٨

روضة الطاهرين



اول دو رکعت نماز حاجت خواند این بقصد و نیت بخواند تا رسیده و درود و ...

دعا مانند اسم خواند یک بار و صد بار ... اللهم العن الجبت والطاغوت

هر چه در که هم بخواهد

جد بطح ۱۲۲۳۹۲۷۸

بعد از حمد باری سبحانه و تعالی صلوة نامحدود و درود غیر معدود بدان مظهر جود صاحب مقام محمود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و علی آله و اصحابه اجمعین که هر یک عقده کشای دین و پیشوای راه یقین اند بر ضمایر ارباب دانش پوشیده نماند که مدتی مدید بود که بخاطر
این فقیر حقیر طاهر محمد عماد الدین حسن بن سلطان علی بن حاجی محمد حسین سبزواری خطور می نمود که مختصری از احوال انبیاء عالی مقام
صلوة الله علیهم اجمعین و شمه از واقعات پیشوایان دین و ملوک ماضی و حال که علم سلطنت و ایالت برافراشته اند فراهم آورد تا مطالعه
کنندگان را از آن ملالی و کلالی نباشد بنابران بتحریر این تالیف پرداخت چون لفظ روضه سنه هزار و یازده هجری تاریخ اتمام این
نسخه بود روضة الطاهر موسوم گردید بیت از جفای زمانه بر احباب ٭ گشته دل چون مرا و آب شده ٭ بهر تالیف این
خجسته رقم ٭ روضه تاریخ این کتاب شده ٭ امید از درگاه صانع بیچون آنست که این مختصر را در نظر اهل دانش و بینش
قبول بخشد و التماس از سخن سنجان دقیقه رس چنانست که اگر سهوی و خطائی رفته باشد در اصلاح آن کوشیده توجه عالی
دریغ ندارند حکمای ذوالاحترام چنین گویند که ایزد بخشنده عقل را بیافرید و آنگاه بنظر جلالیت در وی نگریست از ازل
تا ابد هر گوهری که در پرده غیب مستور بود بیک جلوه تجلی موجود گردید لاجرم بامر کردگار بتدریج چرخ دوار
گردش لیل و نهار غنچهای اسرار را یک یک در گلستان حکمت ایزدی شکفته گردانید و پس از آن آتش
و آب و باد و خاک را منقاد می دارد اما ارباب تاریخ رحمة الله علیهم اجمعین چنین گویند که حضرت عزت در اول خلقه
از نور رحمت خود جوهری آفرید و آن جوهر از دیده آب گردید و از آن عرش موجود گشت و از آب دخان آن زمین
و آسمان و آنچه در وست در عرض شش روز آفرید الجهان که هر روز آن عبارت از هزار سال این جهانست پدید آورد
و الله تعالی قبل از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی را که جان و بنی الجان گویند آفریده بود تا آنکه عصیان ورزیدند
و از رحمت الهی محروم گشتند و این کتاب مشتمل است بر پنج قسم قسم اول در ذکر انبیاء کبار و
حکمای عظام و ملوک عجم که اکثر ربع مسکون در تصرف داشتند و ذکر ملوک طوایف و ساسانیان و سلاطین عرب
که قبل از ظهور اسلام فرمان فرما بوده اند مشتمل بر سه باب باب اول در ذکر انبیای کبار و حکمای عظام مشتمل
بر دو فصل فصل اول در ذکر مشاهیر انبیا که چهل تن بوده اند اول حضرت آدم علیه السلام دوم حضرت شیث
علیه السلام سوم حضرت ادریس علیه السلام چهارم حضرت نوح علیه السلام پنجم حضرت حام بن نوح علیه السلام ششم
حضرت سام بن نوح علیه السلام هفتم حضرت هود بن علیه السلام هشتم حضرت ارفخشد علیه السلام نهم صالح
بن عبید علیه السلام دهم حنظله صفوان علیه السلام یازدهم سکندر ذوالقرنین علیه السلام دوازدهم حضرت ابراهیم خلیل الله
علیه السلام سیزدهم لوط بن هاران علیه السلام چهاردهم حضرت اسمعیل بن ابراهیم علیه السلام پانزدهم حضرت اسحق
بن ابراهیم علیه السلام شانزدهم حضرت یعقوب بن اسحق علیه السلام هفدهم حضرت یوسف بن یعقوب علیه السلام
هژدهم حضرت ایوب علیه السلام نوزدهم حضرت شعیب علیه السلام بیستم حضرت موسی کلیم الله بن

عمران بیست و یکم حضرت هارون برادر موسی علیه السلام بیست و دوم حضرت یوشع علیه السلام بیست و سیم کالب بوقیا
علیه السلام بیست و چهارم حضرت حزقیل ذو الکفل علیه السلام بیست و پنجم حضرت یلی علیه السلام بیست و ششم حضرت الیاس علیه السلام
بیست و هفتم حضرت خضر علیه السلام بیست و هشتم الیسع بن اخطوب علیه السلام بیست و نهم اشمویل علیه السلام سی ام حضرت داود
علیه السلام سی و یکم حضرت سلیمان علیه السلام سی و دوم حضرت دانیال علیه السلام سی و سیم حضرت یونس بن متی علیه السلام
حضرت یحیی بن ذکریا علیه السلام سی و چهارم حضرت عیسی بن مریم علیه السلام سی و پنجم جرجیس راهب علیه السلام سی و ششم جرجیس
علیه السلام سی و هفتم شموزاهد علیه السلام سی و هشتم خالد بن سنان علیه السلام سی و نهم حضرت خاتم الانبیا محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم فصل سیم در ذکر مجملی از احوال حکمای عظمای بیست و دو تن اول حضرت ادریس دوم
اسقلینوس سیم لقمان چهارم سلولون پنجم فیثاغورس ششم جاماسپ هفتم سقراط دیو جانس کلبی
هشتم افلاطون دهم ارسطو ابقراط یازدهم اومیرس شاعر دوازدهم زینون جالینوس سیزدهم بطلمیوس
چهاردهم ارسطاطالیس پانزدهم انکساغورس شانزدهم انکناس هفدهم بقراطیس هژدهم اقلیدس
صوری نوزدهم سادریطس بیستم بوزرجمهر باب دوم در ذکر پیشدادیان یازده تن بودند مدت ملکشان
دو هزار و چهارصد و پنجاه سال و مدت سلطنت هر یک در ذیل او مرقوم می‌شود فصل اول کیومرث سی سال هوشنگ بن
سیامک چهل سال سیم طهمورث بن هوشنگ سی سال جمشید بن طهمورث هفتصد سال ضحاک برادرزاده شداد هزار سال
فریدون بن اتبین بن ابتیان از نسل جمشید پانصد سال منوچهر شاه بن پشنگ برادرزاده فریدون یکصد و
بیست سال نوذر بن منوچهر شاه بن پشنگ بن پرمایه هفت سال افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن طور بن
فریدون دوازده سال زو بن طهماسب بن منوچهر شاه پنج سال گرشاسب بن زو بن طهماسب بن منوچهر شاه شش سال
فصل دوم در ذکر پادشاهان کیان ده تن مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال کیقباد بن زاب
بن زو بن طهماسب بن منوچهر شاه صد سال کیکاوس بن کیقباد یکصد و پنجاه سال سیوم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس
بن کیقباد شصت سال چهارم لهراسپ بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد یکصد و بیست پنجم بهمن بن اسفندیار
بن گشتاسب بن لهراسپ یکصد و دوازده سال ششم همای بنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسپ
سی و دو سال هفتم داراب بن بهمن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسپ دوازده سال هشتم دارای بن داراب
بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب چهارده سال نهم سکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن
لهراسپ چهارده سال فصل سیوم در ذکر ملوک طوایف بیست و یک تن و مدت سلطنت ایشان سیصد و
بیست و نه سال و ایشان سه فرقه اند فرقه اول الطبیعی رومی فرقه دوم اشکانیان اند دوازده تن مدت ایالت آنها
یکصد و شصت و نه سال اول آشک بن دارا یازده سال دوم اشک بن اشک هفت سال سیوم شاپور
بن اشک یازده سال چهارم بهرام بن شاپور بن اشک یازده سال پنجم بلاس بن بهرام بن شاپور بن
اشک یازده سال ششم هرمز بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک شانزده سال هفتم نرسی بن
بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک چهارده سال هشتم فیروز بن هرمز بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک
هفده سال نهم بلاش بن بهرام فیروز بن هرمز بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک دوازده سال یازدهم خسرو
بن بلاس بن نرسی بن بلاس بن بهرام بن شاپور بن اشک بیست سال دوازدهم بلاسان بن بلاس بن فیروز
بن هرمز بن بلاس بیست و دو سال سیزدهم اردوان بن بلاسان بن بلاس بن فیروز بن هرمز بن بلاس بن بهرام
بن شاپور بن اشک سیزده سال فرقه سیوم اشغانیان اند از نسل فرییرز کاوس هشت تن مدت ملکشان یکصد
و پنجاه و شش سال اول اردوان بن اشغ بیست سه سال دوم خسرو بن اشغ نوزده سال سیوم بلاس
بن اشغ دوازده سال چهارم گودرز بن بلاس بن اشغ سی سال پنجم نرسی بن گودرز بن بلاس بن اشغ

بیست سال ششم کودرز بن بیری بن کودرز بن بلاس بن اشغ ده سال هفتم نرسی بن بیری بن کودرز بن بلاس
بن اشغ یازده سال هشتم اردوان بن نرسی بن کودرز بن بلاس بن اشغ بیست سال فصل چهارم در ذکر پادشاهان
ساسانیان که ایشانرا کاسره خوانند سی و یک تن مدت ملک شان پانصد و سی و یک سال اول اردشیر بابکان
بن ساسان که نژاد او به بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسپ شاه درست میشود دوم شاپور بن اردشیر بابکان
چهل سال و دو ماه
بن ساسان سی و یک سال سوم اورمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان بن ساسان ده سال چهارم بهرام بن اورمزد
بن شاپور بن اردشیر بابکان سه سال و سه ماه پنجم بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بیست سال ششم بهرام
بن بهرام بن بهرام بن آورمزد بن شاپور بن اردشیر چهار ماه هفتم نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن
شاپور بن اردشیر نه سال هشتم آورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن آورمزد بن شاپور بن اردشیر نه سال
نهم شاپور ذوی الاکتاف بن آورمزد بن نرسی هفتاد و دو سال دهم اردشیر برادر شاپور ذوی الاکتاف
بن آورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام دوازده سال یازدهم شاپور بن شاپور بن آورمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن بهرام سیزده سال دوازدهم بهرام بن شاپور بن شاپور بن آورمزد بن نرسی سیزده
سال سیزدهم یزدگرد برادرزاده بهرام ابن شاپور بن شاپور بن آورمزد بیست و یک سال و شش ماه چهاردهم بهرام
گور بن یزدگرد بن بهرام بن شاپور شصت و سه سال پانزدهم یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور
هژده سال شانزدهم هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور یکسال هفدهم فیروز بن یزدگرد بن بهرام
گور ده سال هژدهم بلاس بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور پنج سال نوزدهم قباد بن جاماسپ
دو تن و شصت
بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور چهار سال بیستم کسری نوشیروان عادل بن قباد بن قباد بن فیروز
بن یزدگرد بن بهرام گور چهل و هفت سال بیست و یکم هرمز بن نوشیروان دوازده سال بیست و دوم خسرو پرویز بن هرمز بن
نوشیروان سی و هشت سال بیست و سوم بهرام چوبینه که از روی تسلط فرمان فرما گشت دو سال بیست و چهارم
شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان شش ماه بیست و پنجم اردشیر بن شیرویه بن خسرو پرویز بن نوشیروان
یکسال و شش ماه بیست و ششم فراین امیری بود که بتغلب و تسلط بسلطنت رسید دو سال بیست و هفتم پوران دخت
بن خسرو پرویز شش ماه بیست و هشتم آذرمی دخت بنت خسرو پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ زاد بن خسرو
پرویز یکماه سی ام یزدگرد بن شیرویه بن خسرو پرویز بیست سال باب سیوم در ذکر ملوک عرب که
قبل از ظهور اسلام لوای سلطنت و اقتدار برافراشته اند هشتاد و سه تن و ایشان سه طبقه اند و هر طبقه در فصلی
مذکور میگردد فصل اول در ذکر طبقه بنی لخم که در عراق عرب سلطنت نموده اند بیست و دو تن مدت ملک
شان ششصد و بیست سال و یازده ماه و بعضی از مورخان بیست و سه تن نیز گفته اند اول مالک بن فهم
پنجاه و دو سال و سه ماه دوم جذیمه بن مالک شصت سال سوم عمرو بن عدی یکصد و بیست سال چهارم امرء القیس
بن عمرو بن عدی یکصد و چهار سال پنجم عمرو بن امرء القیس بن عدی شصت سال ششم امرء القیس بن
عمرو بیست و یکسال و پنج ماه هفتم نعمان الاعور بن امرء القیس سی سال هشتم منذر بن نعمان هشت سال
و نه ماه نهم اسود بن منذر بیست سال دهم منذر بن منذر بن نعمان بن نعمان بن اسود بن منذر چهار
سال یازدهم تعغر بن القمه که نسبت قرابت بنعمان بن اسود داشت سه سال دوازدهم امرء القیس بن اسود
هفده سال سیزدهم منذر ماء السماء بیست و دو سال چهاردهم عمرو بن منذر شانزده سال پانزدهم قابوس بن منذر چهار
سال شانزدهم فیشهرب فارسی یکسال هفدهم منذر بن منذر ماء السماء چهار سال هژدهم نعمان بن منذر بیست و دو
سال نوزدهم ایاس بن قبیصة الطائی هفت سال بیستم زادبه ماهیان هفده سال بیست و یکم منذر بن نعمان
هشت ماه فصل دوم در ذکر طبقه غسانیه که در شام و یمن فرمان فرما بوده اند سی و یک تن مدت

ملکشان پانصد و سی سال و هشت ماه و بعضی از مورخان سی و دو تن مدت ایالت پانصد و چهل و شش سال نیز
گفته اند العهده علی الراوی اول خفنه بن عامر عمرو بن صفنه پنج سال دوم ثعلبه بن عمرو هفده سال سوم حارث
بن ثعلبه بیست سال چهارم جبله بن حارث ده سال پنجم حارث بن جبله ده سال ششم منذر الاکبر بن
حارث سه سال هفتم نعمان بن حارث الاکبر پانزده سال و شش ماه هشتم منذر الاصغر بن حارث الاکبر بن
سیزده سال نهم جبله بن حارث سی و چهار سال دهم ایهم بن حارث سه سال یازدهم عمرو بن حارث بیست و شش
سال و دو ماه دوازدهم حفنه الاصغر بن منذر الاکبر سی سال سیزدهم نعمان الاصغر بن منذر الاکبر یکسال چهاردهم نعمان
بن عمرو هفده سال پانزدهم نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال شانزدهم حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنج ماه
هفدهم نعمان بن حارث هژده سال هژدهم منذر بن نعمان نوزده سال نوزدهم عمرو بن نعمان بن حارث سی و دو
سال و چهار ماه بیستم حجر بن نعمان بن حارث دوازده سال بیست یکم حارث بن حجر بن نعمان شانزده سال بیست دوم جبله
بن حارث بن حجر بن نعمان هفده سال و یکماه بیست سوم حارث بن جبله بیست و یکسال و پنج ماه بیست چهارم نعمان بن حارث
که کنیت ابوکرب است ملقب باعظام سی و هفت سال و سه ماه بیست پنجم ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر غالی هفده
سال و دو ماه بیست ششم منذر بن جبله سیزده سال بیست هفتم شراحیل بن جبله پانزده سال و سه سال ... قسم سوم در ذکر
طبقه حمیریه یمن سی و چهار تن از آنجمله مدت سلطنت سه نفر ظاهر نشد و تتمه سی و یکنفر مدت سلطنت
ایشان یکهزار و هشتصد و ده سال سبا که باستصواب قوم و قبیله خود بسلطنت رسیده بود هفده
سال اول کهلان بن سبا حمیر بن سبا یکصد و هشتاد و سه سال دوم حارث رایش یکصد و بیست سال سوم ابرهه
بن حارث رایش یکصد و هشتاد و سه سال چهارم افریقش بن ابرهه یکصد و شصت و چهار سال پنجم ذوی
الاذعار بن ابرهه یکصد و پنجاه سال ششم هداد بن شراحیل هفتاد و پنج سال هفتم بلقیس بنت هداد
که بعقد حضرت سلیمان علیه السلام در آمد بیست سال هشتم ناشر بن عمرو بن شراحیل هشتاد و پنج سال نهم
ابوبکر بن سمر بن شراحیل بن افریقش یکصد و بیست سال دهم ابومالک بن یرعش پنجاه سال یازدهم اقرن
بن ابومالک که او را تبع ثانی می گفتند پنجاه و سه سال دوازدهم ذو حبشان معاصر دارای بن داراب و اسکندر ذو
القرنین بود هفتاد سال سیزدهم ملک ابی کرب تبع الاقرن بعد از برادر بسلطنت رسید سی و پنج سال چهاردهم
ابوکرب اسعد بن مالک ابی کرب یازده سال پانزدهم حسان بن تبع الاوسط هفتاد سال شانزدهم عمرو بن تبع
الاوسط بجای برادر بر مسند نشست شصت و سه سال هفدهم عبد کلال بن مثوب هفتاد و چهار سال هژدهم تبع
الاصغر بن حسان هفتاد و هشت سال نوزدهم ربیع بن نصر اللخمی چهل سال بیستم مرثد بن عبد کلال چهل و یکسال
بیست یکم و لیعه بن مرثد سی و هفت سال بیست دوم ابرهه بن صباح حمیری هفتاد و سه سال بیست سوم صباح بن ابرهه
پانزده سال بیست چهارم حسان بن عمرو بن تبع پنجاه و هفت سال بیست پنجم ذو النواس بیست سال بیست ششم ذو جدن از ایاط سه سال
بیست هفتم ابرهه اشرم بیست و سه سال بیست نهم کسوم بن ابرهه اشرم هفده سال سی مسروق بن ابرهه دوازده سال
سی یکم سیف ذی یزن هفت سال قسم دوم قسم دوم در ذکر خلفای راشدین حضرت امام حسن و امام
حسین و اولاد بزرگوار و ملوک بنی امیه از اصل و فرع و خلفای بنی عباس و فروع عباسیه و بادشاهان
بنی لیث صفاریه و غیر ذلک و هر یک از آنها طبقه طبقه در بابی مذکور میگردد و این قسم مشتمل بر چهار
باب است باب اول در ذکر خلفای راشدین و حضرت امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار مشتمل
بر دو فصل فصل اول در ذکر خلفای راشدین چهار تن مدت ملکشان چند سال و یکماه اول حضرت
امیر المومنین ابابکر صدیق بن ابی قحافه رضی الله عنه دو سال و هشت ماه دوم حضرت امیر المومنین عمر فاروق
ابن الخطاب رضی الله عنه ده سال و دو ماه سوم حضرت امیر المومنین عثمان ذو النورین بن
عفان رضی الله عنه دوازده سال و شش ماه چهارم حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله

عنه چهار سال و نه ماه خلافت و مدت عمرش شصت و سه سال **فصل دویم** در ذکر حضرت امام حسن و امام
حسین و اولاد بزرگوار رضی الله عنهم اجمعین یازده تن و ایام حیات هر یک از آنها در ذیل مرقوم می شود **اول** امام حسن
بن حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب مدت خلافت هفت ماه و یازده روز
و مدت حیاتش چهل و هفت سال و بعد از پیغمبر صلعم چهل سال عمر یافته اند **دوم** امام حسین بن حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مدینه طیبه تولد شد آن حضرت روز پنجشنبه دویم ماه شعبان سنه
چهارده هجری تولد شد و در سال شصت و یکم هجری دهم ماه محرم بدرجه شهادت رسید و مدت حیات
آنجناب پنجاه و شش سال و پنجاه و هفت روز **سیوم** امام زین العابدین امام چهارم است و تولد
آن حضرت روز دوشنبه نهم شعبان سنه سی و چهار هجری در مدینه طیبه روز شنبه هفتم ذی
حجه سنه نود و چهار در مدینه طیبه بگورستان بقیع مدفون شد و سن شریف آن حضرت چهل
و هشت سال و چهار ماه بود حضرت امام همام امام محمد باقر امام پنجم است و آن حضرت در روز جمعه ششم
صفر سنه شصت و پنج هجری در مدینه تولد روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه یکصد و هفده ازین جهان فانی انتقال فرمود
و مدت حیات آن حضرت پنجاه و دو سال حضرت امام المتقین امام جعفر صادق امام ششم است تولد آن حضرت
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سنه هشتاد و سه هجری در مدینه طیبه بود در سنه یکصد و چهل و هشت هجری
و بیست سیوم ماه رجب بجوار حضرت پیوست و در گورستان بقیع در روضه امام حسن مدفون گردید عمرش
شصت و پنج سال و چهار ماه و یازده روز است **هفتم** و حضرت امام موسی کاظم امام هفتم است تولد آنجناب
روز یکشنبه نهم ماه صفر سنه صد و بیست و هشت هجری در موضع ابواء که در میان مکه و مدینه واقع است روی نمود
و در روز جمعه چهارم صفر سنه یکصد و هشتاد و سه هجری در بغداد بقید هارون الرشید بدرجه شهادت رسید و مدت
حیاتش پنجاه و پنج سال و پنج روز **هشتم** حضرت امام همام علی رضا بن موسی کاظم امام هشتم است
تولد آن حضرت روز سه شنبه یازدهم ماه ذی قعده سنه یکصد و پنجاه و یک هجری دست داد و روز دوشنبه هفتم
شوال سنه دویست و سه هجری بجهان جاودان شتافت در موضع طوس از ولایات خراسان که الحال بمشهد شهرت دارد مدفون
است و مدت عمرش پنجاه یکسال و دو ماه و بیست و شش روز **نهم** حضرت امام محمد تقی امام نهم است و ولادت
آن حضرت در مدینه طیبه روز جمعه پانزدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج هجری و وفات آن حضرت روز
سه شنبه سیوم ماه رجب سنه دویست و بیست هجری در ایام خلافت معتصم در بلده بغداد دست مدت حیاتش
بیست و چهار سال و نه ماه و هژده روز **دهم** حضرت امام همام امام علی نقی بن امام محمد تقی جواد بن امام
علی بن رضا امام دهم است ولادت آن حضرت در مدینه طیبه روز سه شنبه پانزدهم رجب سنه
دویست و چهارده هجری وفات آن حضرت در ایام خلافت مستنصر در سر من رای روز دوشنبه سیوم
رجب سنه دویست و پنجاه و چهار بود و مدت عمرش سی و نه سال و یازده ماه و هژده روز بود **یازدهم**
حضرت امام حسن عسکری بن امام علی نقی جواد بن حضرت امام المتقین امام علی رضا بن موسی
کاظم امام یازدهم است تولد آن حضرت روز دوشنبه دهم ربیع الآخر سنه دویست و سی و دو هجری
در مدینه طیبه روی نمود وفات آنحضرت روز دوشنبه و جمعه هشتم ربیع الاول در سر من رای سنه دویست
و شصت واقع شد و در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گشت مدت حیاتش بیست و هفت سال و دو ماه
و بیست و هشت روز بود حضرت امام محمد مهدی بن امام حسن عسکری امام دوازدهم است ولادت
آن حضرت در سر من رای در شب پنجشنبه پانزدهم شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج هجری روی داد

چون سن شریف آن حضرت بنه رسید در رمضان سنه دویست و شصت و چهار از نظرها غایب گشت باب دوم در ذکر
ملوک بنی امیه بنی تن مدت ملکشان سیصد و هشتاد و هفت وایشان از اصل و فرع دو طبقه اند و هر طبقه در فصلی
مذکور میگردد فصل اول در ذکر بنی اُمیّه چارده تن و مدت ملکشان نود و یکسال اول معاویه بن ابی سفیان بن حرب
بن امیه نوزده سال و سه ماه دوم یزید بن معاویه بن ابی سفیان سه سال و دو ماه سوم معاویه بن یزید
بن معاویه بن ابی سفیان چهل روز چهارم مروان حکم بن ابی العاص بن امیه یکسال و نه ماه پنجم عبد الملک
بن مروان حکم بیست و یکسال و دو ماه ششم ولید بن عبد الملک بن مروان حکم دو سال و هشت ماه هفتم عمر
عبد العزیز بن مروان حکم دو سال و پنج ماه هشتم یزید بن عبد الملک چهار سال و یکماه نهم هشام بن عبد
الملک بن مروان نوزده سال و نه ماه دهم ولید بن یزید بن ولید بن عبد الملک یکسال و دو ماه یازدهم یزید
بن ولید بن عبد الملک شش ماه دوازدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه سیزدهم مروان حمار بن محمد بن
مروان پنج سال و یکماه چهاردهم در ذکر فروع بنی امیه که در مغرب و اندلس بحکومت رسیده اند شانزده
تن و مدت ملکشان دویصد و نود و شش سال اول عبد الرحمان بن معاویه بن هشام بن عبد الملک مروان
سی و سه سال دوم هشام بن الرحمن نه سال سوم حکم بن هشام بیست و پنج سال چهارم عبد الرحمن بن حکم بن
هشام سی و یکسال پنجم عبید الله محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بیست و پنج سال ششم عبد الرحمن بن عبید الله بن محمد
بن حکم بن هشام پنجاه و شش سال هفتم هشام بن محمد بن عبد الرحمن چهار سال هشتم امیه بن هشام بن
عبد الجبار شش سال نهم حکم بن عبد الرحمن بن عبید الله بن هشام یازده سال دهم هشام بن حکم بن
عبد الرحمن بن عبید الله سی و هشت سال یازدهم سلیمان بن حکم سلیمان سه سال دوازدهم بن محمد بن عبد
الملک یکسال سیزدهم عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن ناصر شمس سال چهاردهم محمد بن الرحمن
بن عبید الله بن عبد الرحمن ناصر دو سال باب سوم در ذکر خلفای بنی عباس وایشان از اصل و فرع دو
طبقه اند دو سال و هر طبقه در فصلی مذکور می گردد فصل اول در ذکر خلفای بنی عباس سی و هفت
تن مدت سلطنت ایشان پانصد و بیست سال و پنج ماه و چهارده روز و بعضی از مورخان مدت سلطنت
را پانصد و بیست سال و دو ماه و بیست روز گفته اند اول عبد الله سفاح بن محمد بن علی بن عبید الله عباس چهار
سال و نه ماه دوم منصور ابو جعفر بن محمد بعد از برادر بخلافت رسید و بیست و دو سال سوم محمد مهدی
بن منصور بن محمد ده سال و یکماه و پانزده روز موسی هادی بن مهدی بن منصور یکسال و یکماه و بیست و
شش روز چهارم هارون بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه و پانزده روز پنجم محمد امین بن هارون
بن مهدی چهار سال و نه ماه ششم مامون بن هارون الرشید بیست سال و هفت ماه هفتم محمد معتصم بن
هارون الرشید پنج سال و نه ماه هشتم ابو جعفر متوکل بن محمد واثق چهارده سال و نه ماه و نه روز نهم منتصر
بن جعفر شش ماه دهم احمد مستعین بن محمد بن منتصر چهار سال و نه ماه محمد مهدیه بن احمد مستعین بن
محمد منتصر نه سال و نه ماه یازدهم للمهدی بالله ابو اسحق محمد بن واثق بیست و پنج سال دوازدهم احمد معتمد بن جعفر
متوکل بیست و سه سال و سه ماه سیزدهم احمد معتضد بن موفق برادر زاده او معتمد نه سال و نه ماه چهاردهم ابو محمد مکتفی
بن احمد معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز پانزدهم جعفر مقتدر بن معتضد بیست و پنج سال شانزدهم محمد
قاهر بن معتضد یکسال و شش ماه هفدهم محمد راضی بن مقتدر بعد از عم زاده خود بخلافت رسید شش سال و دو ماه
و دو روز هجدهم ابراهیم متقی بن مقتدر چهار سال نوزدهم عبد الله مستکفی بن متقی یکسال و چهار ماه بیستم مفضل مطیع بن
مقتدر بیست و نه سال و شش ماه بیست و یکم عبد الکریم طایع بن مطیع هفده سال و هشت ماه بیست و دوم احمد قادر
بن اسحق بن مقتدر یکسال و چهار ماه بیست و سوم قایم بن احمد قادر بن اسحق چهل و چهار سال و هفت ماه و پانزده
روز بیست و چهارم عبید الله مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و هفت ماه بیست و پنجم احمد مستظهر بن عبد الله

مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و یازده روز بیستم مسترشد بن احمد مستظهر هفده سال و دو ماه بیست و یکم راشد
بن مسترشد دو سال بیست و دوم محمد مقتفی بن احمد مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه بیست و سوم یوسف المستنجد بن
محمد مقتفی یازده سال بیست و چهارم حسن بن مستضئ بن یوسف المستنجد نه سال و هشت ماه بیست و پنجم احمد ناصر بن
حسن مستضئ چهل و شش سال و یازده روز بیست و ششم محمد طاهر بن احمد ناصر نه ماه و سیزده روز بیست و هفتم
مستنصر منصور بن محمد طاهر هفده سال بیست و هشتم معتصم عبدالله بن مستنصر منصور پانزده سال و هفت ماه
فصل دوم در ذکر فروع عباسیه سی و یکتن مدت ملکشان سیصد و نود و نه سال و ایشان پنج فرقه
اند فرقه اول طاهریه پنج تن مدت زمان فرمانروائی ایشان در خراسان پنجاه و چهار سال اول طاهر ذو الیمینین
یکسال و شش ماه دوم طلحه بن طاهر شش سال و شش ماه سوم عبدالله بن طاهر هفده سال چهارم طاهر بن عبدالله
هژده سال پنجم محمد بن طاهر یازده سال فرقه دوم طایفه بنی اغلب که در افریقیه و مغرب لوای سلطنت
برافراشته اند یازده تن و مدت ملکشان یکصد و بیست و شش سال اول اغلب بن سالم دو سال دوم ابراهیم
بن اغلب سی و چهار سال سوم عبدالله بن ابراهیم هفده سال چهارم زیاد بن ابراهیم دوازده سال پنجم اغلب
بن ابراهیم شانزده سال ششم احمد بن محمد هفت سال هفتم زیادة الله بن احمد یکسال هشتم محمد بن احمد دو سال
نهم ابراهیم بن احمد هژده سال دهم عبدالله بن ابراهیم دو سال یازدهم زیادة الله بن عبدالله هفت سال فرقه
سیوم طبقه طولونیه شش تن مدت ملکشان پنجاه و هفت سال اول طولون چهارده سال دوم احمد بن
طولون بیست و شش سال سوم خمارویه بن احمد بن طولون دوازده سال چهارم حسن بن خمارویه بن احمد
بن طولون یکسال پنجم هارون بن طولون سه سال ششم سنان بن احمد طولون یکسال فرقه
چهارم اخشیدیه طغج سه تن مدت ملکشان پنجاه و نه سال اول احمد بن طغج الملقب باخشید
سی و سه سال دوم ابو القاسم انوجور بن اخشید پانزده سال سوم کافور اخشیدی یازده سال فرقه
پنجم از فروع عباسیان طایفه آل حمدان اند شش تن مدت سلطنتشان یکصد و سه سال اول عبد
الله ابو الهیجا بن حمدان بن حمدون بیست و سه سال دوم حسن بن عبدالله الملقب بناصر
الدوله چهار سال سوم غضنفر بن ناصر الدوله دوازده سال چهارم سیف الدوله بن حمدان بن عبدالله بن علی سی
سال پنجم ابو المعالی بن سیف الدوله بیست و پنج سال ششم ابو الفضل بن سعد الدوله نه سال باب چهارم
در ذکر بنی لیث صفاریه و غیر ذلک از پادشاهان اسلام مشتمل بر سیزده فصل فصل اول در ذکر پادشاهان
سامانیان بنی لیث صفاریه که در ملک نیمروز بمرتبه سلطنت رسیده اند سه تن مدت ملکشان سی و پنج
سال موافق آنچه در کتب التواریخ مذکور است اول یعقوب بن لیث دوازده سال دوم عمرو بن لیث بیست و
دو سال سوم طاهر بن عمرو بن لیث یکسال فصل دوم در ذکر سامانیان نه تن از فروع عباسیان و مدت ملک
شان یکصد و یازده سال و یکماه است اول امیر اسمعیل بن احمد بن نصر شانزده سال دوم امیر احمد بن امیر
اسمعیل بن احمد بن نصر شش سال و شش ماه سوم امیر نصر بن احمد بن امیر اسمعیل سی سال چهارم امیر نوح بن
امیر نصر بن احمد بن اسمعیل دوازده سال پنجم ابو الفوارس عبد الملک بن نوح بن امیر نصر بن احمد امیر اسمعیل
هشت سال ششم امیر منصور بن عبد الملک بن نوح بن امیر نصر بن احمد پانزده سال هفتم امیر نوح بن
منصور بن عبدالله بن نوح بیست و یکسال هشتم امیر منصور بن نوح بن منصور یکسال و هفت ماه
عبد الملک بن نوح یکسال فصل سیوم در ذکر سلاطین غزنویه که اصل ایشان سبکتکین است و او مملوک
الب تکین غلام سامانیان چهارده تن مدت ملکشان صد و هشتاد و پنج سال اول امیر سبکتکین
مملوک الب تکین است شانزده سال دوم سیف الدوله محمود بن سبکتکین سی و یکسال سوم سلطان
مسعود بن سلطان محمود بن سبکتکین سیزده سال چهارم محمد بن سلطان محمود پنج سال پنجم مودود

سلطان مسعود هفت سال پنجم مسعود بن مودود که بعد از پدر بسلطنت نشست و بی رضای مادرش امرا و ارکان
دولت او را خلع کردند و بر عمش متفق شدند سه سال ششم اغلب بن سلطان مسعود بن سلطان محمود دو سال
عبد الرشید بن سلطان محمود سبکتکین یکسال هشتم فرخ زاد بن سلطان مسعود شش سال نهم ابراهیم بن مسعود
چهل سال دهم مسعود بن ابراهیم شانزده سال یازدهم شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم یکسال دوازدهم ارسلان شاه بن
مسعود سه سال سیزدهم بهرام شاه بن مسعود سی و دو سال چهاردهم خسرو شاه بن بهرام شاه ده سال فصل چهارم
در ذکر ملوک غور که بشنسبانیان مشهوراند پنج تن مدت ملکشان سی و چهار سال اول سلطان علاء الدین
حسین جهانسوز شش سال دوم سیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین حسین جهانسوز هفت سال
سیوم سلطان عابد بن ابو الفتح بن سام بن حسین چهارم سلطان شهاب الدین ابو المظفر که سلطان
معز الدین اشتهار دارد چهار سال پنجم سلطان غیاث الدین محمود بن محمد بن سام بن حسین هفت سال
فصل پنجم در ذکر فروع غوریه بیست و یکتن از آن جمله یکتن از سلطنت بجز نامی نداشت و تتمه که بیست
تن اند مدت ملکشان دویست و چهل و شش سال و هفت ماه و دو روز اول تاج الدین یلدوز ده سال دوم ناصر
الدین قباچه چهار سال سیوم سلطان قطب الدین ایبک چهار سال چهارم آرام شاه بن سلطان قطب الدین از سلطنت
بجز نامی نداشت پنجم سلطان شمس التمش دو سال و یکماه بیست و شش سال ششم فیروز شاه بن شمس التمش شش ماه
سلطان رضیه بنت شمس التمش سه سال و پنج ماه و بیست یکروز هفتم بهرام شاه بن شمس التمش دو سال و یک
و پانزده روز هشتم مسعود شاه بن فیروز شاه چهار سال و یکماه نهم ناصر الدین محمود بن شمس التمش بیست
سال و سه ماه و شانزده روز دهم سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال و چند ماه دهم سلطان معز
الدین سه سال .... کیقباد نبیره سلطان غیاث الدین سه سال و چند ماه یازدهم سلطان علاء الدین فیروز خلجی هفت
سال دوازدهم سلطان علاء الدین محمد شاه بیست و یکسال سیزدهم سلطان قطب الدین مبارک شاه چهار سال و چند ماه
سلطان غیاث الدین محمد تغلق شاه بیست و هفت سال چهاردهم فیروز شاه بن ملک رجب سی و هفت سال
سلطان محمود نبیره سلطان فیروز شاه بیست سال و دو ماه پانزدهم سلطان خضر خان بن ملک سلیمان شانزده
روز شانزدهم سلطان علاء الدین بن خضر خان بن ملک سلیمان بیست سال فصل ششم در ذکر ملوک کرد که ایشان را
از بنی اعمام سلاطین غور می دانند و جمعی نسب ایشان را بسلطان سنجر میرسانند هشت تن مدت ملکشان یکصد
و نوزده سال و دو ماه اول ملک شمس الدین محمد بن ابی کرب المشهور بملک شمس مرعی ده سال دوم ملک
رکن الدین بن ملک شمس بیست و چهار سال سیوم ملک فخر الدین بن ملک شمس دوازده سال چهارم ملک
غیاث الدین بن ملک شمس الدین بیست و دو سال پنجم ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین دو ماه
ملک حافظ بن ملک غیاث الدین سه سال هفتم ملک غیاث الدین بن علی بن ملک معز الدین نه سال
ملک معز الدین بن ملک غیاث الدین سی و نه سال فصل هفتم در ذکر ملوک دیالمه که نسب ایشان به بهرام
گور میرسد هفده تن مدت ملکشان از آنچه در لب التواریخ مذکور است دویست و هفتاد و چهار سال و دو ماه
اول عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال دوم رکن الدوله حسن بن بویه سیوم معز الدین احمد بن بویه بیست
و یکسال چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال پنجم عز الدوله بختیار بن معز الدوله یازده سال
مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال و شش ماه هفتم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال هشتم مجد الدوله
بن فخر الدوله سه سال نهم شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و شش ماه نهم صمصام الدوله
نه ماه دهم بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار سال و نه ماه یازدهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله
دوازده سال دوازدهم شرف الدوله حسن بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه سیزدهم جلال الدوله بن بهاء
الدوله بیست و پنج سال چهاردهم عماد الدین [illegible] بن سلطان الدوله بیست و چهار سال پانزدهم ملک رحیم بن

عماد الدوله هفت سال الملک ابو منصور بن عماد الدوله بعد از برادر در فارس حاکم شد فصل ششم در ذکر ملوک سلجوق که از نسل جق
اند و سی و چهار کرسی با فراسیاب میرسند و ایشان سه طبقه اند طبقه اول ایرانیان چهارده تن مدت ملکشان موافق الحجه هشت سال
در لب التواریخ است دویست و پنج و سه سال و دوازده روز اول سلطان طغرل بیک بن محمد میکائیل بیست و شش
سال دوم سلطان الب ارسلان بن جغربیک ده سال و شش ماه و دوازده روز سیوم سلطان ملک شاه بن الب
ارسلان بیست سال چهارم سلطان برکیارق بن ملک شاه دوازده سال و هشت ماه پنجم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال
سلطان سنجر بن سلطان ملک شاه شصت و دو سال ششم سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سیزده سال و دو ماه هفتم سلطان
طغرل بن محمد بن ملکشاه سه سال هشتم سلطان مسعود بن ملکشاه هژده سال و شش ماه نهم سلطان ملکشاه بن محمود
بن محمد چهار ماه دهم سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه هفت سال یازدهم سلطان سلیمان شاه بن محمد ملکشاه شش ماه دوازدهم
سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه پانزده سال و هشت ماه سیزدهم سلطان طغرل بن سلطان الب ارسلان بیست سال
طبقه دوم در ذکر کرمانیان هشت تن مدت ملکشان موافق تاریخ گزیده یکصد و سی و نه سال اول قاورد بن
جغربک بن میکائیل سی و دو سال دوم سلطان شاه بن قاورد بن جغربک ده سال سیوم توران شاه بن قاورد سیزده
سال چهارم ایران شاه بن توران شاه پنج سال پنجم ارسلان شاه بن ایران شاه چهل و دو سال ششم محمد شاه
بن ارسلان شاه الملقب بمغیث الدین چهارده سال هفتم طغرل شاه بن مغیث الدین محمد شاه دوازده سال هشتم محمد
شاه بن بهرام شاه یازده سال طبقه سیوم فرقه رومیان سیزده تن مدت ایالت دوازده تن دویست و چهار
سال است اول سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق سه سال دوم سلطان داود بن سلیمان بیست سال
سلطان قلج ارسلان بن سلیمان سی و نه سال سیوم سلطان مسعود بن قلج ارسلان نوزده سال چهارم سلطان عزالدین
قلج ارسلان بن سلطان مسعود بیست سال پنجم رکن الدین سلیمان قلج ارسلان بیست و چهار سال ششم قلج ارسلان
بن سلیمان یک سال هفتم غیاث الدین کیخسرو شش سال هشتم عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو
یکسال نهم سلطان علاء الدین کیقباد بیست و شش سال دهم غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد هشت
سال یازدهم سلطان رکن الدین سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو بن رکن الدین سلیمان هژده سال سیزدهم
غیاث الدین مسعود بن کیکاوس پانزده سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز ایام سلطنت در اصل کتب نیست فصل نهم در ذکر
سلاجقه خوارزم شاهیه نه تن مدت ملک شان یکصد و پنجاه و سه سال و اکثری موافق گزیده است اول خوارزم شاه
الملقب بقطب الدین بن نوشتکین سی سال دوم اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین بیست و نه سال سیوم
بن اتسز بن قطب الدین هشت سال چهارم سلطان شاه بن ایل ارسلان ده سال و شش ماه پنجم سلطان تکش خان
بن ایل ارسلان بیست و پنج سال و شش ماه ششم سلطان محمد بن تکش خان بیست و یکسال هفتم سلطان رکن
الدین غورسانجی بن سلطان محمد ده سال هشتم سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان محمد ده سال خوارزم شاه
هشت سال نهم سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزم شاه یازده سال فصل دهم در ذکر طبقات
حکام که سلاطین سلجوق تعین نموده اند و هر یک از آنها در طبقه مذکور میگردد طبقه اول منکوجکیه از قبل سلاطین
سلجوق که حاکم مطلق بلاد ریحان و کماخ و بعضی از دیار بکر و ارزن الروم بوده اند اول منکوجک غازی داود شاه
ملک بهرام شاه دوم غلامان سلطان سنجر سلجوق سه تن مدت ملکشان هفده سال سیوم ملک موید ابنه چهار سال چهارم
طغان شاه بن ملک موید ابنه سه سال پنجم سنجر شاه بن طغان شاه بن ملک موید ابنه ده سال فصل یازدهم
در ذکر اتابکیه و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول اتابکان شام اصل ایشان از نسل اق سنقر است و او مملوک سلطان
شاه سلجوقی که در سنه چهار صد و هشتاد و یک بحکم سلطان ملک شاه والی حلب گردیده ده تن از آن جمله که مدت
ایالت ده تن یکصد و هشتاد و دو سال آق سنقر ده سال اول عماد الدین زنگی بن آق سنقر بیست و سه سال
نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی چهل و شش سال دوم ملک صالح بن نور الدین محمود زنگی هشت سال

سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی ده سال   قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی چهل و سه سال
سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود یازده سال   عزیز الدین مسعود بن قطب الدین مودود سیزده
سال   نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بن مودود زنگی هژده سال   عزیز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان
شاه از سلطنت بجز نامی نداشت   فرع اتابکان شام که از آل ایوب اند هفت تن مدت ملک
شان شصت و دو سال   سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب سی سال   ملک عزیز عثمان بن صلاح الدین
یوسف ملک افضل نور الدین بن علی بن صلاح الدین یوسف شش سال   ملک عادل اتابک بن نجم الدین ایوب
نوزده سال   ملک کمال الدین محمود بن عادل اتابک سه سال   ملک صالح بن نجم الدین ایوب سه سال
ملک معظم توران شاه بن ملک صالح یک سال   اتابکان فارس که در عهد سلطان مسعود سلجوقی
بحکومت فارس مقرر شده بودند یازده تن مدت ملکشان یکصد و سی و هفت سال و یکماه دوازده روز اتابک مظفر
الدین سنغر بن مودود سیزده سال   اتابک زنگی بن مودود چهارده سال   اتابک مظفر الدین تکله زنگی
بن مودود بیست سال   اتابک قطب الدین طغرل بن سنغر مودود نه سال   اتابک مظفر الدین ابو
شجاع سعد بن زنگی بیست و هفت سال   اتابک مظفر الدین ابوبکر قتلق خان بن سعد زنگی سی و پنج سال
اتابک مظفر الدین بن سعد بن ابوبکر زنگی دوازده یوم   اتابک محمد بن سعد زنگی بن مودود دو سال   اتابک
محمد شاه بن سنغر شاه بن سعد زنگی هشت ماه   اتابک مظفر الدین سلجوق شاه بن سنغر شاه پنج ماه   اتابک
انسی خاتون بنت سعد زنگی بیست سال   اتابکان آذربایجان پنج تن مدت ملکشان شصت
و شش سال   اتابک ایلدکز سیزده سال   جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک محمد ایلدکز
ده سال   اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز هشت سال   و اتابک ابوبکر بن محمد اتابک محمد بیست
سال   اتابک مظفر الدین

اتابک مظفرالدین فصل دوازدهم در ذکر قراختاییان که در کرمان سلطنت نموده اند نه تن مدت ملکشان
اوزبک هشتاد و شش سال
براق حاجب سلطان رکن الدین بن خواجه حق بن براق
پانزده سال یازده سال
حاجب سلطان شانزده سال
سلطان قطب الدین برادر براق حاجب سلطان حجاج قطب الدین قتلغ ترکان بنت براق حا
شش سال شش سال بیست و پنج سال
سیورغتمش بن قطب الدین پادشاه خاتون بنت سلطان قطب الدین سلطان مظفر بن محمد شاه بن حجاج
نه سال سه سال هشت سال
سلطان قطب الدین شاه سیورغتمش فصل سیزدهم در ذکر سلاطین اسمعیلیه و ایشان دو طبقه اند از اصل
دو سال و فرع طبقه اصل خلفاء مصر و مغرب چهارده تن مدت ملک شان دویست و هفت
و پنج سال ابوالقاسم محمد بن عبدالله مهدی القایم بامرالله محمد بن مهدی المنصور بن قایم بامرالله احمد
بیست و شش سال دوازده سال
بن مهدی المعزالدین الله بن منصور العزیز بالله ابو منصور نزار بن معزالدین الله الحاکم بامرالله ابو
هفت سال بیست و چهار سال بیست و یک سال
علی بن منصور بن عزیز بن معز الظاهر بالله ابوالحسن علی بن حاکم المستنصر بالله ابراهیم بن ظاهر
بیست پنج سال شانزده سال شصت
بن حاکم المستعلی بالله ابوالقاسم بن مستنصر الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی الحافظ لدین
سال ده سال بیست و هفت سال
الله ابو میمون عبدالمجید بن مستنصر الظافر بالله ابومنصور محمد بن حافظ الفایز ابوالقاسم علی بن الظافر
بیست سال پنج سال سه سال
دین الله ابو عبدالله بن فایض بن ظافر طبقه دوم فرع اسمعیلیه طایفه الموتیه اند که در رود بار و قهستان بدعوت
نه سال
اشتغال نموده اند هشت تن مدت ملک شان یکصد و هفتاد و یک سال و سه ماه حسن صباح بن علی بن محمد بن جعفر بن
بن حسین الحمیری کیا بزرگ امید رودباری محمد بن بزرگ امید حسن محمد بن بزرگ امید
سی و پنج سال چهارده سال و دو ماه بیست و چهار سال و شش ماه چهار سال
خداوند محمد بن حسن جلال الدین حسن بن محمد که و را نو مسلمان می گفتند علاءالدین محمد بن جلال الدین نو
مسلمان سی و پنج سال و یک ماه
چهل و شش سال یازده سال و شش ماه
رکن الدین خورشاه بن علاءالدین محمد یک سال قسم سیوم در ذکر مجملی از احوال ترکان و خروج
چنگیزخان و صاحبقرانی امیر تیمور گورکان و ملوک صفویه و غیر ذلک مشتمل بر هفت باب است باب اول
در ذکر سلاطین ترک که تا ظهور چنگیزخان از تاتار خانیه و مغول فرمان فرما بوده اند سیزده تن و ایشان دو طبقه اند
ترک بن یافث علیه السلام الینجه خان و ذیب یاقوخان الینجه خان و از الینجه خان دو پسر بوجود آمد یکی تاتار نام و
دیگری را مغول و هر یک از آن دو طبقه در فصلی مذکور می گردد فصل اول در ذکر طبقه تاتاریه و او را هشت پسر
بود چهار تن از آنجا که بسلطنت رسیده اند در اصل کتاب تتفصیل مذکور است بوقاخان اتسز ایلنجه خان
ایلخان اتسز خان فصل دوم در ذکر طبقه مغول نه تن مغول خان [illegible] خان بن مغول خان اغوز خان بن قراخان
کورخان بن اغوز خان ای خان بن اغوز خان یلدوز خان بن ای خان منکلی خان بن یلدوز خان تنگز
خان بن منکلی خان ایل خان پسر تنگز خان باب دوم در ذکر شمه از حالات و واقعات سلاطین مغول

کرا ذیل الان قوکه از قوم تورلاست یازده تن تورتخیرقاآن بوقاین بوزنخیر قاآن دوومی بن بوقا قراچار
قویان بن دوبی که جد ششم چنگیزخان است بایسنغر بن قراچار نویان بایدوخان بن بایسنغر
واورا یک پسر بود از انجمله دو پسر تومانان بود یکی قبل خان و دیگری قاچولی بهادر اما قبل خان سلطنت داشت
و هفت شش پسر بود از انجمله بریاق خان بن قبل خان قوتله خان قایم مقام برادر بزرگ خود کردید برتان
بهادر قوتله خان میسوکا بهادر باب پنجم در ذکر جاوسین چنگیزخان واولاد و امجاد او مشتمل بر سه فصل فصل
اول در ذکر سلاطین چنگیز بیست و دو تن مدت ملک شان یکصد وسی و نه سال و چهار ماه چنگیزخان بن میسوکا
بهادر اکتای قاآن چنگیز خان سیزده سال توراکینا خاتون کیوک خان بن اکتای قاآن منکو
بیست و پنج سال چهار سال یک سال
قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیز خان ابقاخان بن هلاکوخان تکودار اغل
دو سال نه سال هفده سال نه سال
حایق هلاکوخان ارغون بن ابقاخان بن هلاکوخان کیخاتوخان بن ابقاخان بن هلاکوخان بایدو بن طراغای بن
و شش ماه هفت سال چهار سال هفت
هلاکوخان سلطان محمود بن غازان خان بن ارغون خان بن ابقاخان الجایتو سلطان الملقب سلطان محمد خدابنده ارغوان
ماه
سیزده سال نه سال
خان سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان خدابنده ارپاخان نسبی خواجه غیاث الدین محمد بسلطنت رسید
نوزده سال پنج ماه
موسی خان بن علی خان محمد خان بن تاجو بن اموجین طغاتیمور خان ساتی بیگ خاتون بنت الجایتو سلطان
بن بایدو خان بن هلاکوخان
شش ماه موافق روضه دو سال یک سال سه ماه موافق روضه
جهان تیمور خان بن الجادبک نوشیروان خان سلیمان خان بن محمد فصل دوم در ذکر اولاد چنگیزخان که
بن کیخاتو خان چهار ماه بن شنکی بن نشیمت بن هلاکو خان در غیر ایران روضه ماه موافق سلطنت
کرده اند و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول اولاد اکتای قاآن شش نفر قیدو او قاشین چهار خان
یک و نیم سال پنج سال
بن قیدو خان علی سلطان ارکسنو بن قزاق اغل بن اکتای قاآن دانشمندچه اغلان بن قیدو خان بن قشور
سیورغتمش بن دانشمندچه اغلان سلطان محمود بن سیورغتمش طبقه دوم اولاد چغتای خان بن
سه سال
نوزده سال چنگیزخان سی و هفت تن چغتای خان میومنکا بن چغتای خان قرا هلاکو
بن ماکان بن چغتای مسعود خان بن چغتای خان دوازده سال و بتولی چهارده سال نیز گفته اند.
دو سال
مبارک شاه بن قرا هلاکو القور بن نامدار بن چغتای خان براق خان بن بیسوگان قرا بن ماکان بن چغتای
بیکی خان بن نامدار بن چغتای بوقاتیمور بن قدامی سبجان دواخان سه سال بن براق خان
کوبجک خان بن دواخان ایلچیغو بن قدانی سبجان بن توری اسن بوقا خان بن سی سال دواخان
یکسال و شش ماه کبک خان بن دواخان ایلچی کدای خان بن دواخان دور با تیمور بن دوا
خان ترمشیرین خان بن دواخان جنکشی خان بن الوکان توزا تیمور خان بن دواخان
دو سال
بولاد خان بن کوچک خان مهرخان بن بولاد خان بن کوبجک خان غزان سلطان خان بن میسور
اریک تیمور بیان قلی خان بن سرغاتو بن احمد تیمور شاه میتو تیمور بن الوکان بن دواخان کابل
شاه بن دوریجی بن ایلچیکدای دواخان تغلق تیمور خان بن دواخان خضر بن خواجه خان بن تغلق
تیمور خان شمع جهان بن خضر خواجه خان بن تغلق تیمور خان پیر محمد خان بن شمع جهان محمد خان بن خضر

خضر خان   تمش جهان بن شیر جهان   اویس خان شیر علی سلطان   انعق بوقا انیس خان یونس خان بن
اویس خان   سلطان محمود خان بن یونس خان   رشید خان الیجه خان.   سونی سلطان بن رشید خان

طبقه سیوم اولاد جوجی خان بیست و هشت نفر جوجی خان بن چنگیز خان   باتو خان که بعضا بین خان طعب سبت
سرتاق بن باتو اولاد عجبه بین باتو   برکه خان بن جوجی خان   اولاد وکوکه آورده   بوقا خان بن قتلو قوتی بن
طغرل بن بوقا خان   اوزبک خان بن طغرل   اورده بن جوجی خان   جانی بیک خان بن اوزبک
هفده سال   خان بن طغرل   سی سال   تردی بیک خان بن جانی بیک
خان. اولاد انقاق آورده بود   منکار بن بوقا بن تولی بن آورده   شاشی بوقا سه سال این بوقا
اندران بن شاشی بوقا   مبارک خواجه بن اندران   جابر بن اندران بن شاشی بوقا بیست و پنج سال
بیست و پنج سال   شش ماه   هفده سال
توقتامیا بن اورس خان   تیمور ملک بن اورس خان   تقتمش خان بن کوکجه اغلان   توذی خان
دو ماه   ده سال   هفده سال
اغلان بن اورس خان   تیمور قتلو خان بن تیمور ملک   شادی بیک   تیمور سلطان بن تیمور قتلوخان
جلال الدین سلطان بن تقتمش خان   براق خان بن نور شانزده سال   ی خان بن اورس خان   قاسم
خان بن سید خان بن جانی بیک خان براق خان   حق نظر خان بن قاسم خان   طبقه چهارم در ذکر
اولاد شیبان و ایشان سه فرقه اند فرقه اول   دوازده تن   ماوراء النهر دوازده تن ابو
الخیر خان بن دولت شیخ اغلان بن ابی اغلان بن اولاد اغلان بن آق خواجه بن بوقیا بن قانا بن بن شیبان
بن جوجی خان بیست و هفت سال   شیخ حیدر سلطان بن ابو الخیر خان   شاهی بیک خان بن بداغ
بداغ سلطان بن ابو الخیر خان   کوچکنجی خان که بکوچم خان اشتهار   سلطان بن ابو الخیر خان
و شش ماه   دارد بیست سال   و شش ماه
ابو سعید بن کوچکنجی خان   عبید خان بن محمد سلطان بن   عبد الله خان بن کوچکنجی   عبد اللطیف خان بن
چهار سال   ابو الخیر خان شش سال   خان شش ماه   کوچکنجی خان دوازده سال
براق خان بن سونجک خان   اسکندر خان بن جانی بیک   عبد الله خان بن سکندر   عبد المومن خان
بن ابو الخیر خان   سلطان بن خواجه محمد اغلان بن   خان چهل و چهار   بن عبد الله خان
پنج سال   ابو الخیر   سال   چهار ماه و بیست روز
فرقه ثانیه خوارزمیه   ایل بارس خان بن براق بن یادگار بن تیمور شیخ اغلان بن اریس بن
پولاد ده تن اغلان   حسن قلی خان بن ابلک بن یادگار   بوجقه خان بن محمد امین بن یادگار
صوفیان خان بن محمد امین   اویس خان بن محمد امین بن بدر الدین پنج سال   یوسف خان
بن صوفیان خان ابو یوسف   اعصای خان بن محمد امین سه سال   دوست خان بن بوجقه
خان بن محمد امین ده سال   بن محمد امین
حاجم خان بن دوست خان   فرقه ثالث اولاد تولخان بن چنگیز خان که شانزده تن.
منکو قاآن بن تولیخان   تیمور قاآن بن جیم کیتم بن قوبیله قاآن   قوبیله قاآن بن تولیخان   خسا قاآن بن جیم کیتم بن
سی و پنج سال   شش سال   بن قوبیله قاآن
ربمه بائی   ایده بن مغلای بن قوبیله قاآن   قاآن بن بربلاق بن جیم کیتم   جانی بابی بن تولک
ابو شروان دارا   دوقو تیمور مسیو دار   ایکه قاآن ایلک قاآن   ایلچی تیمور قاآن   قذرخان

فصل سیوم در ذکر فروع چنگزیه بیست و شش تن مدت ملک شان دویست و چهل و چهار سال و پنجاه و ایشان

چهار طبقه اند . چوپانیان دو تن مدت ملک شان دویست چهل و چهار سال و پنجاه و ایشان چهار

ده سال امیر شیخ حسن کوچک بن تیمورتاش بن امیر چوپان ملک اشرف بن تیمورتاش طبقه دوم

چهار سال و شش ماه پنج سال و شش ماه

هشتاد و چهار سال امیر شیخ حسن نویان که بشیخ حسن بزرگ ملقب است امیر شیخ اویس بن امیر شیخ حسین

هفده سال هفده سال

سلطان حسین بن سلطان اویس سلطان احمد بن سلطان اویس امیر شیخ ابو الحسن ایلجو

هشت سال

چهارده سال

طبقه سیوم مظفریه هفت تن مدت ملک شان یکصد و شش سال امیر محمد مظفر شاه شجاع بن امیر محمد مظفر

چهل و دو سال بیست و شش سال

سلطان زین العابدین بن شاه شجاع شاه منصور بن مظفر بن محمد سلطان غیاث الدین احمد بن امیر محمد مظفر

شانزده سال پنج سال هفت سال

شاه یحیی بن شرف الدین مظفر طبقه چهارم سربداریه دوازده تن مدت ملک شان چهل و چهار سال و پنجاه

هفت سال

خواجه عبد الرزاق باشتینی خواجه فضل الله خواجه وجیه الدین بن مسعود بن فضل الله خواجه محمد

یک سال و دو ماه شش سال و چهار ماه دو سال

ای تیمور اسفندیار خواجه شمس الدین بن فضل الله خواجه شهاب الدین بن فضل الله

و دو ماه یک سال و یکماه چهار سال و سه ماه

خواجه حیدر کر ابلی خواجه ظهیر کرابی پهلوان قصاب حیدر خواجه لطف الله بن خواجه مسعود

چهار سال و هشت ماه یکسال یک سال و یکماه یک سال و سه ماه

پهلوان حسن دامغانی خواجه علی محمد باب چهارم در ذکر مجلی از حکایات

چهار سال و چهار ماه شانزده سال

دلگشای ممالک ختای باب پنجم در ذکر سلاطین آل عثمان که فرمان فرمای مملکت روم اند شانزده تن

مدة ملک شان دویست سی و پنج سال امیر قرا عثمان بن امیر طغرل بن سلیمان اورخان بن امیر قرا عثمان

سی و سه سال چهل و چهار سال

سلطان مراد غازی بن اورخان بایزید بن سلطان مراد غازی سلطان سلیمان بن مشهور بسلیمان چلبی سه سال

سی و یک سال شانزده سال

سلطان موسی سلطان محمد بن ایلدرم بایزید سلطان مراد بن سلطان محمد

یک سال ده سال بیست سال

سلطان محمد بن سلطان مراد سلطان بایزید بن سلطان محمد سلطان سلیم بن سلطان بایزید

سی و دو سال چهل و دو سال سه سال

سلطان سلیم بن سلطان بایزید سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان سلطان سلیم بن سلطان سلیمان سه سال

سلطان مراد بن سلطان سلیم خان سلطان محمد بن سلطان مراد سلطان احمد بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان سلیم بن سلطان سلیم

باب ششم . در ذکر احوال صاحبقرانی امیر تیمور کورکان در سنه هفتصد و هفتاد و یک ظهور نموده در سنه

هشتصد و هفت بجوار مغفرت ایزد متعال پیوسته و اولاد عالی نژاد او و در ذکر ملوک قرا قوینلو و آق قوینلو

مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر احوال حضرت صاحبقرانی و اولاد عالی نژاد او تا میرزا الغ بیگ ما الزمان

بن میرزا

بن مرزا سلطان حسین هفده تن مدت ملکشان یکصد و نود و سه سال امیر تیمور بن امیر طراغای مرزا شاهرخ بن امیر تیمور
سی و شش سال چهل و دو سال

مرزا خلیل بن مرزا میران شاه مرزا الغ بیک بن مرزا شاهرخ مرزا علاء الدوله بن مرزا بایسنغر بن مرزا شاهرخ
هفت سال هشت سال دو سال

مرزا بابر بن مرزا بایسنغر مرزا عبد اللطیف بن مرزا الغ بیک مرزا عبد الله بن مرزا ابراهیم سلطان بن مرزا شاهرخ
هشت سال یک سال

مرزا سلطان احمد بن سلطان ابوسعید مرزا سلطان محمود بن مرزا سلطان ابوسعید مرزا یادگار محمد بن مرزا سلطان محمد بن مرزا بایسنغر
بیست و هفت سال دو ماه دو ماه

مرزا سلطان حسین بن مرزا منصور بن مرزا بایقرا بن مرزا عمر شیخ بن امیر تیمور مرزا بدیع الزمان و مظفر حسین فرزندان سلطان حسین
سی و هشت سال و چهار ماه یکسال

فصل دوم در ذکر اولاد مرزا عمر شیخ و اولاد حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان و ایشان سه طبقه اند طبقه اول اولاد مرزا عمر شیخ که در فارس و عراق عجم سلطنت کرده اند سه تن مرزا پیر محمد که بزمان حضرت صاحبقرانی حاکم فارس شد
مرزا رستم بن مرزا عمر شیخ مرزا اسکندر بن مرزا عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان
پنج سال

طبقه دوم ولادت حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان که بعد از فوت آن حضرت در عراق عرب و حدود روم سلطنت داشتند سه تن مدت ایالت دو تن هشت سال و شش ماه مرزا میران شاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور کورکان مرزا عمر بن مرزا میران شاه مرزا ابابکر بن میران شاه
شش سال دو سال و شش ماه

طبقه سوم اولاد حضرت صاحب قرانی که در ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنی و هندوستان فرمان فرما بوده اند سه تن مدة ملکشان تا سنه هزار و چهارده هجری یکصد و پانزده سال حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن مرزا عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا سلطان محمد بن مرزا میران شاه بن حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن حضرت ظهیر الدین بابر پادشاه
سی و هشت سال بیست و پنج سال

حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بن حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه
پنجاه و دو سال

فصل اول در ذکر ملوک قراقوینلو و آق قوینلو سیزده تن مدت ملکشان یکصد و شش سال و پانزده روز و ایشان دو طائفه اند طائفه اول فرقه قراقوینلو چهارده تن مدت ملکشان شصت سال
امیر قرا یوسف بن امیر قرا محمد امیر اسکندر بن امیر قرا یوسف مرزا جهان شاه بن قرا یوسف
شانزده سال سی و دو سال

مرزا حسن علی بن مرزا جهان شاه طائفه دوم ملوک آق قوینلو که ایشان را بایندریه نیز گویند
یکسال

تن مدت ملکشان چهل و سه سال و پانزده روز امیر حسن بیک بن امیر علی سلطان خلیل بن حسن بیک
دوازده سال شش ماه و پانزده روز

سلطان یعقوب بیک بن حسن بیک دوازده سال مرزا بایسنغر بن یعقوب بیک یک سال و شش ماه رستم بیک بن مقصود بیک پنج سال و شش ماه

احمد بیک بن اغزلو محمد الوند بیک بن یوسف بیک محمد مرزا بن یوسف بیک سلطان مراد بن یعقوب بیک

یکسال چهار سال یک سال پنج سال و شش ماه

باب هفتم در ذکر سیر از احوال ملوک صفویه که اول ایشان شاه کشورگشای شاه اسمعیل بهادر خان صفوی الحسینی است پنج تن

و مدت سلطنت چهار تن نود و چهار سال و پنجمی که شاه عباس است تا الحال که سنه هزار و چهارده هجری است فرمان فرمای

مملکت ایران است و اسامی آبا و اجداد آن کشورگشای گیتی ستان برین موجب است شاه اسمعیل بن سلطان حیدر شاه طهماسب بن شاه اسمعیل

بیست و چهار سال پنجاه و چهار سال

شاه اسمعیل بن شاه طهماسپ سلطان محمد بن شاه طهماسپ شاه عباس بن سلطان محمد خدابنده قسم

دو سال چهارده سال

چهارم مشتمل بر دو باب است باب اول در ذکر احوال فرمان فرمایان هندوستان که باعتقاد براهمه هند در مظاهر مستعد ده ظهور

نموده اند و هر مظهری از آنها مسمی باوتار است و می گویند که در وقتی که اهل فتنه و فساد و بطهور می نهادند یا بجهت انتظام

مهام جهانیان مصلحتی روی می نمود و بواسطه دفع آن جماعه و اصلاح معامله جهانیان صاحب کمالی بوجود می آمد و ظهور هر

اوتاری در وقت خاص می شد چنانکه از ابتدای آفرینش تا حال نه اوتار شده و هر یک از آنها در فصلی مذکور می گردد

و حقیقت اوتار دهم کلنکی نام که بعد ازین بظهور خواهد آمد در موضع خود ذکر یافته فصل اول در بیان ماهی

اوتار که بعرف هندی مچهاوتار خواهند فصل دوم در ذکر بیان خوک اوتار که بعرف این طایفه آن را باراه اوتار

خوانند فصل سیوم در ذکر کشف اوتار که از آنکه او تار خواهند فصل چهارم در بیان نرسنگه اوتار فصل پنجم

در ذکر بودن اوتار فصل ششم در ذکر پرسرام اوتار فصل هفتم در بیان رام اوتار فصل هشتم در ذکر بوده اوتار

فصل نهم در ذکر کشن اوتار باب دوم در کتاب مهابارت که متضمن آداب رزم و بزم و نصایح و موعظه و

حقایق و مدار اعتقاد و عمل ایشان بر آن است مشتمل بر هژده فصل و خاتمه فصل اول در ذکر آدی پرب و از احوال

کوروان و پندوان و غیر ذلک هشت هزار و ششصد و هشتاد و چهار اشلوک است و هر اشلوکی سی و دو حرف

تمام می کرد فصل دوم در ذکر سبها پرب در بیان فرستادن جدشتر برادران گرامی را باطراف عالم بجهت

تسخیر و بعد از آن جگ را جسوی کردن و آراستن کوروان مجلس قمار و غیر ذلک دو هزار و پانزده و یازده اشلوک

است فصل سیوم در ذکر ارن پرب و بن پرب نیز گویند در بیان رفتن پندوان و بسر بردن دوازده سال در آنجا

بودن و شرح حوادث که درین مدت واقع شده و غیر ذلک یازده هزار و ششصد و شصت و چهار اشلوک است فصل

چهارم در ذکر براث پرب در بیان آمدن پندوان از صحرا به شهر براث و پنهان شدن درین شهر و غیر ذلک دو

هزار و پنجاه اشلوک است فصل پنجم که اودم پرب است و در ذکر آشکارا شدن پندوان جنگ و حاضر شدن فوجها

طرفین و آراستن صفهای جنگ در موضع کورکهیت شش هزار و ششصد و بیست و هشت اشلوک است فصل ششم

که بهیکم پرب گویند در بیان جنگ کردن مبارزان از طرفین و زخم خوردن جرجودهن و افتادن بهیکم در میدان و کشته شدن

خیلی از امیران دهر تراشتر پنج هزار و ششصد و هشتاد و چهار اشلوک است فصل هفتم درون پرب در بیان کنکاش

کردن جرجودهن و سردار ساختن درون اچارج را و کشته شدن درونای مذکور در پنجم روز و شرح احوال

پنج روزه دیگر و قضیه زخمی شدن بهیکم هشت هزار و نهصد و نه اشلوک است فصل هشتم در ذکر کرن پرب در بیان

احوال دو روزه دیگر از جنگ و سردار ساختن درون اچارج را و کشته شدن درونای مذکور در پنجم روز و شرح احوال

پنج روزه دیگر و قضیه زخمی شدن بهیکم هشت هزار و نهصد و نه اشلوک است فصل نهم در ذکر شل

پرب در بیان سردار شدن شل و پهلوانیهای او و کشته شدن او و شرح پنهان شدن جرجودهن و برادران

او و کشته شدن او و یک روزه هلاک شدن اکثر پهلوانان درین جنگ که هژدهم روز واقع شده آخر پندوان بعد از

جنگ و جدل بسیار مظفر و منصور شدند سه هزار و دویست و بیست اشلوک است فصل دهم در ذکر سوپتک پرب

در احوال خاتمه جنگ و آمدن کرن برهمن و اشوتهاما و کرپاچارج که صاحبان رای شمشیر بودند در جنگاه نزد جرجودهن
که رمقی از حیات و هوش داشته و مصارحه شبخون کردن و بعد از آن شبخون کردن و بعد از آن شبخون آوردن و یک
کهونهن لشکر پندوان که از جنگاه سلامت ماند بمنازل خود آمده بودند کشته شد هشت کس از انجا جوان باقی ماندند و
تمام این پرب هشت صد و هشتاد اشلوک است فصل یازدهم در ذکر استری پرب در شرح گریستن زنان جانبین بر مردهای خود
و دعای بد کردن گندهاری با در جرجودهن کشن را و کوهنتی او بعد از سی و شش سال تمام قبیله تو بدترین احوال و بسوختن تو
هلاک شوند بعد از چندین مصیبت تو نیز بد ترین وجوه کشته شوی و غیر ذلک هفتصد و هشتاد و پنج اشلوک است فصل
دوازدهم در ذکر سانت پرب در بیان آنکه چون جدشتهر بعد از فتح مطالع احوال دنیای بی وفا نمود خواست که ترک
اسباب کرده راه تجرد پیش گیرد و بیاس و کشن مقدمات تسلی بخش گفته بصحبت فیض بخش بهیکم که هنوز در قید
حیات بود تحریص نمودند و جدشتهر به موانی تخت بشرف صحبت مشرف شده سخنان دلپذیر شنیده و نیز درین پرب
بیان آداب سلطنت صوری و معنوی و غیر ذلک نوزده هزار و هفتصد و سی و چهار اشلوک است فصل سیزدهم
انوشاسن پرب و انو دهرم نیز خوانند در بیان نمودن بهیکم انواع تصدقات و خیرات و غیر ذلک هشت هزار
اشلوک است فصل چهاردهم که اسمید پرب در بیان نمودن جگ اسمید و شرح لوازم آن و سبب ایراد این آنست
که چون بعد اتمام نصایح بهیکم در مجلس جدشتهر این سرای بیوفای دنیا را وداع نمود جدشتر را داغ حسرت تازه شد
و خواست که ترک خلایق نموده طریق تجرد پیش گیرد و بیاس سخنان دلاویز گفته جدشتهر را در باب سلطنت
و فرمان روائی مقدمات نفس الامریه گفته سرگرم آن ساخت و از برای دفع کردن خود که خاطر فیض ماثر جدشتر
جگ اسمید فرمود که بتقدیم رساند تا باین عبادت مخصوص دفع گناهان نماید سه هزار و سیصد و بیست اشلوک است
فصل پانزدهم در ذکر آباس اسرم پرب در بیان تجرد دهرتراشتر و گندهاری با در جرجودهن و کنتی مادر جدشتر
و رفتن آنها بجنگلی که نزدیک بکورکهیت است و مسکن بیاس بوده و عمری در انجا بسر کردند تا مردن
و رفتن پندوان بدیدن آنها و غیر ذلک پانصد اشلوک فصل شانزدهم در ذکر موسل پرب در بیان بیدولتی
و خرابی احوال جادوان و کشتن و مردن آنها بحال بد و سایر واقعات سیصد اشلوک است فصل
هفدهم در ذکر جان پرب در شرح احوال تجرد و راجه جدشتهر با برادران و سپردن ملک بمردم و رفتن
ایشان بکوه برف سیصد و بیست اشلوک است فصل هژدهم در ذکر سرگاروهن پرب در بیان کذا
احوال پندوان ابدان با در کوه مذکور و رفتن جدشتهر مذکور با بدن بعالم بالا و غیر ذلک دویست اشلوک
در خاتمه کتاب که هربنس مسمی است و اچارج پرب نیز گویند در شرح احوال جادوان مشتمل بر شش فصل
و ذکر هر یک از طبقات راجهای این شوکت بتفصیلی که در اصل کتاب مذکور است مرقوم می شود فصل اول
در ذکر هشتاد و چهار تن از راجهای که در سورج بنس فرمان روا بوده اند یعنی از اثر خورشید به ظهور آمده اند
مدت دولت ایشان سه جگ بوده است که ست جگ و ترتیا جگ و دواپر جگ باشد و ابتدای سلطنت
از دوره ست جگ است و مدت دوره ست جگ هفده لکه و بیست و هشت هزار سال است پس باید که
همگی مدت دولت ایشان سی و هشت لکه و هشتاد و هشت هزار سال باشد و تفصیل هشتاد و چهار تن از راجها
بسورج بنس در اصل کتاب مذکور است فصل دوم در سلاطین چندر بنس یعنی راجهای که از اثر ماهتاب
بوجود آمده اند و چندر بنس بتفصیلی که در اصل کتاب مذکور است منشعب بدو شعبه می شود جدو کور و دو فرزند
که از جدو بوجود آمده اند جدوبنس می گویند و فرزندانی که از کور بوجود آمده اند کوربنس شدند و فرزندان
جدو که بدولت سلطنت رسیده اند هشتاد و پنج نفر و مدت سلطنت راجها که بعد از چندر بنس شده اند سه هزار و
یکصد و هفتاد سال است فصل سیوم در ذکر راجها که بعد از چندر بنس سلطنت داشتند بیست تن مدت
ملک ستانی هفتصد و دو و شش سال و اول آنها راجه بکرمادت است که مدت ایالت او نود و شش سال است

و راجهائی که در چند زمن به دولت سلطنت رسیده اند و اسامی ایشان مرقوم شده است صد و چهار تن مدت سلطنت جمیع
ایشان سی و هشت لک و هشتاد و نه هزار و چهارصد و دوازده سال است فصل چهارم در ذکر نندکو پسر و اولاد
او که بعد از زوال دولت چند زمن پشت به پشت سلطنت کرده اند دوازده تن مدت ملکشان پانصد سال فصل پنجم
در ذکر گوتم و فرزندان او چهارده تن مدت ملکشان چهارصد سال و ذکر زمان روهی سام کوشتی و فرزندان او
نوزده تن مدت ملکشان پانصد و هشت سال و ذکر سلطنت منتور کوشتی و غیر ذلک فصل ششم در ظهور نمودن کام دیو
و کشتن او راجه بکرماجیت را که در ظلم و بیدادی شهرهٔ آفاق بود و غیر ذلک است قسم پنجم در ذکر احوال سلاطین
هندوستان در مجملی از فتوحات حضرت خلافت پناهی ظل الهی مظهر آیات ربانی شهنشاه معدلت آیین ابوالفتح
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی و ذکر حالات و اشعار امرای ذی شوکت صاحب طبع و شعرای عالی فطرت
که بشرف ملازمت بندگان حضرت ظل الهی مشرف گشته اند و مجموعه این احوال در قسم پنجم که مشتمل بر چهار باب است ۱
مرقوم می گردد باب اول در ذکر سلاطین عالیشان رفیع المکان ممالک هندوستان که در دار السلطنت
دهلی لوای سلطنت و پادشاهی و رایت کشورگشائی و جهانبانی برافراشته اند انار الله برهانهم سی و هشت تن
مدت ملکشان چهارصد و سی و شش سال و دو ماه سلطان معز الدین محمد سام غوری چهار سال

سلطان قطب الدین ایبک چهار سال	سلطان غیاث الدین بن محمود بن سلطان غیاث الدین محمد هفت سال	سلطان تاج الدین از غلامان سلطان معز الدین سام است پنج سال
سلطان ناصر الدین قباچه از غلامان معز الدین است هفت سال و شش ماه	سلطان شمس الدین ایلتمش بیست و شش سال	بن سلطان شمس الدین یمین ایلتمش شش ماه و پانزده روز
سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین یمین ایلتمش سه سال و شش ماه	سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین یمین ایلتمش دو سال و یکماه و پانزده روز	سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین یمین ایلتمش چهار سال و دو ماه و پانزده روز
سلطان ناصر الدین محمد بن سلطان شمس الدین یمین ایلتمش بیست سال و سه ماه و بیزده روز	سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال و چند ماه	سلطان جلال الدین خلجی هفت سال و چند ماه
سلطان علاء الدین خلجی بیست سال و نه ماه	سلطان معز الدین کیقباد بن بغرا خان سه سال و چند ماه	سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی چهار ماه
سلطان قطب الدین مبارکشاه بن سلطان علاء الدین چهار سال و دو ماه و چند روز	سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه	سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بیست و هفت سال
سلطان فیروز شاه بن رجب سالار سی و هشت سال و نه ماه	سلطان تغلق شاه بن فتح خان سلطان فیروز شاه پنج ماه و چند روز	سلطان ابوبکر شاه بن ظفرخان بن سلطان ظفر شاه [illegible] شش ماه
سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه پنج سال و شش ماه و چند روز	سلطان علاء الدین سکندر شاه بن سلطان محمد شاه یک ماه و شانزده روز	

سلطان محمود شاه ابن سلطان محمد شاه — بیست سال و دو ماه
مسند عالی خضر خان بن ملک سلیمان — هفت سال و دو ماه
سلطان مبارک شاه بن مسند عالی خضر خان — سیزده سال
سلطان محمد شاه بن مبارکشاه بن خضر خان — ده سال و چند ماه

سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن مبارک شاه — هفت سال و چند ماه
سلطان بهلول برادرزاده سلطان [illegible] لودی — سی و هشت سال و بیست روز
سلطان سکندر بن سلطان بهلول — بیست و هشت سال و نه ماه
سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر — هشت سال

حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه — سی و هشت سال
حضرت نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن ظهیرالدین محمد بابر پادشاه — بیست و پنج سال
شیر شاه بن حسن خان سور — نه سال
سلیم شاه بن شیر شاه — یازده سال

سلطان فیروز شاه بن سلیم شاه — دو ماه
سلطان محمد عادل که بعدلی اشتهار دارد — سه سال

باب دوم در ذکر مجملی از فتوحات حضرت خلافت پناهی ظل الهی مظهر آیات ربانی شهنشاه معدلت آیین سلطان البر و البحر دوست نواز و دشمن گداز ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی — پنجاه و دو سال

باب سیوم در ذکر امرای ذی شوکت صاحب طبع و شعرای عالی فطرت که بشرف ملازمت بندگان حضرت ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه سرافراز بوده اند در [illegible] کبار و این باب مشتمل بر سه فصل است فصل اول در ذکر امرای ذی شوکت صاحب طبع چهارده تن نواب شوکت و حشمت دستگاه اقبال آثار سپهسالار خان خانان محمد بیرم خان ترکمان نژاد بهارلو نواب سپهسالار خانخانان میرزا خان بن میرزا بن سلطان بن خانخانان محمد بیرم خان رحیمی تخلص
رستم میرزا فدائی تخلص
حسین بن سام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی الحسینی

پیر محمد خان غزنوی تخلص برادر شمس الدین محمد خان
میرزا جانی بیگ حلمی تخلص والی ولایت سند
میرزا غازی بن میرزا جانی بیگ وقاری تخلص

میران صدر جهان که از سادات صحیح النسب هندوستان است
قلیچ محمد خان لامع تخلص که ترک نژاد بود و نسب خود را بجانی قربانی درست میکرد
میرزا جعفر بیگ قزوینی
میرزا علی بیگ بخطاب آصف خانی سرافراز است

هاشم خان خویش نواب شهاب الدین احمد خان
میرزا خان نامی تخلص که نسبت خویشی بنواب سیادت و نقابت پناه اقبال آثاری بشهاب الدین احمد خان که از سادات صحیح النسب نیشابور است
رای منوهر بن رای لون کرن کچواهه

فصل دوم در ذکر شعرای عالم فطرت و پنجاه و هفت تن
ملا غزالی مشهدی خواجه شاهی شیخ فیضی فیاضی قاسم کاهی عرفی شیرازی صرفی کشمیری حزنی اصفهانی نظیری نیشاپوری صبوحی چغتائی که در کابل نشو و نما یافته خواجه حسین مروی میلی تکلو که میرزا قلی نام داشت ایمنی شاملو نور قلی نام داشت محوی همدانی صالحی محمد میرک نام درویش بهرام عتابی نجفی سید محمد اعظم قراری گیلانی نور الدین نام هیری ساوجی ملا محمد صوفی مازندرانی وقوعی نیشاپوری [illegible] سید علی نام خسروی قاینی خویش میرزا قاسم شیخ ساقی [illegible] نجفی شیخ رهائی

از نسل شیخ زین الدین   وفائی سپاهانی پسر میر منصور   شکیبی سپاهانی   ملا حیاتی گیلانی   حالی   رفیعی کاشی

حیدر نام   میر سنجر پسر میر حیدر معمائی   غزالی شیرازی   جزوی پادشاه قلی نام پسر شاه قلی خان نارنجی

یقینی کاشی   ملا تقی الدین محمد عنبوری تخلص   مولانای علی مردان دهلوی   اسیری رازی امیر قاضی نام

اشکی قمی که از سادات طباطبا بود   قیدی شیرازی   فهمی راضی کاهی سبزواری   سیری ساوجی

بیرم بیگ نام   سید محمد جامه باف که هروی الاصل است   بیانی عبد السلام نام حیدر رهبر ریزه

قدسی کربلائی میر حسین نام   فسونی شیرازی محمود بیگ نام   فهمی رهی شاپور نام   مولانای طالب اصفهانی

قاسم ارسلان مشهدی   سرمدی اصفهانی شریف نام   دخلی اصفهانی   شیری از شیخ زادگان پنجاب

بود   مرزا باقر بن میر عرب شاه   حکیم عارف شبانکاره   شاپور رازی   قاسم مازندرانی

خواجگی سلطان احمد سبزواری   مظهری کشمیری   فصل سوم در ذکر علمای کبار که در زمان دولت بندگان

حضرت ظل الهی بود اند هیجده تن   مولانا جلال الدین محمد الملقب به میر محمد خان   مولانا عبد الله سلطانپوری

مولانا محمد شعید المشهور به مولانا میر کلان کوهی   امیر عبد اللطیف بن امیر یحیی قزوینی   هفتاد و سه سال عمر یافت

حکیم شمس الدین محمد الملقب بحکیم الملک   شیخ عبد النبی صدر بن شیخ احمد بن حضرت شیخ عبد القدوس   حکیم شمس الدین الملقب بعین الملک

هفتاد سال عمر یافت   هشتاد و پنج سال عمر یافت

مولانای علاء الدین لاری بن مولانای کمال الدین لاری   میر رضی الدین مرتضی شریفی بن میر سید شریف   مرزا مفلس تاشکندی

سی و هشت سال عمر یافت

مولانای حسین بغدادی   مولانای صادق   مولانای سعید ترکستانی   شیخ مبارک

شصت و یکسال عمر یافت   حلوائی سمرقندی   هفتاد و یکسال عمر یافت   نود سال عمر یافت

حکیم ابو الفتح و حکیم همام و حکیم نور الدین فرزندان مولانا عبد الرزاق   قاضی نظام الدین المعروف بقاضی خان بدخشی   مولانا لطف الله دانشمند کیلانی

هفتاد و چهار سال عمر یافت

مولانا شاه محمد شاه آبادی   شیخ منور لاهوری   قاضی عبد السمیع   حکیم مصری

عین الملک پنجاه و چهار سال عمر یافت   هشتاد سال عمر یافت   هفتاد و پنج سال عمر یافت

میر فتح الله شیرازی   باب چهارم در ذکر مجملی از حالات و واقعات بادشاهان و پادشاهان

ملتان و فرمان روایان مملکت کشمیر و سلاطین ولایات گجرات و مالوه و فرمانروایان ممالک دکن و جونپور

و مجملی از حالات و واقعات بنگاله که اشتمال دارد و شمه از عجائب و غرائب بلاد و جزایر که در اطراف

و اکناف بنگاله است و مجموع این احوال در نه فصل مذکور می گردد   فصل اول در ذکر حالات و واقعات

حکام بادشاهند نوزده تن مدت ملکشان دویست پنجاه سال و دو روز   جام افراول   جام جونا

سه سال و شش ماه   چهارده سال

جام بن جام افراول   جام تماچین   جام نظام الدین بن جام صلاح الدین

پانزده سال   یازده سال   دو سال و چند ماه

جام علیشیر بن جام تماچین   جام کران بن جام تماچین   جام فتح خان بن اسکندر خان

شش سال و چند ماه   دو روز   پانزده سال و چند ماه

جام تغلق بن اسکندر خان   جام اسکندر بن جام فتح خان   جام سنجر

بیست و هشت سال   یکسال و شش ماه   هشت سال

جام نظام الدین بن جام سنجر   جام فیروز بن جام نظام الدین   شاه بیک

شصت و دو سال   یک سال

شاه حسین بن شاه بیک   مرزا عیسی ترخان   محمد باقی بن مرزا عیسی ترخان   مرزا جانی

سی و نه سال   سیزده سال   هژده سال

فصل دوم در ذکر سلاطین و لایت ملتان ده تن از انجمله مدت ایالت چهار تن و هفتاد و نه سال شیخ یوسف

سلطان قطب الدین   سلطان حسین   سلطان محمود   سلطان فیروز   دو سال

شانزده سال   سی و چهار سال   بیست و هفت سال

سلطان حسین   شیرشاه سور   سلیم شاه بن شیرشاه   سلطان محمد عدلی

جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی   فصل سیوم در ذکر ملوک اسلام که در بلاد کشمیر لوای حکومت برافراشته

اند بیست و دو تن مدت سلطنت ایشان دویست و چهار سال و هفت ماه و یازده روز سلطان شمس الدین

سلطان جمشید   سلطان علاء الدین علی شیر   سلطان شهاب الدین   سه سال و هشت ماه و یازده روز

یکسال و دو ماه   بن سلطان شمس الدین   بن سلطان شمس الدین

دوازده سال و هشت ماه   بیست سال

سلطان قطب الدین   سلطان سکندر بت شکن   سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت

بن سلطان شمس الدین   بیست و دو سال و نه ماه   شکن   پنجاه و شش سال و نه ماه

شاهی خان بن سلطان سکندر بت شکن   حاجی خان بن سلطان زین العابدین   سلطان حسین بن

پنجاه و دو سال   یک سال و دو ماه   سلطان حیدر

سلطان محمد بن سلطان حسن   سلطان فتح شاه بن آدم خان   سلطان ابراهیم شاه بن سلطان محمد

ده سال و هفت ماه   یازده سال و یازده ماه و یازده روز   شاه پنجاه سال

سلطان شمس الدین بن سلطان   نازک شاه علی کشمیری   ابراهیم شاه بن محمد شاه

محمد شاه   ده سال   دو ماه   پنج ماه

اسمعیل برادر ابراهیم شاه   حبیب شاه بن شمس شاه   حسین خان برادر غازی خان

دو سال

علی شاه یوسف خان بن علی شاه   جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی   فصل چهارم

در ذکر سلاطین ولایت گجرات چهارده تن مدت ملک شان یکصد و نود و هفت سال و هفت ماه و سیزده روز

ظفر خان بن همایون   وجیه الملک الملقب باعظم   ابوالفتح احمد شاه بن   سلطان محمد شاه بن

سه سال و هشت ماه و پانزده روز   تاتارخان بن اعظم همایون   مظفر شاه سی و دو سال و شش   سلطان احمد شاه

دو ماه   ماه و بیست روز   هشت سال و پنج ماه

سلطان قطب الدین احمد شاه   سلطان داود شاه بن احمد شاه   سلطان محمود شاه بن محمد شاه

بن محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز   هفت روز   پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز

سلطان مظفر شاه بن محمود   سلطان سکندر بن سلطان مظفر   نصیر خان بن سلطان مظفر شاه

شاه چهارده سال و نه ماه   دو ماه و شانزده روز

سلطان بهادر بن سلطان مظفر   سلطان محمود بن لطیف شاه   سلطان احمد شاه

بیست و چهار سال   هژده سال و دو ماه   بیست و هفت سال

سلطان مظفر بن سلطان محمود بن لطیف شاه سیزده سال و چند ماه   فصل پنجم در ذکر سلاطین مالوه و مندو که

دو فرقه اند فرقه اول که نسب کرده سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن هوشنگ شاه اند هفت تن مدت ملک شان

یکصد و شصت و دو سال و شش ماه   دلاور خان بیست سال   الپ ارسلان الملقب بسلطان هوشنگ شاه بن دلاور خان

چهار سال

سلطان محمد شاه بن سلطان   سلطان محمود شاه بن ملک   سلطان غیاث الدین بن سلطان   سلطان ناصر الدین بن

هوشنگ یک سال   بیست سی و چهار سال   محمود سی سال   سلطان غیاث الدین

یازده سال

سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین   فی ... ده تن   سلطان بهادر شاه بن سلطان   حضرت فردوس مکانی

مظفر شاه   ظهیر الدین همایون پادشاه

بیست و شش سال و شش ماه

بلو خان ... سلطان هندوستان بود   سلیم شاه بن شیر شاه   بایزید الملقب به بازبهادر ... حضرت

جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی   فصل ششم در ذکر سلاطین ممالک دکن و ایشان از اصل و فرع و طبقه اند

طبقه اول چهارده تن مدت ملکشان یکصد و هشتاد و سه سال و شش ماه حسن کانگو الملقب سلطان علا

والدین بهمن شاه بیست و یک سال

سلطان محمود شاه بن سلطان   سلطان محمد شاه   سلطان فیروز شاه   سلطان احمد شاه بن احمد

علاء الدین بهمن شاه   محمود شاه   بن شاهزاده احمد خان   خان بن سلطان محمد شاه

دوازده سال   بیست سال   بیست و پنج سال   سیزده سال

سلطان علاء الدین بن احمد شاه   سلطان همایون شاه بن   سلطان نظام شاه بن   سلطان محمد لشکری بن

بن سلطان احمد خان   سلطان علاء الدین احمد شاه   همایون شاه   همایون شاه

بیست و چهار سال   سه سال و شش ماه   هشت سال   هشت سال

سلطان محمود بن سلطان محمد شاه   سلطان احمد شاه بن سلطان   سلطان علاء الدین بن   سلطان کلیم الدین بن

محمد شاه بن سلطان   سلطان محمد لشکری

چهل سال   محمود شاه دو سال   دو سال   شش سال

سلطان ولی الله بن سلطان محمود شاه ده سال طبقه دویم در ذکر سلاطین دکن از فروع بهمنیه و ایشان سه طبقه اند

طبقه اول نظام الملکیه هشت تن مدت ملکشان نود و هفت سال و دو ماه نظام الملک بحری احمد نظام الملک چهل سال

نظام الملک برهان بن احمد   حسین نظام الملک بن برهان   مرتضی نظام الملک بن حسین نظام الملک

هشت سال   سیزده سال   بیست و شش سال

حسین نظام الملک بن مرتضی نظام الملک   اسمعیل بن برهان   برهان نظام الملک بن حسین

دو ماه   دو سال   اسمعیل عادلخان بیست سال

طبقه دویم عادل خانیه پنج تن مدت ملکشان پنجاه و دو سال   یوسف عادلخان   اسمعیل عادلخان

هفت سال   بیست سال

ابراهیم عادلخان بن اسمعیل عادل خان   علی عادلخان بن ابراهیم

بیست و پنج سال

ابراهیم عادل خان بن اسمعیل بن یوسف برادر زاده عادل شاه طبقه سیوم قطب الملکیه که حاکم گولکنده

اند چهار تن مدت ملکشان از بعضی پنجاه و یکسال   سلطان قلی قطب الملک همدانی   جمشید بن سلطان قلی

هفت سال   چند سال

ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی   محمد قلی قطب الملک بن ابراهیم بن سلطان قلی تا امروز که سنه هزار و چهارده

سی و پنج سال

هجری است بیست سال شد که فرمان رواست فصل هفتم در ذکر ملوک جونپور که ایشان را سلطان الشرق

می گویند دوازده تن   سلطان الشرق خواجه جهان   سلطان مبارک شاه پسر خوانده سلطان الشرق بود و ملک قرنفل

نام داشت دو سال

سلطان ابراهیم ... برادر خورد   سلطان محمود بن سلطان ابراهیم   سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان مبارک شاه چهل و دو سال   بیست و دو سال   نوزده سال

حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه شیرشاه حسین خان سور سلیم شاه بن شیرشاه
سور فیروز خان بن سلیم شاه سلطان محمد عدلی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی فصل هشتم
در ذکر مجملی از حالات و واقعات ملوک که به بنگاله اشتهار یافته سی و شش تن از انجمله مدت ایالت سی و چهار تن به تفصیل
ذیل دویست و هفت سال یازده ماه و هفت و نیم روز سلطان فخر الدین ملک علی الملقب سلطان علاء الدین
دو سال و چند ماه یک سال و چند ماه
حاجی الیاس الملقب سلطان شمس الدین سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین سلطان غیاث الدین بن
شانزده سال و چند ماه نه سال سلطان سکندر هفت سال و چند ماه
سلطان السلاطین بن سلطان سلطان شمس الدین بن سلطان سلطان جلال الدین ...
غیاث الدین ده سال السلاطین سه سال هفده سال
سلطان احمد بن سلطان ناصر غلام بن غلام حبشی ناصر الدین سلطان شمس الدین باربک شاه
جلال الدین شانزده سال هفت روز الدین سی و دو سال هفده سال
یوسف شاه سکندر شاه سلطان فتح شاه خواجه ... طیب باربک شاه سلطان فیروز
هفت سال دو و نیم روز هفت سال و پنج ماه دو و نیم ماه شش سال
سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه سلطان علاء الدین نصیب شاه بن سلطان
سلطان فیروز شاه حبشی بیست و هفت سال علاء الدین یازده
یک سال یکسال و چند ماه و چند ماه سه سال
تاج خان افغان سلیمان برادر تاج خان کررانی بایزید بن سلیمان داود بن سلیمان کررانی
سه ماه سیزده روز بیست سال
جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی فصل نهم از عجایب و غرایب بلاد و جزایر که در اطراف و اکناف بنگاله
پنجاه و دو سال مرتبه که پنجاه سال شمسی باشد
است و در ذکر ولایت پرتگال که در تصرف پادشاه فرنگ است و مجموع آن یکبار ده دفعه مرقوم می گردد دفعه اول
در ذکر ولایت سیلان و عجایب و غرایبی که در آنجاست دفعه دوم در ذکر عجایب و غرایب جزیره که کوچی نام دارد
دفعه سیوم در ذکر ولایت پیکو دفعه چهارم در ذکر جزیره ولایت اچین دفعه پنجم در ذکر چینیه که از بلاد
خطا است دفعه ششم در ذکر جزیره که در نزدیکی ولایت خطا واقع شده دفعه هفتم در ذکر ولایت ازهنگ که پادشاه
آنجا دو سر فیل سفید دارد دفعه هشتم در ذکر جزیره که مردم آنجا بهیات قلماق اند دفعه نهم در ذکر جزیره که دور آن پنجاه
فرسخ است دفعه دهم در ذکر ولایت کوچ که مابین شرق و شمال بنگاله واقع است دفعه یازدهم در ذکر ولایت
اشام که ملکی است در ملک رعنائی دفعه دوازدهم در ذکر ولایت تیپره که در کنار دریای شور و بولایت مگ متصل است دفعه
سیزدهم در ذکر ولایت پرتگال که در تصرف پادشاه فرنگست دفعه چهاردهم در ذکر جزیره که دور آن سی فرسخ
است قسم اول در ذکر انبیا و کبار و حکما و عظام و ملوک عجم که اکثر ربع مسکون در تصرف داشتند و ملوک طوایف و ساسانیان
و سلاطین عرب که قبل از اسلام در زمان مزمنا بوده اند مشتمل بر سه باب باب اول در ذکر انبیا و کبار و حکمای عظام مشتمل
بر دو فصل فصل اول در مشاهیر انبیای سلف حضرت آدم صفی صلوات الله علیه بحیثیت انکه طینت مبارک آنحضرت
از ادیم عرض بود با آدم موسوم گشت گویند روز جمعه بامر حق سبحانه تعالی از کتم عدم بوجود آمد و نقل است که سه ساعت در
بهشت بود و زوجه اش حوا از پهلوی چپ آنجناب خلقت یافته و گندم خورد و از بهشت بیرون افتاد و بعد از اخراج بهشت عنبر
سرشت در ملوخات بهوا رسید شریعت مطهرش خداپرستی و صوم صلواة و مزد و گاهش سراندیپ و قبرش در کوه بوقبیس است
و هزار سال عمر یافت و بعد از آن به یکسال حوا از این جهان رحلت نموده اند بجناب ملحق گشت در قدم عالم حکایات و روایات مختلف

بسیار است از آنجمله فصاحت و بلاغت شعاری شجاعت آثاری میرزا جان قرابت نواب مستطاب شهاب الدین احمد خان که از
سادات صحیح النسب نیشاپور است از قدم عالم و آدم در تالیف خود که آنرا موسوم بچمن گردانیده اند مرقوم است که وهب
بن منبه از داود علیه السلام روایت کرده که از پیغمبر خدا سوال نمودند که روز قیامت کی ظاهر می شود جواب داد که خدا تعالی
میداند چون قوم حود الحاح بسیار کردند فرمود که حق سبحانه تعالی شهرستانی آفریده است که وسعت آن دوازده هزار
فرسنگ است و در هر فرسنگ دوازده هزار سرا و دوازده هزار کوشک و تمامی آن مملو از دانه سپند است و از زار و زنی مرغی
کرده و هر روز آن مرغی یک دانه برداشته روزی [illegible] خود می سازد و بعضی می گویند که بعد از سالی یک دانه قوت خود می گرداند
هرگاه آن سپند دانه تمام شود قیامت قایم خواهد شد و نیز در چمن میرزا جانی مذکور است که کشیشان که دانشمندان گبرانند می گویند
که ایزد تعالی و تقدس را بابی است در بین جهان نخست چیزی که در آن آفرید مردی و گاوی و آن مرد را کیومرث خوانند و معنی لفظ
کیومرث زنده گویاست و در آن اوان که معموری کمتر بود آفتاب در شکاف کوهی در گذشت و از وی سپری ماند و در [illegible] زمین در آمده
مسکن ساخت تا آنکه ودیعت حیات سپرد پس از آن پیکری که در تن داشت از زمین بر آمده می بالید و از حالی بحالی می رسید و
مدت پنجاه سال برین منوال بود تا آنکه دو درخت بهیات آدمی بر روی کار آمد یکی نر و دیگری ماده و آن دو درخت بزرگ در آمده
فرزندان آوردند گبران ایشان را مسا و مسانه یا مشی و مشانی نامیدند که بعقیده آن گروه آنست که اهل اسلام آنرا آدم و حوا خوانند
و این خلایق از ایشان بوجود آمدند و در چمن میرزا جانی مذکور است که روزی که حضرت کلیم الله رو بصحرا نهاده بدرگاه الهی مناجات
کرده گفت که الهی چون بنده را کلیم الله خواندی و بشرف نبوت مشرف ساختی امید آنست که از ابتدا و انتهای آفرینش آگاهی بخشی از حضرت
عزت ندا رسید که بطرف مشرق برو که آنجا بدعای تو حصول خواهد انجامید و حضرت موسی چند روزه بیابان طی نمود سرایی دید مسطح اگر
بیضه مرغ در آن بودی مانند کبک [illegible] بنظر در می آمد چون اصلا در آن بیابان اثری ظاهر نشد موسی علیه السلام در حیرت افتاد
خواست که باز گردد و درین اثنا ندایی شنید که قدری مسافت قطع باید کرد تا [illegible] عجیبی از قدرت ما مشاهده نمایی حضرت موسی یکچند دیگر سیر
نمود تا چاهی بنظر آن حضرت در آمد در غایت عمیق و دایره آن از تصور بیرون و عمارتی غیر مکرر مشاهده نمود که در بنای آن
عمارت آن عالی [illegible] و دیوار آن را راه و دخلی نبود مگر بید قدرت صانع بیچون ساخته و پرداخته شده ازین امر کلیم الله را حیرت
بر حیرت افزوده با خود گفت که دور نیست که مرا بدین چاه راه نموده باشند و آن حضرت از بیخودی فریادی بر آورده گفت که
درین چاه کسی هست مرا از راز این طلسم آگاهی بخشد ناگاه از چاه صدایی بر آمد تو کیستی که چنین تمنایی بخاطر راه داده و چه نام داری
گفت نام من موسی است باز از آن چاه آوازی ظاهر شد که کدام موسی گفت کلیم الله باز ندا بر آمد که کدام موسی کلیم الله جواب داد
که موسی کلیم الله بن عمران و همچنین [illegible] از قعر چاه آواز برمی آمد و موسی کلیم الله نام آبا و اجداد خود می افزود تا بآدم علیه السلام
رسانید و عاقبت گفت که بحق خدای که ترا آفریده که از حقیقت این چاه مرا آگاه گردان از درون چاه آوازی بر آمد که اگر شخصی
از سر چاه سنگی رها کند در عرض چندین سال بته چاه میرسد و در هر سی و دو هزار سال همین نوع مثل تو کسی موسی کلیم الله بن عمران بن
یهود ابن فلان بن فلان تا آدم بیاید و این چنین سوالی نماید و سنگی درین چاه اندازد و باز گردد از ابتدای آفرینش عالم بطوری
که تو آمده تا حال بهمین عنوان و بهمین صفت چندین موسی بنام با آبا و اجداد تو موسوم آمده و چنین سوال کرده و سنگی درین چاه
انداخته باز گشته اند و از اول ایجاد عالم تا حال پانصد سال راه ازین چاه پر سنگ شده و آنچه مانده و بدین طرزی که تو آمده بعد از
گذشتن دور زحل از اولاد هر آدمی موسی کلیم الله بن عمران بن یهود آمده سنگی درین چاه خواهند انداخت وقتی که این چاه از سنگ
مملو گردد انتهای عالم خواهد بود و قیامت پدید آید حضرت موسی کلیم الله سنگی در چاه انداخته از غایت دهشت و حیرت مراجعت
نمود والله اعلم و نیز در چمن میرزا جانی مذکور است که حکمای ختا دور عالم را به سه قسم منقسم کرده اند و دور اول را [illegible] و دور دویم
چون کون نامیده اند دور سیوم [illegible] خوانده اند و از ابتدای آفرینش عالم تا اول شاهی که چنگیز خان خروج نمود هشت هزار و ششصد
و شصت و [illegible] گویند گذشته بود و دون را ده هزار سال اعتبار نمایند و از دون ما قبل یعنی شصت و چهار کم نه هزار و ششصد
و هفتاد و نه سال گذشته بود چنانچه سال هشتادم نوبت پادشاهی چنگیز خان بود و بزبان آن قوم آنرا گونی خان خوانند
یعنی سال [illegible] از دور چون کون و باعتقاد هنود بلاد هند و کشمیر و تبت و اهل ختا آنست که عالم قدیم است و موجودات

علویه و سفلیه تا تاثیر فیض ذات باریتعالی است و انفکاک منفین از ذات بیچون محالست چنانچه روشنائی از آفتاب باز داشتن
و آفتاب را از روشنائی جدا کردن ممکن نیست اما انبیا و سلاطین و حکما و منجمان زمان را بر چهار جگ اعتقادی نهاده اند و بتقریر سکانتو
که او را شاکمونی نیز گفته اند که آخرین پیغمبر ایشان است دور اول را کرت جگ می گویند معنی کرت دور و معنی جگ دنیاست و مقدار مدت
این دور هفده لک و بیست و هشت هزار سال است دور دویم را ترتیا جگ و معنی ترت سه ربع است و مقدار مدتش دوازده لک
و نود و شش هزار سال است و مفهوم لفظ آنست که ربع نقصان است و دور سیوم را دواپر جگ خوانند و آن عبارت از
نصف مجموع اول و مقدار این مدت هشت لک و شصت و چهار هزار سال است دور چهارم را کلیجگ نامند این دور آنست که ما در آنیم
سه لک و سی و دو هزار سال ازین دور بعقیده آن طایفه گذاشته است و اعتقاد آن گروه آنست که چون این دور بنهایت رسد
باز دور اول که کرت جگ است ابتدا شود والله اعلم و نیز در چمن مرزاخانی مسطور است که روزی حضرت امام جعفر
صادق شخصی از زمان آدم سوال کرد حضرت امام عالی مقام فرمود که از آدم صفی که جد ما و تو و جمیع خلایق این جهان است می پرسی
یا از فلان آدم و هر یکی را جدا جدا تعداد فرمود مدتی آن سایل از استماع آن مبهوت و متحیر گشت و گفت من غیر از آدم صفی دیگر
آدم نمی دانستم حضرت امام همام فرمود که آدم صفی صد و یکم آدم است و صد و یک آدم درین عالم موجود گشته است و اولاد و احفاد
هر یک مدتها مدید در دنیا بوده اند اما چنانچه خاتم انبیا حضرت رسالت پناه محمدی بوده خاتم آدمهای سابق حضرت آدم صفی صلوة الله
علیه است و حضرت امام همام گفتند که از اجداد خود تا امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب و مظهر العجایب و الغرایب
علی ابن ابی طالب شنیده ام و امیر المومنین از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و آن حضرت از اجداد خود بتواتر تا حضرت ابراهیم
استماع فرموده اند و حضرت خلیل الله بهمان ترتیب تا آدم علیه السلام و نیز در چمن مرزاخانی مذکور است که حضرت صاحب مسند
رسالت و سرور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که شمه از بزرگی حضرت حق تعالی بیان فرمای جبرئیل گفت اگر تقدیر
ایام با وجود مرتبه عالی نبوت معلوم نیست که تاب شنیدن آن داشته باشی چون این اشارت مکرر شد گفت که هژده هزار جبرئیل مانند
من از ملایکه مقرب مامورند که هژده هزار عالم عزو و می آیند و هیچ یک از حال دیگری خبر ندارد که چه ما میروند والله اعلم بالصواب
و نیز در چمن مرزاخانی مذکور است که در قصبه تانیسر که معبد قدیم هندوستان است یکی از برهمنان که از علمای آن طایفه بود پیش
حضور حکام آن عهده نقل نموده که در کتب اهل هند دیده شده که قبل ازین بسیصد هزار سال در تانیسر و نواحی آن ریگستان بود
بجای آب و گیاه در آن مرز و بوم سموم و سراب ظاهر می گشت راجه که در آن ایام فرمان فرمای مملکت هندوستان بود در آن
زمین حوضی و بهشتی ساخت و طلسمی در آن ترتیب کرده گرده بوده و عمارت آن از خشت و سنگ ریخته برآورده از غرایب اکثر در
اطراف و اکناف آن حوض اگر هیچ کس گنبد آب بیرون می طراود و چشمهای از آن ظاهر گردد و شبکها در آن نصب نموده که از آن
آب مدتی جست و این حوض بمرور ایام و مدتهای مدید بخاک انباشته شده و اثر آن نمود از نیست چون این حکایت در ایام
سلطنت حضرت خلافت پناهی ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بن حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن حضرت
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی شهرت یافته حاکم قصبه تانیسر بیلدار و نقب زنان بسیار جمع کرده برفاقت آن برهمن بر سر
آن زمین که نشان داده بود آمدند و کندند اثر و راه آن حوض ظاهر شد و چون سعی گز کنده تقعر آن رسانیدند آب صاف
خوشگوار آمد و حوض پر شد عجب اکثر در عمارت آن اصلا و قطعاً راه نیافته و شبکها همچنان بحال خود بود و معلوم گشت که آن
شبکها از هفت جوش است چون هر طایفه در قدم عالم حرکاتی و روایتی باختلاف اسلامیه نموده اند و این مختصر زیاده برین
گنجایش نداشت بهمین اکتفا شد. نظم کسی راه در کنه بیچون نبرد * دگر برده باز بهر چون نبرد حضرت شیث
علیه السلام بن آدم صلوات الله علیه بعد از دو افتیها هیل بصد و سی سال تولد یافت و توام نداشت معنی شیث هبة الله است
و آن جناب را اوریای اول گفته اند عبادات و ساعات لیل و نهار از عادات پسندیده آن صاحب دلالت است
و بقول بعضی از مورخان بامر پدر بزرگوار خود بنای خانه کعبه برجای بیت المعمور نهاد و عمر حضرت شیث نهصد و دوازده سال پس از
نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت حضرت ادریس علیه السلام نام شریف آن حضرت اخنوخ است و بروایتی مهلاییل
بن قینان بن انوش بن شیث است و از کثرت درس و افاده بادریس ملقب گشت جامع مرتبه نبوت و حکمت و سلطنت

بود مولدش مصر است و دار الملک آن حضرت هند و سپتان چون از عمر آنجناب سیصد و شصت و پنج سال بگذشت بامر حق تعالی جبرئیل اورا
باسمان برد و به بهشت در آورد همه بزی مودهٔ آنجناب فیض روح او نموده باز روح در قالب ایشان دمید و دیده و نرخ بگذرانید و آنگاه به بهشت
رفت و از آنجا بیرون نیامد و ساکن شد و بپرسش بعد از آن جناب چهارصد سال دیگر نزیست مدت اقامت آن حضرت در جهان سیصد
و شصت و پنج سال است حضرت نوح علیه السلام بن ملک بن متوشلخ بن ادریس علیه السلام بعد از فوت آدم علیه السلام
یکصد و بیست و شش سال بزاد و چندانکه خلق را دعوت کرد هیچ کس برو نگروید و آن حضرت در عقب شده بر قوم خود دعای بد
کرد و چون دانست که باجابت رسید با مصاحب قوم خود در کشتی نشست مدت شش ماه بر سر آب بود و بعد از آن بر سر کوه جودی قرار
یافت و خلایق بطوفان هلاک گشته شد و هشتاد کس با آنجناب بیرون آمدند و اکثر آن مردم معدوم گردیدند آن حضرت را بدین جهت
آدم ثانی گفته اند دعوت آنجناب نهصد و پنجاه سال و یکهزار و شصت سال عمر یافت حام بن نوح علیه السلام خلایق حبشه و هندوستان
از نسل او بیند و سبب تغییر رنگ بواسطهٔ دعای پدر است و بقول مورخان پیغمبر مرسل است اما در نسل آن حضرت نبوت نماند
و آن حضرت نه پسر داشت هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و هرکدام را بگوشه از جهان فرستاد
که شهره بنام خود آباد آن کردند سام بن نوح علیه السلام وصی پدر است و از جملهٔ انبیاء مرسل او را نیز حق تعالی به پسر
کرامت فرمود ارفخشد پدر کیومرث الملوک بود که بانی مداین بنا دیسورخ که ازو نامی پیش نمانده لاد که فراعنهٔ مصر از نسل
او بیند علیم که عمارت خورستان از اوست آدم پدر شدید و شداد و یوره که آذربیجان وارسها نهاده اوست
جیوس که زمین عاد بدو منسوب است ایام عمر آنجناب ششصد سال هود بن عابر بن عبید بن صالح بن ارفخشد بن سام آن حضرت
بامر سبحانی بهدایت و ارشاد قوم عاد مامور گشت و چون آن جماعه بدو نگرویدند به بلا گرفتار گشتند و خدا تعالی ریاح عاصف بر
ایشان گماشت تا خانها و منازل آن جماعه را از بیخ و بن برکندند و هلاک گردانیدند یکصد و پنجاه سال عمر یافت حنظله صفوان
بن حمیصف بن ناسخ بن عبید بن حاذر بن ثمود بن جابر بن ارم بن سام بن نوح بامر الهی قوم ثمود را دعوت نمود و چون از آن
جناب معجزه خواستند ناقه بچه دار از سنگ بیرون آورد و آن قوم ناقه را کشتند بعذاب ابدی گرفتار شدند و آواز مهیب شنیده بمردند
و سیصد و شصت سال آنجناب عمر یافت در گذشت صالح بن عبید از فرزندان قهر بن حطیا بود حق تعالی آن حضرت را
باصحاب رس فرستاد و از قوم نمود که در زمین مغرب بچهارپایان جمع می شدند حنظله انبیاء از آن کار منع فرمودند و نشنودند
خدا تعالی باران رحمت از آن قوم باز گرفت و رس که پادشاه آنها بود چنانچه مشهور است قلعه آهنی بساخت که ملک الموت برای
دست نیابد و در همان قلعه آهنی بمرد ذو القرنین از جملهٔ انبیاء مرسل است و آن حضرت یافث بن نوح میرسید و در دیار
فرنگ مقام داشت و دایم با کفار مقاتله و مجادله می نمود چون از یاجوج و ماجوج بخلایق جهان آزار میرسید از هفت جوش سدی
مهیا گردانید که طول آن صد و پنجاه فرسخ است و ارتفاع دو هزار و سیصد ذرع در مدت صد و پنجاه سال باتمام رسانید آینده و
گروهی را اعتقاد آنست که ذو القرنین همایون پسر فیلقوس رومی است حضرت ابراهیم بن آذر علیه السلام که او را تارخ
نیز گویند در زمان نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمعی را اعتقاد آنست
که بر تمامی اقالیم جهان پادشاه بوده حضرت ابراهیم در ایام حکومت نمرود مبعوث شد و چندانکه نمرود را بطاعت خدا تعالی
خواند اجابت نکرده خلیل الرحمن را در آتش انداخت و باری سبحانه و تعالی آن آتش بر خلیل خود گل و ریحان نمود و قبل از زمان
تولد ابراهیم منجمان به نمرود گفته بودند که درین ایام کودکی از مادر زاید که هلاک تو بدست او باشد بدین جهت بکشتن اطفال
حکم نمود و هفت هزار کودک در آن وقت کشته شد و الله تعالی حضرت ابراهیم را محفوظ داشت و پشه بامر الله تعالی به دماغ نمرود
در رفت و مغز سر او را خوردن گرفت و بعد از آن بهفت سال هلاک گشت مدت ملک نمرود دویست و هشتاد سال است در آخر عمر
حق سبحانه تعالی اسحاق را از ساره بحضرت ابراهیم کرامت فرمود بعد از آنکه هر دو پیر شده بودند از مصر بشام هجرت کردند و از آنجا
رفته خانهٔ کعبه بنا نمود مدت عمر حضرت ابراهیم از دویست تا صد و [illegible] سال گفته اند لوط بن هاران علیه السلام برادرزاده حضرت
ابراهیم است بفرمان حضرت عزت بموتفکات رفته مردم آنجا را دعوت فرمود اجابت نکردند با حضرت لوط در مقام استهزا بود
و آنجناب را دروغگو می گفتند و با پسران جمع شده با هر لوط اقدام می نمودند هر چند حضرت لوط ایشان را از آن عمل شنیع منع کرد و نشنیدند تا باری

سبحانه و تعالی جبرئیل با ملایک مقرب بعذاب آن قوم فرستاد و جبرئیل و ملایک بصورت امردان بخانه حضرت لوط آمدند و لوط از برای
انزال ایشان طعامی حاضر کرد چون دست بطعام نمی بردند لوط در گمان افتاد و اظهار خود بدان جناب ظاهر ساختند و از نزول
عذاب بدان قوم خبر دادند و زن حضرت لوط که با اهل ضلال موافقت می نمود هر چند آن حضرت بدو گفت که از میان قوم بیرون
آمده همراه باشد قبول نکرد و جبرئیل بوقت سحر شهر را از زمین بزور برده آن موضع را بر کند و باسمان برده نگون سار ساخت حضرت
لوط صد و سی سال عمر یافت **حضرت اسمعیل علیه السلام** بن ابراهیم لقب آن حضرت ذبیح الله است و از
هاجر متولد شده بود و چون دو ساله شد ساره را بر حضرت اسمعیل رشک آمد حضرت ابراهیم اسمعیل را با مادرش هاجر بزمین
کعبه معظمه برده بگذاشت و چشمه زمزم از اثر مقدم حضرت اسمعیل ظاهر گردید و قبایل عرب بتقریب آب آن چشمه دران مکان
شریف جمع آمدند و دختر باسمعیل دادند و اولاد آنجناب بزبان عربی تکلم می کردند حضرت ابراهیم خوابی دید که دلالت
بر آن می کرد که پسر را در راه خدا تعالی قربان باید نمود و خواست که در سن چهار سالگی آن جناب را قربان کند جبرئیل گوسفندی
آورد و سنت اضحی در عید الضحی فرض شد چون خانه کعبه را حضرت شیث عمارت کرده بود و ویران گشته حضرت ابراهیم و اسمعیل آبادان
ساختند و اسمعیل مبعوث بقبایل یمن و عمالقه شد در زمانی که سن شریف آن حضرت بصد و سی و هفت رسید برادر خود اسحق
را وصی کرده درگذشت و در حجر مکه معظمه در پهلوی مادر مدفون گشت **حضرت اسحق بن ابراهیم علیه السلام** مبعوث با اهل شام
بود در انتهای عمر نابینا گردید و آنجناب دو پسر داشت توامان عیص و یعقوب روزی پدر از عیص بره بریان خواست تا در
حق او دعا کند مادر یعقوب را چون دار ساخت و یعقوب بره بریان کرده بخدمت پدر بزرگوار آورد و حضرت اسحاق درباره
یعقوب دعای برکت و نسل و پیغمبری نمود و عیص از این حال واقف شد و قصد جان برادر کرد و حضرت یعقوب بگریخت
و حضرت اسحق در سن صد و هشتاد سالگی در زمانی که حضرت یوسف عزیز مصر گردید وفات یافت و در جنب پدر دفن
شد و این حکایت و روایت مشهور و معروفست **حضرت یعقوب بن اسحق** بن ابراهیم علیه السلام لقب آن حضرت
اسرائیل الله است جمعی کثیر از انبیاء عالیمقدار از نسل آن حضرت اند و وفات آنجناب در مصر بصد و چهل و هفت سالگی
واقع شد و حضرت یوسف علیه السلام نعش آن حضرت را فرستاد تا در پهلوی پدر بزرگوار مدفون کردند **حضرت یوسف
بن یعقوب** بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام محسود برادران و محبوب پدر بود برادران بران جناب حسد بردند و آن
حضرت را بشکار برده در چاه افکندند و باز بیرون آورده ببازارگانی فروختند که بمصر برد و زلیخا زن عزیز مصر حضرت
یوسف را بخرید و عاشق شد و از آن جناب طلب مراد و کام نمود حضرت یوسف ابا کرد و در زندان افتاد و هفت سال در
زندان بماند و آخر بواسطه تعبیر خواب ملک مصر عزیز مصر شد و پدر و برادران نزد آن حضرت آمدند جفاهایی که از برادران دیده
بود عفو فرمود و هفده سال در خدمت پدر بسر برده و صد و ده سال عمر یافت و در پهلوی پدر بزرگوار مدفون گشت و پس از
چهار صد و سی و شش سال حضرت موسی تابوت حضرت یوسف را همراه از مصر بیرون برد **حضرت ایوب علیه السلام**
بن اموص بن تارح بن عیص بن اسحق بن ابراهیم در شام مسکن داشت و منعم و صحیح البدن و کثیر الاولاد بود بواسطه
امتحان الهی همه از آن جناب نبوت پناه تلف گشت و دران بلاها ثابت زیست و پس از عمری صحت یافت و مال و اولاد
آن حضرت بیشتر از پیشتر شد و بعد از هشتاد و پنج سال ازین جهان فانی بجنت جاودانی شتافت **حضرت شعیب علیه السلام**
بن میعون بن عصیا بن نابت بن مدین بن ابراهیم بصیر شده بود و آن حضرت ملقب بخطیب الانبیا بود و مادرش دختر حضرت
لوط است و آن حضرت باصحاب مدین و اهل ایکه مبعوث بود و این دو طایفه بدان جناب نبوت پناه ایمان نیاوردند
و هلاک شدند و آن حضرت با چندی که بدیشان گرویده بودند در مدین ساکن گردید تا زمانی که بخدمت حضرت موسی کلیم الله
بانجا رسید و دختر حضرت شعیب را یکی بعد از دیگری بخواست و چون چندی بر آمد بجوار رحمت حق پیوست **حضرت موسی
علیه السلام بن عمران بن هارون** برادر حضرت کلیم الله از نسل عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بوده اند و آن
حضرت بدعوت قابوس بن مصعب فرعون که در ولایت مصر فرمان روا بود و دعوی الوهیت می کرد مبعوث گشت و
چون منجمان بفرعون گفته بودند که شخصی از بنی اسرائیل بوجود خواهد آمد که فنای تو بدست قدرت او باشد و در قتل طفلان

بیکناه کشته شده آخر حکم کرد که سال در میان طفلانی که متولد شوند بقتل آورند و آن حضرت در سالی که طفلان بنی اسرائیل را می کشتند متولد
و مادر آن حضرت موسی را در صندوق کرده از توهم سر بآب داد و زن فرعون آن صندوق را در آب دیده بر آورده آن حضرت
را بفرزندی کلان کرد تا آنکه در سن چهل سالگی مبتلی را بکشت و از مصر بگریخت و بمدین رفت و دو دختر حضرت شعیب را یکی بعد از دیگری
در حباله نکاح آورد حق سبحانه تعالی آن حضرت را بشرف نبوت مشرف ساخت و بدعوت فرعونیان فرستاد و ید بیضا و عصا بآن
جناب عنایت فرمود و چون از آن قوم مایوس شد و بدعای حضرت کلیم الله فرعون در آب نیل غرق گردید هارون علیه السلام
پس از صد و هفده سال و حضرت موسی بعد از صد و بیست سال فوت شدند مقامات و کرامات معجزات آن حضرت از آن بیرون
است که در تقریر و تحریر گنجد حضرت یوشع علیه السلام بن نون بن افراهیم بن یوسف خواهرزاده حضرت موسی کلیم
الله و وصی آنجناب است و بجنگ جباران مامور گشت و معجزات آن حضرت بسیار است از آنجمله آفتاب بدعای آنجناب بازگشت و بسیاری
از جباران را از پای در آورد و مدت نبوت آن حضرت بیست و هشت سال و ایام حیات یکصد و ده سال است کالب بن یوقنا علیه السلام
وصی یوشع علیه السلام بود بنی اسرائیل آنجناب را بمصر آوردند و مدتها بدعوت قوم پرداخت و در آنجا وفات یافت حضرت حزقیل
ذوالکفل علیه السلام بن بوزی از ذریت لاوی بن یعقوب است و در کبر سن والده آن حضرت بحزقیل حامله گشت باین سبب با بن العجوز
اشتهار یافت و قوم آنجناب از طاعون گریخته فوت شدند و بدعای آنحضرت باز زنده گردیدند و مدتها قوم را دعوت فرموده
بجنت جاودان خرامید حضرت الیاس علیه السلام بن فصا فقی بن ملیجا بن عزار بن هارون برادر موسی علیه السلام مدت مدید
طایفه بنی اسرائیل را دعوت کرد بعضی بدان جناب گرویدند و متابعت دین حضرت موسی کلیم الله نمودند و اکثری از آن قوم آنحضرت
را تکذیب و ساحر می خواندند تا آنکه بکرات حضرت عزت بنبوت الیسع بن اخطوب علیه السلام بن یاسین بن فنحاص بن العیزار
بن هارون پس از حزقیل با اهالی بعلبک مبعوث گشت هر چند از آن حضرت معجزه می دیدند ایمان نمی آوردند بضرورت از آن قوم
کناره گزید حق تعالی آن حضرت را از نظر خلایق مخفی نمود و حیات جاودان بخشید و در بیابانها مقام دارد و دستگیری درماندگان گم گشته ماید حضرت عیسی علیه السلام نام آنحضرت الیای بن ملکان است از نسل سام بن نوح چون بعنایت
حق تعالی هر جا پای می نهاد از زیر پای آن جناب سبزه می رست موسوم بخضر شد و آن حضرت در مقدمه لشکر سکندر ذوالقرنین
بآب حیات رسید و از آن بیاشامید زندگی جاوید یافت و صحبت آن حضرت موسی کلیم الله صلوات الله علیه مشهور و معروف است
حضرت خضر علیه السلام از ذریت حضرت ابراهیم بن یوسف است و شاگرد الیاس و وصی آنجناب است پس از
فوت الیسع در میان بنی اسرائیل فساد بسیار شد جالوت پادشاه مغرب بجنگ بنی اسرائیل آمد تا بوقت سکینه را که از حضرت موسی مانده
بود بغارت برد و قریب چهارصد و شصت سال در میان بنی اسرائیل جنگ بود تا حضرت عزت شمویل را مبعوث گردانید حضرت
داود علیه السلام بن ایشا بن عوبد بن باعز از نسل لاوی بن یعقوب علیه السلام مبعوث شد چون سن شریف
آنجناب به بیست رسید داود تولد نمود بعد از آن حضرت اشمویل بچهل سال طالوت را که در بنی اسرائیل سقایی می کرد بامر الهی
بسلطنت نشاندند و طالوت داود را بجنگ جالوت فرستاد و جالوت بدست داود کشته شد و مملکت از طالوت بداود رسید
و بشرف نبوت مشرف گردید مدت جناب اشمویل پنجاه و دو سال ایام نبوت آن حضرت دوازده سال است حضرت اسماعیل
علیه السلام بن اشا بن عوبد از نسل یهودا بن یعقوب آن حضرت صاحب معجزات باهراست است و فتوحات
بسیار نمود از آنجمله قتل جالوت و بدست آوردن تابوت سکینه بود و قصه عشق آنجناب بزن اوریا مشهور است و توبه آن حضرت
بدرجه قبول رسید بعد از صد و چهل سال از نبوت درگذشت حضرت سلیمان بن داود علیه السلام و جن و انس و وحش
و طیر بفرمان آنحضرت بودند چون چهار سال از وفات حضرت داود بگذشت بیت المقدس را عمارت کرد و در سن بیست سالگی بلقیس را
بخواست و پس از پنجاه و دو سال عمر و بقول صاحب گزیده پنجاه و پنج از این جهان فانی بجنت جاودانی بشتافت گویند
که اکثر ممالک جهان در تحت فرمان آنحضرت بود و آن جناب را بساطی بود که بر آن می نشست و باد برمی داشت و هر جا خاطر
انور اشرف می خواست میرسانید بزرگی و حشمت و شوکت آن حضرت اظهر من الشمس است حضرت دانیال علیه السلام
از جمله انبیاست که بخت النصر ایشان را از بیت المقدس باسیری برد و علم رمل از معجزات آنحضرت است و در خوزستان

از پیغمبران گذران در گذشت و مزار آنجناب در شهر سوس مشهور است حضرت یونس بن متی علیه السلام به [illegible]
منسوب است و در موصل مبعوث شد و آن حضرت را ماهی فرو برد چهل روز در شکم ماهی زنده بود بعد از آن بفرمان
قادر بیچون آنجناب خلاص گردید بساحل افتاد و بمرور ایام بقوت اصلی معاودت نمود و مدتی دیگر اهل ضلال را هدایت
می کرد تا بجهان جاودان شتافت حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام پس از خرابی بیت المقدس بچهارصد سال در عهد شاپور بن
اردشیر پادشاه عجم متولد شد و بسبب زن فاجره فرمان فرمای بنی اسرائیل او را بکشت و هموار خون مبارک آن حضرت در جوش تا کور در
اشعال استیلای یافته با شام افتاده هزار جهود را بقتل رسانیده خون ایشان را بر بالای خون آنحضرت ریختند تا آن خون فرو نشست
حضرت عیسی بن مریم علیه السلام بعد از حضرت یحیی علیه السلام بسه سال متولد گشت و ولادت آنجناب بنود و پنجاه در نواحی بیت
المقدس اتفاق افتاد و درین وقت حضرت مریم سیزده ساله و باکره بود و حضرت عیسی التکلم نمود و بعبودیت حق تعالی اقرار آورد.
و بپاکی مادر گواهی داد و مریم آن حضرت را از بیت المقدس بمصر برد و یازده سال آنجا ماند و در آن بلده احیای اموات و شفای
معلولان و علاج اکمه و ابرص فرموده با وجود این حال قصد قتل آن حضرت کردند باری سبحانه تقدس آنحضرت را بآسمان برد و مادر
آنجناب از خدای عز و جل زاری می کرد الله تعالی آن حضرت را بزمین فرستاده با مریم ملاقات کرده بآسمان رفت و از ترجمه
کتب عیسوی نوشته شد آنکه روزی حضرت عیسی علیه السلام نشسته جمعی از بنی اسرائیل در مجلس آن حضرت حاضر بودند زنی را بعلت
زنا در برابر ایستاده کردند و بعرض آن حضرت رسانیدند که در باب این زانیه چه حکم است و مدعای بنی اسرائیل آنکه اگر حکم برجم
کند چنانچه در دین ایشان هم بود اعتراض کردند که تو مردم را برحم و شفقت و بخشش سیآت وعده کرده هرگاه تو هم حکم رجم می کنی پس
انچه ما را بآن وعده کرده بود خلاف آن ظاهر شد اگر به بخشد گوییم پس تشخیص و تمیز میان مجرم و بیگناه نشد این معنی را حضرت عیسی در
یافته سر بپایین انداخته و بانگشت بر زمین چیزی می نگاشت بعد از آن سر بالا کرده گفت که حکم در باب زانیه رجم است
بشرط آنکه اول کسی سنگ بردارد که گناهی نکرده باشد و باز بهمان روش بانگشت بر زمین می نوشت از آن مردم هر کس
که در آن نگاشته انگشت عیسوی می دیدند هر گناهی که در عمر خود کرده بودند بنظر ایشان در می آمد هر کس گناه خود را می دید می
خواند از شرمندگی بیرون میرفت چنانچه بعد از ساعتی سر بالا کرد و بغیر آن زن کسی در برابر نبود با آن زن رو کرده فرمودند که این مردم کجا رفتند
گفت که همگی یک یک بیرون رفتند فرمود که در باب تو چه گفتند گفت هیچ نگفتند حضرت عیسی فرمودند که من هم در باب تو چیزی نمی
گویم اما توبه باید کرد که خدای تبارک و تعالی گناه ترا بکرم خود به بخشد و من بعد مرتکب امری که باعث سیاست باشد نشوی بنی اسرائیل
که از این حکم واقف شدند تصدیق آن کرامت عیسی کرده جمعی کثیر بدین او گرویدند والعلم عند الله چون شمه از احوال حضرت عیسی علیه
السلام مرقوم کلک شکسته رقم گشته از چگونگی حال حواریان و عزیزان که در خدمت و ملازمت آن حضرت نسبت تقرب داشتند
اندر نوشته می شود جرجیس علیه السلام میان بنی اسرائیل ظاهر شد و از خلق کناره گزیده بناله و سوگواری مشغول گشت
و بیبنام زن فاحشه برو عاشق گردید و آن جناب را بخواند و چون رغبت ننمود در حق او تهمت کرده و خواستند که حزقیل را
بقتل آورند و بسعی مادرش عصمت آنجناب ظاهر شد و دست از وی باز داشتند و مآل حال آن حضرت معلوم گشت حزقیل بن [illegible]
علیه السلام از شاگردان حواریان در موصل مبعوث شد پادشاه آنجا بت پرست بود هر کس بدین او نبود با آتش می افکند
و آن جناب تبلیغ رسالت نمود و بارها فرمان فرمای موصل آنجناب را عذابهای گوناگون نموده بقتل رسانید باری
تعالی ایشان را زنده گردانید و مشرکان بدعای جرجیس هلاک گشتند و آخر او را بدرجه شهادت رسانیدند شمعون زاهد
بن ربیع علیه السلام رومی الاصل بود مشرکان آن جناب را بهر زنجیر که می بستند می گسست و زن آنحضرت را فریب
دادند تا از وی پرسید که بچه بند توان کرد آنجناب از روی راستی فرمود که بموی سر من و چون این خبر بجاهلان رسید شمعون
زاهد را غافل ساخته بدان بستند و خواستند بکشند ایزد تعالی او را خلاص گردانید و ستون خانه پادشاه را بکشید تا عمارت بر سر
ملک افتاده با مردمی که در آن خانه بودند هلاک شدند و بعضی آن جناب را پیغمبری دانند و [illegible] آن حضرت [illegible] اکابر
حواریان است خالد بن سنان علیه السلام از نسل عدنان که سرور موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم [illegible]
قبیله است او در زمان نوشیروان در میان عرب ظاهر شده دعوی پیغمبری کرد و [illegible] تا [illegible] خود معجزه نمود

... گفت که هرگاه که پدرم کوره حزی پیر قبر من خواهد آمد او را بگیرید و بکشید و شکم او را پاک ساخته بر سر قبر من بزنید بفرمان الله
تعالی از خاک برخیزم و شما را از وقایع الحدثان خبردار سازم و بعد از فوت آنجناب کوره حزی حاضر گشت اما خویشان آنجناب
مانع شدند و گفتند که مبادا چنین کنیم و بشنود و در میان قوم شرمسار گردیم بعمل در نیاوردند و دختر خالد در کبر سن بخدمت سرور کاینات
آمده بشرف اسلام مشرف گشت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف نسبت
آنحضرت باسمعیل صلوات الله علیه میرسید و مادر آنحضرت امنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب است متولد شریف آنحضرت در مکه
معظمه در سال عام الفیل اتفاق افتاد و در سال چهلم از سلطنت نوشیروان مادر آن حضرت امنه بنت وهب رسول خدا را
بمدینه برد و در همان ایام فوت شد عم آن سرور ابوطالب متصدی مهام آن حضرت گردید و در سن بیست و پنج سالگی خدیجه
را بخواست و تجارة کرد و در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در عاشر [illegible] آن بآن حضرت نزول کردن گرفت و در
سال چهارم از بعثت امر دعوت آشکارا نمود و در سال دهم ابوطالب و خدیجه وفات یافتند و در سال دوازدهم معراج
واقع شد و نماز پنجگانه فرض گشت و خلایق روی بآن قبله مراد آوردند و رونق اسلام روز افزون گردید و بعد
از آن هجرت نمود و در آن بلده طیبه کار اسلام رو بترقی نهاد و در سال دویم قبله از بیت المقدس بمکه معظمه تحویل کرد
و روزه ماه رمضان و زکات و فطر واجب شد و جهاد اعدا فرض گشت و آن حضرت در بیست غزوه بنفس نفیس حاضر
بودند و پنجاه و شش مرتبه لشکرها بجاها فرستادند و در هفدهم رمضان غزوه بدر واقع شد که عمده فتوحات اسلامیه
است و خمر نیز درین سال حرام گردید و در سال سیوم واقعه احد اتفاق افتاد و حمزه سید الشهدا آنجا شهید گشت
و در سال چهارم غزوه بنی نضیر دست داد و در سال پنجم غزوه خندق که از احزاب نیز گویند عمرو بن عبدود در آنجا بدست
امیر المومنین علی کشته گشت و بعد از آن غزوه بنی قریظه که هفتصد کس [illegible] آمده بقتل رسیدند و جات ایشان غنیمت شد و غزوه
حدیبیه نیز درین اوان واقع گشت و آن و سوره انا فتحنا نازل شد و هم درین سال آنحضرت رسولان بپادشاهان اطراف فرستاده
ایشان را بدین اسلام دعوت نمود و غزوه خیبر نیز در آخر این سال دست داد و رد شمس باشاره حضرت رسالت پناهی صلی
الله علیه و سلم جهت نماز امیر المومنین علی درین سال بوده است و در سال هشتم شهادت جعفر طیار دست داد و درین سال مکه معظمه
مفتوح شد و غزوه حنین و طایف اتفاق و در سال نهم غزوه تبوک و مباهله نصاری روی نمود و در سال دهم حج الوداع واقع شد و قصه غدیر
خم که شیعه اثبات می کنند درین سال بوقوع آمد و در سال یازدهم در روز شنبه یازدهم ماه ربیع الاول آن حضرت جان عالی
را وداع [illegible] نمود و بعالم بقا شتافتند ایام مرض آن حضرت چهارده روز بود امیر المومنین علی و عباس با دو پسر سرور کاینات را غسل
دادند و اسامه بن زید با ایشان بخدمت قیام داشت و در سه جامه سعیده تکفین آن حضرت نمودند و اهل بیت و اصحاب کرام

جماعت جماعت بر آن خلاصه موجودات نماز گذاردند
و در حجره عایشه صدیقه در مقام متبرکه خود
مدفون گشت

م ۲۲ م
لم

ذکر مجملی از احوال حکمای عظام فصل دوم بیست و دو تن مورخان حضرت ادریس علیه السلام را از جمله حکما نوشته اند آثار برکات
آنجناب درمیان این طایفه بسیار است از سخنان آن حضرت است که پادشاه مرد آنکس است که با ملکی که طاقت مقاومت
نداشته باشد از در تملق و تواضع درآید اسقلینوس حکیم از جمله تلامذه ادریس است و هرگز از ملازمت آن حضرت تخلف
ننموده از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شتر کاو خرست لقمان معاصر داود است و بخدمت حضرت نبوی آمد
و شد می کرد و در ابتدای حال در سلک مملوک شخصی انتظام داشته و چون آزاد شد از اعاظم حکما گشت از سخنان دلپذیر آنجناب
است که با نادان هرچند صاحب جمال باشد مصاحبت مکن که تیغ اگرچه نیکو[ست] خونخوار است بدکردار است و نیز از اوست که خوش
خوی خویش بیگانگان و بدخوی بیگانه خویش نیست بقلیموس(?) حکیم در مدینه حکما متولد شد و جد مادری افلاطون است
فصاحت لسان و طلاقت بیان آن جناب بی نهایت بود و از سخنان اوست که میان مال دنیا و حال گیتی چندان تفرقه نیست چه
هر ساعت بیک حریفی نماید بدو گفتند که ملک ترا دشمن می دارد گفت هیچ پادشاه از خود توانگرتری نیاز ترا دوست نمی دارد فیثاغورث
از عظمای حکماست مشتاق تصنیف مفید در علوم مختلفه از آن حکیم دانا درمیان حکما ماند بعضی نسبت علم موسیقی به وی کرده اند و عوام آن
حکیم دانا بتعصب منوده هلاک گردانیدند و از سخنان اوست که صبر بر مصیبت شماتت دشمن است مرد باید که کاری کند که مستوجب تحسین
باشد و در جمیع امور سخنان طلب گوید و اگر استعداد آن نداشته باشد از مردم دانا فرا گیرد و جهد باید که ناکردنی را در دل راه ندهد
و کسی که ترا بر عیوب تو مطلع سازد او را عزیز باید داشت و هر که مدح تو گوید آنچه در تو نیست بشمار از آن احتراز کن که دست
نماست و سبب آفت حیوان نطق است باعث بلیه لسان را زیرگفتن است جاماسب حکیم برادر گشتاسب پادشاه عجم است و شاگرد
لقمان بود علم نجوم را بنهایت رسانیده و در هر دو حکمت ممتاز گشت از سخنان اوست که دنیا باتش می ماند هر کس آن مقدار از و
بکار دارد که خانه را روشن گرداند از شر آن سالم باشد و هر که بیشتر بردارد از سوختن امان نیابد و قبرش در فارس است
سقراط حکیم نیز از حکمای بزرگست بلوازم توحید همواره قیام می نمود و مردم را از کفر و شرک منع می کرد بنابرین در قتل او
سعی کردند از کلمات اوست که رفع گناه استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار دیوجانس کلبی در علم و
حکمت یگانه زمانه بود و در اعراض دنیا مبالغه می نمود روزی پادشاه وقت گفت که تو بنده بنده منی زیرا که حرص و آز زیر
دست منند و تو زبون آنی از حکیم پرسیدند که ترا کلبی چرا گویند گفت از برای آنکه کلمه حق را در روی اهل باطل درشت می گویم و
بر جاهلان بانگ میزنم و به نیکان تملق می نمایم افلاطون حکیم در سلک شاگردان سقراط انتظام داشت افضل و اعلم
حکمای جهان شد خلوت دوست بود و در جهان بنامی گشت شصت و پنج جلد تصنیف معتبر دارد که اصل حکمت همان است از
سخنان اوست که در دنیا بحسرت زیستم و بضرورت آمدم و بکراهیت رفتم و نیز گفت که گوش دو و زبان یکی است یعنی دو
بشنو و یکی بگوی ارسطو حکیم که فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست در سلک تلامذه افلاطون انتظام داشت بعد از
افلاطون مرجع علم و حکمت گشت و حسب الالتماس سکندر مصاحبت و وزارت اختیار کرد و مصنفات حکیم بیکصد و بیست
رسید اما سن شریفش از شصت و هفت زیاده نبود از سخنان اوست که مشرب پادشاهان بمنزله جوی بزرگست
که آب آن بجویهای کوچک میرفته باشد یعنی مردم متابعت بسیرت پادشاهان می نمایند بقراط حکیم از شاگردان
اسقلینوس است که صنعت طبابت نتیجه فکر رزین اوست و در زمان او طبابت محض تجربه بود و بعد از و بقصد استدلال و قیاس کر
بان ضمیم شد و بنا بنا پیش(?) طبیب از و پرسید که فضل تو بکجا رسید گفت تا بانجا که بجهل خود مطلع گشتم و فضایل او از تحریر
و تقریر بیرون است اومیرس شاعر از جمله شعرای یونان است اما حکیم نیز بوده و درمیان شعرا و حکما بلطافت طبع

ریتوس

شهرت تمام داشت از سخنان اوست که کذب جایز نیست مگر آنکه استماع او از قتل دارو باز دارد فیلسوف نیز از حکمای یونان است
از وی تصنیفی و اثری نشان نداده اند لیکن بحکمت مشهور است از سخنان اوست که اگر داشتن مال حقیقت بودی نمی بایست آن بسیار اشتغال کردی
بطلیوس حکیم در هندسه و نجوم بی بدل بود و در زمان دولت ازمانیوس رصد بست از سخنان اوست که نصیحت آنست
که از حال دیگری پند گیرد جالینوس حکیم از اعاظم اطبای عظام و حکمای کرام است و خاتم اطبا است بعد از و هیچ کس نسبی
برابر او نشد از سخنان اوست که بی توقع خدمت باشد و شرف عشق آنچنان بی در آنست که از ارتکاب دون همتی و خست
اجتناب ورزد و پوشیده کارها عظیم احتیاط نماید و هر دوستی که جانب نصیحت فرو گذاشته حق موعظه بجای نیارد دو دوستست
را از عیب او مطلع نکرده اند صحبت را نشاید و از صحبت او دوری باید و سزاوار مدح و ثنا کسی است که صاحب جود و عطا باشد
و بقوت حلم آتش غضب را فرو نشانده و هم از وست که اندوه بیماری جان است بیماری که از اشتها دارد بصحت نزدیکتر
است از تندرستی که اشتها ندارد و چه آن صحت می افزاید و این توانایی می کاهد ارسطاطالیس از مصراست و اول حکیمی
است که در آن ملک سخن حکمت بیان کرد و از سخنان اوست که از کوهستان بر روی زمین آب جاری گردید و از هوا
باید و از آب بخار پدید آمد از آن دخان آسمان تربیت گرفت و از کره اثیر کواکب منور لباس هستی یافت انکسا
غورس از حکمای مصراست می گفت جمیع اجسام و قوای جسمانی از جسمی گشته اما بیان نمی توان کرد که آن جسم عناصر
است و یا غیر آن اقلیدس او نیز از حکمای مصر است و در علم حکمت سرآمد زمان خود بود بقراطیس حکیم از مشاهیر حکمای
کبار و معاصر اسفندیار پادشاه عجم بود به نقاشی بدو گفت که خانه خود را بکنج مینمای تا آن را تصویر کنم گفت تو اول
بتصویر کن تا من بکنج ببیندایم ساد قریطس حکیم اول کسی است که در فن ریاضی سخن گفته و علوم را مدون ساخته
از کلمات اوست که رای مغلوب خشم باشد و چون متابعت شهوت نفس کنی خود را از جمله افراد بشر مشمار انکسایس
حکیم از جمله شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بال لازمی تدبیر که مال را در غیر
محل صرف نماید و بر قاضی که رای صاحب پندار اشتند باشد حسد مبرید بزرجمهر حکیم که وزیر نوشیروان و ختم حکمای جهان بود
احوال و حالات او معروف و مشهور است از سخنان اوست که با خدا و بندگان حسب نیکوئی باید کرد و با اله و بدگوی و
بد فعل احسان نباید نمود و هم از مقدمات اوست که اصل نیکوئی سه چیز است تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و

خدمت بی طلب مکافات

ام

ذکر حالات و واقعات ملوک عجم و سلاطین ذی شوکت از ابتدا و بیم که قبل از ظهور حضرت خاتم الانبیا سید المرسلین احمد مجتبی

محمد مصطفی علیه افضل الصلوة فرمانروای جهان و جهانبانان بوده اند و ایشان چهار فرقه اند فرقه اول پیشدادیان فرقه دوم

کیانیان فرقه سیوم ملوک طوایف فرقه چهارم ساسانیان و هر فرقه در فصلی مذکور میگردد بر ضمیر فیض گستر ارباب دانش و بینش

پوشیده نماند که حسب الحکم بندگان حضرت صاحبقران خلیفة الرحمن ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین خاقان گیتی پناه

مالک سپاه مهر سپهر دولت و اقبال آسمان حشمت و استقلال خلاصه خاندان خواقین کشورگشای نقاوه دودمان سلاطین

صایب رای ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه کتاب شاهنامه فردوسی علیه الرحمه از

ابتدای تا آخر حال کیخسرو اعلم العلما فهامی مولانا تقی الدین محمد شوشتری نثر نموده بود بعد از انتقال بندگان حضرت جهان

بقا از غایت حزن و الم دست از آن باز داشت از آنجا که مولف این اوراق طاهر محمد عماد الدین حسن سبزواری را

بخدمت انتخاب فضایل مآب طریقه محبت و اخلاص ثابت بود و خواست که این شاهنامه با نجام رسند آنچه ایشان متقبل

آورده بودند بر سبیل اجمال برقوم شد و تا آخر دولت یزدجرد شهریار تبیان افزوده با تمام رسانیده امید که چون

نظر مطالعه کنندگان بر سهوی و خطایی افتد طریقه اصلاح مرعی دارند نقلست که نوشیروان عادل بجمع آوردن اخبار

گذشتگان کمال توجه می فرمود تا آنکه تمام احوال ملوک عجم از کیومرث تا زمان دولت خود درست ساخت و در زمانی که

یزدجرد شهریار بمرتبه سلطنت فایز گشت دهقان را که از اکابر مداین و بکمال حکمت و دانش موصوف بود گفت که

احوال هرمز بن نوشیروان را تا ایام سلطنت خسرو پرویز ترتیب داده بدان الحاق نموده چنانچه حکیم فردوسی طوسی

می فرماید نظم یکی نامور بود از باستان ◆ فراوان بدو اندرون داستان ◆ پراگنده در دست هر موبدی

از و بهره نزد هر بخردی ◆ و این اشارتست بتاریخی که نوشیروان از زمان کیومرث تا ایام دولت خود فراهم آورده است

و بار دیگر در جمع آوردن دهقان گوید نظم یکی پهلوان بود دهقان نژاد ◆ دلیر و بزرگ و خردمند و راد

پژوهنده روزگار نخست ◆ گذشته سخنها همه باز جست ◆ ز هر کشوری موبدی سالخورد ◆ بیاورد کین نامه را یاد کرد

بپرسیدشان از کیان جهان ◆ از آن نامداران فرخ نشان ◆ که گیتی بآغاز چون داشتند ◆ که ایدون بما خوار بگذاشتند

چگونه سر آمد بنیک اختری ◆ بر ایشان چنان روز کند آوری ◆ بگفتند پیشش یکایک مهان ◆ سخنهای شاهان و گشت جهان

چو بشنید زایشان سپهبد سخن ◆ یکی نامور نامه افگند بن ◆ چنین یادگاری شد اندر جهان ◆ برو آفرین از کهان و مهان

چون دولت یزدجرد شهریار سپری گردید و خزاین و اموال او بدست سعد وقاص که سردار سپاه اسلام بود افتاد

آن کتاب را با اموال بسیار بخدمت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرستاد و بنظر مودة امیر المومنین آن را بزبان عربی

ترجمه کردند افسانه سیمرغ و زال و احوال بهمن و همای و امثال این سخنان که از در راستی عقل و خداپرستی و حق پرستی دوری

نموده نپسندیدند و گفت که درین کتاب هرچه از باب عدل و داد بوده با شرایع لیسته ملاحظه و مطالعه است و آنچه غیر آن

است پس از آوردن و کار بستن نیست چون غنایم را بخشش کردند این کتاب بحصه مردم حبشه رسید و آن را با تحایف

دیگر نزد ملک حبشه بردند و بنظر موده ملک حبشه بردند و بنظر موده آنرا ترجمه ساختند و اهل آن بلاد بخواندن

و شنیدن آن حکایات مایل بودند و از آنجا بولایت دکن و هندوستان افتاد و چون در عهد خراسان

سلطنت به یعقوب لیث رسید کسان بهندوستان فرستاد تا آن نسخه را بهم رسانید و ابو منصور عبد الرزاق بن عبدالله

فرخ که معتمد الملک بوده هرچه روی داده الا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی مرقوم کردانیده بود بفارسی نقل کرده از خسرو پرویز
تا آخر کار یزدجرد شهریار هرچه روی داده بود باتفاق دانایان بران افزوده و در تاریخ سال دویست و پنجاه و نه هجری باتمام
رسانید و چون دولت از آل یعقوب لیث بزمره سامانیان رسید ایشان را نیز بخواندن آن تمام بود چنانکه امیر اسمعیل بن احمد
سامانی مر دقیقی شاعر فرمود که آن را نظم نماید و قریب یکهزار بیت از اول سلطنت گشتاسپ و جنگ با ارجاسپ منظوم کرده
چون در اثنا بدست غلام ساده روی ترک کشته گشت باقی ناگفته بماند چنانکه فردوسی فرماید نظم

چو از دفتر این داستانها بسی ✿ همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان ✿ همان بخردان نیز هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان ✿ سخن گفتن خوب و طبع روان
بشعر آرم این نامه را گفت من ✿ ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود ✿ همه ساله با بد به پیکار بود
بران خوی بد جان شیرین بداد ✿ نبود از جهان دلش یک روز شاد
یکایک ازو روز برگشته شد ✿ بدست یکی بنده کشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند ✿ چنان بخت بیدار او خفته ماند

و بمقتضای ایام دولت سامانیان سپری شد یمین الدوله سلطان محمود سبکتکین فرمان فرمای جهان و جهانیان گردید و چون
در دولت سامانیان و ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته طریقه آنها مرضی و پسندیده آن سلطنت پناه بود در جمیع
امور پیروی و متابعت ایشان می نمود و بمطالعه تاریخ ملوک عجم شوق بحد داشت و خواست که آنچنان یادگاری
گذارد که هیچکس از سلاطین گذشته نداشته باشد فرمود که ملک الکلام استاد عنصری و شعرایی که در ملازمت بودند
آن را منظوم نمایند چون داستان رستم و سهراب را نظم نمودند افصح البلغا ابوالقاسم فردوسی طوسی بخدمت سلطان
محمود رسید و این نامه نامی را باتمام رسانید و آمدن فردوسی بغزنین و تشرف ملازمت سلطان محمود مشرف شدن مشهور
و معروف است ناظم علیه الرحمه فرماید نظم

جهان از سخن کرده ام چون بهشت ✿ ازین بیش تخم سخن کس نکشت
سخن گستران بیکران بوده اند ✿ سخنها باندازه پیموده اند
ولیکن اگر چه بودند زیشان بسی ✿ همانا نگفت است ازینسان کسی
ز ابیات غرّا دو ره سی هزار ✿ مر آنجمله در شیوه کارزار
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند ✿ ز گوپال و ز تیغهای بلند
ز برگستوان و ز خفتان و خود ✿ ز دریا و صحرا و از خشک رود
ز گرگ و ز شیر و ز پیل و پلنگ ✿ ز عفریت و از اژدهای نهنگ
ز نیرنگ غول و ز جادوی دیو ✿ کز ایشان بگردون رسیده غریو
ز مردان نامی بروز مصاف ✿ ز گردان جنگی گه رزم و لاف
همان نامداران با جاه و آب ✿ چو تور و چو سلم و چو افراسیاب
چو هوشنگ و طهمورث دیوبند ✿ سوم چون جمشید شاه بلند
چو شاه فریدون شه کیقباد ✿ چو ضحاک بدکیش بی دین و داد
چو گرشاسپ سام و نریمان گرد ✿ جهان پهلوانان با دستبرد
چو کاوس کیخسرو تاجور ✿ چو رستم چو روئین تن نامور
بسی نامداران و گردنکشان ✿ که دادم یکایک ازیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز ✿ شد از گفت من نامشان زنده باز
بسی رنج بردم درین سال سی ✿ عجم زنده کردم بدین پارسی

والحق که فردوسی طوسی داد سخنوری داده تعریف و ستایش آنجناب افزون از آنست که بتقریر و تحریر درآید و این
قطعه از شیخ بزرگوار شیخ نظامی گنجه ایست ✿ سکه که در سخن فردوسی طوسی نشاند ✿ کافرم گر دیگری از جمله قدسی
نشاند ✿ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ✿ او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

در ذکر فرق پیشدادیان

یازده تن مدت ایالت ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال اول کسی که بر مسند فرمان فرمایی متمکن گشت کیومرث
بود چنانچه ناظم گوید نظم نخستین که کشورگشا د ✿ سر تاجداران کیومرث بود ✿ پژوهنده نامه باستان ✿
که از پهلوانان زند داستان ✿ چنین گفت کائین تخت و کلاه ✿ کیومرث آورد و او بود شاه

کیومرث بن دلاود بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام

زمره مجوس کیومرث را ابوالبشر می دانند و بعضی مورخان آنجناب را پسر سام بن نوح خوانند بزبان سریانی
شخص سخن گوی را کیومرث نامند در غارها بسر می برد و از پوست حیوانات لباس می دوخت و در انتهای
عمر عمارات عالی ساخت و شهر و قصبه و مواضع بنا نهاده آبادان و معمور کردانید و با وجود کثرت مال
و ملک و حشم و خدم تنها بگوشه نشینی رفته بعبادت حق سبحانه و تعالی قیام می نمود و خلایق را بوحدانیت

الله تعالی می خوانند گویند که زین و لجام و سواری اسپ کیومرث اختراع نموده پشم رشتن و گلیم بافتن ایجاد کرده کیومرث
هزار سال عمر یافت و سی سال سلطنت رانده و فرزندی داشت سیامک نام همواره بطاعت و عبادت یزدان پاک می پرداخت
روزی از پدر پرسید که بهترین صفات آدمی کدام است فرمود که کم آزاری و عبادت باری سبحانه و تعالی سیامک گفت
که کم آزاری میسر نگردد مگر از دنیا دست کوتاه ساختن و عبادت دست ندهد مگر در تنهایی بنابران در دامن کوه دماوند که چشمه سار
بسیار و بغایت فرح بخش بود بقعه بنا نهاده با خادمان محرم بعبادت مشغول گشت و کیومرث گاه گاهی بدیدن سیامک بدان
مقام توجه می فرمود روزی جهت دیدن سیامک روانه کوه دماوند شد در اثنای راه آوازی چند مکرر بگوشش رسید
گفت که اگر از نژاد این پرنده مکروهی روی نماید این مرغ پیوسته مردود باد بعد از طی مسافت چون بخلوت گاه سیامک در آمد
او را مرده یافت معلوم انجناب شد که دیوان قصد حیات سیامک نموده اند و بعد از شیون و آویز سیامک کشته گشته و کیومرث
هوشنگ را که نبیره او بوده تربیت فرمود وقتی که بحد کمال در رشد رسید از آدمی و شیر و پلنگ و گرگ و ببر بسیار فراهم
آورده چه دد و دام و آدمی و پری و وحشی و بهایم بزمان کیومرث بودند آنگاه هوشنگ را پیشرو لشکر نموده بدیوان
جنگ کرد و بسیاری از آنها بقتل رسانید و هوشنگ آن دیوی که پدر او را کشته بود گرفته پوست بدن او را
از سر تا پای دوال کشید و بعد از کینه جستن کیومرث باندک فرصت ازین جهان پر ملال بجهان جاودان شتافت
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بسلطنت نشست و در ابتدای پادشاهی بعدل و داد و انصاف کوشید بسکه
در غور رسی مظلومان مبالغه می نمود ازین سبب بلقب پیشداد ملقب گردید اول کتابی که در عالم تصنیف یافت جاودان
خرد است که هوشنگ بزبان سریانی تالیف نمود در ایام خلافت مامون عباسی حسن بن سهیل وزیر بعربی ترجمه
کرد و هوشنگ غیر ازان کتاب تصانیف بسیار برداشت و آهن از سنگ او پدید آورد و در کوره گداخته
آلات و ادوات حرب ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سگان تازی را از شکار آموخت و
بجهت محافظت رمه تا از گرگ آسیبی نرسد فرمود که سگ نگاه داشتند و جمعی را بواسطه خدمت تعین نمود تا بحضور
ایستاده منتظر و مترصد فرمان بوده باشند و طلا و نقره و مس از کانها پیدا آورد و درخت بریدن و ازان درخت ها
تراشیدن و در و دربند ساختن اختراع کرده اوست و ایران زمین برو منسوبست بدین جهت ورا ایرانشاه
خوانند و زر و زیور که عورات پیرایه نموده در بر کنند او ایجاد فرموده و شهر سوس و شوشتر و بعضی از اصطخر فارس
از آثار اوست و پادشاهی که اول در موعظه و نصایح سخن کرده اوست و طهمورث پسر خورد فرمود که حقیقت
این است که ما نبودیم و بارادت الله تعالی هستی یافتیم و باز نیست خواهیم گشت پس بر ما واجبست که بدانیم که از
کجا آمده ایم و چرا آمده ایم و کجا خواهیم رفت بدانکه در پیدا شدن خلقت ما اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام
درین عالم صورت بجهت تقریر و تحقیق آنست باز عود نمودن بعالم بقا بواسطه تصدیق کمال حکمت آمد پس اول حق سبحانه
و تعالی را شکر و ثنا باید گفت و بهمه حال توفیق از الله تعالی باید جست و درین مقام فنا خودبین نباید شد
و ملک و مال خود را در معرض زوال باید دانست تا مدعا بحصول انجامد و سر همه یقین با خداشناسی است و
بهترین چیزی که بنفس خود دهند پند است ملک ترکیست است که بعلم عمل کند و دین را راهی است چون عمارت را ارکان هر شعبه
که از دین ترک نماید شعبه دیگر از پی آن برود چنانکه هر رکنی که از عمارت خراب گردد دیگر رکنهای دیگر خلل راه
یابد و توانگری در قناعت است و سلامت در گوشه نشینی ترک شهوت از آزادی نفس است صدق دوستی دال
قطع طمع است سختی دنیا چهار است پیری با مفلسی و بیماری در غربت و قرض بوقت ناداری و باز ماندن از همراه
بهنگام سفر زن مستوره صالحه ستون دین است و آبادانی خانه و یاری دهنده مرد است بطاعت سه چیز به
چیز در نتوان یافت توانگری بتمنا و جوانی بخضاب و صحت بدارو و دنیا بشش چیز خوش گذرد طعام لذیذ گوارنده
و زن صالحه موافق و فرزند قابل و عقل کامل و مصاحب مشفق و سخن پاک نصیحت کننده قوت طبیعت اهل عاقل
نطلبد چیزی که یافتن آن ممتنع باشد هشت چیز از غایت جهل است و غضب بی موقع و بخشش بغیر استحقاق

و سخن بلا بر خود نهادن و نشناختن دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید نا آزموده بستن و حسن ظن بر بی‌وفا بردن
و سخن بسیار بی‌فایده گفتن هر که بی‌فکر گوید ببلا گرفتار شود هزل و دروغ و جور و ضد عدل است و صفت پادشاهان عدل و انصاف
اگر پادشاهی هزل و مطایبه کند هیبت او برود و اگر دروغ گو شود خوار گردد و بر قول او اعتماد نماند و اگر جور کند بنیاد سلطنت
برو نپاید و سلطان باید که سه چیز عادت خود کند درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی و صبر در حادثات پادشاه باید که از
زراعتی که خود کاشته باشد طعام خاصه از آن سازد و از رشته خود پوشد و بچارپایان بلکه خود سوار شود و با خوبان
خود پیوند کند و هیچ مهمی پیش نگیرد الا بتدبیر و تدبیر نباشد الا بمشورت و مشورت نشاید کرد الا با عاقل و صاحب تجربه
بر عاقل حق پنج چیز واجب است یکی آنکه خدای تعالی را یگانه داند و از شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و جسم و جان
و ابتدا و انتها منزه و پاک شمارد و دوام شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان برداری او نماید و سیوم حق نفس خود باید که
در نیکی کوشد و از بدی پرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری کند ایشان را دستگیر دو به نیکی یاد کند پنجم
حق عوام بدی از ایشان باز دارد و هر که چیزی بخشد و باز گیرد مانند لئیمی خود ثابت کرده باشد پنج چیز است که آن بسیار
است درد و غم و عار و بند کی و دشمنی هر گرانیکی بهری غالب باشد بلاهای گوناگون مبتلا گردد حرص و امید قطع
کننده خیر است و ترک طمع مانع خوف گردد و صبر بمقصود رساند چون پادشاه نیکوکار باشد رعیت بر فاهیت و
فراغت روزگار گذرانند و دوستی دوستان در غیبت توان شناخت پایهٔ عقل در حین حیرت پدید آید و حقیقت مردم در
سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی معلوم شود و راستی در غضب ظهور یابد بزرگترین چیزی که خدای تعالی
به بنده التفات فرموده درین جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدای تعالی التجا آید عافیت
است و فاضلترین چیزی که بنده گوید یگانگی خدای عز و جل است از جمله کارها چهار چیز بهتر است دانائی و راستی و خورسندی
و مستوری و رستگاری سه چیز است راه راست سپردن و از الله تعالی ترسان بودن و حلال طلبیدن توانگری
در خورسندیست و درویشی در بدبختی است آنکه خورسند است اگر همه برهنه و گرسنه است توانگر است
و آنکه زیاده طلب است اگر همه عالم از آن او است درویش است سه فنا است که صلاح پذیر نیست دشمنی
اقربا و حسد همسران و غفلت پادشاهان و سه صلاح است که فنا پذیر نبود عبادت دانایان و شفاعت حکیمان و چیز
دادن مهتران گویند بیمن مقدم و توجه هوشنگ جهان و جهانیان آسوده گشتند و رونق تمام در میان خلائق پدید
آمد و بداد و دهش اوقات عزیز را معروف نموده بجوار رحمت ایزدی پیوست و ادریس پیغمبر علیه السلام معاصر او بود
و مدت چهل سال بسلطنت گذرانید طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث او را دیوبند نیز گویند لقب او
او بود او را دیوبند برای آن می گفتند که اسپ او پای صلح می بود و همیشه بر گروه دیوان غالب می آمد
نقل است که روزی در صحرا در دشت بشکار و صید اندازی و شیر افکنی می پرداخت ناگاه فوج دیوان هجوم نموده بعقب
طهمورث آمدند بعضی از مخصوصان بعرض رسانیدند که درین مرتبه دفع الوقت نموده برگردند طهمورث ملتفت
بآن سخن نشد و سلاح پوشیده باستقبال ایشان شتافت ناگاه دیوی که خرچنگ نام داشت درختی را از بیخ و بن برکنده
بلشکر پیش پیش می آمد و خواست که بقوت تمام حواله او نماید طهمورث از آن خود رد کرده چنان تیغی بر دوش او زد
که یکدست با شانه فرود آمد و با وجود این چنین زخم کاری دوید که طهمورث را از اسپ بردارد درین وقت طهمورث
شمشیری بر فرق او زد که تا سینه بشکافت و عفریت دیگر حمله آورده از روی غضب عمودی بر طهمورث انداخت
طهمورث از پیش او بدر جست و باز برگشته بضرب شمشیر آن را دو لخت کرد اینبار غراغنک نام دیوی که از دیوان
دیگر بقوت و دانائی پیش بود کوه پاره بر داشته بطرف طهمورث آمد و طهمورث بشمشیر سرش را از تن جدا ساخت
و بانگ بر دمی که با خود داشت بهر عفریتی که میرسید پاره پاره می گردانید و نمی گذاشت که دیوان دست بردارند اما سپه
سالار طهمورث با دیوی بر دوش شده تیره بند کرد ناگاه چوب تیره شکست و آن دیو او را از خانه زین در ربود و از هم
بر درانید و از آن دشت طهمورث عفریتی را که با او تلاش می نمود بضرب گرز از پای در آورد و هنوز کشنده سپه سالار

درکار بود که خود را بدو رسانیده آن دیو را تیر هلاک ساخت دران روز هزار و چهارصد و هشتاد و چند دیو را بقتل آورده و
اسیر و دستگیر نموده بر کارهای صعب تعیین فرمود و ازین سبب طهمورث را دیوبند خواندند و طهمورث بعد از فتح نامی
رایت ظفر آیت بعالمگیری برافراشته تمام ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در جهان معموری و آبادانی پدید آمد گویند که در
زمان او قحط سالی شد فرمود که تمام متمولان طعام چاشت خود را بفقرا و مساکین رسانیده و اطعمه و اشربه که بوقت شام می خوردند
بآن قانع باشند و خود نیز چنین می کرد ازین جهت هیچ کس را گرسنگی نزد و رسم روزه داشتن از آن تاریخ انتشار یافت اول
کسی که خط فارسی نوشت آنجناب بود و زینت تاج و تخت و آفتاب گیر و آنچه داب و دارات فرقهٔ ملوک است از مخترعات
آنجناب است و اسباب و پرتال بر استر و اشتر اول او بار کرد و باز و شاهین و چرغ و غیر آن از سایر طیور امتیاز نموده شکار
آموخت و از کرم قز ابریشم بیرون آورد و لباس ابریشمین ترتیب داد و از پس که جهت خوراک کرم قز مهیا نشده در بنیات
بدرگاه قادر مشکل‌گشا متوجه گشت ناگاه هاتف غیب ندا داد که غذای این جانور برگ توت است شهر قندز و مرو و طبرستان
و سایر و اصفهان از جمله بناهای اوست مدت هشتصد سال حیات یافت سی سال فرمانفرما بود جمشید بن طهمورث بن هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث بعضی برآنند که برادر طهمورث بود اسم او جم است و لقبش شید از غایت ملاحت و صباحت و خوبی
و لطافت بخورشید تشبیه نمودند در ایام حکومت و فرمانفرمایی او عالم معمور و آبادان گشت و راه‌ها در کوه و صحرا
که از شهرها بندها توان رفت و آمد نمود او پیدا کرد و طب و بنای حمام و شراب انگور و تیر و کمان از مخترعات اوست و جواهر از کان
او بیرون آورد و در ملک فارس عمارتی بنا نهاد که طول او دوازده فرسخ بود و عرض هشت فرسخ در هنگامی که آفتاب در برج
حمل که بیت الشرف اوست تحویل نمود تمامی ملوک و امرا را طلب کرده در ساعتی که منجمان اختیار کرده بودند بر تختی که از لاف
قدس خواندند و بجواهر نفیسه و گوهرهای شاهوار مرصع نموده بصد زیب و زینت آراسته بود بنشست و طایفهٔ ملوک و امرا
زبان بتهنیت و مبارکباد گشاده قواعد و قانون نثار و ایثار بجا آوردند و دران جشن نوروز باده خوشگوار نوشیده ابواب
خرمی و سرور بر روی خلایق مفتوح گردانیده آن روز را موسوم بنوروز ساخت و سایهٔ عدل و احسان بر سر رعیت و سپاه
گسترده مردم را چهار قسم نمود تا موافق حال هر یک سلوک نماید اول اصحاب علم و ارباب قلم قسم دویم سپاه و حشم و خدم سیوم
رعیت صاحب زراعت و باغات چهارم پیشه وران اهل صنعت و معامله سازان خرید و فروخت و چهار انگشتری ساخته بر هر نگین
کلمه که بمهمات عالم تعلق داشت نقش کرد و انگشترین که روز محاربه و مقاتله در انگشت می کرد منقوش بلفظ آهستگی و دلیری و
مدارا بود و انگشترین که در روز بار عام در دست می داشت بعدل و سیاست و انگشتری که در وقت تحقیق مقدمات و خط
علات در دست در انگشت می کرد براستی و شتاب و انگشتری که پیوسته با خود داشت دران دادرسی و تحقیق و انصاف
مسطور بود از برکت عدل و داد و سخاوت و احسان ترتیب سیصد سال در قلمرو او که از مغرب تا مشرق بود کسی بیمار نشد و
بمرگ طبیعی نمرد و در مدت هفتصد سال بر جادهٔ مستقیم خداپرستی بود آخر الامر چون دعوی خدایی کرد و خلق را بسجده خود
امر نمود و شبیه خود را باطراف فرستاد تا ازان پرستش نمایند و مردم بدین واسطه مشغول شده از اطاعت و انقیاد
و انحراف ورزیدند و الله تعالی ضحاک تازی را که برادرزاده شداد عاد بود بر او مسلط گردانید از شاهنامه فردوسی
طوسی علیه الرحمه چون جمشید از ضحاک هزیمت یافت با موبدان گرد عالم بروش گدایان سیر می کرد و بزمین سیستان
رسیده بدر باغی قرار گرفت که شب دران بقعه که نزدیک آن چمن بود بگذارند اتفاقاً آن روز دختر کورنگ شاه والی زابلستان
دران باغ با پنجاه چهارصد پری نژاد سیر می کرد آن هنگام ابتدای بهار بود ناگاه باران و باد و برف شروع نمود دایهٔ آن
دختر بسببی بدر باغ آمده بود چون دید که شخصی وجیه که لمعهٔ بزرگی از جبین مبینش می درخشید از شدت سرما منجمد شده سر بگریبان
ناکامی فرو برده از روی مهربانی و شفقت غریب نوازی نموده از حالش استفسار نمود جمشید گفت که اگر درین وقت
جام شراب در کامم کنید ثواب عظیم خواهد بود دایه را ازین سخن عجب دست داد و این دایه در اصل کابلی بود در فن نجوم و ستاره
شناسی مهارت تمام داشت و از دقایق علم دریافته بود که این دختر کورنگ شاه زابل و کابل را شوهری بود که بر جمیع پادشاهان
بر روی زمین شرف داشته باشد و آن پادشاه جمشید خواهد بود و این سخن را با دختر در میان نهاده همواره مترصد می بود

کورنگ شاه از پس که بآن مایه نازنین شفقت پدری داشت او را مجبور ساخته فرموده بود که بطوع و رغبت خود پسری را بشوهری
بپسندی من رضا دادم و از پادشاهان ذی شوکت و ملوکان صاحب عظمت بصد آرزو و خواهش بخواستگاری از ملک دور دست
آمده بی نیل مدعا مراجعت می نمودند المدعا دایه آرزوی آن سپاهی را بعرض دختر رسانیده گفت که طرفه سپاهی دیدم که از طعام
و آب و پوشش استغنا نموده و هر چند مکرر استفسار کردم غیر از شراب خواهش او نبود دختر از شنیدن این سخن فرمود که از
طلب او مفهوم می گردد که این جام شراب اراده نموده گویا که از شغلات و نغمه ساز و شاهد درخواست کرد چه شود اگر او را از دور
بمن نمائی دایه متقبل این معنی نموده او در روزن تخته دروازه نمود خود در مقام پرسش گردید دختر بنگاه اول دل بآن یک داده
بدو دید که از سر تا پای نمود و شکوه شاهنشاهی آراسته و پیراسته است دایه که بیرون در بود از نظاره گلزار جمالش اصلا
سیری نشد جمشید گفت این همه چرا در فکر و تحیر فرو رفتی و در من بینوای سرگردان وارون بخت ملک و مال از دست داده چه
می نگری که از غایت شدت باد سرد و برف و باران و صعوبت درین بقعه پناه آورده ساعتی آسوده ام اگر درین وقت دستگیری
کنی بجا می پردازی عجب نوازی کرده باشی و از صاحب این باغ التماس نمائی اگر ملتمس تو منظور فرماید منوال مراد و اگر
اجرای سعی ضایع نخواهد شد آن حمیده دختر بی اختیار فرمود که ای جوان زیبا درین گوشه چه نشسته و اگر می خواهی و چه مقصود داری
اگر این کنیز موافق رای تو آمده و پا در روی او نهی بیش از این باده ناب در دولت راه یافته درین باغ دل کشا در رای تامی و محبوبی
بتو بخشم نشستن و کامرانی کن جمشید گفت که جمیع خوبان عالم طفیل نارموی تو باد چه کسی و از کدام نژادی از تخمه سلاطین ایا از نسل دهقان
و یا از فرقه سپاهیانی و یا از زمره بازرگانی از این چهار قسم که شمردم بگوی که چه ذاتی و چه جوهری تا تسلی دل حزینم گردد
جواب داد که من دختر پادشاه زابل و کابل و کورنگ شاهم و پدرم بجز من فرزندی دیگر ندارد برخیز و درین باغ
درآی تا کام دل برگیری جمشید نیز مبتلای آن دختر شده قدم بدرون باغ نهاد و آن نازنین رهبری نموده جمشید را در کوشکی
آورد که آنجا تختی آراسته و فرشهای نفیس بر کار انداخته و در پیش قصر حوضی بود مربع و سه صد چهار صد خدمتگار برده و آن
تخت ایستاده بودند دختر بر مسند دیبا تکیه زده اشارت بمجلس آرائی فرمود اول جام بدست جم داد بعد از آن آن شاه
خوبان پیاپی شامید چون چند کاسه پیاپی نمودند حجاب و آزرم مرتفع گشته از پس که از جمشید اداهای شاهنشاهی بوقوع
می آمد دختر بتفکر فرو رفته غور می نمود که آیا این سپاهی چه کس است و چه نژاد باشد که سراسر روش ملوک عالیشان دارد فرمود
که تو اول می التماس کردی و چون به مجلس درآمدی جام می برداشتی جم گفت که آری بوسته می نوشم اما حکیمان نوشته اند
که اگر بهم نرسد تاب خمار داشته باشم و شراب چنانکه منفعت بی نهایت دارد مضرتش بیشمار است اگر افراط
واقع شود از عقل و هوش بیگانه گردد و در آن حالت خوار است و اگر باندازه خورد بدرون و بیرون راحت رساند
و دشمن خود کام بر وی دست نیابد دختر از استماع این مقدمات یقین کرد که این شخص عالی نسبت است و درین وقت دایه که در کمال
دانائی بود بخاطر رسانید که شاید این شخص جمشید باشد چرا که در آن آوان جمشید در جهان مخفی می گشت جهت رفع شبهه قرعه
را نگر انداخت و تحقیق کرد که او جم است و سر بگوش دختر شاه زابل نهاد و گفت که مژدگانی که الله تعالی تر المقصود رسانید
و جمشید را که شاهنشاه ایران و توران بود بی مشقت و تردد آورده بدست تو داد با وجود این چنین مژده راست و درست
دختر آیین امتحان از دست نمی داد و خواست که وی پانزده سرو پا زنان فرمود تا انواع ساز ناچار ساخت و نوا در آوردند
و جمشید از می بی حجاب شده داد خلاصه سازنده و نوازنده می داد و درین کار بودند که جفت کبوتر خوش رنگ از طرف صحرا آمده
بر درخت سرو نشست و باهم عزیده منقار در منقار کرده دانه بدل می نمودند بعد از بدل نمودن دانه بهم جفت شدند و آن
فرخنده دختر از این معنی شرمگین شده تیر و کمان خواست تا آن کبوتر را بیندازد جمشید گفت با وجود پیش مرد زن را ما ساست
نیست که این چنین دلیری کند و از دست آن نازنین کمان گرفته بخاطر گذرانید که اگر ماده کبوتر را زده فرود آرم این دختر
جفت من باشد بدین نیت کمان را در قلاب آورده شست را چنان گشاد که از سینه ماده کبوتر پران گذشت و از هر طرف
آواز آفرین و تحسین برخاست دختر از این حال شرمسار شد و دست بکمان کرده محبوبانه در خانه کمان درآمد این نیت که اگر
این مرد جمشید است او شوهر من خواهد بود باید که این تیر خطا نکند و چون تیر را سپرد اتفاقا کبوتر نر را بشاخ سرو بدوخت

وازمشاهده این قدر [illegible] نوا از اهل مجلس برخاست چون از تیراندازی پرداختند بجمعیت خاطر بشادی و سرور در
ساختند دختر بدایه گفت که در پرند نیلوفری تمثال جمشید کشیده اند که بغایت شبیه اوست آنرا از صندوق بیرون آر دایه حسب
الفرموده آن پرنده را آورده بدست جمشید داد وقتی که مقابله کرد غیر از حرکت و سکون اصلا در مشابهت تفاوت نبود
جمشید داد وقتی که مقابله کرد غیر از حرکت و سکون اصلا در مشابهت تفاوت نبود جمشید بمجرد دیدن تمثال خود از مال و ملک
و تخت و بخت یاد آورده بغایت ملول و محزون و اندوهگین گشت دایه پرسید که مهمان خود را پریشان خاطر می توانیم دید
اگر از نظاره این تمثال خاطر شریف ملول گردید سبب چه بود جمشید گفت که جم پادشاهی بود بصورت و سیرت آراسته الحال از
بیوفایی زمانه غدار آن همه دولت و شوکت و جاه او را بدست ضحاک داده که بدبختانه و بد ترکیب و زشت گردانیده است
و دو مار از هر دو کتف او سر بر آورده با آن همه ملک و مال تسلی نیست و مفقود حیات جمشید نیز دارد و جم این اندیشه سر در عالم نهاده بلکه
چه داند کسی که زنده است یا مرده یا نهنگش خورده و برده و کس ترحم اولی است بکی خردمندی که در دست ابلهی گرفتار گردد و پادشاهی
که از تخت و تاج و ملک و مال دور افتد دایه گفت الحال معلوم شده که این شاه جمشید است قصه دختر شاه زابل مجلس را از [illegible]
مغنیان خالی ساخت گفت که یقین دانسته ام که تو جمشیدی و آنچه از شبیه تو درین پرند پرنیان تصویر کرده اند همه موافق است
درین منزل بنشین و پادشاهی کن جمشید گفت که در عالم بسیار بوده که دو صورت باهم مشابهت داشته و بعضی چنان می باشد که اصلا
فرق نتوان کرد جمشید پادشاهی است اورنگ نشین و فرمان فرمای روی زمین و من مردی فقیر کوهستانی بیابان گرد
صحرائیم اگر یکساعت در شهری باشم دلتنگ می گردم دختر گفت که پیش ازین بیگانه مباش و ازین دایه که محرم اسرار منست
متوهم مشو که در اختر شناسی مهارتی تمام دارد و او مرا از اسرار آسمانی مژده داده که مرا از تو فرزندی بوجود آید که از نسل
او پهلوانان پدید آیند که در تمام ربع مسکون رایت حکومت و لوای جهانگیری و ملک ستانی برافرازند و نام و نسب ترا تا به
قیامت منور و روشن گردانند جمشید گفت که از بیم جان پنهان می داشتم مبادا از بخت وارون نافرجام که مرا از ملک و
دور انداخته و این چنین بلای گوناگون بر سرم آورده با آنکه زن را محرم راز نتوان کرد چون ترا در یگانگی همتا و یگانه دوران
دیدم سر خود را آشکارا ساختم نوعی نشود که پدر تو از حال من آگاه گردد و مرا گرفته بدشمن بدسگال ضحاک نافرجام بطمع بلاد ماورا
النهر سپارد دختر گفت براست فرمودید که هر زنی که قابل آن نیست که او را محرم راز توان ساخت اما تمام زنان یک طرز و یک خوی
و یک طبیعت نباشند سوگند می خورم بقرص آفتاب گیتی افروز و جرم ماه ستارگان شب آرای که تا رمقی از حیات باقی باشد
نگذارم که بوجود تو باد سرد گردد اگر هزار جان داشته باشم فدای خاک پای تو سازم و امثال این چندان مقدمات
پرداخت که جمشید بی اختیار راضی گشت و او با آیینی که کیش ایشان بود در حباله عقد در آورد و از نشو و شور گرفت دیگر روزگار
ایمن گردیده باز از سر نو بزم می و مجلس آرای باچنگ و نی تازه گردید و بجمعیت خاطر بر مسند کامرانی قرار گرفتند تا آنکه آفتاب
عالمتاب در سراپرده مغرب فرو رفت آن پری پیکر در کوشک حجره داشت نهانی در زیر آن منظرخانه ساخته بود دست مهمان
عزیز را گرفته بخلوتگاه در آمد در بر روی اغیار بر بست و غیر از دایه و یک کنیزی محرم هیچ کس از آن اسرار آگاه نبود و شب و روز
بعیش و طرب می گذرانیدند چنانچه سابقا بخدمت پدر بسر می برد در ایام تفاوت راه یافت کورنگ شاه زابلی دید که دختر
بطریق زمان پیشین آمد و شد نمی نماید بعد از تامل بسیار کنیزی داشت قندهاری که در حسن و ملاحت و خوبی و زیبایی بی نظیر
بود فرمود که بتو خدمتی می فرمایم باید که از روی نرمی و ملایمت طبع دریابی که دختر من چگونه می گذارند چون روز دیگر بطریق
معهود دختر بملازمت پدر آمد کورنگ شاه به دختر خود عنایات و الطاف غیر مکرر فرموده آن کنیز قندهاری را که سراسر
مکر و فریب و حیله و دستان بود بدو بخشید و گفت که او را در خدمت خود محرم سازی و بیازاری دختر شاه زابلی از نهفته
اندیشیده او را محرم خلوتگاه خود نکرد و بخدمتی دیگر معزز فرموده بمرور ایام از جمشید بار ور گشت آن کنیزک نزد کورنگ شاه
رفته از حقیقت حال آگاه ساخت چون دختر بملازمت پدر رفت کورنگ شاه در غضب شده بسیار عتاب و خطاب نمود و
گفت ای بدرگ بد نهاد شوخ چشم نام و ناموس خاندان مرا بباد دادی و شرم تاج و تخت نگاه نداشتی پنداری که من
از کار تو غافلم آن شخص که در پس پرده نهان ساخته و او را جفت خود گردانیده کیست و از اصل و نسل او کدام است

و از استماع این تعرضات بعرض پدر رسانید که چون حکم فرموده بودید که هر کس رای خواهش پسر ... بشنوی که زین الحال
کسی را انتخاب کرده ام که بر جمیع پادشاهان روی زمین شرف دارد و تمامی سلاطین ربع مسکون مطیع و منقاد فرمان بردار
او بوده اند و آن شاهنشاه جمشید فرخ است و حقیقت رسیدن او به تفصیل بیان نمود کورنگ شاه چون نام جمشید شنید از شادی
در جامه نگنجید [illegible] که ای نور دیده عجب مژده فرخ بخش بمن رسانیدی که سرم از فخر و بزرگی بر ایوان کیوان سود می چون ضحاک
عهد کرده و سوگندهای مغلظ یاد آورده بود که هر که جمشید را بمن رساند ملک و کشور و گنج بدو عطا نمایم این زمان او را بر کمر بسته
نزد ضحاک خواهم فرستاد و بدولتی که کسی را میسر نشده خواهم رسید دختر از شنیدن این نکته جان کاه بر روی خاک غلطید و زار زار
بخدمت پدر بگریست و گفت ای پدر زنهار و الف زنهار که دست خود بخون این نوع شاهنشاهی میالای و بدنام دین
و دنیا مشو که از وقوع این فعل شنیع بزبان وضیع و شریف خواهی افتاد و مرد و زن ترا نفرین و سرزنش خواهند نمود با متعهد
دولت ناپایدار خود را رسوای عالم و عالمیان مساز که او صاحب و ولی النعمت قدیم تست و از دولت و خدمت او بدین سلطنت
و ناز و نعمت رسیدی از اینکه شاهنشاه جهان را این چنین [illegible] پیش آمده و از سرگردانی بسیر دشت تو افتاده باشد
انکار رسانیدن از مروت و فتوت دور و غایت بزرگی آنست که از روی طاعت و تواضع نیکی کنی تا خدا تعالی از تو
خشنود گردد و به بخشاید اگر جدی که بدو آسیبی رسانی اول مرا بکش بعد از آن متعرض احوال او شو آخر کورنگ شاه از روی
تخت برخاسته سر دختر از خاک برداشت و بزانوی خود نهاده بنیاد دلجوئی نمود و گفت که کلفت و اندوه بخود راه
مده و پیش از این رو و موی خود مخراش که آنچه مراد خاطر تست آنچنان کنم و اگر تمام مال و ملک و سر و جان در راه جمشید رود
کو بود که من سر موئی از آن جمشید نخواهم رسانید او همان صاحب و ولی النعمت و مربی من است آن پری چهره از غم و غصه
جان کاه آزاد شده بخدمت جمشید رفت و ماجرای گذشته را معروض نمود و جم را از آن ترس فارغ البال گردانید روز دیگر
کورنگ شاه با تحفهای نفیس بعزم ملازمت جم عازم باغ گشت و هنوز بنواحی آن چمن نرسیده از اسب فرود آمده
و با ادب و تواضع قدم بدرون باغ نهاد و بطریق باغ سابق چون نظرش بر جمال جمشید افتاد و همان جا پیش [illegible]
نماز و سجود بجا آورده پایه تخت بوسید و بزبان شکر و ثنا کلمه ده اظهار نموده که این سلسله را خانه زاد خود دهید
و بهیچ وجه اندیشه بخاطر راه ندهد جمشید نیز نهایت تلطف نموده گفت که امیدوار است که از دختر تو فرزندی
بوجود آید از نسل او بزرگان و پهلوانان نامی بظهور آیند که عالم از وجود ایشان زیب و زینت یابد و بزرگان
روی زمین زیر دست آنها گردند لیکن با وجود این همه بزرگی و شان که بسبب من بخاندان تو رسیده هنوز از تو
ایمن نیستم که مبادا بطمع تاج و تخت و اسباب دنیوی مرا گرفته بضحاک خونخوار سپاری شاه زابل سوگندهای
غیر مکرر بر زبان آورد که بجز نیکوکاری و جان سپاری چیزی دیگر از من بتو نخواهد آمد این بگفت و زمین ادب بوسید
و برخصت جم راه منزل خود پیش گرفت و روز دیگر زر فراوان و جواهر نفیس و اقمشه و امتعه ملوکانه بخدمت جمشید
فرستاده عذر می خواست و مقرر نمود که بعد از هفته بملازمت معزز و مشرف می شده باشند و آن پری روی دیگر
اراده خانه پدر ننموده شب و روز در صحبت و مصاحبت جمشید بسر می برد چون مدت حمل منقضی گشت فرزندی
ازان ماه رخسار متولد شد که تمامی کاخ و رواق از نور جبین او منور گردید جمشید از مشاهده دیدار فرزند
خرم و شادمان گشت و او را تور نام کرد که بعضی اطراف نیز گویند چون سنش به پنج رسید بحکیم دانا سپرد تا
با نزده سالگی بر جمیع علوم مهارت تمام می کرد خصوصا در هنر سپاهیگری نظیر و مستثنی گردید مادر حسین
بد لطافت از پدر گرفته بود و از بس که نام جمشید بزبان خدمتکاران افتاد فی الجمله شهرتی تمام کرده بود از دیدار
آن فرزند شاد شدند مردم [illegible] روشن تر گشت شاه زابل از گفت و شنید عوام بترسید و این اندیشه در میان
آورد که بودن تو در این ولایت شهرت عظیم می یابد مصلحت آنست که جهت رفع مظنه چندروزی سفر نمائید
جمشید در غم [illegible] که برف داد و با حال درکار بود دل بر مفارقت عزیزان نهاده از راه هندوستان
متوجه بلاد چین گشت و در این ایام مدت صدسال از تاج و تخت دور افتاده بناکامی میگذرانید و مدتی در ملک چین

بطور خودی بود و کس از ضحاک یا شبیه جم بدان دیار آمده در جست و جوی شدند و خواست که از آن شهر بگریزد خاطر
رسید که چون مسافری شوم سرو تن در دریای چین بشویم شاید که درین نزدیکی ها برسیم چون بکنار آب آمد و در پی شست و شوی
بود که بحسب قضا و قدر کسان ضحاک کشتی سوار که بطریق سر و بروی دریا می گشتند رسیدند و در نظر یکی در آمد و گفت صورت
این شخص با این تمثال سابهت تمام دارد مبادا که جمشید باشد و بملاح اشارت کردند تا کشتی بساحل رسانید جمشید ازین گفت
و گو مضطرب شد و از بی طاقتی شدن جم منظر ایشان غالب تر گشت او را گرفته با آن شبیه مقابل کردند اصلا تفاوت نیافتند
وقت که نزد ضحاک بردند که پاره دولت ساختند ایام سلطنت جمشید هفتصد سال بود و زمان جهانش هزار سال چون دختر
شاه زابل کشته شدن جمشید استماع نموده و ثمره جان گزنگی از کین کشیده در دم در گذشت گورنگ شاه از فوت دختر و داماد
بغایت محزون و اندوهگین گردید و تور بن جمشید را که از دخترش بوجود آمده بود و در دورانش در نظر خود نداشت
ملک و دولت بدو سپرد و دختری از اقربای خود را در حباله عقدش در آورده بجهان جاودان شتافت تور بن جمشید در سلطنت
استقلال تمام پیدا کرد و بجمعیت خاطر بعیش و طرب و کامرانی پرداخت تور بن جمشید را از آن دختر ابلی پسری
متولد شد و موسوم شیدسپ گردانید و او نیز مانند پدر عالیقدر در علم و هنر مستثنی بود و پهلوانان روی زمین تاب سر
پنجه او نداشتند و او نیز حق تعالی فرزندی داد تورک نام کرد و چون تورک بسن چهارده رسید شاه کابل مخالفت
ورزیده لشکر بصوب زابل کشید شیداسپ نیز با سپاه دولت بعزم رزم بر آمده قریب بغنیم رسیده از طرفین صف
آرایی نمودند تورک بخدمت پدر آمده بعرض رسانید که اگر اجازت شود بنده درین جنگ حاضر باشد شیداسپ
فرمود که تو هنوز خورد سالی وقت علم و هنر آموزی و گوی بازی ست ترا قتال و جدال چکار تورک گفت پهلوانی
که کمان زبردستی داری هنرهای تا با من مجادله کند اگر برو غالب آیم مرا خود در میدان هیجا بر کشیده است جهت
فرزند است و سلاح جدا کرده به پهلوانان جنگ از موده سپر تا سکب عالی کند چون هر دو گروه انبوه با هم در
افتادند تورک اسپ در میدان جهانیده کارزاری نمود که از هر طرف آواز آفرین و تحسین برخاست و تا آخر
روز مجادله و مقاتله نموده از جانبین کوس معاودت کوفته لشکرگاه خود استقرار گرفتند شیداسپ پسر خود را نوازش
نموده بمنصب سپه سالاری امتیاز فرمود روز دیگر هر دو سپاه مستعد و آماده قتال و جدال شدند و روی بمیدان کار
زار نهادند پسر پادشاه کابل که هیربد نام داشت هر بار که حمله می آورد نهکامه جمعیت پادشاه زابل را متفرق و پریشان
می گردانید تورک او را شناخته بر و تاخت و از خانه زین بر داشته پیش اسپ شاه زابل انداخت و لشکر کابل
را منهزم ساخته بسیاری از ایشان بقتل رسانید و پادشاه کابل ازین هزیمت بترسید و از زبردستی تورک اندیشناک
شد طرح صلح انداخت و مال و اسب بعوض داده پسر را خلاص ساخت عهد و پیمان در میان آورده از طرفین بجای خود
باز گشتند بعد از آن شیداسپ در اثنای شیر و شکار از اسپ افتاده در گذشت تورک قایم مقام پدر شد
در جود و عطا و بذل و سخا از ملوک ماضی گوی سعادت برده بود و هر که عطا می فرمود کمتر از صد هزار نبود بدین سبب
او را گنج بخش می خواندند الله تعالی او را فرزندی کرامت فرمود از پس که با جم مشابهت تمام داشت او را شم نام
نهاد چون بسر حد بلوغ رسید هیچ پهلوانی را قدرت و قوت آن نبود که با او چهره شود خدای تعالی پسری
نیز باو عنایت فرمود و او را با ترط موسوم گردانید و در ایام خوردی آثار بزرگی از ناصیه حال او هویدا بود پادشا
زابل و کابل بدو تعلق گرفت از عدالت و سخاوت اصلا شخصی قوی برزبون زیادتی نمی نمود چون طالع میمون و بخت
همایون مساعدت نمود کریم کارساز از صلب او فرزندی بوجود آورد که از جبین مبین او عالم منور و روشن گردید
اترط باتفاق کاهنان او را گرشاسپ نام کرد روز اول که از رحم مادر قدم در عالم وجود نهاد العیان چشم بود که گویا یک ماهه
شده وقتی که یکماهه گشت پنداشتی که یکساله است القصه گرشاسپ عظیم الجثه و قوی هیکل با یال و کوپال
و فر و شکوه بود و هم از هنگام طفلی بسلاح بازی و اسپ تازی و صید اندازی و شمشیر افگنی مبادرت می نمود و در
زمان ده سالگی از پهلوانان جنگ آزمای و گردان کارزار برتری و زیادتی می کرد و سوار مبارز را از خانه زین مانند

مرغ می ربود و بر زمین می کوفت چون در سن چهارده سالگی قدم نهاد از جوانان و پهلوانان [illegible] هیچ یک با گرشاسب
در میدان نبرد مقاومت نتوانستی نمود و بر شیر و پلنگ از جنگ پای نمی یافت و اژدها را بضرب شمشیر لخت لخت و پاره
پاره می کرد و بحیثیت امتحان دم فیل مست را می گرفت و نمی گذاشت که بجنبد و قدم پیش نهد و تیر صد گزی کار می فرمود
و در وقت بزم جام ده منی در می کشید و بیک شست کشادن ده زره تو بر تو بر هم می دوخت و در رزمگاه کمربند حریف
گرفته از خانه زین در می ربود و بر زمین میزد و اسلحه او را بیش از کوه پیکر بصد محنت می کشید و بزرگان و سرداران اطراف و اکناف
و اعیان مالش داده بود که همه با ثرط مطیع گشته انواع خصوصیت و نیکی می ورزیدند گویند که از زمان تتوج که پسر جمشید بود تا
ایام نشو و نمای گرشاسب که مدت هفتصد سال باشد تمامی این ملوک که احوال ایشان مرقوم گردید اجداد رستم دستان بودند
و در ابتدای کر و فر گرشاسب ضحاک تازی از پهلوانیها و زبردستی او واقف شده بود بجهت دیدن و امتحان گرشاسب
که بیقین می دانست که از نسل جمشید است بزابلستان آمد و اثرط شاه زابل تشکر نموده باستقبال ضحاک شتافته ملاقات کرد و زبان مدعا
و شکسته ده بمنزل خود آورد و جشن عالی ترتیب داد چنانکه ناظم فرماید نظم ستده هر دل از خود می تازه جوی
لب می کشان با قدح رازگوی ** ز بس گر نوا بود در بزم جوش ** لب زهره با ماه گفتی خموش ** القصه
از اول مجلس تا آخر بزم نظر بر قد و قامت و یال و کوپال و بازوی گرشاسب داشت متفکر و متحیر بوده با ثرط گفت اگر
از روی فخر و احترام کلاه گوشه خود بر کیوان ایوان رسانی از وجود این چنین فرزندی سزاوار است چه من آنچه
شنیده بودم بهتر از آن دیدم و از عاقبت کار ملاحظه نموده خواست که گرشاسب را بهر طریق که تواند نابود گرداند
بنابرین بکشتن اژدهایی که بلای عظیم مهیب بود دلالت نمود و گفت که در زمان طوفان نوح موج آب را از پرده ظلمات
آورده و در دهجان فارس انداخت و در غار مسکن دارد و آن بلا دیار از مردم و حیوانات پرداخته اگر آن بلای
سیاه فرصت یابد عالم را از آدم خالی می گرداند مناسب آنست که گرشاسب ساز نبرد اژدها نموده بدان طرف
شتابد گرشاسب از روی دلیری و شجاعت بعرض رسانید که بزور و فیروزی شاه جهان سرش را بکمند آورده
از تن برکنم و نزد پادشاه ایران آورم و تا انتهای مجلس سخنی دیگر در میان نیاوردند روز دیگر پدرش اثرط بگرشاسب
گفت که ای ابوالفضول چه بی صرفه گویی این مهم صعب و کار دشوار را آسان تصور کرده از ضحاک قبول نمودی حال آنکه
آواز ناتوانی میخواهد که ترا در بلا اندازد و این اژدها پهلوانی نیست که بیک ضرب گرز کارش تمام کنی و شیری نیست
که بزخم تیغ تباه سازی دیوی نیست که بخم کمند گرفتار گردانی این اژدهایی دمانست که عالم را از دود نفس سیاه
نموده تو بغرور جوانی و زور بازوی خود مغرور باژدها مرو و بزمین و جان خود رحم کن که درین جهان کسی حریف او
نیست و اگر او بجنگ اژدها نروی ننگ نیست و انکار اختیار کردی نه از نامردی بود ملک از اهیبت گرشاسب بعرض
پدر رسانید که ازین غم و کدورت فارغ باش و در ملازمت شاه بکام و سرود بپرداز که اگر آن اژدها کوه البرز
است بعون عنایت الله تعالی سر آن را برکنده و پوست او را بکاه آگنده بحضور تو آرم هرچند پدر و نیکخواهان
مانع آمدند سودمند نیفتاد و تمامی اهل مجلس دل از گرشاسب برگرفتند و گفتند که آن اژدهایی است که هر گاه بر روی میدود
هر سنگ و چوبی که پیش می آید در هم می شکند و جثه او چون کوه نمودارست و بوی زهره او بهر طرفی که باد می برد
دد و دام رو بگریز می نهند القصه روز دیگر ضحاک فرمود که جوانان و پهلوانان صاحب داعیه بصوب میدان شتافته
وصف آراسته شد و هر که بر هنری ماهر بود در میدان اسپ بجولان آورد و هنروری نموده بگوشه قرار گرفت در آخر
گرشاسب مانند شیر ژیان و دلیر بر اسپ کوه پیکر چون اژدهای دمان بمیدان در آمد و از جمله هنرهای که
بروی کار آورده تیر چنان بپای انداخت مصراع که پیکان این صفت سوفار آن ** و شش سپر فولاد را بر
هم نهاده خشتی چنان زد که از هر ششش گذر کرد و چهار فیل عادی را با هم بسته در میدان داشته و گرشاسب اسپ تاخته
با نیزه آهنی از جا برداشته دور انداخت و تمام اسلحه پوشیده اسپ را در دوانید و آورد و خود پیاده دنبال اسپ دوید
و بی آنکه پا در رکاب بند خیز کرده در خانه زین نشست و جولانی داد فرمود که اسپ را دوانید و گرشاسب از عقب او تاخته

بشمشیر چهار نعل اسب او را بینداخت چنانکه بسم اسب مغربی نرسید و همچنان می دوید و گوی در خم چوگان نهاده بطرف هوا انداخت
تا ناپدید گشت و هنوز بر زمین نیامده آنچنان زد که باز در جوف آسمان غایب گردید و درخت چنار دیرینه را در حین تاختن اسب
از زمین برکند و بر هوا انداخت و نوبت آخر پیاده شده با فیل مست عادی در مقام تلاش آمده او را در ربود و برداشته بر زمین
زد غریو از آن معرکه برخاست و از هر طرف زبان تحسین و آفرین گشادند گرشاسپ بخدمت ضحاک آمد و ضحاک بتقاضی سر و
چشمش ببوسید و شادیانه نواختند و نوازش بسیار کرد و فرمود که الحال بجنگ اژدها باید رفت که بعد از کشتن اژدها منصب
جهان پهلوانی تعلق بتو خواهد داشت گرشاسپ از چاپلوسی آن اژدها بیکر گرم شده در مقام سپاه محاربه و مقاتله
اژدها شد هرچند اترط و نیک خواهان در نصیحت و موعظه مبالغت می نمودند سود مند نیفتاد و اترط در حین وداع
ده پهلوان نامی و لشکر و حشم و خدم و خزینه فراوان همراه کرد و به پهلوانان وصیت نمود که هرگاه دانند
کار اژدها زبون می گردد و از جنگ باز دارند و ضحاک در دفع گرشاسپ که از و بغایت در هراس بود با کاهنان
مشورت نمود ستاره شناسان بعرض رسانیدند که غیر از نکویی از گرشاسپ امری دیگر بوقوع نخواهد آمد و با وجود
این حال ضحاک که در جادوگری حریف نبود بتمامی جادوگران را فرمود که کاری کنید که گرشاسپ بقوت جادو هلاک شود چون گرشاسپ
بمیان بیابان رسید از آتش باریدن و برف و دمه و باد تند و صاعقه و از شیر و ببر و مار و اژدها و غول و دیو و بلاهای دیگر
و آفتهای گوناگون بر و یک شدند گرشاسپ ثابت قدم بوده آنها را دفع گردانید و بسر حدی که اژدها بود رسیده دید
که عمارتی عالی بدامن کوه از گچ و سنگ ساخته دری از آهن بر آن نصب نموده اند و از اینجا تا بغار اژدها یک فرسنگ فاصله بود و در آن عمارت
دیده بانی می نشست که هرگاه اژدها از غار بیرون می آمد آتش می افروخت تا مردم دور و نزدیک همه بدانند که آن تیمار (?) نجست رو بصحرا آورد
نهاده مواشی خود را می گریزانیدند چون گرشاسپ را دید فریاد برآورد که ای جوانان مگر نشنیده اید که درین نواحی اژدهایی می باشد
که نهنگان دریا کمینه شکار او ست و در زمانی که گرسنه می شود و سر از غار بیرون می آرد من اینجا آتش می افروزم و دود می کنم تا خلایق
دیده از دور از آن بلای سیاه حذر کنند گرشاسپ پرسید که ضخامت و جثه آن اژدها چه مقدار است گفت محلی که بیرون می آید
سر او بیام این ایوان رفیع می رسد بسرعت تمام بدر رو که مبادا بوی آدمی و حیوان بیابد و چون بلای ناگهان بتازد گرشاسپ
گفت بدانید که بجنگ این اژدها آمده ام تا بگرز یعنی مقصد (?) شر وی را بعنایت الله تعالی پست گردانم و در همین بعرض
رسانید که ای پهلوان تو او را ندیده ای زنهار و صد زنهار که بر جوانی و خوشی خود ببخشای و بپای خود در گور مرو که بهشت در عنفوان
شتابی و از دنیا بری نخورده
نظم
زتف دهانش دل خاره موم : ز زهر دمش باد گیتی سموم : همه کام تیغ
همه دم کر (?) : همه سر سنان و همه تن سپر : چو برکوه سودی تن سینه زنگ (?) : ببو سنگ رفتی چکاچاک سنگ : همین
گفت و شنود بودند که زمین و زمان بلرزه در آمد دیدند که ناگاه مانند کوه سیاه از درون غار برآمد و بوی آدمی و اسپ برآمد
گرشاسپ از نظاره این بلای سیاه متحیر و متفکر شده سر بر خاک نهاده تضرع و زاری بسیار نمود و از اشک دیده خود
زمین سجده را نمناک گردانید تا هاتف غیب مژده ظفر و نصرت رسانید و قوت گرشاسپ یکی ده صد شد و با دلی
قوی تکیه بر کرم و الطاف الهی کرده عازم محاربه و مقاتله اژدها گردید چون اسپ گرشاسپ که سر شیر را بدندان می گرفت
چشمش بر اژدها افتاد قدم پیش ننهاد گرشاسپ از اسپ فرود آمده بضرب تیر اول کام و گلوی اژدها را با هم دوخت
ازین زخم اژدها غریده حمله بر گرشاسپ آورده از آن غار بدان عظمت و گران باری برون آمد پهلوان جهان بشتاب
تیری دیگر بر چشمش گرفت که تا سوفار غوطه خورد و خونش مانند فواره جوش زد و با وجود این چنین جراحت کاری
همچنان شد و شتر شتافته دهن همچو دروازه گشاد گرشاسپ نیزه آهنی را که قدش سی ارش
بود گرفته قدم پیش نهاد و بقوت هرچه تمامتر حواله سیاه دهان کرد که از قفا برآمد و آن اژدها نیزه را در کام خود بشکست و
گرشاسپ نیز نشسته آمد از زهر و حرارت اژدها در و اثر کرد و ساعتی در پناه سنگی نفسی راست نمود در بین وقت که
اژدها یک چشم حریف خود را می جست گرشاسپ خیز کرده گرزی در حدقه چشمش زد که دیده اش همچون بیضه سیمرغ بدر افتاد
ازین ضرب آن بلای سیاه عاجز گردید بغرید و هلاک شد و اسپ گرشاسپ از دیدن اژدها ترسیده همراه سپیه (?) وادی دوید

وقتی که نظر پهلوانان زابل بر اژدها افتاد بی اختیار دستار را بر زمین زده بنیاد گریه و نوحه نمودند و می گفتند که ای خدیو گرشاسپ
حیات ما چه کار آید بعضی قرار دادند که بخنجر و برخی بزهر خود را تباه گردانند درین اثنا دیده با واز بلند گفت که ای جوانان زنهار
خود را هلاک نسازید که گرشاسپ بسلامت است اگر از دهان پهلوان را بدم در می کشید اسپ رهائی نمی یافت
درین اثنا گرشاسپ دست و روی بشست و سجده شکر بجای آورد و آنگاه بر هر تکیه نمود آهسته آهسته بطرف عمارت
روان گردید چون نظر دیده ور بین بر گرشاسپ افتاد با آواز بلند گفت که ای پهلوانان مژدگانی که گرشاسپ از طرف غار
متوجه این عمارت است پهلوانان زین نوید خوشوقت شده بدان صوب تاختند و گرشاسپ را سوار کرده بلشکرگاه
آورده گفتند که شکر الله تعالی واجبست که بتو الصحت و عافیت بار رسانید و نیابت خوب کردی که بازو تا دریا و بحیثی جهان
پهلوان گفت گرها مطمح نظر این است که بازو ها اگر نشده ام بروید مشاهده کنید پهلوانان را بطرف دره نامزد نمود
گفت که بزم شراب بیارایند و جام سه منی لب ریز و مالامال کرده بیاد جمشید و طهمورث در کشید چون چند روز بپای گشت
پهلوان سبزه گوری را بریان ساخت و تمام گوشت غذای خود نمود و پهلوانان که بجستجوی اژدها شتافته بودند بصد ترس
نزدیک بآن رسیده دیدند که بهر طرفی سیلهای خون روان شده نظاره آن بلای سیاه کردند و خلایق از اطراف و
اکناف روستا هم آمدند و تعجب می نمودند آن ده پهلوان از تماشای اژدها معاودت نموده یکی را از میان خود بر گزیدند
که زود بیلغار شتافته این خبر را باثرط رساند و اسپ بادپای جهت او انتخاب نمودند و آن سوار بسرعت تمام بخدمت
اثرط رسید آنچه دیده بود بعرض رسانید و دهن او را یاقوت و لعل و جواهر لطیفه پر کرده زر بسیار نثار و ایثار
نمودند و اسپ سواری بپایم آورد را بر پا در زر لغت پوشید و نعل زرین بستند و اثرط تمامی لشکر و حشم زابل را رخصت نمود
تا پوست اژدها را کشیده بکاه گردانید و گرشاسپ از آن دره که نشیمن و مکان اژدها بود کوچ نموده بزابل آمد و
اثرط را ملازمت کرد اثرط اشارت فرمود تا خوان پر از جواهر بر فرق گرشاسپ بطریق نثار بخشند و گرشاسپ
بعد از ملازمت پدر بخدمت ضحاک متوجه شد چون نزدیک بدار السلطنه رسید ضحاک شاه با جمیع اعیان و سپاه
باستقبال شتافت وقتی که نظر گرشاسپ بر علم ضحاک افتاد از اسپ فرود آمده بخدمت مشرف گشت
و دعا و ثنا نمود و ضحاک بی نهایت ملایمت و دلجوئی دریافته بشهر در یافتند و مجلس آرا شدند و پوست اژدها را بنظر
شهریار در آورد و ضحاک انزر و جواهر فراوان و هر گونه اقمشه و اسباب بگرشاسپ تکلیف نمود و با خود گفت
که او را بجائی باید فرستاد که سلامت بر نگردد و درفش گرشاسپ را بهیأة اژدها گردانیدند و تمام
بلاد زابلستان مع مضافات و توابع و لواحق بدو بخشیده منشور جهانبانی فلانی ارزانی داشته رخصت زابل
فرمود چنین نقل می کنند که در بلاد هندوستان حاکمی بود موسوم بمهراج که هندوان او را مهاراج خوانندی یعنی
فرمان فرمای عالیشان و هو نام یکی از امرای خود را بضبط ولایت سراندیپ فرستاده بود و با وجود
اینهمه مملکت که در تصرف داشت سال بسال مال و خراج بخدمت ضحاک ارسال نمودی و هو از غایت غرور
و تکبر سرزنش او می کرد هر چند مهراج نصیحت می فرمود سخن او ملتفت نمی شد آخر کار بمحاربه و مقاتله
انجامید چون اکثر بزرگان و سرداران سپاه بدو متفق شده بودند مگر مهراج بعد از جنگ هزیمت
یافت و ناچار درین باب حقیقت حال را بضحاک شاه عرضه داشت نمود و ضحاک آشفته شده بود باثرط
نوشت که در ملک هندوستان خللی و فاحش پدید آمده مصلحت آنست که گرشاسپ را بدین طرف
فرستند تا بالشکر گران بانفر و آن دیار رفته هم چون نامه باثرط رسید اندیشناک شده بفرزند گفت
که راه دور و دراز است و صعوبت ها درین سفر بسیار مبادا امری پیش آید که علاج آن دشوار باشد
گرشاسپ در جواب گفت نظم
چنین بازو و یال و این زور و برز ⁂ نشاید که آسا بد از تیغ و گرز
سپاهی که جانش گرامی بود ⁂ از و ننگ خیزد نه نامی بود و گفت اگر من پادشاهی شایسته تر از این ماربگر
می یافتم جهان را از شور و شر او می پرداختم نصیحت نمودن اثرط فرزند را در حین فرستادن بخدمت ضحاک

در پادشاهان ... هست و بیم * یکی را سموم و یکی را نسیم * چو رفتی بر شه پرستنده باش * کمر بسته و فرمانش
رانده باش * چنان کن که هر کس که نزدیک اوست * بیاری شود با تو دلسوز و دوست * اگر چه نداری به
تن خویش گناه * چنان باش پیشش که مرد گناه * هر کار بر روی دلیری مکن * مکن چون غلامان بنزدش سخن
نواز به یاران مدل ترس دار * که از خنده در کین ستیزد بیار * نباید شد از خنده شه دلیر * نه خندان
دندان نمودن شیر * هر چند تقرب بیشتر یابی در مقام ناز مباش اگر او را اشارت یابد چو نزد بسیار رسید انشنو
دمال جاه و منصب ترا به بزرگی بخشد و نیز و پادشاه فال بد مزن دوران پادشاه راز پیش دیگری فاش مساز و هر
گاه تو مهمی و کاری فرماید دران وقت از و چیزی مخواه و اگر دانش و فرهنگ از تو یاد گیرد از روی نرمی سلوک نمائی
و شرم و آزرم کار فرمای و جهد باید نمود تا در شکار و در صف کارزار یکدفعه از خدمت جدا نباشی و اگر جاه و منصب تو
زیاده گردد این همه دولت از و دانی نه از خود چون در خدمت حضور باشی چشم و گوش بسته دار و تا نپرسند لب مگشا
اگر ترا مجلس طرب و کامرانی دست دهد از خدمتکاری و طلب بسیاری یک لحظه دور مباش و مانند پادشاه در زیب و زینت
چه در مجلس بزم و چه در معرکه رزم و ساز و سلاح و رخت و اسباب تجملی منمای از تو خدمت پسندیده و خوش خوئی مطلوبست
و از پادشاهی عنایت و التفات عبد ازان از تمام لشکر خود هزار چون دلاور انتخاب نموده بخدمت فرزندان ارجمند
مقرر فرمود که هم مصاحب بزم و هم حریف رزم بود فراکاه مرچ خالی گکر را وداع نموده روان کرد و بعد از طی منازل بحوالی
بیت المقدس که پای تخت ضحاک است رسید ضحاک از آمدن او واقف شده اشارت کرد تا ترتیب جشن نمودند از درگاه
تا صحرا فرشهای نفیس بر سر راه گرشاسپ گسترده و جمیع وزرا و امرا و ملوک با کوکبه و طنطنه باستقبال نامزد گردانید و چون آن
جماعه نزدیک بگرشاسپ رسیدند از اسپ فرود آمده آرزوی تملق و تواضع بدستبوس جهان پهلوان معزز و محترم گشتند و در
رکاب سپه سالار روان شدند چون به درگاه ضحاک رسید از پشت اسپ فرود آمده قدم در سراپرده نهاد وقتی که چشمش
بر تختگاه ضحاک افتاد زمین خدمت ببوسید و ضحاک قد راست کرده او را در بر گرفت و در جنب خود بر تخت جا داده زبان
بپرسش گشاده و بزم آراست و تا یک هفته بنای و نوش پرداخته داد طرب و کامرانی دادند و در اثنای جشن جهان
پهلوان گفت که چنان ظاهر شد که مهاراج فرمان فرمای هندوستان بهو نام شخصی را تربیت نموده والی بلاد سراندیپ
گردانیده بود و او دران ملک و مال و اسباب و خراج و فیل فراوان بدست آورده بر اکثر ولایت سنجب متولی شده کجی
که مهاراج از آبا و اجداد خود داشت با خزائن و دفاین دیگر بزور گرفته راه انحراف سپرده باید که بدان صوب شتافته
بهو را دستگیر نموده بر درگاه مهاراج بردار کنی تا دیگر متمردان و معاندان عبرت گیرند فرمود تا ببندر دریای عمان
دو هزار جهاز با آذوقه و آلات محاربه و آتشبازی بسیار مهیا و آماده ساختند آنچه گرشاسپ اراده کند زیر سامان و سرانجام
نمایند و سیصد هزار سوار جرار بخدمت سپه سالار سپارند چون جهان پهلوان قبول آن خدمت نموده از لشکر ضحاک دو هزار سوار
چیده انتخاب کرد و بر هزار سوار یک پهلوان نامدار سردار ساخت و گفت که بالای جوشن پوست ببر و پلنگ تعبیه
نمودند و بر سر نیزه نهاده پرچم سیاه ببستند تا مهابت ایشان در نظرها بیشتر در آید و چهار هزار شتر از سلاح و آنچه
در روز حرب ضروری بود بار کردند گرشاسپ با آن لشکر آراسته عازم شهر کله شد که بر ساحل دریا واقع است
و از آن بندر کشتیها به بنادر هندوستان می شتافت بعد از قطع منازل و مراحل به کله رسیده سپاه را در کشتی
در آورد و بفرمان خدای تعالی باد مراد وزیده یکساله راه شش ماه طی نمود و بمنزل مقصود رسید در آن ایام مها
راج با بهو رای محاربه و مقابله کرده هزیمت یافته با خزائن و اموال و اسباب بابی داده میخواست که در حصار رفیع
متحصن شود که ناگاه منهیان رسیده مژده آمدن گرشاسپ رسانیدند چون جهان پهلوان بکوچ متواتر به نزدیک دار
السلطنت رسید مهاراج استقبال نموده سپه سالار را در بر گرفت و بدرون بارگاه آمده یکجا بر تخت نشستند و از احوال
شاه ضحاک بعد از رنج راه استفسار نموده تحیت گرشاسپ هفت سراپرده از دیبا و زربفت تو بر تو نصب کرده و صحن خیمه
نیلگون با میخهای نقره و ستونهای زرین مرصع بجواهر نفیسه مانند سپهر برین ترتیب داد و کواکب نموده خورشید

و ماه انور دران خیمه بتصویر کرده و فرشی از دیبای چین که بر هفت اقلیم زمین بی کم و کاست معین ... بود گستر و
و تختی از فیروزه تعبیه کرده از دو طرف آن پیکر دو فیل بپا راست چنانکه ترکیب آن دو فیل لهذا با قوت و شعاف برآب
بر چین کرده و خرطوم فیلان از زبرجد خوش و رنگ اعلا و دندانهای از بلور صاف بود و تمثال ده شیر از مروارید و بیجاده کر
سنگریزه الیست شبیه یاقوت اما زم تر از یاقوت است تیر نمود ار ساخته بودند و پایهای آن تخت بران ده شیر نهاده و بر بالا
آن عنبر بهیکل طاوس که بجواهر گوناگون ترصیع یافته بود نصب کرده بهر ساعتی که از روز و شب می گذشت تخت بجنبش در
می آمد و آن ده شیر از زیر تخت بر می جستند و می استادند و سر تخت از جای بر می داشتند و آن ده فیل مصور سپر ور
زیر پای در آورده یکی نوش و دیگری می می داد و سپس زان کنیزی در غایت زیب و زینت و رعنائی و لطافت چنانکه مقداری
کرسی سید و بست مرصع از زیر تخت بیرون آمده ساعتی استاده تواضع و تعظیم بجا می آورد و چنگ نواخته بعد از لحظه
در زیر او رنگ میرفت و زنان دیگر طاوس نز از بالای سریر پرواز کرده و جلوه گری نموده بنوادر بی آمده از منقار
یاقوت رخشان در و رخته از پر مشکناب می بیخت و از جام کافور سر میداد القصه در آشنای گرشاسپ از مهراج
استفسار کرد که سپاه بهورای چه مقدار است و الحال در چه جاست جواب داد که هشت لک سوار باشد شانزده هزار فیل
نامی جنگی دارد و دو هزار فیل در روز هزیمت ازین طرف بدست او در آمده است و با آن همه شوکت و حشمت و عظمت
معزم رزم دلیر می آید و ازینجا تا باد یک هفته راه فاصله نده جهان پهلوان گفت سبب تعلل و اهمال چیست وقت است
که انتقام از دشمن بکشیم و از اخبار خاسته سیرت جو ذرفت مهراج شاه با بزرگان و سران لشکر خود فرمود که از گردش
چرخ کج رفتار همواره در کلفت و آزار هم و بابندگان به سپاه که از ملک ایران بکومک من آمده چه کشاید سپاه ایران بوجوق
مهراج شاه رسانیدند که ضحاک شاه بقصد ملامت و افسوس این قدر مردم همراه کرده و اگر نه گرشاسپ زیاده از هزار
سوار با خود نمی آورد و کشته شدن اژدهای بوشنجان بلاد فارس بدست جهان پهلوان مشهور و معروف است و امثال
این سخنان گفته مهراج شاه را دلداده بر محاربه بهورای دلیر ساختند و در عرض یک هفته سامان و سرانجام لشکر
نموده مستعد و آماده جدال و قتال گردید و گرشاسپ را با سپاه ایران هراول نمود در اثنای راه روزی به بیشه
رسید گرشاسپ با افواج ایرانی بر بسته گرد در کنار آن بیشه بود خیمه و خرگاه نصب نموده بساط بر نشاط عیش
و طرب گسترد چون مهراج شاه از عقب رسید دلتنگ شده گفت این نه جای منزل گاه بود درین نیستان شیر
ژیان و ببر بیابان مسکن دارند و در دامن این کوه سبعی است سهمگین و دایه ایست خشمگین که فیل دمان را از هم
در اندوخت کرده یکه حمله کرده اند توقع آنست که پهلوان جهان بطریق شکار درین بیشه سیر نماید گرشاسپ گفت مدت
که آرزوی تلاشش با شیر و بیر داشتم و فی الفور سوار شده بان بیشه در آمد و سیر فرمود هر چند جستجو کرد نیافت
چون آفتاب سپر در پرده مغرب فرو رفت گرشاسپ معاودت نموده بخیمه و خرگاه خود رسید باده بهای مشغول
گردید و روز دیگر مستعد محاربه شیر و ببر شده در بیشه در آمد درین وقت چهار ببر ظاهر گشت جهان پهلوان
از عماری فیل فرود آمده بر اسب سوار گردید و دست بگرز برده متوجه آن چهار ببر شد ببری که از همه بالیده
تر و قوی هیکل بود بطرف گرشاسپ دوید و یک طپانچه ران اسپ جهان پهلوان را در هم شکست و گرشاسپ
چنان گرزی بر سرش کوفت که لخت لخت گردید و ببر دویمی را به تیغی بر سینه اش زد که بر دو نیم گشت ببر سومی خشم آلود
بر پهلوان حمله آورد گرشاسپ بیک دست سرش بگرفت و بدست دیگر زبانش از دهن بر آورد و لگدی بر سرش
زد که مغز سرش پاشش شد ببر چهارم تاب نیاورده از غایت هول بطرف بیشه بگریخت جهان پهلوان چپ
و چابک گرز بر دم انداخت که هر دو پایش بشکست و ببر چهارم را بکشت مهراج شاه از مشاهده این دست
برد در حیرت ماند و جواهرهای پر ارزش و جواهر نثار و ایثار گرشاسپ نمود و از ان بیشه گذشته بعد از قطع منازل
نزدیک بغنیم آمده نزول فرمود و آماده قتال و جدال شده و برسم پادشاهان ایران و توران قبل از محاربه
و مقاتله نامه مشتمل بر صلح و جنگ به بهورای فرستاد بدین مضمون که این نوشته ایست که از گرشاسپ

کرد جهان پهلوان بجانب نهو عامل ولایت سراندیپ اگر مهراج شاه بزرگی و کلاه و ملک و سپاه بتو ارزانی داشت و تو با مقتضای
باصل بدراه مخالفت نمودی و من با این سپاه رزمخواه همراه مهراج شاه آمده ام زنهار و هزار زنهار که بخونریزی خلایق
راضی نشوی که زنان سپاه را بیوه و فرزندان ایشان را یتیم و سرگردانی الحال ازین دو شق یکی اختیار باید کرد یا سر برآستانه
مهراج شاه باید نهاد و فرق خود را بتاج حکومت و فرمان فرمائی ملک سراندیپ باید آراست یا سپهر خود [illegible]
و زینت دار می باید ساخت جواب نامه فرستادن نهو بخدمت گرشاسپ چون نامه و مفهوم نهورای کرد بید قاصد را بجواب
از بارگاه خود براند و زبان بنشاگفت بنسبت گرشاسپ دراز کرد و گفت که برو و مهراج شاه بگوی که درین نوبت چندان
بکوشیم که سر از تن جدا ساخته بسراندیپ روان گردانم و من از گرشاسپ خیر روسپاهی پیام خود دریغ نمیدارم الغرض
نامه بر بصد مشقت و محنت باردوی مهراج شاه پیوسته آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید گرشاسپ بخندید و
مهراج شاه گفت که با مزاج خود در تیغه کوه برآی تفرج نمای که مرا اصلا با او و سپاه تو رجوعی نیست و گرشاسپ
رومیان و کردان زابل آورده نموده که چون هنگامه معرکه رزم گرم کرد و جنگ مهراج شاه منقبت نشنوید که جماعت
شتر دل اند و صفت آرائی نموده آرزس و برزو هم ایرانی گردان سپهداری میمنه مقرر فرمود و به نهور وارغش پیل پا
بسرداری میسره نامزد گردانید و مزید و کوالمان پهلوان زابلی با تمام قلب کاشت و همای و سیاه کرد را چند اولی تعیین
فرموده کرداب و نشواد را بکمین گاه بداشت و خود در میان معرکه بیجا قرار گرفت نهو چون آن اساس و دستگاه ایرانیان
را برین منوال دید کوس رزم کوفته چهار سپهسالار را با چهار صد هزار سوار و چهار هزار فیل بمحاربه و مقاتله گرشاسپ
روان گردانید یکی جراجود دویم میتر سیوم تو بال چهارم [illegible] که این چهار امیر الامرا ارکان ملک او بودند و متدو از طرفین
حمله آورده داد پردلی و جنگ [illegible] میدادند گرشاسپ بمان تیر و کمان که بجهت کشتن بوشنجان مار سیش اختراع کرده
بود طلب داشته ده پاره تیر از قبضه کمان کشاد داده و فیل عادی جنگی را چنان [illegible] بر پیشانی کوفت که از سرین بدر
جست و دست بگرز گران کرده در لشکری کرنه [illegible] در آمد چون گرم رزم گشت سوار را از خانه زین می ربود
و انچنان بر سوار دیگر میزد که دو مرکب را خورد می گردانید چون نوبت تیره رسید ده سوار را بیک حمله از خانه زین
برداشته بزمین میزد آخر دست بکمند کرده یازده سوار بیک دفعه در حلقه کمند در آورده میکشید و چهل اسپ کوه
پیکر [illegible] بجهت جهان پهلوان مسلح و مستعد سواری نموده بودند نوبت چندان بر پشت آن چهل بتجاق تردد و
تلاش کرد که تمامی آن حیوانات لب بتو آمدند گرشاسپ با وجود آن همه خونریزی دمی نیاسود و در همین [illegible]
نهورای بفیلبانان اشارت نمودند تا فیل مست را دوانید که جهان پهلوان را از خانه زین برباید گرشاسپ چنان
گرز بر پیشانی آن فیل مست کوفت که مغزش پریشان و پراکنده گردید و این خبر وحشت اثر به نهورای رسید
گرشاسپ تنها چهار صد هزار سوار مردانه و چهار هزار فیل عادی را برهم زده بلشکرگاه در آمده [illegible] کند نهو
رای از مجلس نای و نوش برآمده از کشته گشته ها مشاهده نمود و یک چوبه تیر گرشاسپ را نزد نهورای بردند و آن
مردم از تیره و وحشت فرق نکردند و هیچکس از ده گام پیشتر نتوانست انداخت نهورای از خوف بلرزید و
و چون شب درآمد دست از کشاکشی باز داشته از طرفین طلایه بیرون فرستادند مهراج شاه زبان بتحسین و
آفرین گشاده زر و جواهر بسیار بر فرق گرشاسپ نثار کرد و بعد از شادیانه اشربه و اطعمه سراپرده مخمل و خانه خیمهای
اطلس اعلی و فرشهای رنگارنگ موزون و بساطهای بوقلمون و قندیلهای و ظروفهای طلا آلات و مرصعات
و جادمان از موبنت و مذکر بصد خوبی و لطافت با لباسهای ملوکانه و یک زنجیر فیل سفید با برگستوان زرین
و جلاجلهای و جرسهای سیمین بطریق صله بخدمت پهلوان گذرانید و از خرمی و بهجت از نقود و اجناس بسیار
بسپاه ایران بذل و عطا نموده فرمود و روز دیگر منهیان رسیدند و بعرض رسانیدند که لشکر بلا نهایه با یان بلاد [illegible]
هند و سیستان بکومک مهراج شاه نامزد گردانیده اند گرشاسپ گفت که این همه پیل و حشم چه کاره است مهراج شاه
جواب داد که این چه سپاه است هزار هزار سوار که ده یک سوار باشد از لشکر [illegible] طلب فرموده ام

در اندک فرصت میرسند گرشاسپ گفت که آنچه اراده و مقصود تست انشاء الله تعالی از زمین شما بوقوع خواهد انجامید
و از هر لشکری که بکومک آمده بود پنجاه هزار سوار رزم آزمای و هزار فیل پسندیده جهت سپاهی سپاه انتخاب نمود و باقی را رخصت
کرد چون مهراج از آن لشکر زنگ اطلاع یافت برادر و پسر خود را مصحوب مراتب تعین نمود که در هم رسانیدن اسباب
قلعه داری اهتمام تمام بجا آورند که اگر بحسب قضا و قدر هزیمتی روی نماید التجا بحصار استوار برد از این سبب چند
روز نوبت از محاربه و مقاتله باز داشت آنگاه از آن چهار سپه سالار نیو و توبال که در شجاعت بی نظیر بودند هر یکی
چهل هزار سوار نامی و هزار فیل عادی همراه نموده بجنگ گرشاسپ نامزد گردانید چون این خبر به گرشاسپ رسید
مهراج شاه خسته بود که بر تل کوه قرار گرفته نظاره کنند بمیدان شتافته نظر از ایشان بمیمنه و میسره و قلب و
جناح بیاراست و میمنه بمهیار و اهتمام میسره بذات نیو روصف هراول با فرش و برزنهم مقرر شد و سپاه
را پشتبان را در قلب جای داد و کمین گاه را بشوکت و شکوه کرد آن استحکام داد و از منش کابلی را با گردان و یلان کابلی
بجنگ اول تعین کرد و نیز بر یکی آهوی منشو اولا طرح نمود که از هر جانب که زور آید خود را بدانجا رسانند و به پیادهای تیر
انداز گفت که در پیش لشکر سپر بر رو کشیده بجانب زنگیان در آیند و چهل اسپ با برگستوان بطریق جنیبت جهت سواری
خاصه گرشاسپ نگاه داشته شد جهان پهلوان پیش صف توقف فرمود و آن روز از طلوع نیر اعظم تا شام هر دو لشکر باهم
در آمیخته در کشت و کشتن مبالغه نمودند ایرانیان در این نوبت نسبت بکرت اول دلیرتر بجنگ هندوان در آمده هنرهای خود را
ظاهر ساختند در حینی که جنگ بنازد سید گرشاسپ دست بگرز هفتصد منی کرده بفوج خاصه توبال که در مردی و هنر ترمه
... آن سپاه بود در آمده مرد و مرکب را خرد می گردانید چون توبال دید که گردان و یلان رزم آزمای تاب مقاومت
جهان پهلوان نمی توانند آورد بفیلبان اشارت فرمود که فیل مست را بر گرشاسپ دوانید جهان پهلوان سنان نیزه در کرد
گاه فیل بند کرده از جا در ربود و انداختیان بر زمین زد که فیل از جا جنبید و توبال سپه سالار با جمعی از گردان نامی بعزم رزم
گرشاسپ تاخته نیزه بر پهلوی جهان پهلوان چنان زد که نیزه دو سه جا بشکست و شمشیر از نیام بر آورده زبان بسفاهت
کشاده گفت ای زابلی اگر ساعتی بایستی و رو بگریز و فرار ننهی سزای تو در کنار نهم جهان پهلوان خود را بدو رسانیده
چنان تیغی بر وزد که اسپ و سوار را چهار لخت گردانید بعد از قتل توبال سپه سالار سنگ آن سپاه را متفرق و پریشان
ساخت امیر الامرای دویم که موسوم به نیو بود دید که سپاه و حشم هراسان و گریزان است سر راه بر ایشان گرفته گفت
که شرم ندارید که از پیش یکسوامی گریزید مقامی آن گروه انبوه پیکز بان کنند که از بس که دلهای ما از بیم صدمه او شکسته گشت
مارا یارا و مقاومت آن نیست که بدان طرف نگاه کنیم آنگاه اجرا نام پهلوانی از لشکر مهرای در آن مجمع بود بمجرد شنیدن این
مقدمات بر آشفت و رو بمیدان نهاد گرشاسپ خود را بدو رسانید بگرز گران او را نیز با مرکب از پای در آورد و آن
روز قریب ده هزار سوار از افواج مهرای کشته گشت گویند که پکا نام یلی بود مشهور نیو سپه سالار او را طلبیده فرمود
که امروز آن روز است که هنرهای خود را آشکار نمائی و بهر نوعی که دانی و توانی این روستائی را که گرز بخیره دست
در میان ساری پکا و از این سخن بخندید و گفت که من آن نیم که با فسون و فسانه فریب خورم و سر خود را بباد دهم نیو از این
سخن سرگران شد و گفت که مرا از این مرد زابلی اصلا اندیشه و ملاحظه نیست اگر چه مثل او زیاده از صد بنده و خدمتگار دارم
تو الحال مانند زنان معجر بر سر نهاده تیغ و تیر و خنجر و گرز از دست بنه و بسا امثال این مقدمات پرداخت و دست
بگرز گران کرده بجنگ گرشاسپ شتافت چون بمیدان در آمد با واز بلند گفت که آن مرد زابلی خیره سر کجاست
تا آنچه او با سایر سرسپاه کرده مکافات آن در کنارش نهم گرشاسپ پیش آمد و گفت که ای سامری پیشه که داری
بیاره و چارهای نیو آرزوی سحر اول آتش بگرشاسپ حواله کرد و چون جهان پهلوان را آتش فرو گرفت فی الفور اسم
اعظم خواند و آتش سرد گشت نیو مرتبه دیگر بدو را آشکار فرمود تا باد و باران و برف و تگرگ و صاعقه پدید آمد و
چندان بارید که سپاه ایران روان گشت و سپاه گرشاسپ از غایت سرما و برف گرفت گردیدند و بدان طرف یک
قطره می چکید اما و در جهان پهلوان را فرو گرفت گرشاسپ اسم اعظم خواند و بر خود دمید و نیزه در کمرگاه نیو بند کرده

از خانهٔ زین در ربوده از پای درآورد و حملهای متواتر هنگامه جمعیت صدهزار سوار و چهار هزار فیل جنگی را می برهم زد تا بارگاه
بهورای برانداز و بهوای خیمه و خرگاه خود برآمده چون دید که لشکر بار و بگریز نهاده اند سی هزار سوار تازه رو بمحاربه و مقاتله گرشاسب
فرستاد و فرمود که بیکبار حمله بر جهان پهلوان آورند گرشاسب بهر که گرز حواله می کرد برد و مرکب را پست می ساخت و آن
سی هزار سوار را مثل رمه گوسفند پیش انداخته بیک حمله چندی را بر خاک هلاک می افکند و سپاه ایران دلیر شده از کشته پشته می
ساختند تا آنکه آفتاب غروب نمود و گرشاسب هم چنان گرم قتال و جدال بود و مهراج شاه که بر قله کوه
ایستاده نظاره می کرد کسان بخدمت گرشاسب فرستاد تا جهان پهلوان را بصد ملایمت باز گردانیدند و بهورای آن شب
در ماتم ملک و مال نیاسود چون صبح دمید با دانایان صاحب تجربه بخلوت بمشورت نشست و گفت ولی آنست چنان می نماید که
در کار جنگ درنگ نموده این روستائی زابلی را بوعده سخنان شیرین بفریبیم و بگوییم که دختر خود را که نهایت حسن و جمال است
در عقد نکاح تو آورده اکثر ملک و مال بتو ارزانی میداریم چون بدین افسون و فسانه فریفته شود فرصت یافته دود
از دمار او و مهراج شاه می برآریم نظم جوان چون سبک باشد و خویش کام سبکسر سبک تر درآید
بدام بچیزی فریبد دل آرزو که باید بیارش بدان پشتر بگفتار شیرین فریبنده مرد کند آنکه نتوان بشمشیر کرد
المدعا جهان پهلوان با مهراج شاه نشسته گرز در پیش و جام در دست اظهار نمود که لشکر غنیم بسیار است چنان بخاطر
میرسد که درین نوبت بهورا الجم کنند در آرم سردار اسیر و دستگیر گردد سپاه بی فرمان فرما کاری نتوانند ساخت مهراج
شاه گفت که در لشکر بهورای چهار سپه سالار بود که کشته گشته الحال زبردستی است که بهو بدومی نامند و میتر نام دارد
اگر او بدست تو کشته گردد به یکبارگی کمر این همه لشکر بهم شکسته می شود گرشاسب گفت هر گاه معرکه جنگ گرم گردد باید که
از بالای کوه او را بمن نمای تا کارش بسازم مهراج شاه شادی نهاده کرده بساطی که گسترده بودند با سباب و ادوات
مجلس جشن که بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود و از زر و مال و مشک و عنبر و هزار سپر از چرم کرگ و چهل اسپ و شلتاق و صد رز
و صد کلاه خود و سپر از پرده زربفت کارچین و خیمها و شادروان اطلس رنگین و دو خرگاه زرین و سیمین با چتر دیبا
آراسته و بنده بار از در و گوهر ساخته تاج مرصع با جواهر گران بها و چندین جام از لعل و یاقوت قیمتی و آنچه دران
بزم حاضر بود تصدق بسر مسعود و سایر سپاه ایران بخشش نا نموده که تصور قیاس نگنجد چون گرشاسپ از مجلس بزم بخیمه
و خرگاه خود شتافت پرده دار خبر رسانید که وکلای بهورای آمده اند گرشاسپ فرمود تا بحضور آوردند یکی از
ایشان زبان بدعا و ثنای جهان پهلوان گشاد و گفت که من دبیر بهورای ام و نامه مکتوب بهورای دعا و ثنا رسانیده
و می نماید که از مرد فرهنگ تو عجب می سزد که با من بستیزی نه هرگز من نسبت بجهان پهلوان بدی اندیشیده ام و نه با تو
کینه و نفاق دارم پس با من این همه شورش و کدورت جهت چیست آنچه مهراج از تو دو احباس پس بتو داده است
من ده سی و ده چهل آن حاصل سازم و اگر اراده تخت و ملک داری بی مشقت و محنت بتو ارزانی دارم و دختر خود را
در عقد نکاح تو در آرم النکاه تخت و ملک مهراج بگیرم و سرش را ببرم و مملکت او و زنگ او بتو بخشم و لشکر علم ایران
برم و ضحاک جادو را براندازم و ترا بشاهنشاهی برگزینم دران وقت هفت اقلیم پامال و کلهای عالم از آن تو باشد
گرشاسپ گفت که به بهو بگوی که تا حال از روی تسلط و استیلا لشکر او فیلان جنگی مقصد من نامردی ننمودی این
زمان که ضرب گرز من دریافتی از روی فریب دام صلح می گسترانی تا مراد رسید ازی نظم بدین چرب گفتار های تباه
نگیری مرادم بر چنین رزاه یکی را بده در نداد بدجای همی گفت برده میم که خدای و بتو آنا کشت و عقبت شاه
جان بسپار کرده و جهت آن مرا فرستاده که با تو محاربه و مقاتله نموده ترا گرفته زنده بردار کنم و اگر نهاروا امان
شاه جان بشتابی بشفاعت و التماس پس عزت ترا در خواست نمایم و اگر خلاف این کنی مال و ملک و جان خود را بر باد فنا برد
بنگرد پیر چون جواب پیغام خود حاصل کرد رخصت جهان پهلوان مراجعت نمود گرشاسپ آنچه گذشته بود با مهراج شاه
گفت و مهراج از مضمون نامه بهو آزرده گردید که مبادا گرشاسپ بطمع گنج و مال و ملک و با بهو متفق شود و دریای فکر نشسته
فرو رفت نظم بر خواسته هر کسی راز راه کند دوست را دشمن کینه خواه شبان مهربان باید و گرگ بکین

میخ کوب سفیدی زند بر زمین ۞ مهراجشاه بگرشاسپ گفت که اگر چنانکه جهان پهلوان طمع گنج و مال دارند تمام ملک و
مال و گنج و سپاه متعلق بدو دارد باید که فریب دشمن نخوری و این همه لشکر بهو تخصیص خویشان با چهار سپه سالار که تمامی ملک
بقوت ایشان در تصرف آورده بود بدست تو کشته شده اند هر گاه بر تو دست یابد تر از زنده نگذارد گرشاسپ تبسم کرده
گفت اگر بجای طعام گیاه و برگ باید خورد از فرموده شاه جهان انحراف نخواهم ورزید و با تو نقض عهد نخواهم نمود چه از
عهد و پیمان برگشتن و برخلاف آن عمل کردن شیوه مردان نیست امثال این سخنان مردانه و معذرات بزرگانه
اظهار نموده تسلی مهراجشاه کرد اذا و از شب تا سپیده صبح می عشرت و خورمی می نوشیدند اتفاقاً همان شب گوانهو
که از امرای نامی ایران بود بی اجازت گرشاسپ بر لشکر بهورای شبیخون برد و بسیاری را به تیغ کین از هم گذرانید
و هفتصد مرد جنگی را اسیر و دستگیر نمود و از سرهای بریده یکی بر گردن و دیگری بر دست هر یک نهاد هزار و چهارصد
سر بدین طرز آورده در نظر جهان پهلوان گذرانید گرشاسپ بمجرد دیدن برآشفت گفت که چرا بی مشورت
من اینچنین جرأت و دلیری نمودی اگر بهورای لشکر فراوان و فیلان مست می فرستاد و تا سر راه می گرفتند یک تن
از شما زنده نمی گذاشتند این اهانت و بی آبروی من بود و اینهمه اسیران را با سرهای بی تن بخدمت
مهراجشاه فرستاد چون فرستاده بهورای بی نیل مدعا باز گشت و آنچه دیده و شنیده بود اظهار نمود بهورای
بزرگان و پیران لشکر و دانایان اهل تجربه را جمع آورد و گفت که با یک تن زابلی بس نمی آئیم هر چند خواستیم
که او را بدست گنج و مال و ملک بفریبیم میسر نشده و بوسیله که این مهم متمشی گردد و او را مدام دلی خود بپذیرم
و امیر الامرا و سپه سالار لشکر من او باشد میتر نام که از جمیع گردان ممتاز بود بعرض رسانید که از یک تن زابلی
روستائی این همه گفت و گوی چیست فردا در صف نبرد کمر بند او گرفته بخدمت آورده بر زمین زنم و بخم کمند
استوار بندم و از لشکر او یک تن زنده نگذارم چون روز دیگر میتر دویست هزار سوار مسلح و فیل چیده و
انتخاب کرده با شش هزار فیل دمان رو بمیدان آورد گرشاسپ لشکر آرائی مقابله و محاربه شتافت
و لشکر ایران را در جائی که یک طرف آن کوه و جانب دیگرش رودخانه عظیم و بدست چپ بیشه داشت
مستحکم گردانید و مهراجشاه فرمود که بر تیغه کوه رفته با فواج خود تماشای رزم نماید و نظر دار باشد که مبادا لشکر
بهو با فیلان از عقب سپاه درآید و بفرموده جهان پهلوان قریب هزار و پانصد کمان دار رو بجنگ آورده
شبیه برده دوازده هزار مرد و مرکب را تباه گردانیدند درین اثنا عمزاده گرشاسپ که نبرزه داد نام
بود و بشجاعت و مردگی مشهور یگانه دوران بمعرکه درآمده از میتر هم آورد طلبیده او یکی از پهلوانان نامدار را
بمحاربه و مجادله نامزد فرمود و نبرزه داد چنان تیغی بر کتفش زد که یک دست او با شانه بر زمین افتاد و بضرب
دیگر کارش تمام ساخت و چند پهلوان نامی را کشته در خاک و خون غلطانید پهلوان میتر پسر خود را که در نهایت
قوت بود بجنگ نبرزه داد فرستاد چون با هم در تردد و تلاش بود ناگاه از بیشه که نزدیک سپاه ایران
بود بحسب اتفاق شیری غران برآمد و یک دو اسپ از ایرانیان ساخت جوانی زابلی در خانه کمان درآمده
بیک چوبه تیر آن شیر را از پای درآورد و از گروه ایران و از فوج مهراجشاه بانگ نوبت و آواز رحمت
بر آمد نبرزه داد تصور کرد که مگر غنیم از پس لشکر ایران شتافت بنابران برگشته نگاه نمود و تا رو بطرف
حریف گرداند پسر پهلوان میتر چنان نیزه بر سینه نبرزه داد حواله نمود که از پشتش سر بدر کرد گرشاسپ و
تمامی ایرانیان زار زار بگریستند و نعش او را از خاک و خون برداشته بخیمه و خرگاه خود بردند و گرشاسپ
و تمامی سوگند یاد کرد که بعوض خون نبرزه داد سیل خون درین میدان نبرد جاری گردانم این بگفت و نیزه فولاد
گذارش بدست گرفته بمیدان درآمده و کشنده عمزاده خود را از پای درآورد و پهلوان میتر چون حال پسر برین منوال دید
بگرشاسپ در آویخت و جهان پهلوان چنان شمشیر بر فرق او زد که تا کمر بشکافت چون لشکر بهورای یکبارگی
حمله بر جهان پهلوان آوردند گرشاسپ با گردان زابلستان و ایران جلو ریز بلشکر بهورای درآمد و هندوان از

تیغ جهان پهلوان بجان آمده رو بهزیمت نهادند و بهورای بر پسر راه پهلوانان و سران و بزرگان لشکر آمده گفت که ما
از حریف رو گردان شده پشت بهو که خواهیم آورد و سپه پهلوان نامی را از غایت خشم و غصه بکشت و لشکر تازه با ده زور
و فیلان نامی بمحاربه و مقاتله جهان پهلوان فرستاد و ایرانیان پیوسته می تاختند و غنیم خود را می انداختند تا آنکه
قرص آفتاب غروب نمود و ناچار از طرفین بلشکرگاه خود دست تافتند و بهورای سران سپاه را طلب کرده در ستیز و آویز
مبالغه نمود و روز دیگر هزار هزار که ده لکه باشد بقصد مقابله و مقاتله گرشاسپ مهیا و آماده گردانید و سازنده
هزار فیل عادی بر هر فیل پنج نفر ناوک انداز مقرر نموده چون هنگامه رزم گرم گشت جهان پهلوان چنان شمشیر بر
پیشانی فیل میزد که از سرین او بیرون می گذشت و هرگاه از نیزه اسب را با سوار در ربوده بزمین می کوفت درین اثنا
زیاده از هزار سوار نیزه دار بر جهان پهلوان تاختند هر چند زور می آوردند از خانه زین نتوانستند جنبانید و
اکثری بضرب تیغ گرشاسپ از پای در آمدند درین وقت از همه پیشتر سردار فیلبانان با هزار فیل خاصه
چیده انتخابی که همه جلهای زربفت و جرسهای طلا و نقره داشتند از لشکر بهو جدا شده بخدمت گرشاسپ آمده
زینهار خواسته شد و بهورای از مشاهده آن در غضب شد و با فیلبانان دیگر از روی طنز و تهدید فرمود که شما
برای چه ایستاده اید بروید و این فیلان را بغنیم بسپارید و فیلبانان از غایت ساده لوحی آن سخن را راست
تصور نموده بجهان پهلوان پیوستند و در گرد و پیش بهو زیاده از صد فیل نماند بهورای از بالای فیل فرود آمده
بر اسب سوار شد و رو بمقابله نهاده بصد نیرنگ و افسون آن هنگامه را تا شام رسانید و از طرفین بلشکرگاه
مراجعت نمودند و از نهایت سراسیمگی بترسید که مبادا سایر سپاه و سران لشکر جهت خلاصی خود او را گرفته
بدشمن بسپارند اراده گریختن کرد و درین وقت زنگی که در غایت قوت و دوندگی بود گفت که من چاره
این کار بهتر می دانم و می توانم که ترا از دست این کودک زابلی برهانم بهو گفت که تو تدبیر کن جواب داد
که نامه از روی عجز و تضرع قلمی نمای و در آن اظهار خصوصیت و یگانگی فرموده عذر تقصیرات گذشته و التماس
امان نمای و من دشنه زهرآب داده با خود خواهم برد وقتی که نامه بدست او دهم چنان بر سینه اش
نیزنم که از پشتش سر برآورد و اگر هزار تازی تعاقب کند بگرد من نخواهند رسید هرگاه او را کشتیم
دیگر کیست که با تو مقابله و مقاتله نماید بهو گفت اگر این کار بدست تو گشاید در سلطنت ملک سراندیب ترا
ارزانی می فرمایم و بهو نامه از روی عجز قلمی نموده بمصحوب آن زنگی بخدمت گرشاسپ فرستاد اتفاقا
در آن شب نوبت طلایه پهلوانمان آورده ام کواهون خبر رسانید و باجازت بخدمت گرشاسپ آورده زنگی نزدیک
رسیده خنجر زهرآب داده که در آستین خود داشت خواست که بر سینه پهلوان نماید گرشاسپ از اضطراب
و ادای او فهمیده که در آستین حربه دارد دست انداخته دشنه را با دست زنگی در هوا در ربود و چنان بفشرد
که از ناخنهای زنگی خون روان گردید بعد از آن گرشاسپ بقتل او حکم گشت بعد از منتی زنگی بهوش آمده
ناچار حقیقت احوال بعرض رسانید جهان پهلوان گفت که وقتی ترا از کشتن امان می دهم که مرا بسراپرده
و خلوت بهو رسانی و من بهو را بدست آرم و حکومت مملکت او بتو سپارم زنگی خوشوقت شده
گفت امشب من او را زنده گرفته بجهان پهلوان حواله کنم گرشاسپ بهنگام نیم شب زره در بر کرده و تیغ حمایل
نموده و بجانب لشکر بهورای روان شده و زنگی تیز دست در رفت گرشاسپ فرمود که چندانی که قوت
داری بدو و آن زنگی مثل آهو در جست و خیز آمده از پیشش بدر رفت جهان پهلوان با آن جثه عظیم
و با اسلحه که فیل بصد محنت بر می داشت از عقب زنگی تک بر گرفت و در زمان از و گذرا
شده هر دو کوشش بگرفت و عهد و قول تازه کرد و قریب سراپرده بهورای رسید و بهر نوعی که بود بدرون
بارگاه در آمدند و جهان پهلوان پای بر تخت نهاد و دست و گردن بهورای بسته در چادری پیچید
بر دوش آن زنگی عادی نهاده بطرزی بر آمد که پاسبانان اصلا واقف نگشتند چنانکه ناظم فرماید

نظر بتو موعظ نظم براه و بخواب و ببزم و شکار ⁂ نباید که تنها بود شهریار ⁂ زودی گشته بخت دان چو شه گلین

که بیداری او را بود در کمین ⁂ ولزا آنجا تیز و تند پا ردوی خود رسید و مهورای کجا جهان پهلوان نشوا و نام زالی بود

و بلا زنگی پیش مهراجستاه آمد و آنچه روی داده بود اظهار فرمود و مهورا آهی دست و گردن بسته را حاضر

کرده بند و مهراجستاه دست و پای گرشاسب را می بوسید و می گفت چنانکه ناظم فرماید نظم

همه ساله آباد زابلستان ⁂ که تو خاک پسته چو تو کشور پستان ⁂ هر آنکس غم و رنج توارزد بو ⁂ جهان باد بیچاره گاکنون بهست

پس مهراجستاه روی بمهورای کرده انواع معذرات فرمود نظم چنین گفت کای از جهان ناامید

تهی از هنر همچو از بار بید ⁂ یکی شد تو زشت بدی نیره بخت ⁂ شهی داد مت افسر و تاج و تخت ⁂ بپاداش این بود

زیبای من ⁂ که امروز گیری همی جای من ⁂ رهی را چو خواند به بر جهی مهی ⁂ چو زه شد نگیرد ترا جز رهی

سر دشمنان کو برآرد بماه ⁂ فزود افکند خویشتن را بچاه ⁂ الحال به بینی که از رنج و محنت و کلفت

چنانکه پیش تو خواهد آمد بمهورای گفت که بادشمنی که دست بسته و در پیش روی ایستاده باشند سخن از کم و

بیش گفتن سهل و آسان است اما چه کنم که ترا از خوی جهانی که داشتی هیچکس نخواست نظم

بزور و هنر پادشاهی و تخت ⁂ نیابد کسی جز بفرخنده بخت ⁂ هنر بد مر این بخت فرخ نبود ⁂ چو باشند هنر بخت نبود چه سود

هنرها ز بدبخت آهو بود ⁂ ز بخت اوران زشت نیکو بود ⁂ وازین کودکی ابلی کار من تباه شد و مهم تو

بمدعا انجامید مهراجستاه از استماع این معذرات برآشفت و گفت پدر کواوّل فیلبان جد من بود بعد از

ترقی چند گاه سرهنگ درگاه نمودند چون تربیت یافت بحکومت سراندیپ نامزد شد و چون پدرت نماند

من جای او را بحت تو التماس نمودم و در آن مرز و بوم استقلال تمام بهم رسانیده قصد ملک و مال

من نمودی گرشاسپ ازین گفت و شنود برآشفت و فرمود که او را الضرب سیلی هلاک گردانیدند بعد از آن

آن زنگی بعرض رسانید که آنچه بدرستی التفات فرموده و نای جهان پهلوان بوعده وفا نموده آن زنگی

را بحکومت ملک سراندیپ خوشوقت گردانید و پسر وری و بزرگی ممتاز نمود و سپاه مهوارین بهگذر

متفرق و پریشان گردیدند و مال و اسباب بسیار بدست افتاد و گرشاسپ از آنجمله یکسر برگزید

و تمامی آن را به سپاه ایران بخشید و تا یکهفته در همان منزل بشادکامی و سرور گذرانید مهراجستاه از روی

خصوصیت و ملایمت گفت که یک مهم دیگر مانده گرشاسپ گفت آن کدام است مهراجستاه فرمود

که برادر و پسر مهو ملک سراندیپ را در تصرف خود دارند امید که آن ملک را هم مستخلص نمایند جهان

پهلوان این حرف قبول کرده از آنجا باتفاق مهراجستاه کوچ نموده بصوب دریای گنگ شتافت

و چون از سیر و تماشای دریای گنگ بپرداختند و بسمت دریای شور راندند در اثنای راه بجزیره رسیدند

که شکوه و بیشه آن پر از درخت عود و میوه های گوناگون و در آن کوهستان کان الماس و ازرین

بود و بیشهای آن مملو از گروه بد نسناس و صدف بیکران در کنار دریا ریخته سپاه آن صدفها را گرفته

شکافتند و در مروارید یافتند که بعضی از آن مانند ژاله بود و سپید هزار مروارید بدست آمد که اکثر آنها لایق

تاج پادشاهان بود آن همه جواهر قیمتی را سبر کار جهان پهلوان ضبط نموده از انجا بجهازات درآمده متوجه ملک

سراندیپ گشتند در اثنای راه بجزیره رسیدند که موسوم بذات الاو نام بود و یکهفته در آن جزیره توقف

نموده و بکامرانی پرداختند و زیاده از هزار مرد بخواص بردند که در آن جزیره مسکن و ماوا داشتند مهراج شاه

و گرشاسپ بتماشای آنها نشستند و دیدند که جماعه در قعر دریا فرو رفته صدفها بر می آورند بعضی در کنار دریا از آن

می شکافتند و قریب دوازده هزار در خوشاب بگرشاسپ دادند در این اثنا از طرف بیشه دود دو دیدند و از

لشکریان دو نفر را گرفته بردند و از بیم دیدند خود و ندگرشاسپ زره جوشن پوشیده خواست که متوجه

شود شخصی از مردم آن مرز و بوم گفت که ای پهلوان جای شندی و اضطراب نیست در بن بیشه قوم نسناس

می باشند که قد ایشان بلندتر از منار و هر یکی چهار چشم دارند دو در پیش و دو در قفا هرچند پیل عادی
مست باشد و تن او را ایشان او را گرفته بر زمین زنند و پاره پاره کرده بخورند و در میان آن فرقه توالد و تناسل
بسیار می‌شود می‌آید صد مرد مبارز مردانه از عهده یکی نسناس بر نمی‌آیند و در حین دویدن بعید و وحشی می
گیرند نسناس امثال این مقدمات از قوم نسناس مذکور ساخت گرشاسب گفت که بذات پاک پیدا کننده زمین
و افلاک با تماشا جنگ کنم این گفت و بعزم رزم آنها به پیش درآمد اندک راهی قطع نموده بود که گرشش نسناس
آدمی را گرفته پاره پاره کرده می‌خورند آنها را گذاشته بر جهان پهلوان دویدند و دو نسناس که تیزرو بودند آمده پیش بودند
دست و پای ایشان را بشمشیر قلم گردانید و دیگر را که نمانده رسیدند بگرز گران از پای درآورد و دو دیگر از غایت غصه و خشم
پا بپهلوان در داد بخشید آن هردو را بیکبار بخنجر از گلو تا ناف بشکافت و هر ششش را از تن جدا کرده بلشکرگاه معاودت
فرمود و پوست آنها را گنده پر از کاه کرده در کشتی گذاردند چون خبر کشته شدن مهورای در بلاد سراندیپ انتشار یافت
نیز مهو بر عم خود دست یافته بقتل آورده قایم مقام پدر شد و صد و سی غراب پر از لشکر همراه جنگاه سپهسالار نموده بجنگ
مهراج شاه فرستاد و از طرفین کشتی بر کشتی دوانیدند باهم درافتادند و گرشاسب با لشکر زابل بر کشتی‌های غنیم رانده
در هر کشتی از کشته پشته گردانیدند تا آنکه نوبت جنگ به سپهسالار سپاه مهو رسیده او را بیک ضرب گرز گران از پای در
آورد و بقیة السیف هزیمت یافتند و قریب چهل کشتی پر از سپاه غرق گردانیدند و سی و دو کشتی بغنیمت گرفتند اکثر از
ایشان خود را در دریا افکندند از این خبر وحشت اثر در ولایت سراندیپ شورش و تفرقه راه یافت سپهر مهو خود را حریف
جهان پهلوان ندیده با خویش و تبار خود راه فرار اختیار کرده در غارها درآمده التجا بپادشاه زنگ برد [illegible]
قوم زنگ چادری بر دوش و فوطه دو سه پیچ بر سر نموده و درویش همین پوشش دارند و در بلاد آنها اسپ نمی‌باشد
و سواری عادت ندارند و در مصاف حربه ایشان از استخوان پشت ماهی اسپ نهایت آره و بزرگان آن قوم اگر
بجایی روند بر تختی بنشینند و چهار نفر آن را برداشته بمنزل رسانند و پادشاه زنگ تاج بر سر نمی‌نهد رومالی منقش بطرز کشیده
زرد و زری دو سه پیچ بر سر می‌بندد و نقابی بر روی افکند چنانچه کسی روی او نمی‌بیند مگر عزیزی و معتبری هرگاه کسی را زنهار
دهد اول مهر و سرپیچ نزد او روان سازد وقتی که پادشاه زنگیان از رسیدن سپهر مهو واقف گشت نگین و سرپیچ خاصه
خود با تختی که چهار نفر آن را بر میداشتند بپیشباز فرستاد و در اثنای راه زر و جواهر بر سرش نثار کنان باعزاز و اکرام تمام
آوردند و پرسش و نوازش بلانهایه نموده بدامادی پسندید و جهان پهلوان و مهراج شاه بولایت سراندیپ درآمده
سپاه و رعایای آنجا را مطمئن خاطر گردانیده خزاین و اموال مهورای که از خدمت او [illegible] و نقود مصروف گشتند
و از شهر سراندیپ عزیمت کوه رهون نمودند و آن کوهی است بغایت رفیع گویند که چون حضرت آدم علیه السلام را از بهشت
عنبر سرشت اخراج فرمودند بحسب قضا و قدر بر آن کوه جنت شکوه نزول کرد و در دامن آن کوه گلهای الوان عنبر مکرر
واقع بود و اطراف و اکناف آن کوه درختهای میوه‌دار بسی فراوان و از عجایب و غرایب آنکه چاهی ژرف در آن کوه بود
که هرچه در وی انداختند جوشیده بیرون می‌افکند [illegible] آن اصلا توقف کرد و کان یاقوت رخشان و دیگر جواهر
گران بها و درخت کافور و عود در آن کوه بسیار بود و از اصنام وحوش و طیور گله گله و خیل خیل در آن کوه ماوا داشتند
از آنجمله آهوی نافه‌دار و گاو قطاس و گوزنی که پازهر از آن حاصل می‌شود بسیار بهم میرسد و بر فراز آن کوه
برهمنی پیر دیرینه سال بریاضت و عبادت می‌پرداخت و گرشاسب از آن برهمن راز جهان و حقیقت زمین و
زمان پرسید که طراوت و خوبی و لطافت این کوه نسبت بکوهستان عالم از چه سبب بیشتر است و باعث طول و
عرض نقش پای کیست برهمن گفت که درین کوه عجایب و غرایب بیشمار است و جهت تازگی و خوشی آنست
که بر روی این سنگ نقش پای حضرت آدم است و آن نشان را هفتاد گام نموده اند و از اینجا تا بدریای شور رود کرده
است آدم علیه السلام اراده سیر دریایی نموده نیم گام بر انجا میرسد از خاصیت‌های کوه آنست که همه شب ابری قیرگون بلند
از دریا بر آید و از اول شب تا دم صبح بر اطراف و اکناف این [illegible] می‌بارد چون حضرت آدم علیه السلام از بهشت

عبور شست باین کوه نزول فرمود و مدت بیست سال شبان روز در گریه و زاری و تضرع و پشتوانی گذرانید و تا
اگر کسی دست فرزند رحمت بود رسید گرشاسپ باز پرسید که در اطراف شمال این کوه چه طرز جاها و مکانها است که بنظر
در می آید برهمن گفت که در شمال این کوه شهر و آبادانی کم است و زیاده از دویست کروه همه بیشهاست پر از درخت میوه
دار و درخت و درخت و کافور و عود و صندل و حیوانات بهیات آدمی که عبارت از نسناس باشد درین بیشه فراوانست
و خوراک ایشان میوها خود روست اگرچه صورت آنها با آدمی شباهت تمام دارد اما که دست ایشان نهایت پهن است
ولیکن در زیر پشم تن آنها مخفی است و طایفه دیگر اند که موی سر ایشان تا بکمر میرسد و بدن سفید دارند و چهره آن قوم مانند
روی زنگیان سیاه است و از آهو و گوزن بیشتر و تیزتر می دوند و از آدمی میرمند و درین نواحی جزیره ایست که درخت
بی نهایت دارد و اصلا برگ و بر ندارد و آنجا شهریست که کلاهی نامند و مردم عادی زبردست در آن می باشند
و اگر غیر از بنای جنس خود یابند در دم می کشند و کاسه سر آدمی نهایت نزد ایشان عزیز می باشد و هرگاه دختر خود را کدخدا
می سازند کاسه سر آدمی را بجهیز می دهند و در کابین عروس مقرر می سازند و اطعمه و اشربه در کاسه سر می خورند و می آشامند و هر که
از آن قوم کاسه سر آدمی بیشتر دارد او را محترم می دارند و وقتی که شکار فیل روند سراه بر فیل عادی گرفته بزور بازو می کشند
و در میان خود تقسیم می کنند و آن گروه زراعت ندارند و کشت و کار نمی کنند خوراک ایشان میوه تر و خشک و گوشت فیل است
و فرش و بساط آنها چرم فیل و هر که از آن قوم میمیرد پشکگران بر پاسش بسته بدریا می اندازند و در اطراف و اکناف منازل
ایشان دندان فیل و شاخ گوزن بسیار ریخته است آن قدر و به نرخی که از آن زمین حاصل می شود در هیچ دیاری و بلادی
بهم نمیرسد چون گرشاسپ این مقدمات از آن برهمن کهن سال استماع نمود گفت که دفع شر آن فرقه شریر از خلایق بر ذمه
همت پهلوانان جهان واجب و لازم است و از آنجا بخیمه و خرگاه خود رسیده تمام شب ازین اندیشه و فکر بیار مید و چون
صبح دمید نزد مهراج شاه رفت و گفت این هنگام می کشیدن و مجلس جشن آراستن نیست چه اکثر مملکت در دست دیو
و دد است امیدوارم که بعنایت الله تعالی خلایق از شر آن درندگان نجات یابند و اگر عیاذا بالله درین امر سستی
و تغافل راه یابد خلایق حال و استقبال خواهند گفت که این چنین پهلوانان با نام و نشان از عهده این مشت دد و دان
آدم خوار نتوانستند بر آمد مهراج شاه گفت ای پهلوانان جهانگیر این چه خیال محال است بخاطر شریف خود راه داده و
این بیشه از فرقه نسناس مملوست چنانکه ناظم گوید نظم همه بیدار مانند پیل دمان * بچنگال چون نره شیر ژیان
تن هر یکی چون یکی خاره کوه * ز نیروی شان کوه گردد ستوه * ز شمشیر از کس نگردد بپس * بمانند شیر ژیان را
بکس * اگر فیل و گر شیر و گر اژدها * ز چنگال ایشان نیابد رها * اگر لشکرهای روی زمین بیکبارگی هجوم آورند
ممکن نیست که از عهده ایشان بر آیند چون از بیشه نسناس بگذری بیشه پیش آید که از نهایت سردی هوا و بادهای تند سنگ
می ترقد و هرگاه از آن عبور نمایی بیشه شیران و ببران پدید آید و بعد از آن مسکن و مکان غولان و دد و دام ظاهر گردد
دیگر از آن طرف دشتی است که یک قطره آب در آن زمین بهم نمیرسد و نه در آن دشت گیاه میروید و از جنس آدمی
ملک پرنده و چرنده آنجا هرگز نرفته اگر رفته بسلامت نیامده در انتهای آن شهر ملعاری نمایان می گردد و آن در تصرف
زنگیانست هر زنگی قدی مانند منار دارد و مردم خونخوار می باشند که پیل دمان و شیر ژیان کمینه شکار ایشانست و پادشاه
زنگیان رندافه نام دارد و گرز او هزار و دویست و چهل من است این خیال از خاطر اشرف خود بدر کن گرشاسپ گفت قسم
یاد کرده که تا ملک هند و بلاد چین را از لوث وجود این ددان بدنهاد پاک نسازم دست بجام شادکامی نکنم بزرگان و سران
مجلس التماس بسیار نمودند که فسخ عزیمت فرمای و مایان از خود جدا مساز که حیات خود را نمی خواهیم گرشاسپ گفت
شما را بدین ددان چه کار مرا با ایشان کار است و این بگفت و از روی تخت برخاست و سوار شده تنها بصوب بیشه
راند و بلب چشمه رسید و از اسب فرود آمده دست در وا بشست و کمان و گرز و سنان از بر گشاده پیش خود نهاد و مستعد
و منتظر بود که نسناس از کدام طرف پدید آمد و بعد از ساعتی نسناسی پیدا شد چون چشمش بر پهلوان افتاد فریادی
بر آورد نسناسان دیگر او را شنیدند رو به پهلوان جهان نهادند نظم رخ همچو دیوان ددو رخ سیاه

دهن باز کرده چو غاری بنشاه ∴ بنو ضیباشان شغید و تشکرفت ∴ ز هر سو چو امان نهاری زیرفت ∴ گرشاسپ دست به
تیر و کمان کرده بهر پیداسی که میزد پرانامی کذشت کام بود که از سینه دو سه نسناس به زمین افتاد با بزور زین ارکشتن و انداختن
آن دو ان بیاسو و روبند و نیم از طرف کوه آواز کوش بگوش جهان پهلوان رسید و گرد و غبار فلک فلکیون بیوست و بعد از
ساعتی گروه انبوه نسناس زیاده از صد هزار بر جهان پهلوان هجوم آوردند یاد مقدم نسناس گفت که ای پهلوان مقصد و مطلب
تو از این قتال چیست مگر تو این قوم نسناس را نمی شناسی باید که از این رزم کردن بگذری تا ترا انجا نخود برده مهمان کنیم پهلوان
روشن دل گفت که تا حال میان من و این قوم صلح و صفا نبوده اگر باد چنین حال مهمان شما آییم اگرچه سلامت مانیم اما از
زبان حکما بی ملامت نمانیم اگر خواهید که از جنگ من رهایی یابید باید که هم اینجا عهدنامه نوشته بسوگند مغلظ موکد سازید که هرگز
این ملک را شما زید و خرابی نکنید پادشاه نسناس درین باب سوگند یاد کرد و گفت یک آرزو از تو دارم که شبی با تو به بودن جام
بروز آرم گرشاسپ قبول نموده یکی از نسناس را بطلب مهراج شاه فرستاد شهریار هندوستان آخر روز بدان مکان رسید
شاه نسناس ایشان را بمنزل خود برد و آورده فرش چکاه خنیادمانی بسر بردند و از انجا مراجعت نموده بخدمت آن برب
شتافت و جهان پهلوان اظهار نمود که خاطر از اسپ و معرفتی که از قوم نسناس بخلایق این دیار میرسد جمع شد الحال از
قوم دیگر که درین ناحیه مسلط اند نشان ده اول بگوی که تنها درین قد کوه اوقات گذرانید دانش با انسان گرفتن
ازبهر چیست و جهت خورش خود چه میکنی و پوشش از چه میسازی گفت از اسپاس حبش و خلایق روزگار چون بجز از
دکه در تب چیزی دیگر مشاهده نکردم بی اختیار از مردم زمانه دوری گزیدم الحال نه بر دل کسی از من غباری
نه از کسی بر خاطر من آزاری است و قوت لایموت من درین صحرا گیاه است از این روز بر صحیفه اعمال من گناه نیست
و هیچ کس برگردن من از اسیری نه برهمن آنچه از کلمات حکمت آمیز تقریر نمود گرشاسپ تحسین و آفرین کرده باز
وگفت چون از جنگ مرغ نسناس پرداختم متوجه ملاقات تو گشتم در اثنای راه بیشه خوش و خرم دیدم چه نوع جایی
است برهمن گفت ای پهلوان حمید خصال نام آن بیشه مرداز سیر و تشریح آن درگذر که در آن کوه و جنگل شیران
و ببران فراوان میباشند خود را در بلا افکندن خلاف رای حکماست گرشاسپ گفت که من بعنایت حق در توانا نیز
سباع از بندهای خدا باز دارم انجا نزد مهراج شاه آمده آنچه اراده کرده بود اظهار نمود مهراج شاه گفت که حکم
تراست اما کارهای دشوار بموجب اختیار مکن جهان پهلوان جواب داد که از جنگ شیران چه اسیم و چه اسپ داری که بعد از
من پروردگار است و پهلوانان ایران بخدمت شتافته کنند اگر بذات تو آسیبی راه یابد یکی از مالک ایران سلامت
نبود گرشاسپ گفت که من تنها بجنگ شیران بروم اگر حق سبحانه تعالی مرا نصرت داد فهو المراد و اگر چنانکه اجل من رسیده
باشد خود چاره نیست در آن وقت باید که باتفاق هم متوجه بلاد ایران شوید چون بزرگان ایران امثال این مقدمات
از وی استماع نمودند از بیم و هراس دم نزدند جهان پهلوان بدان بیشه درآمد نظم یکی جایگه دید بس دلگشای
همه جای شادی و آرام فزای ∴ درختان همه سبز و هم میوه دار ∴ بهر سوی دراج و قمری هزار ∴ دو و هر طرف چشمه
ساری شگفت ∴ سرا تا بهر سوی گشتن گرفت ∴ در اثنای سیر بدرخت بزرگی رسید و در سایه آن تختی دیده از اسپ
فرود آمده بر آن تخت نشست و اسپ را بچرا سر داد و خود آرام گرفت بعد از ساعتی آواز عجیب از یکطرف آن بیشه
برآمد چنانکه اسپ از شنید آن برمید گرشاسپ فتراک بست کرده بهر طرف می نگریست تا انکه شب نمود الغرض که آن
تخت جمشید بود و آن چشمه سار مرغزار جای و مقام شیران و ببران چون آفتاب طلوع میکرد تمامی آنها از آنجا
پراکنده می شدند و هنگام شب بگرد آن تخت و آن چشمه دایم می آمدند و لوحی از سنگ بران تخت نصب کرده بودند و
نصیحت و پند بران نگاشته از انجمله این است که ای عزیز مدار جمشید چون برین سریر قرار گیری از کار و کردار این روزگار
غدار یاد آوری و جان شیرین این شیران را تباه نسازی و اگر بجنگ پیش آیند هرگاه بر شیران ظفر یابی سنگ مرجانی
که در پیش است برکن و چیزی بطریق یادگاری مزد محبت تو نهاده ایم بردار که از نوشش دارو خواهند اهل جهان خواص او این است
که هر بیماری و رنجوری و بخورانند در ساعت صحت یابد گرشاسپ رقمهای آن لوح برخواند ناگاه صدایی بگوشش

رسید که در تمامی آن بیشه بجیره دید که اژدر و شیری مهیب که خال سفید در میان دو ابرو دارد می آید و از دنبال او هزار شیر
عادی زبردست چون نزدیک رسید گرشاسپ هر دو گوشش گرفته بطرف خود کشید و چنان مشتی بر سرش زد که مغزش
پریشان و پراکنده شد شیری دیگر غریده حمله بر اسپش آورد ایچنان لگدی بر سرش زد که دیگر بر نخاست چون
بشیری که سرگروه جمیع شیران بود کشته گشت شیران دیگر ترسیده روی بگریز نهادند جهان پهلوان از عقب شیران دویده
تا دمیدن صبح یکهزار شیر را بکشت و بطرف تخت جمشید آمده سنگ مرجان را برگشاد درجی پر از یاقوت رخشان یافت
و دران یک مهره سبز بود که از دیدنش خرم و مسرور گردید و در طرف دیگر نوشته دارد دید و از آنجا خوشحال
و کامران بصوب آن برهمن شتافت آن راهب دیرینه سال از صومعه بر آمده زبان بدعا و ثنا گشاد و گفت الحال
یک کار دیگر ماند گرشاسپ فرمود آن کدام است برهمن گفت که کار دیو کجواج است که با هزار دیو سهمناک در
جفا و آزار خلایق می کوشد جهان پهلوان گفت که از درگاه الهی امید وارم که امثال این کارها بسیار بتقدیم
رسانم اما از تو سوالی چند دارم توقع آنست که خاطر مرا از جواب باصواب تسلی نمای برهمن گفت استفسار
فرمای گرشاسپ فرمود که نمی دانم که مدار دنیا بر چه چیز است و چه سان می گذرد و پرورش انسان چگونه و بچه عنوان
است کاین نکته بتفصیل بیان فرمای برهمن گفت دنیا مثال باغیست پر از میوهای گوناگون و چمنی است پر از گلهای
الوان و هرگاه دل آدمی رام و بسته دام او گردد و در اندک فرصت رنگ و بو و طعم و خوی او دگرگون شود نظم
چه نازی بدین پای خز و سمور ٭ که خواهد بودن تن خور مار و مور ٭ بسی چاره ها سازی و داوری ٭ بری رنج تا گنج گرد آوری
سرانجام نی بسته با درنج ٭ بتو رنج ماند بدین خواه گنج ٭ گرت نیک باید بهر دو سرای ٭ سوی کردگار جهان دار گرای
چون برهمن این موعظه سودمند تقریر نمود گرشاسپ گفت که ای پیر روشن ضمیر دل را که بدنیا و اسباب دنیا
تعلق داشت از این نصیحت تو وارسته ساختم الحال بره نمای تو بدفع آن دیو کجواج و دیوان دیگر مستعد و آماده
گشتم اما نشان ده که مقام و مسکن آن دیوان کجاست راهب دانا گفت که درین دشت و وادی کوهی
است بغایت رفیع و بر قله آن کوه حصاریست از دست چپ این بیشه می باید رفت که این بیشه بدان کوهسار
منتهی می گردد و آن دیو زبردست دران حصار استوار متوطن است و از آبادانی درین دیار نگذاشته
گرشاسپ راهب را وداع کرده نزد مهراج شاه آمد و از ان اراده و اندیشه خود درمیان آورد مهراج شاه گفت
که کجواج نره دیوی است که قدش از درخت ساج بالیده تر است هرگاه بجنگ در آید دل شیر از نهیب او
خون می گردد و زهره اژدها و نهنگ آب می شود و سرش مثل سر خوک است اما شیر و پلنگ و ببر و نهنگ را
همچو گربه پس بوسیده از بیم می درد عمر کجواج بهزار صد و بیست رسیده و از زمان طهمورث دیوبند گریخته
بدین ملک آمده از ان تاریخ تا امروز کسی با او نبرد نشده با وجود آنکه فایده من در کشته شدن اوست
اصلا و قطعا راضی نیستم که جهان پهلوان بجنگ او شتابد گرشاسپ مقدمات مهرآمیز مهراج شاه شنیده بخندید
آنگاه از روی سریر برخاست و آماده آن کار گردیده سپاه ایران بعرض رسانیدند نظم دل نامداران ایران بجوی
از این رای بی راه برگردان تو روی ٭ ترا جان شیرین نیرزد بچیز ٭ گزین کونه خوار راست نزد تو نیز گرشاسب بر آشفت
و گفت اصلا شما در نزد مردی و مردانگی ندارید هرگز ازین اراده که کردم برنگردم این بگفت و در خانه زین قرار گرفت
و بصوب حصار کجواج دیو برآمد بطرزی که آن راهب راهنمائی کرده بود بدامن کوهسار رسیده و بپای آن حصار
آمده هر چند باطراف و اکناف آن حصار استوار نگریده راه بجائی نبرد چون نظر دیده بان بر جهان پهلوان
افتاد بسرعت نزد کجواج دیو رفت و از رسیدن او آگاه گردانید و کجواج در غضب شده درخت ساج
از بیخ برکنده با یکهزار و صد و بیست نره دیو بجانب جهان پهلوان شتافت و گفت اول بگوی که بچکار آمده
گرشاسپ فرمود که از بهر آمده ام که سر ترا از بنده های خدا دور گردانم کجواج آن درخت را بر پهلوان حواله
نموده از نظر گرشاسپ ناپدید شد و بعد از ساعتی در رسیده درختی از شمشاد برداشت و خواست که بر سر پهلوان زند

گرشاسپ دست ککواج را گرفته پیش خود کشیده آن تنه درخت را از دست او در ربود و ککواج از ششش بدر رفت و دیوان
گفت که این مصاحب زبردست است جمیع دیوان یکبار بجانب گرشاسپ دویدند بعد از ساعتی جهان پهلوان دید که آن
دیو عادی باز درختی از بیخ برکنده شیر وش می آید گرشاسپ تیز حمله بر ککواج آورد آن دیو تاب نیاورده پشت داد و جهت
گرز بهوا برد و پهلوان تیز خیز نمود و دستش بگرفت و انچنان تاب داد که جان از ناخنهایش برآمد و آن حربه را از او ربوده
در صدد کشتن آن دیو بود که خود را از قید پهلوان خلاص کرده بگریخت و ساعتی دیگر باز از هوا پیدا شد و چوبدستی زیاده
از هزار من بود بر سپر و سینه پهلوان زد و گرشاسپ چنان شمشیری بر دو حواله کرد که دست او با شانه بر زمین افتاد و ککواج
ازین زخم کاری زبون شد و نعره زده بحصار در آمد و افواج دیوان متفرق گشته بجانب حصار شتافتند جهان پهلوان تعاقب
نموده زیاده از هزار دیو از پای در آورد و نزدیک بدروازه آمده بضرب گرز کلان برج قلعه را سوراخ کرد و این خبر
بککواج رسید از غایت تندی از جای خود برخاست و بر جهان پهلوان دوید گرشاسپ ککواج را بضرب شمشیر دو لخت
گردانید و دیوان دیگر از مشاهده آن فرار نمودند و مهراج شاه بکومک و مدد جهان پهلوان روان شده بود درین وقت
بپای آن حصار رسید جهان پهلوان سی و هشت دیو دیگر را از پای در آورد و دران حصار اثری از دیوان نماند و مال
و اسباب بسیار که دیوان در مدت یکهزار و چهارصد و بیست سال فراهم آورده بودند متصرف شده معاودت
نمود و بخدمت آن برهمن پیر آمده تواضع و تملق بجای آورده پرسید چه خبر نشان آن بی نشان است و ستایش و ثنا
پروردگار بچه سان است برهمن جواب داد که هر چیزی که وجود دارد از مرکز خاک تا بگردش افلاک همه بر ذات پاک
واجب الوجود گواهند اما گواهان بصورت خاموش و بمعنی گویا مثل آسمان و اختران و عناصر اربع و موالید ثلثه حیوانات
و نباتات و جمادات است و بباید دانست که ذات انچنان بی همتای شرکت و دوی بر نتابد چه اگر دو خالق بوده باشند هر آینه
فساد لازم می آید اگر بگویند دو واجب الوجود باتفاق یکدیگر در انتظام و انتظام مخلوق کوشش نمایند که بهیچ نحو از مخالفت
ممکن نیست هرگاه امکان مخالفت بوده باشد لازم آن می آید که در الوهیت دوی نشاید چون سخن باینجا رسید گرشاسپ
مکرر گفت که ای پیر آگاه روشن ضمیر اگر دیگر حاجتی داری از من بخواه تا آن را بعنایت الله تعالی باتمام رسانم برهمن
فرمود که الحال یک مشکل آنست که غولی چند هستند که باین قلعه کوه در می آیند و خرابیها می کنند از بیم و هراس آنها مرا خواب
نمی برد و جثهای ضخیم با قد همچو منار دارند و شیر و گراز و اژدهای دمان را از بیم میدرانند اگر آنها را مانند کرده انبوه مثال
از پا در آری اجر عظیم خواهد بود گرشاسپ پرسید که مسکن و ماوای آن غولان کجاست برهمن گفت که بیابانی مهیب محیط
و کوهی رفیع است که غولان در آنجا متوطن اند ما دران دشت از تف باد سموم گیاه نمیروید گرشاسپ گفت که شمه از
احوال غولان بمن بگوی که سپهدار ایشان کیست و طرز جنگ آن چگونه است فرمود که قریب شصت هزار غول
بایال و کوپال با هیبت و شکوه اند که هر یکی بقامت کوه البرز و یک نره غول سپهدار آنهاست بغایت قوی هیکل و زبر
دست و هفت سر دارد و دران دشت بی آب از آدمی و آبادانی اثری نیست مبادا که غول آن بیابان ناامید آب
ترا در سراب بیندازد و رهنمای رقیب غول بخوری جهان پهلوان بعد از شنیدن آن خبر سوار شده عزم بیابان
پر راه نمود از آدمی و حیوان چه وحش و چه طیور اثری نمی دید دو روز و دو شب دران بیابان خونخوار بی آب
و نان و بی علف و دانه براند چنانکه اسپش از رفتار بماند جهان پهلوان بی اختیار از خانه زین فرود آمده پیاده
روان شد و بهر طرف میدید ناگاه دو غول نمودار گشتند گرشاسپ آنها را بضرب تیر از پای در آورد و سردار غولان
خبر یافته لختی از کوه برداشته با تمامی غولان بجانب گرشاسپ روان گردید جهان پهلوان آن کوه پاره را
از خود رد نمود و سران غول را از تن برکنده هر غول دیگر نزد که از جا بجنبیده و غولان دیگر یکجا شده از دور سنگباران
کردند جهان پهلوان دست به تیر و کمان کرده بسیاری از غولان را بر خاک هلاک انداخت بدین منوال تا سه
شبانه روز بی اطعمه و بی اشربه محاربه و مقاتله می نمود از بس که طاقت گشت از درگاه کریم کارگشا نجات می طلبید
درین اثنا مهراج شاه با لشکر آراسته براه غایی آن راه خود را عجز کرده برزم رسانیده غولان را متفرق و پریشان

گردانید و روز دیگر بمنزلگاه بازگشته گرشاسپ نزد آن برهمن پیر رفته پرسید که حق سبحانه و تعالی این جهان را آفرید و سپهر
و ستاره پدیدار گردانید باعث که بود و این جهان را آفرید و سپهر و ستاره پدیدار گردانید باعث که بود و این جهان را
خدای جهان از چه چیز آفرید برهمن گفت که جواب این سوال کسی درست میداند که جهان را نخست آفریده باشد و آن خدای تعالی
است تا آنچه من از استادان و دانایان یاد دارم آنست الله تعالی اول گوهری آفرید و در وی نظر کرد و آن بگداخت
پس از جوش و نفث آن باد و آتش بوجود آورد و از عکس آن ستاره پدید کرد و از موج آن کوه ها ایجاد نمود و زمین را از
کف و آسمان را از بخاران برپای گردانید و از دانا شنیده ام که اول چیزی که آفریدگار پیدا نمود عقل اول است چنانکه
حکما گفته اند از یکی صادر نمیشود مگر یکی و آن عقل اول و عقل دویم و فلک اول موجود شد و همچنان از دویم سیوم و از سیوم
چهارم پیدا شد تا آنکه عقل ده و آسمان نه شد و باز آن برهمن پیر روشن ضمیر گفت که آنچه تقریر نمودم از پدر خود فرا گرفته
بودم تا هر چه از حکمای عالی فطرت استماع شده اینست که حق سبحانه تعالی غیر این جهان بسیار جهانهای دیگر که از چشم ما پنهان
است پیدا فرموده که گرد حکما و دانایان در این از انشاء و جهان دیگر می خوانند   جهانی فروزنده و تابناک
که جای فرشته است جهانهای پاک   ز جانها فرشته در هر چه هست   همه در نیارند یزدان پرست   گرشاسپ
باز پرسید که اگر حاجتی داری تا بتوفیق الله تعالی برآورده بکار رسانم برهمن گفت که مطلب این پیر دعاگوی آنست که از این
کوه دو گروه که بگذری شهری پدید می آید در نهایت خوبی و طراوت و پر از عمارات و باغات و آبهای روان
دارد و در آن […] گروه کلیم گوشان که سرهای ایشان مانند سر فیل است و در غایت قوت و توانایی اند می باشند
و کلیم گوشان از آنها بر صد سوار رزم خواه غالب می آید و روز دیگر گرشاسپ مهراج شاه را دیده آنچه از آن پیر روشن
ضمیر شنیده بود اظهار نمود و بیشتر جماعه را […] آنها فرستاد و خود با مهراج شاه از عقب روان شده و بحوالی آن شهر رسید
با کلیم گوشان جنگ […] نزدیک بود که مجال ایرانیان راه یابد جهان پهلوان بمیدان در آمده گرم نبرد گردید و صد و هشت
فیل گوش را از پای در آورد شاه فیل گوشان بقول حکیم اسدی ظاهر نام داشت از مشاهده این حال برآشفت و بر فیل
عادی سوار شده خواست که گرز گران بر جهان پهلوان حواله کند گرشاسپ شد و بیرگرز دست او را بر آورده بر سرش زده هلاک
گردانید و فیل گوشان رو بگریز نهادند و پناه بشهر و قلعه بردند گرشاسپ تعاقب کنان بشهر در آمد فیل گوشان چون دیدند که
پهلوان بشهر درون حصار شتافت در دروازه ها را گرفته گرشاسپ را در میان گرفته و تیر و نیزه و چوب و سنگ
میزدند چون ایرانیان دور رود [?] جهان پهلوان را ندیدند فریاد و فغان برکشیدند و مستعد و مسلح شده
بپای حصار رسیده جنگ در پیوستند در این اثنا گرشاسپ دست از جنگ برداشته و بدروازه نهاده بضرب گرز
برج دروازه را در هم شکست و از برون لشکر ایران و هندوستان دست بکشتن کشش دراز کردند تا مدت
یک هفته فیلگوشان را می کشتند و می بستند چنان عاجز گشتند بزرگان و اعیان آن قوم بخدمت گرشاسپ شتافته
التماس امان نمودند جهان پهلوان بر عاجزی و فروتنی آنها ترحم کرده امان داد و باتفاق مهراج شاه باج گران
برگردن اهل شهر مقرر فرمود و یکی تر از قوم فیل گوشان را رعایت نموده آن نواحی بدو عنایت کرد آنگاه اراده
سیر دریا نموده عزم جزیره طایل فرمود و معلم دانا و ناخدای عاقل برگزید مهراج شاه کشتی بدو سپرد که هر گاه طوفان
و چهار موجه پدید می آمد طشت را پر آب نموده در آن نگاه می کردند و صلاح و فساد دریا و منفعت و مضرت کشتی ظاهر می شد
قبل از مخاطره معالجه می کردند باستعداد تمام در کشتیها نشسته روان گشته بمقصد رسیدند و از عجایب و غرایب
آن جزیره یکی آن بود که همواره آواز بانگ و [?] نای و ناله چنگ از هر گوشه آن بیشه بر می خواست
گرشاسپ بدانجا شتافته از معلم پرسید که این چه صداست که نغمه سرای آن ناپیداست جواب داد که هیچ حکیمی و منجمی
سر از آن بیرون نیاورده چون شب در آمد در آن تاریکی روشنی پدید آمد جهان پهلوان از آن ناخدا استفسار
نمود که این چه نوع روشنایی است گفت که این کوه آتشفشان است که چشمه اش بغایت عظیم است هر شب
از دریا بر می آید و گشت صحرا و چراگاه می پردازد هرگاه که نفس می کشد از شعله دم او روشنی ظاهر می شود و بدان

روشنائی میچد اما تماشا جای او مانند تیره و تیره ارستان است که وقتی صبح می دهد در دریا سر برمی‌زند و همواره
خیبن می کنند و در تنگ و دو لب آهو در پیش است کرشاسب گفت که این از عجایبات صنعت صانع است میخواهم بعبر
فوع که باشد از آن دست آورده بصوبم و از مجلس بزم برخاسته با گرز و کمند و خنجر یکبار در دریا شتافت در کمین گاه
نشست بعد از ساعتی آن گاو بچراگاه بر آمد و بر جهان پهلوان حمله آورده خواست که او را بسر شاخ از زمین برگیرد
کرشاسب چنان گرزی بر سر آن گاو زد که بغلطید و بیهوش گردید و فی الحال کمند بر سر شاخ او بسته بطرف خود کشید
چون گاو از جای برجست کمند را بزور از دست پهلوان بربود و خود را یکبار در دریا رسانید کرشاسب از عقب رسیده
کمند را گرفته در کشید و گاو را بر گردانید و بپهلوان سپرد تا زنجیر بربست و کرشاسب از سیر و تماشای جزیره باطایل عزم جزیره
مراجعت نمود که در آن جزیره شیرسران بودند و سعدان پادشاه آن جزیره از نسل حضرت شیث علیه السلام بود و خلایق
الخ تمثالی بصورت او راست نموده می پرستیدند و پرستش پادشاهان در میان ایشان شایع شده بود چون
خبر بسعدان رسید سر راه برجهان پهلوان بگرفت کرشاسب از معلم پرسید که این چه قسم مردم اند و با چه اراده آمده
آمده اند ناخدا گفت که این طایفه را شیرسران می نامند اما پادشاه و سپهدار آنها گروه آدم است و نخوتی دارد
و صفات او درین جزایر کم است و این قوم را اهل گردانیده کرشاسب جهازات را یکبار رسانید که بآن گروه در آویخت
و تا هفت روز معرکه محاربه گرم بود روز هشتم سپاه ایران و زابلستان و هندوستان بیک اتفاق حمله آوردند و شکست
بر لشکر جزیره افتاد و قریب چهل هزار تن از شیرسران کشته گشتند و پهلوان ارنگ ایرانی سعدان شاه را
بخم کمند اسیر نموده کشان کشان بخدمت کرشاسب رسانید جهان پهلوان از تقصیر او در گذشت آن مملکت
را بدو ارزانی فرمود و سعدان شاه جهان پهلوان و مهراج شاه را بدان جزیره که گیاهای آن همه مشکبوی
بود در آورد و در آن کوه کان یاقوت و لعل گران بها و زمرد شفاف و عنبر بهم میرسید که از همه جای دیگر
بغایت خوشبوتر بود و گلهای رنگارنگ و انواع میوه‌ها در باغها فراوان و آنجا بیشه بود که چشمها و آب شیرین
خوشگوار و انگیرهای عمیق بصد لطافت و درختهای نی داشت و بعضی انگیرهای خوشنما بوده که آب آن مانند شراب
ناب مستی می آورد و هر که از آن زیاده از حوصله خوردی آشامید ساعتی خاموش گشته بعد از آن بهوش می آمد
و در آن جزیره گیاهی بود در نهایت سبزی و نازکی بمجرد دست رسیدن پست می‌گشت و چون دست بر می داشتند
همچنان بلند می گردید و گیاهای سفید بود که گل سرخ بار می آورد و روز رنگ و بوی نمود و در شب مانند چراغ می
تافت و گیاهی بود که مثل سنگ آهن ربا زر و طلا را از جا در می ربود و بطرف خود می کشید و سنگهای یافتند
که از دور نقره و سیم را مانند کاه ربا بجانب خود می آورد و گلها دیدند که بمجرد بوئیدن آن بسیار می خندیدند و
گلها بودند که از بو کردن بناله و زاری و بیقراری می افتادند امثال این چندان عجایب و غرایب بسیار سعدان
شاه بایشان نمود و هر کس هر چه خواست جهت خود برداشت بعد از آن نظر مهراج شاه و کرشاسب بر تماشا
عنبری که بوزن هزار من که بیست و پنج من هند باشد افتاد و دیگر چشمه دیدند که مقدار دو گام فراخ سوراخ داشت
و از آن آب همچو تیر شد می جست چون فرود می آمد در همان جای فرو می رفت و هر قطره که از آن جدا می شد و بر زمین
افتاد سنگ می گشت و در زمستان آن سنگ سیاه می گردید و در ایام دیگر سفید می شد و اصلا مفهوم نمی گشت
که راه آن آب از کجاست و از آشامیدن آن کسی سیراب نمی شد و آن جزیره را سراسر سیر نمودند و از آنجا بعزم تماشای
جزیره مریخ جهازات را روان ساختند و آن جزیره بود مملو از بیشه ها پر لطافت و طراوت و طول و عرض
آن دو بیست میل در دو بیست میل بود و شهرها و قصبها بزرگ داشت و فرمان فرمای آن جزیره پادشاهی
بود بامین و شکره چون از آمدن مهراج شاه و جهان پهلوان آگاه گردید با بزرگان و اعیان لشکر خود باستقبال شتافت
جهان پهلوان و مهراج شاه را در کوشک خاص خود فرود آورده تا یکهفته دم از خوشی و عیش زدند و در آن
مجلس چندان از زر و لعل و یاقوت و زمرد و زبرجد نثار و ایثار جهان پهلوان نمود که از مشاهده آن مردم را حیرت
دست داد کرشاسب گفت اگر کاری و مهمی دشوار داشته باشی فرمای تا آن را بتقدیم رسانم او اظهار نمود که اگر

حاصلات این جزیره از در بار است و در انجا دیو سپید زبردست که قدش مانند سپیدار است و باز و پنجه
همچو درخت چنار و دو شاخ دارد مثل تیره در از چشمش چون دو طاس پر خون و شیر و بر و بهر برما گرگ دار از بیم
مضطرب و هر گاه که عبور جهازات بدان طرف واقع می‌شود بطرز نهنگ خود را کشیده از میان دریا کشتیها را گرفته بکنار
می‌برد و از آدمی و از اسب و هر چه می‌یابد طعمه خود می‌سازد و بروش اژدها از دور فیل عادی را بهجوم در می‌کشد
التماس از جهان پهلوان آنست که رفع این بلیه نماید گرشاسب قبول این کار کرده فرمود که بیشتر چند کشتی روان
نمای تا من از عقب رسیده کار او را تمام سازم والی آن جزیره کشتی‌ها را در دریا روانه ساخت گرشاسب با مهراج شاه
بر اثر آن جهازات یکسان روز بر روی دریا رفتند روز دوم دیوی سپید مهیب از قعر دریا مثل نهنگ برآمد
و کنار کشتی را گرفته بیک حمله سرنگون گردانید و پاره پاره ساخت و تمامی مردم آن جهاز غریق بحر فنا گشتند گرشاسب در
راندن کشتی مبالغه نموده آن دیو باز بقعر دریا فرو رفت و بعد از ساعتی سر از آب برآورده از کشتی ایرانیان دو کس
را در ربود گرشاسب از کشتی خود خیز کرده و در آن جهاز در آمد و جست و چابک سر دست دیو را گرفته خواست
که بالای کشتی کشد دیو زور نموده خود را از دست پهلوان خلاص ساخت و جهان پهلوان آزرده خاطر گشت
تا آنکه بنوبت دیگر آن دیو سر از آب برآورده کنار کشتی گرفت و خواست که غرق سازد جهان پهلوان
شد و نیز دست او را استوار بگرفت و در کشتی انداخت و بضرب خنجر او را اهلاک گردانید بعد از آن شاه
مشاهده آن حال نموده بازگردید و چون چندی شبان روز راه دریا طی کرد بجزیره رامنی رسیدند و آن جزیره
را با فراخ عجایبه درختان صندل و عود مملو دیدند و بر تمامی آن درختان مارها سفید و سیاه ابلق و منقش همچو
کمند پیچیده و آویخته و اطراف و اکناف بیشه از درخت کافور بود و در آن نواحی کوهی بود که مرغان بر
دو شاخ آن کوه آشیانه داشتند و ماران جهت خوردن بچهای آنها می‌رفتند و آن طیور هجوم آورده منقار
بر چشم ماران زده کور می‌گردانیدند و بچه‌های آن جانوران از مضرت ایمن می‌گشتند و کوهی سیاه مرتفع
در آن جزیره دیدند عمارتی بس بلند و درختی بغایت بزرگ بر قله آن کوه بود گرشاسب از معلم پرسید
که این چه درخت است و آن چه نوع کاخ است گفت که این درخت مکان سیمرغ است و مرغان این نواحی
هر یک از فیل کلان تر اند از بیم سیمرغ کسی را نیازارند اگر کسی در دشت و بیابان و کوه و صحرا راه گم کرده
از تشنگی و گرسنگی بحد مردن رسیده باشد از بیشه آب شیرین در منقار گرفته و میوه فراوان در هر دو چنگال
کرده بآن گمراه رسانند و براه راست آورند در این گفتگو بودند که ناگاه سیمرغ پیدا شد و از بس که پر و
بال او رنگارنگ بود مثل قوس قزح نمایان گردید

ز باد پرش موج دریا ستوه
زبانکش گریزان دد از دشت و کوه
چو لرزان ز اژدهای بچنگ
بران آشیان رفت سر برفراخت
تو گفتی دو دو جا یکی کله ساخت

چون گرشاسب آن پیکر مهیب عجیب مشاهده نمود حیران مانده در
اثنای سیر و شکار روان بیشه مرغزار از دور آشیانی دید عنان توسن بدان جانب معطوف گردانید
و آن معلم دانا گفت که هفتصد سال است که هیچ کس بدانجا عبور ننموده اولی و انسب آنست که این منزل
بیشتر کوچ نکنند که مبادا شیر کنگی قصد این لشکر نماید که اژدها و دیو در جنب او هیچ وجه پیش ندارد جهان
پهلوان بآن مقدمات ملتفت نشده روز دیگر آماده محاربه او شد هر چند سپاه ایران درخواست و تضرع
نمودند که از آن کار باز آید صورت نبست که چون بدان کوه رسید فیل عادی بر جهان پهلوان دوید
گرشاسب گرز گران چنان بر پیشانی فیل زد که جهان در گذشت ناگاه دید که در آن کوه و بیشه زلزله راه
یافت و جانوران از وحوش و طیور رو بگریز نهادند بعد از ساعتی شیر کنگی نمایان گردید و تخمین صد و شصت
گز درازی داشت و پر نقش و نگار بود جهان پهلوان را دیده حمله آورد گرشاسب تیر بر سینه شیر کنگی زد که تا پر
خانه فرو رفت و شیر کنگی تیر را در هم شکسته خواست که جهان پهلوان را تباه گرداند گرشاسب جست و چابک
چنان گرزی بر فرق شیر کنگی کوفت که بغلطید و باز قد راست نموده بجانب جهان پهلوان دوید گرشاسب

از قوت و زور بردستی آن شیر اندیشمند گردیده دید که از ضرب گرز بی تاب و ناتوان نمی گردد دست بقبضه شمشیر برده
بضرب هرچه تمامتر بر کمرش زد و اصلا اثر ندید و پهلوان جهان دست از جان شسته بر شیر دویده هر دو گوشش را
گرفته برداشت و بر زمین زد چنانکه از هوش رفت و تمام کیانی دست و گردن شیر گنگی را محکم بر بست و بر پشت
خود گرفته بار برد و آورد و از انجا هزار و معتمد جوانان مردانه گستان گشتان بدرگاه مهراجشاه رسانیدند و آنگاه بر جهازها
استوار بسته و با بشارت گرشاسپ بکشتی درآوردند تا در ولایت ایران بنظر شاه ضحاک و وزیران آن مرز و بوم
درآرد و از عنبر و کافور و صندل چندانکه توانستند برداشته از ان جزیره روان گشتند بعد از رسیدن
جزیره رامنی و ظفر یافتن بر شیر گنگی اراده تماشای جزیره گلستان نمودند و راه دور و دراز پیموده بمقصد رسیدند
و آن بیشه از طیور رنگارنگ مملو بود گرشاسپ خواست که از ان مرغان تیر و گرز فرود آرد آن معلم مانع آمده گفت
که این مرغان راه نمای گمراهان آن بحر اند و خلایق را از مخاطره می رهانند و اگر نشناسند دست به تیر و تبر قصد مسافران
کنند این مرغان بمنقار و چنگال چندان بر سر و چشم آنها می زنند که کوری گردانند جهان پهلوان فرمود تا چندی
از ان جانوران صید نموده در قفص ها کردند و از معلم پرسید که عجبست که این جزیره از جنس آدمی خالی است
جواب داد که درین جزیره پادشاهی بود با دین و داد و سپاه فراوان و رعیت بی پایان داشت بفرمان خدا تعالی
در روز یا طوفانی عظیم ظاهر شد و دیوی مهیب درین جزیره درآمده هرچند پادشاه این جزیره سعی نمود او را ازینجا بیرون
نتوانست کرد که از خوف جان همه ترک این ولایت نموده متفرق شدند و الحال آن دیو بفراغ درآمده ولیکن بسیار قوی
و پر قوت است و گوزن و آهو را بچنگ گرفته خوراک خود میگرداند و گویند وقتی که جمشید از ضحاک تازی گریخته بکوه کوه
و دشت بدشت می گشت چندگاه دران غار مقام کرده طلسمات غریب نقشه نموده بود جهان پهلوان فرمود که اگر حق تعالی
توفیق دهد او را بخم کمند درآورم روز دیگر با ساز و سلاح بعزم شکار رو بدان دشت نهاد چون گرشاسپ بکنار
آن کوه رسید گوری دید در غایت خوبی پر نقش و نگار خواست که بران گور شست کشاید باز بخاطرش رسید
که چنین گوری را زنده گرفتن اولی است این بگفت و اسپ برانگیخت و گور مانند مرغ پرید و از نظر ناپدید
که تا سه شبانروز دنبال آن می تاخت و بدو نمی رسید و در صباح روز چهارم ناگاه آن گور از نظر پهلوان
ناپدید گردید جهان پهلوان متفکر و متحیر شده بجانب آن کوه روان شد چون نزدیک رسید غاری دید که
طول آن صد و شصت و عرض پنجاه چهار فرسنگ بود جهان پهلوان لب چشمه که بر در آن غار بود توقف کرده
اسپ که تشنه سه چهار روزه بود سیراب ساخت و خود هم بیاشامید و لجام از سر اسپ برگرفته دران سبزه زار
سر داد و خواست که کمر بند از میان بگشاید و دمی بیاساید یکبارگی آن دیو دو پیکر که یکی بعینه سر شیر و دیگر
چون سر خوک و چهار چشم بمثل طاسهای پر خون داشت و خودی مثال خم وارگونه بر سر نهاده بطور علم نمودار
بر پهلوان دوید گرشاسپ شمشیر کشیده گفت که بگو تو کیستی و از چه نسل و تبار خود باز نمای دیو گفت که اول تو
بگوی که کیستی و نام تو چیست و بر تو که خواهد گریست من فرمود که نام من گرشاسپ جهان پهلوان است
و پدرم اثرط بن شم بن تورک بن شیدوی بن بتیج بن جمشید بن طهمورث دیوبند بن هوشنگ بن
سیامک بن کیومرث بن شیث بن حضرت آدم علیه السلام است الحال ای دیو اگر درو طبع چون نسب
و نام من دانستی تو نیز نام و نژاد خود بگوی گفت که من پسران دو دیوام که پدرم سیامک را بمکر
در یو بکشت تو من و تو خونی یکدیگر ظاهر هستیم گرشاسپ ازین سخن برآشفت و گرز برداشت
و بقوت بازو بسر و دوش دیو زد امان دیو از جا نجنبید از اول روز تا غروب آفتاب
تلاش نمودند دیو دو سر گفت که چون خود را در نبرد از مردی المحال گرز بنداز و بکشتی بر روی
کار آر و بهرو بکشتی گیری درافتادند و در دیو سستی و زبونی پیدا شد راه یافت و بمکر و تلبیس از دست
گرشاسپ مدد جست و مشغول و دیو پهلوان را غافل ساخته حربه بر گرشاسپ حواله کرد و جهان پهلوان

را غافل ساخت حربه بر گرشاسب حواله کرد و جهان پهلوان بغایت متالم شده دست و تیکا بر گرفته بطرف خود کشید
و پهلوی دیو را بخنجر بدرید تا در گذشت پهلوان چون روز چهارم بار دور رسید و ایرانیان و مهراج شاه که
کرفته بدست و نفکر بودند شادمان گشته و زانجا بجزیره که گلکان بود و گلهای الوان خوشبو داشت آمدند و از
گلهای انجا گل آفتاب پرست بود چون آفتاب بر می آمد می شکفت و رو بطرف آفتاب می داشت و بوقت
غروب پژمرده می گردیدند و گلی دیگر دیدند که بوی آن برتر از مشک و عنبر بود و روز می شکفت و رو بطرف
آفتاب می داشت و بوقت غروب پژمرده می گردید و در شب غنچه می شد و گلی دیگر نظر کردند تا نیم روز در
نهایت شکفتگی و تازگی می بود چون آفتاب غروب می شد بغایت پژمرده و اشک ریزان می گشت
و تا دم صبح برین منوال می بود هر گاه که آفتاب طلوع می کرد از سر نو تازه و خرم میگردید و درختهای
میوه دار نیز بود که هر سال دو مرتبه بار ور می گشت جهان پهلوان از دیدن بلاد هند و بستان و جزایر و عجایب
آن خوشحال گردید و از انجا روان شده چون هفت شبانه روز کشتی بر روی دریا راندند روز هشتم دیدند
که گرد و غبار بسیار از جزیره بر خاست گرشاسپ از معلم پرسید که این گرد و غبار و این غلغله و آواز
چیست جواب داد که راه غلط کرده از دریا بدشت افتادیم معلوم چنان می شود که عمر ما بپایان رسید
چرا که درین دشت شتران از حد و نهایت افزونست که شیر و پلنگ همچو گربه پندارند و یک طپانچه فیل را
بر زمین می غلطانند و پادشاهی دارند بغایت زبردست اگر رضا باشد ازینجا کشتی را بطرف راه راست
روان سازیم با باج داده بی آسیب بگذریم درین سخن بودند که شتر سران زیاده از صد هزار از دور آمده
و با بیداد و ایرانیان نیز مسلح شده آهنگ جنگ کردند گرشاسپ به پهلوان ایرانی فرمود که شما دست
از کارزار باز دارید و متوجه من باشید این گفت و بر اسپ سوار شده بر فوج شتر سران تاخت و بسیاری
از شتر سران را پی سپر گردانید چون پادشاه شتر سران در قوت و شجاعت همانند اشت حال برین منوال
دید بر فیل سوار شده بر جهان پهلوان حمله آورد گرشاسپ بضرب تیر او را از پای در آورد ایرانیان برآن
کوه انبوه تاختند زیاده از هزار شتر سر کشته شد و بقیة السیف زر و مال و جواهر فراوان بخزانه جهان پهلوان
رسانیده بجان امان یافتند و جهان پهلوان و مهراج شاه بخانه خود مهمانی فرمودند و انچنان مجلس
جشن آراسته مشاهده کردند که بدان لطافت و زیب و زینت از پادشاهان ایران و فرمان فرمایان هند و
ندیده بودند و بعیش و عشرت و باده پیمودند اما زنان شتر سران در نهایت حسن و جمال بودند تا دو هفته بعیش
و سرور روز می بسر برده کشتی ها در کنده بجانب مقصد روان شدند و در اثنای سیر بسر چشمه رسیدند که از ان
آتش بیرون می آمد و زمین آن شوره زار گلستان مشاهده کردند مملو از گل و لاله و نسرین و نسترن و
انواع گلهای خوشبو و دران جزیره چشمه بود مهراج شاه گفت که درین راز نیست نهفته که خالی از غرایب
نیست پس فرمود تا چادری پر از گل کرده بر فراز چشمه داشتند بعد از ساعتی آن چشمه بجوش آمد و از تف
جوشش آتشی بر فروخت و تمام آن گلها بسوخت اما بچادر مضرتی نرسید گرشاسپ پرسید اینکه آتش از زمین
بظهور می رسد از حکمت و صنعت صانع بیچون است و یا از طلسمات حکماست که منکر هیچ حکیمی بغور این نرسید
پس فرمود تا چند نفر که از هنر شناوری بهره ور بودند در دهان آن چشمه بر آمده کوششها کردند او را بواقعی
دیدند که از جادو و طلسم ظاهر شود و از انجا روان شده بجزیره کاشنگو در رسیدند و دران جزیره کوهی بود
بود پس رفیع و در دامن کوه گلزار درختهای میوه دار بسیار و بیشتر درختها نارنج و نارنج آن
بمرتبه بالیده بود که یکصد دانه نارنج باریک شتر بود و ترنج آن بمثابه بزرگ می شد که کم از دو جامی
نمی توانستند برداشت و دران کوه راه باریک یافتند و همانجا آن جاده رفتند و بر قله کوه حصاری سنگین
دیدند و در صحن آن قلعه کیری بود و برد و آن کوشک ایوانها و پیشتها و حجره های آن همه کوشک

از درخت عود و ساج و عاج و هر سنگی از دیوار آن حصار به رازی و سیطری بغایت بزرگ چنانچه گرشاسپ با صد پهلوان
زورمند از جا نتوانست جنبانید مهراج شاه گفت که این حصار را زنی و شوهری بی یار و مددگار در اندک فرصت تمام
نموده‌اند و نام مرد مازین و اسم زن ارینه بود گرشاسپ از استماع زور و قوت آن مرد و زن در حیرت عظیم
افتاد و گفت هرگز کسی مثال این زور ندیده و نشنیده است و در جنب آن زور قوت خود را برابر پشه ندیده
و در اثنای سیر از برهمنی پرسید که این حصار چه نوع جایی است برهمن گفت که عبادت خانه ماست اگر کسی با یکی دعوی داشته
باشد و به هیچ وجه تنقیح نیابد هر دو نفر درین منزل مبارک درآمده تقریر نمایند اگر ستمکار و جفا پیشه باشد فی الفور چشمش
تاریک شود و تا داد آن مظلوم ستمدیده ندهد از آن بلا رهایی نیابد و اگر کسی را بیماری روی نماید او را درین خانه درآرند
و بر رویش مشک و گلاب بشویند اگر چنانکه از حیات او روزی چند باقی است در عرض سه روز به گردد و شفا یابد و اگر
ایام زندگی او منقطع شده است هم در اندک فرصت درگذرد گرشاسپ فرمود تا بیرون آن خانه چراغ و بخور
سوختند بعد از آن عزم نمود که تماشای دشت و صحرا شتافت و در حین سیر و شکار به بیشه رسید و مرغی ققنس
نام که قامت آن از اسپ بزرگتر و بر درختی بلند آشیانه کرده و منقار دراز که زیاده از پنجاه سوراخ داشت
دید و در حالت زمزمه و نوا از هر سوراخ آهنگی و صوتی و مقامی غیر دیگر سر می‌زد حاضران از استماع آن نغمات بعضی
بیهوش می‌گشتند و برخی گریه و گروهی خنده می‌نمودند بعد از فرصتی از آشیان پرواز کرد و بر هیمه‌ای که جمع
آورده بود نشسته بنیاد زمزمه و نوا نمود و پر می‌زد و هر دو بال می‌افشاند فی الفور از آن آتش در هیمه
هیزم افتاده درگرفت و آن شعله بلند شد و خود را بسوخت جهان پهلوان از معلم حقیقت از آن استفسار نمود
و گفت که این مرغ را جفت نمی‌باشد چون عمرش به هزار سال رسد هیمه بسیار جمع کند و خود را بسوزد و از خاکستر او
ققنس دیگر ظاهر گردد بعد از سیر و تماشای جهان پهلوان از آنجا به جزیره دیگر شتافته جانوران دریایی بغایت و صورت
مختلف دیدند بعضی پرنده چهار پا داشتند و برخی بصورت دیو بودند و قسمی دیگر از جانوران به نظر درآمد که
گاو سر بودند و چنگال مثل پنجه شیر و سر بعضی مانند سر فیل بود و نوعی دیگر از جانوران یافتند که دو سر و چهار چشم
و خرطوم داشتند و اندام آنها به شکل اسپ بود و دم و پا سرخ و اعضا به رنگ نیل کبود و بعد از آن از آنجا
روان شد و در میان دریا کوهی نمودار گردید معلم در صدد آن بود که کشتی را از دریا جدا سازد گرشاسپ
گفت سبب چیست جواب داد که درین کوه و دشت کرگدن بسیار است و بر پشت بینی شاخی دارند که
گره‌های آن همچو ستون است و سر آن همچو سنان تیره گرشاسپ فرمود که از جنگ اژدها و شیر و ببر باکی نداشتم
الحال از محاربه بزی بیم و ترس خواهم داشت و از کشتی فرود آمده بر اسپ سوار شد و روی به کرگدنها آورد
و کرگدنی که از همه قوی‌تر بود به پهلوان حمله کرد و گرشاسپ چنان تیری بر وی زد که بدان درگذشت و از ابتدای
روز تا انتها از هزار کرگدن زیاده بکشت چون شب شد به لشکرگاه معاودت نمود روز دیگر گرشاسپ فرمود
که تا شبکنکی را از کشتی بیرون آورده بر پشت او زین کردند و بر آن سوار شده رو به گله کرگدن نهاد
و بیکبار حمله نموده کرگدنها را گریزانیدند و به پهلوانان ایران اشارت فرمود تا بکرده کشته شوند و بند ندان
روز تا شام مرتب بده هزار گورن کشته و پشته گشت چون از کشتن کرگدنها فارغ شد کشتیها را بصوب
جزیره دیگر راندند و پادشاه آنجا به استقبال شتافته باده پیمای عیش و طرب و کامرانی پرداخته بعد
از فراغ تماشای و نوشش مهراج شاه و پهلوان جهان عزم سیر و شکار نموده بسر چشمه رسیدند که آب آن مانند
خون کبوتر سرخ و ماهیانش نیز سرخ بودند که آن ماهی از آب جدا می‌شد فی الفور سنگ می‌گشت و
در آن نواحی مرغزاری وسیع دیدند و آنجا درختی که در ضخامت تنه آن زیاده از یک فرسنگ اندازه بود مشاهده
کردند و در ایام خزان و برگ ریزی تمامی برگ از آن می‌ریخت و هنوز بزمین نارسیده مرغ می‌گردید و در هوا
می‌پرید و در نوا و خروش می‌آمد و در هنگام سرما و برف و باران و تگرگ همه آن مرغان تلف می‌گشتند

و بر قله کوه کاخی دیدند از معلم پرسیدند که این خانه کیست گفت که این صومعه ایست و در آنجا بتی است
که از سنگ سیاه و سرخ و هشت ذرع قامت و دو تا کرده و هر روز بوقت طلوع آفتاب صدای مهیب ازو سر میزند
و ماهی چند دور و دراز ناک بر آورده اشک میریزد و میریزد و برهمنان و دانایان که در زیر آن می نشینند هر گاه بر
می گردد و بر زایران مستمت می نماید و در عوض زر و جواهر می گیرند و بر بیماری میدهند شفا می یابد و خلایق اینجا پرستش
او می نمایند و از اینجا روان شده در عوض طلا بکوهی رسیدند که کان جواهر داشت و ساکنان آن کوهسار
به عادی بودند و روهای سیاه و قد دراز و دندانهای انسان و دندانهای گراز داشتند و سخن ایشان را کسی
نمی فهمید در دریا همچو نهنگ شنا می کردند و صدف بسیار از دریا بدست می آوردند و غیر از آهن هیچ چیز
التفات نمی نمودند و ایرانیان و هندوان از جنس آهن هر چه داشتند بدر و گوهر معاوضه نمودند و از آن جزیره
نقل کردند که دشت و بوم آن مملو از اژدهای دمان بود و زبان هر یکی مانند درختی که از غار بر آمده باشد
و آتش از چشمهای ایشان زبانه بر آورده بالها دراز داشتند گرشاسپ را جنگ آنها نمود آن پیر معلم گفت که این
بیشه پر از اژدهای مهیب است و آن اژدهای بیشه فارس نسبت بدین اژدها ماری بود ضعیف با این اژدها
جنگ و پیکار کردن مرگ با اژدر خواستن است و درین کوه از آن جنس مار بسیست که هر که بیند در ساعت بمیرد
و نوعی دیگر مارهاست که از کام ایشان باد سموم سپر بر میزند و امثال این مارها درین بیشه فراوانست که ناگاه
گفت که ازین مار زاد و بر زد که قوم ایرانیان بناله و فغان آمدند [illegible] دلجوئی ایرانیان نموده مصلحت شد
و بکوهسار در آمده نعره بر کشید چنانکه در تمامی آن کوه و دشت پیچید ناگاه بر اثر آن آواز اژدهای مانند
لخت ابر سیاه پدید آمد جهان پهلوان از او دیده بر دو لب او را یک چوبه تیر بدوخت و بدو تیر دیگر
هر دو چشم او را کور کرد آنگاه دو اژدهای دیگر را از تنها بدر آورد و هر چند جست و جوی کرد اثری از اژ
دهای دیگر نیافت بیاران باز گشت درین وقت ندائی بگوش او رسید که الحمد که این اژدها بدست
تو بود امید آنست که همواره خدای جهان یار تو باشد گرشاسپ بر اثر آن آواز رفته پیر دید که ترک
دنیا نموده بود بعبادت الله تعالی می پرداخت گفت ای عزیز بسبب چیست که درین وادی خونخوار ماوا
و مسکن خود کرده و امن از اختلاط خلایق بر چیده از معرفت چه بدست آورده و درین بیشه عجایب چه دیدی
گفت که درین نواحی چهار اژدها بود و سه از زور بازوی تو معدوم گردید و یکی دیگر مانده رستم نام از فرزندان
تو در زمان سلطنت کیخسرو خواهد کشت گرشاسپ پرسید که دنیا در اصل چه بود و از چه پدیدار گردید و چگونه
از عدم بوجود آمد برهمن گفت احوال جهان بر خدای عیب دان واضح است اما آنچه از استادان شنیده
ام این است که اول هوا موجود شد و چون بحرکت در آمد باد گردید و حیات حیوانات و نباتات است و وحش
و طیر از مدد هوا است زیرا که بنای موجودات بر باد است و قول حکمای آفرینش که بینی آنست که این دنیا که
اکنون موجود و قایم می بینید از ازل چنین بود و همواره بهمین کیفیت تا ابد خواهد بود گرشاسپ باز پرسید که آن
کدام شهر است که بر کناره دریا واقع است و دشتی ازین طرف دریا دارد و آنجا جماعه هستند که زراعت
می کنند و میل هست یکیک از آن مردم را می ربایند و نابود می گردانند پس کسی که کشتی و توشه داشته باشد
فارغ و خرم بدان شهر رود و هر چه بدین طرف کاشته باشد ثمره آن در آن شهر یابد و برای را آنجا بدر برد
و هر که کشتی و توشه ساز راه نباشد در آن دریا غرق بحر فنا گردد و برهمن گفت شهر عبارت از آن جهانست
و دست اشارت بدین جهان جهان فانی و دریا که در میانست عمر ماست و میل هست کنایه از اجل است
که یکیک را می برد و فنا می گرداند و کشتی ایمان کامل است که بوسیله آن رخت سلامت بمنزل اقامت رسند و
توشه راه نمونه از اعمال خیرست که بواسطه آن راه را طی توانند کرد و کاشته اثر کارهای نیک و بد ست
که در دنیا کرده باشد دیگر باره گرشاسپ پرسید که آن دو اسپ سفید و سیاه کدام است که همه سال در دو تاختن

است و سواران آن بعضی در راه تیز تک و شتابنده و برخی ایستاده مانده برهمن گفت که آن دو اسپ سیاه
و سفید رموز شب و روز است و سواران آن آدمیانند اما آنکه حیات را با بهار سپاینده چابکانه
رانده و کرده اند تیز تک اند و عمر آنهایی که باقی است بجا مانده اند باز گرشاسپ پرسید که آن ایوان سبز
کدام است که سوپست در گردش است و فرش ان که بصورت گرد خوانی است و نعمت فراوان و خورنده
بسیار بر دور او است و حرکت نمی کند و چهار دانه که بران ایوان معلق آویخته است چیست که هیچ کس از
دم آنها رهایی ندارد جواب داد که ایوان دوان آسمانیست که مدام در گردش است و فرش او زمین
است که بر گرد آن خوانیست و آن چهار دانه ها چهار عنصر است که آتش و آب و باد و خاکست و گیتی بان چهار از
دهار پاست هر چه از کائنات هم سید و میرسید همه از ان عناصر است باز آسیب و گزند همه از ناسازگاری
آن چهار عنصر ست که چند روز بحکم تا در چار رسا زکار باشند و بعد ازان بسبب مخالفت همدیگر فضند
جدایی کنند دگرباره گرشاسپ از راهب پیر پرسید که آن کنج کدام است جا هر بسیار در و بنیا بست هر چند
دیگر دران در آورند پر نشود و اگر بردارند و صرف کنند کم نگردد و چون اینه چنان مصفا ست که راز دو
عالم در و توان دید آن راهب گفت که عبارت ازان کنج مرد داناست و نقدان اشتهاست هر چند خردمند
کسب علوم کند سیر نگردد و دانش منتهی نشود و هر چند ازان بهره بمردم رساند کمی نپذیرد بلکه علمش
زیاده گردد و آینه اشارتست از ضمیر دانشمند است که از پرتو آن راز هر دو جهان معلوم شود جهان پهلوان
بار دیگر پرسید که از خلقت آدم صفی علیه السلام چه گویی که بعضی از گل تعبیر می کنند و برخی از درخت
آیا ازین دو شق کدام صحیح تر است گفت هر گاه فلک با این همه نجوم و کواکب که از عجایب دوران
است و هفت طبقه زمین و چهار طبقه عناصر با این همه صنعت و مرمت و انواع حواس و حیوانات و
نباتات و معادن کوه ها را بی هیچ ماده از عالم عدم بوجود آورده عجب نیست که آدم علیه السلام را
از گل آفریده باشد و آنکه بعضی گفته اند که حق سبحانه و تعالی آدم را از درختی آفریده اشارتست بانکه
که این جهان وسیع مانند درختیست که آسمان بیخش و عناصر اربعه شاخ او و ستارها و گلها شگوفه و نباتات
و اشجار برگ و آدمیان میوه آن مقصود از خلقت آسمان و زمین هر چه دران است آدم است گرشاسپ
چند سوال دیگر نمود اول آنکه از همه دانشها و انشها چه چیز است که بپایه دانش آن بهتر و
رتبه ادراک آن برتر است دویم آنکه چهار چیز است که از آن درست می توان دانست و خوب نمی
توان فهمید سیوم آنکه چه چیز در جهان با ما از همه چیز نزدیکتر است چهارم آنکه چه چیزست که از ما
دور تر و از فهم ما پنهان تر است پنجم آنکه بدترین دشمنان این کس کیست ششم آنکه بهترین
دوستان ما کدام است هفتم آنکه سرمایه تندرستی و ماده بیماری چیست هشتم آنکه کدام کار خوب
است که آدمی را در جهان نیکنام می سازد نهم آنکه توانگرترین مردم کیست دهم آنکه چه کس است که دلش
همواره از غصه و غم ملول است یازدهم کیست که جانش از آسیب ایمن و بیغم است دوازدهم آنکه چه چیز است
که آدمی بان محتاج باشد و یاد و رشته سیزدهم آنکه چه چیز است که آدمی از آن فراموش کند و یاد نیارد چهاردهم آنکه
چیست که همین از دست رفت میسر نشود پانزدهم آنکه چه چیز است که از جمیع اشیا بهتر است شانزدهم آنکه
کدام چیز است که از آهن سخت تر است هفدهم آنکه کدام است که از همه مرحمت تر است هیژدهم آنکه
بهترین گوهرها و خوشترین جوهرها چیست نوزدهم آنکه بزرگتر و گران تر از کوه چیست بیستم آنکه پر دور
ترین مردم کیست بیست و یکم آنکه بی ترس تر و ایمن تر از خدای جبار عز و جل کیست بیست و دوم
چه چیز است که رزق و دانش آدمی کم می سازد آن پر روحانی حمیر جواب بیست و سیوم آنکه بهترین دانشها
شناختن و دانستن الله تعالی است که مبدا و موجود است و آفریننده کائنات است جواب داد اول
آنکه تا مبدا خود را نشناسد که از کجا پدید آمده و او را که آفریده او سپاه دانش و بی تمیز است آدمی کسی جواب دوم

آنکه بزرگی و عظمت حق سبحانه و تعالی از حد و غایت بیرون است عقل کامل بکنه آن نمی رسد جواب سیوم
آنکه تر و تازه ترین همه چیز پاکیزه است که همواره با ماست جواب چهارم آنکه از همه چیزها دورتر آنچه گذاشته است
چه عمر و چه زمان جواب پنجم آنکه بدترین دشمنان خوی بد است که مدام او را آزار است جواب ششم آنکه
بهترین دوستان جان آدمی است که همواره تلاش نیکی می کند جواب هفتم آنکه سرمایه تندرستی خوردن است
جواب هشتم آنکه درو با گفتار خوب و کردار نیک اسباب نیکنامی است جواب نهم آنکه توانگر
ترین مردم کسی است که دل بداده خدای تعالی خورسند است و بمال دیگری حریص نیست و عزیزترین مردم
آنکس است که بدانش آراسته است جواب دهم آنکه همواره دل کسی در غصه و رنج است که بر دولت
غیری حسد برد و بر نعمتی که الله تعالی با او ارزانی داشته راضی و شاکر نباشد جواب یازدهم آنکه مدام تن و
جان کسی از آسیب و گزند ایمن است که با همه کس نیکی کند و بهیچ احدی بدی نیندیشد جواب دوازدهم
آنکه حاجت بیاری و یاوری کسی را نیست که دولت و اقبال از روی قوت بخت و طالع میسر باشد نه از کید و
حیله و تلبیس جواب سیزدهم آنکه بیداد و آزاری که از کسی باو رسیده باشد از یاد نکند و نیکویی و احسانی
که بکسی کرده باشد فراموش کند و توقع پاداش پاداش نداشته باشد جواب چهاردهم آنکه آنچه از دست رود
و فوت شود باز پس نیاید ایام جوانی است جواب پانزدهم آنکه در دنیا دو چیز بهترین و خوبترین جمیع اسباب است
یکی جوانی که سرمایه عیش و کامرانی است دویم تندرستی که ماده حضور و سرور است جواب شانزدهم آنکه
از آهن و سنگ سخت تر دل مردم بی دین و داد و بی نام و ننگ است که حق سبحانه و تعالی ملایمی و نرمی در وی نه
نهاده است جواب هفدهم آنکه بدبخت ترین مردم درویش مفلس ناداننست که از مال و اسباب دنیا
دستش تهی است اما دلش از حرص مملو است و از دانش خالی و بی بهره و او از هر دو نشاه محروم و ناامید
است و از نعمت بی نهایت الهی بی نصیب جواب هژدهم آنکه بهترین و خوشترین جواهرها عقل و خرد است
که بنور دانش و بینش بهمه اشیا رسد و از جمیع بلاها رهد جواب نوزدهم آنکه بزرگتر از کوه دروغ و تهمتی است
که بر بیگناه افترا کنند و گرانتر از کوه بار گران گناه است که از آن جان صافی تیره و دل سفید سیاه گردد
جواب بیستم آنکه پر زورترین مردم کسی است که از روی عقل و دانش معاش کند و در حین خشم و غضب
در عقلش خلل راه نیابد و بردباری کند و صبر و وقار شعار خود سازد جواب بیست یکم آنکه سیاه ترین سیاهی
دل مرد بیدین و دانش است که نه شرم از آفریدگار دارد و نه باک از نفرین و نکوهش خلق جواب
بیست و دوم آنکه فارغ از ترس و بیم الله تعالی و ایمن از قهر جبار کسی است که صحیفه اعمال او از رقم گناه
سیاه نباشد جواب بیست و سوم آنکه سه چیز است که نقصان در روزی و دانش راه می یابد یکی شرم دویم
استغنا سیوم تکبر و کاهلی چون راهب پیر سخن را بانجام رسانید بزبان انصاف گفت که اندازه درک من و مقدار
دانایی این بود که بیان کردم که بعد از آن جهان پهلوان از آنجا بجزیره رسید که هفتاد فرسنگ طول و
عرض داشت که در آن زمین مردم گیاه گران را اشترنگ و اشترنگ نیز گویند میروئید و از سر تا پا بعینه مثل آدمی
ایستاده بود هر که آن را از زمین بر می کند من العوذ افتاده جان می داد گرشاسپ فرمود که گاو از اسبته
چندی از مردم گیاه برکنند و گاوان در همان لحظه مردند و از آنجا بجزیره بلنک سران رفته آن مرز و بوم را
از شر آنها پاک گردانید و پس آن بجزیره شتافت و کان الماس و طلا و سایر جواهر داشت و بر دور
کانها بیشه که از جثه بار مرخیم تر و مورچه که از گوسفند بالیده تر بود دیدند آنها را از سپر کاها رانده چند انکه
توانستند از زر و جواهر برداشتند و بر و دکار کانها بیشه که از جثه باز دخیم و از آنجا بجزیره دیگر آمدند که
از آن الابیش خوانند و در آن بیشه کوهی بود مملو از درختهای و قواق و برگها مانند سپرهای زنگار گون و باران
بعینه مانند سر آدمی و چشم و گوش و بینی و دهان داشت و هرگاه باد شدید میوزید شاخهای آن متحرک
می شد و از آن سپرها آواز و قواق بر می آمد بعد از آن بجزیره چینی عزیمت نمودند چون بدان وقاق

رسیده از کشتیها برآمده سراپرده برافراختند و شاه حبش با سپاه گران در برابر آمد و از طرفین دست بستیز
و آویز گشادند و از لشکر زنگیان زرقاشه نام که هیچکس را نام مانند خود در تهور و زورمندی تصور نمی کرد بر کرگدن
سوار معرکه رزم درآمده مبارز طلبید نشواد نام پهلوان ایرانی مدد رو برو گردید و زرقاشه چنان گرزی بر سر او
حواله نمود که نزدیک بود که راه عدم گیرد جهان پهلوان خود را مدد رسانیده گرزی بر سر زرقاشه زد که بر خاک افتاد
و زنگی دیگر با جهان پهلوان مقابله شد او را نیز بزرقاشه ملحق ساخت و شاه حبشه پریشان و حیران گردید و فرمود که تمامی
زنگیان بر گرشاسپ حمله آوردند و در حین ستیز و آویز سپهر پهورای با پهلوان ارهنگ درافتاد ارهنگ او را بکمند بسته
به پیران ایران سپرد و گرشاسپ بشاه حبشه گفت که چه در کار است که این همه بندهای خدا بطفیل این کس بقتل میرسیده باشند
باید که بمیدان درآید تا کارزار با یک دیگر نموده یکرویه سازیم و شاه حبشه آن سخن را پسندیده خود را بجهان پهلوان رسانید
و خواست که گرز هفصد منی را بر وی حواله نماید گرشاسپ پیش دستی نموده او را از خانه زین برداشته بهبشو او سپرد و زنگیان
از مشاهده آن حال دست از جنگ باز داشته مطیع و منقاد گشتند و چون مطلب از آمدن بدان مرز و بوم بدست
آوردن سپهر پهورای بود و آن مدعا بحصول پیوست جهان پهلوان از تقصیرات شاه حبشه گذشته باز آن ولایت
را بدو مرحمت فرمود و بازگشته بقنوج آمدند و تا یکماه در آن بلده بسر برده بعیش و طرب گذرانیدند چون مدت
سه سال جهان پهلوان در ولایت هند و سیستان بسر برده بود مهراج شاه را وداع نموده با جواهر و خزاین
و اموال بی پایان و فیلان قوی هیکل بزابلستان رفته بخدمت پدر مشرف شد بعد از یکماه از زابل بعزم ملازمت
ضحاک بصوب ایران نهضت فرمود و بشهری رسیده که از غایت لطافت و طراوت آن را بهشت آباد موسوم کرده
بود و باغی دید با خاصان خود درآمده بنای دو نوش مشغول گشت کهبد نام صاحب باغ که بغایت تند خو بود
و با ضحاک نسبتی داشت بدان انجمن رفته بانگ هولناک زد که کدام ابله شما را درین باغ سر داده که مانند حیوان در
گلزاری گردید و خرابی می کنید و این اسپ کیست که اینجا بسته اند همین لحظه گوش و دم شما را ببرم و بکشم یکی از خواصان
و ملازمان گرشاسپ بدو گفت که ای نادان هیچ می فهمی که چه می گوئی و بالله راه جنگ می پوئی و نمی بینی که سراسر
صحرا و دشت را لشکر جزو گرفته است کهبد ازین سخن برآشفت و تازیانه چند بر و نواخت و خواست
که گوش و اسپ جهان پهلوان را قطع نماید گرشاسپ ازین واقعه آگاه شد در غضب رفته یکی را از ایشان
گرفته چنان بر دیگری زد که هر دو در گذشتند و ریش کهبد را گرفته سرش از تن جدا گردانید و از آن قوم
هر کرا یافت براه عدم روان ساخت و یک نفر از انها راه یافته نزد شیرویه که خویش نزدیک ضحاک بود
رفته از بیدادی گرشاسپ خاک بر سر کرده بنالید شیرویه گفت تحمل کن تا آنکه گرشاسپ بدرگاه ضحاک شاه
پا بدو سر راه برو گرفته از جور و تعدی او فریاد کن تا شهریار جهان او را بانتقام کهبد بقتل رساند چون جهان
پهلوان بحوالی بیت المقدس رسید ضحاک تمامی سپهبدان و بزرگان را با درفش و فیل سفید باستقبال فرستاده فرمود که در
و درگاه را آئین بستند و گرشاسپ شبرنگی را زین نمود نهایت زیب و زینت بران سوار شده نامداران
و بزرگان ایران بملازمت جهان پهلوان آمده بقدم بوسی مشرف گشتند تا درگاه شهریار پیاده در جلو بودند
و گرشاسپ چون بپایگاه رسید ضحاک رسم استقبال بجا آورده ببالای تخت در پهلوی خود جا داد و بخوبی گذرانید
و گرشاسپ سی هزار دانه از اقسام جواهر قیمتی نثار و ایثار شهریار نموده در انتهای مجلس وداع کرده و
در کوشکی که بجهت جهان پهلوان مقرر ساخته بود فرود رفته قرار گرفت و از جواهر گرانبها و اقمشه فراوان
و استر و اسپان و فیلان بسیار بخدمت ضحاک فرستاد و شهریار خوشوقت شده فرمود که تا مدت دو ماه
جهان پهلوان بعیش گذراند تا از رنج سفر برآساید و گرشاسپ بموجب فرموده عمل کرده بحضور خاطر بسر می برد
درین ایام برادر کهبد جامه چاک زده بر آستانه ضحاک نشسته هر دم می گفت که گرشاسپ از بیم جهان از خانه بیرون
نمی آید هرگاه برآید دست در عنانش زده از ظلم و بیدادی او بعرض شاه جهان رسانیده کار او را تمام سازم

تا آنکه جهان پهلوان خرم و شادمان رو بدرگاه ضحاک شاه و برادر کیمد بر جلو اسب جسپیده فرمود برادرم
گرشاسب پرسید که این همه نالش از بهر چیست گفت از دست جور و بیداد تو که در راه برادرم را چوب
کشته گرشاسب برآشفت و گفت که ای خون گرفته تا بکار نیوزارند و دومان شما کسی زنده مانده است این
بگفت و بضرب تیغ او را از پای درآورد و به خورشید ماه جهان افروز سوگند یاد کرد که کسان تعین
فرمایم که از قوم و نژاد شما اثری بر روی زمین نگذارند و چون بدو لتخانه ضحاک رسید دید که شیروی تشنه
ضحاک را تشنیع می کند و می گوید که الحال این قدر زبون گشتی که این در پیش تخت تو خونریزی می کند و هر بادی
که در عدل و داد پیاست فرو گذاشت کند در تخت و ملک او بزودی خلل راه یابد ضحاک بعد از شنیدن
این مقدمات از گرشاسب حقیقت آن واقعه پرسید جهان پهلوان از درشتی او و بی بهای او بیان فرمود و
دو نفر که از آن موضع جهت گواهی آورده بود بحضور طلبید تا آنها بر تباهی اعمال کیمد و بدخوئی او گواهی داده بعد از
تفتیش گرشاسب در خشم رفته با شیروی می گفت چرا بهنجار راستی در خدمت شاه جهان سخن نمی گوئی و بدروغ
و نفاق و پادشاهان ترتیب میجوئی ترا با من در افتادن بر هنر را با پلنگ مجادله کردن است نظم
بران چشمه کاسب من افتاد نگرد ۞ بیارند شیران از آن آب خورد ۞ درین شهر شهنشاه را جام کرم
وگرنه دگر کار شد کشور رم ۞ اگر شاه جهان امروز ترا پای دارد بهتر و اگرنه فردا آنچه از روی دل من است
بجا خواهم آورد و بپایان غضب آلود برخاست و روانه منزل خود گردید و چون ضحاک آن حال مشاهده نمود
فرمود تا شیروی را طعمه شیر کرده اند و جهان پهلوان اثرا از خود خوشحال نموده تا کیفیت دگر بار دود سپرد
کنارینده گفت دیریست که در سفر محنت کشیده و خطر اکثر رانیده یکچندی بمنزل و مسکن خود رفته از نژاد بزرگان
دگوهری در سلک ازدواج خود آورد و درین باب از نهایت لطف و مهربانی نامه با ترط نوشت و از هر قسم
جواهر و اسباب فراوان بجهان پهلوان بخشیده رخصت نمود و گرشاسب بعد از طی منازل و مراحل بزابل
رسید بعیش و طرب و کامرانی پرداخت او ترطحبت از ازدواج گرشاسب دختری داشت در حسن و
خوبی نادره دوران بود می خواست که او را بعقد نکاح گرشاسب درآورد جهان پهلوان اراده کرد که از
نسل و نژاد ملوک دیگر دختر بخواهد بنابران از سیاحان کیش بود از هر شهر و دیار نشانی می پرسید بعد
از جست و جوی بسیار یکی از آن جمله گفت که در ملک روم پادشاهی است عالی تبار دختری دارد در
نهایت حسن و جمال چندان تعریف آن پری پیکر کرد که گرشاسب مشتاق او شد و در آن نزدیکی سیاحی
دگر رسیده زبان بتعریف آن دختر گشاد و گفت چون آوازه حسن آن بی نظیر انتشار یافت از اطراف
واکناف شاهزادها بهوای وصال او هجوم آورده عرض ملک و مال و گنج و گوهر فراوان می کنند و
هر چند که الحاح و تضرع می نمایند پادشاه التفات نمی نماید و آن دختر هر لحظه بهر پیشه هر ملتفت
نمی شود و قیصر روم بعد از فکر بسیار اختراع کمان کرده و کمانی شاخ لخته فولاد نهاده پشت و روی
آن را برنگ و روغن منقش گردانیده بزنجیر آویخته نموده در موضع بلند آویخته و قرار داد که هر که این
کمان را بکوبش بکشد بدامادی برگزیند گرشاسب از شنیدن این داستان در مقام رفتن شد
هر چند پدر اظهار پیری و ناتوانی خود نموده منع می کرد منع عزیمت نمود و شتافته قطع منازل و طی مراحل
می کرد تا رسید بمنزلی که بسیاری برهنه و خسته و بسته گشته افتاده اند از حقیقت حال استفسار نمود
آنها گفتند سوداگران هم از بلده مصر عزم دیار روم داشتیم چهل نفر دزدان راه زن قوی هیکل
بر سر راه آمده تمامی اسباب و اموال را تاراج برده اند و از ایشان از کرده عار نظاهر است
جهان پهلوان برآشفت و تاخته از عقب آنها در رسید راه زنان در خنده شده گفتند که اگر بر جان
خود ترحم کنی اسب را با بسیار در راه گذار گرشاسب در غضب شده بشمشیر آبدار چون یکی که از همه دلیر

زبون بر بخت و تجربه کرز مرد و مرکب را لوز زدی گرداند بقیة السیف حال برین منوال دیده از اسب پیاده شد
سرها برهنه کرده امان و زنهار خواستند و جهان پهلوان اسب و اسلحه ایشان را گرفته دست و گردن ایشان را
بسته بکاروانیان سپرد تا هر یکی مال خود را شناخته متصرف گشتند و قافله باشی آن احسان و مروت از گرشاسپ
دیده چون بدار السلطنت روم رسیدند گرشاسپ را بمنزل خود که متصل بدرگاه و ایوان سلطان
روم بود در باغی که آب روان و درختان موزون داشت فرود آورد و منکوحه خود را از جوانمردی
و کاری که از او دیده بود باز گفت و بلوازم خدمتگاری می پرداختند و پهلوان چنان اسباب عیش
مهیا نموده بخیال و مزاق یاری گذرانید تا آنکه روزی دایه دختر قیصر بواسطه خرید و فروخت بخانه سوداگر
آمده دید که مجلسی مانند سلاطین آراسته جوانی بصد زیب و فر و یال و کوپال و در نهایت حسن و جمال
بر مسند زرکار تکیه زده بساز و سرود مشغول است دایه از نظاره گرشاسپ متحیر شد و از زن
ملک التجار پرسید که این چه کس است جواب داد که از نسل و نژاد او واقف نیستم اما شیر جوانی است
باشجاعت و آنچه از او دیده و شنیده بود اظهار نمود و گفت که با وجود این همه لطافت دختر قیصر را نا
دیده دل باو داده و همواره فکر آنست که کمان آهنین سلطان روم را کشیده خود را بوصال رساند
دایه معاودت نموده بخدمت دختر قیصر آمد و آنچه دیده و شنیده بود اظهار نمود آن پری پیکر بمجرد
تقریر دایه بصد دل مشتاق جهان پهلوان شده در آخر روز بر پشت بام رفته و آنچه شنیده بود
صد چندان دید و مفتون و شیدا گردید که گرشاسپ با آواز چنگ و نی می کشید با آواز بلبلی و خوش والحان
محظوظ بود درین اثنا مرغی از سوار رسیده خواست که عندلیب را در رباید گرشاسپ دست بکمان
کرده چنان تیری زد که در میان حوضی در صحن چمن بود افتاد از این قادر اندازی دختر قیصر بیشتر از
بیشتر طالب و خواهان او گشت دایه دختر را دل داد گفت بشرطی که پدر تو در میان آورده اغلب است
که آن کمان را این جوان خواهد کشید و اگر چنین نشود به هزار حیله و فریب می دانم که طالب را بمطلوب
رسانم و پس از آن دایه خود را بفن و فنون آراسته بخانه ملک التجار شتافت و منکوحه او از روی
ملایمت از هر دری سخن در پیوست آنگاه گفت که این جوان مسافر در عذر کمان کشیدن قیصر دارد
یا نه جواب داد که از عشق دختر مدهوش بوده و هوش همه شب جام می بیاد او می نوشید
و آه سرد می کشید و می گفت کاشکی یک لحظه پنهان یا آشکارا آن دلبر را می دیدم که مرا سرگردان و بی خانمان
کرده پس تو ای دایه بهر نوعی که توانی و دانی چاره او کن که بدیدار او فایض شده این همه رنج
راه و کلفت سفر بر او آسان گردد دایه از روی استغنا قبول این معنی نموده گفت که اگر این جوان
طالب صادق و عالی نژاد است باید که دست جنایت دراز نکند زوجه ملک التجار درین باب
عهد و پیمان بجا آورد دایه بخدمت دختر شتافته آنچه گذشته بود اظهار نمود و زن ملک التجار جهان
پهلوان را از آن حال آگاه گردانید و گرشاسپ خوش وقت گشته مجلس آراست و بر سریر سروری
تکیه زده در انتظار آن پری پیکر روز را بشب آورد ناگاه دختر از قصر قیصر برآمد و در بر (?) دایه عازم
و از راه [illegible] بمنزل ملک التجار آمد و بسلام مهمان نازنده (?) گردید و پرسید جهان پهلوان تکیه زده بود
بعد از آنکه از طرفین عهد و پیمان استواری پذیرفت و بجمعیت خاطر و حضور باطن دست به پیمودن
باده دراز کردند گرشاسپ آنچه از حسن و جمال دختر قیصر شنیده بود صد چندان مشاهده نمود گفت الحال
که دیدار تو دیدم امیدوارم که آن کمان را بکمال آسانی بکشم دختر از شنیدن آن متعجب شد گفت که این امر
محال است چندانی هنرنمایی که نافرمایم که مشابه آن کمانی از چوب شاخ ترتیب داده بنیانی از آن
برداشته بجایش نهند گرشاسپ تبسم نموده جواب داد که از نظاره جمال تو الله تعالی چندان قوت بخشیده

که اگر هیچ کمان آهنی مثل آن بر هم نتوانند خواهیم کشید القصه تا آخر شب بنظاره و مکالمه خورسند بودند و بوقت
سحر براه غرفه بکوشک خاص قیصر در آمد و گرشاسپ بی قرار و آرام گشته بر بستر استراحت بیهوش و بی
شعور افتاد و در خواب دید که بزرگی با وی فرمود که خاطر شگفته دار فردا در بارگاه قیصر برو که قادر توانا چندان
زور و قوت بتو ارزانی خواهد داشت که باسانی کمان را خواهی کشید گرشاسپ بیدار شده بدرگاه سلطان
روم آمد و دربانان پرسیدند که کیستی و برای چه آمده جواب داد که مردی ام از ملک خود دور افتاده
و چنان شنیده ام که قیصر کمانی بر در آویخته کرده و مقرر فرموده که هر که آنرا کشید داماد من باشد الحال
بدین امید آمده ام دربانان از استماع این سخن بخندیدند و زبان بطعن گشادند گفتند که اگر ترا امید بدختر قیصر
آرزو است پس گنج و سپاه و لشکر تو کجاست که پادشاهان ربع مسکون درین هوس دارا و جان
و مال و مملکت بر باد داده اصلا بکام خود نرسیدند الحال تو مرد فردی که نه حشم و نه خدم و نه خزانه
و نه ملک داری و نه اصل و نژاد بزرگی تو معلوم است برو این خیال محال از سر بدر کن گرشاسپ گفت
که پیمان شاه بجز کشیدن آن کمان چیزی دیگر نیست گنج و سپاه درین مطلب چه دخل دارد سالار بار حقیقت
را بعرض سلطان روم رسانید و قیصر از شنیدن این سخن در غضب رفته فرمود که او را نزدیک من بیار تا
بروی بخندیم و ببینیم که چه رویش بیلی کرده است آنگاه گرشاسپ را بمجلس قیصر آوردند و جهان پهلوان زمین
ادب بوسیده بر جای خود بنشست و قیصر از روی طنز گفت که ای داماد فرخنده شاد و خوش آمدی
غالبا از ایران میرسی بازی یال و کوپال و قد بلند داری نام خود بگوی تا را با اصل و نژاد تو برم گرشاسپ
گفت که پدر من مرا کین کش نام نهاده اگر بداماد شاه بسپاری ام آن کمان بسد را خواهم کشید قیصر فرمود
اگر فی الواقع تو آن کمان را درست توانی کشید سوگند بذات پاک آفریننده زمین و زمان که فرزند
من و زنان که فرزند من جفت تو خواهد بود اگر نتوانی کشید و این چنین لاف دور از حوصله خود زده و
اراده نامناسب کرده فرمایم تا بپرزنکوشت از دار بیاویزند و بدین قرار داد و خط و سند نوشته
مهر کار سپاهید و فرمود تا ده جوان زبردست پر زور آن کمان را بر روی زمین کشان کشان آوردند
درین وقت حسب الالتماس جهان پهلوان دختر را نیز دران مجمع حاضر ساختند آنگاه گرشاسپ دست
بقبضه کمان آهنین کوشش تا گوش کشید و در مرتبه چهارم چنان کشش نمود که کمان لخت لخت شد و پیش
تخت قیصر بر زمین بینداخت از مشاهده این حال فریاد از ملوک و امرا بر آمد قیصر ناچار زبان بتحسین
و آفرین گرشاسپ کشاده فرمود که این دختر من در میان و چنان جفت تست اما مقدار از تو مهلت
میخواهم که اسباب عروسی اینجا که سزاوار اوست مهیا و آماده گردانم گرشاسپ گفت حاشا که من یک لحظه
بر منای خود مهلت و هم پس قیصر از دختر پرسید که تو چه میگوئی و اراده تو چیست دختر بعرض پدر
رسانید نظم زنان را بود شوی کردن هنر ❊ بشوی به زن که نزد پدر بود سیب خو
بود سیب خوشبوی بر شاخ خویش ❊ ولیکن نیارد دهد بوی بیش قیصر چون امثال این مقدمات
از دختر شنید برآشفت و بگرشاسپ گفت که همین زمان از پیش من بیرون روید اگر یک لمحه در
در شهر درنگ کنید بجز دار امری دیگر از من مشاهده نکنید و گرشاسپ از شنیدن این مژده خورم گشته
فی الحال از بازوی خود دو بیست دانه جواهر رخشان بیراب گران بها باز نموده نثار دامان کرد
و دست دختر قیصر را گرفته از آن مجلس بر آمد و بخانه ملک التجار التفات نه نموده روان گردید
چون این خبر بملک التجار رسید فی الحال اسپ سواری جهان پهلوان با یک اسپ دیگر و آنچه ضروری
بود گرفته بخدمت گرشاسپ رسانیده عذر خواست و جهان پهلوان دختر قیصر سوار شده بسرعت
تمام متوجه زابل گردیدند قیصر ازین حال واقف ملک التجار را طلب نمود و از حال گرشاسپ

پرسید آن تجار سرگذشت خود را بعرض منیژه رسانیدند منیژه آن جواهر قیمتی که در خزانه شهریاران جهان کمتر بهم
میرسد دیده در فکر افتاد که این گوهر این مرد صاحب همت می تواند بود که از نژاد بزرگان باشد و ششصد
سوار چیده با یکی از سرداران همراه نموده از عقب جهان پهلوان فرستاد که از راه ملاطفت اگر تواند
او را باز گرداند بعد از دو روز که پهلوان جهان در پای درخت چنار بکنار چشمه فرود آمده بود دید که گردی
از دور نمایان شد بسرعت تمام سوار گردیده بجانب آن سپاه تاخت و نعره هولناک زد که ای سواران
بچه کار آمده اید گفتند که پادشاه جهان می فرماید که ترا نشناختم و قدر تو ندانستم که باحوال تو پردازم الحال
تمام لشکر و گنج و ملک و کشور و تخت و تاج من تعلق بتو دارد گرشاسپ جواب داد که منیژه بگوئید
که چیزی که هرگز نخواهی یافت مطلب در آن وقت که گوهر قیمتی در دست داشتی قدر آن نشناختی تا بادا
از دست دادی اکنون الحال بر نگردید کار یکبار بزد و سپنان خواهد انجامید رو میان دیگر یارای آن نداشتند
که سخن را مکرر سازند باز گشتند گرشاسپ و دختر فغفور از آنجا سوار شدند و راه را گم کرده بطرف بیابان
افتادند و قریب ده شبانه روز در آن بیابان می تاختند در بین اثنا بچشمه ساری رسیدند و گنبدی دیدند
که در آن میان میل بلند از چوب نصب نموده بودند و بر آن میل صورت زنی تراشیده که دو دست
خود را از بالای سر برافراخته بود و هر مرغی که تشنه شده باب خوردن بر آن می آمد می نشست فی الفور
سرنگون می افتاد و زبان بال و پرش فرو میریخت چنانچه از بسیاری مرغان بی پر آن بیابان مملو بود گرشاسپ
چندی از آن مرغان را بدست آورده کباب کرده با رفیق خود شاد دل تناول نموده ساعتی باستراحت پرداخته
روان شدند چون روزی چند قطع بیابان کردند بکوهی رفیع رسیدند که بر قله آن کوه قلعه بود بغایت
مستحکم و راهی داشت باریک که یک کس بدشواری از آن می گذشت و در آن در زنگی بود عادی آدم
خوار که صد میل در صد میل راه را بر قوافل بسته باج می گرفت و مضافات و مواضع آبادان در زیر من
و اطراف آن کوه بسیار بود و بنوبت هر روز دختری از مردم آن مواضع نزد او می بردند و از انعام با
یک خم شراب می خورد و دیده بانی بر سر آن کوه مقرر نموده بود چون گرشاسپ و دختر فغفور بدان نواحی
رسیدند آن دیده بان آواز برکشید جرس بجنبانید زنگی مانند منار سیاه با اره پشت نهنگ که حربه او بود
بجانب جهان پهلوان روان گردید و چنان سه دکنیف بر پهلوان زد که مجروح گشت و جهان پهلوان بیکضرب گران
زنگی را از پای در آورده سرش را از تن جدا ساخت و حمله بر دیده بان نموده او را نیز هلاک گردانید و قلعه
که بر سر کوه بود برآمد مردم قریه و قصبه او را دیده تعجب کردند گرشاسپ سر زنگی را از فتراک زین کشاده
پیش انجماعه انداخت چون آن گروه آن حال مشاهده نمودند زبان بتحسین و آفرین جهان پهلوان
کشاده دست به نثار و ایثار دراز کردند و بیعت نموده جهان پهلوان بطرف آن حصار شتافته اموال
و اسباب بسیار بغارت و تاراج بردند و دختری که آن زنگی بظلم از پیش آن ولایت گرفته بود سلامت
یافته به پدرش رسانیدند و آن ملک را تیرمدان رئیس مسلم نمود و تا یکهفته توقف نموده بزابل شتافت
و قاصدی بخدمت پدر فرستاد تا از رسیدن جهان پهلوان خبر رساند اثرط دهن قاصد را پر از جواهر
کرده با تموج رزین باستقبال آمده فرزند ارجمند خود را بایوان خاص آورده بر سریر در روی جلوس
داده داستانهای میزبانی حیث دختر فغفور کنجلی بکیوان رو غاکند رانید و دختر منیژه حقیقت احوال را مخفی نوشته
بخدمت پدر فرستاد و منیژه چون بر مضمون نامه اطلاع یافت از بدی که با گرشاسپ و عدم التفاتی
که بدختر خود کرده بود بغایت نادم و پشیمان گشت و در مقام تلافی شده گنجی از زر و هزار شتر سرخ
موی با نفایس و ظرایف و دویست دست اسپ بسیار با زین زر و مرصع و تاج و افسر و طوق و کمر
روان گردانیده عذر خواست و پهلوان جهان وکلا را ملازمت کرده سفارش ملک الیتی نمود و
قریب یکماه در زابلستان بسر برده شهر زریج نام بر لب رود هیرمند طرح انداخت و برج و باره و حصار

استوار ساخت وارکی بغایت استحکام تعمیر کرده و بدور آن خندقی عمیق حفر نموده و جویها آب از رود هیرمند
درمیان شهر جاری ساخت و عمارت عالی بنا نهاده در این اثنا والی کابل از جهان درگذشت و پسرش
قایم مقام پدر شد و دست از باج دهی باز داشت و بزرگان هرچند نصیحت کرده گفتند که امروز پادشاهان
عالم به گرشاسپ در مقام اطاعت و رضاجویی اند ازین اندیشه خود را باید گذرانید سودمند نیفتاد دو
مدت دو سال است که جهان پهلوان بشهر زرنج و تعمیر آن درمانده است تا رسیدن او گرد از لشکر
زابل برمی آرم و پسر عمی داشت موسوم به نارسی شش هزار سوار بدو همراه نموده پیشتر از خود بجانب
بلاد زابل فرستاد و خود از عقب او با هشتاد هزار سوار جریده بعزم رزم اترط عزیمت نمود اترط ازین
واقعه آگاه گشته جمعی را با نوشیار نام برادرزاده خود همراه کرده باستقبال سپاه کابل روان ساخت و فریقین
بهم رسیده محاربه و مقاتله در پیوستند و نوشیار برادرزاده اترط و نارسی عمزاده شاه کابل برابر شده
بضرب تیغ نوشیار نارسی از پای درآمد و شکست بر لشکر شاه کابل افتاده بسیاری از آنها کشته گشتند
و چون آفتاب رو بغروب نهاده شاه کابل بمعرکه جنگ رسید و نعش نارسی را برداشته بر فراز کوهی برد و هیزم
صندل و عود و زعفران بسوخت و بسیاری از اهل مخصوصان نارسی خود را در آتش افکنده بسوختند
و اترط از رسیدن شاه کابل خبر یافته لشکر تازه نفس بکومک نوشیار فرستاد و روز دیگر از طرفین صف
آراسته و سپاه کابل بیک اتفاق بر لشکر زابل حمله آوردند و شکست بر سپاه زابل افتاد نوشیار برادرزاده
اترط همانگه بر گریختگان زده باز گردانید و روی مشاه و سپاه کابل نهاده بسیاری از آنها از پای درآورد
و آخر کار کابلیان او را در میان گرفته هلاک ساختند نسیم نوشیار نعشش پدر را از معرکه جنگ برداشته از
جنگ گاه برآمد و شاه کابل تعاقب نمود و اترط ازین حادثه کلفت ناک شده آنچه روی داده بود بگرشاسپ
نوشته بشهر زرنج فرستاد و در آن نامه مرقوم نمود که اگر نشسته برخیزد و اگر ایستاده پای در رکاب نهد
بسرعت تمام عزیمت زابل فرماید که من بجنگ شاه کابل رفتم و قبل از آن اخترشناسان بعرض گرشاسپ
رسانیده بودند که از کابلیان با اهل زابل گزند و آسیب تمام عاید خواهد شد و از اقربا و مردم نامی اترط
تلف خواهند گشت و آخر تو از پی شتافته انتقام از کابلیان خواهی کشید و بر شهر کابل استیلا خواهی یافت
و فرستاده و نامه اترط بعد از هفته بتو خواهد رسید چون هفته بگذشت و کسی نیامد گرشاسپ زبان بنکوهش
و سرزنش منجم گشاده فرمود که بسخن دروغ خاطر مرا مشوش گردانیدی منجم گفت اگر این حکم من دروغ برآید
دیگر دست بتقویم نکنم و امروز که روز وعده است از پایه ننشینم تا قاصد اترط را بچشم خود نبینم چون
از شب نیمه بگذشت نامه بر در رسید و آنچه منجم گفته بود موافق آمد و فی الفور گرشاسپ با دو بیست
پهلوان نامی پا در رکاب نهاده راه زابل پیش گرفته شب و روز طی می نمود تا که به بیشه رسید و با پهلوانان
گفت که شما همینجا باشید تا من بواسطه شکار رفته نام شاه کابل بر بشری نهاده بضرب گرز گران هلاک کردانم
در بیشه بودند که سه شیر نر بر دست اشکار ا شدند و شیری که با لیده نر بود نیز و شد بجانب جهان پهلوان دوید
گرشاسپ بضرب تیر حلق و سینه او بدوخت و دیگری را بنیزه گشت و سیومی را بضرب تیغ از پا درآورد
و از آنجا بموضعی رسید و برهمن پیری پیش آمد و بجانب پهلوان گفت که اگر نام تو گرشاسپ است پس تویی
که زور بازو جهان را خواهی گرفت و بسی رزمهای نامی خواهی کرد و هراس دیو را از بون ساخته در بند کمند خواهی
آورد گرشاسپ از او استفسار نمود که تو این اسرار از کجا شنیدی و این آگهی از که داری برهمن گفت که از
اندیشه دوربین و فکر دقیق اکثر امور در خواب معلوم می شود و نشان صدق این خبر آنست که تو دو روز
سه شیر در اثنای راه کشتی الحال سپاه بر شاه کابل شاه می بری و پادشاهی او را خواهی گرفت و آن
مژده بوم را از مردم کابلی تهی خواهی ساخت و مدلول این مژده آنکه چون از کار زار پردازی به بیخ نه شو

در سمنان آنجا آسیب نرسانی و اگر تو عهد و پیمان در میان آری و خلاف آن نکنی من سه نصیحت تبرعی سپارم اگر بآن
عمل نمائی سود مند آید گرشاسپ از این پند بر آشفت برهمن گفت پند اول آنکه حضرت شاه کابل هرگاه در حین نشاط کاسه
شراب پیش آرد آن میان شام بزنهای ناخوش نخورد که آن زهر جان گزا است موعظه دویم آنکه روزی تو از زن ضبط
و خلوت بیار اندیشنا که نزد وی اگر مبالغه نماید بیرون های ناعوض تو دیگری رود و نصیحت سوم آنکه شهر زنج را که در عمارت و معموری آن رنج بسیار
بسیار گنج بیشمار تکار برده تمام آن بوم از ریگ روان است عنقریب که در زیر ریگ روان خواهد ماند هر
که بدو ران عمارت بندی از چوب سازی تا از ریگ با آب آسیبی نرسد گرشاسپ نصایح آن برهمن را بمنشور
پذیرفته بعزم رزم شاه کابل نهضت فرمود و اثرط تا ده از سی هزار فراهم آورده با دویست فیل
روانه قتال و جدال گشته بود و خیفین که با هم پیوستند در کوشش و کشش دقیقه نامرعی نمی گذاشتند از بس
که لشکر زابل از سپاه کابل هراسان گشته بودند و تاب نبرد نیاورده انحراف ورزیدند اثرط از روی مردی
و غیرت فریب ده هزار سوار فراهم آورده با کابلیان تلاش نموده جمعیت شاه کابل را متفرق و پریشان می
گردانید تا آنکه شب در آمد و از آن معرکه براه السکاوند بکوهی رسید که بیشه نیزار و درخت بیشمار داشت
و آنجا فرود آمده باطراف و اکناف چاوشان و سپاهیان دوانیده سپاه فراهم نموده را فراهم آورده بکی
ساخت تا ده هزار سوار و شصت فیل نامی جمع آمدند و طلایه بیرون فرستاد و چون صبح دمید شاه و سپاه
کابل دور آن کوه و بیشه فرود گرفتند و اثرط رو بسران و بزرگان سپاه کرد گفت که از کمی خود و زیادی لشکر
اعدا نباید اندیشید تا مقدور است باید کوشید و روی جنگ نهاد و آخر لشکر زابل شکست یافت اثرط سراو
بر سپاه خود گرفته دو مرد بیدل را گردن زد و سوگند یاد کرد که هر که از غنیم رو بگرداند سرش را به تیغ تیز
بردارم و من آن بیم که الحال از رعیت باج ده خود رو بگردانم سخن با بیچ رسیده است بر انگیخت و چون
چندی از کابلیان بر خست و باز زمین معرکه از خون دلاوران رنگین گشت و زابلیان منتظر شب بودند تا مگر
چند که باشند جای بسلامت برآرند چون آفتاب غروب نمود از طرفین بلشکرگاه شتافتند و پاسی از شب
از شب گذشته بود که ناگاه گرشاسپ رسید و کابلیان آواز خروش و شادمانی زابلیان را شنیده با هم
می گفتند که زابلیان بمکر و ریو می خواهند که فرار نموده از دست ما رهائی یابند گرشاسپ ساعتی استراحت
نموده بعزم شبخون بلشکر کابل درآمده چنان بزد و زد که از هیبت و صلابت آن صد و چهل تن از سپاه دشمن
تهی کردند و از لشکر شاه کابل بوقت طلوع آفتاب صف آرائی نموده گفت که شبخون شیوه مردان شجاع
و دلیر نیست چون گرشاسپ بر این حال آگاه گشت از طرفین با هم در افتادند و سپاه کابل رو بهزیمت
نهاده در آن روز قریب پنجاه هزار سوار بقتل رسید و هزار کس از بزرگان و سران سپاه کابل دستگیر شد
اموال و اسباب سپاه بدست افتاد و تمامی انهار احیان پهلوان همراهی اثرط بزابل فرستاده
خود با ده هزار سوار بجانب کابل شتافت و وقتی که بتبکده شنوبهار که از اشهر مابدهای هند
رسید دید که سقف آن بتخانه از عقیق و دیوارها از سنگ رخام و زمینش از نقره خام و در وانها از زر
کامل عیار راست و بر کنگرها تمثال ستارها و اختران نقش کرده و ایوان با پر نقش و نگار و صورت
آفتاب بر پشت شیری که از یاقوت و جواهر درخشان ترتیب یافته بود نگاشته و تخت مرصع بجواهر
الوان در پیشگاه آن عمارت عالی نهاده و بتی از زر بصورت زیبا بهیات مرغوب ساخته بر آن
تخت گذاشته بودند و در هر لحظه و لمحه آن تمثال هر دو کف دست می گشاد و بانگ مهیبی داشت
و در زمان کف دست او بر آب می گشت و فی الفور بدان آب روی خود می شست و هر که از آن
آب می آشامید البته معقد و مطلب او بود و رخواب مثنا بدی برکه اگر بدرخت خشک از آن آب می
رسانیدند سبز شده بارور می گشت و بسیاری از کنیزان پری پیکر و دختران ماه جبین و جمال بالباسها

بنشسته بخدمت آن بت بر پای ایستاده مگس میراندند چون از خدمت آن لعبت فارغ می‌گشتند بزم آراسته
بآواز ساز و نوا رقاصی می‌کردند اندر نظارگیان هر کرا می‌پسندیدند جام محبت داده همراه او می‌رفتند
و این شیوه را وسیله نجات تصور می‌نمودند و اگر کسی بایشان تحفه و یا چیزی می‌داد نزد آن بت برده
بر سر آن لعبت نثار می‌کردند و از جمله خادمان آن بت برهمن پیری سمتی در دست ایستاده بود گر
شاسپ استفسار نمود که این بت چیست و آن پری پیکران کیستند آن پیر برهمن گفت که آن خدای
جهان آفرین است و این کنیزان و خدمتکاران این خدای اند که مگس را از سر او میرانند جهان پهلوان
فرمود که ای نادان تیره رای سنگی که از جا نتواند حرکت نمود او را چگونه خدای می‌گوئی و بواسطه
عهدی که با آن برهمن در اثنای راه نموده بودند از قتل آنها درگذشت و از آنجا بکابل رفت و شاه کابل را اگر قلعه
برآمده بود محاصره کرد و شاه کابل هر چند التماس تقصیرات خود نمود سودمند نیفتاد ناچار دل از ملک و مال
و فرزندان برداشته با صد سوار بطرف ملتان شتافت و گرشاسپ بی تامل از عقب او روان گردید و بدو رسید
بگرز گران از پای در آورد و سپاهی که با او بودند همه را دستگیر نموده فرمود که اهل کابل را بالکلیه بقتل رسانیدند
و بعد از آن بر بقیة السیف ترحم نموده دست از اخذ اموال کوتاه ساختند خلاصه نقد و جنس را نزد اثرط فرستاد
باقی را بر سپاه قسمت کرد آنگاه عزم منزل شاه کابل نمود در اثنای راه زنی در نهایت حسن و جمال می‌گفت که گر
شاسپ بد اندیش بیاید دارد بدو بگوئید که درین منزل در آمده از شر حسود ایمن شود گرشاسپ او را دید
سخن آن پیر برهمن بخاطر رسید و یکی از امرای خود را که گمان مخالفت باو داشت با آن زن نموده گفت که گر
شاسپ این است و همراهی آن زن فرستاد چون قدم دران منزل نهاد دامی که در بالای دهلیز خانه معلق
گذاشته بود بسر او حواله کرده و بدان درگذشت گرشاسپ فرمود تا آتشی افروختند و آن زن جادو را در
همان خانه سوختند و از آنجا بایوان شاه کابل رفت و دختر شاه کابل را که در نهایت حسن و جمال آراسته
بود بدین و آیینی که داشت بخواست و مادر دختر بواسطه کشته شدن شاه کابل و خرابی ملک و مال در مقام
انتقام بود و با دختر خود چنان قرار داد که بیک پیاله شراب کار گرشاسپ را [illegible] خبر رساند چون جهان پهلوان
بعزم سیر و شکار شتافته بسیار زد و سه روز بمنزل آمد و آن دختر جام شراب بدست گرشاسپ داد و گفت
بیاشام و از کوفت و رنج راه تسلی بیارام چون گرشاسپ جام شراب را از دست او بگرفت درین وقت
نصیحت آن پیر برهمن بخاطر آورده بدختر فرمود که این جام را بمحبت من بنوش و او ناچار بقصد تلخ کامی در
کشید و درگذشت جهان پهلوان بر آشفت و فرمود که مادر او را تیر کشته سرش را بر کنگره آویختند و حکام
خود را در کابل گذاشته بزابل آمده یکماه بعیش و طرب پرداخت و امیران را بشهر زریج فرستاد نصیحت نمودن
اثرط بگرشاسپ در امور سلطنت و ادب جهان داری در حینی که از کابل بزابل می‌شتافت اول آنکه
اگرچه جوان دانا دل و موزون طبع و تیز فطرت و پرفسون است اما تجربه پیران و افزون تر است
الحال چون بمرتبه شاهی رسیدی و دولت بیدار هم دوش گشت بعقل و دانش کار فرمای و بدانکه
در امور پادشاهی و جهانبانی چهار عیب است اول آنکه بعقل و رای خود مغرور شدن و به تدبیر
دانایان و تمیز بزرگان عمل ننمودن دوم جبن و بددلی سیوم بخل و خست چهارم کاهلی و
و شش چیز است که در ایام سلطنت بکار آید اول عقل کامل که بروشنائی آن از ظلمت جهل و
نافهمیدگی رهائی یابد دوم هوش و دانش که مهمات مشکل قضیه‌های دشوار از آن آسان
گردد سیوم محبت مردم دانا مشورت با ایشان کردن چهارم رعایت مردان شجاع بیدل که
ستون دولت و نگاهبان ملک و ملت اند پنجم گنج و خزاین که مصلحت دینی و دنیوی بکار آید ششم
رعایت زراعت کاران که آبادانی ملک بوجود ایشان وابسته است دوم باید که وزیر بصورت

و اقبال جوان و بد اندیشی و تند پیر بود و با پادشاه در خفا هر دو باطن یکدل باشد و نیکو کار و آگاه و آن الی دست
دوم دور اندیش بود سیوم منشی دانا نظم نکو خط و داننده باید دبیر شمارنده و چابک و یادگیر
ز دل بنده شاه و داننده راز معنی ز اندیشه دو پیره ساز چون این سه چیز که عمده کارخانه سلطنت است
بتوفیق باری تعالی بدست آید شروع در ترتیب سپاه باید نمود و انتخاب سپاه جان باز نگاه دارد که هنگام
جنگ را رزم شادی و سرور تصور نمایند و باید که اسلحه جنگ در دست مردم شهر و رعیت نگذارند که در شکوه
پادشاهی نقصان دارد و نباید که امرا و ارکان با هم پیوند کنند و حمایت یکدیگر نمایند که نتیجه آن مخالفت
و منازعت است مکر و تزویر از صحبت هم محفوظ باشند و اگر نسل تو استعداد جلوس بر مسند سلطنت دارد
تو او را از مضرت او در امان باید داشت اگر جا گرو خدمتگار بی بدل تو گران آید چون صاحب هنر
باشد گران [illegible] و هر جا گر را در خور هنر و حالت و رعایت فرمای و هر که را دوست میداری هر عیبی که از وی سر
زند از ما ننشر او دوست دارد و بجو رو پیدا از خلایق چیزی هست آن و هر که مضد تو باشد نهان داشته
او را از میان برگیر و چون پادشاه سپاه و پرورد کار راست باید که هرگز سخن دروغ و لاف از زبان
او بگوش حاجبان نرسد و در حین خشم و غضب اگر امری ناصوابانه سر زند چون شعله غضب فرونشیند
از آن افعال نادم گردد و اگر میان دو کس داوری نماید باید که جانب داری جوئی کسی نکند و اگر کسی را
رعایت و عنایت نموده از مرتبه فرو بمرتبه اعلی رسانیده باشد باید که گناهی او را از آن جاه نیندازد
چون ایزد تعالی ترا بمرتبه دولت سلطنت رسانیده باید که بشکرانه آن دوستان و زیر دستان را از
بهره ور گرداند اگر ارباب غرض و حسد در غیبت شخصی که از جرم مراد منزه باشد زبان به تشنیع و نکوهش
کشایند از کمال عقل و دانش نخواهد که کدورتی بحال او عاید شود از بدعت احتراز نماید که تلافی آن امر
نتیجه در میان باشد خلایق دست از سرزنش آن کوتاه نکنند و چشم طمع از زنان بیگانه و عرض
و ناموس ایشان پوشیده دارد و باید که همواره از باز پرسش روز جزا در خوف و ترس باشد و بداند که
الله تعالی بجهت آن پادشاهان را قوت و توانائی بیشتر داد و تا رفع ظلم ظالمان از مسکینان و زیر
دستان نمایند و اگر خود گناه از همه کس بیشتر کنند و درگاه الهی شرمسار و بی اعتبار خواهند بود باید که
همواره درگاه پادشاهان بر روی دادخواهان کشاده باشد و خلاف عهد و پیمان ننماید و باید که پادشاه
از احوال گذشتگان باخبر بوده نیکو کاری انها را دستور العمل خود سازد و جماعه غرض گوی را در مجلس
خود راه ندهد و سخن ایشان نشنود که خویش و بیگانه از و رمیده خاطر و آزرده باطن باشند و مهمات ملکی
بعامل ظالم ستمگر حواله نفرماید که در روز جزا پرسش آن از و خواهد بود و راز خود بگوش محرم و نامحرم
نرساند و هر چند دشمن حقیر ناتوان باشد او را زبون و خوار نشمارد هر گاه که با علما و حکما رای زند همه
را بیکبار در مجلس خود راه ندهد بلکه یکیک را جدا جدا طلب داشته بتنها مدعای خود با و در میان آرد
و هر روز دربار عام نفرماید که در شکوه سلطنت قصور تمام دارد و هر دم ناآزموده کارهای خطیر حواله
نکند و ایلچیان سلاطین و اطراف از و در زود نزد خود نطلبد تا هیبت پادشاهی از خاطر انها
زایل نگردد و چون دشمن صعب پیش آید هر زمان مخفی از کار و کردار او تحقیق کند و پاسبانی بمردان
دلیر و معتبر فرماید چون در شبی از دشمن فرار کند باز برگشته ملاحظه نماید و در حین مقاتله و مجادله
مردان جنگ آزموده را با خود نگاه دارد و هر کار [illegible] غنیم ظفر یابد از خدا بترسد و دست از کشتن باز
دارد و از کمین سپاه دشمن غافل نباشد و اگر دشمن قوی دست او گرفتار شود فی الفور او را نکشد
و بزندان فرستد شاید که بمرور ایام دوست گردد و شبی که صباح آن جنگ خواهد کرد در فکر آن
مهم باشد و اطراف خود را ملاحظه باید و اصل و نژاد پادشاهان قدیم بر بینداز و هر جا که توقف کند

برده در حوزه مردم معتبر متوقر نماید و هر کسی کاری حواله او نکنند که از عهده او نتواند بر آمد و ورا طمع و اشره به
کوشش باید که از وجه حلال باشند تا از برکات آن رستگار دین و دنیا گردد و حکما و دانا را که نیک
اندیش باشند ملازم درگاه باید ساخت تا در وقت تکثر مداوای نافع کنند و بسیاری گرد مباشرت
نباید گشت که از او ضعیف و سست و نحیف سازد گرشاسپ بعد از نصایح دلپذیر بشهر زرنج آمد و اسیران
کابل را که قریب ششصد هزار کس بودند بجلادان تقسیم فرمود تا آن همه را کشتند چون انبار را با کل امتعت
و تتمه عمارت حصار را با تمام رسانید و شهای ایشان را بسوخت گویند از تاثیر آن خونریزی که بظلم واقع
شده اخلاق ناپسندیده در سرشت سجستانیان پدید آمد و از آن تاریخ این خونریزی شد بفرمان
الله تعالی مدت چهار ماه صد باد شمال به بیخ تندی وزید که ریگ انجا را برداشته باطراف و اکناف
می برد و طرفة العین قصبات و قریات در زیر ریگ ناپدید می گردید العظمه در جایی که بنای شهر
زرنج نهاده بودند از قدم تل ریگ بود گرشاسپ را صحبت آن صاحب پیر یاد آمده حکم فرمود تا درختها
بریده و در دور شهر از چوب بندی نشبند تا از خرابی باد و ریگ خلاصی یابد و مدت هفت سال جهان
پهلوان در عمارت معموری آن شهر سعی و اهتمام نموده کاخها و ایوانها منقش بطرزی که در شهر کابل
دیده بود بساخت و در ایوان شبیه جمشید تصویر کرد و صورت آسمان و هیئت ستارها و خورشید و ماه نیز
در سقف آن نقش نموده و بیک طرف جمشید شبیه اثرط و جانب دیگر طورک و صورت گرشاسپ با گرز گاو
سر در دست و کلاه شاهی بر سر و کمر بندی در میانه و سپاه در برابر جمشید منتظر خدمت ایستاده و باطراف
و اکناف بادشاهان و ملوک هفت اقلیم را نیز نگاشته و هیات دیوی که بند گران بر پا و گوپال او نهاده باشد
در میان مجمع تیر کشیده بودند گویند که زیاده از سی من طلا و لاجورد دران کوشک عالی صرف شده بود روزی
که گرشاسپ را کلفتی و کدورتی رو نمید دران منزل روح پرور طرح مجلس جشن انداخته در کمال بهجت
و سرور می گذرانید پس ازین گرشاسپ بر اورنگ فرمانروایی تکیه زده در کشور نیمروز دست بداد و دهش
و بخشش گشاده خلایق را آسوده و ملک را معمور گردانیده و دکان طرب آباد چنان فربه و تنومند گردید که ابهت
سلطنت جثه او را بدشواری می کشید و اکثر سواری او بر فیلان کوه پیکر بود گویند که ضحاک بت پرستان زابلی
دوبت و مخصوص خود می دانست چون اژدها برای کابل زمین و کشته شدن بت پرستان نامی واقف
گشت آزرده گردید اما ظاهر نمی ساخت و الواج شاه را که نبیره خود مندی و کم آزاری آراسته بود بایالت
کابل و کشمیر نامزد فرمود و با اثرط و گرشاسپ نامه نوشت که این آزاده مرد درست کیش خویش تر دیک من است
و تمام کابلستان را بدو ارزانی داشتم اگرچه او مرد عالی همت است اما نسبت بشما خدمتگار و فرمان بردار است
امیدانست که با او جوانمردی و نیکوکاری نموده در رنگ خویشان خود دانند و حق همسایگی بجا آرند و اگر
اتفاقا ملوک کشمیر و سپند و هند طمع در ملک او کنند او را یاری نمایند که تلافی آن دلجوییها بر صفت چون نامه منتهی
گشت الواج شاه را روانه آن حدود گردانید بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بشهر زابل رسیده
نامه ماک یعنی ضحاک را نزد اثرط فرستاد و اثرط بمضمون فرمان واقع شده باعزاز و اکرام الواج شاه
را بشهر در آورد و تا یک ماه بضیافت و مهمانی پرداخت چون ایام بهار رسید اثرط الواج شاه را
بکابل آورد و گفت که آنچه تا حال کرده ام هیچ منتی بر تو نیست و تا ان نسل و نژاد ما کسی زنده باشد همه
تزایاری و جانسپاری نماید این گفت و عازم زابل گردید و حقیقت احوال را بگرشاسپ قلمی نمود گویند که چون
شهر زرنج بنهایت آبادانی رسید جهان پهلوان حکم فرمود که در تمامی ولایتی که بدو تعلق داشت نگذارند
که ظلم و تعدی بحال رعایا راه یابد و راهها را امن گردانیده منزل بمنزل مهمانسرا ساختند و فقرا و بی نوایان از آن

بهره‌مند باشند و نیز امر نمود که منادی کردند که خلایق فرزندان را فرهنگ و دانش آموزند و برنج و ایذای
مردم راضی نشوند و از آزار همسایه بگریزند و از فرمان ایزد تعالی انحراف نورزند و تفتیش و تفحص نمایند که درویش
ترین مردمان کیست و نام او در دیوان ثبت کنند که چون این دنیا را بقا با ما نمی‌پاید با این گنج و دولت
چه نازیم باید که با خلایق نیکی نماییم و بیدادگران و ظالمان را براندازیم و بکارداران حکام و عمال هر کشوری پیمان
کرده‌ام که اگر بدانگی و درمی ستم و زیادتی نمایند سوگند بذات پاک پیدا کننده زمین و افلاک که با این گرز طهمورث
دیوبند میان او بشکنم و از این تاریخ تا هفت سال آینده از درویش و توانگر و مزارع اگر مال و خراج خواهم از داد
پروردگار بیزار و از تخت و تاج ناشاد باشم نابران خلایق عالم که از ظلم و تعدی ضحاک با الم و محنت می‌گذرانیدند
روی بدان مرز که امن آباد بود نهاده بشادمانی و خرمی بسر می‌بردند و آن شهر از جمعیت مملو از نعمت گردید چون
خبر معموری و آبادانی شهر زابل بضحاک رسید با لشکر گران بان مرز و بوم شتافت گرشاسپ مطلع شد آمدن شاه
جهان را بخدمت انرط نوشت و از آن طرف بسرعت تمام بکنار رسیده از دیدار فرزندان و تماشای شهر زابل
خوشوقت گشته باتفاق گرشاسپ بخدمت ضحاک پیوسته شد گویند که سبب آمدن ضحاک بمرز و بوم سیستان آن بود
که در ولایت شام بعد از دیدن خواب سهمناک اندوه و حزن بر او مستولی گردید از کاهنان و معبران تعبیر آن
پرسید همگی گفتند که بعد از مدت چهل سال در ارکان سلطنت تو فتور راه خواهد یافت و از تخم کیومرث
و نژاد جمشید این فتنه حادث خواهد شد و این دولت بدو استقلال می‌یابد ضحاک ناچار عازم بلاد سیستان
گردید تا با پهلوان جهان اختلاط نموده بر مافی الضمیر او مطلع گردد چون بحدود نیمروز رسید تغییر لباس
کرده بشهر زابل در آمد و گرشاسپ را بستوده خود را از زمره مخلصان دودمان جمشید او نمود و بسیار از
ظلم و بیداد ضحاک اظهار کرد و گفت که حق سبحانه تعالی این همه زور و قوت بتو عطا فرموده و سلاطین روی
زمین را مطیع تو ساخته پس حیف باشد که با این دولت و استعداد چاکری ضحاک و فرمان برداری آن بدین
ناپاک نمایی گرشاسپ گفت که اگر مرد بدخواه گمراه هرچند شاه بیدادگر باشد آن مباد که هرگز دل من از اخلاص او
برگردد و باطن من از جاده محبت او براه دیگر رود و امیدوارم که همواره بر دشمنان و بدخواهان خود فیروز بوده تخت
شاهی و افسر سلطنت بوجود او نازان باشد اگرچه قبل از این با ما بدی کرده است اما این زمان پیش من از خویش
و قوم بیشتر است چون ضحاک این مقدمات از گرشاسپ شنید از مضرت او ایمن بوده بلشکرگاه خود شتافت و هیچ
کس از این آمد و شد آگاه نگشت روز دیگر ضحاک سوار شده بشهر زابل در آمد و ملوک اطراف و اکناف که رو
بصوب سیستان نهاده بودند بملازمت رسیده بزمین بوس ممتاز گشتند اول اردشیر امیر الامرای عراق با لشکر
فراوان دیگر فرمان فرمای گیلان و دیلمان با درفش اسب پیکر و سپاه بیحد و حاکم قهستان که همنام سردار عراق
بود با رایت مرد هیهات و از عقب او امرای بود در نهایت وجاهت که چهره او مانند خورشید می‌درخشید چنانکه مه‌ها
و مهربان از نظاره جمال مجلس آرای او متحیر و مدهوش گشتند و او جوانی بود از نژاد جمشید موسوم به برزن ولد فرشیدورد
که در معرکه هیجا از اژدهای دمان و نهنگ جوشان و غرنده‌تر بود پس از آن فرهاد نامدار با لشکرهای آراسته با درفش
طاوس پیکر آمده بدستور سایر ملوک دعا و ثنا یاد کرد و بزسپی با هیاهو تیر با سپاه بیشمار رسید و ضحاک هرگز
بدان جمعیت لشکر خود را مشاهده نکرده بود و دانست که این همه حشمت و شوکت بطفیل ایلی و یگانگی گرشاسپ
است بدان جهت از کینه جهان پهلوان است بدان جهت از کینه جهان پهلوان درگذشت القصه
از تمام قلمرو ضحاک لشکرها با فیل و کوس علم رسید بنظر ضحاک در آمدند در آخر کار لشکر جهان پهلوان که همه دلیران
و گردان نامدار و صف‌شکن بودند در خدمت گرشاسپ با درفش اژدها پیکر نزدیک بضحاک رسیدند
و جهان پهلوان از فیل فرود آمد و ضحاک آن قامت والا و آن بر و بالا دیده بر خود ببالید و از دیدار او
تیره و دخیر ماند و جهان پهلوان گر قدم بدرون بارگاه نهاده چنانچه رسم و آیین او بود تملق و تواضع بجا آورد

وضحاک از تخت برخاست و دست گرشاسپ گرفته در پهلوی خود جای داد و رو بر لب رود هیرمند بارگاه و خیمه و
خرگاه برافراشت و دران منزل طرح جشن انداخته قریب یک هفته بعیش و طرب و کامرانی پرداخته داد خوشی و سرور
داده بشکار رفتند جهان پهلوان بضرب تیر از آهو کله کله می انداخت و به تیر و شمشیر و گرز گران شیر و ببر و پلنگ را از پای
در می آورد و گاهی از خانه زین بر می جست و سر و شاخ و گوزن آهو باهم گرفته چنان بر یکدیگر می زد که گردن
هر دو در یکدیگر بشکست و ضحاک تحسین و آفرین می کرد چون از شکار نخچیر سیر آمدند بزم شراب و مجلس سرود آراسته شد
ضحاک زبان بستایش گرشاسپ گشاده گفت که چندین مرتبه از بهر خاطر من خود را فدا کرده و حیف عظیمی که در مغرب
زمین جای دارد کسی نمانده است تا راه زن و رهزن کشی خطاب می کنند و مراد بو آدم خوار می نمایند و هرگاه
مستعد و آماده محاربه و مقاتله او می گردم اظهار ایلی و فرو تنی می کند مگر تا این کنه را از و بکشی و دیو مهراس که آن
مرز و بوم از دو در مهراس است امید می دارم که بعنایت الله تعالی بکمند او در بند افتد گرشاسپ در جواب
گفت که بتوفیق الهی سپهر هر دو را بکفایت می رسانم چون بزم طرب بانتها انجامید گرشاسپ نزد پدر نامور آمده
آنچه گذشته بود بعرض رسانید اترط گفت از بس که ضحاک از تو بیم و هراس دارد ترا بمحاربه و مقاتله افریقی و
مهراس دیو می فرستد که بتو مضرتی رسد افریقی پادشاهی است که زیاده از هزار هزار سوار که ده لک باشد همواره
بر درگاه خود مستعد و مسلح دارد و مهراس دو سیت که قدش بلند تر از منار است نهنگ را از قعر دریا بر آورد
طعمه خود می سازد و از دهای مهیب دهان را گرفته مانند ریسمان کهنه فرسوده از هم میدارند و رای است دور
دست بر خطر این خیال محال از سر کن و باین سخنان از راه مرد و بر پری من و جوانی خود رحم نما گرشاسپ
از شنیدن این مقدمات زار زار بگریست و گفت که اندیشه نباید کرد که بعنایت الله تعالی کار براد دوستان
خواهد شد القصه در عرض یک هفته ساز سفر نموده نزد ضحاک رفت و ضحاک هزار اشتر و اسلحه آنچه دران
راه ضروری بود آماده نموده با سه صد فیل جنگی نامی دویست شمشیر و صد بدره زر سرخ و هزار اسپ با زین
زر و چهل غلام ترک التفات کرده رخصت نموده و گرشاسپ با پنجاه هزار سوار از راه بیابان کرمان بدیار
طنجه متوجه شد تا آنکه بدان نواحی رسید و حاکم طنجه مجلس جشن آراسته با هشتاد و پنج سپهر صلبی خود باستقبال
برآمده ملاقات نمود و بکوشک عالی در آورده زر و جواهر فراوان نثار کرد و تا دو هفته بخرمی و شادمانی
گذرانیدند و گرشاسپ ممنون شده گفت که اگر کاری مشکلی داشته باشی بفرمای و شاه طنجه اظهار نمود که پیشتر
جزیره است که تا بدانجا یک هفته راه است و دران جزیره موازی صد هزار سوار است که در نهایت شجاعت
اند که از صد گام میخی را در کوه خارا بضرب سنگ فلاخن بزمین فرو می برند و ببر و پلنگ مانند روباه می درند
و جبه و جوشن ایشان از پوست کرگ و ماهی است و از تسلط آن قوم راه خشکی و دریا مسدود شده و در
اثنای راه کوههای مقناطیس است و از قسم تیغ و مغفر مانند مرغ پریده بکوه می پیوندد و اسلحه را بدینجهت نمی
توان برد و دره تنگ و راهها ناهموار دارد مرمزی ایرانی دانا دران مجلس حاضر بود گفت که علاج
آن اینست که بر تمامی اسلحه سیر بمالند که سنگ مقناطیس از آنجا نمی تواند کشید گرشاسپ فرمود تا چنان
کردند و دوازده هزار سوار تمامی را در هشتاد کشتی در آورده روان گردید و باقی مردم را نزد عم زاده خود
در طنجه گذاشت چون بجزیره لاقطه رسید جهان پهلوان لشکر بطرف پشته کشید و قطری شاه فرمانفرمای
لاقطه بر این حال واقف شده با سپاه خونخوار رو بمیدان نهاد و یلان زابل و گردان ایران آنها را در میان
گرفته بضرب تیغ از کشته پشته می ساختند و قطری شاه بر جهان پهلوان حمله آورده استخوان نهنگ
را حواله گرشاسپ نمود و کارگر نیامد جهان پهلوان او را بضرب گرز هلاک گردانید و هزیمت بر سپاه
قطری شاه افتاد و بدرون حصار در آمد و غیر از عود خام چیزی ندیدند و تمام خانها و در و بام پر از استخوان
ماهی بود و اهل و عیال قطری با سه صد کنیز ماه روی بدست افتاد و گرشاسپ بیست نفر از جوانان

مردانه دران جزیره گذاشته گذاشته بصوب طنجه مراجعت فرمود و به بیشه رسیدند که درختهای میوه دار داشت و دران بودی

خار نشستها دیدند که هر یکی را ابرکا و میش با آن خارها چنان می زدند که از جوشن و زره می گذشت و بسیاری ازان خار

پشتها کشتند وازخار آنها زوبین و تیر ساختند تا سه هفته دران بیشه سیر و شکار بسر بردند و بلاقط رسیده

بکشتیها درآمده چون بمیان دریا رسیدند طوفانی پدید آمد و بعد از ده روز کشتی ها را بجزیره قاقره رسانید و پادشاه انجا

کمین زمام باراده غارت کشتی ها را بر آمده جنگ در پیوست و بسیاری از انها بضرب تیغ و تیر ایرانیان هلاک شدند و صد

و شصت نفر از آن قوم اسیر و دستگیر گشتند و بقیة السیف زردی عنبر و فزونی قند یاد براورد و جهان پهلوان

فرمود تا دست از کشتن آنها کوتاه کردند چون خبر شاه قاقره رسید با سپاه فراوان برآمده بر کشتی ها هجوم

آوردند گرشاسپ برآشفته آنها را بضرب گرز گران منهزم ساخت و از انجا بعزم رزم کمیشار شتافت و اثنای

سیر بجزیره رسید که کان طلا و نقره داشت تا سه روز راه از گلزار و میوه زار مملو بود و دران بیشه روباه فراوان

دیدند بر و سینه زرد و پشتها سرخ و گوشها سفید و دمها سیاه و کوهی بود در فیع و سیاه وازان کوه عنبر اشهب

فرو میریخت و خوراک آن روبها عنبر و گلهای تازه بود جهان پهلوان فرمود تا ازان روبها بسیار شکار کردند و پوستها

آنها را جهت پوستین گرفتند وازانجا بجزیره رسیدند که ریگ بوم و دود و از تف آفتاب می جوشید و باد سموم برمی

خاست هر که دران پا نهاد فرو میرفت و قالب تهی می کرد ازان بیشه خطرناک بسلامت گذشتند و بجزیره آمده مردی

دیدند که باضطراب تمام دویده می آید که چون نزدیک آمد جهان پهلوان ازو پرسید که سبب این همه اضطرار چیست

گفت از طالع وارون باد مخالف کشتی ما را درین جزیره افگند تمکی دویست مرد بودیم دیوی عجیب با قد و جنگال

مهیب ازین کوه برآمده کشتی را گرفت آن دو صد مرد را بدرید و بخورد من بعنایت الهی از چنگ آن اهرمن بجا بهت یافتم

گرشاسپ فرمود که او را در کشتی درآورند و خود آماده قتال و جدال آن دیو گردید تمامی سپاه از روی الحاح عرض

رسانیدند که آن دیو منهراس است «نظم»

بسنگی کند باز مین پشت کوه ... سپاه جهان گرد را ازدی شکوه

شکستن بگیرد ز گردون عقاب ... نهنگ آرد از ژرف دریای آب

گرشاسپ فرمود که ضحاک در بر انداختن

او بمبالغه تمام نموده آنگاه از کشتی برآمده بطرف آن کوه و غار شتافت چون بدامن کوه رسید دید

که دیو عادی زبردست دران غار است گرشاسپ توانایی از حق سبحانه و تعالی جسته چنان تیری بر دو بزد

که سطاقت گردید جهان پهلوان سپر غار را گرفته نمی گذاشت که برآید و راه دیگر نداشت منهراس دیو در غضب

شده کوه را می کند بجانب گرشاسپ می انداخت آخر چنان زخمی بر سر آن دیو زد که بیشعور گردید و بدرون غار

درآمده او را بکمند محکم بسته کشان کشان بکشتی درآوردند از انجا راهی شد بجزیره قاقره رسیدند و شاه قاقره

با لشکر فراوان بعزم رزم شتافت جهان پهلوان خود را بشاه قاقره رسانیده او را با سپاه بسیاری بضرب گرز

گرز گران از پای درآورد و آن شهر را مسخر گردانید و از مشک و عنبر و طلا و اجناس اعلی چهل کشتی را مملو ساخته

از انجا بشهر طنجه آمد و پادشاه طنجه زر بسیار نثار کرد و قریب یکماه دران شهر آراسته گذرانید و گنج و گوهر و زر و

جواهر و سیم و امتعه بی قیاس که آورده بود بشاه طنجه بطریق امانت سپرد و سندها ازو گرفته بجانب دیار قیروان

نهضت فرموده بدان حدود رسیده و پادشاه آنجا امیر الامرا داشت از الجمله یکی را با صد هزار سوار بمقابله و مقاتله

جهان پهلوان نامزد فرمود چون میان فریقین یک منزل مفاصله ماند سپه سالار او بطریق نامه نوشته نزد جهان

پهلوان فرستاد و پیغام نمود که این زمان تو پادشاه ما را مانند بهوربون کم لشکر و بی یار و مددگار تصور کرده پیش ازانکه

تنها گرفته و بسته نزد شهریار ببرم بزودی با مان و زنهار شاه جهان در آی گرشاسپ فرستاده را آزار

بسیار نموده سر داد چون سپه سالار قاصد را بدان حال دید معرکه رزم آراسته از طرفین مبارزان با هم درافتاده

داد دلیری و شجاعت می دادند گرشاسپ پیاده رو بمیدان نهاده لشکر دشمن را پیش انداخته می کشت تا آنکه

رو بهزیمت نهادند روز دیگر سپه سالار از میمنه فوج آراسته رو بمیدان نهاد و بعد از ان بسیف و آویز ایرانیان

اکثر ایشان را بخاک هلاک انداختند و سپه سالار را اسیر و دستگیر گردید گرشاسب فرمود تا گوش و بینی او را
بریدند و پیشانیش داغ کرده سر دادند سپه سالار بحال تباه پیاده بخدمت پادشاه بیژن دوان شتافته حقیقت حال
را بعرض رسانید و جهان پهلوان از انجا کوچ کرده بیک منزلی بردع فرود آمده بشاه افریقی نوشت که شاه
ضحاک اطلاع بر افعال و اقوال تو پیدا کرده و دانسته که از روی نخوت و سرکشی شاه جهان را ماردوش و بدسرشت
و مرا که پهلوان جهانم مقدمات درشت و لقبهای زشت میخوانی اول تو را بر منابر دیو باید نمود که چگونه دیگر
ساختم الحال ترا نصیحت می کنم که راه کهتری و فرمان بری بجای آوری تخت و جاه شاه ضحاک که سرت را بر سنان
تیره کرده با ایران برم چون نامه با تمام انجامید نزد شاه قیروان روان گردانید نامه بر بدرگاه شاه قیروان
رسیده دید که اساس سلطنت عظیم دارد و کوشکی که بحکاکی او بود از عقیق و دیوارها از بلور شفاف و دوبست
کنگره از زر کامل عیار و بدر یاقوت و لعل مکلل ساخته و آستانه صفه آن از طلا و فرشش آن از نقره و بام از عقیق
و مروارید بتمیز و ترصیع نموده چهل تخت زرین مرصع بانواع جواهر قیمتی بعضی بطرز شیر پایه و برخی بهیات
گاو میش انجا نصب کرده و در وسط آن شه صفه چهار ستون زرین مرصع بجواهر گران بها در زیر دو ستون
تختی نهاده و شاه افریقی بر فراز آن تکیه زده کرسی در پیش نهاده و تاجی که بخراج بهای عالم ارزد بر سر نهاده
بود و قاصد زمین ادب بوسیده نامه جهان پهلوان رسانید چون بر مضمون مطلع شد فرمود تا بطبانچه و سیلی
گردن و رخساره قاصد را نیلی نموده زبان او را ببرید بخواری از درگاه بدر کردند و آن قاصد بخدمت
گرشاسپ آمد و جهان پهلوان عازم قتال و جدال شد و شاه افریقی دو سپه سالار را با لشکر فراوان بجنگ
فرستاد و از طرفین دست بکشش و کوشش در آورده داد مردی و مردانگی می دادند درین وقت کردی
یلتن از میان افواج افریقیان تاخته ذوبین بر فرق جهان پهلوان زد کارگر نیامد و جهان پهلوان او را
از کوهه زین ربوده چنان بر زمین زد که بر نخاست یکی از دو سپه سالار دریافت که کسی حریف جهان پهلوان
نیست و دولت و بخت از شاه افریقی روگردان شده بلشکر ایران پیوست و گرشاسپ او را خوشوقت
ساخته فرمود که انشاء الله تعالی این ملک و دولت را از تصرف شاه افریقی بر آورده بتو مسلم خواهم داشت
و آنگاه حمله بر سپاه افریقی نموده متفرق ساختند و سپه سالار دیگر بضرب شمشیر پاره پاره گردید و تعاقب نمود
تا دروازه شهر قیروان راند بوقت غروب آفتاب بر کنار رودی که از پیش دروازه می گذشت نزول نمود شاه
افریقی روز دیگر با سپاه فراوان بمقاتله و مجادله شتافت و تا سه شبانه روز دست از محاربه باز نداشتند
روز چهارم گرشاسپ بر فیلی سوار شده در میان دو صف درآمد و بآواز بلند گفت که ای شاه افریقی
ترحم بر تن و جان خود کرده بزنهار و امان من آی تا دست ترا بسته نزد شاه جهان برم اگر از تن در
ندهی بیا تا من و تو تنها یک دیگر در آویزیم و این کار را یکرویه کنیم تا این دو لشکر از خون ریختن نجات
یابند شاه افریقی جواب داد که در روز جنگ از صد مثل تو ام تنگ نمی آید و بیک دست با پیل مست کشتی می
گیرم تو پنجاه پهلوان از سپاه خود برچین و من نیز پنجاه مرد از جوانان خود انتخاب کنم و انها را یک دیگر در
اندازیم اگر پنجاه کس من در دست پهلوان تو زیر و زبون شوند من و تو باهم مقابل شویم جهان پهلوان
باین سخن همداستان شد و هر کدام از لشکر خود پنجاه کرد نامی انتخاب نموده پنج پنج در ده جای مقرر ساختند
و از طرفین در داد بخشش تلاش ننگ و ناموس می کردند از طلوع آفتاب تا نصف روز پنجاه دلاور افریقی بملک
عدم شتافته و از پهلوانان ایران و زابلستان یکی تلف شده بود شاه افریقی ازین حال در غضب رفته
گفت که الحال نوبت من و تست و بطرف گرشاسپ تاخته بضرب خشت پولادی فیل سواری جهان پهلوان
را از پای در آورد و گرشاسپ خود را بشاه افریقی رسانید او را هلاک گردانید و سپاه ایران بشهر در آمده
تا سه روز دست از قتل و غارت کوتاه نکردند روز چهارم بقیة السیف امان یافتند و مال و اسباب فراوان

لشکر را بگذرانیدند و جهان پهلوان حکومت آن ملک را با امیر الامرای که از شاه افریقی جدا شده بود مقرر داشت
و امیر الامرای شاه قیروان که گوش و بینی او را بریده بودند و جهان پهلوان بر بدیه بود دران وقت جماعه اعدا با جوز متفق
شناخت که درحینی که شاه نو بر تخت نشیند تملق و تواضع بنزدیک رفته او را از پای درآورند قضا را شخصی این خبر
بشهریار نو رسانید و جمعی را در کمین گذاشت تا در محلی که بار عام شد قبل از آنکه دست برآرند آنها را بسیاست
رسانیده هلاک گردانیدند و جهان پهلوان مدت یکماه دران مرز و بوم توقف نموده خزاین و اموال و اسباب نفیسی
که پادشاهان و ملوک ماضی بسالهای سال جمع کرده بودند تمامی از آن بدست آورده عازم دیار قرطبیه شد در اثنای
راه نخلستانی رسید که سه چهار فرسخ و خرما خرمن خرمن در پای درختان ریخته و آهوی نافه دار در اطراف
و اکناف آن بسیار بود و از انجا روان شده بیابانی رسید که ریگ آنجا زرناب بود هر کس چه توانست برداشت
و بعد از آن بمرغزاری آمدند که پر از مرغان خوش الوان و انواع عجایب آنکه کارد بر حلق آن طیور کار نمیکرد و بسنگ
شک بآسانی بریده می گشت و از آن بیشه بکوهی آمدند که بغایت بلند بود دران کوه سنگها مانند عقیق و در هر سنگ
پاره صورتی بشکلی بود و از هر که آن تمثال باخود می داشت از شیر و ببر و پلنگ آسیبی نمی رسید و از انجا گذشته بسر زمینی
رسید که کوهی رفیع و چند مواضع آبادان داشت و آن قدر گلها دمیده بود که بام و ایوان آن قریها می نمود و بر
کوه تختی دیدند از فیروزه چهار بت بران تخت نصب کرده که دست بدست نهاده با هم سخن می گفتند گویا که
جان دارند اما زبان اشیا را نمی فهمیدند و دران نزدیکی شهری بود و انگیری داشت و بوقت شام مردم آن
شهر از ان انگیر ماهی بدست می آوردند که بوی مشک و کافور داشت و سقف آفتاب خشک کرده مانند پنبه اجزا
می ریختند و می بافتند و در هنگام بهار آب چشمهای آن کوه همچو شربت و نبات شیرین بود و در موسم
تابستان آن شیرینی بتلخی مبدل می گشت و بتخانه از سنگ رخام دیدند که در و بام آن همه نقره سفید
و دران بتکده بتی از طلا بود و بران تخت بتی از نقره خفته و در هر سال در ایام تحویل آفتاب ببرج حمل آن بت
سر بر می داشت و نعره بر می آورد و اگر از دهن او مانند چشمه روان می شد آن سال فراخی و خرمی می گذشت و
اگر آب از دهن ظاهر نمی شد تنگی و عسرت بسر می بردند و نزدیک بدان بتخانه میلی نصب نموده طبلی بران
گذاشته بود که اگر کسی بسفر می رفت و خبر او نمی رسید آن طبل را می نواختند اگر زنده بود از ان کوس صدا
ظاهر می شد و اگر نه آوازی بر نمی آمد و چون از ان زمین گذشتند بموضعی رسیدند که ریگ وادی مانند دیگ می
جوشید و در زیر آن ریگ جوشان ماهی بسیار بود اما از غایت فربهی احتیاج روغن نمی شد و از ان بوم سیر
نموده بکوهی رسیدند که دران سنگلاخ درختی عادی بود و مثل گوسپند پوست داشت بغایت نرم و سرخ و
خلایق آنجا از آن پشم فرش و رختها می بافتند و در موسم بهار گل می کرد و دابه از دریا بر می آمد که جثه آن
به بلندی آن درخت بود و در پای آن مقام می نمود تا مدتی که گل در بار بود آن جانور دریایی در زیر آن درخت
بود و گاه گاهی جهت طعمه خود بدریا فرو می رفت و دو لحظه باز می آمد و در آخر موسم گلها فرو میریخت آن دابه
فریاد و فغان نموده بدریا در می آمد بعد از سال دیگر هنگام بهار باز بر می آمد و از آنجا کوچ نموده برودخانه
رسیدند که بغایت عمیق بود و آب آن بوقت طلوع آفتاب از طرف مشرق جوشش کرده بصوب مغرب می رفت
و همچنان بهمان کیف در حین غروب باز عود می نمود و بمشرق می شتافت که شب و روز دو شب در کنار
آن رودخانه توقف کرده هرچند تجسس نمود اصلا ظاهر نشد که سبب آمد و شد آن آب چیست و از آن پیشتر به بیشه رسیده
مرغی را دیدند که بالیده و نزار عقابی بود و شیوه آن طرح این بود که بدست و پا بان لب آب شتافته مرغان و
انسان تشنه بی آب را دلالت و رهنمونی بآب می کرد از انجا بموضعی رسیدند که اطراف آن بستان و گلها فراوان
داشت چنانکه اگر شخصی اندوهناک و ماتم زده محنت رسیده در پای آن گلبن قرار می گرفت فی الحال آن حزن و
کلفت از خاطر او محو می گشت و اگر گل آن افسرده و پژمرده می شد چون در شراب فرو می بردند باز تازه و شکفته

می شد گرشاسپ بیران آن نیستان نمود چون نشان پای شیران دران دشت نمایان بود قصد نموده بسیاری را
بکشت و دران نیزار مرغان مانند چکاوک و جل فراوان بود که نوای روح پرور و راحت افزای داشتند
ناگاه دید که آتش در نیستان بلند گردید و آن مرغان دران آتش مشغول پرواز نموده اند و رقت می کردند
جهان پهلوان چندی ازان مرغان گرفته فرمود که نگاه داشتند و از انجا بجزیره رسید که آن زمین در غایت
آشوب و موج بود چون نیم شب می شد آرام و قراری گرفت و همواره چنین حالتی در کار بود و موجه دریا
بیضها سفید مانند گنبدی بکنار می افکند و اصلا مفهوم نمی شد که از کجاست و مرغی که آن بیضه می نهد در چه جاست
و چه نام دارد و دران جزیره کولابی چند بود دران اکثر گروهی از آدمی بودند که چنان ماهی و سیاه بود اگر
لمحه ازان آب جدا می شدند می مردند و در همان جزیره پیش از صبح جانوری بر می آمد زرد رنگ و درخشان
هنوز در آب بود که زمین آنجا از عکس پیکر او رنگ زردی گرفت و مردم در کمین بوده موی بدست می آوردند و از
پشم او جامه می بافتند و آن جامه همچو آتش تابان بود و بوی مشک و عنبر می داد مانند طلا می درخشید و گرشاسپ
زیب شفقت خلعت بدست و دران جزیره گلی سفید که برگش زنگار گون بود خاصیتش آن بود که هر که آن گل
را می بوئید فی الفور خواب بر وی مستولی شده محتلم می گشت بسیار دیدند جهان پهلوان وقتی که از تماشای دریا
محیط پرداخت بطرف اندلس رفت و ترتیب کنیزه نفیس دیبه رکنزرانید و از انجا نیز کوچ فرمود در اثنای
راه بکوهی رسید که معدن نقره داشت و همیشه بران کوه برف می بارید و دران برف ها [illegible] دید که از
قبیل پلیده تر بودند اما همه مانند رانپه پرآب و روشن آنگاه سپاه جهان پهلوان از نقره آنچه توانستند برداشتند
گویند گرشاسپ هزار شتر ازان نقره بار کرد و بجانب شهر قرطبه نهضت فرمود و آن شهری در نهایت خوبی و
لطافت وار پیش آن شهر رودخانه می گذشت مردم آن شهر از اول روز تا آخر در میان خانه آن رود
بفراغت می گذرانیدند جهان پهلوان ازان منزل بتر روان شد و در اثنای راه بدشتی وسیع رسید که
از وحش و طیر مالامال بود و اسپ در پی گوری که در نهایت خوبی بود تاخت تا آنکه از نظر ناپدید گردید گر
شاسپ ملول و آزرده خاطر با تنی چند از خاصان بدامن کوهی رسید و راهی باریک ظاهر گشت بدشواری تمام
بقله کوه بر آمد و غاری دید در نهایت صفا و مردی قوی هیکل سهمناک با جثه در غایت بزرگی بر آن خفته بود
و گوشت از بدنش ریخته اما استخوان بندی بحال خود و سرش مقدار گنبد کلان و رگها بر استخوانش مانند
کمند پیچیده و دو دندان همچو دو ستون عاج در دهنش مانده و هر ساق او زیاده از سی ذرع بود و بران سنگ
رقمی چند نگاشته دیدند اما از رفقای جهان پهلوان کسی نتوانست خواند گرشاسپ از قدرت و صنعت الله تعالی
در دریای حیرت فرو رفت و ازان معتبره راهی بنشیب پدید آمد چون اندکی مسافت طی کردند منزل فرح بخش
پیش آمد گرشاسپ از بس که کوفت راه داشت بپرورش نشست و بیاسود و بعد از ساعتی برهمنی گوژپشت دیرینه
از غار بیرون آمد و زبان بدعا و ثنا جهان پهلوان گشاد گرشاسپ از برهمن پیر پرسید که تو چه کسی و درین
کوهستان چه مقصود داری از اهل و عیال خویش و بتار بهره وری یا به تنهائی بسر می بری راهب دانا جواب
داد که از عمر من هفتصد سال گذشته است و بترک دنیای بی بقا نموده از وطن و خویش و پیوند و زن و فرزند
دوری نموده درین کوه ماوا و مسکن گزیده از نباتاتی که درین کوهسار هم میرسد قوت لایموت خود ساخته
عبادت ایزد تعالی می نمایم اگر تو دنیا را ای پرهیزی عاقبت آن ندامت و پشیمانی است پرستش خدای جهان
راسزاست که زیاده کننده عمر و دولت است و دنیا و دشمنی است قوی تا معرفت نرسانند دست کوتاه نکند
جهان پهلوان پرسید که معنی خرد نزد عقلا چیست و صاحب خرد کیست برهمن جواب داد که ذات خرد جوهری است
روشن و خود و پذیره [illegible] نظم
تن مردمی را توانائی اوست ... روان کوریستی و بینائی اوست
چو چشمیست بیننده در راه جوی ... که او دار را دید شاید بدوی ... دیگر سوال گرشاسپ از حالات تن و جان

برهمن جواب داد که انسان جواهریست نهاده دانا و هوشیار و بیدار است و ترتیب و تقویت خدای دانا بر پای است
چون این نکته دانستنی براه راست دانش رسید دیگر سوالی جهان پهلوان از جا و مکان روح الحال نمای که
هرگاه جان از تن مفارقت نماید مقام آرام او در ان نشاء کجاست برهمن گفت که چون از بدن بر آمد آسمان
چهارم منزل گزیند و تا قیام قیامت در ان مقام باشد و در قندیلی از قندیلها بنور قرار گیرند از حرکت و بسته
باز می ماند و در روز رستاخیز قادر ذوالجلال چنانکه در نشاء اول در بدن بود مثل آن مدتی قرار گاه او ساخته
در پای حساب حاضر آورد اگر مستوجب رحمت و عنایت است روانه بهشت گرداند و اگر قابل عذاب است به دوزخ
فرستد دیگر سوال از این جهان بطریق تمثیل نمود و گفت که آن پیرزنی که مانند زنان جوان حامله است و فرزند
بسیار دارد در غایت ناز و نعمت و پرورش می کند و بعد از ان خود را خوار و زار می کشد کدام است
برهمن گفت که آن پیرزن دنیاست و بچگان او ابنای آن و چون اندک باز به پرورد آنگاه بستم می کشد دیگر
سوال بطریق رمز استفسار نمود که آن کدام گاو است که تمام جهان چراگاه اوست اما هر پایی او برنگی دیگر است
و از رفتن جای پایش خالی نماند و دوازده اندام دارد و استخوان سیصد و شصت برهمن گفت که آن گاو سال است
چهار پایی او چهار فصل است و دوازده اندام دوازده ماه است و سیصد و شصت استخوان عبارت از ایام
سال است و گرشاسب چند سوال دیگر از ان پیر روشن ضمیر کرده بجواب آن خوشوقت گشت و آنگاه پرسید
که آن دخمه کیست و آن جثه بدان بزرگی و ضخامت از چه کس است و آن رقمهای که در آن سنگ خارا نگاشته اند چه
معنی دارد برهمن گفت که درین مدت هفصد سال که درین صومعه بوده ام آن نعش را همین طرز و روش
دیده ام و آن رقمها را خوانده ام مضمونش اینست که جهان پهلوان با کسی که بنور یزدی آید ای آیندگان بعبرت
ببینید و اوقات را ببدی و کارهای ناشایسته و عملهای ناشایسته مگذرانید و بمردی و بزرگی و پهلوانی خود
منازید و باین قالب گران منگرید و از ایزد پاک که چنین کسی و صاحب این نوع جثه بزرگ را ای فرزند
و بار هلاک می گرداند بترسید جهان پهلوان از ان مقدمات متحیر گردید و میخواست که از پیش برهمن بمنزل
دیگر رود برهمن التماس نمود که امشب توقف نمای که آخر عمر من است و میخواهم از جهان فانی بسرای جاودانی
انتقال کنم مرا بخاک سپرده از اینجا کوچ فرمای گرشاسب متقبل این معنی نمود و روز دیگر بوقت چاشت
آن برهمن بمناجات پرداخت و بعد از ساعتی سر بر خاک نهاده جان بجان آفرین سپرد جهان پهلوان
بر سر نعش او گریسته در همان موضع مدفون گردانید و دخمه جهت او ساخته از انجا روان شد و پس
از هفته بشهری رسید که در و دشت آن مملو از گل لاله و در اطراف و اکناف انهارها و آبهای روان داشت
و در ان نواحی کوهی بود پر از زعفران و بر قله آن کوه میلی نصب کرده بودند و در ان میل خطی بزبان یونانی تحریر نموده
بدین مضمون که من صاحب این میلم پادشاهی بودم و چهارصد و هشتاد سال عمر داشتم و از پادشاهان روی
زمین کسی را تاب مقاومت من نبود و هیچ یک گنج و لشکر مانند من نداشت و درین کوه صد سال نشیمن
کردم و بسی زر و مال بدست آوردم و همه را زیر این میل پنهان ساختم و آخر کار رخت هستی ناکام از این
جهان بربستم و در دنیا با آن همه مال و اسباب شادی و خوشحالی ندیدم و میدانم که آخر کار برین مال دزد
بسیار که دست خواهد یافت و نصیب که خواهد بود شخصی این گنج بدست او افتد از روی عقل و خرد خرج
نماید و چون خود بخوری و بکس ندهی یقین بدان که آن مال از تو نیست لیکن جز و اعمال شایسته گنجی
چند است که آدمی هر جا رود همراه اوست چون جهان پهلوان آن نوشته را بر خواند حیرت بر وی افزود
و فرمود تا آن میل را بینداختند و زیر آن میل چاهی مالامال از مال و زر یافتند و همه مال را بیرون آوردند
فرمود تا از ان زر مصحف و سرپوش و کاسه و جام و پیاله و زین زر و دیگر آلات داد و یک مجلس جشن ساختند
و یک جام ده منی از زر ناب برکشیدند و انواع جواهر نفیسه دران ترصیع نموده و یکطرف صورت جمشید که گویا

بر تخت نشست و عجایب دیگر شبیه خود فرمود که تصویر کردند و صفت جنگ و معرکه نبرد مردان و رزم با اژدهای دمکار با
دیوان نگاشته هرگاه که جهان پهلوان صحبت بزم می آراست آن جام ده منی را در میان می آوردند و از پرتو
فروغ جواهر شاهوار مجلس نورانی گشت و چون جهان پهلوان نزدیک عموریه رسید قیصر باستقبال داماد
عالی نژاد شتافته دریافت و زر و جواهر بسیار نثار فرموده در باغ ارم که عمارت عالی داشت و فرشهای ملوکانه
در آن گسترده و رنگینی که بصد زیب آراسته بودند جای داد و نزد قیصر مطربی چنگی بود که دو هیات با هم پیوسته و سرها
مرتب نسبته از هم جدا بود صورت یکی مرد و هیات دیگری زن و اگر یکی سرود آغاز می نمود دیگری نا خورده همچنان
سیری گشت و در بعضی چنگ می نواختند که هوش و شعور از اهل مجلس می ربودند و بمدت یکماه بنهایت شادمانی گذرانید
و در بین اثنا نامه زن گرشاسپ بقیصر که گرو بود رسید که مدت پنج سال است که از جهان پهلوان اصلا خبری نیامده
التماس آنست که اگر از او خبری داشته باشند اعلام فرمایند قیصر گرشاسپ را وداع نموده جواب نامه نوشته
با اموال و اسباب جواهر قیمتی روان ساخت و جهت شاه ضحاک تیر از تحایف قیمتی جبلال ارسال داشت گر
شاسپ عمزاده خود و منهراس دیو را از بلده طلیطله طلبیده به بیت المقدس که دار الملک ضحاک بود آمد و ضحاک
استقبال نمود گرشاسپ را بر روی تخت جا داد و منهراس دیو را که بزنجیر استوار بسته بود با گنج و گوهر
بسیار بنظر ضحاک گذرانید و شاه و سپاه از مشاهده آن دیو بحیرت افتادند و مردم بطریق امتحان طعام
خروار خروار جنس خوردنی نزد او می نهادند و یک دو خروار را یک لقمه می ساخت روز دیگر ضحاک طرح مهمانی
افکنده گرشاسپ را بر خوان اطعمه نشانده یک جوشی کرد و بهمین ترتیب یکماه بزم آرائی گذرانیده عنایت تازه و بخششها
بی اندازه می فرمود تا اینکه بوقت رخصت کلاه و کمر و تخت و علم و خراج بلاد روم و خاور زمین و آنچه
با خود از هر جنس آورده بود و آنچه در طلیطله گذاشته تمامی بگرشاسپ بذل نموده وداع فرمود و جهان پهلوان
بنهایت خرمی و شادکامی بزابلستان آمد چون مدت عمر از هفتصد و شصت و پنج رسید درگذشت گویند
که از او کودکی نام نریمان بود دیگر داشت او تیر از شدید تا مهر رخصت از این جهان بربست و از و پسری
ماند که او را بهمه زبان نام گرشاسپ او را اغیر زمزی گزینه پرورش و ترتیب می نمودند تا اینکه قابل سوار
اسپ و قابل شد نظم چو دستش کمان را بیاراستی زمانه ز بهر کرشه برخاستی چو بر کوهی
کوبه بیاد دی سنان مه اندیشش از دست دادی عنان از و بد هنر ترجمانی بود بحسن رخش دل ستانی
بود زمان در سایه دولت جهان پهلوان شاد و نعمت می گذرانیدند و بعد از آن نزدیکی از لوث وجود ضحاک
ملک عرصه جهان خالی گردید و از نسل پیشدادیان فریدون فرخ بجای او بر اورنگ فرمان فرمائی تکیه فرمود
و جهان را بعدل و داد و مروت معمور و آباد ساخت و تتمه حکایت ضحاک موافق شاهنامه فردوسی طوسی
علیه الرحمة آنست که چون بسبب بوسیدن ملعون نجبرد و کتف ضحاک دو مار سیاه رسته بود هرچند می بریدند
دیگر تر می برآمد و درد می کرد چنانچه در علاج آن عاجز گشت بعد از مدتی ابلیس بهیات حکیمی خود را ظاهر ساخته
بضحاک گفت که علاج این ماران مغز سر آدمی است و هر روز مغز سر دو کس بهر دو مار می باید تا قصد مغز سر تو نکنند
و چنانچه مقتضای طبیعت او بود بعمل آورده بنیاد ظلم نهاد و سخره بد کاری آشکارا گشت و دو دختر جمشید
که یکی شهرناز و دیگری ارنواز نام داشت و در حسن و لطافت بی نظیر و از بیم و خوف او مختفی بودند بدست
آورده بتعدی و عنف انها را بخواست و هر روز دو مرد بیگناه را کشته مغز سر ایشان را طعمه ماران می ساختند
تا اینکه دو مرد عاقل دانا که یکی ارمایل و دیگری کرمایل موسوم بودند با هم متفق شده نزد ضحاک رفته
اظهار نمودند که در مهیا ساختن و ترتیب دادن اطعمه و اشربه مهارت تمام داریم و ضحاک ایشان را خوان
سالار گردانید و هر صبح و شام جلادان دو نامراد بیگناه را کشان کشان نزد ایشان می آوردند انها جوانی
یکی را معاف داشته و دیگری را کشته با مغز سر گوسفند آمیخته بخوراک ماران می دادند و در هر ماه سی نفر را مخفی بطرف

کوهستان می فرستادند و کردان و لران از آن قوم اند گویند که شبی ضحاک در خواب دید که سه مرد مردانه از برج
دولت شاهی درآمدند اما اندکی جوان سرو قد شیر اندام با شکوه کیانی گرز گاو سر بر سرش کوفت که تمامی ایوان
از صلابت آن در زلزله افتاد و فی الفور از پوست پشت او دوالی کشیده دست و گردنش استوار ببست و کشان
کشان تا کوه دماوند رسانید و خلقی تماشای و هجوم آورده زبان به نفرین و نکوهش گشاده دوان روز را همچو عید و نو
روز تصور می کردند و ضحاک بر خود لرزنده از روی تخت بر زمین افتاد و بعد از ساعتی بهوش آمده نعره و فریاد
هولناک برکشید ارنواز دختر جمشید که همخوابه او بود دلجوئی نموده از آن حالت پرسید ضحاک این قصه را با وی باز گفت
و صبح آن دانشوران و منجمان را جمع آورده ناچار آن خواب را با ایشان اظهار کرد و در تعبیر آن مبالغه نمود ولیکن
همگنان تا سه روز مهلت خواستند روز چهارم ضحاک معبران فرمود که اگر بیان این واقعه که دیده ام ننمایید شما را … کردم و در
میان آن فرقه یکی دانا و دلیرتر بود گفت که دل از جهان بردار که بعد از این دیگری پای اقبال برین تخت خواهد
نهاد و نام آن شخص فریدون خواهد بود اما هنوز از کتم عدم بوجود نیامده و بعد از تولد بقدر ما ان الله تعالی
هیچ مضرتی و آسیبی بدو نخواهد رسید و هر گاه وقت و ساعت آن در رسد بنوعی که در خواب دید بالتحمل
بخواهد نمود ضحاک از شنیدن این خبر ملول و محزون گشت و از هوش رفته از روی تخت بیفتاد و دوان معبر
زیرک بیهوشی او را غنیمت دانسته بگریخت و بعد از ساعتی ضحاک بحال آمده از فریدون نشان طلبید و تفتیش
بسیار بر تیغ کرد بدان ایام سلطنت ضحاک هزار سال بود فریدون بن اثبین بن اثیان از نسل جمشید است
بعضی مورخان گفته اند که از اثبین تا جمشید هشت تن واسطه بودند و همه را نام اثبیان چون فریدون بطالع
فرخنده قدم در عرصه عالم نهاد از چهره او فره شاهی ظاهر و هویدا بود و باتفاق حسنه روزی که فریدون
متولد گشت آن روز گاوی که بشیر او فریدون پرورش یافت نیز بزاد و آن گاو همچو طاووس بر زر
نقش و نگار بود و چون ضحاک جستجوی فریدون می کرد اثبین پدر فریدون از بیم جان گریزان در کوه
و دشت سرگردان می گشت و بحسب قضا و قدر روزی که بدست در آمد او را نزد ضحاک برده کشتند فرانک
مادر فریدون پیش دشتبانی که صاحب آن گاو بود رفته از کمال تضرع گفت که من این کودک را پنهان
تو آورده ام التماس آنکه او را در حمایت و تربیت خود جای داده همچو پدر از شیر گاو پرورش فرمای
دشتبان گفت که بجان منت می دارم فرانک فرزند را بدو سپرد و آن مرد نیکوکار تا مدت سه سال بشیر
گاو فریدون را پرورش می نمود و همچنان در طلب فریدون تردد می کرد تا آنکه روزی خبر آن گاو و فریدون
بضحاک رسانیدند ضحاک همان لحظه سوار شده روانه آن دشت شد و حق سبحانه تعالی فرانک را آگهی بخشید
تا فرزند خود را از آن مرد صحرانشین گرفته فی الفور بسرعت تمام بقله کوه البرز رسید دید که مردی دست از جهان
دنیا کشیده منزوی شده بدو گفت که بقول دانشوران این فرزند من پادشاه روی زمین و کشنده ضحاک خواهد
بود اگر در ظل حمایت خود نگاهداری محض لطف و مهربانی است آن عزیز متکفل تربیت آن کودک شد و
ضحاک آن گاو را بدست آورده نابود گردانید و چون شانزده سال از عمر فریدون گذشت از فراز کوه البرز
نزد مادر خود آمد پرسید که اگر از من نام و نژاد و پدر پرسند چگویم فرانک گفت که پدرت آبتین نام داشت و از
پادشاهزادهای ایران و بغایت دانا و دلیر و خردمند و کم آزار بود و نسل و نژاد او بطهمورث دیوبند می پیوندد
ضحاک جادوگر او را هلاک گردانید و آنچه روی داده بود به تفصیل اظهار نمود فریدون گفت که انشاء الله تعالی دمار
از روزگار او بر آرم چون ضحاک همواره در فکر و اندیشه فریدون می بود خواست که خلایق را با خود متفق
سازد و در بر انداختن فریدون سعی تمام مبذول دارد بنابر آن موبدان و دانشوران را جمع ساخته فرمود
محضری درین باب نویسند که ضحاک شاه در روی زمین جز تخم نیکوئی نکاشته و سخن جز براستی نگفته و
هرگز از جور و تعدی و ظلم بظهور نیامده لاجرم از بیم و ترس او جمع و بزرگان و اعیان بنوشتن محضر متفق

کشتند و بران محضر ثبت نمودند درین بودند که ناگاه فریاد و فغان دادخواه از درگاه ضحاک برخاست و نام
آن ستمدیده را در مجمع خواندند چون ضحاک از وی پرسید که ترا چه ستم و بیداد رسیده آن مظلوم دست بر سر زده گفت
که من مردی ام آهنگر کاوه نام همواره آتش بیداد شاه خانمان مرا سوخته سبب چیست که همیشه مغز سر فرزندان
مرا طعمه ماران باید ساخت ضحاک فرزند او را که برای طعمه ماران آورده بود بدو باز داده فرمود که تو نیز گواهی
خود درین جریده ثبت نمای کاوه محضر را خوانده برآشفت و بخیار مجلس گفت که من هرگز بصدق این محضر گواهی
نمیدهم و جوشان و خروشان برخاست و محضر را پاره پاره کرد و فرزند خود را پیش انداخته بیرون رفت اعیان و
سران از جرات و دلیری وی متعجب شده گفتند که چرا این مرد گستاخ را هلاک نساختی ضحاک گفت که چون
کاوه بدر بارگاه درآمد هر گاه دو دست بر سر خود میزد مرا از آن هیبت عجب در دل می نشست القصه کاوه
از مجلس ضحاک بدر رفته پوست آهنگری را بر سر نیزه گرفته گفت که ای خدا پرستان هر که مهر فریدون در دل دارد
باید که خاطر از ضحاک و پادشاهی او بردارد که او دشمن خدای جهانست خلایق شهر که از ظلم و تعدی ضحاک
بجان آمده بودند بکاوه پیوستند و بتوفیق الله تعالی بدرگاه فریدون فرخ رسیدند و فریدون آن پوست
پاره آهنگری را مبارک و میمون دانسته علم کاویان موسوم گردانیده در زر و جواهر گرفت و بدیباهای
رومی بیاراست و تا هنگام سلطنت یزدجرد شهریار هر پادشاهی که بر تخت سلطنت قرار می گرفت
از استقبال نیک شمرده جواهر نفیسه گرانبها دران علم ترصیع می نمودند **نظم** ز دیبای دیبر مایه و گوهران
بران گونه گشت اختر کاویان • که اندر شب تیره خورشید بود • جهان را ازو بیم و امید بود • فریدون خلایق
را با خود یکدل و یکجهت یافته با کلاه و کمر نزد مادر خود شتافته بجهت دفع ضحاک رخصت حاصل نمود متوجه
بیت المقدس شد گویند که فریدون را دو برادر بزرگ بود یکی کیانوش و دیگری پرمایه فریدون با ایشان گفت
که آهنگران را جمع کرده گرزی که بر سر آن بهیات سر گاو بود طیار نمودند و بطلا ملمع ساختند و چون گرز مهیا گرد در روز
خورداد که ششم ماه فارسیان باشد بقصد انتقام خون پدر روان گردیده بدریای عربستان که مردم آنجا
خداپرست بودند رسید و از آن قوم التماس دعا نمود که حق سبحانه تعالی او را بر اعدا مظفر و منصور گرداند
چون شب درآمد و عالم را تیره و تار نمود صورتی در نهایت خوبی و صفا پدید آمد و بفریدون بشارت
فتح و نصرت ارزانی داشته اسمای اعظم و حرزی آموخت و فارسیان او را سروش خوانند که از بهشت بفرمان
خدای تعالی آمده بود با تمام اسرار ملک گیری و بطلان سحر و جادو تعلیم نمود و از آموختن آن رنگ وردی فریدون
برافروخت و در باطن او قوت و سروری ظاهر گشت چون آن دو برادر از آثار حشمت فریدون مطلع گشتند
آتش حسد و نفاق در کانون سینه ایشان درگرفت و با هم قرار دادند که فریدون را تلف ساخته خود
صاحب تخت و کلاه گردند شبی که فریدون در دامن کوهی نزول فرموده در عین استراحت بود آن دو
برادر بر فراز کوه شتافته لخت کوهی را کنده سر دادند تا در زیر آن خرد گردد چون آن کوه پاره فرود غلطید
صدای سنگ بگوش فریدون رسیده از خوابگاه برجسته و افسونی که آن فرشته آموخته بود خوانده بر آن
سنگ دمیده بفرمان رب العزت آن لخت کوه در اثنای راه بایستاد و از غایت مروت فریدون
اظهار ننمود و هم چنان روان گردید و کاوه با علم کاویان و لشکر ظفر اثر پیش میرفت بعد از مدتی
باروند رود که عبارت از دجله بغداد است رسیدند از بس که موضع خنک خوش و خرم دید فریدون یک روز
توقف نمودند روز دیگر بگذربانان پیغام کرد که کشتیها را باین طرف آب بفرستید تا با لشکر و حشم بگذرد که
گذربانان جواب دادند که بی حکم ضحاک هیچ کس را مجال عبور نیست فریدون ازین سخن در خشم شده اسب
را در آب راند و همگی سواران از عقب درآمدند و بفرمان خدای تعالی بصحت و سلامت بدان کنار دجله
و بعد از چند کوه و دشت و بیابان قریب بشهر بیت المقدس که پای تخت ضحاک بود آمدند و نظر فریدون بر

کنگرهٔ ایوان ضحاک انداخته و خمهای کمند بغایت بند و دست بکمر زده بر اسپ سوار شده تا درون کاخ و ایوان
ضحاک جا جلوه‌گاه جمشید بود که از جادوان و ساحران بپیش می‌آمد بضرب گرز از پای در آورد و بکشت تمام
بتخت ضحاک بنشست و بجزی گفت که خرمهای ضحاک را بکمر مایه برده بسر و تن شسته حاضر گردانید چون دختران
جمشید فریدون را دیدند و فر و چهر شناسی و دیدند زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که آیا از چه نسل و نژادی که
باین قدرت و توانائی آمدی فریدون فرمود که من فرزند آبتین ام که ضحاک او را از ایران زمین گرفته
بخواری و زاری بکشت و من کین پدر و آن مادر کاوه در کین پرمایه که دایهٔ من بود امده ام که او را بضرب این
این گرز گران از پای در آرم دو دختران جمشید دانستند که این همان شخص است که از ضحاک شنیده است او خواهد
بود فریدون پرسید که راست بگوئید که آن اژدها پیکر کجا ست گفتند از پیش که از سخن ستاره شناسان
در بیم جان است بجهت دفع این قران قرار داده که از خون هزار تن از مرد و زن و دد و دام پر کنده و حوضی پر از
خون سازد و در ساعت معهود در خون نشسته و سر و تن خود بشوید شاید که بدین وسیله آن قضای مرگ از او
باز گردد و همواره در رنج و آزار ماران در مانده و شهر بشهر می‌شتابد و هنگام آمدنش نزدیک است گویند هر گاه که
ضحاک بطرفی می‌شتافت تختگاه خود را بکندرو نام که کمال محرمیت داشت می‌سپرد و در حینی که از نوادر با فریدون
در سخن بودند یار که ضحاک در آمده بر تخت پادشاهی دیگری دید و ارنواز و شهرناز دو دختران جمشید در خدمت او ایستاده
زبان بملامت گشاده اند و تمام شهر مملو از سپاه رزم خواه شده است و از روی تضرع گفت

نظم

جهان از کران تا کران آن تست ... خداوند گیتی نگهبان تست ... بزن کوس دولت که میدان تراست
خدای جهان را چنین است خواست ... چون فریدون از و گرمی و ملایمت و بی‌پیشی طلبیده تمام مقدمات ملاقات
خود را با او در میان نهاده فرمود که چنان بزم عشرت بیارای که پسندیدهٔ شاه و گدا باشد و مجلس جشن ترتیب
داده تمام شب در ملازمت فریدون گذرانید و بوقت صبح سوار شده خود را بضحاک رسانید و بدو گفت
که آنچه در خواب دیده بودی و از آن اندیشه و ملاحظه داشتی ظاهر شد و هر چه مشاهده نموده بود اظهار کرد
ضحاک گفت که می تواند بود که مهمانی در ایوان من فرود آمده باشد و مدیار مهمان انوشاد باید بود کندرو
گفت که هرگز مهمانی دیدی که با گرز گران بخانهٔ تو آمده باشد و بشادی و خرمی در ایوان نشیند و نام تو را از
درم و دینار برانداز و مردم درون و بیرون را بدین و آئین خود در آرد اگر تو این چنین دشمنی صعب
را دوست و مهمان دانی که چنین باشی ضحاک فرمود بسیار منال زیرا که مهمان گستاخ شگون دارد حال
بهتر از مهمان با ادب و با هنجار باشد کندرو گفت که اگر این مرد مهمان است پس او را بحرم و شبستان تو چکار
و با دختران جمشید چه نسبت که ایشان را همنشین و محرم خود گردانیده ضحاک از این سخن بر آشفت و دشنامهای
فحش داده گفت که بعد از این تو را در دولت خود راه نخواهم داد و نیابت حکومت سزاوار این نخواهم داشت
کندرو اظهار نمود که گمان من آنست که دیگر تو را از پادشاهی بهره نباشد و ضحاک بر آشفت با سپاه فراوان
و تمامی نره دیوان بعزم رزم فریدون روان شد و تمام شب براه راند و از راه دیگر بر بام خانهٔ خود بر
آمده دید که شهرناز با فریدون هم راز است و ضحاک را سرزنش و نفرین می کنند بمجرد دیدن شناخت
که این آن حریف است که در خواب نمودار شده بود و کمند بر کنگرهٔ قصر استوار کرده بقصد شاه فریدون
فرود آمد فریدون از این حال آگاه شده از جای برخاست و پیش از آنکه ضحاک شمشیر حواله کند چنان گرزی
بر سر او زد که خود او بر فرق او بشکست خواست که گرز دیگر حواله نماید در این اثنا آوازی شنید که دست نگاه
دار که هنوز وقت مرگ او نرسیده او را بخم کمند بسته کشان کشان بهامون و دو کوه [illegible] ببر
فریدون دست از کشتن او کوتاه کرده او را بر داشت بر زمین زد و دوالی از پوست [illegible]
آورده هر دو دست ضحاک را استوار ببست و بر شتر سوار کرده بجانب کوه دماوند برده بند

گران بر بندهای دیگر افزوده و در چاه عمیق سرنگون آویخته مقید ساخت و بخاطر جمع بر اورنگ شاهی بنشست و آیین
بیداد را برانداخته فرمود که منادی کردند که خلایق دست از بت‌پرستی و بدعت کوتاه کرده براه راست و
بندگی پروردگار درآیند و باهم مهربان باشند و چون بزرگان و اشراف بیت المقدس علامت صدق و راستی
از فریدون مشاهده نمودند از روی اخلاص و اطاعت در جان سپاری و فرمان برداری می‌کوشیدند و آن همه
گنجهای آکنده که شیران در تصور نمی‌گنجید و یک ساله راه طول و عرض ملک او است و مدت هزار سال در نهایت
استقلال ملک رانده بود و دیو و پری و دد و دام را مسخر گردانیده خیال می‌کرد که اصلا خلل و زوال در آن راه
نخواهد یافت آخر بدی و بدکرداری با شمار رسید نظم فریدون که شد بر جهان کامکار ؞ ندانست
جز خویشتن شهریار ؞ برسم کیان تاج و تخت مهی ؞ بیاراست با کاخ شاهنشهی ؞ بروز خجسته سر مهر و ماه
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه ؞ زمانه بی اندوه گشت از بدی ؞ گرفتند هرکس ره ایزدی ؞ دل از داوریها بپر
داختند ؞ بآیین یکی جشن نو ساختند ؞ نشستند فرزانگان شادکام ؞ گرفتند هریک ز یاقوت جام
می روشن و چهره شاه نو ؞ جهان پر ز داد و سپهر ماه نو ؞ بفرمود تا آتش افروختند ؞ همه عنبر و زعفران
سوختند ؞ پرستیدن مهرگان دین اوست ؞ تن آسانی و خوردن آیین اوست ؞ چون این خبر بفرانک
مادر فریدون رسید لوازم شکر گذاری بجا آورد چنانکه ناظم گوید نظم نیایش کنان شد سر و تن بشست
به پیش جهان داور آمد نخست ؞ نهاد آن سرش پست بر خاک در ؞ همی خواند نفرین بضحاک بر
همین آفرین کرد بر کردگار ؞ بدان شادمان گردش روزگار ؞ بعد از آن طرح مجلس جشن انداخته
مدت یک هفته شادی و بی‌غمی گذرانید و گوهرهای شاهوار و جواهر بیحساب و جامه‌های زربفت
و خلعتهای گوهر نگار و اسپان با زین زر و سلاح شاهانه بر شتر بار کرده نزد فریدون روان گردانید
و نامه مشتمل شکر و سپاس و تهنیت و مبارکباد بدست قاصدان فرستاد و فریدون شادمانیها نمود
و از بیت المقدس بطریق سیر برآمده بهر بلاد و دیار که میرسید نوازش آنگروه می‌کرد و در حین سیر
از طبرستان تا بابل که سابق پای تخت پادشاهان مازندران بود شتافت و از آنجا بصوب بیشه مبادرت
نمود و آن موضع را پسندیده رحل اقامت انداخته عمارت فرمود و آنرا موسوم بکوش گردانید و
کاوه آهنگر را سردار و سپهسالار کرده بحکومت خاور زمین نامزد فرمود و سران و بزرگان نامدار بدرگاه
فریدون آمده مطیع و منقاد گشتند و گرشاسپ بدیدن فریدون نرفت و رسم تهنیت و مبارکباد بجا نیاورد
و براه مخالفت و منازعت پیمود و از جای خود نجنبید فریدون فرمود تا نامه محبت آمیز بجهان
پهلوان گرشاسپ نوشتند که این نامه‌ایست دلفروز جهان نگار از پادشاه کامکار و شاهنشاه نامدار
برگزیده پادشاهان روزگار و بنده پرستگار ایزد داور فریدون فرخ فال بجهان پهلوان گرشاسپ
با شوکت و اقبال سپهدار کشورکشای کینه‌جوی نبرد آزمای نظم یلی از دهاکش بشمشیر و تیر
سوار هژبر افکن و دیوگیر ؞ جهاننده خنجر سرفشان ؞ فشاننده خون گردن‌کشان
ز کام نهنگش ستیهنده رود نیل ؞ بدام کمندش سر ژنده پیل ؞ ای پهلوان جهان وای پشت و پناه
شاهان کیان همواره پناه جهانیان و استحکام راستیان باشی بدان و آگاه باش که ایزد کارساز
تخت شاهی عالم را با ارجمند ساخت و در هر خطه کشور خطبه و سکه بنام ماست و بتوفیق الهی بر سرکشان
گیتی غالب شدیم با وجودی که ضحاک بدخواه و بداندیش ایشان بود جهان پهلوان بجهت استقامت
دولت او چه محنتها که ندیده و با اژدها و دیو و شیر پیکارها نموده پس مرا که ایزد حال گردان آن قدر
فرزند داد که تاج شاهی از او بضرب تیغ و گرز گرفتم و جهان جهانیان را از ظلم و ستم او رهانیدم
باید که از روی موافقت و خویشی و پیوند حیف بر مرتبه پیش از آن در راه من خدمات و ترددات

شایسته بجا آورد نظم تو از جان و از دیده بیشی مرا ز کوهر پاک خویشی مرا بتو دارم امید
زان بیشتر که بر کام من بسته داری تو دانی که از دین و آیین راه چو فرمان یزدان و فرمان شاه
و درین روزها چنین شنیده ام که گردش زمان بکام تو شد و مهمان نوی از شهرستان جان بخانه و ایوان تو فرود
آمده از جان و روانش دوست تر میداری و بنام او نریمان جنگی نهاده امید بکرم عمیم خدای کریم چنین دارم
که آن ماه نو را ببینم و از نهال قامت و درخت دولتش گل و میوه مراد بچینم نظم چو نامه بخوانی سبک برگزین
ره بابوابت خرگاه و بر تخت و زین مزن جز بره دم برآرای کار بپا و نریمان یل را بیار بده زر و دل مر سپاه مرا
بیارای مر بارگاه مرا که باید ترا شد همی سوی چین چو گاه کر شد سوی خاور زمین وقتی که نامه فریدون بگر
شاسپ رسید با دوازده هزار سوار عازم بارگاه فریدون شاه گردید فریدون فرخ از رسیدن جهان پهلوان
آگاه شده و سران سپاه را با علم ها علم و کوس باستقبال گرشاسپ فرستاد و در درگاه را بپا راست چون جهان
پهلوان نزدیک بیت المقدس آمد فریدون بر ایوانی که بسر راه بود جهت نظاره جهان پهلوان بچه سان
و داب می آید نشست و دید که سپاه زابلستان و نیمروز [illegible] مسلح و مکمل اند و جهان پهلوان کلاه خود و رو
بپوش زره تنگ حلقه در بر و بر فیل دمان سوار و در پیش اژدها پیکر با نریمان در پیش فریدون تماشا نموده بخنکاه
رفته برادر زنگ کامرانی تکیه فرموده و چون جهان پهلوان نزدیک بارگاه رسید از پشت پیل فرود آمده روانه
دولتخانه گردید فریدون باستقبال شتافته و گرشاسپ را در بر گرفت بر بالای تخت در پهلوی خود جا داد و نریمان
یل دنیا [illegible] بر کرسی مرصع قرار گرفت و جهان پهلوان خواهر فرزند [illegible] نثار و ایثار تخت شهریار نمود و فریدون
بگرشاسپ گفت که سبب دیر آمدن چه بود بعرض رسانید که چون ایام جوانی و شادمانی به پیری مبدل گشته پای در
دامن قناعت کشیده ام شاه جهان نژاد [illegible] بنده بودم امید که شاه جهان و شهنشاه دوران اندیشه دیگر نفرماید
شاه فریدون شادمان و خرم گردیده فرمود اگرچه جهان پهلوان پیر گشته اما هنوز به از هزار یل نامدار است الحال
اراده مدعا آنست که تختی از زور و قوت خود ظاهر نماید تا آنچه شنیده بودم دیده شود گرشاسپ گفت اگرچه از
گردش روزگار ده حصه زور بازو [illegible] یک حصه نمانده لیکن چون دیدار شاهنشاه کامگار دیدم فی الفور
از سر نوجوان شدم و پایه تخت فریدون را که لخت سراسر طلا بود گرفته بزور پنجه تاب داده دو ته ساخت
چنانچه تخت اصلا منحرک نگشت و باز همان پایه تخت را تافته چنانکه بود راست گردانید از مشاهده این حال حضار مجلس
حیرت بر حیرت افزود و زر فراوان نثار جهان پهلوان فرمودند و یک هفته مجلس جشن آراسته در انتهای صحبت و سرور
فریدون فرخ گرشاسپ را بانواع [illegible] پیکران فرمود [illegible] یک دست سراپرده زربفت که یکدشت را فرو می گرفت
و بروبر آن هفت حصار از اقمشه نفیسه و ساپان [illegible] پایه رومی لاجورد و مواجه بر ابرآن سپهر اثر ده دیگر که بر
تمامی آن بساط اسپاهام می گسترد و یک ستون زرین بر بلندی چهل گز بود فرش اژدها پیکر که بر آن با زمرصع نصب
کرده بودند و خیمه های مخمل و اطلس الوان و اسلحه وافر و هزار غلام ترک و صد کنیز پری پیکر و چهل کوس زرین
و صد و شصت اسب با زینهای طلا و دو فیل سفید مهیب و بیست و یک جام مملو از جواهر درخشان و دویست
بدره زر سرخ با خلعتهای فاخره و کلاه و خود زرین خاصه زره و جوشن و شمشیر قیمتی بگرشاسپ انعام فرمود
و نریمان را نیز برین نهج نوازش کرده علم شیرپیکر و منصب سپهسالاری ایران ارزانی داشت و پنجاه هزار سوار کارگذار
در زیر درفش او مقرر ساخت و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل کوه شکوه با برگستوان الثقات [illegible] و گفت که
نریمان پیشتر و لشکر جهان پهلوان باشد باید که پیشرو شد از دریای جیحون عبور نموده بصوب مملکت توران و ترکستان
در آمده تا انتهای بلاد [illegible] پیشرفت سیر فرماید و از خاقان خطا و فغفور چین ساو و باج بستاند و در حین کوچ لشکر را
بپاس [illegible] که زراعت رعایا پایمال نگردد و هرجا که باشی از یاد حق تعالی غافل نشوی و ظالمان و ستمکاران
را امان ندهی و از بخل و امساک اجتناب نمایی و تندخوئی نکنی که سپید و سپردار تلخ گویی و شتاب زده نمی باید

و از کسانیکه قول و عهد ایشان استوار نیست ایمن مباش و از ایشان کینه ور که در ظاهر دوست بود و در باطن
دشمن بدخواه اند دامن حیله دار و حسودان را در صحبت خود راه مده هرگاه که بر اعدا غالب شوی تکبر و نخوت
منورزی و بر سخن هر کس اعتماد مکنی و از جاده صواب در مگذری و طمع را در مال کسی نکنی و بجز نیکنامی از مردم
نجوئی و در جمیع مهمات از روز بازپرس اندیشه نموده در همه کارها عدل و داد نمائی و کسی را که زینهار دهی در صدد
آزار او نباشی و نقض پیمان و عهد شیوه خود نسازی و هرگاه که بعنایت الله تعالی بر دشمن مظفر و منصور
گردی خون او نریزی و با زیردستان و بیچارگان نه ستیزی بعد از نصیحت منشور حکومت آن ولایت بجهان پهلوان
ارزانی داشته رخصت فرمود گرشاسپ بولایت نیمروز رسید خویش و اقربای خود را وداع کرده ببلخ آمده و
و از آنجا روان شده از رود جیحون بگذشت و بهر جا که مرزبوم که میرسید بزرگان و اعیان آنجا با تحفه و اجناس
بخدمت جهان پهلوان آمده التماس امان کرده تا بشهر تاشکند رسید در موضعی نزول نمود بحسب قضاء و قدر
همدران ایام انچنان زلزله واقع شد که در آن نواحی اثر عمارت نماند و در ان موضع کهنه حصاری بود از درخت
و جبل خم زر کامل عیار پدید آمد جهان پهلوان آن زرها را متصرف شده بولایت پنجاب رسیده و بزرگان آنجا مال
گذاری نمودند و یک چندی در ان مرزبوم بوده متوجه مقصد گردید در اثنای راه بکوههای رفیع رسید که
اکثر آن کان طلا و نقره و مس و آهن بود و چندانکه خواستند برداشتند و بهر شهر و ملکی که می آمدند از سلطنت
فریدون و زوال دولت ضحاک خبر می داد و خلایق خوشوقت می گشتند و از رود سیراب و شاداب بگذشته
بجائی رسیدند که از انبوهی گل و لاله و سوسن زمین ناپدید گشته بود جهان پهلوان چند روز بشکار مشغول
شده از ان دشت و صحرا روانه شهر ایلاق شده برود خانه رسید که از غایت سفیدی و صفا تصور کردند که این نقره
بود که از نهایت حرارت هوا آب شده است و از ان دریا بسلامت گذشته لشکرگاه ساخت و بعنایت
الله تعالی ببلاد تاتار که در تصرف خاقان چین نقره شاه نام که همواره سپهبد هزار ترک ملازم درگاه او بودند
آمد گویند خاقان چندین کان طلا و نقره و جواهر داشت و هرگاه اراده چوگان بازی می نمود دوازده هزار
غلام ساده عذار با کمرهای گوهرنگار و جامهای دیبا زرتار با زیب و زینت تمام در رکاب او حاضر می گشتند
و سی هزار سوار از سران و سرداران صف بسته میرفتند و هزار اسپ تبچاق با زینهای مرصع برگستوانهای
زرین کوتل در پیش می بردند بسیاری از پهلوانان و گردان نامی شمشیرگذار باطراف و اکناف او می گردیدند و سپه
سالار عنان توسن خاقان بدست می گرفت و هر بامداد منادیان ندا می کردند که آیا کیست که از دست ظالم
بیدادگر آزار و ستمی بدو رسیده باشد و پادشاه خود بار عالم داده بواسطه عرض رسی مظلومان می فرمود
و کوشکی رفیع او سی و یک در از طلا آراسته و پیش هر در باغی عنبر پر گل و میوه گوناگون بود و اطراف
و اکناف آن تا مسافت یک میل آراسته بودند و هر روز بر یک در از آن درها بر اورنگ شاهی تکیه زده
بار عام میداد تا سپری ماه تا آخر میرسید و باز از سر می گرفت و آن کوشک از سنگ ساده رخام بود و فرش از مرمر و سنگ
الماس نقره داشت و بر در آن کوشک چهل قصر کلال مدور گوهر بود و در میان صحن دویست گنبد از چوب عود و صندل
ستونها و آن از نقره و در میانه عمارت ایوانی بود بغایت بلند که طاق بلندی آن را از یاقوت رخشان و لعل
بدخشان و مروارید اعلی و فیروزه شفاف مرصع کرده بودند و در یک طرف آن دو کاخچه از زر سرخ و بساط آن
از عقیق و در خوشاب بود و خرگاهی که صد گز بالا و پهنا داشت چوبهای آن از زر و جواهر ترصیع یافته بخز و دیبا
خود گرفته بر آن صورتها نظر کرده بودند در ایام جشن در ان خرگاه مجلس می آراستند و در ان شهر اصلا برف و
باران نشود و با آن همه شوکت و جاه آنچه صرف خاقان می شد از وجه حلال بود و بزرگان و اعیان درگاه
او نیز از حاصل زراعت خود گذاشته صرف معیشت می نمودند و طمع در مال کسان نمی کردند و زر بسیار
بفقرا و مساکین میرسانیدند و آن شهریار با وجود عنفوان شباب پاک دامن و پارسا طبیعت بود

جهان بود یزدان پرستست و درست   که هرگز نیاید ز گفتار او گجست   بزور و بیش نزد یزدان بهای
بری باسنج رزم و لرزان بجای   و رزم پادشاهان کسی را یارای آن نبود که با خاقان مقابله و مقاتله نماید و ضحاک از
بر ظلم و خونریزی ناخوش بود القصه گرشاسپ بخاقان نوشت که الله تعالی از کمال فضل و کرم خود سکه سلطنت
جهان و جهانیان را بنام فریدون فرخ زیب و زینت داد و داور پادشاه جهان مرا سپهدار و بنده فرمان او
گردانید بنوعی که اطاعت ضحاک تازی می نمودی همان طریق از اول و جان مطیع و منقاد فریدون فرخ گردی که
بیشا عامله صلح و جنگ مشخص نموده بعد از آن بر سپهر نمود چنین خواهد شد فنیند و نامه را مکتوب صحیح و کلای خود روان
گردانید و آنها بخدمت خاقان رسیده پیغام جهان پهلوان گذرانیدند خاقان استفسار نمود که پادشاه فریدون از
از نسل کیست و آئین ضحاک چه و او معقول است یا مردود گفتند که فریدون فرخ از نسل طهمورث دیو
بند است و دین کیومرث خداپرست دارد و از دل و جان از کیش ضحاک بیزار است خاقان فرمود اگر فریدون
این صفات دارد درین روزگار داد و را عدیل و نظیر نیست چو ملک لی سزاوار با لوازم خدمت و رعایت بجهت آن فرستاد تا تعیین
کردند که بیند که خاقان طرز برادری داشت بغایت زورمند چون پدر ایشان درگذشت میان هر دو برادر طلب
ملک و مال جنگ و نزاع قایم گشت آخر بصلاح بزرگان کشور سریر سلطنت بخاقان تور رسید و برادر خود را
قتل رسانید و از سپهری ماند موسوم به تگین تاش و او بارها لشکر خاقان را شکسته یک بهر ملک او را متصرف گردانیده
بود درین وقت نیز لشکر بجنگ خاقان آورده و خاقان تور ازین دو لشکر مخالف متحیر شده با بزرگان و سران ملک
خود گفتند که چاره این کار چیست بعرض رسانید که همواره پادشاهان ترکستان اطاعت سلاطین ایران می نمودند
و مال گذاری می کردند مناسب آنست که با گرشاسپ و نریمان صلح نموده بزور و شوکت ایشان دود از
تگین تاش برآریم خاقان آن تدبیر را پسندیده بخدمت جهان پهلوان طلبی نمود که اگر پادشاه ایران سرکش است
از وی رنجیده و بیزار است که او را چون تو پهلوان سپهدار است و دیگر که هر دو ملک و کشور بهر حال ایران
گذارده نماید صرف می نمایم التماس آنکه تا کینه بدفع و دفع مهمات من باشد و خانه دیوان مرا بنور
طلعت خود منور نماید جواب نامه بجهان پهلوان رسید قبول این معنی کرد خاقان خوشوقت گشته استقبال
نمود گرشاسپ و نریمان را بمنزل خود آورد تا یکهفته داد کامرانی میدادند و شکار و سیر مجموعه و مسرور می گشتند
درین وقت منهیان رسیده بعرض رسانیدند که تگین تاش لشکر گران همراه آورده بعزم رزم می آید و در میان
ترکان پریشانی تمام پدید می آید گرشاسپ پرسید که این همه آشوب و شورش چیست خاقان آنچه روی داده بود
از مخالفت برادر و کشته شدن او و در دست تگین تاش بر او زر داد خود اظهار نمود گرشاسپ گفت که این حال
چه جای کلفت و الم است بیت   من اینجا و آنگه ز گوشش آمده است   هما ناکه خونش بجوش آمده است
که از رزم و جنگست اکنون بگم   بر نیران بپیدند بتیغ و ماهی خورم   جهان پهلوان هزار سوار از لشکر ایران با نریمان
همراه نموده پیشتر روانه گردانیده و تا یکهفته راه می نمودند که تگین تاش از خاقان و جهان پهلوان و نریمان و
ملاحظه و اندیشه نکرده و شد و پیشتر رسیده بر بالای بلندی بایستاد و چون نریمان آن سپاه را بر سر کوه دید بخدمت جهان
پهلوان و خاقان شتافته گفت بیت   شما جام گیرید هر دو به بزم   که من تیغ خواهم گرفتن برزم
اگر بخت بیدار یار من است   درین دشت شکار کار منست   و از طرفین صفها آراسته نمودند
گاه از افواج تگین تاش گروهی با تیره و نیزه سواران حمله بر قلب گاه لشکر خاقان آورده و پهلوان زبردست
را پسندافت و بر فوج میسره نیز تاخته و گرد نامی بر زمین زد و از انجا بر میمنه شتافت و یک سوار را
فرود آورد و دیگری را بند کند گشتان بلشکر خود برد نریمان بمیدان رزم آمده گفت که آن پرخاش
جوی که نیزه دو سر در دست و کلاه سیاه با چهار پر در سر دارد کجاست آن ترک بر اسپ ابلق سوار
شده به نریمان گفت که اگر مرا خواسته اندکی پیشتر آی نریمان خود را بدو رسانیده از خانه زین

در ربود و ساعتی بطرف آفتاب داشته بر جانب اهسن چنان بینداخت که دیگر بر نخاست و باز رو بغنیم آورده
هم‌آورد و جو طلبید دلاوری بیرون آمده نریمان را بسته تیر گرفت و آنگاه اسپ تاخته تیره حواله کرد و نریمان آن
تیره فولاد را در هوا ربوده چنان بر وزد که از پشت او سر برآورد و بحملهای متواتر مثنی و شش نفر
مبارز را هلاک گردانید و دیگر هیچ کس اراده جنگ ننموده تکین تاش برآشفت تیره بدست گرفته در مقابل
نریمان درآمد و خاقان بجهان جادوان شتافت پهلوان گفت که تکین تاش اینست و گرشاسپ نریمان
را جز نموده فرمود که او را زنده بهم پیوسته نزد خاقان باید آورد و نریمان و تکین تاش با هم درافتاده [illegible]
یکدیگر را بضرب حرب لخت لخت گردانیدند نریمان بزمان چنان پهلوان دلیر زخم برده بمیزد و از اسپ
او را از اسپ بزیر رفت و تکین تاش او را از بون تصور کرده تعاقب نموده و نریمان برگشته بحلقه کمند تکین
تاش را در ربود آورده کشان کشان نزد خاقان برد و گفت که این لحظه مجروح بند برید و سپاه تکین تاش از مشاهده
این حال شکست نمودند و خاقان تمامی ملک و مال او را بدست آورد و گرشاسپ عریضه بخدمت شاه فریدون
ارسال داشت که از اقبال شهریار جهان خاقان تغر که پادشاه ماوراء النهر و ترکستان است مطیع و فرمان‌بردار
درگاه والا گردید و تکین تاش برادرزاده او که بشهامت و شجاعت ممتاز بود و با سپاه گران باستقبال
خاقان بعزم رزم آمده بود و با صد هزار پهلوان نامی بضرب تیغ نریمان بی کشته گشتند و در چین هزار بسیاری
از ایشان بقتل رسیدند و مملکتی که در تصرف تکین تاش بود با خزاین و اموال بی پایان بدست افتاد

طرح جشن نمودن خاقان و نشستن گرشاسپ بعیش و کامرانی گویند که خاقان در درگاه [illegible]
[illegible] آراسته و مجلس عالی ترتیب داده تمام روز را بعیش و عشرت و باده پیمای گذرانیدند چون شب شد نریمان
برود شهراسپ دیو که از ملازمان او در رایم شده بود سوار شده بیرون باغچه خاقان درآمد و دید که
همای نام دختر خاقان بر سینه گلعذار تکیه زده بشنیدن نای و نوشیدن باده مشغول است و جمعی پرستاران
[illegible] زده اند از نظاره آن بی طاقت و بیهوش گردید و بحسب الاتفاق همای با چندین از
[illegible] خود بسیر باغ رفت و در این اثنا نریمان از خود رفتگی باز آمده و در میان گلزار مختفی بنشست
[illegible] فرموده و [illegible] خود را پنهان ساخت گذر همای بر جایی که نریمان بیهوش نشسته بود
[illegible] و بی اختیار برخاسته تملق و تواضع بجای آورد و از طرفین با یکدیگر گشتند و اصل [illegible]
خود اظهار نموده در سخن بودند که یکمرتبه شهراسپ دیو پیدا شده و آن جمل پری پیکران متوهم شده بگوشک
شاهی درآمدند دایه و خدمتکاران همای را آشفته و پریشان حال دیده گفتند که تراچه واقع شده ناچار
از بیقراری و دلبستگی خود باز نمود چندی از محرمان بدلجوئی پیش آمده بجهت اصلاح این کار نزد نریمان
آمدند و نریمان بسبب اطمینان خاطر از ایشان پرسید که آن جمع خوبان که پنهان شدند کیستند گفتند که
همای دختر خاقان و پرستاران او بودند و شمه از خوبی و لطافت همای نیز اظهار کردند نریمان گفت
که اگر کاری کنید که یکبار او را به بینم چندان زر و مال بشما رسانم که هرگز ندیده باشید و در همان لحظه
زر و زیور فراوان طلب نموده بدان کنیزان رسانید و جواهر نفیسه و زینه مرصع و گوهر و اقمشه که آنها
بجهت همای بطریق تحفه روان گردانید و آن گلچهر شاد و خرم بطرف کاخ و ایوان رفته [illegible]
که باعث آمیزش طرفین بودند کوشش کنند و آرزوی همای همین بود و نریمان چون از عقب آن گلچهر
گان بیارگاه رسید دایه کاروان و خیل گلرخان باستقبال شتافته بپای تخت زرین آن پری پیکر آوردند
و چند ساغر پی در پی از شراب ناب بدو دادند و با وجود آن همه پریزادان و نریمان بهیچ کدام التفاتی نمی
فرمود و منتظر بود تا از کدام طرف آن دریا در آید و داماشای مجلس همای از غرفه رخسار [illegible] نمود و
اول نریمان از کار رفت چون بهوش آمد همچو دیوانگان جامه دران و گریه کنان بدر رفت

پرده وظهور نگاه چوپه درآمد و قریب یکماه متروی شد و از بزم آرائی و سیر و شکار و تخت و تاج دست کوتاه کرداند
و پریشان احوال نریمان بعرض جهان پهلوان رسید حکما و اطبا را فرمود نزد نریمان رفته تشخیص مرض و علاج نمایند
فرانام شخصی که از نزدیکان جهان پهلوان بود حکما و اطبا را بخدمت نریمان آورد و آنها دریافتند که این درد
محبت است و آنچه دیده بود بعرض رسانیدند و جهان پهلوان نیز بعیادت نریمان رفته و دانست که گرفتار
کمند محبت سمای خاقان گشته بنوعی خوش وقت گشته به نریمان گفت که خاطر جمع دار که انشاء الله تعالی زود بوصال خواهی
رسید و بعد از آن مجلس جشن مهیا نموده خاقان را طلبید و تا یک هفته برادرانه خسروی نشسته بخوردن
باده و شادکامی بسر بردند آنگاه بسیر و شکار برآمدند چون یکچندی از صید اندازی بیاسودند جهان پهلوان
بخاقان گفت که مدت مدید گذشت که درین دیار رحل اقامت انداخته اما درین مدت تجربه نمودی که این
همه توقف از بهر چیست چون درین باب تا حال راه نیافت ترتیب مجلس بزم نمودم تا بدین واسطه اظهار این
معنی نمایم بر ضمیر انور واضح است که نریمان فرزند جان و روان من است و امروز در زیر فلک دوار مثل او
چابک سواری بزور و مردی و دلیری و فرزانگی و قوت بازو بنیاد روی زمین در ربع مسکون نشان
نمی دهند و پشت گرمی ایرانیان و تورانیان بزور و شجاعت اوست الحال از غایت الشفقت و مرحمت
او را بدامادی و غلامی خویش بپذیر تا گردن من رهین منت طوق تو باشد و اگر عیاذاً بالله بخلاف این امر
واقع شود لباس ماتم سرها که سر این کار بر باد رود خاقان گفت که نسبتی که با جهان پهلوان دارم دو دخت آنچه وجود
دختر چه خواهد بود که در عقد نکاح فرزند تو بیارم و بهمسری او مطلوب نکردام ملک او را کنیزی و خدمتگاری
عرض می کنم اما سخنی است می خواهم که بخدمت جهان پهلوان بگویم امید که حمل بر چیزی دیگر نفرمایند سابق
پادشاهان روی زمین تکلف این معنی نمودند و ایشان را قابل و لایق دامادی خود ندانستند دست رد بر
سینه ملتمس آنها نهادم تا از روی عداوت و دشمنی لشکرها باین طرف کشیده مدت سه سال قتال و
جدال در کار بود و بسیاری از ملوک نامدار سر کشیدند آخر باتفاق عقلا سه شرط مقرر کنند تا ای مخلوط درمیان
آوردم که تا کسی این شرایط بجای نیارد این نسبت صورت نه بندد و خود را و پادشاهان اطراف و اکناف
را از کشتن و کشته شدن خلاص کرده ام اول آنکه شهر زرین تعمیر کند و معمور ساخته بعمل بیارد دوم آنکه
از روی شجاعت و زور باج و ساو از ملک باختر که مغرب زمین باشد بگیرد و بخزانه عامره رساند سیوم آنکه
از طلسمات شاه جمشید گنج مال و سلاح و ساز سپاه بیارد و بتحویلداران ما حواله نماید گرشاسپ گفت که من
این هر سه پیمان ترا قبول دارم و بتوفیق یگانه ایزد جهان دار این هر سه عقده گشاده گردانم و نریمان از
بجنگ پادشاهان باختر بجهت اخذ اموال باج و خراج نامزد فرمایم بعد از آن بشکستن طلسمات پردازم و بره
نمونی عقل و تدبیر شهر زرین بنا نهاده بانجام رسانم گرشاسپ نریمان را طلبیده فرمود که ای فرزند دلبند در
کار شرط این نسبت نریمان شکفته گردید و گفت اول ازین شغلهای خطیر هرچه فرماید بجا آرم منت دارم خاقان
فرمود که ازین سه شرط نخستین شکستن طلسم جمشید است نریمان گفت که من آن موضع و سیر زمین
را نمی دانم خاقان تاتار نام را برسم رهنمونی همراه نمود چون نریمان براه بری تاتار موازی ده میل زمین رفت
کوهی رفیع دیده و بر قلهٔ آن قلعه پدید آمد که در هر لحظه مانند بوقلمون رنگ می نمود یک راه باریک پیچ در پیچ داشت
نریمان از راهبر پرسید که از نقد و جنس دران حصار چه چیز است گفت که شاه جمشید گنجهای زر و جواهر قیمتی دران
طلسم نهاده است اما کسی را زهره آن نیست که ازان چیزی تواند برداشت و هر که متوجه آن حصار شود بیم اللوز
ملقه کرگدن سواری برآمده برود در حصار بگردد و نعره برکشد و هر که از پهلوانان جهان آن جسته یاد نشنود در
آن حال از غایت بیم او قالب تهی کند گفت بتوفیق قادر جهان آفرین زود باشد که این حصن حصین را بگشایم
قیس بکلبو بی درآمد از روی عجز و تضرع بدرگاه جهان آفرین بگریست درین حالت فرخور ثمکن اطرا دست داد

در اثنای خواب و بیداری دید که در باغی سیر می کند ناگاه پیری در کمال صفا و نورانی پدید آمد و گفت ای
نوجوان روشن روان چرا اینقدر آزرده و خسته و ناتوان گشته نریمان گفت که تو چه نام داری و مقام تو چه
جاست گفت من جد بزرگ تو جمشید شاه ام و این حصار و آن ارگ و قلعه را بنام تو ساخته ام و غیر از تو هر که
خواهد که آن را گشاید بمراد خود نرسد و کمانی با دو چوبه تیر بدو پیوستش داده گفت که چون بعزم رزم متوجه شوی غیر
از تیر و کمان هیچ اسلحه را بکار مفرمای هرگاه آن کرگدن سوار که بدور حصار می گردد بتو حمله آرد او را بضرب تیر از پای
درآور و از بغل او لوحی بیرون آر و بر مضمون آن لوح عمل نمای تا بشکستن طلسمات بر تو آسان گردد و چون
سخن با اینجا رسانید از نظر ناپدید شد و نریمان از خواب بیدار گردید دید که خیمه و خرگاه را از بوی مشک و عنبر
معطر یافت و آن کمان و دو چوبه تیر را حاضر دید شگفت ماند و خندان بخدمت گرشاسپ شتافت و حقیقت
احوال باز گفت و بعد از آن متوجه بحصار رسیده دید که همان کرگدن سوار سوار شد و بقوت و شجاعت
تمام پیش نریمان دوید و نریمان بضرب تیر او را هلاک گردانید تا از برج و باره آن حصار سرنگون بزیر
افتاد بر سرش رسیده دست در بغل او کرد و لوح را برآورد و نوشته بودند که ای فرزند نامجوی من چون زیر
این ارگ رسی اندیشه مکن و به شادی و تیغی بطرف این حسن حصین روی بهی در حینی که تو دیگ بارگی رسی
دیو مهیب بقصد تو خواهد گردد او را بخم کمند استوار به بند و بر گردنش سوار شو که او ترا بحصار در می آرد و در
آنجا قلعه ایست مملو از طلا که من بر عیار و نقره صاف است که از برای تو نگاه داشته ام و از دفاین مهیای آن
بهره ور خواهد گردید و تو بزرمی بر او نیزه بزن و باز گرد که او کلید دروازه حصار بتو سپرده باد بد خواهد شد و نریمان
بعد از متوجه حصار گردید و آنچه در آن لوح نوشته بودند ظاهر شد و همان طریق عمل نمود و کلید برداشت
و اژدهای از آن از دهان بکند بدید و پیدا شد بطرف حصار شتافته دروازه را گشاد و بگرشاسپ رسانید جهان
پهلوان با جمعی بیعت تمام درون حصار درآمد و آن همه گنجها را بشهر تا مار فرستاد و تا مدت یکسال بعیش
و طرب و کامرانی گذرانید بعده نریمان را با لشکر گران بجانب بلاد باختر روان گردانید چون نریمان بحدود ملک
باختر آمد علی شمشیر زن سران سپاه را جمع آورده بر کرسیهای طلا نشستند از حالات نریمان سخن می کردند
که مهراس دیو از جانب نریمان بخت پیغام گذاری بآنجا رسید و روی به یکی از پهلوانان کرده گفت که
ساعتی کرسی خود را واگذار تا پیغام نریمان رسانم و آن پهلوان ابا نمود و مهراس در غضب
رفته او را چنان بینداخت که دیگر بر نخاست و نامه را بعیقای داده گفت که اگر نریمان مرا بجنگ تو مامور می
فرمود و یک کس را زنده نمی گذاشتیم و مضمون نامه آن بود که از جانب فریدون شاه آگاه ام از صلح و جنگ
هر کدام خود را فزان دهد همان عمل خواهد شد و صلح و دوستی بهتر از دشمنی و خودرائی است و عیقای مهراس
دیو گفت که نریمان از این سخنان چه مست بر من خواهد شد و صلح دهد و دستی می بهند و از او چه می آید مهراس
برآشفته کمر او را گرفته از سر تخت زرین در ربود و چنان بر زمین زد که دیگر بر نخاست و ارکان دولت و بزرگان
آن دیار نعوذ بالله بجز ملایمت علاج ندیده مطیع و منقاد گردیدند و نریمان خاطر از این کار جمع ساخته بجانب
شهر جمشید گرد روان گردید چون این خبر بخورشید شاه والی آن مرز و بوم رسید متألم و متفکر شد و کوه بخت
نام پهلوانی گفت که نریمان چه باشد با لشکر در گردنش نموده بتو سپارم و از این یک هفته نگذشته بود
که نریمان آمده بنواحی شهر جمشید گرد نزول فرمود و خورشید شاه بکوه بخت گفت که سخنی را می طلبیدی آمد
کوه بخت جواب داد که وقتی که بر بابل حال تر نریمان مطیع گشتم و از دعوی خود پشیمان شدم اما از فرمان
شاه چاره نیست این بگفت و از بارگاه شاهی برآمده با صد هزار سوار رو بمیدان بر نهاد و خود بمیان دو
لشکر آمده مبارز طلبید و بضرب گرز مهراس دیو دیوار پای درآمد و دیگر هیچ کس اراده جنگ او نمی کرد که درین
اثنا نبیره کوه بخت بمهراس مقابل شد و مهراس او را تیر از پشت کرگدن برداشته آن قدر بر سر گرد کند

نریمان لشکر ایران را فرمود که یکبارگی حمله بر سپاه خورشید شاه آوردند تا شب تار داد کشش و خونریزی
داده از طرفین بلشکرگاه خود گشتند و پس از آن نریمان فرمود که نامه بخورشید شاه نوشتند که ما بجهت تسخیر این
ولایت نیامده ایم غرض آنست که خاقان تعرض نموده که از ایشان باج و ساو بستانند اگر می خواهد که چند روزی
بدولت بگذراند با بزرگان لشکر بیاید و رسم اطاعت بجا آورد و اگر نیاید سوگند یاد از زمین و آسمان که نه ترا زنده
مانم و نه ملک و کشور ترا آبادان گذارم و آن نامه را بمهراس دیو داد که بخورشید شاه رساند چون مهراس بخدمت
خورشید شاه رسید بر کرسی زرین قرار گرفت و خورشید شاه پرسید و پرسید و گفت که خاطر از اندیشه بدی بپردازد که ترا
و نریمان را گنج و مال بی نیاز گردانم و اشارت کرد که باده ناب آوردند و بجامهای پی در پی مهراس دیو را
بیهوش ساختند و دست و پای او را بخم کمند استوار بستند و به نریمان نوشتند که مهراس را مقید کرده ایم
الحال او و گرشاسپ و فریدون و خاقان چه بوده باشند بمجرد استماع این خبر نریمان بعزم رزم آمده از طرفین به
مقاتله و مجادله روی نهادند و نامداری زرار ارزیل نام تا بمیدان درآمده گفت که از ایرانیان یکی را زنده نمی
گذارم ارهنگ سالار که یکی از پهلوانان ایران بود حمله آورده او را از خانه زین در ربوده نزد نریمان برده
بر زمین زد و بار دیگر ارهنگ جنگ کرده دلاوری دیگر از پهلوانان نامی خورشید شاه را هلاک ساخت و باز بمیدان
شتافته بآواز بلند گفت که ای پادشاه بزرگ نژاد پهلوانان نامدار بجنگ من بفرستد که اگر کسی الحمله
قوت دستی باشد درین گفت و گو بود که شیروی فیل پیکر که داماد خورشید شاه و بغایت زبردست و شجاع بود و از
تمام ملک بر باج و خراج ستاند و بخورشید شاه ملحق شده روی جنگگاه نهاد و ارهنگ خود را مرد نبرد او ندیده
بیکطرف رفت و نریمان چون با او رو برو شد او خواست که دستبردی نماید نریمان او را فرصت نداده
بگرز گرانش پست ساخت و خورشید شاه غضب آلوده بر فیل مست سوار شده بنریمان در آویخت و نریمان
دست انداخته گرز او را از هوا در ربوده و کمربند خورشید شاه گرفته بلشکرگاه آورده حواله ارهنگ
کرد و سپاه خورشید شاه فرار نمودند و نریمان بشهر درآمده مهراس دیو خلاص کرد و بر تخت خورشید شاه نشست و فرمود
که خورشید شاه را حاضر آوردند و از جریمه او درگذشت و بر روی تخت در پهلوی خود جای داد و باز آن ملک را بدو مسلم داشته
باج و خراج هر ساله مقرر نمود و باشاره جهان پهلوان از آنجا بملازمت فریدون فرخ شتافت و از الطاف و شفقت آن
شهریار مبتهج گشت برخصت فریدون بولایت تاتار آمده بخدمت جهان پهلوان گرشاسپ مشرف شد و جهان پهلوان
نریمان را بشهر زرین که یک حصه آن عمارت شده و یک حصه مانده بود برده از نظاره تماشای آن محظوظ گشتند و مدت
هفت سال دران شهر طلا و جواهر کار می کرد تا آنچه از نقد و جنس داشتند صرف شد و معطل گشتند جهان پهلوان روی عجز
نیاز بر زمین نهاده از درگاه کریم کارساز درخواست که آن کار دشوار را آسان کرده در اثنای آن حال مزور رفتگی
روی داد جمشید را در خواب دید که بدو می گوید که سبب این حزن و ملال چیست گرشاسپ حقیقت احوال را در واقعه اظهار
نمود جمشید گفت که من با الهام ربانی گنجی در شهر طنجه برای این روز گذشته بودم بانجا رفته آن خزاین را مصرف شده
عمارت شهر زرین را باتمام باید رسانید جهان پهلوان از خواب بیدار شده عزم ولایت طنجه فرموده منزل بمنزل شتافت
تا بآن بلده رسید و دو کس نزد شاه طنجه فرستاد و نصیحت حضرت ابراهیم ستم یاد کرد که اگر ادای ساج و باج نماید معرض ملک
و سپاه او نرسانیم گویند که جهان پهلوان معاصر حضرت ابراهیم علیه السلام بود الغصه آن دو کس بخدمت شاه
طنجه رسیدند و نام و پیغام جهان پهلوان گذرانیدند جواب داد که این خیال محالات و در ایام جوانی که کمال توانائی
تو بود عدیل من نبودی و بعد از آن وکلای گرشاسپ را بخواری براندند و دویست هزار سوار و صد فیل مسلح بسرداری
منوز نام که سرآمد زیردستان طنجه بود بجنگ جهان پهلوان فرستاد و از طرفین تا شام داد خونریزی می دادند چون
از سپاه طنجه بسیاری کشته گشتند ناچار کوس معاودت کوفته از هر دو جانب بلشکرگاه خود شتافتند روز دیگر
قصد یکدیگر نمودند آوازه سن گرشاسپ بهفتصد رسیده بود دگر گران گرفته گفت که این دشمن بی هنر مرا به پیری و

وکهن سالی عیب می کند اما قوت من بعنایت الهی زیاده از ایام جوانی است و بهر طرف که روی می آورد از کشته پشته
می گردانید چون اسپ سواری جهان پهلوان از تک و پوی مانده پیاده شد و بهر جانب که گرز می انداخت جمعی را هلاک می گردانید
و بوقت شام از طرفین برگشته بلشکرگاه خود رفتند روز سوم تیره روی بجنگ و پیکار آوردند در این اثنا میمنه
لشکر طنجه بر میسره ایرانیان غالب آمده عمزاده جهان پهلوان که موسوم بکلی کرد بود کشته گشت گرشاسپ مشاهده
اینحال نموده از پشت فیل دمان فرود آمده بگرز گران گرد از نهاد اعادی بر آورد و متوجه پهلوان جهان زاییده
دید برو تاخت و تیر حواله نموده دانست که مرد معرکه گرشاسپ نیست گریزان شد و جهان پهلوان از عقب رسیده چنان
گرزی بر سپر او زد که در گذشت و شاه طنجه فرار نموده قریب چهل هزار کس بدست ایرانیان بقتل رسیدند و پادشاه
طنجه مضطرب شد معتمدان خود فرمود که خزانه و اسباب و متمولات بکشتی ها بار نمایند که هر گاه که شکست دیگر روی دهد
خود را بوادی امن تواند رسانید و روز دیگر پادشاه طنجه با سپاه گران از شهر بر آمده دست بشمشیر و آویز گشاد
و بعد از جنگ منهزم گشته به درون حصار در آمد و بهنگام شب با دو نفر معتبر بکشتی در آمد راه فرار پیش گرفت
و خواست که بجزیره رود بحسب قضا و قدر باد مخالف وزیده کشتی را بکنار انداخت و او را با آن دو نفر دستگیر
کرده بخدمت جهان پهلوان آوردند گرشاسپ از شاه طنجه و آن دو نفر پرسید که از گنج جمشید خبر باید داد و آنها را
بکشتن قرار داد جهان پهلوان از شاه طنجه پابوس شده فرمود تا در خزاین او آنچه بود تحقیق کردند ناگاه لوح
سنگی ظاهر شد که جمشید بر آن نوشته بود که این گنجنامه ایست تعلق بفرزند گرشاسپ خواهد داشت جهان پهلوان
موافق آن زر و جواهر بی پایان بدست آورده یکی از ملوک آن دیار را بسلطنت آن بلاد نصب کرد و تا کیفیت
انجا بوده تا آن همه تحمل مراجعت فرمود و در اثنای راه از طلسمات عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود و بملازمت
فریدون فرخ آمده جواهر و اموال فراوان بطریق پیشکش گذرانید و فریدون آن مال را بجهان پهلوان بخشید
و بعد از مدت یکماه اجازت کدخدایی نریمان حاصل کرده بجانب چین مرخص گشت و بسرعت تمام آمده خاقان
و نریمان را دریافت و شرط سور بجای آوردند و دختر خاقان را با نریمان عقد بستند و خاقان آنچه گرشاسپ
و نریمان را آورده بودند تمام از آنها خبر این چین و شهر زرین بجهان پهلوان و نریمان را واگذاشت و بزمان
ایزد تعالی ارجمند دختر خاقان بارور گردید و بعد از مدت معین پسری ازو متولد شد جهان پهلوان او را بسام
موسوم گردانید و فرمود که مصوران بر پرند چینی صورت کودک را با اسپ و اسلحه نگاشتند و با نامه بدرگاه فریدون
فرخ ارسال داشت و شاه فریدون مسرور گشته بجهان پهلوان نوشت که بولایت مغرور رفته باج و ساو طلب
نماید جهان پهلوان بموجب فرمان شهریار جهان متوجه آن ولایت شده نریمان را پیش رو لشکر گردانید و در آن
وقت سام چهار ساله بود گویند که در حین سیر به بیابان رسیدند که طول و عرض آن پیدا نبود و آب علف
نداشت و غولان و مارهای پران و درندهای عجیب و مکرر در ان صحرا بودند جهان پهلوان بسیاری از آنها
از پای در آورده از انجا بصحرای رسیدند که سراسر سرسبز و خرم و چراگاه آهو و گوزن بود و بسر چشمه آمدند که آب
آن بغایت سفید بود هر گاه آهو گور و گوزن و جانداران جهت آبخوردن بسر آن چشمه می آمدند اول آهسته آهسته
و نرم نرم آب بر می آید بعد از لحظه موج زده مانند شیر می غرید و چشمه آن وحوش را فرو می برد چون
ساعتی دیگر می گذشت استخوان آنها در کنار چشمه ظاهر شده بود و در آن چشمه سفید سنگریزه بود که اگر دو
سنگریزه را باهم می سودند فی الفور باران در می گرفت و رعد و صاعقه در کار می شد اما در جای دیگر
آن تاثیر نداشت و در آنجا سنگریزه دیگر بود که هر گاه دو سنگ از آن سنگریزه ها بر هم میزدند در زمان باد
و باران تسکین می یافت گرشاسپ قطع آن نموده بشهری رسیده ساجر نام داشت و دشت و صحرای آن
پر از جوش وحوش و طیور بود و در اثنای شکار روزی بچشمه ساری رسیده دید که زنانی با کودک شیر خواره از درخت فرود
آمده همه گم شدند و دید گرشاسپ از مردم آنجا پرسید که این چه رسم آدمی است گفتند که لذین چنین آدمی در این

دست و صحرا بسیار می‌باشند و مثل گوسفند پشم دارند ناخن ایشان بشیر و پلنگ می‌مانند و با مردم شهری انس
نمی‌گیرند و اگر بقید دام درآیند طپیده طپیده می‌میرند و اگر یکی از ایشان بیمار شود او را بر تیغهٔ کوه برند و نوحه و شیون
می‌کنند اگر ابری پدید آید و باران بارد زنده و بمیرد و از قلهٔ کوه نعش او را بیندازند و نریمان یکی را گرفته نزد گرشاسب
برد آرام نشد و چندان اضطراب نمود و حاکم شهر ساجر که از امرای فغفور بود تلق و نذرانه بجای آورده وکلا
نزد جهان پهلوان فرستاده پیغام نمود که بدرگاه فغفور مسلط کردند این حصار را بهر کس فرماید خواهد سپرد
آنگه زمان مرا از منشیان خود بصتور فرموده مزاحمت نرسانند گرشاسب ملتمس او را مبذول داشته
از انجا روان شده نریمان را با لشکر گران تعیین فرمود تا از بزرگان و سروران آن ملک باج و خراج بستانند و
در حین وداع از روی نصیحت فرمود که مقدمهٔ لشکر را که مدار جنگ بر آنست بمردان معرکه دیده زیب و زینت
بخشند و جوانان کار طلب را با بنه و بار همراه نمایند تا از اسپ محفوظ باشد و اگر بطرفی بلغار کنی سعی باید کرد
تا اسپان از کار نروند و راهی که سخت و دشوار باشد از آن راه بلاخط باید نمود و بی جاسوس و طرزدار
قدم در هیچ وادی منه و بهنگام رزم از شراب و شکار اجتناب کن و شبها بیدار بوده از شبخون غنیم واقف
باش و دور لشکر را خندق فرمای و طلایه که از اهتمام آن آسایش کنند بیرون فرست و صحبت محافظت
خود مردان یکدل را همواره انیس و جلیس خود کن و روز و شب مستعد قتال و جدال بوده در حین مصاف
بزور و قوت خود مغرور مباش و فتح و فیروزی را از فضل و کرم حق سبحانه تعالی بدان و بداد و دهش
خوشخوی عادت نمای تا سپاه و رعایا خواهان تو باشند و در زمینی که گل و لای وا کنند مصاف نباید داد
و روزی که باد از طرف غنیم باشد تا توانی آن روز محاربه مکن که اگر بوقت طلوع آفتاب غنیم در شرق
باشد آن روز نیز تا توانی مدافع الوقت بگذران که شعاع آفتاب چشم را خیره می‌گرداند و جای لشکرگاه باید ساخت
که علف و آب همه نزدیک باشد و روز نبرد صف پیاده را پشت‌دار از فوج سواران قرار باید داد و
فیلها را در پیش سواران تعیین فرمای و میان دو پیاده کماندار و یک تفنگ‌انداز بگذار و از کمین گرفتن مخالفان
واقف بوده در میان صف جابجا راه باید گذاشت که اگر فیل از جنگ رو تافته بر گردد سواران کوچه بدر رود و
کسی پامال نگردد و فوجها را چنان ترتیب باید داد که اگر غنیم زور آورده فوجی دیگر کمک آن تواند رسید
و اگر محاربه در کوه درگیرد از اسپ پیاده شده نبرد کنند و فوجی را در دامن کوه باید گذاشت تا غنیم از عقب
در نیاید و روز آشتی از شبخون حذر نماید و وقتی که غنیم هزیمت یابد سپاه را جهت غارت متفرق نسازد تا الحمه
از دشمن اثری نماید و اگر داند که دشمن زبون شده اسباب و پرتال بطرفی می‌گستاند در پی نرود و آویز پیشتر
نموده خاطر از غنیم فارغ گرداند و اگر دشمن در مقام عذر آمده التماس امان نماید او را ناامید مساز مباد از سر خود
گذشته کاری کند که علاج‌پذیر نباشد و بوقت فرار گزیند راه مبند و در خونریزی مبالغه منمای و از اعتماد در عادل
بترس که مبادا تو بهمان عقوبت گرفتار شوی و اگر خصم غالب آید در مقام چاره‌جویی بوده از میان مخاطره و
معرکه خود را بکنار کشیده محفوظ باید داشت گرشاسب بعد از موعظه نصایح سودمند نریمان را با لشکر زابل
رخصت فرمود و نریمان بشهری رسید که در آن نواحی کوهی رفیع بود و در آن زمین طلا میروید و هر که از آن طلا
گرفته بخانه می‌برد مردم آن منزل یکی زنده نمی‌ماند و مردم آن شهر بی‌نوا و مفلس بودند و خورش ایشان گیاه
و پوشش آنها برگ درخت بود و پس از چند روزی بشهری رسیدند که متصل آن نهری می‌گذشت و
در آنجا مردی بود که بدن او سفید و سیاه و سه چشم داشت دو بموقع خود یکی در میان دو چشم و مثل شیر و ببر چنگال دا
و ناخن و دندانش همچو گرگ بود و مار و کژدم بسیار در پیش خود نهاده طعمه می‌ساخت اصلا زهر مار در او کارگر نمیگردد و هر
جانداری که دندان او میرسید بی‌مردم مردم آن شهر در دور او صف زده تماشا می‌کردند نریمان آن مرد را
هلاک گردانید و بمنزل دیگر شتافته بکوهی رسید که تا دو فرسنگ درد و در آن گیاه نمی‌رست ... که باد از بیند

و باد و فغان می نمود از اطراف آن کوه سنگ می بارید نریمان با سپاه از آن بی پروا بگذشته بشهری رسید که
طرز و آئین تازه داشت و کوهی دران نزدیکی بود بغایت بلند و نزدیک بآن کوه چشمهٔ سبز و خرم هرکه از آن گل و
گیاه می خورد و هیچ زهری بر و کارگر نمی آمد و والی آن شهر نریمان را دیده لوازم خدمات به تقدیم رسانید درمیان آن شهر
چشمه بود که بقدر یک میدان عرض و طول داشت و هنگام طلوع آفتاب بانگ باد و فغان از آن چشمه برمی خاست و هر
سنگی که در زیر آب بود بر روی آب آمده نمایان می شد و وقت غروب آفتاب آن سنگها بته آب فرو میرفت
و نریمان قریب یکهفته دران مرز و بوم بسر برده پیشتر شتافت و بشهری رسیده که چاه عمیق و آب خوشگوار
داشت هرکه دران چاه سنگی از یک سیر تا صد من می افکند آب در جوش آمده آن را بکنار می انداخت اگر کسی
مظنه دزدی و یا خونریزی و در راه زنی می داشتند دران چشمه می افکندند اگر آن متهم بی گناه بود آب او را بجا
برداشته بکنار می آورد و اگر خاین بود همان دم دران چاه می مرد و درختی دران دشت بود بغایت بلند و تنه آن سبز
فام و بار آن زرد در زیر آن درخت چشمهٔ آب سیاه بود و از وحوش و طیور که بیماری و دردی می داشت و روبه
بهبودی نمی نهاد با طعام ربانی دران چشمه درآمده بپای آن درخت می نشست و ذکر الطاف بیچون می کرد اگر حیات
او باقی می بود فی الحال صحت می یافت و اگر نه بی توقف قالب تهی می ساخت و تا دو سه تیر انداز دور آن درخت
از استخوانهای حیوان پر بود و بران درخت استغفار می کرد و از انجا کوچ کرده بشهری رسیدند که خلایق آن شهر
خوبرویان را گرفته خدمت می آموختند و از طلا و نقره کالهای بسیار بآنها می نهادند و در میان آن قوم رسم بود که فرزند
خود را در رنگ بندهای فروختند و فرمان آن شهر دست بسینه او برگشاده گشت القصه
در حینی که گرشاسپ نریمان را از شهر از خود می فرستاد نامه بفغفور نوشت که شهریار جهان فریدون فرخ مرا
باین جهت فرستاده که اگر اطاعت نماید ملک او از قتل و غارت ایمن باشد و اگر خلاف آن کند در فتنه
و آشوب بر روی خود خواهد گشود و فتوحاتی که بعنایت الهی در ملک هند و سند دست داده و کشتن
اژدهای فارس و دیوان که عالم را خراب می کردند معروف و مشهور است گویند که دران وقت دار
السلطنت آن ملک شهر ختن بود و مردم آن شهر همه ترک بودند و فغفور تا شش ماهه راه ملک در تصرف
داشت و ده لک سوار که هر لک صد هزار باشد همواره بدرگاه او حاضر می بودند و عمارتی ساخته بود که یک
فرسنگ طول و عرض داشت و ایوان آن از سنگ خارا و فرش و در و بام از سنگ رخام و کوشکی در میان آن
از نقره و سه ایوان که بوم آن لاجوردی و بنهایت خوبی و لطافت آراسته و سقف آن از طلا بجواهر گران
بها ترصیع نموده و دران کوشک تختی از طلا نهاده بودند که در روزها بران تخت زرین تکیه زده مهمات
ملکی و مالی می پرداخت و کوکبه از طلا و جواهر قیمتی دران کار فرموده بر تخت او تعبیه بودند و طوق سیمرغ از
طلا مرصع در جنب کوکبه نقشه کرده که هرگاه فغفور بران سربرقراری گرفتی آن مرغ در هر لحظه بال و پر افشانده
از نزول در خوشاب و از پر و بال مشک بر فغفور می پاشید چون قاصد جهان پهلوان بشهر ختن رسید فغفور
فرمود که تمامی لشکریان مسلح و مستعد شده بر سر راه آن قاصد دو رویه از در حصار تا بدیوان قرار گرفتند و هنگام شب
درصفه بار از صد هزار شمع افزون در گرفته بود و آن قاصد درآمده مجلسی دید که هیچ پادشاهی را میسر نبود
و نامه جهان پهلوان را گذرانید و فغفور از مطالعه آن برآشفت و پسر خود خاقان نام را با دویست هزار سوار
بمقاتله و مجادله نریمان فرستاد نزدیک به یکدیگر رسیده منزلگاه ساختند و نریمان از ده هزار سوار که همراه داشت
صد سوار انتخاب نموده بتماشای و نظاره لشکر چینیان برآمد و از اهل چین که هزار سوار بطریق طلایه
مقرر بودند بروی پیشتر و آویز نهادند هر کس از سپاه فغفور که در می آمد بضرب تیغ نریمان براه عدم می
شتافت چینیان از مشاهده آن حال رو بگریز آورده بلشکرگاه خود پیوستند و نریمان مظفر و منصور
بازگشت روز دیگر خاقان با لشکر چین و ماچین دست بقتال گشاده بقصد محنت و تلاش معرکه جنگ ها تا

بغروب آفتاب بکشاکش داشت چون شب درآمد از طرفین بلشکرگاه باز گشتند خاقان مال و اسباب و سراپرده و بنه
را گذاشته بشهر خام جوی که حصار استوار داشت شتافته سپاه پراکنده را فراهم آورده لشکرهای تازه زور از اطراف
و اکناف آمده پیوست و نریمان از عقب رسیده حملهای پیاپی صفوف غنیم را برهم زده سراسیمه و پریشان گردانید
و خاقان با دویست پهلوان نامی در کمین گاه قرار گرفته بسپهسالار فرمود که با نریمان جنگ در گریز کرده بجانب او
کشید و خاقان و دلیران چین از گوشه و کنار هر کدام برآمده نریمان را در زیر تیغ و گرز گرفتند و نریمان گرم جنگ شده
گاه بود که سواری را از خانه زین بر می داشت و گاه بر سوار دیگر می زد که هر دو معدوم می گشتند آخر الامر نریمان خود
را بخاقان رسانیده بضرب شمشیر او را از پای در آورد و سپاه چینیان رو بفرار نهاده بآن حصار درآمدند و نریمان
حصار را محاصره نموده و دروازه را بگرز گران بشکست و بدرون آن قلعه رفته جمعی کثیر را بقتل رسانیده و اموال
و اسباب بی نهایت بدست ایرانیان افتاد و همان لحظه حقیقت محاربه را بجهان پهلوان نوشت فغفور را واقعه
خاقان خبر یافته و بعد از گریه و زاری یکصد و سی هزار سوار جرار با قلا سپهسالار جنگ نریمان فرستاده و بجز ماس
نام برادر زاده خود نوشته که بزودی خود را بکومک قلا سپهسالار رساند و سوگند یاد کرد که اگر بسعی و تردد
و ایرانیان هزیمت یافته ازین دیار برآیند نیمه مملکت چین بدو متعلق خواهد داشت جز ماس بامید این وعده
باتفاق سپهسالار متوجه معرکه قتال شد و نریمان نیز با ده هزار سوار ایرانی بمقابله آمده تا چهار روز علی الاتصال
مقاتله نمودند و قلا سپهسالار در رکی شد خواست که بنریمان دستبرد نماید قضا را از نریمان فهمیده یک چوبه تیر او را
بر زمین انداخت و از کشته شدن سپهسالار شکست بتمام لشکر فغفور راه یافته منهزم گشتند و نریمان دیگر
ولایت کی توقف نموده حقیقت حال را بخدمت جهان پهلوان نوشت و بعد از آن والی کی التماس صلح
کرده خود در باب ایلچیان نزد نریمان آمده تحفهای غیر مکرر گذرانیده درخواست نمود که تنکه ها تعرض نرسانند
نریمان ملتمس او را مبذول داشته حکم فرمود که تنکه ها را ویران نکنند و بتها را نشکنند و حاکم کجا عهد
کرد که هرگاه از فغفور خاطر فارغ شوند مطیع و منقاد گردد چون فغفور بر فتح بلاد کجا و کشته شدن جز ماس سپه
سالار اطلاع یافت تنگدل گشته نعش او را از نریمان طلب نمود و نریمان نعش او را باحترام تمام فرستاد و فغفور
آن نعش را بر روی چوب صندل و عود و عطریات نهاده بسوخت گویند که روزی راهبی از راهبان بخدمت نریمان
آمد و از جور و تعدی قباد گرشاسب خویشی فریدون فرخ داشت داد خواه شد و گفت که در بتخانه فرود آمده
زر و زیور بتان را متصرف شد و نریمان کس فرستاده او را از آن کار منع نمود چون خویش فریدون شاه
بود زبان بدشنام و ابرام نریمان بگشاد و فرستاده آمده آنچه دیده و شنیده بود اظهار کرد نریمان برآشفته
بآنجا رفت و فرمود که ریسمان در گردن او افکنده از دروازه بتخانه آویخته هلاک گردانیدند و گرشاسب از
شنیدن این خبر تحسین و آفرین نموده گفت که اگر نریمان این چنین نمی کرد از دولت عدل و انصاف بی بهره
بود و آنگاه نریمان از بلده کجا بشهر قیقشو شتافت و حاکم آن شهر گماشته فغفور بود در بروی جهان پهلوان بست
و روز دیگر که نریمان بدور حصار سیر می کرد ناگاه گاومیش صحرایی بمیان آمد و آمده جماعه را پیش انداخته
می دوانید و نریمان از اسب خبر کرده بهر دو شاخ او را گرفته بر زمین زد و اهل حصار از تماشای آن دل
دل باداده التماس صلح کردند چون نریمان رضا بصلح داد فرستو حاکم آن شهر زر و جواهر بی نهایت بطریق تحفه
گذرانید و نریمان برفاقت فرستو بسیر و شکار می پرداخت که درین اثنا قلعه بر فلکی بچشم وی در آمد و از و
فرستو پرسید که دوران حصار چه چشم مردم می مانند بعرض رسانید که جماعه راه زن اند و بواسطه استحکام حصار
هیچ کس را برایشان دستی نیست نریمان دویست پهلوان زابلی مسلح را در دامن کوه گذاشته متوجه قلعه شده
فرمود که هرگاه آواز مرا بشنوید خود را برسانید چون نزدیک بحصار رسید دزدان سر راه گرفته سبب
آمدن پرسیدند جواب داد که از پادشاه ایران بسردار این فرمان آورده ام درخواست این پیغام را راست

نفور کرده او را به درون حصار در آوردند و زبان و دست تیغ کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و مال و اسباب بی نهایت بدست
افتاد القصه فغفور تکین را که از پهلوانان نامی بود با چهارصد هزار سوار بجنگ ترکان فرستاد و دو کس از اقربای
خود را سردار لشکر گردانید و گرشاسپ مطلع شده خود را بترکان رسانید و مرکب دیگر بجنگ در پیوست گرشاسپ بر فیل سوار
شده بتری که پیکان آن دو شاخ داشت چنان بر گردن مخالف می زد که یک گز نده از سرش دور می افتاد و پس از آن از
فیل فرود آمده بر اسب شده داد کشش کشتی می داد و تا چند روز کار بدین منوال بود سران سپاه فغفور عاجز گردیده بخدمت
شاه فغفور نوشتند که آنهای گرشاسپ را پیر و ضعیف می گفتند همه خلاف واقع است و قوت و قدرت جهان پهلوان امروز
از ایام جوانی بیشتر است فغفور شاه بر حقیقت حال مطلع شده با لشکر گران متوجه گردید و هنوز به سپاه خود نرسیده بود که
چینیان عاجز گشته دست بسحر و جادو زدند و برف و باران و صاعقه در کار شد گرشاسپ دانست که این از سحر
و جادو است و جمعی را بر سر کوه فرستاد تا جادوگران و ساحران را بقتل آوردند من العوز بر پراکنده شده هوا صاف گردید
و جهان پهلوان بر فیل مست سوار شده رو بمیدان نهاد و بسیاری را بقتل رسانید مظفر و منصور مراجعت نمود و از آنجا
بعزم محاربه شاه فغفور نهضت فرمود و در اثنای راه بموضعی رسید که در نهایت معموری بود در پیش آن قصبه گرشاسپ
را بمنزل خود برده تحفهای ملوکانه گذرانید و در اثنای مجلس تمامی سپاه ایران را بانعام و اکرام بهره مند ساخت جهان
پهلوان مستعجب شده از آنجا روان گشت درین وقت نامه آن رئیس رسید مضمون آنکه کنیزی داشتم که بی او زندگی
مستعد محال می نمود و یکی از سپاهیان جهان پهلوان بتعدی برده اسب گرشاسپ تفحص نموده او را بدست آورده
نزد آن رئیس فرستاد و حکم فرمود که آن سپاهی را تیرباران کردند و از آنجا پیشتر رفته بشهری در آمد که جمعیت
و نعمت معمور بود در همان روز فرستاده بخدمت جهان پهلوان آمده تحفهای لایق گذرانید از آنجمله گاو زرین بود که مشک
و عنبر در درون آن آکنده بودند و شاخهای آن بجواهر گرانبها ترصیع یافته و گفت چون این تمثال بدست
من در آمد روز بروز دولت و جاه و عزت من در ترقی بود المدعا جهان پهلوان تا سه روز در آن شهر بعیش
و کامرانی بسر برده تماشای نیکو باشت... و از اوضاع و اطوار بت پرستان متنفر شد و فغفور با ده لک سوار
ترک که هر یکی صد هزار باشد از آنجمله صد و شصت هزار کس از قوم و خویش او که چهار نفر از ایشان کوس زرین و علم
داشتند با فیلان و عشرات بی اندازه بمقابله جهان پهلوان آمدند و طرز و روش مجلس بزم او چنان بود که هر روز
فرشهای نو از دیبای چین در دولتخانه و حرم او می گستردند و هر روز یک خلعت فاخره که قیمت کلی داشت
می پوشید و هر شب دختری دوشیزه در نهایت حسن و لطافت هم بستر او می شد و سیصد و شصت شهر معمور بخراج او تعلق
داشت و هر صباح خراج یک شهر در مجلس حاضر می ساختند و هر روز شش هزار امرای نامی بسفره و شش هزار
دیگر در بزم او حاضر می گشتند خواه در شهر و خواه در صحرا و دشت و هفت کس از مقربان مشابهت تمام بفغفور شاه
داشتند و در لباس و اسپ و اسلحه موافقت می نمودند و هشتاد کوس زرین در حین غروب آفتاب می نواختند
چون منجمان و ستاره شناسان بفغفور گفته بودند که تا چند روز که ساعت سعد پدید آید از جنگ احتراز باید کرد
که از بین ممر یک بار رودی که در میان دو لشکر حایل بود نزول نموده حکم کرد که هیچ کس بی اجازت برزم غنیم نرود
تا آنکه شبی یکی از امرای چین بی رخصت فغفور شاه با سی هزار سوار از آب گذشته بر لشکر ایران شبخون برد و نریمان
آگاه شده با پهلوانان زابل تا طلوع آفتاب داد کشش کشتی و خونریزی میداد و سپاه چین منهزم شده باردو
فغفور شاه پیوستند چون منجمان به یقین می دانستند که ایرانیان بفتح و فیروزی اختصاص خواهند یافت از
لشکر برآمده بطرفی دیگر رفته و بضرورت شاه فغفور روی بجنگ آورد تا سه روز دست از شمشیر و تیر باز نداشتند
گرشاسپ بر عماری فیل سفید سواره جام می کشید و تماشای جنگ و تردد و تلاش ایرانیان می کرد که هر طرف رو
می آورد از کشته پشته می گردانید القصه فغفور شاه منهزم گشته بشهر خنلان که تختگاه او بود شتافت و گر
شاسپ و نریمان از عقب در آمده تختگاه او را بضرب حرب متصرف شدند و قریب یک ماه و هفته قتل و غارت کردند و

پس ازان امر نمود که هیچ کس متعرض اهل شهر نشود و در همان محیط آنکه فغفور شاه مخفی شده بود تا درون حرم سرای او در
آمد و اهل حرم را سر برهنه و زار زار گریان دیده در تسلی دلجوئی ایشان مبالغه نمود و از آنجا بطرف تنکده شتافته دید که فغفور
شاه پناه و تابان زرین و سیمین برده از روی رفت از بتان طوق و مروی مسالت می نماید از نهایت عزت او را باسپ
خاصه خود سوار کرده بخدمت گرشاسپ آورد جهان پهلوان از روی تخت مرصع برخاسته باستقبال فغفور شاه آمد و او را
بنوید ملک و سلطنت مبتهج و مسرور گردانید و بکرام سه هزار خشت زر مثقال عینی که در ولایت چین بدست آورده بودند پنجم
حصه از باجهت فریدون مرحمت جدا کرد و صد هزار اشتر طلا و نقره و پانزده هزار شتر زر مسکوک و خزینه طلا الات و
چندین هزار شتر از سیمینه و نقره آلات و چندین هزار خروار از امتعه و طرایف و نفایس ملک چین و صد خروار از
زعفران و صد بقچه از جامهای زردوزی و صد تاج مرصع و سیصد خنجر مرصع و سی و سی شش پیراهن که از تار زر بافته بودند
و مروارید سیراب قیمتی دران گذرانیده در گریبان با فوطهای رخشان و گوهرهای درخشان تعبیه کرده بودند و بعد
دهره و پیراهن تاج و طوق و گوشوار مرصع و هزار جیبت آراسته از زر و سیم و مروارید و یاقوت و امثال آن صد و سی
هزار پارچه قماش و دویست بسته از حلهای چینی و صد تخته نمد از قماش چین زربفت الوان و دو هزار دختر نکیر
در نهایت ملاحت و هزار و چهل خواجه سرا و هزار غلام ترک تیرانداز مسلح با اسپ و یراق و اسباب و دویست
و چهل هزار اسپ بلخی و شانزده هزار اسپ طویله تنجاق و راهوار با زین زرین و سی هزار زره و خفتان و جوشن
و صد و بیست ارابه پر از شمشیر و کلاه و خود و صد و چهل ارابه مملو از سپرهای گرگ و سی و پنج هزار تیره و خشت و ده هزار
کمان و موافق آن تیر و ترکش که تمامی آن زرنگار بود و هزار و صد و شش پوست پلنگ و سی و شش هزار شمشیر
هندی و تیر بی شمار و صد و سی سپر زرنگار که غلاف و بند بار آن از دیبای چین بود و از جواهر گران مرصع نموده
بودند و علمها و چترهای الوان از زر سرخ و زرد و دویست شامیانه زربفت و هشتاد و هفت سراپرده دیباو
دویست خرگاه سبز و انه و خیمهای گوناگون از حساب افزون و مزوش نفیسه از انجمله خیمه بود بغایت پرکار
که شش هزار میخ بپا می شد و میخهای آن از نقره بود و درون و بیرون آن از دیبای چین گرفته بودند و جواهر
بلانهایه دران تعبیه کرده و صد ستون بلند داشت که پایان تنکه طلا گرفته بودند و طنابهای آن از ابریشم و قالی
ابریشم موافق عرض و طول آن که دو تیرانداز بود و علمی بغایت بلند و سده آن از دیبای منقش و بجواهر بسیار
تعبیه نموده بر فراز آن پیکر کرکسی ساخته بودند که فیل عادی بدستواری برمی داشت و ازان جواهر اینان بر
آورده بعلم کاویانی افزوده بودند و سه ارابه موزه و کفش که بجواهر ترصیع یافته بود و هزار ارابه هفتصد جفت کفش
داشت و گنبدی از عنبر ساخته و بر دوران پاره پرداخته و تخت عاج از مرصع و دروازها از چوب آبنوس
ساخته و بند و گشاد چوبها چنان کرده که هر گاه می خواستند از هم باز می کردند و زینهای آن از زر و زیور زینت
داده و هشتاد و هفت دمامه زرین و هزار و دویست دندان فیل و سه تخت از مینو و شاخ گرگدن از سی را
فزون و زیاده از هشتصد قطعه پادزهر و سیصد صندوق از کلابتون بود و چهل صندوق از جنس عجیب و غریب
که بغایت کمیاب بود و شصت درج از جواهر نفیسه بعضی سفته و بعضی ناسفته و ششصد خروار کاغذ چینی در غایت صفا
و هشتصد خروار چرم پلنگ و سیصد هزار پوست قاقم و سنجاب و سمور و روباه و دویست پوست سمندر که آتش
بران کارگر نمی کرد و هفتصد فیل عادی که دندانهای آن را بزر گرفته بودند و سیصد فیل کافور و صد و هفت فیل
صندل و عود و مشک بار داشت و هزار و دویست یوز آهوگیر و صد و پنجاه سیاه گوش و هشتاد پلنگ شکاری
و سگهای تازی با جلهای زربفت و زنجیرهای طلا و هزار باز و شاهین و چرغ و شانزده هزار شتر باربردار
با جهاز زین های زرین و شصت هزار شتر جمازه که بقصد زیب و زینت ترتیب داده بودند و صد و سی هزار
گاو و چندین هزار هزار میش دو سیری و پنجاه هزار برده از غلام و کنیز چینی در عوض جهاد و این همه اموال
و اشیا مراهم آورده مصحوب نریمان بخدمت شهریار جلیل فریدون شاه ارسال داشتند و نامه نوشت که تخت

سپاس و ستایش پروردگار جهان و روزی رسانندهٔ کیهان و مهان بود بعد از آن بمدح و ثنای فریدون شاه پر
داخت که تا از ملازمت حضور محروم ماند علی الاتصال در کشاکش و تردد جنگ و در حفظ نام و ننگ تلاش و کوشش
نموده از رود جیحون تا اقصای بلاد چین و ماچین در تحت تصرف آورده شاه فغفور که بوسعت مملکت و افزونی مال و
جاه و کثرت لشکر و حشم از پادشاهان جهان ممتاز بود از غایت غرور و نخوت عزم رزم نموده لشکرهای گران بسرداری
فرزندان و اقوام خود بارها نامزد فرمود بعنایت و تایید ایزد تعالی بعد از محاربه و مقاتله منهزم گردانید چون از مردی و فرو
کاری پیش نبردند بسحر و جادو و افسون دست زده بادهای شدید و باران و برف و تگرگ و صاعقه و مارهای پران و
اژدهای دمان و آتش سوزان و امثال آن عمل آوردند تکیه بر طهارت و استغاثت الهی کرده آن همه ساحران و افسون
گران را بقتل رسانید و از آن بلاها و آفتها سپاه ایران نجات یافت در این مدت تمامی هشت نوبت جنگ صف روی
نموده و در هر مرتبه قریب دویست و سیصد هزار سوار علف تیغ بی دریغ گردانیده بار و بنهٔ ایشان را غارت نموده خانهها را
آتش زده اثری از بت پرستان نگذاشت و سی هزار مرد نامی از سپاه چین با هشتاد سردار که هر یکی در ولایت خود
پادشاه بود و کوس برابری نواخت و تخت و چتر و گنج داشت مقید و مغلول نمود اما رعایت ادب شاه فغفور کرده با هزار
تمام مصحوب نریمان بدرگاه معلی روان گردانید و از خزاین و دفاین فغفوری یک بهره صحبت خزانه آن پادشاه گیتی
ستان روان نمود و تتمه را همچنان نگذاشت و نوشت که اگر بخت او مساعدت نماید و منظور نظر شاه جهان گردد
رخصت معاودت فرمایند تا این ملک باز تعلق باو گیرد و فرزند ارجمند نریمان که بدولت شاه جهان لشکرهای
غنیم را بهادرسم شکسته متفرق ساخت و با جزوی اسباب و نقود و اجناس که بحر بر یافته بسعادت آستانبوسی
مشرف و ... گردد و آنچه روی داده بعرض خواهد رسانید الحال این معتقد بضبط ملک چین قیام و اقدام می
نماید و چشم بر فرمان عالیشان پادشاه جهان دار و گرشاسپ نریمان را مرخص نمود و چهل شتر بار زر سرخ و صد و سی
شتر نقره و چهار صد شتر از زربفت و ظرایف و نفایس چین با سراپرده و تخت و تاج و آنچه داب و دارات سلطنت است
بجهت شاه فغفور سرانجام کرده روان ساخت و چهل جفت دستوانه که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود و صد گوشواره مرصع
و دویست پاره یاقوت و دویست پاره لعل در نهایت شفافی و سیرابی و مروارید و زمرد بی شمار بخزانچی سپرد که
در حینی که فغفور بشرف ملاقات شهریار جهان مشرف شود نثار چتر شاهنشاه روی زمین نماید و فغفور شاه از
مفارقت یار و دیار خاطر افسرده رفت نمود نریمان در مقام دلجوئی و ملایمت شده سوگند یاد کرد ان شاء الله
تعالی چون بملازمت شهریار جهان برسیم اول التماس تقصیرات تو نموده بعد از آن بامری دیگر خواهیم پرداخت
و قطع منازل و طی مراحل می فرمود گویند که پنجاه فرسنگ راه در طول عرض از فیل و اسپ و اشتر و گاو و گوسفند
و اسباب و اشیای ملک چین فرو گرفته بود بعد از مدتی بحوالی شهر آمل که تختگاه فریدون بود رسیدند و فریدون
حکم نمود که شهر را آیین بستند و در و درگاه بیاراستند و هزار اسپ با زین زرین و سیصد فیل نامی مست مسلح با جواهر
آراسته در گذرگاه شاه فغفور تعیین نمودند و فغفور شاه بر تخت فیل سوار برفاقت نریمان بشهر درآمد و فریدون
از راه غرفه نظاره می کرد چون بدرگاه دولتخانه رسید فرمان شد که زنجیر در پای فغفور کرده بزندان برند تا قدر
نجات و لذت عفو دریابد بعد از هفته جشن عالی ترتیب داده بزرگان و اعیان و وزرا و امرا بخدمت شاه فریدون
حاضر گشتند و نیمی نریمان از جرایم فغفور شاه گذشته باعزاز و اکرام تمام بمجلس جشن خود طلبیده مبتهج و مسرور
گردانیده براورنگ شاهی بر جنب خود جا داد و جهان پهلوان را به ستایش تمام بستوده و در آن روز
آن همه اموال و اسباب و اشیا که گرشاسپ از مملکت چین و ماچین ارسال نموده بود و نریمان از نظر
شهریار جهان گذرانیده التماس کرد تا سلطنت ملک چین و ماچین را بدستور سابق بفغفور شاه مقرر گردا
رخصت نمودند و جهان پهلوان گرشاسپ را بحضور طلبیدند و فغفور شاه بملک خود رسید و گرشاسپ
بملازمت فریدون فرخ آمد و آن شهریار نهایت اعزاز و احترام بجای آورده در پهلوی خود بر تخت جا داد

روزی دیگر گرشاسپ تحفهای عزیز مکرر که میزان دانشمندان در تخمین و قیاس آن عاجز بوده‌اند گذرانید و بعد از یکماه که به شادی
و سرور بسر بردند جهان پهلوان را بزابل رخصت فرمود و از جمله خزاین و گنجهای خود خزینه مملو از زر و جواهر بجهان
پهلوان عنایت فرمود و زرین اسناد و سپر آهنگر رشک ابر داده زبان بشکوه گشاده گفت که این دولت و سلطنتی
است که بسعی و کوشش من بدین درجه رسیده فریدون شهریار روی زمین گشته مناسب و لایق جهان بود که در حق
ما این بذل و عطا بظهور می آمد راستی آنکه در نسبت سلاطین مروت و فتوت و حمیت نمی باشند و از وفا و حقیقت
بهره ندارند و امثال این مقدمات بر زبان راند فریدون از شنیدن این سخنان برآشفت روزی دیگر بار عام داد
بوزرا و اعیان دولت فرمود که زمره پادشاهان سایه خدای تعالی اند چنانچه ایشان بحقیقت کار و امور ملکی می رسید
بفکر و اندیشه دیگران راه بآن نمی برد و از آن دانشمندان و درک مایوس و محروم اند بعضی سخن اندازه می گذرانند و حکما
گفته اند که چنان ملایم و شیرین نباید بود که فرو برند و چندان درشت خوی نباشد که در و نگرند اگرچه دولت و اقبال شاهی
عطیه الهی است اما هر که در معاونت استعانت جد و جهد نموده باید از اشکال آن کامیاب و سرافراز گردید از پایه ادنی بمرتبه
اعلی رسیده فی الواقع با وجود چنین دولت و سعادت که از آن بهره ور است او را میرسد که زبان بشکوه گشاده
نکوهش پادشاه زمان و مذمت جهان پهلوان می کرده باشد از بیس که کار دیده مرد عاقل و صاحب تجربه بود دست
بخنجر کرده بر قباد دوید که از روی غضب او را پاره پاره گرداند فریدون اشارت نمود تا او را نگذاشتند و خنجر از دست
انداخته زمین ادب ببوسید گفت که سیصد هزار همچو من فرزندان من فدای یکتار موی شهریار جهان باد فریدون
از غایت شفقت تقصیرات او را عفو فرمود گرشاسپ با نریمان پل و سام بزابل آمد و محصلان بطلب باج و
خراج نزد شاه کابل فرستاد و گفت که در غیبت جهان پهلوان آن وجه را بخزانه عامره فریدون رسانیده ام گرشاسپ
آنچه از او شنیده بود بشهریار جهان نوشت و فریدون آن مبلغ را بجهان پهلوان عطا فرمود گرشاسپ آن زر
را بنریمان التفات کرد و در صدد تربیت سام شده به پهلوانان ناجی سپرد که تیراندازی و اسپ تاختن و شکار
نمودن و آنچه لوازم جنگ و پیکار بود تعلیم کرده در جمیع هنر کامل و ماهر ساختند چنانچه خود را تنها بر فوجی میزد در هم
شکسته متفرق و پریشان می گردانید و شیر و پیل و دد را مانند روباه از پای در می آورد چون عمر گرشاسپ بهفتصد و سی
و سه سال رسید روزی از شکارگاه معاودت نموده تب محرق بر مزاج شریف او مستولی شد حکما و اطبا هر چند
در معالجه مبالغه می کردند بیشتر می شد اهل تنجیم گفتند که اگر ده روز دیگر بخیر و عافیت گذرد سالهای سالهای فراوان
بصحت و دولت بسر بخیر درزی خواهد گذرانید گرشاسپ مآل حال دریافته جمیع خویشان و مقربان را طلبید
هر یک را بزر و جواهر و اسپ و اسباب خورسند و ایمنی گردانیده گفت که بعد از من بعدل و داد کوشیده پیرایه نیکی باد
داند و با بدان همسایگی نکنند و با عاقلان و خردمندان بنشینند و افسون اختلاط نورزید و این فرقه را حقیر مشمارید
بجز حق تعالی او پناه نگیری مبرید و هر چه پیش آید از ایزد از ایزد متقابل دانند و از این نکته عدول ننمایند اول
از حکم خدای تعالی دوم از فرمان پادشاه جهان سوم از نصیحت دانایان صاحب تجربه و هر کار دردی و المی رسد
صبر و تحمل نموده امیدوار باید بود که بصحت و عافیت مبدل گردد بپیوندد از اغنیا بپرهیزید و درویشان و بینوایان
و ناتوانان را برنجانید و تا کاری بنرمی برآید درشتی نکنید و دل بر دنیا و اموال و اسباب آن منهید که آغاز آن
رنج و محنت و انجام آن افسوس و ندامت حله اگرچه دست رونسبت اما همچو دو زشت خوی است بظاهر خوش
نماست ولی در باطن زهر جان گزاست اگر بعد عمری بدولت راحت رساند در پی آن صد تلخی تلخی محنت چشاند
الحال که وقت وداع و هنگام ارتحال من نزدیک رسیده نریمان که بمراتب بهتر از فرزند صلبی است وصی و
قایم مقام خود گردانیدم و این ملک را بدو سپردم باید که بدو متفق بوده از فرموده او عدول ننماید جهان پهلوان
سخن باینجا رسانید بلی شور رسید خویشان و مقربان بنیاد شیون و نوحه نمودند بعد از آن بحال آمده روی بنریمان
کرده گفت که سرانجام عمر و زندگانی اینست که می بینی ملک و دولت و اقبال را بقایی نیست تا توانی در دنیا گناه

که در روز جزا از عقوبت محفوظ مانی و باخلایق چنان سلوک نمائی که از دست جور تو بدرگاه خدا تعالی ننالند
و با سخن چینان تکلم نباید نمود تا دغیبت عیب نکنند و به بدی منسوب نگردند و هر کس که نوکر تو حوصله او سخن باید
کرد تا دوستان دشمن نشوند و عمر خود بغفلت نگذرانی که سرمایه آدمی همین عمر است و همواره حاضر وقت باید
بود تا هیچ از دست نرود و روز و شب را بچهار قسم نموده یک قسم را بعبادت و طاعت حق سبحانه تعالی
صرف کرد تا بنده امیدوار نجات و رستگاری باشی و بهره دوم را به تدبیر امور دنیا و مال و عاقبت کار بگذران
تا ندامت نکشی و حصه سیوم را بعیش و خورمی گذرانید خطی از عمر برگیرد چهارم خوابگاه با یاران موافق و دوستان
یکدل بسیر و شکار و تماشای گلزار مشغول دار و فرزندان خود را در آموختن علوم دینی و دنیوی تاکید تمام نمود
بعلما و خدا اشناسان بطعن و طنز اختلاط مکن و این فرزند را حقیر مدان و با زیردستان در مقام ترحم و
شفقت باش و امروز که الله ترا از مال و اسباب دنیوی ممتاز و بی نیاز ساخته و دوستان و مخلصان
و نیک اندیشان خود را از نقود و اجناس دنیا مستغنی و کامیاب گردان تا از شر دشمنان ایمن باشی
و هنگام لشکر کشی و نزد و رعایت و تربیت مردم بزرگ دانا نموده بنزد مالکان کار بزرگ معزهای
نظم بگزند این نیک بی آید و از بیگان بد ... و اگر گناه شخصی عفو کرده باشی و با زجری از وی بوقوع
آید بر وی ببخشای تا پسندیده خالق باشی و خلایق از اندوه تو شادی نکنند و در رسانیدن اجوره
مزدوران و کارکنان و مقرری سپاهیان توقف نباید کرد و در حق هیچ کس طمع نشاید نمود و
ماخذ متکاران و ملازمان خود چنان سلوک نمائی که پریشان و بی سامان نباشند که عیب بزرگ است
و منافات آن که پادشاه عالی شان که قادر است بر لطف و احسان مفلس و بی نوا باشند و آزار و جفای مردم
نباید کرد که بعد از آن پشیمانی سود ندارد و اوقات گرامی را صرف کاری که آغاز و انجام آن ناپدید باشد
نباید نمود و هنری و کاری که بجوانی تعلق دارد در ایام پیری دست از آن کوتاه باید کرد که از پیران شیوه
جوانان پسندیده نباشد و هرگاه مرغ روح من از قفس بدن پرواز کند نعش مرا بگلاب و عنبر بشویید
و بینی و دماغ مرا از مشکناب و عنبر پر سازند و از لباسهای فاخر کفن ساخته گلاب و کافور بران بپاشید
و در زیر پای آبا و اجداد من که ملوک عالی تبار و بلند رتبه بوده اند جهت من دخمه از سنگ خارا بسازید
و نام من بران ثبت کنید و در آن دخمه مجمرهای پر از عود و عنبر گذارید و در دخمه مسدود ساخته یکبارگی
دل از دیدن من بردارید و خادمان حرم را مگذارید که همراه تابوت من بروند و از نوحه و شیون و جزع
و فزع بسیار احتراز نمایید و تا یکماه تعزیه و ماتم دارید که بدگویان شاد نباشند و از مال من بفقرا و مساکین نقد
رسانید و زندانیان را آزاد کرده تا دو سال از رعایا خراج نستانند و شهر زرنج که در تعمیر آن کمال صرف
کرده رنج برده ام دار الامان و البینه متوطنان و ساکنان آن از بذل و عطا بهره مند سازند و این همه
وصیت را بخاطر خود راه داده بفرزندان خود نیز بیاموزند چون ده روز از بیماری گرشاسپ گذشت
برخاست و اطعمه و اشربه طلبیده تناول فرمود و بطرف نریمان و سام از روی مهربانی و شفقت نگاه کرد
آه درد آلود کشیده اشک حسرت بر رخساره زعفران گون بریخت و روی بسوی معبود حقیقی نموده سپاس
و ستایش بجا آورده زبان بتوبه و استغفار گشاده آمرزش خواست در بین اثنا ضعف و بیهوشی دست
داد بعد از ساعتی جان بجان آفرین سپرد خورد و کلان ناله و فغان بفلک رسانیدند و گریبانها دریده لباس
سیاه در بر کردند و هزار اسپ خاصه را دم و ایال بریده زینها را واژگون نهادند و فیلان را بخون آلوده خرطوم
نقارها دریدند و سرهای علم شکستند و جانوران شکاری خاصه چنان پهلوان را بصحرا سر دادند و نعش چنان پهلوان
را بر تخت زرین گذاشته زره و خفتان در بر کردند و کلاه خود بر سر نهادند و تیغ بدست دادند و درفش اژدها
پیکر را بر سر او افراشتند و اسپان سواری را با جوشن برگستوان آراستند و سام گریبان چاک کرده زود

موجزا شده گریه و فغان نموده از مهربانی و شفقت جهان پهلوان یاد آورده بیزار میدوید و می نالید و نریمان
سیحان زاری و بیقراری و نوحه و شیون و بیطاقتی ها می کرد و مرگ خود را آرزو می خواست تا بگرشاسپ
هم دخمه شود بدین طریق نعش جهان پهلوان را از روی تخت زرین برداشته بر تخته گرفتند و چنانچه
رسم و قاعده سلاطین پیشدادی بود در تابوت نهاده بدخمه در آوردند چون این خبر بشاه فریدون
رسید از روی تخت فرود آمده تاج از سر برداشته بصد اندوه و کلفت و کدورت و بتعزیت
و ماتم داری و سوگواری پرداخت و از غایت دوستی و یگانگی و یک جهتی یاد می آورد و زار زار می
گریست و تا یک هفته بناکامی و تلخی بسر برد و بعد از آن بالتماس امرا و وزرا از ماتم برآمده تغییر لباس
فرمود و جمیع بزرگان و اعیان نیز تغییر لباس کردند و از فوت جهان پهلوان تاسف می خوردند
و فریدون شاه جهت دلجوئی و تسکین نریمان نامه تعلیم آورده از مواعظ و نصایح و پند سودمند درج
نموده با خلعت فاخره و اموال و اسباب وافر فرستاده او را بخطاب جهان پهلوان ملقب گردانید و تاکید
تمام فرمود که در غره فروردی ماه که ابتدای ایام نوروز و موسم بهارست با سام متوجه دار السلطنت
گردد چون آن هنگام رسید نریمان با سام عزیمت درگاه شاه فریدون نموده پس از طی منازل و قطع مراحل
بشهر بابل رسید و فریدون نریمان را دیده از روی تخت فرود آمد و رسم استقبال بجا آورد و در جنب خود
بر سریر شاهی جا داد و زبان بالتفات و پرسش گشاده مجلس جشن آراسته تا مدت یکماه بخوشی و
شادمانی گذرانیدند و فریدون هر روز عنایت تازه و بخشش بی اندازه بنریمان و سام می فرمود
و در اثنای بزم دلگشای بسام در جشن از دنا بیکر التفات کرده بخطاب سپهدار مخاطب ساخت و بطرف زابل
مرخص نمود حکیم اسدی در گرشاسپ نامه نقل کرده که وقتی که جهان پهلوان ممالک چین را بضرب تیغ در
تصرف آورده فغفور شاه را با نریمان بدرگاه شهریار جهان فریدون فرخ روان گردانید
بموجب التماس نریمان فریدون والی ولایت بلخ را طلبیده دختر او را جهت نریمان خواستند در حینی
که نریمان رخصت حاصل کرده بزابل شتافت شاه بلخ دخت خود را با تجمل تمام مصحوب بزرگان
و اعیان بزابل فرستاد و آنجا با نریمان صحبت عقد منعقد شد و بعد از مدتی از او سام متولد گشت
والله اعلم الحمد لله و المنة که شمه از احوال گرشاسپ بعون عنایت الهی باتمام رسید حالات و فتوحاتی که در ایام
ضحاک تازی و دوران سلطنت فریدون فرخ بوقوع آمده بود تا انتقال گرشاسپ از سرای فانی بجهان
جاودانی بطریق اختصار مرقوم نمود الحال مجملی از پادشاهان ذی شوکت که افصح الفصحا و املح الشعرا
فردوسی طوسی علیه الرحمة در سلک نظم آورده مرقوم کلک شکسته رقم می گردد چون از سن فریدون فرخ
پنجاه سال گذشت سه فرزند از شهرناز و ارنواز که دختران جمشید بودند بوجود آمد فریدون از بس که فرزندان
را دوست می داشت نام ننهاد و مردم ایشان را بنام نخواندند و در علم و ادب ایشان سعی بلیغ نمود
تا بمرتبه کمال رسیدند و در بزم و رزم مستعد و کامل گشتند و هنگام نبرد فیل دمان و شیر ژیان در جنب شجاعت
ایشان کمتر از روباه بود فریدون اراده نمود که از پادشاهان عالی نسب هر که سه دختر داشته باشد و از غایت
محبت بنام نخوانده فرزندان خود را با آن سه دختر نسبت کند جهت این مهم یکی از مقربان درگاه که جندل
نام داشت و عارف و عاقل بود با ستعداد سامان تمام نامزد فرمود و جندل شهر بشهر ملک بملک سیر می
نمود و بهر شهریاری که میرسید تحقیق این معنی می کرد تا آنکه عبور او بمملکت یمن افتاد و معلوم او شد که پادشاه
یمن سرو شاه سه دختر دارد از بس که دختران را دوست می دارد آنها را بنام نمی خواند و چون او را غیر از ایشان
فرزندی نبود نمی خواست که با کسی نسبت کند و از دیدن فرزندان خود مهجور گردد وقتی که جندل پیغام
فریدون شاه گذرانید سرو شاه در بحر فکر و اندیشه فرو رفت و بوزرا و وکلای خود درین باب مشورت

نموده بودند همه گفتند که فریدون بکثرت سپاه و گنج و خزاین این سرآمد سلاطین دوران است لهذا اطاعت چاره
نیست سرو شاه یقین داشت که با فریدون مخالفت و نزاع کاری از پیش نمی توان برد دست بحیله
و تزویر زده شرطی چند درمیان آورده گفت که لایق چنان می نماید که شاهزادها باینجا بیایند تا بر دانش
و خردمندی ایشان مطلع گردم که از عهده سوالات من برآیند چنانچه روش بادشاهان است ایشان را بدلجوی
خود بسپند مدیه بخدمت فریدون شاه روان ساخت جندل آمده حقیقت را بعرض فریدون رسانید فریدون قبول
این معنی نموده بفرزندان فرمود که وقتی بدیار یمن رسید سرو شاه جشن عالی ترتیب داده هرسه دختر را بصد
زیب و زینت دران مجلس جشن جلوه گر ساخته از شما خواهد پرسید که درین میان بزرگ و میانه و خورد کدام است
باید دانست که دختر کلان را بجای دختر کوچک و دختر خورد را بالادست و دختر میانی را درمیان ایستاده می کند
از روی امتحان شما را تکلیف خواهد نمود باید که بترتیبی که خاطرنشان شما نمودم همان طرز دست دختران
گرفته از خود سازید و فرزندان را بعد از موعظه سودمند مرخص گردانید چون آنها بنواحی یمن رسیدند سرو شاه
باستقبال شتافته بشهر درآورد و در کوشک خاص جا داده انواع تواضع و تملق نموده بروز دیگر طرح جشن
انداخته دختران خود را حاضر گردانید و بشاهزادها فرمود که هریک بترتیب دست عروس خود بگیرد و شاهزادها
چنانکه پدر ایشان وصیت کرده بود عمل آوردند سرو شاه متحیر شده آخر بحیله دیو درآمده بهنگام شب بزور
سحر تیاری کرد که باران باد و برف درگرفت و کار بجای رسید که شاهزادها از حیات مایوس گردیدند درین
اثنا اسمای باطل السحر که فریدون بایشان تعلیم نموده بود خواندند بفرمان خدای تعالی اثری ازان نماند و
سرو شاه مشعر بانکه ایرانیان از سردی بهلاکت رسیده باشند سحرگاه بربالین ایشان رفته دید که هیچ
مضرتی نرسیده بصد انفعال و شرمندگی بکار رسازی و سامان جهیز دختران پرداخته بعد از عقد نکاح بتجمل تمام
روانه دار السلطنت گردانید وقتی که بنواحی بابل که تختگاه فریدون است رسیدند فریدون بتغیر لباس پیشتر
رفته بقوت افسون بهیات اژدهای مهیب سرآمد و سرراه گرفته حمله بر پسر بزرگ آورد و او از بیم و هراس
خود را یکبار گرفته گفت که با اژدها تلاش کردن از عقل دور است آنگاه بهمان هیات بر پسر میانگی دوید
و او دست باسلحه کرده در مقام ستیز و آویز شد و اژدها از نظر او ناپدید گردید بعد خود را بپسر خورد رسانید و او
گفت که ای آفریده ایزد تعالی از سرراه من دور شو که ما هرسه فرزندان شاه فریدونیم و با شیران نبرد آزما
درمیاویز و بسلامت بگوشه خود برو فریدون حالت و استعداد فرزندان امتحان نموده از نظر آنها مخفی
شد و بعد ازان بشوکت و عظمت تمام بدیدن فرزندان پیش آمد و هرسه شاهزاده بزمین بوس
ممتاز گشتند و روز دیگر در اثنای صحبت بزم فریدون روبشاهزادها کرده گفت که آن اژدها که سرراه
بر شما گرفت من بودم آنگاه نام هریک را معزز فرمود فرزند بزرگ را که از مجادله اژدها انحراف
ورزیده بود سلم نام کرد یعنی سلامت طلب و پسر میانگی را که بمجرد دیدن اژدها در جوش و خروش
آمده بود می خواست که با اژدها درآویزد موسوم بتور نمود یعنی شیر دلیر و پسر کوچک را ایرج یعنی صاحب
رای و خردمند پس ازان عروسان پسران خود را بتر نام نهاد عروس سلم را که خواهر بزرگ بود آرزو خواند
و عروس تور را آزاده و عروس ایرج را سهی نامید و ممالک محروسه را بسه قسم منقسم فرموده ولایت روم
و خاور زمین بسلم مسلم داشته او را خاور خدای خواند و ترکستان و بلاد چین و مشرق زمین بتور عطا
فرموده توران شاه نامید و ایرج را که بعقل و دانش و خردمندی از برادران ممتاز بود ممالک ایران
را از آب آمویه تا نهایت مد الثغات کرده بخطاب ایران خدای مخاطب فرمود و شاهزادها بجاده
ولایت خود رفته داد عدل داده عالم را آبادان معمور ساختند آخر سلم به برادر خورد که بلاد ترکستان
و چین در تصرف او بود نامه فرستاده بمخالفت ایرج با خود متفق گردانیده با لشکر فراوان عزیمت

ایران نموده‌اند چون بنواحی دار السلطنت رسیدند به پدر پیغام کردند که ایرج را از ولیعهدی معزول نموده بسرحدی
فرستند و جای ادبار باو واگذارند و اگر نه اما ده ستیز و آمده باشند فریدون بر این مضمون اطلاع یافته بر ایشان نفرین
کرده جواب داد که در حینی که ملک را بفرزندان قسمت می‌کردم بفرمود اختر شناسان و مهندسان هر فرزند بودم
که بطالع هر کدام موافق بود بدو واسپردم الحال که دیو راه شما زده در حذر باشید که نتیجه نیک نمی‌دهد پشید
بعد از آن ایرج را طلبیده از مدعا و مقصد برادران آگاه گردانیده فرمود که در دفع این باید نموده سپاه
را تسلی کرده بدفع مخالفان بپشید ستی باید نمود ایرج بعرض رسانید که مناسب و لایق نمی‌نماید که جهت دنیای
فانی با برادران منازعت نمایم و من ترک صلة الرحم نخواهم کرد نزد برادران بشتافته آنچه مطلب ایشان است
بعمل خواهم آورد و هر چند شاه فریدون منع نمود سودمند نیفتاد و در جواب گفت که ملک و مال جهان که نزد
عقلا و خردمندان مآل آن معلوم است گرامتر از این همه خلطت و شدت نیست و با خاصان و با خواصان خود بملاقات
برادران روان شد و با روی ایشان رسیده از نهایت تعظیم بسراپرده سلم در آمد بزرگان تورانی و رومی نظاره
جمال ایرج می‌کردند و بجز او دیگری را لایق و شایان تاج و تخت نمی‌دیدند و بعد از ساعتی برادران سخنان وحشت
انگیز بنیاد نمودند هر چند ایرج سوگندان مغلظ یاد کرد و گفت که من از تاج و تخت و ملک که نیستم تعلق بشما داشته
باشد اصلا بان ملتفت نشدند و تور باشارت سلم طپانچه بر روی ایرج زد و سرش را از تن جدا ساخته نزد فریدون
فرستادند و هر کدام بجا و مقام خود معاودت نمودند فریدون که چشم انتظار براه ایرج داشت و شهر را آئین بسته
در و درگاه را آراسته و تخت مرصع بصد زیب و زینت جهت شاهزاده آرایش نموده بود آن مجلس سور و سرور را
مبدل بماتم و کلفت گردانید و سر ایرج را یکبار برگرفته روی بدرگاه قادر منتقم کرده گفت که امیدوارم که دو ظالم سزای
کردار ای عمل خود برسند آنگاه در شبستان ایرج در آمده تحقیق نمود و ظاهر گشت که یکی از حرمهای ایرج که ماه آفرید
موسوم بود حامله است پس اندک فرصت از او دختری بوجود آمد و در پرورش او مبالغه می‌فرمود تا آنکه بحد بلوغ
رسید و او را به برادرزاده خود پشنگ نسبت کرده و بعد در ایام از او پسری متولد شد که بایرج ایران خدای مشابهت
تام داشت و فریدون در فراق ایرج گریه بسیار نموده نابینا گشته بود و از تولد آن مولود عافیت محمود بینا شد
و او را منوچهر نام کرده در پرورش و تربیت تاکید می‌فرمود تا آنکه بجمیع هنر و فضیلت کامل گشت و فریدون
منوچهر را بر اورنگ سلطنت جلوس داده ملک و مال تاج و تخت باو ارزانی داشت و قارن بن کاوه سپه
سالار و ستیزه روی جنگ جوی که امیر الامرای مملکت عراق و خراسان بود با حشم و حشر فراوان بمنوچهر همراه ساخته
جهان پهلوان زمان پل و سام سپهبد را که در بلاد زابلستان بودند بتر بدو کومک مقرر فرموده تا طلب خون ایرج
از سلم و تور نماید و منوچهر باستعداد تمام بعزم رزم شتافت وقتی که این خبر بسلم و تور رسید در صدد چاره سازی
شده و مال و جواهر بسیار و تحفهای غیر مکرر بخدمت پدر فرستاده عذر خواستند و فریدون بر آشفته ایلچیان را بی
مدعا باز گردانید و اثنا در نواحی دیار توران در دشت و صحرا لشکر سلم و تور آمده آنچه دیده و شنیده بودند اظهار نمودند
شمه از علم و هنر و سیرت و صورت و فر و شکوه منوچهر بیان کردند حاضران گفتند. نظم ازان پر هنر بی هنر
چون بود • که آموزگارش فریدون بود • و سلم و تور نیز با حشم بی پایان در برابر آمد لشکرگاه ساختند و درین اثنا
تور با معدودی چند آزاردی خود جدا شده اطراف و اکناف لشکر ایران را به تخمین و قیاس می‌سنجید ناگاه نظرش
بر قارن رزم زن که اهتمام طلایه می‌نمود افتاد و آواز داد گفت که این پیغام را بمنوچهر رسان و به آن بی پدر بگو که تو
از کجا و این کار سلطنت و جهانداری از کجا و این تیغ و گرز بدست تو که داده اگر سلامتی خود میخواهی
ترک این کار کن قارن قبول این معنی نموده بخدمت منوچهر آمد و آنچه شنیده بود بعرض رسانید منوچهر برآشفته
روز دیگر رو بمیدان نهاد و از طرفین دست بستیز و آویز گشادند تا غروب آفتاب داد خونریزی می‌دادند و سلم
و تور از دست برد لشکر ایران اندیشمند گشته با هم مشورت کردند که بجنگ و تردد بر لشکر ایران را شب نمی‌توان یافت

عاقبت با صد هزار ترک مسلح بعزم شبخون برآمدند و این خبر بمنوچهر رسید فرمود تا قارن با سی هزار سوار سر راه بر
تورانیان بگرفت و منوچهر با پهلوانان رزم آزمای در کمین گاه توقف نموده منتظر می بود چون قارن با غنیم در آویخت
منوچهر با هفتاد و هشتاد هزار سوار از کمین گاه برآمده ترکان تورانی را بزخم شکسته متفرق و پراکنده گردانید و تور
تاب نیاورده رو بهزیمت نهاد و منوچهر بتور رسیده سرش را از تن جدا ساخته در ظرف طلا نهاده با فتحنامه بخدمت
شاه فریدون ارسال داشت و نوشت که انشاء الله تعالی متعاقب این سر سلم نیز فرستاده خواهد شد چون چشم
فریدون بر سر تور افتاد یاد ایرج نوجوان کرد زار زار بگریست و سلم قرار داد که خود را بحصاری که در آن حدود بنا
استحکام بود رساند و این معنی ثقل زند فتوح بر خاطر منوچهر بود تا ملکند که قارن را طلبیده از ما فی الضمیر خود اظهار
نمود قارن این سخن را شنیده گفت که زنهار را این خبر بگوش دیگری نرسد و چند هزار سوار مسلح بشیروی که از
امرای نامدار ایران بود حواله فرمود که در بیرون آن قلعه در کمین باشد هرگاه که از درون حصار آواز گیر و دار برآید
فی الفور خود را بدانجا رسانیده باتفاق قلعه را مسخر نماید و قارن انگشتری تور را که در دست منوچهر بود التماس نمود
و پیش از آنکه خبر قتل تور بدان نواحی رسید تیز و تند بدان حصار رسیده انگشتری تور را بحاکم آن حصار نمود و
گفت که مرا تور از آن شاه فرستاده که باتفاق تو در استحکام قلعه سعی نمایم تا منوچهر بر آن دست نیابد و حاکم حصار
قارن را در قلعه جا داد روز دیگر قارن علم ماه پیکر را بر پای کرده تا در شعاع آفتاب بدرخشیدن درآمد و آن نشانه
میان قارن و شیروی و سپاه ایران آن علم را دیده خود را بدان رسانیدند و حمله بر اهل دژ آورده بسیاری را
بهلاک ساختند آن قلعه را مفتوح گردانیدند و قارن حصار را به یکی از معتمدان سپرده بخدمت منوچهر شاه آمد و سلم التجا
بکاکوی که نسبت قرابت بضحاک داشت برد و کاکوی با سی هزار سوار دلیر بحمایت سلم بعزم رزم ایرانیان شتافت
و منوچهر پس از ستیز و آویز اول کاکوی را بضرب شمشیر از پای درآورده حمله بر سلم برده سر او را از تن جدا ساخته
بملازمت فریدون شاه فرستاد و بعد از چندگاه خود نیز بخدمت فریدون شاه مشرف گشت و فریدون پس
از تعزیت و ماتم فرزندان تخت و تاج ملک و مال را بمنوچهر شاه مسلم داشته بر فوت ایرج و تور و سلم زار زار
می گریست و سرهای ایشان را پیش خود نهاده تاسف می خورد و بکدورت و الم و اندوه می گذرانید تا از این جهان
پر ملال و اشتغال نمود ایام حیات و سلطنت فریدون فرخ پانصد سال بود منوچهر شاه بن پشنگ برادر
زاده فریدون و دخترزاده ایرج بود و افسر سروری بر سر نهاده بر اورنگ فریدون جلوس فرمود و در ایام
سلطنت منوچهر امنیت و آبادانی بمرتبه کمال رسید چون نریمان از جهان فانی انتقال نموده بود و نوبت جهان
پهلوانی بسام نریمان رسیده انشاء الله تعالی بعد از این شمه از احوال حالی نریمان در ضمن داستان رستم دستان
مذکور و مرقوم خواهد شد القصه در این ایام سام نریمان با مال فراوان آمده رسم تهنیت و مبارکبادی
بجای آورده گنجی از زر و جواهر نثار چتر شهریار جهان نمود و بخاطر منوچهر رسید که باطراف و اکناف عالم سیر نموده هر
جا سرکشی باشد برانداخته خراج از ملوک جهان بستانند سام نریمان مانع آمده خود متعهد آن کار شد و منوچهر شاه
او را با لشکر بیکران حسب ضبط ربع مسکون فرستاد امام الملک الشعرا خواجه کرمانی احوال سام نریمان را چنین منظوم
گردانیده که چون منوچهر قائم مقام فریدون فرخ شد سام نریمان را با هزار و صد امرا و ملوک از دار السلطنت
تنبیه سرکشان جهان نامزد فرمود و سام در اثناء راه بصحرایی رسید که بغایت سبز و خرم و مملو از وحوش و طیور
بود و دو آهو و دو شیر یک گرگ به نیزه و تیغ از پای درآورد ناگاه گور خری پر نقش و نگار در آن دشت نمودار
گشت و سام اسب برانگیخته می خواست که زنده بخم کمند گرفته صید خود گرداند و تا شب تک و تاز نمود و آن گور
از نظرش ناپدید شد و سام خود را در صحرایی هولناک دید که غولان آدمی خوار گله گله می گشتند و بصد محنت و الم
آن شب را بروز آورد و بوقت سحر بمرغزاری رسید که در آن باغی فرح بخش و قصری عالی بود از اسب
فرود آمده بباغ درآمد ناگاه پری پیکری او را دید خرامان خرامان نزد سام آمد و بانواع تلطف و خوشخویی

دست سام گرفته بقصری درآورد که تخت زرین و فرشهای الوان گسترده بودند و درون ایوان پرندی نیلگون دید
که صورت دلگشای بران تصویر کرده نوشته بودند که ای سام سوار این شبیه پری دخت نام دختر فغفور چین است
بمجرد دیدن دل از دست داده بیهوش گردید و بعد از ساعتی بحال آمده مشاهده نمود که اسپ بر سرش سایه
افکنده ایستاده است از ان باغ و پری پیکر تصویر اثری نیافت بصد کلفت و اندوه سوار شد و بعضی از
محرمان بدو خوش پسند و حالتی که روی داده بود بیان نموده گفت که تا بوصال پری دخت نرسم از پا ننشینم و دوستان
نیک اندیش بعرض رسانیدند که این طلسمات از وسوسهٔ دیو و جادو است و بر خیال محال دل نباید نهاد و اگر میل وصال
دلبران گلعذار داری بعرض شاه منوچهر باید رسانید و تا هر جا و در هر مکانی که باشد میسر شود هر چند امثال
این نصیحت و اندرز نمودند در نگرفت و بی اختیار رو بجانب سپرد و بیابان نهاده عزیمت ملک چین کرد و قلواد که
در طفلی با سام شیر خورده بود درین سفر هم عنان گشت و قطع منازل و مراحل نموده بدریای چین رسیدند و دران نواحی
سمندان نام زنگی آدم خوار با چهل زنگی مرتبی هیکل راه کاروان می زد چون نظر او بر سام سوار افتاد با زنگیان
بعزم رزم سام آمد و یکی از ایشان که زیر دست ترین همه بود روی بسام کرده گفت که اگر جان بسلامت می خواهی اسپ
و اسلحه را از خود جدا ساز سام ازین سخن برآشفت و دست در کمر او برده بر زمین زد و از پای درآورد سمندان
مشاهده آن حال کرده با زنگیان دیگر بر سام حمله نمود و سام بانگ بر ایشان زده گفت که من سام بن نریمانم اگر
چهل هزار مثل شما باشد پیش من وجود عدم ایشان یکی است و سمندان را با زنگیان بقتل رسانید یکجا با
قلواد در کشتی درآمده در عرض یک ماه بساحل رسید و از آنجا روان شد و بعد از دو منزل فوجی از سواران نامدار
پیش آمده تعظیم تمام کردند که پادشاه این مملکت وسیع که خاورزمین موسوم است حمیران نام داشت روزی
روز در شکارگاه با تعب می تاخت چنان افتاد که بر گشت و قاعده و قانون این ملک چنین است که هرگاه
پادشاه این دیار رجهان فانی بدرود نماید روز دیگر بزرگان و اعیان رو بصحرا می نهند هر که اول نظر
ایشان در می آید او را بسلطنت بر می دارند و سام را بشهر آوردند و بر تخت شاهی قرار گرفت
و قلواد را بوزارت نصب کرد و باوجود سلطنت و شوکت و عظمت و خیل خیل پری رویان دل در
خیال وصال پری دخت بسته بهیچ یک از ایشان نمی پرداخت و از غایت الم روزی مجلس جشن آراسته
سازنده و گوینده بی بدل و پری رویان بی نظیر خاورزمین دران بزم جلوه گر ساخته و بجرعهٔ باده
مشغول گردید چون از کیفیت بادهٔ ناب ساعتی بخواب رفت بعد از استراحت قلواد را ندید و هر چند طلب
نمود پیدا نشد و در انتهای مجلس سوار شده عزم سیر کرد ناگاه دید که قلواد در پای درختی بیشعور افتاده
و پری پیکری بر سر او ایستاده دانست که قلواد گرفتار آن گلعذار است سام از ان پری پیکر پرسید که چه
نام داری گفت نامم مهرافروز است و در خدمت دختر ملک حمیران که بشمسه اشتهار دارد بسر می برم این
بگفت و از نظر سام مخفی گشت بعد از لمحه قلواد بهوش آمده بر سر خود سام را ایستاده دید مغرور در پایش
افتاده گفت آخر بی اختیار با غم و اندوه جفت گشتم و مهرافروز این چنین صبری را بدام آورده بخدمت
شمسه شتافت و شمه از زیب و فر و شکوه سام اظهار نموده شمسه سام را نادیده بصد دل عاشق و شیدا گردید و با
مهرافروز افشای راز کرد و سام بعد از زمانی دید که قلواد اسپ نام بسبب عشق از میان پیدا گشت ازین امر مبتهج و مسرور
شد و بشهر درآمده باز مجلس جشن تازه ساخته آن روز و شب را بشادکامی گذرانید و روز دیگر با قلواد اسپ
و قلواد بعزم گلگشت و سیر و شکار رو بصحرا و دشت نهاد اتفاقاً گذر ایشان بنواحی باغی که تعلق بشمسه
دختر پادشاه خاور داست افتاد و شمسه از غرفه سام را دیده ترنجی بطرف سام سوار انداخت و از سام
گذار شده بقلواد اسپ رسید سام از مشاهده چمن او در شگفته ماند و از تماشا و تفرج پرداخته معاودت فرمود
و شب در خواب دید که پری دخت می گوید که سلطنت خاورزمین و محبت شمسه ترا از یاد من غافل گردانید و

سام بتور ارکشته بوقت سحر پا در رکاب آورده بشتاب راه ملک چین پیش گرفت و در اثنای راه کاروانی پیش آمد
که کلانتران قافله سعدان نام داشت و با اسباب و متاع فراوان متوجه بلاد چین بود و خواجه سعدان اصل ایمان
بود و مدتی در ولایت چین متوطن شد از بس مردی عالم و فاضل و متقی بود چندگاه اورا معلم پری دخت کرده
بودند و از چین بطریق تجارت بدریا روم رفته از انجا می آمده سلام بدو پیوسته گفت که از مزاج زالمستان
بر سم سوداگری بملک چین میرفتم جبل زنگی سر راه بر من گرفته تمامی اموال مرا بتاراج بردند و من تنها از دست آنها
رهائی یافتم و نام من ویس که در پس من بویسیان موسوم است اگرچه اموال من بتاراج رفته اما آرزوی سیر چین
دارم خواجه سعدان از دیدن سام خوشوقت شده اورا فرزند خوانده باتفاق یکدیگر قطع منازل و مراحل می نمودند
و در اثنای راه قلعه بر قله کوه نمودار گشت و سوداگران گفتند که دران حصار زند جادو می باشد که از دست او خلاصی
ممکن نیست و از بیچ بملاحظه تمام می باید گذشت و سام روز دیگر بی آنکه بخواجه سعدان مشورت کند متوجه آن حصار گردید
و زند جادو از دور سام را دیده بزور سحر اول آتش برداد و سام اسم اعظم بخواند و برکت آن آتش کار نکرد و
هم چنان بطرف قلعه می شتافت و جادو بهیبت فیل بر پلنگ سوار و از اژدها تازیانه ساخته بر سام حمله آورد
و سام بکمان کیان در آمده تیری بر پلنگ زد و زند جادو کوه پاره گرفته بقصد سام فرود آمد سام فی الفور
از پشت اسپ خیز کرده چنان تیغی بر سرش زد که دو لخت گردید متوجه قلعه شده بر در حصار پیکری دید که از طلسم
نقش کرده بودند و خنجر الماس گون بدست آن پهلوان داده و هر که قدم بدرون قلعه می نهاد چنان بر سینه اش
می زد که از پشتش سر بدر می کرد و بضرب گرز آن تمثال را پاره پاره ساخت و بحصار در آمده باغی پر از میوه های گو
گون و کوشکی با نقش و نگار و تختی در میان آن نهاده و گیسوی پری پیکر سایه آن تخت بسته دید و آن نازنین
گفت که ای جوان من دختر خاقان چینم و پری نوش نام دارم و زند جادو مدتی در کمین بوده آخر مرا بدست
آورده باین حال مرا مبتلا کرده اند و سام ماجرای احوال خود در رسیدن بجاور زمین در آمدن بدین قلعه
تمام تمای اظهار نموده زار زار بگریست و پری نوش گفت که عم مخور که پری دخت عمزاده منست و باهم
نهایت یگانگی و یکجهتی داریم بجان کوشیده ترا بمقصود میرسانم و از حسن و شمایل و خوبی و لطافت پری
دخت چندان مذکور کرد اینکه سام بیشتر از پیشتر مبتلا و شیدا شد و از انجا بقصری که از زر سرخ بود و از فیروزه
چهار ایوان داشت در آمده دید که لوحی لعل فام دران نهاده و بران از آب زر نوشته که ای دلاگه چون
بتقدیر قادر بیچون این قلعه و این گنجینه را منصرف سوی طلسمی با قفل بهم بدید آید آن را بدانانی و فرزانگی
بشکن و درین قلعه برای کرز با بی ظاهر خواهد شد بدان راه در آی و گنج جمشید را بردار سام موافق آن نوشته
عمل نموده پی بمقصد برد و دران ایوانها چهل خم مملو از لعل و در و گوهر و بر بخیزهای زرین بسته و بر سر هر خمی یک
گوهر شب چراغ نهاده بودند آن همه گنج را دیده خوشحال گشته از انجا بر آمده پری نوش را بر اسب سوار کرد
بکاروان بر دو آنچه گذشته بود بخواجه سعدان تقریر فرمود و بعد از ان قافله را بحصار در آورد که آن همه زر و جواهر
بار داشتند و از الجمله هزار و دویست شتر زر و جواهر نفیس جهت خاصه خود بار نموده روان شد القصه
زند جادو برادری داشت ملکوکال نام در نهایت توانائی و زور چون خبر کشته شدن زند جادو و تلف شدن
آن همه خزانه و اموال جمع ور سپیده با هزار و دویست دیو بقصد سام سوار روان گردید بقافله رسید و سام سوار
شده قدم پیش نهاد و اهل قافله دست از حیات شسته نموده سام بر نمایان بر بالای بلندی رفته تماشای
کردند و درین اثنا مزشت نام دیوی رسیده گرز هفتصد منی بر سام حواله نمود و سام ابرا به سپر رد کرده بضرب
شمشیر او را از پا در آورد ملکوکال مشاهده آن حال نموده با تمامی دیوان بر سام حمله آورد و سام یکی از
آنها را برداشته چنان بر دیگری که هر دو معدوم می شدند و در آخر کار ملکوکال فیل مستی که هم برد سوار بود
بجانب سام راند عمود هزار و سیصد منی را بر فرق سام نهپلوان حواله کرد و بعنایت الهی کار نیامد و سام چنان

گرزی بر دوش آن دیو زد که پریشان حال شد از فیل بیفتاد و بضرب خنجر سرش را از بدن جدا ساخت و دیوان دیگر
طاقت مقاومت نیاورده گریختند و خواجه سعدان و مردم قافله خوشحال گشتند و نسبت محبت خواجه و سام سلک
استحکام تمام یافت و سام از چگونگی احوال و اراده و مطلب خود به و اظهار نموده التماس مدد کرد و چون
یک منزلی شهر چین آمدند خبر نجات پری نوش و آمدن خواجه سعدان به فغفور شاه رسانیدند و خواجه
سعدان سام را به منزل خود فرود آورد و پری نوش فغفور را دیده نزد پری دخت رفته از زمانی که
بدست زندجادو افتاده بود تا وقت ملاقات حقیقت را به تفصیل شرح داد و شمه از حسن و مروت
و شجاعت سام نریمان بیان نموده گفت که با وجود این حالت و نسبت دل بعشق تو داده شیدا و مبتلا
شد امیدی که از تو دارم آنست که بر دل سوخته او مرهم نهی و چندان از مقدمات سوز و گداز عاشقانه
پرداخت که پری دخت نادیده طالب وصال او گردید و روز دیگر سام سوار که خود را و پس [illegible] تمام
کرده بود خلعت ملوکانه پوشیده به رفاقت خواجه سعدان سوار شده بخدمت فغفور شاه آمد و چند طبق
از لعل و جواهر ثمین در رفتن بطریق تحفه و هدیه گذرانید چنانکه حضار مجلس متحیر گشتند و فغفور بنهایت
التفات پیش آمده سام را در جنب خود جا داد و زبان به پرسش او گشاد خواجه سعدان بعرض رسانید
که در اصل وطن مألوف من ملک زابل است و این فرزند منست که طفل گذاشته بودم و در این نوبت
همراه خود بخدمت شهریار جهان آوردم و جنگهای که در اثنای راه بزندجادو و تسخیر نمودن [illegible]
و کشتن مکوکال دیو با نهزار دیو دیگر و رهانیدن پری نوش از قید و آنچه روی داده بود اظهار کرد و
فغفور شاه تحسین و آفرین نمود ملک و مال امیدوار گردانید و آنگاه مجلس بزم آراسته با سام سوار به باده
پیمائی پرداخت و در انتهای صحبت باجازت شاه فغفور از آنجا برآمده آهنگ منزل خود نمود و پری دخت
از راه غرفه تماشای کرد ناگاه سام او را دیده بیهوش شده بیفتاد و خواجه سعدان سام
را برداشته بمنزل آورد و روز دیگر شاه چین جشن عالی آراسته سام سوار را طلب نمود و سام روز
را تا شام در ملازمت شاه چین بخوردن باده لعل فام گذرانیده بمنزل روان شد و پری نوش که
پیوسته به برآمد کار سعی می کرد از راه غرفه سام را به پری دخت نمود و پری دخت یک دیدن دل
بای داده بیخود گشت و پرستاران او را برداشته نزد مادرش آوردند و در روز دیگر فغفور شاه بعزم
شکار ده روزه برآمد و سام را طلب نمود و سام استعداد سیر و شکار کرده از عقب روان شد در اثنای
راه دید که هودجی بدین می آید و از دور چاوشان و پیادگان دورباش میزنند در سر راه ایستاده توقف
نمود ناگاه جمال دلربائی دیده پرسید که این هودج را کجا خواهند برد گفتند که این پری دخت نام دختر فغفور
شاه است و هر سال بسیر باغ طولی که بلطافت و خرمی در جهان مشهورست میرود که الحال که ایام
بهارست چند روز با جمیل پری پیکران و پرستاران در آن باغ و عمارات بسر برده بشهر خواهد آمد سام
محافظت حال خود نموده بملازمت فغفور آمد چون چشم فغفور بر سام افتاد گفت که اراده آنست که
ده روز درین صحرا و دشت بصید اندازی و شکار مشغول بوده هنرهای تیراندازی دیده باشم آنروز سام
سوار کارپردازی نمود که شاه و سپاه زبان به تحسین و آفرین گشودند و از تیر و تفنگ گور و آهو هر چه نظر در می
آمد از ضرب تیغ جهان پهلوان جان نبرد و سام با دیار و شوق وصال گرده لطافت شده بعرض فغفور
شاه رسانید که مزاج دردمندی تمام بهم رسیده فغفور شاه سام را پریشان خاطر دیده فرمود که بشهر رفته
معالجه خود نماید و سام از آنجا سوار گردیده هنگام شب بدر باغی که پری دخت بود رسید و دید که پاسبانان
مست شده بیخودی می سرایند اسب خود را بدر رسانیده حلق او مستره بخواب عدم فرستاد و دست

بیاد کرده جان بباخت که تمامی سپاه زنده و گوینده که در خدمت پری دخت بودند از شنیدن آن محظوظ گشتند
و پرستاران محرم سام را از راه بام به ایوان آوردند و پری دخت بر حقیقت احوال سام و بیان مطلع شده
از طرفین دار و گیرهای یکدیگر گشتند و سام بوقت صبح بر باره خود سوار شده اراده بر آمدن کرد درین
اثنا نظر باغبان بر او افتاد و دست در عنان زده فریاد برآورد سام هرچند زبان تملق و ملایمت گشاد
سودمند نیفتاد ناچار سر باغبان را از تن جدا ساخته بسرعت تمام بملازمت فغفور شاه آمد و بعد از سه روز شنگال
شهریار چین عزم تماشای باغ طوبی آباد نمود وقتی که بآن بوستان رسید دربان سر پاسبان و باغبان را بنظر
فغفور شاه در آورده آنچه گذشته بود بعرض رسانید و شاه چین بر آشفته خواست که سام را بگیرد اما از شجاعت
و قوت سام سوار اندیشیده بزم شراب آراسته بجام پیاپی او را مست و بیشعور گردانید و زنجیر گران برپای
سام نهاده مقید ساخته خواست که او را از هم بگذراند معتمدان نگذاشتند و گفتند که این جوان سام نریمانست
این کار را بوقت دیگر موقوف داشتند و فغفور سام را بقلعه که بر قله کوه منیع واقع بود فرستاده بوالی آن
حصار که شنگ جالینوس نام داشت حواله نمود که در قعر چاه نگاه داشته محافظت می کرده باشد و سام
دران عقوبت می گریست و می نالید و از حق تعالی که آسان کننده دشوارهاست خلاصی و نجات خود مسئلت
می نمود در حین تضرع و نیاز دید که پری پیکری بچاه در آمد و بند گران از پایش بر داشت و گفت
من دختر والی این حصارم و قمر رخ نام دارم و پدر من از بسیاری مال و سپاه از پادشاهان دیگر برتری
می جوید و با وجود این جمعیت فرمان بردار شاه فغفور است و مدتی است که تعریف حسن و جمال تو شنیده مایل
شده ام اگرچه گرفتار و مبتلای محبت پری دخت گشته و خوبرویان دیگر در نظرت اعتباری ندارند
اما شکر الله که این چنین خدمتی از من بوقوع آمده تا سه روز پدرم بشکار رفته باشد فی الحال پدرم به
شکار رفته و مجلس بزم از اغیار خالی است و از نهایت شوق سام را از چاه برآورده بکوشکی در آورد
و مدت معهود را بانهار رسانیده در زمان وداع اسپ و سلاح بسام التفات نمود و سام شباشب
بشهر چین رسیده بپای قصر پری دخت رفته کمند بر کنگره ایوان بند کرده بالا شتافت و پری دخت از کمال
محبت زبان بشکوه گشوده گفت که پاسبان مرا کشتی و مرا بدنام کردی و آخر دل بکار دگر دادی و بعد
سوز و نیاز تا بوقت سحر گذرانیدند و سام با یاران راه مرز و داگد سوار شد و بجانب صحرا شتافته بسر
چشمه رسید و پری دخت از آن مقدمات که گفته بود پشیمان شد و لباس مردانه در بر کرده و مسلح گشته بهیات
پهلوان بر اسپ سوار گردیده از عقب سام بدان سر چشمه آمد و خواست که زور و قوت سام بیازماید دست
بگرز و کمند نمود و از آن طرف سام سوار او را بدخواه خود تصور کرده بمقابله و محاربه شتافت و بهر گونه اسلحه
کارزار نمودند آخر سام در غضب شد دست در کمر او کرده بر روی زمین افکند و قصد هلاک او نمود درین وقت
پری دخت نقاب از رخ برداشت و سام نظاره آن جمال کرده سپر در پای او نهاده می گریست درین اثنا
قلواش پسر عم جهان پهلوان و قلواد که برادر رضاعی سام بود با سپاه خاور زمین از عقب آمده بملازمت سام
مشرف شدند و سراپرده و خیمه و خرگاه برافراشتند و تخت زرین نهادند و سام سوار بر آن تکیه زده از روی
استقلال بفغفور شاه نوشت که نریمان پدر من در ملازمت گرشاسپ بدین ولایت رسیده و حقیقت حال
را بزرگان و اعیان این مملکت می دانند و باز نسبی پدر من این ولایت بتصرف ایشان در آمده تلافی
حقوق سابقه آنست که آن خسرو دانا از اعمال ناهنجار خود پشیمان گشته از راه مروت این مخلص بنده
و فرمان بردار دانسته بدامادی خود سر بلند فرماید اگر خلاف این معنی روی نماید بخدای زمین و آسمان
سوگند که دمار از روزگار او بر آرم چون این نامه بفغفور رسید بجز ملایمت و حیله چاره دیگر ندید و جواب

داد که در ناموس سلطنت نمی گنجد دختر تا این طرز از خانهٔ مادر و پدر بیرون رود امید که یک هفته مهلت فرمایند و
پری دخت را اجازت و بهادر کرده تا که خود آید و نظر نیکی کرده چشم و سوم عروس است این نسبت واقع شود
سام درین باب با قوش و خواد و بزرگان مشورت نمود گفتند که از شعبده و مکر اهل چین ملاحظه باید کرد
هنوز گل مراد از باغ وصید بدام در آمده از دست نباید داد سام سوار برخلاف آن عمل نموده پری دخت را که گل وصال او نچیده
بود بمنزل پدر فرستاده خود بمجلس فغفور شاه آمد و شادی می نمود اما از مفارقت پری دخت نهایت مشوش شده
اندوهناک می بود و فغفور شاه از روی حیله و مکر پری دخت را از خانه وزیر خود فرستاد تا در جای بند کرده در
جای او شهرت دادند بعد از چندگاه فریاد و فغان و نوحه و شیون برداشتند که پری دخت از این جهان رخت
هستی بربست و وضیع و شریف تغییر لباس نمودند و فغفور شاه نیز نالهای دردناک می کشید و با جمیع ملوک و امرا
بپای تابوت پیاده تا به حجره رسیده مدفون ساخته و بصد کلفت و کدورت مراجعت کرد و به تعزیه و ماتم پری
دخت پرداخت و سام مجرد این سخن جز گریبان چاک زده سر بکوه و صحرا نهاده در میان وحوش و طیور می گشت
چون حق تعالی می خواست که این راز نهان آشکار نشود پری نوش که لی پری دخت نمی توانست بود بحیله تمام
راه بخانه و دستور برده با پری دخت ملاقات نموده او را از گریه و زاری تسکین داده امیدوار وصال می کردانید
و بعد از هفته یکبار در آن خانه تاریک شتافته او را می دید ناگاه چشم قمرتاش نام که پسر وزیر بود بر جمال پری دخت
نوش افتاده در نگاه اول مبتلا شده ناچار و بی اختیار بلشکرگاه خاور زمین آمده ماجرای پری دخت را با قلوه در
میان نهاد و قلواد از این مژده شادمان شد و باتفاق قمرتاش بخدمت سام که در کوه و بیابان می گذرانید رسیده
او را از این خبر بهجت اثر مبتهج و مسرور ساخت و قمرتاش از روی الحاح و تضرع از کرنشاری خود عرض رسانید
که هرگاه جهان پهلوان بمطلوب خود فایض شود امیدوار است که آرزوی این مبتلا نیز بحصول پیوندد و دختر عمه
دستور را عقد فرمایند و سام قبول نموده با سپاه خاور زمین بری قمرتاش بلی انکه فغفور رو دستور دختر با بند بر سر
آن چاه آمده پری دخت را برآورده با وج عزت و جاه رسانید و فغفور بر این حال مطلع گشته با هفتاد هزار
سوار بقصد سام رو بمیدان نهاد و سام با لشکر خاور با چینیان در آویخت و حملهای متواتر پریشان و پراکنده
گردانید و برادر فغفور را کشته خود را بفغفور شاه رسانید و او را از تخت فیل بر خاک مذلت افکند سر او را از بدن
جدا ساخت و سپاه چینیان منهزم گشته بسیاری از آنها بقتل رسیدند و اکابر و اشرف ملک امان خواسته بملازمت
سام سوار آمدند و شهر را آیین بسته بوسیلهٔ که رسم و آیین ایشان بود پری دخت را بعقد نکاح در آورده خزانه
و اموال شاه فغفور را متصرف شده پری نوش را با قمرتاش نسبت فرمود از تقصیرات وزیر و لایت چین
درگذشت و سرانجام مهمات آن ولایت را بدو مفوض گردانیده بخاور زمین رفته اموال و اسباب بی پایان
بدرگاه شهریار جهان منوچهر شاه فرستاد و دختر ملک ولایت خاور را بقلواش و مهرافروز بقلواد نسبت
فرمود و سه ماه در ولایت خاور زمین توقف کرده از آنجا بملازمت منوچهر شاه رفت و از جواهر و اسباب
چین بیحد و فراوان نظر شهریار جهان گذرانیده بزابل آمده بر ضمیر الهام پذیر دانشوران نکته سنج و مدققان
عالی فطرت پوشیده نماند که ابو القاسم فردوسی طوسی در شاهنامه منظوم نموده است که چون سام
از فتح چین بزابل آمد در اندک فرصت از پری دخت حق تعالی او را فرزندی کرامت فرمود اگرچه در نهایت
حسن و جمال بود اما موی سر و ابرو سفید داشت و مرتب یک هفته آن مولود را مخفی داشتند و هیچ کس [illegible]
آن نبود که این معنی را بسام تواند گفت آخر دایه سام که بغایت دانا بود بخدمت سام شتافته از روی ملا
اظهار نمود که الحمد لله والمنة که فرزندی بوجود آمده که در خوبی و لطافت و شکل و شمایل نادر جهان است اما
موی سر و ابروی او بسفیدی مایل است و سام سوار بحرم در آمده آن طفل را بدید و از موی سفید او نا امید
نموده بدرگاه صانع پاک از روی تضرع بنالید و گفت آیا از من چه سر زده امور ناشایسته بوقوع آمده که این چنین

پسری عطا فرموده وحکم کرد تا طفل یک هفته را در دامن کوه البرز که بر آن آشیانه سیمرغ بود گذاشته آمدند وبه تقدیر الهی
سیمرغ او را دیده مهربان گردید و او را از زمین برداشته نزد بچهای خود برد و بجای بچه سیمرغ پرورش و ترحم نموده از آزار او دست
باز داشتند و آن طفل در حمایت و رعایت سیمرغ و فرزندانش نشو نما می یافت و هر کس بدان طرف رفت و آمد می
کرده میدید تعجب می نمود و این سخن اشتهار یافت و بسام رسید و باندیشه فرو رفت و همدرین تفکر و تحیر بخواب دید که
در کشور هند مردی بر اسپ عربی نژاد سوار [illegible] سام را از وجود آن فرزند و میوه که از آن شجره برومند خواهد آمد مژده بظهوره
داد و چون بیدار شد با دانایان درین باب سخن راند جواب دادند که از الطاف و اشفاق پروردگار نومید
نباید بود و قهر امری کرد و بتصور و خیال کسی در نمی آید ناگاه ایزد عنقریب بظهور می آید سام بطرف کوه البرز راند تا از آن
فرزند اثری و خبری ظاهر گردد و همانجا توقف نمودند سر بر بالین نهاده و در واقعه دید که از کوه هند علمی بر پا ساخته
اند و سپهری خوب شکل پیش پیش و در عقب آن لشکر فراوان و بدست راست او خردمندان و دانایان و
بجانب چپ موبد موبدان جا گرفته و دو مرد آمده با سام گفتند که ای مرد سست رای متکبر به یکبارگی شرم و آزرم
از دل خود پاک شستی و چنان فرزند سعادتمند را مکروه برده تر سیمرغ انداختی که طعمه سازد و بعنایت ایزد تعالی آن
مرغ آدم خوار دایه او شده باشیانه برده پرورش نمود و ترا این پادشاهی و دولت و ملک چه مصلحت بکار
می آید و موی سفید مردرا عیب نمی باشد الحال آن پسر برگزیده حق سبحانه تعالی است و سام آن همه توبیخ و تشنیع
شنیده از غضب خدای تعالی ترسید و در واقعه فریاد و فغان برآورده بیدار گشت و موبدان و کاهنان
را طلبیده از ایشان تعبیر آن واقعه پرسید و آنها دلالت بآشیانه سیمرغ نمودند و روز دیگر سام با لشکر و حشم
بدامن کوه البرز آمده زال را با بچه های سیمرغ در قله آن کوه که دست خیال بدامان نمی رسید دید و از روی
مهر و سوز بدرگاه کریم کارساز مسالت نمود که اگر این کودک بیقین از صلب من است بمحض فضل خود بمن رسان
بفرمان حق تعالی سیمرغ برین حال ملهم شده بزال گفت که اکنون روی بقبله دعا آورده بپدر نشست و از آن عمل خود
نادم شده بطلب تو آمده سزاوار خود می شمارم از بس که زال با سیمرغ انس گرفته بود مفارقت از او متعذر
می نمود سیمرغ سه پر از بال خود بزال داده گفت که هرگاه ترا مشکلی روی نماید یکی ازین پر بر آتشش نه که
من المنور خود را بتو رسانیده بعنایت الهی آن کار دشوار را آسان خواهم گردانید و زال را از آشیانه بر
داشته جایی که سام سوار بود آورد و سام او را بخورسندی و شادمانی بزابل آورده بزابل موسوم نمود و قرار داد
که بعد ازین انچه آرزو و مدعای او باشد چنان کند چون حقیقت زال بمنوچهر شاه رسید بجهت تهنیت شاهزاده
نو خاسته پسر خود را با بزرگان و اعیان و تحف و هدایای مناسب بزابلستان فرستاد و سام شهر زابل را آیین بسته
باستقبال شاهزاده نودر شتافته بتعظیم و احترام بشهر آورده داد طرب و کامرانی می دادند چون چندگاه برین
منوال بگذشت سام و زال برفاقت شاهزاده متوجه دارالسلطنه شدند وقتی که بنواحی بابل رسیدند
شهریار جهان باستقبال برآمد از دیدن سام و زال خوشحال گشت و کاهنان و منجمان را طلبیده از طالع
زال پرسید همه باتفاق گفتند که در خردمندی و دانایی بی نظیر و پهلوان بی مثل خواهد بود و از نسل و نژاد او
بزرگان و پهلوانان عالی منش بوجود آیند که ربع مسکون بتصرف آورند و ملوک روی زمین را مالگذار و فرمان
بردار سازند منوچهر شاه خوشوقت گردیده تمامی بلاد زابل و کابل و بست و قندهار تا دیار هند و سند بدستور
معهود بجهان پهلوان مسلم داشته خزانه مملو از جواهر و زر نیز عطا کرده دیگر کساران تا زندران رخصت فرمود
و سام ملک فیروز آمده بداد و عدل خلایق آن بلاد را راضی و خورسند گردانید و زال زر را براورنگ سلطنت
جلوس داده جمعی از دانشوران و علما و حکما و اهل تنجیم را بصحبت او مقرر ساخت تا بجمیع علوم و حیثیت
و هنر آراسته و پیراسته گردد و آنگاه بگرگساران مازندران شتافت و بعد از مدتی زال بجهت سیر و شکار
بطرف کابل روان شد و مهراب شاه که از نسل ضحاک تازی بود و حکومت کابل بدو تعلق داشت

باستقبال شتافته لوازم اطاعت و فرمان برداری بجا آورد و از مشاهده یال و کوپال و چهره و
خط و خال و آداب مجلس زال زر در شگفت ماند و هر روز از بامداد تا شام بسرور و حضور خاطر می گذرانیدند
روزی یکی از محرمان بزال زر گفت که مهرابشاه دختری دارد که در زیر چرخ کبود باین رعنایی و زیبایی
دیگری همتای او نیست زال بمجرد شنیدن دل از دست داده پادشاه کابل تملق و تواضع بسیار می
نمود و مهرابشاه زبان بستایش زال گشاده گفت که توقع آنست که منزل این بنده را بقدوم
میمنت لزوم مشرف فرمایند زال فرمود که اگر در دین و کیش ما با شما موافقت می بود خیالات می کردم مهراب
شاه ازین اراده مایوس شده بخانه رفت و با زن خود گفت که این پسر سام چون پرورده سیمرغ
است با مردم انس نمیگیرد اما در حسن خوبی و لطافت و یال و کوپال و قد و قامت و علم و هنر و آداب مجلس
نادره زمان است و چندان ذکر اوصاف او نمود که دخترش رودابه نام غایبانه عاشق شده دلربایی
داد و از غایت بیقراری و آرام از پرستاران محرم به پنج کنیز که هر کدام در خوبی و رعنایی شهره
آفاق بودند از گرفتاری خود اظهار کرد هر چند راز داران نصیحت کردند سود مند نیفتاد و لا علاج در
طلب مداوا شدند روز دیگر بلباس فاخره و زیور گرانبها خود را مزین ساخته به بهانه گل چیدن
بکنار رودی که زال زر بدان طرف نزول نموده بود آمده بچیدن گل مشغول گشتند و زال زر که در آن وقت
تکیه زده باده می نمود چشمش بر جمال آن پری پیکران افتاد و یکی را فرستاد تا تحقیق نماید که پرستاران
کیستند بعد از لحظه آن فرستاده آمد گفت که کنیزان رودابه دختر مهرابشاه اند و فی الحقیقه جمیله صفات با
کمال رودابه که از کنیزان شنیده بود بیان کرد و زال بی اختیار از روی سریر برخاسته بکنار رود
خانه رفته دست تیر و کمان کرده جانور مرغابی را در پرواز زد که پیش کنیزان افتاد و ملعیدن
و غلامی اشارت فرمود تا از آب گذشته بر داشته آورد و کنیزان پرسیدند که این
پهلوان بی عدیل بدین شکل و شمایل و زیبا که صد هزار آفرین بر دست و بازوش باد چه کس
است جواب داد که زال سام بن نریمان است که اژدها در گیتی بدین صفات فرزندی بوجود
نیامده پرستاران از روی طنز گفتند که آنچه بیان نمودی اگر چه چنین است اما در جنب حسن رو
دابه مانند ستاره ایست که در پیش آفتاب عالمتاب پرتوی ندارد و آن غلام آمده همچنان
مذکور ساخت و زال زر این سخن شوق افزا بیشتر از بیشتر بسوز و محبت رودابه مبتلا گشت
و بغلام فرمود که پنج طاق از دیبای چینی و بسیاری از زر و جواهر آورده تا بکنیزان رسانید و
پیغام کرد که اندک زمان توقف نمایند که آمده سخنی چند گفته شود و کنیزان دریافتند که زال زر
اسیر کمند محبت رودابه گشته جواب دادند که استماع این کلمات لابدی و اسطه اظهار نمودن اولی است
زال بی اختیار بکنار رودی آمده شتافته بعد از گفت و شنید کنیزان قرار دادند که امشب حقیقت
حال را معلوم رودابه کرده آنچه روی نماید خبر خواهند داد آمده بعرض رسانیدند و کنیزان دامن و جیب خود را پر گل
ساخته بخدمت رودابه رسیده احوال زال را ذکر کرده از سوز و گداز زال زر اظهار نمودند و محبت و
شوق رودابه یکی در هزار گشت و فی الحال کنیزی را بتغیر لباس پس نزد زال زر فرستاد که مژده وصال
مذکور ساخت و زال زر فراوان انعام بکنیزک داده آرزومند وصال می بود چون شب شد بجای
چو بقصر مهرابشاه در آمده کمند بر کنگره حصار افکنده بالا بر آمد و رودابه که منتظر و چشم براه بود
رسم استقبال بجا آورده دریافت و بشوق تمام باده پیمایی مشغول گشتند عهد و پیمان استوار
کردند که تا از حیات رمقی باشد دست از محبت یکدیگر باز ندارند و بهنگام سحر زال زر دست در کمند زده
از قصر فرود آمده بسرا پرده و خرگاه خود رفت و روز دیگر مجلس جشن آراسته بزرگان و اعیان ملک

و دانایان را طلبیده تحقیقات از صفات الهی و از حکمت و صنعت نامتناهی مذکور ساخته شد از دل بستگی
و بیقراری خود اظهار نمود و استدعای علاج درد بی‌درمان کرد حاضران از شنیدن این ماجرا در بحر حیرت
فرو رفتند و بعد از تامل بسیار گفتند که این عقده هیچ در هیچ از سام سوار گشایش می‌باید لاجرم زال
نامه پرسوز و جگرگداز بخدمت سام سوار نوشت مضمون آنکه چون از روز ازل جفا و الم سرنوشت
این بیدل ستمکش بود از طفلی تا ایام حال به بلاهای صعب مبتلا می‌گردد چه از سبب عدم شفقت پدر
عالی قدر و چه از شعبده بازی فلک غدار بی‌مدار که باین درد بی‌درمان مبتلا شده توقع از کرم و الطاف
جهان پهلوان آنست که بعد حمد و ثنا نموده از گرداب حزن و اندوه جانکاه نجات بخشد و تلافی
بی‌رحمی ایام سابق فرماید که گرفتار زنجیر محبت روداوه دختر مهراب شاه کابلی گشته‌ام چون این نامه
در گرگساران مازندران بسام رسید بر حقیقت مطلع شده گفت که از آن پرورده مرغ غیر ازین چه آید
پس از آن از اختر شناسان کاهنان پرسید که ازدواج این نسبت که از نسل جمشید و اولاد ضحاک
است چه برد بهره و ثمره آن چه باشد آنها بعد از تامل و تحقیق گفتند که ازین مواصلت نامی و اقبال گرامی
ترا مژده باد که فرزندی بوجود آید که پشت و پناه ملک ایران گردد و زبردستان و سرکشان زمانه
زمانه زبون او زیر دست او باشد سام ازین نوید مبتهج و مسرور گشته در جواب نوشت که آنچه آن
فرزند سعادتمند پسندیده مستحسن و لایق است اما جهت اجازت این کار بخدمت منوچهر شاه متوجه
شدم امید چنانست که این ملتمس را مبذول فرماید سام از گرگساران مازندران عازم درگاه
منوچهر شاه گردید وقتی که زال برین حال واقف یافت خوشوقت گشته آن نامه را مصحوب محرمی
نزد روداوه فرستاد و روداوه انگشتری یاقوت درخشان با گوهرهای گرانبها از دست خود برآورده
با لعل و جواهر فراوان جهت نثار بخدمت زال ارسال داشت چون آن زن از قصر زرین برآمد
سیندخت مادر روداوه او را دیده نزد خود طلبیده از بس که او را مضطرب یافت در مقام تهدید شده
آن عجوزه بجز راستی چاره ندید سیندخت هم چنان غضب آلوده متوجه دختر گردیده زبان بملامت گشاده
گفت که ناروا است که بی‌رضای پدر و مادر روداوه مادر را بدان حال دیده آنچه میان او و زال زر گذشته
بود بسوز دل و آب دیده بیان نموده چنانکه جان مادر برد و آن همه شنیده و خشم تخفیف یافت و با خود
گفت که جهت این نسبت بهتر از زال زر میسر نمی‌شود بدختر مهربانیها کرده دلجوئی بسیار فرمود
از آنچه گذشته بود حذر نمود است نقل است که روزی مهراب شاه از مجلس زال زر بمنزل خود
آمده سیندخت را زار نژند و غمگین یافته سبب آن الم پرسید و سیندخت ناچار شمه از خصوصیت و اتحادی
که میان روداوه و زال زر پدید آمده بود و آگاه شدن سام نریمان و جواب نامه زال سند اظهار نمود
و مهراب شاه دست به تیغ برده گفت که عادت ضحاک تازی آن بود که هرگاه در حرم او دختری بوجود می‌آمد
معدوم می‌گردانید و این سخن بر زبان گذرانیده بقصد حیات روداوه شتافت و سیندخت از عقب
رفته بمقدمات مهرآمیز او را از آن اراده باز داشت و گفت که درین کار تامل باید کرد هرگاه این
ماجرا بشهریار جهان رسیده باشد کشتن دختر آسان بیند اگر سام سوار بدین نسبت راضی باشد
چه بهتر ازین نسبت باشد که بدین مژده خوشحال باشیم بضرورت مهراب شاه از کشتن دختر درگذشت
القصه قبل از آنکه سام سوار بخدمت منوچهر شاه مشرف شود و شمه ازین مقدمات بعرض
شاه جهان رسیده بود بخاطر گذرانید که مبادا از نژاد جمشید و ضحاک تازی فرزندی متولد شود
که از و گرد خلاف و نزاع برخیزد و مهم بصعوبت انجامد درین اثنا سام سوار بملازمت منوچهر شاه
آمد تردد دانی که از دو روز در نواحی گرگساران بوقوع پیوسته بود بعرض رسانید و چون چندی برآمد

روزی در خدمت شاه جهان می خواست که از حالت و نسبتی که میان زال زر و رودابه روی داده
اظهار نماید تا باجازت شهریار در مقام کارسازی شود هنوز از این مقوله حرفی مذکور ننموده بود که منوچهر
شاه روشن الضمیر او مطلع شده گفت که به نهادی و بد اندیشی مهراب شاه کابلی که از نسل اژدهاک
اژدها نسبت ظاهر است باید که بسرعت تمام شتافته دود از دمار روزگار مهرابشاه و متعلقان او بر
آورده درین باب اهمال ننماید چون جهان پهلوان مجال سخن ندید از راه زابل عزیمت کابل نمود و کابلیان
از شنیدن این خبر وحشت اثر سراسیمه و حیران گشتند مهرابشاه در دریای فکر و اندوه فرو رفت
و زال زر نیز متالم گردیده گفت که تا از حیات رمقی باقیست تا بجد و توفیق الله تعالی نگذارم که
آسیبی و کلفتی بحال مهرابشاه و اهالی این دیار راه یابد این بگفت و بملازمت پدر روان شد و نزدیک اردو
رسید و سام با بزرگان و اعیان باستقبال زال برآمد و زال از دور سوار را دیده از اسپ فرود آمده سام
بر زمین برزمین بوس مفتخر و محترم شد اما سام سوار با زال همعنان و پرسشش نمی فرمود که شاید از آن
قرار داد نادم شود و ملوک و امرا بملاقات زال رسیده زبان بمواعظ و نصایح می گشادند اما در پی
گرفت و به آواز بلند می گفت که ایزد تعالی نکند که زال در حیات باشند و کدورتی و پریشانی باحوال
مهرابشاه و اهل کابل راه یابد تا آنکه روزی سام مجلس جشن آراسته اشارت فرمود تا زال در جنب او
بر سریر نشیند زال در مقابل جهان پهلوان استاده بعد از ادای دعا و ثنا بدرد دل آغاز شکوه کرده
از ستمگری زمانه بیداد کرد و عدم مهر و شفقت پدر عالیقدر از ابتدا تولد تا انتها و توحش رسید بیند
و گفت وقتی که جهان پهلوان مرا در زیر بال سیمرغ بر آورده بسوگندهای مغلظ فرموده بود که آنچه
مدعا و مقصد تو باشد و بهر نوع اراده نمایی در حصول آن کمال سعی و البلیغ مبذول خواهد شد والحال
از طالع زبون و بخت وارون خود می دانم که هر جایی که دل و جان در گرو است و غبار آن
کوی را توتیای دیده می سازم در صدد برانداختن و معدوم ساختن آن شده آید توقع آنکه
اول این مبتلای محنت دیده بی دل را بکتم عدم روانه سازند و پس از آنکه هر چه مرضی رای باشد
جهان گستر وا این مقدمات دردآمیز در دل سام و اهل مجلس کارگر آمد و سام رقت نموده از روی
لطف و شفقت عذرخواسته گفت که خاطر جمع داشته از این همه کلفت و کدورت بخود راه مده و
الحال عریضه بشهریار جهان منوچهر و جان سپاری و کشورستانی که نسبت بدین دودمان عالیشان
بتقدیم رسانیده ام مذکور می سازم و التماس حصول این مدعا خواهم کرد امید آنست که این ملتمس
را مبذول فرماید و به دبیر نکته سنج اشارت فرمود تا مدعا نویسی نموده مضمون نامه آنکه شاه والا
جاه پادشاه ستاره سپاه قلعه گشای کشورستان مشتری سیمای مریخ سنان جهان پناه عالم آرای
کیوان جای کاه خورشید لقا منوچهر شاه نظم برزم اندرون زهر تریاک سوز
به بزم اندرون ماه گیتی فروز گراینده گرز و گشاینده شهر ز شادی بهر کس رساننده بهر
همان از دل پاک پاکیزه کیش بآتش خور آرد همی گرگ و میش بر جمیع العالم پذیر روشن و مشهور
باد که بنده یکی از فدائیان جانی و مخلصان دو جهان خدای گانی است و در خدمت آن سایه خدا
عمر دیر پایم بسر حد فنا رسیده الحال که شمار عمرم بصد و بیست سالگی انجامیده دست قضا گرد کافور بر
سر و رویم بیخته و از زمان طفلی تا امروز که انتهای زندگانی منست همواره بنده وار کمر سربازی بمیان
جان بسته با جادوگران و دیوان درون طینت بحکم جنگ و پیکار در میدان کارزار کمربسته و یاران
فتح و ظفر بوده انشته ام اگرچه ستایش خود کردن نوعی خفت و کراهیت دارد اما حقیقت امریست هویدا
و آشکارا پس از این گفتن عیب و عاری نخواهد بود و چه سواری عنان پیچ و گرد افکن و لشکر شکنی چون من

چشم گیتی نا بنده ندیده و مانند من کسی از کتم عدم بوجود نیامده و چندین گاه است که میان گردان و گردن
کشان در گردی و پهلوانی مثل داستانم و بهنگام کین کشی تاب تمن نداشته و در جهان کسی جای من
گرفته که از مردی و کردارهای خود سخن رانم عمری بپایان انجامد بپایان نو سالم از انجاه چون من دست
بگرز گران کردم آب کار در رونق بازار گردان گرگساران مازندران بردم و جگر و گرده ایشان
را آب ساختم و اگر من نمی بودم آن اژدهایی که جهان را از نفث دهان آتش فشان چون کف
پاک می گردانید که شرار نزار جهان و جهانیان دفع می کرد چون دیدم که در تمام جهان هیچ کس نیست
که بجنگ آن دست و بازو گشاید یا تیز دنگ بدو اسپ تواند تاخت لاجرم به نیروی جهان دار و یزدان
نیکی دهش نیکی دار تمام ترس باکرا از دل بیفکندم و بر سمند پیل پیکر سوار شده بجنگ آن اژدهای
سپردم رفتم و هرکس شنید که با آن اژدها تلاش خواهم کرد دست از من بشست تا آنکه بعنایت حق سبحانه
و تعالی نزدیک بآن رفته اژدهایی دیدم که چون کوه بلند و موی سر بر زمین همچو کمند می کشید و زبانی دا
مانند درخت سیاه که از بیخ کنده باشد مرا دید و هیبت بود دهان باز کرد و دم در کشید دو دید من نیز چون
شیر ژیان غرنده پیکی چوبه تیز بر یک تیره دهان او که بود گویند زدم از آن یک زخم جوش و خروش آن
نهنگ تمام یافت و تیر دیگر بر سینه دم تا تنش زدم که از دهان گشادن باز ماند و خون در ابدو رسانیده سرش
را بگرز گاو سر کوفته نرم گردانیدم از آن روز سام یک زخم خوانند و اگر جنگهای که بدیدان نموده ام باز گویم
نامه بطول انجامد و صد مثل اینها در کار و خدمت شهریار جهان از بنده بظهور رسیده و بسا پهلوانان
و دلیران و سپهبدان را که بر خاک هلاک نشانده و دولت این دودمان را بدان قوی و مستحکم گردانیده چند
سال شد که پشت زین ارامگاه منست و الحال آن قوت بازو نمانده بالضرورت نوبت خود را
بزال سپرده کلاه و کمر و تاج و افسر و گرز و تیغ و سپر را بدو باز گذاشتم هرگاه جهاندار مرا از جهان
بردارد نیزه های زال شاه جهان را از وزم خواهد ساخت و تسبیح شهریار جهان رسیده باشد که چون
زال از بچگان ستم نموده بودم حضرت حق تعالی سیمرغ را بدو مهربان گردانید و عاقبت ایزد کار
ساز او را به پدر رسانید و مرا او عهد نموده بودم که بهیچ اسم و رسم من بعد خاطر او نیازارم بر ضمیر
اشرف ظاهر است که گرفتار و شیدای رودابه دختر مهرابشاه شده امید آنست که بدین نسبت اجازت
فرمایند بعد از تمام نامه بمصحوب زال با تحفهای گرانبهای بخدمت شهریار ارسال داشت گویند که چون مهرابشاه
از عقب منوچهرشاه و نامزد فرمودن سام سوار آگاه گشت از بیم و جان خرابی خانمان مانند بید میلرزید
و بسیندخت و رودابه گفت که آفتی بر سر من و این مرز و بوم آمده از شومی شما است قرار داده ام که
هردو را بکشم تا بمجرد شنیدن شهریار دوران از خشم و کین در گذرد سیندخت جواب داد که نظر بر مال کار
نموده دست از خون رودابه باز دار و مرا با تحفهای لایق و فیلان نامی عیلیکس ایلچیان مرخص فرمای
تا بخدمت سام رفته این همه کدورت و کلفت مبدل براحت گردانم و اگر خلاف این روی نماید قصد حیات
ما باید نمود و مهرابشاه سیندخت را با تحفهای غیر مکرر بار دومی سام رخصت فرمود و سیندخت چون
بسفید رسید جهان پهلوان در عزت و احترام سیندخت مبالغه بجا آورده از لطافت حسن سیندخت ستایش
و ستایش حضرت بیچون شکر ده بر و گفت که هرگاه مادر بدین خوبی و لطافت باشد حالت دختر از این ظاهر
و تحفها را پسندیده امر نمود که سرکار زال آن مال را ضبط نمایند چون سیندخت را معارفت رودابه
بجاآوری می نمود و سام بمضمون ایام عریضه بمصحوب زال بدرگاه شهریار جهان ارسال داشته بود سیندخت
را مرخص گردانیده بمهرابشاه نوشت که از قتل و غارت و انداختن خانمان بزرگان کابل گذاشتم
باید که اطاعت و انقیاد بجا آورده خود را در هیچ باب معاف ندارد که بزودی بملاقات ایشان میرسد

وشیدخت بحوزمی و سرور متوجه کابل گردیده مژده جان‌بخش رسانیده در پی سامان و سرانجام مهمانی شد القصه زال زر
بخدمت منوچهر شاه رفته نامه و تحفه‌های سام گذرانیده و شهریار جهان زال را بالطاف بیکران نوازشها فرموده منجمان و کاهنان سام
را طلبیده از مآل حال آن نسبت استفسار فرمود اهل تنجیم اظهار کردند که از اوضاع فلکی چنان مفهوم می‌شود که از این
مواصلت نتیجه نامور بظهور خواهد رسید که بوسیله او قوت و شوکت ایرانیان در کمال ترقی و افزونی
بوده باعث خرابی توران گردد و منوچهر شاه از استماع آن سخن خرم و شادمان گشته در مقام امتحان
زال شده بموبد موبدان فرمود تا هرگونه سخن از زال زر پرسیدند چون در جمیع فضیلت و حیثیت او را
سرآمد اهل روزگار دید بعد از آن به پهلوانان نامی بر دست گفت که زال زر را در سپاهی‌گری بیازمودند
و همه جا برابرها زیاد داغ نمود گویند که درختی عادی بزرگ بود در میدان بود زال در حین تک و تاز چنان
تیری بر تنه آن درخت زد که از آن رو گذار شد و اهل مجلس زبان بستایش و تعریف زال زر گشادند
و شهریار جهان در جواب نامه سام مرقوم فرمود که ای پهلوان نامدار دیر دیده سپهر گردان مانند تو گردی
در رزم و بزم ندیده و گوش زمانه مثل تو سواری دانا و کاردان بصورت و سیرت آراسته نشنیده
و فرزند سرافراز تو زال نیز بهمین صفات متصف است آنچه درباره او التماس کرده بعز اجابت مقرون
گشت و از خدای جهان آفرین امیدوار است که از این مواصلت فرزند گرامی بظهور آید که دوستان
از آن خوشحال و بهره‌مند باشند بعد از آن انواع الطاف و عنایات نسبت بزال زر فرموده رخصت نمود
و زال حقیقت احوال را قبل از آنکه بخدمت سام مشرف شود نوشته فرستاده و متعاقب آن بملازمت
پدر عالیقدر آمد و باتفاق بکابل رفته بمهراب شاه ملاقات نمودند و مهراب شاه انواع تکلفات بجا آورده
رودابه را بآیین و آیینی که داشتند بزال عقد بستند و سام سوار و زال زر و مهراب شاه بولایت زابل آمده
مجلس جشن از سر نو تازه کردند و چون فرمان منوچهر شاه شرف صدور پیوسته بود که سام سوار بگرگساران و
مازندران شتابد از روی مآل‌اندیشی ملک نیمروز و تاج و تخت بزال مسلم داشته بدان صوب روان
شد و بمرور ایام رودابه حامله گشت و مدت حمل منقضی گردید و از غایت درد و الم بیشعور شد و می‌پنداشت
که شکم او را بسنگ و آهن انباشته‌اند چنانکه پرستاران دست از حیات او شسته بزال خبر رسانیدند
و اطبا و حکما در معالجه آن عاجز گشتند آخر زال بر بالای پشته برآمده عود و عنبر بخور کرده یکی از آن سه
پر که سیمرغ بدو داده بود بر آتش نهاد و در زمان هوا تیره شد و سیمرغ در رسید و زال اظهار مشکل خود
نمود و بفرموده که رودابه را بمی مست کرده جراحی طلبید که بخنجر تیز پهلوی او را بشکافت و آن مولود
عاقبت محمود را برآورد و گیاهی را که نموده بود بمشک و شیر کوفته بر آن جراحت بستند و سیمرغ پر بر آن
مالید و بعنایت الهی در ساعت صحت یافت و بزال مژده داد که این فرزند تو جهان پهلوانی میشود که
سران و سروران جهان زیر دست او گردند و آنگاه بجانب آشیان پرواز نمود و زال طفل را برستم
موسوم گردانید و فرمود تا شبیه او را کشیدند و مصحوب یکی از معتمدان با تحفه‌های لایق بخدمت سام
ارسال داشت و سام مشاهده آن شبیه نموده شکر قادر صانع بجا آورد و چون رستم هشت ساله گشت
از دلاوری و توانایی او چندان در مجلس سام سخنان مذکور شده که بی‌اختیار از گرگساران و مازندران
روانه زابلستان گشت و در محلی که بدان نواحی رسید زال تخت زرین که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود بر
پشت فیل عادی نهاده رستم را بر آن سوار نمود بعزم استقبال سام سوار شتافت و سام سوار از دور
دیده زال زر و مهراب شاه پیاده شدند و زمین ادب بوسیده زبان به ثنا و دعای جهان پهلوان گشادند
اما سام سوار از غایت مهر و شفقت رستم را همچنان فیل سوار دریافت و گفت که صورت رستم بمن مشابهت
تمام دارد و رستم عرض نمود که چنانچه صورت من بجهان پهلوان شبیه است امیدوارم که سیرت من نیز بسیرت

جد عالیقدر مناسب تمام داشته باشد و از انجا منزلی که صحبت سام سوار آراسته بودند رفته پیاده بجایی مشغول
گشتند و سام و هر لحظه بر رستم نگاه نموده خوشحال می گردید و مهراب شاه می گفت که هرگاه مثل رستم دخترزاده
داشته باشم دیگر مرا از منوچهر شاه چه اندیشه است چون چندی برآمد باز سام بر همان اراده که گرکساران
مازندران کرد و با عزم زال را طلبیده از گوهر پند و موعظه فرمود روانه مقصد شد چنانکه ناظم گوید نظم
چنین گفت مر زال را کای پسر ٭ نگر تا نباشی جز از دادگر ٭ همه ساله بسته دو دست از بدی ٭
همه روز جسته ره ایزدی ٭ چنین دان که با کس نماند جهان ٭ یکی باشدت آشکار و نهان ٭ برین پند من باش
و مگذر از این ٭ بجز از ره راست مسپر زمین ٭ زال نیز در ترتیب رستم جد و جهد تمام مبذول داشته موبدان
و دانایان و مهندسان و دانشوران تعیین نمود تا در اندک فرصت رستم در جمیع علم و هنر و حقیقت سرآمد دنیا
خواهد شد و زال زر در ایام نوروز جشن عالی ترتیب داده تمام روز بعیش و خوشی گذرانید و شب نگاه غریو و غلغله برخاست
و ظاهر شد که فیل سفید مست زنجیر گسسته چندی را کشته و بعضی را خسته رو بدر محل نهاد و رستم واقف شده دست
بگرز زد و گمان کرده قصد آن فیل نمود هرچند دربان گفت که قفل از دروازه بردارد صورت نبست و ملاحظه می نمود
که مبادا از آن فیل مضرتی بر رستم رسد و رستم در غضب شده چنان مشتی بر گردن دربان زد که سرش از
تن جدا گردید و قفل را شکسته از خانه برآمد و فیل سفید او را دیده حمله آورده و رستم بضرب گرز گران فیل را از پای
درآورده بجای خود آمد بوقت صبح این خبر بزال زر رسید و در زر فراوان نثار و ایثار کرده مبتهج و مسرور گشته و
دران وقت رستم نه ساله بود و زال برستم گفت که زمان بدرجه نشست و نصوب هندوستان به تسخیر ولایت قلعه
سپند که بر قله کوه بلند واقع است رفته مدتها از محاصره نموده روی بجد تمام خود را بدروازه آن حصار رسانید
میخواست که ضرب گرز زد ناگاه سنگ گران از بالای دروازه سردار ند و بر فرق نریمان خورده در
گذشت و بعد از ان سام بانتقام آن شتافته تا مدتی مدید سعی نمود کاری نساخت و بی نیل مدعا معاودت
فرمود و دران حصار چند موضع معمور است و از اسباب عشرت و نعم جیا بحد باید و شاید آماده و مهیاست
و اهل آن قلعه بچیزی که محتاج اند نمک است و چند سال شد که از بیم و ترس سام هیچکس بدان حصار نمی تواند
رفت اگر درین وقت که نام پهلوانی و زبردستی تو در عالم انتشار نیافته بعنوان تجارت خود را بدرون آن
قلعه رسانیده انتقام پدر جد خود بستانی حق عظیم ثابت کرده باشی رستم متقبل این معنی فرموده با جمعی از مردم
کارکرده بتغییر لباس نمود و شتر بسیار از نمک بار ساخته از زابل بپای حصار سپند رسید و حاکم قلعه از آوردن
نمک خرم گشته کس فرستاد تا سوداگران را با اعزاز و اکرام بدرون حصار بردند و رستم خوانها از نمک
پر کرده با تحفهای دیگر گذرانید و بفروختن نمک مشغول شد چون نیمی از شب گذشت با مردم خود مسلح و مستعد
گردیده بدرگاه حاکم آمده فریاد و غوغا برآورد والی حصار تصور کرد که مگر از مردم شهر بر آنها تعدی شده
باشد از خانه بیرون آمد و رستم او را دیده خود را بدو رسانید و گفت که منم رستم بن زال بن سام نریمان و بضرب
شمشیر از پا درآورد و دست تقبل اهل قلعه گشاده تا هنگام سحر میزدند و می کشتند و بقیة السیف امان خواسته
مطیع گردیدند و رستم آتش در حصار زده و خراب نموده با اموال بی پایان بزابل رفته بملازمت زال زر
گشت القصه چون مدتی از سلطنت منوچهر شاه به تقدیر ایزد تعالی فتور تمام در ملک ایران راه یافت و افراسیاب
بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون با لشکر بیکران رو بولایت ایران نهاد و منوچهر شاه برین حال
واقف گشته با سپاه ایران باستقبال او روان گردید و فریقین بهم پیوسته دست بقتال و جدال گشادند و تا
چند روز کم کشتی نیاسودند و آخر ایرانیان منهزم گشتند و منوچهر شاه با بزرگان و اعیان در حصار آمل متحصن
گشت و افراسیاب محاصره نمود و باصطلاح مورخان مدت محاصره ده از ده سال و بعضی کمتر ازین گفته اند
و از امتداد ایام محاصره تورانیان ملول و بیدل شدند لیکن اثنا منوچهر شاه با فراسیاب پیغام نمود که استحکام

این حصار و ذخیره از تصور و قیاس بیرون است و استعداد و سامان سپاه مهیاست و سعی تو در اتیان در
تسخیر آن امر محال است مناسبت چنان می نماید که دست ازین کار باز دارند تا لشکرها بجا و مقام خود معاودت
نمایند و افراسیاب دانست که فتح حصار طبرستان متعذر است بصلح راضی شده قرار دادند که تیری بطرف
شرق اندازند هر جا که رسید انتهای ایران و ابتدای حد توران باشد و آرش نام شاهزاده که بزرگ دستی
و تیراندازی مشهور بود تیری را مجوف کرده سیماب پر ساخت و هنگام حرارت هوا بجانب مشرق
افکند و تا نصف روز تیز در رو بود و بوقت غروب آفتاب یکبار رود جیحون افتاد و افراسیاب
بتوران آمد و منوچهر بشهر ری شتافته اهالی و اکابر آن بلده را طلبیده زبان بحمد و ثنای ایزد کارساز بگشاد
و گفت که نسبت سلاطین با سپاه مانند بال و پر و مرغی است اگرچه چنانچه بال و پر مرغ نباشد بر هوا نتواند
پرید از نمود پس باید که همواره همت ملوک مصروف تربیت سپاه بود موافق تردد و سپربازی ایشان
را بنوازش و بخشش ممتاز گردانند و در محافظت رعایا و دلجویی مزارعان سعی و جهد می باید نمود که باعث
آبادانی و افزونی دولت و جاه است و بر سپاه واجب و لازم است در روزمان برداری و جان
سپاری تکاسل و تغافل جایز ندارند الغرض انواع الطاف و مرحمت در باره سپاه و رعایا فرمود چنانکه
راضی و خورسند گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و منوچهر شاه مجلس آراسته فوجی را بدفع ترکمانی که از توران
بسرحد ایران آمده دست تطاول و غارت دراز کرده بودند نامزد فرمود و بعد از آن آوان بیماری بر ذات
منوچهر شاه مستولی گشت و روز بروز در تزاید بود منجمان گفتند که از اوضاع و انظار فلکی چنان مفهوم
می شود که در اندک وقتی بجوار ایزد پاک خواهد پیوست حاضر وقت باید بود و منوچهر شاه فرزند بزرگ خود
شاهزاده نوذر را طلبیده وصیت نمود که بعد از فوت من با جهانیان سلوک معاش پسندیده نماید و سپاه
و رعایا را از خود راضی و خورسند داشته باشد و بقدرت قادر بیچون موسی نام پیغمبر مبعوث خواهد
گردید با او باید گروید تا از جمله رستگاران باشی و بعد از آنکه از توران لشکر گران جهت خرابی ملک
ایران خواهد آمد و کار بر تو تنگ خواهد شد باید که التجا بدرگاه ایزد مشکل‌گشا برده خود را بامداد سام
نریمان و کودک نورسیده زال زر خوشوقت داشته باشی که دفع اعادی بشجاعت و دست برد ایشان خواهد
شد و از هر گونه موعظه و اندرز فرموده بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت تا آنکه جان بجان آفرین سپرد
مدت صد و بیست سال عمر راند نوذر بن منوچهر شاه بن اشنک بن پرمایه بن اتبین بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
بر اورنگ شهنشاهی جلوس نمود بمرور ایام دست از بذل و عطا کوتاه گردانید و تمامی همت بذخیره نمودن
و جمع ساختن زر مصروف می داشت سرداران سپاه ایران از متابعت او متنفر گشتند نوذر شاه واقف
شده دانست که کار سلطنت دگرگون می شود ناچار نامه بسام نریمان نوشته از فوت منوچهر شاه و جلوس
خود بر اورنگ خسروی و مخالفت و بدولی سپاه ظاهر ساخت و جهان پهلوان را طلب کرد مذکور نمود که اگر در
آمدن جهان پهلوان اهمال و تعلل راه یابد نام از تخت نشان ماند و از ملک اثر سام نریمان بر مضمون مطلع
شده بسرعت هر چه تمامتر بیک منزلی دارالسلطنت رسید و ملوک و اعیان دولت باستقبال آمده از
دور جهان پهلوان را دیده پیاده گردیدند رکاب بوسیدند و بعد از ستایش و ثنا زبان بشکوه نوذر شاه
گشاده گفتند که اگر جهان پهلوان بوجود شریف خود سریر ایران را زیب و زینت بخشد ما بنده‌وار کمر اخلاص
بر میان جان بسته بجان سپاری قیام می نماییم و سام از آن سخن برآشفته گفت که ایزد تعالی آن روز نکناد
که تخت ایران از اولاد منوچهر شاه خالی باشد و سپهسالار را اراده سلطنت نماید انشاء الله تعالی چون نوذر
شاه را ملازمت نمایم مقاصد و مطالبی که دارید بحصول خواهد پیوست آنگاه سام سوار بدرگاه نوذر
رسید چون نظر نوذر شاه بر او افتاد از سر تخت برخاسته چند قدم استقبال نموده در جنب خود جا داد از

پرستش از ایرج نژاد و تژه داشت که گرگساران مازندران به تقدیم رسانیده بود و سام سوار دل به تعزیه
پرستی زبان گشاده بعد از آن شروع در نصیحت شود مند شود و آنچه صلاح دولت بود به عرض رسانیده سپاه
را راضی و خشنود گردانیده و چندگاه در ملازمت نوذر شاه بود به زابل آمد و در اندک فرصت فوت شد قائم
بکمال شاه و سپاه ایران راه یافت و نوبت دیگر افراسیاب بن پشنگ با لشکر بیکران بجهت خرابی ملک
ایران نهضت نموده براه دهستان بطرف آمل و مازندران که متعلق بایران دارد آمد و نوذر شاه قارن
رزم زن سپهسالار را پیشتر از خود با افواج جرار بمقابله لشکر توران فرستاد و خود با سپاه ایران قلعه
را پس پشت کرده نزد و آمد و افراسیاب همواره از سام نریمان اندیشناک و اهمه و بیم می بود
شماساس و خزروان را که از سرداران نامی بودند با سی هزار سوار بطرف زابل فرستاد تا سر راه سام برا
بگیرند درین اثنا خبر رسید که سام سوار در گذشت و زال زر بماتم داری و ساختن عمارت دخمه مشغول
است افراسیاب چهار نالکام خود دیده چهارصد هزار سوار در مقابل نوذر شاه لشکرگاه ساخت و سپاه ایران
درین وقت از صد و چهل هزار سوار زیاده نبود و افراسیاب غلبه خود و زبونی ایرانیان و حضور فوت سام
نریمان را نوشته نزد پدر خود پشنگ ارسال داشت و آنگاه از طرفین صف آراسته مبارز خواسته شد اول کسی
که از تورانیان بمیدان نهاد بارمان یل بود که در قوت و زبردستی شهرت داشت و در برابر او قباد برادر
قارن که سنش بصد و پنجاه رسیده بود در آمد و هیچ اسلحه نماند که بر یکدیگر کارگر نمودند قضا را در تک و دو اسب
قباد خطا خورد و پهلوان تورانی فرصت یافته او را از پای درآورد و قارن برآشفت و بعزم رزم کشتند
بها در شتافته کارزار نیک ساخت و افراسیاب تاب نیاورده جمعی بکومک او فرستاد و نوذر شاه
نیز فوجی را امداد قارن تعیین فرمود و تا هنگام غروب آفتاب قارن رزم کارستانی کرد که از هر دو جانب
آواز تحسین و آفرین برخاست و آنگاه بلشکرگاه خود بازگشتند و روز دیگر نیز داد خونریزی داده
از سپاه ایران بسیاری کشته و خسته گردیدند نوذر شاه از ضعف طالع و قلت سپاه مطلع شده طوس
و گستهم پسران خود را طلبیده اسراری منوچهر شاه ظاهر ساخته بود که تورانیان بر ملک ایران مستولی
شده خراب خواهند نمود بیان کرد و فرمود که الحال بحقی براه اصفهان بدریای فارس رفته اهل حرم را
بکوه ماوند رسانیده در محافظت اهتمام نمایند چنانکه از ترکان مضرتی بایشان نرسد و روز دیگر از
طرفین دست از ستیز و آویز کوتاه داشته از جای خود حرکت نکردند و روز سوم با آنکه دلیری ایرانیان
ظاهر بود قارن رزم زن عزم معرکه نموده از تورانیان بسیاری بقتل رسانید و نوذر شاه سران و
بزرگان سپاه را بکومک قارن نامزد گردانید و آنها از غایت وهم متفرق گشتند نوذر شاه خود بمیدان آمده
با تورانیان چنان مصاف نمود که دیده هیچ ستیزه نه دیده بود و بواسطه زبونی سپاه بوقت غروب آفتاب
بحصار در آمدند و فوجی را بکنار رود سیحون تعیین فرمود تا تورانیان عبور نتوانند کرد چنانچه لشکر افراسیاب
معطل ماندند و افراسیاب دست بحیله در نوزد تا اهل حصار را بجنگ متفرق سازند و ازین رهگذر صد هزار سوار
بجانب فارس فرستاد که به و اهل و عیال ایرانیان را پریشان گردانند چون این خبر بایرانیان رسید قارن
رزم زن و کشواد و شیدوش و سرداران سپاه بخدمت نوذر شاه آمده بعرض رسانیدند که خاطر از استحکام
و دخیره جمع است مناسب دولت آنست که چند روز شهریار جهان درین قلعه توقف فرمایند تا آنکه
اهل و عیال را از فارس برآورده بوادی امن رسانیده بسرعت تمام خود را بملازمت رسانیم هرچند
نوذر شاه منع نمود که طوس و گستهم را قبل ازین بهمین مهم روان ساخته و مدار سپاه ایرانیان بشما وابسته
است سود مند نیفتاد و هنگام شب از حصار برآمده متوجه شدند و اتفاقا بارمان که روز اول بمیدان آمده
مبارز طلبیده قباد را بقتل رسانیده بود و آن انجام طلایه لشکر توران تعلق داشت سر راه گرفته بدست قارن رزم زن کشته

گشت و نوذر شاه بتوران رفتن قارن آگاه شد برادرزاده عزیمت فرمود و افراسیاب خبر یافته با لشکر گران تاختن
کرده خود را بنوذر شاه رسانیده و جنگ درپیوست و نوذر شاه و سپاه ایران با لشکر توران در آویختند
چون سپاه توران از اندازه بیرون بود از هر طرف هجوم آورده لشکر ایران را متفرق گردانیدند و نوذر شاه
با هزار و دویست کس از سران سپاه اسیر و دستگیر گردید و افراسیاب ویسه پدر بارمان را که بدست قارن کشته
گشته بود بجمعیت تمام بجنگ قارن رزم زن نامزد فرمود و در حینی که قارن از فارس با مال و عیال معاودت
نموده بدشت و نامون رسید و علم ویسه نمایان گشت قارن صفها آراسته و بستیز و آویز آورد و نظر
ویسه بر قارن افتاد و گفت که این چه وقت جنگ و پیکار است که نوذر شاه کشته گشته و ایرانیان گرفتار شدند
و ملک جهان بتصرف پور پشنگ درآمد قارن از شنیدن این خبر برآشفت و حمله بر تورانیان کرده داد
کشتکشی میداد و غنیم را درهم شکسته منهزم ساخته و ویسه بصد محنت و تلاش بدر رفته بافراسیاب پیوست و
آن سی هزار سوار که افراسیاب که با شماساس و خزادن بطرف زابل فرستاده بود وقتی که کنار آب هیرمند رسیدند
مهراسپ شاه که بنیابت زال زر محافظت قلعه می نمود از راه ملایمت پیش آمده اسباب مهمانی جهت سرداران سپاه
توران فرستاده پیغام نمود که مرا با ایرانیان هیچ نسبت و قرابت نیست و من از نسل مهنگ تازی ام و هواخواه
و نیک اندیش افراسیاب چندان مهلت باید داد که تحفهای ملوکانه بخدمت پور پشنگ ارسال داشته
بعد از آن مال و ملک را مهرکه حکم فرمایند حواله کرده خود را بملازمت شهریار توران رسانند شماساس این معنی از او مقبول
نمود اما خزاد می گفت که این سخنان فریب آمیز است و مهراسپ فرصت یافته حقیقت حال را بزال زر نوشت
و در حالتی که زال از عمارت دخمه فارغ می شده از سر اندیشه باز گشته بود بر مضمون نامه مطلع گردید و بسرعت
تمام بزابل آمد بهنگام شب بحصار درآمد و همدران شب متوجه لشکر توران گشت و بضرب تیر بسیاری را از
پای درآورده مراجعت نمود و تورانیان بوقت سحر مر زال زر را دیده شناختند و بیکدیگر ملامت می کردند
شماساس می گفت که زال هرچند پهلوان زبردست باشد زیاده از یکتن نیست و درین و شنید بودند که زال
با سپاه زابل معرکه نزد آمده با خزادن در آویخته بضرب تیغ او را از پای در آورد و کلباد که از پهلوانان نامی توران
بود با شماساس در آویخت و دانست که با وی مجادله نمودن از وسع امکان بیرون است
خواست که بحیله از میدان برآید زال بضرب تیر او را معدوم گردانید و سپاه توران ناچار راه فرار پیش گرفتند و
زابلیان تعاقب نموده اکثری را هلاک گردانیدند و بقیة السیف خواستند که خود را بافراسیاب رسانند در اثنا
راه بقارن رزم زن رسیدند و قارن دانست که از زابلیان نهزیمت یافته اند سر راه را برآنها گرفت و شماساس
منهزم شده بافراسیاب پیوست اما از تورانیان که بدو همراه بودند هیچ کس رهایی نیافت و پشنگ از شنیدن
آن خبر برآشفت و نوذر شاه که در بند او بود بقتل رسانید چنانکه ناظم در موعظه فرماید نظم
ایا دانش مرد بسیار هوش ❊ همه جامه از بهره مندی بپوش ❊ که تخت و کله چون نوذر بیارا دید ❊ بتخت اله کسی با کسی آرمید ❊
سرآمد کز و آرزو یافتی ❊ رسیدی بجایی که بشتافتی ❊ چه جویی از آن تیره خاک نژند ❊ که هم بازگرداندت مستمند ❊
اگر چرخ گردان کشد زین تو ❊ سرانجام خشت است بالین تو ❊ بعد از آن حکم فرمود که هزار و دویست پهلوان
ایرانی که مقید بودند بقتل رسانند اغریرث برادر افراسیاب که بجمیع صفات حمیده آراسته بود و بعضی از امور
خان او را سهمی می دانند بافراسیاب گفت که از خدای دادگر بیندیش و این همه خون بیگناهان مریز و از قتل سیاست
ایشان دست کوتاه کن و جماعتی که در حصار آمپزار ساری محبوس نمایند اگر بر کسی اعتماد نداری مرا موکل ایشان
باید نمود هرگاه که بلاد ایران بتصرف تو در آید ایشان بنده فرمان بردار تو خواهند بود افراسیاب قبول این
معنی کرده ایشانرا باغریرث سپرد و چون خبر کشته شدن نوذر شاه بطوس و گستهم که فرزندان شهریار
ایران بودند رسید در ماتم پدر جامه در نیل زدند و بزابلستان رفته زال زر را دیده ماتم نوذر شاه تازه کرده

واستمداد سپاه نمودند و می‌خواستند که بعزم رزم افراسیاب شتابند آن هزار و دویست پهلوان ایرانی
که در قلعه ساری محبوس بودند با اغریرث گفتند که هرگاه افراسیاب از جمعیت ایرانیان واقف شود همه ما را
بقتل خواهد رسانید اغریرث از روی ترحم فرمود که شما نامه بزال بنویسید که جماعه بنواحی حصار ساری فرستد
تا شما را مطلق العنان گردانم و مرا عذری باشد ایشان نامه درین باب بزال نوشته فرستادند و زال بران
اطلاع یافته آن نامه را در مجمع پهلوانان و بزرگان ظاهر ساخته گفت که هرگاه که از شما این مهم را مشخص
سازد تمامی ایرانیان از ورطه هلاکت رها خواهند شد کشواد اختیار کرده این کار با لشکر جرار بآمل زمین و در
ساری شتافت و اغریرث جز بافته اسیران را آزاد فرمود و نژاد افراسیاب بجانب ری آمده و افراسیاب
در غضب شده دست بشمشیر کرده بمدران مجلس او را بقتل رسانید کشواد آن هزار و دویست پهلوان را
از ساری بزابل آورده و زال ترک رعایت حال انها نموده با لشکر آراسته بعزم رزم افراسیاب روان
شد و در فارس فریقین بهم رسیده تا دو هفته محاربات صعب دست داد و جنگ قایم بود آخر الامر
زال با بزرگان سپاه گفت که آنچه از سپاه رزمخواه باید و شاید آماده و مهیاست اما پادشاهی می
باید که فره ایزدی از جبین مبین او هویدا باشد طوس و گستهم اگر فرزندان صلبی نوذر شاه اند اما آنچه
باید ندارند و متفق شده زو بن طهماسپ را بسلطنت ایران نصب نمودند و پادشاهی نوذر شاه هفت
سال و مدت استیلای افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون بر ولایت ایران دوازده سال ا
جلوس زو بن طهماسپ بن منوچهر شاه در حالتی که سن او بهشتاد رسیده بود بامور سلطنت پرداخته سپاه
و رعایا را از خود راضی گردانید و دران ایام چنان قحطی پدید آمد که نان می گفتند و جان می دادند با وجود
این حال مدت هفت یا پنج سال پیوسته با تورانیان جنگ و پیکار در کار بود مردم دانا گفتند که این همه
تنگی و صعوبت از شومی بیرحمی و خونریزی است تا از کشش کشتی دست باز داشته بدرگاه ایزد متعال
نگروند از تنگی و قحطی خلاصی ممکن نیست آخر بزرگان و سرداران واسطه شده بدین شرط صلح
نمودند که ممالک ایران و زابلستان تا کنار آب آمویه تعلق بشاه زو داشته و ممالک توران
و چین و خطا در تحت تصرف افراسیاب باشد و باین عهد و پیمان از هم جدا گردیدند پور پشنگ بتر
کستان و زو بن طهماسپ بایران شتافت و زال بزابل معاودت نمود و ایزد تعالی
ترحم بر بنده خود کرده باران رحمت نازل فرمود و جهان از سر نو سبز و خرم گردانید و عالم
و عالمیان از عدالت شاه زو از تنگی و ناداری رسته بفراخی و ارزانی بهره‌ور گشتند چون
قریب پنج سال شاه زو دولت راند درگذشت گرشاسپ بن زو بن طهماسپ که بجمیع صفات
حمیده آراسته بود قایم مقام پدر گردید و چون خبر فوت زو اشتهار یافت پشنگ افراسیاب
پسر رشید خود را با سپاه گران بتسخیر ملک ایران فرستاد در حینی که افراسیاب
از آب جیحون عبور نمود قضا را گرشاسپ شاه تخت و تاج را بدرود ساخت و ملک
ایران از تسلط و استیلای افراسیاب رو بزابل آوردند و زال را دیده گفتند که در
ایام حکومت و سپهداری هیچ تو روی فراغت ندیدیم و دیگر روز شادی نگذرانیدیم
زال رز ملامت دل جوئی نموده فرمود که تا من پای در رکاب پهلوانی و گردی نهاده
ام هیچ کس گرز و اسلحه مرا نتوانست برداشت و هر معرکه که پای فشردم وجود عدم
اعدا مساوی بود دانستم امروز که هنگام جوانی به پیری و ناتوانی مبدل
گشته و رستم نشو و نما یافته پای در میدان پهلوی و گردی نهاده اما جهت رستم اسپی
می باید که تاب سواری او داشته باشد امید از درگاه قادر عاجز نواز آنست که

مدعیات افراسیاب از وصول پیوندد انگاه زال رستم را در مجمع بزرگان
اسپ آن طلبیده از پریشانی و یرانی بلاد ایران و مستولی شدن افراسیاب
اظهار کرد و فرمود که گرز سام نریمان را در مجلس آوردند و رستم
را گرفته چنان بهوا انداخت و باز در هوا ربود گویا نزد او وزنی نداشت
پس از آن گلهای اسپ را حاضر ساخته از نظر او میگذرانیدند و
رستم دست بر پشت هر اسپی که نهاده زور میکرد سینه بر زمین
می نهاد بعد از تردد و جست وجوی بسیار مادیانی باکره بنظرش درآمد که مثل
آن ندیده بود از گله بانان پرسید که این مادیان و کره که داغ کسی ندارد
از کیست جواب داد که درین باب روایت بسیار است و
از عالم غیب آمده با این گله همراه شده در بیشه‌های شیران بی اندیشه
میچرد و مدت سه سال است که این کره لایق زین شده هرگاه که
گله بانان جمع آمده با کمندها اراده گرفتن می نمایند مادرش خوابانده
حمله آورده نمی گذارد و ما نمیدانیم که از کدام دشت و صحرا
باینجا رسیده و لیکن بکره رستم شهرت یافته رستم کمند در
گردن آن کره افکنده بکشید و مادرش مانند اژدها دهن
باز کرده بر رستم دوید و رستم چنان نعره زد که مادیان
از غایت دهشت بر و افتاد و دست بر پشت آن کره نهاده زور در
آمد و آن کره اصلا پشت خم نه نمود رستم شادمان شده زین کرده سوار گردید
و زال زر سامان سپاه نموده بجنگ افراسیاب روان شد و افراسیاب مطلع گشته
مستعد محاربه گردید و در نواحی شهر ری صفها آراسته شد و بزرگان ایران گفتند که از وجود
پادشاهی اصلا گزیر نیست تا سپاه از روی امید و بیم کار نمایند و امروز بغیر از قباد کسی
را شایان تاج و تخت نمیدانیم مناسب آنست که او را از کوه البرز طلبیده بسلطنت بر
دارند و جمعیت خاطر با پور پشنگ در آویخت و جهت این مهم رستم تنها بسرعت تمام
روان شد و در اثنای راه بطلایه افراسیاب پیش آمد و اکثری از ایشان را بگرز گران پست
گردانید و بقیة السیف فرار نموده باردوی افراسیاب پیوستند و پور پشنگ برین حال واقف شده
دوازده هزار سوار بقلون که پهلوان نامی بود همراه او کرد که سر راه بر رستم قفا بگیرد و بتوفیق
الهی رستم بکوه البرز رسید و قباد در آن شب بخواب دیده بود که باز سفید از طرف ایران و تاجی درخشان
آوردند و آن تاج مرصع بر سرش نهادند و صباح آن منتظر بود که چه از پرده غیب رو نماید و بر لب جوئی که در
زیر درخت سایه دار تختی نصب نموده بر آن تخت با بزرگان و اعیان بتجرع می ارغوان محظوظ بود
که ناگاه نظرش بر رستم افتاد و او را مرد غریب دیده کسان بطلب فرستاد رستم گفت که کار عظیم در پیش
دارم و زال زر مرا بآوردن قباد بدین مرز و بوم روان ساخته که او را بلشکر ایران رسانیده پادشاه
سازم و فرصت حرف و حکایت ندارم گفتند اگر ساعتی توقف نمائی اراده و مطلب پهلوان میسر
شود رستم ازین مراد بخشش خرم و شادمان گشته از اسپ فرود آمده متوجه تخت شد و قباد استقبال
نموده دریافت و دست رستم را گرفته برادرانه بنشست و بباده پیمائی مشغول گردیدند وقتی که دماغ رستم
از باده ناب گرم گشت باز مطلب و مدعائی که در پیش داشت ظاهر ساخت و قباد تبسم نموده گفت که بطلب

کسی که آمده منم و خوابی که دیده بود بیان کرد و خال سیاهی که بر کتف داشت و آن نشانه بود که نژاد از کیان را بدان
می‌شناختند برستم نمود و رستم از روی تخت فرود آمده دعا و ثنا بجای آورده پیام زال زر بسانید و قباد با چند تن برفاقت
رستم روان شد و چون نزدیک لشکر افراسیاب رسیدند قلون با دوازده هزار سوار سر راه بر قباد و رستم
بگرفت و قباد می خواست که خود بر غنیم حمله آورد رستم مانع آمده گفت که این کار منست و بگرز گران مرد و مرکب
را پست می گردانید و قلون با وی در آویخته نیزه در کمرگاه رستم بند کرد و رستم نیزه کشیده بهمان نیزه او را از
خانه زین برداشته هلاک گردانید و سپاه توران منهزم گشته تا لشکرگاه پشنگ هیچ جا توقف ننمودند و قباد و
رستم از انجا که رسیدند و زال زر و تمامی بزرگان ایران باستقبال شتافته بملازمت قباد مشرف گشتند
و مجلس جشن آراسته تا مدت هفت روز بسیار دعای و کامکاری گذرانیدند ایام دولت گرشاسپ
شش سال فصل دویم در ذکر پادشاهان کیان ده پادشاه مدت ملک شان هفتصد و سی و چهار سال کیقباد بن زاب بن
زو بن طهماسپ بن منوچهر شاه مخفی نماند که تا سلطنت قباد فرمان فرمایان را پیشدادیان می گویند و از
ابتدای جلوس کیقباد هرکس بر اورنگ خسروی تکیه زده بکیان موسوم اند و بزبان فرس کی پادشاه
را گویند القصه باستعداد تمام رو بمیدان نبرد نهادند و فوج مهراب شاه کابلی بمیمنه و گستهم
بن نوذر بمیسره قلبگاه بوجود قارن رزم زن و کشواد لشکر شکن زینت یافت و
کیقباد با زال زر در قلبگاه قرار گرفت و از آن طرف افراسیاب نیز صفوف آراسته آماده قتال
گردید و قارن رزم زن پیشدستی نموده بر فوج ترکان حمله آورده میزد و می کشت و می انداخت
و در چنین تک و پوی چشمش بر شماساس که در راه سیستان از جنگ او گریخته بود افتاد و بضرب
تیغ بخاک و خون غلطانیده باز گشت و رستم در آمد و بر آمد قارن را در جنگ دیده بزال زر عرض نمود
که لباس افراسیاب چه رنگست و علمش چه نشان دارد و کجا در صف رزم می ایستد تا کمرگاه او را گرفته
بر سر دست نزد کیقباد بیارم زال گفت نظم شود کوه آهن چو دریای آب ∴ اگر بشنود نام افراسیاب
زنهار که آهنگ جنگ او نکنی رستم گفت نظم جهان آفرینیده یار منست ∴ دل و تیغ و بازو حصار منست
این بگفت و بعزم رزم افراسیاب شتافت چون افراسیاب رستم را دید که این کودک با آن یال و کوپال و گرز
گفتند که این پور دستان سام است رستم نام و با گرز سام جویای جنگ و نام است و افراسیاب از استماع آن
سخن پیش صف آمده و رستم را چون دیده خواست که بچنگ آرد تهمتن از نشانهای که زال زر گفت بود بشناخت
و رسیده دست بکمرگاه او زده از خانه زین در ربود و بجانب [illegible] که همچنان تر کیقباد آرد از سنگینی افراسیاب تسمه اش
گردن ناگاه کمربند او گسیخت و بر زمین افتاد در این اثنا ترکان هجوم آوردند و از کثرت سواران از زیر دست
و پای اسپان بدر رفت و رستم دست انداخته تاج افراسیاب را از سرش برداشته بخدمت کیقباد آمد و آن
تاج را بر سر کیقباد نهاده پشت دست را بدندان می گزید که چرا او را در زیر بغل نگرفتم و تهمتن را از آن وقت
تاج بخش نامیدند و افراسیاب شکست یافت هزار و هفت و صد و شصت کرد نامی از لشکر او کشته گشتند و بحسرت
و کدورت تمام از جیحون عبور نموده بتوران رفت و پدر را دیده آنچه روی داده بود بعرض رسانید و گفت
در این نوبت باید دانست که این شکست از جانب شما بود که خلاف عهد و پیمان کرده مرا بجنگ فرستادید و از قوت
بازوی آن کودک نو رسیده اگر با وجود این حال اراده قتال و جدال فرمایید غلط محض است پشنگ زودی نامه از نهایت ملایمت بقباد
نوشت تا بر روش سابق ولایتی که تقسیم یافته مقرر گردانند و پشنگ در این باب بکیقباد نوشت کیقباد و زال زر مطلع شده قرار دادند که بنحوی
که فریدون فرخ مملکت را قسمت کرده از آن عدول ننمایند و از آب جیحون آنطرف بشهریار توران تعلق داشته باشد کیقباد قاصد پشنگ را باستمالتی
مرخص فرمود آنگاه از مال و اسباب و زر و جواهر افراسیاب به پهلوانان نامی بزال و رستم و سران سپاه مرحمت کرده هر یکی را باقطاع عطا
فرموده رخصت کرده خود باصطخر فارس که دار السلطنت شاهان بود آمد و صد و ده قصبه و شهر بنا نهاده عمارت نموده و خلایق در ایام

سلطنت است بجهت شاه فغفور سرانجام کرده روان ساخت و چهل جفت دستوانه که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود
و صد گوشواره مرصع و دویست پاره یاقوت و دویست پاره لعل در نهایت شفافی و سیرابی و مروارید و زمرد بی شمار
بخزانچی سپرد که در حینی که فغفور بشرف ملاقات شهریار جهان مشرف شود نثار چتر شاهنشاه روی زمین نماید و فغفور شاه از مفارقت
و مهاجرت یار و دیار را آورده خاطر شد رقت نموده نریمان در مقام دلجوئی و ملایمت شده کوکبه یاد کرد کرات ...
چون بملازمت شهریار جهان برسم اول التماس پس تقصیرات نموده بعد از آن بامری دیگر فراهم پرداخت و قطع منازل
وطی مراحل می فرمود گویند که پنجاه فرسنگ راه در طول و عرض از فیل و اسپ و شتر و گاو و گوسفند و اسباب و اشیای
ملک چین فرو گرفته بود بعد از مدتی بحوالی شهر امل که تختگاه فریدون بود رسیدند و فریدون حکم فرمود که شهر را آئین
بسته در و درگاه را چهار استند و هزار اسپ با زین زرین و ششصد فیل نامی مست مسلح با جواهر آراسته در رکاب
فغفور شاه تعین نمودند و فغفور شاه بر تخت فیل سوار برفاقت نریمان بشهر درآمد و فریدون از راه غرفه نظاره
می کرد چون بدرگاه دولتخانه رسید فرمان شد که زنجیر در پای فغفور شاه نموده بزندان برند تا قدر نجات و لذت
عفو دریابد و بعد از هفته جشن عالی ترتیب داده بزرگان و اعیان و وزرا و امرا بخدمت شاه فریدون حاضر گشتند
و بسعی نریمان از جرایم فغفور شاه گذاشتند با عزاز و اکرام تمام مجلس جشن طلبیده مبتهج و مسرور گردانیده برادر تخت شاهی
در جنب خود جا داد و جهان پهلوان را بنوازش تمام بستود و در آن روز آنچه اموال و اسباب و اشیا که گرشاسپ
از مملکت چین و ماچین ارسال نموده بود نریمان از نظر شهریار جهان گذرانید و التماس نمود تا سلطنت ملک چین
و ماچین را بدستور سابق بفغفور شاه مقرر گردانیده رخصت نمودند و جهان پهلوان را بحضور طلبیدند و فغفور شاه
بملک خود رسید و گرشاسپ بملازمت فریدون فرخ آمد و آن شهریار بنهایت اعزاز و احترام بجای آورده در
پهلوی خود بر تخت جا داد روز دیگر گرشاسپ تحفهای غیر مکرر که ممیزان و مبصران در تخمین قیمت آن عاجز بودند
گذرانید و بعد از یکماه که بشادی و سرور بسر بردند جهان پهلوان را بزابل رخصت فرمود و از جمله خزاین دهگانه
خود خزینه که مملو از زر و جواهر بود بجهان پهلوان عنایت فرمود در این اثنا قباد پسر کاوه آهنگر رشک برده زبان
بشکوه گشاده گفت که این دولت و سلطنتی است که بسعی و کوشش ما بدین درجه رسیده و فریدون شهریار روی
زمین گشته مناسب و لایق چنان بود که در حق ما این بذل و عطا بظهور می آمد راستی آنکه در طینت سلاطین دولت
و فتوت و حمیت نمی باشد و از وفا و حقیقت بهره ندارند و امثال این مقدمات بزبان راند فریدون از شنیدن
این سخنان برآشفته روز دیگر بار عام داده بزرگان و اعیان دولت فرمود که زمره پادشاهان سایه
خدای تعالی اند چنانچه ایشان بتحقیق کار و امور ملکی هرچند فکر و اندیشه دیگران راه بآن نمی برد و انان دانش
دورک تا بو پس و محروم اند بعضی سخن را از اندازه می گذرانند و حکما گفته اند که چنان ملایم و شیرین نباید بود
که فرو برند و چندان ترش روی و درشت خوی نباشد که در و شکند اگرچه دولت و اقبال شاهی عطیه
الهی است اما هر که در معاونت و استعانت جد و جهد نموده بپاداش آن کامیاب گشته و سرافراز گردیده و از پایه
ادنی بمرتبه اعلی رسیده فی الواقع با وجود چنین دولت و سعادتی که از آن بهره ور است او را هم پیشه که زبان
بشکوه گشاده بنکوهش پادشاه زمان و مذمت جهان پهلوان می کرده باشد از بس که کاوه مرد عاقل
و صاحب تجربه بود دست بخنجر کرده بر قباد دوید که از روی غضب او را پاره پاره کرداند فریدون اشارت
نمود تا او را نگذاشتند و خنجر از دست انداخته زمین ادب بوسیده گفت که پسید تهر از همچو من فرزند
من فدای یکبار سوی شهریار جهان باد فریدون از غایت شفقت تقصیرات او را عفو فرمود و گرشاسپ
با نریمان یلی و سام بزابل آمد و محصلان بطلب باج و خراج نزد شاه کابل فرستاد و او جواب داد
که در عنایت جهان پهلوان آن وجه را بخزانه عامره فریدون رسانیده ام و گرشاسپ آنچه از او شنیده
بود بشهریار جهان نوشت و فریدون آن مبلغ را بجهان پهلوان عطا فرمود و گرشاسپ آن زر را

بجزیبان بخشید و در صدد تربیت شام شده به پهلوانان نامی سپرد که تیر اندازی و اسپ تاختن و شکار نمودن
وصید بعید آوردن و آنچه لوازم جنگ و پیکار بود تعلیم کرده در جمیع هنر کامل و ماهر ساختند چنانچه خود را تنها بر فوج
میزد و در هم شکسته متفرق و پریشان می گردانید و شیر و ببر و اژدها را مانند روباه از پای در می آورد چون
عمر گرشاسب به هفصد و سی و سه سال رسید روزی از شکارگاه معاودت نموده تپ محرق بر مزاج شریف
و مستولی گشت و حکما و اطبا هر چند در معالجه مبالغه می نمودند بیشتر می شد اهل تنجیم گفتند که اگر ده روز دیگر
بخیر و عافیت گذرد سالهای فراوان بصحت و دولت بر سریر فیروزی خواهد گذرانید گرشاسپ مآل
حال دریافته جمیع خویشان و مقربان را طلبیده هر یک را بزر و جواهر و اسپ و اسباب خورسند و راضی
گردانیده گفت که بعد از من بعدل و داد کوشیده مرا به نیکی یاد آرید و با بدان همسایگی مکنید و با عقلا و خردمندان
بطنز و افسون اختلاط نورزید و این فرقه را حقیر مشمارید و بجز حق سبحانه و تعالی پناه بغیری مبرید و هر چه پیش
آید از ایزد متعال دانید و از من سه نکته عدول منمایید اول از حکم خدای تعالی دوم از فرمان پادشاه جهان
سیوم از نصیحت دانایان صاحب تجربه و هرگاه دردی و المی رسد صبر و تحمل نموده امیدوار باید بود که
بصحت و عافیت مبدل گردد و درویشان و بی نوایان و ناتوانان را نرنجانید و
تا کاری به نرمی بر آید درشتی مکنید و دل بر دنیا و اموال و اسباب آن مبندید که آغاز آن رنج و محنت و انجام
آن افسوس و ندامت است اگر چه دوست رو نیست اما همچو دیو زشت خوی است بظاهر خوش نماست
ولی در باطن زهر جانگزا است اگر بعد عمری بدولت و راحت رساند در پی آن صد تلخی محنت چشاند الحال که وقت
وداع و هنگام ارتحال من نزدیک رسیده نریمان را که بمراتب بهتر از فرزند صلبی است وصی و قایم مقام
خود گردانیدم و این ملک و دولت را بدو سپردم باید که متفق بوده از فرموده او عدول ننمایید جهان
پهلوان سخن باینجا رسانیده بی شعور شد خویشان و مقربان بنیاد شیون و توجه نمودند بعد از آن بحال آمده
روی به نریمان کرده گفت که سر انجام عمر زندگانی امینت که می بینی مآل و دولت و اقبال را بقایی نیست تا توانی
در دنیا نگاه گناه بسیار مکن که در روز جزا از عقوبت محفوظ باشی و با خلایق چنان سلوک نمایی که از دست جور تو بخدای
تعالی ننالند و با سخن چنین تکلم نباید نمود تا در غیبت عیب نکنند و بدی منسوب نگردانند و هر کس بقدر حوصله او سخن باید
کرد تا دوست دشمن نشود و عمر خود در الغفلت مگذران که سرمایه آدمی همین عمر است و همواره حاضر وقت باید بود تا
بیازیچه از دست نرود و روز و شب را بچهار قسم نموده یک قسم را بعبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی صرف
گردانیده امیدوار نجات و رستگاری باش و بهره دویم را بتدبیر امور دنیا و مآل و عاقبت کار بگذران تا ندامت
نکشی و حصه سیوم را العیش و خورمی و بیغمی گذرانیده حظی از عمر گیر و چهارم با یاران و موافق دوستان
یک دل بسیر و شکار و تماشای گلزار بانجام رسان و فرزندان خود را در آموختن علوم دینی و دنیوی تاکید تمام
نموده بعلما و خداشناسان بطعن و طنز اختلاط مکن و این فرقه را حقیر مدان و با زیر دستان در مقام شفقت و
و مرحمت باش امروز که الله تعالی از مال و اسباب دنیوی ممتاز و بی نیاز ساخته دوستان و مخلصان
و نیک اندیشان خود را از نقود و اجناس دنیا مستغنی و کامیاب گردان تا از شر دشمنان ایمن باشی و بهنگام
لشکر کشی و نبرد در رعایت و تربیت مردم بزرگ و دانا نموده بغرو مایگان کار بزرگ تفرما یعنی که از بدان نیکی
آید و از نیکان بد و اگر گناه شخصی عفو کرده باشی و باز جرمی از او بوقوع آید بر و بخشای تا پسندیده خالق
باشی و خلایق از اندوه تو شادی کنند و در رسانیدن اجوره مزدوران و کارکنان و مقرری سپاهیان
توقف نباید کرد و در حق هیچکس طمع نباید نمود و با خدمتگاران و ملازمان خود چنان سلوک نمایی که پریشان
و بی سامان نباشند که عیب بزرگیست که متعلقان پادشاه عالیشان که قادر است بر لطف و احسان مفلس
و بی نوا باشند و آزار و هجای مردم نباید کرد که بعد از آن پشیمانی سود ندارد و اوقات گرامی را صرف

کاری که آغاز و انجام آن ناپدید باشد نباید نمود و هنری و کاری که بجوانی تعلق دارد و در ایام پیری دست از آن
کوتاه باید کرد که از پیران شیوهٔ جوانان پسندیده نباشد و هرگاه مرغ روح من از قفس بدن پرواز کند نعش مرا
بگلاب و عنبر بشوئید و بینی و دماغ مرا از مشک ناب و عنبر بیارائید و از لباسهای فاخر کفن ساخته گلاب و
کافور بران بپاشید و در زیر پای آبا و اجداد من که ملوک عالی تبار و بلند رتبه بودند جهت من دخمهٔ از سنگ
خارا بسازید و نام من بران ثبت کنید و دران دخمه مجمرها پر از عود و عنبر گذارید و در دخمه مسدود ساخته یکبارگی
دل از دیدن من بردارید و خادمان حرم را بگذارید که همراه تابوت من بروند و از نوحه و شیون و جزع و فزع
بسیار احتراز نمایند و تا یکماه تعزیه و ماتم دارید که بعد از آن شاد باشند و از مال من بفقرا و مساکین تصدقات
رسانید و زندانیان را آزاد کرده تا دو سال از رعایا خراج نستانید و شهر زریج که در تعمیر آن کمال سعی
کرده و رنج برده ام دار الامان دانسته ساکنان و متوطنان آن را از بذل و عطا بهره مند سازید و این همه را
بخاطر خود راه داده بفرزندان خود نیز بیاموزید چون ده روز از بیماری گرشاسپ گذشت برخاست و اطعمه
و اشربه طلبیده تناول فرموده بطرف نریمان و سام از روی مهربانی و شفقت نگاه کرده آه درد آلود کشیده
اشک حسرت بر رخسارهٔ زعفران گون بریخت و رو بسوی معبود حقیقی نموده سپاس و ستایش بجا آورده زبان بتوبه
و استغفار گشاده آمرزش خواست درین اثنا ضعف و بیهوشی دست داد بعد از ساعتی جان بجان آفرین
سپرد و خرد و کلان ناله و فغان بفلک رسانیدند و گریبانها دریده لباس سیاه در بر کردند و هزار اسپ خاصه را دم و
یال بریده زینها واژگون نهادند و فیلان را بخون آلوده ساخته نقارها دریدند و سپرها و علم شکستند و جانوران
شکاری خاصه جهان پهلوان را بصحرا سر دادند و نعش جهان پهلوان را بر تخت زرین گذاشته زره و خفتان در
بر کردند و کلاه و خود بر سر نهادند و تیغ بدست داده درفش اژدها پیکر را بر سر او افراشتند و اسپان سواری را
با جوشن و برگستوان آراستند و سام گریبان چاک کرده روی و موی خراشیده گریه و فغان نموده از مهربانی و شفقت
جهان پهلوان یاد آورده زار زار میگریست و می نالید و نریمان همچنان زاری و بیقراری و نوحه و شیون و بیطاقتی ها می
کرد و از خدای تعالی مرگ خود را آرزو می خواست تا بگرشاسپ هم دخمه شود بدین طریق نعش جهان
پهلوان را از روی تخت زرین برداشته بر تخته گرفتند و چنانچه رسم و قاعده سلاطین پیشدادی بود در تابوت
نهاده بدخمه در آوردند چون این خبر بشاه فریدون رسید از روی تخت فرود آمده تاج از سر برداشته بصد اندوه
و کلفت و کدورت بتعزیه و ماتم داری و سوگواری پرداخت و از غایت دوستی و یگانگی و نیک جهتی یاد می آورد
و زار زاری میگریست و تا یک هفته بناکامی و تلخی بسر برد و بعد از آن بالتماس امرا و وزرا از ماتم بر آمده تغیر لباس
فرمود و جمیع بزرگان و اعیان نیز تغیر لباس کردند و از فوت جهان پهلوان تاسف می خوردند فریدون شاه
جهت دلجوئی و تسکین نریمان نامه بقلم بر آورده مواعظ و نصایح و پند سودمند درج نموده با خلعت فاخر و اموال
و اسباب دا فرد فرستاده او را بخطاب جهان پهلوان ملقب گردانید و تاکید تمام فرمود که در غرهٔ
فروردی ماه که ابتدای ایام نوروز و موسم بهار است با سام متوجه دار السلطنه گردد چون آن هنگام در رسید
نریمان با سام عزیمت درگاه شاه فریدون نموده پس از طی منازل و قطع مراحل بشهر آمل رسید و فریدون
نریمان را دیده از روی تخت فرود آمد و رسم استقبال بجا آورده در جنب خود بر سریر شاهی جای داد
و نیابان بالتفات و پرسش گشاده مجلس جشن آراسته تا مدت یکماه بخورمی و شادمانی گذرانیدند و فریدون
هر روز عنایت تازه و بخشش بی اندازه بنریمان و سام می فرمود و در انتهای بزم و کامرانی بنام او درفش
اژدها پیکر التفات کرده بخطاب سپهبد مخاطب ساخت و بطرف زابل مرخص نمود حکیم اسدی در گرشاسپ
نامه نقل کرده که وقتی که جهان پهلوان ممالک چین را بضرب تیغ در تصرف آورده فغفور شاه با نریمان بدرگاه
شهریار جهان فریدون فرخ روان گردانید بموجب التماس نریمان فریدون شاه والی ولایت بلخ را طلبیده

دختر او را جهت نریمان خواست و در حینی که نریمان رخصت حاصل کرده بزابل شتافت شاه بلخ دخت خود را بتجمل
تمام مصحوب بزرگان و اعیان بزابل فرستاد و آنجا با نریمان صحبت عقد منعقد شد و بعد از ملاقات از و سام متولد گشت
والله اعلم الحمد لله والمنة که تتمهٔ از احوال گرشاسپ بعون عنایت الهی باتمام رسید و حالات و فتوحاتی که در ایام ضحاک
تازی و در اوان سلطنت فریدون فرخ بوقوع آمده بود تا انتقال گرشاسپ از سرای فانی بجهان جاودانی بطریق
اختصار مرقوم نمود والحال مجملی از پادشاهان ذی شوکت که افصح الفصحا و ابلغ الشعرا فردوسی طوسی علیه الرحمة
در سلک نظم آورده مرقوم کلک شکسته رقم می گردد و چون از سن فریدون فرخ پنجاه سال گذشت سه فرزند از شهر
ناز و ارنواز که دختران جمشید بودند بوجود آمد فریدون از بس که فرزندان آزاد دوست می داشت نام تنها
تا مردم ایشان را بنام نخوانند و در علم و ادب ایشان سعی بلیغ نمود تا بمرتبهٔ کمال رسیدند و در بزم و رزم
ممتعد و کامل گشتند و بهنگام نبرد فیل دمان و شیر ژیان در جنب شجاعت آنها کم از روباه بود فریدون اراده
نمود که از پادشاهان عالی نسب هر که سه دختر داشته باشد از غایت محبت نام نخوانده فرزندان خود را با آن سه دختر
نسبت کند جهت این مهم یکی از مقربان درگاه که جندل نام داشت و عارف و عاقل بود با استعداد و سامان
تمام نامزد فرمود و جندل شهر بشهر ملک بملک سیری نمود و بهر شهریاری که میرسید تحقیق این معنی می کرد تا آنکه
عبور او بملک یمن افتاد و معلوم او شد که پادشاه یمن شیرو شاه سه دختر دارد و از بس که دختران را دوست
میدارد آنها را بنام نمی خواند و چون او را بغیر از ایشان فرزندی نبود نمی خواست که با کسی نسبت کند و از دیدن فرزندان
خود مهجور گردد وقتی که جندل پیغام فریدون شاه گذرانید شیرو شاه در بحر فکر و اندیشه فرو رفت و بوزرا
و وکلای خود درین باب مشورت نمود همه گفتند که فریدون با کثرت سپاه و گنج و خزاین سرآمد سلاطین دوران است
بجز اطاعت چاره نیست شیرو شاه یقین دانست که با فریدون مخالفت و نزاع کاری از پیش نمی توان برد
دست بحیله و تزویر زده شرطی چند در میان آورد و گفت که لایق چنان می نماید که شاهزادها با پنج
بپایند تا بر دانش و هنرمندی ایشان مطلع گردم اگر از عهدهٔ سوالات من برآیند چنانچه روش پادشاهان است
ایشان را بدامادی خود پسندیده بخدمت فریدون شاه روان سازم جندل آمده حقیقت را بعرض فریدون
رسانید فریدون قبول این معنی نموده بفرزندان فرمود که وقتی که بدیار یمن رسید شیرو شاه جشن عالی ترتیب
داده هر سه دختر را بعد زیب و زینت دران مجلس جشن جلوه گر خواهد ساخت و از شما خواهد پرسید که درین
میان بزرگ و میانه و خورد کدام است باید دانست که دختر کلان را بجای دختر کوچک و دختر خورد را بالادست
و دختر میانی را در میان ایستاده می کند از روی امتحان شمان را تکلیف خواهد نمود باید که بترتیبی که
خاطرنشان شما نمودم بهمان طرز دست دختران گرفته از خود سازید و فریب نخورید و بعد از موعظه
سودمند مرخص گردانید چون آنها بنواحی یمن رسیدند شیرو شاه باستقبال شتافته بشهر در آورد
و در کوشک خاص جا داده انواع تواضع و تملق نموده روز دیگر طرح جشن انداخته دختران خود را
حاضر گردانید و شاهزادها را فرمود که هر یک بترتیب دست عروس خود بگیرید و شاهزادها چنانکه
پدر ایشان وصیت کرده بود بعمل آوردند شیرو شاه متحیر شده آخر بحیله و ریو در آمد بهنگام شب
بزور سحر کاری کرد که باران و باد و برف در گرفت و کار بجایی رسید که شاهزادها از حیات
مایوس گردند درین اثنا اسماء باطل السحر را که فریدون بایشان تعلیم نموده بود خواندند بفرمان
خدای تعالی اثری از آن نماند و شیرو شاه متصور را آنکه ایرانیان از سردی بهلاکت رسیده
باشند سحرگاه بر بالین ایشان رفته دید که هیچ مضرتی نرسیده بصد انفعال و شرمندگی بکار سازی
و سامان جهیز دختران پرداخته بعد از عقد نکاح بتجمل تمام روانه دار السلطنه گردانید وقتی که بنواحی بابل که
تختگاه فریدون است رسیدند فریدون بتغیر لباس پیشتر رفته بقوت افسون بهیات اژدهای مهیب برآمد

وسر راه گرفته حمله به پسر بزرگ آورد واو از بیم وهراس خود را بکنار گرفته گفت که با اژدها تلاش کردن از عقل
دور است وآنگاه بهمان هیئات بر پسر میانگی دویده واو دست باسلحه کرده درمقام ستیز وآویز شد واژدها از
نظر او ناپدید گردیده خود را به پسر خورد رسانید واو گفت که ای آفریده ایزد تعالی از سر راه من دور شو که ما سه
فرزندان شاه فریدونیم وبا شیران نبرد آزما در میاویز وبسلامت بگوشه خود برو وفریدون حالت
استعداد فرزندان را امتحان نموده از نظر ایشان مخفی شد وبعد از آن بشوکت وعظمت تمام بدیدن فرزندان
پیش آمد وهر سه شاهزاده بزمین بوس ممتاز گشتند وروز دیگر دراثنای صحبت بزم فریدون روی بشهزادها کرده
گفت که آن اژدها که سر راه بر شما گرفت من بودم آنگاه نام هر یک را موافق حالت او مقرر فرمود فرزند بزرگ
را که از مجادلهٔ اژدها انحراف ورزیده بود سلم نام کرد یعنی سلامت طلب وپسر میانگی را که بمجرد دیدن
اژدها در جوش وخروش آمده میخواست که با اژدها درآویزد موسوم بتور نمود یعنی شیر دلیر وپسر کوچک را ایرج
یعنی صاحب رای وخردمند وپس از آن عروسان پسران خود را نیز نام نهاد عروس سلم را که خواهر بزرگ
بود آرزو خواند وعروس تور را آزاده وعروس ایرج را سهی نامید وممالک محروسه را بسه قسم مقرر فرمود و
ولایت روم وخاور زمین بسلم مسلم داشته او را خاور خدای خواند وترکستان وبلاد چین ومشرق زمین
بتور عطا فرموده توران شاه نامید وایرج را که بعقل ودانش وخردمندی از برادران فرموده توران شاه نامید وایرج
را که بعقل ودانش وخردمندی از برادران امتیاز تمام داشت ممالک ایران از اموی تا فرات سپرد والتفات کرده بخطاب
ایران خدای مخاطب فرمود هر سه شاهزاده بجا و ولایت خود رفته داد عدل داده عالم را آبادان ومعمور ساختند
آخر سلم برادر خود که بلاد ترکستان وچین در تصرف او بود نامه فرستاده بمخالفت ایرج با خود متفق گردانیده با
لشکر فراوان عزیمت ایران نمودند چون بنواحی دار السلطنت رسیدند بپدر پیغام کردند که ایرج را از ولی عهدی
معزول نموده بسرحدی فرستند وجای او را بما واگذارند واگر نه آماده ستیز وآویز باشند فریدون بدین مضمون اطلاع
یافته برایشان نفرین کرده جواب داد که در حینی که ملک را بفرزندان تقسیم می کردم فرموده اختر شناسان
ومهندسان هر مرز وبومی که بطالع هر کدام موافق بود وبر دوار زوالی داشتم الحال که دیوانه شما رو دهد در حیز باشید
که نتیجه بد مبیند بعد از آن ایرج را طلبیده از مدعا ومقصد برادران آگاه گردانید فرمود که در خزاین باز نموده
سپاه را تسلی کرده بدفع مخالفان مشید هستی باید نمود ایرج بعرض رسانیده که مناسب ولایق نمی نماید که جهت دنیای
فانی با برادران منازعت نماید ومن ترک صلهٔ رحم نخواهم کرد ونزد برادران شتافته آنچه مطلب ایشان است
بعمل خواهم آورد وهرچند شاه فریدون منع نمود سود نکند نیفتاد ودر جواب گفت که ملک ومال جهان که نزد عقلا
وخردمندان مآل آن معلوم است گرامند این همه غلظت وشدت نیست با خاصان وخواصان خود بملاقات
برادران روان شد باردوی ایشان رسیده از نهایت تعظیم بسراپرده سلم درآمد بزرگان تورانی
ورومی نظاره جمال ایرج می کردند وبجز او دیگری را لایق وشایان تاج وتخت نمی دیدند وبعد از اجتماعی برادران
سخنان وحشت انگیز بنیاد نمودند هر چند ایرج سوگندان مغلظ یاد کرد وگفت که من از تاج وتخت وملک
گذشتم تعلق بشما داشته باشد اصلا بآن ملتفت نشدند وتور باشارت سلم طپانچه بر روی ایرج زد وسرش
را از تن جدا ساخته نزد شاه فریدون فرستادند وهر کدام بجا ومقام خود معاودت نمودند فریدون
که چشم انتظار براه ایرج داشت وشهر را آیین بسته در ودرگاه را آراسته وتخت مرصع بعد زیب وزینت
جهت شاهزاده آرایش نموده بود در آن مجلس سور وسرور را مبدل بماتم وکلفت گردانیدند وسر ایرج
را بکنار گرفته روی بدرگاه قادر مشفق کرده گفت که امیدوارم که این دو ظالم بیدادگر بجزای عمل خود
برسند آنگاه در شبستان ایرج درآمده بالتحقیق نمود وظاهر گشت که یکی از حرمهای ایرج که ماه آفرید موسوم
بود حامله است پس از اندک فرصت از و دختری بوجود آمد فریدون در پرورش او مبالغه می فرمود تا آنکه

بحد بلوغ رسید او را با برادرزاده خود پشنگ نسبت کرد و بر ور ایام از وی پسری متولد شد که با ایرج ایران خدای
مشابهت تمام داشت و فریدون در فراق ایرج گریه بسیار نموده نابینا گشته بود و از تولد آن مولود
عاقبت محمود بینا شد و او را منوچهر نام و در پرورش و در تربیت تاکید بسیار نمود تا آنکه بجمیع هنر و فضیلت
کامل گشت و فریدون منوچهر را بر اورنگ سلطنت جلوس داده ملک و مال و تاج و تخت باو ارزانی داشت و
قارن بن کاوه سپه سالار و شیروی جنگجوی که امیر الامرای مملکت عراق و خراسان بود با حشم و حشر فراوان
منوچهر همراه ساخته جهان پهلوان نریمان یل و سام سپهبد را که در بلاد زابلستان بود مددکار و کومک مقرر
فرمود تا طلب خون ایرج از سلم و تور نماید و منوچهر با سعداد تمام بعزم رزم شتافت وقتی که این خبر بسلم
و تور رسید در صدد چاره پردازی شده مال و جواهر بسیار و تحفهای غیر مکرر بخدمت پدر روان ساخته عذر خواستند
و فریدون سر آشفته ایلچیان را بی نیل مدعا باز گردانید و آنها در نواحی دیار توران در دشت و صحرا لشکر
سلم و تور آمده آنچه دیده و شنیده بود اظهار نموده شمه از علم و هنر و سیرت و صورت و فر و شکوه منوچهر
بیان کردند حاضران گفتند ازان پر هنر بی هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود و سلم و تور
نیز با حشم بی پایان در برابر آمده لشکرگاه ساختند در این اثنا تور با معدودی چند از اردوی خود جدا شده
اطراف و اکناف لشکر ایران را بتخمین و قیاس می سنجید ناگاه نظرش بر قارن رزم زن که اهتمام طلایه می نمود
افتاد و آواز داده گفت که این پیغام بمنوچهر رسان و بان بی پدر بگو که تو از کجا و این کار سلطنت و جهانداری
از کجا و این گرز و تیغ بدست تو چه کس داده است اگر سلامتی خود می خواهی ترک این کار کن قارن قبول این معنی
نموده بخدمت منوچهر آمد و آنچه شنیده بود بعرض رسانید منوچهر برآشفته روز دیگر رو بمیدان نهاد و از طرفین
دست بستیز و آویز گشاده تا غروب آفتاب داد خونریزی میدادند و سلم و تور از دستبرد لشکر ایران اندیشمند
گشته با هم مشورت کردند که بجنگ و نبرد بر لشکر ایران دست نمی توان یافت عاقبت با صد هزار کس مسلح
بعزم شبخون بر آمدند و این خبر بمنوچهر رسید فرمود تا قارن با سی هزار سوار سر راه بر تورانیان بگرفت
و منوچهر با پهلوانان رزم آزمای در کمین گاه توقف نموده منتظر می بود چون قارن با غنیم در آویخت
منوچهر با هشتاد و هشت هزار سوار از کمین گاه بر آمده ترکان تورانی را درهم شکسته متفرق و پراگنده
گردانید و تور تاب نیاورده رو بهزیمت نهاد و منوچهر بتور رسیده سرش را از تن جدا ساخته در ظرف
طلا نهاده با فتحنامه بخدمت شاه فریدون ارسال داشت و نوشت که انشاء الله تعالی متعاقب این سر
سلم نیز فرستاده خواهد شد چون چشم فریدون بر سر تور افتاده یاد ایرج نوجوان کرده زار زار گریست
و سلم قرار داد که خود را بحصاری که در آن حدود بنهایت استحکام بود رساند و این معنی قبل از
وقوع بر خاطر منوچهر پرتو افگند و قارن را طلبیده از مافی الضمیر خود اظهار نمود قارن این سخن را پسندید
گفت که بر جناح این خبر بگوش دیگری نرسد و چند هزار سوار مسلح بشیروی که از امرای نامدار ایران بود حواله فرمود
که در پیرامن آن قلعه در کمین باشند هر گاه که از درون حصار آواز گیر و دار بر آید فی الفور خود را بدانجا رسانند
باتفاق قلعه را قارن انگشتری تور را که در دست منوچهر بود التماس نمود و پیش از آنکه قتل تور بدان نواحی
رسد تیز و تند بدان حصار رسیده انگشتری تور را بحاکم آن حصار نمود و گفت که مرا توران شاه فرستاده
که باتفاق تو در استحکام قلعه سعی نمایم تا منوچهر بران دست نیابد و حاکم حصار قارن را در قلعه جا داد و روز دیگر
قارن علم ماه پیکر را بر پای کرد تا در شعاع آفتاب درخشیدن در آمد و آن نشانه بود میان قارن و
شیروی و سپاه ایران آن علم را دیده خود را بقارن رسانیدند و حمله بر اهل دژ آورده بسیاری را
هلاک ساخته آن قلعه را مفتوح گردانیدند و قارن حصار را بیکی از معتمدان سپرده بخدمت منوچهر شاه آمد
سلم التجا بکاکو که نسبت قرابت بضحاک داشت برد و کاکو با سی هزار سوار دلیر بحمایت سلم بعزم رزم

ایرانیان شکست یافت و منوچهر پس از ستیز و آویز اول کاکوی را بضرب شمشیر از پای در آورد، حمله بر سلم برده سرش را از تن
جدا ساخته بملازمت فریدون شاه فرستاد و بعد از چندگاه خود نیز بخدمت فریدون شاه مشرف گشت و فریدون
پس از تعزیه و ماتم فرزندان تخت و تاج ملک و مال را بمنوچهر شاه مسلّم داشته بر فوت ایرج و تور و سلم زار زار بگریست
و سرهای ایشان را پیش خود نهاده تأسف می خورد و بکدورت و الم و اندوه می گذرانید تا از جهان گذران بعالم انتقال نمود
ایام حیات و سلطنت فریدون فرخ پانصد سال بود منوچهر شاه پشنگ برادرزادهٔ فریدون و دخترزادهٔ ایرج
افسر سروری بر سر نهاده بر اورنگ فریدون جلوس فرمود و در ایام سلطنت منوچهر امنیت و آبادانی بمرتبه
کمال رسید چون نریمان از جهان فانی انتقال نموده بود و نوبت جهان پهلوانی بسام نریمان رسیده انشاء الله
تعالی بعد ازین شمه از مآل حال نریمان در ضمن داستان رستم دستان مذکور و مرقوم خواهد شد القصه درین
ایام سام نریمان با مال فراوان آمده رسم تهنیت و مبارکبادی بجای آورده گنجی از زر و جواهر نثار چتر شهریار
جهان نمود و بخاطر منوچهر رسید که باطراف و اکناف عالم سیر نموده هر جا سرکشی باشد برانداخته خراج از ملوک
جهان ستاند سام نریمان پیش آمده خود متعهد آن کار شد و منوچهر شاه او را با لشکر بیکران جهت ضبط ربع مسکون
فرستاد اما ملک الشعرا خواجوی کرمانی احوال سام نریمان را چنین منظوم گردانیده که چون منوچهر قایم مقام فریدون
فرخ شد سام نریمان را با هزار سوار از امرا و ملوک ذوی الاقتدار سلطنت بجهت تنبیه سرکشان جهان نامزد فرمود و سام در اثنای
راه بصحرایی رسید که بغایت سبز و خرم و مملو از وحوش و طیور بوده و ده آهو و دو شیر و یک گرگ به تیر و
تیغ از پای در آورد ناگاه گورخری پر نقش و نگار در آن دشت نمودار گشت و سام اسپ انگیخته می خواست که
زنده بخم کمند گرفته صید خود گرداند و تا شب تک و تاز نموده آن گور از نظرش ناپدید شد و سام خود را در صحرای
هولناک دید که غولان آدمی خوار کله کله می گشتند و بصد محنت و الم آن شب را بروز آورده و بوقت سحر بمرغزاری رسید
که در آن باغی فرح بخش و قصر عالی بود از اسپ فرود آمده بباغ در آمد ناگاه پری پیکری او را دید و خرامان
خرامان نزد سام آمده بانواع تلطف و خوشخویی دست سام گرفته بقصری در آورد که تخت زرین و فرشهای
الوان گسترده بودند و درون ایوان پر نیکوان دید که صورت دلکشای بر آن تصویر نموده نوشته بودند که ای
سام سوار این شبیه پری دخت نام دختر فغفور چین است بمجرد دیدن دل از دست داده بیهوش گردید
و بعد از ساعتی بحال آمده مشاهده نمود که اسپ بر سرش سایه افکنده ایستاده است و از آن باغ و پری پیکر و
قصر اثری نیافت بصد کلفت و اندوه سوار شد و بعضی از محرمان بدو پیوستند و حالتی که روی داده بود پنهان
نموده گفت که تا بوصال پری دخت نرسم از پای ننشینم و دوستان نیک اندیش بعرض رسانیدند که این طلسمات
از دیو و جادو است و بر خیال محال دل نباید نهاد و اگر میل وصال دلبران گلعذار داری بعرض شاه
منوچهر باید رسانید تا هر جا و در هر مکانی که باشد میسر شود هر چند امثال این نصیحت دل اندر نمودند در نگرفت
و بی اختیار و ناچار سر در بیابان نهاده عزیمت ملک چین کرد و قلواد که در طفلی با سام شیر خورده بود درین سفر
همعنان گشت و قطع منازل و مراحل نموده بدریای چین رسیدند و در آن نواحی سمندان نام زنگی آدم خوار
با چهل زنگی قوی هیکل راه کاروان میزد چون نظر او بر سام سوار افتاد با زنگیان بعزم رزم سام آمد
و یکی از آنها که زبردست ترین همه بود روی بسام کرده گفت که اگر جان بسلامت می خواهی اسپ و اسلحه را
از خود جدا ساز سام ازین سخن برآشفت و دست در کمر او برده بر زمین زد و از پای در آورد و سمندان
مشاهده آن حال کرده با زنگیان دیگر بر سام حمله نمود و سام بانگ بر ایشان زده گفت که من سام بن
نریمانم اگر چهل هزار مثل شما باشد پیش من وجود و عدم ایشان یکی است و سمندان را با زنگیان بقتل
رسانید آنگاه با قلواد در کشتی در آمده در عرض یک ماه بساحل رسید و از آنجا روان شده و بعد از دو منزل
فوجی از سواران و نامداران پیش آمده بتعظیم تمام گفتند که پادشاه این مملکت وسیع که نجاد زرین

موسوم است حمیران نام داشت دی روز در شکارگاه بعقب صیدی تاخت جهان افتاد که از نخاست و قاعده
قاف کوه این ملک چنانست که هرگاه پادشاه این دیار رحبان فانی رحلت نماید روز دیگر بزرگان و اعیان روی بصحرای
نهند و هر که اول نظر ایشان در وی افتد او را سلطنت بر می دارند و سام را بشهر آورده بر تخت شاهی قرار گرفته و
قلواد را بوزارت نصب کرد و باوجود سلطنت و شوکت و عظمت و خیل خیل پری رویان دل در خیال وصال پری دخت
بسته بهیچ یک از آنها نمی پرداخت و از غایت الم روزی جشن آراسته ساز نوازنده و گوینده بی بدل و پری رویان
بی نظیر خاور زمین دران بزم جلوه گر ساخته بتجرع باده مشغول گردید چون از کیفیت باده ناب ساعتی بخواب رفت
بعد از استراحت قلواد را ندید و هر چند طلب نمود پیدا نشد و در انتهای مجلس سوار شده عزم گرد ناگاه دید که
قلواد در پای درختی بی شعور افتاده و پری پیکری بر بالای سر او ایستاده است که قلواد گرفتار آن گلعذار است
سام از آن پری پیکر پرسید که چه نام داری گفت نامم مهرافروز است و در خدمت دختر ملک حمیران که شمسه
اشتهار دارد بسر می برم این بگفت و از نظر سام مخفی گشت بعد از لمحه قلواد بهوش آمده بر سر خود سام را ایستاده
دیده فی الفور در پایش افتاد گفت آخر بی اختیار باغم و اندوه جفت گشتم و مهرافروز اینچنین صیدی را بدام آورده
بخدمت شمسه شتافت و شمسه از زیب و فر و شکوه سام اطلاع نمود شمسه سام را نادیده بصد دل عاشق و شیدا گردید
و با مهرافروز افشای راز کرد و سام بعد از زمانی دید که قلواد آتش نام پسر عم سر زمان پیدا گشت از این امر مبتهج و مسرور
شد و بشهر در آمده باز مجلس جشن تازه ساخته آن روز و شب را بشادکامی گذرانید و روز دیگر با قلواد آتش و
قلواد بعزم گل گشت و سیر و شکار رو بصحرا و دشت نهاد اتفاقا گذر ایشان بنواحی باغی که تعلق بشمسه دختر پادشاه
خاور داشت افتاد و شمسه از غرفه سام را دیده ترنجی بطرف سام سوار انداخت و سام گذران شده بقلواد آتش
رسید و سام از مشاهده حسن او در شگفت ماند و از تماشا و ترنج پرداخته معاودت فرمود و شب در خواب دید
که پری دخت می گوید که سلطنت خاور زمین و محنت شمسه ترا از یاد من غافل گردانید و سام بی قرار گشته وقت
سحر پا در رکاب آورده شاهراه ملک چین پیش گرفت و در اثنای راه کاروانی پیش آمد که کلان تر آن
قافله سعدان نام داشت و با اسباب و متاع فراوان متوجه بلاد چین بود و خواجه سعدان اصل ایرانی بود
و مدتی در ولایت چین متوطن شده از بس که مردی عالم و فاضل و متقی بود چند گاه او را معلم پری دخت
کرده بودند و از چین بطریق تجارت بدیار روم رفته از آنجا می آمد سام بدو پیوسته گفت که از نواحی
زابلستان برسم سوداگری بملک چین میرفتم چهل زنگی سپر را بر من گرفته تمامی اموال مرا غارت بردند
و من تنها از دست آنها رهائی یافتم و نام ویش و پدر من توبان موسوم است اگرچه اموال من بتاراج
رفته اما روزی سیر چین داریم خواجه سعدان از دیدن سام خوشوقت شده او را فرزند خوانده باتفاق
یک دیگر قطع منازل و مراحل می نمودند القصه قلعه بر قله کوه نمودار گشت و سوداگران گفتند که در حصار زندجادو
می باشند که از دست او خلاصی ممکن نیست و از اینجا بملاحظه تمام می باید گذشت و سام وز دیگر نی انگیخت
بخواجه سعدان مشورت کرده متوجه آن حصار گردید و زندجادو از دور سام را دیده بزور سحر اول آتش
سر داد و سام اعظم بخواند و به برکت آن آتش کارگر نگردید و همچنان بطرف قلعه می شتافت زندجادو
بهیات فیل بر پلنگ سوار و از اژدها تازیانه ساخته بر سام حمله آورد و سام بخانه کمان در آمد تیری بر
پلنگ زد و زندجادو کوه پاره گرفته بقصد سام دوید سام فی الفور از پشت اسپ خیز کرده چنان
تیغی بر سرش زد که دو لخت گردید و متوجه قلعه شده بر در حصار پیکری دید که از طلسم تعبیه کرده بود بدو خنجر
الماس گون بدست آن پیکر داده و هر که قدم بدرون قلعه می نهاد چنان بر سینه اش میزد که از پشتش
سر بدر می کرد بضرب گرز آن تمثال را پاره پاره ساخت و بحصار در آمد باغی پر از میوه‌ها رنگارنگ و کوشکی
منقش نگار تختی در میان آن نهاده و گیسوی پری پیکری بپایه آن تخت بسته دید و آن نازنین گفت که ای جوان

من دختر خاقان چینم و پری نوش نام دارم و زند جادو مدتی در کمین بوده آخر مرا بدست آورده باین حال مبتلا کرده
و سام ماجرای احوال خود و رسیدن بخاور زمین و در آمدن بدین قلعه تمام بدو اظهار نموده زار زار بگریست پری نوش گفت
که غم مخور که پری دخت عمزاده من است و با هم بنهایت یگانگی و یکجهتی داریم بجان کوشیده ترا بمقصود میرسانم و از حسن
و شمایل و خوبی و لطافت پری دخت چندان مذکور کرد تا اینکه سام بیشتر از پیشتر مبتلا و شیدا شد و از آنجا بقصری که از زبرجد
بود و از فیروزه حبابها بر ایوان داشت در آمده دید که لوحی لعل خام در آن نهاده و بر آن از آب زر نوشته که ای
والا گهر چون تقدیر قادر بیچون این قلعه و این گنجینه را مستغرق شوی طلسمی با قفل پدید آمد آن را مردانه و فرزانگی بشکن
و هم پی قلعه برای که نزد بابی ظاهر خواهد شد بدان راه در آی و گنج جمشید را بردار سام موافق آن نوشته عمل نموده
پی بمقصد برد و در آن ایوان ها و چهل خم مملو از لعل و در و گوهر و بزنجیرهای زرین بسته و بر سر هر خمی یک گوهر
شب چراغ نهاده بود و آن همه گنج را دیده خوشحال گشته از آنجا برآمده پری نوش را بر اسپ سوار کرده بکاروان
برد و آنچه گذشته بود بخواجه سعدان تقریر فرموده و بعد از آن قافله را بحصار در آورد که آن همه زر و جواهر را بر داشتند
از آنجمله هزار و دویست شتر زر و جواهر نفیس جهت خاصه خود بار نموده روان شد القصه زند جادو برادری
داشت نکوکال نام در غایت توانایی و زور چون خبر کشته شدن زند جادو و تلف شدن آن همه خزانه و اموال
بدو رسید با هزار و دویست دیو بقصد سام سوار روان گردید تا بقافله رسید و سام سوار شده قدم پیش نهاد
و اهل قافله دست از حیات شسته نیز موده سام نریمان بر بالای بلندی رفته تماشا میکردند در این اثنا قرشت
نام دیوی رسیده گرز هفتصد منی بر سام حواله نمود و سام آن را بسپر رد کرده بضرب شمشیر او را از پای در آورد
نکوکال مشاهده آن حال نموده بتمامی دیوان بر سام حواله آورد و سام یکی از آنها را بر داشته چنان بر دیگری
میزد که هر دو معدوم میشدند و در آخر کار نکوکال فیل مستی که بر او سوار بود بجانب سام راند و عمود هزار و سیصد
منی را بر فرق جهان پهلوان حواله کرد و بعنایت الهی کارگر نیامد و سام چنان گرزی بر دوش او زد که پریشان
حال شده از فیل میافتاد و بضرب خنجر سر او را از بدن جدا ساخت و دیوان دیگر طاقت مقاومت نیاورده
گریختند و خواجه سعدان و مردم قافله خوشحال گشتند و نسبت محبت خواجه و سام سوار استحکام تمام یافت و سام
از چگونگی احوال واداه و مطلب خود بدو اظهار نموده التماس مداوا کرد و چون یک منزلی شهر چین آمدند خبر نجات
پری نوش و آمدن خواجه سعدان بفغفور شاه رسانیدند و خواجه سعدان سام را بمنزل خود فرود آورد و پری نوش
فغفور را دیده نزد پری دخت رفت که از زمانی که همراه زند جادو افتاده بود تا وقت ملاقات حقیقت را بتفصیل
شرح داد و شمه از حسن و فر و قوت و شجاعت سام نریمان بیان نموده گفت که با وجود این حالت و نسبت دل
بعشق تو داده شیدا و مبتلا شده امیدی که از تو دارم آنست که بر دل سوخته او مرهم نهی و چندان از مقامات
سوز و گداز عاشقانه پرداخت که پری دخت نادیده طالب وصال او گردید و روز دیگر سام سوار که خود را
ویس و بیان نام کرده بود خلعت ملوکانه پوشیده برفاقت خواجه سعدان سوار شده بخدمت فغفور شاه آمد
و چند طبق از لعل و جواهر قیمتی درخشان بطریق تحفه و هدیه گذرانید چنانکه حضار مجلس متحیر گشتند و فغفور
بنهایت التفات پیش آمده سام را در جنب خود جا داد و زبان به پرسش او گشاد سعدان بعرض
رسانید که در اصل وطن مألوف من ملک زابل است و این فرزند من است که طفل گذاشته بودم و در این
نوبت همراهی خود بخدمت شهریار جهان آورده ام و حکایتی که در اثنای راه بزند جادو و تسخیر نمودن
حصار و کشتن نکوکال دیو با هزار دیو دیگر و رها نیدن پری نوش از قید و آنچه روی داده بود اظهار
کرد فغفور شاه تحسین و آفرین نموده بملک و مال امیدوار گردانیده آنگاه مجلس بزم آراسته با سام سوار
باده پیمایی پرداخت و سام در انتهای صحبت باجازت فغفور از آنجا برآمده آهنگ منزل خود نمود
و پری دخت از راه غرفه تماشا میکرد ناگاه سام او را دیده مدهوش شده بیفتاد خواجه سعدان سام را

برداشته بمنزل آورد و روز دیگر شاه چین جشن عالی ترتیب کرد، سام سوار را طلبید و سام در روز را تا بشام در طراز
شاه چین بخوردن باده لعل فام گذرانید بمنزل روان شد و پری نوش که پیوسته پیغام آورده کارسازی میکرد
از راه غرفه سام را به پری دخت نمود و پری دخت بیک دیدن دل بای داده بیخود گشته و پرستاران او را
برداشته نزد نازنینش آوردند و روز دیگر فغفور شاه بعزم شکار ده روزه برآمد و سام را طلب نموده دام
استعداد سیر و شکار کرده از عقب روان شد در اثنای راه دید که هودجی زرین می آید و از دو رجانب چاوشان
و سیاولان دور باش میزنند در سر راه بگوشه توقف نموده ناگاه جمال دلربائی دیده پرسید که این هودج را
کجا خواهند برد گفتند که این پری دخت نام دختر فغفور شاه است و هر سال بسیر باغ طوبی که بلطافت و خوبی و خرمی
در جهان مشهور است میرود و الحال که ایام بهار است چند روز با جمیل پری پیکران و پرستاران در آن باغ و عمارات
بسر برده بشهر خواهد آمد و سام محافظت احوال خود نموده بملازمت فغفور آمد چون چشم فغفور بر سام افتاد گفت
اراده آنست که تا ده روز درین صحرا و دشت بصید اندازی و شکار مشغول بوده هنرهای ترا می دیده باشم آن روز
سام سوار کارپردازی نمود که شاه و سپاه زبان بتحسین و آفرین گشودند و از ببر و پلنگ و گور و آهو هرچه نظر
در می آمد از ضرب تیغ جهان پهلوان بر نبود و سام با دیار و شوق وصال کوده بیطاقت شده بعرض فغفور شاه
رسانید که مرا دردمندی تمام بهم رسیده فغفور شاه سام را پریشان خاطر دید فرمود که بشهر رفته معالجه خود نماید و سام
از آنجا سوار کرده بهنگام شب بدر باغی که پری دخت بود رسید و دید که پاسبانان مست شده نغمه بیخودی می سرایند
آهسته خود را بدر رسانید و حلق او فشرده بخواب عدم فرستاد و دست بساز کرده چنان بنواخت که تمامی
سازنده و گوینده که در خدمت پری دخت بودند از شنیدن آن محظوظ گشتند و پرستاران محرم سام را از راه
بام بایوان آوردند و پری دخت بر حقیقت احوال سام نریمان مطلع شده از طرفین دل بای داده واله و شیدای
یکدیگر گشتند و سام بوقت صبح برباره وقت خود سوار شده اراده برآمدن کرد و درین اثنا نظر باغبان بر او افتاد و
دست در عنان زده فریاد برآورد و سام هرچند زبان بتملق و ملایمت گشود سودمند نیفتاد ناچار سر باغبان را
از تن جدا ساخته بسرعت تمام بملازمت فغفور شاه آمد و بعد از سیر و شکار شهریار چین عزم تماشای باغ
طوبی آباد فرمود و وقتی که بآن بوستان رسید دربان سر پاسبان و باغبان را بنظر فغفور شاه در آورده
آنچه گذشته بود بعرض رسانید و شاه چین برآشفت و خواست که سام را فی الحال بگیرد اما شجاعت و قوت
سام سوار اندیشیده بزم شراب آراسته بجام پیاپی او را مست و بی شعور گردانید و زنجیر گران بر پای
سام نهاده مقید ساخته خواست که او را نیز بکشد امرا مقربان نگذاشتند و گفتند که این جوان سام نریمان است
این کار را بوقت دیگر موقوف داشتند و فغفور سام را بقلعه که بر قله کوه رفیع واقع شده بود فرستاد
بوالی آن حصار که کفک جان سوز نام داشت حواله فرمود که در قعر چاه نگاه داشته محافظت می کرده باشد و سام
در آن عقوبت می گریست و می نالید و از قادر توانا که آسان کننده دشوارهاست خلاصی و نجات
خود مسألت می نمود و در حین تضرع و نیاز دید که پری پیکری بچاه در آمد و بند گران از پایش برداشت
و گفت من دختر والی این حصارم و قمرخ نام دارم و پدر من از بسیاری مال و سپاه از پادشاهان دیگر
برتری می جوید و با وجود این جمعیت فرمان بردار شاه فغفور است و مدتی است که تعریف حسن و
جمال تو شنیده مایل شده ام اگرچه گرفتار و مبتلای پری دخت گشته و خوبرویان دگر در نظرت اعتباری
ندارند اما شکرانه آنکه اینچنین خدمتی از من بوقوع آمده تا سه روز پرستار تو باشم و الحال پدر من
بشکار رفته و مجلس از اغیار خالی است و از نهایت شوق سام را از چاه برآورده بکوشکی در آورد
و مدت معهود در آنجا بکنار رسانید در زمان وداع اسب و سلاح بسام التفات نمود و شام شبانشب
بشهر چین رسید و بپای قصر پری دخت رفته کمند بر کنگره ایوان بند کرده بالا شتافت و پری دخت

آواز بانی آشنا شنیده استقبال فرمود و سام در پای پدر نهاده بپای بگریست پری دخت از کمال محبت
زبان بشکوه بگشاد و گفت که ای سپیان مرا کشتی و مرا بدنام کردی و آخر دل بنگار دگر دادی و بصد سوز و نیاز تا بوقت
سحر گذرانیدند و سام باز ازان راه فرود آمده سوار گشت و بجانب صحرا اشتافت بسر چشمه رسید دید که جمعی
از مقربان که گفته بود پشیمان شده لباس مردانه در بر کرده مسلح گشته بهیات پهلوانان بر اسپ سوار گردیده
از عقب سام بدان سر چشمه آمده و خواست که زور و قوت سام را بیازماید دست بگرز و کمند نمود و ازان
طرف سام سوار او را بدخواه خود تصور کرده بمقابله و مجادله شتافت دهر کو تا اسلحه که داشتند کار
فرمودند آخر سام در غضب شده دست در کمر او کرده بر روی زمین افکند و قصد هلاک او نمود درین وقت
پری دخت نقاب از رخ برداشت و سام نظارهٔ آن جمال کرده سر در پای او نهاده می گریست در این
قلواش پسر عم جهان پهلوان و قلواد که برادر رضاعی سام بود با سپاه خاور زمین از عقب آمده بملازمت
سام مشرف شدند و سراپرده و خیمه و خرگاه بر افراشتند و تخت زرین نهادند و سام سوار تکیه زده از روی
استقلال به فغفور شاه نوشت که از زبان پدر من در ملازمت گرشاسپ بدین ولایت رسیده حقیقت حال را
بزرگان و اعیان این مملکت می دانند و باز بسعی پدر من این ولایت تصرف ایشان در آمده تلافی حقوق
سابقه آنست که آن خیره و دانا از افعال ناسنجار خود پشیمان گشته از روی مروت این مخلص را بنده فرمان
بردار دانسته بدامادی خود سربلند فرمایند و اگر خلاف این معنی روی دهد بخدای زمین و آسمان سوگند که دود
از دمار روزگار او بر آرم چون این نامه بفغفور رسید بجز ملایمت و حیله چارهٔ دیگر ندید جواب دیگر ندید
جواب داد که در ناموس سلطنت نمی گنجد که دختر بدین طرز از خانه تا در و پدر بیرون روند امید که
یکهفته مهلت فرمایند و پری دخت را اجازه دهند که بمنزلگاه خود آید و بطریقی که رسم و رسوم عروسی
است این نسبت واقع شود سام درین باب با قلواش و قلواد و بزرگان مشورت نمود گفتند که از
شعبده و نیرنگ اهل چین ملاحظه باید کرد و صید مدام در آمده را از دست نباید داد و سام سوار از خلاف
آن عمل نموده و پری دخت را که بمنزل کل مراد از باغ وصال او بخشیده بود بمنزل پدر فرستاده خود بمجالس
فغفور شاه آمده و شادی می نمود از مفارقت پری دخت بغایت مشوش و اندوهناک می بود و فغفور شاه
از روی حیله و مکر پری دخت را آنجا به زیر خود فرستاد تا در چاهی بند کرد و بیماری او شهرت دادند
و بعد از چند گاه فریاد و فغان و نوحه و شیون برداشتند که پری دخت از جهان رخت هستی بربست
و وضیع و شریف تغییر لباس نمودند و فغفور شاه نیز نالهای دردناک می کشید و با جمیع ملوک
و امرا بپای تابوت پیاده تا بدخمه رسیده مدفون ساختند و بعد کلفت و کدورت مراجعت کرد و بتعزیت
و ماتم پری دخت پرداخت و سام بمجرد شنیدن این خبر گریبان چاک زده سر بکوه و صحرا نهاده در میان
وحوش و طیور می گشت چون حق تعالی می خواست که این راز نهان آشکارا شود پری نوش نام زنی که پری
دخت نمی توانست بود بحیله تمام راه بخانه دستور برده با پری دخت ملاقات نموده او را از گریه و
زاری تسکین داده امیدوار وصال می کرد اند و بعد از هفته یکبار دران خانه تاریک شتافته او را
می دید ناگاه چشم قرتاش نام که سپه وزیر بود بر جمال پری نوش افتاده در اول نگاه مبتلا شده ناچار و
بی اختیار بلشکرگاه خاور زمین ماجرای پری دخت را با قلواد در میان نهاد و قلواد ازین مژده شادمان
شد و باتفاق قرتاش بخدمت سام که در کوه و بیابان می گذرانید رسیده او را ازان خبر بهجت اثر
مبتهج و مسرور ساخت و قرتاش از روی الحال و تضرع از گرفتاری خود بعرض رسانید که هرگاه جهان پهلوان
بمطلوب خود فایض شود امیدوار است که آرزوی این مبتلا نیز بحصول پیوندد و جریمهٔ دستور را عفو فرمایند و
سام قبول نموده با سپاه خاور و رهبری قرتاش بی آگهی فغفور و دستور خبر یافته بر سر آن چاه آمدند

پری دخت را برآورده با وج عزت و جاه رسانیدند و فغفور بر این حال مطلع گشته با معتمد و هزار سوار بقصد سام
رو بمیدان نهاد و سام با لشکر خاور با چینیان درآمیخت و حملهای متواتر پریشان و پراکنده کردند
و برادر فغفور را کشته خود را بفغفور شاه رسانیدند و او را از تخت فیل بر خاک مذلت افکندند و سر او را
از بدن جدا ساخت و سپاه چینیان منهزم گشته بسیاری از آن بقتل آمده رسیدند و اکابر و اشراف
ملک امان خواسته بملازمت سام سوار آمدند و شهر را آیین بسته بروشی که رسم و آیین ایشان بود پری دخت
را بعقد نکاح درآورده خزانه و اموال شاه فغفور را متصرف شده پری نوش را بعم تاش نسبت
فرمود و از تقصیرات وزیر ولایت چین درگذشت و سرانجام مهمات آن ولایت بدو مفوض
گردانیده بخاورزمین رفته اموال و اسباب بی پایان بدرگاه شهریار چین منوچهرشاه فرستاد
و شمه دختر ملک ولایت خاور را بقلواش و مهرافروز بقلواد نسبت فرمود و سه ماه در ولایت
خاورزمین توقف کرده از آنجا بملازمت منوچهرشاه رفت و از آنجا هر دو سباب چین بسید و فراوان
بنظر شهریار جهان گذرانیده بزابل آمد بر ضمیر الهام پذیر دانش دران نکته سنج و مدققان عالی فطرت
پوشیده نماند که آنچه ابوالقاسم فردوسی طوسی در شاهنامه منظوم نموده اینست که چون سام از فتح چین بزابل آمد
در اندک فرصت از پری دخت حق تعالی او را فرزندی کرامت فرمود اگرچه در نهایت جمال بود اما موی سر
و ابرو سفید داشت و قریب یک هفته آن مولود را مخفی داشتند و هیچکس را یارای آن نبود که این معنی را بسام تواند
گفت آخر دایه سام که بغایت دانا بود بخدمت سام شتافته از روی ملامت اظهار نمود که الحمد لله و المنة که
فرزندی بوجود آمده که در خوبی و لطافت و شکل و شمایل نادره جهان است اما موی سر و ابروی او
بسفیدی مایل است و سام سوار بحرم درآمده آن طفل را بدید و از موی سفید او ناموس نموده بدرگاه صانع
پاک از روی تضرع بنالید و گفت آیا از من چه قسم امور ناشایسته بوقوع آمده که اینچنین پسری عطا فرموده
و حکم کرد تا طفل یک هفته را در دامن کوه البرز که بران آشیانه سیمرغ بود گذاشته آمدند و بتقدیر الهی
سیمرغ او را دیده و مهربان گردیده از زمین برداشته نزد بچهای خود برد و بچهای سیمرغ بمود و ترحم
نموده از آزار او دست باز داشتند و آن طفل در حمایت و رعایت سیمرغ و فرزندانش نشو و نمای
یافت و هر کس بدان طرف رفت و آمدی کرد و می دید تعجب می نمود و این سخن انتشار یافت و بسام رسید و
باندیشه فرو رفت و هم درین تفکر و تحیر بخواب دید که در کشور هند مردی بر اسپ عربی نژاد سوار سام را
از وجود آن فرزند و میوه که از آن شجره برومند بظهور خواهد آمد مژده داد و چون بیدار شد یاد انایان دربین
سخن را بدر جواب دادند که از الطاف و اشفاق پروردگار نومید نباید بود و هر امری که در تصور و خیال
کسی در نمی آید ناگاه از پرده غیب بظهور می آید سام بطرف کوه البرز رانند تا از آن فرزند اثری و خبری ظاهر
گردد و همان شب تا توقف نموده سر بر بالین نهاده در واقعه دید که از کوه هند علمی برپا ساخته اند و پسر خوب شکل
بیش سپهم در عقب آن و لشکر فراوان و بدست راست خردمندان و دانایان و بجانب چپ موبدان
جا گرفته و دو مرد آمده با سام گفتند که ای مرد ناسپاس ای متکبر یکبارگی شرم و آزرم از دل خود پاک
شستی و چنان فرزند سعادتمند را بکوه برده نزد سیمرغ انداختی که طعمه سازد و بعنایت ایزد تعالی آن
مرغ ادم خوار دایه او شد و باشیانه برده پرورش نمود و ترا این پادشاهی و دولت و ملک
بچه مصلحت بکار می آید که موی سفید مرد را عیب نمی باشد الحال آن پسر عظیم برگزیده حق سبحانه و تعالی است
و سام آن همه تعرض و تشنیع شنیده از غضب خدا تعالی ترسیده در واقعه فریاد و فغان برآورده بیدار گشت
و موبدان و کاهنان را طلبیده از ایشان تعبیر آن واقعه پرسید و آنها دلالت باشیانه سیمرغ نمودند و روز
دیگر سام با لشکر و حشم بدامن کوه البرز آمده زال را با بچهای سیمرغ در قله آن کوه که دست خیال بدامان آن نرسید

دیده آن از روی مهر پرورش نمود بزرگ کرده و کارسازی مسارات نمود که اگر این کودک یعنی از صلب مست بمحض فضل خود زمین
برسان بفرمان حق تعالی سیمرغ بر حال مطلع گشته بزال گفت که اکنون روی بقبله دعا آور که پدر رسیدست و از آن
عمل خود نادم شده بطلب تو آمده ترا ابدو می سپارم از بس که زال با سیمرغ انس گرفته بود مفارقت او متعذر
می نمود سیمرغ سه پر از بال خود بزال داده گفت که هرگاه که ترا مشکل روی نماید یکی ازین سه پر بر آتش
نه که فی الفور خود را بتو رسانیده بعنایت الهی آن کار دشوار را آسان خواهم گردانید و زال را از آشیانه
برداشته بجایی که سام سوار بود آورد و سام او را بخرمی و شادمانی بزابل آورده بزال موسوم نمود و قرار
داد که بعد ازین آنچه از روی مدعای او باشد چنان کند چون حقیقت زال بمنوچهرشاه رسید بجهت
تهنیت شهزاده نوذر شتافته بتعظیم و احترام بشهر آورده داد طرب و کامرانی میدادند چون چندگاه برین منوال
بگذشت سام و زال خوشحال برفاقت شاهزاده متوجه دارالسلطنت شدند وقتی که بنواحی بابل رسیدند شهریار
جهان باستقبال برآمد و از دیدن سام و زال خوشحال گشت و کاهنان و منجمان را طلبیده از طالع زال پرسید همه
باتفاق گفتند که در خردمندی و دانایی بی نظیر و پهلوانی بی مثل خواهد بود و از نسل و نژاد او بزرگان و پهلوانان نامی
عالی همتش بوجود آیند که ربع مسکون بتصرف آورند و ملوک روی زمین را مال گزار و فرمانبردار سازند
منوچهرشاه خوشوقت گردیده تمامی بلاد زابل و کابل و بست و قندهار تا دریای سند و سند بدست معهود بجهان
پهلوان مسلم داشته خزانه مملو از جواهر و زر نیز عطا کرده بکرگساران ماژندران رخصت فرمود و سام
بملک نیمروز آمده بداد و عدل خلایق آن دیار را راضی و خورسند گردانید و زال زر را بر اورنگ سلطنت
جلوس داده جمعی از دانشوران علما و حکما اهل تنجیم را بصحبت او مقرر ساخت تا بجمیع علوم و حیثیت و هنر
آراسته و پیراسته گردد و آنگاه بکرگساران ماژندران شتافت و بعد از مدتی زال بجهت سیر و شکار بطرف
کابل روان شد و مهرابشاه که از نسل ضحاک تازی بود و حکومت کابل بر متعلق داشت باستقبال شتافته
لوازم اطاعت و فرمانبرداری بجای آورد و از مشاهده یال و کوپال و حسن و خط و خال و آداب
مجلس زال زر در شگفت ماند و هر روز از بامداد تا شام بسرور و حضور خاطر می گذرانیدند روزی یکی
از محرمان بزال زر گفت که مهرابشاه دختری دارد که در زیر چرخ کبود باین رعنایی و زیبایی دیگری نیست
او شنیدن زال بمجرد شنیدن دل از دست داده بپادشاه کابل تملق و تواضع بسیار می نمود و مهرابشاه زبان
بستایش زال گشاد. گفت که توقع آنست که منزل این بنده را بقدوم میمنت لزوم منور فرمایند زال فرمود
که اگر در دین و کیش ما را با شما موافقت می بود چنین می کردم مهرابشاه ازین اراده مأیوس شده بخانه رفت
و با زن خود گفت که این پسر سام چون پرورده سیمرغ است با مردم انس نمی گیرد اما در حسن و خوبی و لطافت
و یال و کوپال و قد و قامت و علم و هنر و آداب مجلس نادره زمانست و چندان ذکر اوصاف او نمود
که دخترش رودابه نام غائبانه عاشق شده دل از دست داد و از غایت بیقراری آرام و از پرستاران
محرم پنج کنیز که هرکدام در خوبی و رعنایی شهره آفاق بودند از گرفتاری خود اظهار کرد هرچند ایشان او را از
نصیحت کردند سودمند نیفتاد دلا علاج در طلب مدارا داشتند روز دیگر بلباس فاخره و زیور
گرانبها خود را آراسته ساخته بهانه گلچیدن بکنار رودی که زال زر در آن طرف نزول نموده بود
آمده بچیدن گل مشغول گشتند و زال زر که بر تخت تکیه زده و باده می پیمود چشمش بر جمال آن پری
پیکران افتاد و یکی را فرستاد تا تحقیق نماید که پرستاران کیستند بعد از لحظه آن فرستاده آمده گفت
که کنیزان رودابه دختر مهرابشاه اند و فی الجمله صفات با کمال رودابه که از کنیزان شنیده بود بیان
کرد. و زال بی اختیار از روی سریر برخاسته بکنار رود خانه رفته دست به تیر و کمان کرد چنان مرغابی
را در پرواز زد که پیش کنیزان افتاد و طپیدن گرفت و غلامی اشارت فرمود که تا از آب گرفته

برداشته آورد کنیزان پرسیدند که این پهلوان بی عدیل بدین شکل و شمایل زیبا که صد هزار آفرین بر
دست و بازوش باد چه کس است جواب داد که زال پسر سام بن نریمان است که هرگز در گیتی
بدین صفات فرزندی بوجود نیامده پرستاران از روی طنز گفتند که آنچه بیان نمودی اگرچه چنین است
اما در جنب حسن رودابه مانند ستاره ایست که در پیش آفتاب عالمتاب پرتوی ندارد و آن غلام
آمده همچنان مذکور ساخت و زال زر را ازین سخن شوق افزاینده تر از بیشتر بسوز محبت رودابه
مبتلا گشت و بگنجور فرمود که پنج طاق از دیبای چینی و بسیاری از زر و جواهر آورده بآن کنیزان
رسانید و پیغام کرد که آنقدر توقف نمایید که آمده سخنی چند گفته شود و کنیزان دریافتند که زال
زر اسیر کمند محبت رودابه گشته جواب دادند که امتثال این کلمات را ملی واسط اظهار نمودن
ادلی است زال بی اختیار بآن روی آب شتافته بعد از گفت و شنید کنیزان قرار دادند
امشب حقیقت حال را معلوم رودابه کرده آنچه روی نماید فردا آمده بعرض رسانند و کنیزان دامن
وجیب خود را پر گل ساخته بخدمت رودابه رسیده آغاز گلریزی کرده بسوز و گداز زال زر اظهار کردند
و محبت و شوق رودابه یکی هزار گشت فی الحال کنیزی بتغیر لباس نزد زال فرستاد که مژده وصال بدو رسانند
و زال زر بمژده کانی داده آرزومند وصال می بود چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی فرماید

ندارد عاشق مسکین قناعت * فزاید شوق او ساعت بساعت * چو بیند روی گل خواهد که بوید * چو بوید روی
گل خواهد که چیند * چون شب شد بپای قصر مهراب شاه رفته کمند بر کنگره حصار افکنده بالا آمد و رودابه
که منتظر و چشم براه بود رسم استقبال بجا آورده دریافت و بشوق تمام بباده پیمایی مشغول گشتند
و عهد و پیمان استوار کردند که تا از حیات رمقی باشد دست از محبت یکدیگر باز ندارند و هنگام سحر
زال زر دست در کمند زده از قصر فرود آمده بسراپرده و خرگاه خود رفت و روز دیگر مجلس خاص
آراسته بزرگان و اعیان و دانایان را طلبیده نخست از صفات الهی و از حکمت و صنعت نامتناهی
مذکور ساخته شمه از دلبستگی و بیقراری خود اظهار نموده استدعای علاج درد بیدرمان کرد حاضران
از شنیدن این ماجرا در بحر حیرت فرو رفتند و بعد از تامل بسیار گفتند که این عقده بهیچ از ما
گشوده نشود کشایش می باید لاجرم زال نامه پرسوز و گداز بخدمت سام سوار نوشت مضمون آنکه چون
اندوه زای دل حزین و الم پسر نوشت این پسر دل ستمکش بود از طفلی تا ایام حال ببلاهای صعب مبتلا
میگردد چه از سبب عدم شفقت پدر عالی قدر و چه از شعبده بازی فلک غدار همیشه که باین درد
بیدرمان مبتلا شده توقع از کرم و لطف جهان پهلوان آنست که بعهد خود وفا نموده از گرداب
حزن و اندوه و جانکاه نجات بخشد و تلافی بیرحمی ایام سابق فرماید که گرفتار زنجیر محبت رودابه
دختر مهراب شاه کابل گشته ام چون این نامه در کرگساران مازندران بسام رسید بر حقیقت
مطلع شد و گفت که از آن پرورده سیمرغ از من چه آید و پس از آن از اخترشناسان و کاهنان پرسید
که از ازدواج این نسبت که از جمشید و اولاد ضحاک است چه بر دهد و ثمره آن چه باشد آنها بعد از تامل
تحقیق گفتند که ازین مواصلت نامی و اتصال گرامی ترا مژده باد که فرزندی بوجود آید که پشت و پناه ملوک
ایران گردد و زیر دستان و سرکشان زمانه زبون و زیردست او باشند سام ازین نوید مبتهج و مسرور گشته
در جواب نامه نوشت که آنچه فرزند سعادتمند پسندیده مستحسن و لایق است اما بجهت اجازت این کار
منوچهر شاه متوجه شدم امید چنان است که این ملتمس را بسندول فرماید و از سام گرگساران مازندران
عازم درگاه منوچهر شاه گردید وقتی که زال بر سجال وقوف یافت خوشوقت گشته آن نامه را مصحوب محرمی نزد
رودابه فرستاد و رودابه انگشتری یاقوت درخشان که آنها از دست خود برآورده با لعل و جواهر فرا داد

جهت نثار بخدمت زال ارسال داشت و چون آن زن از قصر زرین برآمد شیدخت مادر رودابه او را در نزد خود
طلبیده از بس که او را مضطرب یافت در مقام تهدید شد و آن عجوزه بجز از راستی چاره ندید شیدخت همچنان غضب آلوده
متوجه گردیده زبان بملامت گشاده گفت که تا راست نگوئی رهائی نیابی رودابه مادر را بدان حال دیده آنچه میان او و زال
گذشته بود بسوز دل و آب دیده بیان نمود چنانکه مادر بر دختر بسوخت و آن همه شدت و خشم تخفیف یافت و با
خود گفت که جهت این نسبت بهتر از زال زر میسر نشود دیگر بر دختر مهربانی کرده دلجوئی آن پسر زال فرموده از آنچه
گذشته بود عذر خواست نقل است که روزی مهرابشاه از مجلس زال زر بمنزل خود آمده شیدخت را اندوهگین
یافته سبب آن الم پرسید شیدخت ناچار شمه از خصوصیت و اتحادی که میان رودابه و زال زر پدید آمده بود و آگاه
شدن سام نریمان جواب نامه زال زر پدید آمده نمود و مهرابشاه دست بتیغ برده گفت که عادت ضحاک تازی
آن بود که هرگاه در حرم او دختری بوجود می آمد معدوم می گردانید و این سخن بر زبان گذرانیده بقصد حیات رودابه
شتافت و شیدخت از عقب رفته بمقدمات مهر آمیز او را از آن اراده باز داشت و گفت درین کار تأمل باید کرد
هرگاه این ماجرا بشهریار جهان رسیده باشد کشتن دختر آسان نیست اگر سام سوار بدین نسبت راضی باشد
چه بهتر ازین پس باید که بدین مژده خوشحال باشیم بضرورت مهرابشاه از کشتن دختر درگذشت القصه قبل
از آنکه سام سوار بخدمت منوچهرشاه مشرف شود شمه ازین مقدمات بعرض شاه جهان رسیده بود و بخاطر گذرانیده
که مبادا از نژاد جمشید و ضحاک تازی فرزندی متولد شود که از و گرد خلاف و نزاع برخیزد و مهم بصعوبت انجامد
درین اثنا سام سوار بملازمت منوچهرشاه آمد نزد داعی که از و در نواحی گرگساران بوقوع پیوسته بود
بعرض رسانید و چون چندی برآمد روزی در خدمت شاه جهان می خواست که از حالت و نسبتی که میان
زال زر و رودابه روی داده اظهار نماید تا باجازت شهریار در مقام کارسازی شود هنوز ازین مقوله
حرفی مذکور نمود که منوچهرشاه بر ما فی الضمیر او مطلع شده گفت که بدنهادی و بداندیشی مهراب شاه کابلی
که از نسل آنچنان اژدهاست ظاهر است باید که بسرعت تمام شتافته دود از دمار روزگار مهرابشاه
و متابعان او برآورده درین باب اهمال ننماید چون جهان پهلوان مجال سخن ندیده از راه زابل عزیمت کابل نمود
و کابلیان از شنیدن این خبر وحشت اثر سراسیمه و حیران گشتند مهرابشاه در دریای فکر و اندوه فرو رفت
و زال زر نیز متألم گردیده گفت که تا از خیالات رمقی باقی است بنشانید و توفیق الله تعالی نگذارم که آفتی و
کلفتی بحال مهرابشاه و اهل این دیار راه یابد این بگفت و بملازمت پدر روان شد و نزدیک تا بزد رسید
و سام با بزرگان و اعیان باستقبال زال برآمد و زال از دور سام سوار را دیده از اسب فرود آمده بزمین
بوسیدن معزز و محترم شد اما سام سوار با زال هم زبانی و پرسش نمی فرمود که شاید از آن قرار داد نادم شود
و ملوک و امرا بملاقات زال رسیده زبان بموعظه و نصایح گشادند و ابا در نمی گرفت و با آواز بلند می گفت
که از دو حالی ممکن که زال در حیات باشد و کدورت و پریشانی باحوال مهرابشاه و اهل کابل راه یابد تا آنکه
روزی سام مجلس جشن آراسته اشارت فرمود تا زال در جنب او بر سر سریر بنشیند زال در مقابل جهان
پهلوان ایستاده بعد از ادای دعا و ثنا بدرد دل آغاز شکوه کرده از ستمگری زمانه نپرداخت و علم مهر و شفقت
پدر عالی قدر از ابتدای تولد تا انتها بعرض رسانید گفت وقتی که جهان پهلوان مرا زیر بال سیمرغ برآورده
سوگندهای مغلظ فرموده بود که آنچه مدعا و مقصود تو باشد و هر نوع اراده نمائی در حصول آن کمال
سعی و التفات مبذول خواهد شد الحال از طالع زبون بخت وارون خود نمی دانم که درجائی که
دل و جان در گرو است و غبار آن کوی را توتیای دیده می سازم در صدد بر انداختن و منهدم ساختن
آن شده اند توقع آنکه اول این مبتلای محنت دیده بیدل را بکتم عدم روانه سازند دیگر آن
هر چه مرضی رای عالی باشد چنان کنند و این مقدمات درد آمیز در دل و اهل مجلس کارگر آمد و سام بغایت

مزده ایشان وی لطف و شفقت عهد خواسته گفت که خاطر جمع داشته از این امر کلفت و کدورت بخود راه مده و الحال عرضه
بشهریار جهان می نویسیم و جان سپاری و کشورستانی گذشته بدین دودمان عالی شان تقدیم رسانیده ام مذکور
می سازم و التماس حصول این مدعا خواهم کرد می دانست که ملتمس را مبذول فرمایند و تدبیر نکته سنج اشارت
بزحود نامه نویسی نموده مدعا آنکه شاه والا جاه پادشاه ستاره سپاه قلعه کشای کشورستان مشتری سیما
مریخ سنان جهان پناه عالم آرای کیوان جاه خورشید کلاه منوچهر شاه برزم اندرون زهر تریاک سوز
به بزم اندرون ماه گیتی فروز گزاینده گرز زی کشا سینه شهر زشادی بهر کس رساننده بهر همان از دل پاک و پاکیزه کیش
با آتش خور آرد همی گرگ و میش بر ضمیر الهام پذیر روشن و مستظهر باد که بنده یکی از فدائیان جانی و مخلصان قدیمی
خدایگانی است و در خدمت آن سایه خدا عمر دیر پایم بسر حد فنا رسیده الحال که شمار عمرم بصد و شصت سالگی انجامید
دست قضا گرد کافور بر سر و رویم بیخته و از زمان طفلی تا امروز که انتهای زندگانی من است همواره بنده وار
کمر سربازی بمیان جان بسته با جادوگران و دیوان وارون طبیعت تخم جنگ و پیکار در میان کارزار کاشته
و باران فتح و ظفر برداشته ام اگر ستایش خود کردن نوعی حقیقت و کراهیت دارد اما چون امریست هویدا و
آشکار پس ازین گفتن عیب و عاری نخواهد بود چه سواری عنان پیچ و گرد افکن و لشکرشکنی چون من چشم گیتی تا بینده
ندیده و مانند من از کتم عدم بوجود نیامده و چندین گاه است که میان گردان و گردنکشان در مردی و پهلوانی
مثل بوده ام و بهنگام کین کسی تاب من نداشته و نه در جهان کسی جای من گرفته اگر از مردی و کردارهای
خود سخن رانم بعمری چنان انتها بپایان نرسانم از آنجمله چون من دست بگرز گران کردم آب کار و رونق بازار
گردان دیگر کسیاران مازندران بردم و جگر و گرده ایشان را آب ساختم و اگر من نمی بودم آن اژدهای که
جهان را از تف دهان آتش منشان چون کف دست پاک می گردانید که شر آن را از جهان و جهانیان دفع میکرد
چون دیدم که در تمام جهان هیچ کس نیست که بجنگ آن دست و بازو گشاید یا نزدیک آید و اسپ تواند تاخت
لاجرم بنیروی جهاندار و یزدان نیکی دهش نیکوکردار تمام ترس و باک را از دل نفکنده در سمند پیل پیکر
سوار شده بجنگ آن اژدهای شیر دم رفتم و هرکس شنید که با آن اژدها تلاش خواهم کرد دست از من بشست
تا اینکه بعنایت حق سبحانه و تعالی نزدیک با آن رفته اژدهای دیدم که چون کوه بلند و موی بر زمین بچون کمند می کشید و
زبانی داشت مانند درخت سیاه که از بیخ کنده باشند مرا دیده بغرید و دهان باز کرد و دم در کشیده و دویدن نیز
چون شیر ژیان آغازیده یک چوب تیر بر یک نیمه دهان او که پوز گویند زدم از آن یک زخم خوش فرخوردش
آن ستیزن یافت و تیری دیگر بر نیمه دهانش زدم که اژدها از گشادن باز ماند و خود را بدو رسانیده سرش را
بگرز گاو سر کوفته نرم گردانیدم از آن روز باز مرا سام یکزخم خوانند و اگر جنگهایی که بدیوان نموده ام
باز گویم نامه بطول انجامد و صد مثل اینها در کار و خدمت شهریار جهان از بنده بظهور رسیده و بسا پهلوان نامدار
و زیردستان تهما که برخاک هلاک نشانده و دولت این دودمان را بدان قوی و مستقیم گردانیده چند سال که پشت
زین اکرام گاه بست و الحال آن قوت بازو نمانده بضرورت نوبت خود را بزال سپرده کلاه و کمر و تاج و انگشتر و
گرز و تیغ و سپر را بدو باز گذاشتم هرگاه زمانه مرا از میان بردارد هنرهای زال دل شاه جهان را خرم خواهد
ساخت و بسمع شهریار جهان رسیده باشد که چون زال از جهان پستی نموده بودم حضرت حق تعالی سیمرغ را
بدو مهربان گردانید و عاقبت ایزد کارساز او را به بنده رسانید و با او عهد نموده بودم که هیچ اسم
و رسم من نقض خاطر او را نیازارم بر ضمیر اشرف ظاهر است که گرفتار و شیدای رودابه دختر مهراب شاه شده
امید است که مدتی نیست اجازت فرمایند بعد از اتمام نامه مصحوب زال با تحفهای گرانبها بخدمت شهریار جهان ارسال
داشت گویند که چون مهرابشاه از عتب منوچهر شاه و نامزد فرمودن سام سوار آگاه گشت از بیم جان خرابی
خانمان با سپهبد البرز دید و بشد حسنت و رودابه گفت که آفتی که بر سر من و این مرز و بوم آمده از شومی شماست

قرار داده ام که زهر را بکشم تا بمجرد شنیدن شهریار دوران از خشم و کین درگذرد و شیدخت جواب داد که نظر بر آن کار
نموده دست از خون رودابه باز دار و مرا با تحفهای لایق و فیلان نامی با لباس ایلچیان مرخص فرمای تا بخدمت سام
رفته این همه کلفت و کدورت را مبدل به راحت گردانم و اگر خلاف این روی نماید قصد حیات باید نمود و
مهراب شاه شیدخت را با تحفهای بی مکرر باردوی سام رخصت فرمود و شیدخت چون بمقصد رسید جهان پهلوان در عزت
و احترام شیدخت مبالغه بجا آورده از نظاره حسن شیدخت ستایش و نیایش حضرت بیچون کرده بود و گفت که هرگاه مادر بدین
خوبی و لطافت باشد حالت دختر ازین ظاهر است و تحفها را پسندیده امر نمود که ببرگار زال آن مال را ضبط نمایند چون شیدخت
از مفارقت رودابه بیطاقتی می نمود و سام همدران ایام عریضه مصحوب کل ببارگاه شهریار جهان ارسال داشته بود شیدخت
را مرخص گردانیده بمهراب شاه نوشت که از قتل و غارت و برانداختن خانمان زرگان کابل گذشتم باید که اطاعت و انقیاد
بجا آورده خود را معاف ندارد که بزودی بملاقات ایشان میرسد و شیدخت بخرمی و سرور متوجه کابل گردیده مژده خاطر بخش
رسانید. درپی سامان و سرانجام مهمانی شد القصه زال زر بخدمت منوچهر شاه رفته نامه و تحفهای سام گذرانید و
شهریار جهان زال را بالطاف بیکران ممتاز ساخته منجمان و کاهنان را طلبیده از مآل حال آن نسبت استفسار فرمود
اهل تنجیم اظهار کردند که از اوضاع فلکی چنان معلوم می شود که ازین مواصلت نتیجه نامور بظهور خواهد رسید که بوسیله او
قوت و شوکت ایرانیان در کمال ترقی و افزونی بوده باعث خرابی توران گردد منوچهر شاه از استماع آن سخن
خرم و شادمان گشته در مقام امتحان زال شده بموبد موبدان فرمود تا هر گونه سخن از زال پرسند چون در جمیع
فضیلت و حیثیت او را سرآمد اهل روزگار دید بعد ازان به پهلوانان نامی زبردست گفت که زال زر را در سپاهگری
بیازمودند همه جا برآمد نه زیادتی نمود گویند که درختی عادی بزرگ شاه در میدان بود زال در حین تک و تاز چنان تیری
بر تنه آن درخت زد که ازان رو گذرا شده و اهل مجلس زبان بستایش و تعریف زال بند گشادند و شهریار
جهان در جواب نامه سام مرقوم فرمود که ای پهلوان نامدار دیر دیده سپهر گردان مانند تو گردی در رزم و بزم ندیده و
گوش زمانه مثل تو سواری دانا و کاردان بصورت و سیرت آراسته نشنیده و فرزند سرافراز تو زال نیز بهمین صفات
متصف است آنچه در باره او التماس کرده بعز اجابت مقرون گشت و از خدای جهان آفرین امیدوار است که
ازین مواصلت فرزند گرامی بظهور آید و دوستان ازان خوشحال و بهره مند شوند بعد ازان انواع الطاف و عنایات
نسبت بزال زر فرموده رخصت نمود و زال حقیقت احوال را قبل از آنکه بخدمت سام شرف شوند نوشته فرستاد
و متعاقب آن بملازمت پدر عالی قدر رسید و باتفاق بکابل رفت مهراب شاه ملاقات نمودند و مهراب شاه انواع
تکلفات آورده رودابه را بدین و آیینی که داشتند بزال عقد بستند و سام سوار و زال زر و مهراب بولایت
زابل آمده مجلس جشن از سر نو تازه کردند چون فرمان منوچهر شاه نفاذ پیوسته بود که سام سوار بگرگساران مازندران
شتابد از روی مآل اندیشی ملک نیمروز و تاج و تخت را بزال مسلم داشته بدان حدود روان شد و بعد از ایام رودابه
حامله گشت و مدت حمل منقضی گردید و از غایت درد و الم بی شعور گشته و می پنداشت که شکم او را بکارد آهن
انباشته اند چنانچه پرستاران دست از حیات او شسته بزال خبر رسانیدند و اطبا و حکما در معالجه آن عاجز گشتند
آخر زال بر بالای پشته برآمده عود و عنبر بخور کرده یکی ازان پرها که سیمرغ باو داده بود بر آتش نهاد و در زمان
هوا تیره شد و سیمرغ در رسید و زال اظهار مشکل خود نموده بیان نموده سیمرغ رودابه را می مدهوش کرده جراحی طلبید
که بخنجر تیز پهلوی او را بشکافت و آن مولود عاقبت محمود را از شکم او برآورد و گیاهی که نموده بود بمشک
و شیر کوفته بران جراحت بستند و سیمرغ پر بران مالید بعنایت الهی در ساعت صحت یافت و بزال مژده داد که این
فرزند تو چنان پهلوانی شود که سران و سروران جهان زیر دست او گردند و آنگاه بجانب آشیان پرواز نموده
و زال آن طفل را برستم موسوم گردانید. فرمود تا شبیه او ساختند و مصحوب یکی از معتمدان با تحفهای لایق
بخدمت سام ارسال داشت و سام مشاهده آن شبیه نموده شکر خدا در صنع بجا آورد چون رستم هشت ساله گشت

از دلاوری و توانایی او چندان در مجلس سام نریمان مذکور شد که بی اختیار از کرگساران مانند اهن روانه زابلستان گشت
و در محلی که بدان نواحی رسید زال تخت زرین که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود بر پشت فیل عادی نهاده رستم بران سوار
نموده بصید قریب و فرها باستقبال سام سوار شتافت و سام را از دور دیده زال زر و مهرابشاه پیاده شدند و زمین ادب
بوسیده زبان به ثنا و دعای جهان پهلوان گشادند اما سام سوار از غایت مهر و شفقت رستم را همچنان فیل سوار
دریافت و گفت صورت رستم بمن مشابهت تمام دارد و رستم عرض نمود که چنانچه صورت من بجهان پهلوان شبیه است
امیدوارم که بسیرت من نیز بسیرت جد عالیقدر مناسبت تمام داشته باشد و از انجا بمنزلی که جهت سام سوار اراسته
بود درفته به باده پیمایی مشغول گشتند و سام هر لحظه برستم نگاه نموده خوشحال میگردید و مهرابشاه میگفت که مثل رستم
دختر زاده داشته باشم دیگر مرا از منوچهر شاه چه اندیشه است چون چندی برآمد باز سام نریمان اراده کرگساران مازندران
کرد و زال را طلبیده از هر گونه پند و موعظ فرموده روانه مقصد شد چنانکه ناظم گوید ~ چنین گفت مر زال را کای پسر
نگر تا نباشی جز از داد گر ∴ همه ساله بسته دو دست از بدی ∴ همه روز جسته ره ایزدی ∴ چنانکه بابکس نماند جهان
یکی باشد ات آشکار و نهان ∴ برین پند من باش و مگذر از آن ∴ بجز از ره راست مسپر زمین ∴ زال زر در تربیت رستم جد
و جهد تمام مبذول داشته موبدان و دانایان و مهندسان و دانشوران تعین نمود تا در اندک فرصت رستم در جمیع علم و هنر
و حیثیت سرامد زمان خود شد و زال زر در ایام نوروز جشن عالی ترتیب داده تمام روز بعیش و خورمی گذرانید
و شبانگاه غریو و غلغله برخاست و ظاهر شد که فیل مست سفید هست زنجیر گسسته چندی را کشته و بعضی خسته رو بدر محل نهاد
و رستم واقف شده دست بگرز سام نریمان کرده قصد آن فیل نمود که بیا و از ان فیل مضرتی برستم رسد و رستم در غضب
شده چنان مشتی برگردن دربان زد که سرش از تن جدا گردیده و قفل را شکسته از خانه برآمد و فیل سفید او را دیده حمله
آورده رستم بضرب گرز گران فیل را از پای درآورده بجای خود آمد و بوقت صبح این خبر بزال زر رسید و زر فراوان
نثار و ایثار کرده مبتهج و مسرور گشت و دران وقت رستم نه ساله بود زال برستم گفت که نریمان پدر جد تست
بصوب هندوستان بتسخیر قلعه سپند که بر قله کوه بلند واقع است رفته مدتها محاصره نمود و زور آوری بجد تمام خود را
بدروازه آن حصار رسانیده میخواست که بضرب گرز در آمد در هم شکند ناگاه سنگ گران از بالای دروازه بسر او دادند
و بر فرق نریمان خورده درگذشت و بعد از ان سام بمقام آن شتافته تا مدت مدید سعی نمود و کاری نساخت
و بی نیل مدعا معاودت فرمود دران حصار چند موضع معمور گشت و از اسباب عشرت و تنعم چنانچه باید و شاید
آماده و مهیا ست و اهل آن قلعه بچیزی که محتاجند نمک است و چند سال شد که از بیم و ترس سام هیچکس
بدان حصار نمی تواند رفت اگر درین وقت که نام پهلوانی و زبردستی تو در عالم انتشار یافته بعنوان
تجارت خود را بدرون آن قلعه رسانیده انتقام پدر جد خود بستانی حق عظیم ثابت کرده باشی رستم قبول اینمعنی
فرموده با جمعی مردم کار کرده تغیر لباس نمود و شتر بسیار از نمک بار ساخته از زابل بپای حصار سپند
رسید و حاکم قلعه از آوردن نمک خرم گشته کسان فرستاد تا سوداگران را باعزاز و اکرام بدرون حصار بردند
و رستم خود آنها از نمک بر کرده با تحفهای دیگر گذرانید و بفروختن نمک مشغول شد چون نیمی از شب گذشت
با مردم خود مسلح و مستعد گردیده ببدرگاه حاکم آمده فریاد و غوغای بر آورد و والی حصار تصور کرده که مگر از مردم
شهر بر آنها تعدی شده باشد از خانه بیرون آمد و رستم او را دیده خود را بدو رسانید و گفت که منم رستم بن زال
بن سام نریمان و بضرب شمشیر از پا درآورد و دست بقتل اهل قلعه گشاده تا هنگام سحر میزدند و می کشتند
و بقیة السیف امان خواسته مطیع گردیدند و رستم آتش در حصار زده و خراب نموده با اموال بی پایان بزابل
رفته بملازمت زال مشرف گشت القصه چون مدتی از سلطنت منوچهر شاه گذشت بتقدیر ایزد تعالی فتور
تمام در ملک ایران راه یافت و افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون با لشکر بیکران
رو بولایت ایران نهاد منوچهر شاه برین حال واقف گشته با سپاه ایران باستقبال او روان گردید و فر

بهم پیوسته دست بقتال و جدال کشادند تا چند روز از گشتا کشتی نیاسودند و آخر ایرانیان منهزم گشتند و منوچهر شاه با
بزرگان و اعیان در حصار آمل متحصن گشت و افراسیاب محاصره نمود و باصطلاح مورخان مدت محاصره
دوازده سال و بعضی کمتر ازین گفته اند و از امتداد ایام محاصره تورانیان ملول و بیدل شدند درین اثنا منوچهر
شاه با افراسیاب پیغام نمود که استحکام این حصار و ذخیره از تصور و قیاس برون است و استعداد و سامان
سپاه مقیاست و سپاه سعی تورانیان در تسخیر آن امر محال است مناسب چنان می نماید که دست ازین کار باز دارند تا
لشکر ها بجا و مقام خود معاودت نمایند و افراسیاب دانست که فتح حصار طبرستان متعذر است بصلح راضی
شده قرار دادند که تیری بطرف مشرق اندازند و بهر جا که رسد انتهاء ایران و ابتدای حد توران باشند و آرش
نام شاهزاده که بزبردستی و تیراندازی مشهور بود تیری را مجوف کرده بسیماب پر ساخت و بهنگام حرارت هوا
بجانب مشرق افگند و تا نصف روز نیز در رو بود و بوقت غروب آفتاب بکنار رود جیحون افتاد و افراسیاب
بتوران آمد و منوچهر شاه بشهر ری شتافته اهالی و اکابر بلده را طلبیده زبان بحمد و ثنای ایزد کارساز گشاد
و گفت که نسبت سلاطین با سپاه مانند بال و پر مرغ است اگرچه بچه بال و پر مرغ نباشند بر هوا نتوانند پرواز نمود
پس باید که همواره همت ملوک مصروف تربیت سپاه بود و آنچه مواجب ایشان است بتمام و کمال رسانیده موفق گردد
و سربازی ایشان را بنوازش و بخشش ممتاز گردانند و در محافظت رعایای و دلجوئی مزارعان جد و جهد می
باید نمود که باعث آبادانی و فزونی دولت و جاه است و بر سپاه واجب و لازم است که در فرمان برداری
و جان سپاری تکاسل و تغافل جایز ندارند الغرض انواع الطاف و مرحمت درباره سپاه و رعایا فرموده
چنانکه همه راضی و خورسند گشته زبان بدعا و ثنا کشودند منوچهر شاه مجلس آراسته فوجی را بدفع ترکانی
که از توران بسرحد ایران آمده دست بقتل و غارت دراز کرده بودند نامزد فرمود و بعد از آن اتفاق بیماری
بر ذات منوچهر شاه مستولی گشت و روز بروز در تزاید بود منجمان گفتند که از اوضاع و آثار فلکی چنان مفهوم میشود
که در اندک وقتی بجوار ایزد پاک خواهد پیوست حاضر وقت باید بود و منوچهر شاه فرزند بزرگ خود نوذر شاه
را طلبیده وصیت نمود که بعد از وفات من با جهانیان سلوک و معاش پسندیده نماید و سپاه و رعایا را
از خود راضی و خورسند داشته باشد و بقدرت قادر بیچون موسی نام پیغمبری مبعوث خواهد گردید باید که
تا از جمله رستگاران باشی و بعد از من از توران لشکر گران جهت خرابی ملک ایران خواهد آمد و کار بر تو تنگ
خواهد شد باید که التجا بدرگاه ایزد گشای برده خود را بامداد سام نریمان کودک نورسیده زال زر خوش وقت
داشته باشی که در دفع اعدای شجاعت و دست برد ایشان خواهد شد و از هر گونه مواعظ و اندرز فرموده بحق
و تعالی مشغول گشت تا آنکه جان بجان آفرین سپرد مدت صد و بیست سال حکم راند نوذر بن منوچهر
شاه بن ایرمایه بن آبتین بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بر اورنگ شهنشاهی جلوس نموده بمرور
ایام دست از بذل و عطا کوتاه گردانید و همگی همت بذخیره نمودن و جمع ساختن زر مصروف میداشت اکثر سران
سپاه ایران از متابعت او متنفر شدند نوذر شاه واقف شده دانست که کار سلطنت دگرگون می شود ناچار نامه
بسام نریمان نوشت که از فوت منوچهر شاه و جلوس خود بر اورنگ خسروی مخالفت و بددلی سپاه ظاهر ساخت
و جهان پهلوان را طلب کرده مذکور نمود که اگر در آمدن جهان پهلوان اهمال و تعلل راه یابد نه از تخت نشان
ماند و نه از ملک اثر سام نریمان بر مضمون مطلع شده بسرعت هر چه تمامتر منزل بمنزل دارالسلطنت رسید
و ملوک و اعیان دولت باستقبال آمده از دور جهان پهلوان را دیده پیاده گردیده رکاب بوسیدند و
بعد از ستایش و نثار زبان بشکوه نوذر شاه کشاده گفتند اگر جهان پهلوان بوجود شریف خود سریر
ایران را زیب و زینت بخشند باشند و از کمر اخلاص بر میان جان بسته بجان سپاری قیام می نمائیم

سام ازان سخن برآشفت گفت که ایزد تعالی از نوذر نکند که تخت ایران از اولاد منوچهر شاه خالی باشد
سپه سالار اراده سلطنت نماید ان شاء الله تعالی چون نوذر شاه را ملازمت نمایم مقاصد و مطالبی که دارید
بحصول خواهد پیوست آنگاه سام سوار بدرگاه نوذر شاه رسید چون نظر نوذر شاه بر و افتاد از سر تخت
برخاسته چند قدم استقبال نموده در جنب خود جا داد و انواع پرسش از رنج راه و تردداتی که در گرگساران
مازندران بتقدیم رسانیده بود کرد و سام سوار اول تعزیه پرسی زبان گشاده بعد از ان بسرود پرسش در نصیحت
سود مند نمود و آنچه صلاح دولت بود بعرض رسانیده سپاه را راضی و خشنود گردانید و چندگاه در ملازمت
نوذر شاه بود تا اجل آمد و در اندک فرصتی فتور تمام بحال شاه و سپاه ایران راه یافت و نوبت دیگر افراسیاب
بن پشنگ با لشکر بیکران بجهت خرابی ملک ایران نهضت نموده براه دهستان بطرف آمل و مازندران
که تعلق بایران دارد آمد و نوذر شاه قارن رزم زن سپه سالار را پیشتر از خود با افواج جرار بمقابله لشکر
توران فرستاد و خود با سپاه ایران قلعه را پس پشت کرده فرود آمد و افراسیاب همواره از سام
بن نریمان اندیشناک و اندوهگین می بود شماساس و خزروان را که از سرداران نامی بودند با سی هزار از طرف
زابل فرستاد تا سر راه بر سام بگیرند درین اثنا خبر رسید که سام سوار در گذشت و زال زر بماتم داری و ساختن
عمارت دخمه مشغول است افراسیاب جهان را بکام خود دیده با چهارصد هزار سوار در مقابله نوذر شاه لشکرگاه
ساخت و سپاه ایران درین وقت از صد و چهل هزار سوار زیاده نبود و افراسیاب غلبه خود و زبونی ایرانیان
و خبر فوت سام نریمان را نوشته نزد پدر خود پشنگ ارسال داشت آنگاه از طرفین صف آرای شده
مبارز خواه شدند اول کسی که از تورانیان روی بمیدان نهاد بارمان یل بود که در قوت و زبردستی
شهرتی داشت و در برابر او قباد برادر قارن که سنش بصد و پنجاه رسیده بود در آمد و بهیچ اسلحه نماند
که بر یک دیگر کار نفرمودند قضارا در تنگ و دو اسب قباد خطا خورد و پهلوان تورانی فرصت یافته او را
از پای در آورد و قارن برآشفت و بعزم رزم کشنده برادر شتافته کار برو تنگ ساخت و افراسیاب
بار ورده جمعی بکومک او فرستاده و نوذر شاه نیز فوجی را بمدد قارن تعیین فرمود و تا هنگام غروب
آفتاب قارن رزم زن کارستانی کرد که از هر دو جانب آواز تحسین و آفرین برخاست و آنگاه به
لشکرگاه خود باز گشتند و روز دیگر داد خون ریزی داده از سپاه ایران بسیاری کشته و خسته گردیدند
و نوذر شاه از ضعف طالع و قلت سپاه مطلع شده طوس و گستهم فرزندان خود را طلبیده اسراری که منوچهر شاه
ظاهر ساخته بود که تورانیان بر ملک ایران مستولی شده خرابیها خواهند نمود بیان کرد و فرمود که الحال
مخفی براه اصفهان بدیار فارس رفته اهل حرم را بکوه دماوند رسانیده در محافظت اهتمام نمایید چنانکه
از تنگنای مضرتی بایشان نرسد و روز دیگر از طرفین دست از ستیز و آویز کوتاه داشته از جای خود
حرکت نکردند و روز سیوم انگه پدلی ایرانیان ظاهر بود قارن رزم زن عزم معرکه نبرد نموده از
تورانیان بسیاری بقتل رسانید و نوذر شاه سران و بزرگان سپاه را بکومک قارن نامزد گردانید
و آنها از غایت وهم متفرق گشتند و نوذر شاه خود بمیدان آمده با تورانیان چنان مصاف نمود که دیده
هیچ بیننده ندیده بود و بواسطه زبونی سپاه بوقت غروب آفتاب بحصار در آمدند و فوجی را بکنار
رود سپین تعیین فرمود تا تورانیان عبور نتوانند کرد چنانکه لشکر افراسیاب معطل ماند و افراسیاب
دست بحیله در زد تا اهل حصار را بی جنگ متفرق سازد و ازین رهگذر صد هزار سوار بجانب فارس
فرستاد که بنه و اهل و عیال ایرانیان را پریشان گرداند چون این خبر بایرانیان رسید قارن رزم
زن و کشواد دوش بدوش و سرداران سپاه بخدمت نوذر شاه آمده بعرض رسانیدند که خاطر از

از استحکام حصار و ذخیره جمع است مناسب دولت آنست که چند روز شهریاران درین قلعه توقف فرمایند تا
آنکه اهل و عیال ما از فارس برآورده بوادی امن رسانیده بسرعت تمام خود را بملازمت رسانیم هر چند نوذر ابا
فرمود که طوس و گستهم را قبل ازین بهمین مهم روان ساخته و مدار سپاه ایران بشما وابسته است سودمند
نیفتاد و بهنگام شب از حصار برآمده متوجه شدند با اتفاق بارمان که روز اول بمیدان آمده مبارز طلبید
و قباد را بقتل رسانیده بود و آن شب اهتمام طلایه لشکر توران تعلق باو داشت سر راه گرفته بدست قارن
رزم کشته و نوذرشاه نیز از رفتن قارن آگاه شده بر اثر او عزیمت فرمود و افراسیاب خبر یافته با لشکر گران
تعاقب نموده خود را بنوذرشاه رسانید و جنگ در پیوست و نوذرشاه و سپاه ایران با لشکر توران در آویختند
چون سپاه توران در آویختند چون سپاه توران از اندازه بیرون بود از هر طرف هجوم آورده لشکر ایران را
متفرق گردانیدند و نوذرشاه با هزار و دویست کس از سران سپاه اسیر و دستگیر گردید و افراسیاب ویسه پدر بارمان را
که بدست قارن کشته گشته بود بجمعیت تمام بجنگ قارن رزم زن نامزد فرمود و در حینی که قارن از فارس با اهل
و عیال معاودت نموده بدشت دهستان رسید علم ویسه نمایان گشت قارن صف آراسته رو بستیز و آویز آورد
و نظر ویسه بر قارن افتاده گفت که این چه وقت جنگ و پیکار است که نوذرشاه کشته گشت و ایرانیان گرفتار شدند
و ملک جهان بتصرف پور پشنگ درآمد و قارن از شنیدن این خبر برآشفت و حمله بر تورانیان کرده داد کشش کشی میداد
و غنیم را درهم شکسته منهزم ساخت و ویسه بصد محنت و تلاش بدر رفته با فراسیاب پیوست و آن سی هزار سوار
که افراسیاب با شماساس و خزروان که بطرف زابل فرستاده بود وقتی که بکنارات هیرمند رسیدند
مهرابشاه که به نیابت زال محافظت قلعه می نمود از راه ملایمت پیش آمده اسباب مهمانی جهت سرداران سپاه
توران فرستاده پیغام نمود که مرا از زابلیان هیچ نسبت و قرابت نیست و من از نسل ضحاک تازی ام و هواخواه
و نیک اندیش افراسیاب چندان مرا مهلت باید داد که تحفهای ملوکانه بخدمت پور پشنگ ارسال داشته
بعد از آن مال و ملک بهر حکم فرمایند حواله کرده خود را بملازمت شهریار توران رسانند شماساس این معنی را
قبول نمود اما خزروان می گفت این سخنان فریب آمیز است و مهرابشاه فرصت یافته حقیقت حال بزال زر
نوشت و در حالتی که زال از عمارت دخمه فارغ شده از سر اندیشه بازگشته بود بر مضمون نامه مطلع گردید
و بسرعت تمام بزابل آمده بهنگام شب بحصار درآمد و همدران شب متوجه لشکر توران گشت و بضرب تیر بسیاری
را بقتل رسانیده مراجعت نمود و تورانیان بوقت سحر نیز زال زر را دیده شناختند و یکدیگر ملامت می کردند
شماساس می گفت که زال هر چند پهلوان زبردست باشد زیاده از یکتن نیست و درین گفت و گو بسر می بردند
بودند که زال با سپاه زابل بمعرکه در آمده با خزروان در آویخت بضرب تیغ او را از پای در آورد و کلباد که
از پهلوانان نامی توران بود بمقام خزروان با زال در آویخت و دانست که با او مجادله نمودن از وسع
امکان بیرون است خواست که بحیله از میدان برآید زال بضرب تیر او را معدوم گردانید و شماساس و تورانیان
با چار راه فرار پیش گرفتند و زابلیان تعاقب نموده اکثری را هلاک گردانیدند و بقیة السیف خواستند
که خود را با فراسیاب رسانند در اثنای راه بقارن رزم زن رسیدند و قارن دانست که از زابلیان
هزیمت یافته اند سر راه بر آنها گرفت و شماساس منهزم شده با فراسیاب پیوست اما از تورانیان که
همراه بودند هیچ کس رهایی نیافت و پور پشنگ از شنیدن آن خبر برآشفت و نوذرشاه را که در
قید او بود بقتل رسانید چنانچه ناظم در موعظه فرماید ع ایا دانش مرد بسیار هوش : همه جامه از بهر مهتری
بپوش : که تخت و کلاه چو تو دید بسیار دید : نخواهد همی با کسی آرمید : سر آید گر از ارج و گر از سستی
رسیدی بجایی که بشتافتی : چه جویی از آن تیره خاک نژند : که هم باز گرداندت مستمند : اگر چرخ
گردن کشد زین تو : سر انجام خشتی است بالین تو : بعد از آن حکم فرمود که هزار و دویست پهلوان ایرانی که مقید

کردند بقتل رسانند اغریرث برادر افراسیاب که بجمیع صفات حمیده آراسته بود و بعضی از مورخان او را بغیر میلاد آ
با افراسیاب گفت که از خدای دادگر بیندیش و اینهمه خون بندهای خدا مریز و از قتل و سیاست ایشان دست کوتاه
کن و فرمای که در حصار استوار ساری محبوس نمایند اگر بر کسی اعتماد نداری مرا موکل ایشان باید نمود هر گاه
بلاد ایران بتصرف تو درآید اینها بنده و فرمان بردار تو خواهند بود افراسیاب قبول این معنی کرده ایشان را با اغریرث
سپرد و چون خبر کشته شدن نوذر شاه بطوس و گستهم که فرزندان شهریار ایران بودند رسید در ماتم پدر جامها
در نیل زدند و بزابلستان رفته زال زر را دیده ماتم نوذر شاه تازه کردند و استمداد سپاه نمودند و می‌خواستند که بعزم
رزم افراسیاب بشتابند آن هزار و دویست پهلوان ایران که در قلعه ساری مقید بودند با اغریرث گفتند که هر گاه افراسیاب
از جمعیت ایرانیان واقف شود همه ما را بقتل خواهد رسانید اغریرث از روی ترحم فرمود که شما نامه بزال نویسید که چون
بنواحی حصار ساری فرستند تا شما را مطلق العنان گردانم و مرا عذری باشد ایشان نامه درین باب بزال نوشتند
و فرستادند و زال بر آن اطلاع یافته آن نامه را در مجمع پهلوانان و بزرگان ظاهر ساخته گفت که هر که از شما این مهم را
متکفل سازد تمامی ایرانیان ازو راضی و شاکر خواهند شد کشواد اختیار این کار کرده با لشکر جرار با ملازمان خود
بدر ساری شتافت و اغریرث خبر یافته اسیران را آزاد فرموده نزد افراسیاب بجانب ری آمد و افراسیاب
در غضب شده دست بشمشیر کرده همدران مجلس او را بقتل رسانید و کشواد آن هزار و دویست پهلوان را از ساری
بزابل آورد و زال زر رعایت حال آنها نموده با لشکر آراسته بعزم رزم افراسیاب روان شد و در فارس فریقین
بهم رسیده تا دو هفته محاربات صعب دست و جنگ قایم بود و آخر الامر زال با بزرگان سپاه گفت که آنچه از سپاه
رزم خواه باید و سلاح آماده و مهیاست اما پادشاهی می‌باید که فره ایزدی از جبین مبین او هویدا باشد طوس و
گستهم اگرچه فرزندان صلبی نوذر شاه هستند اما آنچه باید ندارند و متفق شده زو بن طهماسب را بسلطنت ایران نصب
نمودند پادشاهی نوذر شاه هفت سال و مدت استیلای افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون
بر ولایت ایران دوازده سال است جلوس زو بن طهماسب بن منوچهر شاه در حالتی که سن او بهشتاد
رسیده بود بامور سلطنت پرداخته سپاه و رعایا را از خود راضی گردانید و دران ایام چنان قحطی پدید آمد که نان جی
کشند و جان میدادند و با وجود این حال مدت هفت یا پنج سال پیوسته با تورانیان جنگ و پیکار بود مردم را
کشند که این همه تنگی و صعوبت از شومی بیرحمی و خونریزیست تا از کشاکشی دست باز داشته بدرگاه ایزد
اشتغال نکردند از تنگی و قحطی خلاصی ممکن نیست آخر بزرگان و سرداران واسطه شده بدین شرط صلح نمودند
که ممالک ایران و زابلستان تا کنار آب آمویه تعلق بشاه زو داشته ممالک توران و چین و خطا در تحت
تصرف افراسیاب باشد و باین عهد و پیمان از هم جدا گردیدند و پور پشنگ بترکستان و زو بن طهماسب بایران
شتافت و زال زر بزابل معاودت نمود و ایزد تعالی ترحم بر بندهای خود کرده باران رحمت نازل فرمود
و جهان را از سر نو سبز و خرم گردانید و عالم عالمیان از عدالت شاه زو از تنگی و ناداری رسته بفراغی
و ارزانی بهره ور گشتند چون قریب پنج سال شاه زو دولت راند در گذشت گرشاسب بن زو بن
طهماسب که بجمیع صفات حمیده آراسته بود قایم مقام پدر گردید چون خبر وفات زو انتشار یافت پشنگ افراسیاب
پسر رشید خود را با سپاه گران به تسخیر ملک ایران فرستاد در حینی که افراسیاب از آب جیحون عبور نمود
قضا را گرشاسب شاه تخت و تاج را بدرود ساخت و ملک ایران بی وجود پادشاه خالی ماند و بزرگان ایران
از تسلط و استیلای افراسیاب رو بزابل آوردند و زال زر را دیده گفتند که در ایام حکومت و پهلوانی
تو روی فراغت ندیدیم و یک روز شادی نکردیم زال زر ملایمت و دلجویی نموده فرمود که تا من پای در رکاب
پهلوانی و کمر دلی نهاده ام هیچکس گرز و اسلحه مرا نتوانست برداشت و هر معرکه که پای فشردم وجود
اعدا را نابود داشتم امروز که هنگام جوانی به پیری و ناتوانی مبدل گشته و رستم نشو و نما یافته

پای در میدان دلیری و گردی نهاده اما جهت رستم اسپی می باید که تاب سواری او داشته باشد امید از درگاه قادر عاجز نواز
که مدعیات ایرانیان از وحصول پیوندد آنگاه زال رستم را بمجلس بزرگان ایران طلبیده از پریشانی و ویرانی بلاد ایران
و مستولی شدن افراسیاب اظهار کرده فرمود که گرز سام نریمان را در مجلس آوردند و رستم آن را گرفته
چنان بهوا انداخت و باز درهوا ربود که گویا ترد ادارزانی برداشت پس از آن گلهای اسپ را حاضر ساختند
از نظر او می گذرانیدند و رستم دست بر پشت هر اسپی که نهاد روز میکرد و سینه بر زمین می نهاد بعد از تردد
و جست و جوی بسیار مادیانی با کره بنظر رستم درآمد که مثل آن ندیده بود از گله بان پرسید که این مادیان و
کره که داغ کسی ندارد از کیست جواب داد که درین باب روایت بسیار است و از عالم غیب آمده با همین گله همراه
شده و در پستهای شیران بی اندیشه می چرد و قریب سه سال است که این کره لایق زین شده هرگاه گله بانان
جمع آمده با کمندها اراده گرفتن می نمایند مادرش گوش خوابانده حمله آورده نمی گذارد و ما نمی دانیم که از کدام دشت
و صحرا باینجا رسیده ولیکن بکره رستم شهرت یافته رستم کمند در گردن آن کره افکنده بکشید و مادرش مانند
اژدها دهن باز کرده بر رستم دوید و رستم چنان نعره زد که مادیان از غایت دهشت بر و افتاد و دو دست بر پشت
آن کره نهاده در خانه زور در آمد و آن کره اصلا پشت خم ننمود و رستم شادمان شده زین کرده سوار گردید و
زال زر سامان سپاه نموده بجنگ افراسیاب روان شد و افراسیاب مطلع گشته مستعد محاربه گردید و در
نواحی شهر ری صفها آراسته شدند و بزرگان ایران گفتند که از وجود پادشاهی صلاح گزیر نیست تا سپاه از
روی امید و بیم کار نمایند و امروز بغیر از قباد کسی را شایان تاج و تخت نمیدانیم مناسب آنست که او را از
کوه البرز طلبیده تاج سلطنت بر دارند و بجمعیت خاطر با پور پشنگ در آویخت و جهت این مهم رستم را پسند دیدند
و رستم تنها بسرعت تمام روان شد و در اثنای راه بطلایه افراسیاب پیش آمد و اکثر ازآنها را بضرب
گرز گران بکشت گردانید و بقیة السیف فرار نموده باردوی افراسیاب پیوستند و پور پشنگ برین حال واقف
شده دوازده هزار سوار بقلون که پهلوانی نامی بود همراه کرد که سر راه بر رستم و همراهانش بگیرند و بتوفیق الهی رستم
بکوه البرز رسید و قباد در آن شب بخواب دیده بود که دو باز سفید از طرف ایران و تاجی درخشان آوردند
و آن تاج مرصع بر سرش نهادند و صباح آن منتظر بود که از پرده غیب چه رو نماید و بر لب جوی در زیر درخت سایه
تختی نصب نموده بر آن تخت با بزرگان و اعیان بتفرج می ارغوانی مشغول بود که ناگاه نظرش بر رستم افتاد و او را
مرد غریب دیده کسان بطلب فرستاد رستم گفت که کار عظیم در پیش دارم و زال زر مرا با آوردن قباد بدین مرز و بوم
روان ساخته که او را بملک ایران رسانیده پادشاه سازم و فرصت حرف و حکایت ندارم گفتند اگر ساعتی
توقف نمایی مراد و مطلب پهلوان میسر می شود رستم ازین مژده مرادبخش خرم و شادمان گشته از اسپ فرود
آمد متوجه تخت شد و قباد استقبال نموده دریافت و دست رستم را گرفته برادرنگ بنشست و بباده نوشی
مشغول گردیدند وقتی که دماغ رستم از باده ناب گرم گشت باز از مطلب و مدعا که در پیش داشت اظهار ساخت
و قباد تبسم فرموده گفت که بطلب کسی که آمده منم و خوابی که دیده بود بیان کرد و خال سیاهی که بر کتف داشت
و آن نشانه بود که نژاد کیان را بدان می شناختند برستم نمود و رستم از روی تخت فرود آمده و دعا و ثنا
بجا آورده پیغام زال زر رسانید و قباد با چندین برفاقت رستم روان شد و چون نزدیک که بلشکر افراسیاب
رسیدند قلون با دوازده هزار سوار سر راه بر قباد و رستم بگرفت و قباد می خواست که خود بر غنیم
حمله آورد و رستم مانع آمده گفت که این کار منست و بگرز گران مرد و مرکب را پست می گردانید و قلون با وی
رو برو شده نیزه بر کمرگاه رستم بند کرد و رستم سر نیزه گرفته کشیده بهمان نیزه او را از خانه زین برداشته هلاک
گردانید و سپاه توران منهزم گشته تا لشکر پور پشنگ هیچ جا توقف ننمودند و قباد و رستم از آنجا گذشتند
و زال زر و تمامی بزرگان و اعیان باستقبال شتافته بملازمت قباد مشرف گشتند و مجلس جشن آراسته

تا مدت هفت روز بنشاط شادمانی و کامرانی گذرانیدند ایام دولت گرشاسپ شش سال فصل دویم در ذکر پادشاهان کیان
ده پادشاه مدت ملک شان هفتصد و سی و چهار سال کیقباد بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر مخفی نماند
که تا سلطنت قباد فرمان فرمایان را پیشدادیان می گویند و از ابتدای جلوس کیقباد هر کس بر اورنگ خسروی تکیه زده
بکیان موسوم اند و بزبان فارسی کی پادشاه را گویند القصه باستعداد تمام رو بمیدان نبرد نهادند و فوج مهراب
کابلی بمیمنه و گستهم بن نوذر بمیسره و قلبگاه بوجود قارن رزم زن و کشواد لشکرشکن زیب و زینت یافت و
کیقباد با زال زر در قلبگاه قرار گرفت و از آن طرف افراسیاب نیز صفوف آراسته آماده قتال گردید
و قارن رزم زن مشهد پستی نموده بر فوج ترکان حمله آورده می زد و میکشت و می انداخت و در حین تگ و پوی چشمش
بر شماساس که در راه سیستان از جنگ او گریخته بود افتاد و بضرب تیغ تابناک در خون غلطانیده باز گشت درین
اثنا و برآمد قارن را در جنگ دیده بزال زر عرض نمود که لباس افراسیاب چه رنگست و علمش چه نشان دارد و
یکجا در صف رزم می ایستد تا کمرگاه او را گرفته بر سر دست نزد کیقباد بیارم زال گفت
شود کوه آهن چو دریای آب ⁂ اگر بشنود نام افراسیاب ⁂ زنهار که آهنگ جنگ او نکنی رستم گفت
جهان آفریننده یار منست ⁂ دل و تیغ و بازو حصار منست ⁂ این بگفت و بعزم رزم افراسیاب شتافت و چون
افراسیاب رستم را ندیده بود پرسید که این کودک با این یال و کوپال و گرز گران کیست گفتند که این پور دستان
سام است رستم نام و با گرز سام و چو پای نهنگ نام است افراسیاب از استماع آن سخن پیش صف آمد
و رستم را خورد دیده خواست که بجنگ آرد تهمتن از نشانهایی که زال زر گفته بود شناخت و رسیده دست
بکمرگاه او زده از خانه زین در ربود و بخاطر رسانید که همچنان نزد کیقباد آرد از بس که افراسیاب تلاش کرد بند کمرش گسست و افتاد و درین اثنا
ترکان هجوم آوردند و از کثرت سواران از زیر دست و پای اسپان بدر رفت و رستم دست انداخته
تاج افراسیاب را از سرش برداشته بخدمت کیقباد آمد و آن تاج را بر سر کیقباد نهاده پشت دست را
بدندان می گزید که چرا او را در زیر بغل نگرفتم و تهمتن را از آن وقت تاج بخش نامیدند افراسیاب شکست
یافته هزار و صد و شصت کس نامی از لشکر او کشته گشتند و بمحنت و کدورت تمام از جیحون عبور نموده
بتوران رفت و پدر را دیده آنچه روی داده بود بعرض رسانید و گفت درین نوبت باید دانست که این
شکست از جانب شما بود که خلاف عهد و پیمان کرده مرا بجنگ فرستادید نه از قوت بازوی آن کودک
نو رسیده اگر با وجود این حال اراده قتال و جدال فرمایید غلط محض است و بزودی نامه از نهایت
اطاعت بقباد باید نوشت تا بروش سابق ولایتی که تعیین یافته مقرر گرداند پشنگ درین باب
بکیقباد نوشت کیقباد و زال زر مطلع شده قرار دادند که بنوعی که فریدون فرخ مملکت را قسمت کرده از آن
عدول ننمایند و از آب جیحون آنطرف شهریار توران تعلق داشته باشد درین اثنا رستم بعرض رسانید که ضرب دست
من تورانیان را در مقام تضرع و ملایمت آورده و اگر نه زیاده توران از معلوم شاه جانب کیقباد قاصد پشنگ را
بنشاط شادمانی مرخص نموده آنگاه از مال و اسباب و زر و جواهر و اسپان بادپای و فیلان نامی بزال و رستم و سران
سپاه مرحمت کرده بهریک اقطاع عنایت فرموده رخصت کرد و خود باصطخر فارس که دار السلطنت شاهان
بود آمد و صد و ده قصبه و شهر بنا نهاده عمارت نموده خلایق در ایام سلطنت کیقباد بفراغت می گذرانیدند
و آن موسم را بمثابه عید و نوروز تصور می نمودند چون دانست که هنگام ارتحال نزدیک است فرزندان خود
کیکاوس و کی آرش و کی پشین و کی ارمین را طلبیده نصایح سودمند بجا آورده کیکاوس را که ارشد
اولاد او بود قایم مقام خود کرد و اسپنده بدار بقا شتافت پادشاهی کیقباد صد سال و دار الملک او اصفهان
بود القصه چون بر اورنگ سلطنت جلوس نموده ملوک و امرا لوازم اطاعت و بندگی بجا آوردند و آنچه
کیکاوس را میسر شد هیچ پادشاهی را نبوده از آنجمله مثل زال و رستم دستان و قارن رزم زن و طوس

وگستهم در ملازمت بودند کیکاوس در نهایت امنیت با رامشگران و مطربان و خوبان جهان بسر می‌برد تا
آنکه روزی سازنده بزبان مازندرانی در نقش و صوت تعریف بهار و سبزه و گلعذار و جویبار و پری رخان مازندران
در نقش و صوت تعریف بهار و سبزه و گلعذار و جویبار و پری رخان مازندران می‌سرایید و کیکاوس اراده
سیر و شکار آن ولایت فرمود بزرگان و اعیان دولت بعرض رسانیدند که اگرچه خوبی و لطافت آن بلاد زیاده
بر آنست که در تحریر و تقریر گنجد اما آن مملکت در تصرف دیو است و محاربه و مقابله با آنها متعذر و محال هر چند
امثال این سخنان گفته مانع آمدند از قرارداد خود برنگشت ناچار بزال زر نامه نوشتند که آمده شهریار جهان را
ازین کار باز دارد و زال بسرعت تمام به ایوان سلطنت رسید و بزرگان ایران باستقبال شتافته
حقیقت حال بیان نمودند وقتی که زال به دولتخانه کیکاوس رسید شهریار جهان تعظیم تمام او را بجا آورده بر اورنگ شاهی جا
داده و فرمود که آرزوی سیر و تسخیر ولایت مازندران دارم هرچند زال زر ازین خیال محال مانع آمده سودمند
نیفتاد و زال نیز از ایل رخصت شد و میلاد را بنیابت در ملک فارس گذاشت و تمامی اموال و خزاین را بدو حواله
کرد و خود با لشکر گران بصوب مازندران روان شد و در ابتدای موسم بهار بولایت مازندران در آمد و آنچه
شنیده بود صد چندان دید و به تجرع باده ارغوانی پرداخته سپاه را جهت غارت و تاراج شهر مازندران که در نهایت
آبادانی و معموری بود فرستاد و خرابیها کردند و پادشاه مازندران ازین کار دیو را طلبیده از تسلط و اقتدار
کیکاوس اظهار کرد و دیو سفید روان نمود و دیو سفید با دیوان دیگر بجانب لشکر کیکاوس رفته بقوت سحر
و جادو تمامی سپاه ایران را نابینا ساخت و نزد کیکاوس آمده گفت که بجزای عمل خود رسیدی و مال و اسباب
شاه و سپاه را بخدمت پادشاه مازندران ارسال داشت و کیکاوس را با امرا و ملوک و سپاه محبوس و مقید
گردانید مگر یکی از مردم ایرانی که در قوت باصره او فتوری راه نیافته بود بفرمان کیکاوس نزد زال رفت و زال ازین
ازین حال آگاه شده متفکر گردید و رستم را طلبیده حرزهای باطل السحر و افسونهای شکستن طلسم تعلیم نموده بساعت
سعد بجانب مازندران مرخص ساخت و گفت که بمازندران دو راه است یکی آنست که شاهان ایران رفته‌اند و
دوم راه هفت خوان است اما درین راه از شیران درنده و اژدهای دمنده و دیوان جادو و ساحران مکار
ملاحظه تمام است تهمتن بر رخش سوار شده تنها بسرعت تمام براه هفت خوان روان گردید چون شبانروزی
براند گرسنه گشت و درین وقت بیشه سبز و خرم که پر از گله گاو گور بود دید گوری را در حلقه کمند بند کرده
در کنار آن بیشه فرود آمد و کباب نموده بخورد و چند جام می در کشید و از بس که بیداری کشیده بود رفت و گو
راه و اپشت زین را بالین ساخت باستراحت مشغول شد و از شب خیلی گذشته بود که شیر درنده پیدا
گشت و بر رخش حمله آورد و رخش شیر را بزیر لگد گرفت استخوانهایش را خورد گردانید و تهمتن از خواب
بیدار شده از روی عتاب و خطاب برخش گفت که ترا با این جدل و تلاش چکار بود اگر عیاذاً بالله
بتو آسیبی میرسید درین بیابان پیاده و تنها این یراق را چگونه برمیداشتم و پس ازان پا در رکاب آورده
سوار شده براه در آمده از بسیاری جنگل پیاده قطع راه می‌فرمود از حرارت آفتاب تشنگی برو غالب گشت
و حرکت رفتار نماند و بپایه درختی رسیده رو بدرگاه کریم کارساز کرده گفت که ای قادر بیچون و ای توانای
رهنمون بر تو ظاهر است که بچه اراده و نیت عزم این راه نموده ام و بجز لطف تو امید و دستگیری ندارم
درین بود که ناگاه میشی بنظرش در آمد و بعقب آن میش راه می‌نمود تا آنکه بسر چشمه آمده سیراب شد و گور
دیگر شکار کرده در سر آن چشمه کباب ساخته همانجا توقف کرد فرمود برخش گفت که اگر اینجا گزنده یا درنده
در نظر آید مرا بیدار سازد و سر بر بالین زین نهاده بخواب رفت چون نیمه شب گذشت اژدهایی دمان
نمایان شده دید که اسپی می‌چرد و شخصی در خواب است اول متوجه اسپ گردید و رخش نزدیک تهمتن آمده سم بر زمین زده

بیدار ساخت تا آنکه تهمتن دست باسلحه کند اژدها ناپدید گشت و جهان پهلوان بر رخش متعرض گردیده گفت که این مکر و همه
حرف بر تو مستولی شده که از شب تار می ترسی و سر ببستر راحت نهاد و باز اژدها سر برآورد و رخش همچنان رستم را آگاه
ساخت و تهمتن برخاست و اژدها را ندید و از غایت خشم سوگند یاد کرد که اگر این بار بیهوده مرا از خواب بیدار
نمایی ترا و همه سازم و رخش از غضب تهمتن ترسیده ایستاده می دید که نوبت سیوم آن اژدها آتش از دو پره
بینی افشان از غار مانند گنبدی سر برآورده بجانب او دوید و رخش بی اختیار باضطراب در آمد چنانچه رستم
بیدار شد و اژدها می خواست که مخفی شود الله تعالی او را برستم نمود و تهمتن دست بنیزه کرده بر اژدها دوید
هرچند نیزه ها برو میزد از آن بالای جدا است نمی شد و رخش دید که اژدها زبون نمی گردد دوید خود را بر پشت اژدها
گرفت و گردنش را از هم بدندان درانید و رستم بضرب گرز بکشت و بوقت سحر سوار شده بطرف مازندران روان
گشت و نماز شام بسر چشمه که در نهایت خوبی و صفا و نزدیک بآن صفه بود رسید و دید که فرشها نفیس گسترده و مسند عالی نهاده
و جام زرین پر از می ارغوانی کرده و تنبوری گذاشته اند و در یک گوشه آن میش کوهی بریان کرده با سبزه و تره
نهاده دست به تنبور زده گفت که این جام شراب و این نعمت چه در خور رستم است که تمام عمر در جنگ نهنگ و اژدها
و پهلوانان نامی در ستیز و آویز گذرانیده سرگردان از خانمانست چون این مقدمات بگوش زن جادو رسید
فی الفور بشکل و شمایل دختر چهارده ساله برآمد بهزار ناز و کرشمه در نظر جهان پهلوان جلوه گر ساخت و تهمتن دریافت
اسم اعظم خواند و بزبان خدای تعالی سحر او باطل شده خواست که از آنجا بسلامت بدر رود و رستم او را به بند کمند
آورده بضرب تیغ دو پاره ساخت و تهمتن سوار شده دید که عالم تیره و تاریک گردید چنانکه راه از چاه تشخیص نمیشد
عنان باختیار رخش گذاشته بذکر حضرت عزت مشغول گشت و بعنایت حق سبحانه و تعالی روشنایی و سبزه زاری ظاهر شد و آنجا
فرود آمده رخش را سر داد و ببر بیان را بستر خود ساخته استراحت فرمود ناگاه دشتبان اسپ را در کشت زار
شخصی را بخواب دید چوبی که در دست داشت بقوت تمام بر کف پای رستم زد و رستم بیدار شد اندوی غضب هر دو گوشش
او را گرفته برکند و دیگر باو التفات ننمود و آن دشتبان بدان حال گریخته نزد اولاد که دیو قوی هیکل زبردست
و مرزبان آن مرز و بوم بود رفت و اولاد برآشفته با سواران و دیوانی که در شکارگاه بر و همراه بودند بجانب
تهمتن شتافت و رستم آنها را دیده سوار گردید و هر کس که میرسید بضرب گرز معدوم می نمود و اولاد تاب
نیاورده منهزم گشت و تهمتن خود را باو رسانیده او را بخم کمند بند کرد و گفت اگر می خواهی که بجان امان یابی هرچه
از تو بپرسم از روی راستی بگوی و اگر طریقه اخلاص مرعی داری انشاء الله تعالی بلاد مازندران را مستخلص
نموده بپاداش این خدمت بتو ارزانی دارم اولاد دیو گفت که آنچه تهمتن زمان فرماید براستی و درستی اظهار
عمل نمایم اول از و پرسید که جای دیو سفید و مکان فولاد وغندی و بید کجا است و نیز باید گفت که کیکاوس و دلاوران ایران
در چه جا معتقد اند جواب داد که از اینجا تا موضعی که شهریار جهان در بند است صد فرسنگ و از آنجا تا مقام دیو
سفید صد فرسنگ دیگر و درین راه دو صد چاه است و در میان دو کوه چاهی که بغایت هولناک است
ایرانیان را آنجا می دارند و از دیوان جنگی عادی دوازده هزار پاسبان و نگهبان و محافظ فولاد وغندی و دیو سفید
می نمایند و سنجه نام دیو بزرگ عادی نگهبان آن لشکر است اما دیو سفید مانند کوه است و پهنای سینه
و کتف و شانه او موازی ده رسن است چون از آنجا عبور نمایی زمین سنگلاخ پیش آید که آهوان را
بدشواری گذر دهد گاه از آن ناهمواری بگذری رود آبی ظاهر شود که پهنای آن دو فرسنگ بوده باشد و گذر
بآن بکام دیو است که تمامی دیوان فرمان بردار او بند و از آن آب تا محل شاه مازندران راه در
ناهموار و سنگستانی گران است و قریب ده لکه و هزار و دویست عفریت مثل خرچنگ دیو بر ضاد فرمان آن
آن شهریار است ای پهلوان جهان بعمر خود رحم فرمای و گرد این قسم بلاهای صعب مگرد تهمتن بخندید و فرمود که از تو

راه بری نمود رستم بفرمان خدای جهان باری و یاوری الحال بملازمت شاه کاوس باید رفت اولاد راه سرکرده
می شتافت تا بجایی رسید که لشکر کاوس شاه نمایان گشت و چون شب شد مشعلها و شمعها و روشنایی بسیاری پدید
آمد و غلغله برخاست از اولاد پرسید که این چه جایست گفت که این روشنایی سواد شهر مازندرانست و مردم
این ملک تا نیم شب خواب ندارند و ارژنگ دیو با دیوان دیگر بر سر راه است و رستم مطلع شده همانجا باستراحت
پرداخت و بوقت سحر ارژنگ تهمتن را دیده با دیوان برو حمله آورد رستم اولاد را بر درختی محکم بپیچید و پیشدستی
نموده بعد از تلاش بسیار سر ارژنگ را از بدن جدا گردانید و گروه دیوان منهزم گشتند تهمتن بسیاری از
دیوان قوی هیکل را بقتل رسانیده بهنگام غروب آفتاب اولاد دیو را خلاص کرده برهبری او میان دو کوه
که شاه کیکاوس و ایرانیان در آنجا بود بند آمد و رخش رستم شیهه کشید و کاوس دانست که شام محنت بروز
راحت مبدل گشته شکر کریم کارساز بجا آورد درین بود که رستم حاضر شد و ایرانیان جان تازه یافته نزدیک
بود که خود را فدای او سازند و کیکاوس برستم گفت که اگر دیو سفید را کشته جگر بند او را آرند و بر چشمهای ایرانیان
بمالند بعنایت الهی بینا گشته از محنت برآیند تا بران رستم بعزم رزم دیو سفید شتافت و در اثنای راه دیو
فولاد و غندی و دیو سپهدار را با بسیاری از دیوان عادی بضرب گرز گران از پای در آورده خود را بدیو
سفید رسانید و چون چشم آن اژدها پیکر بر رستم افتاد کوه پیکر برداشته حواله او کرد و پور زال آن را بسپر رد نمود
و بار دیگر درخت عادی را از بیخ کنده بر جهان پهلوان انداخت و رستم چنان گرزی بران زد که پریشان گشت
و بار دیگر دیو سفید عمود هزار و هفتصد منی برستم حواله کرد و جهان پهلوان آن را در هوا ربوده بضرب شمشیر دیو
سفید را پاره پاره ساخت و جگر بند او را برآورده بچشم شاه و سپاه ایران بمالید و بفرمان خدای تعالی
قوت باصره آنها بحالت اصلی معاودت نمود و تا یکهفته داد شادی و خرمی دادند و کیکاوس نامه مشتمل بر نرمی
و درشتی بشاه مازندران نوشته پیغام داد که از کشته شدن دیو سفید و ارژنگ و چندین هزار دیو دیگر
عبرت گرفته بدرگاه جم جاه حاضر گردد و اگر خلاف این نماید خون آنهایی که بشومی او کشته شوند بگردن
او خواهد بود و مصحوب فرهاد که از دلاوران گردان نامی بود فرستاد و وقتی که فرهاد نزدیک بدار
السلطنت شاه مازندران رسید یکی از پهلوانان زبردست را باستقبال او فرستاد و در اثنای دریافتن
دست فرهاد را گرفته چنان زور کرد که از کار رفت و فرهاد آن را بخاطر نیاورده نزد شاه مازندران آمده
نامه گذرانید و شاه مازندران در جواب گفت که در جهان پاینده و باقی خدای تعالی است اگرچه جمعی دیوان
کشته شده اند اما پهلوانان صف شکن بحال خود اند و روز معرکه رزم حالت مردان بزد آزمایی
ظاهر خواهد شد و فرهاد بخدمت شهریار ایران بی نیل مدعا باز گشت و کاوس شاه برآشفته رستم
دستان را با نامه دیگر نزد شاه مازندران روان نمود و شاه مازندران آگاه شده جمعی از پهلوانان قوی
هیکل را باستقبال فرستاد و رستم آنها را دیده درخت عادی که بر سر راه بود برکنده چنان دور افکند
که چندی از پهلوانان در زیر آن پست گشتند و این خبر بشاه مازندران رسیده متحیر شد و کلاهور
نام پهلوانی را که دلیر و زورآور بود به پیشواز فرستاد و فرمود که دست تهمتن را گرفته چنان بفشارد که از کار
باز ماند و کلاهور بصلابت تمام آمده در وقت ملاقات دست رستم را گرفته چندانکه توانست زور کرد
اما رستم بخاطر نیاورده و بعد از آن جهان پهلوان دست کلاهور را بنوعی بفشرد که از کار رفت و کلاهور که از
نزد شاه مازندران رفته گفت که اگر سلامتی و بهبود خود می خواهی بهتر آنست باشتی هرچه فرستاده کاوس شاه
فرماید بدان عمل نمایی درین حرف و حکایت بودند که رستم آمده نامه شاه کاوس رسانیده نزدیک
تخت شاه مازندران نشست اما شاه مازندران جهان پهلوان را نشناخت و پس از مطالعه سخنان
ناصواب بر زبان راند و رستم دستان بخدمت شاه کاوس آمد و شاه مازندران روز دیگر قصد

جنگ نمود و از طرفین مستعد قتال گشتند اول جویا نام دیوی قوی قدم پیش نهاد و بضرب گرز جهان پهلوان
پست گشت و تا مدت هفت روز دست از ستیز باز نداشتند و شاه کاوس روی نیاز بدرگاه کریم بی‌نیاز
آورده. اشک میریخت و زاری و بیقراری میکرد و فتح و نصرت مسالت می‌نمود تا آنکه رستم دستان و پهلوانان
حمله آورده سپاه غنیم را منهزم ساختند و بسیاری از مخالفان کشته گشتند و رستم از عقب شاه مازندران رسیده نیزه
در کمرگاه او بند کرده بر زمین زد و خواست که بخدمت شاه ایران رساند شاه مازندران بقوت سحر خود را لخت سنگ
نمود هر چند پهلوانان ایران زور کردند از جا نتوانستند جنبانید آخر جهان پهلوان از اسپ فرود آمد
و آن کوه پاره را برداشته در بارگاه شاه کاوس برده بیفکند و باواز بلند گفت که ای شاه مازندران بقوت
سحر خود در حال اگر از فسون و سحر برآمده بصورت اصلی معاودت نمائی فبها والا فرمایم که تخته سنگ را پاره پاره سازند
و شاه مازندران ناچار هیئتی که داشت ظاهر شد و رستم دست او را در بسته بملازمت شهریار جهان آورده
بقتل رسانید و شاه کاوس بتفصیل بخلوتگاه رفته تا یک هفته بعبادت و طاعت برد و بکار بسر برده بار عام داد
و بالتماس رستم حکومت مازندران را با اولاد مقرر داشته بفارس رفته خزانه مملو از زر و جواهر و هر
قسم اسباب و اشیاء لایق بر رستم التفات فرمود و بزابل رخصت کرد و هر یک از بزرگان سپاه را با انعامات
بهره‌مند نمود و بعد از چندگاه کیکاوس بتسخیر چین و مکران که سوای کنج و مکرانست که بحدود نیمروز واقع است
با لشکر گران روان گشت و بهر شهر و دیاری که میرسید حکام و فرمانروای آنجا تاب مقاومت نیاورده
اطاعت و انقیاد می‌نمودند و برین منوال بملک چین آمد و فرمانفرمای چین انواع خدمتگاری بجا آورد
و از چین بمکران رفت و از آنجا عزیمت کوه قاف فرموده بزمین باختر شتافت و خاطر از آن ولایت جمع کرده
بسیستان آمد و رستم دستان استقبال نموده شهریار جهان را بمنازل خود آورده ترتیب یکماه داد عیش و خرمی
دادند و در انتهای صحبت تحفهای فراوان بخدمت شاه کاوس گذرانید و چون شهریار ایران بدار السلطنه
رسید بعرض رسانیدند که در غیبت پادشاه شاه هاماوران و والی مصر و شام از اطاعت و فرمانبرداری
انحراف ورزیده‌اند کاوس شاه بجهت تادیب و تنبیه آنها با سپاه گران بجهازات در آمده براه دریا
روان شد و باندک فرصت بمیان سه شهر که تبریز یمین و مصر در یسار و شام هاماوران مقابل او بود رسید
و شاه هاماوران بشاه مصر و تبریز فرستاده بکومک خود طلبید و آنها با لشکر گران رو بمیدان نبرد آوردند
و جنگ در گرفت و سعی گودرز و گرگین میلاد و گیو و گودرز و شیدوش و پهلوانان ایران متفرق و منهزم
گشتند و شاه هاماوران بحصار در آمده متحصن گشت و بعد از آن کار بصلح انجامید خصوصیت تمام بهم رسید
درین اثنا در ملازمت شاه کاوس از خوبی و لطافت حسن سودابه دختر شاه هاماوران
اظهار نمودند و کیکاوس غایبانه مبتلا گشت ناچار یکی از مقربان را نزد شاه هاماوران فرستاده
اظهار آن نسبت نمود و شاه هاماوران که غیر از سودابه فرزندی نداشت فرستاده را بوعده خوش
دل نواخته رخصت نموده و سودابه را طلبیده آنچه گذاشته بود اظهار کرد سودابه گفت که آخر ازین کار
بگریز نیست اگر با اینچنین شهریاری که پادشاهان روی زمین فرمان بردار و خراج گذار اویند نسبت فرمایند
اولی و انسب خواهد بود بدین جهت از دختر آزرده گشته او را بخدمت شهریار جهان فرستاد و شاه کاوس
بروش و آئین خود عقد نسبت بست و همدران ایام حضرت موسی علیه السلام مبعوث گشت و دعوت آشکارا
کرد القصه کیکاوس بعیش و فراغت می‌گذرانید و از خانه برون نمی‌آید و شاه هاماوران از مفارقت
فرزند آزرده خاطر گشته در مقام حیله و فریب شده بخدمت شهریار ایران پیغام نمود که چون نسبت اخلاص و یگانگی
بدان درگاه و الا استحکام یافته اگر قدم رنجه فرموده منزل این مخلص را منور سازند از لطف
شهریار جهان دور نخواهد بود شاه کاوس قبول این معنی نمود و سودابه بعرض رسانید که من بدولت

آنست که شهریار تهماسپ بدین سخنان ملتفت نشوند که مبادا امری روی دهد که علاج پذیر نباشد و درین باب مبالغه
مد کرد زاینده کاوس آن بعقد بالکلیه را ناشنیده انگاشته با پهلوانان و بزرگان شهر هاماوران شتافت و
وقت بپ تکیاه بجرع باده خوشگوار مشغول گشت و شاه سپاه ایران از سلاح و یراق یادگیری کردند و شاه
هاماوران و کیکاوس با تمامی سران و بزرگان سپاه دستگیر نموده خزاین و اموال آنها بقید ضبط آورد
و روز دیگر شاه و سپاه را بجا راپستو از فرستاده مقید گردانید و افراسیاب از ولایت توران و اعراب
از طرف دیگر با ایران زمین در آمده دست بخرابی و بیدادی گشادند و از هر جانب سرکشان بنیاد طغیان نمودند بنابران
جمعی از اعیان ایران بزابل رفته هر چند بجهان پهلوان رستم دستان مبالغه کردند که افسر دولت بر سر نهاده
جانشین کاوس شاه باید شد قبول نکرده با سپاه زابل از راه دریا جهت استخلاص کیکاوس روان شد
و چون بساحل رسید از جهازات فرود آمد پادشاه هاماوران و حاکم بربر و سلطان مصر و شام بعزم رزم رستم شتافتند
و بعد از محاربه پادشاه هاماوران اسیر و دستگیر گشت و سلطان مصر و بربر نیز گرفتار گردیدند و شاه کاوس
و ایرانیان را از حصار بر آورد و شاه هاماوران را از پای در آورده و فرمان فرمای شام و بربر را بجوازی درآورده
تمام گشت و مظفر و منصور با اموال و اسباب بی نهایت بایران باز گردیدند و شاه کیکاوس بفرمان فرمای مملکت
روم نامه نوشته از خلاصی خود اعلام نموده باطاعت خواند و شهریار روم در جواب نامه از روی اطاعت و
فرمان پذیری نوشت که هزاران هزار شکر مر خدایی را که ایشان را از آن مخاطره رهایی بخشید و هر گاه
بخدمتی و مهمی نامزد فرمایند لوازم خدمات بتقدیم خواهد رسانید و شاه کاوس مبتهج و مسرور گشته بافراسیاب
پیغام نمود که تا غایت بنهایت خرابی و پریشانی از سپاه توران بحال متوطنان ایران راه یافته مناسب آنست
که دست از جور و تعدی باز داشته بجانب توران مراجعت فرمایند افراسیاب گفت که وقتی که شاه
ایران در ولایت هاماوران مقید گشت اعراب و ملوک اطراف بطمع ملک ایران آمده بودند من که میراث
ملکم چرا مملکت ایران را بعقد ضبط نیارم و هر گاه بضرب شمشیر گرفته باشم او را نمیرسد که ازین گونه مقدمات میگفته
باشد کاوس شاه متالم گردیده بعزم رزم افراسیاب متوجه شد و بعد از جنگ و سعی و تلاش رستم دستان
لشکر افراسیاب فرار نمود و از تورانیان بسیاری کشته گردیدند و شاه کاوس بلحاظ حزم برادر اسلطنت آمده
بمکافات آن خدمات خود مهرناز نام را بعقد نکاح رستم در آورد و او را از خطاب پهلوانی بمرتبه پادشاهی
رسانیده بزابل رخصت فرموده و هر یک از بزرگان سپاه نیز بانعامات بهره مند گشتند و چون در آن ایام
دیوان از نظر خلایق مخفی نبودند و فرمان برداری میکردند بفرموده کاوس شاه در کوه البرز خانهای کاله
در سنگ تراشیده طیار گردانیدند از آن جمله کوشکی زرین با فرموده که ارتفاع آن صد و شصت گز بود و عرض
و طول آن ازین قیاس باید کرد و از لعل و یاقوت و زمرد و زبرجد و جواهر نفیسه در آن کوشک بکار برده بودند
و حکما و مهندسان کارپردازی کرده بودند که روز و شب برابر می نمود و چه در زمستان و چه تابستان و
در آن کوشک فرشهای عنبر اگر گسترده بخوشی و شادکامی بسر می برد و لشکرها باطراف و اکناف فرستاده
اکثر ربع مسکون در تصرف آورد و چون بدیوان کارهای دشوار می فرمود و آزرده میگردانید ازین امر عاجز
آمده باهم گفتند که کاری باید کرد که از محنت و مشقت رهایی یابیم و از تمامی دیوان یکی که بسحر و جادو کامل
و برتر بود متعهد اینمعنی شد و بهیات پیر صاحب جمال در نظر کاوس شاه جلوه گر گشت و دسته گلی بدستش
داد و بمجرد بوییدن آن بدماغ شهریار جهان فتور تمام راه یافت بجان و دل عاشق گردید روزی آن پیر
بعرض رسانید که چون پادشاهان روی زمین را فرمان بردار و مال گذار ساختی الحال باسمان نیز بایست تافته
آفتاب و مهتاب را مطیع و منقاد باید گردانید شاه کاوس در صدد آن شد که عزیمت آسمان فرماید
و درین باب با ستاره شناسان و منجمان مبالغه نمود و اهل تنجیم از بیم جان گفتند که چهار کرکس بچه را پرورش

نمودند و آنگاه تختی سبک اختراع نموده چهار نیزه بچهار گوشه آن تعبیه کردند و آن کرکس بچهار گرسنه بر پای آن
بسته بر سر نیزه‌ها پارچه از گوشت بنا دند و آنها بقصد طعمه پرواز کرده شبانه روزی بطرف آسمان عروج نمودند
وقتی که کاوس نگاه کرد آسمان را همچنان بلند دید که بر زمین مشاهده می کرد و قوت پریدن در کرکسان
نماند آخر بعد ندامت سر نیزه‌ها را بسوی زمین گردانید و کرکسان رو به نشیب نموده در نشیبهای ولایت
آمل و مازندران فرود آمدند و شاه کاوس دران صحرای هولناک عاجز شده دانست که از رحمت ایزد تعالی
محروم و مایوس گردیده بنابرین روی نیاز بدرگاه قادر کارساز آورده استغفار نمود و رستم و گودرز
و گیو و طوس و اکثر بزرگان ایران که بتفحص کیکاوس بر آمده بودند بشهر بار جهان رسیده او را در قفص
دیدند و گودرز از روی نیک اندیشی بکاوس گفت که کدام عاقل سیر آسمان و دریافت آفتاب و ماه نموده خود را
در معرض هلاک افکنده است و کاوس شاه منفعل شد از آنچه گذشته بود عذر خواست و پس از ان بفارس
رفته بخلوت گاه در آمد تا چهل روز از غایت ندامت سر برهنه کرده بدرگاه کریم کارساز ناله و زاری و تضرع
می نمود آخر توبه او مقبول گشت و فره ایزدی از جبین او هویدا گردید و بعد از فرمود که مجلس جشن آراسته
با تمامی ملوک و امرا باده پیمائی پرداخت و لشکر و سپاه و رعیت را تربیت کرده از خود راضی
ساخت و چون ایام بهار بود رستم دستان مجلس جشن آراسته با طوس نوذر و گودرز و گیو و بیژن و رزم
زن که خواهرزاده رستم بود و بهرام پسر دیگر گودرز و گرگین میلاد که او نیز نبیره قارن بود رستم برادر طوس پسر
نوذر شاه و زنگه شاوران و خراد و گرازه بجرع می خوشگوار و رود و سرود و شادکامی و خورمی بسر می بردند
اتفاقاً روزی در اثنای باده پیمائی و سرور گیو گودرز بجهان پهلوان گفت که اگر به تهمتن التفات فرموده
اراده نماید بشکارگاه افراسیاب بدشت توران شتافته بسیر و صید اندازی محظوظ شویم رستم این معنی را
قبول نموده روز دیگر با سراپرده و خیمه و خرگاه و اسباب و آلات طرب و حرب عزیمت دشت توران
که مملو از وحوش و طیور بود نمود و بکنار شهر و خیمه و خرگاه نصب کرده بخوردن می ارغوانی مشغول گشتند
و قراولان و دیده بانان باطراف آن دشت و صحرا که یک طرف آن رود آب و ضلع دیگر بیابان سرخس بود
فرستادند که تحقیق صید نموده از غنیم خبردار باشند تهمتن آن روز و تمام شب بنشاط گذرانیده
بوقت سحر باتفاق گیو و پهلوانان ایران بصید و شکار متوجه شدند از آهو و گور و گوزن و شیر و ببر
و پلنگ بسیار کشتند و مدت یک هفته برین منوال بگذشت بخاطر جهان پهلوان رسید که مبادا افراسیاب
ازین حال آگاه شود و با لشکر گران بجنگ در آید قبل از ان اندیشه این کار نمودن اولی و انسب است
روانه برادر خود را که گرازه نیز نام داشت و در پهلوانی و زبردستی عدیل نداشت بخبرگیری مقرر فرمود که هرگاه
آثار و علامات تورانیان ظاهر شود آمده مطلع گرداند و آخر این ماجرا بافراسیاب رسیده برآشفت و گفت
اگر این هفت پهلوان که ملاذ ایران و سلطنت کاوس شاه وابسته بوجود ایشان است تلف شود بلاد ایران
بکمال آسانی میسر میشود و بی آنکه با دانایان و بزرگان مشورت نماید با صد هزار سوار بسرعت تمام بدان
دشت آمد و زواره آنهمه سپاه دیده خود را بخدمت رستم رسانیده گفت که الحال وقت رزم است نه هنگام
بزم رستم جواب داد که خاطر جمع دار که بعنایت یزدان پاک اگر تمامی سپاه توران بیایند من تنها چنان
سازم که راه فرار گم کنند هرگاه این پهلوانان رفیق من باشند اندیشه و فکر چرا باید نمود و دو جام از می
لعل در کشید و ببر بیان را پوشیده مستعد محاربه گشت و گودرز کشواد گفت که حضرت جهان پهلوان سر راه
توران بیابان گرفت تا رسیدن جهان پهلوان نگذارم که از آب عبور نمایند و فی الفور بآنجا شتافته دید
که افراسیاب با جمعی از آب گذشته و لشکر را تاکید تمام می گذراند گودرز بعجله رسیدن خندی را از نای
در آورد و رستم جام بسیو می کشیده بر پشت رخش قرار گرفت و با پهلوانان لب ربایه آمده با آواز بلند گفت

که من و گیو از عهده تمام سپاه توران برون می آییم و با هفت پهلوان ببر که تاخته بهر طرف که روی می آوردند
از کشته پشته می ساختند افراسیاب به پیران ویسه فرمود که وقتی تورانیان با برادهٔ جنگ روان می شدند
هر کدام خود را شیر ژیان می پنداشتند چه واقع است که از غنیم یکی را فرو نمی آرند مناسب آنست که تو که
سپه سالار تورانی شتافته تلاش تمام و ننگ نمایی که پیران ویسه با هزار سوار نامدار بطرف رستم راند و جهان
پهلوان پیران ویسه را دیده حمله برده آن هزار سوار را پریشان گردانید گویند که ویسه پسر عم افراسیاب بود
و سی و شش پسر داشت که هر یک در مردانگی و دلیری مستثنی بودند از آن جمله پیران و پیسه سپهسالار توران
و پلسم از برادران کهتر و در رزم بردستی سرآمد پهلوانان توران بود و اهل تنجیم می گفتند که در زمان خوردسالی
اگر از تهمتن بدو مضرتی نرسد ظن غالب آنست که رستم بدست او کشته گردد و بدین جهت او را از جنگ
جهان پهلوان مانع می آمدند درین وقت سپاه توران را بدان حال دیده بعرض افراسیاب رسانید که هر گاه
حمله نمایم چه رستم و چه گیو و چه پهلوانان و چه مشت خاک نزد من برابر است افراسیاب خوشحال شده او را بجنگ
فرستاد و پلسم بگرگین روبرو گردید و شمشیر بر سر اسپ او زد و گرگین از اسپ جدا گشت و گستهم بکمک او آمده نیزه
بر کمرگاه پلسم بند کرد اما آسیبی باو نرسید و نیزه اش شکست و پلسم با گستهم در آویخت و زنگه شاوران
خود را بمدد گستهم رسانید و پلسم بهر دو درافتاد و گیو در قلبگاه می گشت دمی اندر آمد درین اثنا دید که سه پهلوان
با پلسم روبرو شده کاری نمی توانند ساخت و پلسم بر آنها زیادتی می کند بسرعت شتاب باشتیاق پیوسته جهان
پهلوان پلسم را درمیان گرفته از هر طرف میزدند و پیران ویسه برادر خود را در دم چهار راز دیانحیده گفت که این
چه بی انصافی است که چهار کس با یکتن درافتاده جدل می کنند و بیاری پلسم شتافت و افراسیاب الکوس
پهلوان را با هزار سوار بحمایت پلسم نامزد فرمود و زواره برادر رستم سر راه بر او گرفت و الکوس زواره را
رستم تصور کرده باهم درپیچیدند در حین رد و بدل چنان گرزی بر وزد که زواره از هوش رفته از خانه زین
جدا گشت و الکوس می خواست که فرود آمده سر او را از تن جدا کند تهمتن واقف شده نعره برو زد که
دست الکوس از کار رفته رعشه برو افتاد و حیران و معطل ماند و زواره از آن مهلکه خلاص شده
خود را بر اسپ گرفت و تهمتن حمله برو آورده نیزه بر سینه او زده بکشت و پهلوانان ایران یکبارگی
زور آورده لشکر توران را متفرق و پراکنده گردانیدند و رستم قصد افراسیاب نموده خواست
که زنده بدست آرد کمند را چین چین و حلقه حلقه کرده برو انداخت و افراسیاب سر خود را دزدید
و تاج و دستارش در بند کمند آمد و سلامت بدر رفت و رستم و پهلوانان ایران زر و مال و اشیا
و اسپ و فیل افراسیاب را که نهایت نداشت متصرف شد بر کنار رود که خیمه گاه تهمتن بود کله مناری
از سرهای تورانیان ساخته تا دو هفته بعیش و طرب و شکار گذرانیده با ایران شتافتند و نوبت
دیگر رستم تنها بشکارگاه افراسیاب آمد و گوری را بخم کمند بند کرده در کنار بیشه که سایهٔ انبوه و آب
روان داشت فرود آمده کباب ساخت و چند جام شراب درکشیده زین و لجام رخش گرفته در آن
سبزه زار سر داده باستراحت پرداخت ناگاه صد سوار ترک پیدا شده در صدد گرفتن رخش شدند
و رخش سینه می کشید و می دوید و بزیر دندان و لگد ترکان را پاره پاره می کرد آخر کار رمه بانان
و گله بانان بهم رسیده از هر طرف کمند اندازی نموده بقید آورده بشهر سمنگان آوردند و با جمیل مادیان
جفت ساختند و از آنها یکی آبستن گشته وقتی که رستم بیدار گردید رخش را ندید بغایت مغشوش شد

دوال و رکیب و نمد زین و زین * بدوش درآورد و گفتا همین * چنین گفت رستم برآبی درشت
گهی پشت زین و گهی زین به پشت * رستم پی رخش معین گرفته بدان منوال بشهر سمنگان رسید و پادشاه
سمنگان باستقبال برآمده اظهار ملایمت و اطاعت نمود و جهان پهلوان از او طلب رخش کرده فرمود

که اگر احیاناً رخش پیدا نشود و بی‌پی سپر ما در سر آن خواهد شد شاه سمنگان گفت که رخش اگر ان قسم اسبی نیست
که پنهان توان داشت هر جا که باشد پیدا می‌شود و تهمتن را مهمان نمود و بهنگام شب از بس که رستم کوفت راه داشت
جامی چند از می گلفام کشیده استراحت فرمود و دختر شاه سمنگان تهمینه نام که در حسن و جمال عدیل نداشت
با چندی از پرستاران بر بالین رستم آمد و از صدای نغمه ساز آنها تهمتن بیدار گشت و ظاهر شد که دختر شاه
سمنگان است آخر برضای مادر وی را او را بعقد و نکاح خود در آورده چند روز بمواصلت تهمینه گذرانید و در
حین وداع دو یاقوت گرانبها که در خزانه هیچ پادشاهی میسر نبود از بازوی خود گشاده بدو داد و گفت
که اگر بعنایت الهی از تو پسری بوجود آید بر بازوی او به بند و اگر دختر باشد آرایش گیسوی او سازد و بعد از آن
پادشاه سمنگان رخش را حاضر کرد و رستم بر آن اسب سوار شده بوطن مألوف خود آمده و پس از گذشت
نه ماه از تهمینه دختر پادشاه سمنگان پسری متولد گشت که به رستم و سام نریمان شبیه بود و او را موسوم بسهراب
ساختند و چون یکماهه شد یکساله می‌نمود و در سن سه سالگی سلاح و سازگران بدست آورده کارزار می
فرمود و وقتی که پنج ساله گشت به تیراندازی و چوگان بازی پرداخت و در ده سالگی هیچکس حریف زورپنجه
او نبود و سهراب از خویش و اقربای تهمینه خود را بیگانه دیده از مادر حقیقت حال پرسید و دانست
که فرزند رستم است و مادر بسهراب گفت که زنهار این راز با کسی نگوی که افراسیاب دشمن قدیم است
و آن یاقوتهای درخشان که رستم باو داده بود در بازوی سهراب بست و سهراب جواب داد که
افراسیاب چه باشد امید دارم که کاوس شاه را از ملک ایران برانداخته تخت ایران را به رستم
سپارم و بعد از آن مملکت توران از وجود افراسیاب خالی نمایم

چو رستم پدر باشد و من پسر
نباید بگیتی دگر نامور
چو روشن بود روی خورشید و ماه
ستاره چرا برفروزد کلاه

گلّه‌های اسپان از صحرای
دشت آورده از نظر سهراب می‌گذرانیدند و هیچکدام تاب سواری نداشت تا آنکه کرّه رخش
رستم را آوردند و لایق سواری خود یافته خرم و خوشوقت گردید و هوای ملک‌گیری و کشورستانی
نموده بخود قرار داد که اول عازم ملک ایران شده از تصرف شاه کاوس برآورده پس از آن
مملکت توران پردازم افراسیاب از استماع تسخیر ایران که بخاطر سهراب رسیده بود مبتهج
و مسرور گشته گفت که اگر بقوت و زبردستی این کودک نورسیده این مهم کفایت شود بعد از آن
می‌توان بر وی و رنگ علاج او کرد بنابر آن آنچه لازم سپهسالاری و سروری بود با خزاین و سپاه مصحوب
هومان و بیسه و بارمان نزد سهراب فرستاد و آنها بشهر سمنگان با آن همه تجمل و اسباب و اشیا آمدند
تاج بر سر سهراب نهادند و بر سریر دولت جا داد و مجلس جشن آراسته بشادکامی عازم بلاد ایران
شدند و در اثنای راه بقلعه سفید که نزدیک ولایت فارس است رسیدند و هجیر پسر گودرز حاکم و
کوتوال آن حصار بود و دختر گژدهم در حباله هجیر بود و از وی پسری داشت گستهم که در صف جنگ
در رکاب زورمندی و زبردستی بود و خواهرش گردآفرید نام که هنوز بشوهر نرسیده پهلوانان
قوی هیکل تاب سرپنجه او نداشتند و در حسن و خوبی آفت زمانه بود و هجیر مسلح شده تنها رو
بمجادله آورد و سهراب او را به نیزه از خانه زین در ربود و بر زمین زده خواست که سر او را
از تن جدا کند و هجیر درخواست امان خود نمود و سهراب هجیر را بسته نزد هومان فرستاد و گرد
آفرید سلاح پهلوانی پوشیده بجنگ سهراب آمد و سهراب در حین ستیز و آویز گردآفرید را از
پشت اسب در ربوده خواست که بزمین زند ناگاه کلاه خود از سر گردآفرید دور شد و سهراب
دانست که دختر است دست از کشتن او باز داشته بصد جان مایل وصال او گشت و گردآفرید
را سهراب کرده گفت که مرا مهلت ده که بمنزل خود روم تا بکیش و آیین بزرگان این صحبت منعقد

کرد و سهراب اعتماد بسخن او نموده دست از وی باز داشت و گردآفرید بحصار در آمده باواز بلند گفت که بحال خود باش
و این آرزو از دل بدر کن و سهراب بر فریب گردآفرید مطلع شده فرمود که این حصار استوار بزمین هموار خواهم ساخت
و از ان طرف گژدهم که کوتوال آن قلعه بود بخدمت شاه کاوس نوشت که این جوان نو رسیده که در سن ده سالگی
بشکل و شمایل سام نریمان است کارستانی کرد که زبان در بیان آن قاصر است و ما را طاقت و استعداد مقاومت او
نیست و پس از فرستادن نامه بهنگام شب حصار را خالی نموده بدر رفت و روز دیگر سهراب قلعه را از مردم تهی و از اسباب
و ذخیره مملو یافت با سپاه توران بجای خود باز آمد و چون نامه گژدهم بعرض کاوس شاه رسید بزرگان و اعیان ایران را
طلبیده مشورت کرد و آنها گفتند که غیر از رستم کسی طاقت مقاومت سهراب ندارد کاوس از نهایت [illegible]
نامه بجهان پهلوان نوشته آنچه روی داده بود مرقوم کرد و اینقدر مبالغه نمود که اگر گل در دست بوئید و اگر گل
در سر نشوئید که چشم انتظار در راه است و آن نامه را مصحوب گیو بسرعت تمام بزابل فرستاده و تهمتن
صحبت گیو را عزیز داشته بزم آرائی پرداخت و روز چهارم گیو استعداد سفر کرده بجهان پهلوان گفت که
بدمزاجی و نازکی طبع شاه کاوس معلوم جهان پهلوانست از یکی دو روز اگر اهمال بکار رود خواهد رنجید رستم
جواب داد که خاطر جمع دار که امروز در عرصه روزگار کسی نیست که بتندی و درشتی با ما پیش آید و امروز بکام دل
رسیده فردا بعنایت الهی رو براه می آریم و آن روز را نیز بعیش و طرب گذرانیده روز دیگر بعزم ملازمت شهریار
جهان متوجه شد و بزواره برادر خود گفت که با سپاه زابل از عقب بیاید و بسرعت تمام برفاقت گیو بدار السلطنه
رسید و بزرگان ایران مثل طوس نوذر و گودرز و پهلوانان نامی باستقبال تهمتن شتافتند و بعد از ملاقات
بخدمت شاه کاوس آمده لوازم پوزش و ستایش بجا آوردند کیکاوس بجهت اهمالی که از جهان پهلوان
روی داده بود بر آشفت و بگیو فرمود که دست رستم را گرفته بیرون برده بر دار کش و گیو از این گفتار متحیر گردید
خشم او زیاده شد و بطوس گفت که رستم و گیو را هم درین ساعت بر دار کن و درین احوال چون طوس دست
رستم را گرفته گفت بیا تا ساعتی بیرون رویم شاید که شاه جهان از غصه فرود آید و رستم از غایت تهور چنان دست
بر دست طوس زد که کبود گردید و نسبت بکاوس شاه سخنان درشت بر زبان راند
چو خشم آورم شاه کاوس کیست ✻ چرا دست یازد بمن طوس کیست ✻ چرا دارم از خشم کاوس باک ✻ چه کاوس پیشم چه یک مشت خاک
زمین بنده و رخش گاه منست ✻ نگین گرز و مغفر کلاه منست ✻ سر نیزه و گرز یار منند ✻ دو بازو و دل شهریار منند
چو آزاده ام نه من بنده ام ✻ یکی بنده آفریننده ام ✻ در ایامی که شاه کاوس در بلاد هاماوران با بزرگان
و سران سپاه در بند بود و چه در حینی که بمازندران مقید گشته از قوت باصره بالکل محروم گردیده بودند اکابر
اشراف ایران بالحاح آمدند و التماس نمودند که قدم براورنگ شاهی نهاده بامور سلطنت قیام نمائی تا مایان در
سایه دولت تو از شر دشمنان و بداندیشان ایمن باشیم و من بدین مقدمات التفات نکردم جهت استخلاص شاه
کاوس و ایرانیان بصوب هاماوران رفته شاه هاماوران و سلطان مصر و شام و بربر را بعد از محاربات
کشتم و شاه و سپاه را از حبس خلاص نموده بایران آوردم و بمازندران نیز از راه هفتخوان در آمده چندین
اژدها و ساحران جادوگران و چه مایه دیوان را کشتم و شکستم و طلسمها را خراب ساختم و بسلامت بجایگاه
رسانیدم و رو به بزرگان و سران ایران کرده گفت که من رفتم اما شما فکر خود کنید که سهراب هیچ یک
یکی از شما را زنده نخواهد گذاشت و فی الفور سوار شده بطرف زابل راند از این عمل خلایق خود را در ورطه
هلاک دیده دست از حیات شسته زبان بنفرین شاه کاوس کشاده ملامت می نمودند و گودرز بخدمت
کاوس شاه آمده بعرض رسانید که در چنین وقتی آزردن تهمتن از حکمت و خرد دور بود و ملامت و اندرز
بسیار نموده و شاه کاوس از غایت خجالت گفت که همواره از سلوک ناهموار خود در الم و رنجم باید که
بهر طرز و طریقی که بوده باشد تهمتن را آشتی کرده برگردانید و مراعات دار سازید که او در این جنگ از نامداران

روان گردیده بر رستم رسید و هر چند درخواست نمود سخن او مقبول نمی شد و گودرز دانست که امثال این مقدمات
در او اثر نمی کند گفت یقین که تهمتن که پروای کسی ندارد و بجز ایزد پاک هیچ عالم می نپندارد اما مردم درگاه
شاه کاوس این ستیزه و خشم را بچیزی دیگر حمل کرده می گویند که امروز هیچکس مرد میدان سهراب نیست
و دیده و دانسته تهمتن خود را ازین معرکه بکناره می کشد رستم از شنیدن این سخن فسخ عزیمت نموده بملازمت شاه
کاوس رفت و چون چشم شهریار ایران بر رستم افتاد از سر تخت برخاست و تهمتن را در کنار گرفته عذر
خواست و گفت بیت چو آزرده گشتی توای پیلتن — پشیمان شدم خاکم اندر دهن و سر انجام سپاه نموده روز
دیگر بعزم رزم سهراب شتافت و نزدیک بحصار سفید رسیده لشکرگاه ساخت و سهراب بر سر برج
قلعه آمده باتفاق هومان و بیه تماشا می کرد و از دیدن سپاه ایران پریشان خاطر گشت و سهراب
برو گفت که اندیشه مکن که درمیان این همه لشکر یک سوار نیست که بمن روبرو تواند شد و بهنگام شب
بر تخت نشسته بجز زدن می و نغمه و ساز پرداخت و دران شب رستم باجازت کاوس شاه تغیر لباس
نموده بدرون حصار درآمد تا بر احوال سهراب و تورانیان مطلع شود و پنهانی دید که سهراب بعظمت تمام بر سریر
تکیه زده سرداران توران کمر خدمت بسته ایستاده اند و بدست راست زنده رزم که خال سهراب بود نشسته گویند
که مادر سهراب زنده رزم را جهت آن فرستاده بود که هرگاه رستم و سهراب قصد جنگ نمایند پدر و پسر را
از حال یک دیگر آگاه سازد تا از مضرت این بلا شکوه تهمتن از شان و شکوه او در حیرت افتاده با خود می گفت
که می تواند بود که این پسر من باشد اما هنوز او قابل جنگ و جدل نشده و هم نام در جهان بسیاری باشند
و باز می گفت که از ترکستان این چنین پهلوانی بیرون نیامده و با ترکان اصلا شبیه نیست چون از ازل
سرنوشت سهراب این بود که کشته شود و رستم باشد غیر از ستیز و آویز امری دیگر بخاطر راه نمی داد و
بارمان و هومان و بیه و اعیان توران یقین می دانستند که او فرزند رستم است اما از آمدن رستم
بلشکر ایران اظهار نمی کردند و هر چند سهراب خیمه و سراپرده هر یک از بزرگان ایران را دیده از منزلگاه
رستم نشان می طلبید تورانیان می گفتند که درین لشکر نیامده است القصه رستم مخفی مشاهده آن
بزم می نمود در این اثنا زنده رزم از مجلس برخاسته بیرون می رفت که یکناگاه نظرش بر رستم
که مثل او مرد توانا قوی هیکل دران لشکر ندیده بود افتاد ایستاده شده بنیاد غوغا کرد و رستم
جهت آنکه افشای راز نشود چنان مشتی بر سر زنده رزم زد که دیگر برنخاست و سهراب واقف شده
دانست که این کاری از اکابر ایرانیان است و سوگند مغلظ یاد کرد که تلافی آن کار به پردازی نمایم که
در تصور و خیال هیچکس نگنجد و باز همچنان بباده پیمایی پرداخت و تهمتن از حصار برآمده روانه بارگاه خود
گشت و در راه گیو را که باهتمام طلایه سپاه تورانیان مقرر بود دیده بخدمت شاه کیکاوس آمده آنچه مشاهده
نموده بود بعرض رسانید و گفت که این پهلوان نو رسیده اصلا بتورانیان مشابهت ندارد بمن بسیار شبیه
است و روز دیگر سهراب بالای حصار برآمده هجیر را طلبیده فرمود که شرط بزرگی و مردانگی آنست که آنچه از
تو بپرسم براستی و درستی جواب گویی و اگر خلاف کنی سرت از بدن جدا سازم هجیر سوگند یاد نمود که از همین
در نگذرم آنگاه سهراب از سراپرده کیکاوس گرفته از خیمه و خرگاه طوس و گیو و گودرز و سایر پهلوانان و سران نام
بنام پرسید بسراپرده رستم رسید استفسار نمود و هجیر متعطل شد با خود گفت که امروز عزت و آبروی شاه و سپاه
ایران بوجود رستم وابسته است هزار جان من و دیگر پهلوانان فدای تهمتن باد اگر عیاذاً بالله رستم را
شناخته برو غالب آید از شاه و سپاه ایران اثری نگذارد جواب داد که این بارگاه پهلوانی است
که لحال از بلاد چین آمده و نام او هنوز معلوم من نشده سهراب گفت که چون نام بزرگان و سران
سپاه ایران را بتفصیل گفتی که تمامش پشت و پناه شاه و سپاه ایرانست چرا نام نبردی جواب داد

که درین موسم بهار جهان پهلوان بعیش و طرب و سیر و شکار در زابلستان مشغول است سهراب گفت که خانمان
مادر و پدر تو خراب که مانند تو فرزندی دارند هرگاه که کاوس شاه با تمامی سپاه بعزم رزم آمده باشد
این چه هنگام عیش و عشرتست که آنچنان سرافراز نامی ازین معرکه تخلف نماید و از روی خشم پشت پا
بر هجیر زده از قلعه بزیر افگند و خود مستعد ستیز و آویز شده بلشکر کاوس شاه در آمد و میزد و می کشت
و می انداخت تا نزدیک سراپردهٔ شاه کاوس رسیده زبان بطعن گشوده گفت

کز این نیزه در دست پیچان کنم ** سپاه ترا جمله بیجان کنم ** ز ایران نمانم یکی نامدار ** کنم زنده کاوس کی را بدار

و اسپ برانگیخته سراپردهٔ کاوس شاه را به نیزه بیفگند و شاه کاوس بانگ بر پهلوانان زده بجنگ
مبالغه می فرمود و گودرز و طوس و گیو و نامداران ایران سهراب را بدان صلابت دیده خود را ز میدان
دور ایستادند و بخدمت جهان پهلوان شتافته رخش را در زیر و برگستوان کشیدند و رستم آثار ایران اضطراب
و اضطرار دیده مسلح و مستعد بر رخش سوار گردیده بسهراب مقابل گشت و سهراب رو برستم کرده گفت که ای پیر فرتوت
با جنگ جوانان چه کار تهمتن جواب داد که بسا جوانان شیر صولت و شهریاران والاهمت و دیوان قوی
هیکل که نتابند و بنصرت ایزد پاک بدست کشته و خسته گشته اند سهراب برستم گفت که از روی راستی و انصاف
بگوی که تو رستمی تهمتن با خود اندیشید که اگر نام خود اظهار کنم و بدست او کشته شوم دیگر از هیچ پهلوانی ملاحظه
و اندیشه نخواهد داشت جواب داد که مرا چه حد و قدرت آنست که با پهلوان جهان برابر نمایم و چه زهره
و یارا که نامش بر زبان رانم که لیاقت و حالت کینه تو او ندارم بعد از گفت و شنود گرز و تیغ و تیر و
زوبین بر یک دیگر می نواختند نه این را ظفر بود و نه آن را خطرا اما همواره سهراب غالب بود تا آنکه آفتاب
نزدیک بغروب رسید تهمتن بسهراب گفت که آنچه نهایت جدال و تلاش بود کرده شد الحال بمنزل باید رفت
تا فردا بمیدان آمده باهم درآویزیم و سهراب در آن وقت آنچنان گرزی بر دوش جهان پهلوان زد که از آن
ضرب بی طاقت گشت دو دست از هم باز داشته بلشکرگاه رفتند و رستم بخدمت شاه کاوس آمده گفت
که هر چه از فن و فنون قتال و جدال بود بجای آوردم اما سهراب غالب بود الحال قرار داده ام که فردا باو
از راه کشتی در آیم و ببینم از پردهٔ غیب چه رو نماید شاه کاوس گفت که امشب در درگاه ایزد پاک چندان تضرع
و زاری نمایم که ترا بر سهراب و اعدا مظفر و منصور سازد و تهمتن بمنزل خود رسیده با زواره برادر خود
گفت که تمامی لشکر زابل را مستعد و آماده نموده منتظر باشد اگر فتح و فیروزی نصیب من شود فهو المراد
و اگر بحسب قضا و قدر کار دیگرگون گردد بلا توقف متوجه زابل شده بخدمت زال و مادر من رسیده تسلی
و تسکین آنها نموده بگوی که

همه مرگ راایم پیر و جوان ** بگیتی نماند کسی جاودان ** اگر سال گردد فزون از هزار ** همین است راه و همین است کار

پس از آن بآرام و آرایش پرداخته بوقت طلوع آفتاب سوار
شده بعزم رزم سهراب شتافت و سهراب روبرو گردیده گفت ای پهلوان مرا اصلاً و قطعاً میل جنگ تو نیست
و چنان گمان می برم که تو رستمی بهتر آنست که دست از محاربه کوتاه کرده ساعتی ازین نزاع و ستیز و آویز
بیاسائیم و اگر این معنی را نپسندی توقع آنست که یکبار روی تا با دیگران کارزار می نموده باشیم و رستم
همچنان بر سخن اول بود سهراب دید که ازین سخنان ملایم نمی شود ناچار از گرهٔ رخش فرود آمده بکشتی بچسپید
بعد از تلاش بسیار تهمتن را بر زمین زد و بر روی او بر سینه نشسته می خواست که کار او را باخر رساند
رستم گفت ای جوان همانا که تو راه و رسم کشتی نمی دانی قرار داد پهلوانان چنانست که هرگاه که دو نوبت
حریف را بر زمین زنند اختیار کشتن و بستن بدست او باشد و این مرتبه اول است و سهراب
دست از کشتن رستم باز داشته و هومان و بیسه را دیده آنچه میان او و جهان پهلوان گذشته
بود اظهار کرده بعزم شکار شتافت و هومان دانست که رستم با فنون عهد خود را ازو خلاص ساخته

است و رستم نیز از آن معرکه بسلامت برآمده یکبار لب روان رفته غسل نموده و روی نیاز بدرگاه قادر کارساز
آورده بر سهراب ظفر می خواست و دعای او بعز اجابت مقرون گشت قضا را سهراب از صید انداختن فارغ شده
بمیدان آمده مراجعت نمود و نظرش بر رستم افتاد و گفت ای پیر مرد دلیر امروز خود را آزمودی جواب داد که بار
دیگر می توان کشتی گرفت و سهراب از اسپ فرود آمده باهم در آویختند و بعد از تلاش بسیار تهمتن غالب
گشت و سهراب را برداشته بر زمین زد و بر سینه او نشست و بی تامل خنجر الماس گون کشیده مانند دشمن خونخوار
سینه فرزند خود را بدرید و سهراب برستم گفت که این گناه از منست که ترا امان دادم هرگاه این خبر بپدر من رستم دستان
برسند که اینچنین تعدی نسبت بپسر او نموده اگر مانند ستاره بر آسمان روی از چنگ او خلاص نشوی و رستم بمجرد
شنیدن این سخن مبهوت شد و پس از آن بحال آمده گفت که از رستم چه نشان داری که نام او از میان گردان و
گردن کشان گم باد سهراب آن یاقوتی که مادر رستم بر بازوی او بسته بود نمود و رستم ردی و موی کنده خود را بر زمین
افکند و سهراب گفت که با تقدیر یزدان پاک چه توان کرد و بهنگام شب این خبر بشاه کاوس رسید که رخش بی تهمتن آمده
معلوم می شود که سهراب او را کشته از این مرغوغا و شورش تمام در میان ایرانیان راه یافت چنانکه آوازه‌ها
بگوش سهراب رسید و برستم گفت که تورانیان بامید خلوص من آمده بودند و الحال دل باخته نا امید گشته
اند بطریق [illegible] که از ایرانیان مضرتی بایشان نرسد بعافیت بجای و مقام خود باز گردند رستم قبول این
معنی کرده فرمود که زواره نگاه بانی کرده نگذارد که ایرانیان تعاقب نمایند و آنگاه گودرز را بخدمت شاه
کاوس فرستاده التماس نوشدارو که صحت بخش مجروحان است نمود و گودرز بسرعت تمام بملازمت
شاه کاوس آمده عرض نمود شاه کاوس با خود گفت که تهمتن تنها مرا قبول ندارد و نظر در نمی آرد هرگاه پدر
و پسر باهم متفق باشند وجود و عدم پادشاهان نزد ایشان یکسان خواهد بود و گودرز بی نیل مدعا معاودت
نموده گفت همانا که شاه کاوس از عقل و خرد بهره ندارد جهان پهلوان خود رفته طلب نماید رستم از بالین
سهراب برخاسته شد و تیز روان گشت و هنوز بخدمت شاه کاوس نرسیده بود که سهراب جان بجان آفرین
سپرد و رستم از شنیدن این خبر گریبان پاره کرده بصدای فغان و نوحه باز گشت و سر فرزند خود را بر زانو نهاده
بنیاد ناله و زاری می نمود و از عقب شاه کاوس با بزرگان و اعیان ایران آمده بر نعش سهراب ناله
و فریاد برداشتند و جهت تسلی و تسکین تهمتن زبان گشاده از نهایت مهربانی و شفقت بانواع پند و
اندرز دلجویی می نمودند بعد از ماتم سهراب شاه کاوس و ایرانیان بصوب فارس روان شدند و تورانیان
نیز بی مضرت و آسیب بطرف توران شتافتند و با تابوت سهراب بزابل رفت و چون بدان نواحی
رسید زال با اهل سیستان باستقبال آمده ماتم تازه ساختند آنگاه نعش سهراب را از صندوق برآوردند آن
روی و قد و بال و کوپال را زال و بزرگان زابلستان دیده آغاز نوحه و شیون کردند و رستم اراده نمود
که دخمه سهراب را از طلا ساخته از مشک آگنده سازد سپران سپاه گفتند که بمرور ایام و حوادث روزگار
بحال خود نخواهد ماند عمارتی باید ساخت که کسی را یاران دست نباشد پس لنالث قرار داد که از سم
اسپ تعمیر نماید و کلهای اسپ می آوردند و می کشتند و سمها را بعمارت دخمه کار میفرمودند و چون عمارت
باتمام رسید نعش سهراب را در آن مدفون گردانید و تهمتن در نهایت حزن و اندوه بسر می برد
و از آنجانب شاه سمنگان و تهمینه مادر سهراب از کشته شدن آنچنان فرزندی لباس بر تن دریده
خاک بر سر کرده موی و روی خراشیده و کنده می گریستند و زار زار می نالیدند پور دستان را
نفرین و نکوهش می نمودند آخر تهمینه از غایت سوز و گداز تاب نیاورده با لشکر و حشم بزم خود عازم
زابل گشت تا انتقام سهراب از رستم بکشد و چون نزدیک بزابل رسید رستم از زال
رزو و زودابه التماس کرد باستقبال او رفته بهر نوع که دانند و توانند تهمینه را از آن الم و کدورت

برآرند و زال زر رودابه و تهمینه مادر سهراب را دیده زار گریستند و بعد از آن گفتند که رستم چند نوبت قصد کرد
که سینه خود را بخنجر بدرد و بصد محنت خنجر از دست او گرفته نگذاشتیم اما از عمر خود بیزار شده بهزار الم و اندوه و خون
خوردن می گذراند توقع آنست که بشهر زابل آمده ماز روی مهربانی بار دیگر ملاقات نماید امید داشت
که کریم کارساز مانند سهراب فرزندی دیگر کرامت فرماید و این همه کلفت را مبدل براحت گرداند تهمینه جواب داد
که مناسب نمی نماید که من نزد تهمتن روم او را همین جا طلب نمائید تا از قضیه سهراب سخن کند زال خوشحال
گشت و کسان فرستاده رستم را طلبید و جهان پهلوان بصد پریشانی و خرابی و آزردگی خاطر با نجا رفت
و تهمینه رستم را دیده خنجر کشیده برو دوید و زال قدم پیش نهاده دستش بگرفت و تهمتن سوگندان میداد که او را
بگذارند که بدان خنجر هلاک سازد تا ازین اندوه رهائی یابد و بهر نوع که بود تسکین دادند و هر چند سعی نمودند که
تهمینه را بمنزل خود برند قبول نکرد آخر بمبالغه تمام قرار دادند که چند گاه بر دخمه سهراب بود به نوحه و شیون پردازد
آنگاه زال و رستم بزابل آمدند و تهمینه بر دخمه سهراب رفته تا مدت یکماه می زارید و می نالید و تهمتن از پدر و مادر
خود التماس نمود که تهمینه را آشتی دهند و زال زر رودابه بر دخمه آمده بانواع ملامت و تملق و دلجوئی
او را بران داشتند تا با رستم صلح کرد و باندک فرصتی تهمینه بارور گشته پسری بوجود آمد که از دیدار آن فرزند
سعادتمند خورم و شادمان گشتند و بفرامرز موسوم ساختند و بزور و قوت مانند سهراب و رستم بود چون حکایت
سهراب و رستم باینجا رسید الحال عنان کمیت خوشخرام قلم معطوف گردانیده شمه از احوال و واقعات
سیاوش تحریر می شود راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت می کنند که روزی طوس و گیو با سعادت
تمام بعزم سیر و شکار بجانب دشت دغوی که نزدیک بولایت توران است آمدند و صید فراوان بقید آوردند
در اثنای تک و پو نظر ایشان بر دختری که در غایت حسن و جمال بود افتاد طوس و گیو مبتلای حسن او
و هر کدام از آن دو بزرگ می خواست که او را بقید خود آرند آخر کار بنزاع انجامید و کیو از غایت شدت
اراده نمود که آن پری پیکر را هلاک گرداند ناگاه عزیزی ظاهر شده فرمود که چنین نازنین زیبا را تلف کردن
از عقل و خرد دور می نماید مناسب آنست که او را نزد کیکاوس برند تا بهر که التفات فرماید تعلق باو داشته
باشد و هر دو بدین راضی شده او را بخدمت شاه کاوس بردند و ماجرای گذشته بیان کردند شاه کاوس
چون آن دختر را بدید واله و مفتون گشت و ظاهر شد که دختر گرسیوز و از نژاد فریدون است فرمود که انجم
از آهو و گور و گوزن شکار کرده اید از شما و این دختر از من باشد و آن پری پیکر را بحرم خود
فرستاده بانوی بانوان ساخت و بوفرمان ایزد تعالی بارور گشته از و سیاوش متولد شد که در حسن و
جمال بی نظیر روزگار بود اما کاهنان و ستاره شناسان گفتند که این مولود عاقبت محمود در ملاحت و
صباحت و تهور و شجاعت عدیل و نظیر خود نخواهد داشت ولی ستاره طالع او آشفته است و شاه کاوس از غم
گرد کدورت مند می بود و همدران ایام رستم دستان بملازمت شهریار ایران آمده تهنیت و مبارکبادی بجای
آورد و زر و جواهر بی شمار نثار نمود و بعد از چندگاه جهان پهلوان را بخطاب اتالیقی ممتاز گردانیده
شاهزاده سیاوش را باو سپرد و تهمتن شاهزاده را بزابلستان برده باتفاق زال و فرزندان و
برادران بتربیت او پرداخت تا در جمیع فنون و علوم کامل شد چون سیاوش خود را با دانش و تمیز
یافت روزی با تهمتن گفت که تهمتن مدتی است که از ملازمت پدر جدا شده ام وقت آنست که بخدمت شاه
کاوس مشرف شوم تهمتن از جواهر نفیسه و تحفهای غیر مکرر مهیا و آماده ساخته برفاقت شاهزاده روانه
دار السلطنت گردید و چون بدان نواحی رسید شهریار ایران طوس و نوذر و بزرگان و اعیان دولت
را باستقبال فرستاد و شاهزاده باعزاز و احترام بملازمت پدر مشرف شده انهمه جواهر و تحایف
نظر کرم رسانیده مستوجب تحسین و آفرین گشت و شاه کاوس رستم دستان را بانواع التفات خوشنود ساخت

کردانیده رخصت زابل نمود و جهت شاهزاده سیاوش خزانه زر و جواهر جدا کرد و از دیدن آن فرزند سعادتمند خرم
و شادمان میگردید و روز بروز حسن و خوبی و ادب و هنر سیاوش در ترقی بود و سوداوبه دختر پادشاه
هاماوران حرم محترم شاه کاوس واله و شیدای جمال سیاوش گشت و کسان فرستاده از روی ملایمت
او را اندرون محل میطلبید سیاوش از کید و مکر زنان اندیشیده بسخنان فریب آمیز او ملتفت نمیشد تا
آنکه سوداوبه بوقت فرصت بعرض شهریار جهان رسانید که سیاوش نور دیده و عزیز است اگر بمحل شاه
جهان آمده مادر و همشیره‌ها را دریابد از لطف شهریار جهان دور نخواهد بود شاه کاوس قبول بمعنی
نموده روز دیگر بسیاوش گفت که باندرون محل رفته سوداوبه که مادر تست او را و خواهران خود را ببین
سیاوش عذر نموده بعرض رسانید که مرا باندرون محل رفتن اصلا مناسب نیست و از دیدن عورات و
صحبت ایشان چه هنر و قابلیت خواهد افزود و این سخن سودمند نیفتاد و بالا بار حکم شد که فردا سیاوش
را بحرم‌سرا آورد و سیاوش روز دیگر نزد مادر و خواهران آمده بحیا و ادب نشست و سوداوبه که شیفته او بود از روی
تخت زرین پیش دویده او را بحرص و تمام در کنار گرفت مدتی بر سر و روی و لب و دهن سیاوش بوسه
می‌داد و سیاوش دانست که اینهمه لطف از مهر مادری دور است و خیال محال در سر دارد و سیاوش از
غایت حیا و شرم سر در پیش افکنده اصلا نگاه نمیکرد و بمبالغه تمام خود را خلاص داده بدر آمد وقتی که کاوس شاه بحرم
سرا درآمد سوداوبه زبان بتعریف گشوده گفت که چون مثل تو پادشاهی در زیر فلک دوار نبود حق تعالی آنچنان فرزندی
که شایان این دولت است کرامت کرده التماس آنست که از قرابت و دختران پادشاهان عالی نژاد
یکی را بسیاوش نسبت فرمایند که بعنایت الهی از ایشان فرزندان شایسته بوجود آیند و شاه کاوس
تحسین و آفرین نموده روز دیگر آنچه سوداوبه گفته بود بسیاوش اظهار کرد و پس از آن در صدد اسباب
طوی شد و سوداوبه دختر خود را که از شوهر دیگر داشت با دختران زیبا طلعت پیراست و خود نسبت
بدختران بر زیب و زینت گردانیده بهیربد که سالار بار بود فرمود که سیاوش را بتکلیف تمام طلبید چون نظر
سوداوبه بر او افتاد از روی تخت بشوق تمام برخاسته سیاوش را بر اورنگ زرین نشانده خود مانند پرستاران
بایستاد و دختر را حاضر ساخته گفت بهر کدام که شاهزاده التفات فرماید بعقد خود باید آورد و سیاوش
متحیر شده خواست که بهر نوع باشد خود را از چنگ او رها سازد و گفت خود را بدوستی و همسری دختر تو قرار دادم
و سوداوبه خوشحال گشته دختران و نامحرمان را پراکنده ساخته بی‌اختیار سیاوش را در بر گرفته سینه بر سینه
او می‌مالید و شاهزاده در نهایت خجالت و انفعال خود را دور میداشت و آخر غضب آلود از خانه برآمد
اما افشای راز نکرد وقتی که شاه کاوس بحرم‌سرا رفت سوداوبه گفت که شاهزاده در میان دختران دختر
مرا پسندیده دکیکاوس فرمود که جواهر و ظرایف جهت آن کار مستعد و مهیا گردانید بار روز دیگر سیاوش را
باز بجد و جهد تمام طلبید و سیاوش در غایت ناخوشی بآنجا آمد و سوداوبه قبل از آن خلوت ساخته
امروز بیشتر از پیشتر اظهار گرفتاری خود نموده گفت که اینهمه مال و اسباب و جواهر که شاه جهان بواسطه
این طوی جدا کرده و آنچه من دارم همه را فدای تو میسازم و مدت هفت سال است واله و شیدای
توام [illegible]ال مرا کامیاب نمائی و اگر مراد من نباشی انواع مضرت و بیحرمتی بتو رسانم سیاوش ابا نمود
گفت حاشا که از من چنین امری بوقوع آید و رنجیده از خلوتگاه بخانه برآمد و سوداوبه از عقب بدر آمد و
اهل حرم را در شورش و غوغا بجوش همداستان گردانیده و این غلغله بگوش شاه و سپاه رسید
و شاه کاوس با اضطراب تمام بشبستان آمده دید که سوداوبه لباس پاره نموده و روی و موی کنده
و خراشیده زبان با برام گشاده گفت که سیاوش را بفرزندی و دامادی قبول کردم و او اظهار
عشق و گرفتاری نسبت بمن نموده بنیاد تلاش کرده مرا بدین حال پریشان و ابتر ساخته و

وشاه کاوس متهم گشته سیاوش را طلبیده ازان ماجرا پرسید و سیاوش آنچه گذشته بود بعرض رسانید شاه کاوس
دید که پوشش سودابه از سر تا پا بعطریات معطر است و ازان اثری بجامه سیاوش نرسیده یقین دانست
که این مکر و زور سودابه است و سودابه دید که شهریار ایران ازو رنجیده، در مقام حیله و مکر شده زنی افسونگر را
که در خدمت او بود و حمل داشت بمال فراوان تسلی نمود، حمل او را ساقط گردانید و قضا را دو طفل توام
ظاهر شد و آنها را در طشت زرین نهاده و جا بجا خود را خون آلوده ساخته باز شور و غوغا تازه گردانید
داد و آواز ان صیغه بار رسید، و شاه کاوس بمحل درآمد، آن دو طفل مرده را دید و سودابه زبان گشاده
گفت نتیجه ظلم و بیداد سیاوش این است کاوس شاه حیران گشت و کاهنان و ستاره شناسان را
طلبید. ازان حال پرسید بعرض رسانیدند که این دو کودک نه از پشت شاه و نه از رحم سودابه اند بلکه از آن
جادو است کاوس شاه فرمود تا تفحص کرده، آن زن جادو را بدست آوردند و آن زن قرار بردن داده
قبول اصلا ننمود و سودابه گفت که منجمان و کاهنان از بیم و خوف سیاوش و رستم خلاف می گویند این گفت
و گریه و شیون برداشت و چندان بر خاک غلطید که در دل کاوس شاه اثر کرد و گفت که اگر شهریار
جهان عدل و انصاف فرماید هرچه علمای دین گویند بدان عمل باید کرد و کاوس شاه موبدان گفت
که صدق و کذب این قضیه چگونه بثبوت پیوندد بعرض رسانیدند که در میدان وسیع هیمه فراوان جمع آورده
آتش در زنند چون در گیرد باید آن آتش درآیند تا صدق و کذب آن معلوم شود کاوس شاه بدین قرار داد
حکم فرمود که تا دو فرسنگ راه پر از هیمه ساختند و در میانه فاصله گذاشتند و روزی که منجمان
تعیین کرده بود روغن و نفط فراوان بران ریختند و شاه کاوس با تمامی خلایق بآنجا رفت و بود و نیست
کس از اطراف و اکناف در ان همه آتش زدند سودابه از مشاهده آن ترسیده گفت که این دو کودک
از رحم من خطا شده شاهد پاکی و عصمت منست سیاوش که خاین و آلوده دامنست با آتش در آید سیاوش
بسر چشمه رفته بعد از غسل جامه سفید پوشیده کافور و مشک و عنبر بسیار بر خود مالیده سر بر خاک نهاد و بدرگاه ایزد
دادگر مناجات نموده سر از سجده برداشت و دید که اسپ سیاه زین کرده نزد او ایستاده است و سروش
غیب آواز داد که بر این اسپ سوار شده درین آتش درآی که اصلا و قطعاً بذات تو آسیبی و مضرتی نخواهد
رسید و سیاوش سوار شده بخدمت کاوس آمده تواضع و تعظیم بجا آورده بمیان دریای آتش تاخت و سلامت
بدان کنار رسید و شاه کاوس بصیغه بار شتافته سودابه را بجلادان سپرد که سیاست نمایند و سیاوش
نخواست که شهریار جهان در مفارقت او آزرده خاطر باشد و درخواست گناه او نمود اما سودابه در مقام
سیاوش بود و همواره خاطر شهریار ایران را ازو مشوش می گردانید، درین اثنا خبر رسید که افراسیاب
با صد هزار سوار از جیحون عبور نمود و کیکاوس رو بسران سپاه کرده گفت که ایزد تعالی پیکر افراسیاب
را گویا از چهار عنصر بیافریده، و نه بر جنگ و صلح او اعتماد دست می خواهم که درین مرتبه رفته کار او را
یکسو سازم سیاوش که از فریب و فسون سودابه پریشان حال بود بعرض رسانید که درین نوبت
این خدمت را به بنده فرمایند و کیکاوس خوشوقت گشته او را بخزانه و تجمل بسیار بمقابله افراسیاب
فرستاده رستم را همراه ساخت و سیاوش برفاقت رستم بزابل آمده مدت یکماه بعیش و خرمی گذرانیدند
و آنگاه بالشکر کابل و زابل و حشم ایران بنواحی بلخ رفتند و روز دیگر بگرسیوز و بارمان و سپه جنگ
کرده منهزم ساختند و شهر بلخ را متصرف شدند و بارمان و سپهرم یعنی گرسیوز با فراسیاب پیام
نمودند که ما را طاقت و مقاومت ایرانیان نیست و یک مرتبه در بلخ جنگ واقع شد و آن بلده از دست
رفت و ازین طرف بسیاوش و تهمتن بدرگاه شهریار ایران نوشتند که بعنایت الهی چنین هزیمت
یافته و از جیحون گذشته در ترمذ توقف کردند و افراسیاب در حصار سغد است و از بلخ تا جیحون قبضه

بقرف آمده کیکاوس خوشحال شده بسیاوش نوشت که آنچه از خدای جهان آفرین همی خواستم میسر
گشت و فتوحات عظیم قرین حال او باد لایق آنست که در بلخ بوده از آب جیحون عبور نمایند دلشکر خود را
پراکنده نگرداند چون گرشیوز بخدمت افراسیاب رسید از بسیاری سپاه ایران و قوت و غلبه آنها
اظهار نمود افراسیاب بخشم رفته گرشیوز را از پیش براند و از غایت کلفت و کدورت مجلس بزم
آراسته بعیش و نشاط گذرانید با ستراحت پرداخت و در حین خواب بنیاد ناله و افغان نمود سخنان
لاطایل بر زبان میراند و از بالای اورنگ بزیر افتاده و بعد از آن بهوش آمده بستاره شناسان و کاهنان
گفت که چنین خواب دیدم که قریب صد هزار سوار از ملک ایران بتوران در آمده پیران سپاه را کشتند و
مرا گرفته بستند و نزد شاه کاوس بردند معبّران بعرض رسانیدند آنچه شاه توران بخواب دیده اثر آن ظاهر
است و در آن ساعت که سیاوش بعزم رزم تورانیان کمر بسته از اوضاع فلکی چنان ظاهر میشود که
همواره مظفر و منصور خواهد بود با او راه صلح داشتن پیمودن عین مصلحت است افراسیاب از
راه ملایمت در آمده گرشیوز برادر خود را با زر و مال و اسباب فراوان نزد سیاوش فرستاد تا بنوعی
که فریدون فرخ ولایت ایران و توران را قسمت نموده بود قرار یابد و دست از قصبات ملک ایران
که در تصرف تورانیان بود باز دارند گرشیوز آمده سیاوش و رستم را دید و پیام افراسیاب رسانید آنها اسباب
و تجمل بگذرانیده تا یکهفته بشادی و صحبت بسر بردند و رستم دستان از فریب و کید افراسیاب اندیشیده بگرشیوز
گفت که اگر شهریار توران بعهد و پیمان خود ثابت قدم است چند کس از خویش و قوم خود گروگان فرستند
تا این آشتی منعقد گردد گرشیوز حقیقت حال را بخدمت افراسیاب نوشت و شاه توران از شنیدن
این سخنان خود بیخود ناچار بصد الم و کدورت صد مردمی را که رستم دستان بگروگان طلبیده بود فرستاده فرمان
داد که از دژ سغید کوچ کرده بخارا و سمرقند و ولایت فرغانه و چاچ را که تاشکند خوانند خالی نموده بشاهزاده
سیاوش سپارد و خود بطرف گنگ دژ که در نواحی چین و خطا ست عزیمت نماید و شاهزاده سیاوش
تحایف ملوکانه با کمر شمشیر که خراج ملکی بود و اسپان عراقی بگرشیوز التفات فرموده رخصت نمود
و حقیقت حال نوشته مصحوب رستم دستان بخدمت عالی قدر ارسال داشت و کاوس شاه از مطالعه
این نامه برآشفت بجهان پهلوان گفت که اگرچه سیاوش خردسال و ناکرده کار و بی تجربه بود ترا
همین خردی که آن ترک غدار فرستاده فریفته شدن و دست از محاربه کوتاه کردن از عقل و دانایی دور
رستم بعرض رسانید که نوبت اول که فتح بلخ دست داد فرمان شاه جهان صدر شد که از آب جیحون
عبور ننمایند و مردم خود را متفرق نسازند تا آنکه افراسیاب از آب نگذاند الحال که اینهمه ولایت
و مال و صد تن از خویشان و برادران خود را بگروگان داده باشند محض بطالع شاه جهان است که اینچنان
صلحی و اینچنین فتحی میسر شده و شاه کاوس ازین سخن بیشتر برآشفت و رستم آزرده خاطر گشته از روی تخت
برخاسته بمنزل رفت و شهریار ایران بسیاوش نوشت که بسرعت تمام متوجه حضور گردد و آن صد تورانی
را نیز بیارد که بقتل رسانیده شود و طوس نوذر را بسروری لشکر فرستاده شد باید که سپاه و حشم و درفش کاویانی
را بدو سپارد که دست از مقاتله و مجادله باز نخواهد داشت چون این نامه بسیاوش رسید اندوهگین
شده بافراسیاب نوشت که میان من و پدر عالی قدر بجهت استحکام این صلح کلفت و کدورت تمام بهم رسیده
اگر شهریار توران راه دهد از میان ولایت ایشان گذشته بطرفی بدر روم و زنگه شاوران را با آن
صد نفر تورانی و اموال و اشیایی که شهریار توران در بدل صلح روان ساخته بود بخدمت افراسیاب
فرستاد و شهریار توران پیران ویسه را که از خویشان و سپه سالار او بود باستقبال سیاوش روان نمود
و سیاوش تمامی خزاین و اموالی که شاه کاوس همراه کرده بود بتحویلداران حواله نموده ببهرام گودرز

گفت که هرگاه طلس پیچ علم کاویانی را بدو سپارد و با سیصد سوار مردانه و خزانه و اموال خاصهٔ
خود از دریای جیحون عبور فرمود و گلبشهر ترمذ آمد پیران ویسه بخدمت شاهزاده رسیده اظهار بندگی و اخلاص
نموده مجلس بزم آراستند و شاهزاده در اثنای خورمی و سرور حدیثهای رستم دستان و زال زر بی اتفاقی
بر و بر عالم غربی بخاطر آورده رقت فرمود و پیران ویسه از روی دلجوئی و شفقت گفت که بر جهان و جهانیان
روشن است که ملک و سپاه افراسیاب بقبضهٔ اقتدار منست و از برادران و خویشان و عزیزان خود دوازده هزار
سوار همیشه حاضر دارم و با خدای جهان عهد کردم که جان و مال در خدمت شاهزاده خود را معاف ندارم اگرچه
افراسیاب بد مزاجی و تند خوئی شهرت یافته اما در نهایت راستی و حق شناسی و مروت است شاهزاده را از
فرزندان عزیز داشته انواع مهربانی خواهد نمود و سیاوش ازین سخنان خوشحال شده برفاقت پیران
ویسه بگنگ دژ که دار السلطنت افراسیاب است آمد و چون بدولتخانهٔ افراسیاب رسید شهریار توران
از غایت خورمی باستقبال برآمده گرمی و مهربانی بجا آورد و دست شاهزاده را گرفته بخصوصیت تمام
بکوشک عالی رفته مجلس بزم آراسته شد و از جواهر نفیسه و اقمشه و طرایف ترکستان بدو مرحمت فرمود و شیده
پسر بزرگ خود گفت که سران و بزرگان توران فراخور حالت و استعداد خود تحفهای لایق گذرانیدند
و چون تعریف چوگان بازی سیاوش شنیده بود طرح چوگان انداخت و سیاوش در اثنای چوگان
بازی تیزدستی و چابک سواری نموده گوی از میدان بدر می برد و تورانیان بی اختیار زبان بآفرین
می گشادند و از بس که ایرانیان در گوی بازی زیاده‌دستی می کردند سیاوش بزبان پهلوی بایشان گفت که این
حد و جهد باعث کدورت تورانیان می شود و این همه شدت چه درکارست افراسیاب خوشوقت گردیده خواست
که تیراندازی شاهزاده را ملاحظه نماید و تکلیف نمود و سیاوش اول کمان خود را بنظر شهریار توران آورد
و این همه شدت چه درکارست افراسیاب خوشوقت گردیده خواست که تیراندازی شاهزاده را ملاحظه نماید
تکلیف نمود و سیاوش اول کمان خود را بنظر شهریار توران درآورد افراسیاب آنرا بگرسیوز که بقوت و زور بازو
عدیل خود نداشت داد و هرچند زور نمود نتوانست کشید ازین ممر خجل و شرمسار شده گرد کینه و عداوت بربست
و سیاوش بخانهٔ کمان درآمده آنچنان کشید و کشاد که از هر طرف تحسین و آفرین می خواست بعد از آن افراسیاب
روز دیگر عزم سیر و صید اندازی کرد و سیاوش که از رستم دستان تربیت یافته در کمان داری و تیغ گذاری
و کمند اندازی و نیزه بازی مهارت تمام داشت و در آن تک و تاز به تیر و نیزه و گرز و تیغ و کمند صید بسیار را افکنده و در
پیش اسپ افراسیاب گوری را بشمشیر دو نیمه زد و از مشاهدهٔ آن ضرب گرد کینه و عداوت گرسیوز یکی در هزار شد
چون مدت یکسال برین منوال بگذشت پیران ویسه بخدمت شاهزاده آمده گفت که مناسب و لایق دولت آنست
که شاهزاده دختر یکی از ملوک توران را بعقد نکاح خود درآرند تا باعث خورمی و بیغمی خاطر انور گردد اول دختر
بزرگ شهریار توران که موسوم بوزگیش است و در حسن بی نظیر و بی همتاست دویم دختر گرسیوز زاده اند که بمتانت
خوبی و لطافت آراسته و پیراسته اند و چهار دختر من دارم و از همه جریره بسال برترست و بهتر هر کدام را
که شاهزاده عالیمقدار پسند فرماید بخدمتگاری مشرف شود سیاوش پیران ویسه را بخود مهربان دیده دختر
پیران ویسه را بخواست و بعد از چندگاه باز پیران بخدمت شاهزاده آمد گفت که شمه از خوبیهای فرنگیس
بعرض رسانیده بودم مناسب آنست که او را بحبالهٔ نکاح درآورده از مضرت روزگار غدار ایمن باشد
سیاوش جواب داد که اختیار بدست تست که بمنزلهٔ پدری و از سخن و صلاح تو بیرون نیستم و پیران
بملازمت افراسیاب رفته سر پیش افکنده بایستاد و شهریار توران دانست که پیران مطلبی و مقصدی
دارد و روی به پیران نموده فرمود که تمام ملک و سپاه و خزانهٔ من تعلق بتو دارد و با تو در هیچ چیز مضایقه
نکرده ام هرچه التماس نمائی مبذول است آنگاه بعرض رسانید که سیاوش ملتمس نموده که چنانچه شهریار

جهان مرا بفرزندی سرافراز کرده اند اگر بغلامی نیز مبتلا فرمایید و از الطاف شاهانه دور نخواهد بود امید
که فرنگیس را بحباله نکاح سیاوش درآرند افراسیاب از شنیدن این سخن بفکر افتاده بعد از ساعتی گفت که
کاهنان و ستاره شناسان چنین یافته اند که از نسل من و کیقباد فرزندی بوجود آید که فرمان فرمای ایران
و توران گردد و باعث زوال این ملک و دولت باشد و مرا دستگیر کرده بقتل آرد بدین جهت درین کار
تعلل می سازم پیران گفت که خدای تعالی نخواسته باشد که از مثل سیاوش پدری آنچنان فرزندی بوجود آید
و بر قول منجمان اعتماد نشاید کرد و آنچه ایزد عز و علا خواسته باشد چنان می شود افراسیاب فرمود که هرچه
از آن جماعه شنیدم این بود این زمان رضای ترا بر خواهش خود مقدم داشتم و پیران ویسه در مقام سامان
و سرانجام اسباب طوی شده جواهر نفیسه و طلا آلات و مرصعات و ضروریات را از سرکار خود سامان نموده
حواله کلشهر منکوحه خود کرد تا بدرون حرم افراسیاب برده از نظر گذرانیده و در ساعت سعد عقد نکاح بستند
و از ولایت گنگ دژ تا دریای چین که قریب صد فرسنگ فاصله بود در جهیز دختر خود ارزانی داشت
و پس از چندگاه سیاوش را بدان صوبه فرستاد و سیاوش و فرنگیس برفاقت پیران ویسه روان شد بولایت
ختن که تعلق به پیران ویسه داشت رسید و قریب یکماه بکامرانی گذرانیده از آنجا با قطاع خود شتافت
و در اثنای راه بجایی رسید که بغایت خوش هوا یکطرف آن کوهسار و در کمرگاه آن چشمه سار و آب سار
و انواع گلهاء الوان و از هر گونه سبزه بیشمار و جانب دیگر دریای آب خوشگوار بود از نظاره آن خرم
گشته قرار توطن داده عمارت عالی طرح انداخت و زر فراوان صرف آن نموده باندک فرصتی بنهایت
لطافت و خوبی آبادان و معمور گردانید و روزی بزم آراسته با پیران ویسه باده پیمایی و سرود محظوظ
بود و در اثنای آن رقت نموده آه دردناک کشید و پیران سبب آن گریه پرسید سیاوش گفت که چه
بالهام و چه از علم تنجیم مفهوم می شود که آخر افراسیاب بسخن حاسدان و غرض گویان قصد حیات
من خواهند کرد نه سرگ در ترک شهر خواهم بود و نه فرزندان مرا خواهد گذاشت آنگاه توران و ایران
پر از فتنه و آشوب خواهد گشت و اهل توران را ایرانیان خواهند برانداخت و پیران دلجویی
شاهزاده نموده از آن کلفت برآورده خوشوقت گردانید خود نموده افراسیاب بطرف هند و
سند رفته مال و خراج آنجا را متصرف شده بازگشت المدعا سیاوش گفت که دران شهر دو ایوان
محاذی یک دیگر ساختند و در یک ایوان شبیه شاه کاوس و زال زر و رستم دستان و طوس نوذر و گیو
و گودرز و پهلوانان ایران تصویر نمودند و بایوان دیگر هیأت افراسیاب و گرسیوز برادر و شهریار
توران و پیران ویسه و سران و بزرگان توران نگاشتند سیاوش چون خراج از رعایا برداشته بود
از بلاد روم و ملک ایران و هندوستان و ختا و ختن و از اطراف و اکناف جهان مردم آمده متوطن گشتند
و بعد از مدتی پیران ویسه بشهر سیاوش آمد و از نظاره و تماشای آن محظوظ گشته دران ایوان مصور تا
مدت هفت روز بعیش و سرور گذرانید و پیران ویسه تحفهای غیر مکرر بخدمت سیاوش فرستاده با حرم محترم
خود بشهر گنگ دژ رفت و از آنجا بملازمت افراسیاب آمد و شمه از لطافت و خوبی شهر و باغستان و حسن
و شمایل روزافزون سیاوش بیان کرد و افراسیاب باغ باغ شگفت و زر و جواهر و اسباب الوان
مصحوب گرسیوز برادر خود جهت سیاوش فرستاد چون گرسیوز نزدیک رسید سیاوش باستقبال شتافته
تواضع و ملایمت تمام بجای آورد و بسیر چهار و باغات مشغول کنند درین وقت خبر رسید که از جریره دختر پیران
ویسه ایزد تعالی پسری کرامت فرموده آن مولود را بفرود موسوم گردانیده از غایت خوشی زر بسیار بذل
نمود دیگر بعد شهزاده چوگان بازی کرد و ایرانیان با تورانیان تلاش آمدند و شاهزاده و گرسیوز بردی

تحت نشسته نظاره می نمودند در انتهای چوگان بازی گرسیوز التماس کرد که اگر شاهزاده لختی از هنرهای خود
که از رستم و زال یادگرفته اند کار فرمایند محض التفات نسبت سیاوش جهت انتعاش خاطر گرسیوز فرمود تا پنج
زره گرانبار را بر هم بسته در میان میدان گذاشتند و بر اسپ سوار شده در اثنای تاختن بسرنیزه آن زره ها را برداشته
در انداخت و گرسیوز در فکر و اندیشه آن بود که بچه طریق افراسیاب را با سیاوش بدگمان ساخته از پای در آرد
گفت که امروز در توران و ایران مثل و مانند تو مبارزی نیست چه شود اگر بمیدان درآمده کمربند یک دیگر گرفته
قوت و زور هم بیازمائیم اگر تو مرا از خانه زین برداری دیگر نام مردی و دلیری بر خود نگذارم و سیاوش گفت که
حاشا که از من امثال این چنین گستاخی بظهور رسد پیر از خوردان خدمت و از بزرگان شفقت و مرحمت مطلوب
اگر خاطر شریف چنین می خواسته باشد هر کس از جوانان زورمند تورانی اشارت فرمایند تلاش نماید تا باعث
انتعاش خاطر انور گردد و گروی زره که از پهلوانان نامی و نسبت قرابت با فراسیاب داشت برخاسته گفت
که با پادشاهزاده ایران ستیز و آویزش نمایم و سیاوش از آن جرأت و دلیری او در هم شده فرمود اگر تو
و مثل تو دیگری بمیدان درآیند آنگاه دست بتلاش خواهم گشود و باشارت گرسیوز دمور که بتهور
و توانائی او در توران دیگری نبود با گروی زره رو بمیدان نهاد و سیاوش اسپ برانگیخته دست بکمرگاه
گروی زره بخدمت گرسیوز آورده بیفگند و گرسیوز رنجیده خاطر گشته خواست که مراجعت نماید سیاوش
جواهر نفیسه و اسباب فراوان جهت شهریار توران ارسال داشته رخصت فرمود و گرسیوز بخدمت افراسیاب
آمده تعریف معموری شهر و سیاوش دژ نمود و گفت سیاوش نه آن شاهزاده ایست که شهریار جهان تصور کرده اند
همواره جز توران با ایران میرسد و لشکر و حشم فراوان فراهم آورده در فکر آنست که بچه طریق شهریار
توران را بر هم زند افراسیاب جهت امتحان خواست که سیاوش بحضور طلب نماید بگرسیوز گفت که نامه
سیاوش و فرنگیس را بملازمت بیار و گرسیوز بسرعت تمام بنواحی سیاوش دژ رسیده کس نزد سیاوش
فرستاده سوگند مغلظه داد که استقبال نکند و از تخت نیز فرود نیاید سیاوش از زود برگشتن او و این چنین
پیغامی متألم شده گفت که امید دارم که ایزد پاک مرا از فریب و مکر او نگاه دارد اگرچه باستقبال گرسیوز
بیرون نیامد اما وقتی که بدر کوشک رسید بی اختیار پای برهنه دویده دریافت و تعظیم و تواضع
زیاده از آنچه سزاوار او بود بجا آورده بر تخت نشستند و سیاوش انواع ملاطفت نموده احوال پدر
گرسیوز گفت که افراسیاب مرا بطلب شاهزاده و فرنگیس فرستاده سیاوش خوشحال گردیده فرمود
که دو سه روز بباده پیمائی گذرانیده بملازمت شهریار جهان متوجه خواهم شد گرسیوز از این سخن اندوهگین
گشت و سیاوش او را بدان حال دیده گفت که این همه کدورت من جهت بدگمانی و تغیر مزاج افراسیاب
است که نسبت بشاهزاده بخاطر گذرانیده و در حین آشفتگی و غضب نزد او دوست و دشمن یکسانست
داغ غیرت را بآن حالت و حکمت بسهل و کوتاهی تعلیق آورد و آنچه اخیر اندیشش را بخاطر میرسید
آنست که براه چین و یا بطرف ایران رفته خود را از مضرت او ایمن دارد و یا آنقدر تحمل
باید نمود که یک بار دیگر بخدمت افراسیاب رفته رفع این مقدمات نمائیم و سیاوش آن سخنان را
راست دانسته توقف نمود و گرسیوز در عرض سه شبان روز بملازمت شهریار توران رسیده
بصد آب و تاب از مخالفت سیاوش اظهار نموده گفت که مرا استقبال نکرد و از نهایت تکبر جواب
نداد و در کار او تأخیر نمودن از مصلحت دور است افراسیاب برآشفت و با لشکران بطرف
سیاوش گرد دوان شد گویند چون گرسیوز مرخص شده بخدمت افراسیاب میرفت سیاوش
کرگر روان شد از اوضاع و اطوار گرسیوز دانسته و غمگین گشته بفرنگیس گفت که پدر تو قصد حیات
من کرده و مرا غیر از ایزد تعالی پناهی نیست فرنگیس از شنیدن این سخن در گریه شد و روح خراشیده و موی

کنند گفت که تا فرصتی هست تدبیر کار خود باید نمود اگر بولایت چین روی آنجا می توان بود اگر ملک روم دور است
و امثال این سخنان بر زبان می آورد و بر افراسیاب و عدم فراست او نفرین می کرد و سیاوش نیز در
گرداب اندیشه و حیرت افتاد تا سه شبانروز نخورد و نخفت و شب چهارم سر بخواب نهاده در خواب
واقعه دید که یکطرف شهر رود بزرگ در ضلع دیگر آن کوه رفیع و در کنار رود جمعی سواران مسلح نیزه دار ایستاده
و بجانب دیگر در شهر سیاوش گرد آتش مشعول در گرفته افراسیاب با افواج و فیلی در پیش پیدا شده
و گره در پیشانی داشت و بران آتش دم میدمید فرنگیس گفت ایزد تعالی بخیر مبدل گرداناد بعد از آن سیاوش
چند سوار جهت خبرگیری پیشتر فرستاد و از شب نیمه گذشته بود که آمده خبر رسانیدند افراسیاب با لشکر گران
بسرعت تمام می آید و همدران لحظه قاصد گرسیوز آمده گفت که هرچند شفاعت نمودم که گناه نا کرده ترا عفو
نماید صورت نیافت الحال آنچه از دست تو آید تقصیر منما فرنگیس برین حال مطلع شده گفت که تنها سوار شده بطرفی
بدر رود و سیاوش فرمود که طناب عمر بریده گردید با تو شمه از راز نهانی بگویم حمل تو پنجماهه شده و از تو فرزندی
بوجود خواهد آمد و او را کیخسرو موسوم کن که پادشاه ایران و توران خواهد گشت و بانتقام خون من ملک
توران را ویران خواهد ساخت و از افراسیاب و گرسیوز و متابعان اثری نخواهد گذاشت و پس از
من افراسیاب خواهد گفت که حمل ترا بشارت و غلظت ساقط گردانند دران وقت بالتماس پیران دست از تو
کوتاه خواهد نمود و بعد از چندگاه گیو از مملکت ایران آمده بجست و جوی بسیار بدین سرزمین رسیده شما را
بایران خواهد رسانید و این شب رنگ نژاد خود را که از دریای آتش گذشته بود درین صحرا سر می دهم تا آن
وقت اصلا پا بخورد زمین آرد و بجز کیخسرو دیگری برو سوار نتواند شد و او اسپ را بعض سخن بسیار [illegible]
گفت و آنگاه تمام جواهر و امتعه و اسبابی که فراهم آورده بود دران آتش زده بسوخت و زره پوشیده
با ایرانیان فرمود که روز حیات ما و شما باخر رسیده باید که جدال کنید و دست از آستین برنیارید تا از رحمت
ایزد تعالی بهره مند شوید ایرانیان قبول این معنی نمودند و سیاوش سوار شده بجانب ایران روان
گردیده هنوز فرسنگی راه طی نکرده بود که افراسیاب تنگ در رسید سیاوش او را دیده گفت که ای پادشاه
جهان از من چه تقصیر واقع شده که با این همه لشکر بر سر من آمده گرسیوز که ماده فتنه و فساد بود گفت زره پوشیده
با سپاه خود آمدن از بیگناهی اظهار کردن محض گناه است افراسیاب بتصدیق سخن گرسیوز نموده
گفت که اول آن هزار سوار ایرانی را که همراه سیاوش بودند بقتل رسانیدند و آن بی گناهان بموجب وصیت
سیاوش اصلا دست بالا نکردند و نیز بگرسیوز امر نمود که سیاوش را پیاده کرده و در رسن جلو خود
دوانیده بطرف کوهستان برد و سرش را در طشت زرین بریده همانجا دفن نماید چون این خبر بفرنگیس
رسید بی اختیار از خانه برآمده خود را بافراسیاب رسانید و از مکر و فریب گرسیوز اظهار نمود و
افراسیاب بدو التفات ننموده گفت که او را بشهر سیاوش گرد برده در حجره محبوس کردند و هرچند بلسیم
برادر پیران ویسه که بهمتن زمان خود بود مبالغه نمود که تا رسیدن پیران ویسه دست از کشتن سیاوش
باز دارند سودمند نیفتاد و گروی زره که با سیاوش کمال عداوت داشت خنجر از دست گرسیوز
گرفته سر سیاوش را در طشت زرین بریده آن خون را بر زمین ریخت و بفرمان خدای تعالی همان وقت
سبزه روئید و بخون سیاوشان شهرت یافت و آن گیاه نباتیست نافع و خاصیت بی نهایت دارد
و پس از قتل سیاوش باغوای گرسیوز فرنگیس را حواله جلادان نمود که شکمش را شکافته فرزندش را
بیرون آرند و بلسیم رقت نموده بسرعت تمام در عرض دو سه روز بخدمت پیران رسید و آنچه روی
داده بود اظهار کرد و پیران ویسه زار زار بگریست و در ورطه حیرت افتاد و با اضطراب سوار شده
بشتاب خود را بملازمت شهریار توران رسانید و دید که فرنگیس را کشان کشان می برند بجلادان گفت

ساعتی موقوف دارید و بتعجیل تمام بزمین کوبیس افراسیاب ممتاز گردیده بی اختیار زبان بتشنیع و نکوهش گشاده
گفت که فرنگیس را بمن بسپارید که هر گاه ازو پسر و یا دختر متولد شود و بعرض رسانم افراسیاب فرنگیس را برد و پیران
و پیران ویسه او را بمنزل برده بمنکوحه خود گلشهر فرمود که مانند پرستاران خدمت می کرده باشد و همدران
ایام پیران خوابی دید که شمعی از پرتو افروخته شد و سیاوش نزدیک بدان شمع عالم افروز تیغ بدست ایستاده
باواز بلند می گفت که نمی باید غنود و آگاه باید بود که امشب زادن کیخسرو است و پیران ازین واقعه مبتهج و مسرور
گردیده بگلشهر گفت که از احوال فرنگیس خبری بگیر و چون گلشهر بخدمت فرنگیس رسید دید که پسری ازو بوجود
آمده که از فر طلعت او در و درگاه منور گشته و بخوشحالی تمام نزد پیران ویسه آمده دیده بود بیان نمود چنانچه ناظم از
زبان گلشهر گوید — یکی اندر آی و شگفتی ببین ❊ بزرگی و دانائی جهان آفرین ❊ پیران ویسه بدیدار آن یگانه
دوران خرم و شادکام گشت و سیاوش را یاد کرده گریه بسیار نمود چون روز شد بملازمت افراسیاب شتافته
گفت — بر دبیر یکی بنده افزود دوش ❊ که گویی ورا پایدار است هوش ❊ نماند بگیتی بخوبی کسی
تو گویی که بر گاه شاهست و بس ❊ اگر تور را روز باز آمدی ❊ بدیدار چهرش نیاز آمدی ❊ فریدون گردست گویی بجای
بفر و بچهر و بدست و بپای ❊ بر ایوان چنان کس نبیند نگار ❊ بدو تازه شد فر شاهوار ❊ وزان اندیشه بد بردار از دل
بر افراز تاج و بر افراز دل — افراسیاب به پیران گفت که کدورت من از آن سخن دانایان و ستاره شناسان
است که گفته اند که از نژاد تور و کیقباد چنان پادشاهی بعرصه وجود آید که ایران و توران تمامی متصرف
شود و خلایق او را دوست دارند و ملک توران خراب گرداند الحال ای پیران ماجرا گذشتیم بنابرین
عیب دان گذاشتیم باید که آن کودک را شبانان بسپاری تا در کوه و دشت شبانان بر آید پیران ویسه
برای و دانش افراسیاب آفرین کرده شبانان کوه قلان را که در نواحی ختن بودند طلبیده بتوجی که شهریار
توران فرموده بود کیخسرو را با آنها سپرد و شبانان شاهزاده را برده در میان خود بجان و دل پرورش می
نمودند تا آنکه کیخسرو هفت ساله شد و بفهم و فراست خود تیر بی پیکان و کمانی از چوب و از روده گوسفند
اختراع نموده عزم شکار کرده آهو و گور میزد و می انداخت و وقتی که ده ساله گشت بضرب چوب دستی
شیر و ببر و پلنگ را می کشت هر چند شبانان الحاح نموده مانع می آمدند فایده نداشت بالضرورت حقیقت
حال را به پیران ویسه گفتند پیران از نهایت اشتیاقش خاطر سوار شده بکوه قلان رفت و آن قد و بالا
و کوپال و صورت و سیرت را مشاهده نمود کیخسرو را دعا کرده و خلعت ملوکانه در برش نموده بشهر چین
آورده بدیدار او شاد بود تا آنکه شهریار توران پیران ویسه را طلبیده فرمود که از تاریخی که کیخسرو
متولد شده منجمان درباره او سخنان می گویند و خاطر مشوش می گردد و او را طلب نمای که بر حقیقت
او مطلع شوم پیران بعرض رسانید که آنچنان حیفی که بر سیاوش بی گناه رفته هنوز دلهای خلایق کباب است
امیدوارم که بسوگند مغلظه خاطر مرا خورسند سازند که قصد او نفرمایند و از سر خون آن بیگناه در
گذرند و از یزد تعالی او را مهربان ساخت و با آفتاب و ماه و تخت و تاج بزرگان قسم یاد کرد که آسیبی
برو نرساند المطلب پیران از نهایت خیرخواهی بکیخسرو گفت که ترا بخدمت شهریار توران برم
اگر حیات خود می خواهی هر چه پرسد برخلاف آن جواب داده سخن معقول مگوی تا ترا از جمله
بیخردان تصور کرده قهر و غضب او مبدل بمهر و شفقت شود بعد از آن خلعت ملوکانه در بر شاهزاده
کرده سوار شده از عقب شاهزاده با دبیران و خلایق که از قتل سیاوش اندیشمند بودند کیخسرو
را دیده دعا می نمودند و وقتی که شاهزاده را بملازمت افراسیاب آورد فر و بزرگی و جمال با کمال
دیده او را پیش طلبیده جهت امتحان از او پرسید که ای شبان نو رسیده دولت امروز در شب
چه آگهی دارد و خاطرش از گردش زمانه چه می خواهد و میش و گوسفندان چه می کردی و بز و میش

کمان

راچگونه بر تسمه دهی جواب داد تخیر بنیت و من کمان و ترکش را زیر تر ندارم و نوبت دوم از او استفسار نمود که
معلم و آموزگار و تربیت کننده تو که بود کیخسرو گفت که جایی که پلنگ باشد دل مردم شیر جنگ الهی در دم نوبت سوم
پرسید که پدر تو کیست و مادر تو که بوده و ایران کجاست و چگونه ولایتی است و شهر و ولایت تو
کدام است و خوردنی تو چه چیز است و خوابگاه تو کجا و چه طور است و چه مقدار خواب می کنی و چگونه بیدار
می شوی گفت که شیر درنده شیر مردم جنگ دیده زیر پا می آرد افراسیاب ازین جوابهای نادر برابر
بسیار رنجید و گفت که خواندن و نوشتن بیاموز و میل نداری که از دشمن خود انتقام کشی کیخسرو
جواب داد که در شیر روغن نماند و شبان را من از دست نخواهم ماند افراسیاب ازین گفت و شنود
خوشحال گشت و حرف دلی بجا نداد و بدی و نیکی از و نمی آید او را با مادرش حواله نمای و بهمان شهر سیاوش گرد
که پیر رستم بنا نهاده بفرست که آنجا باشد و از اسباب و خدمتکاران و آنچه لوازم معیشت بنوعی که اول بود تعیین
نمای پیران و بسیار از زر و جواهر و هر چه لایق ملوک بود از مال خود سامان نموده کیخسرو و مادرش را بدان جا فرستاد
و فرنگیس آن شهر ویران را معمور و آباد ساخت و در آن زمین که خون سیاوش ریخته بودند درخت بلند
خوش و موزون و بر برگهای آن شبیه سیاوش که نقاشان قضا و قدر بقلم قدرت تصویر نموده بودند و بوی مشک
از آن برگ میدمید و در ماه دی و آبان و آذر که عین زمستان است همچو فصل بهار سبز و خرم و تازه می بود
و زیارتگاه ماتم زدگان اندوهگین و عاشقان غمگین و عزیزان محزون بود المدعا چون خبر قتل سیاوش
بملک ایران رسید شاه و سپاه گریستند و لباسهای خود را در نیل زده بصد خون جگر بماتم داری پرداختند
و بیک زبان باتفاق نفرین افراسیاب و نکوهش سوداوه می کردند و رستم دستان جامه در بر درید و خاک بسر کرده
ناله و فغان برداشت و زال زر و زواره و فرزندان در ماتم شاهزاده ایران کرپاسها دریدند و تهمتن بدان حال
بملازمت کیکاوس رفت و رستم در حین گریه و شیون بشاه کاوس گفت که از عشق و عاشقی سوداوه
شاهزاده را جلا وطن نموده از ملک وجود بعالم عدم فرستادی این بگفت و بحرم شاه کاوس درآمده سوداوه را
بضرب شمشیر دو پاره گردانید و بعد از صیانت شهریاران ایران فرمود که از تمامی سپاه ده هزار سوار جلادت منش
و رستم بعزم انتقام سیاوش روانه ملک توران شد و فرامرز پسر خود را پیش رو لشکر گردانید و بولایت
سنجاب که نورغانه اشتهار دارد و اچینی و انداجان نیز می نامند رسیده توقف فرمود و حاکم آنجا درآزاد
نام داشت و از امرای نامی افراسیاب بود با سی هزار ترک با فرامرز مقابله نمود و فرامرز خود را بدرآزاد رسانیده
بسنان نیزه او را از خانه زین ربوده بر زمین زد و لشکریان السیف منهزم و متفرق گشتند و فرامرز خبر فتح نامه برستم
نوشت و تهمتن شکر الهی بجا آورده و جماعه که گریخته بودند با فراسیاب سو شدند و شهریار توران بعجلت برا
و سپاه گران فراهم آورده و ده هزار سوار نامی همراه پسر خود سرخه که ولی عهد بود نموده پیشتر فرستاد و از
عقب روان شد و سرخه تیز و شتاب رفته با فرامرز در آویخت و از طرفین در خونریزی مبالغه میکردند چون هنگامه
جنگ گرم شد فرامرز بهر که درآمده بنیزه ترکان را از خانه زین در می ربود و بر زمین می زد و سرخه با فرامرز
مقابل شد و فرامرز نیزه در کمر سرخه بند کرد و خواست که بر داشته بر زمین بزند دو سرخه با فرامرز مقابل
شد ترکان هجوم آوردند و آخر تاب نیاورده منهزم گشتند و فرامرز خود را بسر سرخه رسانید و از پشت
اسب در ربود و بخم کمند بند نموده کشان کشان بلشکرگاه آورد درین وقت جهان پهلوان از عقب رسید
و فرامرز سرخه پسر افراسیاب را با درآزاد حاکم سنجاب بخدمت پدر عالی قدر آورد مستوجب
تحسین و آفرین گشت و رستم بدو گفت که انسان عالی نژاد را از چهار چیز گریز نیست اول اصل و نسل فاخر
دوم هنر و حسب ظاهر سیوم عقل کامل چهارم حدت فهم و قوت درک که بزودی مقدمات را فهمیده مدعا
دریابد فرامرز بالتفات پدر خوشوقت شد و رستم سرخه پسر افراسیاب را که در عنفوان شباب و جوانی

از پی وخت کاه طرفی انجوده و بنهایت حسن و فر و بزرگی بود دیده از خوبی و لطافت سیاوش یاد کرد و بی اختیار
گشت بطوس گفت که سر خرخه را بجا آورده چنانچه سر سیاوش را مانند گوسفند در طشت زرین بریدند از بدن بردار
طوس دست سرخه گرفته بجلاد داد آن سرخه از روی تملق و زور خواست گفت که با سیاوش همواره مهربانی
و یکانگی می ورزیدم و بکیفیت [illegible] که در خون شاهزاده سعی کرده اند نفرین می کنم اگر از خون من دست کوتاه کنی جهت
مروت طوس بود ازین سخن متأثر گشت و سرخه را نزد جهان پهلوان آورده عذر خواست و رستم را شفقت
و گفت که هرگاه کاوس شاه از مفارقت سیاوش بحال تباه باشد اگر افراسیاب نیز بهمان درد مبتلا گردد
عین عدالتست و زواره برادر خود فرمود تا جلادان سرخه را در حضور تهمتن از تن جدا کردند چون این خبر
با فراسیاب رسید روز روشن در نظرش تار و تیره شد و روی سیاه آورده گفت که تا توانید جان بکوشید و با
لشکر گران بعزم رزم روان گشت و رستم ترتیب افواج داده میمنه را بطوس سپرد [illegible] و میسره بفریبرز کاوس
و فرامرز پهلوان بود و آن [illegible] بجنید [illegible] مقرر فرموده خود در قلب سپاه قرار گرفت [illegible] ستیز داد و پیلسم
برادر ویسه [illegible] بعرض شهریار توران رسانید که اگر اسپی جهت سواری بنده عنایت شود با رستم در آویزم و جهان
از شور و شر او خالی سازم افراسیاب بغایت شادمانی اسپ و یراق خاطرخواه بوی التفات کرده و بجنگ
تهمتن فرستاده گفت که اگر بر رستم غالب شوی ترا بدامادی خود ممتاز ساخته در ملک و مال شریک گردانم و پیران
ویسه با فراسیاب گفت که پیلسم برادر من مرد میدان رستم نیست [illegible] که در صغر سن در اثنای
شکار [illegible] پهلوان نامی ایرانی روبرو شده غالب گشتم امروز دمار از روزگار او برآرم و بمیدان رفته
رستم را بجنگ طلبید و گیو روبرو گشت و پیلسم چنان نیزه در کمرگاه گیو زد که هر دو پای او از رکاب او جدا کرد و بیژن
و فرامرز نیز خود را به او رسانید بضرب تیغ نیزه او را قلم ساخت و ضرب دیگر بر فرقش زد که خود را
بشکافت اما تیغش دو لخت گردید و رستم از قلبگاه پیلسم را دید چون از کاهنان شنیده بود که اگر پیلسم را
هنگام جوانی خطری نرسد پهلوانان ایران و توران زبون و زیر دست او خواهند بود ازین ممر تاب آورد او
و به نیزه از خانه زین برداشته بجانب سپاه توران انداخت و معاودت نموده بقلبگاه قرار گرفت و ایرانیان
از مشاهده آن دستبرد دلیر گشته حمله آوردند چنانکه ناظم فرماید ~ همه سنگ مرجان شد از خاک و خون
نبی سروران با سران شد نگون ~ تو گفتی همی چون خروش شیر [illegible] شد بر سپهر جای [illegible] مهور و از غایت
گرد و غبار روز روشن چون شب تار گردید درین وقت افراسیاب زور بر میمنه آورده طوس نوذر را
با صف میمنه متفرق نمود و رستم و فرامرز بجانب افراسیاب شتافتند و افراسیاب تهمتن را دیده
[illegible] کمربند جهان پهلوان بجد کرد و هر چند زور نمود نتوانست جنبانید و رستم نیزه بر اسپ افراسیاب
زده از پای در آورد و می خواست که او را هلاک گرداند درین وقت هومان ویسه از عقب در آمده
گرز بر شانه تهمتن زد اما کارگر نیامد و از هر دو طرف لشکر با هم ریختند و غلغله و فریاد برخاست و افراسیاب
فرصت یافته بنهایت محنت و مشقت بدر رفت و شکست فاحش بحال تورانیان راه یافت و روز دیگر رستم
با سپاه ایران از عقب تورانیان در آمد و افراسیاب تاب و طاقت قتال در خود ندیده بولایت چین رفت
و رستم [illegible] گنگ دژ در آمده بر تخت افراسیاب قرار گرفت و ولایت فرغانه تا آب جیحون بگودرز
مقرر نموده گفت بعدل و داد سلوک نموده خلایق را از خود راضی باید داشت و فریبرز کاوس را از زر و
جواهر بهره مند گردانید و بهر یک از بزرگان و اعیان سپاه ایران از نقود و اجناس [illegible] قطری از اقطار
بلاد بحواله نموده بجهت شاه کاوس نیز از هر قسم اسباب اشیا و جواهر و زر ارسال داشت و تمامی توران
را بقید ضبط آورده آبادان و معمور ساخت [illegible] برادر رستم زواره نام بعزم شکار بجانب
دشت و صحرا شتافته بزمینی رسید که بغایت سبز و خرم و آبهای روان و وحوش و طیور فراوان

داشت و از سیر و تماشای آن محظوظ گشت و راهبری که سر کرده آن راه بود عمرو گفت که سیاوش اکثر اوقات
برین بیشه آمده بجز می و صید اندازی مشغول می شد زال چون ازین سخن رقت نمود و چون یاد کرد که بخدمت رستم رفته
چندان مبالغه نمایم که تمامی مرز و بوم توران خراب نموده تورانیان را اسیر گردانند و آن راه بر گذاشته عطا
جهان پهلوان آمده گفت که این فلک کبود چهره هزار دور دیگر معلوم نیست که مانند سیاوش شاهزاده
بر صفحه وجود آرد و درین ملک آنچنان حیف و تعدی برو شده چرا هنوز این مردم زنده و این ولایت معمور
بلکه ملک ایران بجهت فراغت و آسایش کمتر ازین دیار است رستم در هم شده فرمود که دران مرز و بوم آبادانی
نگذاشتند و مردمی که باطراف و اکناف گریخته مخفی شده بودند بخدمت جهان پهلوان آمده از روی
تضرع گفتند که ما بیگناه ایم و از مایان تقصیری واقع نشده اگر از قتل ما درگذرند همیشه دعاگوی تهمتن
زمان خواهیم بود رستم ترحم نموده از خون ریزی درگذشت و از گنگ دز بطرف دشت قبچاق شتافته
بزرگان ایران را طلبیده فرمود که مدت شش سال است که از ولایت و وطن مألوف دور مانده در
خرابی ملک توران کوشیده ایم بخاطر میرسد که مبادا افراسیاب از راه دیگر بولایت ایران درآید
خود را بشاه کاوس رساند انگاه طوس و گیو و فریبرز و سرداران سپاه ایران را بخدمت
شاه کاوس فرستاده خود بزابل رفت و افراسیاب از رفتن تهمتن واقف شد بگنگ دز رفت ملک
توران را خراب و ابتر دید چندگاه توقف نموده دلهای پژمرده تورانیان را تازه و خرم گردانیده
عازم بلاد ایران شد اطراف و اکناف را تاخت و تاراج می نمود تا مدت هفت سال بخواست یزدانی
[illegible] باران نبارید و خلایق از گرسنگی و عسرت بجان آمدند تا آنکه گودرز خواب دید که سروش بر تخت
ابری که پر از بار و باران بود نشسته بدو می گوید که اگر می خواهید که باران رحمت از آسمان فرو بارد باید که
گیو را بولایت توران فرستند که بهر طریق تواند کیخسرو را بیارد و بر تخت سلطنت نصب نموده کاوس شاه را
عزل کند و الله تعالی بیمن مقدم آن شاهزاده این خرابی و پریشانی را بجمعیت و آبادانی مبدل خواهد گردانید
و افراسیاب و تورانیان که باعث این فتنه و فساد معدوم و نابود خواهند شد و این کار دشوار بغیر از گیو از هیچ کس
نخواهد گشود و گودرز ازین مژده روح پرور که در حالت خواب و بیداری شنیده بود خوشوقت گشته با گیو گفت گیو
که همواره طالب این معنی بود قبول این خدمت نموده تنها سوار شده راه توران پیش گرفت و هر کرا در راه می دید
ازو خبر کیخسرو می پرسید چون نشان نمیداد از پای درمی آورد تا آن حد فاش گردید و یکی از تورانیان را
مدتی باخود همراه داشت و سر خود را بدو آشکارا نمود و در دزی او را بوعده و تطمیع راضی و خورسند
کرده گفت که آنچه از تو می پرسم راست بگوی و بکوش برو از خبر کیخسرو پرسید و او نیز مانند دیگران جواب داد
گیو از خاطر جمع نموده بی قرار و آرام و بی خور و خواب مدت هفت سال در ملک توران جست و جو می کرد و از
شکار گور قوت خود می ساخت و پوست آن را می پوشید روزی در اثنای سیر به بیشه رسیده در عین کدورت
و کلفت از اسپ فرود آمده با خود می گفت که مگر آن خواب که گودرز دیده شیطانی است و از غایت
حزن و اندوه بمرگ خود راضی گشت و پیاده بهر طرفی بنظر امید و نظاره سبزه و گلزار و آب روان دل خود را
خوش می کرد ناگاه دید که جوانی بدامن کوه بکنار چشمه بتماشای لاله زار و آبشار جام می ارغوانی بر کف
و دسته گل بدست و بر سر داشت و فر ایزدی از جبین مبین او پیدا و هویدا بود نظم
تو گفتی سیاوش بر تخت عاج * نشسته است بر سر زبرجد تاج * همی بوی مهر آید از بوی او * همی زیب تاج آید از موی او
کیخسرو نیز گیو را از دور دیده یکدیگر را شناختند و گیو نزدیک کیخسرو رسید بی اختیار گفت که ای شاهزاده
تو کیخسرو پسر سیاوشی کیخسرو فرمود که مگر تو گیوی که بطلب ما از ایران آمده گیو خوشوقت شده گفت که
نشان سیاوشی بمن بنمای کیخسرو ساعد خود را برهنه کرده آن خال سیاهی که نشان فرزند کیقباد بود

وبدان میدان نشسته بمود کیخسرو خواب که گودرز و هفت سال رنج و الم و محنت خود را اظهار نموده انتظار ملوک ایران و نوید سلطنت
رسانید و کیخسرو در نهایت شادمانی بر اسپ گیو سوار شده بخدمت فرنگیس آمدند و فرنگیس فرمود که وقتی که سیاوش جهان
فانی را بدرود می‌نمود این زین را از پشت اسپ شبرنگ بهزاد فرود آورده بصحرا سر داده گفت که این اسپ هیچکس رام
نشود مگر کیخسرو [illegible] بر سر آن چشمه باید برد هر گاه که اسپان باب خوردن آیند آن اسپ نیز خواهد آمد
زین را باو بنمای که بمجرد دیدن تو رام خواهد شد و کیخسرو بر اسپ گیو سوار گردیده باتفاق بر سر آن چشمه رسیدند و منتظر
بودند تا آنکه از طرف دشت و صحرا گله اسپ پیدا شد و بعد از آن شبرنگ بهزاد از جایی شد و تیز آمده در آن چشمه
تا سینه در رفت چون سیراب گشت سر بر داشت و زین خود را دیده رام شد و کیخسرو زین بر پشتش نهاده سوار گردید بدو اسپ
تازی و چلدی نموده چو باد بطرف کهستان بدر رفت و از نظر گیو غایب شد و گیو با خود گفت که مگر این دیو بود که بهیات
اسپ آمده کیخسرو را برد و بر شبرنگ بهزاد سوار از جانب دشت رسید و آنچه بخاطر گیو گذشته بود بیان فرمود و او را مطمئن خاطر
گردانیده بخدمت فرنگیس شبرنگ بهزاد را دید یاد سیاوش کرد و دست بر کاکل و یال اسپ نهاده زار زار میگریست
و از چشم شبرنگ نیز اشک روان گشت و بعد از آن آنچه جواهر قیمتی بود بر داشته بگیو گفت که از زر و جواهر و سلاح
هرچه خواهی بردار گیو بچیزی دیگر ملتفت نشده زره سیاوش را که هیچ اسلحه در آن کارگر نمی‌کرد با تازیانه که بجواهر قیمتی
ترصیع یافته بود و بخراج ملکی می‌ارزید متصرف گشت و بهنگام شب از شهر سیاوش گرد بر آمده بطرف ایران روان
شدند و هنوز یک هفته نگذشته بود که خبر آمدن گیو و بردن کیخسرو و فرنگیس بجانب ایران به پیران ویسه رسید مضطرب
و پریشان خاطر گشته فی الفور کلباد و نستهن و پولاد را در آن حدود را با سیصد سوار از پیشتر فرستاده گفت که گیو و فرنگیس
را بکشند و خسرو را بسته بیارند و آنها بسرعت هرچه تمامتر رفته بوقتی رسیدند که از غایت بیداری و کوفت راه فرنگیس
و کیخسرو استراحت میکردند و گیو گوری را صید کرده بسیخ کشیده کباب می‌کرد سواران توران را دیده دست از آن
باز داشته سوار شده باستقبال تورانیان شتافت و آنها را در زیر تیغ و گرز کشیده بسیاری را کشته و خسته گردانید
و بعنایت خدا و توانا بر ایشان غالب آمده بخدمت کیخسرو باز گشت و کلباد و نستهن و فولاد مجروح به پیران سو شدند
و پیران بر آشفته با مردم تازه زور در یلغار نموده در زمانی که گیو با کیخسرو و فرنگیس از رود [illegible] گذشته سر
بر بالین خواب نهاده بودند رسید و فرنگیس سپاه توران را دیده گیو را بیدار کرده گفت که تو مرد غریبی سر خود گیر
و بهر رو که مرا و کیخسرو را زنده نخواهند گذاشت و گیو بفرنگیس گفت که برین پشته نشسته نظاره کار من باید
کرد و بر اسپ سوار شده بکنار رود آمد و پیران ویسه گیو را دیده زبان بابرام و دشنام بگشاد و گیو گفت که
ای سالار توران باین شوکت خود منازا که اگرچه من یکتن ام اما ترا و لشکر ترا بسم اگر اراده نبرد مردان داری
از آب عبور نمای و زور و قوت مرا بیازمای پیران از روی غیرت بی اختیار از آب بگذشت و گیو جنگ
و گریز نموده او را بطرف خود کشید آنگاه او را بخم کمند در آورد و لباس پیران را بر خود کرده بر اسپ او سوار
شده و علمش گرفته بکنار آب رفت و سپاه توران او را پیران دانسته جلو ریز میرسیدند و گیو تیز دستی نموده
آنها را می‌کشت چون اکثری از آن فوج کشته گشتند و بقیه بر حقیقت حال مطلع شده راه فرار پیش گرفتند و پیران
ویسه را همچنان بسته بخدمت فرنگیس و خسرو آورد و خواست که بکشد پیران تضرع و الحاح بسیار کرده فرنگیس
را شفیع خود ساخت و فرنگیس از گیو درخواست خون او نموده گفت که آزاد فرمای گیو جواب داد که سوگند
بخورشید و ماه و تاج و تخت کیخسرو یاد کرده ام که هر گاه بر دست یابم زمین را بخون او رنگین بسازم
کیخسرو فرمود که بخنجر گوش پیران را سوراخ کن تا از خون او زمین رنگین شود و جان بسلامت برده
باشد و گیو گفت شرط آنکه هر دو دست او را استوار بر بندم و غیر از گلشهر زن پیران دیگری نگشاید و پیران
جهت نجات خود سوگند عظیم یاد کرد و گفت که چنان خواهم کرد گیو دستهای او را بسته و بر اسپ سوار نموده
سر داد چون خبر گیو و بردن کیخسرو و فرنگیس با فراسیاب رسید با لشکر گران از عقب روان شد تا بجایی آمد

که کلباد و پشن و فولاد و تورانیان با گیو جنگ کرده مردم بسیار کشته بودند و از خاتم کار هیاهی پیران با دوازده
زبان سوزین او گشت و گفت که اگر مانع کشتن کیخسرو نمی شد کار با اینجا نمی کشید و بابک خیوز را در خود گفت که همین بی
ناموسی بس که خلایق عالم می گفته باشند که گیو تنها ملک توران درآمده اینچنین کار پردازی نمود و در اثنای این گفت و گو
از دور دیدند که شخصی را دست بسته با جمعی می آرند خیال کرد که پیران و پیه گیو را با فرنگیس و کیخسرو گرفته و دست بسته
بخواری و زاری می آرد چون نزدیک رسید حیرت و دهشت افراسیاب بیشتر از پیشتر گشت و پیران آنچه گذشته بود
بعرض رسانید و افراسیاب هومان و پیه فرمود که بسرعت تمام بکنار آب جیحون رفته نگذارند که گیو از آن رود عبور
نماید القصه گیو و فرنگیس بگذربانان گفتند کشتی که لایق سواری باشد بیار تقاضی در گذربانان جواب داده که ایام بهار
و طغیان آبست این علام ترک دیا کنیز و یا اسب و باز رهی که در بر داری ازین چهار چیز یکی را باید داد و عبور نمود
و گیو در غضب شده گفت که این کیخسرو بن سیاوش است و این مادر و این اسب سیاه شبرنگ است و این
زره سیاوش است که هیچ حربه از و نمی گذرد این چه خیال محال است و کیخسرو گفت که چنانچه فریدون بی کشتی از
دجله بغداد بسلامت بگذشت تو نیز بعنایت الهی بعافیت از جیحون می گذری اسپان را در آب راندند
و بصحبت بکنار رسیدند و کیخسرو غسل نموده سر بر خاک نهاده شکر و سپاس آسمان گسترده دشوار رهیا بجا آورد و گذربانان
از مشاهده آن حال شتر مهار گشتند درین اثنا افراسیاب بکنار دریا آمد و گذربانان آنچه گذشته بود بعرض رسانیدند
چنانکه ناظم فرماید   بهاران و این آب با موج تیز   چو ابر رشوی منبت راه گریز   چنان بر گذشتند هر سه سوار
که گویی هوا راست شان در کنار   و افراسیاب جز است که همان لحظه از جیحون بگذرد و هامون و پیه مانع آمد و افراسیاب
معاودت نمود و کیخسرو و فرنگیس از آنجا سوار شده بشهر بلخ آمدند و حقیقت بلخ را بخدمت شاه کاوس نوشتند
و گودرز با نامداران ایران هشتاد فرسنگ باستقبال شتافته کیخسرو را ملازمت نمودند و بحشمت تمام با صفهان آمدند
و تا مدت یکهفته در منزل گودرز بجز رمی و کامرانی بسر بردند و روز هشتم روان شده بعد از طی منازل بدار الملک
فارس رسیده بخدمت شاه کاوس مشرف گشتند کیخسرو زبان به تحسین و آفرین گیو گشوده گفت
من آن دیدم از گیو کز پیل مست   نه بینند هندوستان بت پرست   کمان می بزودم که هرگز نهنگ   ز دریا بر آمد بانسان بجنگ
و کیکاوس منزل سیاوش را بکیخسرو التفات فرمود و گودرزیان بآیین پادشاهان شاهزاده را بر اورنگ
سلطنت جلوس داده رسم و رسوم تهنیت و مبارکباد بجا آوردند اما طوس فرستاده پیغام داد که پیران
سپاه و اعیان سلطنت بوافقی میدارند که فره ایزدی از جبین کیخسرو ظاهر هویداست با دولت خداداد
مخالفت نباید کرد و طوس ازین سخنان برآشفت و گفت از عقل دور است که با وجود فریبرز که از فرزندی حقیقی
شهریار ایران است جز او را که نبیره افراسیاب است بسلطنت نصب نمایند و گیو که در رمتعرض شد از آنجا
بازگشت و گودرز از نبیره هفتاد و هشت پهلوان نامی داشت و غیر از رستم هیچکس در مقابل گودرزیان نبود
مثل گیو و بهرام و رهام و شیدوش و هجیر و بیژن و تمامی فرزندان با دوازده هزار سوار از شهر بر آمدند
و طوس نیز با سپاه گران روی بجنگ آورد و از طرفین صف آرایی نمودند و طوس از مال کار اندیشیده
با خود گفت که هر گاه کیخسرو حامی گودرزیان باشد بعد از ستیز و آویز بجز هزیمت نتیجه دیگر نخواهد بود دفع
الغرض کسان بخدمت شاه کاوس فرستاده پیغام نمود که اگر شهریار جهان متوجه اصلاح این فتنه و آشوب
نشود عالم بکام افراسیاب می گردد شاه ایران طوس و گودرز را بحضور طلبید و طوس بعرض رسانید
که اگر شهریار جهان اراده سلطنت ندارند تخت و کلاه بفریبرز که فرزند صلبی ایشان است عنایت فرمایند
گودرز گفت که فر و شکوه ایزدی از چهره کیخسرو ظاهر و باهر است   تو نو در نژادی نه فرزانه
بد دشید بود و تو دیوانه   آنگاه شاه کاوس فرمود که این هر دو فرزند من عزیز و ارجمندند یکی را بر دیگری
ترجیح نمی توان کرد وار دبیل حصاریست که آن را بهمن دژ می خوانند و مسکن و ماوای دیوانست

موبدان و آتش پرستاران ملازم بیم و خوف دران موضع نمی توانستند بود خواه فری برز و خواه کیخسرو هر کدام که این قلعه را مستخلص
کرده اند تاج و تخت تعلق بدو دارد و از طرفین برین قرار داد و دست از مناقشه و مجادله کوتاه ساختند و طوس و فری برز از
غایت اضطراب با لشکران و علم کاویانی متوجه بهمن آمده بدروازه حصار چسپیدند و در طرفة العین زمین آن مانند
شعله آتش گردید و از سلاح و بدن مبارزان بیچاره سوزان گشت و دیوار حصار بچرخ دوار پیوست و مدت یک هفته
بدور آن حصار می گشتند و در دروازه بنظر در نمی آمد و یقین دانسته شد که فتح آن متعذر و محال است و بی نیل مدعا
بازگشتند چون این خبر بگودرز رسید بخورمی و شادکامی در خدمت کیخسرو بعزم تسخیر دژ بهمن شتافت وقتی که کیخسرو
بران دژ رسید بیجان سواره فرمود که نامه بزبان پهلوی نوشتند که این نامه ایست از بنده پرستگار حضرت دادار
کردگار کیخسرو جهانجوی نامدار که از جور و ستم افراسیاب رسته و حضرت حق سبحانه و تعالی که خداوند جهان و جهانیان
است همواره بوده و جاودان خواهد بود و این اهرمنان از دل و جان دشمن خدای جهان اند اگر این پایه بستگاه
از جادوان دیوی سیاه است مرا در جنگ جادوان بحاجت سپاه است و اگر مکان سروش است من بفرمان
قادر توانا بتسخیر این حصار آمده ام اگر دیو و اگر فرشته است مطیع و منقاد حکم داور است و چون نامه بانجام
رسید بر سر نیزه دراز بسته بدست گیو داد فرمود که بسرعت تمام بران حصار شتابد و این نیزه را بدیوار حصار
گذاشته شد و تیز برگشته بیاید گیو بهمان نوع عمل نمود بملازمت بازگشت و آن نامه در همان لحظه ناپدید
گردید و بعد از ساعتی بانگ و خروش مانند رعد خواست و خاک آن دژ چون آتش برافروخت و صداهای
عجیب و غریب برآمد و زمین و زمان تاریک گشت آنگاه کیخسرو فرمود که تمامی سپاه آن حصار را به تیرباران
کردند بضرب تیر بسیاری از دیوان کشته گشتند و بعنایت الهی هوا صاف و روشن گردید و دژ بهمن از دیو و
اهرمنان خالی گشت و کیخسرو با گودرز و گیو و تمامی لشکر بران حصار استوار درآمده فرمود که آتشکده بنا نهاده
باتمام رسانیدند و مدت یکسال دران مقام بخورمی گذرانیده از آنجا بخدمت شاه کاوس آمد درین وقت
ایام دولت و فرمان فرمای کیکاوس بصد و پنجاه سال رسیده بود کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس
بن کیقباد بسعی گودرز بر تخت سلطنت نشست و زر و جواهر فراوان نثار و ایثار تخت خسروی ساختند
و بفرموده کیخسرو آنهمه زر و جواهر را بزاهدان و گوشه نشینان تقسیم کردند بعد از آن آنقدر جواهر بزرگان
و سران و اهل مجلس عطا فرمود که از زمان دولت کیومرث تا آن وقت از هیچ پادشاهی بوقوع نیامده بود
و هر کس بمهم و خدمتی که مقرر بودند بتجدید سرافراز گشتند و زال زر و رستم دستان با لشکر آراسته
بدرگاه شاه جهان از زابل آمدند کیخسرو زال زر را و رستم را دیده برخاست و چند گامی پیش نهاده در
پهلوی تخت جا داد فرمود تا مجلس بزم آراستند و بتجرع باده خوشگوار پرداختند و بیک اتفاق
گفتند که تا انتقام سیاوش بیگناه از افراسیاب نکشیم از پای ننشینیم و روز دیگر مصلحت دیدند که کیخسرو
بطریق سیر و شکار بر تمامی ملک ایران عبور فرماید و آنچه خراب و ابتر شده باشد معمور و آبادان گرداند
و بدین جهت از اصطخر فارس آمد و ممالک محروسه سیر نموده در حین معاودت باذربایجان رسید
و از آنجا بدژ بهمن که بنا یافته مذکور شده آمده طواف آتشکده فرموده آن را بآذرگشسپ موسوم ساخته
بدار السلطنت اصطخر فارس رفت و بخدمت کیکاوس مشرف گردید و شاه کاوس سران سپاه
را طلبیده رو بزال زر و رستم کرده فرمود که از جفا و جوری که افراسیاب بر سیاوش مظلوم رفته جگرم
خون است و الحال که تخت و تاج و ملک و مال تعلق بکیخسرو گرفته او را سوگندی دهم که با نتقام خون سیاوش
میان او و افراسیاب بغیر از تیغ و گرز چیزی دیگر نباشد و کیخسرو جهت اطمینان شاه کاوس با آتشکده
درآمد سوگندهای مغلظه یاد کرد و عهدنامه درین باب قلمی نموده بمهر اکابر و اشراف رسانیده بزال رستم
سپرد و شهریار نو قانون و آیین تازه بنیاد نهاده فوج فوج از سپاه بنظر گذرانیده بنوعی که پسندیده
و مستحسن بوده مواجب مقرر فرمود و خلایق خوشوقت گشته آنگاه کیخسرو اشارت فرمود تا صد جامه از

قماشش نفیس و زربفت رومی مدرو جواهر زینت داده و صد جامهٔ دیگر از ابریشمی و یک جام زرین مملو از جواهر گرانبها حاضر ساخته
و فرمود که این صله کسی است که سر پلاشان که از جملهٔ پهلوانان قوی هیکل افراسیاب است بیارد بیژن گیو متعهد آن مهم
گردیده آن را بر داشت باز شهریار ایران گفت که تا صد خلعت زربفت و صد جامهٔ دیگر ابریشمی و دو کنیز ماه رخسار آوردند
فرمود که این انعام شخصی است که تاج تژاو که افراسیاب بر سرش نهاده بیارد بیژن که قبول این کار نیز کرده آن انعام بر داشت
باز کیخسرو فرمود که ده غلام ساده عذار با کمر مرصع و ده اسپ اعلی با زین و لجام زرین و ده کنیز پری پیکر حاضر ساختند
و گفتند که این تعلق بآن دلاور دارد که تژاو را منهزم گردانیده اسپنوی نام کنیز چنگی او را که در خوبی بی همتاست
بیارد باز بیژن گیو پیشدستی نموده متصرف شد و نوبت دیگر فرمود که جام زرین پر از عنبر اشهب و ده غلام صاحب حسن
با کمر مرصع و ده اسپ خاصه با زین زرین بحضور آوردند و گفتند که اینها از آن کسی است که سر تژاو را بیارد گیو گودرز
تعهد آن خدمت کرده بر داشت و شهریار دوران فرمود که تا ده خوان زرین مملو از دینار و مشک تتار و گوهر آبدار
با ده جوان نازنین با کلاه و کمر مرصع آوردند و اظهار نمود که دست مزد کسی است که بکاسه رود در رفته ثنا و درود
بر روح سیاوش فرستد و دره را که بفرموده افراسیاب پر از هیمه کرده اند که بلندی بقدر ده کمند است تا ایرانیان
و تورانیان با ایران از آن راه آمد و شد نتوانند نمود آتش زند تا لشکر ایران بآسودگی تمام از آن
راه در آید گیو این کار دشوار قبول کرده متصرف گشت و پس از آن حکم نمود که صد دیبای زرنگار رنگین و صد دیوانه در
اعلی گرانبها و پنج کنیز صاحب جمال با تاج و افسر و زر و زیور آوردند و گفت که این بهره کسی است که پیغام مرا از روی
بتور و فرزانگی و دانایی بافراسیاب رساند و بیاید گرگین میلاد تعهد نموده برداشت و روز دیگر رستم
بخدمت شهریار زمان آمده نمود که در بلاد زابلستان شهری بود که سابقاً تور از زیدون در تصرف داشت وقتی که منوچهر
تور را کشت آن شهر را داخل ایران ساخت و تا ایام جوانی شاه کاوس حکام ایران بقید ضبط داشتند و ملحق است
که افراسیاب بران شهر مستولی شده و کیخسرو آن ولایت را ملکیت بجهان پهلوان مقرر داشت و روز دیگر کیخسرو
با آداب و دارائی که هیچ پادشاهی را میسر نبوده بر اورنگ لعل یکتا زده بار عام داده و مهره بر جام
جهان نمای پهلوان زد و صدا آن در تمام شهر و صحرا پیچید و سران سپاه حاضر شدند و این اختراع خاصه
شاه کیخسرو بود هر گاه اراده سواری میفرمود مهره بر جام جهان نمای می زد تا تمامی ملوک و امرا بدرگاه خسرو
حاضر می گشتند و آن روز چون جمعیت و ازدحام تمام بهم رسیده بود کیخسرو سوار شده بطرف صحرا
شتافت و لشکر ایران را بنظر در آورد اول فریبرز کاوس که عم شهریار جهان بود سپاه و
حشم خود را از نظر گذرانید بعد از آن گودرز که مملکت ایران وابسته بوجود او بود و فرزندان دودمان
بسیار داشت با لشکر آراسته و همه ده هشت پسر و نبیره که گیو و رهام و بیژن و شش که هر یکی از
پهلوانی بود بنظر در آورده مستوجب تحسین و آفرین شد پس از آن گستهم بن نوذر شاه که پهلوان نبرد
و تیر اندازی بی قرینه بود چنانکه ناظم گوید زبانه وشش بکمان چو پیران شدی * همه دل دل سنگ سندان شدی
و از عقب او اشکش خیلی که دانا و پر هوش بود با لشکر کرد و بلوچ نمود از کرد بانگاه
در آمد که سپاه ایران برای و تدبیر و تقویت او پایان آسوده حال بود و متعاقب او گرازه از نسل
گیو کان که غیر از گیو گودرز بود و نسبش بکشواد منتهی می شود و در شجاعت شهره زمان بود لشکر
پسندیده نمود و بعد از و زنگه شاوران با سپاه جنگجو که از دیار عرب بود و در بغداد تختگاه داشت
مستعد و مسلح آمد و ثنا و سپاه زبان بتحسین گشادند و از همه آخر فرامرز بن رستم دستان با حشم زابل
و کابل و لشکر هندوستان و کشمیر و قندهار با شان و شکوه و نهایت و شوکت و حشمت آمده از نظر کیمیا
اثر شهریار گذشت و شهریار ایران از نظاره آن خوشوقت گشت و آن روز سپاهی که حاضر بود
غیر از آنکه در ولایت ایران جابجا تعین فرموده بودند تا دو میل در دو میل زمین فرو گرفته بود
و شاه کیخسرو در غایت سرور دست به بخشش و عطا گشاده و سپاه را از خود راضی و خورسند ساخت

و طوس پس نوذر سپه سالار با لشکر گران و درفش کاویان بجنگ افراسیاب فرستاد و تاکید و مبالغه نمود که از راه کلات
رود نرود که دران حصار فرود پسر سیاوش که از جویره دختر پیران ویسه بوجود آمده می باشد و بغایت غیورست
مبادا امری بوقوع آید که باعث آزار خاطر گردد و زینهار که براه بیابان درآید تا بعقوبت از وعف دان گرفتار
نشود و درین باب انواع نصیحت و پند بجا آورد و طوس بعد از طی منازل بدوراهه رسید که یکی بکلات
و دیگری به بیابان میرفت و بسبب کمی آب و قلت آذوقه نافرمانی نموده براه کلات روان شد و هرچند گودرز
و پهلوانان لشکر منع کردند سودمند نیفتاد و چون نزدیک آن حصار که بر قله کوه واقع بود رسید فرود ازین معنی
خبر یافته خوشحال گشت و جویره دختر پیران ویسه که مادرش بود بدو گفت که برادرت کیخسرو بدولت و سلطنت
فایز گشت و سپاه گران بمقام خون پدر بجنگ افراسیاب فرستاده آنها را طلبیده آنچه رسم مهمان نوازی و برآمد
این کار است بجا باید آورد و فرود برفاقت تخاو که اهل ایران را می شناخت آمده بجای بلندی بنشست و
نظاره سپاه ایران می کرد اول طوس از دامن کوه گذشت دوم گستهم برادر طوس که در شجاعت و تهور بی بدل بود
سیوم زنگه شاوران که از دلیران نامی است چهارم شیدوش که در جسارت و تهور بی نظیر زمان بود پنجم بیژن گیو
که در دلیری و پهلوانی همتا نداشت ششم فرهاد که در بهادری و لشکرشکنی شهرت داشت هفتم گیو بن گودرز که در
زبردستی و پهلوانی رستم ثانی بود هشتم گرگین میلاد که در فنون سپاه گری و تدبیر و رای ثانی نداشت نهم گودرز
کشواد که مدار سلطنت کیان وابسته بوجود او بود و تخاو یکیک امرا و سران سپاه را بحسب و نسب خاطرنشان فرود
می نمود درین اثنا نظر طوس سپه سالار بر فرود افتاده در غضب شد و گفت که این دو نوجوان کیستند که چنین جرئت بر قله
کوه آمده نظاره لشکر می کنند بروید و سران آنها را بیارید بهرام گودرز جهت تحقیق تیز و تند بآنجا رفت و فرود تخاو
پرسید که مردی که بدین شتاب می آید چه کس باشد گفت که او را خوب نمی شناسم اما چنین مفهوم می شود که از فرزندان
گودرز کشواد است بهرام چون نزدیک رسیده از روی درشتی سخن می کرد فرود دید و گفت

سخن گوی نرم ای جهاندیده مرد ❊ میارای لب را بگفتار سرد
نه تو شیر جنگی نه من گور دشت ❊ بدین گونه بر من نباید گذشت

بهرام نام سپهسالار و تمامی بزرگان لشکر یاد کرد و فرود گفت که چرا نام بهرام و زنگه شاوران نبردی بهرام
گفت که نام ایشان از که شنیدی فرود نام خود و نام پدر و نام مادر خود بگرفت و بازو گشاده نشانی که فرزندان
قباد داشتند بنمود بهرام آن خال سیاه را دیده بر و ظاهر ساخت و گفت که طوس نوذر می خواست که صاحب
تاج و تخت باشد و خود نیز پسر تو در شهریار است و از غایت تکبر و نخوت خود را بر پادشاهان ترجیح می دهد
بواسطه نشستن شما برین قله کوه در غضب است و من رفته حقیقت حال را خاطرنشان او می کنم اگر بازم اطلاع
فرستاد یقین که اراده صلح دارد والا علاج کار خود نموده اعتماد بر دیگری نکنید فرود گرز خاصه خود را که نشانه
مرصع داشت بدو التفات فرمود و بهرام نزد طوس آمده آنچه دیده بود تقریر کرد طوس برآشفته گفت
که او چرا انگشتری و سرش را نیاوردی او کی فرود است و به تندی به پهلوانان گفت که زود سر آن ترک را
بیارید بهرام باواز بلند گفت که ای دلاوران تحمل کنید که او فرود برادر کیخسرو است که یک موی او را بهزار
طوس برابر نمی کنند و سخن او عمل نموده برگشتند اما ریو که داماد طوس و جوان مردانه بود چهل خواهر داشت
که هر یکی در حسن نادره دوران بود و بجز او برادری نداشتند بطرف کوه تاخت و تخاو احوال او را بفرود
اظهار کرد و فرود بجانب کمان درآمده چنان تیری بر وزد که بیجان در گذشت و زراسپ پسر طوس
بقصد فرود اسپ راند و فرود نام و نشانش از تخاو پرسیده یک چوبه تیر از پا درآورد و طوس که
در اصل بی دماغ و شوریده حال بود از کشته شدن پسر و داماد متوجه فرود گردید و تخاو گفت که مناسب
آنست که بحصار در آمده متحصن شویم تا ببینیم که از پرده غیب چه روی نماید فرود فرمود که هر گاه دل بر مرگ
نهاده باشیم هر که می آید گو بیا و وقتی که طوس بپایه کوه رسید فرود از آنجا در رسید که سوار را نشانه

کنم یا اسپش را نجاو گفت که اسپ را باید زد که مراتب صعب تر از کشتن اوست و بگفته نجاو عمل نمود و همین تدبیر ست و
زبون فرود را کشتن داد اگر چنانچه طوس رای گشت هیچ اسیبی و مضرتی بدو نمیرسید مصرع زبیچاره دستور تا کاردان
در جنگ سود آمد و جان زیان ❊ و طوس بصد رسوایی گریخته بلشکر پیوست گیو حال سپاه را بدان خواری و
پریشانی دیده گفت اگر فرود را اگر دیگریست الحال عدم او بهتر از وجود است این بگفت زره سیاوش در بر کرده
روی بفرود نهاد و فرود از نجاو پرسید که این کیست نجاو تعریف گیو کرده گفت که این همان شخص است که برادر و مادر ترا
از توران با ایران برد و پیران و نیه را منهزم ساخته دست او را ببست و گجر و از دریای جیحون بی کشتی بگذرانید
و زره سیاوش در بر دارد که تیر بران کارگر نمی کند او را مزن و فرود یک تیر اسپش را غلطانید و گیو شرمسار
و پیاده برگشت و بیژن به پدر گفت که از ننگ ترک چرا اینچنین بی آبرو گشتی و خود اراده جنگ فرود کرده از
گستهم که مصاحب او بود اسپ سواری طلبید خواست که او نیز مدد و کومک نماید گستهم خود را حریف فرود ندید
توقف نمود اما [illegible] اسپ که بهترین اسپان او بود به بیژن داد و هر چند از محاربه فرود مانع می آمدند اثر
نمیکرد گیو دید که بیژن بجد است ناچار زره سیاوش و کلاه خود را بدو داد و بیژن بقصد فرود بطرف کوه
روان گردید و فرود بضرب تیر اسپ او را بینداخت و بیژن پیاده بجانب او روان شد و فرود تیر دیگر
بر بیژن زد اما از زره سیاوش نگذشت و دانست که هم دست و گریبان حریف بیژن نیست لاعلاج بجانب
حصار شتافت و بیژن جست و چابک خود را باو رسانیده بضرب تیغ اسپ فرود را از پای در آورد و چنین
از کار رفت فرود بسرعت تمام بقلعه در آمد و بیژن برگشته بلشکرگاه آمده بطوس گفت که مثل فرود پهلوانی
در عرصه روزگار نمی باشد آنچه گذشت گذشت دیگر متعرض نشود که محض بی ادبی است و پاس خاطر کیخسرو باید
داشت تا کار بندامت و خجالت نکشد طوس سوگند آن مغلظه یاد کرده گفت که تا او را از پای در نیارم و قلعه را خراب
نکنم از اینجا قدم پیشتر ننهم آنگاه فرمود که هنگام شب سپاه ایران حصار را محاصره کردند و همدران شب جریره در خواب
دید که آتشی در قلعه افتاده هر چه بود تمام بسوخت چون از آن خواب هولناک بیدار شد بدیوار حصار برآمده دید
که دور آن را سپاه ایران فرو گرفته اند و برگشته آنچه دیده بود بفرود اظهار کرد و فرود گفت که پدرم را
گروی زره کشت و خون مرا بیژن گیو خواهد ریخت و مردم خود را فراهم آورده بعزم رزم قلعه برآمد و تا سحر از جانبین جمعی
کثیر کشته گشتند درینوقت فرود بیژن گیو را دیده بجانب او تاخت و بوقت غروب آفتاب رهام از پس پشت
فرود در آمده شمشیری بر دوش او زد چنانکه دستش از کار رفت و بهر نوعی که بود فرود در اندرون قلعه در آمد
و در حصار را ببستند و پرستاران فرود را بدان حال دیده بر روی تخت آوردند و فرود بمادر خود گفت که این جفای
که بر من رفت از بیژن گیو است و عمرم بآخر رسیده هر که مرا دوست می دارد خود را ازین حصار بیندازد تا بدست
ایرانیان بی ناموس نشوند و جان بجان آفرین سپرد و پرستاران فرود که همانند چشن و جمال آراسته بودند از بام حصار
خود را انداخته در گذشتند و جریره مادر فرود فرمود تا آتش بلند افروخته از نقود و اجناس هر چه در ان حصار بود
بسوختند و بطویله رفته بعضی اسپان را شکم چاک زده و برخی را پی کرده نزد فرزند خود آمده نشسته چون زبان از زبانش
بر آورده رو بر روی فرود نهاده چنان بر شکم خود زد که نوک دشنه از پشتش برآمد و با پسر خود بجهان جاودان
پیوست و ایرانیان بطمع مال بدرون حصار رفته مشاهده آن حال کرده زبان بنکوهش و نفرین طوس نوذر گشاده
می گفتند که فرود مظلوم تر از پدر خود سیاوش کشته گشت مصرع آن کشته دشمن است و آن کشته دوست
گودرز فرمود تا دخمه پادشاهانه بر قلعه کوه ساخته تخت زرین نصب کرده نعش فرود را بمشک و گلاب و عنبر شسته
کفن از دیبا و زربفت ساخت و کمر مرصع بر میانش بسته در ان دخمه دفن کرده باز گشتند و طوس سه روز در انجا
مقام نموده براه کاسه رود متوجه توران گشته در اثنای راه هر که از تورانیان بدست می آمد بواسطه عبرت
بقتل می آوردند تا بکاسه رود رسیدند و حکومت آنجا بپلاشان تعلق داشت که پهلوان زبردست بود و جنگ

لشکر ایران شنیده بنظاره بیرون آمد و گیو و بیژن مطلع شده بعزم رزم او شتافتند و بیژن گفت که صلهٔ این خدمت از شهریار
جهان کیخسرو من رسیده است و زره سیاوش را از پدر گرفته بپوشید و بجنگ پلاشان روان شد اتفاقاً پلاشان
آهوی شکار کرده کباب می کرد و درین وقت شیههٔ اسپی شنیده سوار گشت و پرسید که تو چه کسی و نام تو چیست
بیژن از روی تهور نام خود و پدر برد و گفت که نبیرهٔ تهمتنم و با پلاشان درآویخته چنان گرز گران بر سرش کوفت که
از پا درآمد و سرش بریده بر اسپ او سوار شده نزد گیو آمد و از آنجا بخدمت طوس رفته آنچه گذشته بود اظهار
کرد چون این خبر وحشت اثر و کشته شدن فرود و جریره بافراسیاب رسید بیشتر از پیشتر ملول و محزون گشت و سپاه
گران فراهم آورد و بواسطهٔ آنچنان پستی که بفرود و جریره یکباره رسیده بود و بفرمان قادر منتقم در عین موسم بهار دو
برف و باران و صاعقه بر لشکر ایران وزیده روز هشتم هوا صاف گشته آفتاب برآمد و اکثری از آدمی و چهارپا
در زیر برف هلاک شده بودند و طوس بگیو گفت که چون جایزه سوختن انبار هیزمی که بر سر راه واقع است از
کیخسرو گرفته الحال آن خدمت ما نیز تقدیم باید رسانید و گیو سوار شده بطرف آن دره شتافت و دید که عرض و
طول آن مانند کوه رفیع است و فی الفور آتش در آن انبار هیزم در زد و تا مدت یک هفته بسوخت چنانچه اثر
از آن نماند و سپاه ایران از آن راه گذشته بقصبه گروگرد که داخل ملک توران بود لشکرگاه ساختند و آن شهر تعلق
به تژاو که از پهلوانان نامی و داماد افراسیاب بود داشت و اکثر گله و رمهٔ شهریار توران در آن دشت و
هامون می چرید و چون شب شد بهرام و گودرز باهتمام طلایه پرداخت و از آن طرف تژاو کبوده نام را که از دلاوران نامی
بود جهت خبرگیری لشکر ایران فرستاد و کبوده آمده در کمین بود تا شخصی را بدست آورده احوال سران سپاه معلوم نماید
ناگاه شیههٔ اسپ و نکوش بهرام رسید و در خانهٔ کمان درآمده بر انداز او از شست گشاد اتفاقاً بر او خورد و بهرام خود را
بدو رسانیده حقیقت غنیم از او پرسید و کبوده گفت اگر بجان امان یابم سپاه ایران را بخبر بر سر تژاو برم و بهرام
ملتفت بسخن او نشده سرش را از تن جدا کرده بلشکرگاه باز گشت و تژاو از دیر آمدن کبوده مضطرب شده
تاج افراسیاب بر سر نهاده مسلح گردیده و سپاه رزمخواه بجانب لشکر ایران شتافت و گیو و بیژن برین حال
آگاه گشته خود را بدو رسانیدند گیو می خواست که بحرف و حکایت او را ایل سازد بیژن برآشفت و گفت که
ای پدر تو اگر بواسطهٔ پیری بکیک کم قوت شده بگذار تا با او درآویزم و گیو در خشم شده با تژاو درآویخت
و سپاه از طرفین رو بستیز و آویز آوردند و آخر تژاو تاب صدمهٔ گیو نیاورده فرار نمود و بیژن که جهت آوردن
تاج افراسیاب و اسپنوی نام کنیزک صاحب جمال چنگی که با تژاو در تصرف خود داشت از کیخسرو جایزه
گرفته بود بسرعت تمام خود را بدو رسانید و تیز دستی کرده تاج را از سر او برداشت و همچنان از
عقب او می تاخت و تژاو بحصار رسیده آن کنیز چنگی را که در نهایت حسن و جمال بکمال بود ردیف خود کرده
بجانب توران روان شد درین وقت اسپ تژاو از سواری دو کس عاجز گردید و تژاو بحسرت
کنیز رقاص را گذاشته بدر رفت و بیژن آن پری پیکر را با آن تاج مرصع گرانبها آورده بطوس تسلیم
نمود و لشکر ایران بخرمی و شادمانی بآن حصار درآمدند و مال و اسباب و گله و رمهٔ فراوان بتصرف
آورده بجمعیت خاطر مجلس بزم آراستند و مثل افراسیاب دشمنی را نابود و معدوم پنداشتند و تژاو
بخدمت افراسیاب پیوسته آنچه گذشته بود بعرض رسانید و افراسیاب پیران ویسه و تژاو و بارمان
و نستیهن را بجنگ طوس فرستاد و آنها با سی هزار سوار یلغار باردوی ایرانیان رسیده بهنگام شب
بسیاری از سپاه ایران که مست و در عین خواب بودند بضرب تیغ از پای درآوردند و گودرز که یکتا در
هشت پسر نبیره داشت اکثری از آنها کشته گشتند و طوس و گودرز و گیو سپاه ایران را پریشان
دیده سراپرده و خیمه و خرگاه و اموال و اسباب بجا گذاشته پناه بکوه کاسه رود بردند و گودرز
حقیقت حال را بکیخسرو نوشت و کیخسرو از کشته شدن فرود و جریره مادرش زار زار بگریست و زبان

بمجرد این طوس بود در گشتن و از غایت کدورت و کلفت کیخسرو در جواب نوشت که طوس نی ناموس را از منصب سپه‌سالاری
معزول نموده فریبرز کاوس را نصب فرمودم باید که درفش کاویانی از طوس گرفته او را روانهٔ حضور سازد
و فریبرز در علاج مجروحان و اصلاح لشکر کوشیده هر کار و مهمی که رو نماید باب صواب کوشیده و اعیان سپاه تقدیم
می رسانیده باشد چون منشور کیخسرو بگودرز رسید منصب سپه‌سالاری به فریبرز کاوس قرار گرفت و طوس
بدرگاه کیخسرو رفت و شهریار جهان روی از و گردانیده زبان بسرزنش گشاده فرمود
نژادت منوچهر و ریشت سفید ❊ ترا داد بر زندگانی امید ❊ وگرنه بفرمودمی تا سرت ❊ به اندیشه کردی جدا از برت
بر و جاودان جای زندان تست ❊ همان گوهر بد نگهبان تست ❊ و طوس را مقید گردانیده بموکلان سپردند
و فریبرز کاوس رهام گودرز را نزد پیران ویسه روان ساخته پیغام نمود که الحال منصب سپه‌سالاری
لشکر ایران بمن تعلق گرفت و بواسطهٔ شبیخونی که تورانیان بر سپاه ایران آورده اند اکثری از سپاه
ایران خسته و مجروح اند با وجود این حال اگر ارادهٔ جنگ داشته باشند مانع نیست و رهام متوجه شد
و در اثنای راه بطلایهٔ تورانیان رسیده و یکی از آنها رفته پیران ویسه را از آمدن رهام خبر داد و پیران
رهام را طلبیده گفت که صلح و جنگ هر دو باختیار شماست فاما چنانکه ایرانیان مقصد محاربه نمایند
از ینجانب مضایقه نخواهد شد و اگر با ایران می روند با من هیچکس سر راه ایشان نخواهد گرفت
و ملاطفت ملوکانه برهام پوشانیده مرخص گردانید و فریبرز تا مدت یک ماه سرانجام سپاه نموده
باتفاق گیو و گودرز و اشکش لشکر شکن و بزرگان ایران رو بمیدان نبرد نهادند و از آنجانب
ویسه با افواج توران آمده جنگ در پیوست و جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند از انجمله هفت کس از
خویشان و قرابت پیران ویسه بود و لهاک و فرشیدورد که از برادران نامی پیران بودند و اینها
که بر گودرز دیدن ظفر یافتن متعذر و محال است یکبارگی حمله بر قلبگاه ایرانیان آوردند و فریبرز
تاب نیاورده التجا بکوه برد چنانکه ناظم گوید ❊ فریبرز بر دامن کوه شد ❊ چو دشمن ز بهر گو
انبوه شد ❊ ز هومان گریزان بشد پهلوان ❊ شکست اندر آمد به پشت گوان ❊ یکایک بدشمن سپردند
جای ❊ ز گردان ایران نبد کس بپای ❊ برفتند ز ایرانیان هر که زیست ❊ بر ان زندگی شان بباید
گریست ❊ همی بود بر جای گودرز گیو ❊ ز لشکر بسی نامداران نیو ❊ گیو بگودرز گفت که سپه‌سالار که باعث
فر و شوکت و دلیری گردان صف شکن است گریخته بدامن کوه شتافت تکیه بر کرم الهی نموده در ستیز
و آویز باید کوشید و گرازه و گستهم بن گژدهم و اشکش که اقربای گودرز بودند و پیران ویسه سوگند
یاد کردند که ازین جنگگاه روگردان نشویم و نسبت باول در جنگ دلیرتر شدند گیو بگودرز به بیژن
گفت که بدامن کوه بشتاب بهر نوعی که باشد فریبرز کاوس را بیار و اگر نیاید علم کاویانی را گرفته
خود را بمعرکه برسان و بیژن بسرعت تمام بخدمت فریبرز آمده پیغام گیو رسانید و فریبرز
بمحاربه رغبت ننمود و بیژن گفت که اگر خود بآنجا نمیروند درفش کاویانی را التفات نمایند فریبرز
قبول نکرد و بیژن بضرب شمشیر علم را دو لخت نموده بنصف بالا که بجواهر گرانبها ترصیع یافته بود گرفته
روان شد و چون تیغ یک‌صف کارزار رسید تورانیان بیژن را با علم دیده سر راه بر او گرفتند و گیو و چند
از پهلوانان ایران خود را به بیژن رسانیدند و جنگ دست داد و بیژن بر تورانیان ظفر یافت با درفش
بگودرز پیوسته بشدت تمام بتورانیان در آویختند و ریو پسر فریبرز که نبیرهٔ شاه کاوس بود در پیش صف
با تورانیان جدل نموده بسیاری را هلاک گردانید و زخمهای کاری خورده بدان در گذشت و ایرانیان
متوحش خاطر گشتند و گیو بآواز بلند گفت که تاج ریو که در میدان افتاده است بردارند تا شکست ترکان
نیفتند و از طرفین هجوم آوردند و بهرام گودرز دلیری نموده تاج را بسر نیزه برداشت و از هر دو لشکر

آواز تحسین و آفرین برخاست و بوقت غروب آفتاب دست از جنگ باز داشته بجا و مقام خود شتافتند و از
گودرزیان که هفتاد و هشت تن بودند هفت کس باقی ماندند و هشتاد مرد از تخمه شاه کاوس تلف گشتند اما از
قوم افراسیاب نهصد کس از خویش و اقربای پیران ویسه هفتصد تن بقتل آمدند و ایرانیان خسته و مجروح خود را بدامن کوه
رسانیده بغری بر رنگ کاوس بهوش شده و با آه و ناله میگذرانیدند درین وقت بهرام گودرز بخدمت پدر آمده عرض رسانید که در
حینی که تاج ریونیز را از میان میدان برداشتم تازیانه که نام من بران نوشته بود از دست افتاد اگر تورانیان بردارند عار
تمام خواهد بود و گیو او را از رفتن منع نموده گفت که چند تازیانه مرصع قیمتی دارم بتو تعلق دارد ازین اندیشه باز آی صورت
نیافت و در شب تیره بجنگ گاه رفته در مقام تفحص شد ناگاه نعش ریونیز کاوس شاه را دیده زار زار بگریست
و بجایی که برادرش افتاده بود رسید و زخمهای او را بسته بمیان معرکه درآمد و تازیانه خود را شناخته از اسپ
پیاده شده برداشت و درین وقت اسپ او شیهه (آواز) اسپان گله شنیده بگریخت و بهرام اسپ را گرفته سوار گردیده
و هرچند تازیانه میزد قدم از جا بر نمیداشت و از غایت اعراض اسپ رایی نموده بجانب کوه روان شد
درین اثنا جمعی از سواران تورانی که بطلایه مقرر بودند خود را برو رسانیدند و بهرام بضرب تیر بسیاری
را بر خاک هلاک افکند و این خبر به پیران ویسه رسید بمعرکه آمد و بهرام را دیده از روی مهربانی فرمود که اگر ترک ایران
کرده بشهریار توران یاری کردی از همه کس معزز و عزیز خواهی بود بهرام جواب داد که سه شبانه روز است
که اصلا از اطعمه و اشربه بهره ور نشده ام مروت و مردمی آنست که بنان و آب یاری نمودی اسپ سواری القصه
و نماید پیران تورانیان را از آزار و ایذای او منع کرده باز گشت تا بحیت اطعمه و اسپ فرستد و در غیبت او
تژاو که اصل او از ایران بود و با گودرز نسبت قرابت داشت و بتقریبی بخدمت شهریار توران رفته رعایت
یافته بود به پیران ویسه گفت که چه وقت ترحم است و با جماعه سوار شده بر سر بهرام آمده بنیاد ابرام و طعن نموده
بهرام تا در ترکش تیر داشت میزد و می کشت از بس که زخم بسیار خورده بود سست گرفته و با وجود آن حال
دست از تردد و تلاش باز نمیداشت تژاو جمعی را در مقابل او گذاشت که بآن خود مشغول داشتند و خود
از عقب درآمده بضرب شمشیر دست او را نابود ساخت و مرده تصور نموده برگشت چون پاره از شب گذشت
گیو به تفحص بهرام بدان معرکه شتافت و بهرام را بدان حال دیده متالم شده و بهرام آنچه گذشته بود اظهار کرد
و گیو سوگند یاد نمود که تا انتقام از تژاو نکشم دستار بر سر ننهم و بحیت و جوی تژاو شتافت اتفاقا
دران شب نوبت طلایه به تژاو تعلق داشت و تژاو سواری از دور دیده بطرف او آمد و گیو او را شناخته
بجانب خود کشیده بخم کمند بند کرد و کشان کشان بطرف بهرام روان شد و تژاو بنیاد تضرع و زاری کرده
گفت که من بهرام را زخم نزده ام و بی گناهم و در زمانی که نزدیک بهرام رسید او را در حیات یافته از او درخواست
خون خود نمود گفت که هر که بدین جهان آمده او را ازین سرای فانی می باید رفت اگر چه بچه بهرام درگذرد
من کینه او خواهم کرد و بهرام هر چند درخواست خون تژاو نمود صورت نیافت و سرش را برید و
بهرام نیز درگذشت و گیو نعش برادر را بلشکرگاه آورده دفن ساخت چون ایرانیان طاقت مقاومت
تورانیان نداشتند ناچار بخدمت کیخسرو باز گشتند و شهریار ایران برآشفت و بخدمت خود راه نداد و
بزرگان ایران خجل و شرم بر ملتان رفته از زال و رستم درخواستند که از شاه جهان التماس عفو تقصیرات
نمایند چون پیران ویسه بر ایرانیان ظفر یافت آن همه اموال و اسباب ایرانیان که در رفتن پس و تختگاه
می گنجد متصرف شده هرچه لایق شهریار توران بود جدا ساخته باقی مانده را بسپاه تقسیم نموده بملازمت
افراسیاب آمد و افراسیاب او را کیر رخصت فرموده گفت که بدین فتحی که روی داده ایمن نباید بود
که تا رستم زابلی در جهان باشد خواب و آرام بر ما حرام است القصه رستم و دستان بجهت شفاعت
خون پهلوانان ایران بملازمت کیخسرو آمده گناه آنها را درخواست نمود و کیخسرو از تقصیرات انزدم

درگذشت وطوس وگیو و بیژن و بزرگان دیگر بوجه شهریار ایران رسانیدند که بعنایت الهی و توجه شاه جهان
درین نوبت آنچنان کار پردازی کنیم که تا جهان و جهانیان باشند می گفته باشند کیخسرو رعایت حال همگی
فرموده طوس و گیو و سپاه گران را با درفش کاویان بطرف توران فرستاد بعد از قطع منازل بسر رود شهد
رسیده نامه به پیران ویسه نوشته او را بجنگ طلب داشتند و پیران بسرعت تمام رسیده در برابر سپاه توران
فرود آمد و لشکر ایران را بسیار دیده از آمدن خود پشیمان گشت دست با فسون و حیله زده یاد از خدمات
سابق که درباره سیاوش و فرنگیس و کیخسرو بجا آورده بود نموده گفت که توقع داشتم که بوسیله آن نیکو خدمتی
مراعات و دولت روز افزون باشند اما بجز خون دل چیزی حاصل گشت طوس و گیو بدو گفتند که بخدمت
شهریار ایران باید رفت تا صد برابر آنچه در توران زحمت یافته نوازش یابی پیران ویسه که در علم دنیاداری
علامه روزگار و پشت و پناه سپاه توران بود ایرانیان را بمکر و دریو معطل داشته حقیقت را بخدمت
افراسیاب نوشته در طلب کومک مبالغه می نمود افراسیاب کسان بروم و چین و ترکستان و مکران و سقلاب
و ختا و ختن و هند و سند روان ساخته کومک مبالغه و مدد طلبید تا رسیدن شاهان و شهریاران اطراف
و اکناف سپاه فراوان فراهم آورده بامداد پیران ویسه خوشوقت شد روی بمیدان نهاد و از طرفین دست
بخون ریزی و کشتن کشتی دراز نمودند و ارژنگ جنگی که از پهلوانان زبردست توران بود از روی تکبر و تهور
مبارز طلبیده خود را ستود و طوس پس نوذر سپه سالار از زیاده سری او بر آشفته بضرب شمشیر او را از
پا درآورد و باز کشته شدن ارژنگ جنگی فریاد و فغان از طرفین برآمد و هومان ویسه روی بطوس
نوذر کرده گفت که امروز در حسب و نسب مانند تو کسی نیست مناسب نمی نماید که با وجود گودرز کشواد و
گیو و بیژن و دلیران پهلوانان ایران خود قدم بمیدان نهاده قتال و جدال می کرده باشی چون
همین دراز کشید و بیژن برآشفت و بطوس گفت که اشارت فرمای تا یکی از مبارزان هومان را او برزد
و طوس ملتفت بسخن بیژن نشد خود با او درآویخت و تورانیان بمدد هومان شتافتند و جنگ
صعب درگرفت و هومان تاب نیاورده رو بهزیمت نهاده و طوس غالب گشت و ایرانیان توقف
نموده بضرب تیر اسپش را از پای درآوردند و هومان بیفتاد درین اثنا تورانیان اسپ رسانیده
او را سوار کرده بدر بردند و تا انتها روز هنگامه ستیز و آویز گرم بود و روز دیگر باز روی بجنگ آوردند
طوس پس نوذر از کثرت و غلبه تورانیان کلفت ناک گشت گو[illegible] بدو گفت که درین باب سخن مگوی
که باعث افسردگی و بیدلی سپاه می گردد و فتح و فیروزی بکمی و زیادتی [illegible]یت نیست ملک البته بتائید و نصرت
ایزدی است این بگفت و بکارزار مشغول شدند گیو با [illegible] که از جمله پهلوانان نامی بود و سام گودرز
با فرشید ورد برادر پیران ویسه و شیدوش با پلهاک که برادر نامی ویسه است و بیژن با کلباد ویسه و
گودرز با هومان مقابل نموده داد مردی و زبردستی می دادند و ایرانیان زیادتی می کردند و پیران ویسه غلبه و زیادتی
ایرانیان دیده بازور نام جادو را طلبیده فرمود که وقت است که بر لشکر ایران باد و برف و تگرگ
حواله نمائی بازور بر تیغه کوه برآمده دست با فسون و جادو زد و چندان برف و صاعقه درکار شد
که ایرانیان در زیر برف ماندند و دست از آستین نمی توانستند برآوردند و تورانیان دلیر شده
ایرانیان را از پای درمی آوردند و طوس و گودرز و گیو و پیران و سپاه ایران از برف و باران
بی وقت که آن موسم تابستان بود حیران گشتند و بالهام غیبی آن حالت بر ایشان روشن گشت
و رهام و گودرز بر سر آن کوه رفته جادو را پاره پاره ساختند و در همان لحظه هوا صاف شد و آفتاب
پدید آمد و تورانیان از غلبه سپاه ایران آگاه گردیده زیادتی می نمودند و طوس و نوذر و گودرز
و گیو و بیژن و گستهم و سران سپاه از روی غیرت و حمیت کوشش می کردند و طوس چون دید که سپاه

ایران رو بتوران نهادند این معنی را بگیو اظهار نمود و گیو بسعی تمام سپاه متفرق را جمع کرده نزد طوس آورد
و تا شام جدال نموده آنگاه بلشکرگاه رفته طلایه جهت پاس داشتن بیرون فرستادند و تورانیان جمع گشته
که فردا در جنگ حمله بر ایرانیان را منهزم و نابود خواهیم گردانیم و در آن روز از فرزندان گودرز اکثری کشته
شده بودند و آنها که در غارها انداخته آهنگ جان و مال و جان را برداشته بکوه هماون در آمده متوقف
بودند و تورانیان در کمال فراغت و حضور خاطر اوقات می گذرانیدند و متعاقب و بهر دو کومک
با بهائی رسید و طوس حقیقت جنگ و مکر و فریب پیران ویسه را بخدمت کیخسرو عرض داشت نمود والتماس
کرد که رستم دستان را بکومک فرستد و اگر نه یکی از ایرانیان بسلامت نماند و پیران لشکرگاه ایرانیان خالی دیده
اموال و اسباب آنها را متصرف شد و لهاک برادر خود را فرستاد که خبر سپاه ایران گرفته بیاید و لهاک بدامن
کوه هماون رسید و سپاه ایران را بکام تورانیان دیده بازگشت و پیران هومان را بهتر از خود روان
ساخت که بطوس و گودرز و گیو محاربه نماید و آنها را از پای در آورده علم کاویانی که باعث فتح و فیروزی
ایرانیان است گرفته بشکند و خود از عقب او بآنجا آمده خواست که احوال ایرانیان را امتحان کند باواز
بلند طوس نوذر گفت که بدینحال تا کی خواهد بود آخر از گرسنگی نابود و معدوم خواهید شد طوس جواب داد
که الحال رزم مبارزان و دلیران ایران را معاینه باید بود چه از افسون و جادوگری پیش میرود و در رستم
صف شکن بزودی با سپاه فراوان میرسد پس از این گفت و شنود پیران بمنزل خود معاودت نموده گفت
تا در کوه را فرو گرفته دو راه بستند که دیگر ایرانیان قوت مجادله و مقاتله ندارند و اسیر و دستگیر خواهند شد
طوس و گودرز و گیو برینحال مطلع گردیده بتورانیان شبخون زدند و اکثر ایشان را کشتند و زخمی نمودند و هم
پیران و ویسه را شکستند و از اسپ و شتر و گاو و گوسفند آنچه دیدند پیش انداخته بران محکم در آمدند و چند روز
خوراک خود نمودند و تورانیان دور کوه را بر آنها تنگ گردانیدند و چون نامه طوس بکیخسرو رسید بغایت متألم
گردید و حقیقت حال را برستم نوشته در آمدن مبالغه تمام مذکور ساخت ٭ کنون کار از اندازه اندر
گذشت ٭ دلم زین سخن پر ز تیمار گشت ٭ امید سپاه و سپهبد تو گشت ٭ که روشن روان بادی و تندرست
سرت سبز بادا و دولت شادمان ٭ تنت پاک دور از بد بدگمان ٭ و قوت و عزت و نیروی ایرانیان بزور بازو
تست و رستم بسرعت تمام بملازمت کیخسرو آمد و شهریار جهان کلید خزاین را بجهان پهلوان تسلیم نموده گفت
که آنچه در کار باشد بی دریغ صرف نمای و سی هزار سوار قبل از روان شدن خود همراه فریبرز کاوس
کرده مدد بو همت و رستم این کار و خدمت را قبول نمود و در آن وقت فریبرز به تهمتن گفت که عزیست
که خواستگاری فرنگیس دختر افراسیاب که والده کیخسرو است بخاطر دارم و غیر از توجه تو دستان
صورت پذیر نیست رستم بهنگام فرصت بعرض شهریار جهان رسانید و کیخسرو جواب داد که این کار
برضای فرنگیس تعلق دارد جهان پهلوان مدعای فریبرز را بعبارت پسندیده بفرنگیس اظهار نمود
ناچار قبول کرد و فریبرز بوصال دختر افراسیاب رسیده با لشکر گران بسرعت تمام بکومک طوس نوذر
روان شد و رستم از عقب او با سپاه زابل عزیمت نمود و کار ایرانیان در کوه هماون بدشواری
کشید و بمحنت تمام اوقات می گذرانیدند و گاه گاه بر آمده شبیخون بر لشکر غنیم زده از جنس چهارپا هر چه
بدست می آمد آورده خوراک خود می ساختند و دست از جان شیرین شسته بودند تا آنکه شبی
طوس خوابی دید که شمعی روشن بر تخت عاج نهاده از میان آب بر آمد و سیاوش با تاج مرصع
و طوق زرین بران تخت تکیه زده خنده کنان با طوس می گفت که ایرانیان را بالای کوه بدار که
درین مقام که فرزندان گودرز و ایرانیان کشته شده اند فتح و ظفر روی خواهد داد و طوس از
خواب بیدار گشته آن را بگودرز و گیو اظهار نموده گفت که انشاء الله و تعالی درین زودی رستم

نهایت

بکومک میرسید و اینهمه کدورت و الم براحت و فراغت مبدل خواهد شد و از تنگ دلی سوار شده رو بمیدان کرد
نهادند و هومان ویسه که از پهلوانان دلیر بود درخواست که با ایران فرا آویزد پیران و او را منع کرده نمود
که ایرانیان بی خوردنی و پوشیدنی بصعوبت تمام می گذرانند با ایشان در آویختن از پهلوانی و
مردانگی دور است و طلایه تعین کرده بازگشتند و ایرانیان بیشتر از پیشتر آزرده شدند و روز دیگر
نامه افراسیاب به پیران ویسه رسید که کاوس کشانی فرمان فرمای تاشکند که در قوت و زبردستی
مشهور است و خاقان چین و پادشاه هند شنگل هندی و سران و بزرگان سقلاب و روم و سند و مکران
از هر ملکی و اقلیمی لشکرهای فراوان و فیلان مست با استعداد تمام بزودی آمده بسپاه توران ملحق
خواهند گردید و بعد ازان خاقان چین و فرطوس خانی که کیهار کهانی و شبویران که در غایت و شجاعت
دلاور است و گرکوی از ولایت کوهستان که اسلحه خود را بسهراب داده و هر یکی خود را از رستم زیاده تصور
می نمودند نیز بلشکر توران یکجا شدند و پیران بخدمت خاقان و شهریاران و سران و سپاه که بکومک فرستاده
آمده بودند شتافته نسبت بهر کدام خدمات پسندیده بجا آورد و روز دیگر تمامی آنها در بارگاه خاقان بمشورت
کردند که اینهمه لشکرهای فراوان را سه حصه باید ساخت و یک حصه را بطرف بلخ باید فرستاد تا آن قلاع
را غارت و تاراج نموده اثر آبادانی نگذارند و خاطر افراسیاب را ازین مهم دشوار جمع سازند و پهلوانان ایران
دلها باید دادند و طوس بگودرز گفت که این لشکر گران ما را در شمار نیاورده جنگ نخواهد کرد تا آنکه
روزگار ما بسر آمده است گیو گفت که ای سپه سالار اندیشه مکن که خدای عز و جل دانا برما از لطف و کرم
دری خواهد گشود و عنقریب است که رستم دستان بکومک ما میرسید ز رستم چو آید بما آگهی
درخشان شود شاخ سرو سهی چو رستم بیاید بدین رزمگاه بدیها سر آید همه بر سپاه گودرز اندوه گین گشته
بر قله کوه برآمده بدیدبان گفت که خوب نگاه کن که از طرف ایران هیچ مددی و کومکی می آید دیدبان خاموش
گردید و بجز سپاه توران که از عقب یکدیگر می آمدند چیزی دیگر نمودار نمود آنگاه گودرز یاد فرزندان خود کرده
در گریه شد و خواست که در قلبگاه لشکر ترکان زند و بفرزندان ملحق شود بدین اراده از کوه فرود آمده در صدد
سلاح پوشیدن شد که ناگاه دیدبان فریاد برآورد، گفت که از طرف ایران چند علم و سپاه گران نمودار
گردید و بیشتر از همه علم و گرگ پیکر و از عقب آن علم ماه پیکر و از پس آن درفش اژدها پیکر نمایان گشت
گودرز از غایت خوشی گفت که اگر این مژده راست باشد ترا از مال و زر دنیا بی نیاز گردانم و طوس و
پهلوانان و سپاهیان سپاه ایران شادمان گشتند و روز دیگر خاقان چین با حشم و حشر فراوان و فیلان جنگی آراسته
بعزم نبرد رو بمیدان نهاد و ازین طرف طوس و گودرز و گیو و بیژن و گستهم با سپاه کینه خواه پشت بر کوه
نهاده قرار قتال داده صف کشیدند و خاقان لشکر ایران را دیده به پیران ویسه گفت که ایرانیان را هیچ می
شمردی و حال آنکه خلاف آنست و آن روز بهم دیدن و سنجیدن گذشت و جنگ را بروز دیگر انداخت
کاموس کشانی گفت چون فردا عزم میدان کنم یکی را زنده نگذارم و ایرانیان بکوه متحصن گشتند که با آن همه
که سر و بن آن پدید نیست مهم بکجا خواهد انجامید و پاسی از شب رفته بود که طلیعان خبر رسانیدند که فریبرز
با لشکر گران نزدیک بکوه رسید و ایرانیان باستقبال رفته دریافتند و چون بسیاری از فرزندان گودرز
در آن جنگ کشته گشته بودند فریبرز او را در کنار گرفته از روی مهربانی پرسش نموده بمنزل طوس آمد و اظهار کرد
که تهمتن زمان متعاقب میرسد و گیو از آمدن خاقان چین و سران سپاه توران تعداد نموده گفت که بی نهایت اند و
پیران ویسه از رسیدن فریبرز آگاه شد و بخدمت خاقان رفته عرض رسانید و کاموس کشانی به پیران گفت
که مدت پنجاه است که بدین سپاه مقابله واقع شده هنوز می گذاری که محاربه نمایند لشکر ایران و رستم چه باشد که
در جهان قران آورد تو ترسانی از رستمی نامدار بخشتی از و من برارم دمار منش بکزمان اندر آرم بدام

پیران ایشان را بر عاقبت شاه پسندیده بمنزل خود رفته هومان گفت که هرگاه خبر کمک ایران می‌شنوم نام که ماند بگیتی نام
از هوش و شعور بیگانه می‌گردم هومان جواب داد که از رسیدن فوجی بزرگ کاوس و لشکر فراوان چه باک اگر ایشان
دلیر نباشند که و پیران گفتن طرز یا گفتن کمال اتفاق است و بوقت سحر از طرفین سلاح و تجمل کرده رو بمیدان نهادند
و کاموس کشانی که بزور و توانایی خود می‌نازید و هیچکس را هم‌نبرد نمی‌پسندید با سپاه خود در پیش صف خاقان و لشکر
توران قرار گرفت و گیو نیز اختیار بر حمله آورد و کاموس خود را بگیو رسانیده نیزه بر و بند کرد و گیو بضرب شمشیر
آن نیزه را دو پاره ساخت طوس دید که کاموس دیا دق می‌کند بکومک گیو شتافته در آویخت و با وجود
یک دو پهلوان بر و شمشیر و گرز می‌زدند کاموس غالبانه تلاش می‌نمود و اسپ طوس را زخم زده از کار
باز داشت طوس پیاده شده همچنان جدل میکرد تا شب برین منوال کارزار نموده بلشکرگاه خود باز گشتند
و طوس و گیو و پهلوانان ایران از زبردستی کاموس کشانی آزرده خاطر گردیدند چون قدری از شب گذشته
گذشت دیدبان فریاد برآورده گفت که مژده باد که درفش اژدها پیکر نمایان شده و تهمتن دوران
با لشکر زابل و کابل رسید پهلوانان ایران سر بر خاک نهاده شکر قادر عاجز نواز بجا آوردند و باستقبال
جهان شتافته و از دور او را دیده پیاده شده در پا افتادند و تهمتن دلجویی آنها فرموده آنگاه بر فراز کوه
سراپرده و خیمه و خرگاه نصب کرده مجلس بزم آراستند ایرانیان که دل بر هلاک نهاده بودند خرم و خوشوقت شدند
و از بسیاری لشکر توران و زبردستی کاموس کشانی اظهار کردند
ز کاموس خود جای گفتار نیست
که ما را بدو راه دیدار نیست
درختیست بارش همه گرز و تیغ
که گر بر سرش سنگ بارد ز میغ
نداند و برآرد که برگریز
سرش پر ز کین است و دل پر ستیز
ز منشور خود بر زمین جای نیست
چو کرگی یکی لشکر آراسته است
ازین کوه تا بر لب رود شهد
درفش و سپاه است و پیلان مهد
هومان و پیران شب از شادی و شور و سپاه ایران شنیده متفکر گردیده
در بوقت صبح جهت تفحص آن بطرف کوه آمده خیمه سبز و رستم را دیده برگشت و حقیقت آن را به پیران گفت
و پیران اندوه ناک شده نزد کاموس کشانی رفته آنچه شنیده بود اظهار کرد کاموس جواب داد که رستم چه
باشد و پهلوانان چه خواهند بود که از آنها این همه ترس و بیم بخود راه باید داد
ز رستم چه رانی تو چندین سخن
ز زابلستان یاد کمتر کن
برو لشکر آرای بر کش سپاه
درفش اندر آور باوردگاه
پیران بمنزل خود آمده بسپاه سلاح و یراق تقسیم نموده نزد خاقان شتافته همان سخن را در میان آورد
خاقان بر آشفت و گفت چندین از رستم سخن می‌گویی ساعت دیگر کار مردان معلوم خواهد گردید و سپاه کشید
بر فیل سفید سوار شده در قلبگاه قرار گرفت و پیران و پیران برادران بطرف دست چپ توقف نمود و کاموس
کشانی بجانب راست بایستاد و طوس و نوذر با سپاه ایران در برابر آمده صف آراستند چون رستم دستان
یلغار سه منزل را یکی ساخته رستم رخش کوفت یافته بود رو بسران سپاه ایران کرده گفت
درنگی نمودم براه اندکی
سه منزل همی کرد رخشم یکی
کنون سم آن بارگی کوفته است
ز راه و ز رنج اندکی آشفته است
بیارم بر او کرد دیگر و بسی
شدن جنگ جستن به نیک و بدی
یک امروز بر جنگ یاری کنید
بر این دشمنان کامکاری کنید
و رستم سرافراز بر فراز کوه برآمده نظاره می‌فرمود و پادشاه چین و ختا و روم و هند و سند و سران و بزرگان
دیگر را تماشا می‌کرد از آن پس که سپاه و حشم توران دلیری و شوخی نموده زبان طعن و طنز بر ایرانیان
می‌گشادند رستم تاب نیاورده از سر کوه فرود آمده مانند اژدهای دمان رو بمیدان نهاد و از طرف
تورانیان اشکبوس پهلوان قوی هیکل نامی بمیدان آمده مبارز خواست رهام گودرز بمقابل او
شتافت و تاب حمله او نیاورده برگشت رستم آن را دیده نپسندید و پیاده اراده جنگ نمود و دو
چوبه تیر در میان زده کمان بر بازو افکنده بطرف معرکه روان شد و با اشکبوس رو برو گردید و

اشکبوس اورا پیاده دیده بخندید و گفت که اسپت کجاست رستم جواب داد نظم پیاده ازانم فرستاده طوس
که تا اسپ بستانم از اشکبوس پیاده ازانم که ننگ آیدم که چون تو سواری بجنگ آیدم پیاده به از چون تو باشد سوار
بدین مردی و رزم با برد بار ده یک چوبه تیر اسپش را از پای درآورد و از روی مطایبه فرمود که الحال
سر اسپ را در کنار گرفته در فراقش گریه و شیون باید کرد و اشکبوس مضطرب گشته چند تیر بر تهمتن انداخت
و رستم تیر دیگر چنان زد که از جوشن و زره او گذار شده بهمان در گذشت چنانکه ناظم گوید
خدنگی برون کرد پیکان چو آب نشانده برو چار پر عقاب بمالید چاچی کمان را بدست بشاخ گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ و خم آورد راست فغان از خم چرخ چاچی بخاست چو سوفارش آمد به پهنای گوش برآمد ز چرم گوزنان خروش
چو پیکان ببوسید انگشت او گذر کرد از مهرهٔ پشت او بزد بر بر و سینهٔ اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسنت مه گفت زه کشانی هم اندر زمان جان بداد چنان شد که گفتی ز مادر نزاد
خاقان آن زور بازو و زبردستی دیده در بحر حیرت و تفکر افتاده به پیران فرمود
تو گفتی که لختی فرومایه اند ز گردنکشان کمترین پایه اند کنون نیز با تیر ایشان یکیست دل و کوه در جنگ شان اندکیست
همه خوار کردی سپاه گران جز آن بد که گفتی ز سر تا به بن الحال بگوی که آن پیاده چه کس بود و چه نام دارد
پیران گفت تحقیق نشده بعرض رسانم و بمنزل خود آمده بهومان گفت که اگر آن زابلی پیلتن هیچ را
باک [illegible] نیست و اگر او آمده باشد چه خاقان و چه کاموس کشانی و فغفور و فرطوس و شکل هندی
تمام [illegible] در معرض تلف خواهند بود و پس از آن پیران نزد کاموس کشانی رفت و کاموس ازو پرسید
آن پیاده که با یال و کوپال و قد و بالا و زور و قوت بود رستم همان خواهد بود پیران جواب داد
که آن رستم نیست رستم عدیل خود در جهان ندارد و زبان به تعریف جهان پهلوان گشاده گفت
یکی مرد بینی چو سرو سهی بدیدار و با زیب و فرهی بسا رزمگاها که افراسیاب ازو گشت پیچان و دیده پر آب
سلیح ورا برنتابد کسی ز مردان کند از نمایش بسی برزم اندرون چون ببندد میان تنش زور دارد چو پیل دمان
نه برگیرد از جای گرزش نهنگ اگر بگذرد بر زمین روز جنگ اگر سنگ خارا بجنگ آیدش شود موم و زخمش ننگ آیدش
و هنگام رزم ببر بیان که زال زر باستصواب سیمرغ بر پوست پلنگ چنان چیزی تعبیه کرده که سلاح
اسلحه بران کار نمی کند و نه در آتش می سوزد و نه در آب تر می گردد و چون بر رخش سوار شود پنداری
که کوهی است و در حین محاربه چنان سیهه می کشد که اسپان ازان می رمند و امروز کسی که او را
زبون تواند کرد تویی کاموس ازین سخن شاد شد گفت که لشکر ایران را بضرب تیغ و گرز
از پای درآرم و درین باب سوگندان مغلظه یاد کرد و سحرگاه از طرفین عزم قتال نمودند و
جهان پهلوان زبان بدگویی ایرانیان گشاده گفت همه یکسره دل پر از کین کنید
دلیران بروها پر از چین کنید که من رخش را بستم امروز نعل برون کرد خواهیم از تیغ لعل
تا بید کامروز روز نو است زمین سر بسر گنج کیخسرو است بپوشید رستم سلاح نبرد چو پیلی دمان شد
چو برخاست گرد ز بالای او آسمان خیره شد زمین از پی رخش او چیره شد ببارزد و لرزان
همه دشت و کوه زمین شد ز نعل ستوران ستوه کاموس کشانی بمیدان آمده مبارز
خواست و طوس و گیو خود را یکبار کشیده لوای زابلی که بنیزه بردار رستم بود آهنگ جنگ کاموس نمود چند
جهان پهلوان او را منع کرد سود مند نیفتاد و بر کاموس حمله آورد و کاموس بصدمهٔ اول او را بسر نیزه برداشته
بر زمین زد و اسپ بر روی او دوانید و رستم بر آشفته رخش را بجولان درآورده بر کاموس راند و کاموس
تلاش کرده شمشیر بر گردن رخش زد و کارگر نیامد و جهان پهلوان کمند شصت ارش در کمرش افگنده کاموس

از خانه زین جدا شده بر روی افتاد و رستم او را کشان کشان به لشکر ایران رسانید و دست و گردنش بسته به پهلوانان
سپرد و فرمود تا در سپاه تورانیان برآمد و ز ایلیان با شغام لوای نیزه بردار او را پاره پاره ساختند و بعد از آن چنگش
نام پهلوانی که در زبردستی شهرت داشت قدم بمیدان نهاده و خود را بستود و طلب رستم نمود و تهمتن نیز بقصد او
رخش برانگیخت و چنگش بنیاد تیراندازی کرده ترکش را خالی نمود و چون رستم نزدیک باو رسید چنگش تاب
نیاورده منهزم شد جهان پهلوان از عقب درآمد دم اسپش را بگرفت و بجایگاه داشت و چنگش خود را بر زمین انداخت
خواست که از دست رستم بتک با جان بدر برد میسر نگشت و تهمتن سر او را کنده بطرف سپاه توران انداخت
و خاقان چین و پیران لشکر حیران گشته هومان ویسه گفتند که این شخص این همه خودنمائی و خودستائی می کند
چه کس است هومان تغییر لباس نموده ترسان و لرزان نزد تهمتن آمد و از دور پیاده شده زمین خدمت
ببوسید و از غایت ملایمت و تملق نام و نشان او بپرسید رستم رو از و بگردانید و چنانکه لازم اند و درشتی سهد
جواب داد که ترا با نام و نشان من چه کار است اگر مقصود و مطلب آنست که دست از محاربه و مقاتله کوتاه کردم
باید که گرسیوز و گروی زره و مردمی که در خون سیاوش دخل دارند و اموال و اسبابی که از ایرانیان بغارت
و تاراج برده اند واپس دهند تا بخدمت شهریار جهان کیخسرو فرستند و آنگاه هومان و لهاک و فرشیدورد
و کلباد و نستیهن که از نسل ویسه اند و در کشتن ایرانیان سعی نموده اند نیز حواله نمایند تا این جنگ و ستیز
و خون ریزی برطرف شود و اگر نه بعنایت قادر چاره ساز دود از دمار این لشکر بیکران برآرم و نه خاقان
گذارم و نه شنگل هندی اما دل من بر پیران ویسه می سوزد که همواره از و مهربانی و نیک اندیشی نسبت بسیاوش
و کیخسرو بوقوع آمده مبادا که بد و مضرتی رسد الحال از نام و نشان من چه کار و چه می طلبی برو آنچه گفتم بتورانیان
بگوی و پیران ویسه را نزد من بفرست تا با او سخن بگویم و هومان بسلامت برآمد نزد پیران آمد و آنچه شنیده
بود اظهار کرد و پیران بخدمت خاقان چین رفت و هر چه از هومان استماع نموده بود بیان کرد و برخصت
خاقان نزد رستم رفت و از روی تواضع و فروتنی پرسید که نام خود باید گفت تهمتن رو بجانب پیران نموده
نام و نسب خود ظاهر کرد و پیران ویسه خود را در گرداب بلا دیده از اسپ فرود آمده زبان بدعا و ثنا گشاد
و از زال زر و زواره و فرامرز بصلاح دعا یاد کرد و خدماتی که درباره فرنگیس و سیاوش و کیخسرو بجا آورده بود
بیان کرد و برخصت خاقان نزد رستم رفت و از روی تواضع و فروتنی پرسید که نام خود باید گفت و
تهمتن رو بجانب پیران نموده نام و نسب خود ظاهر کرد و پیران ویسه خود را در گرداب بلا دیده از اسپ
فرود آمده زبان بدعا و ثنا گشاد و از زال زر و زواره و فرامرز بصلاح دعا یاد کرد و خدماتی که درباره
فرنگیس و سیاوش و کیخسرو بجا آورده بود بتفصیل اظهار نمود و گفت که این همه نکوئی و خدمات عاقبت
وبال من شد که هر روز از فرزندان و برادران من کشته می شوند و جهان جهان حزن و اندوه بنصیب
من می گردد و از نان برداری افراسیاب چاره ندارم که پرورده و نوازش یافته اویم و هر کار و
مهمی که روی میدهد محنت و ریاضت آن بر من است تهمتن گفت که کیخسرو ترا در نهایت مهربانی و اخلاص
یاد میفرماید ترک توران نموده بخدمت شهریار ایران باید رفت که آنچه در توران داری دیگر از
آن بتو عنایت فرماید پیران گفت که بتقریب اهل و عیال و خویش و قرابت و اموال بی نهایت از
ملازمت شهریار توران جدا نمی توانم شد و همه یکطرف و حب وطن یکطرف و پس از گفت و
شنود التماس رخصت کرد که تا رفته حقیقت حال را بخاقان و بزرگان سپاه توران خاطر
نشان نماید و آنچه درباب صلح و جنگ قرار یابد برآمده معلوم تهمتن جهان نگرداند و باجازت رستم بر
گشته نزد خاقان رفت و آنچه گذشته بود بعرض رسانید و هم دران وقت برادران و
و اقوام کاموس و اشکبوس بملازمت خاقان آمده دادخواه شدند و پیران آهسته

می گفت که این را نمی دانند که خود نیز علف تیغ رستم خواهند شد و خاقان نمی دانست که چه کند و چه سازد و شنگل هند
که فرمان فرمای اقلیم هند بود گفت که این یک سوار از آهن و فولاد نیست ✦ همانا ز نام آوران صد هزار
فزونست از ما دلیر و سوار ✦ ز یکتن چنین زار و پیچان شدید ✦ همه پاک ناکشته بیجان شدید ✦ و گفت من بجنگ رستم میروم
و تمامی سپاه نیز حمله آورده کار او را با تیر ساخت و جهان پهلوان چون پیران ویسه را اجازت داد و بلشکر گاه ایران رفته
مقدمات گریختن پیران از غایت درد دل اظهار کرده بود باز گفت بزرگان ایران بتحسین و آفرین او گشادند و گودرز بجهان
پهلوان گفت که بر سخنان پیران اعتماد نباید بود و رستم بگودرز فرمود که بعنایت الهی انتقام فرزندان ازین لشکر بیگانه
خواهم کشید و فردا کارزاری کنم که در مازندران با دیوان کردم چون روز دیگر سپاه ایران و توران عزم میدان
نبرد کردند شنگل شهریار هند با سی هزار بمعرکه کارزار در آمد ✦ بر فشد یک بیوه با نعره پیل سپه صف کشادند
هر سو دو میل پیران ویسه جهان پهلوان را دیده ترسان و لرزان به نزدیک رسیده گفت که تا ممکن بود در باب
مصالحه مبالغه نمودم و نیز رومال راضی شدند اما کسانی را که در خون سیاوش دخلی داشتند اصلا نمی دهند
و نصیحت من در ایشان اثر نمی کند و ترا سکنه می خواهند و یقین من است که اینها بدست تهمتن زمان بهلاک خواهند شد
اگر رهای باشند یکمرتبه دیگر رفته با ایشان نیز بازی نمایم بهر حیله که بود از رستم رخصت شد بلشکر توران
شتافت و تهمتن به پهلوانان ایران فرمود که امروز رزم بزرگست بجان باید کوشید و آنگاه از همه پیشتر
شنگل هندی مبارز خواست و گفت سگزی زابلی کجاست جهان پهلوان ازین سخن بر آشفته بنوک نیزه او را
از خانه زین در ربود و بر زمین و سپاه شنگل که زیاده از سی هزار بود بر سر او رسیده جنگ در پیوست
و شنگل تنگ پا از آن مهلکه جان بسلامت برد و لشکر توران و چین و سقلاب و هند و چند و اکثر بلاد
دور دست که دران معرکه حاضر بودند جهان پهلوان را در میان گرفتند و رستم بگرز گران چنان میزد
که مرد و مرکب را خرد می گردانید و از پس پشت تهمتن پهلوانان ایران داد کشش کشتی و خونریزی میدادند
کسی کو ز مرز زمین سخن داستان ✦ نباشد خردمند همداستان ✦ که بر خاستش خرنامو صد هزار ✦ بسنده نبود ندیا یکسوار
تهمتن بطرف میمنه حمله آورده کندر کشانی را که در زور و قوت همتا نداشت با سران دیگر بخاک و خون انداخت
و پهلوان نامی که قرابت کاموس کشانی بیال و کوپال و زبردستی خود مغرور بود بجنگ رستم آمد تا مقام
خون کاموس بکشد و بجهان پهلوان مقابله شد و زبان بابرام بگشاد و رستم بگرز گران او را با اسپ از
پای در آورد آنگاه کهار کهانی که ثانی کاموس کشانی بود با تهمتن رو برو گردید و چون قد و قامت جهان پهلوان
دید پشیمان گشته خواست که بگریزد و جان بسلامت بدر برد رستم از عقب او در آمده خود را بصف
خاقان چین رسانید تا او را بخم کمند بند نماید و خاقان بر روی تختی که بر پشت پیل سفید تعبیه کرده بودند
سوار بود و تماشای معرکه جنگ می نمود و رستم را بدان صلابت دیده ترسید و از قتال و جدال نادم گردید
و معتمدان خود را نزد جهان پهلوان فرستاده التماس صلح نمود و جهان پهلوان گفت
ببخشش سر تشن گنج و تاجش مراست ✦ همان پیل با تخت عاجش مراست ✦ نه باج ایران نهاد دست اوی ✦ چکار آید این لابه گفت و گوی
فرستاده گفت ای خداوند رخش ✦ بدست آهوی ناگرفته مبخش ✦ و فرستادهای خاقان آنچه شنیده بودند
رفته بعرض رسانیدند و خاقان و چینیان بلشکر و فیلان بسیار مغرور گشته بدین ملتفت نشدند و تهمتن حمله
آورده و خود را بفوج چینیان رسانید و خاقان را از پشت فیل سفید بخم کمند مقید گردانید و کشان کشان
بصف ایرانیان آمده به پهلوانان سپرد تا در کوه دماوند که آنرا کوه شهد نیز خوانند محبوس کردند و تا
مدت چهل روز هنگامه قتال گرم بود و رستم در انتهای معرکه فرطوس را که پهلوان عادی بشمشیر هولت
بود تنها بشمشیر بسیار بقتل رسانیده بمنزل خود و مجلس عالی آراسته با بزرگان و اعیان ایران باده پیمایی
کرده بودند درین اثنا بخاطر تهمتن رسید که جنازه پیران ویسه و برادران او که مادهٔ فساد اند بدر رود دم تیغ

استعداد جنگ نماید بعد بجهت بیژن گیو را با جمعی فرستاد که از لشکر تورانیان خبر آورند چون بدانجا آمدند از تورانیان
اثری ندیدند الا اموال فراوان بنظر ایشان درآمد و چندان کشته بر روی زمین افتاده بود که اسپان بر جسدها
شهریاران میراندند و از انجا بازگردیده حقیقت را بعرض رستم رسانیدند و بعد از ان جهان پهلوان بطوس و گودرز
گفت که این همه طلاآلات و جواهر نفیسه پادشاهان و شهریاران و سران و بزرگان که نهایت ندارد فراهم آورده و از جمله
زر و مال و جواهر بی اندازه خلاصه و زبده آن را با خاقان چین و نامداران توران زمین که اسیر و دستگیر شده بودند بمصحوب
فریبرز کاوس بدرگاه کیخسرو ارسال داشت و حقیقت محاربات را مرقوم گردانید و تهمتن از انجا عزیمت گنگ دز که
تختگاه افراسیاب بود فرمود و چون فریبرز بنواحی دارالسلطنت اصطخر فارس رسید کیخسرو شهر را آیین بسته
از درگاه تا سه فرسنگ راه دو رویه گفت که سواران و فیلان ایستادند و خود با سران و بزرگان ایران رسم
استقبال بجا آورده فریبرز کاوس را دریافت چنانکه ناظم گوید نظم فریبرز چون نزد خسرو رسید
زمین را ببوسید و او را بدید • نظر کرد خسرو بدان بستگان • بیوتان و پیلان و آن خستگان • عنان را بپیچید و آمد زراه
ز سر برگرفت آن کیانی کلاه • فرود آمد و پیش یزدان پاک • بغلطید و گفت ای جهان دار پاک • ستمکاره گر کرد بر من ستم
مرا بی پدر کرد با درد و غم • تو از درد و تیمارها بشندیم • همی تاج را پرورانیدیم • زمین و زمان پیش من بنده شد
جهان پر ز گنج پراکنده شد • سپاس از تو دارم نه از انجمن • یکی جان رستم تو مستان ز من • و کیخسرو زر و جواهر و اسباب
و اموال و زادوان فریبرز علم خود و سران سپاه تقسیم نمود و جهت تهمتن آنچه لائق و مناسب بود جدا گردانید و مجلس جشن
آراسته تا مدت یک هفته بخرمی و شادمانی بسر برد و نامه بعد ستایش بجهان پهلوان و طوس و گودرز و بزرگان
و سران سپاه نوشت و سر بمهر بمصحوب فریبرز کاوس روانه ساخت نظم از ان شادمان شد دل پیلتن
بزرگان ایران شدند انجمن • گرفتند بر پهلوان آفرین • که آباد بادا بر ستم زمین • بدو جان شاه جهان شاد باد
همه بوم ایران پرآباد باد • و جهان پهلوان بنواحی سپند آمد و دو هفته بعیش و طرب گذرانیده عازم شهر بیداد
گشت که یک منزل سند بود و پادشاه آنجا کافور مردم خوار نام داشت و لشکر او آدم خوار بودند و حصار رفیع
در نهایت استحکام در تصرف او بود و هر روز یک جوان مقبول را بریان کرده بر خوان اطعمه نزد او می بردند
و جهان پهلوان گستهم و بیژن را با پنج هزار سوار بدفع کافور مردم خوار فرستاد کافور با سپاه گران آمده
جنگ در پیوست از بس که گروه آدم خوار بسیار بودند جمعی کثیر از ایرانیان تلف شدند و بیژن بازگشت
و جهان پهلوان با لشکر کابل بسرعت تمام رفته بر آدم خواران حمله آورد و طوس با کافور روبرو شد و کافور می
خواست که طوس را بخم کمند بند نماید و رستم خود را بدو رسانیده چنان گرزی بر فرق کافور آدم خوار زد که
از پای درآمد و ایرانیان دست بتیغ گشاده بسیاری از آنها را براه عدم فرستادند و حصار جادو را فتح نمود
گیو را با ده هزار بجانب چین روان ساخت که گله های اسپ و رمه های گوسفند و اموال و اسباب سران
و سیه را بیارند و او بانجا رفته با برده بسیار و اسپ و اسباب بلا نهایت بازگشت و رستم خلاصه آنها را جهت
کیخسرو جدا ساخته تتمه را بسپاه قسمت فرمود و چندان نقود و اجناس بدست ایرانیان افتاد که از حساب افزون بود
و زبان لشکر بشکرگذاری رستم گشاده گفتند ه نشاید زبان ز آفرین تو بست • گشاییم زین پس بنا هر دو دست
تویی پشت ایران و تاج سران • سر سرفرازان و گند آوران • خروشان بدیم از دل اژدها • کمند تو آورد ما را رها
بپاداش تو نیست هان دست کس • زبان ها پر از آفرینت و بس • بزرگیت هر روز افزون تر است • هنرمند جنگ تو صد لشکر است
چون خبر آمدن رستم تا بافراسیاب رسید با سران سپاه توران مشورت کرد و از صلح و جنگ پرسید جواب
دادند که اگرچه خاقان چین و آنهایی که بکومک آمده بودند منهزم و پریشان شده اند اما هنوز لشکر توران از همه جهت
بی نقصان راه نیافته است و مستعد جنگ و پیکاراند افراسیاب پیران و هومان و نستیهن را با تمامی لشکر خود
بجنگ ایرانیان روان ساخت و با وجود آنکه لشکر افراسیاب بی قرار و آرام بود و بقصد ملایمت نامه بمولانا

دیو نوشت و مصحوب شیده فرستاده آنچه روی داده بود مذکور کرد اسپند و شیده رفته او را بخدمت افراسیاب
آورد و شهریار توران بکمال تواضع و تملق نمود و او را بر لاوری و زبردستی می ستود و پولادوند دیو از کار رستم
با دیوان مازندران و پهلوانان توران نموده بود اندیشیده در جنگ تهمتن تامل تمام می ورزید و چون مجلس بزم
آراستند و چند جام پیاپی در کشید از روی کیفیت گفت که رستم چه باشد جمشید و فریدون و ضحاک از دست من تلخکام
بودند ~ من آن زابلی را بشمشیر تیز ~ بیاورد که برکنم رستخیز ~ افراسیاب با پولادوند بلشکرگاه آمد و از آن طرف
رستم رسیده با سپاه ایران صف برکشید و پولادوند قدم بمعرکه نهاده مبارز طلبید و طوس سپه سالار در برابر آمده
در او آویخت بعد از تردد و تلاش طوس را آخر کمند بند کرد و گیو با و در افتاد و بعد از ستیز و آویز گیو نیز اسیر شد و رهام
و گودرز و بیژن گیو طوس را بدان حال دیده بپولادوند دیو روبرو گردیدند و پولادوند هر دوی ایشان را از
اسپ فرود آورده در فتراک و یابی را بضرب شمشیر دولخت ساخت و ایرانیان از مشاهده آن حال مضطرب
گشتند و گودرز روی بزد نزد جهان پهلوان رفته آنچه گذشته بود اظهار و رستم بمعرکه بدر آمد و پولادوند
جهان پهلوان را دیده زبان بتعرض و ابرام گشاده بر رستم در آویخت و تهمتن آنچنان گرز گران بر سرش زد که دست از پا
نشناخت و سراسیمه گردیده بیفتاد و تصور نمود که او مرده است و بعد از ساعتی که پولادوند بهوش آمد قدرت گرده
و عزم رستم دل تنگ گردیده از درگاه قادر فیروزی بخش التماس ظفر و نصرت نمود و مقرر شد که سپاه ایران و توران
بحال خود باشند تا کار این دو کس بآخر رسد و جهان پهلوان و پولادوند بکشتی در آمدند و شیده دریافت که رستم
غالب است و با افراسیاب اظهار کرد و افراسیاب فرمود که حمایت پولادوند نمای شیده گفت که خلاف عهد از
مروت دور است و افراسیاب اعراض نموده درین باب مبالغه مبالغه کرده و شیده بضرورت بدان دو پهلوان نزدیک شده
زبان بتحسین و آفرین پولادوند گشود و گودرز نزد رستم آمده گفت که ما همه بنده توایم و منتظر اشارت تا هر چه
فرمائی عمل شود جهان پهلوان فرمود که بد عهدی کار افراسیاب است شما بحال خود باشید که ایزد توانا یار منست
این بگفت و پولادوند را بر زمین زد و دانست که از هم گذشته باشند سوار شده بر سپاه توران حمله آورد و طوس
و گیو و رهام و بیژن را که مقید ساخته بودند خلاص ساخت و بعد از زمانی پولادوند بهوش آمده بی توقف
بولایت خود شتافت و کدورت و پریشانی تمام بحال افراسیاب راه یافت و پیران ویسه با افراسیاب گفت
که از قضای الهی چاره نیست صلاح آنست که شهریار جهان با فرزندان و خویشان خود را ازین معرکه بکنار کشند
و افراسیاب این معنی را قبول نموده تورانیان را با ایرانیان بجنگ انداخته بدر رفت پیران ویسه بمحاربه و مجادله
می نمود اما بی وجود پادشاه سراسیمه شد و اموال و اسباب و زر و جواهر فراوان بدست ایرانیان افتاد
و جهان پهلوان خلاصه و زبده آن را جهت کیخسرو ضبط کرده و تتمه را بسپاه قسمت نموده و از آنجا بطلب
افراسیاب شتافتند و چون از شهریار توران خبر نیافتند بازگشته بملازمت کیخسرو روان شد وقتی
که بنواحی دار السلطنت رسید شهریار ایران و توران کیخسرو باستقبال جهان پهلوان بر آمده باعزاز
و احترام تمام بشهر رفته تا مدت یکماه بعیش و خرمی گذرانیدند و بعد از آن از جواهر و اسباب
نفیسه که لایق بحال پادشاهان تواند بود برستم دستان انعام فرمود نقل است که چون ملک جهان بر
کیخسرو مسلم گردید روزی جشن عالی ترتیب داده پهلوانان ایران مانند طوس و رستم و گستهم و بیژن
و اکثر سران سپاه ایران حاضر بودند درین اثنا چوپان کیخسرو از صحرا رسید بعرض رسانید که گوری
بانواع خط و خال آراسته که گویا طلا حل کرده برو مالیده باشند و خط سیاهی از سر یال تا دمش
کشیده چنانکه ناظم گوید ~ یکی نره شیرست گوئی دژم ~ همی بگسلد یال اسپان ز هم ~ و کیخسرو دریافت
که آن گور نه خر است اکوان دیو است که افراسیاب او را از ولایت چین بدفع رستم و پهلوانان
ایران آورده و بدین طرف آب فرستاده و از غایت ساحری و جادوگری بهر صورتی که می خواهد

متمثل می شود و دفع اکوان دیو را از رستم دستان درخواست و جهان پهلوان بدان سرزمین شتافت و سه روز
بسیر و شکار مشغول گردیده در طلب جست و جوی می بود در روز چهارم اکوان دیو بهیات گورخر رنگین ظاهر شد و رستم
می خواست که او را زنده بقید کمند آرد چون دید که میسر نمی شود دست بتیر و کمان کرد و هر محل قصد او می نمود ناپدید
می گشت و سه شبانه روز سر در پی او نهاده بخواب و خور از غایت تشنگی عاجز شد و عاقبت بسر چشمه رسیده
فکر اکوان دیو از خاطرش محو شد و زین را از رخشش برداشت و بران تکیه کرده بخواب رفت و اکوان دیو نزد
افراسیاب رفته این معنی را اظهار کرد و افراسیاب عهد نمود که هرگاه رستم را هلاک سازد دختر خود را بعقد نکاح
او در آورده از خزانه و ملک نیز انباز گرداند اکوان دیو از آن سخن مسرور شده از آنجا بی توقف بر سر جهان پهلوان
آمد و به افسون و جادوگری خود را بهیات باد متمثل گردانید تا از نظر پنهان باشد و قطعه زمینی که رستم بران خفته
بود گرداگرد ببرید و میان زمین و آسمان رسانیده بجنبانید و بیدار نمود و گفت که ترا بدریا اندازم یا بکوه رستم
طبیعت دیو را دانسته گفت که بر کوه بیفکن و اکوان جهان پهلوان را بدریا افکند و ماهیان رو بجانب رستم
نهادند و تهمتن بضرب شمشیر دفع آنها از خود می کرد و حرکت بسیار نموده بسلامت بکنار رسید و بهمان سر چشمه که خفته
بود آمد و رخش را ندید و آشفته گشته زین و لجام برگرفت هر مرغزاری که گله اسپان افراسیاب می گشت رفت و دید
که رخشش در پی مادیانها افتاده است شادان گشته فی الحال زین کرده سوار شد و گله اسپان افراسیاب در پیش
انداخته بجانب ایران بملازمت کیخسرو شتافت و چوپانان و مردمی که نگهبانی آن مقرر بودند از عقب آن در آمدند
و بضرب تیغ جهان پهلوان هلاک می گشتند و حسب الاتفاق درین وقت افراسیاب با سپاه فراوان و چهار پیل بعزم
بدیدن گله اسپان و سیر و شکار بیرون آمده بود بآنجا رسیده از آن حال آشفته و در هم شد و بسرعت تمام خود را
بجهان پهلوان رسانید و رستم بضرب تیر بسیاری از تورانیان را بملک عدم فرستاد و افراسیاب دید که کار
از پیش نمی رود رو بوادی فرار نهاده رستم از پس پشت آنها در آمده تا دو فرسنگ میزد و می کشت و
چهار زنجیر فیل سفید بدست جهان پهلوان افتاد و رستم دستان از آنجا باز گشته بقصد اکوان دیو بر سر همان چشمه که خفته
بود رفت و اکوان دیو از دیدن رستم تعجب نمود و جهان پهلوان او را بخم کمند گرفت و چنان گرزی بر سرش زد
که دیگر برنخاست و از اسپ فرود آمده سر او را از تن جدا گردانید و بعزم دیدن شهریار ایران روان شد و کیخسرو از
رسیدن جهان پهلوان و آن نوع فتوحات که در خیال و تصور نگنجد خوشحال گردید و رستم استقبال بجا آورده با تهمتن بایوان
شاهی آمدند و تا دو هفته بعیش و طرب گذرانیده آنگاه رستم را با انعامات فراوان خوشوقت گردانید بزابلستان
رخصت نمود القصه گویند که شاه کیخسرو بزم عظیم آراست و بزرگان خسرو نژاد و پهلوانان نامدار در آن جشن حاضر
بودند درین اثنا جمعی از ولایت ارمان که در میان ایران و توران واسطه است آمده دادخواه شدند چنانکه ناظم گوید نظم
گراز آمد ای شه فزون از شمار گرفت آنچه بیشه و مرغزار بدندان چو پیلان بتن همچو کوه وز ایشان همه شهر ارمان ستوه
درختان که کشتیم نداریم یاد بدندان همه بیخ کردند شاد کیخسرو عادل بزم نمود که خوانی که پر از جواهر بوده اسپ
با زین و لجام زرین حاضر گردانید و رو بحاضران مجلس کرده گفت که این تعلق بآن کس دارد که دفع شر گرازان
نماید بیژن گیو قبول این معنی نموده آن خوان جواهر و اسپان را بجایزه متصرف شد و گیو که همین یک پسر داشت
و نمی خواست که از و جدا شده اختیار آن کار دشوار نماید در مقام تندی و درشتی در آمد شاه جهان گیو را به
التفاتهای گوناگون خورسند ساخته بگرگین میلاد فرمود که چون بیژن راه ایران و ارمان نمی داند درین
سفر رفیق او بوده راه نما باشد بیژن و گرگین شکارکنان بولایت ارمان و بآن بیشه گرازان آمدند و بیژن
بگرگین میلاد گفت که تو بر سر آن آبگیر استاده باش که هرگاه گرازان از پیش من گریزان شده بآنجا رسند
بضرب تیغ تو هلاک گردند گرگین میلاد از آن سخن ابا نموده گفت که جایزه این کار را از شهریار جهان تو رسیده
است بیژن تنها زره در کرد و پوشیده به بیشه در آمد و با گرازان چنان جنگ و پیکار نمود که یاد از کارزار رستم

دستان می داد و تمامی آنها را از پای در آورد و تمامی آنها را از پای در آورد و دندان آنها را جمع کرد و بر ریسمان کشیده
بکمربی که به بیژن منسوب بود مضبوط نموده برگشت چون گرگین میلاد دانست که آنچه به بیژن گفت اگر بعرض کیخسرو برسد
باعث خواری و بی اعتباری خواهد بود در مقام مکر و حیله شد خواست که بیژن را ببلایی گرفتار سازد از روی ملاطفت
و چاپلوسی به بیژن گفت که اگر یک هنر دیگر برین کار که بتقدیم رسانیدی بیفزایی شاه و سپاه بزبان تحسین و آفرین
خواهند گشود و آن کار اینست که از اینجا دو منزلی در ولایت توران مرغزاریست و منیژه دختر افراسیاب
که در حسن و جمال عدیل و نظیر خود ندارد هر سال در ایام بهار بطریق سیر و شکار بآنجا می آید و چند روز بخرمی و
سیر و سرور بسر برده باز می گردد و تماشای آن باید نمود و چون ایام آن جشن رسید بیژن مشتاق شده گرگین
را همانجا بگذاشت و لباس شاهانه پوشیده تاج مرصع بر سر نهاد و سوار گردیده تنها میراند تا بدان مرغزار رسید
و نزدیک بخرگاه منیژه در پای درختی فرود آمد و منیژه نظر بر بیژن انداخت مایل گشت و دایه خود را نزد بیژن فرستاد
و آن دایه بر حقیقت حال مطلع شده بیژن را بهر طریق که بود بخدمت دختر آورد و تا سه شبانروز در آن
مقام بخرمی و شادمانی بحضور خاطر گذرانیدند و منیژه و بیژن که در نهایت حسن و لطافت بودند دل بستهٔ
هم شدند و منیژه دانست که بیژن بر رفتن توران زمین راضی نخواهد کرد و داروی بیهوشی در شراب
افکنده به او خورانید و او را در عماری در آورده به قصر افراسیاب که محل و ماوای او بود آورد
و بیژن خود را اسیر و گرفتار افراسیاب دانسته گرگین میلاد را نفرین می کرد و آخر آن سر مگو بافراسیاب
رسید و بگرسیوز برادر گفت که برو و بیژن را اسیر و دستگیر نموده بیار گرسیوز بدر خانه منیژه آمد از روزن
نگاه کرد چون دید که بیژن و منیژه بر تخت نشسته اند و بصدای چنگ و قانون شراب می خورند بی اختیار
می خواست که بدرون خانه در آید بیژن او را دیده بر آشفت و دست کرده خنجری که همیشه در ساق موزه
خود می داشت بیرون آورد و در خانه را گرفته بایستاد گرسیوز بمقام فریب شد عهد نمود که او را نزد
افراسیاب برده در باب خلاصی او سعی نماید و بدین قرارداد خنجر از دست بیژن بر آورد او را بسته
بخدمت شهریار توران رسانید افراسیاب بر حقیقت حال از او استفسار نموده جواب داد که من بازی
در شکار گم کرده بودم و بطلب او بهر سو تک و پوی می نمودم تا آنکه خواب بر من غالب شد در اثنای
آن پری آمده مرا در ربود و بمیان عماری منیژه افکند وقتی که با ایوان و کاخ شهریار جهان رسیدم
واقف گشتم اما نه مرا ازین خبری و نه منیژه را با من کاریست افراسیاب بر آشفته به بیژن گفت
که ای نامرد تصور تو اینست که بدین سخنان ساخته از دست من خلاص شوی بیژن از آن لفظ نامردی
پریشان حال گردید چنانکه ناظم از زبان بیژن با افراسیاب گوید نظم اگر شاه خواهد که بیند ز من
دلیری نمودن درین انجمن * یکی اسپ فرما و گرز گران * ز توران گزین کن هزاران سران * باورد که بین یکی از هزار
اگر زنده یابد بمردم مدار * افراسیاب بخشم شده بجلادان فرمود که او را برده بردار کشند و حسب فرمودهٔ شهریار توران
بیژن را بپای دار بردند و از قضای الهی در آن وقت پیران ویسه بآنجا رسید و پیران را بجهت خاطر خلاصی
او مایل شد اول آنکه بیژن جوان بود و در حسن و مردانگی و اخلاق پسندیده مانند نداشت دوم آنکه هرگاه
او را کشته باشند شاه کیخسرو و گیو و گودرز و رستم دستان و پهلوانان و سپاه ایران بشورش آمده فتنهٔ
عظیم بر انگیزند سیوم آنکه هنوز ایرانیان از خون خواستن سیاوش دست کوتاه نکرده اند با آنکه چندین هزار سر
بر سر آن کار رفته است و بنا بر آن بگرسیوز گفت که تا رسیدن من بملازمت افراسیاب کشتن بیژن موقوف دارند
و بسرعت تمام خود را بخدمت شهریار توران رسانیده از دور بمهابت ملاحظه سر در پیش افکنده بایستاد افراسیاب
پیران را که مهربان روش دیده دانست که عرضی و مدعایی دارد او را طلبیده از روی لطف فرمود که هر گونه اراده و
خواهشی که داری بگوی که باجابت مقرون است پیران دید که سپه سالار و خیر خواه شهریار توران بود انجح صلاح

دولت مید انگشت بعرض رسانید و بدان قرار داد که بیژن را بغل و زنجیر آهنی مضبوط کرده در چاهی که دست هیچکس بدان نرسد
مقید سازند افراسیاب فرمود که بیژن را در چاه ارژن بیندازند و آن سنگی که اکوان دیو که از دریای ژرف بر دن آورده الحال
در بیشه چین گذاشته است بیارند و بر سر آن بنهند و منیژه را از تجمل و مینوی عاری ساخته آن چاه را بار نمایند که با آن حال خراب بسر می برده
باشد تا هر دو بوادی عدم خرامند و بموده شهریار توران عمل نمودند و منیژه بحال تباه بر سر آن چاه رفته بهر طرزی که داشت
کافته بقدر سوراخی از کنار سر چاه راساخت و هر روز خانه بخانه می گشت و لقمه نان و آبی بگدائی بدست آورده از آن راه
به بیژن میرسانید و بدین نهج پریشان و حیران و گریان اوقات می گذرانیدند گویند که چون گرگین دید که یک هفته از رفتن بیژن
گذشت و نیامد مضطرب شد و از کردار و گفتار خود نادم و پشیمان گردید و سوار گشته بدان مرغزار که منیژه دختر افراسیاب
خیمه و خرگاه زده بود آمد و هرچند تفحص نمود بیژن را نیافت دانست که او را واقعه عظیم دست داده و اسپ بیژن را که در آن چرا
بچراگاه مشغول بود بگرفت و با یاران بازگشت چون گیو شنید که گرگین می آید و بیژن همراه نیست از کمال بیخودی سوار شده
بپیشواز رفت و گرگین گیو را دید از اسپ فرود آمد و تواضع و چاپلوسی پیش آورد و گفت مرا چه حد و اندازه است
که باستقبال من قدم رنجه فرمایند و از طرف بیژن پریشان خاطر نباشند که در زمان حیات است و گیو اسپ بیژن را
دیده بگریه و فغان در آمد و بمبالغه تمام حقیقت احوال از گرگین پرسید جواب داد که در اثنای جنگ گرازان گوری
برنگهای مختلف در نظر آمد و از عقب او شتافت چون بوقت غروب آفتاب بیژن را لجام گسسته دیدم هر چند
سعی نمودم از او چیزی نیافتم گیو گرگین را گرفته بملازمت شهریار ایران کیخسرو آورد و بگریه و ناله از کید و حیله گرگین
اظهار نمود کیخسرو بگیو گفت که خاطر جمع دار که من از دانایان و ستاره شناسان شنیده ام که وقتی که من با پهلوانان
ایران به تسخیر توران روان شوم و در آن جنگ بیژن نیز همراه باشد و از او در آن سرزمین جنگها و کارهای
عظیم بوقوع آید و گیو پریشان و آشفته بمنزل خود باز گشت گرگین فرصت غنیمت شمرده خود را بخدمت شهریار جهان رسانید و
دندانهای گرازان را در پای تخت کیخسرو افکنده آن کار را بخود منسوب ساخت کیخسرو از نور رای دریافت که این سخنان
سراسر ساخته و پرداخته است و دندان گرازان را که در رشته کشیده و گره بیژن داشت دید و گشادن آن گره بر گرگین
دشوار بود آن شاه عادل بگرگین گفت که از دوستان سام شنیده ام که اگر شیر و پشه خود بکینه گور در زبان خود
گنده آخر زیان نماید و زمان او سر آید آنگاه فرمود تا گرگین را در بند و غل کشیدند و گیو را طلبیده دلجوئی نموده گفت که انشاء
الله تعالی بهر طریقی بوده باشد پسر ترا بتو میرسانم که در نوروز که اول روز فروردین است من جام گیتی نما را بدست
گرفته بدرگاه الهی چندان تضرع و زاری نمایم که بیژن در هر جا و مقامی که باشد چهره نماید و گیو دعای شهریار را بزبان
بجا آورد چون ایام فروردی رسید کیخسرو لباس رومی یعنی جامه درویشان بپوشید و منزوی گشته برسم گدایان از
ایزد غنی درخواست که آن گم شده را بر او ظاهر گرداند و پس از آن کیخسرو در جام نگاه کرد و هفت اقلیم زمین را
در آن مشاهده کرد و آخر در زمین گرگساران بیژن را در چاهی دید که به بند گران بسته بود و از نسل پادشاهان [illegible]
برای قوت لایموت او تردد می نماید گویند که حقیقت هفت اقلیم در آن جام ظاهر بود و صور تمام افلاک را با بروج
دوازده گانه از حمل تا حوت و دیگر کواکب در آن تصویر نموده بودند کیخسرو دانست که این کار بسته را غیر از رستم
دیگری نمی تواند گشود بنابران از نهایت ملایمت و تواضع نامه بجهان پهلوان نوشته از حال بیژن و منیژه او مرقوم
گردانیده طلب نمود و آن نامه را بگیو داد که بملک نیمروز رفته برستم دستان رساند گیو با بعضی از خویشان
بسرعت تمام بحوالی سیستان آمد چون دیده بان از دور ایشان را دید بدستان خبر کرد که چند سوار از طرف ایران
با درفش درخشان میرسند دستان سوار شده بر سر راه آمد گیو را دید و گیو از نهایت ملالت و افتادگی ذال را
بملازمت نمود و از کدورت و پریشان حال خود اظهار کرد و از دستان پرسید که جهان پهلوان کجاست زال
جواب داد که در شکارگاه است و همین لحظه میرسد و باتفاق پهلوان سام نریمان رفته و گرم صحبت بودند که خبر
آمدن رستم رسید و گیو سوار شده بپیشواز رفت و از دور رستم را دیده از اسپ فرود آمد و کورنش نمود جهان پهلوان

تصور کرد که مگر شهریار ایران را کار مشکلی روی داده که گیو آمده است و بعد از ملاقات نزد دستان سام رفتند و نامهٔ شاه
کیخسرو را خواند دلش بر گیو بدرد آمد و گفت که خاطر جمع دار که اگر خدای جهان خواسته باشد بزودی بیژن را تو رسانم
و چهار روز گیو را نگاه داشته مهمانی نمود آنگاه رستم و صد سوار زابلی بدرگاه کیخسرو روان شده بعد از طی منازل
بملازمت کیخسرو مشرف گشت گویند که فارسیان نامهای ماه را بنام یزدان پاک و ایام ماه را بنام فرشتگان می‌خوانند
و وقتی که نام روز با نام ماه موافق باشند عیدی می‌دانند و آن روز را عزیز داشته بخرمی و شادمانی می‌گذرانند و رستم
دستان چنانکه در پهلوانی و زورمندی عدیل و نظیر نداشت در خردمندی و زبان دانی نیز یگانهٔ عصر و سرآمد فصحای
بلغای زمان خود بود و ابتدا از نامهای ماه نموده بمراتب دوازده گانه دعای و ثنای کیخسرو بجای آورد و آنگاه شروع
در ایام ماه نموده بمراتب سیگانه که عدد ایام ماه است مدح و ثنای آن پادشاه با دین و داد بعبارات دلپسند ادا
نمود و شهریار ایران رستم را بتعظیم تمام خوانده بالای تخت در پهلوی خود جا داد و در غایت تملق و تواضع احوال
دستان و خویشان و فرزندان او بپرسید و چند روز صحبت داشته آنگاه سخن بیژن در میان آورد رستم دستان قرار داد
که بلباس سوداگران بتوران شتافته بیژن را خلاص سازد و از جواهر و اسباب و نفایس و هدیه و هزار سوار از پهلوانان
گزین مثل زنگهٔ شاوران و گستهم و گرازه و اشکش و رهام و شیدوش همراه گرفته کیخسرو حسب الالتماس جهان پهلوان
گرگین را از قید خلاص نمود و بجانب گوزان فرستاد و در زمانی که رستم دستان بولایت توران نزدیک رسید
چند پهلوان نامی را رفیق خود ساخته باقی را در سرحد ایران و توران درین طرف آب جیحون گذاشت و از لباس
سپاهگری برآمده برسم سوداگران از آب جیحون عبور فرمود و بدین دستور بشهر ختن که ولایت پیران ویسه
بود رسید و تمامی مردم شهر ختن بتماشای آن قافله برآمدند پیران ویسه در آن اوان بشکار رفته بود و رستم کاروان را
نزدیک بمنزل پیران آورد و چون پیران از شکار آمد رستم از جواهر و اسباب نفیس گرفته بخدمت پیران گذرانید و گفت که
مردی ام ایرانی همیشه آمد و رفت من بولایت تو راست و می‌خواهم که در ظل حمایت ایشان با آسودگی و فراغت خاطر
خرید و فروخت می‌نموده باشم پیران آنهمه جواهر و اسباب قیمتی دیده اصلا پی بکار او نبرد و از روی لطف رستم
را در بالای تخت خود جا داد و فرمود که در خانه یکی از فرزندان جهت او خالی کنند چون رستم گفت که با رفیقان
همراه بودن ضرور است محافظ نزدیک بآن خانه بدو ارزانی داشتند و رستم با مردم خود در آنجا درآمد و بخرید و فروخت
مشغول گشت و خلایق آنجا بجهت داد و ستد می‌آمدند و منیژه دختر افراسیاب که بحال تباه بگدایی و در بدری
می‌گردید و آنچه می‌یافت قوت لایموت خود و بیژن در چاه اسیر شده می‌نمود از صحرا بشهر آمد و در زمانی که رستم
گرم خرید و فروخت بود ازو سوال کرده گفت که ای بزرگ که ده خدای تو که از ایران رسیده هیچ میدانی که خسرو
گیو و گودرز و رستم یاد بیژن که در چاه بند است می‌نمایند و در مقام خلاصی او هستند یا نه رستم بانگ بر منیژه
زد که من مرد سوداگرم و بر رستم و گیو و پهلوانان چکار دارم و منیژه در گریه شد و گفت اگر خبری از ایران و
آشنایی که پرسیدم نداری ابرام و درشتی چه در کار است پس از آن رستم از روی ملایمت منیژه را پیش
طلبیده حال پرسید و بدو گفت که از ترس پدرت افراسیاب خبر بتو نمی‌توانم داد فی الحال بطباخ فرمود که
مرغ بریان و نان تنک حاضر سازند و رستم بیک دستی نموده در زمانی که مرغ را در میان نان تنک می‌پیچید انگشتری
خود را در شکم آن پنهان ساخته بدست منیژه داد که بیار خود رساند و منیژه بهمان نوع طعام را برده به بیژن داد
و بیژن تعجب نمود که این قسم اطعمهٔ لذیذ از کجا هم رسیده باشد و از منیژه حقیقت آن پرسید و منیژه از آمدن
کاروانی و آنچه گذشته بود اظهار کرد و چون بیژن درون مرغ نگاه کرد نظرش بر انگشترین تهمتن افتاد
و بشوق تمام بخندید و منیژه بخاطر گذرانید که از محنت بند و زندان کار او بدیوانگی کشید بی احتیار باعث
آن خنده پرسید بیژن گفت که این سخن ناگفتنی است منیژه ازین سخن که هنوز بیژن در حق وی بدگمان بود دیگر بار
زار درآمد بیژن از آن گفتار ناصواب پشیمان گردیده عذر خواست و گفت آنکه دیدی سوداگر نیست بلکه جهان پهلوان است

که تحیت خلاصی ملک الله برو و باد بگوی که اگر خداوند رخشی صریح بگوی که جان رفته ببدن باز آید منیژه برگشته نزد رستم آمد و پیغام
به بیژن رسانید رستم دانست که بیژن او را از آن راز نهانی آگاه ساخته برو فرمود که رفته با هیزم جمع نماید و بهنگام شب
آتشی بزرگ برافروزد که بر اثر آن روشنائی بسر چاه آمده بیژن را خلاص سازد و منیژه بنوعی که تهمتن زمان گفته بود بعمل آورد
و رستم بهنگام شب با هفت تن دیگر مسلح گردیده بر سر آن چاه رفت و بهمراهان فرمود که آن سنگ را از سر چاه بردارند و ایشان
باتفاق هر چند زور کردند اصلا از جای خود حرکت ننمود آنگاه رستم از رخش فرود آمد و دست کرده آن سنگ را برداشت
و بالای بیشه برده چنان بینداخت که از لرزش زمین افراسیاب از خواب بیدار گشت و بیژن چشم گشاده از زیر چاه
جهان پهلوان را دید و گفت که خدا تعالی انتقام من از گرگین میلاد بکشد و گرگین در پای رستم افتاد که درخواست
کرده او از بیژن بستاند و تهمتن زمان بدرون چاه نگاه کرده به بیژن گفت که از تقصیر گرگین باید گذشت و اگر خلاف
این بخاطر رسانید او را درین چاه بگذارم و بروم چون بیژن از تقصیرات گرگین درگذشت جهان پهلوان بیژن را از چاه برآورد
و سوار شده بمنزلگاه آمدند و بیژن [illegible] نمود، رستم غسل نموده جامهای فاخره پوشید و جهان پهلوان آمد و گفت که از محنت بند
و زندان ناتوان شده همراه بار و بنه و منیژه پیشتر بجانب ایران باید رفت که انشاء الله تعالی دستبردی با افراسیاب نموده
از عقب میرسیم و بیژن بواسطه آن لفظ نامردی که از افراسیاب شنیده بود درخواست کرد که او را جهان پهلوان از خود جدا نسازد
و آنگاه بار و بنه روان ساختند و با بیژن و آن هفت پهلوان روانه خانه افراسیاب گردیدند و پاسبانانی که در آن گاه
شهریار توران بخواب غفلت سر نهاده بودند هر کس سر برداشت از پای درآمد بعد از آن تهمتن زمان از دهلیز آن خانه شهریار
توران آواز داد که بیژن را در چاه کردی و تصور می نمودی که مگر رستم در کمین تو نخواهد بود افراسیاب آن را شنیده از آن
خانه بگریخت و رستم و ایرانیان درآمده جواهر و اسباب فراوان بدست آورده متوجه ایران شدند چون روز شد افراسیاب
با سپاه گران از عقب رستم درآمده خود را برستم رسانید و رستم با اشکش و گستهم و گرگین و شیدوش و فرهاد و [illegible]
و زنگه شاوران و بیژن رو بمقاتله و محاربه نهاد و با آن هفت پهلوان خود را بر سپاه زده بعنایت الله تعالی
ایشان را متفرق گردانید و جهان پهلوان افراسیاب را دیده حمله کرد و شهریار توران طاقت نیاورده منهزم گشت
و تهمتن زمان فیلان و اسباب و نفایس بسیار گرفته آنچه لایق بحال پهلوانان بود عطا فرموده باقی را بار کرده با هزار سوار
تورانی که اسیر گشته بودند بدرگاه شاه کیخسرو شتافت و زبان بشکر حق در کارساز بگشاد و بسرعت تمام با اصطخر فارس
که پای تخت شهریار جهان بود رسیدند و کیخسرو با سران سپاه باستقبال آمده رستم دستان را دریافت و گیو از
دیدن بیژن خوشوقت گشته زبان بدعا و ثنا خسرو گشاد و آفرین و تحسین بر جهان پهلوان نمود نظم
زمین را ببوسید گیو دلیر * که گیتی مبادا ز روی تو سیر * بسی آفرین کرد بر شهریار * که شادان بزی تا بود روزگار *
[illegible] در جهان بی نیاز * دل زال و رخ [illegible] شاد باد * و رستم بشهر اصطخر رفته چند روز در ملازمت کیخسرو بخرمی
و شادمانی گذرانید و شهریار جهان رستم را بانواع انعامات و تکلفات خورسند گردانیده بخدمت دستان سام
نریمان بزابلستان فرستاد القصه وقتی که افراسیاب از رستم شکست یافت در آن بیراهه رفتن گذارش بولایت
سمنگان افتاد و در پای حصار فرود آمده بر سر چشمه ساری نشست جوانی کش در رزم که در غایت تناوری و قوت بود و
بیلی بسان شاخ درخت بدست داشت دید افراسیاب به پیران ویسه گفت که درین مدت چهارصد سال که از عمر من
گذشته است مثل این جوانی ندیده ام و سام نریمان و رستم دستان بدین برومندی نخواهند بود و روئین پسر
پیران ویسه را نزد او فرستاد که از روی ملایمت تحقیق [illegible] و روئین در پیش برزو رفته گفت که شهریار جهان
افراسیاب ترا می طلبد و میخواهد که ازین لباس برآورده تربیت نماید برزو جواب داد که ترا شرم نمی آید که افراسیاب
ظالم جهان دار [illegible] و عیبهای او را از کشتن سیاوش و چه از بیدادیهای او یک یک برشمرد و روئین از روی اعراض
دست بشمشیر کرد و برزو او را باعتبار نکرده و بقهر و غضب بر وی حمله نمود و او [illegible] مهمیز بر اسپ زد خواست از پیش او بدر رود
برزو از عقب رسید دم اسپش را بزور برکند افراسیاب مشاهده آن حال نموده گرسیوز را فرستاد تا بعنایت [illegible]

بحضور آوردو شهریار توران بخاطر گذرانیده که شخصی که رستم دستان را از پای تواند افگند خواهد بود و از اصل و
نژاد برزو پرسید جواب داد که من پدر خود را ندیده ام و درین قلعه با جده مادری و چند زن دیگر از خویشان مادر
بسر می برم و جده مادری مرا شیروی افگن می گویند و در ایام جوانی کار او شکار شیر و پلنگ بوده است و مادر من می
گوید که در فصل بهار شیروی بشکار شیر رفته بود سواری برهگذری آمد و از من آب طلبید و چون آب بردم دادم مایل من شد
و از خوف او بدرون حصار درآمدم جوان کمند بر باره حصار افگنده درآمد با نکاح بقبول طریقه مواصلت
دست داد و پیدایش من از آن جوان است افراسیاب بکمال مرحمت و شفقت در باره او بجا آورده گفت که
اگر خدای جهان خواسته باشد که دفع رستم دستان که دشمن دیرینه است نمایی مسند حکومت توران و ایران از آن
تست و مال و اسباب و اسپان فراوان و جواهر نفیسه به برزو انعام فرمود برزو جنگ رستم را بخود قرار داد
و جواهر و اسباب را بمادر خود سپرده روانه توران شد و با افراسیاب گفت که به پهلوانان نامدار فرمایند که لعب
سپاهی گری و قانون جنگ و آنچه لازمه مردان سردست مرا بیاموزند و شهریار توران بگرشیوز و هومان و کلباد
و بارمان فرمود که تعلیم نمودند و باندک زمان کار بجایی رسید که صد چو گرشیوز و هومان تاب نبرد او نداشتند
و پس از آن با فراسیاب از اسلحه و یراق جنگ که در خور قوت برزو بود ارشیر کار خود بدر و ارزانی داشت و
سپه سالار گردانید و با ایرانیان در صدد جنگ و پیکار شد، خواست که با لشکران متوجه شود و برزو گفت که شهریار
توران بحال خود باشد که ان شاء الله تعالی من از عهده این کار سران می توانم آمد و افراسیاب زر و تجمل تمام
بخشید و بسران سپاه فرمود که هر کدام بمقدار حالت خود تکلفات نمودند و ده هزار سوار نامی از لشکر توران جدا کرده
ببرزو سپرد و هومان و بارمان را که جنگ دیده و مردانه بودند همراه نمود که کار را مدد و معاون باشند و باین شکوه
دستگاهی او را بجنگ ایرانیان و رستم فرستاد و قرار داد که خود بشوکت تمام از عقب درآید و برزو بسرعت و شتاب
بولایت ایران رسید و کیخسرو خبر یافته از زابلستان رستم دستان را طلبیده بعزم رزم تورانیان شتافت از
طرفین یک دیگر نزدیک شدند کیخسرو فری برز کاوس و طوس سپه سالار را با دوازده هزار سوار پیشتر فرستاد که
بسپاه توران رسند جنگ نمایند و برزو کارپردازی کرد که ایرانیان در خواب غنوده بودند فریبرز و طوس حیران
و پریشان گشتند و این مؤرخ که اهل زمان بود هر گاه رستم دستان در میان لشکر ایرانیان نباشد ظفر از جانب
تورانیان است گویند که فری برز کاوس بر تور سپه سالار و سران سپاه پاسبقت نموده بمعرکه درآمد هومان رو
برو کرد دید از دور برزو او را دید و خود را برو رسانیده فری برز کاوس را از خانه زین برداشته بر زمین افگند
و بند کمند محکم ساخت و هومان سپرد و طوس بعد از فری برز بعزم رزم برو بشتافت برزو او را نیز مقید نموده حواله
هومان کرد و دران وقت افراسیاب نیز بآنجا رسید و برزو آنچنان فتحی کرده بخدمت شهریار توران رفت و چون
این خبر بکیخسرو رسید پریشان خاطر گشت و رستم بشهر ایران گفت که امشب لباس ترکان پوشیده با گستهم
برادر طوس بلشکر توران رفته احوال این جوان نورسیده را دریافته اگر خدای تعالی جهان خواسته باشد فری برز و طوس
را از قید ترکان خلاص خواهم کرد آمد و بدین قرار داد بهنگام شب رستم و گستهم از بیراهه باردوی افراسیاب آمدند
و مخفی نظاره شاه و سپاه توران می کردند و دیدند که افراسیاب بخوردن باده مشغول است و پیران و پیسه و برزو و
هومان و پیران بزرگان سپاه توران بنهایت شوق و خورمی صحبت می دارند و فریبرز و طوس را بخواری بحضور
آورده اند افراسیاب می گفت که فردا این دو کس را در میان لشکر توران بر دار کشند پس از آن هر کس بجا
و مقام خود رفت و جلادان فری برز و گستهم و فری برز را رستم برکتف خود سوار کرده از آن راهی آمده بودند
بملازمت شاه کیخسرو رسانید و افراسیاب ازین ره گذر بر آشفت و برزو گفت که طوس و فری برز کاوس
چه باشد که شهریار توران از ماندن و رفتن آنها آزرده خاطر باشند امروز رستم دستان را که پشت و پناه شاه
و سپاه ایرانیان است بسته بیارم که بعد از کیخسرو دیگر ساعت توقف نتواند نمود و طبل جنگ کوفتند و از طرفین رو

معرکه نهادند و در بین آن تهمتن برزو کتف رستم را خالی دید و چنان گرزی بزد که از کار رفت و رستم از نهایت شعور
بخود نیاورد که مبادا برزو بر آن مطلع شود و گفت از صباح تا حال آنچه نهایت کوشش است نموده ایم الحال
شب بسر دست آمد و بوقت باقی مانده این کارزار ان شاء الله فردا باخر خواهد رسید برزو گفت چون خاطر تو اینچنین
می خواهد چه مانع است و هر کدام بجا و مقام خود رفتند چون برزو بخدمت افراسیاب آمد آنچه گذشته بود
اظهار کرد و رستم ازین رهگذر دلفگار بزواره برادر خود فرمود که عماری طیار سازد که سوار شده بجانب سیستان روم که
هیچ کس با قوت و قدرت جنگ برزو نیست و صاحب فراش گشت خبر به پهلوانان ایران متفکر و پریشان خاطر گردیده
بر سر بالین رستم آمدند و هر کس آمدند و هر کس در اندیشه افتاد که از آن مهلکه جان بکنار رند کیخسرو هر چندی نمودند
که تهمتن زمان بسیستان نرود قبول نکرد و گفت که مدتهاست که فرامرز بجانب هندوستان رفته و از آنجا برگشته باید
بسرعت تمام می آید اگر باعث ال شهریار جهان درین شب بیاید با برزو هم نبرد می توان شد و مردم این سخن را خیال
محال پنداشته شدند و دل بر هلاک نهاده بودند که ناگاه سواری آمد و خبر رسیدن فرامرز را نزدیک باردوی
شهریار ایران رسانید و متعاقب آن فرامرز رسید بخدمت شهریار جهان و رستم دستان مشرف گشت و آنچه رستم
از زور بازوی برزو دیده بود اظهار نمود مقرر شد که بوقت سحر فرامرز یراق تهمتن پوشیده بر رخش سوار شده
بمیدان آید بلباس رستم با برزو جنگ نماید و چون صبح شد از آن سو برزو آمده بواسطه آنکه طریق جنگ برزو را ندیده بود
بگرگین گفت که زمانی بمقابل او در آید و گرگین بنهایت ترسید لرزه روی معرکه نبرد آورد و بحیله و فسون چنانکه کسی را زدار
مطالبه پیش آید رو برو شد و فرامرز مشاهده آن حال نموده بمیدان در آمد و گرگین پس کار خود رفت و برزو بفراست
دریافت که این نه سوار دیرینه است بعد از گفت و شنید بسیار یکدیگر درآویختند فرامرز گرزی چنان بر سر برزو زد
زد و گفت که نظر او خیره گشت و خواست که خود را جمع سازد از قضای الهی دست اسپش بسوراخی افتاده بر
در آمد فرامرز تیز دستی نموده او را بخم کمند بر بست و لشکر توران بخلاصی برزو شتافتند فرامرز او را در میان گرفتند
و تهمتن مطلع شده زواره برادر خود را با هزار سوار زابلی و ایرانی بمدد فرامرز فرستاد که سپاه افراسیاب را
شکافته خود را بفرامرز رسانیدند فرامرز برزو را بزواره سپرد که بخدمت تهمتن رساند در اثنای افراسیاب
بر راه بر زواره گرفت و زواره برزو را به پیران داده بملازمت رستم فرستاد و خود با افراسیاب مقابل شده
می خواست که او را مانند رستم از پشت زین بردارد اما افراسیاب جنگ با او قایم داشت و کاری نتوانست ساخت
و شکست یافته براهی شمنگان که وطن برزو بود بتوران رفت و رستم برزو را بخدمت شهریار ایران برده التماس
نموده که تا زمانی بر حقیقت احوال و اطلاع یابد و در سیستان بقید و زندان نگاه و برزو را بفرامرز همراه نمود با هزار سوار
زابلی فرستاده و فرامرز بسیستان آمده و برزو را بزنجیر گران استوار بسته در قلعه ارک محبوس ساخت و مادر
برزو ازین واقعه پریشان خاطر گشته در مقام خلاص پسر شده با جواهر قیمتی بسیستان رسید و به بهرام جوهری که از
مردم اعیان آنجا بود و نزد زال و جهان پهلوان اعتبار تمام داشت به بهانه جواهر فروشی آشنا شد و شبها
بتماشای برج و باره از حصار ارک میرفت و وسیله می طلبید که بطور در آید تا آنکه شبی بهرام او را دید و سبب
بیرون آمدن از خانه پرسید گفت تا شوهر از سر من رفته ملک درست و الم می گذرانم و هر جا عمارتی و منزلی که
قابل دیدن است تماشا می نمایم بهرام جواب داد که خانه من در ارک است امشب با من زندان من باشید درین
مطربه ایست که زال زر تعیین کرده است که برزو را بحسن صورت و صوت خرسند می دارد و راشتی بر در برید
شهر و مادر برزو که طالب آن کار بود همراه بهرام بدرون ارک شتافت و آن زن مطربه را طلبیده نمود و شهر
از شنیدن ساز و آواز خوش گریها و ناله ها کرد و بعد از آن که انگشتری که نگین آن جواهر قیمتی و برزو جهت او دختر بود
بود از انگشت برآورده بدو داد و درین اثنا کس برزو بطلب آن مطربه آمد و نزد برزو رفت و آن انگشتری را
برزو بر دست او دیده او شناخت و از آن مطربه پرسید که این انگشتری از کجا یافتی و آنچه گذشته بود اظهار نمود

و آثار کدورت و الم از چهرهٔ برزو دریافت و دانست که بی خبری نیست و بعد از عهد و سوگند بسیار گفت که آن مادر نشسته
و با زن مطربه را نزد مادر یگانه بهرام فرستاد تا پنهان احوال کرده مبالغه نمود تا سوهانی و کمندی بدو رسانند و چهار اسپ
که هر یکی کوه رخش باشند با یک دست سلاح خریده در پایان این برج هنگام شب حاضر سازد و مادر برزو چنانچه قرار
یافته بود بعمل آورد و برزو بسوهان بند و زنجیر خود را برید و چون شب شد اول زن مطربه را بکمند بزیر انداخت
و خود نیز فرود آمد و بجایی که قرار داده بود رسید و مادر و مطربه را نیز لباس مردانه پوشانید و بر اسپان سوار
کرده بیراهه بجانب توران شدند و سه شبانروز راندند و روز چهارم بر سر راهی رسیدند که راه ایران
و توران از هم جدا می شد از قضای کار رستم دستان و فریبرز کاوس و گستهم و گودرز و گیو و بیژن و خراد و بهرام
و فرهاد و اکثر سران سپاه ایران همراهی رستم دستان بسیر و تماشای زابل می آمدند و برزو علم اژدهای
رستم را دیده با مادر و مطربه راه بگردانید و در پس پشته از راه کناره بایستاد که رستم بیک ناگاه بدید و گرگین
میلاد را جهت آوردن آن سوار فرستاد و گرگین متبدی پیش آمد برزو تیری بر اسپ او زد که بیفتاد و بخم
کمند بسته می خواست که او را هلاک کند مادر برزو نگذاشت و اسپ گرگین گریخته میان سپاه ایران
رفت و جهان پهلوان زواره برادر خود را روان ساخت که از گرگین خبری بیارد و زواره بدانجا رسیده
دید که برزو است که از قید خلاص گشته با آن مطربه و زن دیگر بتوران میرود برگشته خبر بجهان پهلوان رسانید
و رستم سپهدار ایران گفت که کار عجبی پیش آمده و در اندیشه هکذا آن بود که مبادا از و مضرتی بزال زر رسیده باشد
و آنگاه جهان پهلوان با برزو مقابله شد و تمام روز بجنگ و نبرد مشغول گشت و تهمتن به برزو گفت که امروز این کار موقوف
باید داشت که اگر خدای جهان خواسته باشد فردا انجام این ظاهر خواهد گردید در جواب گفت که ترا مهلت [illegible]
و این شب بر تو منت می نهم که دوبار آمدی جنگ را پیش من ❊ چو دیدی بمیدان کم و بیش من بچاره زمین روی برکاشتی
مرا خیره و نام بنداشتی چو در چنگ دندان من گشت تیز گرفتی دگر باره راه گریز و رستم کوفته و آشفته بلشکر
خود آمد درین وقت فرامرز از طرف سیستان با هزار سوار از عقب برزو بر آمده بود رسید از زدی غرض
تازیانه چند بر سر و کتف فرامرز زد که چرا در نگاه داشت برزو غفلت ورزیدی آنگاه بالتماس گیو و طوس
و پهلوانان ایران دست از و کوتاه کرد و ایرانیان با یک دیگر گفتند که گرفتن برزو کار یک کس نیست
باتفاق حمله کرده معتید باید نمود گرگین میلاد اظهار کرد که برزو گرسنه است از خوردنی چیزی همراه ندارد
ناچار طلب طعام خواهد کرد در طعام زهر انداخته بدو باید داد مقارن این حال برزو از رستم طلب طعام نمود و تهمتن
بگرگین میلاد گفت که زنهار زهر در طعام او نیندازی گرگین برخلاف آن عمل کرده طعام فرستاد و هنوز برزو دست
بطعام نکرده بود که گردی برخاست و گوره خری در رسید و دو سگ در عقب آن گوره خر بود برزو سوار شده
آن گوره خر را بگرفت و بجا بر خود داد که طیار نماید درین اثنا ویسه سپهدار پیران ویسه که بسیر و شکار از آب جیحون
عبور نموده با درفش و سواران پیدا شده برزو را بشناخت و بعد از ملاقات آنچه روی داده بود بیان
نمودند و مادر برزو باتفاق رویین برزو را از خوردن طعامی که ایرانیان فرستاده بودند مانع آمد و گفت
که مبادا بزهر آلوده ساخته باشند و برای امتحان با آن دو سگ شکاری پارهٔ از آن طعام دادند بمجرد
خوردن در گذشتند و از گوشت شکاری که کباب کرده بودند خوردند و روز دیگر باز رستم و برزو برای
جنگ آمدند و برزو از فرستادن طعام زهر آلوده و بیمروتی ایرانیان اظهار کرد و رستم از آن خبر نداشت
سوگند یاد نمود و گرگین میلاد را نفرین کرده و بکارزار آوردند و از هر دری که بود دمادم سود نبخشید و آخر
قرار بکشتی یافت و از هر دو پهلوان از اسپ فرود آمدند و جلو اسپ بر کمر بسته بهم رو برو شده زور و
قوت تمام می کردند درین وقت رخش رستم سنگ گستی نموده برزو را گرفته بر زمین زد و بر روی
سینهٔ او نشسته خواست که او را از تن جدا کند مادر برزو نیز یا دانده گفت که ای خدا نا ترس کاه

می‌کشتی وگاه قصد قتل آن نبرده می‌نمائی رستم بشهروی با دربرزو گفت که اگر نشانی داری بیار و مهره را ظاهر نمود که
پس از فراغ صحبت سهراب گو اینقدر فرمود که زمانه ترا از من بکام مراد رسانید و این انگشتری از انگشت خود بر آورده
بمن داد که دختر باشد بر گیسوی او بربند واگر پسری شود در دست او کن چون چشم رستم بجان انگشتری افتاد
بشناخت و دانست که در هنگامی که سهراب جوز ده سال بود جهت او فرستاده است وبتصدیق آن سخن کرده از روی
سینه برزو برزو آمده خندان گشت وایرانیان از آن شادمان گردیدند و برزو از جهان پهلوان در
خواست کرد که هیچکس از دنبال رویین پسر پیران نرود و رستم قبول نمود و بشوق تمام بزابلستان بخدمت
زال زر آمد عذر و بعد روزی که بتوران زمین بخانه پدر رسید که افراسیاب با سران سپاه مهمان پیران است
و ملازمت شهریار توران نموده آنچه دیده بود از جنگ و صلح رستم و برزو بعرض رسانید و افراسیاب و
تورانیان از این ره گذر آشفته و درهم شدند چنانکه ناظم از زبان افراسیاب گوید

ز رستم درین کشورم بیم بود ✽ که دل از نهیبش بدو نیم بود ✽ چو تنها بدی در صف کارزار ✽ چو یک مرد دیشش چو یکصد سوار
کنون یاری آمد مر او را بجنگ ✽ چو آشفته شیر و چو شرزه پلنگ ✽ چو برزو و نبیره چو رستم نیا ✽ یکی شیر گیر و یکی اژدها
پس اکنون که باشند و کینه جوی ✽ ز خونم برانند در دشت جوی ✽ سوسن جادو نام زنی در آن مجلس حاضر بود بعرض
شهریار جهان رسانید که از این یک تن که بر لشکر ایران افزوده باشد چه می‌شود اگر توجه فرمایند بنوعی
دفع شر پهلوانان ایران نمایم که خاطر شهریار توران از آن فارغ البال گردد و علاج آن آنست که در این
ایام پهلوانان و سران سپاه ایران بهمراهی دستان در سیستان بنوشیدن می و شادمانی مشغول اند و از کار
و کردار باخبر و هر کدام مغز در کشته بجنگ و بحث بر خواهند خواست و یکیک از مجلس بزم رنجیده بجانب ایران روی
خواهند آورد و اگر از سرکار شهریار توران بارگاه پاکیزه و اسباب اشیای لطیف و انواع خوردن و آشامیدن
نیز در خور آن با خدمتگاران لایق و ظروف و هر گونه تکلفات یکی از پهلوانان نامی نزد من مرحمت شود که هر کس را بهوش
سازم تعبد کرده اند و التفات فرماید بر سر دو راهه هر که از سیستان بایران و توران است آن بارگاه
ایستاده ساخته زیب و زینت داده آنجا توقف نمایم امید آنست که آنها را یک یک بآنجا بر بندم و گرفتار بزنگ
وافسون من شوند افراسیاب چون این جرأت و تهور از سوسن جادو مشاهده نموده هر چه طلب کرده
بود بدو مرحمت و همراه گرد پیلسم نام پهلوانی بود که همیشه اراده جنگ رستم دستان داشت همراه نموده و
با سوسن بجای قرار داد آمدند که سر سه راه بود و یک راه بایران و دیگری بتوران و سیومی بجانب
زابلستان داشت و کاروان سرائی که جهت سوداگران ساخته بودند و چشمه ساری در نهایت لطافت
از آن کاروانسرا می‌رفت آرایش و زینت داده سوسن جادو در آن آرام گرفت و پیلسم را در آمده از
نظر پنهان کرده و روند پنهان که دیده دام ترتیب در راه مردان دین نهاد گوینده که چون پهلوانان ایران بزابلستان
رسیدند سه شبانه روز بشراب خوردن مشغول گشت و سر رشته دانش از دست دادند چنانکه ناظم گوید

یکی گفت در دهر چون من دگر ✽ نبندد بمیدان کینه کمر ✽ یکی گفت من شیر گیرم بدست ✽ شود از کر

از هر طبیب از آن میان طوس نوذر از پهلوانی و بزرگی و اصل و نژاد خود می‌گفت و بسیار می‌لافید گودرز
از آن مبالغه بر آشفت و گفت از برزو شرم دار که دیروز اسیر بند او بودی جائی که این همه پهلوانان
باشند چون توان ستایش خود از این سخن برنجید و خنجر کشیده قصد گودرز کرد حاضران مجلس در میان
آمده و خلاص نمودند و طوس بی اختیار بجانب ایران روان شد و رستم خبر یافت آزرده گشت
و بگودرز گفت که بخاطر من دنبال طوس رفته او را باز آر گودرز متوجه گردید گیو اندیشمند شده از عقب
پدر شتافت گستهم بن نوذر از رفتن گیو آزرده خاطر گشت که مبادا از پدر روی بر مفرقی طوس رسد و از
رستم رخصت گرفته با صلاح کار رود بر در آمده و بیژن دید که گستهم بی طاقت گردیده از پی آنها شتافت

چون بسیاری از روز بگذشت از هیچ کدام خبری نرسید رستم بفرامرز گفت از دنبال آنها روانه شو و اگر یکی از آنها رسیده
بگوی که ترا رستم زال طلبیده اگر برگردد کار را و را با آخر رسانی و ملاحظه و اندیشه بخاطر مگذرانی فرامرز بسرعت تمام شتافت
و رستم و برزو در حرف بودند که زال زر پیدا شد و خانه را از پهلوانان خالی دیده حقیقت حال پرسید رستم آنچه گذشته
بود بعرض دستان سام رسانید و زال برآشفت و فرمود که فرستادن فرامرز که امیدواری ما همه بدوست نزد پهلوانان
ایران که بالضرورت باید در مقام ملایمت اندیشه در کار بود فی الحال مسلح و مکمل گردید و گرز سام سوار بدست گرفت
از عقب فرامرز روان شد چون بحسب قضا و قدر آنچه سوسن از حرص افراسیاب رسانیده بود می بایست که ظاهر شود
طوس بحال خراب سر در پی کوره خری نهاده تردد بسیار نمود و عاجز گشته روز را بشب رسانید گرسنه و خراب حال
گردید و بهنگام شب از دور روشنایی آتش بنظر او درآمد و بمحنت تمام بآنجا رسید و بارگاهی و شخصی برادران
خفته دید آن شخص را بیدار کرد و مبتدی ازو پرسید که این جای کیست سوسن آواز او را شنید بیرون آمد و ملامت
بسیار نمود و طوس مبتلای حسن و جمال او شد بدرون بارگاه شتافت و از سوسن پرسید که سبب آمدن تو درین جا
و مقام بچه ترتیب است جواب داد که از افراسیاب آزرده خاطر گشته بخدمت شهریاران که پناه اهل زمان است مردم
طوس نیز از سرگذشت خود بیان با آواز بهاز و نوا سوسن بزم آراست و از خوردنی و نوشیدنی حاضر آورد
و در شراب داروی بیهوشی افکنده بجوز طوس داد و چون بیخود گشت پیلسم را طلبید و پیلسم دست و
گردن و دمن طوس را بخم کمند بربست و از آنجا برداشته بدرون آن رباط برد و بگیدانان گودرز و بهانجا
رسید و بآن کرشمه و فسون که طوس را مقید نموده او را نیز صید کند و پیلسم ساخت و بیژن پس از آن
آمد بر در خانه خیمه نشان پای اسپ دید و آن مطربه را با آن لطافت و حسن زیبایی ملاحظه کرد و متحیر شده
در بگاه افتاده و بغایت شد و هوشیار و خردمندانه سخنی می کرد آخر سوسن به بیژن گفت که همه شادی بزن
مطربه نمودن از آیین مروت دور است و بهر ملایمت و تملق که بود بیژن را بخیمه در آورد و مجلس بزم
آراسته خواست که سکید پستی کرده داروی بیهوشی در شراب افکند بیژن دریافت و بانگ بر سوسن
زد که این پیاله تعلق بتو مکاره راه دارد و خنجر کشید که قصد سوسن نماید سوسن رو بگریز نهاده پیلسم را
آواز کرد خود را از و برسان که بدام بلا گرفتار شده ام پیلسم رسید بعد از رد و بدل بسیار بیژن
نیز گرفتار کمند پیلسم گشت اما در رنگ دیگران دهان بیژن را نه بست و باز سوسن بر سر کار خود
رفت و متعاقب آن فرامرز بیامد و آن بساط و اسباب دیده در اندیشه بود که یک ناگاه اسپ
بیژن شیهه کشید و او از آن شنیده اسپ فرامرز هم خروشید و بیژن دریافت که شیهه اسپ
فرامرز است و فریاد برآورد که هوشیار باش که پهلوانان بقید کمند این جادوگر هستند و فرامرز
بجانب رباط شتافت و پیلسم برآمده با یکدیگر درباد بخشش و در اثنای جنگ نام و نشان پرسیدند
و در مقام ستیز و آویز بودند که زال پیدا شد و پیلسم را دیده دانست که مثل او حریفی از توان برنیاید
کار او از بیش رستم می کشاید و بزبان پهلوی بفرامرز فرمود که جنگ او را بمن گذار و بسرعت تمام
رفته و پدر خود را بطلب فرامرز جواب داد که مرا از پیش او رفتن و جنگ او را بشما سپردن سال خورده
وا گذاشتن نزد خدا و پیش پدر و پهلوانان ایران غیر از شرمندگی نتیجه دیگر نخواهد بود زال باو
فرمود که ترا ازین سخنان چکار است فرمان برداری من بر تو لازم است و بمبالغه تمام فرامرز را بطلب
رستم فرستاد و خود به پیلسم مقابله شده دست به تیر و کمان کرد و پیلسم او را پری پشت چشم دیده از روی تمسخر
در و نگاه می کرد آخر کار از حد گذشت و دانست که جوانان جهان حریف کار زار او نیستند و در رنگ او بستیزد
کوبید و وقتی که زال زر از سیستان بعقب فرامرز روان شد رستم و برزو را در زابل گذاشته
بود چون از پهلوانان خبری نیامد او نیز با برزو مسلح گشته بجست و جوی ایشان روان شد و در اثنای راه

فرامرز بجهان پهلوان رسید و از شعبده که افراسیاب انگیخته بود وقت پهلوانان و جنگ خود با پیلسم و فرستادن
زال زر او را بطلب تهمتن اظهار کرد و رستم بدو گفت که بسیستان رفته سواران و مردان کارزار را بزودی بسیار
و خود تاخته بجایی که زال زر و پیلسم در ضرب و حرب بودند آمد و برزو نیز بآنجا رسید جهان پهلوان بدو
گفت که بر سر توران رفته چیز داری که ترکان باشند و تهمتن بمقابله و مجادله پیلسم شتافت و نام و نشان
یکدیگر گفتند و رستم آنچنان ترکی در مدت عمر خود ندیده بودند ❊ بگرز گران گردن افراشتند
همی نعره از چرخ بگذاشتند ❊ همی جنگ کردند بر سان شیر ❊ نیامد یکی زان دو از جنگ سیر ❊ دلی هر دو در طپیدن گرفت
خوی خون ز هر دو چکیدن گرفت ❊ همی باز گشتند از هم نبرد ❊ شده چهره از گنبد لاجورد ❊ درین وقت فرامرز
با ده هزار سوار جنگی ز ابلی بآنجا رسید و دستان و رستم بر او آفرین خواندند و پیلسم اصلا از رستم و آن لشکر
باک نداشت و گفت ❊ مرا مرز سقلاب جا بیت بوم ❊ بزنان من بر سر ملک روم ❊ مرا رزم شیران بود جای
بزم ❊ ندارد کسی پای من روز رزم ❊ آنگاه تیری بر دست رخش رستم زد و از پیش بدر رفت و دست رخش خونین
گردید و از هر جانب یک دیگر را تیر باران کردند و رستم و پیلسم در ستیز و آویز بودند که از جانب توران
گرد سپاه برخاست دستان دانست که برزو چون جوانست بخواب غفلت رفته باشد تاخته بر سر برزو آمد
و او را از خواب بیدار نمود و دید که افراسیاب با صد هزار سوار از ترکستان بعزم رزم می آید و دستان
سام و برزو در برابر آن سپاه گران در آمدند و هومان و پیلسه که پیش لشکر توران بود برزو را دیده شناخت و گفت
که ترا چه ضرورت بود که از شهریار توران برگشتی و رستم سال پیوستی اگر ادعای توانست که نسبت خود را
بوسیله آنها بسام نریمان رسانی غلط است سام سوار فرزند نداشت و دستان را بدو تهمت از بنات
سیمرغ آورده بفرزندی برداشت و بزبان طعن او را سرزنش می کرد و برزو خواست که هومان را
بگرز گران از پای در آرد هومان از پیش او بدر رفت خود را با فراسیاب رسانید و هر چه گذشته بود
اظهار نمود و افراسیاب بسپاه توران گفت که دستان و برزو را در میان گرفتند و آن دو
پهلوان بهر طرف که روی آوردند جمعی از تلف می کردند و افراسیاب نزدیک مر دستان و برزو در رسیده
از هر طرف مردم را بجنگ مبالغه می کرد و برزو به دستان گفت الحال کار سست و ردی با افراسیاب آوردند
و فیل سفید تخت و چند فیل دیگر گرفتند و دستان با فیلان بجانب رستم شتافت و در اثنای راه فرامرز
را دیده فرمود که برزو را لشکر توران در میان آوردند خود را بزودی برسان و فرامرز بسرعت تمام
رفته سپاه توران در آمده و برزو پیوست و دران وقت هومان به برزو مقابله شد و برزو حمله کرد و هومان
از خوف پریشان خاطر گشته کلاه خود از سرش بیفتاد و برزو برداشت و فرامرز به برزو گفت که مناسب
آنست که خود را بدین نشانها بجهان پهلوان رسانیم و با فیلان و علم افراسیاب و کلاه خود و سر هومان
بخدمت تهمتن رسان آمدند رستم دید که افراسیاب از عقب ایشان با سپاه گران می آید و کار زبون در دو درا
می کشد با پیلسم ملایمت نموده کار جنگ را موقوف بروز دیگر داشت و رستم بجای خود و پیلسم رفت
با فراسیاب پیوست و افراسیاب شنیده پسر کلان خود را طلا لشکر فرمود و رستم دستان دو بیت
مر دچیده به برزو همراه کرد که بهر طور تواند پهلوانان ایران را خلاص سازد برزو روان شد و در راه
شنیده بدو رسید و جنگ دست داد و کشیده تیری بر اسپ سواری برزو زد که بهمان در گذشت
و برزو پیاده گردید و سپاه توران او را در میان گرفتند نظم پیاده همی پهلوان دلیر
سر بر سپر را و برد مانند شیر ❊ بهر جا که بر سپر کرد جنگ ❊ یکی گرزه گاو پیکر بچنگ ❊ ز دشمن همی جست چون
شیر راه ❊ بدانسان که رستم باوردگاه ❊ و جهان پهلوان مطلع گشته بفرامرز فرمود که سپاه بمدد
برزو رسانید و فرامرز بجنگ سر انجام لشکر مشغول بود جهان پهلوان بدان التفات نکرده بعوض دستان

شام رسانید که برفاقت فرامرز باید رفت دستان و فرامرز بشتاب روان شدند و نقل دستان آن بود که برزو بدست
نوزایان کشته بار گرفتار گردیده است و بمعرکه رزم درآمده دیدند که برزو پیاده با سپاه توران در عین محاربه است
اسب بدو رسانیده سوار ساختند فرامرز و تا طلوع آفتاب در جنگ بودند و برزو بخدمت تهمتن رفت
و روز دیگر افراسیاب صف آراسته طلسم را بمعرکه رزم رستم فرستاد و رستم طلسم بهم مقابله شده اول
یکدیگر را تیرباران نموده بگرز و شمشیر و حربه کارزار می‌کردند آنگاه از اسپ پیاده شدند و روزی بکشتی آورده
و تا مدتی در هم درآویختند و آخر رستم دستان او را بر سر دست برده بر زمین زد و بخم کمند بسته بخدمت زال زر
رسانید و بضرب جهان جادو دان فرستاد و افراسیاب بخود قرار داد که یکبارگی سپاه توران بر دستان و
فرامرز و برزو حمله آورده کار ایشان را باتمام رسانند سوسن جادو با افراسیاب پیش آمده گفت شهریار توران
آنچه شد از عقل ناقص من روی نمود خبر رسید که کیخسرو از ایران آمد و زال زر و رستم دستان و فرامرز برزو
بخدمت شهریار ایران آنچه شد از عقل ناقص من بود درین الاثنا مستشد و افراسیاب با وجود انفعال فرمود که لشکر
آراسته شدند ∗ بخنجر ببرم سر سرکش زتن ∗ بر دم عمامه پور ژنده بدن ∗ ببرم سر زال و برزو و بهم زنم
آتش اندر دل کیتهم ∗ بعد از آن به پیران ویسه گفت که تو باشیده در صف لشکر بوده آماده جنگ باش
که امروز دست کم کیخسرو زده این کار را با آخر خواهم رسانید و پیش سپاه رفته روی بکیخسرو کرده او را بجنگ
خود طلبیده و خسرو بعزم رزم پشت تخت فیل فرود آمده و مسلح گردیده بر اسپ شبرنگ بهزاد که از سیاوش
یادگار مانده بود سوار شد و دستان سام و فرامرز و پیران سپاه ایران هرچند گفتند که جایی که اینچنین
پهلوانان حاضر باشند شهریار را قدم بمعرکه رزم نهادن چه لایق است سودمند نیفتاد و بجانب افراسیاب
شتافت و برزو در رکاب شهریار ایران میرفت و درین عرض رسانید که از شاه جهان امیدمی دارم که درمیان
این انجمن درباره بنده لطف و احسانی فرمایند که موجب امتیاز و تفاخر من باشد کیخسرو پنداشت که چون بهلوان
از سرداران ولایتی و جایی مرحمت شده است او نیز از آن علم چیزی می‌خواهد و بشوق تمام سوگند
یاد نموده گفت که هرچه می‌خواسته باشد طلب نماید که باجابت مقرون است برزو عرض رسانید که جنگ
افراسیاب را بمن عنایت فرمایند کیخسرو از آن سخن متحیر گردید و چون شنوا الفت از عهد و پیمان خود
برگشت ناچار بدو تفویض فرمود و دستان و رستم و فرامرز از پیکار ایستاده خرم شدند و برزو
بمقابل افراسیاب آمد و شهریار توران بدو گفت که جنگ من با کیخسرو است و با تو پیکار کردن عار ترا
شرم نمی‌آید که حق نعمت من فراموش نموده برزم من آمده برزو جواب داد که دستان مرا از نو ورنک
تو آگاه ساخته است و بازی از تو نخواهم خورد چرا ترا از جنگ من عار باشد نه از تو سیاوش بهتر
که کردی رزاه او را بقتل رسانید و نه من خود را از و کمتر می‌دانم این سخنان بکارگر آمد مستعد
جنگ ما باید شد افراسیاب از غایت اعراض بجانب کمان درآمد برزو را تیرباران نمود و اعضای
جابجای مجروح گشت و نمی‌گذاشت که برزو بدو نزدیک شود چه شور و قوت برزو معلوم او بود
و برزو فرصت یافته گرز گران کشید با افراسیاب حمله آورد و با آن نیز اکتفا ننموده شهریار توران
را تیرباران کرد و از اندازه اخص تر تنگ آمده گرز گران بر سر یکدیگر می‌کوفتند و چون کاری از آن
تر نگشود از طرفین کمند گشادند اول افراسیاب اراده نمود که برزو را بخم کمند اسیر کرداند و برزو
آن را رد نمود و کمند بجانب افراسیاب افکند و شیده پسر افراسیاب پدر را بدان حال دیده
بلشکر توران گفت که برزو را درمیان گرفت نگذارند که پدر رود و رستم و پهلوانان ایران
بخلاصی برزو شتافتند و جنگ عظیم دست داد و لهاک و فرشید ورد که لرزمود افراسیاب
بحافظت پهلوانان ایران که دران کار مقید بودند و آنچنان شورشی دیده بلشکر توران پیوستند

واین خبر بفرامرز رسید فی الحال بدرون رباط درآمد و طوس و گودرز و گیو و بیژن را خلاص کرد بخدمت کیخسرو
آورد و چون روز باخر رسیده بود بجای مقام خود آرام گرفتند افراسیاب دانست که دیگر تاب بی طاقتی سپاه ایران ندارد
اموال و اشیایی که همراه داشتند بجا بازگذشتند و کیخسرو شکر یزدان پاک نموده بالتماس دستان و رستم بسیستان آمد و مدت
یکماه مهمان پور دستان سام بود و برزو را طبل و علم و اسپان و یراق سپاهیگری عنایت کرده ولایت هرات و غزنه
باقطاع او مقرر داشته مملکت هندوستان را بفرامرز لطف نمود و دستان و رستم را بانواع شفقت و مرحمت خوشوقت
ساخت و از زابلستان بایران شتافت بر ضمیر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که فصاحت و بلاغت دستگاه
ترکه گوسه احوال برزو را بنهجی که منظوم فرموده بود نه بنثر تبدیل یافته تا سر رشته سخن از هم نگسلد بمدعا بازگشته بنوعی که فردوسی
طوسی می فرماید بطریق اجمال مرقوم میگردد که بعد از ستیز و آویز افراسیاب بتوران رفته پادشاهان اطراف و
اکناف را بمدد و کومک طلبید تا بشکوه تمام بر سر ایران و ایرانیان آمده انتقام از ایشان بکشد
ز توران و ز چین هزاران هزار بکین لشکر آرد در کارزار بگاریم برگرد ایران سپاه بسازیم بر هر سوی رزمگاه و چون
خبر بکیخسرو رسید فرمود که از زابلستان و ممالک محروسه قریب سیصد هزار سوار جمع آورند و سی هزار سوار رستم دستان
همراه کرده گفت که بهندوستان شتافته آن مرز و بوم را ضبط نمایند و فرامرز را بآنجا فرمان فرما گرداند و خود در کشمیر و
کابل توقف نکرده زود بدرگاه حاضر شود که افراسیاب در کمین است و لهراسپ برادرزاده کاوس شاه
که در غایت خداترسی و نیکونهادی و بصفات حمیده آراسته بود ولایت آلان و غز ایدون تفویض نموده و
سی هزار سوار باشکش داد و او از راه خوارزم بجنگ شتافته روان ساخت و سی هزار سوار بگودرز حواله کرد که بولایت
توران درآمده با لشکر افراسیاب ستیز و آویز نماید پس از آن چند فیل بگودرز همراه نموده فرمود که گودرز
مانند پادشاهان بر تخت فیل سواری شده باشد و علم کاویانی بدو سپرده بنهایت استعداد رخصت
کرد و گودرز با آن شوکت آمده و در برابر پیران ویسه لشکرگاه ساخت چون شاه کیخسرو فرموده بود که از
پیران بجز نیکوئی ندیده ام و او در ایام سیاوش تکلیف گذرانیده از راه نصیحت درآید و چنان بسازد که افراسیاب
نموده بایران شتابد که صد برابر آنچه در توران دارد در عنایت خواهد یافت اگر باین کار راضی نباشد روئین
و هومان را که پسر و برادر اوست گروگان بما سپارد که خاطر از و جمع شود بنابر آن گودرز را که در پهلوانی
بعد از رستم دستان بعقل و دانش سرآمد روزگار بود گیو را با هزار سوار مردانه کاردیده فرموده شهر ایران
برسم رسالت نزد پیران ویسه فرستاد که آنها که در قتل سیاوش دخلی دارند همه را بسته و مقید
گردانیده بدرگاه کیخسرو فرستد و گیو بشهر بلخ رسید و شنید که پیران ویسه در ویسه گرد که شهریست از آثار پدر
پیران و معمور و آباد دانست می باشد و بآنجا روان شد و پیران خبر آمدن گیو یافته تا هزار سوار باستقبال شتافت
و در کنار آب جیحون ملاقات نموده مجلس بزم تا دو هفته گرم داشتند و آنچه گودرز گشوده از کیخسرو
شنیده و بگیو گفته بود اظهار کرد جواب داد که مرا از شاه جهان افراسیاب گزیر نیست و آنچه میان گیو
گذشته بود بخدمت افراسیاب و گیو نزد گودرز آمد و حقیقت حال باز نمود و شهریار توران قریب
چهل هزار سوار بمدد و کومک پیران فرستاد و مرقوم نمود که من نیز با سپاه گران بامدادی میرسم و پیران خوشوقت
گردیده بعزم رزم ایرانیان روان شده از آب جیحون عبور نمود و بکوه کنابد که از مضافات بلاد بلخ است
و گودرز آنجا فرود آمده بود رسیده و در برابر لشکر ایران فرود آمد و گودرز که پیر آمد منجمان بود اختیار
ساعت نیک نموده چنان لشکر آراست که هیچ سرداری با آن ترتیب لشکرآرایی نکرده بود و دیدبانی لشکر
را آنچه میدید بنظرش درآید می گفته باشد پیران ویسه آن سپه آرایی دیده متحیر گشت و خود نیز بر وجه
خاطرخواه سپاه آراست اما چون جای تنگ و دشوار بود هیچ یک از سرداران جنگ پیش دستی نمی نمودند
و هر کدام از هر طرف که اراده سبقت می کرد شکست خود در آن می دید و تا سه شبانه روز مسلح و مکمل

در برابر آن یکدیگر بودند بیژن مشاهده این مشاهده انفعال نمود، از نهایت آزردگی گریان دلخراشان بخدمت پدر آمد
و گفت که ای بزرگ جهان از آن روز که گودرز و فرزندان و نبیره‌ها را در جنگ تورانیان بباد داده است دیگر نمی‌خواهم
که بجنگ التوجه نماید و چشم بر ستاره دارد که کی اختر سعد یاوری کند و فتح بتایید آسمانی روی دهد و آنچه پیران
تدبیر می‌بندد او می‌گشاید و در فکر آن نیست که قدم پیش نهاده این کار را بآخر رساند و از بس که سپاه
رزم خواه درین سپه چهار روز ایستاده‌اند گویا جان در ایشان نیست اگر گودرز اندیشه کار ندارد
ترا چه شد و دیگر زیاده برین صبری نمی‌باشد بفرمایی که هزار سوار ازین لشکر بمن همراه شود آنگاه جنگ
را با تورانیان ملاحظه فرمایی امید بدرگاه یزدان پاک آنست که فتح و ظفر روی نماید و گیو از روی تلطف
و مهربانی پدر و گفت که گودرز درکارها آگاه و هشیار است بسیار چیزهاست که بحسب ظاهر مردم کوتاه‌بین پی
بصلاح آن نمی‌برند و در حقیقت آن عین صواب است و الحال پشت لشکر توران بجانب کوه و آب علف فراوان
دارند هرگاه گودرز فرصت یابد آنها را بیجا ساخته دیگر مهلت و امان نخواهد داد انشاءالله تعالی حقیقت
این کار بزودی معلوم خواهد شد و هومان نیز نظر بتنگی لشکر توران کرده نزد پیران رفت بجزع گفت که چه
محل توقف و روز دیگر گذرانیدن است و اگر خود بجنگ و پیکار ایرانیان نیز و جمعی را بمن همراه باید نمود و دیگر
چه با بر سپاه ایران می‌آرم و پیران نیز از دانایی و لشکرآرایی و روش فرود آمدن و تدبیر گودرز
اظهار کرد که او نه چنان حریفی است که نافهمیده دست از جنگ باز دارد و اقبال کیخسرو و راهنمای اوست
و صفات آن پادشاه نیکوخصال ظاهر است و اطوار و اوضاع شهریار توران پوشیده نیست و هرکس
که درین رزم و پیکار سبقت نماید سررشته این کار از دست خواهد داد و هومان را از آن گفت و
شنود باز داشت و هومان بکدورت برمنزل آمد و چون روز دیگر روی بجنگ آورد و خود را بطلایه سپاه ایران
رسانید و آمد در راه دیده هیچکس اراده پیکار او ننمود و هومان از میان ایشان گذشته بهر یک از
سرداران ایران مقابل شد از آن نامداران جنگ نمود و با و ملتفت نشده می‌گفتند که گودرز سپه‌سالار
ما را از جنگ منع نموده است و از اینها مایوس شده روی بطرف گودرز کاوس کرده گفت که ترا هیچ از این
سرداری و بزرگی شرم نمی‌آید که از تورانیان بخواری و زاری گریختی و باز آرزوی جنگ می‌نمایی
و اگر خود اراده جنگ نداشته باشی دیگر از نامداران این سپاه را بفرمای که بمعرکه من آید جواب
داده که اختیار این کار بدست گودرز است و هومان خود را بگودرز رسانید و از او جنگ خواست و گفت
بگشتم سراسر همه انجمن ** نیامد ز گردان کسی پیش من ** نداری ز ایران یکی شیرمرد ** که با من بگردد بدشت نبرد
هرچند سعی و جهد نمود و هیچکس از ایرانیان ابرو بهم چهره نشد و غرور افتاده شمشیر برکشید و در میان
سپاه ایران در آمده بهر جانبی که روی می‌آورد چون رضای گودرز بجنگ نبود دلیران و پهلوانان می‌گریختند
و هومان بلشکرگاه توران روان شده و در راه طلایه ایران رسید و چهار کس را هلاک ساخت و خود را
بفتح و ظفر مخصوص دیده و بالای کوه بلند برآمد چنانکه ناظم گوید ** ببالا برآمد بکردار مست ** خروشش همی کوه را
کرد پست ** همی نیزه برداشت برگرد سر ** که هومان ویلاست پیروزگر ** و تورانیان خوشحال و
خرم گشتند چون بیژن گیو از آمدن هومان و آنچه تلاش و طلب جنگ کردن و زبونی لشکر ایران واقف
گشت نزد گیو رفته زبان بملامت گودرز گشاد و بمبالغه تمام از پدر رضا خواست که او را بجنگ
هومان رخصت فرماید گیو انواع ملامت و دلجویی نمود و هرچند او را از جنگ هومان منع می‌کرد که
حریف او نیستی سودمند نیفتاد و بیژن از پدر مایوس گشته بخدمت گودرز آمد و آنچه با پدر گفته بود
بیشتر از آن اظهار کرد و آن مقدار بیزاری و درخواست نمود که گودرز رضا داد و دعا کرد که الله تعالی
او را بر هومان مسلط سازد و بیژن از گودرز خواست که بگیو امر نماید که زره خود سیاوش را بدو مرحمت

فرماید که بوقت رزم در بر داشته باشد و گودرز بگیو فرمود که آن زره و خود را باو بدهد و گیو را بخاطر رسید که اگر معطل
دارد و باعث توقف بیژن خواهد بود و عذر آورد و بیژن معتقد بدان نشده روان گردید گیو دید که بیژن ملتفت بآن
نشد گریان و سوزان از عقب او درآمد و بار دیگر در مقام نصیحت فرزند شده خواست که ترک آن اراده کند بیژن قبول
ننموده گفت نظم نه هومان ز رویست و از آهن است ٭ نه شیر ژیان نه اهرمن است ٭ یکی مرد جنگاست و من جنگجوی
ازو برنتابم ببخت تو روی ٭ گیو دانست که نصیحت پذیر نیست اسپ و خود و زره سیاوش را بدو داده
دعای خیر در حق او نمود و بیژن عراق پوشیده بر اسپ پدر سوار شده بسرعت تمام خود را بهومان رسانید و بترجمان گفت که
بهومان بگوید که با آن کاری که بلشکر ایران رفته بودی آمده ام و هومان که بیژن را حریف نمیدانست و شب نیز
بسر دست رسیده بود جواب داد که انشاء الله تعالی فردا این خواهش و مطلب بحصول خواهد پیوست و هومان
بلشکر توران و بیژن بسپاه ایران باز گشتند بوقت صبح بیژن و هومان یکدیگر را دیده قرار دادند که از کوه
کن بگذشته بجائی روند که هر دو لشکر هیچکس مدد و کومک نتوانند نمود و بعد از آنکه روز یکی بسر آید قصد ترجمان
نماید که او بلشکرگاه رفته آنچه دیده و شنیده بگوید آنگاه از لشکرگاه دور رفتند و آنچه از لعب سپاهیگری
بود بکار بردند و از اول روز تا آخر دست از هم باز نداشتند و عاقبت هر دو از اسپ پیاده شدند و اسپان را
بترجمان سپرده بکشتی درآمدند چون اقبال مددکار بیژن گشت و هومان زبون شد و بیژن او را برداشت و بزمین زد
و بر روی سینه او بنشست و بخنجر سر او را از بدن جدا کرده چنانکه ناظم گوید نظم ز بیژن فزون بود هومان بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ و بیژن از آن کار در شگفت ماند و روی نیاز بدرگاه ایزد کارساز آورده زبان بشکر
گذاری بگشاد و چون راه برآمدن بیژن از میان اردوی تورانیان بود سلاح هومان را در بر کرده علم او را بدست گرفت
و سر هومان را بر فتراک زین بسته رو براه آورد چه اگر میدانستند که هومان کشته شده و سر راه گرفته نمیگذاشتند که بسلامت
برود و در زمانی که نزدیک بسپاه توران رسید ترکان تصور نمودند که بیژن بدست هومان هلاک شد و بیژن از عقب از
کنار اردوی تورانیان درگذشت و علم هومان را بینداخت و خود را بر پای کرده بلشکرگاه پیوست و گیو از دیدار
پسر و آنچنان فتحی که در گمان و خیال نبود مسرور گردید چنانکه ناظم گوید فرماید نظم چو چشمش بروی گرامی رسید
ز اسپ اندر آمد چنان چون سزید ٭ بغلطید و بر خاک بنهاد سر ٭ همی آفرین خواند بر دادگر ٭ گرفتش ببر باز فرزند را
جوان دلیر و خردمند را ٭ پیران ویسه از کشته شدن هومان خاک بر سر کرد و بنستهن برادر خود فرمود که ده هزار سوار
از لشکر توران جدا ساخته برسم شبخون بر سپاه ایران حمله آورده انتقام باید کشید و نستهن موافق که پیران گفته بود بهنگام
شب بجانب لشکر ایران روان شد و این خبر بگودرز رسید و گودرز بیژن گیو طلبیده جمعی بمقابله و مجادله فرستاد و مردم بسیار
از تورانیان کشته شدند و نستهن نیز بضرب تیغ بیژن از پای درآمد و ناظم زبان پیران ویسه در باب نیکوئی که بیژن
نموده بود و سرانجام کار گوید نظم زبانم سیه باد و بی کرده پای ٭ که تا من چه ایش توران خدای ٭ بجان خواستم
بیژن بسته را ٭ بپیوستم آن روح بگسسته را ٭ رسیدم بجان من ازو بزیان واو ٭ بمن زان رسیدست بیداد او ٭ ببین تا بیاد اشنهان
سفله مرد ٭ به بویند و بپوستانم چه گرد ٭ و با لشکر توران بر سپاه ایران حمله آورد و بعد از قتال و جدال منهزم
گردیده و گودرز بفتح و ظفر مخصوص گشت و حقیقت احوال را نوشته مصحوب بهیجن و پسر خود بخدمت شاه کیخسرو فرستاده
پیغام نمود که چنان شنیده شد که افراسیاب با لشکر گران می آید و ما را طاقت جنگ با او نیست مگر شهریار
ایران بعزم رزم بشتابد وقتی که مژده فتح بکیخسرو رسانید دهان او را پر از یاقوت گرانبها کرد و انواع التفات
درباره او مبذول داشته جوابنامه گودرز قلمی نمود و تحسین و آفرین بسیار بر بیژن نامدار کرد و بهیجن را نزد گودرز
سپه سالار فرستاده قرار داد که هر گاه افراسیاب از آب جیحون باراده جنگ گودرز عبور نماید بسرعت تمام
با دو لست هزار سوار خود را بمدد و کومک گودرز رسانند و طوس نوذر را با لشکر آراسته بجانب دهستان
که عبارت از خرجان و دهشت و خوارزم باشد فرستاد که اگر افراسیاب از راه روانه ایران گردد نگذارند

و همدرین اثنا بخاطر پیران ویسه رسید که بهر نوع باشد گودرز از راه ملایمت در آید و پیر خود رویین را نزد او فرستد
و التماس صلح نماید تا حد و حدودی که در میان شهریار توران و ایران از زمان فریدون قسمت یافته منظور باشد
و ولایتی که از ایران در تصرف افراسیاب است بکیخسرو واگذاشته مدخل ننماید و دست از جنگ کوتاه نموده لشکر
توران را ازان مهلکه خلاص سازد و رویین پسر پیران ویسه با نامه نزد گودرز آمد و گودرز اعزاز و احترام او بجای
آورده فرمود که آن نامه را در میان انجمن خواندند و چند روز رویین را نگاهداشته در جواب نوشت که بعنایت الله تعالی
و باقبال و بخت کیخسرو و بهر ملک لشکر و سپاهی که نامزد شده بود بفتح و فیروزی اختصاص یافته اند و کاری که مانده میان
ما و اوست و روز بروز آثار ظفر و نصرت ظاهر و هویداست و از زمان فریدون تا حال غیر از خلاف و خونهای ناحق چیزی دیگر
از ایشان ظاهر نشده خصوصا بتازگی کشتن سیاوش بیگناه که تا از ایرانیان نام و نشان خواهد بود دست ازین خون خواستن
و پیکار کوتاه نخواهند نمود و از طرفین اینهمه خونریزی که شده و خواهد شد و در روز جزا زود افراسیاب پرسش
خواهد بود و این زمان بنا بر حسبت اگر این جماعه بتازگی همراهی او روا از جنگ بر تافته اند را دستیز و آویز دارند
قدم پیش نهند و اگر از عهده رزم و پیکار بیرون نتوانند آمد آنقدر صبر و تحمل می نمایند که سلک جمعیت ایشان که پراکنده
گشته باز جمع شود خواه امروز خواه صد سال دیگر باز خواست خون سیاوش از افراسیاب و پیران سپاه توران
خواه شد و رویین بخدمت پیران رفته و تورانیان بمضمون آن اطلاع یافته زبان بتعریف گودرز کشادند و پیران ویسه
از ابتدا تا انتها چه در خلاصی کیخسرو و در جه ناکشتن سیاوش و هر گونه سعی که نموده بود باکشته شدن هومان و پشتن
و شکست یافتن از سپاه ایران بنهایت شرمندگی و انفعال بخدمت شهریار توران نوشته عذر خواست و طلب
مدد و کومک نموده و از قوت غلبه لشکر ایران اظهار کرد و افراسیاب در جواب نوشت آنچه خواست الهی است از پرده
غیب بوجود می آید تنا و مراد در هیچ گونه دخلی نیست و شهریار توران موازی سی هزار سوار دیگر بمدد پیران روان ساخت
و با او در باب جنگ ایرانیان مبالغه نمود و پیران مرتبه دیگر معرکه پیکار آراسته جنگ عظیم در پیوست و گیو در اثنای کارزار
خود را به پیران ویسه رسانید و از طرفین یکدیگر را تیرباران نمودند و وقتی که گیو می خواست که نزدیک پیران رسد اسپ سواری
او قدم از جای بر نداشت که گویا زمین گیر و گیو از غایت اغماض در صدد آن بود که اسپ را بشمشیر هلاک سازد و پیران
بیادر گفت که از کیخسرو شهریار جهان شنیده ام که می فرمود که پیران جنگ با لشکر ایران خواهد کرد و در ثانی الحال کار او
بدست گودرز کشواد بآخر خواهد رسید و سپاه دست از یکدیگر باز داشتند و بسیاری از لشکر توران بقتل آمد و روز
دیگر که قتال و جدال روی نهادند پیران ویسه و گودرز بران قرار دادند که یازده سوار نامی از لشکر توران
و یازده پهلوان نامدار از سپاه ایران از لشکرگاه بیرون رفته هر کدام بمقابل دیگری در آمده حریف خود را از پای
در آرند و هر گاه یازده سوار از یک طرف بر همتای خود غالب آیند فتح و نصرت از آن جانب باشد و متعرض باقی سپاه
نشوند و اگذارند که بجا و مقام خود باز گردند و از جانبین ایمنی موکد بسوگند شده بدین تفصیل مقرر کردند که اول فریبرز
کاوس با کلباد ویسه که برادر پیران است دوم آنکه گیو را با گروی زره سیوم گرازه با سیامک تورانی چهارم فروهل
ایرانی با زنگله تورانی پنجم رهام گودرز با بارمان ویسه ششم بیژن گیو با رویین پسر پیران ویسه هفتم هجیر
پسر گودرز با سپهرم که از خویشان افراسیاب هشتم زنگه شاوران با خواست تورانی که جو خواست
نیز گویند نهم از پهلوانان ایران گرگین میلاد با اندریمان دهم جنگ برته تورانی یازدهم گودرز کشواد
که سپه سالار ایران است با پیران ویسه که سپهسالار توران بود بهم نبرد کشتند شاهنامه خوانان این رزم را
جنگ یازده رخان می نامند و در میان آن دو لشکر دو پشته بلند بود یکی بجانب ایرانیان و دیگری بطرف تورانیان
و در پس پشت آن دو بلندی دشت و هامون بود این قرار یافت که هر کدام از پهلوانان ایران و با توران
هم آورد خود را که زیر کند علم آن پهلوان گرفته بالای آن بلندی که بلشکر ایشان نزدیک است بر آید تا مشخص شود
که کدام یک از آنها بفتح و ظفر اختصاص یافته فریبرز کاوس کلباد ویسه روی بهم آوردند فریبرز کلباد را بضرب تیغ

کیوان
از پای افکند و بالای بلندی که بلشکر ایران متصل بود برآمد دویم گیو و گروی زره با هم معرکه پیکار در آمدند و آزاده
بود که چون گروی زره کشندهٔ سیاوش است او را زنده گرفته بخدمت شهریار ایران بردم بجهت در جنگ با او مدارا
می کرد پس از رد و بدل بسیار گرزی بر سر گروی زره زد که خون بر روی او دوید و دست و گردن او را بخم کمند محکم کرده
بالای آن بلندی رفته دعا و ثنای خسرو سپه سالار لشکر نمود سیوم رزم گرازه با سیامک تورانی چون [illegible]
الحق گرازه بر سیامک بکشتی غالب گشت او را براه عدم فرستاده است بدستور قرار داد هم بر آن بلندی برآمد
چهارم فروهل که از پهلوان مشهور ایران بود با زنگله تورانی روبرو شد بعد از ستیز و آویز بدست فروهل
کشته گردید پنجم رهام گودرز با بارمان ویسه که هر دو پهلوانان نامی بودند روبستیز و آویز آوردند و بارمان بضرب نیزه
رهام رخت حیات بربست ششم بیژن گیو و روئین پیران ویسه روی بجنگ آوردند و بعد از رد و بدل بسیار
روئین بضرب گرز بیژن از پای در آمد هفتم هجیر پسر گودرز و سپهرم که از خویشان افراسیاب بود با هم در آویختند عاقبت
سپهرم بضرب تیغ هجیر درگذشت هشتم زنگهٔ شاوران با اخواست تورانی که جو خاش تیز گویند قدم بمیدان نیز نهاده نهایت
کوشش بجای آوردند آخر الامر اخواست تورانی بضرب نیزه زنگه شاوران هلاک گشت نهم از پهلوانان ایران گرگین میلاد و از
بزرگان توران میلاد و از بزرگان توران اندریمان با یکدیگر در افتادند و گرگین میلاد چنان تیری بر سینه اندریمان زد
که بدان درگذشت و گرگین بالای آن بلندی برآمده بستایش ایزد چون زبان گشاد دهم برته با کهرم تورانی در آویخت بعد از
رد و بدل بسیار بزخم تیغ برته با کهرم تورانی رخت حیات با حلقوم کشید یازدهم پیر گودرز کشواد با پیران ویسه جنگ
کار دیده پهلوانان تورانی بدست آن دلاوران ایرانی با آخر رسید دلهای تورانیان شکسته و خسته گشت و پیران ویسه آن جوانان
و پهلوانان توران را در جنگ دلیران ایران کشته و بسته دید با وجود این حال رزمگاه شتافته هم بر گودرز کشواد شده
یکدیگر را تیر باران نمودند و گودرز انچنان تیری بر سینه اسپ پیران زد که از پای در آمد و پیران پیاده گشته خود را از حریف
جنگ گودرز بیافته پشت بجانب او کرده رو بطرف کوه نهاد و گودرز تعاقب نموده گفت که از من زنهار خواه که ترا زنده
بخدمت خسرو رسانم تا از همه چیز بی نیاز گردی اما پیران که بجان و دل پرستار شهریار توران بود آن همه برادر و فرزند کشته داده
از آن کار ابا کرد از وی روی پس گشت و پیاده شده از عقب پیران بدان کوه برآمده خود را بدو رسانید و پیران ویسه خنجر کشیده بر دست
و گودرز زد که از آن درد و خسته شد و گودرز از غایت اعراض نیزه حواله پیران کرد و از پای درآورده هلاک ساخت و آنگاه بعوض
هفتاد پسر و نبیره خود بیاد دوست دست را پر از خون پیران ویسه نمود بخورد و نظر ببزرگی و کلانی پیران کرده سر او را از بدن جدا
نمود و برگشته بسپاه ایران پیوست و بهرام گفت که رفته جسد پیران را بیار چون کیخسرو دید که درین وقت فلک بمراد ایرانیان
گشته و سرداران توران کشته و بسته شدند بلشکرگاه رسید گویند که قبل ازین واقعه پیران ویسه لهاک و فرشیدورد را بسپاه
توران سردار ساخته وصیت کرده بود که اگر کار بمدعای تورانیان نباشد لشکر را همراه نموده از راه بیابان نباشد لشکر را
اسیر نموده از راه بیابان بخدمت افراسیاب رسانند و لهاک و فرشیدورد می خواستند که با سپاه نزد شهریار توران روند و لشکر
توران می گفت که چون ایرانیان اهل مروت اند نقض عهد و پیمان نخواهند نمود برضای ایشان عمل باید کرد لهاک و فرشیدورد مبالغه
می کردند که هرگاه بزرگان و سروران سپاه توران از ستم ایرانیان بملک عدم شتافته باشند این زندگانی بچکار می آید بلکه
باتفاق دست بشمشیر برده بلشکر ایران حمله نمائیم تا هرچه خواست حق تعالی باشد روی نماید و سپاه توران می گفتند که
پیش ازانکه شهریار ایران بیامده بود اینچنین حالتی دست داده است الحال که کیخسرو با سپاه خود پیوسته باشد و مدد
دگو که افراسیاب بما نرسد این خیال محال است ازین پس خود از شاه ترکان چه باک که افراسیاب و چه مشت
خاک ... چرا هم چنین شاه ایران بود ... که با لشکرش مهربانی نمود ... و لهاک و فرشیدورد چون بیقین دانستند که کار
از پیش نمی رود و بجانب توران روان شدند و در راه بطلایه دار خورده جنگ دست داد و چند کس از ایرانیان کشته
گشتند ایران و گیو و سران این خبر رسیده خواستند که جمعی را برسر آنها فرستند از بس که مجادله و مقاتله نموده بودند
هیچکس از حقیقت غایت کاهلی میرفت و گستهم بعهد آن کرده از عقب تورانیان در آمد و درین اثنا جمعی را که افراسیاب

بکومک تورانیان فرستاده بود لهاک و فرشیدورد چون شنید و بیژن نزد گودرز آمده گفت که لهاک و فرشیدورد دو
سردار نامی اند و در ولایت توران بدلاوری و زورمندی قرین خود ندارند اگر گستهم بدست آنها تباه شود غبار
الم و پریشانی خاطر سپاه ایران خواهد بود الغرض نزدیک گستهم و لهاک و فرشیدورد در میان بیشه خفته بودند از قضای کار
آواز پای اسپ گستهم را شنیده بیدار گشتند و روی بجنگ آوردند چون زمان عمر آن دو کس بپایان رسیده بود بضرب
تیغ گستهم از پای درآمدند اما گستهم زخمها رسیده بی شعور شده بود و بیژن که کمال اتحاد و یگانگی بگستهم داشت بعد از
تمام الحاح بگودرز و گیو رخصت حاصل نموده از دنبال او روان شد بنیان بیشه روان گردید دید که اسپ گستهم عنان گسسته
می گردد فریاد و ناله برآورد و در مقام تفحص و تجسس شد و در پای درختی گستهم را مجروح و بیهوش افتاده دید و زخمهای
او را بربست و سوار شده از مردم توران که متفرق گشته هر کدام بطرفی می رفتند یکی را گرفت و امان داده همراه
آورد و جسد لهاک و فرشیدورد را بر اسپان ایشان بار کرد و گستهم را با آن حال بر اسپ سوار نموده جوان تورانی
را بجهت محافظت او مقرر ساخته بلشکرگاه آورد و درین اثنا کیخسرو بمدد و کومک ایرانیان شتافته بود بجلگاه تشریف
آورد و گودرز و سران سپاه بملازمت شهریار ایران مشرف گشته آنچه روی داده بود بعرض رسانیدند و کشتگان
تورانی را بنظر آن پادشاه عالیجاه می گذرانیدند و کیخسرو حقوق پیران ویسه یاد کرده فرمود که تن و سر او را بگلاب
و مشک و عطریات بشستند و از دیبای رومی کفن او نموده دخمه عالی ساختند و تخت مرصع در آن نهاده کمر مرصع
بر میان او بستند و پیران بر تخت خوابانیده بجهان آفرین سپردند و گروی زره را که کشنده سیاوش بود پاره
پاره کردند و سپاه توران که دست از لهاک و فرشیدورد بازداشته توقف کرده بودند آمده کیخسرو را ملازمت
نمودند و شهریار ایران فرمود که آن مردم را در ولایت ایران پراکنده جای دادند و آنگاه در مقام معالجه گستهم
شده و مهره که از هوشنگ و طهمورث و جمشید بکیخسرو رسیده بود بهر بیمار و مجروحی که بستندی خورانیدند شفا
می یافت بمدد و بخشید که بعد از آن بیماران و مجروحان بدو رجوع نمایند این مهره همان مهره است که نوشدارو
نام نهاده و شهریار ایران پهلوانان و سران سپاه را جا بجا تعیین کرده بودند طلبید و چون رستم دستان
بملازمت رسید بعزم رزم افراسیاب و تسخیر کنگ دز و بلاد توران متوجه شد و ترتیب سپاه داده دست
راست را بعهده جهان پهلوان رستم دستان مقرر گردانید و طوس نوذر را در قلب سپاه با خود جای داد
و منوشان و خوزان را که بزورمندی و تهور مشهور و معروف بودند و حکومت فارس بایشان
تعلق داشت در دست چپ که میسره باشد کدا طلت و بیژن و گیو و رهام و گودرز و گرگین میلاد را با جمعی
در پس پشت خود نگاهبانان سپاه باشند مقرر گردانید و گودرز را که بزرگ سپاه ایران بود بخبرداری لشکر
طرفین اشتغال ساخت و بدین ساز و جمعیت آهنگ جنگ افراسیاب کرد و از آن طرف شهریار توران بعد
کشته شدن پیران ویسه و تلف شدن آنچنان لشکری پریشان گشته در ولایت کنگ دز که از تماشاگه‌های آن
طرف است که سپاه فراوان جمع کرده بکینه ایرانیان مستعد و مهیا گشت و بخدای جهان آفرین سوگند یاد
کرد که یا جان و تخت و مال را بر سر این کار نهد و یا انتقام از شاه و سپاه ایران بکشد و کیخسرو لشکر
گران بگستهم همراه نموده بجانب بلخ فرستاد که از آن طرف درآید و خود با سپاه گران بعزم رزم شهریار
توران روان شد و افراسیاب بمقابله و مجادله کیخسرو شتافت و دو شاه در روز طرفین در برابر یکدیگر
صف آراستند منتظر وقت و ساعات می بودند که در آن زمان شروع در جنگ نمایند افراسیاب بشیده پسر
خود گفت که سوار شده بکنار لشکر ایران برو و یکی از سران سپاه را طلبیده بکیخسرو پیغام نمای که این همه
جنگ و پیکار و این قدر شدت و خونریزی نزد خدای آفرین پسندیده نیست اگر مدعا گنج و مال مملکت است
آنچه از زمان فریدون تا تور قسمت یافته و در تصرف تورانیان است تعلق بکسان آن ایشان داشته
باشد و از گنج و مال آنچه طلب نماید مضایقه نیست و سیاوش نیز ناحق کشته نشده تا او قصد دولت و تخت

من نکرد بران کار اقدام نمودم و هیچکس در دنیا این نوع ندیده و نشنیده که نبیره با نیا در مقام کشتن و بستن
باشد واصلا بجز دیگر مقید و تسلی نگردد اما از نسبت پدر و فرزندی منظور ندارد این بندهای خدای که
کشته و خسته می گردند چه گناه دارند باید که او از آن طرف برآید و من ازین طرف ستیز و آویز نمایم تا
هر کرا خدای تعالی خواهد مظفر سازد و توران و ایران تعلق بدو داشته باشد و اگر با من بمجادله اشتغال
نماید شیده بجنگ و پیکار او درآید و کار یکسو شود شیده بموجب فرموده پدر بکنار لشکر ایران آمد
و یکی از ایرانیان را طلبیده و خبر کرد و آن شخص بملازمت کیخسرو رفته از رسیدن شیده عرض
رسانید و شهریار ایران قارن را نزد شیده فرستاد و قارن شیده را پیغام افراسیاب
شنید و رفته بکیخسرو باز گفت و شهریار ایران آماده جنگ شیده نمود و بزرگان لشکر بجز رستم دستان
بصلح راضی نشدند و کیخسرو ازین ره گذر برآشفت و گفت که من بتوفیق الهی او را از پای درآرم و
افراسیاب را بفراق پسر خسته جگر دارم شیده از صلح مایوس گشته بخدمت افراسیاب آمد و شهریار توران از
زبونی بخت خود و اقبال بلند کیخسرو بنالید و روز دیگر از طرفین صف کشیده بود و کیخسرو از سپاه ایران و شیده
از لشکر توران بترازوادی که شیده درخواست کرده بود از میان سپاه بعزم رزم با ترجمان بجایی
که از نظرها دور بود رفتند و با یکدیگر درآویختند و از هر گونه لعب سپاهیگری کار فرمودند
شیده چون دانست که تاب و طاقت جنگ کیخسرو ندارد تصور کرد که در کشتی کاری تواند ساخت از کیخسرو
درخواست کرد که از اسب فرود آمده در آن فن امتحان یکدیگر کنند کیخسرو قبول نموده پیاده شد و
بعد از تلاش و تردد بسیار کیخسرو برو دست یافت و پهلوی او را بتیغ تیز بدرید آنگاه بر شیده گریه
وزاری کرد و فرمود که جسد او را بمشک و گلاب بشویند و دخمه پادشاهانه جهت او راست سازند
و ترجمان شیده را نزد افراسیاب فرستاد تا آنچه گذشته بود معلوم او نمایند و افراسیاب و تورانیان
گریه و شیون برداشتند و روز دیگر جهن پسر افراسیاب با صد هزار سوار رزم خواه رو بجنگ نهاد و از
سپاه ایران قارن و گستهم روبستیز و آویز آوردند و جهن منهزم گشت روز دیگر افراسیاب صف
آراسته خود بمعرکه رزم شتافت و چند کس از سواران ایران را بضرب تیغ و تیر هلاک گردانید و کیخسرو
تندی و دلاوری افراسیاب بدانگونه مشاهده نموده برو مقابل شد و خواست که او را بشیده ملحق
سازد جهن پسر افراسیاب که بکمال دانش و بینش آراسته بود شهریار توران را هم نبرد کیخسرو نیافته
اشارت نمود که استقیلا نام پهلوانی که دلاوران نامی و خویش افراسیاب و فرمان فرمای ولایت
ایلاک بود با ترخان جنگی و قانون نامی که قوی هیکل و شیر دل بودند باتفاق بر کیخسرو حمله
آوردند و خنجر و بنیزه استقیلا را از پشت اسب برگرفت و از هیبت بپای درآورد و سران
سپاه توران دیدند که کاری از پیش نمی‌رود عنان اسب افراسیاب گرفته از آن معرکه برآمدند و از آب جیحون
عبور کرده بترکستان رفتند و بسیاری از آنها بقتل رسیدند چون این جنگ در دشت خوارزم واقع
بود مال و اسباب بی نهایت که از شاه و سپاه توران مانده بود بتصرف ایرانیان درآمد و افراسیاب
از راه بخارا و سمرقند خود را بحصار گنگ دژ که بر قله کوه رفیع واقع است و بر یک طرف آن دریای
آب و بجانب دیگر شهری در کمال معموری و استحکام بود رسانید و نامه بفغفور چین و شهریاران اطراف
نوشته مدد و کومک طلبید و از غایت حزن و الم خود را بعیش و فراغت قرار داده بنای عیش و نوش
نهاده ایام می گذرانید کیخسرو بدوران قلعه رسیده لشکرگاه ساخت و روی بدرگاه قادر توانا نموده
از فتح و نصرت درخواست روزی چند ازین گذشته بود که آواز هول گوش از بالای حصار بگوش کیخسرو

و سپاه ایران رسید تو آن زمان در قلعه واشد و چون پیر افراسیاب با ده تن دیگر بملازمت شهریار ایران
آمد و پیغام افراسیاب گذرانیده که ازین کینه خانوادهای قدیم و ولایت عظیم خراب و تباه گردیده
چون او را فرزند و مرور شهریاران روزگار را اندر لایق آنست که ازین جنگ و نزاع کوتاه نموده در
گذرد و اگر اثری ازین سخنان ظاهر نشود دانسته باشند که ایام بهار و تابستان که زمان تردد سپاه است
با بهار رسیده و زمستان نیز رسد و از مال و خزانه و سپاه آنچه لازمه سلطنت و شهریاری است تمام درین حصار
که از پدران من مانده و مهیا و آماده است و از اطراف و جوانب فغفور چین و پادشاه ذی شوکت
بکومک و مدد من خواهند آمد دران وقت کار بایشان تنگ خواهد شد و بقوت سحر و افسون نگذارم که بر من دست
یابند کیخسرو بر آشفت و گفت که آنچه از دانستن سحر و افسون خود اظهار می کند از پادشاهان عظیم
الشان چه مناسب که راه ایزد پاک و خدای جهان آفرین گذاشته باین کارها مباهات نمایند و آنچه از مهربانی
نسبت بمن اظهار می کند محض خلاف است اول سیاوش را که مثل او شهریاری از کتم عدم بوجود نیامده
بدان خواری و زاری بقتل رسانید و مادر مرا با وجود آنکه دختر اوست فرموده بود که عریان کرده چوب
بر شکم او بودم هلاک و تباه شوم و انواع جفا و بلاها از و درباره من بوقوع آمد چون اراده حق سبحانه
و تعالی بران بود از قید و بند او خلاصی یافتم و پس از آن مقدمات تاج مرصع و انواع اسباب نفیسه
و جواهر قیمتی بجهت انعام و التفات فرموده نزد افراسیاب فرستاده روز دیگر اطراف و اکناف گنگ دز
را بمحاصره نموده و بعنایات الهی و اقبال کیخسرو و یکطرف آن حصار بر زمین افتاد و افراسیاب رو بسپاه
کرده گفت که ازین بخت بیچاره باک مدارید که حصار مردان دلاوران شمشیر است و رستم دستان زور آورده
بران باره برآمد و علم شهریار توران را سرنگون ساخت و از عقب او سپاه ایران بالا رفته اند و از
افراسیاب گرسیوز نام که بسعی او سیاوش کشته بود با چهل نفر از دستگیر و آورده بدست رستم دستان
گرفتار گشتند و رستم گرسیوز و جهن را نزد کیخسرو آورد و مرتبه دیگر بحصار در آمده دست بقتل و غارت
کشادند و افراسیاب از بالاخانه در ایوان خود دید که اکثر سپاه و دلاوران توران کشته گشتند و
شهر بتاراج رفت در محل توقف نماند براه نقبی که از درون ایوان و کاخ خود بیرون داشت تا دو دست
کس از کار آمدنی در آمده راه بیابان پیش گرفت و کیخسرو فرمود که اهل حرم و دختران افراسیاب را
که خویش و قوم و ناموس او بودند بمحافظت تمام جمع کردند و ایرانیان زبان بطعن گشوده می گفتند که کیخسرو
اصلا از کینه و فداکی که داشت یاد نمی کند و ایشان پرورده بی غیرت است و شهریار ایران این سخنان را
شنیده بزرگان و سران سپاه را طلبیده از روی نصیحت و موعظه آنها را تسکین و تسلی نمود و هر کدام را فراخور
حالت بانعامات خورسند و شادمان گردانید و بزرگان و سران سپاه توران قطع نظر از افراسیاب نموده خود را
باطاعت و فرمانبرداری کیخسرو قرار دادند درین اثنا خبر رسید که افراسیاب پناه بفغفور چین برد و شهریار
چین سپاه بسیار بکومک و مدد او تعین ساخته و بجمعیت تمام بجد و جهد آمده است کیخسرو و گودرز را در گنگ دز
گذاشته با سپاه گران باستقبال افراسیاب شتافته از طرفین یک دیگر نزدیک شدند و افراسیاب پیغام
نمود که لشکرهای بجای خود باشند و ما هر دو رو بروی که رزم آورده این مناقشه را یکطرف سازیم و اگر بدین راضی
نشود از بهر کدورت و جنگ برخیزد و بجانب ایران ستان کیخسرو بر ستان دستان گفت که من با افراسیاب
ستیزه و آویزه نمایم و انشاء الله تعالی کار او را با تمام رسانم جهان پهلوان بعرض رسانید که تا ما بنده‌ها باشیم
از شهریار جهانبان چه مناسب که بجنگ افراسیاب بر رفته باشند کیخسرو سخنان درشت در جواب افراسیاب
فرموده امور را خصلت کرده کلبادا آنچه شنیده بود آمده بعرض شهریار توران رسانید و افراسیاب از صلح مایوس

گشته قرار جنگ دادند اما ازآنجا که لطف الهی در هر کار ممد و معاون پادشاهان صاحب اقبال ذی شوکت است و آنچه روی
میدهد بدان ملهم می شوند کیخسرو فرمود که دور لشکر را خندق زده آتش بانها افروزند و جرس را نوازند و خاموش باشند
که افراسیاب از غایت غرور با سپاه گران شبیخون خواهد آورد و از تورانیان بسیاری دران خندق افتاده با این قرارداد
سپاه ایران را کمینگاه مقرر نموده رستم را نزد خود نگاه داشت و از قضای کار تورانیان هنگام شب ایرانیان را بیخبر پنداشته
برسر اردوی آنها تاخته غافل بخندق می افتند و رستم دستان و گیو و طوس و پهلوانان ایران دمار از روزگار ایشان
برمی آوردند چون اینچنین شکستی بحال شهریار توران راه یافت پادشاه چین و خطا دانستند که دولت و بخت از افراسیاب
روگردان شده تحایف فراوان بخدمت کیخسرو ارسال داشته فرمانبردار گشتند و کیخسرو عذر ایشان پذیرفت
و گفت که افراسیاب را درمیان خود جا ندهند و آنها قبول این معنی کردند افراسیاب از گنگ دژ بکشتی درآمده بجانب کیج
و مکران که درمیان راه هند و سند است از نظر خلایق پنهان می رفت و کیخسرو آنچه از خزانه و اموال و جواهر غنیمه بود
با جهن و گرشیوز و زنان و فرزندان افراسیاب و هزار نفر از سران و فرزندان ملوک که برسم گروگان نزد افراسیاب
فرستاده بودند بمصحوب گیو گودرز بخدمت کیکاوس ارسال داشته و حقیقت احوال بتقریر و حواله فرمود گیو بعد از طی منازل
بملازمت شاه کاوس آمد کیکاوس از نهایت لطف و مرحمت او را در بالای تخت نزدیک بخود جا داد و زنان و دختران
افراسیاب را دیده از گردش روزگار گریه نمود و گفت که آنها را پیش فرنگیس مادر کیخسرو برند که از ان کلفت و
کدورت مخلص یابند و جهن را که پسر ارشد افراسیاب و دوست سیاوش بود از قید برآورده از همه چیز حیثیت او
تحایف مرتب و مقرر گردانید و گرشیوز را که در خون سیاوش جد و جهد تمام نموده بود بخواری و زاری در جاهی که میان
گور و لحد فرقی نگذاشت جا داد که با آن جفا درگذرد و تا یک ماه گیو را نگاه داشته بعد از ان نوازش فرموده جواب نامه
کیخسرو که تمام تحسین و آفرین بود مکتوب نزد کیخسرو فرستاد القصه کیخسرو عرض لشکر دیده جمعی از سپاه رزم خواه
همراه گستهم بن نوذر نموده تمامی ولایت توران را تحت تصرف او گذاشتند خود از گنگ دژ براه چین و ماچین و مکران
بشهر سیاوخش گرد که پدرش بنا نهاده بود رسید و بر سر دخمه پدر آمده از جور افراسیاب بنالید و زار زار بگریست
بعد از ان نامه بفغفور و خاقان و پادشاه مکران نوشت بمصحوب ایلچیان سخندان فرستاد که چون متوجه آن حدود
است از خوراک و پوشش آنچه ضروری سپاه باشد مهیا نمایند که اطاعت و ایل بودن ایشان از ان ظاهر
خواهد گشت و فغفور و خاقان فرمان کیخسرو را پذیرفته انقیاد حکم نمودند و پادشاه مکران که بشوکت و حشمت و وسعت
ملک خود مغرور بود زبان بیهوده گویی گشاده گفت که اگر خواهد که ازین راه بگذرد از روی مروت مانع نیایم و اگر غیر ازین
اندیشه و خیالی دیگر بخاطر آورد کارستانی نمایم که رستم دستان بترستان می گفته باشد کیخسرو از راه ختن نزدیک بچین و
خطا رسید فغفور چین و خطا و خاقان ترکستان رسم استقبال بجا آورده برخلاف پادشاه مکران زمین لوازم خدمات
تقدیم رسانیدند کیخسرو تا سه ماه آنجا توقف نمود و رستم دستان را دران مرز و بوم گذاشته بجانب مکران زمین شتافت
و از خردمندان شخصی را برسالت نزد پادشاه مکران فرستاد و آن خردمند دانا بعد از طی منازل خود را بخدمت فرمان
فرمای مکران زمین رسانید و هرچند موعظه و اندرز بجای آورد که او را از مقام ستیز و آویز بگذراند نصایح شهریار
ایران دران شاه بی باک در نگرفت و با لشکر گران بجنگ و پیکار برخاست و کیخسرو فرمود که سپاه ایران صف کشیده
مقاتله و مجادله روی نمایند تخار که از دلاوران لشکر ایران بود با مردم خود بطلایه شاه مکران حمله آورده پریشان
ساخت درین اثنا طوس نیز خود را به شاه مکران رسانیده بضرب تیغ هلاک گردانید و هزار و صد و چهل تن از سرداران
سپاه شاه مکران گرفتار گردیده و مال و اسباب بی نهایت بدست سپاه ایران درآمد و شهریار ایران و توران مدت
یکسال دران مملکت بسر برده حکومت آن ولایت را باشکش گراز که از پهلوانان و نامداران ایران بود مقرر داشته
با سپاه گران براه دریا اراده سیر و تماشا و تفحص افراسیاب بکشتیها درآمدند و دران دریای ذخار هولناک
که بادهای مخالف می وزید و کشتی ها را بقعر دریا می برد و از صد کشتی یکی بساحل مراد نمی رسید روان شد و بعنایت الهی

بادمراد و زنده از آن راه که دیگران بیک سال عبور نمی توانستند که در مدت هفت ماه بمقصد رسید و سپاه باو پیش آمد
که ریگ روان داشت و از آنجا بتوفیق الله بسهولت گذشته بشهرهای عظیم و آباد آن رسیدند و کیخسرو مدتی در آن
مرز و بوم بطاعت گذرانید و گودرز را حاکم آن بلاد فرموده بعد از طی منازل و مراحل بگنگ دژ که در اقصای بلاد چین
واقع است آمد و این گنگ دژ غیر آن گنگ دژ است که افراسیاب در آن متحصن شده بود و بایرانیان گفت
که این حصاریست که سیاوش بنا نهاده است و افراسیاب که در آن قلعه می بود از رسیدن کیخسرو مطلع شده تنها
راه فرار پیش گرفت و کیخسرو بحصار گنگ دژ آمد و تا مدت یک سال در آن مقام فرح بخش بحضور خاطر بگذرانید
و ایرانیان که مدتها از وطن دور بودند و از افراسیاب نشان نمی یافتند بکیخسرو که اصلا یاد ایران نمی نمود از
روی تضرع بعرض رسانیدند که شهریار جهان بوطن مألوف توجه فرمایند که مبادا افراسیاب بایران رفته کیکاوس
پیر را از پای در آرد و اینهمه رنج و محنت مایان ضایع گردد شهریار جهان قبول این معنی فرمود و یکی از بزرگان سپاه را بحکومت
آنجا مقرر گردانید بهمان راهی که آمده بود مراجعت نمود چون بکنار دریا رسید بکشتیها در آمده باز بولایت مکران رفت
و یکی از اقوام پادشاه آن مرز و بوم را تربیت نموده آن ملک را بدو عنایت فرمود و از آنجا بچین و ختا شتافت و
پس از آن بگنگ دژ افراسیاب حصاری شده بود از گنگ دژ بماوراء النهر در آمدند در این راه از سرداران نامی گستهم و
گودرز و کشواد و اشکش که بحکومت ولایت تعیین شده بودند بملازمت شهریار جهانگشای مشرف می گشتند و از هر که
خبر افراسیاب می پرسید از و نشان نمیداد کیخسرو در تفکر و اندیشه آن بود که بچه نوع از و خبر یابد و بدست آورد لاجرم
از مخلوق چون نشان نیافت خلوت گزید و روی نیاز بدرگاه کریم کارساز نهاد و بنالید و از خدای جهان درخواست
که احوال افراسیاب بر و آشکارا سازد و مدت یکسال در زمین توقف نمود و پس از آن سلطنت آنجا از دشت
قبچاق تا دریای چین بگستهم بن نوذر سپرد و سپاه گران بکومک او تعیین ساخته بشهر سغد رفت و از آنجا
بهجارا که در آن زمان معبد و آتشکده کیان بود در آمد و زر فراوان خیرات نموده مجاوران بقعه را از خود خشنود
و راضی گردانید و از آب جیحون گذشته بفارس آمد و کیکاوس را ملازمت نموده جشن عظیم آراسته و با یکدیگر تهنیت
شوق و حضور خاطر میگذرانیدند روزی کیخسرو بعرض کیکاوس رسانید که مدتها بجست و جوی افراسیاب گذرانیدم
اما هنوز از و خبری ندارم که کیکاوس فرمود که این راز نهانی را غیر از پروردگار جهان کسی نمیداند و بدرگاه بی نیاز
او ناله و زاری باید کرد تا آن غیب دان او را مخفی نگذارد و بجزای عملهای بد گرفتار سازد و بدین قرار داد عمل
نمودند و آن دو پادشاه عالیجاه جامهای سفید پوشیده باذرگشسپ که محل عبادت و آتشکده کیان بود رفتند و از خدای تعالی
آنچه مخفی بود بآستگی طلبیده چون تیر دعای آن دو پادشاه بهدف اجابت رسید در این اثنا افراسیاب که گرد جهان
پریشان و بی یار و غمگسار می گشت بحدود بردع رسید و بغاری که در کنار آب گنگ در و متصل بحجره هوم که از اولاد
فریدون فرخ و عابد گوشه نشین بود در آمد و از غایت محنت و اندوه روی بقبله دعا کرده بناله و گریه می گفت که از تخت
و سلطنت نا امید و بی بهره شدم و بدینحال تباه گرفتار گشتم و تضرع بسیار می نمود و آنچه می گفت بگوش هوم رسیده دانست
که افراسیاب است و کمندی بدست گرفته بسرعت تمام بآن غار در آمده خود را بافراسیاب رسانید و گفت ای بدکردار
خون چندین هزار بیگناه ریختی و با وجود این ظلم و تعدی از مظلومی خود ناله می نمائی خواست که او را بدان ریسمان
ببندد افراسیاب او را دیده هر دو بتلاش در آمدند و هوم زاهد بر و غالب گشت و هر دو دست او را بکمند
بربست افراسیاب چون از درد آن بنالید هوم زاهد را بر و رحم آمد و آن گره را سست نمود افراسیاب فرصت یافته
خود را بدان دریای آب افکند و بقوت سحر و جادو بآب فرو رفت و بته آب می گذرانید و هوم زاهد طنابی بدست
در کنار آب منتظر که هرگاه مجال یابد مقید سازد در این اثنا گودرز و گیو از راه بآنجا رسیدند و هوم زاهد آنچه
دیده و شنیده بود اظهار کرد و آنها افراسیاب را بدان حال گذاشته بخدمت کیکاوس و کیخسرو که در آذر
گشسب بودند آمده حقیقت حال را بعرض رسانیدند و کاوس شاه و کیخسرو براه دریا بآنجا آمدند و گرسیوز را

و فریاد بر داشت و آواز او بگوش افراسیاب رسید بی اختیار بکنار آب آمده برادر را دید کیکاوس پس افراسیاب را محکم بند
مقید ساخت و کیخسرو بضرب تیغ نیا را چون پدر هلاک گردانید و از پس او گرسیوز را کشت و بجای مقام خود باز گشته و از آنجا
از گردش فلک اینک کیکاوس بعد از آنکه یکصد و پنجاه و سه سال عمر یافت بجهان جاوید خرامید و کیخسرو رسم تعزیت بجا آورد
و جهانیان در ظل دولت و مرحمت کیخسرو و برفاهیت و شادمانی روزگاری گذرانیدند و جهن را که با عورات و اهل
محل افراسیاب در قید بود از بند بر آورده بخارا و ترکستان فرستاده آن ملک بدو ارزانی داشت و گستهم بن
نودر را که حاکم آن ساخته بود بحضور طلبید و بیکبارگاه جذبه محبت و شوق معبود حقیقی دامن گیر کیخسرو گردید و دست
از مهمات دنیوی باز داشته بسالار بار فرمود که پرده بر روی در ایوان انداخته راه آمد و شد خلایق را مسدود گردانید
و جامهای سفید پوشیده خلوت گزید و بعبادت ایزد پاک مشغول گشت و بعد از یکهفته بیرون آمد و بر تخت بنشست
و گودرز کشواد و گیو و بیژن و طوس و بزرگان ایران بملازمت حاضر گشتند و کیخسرو و روی بایشان کرده
از بی بقایی روزگار و ترک و تجرد خود اظهار نموده گفت که از خدای بیچون امیدوارم که چنانکه در سلطنت و دولت
دنیا مرا کامگار و کامیاب ساخته و در مطلب جزوی نیز ثابت قدم داشته خاطر مرا بنور حضور خود منور گرداند
و هر چند سران سپاه و اعیان مملکت از روی عجز و تضرع خواستند که شهریار جهان را ازین قرار داد باز آرند و سودمند
نیفتاد و بیک دیگر می گفتند که دیو راه این شهریار نیکو افعال زده است و نمی خواهد که خلایق در ظل دولت او آسوده
جان باشند و در اندیشه علاج او شدند گیو را نزد زال زر و رستم دستان بسیستان فرستادند که ایشان نیز از این واقعه
جان گداز آگاه سازد و گیو بسرعت تمام بزابلستان رفته زال و رستم را بر حقیقت شاه و سپاه ایران مطلع گردانید
زال و رستم دستان از ان خبر متالم و متفکر گشتند و با ستاره شناسان زابل و کابل بدرگاه آن پادشاه حقایق آگاه
شتافتند گویند شبی کیخسرو در خواب دید که هاتفی بدو گفت که کار این جهان را بمراد خاطر ساختی وقت آن است که بجانب
الهی و دل از مال و ملک فارغ سازی و شخصی که لایق دولت و غمخوار جهانیان باشد بر خلایق برگزینی درین اثنا زال
و رستم برفاقت گیو بملازمت شهریار جهان آمدند و کیخسرو و لباس پادشاهانه در بر و گرز گاو پیکر از دوش بر آمد
و ایشان را بلطف و شفقت تمام دریافت و پس از پرسش و نوازش سخنانی که با گودرز و طوس و سایر پهلوانان
گفته بود در میان آورد و زال و رستم زبان بنصیحت و اندرز گشودند * که این باشد این شاه پیمان تو
بگردد کسی گرد فرمان تو * پشیمانی آید ترا زین سخن * بر اندیشه فرمان دیوان مکن چون محبت الهی و جاذبه غیبی
بر آن شهریار غلبه نموده بود سودمند نیفتاد و بعد از ان کیخسرو از ان انجمن بر خاسته بخلوت در آمد و
زال و رستم و طوس و تمامی بزرگان زار زار می گریستند و تا یکهفته دیگر کیخسرو در آن انزوا بوده روز هشتم
بیرون آمد خورد و بزرگ از دیدن شهریار جهان خوشحال گشتند و زال و رستم را بالای تخت جا داد و طوس و گودرز
و گیو نیز در پهلوی کیخسرو قرار گرفتند و فرمود که مدت یکهفته شد که از زبان ثنا و ستایش خدای عز و جل
گشوده ام و از غم و اندوه سلطنت رهایی می خواهم الحال هر کس رضای من می طلبد بیرون آید تا آنچه اراده منست
بر شما ظاهر شود و کوچ نمود شهریار جهان بزرگان و سران سپاه ایران از شهر بیرون آمدند و سراپرده زال
نزدیک بارگاه شاه و خیمه رستم بدست چپ کیخسرو نصب نموده و بیژن و گستهم در عقب دولتخانه جای گرفتند و طوس
و گودرز و رهام و شاپور و گرگین و سایر سران و بزرگان با خاطر پریشان در آن صحرا باطراف و جوانب شهریار
جهان منزل گزیدند و کیخسرو انجمن ساخت و روی بحاضران کرده گفت که از خدا بترسید و از روز جزا بیندیشید
و با این حیات چند روزه غره و شادمان مباشید و این زمان بتوفیق الله تعالی مرا سلطنت و جاه دنیا [illegible]
نمانده و هم دولت ابدی و حیات سرمدی روی آورده هم این بگفت و باز بخلوت در آمده و تا یکهفته در فکر
و اندیشه شد که آنچه در خزاین از نقد و جواهر و اسباب و چهارپایان است بچه عنوان صرف سازد و بعد از ان
گودرز را طلبیده و یک خزانه زر سرخ و سفید بدو حواله کرد که بمستحقان و بی نوایان قسمت نموده هر جا رباطی

و موضعی را شهری ویران باشد عمارت نماید و یک گنج دیگر که در شهر طوس است بزال و گیو و بزرگان سپاه
تقسیم کرد و جامها و گرزها و سلاح خانه و الات و ادوات روز جنگ را برستم دستان عطا فرمود و ابیاتی که
در طوس ملک بود و بطوس نوذر عنایت شد و باغ و بوستان و هرچه از اقسام عمارات و گلشن بود با ییلاقی که
روز رزم خود می پوشید و جواهر گران بها دران ترتیب نموده بودند بگودرز ملتفت کرد و از خرگاه و شامیانه و پرده
سرا و انچه از جنس چهارپایان و شتران و بار برداران بود بزی برز مرحمت نموده و یک جوشن با کلاه
رومی و تخت عاج و طوق زرین و یک طوق مرصع و دو انگشتری یاقوت که نام شهریار جهان دران نوشته بود بطوس
با یک مهر دیگر که نگین فیروزه داشت بگستهم و گژدهم عطا فرمود و یک خلعت فاخره بر بام مرحمت کرد و ده راس اسپ
گرانمایه با زین زر با خدمتکار خوب روی و کلاه زرین و کمر مرصع و یک صندوق پر از جامهای منقش نقش
چین با دو غلام نیکوصورت ببیژن بخشید و تمشیت ولایت التفات نمود و دو جوشن و دو زره با دو خود زرین و گرزهای
گران با ده تیغ هندی و سراپرده و خیمهای خسروی بشاورد داد و گرگین میلاد و برزین و زنگه فرهاد را نیز نوازش
نمود و پس ازان با ایرانیان گفت که وقت آن رسیده که جمعیت و اسباب سلطنت از هم ریخته گردد هر قدر
که از گنج و ملک و حشم بخاطر داشته باشید از من بخواهید که از شمایان دریغ نیست ایرانیان از شنیدن این سخن با دل
بریان و چشم گریان زار زار بگریستند و یک دیگر می گفتند که شاه جهان این تخت و تاج خسروی را بکه خواهد گذاشت
وقتی که این گفتگو بسمع سام رسید زمین ادب بوسیده بعرض خسرو رسانید که از دست رستم چه کارها بر نیامد
و در معرکه بزرگ چه محنت ها که بر خود نپسندیده و از رفتن رستم بمازندران از راه هفت خوان و کشتن دیو سفید
با چندین دیوان دیگر و شاه کاوس را از بند و زندان خلاص گردانید و محض محبت و اخلاصی که بدرگاه کاوس
شاه داشت اصلا در مقام پرسش و تفحص نشده همچو سهراب فرزندی را به تیغ از هم گذرانیدن و سالها
در الم و اندوه او بسر بردن انچه از و در آمد ادا ایرانیان و محافظت ملک و مال و خیر اندیشی روی داده همه
بر شهریار جهان ظاهر و هویداست اگر شاه جهان از تخت و تاج سیر شده باشد امید که چیزی با آن نیک خواه
نیک اندیش عنایت فرماید که نتیجه خدمات او تواند شد کیخسرو زبان بتحسین و تعریف رستم بگشاد و منشی
فرمود که عهدنامه در قلم آورد که ملک نیمروز تعلق برستم دستان داشته و من بعد بطریق کیان بر تخت
سلطنت بنشیند و مطلق العنان بوده شهریار آن کشور باشد از زال سام را با اعیان و بزرگانی که
همراه او بودند بخلعت های فاخره و کمرهای زرین مرصع و انواع التفات و خوشحال و خورم گردانید و
بعد ازان گودرز برپای خواست و عرض احوال خود در میان آورده گفت

نظم

نبیره پسر بود و هفتاد و هشت ۞ کنون ماند ازان هشت دیگر گذشت ۞ همان گیو پیدا از دل هفت سال بتوران زمین بود
بیخور و دو حال ۞ بدشت اندرون گور بد خوردنش ۞ هم از چرم نخچیر پیراهنش ۞ با ایران رسید آنچه بد شاه بد
که تیمار آن گیو چندین کشید ۞ کیخسرو دستگذاری گیو گودرز بجای آورده فرمود انچه داشتم همه را در قبضه اختیار
تو نهاده ام حق تعالی همیشه ترا تندرست و شادکام داراد و بدبیر گفت که عهدنامه مشکین و عنبر بر کاغذ حریر بنوشت
که ولایت قم و اصفهان مملکت گودرز مقرر باشد و بمهر زرین رسانیده بدو داد و با ایرانیان فرمود که رضای
او بیرون نباشند آنگاه طوس برخاست و گفت که من از نسل نوذرم و سالها است که خدمتها و کارزارها
از من بظهور رسیده چنانکه در کوه هاماون بدینها غیر جوشن و سلاح لباسی دیگر بر خود نگزیده ام وقتی که بمازندران
کاوس کی را مقید ساختند و بند گران بر پای من نهادند چه رنج و محنت که بر خود نپسندیده ام کیخسرو جواب داد که رنج و
محنت تو زیاده برانست که بر زبان آوردی و هم درین الحال درفش کاویانی را بر تو مسلم داشتیم و
عهدنامه نوشت که خراسان بطوس تعلق بطوس داشته باشد و مهر زرین نموده بدو سپرد و یک طوق زرین
و کمر مرصع بران افزود و پس ازان بیژن گیو فرمود تا کلاه زرین بر سر لهراسپ نهاده آوردند و مجلس کلا

کیخسرو برلهراسپ افتاد از تخت برخاست و استقبال او نموده با عزاز و اکرام تمام بر تخت بنشاند و افسر از سر خود برداشته
بر سر او نهاد و گفت بیت که این تاج زر بر تو فرخنده باد ٭ جهان سر به سر پیش تو بنده باد ٭ سپردم به تو تاج شاهی و گنج
از آن پس که دیدم بسی گرم و رنج ٭ و زبان به نصیحت او بگشود و گفت که عدل و داد و مروت را کیش خود ساز و جوانمردی
و خداشناسی و انصاف پیشه گیر و بر خلایق آزار و محنت مپسند و با ایرانیان گفت که از تخت و سلطنت او خوشحال
باشید و آنها در تعجب و شگفت ماندند و در خشم و ستیز شدند و گفتند که لهراسپ چه لایق این است که در میان این همه سران و
سروران تاج خسروی بر سر نهد و بر تخت شاهی برآید در این اثنا زال از آن حال برآشفت نظم چنین گفت کای شهریار
بلند ٭ سزد گر کنی خاک را ارجمند ٭ سر و بخت آن کس پر از خاک باد ٭ دهان ورا خاک تریاک باد ٭ که لهراسپ را شاه خواند دژم
ز بیداد هرگز نگیرم به یاد ٭ و خدا نکند که آن فرومایه و سفله را پادشاهی ببینم چه در وقتی که روی با ایران نهاد و پیش زر
اسپ آمد و مطاع او جز دو اسپ نبود شاه او را به جنگ الانان فرستاد و به رفتن کمر زرین ممتاز گردانید و سپاه
و حشم فراوان همراه او بساخت و به تمامی محل سامان و سرانجام بهم رسانید مگر این همه تاجداران که در پیش تو کمر
خدمت بسته اند و از نسل و نژاد شهریاران بزرگ اند و هیچکدام را بهتر و لایق‌تر از لهراسپ ندانستی کیخسرو از این سخن
برآشفت و فرمود که تندی و درشتی مکن که اول من در او آثار دولت و علامات رشد ملاحظه کرده سلطنت
برداشته از تخت و تاج بر او پیشتر در تمام شما به عدل و داد و خرد او نظر کنید و تعصب و ناشناسایی از خود دور سازید
و فرمود که لهراسپ دلبستگی که جاودان را از جهان خواهد برانداخت و راه حق‌شناسی پیش خواهد گرفت
و اگر خواهید که روح مرا آزار ندارید او را از خود خوشنود و خوشحال گردانید چون زال این سخنان از
کیخسرو شنید انگشت بر زمین زد و لبهای خود را به خاک سیاه بیالود و بر شاه جهان آفرین خواند گفت که از بخت
خاک بر لب نهادم که تا جرمی و ناسزایی که از من سرزد آمرزش گناه بگیرند و نامداران و بزرگان لهراسپ را به سلطنت
برداشتند و لعل و جواهر بر او افشاندند و نثار کردند و کیخسرو از ایرانیان راضی گشته و آفرین و تحسین نمود و یک یک را
پیش طلبید و بوسه بر روی آنها می کرد و از جدایی دوستان و مخلصان زار زار می گریست و خلایق با آواز بلند
شیون و ناله برداشته از مفارقت شهریار جهان فغان در آمدند و کیخسرو به موعظه و نصیحت تسلی ایرانیان می کرد
و می گفت که شاه و گدا را باید همت این بگفت و بر اسپ سوار شد و پشت خم کرده سر در پیش افکند و بیرون حرم
سرا خرامید و چهار کنیز پری پیکر که در حسن و جمال نادر زمان بود و علاقه خاطر با آنها داشته با دیده گریان ایشان را از
که در میان بود با آنها ظاهر ساخت و تمامی اهل محل را طلبیده زبان به پند و نصیحت گشاده گفت که الحال وقت
آن رسیدن از این جهان فانی رخت بربندم باید که شما غمگین و اندوهگین می باشید و آنها از شنیدن این کلمه
به جوش و خروش آمده از هوش رفتند و پیرایه های خود را به دور افکندند و آنهایی که به هوش و شعور آمده بودند گفتند
که تا شهریار جهان از این دیر فانی ملول و محزون گردیده اند ما یان را نیز به خاطر رسیده که دل از این جهان پر ملال
برگیریم و از درگاه حق سبحانه و تعالی امیدی داریم که شاه گیتی پناه به جاویدان جاودانی پاینده و باقی باشند و شاه
جز و جواب داد که آنچه گفتند و جزع و فزعی که می نمودید اصلا وقوعی ندارد به خدای تعالی باز خبر دید که بعد از آن شما
هم همین راه در پیش است نظم کجا خواهران جهان دارم ٭ کجا تاجداران با باد و دم ٭ کجا مادرم دخت افراسیاب
که بگذشت از آنجا ز جیحون آب ٭ کجا دختر تور ماه آفرید ٭ که چون او دو چشم زمانه ندید ٭ همه خاک دارند بالین و خشت
ندانم به دوزخ روند یا بهشت ٭ زمین گر گشاده کند باز خویش ٭ بپیماید اندازه کار خویش ٭ کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود ٭ پر از مرد دانا بود دامنش ٭ پر از خون رخ خاک پیراهنش ٭ آنگاه گفت که بگریه و زاری
آزار من مجویید و خاموش گردید و بعد از آن فغان برداشت و لهراسپ را پیش خود طلبیده وصیت کرد که تعهد
نگهداری ایشان را بر ذمه همت خود واجب و لازم داند و هیچ وجه آنها را رنجه دل آزار خود ندارد که ذره دولت
و سلطنت من اوقات فرنگ دیگر گذرانیده اند و از آن خاطر جمع نمود برون آمد و مکرر درباره ایرانیان مرحمت

مبذول داشته نوازش می فرمود و می گفت که از گذشتن من غمگین و اندوهگین مباشید و با نوان سلطنت لهراسپ رفته
او را بشهریاری رسید و سروری خود برگزینید و از طاعت و فرمان او می پیچید و مراد رجهان بنام نیک یاد می کرده باشید
و اگر از من گناهی و ذنبی سرزده باشد آن را از من عفو نمایید و خورد و کلان قبول آن سخنان کرده بر و آفرین نمود
ناله و شیون می کردند و لهراسپ نیز زمین ادب بوسیده گریه و فغان برداشت و کیخسرو سپر او را در کنار گرفته
و رخصت کرد و از سپه افرازان و نامداران که دران روز در رکاب کیخسرو پیاده بودند گروها در عقب شاه جهان بطرف
کوه و هامون می شتافتند تا یکهفته برین برآمد بر سر آبی رسیده منزل ساختند و تمام مردم از اندیشه که شاه
بخاطر داشت در جوش و خروش بودند زن و مرد ایرانیان جوق جوق فوج از عقب یک دیگر تا آن داشت و کوه
می رسیدند و زار زار در گریه و شیون بودند و می گفتند که از خدای تعالی بر وفق مراد و خواهش کار ما نساز رد و شاه
راه ازین کوه و دشت برگرداند کیخسرو ازین گفتار بر آشفت و موبد و دانایان را طلبیده و فرمود که چه محل
گریه و فغان است باید که دست ازین باز دارید و خود را در رنج و محنت مگذارید و با یزد پاک باز گردید
بعد ازان بسران سپاه گفت که راه سخت و هولناک است و بصحرای رو نهاده ام که درخت و گیاهی دران
موجود نیست و ازین ریگ و بیابان هولناک کسی شوانند برگذشت بعضی از نامداران مانند طوس و گیو و
فریبرز و بیژن و گستهم پند و نصیحت شاه جهان بخاطر گرفته بازگشتند و زال و رستم و گودرز بخدمت کیخسرو
آمده گفتند که ما از تو جدایی نیست تاریک شبانه روز برین برآمد بمحنت و مشقت تمام بچشمه آبی رسید
فرود آمدند چون پاسی از شب بگذشت کیخسرو بعبادت و طاعت یزدان نشست و گفت که بوقت طلوع
آفتاب از شما جدا شوم و پس ازان مرا نه بینید باید که بگریه و زاری آمده آزار خاطر من مجویید فردا ازین صحرا
در ریگ خشک بر گردید که باد شد از طرف کوه بوزد و درختان را درهم شکند و ابر سیاه پدید آمد و دهقان
برف ببارد که راه ایران گم کنید رستم و زال و گودرز و جمعی که با ایشان همراه بودند پند شاه کیخسرو بخاطر
نیاورده ترک صحبت او ننمودند و بهنگام شب شهریار جهان بمعبد خود شتافت و چون صبح شد از نظرها
ناپدید گشت و هرچند دران بیابان تفحص نمودند و از حشر و نشانی نیافتند آخر رضا بقضا داده یاد دیده
گریان بهمان چشمه بازگشتند و گفتند که چیزی بخوریم و زمانی بیاساییم آنگاه بر سر آن چشمه فرود آمدند و داستان
کیخسرو در میان داشتند ۞ کزین رفتن شه که ما دیده ایم ۞ ز گردن کشان هیچ نشنیده ایم
خردمند ازین کار حیران شود ۞ که زنده کسی پیش یزدان شود ۞ و از بزرگی و کارهای که در سلطنت از دست
آن شهریار بر آمده بود اظهار می کردند و بر شاه جهان آفرین می گفتند و بعد از فراغ طعام بخواب رفتند ساعتی برنیامده
بود که باد و ابر بنوعی که کیخسرو نشان داده بود برفت باریدن آغاز کرد چنانک تمامی ایشان را فرو گرفت
و اکثر رو بهلاکت نهادند و غیر زال و رستم و گودرز و چند سوار دیگر دران بیابان مهلک نماند تا سه روز بحال
زار در بیابان بسر برده روز چهارم که آفتاب برآمد گفتند که تا چند درین دشت و صحرا خود را بهلاکت قرار دهیم
آخر تا یک هفته دران دشت و کوه بودند و بنهایت پریشانی خاطر برگشته زار زار گریه و فغان می کردند و
گودرز از همه ماتم بیشتر داشت و می گفت ۞ نبیره پسر داشتم لشکری ۞ جهان دار بر هر سپهی افسری
بکین سیاوش همه کشته شد ۞ همه دوده را روز برگشته شد ۞ کنون دیگر از چشم شد ناپدید ۞ که دید این شگفتی که بر من
رسید ۞ دوستان نیز امثال این سخنان بر زبان می گذرانید ۞ جهان را چنین است و آیین و دین
نماندست هموار در بر گزین ۞ یکی را بخاک سیه در کشد ۞ نه زین شاد باشد بران مستمند ۞ چنین است رسم سپهر بلند
ناچار راه یاران پیش گرفتند و لهراسپ در زمانی که از کار و بار شاه خسرو واقف شد تاج کیانی بر سر
نهاده بر تخت عاج بر آمد و سران و نامداران که در اطراف و جوانب آن تخت جای داشتند و زال و رستم
و گودرز از راه بانجا رسیدند چون نظر لهراسپ بر ایشان افتاده و بر پای خواست و تعظیم ایشان نموده

مراسم بزرگی بجای آورد گودرز زال و رستم و گودرز بموجب وصیت کیخسرو بدعا و ثنا او زبان گشودند

نظم

تو شاهی و ما جملگی کهتریم ز رای وز فرمان تو نگذریم
من و رستم و زال با هرکه هست ز مهر تو بر نگذرانیم دست

و لهراسپ از سخنان زال و گودرز شادمان گشت ایام سلطنت کیخسرو شصت سال بود و از او فرزند نماند لهراسپ

شاه بن اورند شاه بن کی لشین بن کیقباد اگرچه پدران او شاه و شاهزاده بودند اما نامدار نبودند چون لهراسپ بر

تخت کیخسرو بنشست بعدل و داد کوشید و بوصیت کیخسرو عمل نموده لوازم شکر و سپاس قادر بیچون بجا آورد

چنین گفت کز داور دادگر کز و هستم این تاج و این تخت زر جهان آفرین را ستایش گرفت ستایش و را در فزایش گرفت

نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فر بر بنده اوست و لهراسپ نامها بمهتران و سروران چین و ختا و اطراف و جوانب

فرستاد و همه را با طاعت خواند و فرمان فرمایان و بزرگان هر دیار به درگاه لهراسپ آمده رسم تهنیت و مبارکباد

بجا آوردند او می آوردند شاه لهراسپ دو فرزند گرانمایه فرزانه داشت گشتاسپ و زریر نام دو شاهزاده دیگر که از

نبیرهای کاوس کی بودند و ایشان را از آن دو پسر عزیز و گرامی تر می داشت و هرگاه از قضیه شاه کیخسرو یاد

کرد بعد از خروشیدن دل حزین خود را بدین آهنگ آه و جوز سندی می نمود روزی در اثنای شرب گشتاسپ پسر کلان

لهراسپ بعرض رسانید که امروز درین دودمان غیر زال و رستم دیگری را مردی نمی شمارم و چون کیخسرو این تخت

و تاج بتو سپرد بسیاری از بزرگان و مردمان عنایت یافته صاحب ملک و مال گشته اند اگر قطری از اقطار ملک نیز

بمن مرحمت شود گنجایش دارد لهراسپ از نهایت مهربانی گفت که بحال خود باش و زبان به سخن بد مگشا گشتاسپ

از این سخن برنجید و بخود قرار داد که بهندوستان رفته آنجا بسر برد مخفی با چندی روان شد و لهراسپ خبر یافته

زریر را با هزار سوار بجانب هندوستان و گرازه را که از پهلوانان نامی بود بسرحد چین و گستهم نوذر را باطراف

روم فرستاد گشتاسپ بسرعت تمام میراند تا بکابل رسیده دران دشت و کهسار که شکار و نخجیر بسیار داشت

منزل کرد ناگاه آواز سواران و اسپان بگوشش رسید و بعد از زمانی زریر که برادر او بود از راه آمد و از

زبان پدر پند داد و گفت که این ملک و مال تمام تعلق با تو دارد زنهار که اراده جایی دیگر نکنی و بازگرد گشتاسپ

بلطف ظاهری پدر خورسند شده برگشت و بخدمت شاه لهراسپ مشرف شد و چشم داشتی گشتاسپ از پدر داشت

بوقوع نیامد و چندگاه در ملازمت پدر بوده خدمات می نمود و لهراسپ تقصیر می کرد که هرگاه او متصدی

امور سلطنت شود دیگر مرا در پادشاهی دخلی نخواهد بود و بوعده و وعید می گذرانید و گشتاسپ دریافت

که آن مدعا صورت پذیر نیست درین مرتبه پاره از جواهر و نقد برداشته تنها بجانب ولایت روم قیصر روان

شد چون بکنار دریای روم رسید هیشوی نام مردی را که بران دیار میر بحر و صاحب اختیار بود دیده تملق

و تواضع بجا آورده مخصوص گشت و بکشتی نشسته بساحلی که پای تخت سلطان روم است آمد و قیصر دران مقام

جای بلند جهت نشست خود راست کرده بود هرکس که قابلیت ملازمت و پایبوس آن شهریار داشت بنزد آن

برآمده با کمال مرحمت و دبیران و کارگذاران در اطراف و جوانب آن محاوطه بتنقیح معاملات می نمود گشتاسپ

چندروز دران شهر بسر برده هرچه داشت صرف کرده جهت روزمره عاجز گشت روزی نزد اشقیق

که از اعیان ملک و وزیر معتبر بود رفت و گفت مرد غریب و بیرم و از ولایت ایران آمده ام امیدکه در

محرران باشم اشقیق نظر نکرد و بار فرو تو انایی او نموده بدان کار نپسندید و از آنجا نزد گله بان قیصر شتافت

می خواست که چند روزی با او باشد آن گله بان اعتماد نکرده بیرون کرده و گشتاسپ از و مایوس گشته

بجوزدی می گفت که هرکس از بد رباز دگی روی تابد سزای او این است و پیش شتربان قیصر آمده از و نیز

ناامید گردید و ببیرون شهر و بازار روی نهاده بر دکان نوراسپ آهنگری رسید و دید که چندکس تنگ در

درنیت دارند و کار آهنگری می کنند از غریبی خود بنوراسپ اظهار نموده رسلک شاگردان بخدمت ایستاد

وچون آهن را در آتش انداختند و بزیر پتک داشتند چنان پتکی بران زد که آهن و سندان و پتک پاره پاره

گرد بر آهنگر از آن روز باز و در تعجب بماند و این خبر در شهر منتشر شد و گشتاسپ دانست که آنجا نمی تواند بود

از نهایت دلتنگی و کدورت بیرون شهر رفته در باغی که گلهای فراوان و آبهای روان داشت بنشست و از جفای

روزگار می نالید که بیکباره پیر حمید خصال که از نسل فریدون فرخ و رئیس آن ده بود بآنجا رسید و بدلجویی

تمام گشتاسپ را بمنزل برده جای داد و مانند چراغ تربیت او می پرداخت گویند که قیصر روم سه دختر داشت

و دختر کلان او کتایون نام نهاده بود و قاعده قیصر آن بود که هرگاه دختر بحد بلوغ میرسید مجلسی آراسته می کرد و شهریاران

و بزرگان جهان در آن انجمن حاضر می شدند و آن دختر بهر کس مایل گشت گلدسته که بدست داشت بدو حواله می نمود

و آن نسبت منعقد می شد کتایون در واقعه دید که عالمی از آفتاب روشن گردید و مردم بسیار بجمع آمده اند و در آن

میان مرد غریب بیچاره دل شکسته خاطر ایستاده و شخصی بزرگ آن انجمن است بر تخت بر آمده و او در آن وقت با آن مجمع

حاضر شده گلدسته را بدان مرد غریب داده بوصال رسید و هنگام سحر خواب خود را به پدر عرض کرد قیصر جشن عظیم بپا ساخت

و بزرگان و سران حاضر گشتند و کتایون با شصت پرستار بدان محفل شتافت و هیچ یک را از آنها نپسندید و روز

دیگر منادی در دادند که از مهتر تا کهتر هر که باشد بیارگاه شهریار حاضر شود تا قرعه مراد بنام که افتد و تمامی مردم شهر

به بارگاه قیصر آمدند و آن رئیس که از نسل فریدون بود بگشتاسپ گفت که اینچنین مجلسی در پیش است باید رفت

گشتاسپ از غایت نا امیدی می گفت ¶ مصرع ¶ که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم ¶ آخر بمبالغه بسیار بآن مجلس

در صف اُخرا بایستاد و کتایون از دور او را بدید و بشوق تمام بجانب گشتاسپ شتافته آن دسته

گل را بر سر او نهاد و حاضران مجلس از آن تعجب نموده می گفتند که با وجود اینهمه شهریاران و بزرگان اینچنین شخص بی

نام و نشانی را چرا انتخاب نمود، و قیصر از آن کار بر آشفت و خواست که قصد دختر و داماد نماید

شفیق گفت کاین هست کاری گران ¶ که پیش از تو بودند چندین سران ¶ تو با دختر ت کینه انبازجوی ¶ نگفتی که روی سرافراز جوی

چنین بود رسم نیاکان تو ¶ سرافراز دیندار پاکان تو ¶ بر آیین جنگ افکنده این بوم بوم ¶ تو راهی بگیر ایدر آباد روم

کتایون نباشد چنین خود مگو ¶ براهی که هرگز نرفتی مپوی ¶ و قیصر بضرورت آن دختر را بگشتاسپ نسبت فرمود و هیچ چیز

امداد نکرد و همان پیرایه که در سر و در بر داشت از خانه و ایوان خود بخواری و زاری بر آورد و گشتاسپ و

کتایون بخانه آن پیر رئیس مهربان رفتند و گشتاسپ یکدانه از جواهر کتایون بمبلغ شش هزار دینار

بفروخت و از آن وجه خانه و ایوان و ضروریات مرتب ساخت گشتاسپ هر روز بشکار بیرون رفت روزی

راه گم کرد، بهمان گذر دریا که هیشوی او را در زمان آمدن گذرانیده بود اتفاق افتاد و هیشوی او را دیده

کمال تواضع و تملق نمود گشتاسپ سرگذشت خود را بدو اظهار کرد و هر روز صیدی که می افکند دو حصه بهیشوی

و یک حصه را با آن رئیس و باقی را بخانه خود می فرستاد تا مدتی بر این بگذشت در این اثنا میری نام که یکی از

ملوک نامدار بود و نسبت خویشی بشهریار روم داشت از قیصر التماس نمود که او را بدامادی خود قبول

فرماید قیصر جواب داد که از این نسبت بی مناسبت کتایون آزرده خاطر گشته قرار داده ام که هر کس اراده

دامادی من داشته باشد اگر کار نمایانی از و بوقوع آید باین نسبت سرافراز گردد و آن اینست که در بیشه

فاسقون گرگی است پیل پیکر که شیر ژیان تاب حمله او ندارد باید که او را از پای در آرد میری بخاطر

گذرانید که چون با قیصر همیشه حکمها کرده ام شاید که بدین حیله قصد من نموده باشد و منجمان و دانایان را طلبیده از

مآل حال پرسید و آنها گفتند که سه کار کلان بدست شخصی ایرانی بر آید اول داماد قیصر شود و دختر کلان او را

بخواهد دوم این رنج و محنت را از راه تو بردارد سیوم ددی که در فلان صحر است بتیغ آن ایرانی از پای

در آید میری هیشوی را که از مخلصان گشتاسپ بود دوست خود دانسته نزد او آمد و آنچه فیلسوفان و

دانایان گفته بودند اظهار نمود درین حرف و حکایت بودند که گشتاسپ از شکارگاه بآنجا رسید و هیشوی

اراده میری را بگشتاسپ باز گفت که این جوان از اولاد سلم و از شهریاران جهان است و هنوز سرشته

نزد او ست گشتاسپ جواب داد که اسپ دونده جلد و آن شمشیر سلم را بمن داد و راه پیش باید نمود از ایزد کارساز
امید می دارم که درین کار تاخیری و درنگی واقع نشود و میرین آن شمشیر را با اسپ بادپای و اسباب و جواهر فراوان
بهیشوی داد که بگشتاسپ رساند و گشتاسپ اسپ و شمشیر را گرفته باقی را بهیشوی بخشید و باتفاق روی بدان
بیشه نهادند و چون نزدیک بآن گرگ رسیدند هیشوی و میرین توقف نمودند گشتاسپ قدم پیش نهاد و وقتی
آن گرگ قوی هیکل گشتاسپ را دید بجوش و خروش درآمد و گشتاسپ سبک دستی کرده او را بشیبه تیر گرفت
و آن گرگ با وجود آن حال می خواست که گشتاسپ را از پای درآرد گشتاسپ از اسپ فرود آمده بضرب شمشیر
آن دد را براه عدم فرستاد و روی بقبله دعای کرد و شکر ایزد کارساز بجای آورد آنگاه هر دو دندان آن
گرگ را برکند و نزد میرین و هیشوی آمده خبر نمود و آن دو کس بآنجا رفته چون آنچنان گرگی را کشته دیدند بران حر
دست آفرین خواندند و میرین و هیشوی بجایهای خود باز گشتند و گشتاسپ همان اسپ و سلاح بمنزل خود رفت و کتایون
پیش آمد و گفت که این اسپ و سلاح از کیست جواب داد که مردی از میان شهر مین هدیه آورده است
آنگاه گشتاسپ سر بخواب نهاد و بعینه آن گرگ را در واقع دیده با اضطراب برخاست و چون صبح شد کتایون رسید
که حقیقت تو از خواب چه بود گفت که در خواب دیدم که افسر شاهی بر سر دارم و بر تخت سلطنت نشسته ام کتایون
بخاطر گذرانید که این جوان از نسل پادشاهانست القصه میرین بخدمت قیصر شتافته بعرض رسانید که آن گرگ
نامی را بیک زخم شمشیر هلاک گردانیدم قیصر شادمان گشته فرمود که آن گرگ را بارابه بار کرده آوردند و هر کس که
زخمهای آن دد را می دید با خود می گفت که این ضرب دست میرین نیست و قصه دختر را بمیرین نسبت کرده مال و اموال
فراوان باو عطا کرد و بدامادی او می نازید و اهرن نام برادر خود میرین و کلا بخدمت قیصر فرستاده بدامادی
آن شهریار نمود و گفت که در وسعت ملک و حشمت و دلاوری بمراتب از میرین در پیشم قیصر جواب داد که هر کس
که بچو میرین کاری کند شایسته این نسبت و پیوند خواهد بود اگر اراده این کار دارد باید که اژدهای که در کوه سقیلای
باشد و آن مرز و بوم را خراب و ویران ساخته نابود و معدوم گرداند اهرن نیز قبول آن کار کرده و پنهان می داشت
کشتن گرگ کار میرین نیست و با برادر ملاقات نموده از روی راستی آنچه گذشته بود با یک دیگر اظهار کردند
و میرین در برآمد این کارنامه بهیشوی نوشته برادر را نزد او فرستاد و اهرن هیشوی را دیده هر دو نزد گشتاسپ
آمدند و التماس آن کار نمودند گشتاسپ قبول این معنی کرده ⁕ بدو گفت رو خنجری کن دراز
ابا دسته الماس چون پنج باز ⁕ ز هر سوی پران و دندان مار ⁕ سنانی برو بسته پران چهار ⁕ همه آب داده بزهر
بخون تیزی و رنگ آهنش آبگون ⁕ یکی باره پاکیزه بر پشت آن ⁕ برنگ آوری جامه هندوان ⁕ و اهرن آنچه
گشتاسپ طلب کرده بود حاضر ساخت و اهرن و هیشوی بهمراهی گشتاسپ تا کوه سقیلا رفته جای اژدهای
را از دور دیده نمودند و گشتاسپ با آرامگاه اژدها رسیده او را بشیبه تیر گرفت و اژدها حمله بر گشتاسپ
آورد و گشتاسپ همان خنجر آبدار را در دهن او افکند و سنان خنجر کام اژدها بشکافت و زهر آن از آن
خنجر فرو ریخت و اژدها را سست گردانید و گشتاسپ شمشیر بر فرقش زده از هم جدا ساخت و هر دو
دندانش برکند و شکر قادر بر کمال نمود و از خدای تعالی درخواست کرد که بار دیگر او را بخدمت لهراسپ
و زریر برادر و عزیزان مشرف سازد و از آنجا سوار شده و خنجر زهر آلوده نزد اهرن و هیشوی آمده هر چه
گذشته بود اظهار کرد و اهرن اسپان گرانمایه و امتعه نفیسه بهیشو عطا فرمود و بمکان خود گفت که آن
اژدها را بر گردون نهاده بدرگاه قیصر آوردند و هر کس نگاه بر زخم آن اژدها می کرد بیقین می دانست که
ضرب دست اهرن نیست و قیصر از آن کارکرد او مسرور شده موافق قرار داد دختر خود را باهرن
نسبت فرمود و بآن دو داماد می نازید و فرمود که نامها بملوک اطراف و اکناف نوشتند که آن گرگ و
اژدهای که مردم از آن اندیشه مند بودند بدست آن دو جوان شیر افکن رو بهلاکت نهادند از مردی

ودلاوری ایشان مذکور گردانند چون روز این دو داماد قیصر سواره بمیدان در می‌آمدند چشم رومیان از
تاختن و چوگان باختن ایشان خیره می‌گشت نظم: به نیروی گرگان زخم و سنان ** هنر دانشی کرد کرده عنان
همی باختند گوی زیب و زرست ** تو گفتی سواری بر ایشان سزاست ** روزی کتایون بگشتاسپ گفت
که بچه غم و اندیشه دل خود را فرو گرفته برخیز و به بارگاه قیصر رو و مرد گرانمایه که از نژاد سلم اند یکی آنکه گرگ
خونخوار را بکشت و دوم که کشنده اژدهاست و اهل روم از کارهای که بدست این دو جوان برآمده
در شگفته اند و قیصر از منظری که در پیش ایوان اوست همواره نظاره ایشان می‌کند شاید به نگاه لطف آمیز
ترا نوازش فرماید گشتاسپ فرمود که چه چاره که قیصر ترا با من از شهر اخراج کرده است مهر و محبت در میان نیست و با وجود انفعال
بر رضای کتایون عمل نموده سوار شده بآن معرکه آمده و چندی بچستی کرده گوی را از میان ربوده چنان کار پردازی نمود که همگی آفرین
و تحسین می‌کردند و قیصر در تعجب ماند و گفت که این شیرمرد از کجاست و از نسل و نژاد کیست گشتاسپ جواب داد که من مرد غریب
بیگانه ام و نام من فرخ زاد است و آن کیستی که کشنده گرگ و اژدهاست منم و دندان گرگ و اژدها در خانه هیشوی است و هیشوی از
بکار و کردار من مطلع است قیصر هیشوی را طلبیده از حقیقت حال پرسید و از روی راستی و درستی آنچه گذشته بود بعرض
رسانید قیصر انواع لطف و مهربانی در بارهٔ گشتاسپ مبذول داشته عذر خواست و کتایون را با عزت و احترام آورده
آفرین بر شناخت و دیرا و فرمود از کار و کردار میری و اهرن برآشفت روز دیگر گشتاسپ بایوان شهریار روم آمده قیصر او را با تخت
زرین جای داد و کمر مرصع و رضای فرخ زاد بجد واز رای او نگذرند گویند چون گشتاسپ بولایت روم رسید نام خود را فرخ زاد
نهاد و قیصر از دامادی فرخ زاد دل قوی شده با الیاس مهراسپ که پادشاه خزر بود نامه نوشت که بر خلاف گذشته سر از اطاعت
و فرمان برداری باز پیچد و باج و خراج بخزانه عامره رساند و اگرنه فرخ زاد با لشکران بدفع او خواهم فرستاد وقتی که نامه
قیصر با الیاس رسید نوشت که بزور بازوی این جوان غریب منازو خود را رنجه مدار که اگر فی المثل کوه آهن باشند از پای در آرم
آنگاه با لشکر گران بعزم رزم شهریار روم شتافت و مزین و اهرن بقیصر گفتند که فرخ زاد را بجنگ الیاس بفرست
که تاب و طاقت رزم و پیکار او ندارد و قیصر آنچه شنیده بود بفرخ زاد اظهار نموده گفت که اگر خود را حریف جنگ
الیاس میدانی با من بگوی که آرزوی ملاقات او را از راه ستیز و آویز بر گردانم گشتاسپ جواب داد که بعنایت
الهی دمار از روزگار او برآرم باید که درین لشکر مزین و اهرن نباشند که مبادا بمکر و حیله ایشان کار ابتر شود
و پس از آن الیاس استقلال تمام و لشکر فراوان بشهر روم نزدیک آمد و لشکرها از طرفین صف کشیدند و الیاس
گشتاسپ در معرکه رزم دیده دریافت که مرد معرکه او نیست سواری نزد او فرستاد و خواست که از روی تملق و ملایمت
آن جنگ بصلح مبدل شود گشتاسپ از ین مقام برآشفت و الیاس که همواره بر قیصر زیادتی می‌کرد ناچار بعزم رزم گشتاسپ
از صف برآمده گشتاسپ برو حمله کرده و بضرب تیر از اسپ جدا ساخت و بخم کمند بسته بخدمت قیصر رسانید و مرتبه دیگر
با جمیع از نگار طالبان برسپاه الیاس تاخته مستغرق و پریشان گردانید و قیصر مظفر و منصور از آن معرکه بازگشت و
بگشتاسپ گفت که هر گاه مثل تو فرزندی داشته باشم مناسب آنست که از پادشاهان عظیم الشان طلب باج و ساو
نمایم خصوصاً از لهراسپ که امروز در ربع مسکون مانند او پادشاهی نیست گشتاسپ گفت که آنچه رای شهریار
جهان باشد عمل باید آورد قیصر قالوس نام را برسم رسالت بایران فرستاد و بخدمت شاه لهراسپ آمده
نامه و پیغام قیصر رسانید لهراسپ از آن نامه و پیغام بر خود بپیچید و روز دیگر زریر را که در سال از گشتاسپ
خورد تر بود بخلوت خواند و قالوس را طلبیده از و پرسید که بچه تقریب قیصر بر خلاف عادت از شهریار
ایران باج و ساو می‌خواهد و بر الیاس شاه که بشوکت و مکنت از و افزون بود غالب گردید از روی راستی
بیان نمای قالوس بعرض رسانید که قیصر را دامادی بهم رسیده فرخ زاد نام که امروز چو او زبردستی در عرصه روزگار
نیست و کشتن اژدها و گرگ و جنگ نمودن با الیاس و ظفر یافتن برو و شرح و بسط تقریر کرد و گفت که از
تمام بزرگزاده لهراسپ شاه که در ین مدت از گشتاسپ خبر نداشت از شنیدن این سخن خرم و شادمان گشت

رفا لوبیس را با لغا ملکت خوشوقت ساخت و رخصت نمود جواب داد که آن شخصی که داماد قیصر است از جمله غلامان
ماست انشاء الله تعالی سپاه گران می فرستم تا رومیان را از پای در آورده او را اسیر و دستگیر نمایند آنگاه مخفی از وزیر فرمود
که ظن غالب آنست که آن شخصی که داماد قیصر است برادر تو باشد و علم کاویانی تخت و تاج و سپاه را بدو همراه کرده آینده
گفت که چون گشتاسپ را به منزلات و آداب سلطنت رابدو تسلیم نماید بعد ازین سلطنت ایران زمین بدو تعلق خواهد
داشت وزیر بسرعت تمام متوجه شده نزدیک به دار السلطنت قیصر رسید و با پنج تن دیگر از دور پسیم ایلچیان
برآمد به پیغام گذاری به درگاه قیصر شتافت و قیصر آنها را با اعزاز و احترام طلبیده احوال شاه لهراسپ پرسید
زریر بقیصر گفت که شهریار ایران از نامه و پیغام ایشان برآشفته لشکر گران بعزم رزم فرستاده است که اگر بطریق معهود
باج و ساو بخزانه عامره نفرستند دست بقتال و جدال بگشایند قیصر پوزخ زاد و فرمود که جواب اینها چیست زریر برادر را
شناخته گفت که او نیز یکی از غلامان شاه جهان است که از ملازمت سر باز زده باین مملکت آمده گشتاسپ خاموش
گشته سر در پیش افکند و قیصر متفکر و متالم شده زریر را رخصت کرد و بعد از آن از گشتاسپ پرسید که چرا در جواب ایشان بیان
معطل شدی بعرض رسانید که چون سخن ایشان از روی راستی و درستی بود انکار آن نتوانستم نمود اگر فرمایید
بار دوی ایرانیان رفته بهر نوع که شود آنها را از مقام ستیز و آویز باز دارم قیصر عنان اختیار بدو گذاشت و گشتاسپ
با جمعی از سرداران روم بلشکرگاه ایران آمد و زریر برادر را دید از تخت فرود آمده پورش نموده لهراسپ
شاه او را بر تخت سلطنت جلوس داد خورد و بزرگ سپاه ایران رسم تهنیت و مبارکبادی آورده بعد و گشتاسپ
بقیصر پیغام کرد که کامی که از ایرانیان بخاطر بود میسر گشت بید عذر نه زود با بیا آمد قیصر بسرعت تمام با تجار سپیده بیرون
برده پیراشتافت و دید گشتاسپ بر تخت کیان قرار گرفته و تاج کیانی بر سر نهاده سران و بزرگان بخدمت
استاده اند قیصر را مطمئن خاطر گردانیده بملازمت لهراسپ شاه آمد و لهراسپ شاه دست از مهمات سلطنت
باز داشته منزوی گردید و لباس سفید پوشید و در آتشکده که در آن زمان در بلخ بود و آنطائفه عزیز و محترم
می داشتند در آمده تا مدت سی سال بریاضت و نیاز اشتغال داشت مدت ایالت او یکصد و بیست سال
بن لهراسپ بن اورند شاه بن کی نشین بن کیقباد بر تخت سلطنت و کامرانی متمکن گشت و از راه عدل و داد
خلایق را از خود خورسند ساخت روزی به بزرگان و سران سپاه گفت که من پرستش حق تعالی بخود قرار دادم
می خواهم که خلایق را نیز بران طریق راه باشد و بعد از مدتی گشتاسپ شاه را از دختر قیصر دو پسر یکی بعد از دیگر
بوجود آمد و باسفندیار و پشوتن موسوم گشتند و اسفندیار که پسر کلان و بغایت دانا و زورمند قوی هیکل
بود چون بسن شباب رسید بسعی و تردد او اکثر پادشاهان جهان سر اطاعت بر خط فرمان گشتاسپ شاه
نهادند اما ارجاسپ شاه که از نسل افراسیاب و پادشاه توران زمین بود گشتاسپ را در حساب نداشت و از دادن
باج و ساو که می گرفت گشتاسپ از ادای مقرری سر باز کشید از آن زمان بنای غار نمود و چون چندی سال برین منوال
گذشت ناگاه بوقت سحر از خانه برآمده دید که در پیش ایوان او درختی سرو پر شاخ سر کشیده همه برگ آن
بند و بارش خرد و دهان و فقت مردی که زردهشت نام داشت و لعقل و خرد آراسته بود بران درخت
نشسته کتاب ژند که شرح آن را پازند و دستان نیز گویند در پیش نهاده است رو بگشتاسپ کرده گفت
که مرا حضرت حق سبحانه و تعالی بمرتبه نبوت رسانیده بهدایت خلایق فرستاده و بعد از آن از دین و
آئین که داشت اظهار نمود گشتاسپ بدو گروید و بزریر برادر خود فرمود که از موبدان جامعه را نزد لهراسپ
که پیر و ضعیف شده در آتشکده بلخ پرستش می کرد رفته از آن دین و آئین نو خبر رسانند که کشتی بر میان بسته
بعبادت یزدان پاک اشتغال نمایند و بزبان فسوس کشتی چیزی را گویند که مشابه زنار باشد و آتش بستان
تیز بر میان می بندند و گشتاسپ بهر ملک و کشور نامه ها نوشته خلایق را بدین زردهشت خواند و فرمود
که معبدها و آتشکدها بنا نهادند و هر کس که از آن دین و آئین ابا می نمود بجزا و سزا میرسید و چون مدتی بر آن

بگذشت وجمعیت با ایشان روبترقی نهاد و زردهشت نهال درخت سرو را در پیش معبدی که دران آتش می افروختند
بکشت و پس از چند سال آن درخت سر کشید و شاخ براورد و دور بسیار گرفت و بران سرو نوشته بود که شاه
لهراسپ از خدا ناشناسی گذشته دین نیکو پذیرفت و بهر طرفی که شاخ براورد لیز نمود تا گنبدی بنیاد نهاد
و از زر خالص دو ایوان ساخت که زمین و خاک آن از مشک و عنبر بود و در و ایوان و دیوارهای آن را بلعل و جواهر
آراسته و پیراسته گردانیده شبیه سلاطین ماضیه بران دو ایوان زرنگار نگاشته بودند و قلعه آهنی
بر دو سرای آن کاخ و ایوان برکشیدند و آنگاه شاه گشتاسپ دران ایوان و کاخ و منزل کرد و بهر طرف نامها
نوشت که خدای تعالی مرد هوشیار دانا دلی به پیغمبری نزد شما فرستاده تا دین ناشناسان را در پذیرفته
گمراهان و خدا ناشناسان براه حق راهنما باشد الحال از بت پرستی و بیخبری دل برگرفته از پیر بنیاد و اخلاص
دین زردهشت که مرد حق گذار است قبول نمایند تا از من و سپاه من آسیبی و گزندی بایشان نرسد
درین اثنا ارجاسپ شاه طلب باج و ساو از گشتاسپ نمود و زردهشت بگشتاسپ گفت که از تو لایق نمی نماید
که باج و ساو بشاه ارجاسپ می داده باشی شهریار ایران قبول این معنی کرده از ادای آن مقرری اباء نمود
و ارجاسپ برآشفت و زبان با برام او بگشاد و فرمود که نامه بلهراسپ شاه و گشتاسپ نوشتند که از ان زمان که
شنیده ام که آن پیر مردم فریب ایشان را از راه برده و دین و آیین شهریاران قدیم مسنوخ گردانیده از غم و الم
نیاسوده ام خدای عز و جل او را بمرتبه شاهی رسانید و گنجی روا او را درمیان همه جهان داران برگزیده آن
دولت بدو سپرد الحال از دین و آیین پیشینیان برگشتن پسندیده خدای جهان آفرین نیست و آن خامه را
نزد شهریار ایران را بلیخ فرستاده شهریار ایران از ان مقدمات آزرده خاطر گشته سخنان درشت در جواب
قلمی نموده بدان دین و آیین مباهات کرد و ارجاسپ شاه را نیز بدان رسم و کیش توخواند و گفتند که هر کس
بدین دین نباشد با او بجنگ و پیکار بکوشیم و فرستادهای ارجاسپ شاه بی حصول مدعا بازگشتند و نامه
گشتاسپ را که ترتیب داده زریر جهان دار بود گذرانیدند و معلوم ارجاسپ شد که گشتاسپ استعداد
تمام بهم رسانید و از جنگ و پیکار هیچ پس اندیشه ندارد برادران خود را که کهرم و یارمان نام داشتند
طلبیده سیصد هزار سوار بایشان همراه کرده بعزم رزم روان شدند و این خبر بگشتاسپ رسید نمود و پیاله
مواجب سپاه داده بمقابله و مجادله شتافت وقتی که از حد و بلخ برود جیحون آمده و جاماسپ که از بایزید
که از آینده خبر میداد طلبیده گفت که ای پیر آمرروزگار که خدای تعالی ترا ابدانش و خرد از جهانیان بر
گزیده از روی راستی و درستی بگوی که آغاز و انجام این جنگ چون خواهد بود جاماسپ و با خاطر
پریشان بگشتاسپ گفت که کاشکی خدای تعالی مرا زنده نمی گذاشت تا شهریار جهان را چنین
پرسشهای دور از کار زمین نمی کرد و گشتاسپ قسم یاد نمود که ازان گفته ها از و نرنجد آنگاه جاماسپ
گفت که وقتی که معرکه جنگ گرم شود و هوا تیره گون گردد و ترکان بسیار مردم را از پای درآرند اما
عاقبت شاه ارجاسپ بپیر ارجمند تو کشته گردد و محنت فراوان بجال لشکر من راه یابد چنانکه
ایرانیان درفش کاویانی را در میدان امتحان افکنده باشند و پسر من معرکه رزم گرد و آمده آنرا
از خاک برداشته بدندان خود بر گیرد و روی بجنگ آورده بسیاری از آنها را هلاک سازد و از
قضای تیری بدو رسیده از پای درآید و قتی که این خبر را زریر از شهریار جهان دار بشنود بمیدان هیجا
درآید و جمعی از جادو منشان ترکان را نابود گردانند و آخر بدست بی درفش نام ترکی هلاک شود و بعد ازان
اسفندیار آمده انتقام آن از ترکان بستاند و بی درفش کشنده زریر را از پای درآرد و ترکان را بنیست و نابود گرداند
و ظفر بر ترکان هیبت پریشانی ازان معرکه روی بر تابد گشتاسپ از شنیدن این سخنان بی شعور گشت پس از ان
از طرفین لشکرها در برابر آمدند شهریار ایران بر بالای بلندی نشست و ملاحظه نموده بر طبق آنکه جاماسپ روشن

ضمیر گفته بود و تورانیان غلبه کرده بسیاری از لشکر ایران کشته گشت و علم کاویانی در میدان افتاد و گرامی نام پسر جاماسپ آن را
از خاک برداشت و باندازه مقدور بتورانیان حمله نمود. در گذشت و زریر برادر لهراسپ شاه بمعرکه رزم در آمده از لشکر
توران بسیاری را بقتل رسانید و بیدرفش که از نامداران سپاه توران بود با جمعی زریر را تیرباران کرده از پای
در آورد و بستور پسر زریر اسپ و سلاح از گشتاسپ شاه گرفته به بیدرفش مقابل شد و گشتاسپ شاه باسفندیار
گفت که حضرت حق سبحانه و تعالی ترا بر اعدا مظفر و منصور گرداند تا چنانچه پدر این تخت و سلطنت بمن سپرد من نیز
بخرمی و شادمانی بتو تسلیم نمایم اسفندیار بسبب کرم عنایات پدر رشد روی بستیز و آویز نهاد و بیدرفش را از
پای در آورده کارزاری نمود که موافق و مخالف زبان بتحسین و آفرین او گشادند و دران حرب از طرفین قریب
سی هزار کس کشته گشت از آنجمله هفصد تن از نامداران و پسران ایران بودند و ارجاسپ شاه از دوازدوی بتخت
با چندی راه بیابان پیش گرفته بدر رفت و ایرانیان از عقب در آمده می کشتند و اسیر و دستگیر میکردند و جمعی از
تورانیان اسلحه کارزار از بر او ور انداخته نزد اسفندیار رفتند و درخواست گناه خود نمودند و اسفندیار فرمود که
دست از قتال این باز دارند و گشتاسپ شاه بمعرکه رزم رسیده و کشتگان را می دید چون نظرش بر زریر افتاد
گریان شد نالهای زار بر آورد و روز دیگر جسد زریر را با عزاز و احترام در تابوت زرین نهاد بآرامگاه خود فرستاد
و چون دران وقت قاعده آن بود که پدر هر که کشته میشد او را بمقابل غنیم می فرستادند بنابران ده هزار سوار بستور
همراه ساخت و بعد از ان معبدی که در بلخ در آمده فرمود که آن زمین را بزر خالص در گرفتند و عنبر اشهب و مشک اذفر
و عود دران بسوزند وقتی که اسباب عبادت مستعد و مهیا گردید شاه گشتاسپ از روی اخلاص و نیاز در پیش
بنشست و بر دران معبد جهت جاماسپ جای ترتیب داده او را موبدی برگزید و تجدید در باب پرستش
آتش و رواج دین زردهشت نامها باطراف و اکناف جهان فرستاده جهانیان را از هزیمت یا فتح ارجاسپ شاه
آگاه ساختند روزی گشتاسپ جشن عظیم آراسته باسفندیار تاج و افسر زرین مرحمت کرد و گفت که الحال وقت آنست که باطراف
و اکناف جهان رفته خلایق را بدین و آیین تو در آری که انشاء الله تعالی درین مرتبه این تخت و افسر را بتو تسلیم
خواهیم نمود و اسفندیار این سخن را پذیرفته دریاها و بیابانها طی نموده بولایت هندوستان و روم در آمد و چون فرمانروایان
فرمانروایان آنمرز و بوم تاب مقاومت اسفندیار نداشتند بعزوت مطیع و منقاد گردیدند و گشتاسپ شاه بخوزستان
لشکر برده و ملک خراسان را بفرشیدورد برادر اسفندیار عنایت فرموده با تجمل تمام بآنجا فرستاده و اسفندیار دید که شهریار
جهان بحال و ملتفت نمی گردد و بوعده وفا نمی کند ناچار بخدمت پدر عرضه داشت کرد که جهان را بنور دولت خود منور ساخته
اند التماس عرضه داشت کرده و توجه بنده نمی فرمایند گشتاسپ شاه در جواب آن متامل بود تا روزی گرزم که با اسفندیار ناخوش بود
فرصت یافته در خدمت شهریار ایران گفت که آن نامدار لشکر فراوان جمع کرده غیر از تخت سلطنت آرزوی دیگر
بخاطر ندارد گشتاسپ رنجیده جاماسپ را بطلب اسفندیار فرستاد و جاماسپ از دریاها و بیابانها گذشته
برشت و صحرایی که اسفندیار مقام داشت آمد و دران وقت اسفندیار را چهار پسر بود بهمن و مهرنوش
و آذرنوش و نوشاذر و اسفندیار از رسیدن جاماسپ بخندید و بهمن از پدر پرسید که موجب خنده چیست گفت
که آنچه شهریار جهان بمن فرموده پذیرفتم و با وجود این حال اشتر بی التفاتی و نامهربانی ایشان ظاهر
است آنگاه استقبال جاماسپ نموده بمنزل آورده و احوال شهریار را ازو پرسید جاماسپ از همه کار او را خبردار
ساخت و گفت که دیو راه شهریار جهان زده است اسفندیار جواب داد که همراهی تو بدرگاه شاه جهان روم
و اهم که با من نیکویی میکنند و در آیین خداشناسی روا نیست که سر از اطاعت پدر باز گشتم چون من
در کار خود درمانده ام از تو تدبیر آن می جویم جاماسپ گفت بهر نوع که باشد بخدمت پدر رفتن بهتر است پورش
باید نمود که خیریت درین است اسفندیار وحشتم خود را با بهمن همراه کرده دران مقام بگذاشت و برفت

جاماسپ بملازمت [illegible] آمد و گشتاسپ موبدان و خردمندان را طلبیده فرمود که مردم سالهای بسیار روزگار در آن
جور و جفای ما جهانیان را بخود پسندیده و فرزندان را بنهایت محبت و مهربانی پرورش می نمایند و چون بحد تمیز
رسند یکبار زنجیر دان قدم از حد خود بیرون نهند و با وجود آنکه مراد سلطنت بجز نامی نمانده و در هیچ چیز با اسفندیار
مضایقه ندارم قصد جان من دارد و فرمود که زنجیرهای گران دست و گردن او را ببستند و بر فیل سوار
نموده بقلعه دژ گنبدان که القصه بر قله کوه رفیع واقع بود در سپلینده چهار ستون برد و او را بر پای گردید و
هر زنجیرها بران ستونها محکم ساختند بهمن با برادران بر این حال مطلع شده از ان صحرا بخدمت پدر شتافت
و بعد از ان شهریار ایران باز آمده آنکه زال و رستم را بدین و آیین خود در آرد و بزابلستان آمد
و زال و رستم انواع تکلفات نموده دین او را قبول کرده خاطر شهریار جهان را از خود راضی و خورسند ساختند
و گشتاسپ مدت دو سال دران مرز و بوم بخورمی و شادمانی گذرانید و وقتی که ارجاسپ شاه از قید و بند اسفندیار
خبر یافت و دانست که مدت دو سال شده که گشتاسپ در زابلستان است فرصت یافته کهرم پسر خود را با سپاه
گران بجانب بلخ نامزد فرمود تا لهراسپ شاه را که بعبادت و طاعت مشغول است با موبدان مقید نموده از قتل و غارت
دقیقه نامرعی نگذارد کهرم بظاهر بلخ آمد و این خبر بلهراسپ شاه پیر رسید و تلاش نام و ناموس کرده با جمعی که در بلخ
بودند و با ترکان در آویخت و کهرم دید که هیچ یک از پهلوانان توران حریف لهراسپ شاه نمیشوند و فرمود که از اطراف
و جوانب او در آمده و بر و زخمها زده پاره پاره ساختند بعد از ان ترکان بشهر بلخ رفته دست بقتل و غارت
گشادند و باتشکده رسیده کاخ و ایوان گشتاسپ را که زمین آن را از زر خالص ترتیب داده خاکش همه مشک و
عنبر بود در انداختند و زند و دستان را سوخته هشتاد تن از موبدان و [illegible] که دران آتشکده
می بودند کشتند و دختران گشتاسپ همای و به آفرید نام با متعلقان لهراسپ اسیر و دستگیر ساختند و از ان
میان زن گشتاسپ لباس مردانه پوشیده خود را بسیستان رسانید و آنچه روی داده بود بگشتاسپ
باز گفت شهریار ایران ازین قضیه زار زار بگریست و از رستم دستان توقع داشت که بی آنکه او را بکومک و
مدد خود بخواند درین وقت همراهی نماید و سبب نارفتن رستم آن بود که هرگاه شهریاران پیشین بکاری و مهمی
بنیش می آمد بانواع ملایمت او را می طلبیدند چون سلوک و معاش گشتاسپ با این و روش سلاطین ماضی
نبود توقف نمود و گشتاسپ آزرده خاطر گردیده از اطراف و جوانب لشکر فراهم آورده روانه بلخ شد و اسفندیار
پسر خود را بمیمنه شاه نگین نموده و پشوتن پسر زریر جهان دار را بجانب میسره مقرر ساخت و خود در قلب گاه جای
گرفت و بهمین نوع ارجاسپ شاه توران گندر نام را بطرف میمنه و کهرم پسر خود را در میسره جا داد و گشتاسپ
مقابل گشت و تا سه شبانه روز بعض سبب حرب می کوشیدند و کهرم بفرشیدورد که پسر شهریار ایران بود
روبرو شده او را هلاک ساخت و سپاه ایران منهزم گردید و تا دو منزلی تورانیان تعاقب نمودند ناگاه
کوهی پیش آمد گشتاسپ و ایرانیان بحال تباه از راهی که بجانب کوه بود بدر رفته جمعی از مردم نامدار
را بجهت محافظت راه گماشت و گشتاسپ جاماسپ را طلبیده از مآل کار پرسید جاماسپ گفت که بگفته
غرض گویان اسفندیار را در قید و بند کرده این همه ستم و خواری بر خود و جهانیان پسندیدی الحال با اسفندیار
قدم پیش نهند تلافی و تدارک این کار نخواهد شد گشتاسپ شاه نادم و پشیمان گردیده بجاماسپ
فرمود که خود را باسفندیار رسانیده بهر نوع که داند او را تسلی کرده بیارد و سوگند آن یاد نمود که بعد از این
که اسفندیار ارجاسپ را منهزم گرداند دست از ملک و مال و تاج و تخت کوتاه نموده این دولت را باو سازد
و خود منزوی شده بعبادت قیام نماید جاماسپ قبول این معنی نموده بهنگام شب باستخلاص اسفندیار روان شد
و نوشادر که پسر اسفندیار بود همواره چشم براه داشت که اگر از سپاه ایران شخصی برسد پدر را از [illegible]

دیدنا گاه از دور سواری دید بر سید پدر را ازان خبر دهد ناگاه از دور سواری دید که کلاه سیاه بر سر دارد
آمده بوصف پدر عالی قدر رسانید و گفت که اگر رضای باشد پیش رفته ملاحظه کنم که شاه گشتاسپ یا دیگری و اگر از
مخالفان آن باشد همانجا کار او ساخته شود اسفندیار گفت که ظن غالب آنست که یکی از فرستادهای پدر بزرگوار باشد
که به پیغام گذاری آمده است درین حرف و حکایت بودند که جاماسپ در رسید و رستم تواضع بجا آورده آنچه
از شهریار جهان شنیده بود که با سفندیار گفت اسفندیار جواب داد که ای اهل دانش و خرد شهریار جهان را
بکسی که در بند و زندان است این قدر التفات چرا باید کرد خدا گواه و آگاه است که گشتاسپ شاه
بسخنان غرض آلوده مرا مقید کرده اند الحال این مقدمات حکم سراب دارد و جاماسپ گفت که اگر خاطر جوئی
شاه گشتاسپ منظور نباشد از تامل این کار اندیشه باید کرد که چه جفاها که از تورانیان بایشان رسیده پدر
کلان تو لهراسپ را که بطاعت قیام می نمود با هشتاد تن از موبدان و عابدان کشته تمام شهر بلخ را تاراج
کردند خلایق آنجا را بقتل رسانیده بسیاری را اسیر و دستگیر ساختند و معبد و ایوانی که پدرت طیار نموده بود
بخاک برابر کردند و زند و وستا را در آتش افگندند لایق آنست که با نتقام کوشیده بدفع الوقت
نگذرانند و اگر درین نوبت دل از محبت شهریار جهان برداری لشکر توران دمار از روزگار ایشان برآرند
اسفندیار جواب داد که چون شاه گشتاسپ این تاج و تخت از لهراسپ دارد لایق آنست که کین پدر از ترکان
بخواهد بعد ازان جاماسپ گفت که تورانیان همای و به آفرید را که خواهران تو بودند کشان کشان اسیر برده
بردند اسفندیار اصلا ازین سخنان متاثر نشد و فرمود که از روزی که گرفتار بند و زندان گشته ام هرگز
کسی را بدلجوئی من نفرستاده اند الحال چه ضرور است که بخاطر آنها رنج و محنت باید کشید جاماسپ
گفت که در کار پدر را این قدر سنگدلی از بهر چیست که دران دشت و صحرا لشکر توران او را با سپاه
ایران جنگ کرده اند و فرشیدورد برادر تو در معرکه رزم بقتل رسانده اسفندیار جواب داد که این
برادران کامکار وقت بودند و هیچ کدام مرا درین محنت یاد نکردند اگرچه بحسب ظاهر این مقدمات
می گفت اما در باطن از شنیدن آن ملول و محزون می گشت باز جاماسپ گفت سخنی بگویم که در دل تو
تاثیری داشته باشد برادرت فرشیدورد که اخلاص و محبت تمام بتو داشت و هواخواه بود در درد و اندوه تو
شکسته بخاطر می بود ترکان چین بضرب تیغ و تیر اعضای او را سوراخ سوراخ کرده اند و چشم
براه دارد اسفندیار ازین سخن برآشفت و فرمود که آهنگران را بتاب و سندان حاضر ساختند تا آن
زنجیر و بند را بسوهان ببرند چون مدتی در کار بستند و آهنگر کاری نکرد اسفندیار رنجیده گفت که ای آهنگر
ناکرده کار دست از زنجیر من باز دار که غیر از بستن و بند بر پای نهادن هنر دیگر نیاموخته و زور نموده
آن بندگران را در هم شکست و بهوش کرد دید جاماسپ ازان کار متعجب شد گفتی که اسفندیار رجال خود
اند آن زنجیرها را جمع ساخته گفت که این تحفه از گرزم بیار رسیده است و بگرمابه رفته غسل نمود و آنگاه جوشن
و اسلحه خود را طلبید و اسپ را لاغر دیده فرمود که در خوراک و تربیت او سعی نمایند که قوت گیرد بعد ازان
برفاقت جاماسپ بملازمت پدر روان شد چون باردوی گشتاسپ رسید فرشیدورد که زخمهای
کاری داشت اسفندیار را دید گفت الحمد لله که ترا یکبار دیگر دیدم اگر ترا در بند و زنجیر نمی کردند این
جفا و بیداد از تورانیان روی نمی داد این بگفت و درگذشت اسفندیار بر که جنب در آمده برادران
ایرانیان را که بضرب تیغ ترکان کشته گشته بودند دیده آه سرد از دل غمگین برکشیده و گرزم را که مکر
و تزویر او مقید گردیده بود گشته منظرش در آمد گفت که آنچه بر سر ایرانیان رسید همه از حیله و افسون
ملعونست و پاره خاک بر سر و روی او بیفکند و از آنجا بکوه که تورانیان آمده سپاه توران
مرتبه بود که هفت فرسنگ دشت فرو گرفته بر دور لشکر چنان خندقی زده بودند که پهنای او از یک

پیش بود اسفندیار بهر نوع که بود در شب تا را از آن خندقی در گذشت و شتاد مرد از ترکان که بطلایه در آن صحرا میگشتند
بتفحص حال اسفندیار آمدند و اسفندیار آنها را هلاک ساخته بملازمت پدر رفت و گشتاسپ شاه سر و روی اسفندیار
بوسید و عذر خواست و سوگند عظیم یاد کرد که اگر این بار بر توران خان ظفر یابد ترک پادشاهی نموده تخت و تاج را بدو
سپارد و خود بعبادت ایزد پاک مشغول شود چون ارجاسپ شاه از رسیدن اسفندیار خبر یافت پریشان خاطر گشت
و در فکر و اندیشه گزیر شده می خواست که کهرم پسر خود را با اسباب و اشیای نفیسه بجانب ترکستان فرستد و
با چهار پسر دیگر که از کهرم خوردتر بودند توقف نمود و با صد کس از مخصوصان قرار داد که بهنگام فرار از وی جدا نشوند
و گرگسار نام سپهسالار توران آگاه گشته بعرض شهریار توران رسانید که این همه اندیشه و غم از تمکین چه
در کار است ارجاسپ شاه زبان بتعریف و آفرین او بگشاد و بمواعید گنج و مال نوازش فرمود روز دیگر
از طرفین صف آراسته شد و کهرم با جمعی در طرف میمنه بود و اسفندیار بمعرکه رزم در آمده از جانب مردم بسیار
بقتل آورد و آنگاه بر میمنه تاخت و آن صف را نیز برداشته بر میسره زد و کهرم رو بگریز نهاد ارجاسپ شاه
گرگسار که تعهد جنگ و پیکار اسفندیار نموده بود از روی درشتی گفت که وقت کار است داد بغیرت افتاده
با اسفندیار مقابل شد و اول چنان تیری بر اسفندیار زد که از اسلحه او بگذشت اما در بدنش کارگر نیامد
و مرتبه دیگر شمشیری حواله او نمود اسفندیار رشد و تیر او را بخم کمند در آورده و بخدمت پدر رسانید و فرمود که در بند
و زنجیر نگاه دارند و برگشته باز بمعرکه در آمد و چون ارجاسپ شاه دید که کار از دست رفته با معدودی
چند فرار نمود و اسفندیار بفتح و فیروزی مخصوص گشت و سپاه ترکان بتضرع پیش آمده مطیع و منقاد گردیدند
و گشتاسپ با اسفندیار گفت که هنوز وقت آسایش نیست چه خواهران تو در قید و بند ارجاسپ اند در
مقام خلاصی ایشان باید شد اسفندیار دوازده هزار سوار انتخاب کرده شاه گشتاسپ تختی از عاج بجهت
مرصع بدو مرحمت فرمود و اسفندیار از راه هفت خوان بحصار روئین دژ که خواهران او در آنجا مقید و بند بودند
شتافت و چون دو سه منزل طی کرده بر سر دو راهه رسید و گفت که جشن عظیم ترتیب دادند و گرگسار
سپه سالار ارجاسپ را که در معرکه رزم بخم کمند بسته همراه داشت طلبید و بانواع شفقت امیدوار ساخته از
باده مرد آزما سرشار گردانید و فرمود که گر این کار که در پیش داشت آنچه پرسیده شود از روی راستی در
بگوی ملک توران با مال و گنج بسیار بتو ارزانی داشته اقوام و متعلقان تو از من در امان خواهند بود بعد از آن
از احوال راه پرسید جواب داد که آن بادیه سه راه دارد یکی آنکه در مدت دو ماه قطع شود و از آن آسانی
توان گذشت اما آذوقه باید برداشت که چندان آبادانی و معموری ندارد و دیگر راه که هیبت که تمام دشت
و صحرا است و یک ماه بدان عبوری توان نمود و سیوم راه هفت خوانست اما آفتهای این راه پر از
شیر و اژدهاست و رفتن و آمد از آن محال است و بهفت روز از آن در گذشته روز هشتم بروئین دژ
در آیند و آن حصاریست در غایت بلندی و از خزاین و آذوقه هرگونه سرانجامی که در تصور و خیال نگنجد مملو است
و خندق عمیق پر آب دارد که عبور از آن ممکن نیست و در منزل اول دو گرگ نر و ماده درنده قوی هیکل
است که تمام بیشه را فرو گرفته اند و دندانهای بزرگ دارند چون سخن را باتمام رسانید اسفندیار فرمود
که گرگسار را بهمان نوع دست و گردن بسته محافظت نمایند و از آنجا بمنزل دیگر که نزدیک بهفتخوان
بود آمدند و اسفندیار بشوتن برادر خود را سپردار لشکر ساخته گفت که از عقب بیاید و وقتی که اسفندیار
با آن بیشه در آمد آن دو گرگ درنده بر وی حمله کرد اسفندیار آنها را بشمشیر گرفته از پای در آورد و
بشوتن با سپاه ایران بآن جا رسیده از قوت قدرت اسفندیار در ورطه تحیر ماند و آن بهزیر
در آن منزل مقام نموده از گرگسار پرسید که در منزل فردا چه پیش خواهد آمد بعرض رسانید که دو شیر
نر و ماده که از هیبت آن اراده رفتن نتوان کرد اسفندیار به بشوتن فرمود که لشکر را از دنبال بیاید

وخود هشاروان بمشده به بیشه شیران شتافت و با شیر نر مقابل گشته بضرب شمشیر دو پاره کرد و ماده شیر شید
تمام برو دید اسفندیار تیز دستی نموده او را بشیر نر ملحق گردانید و دست بمناجات برداشت
چنین گفت کای داور داد و پاک ❊ تو بر پیل و شیران نمودی هلاک ❊ و در بین شکر گذاری بود که بشوتن با لشکر
رزم خواه بآنجا رسیده آفرین بران دست و بازوی شیر افکن نمود و اسفندیار گرگسار را طلبیده جام
بدو داده از منزل سیومی پرسید جواب داد که فردا اژدهای پیش آید که هیچ چیز برو کارگر نباشد امید که
ازین راه برگردی و بر خود و سپاه ببخشای که یکتن ازینجا نخواهد ماند اسفندیار ازین سخن آشفته خاطر گشته درودگران را
طلبیده گردونی چوبین بساخت و تیغهای زهرآلود در اطراف آن نشاندند و اسلحه پوشیده در صندوقی که در میان
او را بتعبیه نموده بود درآمد و آن گردون بر اسپان بسته بدرون بیشه رفت و آن اژدها پیدا شده اسپان را
با تیغها بدم درکشید اسفندیار از صندوق برآمده چنان تیغی بر سرش زد که بهمان درگذشت و از بخاری که از آن
اژدها بدماغش رسیده بود بیهوش شده بیفتاد و چون مقرر بود که بشوتن با سپاه از عقب می آمده باشند همدران
ساعت بآنجا رسید و اسفندیار را بآن حال دیده ناله و فغان برداشتند و اسفندیار از فریاد آنها بشعور آمد
و سروتن بشست شکر و سپاس الهی بجا آورد و پس از آن گرگسار را بخواند و احوال منزل چهارم پرسید گفت
که فردا زن جادوگریست که شاهان شام او را غول بیابانی می گویند و آنچنان مکر و حیله نماید که ترا رام و زبون خود
ساخته لشکر ها را تباه گرداند اسفندیار گوشش بنجو او نکرده سوار شد و بر سر چشمه که نزدیک بآن بیشه بود فرود آمد
و آن زن جادو در نهایت حسن و جمال جام می بدست گرفته حاضر گشت و خواست که بقوت افسون اسفندیار
را زبون گرداند اسفندیار را اسم اعظم بر خواند و زنجیری در گردن آن زن جادو انداخته بجانب خود کشید و زن جادو
از سحر و افسون درمانده بصورت اصلی بازگشت و پیری کریه منظری ظاهر کردید و اسفندیار بضرب تیغ از پای
درآورد و در ساعت هوا تیره شد و ابر و باد شدید پیدا آمد و درین وقت بشوتن رسیده آفرین و تحسین نمود و
اسفندیار مجلس بزم آراسته سه جام پیاپی پر از باده خوشگوار بگرگسار داده از منزل پنجم پرسید گرگسار گفت
که در منزل فردا بر قله کوه رفیع سیمرغ با دو بچه نشیمن دارد و قوت و توانائی هریک بمرتبه ایست که پیل
دمان را بچنگال میربایند و این لشکر در جنب حمله آنها اصلاً و قطعاً می ربایند و این لشکر در جنب حمله آنها
وجودی اگر از همین جا بازگردی رحم بر جان خود و یاران نموده باشی اسفندیار توکل بر لطف کریم بیاز کرده
بهمان نوع صندوقی که در جنگ اژدها با خود همراه برده بود مهیا ساخت و بآن بیشه و کهسار درآمد سیمرغ
آن صندوق را دیده بر وحمله نمود و اعضای او مجروح گشت درین اثنا اسفندیار تیز دستی نموده بضرب تیغ
از پای درآورد و بسر چشمه رفته غسل کرد و آفریدگار جهان و جهانیان را بستایش مشغول بود و درین حال بشوتن
و ایرانیان از عقب رسیدند و اسفندیار گرگسار را طلبیده سه پیاله از می گلفام بدو داده از منزل آینده پرسید
او گفت که در منزل فردا چنان برف و تندبادی پدید آید که یک تن ازین سپاه جان بسلامت نتوانند برد و از آنجا
در گذری بمسافت فردا چنانچه سه فرسنگ بیابان و ریگ روان پیش آید که زمین آن از تابش آفتاب
می جوشد و قطره آبی در ان ریگستان نیست و اسپان و آدمیان از تشنگی هلاک شوند و اگر از ان بیابان نیز
بگذرند بروئین دژ رسند که قلعه ایست در نهایت رفعت و خندقی عمیق پر از آب بدور آن واقع است و اگر
سپاه ربع مسکون آمده قبل نمایند کاری نتوانند ساخت از گفتار گرگسار ایرانیان از حیات مایوس گشته
خود را در ورطه هلاک دیدند و از اسفندیار التماس نمودند که از آنجا مراجعت فرمایند اسفندیار ازین سخن
برآشفته متوجه روئین دژ شد و زمانی که بدان بیابان آمدند برف شد که موجب هلاکت خرد و بزرگ
بود در گرفت چون اسفندیار دانست که علاج آن محض وابسته بلطف پروردگار است بدرگاه ایزد پاک
بالتماس نجات خود خواست کریم بنده نواز ایشان را از ان بلا رهانید و هوا صاف شد بشکرانه ایزد متعال

بجا آورده هر کس از سپاه مشکها پر آب کرده روی بآن بیابانی که گرگسار می گفت نهادند چون شب شد آواز مرغان
آبی بگوش اسفندیار رسید و ظاهر شد که این بر خلاف آنست که گرگسار می گوید ورا طلبیده از آن حال پرسید
جواب داد که درین بیابان چشمه آب شور است و جانوران این صحرا از آن آب می خورند اسفندیار فرمود
که لشکر و سپاه بیشتر روان شوند و خود از عقب میرفت و یکبار بر پای آبی رسیدند که عبور از آن
متعذر بود و براهنمای مخالف گفت که آنچه درین منزل روی نمود اصلا موافق تو نبود و سراسر دروغ و خلاف
ابطال راست بگوی که بچه نوع ازین آب توان گذشت جواب داد که اگر امان یابم و بند زنجیر مرا گشاده شود
این مردم را از جایی بگذرانم که آسیبی بهیچکس نرسد قبول نموده اسفندیار بند از پای او برداشت و گرگسار
که دل از جان برکنده هلاکت ایرانیان از خدا می خواست لشکر را بر آبی در آورد که بسیاری از ایرانیان
غریق بحر فنا گشتند و اسفندیار موجب آن همه دروغ و خلاف ازو پرسید گفت که غیر ازین آرزویی از
خدا تعالی ندارم که یکی از ایرانیان نماند اسفندیار برآشفت و بضرب تیغ دو پاره گردانیده بآب افگند و اسلحه
کارزار پوشیده سوار شد و ببالای بلندی برآمد و بجانب نگاه نمود متفکر و متحیر گشت و چنان حصار بلندی
بنظرش در آمد که مانند آن ندیده و نشنیده بود و دور آن چهل فرسنگ و بلندی آن سه فرسنگ بود و عرض
دیوار قلعه بنوعی دید که چهار سوار در پهلوی هم می توانستند رفت بیک ناگاه چهار سگ شکاری و دو ترک سوار که از عقب
سگها رو بشکار نهاده بودند بنظر اسفندیار در آمدند و فی الحال خود را بدان دو سوار رسانیده بسر نیزه آنها را
جدا ساخت و از راه و دروازه قلعه و احوال ارجاسپ شاه مردم حصار پرسید و آنها از ترس و بیم حقیقت را
ظاهر کردند و اسفندیار دریافت پشوتن فرمود که آن حصار را بجنگ نمی توان گرفت و آن دو کس را از پای
در آورده که خبر سپاه ایران بترکان نرسد و به پشوتن فرمود که خود را محنت و مشقت قرار باید داد
تا کارها بدلخواه دوستان صورت یابد ° ترا آنکه شود یکمان ارجمند ° سپر افسر شاهی و تخت بلند
گذر انبوه دشمن نترسد بجنگ ° بکوه از پلنگ و بآب از نهنگ ° بجای فریب و بجای نهیب ° گهی در فراز و گهی در نشیب
مصلحت آنست که با چندی بروش تجارت با اسباب و تحایف لایق بدرون آن حصار در آمده از راه ملایمت
خاطر ارجاسپ شاه را بجود ملتفت گردانم و بوقت فرصت آن قلعه را مستخلص سازم باید که طلایه و دیده
بان تعیین نموده مستعد و مهیا باشد که هرگاه در درون قلعه دودی بلندی بر آید با سپاه رزم خواه بآنجا رسند
و بعد از آن صد شتر سرخ موی وا آوردند فرمود که بر ده شتر دیبای رومی بر پنج شتر دیگر از دیبای چین
و از هر قسم اسباب رومی و اشیای و بر پنج شتر دیگر جواهر قیمتی و تخت زرین و تاج و افسر مرصع
بار نمایند و بیست صندوق حاضر کرده در هر کدام یک جوان مردانه که همگی یکصد و شصت مرد نامدار
باشند جای داد و اسفندیار نام خود را خراد نهاده در دروازه حصار رفت و شتران بار در قلعه گذاشت و جامی
را پر از جواهر ساخت و ده پارچه دیبای چین با اسپ گران بها و دیناری چند جهت نثار همراه گرفت باراده
دیدن ارجاسپ شاه شتافت و مردمی که بمحافظت دروازه مقرر بودند بارجاسپ شاه عرض نمودند ارجاسپ
او را بحضور خود طلب فرمود و اسفندیار از در بارگاه در آمده لوازم پورزش بجا آورده هدایا که داشت
گذرانیده التماس کرد که اسپ خود را بدرون قلعه در آرد و بعضی های خاطر بود شد شهریار توران
قبول ننموده و اسفندیار صندوقها را بر پشت حمالان نهاده بدرون حصار می آورد که درین اثنا یکی
از اهل قلعه از حمالان پرسید که درین صندوقها چه بوده باشد گفتند که این قدر میدانم که مرگ خود را
بدوش گرفته می کشیم و اسفندیار بارها را بدرون سرا برده از جواهر قیمتی و اسپانی که همراه داشت
بنظر ارجاسپ شاه گذرانیده بعرض رسانید که کاروانی من همراه اند و اسباب و اشیای آنها لایق حضرت
شهریار جهانست به بندها درگاه فرمان شود که آنچه در خور و لایق باشد برداشته ببارگاه عالی بیارند

ارجاسپ شاه متعجب و حیران گشت و پرسید که برآمدن تو از ایران چند گاه است جواب داد که پنج ماه شد و در این
محنت بسیار کشیده‌ام باز پرسید که از اسفندیار و گرگسار که در ایران زمین بودند چه خبر داری گفت خبری که
از روی تحقیق باشد ندارم اما بعضی می‌گفتند که اسفندیار از مهر و محبت پدر دل برگرفته و برخلاف رضای پدر
عمل می‌نماید و جمعی اظهار می‌کردند که از راه هفت خوان با سپاه گران به قصد کین خواستن به جنگ ارجاسپ شاه
رفته است گفت که معتقد و هیچکس نیست که از آن راه تواند گذشت اسفندیار از آنجا برگشته به منزل خود رفت
و همای و به‌آفرید که خواهران او بودند بجهت آب راه آوردن سبوها بر کتف نهاده بحال خراب نزد او آمدند اسفندیار
آنها را دیده گریه نمود و روی خود را به آستین پوشید و دختران او را ابراتی داشته گفتند که از برای خدا بگوی که گشتاسب
و اسفندیار در چه فکر و اندیشه اند که ما هر دو خواهر گرفتاریم و محنت آب کشیدن و عذاب می‌گذرانیم دیر شد برادران ننگ و
ناموس دل برگرفته اند اسفندیار چنان بانگی بر ایشان زد که دختران متحیر گشتند و گفت نام اسفندیار از صفحه روزگار
محو باد و شاهی و سلطنت گشتاسپ را بقای مباد من مرد سوداگرم و بدین سخنان کاری ندارم همای و به‌آفرید آواز برادر را
شناختند و اسفندیار تیز خود را با ایشان ظاهر ساخته فرمود که چند روز دیگر صبر باید کرد و بعد از آن اسفندیار نزد شهریار توران
آمده بعرض رسانید که در زمان آمدن به دریایی رسیدم و جهت گذشتن به کشتی درآمدم و در آن اثنا تندبادی
وزید و جان و مال را در معرض تلف دیده نذر نمودم که فقرا را از آنچه دارم بهره‌مند گردانم و بزرگان را مهمان سازم
امید آنست که امر شود که سران سپاه و اعیان دولت غریب‌نوازی فرمایند بر سر دروازه که جای وسیع است خیمه
تربیت یابد شاه ارجاسپ رضا داد که فردا تمامی سپاهیان و بزرگان بمهمانی او حاضر گردند اسفندیار برگشته بخانه او آمد
بجای مهین بساط نشاط انداختند و تورانیان جمع گشته بخوردن شراب داد اندوه سر گرم گردیدند چون شب شد
بفرموده اسفندیار به بهانه طعام پختن چنان آتشی افروختند که شعله آن سر به فلک کشید و دیدبانان به پشوتن خبر رسانیدند
و سپاه ایران مستعد شده رو به دروازه حصار نهادند و در این وقت بشهریار توران گفتند که اسفندیار با سپاه ایران در
رسید و ارجاسپ پسر خود را با طرخان سپهسالار و سپاه گران از قلعه پایین فرستاد که سر راه بر ایشان گرفته
جنگ در پیوستند و نوشاذر کهرم پسر اسفندیار طرخان را دیده بضرب تیغ هلاک ساخته و بار دیگر رو به کهرم پسر ارجاسپ
شاه آورد و تاب و طاقت نیاورده منهزم گشت و بسیاری از بزرگان بقتل آمدند و اسفندیار به هنگام شب
آن یکصد و شصت پهلوان را که همراه به درون حصار آورده بود مسلح گردانید و هر کدام سپهسالار از یاده مردان
مرحمت نمود آنها را البته فرقه ساخته یک فرقه را در قلعه گذاشت که از مخالفان هر که نمایان شود بکشند و دو حصه
دیگر را بر درهای حصار نامزد نمود و گفت که جماعه را که دوش در بزم شراب حاضر بودند به سرای فانی فرستاد و خود به بارگاه
ارجاسپ شاه آمده آواز در داد و همای و به‌آفرید آواز برادر شنیده نزد اسفندیار آمدند اسفندیار آنها را
بجایی که منزل داشت فرستاد و ارجاسپ شاه از شور و غوغا بیدار گشت و با اسفندیار خود را به دو رسانید
و بضرب خنجر از پای درآورده سر او را از بدن جدا گردانید و آتش در آن ایوان کاخ و ایوان زده خزانه شاه
توران را مهر کرده اسپان خاصگی را زین نمودند و در قلعه آنچنان کسی که طاقت مقاومت او داشته باشد
نماند و چندی را بمحافظت حصار گذاشته گفت که هرگاه من به جنگ ترکان از قلعه فرود آیم و سپاه ترکان به هزیمت
یافته بجانب حصار شتابند سر ارجاسپ شاه را بجانب آنها بیندازند که ناامید شده متفرق گردند و یکبار آرتان
آواز در داده بگویند که اسفندیار به فتح و ظفر مخصوص گشته سر او را از بدن جدا ساخته و بعد از آن از قلعه
فرود آمده سپاه ایران پیوست و چون پاسی از شب بگذشت پاسبانان از بالای حصار فریاد کردند که ای
تورانیان اسفندیار مظفر گشت و سر ارجاسپ شاه را برید ترکان ملول و محزون گردیدند کهرم و دیگر امرا
نزد [illegible] شهریار توران گریان شد بجهت جنگ روی بقلعه نهادند و اسفندیار از عقب آنها درآمد و
کهرم با اسفندیار مقابل شد رد و بدل نمودند آخر اسفندیار دست در کمر کهرم کرده از خانه زین برداشته

بر زمین کوفت و هر دو دست او را بسته بسپاه خود رسانید و بعد از آن از پای در آورد و بسیاری از
ترکان کشته گشتند و جمعی اسیر و دستگیر گردیدند در ولایت توران آتش زدند و قلعه روئین دژ را بمردم
معتمد حواله نموده بملازمت گشتاسپ آمد و حقیقت حال باز نمود. گفت که بآنچه مأمور بودم بعمل آوردم و وقت
آنست که شهریار جهان بوفا عهده وفا نماید جواب داد که کار و کرداری که از تو بوقوع آمد و هیچکس را تا
امروز میسر نشده الحال چند روزی بفراغت بگذران که جهان و جهانیان بزمان تو خواهند بود و مجلس جشن
آراستند و گشتاسپ با اسفندیار التفات بی نهایت می کرد اما از امر سلطنت بر بنیاد افشا اسفندیار از آنجا
بخدمت کتایون نام مادر خود رفته از خلاف وعده پدر اظهار کرد و کتایون در مقام نصیحت در آمده او را از آن
خواهش منع می نمود و اسفندیار آزرده خاطر گشت و از پیش مادر برگشته نزد پدر آمد گشتاسپ در یافت
که او در چه فکر و اندیشه است و در آن باب جد و جهد تمام دارد و جاماسپ را که حکیم و دانای روزگار بود و از
حال آینده و گذشته خبر می داد که پیش خواند و از اراده اسفندیار و مآل کار از او پرسید و جاماسپ امان خواسته
گفت که هلاک اسفندیار بدست رستم زابلی است گشتاسپ شاه اندوهناک و پریشان خاطر گشته بخود
گفت حیف و صد هزار دریغ که اینچنین پسری در پیش چشم پدر ضایع شود روز دیگر بر تخت بنشست و اسفندیار
بخدمت پدر بایستاد و از ابتدا تا انتها کارهایی که بتقدیم رسانیده و جفاهایی که دیده بود از بند و زندان
تمام یاد نمود و مواعیدی که شهریار جهان در باره او کرده بود ظاهر ساخت و گشتاسپ از آن سخنان [illegible]
اسفندیار متحیر و متفکر گشته و گفت که امروز هیچ دشمنی در گردن کشی نمانده الا رستم زابلی که اصلا سر
باطاعت در نمی آرد اگر بزابلستان رفته دست در گردن او را بسته و زنده بیاری بدان خدای که جان جهانیان
در قبضه قدرت اوست که تاج و تخت را بتو گذاشته عزلت اختیار نمایم جواب داد که ای شهریار
جهان سخن بازنده باید فرمود و از حد و مقدار خود افزونی نباید جست کاوس شاه او را به بزرگی قبول داشت
و از زمان منوچهر تا دولت کیقباد کشور ایران بیمن معدلت شاد و معمور بوده و سالهاست که او صاحب
تاج و افسر است چنانکه سلطنت و دولت با عظیم از او بمردم رسید و اگر از شاه کیخسرو که این سلطنت
و مملکت از او دارند عهد نامه بدست نمی داشت بدستور سابق مطیع و منقاد بوده هیچ وجه اظهار نافرمانی
نمی کرد و با وجود این حال از شهریاران ایران برگشته وقتی که اهل بارگاه کیخسرو شاه لهراسپ را بسلطنت
قبول نداشتند زال اگر چه در اوایل با ایشان متفق بود اما آخر کار لب خود را بخاک پا بود و لهراسپ را
بسلطنت پسندیده اگر خلافی بخاطر می داشت این دولت اصلا بخاندان تو اداره نمی یافت و در مرتبت که
بسیستان توجه فرموده بودند رستم بزبان بزرگی گشته در آغاز و احترام تقصیری از خود راضی نگشت مناسب
آنست که شهریار جهان از گناه او در گذرد و بجانب خلخ روان شده آن ولایت را مسخر فرمایند
چون گشتاسپ می خواست که اسفندیار را با رستم مقابله نمود چند گاه دیگر بر تخت سلطنت و کامرانی متمکن باشد
از روی مبالغه می گفت که اول این کار را بتقدیم رسانیده آنگاه بهم دیگر باید پرداخت اسفندیار ناچار
قبول این معنی نموده و کتایون مادر اسفندیار از مقدماتی که در میان پدر و پسر گذشته بود خبر یافته
نزد پسر آمد و او را از جنگ رستم بیکار پور زال منع می نمود و می گفت نظم ز گیتی همه پند مادر نیوش
بید تیر مشتاب و بربد مکوش ** سواری که باشد بنیروی پیل ** زخون راند اندر زمین رود نیل
بدرد جگرگاه دیو سفید ** ز شمشیر او گم شود راه صبید ** هم او شاه را یاوران یاکشت ** نیارست گفتن کس از راد مرد
بکین سیاوش ز افراسیاب ** همی کرد کین چو دریای آب اسفندیار جواب داد که اوصاف رستم از آن
برتر است ** که گوینده گوید نونده این زمین هست ** که خلاف رضای پدر نتوان کرد اگر رستم سر بکمند دهد
بر درگاه شهریار جهان در نیاورم کار پرداز نیم که داستان بداستان می گفته باشند و پس از آن با

فرزندان متوجه زابلستان شد چون چند منزل ازان درگذشت بدو راهه رسیدند یکی بگنبدان دژ و دیگری
بزابلستان بود و از ان مقام بجانب زابلستان شتافت بران شاشتری که در پیش میرفت بنوعی بر جا ماند
که گویا بزمین دوخته اند اسفندیار آن را بفال بد گرفت و فرمود تا سرا از تنش جدا کردند که نتیجه
حال بدو باز گردد و ازین ره گذر آزرده خاطر می بود وقتی که بکنار آب هیرمند که نزدیک بزابلستانست
رسید به پشوتن و بزرگانی که همراه بودند گفت که از راه خرد و دانش دور افتاده ام و شاه جهان فرموده
که هر دو دست رستم را بسته بدرگاه من پیاده بیاید آورد کارزار و پیکار او بر عالمیان آشکارا و هویداست
بعد از ان بهمن را که پسر رشید او بود با ده تن از موبدان نزد رستم فرستاد تا حقیقت آمدن
او را بجهان پهلوان ظاهر ساخته بگوید که حق تعالی هر کرا بپایه سروری و جهانداری رساند
شکر و سپاس ایزدی از دست ندهد و مرد دولتمند هر چند اعمال حسنه پیش گیرد پروردگار جهان در
بزرگی و سروری او بیفزاید و هر که از هوش و خرد بهره مند است باید که شهریار ایران ملازمت و طاعت
نماید جهان پهلوان مردمی را که شهریار خوانده در جنب این شاه والا شکوه چندان قدری و اعتبار
نداشتند و از ابتدای سلطنت فریدون فرخ تا وقتی که کیقباد تاج خسروی بر سر نهاد مانند
گشتاسپ پادشاهی بر تخت سلطنت ننشسته است چه مدت عمر را صرف خداشناسی کرده رهنمون
عالمی گشته بعد از آنکه ارجاسپ شاه توران با لشکر سپاه فراوان بجنگ او آمد بخواری و مذلت گرفتار
گشت و الحال سران و گردن کشان روزگار سر بر خط فرمان او نهاده اند شهریار جهان می فرماید
که تا گنج و ازین جهان گذشت پهلوان جهان بدین در و بارگاه سر فرود نیاورده چه لازم است که در رو
از جهان بوده از دولت و سلطنت ما قدری و اعتباری نگیرد و سبب رسیدن اما بدین دیار آنست
که شاه جهان سوگند داده که دست او را بسته بدرگاه والا رساند اگر از گوشه نشینی دلبر گرفته
ببارگاه شهریار جهان شاید بحق یگانگی معبود که گناهان گذشته ترا درخواست نموده نگذارم که از شهریار
جهان بتو آسیبی رسد و وقتی که بهمن از خدمت اسفندیار روان شده از دریای هیرمند عبور نمود دیده بان
بزال سام خبر رسانید که مردی بلند بالا و باشکوه با بهتانی با لشکر از دریا گذشت زال مسلح شده باستقبال
شتافت و از دور بهمن را دیده گفت که خدا تعالی قدم او را برین دیار و مملکت مبارک گرداناد و با بند
فکر نزو رفت و بهمن با فر و زیب خسروی رسید و از زال قدری و اعتباری بر نگرفته گفت که ای مرد
دهقان نژاد از رستم چه خبر داری بدانکه پسر اسفندیار بحدود زابلستان آمده زال گفت که تا رستم از نخچیرگاه
بر گردد زمانی بیاسای و پیاله چند از می خوشگوار در کش بهمن جواب داد که اسفندیار جهاندار تو فرمود
که بهر جای مجلس بزم می ساخته باشم شخصی که شکارگاه رستم خبری داشته باشد همراه نمای تا پیامی که دارم بدو
رسانم زال پی بمقصود برده پرسید که نام تو چیست و اینهمه شدی چه در کار است این قدر دانسته شد که از تخمه
شاه گشتاسپی و از طرفین نام و نشان نیک دیگر معلوم نموده بشگفتگی تمام دریافت و زال راه نمایی بدو همراه
کرده نزد رستم فرستاد در راه نما از دور نشستگاه رستم را بدو نمود و بهمن دید که مردی بلند بالای بدامن کوه
نشسته نره گوری را بر درختی کشیده کباب می کند و اسلحه جنگ در پیش نهاده جام شراب بدست دیگر دارد
خورم و خوشوقت است و پرسش بخدمت ایستاده بهمن دران مرغزار که پر از سبزه و آب روان بود
بر می گردد و رستم را از دور بدان هیات و توانایی دیده بخاطر گذرانده که ما بتدا و مردی بدین هیئت وجود نیامده باشد
و در مقام حیله شده بکوه بالا رفت و سنگ گران بکند و از قله کوهی بر رستم مشرف بود بینداخت رستم
از آمدن آن سنگ خبردار گشته از جای نجنبید و همان طریق بکار خود مشغول بود چون بجهان پهلوان نزدیک
رسید باشنه پای بران زده بدور افکند و بهمن از دیدن آن در تعجب و شگفت بماند و از انجا سوار

و رستم او را از دور دیده تصور کرد که گشتاسپ شاه است و پیشواز برآمده بر حکم کتم احوال مطلع گشت
و رستم او را باعزاز و احترام تمام به نشستگاه خود آورد و مجلس بزم و نشاط در گرفت و بهمن خواست که پیغام
اسفندیار را بدو رساند رستم گفت که اول طعام بعد از آن کلام و بره گوری بریان در پیش او نهاده و گوری دیگر در
پیش خود گرفت و زواره برادر خود را با بهمن هم سفره گردانید و ملتفت به بزرگان و نامداران دیگر شد و هرگاه
بهره از آن بره گور می خورد یک پیاله در می کشید و بچهار پیاله و چهار نواله آن گور را تمام ساخته و بهمن پاره از آن
گور بخورد چنانکه خوراک او نسبت برستم صد یک نبود رستم بخندید و گفت که هرگاه خورش و خوراک شما این است
از راه هفتخوان بحبان در گذشته صف کارزار تورانیان را شکسته باشد جواب داد که خسرو نژاد بسیاری
و پرخوار مباد رستم از روی انبساط و خوشی بخندید و جام می بدو داد و جامی دیگر خود در کشید بهمن از کدورتی
که داشت بخورد و زواره جهت دفع گمان او آن جام می را گرفته جرعه چند بخورد و بهمن دید که رستم نگاه های
بو العجب می کند باقی مانده را نوشید و از آنجا سوار شدند و در اثنای راه پیغامی که داشت برستم رسانید و رستم
از گفتار او آشفته گشت و باندیشه فرو رفت جواب داد که باسفندیار بگوی که هرگاه حق تعالی بمرتبه سروری
و بلندی می رساند باید که از روی خرد و دور اندیشی بمآل کار و عواقب امور نظر کند و کارهایی که از تو بوقوع
آمده دیگری را میسر نشده با وجود این رتبه عالی اندیشه های دور از کار چه لایق است مدتهاست که از
خدای تعالی می خواستم که او را دیده لوازم خدمات بتقدیم رسانم از مقام کدورت باید گذشت
و خیال دست بستن و آنچه مخلصان و دوستان مناسبت ندارد نباید کرد و حقوق خدماتی که در مدت العمر
با شهریاران ایران بجای آورده ام منظور داشته سخن از بزم و نشاط و مهربانی و محبت باید کرد و
هر گونه ارادهٔ دیگر که بخاطر داشته باشد سرانجام خواهد یافت و مدت دو ماه درین مرز و بوم توقف
نموده محلی که بملازمت گشتاسپ شاه میرفته باشید این مخلص خیر اندیش در خدمت خواهد بود و از گنج
و مال دارد نثار و ایثار ایشان است و این قدر مهلت و امان می خواهد که بملازمت شهریار جهان رسیده
سبب بند و زندان خود را از ایشان معلوم نماید و از ملایمت و عاجزی و اظهار اطاعت و رضا جویی پیغام
تمام مذکور گردانید و بهمن بملازمت پدر آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید اسفندیار برآشفت و
فرمود که بزبان اسرار دل نباید گفت و خورد سالان را بکارهای بزرگ نباید فرستاد و تو هنوز معرکه جنگ
ندیده و آوازه روباه نشنیده رستم بزال پیغام نمود که اسفندیار بقهر و غضب باین مرز و بوم رسیده
امروز مانند او کسی درین چرخ کبود نیست خانه و ایوان را بیارایید و خود بدیدن اسفندیار روان شد و
چون بکناره آب هیرمند آمد در آنطرف آب ناگاه نظرش بر اسفندیار افتاد و نخواست که اهمال و تعلل در ملاقات
دست دهد سواره اسپ بر آب زده بگذشت و اسفندیار خوشوقت گشته دریافت و رستم از حد و
نهایت افزون ملایمت نموده التماس کرد و با ایوان و سرای او در آیند اسفندیار قبول نکرد و گفت که
فرمان شهریار آنست که تا بند بر دست تو ننهم بکار دیگر نپردازم و از بند و زندان شهریاران عار نباید
نمود و بداور جهان دار سوگند که هرگاه دست ببندد بهمراه رفاقت من بخدمت شاه جهان ستان بر
روز اول درخواست خلاصی تو نمایم و چون من بر تخت بنشینم جهان را بتو نیاز و احتیاج خواهد بود
رستم قبول نمود که بملازمت شاه گشتاسپ رفته خزاین و اموال خود را نثار و ایثار گرداند و نوبت
افتاده بستن دستی که عمرها کرد که کدورت و غبار از صفحه خاطر شهریاران ایران برداشته راضی نشد
و نیز از منجمان و دانایان شنیده بود که کشنده اسفندیار پس از وی زیاده از هشتاد و یا هشتاد سال
نخواهد زیست بدین جهت نمی خواست که اسفندیار بدست او کشته گردد و جهان پهلوان آزرده خاطر از صحبت
اسفندیار بخانه آمده آنچه گذشته بود بزال زر عرض نمود و روز دیگر اسپ بر آب زده پیش اسفندیار

درخواست که درین مرتبه او را ازان اندیشه باز آرد اسفندیار رستم را دیده بجانب دست چپ اشاره کرد
رستم گفت که نه جای منست و بدست راست بر کرسی زرین بنشست و اسفندیار برستم فرمود که از بزرگان
با دانش شنیده شد که دستان بد گوهر یعنی زال نژاد دیو دارد و از سام او را تا مدتی پنهان میداشتند
چون این خبر فاش گردید سام نریمان موی سفید زال و تن تیره او را دیده گفت تا بر کوه که متصل
بدریا بود افکندند و سیمرغ زال را بچنگال گرفته باشیانه خود برد و از گوشت مردار می خورد
تا چندی بران گذشت و سیمرغ بر زال برهنه تن رحم کرد و از آشیانه خود برآورده بجانب سیستان
کشید و سام پسر دیگر نداشت و او را بفرزندی قبول نمود و وقتی که زال بمرتبه کمال رسید شاهان و
بزرگان که نیاکان منند بخشش و عطایای خود او را بی نیاز گردانیدند و از مردی و دلاوری مثل تو
فرزندی که ایزد تعالی بوی داد کار او بجائی رسید که دعوی شاهی و نافرمانی پیش کرد رستم جواب داد
که سخنان نادلپذیر نباید گفت که تا جان و روان تو از دیوان ایمن باشند و شاهان جهان از جاده راستی
انحراف نورزند بر تو معلوم باد که پدرم سام پور نریمان و نسل نریمان بهوشنگ میرسد و از کار و کردار سام
خبر داشته باشی که در زمانی که اژدهای خونخوار عالمی را خراب می گردانید و از دریا نهنگ و از خشکی
پلنگ را بدم در می کشید و نره دیوی که دریای چین تا کمر او بود و ماهیان را بخورشید بریان کرده می خورد
و بدست سام کشته گشتند و مادرم دختر مهراب شاه کابلی است که به پنج پشت بضحاک که از شاهان مشهور است
میرسد از این بهتر نژادی که دارد و پهلوانان با توان را از من هنر جنگ باید آموخت و تا غایت عهد کاوس
شاه از دست نداده بر آئین و فرمان کیخسرو که از شاهان نامور است سر بسر گشته ام و از کارهائی که در جنگ
افراسیاب و تورانیان و رفتن بهفت خوان بمازندران و کشتن دیو سفید و خلاص نمودن کاوس شاه
و سران و سروران ایران از بند و قید دست داده بودند کور گردانیده گفت که بسیار خود را تو بلند
و پر نور مپندار که جوان نارسیده و انقلابهائی که نموده شد بخاطر داشته ستیز و آویز بخود راه آمده
و بالتفات و مهربانی دوستان را شاد و خورم نمای اسفندیار فرمود که از پهلوانی و رنج تو شنیده
شد این زمان کارهائی که از من بوقوع آمده ظاهر و هویداست اول از بهر تقویت یافتن دین ایزدی
زمین بت پرستاران پاک نمودم و آئین زردهشت شایع گشت نظم
براه و خم آتش زردهشت * که با مجمر آورده بود از بهشت * و نژاد من از جانب پدر و مادر بنوذر بن
فرخ میرسد و همت آبا و اجداد تو خدمت بزرگان و نیاکان ما کرده اند و از ایشان بزرگی و دولت
بتو رسیده و زنجیر شکستن و از بند برآمدن و لشکر ارجاسپ شاه را برهم زدن و منهزم ساختن شاه
و سپاه توران او و طی کردن راه هفت خوان و کشتن ارجاسپ شاه و مسخر نمودن آن مملکت
بی پایان که بسعی و جد مردانگی بانجام رسانیده بود بیان فرمود و رستم جواب داد که الحال از
سر انصاف آنچه می گویم بشنو وقتی که شاه کیخسرو تاج و تخت بلهراسپ داد پدرم زال از مردی
شاه لهراسپ را قبول نداشت و خاک تیره بر سر گرفت و تو ای شاهزاده نوجوان بگفته که می خواهی
که مرا در بند کرده ببری * که گوید ترا پای رستم ببند * نبندد مرا پای چرخ بلند اسفندیار
از گفتار پر آزار رستم تبسم فرمود و دست او را استوار بگرفت و گفت برو که بازو و یال
و کوپال مردان و شیران داری و درین هنگام بانی دست رستم را چنان فشرد که زرد آب از
سر ناخن او بریخت و رستم بخنده روئی و گشاده پیشانی گذرانید و چون اسفندیار دست
رستم را گذاشت تهمتن سر دست اسفندیار را گرفت و گفت که خنک شاه گشتاسپ که مانند اسفندیار پسری

داد و دستش را چنان زیر کرد که قطرات خون بر زمین چکید و در تاب شد و اسفندیار بر رستم گفت که امروز
مجلس شراب پا راییم که فردا میان ما و تو نبرد خواهد بود و ترا چون که نیزه از پشت اسب برداشته و بند کرده
بخدمت شهریار جهان رسانیده نخواهم گذاشت که آسیبی و مضرتی بتو رسد رستم جواب داد که کدام روز
تو جنگ مردان دلیر دیده ان شاء الله تعالی ترا از پشت اسب جدا ساخته بر سر دست برده بخانه و مقام
خود در آورم و تاج خسروی بر سرت نهاده بسلطنت بردارم از مال و خزانه هر چه هست بتصرف بندگان تو
گذارم چو تو شاه باشی و من پهلوان کسی را تن بر نماند روان اسفندیار گفت که تخمی که نروید
مکار که فردا معرکه جنگ آراسته خواهد شد رستم جواب داد که مرا دو کار پیش آید که از آن لغزین ترین حال
من می شود اما اگر پای خود را ببندیم مردم عالم چه گویند و اگر تو بدست من کشته گردی بدنام شوم چرا که سخن
را بد اندیش می گوید و شاه گشتاسپ در مرگ تو کوشیده تا تاج و تخت بر و ماند از خدای جهان آفرین
و روی من شرم دار اسفندیار فرموده می خواهی که مردم ترا به نیکی و مرا به بدی یاد کرده باشند رستم
گفت خرم روز کاری که در زمان کیخسرو بود الحال نیکویی آن شاه همه از یاد رفت که بر تخت او جانشینی
ناخلف نشست و پشوتن و زنگابی که در خدمت اسفندیار بودند او را از آن ملامت کردند اما سود مند نیفتاد در روز دیگر
رستم دستان مسلح گشته سوار شد و بزواره فرمود که با لشکر زابل بر آن پشته ریگ که متصل بمیدان نبرد است باشند
و تنها تماشا را بیرون آمد و از ان طرف اسفندیار نیز بعزم رزم سوار گردیده به پشوتن گفت که صفها آراسته دست جنگ
از یک دیگر باز دارند و خود نزدیک رستم رسید و هر دو لشکر جدا گشته و هر اسلحه که بود بر سر و روی یک دیگر می زدند
چون مانده شدند زواره با سپاه زابل بجنگ گرفتن رستم پیش آمد و با ایرانیان درشتی نموده دشنام داده
گفت که می خواهید که بند بر دست و پای جهان پهلوان نهید و بهمن که سپهدار لشکر اسفندیار بود از شنیدن
این سخن آزرده خاطر گشت و نوش آذر پسر اسفندیار بزواره گفت که ای سگزی ناپاک چرا با اندازه خود سخن نمی گویی
و غوغا و شورش اندران معرکه برخاست و جمعی از طرفین باهم در آویختند و نوش آذر را لوای نام نیزه دار جهان پهلوان از
که در پس پشت رستم استاده بود بگشت و زواره دیده که نوش آذر را چنان کاری کرد خود را در رسانیده بضرب
تیغ هلاک ساخت و مهر نوش برادر نوش آذر با زواره بضرب و حرب در پیوست و او نیز با برادر ملحق شد و بهمن نزد
اسفندیار رفته کشته شدن برادران را بعرض رسانید و اسفندیار به رستم گفت که قرار داد آن بود که سپاه با جنگ
نیایند و این زمان دو پسر من کشته شده اند و مردان عهد شکن در هیچ انجمن ستوده نباشد رستم غمگین گشته سوگند
یاد کرد که من نفرموده ام و اگر پس اینچنین کاری سر زده باشد دست او را بسته بخدمت می فرستم که بقصاص آنها
بکشند اسفندیار جواب داد که بکین طاوس خون مار ریختن خوب نباشد تو چاره خود نمای که بهر دو ران ترا
چنان بتیر خواهم دوخت که دیگری مخالفت نورزد و باز یک دیگر را تیر باران کردند و هر تیری که اسفندیار
بر رستم می زد کارگر بوده رخش را تیر مجروح می ساخت و نیز رستم به اسفندیار کارگر نمی شد گویند
که در زمانی که اسفندیار متولد گردید و جاماسپ حکیم دارو طیار کرد تا بدو بها در اعضای اسفندیار
می مالیدند بدین جهت رویین تن شده بود و هیچ اسلحه برو کار نمی کرد القصه جهان پهلوان و رخش
مجروح گشتند و جهان پهلوان رخش را زبون و سست یافته پیاده گردید و رخش گریخته بدان حال
بزابل رفت و رستم بر جای ماند و زواره رخش را چنان دیده جهان در چشم او تاریک شد و فریاد
نموده بجنگ گاه رستم و اسفندیار برستم آمد و تهمتن را بدان سان دریافت و رستم زواره را
نزد زال فرستاد که چاره علاج رخش نماید و اسفندیار برستم گفت که اسلحه جنگ از خود دور ساخته
که ترا بخدمت شهریار جهان برده درخواست گناه تو نمایم جواب داد که روز بآخر رسیده دست

از جنگ باید کرد که من هم بسیستان رفته زخمهای خود را ببندم اسفندیار گفت که برو که امشب ترا بجان امان دارم و رستم
شنا نموده از آب بگذشت و اسفندیار بمنزل خود آمده نعش نوشآذر و مهرنوش را نزد گشتاسپ شاه فرستاد و نوشت
که ملازمت و اطاعتی که از رستم توقع داشتند چنین خدمتی بتقدیم رسانید و تا از دو پسر من چه آید و به بشوتن از دلاوری
رستم سخن میکرد که عجب پهلوان بی نظیر است و آفرین بر آن پروردگار جهان آفرین که آنچنان شخصی از صحرای عدم
بشهر سیستان وجود فرستاده است با وجود چنان زخمها نیز از دریا بشتاب بگذشت چه دانم که زنده بخانه و ایوان
خود رسیده باشد و چون رستم بسیستان رسید زال و رودابه و زواره و فرامرز پهلوان جهان را بدان حال
دیده گریان شدند و دانایان و هنرمندان شهر زابل جمع شده رستم و رخش را مداوا می نمودند رستم بزال گفت
که ازین زیاده فغان چه سود کار دیگر در پیش است که هرچند با سفندیار گفته شد که از جنگ و ستیز درگذرد
و مرا از نوکران داند بدین راضی نمی شود و من که در جنگ دیو سفید را گرفته مانند شاخ بید بر زمین زدم اسفندیار
را نتوانستم برداشت و زخم تیر و شمشیر بر وی کارگر نیست بحمد الله تعالی نبازم که روز را باخر رسانیده و از دست
او باین ترتیب خلاص شدم این زمان ازین شهر بجایی روم که نام و نشان مرا نیابند زال فرمود که از هر کار چاره هست
و از زدی دو رهین مداوای زخمهای مهلک ترا یافته ام و در ساعت با دو کس دیگر سه مجمر آتش گرفته بر فراز
پشته بر آمد و پر سیمرغ را بر آتش نهاد که اندکی بسوخت ناگاه رنگ هوا تیرگی گرفت و سیمرغ رسیده زال را بدان حال
دیده پرسید که ترا چه شد که بمن نیاز افتاد زال در پیش او گریان شده گفت که تن رستم از تیرهای که اسفندیار
در ستیز آویز بر وزده پر از زخمهای کاری است و رخش نیز بی تاب و بیتوان گردیده سیمرغ گفت رستم
و رخش را بحضور طلبیده بجهان پهلوان گفت که چرا با اسفندیار جنگ کردی که او روئین تن است و آنگاه سیمرغ
منقار بیکانها را از زخمهای او بر آورد و پر خود را بر جراحت جهان پهلوان مالید و در زمان صحت یافت
بقوت اصلی باز آمد و بعد از آن بدست راست رخش رفته بهمان نوع بیکانها را بر آورد و پر خود را
بر جراحت جهان پهلوان مالید و در زمان صحت یافته بقوت اصلی باز آمد و بعد از آن بدست راست
رخش رفته بهمان نوع بیکانها را بر آورد و برستم گفت که با این روئین تن در وقت کارزار افسونی
مجوی و این راز از سپهر آنست که کشنده اسفندیار روزگار را در آزار و رنج بوده باشد و ایام حیاتش
بزودی منقطع گردد و رستم را سوار کرده همراه خود بکنار دریا برد و درخت گز بلندی را بار و نمود و گفت
که زندگانی اسفندیار باین چوب گز بسر آید و این چوب را با آتش راست کرده پر و پیکان بر وی نصب
نمای که هلاک او ازین خواهد بود و سیمرغ بعد از راه نمائی جهان پهلوان با شیانه خود بازگشت و
رستم بهمان نوع که سیمرغ تعلیم کرده بود عمل نموده آن تیر گز را در ترکش نهاد و بوقت سحر بسیج
شده بدرگاه اسفندیار آمد و گفت که از خواب برخیز و با هم آورد خود بر آویز اسفندیار آواز رستم شنیده
به بشوتن فرمود که زال تن پرتر رستم و رخش را بجادوئی چاره کرده می ترسم که رستم کلاه شاهی
بر تمامی ایران بر افرازد بشوتن گریه و زاری نموده گفت که رستم از راه محبت و دوستی در آمده
دست بستیز و آویز نباید گشود که در جنگ و پیکار غیر از خون ریزی امری دیگر متصور نیست و نمی دانم
که فلک غدار درین کارزار ستاره بخت کدام یکی را فروزان ماند اسفندیار بدین سخن ملتفت
نشده اسلحه جنگ پوشیده و بعزم رزم رستم شتافت و زبان بتشنیع و نکوهش دراز کرده گفت که ای
سگزی نابکار نام تو از جهان کم باد ما فسون زال تن خسته خود را درست نمود رستم جواب داد
که هنوز از کارزار سیر نشده از خدای جهان آفرین بترس و مرا بخورشید فروزان و ماه تابان
و باستا و زند و باد و از زرد هشت سوگند است که از کینه و جنگ درگذشتم و گنجهای نهفته
را بتو نثار کنم و هرچه از خزاین و دفاین دارم در خدمت تو بعلاوه ملازمت گشتاسپ شاه میبرم

اگر شهریار جهان خواهد که بند بر پای من نهند عذر نیست رم و جواهر شاهوار و هزار غلام صاحب جمال و هزار کنیز زیبا
با خلخال زرین پیشکش نمود و با تمامی پهلوانان و سپاه در حکم تو باشم اما بند بر دست و پای من منه که تا امروز
نام من در جهان به یکتائی علم گشته مرا این ننگ و ناموس نباید ساخت اسفندیار فرمود که ای رستم هرگز از
فرمان خدای جهان آفرین و شهریار با داد و دین بیرون نروم و حکم آن شاه دریادل بر من و اهل عالم جاریست
رزم باید کرد و گفت و شنود بیهوده نباید نمود و رستم چند بلابه افسون در آمد سودمند نیفتاد و آخر آن تیر گز را
از ترکش بر آورد و در چله کمان پیوست و روی بسوی آسمان کرده گفت که ای دادار جهان و دانای
رازهای نهان بر تو روشن است که اسفندیار روزگار بنصایح من سر نمی پیچد امیدوارم که او را
بدست من تباه گردانی و این گناه را بر من نگیری اسفندیار دیده که رستم در جنگ درنگ می کند گفت که
ای سگزی رستمش اول که تیر و کمان بدست گرفته الحال ضرب تیر گشتاسپی و پیکان لهراسپی ببین
رستم در خشم رفته آن تیر گز را چنانکه سیمرغ تعلیم نموده بود بر دو چشم اسفندیار زد و جهان روشن را
بر او تیره و تار ساخت و قد اسفندیار خم شد، سر شاهزاده بر روئین تن نگون گردید یال و گردن اسب رسید
و خون از دیدهها بر زمین ریخت و گفت که تخم دشمنی را بار آورد و جهان پهلوان جواب داد

بخوردم صد و شصت تیر خدنگ ۞ ننالیدم از عالم نام و ننگ ۞ بخوردی یکی چوبه تیر گزین ۞ نهادی سر از ترس بر
هم اکنون بخاک اندر آید سرت ۞ بسوزد دل مهربان مادرت ۞

اسفندیار که از پا رفته بود سپر نگون بر روی
زمین افتاد و چون بهوش آمد بر خاک معرکه نشست و تیر از چشم بیرون کشید و بهمن و پشوتن از این خبر وحشت
اثر آگاهی یافت پیاده دوان از پیش سپاه نزد اسفندیار رسیدند و عزا و فغان بر داشتند که ای
یل اسفندیار عالمی را بدین روز داشتی رهنما بوده بکار ابد دست نمی کردی کجا شد ساز و اسلحه وا آوازه خروش تو
اسفندیار به پشوتن بر خشم رفت و گفت که ای مرد دانا اما این بدی از شاه گشتاسپ بمن رسیده خود را با این ماتم
خوار و سوگوار داشتن چه سود که هیچکس در دنیا دل و وفا بجز داد ار کردگار که عیب بین و عیب دان است
پایدار و بر قرار نخواهد بود و شاهان متقدمین که بزرگان و نیاکان ما بودند همه از غرور بخت و تخت
تا نوبت رفته خاک شدند و من در جهان با نیکان او نهان همیشه روشنی راه ایزدی بکوشش و
سعی خود می خواستم چون تدبیر موافق تقدیر نبود چه باید کرد و این زمان رستم دستان مرا نامردی
در معرکه کارزار نگشته از این تیر گز که ایام حیاتم بسر رسیده سیمرغ و زال چاره گر بوده اند و رستم از
شنیدن این سخن دلش بدرد آمد و گفت که تا من بمردی کمر بسته ام گردی و دلاوری مانند اسفندیار
در معرکه کارزار ندیده ام چون در جنگ با او تاب نیاوردم دست بچاره زدم و او را دو تباه کارزار راه
نمود که سخنهای سودمند گوش نکرد این بدی که از جور و غرور کار بدو رسانید، افسانه مهم اسفندیار
برستم گفت که پدرم شاه گشتاسپ فرموده که سیستان را بسوزد و رستم را بسته بیاورد و از کارزار
بدانستی که من مرا به سر رسید و زال و سیمرغ و تیر گز که از دست تو بچشم من خورد همه بهانه است باید که
بهمن فرزند مرا بزابلستان برده تربیت نمائی رستم برخاست و بجان و دل قبول اسیفنی کرده که تاج
شاهی بر فرق او نهاده بنده وار نزد او فرمان بردار بوده باشم بجا آورم نیز از این گونه گفتار بسیار
نمود و بعد از آن اسفندیار به پشوتن فرمود که از دنیا بجز کفن نخواهم و چون حیات من سپری گردد
با لشکر آراسته نزد پدر رفته بگوئی که اسفندیار بکام تو کشته گشت و ناامید از جهان برفت و گفت

نظم

بپیش مهان پندها دادیم ۞ نهانی بگفتن فرستادیم ۞ مشو ایمن از گنج و از تاج و گاه
روانم ترا چشم دارد براه ۞ چو آئی بهم پیش داور شویم ۞ بگوئیم و گفتار او بشنویم ۞

پس آنگاه ان علیه
مهر و این عذر خواهی نمائی که روان خود را از کشته من آزار نرساند و روی خود را در دنیا نهی وانکند

وچهرهٔ مرا در کفن نپوشند که از آن نشان سوگواری او خواهد افزود و خواهران و جفت مرا بگویید که روح مرا بدرگو
خشنود سازند و از پدر بزرگوار این بدی را بدانند اسفندیار وصیت را بپایان رسانیده جان بدادار گیتی
آفرین سپرد رستم از زین ره گذر جامه چاک زده خاک بر سر بیخت و بزاری می‌گفت که روان و روان تو در بهشت
عنبر سرشت مکان داشته باشد زواره برستم اظهار کرد که چرا پروردن بهمن از اسفندیار قبول کردی
که احتراز و آزار و مضرت تمام بخلایق این مرز و بوم خواهد رسید چه بچهٔ شیر چون تیز دندان و دلیر و بالیده
شود عاقبت بکار پرورنده را بدر رستم فرمود که تخم نیکی باید کاشت و خاطر جمعدار که هر که بد کند روزگار
البته او را بسزا میرساند آنگاه در تابوت آهنین فرش دیبای چینی گسترده سر تابوت را محکم بستند
و روی تابوت را با قماشهای قیمتی مسلسل بدر و گوهر پوشیدند و رستم چهل شتر شومند بشوتن سپرد که
در چپ و راست تابوت اسفندیار بوده بنوبت باربردار باشند و بشوتن تابوت را بر شتران بار کرد
و در پیش و پس تابوت شاهزاده بشوتن با خود و اهل سپاه روی و موی می‌کندند و تاج فیروزه با خود و خفتان و
جوشن و مغفر بر دوش و آیین کیان بر حمایل اسپ سیاه که در روز جنگ اسفندیار بران سوار بود نهاده پیش پیش
تابوت می‌بردند و رستم بهمن را بزابلستان برد و بشوتن از راه قاصدی را بخدمت گشتاسپ شاه فرستاده
از کشته شدن اسفندیار خبردار ساخت چون این خبر وحشت اثر بمادر و خواهران و زن اسفندیار رسید
سر و پا برهنه از ایوان شاهی برآمده جامه‌ها پاره کردند و بزرگان ایران از شاه گشتاسپ برنجیدند و گفتند که
هیچ آزرم در چشم تو نیست که از برای تاج و تخت اسفندیار را بزابل فرستاده بکشتن دادی و اگر از بارگاه
بدر رفتند بشوتن با دل غمگین و چشم گریان و گوشت بازو بدندان کنان بآهنگران فرمود که بسوهان تیز آن
زنجیر را که تابوت بدان استوار نموده بودند بریده سر تابوت را وا کرد چون مادر و خواهران روی اسفندیار
دیدند موی سر کنده نوحه و گریه از حد گذرانیدند و مادر سر بر سم اسپ اسفندیار نهاده می‌گفت که ای شوم بی‌بهره
اسفندیار بر پشت تو کشته گشت و سایر زنان بر یال او آویخته خاک بر تارکش ریختند بشوتن با سپاه از در شهر
رفت و فریاد برآورد که از تو فره چهره روی و بخردی دور شد که پسر را بکشتن دادی و در روز شمار پرسش تو آ
خواهد بود آنگاه بجاماسپ گفت
تو آموختی شاه را راه بد
ایا پیر بی مغز دور از خرد
تو گفتی که هوش یل اسفندیار
بود در کف رستم نامدار
پس از آن نصیحت و وصیتی که اسفندیار در باب تربیت بهمن برستم کرده بود معلوم شهریار
جهان کرد و همای و ماه آفرید پیش پدر آمده از کار اسفندیار یاد نمودند و گفتند
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال
تو کشتی مر او را چو کشتی منال
ترا شرم بادا ز ریش سفید
که فرزند کشتی ز بهر امید
و بشوتن بنمود گشتاسپ آنها
تسلی داد و تا مدت چند سال با دودمان خود غم و الم بسر می‌برد و بهمن در زابلستان از رستم و سواری و داد
و رزم و بزم پادشاهی آموخته بشادی و خرمی میگذرانید و رستم مرا بستگی خود چنین می‌پنداشت که آتش کینه و نزاع
فرونشسته باشد بنابران نامه بجانب گشتاسپ نوشت و سوگند یاد کرد که از گنج و تاج و گوهر و زر و ملک و کشور با اسفندیار
که روح و روان او در روضهٔ رضوان شاد باد هرچند گفته شد التفات بدان ننمود و تن و دل مرا خسته و پردرد
گردانید الحال بهمن جهانجوی هنرهای شاهانه آموخت و نام خرد و دانش هرچه هست دارد اگر شاه جهان ملتفت شود تن و
جان و گنج و تاج من صرف راه اوست و نامه را بخدمت شاه گشتاسپ فرستاد و بشوتن از مضمون نامه آگاه گردید
و آنچه رستم گفته یاد نموده بعرض شهریار جهان رسانید و گفت این سخنان رستم حق و صدق است گشتاسپ
در جواب نوشت که بشوتن خردمند دل مرا از جانب او صاف ساخت چنانکه هیچ غباری از او در دل ندارم و آن فرستاده
نامه را برستم رسانید و خاطر جهان پهلوان از آن شاد گشت و چون جاماسپ حکیم از راز نهانی دانسته بود
که پس از چند سال پادشاهی به بهمن خواهد رسید بشاه گشتاسپ گفت که پسر تو در شهر بیگانه می‌باشد برستم در باب
طلب بهمن باید نوشت که یادگار اسفندیار و شایستهٔ تاج و تخت سلطنت است و شهریار جهان بجاماسپ
خردمند فرمود که نامه به بهمن و رستم جهان پهلوان نویس که ای جهان پهلوان جان و روان ما از تو شاد است

باید که بمجرد خواندن نامه نبیرهٔ مرا که از جان گرامی‌تر است و از خویش ارجاسپ نامی بهتر است و از تو فرهنگ و رای آموخته
نبرد ماوران ساز جهان پهلوان بر مضمون آن نامه مطلع شده دو جام زرین از یاقوت خوشرنگ و از اسلحه و مشک
و عبیر و عنبر و سیم و زر و هر گونه نفایس فراوان و کنیزان چین و غلامان ختای جهت بهمن جدا ساخته و در انجمن شاه
گشتاسپ فرستاد و شهریار جهان نبیره را دید فرمود که ترا با اسفندیار جنگجوی مشابهت تمام است و او را دلاور و خردمند
و روشن دل و یزدان پرست دانسته بخطاب اردشیر ممتاز گردانید و همواره زندگانی بهمن را از درگاه الهی
مسالت می‌نمود نظم همی گفت کانیم جهان دار داد ❊ همین بود م از بهر تیمار داد ❊ بماناد تا جاودان بهمنم ❊ چو گم شد
سرافراز روئین تنم ❊ بر ضمیر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که چون انجام کار اسفندیار مرقوم کلک شکسته رقم گشت
الحال سبب جزای خاندان سام نریمان که بمکر و فریب شغاد پور زال که برادر رستم است بیان کرده میشود
گویند زال را در دستان کنیزی خوب صورت و خوش آواز داشت و ازو پسری متولد شد و الفقد و بالا مانند سام
نریمان و زال بود و ستاره شناسان و دانایان کشمیر و کابل و زابل زایچهٔ طالع آن کودک را ملاحظه کرده حیران
ماندند و بزال سام گفتند که از راز سپهر چنین ظاهر میشود که این طفل در زمانی که بحد مردی و پهلوانی رسد قدم
او بر تخمهٔ سام نریمان میمون و گرامی نباشد و تمام سیستان پر خروش گردد و او نیز در جهان دیر نماند دستان سام
غمگین گشته آن طفل را شغاد نام نهاد چون سال او بده رسید زال او را نزد شاه کابل فرستاد تا بروز ایام جوانی خوش قد گشت
چابک سوار و خردمند و شایستهٔ تاج و افسر گردید شاه کابل او را بدامادی خود برگزید و هیچ چیز ازو دریغ نمیداشت
تا روزی بزرگان ایران و هند و سیستان از باج و ساو که هر سال یک چرم گاو را پر از زر نموده شاه کابل برستم دستان
میرسانید روزی بزرگان ایران و هندوستان می‌گفتند که هر گاه شاه چون شغاد داماد باشد مناسب آنست
که جهان پهلوان دست از آن خواهش باز دارد چون این سخن برستم رسید التفاتی بدان نسبت نکرد و شغاد
در باطن از رستم رنجیده در نهان بشاه کابل گفت که چون جهان پهلوان از من شرم نمیدارد طلب زر موروثی
از شما می‌کند او را بدام بلا افکنده نامدار عالم باید شد شاه کابل ازین سخن خوشحال گردیده با شغاد همداستان
گشت و اندیشهٔ دور و دراز می‌نمودند تا آنکه شغاد با شاه کابل قرار داده که مجلس عالی ترتیب نموده نامداران
و بزرگان را بمی خوردن حاضر ساخته مرا در آن انجمن ناجوانمرد گفته رنجانید که بخواری نزد پدر و برادران بزابلستان رفته
ترا بناسزائی دیگری نام برم تا مرا از جانب تو آزرده خاطر دانند و جهان پهلوان ازین امر برآشفته متوجه انجید و دگر گردد
باید که در راه نخچیرگاهی چاهی که باندازهٔ رستم و رخش باشد کنده آلات حرب را در آن چاه رو بالا داشته مستحکم نمای
تا آنچه بخاطر خطور کرده از پردهٔ غیب بظهور رسد شاه کابل در چاره‌سازی باز کرده بزرگان و نامداران را در آن
جشن حاضر ساخت و شغاد بشاه کابل گفت که درین مجلس من ممتازم که مثل زال پدر و مانند رستم برادر دارم شاه
کابل در هم شده سخنان درشت بروی شغاد می‌گفت نظم تو از تخمهٔ سام نیرم نه‌ای ❊ برادر نه خویش رستم نه‌ای
نکرد است یاد از تو دستان سام ❊ برادر ز تو کی برد نیز نام ❊ ز گفتار او تنگ دل شد شغاد ❊ برآشفت و سر سوی زابل نهاد
و شغاد بزابل بخدمت پدر رسید و زال پسر را دیده شادمان شد و او را نزد جهان پهلوان فرستاد و رستم شغاد را
خردمند و روشن روان تصور نمود پرسید که ای سام سوار یادگار صحبت تو با شاه کابل چونست و از من چه می‌گوید
جواب داد که تو از شاه کابل یاد مکن که مرا بر سر انجمن خوار کرد ❊ نه فرزند زالی مرا گفت نیز ❊ وگر هستی خود نیرزد
بچیز ❊ رستم آزرده خاطر گشته فرمود که اگر خدای جهان آفرین خواسته باشد از دودمان او اثری نگذارم و آن ملک
و دولت را بتو ارزانی خواهم داشت و باین قرارداد باز و آواره کابل گردد درین اثنا شغاد هرچند بعرض
جهان پهلوان رسانید که شاه کابل از گفتار خود نادم و پشیمان گشته موبدان و دانایان را بپوزش خواست تقصیر خود
فرستاده است سود نبخشید و رستم بجانب کابل شتافت وقتی که بمقصد نزدیک رسید شاه کابل سر برهنه
بخدمت جهان پهلوان آمد ❊ دو رخ را بخاک سیه برنهاد ❊ همی کرد پوزش ز کار شغاد ❊ سزد گر ببخشی
گناه مرا ❊ کنی تازه آیین و راه مرا ❊ رستم از ماجرا در گذشت و شاه کابل بعد از فراغ خاطر تعریف نخچیرگاه

بر آن سرزمین بسیار کرد و جهان پهلوان غافل از آن راز نهانی بزواره و نامداران فرمود که با جانوران شکاری از عقب
بدان نخچیرگاه بیایند و آنگاه کمان و تیر بدست گرفته براهبری شغاد بدشت نخچیر روان شد چون رستم و شغاد بسر چاه رسیدند
رخش رستم در جست و خیز شده از بوی خاک نو ترسان گردیده دست بر زمین میزد و رستم خشمناک شده تازیانه بر
رخش زد و اسپ از میان دو چاه که راه هر رو بگذاشت بجست و هر دو پایش بچاه فرو رفت و تنها پهلوی رخش
و رستم را دریده چاک چاک گردانید و شغاد خود را بکنار کشید رستم دریافت که کار شغاد است برخود بپیچید گفت
که این چه کار بود که کردی جواب داد که کار تو همیشه خون ریختن و آویختن بود در الحال جزای آن بتو رسید و شاه
کابل رستم را خسته و مجروح یافته گفت که من بروم و جهت معالجت تو جراح بیاورم جهان پهلوان فرمود که ای نابکار
عمر من باخر رسیده و تو نیز فراوان نخواهی زیست و من از نسل جمشید درازی دولت و جاه پیش بینم که ضحاک هم
او را بدو نیم گردانید و در جهان هیچ کس پایدار نخواهد بود بعد از آن شغاد گفت که چون چنین گزندی بحال من
راه یافته درین نخچیرگاه شیر و درنده بسیار اند مبادا که تن زنده مرا بدرند کمان مرا زه نموده با دو تیر پیش من
بگذار شغاد کمان را زه کرده با دو تیر برستم داد و جهان پهلوان قصد شغاد نمود و شغاد در ترس پناه در پس درخت
چنار کهن سال پنهان شد و رستم چنان تیری زد که از چنار گذشته شغاد را بر درخت بدوخت و شغاد از زخم تیر آه
برکشیده درگذشت و رستم شکر خدای تعالی بجا آورده بجوار ایزد پاک پیوست و سپاه کابل بسیاری از زابلستان
را بضرب تیغ هلاک گردانیدند چون این خبر وحشت اثر بزابل رسید فرامرز با لشکر گران بکابل آمد و سپاه از بیم
و خوف متفرق و پریشان شدند و از آنجا به نخچیرگاه آمده نعش رستم برداشته باب و گلاب شستند و زعفران
و مشک و عود و عنبر اشهب سوخته بر آن دود کردند و در تابوت نهاده بمیخهای زرین استوار نمودند و قیر با مشک
آمیخته در تابوت بستند رخش را نیز در تابوتی نهاده بر فیل بار کردند و بزرگان و سران سپاه سرها برهنه نموده تابوت
رستم و رخش پیاده شتافته روز بزابل رسانیدند و فرامرز سوگ و ماتم جهان پهلوان داشته مرتبه دیگر با سپاه گران
بکابل رفت و بعد از جنگ شاه و سپاه کابل منهزم شده مثله کابل با چهل تن دیگر از خویشان و نزدیکان اسیر و دستگیر
گشت و فرامرز شاه کابل را در صندوق فیل افگنده دیگران را بخواری و زاری پیاده به نخچیرگاه بر سر آن چاهی که
رستم دران افتاده بود آورد و از پشت شاه کابل دوالی برکشید چنانکه استخوانش نمایان شد و در همان چاه
سرنگون بیاویخت تا درگذشت و شغاد و درخت چنار را با آن چهل تن بسوختند و بسیاری از کابل را بقتل آورده بسیستان
آمد چون رشته حیات اسفندیار روئین تن و رستم جهان پهلوان از هم گسیخت از عالم فنا بجهان جاودان
شتافتند و گشتاسپ شاه نیز ازینجهان پر ملال انتقال نمود و نوبت سلطنت به بهمن بن اسفندیار
رسید شمه از احوال آن شهریار والاجاه نیز درین اوراق نوشته می شود و مدت سلطنت گشتاسپ
شاه صد و بیست سال بود و از سخنان اوست که هر که بنام فریفته شود بنان درماند و هر که بنان قناعت کرد
بجان درماند

۴۴

قسم اول

بسم الله الرحمن الرحیم

حقیقت پادشاهی بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ کی اورند شاه بن کی منشین بن کیقباد را مولانا مسعود
محمود که خواهرزاده فردوسی طوسی است منظوم گردانیده و همان احوال بالی کم و کاست مولف این اوراق طاهر محمد عماد
الدین حسن سبزواری بواسطهٔ رابطه سخن نثر نمود امیدوار است که اگر سهوی رفته باشد مطالعه کنندگان باصلاح آن
توجه فرموده خورده نگیرند چون اسفندیار روئین تن بدست جهان پهلوان رستم دستان کشته گشت گشتاسپ شاه بهمن را
که نزد جهان پهلوان بود طلبیده تاج و تخت بدو تسلیم داشت و خود پس از مدت یکسال درگذشت و پهلوان جهان رستم
دستان نیز بجنت اقامت ازین سرای فانی بربست و زال زر و فرامرز بن رستم نعش جهان پهلوان را بسراندیپ که دخمهٔ
نیاکان ایشان بوده برده در پهلوی گرشاسپ و نریمان و سام سوار مدفون ساختند بسیستان بازگشتند در آنوقت بشوتن
و جاماسپ از بهمن خشم نموده بزابلستان آمدند و سبب آزردگی ایشان از بهمن آن بود که پادشاهی خود را بلولو نام
غلامان کتایون زن خود بخشید هرچند نصیحت او می کردند قبول اعتنایی نمی نمود آخر همان غلام برو عاصی گشت و با ایران
سپاه متفق شده قصد بهمن کرد و بهمن ازو گریخته بولایت قیصر رفت و بحسب طالع دختر سلطان روم را بخواست
و با سپاه فراوان بایران آمده لولو را بگرفت و دیگر باره پادشاه شد و بشوتن و جاماسپ از سیستان نزد بهمن رفتند
و بهمن احوال زال زر و رستم دستان از ایشان پرسید جاماسپ گفت که زال زر بدعای شهریار جهان مشغول
است اما جهان پهلوان رستم بمکر و نیرنگ شغاد و شاه کابل کشته گشت فرامرز با لشکر زابل بکابل رفت
شاه و سپاه کابل را بقتل رسانیده دمار از روزگار سران و بزرگان آن دیار برآورد و الحال زال و فرامرز بماتم
رستم با الم کدورت می گذرانند و شاه بهمن از کشته شدن پور دستان خورم و شادمان گردیده بجاماسپ
فرمود که هرگاه فرامرز بخون پدر شاه کابل را بکشت و فرزندی بجا آورد اگر من خون اسفندیار از زال ستمکار
نستانم در جهان از فرامرز کمتر باشم جاماسپ و بشوتن از روی نصیحت گفتند که کشندهٔ پدرت رستم نیز
بجزای خود رسید زال پیر را از آن چه گناه باشد وقتی که افراسیاب لشکر گران بایران آورد و نوذر شاه
را کشته بزرگان و سران سپاه را پریشان و بی شاه ساخت زال زر چاره جوی و امداد ایرانیان آمد و رستم
را با البرز کوه فرستاده کیقباد را بیاورد و سلطنت برداشت و همه جا خود تا سپر بلای شاه و سپاه
ایران کرده است لایق دولت آنست که از کین او درگذرند بهمن التفات بگفتار ایشان ننموده گفت
که کشندهٔ اسفندیار زال زر است که با فسون سیمرغ و چوب گز رستم را بر ستیز او دلیر آورد و وقت آن شده
که آن سیه افسون گر را با فرامرز و دختران رستم بخون اسفندیار تباه گردانیده سیستان را خراب نمایم و چو کاشت
با سپاه بجوز آیم و از آنجا سپاه گران بدخمهٔ نیاکان ایشان برم و کالبد گرشاسپ و نریمان و سام و رستم
را بسوزانم این بگفت و با دویست هزار سوار بزابلستان شتافت و زال ازین خبر یافته از نهایت عجز و شکستگی
بخدمت شاه بهمن نوشت که بر شهریار جهان پوشیده نیست که رستم هرچندی خواست که اسفندیار دست از جنگ

باز دار در رستم صورت صورت نیافت و بحسب قضا و قدر شد آنچه شد اگر شهریار خون مرا بریزد و تخم رستم را بر اندازد اسفندیار
هرگز باز نخواهد آمد و ما بنده و سر افکنده ایم چه احتیاج اینهمه لشکر و سپاه است بندگان را چه اندازه که با شاه شده
رزم آزماید و شاهوی پیر که وزیر آنجانب با تحفه مختصر بدرگاه فرستاده شد هرگاه شهریار جهان از تقصیر این پیر بروز
خورده در گذرد شکرانه آن فرامرز با خواهران بملازمت خواهد رسید و از تاج و تخت و گوهر و جواهر قیمتی و دیبا
و جامهای گوهر نگار و غلامان زرین کمر و کنیزان خورشید روی با فیلان و شتران روان ساخت و شاهوی خردمند
آن نامه را با تحفهای گرامی بنظر شهریار جهان گذرانید و بهمن بر آشفت و نامه را بیفکند و از آن اعراض نمود و بسران
سپاه و بزرگان ایران گفت حاشا که این خون بسته از کین خواهی اسفندیار دست کوتاه نمایم و در جواب نامه زال نوشت
که ای پیر افسونگر ترا زندگانی بهفتصد سال رسیده است مگر خدای تعالی فرموده که ترا مرگ نباشد و بداد از دارنده
و بخورشید و ماه و بخت و گاه سوگند است که بجز کین خواستن و رزم جستن بکار دیگر نپردازم و زابلستان را
ویران کرده بیشه شیران و پلنگان گردانم و ترا بزنجیر گران مقید ساخته بخون پدر و دو برادر و فرامرز را بردار
کشیده تیرباران نمایم و آنگاه بسوی دخمه رفته نعش گشتاسپ و نریمان و سام و رستم و دستان را سوخته خاکستر آن
بباد دهم شاهوی پیر از جواب نامه سر خود پیچیده به بهمن گفت که ترا با زال زر اول بر تخت شاهی نشانده و انواع
خدمات بتقدیم رسانید و این سخنان نه در خور دست از شاهان و بزرگان پاکیزه گوهر وفاداری نکوست
اگر ساحر و زشت افسونگر است ❀ چو او و تو یک بنده داورست ❀ تو در از این آمد بگذران که دستان سیاسی تان
هر بستر در نباید و از سلاطین نامدار حقیقت و مروت نیکو باشد شاه بهمن خشمگین شده بفرمود که شاهوی را ازانجا
آورده از پیش بر اندند و شاهو نزد زال زر رفته آنچه دیده و شنیده بود اظهار کرد و زال از آن مقدمات
متحیر شده شاهو را باز بخدمت شاه بهمن فرستاد و پیغام نمود که ترا از خلق شرم و از خدای آزرم نیست
از تو کسی یا که بچه گرگ پرورد آخر هلاک خود خواهد رستم ترا تربیت کرده بمرتبه سلطنت رسانید و درین مرز و بوم
و این کاخ و ایوان محل آسایش و آرام تو بود و فرامرز و بزرگان زابل از محبان و دوستان تو بودند
چه شد که یکبارگی دل از مهر برداشته اصلا گرم راه ترحم نظر نمی کشائی اگر ازین اندیشه درگذرد تا
نگیتی از نسل سام نریمان باشد ترا آرام و قرار نبود و بآسودگی و فراغت نتوانی نشست و این سیستان نیست
نه زر و بهیان آن مانند فرامرز در لشکر نیز و زبیر افراز نیست و چون من رو بجنگ آرم شاهان جهان از من
شاهی آرند و تا بیند اگر او را میل جنگ باشد و دل او بمهربانی و محبت مایل نباشد نشود مرا نیز از پیکار او ننگ نباشد
بیا رخون نار یخته بسی از سران و نامداران را سر در سر این کار خواهد شد شاهوی خردمند بخدمت شهریار
جهان آمده پیغام زال زر رسانیده شد بهمن گفت که بزال بگوی که این ناسزاوار تو که باشی که من از کردار تو یاد
شده باشم تو همان کسی که چون کیخسرو جای خود را بلهراسپ داد نپسندیدی و نیاکان مرا زشت گفتی و در زمانی که
گشتاسپ شاه بسلطنت بنشست و دین بهی پذیرفت از دین او روی برتافتی و تو آنی که بحیله و نیرنگ خون
اسفندیار ریختی اگر تو مرا دادگر بودی آن رایگان نبود سیاوش را تو نیز پرورش می کردی و آخر کار بر سر
او رسید و خود اراده شهریاری داشتی ❀ کنون گشته تند و چرب زبان ❀ همی فال گیری از پیران زنان ❀
ترا با تخم و تبار ازین برکنده با تمامی لشکریان منجک منزلت نشاهم شاهوی پیر برگشته نزد زال زر آمد و آنچه
شنیده بود بزال گفت و زال دانست که بهیچ وجه بهمن دست از کینه و ستیز و آویز کوتاه نمی کند با یاران با
بزرگان و پسران سپاه بحصار سیستان در آمد و شاه بهمن از جاماسپ حکیم پرسید که مرا خبر ده که راز سپهر گردان
درین داوری چگونه خواهد بود و انجام کار کجا خواهد کشید جاماسپ دانا گفت که راز سپهر برین است که شهر و دولت
سیستان بدست تو در آید و کاخ و ایوان زال جامعه عدم و نابود گرداند ما ترا آباد دانی در آن دیار نخواهی
داشت اما پوشیده نماند که تا مدت سی سال از زال و فرامرز و لشکر زابل بر تو و سپاه گزند آید و خلق

و خلق بسیار از ایرانیان کشته و هلاک شوند و آنچه در خزانهٔ شهریار است تمام صرف این رزم و پیکار شود و سپه بتهٔ
شکست عظیم بتو روی دهد و در نوبت چهارمی از روم و زهم ولایت لشکر فراوان بمدد و کومک شهریار بیاید و
جهان قحطی پدید آید که تو نیز از جهان کارزار تنگ آئی و لیکن برا عدا مظفر گردی و دستان سام گرفتار شود و چون
مدت سیزده سال در سند تو بماند و جهان از معاندان شهریار پاک گردد رهائی یابد و در زمانی که شهریار
جهان بتقضای روزگار در گذرد و پس سال دیگر در جهان خواهد بود و ترا از فرامرز در وقت سکار خطر بزرگ
در پیش است و اگر از ان مهلکه امان یابی پادشاه جهان مطیع تو باشند و دو دختر رستم دستان
بجانب هندوستان شهر قنوج و کشمیر و باهله گریزند و بسیاری از دلیران با پشوتن بدست ایشان از پای
در آیند و آخر اسیر و محبوس خواهند شد و در آتشکده پنهان از دشمنان نشان نخواهد بود و بلاد هند چنانچ
مسخر نموده بعد از ان شهریار جهان نود سال بر سریر سلطنت فرمان فرمای خواهد بود و گفت که کاشکی
مرا از علم و دانش بهره نمی بود تا از دریافت آن محنت و کدورت مبتلا نمی گشتم بهمن از سخنان جاماسپ
دانست که آخر کار بظفر و فیروزی اختصاص خواهد یافت و از زر و سلاح هرچه داشت بسپاه قسمت کرد و در
حصار سیستان آمده منزل گاه نمود و زال دروازهای قلعه را محکم کرده مردمان را اندرون و بیرون نمی گذاشت
و خود بر دروازه بلخ نشست و تا یک هفته هیچ کس سر از باره بیرون نکرد و شاه بهمن جهت دیدن برج و بام
که از کجا جنگ توان پیش برد سوار شد و در اثنای راه پشوتن از پشت بهمن جدا گشته بر دروازهٔ بلخ رسید
و از پایان نظرش بر دستان سام افتاد از اسپ فرود آمد و دعا و ثنا بجا آورد و گفت که الله تعالی
گواه و دانا است که شهریار جهان را بسیار نصیحت نمودم که خود را از کین خواستن و ستیز و آویز بگذراند
سود مند نیفتاد و سخنان درشت بر زبان آورد زال جواب داد که من نیک میدانم که پند دانایان و خردمندان
کمتر می شنود این زمان از تو توقع آنست که از بهمن در خواست نمائی که بدین دروازه نزدیک بیاید که از
سخنان گذشته با او بگویم شاید که ازین عذر خوئی در گذرد و پشوتن قبول نموده بخدمت شاه بهمن اظهار کرد
و آن قدر تضرع نمود که شاه بهمن اختیار بر دروازه حصار بلخ رفت و زال زر شهریار جهان را دیده گفت
که بدین راه دور و دراز چرا رنجه شد از طریقه مهر و وفا برگشتنی بزمای که مدعای تو چیست درین روزگار دشمن
تو کیست نیکوئی پیش بوده از انجام بد اندیشه باید کرد که مرا با تو سر جنگ نیست اگر تو نیز از کین بگذری
ننگ نخواهد بود و اگر زیر دست است و اگر زبر دست سرانجام کار او جز خاک تیره نباشد و من نیز جهان را
بشمشیر و داد آباد ساختم و عاقبت گردون دون تمام داد مرا یاد داد و زور جوانی رفته ضعف و پیری
روی نموده الحال پیر و خمیده پشت شده از آئین جنگ و پیکار در گذشته ام ای شهریار ما همه بندگان
و شاهی تراست بهمن از کشته شدن اسفندیار و دو برادر خود نوش آذر و مهر نوش یاد کرده گفت
که بخون آنها کارزاری نمایم که تا جهان و جهانیان باشند ازان می گفته باشند زال زر جواب داد
که ای شهریار از آزار ما درگذر و از قهر خدای بترس و بسیار تو نیز پند و نصیحت بسیار کردم
چنانکه امروز با تو می گویم اما در نگرفت نشنیده که موبد فرخنده گفته است که مرد فرزانه از گذشته
نکوهد باید که بر پیر ترحم و شفقت باز آئی تا من از گنج و خزاین کهن آنچه دارم نثار و ایثار مقدم
تو سازم و فرامرز و زواره و سام سوار در ملازمت و رکاب تو بوده جان سپاری نمایند پشوتن
و جاماسپ را از رنج و درخواست زال دل بسوخت و بهمن اصلا بآن سخنان ملتفت نشده گفت که الحال
مرا با تو در گفتار راست اول آنکه ترا با فرامرز و سام دست و پای بسته از خون شمایان زمین را گلگون نمایم دویم آنست
که اگر او جفا بگذارم ایشان را بر سر کوه اسفندیار گردانیده آزاد کنم و اگر این دو کار نتوانم تا خوشم نماید
بجز تیغ تیز چیزی در میان نباشد زال جواب داد که ای شهریار از یزدان پاک در دی من شرم دار و از

نیکی ها

نیکی های گذشته یاد آر داد پسر بیداد و جور درگذر تا نه ترا گوسفندیم که بربندد راری و نه دشمنیم که ما را از روزگار
برآری اگر دو صد سال شهریار در اینجا مقام کند ازین قلعه یک تن بدام در نخواهد آمد شاه بهمن بلشکرگاه
خود باز گشته از طرفین دست مقاتله و مجادله کشادند چون لشکر بهمن از آن کار متاسف گردیدند فیروز طوس
بعرض شاه بهمن رسانید که اگر فیل اهرمن نام همراه من باشد در قلعه را شکسته اهل حصار را بقتل رسانم
جاماسپ از شنیدن این سخن خندید و روز دیگر فیروز طوس با سی هزار مرد نیزه انداز و فیل اهرمن نام همراه من
بدر قلعه رفته اهل حصار را تیرباران کردند و بوز دو پستان سام مردم قلعه در جنگ اهمال و تعلل می نمودند
درین اثنا خبر بزال زر رسید که آن فیل اهرمن در دروازه و برج را در هم شکسته سپاه بهمن بشهر در آمد زال پیر برهنه
و پیراهن در بر و گرز سام نریمان بدست همان حال سوار شده بفرامرز گفت که از لشکر خبردار باشد و خود
در دیگر وا کرده بمقابله شتافت شاه بهمن زال را بدان سان دیده ترسید و از جاماسپ پرسید که با این سر برهنه
و پیراهن در بر مجادله خواهد نمود جواب داد که از گردش اختر چنین یاد دارم که هرگاه زال زر باین نوع رو بجنگ
آرد خندق سیستان را از خون سرکشان پر خون سازد و این همان وقت است و زال خود را بفیروز طوس
رسانیده بضرب گرز از پای در آورد و سپاه بهمن رو بگریز نهادند و زال چنان گرزی بر سر فیل اهرمن زد
که دود دندانش در زمین نشست و در گذشت آنگاه فرامرز و دختران رستم از عقب در آمده از کشته
پشته گردانیدند و سپاه بهمن منهزم شد و باقی ماندها با شاه بهمن بجانب بلخ بدر رفتند و خزانه و اموال
شاه و سپاه بتصرف زال زر و فرامرز در آمد و بهمن بعد ازین شکست تا مدت ده سال بسرانجام سپاه
پرداخته بار دیگر بعزم رزم با زال زر و فرامرز در آمد و شتافت و با سیصد هزار سوار بزابلستان رسید
و زال در حصار سیستان توقف نموده فرامرز را با سپاه زابل یکبار رود هیرمند بعزم رزم شاه بهمن پریشان خاطر گشته
نامه بعتاب و خطاب بفرامرز نوشت نظم تو گفتی مگر بهمن آواره شد ٭ ترا جنگ و پیکار یکباره شد
مبادا ترا راست هرگز گمان ٭ سرت پر ز در دولت پرغان ٭ و فرامرز نوشته داد شاه بهمن گفت که من بعد
بجز رزم و ستیز سخن مگوی و در صلح مزن و بجنگ در آمده ملاحظه فرمای که کار بر که تنگ خواهد شد و من
بشاه چندان سر از پای در آرم و کار بر درازی نمایم که در روزگار باز گویند اگر من و تو بزدمی
آزموده ایم حالت و استعداد هر یک ظاهر می شد و فرستاده آنچه دیده و شنیده بود در رفته بعرض بهمن رسانید
بهمن رسانید بهمن فرمود که صف آراسته شد و در آن میان دیلمی نام که از پهلوانان نامی بود با سواران و پیادهای
تیر انداز در میمنه جای گرفت و در میسره اردشیر بن بیژن گیو و از طرف دیگر پارس پر هنر کار که از رستم
دستان کارزار آموخته بود در آمد و رهام گودرز پیش شهریار ایران با درفش کاویانی بر تخت فیل سوار
شده در قلب سپاه بایستاد و ازین روی فرامرز باد و خواهر و خورشید نام پسر زال زر که از رستم دستان
تربیت یافته بود بر میمنه و تخار و مرزبان بالشکر فراوان بمیسره و زال و فرامرز بقلب گاه جای گرفتند و اندر خان
سرداران تعین نمودند و علم اژدها پیکر را در مقابل درفش کاویانی برافراشتند و اول کسی که از سپاه
بهمن بمعرکه نبرد در آمد پشوتن بود و از جانب زال رزاز اد نام بدو رو برو گردید و تیری بر پشوتن انداخت
اما باو نرسید و پشوتن او را بضرب گرز گران براه عدم فرستاد و سام فرامرز بجنگ پشوتن بن گشتاسپ
شتافته رد و بدل بسیار نمودند و سام فرامرز بضرب تیغ گردن اسپ پشوتن را از بدن جدا ساخت و پشوتن پیاده
روان رو بصف لشکر خود نهاد و از سپاه ایران جمعی بمدد آمده او را بخدمت شاه بهمن رسانیدند و هنوز
سام فرامرز در معرکه بود که والی ولایت شام که نصر حارث نام داشت با نیزه در آمد سام زود بر دست او و سام
بشمشیر دو پاره گردانید و بهمن شاه آزرده گشته رو بجانب آسمان نموده گفت که ای کردگار جهان این بچه
سام نریمان چه نوع مردم اند که از شمشیر و تیر رو نگردانند و از طرفین دست از مجادله باز داشته فرود آمدند

وبهمن در فکر و اندیشه کار شده نامه بنوشاد که سپه سالار لشکر زال و فرامرز بود نوشت و امیدوار لطف و مرحمت
خود ساخت که هر کس از مردم زابل مهر و موافقت نموده بیاید بمرتبهٔ کمال رعایت خواهد یافت و دو جام پر از جواهر
جهت او فرستاد و نوشاد نامه بخواند و آن جواهر دیده با جمعی اطاعت شاه بهمن بر خود لازم کرد و در جواب
نوشت که اگر خدای تعالی خواسته باشد بوقت رزم و پیکار فرامرز را در میان گرفته خاطر شهریار جهان را از آن
اندیشه جمع خواهد نمود شاه بهمن خوشحال گردیده روز دیگر مستعد و آماده جنگ شدند و زال زر تا زمان دستان بامداد
از حصار سیستان نزد فرامرز آمده گفت که امروز در ستیز و آویز شتاب منمای که شب خواب هولناک دیده‌ام
که از سپاه زابل آتشی برخاسته ترا بسخت بگرفت و از جسم تو لختی بسوخت نمی‌خواهم که امروز جنگ نمائی و مرا ازین
ره گذر غمگین و اندوهگین سازی که شاید این فال بد بر دشمن وارون باد گردد فرامرز بعرض زال رسانید که
من نیز همین نوع خوابی دیده‌ام ۞ ولیکن چو دشمن سپه تیز کرد ۞ تو بر گردی از پیش باشد گریز ۞ فرامرز در پیش
سپاه آمد و لشکر زابلستان را لنگی دیده با آنها گفت که چرا کناره گرفته اید نوشاد جواب داد که ازین طرف رهام کودرز
هر زمان حمله می‌نماید و اراده جنگ دارد پس راه او گرفته‌ام و فرامرز خواب دوشین یاد کرد. بعقب سپاه باز
گشت و شاه بهمن رهام را بوعده سیر گرم ساخت تا رفته فرامرز را بجنگ خود طلبید و زال زر عنان فرامرز گرفته
گفت که امروز دست از نبرد باز دار جواب داد که این عار بر من بماند که رهام مرا برزم طلبید و زال زر عنان فرامرز
گرفته گفت که امروز دست الله من توقف نمایم و بر رهام حمله آورد و رهام خود را از دم که فرامرز ندیده از پیش او بدر
رفت و نوشاد با چهل سوار دیگر از عقب فرامرز در آمده شمشیر بر و میزدند و فرامرز با آنها در آویخته چندی را
از پای در آورد و زال و سام فرامرز را بدان حال دیده بکومک رسیدند و بشوتن بفرموده شاه بهمن بر سپاه
ایران حمله آورده جنگ عظیم دست داد ۞ سرافراز دستان فیروزگر ۞ بگرز و به تیغ و سنان و تبر
بیک حمله افکنده چندان سوار ۞ که او را نه مهندس بد اندر شمار ۞ سپه زو سراسر گریزان شدند ۞ بران دشت چون برگ
ریزان شدند ۞ سری کز تکبر بدی پر غرور ۞ لگدکوب شد زیر پای ستور ۞ ز بس مرد افکنده شد سرنگون
سران سپه را همی برد خون ۞ فرامرز از آن چهل تن هشت تن براه عدم فرستاد و باقی را خسته و زخمی بود
بقیة السیف گریخته بخدمت شاه بهمن پیوستند و خود نیز زخمهای کاری برداشت و دستان او را بلشکرگاه
آورده بمعالجه پرداخت و از طرفین طبل بازگشت زدند و زال حیله و اندیشه می‌نمود که بهمن و سپاه ایران
را بدان تدبیر منهزم گرداند بنابران هنگام شب از مقابل سپاه بهمن برخاسته بحصار سیستان رفت و
آوازه در دادند که فرامرز مرد و سام فرامرز از غصه خود را بکشت و زال و سپاه زابل سوگوار
نشسته اند شاه بهمن خرم گردیده می‌خواست که از عقب در آید جاماسپ گفت که اعتماد برین سخنان نتوان
کرد و شاه بهمن را تا هفت روز نگاه داشت آخر چون خبر متواتر رسید ملتفت بسخنان جاماسپ نشده
بدروازه حصار شتافته فرود آمد و از برج و باره هیچکس سر بر نمی‌آورد تا یک بار شاهوی پیر که وزیر دستان
سام بود بلباس ماتمیان بالای باره رفته بشوتن را بخواند و آنچه شهرت داده بودند از روی وقوع بدو
اظهار کرد و التماس امان خود و اهل سیستان نمود و بشوتن بخدمت بهمن رفت و آن سخنان را باز گفت بهمن
بشوق تمام قبول کرد و بشوتن بازگشته مژده مرحمت و التفات شهریار جهان بایشان رسانید و قرار یافت
که شاه و سپاه بحصار در آیند و روز دیگر بحصار و شهر سیستان را آئین بستند و دروازه‌ها وا کرد و بهمن بخیال
آنکه فرزندان و اولاد دستان و سام نریمان را اسیر و دستگیر نماید و از آنجا سر از پی شتافته دخمه گرشاسپ
و نریمان و سام و رستم را بخاک برابر سازد سوار شد و جاماسپ تعجب نموده خنده می‌کرد و بهمن با
سقلاب رومی و خاقان چین و رهام کودرز و اردشیر بن بیژن و دهبان روز دیلمی و پهلو شیرگیر و ... نامدار
پنجاه تن و از غلامان صد کس همراهی شد و در پیش بهمن بشوتن یادگاری رفت و وقتی که شاه بهمن از پل بگذشت

بابشاد که هرگاه پیران و بزرگان شهر بیایند و بدرون حصار درآیند و فرامرز و سام و دختران رستم در عقب
دروازه بیستد جنگ بودند که ناگاه دروازهٔ قلعه گشاده روی به بهمن و سپاه ایران کردند و فرامرز خود را به بهمن
رسانده چنان تیغی بر سپر اردشیر شاه زد که پاره پاره شد و بهمن رو به گریز نهاد درین نوبت نیز نصرت و فیروزی قرین
حال زال دستان و فرامرز شد و بهمن بحال تباه بشهر بلخ شتافت و جاماسپ را گفت که هر چند ترا ازین داوری
منع نمودم صورت نیافت در روز جزا این همه خونهای ریخته را از تو خواهند پرسید شاه بهمن با الم و کدورت
می گذرانید و تا مدت ده سال سرانجام و استعداد لشکر نمود و سلیمان شاه بربری با سی هزار سوار دلیر بکومک شاه
بهمن رسید و قریب سیصد هزار سوار جمع آمدند و بدین سپاه گران بزابلستان روان شد و در کنار رود هیرمند
ملک زابل روان شد و در کنار رود برگشت و فرامرز با ده هزار سوار از زال زر جدا شد که هنگام فرصت خود را بشاه بهمن
و سپاه او رساند بهمن از جاماسپ پرسید که ای دانای روزگار بگوی که مآل این جنگ بکجا خواهد انجامید خواهد داد
که چنان دیدم که از گردش اختران بسی پیران را زمان بسر آید و ازین لشکر بی شمار دو سوار که با دشمنان نبرد
بکجا نباشند بهمن از شنیدن آن سخن دلتنگ و غمگین گردیده از سواران کاری ده هزار چیده بجست و جوی
فرامرز روان ساخت و آنها تک و پوی بسیار نمودند از فرامرز خبر نیافتند بخدمت شهریار جهان بازگشتند و شاه
بهمن بجاماسپ فرمود که چون زال در برابر لشکر ما بمقابله و مجادله مشغول است و فرامرز از سپاه زابل برآمده
مناسب آنست که جمعی را هنگام شب فرستاده آن حصار را بدست باید آورد جاماسپ به بهمن گفت

بسی گفتم این بدنگاری مکن ❊ ز پیر جهان دیده بشنو سخن ❊ ز دستان بکین گیری ای بدمنش ❊ سرانجام پیش است زین کار بد

و شهریار جهان گوش بدان سخنان سودمند نکرد و ده هزار سوار به بشوتن همراه نمود و قرار داد که فردا سپاه رزمخواه
در مقابل زال باشد و بشوتن و آن مردم بر در قلعه سیستان رفته مستخلص نمایند و زال از آن اندیشه واقف شده
فرمود که کیسه هایی که پر از خار خسک که از آهن ساخته بودند و چهار شاخ داشت و هر پهلو که می انداختند سه
پهلو بر زمین و یکی بالا بود برده دو حصه آن را بر سر راهی که بحصار می روند بحصه دیگر را بدور قلعه بیفکندند
و روی برزم و پیکار آوردند و زال زر نیز ده صف آراست و هر صف ده هزار سوار معین نمود و از لشکر
شاه بهمن فیروز بن آرش بمعرکه رزم درآمد و آرش آن شخصی است که از دروازهٔ بلخ شصت گز دو تیر انداخته
کمان را تا جیحون آب افتاد و لوای نام پهلوانی از سپاه زابل بود هم چهره شد و از هر دو طرف یکدیگر را
لشکر نیز گرم شد و لوای بتیر فیروز بن آرش درگذشت و بانوگشسپ فیروز را بخم کمند بگرفت و کشان کشان
بخدمت زال زر رسانید و برادر لوای سپرد که بشمشیر تیز درگذرانیدند و باز بمعرکه رزم آمد و فرخ بن
جاماسپ که در دلاوری یگانه عصر بود از سپاه بهمن بعزم رزم بانوگشسپ شتافت و سرانجام کار
فرخ را نیز بضرب شمشیر از پای درآورد و پسر فرخ پدر را بدان نوع دیده بر بانوگشسپ حمله کرد
و تیغ بر سر بانو بزد و کارگر نیفتاد و ازین سبب ترسان شده بگریخت و بانوگشسپ از عقب درآمد
و دم اسپش را گرفته بجانب خود کشید و او را از پشت اسپ برداشته نزد دستان سام برد
و زال دانست که پسر فرخ بن جاماسپ است متعرض او نشد و دست او باز داشته بخدمت جاماسپ
فرستاد و شاه بهمن به پیران سپاه گفت که هر کس که گشسپ را از پای درآرد با نواع رعایت
ممتاز گردد و رهام بن گودرز قبول آن کار نموده با بانوگشسپ هم چهره شده گفت که الحال ترا گرفته
بخدمت شهریار جهان خواهم رسانید که بچه بندگان بخشد و بانوگشسپ ازان سخن برآشفت

کجا زیست خواهم بگرم بسرو ❊ که رهام گودرز خربنده مرد ❊ مرا نام خواند پلید زنان ❊ بخرسندی کام ده این زنان

کجایی ایا رستم پهلوان ❊ که اینست کش وارهاندی بجان ❊ و تیغ حواله رهام نمود و از و خطا شده بر کمر اسپش
خورد و او دو نیم گشت و رهام پیاده رو بگریز نهاد و بانوگشسپ از عقب درآمد و تیغ دیگر بزد و انگشت چپ

رهام قلب شد و بعد از ان بهمن دژ فرمود که هزار سوار دل ور بانو گشسپ را در میان گرفتند تیغ و تیر میزدند و او با آن
همه مردم در ستیز و آویز بود و رهام کودرز مجال نیافته بخدمت شاه بهمن شتافت و سواران نیز دست از جنگ
باز داشتند و بانو گشسپ در معرکه ایستاده مبارزی طلبید و پهلوانان نامی بجنگ او می آمدند تا هشتاد
تن را از پای در آورد تا آخر روز بدین کونه بآخر رسید و لشکر از هر دو طرف بجای خود باز گشتند و چون شب شد
بهمن شاه چشم براه داشت که خبر گرفتن حصار سیستان [illegible] یکی گاه پشوتن و نامداران ایران پیاده و
پریشان حال بملازمت شهریار ایران آمده بعرض رسانیدند که آن خار خشک که زال زر در سر راه افکنده
بود بپای اسپان در آمده و باز ماندند و ناچار دست از ان کار کوتاه نموده برگشتند و روز دیگر صف
آراستند و بانو گشسپ برزمگاه شتافت و بهمن بیارپس پرهیزکار گفت که بجنگ بانو باید رفت پارس
جواب داد که من پرورده احسان آن خانواده ام و از جنگ ابا نمود و شاه سلیمان بربری با تن خشک و لاغر
و قد بالا بلند و نیزه دراز در دست و پیراهنی در بر بخدمت شهریار ایران رسید و بهمن بدو گفت چرا اسلحه جنگ
بر خود راست نکردی بر من رسانید که مردان مرد را با سلیح دیگر کار نیست و با بانو گشسپ مقابل شده نام او
پرسید جواب داد که من بانو گشسپ دختر رستم دستانم سلیمان گفت که مرا جنگ کردن با زنان عار و ننگ
است درین اثنا بهمن کس فرستاد که چه وقت توقف است سلیمان بر آشفت و چنان نیزه بر پهلوی بانو گشسپ زد
که از اسپ نیفتاد و بانو گشسپ چست و چالاک خود را جمع ساخته می خواست که شمشیر بر و حواله کند سلیمان اسپ را پس نموده از
بر او رفت و زواده خواهر خود را در میدان پیاده دیده نزد او آمده گفت که چون آمده کشتی بلشکرگاه باید شتافت و از عقب
شاه سلیمان بتاخت و با هم در آویختند و سلیمان سپر هم نبرد را بر نیزه در پیش سپاه افکند و زال زر و لشکر زابل
از ان ره گذر جوشان و خروشان گشتند و سام فرامرز با شغام خون زواره بسلیمان بربری در آویخت و سلیمان سر
نیزه بر دست اسپ سام زد و سام بروی زمین آمد و قابل کابلی که نیزه بردار سام بود بمقابله شتافته بضرب نیزه سلیمان
هلاک گشت و همچنین دیگر از سپاه زابل سلیمان پی در پی او آویخته معدوم گردیدند و بهمن از سلیمان بربری شادمان شد
و زال زر با از غصه بر خود پیچیده بعزم رزم سلیمان روی نهاد و سلیمان که بر انچنان اسپ باد پای سوار بود سبکدستی
نموده شمشیر حواله سر زال نموده مغفر و کلاه او را بشکافت و تیغ دو نیمه گردید و دستان هر چند سعی می نمود که خود را
بر و رساند اسپ زال هرگز بسلیمان نمی رسید و زال دانست که اینهمه تندی و دلاوری سلیمان بچلدی آن اسپ است
و چون سلیمان مرتبه دیگر باز گشت نیزه در جوشن دستان بند کرد و دست زال زر بخنجر کشید و زال زر خود را دو تا ساخته
گریزان گشت و سلیمان تصور نمود که دستان ناتوان شده میگریزد و سر در پی زال زر نهاد و درین وقت زال کمند
پیچان افکنده سرش را بند در آورد و به لشکرگاه رسانید و مرزبان و تخار و پسران زواره بخون بدسگال ساختند دل
اسپ سلیمان را عنان گسسته در میدان دید و بگرفتن آن پویان شد و از سپاه بهمن ده هزار سوار جدا گردیده
و دستان را در میان گرفتند و زال زر بهر طرف که حمله می آورد چندی را براه عدم می فرستاد و کار پردازی
می نمود که روح روان رستم شاد گردید و بانو گشسپ زال را بدان حال دیده با آه از بانو و مرزبان و تخار و
سپاه زابل خود را بکومک زال رسانیدند و لشکر بهمن نیز یکبار از جا در آمدند و داد ستیز و آویز
می دادند درین محل فرامرز با ده هزار سوار از دشت بمعرکه رزم رسیده رو بصف ایران نهاد و از کشته
پشته می ساختند و تا سه شبانه روز دست از یکدیگر باز نداشتند و روز چهارم از جانب زابلستان باد تند
برخاست از پس پشت لشکر زابل در آمده بر چشم سپاه ایران میزد چنانکه مرد و مرکب بر جای نماندند و دلیران
ایران دست بر چشم نهاده پشت بر باد کردند فرامرز و سام حمله آوردند و شکست بر لشکر ایران افتاده و فرامرز
از عقب در آمد که بشاید شاه بهمن را دستگیر نماید سه روز و سه شب در پی شتافت ز گرد ستورش نشانی
نیافت لاجرم بجنگگاه باز گشت و دید که بهمن روز دیلمی با سپاه فراوان که از کشور دیلم و گیلان بمدد

بکومک آمده بودند مسلح و مستعد قتال ایستاده اند و فرامرز او را امان داده بخدمت زال زنده آورده و زال
خاطر جوئی بهمان روز و مردم او نمود و نزد شاه بهمن فرستاد * رزم سیوم در گذشتیم تیز
فرامرز را تنگ شد رستخیز * چنین است کاری جهان سربسر * کهی رنج سختی کهی نوش بهر * کهی کرسیده بعیوق سر
کهی سوی خاک آرد از چرخ سر * نقلست که بهمن بعد از شکست چون ببلخ رفت از غصه و الم پریشان خاطر گشته
بود که از هر طرف سپاه و مردم جنگ آزموده بیایند و تا مدت ده سال استعداد و سرانجام لشکری نمود
و بیشتر از بیشتر مردم کار دیده جمع آمدند و بشوتن را با پنجاه هزار سوار پیشتر از خود بجانب زابل روان ساخت
و از عقب آن شاه سقلاب رومی و بهرشاد و شبک نام و پس از ان خاقان چین و بهان روزند بلی و سیه مرد کیلی با
سپاه کیل و خورشید مینو و پارس پرهنرکار که دلاور و باشوکت بودند فوج فوج میرفتند و شاه بهمن باین عظمت
روی بجنگ آورد و فرامرز بزال زر گفت که مگر در خورد سالی بهمن شیر سگ خورده که چنین زشتی جوید و
و بدرگ اش ده اگر ما گرد کار جهان باری نماید بگرز گرانش پست سازم زال جواب داد که الحال بخت از ما
روی بر تافته و مرا پشت خم شده و زور پهلوانی بضعف و ناتوانی مبدل گشته آنچه ترا بخاطر رسد چنان
باید و فرامرز با چهل هزار سوار سه منزل باستقبال لشکر بهمن شتافت و شاه بهمن در برابر فرامرز فرود آورد
بزرگان و سپهداران سپاه ایران بعرض بهمن رسانیدند که اگر علاج تخار و سام و نیکی جهش و مرزبان و بانوگشسب و زربانو
نمایند کار ما بمراد دوستان خواهد بود و بهمن چهارده تن از نامداران چیده بجنگ آن چهار مرد و دو زن نامزد
نمود و جنگ سام بن فرامرز ماهیار نام و فرهاد و الماس رنگ و فرشاد و هنگ و شیرو و کندرو و پلاپ پیلان تنک
بزرم بانوگشسب و شیر جنگ و ببر جنگ بجنگ زربانو و هوشنگ و نشواد بیم آورد مرزبان دو مرد گزیده بیکار
نیکی جهش و دلاور دیگر بجاره تخار تعین نمود * چنین چارده گرد لشکرشکن * فرستاد بر چار مرد و
دو زن * چون این خبر بفرامرز رسید بانوگشسب و زربانو و تخاره و مرزبان و نیکی جهش و سام را
طلبیده ایشان را بران حال مطلع گردانید و روز دیگر هر دو سپاه رو بجنگ آوردند آن چهارده تن که بهمن جهت
چار مرد و دو زن تعین نموده بود بمعرکه رزم آمدند و از ان طرف زال زر گفت که سام و نیکی جهش و
تخاره و مرزبان و بانوگشسب و زربانو در برابر خصمان شتافتند و اول بانوگشسب هم برد خود را از پای
درآویزد و زربانو نیز آن دو کس دیگر بتیغ درگذرانید و آنگاه مرزبان و تخار با خصمان رو برو شده بر اعدا
ظفر یافتند نیکی جهش از بیم آورد خود یکی را بکشت و دیگری از کمین گاه برآمده بضرب روئین او را هلاک گردانید
زربانو گشسب و نیکی جهش را کشته دیده حمله برگشتند او کرده از پای درآورده و سام بن فرامرز بچهار تن که بدو
هم برد بودند درافتاده سه تن را از آنها هلاک نموده فرستاد و ماهیار که دلاور و محیل بود از عقب سام درآمده
بضرب تیغ کار سام باخر رسانید و سرش را جدا کرده با تاج مرصع بخدمت شاه بهمن برد و شاه بهمن شادمان گشته
تاج مرصع سام که بخراج ملکی برابر بود بدو بخشید و سر سام را نزد فرامرز فرستاده و گفت که خواه تا جشن ده و خواه
بگذارش * و چون شب شد فرامرز بماتم سام لباس سیاه در بر کرد و بقصد کشتن ماهیار بلشکرگاه بهمن رفت
و سپاه ایران را اسیر و دوری نمود ناگاه بخیمه ماهیار که کشنده سام بود درسید و دید که ماهیار تاج سام را
بر سر نهاده با جمعی پیاله می نوشد فرامرز با تیغ درآمده در حاشیه مجلس نشست و ماهیار گفت که پیاله دو ستکانی
بدین جوان غریب هم بدهند که بنوشد و بگوید که خوردم این پیاله را بطاق ابروی ماهیار شیرگیر که سام فرامرز
را کشت و بدولت بهمن بن اسفندیار و بکوری فرامرز خیره سر بیچاره فرامرز پیاله گرفت گفت که پیاله دو ستکانی
بدین جوان غریب بدهند که بنوشد و بگوید که خوردم این پیاله را بطاق ابروی ماهیار شیرگیر که سام فرامرز را

گشت و بدولت بهمن بن اسفندیار و بکوری فرامرز چیره سر نابکار و خرامرز پیاله گرفت گفت که خوردم این پیاله
بطاق ابروی مردانه فرامرز و بدولت پایدار زال گشوار و بکوری چشم بهمن و ماهیار و بعد از آن پیاله را در کشید
وازین گفتار انجمن بهم برآمد و ماهیار گفت که ای جوان گم دیوانه سخن پریشان می گویی فرامرز برآشفت و جواب داد
که بیهوده اگر پس می گوید که حد خود نمی شناسد این بگفت و سیکی خم ماهیار را از پای درآورد و از اهل مجلس چندی
را بکشت و تاج سام را برداشت و دیگران از وی بگریختند و فرامرز از آنجا بخدمت زال زر باز گشت و آن تاج
را نزد شاه بهمن فرستاد و پیغام نمود که از عنایات شاه جهان آن بود که بهر پدر مرا او فرستاد و از بندگان این
آید که تاج زر بملازمت ایشان فرستاد و شاه بهمن آن تاج زر را بفال نیکو گرفت و بدین شکرانه بشکار بیرون
رفت ناگاه آهوی پرخط و خال بهمن را از لشکار بیرون برد و سپاه را گم کرد و بکنار بیشه رسیده صحرای خرم
دید که هر سوی خیمها رنگین زده و سراپردها بر پا نموده اند در خیمه رنگین روی بنا دمردی برآمد و بهمن را بدرون
خیمه برد و گفت که ای شاه بهمن آن آهوی که ترا از لشکر آورده دختر منست که بقوت افسون بانیجا رسانید
واین خرگاه نشینان در تحت رضای من می باشند اگر بدامادی من راضی شوی امداد تو نمایم و آن دختر را
که بحسب ظاهر در نهایت حسن و جمال بود بشاه بهمن نسبت نمود شاه بهمن آن دختر را بخود درنشین گردانیده بجانب
لشکر بازگشت و اتفاقاً فرامرز که از ان سولتگار رفته بود به بهمن رسید و می خواست که دست شهریار
ایران را بسته بسپاه زابل رساند و دختر حارث بسحر و جادو خود را مانند شعله آتش گردانید و بر سر و روی
فرامرز افتاد و موی و روی اورا بسوخت و بهمن گریزان بلشکر ایران آمده و آنچه دیده بجاماسپ اظهار کرد
جاماسپ به بهمن مژده رسانید که بعد ازین فتح و نصرت از جانب شهریار است و از طرف فرامرز
بخدمت زال آمده حقیقت حال باز نمود و زال زر گفت که ای فرزند طالع و بخت ما زبون شده تو با لشکر و
خواهران و پسران زواره بکابل بشتاب که از رستم بجز تو یادگاری نیست فرامرز زال را وداع کرده بهنگام
شب با خواهران و نخاره و مرزبان روانه کابل گشتند و زال زر و نامداران بحصار درآمدند و بهمن بفرامرز
ملتفت نشده بدر شهر رفته قلعه را محاصره نمود و چون مدت یکسال بگذشت در شهر سیستان قحطی
عظیم شد و شبی زال زر گرشاسب و سام را بواقعه دید سام گفت که ای فرزند دو انبار گندم و جو برآ
چنین روزی در فلان جا پنهان کرده شده زال بجایی که نشان داده بودند زمین را شکافته انبار گندم
جو مردم سیستان را مردم بهره مند ساخت و چند روزی که ازین بگذشت اهل شهر از گرسنگی بفغان آمدند
و بی رضای زال در حصار گشاده و بارد و بار نثار بهمن ریختند و انواع خوردنی آوردند و زال خبر یافت دروازه
را محکم نمود و بهمن دریافت شده که تمام بازار را از تمام بار رنگارنگ و میوه های گوناگون پیار استند و پنجهزار
مرد شمشیرزن در کمین بنشستند و روز دیگر گرسنگان بی اطلاع زال دروازه گشاده بارد و بار
در آمدند و آن پنجهزار مرد مسلح سر راه بر ایشان گرفته اکثری از آنها را بقتل رسانیدند زال زر بر حال
خود و اهل شهر گریان شدند و پس از آن مردم شهر نزد زال زر بفریاد آمدند و زال زر اضطرار و اضطراب
آن مردم را بجد کمال دیده دل از خزانه و آنچه اموال و جواهر دولت که نیاکان او فراهم آورده بودند
برکنده بهنگام شب با خورشید نام پسر خود بخانه دهقانی رفت و در زیر انبار هیزم پنهان شد و بوقت سحر
بهمن از آن خبر یافته بحصار سیستان درآمد و گنج و خزانه شاهان و پهلوانان قدیم را ضبط کرده فرمود که آن
قلعه و شهر را خراب ساختند و دست بقتل و غارت گشادند و هر چند زال زر را طلب کردند پیدا نشد و زال مدت
تا هفت روز در زیر انبار هیزم بسر برده از درد گرسنگی و بیم جان بیطاقت شدند گویند کلمه حکیم با

مناظره نموده می‌گفتند که کدام چیزی است که جان آدمی بگدازد اول گفت گرسنگی دوم گفت درد سیوم گفت بیم جاماسپ
آنگاه برای آزمایش سه گوسفند حاضر کردند یکی را در حجره نموده بی آب و علف بگذاشتند و دروازه را گل گرفتند و
گوسفند دوم را دست و پا بستند و آب و علف در پیش او ریختند در آن را محکم ساختند گوسفند سیوم را در حجره کرده
با آب و علف فراوان و گرگی در برابر او بزنجیر بستند و در را مضبوط نمودند و بعد از هفته دیگر در را بگشادند
و گوسفند گرسنه و گوسفند دردناک زنده بودند و گوسفندی که با گرگ همخانه بود از بیم هلاک گشته چون زال را از قضا
این هر سه روی داد بالضروره دهقان را نزد جاماسپ فرستاد طلب نمود جاماسپ زال زر را دید بمنزل خود آورد
و بخدمت شاه بهمن آمده پرسید که سبب توقف شهریار درین ولایت چیست بهمن جواب داد که مدعا بدست
آوردن زال زر است جاماسپ گفت که اگر زال زر ظاهر شود درباره او چه خواهید کرد بهمن فرمود که هرگاه بدست آید
بزنهایم تا بند از بند او جدا سازند جاماسپ بعرض رسانید که او را هرگز نخواهی یافت بهمن گفت چه باید کرد جاماسپ جواب داد
که قسم یاد نمای که تا فرامرز و دختران رستم و پسران زواره بدست نیایند نیفتد خون او را نریزند چون از دخمه رستم
باز کردند هرچه رضا باشد بعمل آورند وقتی که بهمن سوگند یاد کرد جاماسپ خاطر جمع نموده زال زر را و خورشید پسرش را
بخدمت بهمن آورد و زال بشاه بهمن گفت که این سزای همین است که ترا پادشاه گردانیدم و انتقام رستم تمام بکینه
نمی خواستی بهمن فرمود که سوگند خورده ام که خون ترا نریزم ولیکن آهنگران را طلبید تا قفس آهنی ساختند و آن
پیر صد ساله را در قفس کرده بر پشت فیل مست ببستند و خورشید را نیز در زنجیر نموده بهلوی او نشاندند و از سیستان
بقصد فرامرز و دختران رستم دستان روانه کابل شد و فرامرز از آن خبر ملول و محزون گردید بعزم رزم بهمن از کابل بر آمد
و از طرفین صف آراستند و فرامرز بر سپاه ایران حمله آورده بسیاری از نامداران را بچنگ هلاک افگند و سه شبانه روز
دست از ستیز و آویز باز نداشتند روز چهارم سپاه فرامرز پریشان گشتند و هرچند فرامرز جهد نمود که آنها را جمع
کند صورت نیافت آنگاه بخواهران گفت که بجز کشته شدن چاره نیست و بر قلبگاه لشکر بهمن تاختند و از کشته پشته می
گردانیدند و شاه بهمن فرمود که آنها را در میان گرفته تیر باران نمودند چون کار بر فرامرز تنگ شد خواهران خود را با
پسران زواره وداع کرده از معرکه رزم برآورد و آنها از فرامرز گریان و پریشان خاطر جدا ساخته گشته بجانب هندوستان
رفتند و فرامرز با غلامان خود بسپاه بهمن جنگ می کرد تا اسپ سواری کشته گشت و پیاده کارزار پردازی نمود که شاه و سپاه
آفرین و تحسین می کردند و آخر فرامرز بدرگاه ایزد جهاندار بنالید که جان او دربستاند و روی بهمن سپید و صد زخم
بیشتر خورده بود و با وجود آن زخمها هیچکس نزد او نمی توانست آمد و خون بسیار از زخمهای او رفت سست
گشت و بر خاک افتاد و جان بجان آفرین تسلیم نمود دیگر روز تا شب باد او تا فقه را که برداشت حرکت می داد و هیچکس
از بیم آن شیر درنده نزدیک نمی رفت تا آنکه روز دوم سپاه بی پایان بر وحمله کردند و کشته یافتند و شاه بهمن
خوشوقت گشته فرمود که فرامرز مرده را بر دار نمودند و زال زر را که بشنیدن فرامرز خبر یافت سر بر قفس زده می گفت

کسی را که گردون کند خوار و زار ÷ رود چون فرامرز مرده بدار ÷ بمن بخت یکبار بنمود پشت ÷ ندانم چه سازم
بخت درشت ÷ مرا کاشکی مادر نزادی همی ÷ و گر زاد بر باد دادی همی ÷ ندادی دو چشم من این روزگار

فرامرز را مرده بردار خوار و شاه بهمن گفت تا سیستان را خراب کرده جو کاشتند و چون سبز شد پایمال
خود را بنده از عقب دختران رستم و پسران زواره بهندوستان شتافت و مرزبان و نخاره را نیز بدست
آورده با زال زر یکجا ساختند و با نوکر گشتاسپ ورز با نوکریان شده بشهر قنوج رسیدند و فرمان فرمای قنوج
هر دو را با دختران خود در باغ جا داد و روزی چند آنجا بسر می بردند و بهمن نامه بشاه قنوج نوشت که دختران
رستم را بفرستد و اگر نه ملک و دولت او بر سر آنها خراب خواهد شد و شاه قنوج بترسید و کسان بخدمت
شهریار جهان فرستاده گفت که هرگاه که یکی از معتمدان آن جهاندار بیاید دختر رستم را بسته حواله آنها خواهد نمود
و بهمن پشوتن عم خود را بخواند فرمود که بآنجا رفته دختران رستم را بیار و جاماسپ گفت که ای شهریار پشوتن

امر شود که مصلح باشد که مبادا آشتی بدو رسد بهمن بر آشفت و فرمود که هنوز مهر و محبت آن خاندان در دل تست هرگاه آن
دو زن در قید شاه قنوج باشند و بسته پای سپرده باشد این سخن چه در کار است جاماسپ گفت دلسوزی و مهربانی
من خاطرنشان شما خواهد گشت و بشوتن با صد تن دیگر از پهلوانان بقنوج رسید اول چنین قرار داده اند که جمعی کثیر
بباغ فرستاده دختران رستم را بهلاک رسانند و باز بخاطر رسانیدند که آنها را بمجلس طلبیده در جام می داروی
بیهوشی ریخته بعد از آن مقید نمایند و بدبخت کسی را بطلب ایشان فرستادند که از نوکرده فرامرز بود چون او بباغ
آمد بدختران رستم گفت که شاه بهمن یکی از بزرگان را نزد شاه قنوج فرستاده است و شما را برای آن می طلبند
که در حضور شما جواب فرستاده بگویید بانوگشسپ و زربانو بی زره و شمشیر می خواستند که با آنجا روند آن شخص گفت که ای
ولی النعمت زادهای بشهر تن با نصد تن بگرفتن شما آمده و شاه قنوج رسم مروت را یک سو نهاده با آنها هم زبان گردیده
بانوگشسپ بخواهر گفت که چه باید کرد زربانو جواب داد که مرا بخاطر میرسد که از اینجا گریزان شده بکوه و بیشه درآییم بانوگشسپ
گفت چرا می ترسی اراده آنست که زره پوشیده و مسلح گردیده حلقه در گوش بشوتن کشیم پس از آن آنچه خواست الهی
چنان خواهد شد و بدین قرار داد بمیان انجمن رفتند و شاه قنوج و بشوتن آنها را دیده لوازم تعظیم بجای آوردند و هر دو خواهر
بر صندلی زر نشستند و مجلس شراب در میان آمد و چون نوبت پیاله بدختران رستم رسید بشوتن پیاله که بداروی بیهوشی
آمیخته بود از ساقی گرفته به بانوگشسپ داد و او در خوردن آن تامل می نمود و بشوتن گفت که چرا پیاله نوش نمی فرمایید
بانوگشسپ جواب داد که اگر دل کشاد خورده خواهد شد و لحظه بر آمد در داروی بیهوشی در ته پیاله ظاهر گردید بانو
گشسپ به بشوتن گفت که شاه بهمن از خدای تعالی اندیشه ندارد که مرا و نیای مرا در قفص کرده برادرم را مرده بر دار نمود
و شهر ما را خراب ساخت و تو خود یکسال در سیستان بودی و نمک ما خورده که ما عاجزان حیف که چنین شهریار
با لشکر گران سر در پی نهاده است و از آزرم و مروت تو چه توان گفت که به بستن ما آمده خدا روا ندارد که پدر و برادر
من در زیر خاک نهان باشند و تو در انجمن سخنان می گفته باشی و پیاله را از دست بیفکند و شمشیر کشیده بشوتن را دو پاره
گرد و زربانو دو شاه قنوج نهاد و او گریخته بحرم سرا درآمد و چندین تن دیگر را بهلاک رسانیدند و از آنجا سوار شده
راه بیابان پیش گرفتند و شاه بهمن ازین خبر آزرده گشت و کشته شدن بشوتن را بمکر و حیله شاه قنوج تصور کرده رو
بمقابله و محاربه نهادند و شاه قنوج بعد از ستیز و آویز گرفتار شد و بخون بشوتن از پای درآمد و سپاه گران بهر
طرف فرستاد که دختران رستم را گرفته بیارند و گذر بانوگشسپ و زربانو بهنگام گریز بر زمینی که پر آب
و نجمه بود افتاده بند شده بودند و همان روز دیلمی با هشت هزار پیاده بآنجا رسیده و دور آنها را فرو گرفت
و تا نیز در ترکش بانوگشسپ و زربانو بود هیچ کس را نزدیک نمی گذاشتند سرانجام کار گرفتار گشتند
و همان روز دیلمی دست بسته مرد کیلی دختران رستم را نزدیک شاه بهمن بردند و شهریار فرمود که هر دو را در
پهلوی زال بند کردند و زال از غصه و الم سر را بآهنین قفص می زد و ناله و سوز می گفت که بر بخت دستان
ببر که چندین بر بنیاد در تک نمود و این زمان از زندگی او را ننگ می آید و غم فرزندان و تلخی روز هجران باید گریست
از خدای تعالی بدعا می خواست که جان دستان بستانند و آن قدر ناله نمود که سپاه ایران بر حال زار وی گریه
کردند و بعد از آن بهمن از قنوج کوچ کرده بجانب دخمه گرشاسپ و نریمان و سام و رستم و دستان روانه
و وقتی که بآن حدود رسیدند برنام فرمان فرمای آن مرز و بوم با تحف و هدایا بخدمت شهریار جهان آمد و بهمن را
بمنزل خود که رشک بهشت بود برده مهمان ساخت و شد برنام دختری داشت در غایت حسن و جمال شاه بهمن او را
بعقد نکاح در آورد و دو هفته در آن مکان دلپذیر بعیش و طرب گذرانید و پس از آن به شد بر گفت که سوگند
یاد نموده ام که از تخم رستم دمار برآرم و بر دخمه رفته آتش بلند برافروزم و هر که در آنجا باشد بسوزم و خاک
بسیار کشیده فرامرز پسر رستم را بردار کرده دختران او را اسیر ساختم و کاری که مانده همین است و می خواهم
که درین کار یار و رفیق باشی شد بر بعرض رسانید که این راه بغایت دشوار و مشکل است چون سه منزل

بیشتر ازآنجا روان شوند و بهامون رسید بیابان ریگ و سنگ سخت پیش آید که دران دشت گیاه و نبات انگاه
کوه پدید آمد و نام آن بلور و درازی آن به پهنای جهان برابر است   چو خورشید تابد بران سنگها
نیاید گذر کس بر آن سنگها   اگر مرغ پر کوه پران شود   ازان تابش کوه بریان شود   وازان بیشتر کوه زنبور
است که چهار فرسنگ راه پر از زنبور انگبین باشد وازبیم آنها گذشتن ممکن نیست واگر ازان دره گذر بدریای
بزرگ پیش آید و نهنگ نیز اوان دران می باشند و خود را بکشتی تا رسانیده اهل کشتی را از پای درآرند و یک روزه
راه که بدریا طی نمایند بکوهی رسند که سگساران بجای می باشند که بتن آدم و بسر چون سگ و در دو ازکوه
بگذرند و توانا و قوی هیکل اند و چند روزی که بدریا روند بکوهی رفیع رسند که تا سر از نیپ کشیده و جزایر بسیار
در اطراف و جوانب آن واقع است و در فراز و نشیب آن جادوان پر فریب اند
یکی خویشتن را نماید پلنگ   بدریا در آید یکی چون نهنگ   یکی خویشتن را چو آتش کند   یکی خویش را پیل سرکش کند
ازآنجا که گذر نمایند جزیره دیگر سیاه پر از مردم بدسگال که بصورت آدمی و دوال پا باشند و بنوعی که آهو
بصحرا بگذرند و آنها قوی هیکل و درنده اند و از تیغ و تیر و هیچ حربه دیگری نترسند
اگر سوی خشکی بر انند راه   از ایشان نماند یکی جایگاه   وازان بیشتر جزیره ایست پر از جانور که دران مردم پیل
گوش است که گوش مرد و زن آنها مانند گلیم باشد و دل آدمی از بیم ایشان بد و نیم است و بهنگام خواب
یکی از گوشهای خود را فرش و دیگری را لحاف خود سازند و هر محل که ازین آفات و بلیات بگذرند بدخمه
رستم رسند و شنید بر ازین مقدمات پر خطر بسیار گفت که شاید شاه بهمن ازین اندیشه باز آید اما سودمند
نیفتاد و بجاماسپ دانا فرمود که ازان لشکر گران چهل هزار سوار جدا ساخت و باقی را دران شهر مانده
بایشان بر بجانب دخمه اشتافت و دو منزل طی نموده بکنار دریا رسیده خیمه و سراپرده برپا کردند و هنوز شاه و سپاه
نزول نیامده بودند که از دور در کنار دریا کشتی بسیار پیدا شد و در آن میان دو کشتی درخشنده که بادبان آن از خرد
زربفت بود می نمود و بهمن آن کشتی ها را دیده متحیر گشت   آذر افروز نام را که مرد سخنگوی و پر مکر و فسون
بود فرستاد که از مردم خبری پیارد آذرافروز بر زورقی سوار شده بآنجا رفته کشتی دید که کرسی زرنگار
نهاده نامداری بشکل و شمایل مانند جمشید و سام نریمان بران نشسته است از یکی پرسید که این مرد با فر و
بزرگی است و بچه سبب باین سوی توجه می فرماید جواب داد که این برزین آذر پسر افراسیاب فرامرز رستم است
و بمدد پدر خود بجنگ بهمن میرود آذرافروز ازو در گذشت و بخدمت برزین آذر رسیده که ای پهلوان ترا مژده
باد که این که این فرامرز است که از شاه بهمن گریزان است و آذر برزین شادمان گردید بآواز هر چیز مرحمت نمود
و آذرافروز ازو رخصت خواست که پیشتر رفته است از پدر مژدگانی بستاند   بگفت این و برگشت مانند دود
دروغش بماننده راست بود   دروغی که مانند باشد براست   به از راستی کز درستی جداست   آذرافروز هر چه دیده و
شنیده بود بعرض بهمن رسانید و شهریار جهان ازان خبر خوشوقت شده نیز نمود که زود رفته به برزین آذر بگوید که از خبر
رسیدن او فرامرز خرم و شادمان گشت و هر رنجی که از بهمن بدو رسیده بود براحت مبدل گردید و الحال دیدن
زال زر و کابل مشتاق دیدن تواند   بزودی به پیمای روی زمین   که بخشم ترا تاج و تخت و نگین
وا او رفته آن سخنان را بعرض او اظهار نمود و برزین بشنود و آرزومندی تمام در آن زورقی نشسته روان شد
چون بخشکی رسید از آذرافروز پرسید که پدر من درین انجمن کدام است که من هرگز ندیده ام و بطفلی از
درین مرز و بوم گذاشته است آذرافروز شاه بهمن را بدو نمود که این پدر تست و ایرانیان آذر برزین
را با آن شان و زینت دیده با هم می گفتند که این جوان ثانی سام نریمان و رستم دستان است
چو بهمن مر او را بدان گونه دید   تو گفتی رخ بخت وارونه دید   بلرزید و بر جای حیران بماند   بنهانی جهان آفرین را بخواند
همی گفت آهسته کین شوربخت   سزاوار جاه است و دیهیم و تخت   ترا گر پدر زنده بودی بجای   کدامین سپه
داشتی پیش تو پای   آذرافروز بازگشته به برزین گفت ذره آزرده و دور ساخته نیز زنهار ملازمت شاه

آذر برزین یراق از خود دور کرد و سپاه بهمن یکبارگی کمندها افکنده او را مقید گردانیدند و بازدال زنگانها شتند
و گرز برزین را کشان کشان نزد بهمن بردند چون بسنجیدند شصت من بود و شهریار جهان در حیرت تفکر افتاده
می گفت که من بدین سان پهلوانی ندیده و نشنیده ام سپاه برزین با دبار برافراشته متفرق گشتند و شاه بهمن
از آنجا براه بیابان هولناک که در غایت حرارت بود تا سه شبانه روز می رفت و روز چهارم بجایی رسید
که هوا سرد گشت و آفتاب فرو رفت و در آن تاریکی کوهی از دور دیدند و از بسیاری تاریکی یک دیگر را نمی دیدند
و بصد خواری و زاری از آنجا بگذشتند و نزدیک بکوه زنبور آمدند و مدت یک هفته مقام کردند شاه بهمن فرمود که
هر کس درین لشکر است پشتاره هیزم آورده انبار نمودند و بهنگام شب آتش بدان کوه هیمه زدند و زنبوران چون ... را
مانند پاره های آتش می زدند تا از ایشان اثری نماند و در میان دره راهی نمودار شد و لشکر بآسانی از آن دره
بگذشت و یک شبانه روز راه بریده بدریای خونیشان رسیدند بهمن کشتی ها بآب افکنده سپاه را سوار کرد و بجزیره
سگساران آمد و در چاره باز نمود و صد شتر از خوردنی جهت سگساران فرستاد و آنجماعه از مروت شهریار جهان رام
گشتند و بزرگ ایشان با تحایف آنجا بخدمت بهمن رسیده راه دادند و شاه و سپاه از آن در گذشتند و شش روز
از آنجا راه بریدند و نزدیک بکوه جادوان آمدند و شاه بهمن فرمود که دو صد شتر از خوردنی و اقسام چیزها
بجادوان رسانیدند و روز دیگر سردار جادوان ملازمت شهریار جهان کرده و عود و عنبر بسیار گذرانیده
و از لطف و مرحمت بهمن شاه خرم شده بازگشت و چون بهمن سه منزل از آنجا برفت بکوهی پر از دد سگال آمد
که پاهای آنها مانند دوال بود و صورت ایشان مانند آدمی و دوال پایان کشتی ها را دیده مانند ... خروش کنند
سر راه بر سپاه بهمن گرفته آهنگ جنگ نمودند و آن روز از طرفین بسیاری کشته گشتند و بهنگام شب شاه بهمن
از هر گونه خوردنی جهت دوال پایان فرستاده انواع ملایمت کرد و از شفقت شهریار جهان ملایم شدند و
بخدمت شاه بهمن آمده و سنگ و کافور بسیار و یک درّ شاهوار گذرانیدند و آنگاه بهمن از آن منزل کوچ کرده
فرموده هفت شبانه روز دیگر راه پیمود و بکوهی پر از هول و بیم رسیده گروهی دیدند که گوشهای ایشان مانند
گلیم بود و گویند که یاجوج و ماجوج از نژاد آنها اند و بهمن از جامه و اقمشه رنگارنگ و خوردنیها پیشکش بار دو صد شتر
از گستم پوشیدنی بآنها عطا فرمود و بزرگ گلیم پوشان خرم گردید و راه بر ایشان نگرفت و از جنگ بیکار در گذشت
و شاه و سپاه بساحل رسیده تا مدت یک هفته بشادمانی گذرانیدند مدتی ... بر نام ... رسانیده
از اینجا تا دخمه شش منزل است و تمام راه از گل و سنبل پر است شاه بهمن گفت که اگر چه مدتی در راه بلا شتافتم
اما آنچه می جستم یافتم و چون شهریار جهان بهنگام شب بخفت بوقت سحر نعره کنان از خواب بجست و جاماسب
بهمن را بدان حال دید پرسید که در خواب چه دیدی و این نعره از چه رهگذر بود بهمن فرمود در خواب بخت پریشان
دیدم همانا که تیره بخت شدم و در واقعه شاه دین دار داد گستر را دیدم اول فریدون ... دوم ...
سیوم کیخسرو که هر کدام جامهای ... دارند و خرامان دست بهم داده از باده لعل مست گردیده اند و من ایشان را
بدان شادی و خرمی دیده پرسیدم که بدین خوشحالی اراده کجا دارند هر سه با من بسخن درآمدند و گفتند که
ما به بهشت میرویم که خدای تعالی آن را از پاکی و خوبی سرشته است و من این سخن را از ایشان شنیدم ولا
پیش آمده این آرزو از ایشان تمنا کردم که به بهشت درآمده از آن مکان فرح بخش بهره مند باشیم هر سه از روی
خشم و ستیز بمن گفتند که ای تیره رای در بهشت ستمکاره را جای نیست و آن نوع مکان شریف چه لایق
نشست از تو همه بیداد و کین که بر سروران روی زمین کردی پشیمان نیستی که الحال اراده نموده که آتش
بیداد برافروزی و تن مردگان بسوزی که همیشه کمر بسته دشمنان ما را شکسته بودند و شب و روز خفتان جنگ
پوشیده در کینه خواهی ما کوشیده اند و پیش از آن از این سرای فانی رحلت بربسته اند و سیاوخش از همه
جنگجویان ... چوبی بر سرم زد که سرم از آن ضرب بدرد آمد و خروش ... در دست
جاماسب گفت که بسیار گفتم که دخمه سوختن و ... از مردگان آتش افروختن لایق پادشاهان و خردمندان نیست

و مجال سخن یافته آنچه بخورد دل در شت اظهار نمود و شاه بهمن فرمود که بدان خدائی که بر تمامی عالم پادشاه است و بدین گفتار
گواه است که آمرزدگان را نسوزم و بدخمه رفته نیکوئی بجای او آورم و آمرزدگان را زیارت نمایم و در آن دخمه علامت فرمان بار زم جاماسب
آفرین نمود که از پادشاهان پاکیزه گوهر و سلاطین نیکو سیر جز نیکوئی و خوشخوئی پسندیده نباشد پیدا دگر در دو جهان فرخنده
بیست و شاه بهمن بجانب دخمه روان شد و بعد از آنکه شش منزل طی نمودند حصار عالی دخمه را بدیدند و شهریار جهان نزد
بدخمه رسیده سپاه را در برابر فرود آورد و چنان قلعه دیدند که چهار در سنگ دور و سه نیزه بالای آن بود و دری داشت
از فولاد مزین بگوهر بحساب و یک اسپ بالای در مزیب و بر آن یکی از آهنینه پا مور نشسته و نیز در کمان پیوسته که اگر بدگمانی
بدانجا پای در رفت از آن کمان چنان تیری بر او میزد که از پشت او پران می گذشت و تیری دیگر باز بر کمان پیوست و شاه بهمن
بدانسان دیده از شد بر پرسید که این بلا بر بالای این در چیست گفت ای شهریار این سوار کلید درست که گرشاسپ بن
اثرط ساخت و اگر این صورت را از بالا فرود آرند در باز شود شاه بهمن فرمود که سپاه دست بسنگ برده از هر طرف
آن پیکر را سنگ باران کردند و سوار را از بالا بخاک در آمد و آن در فولاد گشاده شد و بهمن با سران سپاه در آنجا در آمد جائی
دیدند که رشک بهشت برین بود و درختان میوه دار بسیار داشت و گل و لاله و ارغوان و سنبل رویده و از هر طرف
گلاب بطریق آب روان کرده و یک برکه ساخته و بجائی ریگ در آن گوهر افکنده و یک خانه منقش در میان آن چون
ایوان و کاخ شهریاران که سطری بهنای آن ده کمند بود و در جهان مانند آن حصار کس ندیده و بخاطر شاه بهمن رسید
که سواره بیرون در آید ناگاه باد هولناک از درون بیرون وزید که جهان سیاه گشت و اسپ بهمن از آن رمیده شد
و شاه بهمن از مرکب جدا گردیده بخاک در افتاد و چنان شور مستی در میان سپاه افتاد که گویا دیگر باره رستم دستان
زنده گردید و خروش دار و گیر بر آمد و تیغ شیر در یک دیگر نهادند و آنقدر کشته گشتند که آن برکه از خون آنها بر گشت و بهمن را
برداشته بآرامگاه بردند لشکر ایران باز گردیده و چون شمار سپاه بر گرفتند شش هزار سوار از آن لشکر نامدار کشته
کشته بودند و شهریار از آن حالت دلتنگ شد از جاماسپ پرسید که بچه نوع این دخمه را توان دید جواب داد که سوای
بیرون این دخمه رفتن نیکو نباشد از روی نیاز مندی پیاده و بی انجمن بدخمه در آمده بزرگان پاکیزه را زیارت فرمایند
بهمن قبول این معنی فرمود و روز دیگر با جاماسپ و پارسی پرهیزکار روشند بر پیاده با آنجا رفتند و در برابر هم چهار ایوان
دیدند که پردهای زرنگار از آن آویخته و در میان خانه کلان ایوانی دیده هر چهار بدرون در آمدند و زمانی بی ترس
و بیم در آن سیر کردند آنگاه تختی از زر ناب درخشنده دیدند که بر پشت چهار شیر زرین استوار نهاده و چهار پهلوان
جنگی هر یکی مانند درخت چنار بر آن خوابیده و شاه بهمن و جاماسپ و شدیده بر آن تخت زرین بر آمده اول بیالین گرشاسپ
رفتند و چادر را از روی او برداشتند کالبدی دیدند با یال و کوپال و کمر باریک و سینه فراخ شهریار جهان لوحی
بر بالای سر او نوشته دید برگرفت بخواند نوشته بود که ای بهمن اسفندیار جهان پر سر کامگار بندی و بادودمان
ما بدی کردی و مرا از کار و کردار تو آگهی بود از برای تو یک هدیه در نهان نگاه داشته در زیر بالین خود نگاهداشته ام
بردار و بخوانی بنگر که روزگار ترا نزیبد که سرانجام کار رهین است و همه را راه این است و مرا سال هشتصد و سی
کشیده و در هیچ رزمگاه و لشکریان پشت مرا کسی ندیده و نشنیده چند بار یک حمله هزاران هزار روی از من بر تافتند
و حمله و خرگاه بجائی بگذاشته اند و از سر اندر سپ چندان سپاه بر آمد که روی زمین سیاه شد و کسی آنچنان لشکر ندیده
و نشنیده و با چنان لشکری دوازده افتاده آن سپاه کینه خواه را پراگنده گردانیدم که گوئی نشانی نبود این زمان
مرا ببین که خوار و زار و نژند افتاده و روان از تن مفارقت کرده تو نیز ای شهریار ببین بیهوده پادشاهی مناز
و کار آخرت بساز — جهان بر فریدون فرخ نماند — که او و تو پس داد در دهر ماند ؛ تو ای بهمن اسفندیار از خود بیداد
جهانی را خراب گردی و گلستان ما را گلخن نموده خون لهبی بر نام اوراد ریختی و سر سروران بدار آویختی و از خدای تعالی
اندیشه نکردی و از کرده پشیمان نیستی در راه جها بوئی آنگاه شاه بهمن دست در زیر بالین او کرده دو پاره الماس
برداشت که چنان تحفه گنج پادشاهی نداشت و بدان آب و رنگ از نیم من بیش بود و بعد از آن بهمن بیالین نریمان آمد

و چادر از رخساره او برگرفت مردی دید که ریشش از جور روزگار در هم و زرد شده موی او سفید و سیاه است شاه
بهمن بر بالای او نگاه کرد بر تخته عاج از مشک نوشته دید که ای شاه بهمن دار جهان پادشاهی داد پیشه کن و از خون ریختن اندیشه
نمای که جهان بر کسی جاودان نماند و ترا نیز چون من بخاک نشانند و فریدون فرخ سیاه را از من روشن داشت و سیصد سال
را بمن ارزانی نمود تا آنکه آیین ضحاک فرو نشستم و راه ایزد پاک آشکارا کردم در موزه بسیاری از دیوان جمع شده
بودم پنجصد تلف نمودند آخر مرفع آنها رفته و دمار از ایشان برآوردم و دیوی روشنی نام که بجنگ من آمد بیک ضرب گرز من
کشته گشت و دیو رهین را که هنگام کین هیچ چیز در نظرش وجود برگ کاهی نداشت و بقوت جادوی او در خود بار آتش
می انگیخت هلاک نمودم و خلایق از شر او رستند و دیگر دیو جادو که مانند او در جهان جنگجوی و فسون نبود از دست من گریخت
شادروس از زمان اهریمنان نشانی هم بدنیا نماند و سال من بچهارصد و هشتاد رسید و سرانجام کار اجل بر سرم لشکر کشید
و تیغ جان رشته عمر مرا قطع کرد الحال از داوری و ماجرا پاسودم که گویی هرگز دنیا نبودم تو ای شهریار برو پنج روزه
دولت دنیا مغرور مشو و بازی جهان آفرین بگردد و از آتش دوزخ اندیشمند شو و در دنیا جز کار عقبی مشغول مشو و ای شهریار
جفا پیشه خون نام آوران ریختی و بهانه خون پدر بسی کشور و خلایق خراب نمودی آنچه کردی بس است این زمان تلافی
و تدارک نام آوران نیکی نمائی و هر گاه دانستی که ما را از کردار تو آگهی بود دست در زیر بالین من درآر که سه دانه یاقوت
پای رنج تو نهاده ام بر دار شهریار دست کرد و سه دانه یاقوت برآورد که از شعاع آن ایوان روشن گشت
و شاه بهمن از آنجا گذشته ببالین سیوم که سام بود رسید و چادر از روی آن برداشت کالبدی دید مانند کوه
که موی ریش او سفید گشته بود ☙ روان رفته و تن بماند بجای ☙ رسیده بدو آفرین خدای ☙ شاه بهمن لوح
زرین بر بالای او نوشته دید و در آن مرقوم بود که ای شهریار سرافراز بدین جهان داری مناز و درین جهان آن جهان
بساز که سرانجام گذر هم برین راه است ای شهریار مرا سال هشتصد و هشتاد کشید و در هیچ رزمی پشت مرا دشمن ندید
و نیزه از آهن داشتم که یکصد و شصت گز بود و در موزه حصاری کشودم که چاره نام داشت و در جهان مانند آن قلعه کسی
یاد نداشت و بسی عادیان بر هم زدم و دو هزار زندسار از آن کشته خورشید نام دختر عاد را اسیر نمودم از لشکر بی شمار که از هشتصد
هزار مرد کارزار زیاده بود یا هیچکدام طاقت مقاومت رزم من نداشتند و چون قارون بزمین فرو رفتند
و با آن دار و گیر عاقبت اجل سیاه بر من راه زد و اینچنین بخاک تیره نشاندند و جز باد در مشت من نماند و ترا نیز سرانجام کار
این خواهد بود راه نیکی سپوی و با نام آوران بیداد کردی این زمان دل بیدلان را از خود شاد گردان و به نکوئی
بپرداز و از روز جزا یاد آور ای شهریار در دانا عدل پیشه نمای و از کار جهان اندیشه کن که تاج و تخت و سلطنت
بتو رسید و جهان چو تو بسیار دیده است و آنهائی که پیش از تو این جهان داشته اند و سر افتخار بر چرخ دوار
می افراشتند آخر رخت بر بسته بدیگری بگذاشتند تو نیز اگر یک دو ن کلاه بسالی سرانجام در زیر خاک وطن خواهی
ساخت و مانند ما خاک خواهی شد چرا کشور ما را خراب کردی و خون نامداران ریختی سران را بدار آویختی و این زمان
که ساز و آیین من دیدی دست در زیر بالین من درآر و از آن چیزی که سزاوار گنج است پای رنج بردار که از مال
دنیا سیر شوی و دیگر بگرد بدی نگردی شاه بهمن دست در زیر بالین او در آورد جبل گنج نامه با کلید برداشت
که سام نریمان آن را در کشور سیستان پنهان نموده برای چنین روزی نهاده بود و شاه بهمن بعد از آن ببالین
رستم دستان گرچه آرام کالبدست رفته چادر را از رخساره او برداشت و رویش زرد شد و آه زد و شد
و آه از نهاد و از جگر برکشید کالبدی دید بانوی خوش و رنگ سرخ با یال و کوپال بر آن تخت خوابیده
و موی لب بر قفا نشسته ☙ دو بازو و رانش چو باران هیون ☙ سطبری گردن ز پیلی فزون
بر و سینه اش پهن چون شیر نر ☙ ازو فرزدان برآورد سر ☙ دلی بهمن از وی پر از بیم شد ☙ دلش از تهمتن پر از بیم شد
و شاه بهمن و جاماسپ بگریه درآمدند و میگفتند که ای پیلتن چرا از انجمن دوری و در زیر خاک تیره چون غنوده ای
و لوحی نوشته بر بالای سر او دیدند و چنان مرقوم بود که ای شهریار چرا رنج ما را یاد نکردی و با دودمان

بیداد نمودی و نیکو بها را فراموش کرده گنج را بباد دادی و پس با زن خانهٔ من خراب ساخته دل زال را از خون رنگین
کباب نمودی و پسرم را بکشتی و پدرم را بند کردی و به تخمهٔ من گزند رسانیدی و آنچه بجای آوردی با داستان نبود که اینهمه
رنجها که من کشیدم و نام دشمن از گیتی روزگار ستردم و مدت هفتصد و پنجاه سال بدین یال و کوپال هر جا از هنگام
طهماسپ و کیقباد و کاوس و کیخسرو و یاکزاد پیش ایرانیان سپر بوده ام و جوشن از تن بیرون نکرده و میان نگشوده ام
وقتی که افراسیاب سمند بیداد بر ایرانیان تاخت و جهان را از شاه نوذر بپرداخت کودکی بودم رزم نادیده نه نامدار
پسند با وجود آن کودکی با آن لشکر بی شمار که از هفتصد هزار افزون بود برابر بجنگیدم و چون دلیران بچنگال اهرمن و بر آن
سپاه بیکران حمله برده کمربند افراسیاب گرفتم و با آن جوشن و سلاح از پشت اسب از زین در ربوده بر دی بزد زمین بردم
و دیگر بر دیوان مازندران در آویختم و خون دیوان بر بختم و شاه کاوس که از جهان نا امید گشته بود از چنگ دیو سفید
برهانیدم و دیو سفید را کشتم و در آن غار و کوه بسیاری از دیوان بقتل رسانیدم و بهام او آن رفته بسی خون تازیان بریختم
و در مصر از تازی سواران و دلیران سپاه بی نهایت از پای در آوردم و سه لشکر که یکجا جمع آمده از هر طرف آتش کین بلند
کرده بودند بمعرکه رزم در آمده آن سپاه را بخاک تیره برابر ساختم و آخر هزیمت یافته راه گریز پیش گرفتند و از بیم جان
نصف از آنها بدریا افتادند چون بکوه هاماون بجنگ رفتیم خاقان چین و شکل هندی و کاموس کشانی و اشکبوس
و خویشان او و کهار کشانی و پیران و هومان و سپه در آن جنگ آمده و سپاه بیحد آورده بودند بیشتر همه را به بند گران استوار
کردم و آن لشکر را چنان برهم زدم که پیران و سپه از زندگی سیر گردیده گریزان شد و از تورانیان بسیاری اسیر گشته
چندان کوه هر روز و کم بجای ماند که عقل از آن حیران گشت و شنیده باشی که پولادوند دیو را چگونه از اسپ بنیزه
در افکندم و بنیروی خداوند جهان لشکر مازندران را درهم شکستم و همچنین در جهان بر دی نام بر آوردم و پهلوان
جهان بوده ام و تا بوده ام از کین خواهی و رزم آزمایی نیاسوده ام از شمشیر من تمام توران خراب گشت و افراسیاب
گریزان شد ای بهمن برای نیاکان تو پیر خود را کشتم و بخون سیاوخش بتوران زمین جای کردم و خدا گواه است
که ملک ایران را بچه نوع بپای داشتم ای شهریار تاجدار کیقباد که کیکاوس و کیخسرو یاکزاد بزرگی و دامن یا حشد
و بسی رنج برای این سه شاه بودم و از کیخسرو این تاج و کلاه بلهراسپ شاه رسید و از لهراسپ بگشتاسپ شاه که در خور
تاج و کلاه نبود قرار یافت چون گشتاسپ از فرزند خود اسفندیار بد دل بود بیهوده بجنگ من فرستاد که دست مرا ببندد
پس من زبان را بلابه آراسته با آن خسرو سرافراز بسیار گنج و گوهر با پوزش عرض نمودم و خواهش و لابه از من قبول نکرد
و بجز پیکار و کین سخن نگفت و جهان آفرین گواه است که من از خون او بیگناه بودم چنان شد که تقدیر ایزدی رفته بود
و بوصیت آن نامور ترا همچون پسر تربیت کردم و بدیدار تو دل برافروختم هنرهای پادشاهانه بیاموختم و آنگاه
بر تخت شاهنشاهی نشاندم و کلاه خسروی بر سرت نهاده بنده وار پیش تو کمر بستم که مگر خون اسفندیار را
بمن بخشی و از گذشته یاد نیاری ای شهریار تا من در دنیا بودم از ان کین یاد نیاوردی و بعد از من
این همه جور و بیداد نمودی و اینچنین هیچکس پاداش نیکویی بر نگزید تو کردی الحال مرا ببین که آنچنان بودم
و چنین گشتم و جهان را گذاشته از ماجرای دنیا درگذشتم ◦ جهان گرچه بهین است بی ناکاست ◦ و گرچه فراخ است هم
بی درنگ ◦ نماند بکس شاهی و تاجگاه ◦ تو خواری نه زاری نه بند و نه چاه ◦ کیومرث و طهمورث دیو بند نماند در زیر
چرخ بلند جمشید بخاک آمد منشور شاهنشاهی ایشان را بپلم بود دنیا با آنها وفا نکرد و فریدون فرخ که جهان را که از ظلم
و بیداد پاک ساخت سرانجام کار اجل در کاسه سرش خاک انداخت و از سلم و تور و ایرج بجهان نشان نماند و فلک
خاک اندوه بر حیات آنها افکند و چون منوچهر و شاه نوذر و کیقباد و کاوس و کیخسرو و یاکزاد و لهراسپ شاه
و گشتاسپ شاه نماندند تو نیز ای شهریار اگر تاج و تخت بگردون کشی سرانجام کار اجل دمار از روزگار
بر آرد و چون نعیم جهان بر کسی پایدار نماند چرا با نهایش نشاید که بارش پس از مرگ نفرین یابند بدین دولت
پنج روزه دنیا مناز و تن خود را همه آتش دوزخ مگردان و بر زال پیر نیکویی نمای ای شهریار جهانشاه آن بچه

کردی بس است که پیر دادا آمده مرگ را یاد نمای چون آمین من دست در زیر بالین من در آرد و تحفه که بجهت تو نگاه داشته‌ام
بردار و هرچه درین خانه آویخته شده فرود آر شاه بهمن دست در زیر بالین تهمتن در آورد و گوهر شب‌چراغ برداشت که
روشنایی آن شب مانند چراغ بود و آنگاه جام گیتی‌نمای که از کیخسرو پاکزاد مانده بود و فرود آورد و بهمن
هفت کشور در آن جام دید و شاه جهان از آن خواسته شادمان شد و چادر بر روی گرگشان پوشید و از آنجا
بیرون آمده بفرمود تا عمارت را از سر نو تازه ساختند و جامهای و پرده‌های ایشان را از نو مهیا و آماده گردانیدند
و خزانهٔ بسیار برای خرج دخمه گذاشتند و بسی زر و گوهر بران نامداران فشاندند و بر هر دری مکتوبها نشاندند
و مشتری فرمود که مال قنوج را همه ساله جهت خرج دخمه می فرستاده باشند که خراج او بدین گونه صرف شود بهمن
از آنجا براهی که آمده بود بازگشت و بشهر بابله رسید و سپاهی که در وقت روان شدن بجانب دخمه در آن مقام
گذاشته بود بملازمت شهریار جهان مشرف شدند و هفت روز توقف نمودند بر باد و داع کرده بسیستان رفت و در
کنار رود هیرمند خیمه و خرگاه نصب کردند و بجاماسپ فرمود که عرض سپاه دید دو ششصد هزار سوار که دوازده لک باشد
در طلب خون اسفندیار کشته گشت و ششصد هزار سوار ماند بهمن گفت که زال زر و فرزندان بحصار کندزمان برده مقید کرده‌اند
و پس از آن بجاماسپ فرمود که سیستان را نوعی که سابقاً بود معمور و آباد دانند و بمدت سه سال خانهای زال زر را
بهتر از آنچه بود طیار کردند و دیوارها بزر و گوهر مرتب ساختند و بوستانها و انهار روان مهیا گشت و بهمن از آن شادمان
خرم شد و بجاماسپ فرمود که یک کار دیگر مانده است در زمانی که با سیستان را از دستان گرفتیم و کاخ و ایوان او را
خراب ساختیم و از زر و گوهر و اقمشه ملاحظه نمائی که چه برداشته اند جاماسپ گفت که آنچه ما از گنج و خواسته از سیستان
و سرای دستان متصرف شده‌ایم هیچکس ندیده و نشنیده است دوازده بیت العروس شمرده بودم که هر کدام
هفت خانه بلند داشت که بشتهای آن ده کمند بزر و گوهر انباشته بود بهمن فرمود که از وصیت‌نامه سام نریمان
چه نشان دادی جاماسپ آن چهل گنج‌نامه را باز آورد و آن دفینت را آشکار کردند و گنجهایی که سام نریمان نشان داده
بود یافتند و چندان برآوردند که از حساب و شمار افزون بود آن را در خانهای زال زر بر کردند و آن منازل را
بدیبا و زربفت آراستند و از پرستاران و آنچه پادشاهان عظیم الشان در خور و لایق است سرانجام فرمودند
چون آن شهر از مردم خواسته آراسته شد در ماه فروردی که ابتدای سال و ایام نوروز است سراپرده که شاه
منوچهر از دیبای رومی ساخته بود و پهنای آن پرده یک فرسنگ و ستونها از زر بود برپا کرد و دامنهای گوهر قیمتی تعبیه
کرده در میان آن سه تخت یکی از یاقوت زرد و دوم از فیروزه و سیوم از لاجورد نهادند و هزار کرسی زرین نگار
از چپ و راست گذاشته در آن صحرا و لاله زار نصب نمود و بهمن بر روی تخت بنشست و بزرگان و سران
سپاه را در زیر آن تخت جای داد و پهلوانان و دلیران تا دو فرسنگ صف کشیدند و از مردم مردانه کارطلب
سیصد هزار جمع آمدند و از فیلان جنگی یکهزار و دویست زنجیر بر درگاه آن شهریار ایستاده کردند و آنگاه
فرمود که چندان دار برپا نمودند و در زیر آن ریگ سیاه گستردند خلایق از دیدن آن دارها پریشان
و متألم گشتند و زال زر را با دختران رستم و نخاره و مرزبان و برزین آذر بخواری و زاری نزد شاه
بهمن بردند و از اطراف و جوانب کوس رویین فرو کوفتند و خرد و بزرگ را بر حال خراب زال و
فرزندان دل بسوخت و می خواستند که آن سیستان را از بیخ براندازند و چون نوگشتسپ آن شور و
غوغا دید بغرید و مانند فیل مست آن بند و زنجیر را از هم بگسلانید و جاماسپ حال بران منوال دید
بسی تسلی سپاه نمود و بسخنان ملایم با نوگشتسپ تسکین داد و باز بند گران بر دست و پای
او گذاشته بهمان نوع بخدمت شهریار جهان آورد و بهمن از سر اعراض برخاسته تیغ تیز
بدست گرفت و بجانب زال آمد و خلایق از دیدن آن آزرده و خسته گشتند و برزین آذر به بهمن
گفت ای شهریار دست از چنین کار باز دار و خون این پیر را مریز که او را روزگار بسر رسیده

و بهمن

و برنو دی اجل طبایع اورا خواهد بر بدیشاه بهمن گفت که اورا از پای درآورده هر کدام شما را جدا جدا بردار
کنم تا جهانیان بدانند که خون اسفندیار ضایع نشد و زال زر آن سخنان شنیده گفت که ای شهریار اگر بکیمان
بر ما کرده خواهی رسانید و انتقام آن کار مرا با آخر رسان که مرگ جوانان خود را به چشم از این سخن پیر و جوانان خود را
نه بینیم از این سخن پیر و جوان بگریه درآمدند و شاه بهمن نظر بر حال تباه زال افکنده بی اختیار تیغ از دست
بینداخت و بوسه بر سر دستم زال داد از دختران رستم دو فرزند و اره بر داشت و برزین آذر را
بیارسیس پرهیزکار سپرده نگه داشت آنگاه بزال زر فرمود که بسیستان رود و زال گفت که مدت
گذشته سال شد که آن شهر و بوستان بخاک برابر گردیده است   همی شاه پاینده بازی کند
سخن دگر بدین سرافرازی کند   و بهمن سعی و اهتمامی که در معموری و آبادانی و ... انجام آن نموده بودند
خاطر نشان زال زر کرده او را با فرزندان بدانجا فرستاد و زال زر خوشوقت شده شهریار جهان را
بجهانی خود خواند و در آن انجمن زال زر و جاماسپ و رهام گودرز و بهمن روز دیلمی هر کدام از پی یک دیگر
بر خاسته عرض اخلاص و خدمات خود نموده بعرض رسانیدند که مروت نیز ملطف شهریار جهان تعبیر شود
و جام می خورده بجایی که نشسته بودند قرار گرفتند و بانو گشسپ برخاست و گفت که چون شاه زمان بر سر
ترحم آمد التماس آنست که آذر برزین را نیز خلاص فرمایند و بزرگان سپاه نیز زبان بدین ملتمس
بگشادند بهمن فرمود که امروز این حرف و حکایت را موقوف دارند و بعیش و نشاط بگذرانند و چون
آن جشن عالی بآخر رسید شاه و سپاه بجا و مقام خود شتافتند روز دیگر زال و فرزندان بخدمت بهمن
آمدند و از خلاصی آذر برزین یاد دادند جواب داد که او را بدین بند گران گذاشته از این گفت و شنود
درگذرند و زال زر مایوس شده و بهمن شاه بجم که والی مازندران بود فرمود که آذر برزین را بدان جا
بمازندران برده بزندان نگاه دارد و ده هزار سوار بجهت محافظت او همراه کرده رخصت نمود و برزین آذر را
بر پشت فیل سوار کرده و گلیم سیاه بر پدر او پوشیده و برزین کس نزد زال زر فرستاد که از شهریار بدرود همت
کنند تا یک دیگر را وداع نماید بهمن رضا نداد و بانو گشسپ هیکلی تر د برزین روان ساخته پیغام نمود و گاه
اندوه کین شوی آن را نخوان و قطع نظر از دیدن هم دیگر کردند و جم روان شد و وقتی که بقصبه ساری در
اسپوان نام که حاکم بود استقبال جم نموده بمنزل خود آورد و جم برزین را با پسر خود دختر راهی ساخت و دران راه بیشه بزرگ
بود و دهی آبادان که رستم تور از نسل آن دشتبانی است که چون رستم دستان بجهت خلاص کیکاوس و ایرانیان از
ولایت سیستان براه هفت خوان بمازندران میرفت در اثنای راه بآن موضع رسیده سر بخواب نهاده رخش تنها
بمیان مزارعت درآمده می چرید آن دشتبان از غایت اعراض خود را بر رستم رسانیده چوب دستی بر کف پای جهان
پهلوان زده و رستم بیدار شده هر دو گوشش او را برکند این رستم تور را در آن موضعی بدختری که نهایت حسن داشت
میل تمام بهم رسیده معتقد او بواسطه آنکه مادر و پدر آن دختر مفلس بودند بازرگانی آن دختر را دید و مبلغی برسم قرض بآنها
داده وعده نموده بود که اگر تا مدت یکسال ادای آن وجه ننمایند آن دختر در حباله نکاح او باشد چون در مدت معین ادای
زر نتوانستند نمود بعز... دختر با آن سوداگر دادند و رستم تور آن بازرگان را هلاک ساخته دختر را بخانه مادر و پدر رسانیده
ترک ده کرده در بیشه ... و چون لشکر بدان بیشه درآمد از تنگی سپاه متفرق شدند و از آن مردم یک نفر پیاده رستم تور
پیش آمد و رستم تور ساز و خوردنی طلبیده و آن پیاده چیزی نان پیش رستم تور نهاد و حقیقت برزین و مقید داشتن او
و آنچه از بهمن بران خانواده رسیده بود باز گفت و رستم تور را همتا می رستم دستان باعث حمایت و غیرت شد
دلی رستم تور زان تنگ شد   بدانسان که از روی او رنگ شد   بگفتا کجا ماند آرام من   که زینسان بود حال همنام من   پسر
کشته زار و نبیره ببند   همه دودمانرا رسیده گزند   در اینوقت برزین بر پشت فیل سوار و با ده هزار پیاده جنگی که در دنبال
بودند ظاهر شد و رستم تور حمله بران زد و پسر جم را بکشت و مردم رو بهزیمت نهادند و رستم تور نزدیک بفیل آمد

و چون هرگز آنچنان جانوری ندیده بود متحیر گردید و خواست که فیل را از پای در آرد و برزین او را از آن کار امنع کرد و با بند و زنجیر از
بزیر آمد و رستم تور برزین را بدان پیل و کوپال و سزاوار تاج دید و گفت که تو مرا شاهی و کلاهی و آنچه فرمایی بدان عمل نمایم برزین فرمود که ما
از بیم بند خلاص ساز رستم تور بدیهه رفته آهنگرآورد و آن زنجیر را برداشت برزین گفت که گوشه باید گرفت که جمع با سپاه گران از عقب می‌رسد
رستم تور جواب داد که تو درین پای درخت توقف کن که من کارسازی جمع بجای می‌آرم و برزین از پدر پدری بهمن و آنچه بر سر زال و فرامرز و آذین
سلسله آورده بود بگریه دلکفت بر واظهار کرد رستم تور گفت که اگر خواهست جنداستیالی بود ه تا کشند ترا بر تخت پادشاهی نشانده بهمن را
از پای درآرم و مقارن آن حال جمع خبر کشته شدن سپهر شنیده با لشکر گران خود را بر رستم تور و برزین رسانید و بر رستم تور گفت که تر امدین فضولی چکار
است رستم با برام درآمد و جم تیغ برکشیده و بر رستم تور زد و کارگر نیامد و رستم تور بضرب شمشیر تیز جم را از بدن جدا کرد انید و سپاه بهم
شد بزروزی برزین بر رستم تور فرمود که تا چند درین بیشه توان بود و مرا گنج و خزانه نیست اگر مردم بسیار جمع میشد ند رستم تور گفت که جم تور
که درین دهه زمین دارم مبلغ پنجاه هزار دینار میخ زیدند از ان تو باشد که صرف سامان سرانجام لشکر نمایی برزین از ان گفتار
و اخلاص درست رستم تور بخندیده اند و از غایت کدورت آن هیکل که با تو گشتاسپ داده که هرگاه ترا خران و کلفتی روی دهد بدان نگاه
نماید که رفع المهام خواهد کرد ید از بازو گشاده بخواند دید که گنج نامه ایست که هنگامی که رستم دستان بمازندران رفته اموال و خزائن
که بدست آورده بود موضع معین در آن مرز و بوم مدفون ساخته است بسیار خوشوقت شده آن اموال و خزانه فراوان را برداشت و صرف
نموده بعد از آن با سپهوان که حاکم ولایت ساری بود نامه نوشت طلب کرد و اسپوان از بهمن برگشته بالصدق و اخلاص مطیع برزین گشتند و برزین
رستم تور را از بیشه کوهستان بشهر ساری آورد و از سران و بزرگان که در ولایت مازندران بودند مانند پشتن و زنبل و جرمه زن و کاوس پسر شواد
فراوان بخدمت برزین آمدند و از بهمن برگشته او را شاه و شهریار خود می‌دانستند چون عرض لشکر دیدند قریب چهار ده هزار کس بقلم در آمد و این خبر
در بلخ به بهمن رسید و جاماسپ طلبید و از خلاص شدن برزین اظهار نموده پرسید که سرانجام این کار زیکی خواهد کشید جواب داد که هر چند بتو گفتم که دست
صورت نیافت الحال محنت بسیار از و بتو خواهد رسید و آنگاه نامه بزال زر نوشت که مرا به برزین گذور می شود از جرایم شما یان در گذشته ام
باید که از روی نصیحت برزین را طلب نماید و را پهلوان جهان سازم تا بر جمیع سپاه ایران سرافراز و ممتاز باشد و زال زر فرزندان را طلبید
از اخلاص شدن برزین و آنچه شاه بهمن نوشت بود مطلع گردانید موجب فرموده شاه بهمن به برزین نوشت که کار جهان را از پدر خود قیاس نماید
و شهریار جهان با او در مقام شفقت و مرحمت است و سوگند آن عظیم یاد کرده که او را در پهلوان جهان سازد و تربیت فرماید باید که برفاقت
رستم تور بملازمت شهریار جهان کشاید و ابروی ما را نگاه دارد که هرگس با دشاهان مخالفت نماید آخر نقصان بکنند و آن نامه را نزد بهمن فرستاد و
شهریار جهان بخواند و بجاماسپ داد و جاماسپ گفت آنچه بند برکا نست زال زر برزین نوشت است آن نامه را مصحوب آذرافروز نزد برزین فرستاد
و جاماسپ برزین پیغام نمود که من هر روز کار برادر تو و رستم تور خواهد بود و آذرافروز آن نامه را به برزین رسانید و برزین بدو گفت که ای
نابکار تو پیش من آمدی و خبر دادی که در کنار دریا بدرمنت با لشکر گران و مرا با آن افسون ها از کشتی برآورده بخدمت بهمن بردی و بزنجیر و بند
گرفتار ساختی اگر نه فرستاده زال زر بودی سر تو را از بدن جدا میکردم الحال مرا به بهمن کاری نیست و غیر از ستیز و آویز از من چیزی دیگر نخواهد دید
و رستم تور نیز بر آشفت و گفت درین بیشه امروز شیر افکنم بمردی همه نام رستم منم اگر تو کنی آشتی من روان جدا گردم از لشکر آرم دمان جهان را
سازم شاه و سپاه بخون فرامرز با فر و جاه و جواب نامه بهم نوشت که تو فرامرز مرده را بردار کردی و از خدای جهان آفرین نیندیشیدی از بزدان پاک
امید می‌دارم که من ترا زنده بر دار کشم و بدانی که از سلطنت ترا بجز گرد لشکر شکن و آذرافروز بخدمت شهریار جهان بازگشت و نامه رسانیده آنچه
دیده و شنیده بود بازگفت و بهمن برخود بپیچیده و نامه‌ها از نهایت لطف و ملایمت بنام نوگشتاسپ نوشت و او را بجهت تسکین آن فتنه بدلیل برزین
طلبیده و با نوگشتاسپ نیز موده زال زر با تحفه ره و زبان هرکاره شهریار جهان به بلخ رسید و بهمن با نوگشتاسپ وزیر با توزبخاره و مرزبان را
بصحف ابراهیم سوگند داده نزد برزین فرستاد و دو پسر خود را که یکی گرگون و دیگری سرخو نام داشت و در دلاوری همتا نداشتند همراه کردانید که برزین
را مطمئن خاطر نموده بیارند و اگر اطاعت دو زبان پدر بنمایند و بستیز و آویزش آیند و با نوگشتاسپ و با توزبخاره و مرزبان برفاقت
پسران بهمن با لشکر گران بمازندران آمدند در مقابل برزین منزلگاه ساختند و سه مرد گیلی را با باد و ها و گیلان فرستادند که هنگام ستیز و آویز
بکیفرت برزین آیند و برزین با هرده هزار مرد دلیر از قصبه ساری بعزم رزم شتافت و با نوگشتاسپ وزیر با توزبه پسران بهمن گفتند که اقتضای نصیحت
و پند برزین باید فرستاد و اگر قبول ننمینی بکنند دست بتیغ و بگانگش یا کم اور رفتند برزبان پیل گفتند که پیشتر از رسیدن ایشان این خبر را به برزین
رسانید و رستم تور سر راه برو گرفت و او را از پشت اسپ در آورده و مرزبان بدو گفت که من از اقوام برزینم رستم تور دست از کشتن او
باز داشته بلشکرگاه آورد که به برزین نمایند چون برزین درخواست بود مرزبان بود در منزل خود گذاشته بازیرسر را نمانده دید که با نوگشتاسپ و رزبا تو
می آیند پرسید که شما چه کس اید و با تنها شدی نمود با گشتاسپ که ... نه تو شیر دشتی نه ما روبهیم ز کردار یکدیگران آگهیم یکی دان نژاد من و تو
نکو کوی ارادیم نکو خواه تو ... رستم تور با ایشان گفت که سپهبد در خواهست درین وقت نقد ... نباید داد اگر ارا ده ... دارید ... خدمت

برزین و بانوگشسپ بهم بر او بجنبیدند و از هر گونه رزم آزموده نمودند و چندان کوشش کردند که هر دو از کار ماندند چون آن رزم در
میان بود گرزنندی بهم رسانیدند و رستم تور با زربانو و مرزبان و تخار در آویخت و بسیاری در آن رزم کشته گشت اسپ سوار
بر جای بماندند و از آنجا که جانب ایران شتافتند و بخرمی و شادمانی نشستند روز دیگر بانوگشسپ و زربانو و تخار و مرزبان
از زین جدا شده و نزد کرگوی پسر بهمن آمدند و بانوگشسپ با او گفت که شاه بهمن را درین کار سبک ساخته و برزین سخن من
قبول نکرد و رستم تور دیوانه است مردمی که برزین جمع آورده از غایت پریشانی و زبونی بخود درمانده رزم را آماده باید شد
کرگو اندیشه بکنار نشسته آمد و در آن وقت اسپ برزین را که بالای دادن برده بودند سرکشی نموده بدر رفته تا آنجا
رسید و کرگو گرفته بلشکرگاه بازگشت و روز دیگر کرگو بکنار نشسته آمد و چند کس را بگفت و شتران که بچراگاه برده بودند بدست
آورد و بانوگشسپ به برزین پیغام نمود که دو روز است که اسپان و اشتران شما را می‌گیرند مگر در میان لشکر شما هیچ کس
زنده نیست برزین ازین سخن آزرده شد و رستم تور گفت ای شهریار این همه کلفت و کدورت برای چیست تلافی این کار
بمن رسیده و بامداد بکنار نشسته رفت و دید که سواری مسلح بجنگ می‌آید هر دو را برو گرفت کرگو رستم تور را دید و تیری بجانب او
افکند و رستم رد کرده خود را به او رسانیده تلاش بسیار نمودند و آنگاه از پشت اسپ بزیر آمدند و با همدیگر در آویختند رستم تور
لخت بسیار برو غالب گشت و بر سینه‌اش نشسته سر او را از بدن جدا ساخته بخدمت برزین آورد و بفرمود برزین آن سر را بلشکرگاه
ایرانیان افکندند و بانوگشسپ از رفتن نزد برزین و نصیحت قبول نکردن او و کشته شدن شاهزاده کرگو آنچه روی
داده بود بتفصیل بخدمت بهمن نوشت و شاه بهمن از کشته شدن شاهزاده کرگو و آنچه روی داده بود بنوشت و شاه بهمن از کشته
شدن پسر پریشان حال گردید و پارس پرهیزکار را با سی هزار سوار بکومک فرستاد و او رفته با بانوگشسپ و زربانو و تخاره و
مرزبان را دید و برزین نامه نوشته او را باطاعت بهمن خواند و گفت که اگر برخلاف این کاری نماید آماده جنگ و
پیکار باشد برزین در جواب گفت

بپایید می شرمت از کار خویش　　ازین زشت گفتار و کردار خویش
نه تو بنده خانه بهمنی　　نه پرورده خانه رستمی
نه از ما تو این پایگه یافتی　　کنون با سپه پیش بشتافتی
مرا گوئی از کین چرا جنگ کرد　　اگر زین بگردم ز رزم و نبرد

و گر دام پیر از رجان دیده ام که در صدد انتقام خون پدر باشد
و از طرفین لشکر آراستند و سه مرد از سپاه ایران بمعرکه رزم آمده با برزین رو برو گردیدند و پس از آن دو بدل برزین سه مرد را
از پشت زین در ربود و نزد رستم تور آمد و رستم تور می‌خواست که او را از پای در آرد برزین نگذاشت و باز بمعرکه رزم باز
گشت و پارس پرهیزکار و برزین را دیده اراده جنگ نمود و هر دو از لشکر جدا شده بطرفی شتافتند و رستم تور از دنبال
رفت و در پس سنگی بنشست و می‌دید که کار آن دو نامدار بکجا خواهد رسید و آنها با هم در آویختند

نه دید پارس در رزم با او پسند　　فرو ماند بر زور بازو نژند
هنر گشته دور از تن پهلوان　　دژم گشته از گردش روزگار

برزین کمر پارس را گرفته چنان بکشید که از زین جدا شد و درین حال اسپ برزین بسر در آمد و هر دو بر زمین افتادند و
پارس فرصت یافته بر سینه برزین نشست و خنجر کشیده می‌خواست که سرش را از بدن جدا سازد و رستم تور خود را بپارس پرهیزکار
رسانیده تیری بر گردنش زد که بیهوش گردیده بخاک و خون غلطید و برزین و رستم تور دست ازو کوتاه کرده بخدمت سپاه بهوش شدند دیگر
پارس را بدان حال دید پارس چشم باز کرد و آنچه میان او و برزین گذشته بود گفت و برزین و رستم تور بعد از آن رو بسپاه
ایران نهادند و بانوگشسپ و زربانو و تخاره و مرزبان بگوشه ایستاده تماشا می‌کردند که سپاه بهمن لشکر برزین را در دست گرفتند و
آزرده گشته بر سپاه بهمن حمله آوردند و از مخالفت نمودن آن جبار تن و کشته شدن مردم بسیار لشکر بهمن پریشان و خسته گردیدند
و پارس پرهیزکار را آن جایی بر داشته بجانب بلخ شتافتند و برزین آذر و رستم تور و بانوگشسپ و زربانو و تخاره و مرزبان سه
شبانه روز تعاقب نمودند و از کشته پشته ساختند و برگشته بسپاه خود پیوستند و مال و خزاین بسیار بتصرف در آمد و مردم بی‌نهایت
جمع آمدند و بعد از آن بیست هزار سوار همراه بانوگشسپ نموده بجانب بلخ بخدمت بهمن فرستاد که ببینید برزین تاج و تخت و سپاه را با رستم تور
با تخار و مرزبان و چندی دیگر از نامداران بعزم شکار بر آمده و در اثنای شکار گور خری برابر ظاهر حال دیده تا شب از پی او اسپ دوانیدند

و هنگام شب از چشمها پنهان شد و برزین تا چار بعرات کوه روان گردید و تخاره و مرزبان با چندی دیگر به برزین رسیدند
شب آنجا توقف نمودند و وقت سحر دور از آب و آبادانی در آن دشت حیران گشته دو شبانه روز بی آب و خورش
می آمدند و ازین ره گذر پریشان و بدحال شدند روز چهارم خورد سالی دیدند که بر اسپ گوران سوار نشسته و پیراهنی از پرنیان
پوشیده از سر تا پای غرق جواهر است
چو سرو روان قد و گلزار تن ... ز خون تر شده ترکش و پیرهن
گرفته یکی شیر جنگی بچنگ ... فکنده ابر گردنش پالهنگ
دو سن دوخته بود دوشش از زخم تیر ... همی برد خوارش چو روباه پیر
و برزین بیاران خود گفت که ببینید که این کودک شیر را بچه طریق خوار و زبون کرده نزد او رفته رسم تواضع بجا آورد
گفت که تا درین سرزمین بوم غریبیم و ره بجایی نمی بریم و از سرگردانی و پریشانی خود اظهار کرد جواب داد که این کار آسان
بر خود دشوار مکنید و بیایید که این شیر را اکنون بگرده شما حضره رسانم و اگر باین خوردنی میل نداشته باشید باندک مسافتی کرامی
نشسته بکشید تا با آبادانی رسیده انواع خورش سیر شود و از آنجا بدو فرسنگی چمنهایی رنگارنگ در کنار جویبار با یک اسپ
با زین و ساز ایستاده و در میان آن چمنها یک خیمه سرخ درخشان که بر فرازش قبه از زر و دامن از پرنیان است
آرامگاه من و خانه او بدان خیمه بهشت نزدیک آن خیمه رفته دعای من رسانید و مهمان ما باشید و از آنجا یک منزل طی نموده
بدشتی پر از رمه رسیدند و کودکی دیدند که کلاهی از پوست گوسفند بر سر نهاده و چوب بهم شبانان تکیه کرده آن کودک رو به
برزین نمود و گفت چون خون خواره ... بر دکه کام تو بر آید و پس از آن بدرون رمه در آمد و دلیران از آن گفتار تعجب
کردند و آن سخن در انجام نیکو شمردند و گلهای سرخ در زمرد بنفشه و کبود رسیدند و در میان آن چمنها خیمه بلند که ستون از زر و
طناب از ابریشم بود دیدند که پیش او نار کاسی زده و سرپای ... و در جا و درو نشسته و غلامان زرین کمر در برابر او صف کشیده
برزین نزد او رفته تملق و تواضع نمود و آن پیر روشن ضمیر پور لهراسپ نام داشت برخاست و برزین را در دست راست خود جای
داد و از هرگونه اطعمه و اشربه جهت ایشان حاضر ساخت و خوانها چنان تکلف بیار است و روز دیگر نیز مهمانی ایشان نمود انواع
تلطف بجا آورد و برزین از این پیر روشن ضمیر پرسید که این لشکر و این سرزمین بچه کس تعلق دارد گفت قابل این
مردم در تخت رضای منند و این مقام را زند رود می گویند و هنگام بهار من از فارس بدینجا می آیم و شاه فارس که
او نام دارد برادر منست و نام بهمن است که ساو باج از ماهی ستانند و از صدای جهان آفرین امیدواریم که برزین
بن فرامرز را بر او مسلط گرداند و چنان شنیده می شود که تخت برزین برگشت و بدست آن دیوزاد سیاه در دون تباه شد
برزین همه کلفت تمام داریم و نیز می گویند که از بند بهمن خلاص شده اگر ترا چیزی هست بگوی جواب داد که برزین خلاص گردیده با سپاه
بهمن جنگ نموده شهر هم ساخت پور لهراسپ شادمان گشت و گفت که این لشکری را که می بینی مال و اسبکی ندارند اما از دست
دل خود هر کدام با بجل اند ازین راه آن کودکی که شیر گرفته بود دختر منست و هنگام رزم و کین از اژدهای دمان در پیش او
از روباه کمتر است و هر سال او می آید پادشاهان روی زمین از هند و چین و ماچین و روم و ایران بخواستگاری او از
کمتر است و هر سال او می آیند و هر که از من دختری خواهد و کارش او هم که هر دو بجنون تندیک باشند اول آنکه با او نبرد آزماید دوم
آنکه غلام زنگی درشت دارم پشت او را در کشتی بر زمین رساند آن گاه آن دختر تعلق بدو داشته باشد درین سخن بودند که آن
دختر دو شیر را از بیشه گرفته در رسید و بر پشت کان آن دو شیر را از دست او گرفتند و دلیران از آن زورمندی حیران گشتند برزین
فرمود که ما از بانو گشسپ دیده ام که دو شیر شکار کند و از هیچ زن غیر از و چنین ندیده و نشنیده و پرسید که وعده نبرد با این پری پیکر
چه وقت خواهد بود جواب داد که سه روز مانده برزین توقف نمود و چون تخمین نوروز شد پور لهراسپ نوبت جشن عالی داد و شهریاران
و نامداران که آمده بودند جمع گردیده و در زیر درخت گل تختها نهادند و بر سر آن جا بجا نشستند و منادی گری پیش آمده گفت که ای نامداران
امروز نوروز کیخسرو است و آن پری پیکر که با آرزوی وصال او از راه دور آمده اید حاضر است هر کس آماده خواستگاری او ی
کند روی بمیدان نهاده آن شرط بجا آورد و غلام زنگی سیاهی مانند اژدهای برهنه از سر تا پا هر که حاضر گشت و آن منادی گر
ندا در داد که هر که این سیاه را بکشتی زبون گرداند پشت او را بر زمین رساند آن پری پیکر هم آغوش او خواهد بود و از بزرگان و

دنباله ان بیت کس یکی بعد از دیگری تا آن سپاه هم آورد شده بضرب مشت و زور او از پای در آمدند و با آن سپاه می گفت که
رستم و سهراب و گرشاسپ و سام و نریمان کجا بیند که از من دلاوری آموزند و نظاره می اختیار روی با آن زنگی نهاده و بضرب مشت
او بی طاقت شده و بر زمین افتاد و برزین از آن تندی کار او بخندید و مرزبان ارخنده پهلوان آرزده خاطر شده گفت که چه شود
که تو نیز هنرهای خود را درین انجمن نمایی شاید که این سپاه ببینند تو زبون شود و این ملک بحقیقت تو باشد و برزین برهنه گردیده به
بعزم کشتی متوجه شد و نوپراسپ هرچند منع نموده سودمند نیفتاد و ان پری پیکر برزین را اندران حال دیده مشتاق جمال او گشت
و از خدای تعالی می خواست که بران زنگی سیاه غالب گردد و بمراد رسد و برزین دو دست در میان پای زنگی در آورد
چنان بر داشته بر زمین زد که از جا بر نخواست روز دیگر آن دختر مسلح شده بمیدان برزین در آمد و نهایت تلاش نمودند
آخر برزین به نیزه او را از پشت اسپ بیفکند و آن دختر خجل و شرمسار از ان برگشته به پرده سرای در آمد و نوپراسپ
به برزین گفت دو سال است که بغم و الم می گذرانم و سبب آن این است که هر گاه ایام بهار آید این دختر را آراسته درین دشت
بجای بلند مشک و عنبر بخور نموده تنها بگذاریم و بعد از زمانی ابر تیره از بالای کوه پایان آید و خروشان و آتش فشان آن حور
لقای را چنان تنگ فرو گیرد که از نظرها غایب می شود و آنگاه از و جدا گردد و بجانب هوا رفته بهمان کوه در آید این دختر تا دو هفته
زار و بی شعور بود بلطف خدای تعالی از ان زیانی نرسیده و اگر همچنین بگذرد از خانمان ما اثری نگذارد و برزین از شنیدن این
سخن بر آشفت و چون روز دیگر وعده آمدن آن اژدها بود مسلح گشته بجانب آن بیشه شتافت و نظاره و مرزبان تا لغ
آمده می گفتند

گر ابری چنین تیره پران شود ~ بیا شنده رعد غران شود
گر ابرست آتش در و هر چیست ~ وگر اژدهاست غرنده کیست

و درین سخن بودند که آن ماه روی آراسته و پیراسته گریان مدهشت رفت و بجای
بلندی نشست و مرزبان برگشتند و درزمان آن تیره ابر از کوه فرود آمد و مانند رعد بغرید و به نزدیک آن دختر رسید
و چنان فرو گرفت که هیچکس از تاریکی نمی دید و آن اژدها وقتی که رو بهوا نهاد برزین در زیر آن سیاهی می تاخت و فرسنگی
چند از ان صحرای فراخ طی نموده بکوه سخت بر سنگ باید و آن تیره ابر از بالای آسمان بزمین میل کرده هر ره فرو شد و نظاره
و مرزبان از ان مقام قدم نتوانستند نهاد و برزین همی رفت تا جای رسید که از سرخ و زرد بسیار افتاده بود
و به خود می گفت که دو لشکر درین زمین جنگ نموده اند و این سراق و اسلحه ایشان است چون خوب ملاحظه کرد پاره های
چرم دید که در هنگام بهار ان اژدها ریخته درین اثنا اژدها برزین را دیده از غار بر آمد

هوا سوختی از دم کام او ~ زمین پر ز زهراب اندام او
دهانش بمانند غار فراخ ~ چو الماس پر سر مرا و را دو شاخ
دو چشمش بمانند دو طشت خون ~ سرش بود چون کوه بی ستون
دلی شیر از دیدنش پر ز خون ~ ز نیش تا دم چهار صد گز فزون

و برزین قدم پیش نهاده تیری بر چشم راست او زد و اژدها لختی بر خود بپیچید و برزین روان شده
و برزین تیری دیگر بر چشم چپ او زده کور گردانید و بضرب تیغ سرش را از بدن جدا ساخت و آن سر را بر داشته بر چشمه
آب رفت و سر و تن شسته رو بدرگاه جهان آفرین نموده زبان بشکر و سپاس بگشاد و آنگاه آن سر را بجایی که مرزبان و
نظاره بود رسانیده از انجا نزد نوپراسپ آمدند و نوپراسپ مر و گفت که این کارهای تو چنین می دانم که از نژاد سام نریمانی
برزین حقیقت حال خود باز نمود و نوپراسپ از شنیدن این سخنها شگفته شد و دختر خود را بدو بست گردد بر فاقت برزین
بفارس آمده نزد داد شاه را دیدند و یزداد شاه جشن عظیم آراست و تا مدت یکماه بعیش و سرور گذرانیده بودند آنگاه برزین
بانوگشسپ و زربانو و رستم تور سا و ولایت فارس طلبیده آنها با هشتاد هزار سوار و شصت هزار پیاده خود در راه برزین
رسانیدند و شاه فارس و نوپراسپ آن جمعیت و سپاه را دیده خوش حال گشتند و استعداد جنگ بهمن کردند و بهمن نیز با دویست
هزار سوار رسیده در برابر یکدیگر فرود آمدند و شاه بهمن بجاماسپ گفت که ای دانای خردمند ازین داوری خلایق بی نهایت
کشته شوند بخاطر می رسد که خود بگویم که بازم در آمده برزین را بخوانم و هم نبرد شده کار او را باز فرمایم جاماسپ گفت که از شاهان
چه لایق در خور است که هم نبرد ملازمان و پهلوانان خود شوند این همه لشکر سپاه برای آنست که اراده شهریار بجای آورند و بهمن

جواب داد که قوت برزین از من بیشتر است و او از اسلحه گران تر و روز دیگر بمیدان آمد و برزین را بخواند و برزین
بهمن را دیده از اسپ فرود آمد و پرسش نمود و گفت مرا چه یارای آنکه با شهریار جهان رزم جویم از سرداران و نامداران سپاه
هر کرا نامزد فرمایند با او سر نبرد گردم و بهمن مبالغه نمود که کار از حد گذشته و این داوری بدور و دراز کشیده ناچار رزم من
اختیار باید کرد برزین چون دید که بهمن بجد است درخواست که اول شهریار جهان گرز حواله او نماید تا پیش دستی از
جانب بهمن باشد و بدین قرار داد روی بستیز و آویز نهادند و بهمن بزور و قوت تمام گرز بر فرق برزین کوفت و
برزین آنرا بسپر از خود رد کرد و دیده گرزی بر کتف بهمن زد اگرچه بآن ضرب از پای در نیامد اما پشتش خم شد و برزین
پیشتر کشیده خواست که کار بهمن بآخر رساند درین وقت خاقان چین با سپاه گران بامداد شهریار جهان رسید و لشکر
ایران نیز حمله آوردند و از نهایت جانب برزین رستم تور با آنها در آویخت و تاب دست از یکدیگر باز نداشتند
و آخر ایرانیان درفش کاویانی را بجا گذاشته منهزم گردیدند و برزین و بانوگشسپ و فرزبانو و رستم تور و تخاره و فرزبان
لشکر بهمن را تعاقب نموده بسیاری را بقتل رسانیدند و برزین علم کاویانی و تخت و خزاین و اموال فراوان بدست آورده
بدین تجمل باصطخر فارس رفت و شاه بهمن پریشان گشته از راه طیسفون که امروز بغداد اشتهار یافته روان شد و
هارون پیش که فرمان فرمای آنجا بمردی و دلاوری یگانه روزگار بود استقبال نموده تملق و تواضع بجا آورد و گفت که ای
شهریار جهان در شهر بابل نامداریست که نوشاد نام دارد و سی هزار جادو با او همراه است و هنگام کارزار کوه را بسحر و افسون
با خاک یکسان می سازند و مرا با او یارا و یاوری است و نامه بنوشاد نوشته او را طلبید و نوشاد با سپاه گران بخدمت بهمن
آمد و شهریار جهان نوشاد را دیده فرمود که بیزار از رنگ و افسون باره بنمای که از غم و اندیشه فارغ شوم و نوشاد
در همان وقت بیاران خود حرفی گفت و تن از ان جادوان برخاستند و با افسون زبان گشودند و چنان شد که ایوان شاه
جهان پر [illegible] آمد و از نوشاد زنها خواستند نوشاد باز افسون دمید و ایوان بحالت اصلی باز گشت و شاه بهمن
فرمود که یقین من آنست که برزین بدست جادوان تباه گردد و نوشاد احوال برزین و رستم تور پرسید بهمن گفت
که رستم تور تن جوان و دل شیر ژیان دارد و هر دم دیگر می نماید و نه از دریای آب و آتش اندیشه نماید و از برزین چه گویم
که کوه بلند پیش او خوار و پست و دلاوری و تندی او در مرتبه کمال است نوشاد جواب داد که اگر کار تو این است سهل است
و در علاج آن از دیو روشن سخنی چند بعرض رسانم که خود را بنیرنگ شیر و فیل و اژدها و هر بلا که خواهد سازد و او را شش دست
است در سه دست از هم گزند سپر نگه دارد و به سه دست دیگر تیغ تیز و کمند و گرز دارد و بر سر شاخی است که اگر بر سنگ خاره نهد
بگذارد و بوقت جنگ بر خود فراوان زنگها و جرسها بیاویزد و با آن هیبت و صورت چون بمیدان در آید و نعره زند
زهره در بدن آدمی آب گردد و با این همه تهور و زورمندی دیو و پری در فرمان اوست و با آن بزرگی و دلیری برادر
خوانده و به نیک و بد مرا یاوری می نماید او را درین داوری طلب نمائیم تا هر کار و مهمی که فرمان دهی سهده وار کمر خدمت
بر میان بسته بتقدیم رساند شهریار جهان ازین سخنان شادمان گشت و نوشاد بدیو روشن نوشت که از تو امید دارم چون
یکی از بندهای بهمن بر وعاصی شده تاج و تخت و ملک را از تصرف بر آورده در چنین وقتی امداد و توجه فرمایند و آن نامه را بیکی
از جادوان داده نزد دیو روشن فرستاد دیو روشن با مردم خود به بغداد آمده شاه بهمن را دید و شهریار جهان جشن
عالی ترتیب داده صد تخته از دیبای چین و صد اسپ و صد بدره از زر و صد دانه لعل [illegible] و صد غلام پسندیده و دیگر
نیکو جمال بآن دیو رسانید و خورسند گردانید و از جفای برزین و رستم تور بنالید و گفت که اگر این هر دو از جهان معدوم
سازی جهان از تو دریغ نداریم دیو روشن جواب داد که دل تنگ مباش که آن دو تن را دست بسته نزد تو آرم
و سه روز بحضور خاطر [illegible] شهریار جهان عرض سپاه دید قریب سی هزار سوار جمع آمده بعزم رزم زابل
شتافتند و این خبر به برزین رسیده اندیشناک گردیده و رستم تور از ان دیو و سپاه گران اظهار نمود و رستم تور
گفت که بعنایت الهی و یاری از روزگار آنها بر آرم و برزین نیز عرض لشکر دید دویست هزار کس تعلیم در آمد و آنگاه روانه نهاد

شعیم و یزد داد شاه را با فرمان فرمای فارس پشت و سپاه گردانید و اسفندیار را نیز بمتابعت او و کاوس شیر دل پاک رای
و تنشش خریم زنج که سرداران نامی بودند با لشکر گران روان گشتند و جهان پهلوان رستم تور با نوگیتی و وزرا بنود نقاره دمر زبان
دیگر بزرگان سپاه با کوکبه و دبدبه بشهریاری که از بهمن گرفته بود متوجه شد به بر گستوان چارصد زنده پیل
سیاهش بگردادر پای پیل هلالی از وسرخ و زرد و بنفش به پیش اندرون کاویانی درفش چون خبر آمدن بزرین
به بهمن رسید و روی بر خاک عجز نهاده در پیش یزدان پاک بنالید که ای کردگار جهان آن پادشاهی که بمن داده بودی
نمی‌دانم که از من چه خطا دست داد که مرا از آن سلطنت و دولت محروم گردانیدی ای داور بخشنده بر من ببخشای و چون خوار و
هیچ مگذار و بعد از آن جاماسب دانا را طلبیده و از مآل کار پرسید جواب داد که ای شهریار از گردش اختران دیده‌ام که
این بزمگاه چنان جنگ عظیم روی نماید که از زمان منوچهر هیچکس ندیده و نشنیده باشند و هر سواری که از لشکر شهریار برآید دست
رستم تور کشته گردد و بیم آن باشد که رستم تور دست شهریار خواهد بست و باید که صلح و آشتی پدید آید و جهان از داوری
بیاساید و روز دیگر سپاه بزرین نمودار شد و تا سه شبانه روز از عقب هم رسیده در مقابل لشکر بهمن فرود آمدند و روز چهارم بزرین
با بزرگان سپاه و رستم تور به لشکرگاه خود پیوسته سراپرده جمشیدی برپای کرده تخت فیروزه‌ای زدند و بزرین با بیم اساس شهریاری
بر آن قرار گرفت و بهمن از دیدن آن همه سپاه هنگام شد و دیوروشن بهمن را بدان حال تباه دریافته گفت که خاطر جمع دار و
فردا بزرین و رستم تور را بخم کمند اسیر نموده بخدمت تو حاضر سازم و از این طرف در مجلس بزرین از آن دیو مهیب سخن راندند
و دل دلاوران از آن خسته و پریشان گشت و رستم تور به بزرین و سرداران سپاه گفت که آن دیو بلی عافیت چه باشد
از وی این قدر ترس و هراس در دل باید کرد که اگر خدای جهان آفرین توفیق دهد بضرب گرز گران او را از پای درآرم و چون شب
شد بهمن از روی تدبیر نامه به رستم تور نوشت که از من گزند هرگز از آن پهلوان گزین پستی و آزاری نرسیده و لایق
این است که بی موجب در مقام خصومت باشد الحال از جواهر قیمتی و اسباب نفیسه و مرصع و آلات سرکونه و تحایف جهت
او فرستاده و توقع می‌دارد که بر بزرین دست کوتاه نموده بجانب ما شتابد که او را بجای رستم دستان جهان پهلوان ساخته اهل
و خرابین و خواسته بی نیاز گردانم و آن هدایا و نامه را نزد رستم تور آوردند و با آن ملتفت نشد و گفت که آن هدایا و دیبا و سیمها
که از وی بغیر بنداری هیچ نام من رسیده بدین سخنان و خواسته از سر او وا می‌شوم و کار پرداز می‌نمایم که از دیوانی که با هداد
آورده اند نام و نشان نماند و آن نامه و خواسته را به بزرین نموده و جواب نامه از روی تندی نوشته انچه آورده بودند پس
فرستاد و روز دیگر از طرفین صف آراستند جادوان آهنگ افسون و نیرنگ کردند و ابرسیاه پدید آمد و در آن تاریکی
باران و سنگها از هر طرف ماران و شیران و اژدهاها و پلنگ زیان و درندها ظاهر شده رو بلشکر بزرین نهادند و بزرین و رستم تور
گفت که جادوان دمار از روزگار ما برآوردند زمانی نه و رسپاه کرد و هنری که داری بنمای در سپهر و بر لشکر حمله کشت و بهمن
و سپاه گران بجنگ فرستاد و بسیاری از لشکر بزرین بقتل رسیدند و بزرین متحیر گردید و در این وقت رستم تور در آن تاریکی ده تن
از جادوان را دید که یکجا نشسته دفتر جادوی در پیش دارند و سر آنها را از بدن جدا ساخته و پیشتر رفته ده تن دیگر را یافت و جمعی
جادوگری را بی دید از پای درمی‌آورد و به یکبار آن تیرگی برطرف گردید و جهان صاف گشت و از ماران و اژدهای بزرگ اثری
نماند و تا هنگام شب دست از تیغ و آویز باز نداشتند و بعد از آن بجای خود شتافتند و چون روز شد دیوروشن خود را با اسلحه
بیاراست و زنگها بر خود تعبیه نموده بهیات غریب بمعرکه درآمد و هر که می‌دید دست و پا گم می‌کرد و به حمایتی که با دیوروشن
همراه بود آواز داد که این دیو بابزرین و رستم تور را با آوردگاه می‌طلبد بزرین خواست که به او هم چهره شود رستم تور گفت
که تو شاه و شهریاری تا من باشم جنگ به تو نمی‌رسد و با آن دیو در برابر شد و از آواز زنگها و آن هیات عجیب اسپ رستم تور رم
کرده در بنی اثر رستم از اسپ فرود آمده خشتی بجانب دیو افکند آن دیو از خود دور نموده رستم تور بضرب تیر یکشاخ دیو را در هم
شکست و دو دوال کمر یکدیگر را گرفته بزور درآمدند دیوروشن حمله‌های سخت بر رستم تور آورد و رستم تور او را از جای بر داشته
بر زمین زد و خنجر کشیده قتل دیو نمود و دیو بقوت سحر و افسون از زیر رستم برآمده بر رفت و رستم تور از غایت تلاش که با دیو کرده
بود بیفتاد و بیهوش شد و بر زمین تند خود در راه ور سپاه پیدا و بهمن دید که دیو برفت و تصور نمود که رستم تور نمانده باشد و خالد

عرب بضرب نیزه او را از پای درآورد و دستش کس دیگر از سپاه برزین بحریم زن ملحق گشتند و بانوکیث جنگ خالد کشتند
دیگر زکران بر سپر خالد زد و کارگر نیفتاد خالد سپر نیزه بر سر بانوکیث حواله نموده از پشت اسپ بروی زمین افگند و
بانوکیث بضرب تیغ نیزه خالد را دو پاره کرد و اسپ تند برفت ازان پس دلیران و پهلوانان
بر شدند سپس یکان و دوگان چنین تا شکیبنده هشتاد مرد بر از کشته شد دشت کین ورد سپاه برزین روی از جنگ
او بر تافتند چون آوازه رسیدن خالد بگوش رستم تور رسید با وجود ناتوانی و خستگی بر اسپ سوار شده خود را باوری رساند و
خالد خواست که بشمشیر تیز رستم تور را هلاک گرداند رستم تور چنان تیری بر دم تیغ او زد که دو پاره گشت و تیری دیگر بر کتف خالد زد
نمود که از پای درآمد و برزین سرافراز با سپاه گران روی بلشکر بهمن نهاده دو شبانه روز با یکدیگر در آویختند [illegible] کشته شدند
می گردانیدند و روز سیوم برزین خود را بدرفش شهریار رسانیده بر تیغ دو پاره ساخت و سپاه بهمن متفرق و پریشان گشتند
و بهمن بغزنین رو را راه بیابان پیش گرفت و برزین و رستم تور بهمن را تعاقب نموده دو شبانه روز تاختند در روز سوم
به بهمن رسیدند و برزین نزدیک شده بهمن آمده گفت که ای پور شاه اسفندیار به خدای تعالی ترا اکنون فرامرز گرفتار ساخت بیا تا
هر دو دست ترا ببندم و در پیش [illegible] فرامرز چون ترا ریخته سرنگون بردار بیاویزم بهمن حیران گردید به خدای تعالی پناه جست
و به برزین گفت که از ایزد کردگار و از من شرم دار و ببین که کدام یکی از پهلوانان دست شهریار خود بسته است گرشاسپ
و نریمان و سام و رستم هرگز خون یکی از پادشاهان ایران نریخته اند و این زمان تو با من همان کن که بهمن در کار زال کرد
کرد که هرگز پیش اسیر او می شد اسپ و کمر داده بجای خود می فرستاد ای پهلوان من سوگند عظیم یاد می نمایم که از تاج و تخت بیزار
گشتم و پادشاهی و گنج بتو سپارم و در جهان گوشه گرفته به عبادت پروردگار قیام داشته باشم و از غایت عجز و زاری
که بهمن به برزین می نمود دل رستم تور بر وی بسوخت و رستم تور به برزین گفت که چون به کام خود رسیدی گزین شاه بیچاره بگذر
برزین بر رستم تور تندی کرده فرمود که این لابه و زنهار سود ندارد زیرا که روزگار دیدم از بیشتر زنهار و زنهار خواست
و این زشت کیش بر در نبخشوده و زه کمان را افزود آورد که تا دست بهمن را ببندد و درین اثنا خاقان چین با سی هزار سوار
تا بآنجا رسید و گفت که از مروت نیست که شما دو تن و یکتن در آویخته دست شاه جهان را ببندند و بیکبارگی برزین و رستم تور
حمله کردند و شاه بهمن خلاص شده بمیان سپاه خود درآمد و بانوکیث و زربانو و تخاره و مرزبانان و لشکر برزین تیز در رسیدند
و به هنگام شب از طرفین دست کوتاه نموده فرود آمدند و روز دیگر تا شبانگاه سپاه از هر دو جانب خسته و زخمی شده بودند جنگ
اقدام نمودند و بهمن بزموده جاماسپ از هنگام بیت خود را بحصار ساری رسانیده متحکم گردید و جاماسپ از برزین دو سه روزه
جنگ را امان طلبید و آن قرار از اعت بهمن بقلعه ساری شتافت و برزین به در حصار آمد و کسان نزد بهمن فرستاد و
پیغام نمود که وقتی که با این لشکران بسیستان رسیدی بدرس بحصار درنیامده بکنار رود هیرمند لشکرگاه ساخته صف آراست و الحال
بقلعه درآمدن و از جنگ ترسان شدن پسندیده شاهان و شهریاران نیست بهمن جواب داد که ازین سخنان بکاری نیاید عاقلان
بمقتضای وقت کار نمایند و اگر صد سال بدوران این حصار باشد برده باد جنگ نخواهد کرد انگاه برزین به رستم تور گفت
که چون فرامرز شهریار چنین است آمد از محاصره این قلعه باید بود که به تنگ آیند و مدت چهار ماه برین بگذشت جاماسپ که دانا خردمند
بود جهت مصالحت از حصار برآمده برزین را دیده و پیغام بهمن رسانید که از خونهای که ریخته شده نادم و پشیمان گشته ام و نمی خواهم
که بهیچ وجه خون کسی ریخته شود و اگر بر سر صلح بیایی خوب که بعد ازین ریخته گرد و در جهان از تو پرسش و بازخواست خواهد
بود و برزین می خواست که از آن کینه جستن درگذرد رستم تور گفت که از رزم جستن چه حاصل شده و اگر از کین می ترسید فرامرز
مرده را بر دار نمیکرد و حالا از بیچارگی افسون و بندی خواند و پور همنام مرا بر دار کشیده و بر خویشتن من جفا نموده و می خواهم که او را
زنده بگیرم و بر دار بیاویزم جاماسپ از تندی رستم تور حیران ماند و گفت ای جوان دانا که از ما درمیان تراست نزد و مرد دانا
سبک سراست دانای خردمند نزد بهمن رفت و آنچه دیده و شنیده بود اظهار نمود و گفت که از گردش اختران جهان
دیده ام که درین نزدیکی آمدن داوری فرو نشیند و صلح و آشتی روی نماید گویند که روز دیگر رستم تور را از سید عین اجازت شکار
خواسته بصحرا برآمد و در اثنای شکار آهوی دید بر نقش و خال خاطر رستم تور بصید نمودن آن مایل شده دنبال کرده در پی ادن تاخت

بیکبار همه از نظر او غایب شد و باغی در نهایت خوبی و آبهای روان پیش آمد و رستم تور به درون باغ رفت و تختی دید نهاده
و مجلس عالی آراسته و دختر خاقان چین که در کمال حسن و لطافت بود بر آن تخت نشسته بخوردن باده و ساز و نوا و شادمانی می
نماید رستم تور از آن انجمن خوش وقت گشت و دختر نیز رستم تور را شایسته دیده مایل گردید و بآشامیدن و باده خوردن
و اطعمه توجه نمودند و فرمود که در پیاله داروی بیهوشی کردند و دو سه پیاله پی در پی بر او دادند و بیخبر شد و او را در صندوقی نهاده بشهر
ساری بخدمت پدر رسید و گفت چرا درین حصار در آمده بجانب توران نمیروید خاقان جواب داد که از جهت رستم تور
و شاه بهمن و جمعی من دلهای پریشان داریم و کوه و بیابان بر شاه و سپاه تنگ ساخته دم بفراغت نمی توان زد دختر گفت که اگر
رستم تور بدست آید با وجه می کنی فرمود که بند از بند او جدا سازم دختر گفت پس شما را بر دو دستی نباشد و خاقان جواب داد
که اگر از وی خبری داری بگوی و دل مرا از آن شادمان کن آنگاه سوگند ان عظیم به پدر داد که در باره او غیر مهربانی و تلطف چیزی
دیگر بخاطر نپسندد و حقیقت حال باز نمود و پدر را بخانه رستم تور بود آورد و خاقان رستم تور را دیده محبت تمام پیدا کرده
رستم تور بهوش [illegible] و شور آمده بحرفهای ملایم رام شده و دام محبت آن پری پیکر مبتلا گشت و خاقان او را بدامادی خود پسندیده
فرمود که ترا بجان برابر و از فرزندان عزیزتر می دانم و پس از آن شکفته خاطر بملازمت بهمن شتافت و بهمن از آن شادمانی
خوبی بر رسید و خاقان آنچه گذشته بود اظهار نمود بعد از عهد و سوگند رستم تور را بملازمت شهریار جهان آورد و شاه بهمن از تخت
و دولت امیدوار شده و جاماسپ به رستم تور گفت که ای پهلوان توانا سر برزین نیز از زین دادر [illegible] آمده است وقت است که این
صلح و آشتی بتوجه تو صورت یابد و رستم تور بهمین معنی راضی گشت و شاه بهمن از اسبان تازی و جواهر قیمتی و آنچه لایق
شهریاران است بدو التفات نمود و جاماسپ و رستم تور نزد برزین رفتند و برزین دست از خونریزی باز داشته بخدمت
بهمن رفت و بهمن برزین را از دور بدیده سعید قدم استقبال کرد و در بالای تخت در پهلوی خود جا داد و آن کدورت بمحبت
مبدل گشت و علم کاویانی و آلات و ادوات سلطنت که در تصرف برزین بود باز داد و شاه بهمن جشن عالی ترتیب
نموده بزرگان و نامداران بخوردن می پرداختند و اول رهام گودرز جام می بکف گرفته برخاست و گفت
تنم را فزون از چهل سال شد ** که از کینه جستن تنم نال شد ** چو پر جوانی شد آن پر زاغ ** مرا تیره گون گشت روشن چراغ
امید رعایت دارم بهمن فرمود که پیش از این بیت المقدس بتو داشت و این زمان ملک طهران و قیروان بر آن افزودم
و رهام مسرور گردیده جام می در کشید و بعد از آن شاه سقلاب برخاست و التماس نوازش در باره خود نموده بهمن
گفت که نصف از بلاد هندوستان بتو دادم و همان کشور با سیران اضافه گردانیدم و شاه سقلاب خرم شده جام می بنوشید
و بهانزه و دیلمی جام می بکف گرفته گفت که در ایام جوانی از خانه بر آمدم و در خدمت تو پیر و ناتوان گشتم و چشم بر لطف شاه
جهان دارم بهمن فرمود که گیلان بتو ارزانی داشته کرمان بر آن افزودم و بهانزه جام می در کشید و بجای خود باز گشت
و پس از وی بیمرد بعرض رسانید که اگر از کار و کردار خود و کردار خود بگویم سخن بدور و دراز می کشد و [illegible] بدست من گرفتار
گردید و از شهریار جهان در پاداش آن عنایت و رحمت مطلوب است شاه بهمن گفت که دیلم پیش از این از تو بود باز بتو
دادم و خاقان چین بهمان نوع برخاست و گفت که من روزگار جوانی درین کینه صرف نمودم و مدت چهل سال از وطن
خود دور افتادم و رستم تور بخدمت شهریار جهان رسانیدم بهمن فرمود که ماچین و چین ترا بخشیدیم و بر اسب خلعت
و گفت همای پهلوانت داماد من ** کنون تازه گردان دل شاد من ** شاه بهمن قبول نمود که ملک فارس
از شما بود آنرا بتو داده نیمه از ولایت عراق بر آن افزودم و هارون قیس برخاست و بعرض رسانید که چون [illegible]
آمدی بخدمت شهریار جهان آمده لوازم جان سپاری بجا آوردم سزد که بمن نیکوی نموده نوشاد را نیز خوشوقت سازی
بهمن جواب داد که عراق بتو دادم و بابل را بنوشاد عنایت کرده جبل محل دیگر بر آن افزودم و شاه عوز نیز مانند دیگران
آرزو نمود بهمن عوز و غرجه هموار ارزانی داشت چون نوبت بجهان پهلوان برزین رسید هیچ نگفت و از جای بجنبید شاه
بهمن مروفرمود که معیت سپاه و مردم خود هرجا میخواهی [illegible] برزین جواب داد که ولایت [illegible] مرحمت شاه

که تخت مهی بر تو فرخ نهاد ** برزین بسی آفرین کرد و گفت ** ستنه رنشادی چو گل بر شکفت ** جهان است

تو باشی زمین شاد و تخت از تو شاد ** و آنگاه از دریای عمان تا ملک نیمروز که تعلق برستم دستان داشت بود و تفویض نمود و بعد از آن
بهمن برستم نور گفت که تو نیز از باکشوری محموده رستم نور جواب داد که مرا ملک و کشور احتیاج نیست و خزانه زر و جز آن چیزی نمی باید
شاه بهمن از آن منحرف نگشته و مقرر کرد که هر سال زر فراوان برستم نور میداده باشند و بسی از آن از ساری و آنجاها دادند که امروز
بهی مشهور است و شهریار آن زمین در آنجا بود و نشناخت و پایه تخت ساخت و در اثنای آن شبی خواب هولناک دید و از غایت
دهشت از تخت بیفتاد و بخروشید و برزین آواز خروش بهمن شنیده بر او آمد و جاماسپ نیز حاضر گشت و آن فرزانه شهریار
را بهوش یافت و بوی خوش بدماغش بکند و بهوش باز گشت و از وی پرسید که از گردش روزگار تا چه پیش آمد که بدین خواری
و آشفتگی از روی تخت بخاک در افتادی بهمن گفت که خواب سخت دیدم و از هول بیشعور شده از تخت بیفتادم در آن واقعه جهان
مشاهده کردم که پاره ابر سیاه پدید آمد و بالای من بایستاد و از آن ابر آتشی روی بمن نهاد و نزدیک رسیده بود و افروخت و
مرا مانند انگشت بسوخت جاماسپ گفت که فردا تعبیر خواب شهریار جهان را نمایم و بخانه خود رفت اسطرلاب پیش نهاد و از گردش
اختران احوال شاه را اشتباه یافت و بخدمت بهمن آمده اظهار نمود که چنان دیدم که ایام شهریار باز دو این قصه سال باقی
و آن ابری که دیدی که از وی آتش بر افروخت و تن شهریار را بسوخت مدتی یکسال دور سپهر گردش نشان روزگار بسر آید لایق آنست
که شهریار جهان این ملک و دولت را بهمای دختر خود بسپارد تا جهانیان در زیر فرمان او داشته باشند بهمن بزرگان
کشور و سران لشکر را طلبیده جشنی عالی ترتیب داد و دست همای را گرفته بر اورنگ پادشاهی بر آورد زر و جواهر
فراوان انثار و نثار کردند و بعد از آن بهمن از آنجا بجانب اصفهان که در نهایت سبزی و خرمی بود و آبهای روان داشت
و شهری بنا نهاده معمور و آباد آن ساخت و از آنجا بدیر کنجین موسوم گردانیدند و در سالی شش ماه در آن مرز بوم شش ماه
دیگر در بلده بسر می برد و چون دو سال شش ماه بر این منوال بگذشت روزی شهریار جهان و برزین آتش و مانی و خورم
نشسته بودند و جاماسپ را ندیدند کسان تفحص حال او فرستادند و فرستاده بهمن و جاماسپ را بر بستر ناتوانی نالان افتاده دید
و جاماسپ چشم باز کرده بدو گفت که بشهریار بگوی که زود پیش من آید و دیدار خود بمن نماید فی الحال این خبر را بشاه
بهمن رسانیدند و بهمن و برزین بشتاب بر سر بالین آن دانای خردمند آمدند و او را بسیار پریشان و تیره حال یافتند
و بهمن دست جاماسپ بگرفت و گفت که ای غمگسار دیده چشم باز کن و مرا به بین جاماسپ آواز بهمن شنیده آه
سرد از جگر برکشید و دیده باز کرد شهریار را دید و گفت ای شاه مراد بار یک انجمن زار و نزند افتاده امید از روان بخش
بریده ام و این جهان بر تو و مردم روزگار جاودان بماند ای شهریار مرا امید از یزدان پاک آنست که در آن جهان
از آتش دوزخ ایمن و از آتش پاک باشم زیرا که در این جهان دل آزاری بخاطر من راه نیافته در خور آنست که جز نیکوئی کاری
دیگر نکنند و با خلایق از روی لطف و شفقت پیش آمده بعدالت کوشیده و آنگاه دست شهریار و برزین را گرفته بهم پیوند
فرمود که اگر ای پهلوان جهان از این دست بهمن را از سپهر به تو دادم و این تخت و کلاه مهی را بتو سپردم که همای از بهمن
یادگار است و بعد از شاه او شهریار است و چنان دان که از این دست شاه دست اوست زیرا که او بانوی شاه
و شاه نژاد است باید که این تخت شاهی را معروف شایسته دانی که از آن نیک پی شهریاری پیدا شود و از جهان بسیار خورد
و چون این سخنان باز گفت چشم بر هم نهاد و جان بجان آفرین سپرد و بهمن و برزین جهت آن دانای خردمند دخمه پادشاهی
ساختند و جای بزرگ و بهر اندوختند و تا گنجینه بسوک و ماتم گذرانیدند و در روز هشتم بهمن از نهایت کلفت کدورت شکار بر آمد در اثنای
شکار چند کس با جامه های دریده و کلاههای سیاه بگردن افکنده بخدمت شهریار جهان داد خواه شدند و گفتند در این مدت
سه سال که شهریار جهان داد خواه شده گفتند در این مدت سه سال که شهریار جهان نزدیک بدیر کنجین شهری بنا کرده اند مرکز
بحضور خاطر بوده ایم و سبب آنست که هر سال وقت درو و زراعت از دره مهیب از دره کوهی که قریب شهر واقع است
بر آمده بدم و نفس آتش فشان تمام آن کشت و ریاحین را خاکستر می گرداند اگر یکسال دیگر احوال بر این منوال بود از آباد دانی

و مغموری دران شهر اثری نخواهد ماند و شاه بهمن از شنیدن این سخن تنگدل و پریشان خاطر گشته بجمعیت تمام بجانب
اصفهان شتافت و چون نزدیک بدر بکهین رسید آن صحرا را دود دم اژدها سوخته دید و جمعی که بجا مانده بودند بعرض
رسانیدند که درین نزدیکی دشتی و مرغزاری پر از چشمه و درختان میوه دار بود که از دم اژدها سوخته و مقام اژدهاست
بهمن بی توقف با سپاه گران بدفع اژدها روان شد و مکرر فرمود که هرکس درین جنگ پیش دستی نموده سر اژدها نزد من آرد از
گنج و کشور بی نیاز گردانم از آن نامداران هیچکس جز رستم تور قبول کشتن اژدها ننمود و شهریار جهان سر و افسر کرد و برزین
از گفتار رستم تور دلتنگ شده و آنگاه خشم آلوده کرد و لیکن از شرم و آزرم غیر خاموشی چاره ندید و آنگاه شاه و سپاه
تا دره رسیدند و نزدیک بمأوای اژدها رسیده بر بالای بلندی ایستادند و رستم تور بعزم کشتن اژدها روان شد و بر سر
تیغ و سپاه دیده بر سپید و نعره بزد و اژدها جوشان و خروشان بجانب رستم تور شتافت و چون نزدیک بوی رسید رستم تور
بر درختی بالا رفت و اسپ او بلشکرگاه بهمن بازگشت و برزین اسپ رستم تور را دیده جامه بر تن بدرید و گرز گران
گرفته با مردم خود بر اژدها تاخت و شهریار جهان نیز با یکصد و شصت هزار سوار بر آن اژدها تاخت و شهریار
جهان نیز با یکصد و شصت هزار سوار بر آن اژدها حمله کرد و اژدها مردم بسیاری را بدم درکشید و لشکر از بیم پراگنده شدند و رستم
تور پریشان و سراسیمه از درخت فرود آمد و برزین رستم تور را زنده دید و این لشکر خدا تعالی بکشد و اژدهای سیاه
را مستغرق ساخته نزدیک بهمن و برزین رسید و شاه بهمن هراسان شده به برزین فرمود که ای نامجوی اژدها روی نمایدر
و خشم اژدها از برای نام و ننگ است این زمان از من و تو کدام یکی هم آورد او می شود و برزین گفت رزم اژدها را
خوار مدار و نامداران که در جهان اژدها کشته اند گرشاسپ و نریمان و سام و رستم دستان است و من نیز در فارس گشتم
و گشتاسپ شاه بدر در روم و بدر رست اسفندیار در هفتخوان رویین دژ اژدها را از پای درآورده اند الحال سزاوار این رزم شهریار
دلیر است بهمن از گفتار برزین برآشفت و بی اختیار بجنگ اژدها شتافت و زوبین حواله آن بیچاره نمود اژدها زوبین از
خود رد کرده بهمن را بدم درکشید و بهمن از اسپ بیفتاد و آن اژدها هر دو پای شهریار را بدهن نهاد و بهمن فریاد کرد که
ای پهلوانان مرا از دم این اژدها برهانید برزین جواب داد که هیچکس در جهان با جان خود بازی نکرده و دوا نپسته هم از دو
نرفته رستم تور از اندوه شهریار سر خود بپیچید و به برزین گفت که چه گویی که شاه را یاوری نمایم برزین تندی نموده فرمود که کمر
بر جان خود دشمنی که بکام چنین بلای روی آنگاه اژدها بار دیگر دم زده بهمن را تا شکم فرو برد و دیگر باره بهمن فریاد برکشید
که ای پهلوانان بفریاد من برسید که در مانده ام و از زاری و خروش بهمن دل رستم تور بجوش آمد و خواست که بیاری
شهریار رود و برزین عنان اسپ او را گرفته نگهداشت و اژدهای شاه را تا بسینه فرو برد و بجز سر و دست آن شهریار
بیرون نماند و بهمن پسری ساسان و دختری همای نام داشت درین وقت به برزین گفت که ای نامدار من ازین جهان
چنین خوار و نزار رفتم تو تاج و تخت کیان را بر همای مسلم دار و اگر از من یادگاری پدید آید بر تخت شاهی جا داده
مدد و معاون او باشی و اژدها سر و دست شهریار را بدم درکشید بار دیگر بهمن فریاد کرد که تو نامردی چه ایستاده و اهمیه ترس
برای چیست برزین گفت که من از اژدها نمی ترسم اما بر روی شهریار تیغ نتوان کشید بهمن جواب داد که الحال بر جهت
من تیغ بر اژدها بزن جهان پهلوان تیغ برکشید ‖ چو پنهان شد آن نامور شهریار ‖ بتنگ اندر آمد دل نامدار
بزد تیغ را بر سر اژدها ‖ نشد از دو رویش تن شه رها ‖ بگفتا که گشتم من این جیره مار ‖ بجز تو فرامرز گرد دلیر
بیفکندم از تن سر اژدهار ‖ چنین است کردار گردون پیر ‖ گهی چون کمانست گاهی چو تیر ‖ نه شاهان بماندند با کام و ناز
نه درویش با درد و رنج و گداز ‖ بدین هر دو دنیای دون بگذرد ‖ خنک آنکه نیکی از او خود برد ‖ جهان جاودانه نماند بکس
خدای جهان جاودانست و بس ‖ ایام ایالت بهمن صد و دوازده سال ‖ همای بنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ

چون همای بر تخت نشست دست بجود و سخا برگشاده دایم از انعام عام خود مردمان را بهره‌مند می‌گردانید گویند که بهمن
بن اسفندیار در آخر دولت خود بشبی بفراغ خاطر مجلس شراب بیاراست و اهل حرم را طلبیده بکامرانی و حضور خاطر در بزم
نشاط نشست و از بسیاری خوردن می لعل فام بغلبت نشئه و دفعه نوبت همای را بخاطر رسید که بلباس عورات در آمده
تماشا و ملاحظه آن انجمن نماید و با آن جشن و لطافت خود را داخل محرمان ساخت و چشم شاه بهمن بر همای افتاده مایل
گردید و ندانست که دختر اوست و تلاش تمام با او صحبت داشت و دران شب همای از بهمن حامله شد و چون شهریار
جهانبان بران کار مطلع گشت منفعل و پریشان خاطر گردید و بدل خوبی و تلافی آن همای در تمام ملتفت شد و تاج سلطنت
برسر او نهاد و پس از انکه بهمن درگذشت و تخت سلطنت بوجود همای زیب و زینت یافت و سران و سپه وران ملک
مطیع و فرمان بردار گشتند و داراب از و متولد شد و همای بواسطه حب دولت و جاه و بیمونی نخواست که کسی برین حال
اطلاع یابد و هر که نام پسر پرسش می‌نمود می‌گفت که آن پاک زاده عمر نیافت و بسپاه و رعیت سلوک پسندیده می‌نمود و از رعایت
مرحمت و شفقت که داشت خلایق را بدو رجوع و بازگشت تمام بود و بعد از انکه مدت هشت ماه بران طفل شیرخواره
بگذشت و شباهت تمام به شاه بهمن پیدا کرد همای خواست که آن طفل بیگناه از خود دور سازد درودگران را طلبیده فرمود
که صندوقی در نهایت استحکام از چوب خشک طیار نمودند و قیر اندود ساختند و مشک و عنبر دران بکار بردند و پر دیبا که پر از
در خوشاب و جواهر گران مایه بود بگسترد و سرتاپای آن کودک ماه رخسار بلعل و جواهر درگرفتند و شاهزاده را دران
نشانده سی گوهر شاهوار بر بازوی او بستند و بپرند و از دیبای چینی درگرفته اقسام جواهر آبدار بر سر بالین او گذاشته
آن صندوق را بدریای فرات افگندند و آن صندوق بر روی آب میرفت تا وقت صبح بر سنگ کازری بند شد و در زمانی
که کازر بر سر کار آمد آن صندوق را دیده بکشاد و از نظاره آن طفل زیبا منظر و آن همه جواهر و نفایس شادمان شد
از قضای الهی دران نزدیکی پسر شیرخواره کازر درگذشته بود و زن و شوهر در مصیبت او بودند و بسرعت تمام بخانه
رفته آن عطیه الهی را بزن خود نمود و به تربیت او پرداخته آن طفل آب آورده را داراب نام نهادند و بعد از آن کازر بزن
گفت درین شهر همه کس از احوال ما خبردار است و ازین جواهر و طلالات چیزی صرف نمیتوانم کرد بجای دیگر باید رفت و از آن
مقام براه بستری که شست فرسنگ دور بود آمدند و آن جواهر و نفایس را بفروختند و در کمال آسودگی اوقات می‌گذرانیدند
و مدت چند سال برین منوال بسر بردند و کلیه آنچه بود صرف شد و آخر کازر بسر کار خود آمد و بداراب مبالغه نمود که او نیز دران
کسب موافقت نماید و داراب اصلا ملتفت نشد و بکازر گفت که مرا کسبی که از علم سپاهگری مهارت تمام داشته باشد بسیار
بکار غیر آن کار دیگر از من نمی‌آید کازر ناچار چنانکه خاطر خواه داراب بود به عمل آورد و در اندک فرصتی در لعب سپاهگری سرآمد روزگار شد
و از روی فراست و دانائی دریافت که بهیچ وجه او را نسبتی با آن کازر نیست و در صدد تحقیق آن شده روزی در خانه
کازر را بگرفت و شمشیر کشیده سوگند یاد کرد و بزن کازر گفت که اگر این قضیه را چنانکه هست نگویی او را مهلت و امان نخواهد داد
زن را از ابتدا تا انتها حقیقت حال را بیان نمود و داراب بی فکر و تحیر افتاد از آن زن کازر مبلغی بگرفت و اسپ و یراق
سپاهگری بخرید و دران نزدیکی لشکری از جانب روم رسیده آن شهر را غارت نمود و حاکم آنجا که نصب کرده همای بود بجهت
رشنواد نام که بزرگ و سپه‌سالار سپاه ایران بود جهت انتقام لشکر فراهم آورد و داراب هم در روز عرض سپاه بنظر همای در آمد
و همای از دیدن او مهربان گردید چنانکه از پستان او شیر روان شد و او را ملازم نموده با رشنواد همراه کرده بجنگ رومیان
فرستاد و در اثنای راه برف و باران درگرفت و داراب که در کمال بی بضاعتی بود از علو همت بی یکسی خود را نمی‌آورد
و خود را بقصر شکسته رسانیده در گوشه آن بخواب رفت و رشنواد جهت محافظت سپاه دران وقت می‌گشت چون بآنجا
آمد آوازی از آن عمارت بگوشش او که عاقل روزگار و دانای زمان بود رسید که وقت افتادن نیست که شهریار جهان
داراب بن اردشیر درین منزل گرفته رشنواد کسان فرستاد که هر کس دران ویرانه باشد بیارند و آنها آمده داراب را دیدند

و باز حاجب بیدار گردید بیرون بردند تجدد بیرون آمدن داراب را بمنزل برد و بنوعی که مهمان عزیز را از خود راضی سازند
مجلس آراست و احوال پرسید داراب سرگذشت خود را و آنچه از گازر شنیده بود اظهار کرد و از جمله جواهر آن صندوق که زن
گازر بیگانه در بازوی بسته بود بنمود رشنواد در مقام تربیت داراب شد و برداری طلایه را به داراب حواله کرد و آنچه دیده و شنیده
بود بخدمت همای نوشت و بعد از سه روز لشکر رومی را با طلایه رشنواد جنگ دست داد و سعی و تهور داراب شکست بر
رومیان افتاد و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و روز دیگر جنگ صف کردند محض تردد و اهتمام داراب لشکر روم از پای درآمده
منهزم گشت و ملک روم دانست که کار از دست رفته تملق و تواضع بی نهایت بجا آورده اسباب و اشیای بسیار نزد رشنواد
فرستاده به صلح برگشت و رشنواد بخدمت همای مراجعت نمود و در وقت بازگشتن بجایی که گازر بود رسید و آنها را طلبیده
باز حقیقت داراب را خاطرنشان خود ساخته بهمای نوشت و روزی که ملازمت همای آمدند چشم همای بر داراب افتاد
دانست که همان نوباده بوستان سلطنت است تخت بهمن را که بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود بیاراست و دو جام زرین پر از یاقوت
سرخ و زرد و در مبیع روز بهمن که دوم ماه شهریور بود بجشن عالی تمام بر سر داراب نثار و ایثار فرمود و سران بزرگان کشور
را خوانده از روی رقت دست در گردن فرزند خود کرده ملک و دولت را به وی تسلیم نمود و بعد از چند روز آن گازر
با زن خود بخدمت داراب آمد و داراب دو جام جواهر از یاقوت سرخ و زرد و ده بدره زر از هر گونه اسباب و اشیاء
بایشان عطا فرمود و پادشاهی همای سی و دو سال بود داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد
چون داراب بر تخت سلطنت قرار گرفت بضبط ملک و غور رسی خلایق می کوشید روزی بسیر شکار سوار شده بود به بدین
کله آنجا بر رفت و در اثنای راه بر قله کوه بلندی شتافت و دید که دریایی از آن پایان می گذرد از آن آب منفعتی بخلایق نمی رسید و
زراعت نمی نمایند بکلان تر شهر و دهقانان را طلبیده در کناره آن آب شهری بنا نهاده و آبادان و معمور گردانید و بر قله آن
کوه سفیدی ساخت بعد از آن شعیب نام که یکی از ملوک و سلاطین عرب بود با صد هزار سوار بعزم رزم داراب آمد و جنگ
دست داده شکست بر سپاه عرب افتاد و شعیب پیاده بقیصر روم برد و داراب از عقب او بولایت روم شتافت
و از آن طرف قیصر روم که فیلقوس نام داشت با لشکر فراوان بمقابل آمده تا سه روز معرکه ستیز و آویز گرم بود و آخر سپاه روم
منهزم گشت و مال و اسباب بی نهایت بدست اهل ایران افتاد و پس از آن قرار یافت که سه سال مال مقرری که قیصر
بخزانه برساننده بود جواب گوید و دختر خود ناهید نام را به داراب نسبت نماید و بدین نهج آن عداوت بصلح مبدل شد گویند چون
دختر فیلقوس بعقد نکاح داراب در آمد و مواصلت روی نمود بوی ناخوش از دهن آن بمشام داراب رسید و به حکمای یونان
اظهار کرد و آنها بگیاهی که نام آن اسکندر است علاج نمودند و با وجود این حال خاطر داراب از او متنفر گشت و بخانه پدرش
فرستاد و ناهید که از داراب باردار بود در خانه پدر وضع حمل نمود و از وی پسری متولد شد باسکندر موسوم گشت و چون فیلقوس
پسر نداشت سکندر را بفرزندی خود شهرت داد و در آن شبی که اسکندر از کتم عدم بوجود آمد مادیان سمندی در آخور فیلقوس
کره ای شیر اندام بزاد و آنرا همزاد اسکندر می گفتند و سکندر چون بمرتبه تمیز رسید فیلقوس در گذشت و سکندر فرمان فرما گردید
بعد از آن که داراب دوازده سال پادشاهی نموده بجهان جاودان شتافت بموجب وصیت داراب دارا نام پسری که
در گذاشت بزرگان ایران بسلطنت برداشتند دارا بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ بن اروندشاه بن کی نشین بن کیقباد
پس از پدر راه عدل و داد پیش گرفت و پادشاهان و سرکشان جهان را باطاعت خواند وقتی که ایلچی دارای جهاندار
نزد سکندر آمد و طلب باج و خراج نمود سکندر که بیمن تربیت ارسطاطالیس بی نهایت خردمندی سربلند و گرانپایه گشته بود
جواب داد که الحال گردش روزگار بمراد ما نیکان و راست گردان است از ادای باج و ساو ابا نمود با لشکر گران بجانب
مصر و ایران شتافت نزدیک ولایت مصر رسید و جنگ عظیم با مصریان دست داد و مصریان را منهزم گردانید و دارا خبر آمدن
سکندر شنیده با سپاه گران بمقابله و مجادله روان شد و بکنار آب فرات از طرفین لشکرگاه ساختند و سکندر تغییر لباس نموده برسم
ایلچیان با تحایف فراوان به بارگاه دارا شتافت و دارا او را دید از تمامی مردمان بهمه چیز برتر و داناتر یافت و در فکر آن بود
که اینچنین شخص که آثار دولت و سلطنت از ناصیه احوال او ظاهر و هویداست چگونه محکوم حکم دیگری تواند بود و در اطوار و اوضاع

و گفتار سکندر پسندیده نزدیک خود جا داد و بعد از آن خلوت گزید و مجلس آراست و جام شراب بگردش در آمد
سکندر عطا داد سکندر شراب خورده ساغر را در دامن خود نگاه می داشت دارا از سکندر سبب آن پرسید جواب داد که رسم و قاعده سلاطین
روم است که پیاله گیر با ایلچی دهند تعلق باو می دارد اگر اینجا خلاف آنست که بالفعل الساقی سپارد و دارا از این سخن شادمان
شده فرمود که بجواهر گران بها آن ظروف را پر ساختند و با نعام و التفات شد درین اثنا یکی از وکلای دارا که نزد سکندر فرستاده بود
بعرض رسانیدند که این اسکندر است و سکندر دانست که قصد گرفتن او دارند بهر نوع که بود بر وزیر اسب رسانیده آهسته خود را از این
بیرون کشید و بر اسب سوار شده بسرعت تمام بلشکرگاه روم آمد و روز دیگر بعزم رزم دارا روی نهاد و سکندر ظفر یافت و دارا
فرار نموده با صطخر فارس آمد و باز لشکر گران بهم رسانیده بجنگ سکندر شتافت در مرتبه دیگر شکست خورد و در کرت نوبت سیوم تیر سکندر
بکار نمود و چون اقبال سکندر در تزاید و ادبار دارا روز افزون بود جمعی کثیر از امرای ایشان بقتل رسیده دختران دارا اسیر گشته
و بیشی از آن دانایان ملوک را طلبیده در کار خود مشورت کرد گفتند که سکندر شهریار مروت است باو نامه نوشته و از نهایت
تملق و ملایمت صلح نمود و دارا بدان عمل کرد و سکندر در جواب نوشت که بار دیگر ملک و مال ها او مضایقتی نیست و هر چه مورد رسیده
از تند خوبی اوست دختران او که اسیر گشته اند در پرده عصمت اند مناسب آنست که از روی محبت آمده ملاقات نماید دارا [illegible]
این حال از دو دین و متابعت سکندر سر کشیده لشکر فراوان بعزم مقاتله روان شد و ماهیار و نوشیار که دو امرای معتبر دارا بودند
در کشتن دارا با سکندر اتفاق نمودند و سکندر تا بنهاو عده نموده که هرگاه این کار با خر رسید شما را درین میان سرای و [illegible]
سر بلند گردانم و آنها منتظر فرصت می بودند وقتی که معرکه رزم گرم شد عقبه شهریار ایران کرده بضرب تیغ دارا از پشت اسب
بر روی خاک غلطانیده سکندر نیز شد و سکندر بسرعت تمام خود را بشهریار ایران رسانیده سر او را در کنار گرفت و دارا چشم گشاد
سکندر را دید سکندر فرمود که هر حاجتی که داری از من بخواه گفت سه چیز از تو التماس دارم اول آنکه قاتلان مرا بجزا رسانی
دوم روشنک نام دختر مرا بحبالهٔ نکاح خود در آری سیوم دست از قتل و غارت ایرانیان کوتاه گردانی و سکندر قبول نمود
بعد از آن دارا آهی چند بشمرد و نا چیز شد و زمانی که این خبر شد سکندر تجهیز و تکفین دارا کرده بدخمه سپرد و آنگاه
فرمود که در میان سپاه دو دار بلند نصب کردند و آن بی مروت غدار را که کشنده دارا بود بر دار کشیدند و روی با ایشان
نموده گفت که دارا را بهر شغل که کشتید آن سر بلندی شما اینست و دوم روشنک را بخواست و سیوم امر کرد که هیچکس متعرض ایرانیان
نباشد و حکام و عاملان دارا را بهر شغلی و عملی که بودند مقرر بود و تا پنج سال مال و خراج از ولایت ایران نگرفتند در آبادانی
و معموری آن بلاد نهایت جد و جهد مبذول می فرمود پادشاهی دارا چهارده سال است سکندر فیلقوس رومی بن داراب بن بهمن
بن گشتاسپ بن لهراسپ بن کی پشین بن کیقباد بعد از آن دارا در سلطنت ایران مدد رسانید و تمامی جهان را در تحت ضبط آورد و گویند کید
نام فرمان فرمای ولایت هندوستان نزد مهران حکیم که از جمله دانایان و برهمنان بود و ترک دنیا و صحبت خلایق نموده بکوه و دشت
جا گرفته بعلوم ظاهری و باطنی خود می پرداخت رفت و اظهار خوابهای که مدت ده شب متواتر دیده بود کرد مهران در جواب
گفت که اندیشه مکن که از آن گزندی و آسیبی بولایت تو راه نخواهد یافت اما سکندر از ایران و توران بقصد کارزار ازین
دیار خواهد شتافت در آن وقت رسم متابعت بجا آورده باید که اراده جنگ آن خدیو عالی قدر بخاطر نیاوری و آن چهار چیز نادر را که هیچ
یک از پادشاهان معموره زمین نداشت و ندارند بسکندر فرستاده بصلح و مدارا کار خود سازی یکی از آن چهار چیز دختر
گرامی تست که شمایل نیکو و خصلتهای پسندیده دارد و از حسن روز افزون خود بمرتبه ایست که از لمعش آفتاب عالم تاب پرتوی
از انوار جمال اوست و دوم منجم و اختر شناسی که از دانش دست خود از حجاب و حجابیان را بر تو هویدا و آشکارا گرداند یکی از کار
شناسان این جهان است سیوم طبیب حاذقی و دانائی داری که از معالجات او بیماریهای صعب روی بشفا می نهد و چهارم خودی بعینه دارد
و صاحب تصرفات عجیب است چهارم جامیست که اگر آب و شراب در آن اندازند و سالهای تمام اهل عالم بکار دارند اصلا
و مطلقا آب و شراب کمی نپذیرد و از حرارت آتش و تاب آفتاب مطلقا در گرمی ظاهر نگردد و آنکه در شب اول خواب دیده که خانه بزرگ
و سوراخ تنگ داشت و فیل از آن بیرون آمد اشارت به پیری است که پادشاه خدا ناشناس که ظالم پیشه باشد بعد از زندگی دل ننهد
نهد و آن خانه حکم گیتی دارد و آن فیل پادشاه ظالم است و خوابی که در شب دوم دیده که تختی خالی نهاده دی نماید که شیرمادی

از آن هر جا بچه تعبیر آنست که بعد از روزگار دراز پادشاهی نحیف و ضعیف که هیچ نیست و هیچ باشد بعرصه عالم آید که خداوندان
دولت بزرگ در عهد او خوار و بی‌مقدار باشند و آنکه در شب سوم در واقعه دیده که کرباس نیکو را چهار مرد توانا باقی در بادشه هر
کدام بجانب خود می‌کشیدند و کرباس هیچ از حال خود نبود اشارت بر آنست که چهار قوم را در آن دعوت فرموده دو بر دین
جهودان که دین حضرت موسی علیه السلام می‌دانند سوم دین یونانی چهارم دین آتش‌پرستان و آن کرباس راه ایزدی
و خداشناسی است و کشیدن هر کدام بجانب خود نشانه عبادتی است که از ایشان بظهور آید و خواب چهارم که دیده که تشنه
در جوی پای ایستاده و ماهیان از بالای آن آب می‌ریزید و او در گریزان است اشارت بر آن است که زمانی بیاید که مردان حق
پرست و خداشناس خوار و بی‌مقدار باشند و چندانکه خداپرستان آنها را بکلمات حق دلالت کنند سودمند نباشد خواب پنجم
شهری دیده که تمام اهل آن شهر کور چشم اند و معامله ایشان در خرید و فروخت و غیره دو دستی مانند بینایان است مانا که بعد ازین
زمانه خواهد آمد که دانایان و خردمندان محکوم رضای مردم نادان باشند خواب ششم آنست که آهوی دهن دارد و راه بیرون شدن
از پیش او نیست هر آنکه پس ازین جماعه پیدا شوند که از غایت حرص و آز بوده همه چیز را برای خود می‌خواسته باشند هفتم در خواب
دیده که سه خم بر روی زمین نهاده و خم میانه خالی است هر چند از آن دو خم در آن خم خالی آب می‌ریزند پر نمی‌گردد و همچنان خشک است
تعبیر آنست که وقتی خواهد آمد که درویشان و محتاجان را کسی دستگیری نماید و داد و دهش دولتمندان با یکدیگر خواهد بود خواب هشتم
آنست که شهری دیده همه دردمند و شناسان همه خوار و ناسودمند هر پسین تندرستان شوند زمانی بیاید که ایشان شوند
خواب نهم که دیده آنست که گاو فربه و توانا بر علف و آب خفته و گوساله نحیف و لاغر در پیش دارد و شیر از آن گوساله نحیف
می‌خورد تعبیر آنست که چون آفتاب جهانتاب ببرج میزان در آید مردم اغنیا و توانگر از درویشان و محتاجان توقع و بهبودی
داشته بر ایشان طعن نمایند و خوابی که در شب دهم دیده آنست که چشمه در دشت و صحرا بهر طرف سر کشیده و [illegible]
[illegible] و بهم رسیده میانه اش خشک است و از آن چشمها آب در نمی‌گردد و نه از خود می‌شاید تعبیر آنست که شهریاری که از عقل و
دانش بهره نداشته باشند ظهور نماید و سپاه و رعیت از و پریشان خاطر باشند [illegible] جهت رنج و محنت بسیار فرزین حال مردم
روزگار گردد و عاقبت کار او را نیز بکفایت رسانند و شهریاری دیگر بر آن ملک و دولت فرمانروا شود و چون ملک هند تعبیر
خوابهای خود از مهران مهربان شنید خرم گشته از آنجا بدار الامارت آمده و بعد از چندگاه سکندر نامه بکید هندی نوشته
بهندوستان فرستاد و کید رسم اخلاص و اطاعت بجا آورده در جواب نوشت که غیر از رضاجوئی چیزی دیگر منظور نظر نیست و
نخواهد بود و مرا چهار چیز است که هیچ پادشاهی را نبوده و تا آن شهریار جهان نموده که لایق ایشان است با عزاز و احترام
تمام فرستادهای سکندر را رخصت داد و وقتی که سکندر با لشکر گران بقصد تسخیر ممالک هندوستان آمد کید هندی از فرط آرزوی که
داشت آن چهار چیز نادره را با هدایا و تحفهای لایق بخدمت سکندر فرستاد یکی از آن چهار چیز حکیم دانا دل فیلسوف کارآگاه بود
که از دانش درست خود از مغیبات خبر می‌داد و غیر ازین فضایل و کمالات بسیار داشت و چون بخدمت سکندر آمد بجهت امتحان
عقل و دانش آن حکیم جامی پر از روغن فرستاد و گفت که چون شما از راه دور آمده اید باید که این روغن بر اعضای خود مالیده از کوفت
و اگر چه بحسب ظاهر ازین قسم سخنان در میان داشت اما مقصد و اراده او چیزی دیگر بود حکیم از شناسائی که داشت پی برده دلی مقصود
پی برده از آهن سوزنها ساخته در همان جام روغن انداخت و بسکندر فرستاد سکندر از رمز و اشارت که در میان داشت فرمود تا
آن سوزنها را گداخته مهره مدور ساخته بحکیم فرستادند حکیم آن مهره آهن را سوهان زده آینه روشن و صافی ساخت و پیش سکندر
فرستاد سکندر آن آینه را در جای نمناک داشت تا تمام آن زنگ گرفت و سیاه شد و چون آینه را پیش حکیم برد و باز آن را روشن
و صافی ساخت و آنچنان دارویی بر روی آن مالید تا زنگ نگیرد چون رمز و اشارت ایشان با یکدیگر بانجام منتهی شد سکندر
بر دانش و رای صایب او تحسین و آفرین بسیار نمود بعد از آن حکیم را طلب فرموده از رمز و اشارتی که با یکدیگر در میان داشتند
پرسید حکیم گفت که اراده شما از فرستادن جام پر روغن آن بود که چنانکه روغن از اندام اعضا گذرد همچنین فهم و طبیعت من بهمان جا رسید

و هیچ چیزی از و مخفی و پوشیده نیست و من که در جواب آن سخنها سوزنها را بخدمت شما فرستادم اشارت بآن بود که مدرکات بدیعه
سلکات علوم حکم سوزن دارد که از چیزهای سخت و درشت می گذرد چنانچه اگر فی المثل سنگی پیش آید از آن هم عبور نماید و هیچ چیزی
حجاب و مانع او نگردد و آن سوزنها را گداخته مهره سیاه و تیره که فرستادید غرض شما آن بود که در مدت عمر از جنگ و آویزش
با مخالف و دشمنان آن نموده ام زنگی دل من زنگ گرفته است که قبول شما حکیم دانادل صحبت داشته سخنهای باریک و حکمت آمیز که
تواند درک نمود و من که آن مهره آهن را سوهان زده آینه روشن و صافی ساختم و بخدمت شما فرستادم اشاره بآن بود که هرگاه
جوهر آهن با حالت بی استعدادی صفا و روشنی پذیر باشد آدمی که مورد الطاف و اعطاف ایزدیست اگر با آن استعداد ذات
عالی عنان عنایت و همت خود را بصفای خاطر مصروف و معطوف گرداند یقین که در اندک زمانی دل غبار آلود روشنی پذیرد
و باز که شما آن آینه را تیره ساخته پیش من فرستادید و غرض آن داشتید که اگرچه پیش ازین دل من بجهت صافی و روشن بود
از صحبت حکما و دانایان زنگ دل خود را زدوده بودم اما از جنگ و قتالی که در دست من واقع شده است آن حالت و استعداد
بتمام از من زایل شده الحال امیدوارم که از برکت صحبت شما باز آن حالت استعداد در من پیدا آید و تیرگی دل من بصفا و روشنی مبدل
گردد و من که در جواب اشارت بآن آینه را روشن و صافی ساخته در روی بروی آن نهادم که زود زنگ و غبار نگیرد و غرض آن
داشتم که بحسن تدبیر و معالجهای شافی تیرگیهای دل شما را بنوعی باصلاح می توان آورد که باندک زمانی روشن و صافی شود و از حوادث
زمان و جنگ و قتال اصلا نیز و تیرگی در آن راه نیابد و آن حکیم دانادل وقتی که از دانش درست خود قصد و اراده طرفین را
که برمز و اشارت بایکدیگر در میان داشتند بشرح و بسط الحکایه بالیتی بعرض سکندر رسانید سکندر از دریافت او که بر آن وجه
ظاهر شد بسیار خوشوقت گشت و تحسین و آفرین بحد برد نمود و گفت که این جهان بی حکما هند و هندوستان مباد و انعامات فراوان و خلعتهای
فاخره بدو ارزانی داشته مرجع حکیمان او را سروری داد و آن طبیب حاذق که از دیدن انگشت و نبض سکندر تشخیص بیماری می کرد فرستاده
کید هندی بود چون سکندر را دید سکندر از ضعف طبیعت و بیماری خود بدو اظهار نمود و آن طبیب حاذق تشخیص بیماری خود بدو اظهار نمود
و آن طبیب حاذق تشخیص بیماری او کرد و گفت که از طعام بی وقت خوردن بسیار معده تو از اخلاط فاسده پر شده است تا معالجات
شافی خود را بکار برده و رودهای ترا بدارو پاک نسازم این ضعف و سستی از تو دور نشود و اشتهای طعام پیدا نیاید بعد از آن
آنچنان معجونی ترتیب دهم که اشتهای تو بحالت اصلی باز گراید و قوت ترا بیفزاید اگر از قدر معتاد زیاده تناول کنی از آن ضرری
بتو عاید نگردد و ذوق صحبت زنان بسیار شود و قوت جوانی ترا بهم دارد و موی سرت سپید نگردد سکندر از حذاقت و
رسائی او بسیار خوشوقت شد و گفت که تا غایت این چنین طبیبی حاذق و دانادل ندیده ام هرچه تو می گویی اگر بعمل آوری و پایه و
قدر ترا از جمیع حکما بلند گردانم و بعد از آنکه او را بعنایات و التفات خود امیدوار ساخته خلعتهای فاخره بدو داد و تحسین و
آفرین بسیار بگفت و حکیم دانادل که تدبیر معالجه او شد جامعی از حکمای سکندر همراه گرفته بکوه رفت و باتفاق ایشان
که معالجه در کار داشت و آورده ترکیبی از آن راست ساخت و بیکبار کوهی معده و رودهای سکندر را شست و شوی داد و هم
اندک مدتی ضعف و بیماری او باصلاح آورد و از قدر معتاد طعام زیاده تناول می فرمود و از تندرستی روز بروز به بهجت و شادی
می گذرانید چون مدتی برین برآمد از شهوت رانی و صحبت زنان باز نشان ضعف و سستی در و پیدا آمد و از دیدن نبض و
سر انگشت ضعف و سستی سکندر بر آن حکیم ظاهر شد و گفت ای مدار گردون اقتدار از ضعفی که در تو مشاهده کردم بسیار غمگینم
که یقین تو باشد که مردم جوان از صحبت زنان در اندک مدتی پیر و ناتوان شوند اگر خواهی که قوت جوانی تو بر پای باشد باید که از صحبت
زنان پرهیز نمایی و خود را از ایشان دور داری در آن باب از پند و نصایح آنچه حکیم گفته بود سکندر یک بیک از اجا[illegible]
پذیرفته رخصت فرمود گویند بعد از دو سه روز سکندر از زنان دوری گزیده شب و روز تنها خواب می کرد و از محرمان هیچ یکی را
در خاصی خود راه نمی داد و چون حکیم از معالجات او بپرداخت دارویی ترتیب داده صبح پگاه با خود همراه آورد و ملازمت
سکندر نمود و آن روز اصلا اثر ضعف و سستی در و نیافت در تعجب شد و لفظ است دریافت که پیش از آنکه معالجه من
بر روی کار آید سکندر کار خود ساخته و او را احتیاجی معالجه من نمانده است چون احوال سکندر برین منوال دید دارویی که

دو جمله گوزن بجهت او ترتیب داده بود از دست بینداخت و اسکندر گفت که چون تربیت و محنت بسیار آن دارو را ترتیب
داده اند الحال بنابیتی ساخت حکیم گفت غرض از ترتیب دادن این دارو معالجه تو بود الحال که علاج خود نموده احتیاج بمعالجه
من نمانده بعد از آن از دست خود انداختم اسکندر تحسین و آفرین بسیار بر آن حکیم نموده مجلس عالی ترتیب داده تمام روز از آن عیش
و عشرت گذرانید حکیم گفت ای شاه جهان پناه اگر باز زبان صحبت کم داری اصلا و قطعا از آن احتیاج بمعالجه حکما و اطبا نباشد
و آن جهاندار خوش وقت گشته دست از ملک و مال کید هندی باز داشت و فرمود که گنج و خزاین و جواهری که جمع شده و در دشت
و کوهسار مخفی کرده اند که از خطر و مضرت جهانیان در امان باشد و بعد از آن بعزم نخوت سکندر و لشکر گران او از انجا طرفی ورود
سخنان درشت بر زبان راند و گفت

به بینی کنون ژنده پیل و سپاه ٭ که در دشت بندند بر باد راه
همه رای تو بیهده جستن است ٭ نهاد تو چون رنگ آهرمن است
بکینی همه تخم زشتی مکار ٭ بترس از خداوندی ورزکار

چون نامه فور هندی به اسکندر رسید جمعی را مقدمه سپاه گردانیده خود از عقب روان شد اما لشکر سکندر در جایی افتاده بودند
که تمام کوه و دریا بود و زمین از درشتی و سختی مرتبه بود که سم اسپان شکافته گشته و نعلها افکنده بودند وقتی که اسکندر قطع
راه می نمود سران سپاه به عرض رسانیدند که شهریاران جهان سر بر خط این آستانه نهاده اند چه باعث است که بدین
سنگستان در هر راه در تب پر آب باید رفت و لشکریان را تباه ساخت و اگر بمحنت و دشواری بمقصد رسید کامی
خلاف مدعا روی نماید بهنگام بازگشتن کار بر سپاه تنگ شود ای شهریار ننگ و ناموس چندین ساله بر باد باید داد و بخوری
و خرمیت بما من خود باید شتافت سکندر جواب داد که حق تعالی در همه کار یار و یاور است هر کس اراده آمدن نداشته باشند
بجا و مقام خود باز گردد و آنها عذر خواسته از آن سخن نادم و پشیمان گشتند و سکندر به محنت و مشقت کلی بود بولایت فور
هندی در آمد و فور هندی استعداد تمام با فیلان جنگی بمقابله و مقاتله روی نهاد اسکندر حکمای یونانی فرمود که در برابر فیلان
فور هندی چیزی تعبیه نمایند که علاج آنها شود و آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که اسپ و سوار آهنی ساخته درون آنها را
مجوف سازند و پر از داروی تفنگ گردانیده در پیش لشکر بدارند تا وقتی که فیلان و سپاه فور هندی بمعرکه رزم در آیند سر دهند
که از آن آتش و سوزش روی بگریز آورده لشکر خود را زیر و زبر نمایند و آهنگران را طلبیده بنوعی که حکما فرموده بودند در مدت
یکماه مستعد و مهیا شده و آنگاه معرکه رزم و قتال را گرم نمودند و فور هندی با فیلان خود و سپاه اسکندر نهاد چون نزدیک
رسید رو میان آتش در آن تعبیه زدند و مانند اسپان جاندار بجانب لشکر فور هندی حرکت نمودند و فیلان تاب
نیاورده برگشتند و سپاه خود را پایمال می گردانیدند و لشکر از عقب در آمده آنها را بقتل رسانیدند و بنوعی هوا از گرد و غبار
تاریک شده بود که موافق از مخالف فرق نمیشد چون گرد و غبار تسکین یافت فور هندی مرتبه دیگر سپاه خود را جمع آورده در برابر
صف کشید و اسکندر از دانایان یکی را نزد او فرستاده پیغام نمود که اگر می خواهی که این کار زود باخر رسد تنها از سپاه
خود بیرون آی که من هم بنزدیک آمده سخنی چند بگویم فرستاده اسکندر آنچه شنیده بود بدو اظهار کرد و آن هر دو جهاندار نزدیک
بهم آمدند

سکندر بدو گفت کای نامدار ٭ دو لشکر شکسته شد از کارزار ٭ همی دام و دد مغز مردم خورد
همان نعل اسپ استخوان بسپرد ٭ دو مردیم مرد و دلیر و جوان ٭ سخن گوی با مغز و هم پهلوان ٭ میان تا به بندیم و جنگ آوریم
بباید که لشکر به تنگ آوریم ٭ ز ما هر چون یکی گشت فیروز بخت ٭ بدو ماند این افسر و تاج و تخت

فور هندی و اسکندر بدین قرار داد
در برابر هم در آمدند و اسکندر بضرب شمشیر فور هندی را که از زبردستان روزگار بود از پای در آورد و فتح و ظفر مخصوص گشت
و طبل سکندری را که چهار فرسنگ صدای آن میرسید بنواختند و سپاه فور هندی دست از جنگ باز داشته بخدمت اسکندر
آمدند و اسکندر بر تخت فور هندی بنشست و تا مدت دو ماه در انجا بوده مال و خزانه فور هندی را بلشکریان قسمت فرمود و
سود کنام را که از نامداران و اعیان آن ملک بود رعایت نمود و قایم مقام فور هندی گردانید و از انجا بولایت روم شتافت
وقتی که بفارس رسید بشهر نام عرنی از اولاد حضرت اسمعیل باستقبال اسکندر آمد و اسکندر اعزاز و احترام او بجا آورد و خاطر آن بزرگوار
را خرم و شادمان ساخت و از وی پرسید که از شما چه کس در حرم خدا ایمائی امروز بزرگ و فرمان فرماست جواب داد که حضرت اسمعیل
علیه السلام در گذشت خزاعه نام ملک و نشت با سپاه فراوان باستقبال دیار ما آمد و شکست عظیم بحال ما یابان راه یافت و بسیاری

از جا نزاده باکشته گشند و ولایت حجاز و یمن را متصرف گشت و عاقبت بظلم و بیداد نماند الحال حجاز و یمن در قبضه تصرف
اهل خزاعه است و انجدا هر پستی و حق‌شناسی بهره بودند آن ملک و مال را که از دست اولاد حضرت اسمعیل بیرون رفته بود باز بتصرف
تسلیم باز آورده و به یکی از اولاد حضرت اسمعیل که شایسته آن بود تفویض نموده به بیت المقدس رفت و زیارت آن مقام
شریف کرد و از آنجا بیلده وحده با کن بیت الحرام رسید و چند گاه توقف فرمود و از راه دریا بمصر آمد و در آن وقت والی مصر قنطونام
بخدمت سکندر مشرف شده از هر گونه تحایف گذرانید و سکندر مدت یکسال در مصر بوده به عزم رزم قیدافه که عورتی بود فرمان فرما
در نهایت عظمت و شوکت متوجه شد و چون که بولایت قیدافه در آمد تندروش نام پسر قیدافه با سپاه سکندر جنگ نموده دستگیر گشت
و چون سکندر تعریف منازل و وسعت ملک قیدافه شنیده بود خود برسم ایلچیان نزد قیدافه آمد و تندروش پسر قیدافه را باسراه ملک
بمکان رسانید و قیدافه از این ره گذر خورم و شادمان گشت و قیدافه قبل از آنکه سکندر تا آن مرز و بوم در آید مصوران که در فن
خود بی بدل بودند فرستاده تا شبیه سکندر را چه در روز بار عام و چه در ایستادن و چه در هنگام سواری آنچنان که باید و شاید کشیده
آورده بودند از طرز حرف و حکایت سکندر را بشناخت و در اعزاز و اکرام آن جهاندار مبالغه نمود و روزی سکندر
را بخانه خلوت طلبیده و پرسید که ای شاهزاده شهریاری که ترا برسالت فرستاده چیست سکندر جواب داد که فرستادن همان آنکه
و فرمان پذیری او نموده هرساله اهتاوه باج نجابه و خزانه عامره برساند و از آسیب روزگار در امان باشد و الا بدو سپاه او
آن برود که بر فور هندی و دیگر کسان رفته قیدافه برآشفت و گفت که سکندر را مانند آنها تصور کرده و بهتور و دلاوری مردان
جنگی مرا ندیده و پس از آن اشارت نمود که پرده‌ها که بر آن شبیه سکندر کشیده بودند آوردند یکی از آنها بدست سکندر داده
چون چشمش سکندر بر آن افتاد دل از پی داده بفکر و اندیشه فرو رفت و قیدافه بدلجوئی پیش آمده گفت که از هیچ محل و ممر اندیشه
بخود راه مده و بمن عهد نما که از تو و سپاه او مضرتی باین ملک و دولت من راه نیابد سکندر مدعای او را قبول کرده سوگند
موکد گردانید و قیدافه به یقین می‌دانست که خلاف آنچه سکندر می‌فرماید نخواهد شد و از روی مهربانی گفت که ای شهریار مراد و سیاست
دختر فور هندی در عقد و نکاح پسر کلان منست و می‌خواهد که بهر طور باشد خود را بشهریار جهان رسانیده عقد او نماید داور
با تحایف قیمتی بهمراهی تو می‌فرستم زنهار که بر او اعتماد ننمائید و از خود جدا نباشند و روزی دیگر جشن عالی آراسته و سکندر را از
هر گونه هندی سخنان می‌گفت و در اثنا آن به پسران و بزرگان و سپاه اظهار نمود که سکندر با دشاه بزرگ است اگرچه ما را از
ترس و بیم نیست اما بدین دیار آمده اگر او صلح پیش آید و ستیز و آویز در میان نباشد بهتر خواهد بود همه گفتند اولی و انسب همین است
آنگاه فرمود که تخت مرصع بجواهر قیمتی مشتمل بر چند پایه و یک تاج مرصع که خراج جهانی بود از خزانه برآورده با پیام طلا لات
و اقمشه که در خور آنچنان شهریاری تواند بود جدا ساخت و پسر کلان قیدافه که طینوش نام داشت داماد فور هندی بود گفت
که او و شهریار او چه باشد که این قسم ملایمت باید نمود و قیدافه جواب داد که بفرستادهای او شتابان آرام نباید کرد سکندر بود گفت
کرای شاهزاده اگر ترا قصد سکندر است هزار سوار همراه خود بیار و چون که باردوی سکندر رسم ترا در پای درختی فرود آورده بنشینم
نزد آن جهبند از روم دادورا با بپای درخت باستقبال تو آرم دیگر کار با تست شاهزاده از آن سخن خوش وقت شده برفاقت
آن شهریار روانه اردوی سکندر گردید چون نزدیک باردوی آن جهاندار رسید سکندر او را در پای درختی گذاشته تنها بگاه
خود پیوست و هزار جوان مردانه انتخاب نموده بآنها گفت که چون من نشیب پسر قیدافه بروم او را دستگیر نمائید و با این طریق
باستقبال طینوش آمد و مردی همراه بود قتل کردند و سکندر بدو گفت که آن شخص که بتو وعده نموده منم و پسر قیدافه ترسان و هراسان
گردید و سکندر دلجوئی نموده بخیمه و سراپرده خود آورده و بهمان دستور نزد قیدافه فرستاد و خود بجهت امتحان برهمنان که
ترک دنیا کرده منزوی شده بودند شتافت و بعد از طی منازل نزدیک بمقصد رسید و برهمنان که ترک دنیا کرده بودند خبر یافتند
با آن شهریار نوشته مصحوب یکی از دانایان فرستادند که ما را از مال و اسباب دنیاوی اصلاح چیزی نمی‌باشد و در این صحرا و کوهستان
بگیاه اوقات می‌گذرانیم از آن جهاندار چه درخواست که با آنچنان لشکر گران باینجا بیاید که ذخیره یک روزه در این مرز و بوم هم نرسد سکندر
بر مضمون نامه مطلع گشته با چندی خردمندان نزد آنها آمده و احوال ایشان برامان نوع شنیده بود دید و از کلانتر آنها پرسید که از آسایش خواب خور
ننگ و ناموس در این جهان چه نصیب شماست و جنگ و نبرد شما با اهل روزگار در چه مرتبه است خردمند گفت ای جهاندیده مرد

که حصه از ما نگوید به جنگ و نبرد ❀ ز پوشیدنی باز گسترد نی ❀ همی می نیابیم از خوردنی ❀ برهنه چو زاینده مادر کسی ❀ نباید که ماند ز پوشش بسی
از امید برهنه شود باز خاک ❀ نه جای ترس است و تیمار و باک ❀ زمین بستر و پوشش از آسمان ❀ بره دیده بان تا کی آید زمان ❀ بعد از آن
سکندر چیزی چند را از روی امتحان پرسید که جمعی که زنده اند و آنانکه سر بجیب خاک کشیده اند عدد کدام یک از ایشان به شمار افزون
از دیگر است جواب داد که ای شهریار اگر از مردها صد هزار به شمار آید یکی از ایشان زنده نگردد اما مردم زنده همواره روی بعدم آرند
و روزی هزار از هزار سر بجیب خاک می کشند تقدیری که بحسب ظاهر زنده باشند چون زنده دلان نیستند در حقیقت مرده اند باز سکندر
پرسید خشکی زیاده است یا آب برهمن گفت که نگاه داشت آب از خاکست و هرچه نگاه دارنده امری بود در حقیقت افزون باشد
دیگر سوال نمود که شخصی که گناه او بیش از دیگر است کیست جواب داد که مردم خیره سر که بصاحب خداوندگین و ستیزه باشند و بدان سبب
خرد و شناسایی ایشان رو بکمی نهد ای شهریار اگر خواهی که آن را به دیده بصیرت ملاحظه کنی اول تن خود را نظر فرمایی که هرچند ملک و
دولت تو روی بافزونی دارد و هنوز ارادهٔ تو آنست که ملک و کشوری دیگر از جهان بستانی چنانکه در همه وقت و ساعت
طمع و خواهش تو روی بافزایش دارد باز پرسید که بر شهرستان وجود ما شهریار زبردست کیست و چه چیز است که مار از خرد و شناسایی
باز داشته بگمراهی در انداز گفت طمع است که مردم را از راه خرد و دانایی و ناشناسایی بر فرو می برد چون سکندر آن جوابها شنید
از روی جمعیت گریه بسیار نمود و آنگاه به ایشان فرمود که هر حاجتی که دارید بگویید که مقرون باجابت است و از جواهر و اسباب
دنیوی آنچه بخواهید دریغ نیست یکی از ایشان جواب داد که حاجت ما نزد شهریار چنان است که درهای پیری و مرگ بر ما بسته نمود تا از هیچ
راهی و دری مرگ و پیری بما در نیاید ای جهاندار اگر آدمی در قوت و توانایی مثل کوه آهن باشد از چنگ مرگ رهایی نیابد
هرگاه می دانی که هیچکس از چنگ اجل رهایی نیابد چرا این همه رنج و محنت بخود راه داده و از انجام کار نمی اندیشی و با این همه تردد
و کوشش گنجی که فراهم آورده اگر درین جهان روزگار دراز نمانی آخر کار این گنجها نصیب دشمنان خواهد شد و بسیر منزل جاودانی از آن
گنجها بهره و نصیبی نبری پس سعی و اهتمام تو در ملک گیری و کشورستانی بیهوده خواهد بود الحال موی سفید پیام از مرگ رسانیده هنوز
غفلت سرمایه خود داری و امید داری که حق تعالی حیات ابدی نصیب تو خواهد گردانید سکندر جواب داد که آنچه از روز ازل از کرم و بخشش
حق سبحانه تعالی در باره بندهای خود مقید گردانیده اهل روزگار بسعی و کوشش به تغییر آن قادر نیستند و جمعی که از کارزار و پیکار من
سر بجیب خاک کشیده اند و از خرد و شناسایی بهره نداشتند و همواره پیشه و اندیشه ظلم و بیدادی بود و بعد از آن آن خسرو جهاندار
از صحبت برهمنان مفارقت نموده رو براه خاور نهاد و بکنار دریای زخار رسید که مردان آنجا مانند زنان پوشیده روی بودند
و بخوردن ماهی اوقات می گذرانیدند و تماشای آن ساحل می نمودند درین اثنا پشته مانند کوهی تر و تازه از آب برآمد و سکندر
خواست که مشاهده آن نماید دانایان بسکندر گفتند که اول جهت امتحان چندی را باید فرستاد و آن جهاندار چنان کرد و فرستادهای
سکندر بکشتی سوار شده نزدیک بآن رسیدند آن کوه نهنگ عظیم بود و آنها با کشتی بلع زده به دریا فرو رفت و پس از آن سر برآب
شور آمدند و بر دو در آن درختهای بود و دیدند که پهنای هر کدام بمقدار چهل گز بود و اهل آنجا خانها از چوب نی داشتند و از انبوهی
درختان راه رفت و آمد نبود روز دیگر از آن مقام روان شده بدریایی رسیدند که کناره آن نمی نمود و آب آن دریا از غایت
شیرینی مانند شهد بود و چون پاره از شب بگذشت مارهای پیچان و اژدهای فراوان از آن دریا سر برآوردند و از غایت گزدم
بسیار بار کرا از آن دندان دار غار رسیده مردم بسیار را تلف کردند نزدیک بآن آب دشتی دیگر از نیز دیدند که هیچکس از آن
راه نبوده بعبور نموده اسکندر آتش در نیستان زدند و بیشتر اژدهای که سر راه گرفته بودند بسوخت و چون بمقام خجسته رسید سالار آن
مرز و بوم با لشکرگران برهنه که اسلحه کارزار ایشان استخوانهای دراز سرتیز بود قوت و توانایی مرتبه کمال داشتند و مقابله و مجادله
رو نهادند و سپاه سکندر حمله آوردند و شکست بر آنها افتاد و بسیاری بقتل رسیدند و بهنگام شب آواز گرگی بگوش آن جهاندار
رسید اسلحه جنگ پوشیده آن گرگ را بکشت و از آنجا رفته بنواحی شهر آمدند که آواز هولناک از اهل آن شهر بگوش سکندر رسید
و پس از آن خود را باردوی سکندر رسانیده سنگباران کردند و سپاه سکندر بسیاری از آنها را بضرب تیغ بملک عدم فرستادند و آن
جهاندار از آنجا روان شده منزل فرمود و نزدیک سراپرده آن شهریار کوهی در نهایت بلندی بود و اندک مردی بر آن کوه جا
گرفته سکندر چندی را طلبیده پرسید که راهی که از آن توان گذشت نشان دهند گفتند که اژدهای که آتش از کام و دهان

فرو می ریزد و عالمی را هلاک کرده اند سر راه گرفته است و هر روز پنج گاو بلع میزند و ساکنان این شهر ازین رهگذر روی بویرانی
نهاده باین قله کوه برده اند سکندر فرموده که پوست نخچاو سراپا کشیده اند و بزهر و نفط آکنده نزدیک باژدها گذاشته و اژدها آن دیده
بخورد و زهر در وی اثر کرده سر خود را بر سنگ کوه می زد و درین اثنا سپاه سکندر از هر طرف تیرباران کردند و اژدها را بکشتند و سکندر
دید که بر بالای آن کوه تخت زرنگار نهاده و پیرمردی بران تخت است و جامه دیبا بر و پوشیده و تاج مرصع قیمتی بر سر دارد و در
گرد و پیش آن توده توده سیم و زر ریخته است و هیچکس در آن قله کوه پیدا نیست و هر که بر آن کوهسار می آید لرزان شده جان
تسلیم قابض ارواح می سپرد و سکندر تعجب نموده خواست که از حقیقت آن آگاه شود قدمی چند نهاده بود که آوازی از غیب بگوشش
آن شهریار رسید که بر دشمنان خود در همه جا دست یافتی اما ترا ازین تخت و آنچه دیده کیفیتی نیست ازینجا باز گرد سکندر نامه نوشته
آنها را باطاعت خواند سالار زنان در جواب نوشت که اعزاز و احترام نامه و فرستادهای آن شهریار بجا آوردم و همیشه فتح و نصرت
قرین حال ایشان باد اگر جهاندار با سپاه گران درین شهر آید چنان تند بادی در گیرد که اکثری از سپاه آن شهریار تباه شوند اگر بسلامت
ایمنی از ان خطرها می یابند بشهر هروم درآیند کوچهای وسیع شهر ایشان درآیند که در آن کوچه هزار اندر هزار زنان اسلحه پوش
در کارزار ما باشند و همواره کار ما آنست که جهان جنگ پوشیده تمام شب بیداری بکنیم و همه دختر دوشیزه کام و جمعی از زنان
که در شهر اند هیچ یک شوهر و صحبت ندارد و قاعده ما این چنان است که اگر زنی را میل شوهر باشد او را از میان خود بر سازیم و هر دختری
که بوجود آید و طبیعت زنان در و باشد روی خود را بجهانیان ننماید و در پرده عصمت نشیند اگر صفت مردانگی در و ظاهر است بشهر هروم
آورده داخل دلاوران میسازیم و هر که از نیا بهنگام نبرد هم آورد خود را از پای در آرد تاج مرصع بر سر او نهیم و بدان سبب او را صاحب
ملک و دولت گردانیم و آنهایی که رزم آزموده و صاحب تخت و افسر اند قریب سی هزار اند اگر بدان شهریار رزم نمایند کار
بر لشکر و سپاه ایشان تنگ شود و از آن سپاه پادشاه عظیم الشان چه لایق است که با زنان در آویزد که نتیجه آن کرختی و پشیمانی
باشد و اگر اراده شهریار سیر و تماشای هروم بخاطر داشته باشند با جمعی خردمندان لطف فرموده درآیند و اگر غیر ازین اندیشه
نمایند با سپاه گران بمحاربه شتافته کارپردازی می نمایم که در جهان حکایت باشد و آن نامه را با ارمغانی که قابلیت تمام داشت
بخدمت سکندر فرستاده سکندر مطالعه آن نموده زنان را بتحسین و آفرین بکشاد و از راه ملایمت و التفات در پیش آمده و سپاه
هروم خرم گردیده گفتند که هرگاه شهریار جهانبان بدین گونه التفات مبذول نمایند و قرارداد ما آنست که دو هزار زن را با افسر و گوشوار
های مرصع انتخاب نموده در هر صدی از آنها ده نفر را که سخن گذار و دانا باشند بدست هر کدام ده ده تاج مرصع از جواهر قیمتی
داده بفرستیم تا وقتی که سکندر بشهر هروم درآید باستقبال رفته تاجها را با هدایا و تحفهای پسندیده بحضور آن جهاندار سپارند چون این
پیام بسکندر رسید با سپاه روانه شهر هروم شد و دو منزل رفته بود که باد تند بوزید و چندان برف بارید که اکثری از مردم لشکر آن جهان
دار تباه گردیدند و روز دیگر کوچ فرموده بشهری رسیدند که اهل آنجا چشمهای پر خون داشتند از دهان آنها آتش فرو میریخت
و بسرعت از آن مقام در گذشتند ابر سیاه تیره بر بالای ایشان پدید آمد و لشکر و سپاه را حالتی دست داد که در شور
و گداز بودند و بعنایت الهی از آن بلیه نجات یافته بشهری آمدند که اهل آنجا گربه منظر و سیاه فام بودند و از آمدن سکندر
خبر یافته فیل بسیار بخدمت آن جهاندار برده گفتند که این ما دو برده روی شهر زنان دارد چون سکندر بشهر هروم رسید همان
دو هزار زن پاکیزه رای بدستوری که بادشاه زنان قرار داده بود از دریا عبور نموده بنیابت آن ارستیلی بملازمت سکندر
شتافته آن تحایف گذرانیدند و سکندر بشهر هروم درآمده عجایب و غرایب دریا تفرج نمود و در حقیقت احوال آنها مطلع
شده و آن طایفه را نوازش کرده بجانب مغرب زمین روان شد و در اثنای راه بشهری رسید که اهل آنجا موهای
سرخ و روهای زرد داشته و بغایت قوی و توانا و بلند بالا بودند سکندر را ملازمت نموده دیوانه وار دست تعظیم
بر سر می نهادند سکندر از ایشان پرسید که از عجایب و غرایب اینجا معلوم شما چیست بگویید جواب دادند که در آن شهر
بچند فرسخ چشمه ایست که اهل روزگار از ان بهره و نصیبه ندارند و آفتاب جهانتاب چون نزدیک بان چشمه رسد جهانیان
ناپدید گردد و از تاریکی هیچکس عنان بچشمه راه نتواند برد و مردی خوش سرشت همواره بر سر آن چشمه نشسته است و آنرا
چشمه آب حیات می گویند و از ان جای تاریک داستانهای عجیب و غریب شنیده سکندر از ایشان راهبری طلبید که باین سرمنزل رساند

دیگر صحبت مردی حاضر گشت و قبول این معنی فرمود و آن شخص حضرت خضر علیه السلام بود و آن حضرت از او پرسید که این راه
تاریک را بچه نوع طی توان کرد و گفت در زمانی که راه تاریک پیش آید بر مادیان کره سوار شده و کرهای آنها در لشکرگاه باید گذاشت تا بوقت
مراجعت بجانب کره باز گردند بفرموده سکندر هزار مادیان کره دار حاضر ساختند و با جمعی از دانایان و بزرگان برفاقت
خضر و الیاس پس بدان جانب شتافت و بشهری رسید که در نهایت وسعت و آبادانی بود سپاه را در آن مرز و بوم گذاشته
برهنمای حضرت خضر اذوقه چهل روز برداشته روان شدند و سکندر دو مهره با خود داشت که در تاریکی مانند آفتاب می درخشید
یکی را بحضرت خضر داد که در پیش بوده باشد تا بآن روشنائی مردم از عقب او سیر فشان شبند و دیگری با خود داشت چون
به نزدیک مقصد رسیدند آواز الله اکبر از آن صحرا شنیدند و براه تیره و تاریکی در افتاده مدت دو شبانه روز هیچکدام دست
بطعام نکردند و روز سیوم در آن تاریکی دو راهه پیش آمد سکندر از خضر علیه السلام جدا شده براه دیگر افتاد و خضر علیه السلام
بچشمه آب حیات رسیده سر و تن شست و بحیات ابدی فائض گردید سکندر با دل پر از حسرت مراجعت نمود و بعد از آن بکوهستانی
رسید کوه بلندی دید درخشنده و چهار ستون بلند از چوب عود بر آن نصب کرده اند و بر هر یکی از آن ستونها مرغی بس بزرگ
نشسته بود و مرغان دیگر در پای آن کوه دیدند که بسیار مردم بنظاره اجتماع نمایند سکندر را نزد خود طلبیدند و مرغی سعی بستهای
جهانبان را کرده گفت که ای جهانبان از این دنیای ناپایدار چه میخواهی از این رنج و محنتی که بر خویشتن پسندیده بسر منزل جاودانی
فایده نخواهد بود و همچنان کارها ساخته سرکب خاک گشتی چون کارهای در معرض تغییر و تبدیل است شناسای کار آگهی در آن ایت
که از اهل جهان قطع نموده بکار آخرت باید پرداخت از سکانی که برین کوه رسیده از احوال ما هیچ مشاهده کرده که در چه فکر و خیالیم
سکندر جواب داد که انسانهای که از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاده اند و در سر انجام کار آخرت اعمال پسندیده دیگر داشتند
از انسان بظهور رسیده گویا از وجود بهره مند نشده و همچنان بسر منزل عدم اند وقتی که سکندر سخن خود را تمام کرد آن مرغ از ستون
پرواز نمود بزمین آمد و مرغ دیگر زبان بگشاد و گفت رتبه دانایان و پرهیزکاران والاتر است یا مرتبه اینگونه کاران
و نار استیان سکندر فرمود که رتبه مردم حق پرست و خداشناس از هر دو گروه برتر است بعد از آن مرغی که بزمین آمده
بود منقار خود را بخاک پاک ساخته باز بهمان ستون نشست و سکندر گفت مناسب آنست که [illegible] در شهر خود [illegible] کوهی [illegible] گذاشته
باشی سکندر جواب داد که شخصی که از اهل روزگار قطع نظر نمود شیوه او حق پرستی است او را به قلعه کوه نشستگاه
معبد دیگر نیست و آن مرغ گفتار سکندر را پسندیده گفت لشکر و مردم خود را گذاشته بالای این کوه بیا و صنعت پروردگار مشاهده
کن آن جهانبان بر بالای قلعه کوه رفته دید که مثل اسرافیل صوری بر دست دارد و منتظر فرمان حق سبحانه و تعالی است چون
سکندر را دید مانند رعد خروشید و گفت که ای بنده از طمع دراز یاد ملک و دولت ناپایدار چه می کوشی المآل از این دنیای دنی
دل بر گرفته چندین رنجهای سودمند بخود قرار مده و اندیشه کار و بار آخرت نمای که عنقریب است که صرصر اجل شاخ و برگ امید
و حیات ترا فرو ریزد و تو همچنان بزاد و راحله سرکب خاک نهی سکندر گفت که اهل روزگار از این معنی غفلتها در پیش است
پس خلقت و آفرینش ایشان بچه مصلحت باشد که در انظار ایشان غیر تغییر و تبدیل در گردش روزگار امری دیگر نمی بینم
بعد از آن با دل بزار و خاطر افگار از آن کوه فرود آمد چون چند مرحله طی نمود براه تاریکی افتادند و در آن کوهستان
آواز مهیب شنیدند که هر که از پای این کوه سنگ ریزها بردارد و اگر نبردارد هر دو پشیمان خواهند بود جمعی از آن سنگها
برداشتند و بعضی بدان ملتفت نشدند وقتی که بروشنائی رسیدند دیدند که آن سنگ ریزها جواهر قیمتی است آن
کس که کمتر گرفته بود تاسف می خورد که چرا بسیار برنداشت و آنهائی که نگرفته بودند بیشتر اظهار ندامت و پشیمانی می نمودند
و در زمانی که از آن تاریکی بروشنائی رسیدند مردم آن مرز و بوم بخدمت سکندر فریاد و فغان نموده اظهار کردند
که یاجوج و ماجوج از دره این کوه بولایت ما آمده درخت و زراعت آنچه می یابند میخورند و اثری از آن نمی گذارند
و از مور و ملخ زیاده اند سکندر بایشان ترحم فرموده باتفاق دانایان و حکیمان چنان قرار دادند که راه آمد و شد یاجوج
و ماجوج را بهفت جوش مسدود سازند دم آورد و آهنگران صد هزار بلغمان پیرو زکر تبهار
خروشش دمنده برآمد ز کوه ستاره شد از نفت آتش ستوه و عمارات آن طبقه بهمین دلبند ترتیب یافت

که صد و پنج ذرع بلندی و عرض نیز با آن نزدیک بود گروه گروه مردم از اطراف و اکناف عالم بآن تفرج گاه آمده
نظاره در تعجب و شگفت می ماندند بعد از آن سکندر از آنجا روان شد چون یکماهه راه طی نمود بر سر کوهی رسید که در نهایت
رفعت و بلندی بود تمام آن سنگ لاجورد و خانه از یاقوت زرد داشت که ستون های آن بلورین و میان ایوانش چشمهٔ آب
شور بود و گوهر شب چراغ در آن خانه نهاده که مانند آفتاب می درخشید چنانکه فروغ روشنائی آن در و دیوار خانه را فرو گرفته بود
و بر آن چشمه تخت زرنگار نهاده مردی که سرش سبز گرازی ماند بر آن خفته و کافور و عطریات بسیار بر بستر او ریخته
و چادری از دیبا بر خود کشیده بود و خلایق تفرج و تماشای آن بر آن قلهٔ کوه می رفتند و هر که می خواست که از آن قلهٔ کوه
چیزها بر گیرد لرزه بر اندام او می افتاد و در ساعت جان می داد و وقتی سکندر بنظاره آن پیش رفت از جانب چشمه
آب شور فغان و خروشی شنید که ای خداوند از وضع و مدت عمر خود ملک و دولت بسیار بدست آوردی الحال وقت
آن شده که دست اجل ملک و دولت چندین ساله را از تصرف تو برآرد و اگر خواهی که از تمتعات دنیا روزی چند
بهره مند باشی از خیالی که بخاطر رسانیده از و درگذر و بسلامت و عافیت باز گرد سکندر از شنیدن آن آواز پریشان
خاطر شده ترک ارادهٔ خود نمود و با سپاه خود از راه بیابان روان گردیده بشهری رسید که آبادان و معمور بود و اهل آن
دیار بهار پرست آن جماعه از آمدن سکندر پرسید که از عجایب و غرایب این دیار کدام است جواب داد که نزدیک شهر ما
چنان امری عجیب و غریب است که هیچ کس از اهل روزگار ندیده و نشنیده و آن چنان است که دو درخت با هم جفت گشته اند
یکی ماده و دیگری نر چون روز شود نر بسخن در آید و بهنگام شب ماده بسخن سکندر دانایان بپای آن درخت رسیده پرسید
که ازین دو درخت الحال کدام یکی گویا خواهد شد بعرض رسانیده که چون ساعتی از روز بگذرد درخت نر بسخن در آید باز گفت که
چون ازین دو درختان بگذریم کدام امر عجب پیش آید جواب دادند که مصلحت نیست که ازین درختان درگذری هم اکنون ازینجا درگذر
قدمی پیشتر نهی بمدت عمر تو سپری شود آنگاه آن درخت نر بسخن در آمد ترجمان بعرض رسانید که این درخت می گوید که ای سکندر
چرا این همه رنج و محنت سفر بر خود پسندیده و از گردش روزگار نمی اندیشید مگر هنوز آرزوی دنیا بخاطر داری ملک
و دولت چندین ساله سر گشته بایدت که بدیدهٔ بصیرت و شناسائی از احوال خود بیندیشی که مدت عمرش باخر رسیده عنقریب
است که بمنزل جاودانی خواهد خرامید سکندر زار زار گریه کرد و روز آنجا بسر برده چون نصف از شب گذشت آن درخت
ماده بسخن برآمد و گفت الحمد لله که از طمع و تمتعات دنیا دل بر داشته در گوشه آسوده ام و از نیک و بد روزگار غمی
و اندیشه نداریم لوای شهریاری بر سر بسر محنت خود را بدان گماشته که خون شهریاران و گردن کشان ریخته مملکت
تمام روی زمین بدست آری چه فطرت است که از روز شمار غمی اندیشی این زمان هنگام آن رسیده که ملک چندین ساله
از دست تصرف تو برآرند و تو همچنان کار نا ساخته سر بجیب خاک کشی سکندر از آن گفتار جان گداز غمگین گشت و
ترجمان گفت که ازین درخت گویا بازپرس که مدت عمر من کی بسر آید و حق سبحانه تعالی مرا آنقدر مهلت خواهد داد
که روی مادر و فرزندان خود را در حیات ببینم آن درخت گویا بسخن در آمد و گفت که قضای خداوندی و خواهش از دیدن
بر آن رفته که در قیامت روی مادر و خویشان و فرزندان خود را ببینی آن شهریار با دل افکار بلشکرگاه بازگشت
و اهل شهر هدیها و تحفها ترتیب داده بنظر آن جماعه از گذرانیدند در آن میان خمی نفیسی بود بی بها که مانند آفتاب می درخشید
و سکندر از آن شهر طی منازل نموده براه بیابان نزدیک ولایت فغفور چین رسید و نامه مشتمل بر صلح و جنگ نوشته و پنج
تن از بزرگان و خردمندان برسم رسالت نزد شهریار چین رفت و دلیرانه نامه را [illegible] ادا داد مضمون نامه آن بود
که چنانچه الله تعالی تمام گردن کشان جهان را مطیع و منقاد من گردانیده است او نیز بدیدهٔ عبرت از احوال شهریارانی
که از پیکار من رو بنقاب خاک کشیده اند اندیشه نماید و کاری بکند که نتیجهٔ آن پشیمانی نباشد که لشکر و سپاه من از شمار بیرون است
اگر سر از اطاعت و فرمان من پیچد و ساو و باج مملکت خود نفرستد بعنایت الهی و ملک چندین ساله او را [illegible]
گردانم باید که هدایا و تحفها خود را بملازمت رساند و اگر آمدن بر وی دشوار باشد از گنج و مال آنچه دارد تسلیم فرستادگان ما
نموده بجمعیت خاطر در ملک و مقام خود باشد فغفور بمضمون نامه اطلاع یافته هیچ نتوانست گفت و تبات دلجوی

چنین آورده‌اند فرمود که بروز کار مراد اسکندر گشته که اینچنین سخنان می نویسد و آنگاه از احوال و قید او سکندر پرسید گفت
زبانش بگوید از اندیشه تیغ بجنبش بگردد ز دریای نیل ببالا چو سرو است و بازو چو پیل
به تیری عقابی در آرد به میغ و فغفور چین مجلس شراب آراسته روز را با او بصحبت می گذرانید و بوقت شام رخصت منزل نموده
گفت که فردا جواب نامه خواهد نوشت و سکندر ترنجی بدست گرفته خندان بمنزل آمد و روز دیگر نزد فغفور رفت و شهریار چین
در جواب نامه نوشت که آنچه از کارهای جهانگیری خویشان فرموده‌اند که چه مایه سران و سروران بواسطه عدم اطاعت
من گشته گشته‌اند ظاهر شد چو بر شهریاری سکندر بروزگار چه در سور سیر و چه در کارزار چو فرجام
نشان روز رزم تو بود زمانه نگاه تو خواهد فزود ای شهریار از پادشاهان پیشین یاد کن و ببین که امروز از ایشان بجز نام
و نشانی نمانده و این دنیای غدار بوفا هیچکس وفا نکرده و نخواهد کرد تا چند در پی مال و ملک بخونریزی دراز کنی از خدای
جهان بترس و از هر جاه و مالی که نزد تو عزیز است هرگز با تو مجادله نکنم که خزاین و اموال جهان در نظر من خوار و بی مقدار است
بعنایت خداوندی از گنج و خزاین چندان بهرستم که در تصور نگنجد و چنان فرموده که از جواهر گران بها و اسباب و تحایف و
طلا لات فراوان و هر گونه متاعی که لایق جهان پادشاهی تواند بود آوردند و سکندر از آن مقدمات معقول پسندیده
و این نوع اکرامی که از و مشاهده کرده با خود عهد نمود من بعد برسم رسالت بخدمت هیچ پادشاهی نرود و آنگاه سکندر مهالی
از مخصوصان خود روانه بارگاه شهریار جهان پناه گردانید وقتی که سکندر بدریای رسید که نزدیک لشکرگاه او بود ملاحان چین
کشتیها و زورق را در این جهان بار رسانیدند و فرستاده فغفور با سکندر در کشتی نشسته از دریا عبور نمود چون نزدیک
بمنزلگاه آن شهریار رسید بیک مرتبه خلایق روی سکندر را آورده زمین ادب می بوسیدند و فرستاده شاه چین دریافت
که این مرد خود اسکندر است از اسب فرود آمده رسم بندگی بجا آورد و از الطاف و نوازش سکندر بهره مند گشت و آن
جهاندار مدت یکماه بر جا و سابقه شهریار چین در آن مرز و بوم توقف نمود و آنگاه از دریا عبور نموده براه بیابان افتاد و
بشهر کهران نام که قلعه چین بلند و رفیع داشت رسید و اهل آن حصار سکندر را ملازمت کردند و آن جهاندار رسید
که نزدیک بدین شهر از عجایب و غرایب چیست جواب دادند که از فلاکت زدهای روزگاریم غیر از فلاکت
و افلاس سرمایه دیگر با خود ندارم سکندر آنها را با نواع نوازش و دهش شاد نموده عجایب ولایت هندوستان
آمد و اهل آن بلاد در روی بدرگاه آن جهاندار آوردند و سالار هند و سند بنده‌ام نام از آمدن سکندر آگاه
شده با سپاه گران بعزم رزم شتافت و پس از ستیز و آویز شکست بر لشکر هند افتاده جمعی کثیر بقتل رسیدند و
سکندر براه نیمروز است به پایه یمن رفعت و شاه یمن سکندر را ملازمت کرده تحایف و هدایا گذرانید و از آنجا گذشته بکوه
رفیع آمد و فرمود که آن کوه را بجنت تمام بریدند که تا آن قدر راه ساخته که لشکر و حشم بدشواری گذشتند و دیدند که دریای بزرگ
از آن طرف کوه سر بصحرا کشیده و پر از دد و دام است و در اثنای راه مردی پیش آمد که نقش پر موی و قوتی هیکل و کوتاهی
او مانند فیل بود سکندر از او پرسید این عمارات عالی که بجانب شرق و میان آب واقع شده برای که ساخته‌اند و اهل
آنجا از چه قسم مردم اند گفت این شهریست بهشت و بر دیوارها آن جنگ افراسیاب نگاشته‌اند و آن صورتها مانند اعیان
درخشان است ای شهریار پادشاهان گذشته که سالهای بسیار صاحب ملک و دولت بوده‌اند این زمان از ایشان
غیر استخوان در خاک تیره اثری و نشانی نمانده باید که شب به آنجا بدیده عبرت نظر کنی که پایه دولت با خود داشته‌اند و کار و بار
بکجا رسیده و خورش و خوراک اهل این شهر از ماهی است اگر با لشکر و سپاه بدین شهر در آمی تمامی ایشان را هر بر کاه جا جفر
گردانم سکندر بانجا رفت و مردم آن شهر حاضر گشتند برخی از کهن سالان کرده جای بر اندر خوشامد بجا داشتند و جمعی از
جوانان تا حبابی مکلل بزر و جواهر گران بها بخدمت سکندر گذرانیدند و سکندر از آنجا روان شده بعد از طی منازل به
ولایت بابل آمد و بالهام غیبی مربوط شد که در آن نزدیکی از این دار فنا بعالم باید رفت با یاران فرمود که رازهای نهفته
او را ارسطاطالیس بحکم ارسطاطالیس رسانند که از کارزار و پیکار گردن کشی را بر روی زمین نگذاشتم که باز اراده
جنگ بدریا روم قدم تواند نهاد و از نسل بزرگان روزگار هیچ یک نمانده که تاب مقاومت حاضر شوند و چون نامه سکندر بحکیم

ارسطاطالیس رسید در جواب نوشت که نشاید از نیک و بد روزگار اندیشه بخاطر راه دهند وقت آنست که دل
درویشان و دانشمندان بعطایا و بخشش بدست آورده اوقات را بحق پرستی و خداشناسی بگذرانند و درین جهان
نیکویی را سرمایه خود نموده اند از بدی درگذرند که کار و بار جهان در معرض تغیر و تبدیل است و تا بنای جهان هست هیچ یک
از اهل روزگار شهریاران و ملک و دولت را همراه نبرده اند و همه جهانیان روی بعدم دارند و از دانادلی و کار
آگهی نشاید که اندیشه مرگ بخاطر تو راه یابد و حق پرستی و خداشناسی پیشه خود نموده دست تغلب شهریاران و بزرگان
دراز نباید کرد تا روز شمار پیش خداوند ذو الجلال شرمنده و رسوا نباشد و وقایعی که بعد از تو روی دهد آنست
که شهریار عظیم الشان مملکت ایران را بتصرف خود در آورد و ظن غالب آنست که همان شهریار بدیار روم درآمده کین
خود را از رومیان بخواهد و از هر ملک و کشوری لشکر و سپاه روی بدو آورد و پریشانی بمرتبه کمال رسد مصلحت آنست
که از سر نو کارسازی و سرانجام سپاه خود نمایی و جمعی که از سلسله کیانند نوازش نموده بهر کدام ملکی و کشوری ارزانی فرمایی
اما بخطاب شهریاری ممتاز نسازی تا ایشان را دست قدرت بر یکدیگر نماند و بدین سبب مضرت ایشان باهل روم نرسد
سکندر چون بر مضمون نامه حکیم دانادل مطلع شد با بزرگان جهاندار بزرگان و نامداران کیان پدر و بارگاه حاضر کرده هر کس
را بجایی که لایق و سزاوار او بود جای داد و بهر یک از ایشان ملکی و کشوری نامزد فرموده دران باب اشارت کرد که عهدنامه
نوشته که پس از شهریار جهان هیچ یک از ایشان بر یکدیگر افزونی نجویند و دست ظلم و عناد بر ملک و دولت همدیگر دراز نکنند
و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد و در همان شبی که این مصلحت در میان داشت بشهر بابل رسید و از حرم محترم آن جهاندار فرزندی
بوجود آید که سرش مانند سر شیر بود و بطریقی است سرپای خود سم داشت و قد و قامت او با کدام میماند و دم گشت او مانند گاو بود
بعد از تولد آن نیست چون سکندر آن مولود را بدان شکل و شمایل دید از ستاره شناسان و بخردان پرسید که زادن
این نسپر چه واقعه روی نماید انها گفتند که ای شاه جهان پناه از ان اثر بمرتبه باندک مدتی ملک و دولت تو سپری شود تا وقتی
که این مملکت شهریاری قرار گیرد و خونریزی و فساد عظیم روی دهد بدان سبب تفرقه تمام پدید آید سکندر فرمود که هیچکس از جهانیان
از چنگ مرگ رهایی ندارند حق علیم است که اندیشه از مرگ بخاطر تو ندارم و می دانم که بسعی و کوشش خود از قضا و قدر نتوان
گریخت و هر که از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد عاقبت کار معدوم خواهد شد حق تعالی حیات ابدی بخشد هیچ یک از جهانیان
نکرد اینده و حاضران دعای بقای سکندر نمودند و از قضای کار همان روز شهریار جهان در ملک بابل بیمار گشت و از
شناسایی و کارآگهی خود دانست که ازین بیماری جان بسلامت نخواهد برد و پیر روشن ضمیر را طلبید و گفت که نامه جادر
من بنویس ای مشفق مهربان مرا معلوم شد که مرگ من نزدیک رسیده باید که از ان ره گذر غم و اندیشه بخاطر خود راه ندهی
که تا بنای عالم است خورد و بزرگ جهان از چنگ مرگ رهایی نیافته اند الحال با بزرگان و نامداران روم گفته ام که چون از پیش
من باز گردند سر اطاعت و فرمان پذیری بر خط تو و رضای تو بر بندند و جمعی از امرایان صاحب تهمت و شکوه بوده اند و
سران و بزرگان روم از انها نیز پس و ملاحظه بخاطر داشتند بهر یک از ایشان ملکی و کشوری ارزانی داشته پیمان
و عهد آنها موکد بقسمی نموده ام که هیچ یک از ایشان بر دیگری افزونی نجویند و چنان مصلحتی را کار بسته ام که از ایشان مضرت
و گزندی باهل روم نخواهد رسید و گفته ام

گر آید کسی روشنک را پسر ... شود بیگمان زنده نام پدر
اگر دختر آید بهنگام بوس ... بپیوند با کودک فیلقوس
تو فرزند خوانش مر او را داماد من ... بدو تازه کن در جهان یاد من

دختر کید هندی را با مال و منال که از خانه پدر آورده بود بجانب هندوستان فرستند تا در قوم و قبیله خود بیاساید و در زمانی که
بقضای خداوند و خواهش ایزدی ازین دیر خراب آباد درگذرم عطریات فراوان بکار برده تن مرا بکفنهای که لایق
مرتبه من باشد در پیچید و در زرهای تابوت را بقیر و مشک و عنبر در گرفته دیبای چین دران بگسترید و تمام آن را پر
از شهد و انگبین ساخته تن ضعیف تابوت توان مرا دران بنهید و از گنج و خزاین و از توران و ایران و دیگران زمین فراهم
آورده ام آنچه از اندازه شمار و عدد افزون باشد بخوردن بخشش و محتاجان و درویشان را دستگیری نمای اما ای مشفق مهربان
التماس که از خود دارم آنست که همواره روشن خرد و هشیار دل بوده بر یکتایی [illegible] خود را بحق

بگذاری که مدار کار روزگار و جهان در معرض تغیر و تبدیل است بلکه باید که همیشه از خواهش ایزدی خوش وقت بوده زبان بشکر بی نیاز
بدرگاه او بگشاید باشد که بدان سبب حق تعالی دعای مادر و پدر در باره فرزندان اثر عظیم دارد بعد از آنکه لشکر و سپاه از حال
آن شاه ستوده و حمیده خصال آگهی یافتند جمله بدرگاه آن شهریار حاضر گشتند سکندر ایشان را بدین حال دیده دانست که بر حقیقت
احوال او بتفصیل مطلع گشته اند آشفته خاطر گردیده و فرمود که او را بآن تختی که بدان تکیه کرده بود بجلوت سرای خاص و عام ببرند و خلایق
از دیدن آن شهریار بناله و فغان درآمدند و سکندر آنها را بنصایح سودمند تسلی و تسکین داد و گفت که هیچ کس را ازین ره گذر
چاره نیست و همه را آخر کار روی بهمین دست و بعد از آن جان بجان آفرین سپرد سران و سروران لباس ماتم دربر کردند و هزار اسپ
را یال و دم بریده زینها نگون بر پشت شان نهادند و آن شهریار را بمشک اذفر و عنبر اشهب و گلاب شستند و عطریات فراوان
بکار بردند و بعد از آنچه در حیات وصیت فرموده بود بعمل آوردند و تابوت سکندر را دست بدست برداشتند و خواستند که از حدود
بابل بگذرانند آن گروه دو فرقه شدند یکی رومی و دیگر فارسی فارسیان گفته که چون شهریار در شهر بابل رخت هستی بربست
لایق است که در حدود بابل مدفون سازند و جمعی رومی نژاد مبالغه می کردند که در آن زمینی که تولد شده می باید که آخر یکی از فارسیان
که از خرد و شناسائی بهره ور بود گفت که حرف و حکایت شما بنهایت رسید الحال شما را بمرغزاری ره نمونی نمایم که مر بیشه و چشمه آب
دارد و آن لطافت و خوبی جای بهشت و اهل روزگار آنرا بنام خورم زمین می خوانند و از عجایب امور آنکه در زمانی که بدان بیشه
و کوه برسید و خواهید که از بابل این حال پرسید از آنجا جواب شافی از آن کوه گوش کنید که باعث تسلی شما گردد و سپاه
سکندر این را قبول نموده وقتی که بدان مرغزار آمد آوازی بگوش ایشان رسید که تابوت شهریار خود را گرفته چرا در اطراف
جهان می گردید بی مقصود نمی برید که جای دفن آن شهریار در اسکندریه است که روزهای دراز در لجهای فراوان بسیار بکار برده
و سکندریه در مدت عمر سعی و توجه خود را معروف آن داشته اهل لشکر و سپاه از آن شنیدند بشارت تابوت سکندر را بزمین سکندریه
رسانیدند و آن مقدار مردم بسر تابوت آن شهریار جمع آمده بودند که عدد آن بشمار در نمی آمد خیالکه در آن سایه حکیمان
و مهندسین از حد هزار افزون بودند و هر یک از ایشان سخنی و داستانی در میان داشتند و بعضی می گفتند که آن عقل و فهم و
کیاستی که داشت کجا رفت که الحال رخت هستی خود را از وسعت آباد جهان بربسته و درین تابوت تنگ جای گرفته و کجی
می گفتند از گنجهای که در کوهسار نهفته جان رفته خود را باز چه انگیخته اند و فرقه انکار می کردند که از رنج و محنت دنیای غدار
برآسود چون در روزگار شما کار را بهر در دکار خواهد بود در آن وقت بغیر اعمال حسنه امری دیگر شفیع او نخواهد شد
و دیگری مذکور می نمود که هر کسی از جهانیان ریزنده خون شهریاران باشد عاقبت بهزاد و در احله از جهان بگذارد و سپاه
و شهریار بخود همراه نبرد و گروهی دیگر می گفتند که ای شایسته روزگار روای آفتاب و ای فیض بخش جهانیان اهل لشکر و سپاه که
چه روزها بسیار پیش آمده که چهره زیبای خود را اگر برتر از ماه و مهر بود از ایشان پوشیده و شخصی گفت که مرد دانا سعی و
کوشش در آن مبذول دارد که چهره خود را از اهل روزگار پوشید و دیگری می گفت که در مدت خود نهی بزرگان و شهریاران
روی زمین سرمایه خود نموده جنگهای سخت با ایشان در پیوست و مینداشته که بزرگانی که سر بجیب خاک کشیده اند غیر نکوئی
چیزی با خود نبرده اند و هر کسی باندازه دریافت و حالت خود حرفی می گفت و مادر سکندر از این واقعه جانسوزی آگهی یافت
و بسرعت تمام خود را بآنجا رسانید و گریبان چاک زده روی بسر تابوت آن شهریار نالید و گفت که ای شاه لشکرشکن و ای
حق پرست خداشناس چه محنت جان گرا است که با خود نزدیکی از من در پیوسته و از اهل سپاه و انجمن خود دور افتاده
حق تعالی بهشت جاوید نصیب تو گرداناد و هر که ازین واقعه غم اندوز خرم و خوش وقت شد بایند در حسرت امید حیات
او از بیخ و بنیاد برکنده باد و بعد از آن با دل زار و خاطر افگار می گفت که تو در معرکه رزم و پیکار تنی چون کوه آهن داشتی
و هیچ یک از اهل روزگار را گمان آن نبود که بچنگ اجل خواهی افتاد و تصوری کردند که عمر جاوید و حیات ابدی
نصیب تست و بینش از آن که دارای جهانند ازو فر و هنری ازین کارزار و پیکار تو سر بجیب خاک کشیده اند خود نیز ازین
جهان در گذشتی و غیر از جوهر خیری جهانیان سرمایه دیگر با خود نبردی چون بزرگان و اهل خاندان سکندر ازین گفتار دل بهم

کشتند و تابوت آن برگزیدهٔ حق را بجای که نهفته زر و جواهر بسیار بفقرا و مساکین رسانیدند ناظم در شکایت روزگار در این مقام گوید

نظم

الا ای برآورده چرخ بلند ❊ چو داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان در برم داشتی ❊ به پیری مرا خوار بگذاشتی
وفا و خرد بینیت نزدیک تو ❊ نرنجیم از رای باریک تو
مرا کاش هرگز نه پرورده‌ای ❊ چو پرورده بودی نیازردی
هر آنگه کزین بیشتر بگذرم ❊ بگویم جفاهای تو با داورم
بنالم ز تو پیش یزدان پاک ❊ خروشان بسر بر پراگنده خاک
چنین داد پاسخ سپهر بلند ❊ که ای مرد گوینده بی‌گزند
چرا بینی از من همی نیک و بد ❊ چنین ناله از دانشی کی سزد
تو از من بهر پایه برتری ❊ روان را بدانش همی پروری
خور و خواب و جای نشست ترا ❊ به نیک و به بد راه و دست ترا
بدین هرچه گفتم مرا راه نیست ❊ خور و ماه زین دانش آگاه نیست
ازان خواه راهت که راه آفرید ❊ شب و روز و خورشید و ماه آفرید
چه گویی بباشد همی خواهد بخت ❊ کسی کو نداند چنین بهتری
یکی آنکه هستیش را راز نیست ❊ نگارنده‌اش فرجام و آغاز نیست
من از آز دیونیکی بنده‌ام ❊ پرستنده داور بنده‌ام
نگردم همی جز بفرمان او ❊ نیارم گذشتن ز پیمان او
به یزدان گرای و به یزدان پناه ❊ بر اندازه زو هرچه باید بخواه
جز او را مخوان کردگار سپهر ❊ فروزنده ماه و ناهید و مهر

پادشاهی سکندر در ایران چهارده سال بود و احمق و عذر انجام او بود نه از سخنان آن شهریار است که سخت‌ترین حال بخت‌آلیش دشمن است بر بدی احوال دشمن عاقل را بزیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت موجب تشادمانی است قدم استاد از بدیر پیشتر است که بدیر سبب حیات داستان سبب علم و باقی تحقیق درویشی بهتر از تحمل بذل ناکسان است که درین قناعت است و در آن خواری بود و منت و ابروی نگاه کن بکن و مترس

فصل سوم از باب دوم در ذکر ملوک طوایف

بیست و یک تن مدت سلطنت شان سیصد و بیست و نه سال و از عهد سکندر تا زمان اردشیر بابکان ولایت ایران را ملوک طوایف داشتند و ایشان کوشش بسیار بتحصیل کردند و اهل علم در علم بدرجه اعلی رسیدند و ایشان سه فرقه‌اند

فرقهٔ اول اشغانیان

چون سکندر جهان را بر ملوک طوایف قسمت فرمود خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان به وی داد و او مدت چهار سال فرمان فرمای بود و بدست اشک بن دارا کشته گشت

فرقهٔ دوم اشکانیانند از اشغانیان

دوازده تن پادشاه شدند و مدت ملکشان صد و شصت و نه سال اصحاب کهف در عهد ایشان بغار رفتند اشک بن دارا در زمان عم خود سکندر از بیم پنهان بود بعد از آن بر اشغانیان خروج کرد و او را بکشت و مملکت اشغانیان او را مسلم شد و دیگر پادشاهان اطراف معترف بود که نام او را در فرمانهای بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خروج نخواهد و بوقت حاجت بلشکر مدد همدیگر نمایند و نصب و عزل هیچ یک بدست دیگری نباشد مدت پادشاهی او پانزده سال بود

اشک بن اشک بعد از پدر پادشاهی نشست و مدت هفت سال حکم رانده و درگذشت شاپور بن اشک بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند بعد از پدر پادشاهی بتعلق بدو گرفت و او بتسخیر ولایت روم رفت و خلق بسیار بقتل آورد و از اموال و خزاین که سکندر بروم برده بود بسیاری متصرف شده بایران بازگشت و مدت یازده سال پادشاهی کرده درگذشت

بهرام بن شاپور بن اشک پس از پدر پادشاه گشت و مدت یازده سال بحکومت گذرانیده نماند

بلاش بن بهرام بن اشک قایم مقام پدر گردید و یازده سال به حکومت گذرانیده درگذشت

هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بجای پدر بتخت دولت بنشست و مدت شانزده سال فرمان فرما بوده نماند

نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت چهارده سال بدولت گذرانیده درگذشت

فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بسلطنت نشست و دوازده سال بدولت بود و ازین جهان رحلت نمود

خسرو بن بلاش بن نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک پس از پسرعم زاده پدر پادشاه شد و مدت بیست سال به حکومت گذرانیده نماند

بلاش بن خسرو بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بحدود اصفهان منسوب است بیست و دو سال بدولت گذرانیده ازین جهان رحلت نمود

اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر پادشاه شد و مدت سیزده سال بدولت گذرانیده در جنگ اشغانیان کشته گشت

فرقهٔ سوم اشکانیانند

اردشیر فیروز که او را بهمن ...

پادشاه شد ... مدت ملک اشکانیان صد و پنجاه و سه سال اردوان بن اشغ باشکانیان خلف بوده دولت از خانه اشکانیان
بیرون آورد و مدت ملک بر وی قرار گرفت و با ملوک طوایف همان شرط کرد و بیست و سه سال بحکومت گذرانیده نماند
خسرو بن اشغ پس از برادران پادشاه شد و مدت نوزده سال بدولت گذرانیده درگذشت بلاش بن اشغ
بعد از برادر سلطنت بوی رسید و مدت دوازده سال بدولت گذرانیده نماند و عیسی پیغمبر علیه السلام در عهد او متولد شد گودرز بن
بلاش بن اشغ او را گودرز بزرگ خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام از بنی اسرائیل او باز خواست و مدت سی سال بحکومت
گذرانیده نماند نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال دولت راند و موبدان از قبل او
حاکم خراسان و مازندران بودند گودرز بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ پس از پدر پادشاه گشت و مدت ده سال
فرمان فرما بوده نماند نرسی بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ قایم مقام پدر شد رومیان در عهد او قصد ایران کرده از ملوک
طوایف مدد خواست و رومیان را از ایران بر آورد و مدت یازده سال حکومت نمود و بجای او اردوان بشتافت اردوان
بن نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ آخر ملوک طوایف است بعد از پدر پادشاه شد و سی و یک سال فرمان فرما بوده در جنگ
اردشیر بابکان کشته گشت دولت ملوک طوایف سپری گردید

فصل چهارم از باب دوم در ذکر پادشاهان

ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند و از آن میان سی و یک تن فرمان فرما گشت و مدت ملک ایشان پانصد و سی و یک سال
است اردشیر بابکان بجد مادری منسوب است و ابن بابک از قبل اردوان حاکم فارس بود و شهر بابک در میان فارس و
کرمان از بناهای اوست و پدر اردشیر ساسان نام داشت از نسل ساسان بن بهمن و پدر اردشیر شبانی میکرد و چون عهد
اسکندر درگذشت بزرگانی که از تخم ارش دلیر و سرکش بودند هر کدام از ایشان ولایتی را بزور ... فرموده آنها را
ملوک کرده بود و مدت دویست سال بر این منوال بود و هنوز با یکدیگر سلوک و تعایش نمودند که نزاع ملکی از میان خلایق برطرف
شد و بدین سبب مملکت روم آباد ماند و اهل روم با امنیت و رفاهیت روزگاری گذرانیدند و هیچ که بعد از اسکندر صاحب
ملک و دولت بوده اند اشکانیان که از نژاد قباد بود و دیگر شاپور دهقان نژاد و گودرز اشکانیان را و فرد بزرگ
اردوان اما از همگی آنها اردوان شایسته سلطنت و جهانداری بود و او را اردوان بزرگ میخوانند و تختش از ری و
اصفهان در تحت تصرف او بود بابک نام شخصی از قبل خود بر اصطخر فارس حاکم گردانیده بود چون این جمع اصلی و بنیادی
نداشتند غیر از ایشان در کتب تواریخ نشسته و گویند که وقتی که دارای داراب ... درگذشت پسرش ساسان نام از
خردمندان روزگار بود احوال پدر خود را ... دید و بضرورت ... درگذشته روی بگریز آورد و بطرف ... شد و
... مدتی در آن ملک گذرانید و او را چهار پسر بود پسر خود را ساسان نام کرد و ساسان شبانی مینمود و چنین که پدرش
بحال ... از جهان درگذشت از هند و سیستان ... ولایت ایران رسید و شبانان بابک او دیده ... که
بزرگ شبانان بود او را با شبانی مشغول کرد و چندگاه بنهایت پریشانی اوقات میگذرانید و بعد از آنکه کار و صحبت
ساسان پسند افتاد ... تمامی شبانان مقدم نمود از قضای کارد ... روزگار بابک که در غایت بزرگی
و از قبل شاه اردوان حاکم اصطخر فارس بود شبی در خواب دید که ساسان بر فیل ژیان سوار است و بیشتر ...
نوبت دارد و گروه گروه مردم بر او جمع شده تواضع و تعظیم بر وجه کمال بتقدیم میرسانند و ساسان در آن ...
که جهان خراب را از سر نو معمور سازد بابک در اندیشه و فکر افتاد و شبی دیگر بخواب دید که در محل آتش پیش ساسان
افروخته و عود در آن میسوزد و در زمانی که از خواب بیدار شد دانایان و معبران را طلبید خوابهای خود با ایشان
بگفت جواب دادند که آن کسی را که بخواب دیده عاقبت کار او بمرتبه سلطنت خواهد رسید و اگر چنانکه این خواب
از او درگذرد فرزندی از او بوجود آید که صاحب قدرت باشد و مملکت عظیم بتصرف خود در آرد بابک از استماع
آن شادمان گشت و ساسان را از میان شبانان طلبیده احوال استفسار نمود و بعد از عهد و پیمان ببابک گفت
که پدر من ساسان نبیره شاه اردشیر فرزند بهمن بن اسفندیار است بابک از ... حال او که از ایشان دوده ...
بدین پایه افتاده رقت نمود و در تمام رعایت او ترتیب شده دختر خود را به او نسبت کرد و از دختر بابک پسری

متولد گشت که ثانی اردشیر که بهمن باشد بود و بدین او را اردشیر موسوم گردانیدند بدین جهت اردشیر بابکان می گفتند
و چون بمرتبه شعور رسیده در اندک مدت که از تیر اندازی و اسپ تاختن و چوگان بازی انچه لعب شهریاران است بیاموخت
و شاه اردوان اوصاف حمیده او شنیده نامه ببابک نوشت و او را بحضور طلبید و انواع تلطف درباره او مبذول داشت
و در بزم و رزم و شکار از صحبت خود دور نمی نمود تا روزی شاه اردوان با چهار پسر خود در شکارگاه بود ناگاه از طرف دشت
گوری پیدا شد و از هر جانب غوغایی در میان سپاه پدید آمد و اردشیر اسپ خود را در پس آن شهریار بتاخت و چنان تیری بر
سر آن گور زد که گذار شد و از پای در افتاد اردوان نیز آنجا بسرعت آمده گفت هزار آفرین بران دست و بازو و بیا دارد
اردشیر گفت که آن تیری است که از دست من بدین گور رسیده و پسر شاه اردوان معارض شده فرمود که این گور بزخم
تیر من افتاده است اردشیر جواب داد که درین دشت از گور و نخچیر کمی نیست اگر در گفتار صادقی چنان تیری دیگر انداز
خود بکمان های شاه اردوان از ان جرات و شور و دلیری او که پادشاه زاده متعرض گشته بود برنجید و اردشیر را از ان
مرتبه و حالت افکنده بخدمت میر آخوری مقرر ساخت و اردشیر بنهایت کدورت بدان کار مقید گشت و آنچه روی داده
بود ببابک نوشت بابک مبلغ ده هزار دینار با تحفها و هدایا جهت اردشیر فرستاد و او را نصیحت کرد تا روزی گلنار نام
ماه جبینی که در حسن و جمال عدیل نداشت و شاه اردوان بدیدار او خرم و شادمان می زیست و هر بامداد که از خواب
بیدار می گردد جمال او را دیده بکار دیگر متوجه می شد بر بامی که روی منزل اردشیر متصل بطویله اسپان خاصگی که درگاه
شهریار جهان نزدیک بود برآمده خود را بر اردشیر خندان و شگفته نمود و از طرفین مایل یکدیگر شدند و گلنار هم بهنگام
فرصت دست در کمند عیاری زده نزد اردشیر آمده از وصال همدیگر بهره مند شده باز بجای و مقامی که بود برفتی و در آن
ایام بابک در ولایت فارس درگذشت و شاه اردوان پسر خود را با لشکران بجانب اصطخر فارس نام زد فرمود و اردشیر
از مردن بابک بسیار غمگین گشته و اندوهگین شده در صدد آن بود که هر گاه فرصت یابد خود را بدان نواحی رساند
مطلق العنان باشد درین اثنا شاه اردوان منجمان و اختر شناسان را طلبید از گردش افلاک و مآل روزگار
استفسار نمود دانایان بنابر ملایمت و خاطر جویی که از ان شهریار داشتند گلنار را دیده بودند نام او برده بعرض رسانیدند
که بزودی از مخدرات سراپرده عصمت بهمراهی مردی که از خاندان بزرگ است روی بگریز آورد و مدت اندکی از ان
شخص کارها بظهور رسد که باعث کلفت و کدورت شهریار جهان باشد و شاه اردوان از ان خبر محزون گردید و
گلنار خود را با جواهر گران بها باردشیر رسانیده آنچه گذشته بود اظهار نمود و اردشیر دو اسپ انتخاب کرده با گلنار
بر اسپان سوار شده در شب ظلمانی بجانب اصطخر فارس شتافتند و علی الصباح شاه اردوان بیدار گشت و گلنار را ندید
جهان در نظر او تاریک نمود و بسرعت تمام از شهر ری که دار السلطنت او بود بتعاقب اردشیر می تاخت تا به یکی
آبادان و معمور رسید و از اهل آن موضع پرسید گفتند که مدتی است که دو سوار ازین راه رفته اند و از عقب ایشان آهو
سواری ایشان سیاه بود و آهو از دنبال آنها تنگ دو دو می رفت اردوان شاه از دستور خود پرسید که اینچه عزم است که در
عقب ایشان میرفته باشد جواب داد که آن اقبال و دولت اردشیر است که از شهریاران بزرگ گردید و اردوان
شاه زمانی در ان موضع بیاسود و باز سوار شده بدنبال ایشان روان گشت و اردشیر راه پیما می آمد و به بلندی رسید
که چشمه آبی داشت و خواست که توشه با گلنار تناول نماید و مرد جوانی بر کنار چشمه آن نشسته بود بنظر روی باردشیر کرده گفت
که اردوان شاه از عقب شتابان می آید چه محل توقف و آسودگی است اردشیر این سخن را بفال خوب نیکو گرفته از انجا درگذشت
و شاه اردوان بعد از ساعتی بشهری آمد که عمارت های عالی داشت و اهل شهر او را استقبال کردند شهریار از ان مردم پرسید
که اردشیر چه وقت ازینجا رفته است گفتند که نزدیک بغروب آفتاب دو تن ازین مقام شتابان رفتند و گوری
دنبال ایشان بود الحال مصلحت آنست که شهریار جهان از عقب اردشیر باز گردد و آن گوری که دنبال ایشان روان است
بخت و دولت اردشیر است اردوان از آن شهر مراجعت فرموده نامه بپسر خود که در فارس حاکم بود نوشت که بهر
طور که باشد اردشیر را بدست آرد و اردشیر از همان راه بدریای رسید و بران کنار دریا آسوده شد و شکر ایزد تعالی

بجا آورد چون ملاح را طلبیده از چگونگی احوال خود شرح نمود و چون آن ملاح قدم را بطا خدمت سلسله کیان می‌دانست فی الحال کشتی ساخته
از آب بگذرانیده و اردشیر نزدیک آن دریای عظیم بنا نهاد روزی یکی از موبدان خردمند کارآگاه بدو گفت که او شهر و از هر طرف لشکر
جمع می‌شود و ایرانیان خرم و مسرور گشتند و اردشیر بزرگان و خردمندان را طلبیده گفت که هرگاه مرا یاد می‌آید که اردوان قایم مقام
تخت اسفندیار و بزرگان و نیاکان نشست آتش عزت در کانون سینه من جوش می‌زند وقت آن رسیده که این دولت و ملک را
از تصرف اردوان برآریم همه متفق شده کمر اطاعت بر میان بستند و خواهش که در آن کنار دریا شهر فارس را از تصرف پسر اردوان
شاه برآورده لشکر و سپاه خود را معمور گردانیده بعد از آن برزم و پیکار شاه اردوان متوجه باید شد و آن خزانه و ملک بتحت و تصرف
آورده هرگاه ازین کار فارغ شود دیگر ملوک طوایف را بر دست بباشند اردشیر قوی خاطر گشته روانه شهر اصطخر گردید و بهمن نام پسر
شاه اردوان با لشکر گران بعزم رزم اردشیر روی نهاد و دران اثنا تاباک نام شخصی که حکومت شهر جهرم تعلق بوی داشت از بهمن
بن اردوان جدا شده بخدمت اردشیر پیوست و فره ایزدی و دولت روزافزون از ناصیه احوال آن جهاندار دریافته
مطیع و منقاد گشت و اردشیر او را مخلص و خیرخواه دانسته سالار و سپه‌دار خود ساخته و پس از آن معرکه جنگ را با بهمن اردوان
شاه گرم دران رزم اردشیر کارپردازی کرد گویا از کارهای اسفندیار و روئین تن که جد او بود می‌داد و بهمن بحال تباه شکست
یافته التجا باردوان برد و شاه اردوان با سپاه گران بمقابله و مقاتله اردشیر آمد و از طرفین داد مردی و دلیری می‌دادند از قضای
الهی ابر سیاهی رو بلشکر اردوان نهاد و چنان آواز هولناک نمود که اهل سپاه را طاقت مقاومت نماند اردشیر آن حال را مشاهده
نموده با جمعی از دلیران بتاخت و خود را بفوج غنیم رسانید و لیکن و تزلزل در سپاه خصم را منهدم ساخته بفتح و نصرت مخصوص گشت و اردوان
شاه بدست خراد نام گرفتار شد و اردشیر فرمود که سر آن شهریار را از تن جدا ساختند و پسر اردوان شاه بهمن و دیگر کشته شد و
پسر دیگر بولایت هند و هندوستان رفته بتنگی و تیرگی اوقات می‌گذرانیدند ۞ چنین است گردش این چرخ پیر
چه با اردوان و چه با اردشیر ۞ اگر با ستاره برآرد بلند ۞ مر او را بسیار دهد بخاک نژند ۞ و تاباک حیرمی حقوق نعمت
شاه اردوان را بجا آورده جد او را برداشت چنانکه رسم خسروان است تجهیز و تکفین نمود و اردشیر باستقلال تمام مهمات
ملک و مال پرداخته دختر شاه اردوان را بخواست و آن دختر همیشه بکدورت و الم بسر می‌برد و اردشیر از شهر ری بولایت اصطخر فارس
آمد و دران روزگار حدود فارس چشمه بود جوهای بسیار از آن سر کشیده اردشیر دین و آیین پدران خود را از سر تازه و
بزرگ گردانیده بر سر آن چشمه آتشکده ساخت و شهر عظیم و عمارات عالی و قصرهای بلند و بوستان‌ها و باغات لطیف دلپذیر
مهیا و طیار نموده او را اشید پور موسوم گردانید و از آن شهر تا دریای آب چند فرسخ راه و کوهی در میان واقع بود فرمود که سنگ
تراشان جمع آوردند و اندک فرصتی از میان آن کوه را ساخته که شهرها و جوها پر آب بردن آمد و موجب آبادانی و معموری گردید
و از آنجا بجانب اصطخر فارس شتافت و با شهریار اصطخر جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر اردشیر افتاد و اردشیر با جمعی از
دلاوران در معرکه پای بستند و چون هنگام شب فریقین دست از کارزار باز داشته بمنزل‌های خود باز گشتند اردشیر فرصت غنیمت
دانسته باندک مردمی رو بصحرا و کوهستان نهاد و هنوز در راه بود که آتشی فروخته از طرف کوه نمایان شد بآنجا رسیده دید که جماعه
از شبانان گرداگرد آتش خود نشسته اند بضرورت تمام شب بسر برده و آنها دران مقام گذرانید و وقت سحر کلانتر شبانان
بخدمت اردشیر آمده از خواب بیدار ساخته گفت این چنین دشت و صحرا نه جای قرار و آرام است اردشیر از ره گذر آن صحرا پرسید
جواب داد که این راه بر بهیچ وجه خود را با آبادانی نتوانی رسانید اردشیر راه برگرفته بجایی که لشکریان او متفرق شده و فرود آمده
بودند رسید و اهل لشکر از دیدن اردشیر خرم گردیده جوق جوق از هر طرف بخدمت آن شهریار پیوستند و اردشیر خبرداران
فرستاد که ملاحظه احوال شهریار اصطخر نموده باز گشته و خاطر نشان که خاطر جمع کرده بغفلت می‌گذرانند و اردشیر با ده هزار سوار هنگام
شب بر سر او تاخت و بسیاری بقتل رسانیدند و آن نامدار از سپاه اردشیر گریزان شده ملک اصطخر در آمد و فردوسی طوسی
رحمت الله علیه سخن را با اینجا رسانیده در حکایت عجیب و غریب آمده سر رشته نظم سابقه آن مربوط گردانیده چنین روایت می‌کند
که نزدیک دریای فارس شهری بود کجا را نام بعایت تنگ اما مردم فراوان داشت و اکثر دختران آن شهر خوب صورت و نیکو سیرت
بودند و هر یک طرف آن شهر کوهی بود که دختران آن شهر از هر خانه برآمده با دل خوش دوکدان و پنبه و لوازم رشتن در آن دامنه کوه جمع

می شدند و در میان ایشان قاعده آن بود که بوقت طعام خورشها یکدیگر را بهم می آمیختند و بدین سبب هر روز اسکار گفت و شنود خود را
گرم می داشتند و نزدیک بغروب آفتاب بمنزل های خود باز می گشتند و همان روزگار در ان شهر هفتواد نام مردی بود کم مایه و بی بضاعت
و هفتواد بدین جهت می گفتند که او را هفت پسر بود و دختری داشت در نهایت حسن و جمال روزی جمله دختران آن شهر در ان کوه جمع شدند
چون وقت طعام ایشان رسید پنبه بدست از رشتن باز داشتند دختر هفتواد را دید که باد سیبی را از درخت بر زمین انداخته در زمانی
که آن سیب را از زمین بر گرفته و نگاه بر دانه انداخت کرمی در آن سیب دید آن کرم را از سیب جدا کرده ببرد و در دوکدان خود نهاده بهم صحبتان
خود گفت که اگر حق تعالی توفیق رفیق من گرداند امروز از طالع این کرمک دلفروز در رشتن از جمیع شما پیشی نمایم دختران از گفتن
او خرم و شادمان شده گفتند که از عنایت خداوندی کار و بار تو در ترقی باد و چون تمام آن روز دختران را از رشتن در گذشت دختر هفتواد
دو برابر روزهای دیگر کار کرد و بخانه آمده آن را بنظر مادر در آورد و روز دیگر که دختران بدامن کوه رسیدند دختر هفتواد گفت که اگر
قبل ازین اینچنین صحبتی در کاری بود تا غایت بدولت های عظیم می رسیدم و الحال نیز از عنایت الهی امید آن است که بیاری و مددگاری
این کرمک چندان برشتم که از مال و منال بر خاطر ارمان نماند و آن دختر هر روز سیب لخته تا ما لجونه اکل خورش کرمک می داد و بمحافظت
او بر وجه کمال می کوشید و به برکت آن کرمک آنقدر که می خواست از پنبه می رشید تا آنکه روزی مادر و پدر را از آن دختر پرسیدند که انچه در رشتن
تو از چه سبب است مگر یاور و مددگاری بهم رسانیده دختر حقیقت حال را نقل نموده این کرمک را بنظر ایشان در آورد و از نظاره آن کرم خوش
وقت و شادمان گردیدند و آن را بفال نیک گرفتند و بعد از مدتی آن کرمک تنومند و زورمند شد و جثه بهم رسانید که در دوکدان
نمی گنجید و هفتواد صندوقی وسیع ساخته فرشهای رنگارنگ در آن بگسترد و آن کرمک را در آن بنشاند و بمرور ایام هفتواد بمرتبه رسید که
هیچکس را مجال دست اندازی بکار او نمی بود و در ان شهر مردی بود که با هفتواد مخالفت می ورزید و هفتواد با هفت پسر و جمعی کثیر بعزم
رزم او رفته از پا در آورد و بسیاری از مردم او را هلاک گردانیده اموال و اسباب فراوان بدست او افتاد و فرمود که حصاری استوار
بر در آن شهر ساختند و چشمه که بر آن کوه پیدا بود بدرون آن آورده و وقتی که جای آن کرم در صندوق تنگ شد حوضی از سنگ و گچ بر
آورده و هفتواد روز بروز به طالع آن کرمک بر حکام اکثر شهرها که در اطراف و جوانب بود غالب آمده جمعیت سپاه فراوان
بهم رسانیده و از دریای چین تا کرمان بگرفت و هر شهریاری که بمقابله و مقاتله او می نمود بخواری و زاری شکست می یافت و اردشیر
از کار و کردار هفتواد و آن سخن ملتفت نشده با سپاه گران بار دیگر جنگ نمود و هنگام شب دست از مقاتله و مجادله باز داشته و طلایه
از هر دو طرف سپاهیان مقرر ساختند و در ان ایام مهرک نوش زاد مردی از نژاد و نسل کیان که در شهر جهرم فرمان فرما بود خبر یافت که اردشیر
با لشکریان با دل نزار و خاطر افکار بر لب آب فرود آمده چنان راه در آمد و برآمد را با سپاه او بسته که از هیچ ممر و محل غله و آذوقه باردوی اردشیر
نمیرسد و خود با لشکر گران بایوان و منازل اردشیر رفته مال و خزانه آن جا بغارت و تاراج داد و وقتی که آن خبر باردشیر رسید تمام شب
روز دیگر جشن عالی آراسته سران سپاه را بخواند و اصلا از آن واقعه یاد نکرد چون طعام بمیان آمد بره بریان
در پیش داشت بیک مرتبه تیری از غیب آمده بر آن بره نشست و بر زبان پهلوی بر آن نوشته بود که ای شاه دانا دل
روشن خرد این تیر تند و تیز از تختگاه کرم است که بر آن بره رسیده باید که بعد ازین بدیده خرد در کار و بار خود اندیشه
نماید اردشیر از خواندن آن تعجب نمود و تمام شب از ترس کرم بملاحظه و اندیشه گذرانیده بوقت صبح با لشکر و سپاه روانه
فارس شد و سپاه هفتواد و مهرک از آن آگاه گشته از عقب در آمده بسیاری از لشکریان اردشیر را بقتل رسانیدند
و اردشیر با یک سوار دیگر از میان ایشان بدر رفت و همچنان در تاختن بود و در بین اثنا او آنچه شنیده که کرم همواره بر جمیع دشمنان
مظفر و منصور است و از آنجا که گذشته بشهری رسید که عمارات عالی داشت و خانه دید که دو مرد جوان در آن نشسته اند
سواره زمانی نزدیک ایشان بایستاد و آن هر دو جوان از وی پرسیدند که با این خستگی و گرد راه از کجا می رسید جواب داد که از اردشیر
از هفتواد بد نژاد هزیمت یافته و از همین راه در گذشته بدو نتوانستم رسید آن مرد و جوان شهریار را مهمان نموده مانند
خادمان خدمت می کردند و می گفتند که ای نامدار بزرگ نباید که ازین شکست غم و اندیشه بخاطر تو راه یابد که محنت و شادی
روزگار گذرنده است اردشیر از گفتار ایشان خندان شد و گفت که اردشیر منم الحال از نهایت محبت که شما
نسبت بمن در واقع داشت اظهار نمایید که با کرم هفتواد چه باید کرد جواب دادند که با لشکر و سپاه در برابر هفتواد کاری نتوان ساخت

و بهر تدبیری که باشد این کرم را از پای در می باید آورد که فتح و ظفر در عدم آن کرم است اردشیر از انجا روان گردید و فی
الجمله با من خود رسید از اطراف و جوانب لشکر و سپاه جمع آمده بعزم رزم مهرک نوشزاد و لشکر جهرم رفت و مهرک نوشزاد
منهزم گشته در گوشه پنهان شد و بعد از تفحص و تجسس بسیار اسیر و دستگیر گردیده بقتل رسید آن شهریار بقتل رسید و هیچکس از اهل بیتش
را زنده نگذاشتند مگر دختر مهرک که در گوشه متواری شده بود از انجا با دوازده هزار سوار متوجه کارسازی آن کرم گردید چون
بجا و مکان کرم نزدیک رسید بشهر کیر نام که لایق سرکردگی و سروری لشکر و سپاه بود لشکر را حواله نموده گفت که محافظت اردو نماید که من رفته
بعنایت الله تعالی از هفتواد این کرم خاطر جمع خواهم کرد باید که با سپاه و حشم مشغول باشی اگر در روز از بالای قلعه کوه دود بلند شود
و هنگام شب آتش فروزان نظر در آید بدانید که روزگار کرم و هفتواد بسر آمده و آنگاه گفت کس نامی از لشکر و سپاه همراهی خود گرفته
و اقسام زر و جواهر و سر کوچه لب آب بادشاهانه و دیگر شیئی که هنرها در آن بکار برده بودند سر بر کرده بار نموده با آن دو جوان روستایی
که رهنمون او بودند از انجا درگذشت و متوجه قلعه کرم شده وقتی که بدامن کوه در آمدند و بحصار نزدیک شدند لحظه بیاسودند گویند
درون آن قلعه شصت مرد بودند که هفتواد آنها را به نگاهبانی آن کرم نامزد کرده بود و یکی از ایشان از درون حصار بر آمده و از اردشیر
پرسید که این بار و اسباب از چه قسم است جواب داد که از اقسام پارچهای زرنگار و فرشهای رنگارنگ و ظرفهای
مرصع و آنچه شهریاران را بکار آید از راه دور به درگاه کرم و هفتواد آمده دارم بطالع و دولت کرم است و این که اسباب
را به نذر و تحفه آن کرم قرار داده آنها را معتقد کرم تصور نموده درون حصار جا دادند اردشیر از هر گونه تحایف به پرستاران
کرم کنده ایشانرا از خود ممنون ساخت و سفره طعام در پیش ایشان انداخت و چون وقت آن شد که خوراک و خورش کرم که از شیر
برنج ترتیب دهند اردشیر بسرعت تمام به آن پرستندگان برخاست و گفت که اینجا جای آن نیست که متاع خود را توانم
فروخت اگر رخصت باشد در مدت سه شبانه روز خیابکه گفته بود بمنزل ساخت و روز چهارم مجلس آراسته و پرستندگان
کرم بخوردن شراب همه مست گشتند زمانی که آن نامی شعور و بیهوش گردیدند اردشیر با آن دو جوان بر سر آن کرم آمده و زبان آن
کرم را بقوت تمام بکشید صدای از حلقومش ظاهر شده و بیجان گشت و پرستندهای کرم را بقتل رسانیده و آتش بر افروخت
و شهر کیر با سپاه مستعد خود را بخدمت اردشیر رسانید و هفتواد مطلع شده با جمعی به نزدیک حصار آمد و دانست که اردشیر
با سپاه ایران درون حصار است از غایت اضطرار متحیر گشته بجای خود ایستاده بود که اردشیر برو حمله آورد و جنگ عظیم دست
داد و هفتواد با شاهو نام پسر خود شکست یافته گرفتار گشت و اردشیر فرمود که هفتواد را با پسرش زنده بر سر دار بلند آویخته تیرباران
نمودند و اموال و خزانه بیشمار بتصرف اردشیر آمد و آتشکدها در آن کوهها بنا نهاده آن ملک را با آن دو جوان رهنمای مقرر داشت
و از انجا روان شده و یکی را از سرداران با مردم بسیار بجانب کرمان فرستاده خود بجانب طیسفون
که الحال بشهر بغداد مشهور است شتافت و راه عدل و احسان بر روی خلایق بگشاد والده بهمن پسر اردوان شاه که
در ولایت هندوستان بود پاره زهر هلاهل بدست یکی از محرمان نزد خواهر خود که در محل اردشیر بود فرستاده که بهر نوع
تواند بخورد او آن جفاکار دهد آن فرستاده مخفی آمده پیغام بهمن رسانید و آن زهر را تسلیم نمود روزی اردشیر از شکار
گاه بحرم سرا رفت و دختر اردوان شاه آن زهر را در شربت انداخته از روی مهربانی نزد اردشیر آورد و فی الحال آن جام از
پیاله را بگرفت از دست او خطا شده و بشکست و اردشیر متفکر گردید و ملهم شد که با آن شربت چیزی دیگر آمیخته اند و فرمود که
چهار مرغ خانگی آوردند و آن شربت ریخته را بخوردن آنها دادند فی الحال مرغان در گذشته و اردشیر از مشاهده آن ملول گشته
بموبد موبدان اظهار کرد و دختر اردوان شاه را به وی سپرد که بکشد آن دختر بموبد گفت که مرا از اردشیر حمل است و این تقصیر
از من واقع شده تا از این حمل بکنار? موبد بازگشته این سخن را باردشیر گفت و اردشیر جواب داد که اهمال و تعلل در کشتن
او نباید نمود چون آن موبد میدانست که اردشیر خلفی ندارد و آن دختر را در خانه خود نگاه داشته اعضای توالد و تناسل خود
بریده در حقه نهاده و مهر کرده و بملازمت اردشیر آمده گفت که این حقه را بجهت محفوظ بسپارید که حقیقت آن بعد از این معلوم خواهد شد و حواله بخزانه
نموده بمعالجه خود پرداخت و قبل از چند گاه از آن دختر پسری متولد گشت و آن دستور نیکو اعتقاد او را شاپور نام نهاده تا مدت
چهار ده سال از ان راز نهفته اظهار نکرد تا روزی بخدمت اردشیر آمده دید که بغایت ملول و محزون است بعرض رسانید که جهانداران

مطلع و منقاد شهریار جهانبان اند چه واقع شده که غبار اندیشه بر جبین مبین ظاهر شده جواب داد که عمر آخر رسیده و بعضی
شهریاران و نامداران را هلاک گردانیده‌ام و این ملک و تخت و تاج بدست آورده‌ام و خلفی و جانشینی نمانده که قایم مقام من باشد آن
موبد بانگ گفت که تا آن حقه سربمهر را که بخزانه سپرده بوده حاضر ساختند و مهر سر آن را برداشتند و حقیقت حال ظاهر شد بعرض رسانید که دختر
شاه اردوان که از شهریار جهانبان حامله بود و نظر بر پاک اندیشی و خیرخواهی کرده او را از کشتن و قطع رجولیت خود نمودم تا از مضرت دعداو
معاندان ایمن باشم و الحال شاهزاده نیکوخصال پسندیده اطوار که لایق تخت و تاج و موسوم بشاپور است از شاه جهان بوجود
آمده و با والده اش در خانه من می‌باشند شاه اردشیر ازین مژده خوشوقت گشت و برای امتحان فرمود که جمعی از اطفال که مشابهت تمام
بشاپور داشته باشند بیک رنگ لباس پوشانیده بچوگان بازی آورند که از دیدن آن اطفال نسبت بهر کدام که مهر و محبت من بیفزاید
او را از میان آنها امتیاز نموده فرزند خود اند و اردشیر بدان میدان رسیده یک یک را از آن اطفال بدیده بصیرت و
شناسایی ملاحظه می‌کرد چون نظر شهریار جهانبان بر شاپور افتاد از غایت مهربانی آه سرد از جگر برکشید و بوزیر فرمود که این یک
اردشیر دیگر بمیدان ایستاده و دانست که بتحقیق فرزند اوست و یکی از خادمان فرمود که ساعتی اطفال بازی در آمده و بضرب
چوگان گوی را نزد من اندازند تا در آن وقت هرکه از آنها دلیرانه پیش من آید و گوی را برون برد بدانم که او فرزند منست
و آن شخص بمیان اطفال در آمده بضرب چوگان گوی را در پیش اردشیر انداخت و تمامی اطفال با شاپور از هیبت گوی در آمده
وقتی که گوی نزدیک باردشیر رسید خردان بر جای خود بایستادند و شاپور ملاحظه از آن جمع بخاطر نیاورده دلیرانه از میان
ایشان بر آمد و گوی را بضرب چوگان از پیش پدر در ربود و بدورتر برده باطفال سپرده و اردشیر شاد و خندان گردیده
او را از میان اطفال طلبیده بر سر و چشم بوسه داد و بعد از آن انجمن خسروانه ترتیب داده شاپور را بر کرسی زر نشانده
و از لعل و زر و جواهر فراوان نثار و ایثار کرد و دختر اردوان شاه را که مادر شاپور بود بمجلس خاص در آوردند و حکم فرمود که
بر سکه شهریاری بیکطرف نام اردشیر و بطرف دیگر نام آن وزیر روشن ضمیر نگاشتند کلی وجوه و مهمات ملکی
را بقبضه تصرف او گذاشتند و چون شاپور بسن شباب رسید بغایت قوی هیکل و تنومند شد اردشیر یکی از دانایان
خردمندان را با تحفهای لایق نزد کید هندی که در علم تنجیم مهارت تمام داشت فرستاده درخواست نمود که از احوال کار شاپور
شاپور و آنچه بر او ظاهر شود معلوم نماید کید هندی بعد از ملاحظه و تفکر گفت که از اوضاع فلکی چنان مفهوم می‌شود که اگر
تخم آن شهریار با نژاد مهرک نوشزاد درآمیزد شاپور دختر او را بخواند و بر تخت شاهی بآرام و قرار نشیند و تمام ملک در
در تحت تصرف و اقتدار او باشد دانای خردمند از خدمت کید هندی بازگشته حقیقت حال بعرض رسانید اردشیر
ازین سخن برآشفته سوگند یاد کرد که هرجا آن دختر را بیابم هلاک سازم و باطراف و اکناف جهان کسان بقتل دختر مهرک
تعیین فرمود و چون او بیامدند تا روزی اردشیر جهاندار و شاپور بشکارگاه برآمدند و بدشت پنجر رسیده
سواران بهر طرف می‌تاختند بجایی که شاپور بسر چاهی آمده دید که در اطراف و جوانب آن باغات و عمارات
عالی دلپذیر است و دختری در کمال حسن و خوبی بر سر چاه ایستاده ریسمان دراز بر چرخ پیچیده آب می‌کشد و آن دختر
شاپور را دیده پیش آمده دعا و ثنا نموده گفت که این اسب تشنه خواهد بود و حوضی آبی که در آن طرف دیده واقع
شده است اگر امر شود آب ازین چاه بیرون کشم شاپور جواب داد که ریسمانی که بر چنین چرخ گران پیچیده اند معلوم نیست
که زور و قوت زنان باشد و چاکران باید که بنود کاری و یاوری این دو سه کس که همراه اند آب از چاه برآرند آن دختر
ازین سخن رنجیده ریسمان از سر چاه گرفته در گوشه نشست و کار بر شاپور دشوار شد و شاپور مایل آن حسن و جمال
گردیده میل خوبی او توجه فرمود و دختر جواب نداد شاپور ناچار گفت که طشت بیار و آب از چاه بیرون کش و در زمان
ریسمان را بچاه انداخت و بقوت تمام آن دلو گران پر آب را از چاه بیرون کشید و شاپور دانست که آن دختر از
شاه و بزرگان خواهد بود و استفسار احوال فرمود و دختر بجز راست گفتن علاجی ندیده و گفت که من دختر مهرک نوشزادم و
شاپور بشوق تمام بزنگ آن و او را طلبیده بآیین و دینی که داشتند او را بخواست و امملاک از همین با ورد پدر ظاهر کرد و مدت ده
ماه از و پسری متولد شد و شاپور آن مولود عاقبت محمود را باورمزد موسوم کرد اینه پوشیده و پنهان می‌داشت و چون

بخت سالی شد از قضای کار روزی اردشیر از سیر و شکار باز گشته نزدیک منزل جنیدی از انجم اطفال دید که او بر زد
در انشان گوی اطفال دیگر از مهابت او متفرق شده و او بر جای ملاحظه بجانب شهریار آمد و اردشیر از دیدن جزم شاد و حیران
گشته از نسل و نژاد پرسید بعرض رسانیدند که پدر من شاپور و مادر من دختر مهرک نوشزاد است شهریار جهان که دانا و
خردمند بود دانست که آنچه حق تعالی می‌خواهد از کتم عدم بوجود می‌آید خوشنود و خوش وقت شده او را در بغل گرفته بر تخت
نشانید و از جواهر زر و سیم بر سر شاهزاده نثار و ایثار نمود و بعد از آن منشیان درگاه امین منشور اردشیر را بشهنشاه
می‌نوشتند امر فرمود که هر کس که از جوانان تیر داشته باشد بجد و جهد هنرهای رزم و بزم و آنچه بدان احتیاج است بیاموزند
تا هیچ یک از فضایل و کمالات بی‌بهره نباشد قاعده آن بود که اولاد لشکریان هر که هنرهای خود را بمرتبه کمال می‌رسانید از شهنشاه
فراخور استعداد و ترتیب نوازش می‌یافت و بر هر یک از آن نامور و کارآگهی نامزد کرده بود که از جنگ و جدال شاید
خبردار بوده حقیقت حال او را بعرض رساند و هر که در جنگ و کارزار دلیرانه بجرأت در رزمگاه در می‌آمد آن موبد کارآگاهان بحضور
اردشیری فرستاد و شهریار جهان از روی تلطف و مرحمت پیش آمده انواع انعامات در باره او مبذول می‌نمود
و بجمیع التفات شهریار جهان مفتخر شد در هنگامه کارزار بجان و دل کوشش و سعی نموده از همگنان سر می‌گردانید
و در اندک زمانی از غایت داد و دهش سپاه فراوان جمع آمدند و آنگاه همت عالی بر آن گماشت که روزگار دبیران و نویسندها
را باصلاح آورده خط و کتابت و فصاحت و بلاغت ایشان بمرتبه کمال رسانند و قاعده چنان بود که مردم بی‌وقوف
بدیوان وزارت او راه نداشتند و نزد نامداران و کارگذاران آن جهاندار رسیده اوقات بسر می‌بردند و بعد از آن
که شخصی بسعی و کوشش خود را بکمال رسانیده بخدمت اردشیری آمد عطایا و انعامات وافره بدو ارزانی داشته پایه دولت
و اعتبار او را بلند میکردانیدند و هر گاه آن جهاندار در بارگاه مردی دبیر و نویسنده می‌دید می‌گفت که اینها جمعی اند که
تدبیر عالمی را بسرانجام می‌دهند و جماعه زیردستان و رعیت و سپاه از سعی و تردد ایشان شاد و مرفه الحال
می‌باشند و بهر ملک و کشوری که حاکم کارگذاری می‌فرستاد از روی نصیحت می‌فرمود باید که بهر اسباب اشیاء تمامی عدل و داد با
رعیت پرور و غریب دوست بوده زر و مال دنیا را در چشم اهل روزگار خوار و بی‌اعتبار گردانید و جمعی را با یکدیگر خویشی
دانست محبت است نوعی نمایند که قطع آن اتحاد و وداد نشود و مبادا که بطمع دنیا بغوختن مردم راضی گردید که این دنیا
بی‌بقا که عروسی هزار داماد است و بهیچ کس جاوید نماند چون آوازه عدل و داد آن شهریار انتشار یافت از هر ملک و
ولایت خلایق بدرگاه آن شهریار جهان می‌رسیدند و جمعی از مخصوصان و بی‌غرضان نامزد نموده بود که حقیقت
احوال حکام و متصدیان مهمات اطراف و نواحی را بعرض می‌رسانیدند که سلوک و معاش ایشان با رعیت و زیردستان
بچه مرتبه است بعد از تحقیق هر که خود کار و کردار آن جماعه را خواه رعیت و تربیت و خواه خواری و مذلت بجزا و سزا می‌رسانند
و از مردی که در شهرها بعبادت و حق پرستی مشغول بودند خبر می‌گرفت و جهت هر یک انعامات و وظیفه مقرر فرموده
بود که آسوده و خوش وقت باشند و اردشیر بجنگ هر غنیمتی و شهریاری که لشکر و سپاه نامزد می‌کردانید اول شخصی را بدیار و مملکت
او می‌فرستاد تا پنهانی ملاحظه می‌نمود که سلوک او با رعیت و سپاهیان آنجا بچه نوع است اگر شیوه او عدل و داد بود آن ملک
را بدو مسلم می‌داشت اگر ظالم و سرکش بود بر منع او می‌کوشید و زیردستان را رعایت می‌کرد و بعد از آن هر سرلشکری و دبیری
و کارگذاری نامزد نمود تا همیشه خبردار بوده نگذارد که از اشرار بنده خداوندی دستی برود و جمعیت را بو پیشه درگاه جهان پناه
می‌نوشته باشند و پس از آن همت والا بر آن داشت که عالم را از پرتو آباد و معمور گرداند و بهر طرف موبدان خردمند
کارآگاه فرستاد که شهرهای عالی بنیاد بنهادند و مردی که از بی‌نوایی استعداد خانه ساختن نداشتند از سرکار آن شهریار منزلها راست
نموده می‌دادند و قاعده آن شهریار جهان بود که علی الصباح بعد از رفته غور رسی مظلومان می‌فرمود و ارباب حقیقت و زراعت
که سرانجام غله و زراعت نداشتند از سرکار شهریار یونی (?) می‌یافتند و آنگه بهمه ایشان و خردمندان را طلبیده از روی نصیحت
و مواعظ گفت که ای خردمندان روزگار هر که از توانایی بهره‌ای دارد می‌داند که خالق و معبودی هست که این همه موجودات

از مجلس خواهش دارد او بوجود می آید باید که این پنج چیز دل پذیر را گوش هوش شنود اول آنکه در حق شناسی راستی و درستی پیش نموده
و از خدا پرستی و شناسایی بهره از حد باشد و اهل فضل و دانش را خوار و بیمقدار نگرداند بلکه سعی و کوشش دران مصروف سازد
روز بروز قدر و منزلت این جماعه بیفزاید دوم آنکه در همه وقت از عیب جویی محفوظ باشد که بدترین مردم در پیش اهل روزگار عیب
جویاست سیوم درون را از بغض و نفاق و جمله صفات مذمومه که سرمایه جهالت و ضلالت است پاک و صاف داشته باطن را با ظاهر
موافق گردانند چهارم هرزه درایی زبان را نیالاید و لاف و گزاف را رها کرده سخن بوقت گوید و در همه چیز رعایت وسط و میانه روی نموده
رازهای نهفته بر زبان نگوید حقیقت حال ایشان را اطلاع ندهد و همیشه با قانع و توانگر باشد و چیزی را که از ان لعیب نموده
باشند بدان خوش وقت شود و بخواهشهای ناسودمند در محنت و آزار نباشد و از خواهش و رای ایزدی بهیچ وجه افزونی
نخواهد دیگر آنکه غم نا آمده بر خود نه پسندد و بکارهایی که بدان قادر نباشد و از دست او نیاید طلاف و گزاف آغاز ننهد به خود گرده
نگردد و دایم از خدای عز و جل پر بیم و حذر بوده شرم و حیا را سرمایه نماید و دین و آیین حق را از دست ندهد و شهریاری که ستم
و بیدادی پیشه نماید بشیر درنده ماند بعد از آنکه اردشیر ازین گفتار سودمند فارغ شد خراد نام که یکی از بزرگان و سرداران بود با تمامی
انجمن زبان به دعای شهریار گشوده آفرین و تحسین نمود چون مدت سلطنت شاه اردشیر هشتاد و هشت سال انجامید بجای برگشت
و دانست که از ان سر نخواهد بود شاپور را طلبیده فرمود که در مدت دولت از همه نوع تو رنج و محنت کشیده روی زمین را از
بد اندیشان و معاندان پاک ساخته گنج و خزاین را جهت تو انداخته ام باید که حق پرستی و عدل و داد پیشه نموده از مکر و خداع
اهل روزگار غافل نباشد که سرفرازی را نشیبی در پیش است و سرشادی را غمی در پی و در دین داری ثابت قدم باشد و بنیاد
خلل در بنیاد پادشاهی سه امر است اول آنکه شهریار ظلم و بیدادی پیشه نماید دوم آنکه قدر و منزلت مردم نالایق و بی هنر برابر اهل
فضل و دانش زیاده گرداند و جمعی دانا و خردمند در چشم او خوار و بیمقدار باشد سیوم آنکه تعلق او بگنج و خزاین در مرتبه کمال بود و
بجمعیت سپاه نکوشد و اگر خواهی که تمام روی زمین بقبضه تصرف تو در آید همه وقت لطف و رحمت از رعیت و زیر دستان
باز مدار تا کارهای سربسته رو بگشایش نهند و از مقبولان درگاه الهی باشد و نباید که دل زیر دستان را برنجاند و از گنجینه فراهم
آورد که با آن واسطه مردم بجنبانی در اندازد و عاقبت کار آن گنجها و خزاین همان که بخاک اگنده بماند و غیر حسرت و پشیمانی فایده
و نتیجه دیگر بران مترتب نخواهد بود و چون خشم و ستیز بخاطر او بیاید و با گناه کاران در مقام عتاب و خطاب باشند در ان وقت آزرمی
پیش اندیشه کند که گناه او در چه مرتبه است پس از تحقیق بساید اگر قابل باشد سرزنش است چنان حکم نماید که رضای حق دران باشد و
خیرخواه جهانیان بوده ترس و هراس از مخالفان بخود راه ندهد و کار امروز بفردا نیفگند و در هنگام سیر و شکار رست از خانه بیرون نرود
که نقصان شوکت و صلابت پادشاهی است و همواره هشیار دل بوده رازهای نهفته بهیچکس از اهل بارگاه آشکار نکند که آن
شخص هرچند از مخصوصان و نیک اندیشان باشد او را نیز دوستی ارباب محرمی خواهد بود که آن رازهای نهانی هم در ظاهر نماید
و زبان بعیب جهانیان نباید گشود که آن را ایشان سبب مذمت و سرزنش کنند و از کارهای بیقدری و اعتباری گیرند و وقتی که بر
تخت شهریاری و جهانداری نشیند سخن شمرده و سنجیده بگوید و در پیش اهل دانش و فضل حرفی زیاده از اندازه نگوید و در چشم
مردم روزگار سبکی و تبسم بار سانی و حق پرستی ظاهر نکند و بیوه و لشکریان و محتاجان مهربان و مشفق باشد و از جور و جفای روزگار
که قرین حال او گردد کلفت ناک و دل آزرده نشود و همواره جهانیان را از بخشش و نوازش خوش وقت و خرم دارد و بعد ازین پند
و نصایحی که با تو گفتم تخلف نفرمایی و الحال که من حق پدری بجای آورده ملک و دولت را معمور بتو گذاشته ام امیدواری بکرم
الهی آنست که روزگار تو نیز بخوبی و رفاهیت گذرد و داور سزد که فرزند ارجمند بدنت باید که از هیچ امر کلفت و کدورت بخاطر
او راه نیابد و چون مدت عمر من بسر آمده الحال رازهای نهفته برای شما آشکار اکنم که تا پانصد سال شکست و پریشانی باین
ملک و دولت راه نخواهد یافت و بعد از ان درین خاندان چنان خرابی بر روی کار آید که سر بسر ظلم و بیدادی پیشه و اندیشه
ایشان بوده بیمقدار باشند و آن شخص که بظاهر و باطن بد او خود را آراسته و پیراسته باشند هیچگونه شکستگی بعهد و
پیمان من راه نیابد و مدت چهل سال و دوازده ماه است که تاج بزرگی و سلطنت بر سر نهاده ام و از عدل و داد این
جهان خرم گشته و بسیاری شهرهای عالی که بنا نهاده آباد کرده ام و از دیه و معموری آن سعی تمام بنده دل دارد و بعد ازان

فرموده که جزای او و خمه نسازند بهنگام تعزیت او را برسم و آیین شهریاران کیان بردارند و این اندرز و نصایح را بانجام
رسانید که بجنان جاودان خرامید و فردوسی طوسی رحمة الله علیه درین مقام در توحید خداوند عز و جل و نعت حضرت رسالت
پناه و آل و اصحاب آن سرور موجودات صلی الله علیه و سلم و مدح سلطان محمود غزنوی چنین می فرماید

نظم

از او آفرین کافرین آفرید | مکان و زمان و زمین آفرید
هم آرام ازویست و هم کام ازوی | هم انجام ازویست و فرجام ازوی
درود بر روان محمد درود | بیاران او هر یکی بر فزود
سپهر و ستاره گزین کرده اند | کم و بیش گیتی برآورده اند
جز او را مخوان کردگار جهان | شناسنده آشکار و نهان
سر انجمن بهتر یاران علی | که خوانند او را علی ولی
همه پاک بودند و پرهیزکار | سخن های حیدر گذشت از شمار
نباشد بجز بر سر و دوشش | کزیزدان براتش سپوزد دشش
کنون بر سخنها فزایش کنم | جهان آفرین را ستایش کنم
ستایم بیزدان پس شاه را | که بخشش دریغش ان کند ماه را
جهاندار و بافر و با بخشش و داد | زمانه بفرمان او گشت شاد
خداوند کوپال و شمشیر و سنج | خداوند استانی و تاج و گنج
جهاندار با برز و نیکی شناس | که او تاج دارد زیزدان سپاس
خردمند و زیبا و چیره سخن | جوان سال و بیدار و دانش کهن
برزم اسپان را خروشان کند | چو بزم آیدش گوهر افشان کند
سپهر از سر خاک لرزان کند | چو خشم آورد کوه ویران کند
پی بر پیپر شهریار است و شاه | بنازد بدو گنبد مهر و ماه
بماناد تا جاودان نام او | همه شهری باد فرجام او
بنامه کردم شاهی ورا | بزرگی و آیین و راهی ورا
ازو دیدم اندر جهان نام نیک | ازو باد آغاز و فرجام نیک
برزم اندرون زنده پیل بلاست | به بزم اندرون آسمان وفاست
چو در بزم خرم شود رای او | همه موج خیزد ز دریای او
به نخچیر شاهان شکار و نید | دد و دام در زینهار و نیند
از آواز کوسش همی روز جنگ | بدرد دل شیر و چرم پلنگ
سر تختش سبز باد دادش بزداد | جهان نایی سپرد ابنر او بیاد

شاپور بن اردشیر بن ساسان که مراد به بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ شاپور در شهنامه

در زمانی که اردشیر جهان گذران را وداع نمود و شاپور قایم مقام او گردید بزرگان
و سران سپاه را شبستان سنجیده نصیحت فرموده و خود و بزرگ سر اطاعت بر خط فرمان آن پادشاه نیکو خصال نهاده زبان بتحسین
و آفرین گشاده و مراسم نثار و ایثار بجا آوردند و بعد از ان خبر فوت اردشیر باطراف و جوانب رسید و از هر جانب فتنه و
فساد روی بظهور نهاد چنانکه در ان روزگار قیصر که ممالکت روم و رخت تصرف داشت در مقام مخالفت در آمده با لشکر گران
بعزم رزم شاپور روان شد و شاپور با سپاه ایران در مقابل آمده جنگ عظیم روی داد و گرشاسب نام سپهسالار شاپور با
جمعی از سپاه حمله آورده و از لشکر قیصر برانوش نام بکارزار بپرداخت و چون هنگامه ستیز و آویز گرم شد شاپور از یکطرف
بجنبید و شکست بر سپاه روم افتاد و از سرداران لشکر روم قریب سه هزار کس رسید و هزار و ششصد نفر دیگر که برانوش
یکی از انها بود اسیر و دستگیر گشتند و قیصر از غایت درماندگی و عاجزی کسان بخدمت شاپور فرستاد و گفت که اطاعت
و فرمان بری ما در همان مرتبه سابق است و از باج و ساو آنچه خاطرخواه شهریار جهان بوده بدرگاه شاپور ارسال داشت و التماس
خلاصی مردمی که اسیر گشته بودند نمود و شاپور دست از ولایت روم باز داشته اسیران را رها ساخته و برانوش را نگاه
داشت و از شهر بابونه متوجه اهواز شد و در انجا طرح شهر افگنده عمارات عالی بنا نهاد و آبادان و معمور کرد و اهنبدو نام
یکسال توقف فرموده بجد و فارس آمده شهر دیگر در غایت لطافت معمور و آبادان نمود روزی آن شهریار برود آبی
رسید که مردم بدشواری از ان عبور می کردند برانوش گفت که معماران و مهندسان از ولایت روم طلبیده چنان پلی
بر سر این رود طیار نماید که در روزگار دراز از ان می گفته باشند هرگاه که این بنا باتمام رسید او را از بند خلاص کرده
نزد قیصر فرستاده خواهد شد و برانوش قبول این معنی کرده قیصر استادان و کارگذاران از ولایت روم تعیین نموده
باندک وقتی پلی که خاطرخواه جهانبانان بود بنیاد ساخته و شاپور برانوش را نوازش فرموده بخدمت قیصر فرستاد و اکثر
اوقات را بعدل و داد مصروف می گردانید و چون مدت سی و یکسال از روزگار او گذشت اورمزد پسر خود را
طلبید زبان بنصیحت بگشاد و گفت که بعدل و داد کوشید و دل ابرهال و بیگانه منهید که هر مالی که خزانه که بسعی و کوشش
بهم رسانیده ام بعد از تو بنشینه دیگران و وبال تو باشد و پس از ان درگذشت و فردوسی طوسی در بی وفایی روزگار گوید

چه سازی همی زین سرای سپنج   چه نازی بنام و چه نازی بگنج   ترا زین تنگ تابوت بهره است و بس   خورد گنج تو ناسزاوار کس
بکوشید تو تا یاد فرزند تو   نه نزدیک خویشان و پیوند تو   ز میراث دشنام یابی تو بهر   همه زهر شد پاسخ پای زهر
به یزدان گرای و سخن نو فزای   که او هست نیکی ده و رهنمای

اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

بعد از پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و در عدل و داد بر روی خلایق بگشاد و سپاه و رعیت را از خود راضی و شاکر و
خشنود گردانید و اوقات عزیز را به نیکوی و داد و دهش مصروف نموده و نمی خواست که هیچکس آزرده خاطر و پریشان
باشد و در ایام شهریار حمیده خصال خلایق با امنیت و رفاهیت روزگاری گذرانیدند چون آفتاب حیات شاه اورمزد
نزدیک بغروب رسید و در بستر بیماری و ناتوانی تکیه نموده بهرام را که خلف آن شهریار معدلت دستگاه بود بخواند و از
هرگونه اندرز و نصیحت فرموده و گفت که مردم بی شرم و بدگو را نزدیک خود راه نباید داد که از آن گروه بی آزرم غیر از
آزار و نقصان خلایق چیزی دیگر متصور نیست و اگر خواهی که شخصی را برسم رسالت بجایی فرستی بدگوی کرد و هنگام سخن گفتن حد وسط
را مرعی دارد که از تندی و تیزی کارها به نقصان بیند و تدارک آن دشوار باشد و عهد و پیمان که با اهل روزگار در میان آری
لایق جهانداری و سروری است که در آن قصوری و فتوری راه نیابد که جهانیان از مردم عهدشکن چندان اعتباری بخاطر
نگیرند و رازهای نهفته را خبر بردم دانای خردمند مگو و از مکر و خداع اهل روزگار غافل نشود و آنها که مردم ناسزا باشند
از سخنان ناسودمند ایشان در حذر باشد و اگر از شخصی تقصیر و زلتی ظاهر شده باشد از راه مکرمت و مرحمت قلم عفو
بر گناهان او باید کشید که پایه فزود خورند گمان خشم از همه والاتر است و در همه وقت و ساعت خود را از حسودان و
ناتوانان پنهان نموده باشند این سخنان بگفت و بجهان جاودان شتافت و ایام دولت او دو سال بود

بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

سران و نامداران سپاه اطاعت و بیعت نمودند و بهرام شاه در
باره هر یک التفات و شفقت مبذول داشته بعدل و داد مبالغه نموده گفت که نام و نشان و پادشاهی نه بگنج و خزانه
بسیار باشد صاحب دولت و دستگاه شخصی است که از داد و دهش او مردم پارسا و زبردست و محتاجان آسوده و مرفه الحال باشند
و هنگام خشم و ستیز هشیار دل و روشن خرد بوده عنان اختیار از دست ندهند و از شهریار و دهقان و سپاه هرکه بیکار و شغل
نداشته باشند مانند کسی است که از راه راست و درست انحراف ورزیده سر به بادیه ضلالت نهند و هرگاه که سر از
خواب غفلت بردارند و بدانند که کار و کردار پسندیده ایشان بظهور نیامده نادم و پشیمان باشند باید که بنوعی رعایت
حال کافه خلایق نمایند که همواره خرم و خوش وقت باشند چون سه سال و سه ماه با امنیت و رفاهیت بانجام رسید پسر خود را
که او نیز بهرام نام داشت طلبید و دعای خیر در باره او فرموده درگذشت و عطایا و رعایت فراوان صرف نموده جسد او را به
نشنگ و کلاب بسته و چنانکه رسم و آئین شهریاران کیهان است بطبل زدن دخمه و تربت پرداختند و تا چهل روز ماتم
و سوگواری قیام و اقدام نمودند

بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

بعد از پدر تاج کیانی بر سر نهاده بر تخت
دولت قرار گرفت و به بزرگان و سران سپاه گفت که در امور ملکی هنگام رای و مشورت بر شهریار افزونی بجویید
چه پایه دولت و قدر شخصی را که حق تعالی بلند گردانیده از خرد و شناسایی آن قدر او را بهره مند ساخته که امور دنیوی را به وجه
نیکو سرانجام تواند نمود چنانکه ناظم گوید   کسی را که یزدان فزونی دهد   سخن دانی و رهنمونی دهد
و در باب امنیت و رفاهیت سپاه و رعیت نهایت مبالغه بجای آورد و مدت بیست سال فرمان فرمود و ملک و مال
به تصرف فرزند ارجمند خود بهرام گذاشت

بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

که او را سکانشاه خوانند عادت اکاسره چنان بود که کسی که ولیعهد پدر باشد او را بنام آن ملکی که در عهد پدر
حاکم آنجا بوده باز خوانند و بعد از پدر بسلطنت نشست و او نیز مانند پدران بعدل و داد و خاطر جویی سپاه و رعیت کمال توجه می
فرمود و در ایام دولت او از هیچ مرز و مملکتی تفرقه و پریشانی بملک و سپاه و رعیت راه نیافت و بر این نهج مدت چهار ماه
کامران بوده درگذشت

نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

مانند پدر بعدل و
داد و سخا و جود مبالغه تمام داشت و مدت نه سال به دولت گذرانیده نماند

اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد

هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابکان بعد از پدر افسر دولت بر سر نهاده بزرگان و اعیان سپاه را طلبیده از روی نیکو
نصیحت و موعظه فرموده باید که در ایام دولت من رعیت و زیردستان شاد و خرم بوده به زراعت و آسودگی اوقات به کار
برند و باشند و هرکس از خرد و شناسایی بهره مند است با مردم سفله و دون همت اختلاط ننماید و آنهایی که امروز
کار بر اهل روزگار دشوار گرفته به غیبت و بدگویی زبان گشایند از محبت و اتحاد مردمان بی عیب بوده همواره از اعمال
ناپسندیده حذر کنند و سپاس ایزد بزرگی و دانایی آن است که غرور و پندار را به خود راه ندهد و از کبر و عناد باز آمده مهربانی و
شفقت خلایق سلوک نمایند و در جمیع امور رعایت وسط کرده همواره از خداوند ذوالجلال برحذر باشند و چنان سازند که در
روز جزا شرمسار نگردند و همگنان آفرین و تحسین شهریار نمودند و پس از زمان سال آن شاه والا شکوه به سرای جاودانی شتافت و چون
او را فرزندی نبود سران و نامداران اندیشه آن بودند که هرکس لایق شهریاری دانند به سلطنت نصب نمایند موبد روشن ضمیر
خبر یافت که در شبستان پادشاهی یکی از مخدرات عصمت حامله است از این رهگذر شادمان گشتند و بعد از آن فرزندی
متولد شد که آثار جهانداری و فر ایزدی از جبین مبین او هویدا بود و آن شاهزاده را به شاپور موسوم گردانیدند و روز جشن کیان
و نامداران جمع آمده تاج شاهی بر سر شاپور نهاده رسم مبارکبادی به جای آوردند

شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان

که بر تخت سلطنت نشست و سهوی نام که وزیر پدران شاپور بود
مهمات ملکی و مالی را بر نهج دلخواه سرانجام می کرد روزی شاپور در شهر طیسفون که به بغداد موسوم بود از خلایق شنیده از وزیر
پرسید که این همه شور و غوغا به چه جهت است عرض رسانید که مردمان از روی جسر آمد و رفت می نمایند و از هر دو طرف می خواهند که پیش
خود روند شاپور فرمود که جسر دیگر بر روی شط بغداد ببندند که یکی برای آمدن و دیگری جهت رفتن بوده باشد چون حکم
شاپور این بود خلایق امیدوار و شادمان گردیدند و در سال هشتم به آموختن علوم سپاهیگری به نهایت جد و جهد می نمودند و هر روز
بر ورزد فنون جهانداری و پادشاهی بهره مند و کامیاب می گشت و چون چوگان بازی و تیراندازی را به مرتبه کمال رسانید
و از شهر بغداد به اصطخر رفت و کارهای او قوت و استحکام تمام یافت از قضای کار طایر فرمانفرمای غسانیان از بحرین
و روم با لشکر گران به طیسفون آمده بر آن ملک و ولایت مستولی گردید و مادر شاپور را که دختر بهرام بود به نهایت کلفت و الم و
کدورت می گذرانید و در سن بیست سالگی با سپاه فراوان به عزم رزم طایر به ولایت یمن رفت و جنگ در دست
داده شکست بر سپاه طایر افتاده بسیاری از مردم اعراب به قتل رسیدند و هر عربی را که گرفت کتف او را سوراخ نموده مهار
می آویختند بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف می گفتند و طایر طاقت مقاومت و مجادله نماند بالضرورت
به قلعه درآمد و لشکر شاپور دور راه از آن حصار استوار فرو گرفتند و شبی شاپور با چندی از دلاوران سراپا
پوشیده به پای قلعه برآمد و دید که مردم طایر در غایت هشیاری به محافظت قیام می نمایند و بی نیل مدعا به لشکرگاه
خود باز گشت و روزی دختر بهرام که زن طایر بود به شوهر گفت که با نسبت خویشی شاپور دارم اگر این دختر را که از پشت
من است به دوستی نماید این کدورت به محبت خواهد انجامید و طایر به آن کار رضا نشد دختر بهرام دایه خود را
با یکی از زنان عزمند و تحایف بسیار به خدمت شهریار ایران فرستاد و او را از حقیقت کار آگاه ساخت و دایه شاپور
را دیده و پنهانی قرار دادند که دختر بهرام حیله انگیخته تا طایر را از پای درآرد و آنگاه شاپور دختر او را خواسته
هیچ چیز از او دریغ ندارد و دایه بازگشته به درون قلعه رفت و دختر بهرام از آن مژده خرم شده به طایر گفت که کار به وفق
خاطرخواه صورت یافت اهل حصار از این خبر خوش وقت گشتند و دست از محافظت قلعه باز داشته شاه و سپاه
به خوردن شراب مشغول گردیدند و دختر پیاله های مجنب به هر گروه طایر رسید و چون نیمی از شب بگذشت اهل حصار به سبب
غفلت و بی شعوری فرو بردند و دختر بهرام فرمود که به موجب قراردادی که میان شاپور و دایه بود آتش بلند در قلعه
افروخته دروازه های حصار را باز کردند و شاپور مطلع شده با سپاه ایران به قلعه درآمد و طایر را گرفته به قتل ساخت
و اکثر از اهل حصار را به قتل رسانید و با دختر طایر بر تخت نشست و طایر را به حضور طلبیده به وسیله عمل زشتی که از او به ظهور رسیده
بود هلاک ساخت و از یمن مراجعت نموده به ولایت فارس آمد و چون مدتی برآمد منجمان و اخترشناسان را طلبیده از ...

کار بسر رسید جواب داد که سفر با رارا خطر عظیم در پیش است اگر از آن مهلکه نجات یابد ملک و دولت از دست رفته
بتصرف در آید بحکم قضا و قدر شاپور با اسباب و جواهر گران بها و تحف و هدایای لایق برسم تجارت بجانب روم
رفته قیصر را ملازمت نمود و قیصر از گفتار و کردار و اخلاق پسندیده شاپور متعجب و متحیر شده او را شایسته تاج و تخت
می دانست نه از اهل تجارت و از کمال محبت که درباره او داشت شاپور را بهم صحبتی خود مخصوص گردانید و در بزم
شراب بهدم و محرم ساخت که شاپور بخوردن می جام داشت یکی از رومیان که با براین سفر رفته و از شاپور
آزرده خاطر بود دانسته بعرض قیصر رسانید که آن شخص شاپور است قیصر متغیر شده برخاست و فرمود که شاپور را مقید
نموده در چرم خر کشیده در خانه کرده و در آن را قفل نموده کلید را با یکی از زنان سپرد و گفت که هر روز بقدر خوراکی
بدو بدهند تا در گذرد و خود با سپاه روم به تسخیر آن متوجه شده تمامی لشکر و ملک ایران بر ام زده سران
و نامداران شاه شاپور را اسیر و دستگیر ساخته درین اثنا روزی کنیز قیصر که در نهایت حسن و جمال بود و شاپور خوراک
می رسانید شهر بار ایران را بحال تباه دیده در مقام ترحم شد و شاپور قرار داد که بهر نوع تواند شهر بار ایران را
خلاص نموده بولایت ایران تواند و شاپور بدو فرمود که تا چند روز دیگر جای مرا از شیر گرم کرده بر این چرم می مالید تا
نرم شد و روزی که شاه و گدا و خورد و بزرگ شهر بعیدگاه که ایام جشن ایشان بود رفته و آن کنیز دروازه را گشاده
شهر یار ایران را خلاص نموده و اسب و یراق پسندیده حاضر گردانید و شاپور با رفیق خود سوار شده بجانب ایران
شتافتند و از حمله پاسبانان ده نفر خبردار گشته می خواستند که مانع آیند شاپور آن دو کس را بضرب تیغ از پای
در آورد و بعد از طی منازل بحدود ایران رسیده موضعی دید که ایوان دلکش و باغات بسیار داشت و در آنجا به خود
با عباس فرود آمد و این باغبان شاپور را با آن ساز و سلاح دیده گفت که از کجا می آیی شاپور جواب داد که من مرد ایرانی ام و مدتیست
که به محنت درد کار گرفتار گشته اگر امشب ما را مهربانی و تفقد جای دهی و تحمل کنی روزگار بکار تو آیم باغبان از روی خوشی نموده
در منزل خود جای داد و آن زن باغبان جهت ایشان طعام مهیا گردانید و شاپور در هر طرف باغ سیر می نمود و از خورد سالی
که پسر باغبان بود پرسید که پدر تو کجاست جواب داد که بجایی رفته که باعث نشاط و خوشی است و اگر فی الجمله عاجز
گرد و از آن خمی که پدر از می نهاده آنچه خاطر خواه تو باشد خواهم ساخت درین حرف و حکایت بودند که باغبان طرفی پر از شراب
کرده آورد و جام را پر نموده می خواست که بشاپور دهد شاپور گفت که هر که شراب جام دهد تعلق بادی دارد و با وجود این سن
و سال تو از من زیاده است باغبان جواب داد که الحق آنچه راست اما در خدمت بزرگی که آثار سلطنت و جهانداری
از ناصیه احوال او هویدا و هویدا است که گرایانی آنست که پیشی نماید شاپور خنده کرده جام می را بنوشید و سخنی که با
پسر او در میان داشت مذکور اظهار نمود باغبان گفت که خمی پر از شراب کهنه دارم و مهر کردن سر آن خم بر آن واسطه
است که روزی بخداوند ذو الجلال سوگند یاد کرده ام که هرگاه شاپور جهاندار بر این مقام رسید از آن بخدمت
آن شهریار بگذرانم و شاپور فرمود که سر آن خم بگشاید و بعد از آن احوال ایرانیان و قیصر روم از وی پرسید باغبان
گفت که غم و کلفتی از رومیان بایرانیان رسید حق تعالی نصیب هیچ بنده نکند و خرابی سپاه و رعیت از حد بیرون
است باز از وی پرسید که شاپور بن اورمزد که در غایت شجاعت و تهور است چه شد باغبان گفت که تا آن شهریار
برسم تجارت بولایت روم رفته از وی خبری نیامده دار ستم و بیدادی که بر بهرام ایرانیان گذاشته بود بیاد آورده گریه نمود
و شاپور آن باغبان را خیرخواه و دلسوز دانسته خود را به وی آشکار کرد و شب بفراغت خاطر گذرانید روز دوم باغبان
بخدمت شاپور آمد و زبان به عذرخواهی و دعا گشود و شاپور تلطف بسیار درباره او مبذول فرمود پرسید که خانه آن موبد
کار گذار حق پرست کجاست وقتی که خانه آن موبد را نشان داده گفت که پاره گل بگیر که نقش مهر او نشیند باغبان رفته گل مهر بگیر
مدائن شهر نایه رسانید و شاپور مهر خود بر آن گل نهاده بدست او داد که با آن موبد داده و جواب بیاورد و باغبان مدائن عمل
نموده و آن موبد اول کسی مرا بشناخت که احوال شهر نایه بخط تحقیق آورده و بعد از آن ملازمت شاپور رفت و از هر طرف سپاه قریب
شش هزار سوار جمع آمدند و شاپور فرمود که هنوز قیصر از خلاصی من آگاه نشده و در میان سپاه در کشته بخوردن باده مشغول

بهوس گشتن خواسته بود بحر بر سپر آنها باید رفت و بدین قرار داد شبها سیر میشدند و روزها مخفی میشدند تا نزدیک سپاه قیصر
رسیدند و سبکبار دست به تیغ و نیزه کرده ملک بگردانده از هر طرف می کشتند و سپاه روم که مست و بی شعور بودند بلکه از خیم
داشته قصد همدیگر کردند و جمعی کثیر کشته گشت و خسته نیز شدند شاپور بسرعت تمام بدولتخانه قیصر در آمده سلطان روم را دستگیر
نموده و رومیان از گرفتاری قیصر خبردار شده متفرق گردیدند و اموال و اسباب بی نهایت بدست سپاه ایران افتاد و روز دیگر
شاپور بر تخت قیصر نشست و قیصر روم را طلب داشته و بینی او را سوراخ کرده مهاری درکشیده و بزندان فرستاد و بعد از آن
بشهریار روم گفت که آنچه در مدت سلطنت فراهم آورد و بخزانه عامره باید رسانید و نیز معماران و مهندسان روم آمده هر جا ولایت
ایران خراب و ویران شده است از سر نو تعمیر نمایند و هر ساله باج و ساو می فرستاده باشند تا از خون او دست باز داشته بجا کام
خود فرستند و شهریار روم آن شرایط را قبول نموده در این اثنا [illegible] برادر قیصر از گرفتاری شهریار روم خبر یافته با سپاه فراوان
بعزم رزم شاپور آمده روی بستیز و آویز نهاد و شاپور خود را با چندین قلبگاه رومیان رسانید و به عنایت الهی بفتح و ظفر مخصوص گشت و
ایرانیان بولایت روم رفته دست بقتل و غارت گشادند و نامداران سپاه روم را با یکدیگر جمع کرده که مانند قیصر تخت بجلس شهریار [illegible] سالار
که از زبونی طالع او عالمی رو بخرابی نهاد و [illegible] برانوش نامدار را بسلطنت نصب کردند و برانوش نامه بشهریار ایران نوشت که حق سبحانه
تعالی ترا بر جهانبانان برگزیده شکرانه آن از مقام ستیز و آویز باید گذشت و از ابتدای معامله و عناد ایرج و سلم که برادر قیصران است بجا
نیارد که اگرچه حاکم قیصر است قیصر در عقیده بند نشست و خوب باشد که در ایام [illegible] تجاوز [illegible] ولایت روم خراب و نابود شود
مضمون این نامه بسمع شاپور رسانیدند از نهایت ترحم جواب نوشته برانوش را بحضور طلب کرد برانوش با هدیه و جواهر فراوان
بموجب [illegible] قبول نمود که هر سال سه مرتبه باج و ساو بخزانه عامره رسانند و شهر نصیبین در تحت و تصرف ایرانیان باشد و هر چه
و شادمانی برانوش را بولایت روم فرستاد و اهل نصیبین که دین مسیحا داشتند ولی خواسته که رواج دین زردشت
در آن دیار شایع شود سر به [illegible] جدال نهادند و آخر شکست بر اهل نصیبین افتاد و مدد خواست و تضرع تمام صلح نمودند که [illegible] ادای
نمایند و شاپور با صلح بازگشت و آن کنیزی که بطفیل او از بند قیصر خلاص شده بود رعایت کرده [illegible] افزون فرخ [illegible] موسوم
گردانیده و آن باغبان مشفق را نیز بانواع تلطف خورسند و بهره مند ساخت و قیصر گنج و خزانه که در روم داشت طلبید و بگنجور شهریار
ایران حواله کرد و خود هم [illegible] در قید در گذشت و شاپور [illegible] که رسم سلاطین روم است عطریات فراوان بکار برده تابوت او را
با عزاز و احترام تمام بولایت روم فرستاد و چون شاپور از کار رومیان براسود رایت اقبال بجانب کشور خوزستان [illegible]
افراشت قیصر زادگان و رومیان که اسیر و دستگیر آن جهاندار بودند [illegible] آن دیار را [illegible] ایشان واگذاشت و چون
شاپور مدت دوازده سال دولت راند مانی که صنعت مصوری بی همتا داشت از ولایت چین آمده دعوی پیغمبری کرد و شاپور
از سخنان او در گمان افتاد و موبدان گفت که این شخص که از چین رسیده دعوی پیغمبری و نبوت او میکند امتحان او نمایند و موبد
موبدان در حضور آن جهاندار از مانی پرسید که نسبت بقادر علی الاطلاق چه بخاطر تو میرسد که این همه امور نالایق را بدو اسناد میدهی
خدای که زمین و زمان و سپهر بلند گردان آفریده اوست چرا از صنایع آفرینش او غافل شده بصورتی که خود بکاری کرد دیده خلایق
را می خواهی که بیاد در ضلالت و گمراهی افکنی صورتی که ساخته و پرداخته [illegible] بحرکت در آید و گویا شود ترا صادق دانسته [illegible] بگرویدم
و مانی از گفتار آن موبد سراسیمه گشت و شاه [illegible] فرمود که این مرد صورت پرست قابل آن نیست که در صحبت دانایان و خردمندان
جا داشته باشند پس آن شهریار پوست مانی را درکشیده و پر کاه کرده از دروازه شهر آویختند و خلایق در سایه معدلت آن جهاندار
با امن و امان اوقات می گذرانیدند چون زمان آن رسید که آن شهریار رخت هستی از این جهان پرملال بر بندد و انجمن محفل
خسروی ترتیب داده موبدان و بزرگان را با برادر خود [illegible] که از غایت دانایی و خردمندی بود گفت که پسر من شاپور
خرد سال است تا او بسر حد تمیز برسد از ملک و مال خبردار باشد و بعد از آن دست کوتاه نموده تخت و دولت را بدو سپارد و
خیانت ننماید اردشیر بحضور [illegible] تمام [illegible] سپاه قبول این معنی فرمود و پس از آنکه عهد نامه بمهر بزرگان رسانید آن جهاندار در
گذشت و هفتاد و دو سال سلطنت نموده اردشیر بر تخت حکومت نشست و در تربیت شاپور بن شاپور که برادرزاده او بود
کمال سعی مبذول می داشت و با خلایق از راه عدل و انصاف سلوک می کرد و تا مدت دوازده سال بامر جهانداری مشغول گشت و دیگر

شاپور بمرتبه بلوغ رسیده است سران و نامداران ملک را طلبیده سلطنت را بموجب وصیت برادر بدو تسلیم کرد و از
خزاین آنچه شاپور و پیشتر بار آنچه خود در ایام حکومت بهم رسانیده بود اصلا چیزی نگفت شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن
بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر ساسان بعد از فوت پدر تاج خسروی بر سر نهاد و در راه عدل می کوشید و سپاه و رعیت در سایه
شهریاری بفراغت آسوده و مرفه الحال بودند و از هیچ محل تفرقه و پریشانی روی نداد چون سیزده سال دولت راند روزی از قضا
کار بهیچ و اتفاق دونده و جانوران بیرزه صید نمود و هنگام شب آن شهریار نیکو خصال سه جام از می خوشگوار نوشیده بخواب
رفت و مردمی که در خدمت بودند پراگنده گشتند باد تند وزید ستون خیمه بر فرق آن شهریار افتاد و در گذشت
بهرام بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر ساسان پس از پدر بر تخت سلطنت نشست و بزرگان و نامداران
سپاه بخدمت شاه جهان حاضر آمدند و بهرام زبان به پند و نصیحت خلایق کشاده گفت که هرگاه حضرت عزت شخصی را از میان
اهل عالم بشهریاری ممتاز فرماید در عدل و داد باید کوشید و گنج و مالی که بظلم و بیدادی جمع شود هیچ مصلحت کار نیاید و باعث ویرانی و خرابی
ملک و دولت او خواهد بود الله تعالی آگاه است که در ایام دولت و سلطنت غیر از اعمال حسنه و افعال پسندیده چیزی دیگر از من
بظهور نرسد خرد باید که در جمیع امور التجا بخداوند ذو الجلال آورده گشایش کار خود را از او خواهد و امیدوار باشد که توفیق اعمال پسندیده
روزی گرداند آن جهاندار بخوبی و نیکویی مدت سیزده سال بعدل و داد گذرانیده خلایق از الطاف و احسان آن شهریار بهره مند
و خوش وقت بودند و بهرام شاه را پسری نبود و دختری داشت چون هنگام ارتحال رسید بجوار ایزد متعال پیوند دو برادرزاده خود را
قایم مقام گردانیده گویند بهرام در مقبره خود از چوب آبنوس ساخته بران نوشته بود که ما دانستیم که بدین جایگاه هر هنر و مهر هیچ مهربان
ما را سود نکند و کین هیچ بدگمان ما را پیش وعده باینجا نرسید خط خود از جهان برداشتیم و جهان را بدیگران بگذاشتیم یزدگرد بن شاپور
بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر ساسان بعد از عم پادشاه شد و او نیز از راه عدل و الطاف
بهروی جهان بنا نیکی نهاد و سپاه و رعیت از الطاف و عنایات خوش وقت و شادمان گردانید و آنهایی که براستی
و درستی مشهور بودند نوازش فرمود تا دیگران نیز بدین شیوه گرایند و اکثر اوقات به پسران و بزرگان سپاه می گفت که هرکس
ظلم و بیداد شعار خود ساخته باشند بندهای خود را از جور و جفای او رهایی بخشیم و مردمی که از رضای دوزمان من در گذرند بر جان و مال
خود گرفتار خواهند شد و رفته رفته کار بجایی رسید که علما و صاحب خردان خوار و بی اعتبار گشتند و مردم داد خواه و فریاد رس که
از اطراف و جوانب از ظلم حکام بدرگاه او می آمدند هیچکس التفات بحال آنها ننمود و مردمی که در ملازمت او اعتبار داشتند
از ترس و بیم حرفی که خلاف رضای شاه جهان بود نمی گفتند و داد خواهان و مظلومان بی نیل مدعا باز می گشتند چون مدت هفت سال
بدینسان دولت براند دختری که از نور هندی در حباله نکاح خود داشت حامله گشت و در سال هشتم پسری بزاد که آثار جهانداری
و بزرگی از ناصیه او هویدا بود و به بهرام موسوم گردانید روزی منجمان و دانایان را طلبیده استفسار حال فرزند ارجمند خود
و بعد از تامل بعرض رسانیدند که روی زمین در تحت تصرف او در آید وقتی که منجمان بمنزل خود باز گشتند ارکان دولت
با یکدیگر گفتند که اگر این شاهزاده در ملازمت شهریار کلان شود و اوضاع و اطوار او به پرورش پدر خواهد بود مناسب آنست
که بهر نوع باشد بعرض رسانیده چنان سازیم که او را بموبدان و دانایان سپارد که کسب فضایل و کمالات نموده از
خرد و شعور بهره ور گردد تا خلایق در ایام دولت و سلطنت او آسوده و مرفه الحال باشند بوقت فرصت معروض داشتند
و شهریار جهان نعمان منذر را از فرمان فرمای ولایت یمن و دستگاه بزرگ داشت و سر آمد علما و دانایان روزگار بود طلبیده
و شاهزاده را با مال و جواهر بسیار بدو سپرد و نعمان منذر را بولایت یمن برده چهار زن که از نسل و نژاد بزرگان بودند
دو تن از دهقانان و دو تن دیگر از تازی بپرورش و شیر دادن بهرام مقرر کرد زمانی که شاهزاده بحد رسالگی رسید از
شیر باز گرفتند و چون سن او بسه ساله شد بنعمان منذر گفت که وقت آنست که رای و فرهنگی لازمه شهریاران است بیاموزم
که اگرچه بسال خورد نرم اما بخرد و شعور پایه من از جهانیان برتر است نعمان منذر از هم دانش و خرد آن شاهزاده نیکو خصال
خوش وقت گشت و سه موبد حق شناس که سرآمد روزگار بودند طلبیده بخدمت بهرام تعین نمود

یکی تا دبیری بیاموزدش ⁂ دل از تیرگیها بیفروزدش
یکی آنکه دانستن بازو یوز

بیاموزدش آنچه کان بود دلفروز ⁂ و دیگر که چوگان و تیر و کمان ⁂ عنان گردش با بدیت پیکان
میان یکین سر برافراشتن ⁂ و باندک زمانی لعب سپاهیگری را بمرتبهٔ کمال رسانید نعمان فرمود که بیست و اند از اسپان عرب بکوی گرم [illegible]
ساختند بهرام را بدست گرفته بنظر من در آرید که شاید از آن میان بجهت سواری خود اسپی توانم انتخاب نمود نعمان منذر از نظر
اسپان خود صد اسپ چیده بنظر شاهزادهٔ اقبالمند گذرانیدند بهرام هر اسپی را که سوار شده می تاخت کمتر می گشت تا از آن اسپان
دو اسپ جهت سواری خود خوش کرده و بعد از آن بمنذر گفت که هر کس که از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاده بی یکساری [illegible] باید
که از کنیزان صاحب جمال چینی در خدمت من باشند و نعمان سعد نام را فرستاد که چهل تن از کنیزان خوب صورت بجهت
شاهزاده آورد و بهرام دو کنیز از آن جمله پسندیده نگاه داشت و اکثر اوقات خود را بسیر و شکار و چوگان بازی و تیراندازی
مصروف می فرمود روزی بهرام یکی از کنیزان که همواره در سیر و شکار بخود همراه می برد به نخچیرگاه در آمد و از وی پرسید که کدام یک
ازین جفت آهو را از پای در آرم که ماده اش جوان است و نرش پیر جواب داد که مردم جنگجوی و رزم آزمای از امثال این آهو
اعتبار نگیرند لایق بزرگی و جانداری آنست که اسپ انگیخته این ماده آهو چنان تیری بیندازد که گویا شاخ است که از قدرت
ایزدی بر سر او نمایان گشته و چون این سخن جزئی بمسامع بهرام رسید کار را [illegible] ماده آهو را بر داشتم خود موضع جراحت [illegible]
وقت تیری دیگر از شست گشاده سر و پا و گوش او را [illegible] میدوز بهرام تیری که بر دو پیکان داشت بجانب کمان نهاده به نوعی بر سر آهو
زد که آن تیر مانند شاخ نمایان گردید و پس از آن ماده آهو پا بر داشت و گوش خاریدن گرفت بهرام خدنگی دیگر بر انداخت
که سر و پا و گوش او را بیکجا دوخت و از شکار برگشته بشهر آمد و هفته دیگر به نخچیرگاه رسیدند و نزدیک بکوه دیدند که شیری خود را بر
پشت گوری زده [illegible] چنان تیری زد که از پشت شیر و گور در گذشت و هفته دیگر باز بهرام با نعمان و منذر و بزرگان به شکارگاه
آمد و بیک ناگاه بسیاری از شتر مرغان بنظر در آمد بهرام اسپ بجانب آنها تاخت و از جمله چهار تیر که در کمر داشت
بیک تیر شتر مرغی را بر خاک هلاک افکند نعمان تحسین و آفرین بر شست و قدرت شاهزاده کرد و از آنجا بازگشته بمنازل آمدند و منذر
مصوری را طلبیده فرمود که کار و کردار ضرب دست شاهزاده را بر حریر نگاه داشته و با عریضه بخدمت شهریار جهان ارسال داشت و شهریار
جهان از نظارهٔ این تصویر آرزوی دیدن بهرام فرمود و شاهزاده را با نعمان منذر بامصلحت طلبید آن خسرو گیتی پناه فرزند را بصورت
و سیرت پسندیده و خوش وقت و شادمان گشت و بهرام در ملازمت پدر تا قریب یکماه خدمت می نمود پس شاه جهان پناه
بهرام را نزد تخت جای داده گفت که منذر در تربیت تو نهایت جد و جهد مبذول داشته و مبلغ پنجاه هزار دینار و ده اسپ
با زین و لجام و غلامان و کنیزان و از هر قسم اسباب و اشیا بخدمت التفات نموده و بهرام مخفی از پدر بمنذر نوشت که امروز شهریار
جهان مرا نگاه داشته اند و آنچه حق پدری و مهربانی است از ایشان مشاهده نمیشود و نعمان چنین آمده الحال شاه جهان عنایت
کرده بودند بپدر رسانید و منذر از مطالعهٔ نامه بهرام آزرده خاطر شده در جواب نامه بهرام نوشت که برضا و فرمان پدر رضا باید بود
و کاری که خلاف رضای شهریار باشد بدان اقدام ننماید که هرچه ضروری و در کار داشته باشند جهت ایشان فرستاده خواهد شد و
ده هزار دینار با تحایف و اسباب نفیس مدد نفرداد که به بهرام رسانیدند و بهرام از آن پند و نصیحت خرم گردید و لوازم
خدمت بتقدیم میرسانید روزی در ملازمت پدر ایستاده بودند که خوابش در ربود پسر را بدان حال دیده از روی اعراض فرمود
کاو را محبوس ساختند و بهرام تا مدت یکسال بحبس روز گذرانید و درین اثنا قیصر روم طینوش را با تحایف بسیار بملازمت
شهریار فرستاد و طینوش نزد شاه جهان اعتبار تمام یافت و بهرام به پیغام نمود که نوعی نماید که باز او را بمنذر بسپارند
طینوش بوقت فرصت بعرض شهریار جهان رسانید بهرام را با ولایت یمن فرستادند روزی شهریار جهان منجمان را طلبیده
از مآل کار خود پرسید گفتند که در روز [illegible] بر سر چشمه شو روزگار [illegible] خواهد رسید و آن شهریار [illegible]
یاد کرد که بجانب چشمهٔ سو نرود و مدت سه ماه این سخن بگذشت روزی از بینی یزدگرد خون شد و اطبا [illegible] معالجه [illegible]
سود نبخشید [illegible] آن شهریار جهان گفت که [illegible] که از دریای [illegible] عبور نموده
بسر چشمهٔ سو رود و در آن [illegible] زمین [illegible] پرستش و ستایش یزدان پاک بجای آورد تا هرچه خواهش الهی باشد [illegible] یزدگرد [illegible] عماری [illegible]

همراه گرفته از دریا پیدا شد و قصد گذر نموده به سر چشمه سوار شد و از مهد برآمده به دریا نظر کرد و سر به بالین استراحت نهاد ناگاه از دریا
اسپی که مشکین کرد بلند و بالا و زاغ چشم و سیه سم بود برآمد و مانند شیر ژیان به هر طرف می دوید یزدگرد بیدار شده فرمود که پیش آن
بگرد اسپ درآمدند و خود با کمند تاب داده با اسپ برسید و به دست خود زین کرده و لگام در دهن انداخته حزم و خوش دل گشت
شد و زین و ثفر آن اسپ را بهرام کرده چنان بر سر شهریار جهان زد که بدان درگذشت و باز بهمان چشمه درآمده ناپدید گردید
موبد دانا پهلوی آن شهریار را شکافته بعطریات مملو ساخت و در تابوت زرین نهاده به شهر فارس برده در مقبره شهریاری مدفون کردانیدند
و در آن وقت بیست و یک سال و شش ماه دولت رانده بزرگان و سرداران سپاه ایران مثل گنارنگ و موبد پهلوان و پیشوا را روشن
روان و گستهم و گیو و قارن کرد و گشسپ و میلاد و آرش در فارس مجمع یزدگرد آمده گستهم کو گشسپ کرده بعد از اهل آن انجمن
بود گفت که ایزد جهاندار ما شهریاری داده که بجز خون ریختن و از آزار خلایق آرزوی دیگر نداشت از کتم عدم به وجود دنیا ورده الحال
از نسل و نژاد او هیچ کس را سلطنت و شهریاری نمی خواهیم و بهرام که فرزند این شاه است سر بسر اصلاح و صواب دیدگان را خواهد کرد
شایسته شهریاری نیست و باتفاق خسرو نام را که از نژاد سرفراز آن جوان مرد روشن خرد بود و به نهایت شکسته سنی
اوقات می گذرانید از محنت کده برآورده افسر شاهی بر سر او نهادند و این خبر به بهرام گور رسیده با منذر و سپاه بطیون که شهر
بنهاد و باشند آمده بنیاد تاخت و تاراج کردند و شهریار چین و هند و خلج و دیگران زمین طمع در ملک ایران نموده از هر طرف دست به خونریزی
کشادند و اهل ایران در علاج آن فرو ماندند و آخر جهان جوی نام مردی را که بکمال دانش آراسته و پیراسته بود نزد نعمان و منذر
فرستادند که اصلح امرایان را از ایشان مطمئن خاطر سازد جهان جوی بهرام را دیده و فر ایزدی از ناصیه حال آن جهاندار مشاهده
کرد و بهرام او را با تبعات و مواعید خوش وقت نموده رخصت کرد و از عقب او به ولایت ایران شتافت و چون فریقین نزدیک رسیدند
بعضی از بزرگان ایران به دیدن بهرام و امتحان احوال او رفتند و بهرام جشن عالی ترتیب داده و برادرش کیانی تاج بر سر نهاده
بر تخت بنشست و به یک دست منذر و دیگر طرف نعمان قرار داده آنگاه روی به ایشان کرده فرمود که چرا با من سرکشی و عناد می نمایید
جواب داد که ما سر از پدر تو ظلم و بیداد دیده ایم و می خواهیم از نژاد او شهریار نباشد و بهرام از غایت خردمندی و دانائی هر یک
از ایشان را به توجه خاطر خورسند و مسرور گردانید و آن مردم با صلاح آمده گفتند که ما هیچ نامور را شایسته تاج و تخت از این [illegible]
نیست و رفته رفته چیار اختیار کردند که انچه آن گوینده قراری از صلاح و صواب دید آن تدبیر نزدیک شد و قرار یافت که
تاج کیانی را بر بالای تخت شهریاری نهاده و دو شیر گرسنه در دو طرف بدارند و خسرو و بهرام در آن مجمع حاضر شده و هر کدام قدم
پیش نهاده از میان شیران گذشته آن تاج را از تخت بردارد شهریاری روی زمین متعلق به او باشد بهرام مقبول این معنی
نمود و روز دیگر جشن عالی ترتیب دادند و خسرو و بهرام در آن انجمن حاضر شدند و خسرو به بهرام گفت که طالب تاج و تخت تویی
اول ترا قدم بهتر که باید نهاد بهرام گرز گاوسر به دست گرفته متوجه شد و چون به پای تخت رسید شیران بر او حمله کردند تیز دستی نموده
نموده چنان گرزی بر سر یکی از آن دو شیر زد که بهمان درگذشت و دوم را نیز بهمان طریق کار دیگر نیز با خور رسانید و بالای تخت برآمده
تاج کیانی بر سر نهاد و خسرو آنچنان کار و کردار دانست که دولت و شهریاری محض لطف یزدان پاک است ولی تو تخت در
پیش بهرام لوازم پورش و ستایش بجای آورده مطیع و منقاد گشت بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام
شاپور بن اردشیر بن بابک ساسان بهرام گور بر تخت سلطنت نشست به نام داران و بزرگان فرمود که روی نیاز
به درگاه الهی آورده از بهشت و دوزخ در امید و بیم بوده باشند و تا مدت شش روز مال فراوان به نامداران و بزرگان
و مستحقان نثار و ایثار نموده و خرد و بزرگ از لطف و عطای آن جهاندار خوش وقت گشتند و در روز هفتم بر روشن ضمیر را
طلبیده فرمود که منشور شاهی به اطراف و جوانب نویسید که هر که سر با طاعت نهد همیشه شاد کام و خرم خواهد بود و بدین زردشت
سوگند است که اگر از شخصی ستمی به وقوع آید از راه ترحم پیش آیم و در نگاه داشت عزت و ناموس خلایق کوشیده خزانه
و اموالی که دارم صرف مستحقان و بی نوایان سازم و آنهایی که از بیداد جهان دل آزرده بودند به انواع احسان و لطف خوش دل
گردانیده خورد و بزرگ را از خود راضی نمود و زر و جواهر فراوان به ایشان مستمر مرحمت فرموده [illegible] در خود [illegible] و سپرده [illegible]
و [illegible] که دانید و انچه در یک مجلس بزم از سرحد تحاضران عطا نموده بود چون حساب کردند نه لک و سی هزار دینار شمار

آمده ... بخزانه و دفتر بهرامش نهاد ... برابر ایران درم بود کرده شمار بود بار و ده بار و سه ده هزار
شب را انجام او گذشت شاد و امرا ایشان با آتشکده رفته دعای فتح تاج بهرام شاه می نمودند و بر آتش فروزنده مشک و عطر می ریخت
می افکندند و شهریار جهان کسان فرستاد تا هر کس از جو و بید و دیگر درخت بی بار باشد و بار ندهد بر یکجا و الا آنکه میوه داشته
و تواند کس بهره مند می گشت و آن شهریار فرمود که زیر درختان را نیاز آرند و هر که فرمان نپذیرد ... بی نگرد که جز پشیمانی هیچ
دیگر نخواهد دید و مردم پرهیز کار چند ابریست را دوست می داشت با مؤبدان و دانایان اختلاط می نمود و از صحبت بدان
و بدکرداران ابا می کرد و بشکار نخچیر و چوگان بازی بسیار مایل بود و روزی چند کس از نامداران بشکار رفت
بیگانه پیرمردی عصا بدست نزدیک شهریار جهان آمده گفت که براهام نام جهودی که فرومایه است چندان لعل و جواهر و زر و اسباب
دارد که از حساب بیرون است و با وجود آن همه اموال بر ذالت مشهور و معروف و لنبک نام مردی که پیشه او سقایی
است در نهایت جوانمردی و خوش گفتاری است درین شهر اوقات بکدورت و بی نوایی می گذراند و کار او آنست
که تا نیم روز آب می فروشد و بعد از آن مهمانی آنجا رده بقیه روز با او بخورد و بسر میبرد و از شکر روز آینده ندارد و بهرام
امتحان امر فرمود که در شهر بازار منادی کردند که هر کس از لنبک سقا آب بخرد مجرم و گناهکار خواهد بود و در آن روز که
هیچکس از لنبک آب نخرید و بهرام شاه بسیر و شکار رفته هنگام شب بر در خانه لنبک سقا آمده او آواز داده گفت که با شهریار در شکار
بودم درین شب پناه بتو آورده ام لنبک از غایت شوق پیش دویده اسب سواری آن جهاندار را بگرفت و جواب
داد که اگر ده کس دیگر می آوردی خوش حال میشدم و بخانه آورد و نرد و شطرنج در پیش بهرام شاه نهاده
و از آن مشغول ساخت و خورش حاضر گردانید و بعد از آن بخورد و یکجام باده نزد بهرام شاه نهاد و خاطر شهریار از گفتار و خدمات
او خورم گشت و بخواب رفت و سحرگاه لنبک به بهرام گفت که ای جوان یکشب دیگر مهمان باید بود بهرام قبول کرد و لنبک
بیرون رفته و دستار از سر برداشت و گرو نهاد و شراب و اسباب بزم خریده حاضر نمود و تمام شب بخدمت بهرام شاه
ایستاده و در کرم جوانی و مهربانی می کوشید و صبح مشک و دلو گرو کرده ما حضری که ضروری بود سامان نمود و شهریار ایران
بهره مند گشته شب دیگر را نیز با لنبک گذرانید چونان خورده شد به گرفتند جام
نخستین ز بهرام بردند نام چو می خورده شد خواب را جای کرد بیالین او شمع بر پای کرد و بوقت صبح بخدمت بهرام
آمده گفت که اگر تا یک هفته غریب نوازی فرمایند کمی پیش دارد و بهرام عذر خواسته فرمود
سه روز اندرین خانه بودیم شاد ز شاهان گیتی نکردیم یاد بجایی گویم سپاسهای تو که روشن شود زان دل پادشاه تو
همه ساله بی رنج بادا بهر چو افریدون کینی کینج کوهر در ... و بعد از آن سوار شده به نخچیرگاه رفت و از لشکر جدا شده
بوقت شب بخانه براهام جهود رسید و بانگ زد که از شکار شهریار راه گم کرده ام توقع آنست که امشب مرا درین خانه
جا دهد که هیچکس را از من رنج نخواهد بود براهام جواب داد که ترا درین خانه جا نیست بهرام فرمود که اگر بچاردیوار کنی شب خواهم
براهام گفت ای جوان جنگجوی چرا در مقام آزار من شده اول آنکه اگر از تو چیزی گم شود از من باز خواست خواهی کرد و اگر میخواهی
که امشب درین خانه باشی با من عهد و پیمان نمای که اصلاً از من طعام نخواهی و هنگام صبح سرگین اسب خود بیرون
افکنی و اگر اسب تو خشت خانه را بشکند تاوان بدهی پس بدین گونه اقدام کن بهرام قبول این معنی کرده اسب را به
لگام بست و نمد زین را مود ... براهام جهود در خانه به بست و بخوردن نشست و به بهرام گور گفت که ای سواران سخن
از من گوش دار که در جهان کسی بینوا باشد از روی حسرت بتوانگران نگاه می کند و آدم با قناعت چنانکه تو به
خواب بی آرزوی همیشه خشک لب و خسته جگر است براهام جواب داد که این داستان را شنیده بودم الحال دیدم بکام
شگفت و تعجب بگوی سپاس و ماند و چون شب بگذشت بهرام زین بر اسب خود نهاد و خواست که روان شود براهام برو گفت
که ای جوان بگفتار خود عهد نمودی سرگین اسب را بردار و ببر بهرام بفکر افتاد و ... از کمر بند قیمت بهای داشت
با آن سرگین اسب بینداخت و براهام آن کمربند را بگرفت و شهریار جعفر خود بنزد کاخ خود رفت و بخدمت آن جهاندار
جمع گشتند فرمود که لنبک سقا و براهام جهود را طلبیدند و آنچه گذشته بود به حاضران اظهار کرده فرمود که مال و اسباب و جواهر

بنوعی که در … ها و جنبید دیبر شتران بار کرده بدرگاه شهریار آورد و از آن جمله صد شتر زر و جواهر
ملکبک حاضر نمود و از آن مال جانب رنزار درم بر بهرام جیبود داد و روز دیگر آن جاندار سوار شده به نخجیرگاه آمد دید شیر
درنده به بهرام رو برو گردید و بهرام بضرب شمشیر آن شیر را دو نیم کرد و درین اثنا مرد پیری که نام او مهربنداد بود
ضرب دست آن جاندار دیده بدل خوبی پیش آمده آفرین و تحسین نمود و بعرض رسانید که متوطنان این موضع بواسطه
این شیر که گاو و گوسفند آنها را خورده بود ویران و ابتر گشته اند الحال ازین بلیه نجات یافته آباد خواهند شد
و شهریار را یکبار در باغ چمن برده خوردنی حاضر کرد و بعد از فراغ طعام یکجام شراب مهربنداد بخورد و جام دیگر را مالا
مال نموده به بهرام داد و مهربنداد گرم سخن شده گفت که ای نیک پی فر شاهی از تو ظاهر است چون روی ترا دیدم ازین بان
خوشحال گشتم و بهرام شاه بدل خوبی او پیش آمده و فرمود که این موضع را بتو ارزانی داشتم و او ازانجا آمده بالوان
شهریاری قرار گرفته بزم آراست و گروی نام که از اعیان آن دیار بود بهی بسیار بر شتران بار کرده با گلدستهای لطیف
بخدمت شهریار شتافت آورد و ازان بزم و انجمن شاد کام گشته بعنت جام برازمی بیاد آن جاندار بنوشید
که اهل مجلس که از و در شگفت ماندند و از نهایت بی شعوری بر اسب سوار شده بصحرا و دشت رفته در سایه درختی
بخفت و زاغ سیاهی او را بدان حال دیده چشم او را برآورده و با آن محنت در گذشت و روز دیگر بهرام از خواب
بیدار شده بصحرا آمد گروی را مرده دید آزرده خاطر گشت و فرمود که دیگر مجلس خوردن میل ننمایید و مردم را اندرز
آن نبود که شراب توانند خورد تا آنکه پسر کفشگری کدخدا شده و از نهایت شرم و آزرم قدرت بر زفاف نداشت
و مادر او باندوه و الم می گذرانید آخر پاره از شراب ناب که در خانه داشت بخوردن او داد و آن جوان از حجاب
برآمده بزفاف نموده و شادان بخانه مادری شتافت که در اثنای راه شیری از شیران بهرام شاه بند و زنجیر
گسسته بر سر راه رسید آن جرات نموده بر پشت شیر سوار شده هر دو گوش آن درنده بدست گرفت و دلیرانه بدرگاه
شهریار رفت و بهرام از مشاهده آن متعجب گشت و پرسید که اصل و نژاد این جوان چیست گفتند که کفشگر پسر است چون بر
زفاف قادر نبود بخوردن شراب جرات نمود بهرام فرمود که خوردن می چیست دفع اعدا مباح است بشرطی که از خوردن
آن شیر گیر باشد نه از دست رفته و بیهوش گشته چنانکه چشمش را کلاغ سیاه برآورد و هلاک گردید پس ازان از نخجیرگاه
بموضعی که از مردم مملو بود رسید و زن و مرد آنجا بنظاره شاه و سپاه آمده و اصلا زبان بدعا و ثنا ان شهریار
جهانبان نگشودند بهرام رنجیده فرمود که این موضع بمنزله گورستان شهریست که ازینها دم و دودی بر نمی آید باید که درین نواحی
شکار بسیار بدست در آید موبد دریافت که اراده جهانبان دار چیست و بمردم ده گفت که اینجای سبز و خرم که پر از خانه
مردم است شهریار جهان را خوش آمده الحال شمایان را برین ده کدخدا و مهتر ساخت و درزمان حرف دشمن و فریاد از شهر …
برآمد و هیچکس در فرمان کسی نبود و خونریزی روی نمود و درختان سبز خشک گشت و آن موضع آبادان ویران شده و چون
مدت یکسال برین بگذشت بهرام شاه بعزم نخجیر بدشت و صحرا توجه نمود و بآن موضع که آباد و معمور دیده بود رسید اثر
آبادانی نیافت و از ایزد پاک اندیشید و آزرده خاطر گشت و بموبد که روزبه نام بود باو گفت که بهر نوع تواند آبادان
سازد و موبد بدان موضع رفته مردی پیری دید و از اسپ فرود آمده باو گفت که این ده معمور چرا ویران شد جواب داد
که وقتی گذر بهرام جهاندار برین ده افتاد یکی از موبدان بخرد باهل این موضع گفت که شمایان بعد ازین همه کلانتر و سرافراز
و شادکام بوده باشید مجردی که این سخن شهرت یافت تمام این ده پرآشوب گردید و الحال چنین ویران است بیاد
گریه نمود روزبه از گریه او متالم شده گفت من بعد از و مهتری و رئیسی این موضع تعلق بتو داشته باشد و گاو و غله
و مددکار از سرکار شهریار بتو مرحمت خواهد شد و آن پیر خردمند خوشوقت گردید و همان ساعت سوی آنکه رفت
و آب بزمین قسمت نمود و گاوان … بنده روی دشت را بگرفت و یک بهره ازان ده آباد شد و مردی که باطراف
و جوانب رفته بودند خبر رسیده جمع آمدند و باغ و درختان میوه را سبز و خرم شده بیار آمد و چندان گاو و گوسفندان
دران سر زمین بهم رسید که از شمار آن جا جدا آمده بودند و چون بار دیگر گذر بهرام شهریار و روزبه موبد بآن موضع افتاد

آبادان و معمور دید سبب آن پرسید اهل آن ده گفتند که چون خورد و بزرگ از فرمان موبد یکدیگر خلاص گشتیم بار دیگر این
ضیعه آبادان و مزروع گردید بهرام آفرین و تحسین بسیار بدان موبد کارآگاه کرد و آن ده را بدو بخشید و
روانه شکار شد و مدت یکماه با سران سپاه بسیر و صید افکنی مشغول شده بشهر بازگشت و مرتبه دیگر بجهت و تماشا رسید و به
هنگام شب روانه شهر گردید در اثنای راه نظرش بر آتشی افتاد و برابر آن مرغزار نام دهی رسید که جوی آب و آسیا
داشت و دید که پیران و بزرگان نشسته‌اند و از آن روی آتش جمعی از دختران که در نهایت حسن و جمال بر سر از گل افسر
نهاده و نوشته و دسته گل بدست گرفته نیم مست بودند شهریار را دیده با یکدیگر گفتند که این سوار بدین فر و شکوه بهرام بدان
می‌ماند که به بهرام گور مشهور شده و آن جهاندار بجانب دختران رفت و جامی پر از می از دست آنها در کشید و از ان مجلس
چهار دختر که سرآمد دیگران بودند یکی مشکناز دوم مشک و سیوم ماه‌پاره چهارم سهی دست بسته بخدمت آن شهریار ایستادند و ظاهر
شد که این هر چهار دختر پیر مرد آسیابان اند بهرام شاه آسیابان را طلبیده فرمود که این چهار دختر چون ذرا من مده و غارتگر
ایشان مباش پیر مرد جواب داد که این هر چهار دختر از پرستاران شهریار جهان اند بهرام آنها را بخواست و بعد از ساعتی
بهشت بجهت ایشان بر آمد و دید که مردی گرانی بهشت گرفته آن جهاندار را از سپاه ان سپاه موبد را از وی پرسید که اینجا مگویی جواب
داد که تا روی شهریار بینم آن براز انگویم که موبد او را بملازمت بهرام آورد و آن جهاندار از سپاه بیکسو ایستاده
از وی پرسید گفت رئیس و کلانتران این مرز و بوم ام روزی مزرعه خود را آب میدادم از زیادتی آب سوراخ کلانی
ظاهر شد و آواز عجبی بگوشش رسید و چنین معلوم میشود که یکی از پادشاهان گنج زری در آن پنهان کرده بهرام بر آنجا رفت
و از اسپ فرود آمده فرمود که از هر طرف بکاوند و بکنند و از آن کار مشغول گشتند و بعد از محنت بسیار خانه که در
نهایت روشنائی بود پدید آمده و موبد دانا با شخص دیگر بدرون آن خانه پر از زر و گوهر بود در آمدند و بر آن دو
گاو زرین میان تهی که چشم یکی از بلور صاف و دیگری از یاقوت درخشان بود و در پیش گاوان آخوری کرده و
بدرون آخور زبرجد و یاقوت سرخ ریخته و شکمهای آنها از انار و سیب و بهی که بدر یاقوت ترصیع یافته آکنده و گرد بر گرد
صورت شیران و گوران زرین و سیمین نگارسته بودند و طاوس که سینه و چشمها از لعل درکرده داشتند بسیار دیدند و آن وزیر
دانا بخدمت شهریار جهان بازگشته حقیقت را بعرض رسانید و ظاهر شد که گنج شاه جمشید است بهرام فرمود که
خرج کردن این گنج شاه جمشید رنج بیهوده مرا هیچ احتیاج بدان نیست و گفت که گوهر و لعل و مروارید را فروخته بمحتاجان
و مسکینان صرف نموده و یک آن را بدان نمایند که گنج رسانیده و از آنجا بعنبر و الوان خود رفت و بزرگان و موبدان
را طلبیده گفت که هرگاه که این عمر گرانمایه را اتفاق نیست نمیخواهم که بهیچکس گزند و خاطر پریشان حال باشد و ماهیار که از
دانایان دهر و دانشمندان بود صد و شصت و چهار سال عمر داشت جواب داد که از احوال جمشید و شاه فریدون خواهم
و این زمان تو در بخشش و ترحم از آنها افزونی چراکه از جمع نمودن گنج و جواهر بی‌نیازی و آن جهاندار پس از ساعتی دو تنها
بصحرا رانده و تمام روز مشغول شده و بهنگام شب به معموره رسیده در خانه سوداگری فرود آمد و چند درم بصاحب خانه داد که چون
در دستم دارم اندک پنیر کهنه با مغز بادام آمیخته و بریان کرده بیار و بر علامت آرزو و خواهش بهرام نان و مرغ برای
آن شهریار آورد و آن جهاندار گفت که بتو چند درم داده بجهت رفع درد شکم پنیر را با مغز بادام خواستم جواب داد که
ای بخرد نان و مرغ بریان برای تو آورده‌ام زیاده برین طلب کردن خوب باشد بهرام آزرده گشته چیزی نخورد و گفت
و چون صبح شد آن سوداگر لب گزید خود گفت که ای کرده کار رعیت پرستم بدو نموده مرغ برای این سوار خریدی گرد جواب
داد که اگر بسیار بر خود دشوار داری بهای آن را از من بستان و بهرام از خواب برخاسته خواست که اسپ را زین کند سوداگر
بازرگان گفت که امروز با من بگذران بهرام بقبول کرد مادر ساعت دوبیت تخم مرغ آورده با مغز بادام و پنیر کهنه و نانهای
نرم مهیا و آماده ساخت و مرتبه دیگر شکر و بادام و مرغ و بره و دیگر زعفران و مشک و گلاب خریده با خورشهای رنگارنگ
بخدمت شهریار حاضر گرد و بهرام از آن باده لعل فام خوشحال و خوش وقت شده سوداگر فرمود که دوش چرا این خورش گرد خود کمال
کلفت رسانیدی و از آنجا سوار شده بمنزل گاه رفت و انجمن بیاراست و آن سوداگر را طلبیده شاگرد را در مجلس

سوا خفته و بدان سود اگر فرمود که تا در حیات باشد از رضا و اطاعت او بیرون نرود چون ایام بهار بود آن پادشاه
نزار سوار چیده [illegible] از همه قسم همراه گرفته بجانب توز که تمام دشت و صحرا پر از سبزه و آب روان بود آمده شکار کرد
و بسیاری [illegible] سی روز از ماه اردی بهشت بگذشت روزی تنها سوار شده اسپ را نرم میراند و بواسطه حرارت هوا از صحرا
به موضعی که آبادان بود آمد و بی خوردن نخست و شب در آنجا بسر می بردند و بوقت سحر به نخچیرگاه رفت و از دنبای عظیم [illegible]
در آمد و تیر بر سر اژدها زد که خون بسیار فرو ریخت آنگاه از اسپ پیاده شده تا پای اژدها رسید بیک نگاه از شکم اژدها
جوان خوب دید که خون بسیار فرو ریخت آنگاه از اسپ پیاده گشته و آن جوان را بدید جوانی خوب دیدار که بتازگی فرو برده
برآید و بهرام شاه بر وی گریه کرده بجانب رفت و چون بیدار شده بخانه پالیزبانی رسید دید که زن پالیزبان شرم و آزرم حال به
شهریار بجا آورد و گفت که اگر مرا درین خانه راه دهی کمال مروت است آن زن بهرام را از روی مهربانی بجایی که فرش گسترده بود
فرود آورد و بشوهر گفت از بیرون کاه سبز جهت اسپ این سوار بیار و آنگاه آب گرم کرده بهرام شاه را که از رنج سفر [illegible]
ناتوان گشته بود غسل داد و نان و پنیر در پیش او نهاد و آن جهاندار پس از خوردن طعام از اثر زهر و حرارت بخفت
و چون از خواب بیدار شد زن بشوهر گفت که جوان شهریار می نماید باید که او را شاد و خوش حال داری بر مرد بزن گفت
که [illegible] و هیمه برای پختن نداری چرا این همه گفت و گوی می نمایی و هرگز لبان دیگر زنان [illegible] پیشش نهاده [illegible]
الحال که این سوار را اسپ زاد و توشه ناخورده راه پیش گیرد در ایام زمستان محنت تمام دست دهد و آن زن شنیده ناشنیده کرد
و بر مرد باوردن کاه از خانه بدر رفت و آن نیک زن از گوشت بره بریان و حلوا و بهای الوان ترتیب داده نزد بهرام شاه
آورد و بهمت نشسته از حرارت زهر [illegible] بنالید و زن سر برد فرمود که از داستان کهن حرفی بگوی که رفع کدورت شود آن زن گفت
که این ده بعضی آبادانی دارد و هرگاه بهرام شاه بشکار می آید لشکریان شهریار درین ده فرود می آیند و صبح صاحب خانه را بدزدی متهم
کرده چیزی دنیا [illegible] ازو جرم می ستانند و زنی که با جمال نیک آراسته است در تمام [illegible] شنیده ازین ظلم رعایای این موضع
آزرده خاطرند بهرام گور از شنیدن آن سخنان خوش شده بخدا عهد نمود که بجز راه عدل نپوید و پس از آن زن بشوهر گفت که ماده گاو را
چراگاه او آورد و بدوشیدن شیر پرداخت و بهرام گور نگاه بر پستان گاو کرده بخاطر گذرانید که رعایا از حاصل کشت و کار گاو [illegible]
باشند که روزگار می گذرانند زیاده از باج و خراجی که بنیاد مقرر است بازیافت می توان نمود و آن زن پستان ماده گاو را
از شیر تهی یافت و فریاد بر آورد و بشوهر گفت که این زمان شهریار ستمکاری خوی گرفته و ازین پس در دشت آهو و گور نخواهد
زاید و بچه باز گور نخواهد بود و دل نرم مردم مانند سنگ خارا شود و چراکه آنچه از پستان ماده گاو است آرزوهای دیگر [illegible]
نیت شهریار جهان است بهرام جهاندار بر آن حال مطلع شد از آن اندیشه بازگشت و بر زن باز دست بر پستان ماده گاو نهاده شیر
دید و بشوهر گفت که خاطر جمع دار که [illegible] بهرام شهریار از سر رحمی و بیدادی گذشت و بعد از آن کاسه شیر و سبزه [illegible] نزد شهریار
جهان نهاد و بهرام از خوردن طعام فارغ گشته اسپ تازیانه خود را بدان [illegible] که بر سر راه بر درخت بلند بیاویخت و سپاه از پی
آمد تازیانه را دید و دست بر روی [illegible] تکبیر نهاد از دور ایستادند و زن و شوهر دانستند که آن مهمان شهریار جهان است
در پیش آن جهاندار بتضرع و زاری در آمدند و بهرام شاه آن موضع را با آن مرد و زن مسلم داشته بکاخ و ایوان خود بازگردید
و تا سه روز توقف نموده روز چهارم بشکار رفت و بر ده شتر پالان زر و رکاب سیمین نهادند و ده شتر دیگر در زیر زنگ [illegible]
بارگاه بود و بر هفت پیل تخت [illegible] که پایه زر و بلور بر او تعبیه کرده بودند پیش لشکر می رفت و سی غلام تیغ زنگی [illegible]
هریک با شمشیر و کمر و خنجر مرصع از خونریز [illegible] و از لشکران بسیار صد و شصت باز و دو دست چرغ و شاهین همراه [illegible]
از جمله جانوران جانوری طغرل نام که خاقان چین با [illegible] شترا منغ نفیسه بار [illegible] سپید نمکین و یکطاق زرین و [illegible]
نگار و سی [illegible] و سپید و شصت [illegible] که بطوق مرصع و زنجیر زری [illegible] فرستاده بود و آن طغرل را دوست داشته بر
سر دست گرفته آن جهاندار با نامداران و بزرگان بسوی آب دریا که بعد از هفت [illegible] جا بجایگاه رسیده بود روی بنهاد و با هر
نوع در صحرا و دشت دوانده [illegible] دیگر به دریا رسیده و طبل را بنواخت و طغرل را از عقب آن [illegible]
آمد که در گوشه آن [illegible] بلندی بود در میان گلستان بر کنار آبگیر دید و محل فرشش نموده و [illegible] برین نام [illegible]

صاحب جمال که هر یک جامی پر از می بدست گرفته نیم مست نشسته بودند آن دهقان بهرام را [illegible] بلورین دید و
احوال طور از او پرسید در جواب گفت که جانوری تن چون قیر و چنگل و منقار درین رنگ داشت بر درخت او بلی
نشسته است و به بخت شاه جانکنده است بهرام یکی از غلامان گفت که ملاحظه آن طور بگیر و آن غلام رفته دید
که از شاخی دو رخی آویخته شده و بهرام از آن رهگذر خوش حال گشت و در کنار آب بر روی نوش آرام گرفت و
در زرین جام را پر از می لعل فام نموده بیاد بهرام شاه درکشید و از جام بلورین پر کرده به بهرام شاه داد و آن شهریار
بنوشید و آن سه دختر زرین که یکی رقاص و دیگری خوش آواز و سیوم چنگ می نواخت بماه افزید و دو ملک و شتکلیه
موسوم بودند مانند و ساز خاطر آن شهریار را خرم و شادمان ساختند و بهرام آن ها را بحباله نکاح آورد و آن مرد
کنیزک و اسباب فراوان به دختران همراه نموده بمحل شهریار فرستاده بهرام [illegible] در قصر و ایوان خود سیر برده بشکارگاه
رفت و صید بسیار افگند و در آن اثنا گور نری بر گور ماده جست و بهرام چنان تیری بر آن انداخت که نر و ماده هم
دوخته کرد بید و حاضران زبان به تحسین و آفرین گشادند و بعد از آن شیری در آمده دو شیر دید شیر نر را بضرب تیر بر
خاک هلاک افکند و پهلو و ران دوم را به تیر دیگر دوخت زبان بشکرانه ایزد پاک بگشود و از آن جا عدوی که در کمال
خوبی بود رفت و در [illegible] شبانان پرسید که این گله گوسفند و بز از چه کس است گفتند که از ماهیار گوهرفروش است
که درین شب از کوه و بیابان و دشت آورده و از مال دنیوی بحد و نهایت دارد و او را دختریست که بیان حسن و شمایل در
روزگار نیست و قرار داد او آنست که آن دختر را بشهریار جهان بهرام شاه داده آنچه در مدت عمر اندوخته نثار و انبار
شاه جهان سازد و بهرام هنگام شب بخانه گوهرفروش آمده است گفت که مرد غریبم از لشکر شهریار دور مانده می خواهم
که امشب درین سرا باشم تا اسب و زین مرصع مرا از دزد نگهدارد گوهرفروش بشوق تمام بهرام را بسرای خود طلبید و بعد
از خوردن اطعمه دختر گوهرفروش جام شراب بدست شهریار داده گفت که بخدا سوگند است ازین چهره و فری که تو داری
بشهریاران می ماند یقین که بهرام شاه تویی دعای شهریار کرده بحجره خود باز گشت و بهرام با ماهیار گوهرفروش فرمود که
دختر به عقد نماید گوهرفروش از دختر پرسید که این سوار را بشوهری قبول داری جواب داد که از و چه کس بهتر تواند بود و
اما در شب هنگام مستی عقد نکاح از خرد پسندیده نیست چون شب بگذشت بهرام تازیانه خود را بدست یکی داد که در
بیرون برده بیاویزد و سپاهیان که از شکار برگشته بودند آنرا دیده بتعظیم تمام در رو و پیاده می ایستادند و گوهرفروش
دانست که این مهمان شهریار جهان است تملق و تواضع تمام سر در قدم شاه نهاده دختر را با تجمل بسیار بعقب آن
جهاندار فرستاد و بهرام چند روز بکامرانی گذرانیده به [illegible] بسیار صید کرده شب در آن صحرا مقام نمود و آواز چنگ و
رباب نوشانوش کسی را بخواب نگذاشت و چون روز شد ده آهو و گور را [illegible] بسیخ بستند و خلایق از خوان شهریار
کامیاب و بهره مند می گشتند و مدت یکماه بسیر و شکار بسر برده از آنجا تنها بشهرستان رفته خانه شکسته دید که در آن
پهن بود دید و پرسید که این خانه از چه کس است شخصی از آن خانه گفت که اینچنین بخت بد رهنمای من شده که نه پوشش
و طعام دارم بهرام سواره به بیرون خانه او در آمد و سرگین گوسفندان دیده گفت که بیزاران خود مشتغل کردن از مروت نیست
و آنچه شیر و نان گرم داشته باشی بیار جواب داد که بجای دیگر باید رفت که در خانه من از قسم خوردنی و گستردنی
اصلا هیچ نرسیده بهرام گفت که بر خلاف آنچه می گفتی ظاهر شد و تمام خانه تو از سرگین گوسفندان [illegible] معلوم می شود که تو از
گله و رمه گوسفند بسیار است جواب داد که این همه حرف و حکایت چه کار است و آمدن مرد چرا می گویی خود را بجای
رسان که شب نزدیک بودن که رکاب اسب و زین مرصع داری از خطر دزدان ایمن نباید بود بهرام فرمود تا چند سخن
چنین می کنی من از اینجا نخواهم رفت بالفعل [illegible] آبی بده گفت که از کجا [illegible] آب آورده باید خورد که درین خانه نه آب است و نه
خوردنی بهرام فرمود که برای اسب من نان و دم آب [illegible] باید کرد و نام تو چیست گفت نام مرا فرشید ورد می گویند و از حمق
تو ماه [illegible] که بدین خانه و سرای آمده شرمنده ام و [illegible] گریه نمود که شهریار جهان از [illegible] از شهرستان بیرون رفت
و بکارستان رسیده دلفروز نام همه فروشی را دید و گفت که درین موضع از نامداران کسی میدانی جواب داد به بخل فرشید ورد

دیگری نیست از زن و فرزند ارد و با وجود این حال در بخل کسی مانند او بوجود نیامده و شهریار جهان دانست که این
آن شخص است و یکی از نویسندگان را فرمود که تمامی اسباب و اموال فرشید ورد را تقسیم آورده حکم نمود
آنرا به یتیمان و مستحقان قسمت کردند انگاه بر تخت پیروزه نشست و بخوردن می و شنیدن نغمه بربط و ...
سیاه فرمود که ایام عشرت و شادمانی آدمی تا چهل سال است بعد از آن غم دامنگیر ده مرگ باید خورد و چون موی سپید پدید
آمد دیگر شادی ایام دل نباید جست و سی و هشت سال بخورمی گذرانیدم و تا دو سال دیگر بر بیای پنج سپر برده انگاه پلاس
پوشیده و روی به درگاه ایزد پاک آورده باندیشه و کار آن جهان باید پرداخت پس از آن با سی هزار سوار نامدار بدشت
صحرا که پر از گور و نخچیر بود رفت و بیک نگاه شیر غران از بیشه بیرون آمد و بهرام قبای پشمین را بآب تر کرده بپوشید و سواره
خود را بشیر رسانید و بضرب شمشیر دو پاره کرد و شیر دیگر بر آمده با آن جهاندار حمله کرد و آن شهریار بخنجر آن دد را معدوم ساخت
و موبد دانا آن ضرب دست دیده با حاضران زبان به تحسین و آفرین شاه جهان کشاده چون شب شد به نشاط و خورمی گذرانید
سحر به نخچیرگاه رفت و چنان تیری بر سرین گوری زد که در اعضای او ناپدید گشت و مرتبه دیگر اسب بر یکی گور تاخت و بضرب
شمشیر گور را دو نیم زد و حاضران در شگفت ماندند و سیر و شکار نموده بشهر در آمده زر بمستحقان و مسکینان بخشید و بشهر
اصطخر رفت و از ولایت ری و اصفهان باج سیاو باز خواست و همواره به سیر و شکار مشغول بوده بکار ملک نمی
پرداخت و بی پروایی آن جهاندار در اطراف و اکناف جهان منتشر شده بنابر آن خاقان چین با سپاه گران بعزم
تسخیر ایران آمد و از آن جانب قیصر روم نیز طمع در ملک بهرام کرده و جمعیت تمام روان شد و این خبرها بایرانیان رسیده
از غایت پریشانی نزد بهرام رفته حقیقت حال باز نمودند بهرام گفت که آنچه خداوند تعالی خواسته باشد و چنان می شود
و اهل ایران از شهریار ناامید گشته و بهرام تخت و کلاه را به نرسی برادر خود سپرده گستهم و قارن و برزین نام را با
دوازده هزار ایرانی همراه گرفته بجانب آذربایجان شتافت و بزرگان و سرداران ملک چنین تصور نمودند که بهرام ترسیده
بگوشه بدر رفت و قیصر نزدیک آمد همه ایرانیان مضطرب گردیدند و نرسی سپاه فراهم آورده و استحکام قلعه داری می کوشیدند و
همای موبد را نزد خاقان فرستاده پیغام کرد که بهرام روی بگریز نهاده و همه بنده و فرمان بردار تو ایم و طاقت جنگ نداریم و در ادای
باج و ساو هرچه فرمایید تغافل نخواهد شد خاقان ازین خبر خورم و شادمان گشته همای را نوازش فرموده جهت کرد و در ...
نموده ایرانیان را نزد خود طلبید و با سپاه چنین بی غم و اندیشه بخوردن شراب مشغول گشت بهرام بر حقیقت حال مطلع شده و
قطع منازل نموده بشهر دراند و کسان را بتجسس احوال خاقان فرستاد و ظاهر شد که شهریار ترکان به نهایت غفلت و بی
پروایی می گذراند بسرعت تمام خود را بسپاه خاقانی رسانید و بعد از ستیز و آویز ترکان منهزم گردیدند و خاقان را با سیصد سوار نامی
اسیر و دستگیر کردند و بسیاری از ترکان بقتل رسیدند و از آنجا به بخارا رفت و متوطنان آنجا به خدمت بهرام آمده اظهار مذلت
و خاکساری نمودند بهرام از آنها درگذشت و در کنار آب جیحون میلی از سنگ و گچ برآورد که ترکان بی حکم ایرانیان بدین سو گذر ننمایند
و شمر نام مردی را که صاحب خرد و شناسایی بود بشهریاری چین و توران تعین نمود و خود از آنجا درگذشت و از آنجا نامه
به نرسی برادر خود نوشت و به عنایت خداوندی لشکریان از سپاه خاقان سر بخاک نشستند و خود با سیصد سوار چیده
در قید است باید که همواره هشیار دل و روشن خرد بوده از نیک و بد روزگار غافل نباشد وقتی که نامه آن جهاندار به نرسی رسید و
زبان بشکر و سپاس ایزدی کشاده بواسطه آنکه از ایرانیان تقصیر عظیم بوقوع آمده بود نامه به نرسی آوردند و نرسی آن نامه را طلبیده خاطر
ساخته به بهرام نوشت که رجوع ایرانیان بخاقان از روی بداندیشی آن شهریار بوده و اگر ایشان را این چنین فکر و اندیشه ای
نبود ... تا غایت شخصی را از شهریاری لقب می کردند و آن نامه را بمحبوب زر مهر بخدمت آن جهاندار ارسال داشت
بهرام شادمان گشته باتشکده رفته زر بسیار بفقرا و مساکین مرحمت فرمود و از آنجا بشهر اصطخر آمده و صد قطار شتر که از درم و
دینار بخود همراه داشت بمردم کارگذار و موبدان تسلیم کرده فرمود که هرجا دیهی و رباطی خراب و ویران شده معمور و آباد نمایند
پس از آن تاج و افسر خاقان را که مکلل بجواهر گران مایه بود جواهر آنرا برآورده بدیوار آتشکده نشانیدند و تمام آن در و دیوار
را بزر و جواهر بیارایند و طیسفون که شهر بغداد است رسیده با نرسی برادر خود مجلس عشرت بیاراست و زنده ایشان را آزاد کرده

بهر یکی و به هر ملک و کشوری نامها نوشت که در ایام دولت من شاید که غیر از عدل و صنع دیگر را راه ندهند و از ظلم و تفرقی
که حق تعالی نصیب من نموده با خدای جهان عهد کرده ام که تا مدت هفت سال خراج از مملکت خود نخواهم و جز عدل و انصاف و حق پرستی
اندیشه دیگر بخاطر نگذرانم و کاری نکنند که روز جزا نزد خداوند ذوالجلال سبب خسارت و زیان کاری ایشان باشد و چون که
نامه آن شهریار به هر ملکی و کار آگهی رسید رعایای خیر دهنده آن جماعت از بخاری آوردند و به هر راه بوقت مناجات دعای بردند
کاو شهریار با او از بندی گفت که حکم شاه جهان آنست که هر کس خداوند مال و منال و نیست باید که از خوردن و نوشیدن و بخشیدن خود
سپاس و منت عظیم برپا ننهد و هر که را از اهل حاجت قدری استطاعتی نباشد از زر و دینار و هر قدر که خواهش در رضای
او باشد بجوری و خوشدلی از گنجهای ما بردارد و باندک زمانی کار و بار جهان را رونق و تازگی دیگر به آمد چنانکه هیچ فردی از
افراد بشر نبود که روزگار به عشرت و سرور نگذرانید و بهرام چنانچه دل خلایق ایران را شاد و خرم دیده خلعت
شاهی بکینس و کلاه خسروی ترسی گذاشت و مرحمت فرموده ولایت خراسان را بدو واگذاشت و گنجهای زر و دینار
بدو عطا کرده رخصت نمود و موبد حق تربیت گفت که دستی است که رسول بتیر مشرق خوب است الحال ببین که خرد و شناسائی
او در چه مرتبه است و شایستگی آن دارد که سخنان معقول با او در میان توان نهاد موبد حق گذار جواب داد که فرستاده
قیصر از دانایان جهان است و پایه قدر و منزلت خود را از دستور مرتبه والا دارد بهرام گفت که حق تعالی ذات قدسی
صفات قیصر را از مردمی و دانایی سرشته و صاحب اعمال و کردار پسندیده است و فرستاده قیصر را طلبیده الطاف و
اعطاف درباره او مبذول داشته نزدیک به تخت خود جا داد و با انعام و اکرام راضی و خشنود گردانید با جواب نامه بخدمت
قیصر روان ساخت و بعد از آن سرانجام سپاه نموده با دانایان و خردمندان آن هنگامه برای مشورت در گرفت
دستوری که از همه با خرد و شعور بود به عرض رسانید که هیچ یک از گردن کشان و شهریاران چین و روم و روی زمین بنسبت
که منشور تیغ شهریار جهان را نخوانده و مگر شنگل نامدار که هند و هندوستان را [illegible] چین و زیر نگین دارد و مراعات
با آستانه شهریار جهان فرو نیاورده اولی کارسازی فرمایند بهرام چنانچه از مصلحت در آن دیده که خود برسم رسالت و سخن گذاری
نزد شنگل رفته حقیقت حال معلوم نماید و در همان ساعت نامه بدو نوشت که از خرد و شناسائی او دور است که فکر
و اندیشه های تباه بخاطر راه دهد به عنایت خداوندی هنگام رزم جهان آراسته دارم که اگر از هر یک مبارزی کار آید هیچ وجه
تاب مقاومت نداشته باشد این همه قوت و نیروی که بخود اندیشیده همه محض وهم و خیال است الحال مردی دانشمندی را
فرستاده ام اگر چنانچه گفتهای او را بعمل آورده باج و ساو فرستند از مضرت ایمن باشند و الا چنان سپاه خونخوار بر تو گماشته
که باندک فرصتی ملک و دولت چندین ساله را بخاک برابر کنند و بهرام چنان در تغیر لباس نموده بسرعت تمام مدار السلطنت
شنگل آمده دید که عمارات عالی دارد و پیش او فیلان جنگ آور و دلیران رزم آزما صف در صف بسته اند و شنگل را
ملازمت نموده نزدیک تخت شهریار هندوستان بر کرسی زرین نشست و روی بشنگل کرده گفت که آن خسروی نژاد که ما [illegible] جهانبانی
بو صفه وجود قدم نهاده نامه که سراسر موعظه و اندرز است فرستاده شنگل از مطالعه آن بر آشفت و گفت نمی دانم که حق تعالی
از سر ملک و دولتی که بشما ارزانی داشته بغیر لاف و گزاف امری دیگر پیشه نکرده بهرام جواب داد که دو تن را که
هیچ یک از نسل داهل از آن هند بفضل و دانش ایشان نباشد از درگاه جهان پناه باشد اگر دانش و علوم
ایشان زیاد [illegible] دانش و در این شاه جهان باشد مقتضای قول و عهدی که نموده در سفرانی ملک و سپاه شمار رسانند و با آنکه
صد سوار نامی را از لشکر خود انتخاب فرمای اگر یک تن از ایرانیان غالب آیند آنها را [illegible] مردی شمار شنگل دفع الوقت
نموده سفره طعام پیش کشیده صحبت شراب در گرفت و دو تن از کشتی گیران را که در قوت و توانائی عدیل نداشتند طلبیده به
جنگ انداخت و هیچ یک از ایشان مغلوب نگشت دیگری را از جا [illegible] در آوردند بهرام از شنگل گفت که ای خسرو بلند مرتبه اگر
فرمای یکی از پهلوانان بکشتی در آیم و از گفتار بهرام [illegible] بگو بهرام بمیدان در آمد به قوت تمام آن پهلوان را بر
گرفته چنان بر زمین زد که [illegible] و همان روز در مجلس خاص خود بهرام را [illegible] و چون شب را به روز آورد
بخاطر شنگل رسید که بمیدان [illegible] تیر اندازی و چوگان بازی آورد بهرام بمیدان شتافته به تیر اول نشانه را زد و شنگل تعجب نموده بهرام

گفت که ای نامدار ... این ... خرد و بزرگی می باید که تو برادر بهرام شاه باشی بهرام بحسب ظاهر از گفتار شنگل در اشفت و گفت
که برادری این شهریار را بمن نسبت مکن که گناه عظیم ... اند و شنگل روز دیگر شخصی را نزد بهرام فرستاد که از نام و نشان او پرسید
اگر فی الواقع حقیقت حال چنان است که می گویند او را هیچ نسبتی با آن جهاندار نیست اختیار صحبت ما نماید و آن مرد فرستاده در زمانی
بخدمت بهرام آمده پیغام شنگل رسانید جواب داد که از شنگل شهریار دانا بغایت دور است که این چنین سخنان نامناسب بر زبان راند و مناج
کار او در آن است که بخواری مرا از دیار خود باز گرداند تا ملازمت شاه جهان رفته حقیقت حال را به نیکویی معلوم نمایم و نامی که
آن جهاندار مرا بدان میخواند بیرون از است شنگل از شنیدن آن متفکر شد و بعد از اندیشه بسیار بهرام را طلبیده گفت که در فلان بیشه گرگی است
که هیچکس قوت و مقدرت بر دفع او ندارد و این کار مشکل بر تو آسان گردد بهرام قبول آن معنی نموده رهنمایی با خود گرفته متوجه آن بیشه
و امیر ایشان از نظاره ایستادند گرگی بهرام گفتند که از شهریار جهان چه لایق که دیده و دانسته خود را الحکب چنین گرگ مردم خوار ... بیشه و تیر
در گرفت و شیر او را از خود و جهانیان بکفایت رسانیده ... آنرا نزد شهریار هند آورد شنگل فرمود تا در بارگاه
به پیا و اقمشهای زر نگار در گرفته آن نامدار را بر ایشان بر فراز تخت شاهی جای داد و دل جویی و تلطف بسیار نمود و روز دیگر
با نامداران هند بمشورت بنشست و گفت که هرگاه قوت و تنومندی کمتران سپاه ایران در این مرتبه باشد قیاس باید
کرد که کارزار ما با این گروه در نهایت دشواری خواهد بود و الحال چنان فکری بخاطر رسانیده ام که فرستاده بهرام را بجنگ
اژدهایی فرستم که به هیچ وجه از چنگ او رهایی نیابد و بهرام را طلبیده گفت که نزدیک ما اژدهایی است که گاهی در دریا در آید و عالمی از ترس
و هراس او دل آزرده خاطر افکار اند اگر کار او بدست تو بر آید با تحفها و هدایا لایق روانه بارگاه آن خسرو جهان پناه کنم بهرام جواب داد که
... فرموده ... نزدیک ... از دها رسیده ... ایشان گفتند که ای شاه بلند اختر این اژدهای درنده را
همچون گرگ بیشه ... تصور نباید کرد و خیالی مکن که باعث شاد کامی دشمن شود بهرام گفت که در همه وقت کشش و کار خود را از خداوند ذو الجلال
چشم باید داشت که بازگشت همه بحضرت اوست این بگفت و کمان را زه نمود و آن اژدها را بزخم خدنگها که بزهر آب داده بود سست
گردانید و بضرب تیغ از پای درآورد و سر او را از تن جدا ساخت چون این خبر بشنگل رسید بطریق ... در مقام ملاطفت و تملق
در آمد اما روز و شب در فکر و اندیشه هلاک بهرام بود و بوزیر خود فرمود که اگر او بسلامت بایران رود و گوید که هندوستان از مرد
خالی است بهرام جهاندار قصد این دیار نماید دستور خردمند بعرض رسانید که تا غایت هیچ یک از شهریاران روی زمین اراده
کشتن فرستاده و سخن گذار ننموده و از کارهایی که کرده سر بسر امیدوار لطف و احسانست لایق نیست که شاه ایران با آن جمعیت
و سپاه در کمین نشسته باشند و اندیشه هلاک او بخاطر رساند شنگل آن سخنان را پسندیده روز دیگر بهرام را طلبیده گفت که از بس
که مهر و محبت تو در دل من جای گرفته می خواهم که یکی از دختران خود را بحباله نکاح تو در آرم و ممالک هند را بتصرف تو گذارم
بهرام غیر از رضا جویی آن شهریار چاره ندیده گفت که هرگاه چنین امری بخاطر رسیده دختری را بمن باید داد که دیدن
او باعث مسرت و بهجت باشد شنگل سر پوشیدهای خود را با بوایان گوهر نگار آورده فرمود که ازین دختران یکی را اختیار ...
خود انتخاب و اختیار فرمای بهرام که شیبنو نام داشت بپسندید و شنگل او را با زر و جواهر و اسباب بی نهایت بخانه بهرام فرستاد
و همراهان بهرام را از اسپ و زر و دینار بی نیاز گردانیده وقتی که آن خبر به فغفور چین که نسبت خویشی به شنگل داشت رسید
مرد خردمندی را نزد بهرام فرستاده پیام نمود که از خویشی و نسبتی که ترا با شاه هند دست داده از قدر و حالت و مرتبه تو
افزون است ملک آن را سبب و رتبه منزلت بهرام جهاندار توان گفت الحال باید که با ... و نامداران که با تو همراه اند
پیش من آیی و ... که بودن تو درین دیار مدتی خواهد کشید اراده من آنست که زر و مال فراوان بتو ارزانی داشته بزودی
روانه درگاه آن خسرو گیتی پناه سازم بهرام در جواب نوشت که جای آنست که این همه لاف و گزاف را سرمایه خود ساید که عزم چنین
مملکت دیگر ... و یقین داند که در روی زمین بجز بهرام جهاندار دیگری را شهریار نباید خواند و معلوم جهانیان است که بهمت و جوانمردی
خود بدین نسبت رسیده ام خیال محال است که مرا طلبیده انجام رساند که خدمت شهنشاه ایران را که ... تو باستطاعت جمع مال و منال ...
روی بدرگاه ایشان بنهم و بخشش و نوازش آن شاه کردن اقتدار بی نیازی من مرتبه ایست که دلم بهیچ وجه پیرامون این ... نمی گردد
و این خویشی و نسبت آن جهاندار که بسبب قدر و منزلت من دانسته بعون عنایت ایزدی چون بپایه سر بلندی رسیدم حقیقت حال ترا بشرح

وبسط تعرض رسانم و آن نامه را مهر نموده نزد شاه چین فرستاد و بهرام چندگاه به دختر شنگل از روی محبت و خصوصیت پیش
آمده روزی بخلوت گفت که رازی پنهان دارم و می خواهم که با تو در میان نهم اما بشرطی که آن را بهیچکس نگویی و آن چنان است
که اگر خرد و شعور رهنمای تو گردد و ازین درد و بلا دل برگرفته بملک ایران شتابی یقین که روزگار تو بخوبی و خرمی خواهد بود و من
شهریار ایرانم و تمامی آن ولایت بتصرف منست و آن عاقله روزگار پس از عهد و پیمان گفت که ازینجا مسافت بیست
فرسنگ جشن گاهیست که هر سال بهر زمان که باشد بآنجا می روند و مردم بهیأت جمع می شوند و هنگام شادی و سرور در گرفته ستایش می نمایند
و موسوم آن نزدیک رسید وقتی که پدرم روی بآن جشنگاه نهد بسرعت و شتاب ازین دیار بیرون رود که بهتر از آن فرصت میسر نشود
و بهرام خرم و شادمان گشت و بوقت شب که شنگل روانه آن جشنگاه شده بود مستعد گردیده با سپینود بجانب دریا رفت و پیش
از آن که این معامله ظاهر شود بهرام با سوداگران که بر لب آب نزول کرده بودند و روی بطرف ایران داشتند قرارداد نموده بود که تا این
او توقف نمایند وقتی که با ایشان رسید دید که سر بخواب غفلت نهاده غمی از روزگار ندارند سالار و رئیس قافله را بیدار ساخته به
رفاقت او زورقی پیدا کرد و شتاب از دریا عبور نموده و چون این خبر بشنگل رسید هنگامه جشن را بهم زده رکاب کشید از عقب
آن جهاندار در آمد و بکنار دریا رسید دید که بهرام و سپینود در آن طرف آب اند روی بسپینود کرده گفت که ای شوخ نمیدانستم که ز نجابت
این مرد فریبنده دلیر باین زودی و عیاری بگذاری و از دریا عبور خواهی کرد و خواهی گذشت و ازین وسعت آباد بویرانه ایران
روی خواهی آورد والحال که این همه عیاری فرسندگی را با تو بکار داشته ملاحظه باید کرد که زخم گرز و شمشیر من در چه مرتبه است بهرام گفت
ای شهریار خود میدانی که درین مدت که در ولایت تو بودم در تردد و خدمات بتقصیری از خود راضی نشده ام و هنر طرز مروت
نبود از آن بکار و مهمی آمده باشم درین دیار بجز خاطر کشد اینده قطع بخار شهریار و دیار خود نمایم شنگل زبان به تشنیع
و نفرین بهرام کشاده گفت که درین مدت که با من همراه بودی در باره تو نهایت لطف و التفات بظهور رسانیده
ترا بدامادی خود معزز و مکرم گردانیدم و مثل بدان ماند که شخصی بچه بیشتری را پرورش دهد و چون بزرگ شود قصد او نماید
بهرام جواب داد که اگر از حقیقت حال من ترا خبر باشد این همه نکوهش و سرزنش نکنی باید که بدیده بصیرت و جهان بینی
نظر در احوال من کنی که کدخدای ایران و توران منم و در تمام روی زمین سکه شهریاری بنام منست بعد از آن با خود عهد بسته
ام که سر بسر با تو نیکویی کنم و دخترت را که چون شمع خاور است سر دفتر بانوان خود گردانم شنگل از گفتار آن جهاندار شگفت
و تعجب بماند و بذات تنها خود نزد بهرام رفت و از گفتهای به عذرخواهی بود و آن شاه عالی قدر را شنگل در بر گرفت
آنگاه مجلس سرود و عشرت در گرفت و سوگند یاد کرد که عهد و پیمان نمود که من بعد هیچ یک از ایشان ضرر دیگری را بخاطر
نپسندند چون زمانی از گفت و شنود بپرداختند بهرام جهاندار رخصت شنگل از آنجا روان شده و راه ایران پیش گرفت
وقتی که به ولایت ایران رسید بزرگان و نامداران هر ملک و کشوری بپایه سریر آن جهاندار آمده دعای خیر نمودند و بعد
از اسپ بن بیند و نصایح دل پذیر بجا آورده بر فراز تخت شاهی نشست و خلایق در ظل رایت شهریار خرم شدند
و شنگل از نهایت شوق می خواست که بدیار ایران رفته از صحبت بهرامشاه و دیدن دختر خود بهره مند گردد بنابران
مرد دانشوری نزد بهرام فرستاد تا عهدنامه که سبب امان و اطمینان او بوده باشد از و حاصل نموده شنگل با لشکر
گران و جیلان نامی از هندوستان بایران آمد و بهرامشاه استقبال شهریار هند کرده در مقام مهمانداری او رسم
یافت و بسبز عهد او در آمدند و چنان جشن عالی ترتیب داد که چشم روزگار از نظاره آن خیرگی می شود و شنگل رخصت
آن جهاندار با یوان کوثر سپینود رفت و از درد مفارقت و جدایی زار زار بگریست و گفت که شکرانه ایزدی
بجای باید آورد که ازان کاخ بر نشستی بدین منزل بهشت آیین جا گرفت بعد از آن بخدمت بهرام آمده هدایا و تحفه های
شاهانه که با خود همراه داشت بنظر در آورده بگذرانید بخوابگاه رسید و تمام شب بعشرت گذرانیده سحر بنخچیرگاه شتافته و
صحبت شراب در گرفته هر چند بهرام شنگل را بخوردن شراب تکلیف میکرد اصلا میل نمیفرمود و اندیشهای دیگر بخاطر داشت
وقتی از نخچیرگاه با یوان شاهی رسید شنگل با وزیر خردمند نزد سپینود جماد و بر کاغذی از حریر عهدنامه نوشت به سپرد
و آنچنان بود که چون تقاضای خداوندی و خواهش ایزدی ازین جهان فانی درگذرم بهرام جمله از صاحب ملک و مال بوده

دیگران را در این دست تصرف نباشد که آن شاه دریادل را هرچه بخاطر رسید بعمل خواهد آورد و مشکل سپاه در ایران زمین عظیم
بوده اینکه آن جهاندار هدایا و تحفهای شایسته از زر و جواهر و تخت و افسر و کمرهای مرصع گوهرنگار به مرحمت فرموده رخصت کرد
پس از آن بهرام از گنجور خود پرسید که آنچه در خزاین خود موجود است تا چند مدت دیگر خرج و فا خواهد کرد و سبب این آن
بود که منجمان و اختر شناسان آن جهاندار گفته بودند که مدت عمر و زندگانی تو شصت و سه سال خواهد بود و بهرام تقسیم عمر خود را
برین نهج نموده می‌گفت که بیست سال را در کار شادکامی گذرانم و بیست سال دیگر جهانیان را از بخشش و نوازش داد و عدل
خرم و خوش وقت داشته فقر و فلاکت ایشان را به غنا و راحت مبدل گردانم و بیست و سه سال دیگر عبادت و پرستش
خداوند ذوالجلال گذرانیده کاری نمایم که باعث رستگاری باشد و آن مرد کارآگاه از جمیع گنج و خزاین آن جهاندار را شمار بر
گرفت و بعرض رسانید که گنجهای شاهی آنقدر هست که بیست و سه سال شاه گیتی پناه را با جمیع سپاه بهیچ امری درحضر دریابات
دنیا احتیاج نباشد بهرام شد و گفت که وقت آن رسیده که ازین ملک و دولت دل برگرفته گنج و خزاین بدرویشان و محتاجان
جهان بخشش فرمایم که این عمر چند روزه چون بادی است که از دری درآمده و بدر دیگری بیرون رود بهتر آنست که ازین جهان فانی
بهره خود یابم و زاد و توشه راه آخرت بسازیم و موبدان و کارگذاران را بباید سر بر جمع آورده زبان به پند و نصایح
دل پذیر برگشاده مملکت سر بسر بعهده من با خداوند جهان آفرین آنست که من بعد از ممالک خود حاصل و خراج نستانم و مردمی که
بیکار و دهقان نژاد باشند باید که ادب و قواعد کارزار را بجد و جهد تمام از جنگی سواران یاد گیرند و بهر ملک و کشوری
مردم خردمند و کارآگاه نامزد فرموده که وجه معیشت هر یک از اینها از خزانه پادشاهی رسانیده هیچ امری را از نیک و بد روزگار
پوشیده نگذارند چون مدتی برین اند از طرف خوزستان روی داد بهرام شاه از شنیدن این خبر حاکم هر ملک و کشوری نوشت
که در سال تمام مدت شش ماه از زیردستان خراج بستانند و همان مبلغ را صرف فقرا و مساکین نموده سال دیگر نیز بهمین طریق
بعمل آورند و بعد از چند کارکنان آن بالاعوا یمین ببارگاه شهریار فرستادند که درین ایام از مال و منالی که اهل روزگار جمع
کرده اند مرتبه دیگر سرکشی و طغیان از اشعار خود ساخته هیچ روز نیست که خون ریزی بناحق از آن جماعه ظاهر نشود الحال در
جواب نوشت که هر که از جهانیان اعمال و کردار ناپسندیده پیشه خود دارد موافق حکم و فرمان خداوند ذوالجلال انجام اسباب
نمایند که بعد ازین فکر و اندیشه بخاطر راه ندهد و بهرام در محلات خود نامها فرستاد که به دیده بصیرت و شناسای تحقیق
احوال خلایق نموده ببینید که از کارهای ناشایسته در جهان چیست که قصوری و نقصانی از آن بروزگار من عاید گردد و جواب
نوشتند که از سلوک و عنایاتی که شاه جهان با اهل عالم فرموده اند معامله کشت و کار در میان نمانده و اگر معیشت و زندگانی
مدتی دیگر برین نهج قرار گیرد باندک زمانی جنس غلات از جهان نایاب گردد و احوال جهانیان رو بخرابی نهد و آن شاه
گیتی پناه امر نمود که بعد ازین تا نیم روز اوقات خود صرف کشت و کار نموده نیمه دیگر را به عشرت و سرور بگذرانند و آنهایی که
سامان زراعت نداشته باشند مصالح آن کار از خزانه بایشان رسانیده حاصل کنند و هر چیزی از آن جماعت طلب ندارند
و چون از کارسازی ارباب هنر جمعیت خاطر را حاصل کرده بموبدان و کارآگاهان نامها نوشت که از درویش و محتاج
در جهان کیست که ازین عدالت من خرم و خوشحال نباشد بعرض رسانیدند که از سلوک نیک شهریار جهان تمام روی زمین را
بنوعی آباد و معمور می‌بینم که تا بنای عالم باشد شهریاران را از سلوک نیک و کردارهای پسندیده آن پادشاه حمیده خصال یاد خواهند
کرد اما اهل حرفه و جماعت زیردست می‌گویند که مردم بزرگ عالی‌قدر را تا از گل و ریاحین و مطربان و نای و سرود
و لوازم عیش و عشرت نباشد بصحبت شراب نکشند و باده [illegible] دسترس آن نیست بهرام جهاندار از مضامین
نامهای موبدان خندان و شکفته خاطر گردید و چون مدت سلطنت شصت و سه سال رسید دستور خردمند بعرض رسانید که گنجها
بتمام و کمال خالی شده فرمود که هیچ اندیشه بخاطر میارید و این ملک و دولت را بایزد کارساز واگذارد که عاقبت کار
بازگشت جمیع خلایق بدو بیت و آن روز را با یزدان شناسی و حق پرستی گذرانیده و آخر شب گاه دری از دیبا بروی خود کشیده
سر بر بالین نهاد و وقتی که [illegible] بر سر بالینش رسید و آن چادر دیبا از سر و روی آن شهریار برگرفت دید که [illegible] را ازدهان
آن جهاندار بیرون آمده و بحق پیوسته و [illegible] بهرام بر گورستش نوشتند که با آنکه از بختیاری این همه کام داشتم آخر از [illegible]

بعد از آن هشتم فردوسی طوسی در آخر سخن می فرماید که تا بنای عالم است پنجاه خسرو نامدار از تخم کیان بر فراز تخت شاهی نشسته
اند اما هیچ یک از ایشان به عدل و داد و رای و خرد و تن و عدیل بهرام جهاندار نبود یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن
شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن بابکان
راویان شیرین گفتار چنین حکایت کنند که چون یزدگرد قایم مقام پدر گشت سپاهی که در عهد بهرام جا بجا پراکنده بودند
طلبیده بهند و بهجت دل پذیر بجا آورده و گفت که اگر بعون عنایت ایزدی بخت و طالع یار و مددگار من باشد چنان
دفتری از راستی و درستی با خلایق در میان نهم که با اندک زمانی کار و بار جهانیان بحق پرستی و ایزد شناسی گراید چون روزگاری
بسلطنت و شهریاری آن جهاندار بر آمد و دانست که مدت عمرش بسر رسید بزرگان و خردمندان که را بهم دانسته همه را بر فراز
تخت شاهی جا داده گفت که این چرخ ناپایدار عاقبت کار همه را خاک و خواری مذلت سپرده از خورد و بزرگ این جهان
بینند بشد الحال که مدت عمر من بسر آمده و ممالک محروسه را به هرمز که فرزند ارجمند سنت ارزانی [illegible] طاعت و فرمان پذیری
او فکر و اندیشه دیگر بجا طراه ندهید و اگرچه فیروز بفر و قوت از هرمز زیاده است اما هرمز از خرد و شناسایی بهره
تمام دارد و آثار رشد و حیا و آهستگی و شایستگی از ناصیه بزرگی و جهانداری هویداست و تا یک هفته دیگر زیست و
از جهان درگذشت و مدت سلطنت او هژده سال بوده هرمز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن
نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بعد از پدر پادشاه شد و فیروز از خزانه زر و مال و اسباب فراوان
بن شاپور بن اورمزد بن اردشیر بن بابکان ساسان
گرفته نزد چغانی شه که فغانی نام داشت و صاحب استعداد و جمعیت تمام بود رفت و گفت که دو برادر بودیم وقتی که پدر
ما زین جهان [illegible] ناسپری خواند ممالک محروسه ایران زا به برادر خورد من تفویض داشت التماس آنست که لشکری بمن
همراه نمایند تا بامداد و معاونت ایشان آن ولایت مسخر کرده فغانی جواب داد که آنچنان سپاهی تو همراه کنم که با اندک زمانی
همه غم و کلفت به بهجت و شادمانی مبدل شود اما در ان وقت باید که ترمذ و ویسه را بتصرف من واگذاری که این عهد را شاه
گیتی پناه نیز دکرد دارم فیروز قبول همگی نمود و آن شهریار سی هزار سوار از مردم شایسته کارزار همراه گردانید و فیروز
بسرعت تمام رفته به هرمز و شهریار جنگ صف نمود و شکست بر سپاه هرمز افتاده دستگیر شد و فیروز از غایت
مهر و محبت برادر او را با عزاز و احترام بایوان خود فرستاد و پادشاهی هرمز یکسال بود فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد
بن شاپور بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن اردشیر بن شاپور بن در زمانی که بر تخت شه نشست
اردشیر بن ساسان
بزرگان و نامداران را طلبیده فرمود که اراده من از خداوند کار آنست که عمر من بسیار باشد تا سلوک پسندیده
با خلایق نمایم و از زمین معدلت من کارهای جهان بر وجه دلخواه قرار یابد و چون مدت یکسال از دولت او گذشت قحطی
تام روی نمود و تا مدت چهار سال نبارید و رودها و چشمها خشک شده و از ان واسطه جهانیان رو بخرابی نهادند و شاه
فیروز بحکام و عاملان هر بلاد نامها فرستاد که هر جا غله و انبار در پنهان باشد بهای آن را از خزانه رسانیده مقابل آن از
ایشان زر و دینار بستانند که همیشه روزگار جهانیان برین منوال نخواهد بود و اگر جایی بجز یکی از جهانیان از نایافتن غله رو
بهلاکت شده بعزای آن تمام انبارداران را بر دار کشند بعد از ان با امیران شهریار جمله اهل شهر و سپاه بهر طرفی از دشت و صحرا
بنا مده دست بدعا و مناجات بر داشته و تا مدت هشت شبانروز احوال جهانیان بگریه و زاری بود روز نهم بعنایت
و الطاف ایزدی ابری پیدا شده و باران رحمت بهمه جا رسیده زمین و کشت و زراعت را سیراب گردانید وقتی که جهانیان
از عسرت و تنگی رهایی یافتند شاه فیروز جهان را آباد و معمور دیده و شهر عالی بنام خود بنا فرمود درین روزگار یکی از ان بلدان
مشهور است و آنگاه متوجه رزم و پیکار ترکان شده و هر قدر پیشتر و لشکر ساخته قباد را با جمعی از گیلانیان کینه خواه از پیش
خود مقرر فرموده و پسر خود را که بلاش نام داشت به فراز تخت نشانده و سوخان نام مردی را که صاحب جمعیت و استعداد بود به وزارت
تعین نمود و گفت که در همه وقت از نیک و بد کار واقف و آگاه بودند نشاید که ساعتی و زمانی از اندیشه ملک و دولت
من غافل باشد و نامداران که رتبه خدمت و اعتبار داشتند عرض نمودند که عهد بهرام جهاندار از بار شهریاران روی زمین ممتاز
منوال گشت که شاه گیتی پناه بخاطر رسانده اند شاه فیروز جواب داد که کلفت و کدورتی که از ظلم و ستم ترکان بحال دهقانیان

راه یافته با خداوند جهان عهد کرده ام که کارزار با سپاه ترک ننموده چنان سازم که بتالیان بفراغ خاطر بوده اندیشه از کارزار
نداشته باشند وقتی که این خبر بخوشنواز پادشاه ترکان رسید بدبیر فرمود که با آن شاه عهدشکن بنویس که از خرد و
شناسایی تو دور است که کارزار از من کشی اگر اراده رزم و پیکار من داری مرا نیز ضرور است که به عزم رزم ایشان شتابم چون
نامه شاه ترکان به شاه فیروز رسید در جواب نوشت الحال که لشکر گران به عزم رزم آمده این چنین اندیشها و فکرهای ناسودمند نتیجه نخواهد
داد فرستاده خوشنواز آنچه شنیده بود به عرض شهریار ترکان رسانید خوشنواز با سپاه فراوان در برابر آمده فرمود که خندقی
عمیق در پیش لشکر ایران حفر نموده روی آنرا از خس و خاشاک پوشیدند و آنگاه سپاه خود را از پشت سر تند کشیده و از آن
طرف نیز فیروز با سپاه گران بیامد و می خواست که برروی ترکان صف کشیده کارزار نماید که یکمرتبه با جمعی از یلان صفدر در هم فرو
فتاد و جز قباد و نژاد و اردشیر نامدار و چند دیگر هیچ یک از ایشان زنده نیست به حال نزار آنها را زخم آورده همه را از آن خندق بیرون
کشید چون این خبر به ایران رسید خورد و بزرگ ایران گریه و فغان نموده می گفتند که عاقبت و انجام ناخجسته باشد که این چنین دشمنی
در کمین نشسته و مدت پادشاهی فیروز ده سال بود. بلاش بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی
بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان — را امرا و سپاه ایران قایم مقام پدر گردانیده
و مصلحت در آن دیدند که مرد کارآگهی که در جمیع امور قادر و توانا باشد از نامداران ایران به وزارت او تعیین نمایند
تا در همه وقت پشت و پناه سپاه ایران و دستگاه آن ملک و دولت باشد و عاقبت سوفرای که از خرد و شناسایی
و همت و جوانمردی بهره تمام داشت و خیراندیش خانواده فیروز شهریار بود اختیار نمودند و آن یل نامدار از کشته شدن
فیروز و گرفتاری قباد و دیگر شکستگی که از ترکان بحال ایرانیان راه یافته بود یاد آورده از زاری گریست و می گفت که بلاش
خوردسال است و شایسته آن نشده که بکینه پدر برابر آن کرده خونخوار کاری تو انداخت به عنایت ایزدی امیدوارم
که اثری و نشانی از ترکان در روی زمین نگذارم و با صد هزار سوار روانه کارزار شد و چون از زابلستان بمرو رسید
نامه بخوشنواز نوشت که ای بیخبر ناشایسته کار از خونریزهای ناحق که از تو روی نموده مقبول درگاه ایزدی نخواهی بود و اکنون
کینه در میان آمده تا ترکان در جهان باشند از خاطرها دور نگردد و در زمانی که آن خسرو عالی قدر را بکارزار توجه فرموده
بایستی که غیر از طاعت و فرمانبرداری امری دیگر بوقوع نمی آمد که بزرگان دنیا کان تو همین توجه آن خاندان بدولت
رسیده اند الحال به عنایت الهی سپاه کینه خواه پردازی نمایند که نسل و نژاد تو از جهان منقطع گردد چون آن نامه را بخوشنواز
رسانیدند نوشت و ملاحظه من از خداوند جهان آفرین مرتبه است که هرگز این چنین امری که باعث نکوهش و سرزنش
خلایق بود از من بظهور نیامده و هر که از خرد و شعور بهره ور است باید که در عهد و پیمان شاهان پیشین شکست نیارد الحال
اگر اراده و خواهش تو آنست که دست بکارزار و پیکار من کشی امیدوارم که مانند آن عهدشکنان هلاک و تباه گردی
و چون جواب نامه به سوفرای رسید برآشفت و تهدید آنکه راه بسیار طی نموده خود را به شاه ترکان رسانید و بعد از جنگ
شکست بر سپاه و بسیاری از آن گروه کشته و تمام آن رزمگاه از اسلحه و آلات حرب مرصع و اسپان با درفتار با بها
گوهر نگار مالامال بود. آن یل صفدر از علو همتی که داشت همه را بخشش فرمود درین اثنا فرستاده خوشنواز آمده گفت که از جنگ
و خونریزی غیر کلفت و کدورت نصیبه دیگر نخواهد بود چه لایق است که دست بکارزار یکدیگر گشوده روانهای خود را به دوزخ
فرستیم اگر از راه خرد و شعور از سر این کار درگذری عهد و پیمان من با خداوند جهان آفرین آنست که از اسیران و خواسته
آنچه بدست در آمده نزد ایشان فرستم سوفرای با این سخن راضی شده نزد فرستاده خوشنواز گفت که ای مرد حق گذار شاه
ترکان بگوی که از سر کارزار و پیکار گذشتم باید که شاهزاده قباد و ... و اردشیر نامدار را با خورد و بزرگ ایران که
در بند در آمده بفرستد تا بعد از این دست به غارت و تاراج ترکان دراز نکنیم خوشنواز از نیاز ... قباد و اردشیر برداشت خورد
و بزرگ ایران که در قید بودند با تخت و افسر فیروز شاه و مال و اموالی که از ایرانیان گرفته و سپاه بخشش نموده بود جمع کرده نزد سوف
رای فرستاد و آن یل نامدار به وقتی از رود جیحون عبور نموده باز خبر به ایرانیان رسید خرم و خوش وقت گشته چون مدت
پنج سال در ملک و دولت بلاش گذشت قوت و شوکت سوفرای به مرتبه کمال رسیده و هیچ یک از اهل روزگار قدرت و یارای

آن نداشتند که از حکم او تجاوز نمایند و آن سپه سالار ایران بلاپس گفت که از ناصیه احوال آداب و قواعد شهریاری
مشاهده می نمایم چه مرا از یکان می شناسی صلاح کار در این است که قباد که بکمال عقل و خرد آراسته و پیرایه
شهریار ممالک ایران باشد بلاپس چون دید که از دست رفته و به تنهائی ذات خود کاری نمی تواند ساخت بضروره از تخت
شاهی کناره گرفت قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام بن یزدگرد بن شاپور بن اورمزد بن نرسی بن بهرام بن بهرام
بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بابکان بعد از برادر پادشاه شد و از شهر اصطخر بطیسفون آمد و با بزرگان
و موبدان گفت که در همه وقت باید که از راه پستی و درستی راستکار خود ساخته و سرمایه خود گردانیده بهیچ وجه بیگانه این
جهان را از من پنهان ندارید و در بارگاه من همیشه بر خلایق گشوده است و سوفرای بمرتبه صاحب تصرف شده بود که عزل
و نصب شهریاری ان را از و میدانستند و پس از انکه سی و سه سال از روی استقلال کذرانیده بر جفت قباد با سپاه
فراوان و گنج و خزاین رو بولایت فارس که وطن مالوف او بود بنهاد ارباب عرض در بارگاه قباد از سوفرای عالی
دیده بعرض رسانیدند که مملکت ایران بنوعی در تصرف سوفرای است که باج از بزرگان و نامداران سال بسال می ستانند
و اصلا شهریار جهان از ان چیزی نمیدانند و ممالک محروسه در تحت فرمان اوست و اهل عالم غیر از تخت و افسر شاهی چیزی دیگر را
نسبت بتو نمی توانند قباد از گفتار ایشان بر آشفت و گفت که هرگاه حال برین منوال است یقین که مخالفت نموده بطلب من نخواهد آمد بایستی
که از ابتدای دولت شخصی را بترتیب میفرمودم که امروز بخدمات عظیم بکار می آمد درین اثنا مردی که بسوفرای ناخوش بود گفت شهریار
جهان اگر شاپور رازی را بفرمایند بجمعیت و استعدادی که دارد علاج این کار باسانی می تواند کرد قباد مسرور شده نامه بطلب شاپور
رازی فرستاد و شاپور بملازمت شهریار جهان آمد و قباد گفت که ازین تخت و سلطنت بجز نامی نصیب من نیست و ملک
و مال در تحت تصرف سوفرای است شاپور بعرض رسانید که علاج کار آنست که نامه باو نویسند که در مدت سی و سه سال از من
ملک و دولت عزیز عمر و کلفت بهره دیگر نداشتم و بجمعیت خاطر از بزرگان و نامداران جهان باج و خراج می گرفتی بضروره حکم و فرزندی
را که از همت و جوان مردی بهره مند است با نامه نزد او فرستاده ام تا بند گران بر دست و پای او نهاده بزودی شیراز را از جهان
بکفایت رسانید و هرگاه شخصی که از و چنین امری بوده باشد و دشمن در کمین یقین که پای همت و استقلال از هر جای خواهد ماند و قباد
آن سخنان را پسندیده نامه بهمان نوع نوشته بر شاپور سپرد و آن پیل نامدار بلشکر فارس در آمد و آن نامه را باز داد خواند و سوفرای
از شنیدن آن زار زار بگریست و آن پیل جنگجوی گفت مرا بر پسر آن خسرو عالی نژاد و بزرگان و نامداران ایران
حقوق خدمت بسیار است و عهد من با خداوند جهان آفرین آن بود که تا قباد جهاندار را رنجانیدم از کارزار ترکان باز دارم
اگر پاداش رنج و نیکو بیای مرا همین بخاطر اندیشیده اند این بند و زندان را سرمایه خود دانسته بهیچ وجه از حکم و فرمان او نگذرم
شاپور رازی در همان ساعت بند بر پای او نهاده بسرعت تمام از شیراز بطیسفون آورد و بفرموده آن شهریار سوفرای را هلاک
گردانیده گنج و خزاین او را از شیراز بطیسفون رسانیدند و چون که این خبر بنامداران سوفرای ایران رسید حشام جنگ
پوشیده و بر در بارگاه قباد جمع شدند و سر در گردن شهریار جهان را به بند گران بسته بزرمهر نام پسر سوفرای سپردند تا کین پدر از و
باز خواهد برادر جاماسپ نام داشت بشهریاری نصب کردند و زرمهر از روی حق پرستی اطاعت قباد می نمود و در
عزت و احترام او می کوشید چون قباد دانست که زرمهر از مخلصان است عذر تقصیر خواسته گفت که بیست تن نیکخواهان من اند
که نیک و بد من از ایشان پنهان نیست اگر عهد و پیمان خود را با من درست کنی مصلحت در آن دیده ام که برفاقت ایشان رو
بدیار هیتالیان نهم زرمهر گفت که فکر و اندیشه بخاطر راه مده و بند از پای قباد برگرفت و شبا شب با رفاقت آن بیست تن رو بدیار
هیتالیان نهاد در اثنای راه بدهی رسیدند که رئیس آن موضع دختری صاحب جمال داشت قباد مایل و شیفته او گردید و بزرمهر
فرمود که پدر دختر همزبانی نموده آن دختر را بعقد نکاح او در آورد و مدت هشت روز در آن موضع بوده نگین شهریاری را بکنیزک
سپرده از انجا بسرعت تمام بولایت هیتال آمده بشاه ترکان حقیقت حال باز گفت و شاه ترکان اعزاز و احترام بجای آورده
فرمود که چون صاحب تخت و افسر شوی باید که ملک و دولت چغانی را بتصرف من گذاری قباد عهد و پیمان نموده که تقدیم ساخت
و شاه ترکان چهل هزار سوار همراه کرده با زر و تجمل بی نهایت روانه ایران نمود و قباد بان موضع که دختر رئیس

را خواستند بود با سیده دیدیک از ان دختر فرزندی بوجود آمده که آثار جهانداری از چهره او ظاهر و هویداست و آن مولود
را کسری موسوم گردانید و از ان مرد دهقان پرسید که از روی راستی و درستی بگوی که نسل و نژاد تو از کیست جواب
داد که نسل من از خاندان فریدون جهاندار است که تخم ظلم و بداندیشی ضحاک از جهان برانداخت قباد از گفتار او شادمان
شده و فرمود که اینچنین باد داشت الله تعالی روزگار فرزند من روز بروز در ترقی و تزاید بوده باشد و اهل عیال خود را همراه
گرفته بشهر طیسفون آمد و این خبر بایرانیان رسید و بابکیه بکری کشته که میان این دو شهریار صحبت چگونه برآمد و عاقبت و انجام
تا چگونه باشد و آنچه بخود اندیشیده ام آنست که هر ملکی و کشوری لشکر بسیار خروج کند و خون ریزی بسیار در میان آید القصه
قباد جهاندار مملکت ایران را متصرف درآورد و در تربیت کسری توجه تمام مبذول میفرمود و او را به ان دانشوران سپرد و خود را
با سپاه عظیم روانه ملک روم شد و با قیصر کارزارهای سخت نموده تسخیر آن دیار کرد و بعد از ان صلح و آشتی با قیصر دست داد
و کشور ما فارقین را از مملکت روم جدا ساخت و در هر شهری و موضعی دین و آیین کیان رواج داده آتشکدها بنیاد نهاده و شهری عظیم
بنام خود آباد دان نمود و الحال آن شهر بحلوان شهرت دارد چون مدتی برآمد که شخصی مزدک نام مرد فریبنده که صاحب سخن و زبان آور بود
آمده قباد را دید و اوضاع و اطوار او پسندیده شهریار افتاده منصب وزارت بدو تفویض کرد و در ان سال باران نبارید غله بغایت
نایاب شد که از ان واسطه عالمی رو بخرابی نهاد روزی اهل شهر و روستا نزد مزدک رفته اظهار بدحالی خود نمودند و مزدک فرصت یافته
عرض قباد رسانید که از خشک سالی و نایابی غله خلایق را از آرزو در واند و مردم دولتمند از زر و مال خود اصلا حصه به
مساکین نمیرسانند قباد جوابی که مرضی و موافق طبع مزدک باشد نفرمود پس از چند گاه باز عرض نمود که ای خسرو حق پرست
اگر شخصی از اسپنا دهای سریر دولت سخن از روی خیر اندیشی بگوید جوابی باید گفت که لایق بزرگی و جهانداری شهریار باشد
قباد فرمود باکی چیست که تو می گویی از اندیشهای پنهانی آنچه بخاطر رسیده باشد بشرح و بسط اظهار باید کرد مزدک گفت اگر شاه
جهان پناه بتواسطه گناهی که از شخصی بوقوع آید خورش و خوراک از و باز گرفته بر بندهای مستحکم برسیند در این همین وقتی که خداوندان
مال و منال و بیوتی آن بیچاره را دستگیری نمایند و او از غایت عجز و درماندگی رو بهلاکت نهند شهریار جهان خود انصاف
فرمایند که مکافات و جزای ایشان چه باشد قباد فرمود که هر گاه ارباب دولت در وقت درماندگی خلایق را دستگیری
ننمایند گویا که بهلاکت ایشان رضا داده باشند مزدک خوشوقت گشته مردم دادخواه گفت که حکم شاه جهان چنان است
که مردم ضعیف و ناتوان هر جا انبار و غله از اهل شهر و آن جاندار بیابند همه را از خود دانسته بی تقریب
رجوع نرسیدند مردمی که از فاقه و گرسنگی نزدیک بهلاکت رسیده بودند هر جا با غله و انباری بخاطر ایشان در می آمد
غارت و تاراج می نمودند تا بسیاری از انبار اهل شهر و شهریار بتاراج رفت و بزرگان و کارآگهان این ماجرا عرض
قباد رسانیدند و مزدک بعبارات معقول تا رفع آن سخنان کرد چون کار جهان بر وفق مراد مزدک قرار یافت بسیاری از
اهل لشکر و سپاه بدین آیین مزدکی درآمدند و همواره با ایشان می گفت که ما خلایق جهان مملوک یکدیگریم که توانگر و درویش برابر باشند
و هیچ یک از مردم علم بمال و منال خود بر دیگری افزونی بجوید بعد از ان از یکی میگرفت و بدیگری میداد و قباد عنان اختیار خود را
بدست او داده بود روزی کسری هم در بارگاه شهریار جهان رسیده گفت که لشکر و سپاه بسیار از هر جا فراهم آورم شاه
گیتی پناه دستور نمایند که کسری بر دین و آیین مانوی ملک او را اگر داند اندیشه دیگر است و دست خلق از او باید گرفت
تا خیال فاسد بخاطر راه نیابد و دین و آیین ترک نماید قباد رو بکسری کرده که از راه راست سر مپیچید به دین و آیین بزرگان
کسری جواب داد که مدت پنج ماه از شاه جهان مهلت می خواهم بعد از انکه حقیقت این مرد بر من ظاهر شود و بدین و آیین او گرایم
و با دل پر فکر بود از پیش پدر آمد و به هر ملک و کشور مردم کارآگاه نامزد فرمود تا هر جا دانشوری و خردمندی بود حاضر ساختند
عاقبت مهراد در نام مردی را با دانایان فارس آوردند تا بطلان دین مزدک خود سخن گوید اگر در مجمع دانایان گفتار او راست آید هم
رسید من هم یکی از پیروان مزدک باشم و اگر بر خلاف این باشد باید که شاه جهان دین انچنین خدانشناسی شعار خود نکند
و دران وقت بی فکر و تامل او را برخواهد نمایند که بد اندیشی او عالمی رو بخرابی نهاده قباد گفت که ای فرزند کار و گفتار تو سر از راه
خرد و شعور است اینچنان کنم که رضای تو باشد مزدک تو را بر لطف و مرحمت قباد داشت و حاصل از انکه صحبت دیگر در کلمات روز

و میان بنی آدم هرگاه متمول و کمتر یکی گردد در میان خورد و بزرگ اصل روزکار تفاوتی نماند و جهانیان یکسر ابزرگی در نسب خود نمانند
دیگر کسری بخدمت پدر رسیده مزدک را پیش کشیده فرمود که از خرد و شعور دور است که اینچنین اندیشهای تباه با خلایق
بدان جهت در سر طرف خلل و فتنهای عظیم بظهور رسید و میدانم ازین فکر و اندیشهای تباه اراده تو آنست که ممالک ایران را خراب
و ویران سازی خانوادهای بزرگ و معمور را برهم زنی تا و جهانداران سخنان کسری را پسندیده او را ولیعهد خود گردانید و بعد گفت که
ای فرزند خدا ناشناس را با جمعی یاد کرده اند بتو سپردم آنچنان که رضای خواهش تو باشد بعمل باید آورد و کسری نزدیک
معبد آن خود باغی داشت که دیوارهای آن رفیع بود فرمود که اصحاب مزدک را بدان باغ برده از شاخهای درختان آویخته هلاک
ساختند و بعد از آن با مزدک گفت تماشا برو و ببین که درختان آن باغ چه میوههای خوش طعم بار آورده از نظاره آن آه
سرد از جگر بر درد کشید و بحکم کسری او را نیز از سر درختی آویخته شد او را از اهل جهان بکفایت رسانید و پس از آن
تا و جهانداران نیز نماند مدت سلطنت قباد و جاماسپ دو تن شصت و چهار سال بود ؟ کسری نوشیروان بن قباد بن فیروز بن
بهرام گور بن یزدگرد بن شاپور ذوی الاکتاف بن اورمزد بن نرسی بن یزدگرد بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن اورمزد بن شاپور بن اردشیر بن ساسان
گویند که در زمانی که کسری ولیعهد پدر گشت نام خود را نوشیروان نهاد و با بزرگان و نامداران ایران گفت
که خواهش و اراده من از خداوند جهان آفرین آنست که در جمیع امور عدل و داد نموده چنان سلوک نمایم که ازین معدلت من روزگار
جهانیان بشادمانی مبدل گردد و عاقل و خردمند آنست که افعال ناپسندیده که حسد و بغض و نفاق باشد از خود دور سازد
و بصفات نیک خود آراسته اختیار میانه روی نماید و کار امروز را بفردا نیفکند و بداند که در گذار است حوادث روزگار
دیرکمین باید که در همه وقت حق پرستی و ایزد شناسی را سرمایه خود گردانیده بتحقیق و بکیاست از راه راست قدم درست
انحراف نورزند و بعد از آن ممالک محروسه را بچهار بخش فرموده و هر بهره را به بزرگی و کارآگهی حواله کرد و چنان سلوک پسندیده با رعایا
در میان نهاد که کارداران مملکت او از رعایا چهار یک می گرفتند و قباد جهاندار با آنکه از رعایا ده یک می گرفت بواسطه مزدک شقی
مزدک همیشه پریشان خاطر بودند و از محاسبان و نویسندها که در دیوان قباد کاری کردند و عدد و شمار ایشان بمرتبه شکر باران
دیگر بود و شش نویسنده حاصلات ممالک نوشیروان می نوشتند و سه دیگر از خزاین خسروی خبردار بودند قاعده چنان داشت
که از ارباب دهقنت هر که استعداد کشت و کار نداشته سامان او از خزانه آن جهاندار می نمودند و بدین توجه آن شهریار
تمام روی زمین بنوعی آبادان و معمور شد که هیچ زمینی نا مزروع نماند و چون روزگاری بملک و دولت او برآمد بابک
نام موبدی که کسری سرانجام سپاه خود را بعهده او نموده بود بحکم آن شهریار جای بلند بنیاد انداخت و از هر ملک و کشوری سپاه
متفرق را طلبیده منادی کردند که از گردان رزم خواه هر که از شاه دین پناه زر و دیناری خواسته باشد خفتان جنگ
پوشیده با اسلحه و آلات حرب حاضر شود و تا سه شبانروز آنها را مهلت داد روز چهارم باز منادی کردند که امروز
روز عرض لشکر و سپاه جهاندار است همهای حاضر آیند و کسری جهاندار ساز و سلاح جنگ پوشیده گرزه گاو پیکر بر
افراخته بر اسپ باد پای سوار شد و در آن میدان وسیع بجولان در آمد و هنرهای خود را یکیک می نمودند و آن نامدار شایسته
کار از نظاره آن خرم و خوش وقت گشته زبان بتحسین و آفرین کسری گشوده و آن جهاندار لشکر و سپاه را با بابک گذاشته
روی بایوان خود خرامید و بابک از کارسازی سپاه خاطر جمع کرده و بملازمت شهریار جهان رسیده گفت که دهقانم
کارزار ترا اینهمه صاحب تصرف نمیدانستم از آن سبب اینچنین کاری پیش آورده خواستم که روز بروز جمعیت سپاه
ترا افزون گردانم باید که همواره هشیار دل و روشن خرد بوده در سرانجام لشکر و سپاه خود کوشیده باشد و بعد از آن
بابک بکارداران ممالک محروسه نامه نوشت که هر که از خرد و شعور بهره ور است آداب و قواعد نبرد و کارزار بروجه نیکو ورزید
با ساز و سلاح جنگ روی بمیدان شهریاری نهد که مردم بی هنر را بپایه سریر آن جهاندار اعتباری نیست و قاعده بابک آن بود
که هر یک از اهل لشکر بعد از گذشت چهل روز بدیوان وزارت میر سپاه و فراخور قدر و حالت خود زر و دینار از خزانه خسروی
می یافت وقتی که جمعیت و استعداد سپاه بمرتبه کمال رسید هیچ یاری نبود که سر اطاعت و فرمان بردن بر آستانه آن جهاندار
نگذاشت آنگاه کسری بخاطر آورد که سر ممالک بوده حقیقت حال جهانبانی را از سر نو دریابد بهنگامی که خیمه و بارگاه از شهر برآورده

تمام آن دشت از سپرهای مذهب و کمرهای مرصع و زینهای گوهرنگار بنوعی میدرخشید که گویا کانهای زر و جواهر است بعد از آن لشکر
بصوب خراسان کشید و از آنجا بگمان که مملکت عظیم و تمام دشت و صحرای آن کوهسار بود و سر حق پرستی و ایزد شناسی بنظرش
در آمد و آن مرد عزیز گفت در چنین دشت وسیع با دلیر ترس نشسته ام و اهل این دیار از ظلم و بیداد سپاه توران بخرابی دارند
و درین نزدیکی سپاه ترک ازین راه بخوارزم شتافته اند امید چنان است که حق تعالی ما را ازین غم و کلفت رهایی بخشد کسری جهاندار
فرمود تا از پیش آن دشت و صحرا دیوار بلند از قعر آب بر آوردند و در بزرگ آهنی بر آن زدند و راه در آمد و رابه آن کرده مسدود
گردید و بولایت الانان رفت و دیوانی انجا بنام نمود که از ظلم و بد اندیشی شما عالمی رو بخرابی نهاده باوجود ازین خاره کوه و
بیابانهای فراخ که بر زمین شماست و لشکر و سپاه ما ازین مرز و بوم و بیگانه اند کارزاری تمام که غیر از اطاعت و فرمان
پذیری فکر و اندیشه دیگر بخاطر نگذرانند بزرگان و نامداران الانان خبر یافته با هدیها و تحفهای شایسته پایه سریر آن جهاندار
گعشند که ما خود ازین مملکت را بنوعی آباد و معمور نمایم که هزده پنج بنگ آن هر روز کار خلایق مایه شود کسری از سر گناه ایشان
درگذشته فرمود که جابجا خراب و ویران را از سر نو آباد و معمور ساخته الخان حصار استوار طیار نمایند که هیچ دشمن قدم
ما اهل این دیار راه نیابد و از کارسازی ایشان خاطر جمع کرده روانه کشور سند و هندوستان شد و بزرگان و نامداران
آن دیار ملازمت شهریار جهان رسیدند و کسری مدتی در سند و هندوستان بوده بازگشت و در حدود بلخ و گیلان کارزار نموده
تمامی آن ملک را تاراج و غارت کرد و آخر بر حال ناسا مزدم ترحم نموده آن ولایت را بتصرف ایشان گذاشته متوجه مداین
شده و در اثنای راه بسپاه و حشم منذر عرب رسید و منذر که از قیصر آزرده خاطر بود بخدمت آن جهاندار آمده گفت
که حیف باشد که با وجود تو شهریاری قیصر صاحب تخت و افسر باشد و نوشیروان مرد سخن گذاری نزد قیصر فرستاده پیغام
کرد که از خرد و شناسایی او دور است که این بزرگ و نامدار عرب را از خود آزرده خاطر ساخته از لشکر و سپاه بیانید و چون تمام
عربستان تعلق به او دارد جای آنست که منذر عرب کینه خود از و بستانند وقتی که فرستاده کسری پیام آن جهاندار رسانید قیصر
متفکر گردیده گفت که اینچنین داستان های برکبر و غرور نشاید که از منذر کم خود اظهار نمایند که بعد ازین دشت را از خون
کشتها مالامال خواهد دید کسری بر آشفت و سی هزار سوار منذر همراه نموده گفت که بجبت و سپاه بولایت روم آمده
تمام آن دیار را تاراج و غارت و خراب سازد آنگاه یکی از دانایان را با رسم پیغام گذاری نزد قیصر فرستاد و گفت که اگر خواهد که ملک و
دولت او بحال بماند در عهد و پیمان من فتوری راه نیابد باید که از ملک عرب یک حبه در تصرف خود نیارد و اگر ازین
اندیشه کند آنچنان سپاه خونخوار با منذر همراه غرور و سرکشی است او بمذلت و خواری گراید قیصر از غایت اعراض
هیچ نگفت و نوشت که اینقدر افسون و نیرنگها از بهر چیست و این رزم و پیکار بیهوده که تو با سبط رعایت حال منذر نموده اید
انه بعون عنایت ایزدی لشکری برین تباه کاران نامزد نمایم که نام و نشان عرب از صفحه روزگار بستره کرده و
شاه نوشیروان آزرده خاطر گشته با سپاه بولایت روم توجه فرمود و زمانی که با ذربیجان رسید با تشکده بیامد و موبد
و بعضی از استا و زند را گوش داشته از انجا درگذشته و زر و دینار فراوان بلشکر و سپاه خود بخشش فرمود و شیروی
بهرام را سپهسالار لشکر خود ساخته میسره را بدو سپرده و گشسپ نامدار را بمیمنه مقرر گردانید و در قلبگاه و سپاه
مهران تعین شد و مهر خراد را بطلایه و نگهبانی لشکر نامزد نموده از هر گونه سخنان سود مند و موعظه [illegible] آورد و مهر
خراد مهر خیمه و خرگاه کسری رسید و از بلندی می گفت که حکم شاه گیتی پناه آنست که هیچ یک از اهل لشکر دست بغارت
و تاراج رعیت و زیردستان ولایت روم نگشاید و از لشکریان انچه مانده از هر که بر [illegible] می نهاد فرموده بود که او را از مال
منالی که داشت می نهادند و کسری چنانچه از وقتی که رو بستیز و آویز می آورد از هر تاری که داشت اهل بصلح و آشتی می کوشید
و بعد از انکه مخالف دست از جنگ باز نمی داشت بعزم جنگ روی می آورد و هر چند مبالغه کرد قیصر بصلح راضی نشده و
پس از جنگ شکست بر سپاه روم افتاد و از انجا روان شده بقلعه رسید که خزاین قیصر در ان بود و آن حصار را مسخر نموده
تمام زر و اموال را با سپاه رزم خواه رسانید و قیصر سرانجام لشکر کرده فرفوریوس نام را با سپاه گران بجنگ کسری فرستاد و بعد از انکه
بستیز و آویز شکست بر سپاه روم افتاد و نوشیروان رخنه حصار دیگر را مفتوح نموده و از اهل قلعه هر کس شایسته کارزار بود و لشکر

انطاکیه می فرستاد و در شبانروز آن حصار استوار را محاصره کرد و روز چهارم فتح نمود و کنج و خزاین قیصری را متصرف شد
و آب و هوای آن مرز و بوم را پسندیده شهر عالی در آن حدود بنیاد نهاده آباد و معمور گردانید و تمامی اسیران روم از قید
و زندان خلاص نموده در آن بلده متوطن ساخت و فرفوریوس وقتی که خبر شکست خود را بقیصر گفت شهریار روم اکسری
هراسان شده و مرد حق کذار جهان دیده که مهراس نام داشت با کنج و جواهر نزد نوشیروان فرستاده پیام کرد که
شاید چنین مملکت آباد و معمور را ویران ساخته اگر جهانجوی این همه چشم و تیز آن جهاندار از بهر درود نیایش
آن قدر از زر و تحفهای لایق روان سازم که خراج عالمی تواند بود و چه لایق است که بواسطهٔ مال دنیای دنی قتل
و غارت می کرده باشند نوشیروان آن سخنان را پسندیده خراج ممالک روم را هر سال برده چرم پر از دینار زر قرار داده
پیشروی بهرام را بازخواست آن وجه تعیین نموده بازگشت و در آن ایام شهریار جهان را فرزند صاحب جمالی بوجود آمد
و او را به نوشزاد موسوم گردانید و وقتی که بسن خرد و شعور رسید دین و آئین پدر را برطاق بلند گذاشته کیش مادر را
که دین مسیحا داشت پذیرفت و کسری بسته غمگین وا مانده پیکس می بود روزی که اشنفت او را بجائی فرستاد که زندانیان
و اسیران را نگاه می داشتند و در بند کاری جز آن بگذشت و از قضای الهی شاه نوشیروان رنج و بیماری افتاد و در
بد اندیشی نوشزاد درپیچید که آن شاه عادل از جهان رحلت نمود و نوشزاد از آن خبر خرم و خوش وقت
شده بند از پای زندانیان برگرفته خزاین پدر را صرف کرد و صد هزار سوار کارزار بر جمیع آمد و تغییر سپاه نمود که دین
و آئین تو را از کیش آبا و اجداد بهتر و خوشتر است باید که بزودی بروانه ایران شود الله تعالی این مملکت را متصرف
افتد از ایشان خواهد آورد و وزیر گفت و شنود بود که شاه نوشیروان از آن بیماری صحت یافت و رام برزین
که از معتبران نوشیروان بود حقیقت حال نوشزاد را با آنچه صادر شده بود نوشت و کسری رام برزین پیغام نمود که هر که
از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاد عاقبت کار کند او بر جز مرگ است تن از پشه و پیل تا مور و گرگ
رهائیست از چنگ و منقار مرگ زمین گر گشاده کند راز خویش بهر جا به اندازهٔ کار خویش کنارش پر از تاجداران بود
برش پر ز خون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از ماه رخ چاک پیراهنش و اگر فراخور بخشش
و عطایای ایزدی شکر و سپاس از ما بوجود آید حق سبحانه و تعالی مانند نوشزاد ناخلفی را از کتم عدم بوجود یاوردی
نا باید که استعداد لشکر و سپاه نموده اول از راه راستی و صلح با آن جنگجوی ناحق ناشناس پیش آید اگر چنانکه از راه خرد
و شعور بدور بوده دست از کارزار و پیکار باز ندارد بضرورت او نیز دست برزم و پیکار گشاید و تا تواند سعی نماید که زنده بدست
افتد و قصد هلاکت او بخاطر نرساند و وقتی که فرستاده پیام شهریار را با رام برزین رسانید استعداد جنگ کرده روان
شد و نوشزاد با سپاه گران در برابر آمد و در اثنای جنگ پیروز نام خردمند با دل از روی خاطر داری نزد نوشزاد در فته
خروش بر آورد که ای بزرگ خیره و نژاد چه تصور کرده که بدین مسیحا فریفته گشته از دین کیومرث و هوشنگ و طهمورث
و بزرگان و گذشتگان خود بیندیشی چه خرد و شعور است از رضای پدر که سعادت جاوید در آنست دوری نمایی
صلاح دولت آنست که از اسپ پیاده شده گرز و کلاه را دور اندازی و انکتی تا باشد که بدان سبب خشم و ستیز
تو از دلهای مردم کمتر شود و نوشزاد از آن پند و نصیحت بیهوده مند نگشت و بر قلب سپاه رام برزین زده صف لشکر
ایران را زیر و زبر گردانید و آن پیل نامور با سپاه خود رو سهمان را بیشتر تر در گرفت و نوشزاد از زخم تیر خسته
و مجروح شد و به پیش لشکر روم رسیده گفت که جنگ با پدر بغایت بد است ولیکن بدارد درگاه از جهان
درگذرم باید که قاصد جلد نزد مادر من فرستند که رفته بگوید که وصیت فرزند تو آنست که چون دین و آئین مسیحا بودم
نشاید که با من آداب و مراسم دین و آئین کیومرثی را بکار دارد و بعد از آنکه درگذشت و تابوت او را نزد مادرش
آوردند و مادرش سر و روی خود را با ناخن خراشیده و گریه و زاری نموده از خادم خنجری گرفته از غم و غصه جگرگاه خود را
بر دریده بفرزند گرامی پیوست و شهریار جهان از آن قضیه نامرضیه اندوهگین شده رضا بقضا داد و بعد از آن ایام نوشیروان
شبی بخواب دید که درختی زیبا از پیش تخت او سر کشیده بگفتار خوب و داستانهای مرغوب غمگساران آن جهاندار گردید

صحبت عشرت و سرور ازو در خواست می نماید و گرازی بتر دندان بر تخت بابوی نشسته از پیاله گوهر نگار شراب
می خورد و بوقت صبح معبران را طلب نموده اظهار واقعه خود فرمود هر چند فکر و تامل بسیار نمودند جواب شافی نتوانستند گفت
ازین رهگذر غم و اندیشه فراوان قرین حال کسری گردیده و بهر ملکی و کشوری کارآگهان فرستاده زر فراوان با ایشان همراه ساخت
تا هر جا خردمندی و دانش وری بیابند آن زر و دینار را باو داده بیارند تا حل مشکل خود نماید از آن فرستادها مردی که
سرباد آزاد نام داشت بمرو رفت و دید که موبد جوان کودکی است [?] داستانها را مطالعه می نماید نزد آن موبد رسیده خواب
کسری را باو عرض کرد جواب داد که تعبیر این خواب با کار منست بهر چه که [?] شاگردان او بود آن سخن را شنیده
گفت که این نه امریست که جواب آن بر دانش وران روزگار مشکل نماید استاد از سخنان بلند بزرجمهر تعجب نموده
فرمود اگر ترا چیزی بخاطر رسیده بگوی بزرجمهر گفت که تعبیر این خبر بخدمت شاه نوشیروان بگویم سرباد آزاد زر و دینار بسیار
بدو ارزانی داشته برفاقت بزرجمهر روانه درگاه شهریار جهان گردید و در اثنای راه بزیر درختی که سایه بسیار گرفته
بود آمدند و بعد از خوردن طعامی بزرجمهر چادری بر خود کشیده سر بخواب نهاده اما سرباد آزاد بیدار بود که یکمرتبه مار سیاهی
چادر بزرجمهر آمده و سراپای او را تمام بوسید ولی انکه آزاری بوی برساند بر درخت بالا رفت درین وقت بزرجمهر سر از خواب
برداشت و آن اژدها در همان ساعت از آن شاخ درخت ناپدید گردید سرباد آزاد از نظاره آنحالت بخاطر گذرانید
که این کودک هوشمند از بزرگی و کمال بمرتبه رسیده که زیاده بر آن متصور نباشد و وقتی که فرستاده بملازمت شهریار رسید حقیقت
باز نمود و گفت که این کودک بغایت باهوش و شعور است و هر مشکلی که هست جواب آن ازو باید پرسید کسری بزرجمهر
را طلبیده بتعبیر خواب خود ازو استفسار نمود جواب داد که تعبیر این خواب آنست که در شبستان شهریار مردی است
که خود را بلباس زنان آراسته اگر خواهی که حقیقت این حال ظاهر شود بفرمای که اهل حرم یک بیک در حضور شهریار در آیند
کسری بسنجیدن بزرجمهر عمل نمود و انجا مرد کسی که نشان میداد ندید و از گفتار بزرجمهر برآشفت و چون مرتبه دیگر بر خواست
بود بزرجمهر از روی احتیاط ملاحظه کرد و از میان ایشان غلام صاحب جمالی برآمد و از ترس و هراس بلرزان شد
و از پای در افتاد و کسری [?] هفتاد کنیز پری پیکر داشت و در آن میان دختری چون سرو سهی از نژاد تاجوران غلام را
از خانه پدر همراه آورده بود کسری حقیقت حال ازو پرسید گفت این برادر خورد منست از نهایت مهر و محبت نمی خواستم
که از من دور باشد آن جهاندار در نهایت خشم این سخنان از روی ساختگی است او را هلاک گردانیده و مرتبه و منزلت
بزرجمهر روز بروز می افزود تا هر آینه وقت خوش شد و هفتاد مرد که با بهره علوم و دانایی ایشان بمرتبه کمال بود
و از اهل محفل انتخاب نموده بیکجا با آنها صحبت می داشت و از هر کدام این سخنان تازه و داستانهای کهن می شنید
و از سخنان آن یگانه عصر است که عاقل و خردمند آنست که با وجود فضایل و کمالات بسیار کم گوی و کم سخن باشد
و چهار چیز است که ملک و دولت شهریاران از آن نقصان پذیرد اول آنکه از جنگ و پیکار دشمن هراسان
باشد دویم آنکه دست بخشش و نوازش بر اهل لشکر و سپاه خود نگشاید سیوم آنکه در وقت کار رای را از صواب
و تدبیر خردمند بیند نشد چهارم آنکه زود خشم باشد و از جمیع موارد و تحمل و بردباری از جنگ ها کرده و دیده بصیرت
و شناسایی در نیک و بد روزگار نظر نکند شخصی از آن حکیم دانادل پرسید که از کارهای نیکو که نفع آن بروزگار ها
عاید شود کدام است گفت اول حق پرستی و ایزد شناسی تا با آن واسطه جمیع امید و آرزوی او بحصول پیوندد و در
روز شمار در پیش خداوند ذوالجلال شرمسار و زیان کار نباشد دیگر خشنودی و رضا جویی پادشاه هر وقت هرگاه کسی
را اینچنین دولت عظیم دست دهد از قرب و منزلتی که او را بپایه سریر آن شهریار باشد کارهای عالم را حسن انجام
بخشد و قدرت آن پیدا کند که از یمن توجه او کافه خلایق و جمهور رعایا خرم و خوشوقت گردند و از آن سبب
سعادت جاوید فایض شود سیوم آنکه با اهل و عیال خود آنچنان سلوک نیک نماید که از غم روزگار وارسته همواره
راضی و شاکر باشند چهارم آنکه فرزند خود را بعلوم و دانش آنچنان صاحب هوش و خرد کرده اند که بعد از و در جهان
خلق و یادگاری باشند خصوصا پادشاهان را دیگری پرسید که کدام امور است که سبب نیکنامی شهریاران در جهان تواند بود

گفت که در ایام ملک و دولت او درویش و پرهیزکار آسوده و مرفه الحال باشند و از حسن رای و تدبیر امور
ملکی را آبرو و جهی نیکو سرانجام دهد و نیز فرمود که چون بزرگان ترا از هنر بپرسند نشاید که جواب نوازکر و نژاد بود و اگر خواهی که
ازین رباط خراب بهتمی و بهره‌ها خود برگیری باید که نیکوئی خلایق را بخاطر اندیشیده خندان و شگفته خاطر نشینی که تخت و دولت
همیشه قرین حال گشاده دلان باشد و هر شهریاری که خواهد که بکبر دارد اعمال شایسته پایه قدر و منزلت خود را از شهریاران
پیشین بلند گرداند باید که امور چند را شعار خود کند اول آنکه برای فرهنگ پایه دانش وری خود را بلند سازد دوم آنچه آموخته
فرا گرفته باشد بمرتبه امتحان و آزمایش رساند سیوم آنکه در وقت کار باید که او را مدد و معاون و دل گشا باشد چهارم
آنکه از خرد و شعور بهره‌مند باشد پنجم آنکه سعی نموده در جمیع امور خود را بمرتبه کمال رساند و هر که هفت چیز را سرمایه خود نسازد
همواره از آن نعم و کلفت باشد اول شخصی که از روز کار گذشته خود نیکی نداند و هیچکس شود و از تمنای دلتوئی کار روزگار
آینده بجا طرب ماند خرم و خوش وقت باشد و چون روز سختی روی نماید مستی پیش گیرد و کاری نتواند ساخت دوم آنکه مردم
بیگناه اعراض و تعرض بی وقت نماید سیوم آنکه گنج و خزاین خود را صرف نااهلان و ناسزایان کند چهارم آنکه از
شکر و سپاس ایزدی که سرمایه مقاصد دینی و دنیوی است غافل بود پنجم آنکه از نیک و بد روزگار خود نیندیشد و رازهای
نهفته خود را با یار و اغیار در میان نهد ششم آنکه دروغ و نار راستی پیشه خود کرده اند و شهریاران را باید که از دستور و وزیر
بدگوهر نژاد همیشه در حذر باشند که عاقبت کار از شومی اعمال آنها شکست عظیم بدولت و سلطنت ایشان راه یابد و اگر ذکار
چون سخنی را بعرض رسانند باید که بدیده بصیرت و شناسائی آن را ملاحظه فرموده آنچه راستی و نتیجه بر آن مرتب باشد
در معرض قبول بیارند و از کلمات آن حکیم داناد است که ده چیز بر اهل روزگار بغایت خوار و دشوار است
اول حاکم و شهریار دروغ گفتار که سخنهای ایشان بهیچ وجه بر خردمندان روزگار فروغ نگیرد دویم خسرو بیداد که از ظلم و
بیدادی او عالمی ویران و خرابی شود سیوم لشکر و سپاهی که از مزد و کارزار رنج و محنت روزگار بسر برند چهارم دانش وری که حقایق را با
حق دعوت کند و خود از آن بی بهره و بی نصیب باشد و معلومات را بعمل نیارد پنجم طبیبی که تن دردمند بود و معالجه امراض
همایان نماید ششم درویشی که از حق پرستی و ایزد شناسی بهره‌ور نباشد و از راه مکر و تلبیس خواهد که مردم را بحق
دعوت کند هفتم بدگوهر و بدنژادی که از تباه سرشتی خود بد اندیش خلایق باشد هشتم خدا ناشناسی که سخنان معقول
شمار انجمن پادشاهان رسانیده خواهد که بکار و بار جهان را بر وفق مطلب و مدعای خود صورت دهد نهم مردی که از فضایل
و کمالات بهره‌ور نباشد و خود را در تعداد خلایق چنان ظاهر سازد که پایه دانش و علوم او بمرتبه والاست دهم آن
ناخردمند بیهوده درایی که از قدر و مرتبه خود افزونی نموده از ناشناسائی که دارد با بزرگان روزگار برابری و همسری کند
و نیز از آن دانای خردمند پرسیدند که کدام امر است که با خود داریم در حقیقت بی‌نیازی انسان بهتر است جواب داد که
آن صفات مذمومه است مثل حسد و بغض و نفاق و آز و نیاز و غیر آن که جمیع وجوه دوری از آن ترتیب بهتر است و نیز
از وی پرسیدند که کدام امر است که بعد از رنج و محنت بسیار نتیجه بر آن مرتب شود گفت که آن راه حق و ایزد شناسی است
که خطر عظیم دارد و مگر از روی خرد و دانش سلوک آن طریقه نماید بسعادت ابدی فایض گردد و مقصود دینی و دنیوی او بحصول
پیوندد و مردم خردمند شایسته کار باید که بنیت اخلاص و محنت خود را آنچنان سخنی درست کرده اند که در وقت
درماندگی یاوری کار او توانند شد باید که سخن سنج باشد و همت و سعی خود را در فراهم آوردن گنج و خزاین مقصور ندارد و
در هنگام رزم و کارزار اطاعت خسرو عالیمقدار چنان است که از دشمنان و بد اندیشان هشیار دل و روشن خرد
بوده همواره سعی و کوشش خود در آن مبذول دارد که در هیچ وقت شکست و مکروهی از اهنابه در کار او عاید نگردد و چون داند که غلبه
از جانب دشمن است بصلح و مدارا و تلطف خوش خوئی آن شر و فتنه را رفع ساخته کار خود بسازد و آن جوان گفت که آنهائی که
بپایه سریر پادشاهی رتبه خدمت و اعتبار داشته باشند باید که همواره سعی و کوشش ایشان در آن معروف باشد که در
هر وقت و ساعتی دقیقه از دقایق خدمات فرو گذاشت ننمایند و سخنی بغرض و خود شناسی نباشد نشاید که آنها بگوش
هوش پادشاهان رسانند چه بسیاری باشد که همان سخنان بی پایه سبب خرابی رونق کار ایشان گردد هر چند قدر و منزلت

شخصی لمنت شهریار کمال باشد خرد و شعور ورا آنست که همیشه از عتاب و خطاب سلطانی در حذر بوده در جمیع احوال
آداب و قواعد خدمت را منظور نظر دارد گویند که شاه نوشیروان قاعده چنان داشت که در وقت بخشش بگنجور خود
اگر گفتی زه گفتی مراد از آن چهار هزار زر بودی و زبان بلفظ زه اگر زه زه افزودی چهل هزار زر خواستی امیر به نوشیروان
هزار دینار بودی وقتی که شهریار جهان از حکیمی دانا دل پند و نصایح دلپذیر شنید الطاف و مرحمت بسیار درباره
او مبذول داشته باز لفظ زه زه بگفت در همان مجلس چهل هزار زر کامل عیار به بزرجمهر رسانیدند در نوشیروان
مهبود نام دستوری داشت و مرتبه صاحب قدرت و اعتبار بود که اکثر اوقات طعام از خانه او تناول
می‌فرمود و بدیگری اعتبار نمی کرد و حاجب آن شهریار از قدر و منزلت مهبود آزار تمام داشت وی خواست
که وقت فرصت مهبود را نابود گرداند از قضای کار جهودی بسر وقت او رسید و جزوی مال بعلت تجارت سود از
دربان درخواست نمود وقتی که کار نمدهای او شد و نسبت اخلاص و یگانگی خود را حاجب درست کرد روزی در خلوت داستان
جادوی و افسون در میان آورده دربان از این سخن خرم و خوش وقت شده بدو گفت التماس آنست که از
افسون و نیرنگی خود کاری نماید که مهبود نابود شود جهود گفت که ترا چنین کاری و فکری بخاطر رسیده علاج آن در کمال آسانی
است شنیدم که فرزندان مهبود طعام نزد نوشیروان می برند اگر کاسه شیر در آن باشد و من از راه افسون طعام
که آن شیر چون زهر قاتل کرده وقتی این نوع امری ظاهر شود از مهبود و فرزندانش اثری نماند روزی مهبود که عنایت علاقه
اطعمه بسیار طبخ نموده بمصحوب پسران خود بخدمت کسری فرستاد و در آن روز کاسه چند از شهد و شیر و گلاب ترتیب داده به
خوانهای زرین نهاد و آن دو پسر خوانها بدست داشتند زمانی که بدرگاه آن شهریار رسیدند دربان بسرعت و شتاب
پیش ایشان آمده از روی شگفتی پرسید که امروز طعامهای که خورش شهریار است همینم و فرزندان مهبود بواسطه رعایت خاطر
او جا در جریده و بیار را ادب بجوان در کشته همین که آن مرد جهود در این کاسه شیر نظر انداخت افسونی سر داد حاجب گفت که ای جلب
و بدعای تو بوده بحصول پیوست و آن بر دو جوان خوانها را نزد کسری بردند دربان از عقب ایشان رفته بعرض رسانید که امروز
که این چاشنی را امتحان از این اطعمه تناول نمایند که خالی از خطر و ملاحظه نیست کسری از گفتار او در هراس افتاد و گفت که از این
شهد و شیر چاشنی که آورده اند چاشنی بگیرند چون فرزندان مهبود از مکر و اندیشه حاجب خبر نداشتند از روی راستی و صدق نیت
قاشقی چند از آن شهد و شیر در کشیدند و ساعتی بر نیامد که در پیش نوشیروان بر خاک هلاک افتادند کسری از غایت اعتمادی که
با ایشان داشت در شگفت و تعجب بماند و فرمود که مهبود و خویش و قوم او را بقتل رسانیدند تمام خان و مان او در یک بار ساختند
و پس از مدتی نوشیروان بشکار برآمده بدشتی رسید که مهبود در یک طرف آن صحرا باغهای دلکش و بوستانهای خرم ساخته
بود شهریار جهان یاد از روزگار مهبود و فرزندانش کرده گفت که مهبود را با آن خردمندی و شناسایی چه بران داشت که این
اندیشه فاسد بخاطر رسانید و جان و مال و اهل و عیال خود را بر سر آن کار و تباه کرد این قیاس من آنست که حقیقت مهبود هیچ
که ظاهر شده نخواهد بود اما چه توان کرد که غیر خدا و خداوند ذوالجلال دیگری را بر این معامله اطلاع نیست و از غم و کلفتی که در آن روز در
حال آنجماعت گذشت غمگساران و دوستان را صحبت خود طلبید و آنهائی که در افسون صاحب کمال بودند از جادو و افسون
در میان داشتند در آن اثنا حاجب بعرض رسانید که اهل روزگار بر سخنی که از افسون و جادو بگویند یقین منظور باید نمود
اگرچه صاحب این دانش بشیر نظر کند و افسون بخواند در همان ساعت خاصیت زهر پیدا کند کسری بخاطر گذرانید که در آن روز
که فرزندان مهبود طعام آوردند کاسه شیر در آن بود از دربان پرسید که سبب هلاک مهبود و فرزندانش چه بود حاجب از شنیدن
این سخن سراسیمه گردیده و ظاهر شد که آن گناه و تقصیر سراسیمه از فکر و اندیشه‌های او بود بفرموده شهریار او را با جهود آنکه دار مقید
کشیده تیرباران کردند و جمعی را نامزد فرمود اگر خویشی و قومی از مهبود مانده باشد حاضر سازند پس از تفحص بسیار مردی را که
که علاقه خویشی به مهبود داشت بازیافت او یافته بملازمت آن جماعت آگاه و انواع التفات درباره آنها مبذول داشت
گویند که در ایام دولت کسری جماعه از هیچ یک از شهریاران روی زمین ملک و حشمت خاقان چین که تا رود جیحون در تصرف داشت
نبود و از طرف آنجماعه چنین تعلق بایشان داشتند وقتی که کسری اطراف و اکناف ممالک روی زمین را مسخر نمود خاقان هدایا

تحفهای شایسته از زر و دینار و اسپ و قماشهٔ زرنگار بدرگاه آن جهاندار فرستاد و بیل عالیقدر که سردار هیتالیان بود
بردی که همراه او بودند گفت که بدرگاه خاقان اطاعت کسری جهاندار نماید ملک و دولت با روی نجزالی بهند دکه زنگاه ایران و توران
بود و در همان ساعت جمعی را نامزد کرده که فرستاده خاقان را تباه نموده تحایف را متصرف شدند و خاقان خبر یافته با سپاه گران
بعزم رزم هیتالیان شتافت و بیل عالیقدر نیز متوجه رزم و پیکار گشت و تا مدت یک هفته دست از ستیز و آویزش باز نداشتند
و روز هشتم شکست بر سپاه هیتالیان افتاد و آنگاه هیتالیان سر از اطاعت شهریار خود پیچیده و شاه جغانی را که فغانی نام داشت
و جوانی بهوش و شعور بشهریاری خود نصب نمودند و در زمانی که این خبر بکسری جهاندار رسید با مخصوصان خود گفت که از
خود بفرمی که بقضیهٔ خاقان شد مرتبه سر بر افراخت که از بزرگان روزگار اعتباری نمی گیرد خدا نخواسته باشد که داد ظلم
و بیدادی او بدینهم بعرض رسانیدند که تباه سرشتی هیتالیان معلوم خرد و بزرگ جهان است که از بیداد بهای آنها یکی آن تست
که شاهزاده فیروز را با خون کشته اند حق تعالی آن جماعه را دست قدرت نداده که بکرد اندیشه تباه خود را بعمل توانستند آورد
اگر بحسب اتفاق شهریار جهان را نصوب جز اساس آن بهند از بغض و عنادی که رومیان را با اهل ایمان است کین خود را از ایشان
باز بستانند و باین سبب فتنهای عظیم ظاهر شود کسری از گفتار آن ها بشگفت و گفت که از غایت فراغت آسایش هیچ
وجه نمی خواهد که اینچنین ظلم ستمکار از پای در آید و در سر بهمن ماه الهی آن جهاندار متوجه ولایت خاقان شد و در اثنای راه سپاه
را به دشت و صحرای گرگان کشید و مدتی در آن کوه و صحرا بسر برد و شکار میفرمود چون این خبر بسمع کدار [illegible] خاقان بود
رسید بشهریار ترکان سپهران و بزرگان لشکر گفت کسری ساز و استعداد سپاه نموده از ایران به دشت و صحرای که گرگان آمده
لاف و گزاف سخن بسیار می گوید موبد حق گذار در جواب گفت که درین روزگار بشوکت دستگاه شاه نوشیروان جهان
داری نمی بینم و از شهریار هند و قیصر روم سال بسال خراج می ستانند و پادشاهان روی زمین سر اطاعت و فرمان
برتری بر آستانه او دارند خاقان آن سخنان را پسندیده تحفها و هدایا نزد آن جهاندار فرستاد و از جنگی و نزاعی که او را با
هیتالیان روی نموده بود بسبب آن را مشرح و بسط پیام کرد که همواره اعتقاد و اخلاص من با ایشان بمرتبه کمال است و هیچ گونه
رنجشی و نفاقی در میان نیست و معلوم شهریار جهان است که قدر و منزلت من در چه پایه است چنانکه فغفور چین بهیچ آسایش
و آرزو دختر گرامی خود را با مال و منال بسیار نزد من فرستاده زمانی که ایلچی خاقان بملازمت نوشیروان رسید آن جهاندار
او را نزدیک تخت خود جای داد و از آنجا کوچ فرموده بهمت یکماه بمیدان وسیع آمد و بزرگان سپاه را طلبیده رزمگاه
ترتیب داد و امر فرمود تا تمامی لشکریان گرزهای گاو پیکر بگردن افراخته هنرهای خود را بان جهاندار می نمودند و پس از آن سلاح خود در
با خود و خفتان طلبید و گفت که یکی از یلان نامدار که بقوت و تنومندی او بود ساز و لباس خسروی را پوشیده از
ثقلت گرانی اسلحه نمی توانست که قدم از جای بردارد و هیچکس را قوت و قدرت کشیدن کمان آن شهریار نبود کسری بهمان
خود و خفتان جنگ را پوشیده بر پشت اسپ برآمد و گرز گران بگردن بر افراخت و جولان نمود و هنرهای خسروانه را
بنابع پهلوانی بظهور رسانید و فرستاده خاقان از نظاره آن جمعیت و دستگاه قوت و تنومندی شاه نوشیروان
در شگفت و تعجب ماند و گفت تا بنای عالم است اینچنین خسروی دادگر عالی مقدار بر سر تخت شاهی ننشسته آنگاه آن جهاندار
بخاقان نوشت که ای خردمند شایسته کار آنکه از راه شعور و خرد اندیشیده اظهار محبت نموده لطف و مرحمت ما در دادن
و حاصل از آنکه صحبت و بکر در کار است روز دیگر کسری بخدمت پدر رسیده مزدک را پیش کشیده فرمود که از خرد و
شعور دور است که اینچنین اندیشهای تباه محبت نموده و اگرچه چنین باشد بهیچ وجه اندیشه دکارزار بجا طرما راه نخواهد
یافت وقتی که فرستاده کسری پیام آن جهاندار بخاقان رسانید اعزاز و احترام تمام بجای آورد و حقیقت ملک و دولت
شاه نوشیروان را از کسان خود پرسید آن موبد حق گذار در ستایش آن خسرو داد گر مبالغه از حد گذرانید و خاقان
از روی خود با کسری اطاعت نموده و هدایا ترتیب داد که تا بنای عالم است هیچ یک از شهریاران چنان هدایا و تحفهای لایق
بدرگاه بارگاه خسروان عالیمقدار ارسال داشته اند و نوشت که از علاقه مهر و محبتی که مرا بجناب طرازست می خواهم که دختر خود را تسلیم
آن جهاندار نموده رابطه اخلاص را بخوبی درست گردانم که بعد ازین غیر رضاجوی خواهش آن خسرو دادگر اندیشه دیگر بخاطر

نگذرد کسری جهاندار ازان مژده خرم و خوش وقت شده فرمود که شهریار ترکان بار از راه خرد اندیشیده میخواهد که
از طرفین محبت و اخلاص استحکام پذیرفته باشد از رضای آن نامدار بیرون نیستیم اما دختری را التماس مینماید که
بخرد و شعور از تمامی سرپوشیدهای افزون باشد و مادرش هم از نسل و نژاد عالی بود پس ازان مرد کار آگهی را که مهران
شتاد نام داشت نزد خاقان فرستاد و چند هزار سوار نامی همراه کرده و گفت شبستان خاص آن شهریار رفته
دختری که از خاندان بزرگ فغفور چین است بحسب من انتخاب نمای و بر پرستارزادگان و دختران دیگر نظر مکن مهران شتاد
بخدمت خاقان آمد و آنچه کسری جهاندار فرموده بود اظهار کرد خاقان اگرچه در ابتدای معامله می‌خواست که دختر خاتون را از
خاندان بزرگ خاقان چین بود بهمراه آن شهریار فرستند اما از عتاب و خطاب کسری شهریار اندیشیده و با هدایا و تحفهای لایق
نزد آن جهاندار روان ساخت و کسری از نظاره جمال آن دختر شاد و مایل گشت چون مدتی بران گذشت شاه نوشیروان ولایت
سغد و سمرقند و چاچ را که بر بوم از تصرف خاقان بیاورده بودند مسلم داشته و با ملک فارس رفت و خبر بست و اتحاد کسری جهاندار
که با خاقان دست داده بود بسمع قیصر روم رسید باج و خراج سه ساله را بدرگاه شهریار روان ساخت در این اثنا فرستاده
شهریار هند بدرگاه عدالت پناه آمد کسری جهاندار فرمود که درون بارگاه را با قمشهای زرنگار درگرفته بر کاخی و ایوانی تختهای
زرین که بلعل و جواهر گرانمایه ترصیع یافته بود نصب کردند و وزرا و امرا و حکما و دانشوران را بپایه سریر خود جا داده از سپاه
پهلو صفها کشیده و دوران بروز اداب قواعد سلطنت را بروجه کمال مسطور داشته و کلای شهریار باج مرصع و پیلان
آراسته و هرگونه تحایف و نفایس بعز عرض رسانیدند که شاه هند این صنعت عجیب و غریب شطرنج را که از نتایج
دانایان هند است ارسال داشته والتماس نموده که این تحفه را در پیش آن جهاندار بنهند اگر دانایان ایران بفکر و خیال
پی بمقصود رسانند جهد من با خداوند جهان آفرین آن است که باج و ساو مملکت هند را بروجه پسندیده بدرگاه آن کسری
گیتی پناه فرستیم و اگر از خرد و شعور آن شهریار دور است که باین دانش و علوم برابر بازی ننمایند کسری گفت چون نظر بر
ان مشکل را اثر دانا فرستاد اندیشه آن کار تا مدت یک هفته از تو مهلت می‌خواهم و هرچند حکما و دانایان دران باب فکر دارند
نمودند بهیچ وجه سری ازان نتوانستند برآورد عاقبت حکیم بوذرجمهر آن کار سربسته را بکشایش اندیشه او برده حقیقت آنرا مکشوف
رای انور کسری ساخت و آن جهاندار خرم و شادمان گردیده فرمود تا آن حکیم دانادل بازی شطرنج با فرستاده شاه هند کرد
بر ایشان فایق آمد و ازان جهت چندان شوق و ذوق حال کسری و بوذرجمهر رسید که گویا گردش افلاک و انجم بر وفق مراد و خواهش
ایشان است و کسری خلعت فاخره را با درجی پر از جواهر گرانمایه بآن حکیم دانا ارزانی داشته بدره دینار و اسپ
و بعد ازان آن دانای روزگار بازی نرد را اختراع کرده نزد آن جهاندار آورده لطافت و نازکیهای آنرا یک یک شرح داد
و کسری دو هزار اشتر بار از اقمشه و امتعه نفیسه بحکیم بوذرجمهر همراه کرده و بشاه هند نوشت که مرد هوشمند و حکیم دانای
با دو هزار شتر بار که تمام آن اقمشهای زرنگار و امتعهای نفیسه بر در بارگاه تو فرستاده ام بجای شطرنج بازی و اندیشه دانایان
ایران بازی نرد ترتیب کرد اگر برهمنان نکته اندیش بفکر و اندیشه توانند دریافت این دو هزار شتر بار که مصحوب این
دانای روزگار فرستاده ام همه را بخود ایشان بستانند و الا همان قدر شتران را از خود بار کرده با باج و ساو
روان سازد و بوذرجمهر با آن زر و مال و تخته و مهره و کعبتین بخدمت هند پیوست و شهریار هند از دیدن آن غمگین
گشت و تا مدت یک هفته در فکر و خیال نرد با دانایان صحبت میداشت و هیچ کدام ره بدان نیافت ازان راه نرد و آرزوی نغز
شهریار هند باری نرد از بوذرجمهر با آن همه جمعیت خود را بپایه سریر اعلی رسانید ملازم لطف و توجهی که آن شهریار
بار حکیم دانادل داشت در مجمع بزرگان فرمود که حق تعالی بوجود مثل تو دانایی و ابر هوشناسی پایه قدر و منزلت مرا
بلند ساخت و ما نیز جانب انست که شکر و سپاس خداوند جهان آفرین را سرمایه خود نمایم

داستان جمهور و رزم گو و طلخند

بابکید بکر دران روزگار جمهور نام مردی با جمعیت و دستگاه عظیم فرمان فرما بود گو نام فرزندی ازو بوجود آمد و بعد از چند
سال گو را ولی عهد ساخته از جهان درگذشت پس ازان سران با سپاه یکدیگر گفتند که گو بسبب خورد سالی شایسته آن نیست
که تاج خسروی بر سر نهد و امور ملکی را سرانجام نماید برادر جمهور دیرنام دار السلطنت نصب نمودند و چون استقلال تمام

به رسانید مادر گو که زن جمهور بوده بخواست و از قضای الهی ازان عورت فرزندی بوجود آمد اورا طلحند موسوم
گردانید. و بعد ازان دیر نیز نماند و مدار سلطنت بر مادر طلحند قرار یافت و آن مرد و فرزند بحد شعور و تمیز رسیدند
و بجهت ملک و دولت میان برادران منازعت و مخالفت دست داد و هرچند مادر در اصلاح آن کوشید سودمند
نشد و روی بجنگ آوردند و طلحند بر فیل سوار شده در نظرگاه قرار گرفت و دید که از هر دو طرف گروها گروه رو بگریز نهاده
اند و آن پیل نامور از غایت همت و جرأت بماند که مردمی از رزمگاه درآمده بسیاری را کشته و مجروح کرده اند و از کار بماند
و در میان رزمگاه بر سر پشت بام زرین نهاده جان شیرین بقابض ارواح سپرد و آن خبر بمادرش رسید تخت و ایوان شاهی را
بسوخت و آتش بلند افروخته می خواست که برسم و آیین اهل هند خود را بسوزد درین اثنا گو نامدار بسرعت نزد مادر آمده گفت
که ای مشفقه مهربانی آنچه بتقضای ایزدی بظهور رسید بتصور نماید که دران باب از من گناهی و تقصیری باشد اگر سپاه
دست بکارزار حلاوه روزگار دراز کرده باشد و عهد و پیمان من باخداوند جهان آفرین آنست که اگر صدق این معنی
ازان معامله بر تو ظاهر نشود خود را بآتش سوزان هلاک گردانم جواب داد که اگرچه از گفتار تو شایبه دروغ نمی بینم
اما خاطر نشان من باید کرد که با وجود این حالت فرزند عزیز من چگونه هلاک شد گو سرافراز در فکر و خیال آن کارزار بوده
از سرهنگ و کشوری ارباب دانش و علوم را طلبیده گفت که خواهش و التماس من از شما آنست که بر تخته چوبی الحال
رزمگاهی ترتیب دهید که صورت حال من و طلحند دران ظاهر شود و مادرم بداند که رزم و کارزار من با برادر بچه طریق بوده و آن
خردمندان کار آگاه بفکر و تامل بسیار بساطی را از تخته ابنوس ترتیب دادند و مهرهای هر دو لشکر از عاج تراشیده
از هر طرف صفی از پیاده و سوار در پیش کشیدند و جایگاه هر دو شهریار نظرگاه تعیین ساخته پهلوی هر شاه دستوری
را قرار دادند و دو فیل را با سواران جنگی تعبیه نموده و پیاده صفدر که دو رخ باشد از پهلوی آن بداشتند و مرد خردمند
مهرها را بسیر در آوردند و بلی آنکه شاه و سپاه از جای خود بجنبد اول پیاده ها را بجنگ اندازند اما از هر طرف شاه
و سپاه را برای و تدبیر می رانند و از طرف دیگر بسرعت و شتاب برانند تا حقیقت کارزار ظاهر شود و چون آن رزمگاه
باندیشه و خیال ایشان ترتیب یافت از آنجا مادر طلحند نموده گفتند در زمانی که این حالت روی نموده گو نامدار از جای نمی
جنبید درین وقت شهریار دیگر که طلحند باشد بی فکر و اندیشه برزمگاه آمد و بهیچ وجه از شاه و سپاه غنیم اندیشه
نکرد و تنها بهر که شتافت و ترددات بجا آورد و چون دید که دور او را غنیم گرفته اند از غایت تشنگی و تردد در معرکه
کارزار جان شیرین بقابض ارواح سپرد و مادر طلحند بر حقیقت حال مطلع شده بعد ازان خود را ببازی شطرنج مشغول
می داشت الله عادران روزگار در خدمت نوشیروان موبدی بهنونام که مرتبه تقرب داشت بعرض رسانید که
در کتب تاریخ هندوان خوانده ام که بر کوهی که در هند گیاهی است که هرگاه آنرا بر مردم بیجان برند در ساعت گویا شود
و نام بخوانند اگر امر شود حقیقت آن گیاه جان بخش را معلوم نماید کسری جواب داد که صلاح آنست که نامه را با تحایف
لایق شهریار هند که رانیده گشاده این عقده سربسته را از دو چشم باید داشت و برزو را بتجمل تمام بخدمت شهریار هند فرستاد
و شهریار هند بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت که اخلاص و یگانگی من با شهریار عالیقدر نه بمرتبه ایست که در اظهار
عجایب و غرایب ممالک هند بنیت مدا انستن وران آن جاها بدار تقصیری از خود راضی شوم و بهر مطلب و مدعا که ترا بخاطر باشد
از دانایان این مرز و بوم تحقیق نمای و هرچند سعی نمود ولی بمقصود برزو آخرکی از دانایان و خردمندان در گفت
که آن گیاه جان بخش که در کتب ما خوانده عبارت از نسخه کلیله و دمنه است که خردمندان اهل هند تصنیف نموده اند و
در خزانه شهریار هند است برزو خوش وقت شده و آن کتاب را اندوه در خواست کرد و ترجمه نموده باز گشت زمانیا
که بپایه سریر کسری رسید گفت که بجای آن گیاه جان بخش دانش روح افزا آورده ام و آن چنانچه از حقایق
و دقایق کلیله و دمنه واقف گشته مسرور شد و حکیم بوذرجمهر آنرا بزبان پهلوی نقل کرده بحضور کسری گذرانید و چون دور
خلافت همایون رسید از پهلوی بزبان تازی نقل نمود القصه چون بهادر کاری برآید روزی کسری چنانچه بشکار رفته بود
کوه و آهو بمرغزاری آمد که سبزهای دلکش و آب روان داشت و دران روز شکار بسیار کرده با حکیم بوذرجمهر

وخدمتگار دیگر زیر درختی رفت و آن جهاندار سر بزانوی آن دانای خردمند نهاده استراحت نموده درین اثنا
مرغ سیاه آمد بازوبند آن جهاندار را که لعل و یاقوت گرانبها داشت در ربوده پرواز کرد و از نظر غایب شد و وقتی که نوشیروان
بیدار گشت بسبب آن غفلتی که از آن حکیم دانا روی نموده بود بزندان فرستاد و شب و روز به محنت و آزار می گذرانید
و آن دانای خردمند بر الخویشتی بود در بلاد و مملکت شهریار اعتبار تمام بهم رسانید و بیعقتری ازو بوقوع آمد و آن جهاندار را ازو رنجیده
خاطر گشت و آن مرد نزد بوذرجمهر رفت و حکیم دانا دل ازو پرسید که سلوک کسری با تو در چه مرتبه است جواب داد که وقتی آب
بر دست آن جهاندار میریختم بیک مرتبه آنچنان نگاهی بجانب من کرد که گویا گناه عظیم از من واقع شده اما سبب آن ظاهر نشد
بوذرجمهر از فراستی که داشت پی بمقصود برده فرمود الحال اینکه می دانی آب را بر دست من بریز و آب ریختن او چون نزد وی روشن
بنود بوذرجمهر گفت که باعث اعراض جهاندار آن است که آب ریختن تو گاهی آهستگی و گاهی بشتاب است بعد ازین باید که جمعی از
امور رعایت اعتدال نماید روز دیگر که آب بر دست کسری میریخت نوشیروان فرمود که درین خدمت ترا غیر بوذرجمهر
دیگر رهنمونی نکرده بعرض رسانید که آنچنان است که شهریار جهان می فرمایند و کسری او را نزد بوذرجمهر فرستاده پیغام داد که از
خرد و شعور تو بغایت دور بود که از آن قدر و منزلت گذشته اختیار زندان نمایی بوذرجمهر گفت که برو با آن جهاندار بگوی
که در آشکار و نهان احوال من از شهریار جهان بمرتبه بهتر است کسری از آن گفتار بر آشفت و بند گران بر پای او نهاده و چندی
کسان بطلب آن حکیم منیر فرستادند از روی تندی و آشفتگی سخن میکرد چون دو سه بار این گفت و شنود روی داد فرمود
که آن حکیم را بنوعی در تنور آهنی در آورند که آرام و قرار ازو در گذشت و باز شخصی را پیش او فرستاده پرسید
که الحال احوال آن جهاندار خود را چگونه می بینی جواب داد که از وقتی که قدم بعرصه وجود نهاده ام تا امروز هرگز ازین و
دنیا نیاسوده ام غیر ذات واجب الوجود دیگری را سزاوار پادشاهی ملک و دولتی که نصیبه او شده و جزای اعمال نیکو
چیزی دیگر مونس و غمگسار نخواهد بود وقتی که این سخنان را بعرض نوشیروان رسانیدند از روزگار خود اندیشیده آن
حکیم دانا دل را از بند و زندان خلاص ساخته خلعت خسروی را جهت او فرستاد اما بوذرجمهر از آن سلوک ناپسندیده همواره
دل آزار و خاطر افگار می بود بعد از آن قیصر روم درج مقفل با هدایا و تحفها لایق نزدیک کسری فرستاده پیام نمود اگر از
دانشوران و حکما پایه سریر دولت تو از آنچه درین حقه است خبر دهند باج و ساو هر ساله ممالک خود را بفرستم و الا
از آن شهریار روشن ضمیر نشاید که اینچنین امری را بر ما پسندد و کسری در آن کار مشکل به بوذرجمهر آورد و پیغام نموده از خطای
گذشته عذر خواست و درین وقت بوذرجمهر از جفا و محنت نابینا گشته بود با دل روشن بفکر افتاد و روز دیگر به
پایه سریر آن جهاندار روان شده از همراهان فرمود که هرکس درین راه پیش آید او را از آن آگاه سازد ناگاه سه زن
که یکی بکمال رسیده و دیگری در آغاز جوانی و سیومی بکر بود نمایان شدند و آن حکیم روشن ضمیر از پیش آمدن
آنها پی بحقیقت برده بملازمت نوشیروان آمد و در حضور فرستادهای قیصر حقیقت آن درج مقفل را آشکار ساخت و گفت
درین حقه سه در خوشاب است در میان پرنیان پیچیده یکی سفته دوم نیم سفته و سیوم ناسفته وقتی که سر آن حقه را گشودند بنوعی که
بوذرجمهر گفته بود ظاهر شد و کسری فرمود که دهان او را پر از در خوشاب کردند و شاه نوشیروان از کار ملک و دولت مدتها
بر آسوده دانست که ایام عمرش باخر رسیده ناچار عهد نامه جهت فرزند ارجمند خود نوشت و پند و نصایح دل پذیر بر جای آورد
و درین اثنا بعرض شهریار جهان رسید که قیصر روم از جهان درگذشت نوشیروان کسان بر تعزیه پرسی نزد پسر او فرستاده نوشت
که هر که از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده عاقبت کشتی حیاتش غریق بحر فنا خواهد شد نشاید که اکنون واسطه فکر و اندیشه
بخاطر راه دهد و از گنج و خزاین و حشم و سپاه آنچه میخواسته باشد طلب نماید که محبت و اخلاص ما همچنان بر وجه کمال بوده پسر قیصر
از پرستش نمودن کسری بر آشفت و با وجود آنکه دانایان از راه معقول سخن حق را شایان خاطر او کرده اند از تندی که داشت جهت آن
ملتفت بفرستادهای آن جهاندار نشد و وقتی که حقیقت شهریار نو آیین را بعرض کسری رسانیدند با لشکر گران متوجه ولایت روم
گردید و سپاه از جنگ شکست بر سپاه روم افتاد تا چار دو سه هزار سوار رومی نژاد بحصار حلب در آمد و با سپاه آن جهاندار ستیز آغاز
جنگ کرد و تا مدت دو هفته جنگ گذرانید و پس از آن اهل روم خندقی عمیق پر آب از پیش ایرانیان حفر نموده راه را بر ایشان

نشسته نوشیروان بفکر افتاد و گفت که اهل سپاه را بنوعی از زر و دینار بی نیاز باید ساخت که در این چنین وقتی ایشان
را هیچ چیز احتیاج نماند و ظاهر شد که در خزانهٔ شهریار آن قدر که بخرج سپاه وفا کند نمانده و این حساب دار هم بزرجمهر گفت که از مردم سامان
که در قصبات و اطراف و جوانب اند مبلغی برسم مساعدت بستانند حکیم رفته با اهل آنجا [illegible] اراده شهریار کرد و در میان انجمن
مردی کفش فروش که مال بی نهایت داشت از همه در سخن پیش دستی نموده گفت هر قدر زر در کار است بگو که روانهٔ
درگاه خسرو گیتی پناه عالم نمایم بزرجمهر جواب داد که سیصد هزار دینار هرمزی بران گنج و خزاین خسروی باید افزود تا بخرج لشکر کفایت
کند کفشگر در ساعت آن مبلغ را شمرده گفت که چون خاطر فرزند من بدانستن کمالات و فضایل مایل است این وجه را برسم
نیاز قبول نموده امر شود که او را به دانایان سپارم تا بیمن معدلت آن شهریار دبیری و علوم بیاموزد بزرجمهر اراده آن
کفشگر را بعرض رسانیده کسری را برآشفته فرمود که مبلغ را باز بدان بیهوده گو باید داد نعوذ بالله اگر اراده و خواهش او ظاهر
شود تا بنای عالم باشد این کار بد از صفحه روزگار سترده نگردد و جهانیان بگویند که کسری بجهت طمع مال دنیوی
در آنچنان وقتی فرزند کفشگر را خداوند چندین علوم و دانش گردانید و هرگاه فرزند ارجمند من بر سریر سلطنت نشیند
در پیش او این چنین دبیر و دانش وری بود اهل روزگار می گفته باشند که فرزند شاه نوشیروان چندین خرد و شناسایی
را بتوجه این مرد موزه فروش بهم رسانیده بزرجمهر حسب الحکم آن زر را باز گردانید در این اثنا فرستاده قیصر روم
بملازمت نوشیروان آمد درخواست نمود که اگر شاه جهان بگذرد [illegible] از دیار [illegible] هر سال خراج و ساو بدرگاه می فرستاده
باشم نوشیروان از تقصیرات قیصر درگذشته بجانب ایران بازگشت و دانایان را طلبیده فرمود که مدت عمر من
بهشتاد و چهار رسیده و هیچ آرزوی بخاطر نمانده می خواهم که فرزند ارجمند خود هرمز را که صاحب کمالات است ولیعهد
سازم اما خرد و شناسایی او را امتحان نمایند که شایسته این ملک و دولت است یا نه تا این تخت و تاج را
بدو حواله نمایم هرمز را طلبیده نزدیک بخود جای داد آن حکیم بزرجمهر از آن شاهزاده عاقل پرسید که کدام امر است
که سبب خرد و شناسایی جهانیان باشد و جان و تن مردم از آن برخورد جواب داد که آن دانش و علوم و کردار پسندیده
و اعمال شایسته است باز پرسید که کدام بخشش است که نتیجه آن بروزگار بخشنده عاید گردد فرمود بخششی که بمستحقان واقع شود دیگر
گفت که علو مرتبه شهریاران بکدام امور بود جواب داد که سلوک شهریاران فراخور قدر و مرتبه ایشان از راه خرد و شعور
پسندیده در همه وقت براستی و عدل و داد و درستی اشتغال و سرمایه خود سازند و بی مشورت و استصواب دانایان و کار
آگاهان امور ملکی را فیصل ندهند و در نیک و بد خود دشمن و بداندیش را مطلع و آگاه نگردانند و رعایت حال لشکر و سپاه
در همه وقت منظور نظر داشته کیمیای خود را نثار و ایثار این طایفه کنند که بقای ملک و دولت با ایشان باشد و دیگر پرسید
که پرستش خداوند ذوالجلال بکدام امور درستی پذیرد گفت باید که عبادت خود را از شایبه ریا مبرا گردانند آنگاه موحدی
که از همه بگذرد و شعور برتر بود بهره پذیر گفت باید که هوا و هوس را بر خود مسلط ننماید و همواره از حق تعالی در ترس و هراس
بوده هیچ وجه از خردمندان بخود دوری بخاطر راه ندهد و چیزی چند را که سرمایه دانش و بینش است از نوی برسم جواب
پسندیده بگوی اول بنزد پدر و فرزند بکدام امور عزیز و ارجمند باشد و از اهل روزگار کیست که یاد رد و اندوه [illegible]
باشد و قابل بخشش و عطای [illegible] کیست و آن کیست که از کردار نیک خود پشیمان است و آن کیست که هلاکت دور بودن بازو
بهتر دانند روز [illegible] ایشان در چه مرتبه بود و کدام است که در این روزگار از آن خرم و خوش وقت ایم و از گذشتن
آن غم و اندوه [illegible] احوال خود داریم دشمن و بداندیش که از جهانیان بیشتر است و از چیزهایی که سبب پیدا ساختن آن جهانیان
باشند بزودی بزوال نبرد و آن کدام است مردم بیکار و ستمکار که از شرم و حیا اصلا بهره و نصیبی ندارند و کدام اند در این جهان
بیشتر خرابی از کیفیت [illegible] کدام طایفه است هرمز نامدار جواب ایشان پسندیده شرح نموده و گفت که فرزند باید که [illegible]
میان واسطه [illegible] خشنود باشد و سبب ارجمندی او گردد و شخصی که صاحب قدر و بلند مرتبه باشد از حوادث روزگار
بنامرادی افتاده و مردم از سفلگی و دون همتی خود اصلا ملتفت بحال او نباشند سزاوار رحمت و عطایای خسروی است

و از کردار نیک خود کسی پشیمان بود که نسبت با اهلان و پناه شهرستان نیکوئی نماید دیگر در عهده شهریار ظالم مردم
را ضرور است که از دیگری بنهاد چه سبب تفرقه جمعیت و پریشانی خلایق در جهان است و امری که باعث خوشحالی فرزند
در زندگیست محبت و اخلاص یکدیگر بود دیگر هیچ دشمنی و بداندیشی مردم را بدتر از کینه نباشد و آنچه پژمردگی زوال
بپذیرد دوستی مردم نادان است که آن را ثباتی و بقائی نیست و مردم بیکار و ستمکار هیچ باشند که همواره بتنقیص بهوا و هوس
عمل نموده مدت عمر خود را صرف کارهای باطل و امور بیجا حاصل کنند و خرابی در جهان بیشتر از مردم منافق و بدگوی و عیب
جوی باشد و بعد از آن کسری جهاندار پند و نصایح دل پذیر بجای آورده در آن انجمن بزرگان بر هر ستایش بسیار نموده
گفت که تمام این ملک و دولت را بتمامه بتصرف تو نهادم و چون من از جهان درگذرم باید که معماران صاحب فن
از هر ملک و کشور جمع آورده فرمای که تا دو کاخ بلند در روی یکدیگر برآرند و صحن وسیع در پیش آن گذاشته ایوان عالی
بنیاد نهند که بلندی آن ده کمند باشد و بر آن دروازه مدت سلطنت و حقیقت حال مرا بقلم روشن نگاشته دخمه
ترتیب دهند و بنوعی که رسم و آیین کیانست مرا بخاک بسپارند و در تاریخ بیهقی مسطور است که بزرجمهر حکیم از دین
گبران برگشت و دین عیسی پیغمبر صلوات الله علیه پذیرفت و برادران و اقوام خود وصیت کرد که در کتب خوانده ام
که در آخر الزمان پیغمبری پیدا خواهد آمد که نام محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد اگر روزگار دریابند اول کسی که باو ایمان
آرد من باشم و به بکردم و اگر این سعادت مرا میسر نشود امیدوارم که حشر مرا با امت او کنند شما فرزندان خود را همچنین
وصیت کنید تا بهشت عنبرسرشت جای ایشان باشد و این خبر بکسری نوشیروان رسیده و بعامل فارس نوشت که چون
این نامه بخوانی بوذرجمهر را با بندگران بدرگاه فرست و حاکم فارس بر حسب الامر بدرگاه کسری روان ساخت
حکما و علما نزد بوذرجمهر آمدند و گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ دریغ نداشتی تا دانا شدیم ستاره روشن
ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش بودی که سیراب از تو شدیم کسری جهاندار بر تو خشم گرفته و ترا
می برند تو بتر از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی و ما را باید کاری که از علم خویش گفت وصیت
من است که خدای عز و جل به یگانگی بشناسید و به طاعت دارید و بدانید که کار زشت و نیکوئی شما می بینند
و آنچه در می آید پیدا بینید و زندگانی شما بفرمان اوست و چون بگذرید بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت و سوال و
جواب و صواب و عقاب خواهد بود نیکو گوئید و کاری نیکو کنید که خدای عز و جل شما را آفرید برای نیکی و زنهار بدی مکنید
و از مردمان دور باشید که بر کننده را زندگانی نیکو و کوتاه باشد و چشم و گوش و دست از حرام و مال مردمان دور دارید
و بدانید که مرگ خانه زندگانی نیست اگرچه بسیار بماند و لباس شرم بپوشید که لباس راست گوی هلاک نشود و از
دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن اگرچه گوی راست ده نپذیرد و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش
نباشد که با تقدیر خدای عز اسمه دایم بجنگ باشد و از حسد زود میرد و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی می طلبد که
شاید نصیب او نباشد و هرکه خواهد که زندگیش با رسا ماند گردن از دیگران نباید گشت و مردمان را عیب مکنید که هیچکس
بی عیب نیست و هرکه از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان است و خوی نیکو از عطیات الهی است و از خوی
بد دور باشید که آن سبکران است بر دل و بدای و پیشه خود را مبارک باشد و مردمان از خوی بد بیخ و نیکو خوئی در نهاد جان
پسندیده است و هرکه از شما بزرگتر باشد او را بزرگ خود دانید و حرمت او نگاه دارید و امور صالحه را … و کسانی
که شهرها و دهها و بناها ساخته و این بگذرند و آنها بگذاشتند و بروند و این که گفتم بسنده باشد و چون دانم که دیدار نیست
افتاد و چون بزرجمهر از سپاهان به بند مرغل بخدمت کسری آوردند و کسری دید و گفت که ای بوذرجمهر بسبب عنایت و التفات
در باره تو منزل داشتم و بمرتبه وزارت رسیدی و ملک بخشیدم و رای و تدبیر تو … و از دین پدران خویش اخراج
دست … و دشمنی و بزرگان چرا نمودی که این پادشاه دلشکر راه راست نیست غرض تو آن بود تا ملک مرا بفتن سپوزانی و خاص
و عام را بر من بیرون آری و ترا سیاست بکنم که هیچ گناه کار را نکشته الا تو بهمای و بدین آبا و اجداد خویش

بز آی تا از خون تو در کهر نم کرد بی غم باشد چون تو حکیمی را کشتن و دیگری مثل تو در جهان نیست گفت زندگانی ملک
دراز باد اگر از مردمان حکیم و دانا دل و خردمند روز کاری گویند و چون من از تاریکی بروشنایی در آمده ام اگر
بتاریکی باز روم نادان و بی خرد باشم کسری گفت که بفرمایم تا گردنت بزنند بوذرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت
عادل است و گواه نخواهد و مکافات بکند و رحمت خویش از تو دور کند کسری چنان در خشم شد که هیچ وقت نبود نشده
بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این چنین خردمندی
و بفرمود تا او را در خانه تاریک کردند و بند گران بر بستند و جامه درشت بپوشانیدند و هر روز دو قرص جو و یک کف نمک
و سبوی آب بدو می داده باشند و منهیان گماشت که خبر او را ساعت بساعت می رسانیدند و چون مدت
دو سال برین منوال گذشت روزی کسری گفتند که بوذرجمهر از حروف و حکایت مانده کسری گفت که در زندان بگشایید
و خویش و قوم او را نزدیک وی تا هر سخن گویند مگر جواب دهد انها بوذرجمهر را بدستانی آوردند و دیدند که تن قوی
و گونه بر جای گفتند ای حکیم پشمینه درشت در بر و بند گران و جای تاریک و تنگ بود سبب چیست که گونه بر حال و تن قوی
است بوذرجمهر گفت ای برادر برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز هر روز از این لختی می خورم تا برین حال مانده ام
گفتند ای حکیم آن معجون را بما بیاموزید تا اگر کسی از ما و یاران ما را کاری افتد و چنین حالی پیش آید بدان عمل نماییم
گفت اول یقین خود ساخته ام که هر چه ایزد بمن تقدیر کرده است همان باشد دیگر بقضای او رضا داده ام سیوم پیراهن صبر پوشیده ام
که محنت را هیچ چیز چون صبر نیست و چهارم ناشکیبایی را بخود راه ندهم پنجم اگر چون دیگری را حال از خود بدتر بینم شکر کنم ششم
آنکه از حق سبحانه تعالی نومید نیستم که ساعت بساعت فرج بخشد حاضران آنچه از آن حکیم دانا شنیدند بعرض نوشیروان
رسانیدند حکیم بفرموده کسری در قید بود و هلاک گشت بعد از آن نوشیروان یکسال دیگر بزیست و از جهان در
گذشت ایام حکومت آن شهریار چهل و هشت سال است و تولد حضرت خاتم النبیین سید المرسلین رسالت پناه صلی
الله علیه و سلم در زمان آن بادشاه نوشیروان عادل بود هرمز بن نوشیروان قایم مقام پدر گشت و بایستادهای
برو گفت که آزاد مردی آنست که ظالمان را در راه راست و درست آورده در همه وقت عدل
و داد و بردباری و حق پرستی و ایزدشناسی خود بخشایش شعار و سرمایه خود کنم و با آنکه مردم با من اظهار بدی
نمایند با ایشان نیکویی کنم و رعایت احوال درویشی و پارسا منظور نظر داشته فقرا و فلاکت ایشان را بغنا و راحت
تبدیل گردانم و حیله بیان اگر خواهند که سلوک من با ایشان بمهر و لطف و خوشحالی باشد همواره سر اطاعت در فرمان من نهاده
بر آستانه من نهاده براه راست و درست آیند دیگر بخود راه ندهند چون مدتی برین برآمد ملک و دولت بمرتبه
کمال رسید از عهد و پیمانی که با خلایق داشت برگشت و از جمع بزرگان و نامداران که در خدمت کسری سربلند
اعتبار داشتند بی موجب یک یک را تباه می گردانید اول ایزد گشسب را که از معتمدان شاه نوشیروان
بود بزندان فرستاد و کار زندان بر وی چندان تنگ ساخت که هیچ کس نزد او نمی رفت روزی موبد موبدان که صاحب
قدر و مرتبه بلند بود بهرام کرد که التماس آنست که طبق طعامی برای من فرستی آنچه خردمند و دانا دل از علاقه محبتی
که بهر دو داشت طبقی چند از طعام جهت ایزد گشسب فرستاد و سقایت آن خود هم بزندان رفته از حال زار
او رقت نمود و ساعتی از هر ابتدا [illegible] و بدعهدی هرمز سخن در میان داشت و در وقت رخصت موبدان موبد گفت
که بخدمت هرمز بگو که تا دیگر چیده مگوی که از عهد و پیمان خود در گذشته است باید که خدمت ... روا دارد که
در خدمت نوشیروان بسر برده ام و در تربیت تو رنج فراوان کشیده چه لایق است که بی موجب و گناه بسبب
قصد هلاک من نمایند و هنوز آن موبد خردمند بمنزل نرسیده بود که حقیقت حال موبد و ایزدگشسب را غرض گویان بعرض
هرمز روزی نزد دهشت را بشقوه خاص نشانده طعامی که بزهر مخلوط بود در پیش او نهاد و آن موبد مطلع گشته دست بطعام
نکرد هرمز لقمه از آن بر داشت و گفت که قسم بروح مقدس شاه مرحوم داری اگر این لقمه را از من نگیری موبد از عقیده
که بنوشیروان درست کرده بود بر هلاک نهاده لقمه را فرو برده بخانه رفت و هم یک از مخصوصان اطبا را گردد بخر

خاک کشید آنگاه هرمزد صد دقیق آذرمهان که از بزرگان روزگار بود شد و از سر اندیشهای خود بدو گفت که
چون در مجمع بزرگان ما از تو بپرسیم که بار قدم تو سیمای برزین چه قسم مردیست باید که در جواب بگویی که مرد بد اندیش و تباه سرشت
هرگاه این چنین مردی از تو ظاهر شود هر مطلب و مدعایی که ترا بخاطر باشد با حصول پیوندد و روزی که با شوکت و عظمت تمام بر فراز تخت بنشست
با ذرمهان بفرموده سیمای برزین را انجمن آمد شاه جهان می فرماید و او از بد اندیشان و تباه سرشتان این جهان است
و خرابی ممالک ایران سراسر از دست اوست سیمای برزین گفت که ای بار قدم این کردارهای بد روغ بر من گواهی بده آذرمهان
جواب داد که اگرچه حقیقت سخن آنست که تو گویی اما چه توان کرد که با وجود آن خدمات لایقه نصیب ما همین تهمت و کردارهای ناپسندیده
است چنانکه در وقتی که شهریار جهان کسری ترا و جمعی از دانایان دیگر را که از زردهشت و آذرمهر و ایزدگشسب باشند بپایه سریر طلبیده
بر فراز تخت هر کدام ما را انبرا نوشانید و پرسید که از فرزندان من کدام یک را لایق تخت و افسر می دانید از علاقه خاطری که این شهزاده
داشتم یک به یک شاهزادهای با رنج تخمین و آفرین گشوده عرض رسانیدیم که مایه خرد و شناسایی هر فراز تمامی فرزندان شهریار والاست
و هرمز او همگیس از برادران راستی ببسته تاج و تخت بنام منیم الکال سر بسر یاد اش و نسخه نیکو بهای ماست که از این چهره عالیه نظامی
شود که نخ بر کرد اسطلاع و اندیشه بخاطر راه دهد شهریار از گفتار آن مرد حق پرست بر آشفت و هر دو را بر دانش نوشیناد
بعد از سه روز سیمای برزین را در بند و زندان تباه ساخت و آذرمهان را هرمز پیام نمود که پند و نصیحت سودمندی مرا بخاطر است
هرمز در شب تار آذرمهان را نزد خود طلبید و آذرمهان گفت که در گنجهای شاهی صندوقی دیده ام که ساده و بی آیات و چه دارد و
درون آن رقعه بخط فارسی بهر پایان بخشیده اند و تعلیم خاص خسروانه هرمز فرموده که همان ساعت آن صندوق را آوردند
و رقعه از دان برآورد دید تعلیم خاص خسرو داد که رقم یافته بنظری بر آن باید انداخت که ایرانیان را از نوشته امید بسیار است
و هرمز فرمود که همان ساعت آن صندوق را بر آوردند و رقعه از آن برآمد که بخط جلی و روشن در آن نوشته بودند که مدت سلطنت
شاه هرمز دوازده سال و دو ماه در گذرد و بعد از آن لشکر و سپاه بهر طرفی پراکنده گردد و بهر جانب از جهان خلل و تهیای
عظیم روی نماید هرگز باد آذرمهان گفت که اندیشهای تباه ترا در سر است که اظهار رازهای نهفته خسروان می کنی و او را باز بزندان
فرستاد و پس از سه روز هلاک ساخت و شب و روز از آن نوشته ترسان و هراسان بود چون مدت سلطنت او بسال
دهم رسید فتنهای عظیم در میان آمد چنانکه از راه بری شاه ساوه با چهار صد هزار سوار و دویست فیل ژیان متوجه رزم و پیکار
شد و نوشت که ساوه از پیش و آویز من غافل نباشد وقتی که نامه شاه ساوه بهرمز رسید تنکر گردید و شاه از شهریاری
شاه نوشیروان بسیاری عبید متصرف در آورده و از هر ملک و کشور نامداری خروج نمود چنانکه از خزر و ارمینیه بکشور اردبیل
سپاه فراوان آمد و از دشت عرب سواران نیزه گذار که بشمر و انتیان عباس و عمر بود رسید از ارمینیه تا رود فراه
آن ولایت رو بخرابی و ویرانی نهاد و هرمز با دانایان مشورت نموده گفت معلوم نیست که در هیچ وقتی اینچنین لشکر رزم خواه
روی بمملکت ایران آورده باشد دستوری که از همه با خرد و شعور بود گفت که ای شهریار الحال صلاح اینکار این است که اول
با قیصر روم سازش فرمایید و شهرهای که شاه نوشیروان از روم میان گرفته بقیصر وا گذاشته سرانجام و استعداد سپاه
نموده فرزانه پیشه رزم و کارزار شاه ساوه غافل نباشید که او بغایت تند و یکیست و خدا نخواسته باشد که آن جماعه
از جیحون گذاشته قدم بولایت ایران نهند که کار بسیار دشوار شود و پیش از آنکه این حالت دست دهد غرض لشکر باید
دید و هرمز آن سخنان را پسندیده چون عرض سپاه گرفت صد هزار سوار شایسته کارزار بود بغیر و ته آن شهرها
را بقیصر وا گذاشته از راه باز گردانید و لشکر رزم خواه ترتیب داد و خراد نام را که از هلالان تمامی سردار سپاه فرموده
بود بولایت خزر فرستاد وقتی که شاه هرمز را [illegible] رسید سپاهی که برزم و پیکار [illegible] بر بگریز نهاد و خراد
جمعی کثیر از آن مردم بقتل رسانیده اسباب و اشیاهای بسیار غنیمت ساخت و هرمز را غیر شاه ساوه دشمنی در جهان نماند
روزی پنهان تمام مردی از مخصوصان هرمز بعرض رسانیده که مهرانی شتاد نام یکی از نژادان و دانایان جهان است همواره
اوقات را بحق پرستی و ایزدشناسی مصروف میدارد و در این چند روز که بسر خدمت آستانه بود داشتم از وی پرسیدم
که صحبت شاه گیتی به سیوع لشکر و سپاهی که رسیده چگونه بر آید عاقبت دای کار بچه باشد گفت وقت آن شده که گفتار دانستانها

کس بظهور آمده و چون ازو سؤال کردم عذر خواسته گفت که این رازهای نهفته را جز شاه هرمز بگویم و دیگری را امکان اطلاع نیست لازم
و آن شهریار در ساعت مهران شتاد را طلبیده فرمود که آنچه از روزگار کهن بخاطر داشته باشد اظهار نماید مهران شتاد
گفت وقتی کسری جهاندار مرا نزد خاقان فرستاده و فرموده بود که از دختران خاقان دختری را برای من بیار که مادرش
از تخمه فغفور چین باشد چون آن بنت و خوبیش صورت یافت خاقان و دیگر از منجمان و اختر شناسان پرسید که عاقبت این کار
بگفت چه خواهد بود بعرض رسانیدند که هرمز نام فرزندی ازو بوجود آید و بعد از پدر شهریار باشد و چون مدت سلطنت او بده سال رسد
لشکر فراوان از ترکان بر وی خروج نمایند و بدان جهت غم و کلفت بسیار قرین حال او گردد اما مردی از ایران نامی که خوتی
هیکل و بلند بینی و سیاه چهره و تند گفتار ملقب به چوبینه باشد کار آن جهاندار باید که لشکری را سپاه ترک گرفته باشد و پادشاه
ایشان را تباه سازد و از عجایب امور آنکه در زمانی آن بر درخی که از سخنان خود را تمام کرد جان شیرین بقابض ارواح
سپرد و بعد از تفحص و تجسس بسیار خرخ نام مردی ازو خبر داد و گفت باید که آن شخص بهرام چوبینه سرگشته باشد که کشور ری و قادسیه
را بجان شهریار جهان در تصرف دارد و از سمت جهان مردی صاحب قدر و مرتبه بلند است هرمز از آن خبر شادمان شده در همان
ساعت نامه بدو بنوشت که بسرعت بی لشکر و سپاه روانه درگاه شود بهرام چوبینه تنها از ری بخدمت هرمز آمد و آن جهاندار اراده خود را
بوی ظاهر ساخت و آن یل نامور از جمعیت سپاه و شاه هند شنیده بعرض رسانید که در چنین زمانی که شاه ساوه روی بجنگ
آورده شاید که صلح و آشتی سازد و در میان نهاده ننگ و ناموس چنین حالها بر باد دهند و این مذهب را بعیده من ...
و انه ملازمت شاه جهان بیرون آمد و جمعی برو گفتند که رزم و کارزار با ساوه شاه را سهل و آسان تصور نباید کرد بهرام چوبینه
جواب داد که درین باب بشرط حکم هرمز جهاندار آرام دارم و از جمعیت و استعداد شاه ساوه چندان اندیشه و فکری از آنجا
نیست و هرمز از خواهش و اراده بهرام چوبینه حزم کو خوش وقت گشت و گفت از سپاه هر چه خواهی بگیر که می خواهیم به تو باشد
جدا ساخته و بهرام دوازده هزار یل نامی همراه خود انتخاب نموده و در آن میان دو یل نامور که نام یکی یلان سینه و دیگری ایزد
گشسب بود سپاهسالار گردانید و شاه هرمز از کار و بار بهرام تعجب نموده و بدو گفت که جگر و اندیشه همین است که با مردم کم
کارزار تو با شاه ساوه چگونه بر آید جواب داد که از بی دانش باید که شاه گیتی پناه متفکر باشد که درین باب بسیار با خود دارم
چنانکه رستم با دوازده هزار سوار شایسته کارزار کاوس کی را از نام آوران خلاص کرد و هم چنین گیو گودرز با تن تنها از ولایت
ترکستان در زاده کیخسرو را با مادر ایران آورد و یل اسفندیار از بند و زندان مدد رهائی یافته با یک مرد دی شاه ارجاسپ را تباه ساخت
و بعد از آن از شهریار درخواست مدد التماس نمود که رفیق و مدد کار لشکر باشد و هرمز جهاندار مهران نام دبیر را بر خاست
او رخصت کرد و از عقب او مرد داناهی را فرستاد تا از نیک و بد او ملاحظه نماید و در همان روزی که بهرام از شهر طیسفون
روان شد حبکی سواری از پیش او درگذشت بهرام سر آن اجخیته آن مرد جستی را بنوک سنان از پشت اسپ ربوده بکوشه
بینداخت و بیاری اهل لشکر و سپاه گفت که بعنایت خداوندی سر شاه ساوه را همچنین بر سنان کنیم و آن مرد فال جی
از عقب او باز گشته بملازمت هرمز رسیده حقیقت احوال بهرام را شرح داد و گفت که آنچه از اوضاع او فرا گرفته ام این است که این یل
رزم خواه صاحب قدر و مرتبه بلند گردد و عاقبت کار سر از اطاعت بجهد و فرمان و رنا شود اگرچه هرمز از گفتار آن مرد فرو مند غمگین
نبود ولی خواست که بهرام را از راه باز گرداند اما بایل صفدر پیغام نمود که ای شاه گردون اقتدار در اثنای بر گشتن شکیبد
نیست و باعث جز لکی و سرافرازی دشمن است و شاه هرمز کنکر افتاد و خراد برزین را با رسالت حق گذاری با نامه گردان از
فرستادن هدایا مرقوم بود نزد شاه ساوه روان ساخته گفت که اول خود بهرام رسانیده بگوی که تا اتفاق که جمعیت و سپاه خود را
مرتب نموده بری رسانی شاه ساوه را بسخنان ملایم و داستانهای مرغوب مشغول خواهیم داشت بعد از آن بسرعت نزد
شاه ساوه رفته نامه و بر پیام خراد برزین بخوبی نموده عمل کرده چون بخدمت شاه ساوه آمد و گفت که تحفهای لایق نوشته اند
درین چند روز خواهد رسید پس انت که بنت شاه هرمز عز نیکوی فکر و اندیشه بخاطر راه نده که محبت و اخلاص او بذات حمیده صفات
تو در مرتبه کمال است و چون روزی چند بر آن بگذشت بهرام با سپاه ایران بهیئت آمد و مطلا ترکان که در آن دشت

می‌گشت خبر جمعیت بهرام را به عرض شاه ساوه رسانیده گفتند که با این مرد فریبنده سخن گذار لشکری همراه آمده شاه ساوه
برآشفت و مهراد برزین فرمود که چه فکر و اندیشه‌های تباه است که از تو بکار می‌آید خراد برزین گفت که آنچه به عرض شاه جهان رسانیده‌اند
اصلا دعوی ندارد بلکه آن مردم جمعی خواسته بودند که از حوادث روزگار پناه به این در و بارگاه آورده باشند و با مردم سوداگر آمده
که ساز و اسلحه ایشان هم بسیار دارند و هیچیک از اهل روزگار حذر است آن نیست که دست بکار بر تو توانند گشود ساوه از این سخنان شاد
گشت و خراد برزین فرصت غنیمت شمرده شتاب از آنجا بدر رفت و چون روز شد آن شهریار ساوه با لوح فرزند ارجمند مغرور نام را
به شست سری فرستاد تا از روی تحقیق حقیقت آن لشکر دیده معلوم سازد مغرور آمده به عرض شهریار توران رسانیده که آن لشکر را
هر خواست و شاه ساوه از خردمندی و شناسائی که داشت می‌خواست که به هر نوع باشد آن پل صفدر را از شیر پیکار بگذراند
بنابراین پیغام نمود که بتحقیق می‌دانم که در برابر سپاه رزم خواه من کاری نمی‌تواند ساخت اما می‌خواهم که مثل تو پل نامداری در خیل سپاه
گرد و اگر بنده و نصیحت سودمند بخاطر گرفته پیش من آید دختر گرامی خود را به و نسبت نمایم و مراد داده وعده‌هایی که داشته باشد
بحصول خواهد پیوست بهرام چوبینه اصلا بدان سخنان التفات ننموده گفت که این همه لشکر و حشم در نظر همت من قدری و اعتباری ندارد
نشاید که در انجمن مردان به لاف و گزاف سخن می‌گفته باشند و بعد از آن گفت که تا سه شبانه‌روز مهلت داده‌ام روز چهارم
باید که جمعیت و استعداد به رزمگاه شتابد آخر از جانبین صف آراستند بهرام چوبینه شهری را پس پشت داده بمیدان و سپاه را
و چنان حمله بکار آورد که شکست بر سپاه بزرگ افتاد و بهرام با یلان صفدر از عقب ایشان ساوه را دریافت و شر او را از خود کفایت
رسانید و حقیقت رزم و کارزار را بخدمت شاه هرمز نوشت و شاه هرمز دان خراج چهار ساله به اهل خراسان معاف داشته
از تمامی رود جیحون تمام آن ولایت را تسلیم بهرام نمود و نوشت که از مال و متاع سپاه ترک آنچه بدست درآمده به سپاه رزم‌خواه
قسمت کرده خزاین شاه ساوه را نزد من فرستد و بهرام آنچنان نمود و شاه ساوه فرزندی بود پرموده نام بعد از گذشتن
پدر سپاه متفرق را جمع کرده متوجه رزم و پیکار ایران شد و دو منزل از بلخ گذشته آن سرزمین را مکان ترتیب داد و چون حقیقت
سپاه بهرام آگاه گردید با مخصوصان گفت که لشکر بهرام بغایت دلیر و مردانه‌اند صلاح آن است که شبیخون بر سر ایشان بریم القصه
وقتی که بهرام از ایران به ترکستان آورد مرد دانائی که از گردش افلاک و انجم خبر داشت گفته بود که در روز چهارم
دست بکارزار ترکان نگشاید که بحسب اتفاق ظفر و نصرت ایشان را خواهد بود بهرام بسخن آن عمل کرده آن روز در باغی که میان
لشکر بود صحبت شراب داشت و بوقت شب جمعی که طلایه تعین بودند به پرموده خبر رسانیدند که امشب بهرام شراب خورده است
مشغول فرصت غنیمت شمرده شش هزار سوار سرآمد از معارف فرستاد تا اطراف و اکناف باغ درآمده بگذارند که هیچکس از ایرانیان
از آن باغ بسلامت برآیند بهرام از آن آگهی یافته رخنه از دیوار باغ برآورده با ایزد گشسپ و چندی از آن راه بدر رفت
اما در این شب تاریک از بسیاری سپاه ایران و توران بقتل رسیدند تا بوقت صبح همچنان دست بجنگ داشتند نزدیک
بود که شکست بر سپاه ترک افتد پرموده شهریار از عاقبت کار اندیشیده کسی نزد بهرام فرستاد و پیغام کرد که چون
شهریار عالیقدر ستیزه و آویزش سر پیچ خاک کشنده هنوز اندیشه هلاک ما در سر دارد بجز او نه جهان آفرینم که خواهش و اراده من
آن است که سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستانه شاه هرمز نهم تا خون ریزی‌های طرفین در میان اتفاق نیفتد بهرام چوبینه
بر عقب او بازگشت پرموده شهریار بقلعه رفیع که گنج و خزاین او در آنجا بود در آمد بهرام به هزار سوار شایسته کارزار با یلان
سینه همراه ساخته با یکجا فرستاد و سه روز آن حصار را قبل داشتند و از سپاه ترک هر کس که می‌یافتند بقتل می‌رسانیدند
و روز چهارم بهرام به شهریار ترکان پیام نمود که اگر خواهد که ملک و دولت او بحال خود باشد خزائنی که در قلعه است تمام را به درگاه هرمز
بیارد پرموده جواب داد که همین آرزو می‌بخاطر گذرانیده‌ام لایق آن است که در این باب از شاه هرمز طلب نموده از آن
خونریزی و خویش وقت گرداند تا خزائن را به تو سپارم و بهرام خواهش او را بخدمت هرمز نوشت آن جهاندار از این مژده خرم
و شادمان گشته بنوعی که خاطر خواه ترکان بود عهدنامه مرقوم گردانیده مذکور نموده که بر صدق نیت من مسیحا و حقانی الکلام
و گواه است که غیر از محبت خاقان منظور بخاطر نیست باید که از من در امان باشد و مکتوبی دیگر به بهرام نوشت که ای شایسته روزگار

شاه پرموده را با جمعیت و استعداد روانه در و بارگاه من نماید چون عهدنامه بنظر شاه در آمد مسرور شد و فی الحال او را
از حصار بر آورد و خزاین را آنچه داشت به بهرام سپرد و بی آنکه توجهی و التفاتی به بهرام نماید خواست که روانه حدود
ایران شود بهرام از تند خویی او بر آشفت و شاه پرموده را با چاره در میان سپاه طلبید و تازیانه محکم بر وی زد و به
زندان فرستاد و خراد برزین و مهران دبیر و آنهایی که راه سخن داشتند به بهرام گفتند که پرموده روی بدرگاه
این جهاندار داشت با او چنین پیش آمدن مناسب نبود بهرام از آن کردار پشیمان شده اسپ تازی و زین زرین
و تیغ هندی که غلاف آن مرصع بود بشاه پرموده که را رسیده عذر خواست و چون شاه پرموده بخدمت هرمز
روان می شد بهرام گفت که چون بپایه سریر هرمز جهاندار رسی یعنی که شکایت و گله ما خواهی نمود جواب داد که از
کار بخت ناساز کار خود است و این آزار و بند و زندان را از طالع خود می دانم بعد از آن بهرام تمام آن خزاین
را که از وقت افراسیاب و کیخسرو و لهراسپ و گشتاسپ و ارجاسپ تا روزگار شاه ساوه در حصار بود
قلم آورده بر پنجاه شتر بار کرده هزار کس با ایزد گشسپ همراه ساخته گفت که تمام این خزاین را مصحوب خاقان
بپایه سریر آن جهاندار رسان و خاقان در زمانی که با آن خزاین و تحف بخدمت هرمز آمد آن جهاندار اعزاز و احترام
او نموده بر فراز تخت شاهی در پهلوی خود جای داد و حقیقت حال بهرام از ایزد گشسپ پرسید به عرض رسانید که آنچه
از ظاهر حال او فهم می شود باید که فکر و اندیشه‌ای تباه از و بظهور آید شاه هرمز از گفتار او در گمان افتاد و در این گفت و
شنود بودند که نامه خویشان خاقان رسید مضمون آن بود که از گنجها چیزی که بکار می آید بهرام متصرف شود از آن جمله
گوشوار ساوه شاه و دو برد یمانی در حقیقت بوده که بلعل و جواهر گران بها ترصیع یافته بود با نفایس و امتعه گران بها
بجهت خود نگاه داشته هرمز از این سخن بر آشفت و گفت که از قدر و منزلتی که او را نزد من بود گمان داشتم که چنین
امور نالایق از و ظاهر نشود آنگاه عهد خود را با خاقان درست ساخته از هر قسم خلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد با زینها
ی زرین و کمرها و گوهرها و تحفه و امتعه نفیسه ایران بدو التفات نموده ولایت او را بدو مسلم داشته رخصت کرد و از
نهایت اعراض جهت بهرام چون پنبه دوکدان و خلعتی ناپسندیده که پیراهن نیلگون بود با نامه عتاب آمیز فرستاد
بهرام از سلوک هرمز آزرده خاطر گردید و آن خلعت را پوشیده انجمن بزرگان و سپاه و سران سپاه حاضر ساخته
چون حاضر شدند گفت که این خلعت و منشور جایزه آن خدماتست که تقدیم رسانیده‌ام حاضران متفکر و متالم گشتند
تا آنکه روزی بهرام بشکار بر آمده بصحرایی رسید که سبزه‌های دلکش و آبهای روان داشت در آن مرغزاری گوری
پیدا شد و بهرام در پی آن گور تاخت تا براهی رسید که نهایت تنگ بود چون از آن راه درگذشت بهمان سبز
و موزم و کاخی بلند دید ایزد گشسپ و یلان سینه را بیرون گذاشته خود بدرون کاخ در آمد و بعد از ساعتی ایزد گشسپ
با یلان سینه گفت که بدرون این باغ در یابی و ببین که سپهسالار ما در چه فکر است و یلان سینه وقتی که بدرون
باغ رفت کاخی بلند دید که بر تخت گوهر نگار زنی با تاج و افسر با خلعت شاهی نشسته سپهسالار ایران را در زیر
تخت خود بر کرسی نشانده اطراف و جوانب کنیزان پرستاران صاحب جمال صف کشیده‌اند و آن زن
برود لیر گوید که در چنین محلی ترا راه نیست و زود او را باز گردان آنگاه از اطعمه خوشگوار سفره پیش بهرام
کشید و بهرام او نیز رسانیده آن پس با مور رخصت گرفته گفت که همواره حق تعالی ترا بر دشمنان مظفر و منصور
داشته باشد بهرام از آنجا بر آمده حالت غریب او را دست داده و رنگ رویش بمرتبه سرخ گشت که گویا از
چشمان او خون می بارد و بجا و مقام خود رفته آن راز نهفته را هیچ یک از مخصوصان نگفت روز دیگر جای خود را بیابی
چرخ در گرفته بهر کاخی و ایوانی تختهای گوهر نگار و کرسیهای زرین نصب نموده بر رسم شهریاران کلاه خسروی بر سر نهاده و بر
فراز تخت بر آمد و مهران دبیر نزد خراد برزین رفته گفت که بهرام چه اندیشه‌های تباه در سر دارد و بهر نوعی که شود باید
مرا و ترا از درگاه جهاندار به در رفت و چون پاسی از شب بگذشت خراد برزین و مهران دبیر روی بگریز آوردند
بهرام یلان سینه را از عقب ایشان فرستاد و مهران را نزد او آوردند و بهرام از وی پرسید که باعث گریختن چیست جواب

داد که خسرو پرویز مرا از راه برد گفت هرگاه اینچنین مصلحتی بروی کار آمد متعین که آن پیل صندوق منقش سلاح کسی باشد
پس از این مارا هیچ اعتباری نباشد بهرام دید که در گفتار خود صادق است از گناه او درگذشت و خراد برزین بسرعت
و شتاب بخدمت پرویز رسیده آنچه دیده بود بعرض رسانید و شاه هرمز متفکر و اندیشناک گردید از منجمان و کاهنان پرسید که
عاقبت کار بهرام چه باشد گفتند که آن کو در حکم دیو تباه سرشتی دارد که بهرام را از راه راست برده انگاشتی و [illegible] و تخت
و افسر و زین نشسته و دولت است که به زودی خواهد آورد و بعد از آن هنگامی که بهرام چوبینه صندوقی را پر از [illegible] و دشنه
و تیغهای آبدار کرده نزد هرمز فرستاده و آن جهاندار فرمود که آنچه در آن صندوق بود بدیدم ساخته بزودی به بهرام رسانیدند در
صندوق نزاع و خلاف درآمده بجا [illegible] آیند تا مثل خسرو که فرزند شاه هرمز است مددکار و معاون باشد بهیچ وجه این اراده
و خواهش صورت نخواهد یافت و خواست که به هر حیله که باشد مهر و محبت خسرو را از دل پدر دور گرداند بنابراین سکه بنام خسرو زده
و خریطه را از آن زر و دینار خسرو پرویز ساخته مصحوب یکی از سوداگران بشهر طیسفون فرستاد و گفت این سکه خسروی را رواج
دهند که شاه هرمز از آن خبردار شود و به هرمز شهریار نوشت که خدمت اختیار نموده‌ام عهد و پیمان من با خداوند جهان آفرین
آنست که هرگاه خسرو بر تخت سلطنت برآید چنان خدمت لایق بجا آورم که تمام ولایت ایران در زیر نگین
او درآید هرمز از آن سکه و نامه بخشم و بدگمان شد و دل بر آن نهاد که او را پنهانی تباه سازد و پیش از آنکه این اراده بظهور آید خبر
بخسرو رسانیدند و خسرو از بیم هلاک رو بگریز نهاد و از هر ملک و کشوری سپاه فراوان بر وی جمع آمده خسرو با سران سپاه بآتشکده
رفته عهد و پیمان خود با آن مردم درست گردانید و شاه هرمز در زمانی که خسرو بگریخت گستهم و بندوی را که خال خسرو
بودند و خویشان مادری او بند نموده و با ایزدگشسپ لشکر کشیده همراه کرد و بدفع بهرام چوبینه نامزد فرموده گفت که بهرام چوبینه
اگر همچنان در پایه کمتری بوده باشد بخدای جهان سوگند است که ولایت عظیم بدو ارزانی داشته قدر و بلندی منزلت را بیفزایم
و اگر نه آنچه سزاوار است از پرده غیب روی خواهد داد چون مردی هم شهریان ایزدگشسپ در حبس و بند بود در حین رفتن التماس
خلاصی او نموده همراه گرفت اما هرمز مبالغه تمام نموده گفت که آخر کار این مرد نتیجه نیک بروزگار تو عاید نخواهد شد در زمانی
ایزدگشسپ با آن جماعت بقصبه همدان آمد پرسید که درین شهر از منجمان و اخترشناسان هیچکس باشد که از آینده خبری
تواند داد گفتند زنیست که در علم نجوم و اخترشناسی صاحب کمال است ایزدگشسپ بدین او رفت در اثنای حرف و حکایت
همان شخصی که او را از قید خلاص کرده بود پیدا شد و آن زن اخترشناس گفت که کشنده تو این مرد ناشایسته کار خواهد بود
بنابراین ایزدگشسپ پریشان خاطر گشته در ساعت بخدمت شاه هرمز نوشت که چون اینچنین امری در شهر همدان ظاهر شد
در زمانی که این مرد بپایه سریر آن جهاندار مشرف شود او را از من بکفایت رسانند و آن مرد هنوز بشاه هرمز نرسیده
آن مکتوب بگشود و بر حقیقت حال اطلاع یافته بازگشت و دید که صحبت از اغیار خالی است بضرب شمشیر سر ایزدگشسپ را از تن جدا
ساخت و بفتراک خود بسته نزد بهرام چوبینه رفت و بهرام بحسب ظاهر برآشفت و گفت ایزدگشسپ از نیکخواهان و خیراندیشان
بود و شاه هرمز از این خبر غمگین گشت و حکم فرمود که هیچ یک از اهل لشکر و سپاه را به در بارگاه او راه ندهند و از سلوک
آن شهریار خلق روگردان شده سر از اطاعت و فرمان آن جهاندار کشیدند چنانکه گستهم و بندوی [illegible] تمامی زندانیان برگرفتند
و باتفاق سپاه ایران خزاین شهریاری را بتاراج داده داغ بر چشم شاه هرمز نهادند و در آن ایام خسرو پرویز
در بردع و اردبیل بود و روز بروز جمعیت و سپاه او می افزود و از بردع پنهانی بخدمت پدر آمده عذر خواست و گفت
که اطاعت و فرمانبرداری من در همان پایه کمتری و فرزندیست اگر مثل من فرزندی مددکار باشد [illegible] الحال بواسطه
امور ملکی و منازعتهای بهرام چوبینه ضرورت است که چندگاه گستهم و بندوی را پیدا ساخت [illegible] شدت و غلظت
هم با ایشان مرتکب کمال است شاه هرمز جواب داد که مارا اکنون از جهت کار خود است اما خواهش من از تو آنست که در
ایام ملک و دولت خود سه چیز است هیچ چیز را از من دریغ نداری اول آنکه در وقتی مارا از اوقات بهنگام شب پیش من
آمده این خاطر حزین و دل غمگین مرا خرم و خوش وقت گردانی دویم آنکه برای آن پیل [illegible] که نزد [illegible]
دانسته بگوئی تا همیشه نزد من حاضر بوده از کارزار و پیکار یلان سخن می گفته باشند سیوم چنان مرد دانش

در همی کار آگهی نزد من فرستد که از روزگار و اخبار گذشته او را اطلاعی بوده باشد سره و قبول آن کرده
بحر حلمها پدید رسانند که چاره کار آنست که در همه وقت صبر و شکیبایی را پیشه خود نموده نیک و بد این جهان را از خداوند
ذو الجلال دانند و هر فرزند دانا زاده و پال فرمان روا بوده تا تمام مقام بهرشت
وارث و تاج ار شیر بابکان هرده پشت است و چون خبر سلطنت خسرو به بهرام چوبینه رسید بجمعیت و استعداد
تمام به عزم رزم خسرو شتافت و در برابر آمده دید که خسرو عالی قدر در قلبگاه جا گرفته روی بجنگ صافان و دلاوران
کرده گفت که کار و بار شاهزاده خسرو بجایی رسیده که صف سپاه خود را مانند کسری جابندار ترتیب می دهد
با وجود این حالت لشکر و سپاه او را در پیش من قدری و اعتباری نبود چه در زمانی که من با سپاه خود عزم
رزم درایم پای او بر جا نماند خسرو نظر بر بهرام انداخته از آغاز و انجام او براندیشید و با گستهم و بندوی
و تمامی ملازمان ایران گفت که بهرام رزم خواه اینچنین لشکری بر روی من کشیده بنابر آن که در ابتدا از عاقبت است
بکار رزم ار و پیکار او کشایم بلکه صلاح در آنست که هنگامه صلح و آشتی در میان آید اگر از خرد و شعور بهره دارد
گفتار را است و درست ما خواهد عمل نمود و الا چنانکه خواهش و قضای ایزد است بظهور رسید و بعد از آن خسرو
از قلبگاه سپاه برآمد و بهرام گفت که ای پیل رزم خواه جنگجوی بیشتر می دانم که امروز در بزم و رزم هیچکس از جهانیان
با پایه قدرت و منزلت تو نیز اربدا اگر گفته مرا از نزد او هیچ قبولی است ترا با لشکر و سپاه مهمان داری کنم و
سال ها را ایران گردانم بهرام جواب داد که از کارهای ناشایسته که از تو بظهور رسید داغ بر چشم پدر بزرگوار
خود نهاده برآشناستی ... سر و تخت خسروی بلند ایم اراده من آنست که ترا از پایه ... این دولت و سلطنت
را بدیگری بسپارم و برادر من گرگین نام نیز از بزرگان و سرافرازان جهان بود خسرو از سخنان او در تاب شد
و گفت که ای تباه کار و هرزه درای هنوز از سرکشی و خودرای پشیمان نگشته اید بنده هیچ لایق که دعوی سلطنت
نماید خدا نخواسته باشد که نسبت بپدر عالی قدر این نوع اندیشه تباه از من بظهور رسیده باشد در ان
وقت که بجاه لنزار در شهر ری بودی چرا از یاد گرگین نکردی حق تعالی مهران ستاد را امروز دولت ای فاحش
گردانا دکه مثل تو گمنامی را در آن وقت بهادر سرفرز شهریار داده بپایه قدر و منزلت ترا بلند گردانید رسانید
و از طرف حافظ که ترا پادشاه ساده روی نموده نشاید که آن را از سعی و کوشش خود تصور کنی بلکه از لطف
و عنایات ایزدی دانست و دولت آن خسرو دیگر شکست بر سپاه بزرگان افتاد بهرام جواب داد که عز لاف
وکذاف سرمایه دیگر با تو نمی بینم و معلوم خورد و بزرگ جهان است که تو از تخمه پلاسانی و سامان شبانی بابک
می کرد و من از تخمه آرش جهان جوی ... رسید که در ان ایام شهریاری که بود بهرام گفت که منوچهر خسرو بود
فرزند ... گاه جمعیت حال این باشد ارش یکی از بندهای در و بارگاه منوچهر شاه است و در دنیا که دامادی از جهان
در گذشت ملک و دولت را ساسان سپرد و چون سلطان خواهش ایزدی نبود روزگار او شبانی قرار گرفت و بالاشک
شبان بوده در نسل و نژاد او اصلا قصوری و فتوری راه نیافت و اگر خلاف این معنی می بود با یکدیگر خود را تسلیم
ادنی نمود این بگفت و خندان و شکفته از پیش بهرام بلشکر و سپاه خود باز گشت و درین اثنا خردی از ملازمان جان
که بهرام قرار داده بود چون بخسرو متابل شود و جهی که تواند آن شهریار را از پای درآورد و خود را بخسرو رسانید
و کمند تاب داده بگردن خسرو انداخت و تاج و افسر خسرو را بجنگ کند در ... بود و گستهم خود را بخسرو رسانید
و پیش تیر آن کمند را از هم بگسلانید و شهریار رهایی یافت و چون بهرام بلشکرگاه خود رفت خواهر بهرام که گردیه نام داشت
نزد برادر آمده گفت که امروز سلوک تو با آن شهریار بچه منوال گذشت بهرام حقیقت حال را باز گفت گردیه جواب داد
که از خرد و شعور دور است که شاه هرمز ترا باین مرتبه و اعتبار رسانید در حمایت باشد و تو خواهی که تمام آن ملک
و دولت ... در آری این کار پسندیده نباشد ... حمایت باید که از لطف و احسان ...
بهرمز اندیشه نمائی ... که ایرانیان بر چشم شاه هرمز داغ نهادند خسرو ... نبوده و تو خود می دانی که از تخمه ...

شاه اردشیر بر مردم بسیار اند که هرکدام آنها را خواهش و تمنای شهریاری در سر است چون از نوابین
نوع اندیشه ظاهر شود از هر ملک و کشوری شهریاران خروج کنند در روزگار تو با این آشوب و جمعیت خانه و بنیاد بنای
عالم است و آفرینش زمین و زمان شده معلوم نیست که مثل بهرام سوار دیگری قدم بعرصه وجود نهاده باشد
وقتی که تو بر فراز تخت شاهی نشست سراسر ظلم و بیدادی در جهان بنیاد نهاد مهل روزگار نزد آن بی نام از رفته
خواسته که او را بشهریاری لقب ساخته اصلا نمی گفت سخنان ایشان نشنید و در پاسخ گفت که حق تعالی نخواسته باشد که بهرام
سپهسالار صاحب تخت و افسر شهریار خود شود و این سخنان بهرام در بعضت اثر نکرده جواب داد که این نه وقت است
که از اطاعت و فرمان پذیری خسرو سخن گویم خسرو و شهریار می خواست که بر لشکر و سپاه بهرام شبیخون آورد
و گستهم و بندوی بخسرو گفتند که ازین فکر و خیال سودمند غیر از کدورت خاطر نتیجه مزیت نخواهد شد که سپاه ایران تمام
از ته دل نمی خواهند و چون مردم هر دو لشکر بنسبت خویشی و قومیت باهم دارند دست بکارزار یکدیگر نخواهند کشود خسرو از آن
اندیشه در گذشته زمانی بر نیامده بود که بهرام امرایان را طلبیده پرسید که از خویش و قوم شما چه کس با لشکر خسرو اند
چه خبر دارید گفتند که امروز مهلت می خواهیم در روز دیگر نزد بهرام آمده گفتند که خسرو و جهاندار اراده شبیخون دارد
بهرام در ساعت شش هزار سوار کارزار دیده را همراهی خود ساخته هنگام شب بر لشکر خسرو ریخته و بسیاری از آنها
بقتل رسانید و چون آفتاب جهان تاب برآمد روی بجنگ نهاد و در اثنای ستیز و آویز ترکی از عاقبت نارسیده
خواست که خسرو را از پای درآرد آن شهریار سپر کشیده و بضرب تیغ شمشیر او را از خود کفایت رسانید و بهرام بعیاره
آن نموده با تنای سپاه از عقب خسرو در آمد و شهریار ایران بخار نکمان در آمده اسپ سواری بهرام را مجروح گردانید
و بهرام از بیچارگی سپر کشید در بین طلایان سینه خود را بلد او رسانید خسرو و بیرنی بر اسپ او زد که بهرام دید که گذشت
و بهرام بلشکرگاه خود بازگشت و خسرو فرصت غنیمت شمرده از پل نهروان گذشته بجانب مداین رفت و آنچه دیده
بود در وی نهاد و عرض رسانید و گفت که اگر شاه جهان باشد بجهت انتظام رفتن لشکری از تازیان فراهم
آورده هرمز فرمود که در چنین وقتی مصلحت نیست که اظهار این مدعا با تازیان نمائی گویی که از اسپهبدان ایشان در
مرتبه کمال است بر این کار است که خود را بقیصر رسانیده حقیقت حال بیچارگی مراد و شرح دهی که
سرپرسته تو از دگتار [illegible] خواه یافت قیصر صاحب دین و آئین بزرگست و حشم و سپاه و گنج و خزاین فراوان دارد و
فرزند و بیان خویش و نیک اندیش مانند خسرو پند و نصایح بدرگوش نموده روانه در بارگاه قیصر شد و بهرام
چوبینه روزگار را [illegible] خود دیده از روی مصلحت شاه هرمز را به سلطنت برداشته ممالک محروسه کسری را بتصرف
درآورده بقیصر نوشت که چون خسرو [illegible] نهاده بدان مرز و بوم در آمده باید که او را مقید ساخته نزد
من فرستد [illegible] و بعد از آن قصد هرمز نموده هلاک گردانید و بجمعیت تمام با بیوان [illegible] بهرام سیاوخش را
با شش هزار سوار بعقب خسرو فرستاده و بندوی و گستهم از ترس و ملاحظه بهرام فرار نموده خود را بخسرو رسانیدند
و به رفاقت خسرو براه دشت متوجه شده بدیر رهبانان که دیوارهای بلند داشت رسیده از رخت راه [illegible] دیدند و
درین اثنا گرد برخاست آن رهبانان خسرو را از خواب بیدار ساخته از این حال آگاه گردانیدند خسرو فهمید
که [illegible] این لشکر بهرام است بندوی گفت ای خسرو دعا [illegible] که از این واسطه مگر اندیشه بخاطر رسانی که بهر
لطایف الحیل سپاه بهرام را تا روز دیگر در بیچارگاه می توان داشت اما این خلعت فاخره خسروی که در بر شهریار جهان
است بمن عنایت فرموده خود با لباس سهل گستهم از [illegible] بر آیند و خسرو بدان سخن عمل نموده از آنجا در گذشت
وقتی که بهرام سیاوخش بان رباط رسید بندوی همان خلعت و افسر خسروی پوشیده بر بلندی آن رباط بر آمده خود را به [illegible] میان
نمود و آنها دانستند که این خسرو شهریار است و بعد از ساعتی تغییر لباسی داده بسپاه بهرام گفت که چیست روی این
لشکر کسیست که خسرو و شهریار ایران [illegible] فرستاده بهرام سیاوخش حاضر گشت و بندوی به او گفت که خسرو جهاندار امشب
که چون از راه دور [illegible] رسیده است زیاده از پنج هزار سوار با من هستند [illegible] قرار دین آن [illegible] داده ام [illegible]

از اینجا به هواخواهی او روان می‌شوم بهرام این سخن را راست و درست دانسته آن روز توقف کرد تا دو شبانه روز
بهر نوع بود بندوی لشکر را معطل داشت و روز سیوم بهرام سیاوخش با طلیعه گفت که ای یلان بدانید در همان وقت که گرد سپاه
تا خسرو شهریار دید ازین رباط آنچنان بدر رفت که رسیدن به او از محالات است بهرام سیاوخش با دل پر آزار
بندوی را همراه گرفته نزد بهرام چوبینه آمد و بهرام با شنعت گفت که از خرد و شعور دور است که از مکر و خداع ایشان ایمن شد
و بندوی را حواله بهرام سیاوخش نمود و جشن عالی ترتیب داده با بزرگان و سرداران گفت که تا بهم رسیدن شخصی از
نژاد کیان که لایق تخت شاهی باشد خسرو ایران سکه بنام من باشد بعضی گفتند که غیر از تو دیگری را شایسته تاج و تخت
شاهی نمی‌دانیم و خیره و عجب است که آرزوی سلطنت نماید اگر رای همگی بر این قرار یافت که تا زمانی که انجام کار
خسرو ظاهر شود بهرام چوبینه را شهریار خود خوانند و سر اطاعت و فرمانبری بر آستانه او داشته باشند بهرام رسم
کیان تاج بر سر نهاده بر فراز تخت بر آمد و با بزرگان و کارآگهان فرمود که خواهش و تمنای من از خدای جهان آفرین
آنست که این ملک و دولت پشت بر پشت بفرزندان من برسد و هیچگونه خللی و فتوری بدان راه نیابد اما
از امرا ایشان اشنایی که ملک و دولت را الهی خواسته باشند تا مدت سه روز از سر در امان خواهند بود و بعد از آن
هر کس از آن طایفه بنظر در آید بند از بند او جدا گردانم امرا ایشان اکثری ازین جهت ترک وطن مالوف نموده و
گردنما کرده بولایت روم می رفتند روزی بهرام سیاوخش از راه اخلاص و محبت به بندوی گفت که عنقریب است که
خسرو جهاندار با لشکر عظیم از روم رسیده مملکت ایران را متصرف شود می خواهم که با وجود حیات آن خسرو عالی
نژاد ازین دین پناه کار دهستان نهادرا از شهریار خود خواهیم با پنج نفر از دلاوران اتفاق کرده ام که هر گاه بهرام
بچوگان بازی بر آید بعون عنایت ایزدی او را هلاک سازم اما در زمانی که خسرو شهریار ممالک پدر را بقید
ضبط در آرد باید که در رعایت و حمایت من کوشیده توجه دریغ نداری بندوی متبسم یاد کرده گفت انشاء الله تعالی
در اوقات همگی مدعا و آرزوی تو صورت خواهد یافت تا آنکه روزی بهرام چوبینه بچوگان بازی بر آمد بهرام سیاوخش
خفتان جنگ در بر کرده قبای در بالای آن پوشیده گویند که بهرام سیاوخش را زنی بود که علاقه محبت خود را
به بهرام چوبینه در کمال داشت و همواره مرگ شوهر آرزو می خواست از احوال شوهر خود با آن شهریار نو پیام کرد
بهرام چوبینه بگمان افتاده در رسید آن چوگان برگرای و دید دست بر پشت او کشید چون نوبت به بهرام سیاوخش رسید
زره و خفتان جنگ را استوار دید و شمشیر از نیام کشید و او را هلاک ساخت بندوی خبر یافته آلات و اسلحات
حرب پوشیده راه گریز پیش گرفته و با اندک زمانی خود را بخدمت خسرو شهریار رسانید المدعا وقتی که خسرو بولایت
روم در آمد نزدیک شهری رسید که در میان از آن شهر بکارستان می‌خواندند اهل شهر از دیدن آن سپاه بیگانه دروازهای
بستند تا سه روز در بیرون آن شهر توقف نمود اصلا غله و خوراک نفرستادند و از غایت عجز و درماندگی روی
بدرگاه خدا در کارسازی آورد و از قضای کار چنان باران شد که اهل شهر گریه و زاری از حد گذرانیدند و تا نصف شب
برین منوال بود آنگاه از لطف ایزدی پاره از آن حصار بریخت از نقبی که آنها دست داد بزرگان آن شهر
هدایا و تحفها لایق گرفته بخدمت خسرو شهریار آمدند و در مقام معذرت شده از خورش و خوراک و آنچه در کار
بود با شایان رسانیدند و گفتند که از شفقت و مرحمت عالی که در باره خلایق است باید که از ذلت و تقصیر ما در
گذری و خسرو جهاندار در کاخ و ایوان بلند که تعلق بقیصر داشت روزی چند توقف فرمود در افتادن
دیوار حصار بر روم شهرت یافت و بعد از آن خسرو جهاندار در هر ملک و کشوری که می‌رسید اهل آنجا استقبال
نموده بنهایت اعزاز و احترام بجای می آوردند و در اثنای راه آن شهریار به دیری آمد و راهب آن دیر نظر بر
خسرو انداخته گفت که ای شهریار بیگمان تو خسرو شهریاری و از سرکشی و طغیان بنده ابینده تای خود که صاحب جمعیت
و دستگاه است [illegible] در مملکت روم نهاده خسرو از او پرسید که صحبت قیصر با ما چگونه خواهد بود و عاقبت و انجام

ما چون باشد گفت که ازین آمدن خوش حالی تمام قرین حال تو خواهد بود و سپاه گران از قیصر خواهی یافت
چنانکه دختر گرامی خود را با گنج و خزاین تسلیم تو نماید و بتائید الهی کار سربسته ره بگشایش نهد و نعمت و دولت
پدر را یابی گردی و آن دشمن بد اندیش که از دور هراسی از کارزار تو ر دیگر بر او آرد خسرو گفت که بسیار چند
گاه این حال بزار و برتر از ما بخورمی و شادمانی مبدل خواهد شد جواب داد که چون مدت دو ماه و پنج روز بگذرد صاحب
تخت و کلاه پدر گردی و تمام آن ملک و دولت را تحت تصرف در آری باز پرسید که از مردم بدخواه من کدام
یک سعی و کوشش خود درین باب مصروف دارد گفت مردی از خویشان مادری تو که نامش بسطام است در
روزگار او را با قوم پنجم خوانند غایت جد و جهد در پیکار خواهد ورزید اما عاقبت نسبت بذات تو اندیشهای تباه
خاطر بگذراند و در برابر تو هیچ کاری نتواند ساخت و مرگ و هلاک او بدست تو باشد خسرو ازین سخنان مسرور
شده وقتی که بانوی گشتسپ و شاپور و خراد برزین را برسالت نزد قیصر می فرستاد خراد برزین که از مخصوصان و
معتمدان بود گفت که چون بخدمت قیصر رسید از جانب من سخن گذار باشد و بنوعی التماس مدعا نماید که به عبارت
مختصر مضامین بسیار ادا شود چه در پایه سریر آن جهاندار از فیلسوفان و دانشوران که پایه علوم آنها بمرتبه
والا است می باشند و پس از نصیحت داده رخصت نمود وقتی که ایلچیهای فاخره خسرو به درگاه شهریار
روم رسیدند قیصر خوش وقت گشته چهار کرسی زرین نزدیک تخت خود نصب فرمود و امر کرد که بر آن بنشینند و بانوی و
گشتسپ و شاپور بر کرسیهای زرین نشستند ثنا و ستایش قیصر بر وجه کمال نمودند و خراد برزین همچنان دست بسته با نام خسرو ایستاده
بود قیصر گفت که بنشین خراد برزین عرض رسانید که مرا در پیش قیصر بار انشستن نباشد خصوصاً که نام خسرو و شهریار
بر دست داشته باشم قیصر گفت هر سان پیام و سخنی که از آن خسرو عالی قدر داری بگوی خراد برزین گفت که پیام خسرو ما
آنست که خداوند جهان آفرین ممالک ایران و توران بقبضه تصرف شاه کیومرث نهاد صاحب افسر و تخت کیانی
گردانید و بعد از آن خود میدانید که انتقال دولت و مملکت از طایفه بطایفه دیگر شد و در آن مدت هیچ یک
از اهل سپاه آرزوی تخت و افسر پادشاه خود نکرد الحال بهرام چوبینه را که کمترین بنده شاه هرمز است
آرزوی ملک و دولت کیان بخاطر رسیده و معلوم جهانیان است که این نوع مردی نه لایق پادشاهی و سزاوار
تخت کیان است التماس خسرو و شهریار آنست که بغور رسی این ظلم و بیداد فرمایند قیصر از گفتار پر درد ایشان
آشفته خاطر گشت و مردم خردمند دانای که سنز یار فرستاده پیام کرد که تمام این گنج و خزاین و ملک و دولتی
که حق تعالی بقبضه من نمود همه را از خود تصور باید کرد و بهیچ وجه از گردش این فلک غدار و از رده خاطر نباید بود که بر یک
و کشوری لشکر و سپاه طلبید او را به جمعیت و شوکت بولایت ایران خواهم فرستاد و آنها بنهایت خوشی و شادمانی
رخصت نمود و بعد از آن در آن کار مهم با دانایان و خردمندان مشورت کرد ایشان گفتند که از قدیم قاعده شهریار
ایران چنان است که چون صاحب تصرف و اقتدار شوند طلب باج و خراج از مملکت روم نمایند درین باب
تامل فرموده بمرور الوقت باید گذرانید و اگر خسرو شهریار جانشین پدر گردد اصلا از امداد و معاونت و احسانی
که درباره او بجا آورده باشند پند نشنوند قیصر از گفتار ایشان متفکر شده و آنچه گذشته بود بخسرو نوشت و پیام نمود
که صلاح دانایان ما این است بعد ازین آنچه ایزد کارساز بظهور از غیب خواهد آورد خسرو بفرستادهای قیصر
گفت که در چنین وقتی که از روزگار ناسازگار شکست عظیم بحال شهزاده یافته نتیجه گه قیصر جهاندار گذشته یاد آرند

نیاکان ما نامداران بدند ... بگیتی درون کامگاران بدند
نه برداشتند از کسی سرکشی ... بلندی و درشتی و تند آتشی
کنون این سخنها بیاد آرید ها ... که با شه سر اندر دم اژدها

و نیز فرمود که نیک
و بد این جهان در گذر است و اینچنین واقعه غم اندوز در پیش آمده از شهریار روم توقع آنست که چنان
توجه نماید که ملک و دولت موروثی را متصرف شوم اگر قیصر با آن علاقه محبت و یگانگی ممد و معاون من نباشد
بضرورت شخصی را نزد خاقان فرستاده مدد و التجا خواهم آورد قیصر از شنیدن این پیام [illegible] و آخر ستایش آن

را احاضر کردانیده و فرمود که از اوضاع فلکی ملاحظه نمایند که مآل خسرو شهریار چه خواهد بود تا در خور آن سلوک نمایم بعد از
تامل چو بقیصر رسانیدند که با بندگی ملی بابر که خسرو شهریار ممالک پدر را متصرف شود تا بیست سال جمعیت و امنیت خاطر فرمان
فرمای ممالک ایران باشند قیصر خوشحال گشت و رستم را که سپه سالار قسطنطنیه بود با سران سپاه از اطراف و جوانب
طلبیده آنگاه مریم دختر خود را با گنج و خزاین وافره بتسلیم خسرو و صد هزار سوار رومی نژاد همراه گردانیده و ایناطوس
نام پسر خود را سردار سپاه ساخت و بعد ازانکه نسبت خویشی درمیان آید بحکما و مهندسان فرمود که بفکر و خیال
شما باید که چنان طلسمی بر روی کار آید که زن تاجدار با جامهای دراز و خلعت فاخره بر تختی نشسته باشد و در
پیش و پس او خدمتکاران بازیب و فر استاده با دل زار و دیده گریان باشند و خود ساعت بساعت
بسر انگشت اشک از چشمان خود دور گرداند چون آنچنان طلسمی پرداخته شد قیصر بگستهم فرمود که دختری
داشتم او را در راه مسیحا پیغمبر بخوانی عقد بستم همین که بخانه او رفت آن جوان بجانب آسمان شتافته ناپدید
گشت الحال با دل بریان و دیده گریان نشسته هرچند پند و نصیحت مینمایند سود مند نمی افتد محتمل که از رسیدن
تو غم و کلفت چندین مدت از دل حزین او بیرون رود گستهم مشاهده آن حال نموده بخدمت قیصر آمده
گفت الحق درد و اندوه او بمرتبه نیست که بگفت و شنید مردم تسکین یابد و روز دیگر بالوی و شاپور را بدیدن آن طلسم فرستاد
آنها نیز پی مقصود نتوانستند برد چون نوبت بخراد برزین رسید دریافت که آن طلسم است که بصورت زن تاجدار بر تخت
نشانیده اند قیصر بر فهم و فراست او آفرین و تحسین کرده بنوعی که باید و شاید سرانجام لشکر نموده سیصد هزار دینار بجهت خرج
لشکر و سپاه همراه نمود خسرو شهریار باستعداد تمام با ایران درآمد و در برابر سپاه بهرام چوبینه لشکرگاه ساخته از ایناطوس پرسید
که دلیلان صفدر رومی نژاد که در روز کارزار اعتماد را شایند چه قدر خواهند بود جواب داد که درین صد هزار سوار هفت تن مشهوران اند
که هر کدام آنها را سردار و سپهسالار توان گفت و زمانی و هنگامه روم در گرفت کوت رومی که از دلیلان روم بود نزد خسرو شهریار آمده گفت
که آن بنده که از کارزار او رو بگریز نهاده بنمای خسرو شهریار از تند خوئی ها را او بر آشفت و از غایت اعراض
گفت که آن مرد ابلق سوار که مانند شیر ژیان در قلبگاه ایستاده بهرام چوبین است کوت رومی خود را به بهرام رسانیده
می خواست که بسر نیزه او را از پشت زین در رباید بهرام از پهلوی در آمده بضرب شمشیر تنه او را با آن جوشن و صلاح
بر درید و خرو نیش را بهمان حال نزد پسر قیصر فرستاده پیام کرد که از اینچنین بنده که زخم شمشیر او باین مرتبه است
گریختن بهیچ وجه قصوری و ننگی بر روزگار من عاید نگردد بعد ازان با ده هزار سوار رومی و ایرانی حمله بر لشکر بهرام
چوبین آورد و بهرام کارزاری کرد که خورد و بزرگ متحیر گشتند و از رومیان بسیاری بر خاک هلاک افگند و خسرو
شهریار از نظاره آن غمگین شده با خود که اگر نوبت دیگر اینچنین حمله بکار برد معلوم نیست که یک تن از رومیان
بسلامت ماند بهتر آنست که زمانی براسوده بهمین لشکر و سپاه خود بجنگ بهرام شتابم چون روز دیگر بهرام
بر فیل سفید سواره بقلب آنچنان دار در آمد سپاه خسروان فیل را تیرباران کرده مجروح ساختند بهرام ناچار بر اسپ سوار شد
و گرز گاه پیکر بگردن افراخته رو بخسرو شهریار نهاد و یلان ایران اسپ سواری او را از پای درآوردند بهرام
افتان و خیزان بهر طرف با سپاه خسرو کارزار می نمود تا آنکه اسپ دیگر بدو رسانیدند درین مرتبه تا دل پر کین و ستیز
قلبگاه خسرو را شگافته میمنه را نیز متفرق ساخت وقتی که به سپه سالار میمنه که گردوی بود درآویخت گفت
خوب نیست که آهنگ خون برادر کنی گردوی جواب داد که اگر حال این است چرا از کردارهای تباه خود می اندیشی
بهرام ازانجا باز گشت و نوبت دیگر با یزدگشسپ و سران سپاه بر قلبگاه خسرو شهریار تاخت و خسرو
رومی بر بازوم بهرام نهاد و لشکر خسرو تاب نیاورده متفرق شدند و ایزدگشسپ از عقب خسرو درآمد
و گستهم بخنجر او درآمد و گستهم بخسرو جهاندار گفت که هرگاه جمعیت سپاه ازهم ریخته باشند دیگر چه وقت
توقف است خسرو شهریار از معرکه برآمده خواست که بطرفی بدر رود درین اثنای غاری پیش آمد که تنگ جانب

کوه بلند داشت بغزوه پادشاه بسرعت تمام خواست که بر قلهٔ کوه برآید بهرام او را دید تعاقب نمود خسرو عاجز گشت
درین وقت شخصی با لباس سبز بر اسپی سوار در نهایت حسن ظاهر شده بخسرو گفت آنچه بد بود گذشت و بعنایت الهی
بعد ازین هیچ دشمن را بر تو دست نخواهد بود و سلطنت و دولت کیان از روی استقلال ترا میسر خواهد دانست که
که این سروش است و بهرام چوبین ازین مدعا برگشت و خسرو خود را با بیاطوس و مریم که پسر و دختر قیصر بود بد
رسانید و از الهام غیبی باز گفت و بمرتبهٔ دیگر از طرفین روی بستیز و آویز نهادند و از طرف بهرام چوبین ایل کتینه نام
تیری بران شب هر انداخت و دلاوری که نزدیک بخسرو بنیزه کتینه را از اسپ بیفگند و خسرو نیز گذری چند برو
حواله کرد و بهرام چوبین تاب نیاورده بگریخت و مدت استیلای و بار برای دو سال بود بندوی بخسرو و شهریار گفت
که بشکرانه این فتح و ظفر دست از قتل باز باید داشت و بحکم آنجهان دار متعرض نشدند و سپاه بهرام چوبین
امان یافته بخدمت خسرو جهان دار پیوستند و بهرام از خزانه و مال هزار اشتر بار کرده بجانب خاقان روان شد و خسرو
و نستور را با سه هزار کس از عقب او فرستاد و بعد از جنگ بدست بهرام اسیر و دستگیر شد و بهرام از خون او درگذشت
بخدمت خسرو شهریار فرستاد القصه خسرو تمام مال و اسباب بهرام متصرف شده حقیقت احوال را بقیصر روم نوشت
و قیصر روم در جواب نامهٔ خسرو قلمی نموده با یک صد و شصت جامهٔ زرنگار و حلبی با تخت زرین که مرصع بجواهر گران بها
بود و تحائف بسیار و چهار فیلسوف دانا اول بخدمت خسرو فرستاد و خسرو شهریار ازین معنی دریافت که ارادهٔ
قیصر آنست که بدین و آیین او بگردد از آن ابا نموده بمریم که دختر قیصر بود اظهار کرد و مریم آنچه شنیده بود با بیاطوس
برادر باز گفت و ایناطوس نزد خسرو آمده عذر خواست و شهریار جهان خوشنود گشته بدار السلطنه شتافت
و حکومت ولایت خراسان را بگستهم مقرر فرمود و پیران و بزرگان سپاه را از خود خوشنود گردانید و جمیع
مهمات را بعهدهٔ خراد برزین مفوض نموده راه عدل و انصاف پیش گرفت گویند که بهرام چوبینه بعد از
شکست بخاقان پیوست و شهریار ترکان از روی عزت بدو پیش آمده بالای تخت در پهلوی خود جا داد
و مصاحب گردانید و قانوره نام که از بزرگان و نامداران سپاه خاقان بود هر روز یک خروار زر خالص از
خزانه خاقان بدو می دادند از لطف و عنایتی که خاقان بحال بهرام می فرمود در رشک و حسد بود و بهرام
آن حالت را دریافته روزی بعرض خاقان رسانید که این مبلغ را بقانوره دادن چه کار است خاقان فرمود
که آن وجه باو نرسد فتور تمام بحال ملک و دولت من راه یابد بهرام گفت اگر التفات شهریار نباشد
از و چه می آید و روز دیگر که قانوره بملازمت خاقان آمد عنایت توجهی که ویرا مشاهده می کرد از شهریار ترکان
در نیافت و گفت که ظاهرا این مرد غریب مفتن خاطر شهریار جهان را از من منحرف ساخته باشد و تیری
از ترکش برآورده اظهار کرد که فردا الصبح خواهد بود بهرام نیز تیری بدو نموده گفت که ازینجا نخواهی
برد و بدین قرار داد روز دیگر خاقان و تمامی مردم بمیدان رفتند و بهرام و قانوره سواره شده دور برد
کردند اول قانوره بخانهٔ کمان در آمد تیر بر بهرام زد و در جوشن بند شده بقصد نموده که اگر کار بهرام باخبر رسیده
باشد و بهرام بر خود پیچیده بضرب تیر او را از پای در آورد و خاقان بیشتر از پیشتر در اعزاز و احترام بهرام
می کوشید چون در کوه چین دد و دام فراوان بود و در آن میان ددی بزرگ که کپی سیاه بر سر دد دگر
و ددهان سپاه داشت و سوار و پیاده را بدم در می کشید و در ایام کرمان ظاهر شده و بنام شیر کپی
می خواندند دختر خاقان را که بسیر و شکار بر آمده بود بدم در کشید و در ایام گذشته پدر و مادر در فراق او
پریشان خاطر گشتند و زن خاقان از بهرام درخواست نمود که علاج آن نماید و بهرام چوبین بآن صحرا
رفته بچهار چوبه تیر کار آن شیر کپی را که خاقان با تمامی سپاه عاجز بود باخر رسانید و خاقان ازین د
تحسین نموده و دختر خود را بدو داده تخت و تاج که لازمهٔ شهریاری است بدو مرحمت کرد و در زمانی که این خبر

بخسرو شهریار رسید نامه بخاقان نوشت که بهرام چوبین یکی از بندهای ماست و شاه هرمز رعایت و تربیت نموده او را
بدان پایه رسانید در کفران نعمت او بر خلایق ظاهر و آشکارا است باید که او را بحضور فرستند تا کار بستیز و آویز نکشد
و خاقان بآشفت و بر خلاف مدعای خسرو سخنان درشت بگفت و خسرو شهریار وزیر خود را که خراد برزین نام داشت
نزد خاقان فرستاده و فرموده که بهر طریق تواند چنان سازد که آن یل نامدار را بدام آرد خراد برزین بعد از طی
منازل بخدمت خاقان آمد و نامه و پیغام خسرو جهاندار رسانیده منظور نظر شهریار ترکان گشت وقت فرصت
گفت که هرگاه بهرام چوبین که رعایت یافته شاه هرمز است و بر زندان آن شهریار اینچنان سلوک کرده باشد
وفاداری او بدین دودمان تا چه مرتبه خواهد بود خاقان با وی پس گفته خواست که بوسیله زن خاقان بهرام را تباه
گرداند ناچار با وزیر آن مخدرهٔ عصمت طریقهٔ محبت درمیان آورده آن راز نهانی ظاهر ساخت و آن وزیر بدو
گفت که حصول این مدعا محال است و زن خاقان بد اندیشه اما خود منیت پس از آن قلون نام ترکی را
که بپیری رسیده و بنهایت فلاکت می گذرانید و پوستین سیاهی می پوشید بنزلیت و از هر گونه زر و اسباب
بدو داده قرار داد که در زیر آن پوستین دشنه تیز آبدار در آستین گرفته بود بهنگام فرصت بخلوت آن یل نام
دار در آمده بضرب آن دشنه کار او را بآخر رساند درین اثنا دختر خاقان بیمار گشت و خراد برزین که از علم
حکمت وقوف تمام داشته محرم گردید و بادویه سودمند معالجه فرموده و دختر خاقان بهره رنج و بیح زر بغیت
خواست که بخراد برزین تکلیف نماید خراد برزین گفت که آن را بگنجور خود حواله فرمایید که هرگاه ضرورت شود
خواهد طلبید درین وقت خاقان بهرام چوبین را با لشکر گران بسر حد ایران فرستاد که گذرها را محکم سازد
و نگذارد که از سپاه ایران هیچ یک آمد و رفت می کرده باشند و بعد از آن خراد برزین را رخصت داد و خراد
بدختر خاقان گفت که چون زن و فرزندان من در بند خسرو شهریار اند اگر نشان خاقان باشد آن را نظر
شهریار ایران درآورده آنها را خلاص نمایم جواب که آن میسر منیت و پس از التماس بسیار در زمانی که خاقان
در خواب بود مهر او را بر روی گلی ثبت کرده بدو داد و دران زمان در کارهای کلان شهریاران مهر را بر روی
گل می نهادند و بمصحوب معتمدان بهر کار و مهم که می خواستند می فرستادند و خراد آن را با پارچها گرفت
بآن ترک کهن سال داد و بقصد کشتن بهرام چوبین فرستاد خود روانه ایران شد و آن ترک بدلی
در مرو بوده روزی بدربار بهرام رفته بدان هیئت چرکین پیغام کرد که از جانب خاقان آمده ام و راز
نهانی است که به بهرام می باید گفت و این خبر بدان یل نامدار رسید و بحضور خود طلبیده از نهایت لطف با او
در سخن بود و آن بر ترک نشانی که داشت بدو نمود و بهرام را بغفلت دیده آن دشنه را بر شکم او زده هلاک
ساخت و آن ترک بهرام را نیز از پای درآوردند و ازین رهگذر غم و الم بی نهایت بحال خاقان راه یافت و
خواهر بهرام که کردیه نام داشت مرگ خود از خدای می خواست چون این خبر بخسرو شهریار رسید خرم و شادمان
گشت و خاقان نامه بخواهر بهرام نوشت خواست که او را بحباله نکاح آورد کردیه پیغام داد که وقت ماتم گذرد
است و بدفع الوقت گذرانید و آنگاه با ایرانیان گفت که نسبت من بترکان مناسبت ندارد و با مردم متعهد
خود از میان ترکان بدر آمد بجانب ایران شتافت و خاقان مطلع شده ستر ک نام را با شش هزار سوار
او فرستاد و هر چند تملق و ملایمت نمود که باز گردد بآن ملعونت نشد و کردیه مسلح شده کار بستیز و آویز کشید
و سترک را بیک چوبه تیر از پای درآورده و شکست بر سپاه ترکان افتاد و کردیه حقیقت حال را به بندوی نام
که در ملازمت خسرو شهریار بود نوشت و انجا نداند دا اخف شده دانست که الحال در ملک مخالفی نمانده بندوی را نیز از سم
گذرانید و گستهم را از خراسان طلبید چون گستهم نزدیک بدرگاه آن شهریار رسید دریافت که خسرو مقصد هلاک
او دارد وی مکر بنهاده بازه از لشکر و سپاه خسرو را تلف کرده بکردیه پیوست و او را متفق ساخته دختر بهرام

چو بنیه بخواست و خسرو شهریار متفق گشته بگردویه که برادر بهرام بود اقتدار دارد که هرگاه گردویه گستهم را هلاک سازد از من
در امان بوده باشند و گردویه آنچه خسرو شهریار فرموده بود بخواهر خود نوشت و گردیه بدان قرارداد گستهم را
هلاک ساخته بخدمت خسرو شهریار آمد و خسرو گردیه را پسندیده بخواست و گردیه مال و اسباب بی نهایت برسم پیشکش
بگنج شهریار سپرد و همدران خسرو شهریار را از مریم دختر قیصر پسری بوجود آمد و او را بشیرویه موسوم گردانید
و قیصر خبر بجهت اثر مسرور گشته زر و جواهر و اسباب فراوان بخدمت خسرو شهریار ارسال داشت و مبالغه نمود
که آن صلیب مسیحا را که سابق فرستاده بود باز گرداند و خسرو جواب نوشت از لطف و امدادی که قیصر بظهور رسیده
بود شکرگذاری فرمود و در باب نا فرستادن صلیب عیسوی عذر خواست و گفت همان دار عیسی نیرزد برنج
که شاه فریدون بنهادش بگنج ز ایران چو چوبی فرستم بروم بخندند بر ما همه مرز و بوم و تحایف لایق و اسباب و اشیای
فراوان جهت قیصر روان ساخت نقل است که شیرین زنی بود که دران عصر روزگار بحسن و
جمال او دیگری نبوده خسرو شهریار بنهایت تعلق بدو داشت و از جدائی اختیار نمی نمود بعد از آن که داغ بر چشم
شاه هرمز نهادند آنچنان فتوری بدان دولت راه یافت بحسب ضرورة خسرو شهریار از وصال شیرین محروم بود
چون دولت خسرو جهاندار بحد کمال رسید روزی بنخجیرگاه رفت و در محل بازگشتن بایوان شیرین آمده از
روی شوق و آرزومندی او را دریافت و حبل مهر زرین طلبیده شیرین را به شبستان فرستاد و نامداران
و بزرگان ایران ازین رهگذر زبان بملامت آن جهاندار کشادند و سه روز بملازمت خسرو نیامدند و روز چهارم
بخدمت آن شهریار حاضر گشتند خسرو از ایشان پرسید که سبب نیامدن چه بود موبد موبدان بعرض رسانید که
مانند تو شهریاری حیف باشد که باین قسم زنی پیوند جوید خسرو خاموش گشت روز دیگر فرمود آن شهریار طشتی
پر از خون کرده بمجلس آوردند و از بوی بد آن اهل مجلس متنفر گشتند و از ترس آن جهاندار دم نزده ماندند باز فرمود
که آن طشت را پاکیزه ساختند و مشک و گلاب دران ریختند بدان انجمن که آشنا آنگاه خسرو روی بحاضران
کرده که این همان طشت پرخون است که درخشان شده بوی مشک و گلاب ازان می آید باید که حال شیرین را همین
نوع تصور نمایند تا زمانی که بشبستان من نیامده بود حکم طشت خون متعفن داشت و الحال از اثر صحبت ما بان
مرتبه رسیده آنگاه دم از آن سخن خوشوقت گشته بازگشتند و پس از آن خسرو شهریار بدختر قیصر ببر برده بشیرین
نمی گفت نمی ستد بنز جام شیرین و را زهر داد بدان دختر خوب قیصر نژاد چو سالی برآمد که مریم بمرد
شبستان زرین بشیرین سپرد دران وقت شیرویه بپنجساله رسیده بود گویند که پرویز شهریار تختی داشت
که طاقدیس می گفتند در زمانی که شاه فریدون ملک و دولت ضحاک را بتحت تصرف آورد در کوه دماوند مردی
جهن برزین نام آن تخت را که بگوهرهای قیمتی ترصیع نموده بودند و از عجایب غرایب روزگار بود از غلو
همت و فطرتی که داشت بخدمت آن شهریار گذرانید و شاه فریدون سی هزار درم تاج زرین و دو گوشوار
بدو مرحمت فرمود بعد از آن نوبت بهریک از شهریاران که میرسید در زینت آن می کوشید و شاه گشتاسب
در ایام سلطنت خود بجاماسپ حکیم گفت که از روی خرد و دانش صنایع و بدایع دران بکار داشته از گردش
افلاک انجم و سیر کواکب همه را دران پدیدار ساخت و چون سکندر فیلقوس پس فرمان فرما گشت آن را شکست
و بصنعت دیگر آن تخت را ساخت وقتی که مملکت ایران بشاه اردشیر قرار گرفت هر چند که در طلب آن تخت
تفحص نمود بهم نرسید خبر از اطراف و اکناف جهان هنرمندان دانا را جمع کرده تختی در نهایت لطافت طیار
نمودند در زمانی که خسرو پرویز بسلطنت نشست آن تخت را شکست و یکهزار و صد و بیست استاد
که هریکی از ایشان سی شاگرد همراه داشتند جمع کرده امر نمود که بهتر از آن تختی که جاماسپ در ایام دولت
گشتاسپ ساخته طیار نمایند و در مدت دو سال چنان تختی ساختند که ده تخت دیگر بران تعبیه کرده بودند

نقد و جواهر بسیار دران کار نموده ازان جمله در بیرون آن تخت صد و چهل هزار فیروزه بکار برده بود و دران در تختها از نقره خام میخها نشانده
که هر کدام ازانها بوزن یکصد و سی و شش مثقال بود و از صنایع بدایع بی نهایت بکار رفته چون تحویل آفتاب ببرج حمل میشد در گوشهٔ
ازان تخت می نشستند که باغ و بستانها در مد نظر بود و دشت و صحراها در عقب اهل مجلس میماند و در وقت تحویل آفتاب بسرطان در گوشهٔ دیگر ازان
تخت جشن گاه می ساختند که باغهای دلکشای و میوهای لطیف و خوش طعم در پیش نظر می بود تا بوی میوهای بمشام مجلسیان رسیده و دماغ ایشان را
تازه و معطر گرداند و چون هوای زمستان میشد در گوشهٔ دیگر ازان تخت نشستنگاه می ساختند که هزار طاق برد دران بود و سرای گوی طلا و نقره که
هر گوئی وزن پانصد مثقال داشت ساختند و در آتش میافروختند و در منقلها نهاده در پیش مجلسیان میگذاشتند تا بی دود و خاکستر اهل محفل از حرارت
آن گرم و خوشوقت میگشتند و تقسیم بروج و طلوع مواضع کواکب در گوشهٔ آن تخت نقش نموده اسرار و حقایق علم نجوم را دران بدیدار ساخته بودند که
هر کس از روی دانش دران نگاه میکرد حقیقت از آن در می یافت اگر کسی می پرسید که انجام اینکار چون خواهد بود در شب یا روز چند بهر ساعت گذشته ازان
معلوم میشد و تختی که در میان بود صورت میش بران نگاشته زبرجد و یاقوت فراوان دران بکار برده و از پیش آن دو تخت بجهت نشست الجهاندار
قرار یافته پرده از زربفت گوهرنگار آویخته بودند که پهنای آن پنجاه و هفت ذرع بود تمام آنرا بلعل و جواهر قیمتی بافته صورت چهل و هشت شهریار
گردون اقتدار را با تاج و تخت و حشم و سپاه با فر و برز و دستگاه دران نگاشته و تصویر هفت اقلیم با طوایف مردم و اصناف خلایق رقم نموده
و گردش افلاک و انجم را دران ظاهر ساخته بودند و خسرو شهریار جهان قاعده داشت که روز بار بر روی آن تخت بلند می نشست و موبد خردمند را با مخصوصان
خود بر روی آن تخت جا داده آن جا در زربفت را می انداختند و هر کس کار و مهم ضروری خود را بعرض میرسانید و مردی از صرفهٔ گران و صورت بافان
بی نظیر روزگار بود بهمان طریق جادر شهر لعبت را بمدت هفت سال می بافت و هر سال شهریار جهان و مجلس جشن خود در ان جادر می آراست
و چون آخر دولت خاطر الجهاندار باستماع سرود مایل شد از هر طرف سازنده و رامشگران بدرگاه سازنده و الامی آمدند و بازید که در موسیقی مهارت
تمام داشت بدرگاه شهریار رسید سرکش نام شخصی که کلانتر گویندها بود از حسن گویندگی او مطلع شد از غایت رشک و حسد نمیخواست که بملازمت
خسرو مشرف شود و زر بسیار بدربانان و سالار درگاه رسانیده قرار داده که بازید را بخدمت شهریار جهان نگذارند و خسرو شهریار باغی داشت
که بهنگام نوروز آنجا رفته تا دو هفته بشوق و حضور خاطر بسر می بردند و بازید دید که بهیچ وجه بخدمت الجهاندار در راه ندارد به باغبان
ساخت و در زمانی که پرویز بباغ آمد بازید جامهای سبز پوشیده و بربط گرفته بر درخت سروی که شاخ و برگ بسیار داشت برآمد و وقتی
که خسرو از خوردن می لعل فام سرخوش گشت بالحان خوش و سرود مشغول گردید و الجهاندار با اهل انجمن حیرت و تعجب نموده دران شب هر چند
تفحص نمودند نیافتند و حاضران بعرض رسانیدند که چون الطاف خداوندی درباره شهریار جهان روزافزون است عجب نیست که آن نغمه از شاخ و
برگ درختان برخاسته باشد و خسرو شهریار سه جام دیگر از بادهٔ نوشش نموده بجست و جوی برخاست و بحاضران فرمود که اگر این نوازنده را بیابم
دامان او را از لعل و جواهر قیمتی پر کرده از تمامی گوینده و نوازنده ممتاز گردانم بازید این سخن بشنید و از درخت سرو فرود آمده حقیقت حال باز نمود و خسرو
دهان بازید را پر از جواهر کرده سر آمد گویندها و سازندها گردانید و زمانی که ملک و مال و دولت خسرو شهریار بمرتبهٔ کمال رسید از هر ملک و دیار استادان
مهندسان را طلبیده و قریب سه هزار معمار و درودگر و آنهائی که در صنایع و بدایع مهارت تمام داشتند حاضر گشتند و با آنها فرمود که الجهان عمارتی
طرح نمایند که چشم روزگار مانند آن ندیده باشد در میان مردم مهندس رومی بود گفت که اگر تا چهل روز درین کار مهلت یابم فکر و اندیشهٔ خود را بعرض
رسانم خسرو از روی اعراض فرمود که این همه مهلت چه در کار است آن خردمند دانا ازان متالم گشت و شهریار جهان خواست که او را تسلی نماید مبلغ
سی هزار درم بدو عطا کرده در تعمیر آن عمارت مبالغه نمود و آن خردمند بخاطر گذرانید که هرگاه الجهان عمارتی که خسرو جهاندار خیال کرده بسرعت تمام
طیار شود بقائی نخواهد داشت و زود ویران خواهد شد بدین واسطه بگریخت و ناپیدا گشت و خسرو جهاندار فرمود که باقی مهندسان و خردمندان را مقید
ساختند پس اندر مدت یکسال آن استاد رومی بدرگاه شهریار حاضر گشت و اندیشهٔ خود را اظهار کرد و نمود و شاه جهان کارگران را
از قید برآورد و در مدت هفت سال چنان قصری جهت خسرو طیار کرد که بدان بلندی و خوبی هیچ کس عمارتی یاد نداشت و زنجیری از زر سرخ
بران آویخته بهر مهرهٔ آن گوهرها قیمتی نشانده بودند و در ایام نوروز خسرو جهاندار چون بران تخت می نشست تاج از زر مکلل بجواهر ازان زنجیر
می آویختند و آن شهریار چنان مقرر ساخت که هیچ کس از مرتبهٔ خود قدم بیرون ننهد و گنج و خزاین و جواهر و اسباب و تجمل و حشم که خسرو شهریار
را بهم رسید هیچ یک پادشاهان گذشته را میسر نبوده و از رامشگران و گویندها بسیار که از جمله آنها بازید و سرکش اند و دوازده هزار دوست
فیل و دوازده هزار ... و سیصد و شصت و شش شتر بارکش و عماری و دوازده هزار اسب که حلقهای آنرا از مخمل و زربفت و زینهای از زر سمتین

دانشمند و از ناسازگاریهای فلک غدار شکست عظیم بروزگار او رسید و تمامی مال و منال بتصرف دشمنان در آمد و سبب این آن گشت
که در آخر عهد خسرو شهریار از راه انصاف و عدالت انحراف ورزیده بظلم و بیدادی مایل شد و سران و نامداران
سپاه آزرده گشته بولایت دشمن در آمدند و گراز نام که در خدمت خسرو اعتبار تمام داشت قیصر را به تسخیر
مملکت ایران طلبیده و خسرو از غدر و کید گراز واقف شد از روی تدبیر بگراز نامه نوشت که آمدن قیصر بدین
مرز و بوم خوب واقع شده باید که بزودی از آنطرف با سپاه فراوان متوجه شود که از دو طرف او را در میان
گرفته اسیر و دستگیر گردانیم بقاصدی داد که باردوی قیصر رفته خود را گرفتار ساخت و آن نامه را بنظر قیصر گذرانید
و قیصر چنان تصور نمود که گراز او را بحیله و غدر طلبیده متوهم شده بازگشت و الکاء خسرو شهریار از مهم قیصر خاطر
جمع کرده بگراز نوشت که از مردمی که با تو همراه اند و در آمدن قیصر سعی می نمودند روانه حضور سازد و گراز از
جمله آنها دوازده هزار سوار روانه آنجهاندار کردانید و وقتی که آن مردم بجزیره وارد شهر آمدند و این خبر بخسرو رسید
آن شهریار فرخ زاد را که با گراز رابطه محبت و موافقت داشت به نزد آن جماعه فرستاده پیغام نمود که از شما کدام
یکیست که قیصر روم را بوعده تاج و تخت فریفته بود خسرو و فرخ زاد گراز از آنکه از ان جهاندار اندیشه مند بود
و خود را با تار رسانید بعد ازادای پیغام گفت که اصلا و قطعا از شهریار اندیشه بخاطر راه ندهید و بسرعت تمام
بدرگاه آن جهاندار شتابید که دشت سعشی را بدل نبینید و بدین قرار داد شبا شب خود را بمداین رسانیدند
و اول در زندان شکسته شیرویه نام پسر خسرو را که در زندان بود خلاص ساختند و خسرو را که در بند ان بود خلاف
ساختند و خسرو شهریار واقف شده دانست که کار از دست رفته با چار سوار گردیده بباغی در آمده
پنهان گشت چون نیمه از روز بگذشت گرسنه شد و شاخ طلای مرصع که بر بر داشت و قیمت آن سی هزار دینار
بود بباغبان داده گفت که از بازار طعام خریده بیار و باغبان از ناحیت فروختن نزد جوهری برد و آن
جوهری با باغبان با شاخ طلا گرفته پیش خسرو فرخ زاد که بسعی او شهریار جهان از تخت و بخت روگردان شده
بود آمد و چون حقیقت احوال پرسید بدو گفت شاها باغ اندرست زره پوش
مردی کمانی بدست بیالا چو سرو و برخ چون بهار بهر چیز ماننده شهریار سراسر همه باغ ازو
روشن است چو خورشید تابنده و جوشن است فرو هشته از شاخ زرین بسر یکی بنده در پیش او
بالکمر و خسرو فرخ زاد با مردم بسیار بدر آن باغ رسید و بدان شهریار گفت که آنچه تقدیر یزدان پاک
است از آن گریز نیست و اگر هزار کس را ازین سپاه زنهار در آرد بدین جمعیت فراوان چه نقصان و آن شهریار
را بر فیل سوار کرده نزد شیرویه آوردند و شیرویه هزار سوار با کلینوس نام همراه نمود که بقطب خسرو شهریار
معزز ساخته بشهر طیسفون که بغداد و با شد فرستاده و عاقبت کار آن شهریار عالی مقدار بزخم خنجر زهر آب داده
هلاک گردید ایام سلطنت خسرو شهریار سی و هشت سال بود

چون شیرویه که بقباد دوم موسوم بود فرمان فرما گشت خراد برزین و اسپاتا
گشت را که دو مرد خردمند دانا چون بودند طلبیده گفت که بخدمت خسرو شهریار رفته عرض نمایید که ازین غم
و کدورتی که ترا بقضای حق تعالی پیش آمده اهل ایران را گناه و تقصیری نیست بلکه نتیجه اعمال آن شهریار است
که رو بظهور نهاده اول آنکه قصد هلاک پدر نمود و هیچ است که تمام ممالک پدر را متصرف شود و دویم آنکه چون
بنیاد ظلم و بیدادی نهاد و بسیاری از ایرانیان جلاوطن شدند سیوم آنکه قیصر با وجود آنکه خدمات شایسته بدین مسیح
نیکوئی از ایشان ندید و در زمانی که دار مسیحا را التماس نمود اصلا توجه و التفات بسخن او نکرد و دود
و خال خیرخواه خود را که در جانسپاری به تقصیری از خود راضی نبودند بحال زار تباه نمود و به یقین باید دانست
که هر شهریاری که ظلم و بیداد شعار خود سازد از این جهان بهره نبرد و روزگار او بزودی بسر آید و خداوند دانا
و آگاه است که وقتی فکر و اندوه و اندیشهای تباه نسبت بشهریار بخاطر راه نداده ام و هر که آن جهاندار را طلب

باعث زندان دیگر در قید نگاه میداشت همگنان را ازو امید و توقع بنوده الحال لایق چنین می نماید که در حضور این
دو نامی خسرو مند عذر تقصیرات گذشته نماید تا هیچ یک را گله و شکوه بخاطر نباشد خراد برزین و استاگسپ نظر
بشهر طیسفون رسیده دیدند که گلینوس با جمعی مسلح بدرگاه آن شهریار ایستاده است و گلینوس از آمدن آن
خردمندان بعرض خسرو رسانید و خسرو از گفتار او بخندید و جواب داد که هرگاه قباد شهریار ست از من
اجازت الکه بحضور آیند چه در کار ست هرچه ماموراند بیایند و بگویند و خراد برزین و استاگسپ آمده پیامی
که از قباد داشتند عرض کردند و خسرو شهریار گفت که اول سخنی که از شاه هرمز می گوید معلوم اهل ایران است
که بعضی از غرض گویان و بداندیشان مزاج آن جهاندار را بر من متغیر گردانیده بودند و بی آنکه از من تقصیری و
خطایی ظاهر شود قصد هلاک من داشت و دانستم که از دست بداندیشان رهایی ندارم بضرورت بهنگام
شب گریخته بجانب بردع رفتم و در محلی که خبر بمن رسید که بدخواهان بر چشم آن شهریار نهاده اند بسرعت تمام از بر
دع برگشتم و خواستم که انتقام از ان مردم بکشم درین اثنا بهرام چوبینه همراه بر من گرفت و جنگ عظیم دست
داده و نقد ارو سع الامکان ستیزه و آویز نمودم و چون سپاه و استعداد بمن همراه نبود بضرورت بقیصر
روم پناه بردم از انجا که لطف و عنایت ایزد پاک ممد و معاون من بود بهرام چوبینه رو بگریز نهاده بولایت
خاقان شتافت و گستهم و بندوی که خال من و در خیرخواهی از همه کس در پیش و بهتر بودند و تن و جان خود در افدای
من می کردند بانتقام پدر ایشان را تباه ساختم و از نسبت خویشی و خیرخواهی ایشان ملاحظه نکردم و دوم آنکه از بند
و زندان برادران اظهار نموده اگرچه بحسب ظاهر در قید و بند بودند اما چنان مقرر و باغ بهشت آئین متمکن داشتند
که هیچ عاقل و خردمند انرا نخواند و نشاید که بی سر برده از شکار یوز و باز و زر و دینار بی نیاز بودند و بهر بسر
سلوک من با شما بر سم شهریاران پیش واقع شد و قید و قباد بداختیت بود که اختر شناسان منجمان گفته بودند
که اگر شیرویه قصد هلاک گردد در زمانی دیگر که آنکه شماره سنجی حقیقت احوال او را بر صفحه کاغذی نوشته نزد من
آورد اصلا و قطعا ملتفت گفتار او نشدم و کاغذ از دست افکنده بشیرین سپردم و او می داند که چون مدت
سلطنت من بسی و هشت سال رسید نامه از رای هند با تحفها و هدایا آمد در پرندی چینی نامه دیگر تیز شیرو و به
نوشته بود که هرگاه سال مدت بسی و هشت درآید در ماه اذر و روز دی افسر خسروی بر سر نهاده صاحب تخت و دولت
خواهی شد اگرچه میدانستم که از تخت و افسر او غیر از ظلم و کدورت فتنی دیگر بمن نخواهد رسید اما از مهر و محبتی که بهر و داشتم
هیچ گونه بلای او بخاطر راه ندادم و همان لحظه آن پند رای هند را بشیرین سپردم الحال آن خط با طالع نامه او نزد شیرین
است و انکه می گوید که از بند و زندان رنج و محنت بسیار رسید پنهان مبر بسا مندی و ازین جهت خلایق باطراف
متفرق گشتند باید دانست که کار شهریاران روی زمین برین گونه است تحقیق این امر از موبد موبدان
نماید جمعی را که در بند و زندان نگاه میداشتند جز ظلم و بیدادکاری نکرده اند و اگر اینها مستحق قتل بودند چون
رسم و آیین من خونریزی نبود جزای اعمال و کردار ایشان دران دیده بودم و اگر انچه در سیاست در باره آن
ظلم تباه شهرت منزجل میداشتم کار و بار ممالک جهان برین نسق و نظام نمی ماند و این زمان که او بر تخت جها
نشست باید که همواره هشیار دل و روشن خرد بوده بدیده عبرت در نیک و بد این جهان اندیشه و تامل نماید و
خیال نکند که قبوت و نیروی این جماعه خداشناسان مملکت ایران را متصرف شده درینوقت که جمعی بر ایشان
و تهور کار این چنین سلوک ناپسندیده با من نگاه داشتند و زیاده من از دست اینها نجات و نه جهان
ازین است و این مردمی که با تو ساخته اند از اندیشه و هراسی از شهریار نو فتنت بخاطر ندارند و هوس و آرزوی ایشان
زر و دینار است و در محل در مانده که هیچکس ازین مردم هرزه دریس نخواهد بود هرگاه صحبت او با نااهلان باشد
اگر گفتار و کردار او شهود نقصان واقع شود بروجای بخشش و ترحم است و در ایام دولت خود تمامی شهریاران
روی زمین مطیع و منقاد گردانیده ممالک ایران را مسخر ساختم و چندان زر و جواهر فراهم آمد که از حساب و شمار

بیرون است وقتی که مدت سلطنت من بسی و شش سال رسید سکه نو در جهان بنیاد افکنده روزگار شادی و سرور نموده
گردانیدم و از گنج و خزاین و زر و جواهر چندان جمع شد که از شهریاران پیشین هیچ یک را از آن دستگاه نبوده و از خزاینی
که از من یادگار مانده یکی گنج خضرات که از در خوشاب پر است و تا یک تیر پرتاب بلندی آن را برآورده اند و دیگر گنج
عروس و گنج بادآورده است و پادشاهی که صاحب این چنین گنجها باشد تمام روی زمین در زیر حکم اوست
دیگر ازدیاد لشکر و سپاهی که قیصر روم بمن همراه ساخته بود معلوم خود و بزرگ اهل روزگار است که وقتی که از طرف
بهرام چوبینه سپاه ایران روی از صاحب جنگ نهادند لشکر روم در برابر ایشان کاری نتوانستند ساخت تصور
نکنند که بیاری و امداد قیصر مظفر و منصور شده ام و با وجود الحال از سلوک پسندیده با بیاطوس پسر قیصر نموده ام
آنست که هزار مهره از جواهر قیمتی که هر مهره از آن هزار مثقال بود هزار دیبای چینی و پنج زربفت که هر نگار که هر
کلام از آنها سی هزار درم بها داشت و صد اسپ که زینهای زربفت و زرنگار داشتند با تحفهای لایق جهت
قیصر روم فرستادم و دار عیسی را که نزد او ارسال نمودم سبب آن بود که مرا بخاطر گذشت که از مثل قیصر بزرگی قیصر
که در کمال خردمندی و دانایی باشد و آن همه فیلسوفان در خدمت او می باشند اینچنان چوب خشکی را که از درجه
اعتبار ساقط است از ما طلب می نماید در خور پسندیده نیست و پس از آن بخراد برزین داستان گفت که رفته انچه
شنیده اند بشیرویه بگویند و شیرویه از شنیدن آن زار زار بگریست و بمردمی که به نگهبانی خسرو شهریار مقرر بودند فرمود
که از طعامهای خشکوار هرچه مطلب و اراده آن شهریار باشد مهیا و آماده دارند گویند در زمانی که خسرو
شهریار را مقید ساخته بودند باربد که نغمه سرای آن شهریار بود از راه دور بملازمت آن جهاندار رفت و از
بزرگی و شهریاری خسرو یاد آورده که به وزرای برداشت و همان ساعت چهار انگشت خود را که بدان می نواخت
بریده تمام ارادت سازندگی خود را بسوخت چون چندی برآمد خسرو و فرخ زاد و شیرویه گفت مگر آنچه صلاح کار
تو بود عرض کردم اگر میخواهی که ملک و دولت خضوری و فتوری راه نیابد خسرو شهریار را براه عدم فرست شیرویه
جواب داد که درین امر با شما همداستان نیستم و بمن بگویید از برای این کار مردی را که بر تن خشک و پر موی در
رخسارهای زرد و چشمان کبود بهم رسانیده با خنجر آبدار نزد خسرو فرستادند وقتی که آمد بحضور خسرو رسید دید
که آن جهاندار پنهان نشسته و خدمتگاری در پیش ایستاده است خسرو پرسید چه کسی گفت که مردی غریبم و مرا مهر
هرمز نام است خسرو از دانایی و خردمندی دریافت که مقصد قتل او دارد گفت مقصد قتل بخدمتگاری حاضر بود فرمود
که خلعت پاکیزه با چادر نو و مشک و عنبر و عبیر و آب با طشتی آورد و آن شهریار به ستایش و ثنای ایزد جهان آفرین
مشغول شد و سر و تن و پشت و جامه پوشیده و عطریات فراوان بر خود مالیده همان چادر نو را در سرتاپای
در کشیده که چشم او بر مهر هرمز نیفتد و آن مرد تباه روزگار در خانه را بسته چادر را از روی برداشت و بخنجر جگر
گاه شهریار بدرید و آنگاه پانزده فرزند خسرو جهاندار که در بند بودند هلاک ساخته و چون پنجاه و سه روز
از ماتم خسرو برآمد شیرویه از غایت میل و خواهشی که بشیرین داشت پیغام کرد که سر بسر کار او جادو و افسونگری
است در ایران زمین هیچ کس از او گناهکارتر نیست باید که از نیک و بد خود اندیشه نموده بزودی پیش من آید
جواب داد که هر کس دست تا جوانمردی بخون پدر بیالاید در نظر جهانیان اعتباری نخواهد داشت و بعد از آن
گفت که اگر انجمن را از دانایان و خردمندان بیاراید در آن مجمع بحضور شهریار نو خواهد رسید و شیرویه ازین
سخن خوشوقت گشته پنجاه کس از اعیان و موبدان حاضر ساخت و شیرین را طلبیده و شیرین بدان انجمن آمده
در پس پرده با جامهای کبود و سیاه نشست و بشیرویه گفت انکه فرموده که سراسر شعار و سرمایه تو جادو و گرداری
ناپسندیده است ای خردمندان شکسته کار بگویید که تا در شبستان خسرو شهریار بوده ام کدام ذلت و تقصیر شایسته
از من بوقوع آمده بلکه معلوم همگان است که درین مدت بجز راستی و درستی فکر و اندیشه دیگر نداشته ام
آنهایی که در آن انجمن حاضر بودند بر صدق آن سخن گواهی دادند باز شیرین آواز بلند نمود که ای دانایان کارآگاه

پزرگی و سرافرازی زنان از سه خصلت پسندیده است اول باید که شرم و آزرم را بنوعی شعار خود دانسته باشند
که هیچ چیز دیگر را به از آن خوبی دارایش ندانند دویم آنکه فرزندان نیکو سیرت از ایشان بوجود آید سیوم به حسن
و جمال نیکو آراسته و پیراسته باشند و خود میدانید که عفت و صلاح من در چه مرتبه است چنانکه در ایامی که از نا
سازکاری فلک غدار پرویز خسرو و شهریار شکست عظیم عاید گردید تا زمان کشتن آن جهاندار همیشه حالت
من بعفت و صلاح بوده چون شهریار جهان بالطاف ایزدی بسلطنت رسید مدتی از من جدا بود و بعد از آن
از روزگار گذشته من یاد آورده مرا به شبستان خود فرستاد و چهار فرزند نیک نهاد متولد گشتند و خسرو شهریار　از من
بدیدن ایشان خورم و شادمان بود آنگاه چادر از روی برگرفت و میان انجمن در آمده گفت که جادوی من این شکل
و شمایل است و از وقتی که قدم بعرصه وجود نهاده ام و جهاندار هیچکس روی مرا ندیده و اهل محفل از نظاره آن قد
و صورت و زیبایی او در تعجب ماندند و شیرویه باو راز بدیده پیش از پیشتر واله و شیدا گشت و گفت که امروز من بنوعی
مایل است که جان خود از تو دریغ ندارم و هر آرزو و مدعا که داری از من بخواه شیرین جواب داد که مطلب من از تو
آنست که زر و دینار و اموال و اسبابی که در عهد خسرو جهاندار در تصرف من از ابن مسلم داری شیرویه بقبول
این معنی نمود و شیرین بخانه رفته غلامان و کنیزان خود را آزاد کرد و زر خسروانی بفقرا و مستحقان رسانید و هر جا پلی
و رباطی شکسته و خراب بود مبلغها داد که از سر نو تعمیر نمایند و معبدها و آتشکدها زر بسیار فرستاده دولت و تقصیرات خسرو
جهاندار از خداوند ذوالجلال در خواست و شیرویه باو پیغام هر آرزوی که دیگر دارد بخواهد شیرین گفت که مدعای من
آنست که بفرمایید که در دخمه خسرو و شهریار را بگشایند که مرا به دیدار آن جهاندار نیاز تمام است و شیرویه فرمود که چنان کردند
و شیرین بدان دخمه در آمده پاره از زهر هلاهل بخورد و بر روی خسرو شهریار نهاده جان بجانان سپرد و بامر شیرو
شیرین را در آن دخمه مدفون گردانیدند و چندی بر نیامد که شیرویه را مسموم ساختند که مدت سلطنت شیرویه شش ماه بود
بیست و دو سال عمر داشت　　　　کودک بود که بر تخت
سلطنت بنشست و خلایق را بمقدمات پسندیده خورسند گردانید گفت که لشکر و سپاه را به پرویز خسرو سپردم که از خردمندی
و دانایی بهره تمام دارد و چون که خبر کشته شدن شیرویه بگراز که از امرای نامی بود رسید و دانست اردشیر را سلطنت
نصب کردند جهاندار نوشت که تباه نمودن شیرویه خوب نبود و هر کس در خون او دخلی داشته باشد جزای عمل
خود خواهد رسید اگر میخواهی که شکست و نقصان ملک و دولت او راه نیابد پاره از ولایت ایران بمن واگذارد و نامه
دیگر از روی مکر و تزویر به پرویز خسرو نوشت باید اردشیر را تباه گردانند و هر گاه از او این چنین کاری سر زند
هر مدعای که از روزگار داشته باشد بحصول خواهد پیوست و اگر این راز نهفته را آشکار نماید و جد و جهد
در آن کار بجا نیارد با سپاه گران بولایت ایران آمده اثری از آن تخت بر گشته نگذارم پرویز خسرو که اردشیر
بر والتفات تمام داشت در فکر و اندیشه افتاد و در آخر شب با چندی بخدمت اردشیر آمد و آن شهریار از دیدن
پرویز خورم و شادکام گشته پیاله چند از شراب ناب در کشید و بیشعور گردید و ساقیان بزم باشارت پرویز خسرو اردشیر
را پیش از بلوغ بجهان جاوید فرستاد و این خبر بگراز رسید و با لشکر گران بشهر طیسفون آمده قرا این را بر تخت
شاهی نشانید ایام پادشاهی اردشیر یک سال و شش ماه بود　　　　از امرای پرویز
حاکم ملک روم و در ملک ایران طمع نموده بتغلب و استیلا پادشاه شد و بر تخت سلطنت بنشست و گفت پادشاهی
یکساعت به از روزگار دراز است و امید از یزدان پاک آنست که این دولت بفرزندان من همیشه پایدار ماند و اول
بدلجویی سپاه و رعیت پرداخته آخر دست بجور و ظلم گشاد و خلایق از و متنفر گشتند و در زمانی که بچوگان بازی
مشغول بود ناگهان تیری بر و زدند که بجهان دیگر گذشت و دو سال سلطنت نمود چون از مردان کسی را قابل تاج و تخت
ندیدند پوران نام دختری را که از نسل کیان بود بسلطنت نصب کردند پوران دخت بنت خسرو پرویز صاحب تاج
و تخت گشت چون روزی چند بر سلطنت او بگذشت پیروز خسرو را طلبیده گفت که تراچه بران میداشت که شاه اردشیر

راهلاک گردانید فرمود که او را بر پشت کره اسپی که زین نکرده بودند بستند و در میدان وسیع سر دادند تا بدان
عقوبت بماند و خلایق از روی عدل و انصاف سلوک می نمودند حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در عهد او بجنت جاودان
خرامید و پادشاهی ایران مدت شش ماه بود   بعد از خواهر پادشاه جا پشند بغایت
جمیله زیرک و عاقله بود و امیر لشکر چون خواست که با و عشق بازی کند او را به بهانه خلوت طلبیده بملک عدم
فرستاد و خلایق از عدل و انصاف او خوشوقت و شادمان گشتند چون مدت چهار ماه از سلطنت او بگذشت
بجهان جاودان شتافت   که از مطربه شکر نام اصفهانی بوجود آمده بود او را بسلطنت
نصب کردند و قریب یک ماه فرمان فرما بود بدست یکی از محرمان کشته گشت   زمانه زمانیست چون
شکری   نذارد کسی آلت داوری   بیارای خوان و بپیمای جام   ز تیمار گیتی مبر هیچ نام   اگر چرخ
گردان کشد زین تو   سرانجام خشت است بالین تو   دلت را ز تیمار چندین مبند   بس ایمن مشو بر سپهر بلند
چو با شیر و با پیل بازی کند   چنان دان که از بی نیازی کند   تو بیچاره سغبه‌ی او بماند دراز   حدیث دراز
چندین مناز   آخر ملوک عجم بود چون شیرویه بن پرویز اقربای خود را بکشت
دایه اش او را بفارس گریزانیده آنجا پرورش نمود و او بالطبع عزلت خواستی چون از تخمه کیان جز او نبود
پادشاهی بدو قرار گرفت و در زمان او کار اسلام قوی شد و دولت ملوک عجم ضعیف و سست گشت و خبر پریشانی
و برهم خوردگی ایرانیان بسمع امیر المومنین عمر خطاب رسید و سعد وقاص را با جمعی از سپاه اسلام بجنگ شهریار عجم فرستاد
گفت که اول ایشان را بدین اسلام دعوت نمای اگر از آن انحراف ورزند مجاهدان دین در استیصال آن فرقه جد
و جهد تمام بجا آورند سعد وقاص بعزم رزم ایرانیان بشتافت و یزدگرد شهریار خبر یافت برستم پسر هرمز را که از
امرای نامی بود و در علم نجوم مهارت تمام داشت نوشت که بجنگ سپاه اسلام بشتابد و رستم از گردش و سیر اختران دانسته
بود که افزونی اهل اسلام و زبونی و انتهای دولت عجم است و این مضمون را بخسرو نام برادر خود که در خدمت
یزدگرد شهریار در کمال تقرب در کمال و عزت بود نوشته پیغام نمود با وجود این حالت تا مقدورات در اصلاح
خواهد کوشید و رستم در برابر سپاه عرب آمده نامه بسعد وقاص نوشت که خردمندی و دانائی او دور می ماند که
با اندک مردمی که بنهایت پریشانی و بی سامانی اوقات می گذرانند اراده تسخیر مملکت ایران نموده اند و شوکت
و حشمت شهریار ایران بمرتبه ایست که دوازده هزار سگ و یوز شکاری دارد و حشم و خدم و خزاین و اموال آن
جهاندار بیحد است باید که از سر این خیال محال درگذرد و بهتر آنست که در بلا بروی خود نگشاید آنگاه با دل زار
با خود می گفت   ز شیر شتر خوردن و سوسمار   عرب را بجائی رسیدست کار   که ملک عجم شان
کند آرزو   تفو باد بر چرخ گردان تفو   و پیغام نمود که یکی از خردمندان را بحضور فرستند که آمده اندیشه
و خیال ایشان را ظاهر سازد و اگر از پریشانی احوال خود را بدین کار دشوار رضا داده است اعلام نماید که بتوجه شهریار
جهان که نبیره شاه نوشیروان است ایشان را از زر و مال دنیوی بی نیاز گرداند وقتی که نامه بسعد وقاص رسید جواب
داد که   اگر شاه به پند بداین را رواست   بشاهی و شادی دو عالم وراست   همان تاج باید همان
گوشوار   همان بوی و هم طعم رنگ و نگار   شفیع از گناهش محمد بود   تنش چون گلاب مصعد بود   نگاری که
پاداش دارد بهشت   نباید بباغ و فاکینه گشت   و از ملک و دولت و استعداد شهریار ایران عزت نباشد
که تنعمات این سرای ناپایدار روبی نقاهت است و بهنگام ستیز دلاوری نظاره سپاه عرب خواهد نمود و مغیره را با نامه
نزد رستم فرستاد و زمانی که بدر و بارگاه رستم رسید یکی از ایرانیان برستم گفت که از جانب سعد وقاص مردی
با پیراهن چاک چاک و تیغ باریک در گردن حمایل برسم رسالت آمده از اسپ و سلاح بی نصیب است رستم
فرموده که سراپرده زرنگار و خیمه و بارگاه او گسترده تختی گوهر نگار با کرسی زرین نصب کردند و بر فراز آن تخت
بنشست و سپاه با کمرهای زرین و مرصع و خلعتهای شاهی در پیش تخت صف کشیدند و مغیره بدان پرده سرای خسروی درآمد

مسیح اشتغالی بجمعیت و استعداد او نکرده و بسرعت و شتاب زمینه نامه سعد وقاص را که زرا بنده در پیش تخت او بنشست
و گفت پیام نامدار عرب آنست که دین و آئین خود را رها کرده ملت و شعار اسلام درآید که سر فرازد دین و دنیا خواهد
بود رستم از این سخن برآشفت و شعبه مغیره گفت که با سالار گرسنه عرب بگوی که بمنید اندر این دعوای تو آرزو کدام ره
گذار است شهریاری نه از نسل خسروان بلند مرتبه و آنکه از روی تخت و دولت من بخاطر او راه یافته در روز
جنگ بزد بنوعی تنبیه و تادیب او نمایم که دیگران از آن عبرت گیرند و سعد بگوی که به ننگ و ناموس در جنگ
و بیکار مردن به از زندگی است که دشمن از شاد کام میشود همان ساعت صف آراسته عزم رزم شتافت و از طرفین
بمقابله و مقاتله روی نهادند و تا سه شبانروز دست از یکدیگر کوتاه نکردند و از غایت تشنگی سپاه ایران به تنگ آمدند
و کار بجایی رسید که اسب مردم گلهای بر میجوزدند روز چهارم حرز و بشی بر مثال رعد برآمد و رستم و سعد از قلب سپاه
برزمگاه افتادند هر دو نامدار برپشته بلندی رو برو شده باهم در او یختند و رستم تیغی براسب سعد زده که از پشت
اسب بر زمین افتاد و میخواست که بضرب دیگر او را از پای درآرد در این اثنا بنوعی گرد و غبار برخاست که رستم
چشم شوانست گشاد و سعد وقاص خود را به رستم رسانیده چنان شمشیری بر سر او زد که خون مغز و ریخت و بضرب دیگر
هلاک ساخت چون سپاه ایران بحث و جوی سپه سالار بدان موضع رسیدند رستم را کشته دیدند رو بهزیمت نهادند
یزدگرد شهریار سوار شد و فرخ زاد که امرای نامی بود بعرض رسانید که صلاح آنست که باین جمعیت و استعداد تا
پیشه نارود توجه فرمایند که در آنجا لشکر فراوان سر انجام خواهد آمد یزدگرد شهریار جواب نداد روز دیگر آنچه فرخ زاد گفته
بود با بزرگان اظهار نمود ابرانیان آن سخن پسندیده یزدگرد شهریار فرمود که رای شما بر وفق مراد است اگر
این حشم و سپاه بر بوم آبا و اجداد ایران را گذاشته روی بان ولایت نهد اهل عالم بنفرین من زبان بکشایند و مرا از
خرد و شعور بی بهره دانسته بگویند با آن همه جمعیت و استعداد رو بگریز نهاد چنانکه از زیردستان شهر یا خود را از ننگ
و بد روزگار محافظت و امداد می نماید بر شهریار نیز لازم است که سود و زیان خود را منظور نظر نداشته ایشان را
بمحنت و الم نگذارد و مناسب آنست از این ملک بولایت خراسان روم و حضرت خاقان و فغفور را خواسته بامداد و معاونت نما
چین و لشکر ترک و کمار و تنک و ماهوی نام که در آن ولایت با قتامنند و جمعیت و سپاه و دولتخواه دارند فکر و اندیشه بر اصل
قایم و فرخ زاد از گفتار شهریار بکلفت و الم فرو رفت و دست بر دست زده گفت که ای خسرو جهان پناه از این
کرو چشم نیکویی نباید داشت یزدگرد فرمود که از این امتحان آزمایش چه مقصور و از بغداد روانه خراسان شد و خلایق
از جدایی آن شهریار رنجور و پریشان خاطر گشتند و شاه یزدگرد به شهر مهی آمده توقف نمود چندگاه از محنت و الم برآسود
و از راه کرمان بقصبه بست رفت و بماهوی سوری نامه نوشت و آنچه ردیف داده بودند کور ساختن مبالغه نمود که سپاه آنجا
را مستعد و آماده گردانند بعد از ملاقات هرچه امر شود بعمل آورد و نامه دیگر بسرداران و جاگیرداران بلاد خراسان فر
که همواره نصرت و ظفر و قرین حال ما بوده روی زمین از یمن معدلت بزرگان ما معمور و آباد بود تا بنای عالم است
بعدل و داد شاه نوشیروان که جد من است هیچ شهریاری بر فراز تخت شاهی ننشسته و این زمان از گردش روزگار
شکست عظیم بحال من راه یافت مناسب آنست که چون از خاندان بزرگ سپهر سیر نیکویی دیده اند خاصه وقتی
که بهرام چوبینه سر از طاعت و فرمان کشیده از توجه و معدلت خسرو شهریاره ویران دشت و صحرا شاد کام نمود شکست
دکد و رای پیروز کار آنها راه نیافت و اگر درین مرتبه بیاوری مدد کاری ایشان حق تعالی صفوه نصرت قرین حال
ما گرداند بنوعی رعایت و تربیت خواهد یافت که زیاده بر آن متصور نباشد و از خرابی که شاه نوشیروان دیده بود
ظاهر می شود که اثر آن درین روزگار بظهور آمد و آنچنانست که شبی کسری بخواب دید که از عرب و تا بایان صد هزار مرد
کارزار بر شتران بی کسسته مهار از رود آب عبور کردند و جهان از گرد و غبار ایشان تاریک شد و آتشکدها
افروخته امنه وده گشت و دین و آئین شهریاران ایران سپری شد و بی رونق شده باید که بی یقین تصور نمایند که آن
چنان روزگاری پدید آید که مردم عزیز را در نظر حابیان اعتباری نباشد و ملک کشور ایران از ستم و تعدی جماعه

طلمه روی بویرانی نهاده خانوادهای قدیم زیر و زبر کردند الحال چشم بر جمعیت و استعداد شمایان دارم و فرخ‌زاد که
در جمیع امور همراه او نمیست برزم و پیکار دشمن در مقام التوبیه است صلاح و اندیشه این کار آنست که گنج و خزاین و امتعه
نفیسه روم و چین و آنچه در روز نیاز بکار آید همراه برده در حصار نهاده چهل هزار گاو و گردون کش را خوشهای گندم با هزار
گاو نمک و هزار شتر بار از خرما و هزار دیگر از شکر و سفید از نفط سپاه بقلعهای در آرند و تا روز احتیاج بهیچ چیز در
نمانیم و جابهای خود را مستحکم نموده از دشمنان ایمن باشیم چون شاه یزدگرد از نیشابور بشهر طوس رسید ماهوی
سوری از آمدن آن شهریار جز پاکند بعیت و شتافت ملازمت مشرف شده تواضع و تملق بجای آورده در رکاب
آن جهاندار پیاده میرفت و بعد از آن از یزدجرد شهریار جدا شده بلشکر و سپاه خود پیوست و درین وقت فرخ‌زاد
التوبیه بخدمت شاه یزدگرد آمده ماهوی سوری را طلبید گفت که درین زمان که شاه یزدگرد را این چنین حالت
دست داده در امداد و یکجهتی کوشید و کاروبار عرب بنوعی قوت یافته که از امثال ما مردم بسیاری سر بجیب خاک
کشیده اند هرگاه سر بجیب خاک کشید هرگاه مانند رستم نامداری که بهنگام کارزار نظیر و عدیل نداشت با آنچنان سپاه
آراسته هلاک شده باشد شوکت و قدرت عرب ازین خیال باید کرد ماهوی سوری بحسب ظاهر اظهار اطاعت
و رضاجویی نموده و فرخ‌زاد بفرموده شاه یزدگرد بجانب بحری روان شد و ماهوی سوری آرزوی سلطنت و تخت
کیان بخاطر گذرانیده چند روز خود را به بیماری انداخته از ملازمت خدمت شاه یزدگرد تخلف می ورزید و ببیژن
نام پهلوانی از نسل و نژاد طلحه بود و جمعیت و دستگاه عظیم داشت نوشت که اگر با لشکر و سپاه بشهر مرو آیند تخت
و افسر یزدگرد شهریار تعلق به ایشان خواهد داشت و بیژن به ستوری خود گفت اگر با لشکر و سپاه بمرو روم کار
بر من تباه کرده و شاه چنین مرا بدنش و چاپلوس خواند و اگر جواب شافی بماهوی سوری ننویسیم و مقبول آنچه نویسد نکنم
گوید که از ترس و هراسی که از آن شهریار بخاطر داشت بدین کار اقدام ننمود و دستوری دانا گفت که از خرد و شعور دور
می نماید که نگفته ماهوی سوری روانه مرو شوند و اگر می خواسته باشند که ازین امر خطیر باز دارند باید که برسام را با سپاه
چیده بامداد و معاونت ماهو فرستند بیژن این سخن را پسندیده دوازده هزار سوار به برسام همراه کرده روانه مرو نمود
و برسام بشهر مرو نزدیک رسید و ماهوی سوری بشاه یزدگرد پیغام کرد که از جانب خاقان و فغفور چین لشکری بجنگ
شهریار جهان آمده یزدگرد از آن خبر برآشفت و دانست که این کار و کردار باندیشه و حیله ماهوی سوری روی داده
همان لحظه مسلح گشته بعزم رزم روان شد و تصور می کرد که سپاه یکدل و یکجهت بوده لوازم جانسپاری بتقدیم
خواهند رسانید وقتی که بمعرکه رزم رسید لشکر بنای مخالفت و دریده رویی [illegible] نهادند و شاه یزدگرد کار را دیگرگون
دیده بهر نوع که بود تنها از لشکر [illegible] برآمده خود را با آسیایی رسانیده پنهان شد و خسرو نام آسیابان بوقت صبح
با آسیا در آمده دید که شخصی با شمایل نیکو در کمال زیب و زینت بر سنگ آسیا نشسته تعجب نموده از و پرسید که سبب آمدن تو با اینجا
چه بود جواب داد که از سپاه ایران لشکر توران شکست یافته پناه باین گوشه آورده ام آسیابان که بنهایت فلاکت و
پریشانی اوقات می گذرانید بآن شهریار گفت که اگر امر شود مقدار نانی و کشکی که رخته و موجودات بیارم چون شاه
یزدگرد سه شبانه روز دران خشک و تر و چیزی نخورده بود فرمود که آنچه داری بیار و آن آسیابان در حینی شکسته
نان خشک و کشک جهت یزدگرد آورد و بعد از آن بدر و بارگاه ماهوی سوری آمد و بحسب اتفاق شخصی از ملازمان
ماهوی سوری بآن آسیابان گفت که از پیکار و کارزار ماهوی سوری یزدگرد شهریار بهنجار و پکر بی نهاده معلوم
نیست که بکی رفته باشد آسیابان آنچه دیده و شنیده بود بدو اظهار کرد و آن شخص خسرو آسیابان را نزد ماهوی
سوری برد و ماهوی سوری به یقین دانست که یزدگرد شهریار است و بدان آسیابان گفت که رو و بود و سر او را
از تن بردار و اگر خلاف آنچه می گویم از تو ظاهر شود تمامی اهل و عیال بقتل رسانم جمعی که در آن انجمن حاضر بودند متألم
گشته شد رازونام همه در کمال [illegible] و راست گفتاری بود گفت که ای بداندیش ناسپاس که کار بیقین تا
دانست که شاهی و مهتری هر دو نگین یک انگشترین است و از آن روی که هر دو مدد و معاون جهانیان

چندان حرفی و تفاوتی در میان ایشان [بر ملا] نیست نشاید که این چنین اندیشها کند را بنده دین یزدان را تباه کردی
و از راه خرد و شعور بیندیشی که عاقبت آن نیکی بروزگار تو عاید نخواهد بود و تا بنای عالم باشد این اعمال
ناشایسته از صفحه روزگار تو سترده نگردد و بعد از آن هرمزد که او نیز در حق گویی ممتاز بود بآن نصیحت و اندرز
لب گشاد و گفت

از این تخمه بیکس بسی یافتند که هرگز بکشتنش نشتافتند
تو کرینده خون شاهان مریز که سوزی بود با تو تا رستخیز

وقتی که هرمزد این سخنان را تمام کرد مهرنوش نام گفت که لایق آنست که سپاه
پراکنده را جمع آورده سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستانه آن شهریار نهی و عذر تقصیرات بجا آوری که از ناسازکاریهای
این فلک غدار شکست عظیم بآن جهاندار رسیده و هرگاه مثل یزدگرد شهریاری در حیات باشد از خرد و شعور دور است
که ترا تمنای افسر و تخت کیان بخاطر گذرد چه این شاه جهان پناه نبیره شاه نوشیروان است و غیر او از ساسانیان
دیگری یادگار نمانده درین روزگار بجز یزدگرد جهاندار هیچ کس از اهل این لایق تخت و افسر خسروی نیست
باید که بدیده عبرت و جهان بینی از نیک و بد روزگار بر اندیشی و مثل بهرام چوبین نامداری که سی صد هزار سوار
شایسته کارزار مسلح را بیک حمله در هم شکسته تمامی ممالک ایران را متصرف شده بود چون سر بسر فکر و اندیشهای
تباه نسبت بآن خاندان بزرگ بخاطر رسانید عاقبت از جهان درگذشت و حق بمرکز قرار یافت و غیر
از افعال و اعمال ناشایسته از وی در جهان یادگاری نماند و از حقیقت و مروت دور می ماند که بهمین توجهات
خاندان بزرگ از شاهزادگی باین مرتبه بلند رسیده خواهش و آرزوی ملک و دولت ایشان کنی این
و اندرز سودمند نیفتاد و چون روز بآخر رسید هر کدام بخانه خود رفتند ماهوی سوری موبدان را با این طلبیده
آنچه بخود اندیشیده بود ظاهر ساخت و گفت اگر شاه یزدگرد زنده بماند از هر طرف لشکر بر ایشان جمع آمده
بدو خواهد پیوست و قصد هلاک من خواهد نمود جواب دادند که اول این چنین فکر و اندیشهای باطل نبایستی
کرد بر هر تقدیر تا کار مشکل پیش آمده و اگر شهریار جهان زنده باشد و ملک و دولت از تو بازگیرد یقین که ترا
از پای درآرد و اگر خون او بریزی از اطراف و جوانب سپاه فراهم آید و این ملک و دولت را بتو نگذارند و
روزگار تو بسر رسد و بعد از آن پسر ماهوی سوری گفت که هرگاه کدورت و عداوت باین مرتبه رسیده باشد
دفع شر آن شهریار از خود باید نمود ماهوی سوری بصلاح دید پسر عمل کرده بخسرو آسیابان فرمود که چندی
را با خود همراه برده یزدگرد را هلاک سازد و او در شب بآسیاخانه آمده همان ماهوی سوری جمعی دیگر را از عقب
فرستاد

بفرمود کان تاج و آن گوشوار همان مهر و آن جامه پرنگار
نباید که یکسر پر از خون کنند چو بیجان شود جامه بیرون کنند

و خسرو آسیابان جهان دشمن بران شهریار زد که
همان یک زخم درگذشت و خلعت و لباس آن شهریار بر آورده جسد یزدگرد را بخواری و زاری بآب افگندند
و چون روز شد دو کس از سپاه متفرق شده بر لب آب رسیده جسد او را دیده باشتنگی تمام بجایی که آن شاه
جهاندار را زخم زده بودند آمدند و بعد از آن حقیقت حال را سوگواران گفتند و راهبان و عابدان بکنار آب
رسیده جسد شاه یزدگرد را بیرون کشیده تجهیز و تکفین نموده عطریات فراوان پاشیدند و تابوت آن شهریار را
بر حمله که درون باغ بود نهادند و وقتی که تابوت آن خسرو نامدار برداشته بر حمله بردند از درد و ماتم هر یکی
از حق پرستان حرفی می گفتند چنانکه فردوسی طوسی علیه الرحمة میفرماید

دگر گفت دنیا همه بسته گفت نماند همه پاسخ اندر نهفت
اگر هیچ گنج است ای نیکرای بیارای و لا فردا مپای
که گیتی همی بر تو چون بگذرد زمانه بمنش را بد بشمرد

پادشاهی یزدگرد بیست سال بود اما چهار سال پیشتر رواج نداشت و شانزده سال دیگر
بخرابی و پشیمانی بسر برد

چون ماهوی سوری شنید
که رومیان جسد یزدگرد شهریار را بروش و طرز رومیان تجهیز و تکفین نموده اند بر آشفت و گفت که این آیین
که بر سیم نواست که در ولایت ایران ظاهر شده فرمود که خانها و راهبان را غارت کردند و آنگاه بزرگان و سران

سپاه را طلبید گفت که هرگاه خبر یزدگرد شهریار بایران رسند تا از هر طرف رو بتنند و آویزه آرند و این مال بانها تعلق دارد
که در امداد تدبیر این کار با من موافقت نمایید و انگشتری آن شهریار نزد منست و یقین است که از بزرگان و سران ایران
هر کس ازین حال آگاه شود و بقصد حیات من نماید اولی آن بود که اول اندیشه خیال آن کار نمیکردم و دستوری که از همه
تقرب بیشتر داشت گفت که چون از هر ملکی و کشوری سپاه جمع آیند باید که بر فراز تخت نشسته از راه مکر حیله در آیی و بگویی
که در زمانی که لشکر ترکان صف کشیده روی بجنگ آورده بودند آن جهاندار مرا طلبیده از خود و شناسایی که داشت
فرمود که از اوضاع فلکی خاطرنشان من شده که ازین داوری جان بسلامت نمی برم و غیر تو هیچ کس را شایسته تاج
و تخت و افسر خسروی نمیدانم و دختری از من مانده و تا زنها بنا بر حقیقت حال او اطلاعی بهبت الحال این ملک و دولت
را بتو بخشیدن و تسلیم می نمایم و این انگشتری مرا با خود نگاه دار که چون من ازین جهان در گذرم سبب جمعیت شاهی تو همین انگشتر
بود ماهوی سوری آن سخنان پسندیده تحسین نموده گفت که تا مرد خردمند دانا مبید اعظم باید که سررشته این امر خطیر
از دست ندهی و خود بوقت صبح بر فراز تخت نشست و سران سپاه را طلبیده مقدماتی که از آن دستوری کاردان شنیده
بود بایشان اظهار نمود و اهل انجمن دانستند که این سخن از روی فریب و ساختگیست و ماهوی سوری بان افسون و نیرنگ
بضبط و بلاد خراسان پرداخت و بلخ و شهر هرات را به پسر کلان خود ارزانی داشت و بهر ملک و کشوری کسان فرستاده
و استعداد تمام بهم رسانیده خواست که با شیران ترک جنگ نموده ولایتی که در تحت تصرف اوست بدست آرد و دیگر بیژن
نام را سپهسالار خود کرده با همه جمعیت تمام روانه شهر بخارا شد و وقتی که نزدیک بمقصد رسید بیژن ترک کسان نزد ماهوی سوری
فرستاده پیغام نمود که از مردی راستی باید گفت که صاحب تخت و افسر ساسانیان ترا که ساخت ماهوی سوری
مقدماتی که ساخته و پرداخته بود اظهار کرد که برسام نام که از امرای نامی بود و از حقیقت کار خبر داشت به بیژن گفت که تا مدت
سه شبانروز میان ماهوی و یزدگرد شهریار جنگ دست داد و روز چهارم آن جهاندار بهشت رو بگریز نهاده بخانه آسیابان خسرو
نام مخفی گشت و ماهوی سوری چند سوار فرستاده که او را بهلاک ساختند و الحال این مقدمات بیهوده را می پردازد
پیش آنکه سر راه بر ما بگیرند استعداد سپاه باید نمود بیژن آن سخنان را پسندید در زمانی لشکر ماهوی سوری نزدیک بشهر
بخارا رسید بیژن با سپاه خود گفت که در جنگ پیش دستی نباید کرد و ماهوی سوری بیشتر آمد بعنایت الهی کین آن جهاندار
از و بستانیم و دختری که از آن شهریار مانده قایم مقام پدر سازیم جواب داد که لشکر عرب بنوعی بر مملکت ایران مستولی
نشده که اثری و نشانی از تخمه یزدگرد شهریار توان یافت درین ماهوی سوری با سپاه فراوان ظاهر شده از دریا
عبور نموده برزمگاه بایستاد بیژن مسلح گشته با لشکر خود بعزم رزم شتافت و ماهوی سوری آن سپاه انبوه را دیده
رنگ و روی او متغیر شده و بیژن تیر بسیاری که بر شیران بار داشت بمردم خود داد تا ماهوی سوری را تیرباران
کردند و نزدیک بآن رسید که لشکر ماهوی سوری شکست یابد درین بیژن برسام گفت که باید که ماهوی سوری
ازین رزمگاه بدر رود و نظر از دریغش او ندارید که مستعد گریز است و چون از دریای جیحون بگذرد گرفتن او متعذر است
و برسام بسرعت و شتاب بر سر راه ماهوی سوری رفته دید که با جمعی رو بگریز نهاده است و خود را بدو رسانید و تیره از
پشت اسپ برداشت بر زمین زد و دست و پای او را محکم بسته ردیف خود گردانید و بهر نوعی که بود بخدمت بیژن
آورد و ماهوی سوری از ترس بلرزید و بیژن از او پرسید که چه تقصیر کردی که خون چنان خسروی را ریختی گفت که از
دست مردم بدنژاد غیر خونریزی و کارهای بد چیزی دیگر نیاید و از کارهایی که از من بظهور آمده فی الحال مرا بقتل باید
رسانید بیژن جواب داد که همین کردار و گفتار شایسته آن داده شهریاران می نمودی فرمود که دست و بینی ماهوی سوری
را بریدند چون ماهوی سوری روی بهلاکت نهاد تیغ از قتل یکسانان باز داشتند و آتش بلند برافروخته سر ماهوی سوری
را بسوختند انان بغیر از عدل و داد و شعار اسلام دیگر چیزی ظاهر نبود الحمد لله و المنه که مولف این اوراق طاهر محمد عماد
الدین حسن بن سلطان علی ابن حاجی محمد حسن سبزواری باتمام این شگرف نامه توفیق یافت و امید دارد

که مقبول نظر کیمیا اثر دانایان و خردمندان گردد انشاء الله تعالی

ذکر ملوک عرب از باب سیوم که قبل از ظهور اسلام لوای اقتدار برافراشته اند هشتاد و نه تن
و ایشان سه طبقه اند و هر طبقی در هر فصلی مرقوم می گردد فصل اول در ذکر طبقه بنی لخم که در عراق دعوی سلطنت
نموده اند بیست و دو تن مدت ملک ایشان ششصد و بیست و سال و پانزده ماه مالک بن فهم بن غنم بن دوس که
بچند پشت بهود علیه السلام میرسد و اکثری از قبیله او بولایت تار نزول فرموده بتقویت قوم از دیار دم
استقلال زد و بلاد جزیره موصل و عمده حلوان مسخر نموده بت می پرستید و در تواریخ عمده مذکور است مالک
شبی برسبیل سیر تنها از خانه بیرون آمد و سلیمه نامی باد النسه تیری برو زد و هلاک کرد و بعد از وی پسرش جذیمه
بامر حکومت پرداخت و بعضی بر آن اند که عمرو برادر مالک بعد از او بسلطنت نشست و چون سپری گردید باز ملک
بجذیمه رسید ایام دولت مالک بقول حمزه اصفهانی پنجاه و دو سال و سه ماه بود جذیمه مالک که از عمر علت برص
بخطاب جذیمه الابرش مشهور است پادشاه عالیشان و صاحب اقتدار بود و اکثر کلان بنی و نواب عرب
او را اطاعت مینمودند و در ولایت حجاز و بحرین نیز حکم او نفاذ یافت و بقول صاحب معارف مدت شصت
سال حکومت نموده بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب کشته شد عمرو بن عدی عدی پسر مالک بن
نصر بود از قبیله بنی لخم در غایت جمال جذیمه ابرش پادشاه عرب را بدو تعشق دست داد و در حالت مستی
خواهر خود را بدو نسبت نمود و آخر از آن عمل نادم شد و قصد قتل او کرد و عدی بگریخت و بقبیله خود رفت و او را
از خواهر جذیمه پسری بوجود آمده نزد جذیمه مانده بود و بعد از کشته شدن جذیمه او را بر خود امیر کردانیدند و از ملکه
زبا بکر قیصر که وزیر عمرو بود انتقام کشیدند عمرو بن عدی اول پادشاهی است که در عراق عرب بسلطنت نشست
عادل و عاقل و صاحب رای و شجاع و مشهور بود و ملک او وسعت یافت مدت سلطنت او صد و بیست سال
امرء القیس بن عمرو بن عدی بعد از پدر فرمان فرما گشته در عدل و داد کوشید و خلایق او را راضی و شاکر
بودند ایام حکومت امرء القیس بقول مولف حبیب السیر صد و چهارده سال است عمرو بن امرء القیس بن عدی
پس از پدر بسلطنت نشست و ملک خود را معمور ساخته و سپاه و رعیت را از خود خرسند نمود و ملوک اطراف
مطیع و منقاد او گشتند و شصت سال بدولت گذرانیده نماند امرء القیس بن عمرو بعد از پدر افسر سلطنت
بر سر نهاد و مدتها بکامرانی و شادمانی گذرانید با ملوک اطراف مخاصمت و قتال نمود و غالب گشت و بیست و
یکسال و سه ماه بدولت بسر برده بجهان جاودان خرامید نعمان الاعور بن امرء القیس بجای پدر فرمان
روا گشت و مانند پدر بعیش و عشرت می گذرانید و خورنق و سدیر بنا نهاده اوست و یزدگرد زمان
فرمای مملکت عجم بهرام گور پسر خود را بدو سپرده و نعمان او را بجای مقام خود برده و آب سلطنت و جهانداری
تعلیم کرد و چون یزدگرد در ملک عجم درگذشت نعمان بهرام را با منذر پسر خود فرستاد تا مملکت موروثی تصرف

مدت پادشاهی نعمان سی سال بود منذر بن نعمان بعد از پدر فرمان فرما گشت و دیار عرب در ایام او بکمال آبادانی رسید
چه بهرام گور بجهت حق گذاری خراج آن مملکت معاف داشته و در رعایت احوال او توجه تمام بعمل میآورد زمان
دولت منذر بن نعمان هشت سال و نه ماه بود اسود بن منذر بوصیت پدر بامر سلطنت مشغول گردید و بیست سال بدولت
گذرانیده نماند منذر بن منذر بن نعمان بجای برادر بر تخت دولت قرار گرفت و بکامرانی و حضور خاطر میگذرانید
چون هفت از دولت او برآمد بکیهان جاودان خرامید نعمان بن اسود بن منذر بعد از عم خود فرمان فرما گشت و چهار
سال بدولت بسر برده نماند یعفر بن علقمه چون نسبت قرابت بنعمان اسود داشت سران سپاه او را بسلطنت نصب
کردند و سه سال حکومت نموده امرء القیس بن اسود بعد از یعفر بن علقمه بامر سلطنت پرداخت و هفده سال حکومت
نماند منذر بن ماء السماء قایم مقام پدر شد چون مادرش صاحب جمال بود و ملقب باین لقب گشته بود
و مزدک که در زمان او ظهور نمود و منذر معاصر قباد و نوشیروان و خراج گذاران دودمان بود سی و دو سال بدولت
گذرانیده نماند عمرو بن منذر پس از پدر پادشاه شد و با نوشیروان در تملق و تواضع درآمده مملکت خود را
نگاه میداشت و هر ساله خراج معین درگاه نوشیروان بدان عادل میفرستاد و مدت ایالت او شانزده
سال بود قابوس بن منذر بعد از برادر فرمان فرما گشت و او نیز معاصر نوشیروان عادل بود و چهار سال دولت
گذرانیده بر دست شخصی از لشکریان خود کشته گشت فشرب فارسی بعد از قابوس قایم مقام او شد
و یکسال بدولت گذرانیده در گذشت منذر بن منذر بن ماء السماء بسلطنت نشست و در معموری و آبادانی ولایت
کوشیده سپاه و رعیت را از خود خورسند گردانید و او نیز معاصر نوشیروان و چهار سال ملک رانده نماند نعمان بن منذر
بجای پدر بنشست و در آخر دولت پرویز لشکر فرستاده منذر را بقتل رسانید و آن ولایت را گرفته
با ایاس بن قبیصه الطائی داد بن منذر بیست و دو سال فرمان فرما بود ایاس بن قبیصه الطائی بعد از کشته شدن نعمان
منذر بحکم خسرو پرویز بامر سلطنت پرداخت و هفت سال بدولت بسر برده فاذوین ماهبیان بعد از عزل ایاس
قبیصه الطائی متکفل امر جهانبانی شد و هفت سال پادشاهی کرد منذر بن نعمان بعد از بیست و چهار سال
که ملک در تصرف حکام خسرو پرویز بود بدولت رسیده صاحب تخت و افسر شد و در بحرین بدست سپاه اسلام
کشته گشت مدت حکومت او هشت ماه گفته اند و الله اعلم فصل دویم در ذکر طبقه غسانیه که در ولایت شام
و یمن فرمان فرما بوده اند سی و یک تن مدت ملکشان پانصد و سی سال و هفت ماه احوال چنان است که در زمان
ملوک طوایف اعراب یمن متفرق شدند و بعضی از ایشان که بولایت شام افتادند و بر سر چشمه که آنرا غسان
میگفتند نزول نمودند و بدین جهت ایشان را غسانیان گویند و در آن ایام که ولایت شام در تصرف بطارسه
پادشاه روم بود میان سلیح بن حلوان و غسانیان محاربه دست داد و سلیح تاب مقاومت نیاورده ملک بغسانیان
گذاشت و امر سلطنت بجفنه بن عمرو بن عامر حارث بن امرء القیس قرار یافت جفنه بن عمرو بن عامر
در مملکت شام استقلال تمام بهم رسانیده با قیصر روم صلح نمود و سرانجام مهام ملک و مال را بر وجهی که خاطرخواه بود
فیصل داده عمر بکامرانی و اقبال گذرانید ایام دولت او چهل و پنجسال و سه ماه است قایم مقام پدرش
سال سلطنت نمود ثعلبه بن عمرو بعد از پدر بسلطنت نشست و هفده سال با لشکر گرد و بعیش و عشرت میگذرانید
حارث بن ثعلبه بن عمرو بجای پدر بنشست او نیز خراج گذار قیصر روم بود اما بشوکت و استقلال تمام روزگار
میگذرانید ایام دولت او بیست سال است جبله بن حارث پس از پدر پادشاه شد و از خراج گذاری سلطان روم
عار داشته رنجوری استقلال نمود و ده سال فرمان فرما بوده نماند حارث بن جبله بجای پدر بسلطنت بنشست و عمری
بکامرانی و دولت گذرانید و مدت ایالت و حکومت او ده سال بود منذر الاکبر بن حارث بعد از برادر بسلطنت
رسید و در مهام نسق و سرانجام سپاه و رعیت شده خلایق را از خود شاکر و خوشوقت گردانید و سه سال فرمان بود
بکیهان جاودان خرامید نعمان بن حارث الاکبر پس از برادر پادشاه گشت و با قیصر روم صلح نموده خراج قبول کرده

پانزده سال بامر جهانداری بپرداخته نماند منذر الاصغر بن حارث قایم مقام برادر گشته وخراج گذار قیصر روم بود
سیزده بدولت گذرانیده جبلة بن حارث بعد از برادر پادشاه شد و ایام دولت امتداد یافت و مدت سلطنت
او راسی و چهار سال گفته اند ایهم بن حارث پس از برادر فرمان فرما شد و باندک زمانی بجهان جاودان شتافت ایام
دولت او سه سال بود عمرو بن حارث بعد از برادر صاحب تخت و افسر گشت و بیست و شش سال و دو ماه حکومت
نمود حنیفة الاصغر بن منذر الاکبر که بنا بر سوختن بعضی قریات بر حیره ملقب بمحرق شده بود سی سال سلطنت نمود
نعمان الاصغر قایم مقام برادر گردید و یکسال فرمان فرما گشت نعمان بن عمرو صفین را دار السلطنة ساخت
و هفده سال بدولت گذرانید نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بشوکت و استقلال گذرانیده نماند
حارث بن ایهم بجای برادر بر تخت دولت بنشست و بیست و دو سال و [illegible] بضبط ملک و مال گذرانیده بجهان
جاودان شتافت نعمان بن حارث قایم مقام پدر شد و مدت دولت و فرمان فرمای او هژده سال است
پس از نعمان بسلطنت رسید و عمری بکامرانی و اقبال گذرانیده نماند ایام نوبت او نوزده سال بود عمرو بن نعمان بن
بجای برادر صاحب تاج و افسر گشت و مدت دوازده سال دولت راند بملک جاودان شتافت حارث بن حجر بن
نعمان قایم مقام پدر شد و شانزده سال بدولت گذرانیده نماند [illegible] بن حارث بن حجر بجای پدر بر مسند
حکومت قرار گرفت هفده سال و یکماه دولت رانده بجهان جاودان شتافت حارث بن جبلة که او را حارث
بن ابی شمر غالی گویند بعد از جبله بسلطنت رسید و باخلاق و سلوک پسندیده نموده در گذشت بیست و یک سال
پنج ماه فرمان فرما بود نعمان بن حارث که مشار الیه بود کرب ملقب بعظام است سلطنت ما بین گشت [illegible]
سال و یکماه بدولت گذرانیده نماند ایهم بن جبلة بن حارث بن ابی شمر غالی بعد از نعمان بملک و دولت
رسید ایام حکومت او هفده سال و دو ماه است منذر بن جبلة قایم مقام برادر شد سیزده ساله بدولت
گذرانیده نماند شراحیل بن جبلة بجای برادر فرمان فرما گشت و پانزده سال و سه ماه بدولت گذرانیده بجهان
جاودان خرامید عمرو بن جبلة پس از شراحیل بسلطنت بنشست و ده سال و دو ماه بکامرانی دولت
بسر برده نماند جبلة بن حارث قایم مقام عم خود شد و دولت و استقلال او چهار سال بود جبلة بن ایهم
بعد از جبلة بن حارث فرمان فرما گشت و آخرین ملوک غسانیه است و ملک از و باهل اسلام انتقال یافت جبله اول
اسلام آورد و آخر مرتد گردید و بقیصر روم پیوسته با لشکر اسلام جنگ نموده کشته گشت و سه سال ملک راند

فصل سیوم

در ذکر طبقه حمیریه سی و چهار تن از انجمله سلطنت سی و یک تن یکهزار و هشتصد و ده سال است و آورده اند
و مخطال بن هود در ولایت یمن مسکن گزید و بزراعت مشغول شد حق سبحانه و تعالی او را فرزندان گرامی
کرامت فرمود و کلانترین آنها یعرب و جرهم بود و اول کسی که بزبان عربی تکلم نمود یعرب است و او را
پسری یشجب نام متولد شد یشجب را نیز حق تعالی پسری عبد الشمس نام عطا فرمود و او بعبادت آفتاب
مشغول شد و چون رسم مدینه نها در میان آورد سبا گشت صبا باستصواب قوم و قبیله خود بامر سلطنت
قیام نموده هفده سال حکومت کرد و سه پسر کهلان و مترة (?) و حمیر نام از و بوجود آمد کهلان بعد از سبا قائم مقام
پدر شد و چندگاه بسلطنت گذرانیده حمیر بن [illegible] بعد از برادر بانتظام امر سلطنت قیام نمود و اکثر پادشاهان یمن که تا
زمان اسلام لوای حکومت برافراشته اند و [illegible] شد و چون بدار البقا شتافت اختلاف درمیان قبایل ایشان
روی نموده هر گروه گروه گشتند آخر حارث رایش خروج کرده فرزندان حمیر را بسلطنت خود رام کرد [illegible]
حارث بن رایش بنام خود شهری بنا کرد و حارثیه نام نهاد در امور سلطنت باستقلال تمام میکوشید و بتبع
ملقب گشت لاجرم بعد از و ملوک را تبابعه خوانند و عمری بسلطنت و کامرانی گذرانیده مهمات ملک و مال را
با سرانجام نمود و یکصد و بیست سال فرمان فرما بوده بجهان جاودان خرامید ابرهة بن حارث بن رایش
لشکر بمغرب کشیده آنمملکت را متصرف در آورد و در راه منارها بساخت تا در وقت مراجعت مسافران [illegible]

گشت افریقیس بن ابرهه افریقیه مغرب را بنا اوست کرده بود و اقلیم مکنه و یکصد و پنجاه و دو سه سال دولت راند ماند
علی شوکت و صاحب حشمت شد و مدت یکصد و شصت و چهار سال بدولت گذرانیده در گذشت ذوی الاذعار
بن ابرهه قایم مقام برادر شد و لشکر بمغرب کشید و خلق بسیار را که روی ایشان در سینه ایشان بود اسیر
کرده بیمن آورده و بقول فارسیان کیکاوس بدست او گرفتار شده بود و صد و پنجاه سال بدولت گذرانیده
از جهان انتقال نمود حداد بن شرحبیل بعد از ذوی الاذعار فرمان فرما گشت و بلقیس زن حضرت
سلیمان علیه السلام دختر اوست و هفتاد و پنج سال بدولت گذرانیده ماند بلقیس بنت حداد که بعوض حضرت سلیمان
علیه السلام در آمد و تا زمانی که حضرت سلیمان او را بخواست بیست سال حکومت گذرانید ناشر بن عمرو بن شرحبیل
بنابر کثرت جود منعم لقب یافت و بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال حکومت نمود ابو بکر بن شمر بن ناشر شرحبیل
بن ابو یقش با لشکر گران بعزم تسخیر بلاد مشرق متوجه شد و هزار رایت بدو همراه و در زیر هر رایتی هزار
جوان دلاور بود و ولایت ما وراء النهر را گرفت و شهر سغد را در رفت و ویران ساخت و در برابر آن از خود
شهری بنا نهاد و دهقان آن را بلده سمرقند میگفتند و اعراب معرب ساخته سمرقند نام نهادند مدت ملک او
یکصد و بیست سال بود چون رعشه بسیار داشت برعش ملقب گشته بود ابو مالک بن برعش بن شمر قایم مقام پدر شد
باتفاق بعضی ارباب تاریخ پنجاه سال دولت راند اقرن بن ابو مالک که او را تبع ثانی میگفتند معاصر بهمن بن
اسفندیار بود پنجاه و سه سال بدولت گذرانیده ماند ذو حبشان بن اقرن معاصر دارای بن داراب و اسکندر
ذوالقرنین بود و مدتها بدولت و استقلال تمام فرمان فرما گشت ایام حکومت او هفتاد سال است ملک ابو
کرب بن تبع الاقرن بعد از او بسلطنت رسید سی و پنجسال از روی استقلال بامر حکومت قیام داشت ابو کرب اسعد
ملکی کرب قایم مقام پدر شد و او را بیع گشید مدت حکومت ابو کرب اسعد یازده سالی بود حسان بن تبع الاوسط
و پس از قتل پدر پادشاه شد و قتل کنندگان پدر را بکشت و لشکر بر و شوریده او را بکشتند
مدت هفتاد سال بدولت گذرانید عمرو بن تبع الاوسط بجای برادر بمسند حکومت قرار گرفت معاصر شاپور بن
اردشیر بابکان بود در شصت و سه سال سلطنت فرمان فرما گشت و بدین حضرت موسی علیه السلام در آمد و از بیم
روانی ملک از لشکریان دین خود را پنهان داشت و هفتاد و چهار سال بدولت گذرانید تبع الاصغر بن حسان
بعد از عبد کلال بحکومت قیام نمود و تبع الاصغر خانه کعبه را جامه بپوشانید و آن انصار که
در مدینه حضرت محمد رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم مسکن داشتند از فرزندان تبع الاصغر اند مدت دولت او
هفتاد و هشت سال است ربیعه بن نصر اللخمی سلطنت نشست و خواب هولناک دید معبران جمع
کرده تعبیر خواب پرسید و آخر ملک از و باهل اسلام انتقال یافت چهل سال فرمان فرما بود مرثد بن عبد کلال
بروایت حمزه اصفهانی برادر مادری تبع الاصغر بود مدت چهل و یکسال در ولایت یمن دولت گذرانید و خوابی
دید که تعبیر آن بظهور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم واضح بود ولیعه بن مرثد قایم مقام پدر شد و سی و هفت
سال بدولت گذرانیده ماند ابرهه بن صباح حمیری بعد از ولیعه بسلطنت رسید با خلایق از روی احسان
و التفات سلوک میفرمود و هفتاد و سه سال بحکومت گذرانیده در گذشت صباح بن ابرهه بجای پدر بتخت
نشست و عمرها بدولت و فراغت بسر برده ماند ملک ملک صباح بن ابرهه پانزده سال است حسان
بن عمرو بن تبع قایم مقام صباح شد و پنجاه و هفت سال فرمان فرما بود در یکجان جاودان شتافت دو شاتر
بعد از حسان فرمان فرما گشت و او از خاندان ملوک و سلاطین نبود و با امارد سری داشت ذو نواس بن
کرازنسل ملوک بوده در خلوتی حاضر ساخت ذو نواس بضرب کارد و شاتر را از پای در آورده و خلایق
ذو نواس را بسلطنت نصب کردند بیست و هفت سال بحکومت گذرانیده ماند ذو النفوس در سلطنت
استقلال تمام بهم رسانیده بدین حضرت موسی در آمد و مومن و موحد شد و در آخر جبشه محاربه نموده انهزام یافت

افریقیس

ودرحین گریز در آب غرق شد مدت ذونواس شصت سال وچند سال لیمی انی ذونواس فرمان فرما گردید
ولشکر بولایت حبشه کشیده خواست که انتقام کشد بقضای الهی از سپاه حبشه شکست یافته فرار نمود و
چند روز بحکومت گذرانید مدت سلطنت و چهل سه سال از باطلیس او فرار چون بی تخت و مشقت
بولایت یمن ورآمد بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از چند روزی بدشت ابرهه کشته گشت ابرهه
اشرم با سپاه حبشه جنگ نمود آنها را بقتل رسانید و نجاشی فرمان فرمای حبشه سوگند ادا یاد کرد که تا ابرهه اشرم
را بدست نیارد و خون او نریزد از ملک یمن بیرون نرود و ابرهه سوگند او را راست کرد و رگ زد و
خون خود را نزد نجاشی فرستاد بر خاک ریخت و از ملک ابرهه بیرون رفت مدت ملک ابرهه اشرم بیست
وسه سال بود مکسوم بن ابرهه اشرم قایم مقام پدر شد اما کار او رواجی نداشت بفلاکت و پریشانی بیست
هفده سال حکم بود مسروق بن ابرهه پس از مکسوم پادشاه شد و در زمان دولت او سیف ذی یزن
از نوشیروان عادل لشکر گرفت بجنگ مسروق آمد و او را بقتل رسانید مدت ملک مسروق دوازده سال است
سیف ذی یزن بامداد شاه عادل نوشیروان بر مسروق ظفر یافت و صنعا دار الملک ساخت و از بزرگ
چند روزه خدمت نوشیروان و مادیه که در حین مسافرت رغبت و بیچاره بتمام حاصل نموده بود پادشاه ذی
شان گردید و مداق ملک راند چون گذشت از وقتی ماند و یمن داخل دیوان نوشیروان عادل که با اهل
اسلام انتقال یافت بر ولایت سیف ذی یزن هفت سال بود گویند سیف ذی یزن مردی بود از اهل عجم
وجا در اندازد از نقصان آسمان بیزی بر پشانی مسروق زد و او را از پای در آورد

ذکر خلفای راشدین و حضرت امام حسن و امام حسین و اولاد بزرگوار و ملوک بنی امیه از اصل و فروع و خلفاء
بنی عباس و فروع عباسیه و پادشاهی بنی لیث صفاریه و غیر ذلک از قسم دویم در بیک از انها طبقه طبقه در بابی هر قوم
میگردد و این قسم مشتمل بر چهار باب است باب اول در ذکر خلفاء راشدین و حضرت امام حسن و امام
حسین و اولاد بزرگوار و ملوک بنی امیه مشتمل بر دو فصل است ذکر اول در ذکر خلفاء راشدین چهار تن مدت
ملکشان سی سال امیر المومنین ابابکر صدیق بن ابی قحافه رضی الله عنه چون در روز وفات سرور کاینات خلاصه موجودات
انصار در سقیفه بنی ساعده جمعیت نمودند که کسی را در میان خود بخلافت قرار دهند و قم این امر بر سعد بن عباده
که مهتر ایشان بود گذشته بودند ابابکر صدیق و عمر فاروق و ابو عبیده جراح با آن مجمع در باب خلافت سخنان
گفتند آخر آن امر بر ابابکر صدیق قرار گرفت و ابابکر در عهد عمر ابن الخطاب را خلیفه گردند
و ابو عبیده جراح را سردار سپه سالار لشکر ساخت و در زمان خلافت امیر المومنین ابابکر صدیق اهل
برده رفع شدند و مسیلمه کذاب در تمام کشته شد و بعضی از بلاد شام و پاره از عراق بحرب مفتوح گشت

در سنه سیزده هجری بجهان جاویدان شتافت ایام خلافتش دو سال و هشت ماه و شصت و سه سال عمر یافت امیر المؤمنین عمر
فاروق بن الخطاب رضی الله تعالی عنه بوصیت امیر المؤمنین ابابکر صدیق خلیفه شد و اول امیر خالد
بن ولید را از امارت لشکر معزول ساخت و آن عمارت را بابوعبیده جراح مقرر داشته خالد بن ولید را تابع
او گردانید و کار اهل اسلام در ایام خلافتش انتظام یافت و بسیاری از سرکشان و ملوک مطیع و منقاد گشتند
چنانچه تمامی بلاد مصر و شام و یمن و عراق عرب و عجم و فارس و آذربیجان و دیار بکر و بعضی از بلاد روم بدست مسلمانان در آمد
و در ذخیرة الملوک مرقوم و مسطور است که امیر المؤمنین عمر بجهت کفار در عهدنامه خود بیست شرط نوشته فرموده
که هرگاه موافق عمل نمایند ایشان را مطیع الاسلام در پناه اهل اسلام دست از قتل و آزار ایشان باز دارند
اول آنکه ولایتی که در تحت تصرف اهل اسلام باشد در آنجا دیر و بتکده جدید در آن جا بکنند دوم آنکه عمارت
دیر و بتخانه قدیم اگر ویران شود تعمیر نکنند سیوم آنکه مسافران اسلامیه بهر بتکده و دیری که فرود آیند منع
نکنند چهارم آنکه اگر مسلمانی مهمان بشهر و منازل ایشان رسد و او را دستگاهی نباشد باید که او را تا سه
روز ضیافت کنند پنجم آنکه جاسوسی بدیار اسلام نویسند ششم آنکه اگر از خویشان ایشان رغبت باسلام
نمایند مانع نشوند هفتم آنکه مسلمانان همه جا همواره عزت دارند هشتم آنکه در مجلس ایشان مسلمانان در آیند
باید که از مجلس خود برخیزند و آن جای را باهل اسلام واگذارند نهم در لباس تقلید مسلمانان نکنند
و شبیه آن نپوشند دهم آنکه نام مسلمانان بر فرزندان ننهند یازدهم آنکه بر اسپ با زین و لجام سوار نشوند
دوازدهم آنکه شمشیر و تیر و سایر اسلحه بر ندارند سیزدهم آنکه انگشترین مهر در انگشت خود نکنند چهاردهم خمر
نفروشند و نخورند پانزدهم آنکه در لباسی که رسم پوشیدن کفار است ترک نکنند تا میان مسلمانان و ایشان
امتیاز باشد شانزدهم آنکه رسوم و عادات کفر را در میان مسلمانان ظاهر نکنند هفدهم آنکه در همسایگی
مسلمانان خانه ها نکنند هژدهم آنکه مردگان خود را نزدیک مقابر مسلمانان مدفون نکنند نوزدهم
آنکه در عزاها آواز نوحه و شیون بلند نکنند بیستم آنکه بنده مسلمانان نخرند و در آخر ذی الحجه سنه بیست
سه هجری ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه امیر المؤمنین عمر را کارد زد و در ماه محرم سنه بیست و چهار بعالم بقا
خرامید و کار خلافت میان امیر المؤمنین علی و عثمان بن عفان عبدالرحمن بن عوف و سعد ابی وقاص و
طلحه و زبیر بشوری انداخت مدت عمرش شصت و سه سال و ملکش ده سال و دو ماه امیر المؤمنین عثمان ذی النورین
بن عفان رضی الله عنهم بخلافت رسید و لشکرها باطراف خراسان و ماوراءالنهر فرستاده تمامی آن ممالک در حیز
تسخیر کشیده شد و در عهد وی کار اسلام تا پنجسال روی در ترقی داشت بعد از آن بواسطه افراط ملایمت مردم
اوباش زبان بتشنیع او گشادند چون مروان حکم دبیر بود از وی کارهایی که لایق نباشد سر میزد و بعضی از صحابه
کرام از ایشان درخواست شد که مروان را که مردود و مطرود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بود بدیشان
سپارد و کن فتنه را او نماید یا او را بجای ذی بستد قبول ننمود و در ذی حجه سنه سی و پنج هجری بدست او
اوباش اهل فتنه و فساد بقتل آمد مدت خلافت امیر المؤمنین عثمان دوازده سال و شش ماه است و هشتاد و
چهار سال عمر یافت امیر المؤمنین ابن علی طالب رضی الله عنه بعد از قتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان اول طلحه
و زبیر با آنحضرت بیعت کرده اخر مخالفت نموده بمکه رفتند و عایشه صدیقه را از راه مکه باز گردانیده به بصره بردند
امیر المؤمنین علی از عقب ایشان به بصره رفت و در سنه سی و شش هجری در حوالی بصره میان ایشان جنگ جمل
واقع شد طلحه و زبیر از معرکه جنگ روگردان شده کشته گشتند و عایشه را امیر المؤمنین ابن ابی طالب
بمکه فرستاد و کوفه را دار الخلافت خود گردانید و در سنه سی و هفت بر سر معاویه بن ابی سفیان
لشکر کرد از بیعت آن حضرت ابا آورده بود و به بهانه خون امیر المؤمنین عثمان بن عفان دعوی سلطنت
افتاده بود روان شد و در صفین محاربه ایشان بعد روز کشید و چهل و پنج هزار کس در این جنگ از طرفین کشته شدند

و آخر بران مهم قرار یافت که دو شخص میان ایشان حکم باشند بفریب عمرو عاص معامله بکام شامیان شد گویند که معاویة بن
ابی سفیان را بخاطر رسید که پیشتر از حضرت شاه ولایت پناه از دنیا انتقال خواهد نمود یا بعد ازان و پیشتر
که بر من لشکر کشی جز حضرت شاه ولایت کسی دیگر مطالع نیست بنابران از دمشق سه عرابی شتر سوار فرستاد که یکی
در پی یکوفه در آیند و چند نوبت اورا یکی بعد از دیگری بعرض حضرت شاه ولایت پناه رسانند و آنچه از زبان
مظهر العجایب بشنوند آمده بدو گویند وقتیکه حضرت شاه ولایت پناه در مسجد کوفه وعظ میفرمودند آن اعراب
متواتر خبر فوت معاویه را بعرض رسانیدند و حضرت شاه اولیا اصلا و قطعا بدان التفات نمیکردند حاضران
مجلس بعرض رسانیدند که با وجودی که اینچنین خبری رسیده عجب است که خاطر اشرف اقدس بدان مایل نمیشود
آنحضرت دست مبارک بمحاسن شریف خود برده فرمودند که تا از خون سر من خضاب نشود و بسر منزل جهان انتقال
نخواهد کرد معاویه از استماع اینخبر در کار خود دلجید شده و حضرت اسد الله الغالب بعد از فتح نهروان عبد الرحمن
ملجم را بکوفه فرستادند خبر شکست و کشته شدن خوارج و ظفر یافتن سپاه ظفر پناه بخلایق رسانید و محله
بمحله منادی کرده میگشت و دراین اثنا نظر او بر عورتی قطامه نام دختر اشجعی تمیمی افتاد که در نهایت حسن و
جمال بود و در جنگ نهروان پدر و برادر و اقوام او بقتل رسیده بودند اول از دست داده معلوم او شد که
قطامه بی شوهر است خواستگاری او نمود قطامه گفت که کسی میپرسم که سه دینار و یک کنیز گویند و غلامی و سر علی
ابن ابی طالب در کابین من بیارد و شرب مدام نماید عبد الرحمن ملجم اختیار این کار کرده منتظر گرده
منتظر فرصت بود چون دران ایام ابن ملجم بنظر شاه ولایت درمی آمد توجهی بدو ظاهر می ساختند که تو
کشیده میخواهی بود و ابن ملجم بعرض میرسانید که اگر بر ضمیر الهام پذیر پرتو افگنده می باشند که چنین
امری از من بوقوع خواهد آمد زود بابد فرمود که مرا بقصاص رسانیدند آن معدن مروت و کرامت در جواب
میفرمودند که پیش از قتل قصاص نمی باشد تا روزی در مسجد کوفه خلایق را نصیحت میکردند روی مبارک
بجانب امام همام امام حسن کرده فرمودند که از ماه چند است گفتند که ستدهم ماه رمضان است که زبان
الهام بیان بگفتار آیند که درین ماه بدست بدبخت ترین مردم عالم قتل خواهم شد و ابن ملجم حاضر بود بزاری
در آمد و آن حضرت از ذکر دانید در آن شب که ابن ملجم قصد شاه ولایت پناه است آن کان حلم و حیا
تمام شب را بعبادت و طاعت بسر برده چند بار از درون خانه برون آمدند و چشم بر آسمان انداخته
فرمودند که آنچه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم خبر داده اند صدق و راست است و از خانه بمسجد
روان شدند و چند بطی که در سرای مقدسه بود دامن اشرف اقدس شاه ولایت پناه را بمنقار گرفته بر روی
مبارک آنحضرت بانگ میکردند یکی از خدمتکاران در صدد آزار ایشان شد فرمودند که دست باز دارند که ایشان
نوحه کنانند بر من و از آنجا بدرون مسجد آمدند و بانگ نماز گفتند نظامیه که با ابن ملجم است شراب خورده
انتظار آن وقت میکشید اشارت کرد تا عبد الرحمن ملجم بدرون مسجد رفت و در وقتی که آن مظهر العجایب
والغرایب احرام نماز بسته بودند شمشیر زهر آلوده بر فرق مبارک آنحضرت رسانیده بدر رفت و بعد ازان
از هر طرف مردم رسیده شاه ولایت پناه را بدان حال دیدند امام حسن و امام حسین بجزع و فزع
در آمد جهان در چشم خلایق تاریک شد و از حضرت اسد الله الغالب پرسیدند که این امر از که بوقوع
آمده فرمودند که همین لحظه اورا خواهند آورد چون ابن ملجم از مسجد برون رفت حیران و سرگردان در کوچهای
کوفه میگشت یکی بدو رسیده پرسید که مبادا بر حضرت امیر المؤمنین زده باشی بی اختیار آنحضرت آوردند
حاضران میخواستند که ابن ملجم را پاره پاره سازند امیر المؤمنین منع فرموده گفتند که در قید باشد بعد از دو
سه روز زیاده از آنکه ضرب بر و زنند و آن حضرت بهمان زخم در بیست و یکم ماه رمضان از جهان فانی
بفردوس جاودانی شتافت مدت خلافت چهار سال و نه ماه و شصت و سه سال و هفت ماه عمر یافت

و این بلجم را چنگ ضرب از پای در آوردند و امیر المومنین امام حسن بموجب وصیت پدر بزرگوار با مر امامت قیام نمودند
و تجهیز و تکفین آنحضرت بجای آورده حسب الامر مرده پدر بزرگوار نعش آنحضرت را پنهانی در مقامی که الحال مرقد منور
مقدس است دفن و در ایام خلافت روزی هارون رشید بشکار بیرون آمده بود و سگان تازی را در پی آهو
سر داده بود چون آهوان التجا بدان موضع آوردند سگان و جانوران شکاری باز ایستاده معطل ماندند
هارون رشید از ین حال متعجب شد حقیقت از پیران دیرینه برسید گفتند که از پدرکان خود شنیده ایم که این موضع
محل تربت حضرت امیر المومنین ابن ابی طالب است هارون رشید در آنجا عمارت عالی ساخته و به نجف مشهور است
و درین باب روایات و حکایات بسیار مرقوم و مذکور است اما بهمین چند کلمه اختصار یافت در جامع التواریخ
مسطور است که شخصی از حضرت شاه ولایت پناه برسید که خدای تعالی را دیدی یا شناختی فرمود که نپرستم خدایرا که اورا
ندیده باشم که چگونه دیدی گفت که لطف بزرگواری خدای تعالی بحد و نهایت است و جلال او بی بدایت و نهایت
هستی او پیش همه هستی ها ست و هیچ هستی را از پیش هستی او وجود نبود پس از چیزها باقی ماند و شنو الصفت
نه کوتش و بیان است نه دیده و صفات او همه چیز برتر است و علم او مقدس است و قدیم او ازلی است آنگاه فرمود
که آفریدکار را از جایگاه بی نیاز بود و آن کسی که آفریدگار کیفیت است از کیفیت و کمیت منزه است
در ایام خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه جمعی از تعدی و ظلم قنبر بداد خواهی شکوه آورده بودند حضرت مظهر العجائب
والغرایب در آن باب قنبر نوشتند که شکایت کنند کان تو بی حساب اند و شکر گذاران تو بغایت
نایاب از موجبات شکایت بپرهیز یا از مسند حکومت برخیز والسلام

ذکر شمه از احوال و کرامات حضرت امام همام امام حسین بن حضرت اسد الله الغالب و مظهر العجائب امیر المومنین
علی ابن ابی طالب و اولاد و احفاد آنحضرت رضی الله تعالی عنهم اجمعین که حقایق و معارف آگاه مولانای عبد الرحمن
جامی در کتاب شواهد النبوت مسطور نموده اند و مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن سبزواری
بجنس در فصل دویم نقل نموده که حضرت امیر المومنین امام حسن ابو محمد دما در شاهزاده عالمیان
حضرت فاطمه خاتون قیامت است از فرق تا قدم مشابهت تمام به سرور موجودات داشت و حضرت امام
حسن دولت حرم و هفت فرزند داشتند و از الجمله پنج پسر حسن و حسین و عمر و طلحه و دو دختر سرا پرده عصمت
یکی ام عبد الله و دیگری ام حسین هفت ساله بود در خلیفتی که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم بجنت
تقا و دان خرامید حضرت امام حسن هفت ساله بود و چون حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه شهادت یافت اهل کوفه با امیر المؤمنین حسن در بیستم رمضان سنه چهل و هجری بیعت کردند و این خبر بدمشق
رسید و شامیان در بیت المقدس با معاویه بن ابی سفیان عهد مجدد نمودند و شاهزاده جهانیان امام حسن با چهل هزار
مرد از نواحی کوفه [illegible] در ماه ربیع الاول چهل و یک بجانب شام روان شد و معاویه از دمشق بعراق شتافت
و در برابر آمده قصد یکدیگر کردند چون امام حسن دید که خونریزی بسیار واقع میشود و خواستند که از اصحاب
و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین کشته نگردند و عورات ایشان بیوه و فرزندان بی پدر نمانند ازین امر دست
از خلافت کوتاه نمود و جهت اصلاح کار مسلمانان کردند و در جمید الاول سنه مذکور این صحبت منعقد شد
مدت خلافت امام حسن هفت ماه و یازده روز است و بعد از آن آن حضرت بمدینه طیبه آمدند و زوجه
حضرت امام که موسوم بجعده بنت اشعث بود و آن کوشش نی و ولی را بزهر تباه ساخت و سن شریف آنحضرت
چهل و هفت سال و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهل سال عمر یافته اند و در سنه چهل و هفت و بریاض رضوان
شتافت خارق عادات و کرامات آنحضرت نهایت است و هشت و پنج سال پیاده بحج آورد و وقتی از راه
حج پای مبارک حضرت امام اندکی ورم کرده بود یکی از غلامان خود فرمود که درین منزل شخصی سیاه فام بنظر
تو خواهد در آمد و پاره روغن با خود دارد به هر بها که راضی شود خریده بیار آن خادم بدان مقام رسید
بهمان هیئت شخصی را با ظرفی پر از روغن دید و در صدد خریدن شد او پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از غلامان
امیر المؤمنین امام حسن ام و این روغن جهت حضرت امام میخواهم جواب داد که من نیز از جمله خادمان آن
درگاهم و بملازمت حضرت امام آمده روغن را لطرف نظر گذرانیده التماس نمود که منکوحه مرا درد زه گرفته
دعای فرمای که خدای تعالی پسر تمام خلقت کرامت کند ابن رسول الله فرمود که بمنزل خود باز گرد که اکنون فرزند
که میخواستی بوجود آمد چون بخانه رفت بنوعی که بزبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود مشاهده نموده
ذکر آنکه که روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری بودند و در اثنای راه در پای درخت خرمای خشک فرود آمدند
ابن زبیر گفت اگر این درخت میوه میداشتی چه خوش بودی حضرت امام روی نیاز بدرگاه کریم کارساز آورد
در زیر لب حرفی میگفت چنانکه هیچکس مطلع نبود بفرمان حضرت عزت دران زمان آن درخت سبز گشته
بار ور گردید چندانکه از ان میوه خوردند و ذخیره ساختند اصلا دران یکی راه نیافت حضرت الملهم امام حسین
امام سیوم است چون معاویه در ولایت دمشق درگذشت و یزید قائم مقام پدر گردید نامه بولید بن عتبه
که حاکم مدینه بود فرستاد و امام حسین و عبدالله زبیر و عبدالله عمر را که بیعت او را انکرده میداشتند
طلبیده به بیعت او راضی گرداند اگر قبول این معنی نکنند کار ایشان را باخر رساند و وقتی که آن نامه بولید رسید
کس بطلب این سه تن فرستاد و عبدالله زبیر از امام حسین پرسید که منشاء این طلب چه باشد حضرت
امام فرمود ظاهر میشود که معاویه فوت شده و یزید قائم مقام او گشته و ما را بیعت او طلبید و حضرت امام
محبان و دوستان خود را مسلح و مستعد ساخته بدار الاماره آمدند ولید نامه یزید را بدیشان نموده تکلیف
بیعت کرد حضرت امام گفت که من پنهان نخواهم بود فردا در مسجد جامع حاضر باید شد تا گویم و بشنویم و از
پیش ولید برخاست که بیرون رود مروان حکیم حاضر بود در روی بولید نموده گفت که او را امهلت بده
چون از اینجا بدر رفت دیگر بر ایشان دست کوتاهی یافت حضرت امام فرمود که ای پسر زرقا نه ترا و ولید را
میرسد که نسبت بمن اینچنین اندیشه توانید بخاطر گذرانید و از دار الاماره برآمدند و با عبدالله زبیر از
مدینه بمکه رفتند و بواسطه آنکه نامه کوفیان بحضرت امام حسین رسیده بود که ما همه مشتاق و آماده شده
خود را ببیعت امام قرار داده ایم اینجا بعجله توجه فرمایند و گرد ظلمت از جهانیان زدوده را التماس است
جد خود زنده باشند و حضرت امام میخواستند که روانه کوفه شوند عبدالله عباس با ایشان
گفت که بودن حضرت امام در مکه معظمه اولی و انسب است و اعتماد بر قول و عهد کوفیان نمیتوان

اگر یزید را بشکر نی کسسته مردم حرمین امداد نمایند و شر اهل الکفایت رسانند حضرت امام جواب دادند که حرمت
حرم داشتن لازم است و نمیخواهم که شورشی در این اماکن شریفه روی دهد و حافظ شهر کوفه قرار داده
با اهل بیت روان شدند و پیش از خود مسلم بن عقیل پسر عم خود را بکوفه فرستادند که تا رسیدن ایشان با
مردم را به بیعت مشرف سازد و مسلم بکوفه رفت دوازده هزار کس بحضرت امام بیعت کردند چون
این خبر به یزید رسید عبید الله زیاد را با سپاه گران بکوفه روان ساخت و عبید الله زیاد بکوفه آمده
به هنگام شب تغیر لباس نمود و پرده بر روی خود کشید تا خلایق تصور کردند که حضرت امام است
و زبان به دعا و ثنا گشوده اظهار اطاعت نمودند بدار الاماره رسید مبالغه که دروازه قصر را باز کنند مردمی
که دران جا بودند گفتند که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم امشب در بردن توقف فرمای تا فردا
فردا قصر را خالی نمایم و آنگاه بسعادت در آید ابن زیاد پرده از روی خود بر داشت و حقیقت
معلوم کوفیان شد و هر کس بطرفی رفتند زیاد بقصر در آمد و مسلم بن عقیل را بدست آورده بقتل آورد
و چون حضرت امام نزدیک بکوفه رسید فرزدق شاعر بملازمت آنحضرت مشرف گشته از آمدن
ابن زیاد و شهادت مسلم بن عقیل و نقض عهد کوفیان بعرض رسانید و التماس نمود که آن حضرت
بمکه معظمه باز گردند و چون تقدیر الهی بران رفته بود که در مقام کربلا آن حضرت با اهل بیت که
هفتاد و دو تن عبارت از ان پاکان است بدرجه شهادت فایق شوند قرار دادند خود توجه فرمودند
و عبید الله ابن زیاد در زمین کربلا در برابر آمده دست بقتال و جدال کشاده و هر چند آنحضرت از ان
گروه طلب یکدم آب میکردند میسر نمیشد و در برابر آن حضرت کوزهای آب بر زمین ریخته بیحیایی(؟)
پریشان میکردند و شمشیر آبدار حواله می نمودند و حضرت امام حسین را با هفتاد و دو تن بدرجه شهادت
رسانیدند امام زین العابدین را با اهل بیت بشهر دمشق می آوردند تمام شهر را آیین بستند و یزید
بر تخت نشسته بود و سر مبارک آنحضرت را در طشتی نهاده پیش آوردند یزید پلید چوب خیزران بدست
داشت و هر بار بر دندانهای آنحضرت حواله می نمود و میگفت که چه دندانهای خوب داشت یکی از بزرگان
یهود دران مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر چه کس است که از دیدن آن این همه انبساط(؟)
بر تو غالب شده یزید گفت سر پسر علی ابن ابی طالب است یهود گفت که داماد پیغمبر شماست
این سر دختر زاده پیغمبر است و بخدا سوگند یاد نمود که دین محمد مصطفی بر حق است و در تورات
خوانده ام و معهود است که حضرت موسی از جهان رحلت فرموده بمحض آن آزادی که قوم یهود با
بدان پیغمبر است همیشه در اعزاز و احترام من میکوشید و دی روز پیغمبر شما از دنیا در گذشته
امروز این چنین ظلم و بیداد از شما نشست با اولاد و احفاد ایشان ظاهر میشود و از جای خود برخواست و دست
پسر حضرت امام حسین رسانید و کلمه توحید بگفت و بشرف اسلام دریافت و بزبهرادران دران مجمع(؟)
هلاک ساخت و در جنگ کربلا حضرت امام با اهل بیت خود میفرمودند که دنیا نزد خدای تعالی آنچنان خوار است
که سر یحیی بن زکریا علیه السلام را بریده پیش فاحشه بنی اسرائیل بردند رضا بقضا باید داد الوقت(؟)
چون امام زین العابدین را تا دیر به یزید پلید آوردند بعد از چند روز درخواست نمود سر مبارک حضرت
امام حسین بکربلا برده با جسد مطهر آن حضرت مدفون کردانیدند و آن بیست و هزار کس که در روز جنگ
بعبید الله زیاد همراه بودند سالی بسر نبردند و تمام ایشان را بخواری بقتل رسانیدند در وقتی
که مختار ابن عبیده ثقفی خروج نموده عبید الله زیاد را بگیرد و سپاه او موافقانش را بریده
و در پیش مسجد کوفه انداختند درین اثنا مار سیاه مهیب پیدا شده خود را بمیان سرهای یزیدیان
رسانید و چند مرتبه از سوراخ بینی در آمده از راه گوش بیرون رفت و خلایق نظاره آن میکردند

دیگر آنست که شبی در مجلس سخن میرفت که هر کس بجنگ حضرت امام حسین رفته بود به بلیه بجزای عمل
گرفتار گشت شخصی گفت من دران معرکه حاضر بودم و هیچ آسیبی بمن نرسیده ناگاه از چراغی که نزدیک باو بود
شراره جدا شده در جامهٔ او افتاد و در گرفت و هر چند آب بر وی میریختند مانند روغن میسوخت
و آن شخص خود را از بیطاقتی و اضطراب در آب فرات افگند و هم چنان میسوخت تا در نظر
خلایق خاکستر گشت و سلیمان صرد که یکی امرای کوفه و از جماعتی که در طلب امام همام نامه فرستاده
و اظهار بیعت نموده در امداد و نصرت امام تخلف ورزیده همواره از جهت آن ماتم و کدورت میگذرانید
و در فکر بود که بچه طریق تلافی و تدارک آن تواند نمود بنابران بیست هزار کس با خود متفق
ساخته قرار دادند که بطلب [؟] شام و محاربت نمود و بدرجه شهادت فایز گردند و باتفاق از کوفه برآمده بکربلا
رفتند و از دور نظر بر روضهٔ حضرت امام حسین افگنده سرها برهنه کرده نوحه و زاری می نمودند و تا
سه روز تمام بسر برده و از انجا بعزم رزم یزیدیان روانه شدند یزید لعین بن معاویه لشکران
فرستاد و بعد از جنگ عظیم [؟] کشتن تمامی آنها بدرجه شهادت فایز گشتند دیگر آنست وقتی که حضرت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه از جنگ صفین باز گشته بکوفه توجه میفرمودند بزمین کربلا رسیده
از روی حزین گفتند که این محل [؟] ایشانست حاضران بعرض رسانیدند که
آن اشارت بکیست جواب دادند که جماعهٔ آل محمد صلی الله علیه وسلم درین سرزمین کشته شوند
که اهل زمین و آسمان بر آنها بگریند دیگر آنست که شبی سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات از خانهٔ ام
سلمه برون رفت و بعد از زمانی ژولیده موی و غبار آلوده و باده [؟] خاک سرخ بدست باز آمدند و
ام سلمه پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این چه حالت است آنحضرت فرمود که امشب
مرا بموضعی از عراق بردند که قتل حسین و فرزندان من است و خونهای ایشان برچیده بدست دارم
آن قبضه خاک را بام سلمه سپرد که نگاه دار تا زمانی که پیراهن بر تو ظاهر گردد و ام سلمه آن خاک را
در شیشه کرده هر روز ملاحظه مینمود که تا ماه محرم که ایام قتل حضرت امام حسین بود دید که رنگ آن بخون
مایل گشت و دانست که حال چیست گریه و ناله برداشت چون خبر شهادت امام حسین بمدینه آمد
همان روز موافق بود دیگر آنست که شمر بن ذوالجوشن در روز جنگ و قتل امام حسین پاره زر
سرخ از مال آنحضرت متصرف شده قدری از ان بزرگری داد که بجهت دختر زیور بسازد همان زرگر را
بحضور طلبیده و همه که مانده بود دیگر [؟] از ان بر اثری ظاهر نشد تولد آن حضرت روز پنجشنبه
دویم ماه شعبان سنه چهار هجری در مدینهٔ طیبه دست داد و در سال شصت و یکم هجری در دهم ماه
محرم بدرجه شهادت رسید و سن مبارک آنحضرت پنجاه و شش سال و پنج ماه و هفت روز بود
حضرت امام همام امام زین العابدین امام چهارم است بر خصت یزید بن معاویه ابی سفیان از دمشق باهل
بیت بمدینه آمد اهالی آن دیار از شهادت حضرت امام حسین و شیون برداشتند و بعرض حضرت
امام زین العابدین رسانیدند که در انتقام خون حضرت امام حسین بجان و مال کوشیده با تو بیعت
مینمائیم امید داریم که الله تعالی ما را بر ذمهٔ دمشق نصرت دهد حضرت امام زین العابدین
ابا فرموده اکثر اوقات عزیز را بطاعت و عبادت میگذرانید و هرگاه یاد معرکهٔ کربلا و
قتل امام حسین میکرد زار زار میگریست و اهل مدینه قبایل عرب حنظله ابی عامر را که از بزرگان
انصار بود سپرداری برداشتند در باز خواستن خون امام حسین متفق شدند و امام زین
العابدین از میان ایشان کناره گرفت و یزید بن معاویه لشکران فرستاده در بیرون
مدینه مقاتله و محاربه نمودند اکثری را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم شهید کشتند و یزیدیان

پلید بمدینه طیبه درآمده و بقتل و لی زاد میکرد شدند و پس از آن باندک فرصتی یزید بمرد و بزرگان بنی امیه خواستند
که معاویه بن یزید را که ابولیلا شهرت دارد بجای پدر نصب نمایند ابولیلا گفت که من متصدی امر حکومت نمیگردم
و به یقین میدانم که این منصب خلافت حق اولاد رسول خواست و دست از و باز داشتند و مروان حکم از خویش
و خود را امیر المؤمنین عثمان بن عفان بود متکفل آن امر خطیر گشت و زن یزید پلید که مادر ابولیلا بود بخواست
و چون مروان نیز درگذشت عبد الملک مروان قائم مقام او شد جمعی را بمدینه فرستاد که حضرت امام
را مقید نموده بدمشق آورند موکلان بمدینه رسیده امام زین العابدین را در بند و زنجیر کرده روانه
شام شدند زهری نام که او از محبان اهل بیت بود بجهت وداع آن حضرت از مدینه برآمده از
موکلان درخواست تا او را اندرون خیمه آنحضرت گذاشتند و حضرت امام را بدان حال دیده در وحشت
و گریه شد حضرت امام بدو گفت که تو می پنداری که ما را بدین آلات قید میتوان کرد و مشاء درست نمود
تا بندها از پا و دست اشرف افتاد و باز بهمان نوع نوشت و گفت که خاطر جمع دار انشاء الله
تعالی بعد از سه روز دیگر ملاقات دست خواهد داد زهری از خدمت آنحضرت بمدینه رفت
و امام همام از نظر موکلان غایب شد و هرچند تفحص نمودند نیافتند و ناچار بدمشق رفته حقیقت را
باز گفتند و عبد الملک با زهری گفت که روزی که زین العابدین از نظر شما پنهان مخفی شده بود در
خلوت خود را بمن رسانیده فرمود که برای چه مرا طلب میکنی و بعبادت و گوشه نشین نمیگذاری و وحشت
تمام بر من غالب گشت و دانستم که جز برضای ایشان نجات ممکن نیست و از روی تعظیم گفتم که بسلامت
بمنزل خود باز گردند همان لحظه بمدینه مراجعت فرمود ولادت حضرت امام زین العابدین روز دوشنبه
نهم شعبان سنه سی و چهار هجری در مدینه طیبه بود و والده آنحضرت شهربانو بنت یزدجرد شهریار
و از نسل نوشیروان عادل است کرامات خارق عادات حضرت زین العابدین لقب گشتند
شبی نماز میگزاردند که شیطان بهیئت اژدهائی خود را بایشان نمود حضرت امام اصلا متوجه نشدند
و باز بصورت مار پیش آمده انگشت پای مبارک آنحضرت را بدهن گرفت و با وجود درد تعطیل قطع نماز
نکردند و چون از نماز فارغ شدند طپانچه بر روی او زدند تا غایب گشت مادر او مشغول کرد دیدند و سه
مرتبه آواز تنی بسمع آن حضرت رسید که توئی زین العابدین و گوینده را ندیدند دیگر آنست که وقتی حضرت
امام وضو ساختی گونه آنحضرت زرد می شد و لرزه بر اندام مقدس می افتاد و چون محبان از آن حال پرسیدند
فرمود که میدانید که بدرگاه که اطاعت می باید ایستاد دیگر آنست که در حجره که نماز میکردند آتش
افتاد و در آن وقت آنحضرت در سجده بودند هرچند فریاد می نمودند که ای ابن رسول الله آتش آتش
که از سجده برنداشتند چون آتش فرو نشست میپرسیدند که سبب حذر نا کردن از آن بلیه چه بود جواب
داد که اندیشه آتش آخرت دیگر آنست که در زمانی که آنحضرت ازین جهان رحلت میفرمودند قوت
ولکن آثار آزردگی و گونگی بر اعضای مبارک ایشان ظاهر بود و نمیدانستند که منشاء آن چیست بعد از چند
روز از فوت آنحضرت عورات بیوه و یتیمان از گرسنگی و عاجز گفتند که شخصی مخفی شبها بخانهای ما می آید و از
اطعمه آنچه ضروریات ما بود میرسانید و چند روز است که از آن نعمت محروم مانده ایم و بتحقیق پیوست که
آنحضرت متکفل آن مهم بودند دیگر آنست که یکی از محبان روزی بدرخانه آنحضرت رفت و آنجناب روی
بدو کرده فرمود که ای فلان این دیوار را می بینی گفت بلی حضرت امام فرمود که نوبتی شخصی را درین مقام
ایستاده دیدم بمن گفت یا ابن رسول الله ترا اندوهگین می بینم اگر اندوه برای دنیاست دنیا مکاره است
فاجر و فاخر از بهرای آنحضرت است اگر امری است مقرر من بدو گفتم که ترسم از فتنه ابن زبیر است جواب
داد که این علی هیچ کس را دیدی که از خدا استعانت نموده ناامید گشته گفتم نه آنگاه غایب گشت گفتم

که آن حضرت علیه السلام دیگر آنست که روزی حضرت امام با خادمان و محبان بصحرائی برون آمده بود که نزد در کنار و
طعام چاشت میخوردند ماده آهوی رسیده نزدیک ایشان بایستاد و حضرت رو کرده فرمود که من علی بن
حسین بن علی ابن ابی طالب ام و مادر من بنت رسول الله است بیا و با ما طعام بخور آهو پیش آمده طعام
خورد و در راهی شد یکی از حاضران درخواست که مرتبه دیگر او را طلب فرمایند آنحضرت فرمود که بشرط
آنکه هیچ کس متعرض حال او نشود و باز آهو را طلبیدند و آن آهو آمد بطعام خوردن مشغول گردید و در این وقت
شخصی دست بر پشت آهو رسانید و او برمید حضرت امام بروی گفت که دیگر تو سخن نخواهیم کرد که
زینهار مرا شکستی دیگر آنست که روزی آنحضرت بر ناقه سوار بود و آن ناقه در رفتن کاهلی میکرد
حضرت امام نزدیک آمد و روی بآن ناقه نموده گفتند اگر در سواری کاهلی نمائی بدین عصا و تازیانه
ترا خواهم زد بعد از ان تا آن ناقه زنده بود دیگر آمده دست خود را بر زمین میزد و می نالید بعضی
از حاضران پرسیدند که این آهو چه میگوید فرمود که یکی از قریشیان بچه او را گرفته و از دی روز
باز شیر نخورده او است درخواست بچه خود میکند تا شیر دهد و آنحضرت نزد آن قریشی فرستاد که
بچه آهو را بحضور آورد و آن ماده آهو بچه را شیر داد و آن قریشی از بیم آن بچه آهو درگذشت
بآن قریشی همراه نمود شیر داد و آن آهو روی بسوی آسمان کرده فریاد بر آورد از ان حضرت پرسیدند
که چه میگوید جواب دادند که شکر حق سبحانه و تعالی بجا آورده دعا میکند دیگر آنست که آن حضرت ناقه
داشتند که هرگاه از مدینه بمکه معظمه میرفتند تا زمانه را در پیش پالان سفره می آویختند و در حین رفتن
و آمدن حاجت نمیشد که او را تازیانه زنند وقتی که آنحضرت بفردوس برین خرامیدند آن ناقه بر سر
قبر مقدس آمده سینه بر زمین می مالید و زاری میکرد تا پس از سه روز مرد و آنحضرت هشت
پسر و پنج دختر داشت روز شنبه هیجدهم ذی حجه سنه نود و چهار در مدینه طیبه بگورستان بقیع مدفون
شد و سن شریف آنحضرت چهل و هشت سال و چهار ماه بود حضرت امام همام امام محمد باقر
گویند محمد حنفیه بآن حضرت گفت که عم تو ام و از تو بسال بزرگترم که منصب امامت بمن میرسد
حضرت امام فرمود که ای عم از خدای تعالی بترس و چیزی که حق تو نیست دعوی مکن چون محمد
حنفیه مبالغه از حد گذرانید حضرت امام گفتند که پیش حاکم رویم تا میان ما و شما حکم کند و آن حاکم
حجر الاسود است و هر دو متوجه شدند و نزد حجر الاسود آمدند حضرت محمد باقر بمحمد حنفیه گفت که
بگوی آنچه میگوئی محمد حنفیه مدعای خود ظاهر ساخت و صدای از ان سنگ نشنید حضرت امام محمد
باقر دست بدرگاه حق سبحانه و تعالی ابر داشته و ثنا نمود آنگاه حجر الاسود بر خود بجنبید و بزبان
فصیح عربی گفت که ای حنفیه امامت و وصایت بعد از زین العابدین بن حسین بن علی حق امام محمد باقر است دیگر آنست
که مردی و زنی بدکاره را گرفته بودند و آنها منکر شدند و به گفتار خود هر دو دست بحجر الاسود رسانیدند
دو دستهای ایشان چسبید باز مردم لاعلاج شده میخواستند که دستهای ایشان را قطع نمایند در این
اثنا حضرت امام بانجا رسید و دست خود را بدستهای ایشان رسانید فی الحال گشاده گردید دیگر آنست
که عبد الملک مروان بحجاج بن یوسف ثقفی نوشته فرستاد که چون اولاد ابی سفیان در قتل بنی
عبد المطلب مبالغه نمودند حکومت ایشان با وجود آنچنان جمعیت و شوکت بزوال انجامید بعد از این
از قتل ایشان درگذشته باز از ان طایفه راضی بنشید و این حالت بر حضرت امام کشف شده
بعبد الملک نوشتند که این نیت جز حق سبحانه و تعالی ابی پاره بر ایام ایالت و سلطنت او بیفزود
و چون بمطالعه عبد الملک رسید و تاریخ نامه مقابل نمود موافق آمد و عذر تقصیر خواست و یک مرکب را از
زر بار بار ساخته بخدمت حضرت امام محمد باقر فرستاد و آنحضرت در روز جمعه ششم ... سنه صد و ...

هجری در مدینهٔ طیبه تولد نموده بود و سن آنحضرت پنجاه و دو سالست و روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه یکصد و
هفده ازین جهان فانی انتقال فرمود و در صحرای بقیع در روضهٔ حضرت امام حسن مدفون ساختند دیگر آنست
که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم بجابر بن عبدالله رضی الله عنه که از جملهٔ اصحاب کبار است فرموده بودند
که خدای تعالی ترا آنقدر مهلت و فرصت خواهد داد که بفرزند من که محمد باقر است و حق تعالی نور حکمت بدو
ارزانی داشته ملاقات نمائی از من بدو سلام برسان و چون جابر بن عبدالله رضی الله عنه امام
باقر را دریافت سلام حضرت رسول رسانید و از شرف ملاقات آنحضرت بهره مند گشته بعد ازان
باندک روزی بجوار مغفرت ایزدی پیوست کرامات و مقامات آنحضرت بسیار است نوبتی حجاج
بن یوسف میخواست که در اثنای حرف و حکایات حضرت امام را آزرده خاطر سازد و از جمیع علوم
سوال نمود آنحضرت جوابهای آن فرمودند آخر گفت که بدترین قبایل قبیله کیست حضرت امام
فرمودند که قبیله تو که ثقیف است و آنقدر از ظلم و جور او باز گفت که اهل مجلس تعجب کردند و
از پیش او بعافیت بیرون آمد دیگر آنست که روزی زید که برادر حضرت امام بود بنظر اشرف
اقدس امام در آمد بحاضران فرمودند بالله در کوفه خروج کند و او را بکشند و سرش بر نیزه
کرده در کوفه بگردانند و بهمینجا بیارند و در اندک زمانی چنان شد که بر زبان الهام بیان گذشته بود
دیگر آنست که در حین رحلت امام جعفر صادق را وصیت فرمودند که چون ازین جهان در گذرم باید که تو
مرا غسل دهی زیرا که امام را بجز امام غسل ندهد و برادر تو عبدالله دعوی امامت خواهد کرد او را
بگذار که عمر او کوتاه خواهد بود و محلی که امام باقر رحلت یافت عبدالله دعوی امامت نمود
و پس ازان باندک روزی در گذشت و سرش را بنیزه کرده میگشتند دیگر آنست که دوازده
تن از علماء دین در ملازمت حضرت امام محمد باقر از حلال و حرام سوال میکردند و حضرت امام جعفر صادق
میخواست که بیرون حجره در آمده بپدر بزرگوار خود در ملازمت نماید یکی از خادمان بعرض رسانید که تا
شما طلب نفرمایند قدم پیش نگذارید بنا بر آن امام جعفر صادق توقف نمود تا آن جماعه بیرون آمدند و از پدر
بزرگوار خود حقیقت احوال آنها پرسید امام محمد باقر فرمود که اینها جنیان اند چنانکه مردمان از حلال
و حرام میپرسند ایشان هم تحقیق این مسئله آمده بودند و نیز از امام جعفر صادق منقولست که از پدر خود در آن
میشنیدم که روزی میفرمودند که از عمر من پنج سال زیاده نمانده است بعد ازانکه حضرت بجوار ایزدی پیوست
و حساب کردند پنجسال درست گذشته بود دیگر آنست که حضرت امام در راه مدینه و مکه بر شتری سوار بودند ناگاه
گرگی بالای کوه بزیر آمد حضرت امام شتر سواری خود را نگاه داشتند تا آنکه آن گرگ آمد و هر دو دست بر زمین
نهاده سخن میگفت آنگاه حضرت امام فرمود که برو چنان شد که تو میخواستی و آن گرگ برفت و حاضران از
حقیقت حال پرسیدند آنحضرت گفت که جفت آن گرگ را درد زه گرفته بود از من درخواست که در خلاصی او
دعا کردم و بعد اجازت متوجه گشت و شرط نمود که بدوستان اهل بیت حضرت ضرر نرساند دیگر آنست که یکی از محبان
حضرت امام از مکه معظمه باشتیاق تمام روانه مدینه طیبه گردید و در اثنای راه از یاران واماند و در کار شد و همه شب برپا
خورده و بمحنت تمام بر سرای آن حضرت رسید و در ان فکر بود که اگر بکوبد بی ادبیست و اگر صبر کند که از سرما
هلاک میگردد حضرت از درون آواز داده فرمود که در بگشایید که فلان کس در بیرون در است تا از سرما
هلاک نگردد دیگر آنست که شخصی در سرای آنحضرت آمد و رهنمای در آمدن نیافته اند و همچنین باز گشت و بخانه
رفته تمام شب در فکر آن جواب نکرد و مذهب جبریه و قدریه دید بخاطر گذرانیده و فکر میکرد که کدام یک
ازینها اختیار کنند و در باب هر یک ازین طایفه فسادی بخاطر او میگذشت تا زمانی که بانگ نماز برآمد و دید
که کسی همی پرسید که تو چه کسی در میکوبید جواب داد که حضرت امام محمد باقر ترا میطلبد و بملازمت آنحضرت رسید

چون نظر اشرف آنحضرت بر او افتاد فرمود که مذهب واقفیه و تجربه و نیز پدر را بگذار و حمار را بازگرد دیگر آنست که شخصی
از آن حضرت سؤال نمود که از مومنان کدام یک بحق نزدیکتر است و این کلمه را مکرر ساخت و بجواب
مشرف نشد و چون بار سیوم تکرار کرده آنحضرت فرمود که مومن نزد خدا تعالی تقرب دارد که اگر
این قول بگوید که یا فیا یا بدی الحال درختی که روبروی آنحضرت بود از جای خود متحرک شده و آنحضرت
گفت که مقصود از این سخن بود برگشته بجای خود قرار گرفت دیگر آنست که شخصی بدرخانه حضرت امام
رفته در بکوفت و از درون کنیزکی که آغاز جوانی بود بیرون آمد و آن شخص دست در سینه کنیزک رسانید
گفت که بصاحب خود از این خبر کن فی الحال حضرت امام جواب داد که ای مادر مژده که از در درآ
نیز حجاب باشد پس میان ما و شما چه فرق خواهد بود و اینها را که دیگر چنین نکنی دیگر آنست که جابه نام مکرر
بخدمت آنحضرت آمد و شد مینمود و از وی پرسیدند که اینهمه آمدن از بهر چیست بعرض رسانید در روی من
سفیدی ظاهر شده و در میان خلق شرمنده ام آنحضرت دست مبارک بر آن نهاد و از آن علت نجات
یافت دیگر آنست که در مسجد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بعبادت مشغول بود که منصور
دوانقی و داود بن سلیمان آمدند و از غایت رعایت ادب او و در نزد نشستند آنحضرت
روی بیکی از خصوصان نموده گفتند زود باشد که دوانقی والی خلایق شود ملک و مسیح در تحت تصرف
درآرد و عمر دراز یابد و این سخن بمنصور رسید منصور خوشوقت شده و در کمال فرحی و تواضع
بخدمت آنحضرت آمده عرض نموده که این چنین مژده بمن رسانیده اید آن حضرت فرمود که راست است
دیگر آنست که ابو بصیر بغدادی کور مادرزاد بود روزی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید که شما از ذریت
حضرت رسالت پناه وارث علم آنحضرت صلی الله علیه وسلم اید آیا قدرت هست که مرده را زنده
کرده اید و کور مادرزاد را روشن چشم ساخته اید و خبر دهید مردم را از آنچه در خانهای خود میخورند و ذخیره میکنند
آنحضرت فرمود که از آن با امر حق سبحانه و تعالی او دست اشرف خود در ابر چشم او نهاد در زمان بینا
گشت و کوه و صحرا و رود و دشت و جمیع اشیا بدید و باز دست مبارک نهاد و دو چشم بحالت اصلی معاودت
نمود و گفت اگر میخواهی که بی حساب به بهشت درآئی بهمین حالت راضی و قانع باشی و اگر چشم بینا میخواهی
حساب بخدا می باید داد الغرض رسانید که نابینا بودن بهتر از آنست که بحساب آخرت گرفتار شدن دیگر
آنست که شخصی بود که دایم دانه خرما از زمین چیده میخورد چون بخدمت آنحضرت آمده گفت که فلانکس
در کوفه چنین بکار میدارد که با تو فرشته است که دوست ترا از دشمن جدا میکند و ترا از آن آگاه میگرداند
آنحضرت فرمود که کار تو چیست گفت گندم فروشی آنحضرت فرموده که دروغ میگوئی باز اظهار کرد که
کاه جو میفروشم آنحضرت فرمودند که بیشک ترا این است ملک دانه خرما میفروشی بعرض رسانید
که ترا از حال من که خبر میدهد آنحضرت گفت که فرشته است زمانی که مرا از جمیع امور آگاه میسازد و باز فرمودند
که تو بخواهی مرد مگر بعلت علت چون علی از این بگذشت در کوفه بهمان علت در گذشت دیگر آنست
که روزی آنحضرت سوار شده سیر میفرمودند و کسی بنظر اشرف ایشان درآمد بجادو مان گمان کنند که آن
دو کس را متهم ساختند و کسان فرستادند که رفته از بالای کوهی دو صندوق را از غاری و یک صندوق
از جای دیگر برداشته بخدمت آنحضرت آوردند و حضرت امام فرمودند که از صاحبان این مالی یکی
حاضر است و دیگری غایب و چون بمدینه تشریف کردند صاحب آن مال بتهمت بر جاعه یکیما کرده
بود و حاکم آنها را در قید داشت فی الفور صاحب مال را طلبیده آن دو صندوق را حواله او نمود
و کسانی که بتهمت در بند بودند خلاص شدند و آن هر دو دزد را دستها بریدند یکی گفت الحمد لله والمنة
که قطع دست من برضای فرزند حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم شده آنحضرت بدو بشارت

فرمود که ستمهای تو به بیست سال سال از غالب تو به بهشت درآید و بعد از آن الله تعالی بیست سال دیگر او را حیات بخشید
و چون سه سال ازین قضیه بگذشت صاحب صندوق سیوم که نصرانی بود حاضر گشت آنحضرت فرمود که درین
صندوق دو هزار دینار است هزار دینار را از آن تست و هزار دینار را بعضی جامها که نشان آن چنین و چنین است
از دیگران نصرانی بعرض رسانید که اگر نام صاحب هزار دینار را بفرمایید هدایت است آنحضرت فرمودند که نام
او محمد بن عبد الرحمان مرد صالحی و پرهیزکار است و در بیرون درست و انتظار می برد آن نصرانی بسعادت
شده در قدم آنحضرت افتاده بشرف اسلامی مشرف گشت دیگر آنست که آنحضرت فرمود که فردی را
میدانم که اگر برکسی در دریا میرسید جمیع جانوران آبی را با نامهای مادران و پدران و عمات و خالات ایشان
بداند دیگر آنست که عکاشه اسدی بخدمت آنحضرت حاضر شد و امام محمد صادق ایشان بودند بعرض رسانید
که امام زاده بزرگ شده اند و محل آنست که ایشان را کدخدا سازند آنحضرت فرمودند که درین روزی از
جانب بربر سوداگری رسیده در فلان موضع نزول خواهد نمود و این کیسه زر را در بهای کنیزی که درین
قافله خواهد آمد مهیا است چون مرتبه دیگر عکاشه اسدی بملازمت آنحضرت رسیدند فرمود که آن سوداگر آمده
این کیسه سر بمهر در بهای آن کنیزک بده و بیار و عکاشه بآن موضع شتافته سوداگر را دریافت و دید که تمامی
اسباب و اشیای خود را فروخته الا دو کنیز و یکی از آن دو کنیز پسندید و سوداگر قیمت آنچه درین کیسه
باشد تعلق بتو دارد و چون سر کیسه بگشادند هفتاد دینار کم و زیادت برآمد و سوداگر رسانیده آن
کنیزک را بخدمت حضرت امام آورد آنحضرت از وی پرسید که بچه طریق از دست سوداگر سلامت ماندی
بعرض رسانید که هرگاه آن سوداگر قصد من میکرد دستی از غیب آمده طپانچه بر رویش میزد تا آنکه
دست از من کوتاهی نمود و بدین جهت از دست او خلاص شدم و دامن عصمت من پاک است آنحضرت او را
بفرزند خود عنایت کرد و فرمود که از وی پسری متولد خواهد شد که بهترین اهل زمین باشند و ازین نمود عاقبت
محمود حضرت امام موسی کاظم است حضرت امام المتقین امام جعفر صادق امام ششم است چون امام محمد باقر
بجنت جاودانی خرامید ابراهیم برادر جعفر صادق دعوی امامت میکرد و هر چند امام محمد جعفر ایشان را
منع میفرمود مسموع نمی افتاد روزی آنحضرت بزرگان و اشراف دین طلبیدند و فرمود تا آتش مهیب بر
افروختند و از میان انجمن برخاسته بدرون آتش سوزان درآمده مربع بنشست و بهمان طریق با
اصحاب گرم سخن بودند و روی به برادر خود ابراهیم کرده گفتند که اگر تو وصی پدری میان این آتش درآی ابراهیم
سر در پیش افگنده انجمن براند و آنحضرت از آن آتش سوزان بجای خود تشریف آوردند و اصلا اثر آتش
بر جامه و اعضای مبارک آنحضرت ظاهر نبود دیگر آنست که بمنصور دوانقی رسانیدند که اکثر اکابر و اشراف
عراق و کوفیان با بن حباب بیعت کرده اند میخواهند که با تو مخالفت نمایند منصور در غضب شده گفت که اگر امروز
او را نکشم خدا مرا بکشد و ربیع حاجب را بطلب امام فرستاده و ربیع بخدمت آنحضرت آمده از شدت
و غضب منصور طلب آن حضرت بعرض رسانید آنحضرت فرمود که خاطر جمع دار که از او آسیبی و مضرتی بمن نخواهد رسید
و نزد منصور خلیفه آمد و منصور بی اختیار از تخت برخاسته پیشتر از پیش در اعزاز و احترام آنحضرت مبالغه نمود و بدست
خود سر و محاسن آن حضرت را معطر گردانیده درخواست که از من چیزی بخواه فرمودند که خواهش من آنست
که من بعد مرا بحضور خود طلب مکنی و منصور قبول این معنی کرد آن حضرت بعافیت بمنزل اشرف بازگشت
بعد از آن منصور بیخود شده بیفتاد و چهار نماز از وی قضا گردید و چون برخاست به ربیع گفت که آب جهت وضو
حاضر ساخت و نماز فوت شده را ادا نمود و بعد از آن گفت که در محل امام جعفر صادق بنظر من درآمد دیدم که اژدها
مهیب بدست راست ایشان می آمد اگر خلاف رضای آنحضرت میکردم مرا فرو می برد بی اختیار در تعظیم آنحضرت
میکوشیدم دیگر آنست که در ایام خلافت منصور علماء قوم زندیق سر بر آورده بودند اکثر اوقات بخدمت

در نفی و اثبات وجود صانع بچون مباحثه میکردند حضرت امام بدلایل آن قوم ملاحده را که اعتقاد ایشان است که هرچه
میشود و آنچه پدید می آید نه بتقدیر سبحانی است ملزم می ساخت و بوجود و اثبات میکردند و از جمله زندیقان لازم
یکی بخدمت آنحضرت رسید و نفی وجود صانع بچون میکرد حضرت امام بر وی فرمود که تو چه حرفه و پیشه داری گفت بتجارت
فرمودند که هرگز بکشتی در دریا گردیده گفت بسیار اما یک نوبت کشتی بشکست و دست بر تخته زدم موجها آن تخته
از دست من بدر رفته بیم آن بود که غرق بحر فنا شوم ناگاه موجه مرا بساحل انداخت آنحضرت فرمود که وقتی
که در کشتی بودی اعتماد تو بر کشتی بود و چون آن بشکست دست بر تخته زدی بعد از آنکه تخته هم نماند بچه دل بسته بودی
آن زندیق سر در پیش افکند و از عقیده باطل خود برگشت دیگر آنست چون منصور دوانقی بمرد و بسر او مهدی
قایم مقام پدر شد یکی بدو گفت که امام جعفر صادق نامها باهل کوفه نوشته و مردم آنجا بدو بیعت کرده
امروز یا فردا خروج میکند بنا بران آنحضرت را طلب کرد و شخصی که آن مقدمات بمهدی گفته بود در مقابله
آنجا نمود حضرت امام بدان معنی منع فرمودند که بر صدق سخن خود سوگند میخوری جواب داد که آری و میخواهست
که بطور سوگند میخورد که برآمدم از حول و قوت حق سبحانه و تعالی و درروم بحول و قوت خود اگر این سخن
که گفته ام راست نباشد بچنین سوگند یاد کردن نپرداخته بود و بمرد و مهدی گفت که پای او را بطناب بسته کشیدند
و عذر خواست دیگر آنست که یکی از محبان اهل بیت به بغداد رفته بود و بعد از مراجعت بعرض آن حضرت
رسانید که درین سال منصور عزم زیارت خانه کعبه دارد آنحضرت فرمود که منصور مکه معظمه را نخواهد دید چون خلیفه
از بغداد بمدینه رسید آن شخص باز آن سخن را بعرض رسانید حضرت امام همان سخنی که گفته بودند تکرار کردند وقتی که
منصور بموضعی که بچاه میمون مرسوم است رسید مرتبه دیگر بعرض نمود همان جواب شنید ناگاه منصور خلیفه را
دران موضع مرضی دست داد و در گذشت و آن حضرت فرزندان بسیار داشتند پسر بزرگ ایشان اسمعیل
و در آخر زمان بود که در حیات پدر بجنات فنا رفت و در مدینه طیبه مدفون و بعضی اسمعیل را امام میدانند دیگر آنست
که شخصی از بغداد بمکه معظمه رفته بود چون نظر آن حضرت بر وی افتاد پرسید که آن دوست تو که در بند بود خلاص شد یا نه
بعرض رسانید که هنوز در قید است آنحضرت فرمود که از خدای تعالی درخواستم که او را خلاص سازد و در زمانی که
آمد از زیارت بیت الله به بغداد ظاهر شد در همان ساعتی که آنحضرت دعا کرده بودند از قید برآمده دیگر آنست
درخت خشک بنظر آنحضرت درآمد دعا فرمود آن درخت سبز شد بموسم خرما بار آورده و دوستان و محبان که حاضر
بودند از آن خرما بخوردند و ذخیره میکردند اعرابی این حالت را مشاهده نمود گفت که هرگز اینچنین ساحری ندیدم
حضرت امام فرمود که آل رسول خدا ساحر و کاهن نمی باشند از خدای تعالی امری میخواهند میشود اگر شبهه داری
دعا کنم خدای تعالی ترا بصورت سگ گرداند آن عرب از روی جهالت و غلظت گفت دعا کن و آنحضرت
دعا فرمود همانا آن اعرابی بصورت سگ مبدل گردید و روی بخانه خود نهاد و زن و فرزندان او را
نشناختند بنیت و پهلوی او را بضرب چوب بزخم ساختند و بی اختیار از آنجا برگشته بدرگاه آنحضرت
آمد و آب از دیده میریخت آنحضرت را بحال او ترحم کرده دعا نمود تا باز بحالت اصلی باز گشت و از آن گفتار
نادم و پشیمان بود دیگر آنست که آنحضرت تفسیر میفرمودند و بدان آیت رسیدند که حضرت ابراهیم بدرگاه حضرت
عزت مناجات کرد که یا بار خدایا بنمای که در روز رستخیز مرده را چگونه زنده خواهی ساخت حق سبحانه و تعالی میفرمود
که مگر بدین ایمان نمی آری حضرت ابراهیم گفت ایمان دارم اما بجهت تسلی خاطر خود میخواهم و بامر حضرت
عزت چهار مرغ حاضر شده اند و ایشان را بکشتند و گوشتهای ایشان را بیکدیگر ریزه ریزه کرده در هم آمیختند و جمله قسمت
نموده در چهار میدان کرده گذاشتند بعد از آن پیغمبر خدا بامر باری سبحانه و تعالی ندا کرده طلبید و ذره ذره
از آن گوشتها جدا شده بهم پیوست فی الحال چهار مرغ بهیئات اصلی شده زنده گشتند و نزد پیغمبر
عالیمقام آمدند و محبان و مخلصان ازین سخن تعجب ماندند آنحضرت فرمود میخواهید که این حالت را

مشاهده کنند سید و طاوس و باز و کبوتر و غراب را بخوانند و هر چهار مرغ حاضر شدند و آنها را بکشتند و پر آنها را انتز دلها
داشتند و گفتند که آن مرغان را ریزه ریزه کرده درهم آمیخته سر طاوس را گرفته فرمودند که ای طاوس بیا تمام
گوشت و استخوان و پوست و پر از هم جدا شده بسرش پیوست و اعضای آن درست گردیده زنده گشت و با آن سه
مرغ نیز همین عمل فرمود زنده شدند دیگر آنست که یکی از محبان آنحضرت روانه مکه معظمه بود و هزار درم نزد حضرت
امام آورده بعرض رسانید که ازین مبلغ تا ایامی که برگردم خانه جهت من مهیا باید کردانید چون از
طواف خانه مبارک مراجعت نمود آنحضرت فرمود که برای تو در سرای آخرت خانه خریده ام که یک دیوارها
از آن متصل میشود بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم یک حد آن با سید الغالب علی ابن ابی طالب
و دو طرف آن بامام حسن و امام حسین و برین خطی که درین باب نوشته شده و آن محب مخلص ازین خبر بغایت
خوشوقت گشت و آن نوشته را گرفته ببوسید و در آن نزدیکی بیمار شده درگذشت و فرزندان بر رقعه قسم
او دست و بر پشت آن مسطور بود که بنوشته جعفر بن محمد وفات نمود تولد آنحضرت روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول
سنه هشتاد و سه هجری در مدینه طیبه بود در سنه یکصد و چهل و هشت هجری و در بیست و سیوم ماه رجب بجوار
حضرت عزت پیوست و در گورستان بقیع در روضه حضرت امام حسن مدفون گردید مدت عمر آنحضرت شصت
و پنجسال و چهار ماه و پانزده روز بود حضرت امام موسی کاظم امام هفتم است تولد آنحضرت
روز یکشنبه ماه صفر سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت در موضع ابواء که درمیان مکه و مدینه واقع است روی
نمود پنجاه و پنج روز عمر یافت و در روز جمعه چهاردهم صفر سنه یکصد و هشتاد و سه هجری بتقید هارون رشید
بدرجه شهادت رسید و کرامات و خوارق عادات آنحضرت بسیار است و از باب علم از خود کلام ایشان در
بهره مند گشته شد گویند که قیصر روم کتابتی به هارون رشید نوشته از شوکت و عظمت خود مذکور گردانید و او را
از لشکر و سپاه و رزم بترسانید هارون رشید که بهمان طرزی که قیصر نوشته در جواب نویسد رسم و روش بر
اهل اسلام نباشد و علما بران فرمود که جواب آن العبارت دیگر بنویسید هر چه اندیشه نمود نه چیزی بنیافتند
که بقیصر روم توان نوشت هارون رشید دانست که این عقده مشکل از حضرت امام می گشاید و بهمان طریق که قیصر
روم باو نوشته بود از جانب خود بآنحضرت نوشت و در آن وقت حضرت امام در بصره معتقد بودند چون
نامه هارون بآن حضرت رسید در جواب مرقوم فرمودند که از آبا و اجداد من بمن رسیده که هر ساعت
حق تعالی بر بنده مومن صد نظر رحمت امیدوارم که اگر یک نظر رحمت امیدوارم که اگر یک نظر رحمت بحال من
فرماید از لشکر مرا ابدان تا دیب دهند که ده دوران داشته شد ترا ازین کفایت نماید هارون نامه را
نزد قیصر فرستاد و قیصر بر مضمون آن مطلع گشت گفت که این عبارت او نیست این جواب کسی گفت
که از خاندان نبوت و ولایت باشد دیگر آنست که شقیق بلخی یکی از اولیاء و اکابر خراسان است گوید که سال
بعزم حج ببغداد رفتم روزی قافله از حجاج بیرون رفت و هر کسی با اسباب و تجمل برآمده بودند جوانی را
دیدم در کمال صفا و جمال لباس صوفیانه پوشیده بگوشه نشسته بود بخاطر میگذشت که این جوان یکی از صوفیان
است میخواهد که در راه حج بر دیگران و در راحله شریک مردم شود رفتم تا او را سرزنش نمایم که باز گردد
و در آن سفر تصدیع کسی ندهد وقتی نزدیک شدم و فرمود که ای شقیق این گمان از تو محض گناه است
و برخاست و از آنجا روانه شد یقین دانستم که این مرد از ابدال است که نام مرا بکشف دریافت و از
نظر غائب گشت روزی بمنزلی که واقصه گویند رسیدیم دیدم که بر سر چاهی ایستاده مطهره بدست مبارک
داشت چون خواست که آب بردارد آن مطهره در چاه افتاد آنگاه بر آسمان کرده بزیر لب چیزی میگفت
فی الفور مطهره بر لب چاه آمده و پر آب برداشت و از آنجا روانه گشت گردیده من از عقب او روان شدم
در زمانی که بدان نخیله رسید بالای آن تل بنشست و مشت چند ریگ گرفته در مطهره انداخت و بجنبانید

و در دهن مبارک انداخت و با بشاشت امید من سوگند دادم که بحق آن خدای که ترا این مقامات و کرامات داده
ازین طعام بهره عطا فرما و آن مطهره را بمن عنایت. فرمود چون بخوردم شیرین تر از قند و مغز بادام بود و هرگز بدان
لطافت یاد ندارم و تا چند روز اصلا مرا میل طعام نشد بعد از مدتی شبی آنحضرت را در خانهٔ مبارک دیدم
که نماز میگذارد و تمام اعضای مبارکش میلرزید و میگریست و تمام منتظر بودم تا نماز بامداد گذارد
و طواف مجدد نموده از حرم محترم بیرون آمد و از هر طرف خلایق بملازمت آنحضرت رسیده سلام میکردند
و احترام مینمودند پرسیدم که این چه کس است گفتند که بهترین امام موسی کاظم منقولست وقتی در میان
اهل بیت اختلاف بود که بعد از حضرت امام جعفر صادق منصب امامت باسمعیل یا بموسی کاظم میرسد یکی از خادمان
از ان حضرت پرسید که امامت حق کیست حضرت امام موسی کاظم فرمود که سنگ ریزه بیار تا معلوم تو شود
چون سنگ ریزه بیاورد حضرت امام مهر اشرف اقدس بران نهاده چنان نقش گرفت که گویا که بر موم
مهر زده اند آنگاه گفت که امام کسی است که تمامی اشیا در اطاعت او باشند و بعد ازان گفت
که یا الله یا الله چندانکه نقش تمام شد و بیخود گشت و از پروردگار جهان درخواست طعام کرد و در زمان
انگور و انجیر بر خلاف موسم با دو سبد تازه و دو جامه ظاهر شد و آن دو برادر را بپوشید و آنچه در بر داشت
بمسجدی آمده بدرویشی عطا فرمود یکی از محبان حاضر بود بدو گفت که ازین میوه بخور و آن شخص بعد از تناول سوگند
یاد کرد که بلذت آن هرگز میوه نخورده بودم دیگر آنست که علی ابن یقطین وزیر هارون خلیفه که از جملهٔ محبان
امام همام بود روزی هارون رشید خلعت با فوطه خاصه که مخصوص خلیفه بود و دیگری و دیگری بمنیوالست
ست داده و مرحمت نمود و علی بن یقطین آن فوطه را با اسباب و اشیاء دیگر بجهت حضرت امام موسی کاظم
ارسال داشت آن حضرت باز آن فوطه را نزد علی بن یقطین فرستاده فرمود که این را نگاهدار که فی ملکا[ر]
آید و بعد از مدتی علی بن یقطین یکی از غلامان محرم خود را ادب نموده بود و آن غلام بهر وسیله که بود
بهارون رسانید که علی از محبان حضرت امام است زر و اسباب بسیار آن فوطه که خلیفه مرحمت
کرده بود بجهت آن حضرت فرستاده هارون علی ابن یقطین را طلبیده پرسید که آن فوطه را بتو داده بودم
چه کردی جواب داد که در صندوق است و هر روز بر آورده بطریق تبرک در دیده می نهم هارون گفت
که راست میگوئی آنرا بیار علی بن یقطین صندوق را طلبیده فوطه را بنظر هارون گذرانید و هارون آن غلام
را بسیاست رسانید دیگر آنست که یکی از محبان اهل بیت در شهر بصره بود موکلان هارون آنحضرت را بآنجا
آورده به بغداد می بردند بخدمت آنحضرت رفته بعرض رسانید که از رفتن شما بسیار اندیشمندم
فرمود که درین نوبت از هارون بمن مضرتی نخواهد رسید و در فلان ساعت و در فلان ساعت
و ایام درین مقام بوقت مراجعت با تو ملاقات دست خواهد داد و گوید که چون آنحضرت روانه بغداد
شد روزها می شمردم و در آن شبی که وعده آمدن آنحضرت بود خواب نکردم هر ساعت از خانه بیرون آمده
نظر براه انداخته باز میگشتم و نزدیک بدان رسید که وسوسهٔ شیطان در من راه یابد ناگاه دیدم
که قطار شتری از بیابان پیدا شد و آن حضرت بر شتری سوار پیش پیش قافله می آمد فی الحال در دست
و پای آنحضرت افتادم و آن حضرت روی بمن کرده فرمود که نزدیک بآن رسیده بود که شیطان ترا در
غلط اندازد الحمد لله از آن پریشانی خاطر رستی دیگر آنست که یحیی بن خالد یکی از وزرای مطلق العنان
هرون بود او وزیر دیگر عداوتی روی داد میخواست که نسبت محبت او را بحضرت امام ثابت ساخته نقد
خیانت او نماید یکی از دوستان خود گفت که از اقوام امام هر کس بصلاح و زهد آراسته باشد بخلیفه نموده
در رعایت او سعی نمایم جواب داد که از اقوام امام هر کس در بلده طیبه مدینه منوره که ابراهیم نام برادرزاده امام
موسی کاظم بدین صفت موصوف است و بحضرت امام ناخوش است و بعرض هرون رسانید که کسان طلب ابراهیم

به مدینه محمد که فرستاد و حضرت امام مطلع شده ابراهیم را بحضور خوانده گفت چه حال داری جواب داد که مفلس و بسیار طلا قرض
دارم حضرت امام قرض او را ادا نمود و با وجود چون آن عزم بغداد داشت آنحضرت از روی نصیحت بدو گفت
که از کدورت و آزار من درگذر و قصد خون من و فرزندان من مکن ابراهیم بکرد ان ابراهیم باز نمی آید حضرت هزار
درم دیگر بدو عطا نمود و بعضی از خادمان بعرض رسانیدند که ابراهیم از قرار داد خود در نمیگذرد این
همه زر چرا باید داد آنحضرت فرمودند که از پدران خود شنیده ام که هر کس قطع صله رحم کند باید که آن کس
صله رحم بجا آرد تا حق تعالی ناصر او بوده قطع کننده صله رحم را بکشد ابراهیم به بغداد رفته هرون را دید و از حضرت
امام شکوه نموده گفت که از اطراف و جوانب همواره خمس اموال جهت امام موسی کاظم میرسد و آنقدر
مال نزد ایشان جمع شده که در خزانه خلفا نیست خلیفه از او راضی گشته دویست هزار درم بدو عطا کرد و آن
وجه را بر قضات و ولایات بحواله نمودند و ابراهیم غلامان خود را جهت تحصیل فرستاد و روزی بقضاء حاجت
بطهارت خانه در آمد یکبارگی سقف آن شکست و رخنه ای در درون شکم او در آمد و همانجا بمرد و خادمان
او را برداشته بیرون آوردند مقارن آن کسانیکه بتحصیل زر رفته بودند با آن زر آمدند و در آن
مبلغ نگاه میکردند تا درگذشت و در آن سال هرون بعزم طواف خانه مبارک از بغداد روان شد
چون بمدینه رسید بطواف روضه منوره حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت
روی بآن آستانه طیبه کرده گفت که یا رسول الله این فرزند موسی کاظم میخواهد که در امت تو
تفرقه پیدا کند و فتنه اندازد من از تو دستوری میخواهم که او را بگیرم و نگذارم که فساد نماید این
کلمات بر زبان رانده آنحضرت را مقید ساخت و دو کجاوه یک هیات راست نمود و بهر کدام
پنجاه سوار همراه کرده یکی را بجانب کوفه و دیگری را به بصره فرستاد تا مردم ندانند که آنحضرت در کدام
کجاوه است وقتی که آنحضرت به بصره رسید در خانه محمد بن سلیمان که پسر عم هرون بود نگاه داشتند
و حضرت امام بعبادت و طاعت میگذرانید وقتی که حضرت در سجده بود محمد بن سلیمان بانجا رسیده
می شنید که میگفت که خدایا تو میدانی که از تو درخواست میکنم که جهتم مرا بعبادت و طاعت روشن
گردانی و از تو تمنا میخواهم محمد بن سلیمان بی نیازی وی التفات آنحضرت را بدنیای دنی فهمید معتقد شد
و آنحضرت نامه بهارون رشید نوشت که روزی راحت و سلطنت تو بگذرد و ایام فقر و محنت و غم و
اندوه و الم من نیز باخر رسید چون ما و تو پیش خدای تعالی رسیم در آن جا ظالم از مظلوم ظاهر شود هرون بمحمد
بن سلیمان که در بصره حاکم بود نوشت که قصد حیات آنحضرت نماید محمد در جواب قلمی نمود که همگی اوقات
خجسته صفات امام موسی کاظم بصرف عبادت و طاعت است و اصلا و قطعا دل او بدنیا و آنچه تو
بدان دلبستگی داری مایل نیست بیرون کسان فرستاد که آنحضرت را از بصره به بغداد آوردند و حواله
فضل بن یحیی برمکی کرد فضل ملازم آن حضرت را که امیر داشته لوازم خدمت بتقدیم میرسانید و این خبر
بهرون رسید بسرور خادم گفت که از حله به بغداد رفته تحقیق نماید که اگر این خبر صدقی داشته باشد فضل را تنبیه
نموده آنحضرت را بسندی بن شاهک بسپارد و سرور به بغداد آمده بخانه فضل رفت و دریافت که فضل تعظیم و احترام
حضرت امام بجای می آورد آنگاه باتفاق داروغه بغداد فضل بن یحیی برمکی را بتازیانه تادیب کرده آنحضرت
بسندی شاهک سپردند و سندی آنحضرت را باشارت هرون در شربت زهر داد و وقتی که مزاج آنحضرت
تغییر یافت و رنگ روی مبارک ایشان دیگرگون شد سندی بن شاهک از آن حضرت درخواست
کرد که کفن آنحضرت از مال او باشد حضرت امام فرمود که ما از اهل بیتیم و کفن ما از مال ما خواهد بود فلانی
محب که از اهل بیت است که در کرخ است تکفین و تجهیز نماید و بعد از آن بجنت جاودان خرامید و آن محب
اهل بیت حاضر آمده بدان امر خطیر پرداخت و اهل بیت هجوم آورده غوغاء عظیم پدید آمد و هارون

دانست که کار بشورش و فتنه میکشد بجهت تسلی الجماعه رضا داد که تیر آنحضرت را بگشادند و آنها که بهانه جو بودند مشغول
بودند نظر بر جسد حضرت امام انداختند و زیاد بر آوردند که اصلا اثر زخم ایشان جراحت بر بدن آن حضرت نیست
و درین باب محضری نوشته بمهر کیجیبان خود رسانیدند کرامات و مقامات آنحضرت بسیار است دیگر آنست
که روزی یکی از محبان در مدینه طیبه خانه بکرایه گرفته بود چون بخدمت حضرت امام آمد بود فرمود که برخیز و رخت
خود باز کرد که دیوار خانه فرو ریخته و بال تو لنقصان رسیده وقتی که بآنجا رفت چنان دید که بر زبان امام
بیان گذشته بود بران شخص خاطر از خانه و اسباب جمع کرده بملازمت آنحضرت باز گشته بعرض رسانید
که غیر یک سطل که ناپدید است و دیگر همه اسباب و اقوال بسلامت ماند حضرت امام ساعتی سر
بمراقبه فرو برده بعد از زمانی فرمودند که آن سطل را کنیز صاحب خانه برداشته از و طلب بنو خواهد
داد آن مرد بخانه رفته از کنیز طلب سطل کرد آن کنیز سطل را بداد و تسلیم نمود دیگر آنست که وقتی آن
حضرت را از مدینه بصره می بردند نزدیک بود این در کشتی نشستند و کشتی دیگر در عقب آن می آمد
درین میان شخصی را که خدا امیکردند و طوی عروسی داشتند حضرت امام پرسید که این چه غوغاست
بعرض رسانیدند که دختر را بشوهر داده اند و هنگام زفاف و خوشحال دست و ساعتی نگذشته بود که از کدورت
امر بر خواست باز آن حضرت فرمود که این چه شورست گفتند که آن عروس میخواست که مشتی آب از دجله بردارد
و دستواره مرصع از دست او در دجله افتاد حضرت امام نزدیک بآنجا رسیده چیزی در بزم لب خواند
و پس ازان بملاحی فرمودند که تا آب در آمده دستواره را بردارد و حاضران دیدند که آب دریا کم شده
و دستواره در ته آب می نماید ملاح درون آب رفته برداشته و بدان عروس داد دیگر آنست که یکی
از محبان مبلغ صد دینار بخدمت حضرت امام فرستاده بود چون قاصد بمدینه رسید و بشمرد نود و نه
دینار بر آمد و یک دینار از مال خود اضافه کرد و هنگام شب بملازمت آن حضرت آمد و آن کیسه صد
دینار را بگذرانید و آن حضرت شمار کردند و یک دینار که قاصد از خود اضافه ساخته بود بدو داده
گفتند که صاحب این دینار وزن اعتبار نموده است حضرت امام همام علی رضی بن موسی کاظم
امام هشتم است ولادت حضرت امام علی رضا بمدینه روز سه شنبه یازدهم ماه ذی القعده سنه یکصد و پنجاه
و یک هجری دست داد و روز دوشنبه هفتم شوال سنه دویست و سی هجری بگمان جاودان شتافت و در
موضع طوس از ولایت خراسان که حال بمشهد شهرت دارد مدفون گردید کرامات و خوارق عادات آنحضرت
بی نهایت است و شیخ معروف کرخی و اوصاف و کرامات آنجناب مشهور و معروفست یکی از خادمان
آستان آنحضرت است نوبتی شط بغداد طغیان عظیم کرد و نزدیک بدان رسید که شهر را آب ببرد مردم
شهر از غایت اضطرار بخدمت شیخ آمده حضرت حقیقت حال باز نمودند شیخ با ایشان گفت که رفته بشط
بگوئید که ترا بمعروف کرخی سوگندست که باز گرد و ترک طغیان کن ایشان بفرموده عمل نمودند و آب
شط در زمان رو بکمی نهاده و خلایق ازان پریشانی خاطر رهائی یافتند بران حالت معلوم حضرت
امام شد بشیخ فرمودند که چرا خود را بهمچو مات و کرامات شهرت دادی بعرض رسانید مرا قصد شهرت
نبود چون همواره خاک آستان ایشان بر سر من نشسته بدان خاک آستان مقدس سوگند دادم و بدین وسیله
خلایق ازان بلیه رستند دیگر آنست که ابونواس شاعر سه بیت در مدح حضرت علی امام رضا گفته بود در
زمانی که حضرت امام از خانه مامون بیرون آمدند و گذرانید و مبلغ سیصد دینار طلا جایزه بیت
فرمودند پس ازان دعبل خزاعی که از شعرای عرب و خادم اهل بیت بود قصیده مشتمل بر شهادت
حضرت امام حسین بن اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب و شهدای کربلا و اولاد حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه وسلم بخدمت حضرت امام گذرانید و حضرت امام مبلغ صد هزار دینار بدو عطا

نمودند در زمان رخصت التماس جامه از آن حضرت کرد آنحضرت جامه که پوشیده بودند بمرحمت فرمودند
و گفتند این جامه را نگاه دار که بعد ازین در ضمن این حکایتی است که ظاهر خواهد شد و دعبل جامه را
گرفته روانه بغداد گردید در اثنای راه دزدان قافله غارت نمودند و تمام اسباب و اموال بتاراج
رفت و جامه متبرکه آنحضرت در میان اسباب بدست آن طایفه افتاد دعبل حیران و پریشان
نزد سردار دزدان بنشست و دید که او همان قصیده که در منقبت آل عبا بخدمت حضرت امام
گذرانیده بود میخواند دعبل گفت که این قصیده از من است و دعبل خزاعی منم و مردم امام گذرانیده
آن قافله گواهی دادند و جامه حضرت امام را زیارت کرده آنچه مال و اسباب و کاروانیان غارت
نموده بودند بمردم قافله باز دادند و از برکت جامهٔ آنحضرت جان و مال از آن مهلکه بدر برده
بمقصد رسیدند دیگر آنست که یکی از محبان اهل بیت در موضع نباج که در میان مدینه و بغداد
واقع است شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم بخواب دید که در مسجد نباج بر روی
حصیر از لیف خرما نشسته بودند و طبقی از خرمای صیحانی در پیش آنحضرت نهاده از آن تناول میفرمودند
و سلام کرد آنحضرت یک کف خرما از آن بوی التفات کردند چون بشمرد هجده عدد بود بوقت صبح
خبر یافت که حضرت امام علی رضا بدان مقام تشریف آوردند و بخدمت حضرت امام شتافت
و دید که در همان مسجد و بر همان حصیری که شب حضرت رسالت پناه خلاصه موجودات را محمد صلی الله
علیه و سلم را در واقعه دیده بود نشسته و طبقی از خرما و صیحانی در پیش حضرت امام نهاده آمده اند
سلام کرد حضرت امام یک کف خرما بدو عنایت فرمود چون شمرده هجده دانه بود و مبالغه
کرد که با آن رسول الله زیاده ساز حضرت امام فرمود که اگر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم زیاده
ازین عطا میکردند من نیز بدان عمل مینمودم دیگر آنست که وقتی هارون از بغداد بخراسان رفته بیمار شد
و بسرحد دون رسید خزانه و اسباب و آلات سلطنت که با خود داشت بمامون که پسر او و در آن زمان
حاضر بود سپرده وصیت کرد که بعد از محمد امین که از زبیده خاتون بوجود آمده در بغداد داشت منصب خلافت
بدو داشته باشند هارون چون ازین جهان درگذشت در موضع طوس مدفون گشت مامون طاهر بن الحسین
که ذوالیمینین لقب داشت با لشکر گران ببغداد فرستاد تا محمد امین را که برادر کلان مامون بود بعد از جنگ بقتل
رسانید و حسن بن سهل برادر فضل وزیر مامون بود بامارت بغداد مقرر شد چون حضرت و حسین از امرای
عرب بود ازین هم مردم از وی رو گردان شده از بیعت مامون سر کشیده اطاعت فرزندان اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب نمودند و برپای آن بتمام ممالک و دولت مامون راه یافت و فضل بن سهیل
دانسته علاج و تدبیر آن نمیکرد و دیگری از آن حال اظهار نمیتوانست نمود چون روز بروز شورش
بیشتر می شد و از هر طرف خبر خلاف مردم بمامون رسید مامون درین باب بفضل بن سهیل مشورت کرد
فضل گفت ارادهٔ سرداران باغی آنست که یکی از سادات بیعت نمایند مناسب چنان می نماید که
یکی از اعیان سادات بیعت نمائید که سادات را ولی عهد خود نمایند تا این فتنه فرو نشیند و این معنی
پسندید و بحضرت امام علی رضا نامه فرستاد و بعد سوگند از مدینه بخراسان طلبید و بعد از آنکه
آن حضرت بطوس رسید مامون با اکابر و اشراف باستقبال آنحضرت شتافت و در منزل خود
جا داد و از مدینه بخراسان طلبید و بعد از آنکه آنحضرت بطوس رسید مامون با اکابر و اشراف
باستقبال آن حضرت شتافت و در منزل خود جا داد و جشن عظیم ترتیب نموده دختر خود در حبالهٔ آن
حضرت در آورد و قرار داد که بعد از و حضرت امام خلیفه باشند در روزی که خلایق بیعت میکردند آن حضرت
خلعت سبز در بر داشتند و علما و سبز بر سر آنحضرت جلوه می نمودند و نور از جبین مبین آنحضرت درخشان بود

یکی از اهل بیت نظاره جمال باکمال آنحضرت میکرد چون نظر حضرت امام بر او افتاد نزدیک بخود طلبید و در گوش او
گفت که بسیار شادمانی منمای که این عهد باخر نخواهد رسید و بعد از آن عهدنامه خلافت حضرت امام را
نوشته تمامی اشراف و اکابر بران مهر نهادند و بحضرت امام تکلیف کردند حضرت امام بخط مبارک
خود بران سند نوشت که رضا دادم بانچه خلایق قرار داده اند و آخر چنان شد آنحضرت میفرمودند
که هر روز حضرت امام بدیدن مامون میرفتند و هرگاه بدر سرای خلیفه میرسیدند صاحبان
استقبال کرده و تعظیم و ثنا بجا آورده و پردها بر میداشتند روزی دربانان با هم قرار داده
گفتند که برادران خلیفه می آیند و خود پرده بر داشته خلیفه را ملازمت مینمایند هیچ لازم
نیست که استقبال حضرت نمایم وقتی که حضرت امام بخانه مامون آمدند و دربانان از جای بر
نخواستند و بطریق معهود پرده بر نداشتند چون آنحضرت نزدیک آن پرده رسیدند الله
تعالی ایشان بادی فرستاد که یکبارگی آن پردها بر داشت و حضرت امام بدرون رفتند و باز بایستاد
و بهنگام بیرون آمدن نیز همان حالت روی داد حاجبان از مشاهده آن منفعل شده در قدم
مبارک آنحضرت افتادند دیگر آنست که مردی از کوفیان بر رسم تجارت بخراسان میرفت
دخترش حله بدو داد که آنرا بفروشد و جهت او فیروزه بخرد در زمانی که بشهر نیشاپور رسید یکی از محبان
اهل بیت فوت شده بود بواسطه تکفین او هرچند تردد میکردند حله بهم نمیرسید بعرض حضرت امام
رسانیدند آنحضرت فرمود که مردی از کوفه حله آورده است بروید و از وی بخرید و او متاع را انکار آن
شخص را ایمان کردند و آنها نزد کوفی رفتند چون قبول نکرد آنچه شنیده بود باز گفتند بعرض آنحضرت
رسانیدند آنحضرت فرمودند بروید و بگوئید که آن حله دختر تو بجهت خریدن فیروزه بتو داده ظاهر باید
نمود و آن کوفی معتقد گشته حله را بخادمان آنحضرت امام سپرده قیمت آنرا متصرف شد و بخاطر ناچیز
رسید که مسئله چند که در آن شبهه داشت نوشته بحضرت امام عرض نماید که وقتی که بدر سرای حضرت
امام آید ازدحام تمام بخادمان که هرگاه مرا در خدمت آنحضرت راه نباشد چگونه سوال میسر شود درین
فکر بود که بفرموده حضرت امام خادمی نزد او آمده نوشته بدست او داد و گفت که اینست جواب
مسایل خود را دیگر آنست که ریان صلت از محبان اهل بیت بود اراده نمود که بخدمت آنحضرت مشرف
شود التماس جامه خاصه آنحضرت و درمی چند که بنام آنحضرت بخادمی فرمودند که این صلت آمده
که جامه و درمی چند که بنام ما سکه زده آید بود داده شود او را طلبیده جامه خاصه باسی درم عطا فرمودند
دیگر آنست که در اثنای راه سوداگری از دزدان غارت کرده و دستهای او را بستند و برف در دهن
بر انباشته بود چنانکه در وقت تکلم زبان او میگرفت چون از دزدان خلاص شده بنیشاپور آمده
درخواست که بخدمت امام مشرف شود و مدعای خود بنماید و التماس نماید شب در خواب دیگر ملازمت
آنحضرت آمده عرض تمنای خود میکند و حضرت امام میفرمایند که باید که زیره کوهی و سعتر و ملح را با آب تر کرده
و دو سه مرتبه در دهان گیر که الله تعالی انشاء شفا بخشد چون روز شد شنید که حضرت امام در بیرون شهر
در رباطی نزول نموده اند بخدمت امام رفته از احوال خود بعرض رسانید و از آن خواب اظهار نکرد که
علاج آن را در شب بتو نموده اند بهمان نوع زیره کوهی و سعتر و ملح با آب ترکن و در دهن گیر که صحت تو در آن
است بدان عمل نموده صحت یافت دیگر آنست که شخصی بنظر حضرت امام درآمد فرمود که ای بنده
خدا وصیت کن بآنچه میخواهی و آماده باش جهت امری که از آن گریز نیست و بعد از سه روز آن
شخص در گذشت دیگر آنست که اسمعیل سندی بملازمت حضرت امام آمد و بزبان عربی اصلا نمیدانست
و بروش اهل سند سلام کرده بزبان سند سوالات نمود و آنحضرت جواب میفرمودند چون از خدمت

حضرت امام سر خواست بعرض رسانید که من زبان عربی نمیدانم دعا فرمای که الله تعالی که مرا در زبان عربی گویا سازد حضرت
تمام گردانید آنحضرت دست مبارک خود را بلبهای او رسانید فی الحال بزبان عربی سخن کرد دیگر آنست که روزی
در خدمت آنحضرت جمعی حاضر بودند که درین گنجشکی از روی اضطراب آمده خود را بر زمین زد و می نالید حاضران
از ان سر پرسیدند که چه میگوید فرمود که ماری قصد بچهای او دارد و تند دیگر با آشیانه او رسیده و درخواست
میکند که شر آن از وی کفایت نمایند و کس بدانجا فرستادند و آن مار را کشتند دیگر آنست که زن شوهری
بخدمت حضرت امام رفته بعرض رسانیدند که دعا نمایند که این منکوحه ما را خدای تعالی پسری کرامت فرماید و
حضرت امام فرمود که این زن بدو حامله است آنچه در آنجا خاطر رسید که یکی را محمد نام کنند و دیگری را علی حضرت امام
گفتند که یکی را محمد نام و دیگری را ام عمرو چون آن عمر بزائید پسری را و دختری آورد دیگر آنست حضرت امام
عازم خراسان گشتند با اهل و عیال خود متغیر موده ند که بر من گریه کنید که مرا از خراسان بازگشت نیست در آن زر دوازده
هزار درم با ایشان قسمت کردند و چنان شد که آنحضرت بزمان الهام بیان فرموده بودند دیگر آنست که ابو
صلت روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت امام علی رضا ایستاده بودم بمن گفتند که درین گنبدی که
قبر هارون است برو و از چهار طرف آن مشت خاک بردار شد و بیار و آن خاک را رفته آوردم و آنحضرت
ببوئید و بینداخت و گفت زود باشد که در اینجا جهت من قبری بکنند و سنگی ظاهر شود که هر چند سعی نمایند
شکسته نگردد و باز اشارت بموضعی نمودند و از آنجا پاره خاک بیار رفتم پاره خاک آوردم و آن نیز ببوئید
و گفت که قبر من درینجا خواهد بود و آن زمین را در وقتی که من در گذرم دو گز و سیری بکن که یکی بعد از آن
الله تعالی آنرا بهر نوعی که خواهد فراخ گرداند و پس از آن خاک نمناک ظاهر شود و این دعا را که بتو می آموزم
بخوانی که آب خواهد جوشید و لحد پر شده ماهیان خورد در آن آب ظاهر گردند و این نان را که بتو
می سپارم در آن آب اندازی که ماهیان تمام آن را بخورند و چون ماهیان ناپدید شوند دست در آب
و باز این دعا را که بتو آموزم بخوان تا آب خشک گردد و این سخن را تا وقت نرسید بهیچ کس مگوی
و فردا نزد مامون خواهم رفت حالی که بیرون آیم اگر بر سر خود ردا انداخته باشم با من سخن کن و اگر خلاف
آن بینی اصلا در مقام سخن گفتن مشو و روز دیگر حضرت امام نماز بامداد گذارده و جامه پوشیده منتظر
بود تا غلام مامون آمده آنحضرت را طلبید و بحضرت مامون رفتند و بعد از تعظیم و احترام نوشته در میان دو ابرو
آنحضرت داد و پیش مامون طبقها میوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت و از ان میخورد و آن
خوشه را پیش حضرت امام نهاد و مبالغه کرد تا تناول فرمایند آنحضرت فرمود که ازین معاف دار مامون
گفت مانع چیست بخاطر رسانند که در حق ایشان اندیشه بد کرده باشم و از ان نیم خوشه که زهر برداشت
جهت رفع مظنه چند دانه از ان بخوردند فی الحال از مجلس مامون روانه خانه شدند مامون از آن
حضرت پرسید که بکجا میروی جواب دادند که بجایی که فرستادی و ردا بر سر پوشیده از سرای مامون
بیرون آمد و بمنزل خود تشریف آورده امر کرده در سرا را بستند و بر فرش خود تکیه فرمودند ابو الصلت
در میان سرا ایستاده دید که جوانی در نهایت حسن و جمال بحضرت امام شباهت تمام داشت ظاهر
شده بود گفت که در بسته و از هیچ جای دیگر راه نبود که ترا اینجا آورد فرمود که ای ابو الصلت
آن کس که مرا یکساعت از مدینه بدین جا آورد و بعد از ان نقاب از پیش برداشت و نام مبارک خود
نیز گفت ابو الصلت دانست که حجة الله محمد تقی ابن علی رضاست و بخدمت حضرت امام علی رضا رفت
آنحضرت فرزند خود را در بر خواست و در کنار گرفت و میان دو ابروی ایشان ببوسید و سینه و روی
فرزند نهاد و سخنان پنهانی میفرمود و آنگاه کفی از دهان حضرت امام علی رضا پدید آمد و امام محمد تقی
می لیسید و دست خود را اندرون جامه آنحضرت برده از روی سینه آنحضرت چیزی مثل گنجشک بر آورد

بر روی تخت نهاد و برد و امام محمد تقی با ابو الصلت فرمود که برو و از خزانه تخته و آب بیار تعرض او رسانید
که در خزانه آب است و نه تخته امام محمد تقی بدو گفت که ترا بدین سخن چه کار است هر چه میگویم بجا آن عمل
نمای و آب و تخته با رخت بیاورد و خواست که خود کار باشد حضرت امام محمد تقی فرمود که تو دست نگاه
دار که کسی دیگر باین امر مأمور است که مراد دو فرمایند باز ابو الصلت را بخزانه فرستاد که کفن
و عطریات بیار ابو الصلت بخزانه رفته آنچه طلب فرموده بودند و از عالم غیب بهم رسیده بود
بخدمت آنحضرت رسانید و امام محمد تقی جسد حضرت امام علی رضا را غسل داده کفن پوشانیده نماز برو گذارد
و از ابو الصلت صندوق طلبیده ابو الصلت خواست که از خانه در رود که بیارد حضرت امام زاده بهمان
خزانه اشارت کرده چون ابو الصلت بخزانه آمد تابوتی که هرگز مانند آن ندیده بود بخدمت امام زاده
رسانید و جسد مطهر حضرت امام علی رضا را دران تابوت نهاده بران نماز گذارد و هنوز از نماز فارغ
نشده بود که تابوت آنحضرت از جای برخاست و سقف خانه بشگافت و از راه شکاف بالا رفت
ابو الصلت بحضرت امام محمد تقی گفت مأمون بیاید و جسد حضرت امام را نبیند جواب چه گویم حضرت
امام محمد تقی فرمود که تابوت خواهد برگشت هنوز این سخن تمام نشده بود که آن تابوت از راهی که رفته
بود فرود آمد و شکاف سقف مسدود گردید حضرت امام محمد تقی جواد جسد حضرت امام علی رضا را از تابوت
بیرون آورده بهمان فرشی که تکیه کرده بود آورد تا ظاهر باشد که غسل نداده اند و کفن نپوشانیده اند
حضرت امام محمد تقی با ابو الصلت گفت که برو و در را باز کن که مأمون و مردم در بیرون درند درآیند
و ابو الصلت بدان کار رفت و حضرت امام محمد تقی جواد از نظر غایب گردید مأمون بدرون خانه
درآمد حضرت امام علی رضا بر فرش دید گریه و زاری و نوحه و شیون برداشت و آنگاه بتجهیز و تکفین
برداختند و ارادهٔ مأمون آن بود که آنحضرت را در پهلوی پدر خود که هارون رشید مدفون گرداند
زمین آنجا سخت برآمد و هیچ آلتی بران کار نمیکرد ابو الصلت نزد مأمون آمده آنچه حضرت امام علی رضا فرموده
بودند اظهار کرد مأمون بموجب وصیت آنحضرت بموضعی که الحال قبر حضرت امام است رفت و بعد از
حفر نمودن چشمهٔ آب و ماهیان بدیدار گشت و بنوعی که ابو الصلت مأمور بود عمل کرده حضرت امام را درانجا
مدفون ساختند و مأمون با ابو الصلت مبالغه فرمود که آن کلماتی که حضرت امام علی رضا تعلیم کرده بودند
بیاموزد الله تعالی آن کلمات را از خاطر او محو گردانید و مدت یکساله بدین جهت در بند و زندان
بودند و ابو الصلت از درگاه الهی نجات خود میخواست تا حضرت امام محمد تقی جواد بر دفعه ظاهر شد و
دست بدان غل و زنجیر که بر گردن و بر دست و پای او بود رسانید و فی الفور بامر حق تعالی بگشاد و ازان قید
خلاص گردید آنگاه ابو الصلت فرمود که در حفظ حق سبحانه و تعالی باشی که بتو هیچ مضرتی نخواهد
رسید بعد ازان سر مأمون امین گشت مدت عمر حضرت امام علی رضا پنجاه و یک سال و دو ماه و
شش روز بود حضرت امام همام امام محمد تقی امام نهم است ولادت آنحضرت در مدینه طیبه
روز جمعه پانزدهم ماه رمضان المبارک سنه یکصد و نود و پنج هجری بود و وفات آنحضرت روز شنبه
سیوم ماه رجب سنه دویست و بیست هجری و در ایام خلافت معتصم در بلده بغداد دست داده طوایف
عرب و عجم بدان حضرت اقتدا میکردند و آنحضرت در شهر سر من رای که بکنار دجله واقع است متوطن
بوده اند و مأمون دختر خود ام الفضل نام را بعقد آن حضرت درآورده تلبست که قبل ازان که مأمون
آنحضرت را داماد خود گرداند روزی بشکار برآمده بود و حضرت امام بر سر راه ببازی مشغول بود
بجز رسیدن مأمون کودکان بی اختیار متفرق گشتند و حضرت امام با وجود صغر سن بیجان نشد
و چشم مأمون بر اطفالی که متفرق و پریشان شده بودند افتاد و دید که بحال آنحضرت اصلا اضطراب راه

بازگشت ازایشان پرسید که چرا با اطفال دیگر نگریختی فرمود که راه تنگ نبود که بر سپاه خلق تنگ شود گذشت
و از عمل تو ایمنم که بی جرمی و جنایتی عقوبت نخواهی کرد پس چرا از راه دور شوم مامون پرسید که پسر
کیستی امامزاده جواب داد که پسر علی بن موسی کاظم را و ازانجا بشکار رفت و در صحرا باز را بر صید
پرواز داد و خیال بلند کرد دید که در اوج هوا از نظر ناپدید شد و پس از دیری از جوف آسمان مرغی
را صید نموده آورد که در تمام اعضای آن مرغ یک سر نیست از مشاهدهٔ آن تعجب مامون و حاضران
زیاده گشت و هرچند بر رسید حقیقت ظاهر نشد و در زمان بازگشتن بهمان موضع رسیده دید که امام
زاده محمد تقی ایستاده اند استفسار آن حال نمود حضرت امام فرمود که از پدر خود شنیده ام که در اوج
هوا حضرت حق تعالی دریایی آفریده که بعضی مرغابیان روی زمین در ان باشند و روزی بار
خلیفه مرغابی از انها صید کند تا خلایق عالم عجایب قدرت سبحانی را ملاحظه نمایند و یکی از
فرزندان حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم که اشرف امت باشد از ان خبر دهد مامون گفت
که تو وارث علوم حضرت حضرت امام علی رضایی خدای تعالی شما را بفضایل و کمالاتی مخصوص کرده
که دیگران ازان بهره ندارند و حضرت امام محمد تقی را باعزاز و احترام بدار الخلافه آورد و از علوم
صوری و معنوی سوال نموده بجوابهای شافی بهره مند گردید پس ازان جشن ترتیب داده دختر خود ام الفضل
را با آنحضرت نسبت فرمود بعد ازهی حضرت امام برفاقت مامون روانه مدینه شدند و آخر روز
در پای درختی که خشک شده بود وضو ساختند و با جماعت نماز ادا کردند آن درخت خشک کهن سال
سبز شده و میوه بار آورده و حاضران ازان میوه خوردند و اصلا کمی در ان راه نیافت دیگر
که شخصی از شام آورده در عراق حبس معتقد نموده اند و میگفتند دعوی پیغمبری کرده یکی از محبان دوستان
بتفحص حال او بزندان در آمد و دید که مردی در نهایت عقل و فراست از وی پرسید که سبب چیست که ترا
بدین تهمت متهم ساخته اند جواب داد که من در شام در مسجدی که سر مطهر حضرت امام حسین است
بعبادت اشتغال داشتم ناگاه شخصی روبروی من ظاهر شد و در اندک زمانی با او طی کردم و خود را
در مسجد کوفه دیدم و او در نماز ایستاده بود و من نیز متابعت او نمودم و پس ازان روان
شد و در اندک وقتی خود را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دیدم و او بنماز مشغول است
و من نیز نماز گزاردم و سلام و صلوات بر روح مقدس سرور کاینات فرستادم و آن عزیز ازانجا
بیرون رفته در طرفة العین مرا بمکه معظمه رسانید و بطواف بیت الله مشرف گشتم و در زمان بیرون آمدن
آن شخص از نظر من غایب گردید و من خود را در همان موضعی که بودم دیدم و هیچ ندانستم که او چه
کس بود و در سال آینده باز بهمان وقت رسید و آنچه در سال گذشته بظهور آمده بود میسر شد و در وقت
مفارقت او را سوگند دادم که تو چه کسی فرمود که محمد بن علی رضا بن موسی بن جعفرم و چون این
سخن شهرت یافت مرا تهمت گرفته در بند کردند و چون این حکایت ازو شنید از حاکم شهر خلاص او را درخواست
حاکم جواب داد که آنکس که او را در یک شب از شام بکوفه از کوفه بمدینه از مدینه بمکه از مکه و آنجا بعقد اصلی
رسانیده و از قید خلاص خواهد نمود و آن عزیز از حاکم مایوس گشت و روز دیگر ظاهر شد که بسبب زنجیر از
دست و پای او افتاده از قید نجات یافته است و کس ندانست که بزمین فرو رفت یا بآسمان
عروج نمود و مدت عمر حضرت امام محمد تقی بیست و چهار سال و نه ماه و هژده روز بود حضرت امام همام
امام علی نقی بن جواد بن علی رضا امام دهم است ولادت آنحضرت در مدینه طیبه روز سه شنبه پانزدهم
رجب سنه دویست و چهارده هجری بود و وفات آن حضرت در ایام خلافت مستنصر در سر من رای
روز دوشنبه سیوم رجب سنه دویست و پنجاه و چهار بود کرامات و خوارق عادات آنحضرت بسیار است

گویند اعرابی قرض دار بود کرامات و خوارق آنحضرت رسید و از حال خود عرض کرد حضرت امام بدان
خدمت فرمودند که این مبلغ در ذمه منست و گفتند فردا در زمانی که اشراف و اکابر حاضر باشند بیا و ادای
سند را ظاهر کرده در طلب آن مبالغه نمای آن اعرابی آنچنان نمود و مبالغه را از حد گذرانید
و این خبر منتشر رسید و فی الفور سی هزار درم بخدمت حضرت امام افتاد و حضرت امام لوجه را بدان
اعرابی التفات کردند که اداء قرض خود نموده بقیه را نفقه عیال خود سازد دیگر آنست که متوکل خلیفه
بیمار شد و در معالجه آن اطبا و حکما عاجز گشتند فتح بن خاقان که وزیر متوکل بود بعرض رسانید که
بهبود و شفاء این مرض بتوجه حضرت امام والبته است خلیفه خادم خود را بخدمت آنحضرت
فرستاده درخواست علاج کرد حضرت امام همام فرمودند که فلان ادویه را بر موضع درد نهند که
انشاء الله تعالی اشفا خواهد یافت چون خادم آمد بعرض خلیفه رسانید بعضی از منکران خنده
کردند فتح بن خاقان گفت امتحان نقصان ندارد در آن ادویه را طلبیده بر جراحت متوکل
بستند و فی الحال زود بصحت نهاده شفا یافت و مادر متوکل خوشحال شده هزار دینار طلا در کیسه
سر مهر بخدمت حضرت امام فرستاد و بعد از آن معاندان خاطر متوکل از حضرت امام متغیر ساختند و
گفتند که اموال و اسباب بسیار در خانه حضرت امام جمع شده اراده خروج دارند مردم کوفه
و عراق با ایشان متفق اند خلیفه سعید حاجب را بهنگام شب بخانه حضرت فرستاد و هر چه بیابد بیارد
سعید حاجب نردبان نهاده بدرون خانه حضرت امام درآمد و بواسطه تاریکی مضطرب و حیران
مانده بود که حضرت امام علی نقی آواز دادند که ای سعید یک ساعت توقف کن تا چراغ حاضر سازند
و بعد از زمانی شمع آوردند سعید دید که حضرت امام بر روی حصیری بنماز مشغول است و یک بدره سر
بمهر که مادر متوکل فرستاده بود و تا کیسه دیگر و گلیم و جامه و کلاه پشمین و یک قبضه شمشیر که پیش
آنحضرت بود گرفته نزد متوکل برده حقیقت حال معلوم نموده خلیفه منفعل گشته بسعید گفت
که این دستار مبلغ را بخدمت حضرت امام رسانیده عذر خواست دیگر آنست که وقتی حضرت
امام محمد تقی را متوکل از مدینه طلبید آنحضرت پیش از رای التشریف آوردند و در منزلی جا دادند
که مناسب ایشان نبود بن سعید که از محبان آنحضرت اشارت کرد که الحال ملاحظه نمای صالح
گوید که بوستانی و کوشکی دیدم که هرگز مثل آن ندیده و نشنیده بودم از اطراف و اکناف حوران
و غلمان بهشتی بخدمت ایستاده و آنگاه فرموده که ای صالح ما هر جا باشیم این حور و قصور و نعمات
بهشتی با ماست دیگر آنست که شخصی بعرض آنحضرت رسانید که منکوحه مرا در فرزند گرفته دعا
فرمای که پسری بوجود آید حضرت امام فرمود که پسر خواهد بود و او را احمد نام کن چون بخانه آمد پسری
متولد شده بود محمد نام کرد دیگر آنست که شخصی حضرت امام محمد تقی درخواست که منکوحه من
حامله است دعای فرمای که پسری متولد شود آنحضرت فرمود که بسیار دختر است که بهتر از
پسر باشد و دختری بوجود آمد که در کمال صلاح و عفت و دولت بود دیگر آنست که شخصی بملازمت
آنحضرت آمده از قاضی شکایت کرد آنحضرت فرمود که دو ماه دیگر تحمل کن چون مدت دو ماه بگذشت
قاضی را معزول کردند دیگر آنست خلیفه که بر ازجا بوزا بید بده بودی نشست و آواز مرغان
گفت و شنود بکمتر مفهوم میشد هرگاه امام بدان خانه می آید تمامی آنها خاموش گشتند دیگر آنست
که شعبده بازی در مجلس متوکل آمده انواع طرفگیها و بازیها بروی کار می آورد متوکل خلیفه بدو گفت
که اگر کاری کنی که باعث برهم نزدیکی و خجالت آنحضرت شود مبلغ کلی بتو میدهم بدین قرارداد روزی
آنحضرت را طلبید باشارت شعبده باز فرمود که چند نان تنک در طبق نهاده دل طعام در پیش آنحضرت

دست بنهادند هر گاه آنحضرت دست بنان می برد آن شعبده باز ع میکرد که نان از دست مبارک حضرت

بر بید آن حالت شنیع مکرر شد اهل مجلس در خنده شدند حضرت امام بصورتی که در مسند به مصور بود

اشارت نمود در طرفة العین بهیات شیر درنده و بر و حمله آورد و بدرید و بخورد چنانکه اثری از و

نمانده دیگر آنست که روزی متوکل جشن عالی ترتیب داده بود تمامی بزرگان حاضر گشتند

و حضرت امام نیز تشریف داشتند جوانی درین مجلس بود که حق تعظیم آنحضرت بجا نمی آورد و از روی

تنزل خنده میکرد آنحضرت فرمود که ترا سه روز مهلت است پس از آن از جمله اهل قبور خواهی شد

باوجود از کردار خود باز نمی آید چون بخانه رفت بیمار شده روز سیوم در گذشت حضرت امام

در مجلس خلیفه بودند شخصی زبان بتمسخر گشاده آنحضرت فرمودند که ازین الطعمه نخواهی خورد از

خانه تو خبری میرسد که این خنده بر تو تلخ شود در اثنای طعام کشیدن غلام او بتوجه گریان آمده

گفت که مادر تو از بام افتاده است حالت نزع است زود دریاب آن جوان طعام ناخورده با اضطراب

تمام بخانه رفته بجانب نشست مدت عمر آنحضرت سی و نه سال و یازده ماه و نه ده روز بود حضرت امام

عسکری بن امام علی نقی جواد بن امام محمد تقی جواد بن امام المتقین امام علی رضا بن موسی کاظم

امام یازدهم است تولد آنحضرت روز دوشنبه در ماه ربیع الآخر سنه دویست و دو هجری در مدینه طیبه روی

نمود دویست و هفت سال و دو ماه و بیست و هشت روز عمر یافت وفات آنحضرت روز دهم هشتم

ربیع الاول در سر من رای در سنه دویست واقع شده در پهلوی پدر بزرگوار خود حضرت علی نقی مدفون است

روزی بمتوکل خلیفه رسانیدند که حضرت امام خانه دارد که انواع اسلحه بیشمار در آنجا جمع ساخته و جی

ساز و هیچکس را در آن خلوت نمیدهد و اکثر خلایق بحضرت امام متفق اند و بر تو خروج خواهد کرد و متوکل

جمعی را فرستاد که بوقت سحر بخانه در آمده آنچه بیابید بیارند و آن هنگام با مشعلها بدرون آن

خلوت در آمدند که آنحضرت بر روی ریگ حصیر کهن انداخته و پلاسی از پشم گوسفند سیاه در بر و غل در

گردن بعبادت و اطاعت قیام دارند که هیچکس را از آن اطلاعی نبود تمام آن را بر داشته نزد خلیفه

آوردند و متوکل از آن کردار منفعل گشت دیگر آنست که بعضی آرزوی رسانیدند که خلایق از اطراف

و جوانب آمده بحضرت امام بیعت کنند و اراده خروج دارند خلیفه متفکر و پریشان حالی گشته گفت که تمامی لشکر

و سپاه او تو بر ما بر خاک کرده در صحرایی ریختند و تل بلندی پدیدار شد و بران بلندی تختی نصب کرده و

نفیس انداختند و فرمود که لشکریان بر دوران مسلح و سواره صف بسته ایستادند آنگاه حضرت امام را

بانجا طلبیده گفت که با این همه لشکر و سپاه آراسته کرا قوت و مقاومت باشد آنحضرت فرمود که ای

متوکل نگاه کرد در میان زمین و آسمان سپاه فراوان دید که بر اسپان ابلق سوارند و آنحضرت بدو گفت

باوجود این حالت میل خلافت و آرزوی سلطنت از عقل دور است و متوکل از غایت هیبت و دهشت

مشهور گشت و بیفتاد دیگر آنست که علی ابن ابراهیم و لسراد که از اقوام حضرت امام بودند از نهایت

تنگی و پریشانی بخدمت آنحضرت آمدند و علی به پسر خود گفت که از حضرت امام پانصد درم میخواهم که

دویست درم را آرد و دویست درم را جامه و صد درم را باخراجات آن صرف سازم و محمد پسر

و سیصد درم آرزو نمود که صد درم را جامه خریده و صد دیگر را نفقه نماید و چند درم را به بهای دراز گوش

دهد بطرف کوهستان رود وقتی که بدر سرای آنحضرت رسیدند و از هجوم و ازدحام خلایق باز نمی

یافتند بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و ایشان را بخدمت حضرت امام عسکری بود و دو خریطه زر که در یکی

پانصد درم و دیگری سیصد درم بودند آنها عطا فرمودند و روی با براهیم کرده گفتند که دویست درم را

آرد و دویست درم را جامه و صد درم دیگر را صرف اخراجات باید کرد و بر پسرش فرمود که صد درم را آرد

وصد درم بیاورد از گوش بخارا بجانب کوهستان مرو تنبلان جا بره گعاب بتوران است محمد بن ابراهیم کوید که بدان موضعی که حضرت امام اشارت کرده بودند که خدای خاطرخواه میسر شد و درهمان روز مبلغ دو هزار
دینار ازین منفعت رسید دیگر آنست چون که چون متوکل فوت شد برادر او مستعین خلیفه گردید
اشتری داشت در نهایت بدفعلی که هیچکس کرد او نمیتوانست گشت یکی از ندما از روی تمسخر
گفت که بحضرت امام عسکری تکلیف نماید تا دست بر ساعد اشتر بکشد باشد که منفعتی بذات اشرف
اقدس ایشان برد خلیفه از حضرت امام درخواست تا دست مبارک بر ساغری اشتر کشیدند و صلا
بر قطعات از آن اشتر ناخوشی ظاهر شد و چندان عرق کرد که قطرات از و میچکید حضرت امام بر
گشته بجای خود رفتند مرتبه دیگر بدر خواست خلیفه آن اشتر را الکام نمودند و باز خلیفه الحاح کرد تا آن
حضرت زین کردند و باز بمبالغه گفت که سوار شوند و آن حضرت سوار شدند و راه دار برآمد و حاضران
از دیدن آن متعجب گشتند و آن اشتر را بخدمت حضرت امام گذرانید آن را بکلی بحواله یکی از خادمان
نمودند و بی آنکه از آن اشتر گستی شده بمنزل آن حضرت رسانید دیگر آنست که جماعه از معتقدان حضرت
امام آمده از تنگی و بی سامانی خود بعرض رسانیدند آنحضرت تازیانه در دست مبارک داشتند زمین را
از آن بکاویدند از آنجا شکنه طلا برآمد که قیمت آن پانصد درم بود بآنها مرحمت فرمودند دیگر آنست
که شخصی در قید و زندان افتاده بود در حالت عسرت بخدمت حضرت امام نوشت و درخواست خلاصی خود
کرد و اراده داشت که از تنگدستی خود نامه مرقوم سازد از غایت حیا و شرم ننوشت آنحضرت در جواب
قلمی نمودند که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهد گذارد و چون از نماز فارغ شد چند درم یکی از
خادمان آنحضرت آورده حواله او کرد دیگر آنست که یکی از خادمان حضرت امام گوید که در ملازمت
آن حضرت بودیم دیدیم که جوانی خوبروی درآمد با خود گفتم که آیا این جوان چه کس باشد آنحضرت
دریافت و فرمود که این پسر ام غانیه است و صاحب است سنگ پاره ایست که بابا و اجداد من هم
مهر خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و نقش مهر درست برآمده و الحال پیش آمده تا من نیز بر آن مهر
آنگاه روی آن جوان کرده آن سنگ ریزه را طلبید و مهر خود نهاد و نقش آن چنان برآمد که گوئی بر موم
مهر نهاده اند حضرت امام محمد مهدی بن امام محمد عسکری رضی الله عنه امام دوازدهم است و
ولادت آنحضرت در سرمن رای در شب پنجشنبه پانزدهم ماه شعبان سنه دویست و پنجاه و پنج هجری روداد
والده آنحضرت ام ولد بود نرگس نام داشت و حضرت امام حسن عسکری حلیمه را که عمه خود گفت که
امشب در خانه باش که حق تعالی فرزندی عطا خواهد فرمود ام حلیمه گفت که این فرزند از که بوجود خواهد آمد
و در نرگس اثر حمل پیدا نیست حضرت امام عسکری گفت که مثل نرگس مثل مادر عیسی علیه السلام است
که حمل او جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد و چون شب بنیمه رسید حلیمه برخواست و نرگس نماز
تهجد گذارد و بستر دیگ بیامد او با خود گفت که آنچه امام عسکری فرموده بود نزدیکی نمود حضرت امام
بحضرت امام از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن و بآن خانه که نرگس است برو در اثنای
راه نرگس پیش آمد و دید که لرزه بر اعضای او افتاد و حلیمه او را بسینه خود باز گرفت و از آیات
ربانی بر وی خواند و از شکم او آواز برآمد که هرچه حلیمه میخواند آن طفل در شکم مادر قرائت میکرد و بعد از
زمانی خانه روشن دید نور گرد دید و آنگاه دید که فرزندی متولد شده سر بسجده نهاده است و او را برداشت
و حضرت امام حسن عسکری از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من بیار و آن مولود را
محمود را نزد حضرت امام آورد در کنار گرفت و از زبان الهام بیان در دهان فرزند گرامی نهاد
فرمود که ای فرزند من بگوی بزبان الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم و بعد از مرغان سبز دور حضر

امام را خبر نمود و فرزند گرفتند حضرت امام عسکری یک یک از آن مرغ را در پیش خود طلبید خشنود
میگردانید و رخصت میفرمود و عمه آنحضرت از حقیقت ماهیت آن مرغان پرسید گفت اینها ملایک اند
بجلیه فرمودند که آن مولود را بمادرش رسانید گویند که ناف بریده و ختنه کرده بوجود آمد نیز منقولست
که چون متولد شد بدو زانو بنشست و انگشت شهادت بر داشت و عطسه زد و گفت الحمد لله
رب العالمین نقلست که شخصی بخدمت امام عسکری آمد که بعد از تو امام که خواهد بود حضرت امام
بخانه در آمد و کودک سه ساله که در نهایت حسن و جمال بود بر دوش خود گرفته آوردند و فرمودند
که اگر تو نزد خدا تعالی گرامی نمی بودی این فرزند خود را بتو نمی نمودم دیگر آنکه یکی از محبان
از حضرت امام عسکری سوال کرد که بعد از ایشان وارث این منصب خطیر کیست فرمود که این پرده
را بردار چون پرده آنحضرت خال سیاه و گیسوان فروهشته در کنار آن حضرت امام نشست حضرت
امام عسکری گفتند که بعد از من امام و هادی شما آن فرزند سعادتمند بود آنگاه حضرت امام زاده از
کنار حضرت امام عسکری برخواست و بدرون خانه در آمد و حضرت امام حسن عسکری بدان
غلام گفت که برخیز و ملاحظه نمای که درین خانه کیست و آخر بدان خانه رفت و هیچکس را ندیده
دیگر آنکه معتضد خلیفه کسان فرستاده گفت که امام حسن عسکری در سر من رای فوت
شده زود بروید خانه او را محاصره کنید و هر کرا در آن خانه بیابید بیارید آنها رفته بسرای حضرت
امام در آمدند خانه دیدند در نهایت خوبی وصفا که گویا که حالا از عمارت فارغ شده اند و در جای
پرده دیدند آویخته و پرده را بر داشتند که دایه بنظر در آمد که در آن دریایی بود و حصیری بر روی
آب انداخته جوانی در غایت خوبی و لطافت بر بالای آن حصیر در نماز استاده با جماعت الغرض
نمود یکی از ایشان سبقت نموده خواست که نزد آن بزرگوار رود در آن آب غرق گردید و با خطر
و محنت تمام خلاص شد و پس از آن شخصی دیگر قصد نمود که خود را بدان حضرت رساند او را
نیز همین واقعه پیش آید و حیران گشتند که چه باید کرد آنگاه بزرگ آن جماعت از روی عجز و
زاری عذر خواست و گفت آنچه کردیم ندانسته بوقوع آمد و بخدا باز گشتیم و هر چند الحاح نموده
ملتفت نشد و ناچار نزد معتضد آن رفت و حقیقت حال باز گفت و خلیفه مبالغه کرد که آن
سر را پوشیده دارند والله اعلم بالصواب

با زوج بتول هر که بد بود بد اشت ٭٭ با آل رسول هر که بد بود بد است ٭ پاکان همه دو کون رستگار اند
با اهل قبول هر که بد بود نه بهشت ٭٭ چون سن شریف حضرت امام محمد مهدی بنه رسید در رمضان
سنه دویست و شصت و چهار از نظرها غایب گشت م م م

ذکر ملوک بنی امیه از باب دویم سی تن مدت ملکشان سیصد و هشتاد و هفت سال و ایشان از اصل و فرع دو طبقه اند
و هر طبقی در فصلی مرقوم میگردد فصل اول در ذکر بنی امیه که تمامی ایران و توران و مصر و شام و یمن و مغرب حاکم بودند
لوای سلطنت برافراشته اند چهارده تن مدت ملکشان نود و یکسال معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیه ببهانه خون
امیر المومنین عثمان خواهان سلطنت گردید چون در ربیع الاول سنه چهل و یک هجری حضرت امام حسن بن حضرت اسد الله الغالب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب بنابر صلاح امت و استیلاء شامیان امر خلافت را بمعاویه گذشت معاویه بر تمامی مملکت اسلام مستولی
شد و عبد الله بن زیاد را در سنه پنجاه و سه هجری بحکومت بصره فرستاد و در عهد او از مشرق تا سرحد ختای و از مغرب تا فرنگستان
در تصرف آمد و خزاین و اموال بی نهایت بدست معاویه افتاد و در سنه پنجاه و شش هجری یزید پسر خود را ولی عهد گردانید
و در پانزدهم رجب سنه شصت هجری وفات یافت و مدت نوزده سال و سه ماه فرمان فرما بوده و هفتاد و دو سال عمر داشت
یزید بن معاویه بن ابی سفیان در سنه شصت هجری قایم مقام پدر گردید و در آخر عهد او حضرت امام حسین بن اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب بواسطه آنکه اهل کوفه نامها فرستاده طلبیده بودند قصد تسخیر کوفه نمود و بمبالغه و جهد یزید سپاه شام
و کوفه آنحضرت را با هفتاد و دو تن از اهل بیت در زمین کربلا بدرجه شهادت رسانیدند و عبد الله زبیر در انتقام
چون حضرت امام حسین با یزید خلاف ورزیده در بلده طیبه مکه بسلطنت رسید و مدت هشت سال بر ولایت یمن
و عراق عرب و خراسان حکومت و در زمان عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی در سنه هفتاد و دو هجری
بقتل رسید و یزید بن معاویه در دمشق چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و چهار هجری در گذشت مدت ملک او سه سال و دو ماه بود
معاویه بن یزید بن معاویه بن ابی سفیان در سنه شصت و چهار هجری قایم مقام پدر شد اما از کمال انصاف در اوایل سلطنت فرمود که
خلافت حق اولاد علی ابن ابی طالب و آل رسول قریشی است و تا غایت پدران من متغلب در تصرف داشته اند و ترک کرد
و مروان حکم بن امیه بن العاص او را در چهل روز بزهر هلاک ساخت و چهل روز فرما فرما بود مروان حکم بن العاص بن امیه
در سنه شصت و چهار هجری بعد از دو ماه از فوت معاویه بن یزید بسعی عبد الله زیاد در دمشق بحکومت رسید در زمان
مروان جمعی از شیعیان بطلب خون حضرت امام حسین بن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب در کوفه برخاستند و عبد الله
زیاد بدست ایشان کشته گشت و مروان در ماه رمضان سنه شصت و پنج بدست مادر خالد زن یزید بن معاویه که در آخر
بنکاح او در آمده بود بقتل رسید و مدت یکسال و نه ماه ایالت نمود و هشتاد و یکسال عمر داشت و پسر عم امیر المومنین
عثمان بن عفان است بدین ترتیب بخلافت نصب شده بود عبد الملک بن مروان حکم در رمضان سنه شصت و پنج
هجری بعد از پدر در دمشق فرمان فرما گردید و در پانزدهم ربیع الاول سنه شصت و شش مختار بن ابی عبید بن ثقفی خروج
نموده بانتقام خون حضرت امام حسین کوفه را بگرفت و اکثر قاتلان اهل بیت را بکشت و دیار بکر و آذربایجان و خوزستان
بتصرف آورد و در عهد عبد الملک مروان عبد الله زیاد چهارده سال حکومت نموده بدست ابراهیم بن مالک اشتر
که از طرف مختار بود بقتل رسید مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبد الله زبیر بجنگ آمده مختار را در سنه شصت و
هفت هجری از پا در آورد و مختار یکسال و شش ماه حاکم بود و عبد الملک مروان در ماه جمادی الاول سنه هشتاد و دو

دو هجری بجنگ مصعب رفته او را بقتل رسانید و حجاج بن یوسف را بجنگ عبدالله زبیر که در بلده مکه معظمه فرمان فرما گشته بود
فرستاد و حجاج در سنه مذکور بدان مکان شریف آمده بضرب منجنیق خانه مبارک را ویران ساخته عبدالله زبیر را بکشت و
آن ولایت نیز متصرف عبدالملک در آمد و حجاج را در سنه هفتاد و پنج هجری از مکه معظمه طلبیده عراقین و فارس و خراسان
بدو مفوض داشت و ظلم و بیداد حجاج مشهور و معروف است و عبدالملک در پانزدهم شوال سنه هشتاد و شش نماند و
شصت و دو سال عمر یافت و بیست و یکسال و دو ماه بحکومت گذرانید ولید بن عبدالملک در سنه هشتاد و شش قایم
مقام پدر گردید شوکت و حشمت او بجایی رسید که در زمان او روم و ترکستان فتح شد و مسلمه بن عبدالملک از
روم تا عموریه و قسطنطنیه متصرف در آورد و در سنه هشتاد و هشت هجری کسان بمدینه فرستاد تا خانهای حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم شکافته داخل مسجد آنحضرت ساختند و در زمان ولید حجاج بن یوسف
ثقفی در بیست و پنجم رمضان سنه نود و پنج بمرد و بیست سال امارت و حکومت نموده پنجاه و چهار سال عمر داشت
ولید بن عبدالملک روز شنبه در پانزدهم جمیدالآخر سنه نود و شش هجری در گذشت و چهل و پنجسال عمر
یافت و نه سال و هشت ماه و هشت روز ملک راند گویند که در هر سه روزی یک ختم قرآن میکرد و خیرات و تصدق
بسیار می نمود و جامع دمشق از جمله بناهای دست و بیت المقدس را نیز تعمیر نمود سلیمان بن عبدالملک بن مروان بعد از
برادر در سنه نود و شش فرمان فرما گشت عاقل و خردمند بود و با اولاد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه وسلم نیکویی میکرد و رعایت حال آن سلسله علیه نموده وظایف جهت ایشان مقرر فرمود و یزید بن
مهلب در زمان او بگیلان و مازندران رفته آن مملکت را مسخر گردانید و اموال فراوان بدست آورد و
سلیمان بن عبدالملک مسلمه برادر خود را بروم فرستاد تا بعد از جهاد مستولی گشت و مال و اسباب بی نهایت
بغنیمت یافت و سلیمان در همان سفر عمر بن عبدالعزیز را ولی عهد ساخته در روز جمعه بیستم صفر سنه نود و نه
بعلت ذات الجنب در گذشت و دو سال و هشت ماه ملک راند و چهل و پنجسال عمر یافت گویند جعفر برمکی که
وزیر سلیمان بود زر تمام عیار سکه زدند و بدین سبب زر جعفری منسوب باوست عمر عبدالعزیز مروان
در سنه نود و نه بامداد جابر بن الجناب بحکومت بنشست و هشام بن عبدالملک اراده خلافت داشت و جابر او را
بقتل تهدید داد تا بیعت نمود و عمر عبدالعزیز سیرت پسندیده پیش گرفت و لعن و اهانتی که بنی امیه باولاد رسول
رب العالمین می نمودند و پیشه آنها شده بود رفع کرد و مسلمه را از ولایت روم طلبید و یزید بن مهلب که ظالم بود
از امارت خراسان عزل کرد و خواست که اموال و اسبابی که در تصرف یزید است باز یافت نموده به بیت المال
اسلام رساند یزید از زندان بگریخت و باغی شد و در زمان حکومت یزید عبدالملک کشته گشت و عمر عبدالعزیز
در روز جمعه بیست و پنجم سنه یکصد و یکم هجری بدرجه شهادت رسید و در بنی امیه مثل او نبوده و نیکویی
و عدالت او مشهور و معروف و بصفات و خصایل پسندیده موصوف است و دو سال و پنجماه گذرانید و چهل سال
عمر داشت یزید بن عبدالملک بموجب وصیت سلیمان که مقرر کرده بود که بعد از عمر عبدالعزیز او فرمان فرما
باشد در سنه صد و یکم هجری بخلافت رسید و فدک را که عمر عبدالعزیز باآل رسول داده بود از تصرف ایشان
برون آورد و بگفته خطیبان زبان لعن باهل بیت دراز کردند و امارت خراسان بعمرو بن میسره داد و عمرو
بن میسره سرانجام و سپاه اسلام نموده بماوراء النهر لشکر کشید و مردم آن ولایت را منجر بعد رعیت ساخت
روزی یزید با کنیزکی در بوستان که او را دوست میداشت مزاح میکرد و آن دانه انگور بجانب او می انداخت
ناگاه یکی در حلقش گرفت در شب جمعه و یکم شعبان سنه یکصد و پنج بمرد و چهل سال عمر داشت و چهار سال و یکماه
گذرانید هشام بن عبدالملک بن مروان در بیست و چهارم شعبان سنه یکصد و پنج هجری فرمان فرما شد و دولت
بنی امیه در زمان او ترقی کرد و مملکت غور و غرجستان داخل بلاد اسلام کردند و عمر بن میسره را از حکومت
عراقین و خراسان معزول نمود و آن ولایت را بخالد بن عبدالله قسری مسلم داشت و بعد از چهار سال

عبید الله بن عشیر را از امارت آن مملکت تغیر کرده حکم کلبی بجای او نصب فرمود و در زمان هشام بن عبد الملک
سپاه دشت قبچاق از راه دربند بعراق درآمده فساد و خرابی بسیار کردند و هشام سعد بن عمرو حرسی را با
لشکر گران بدفع قبچاقیان فرستاده فتوحات عظیم روی نمود و در آخر عهد او لشکر بسیار حاکم بلاد خراسان
گشت و زید بن علی ابن حسین بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت امام همام امام حسین بن
حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب در کوفه بقتل رسید و هشام در ششم ربیع الاول سنه صد و بیست
و پنج هجری در سن شصت و یک سالگی درگذشت و نوزده سال و نه ماه بحکومت گذرانید ولید بن یزید
ولید بن عبد الملک در حین وفات هشام در اردن بود از آنجا بدمشق آمده قایم مقام هشام گردید و
خوش طبع و بسخاوت منیر بست و بعیش و عشرت افراط نمود و سرداران سپاه از او متنفر گشته او را گرفته بقتل
آوردند و سر او به نزد یزید بن ولید بن عبد الملک که برادرزاده او بود فرستادند و در سنه یکصد و بیست و
شش هجری در روز چهارشنبه این واقعه روی داد و چهل و سه سال عمر داشت و یک سال و دو ماه ملک راند
یزید ولید بن عبد الملک پس از برادرزاده در ماه رجب سنه صد و بیست و شش هجری بحکومت
بنشست و در وظایف و ادرارات مردم کمی نمود و به یزید ناقص مشهور شد و لشکر بسیار فرموده و یزید
ناقص در خراسان مرسومات مردم کم کرد و در آن وقت ابومسلم مروزی در خراسان دعوت
بنی عباس آشکارا گردانید و جدیع کرمانی نیز یاغی شد و میان ابومسلم و لشکر بسیار محاربات رفت
و در هشتم ذی الحجه صد و بیست و شش یزید بن ولید درگذشت مادر یزید شاه آفرید بنت فیروز
بن یزدجرد شهریار بود سی و هفت سال عمر یافت و شش ماه ملک راند ابراهیم بن ولید عبد الملک
قایم مقام برادر شد در اوایل سنه صد و بیست و هفت هجری مروان حمار که بقتل ولید بن یزید
بن عبد الملک راضی نبود با لشکر گران قصد ابراهیم بن ولید کرده ظفر یافت و ابراهیم گریخته در حصار
در حصار دمشق متحصن گشت و پسران ولید بن یزید را که در زندان داشت بقتل آورده
خود نیز در صفر سنه یکصد و بیست و هفت گریخته حکومت بمروان درگذشت و بعد از سه ماه هلاک
و سی و سه سال عمر یافت و دو ماه حکومت نمود از بنی مروان عبد الرحمن بن معاویه بن هشام
بن عبد الملک در این شورش بولایت اندلس گریخت و فرمان فرمای مرز و بوم گشت و قریب
سیصد سال این ملک در تصرف او و اولادش بماند مروان حمار بن محمد مروان بعد از عم زاده در سنه
یکصد و بیست و هفت هجری پادشاه شد مردی شجاع و صایب رای و دلاور و وزیر او در غایت کاردانی
و کفایت لشکر کشی و از مردمان مشهور بود و در زمان مروان ابراهیم امام عباسی نامه بخراسان
نوشته امر نمود که ابومسلم را امیر خود دانند و از صلاح او تجاوز ننمایند نظر بکیا رسید مروان حمار نوشت
و او را از کار و مهم عباسیان آگاه ساخت و مروان از بخت برگشتی بتغافل گذرانید و لشکر خراسان
در رسید و او را با بیست که لشکر کش او بود شکست دادند و عبد الله سفاح را در کوفه ابومسلم
بخلافت نصب نمود و از عقب مروان حمار بمصر رفت و او را در ماه ذی القعده سنه صد و سی و دو
بقتل آورد و پنج سال و یکماه ملک راند و پنجاه و سه سال عمر داشت فصل دوم در ذکر بنی امیه
که در مغرب و اندلس بحکومت رسیده اند شانزده تن مدت ملکشان دویست و نود و شش سال بود و
عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان چون بنی عباس اقوام او را بکشتند فرار
نموده بدیار اندلس رفت و در ربیع الاول سنه صد و سی و هشت بحکومت رسید و در سنه صد و هفتاد و
یک فوت شد سی و سه سال ملک راند و پنجاه و هشت سال عمر داشت فصل دوم در ذکر بنی امیه
که در مغرب و اندلس بحکومت رسیده اند شانزده تن مدت ملکشان دویست و نود و شش سال

عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان چون بنی عباس اقوام او را بکشتند فرار نموده به
اندلس رفت و در ربیع الاول سنه صد و سی و هشت بحکومت رسید و در سنه صد و هفتاد و یک بحکومت فوت
شد و سی و سه سال ملک راند و پنجاه و هشت سال عمر داشت هشام بن عبد الرحمن در سنه صد و هفتاد و
یک بحکومت رسید و در سنه هشتاد و دو هجری درگذشت و نه سال فرمان فرما بود حکم بن هشام در سنه صد و هشتاد هجری
قایم مقام پدر شد و در سنه دویست و شش هجری فوت کردند بیست و پنج سال ملک راند و یک روز هفتاد و
فقیه را از خلق کشید بسیار بی باک بود عبد الرحمن بن حکم بن هشام در سنه صد و هفتاد و شش تولد یافت
و در سنه دویست و سی درگذشت سی و یک سال بایالت گذرانید محمد بن عبد الرحمن حکم بن هشام قایم مقام
پدر شد و صد پسر داشت و پس از وی سی و سه پسر در حیات بودند و در سنه دویست و هفتاد و سه هجری وفات
نمود و چهل و چهار سال بحکومت قیام داشت منذر بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بعد از پدر پادشاه شد
و در سنه دویست و هفتاد و پنج دو سال فرمان فرما بود عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن بن الحکم بن هشام بجای برادر نشست
و در سنه سیصد هجری ازین جهان رحلت نمود و بیست و پنج سال بحکومت گذرانید عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد
عبد الرحمن بن حکم بن هشام بعد از وفات جدش بمدت بیست روز اعمام او بدو مخالفت نمودند و در سنه سیصد و پنجاه و پنج
نماند پنجاه و شش سال فرمان فرما بود حکم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام
پادشاه شد و در سنه سیصد و شصت و شش درگذشت یازده سال حکومت نمود هشام بن حکم بن عبد الرحمن
بن عبید الله بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام در سنه سیصد و شصت بحکومت بنشست و در سنه چهارصد و چهار فوت
شد و سی و هشت سال ملک راند سلیمان بن حکم بن سلیمان در سنه چهارصد و چهار هجری بحکومت رسید
و در سنه چهارصد و هفت نماند سه سال فرمان فرما بود محمد بن عبد الملک در سنه [illegible] در جنگ
کشته گشت یکسال ملک راند عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن عبد الرحمن بن ناصر در سنه چهارصد و هشت
بحکومت رسید و در سنه چهارصد و چهارده فوت شد و شش سال ملک راند هشام بن محمد بن عبد الرحمن
بن ناصر در سنه چهارصد و چهارده حاکم گردید و در سنه چهارصد و شانزده هجری بزخم هلاک شد و
دو سال ملک راند هشام بن محمد بن عبد الرحمن در سنه چهارصد و شانزده فرمان فرما بود و در سنه چهارصد و بیست
درگذشت و چهار سال ملک راند امیه بن هشام بن محمد الجبار در سنه چهارصد و بیست بحکومت بنشست و
در سنه چهارصد و بیست و شش فوت شد و شش سال ملک راند فقط

ذکر خلفای بنی عباس

ذکر خلفای بنی عباس از باب سیوم و ایشان از اصل و فرع دو طبقه اند و هر طبقه در فصل مرقوم میگردد

فصل اول در ذکر خلفای بنی عباس از اصل سی و هفت تن ایام دولت که پانصد و بیست سال پنجاه و چهار
روز بود عبد الله سفاح بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بعد از انهدام مروان حمار در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول
سنه صد و سی و دو در کوفه بامداد ابو سلمه مروزی و سیاه خراسان بخلافت رسیده و بعم خود علی بن عباس
گفت که هر کس شر مروان را کفایت نماید ولی عهد من باشد چون علی از عهده آن کار بیرون آمد سفاح جعفر
را ولی عهد گردانید و علی که عم سفاح بود در شام یاغی شد سفاح ابو مسلم را از خراسان طلبید و از و بیعت گرفت
و ابو مسلم امارت قافله بیت الله خواست و سفاح آن کار را بعهده منصور ابو جعفر مقرر نموده و ابو مسلم
رنجیده رفت و در آن سفر چندان نیکوئی کرد که او را امیر حقیقی و ابو جعفر را امیر مجازی خواندند
و در وقتی که ابو مسلم مراجعت نمود معلوم ابو جعفر منصور شد که برادرش سفاح در سیزدهم ذی الحجه
سنه یکصد و سی و شش درگذشت از روی تکبر توقف کرده تا ابو مسلم بدو بپیوست و از و بیعت گرفت
و او را پیش از خود بکوفه فرستاد تا ضبط لشکر نمود مدت خلافت سفاح چهار سال و نه ماه بود و چهل و دو سال

دو سال عمر یافت و ابومسلم برادر سال دویم بجرم آنکه در بیعت او تاخیر کرد و میل بخلافت آل رسول داشت بکشت
منصور ابوجعفر بعد از برادر بخلافت رسید و عبدالله بن علی که عم جعفر بود بتبریزی که مذکور شد با صد هزار سوار
در شام با او خلاف ورزید بنام خود از خلق دعوت بگرفت اما جعفر ابومسلم مروزی را بجنگ فرستاد کار او
بکجا بت رسانید و در زمان که ابومسلم از شام بازگشت دفع ابومسلم را بخود قرار داده بقتل رسانید و خلایق
از منصور ترسان شدند ممالک جهان در تصرف آورد و عباسیان را بحکومت و ضبط ولایات تعین فرمود
و اثری از بنی امیه مانده بود بسعی منصور برافتاد و بسبب بد مجوسی در زمان او بهمانه قتل ابومسلم در
خراسان خروج نموده فتنه بسیار کرد اما جعفر او را با متابعان برانداخت و در آخر عهد بنام پسر خود
مهدی از خلایق بیعت بگرفت و فوت جعفر در سنه صد و پنجاه و هشت در ششم ذی حجه روی داد
و شصت و سه سال عمر یافت و بیست و دو سال بحکومت گذرانید محمد مهدی بن منصور بعد از فوت پدر
در سنه صد و پنجاه و هشت هجری بخلافت بنشست و با خلایق بعدل و احسان سلوک می نمود و در ایام
دولت خود وظایف و ادرارات بمردم داد و مبلغها از خزانه بمستحقان رسانید و مردمان او را
دوست میداشتند و زندیقان را آزاد کرد و حکیم بن عطا که بمقنع در چاه نخشب ماه ساخته بود
دعوی نبوت کرده بعلم شعبده معجزها نمود و خلق بسیار در زمان او گمراه گشتند و در حکمها بقتل رسیدند
و آخر مهدی او را معلوم کرد ابتدا و از اولاد خود هادی و بعد از آن هارون را ولی عهد ساخت
و در آخر عمر از مردم مال و اسباب فراوان بگرفت و در خزانه نهاد و به پسر وصیت کرد که پس از فوت
من تمامی این اموال را بصاحبان رسانند تا در دلها عزیز شوی و مهدی در روز پنجشنبه بیست و
دویم محرم سنه صد و شصت و نه از این جهان رحلت نمود و ده سال و یکماه و نیم فرمان فرما بود
موسی هادی بن مهدی قایم مقام پدر شد و بدان سبب با مادر خود بد شد که در مهمات ملکی دخل می نمود
و بسیار بدخوی و جبار و ستمگر بود در اول دولت قصد آن کرد که اولاد آل آن حضرت امیر المومنین را
تمام بقتل رساند کوفه را خراب سازد و هارون برادر خود را از ولی عهد معزول نمود و یحیی برمکی وزیر را
که مانع خلع هارون بود با خاندان براندازد پسر خود را ولی عهد نماید در شانزدهم ماه ربیع الاول سنه
صد و هفتاد مادرش خیزران نام که محنت و کلفت تمام داشت او را بزهر هلاک کرد ایام دولت
موسی یک سال و یکماه و بیست و شش روز و بیست و شش ماه عمر یافت هارون بن مهدی
در ماه ربیع الاول سنه صد و هفتاد بجای برادر بر تخت دولت نشست و دولت آل عباس در روزگار
برامکه روز افزون گردید هارون علما و صلحا و درویشان را دوست میداشت و در رعایت
آل برامکه توجه تمام مبذول داشته امارت خراسان بعلی بن عیسی بن ماهان داد و خلایق فرمود
که بمحمد امین و عبدالله بمامون پسرانش بیعت کردند و آن وثیقه را بدر خانه کعبه آویختند و بجهت
رفع فتنه رافع بن لیث بن نصر سیار در سنه صد و نود و سه با سپاه گران بجانب خراسان شتافت
و چون بقلعه طوس رسید بیمار شد و در شب شنبه سیزدهم ربیع الآخر سنه مذکور هارون فوت
شد و چهل و هشت سال عمر یافت و بیست و سه سال ملک راند محمد امین بن هارون بن مهدی
بخلافت بنشست و اول خلافی که با برادران کرد آن بود که میخواست که مامون را از خلافت عزل
نماید و کس فرستاده مامون را طلب نمود از طرفین خصومت دست داده لشکرها بقصد یکدیگر
تعین کردند سپاه مامون بسعی [illegible] بر محمد امین غالب گشت و در آخر کار بجایی رسید که محمد
امین را در پنجم ماه محرم سنه صد و نود و هشت در بغداد بقتل آوردند و سر او را نزد طاهر ذوالیمینین که سردار
سپاه مامون بود بردند فضل بن سهیل ذوالریاستین که وزیر مامون بود در مهمات ملکی اراده استقلال

تتمه مدت خلافت محمد امین چهار سال و نه ماه است و بیست و هفت سال عمر داشت مامون هارون رشید
بر مسند خلافت قرار گرفت و اراده نمود که خلافت را بفرزندان حضرت امیر المومنین علی را گذارد
و حضرت امام علی رضا را از مدینه بخراسان طلبیده ولیعهد گردانید عباسیان بدین ترتیب از مامون بر
گشته شدند و با ابراهیم عم وی بخلافت متفق گردیدند وزیر مامون بقتل سهیل ذو الریاستین چندان استقلال
بهم رسانیده بود که هیچکس را یارای آن نبود که تواند عرض نمود که خلیفه دیگر نیست در مدت دو سال و پنج
پنج گذشت آخر حضرت امام علی رضا مامون را آگاه ساخت و مامون از ولیعهد نمودن حضرت امام
پشیمان شده زهر داد و فضل بن سهیل را در حمام بقتل رسانیده میخواست محو نمودن را معدوم ساخت
و دختر حسن برادر فضل بن سهیل بخواست و در آن جشن انواع تکلفات و حکایاتی که واقع شده مشهور
و معروف است و معتصم برادر خود را ولیعهد نمود و عباس پسر خود را از خلافت معاف داشت و در زمان
دولت خود عزم روم کرده در بلده طرسوس مریض شد در هفدهم رجب سنه دویست و هژده از این جهان
درگذشت و چهل و هشت سال عمر یافت و بیست سال و هفت ماه فرمان فرما بود در زمان برادر چهار
سال و بخلافت شانزده سال و هفت ماه محمد معتصم بن هارون رشید بخلافت بنشست و اعیان و عرب
از امارت عزل نموده غلامان ترک خرید سردار سپاه کرد و بمقام سامره را تحیت بودن غلامان
عمارت نموده در زمان معتصم عباس بن مامون اراده خروج کرد جماعه که در آن امر با او متفق بودند کشته
کشته شدند و عباس را بخانه کرده طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا بمرد و بابک خرمی را در
ایام دولت معتصم بدست آورده بقتل رسانیدند و بعد از آن قصد ولایت روم نموده مسخر
کرد و در ربیع الاول سنه دویست و بیست و هفت فوت شد و چهل و هشت سال عمر داشت و
او را خلیفه مثمن میگفتند چرا که هشت سال و هشت ماه و هشت روز دولت راند و هشت
فتح بزرگ در عهد او روی داد و هشت معتبر را بکشت الواثق بن محمد معتصم بن هارون رشید در سنه
دویست و بیست و هفت بخلافت رسید و ابتدای تنزل دولت بنی عباس در ایام او شد
و تا زمان معتصم دولت ایشان روز افزون بود چون نوبت خلافت بهرون واثق رسید شکوه
نماند و امرا بلند قدر و صاحب رتبه گردیدند و تا پنج سال و نه ماه فرمان فرما بود و در آخر ذی حجه
سنه دویست و سی و سه بخلافت بنشست و با اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بجهت دولت
پنج روزه عداوت می ورزیدند تا بحدی که آب فرات را بر زمین کربلا انداخته صورت قبر حضرت
امام حسین بن امیر المومنین علی ابن ابی طالب را ویران گردانیدند و با ندما و اهل مجلس ظرافت
میکرد و چنانچه سبوها پر از مار و کژدم طلبیده در میان مردم شکست و هیچکس را یارای و قدرت
نبود چون مردم را نیش زدند تریاق فاروق مداوا می نمود و در آخر عهد مستنصر خود را ولیعهد
کرد و همواره در مقام آزار او بود تا بغلامان ترک راست آمده او را در پانزدهم شوال سنه دویست و
چهل و هفت بقتل آوردند و چهارده سال و نه ماه و نه روز ملک راند و چهل و دو سال عمر یافت مستنصر
بن جعفر بعد از پدر فرمان فرما گشت و از عمر دولت بهره ندید و در زمانی که پدر را و او را ولیعهد میکرد
میگفت که این پسر که خواهان مرگ منست لاجرم او را شراب داده در حین مستی بسیلیهای
متواتر تو از شش منبوذ مورد بدین تهذیب با غلامان ترک راست آمده پدر را کشت و خود در پانزدهم
ماه ربیع الاول دویست و چهل و هشت بمرض سرسام درگذشت و شش ماه ملک راند و پنج و بیست
سال عمر یافت احمد بن مستعین بن محمد مستنصر بعد از عم زاده بخلافت رسید و در زمان او داعی علوی در
سنه دویست پنجاه در طبرستان خروج کرده آن ولایت را متصرف شد و سلطنت آنجا در خاندان

او بجانبد بدولت بنی امیه تشبث تمام داشت و در آخر سنه محرم دویست و پنجاه و دو او را از خلافت خلع کردند
چهار سال و نه ماه بدولت گذرانید محمد مهدی بن احمد مستعین بن محمد معتصم بعد از وی بخلافت بنشست
آنچه غلامان بر دولت آل عباس استیلا یافته بر عزل و نصب ایشان قادر بودند در سنه دویست
و پنجاه و پنج موسی بن بوغا کبیر که در عهد علوی قزوین بود و قزوینی و البدور رکیان از الطرف او بیرون آورد
غلامان بر مهدی خروج نموده او را خلع کردند و حبس نموده در چهاردهم رجب سنه دویست و پنجاه و
پنج از گرسنگی هلاک ساختند و سه سال فرمان فرما بود بیست و سه سال عمر داشت
در سنه دویست و پنجاه و پنج بخلافت بنشست یازده ماه و دو روز ملک راند و هژدهم رجب سنه دویست و پنجاه
و شش درگذشت و سی و نه سال عمر داشت احمد معتمد جعفر متوکل پس از مهدی بخلافت منسوب شد در عهد او
در عراق عجم حسن بن علی بن امام زین العابدین خروج کرد و جمعی بر و متفق گشتند و حسن بن علی
بدیلمان رفته کار آن جناب رونقی نهاد و مردم گیلان ایشان را ناصر الحق گویند امام داعی و معتمد
استیلا یافت و در آخر رجب سنه دویست و هفتاد و نه فوت کرد بیست و سه سال و نه ماه فرمان فرما بود
و پنجاه و یک سال عمر داشت احمد معتضد بن موفق برادرزاده معتمد بعد از عم خود بخلافت رسید
و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب را در خواب دیده با اولاد آن حضرت نیکویی می نمود
و در آخر ربیع الاول سنه دویست و هشتاد و نه درگذشت و نه سال و نه ماه ملک راند و چهل و هفت سال
عمر یافت ابو محمد مکتفی بن احمد معتضد قائم مقام پدر شد و در زمان او قرامطه خروج نمود مکتفی در بر انداختن
آنها نهایت سعی مبذول داشت و در دوازدهم ذی حجه سنه دویست و نود و پنج بجهان جاودان
شتافت و سی و چهار سال عمر داشت و شش سال و هشت ماه و هشت روز ملک راند جعفر مقتدر
بن معتضد بعد از برادر فرمان فرما بود و در زمان او کار قرامطه رواج یافت و حسین بن منصور
بفرموده ابوحامد وزیر مقتدر کشته گشت لاجرم به نتیجه این اعمال و افعال جعفر مقتدر در بیست و هشتم
شوال سنه سیصد و بیست هجری بدست مونس الیا... بقتل رسید و سی و هفت سال عمر یافت
و بیست و پنج سال فرمان فرما بود محمد قاهر بن معتضد بجای برادر بر مسند حکومت قرار گرفت چون بی باکی
اتراک متفق گشته او را از خلافت خلع کرده مکحول ساختند بیعت قاهر در سنه سیصد و بیست و خلع
او در پانزدهم جمادی الاول سنه سیصد و بیست و دو هجری است یکسال و شش ماه بخلافت گذرانید
و پنجاه و یک سال عمر داشت محمد راضی بن مقتدر بعد از خلع عم خود بخلافت رسید و ابن مقله وزیر محمد
راضی بود در سنه سیصد و بیست و دو بیعت نموده اند و در ربیع الاول سنه بیست و نه درگذشت
و شش سال و دو ماه و دو روز ملک راند و سی و دو سال عمر یافت ابراهیم متقی بن معتضد پس
از فوت برادر در سنه سیصد و بیست و نه بخلافت رسید و بفرموده معز الدوله که در آن ایام
استقلال تمام بهم رسانیده بود بدست تکین توزون از غلامان عباسیه در بیستم صفر سنه سیصد و
سی و سه مکحول شد و چهار سال فرمان فرما بود و پنجاه و پنج سال عمر یافت و بیست و چهار سال در کوری
اوقات میگذرانید و ماه شعبان سنه سیصد و پنجاه و هفت درگذشت و عبد الله مستکفی بن متقی
بخلافت بنشست و معز الدوله دیلمی بر مملکت بغداد در آن زمان مستولی شده بود او در اثنی و در اول
جمادی الآخر سنه سیصد و سی و چهار مکحول ساختند و بیعت عبد الله مستکفی در سنه سیصد و سی و سه خلع او در سنه
سیصد و سی و چهار است یک سال و چهار ماه فرمان فرما بود و سه سال بعد از میل کشیدن به بیست
و چهل و شش سال عمر یافت فضل مطیع بن مقتدر پس از مستکفی در سنه سیصد و سی و چهار بخلافت
رسید و کار دولت و ملک در زمان او انتظام نیافت و در آخر عهد بفرموده بهاء الدوله دیلمی

خود را کیست مختب لقب نمود و بعد از دو ماه در محرم سیصد و شصت و چهار فوت شد بیست و نه سال و شش ماه ملک
راند و در زمان او دولت عباسیه رو بترقی نهاد و خلفا تن در مهمات ملک استقلال بهم رسانیدند عبد الکریم طایع
مطیع با مداد بهاء الدین دیلمی در سنه سیصد و شصت بکار خلافت بنشست و هفده سال و نه ماه فرمان
فرما بود و در آخر شعبان سنه سیصد و هشتاد و یک بهاء الدوله دیلمی او را از خلافت خلع کرد و بعد از آن
مدت دوازده سال بنهایت پریشانی اوقات گذرانیده بماند و شصت و نه سال عمر یافت احمد قادر
بن اسحق بن مقتدر پس از طایع در سنه سیصد و هشتاد و یک بخلافت رسید عاقل و دانا بود و در زمان او
کار خلافت رونق تمام یافت و دیالمه که بر دولت عباسیان استیلا یافته بودند منقرض شدند
و سلطان محمود غزنوی در عهد احمد قادر در سنه چهارصد و دو پادشاه ذی شوکت عالیشان گردید
هشتاد و هشت سال عمر یافت و پانزده ذی حجه سنه چهارصد و بیست و دو درگذشت دوازده سال
سال و چهار ماه فرمان فرما بود و از معاصران قادر خلیفه از ملوک نوح بن منصور سامانی و پسرش
عبد الملک و سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود و بهاء الدوله بن عز الدوله در عهد احمد
قادر دولت سامانیان بغزنویان انتقال یافت قایم بن احمد قادر قایم مقام پدر گشت در ایام
دولت قایم کارهای بزرگ برآمد و بساسیری از امرای خلفای مصر قایم را بگرفت و سلطان طغرل
سلجوقی رسیده خلیفه را خلاص ساخت و در رکاب او پیاده رفت و دولت دیالمه
در عهد قایم سپری شد و سلجوقیان بجای ایشان استقلال تمام بهم رسانیدند الا در کمال اطاعت
بودند فوت قایم در پانزدهم شعبان سنه چهارصد و شصت و هفت و چهل و چهار سال و هفت ماه
و نیم فرمان فرما بود و هفتاد و پنج سال عمر داشت معاصران قایم خلیفه از غزنویان و پنج کس از سلجوقیان
طغرل بیک و الپ ارسلان و ملکشاه است و از دیالمه عماد الدین مالک و ملک رحیم عبد الله مقتدی
بن ذخیره بن قایم چون پدرش در ایام جدش وفات کرده بود بعد از جد خود در سنه چهارصد و شصت
و هفت بخلافت رسید و در غایت کامکاری گذرانید در ایام دولت آسیبی بکمال او راه یافت
و در رعایت سپاه و رعیت میکوشید در پانزدهم محرم سنه چهارصد و هشتاد و دو درگذشت وی
هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر داشت و نوزده سال و هفت ماه فرمان فرما بود او معاصران
عبد الله مقتدی سلطان ملکشاه سلجوقی و ابراهیم شاه است و حسن صباح در ایام و آغاز دعوت
کرد احمد مستظهر بن مقتدی در سنه چهارصد و هشتاد و هفت بر مسند خلافت بنشست و عمری بدولت
و اقبال گذرانیده در ربیع الاول سنه پانصد و دوازده بماند و بیست و پنج سال و سه ماه و یازده
روز ملک راند و چهل و یک سال و شش ماه عمر داشت و عالم و فصیح بود و اشعار خوب میگرد و سلطان
برکیارق سلجوقی و از غزنویان سلطان ابراهیم بن مسعود و نبیره او ارسلان شاه و از خوارزم
شاهیه قطب الدین احمد معاصر مستظهر خلیفه بودند و حسن صباح در عهد او استقلال یافت و دولت
آل بویه در ایام مستظهر سپری شد مسترشد مستظهر قایم مقام پدر گردید بسیار با دانش و شکوه
بود و مدتی بدولت گذرانید اما در آخر عهد سلطان مسعود سلجوقی با مسترشد مصاف نموده غالب گشت
و مسترشد بعد از شکست در رجب سنه پانصد و بیست و نه اسیر شد و پس از آن بهشت ماه وفات
یافت هفده سال و دو ماه ملک راند و چهل و سه سال عمر یافت راشد بن مسترشد چون پدرش
در جنگ سلطان مسعود سلجوقی اسیر شد در بغداد بود خلایق از دست گرفتند و نام سلجوقیان از
خطبه انداختند و بعزم جنگ سلطان مسعود رفت و منهزم گردیده باصفهان آمد و ملاحده او را بعذر
بقتل آوردند مدت هشت ماه در عراق عرب ملک راند و در دیگر ولایات یکسال و چهار ماه

در بیست و هشتم رمضان سنه پانصد و سی و دو از جهان رحلت نمود محمد مقتفی بن مستظهر بواسطه استیلای سلطان مسعود
سلجوقی در ربیع الاول سنه پانصد و سی و سه دست نشان شد و اوقات آنرا از املاک موروثی میگذرانید
مرد حکیم طبیعت نیکو اخلاق بود و صبوری پیش گرفت و در زمان او صبوری پیش گرفت و در زمان سلطان محمود
بن محمد ملکشاه که بعد از مسعود بحکومت رسید کار او رواج یافت ایام ملک محمد مقتفی بیست و چهار سال و
یازده ماه بود و در ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه درگذشت و شصت و شش سال عمر یافت یوسف المستنجد
بن مقتفی در سنه پانصد و پنجاه و پنج قایم مقام پدر گردید عاقل و صاحب وقار و باکیاست بود و در لطافت
طبع نظیر داشت اشعار خوب دارد و از عقل و کیاست او حکایات نقل میکنند و در زمان او دولت
اسمعیلیان مصری برافتاد و بوسیله شیخ نجم الدین جرجانی که آل ایوب پیاده در رکاب او میرفتند خطبه بنام
مستنجد کردند و در سنه پانصد و شصت و شش مستنجد درگذشت و پانزده سال بدولت گذرانیده
ماند حسن مستضی بن مستنجد قایم مقام پدر شد و عمری بدولت و اقبال گذرانید و در آخر شوال سنه پانصد
و هفتاد و پنج درگذشت نه سال و هشت ماه ملک راند و بسیار بزرگ منش و بجود و سخا موصوف بود و سلطان
ارسلان بن طغرل و پسرش طغرل و ایل ارسلان و سلطان شاه و از خوارزمشاهیان تکش خان و زنگی سلغری
و پسرش تکله و اسمعیلیه محمد بزرگ امید معاصر او بودند احمد ناصر بن مستضی در سنه پانصد و هفتاد و پنج به
خلافت رسید عاقل و فرزانه بود و سلاطین جهان را مطیع و مسخر خود گردانید و ملک جهان در تصرف
داشت و شام و خوزستان و کردستان را تابع بغداد ساخت و شجاع و دلاور بود و کار دولت او رو
بترقی نهاد و مدارس و مساجد عمارت نمود میان احمد ناصر و سلطان محمد تکش خوارزمشاه نزاع
شد سلطان دو نوبت لشکر به بغداد کشید و از حسن که ای احمد ناصر خلیفه بی نیل مدعا بازگشت
و چهل و شش سال و یازده ماه بدولت گذرانید و در شوال سنه ششصد و بیست و درگذشت و تکش
خوارزمشاه و پسرش سلطان محمد در ترکستان چنگیزخان و در فارس اتابک تکله و برادرش سعد بن
زنگی و از اسمعیلیان محمد بن حسن در حصار الموت معاصر ناصر خلیفه بودند و در آخر عهد ناصر براق حاجب
بر کرمان مستولی شد محمد طاهر بن احمد ناصر در سنه ششصد و بیست و دو قایم مقام پدر گردید و در سیزدهم
رجب سنه ششصد و بیست و سه نه ماه و سیزده روز فرمان فرما بود و پنجاه و سه سال عمر یافت و از
پادشاهان جهان چنگیزخان و سعد بن زنگی سلغری در فارس و براق حاجب در کرمان و علاء الدین
ملحد در قلعه الموت معاصر طاهر بودند مستنصر منصور بن طاهر در سنه ششصد و بیست و سه بخلافت نشست
و در عهد او ملک عرب رونق یافت و نشان خرابی در آن ولایت نماند و از پادشاهان جهان چنگیز
خان و پسرش اکتای قاآن و در فارس سعد بن زنگی و اتابک بن اسعد سلغری و در کرمان براق حاجب
و سلطان جلال الدین خوارزمشاه و در الموت علاء الدین ملحد او بودند مستنصر در آخر جمادی الآخر سنه
ششصد و چهل وفات یافت و هفده سال بدولت گذرانید معتصم بن عبدالله بن مستنصر قایم مقام
پدر گردید و از فرزندان و متعلقان او ظلم و تعدی تمام بحال اهل بیت رسول الله راه می یافت و از روی
تعصب جمعی از سادات را که در موضع کرخ متوطن بودند بقتل رسانیدند و ابن علقمی که وزیر معتصم و از محبان
اهل بیت بود در انهدام آن دولت کوشیده لشکر بغداد را متفرق ساخته رزق خلایق باز گرفت
و هلاکو خان شاهزاده عاقل و بتجربه فرصت غنیمت شمرده به بغداد آمد و ابن علقمی علی سابقه اعدا موافق
گشت هلاکو خان بر بغداد دست یافت خلایق بسیار بکشت و خلیفه را در ششم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش
از پای درآورد و در تاریخ این واقعه چنین گفته اند سال هجرت ششصد و پنجاه و شش
روز یکشنبه چهارم از صفر شد خلیفه بهلاکو و زان دولت عباسیان آمد بسر ملک معتصم

پانزده سال و هفت ماه است چهل و شش سال و شش ماه عمر داشت فصل دویم در ذکر عباسیان سی و یکتن
مدت ملکشان سیصد و نود و نه سال و ایشان پنج فرقه اند فرقه اول طاهریان پنج تن مدت فرمانفرمایی ایشان
در خراسان پنجاه و چهار سال و چون خطبه و سکه نداشتند بعضی از مورخان آنها را در اعداد سلاطین
نیاورده اند و بواسطه آنکه عزل و نصب بر ایشان نبود در اعداد ملوک اند طاهر ذو الیمینین در سنه دویست
و شش هجری بعد از قتل امین خلیفه عباسی از مامون خایف شده به امداد احمد ابو خالد احول وزیر ایالت بلاد خراسان
حاصل کرد و نیشابور را دار الملک خود ساخته نام مامون از خطبه بینداخت و در همان روز فوت شد گویند طلحه
پسرش زهر داد و یک سال و شش ماه فرمان فرما گشت و از سنه دویست و هشت هجری فوت شد طلحه
بن طاهر ذو الیمینین در سنه دویست و هفت قایم مقام پدر شد و با خلیفه در مقام اطاعت و فرمان بردار
بود در ایام دولت او نیشابور بغایت آبادان و معمور گشت و مدت ملک او شش سال و شش ماه است
و در دویست و سیزدهم ماه هجری نماند عبد الله بن طاهر بحکم مامون خلیفه فرمان فرما گشت و بسیار با ادب
و عاقل و عادل بود آبادانی بلاد خراسان در زمان او بیشتر از بیشتر شد و نیشابور مصر جامع گشت
و در سنه دویست و سی هجری در گذشت هفده سال بحکومت گذرانید طاهر بن عبد الله در سنه دویست
و سی هجری بعد از پدر بحکم واثق خلیفه والی خراسان گردید و بر او بیتر مانند پدر با سپاه و رعیت معاش
پسندیده نمود و در سنه دویست و چهل و هشت فوت شده و هژده سال بدولت گذرانید محمد بن طاهر
از پدر بحکم مستعین خلیفه قایم مقام شد عیاش و لهو دوست بود و در آخر زمان او داعی کبیر در طبرستان
پادشاه گردید و یعقوب لیث بر ملک سیستان دست یافته صاحب اقتدار شد و از دو جانب قصد
محمد بن طاهر نمودند طاهر نزد یعقوب ایلچی فرستاده گفت که اگر منشور خلیفه داری بنمای تا اطاعت
نمایم یعقوب شمشیری بیرون آورد که منشور من این است و در سنه دویست پنجاه و نه طاهر را با شصت
تن از برادران و اقربا بگرفت و بسیستان فرستاد و دولت طاهریان سپری شد ایام حکومت
محمد طاهر یازده سال بود فرقه دویم بنی اغلب که در افریقیه مغرب لوای سلطنت برافراشتند
یازده تن اند مدت ملکشان صد و بیست و شش سال است اغلب بن سالم عقال بزمان ابو جعفر منصور
در سنه یکصد و چهل هجری والی آن ممالک گشت و ده سال بدولت گذرانید و در سنه یکصد و پنجاه بقتل رسید
ابراهیم بن اغلب بن سالم در سنه یکصد و پنجاه قایم مقام پدر شد و در غایت شوکت و اقتدار روزگار
گذرانید و در سنه صد و هشتاد و چهار رحلت نمود و سی و چهار سال حکم راند عبد الله بن ابراهیم جانشین پدر گشت
و در سنه دویست و سی و یک هجری فوت شد و هفده سال ملک راند زیاده بن ابراهیم فرمان فرما گردید و در
دویست بیست و سه نماند و دوازده سال حکم راند اغلب بن ابراهیم بن اغلب قایم مقام برادر شد
و در سنه دویست و سی و هشت بجهان جاودان خرامید و شانزده سال ملک راند احمد بن محمد پس از
اغلب بدولت رسید و در زمان خود قریب هزار حصار ساخت و هفتصد هزار غلام بخرید اما دولت او زود
بانتها انجامید و در سنه دویست و چهل و پنج فوت شد و هفت سال بدولت گذرانید زیاده الله بن احمد
و چهل و پنج قایم مقام پدر شد و در سنه دویست و چهل و شش نماند یکسال بحکومت گذرانید محمد
بن احمد جانشین برادر گردید و دو سال حکم رانده در دویست و چهل و هشت هجری در گذشت ابراهیم
بن احمد قایم مقام برادر شد و مدت سیزده سال بدولت بسر برد و عادل و زاهد و پارسا بود ارادهٔ حج داشت
اما توفیق نیافت و در سنه دویست و پنجاه و شش هجری فوت نمود عبد الله بن ابراهیم پس از پدر
فرمان فرما گشت و علما را در هر روز دیوان حاضر نموده بحکم ایشان عمل میکرد و در آخر عهد ابو عبد الله شیعی
دعوت اسمعیلیه ظاهر نمود و اکثر ولایات عبد الله را متصرف شد و در سنه دویست و پنجاه و هشت

عبدالله بجای جاودان خرامید و دو سال بحکومت قیام داشت زیاده بن عبدالله قایم مقام پدر گردید اما دولت
در اسمعیلیه قوت گرفته ملک از زیاده باسمعیلیه انتقال یافت و هفت سال بحکومت گذرانید و در سنه
دویست و شصت و پنج نماند فرقه سیوم طولونیه شش تن مدت ملکشان پنجاه و هشت سال طولون ترکی
بوده معتبر هارون عباسی ایالت مصر بدو ارزانی داشت و کار او در آن ملک بجائی رسید که از اعظم
ملوک زمان شد و در بعضی کتب تواریخ مذکور است که هارون روزی قرآن میخواند و بقصه فرعون رسیده
از دعوی خدائی تعجب نمود و سوگند خورد که حکومت ولایت مصر را بارذل خلق ارزانی دارد و بغرض بوده
او شخصی را احضار نمایند بغداد آوردند که با سگان چیزی میخورد و هرگز روی نشسته و ناخن نبریده و طولون نام داشت
هارون او را حاکم مصر گردانید اما دولت او در مصر و یمن و متعلقات آن چهارده سال بود در سنه دویست و
چهل و شش در گذشت نقل دیگر است که طولون از رعایت یافته های اولاد متوکل خلیفه است و آنکه نسبت بیت
او بهارون نموده اند تفاوت بسیار است احمد طولون در ایام حکومت بمطالعه کتب فضایل تمام داشت
و بعد از فوت پدر فرمان فرما شد و عالیجاه گردید و دولت عباسیان رو بتنزل نهاد و ولایت شام در
تصرف آورد و شوکت او بجای رسید که خلفا بر وی رشک بردند و در سنه دویست و هفتاد فوت شد و بیست
و شش سال ملک راند خمارویه بن احمد بن طولون در سنه دویست و هفتاد و دو قایم مقام پدر گردید و بر سر
ولایت شام با معتضد عباسی جنگ نموده شکست یافت و آخر صلح کرده دختر خود را بمعتضد داد و
در سنه دویست و هشتاد و دو بدست غلامان خود کشته گشت دوازده سال فرمان فرما بود جیش
بن خمارویه بن طولون پس از پدر بحکومت نشست و در همان ایام در سنه دویست و هشتاد و سه
بقتل رسید و یک سال ملک راند هارون بن طولون قایم مقام برادرزاده شد سه سال ملک راند و در سنه
دویست و هشتاد و شش کشته گشت شیبان بن احمد طولون بجای عم بر مسند حکومت قرار گرفت و مدت
و یکسال بدولت گذرانید و در سنه دویست و هشتاد و هفت نماند فرقه چهارم اخشید طغج سه تن مدت
ملکشان پنجاه و نه سال و اخشیدیه از ملک زادهای ولایت فرغانه بود ببغداد افتاد و معتضد طغج
در عهد خود او را احمد نام کرده مملکت شام بدو داد و باخشیدیه ملقب نمود چه آنکه نام ملوک فرغانه است
معنی اخشید ملک الملوک است احمد بن طغج الملقب باخشیدیه در سنه یکصد و مقتدر ایالت ولایت شام
بدو مصر داشت و آن ملک را العتید ضبط آورد و راضی خلیفه دیار جزیره و موصل و مصر اضافه ولایت فرمود
چهار صد هزار سوار در حشم او جمع شده و اسباب و شوکت و حشمت او از آنچه تصور کنند زیاده بود و در سنه
سیصد و سی و چهار در دمشق در گذشت و سی و سه سال بدولت گذرانید ابوالقاسم انوجور بن اخشیدیه
بعد از پدر چهارده سال بود و کافور اخشیدیه بر ملک او استیلا یافت و او را بی اختیار ساخت اما نام
سلطنت بر او بود و چون در سنه سیصد و چهل و دو فوت شد کافور زمان فرمان فرما گشت ایام دولت ابوالقسم
او پانزده سال کافور اخشیدی در سنه سیصد و پنجاه سلطنت بنام خود کرد و متنبی شاعر در قصب او قصاید فرمود
و هجو او نیز چیزهای خوب گفته است بعد از فوت کافور مصر مملکت متصرف خلفای اسمعیلیه بنی فاطمه
در آمد مدت ملک کافور پس از انوجور یازده سال در سنه سیصد و شصت دیگر نماند کافور از شجاعان
جهان و عقلای زمان بود سلطنت او رواج عظیم داشت و در آن ملک در شوکت و جلالت بمرتبه کمال
رسید فرقه پنجم از فروع عباسیان طایفه آل حمدان اند شش تن مدت ملکشان یکصد و سه سال بود
عبدالله ابوالهیجاء بن حمدان بن حمدون از نسل بنی ربیعه آمد و مکتفی عباسی ابوالهیجا را
بایالت موصل فرستاد و بدفع اکراد نامزد فرمود چون در ادای خراج اهمال می ورزید مونس خادم
را با سپاه گران بجنگ او روان ساخت و عبدالله منهزم گشته مدتی در حبس بود و رعایت یافت حاکم

ومنصور شد و در غوغای خلع مقتدر خلیفه کشته گردید و بیست و سه سال حکومت نمود و در سنه سیصد و [illegible] بقتل رسید
حسن بن عبدالله الملقب بناصرالدوله در سنه سیصد و هژده با ایالت دیار ربیعه از دارالخلافت نامزد
شد و اقتدار تمام بهم رسانید و میان او و معزالدوله دیلمی بر سر لشکرکشی نزاع قایم بود چون باولاد خود
کج خلقی میکرد ابو تغلب در آخر عهد پدر را بگرفت و مقید ساخت باحتیاج او در اواخر زر و نقد مهیا و آماده
میداشت و چهار سال بدولت گذرانید و در سنه سیصد و پنجاه و هشت بجهان جاودان خرامید غضنفر ابو
تغلب بن ناصرالدوله در سنه سیصد و پنجاه و هشت استقلال تمام بهم رسانید دختر عزالدوله دیلمی
قصد قبیله عم خود عضدالدوله را با لشکر بسیار مدد کرد و عزالدوله بر خصم غالب شده آنگاه تسخیر عزم ولایت
ابو تغلب نمود و ابو تغلب طاقت نیاورده پناه بمصریان برد و بدست والی مصر در سنه سیصد و شصت
و نه کشته گشت و دوازده سال ملک راند سیف الدوله بن حمدان بن عبدالله بن علی پادشاه عالیجاه شد
و بعد از اخشید دمشق و حلب بتصرف او در آمد و لشکرها جمع کرد و دایم بعزم غزای روم میرفت
بغایت فاضل و فضیلت دوست و عالم پرور و همه ابواب دانا بود و ابونصر فارابی بخدمت سیف الدوله
رعایت تمام یافت و سیف الدوله همیشه سی کتاب همراه میگردانید و چون کتاب اغانی ابوالفرج
اصفهانی را دید بهمان قناعت نمود و بیتی در مدح او گفت و قصاید غرا دارد و در سنه سیصد و پنجاه و شش سیف
الدوله در گذشت سی سال ملک راند مقام برادر خیرخواه خود خیرالدوله بود و ابوالمعالی بن سیف
الدوله قایم مقام پدر شد و ملقب بسعدالدوله گردانید و در سنه چهارصد و بیست و چهار در گذشت و بیست
و پنج سال فرمان فرما بوده ابوالفضل بن سعدالدوله در حلب و دمشق جانشین پدر شد چون کودک
بود لولو که او را بدرالدین لولو میگفتند و از جمله غلامان جانشین پدر شد چون کودک بود
پدر او است متکفل مهمات او شد و عزیز اسمعیل لشکر فرستاده دمشق و حلب را از تصرف بیرون
آورد و بدیار بکر بگریخت و آنجا قلعه مستحکم ساخت مدتی بحکومت گذرانید و ابوالفضل بعد از
شکست از مصریان شد و عزیز رفت و در سنه چهارصد و سی و سه مسموم شد و نه سال فرمان فرما بود

باب چهارم در ذکر بنی لیث صفاریه و غیره از ملوک پادشاهان اسلام مشتمل بر سیزده فصل فصل اول در ذکر
پادشاهان بنی لیث صفاریه که در ملک نیم روز بمرتبه سلطنت رسیده اند سه تن مدت ملکشان موافق
آنچه موافق آنچه در لب التواریخ است سی و پنج سال یعقوب لیث صفاریه روی گر پیشه بود
و چون بزرگ منش بود از آن کار گذشت در عهد درهم بن نضر والی سیستان شد بعد از فوت درهم بن نضر
برادرانش خروج نمود ملک از تصرف خراسان ضبط کرده آنها بیرون آورد و در سنه دویست و
پنجاه و نه محمد طاهر را در نیشاپور بگرفت و تمامی ملک خراسان را ضبط فارس و کرمان در مسخر ساخت
و با خلیفه بغداد نزاع نموده خواست که بغداد را نیز متصرف شود اما میسر نشد مراجعت کرده در سنه
دویست و شصت نماند و دوازده سال ملک راند عمرو بن لیث قایم مقام برادر شد عظیم الشان
گردید قزوین تا حدود هند اضافه ملک خود ساخت و در بغداد خطبه بنام او خواندند و اول پادشاهی است
که بدین دولت مشرف شد و در آخر عهد قصد خوزستان نمود و طوا از تصرف خلفای بنی عباس بیرون آورد
و معتضد خلیفه اسمعیل سامانی را بجنگ او فرستاده و عمرش از جنگ انهزام از شصت مایوس گشت و بعد
از آن در سنه دویست و هشتاد و دو در زندان ماند و بیست و دو سال فرمان فرما بود طاهر بن محمد
بن عمرو لیث در سیستان پس از گرفتاری عمرو لیث از بن لیث بحکمت بحکومت قیام نمود و امیر
اسمعیل تو تو اسکوت ساخته ملک از تصرف او بیرون آورد و در سنه دویست و هشتاد و سه هجری
نماند و یکسال بحکومت گذرانید و در بنی صفاریه یعقوب در کمال عقل و تهور بود عمرو لیث در

نهایت یافت و دولت صفاریه سپری شد **فصل دوم** در ذکر سامانیان نه تن از فروع علیا به مدت ملکشان یکصد و یازده
سال و یکماه است و آنها به بهرام چوبین میرسند نه تن بودند از آل سامان مشهور دایم بامارت خراسان
مأمور اسمعیل است احمد و نصر و دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور الغدا اسمعیل بن احمد بن نصر بن اسد سامان
در سنه دویست و هشتاد و دو در ماوراءالنهر بعد از فوت برادرش امیر نصر خود فرمان فرما گشت و چون در سنه
دویست و هشتاد و هفت عمرو لیث را در خراسان بگرفت تمام سلطنت بر و اطاعت یافت مرد عاقل
و عادل و خدا ترس بوده سپاه و رعیت از او راضی بودند و در آخر عهد بر ولایت ری و بعضی از عراق دست
یافت و در چهاردهم ماه صفر سنه دویست و نود و پنج درگذشت و شانزده سال ملک راند و در جاوز
ونکیعان هشت سال و دو ماه در امیران هفت سال و ده ماه امیر محمد بن امیر اسمعیل قایم مقام
پدر گردید فضل و علم پرور بود اکثر اوقات با بنطا نیف صحبت میداشت چون چندگاه از سلطنت او
بگذشت در شکارگاه بدست غلامان خود کشته گردید الپتکین که سبکتکین از ممالیک اوست از
غلامان امیر احمد بن امیر اسمعیل است و او را بعد از وفات امیر شهید گفتند شش سال و شش ماه بدولت
سر برد و در سنه سیصد و یک بقتل رسید امیر نصر بن امیر احمد بن امیر اسمعیل در سنه سیصد و یک پادشاه
شد و استقلال تمام بهم رسانید و رودکی شاعر از ندیمان اوست و در سنه سیصد و سی و یک وفات یافت
و سی سال فرمان فرما بود امیر نوح بن امیر نصر در سنه سیصد و سی و یک قایم مقام پدر شده استقلال
تمام بهم رسانید و در عهد او البتکین بامارت خراسان رسید و ابتدای دولت غزنویان
از اینجاست امیر نوح در سنه سیصد و چهل و سه وفات یافت و دوازده سال بدولت گذرانیده بود
عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد در سنه سیصد و چهل و سه بسلطنت رسید و باستقلال تمام گذرانید
در حالت مستی با خشم از اسب خطا کرده در سنه سیصد و پنجاه درگذشت و مدت هشت سال ملک
ملک راند امیر منصور بن عبدالملک بجای پدر فرمان فرما شد و ملقب بامیر سدید گشت و البتکین
از وی گردان شده بغزنین رفت و حکومت آن ولایت بدست آورده استعداد تمام بهم رسانید
وزیر او ابو محمد ابن بلعمی بوده در سنه سیصد و شصت و پنج وفات یافت و پانزده سال بحکومت گذرانید
امیر نوح بن منصور بعد از پدر بسلطنت رسیده و ابوالحسن عتبی وزیر او بود محمد ابن احمد یوسف کاتب
مفاتیح العلوم او نوشت و در عهد امیر نوح کار سامانیان ضعیف شد و ابوالعباس تاش امیر الامرای خراسان
یافت و امیر نوح در سیزدهم رجب سنه سیصد و هشتاد و هفت نماند و بیست و یک سال بدولت گذرانید
امیر منصور ابن نوح قایم مقام پدر شد و در زمان او ابو علی سیمجور و فایق دولت دار آغاز فسا کردند
امیر منصور بن نوح سلطان محمود غازی غزنوی و پدرش سبکتکین را بامارت و فرمان فرمای خراسان
نوید داده بدفع ابو علی و فایق فرستاده بکتوزون که امیر الامرا بود باغوای فایق منصور را
گرفته در هجدهم صفر سنه سیصد و هشتاد و نه میل کشید و یکسال و هفت ماه ملک راند عبدالملک بن
نوح بجای برادر فرمان فرما گشت اما سامانیان ابتر شده بودند و ایلک خان پادشاه ترکستان طمع در
خراسان نموده فایق بدو تحریص کرد تا به بخارا آمد و عبدالملک و برادران او را که مخفی میگشتند پیدا
نموده در سنه سیصد و هشتاد و نه محبوس ساخت و عبدالملک از ابتدای ایلک خان گریخت و بخوارزم
رفت و لشکر بر وی جمع شد و با برادران ایلک خان جنگ نموده غالب گشت و او را با جندی از امرا فرار
و در بخارا بسلطنت بنشست و چون ایلک خان بار دیگر بجنگ او آمد عبدالملک منهزم شده به غیشا نور
رفت و در سنه سیصد و نود و پنج بدست اعراب بنی نهج کشته گردید و ایام حکومت عبدالملک بن
نوح یکسال است سامانیان خسروان کامکار و پادشاهان عالی مقدار بودند روزنکار دولت ایشان

بها و رونق بروز کار گفته اند و امیر نصر بن احمد اسمعیل که کامکارترین آن طبقه هست در کمال عظمت و شوکت و در رفاه
بخشندگی و علو همت خلاصه و زبده ممالک جهان که ایران و توران است در تحت تصرف داشتند و ملوک کامکار
وی شوکت باج گذاران ایشان گشتند و عز الدوله شهنشاه ملوک دیلم که از سلطان روم باج میگرفت
خراج بار سال میداد و با وزرای آنها در کمال تواضع و فروتنی سلوک مینمود و از شعرا و فضلا در زمان دولت
ایشان باعلا درجه و ترقی رسیدند چنانکه رودکی شاعر در لشکرهای دولت شتر و در زیر بار با خود داشت
داشت و سلطان محمود سبکتکین که غلام زاده آنهاست در رعایت و در تربیت شعرا تقلید ایشان میکرد
و بهره از ابناد داشت

فصل سیوم

در ذکر سلاطین غزنویه که اصل ایشان سبکتکین است و او مملوک سبکتکین
غلام شاهان بود و البتکین حاکم غزنین چون فوت شد سرداری بدامادو سبکتکین رسید داده
را آخر عهد سامانیان دعوی استقلال نموده از ایشان چهارده تن فرمان فرما بوده و مدت ملک آنها صد و
هفتاد و سال است امیر سبکتکین مملوک البتکین است و داماد او بواسطه عقل و شجاعت در سنه
سیصد و شصت و هفت هجری بپادشاهی رسیده امیر اسمعیل از و خود البتکین است چون دولت سامانیه
متزلزل شد سبکتکین از حدود هند و غزنین حاکم بود عبد الملک بن نوح سبکتکین را امیر الامرائی
خراسان داده بدفع فایق و ابو علی سیمجور نامزد فرمود و میان ایشان چند مرتبه قتال دست
داد و در اکثر سعادت سبکتکین غالب گشت و از آن تردداست پایدار گردید و از دوار خلافت
بناصر الدین ملقب گشت و پیش از آنکه سلطان شود قریب پانزده سال در غزنین و حدود هند
حاکم بود و غزل و نصب او بدست کسی نبود و چون بر اکثر بلاد خراسان راه یافت سه سال حکومت و سلطنت
نمود و در سنه سیصد و هشتاد و هفت در گذشت و شاه سه سال بدولت گذرانید سیف الدوله محمود
محمود سبکتکین در سنه سیصد و هشتاد و یک قایم مقام پدر شد و تمامی ممالک خراسان
و سیستان و کابل و غزنی و خوارزم و عراق عجم متصرف در آمد و در دار الخلافت بیمین الدوله
ملقب گردید و با ایلک خان پادشاه ماوراء النهر و ترکستان مصاف نموده غالب گشت اکثر ممالک
هندوستان بگرفت غزوات و فتوحات نامدار کرد و فهار و جبار سفاک و امساک غالب داشت
و در دین و دیانت بسیار صلب و متعصب بود در آخر عهد مجد الدوله فخر الدوله دیلمی را گرفت و بگرفت
و آن ولایت را نیز ضمیمه مملکت ساخت و در چهاردهم ماه ربیع الاول سنه چهار صد و بیست و یک
در وی فوت شد سی و پنجسال فرمان فرما بود چهار سال پیش از رسیدن بمرتبه سلطنت سی و یکسال
بعد از رسیدن منشور خلیفه اطلاق اسم شاهی سلطان مسعود بن سلطان محمود سبکتکین قایم مقام
پدر گردید و برادر خود محمد نام که پدر او را ولی عهد ساخته بود غالب شد و تمامی مملکت پدر را متصرف
گشت و از دار الخلافت او را سید سلاطین می نوشتند و در زمان او سلجوقیان که از نسل افراسیاب
ترک و از ولایت ترکستان با خیل و الوس آمده بودند سلطان مسعود آنها را در ولایت خود
بطریق صحرا نشینان جا داده و بمرتبه کمال رسیدند و سلطان مسعود چون دید که آنها در ولایت خراسان
و آن حدود جمعیت بهم رسانیدند و اضطراب رفته با آنها جنگ کرده و منهزم شده و بغزنین بازگشت و برادر
مکحول خود را که در قلعه محبوس بود بیرون آورده متوجه هندوستان گردید و در اثنای راه لشکریان
مخالفت نموده سلطان مسعود را محبوس ساختند و بعد از چند روز در سنه چهار صد و سی و سه بکشتند
و سلطان مسعود سیزده سال سلطنت گذرانید سلطان محمود بعد از قتل سلطان مسعود بسلطنت
نشست و مودود بن مسعود برادرزاده که در بلخ حاکم بود بغزنین گشتند محمد را بگرفت با اولاد هلاک نمود
محمد در حیات برادر چهار سال فرمان فرما بود و بعد از قتل سلطان مسعود یکسال دیگر بسلطنت گذرانید

و در سنه چهار صد و سی و چهار کشته شد و نه سال ملک راند مودود بن سلطان مسعود و در سنه چهار صد و سی و
چهار بر مسند بنشست و دختر جغربیک سلجوقی را بخواست چون سلاجقه ولایت خوارزم و خراسان و عراق از
تصرف علم او بیرون برده اند و بعد ازین استطاعت را غزنویان گفتند مودود در رجب سنه چهار صد و
چهل و یک بدیدن جغربیک بجانب ایران رفت و بعلت قولنج درگذشت هفت سال ملک راند مسعود بن
مودود قایم مقام پدر شد چون خورد سالی بود مادرش متصدی امور ملک گردید امرا او را خلع
کرده سلطنت را بعم او دادند و چهار ماه زمان فرما بود اغلب بن سلطان محمود بعد از برادرزاده در سنه
چهار صد و چهل و یک بسلطنت رسید فرمانفرما بود اغلب بن سلطان و دختر جغربیک سلجوقی که سابقا در
حباله سلطان مودود بود بخواست و چندی از ملک بود دولت او بگذشت عبدالرشید بر خروج کرده اغلب را
منهزم نمود و در سنه چهار صد و چهل و سه سیاحل ساخت و مدت ملک او دو سال است عبدالرشید بن سلطان
محمود سبکتگین در سنه چهار صد و چهل و سه بسلطنت بنشست و بدست طغرل نام غلام خود گرفتار شد
یکسال ملک راند و در سنه چهار صد و چهل و چهار درگذشت بی عقل حلی اقبال بود تا حدی که طغرل را
بجانب سیستان فرستاد و او را در بغل گرفت و از ترس بزرگی افتاد و چون طغرل حقیقت حال
عبدالرشید دریافت بعد از فتح سیستان او را بگرفت و سلطنت بنام خود کرد فرخزاد
بن سلطان مسعود بن سلطان محمود در سنه چهار صد و چهل و چهار بعد از عبدالرشید فرمانفرما
گردید و مدتها بود تا زیبا بود و سه ماه روزه میداشت و در سنه صد و پنجاه بعلت قولنج درگذشت
و شش سال ملک راند ابراهیم بن مسعود بزرگ منش دراز عمر و عالم دوست فضیلت پرور بود
پادشاهان سلجوقی او را پدر میگفتند عمارت و خیرات بسیار کرده و در پنجم ماه شوال سنه
چهار صد و نود و دو بجهان جاودان شتافت و چهل و دو سال فرمانفرما بود مسعود بن
ابراهیم در سنه نهصد و نود و دو پادشاه شد و خواهر سلطان سنجر سلجوقی را بخواست
در سنه پانصد و هشت وفات یافت و شانزده سال ملک راند شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم بعد
از پدر بنشست و ارسلان شاه برادر او خروج کرده سلطنت بگرفت و شیرزاد را در سنه
پانصد و نه بقتل آورد ایام سلطنت شیرزاد یک سال ارسلان شاه بن مسعود بعد از برادر فرمان
فرما بود و او با بهرام شاه برادرش نزاع شد و بهرام شاه بامداد سلطان سنجر سلجوقی بر ارسلان
شاه دست یافته او را در سنه پانصد و دوازده بقتل رسانید و سه سال ملک راند بهرام
شاه بن مسعود قایم مقام برادر گردید و میان او و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز نزاع شد
و سلطان علاءالدین با سپاه گران از غور بغزنین آمده بعد از جنگ او را بجانب هند گریزانید و غزنین را
بسلطان سوری برادر خود مقرر نموده باز گشت و در غیبت سلطان علاءالدین حسین جهانسوز بهرام
شاه از لاهور یلغار کرده بغزنین رفت و سلطان سوری را بدست آورده برگاو سوار نموده گرد شهر
غزنین بر آورده بکشت و سلطان علاءالدین حسین بانتقام برادر با سپاه گران از غور بغزنین شتافت
و بهرام شاه پیش از رسیدن سلطان علاءالدین در سنه پانصد و چهل و چهار از این جهان رحلت
نموده بود سی و دو سال بدولت گذرانید و حکیم سنائی کتاب حدیقه را بنام بهرام شاه فرموده اند
کلیله و دمنه که نصرالله بن عبدالحمید ترجمه کرده نیز بنام اوست خسرو شاه بن بهرام شاه
در سنه پانصد و چهل و چهار قایم مقام پدر گردید و سلطان علاءالدین حسین غوری با لشکر گران بغزنین
رفت و خسرو شاه منهزم گشته به هندوستان لاهور رفت و سلطان علاءالدین حسین هفت شبانروز
در غزنین قتل و غارت عام نمود و استخوان پادشاهان غزنوی بجز از سلطان محمود بانتقام برادر خود

از کور برآورده مسبوخت و مملکت غزنین بغوریان انتقال یافت خسرو شاه در سنه پانصد و پنجاه رحلت نمود و مدت یکسال
فرمان فرما بود و تمت بالخیر والله اعلم بالصواب

ذکر ملوک غور از فصل چهارم که بر شانیان مشهور اند و منهاج السراج مولف طبقات ناصری مرقوم نموده که نسبت ایشان
بضحاک منتهی میشود و ضحاک بسطام نام پسری داشت که مملکت هندوستان را بدو تفویض فرموده بود در زمانی
که فریدون ضحاک را گرفت متعقد کردان سلسله را انداخت مکرر لشکر بدیار هندوستان فرستاد که بسطام را بدست
آورند بسطام بطرف خیال غورستان شتافته پنهان گشت و دران مرز و بوم اولاد و امجاد او بسیار شدند
یکی از ایشان در ایام خلافت حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین علی ابن ابی طالب در ولایت غور فرمان فرما بود
بشرف ملازمت حضرت امام همام رسیده بسعادت اسلام فایز شده بمنشور حکومت بلاد غور و لوا ممتاز گشت روایت دیگر
آنکه چون فریدون ضحاک را بگرفت دو پسر او که یکی سور و دوم سام نام داشت به پسر سام نام زد فرموده وقتی که سام
درگذشت و پسرش قایم مقام پدر گردید و در کمال شجاعت و بهتور بود اهل نظر خاطر سور از پسر سام منحرف
ساختند و خواست که دختر به بکری نسبت نماید چون پسر و دختر با یکدیگر نهایت محبت و اتحاد داشتند بهنگام شب
سوار شده بکوهستان بلدیس رفته متوطن گشتند و جمعیت بهم رسانیده بر ملک مستولی گشت و ولایت غور بقید ضبط در
آورده وکلا با تحایف بدرگاه فریدون ارسال داشت و التماس امارت نمود فریدون منشور ایالت غور
و غزنین و دو یار هندوستان بدو مرحمت کرده رعایت فرمود بعضی از سرداران بسیار ضحاک بدو پیوستند والله
اعلم بالصواب از نامداران ایشان هیچ تن اند و مدت ملک آنها شصت و چهار سال بود از سنه پانصد چهل و پنج تا
سنه ششصد و نه هرچند ذکر طایفه غوریه بعد ازین بایستی اما بنابر ارتباطات دولت ایشان بغزنویه نوشته شد
اول سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در سنه پانصد و پنج بسلطنت غور رسید در سنه مذکور بانتقام برادر خود
لشکر بغزنین کشید آن ملک از تصرف غزنویه بیرون آورده به برادرزاده خود غیاث الدین محمد سام سپرده
خود بدر حوالی هرات با سلطان سنجر جنگ نموده گرچه مغلوب شد و اسیر شد مدتی در ملازمت سلطان سنجر بود اما
بلند آواز گردید و سلطان سنجر از تقصیرات او درگذشته ولایت غور را بدو واگذاشته فرمود بمرتبه سلطنت
رسید و در سنه پانصد و پنجاه و یک بجهان جاودان خرامید و شش سال ملک راند سلطان سیف الدین محمد بن سلطان
قایم مقام و ملک غزنین بدستور سابق عمزاده خود غیاث الدین مقرر کرد اما بعد پس از سلطان سنجر ملک
بلخ را بقید ضبط آورد و غزان با سپاه گران ببلخ آمدند و سیف الدین محمد بجنگ آن گروه رفت و بدست ابوالعباس

علاء الدین حسین

سپهسالار خود در سنه پانصد و پنجاه و هشت بقتل رسید و هفت سال فرمان فرما بود سلطان غیاث الدین ابو الفتح
بن سام بن حسین بجای عمزاده بسلطنت قرار گرفت و لشکر چگیک کشتند و مار از روزگار ایشان بر آوردند
آنها را هیبت گردانید و بجز استعداد و شوکت تمام بهم رسانید و بزرگی و نشان او بجای رسید که سلطان محمود خوارزم
شاه که در کمال نواب و عظمت بود با او در مقام طاعت و ملایمت سلوک می نمود و سلطان غیاث الدین ابو الفتح چهل
سال بدولت گذرانید و در سنه پانصد و نود و هشت ازین جهان رحلت نمود سلطان شهاب الدین ابو المظفر که به
سلطان معز الدین اشتهار دارد در زمان دولت برادر امیر الامراء و لشکر او بود و پس از برادر او فرمان فرما
گشت و با سلاطین جهان محاربات نموده در اکثر معارک بفتح و ظفر مخصوص گردید مملکت هندوستان مسخر کرده
اوست و بعد از سلطان محمود غزنوی اسلام در بلاد هند بسعی سلطان معز الدین حسین شایع شده بسیاری از را
یان و راجهای سرکش را از پا در آورد و شوکت و عظمت او بمرتبه اعلا رسید در زمانی که او به هند جنگ بداجیه
چنگیز خان بماوراء النهر و ترکستان میرفت در سنه ششصد و دو در مقام دمیک بعضی از فدائیان قصد آن پادشاه
غازی نموده او را بدرجه شهادت رسانیدند در تاریخ مقالات او گفته اند

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ** کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک
سیم ز غره شعبان و سال ششصد و دو ** فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک

سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام بن حسین و چهار سال بدولت و کامرانی بسر برد
بعد از عم خود سلطان شهاب الدین ابو المظفر در فیروزکوه مذکور و بامیان بود و غزنین
و آنچه در بو کلا و رزم شاه تعلق گرفت ایام دولت و فرمان فرمائی سلطان غیاث الدین محمود هفت
سال است و در سنه ششصد و نه بدست سپاه خوارزم شاه بقتل آمد سلطان معز الدین محمد سام حسین غلام
داشت و هر یک از ایشان را آنقدر شوکت بود که پس از سلطان معز الدین پادشاهی ذی شان شدند
و چندی دیگر ایام او ایشان مثل ملوک جهان آثارهای بزرگ بظهور آوردند و دیگران در اعداد پادشاهان
دملوک و بامیان که به سلطان معز الدین نسبت قرابت داشتند مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل پنجم
در ذکر فروع غوریه هست و یکی تن از آنجمله یک نفر از سلطنت بجز نامی نداشت و تتمه که بیست تن اند مدت ملک
ایشان موافق تاریخ مبارکشاهی دویست و چهل و شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز تاج الدین
یلدوز از ممالیک سلطان معز الدین محمد سام است سلطان معز الدین محمد در زمان دولت خود او را
در ولایت کرمان حاکم کرده بود و ولایتی که در اطراف و جوانب از عراق عجم و خراسان داخل دیوان
سلطان بود بدو عنایت فرمود و تاج الدین یلدوز در زمانه سلطان شاهانه منزلت بزرگی و دولت او
بجایی رسید که چهل کس از سلاطین و امرا و عالیمقدار در رکاب او رفته خدمت میکردند و چون سلطان
معز الدین بجهان جاودان شتافت از کرمان بغزنین آمد و آن ولایت را بتصرف آورد در میان او
شمس الدین التمش غالب آمد و تاج الدین مغلوب و مقتول گشت مدت ملک تاج الدین یلدوز دو سال است
بجود و سخی موصوف و معروف و بسیار بزرگ منش بود ناصر الدین قباچه حاکم ملک تته و سیوستان و اوچ و ملتان
و بسیاری از ممالک هندوستان بود او نیز شمس الدین التمش بر وی دست یافته و خود را در دریا افکند
غرق شد ایام دولت ناصر الدین قباچه چهار سال است پوشیده نماند که احوال اینطایفه از روی تواریخ
ایران بطریق نوشته شد اما از تواریخ که احوال اینجماعت در ثانی الحال معلوم گردید در آخر مذکور خواهد
شد سلطان قطب الدین در زمان دولت سلطان معز الدین محمد سام شمس الدین التمش خدمتکار و زرخرید
او بود و چیت تردد و اهتمامی که در معرکه رزم سلطان معز الدین محمد سام را با سلطان عثمان بعد لشکر گورخان
قراختای از وی بظهور آمده بود سلطان او را از قطب الدین ایبک بر آورد و غلام خود ساخته سپهسالار کرد و سلطان
قطب الدین او را تربیت نموده سر لشکر خود ساخت و در وقت فوت سلطان معز الدین محمد سام بلده

لاهور متمکن بود حکومت ولایت هند بدو مقرر شد چون خبر سلطان معز الدین محمد سام بدو رسید
در سلطنت استقلال یافت و سلطان قطب الدین ایبک که داماد او بود در حدود دهلی به
بداوند که داشت تا اگر دران حدود خلل شود تدارک نماید و چهار سال در رعایت کامرانی در
وفا بود در سنه ششصد و هفت در حالت گوی بازی از اسپ خطا شد و درگذشت آرام
شاه بن قطب الدین ایبک قایم مقام پدر شد خورد سال قابل بود در سینه بلهو
و لعب در افتاد بزرگان سپاه از خوف زوال ملک صلاح دوران دیدند که بهمن التمش
از حدود دهلی طلب دارند که بزرگ ایشان باشد و بعد از آن آرام شاه بن قطب الدین
که بهمن التمش از حدود ... بیعت نمود در سنه مذکوره آرام شاه را در گوشه نشانده سلطان بهمن
را بسلطنت نصب کردند درین وقت عالم پر از قهر چنگیز خان بود وقتی که سلطان بهمن
بر تخت نشست خلایق آسوده حال گشتند ملک به پریشان دغزنی و داخل دهلی شد سلطان بهمن
التمش در ولایت هندوستان فرمان فرما گشت و سلطان جلال الدین منکبرنی پسر سلطان
خوارزم شاه که در معرکه کنار آب سند از مصاف چنگیز خان بیرون آمده بود بحدود ملتان
رسیده از سلطان بهمن التماس لشکر نمود که بامداد او دفع خصم نماید سلطان بهمن میدانست
که بعد از هندوستان دفع صولت چنگیز خان از عالم امکان بیرون است و ایلچی سلطان جلال الدین
میمون گردانیده بسلطان پیغام داد که سایه سلطان عالیست و این محقر ملک هندوستان که از دیرباز
جای چند است آشیان بهمای همت سلطان نتواند بود دیگر رای اعلی حاکمست سلطان
جلال الدین منکبرنی ده سال در اوچه و ملتان بود از جواب سلطان بهمن مایوس گشت
و چنگیز خان خاطر از ولایت ایران عجم جمع ساخته مراجعت نموده از راه کنج دیگران بعد از رفت
و کار سلطان بهمن بمرتبه اعلی رسید و مدت بیست و شش سال بدولت گذرانید و در سنه ششصد
و سی و سه است و کتاب جامع الحکایات عوفی بنام نظام الملک وزیر سلطان بهمن التمش است
فیروز شاه بن بهمن التمش بعد از پدر قایم مقام شد و چون خورد سال بود بواسطه اعتدال مادر
ترکان اورا از پادشاهی معزول کردانیدند و خون فیروز شاه را که رضیه نام داشت و سلطان بهمن
التمش اکثر اوقات میفرمود که رضیه در امور سلطنت از پسران بهتر است بسلطنت نصب نمودند و
سلطنت فیروز شاه شش ماه است سلطان رضیه بنت بهمن التمش در سنه ششصد و سی و چهار
بسلطنت بنشست و در جنگ التونیه مغلوب گشته بقصد التونیه در آمد مدت سلطنت سلطان رضیه
سه سال و شش ماه و بیست و یک روز بود در سنه ششصد و سی و هفت نماند بهرامشاه بن بهمن التمش
در سنه ششصد و سی و هفت بامداد امرا فرمان فرما گشت و سلطان رضیه و شوهرش التونیه بجنگ بهرامشاه
آمده مغلوب شدند و بعد از چندگاه امرا بر بهرامشاه بیرون آمده او را در سنه ششصد و سی و نه بقتل
رسانیدند بود دو سال و یکماه و دوازده روز ملک راند مسعود شاه بن فیروز شاه در سنه ششصد
و سی و نه پادشاه گردید ناصر الدین عم خود را از بهرایچ آورده مقید ساخت و چندگاه بدولت گذرانید
و در سنه ششصد و چهل و چهار نماند و چهار سال و یکماه ملک راند ناصر الدین محمود بن التمش بعد از
او ده فرمان فرما گشت اما الغ خان او را در سلطنت نمونه داشت و بیش از نوزده سال و سه ماه و
شانزده روز سلطنت بنام خود کرد سلطان غیاث الدین بلبن که در وقت سلطان ناصر الدین الغ خان
خطاب داشت سلطان ناصر الدین را در گوشه نشانده پادشاه عالیشان شد و تمامی ولایت هندوستان
از روی استیلا متصرف بود در سنه ششصد و هشتاد و شش فوت شد مدت بیست و دو سال ... اند

و در میان پادشاهان هندوستان سوای سلطان علاء الدین خلجی بشوکت و حشمت از خلجیان نبود
دیگر خلجیان در اوایل دولت سلطان غیاث الدین قصد هندوستان کرده چون بر حقیقت
حال آن ملک داری و کثرت حشم سلطانی اطلاع یافته پیرامون هندوستان نگشتند سلطان
معز الدین کیقباد نبیره سلطان غیاث الدین که امیر خسرو دهلوی در کتاب قران السعدین بیان حالات
او نموده بعد از فوت سلطان غیاث الدین پدرش ناصر الدین در ولایت لکهنوتی بحکومت قیام داشت امرا اتفاق
شده در سنه ششصد و هشتاد و شش قایم مقام جدش گردانیدند و در افراط عیش و نشاط
میکوشید و بعد از سه سال پدرش از لکهنوتی بملاقات سلطان معز الدین آمده نوکردار دریافت
و نصیحت نمود اما فایده نکرد در سنه ششصد و هشتاد و نه بجهان جاودان شتافت و سه سال ملک راند
سلطان جلال الدین فیروز خلجی که از امرای سلطان معز الدین بود پادشاه شد و مدت هفت سال ملک راند بدست
سلطان علاء الدین برادرزادهٔ خود در سنه ششصد و نود و پنج کشته گردید سلطان علاء الدین محمد شاه
عم خود را هلاک نموده بر سلطنت رسید و در عصر او در روی زمین بشوکت او پادشاهی نبود و قواعد و
ضوابطی که او در کار ملک نهاد عقل در آن مات است و در سنه هفتصد و پانزده وفات یافت حضرت شیخ
نظام الدین اولیا و امیر خسرو معاصر او بودند ملک سلطان علاء الدین محمد شاه بیست و یکسال است
و از جمله ملوک نامدار کامکار است پانصد و هفتاد و پنج هزار سوار سپید و سه امرا و عالیمقدار داشت بارها
اراده تسخیر ولایت ماوراء النهر و خراسان نمود اما وزرا و ارکان دولت او خاطرنشان کردند که مملکت
هندوستان نیز از غایت وسعت و عمق با ملک دیگر جمع نمیتوان ساخت لاجرم از این داعیه درگذشت
و بضبط کردن ملک هندوستان اشتغال نمود سلطان قطب الدین مبارک شاه در سنه هفتصد و شانزده
پادشاه شد و تا چهار سال تمامی ممالک هندوستان در تصرف داشت و از سنه هفتصد و بیست بدست خسرو خان
خواص خود بقتل رسید سلطان غیاث الدین محمد تغلق شاه از اتراک غور و از ملازمان سلطان معز الدین
محمد شاه است خسرو خان را بقتل آورد و خود فرمان فرما گشت و بعد از چهار سال بولایت بنگاله رفت
و چون وارد سلطنت دهلی باز گشت در حدود دهلی در زیر عمارت نو که سلطان محمد پسرش ساخته بود
و عاقبت آن نخل بسلطان محمد پسرش گرفت و در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری واقعه او روی نمود ایام
دولت او چهار سال است سلطان محمد تغلق شاه در سنه هفتصد و بیست و پنج بسلطنت بنشست
و نوکران او در اطراف و اکناف مملکت یاغی شدند و خلق بسیار بقتل آوردند اکثر اغلب سلطنت
او بود او را میسر نشد که دمی بفراغت تواند خورد تا زمانی که در سفر پتنه از عرضه امراض شد سلطان فیروز
شاه پسر عم خود را ولی عهد گردانید در سنه هفتصد و پنجاه و دو در گذشت و بیست و هفت سال ملک راند
فیروز شاه بن ملک رجب پسر سلطان محمد تغلق شاه است و محمد تغلق شاه امرا و سران سپاه او را به
سلطنت نصب کردند خواجه جهان وزیر در دهلی طفلی را سلطان محمد منسوب داشته خزانه را بمردم
بخش نموده و چون به کهنس نمود و ترک فضولی کرده از آن باز آمد اگرچه شهرت سلطان فیروز شاه
از دیگر ملوک هندوستان بیش است اما ضعف دولت در زمان او روی داد بنگاله و دکن در عهد او امرا
و تصرف بیرون رفت و پسرانش ضایع مخلص شدند و مدت سلطنت سی و هفت سال سلطان محمود
نبیره سلطان فیروز شاه بدست غلامان فیروز شاه بود در سالی که حضرت امیر تیمور صاحب قران بهندوستان
آمد ملوخان سلطان محمود را از دهلی بیرون آورده بگریخت و ملک ایشان به کمال شتافت حضرت صاحب
قرانی انتقال یافت و مدت ملک سلطان محمود بیست سال و دو ماه خضر خان ملک سلیمان نصب کرد
حضرت صاحبقران هشت سال و ده سال ملک راند سلطان علاء الدین بن خضر خان بن ملک سلیمان معاصر میرزا

شاهرخ میرزا ... یک بیست سال فرمان فرما شد ولایت هندوستان بود فصل ششم در ذکر ملوک کرت
ایشان را از بنی اعمام سلاطین غور میدانند و جمعی نسب ایشان را بسلطان سنجر میرسانند هشت تن مدت ملک ایشان
یکصد و نوزده سال و ده ماه اگرچه ملک ایشان بحضرت صاحبقرانی استعمال یافت و ذکر ایشان آخر باب بایستی
چون از منسوبات سلاطین غور بودند بنابران درین باب اینجا مذکور شد ملک شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت المشهور
بتکین بهمن ... دخترزاده ملک رکن الدین است در ملک غور و غرجستان و هرات حاکم بود در وقت در آمدن
چنگیزخان با ایشان مصاف پسندیده نمود و چنگیزخان ایالت آن ملک را برو مقرر داشت و سیستان نیز
بران اضافه فرمود و ملک بهمن باردوی منکوقاآن رفته ترددات و خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و
ملک بهمن بفرمان اباقاخان بجای پدر نشست عاقل و شجاع و صایب رای بود در سنه ششصد و هفتاد و
شش در تبریز فوت شد و ده سال ملک راند و مولانای وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته بسال ششصد
هفتاد و شش مه شعبان ... قضا چو مصحف دوران چو بیکرست اقبال ... بنام صفدر ایرانیان محمد کرت
بر آمد آیت والشمس کورت درحال ... عالی همت و سخا وجود موصوف بود این رباعی ازوست رباعی
گر در خور جود خویش زر داشتمی ... تنگی ز میان خلق بر داشتمی ... هیچ منتظر امید بر کار نماند ... از آب عطا همیشه تر داشتمی
و بعضی به پدرش این رباعی را نسبت کرده اند ملک رکن الدین بن ملک بهمن در سنه ششصد و هفتاد و هفت قایم
مقام پدر گردید و بحکم اباقاخان هرات بدو تعلق گرفت و خطاب شمس الدین کهین یافت و بیست و چهار سال
بدولت گذرانید و رحلت نمود مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات او گفته است
روز پنجشنبه از ده و دو ... سال هجرت رسیده هفتصد و پنج ... شمس الدین کرت فخر آفاق ... شد بفردوس ازین
سرای سپنج ... ملک فخر الدین بن ملک بهمن بعد از حکومت برادر [illegible] نمود و پیش از سلطنت باردوی
غازان خان رفت و چهار سال آنجا ماند و به تربیت و نوازش امیر نوروز که از امرای ذی شوکت غازان
خان بود خلاص یافته بملک خود باز گشت و در زمانی که امیر نوروز از غازان خان روگردان شد پناه بدو برد
ملک فخر الدین طریق بیوفایی مسلوک داشته امیر نوروز را بقتل آورد و دوازده سال ملک فخر الدین حکومت
نمود در قلعه است کاله سنه هفتصد و شش از جهان درگذشت و باز از ملک هرات منسوب بدولت ملک
غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین بعد از فوت برادر پادشاه الجایتو سلطان و در سنه
هفتصد و شش حکومت هرات تعلق بدو گرفت و چون مدت چهارده سال از دولت و حکومت او گذشت سنه
هفتصد و بیست و یک ملک شمس الدین پسر خود را در هرات گذاشته عزیمت حج کرد و از وقت مراجعت
از سلطان ابوسعید خان از اشتها یافته بهرات آمد و بعد ازین هشت سال دیگر حکومت نمود چون امیر
چوپان از ابوسعید خان گریخته در ماه محرم سنه هفتصد و بیست و هشت پناه بملک غیاث الدین بود امیر
چوپان با پسرش جلوخان بحکم سلطان ابوسعید بکشت و خود نیز در سنه هفتصد و بیست ... وفات یافت
و مدت ملک غیاث الدین بیست و دو سال و چهار پسر ازو یادگار ماند ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین
قایم مقام پدر شد و خلد ملکه تاریخ جلوس اوست و مدت ده ماه حکومت کرد در سنه هفتصد و سی درگذشت ملک
حافظ بن ملک غیاث الدین بعد از برادر بسلطنت بنشست اما اورا در امر و نواهی اختیاری نبود و در سنه هفتصد و
سی و دو کشته گشت و [illegible] سال ملک راند ملک معز الدین بن ملک غیاث الدین در زمان پادشاهی عالی قدر شد و سرداران
را بر ایشان ساخت و حاکم قهستان [illegible] را بکشت و مولانای سعد الدین تفتازانی شرح مطول بنام او نوشته
است و ملک معز الدین مدت سی و نه سال بحکومت گذرانید و در بیست و سیوم ذی القعده سنه هفتصد و هفتاد و یک در
گذشت ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین ولیعهد پدر بود و چون اندک روزگاری از ملک و دولت او بگذشت
امیر صاحبقران حضرت تیمور خان ... بولایت خراسان در آمد ملک از لطف او بیرون آمد و در سنه هفتصد و

هشتم اورا گرفته بماوراء النهر فرستاد و از آنجا کشته گشت و نه سال ملک راند فصل سیم در ذکر ملوک دیالمه که نسب
ایشان به بهرام گور میرسد عدد ایشان هفده مدت ملکشان صد و بیست و هفتاد و چهار سال و دو ماه است عماد الدوله علی بن بویه
در زمانی که ماکان بن کاکی مالک طبرستان شد آل بویه ملازم او گردیدند و چون اسفار بن
شیرویه بر ماکان بن کاکی خروج نموده او را منهزم گردانید و مرداویج نام بجای او حاکم گشت
در فارس آل بویه اقطاع داد و وقتی که مرداویج را در حمام غلامان او هلاک ساختند عماد الدوله علی و
آل بویه لشکر کشیده بانتقام باصفهان رفتند و غلامان جرم پیشه را گرفته بسزا رسانیدند و عماد الدوله در یازدهم
ذی القعده سنه سیصد و بیست و یک هجری در اصفهان بحکومت بنشست و ملک را به برادر خود مقیم فرمود و عراق را
برکن الدین حسن داد و معز الدین احمد را که از رکن الدوله خوردتر بود بتسخیر خوزستان نامزد کرد و او آن
ولایت مصافها نمود و آثار عظیم ظاهر ساخت و امیر الامرای لشکر بغداد شد شانزده سال ملک راند
در ماه جمادی الاول سنه سیصد و سی و هشت درگذشت رکن الدوله حسن بن بویه بفرمان برادر در آخر سنه سیصد و
بیست و یک مالک عراق عجم شد و تا آن درین و الدرگجان و قزوین و اصفهان متصرف در آورد و میان او و
وشمگیر منازعت شد و در زمانی که وشمگیر وفات یافت ابن العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای
روزگار بود در دولت و کارهای او را عالیشان ساخت رکن الدوله در بیست و هشتم محرم سنه سیصد و شصت و
شش ازین جهان انتقال فرمود و پسران از یادگار ماند عضد الدوله و مؤید الدوله و چهل و چهار سال
بدولت گذرانید سه ماه معاصر عماد الدوله شانزده سال و بعد از برادر بیست و هفت سال و نود سال عمر یافت
معز الدوله احمد بن بویه در وقت تسخیر کرمان از نهایت شجاعت نامدار گردید چون خوزستان مسخر گشت
در سلطنت بمرتبه رسید که در سنه سیصد و سی و چهار در ولایت بغداد امیر الامرا گردید و نشان اعظم بهم رسانید
و چون امامیه مذهب بود رسم عاشورا خواندن و تعزیت داشتن امام حسین علیه السلام هر سال بنیاد
نهاد و پنجاه و چهار سال عمر داشت و بیست و یکسال فرمان فرما بود و در عهد عماد الدوله سه سال و در
زمان رکن الدوله هیجده سال و در ماه ربیع الاول سنه سیصد و پنجاه و شش فوت شد عضد الدوله بن
رکن الدوله چون عماد الدوله فرزند نداشت عضد الدوله را تربیت کرده ولیعهد خود گردانید سال او از
همه سلاطین دیلم بزرگ شد بعد از عم در سنه سیصد و سی و هشت سالی پادشاه و المرتبت فارس گردید و
پادشاهان جهان بدو ملایمت نمودند و بشاهنشاه ملقب گشت و او نیز امامیه مذهب بود و عمارت نجف
اشرف از بناهای اوست و بند امیر فارس هست و دار الشفا عمارت و چون برادرش فخر الدوله
رخصت سلطنت از او نخواسته بود مؤید الدوله به او دیگر پادشاه عضد الدوله او را از ملک بیرون
کرده فخر الدوله بعد از مردن هر دو برادر بملک خود آمد و سیزده سال سرگردان جهان بود و صاحب عباد او را
بسلطنت رسانید مدت در زمان و زمانی عضد الدوله سی و چهار سال مدت عمر او چهل و هفت سال و در ماه
رمضان سنه سیصد و هفتاد و دو درگذشت عضد الدوله بختیار معز الدوله بعد از پدر در بغداد پادشاه شد
و استعداد تمام داشت و اطاعت عضد الدوله نمیکرد و عضد الدوله یازده سال بدولت گذرانید مؤید الدوله
بن رکن الدوله بخشم و به برادر بزرگ فخر الدوله را از ملک بیرون کرد و او با قابوس وشمگیر پادشاه گیلان
و طبرستان نمود و هر دو پادشاه جهان گیران مؤید الدوله جنگ کرده منهزم شدند جرجان را از ایشان
گرفته و او را بسلطنت ساخت و مدت ملک مؤید الدوله معاصر عضد الدوله هفت سال و شش ماه و در سیزدهم
شوال سنه سیصد و هفتاد و سه رحلت نمود چهل و سه سال و یکماه عمر داشت فخر الدوله بن رکن الدوله پس از
فوت مؤید الدوله بامداد ابن عباد در سنه سیصد و هفتاد و سه بملک موروثی آمد و شروع در سلطنت پادشاهی
کرد و در شوال سنه سیصد و هشتاد و هفت ازین جهان رحلت نمود و چهارده سال حکومت گذرانید مجد الدوله

بن فخر الدوله قایم مقام پدر شد و چون خورد سال بود مادرش سیده متکفل امور ملک گردید و عاقبت روزگار
سلطان محمود در مقام تسخیر ولایت ری شد سیده بسلطان محمود نوشت که از ان پادشاه عالی جاه چه لایق که بر
سر ضعیفه می آمده باشد اگر بعد از جنگ لشکر سلطان منهزم شد خلایق عالم چه گویند و اگر بیوه زنی شکسته
نماید چه کرده باشند بدین جهت سلطان دست تسخیر باز داشت و پس از فوت او که در سنه چهارصد و پانزده
هجری واقع شد باز سلطان محمود لشکر کشیده مجد الدوله را بگرفت و آن ولایت را بسلطان مسعود پسر خود
داد مدت ملک مجد الدوله سی و سه سال مجد الدوله برادر خود ظفر یافت و او را بعد از میل کشیدن
بقلعه کبوسای محبوس نمود در امور سلطنت استقلال تمام بهم رسانید و در سنه سیصد و هفتاد و نه ازین جهان
رحلت نمود چهار سال و شش ماه بدولت گذرانید [صمصام الدوله] او را بقلعه بر آورد و بنابر مصلحت
ملک پادشاه کردند [بهاء الدوله] برادرش مخالفت کرد او را گریزانید و بهاء الدوله نه ماه پادشاهی کرد و مدت
سالی دیگر بعد از خلع زیست و در سنه سیصد و هشتاد و هشت بر دست پسران عضد الدوله بختیار کشته بهاء الدوله
عضد الدوله در بغداد و بعد از ان برادران در ماه صفر سنه سیصد و هشتاد و امیر الامرا شد و بیست و چهار سال و سه ماه
از روی استقلال بدولت بود در ربیع الاول سنه چهارصد بجهان جاودان شتافت سلطان الدوله بن بهاء الدوله
در سنه چهارصد و چهار در بغداد امیر الامرا گشت و جلال الدین برادر خود را در بصره حاکم نمود برادر دیگر که ابو الفوارس
نام داشت بحکومت و ایالت عراق فرستاد و خود از سر توقف کرد و بیست و دو سال عمر یافت و دوازده
سال بحکومت گذرانید در ماه شعبان سنه چهارصد و شانزده از جهان رحلت نمود [مشرف الدوله حسن بن بهاء الدوله]
بعد از پدر در بغداد پادشاه گردید بنیابت برادر بحکومت رسید و در سنه چهارصد و ده بجهان خرامید
بیست و سه سال عمر یافت و شش سال و دو ماه ملک راند [جلال الدین بن بهاء الدوله] در بغداد پادشاه
گردید پنجاه و یک سال عمر داشت و هفده سال ملک راند در سنه چهارصد و سی و پنج نماند [عماد الدین ابو کالیجار بن سلطان الدوله]
در سنه چهارصد و پانزده در فارس بسلطنت بنشست و با جلال الدین عم خود مرابطت نمود و آخر صلح کردند
عماد الدوله بعد از فوت جلال الدوله بغداد نیز متصرف شد اما ترکان از او ملاحظه و اندیشه نداشتند ملک
رحیم پسر خود را در بغداد گذاشته بفارس رفت و در سنه چهارصد و چهل بجهان جاودان خرامید بیست و
چهار سال فرمان فرما گردید در بغداد پنج سال و در فارس نوزده سال ملک راند [ملک رحیم بن عماد الدوله] پدرش ولایت
فارس بدو مسلم داشت چنانچه مدت هفت سال از ملک او بگذشت و در سنه چهارصد و چهل و هشت سلطان
طغرل بیک سلجوقی به بغداد رفته ملک رحیم را بگرفت در قلعه طبرستان و در آنجا رحلت نمود [ملک ابو منصور
بن عماد الدوله] بعد از برادر در فارس حاکم شد و فضلویه شبانکاره بر او خروج کرد و در سنه چهارصد و
چهل و هشت ملک منصور را گرفته بقلعه محبوس نمود و او نیز در حبس درگذشت و مدت ایالت او بیست سال و
دولت آل بویه سپری گردید و آل بویه ملک ابو علی بن عماد الدوله که او را عماد الدین الغفور نیز میگویند
پس از برادران چهل سال در ولایت فارس بعضی جاها در تصرف داشت و سلاطین سلجوقی او را طبل و علم
داده عزت میدادند و در سنه چهارصد و هشتاد و هفت فوت شد والله اعلم بالصواب

ذکر ملوک سلجوقی از فصل هشتم که از نسل قنق اند و نسبی و چهار کرسی با فراسیاب میرسد و از غرایب جمعیت و دولت هیبت

ترکستان گنجایش نداشته سالاران سلجوقی با چهار پسر اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس با اموال و مواشی ایشان
در سنه سیصد و پنجاه و پنج هجری در زمان دولت و سلطنت سلطان محمود غزنوی از رود جیحون عبور نموده و ولا
بوده که علفزار و چراگاه وسیع است مقام ساختند و اسرائیل پسر بزرگ سلجوق که در کمانداری و تیراندازی
عدیل و نظیر نداشت و همواره کمان باد و تیر به تیر از خود جدا نمیکرد از روی اخلاص بملازمت سلطان
محمود رفت و سلطان اعزاز و اقتدار تمام بجای آورده مصاحب محرم بزم خود ساخت روزی در
بزم شراب بخاطر سلطان رسید که بر جمعیت و شوکت سلجوقیان مطلع گردد با اسرائیل گفت که اگر ضرورتی
دست دهد چه مقدار کس مدد و کومک حاضر میتوانند نمود اسرائیل بعرض رسانید که اگر این یک تیر مرا
بخیل و حشم من برند صد هزار سوار می آیند سلطان متحیر گشته گفت که زیاده بر این میسر میگردد بار جواب
داد که اگر این تیر با جماعه برسد دویست هزار سوار بخدمت میشتابند سلطان بیشتر از پیشتر
متفکر گردید باز پرسید که بیش ازین گنجایش دارد گفت که این کمان مرا بقبایل من برند آن قدر سپاه که
اراده فرمایند بملازمت خواهد آمد و سلطان از غایت کدورت و الم اسرائیل را مقید ساخته بولایت
هندوستان فرستاد و در حصار کالنجر که بر قله کوهی رفیع واقع است نگاه داشتند و مدت هفت سال
در آن قلعه در بند بود از غصه و [illegible] گذشت و میکائیل دو پسر داشت جغر بیک و طغرل بیک
که آثار رشد و دولت از جبهه ایشان ظاهر و هویدا بود فرمان فرمای قوم خود گشتند و حسب الحکم
سلطان خیل و حشم سلجوقیان را از آب آمویه گذرانیده در ولایت خراسان متفرق ساختند و در صحرا
و دشت می بودند و خلایق آن مرز و بوم با ایشان بازگشت میکردند و منفعت تمام بمردم رسید و چون
سلطان محمود از جهان رحلت نمود و سلطان مسعود قایم مقام پدر شد سلجوقیان بعضی از قصبات
ولایت خراسان را بحیطه ضبط آوردند سلطان مسعود متوجه است که بدفع آنها متوجه شود و درین اثنا
خبر رسید که در ولایت هندوستان فتور تمام راه یافته و مسجد که سلطان محمود بنا نهاده بود اهل ضلال ویران
ساختند دست از مهم سلجوقیان باز داشته با پنجاه هزار سوار بهندوستان در آمد و با غنیم جنگ کرده غالب
گشت و بغزنین مراجعت نمود و سلجوقیان در غیبت سلطان مسعود استقلال تمام بهم رسانیدند و سلطان
در صدد استیصال آن گروه شد و سوری باشی حاکم خراسان حسب الحکم با سپاه گران رفته با سلجوقیان جنگ کرد
منهزم گشت و مملکت خراسان بتصرف سلجوقیان در آمد و ایشان سه طبقه اند طبقه اول ایرانیان چهارده تن
مدت ملکشان موافق لب التواریخ دویست و بیست و سه سال و دو ماه و دوازده روز است سلطان طغرل بیک بن
محمد میکائیل بن سلجوقی در سنه چهارصد و بیست و نه در غیبت سلطان مسعود در شهر نیشاپور بر تخت نشست و ملک از
تصرف غزنویان بیرون برد و در تمامی ایران و اکثر توران فرمان فرما گشت و امیر الامرا بغداد گردید و قایم خلیفه
را از بساسیری اسمعیل خلاص نمود و ملک رحیم دیلمی را در بغداد بگرفت و در روز جمعه هجدهم رمضان در سنه
چهارصد و پنجاه و [illegible] بجهان جاودان شتافت و بیست و شش سال مدت دولت گذرانید سلطان الب ارسلان جغر بیک

ا

بعد از عم خود طغرل بیک بر سلطنت بنشست و شوکت و حشمت او بمرتبه کمال رسید و در ماوراء النهر بدست یوسف کشته شد و بیجاه
در روز شنبه سلخ ربیع الاول سنه چهارصد و شصت و پنج بقتل رسید و ده سال و شش ماه و دوازده روز فرمان
فرما بود سلطان ملکشاه بن الب ارسلان کامکارترین آن طبقه است خواجه نظام الملک وزیر ان
پادشاه معدلت دستگاه بود مملکت او چنان وسعی شد که اجرهٔ ملاحان که از جیحون را خواجه نظام الملک
بر انطاکیه ملک روم نوشت و از پادشاهان ایران جز او بزیارت حج توفیق نیافته و این از غایت وسعت
و امنیت ملک است سلطان ملکشاه و مدت بیست سال از روی استقلال سلطنت گذرانید و در شهر شوال سنه
چهارصد و هشتاد و پنج بجهان جاودان خرامید برکیارق بن سلطان ملکشاه بقائم مقام پدر شد
اما ترکان خاتون در گرفتن کمال جد و جهد مبذول داشت و بعد و غلامان خواجه نظام الملک بری گریخت و
آنجا بسلطنت بنشست و چند مرتبه او را با برادران محاربات دست داد در اکثر محاربین مظفر گردید اما آخر
بدست محمد برادر خود افتاد و میخواستند که برکیارق را بقتل آورند محمد و همان زمان بیمار شد و درگذشت
و او را بسلطنت نصب نمودند و همچنان عمر یافت و دوازده سال و هشت ماه بدولت بوده
دوازدهم جمادی الثانی سنه چهارصد و نود و هشت فوت کرد سلطان محمد بن ملکشاه بعد از برکیارق
در سنه چهارصد و نود و هشت فرمان فرما گشت عادل و شجاع بود و در دفع ملاحده الموت
جد و جهد تمام نمود در اول عهد غلامان پدرش صدقه را با زمخی لعنت ورزیده و بر ابر او گردیدند
اما ابری بالای سر غلامان بهیات اژدها ظاهر شد و از آن صاعقه بسیار بصحبت غلامان بهتر رسیدند
و پیش سلطان آمده گرفتار گشته بقتل رسیدند و سلطان محمد در بیست و چهارم ذی حجه سنه پانصد و یازده
و بیست و هشت سال عمر داشت و سیزده سال بدولت گذرانید که در وقت وفات این ابیات انشا
کرد

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای — جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست — بسی حصار گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت — بقا بقای خداست و ملک ملک خدای

سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از برادران بر تخت سلطنت بنشست و در زمان
برادران بیست و دو سال در خراسان حاکم بود و بعد از سلطان محمد در توران و ایران پادشاه عالیشان
شد و شعر را ترتیب بسیار نمود و فضلا و مشایخ را دوست میداشت و از دوازده خطائی تا نهایت یمن خطبه
بنام او میخواندند و نوزده مصاف معتبر کرد و در آخر بدست غزان گرفتار شد عاقبت مخلص یافت در
بیست و ششم ربیع الاول سنه پانصد و دوازده در عراق پادشاه شد و با سلطان سنجر مصاف کرده
منهزم گردید و خطبه بنام سلطان سنجر خواند مطیع گشت و سلطان او را داماد خود ساخت و مدت
ملک او سیزده سال و دو ماه بود و در سنه پانصد و بیست و پنج وفات یافت و بیست و هفت
سال عمر داشت سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بفرمان سلطان سنجر در ممالک عراق پادشاه شد و هم
در عصر سلطان سنجر در حدود همدان در سنه بیست و پنج سالگی در سنه پانصد و بیست و نه فوت شد و سه
سال ملک راند سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در سنه پانصد و بیست و نه بسلطنت بنشست داود برادر
زاده خود را سلطنت ایران داد و زبانجان و در من فرستاده و بعد عهد خود کرد و اینه دختر خود را که گوهر خاتون
نام داشت بدو نسبت نمود خلیفه مترصد قصد او کرده بدست او گرفتار گشت و فدائیان ملحد او را بقتل رسانیدند
و مسعود بعد از رفتن راشد پسر مسترشد خلیفه را منهزم ساخت و او را فدائیان ملحد بکشتند و سلطان
مسعود مقتفی را بخلافت نشانده بیست سال و شش ماه بدولت گذرانید و در غره رجب سنه پانصد و
چهل و هفت فوت شد ملکشاه بن محمود بن محمد فرمان روا گشت و سخی او رخوشخوی و بذله گوی بود
جبهه امرا او قابل صحبت نمیدانستند تاب نیاوردند و در عقد او گرد هند و او بگریخت و بخوزستان گریخت و حبت

ل دران مرز و بوم توقف نمود و بعد از برادر خود محمد باصفهان شتافت و مرتبه دیگر بسلطنت رسید قصد کرمان
کرد زود فوت شد مدت عمرش سی و دو سال پس از پادشاهی در خوزستان چهار ماه ملک راند و در
یازدهم ربیع الاول سنه پانصد و پنج در خوزستان درگذشت سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از ان برادر
پادشاه شد بسیار عاقل و صایب رای بود و مدت هشت سال بدولت و کامرانی گذرانید و در روز چهارشنبه سنه
پانصد و پنجاه و چهار بجهان جاودان شتافت سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه از موصل
طلب نموده بسلطنت نصب کردند خوش طبع بود بلهو و لعب میگذرانید امرا او را در آخر رمضان سنه
پانصد و پنجاه و پنج فوت شد سلطان ارسلان بن طغرل در سنه پانصد و پنجاه و پنج پس از عم خود
بمرتبه سلطنت رسید خوش طبع و ظریف بود و در غایت سنجیدگی و تکلف اوقات بسر می برد و هرگز
هیچکس را نمی رنجانید و بیم و بفراغت اوقات میگذرانید و در ایام او ترقی روزمره و آداب
و پاکیزگی و عیاشی و تکلف در طعام رواج داشت و در بیست دویم جمادی الثانی سنه پانصد و هفتاد و
یک وفات یافت و با برادر ده سال و هشت ماه ملک راند سلطان طغرل بن ارسلان در سنه پانصد و هفتاد و
یک قایم مقام پدر شد پادشاه کامکار و سلطان نامدار بود و شعر بسیار خوب میگفت
و در مباحثه برارباب فضل غلبه میکرد و آداب سپاهی گری و کارفرمودن اسلحه از همه خلق
بهتر میدانست اما از طالع و دولت افتاد سلطان تکش خوارزم شاه لشکر بعراق کشیده
او را در آخر ربیع الاول سنه پانصد و نود بقتل آورد و در بیت دانه گفته اند
امروز منم ملک جهان در تنگ است منسوبه رخ هر زمان از رنگ است دی از سر تو تا بفلک یک گز بود
امروز ز سر تا بتنت فرسنگ است مدت هفت سال بدولت گذرانید و حضرت شیخ نظامی کتاب خسرو شیرین
بنام او تصنیف نمود طبقه دوم ورود کرمان ملکشاه مدت ملکستان موافق تاریخ گزیده
یکصد و سی و نه سال است قاورد بن جغری در زمان سلطان الب ارسلان در سنه سی و چهارصد و سه حاکم کرمان
شد و انجا استقلال یافته در آخر عهد با برادرزاده خود سلطان ملکشاه جنگ نمود و اسیر گردید و در
سنه چهارصد و شصت و پنج درگذشت و بقول صاحب گزیده سی و دو سال بدولت گذرانید سلطان شاه
بن قاورد در سنه چهارصد و شصت و پنج در کرمان بفرمان سلطان ملکشاه حاکم گشت و ولایت
فارس پس اضافه آن شده داخل دیوان سلطان ملکشاه نمود و در سنه چهارصد و هفتاد و شش
وفات یافت و ده سال بدولت گذرانید توران شاه بن قاورد در کرمان قایم مقام برادر شد
و پس از مدتی ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه لشکر بر سر او فرستاد و در آن جنگ زخمی گردید در
سنه چهارصد و هشتاد و نه بعد از پدر پادشاه شد و در سنه چهارصد و نود و چهار دمشق و نجور او را بقتل
رسانیدند آورده اند و پنج سال بحکومت گذرانید ارسلان شاه بن ایرانشاه در سنه چهارصد و نود و چهار بسلطنت
بنشست و در سنه پانصد و سی و شش از جهان رحلت نمود و چهل و دو سال ملک راند محمد
بن محیی الدین قایم مقام پدر شد در سنه پانصد و پنجاه نماند و چهارده سال ملک راند
طغرلشاه بن محیی الدین محمد در سنه پانصد و پنجاه بسلطنت نشست و خلایق در زمان او بکمال رفاهیت
بودند و در زمان سنه پانصد و شصت و دو بجهان جاودان شتافت و دوازده سال بدولت
گذرانید بعد از او پسرانش ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه هفت سال و بقول بعضی
هشت سال با هم منازعت نمودند و هر کدام چند گاه بحکومت کردند محمد شاه بن بهرام شاه با برادران
خود مبارکشاه و ارسلان شاه جنگ نمود و بفتح و ظفر اختصاص یافت و در سنه پانصد و هشتاد و سه ملک
دینار از مردم غزان حکومت کرمان از اولاد قاورد بیرون آوردند و مدت یازده سال ملک راند

طبقهٔ ثالث روم پانزده تن مدت ایالت چهارده تا دویست و بیست سال سلطان الپ ارسلان در سنه چهارصد و پنجاه و یک
تتش قتلمش سلجوق را که در مملکت شام حاکم بود دفع نمود و خواست که فرزندان او را نیز بقتل آورد خواجه نظام الملک سلطان را
نصیحت کرد و سلطان الپ ارسلان سلیمان بن قتلمش را با سپاه گران بعزم تسخیر ولایت روم فرستاد و از کشش او
در کدست و سلطنت آن ملک بتصرف ایشان در آمد سالها بماند سلطان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن
سلجوق در نواحی بلاد حاکم شد بواسطه رشد و شجاعت سرانجام بسیار نمود و شاکیه را از تصرف فرنگیان
برآورد و از آن کار بلند آوازه گشت پس از آن تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان رشک برد بجنگ او رفت
و سلطان سلیمان را در سنه چهارصد و هفتاد و نه بقتل رسانید و سه سال فرمان فرما بود سلطان داود بن سلیمان چون سلیمان
کشته گشت خبر سلطان ملکشاه رسید و ایشان از حرکت برادر آزرده خاطر گردید حکومت انتاکیه و حلب
سلطان داود داد و بعد از چندی از مهاتوس قیصر قصد بلاد دانشمندیه ملکشاه رسید از حکام ولایت اسلام
طلب استمداد نمود و با چندی از پادشاهان اسلام بجنگ قیصر رفت و قیصر منهزم گردید و او بر تخت قیصر در سنه چهارصد
هشتاد نشست و بیست سال حکومت کرد و در سنه پانصد درگذشت سلطان قلیچ ارسلان بن سلیمان پس از پدر در
حاکم انتاکیه شد و شوکت تمام بهم رسانید بسیاری از بلاد و قلاع فرنگ مسخر گردانید و این کار ترددد بلند آوازه
شد و آخر عمر بر سر بغداد که در تصرف سلطان مسعود بود آمد چون باب جاولی رسید جاولی که معظم ارکان
دولت مسعود بود مردم قلیچ را بوعده و وعید فریفت و از و گردانید تا قلیچ را در آب غرق کند این واقعه
در سنه پانصد و سی و نه روی نمود و در شهر منافارقین مدفون شد و سی و نه سال فرمان فرما بود سلطان مسعود بن قلیچ
ارسلان در سنه پانصد و سی و نه قایم مقام پدر شد و در شهر ملاطیه و بلاد بسیار از تصرف فرنگ بیرون آورد
پادشاه عظیم گشت و دختر سلطان عزالدین قلیچ ارسلان بن مسعود نجاتی که در زمان فرما گردید و ملک بسیار
بتصرف آورد و خلیفه ناصر عباسی دختر سلطان قلیچ ارسلان را بخواست و در میان ایشان دوستی و محبت
تمام بهم رسید و شهر قونیه از فرنگ بگرفت و ده پسر داشت هر کدام را در ناحیه حاکم نمود و در سنه پانصد
هفتاد و هشت و نماند و بیست سال ملک راند رکن الدین سلیمان چون پدرش فوت شد غیاث الدین کیخسرو را
ولی عهد کرد و رکن الدین بر سر او آمد کیخسرو را اخراج نمود و بسلطنت بنشست و ملک بسیار را متصرف شد و
پادشاه عظیم الشان گردید و ظهیر فاریابی قصیده در مدح او گفته بود هزار اشرفی سرخ داده و دو راست
و پنج استر و ده کنیز و غلام صاحب جمال و پنجاه ثوب جامه زرکش بدو مرحمت فرمود و چهار سال
بدولت گذرانید و ششصد و دو فوت شد عزالدین قلیچ ارسلان بن سلیمان بعد از پدر در طفولیت بسلطنت
رسید و پس از یکسال عمش غیاث الدین کیخسرو بدو جنگ نمود او را منهزم گردانید کیخسرو قلیچ ارسلان را
بدست آورده در قلعه محبوس ساخت غیاث الدین کیخسرو و بعد از گرفتن برادرزاده بسلطنت نشست و انتاکیه
را از تصرف فرنگ برآورد و در سنه ششصد و نه در جنگ فرنگ کشته شد و شش سال بدولت گذرانید سلطان عزالدین
کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو یک سال بدولت گذرانید بر نج سل بماند سلطان علاءالدین کیقباد بن غیاث الدین
بعد از برادر بسلطنت نشست خلاصهٔ پادشاهان دودمان است میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه
جنگ شد و سلطان علاءالدین ظفر یافت و مدت بیست و شش سال فرمان فرما گشت و در سنه ششصد و سی و
شش فوت نمود کیخسرو پسرش موسوم گردید سلطان غیاث الدین کیخسرو بن علاءالدین کیقباد پس از واقعه پدر
بسلطنت رسید اما بواسطه کشتی پدر از عمر و دولت برخورداری نیافت و در سنه ششصد و چهل و یک امیر تاجر بجنگ
کیخسرو رفت و او را منهزم گردانید و بعد از شکست در سنه ششصد و چهل و چهار بماند و هشت سال فرمان
فرما بود رکن الدین سلیمان بن کیخسرو قایم مقام پدر گردید و برادر زاده علاءالدین کیقباد فرا با ردوی آن فرستاد
تا آن اعزاز و اکرام در بجای آورده خدمت رکن الدین سلیمان لتشریفات فرستاد و اما رکن الدین از برادر

متوهم شد پس فرستاد و او را زهر داد و بعد از مدتی بفرمان اباقاخان در سنه شصت و ششصد و چهار بقتل رسید
و بیست سال بدولت گذرانید محمد بن رکن الدین در طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب فرمان
ابقاخان معین الدین پروانه کاشی بروم رفت و مادر کیخسرو را بخواست چون کیخسرو ده سال از ملک کیخسرو
بگذشت بفرمان احمد خان بن هلاکو خان ورا آورد و بایخان در سنه ششصد و هشتاد و دو بقتل رسید و در زمان
او بندقدار پادشاه مصر بروم رفت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس بفرمان ارغون خان حاکم شد و احوال روم
در عهد او مذبذب گشت اول منتشا طغرل شاه بر ساحل انطاکیه و بعضی بلاد دیگر بتغلب مستولی شدند و لبهرزاخان ولایت
ارمناک و پس از تصرف مغول برآورد و بنابر آن شهزاده کنجی ت هلاکو را بروم فرستاد و ولایت بتصرف
آوردند و پانزده سال دولت گذرانید و در سنه ششصد و نود و هفت نماند کیقباد بن فرامرز بعد از عم خود غیاث
الدین نامزد غزاخان نامزد سلطنت گشت و بعد از مدتی بفرمان خان مخالفت ورزید و غزاخان لشکر بدو فرستاد
و او را بگرفت و نام سلطنت روم سلجوقیان بیفتاد مقتل ذکر فروع سلاجقه خوارزم شاهیه
زمن مدت ملکشاهی یکصد و پنجاه و سه سال خوارزم شاه الملقب بقطب الدین چو خوارزم شاه
و شکین عرصه غلام ملک تکین است که از مملوکان سلطان ملک شاه سلجوقی بود و تا آخر عمر در این خدمت
سرگرمی داشت و پسرش محمد که صاحب فضل و کمال شده پادشاه سنجر بن ملکشاه بمراتب عالی رسید و والی
خوارزم گشت و بخوارزم شاه منسوب شد و قطب الدین لقب یافت و سی سال فرمان فرما گشت و دایم در
خدمتکاری سنجر مبالغه نمود و در سنه پانصد و بیست و یک در گذشت و پسرش اتسز نام خطبه بنام خود خواند
اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتگین بعد از پدر فرمان فرما گشت و با سلطان سنجر سلجوقی مخالفت نمود و در سنه پانصد
و سی و چهار در گذشت نام سلطان سنجر از خطبه بینداخت و سلطان چند کرت بر سر او لشکر کشید و آخر
بصلح خوارزم بدو مسلم داشت و مدت بیست و نه سال بدولت گذرانید و در سنه پانصد و پنجاه و یک
بسه ماه یک سال پیش از سلطان سنجر بجهان جاودان شتافت و رشید وطواط همیشه ملازم درگاه ایشان
بود در وقت برداشتن نعش اتسز این است دو بیت خواند

شاها فلک از سیاستت میلرزید ... پیشت بمطیع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجاست تا در نگرد ... تا آن همه مملکت بدین می ارزید

سلطان ایل ارسلان بن اتسز بسلطنت بنشست و بسیاری از بلاد خراسان
از تصرف غزان بیرون آورد و در ماوراء النهر دخل نموده و پادشاه کامدار و سلطان شده و نوبتی لشکر
بسمرقند کشید و خان سمرقند را محاصره کرد و بصلح بازگشت و قراخطا سپاه گران بجنگ سلطان ایل ارسلان فرستاد
و سلطان ایل ارسلان بارادهٔ مصاف رفت و مریض شده بازگردید و در سنه پانصد و پنجاه و هشت از این
جهان رحلت فرمود و هشت سال بدولت گذرانید سلطان شاه بن ایل ارسلان بعد از پدر فرمان
فرما گردید برادر کلانش تکش خان در وقت فوت پدر مخالفت ورزید و بقراخطا التجا نموده با سپاه
گران بجنگ سلطان شاه آمد و مدت ده سال میان ایشان زد و خورد بود و سلطان تکش در سنه پانصد
و شصت راست غالب گشت و خوارزم شاهی بدو مقرر شد سلطان شاه در سنه پانصد و شصت و نه نماند
و ده سال و شش ماه حکومت گذرانید و پس از آنکه از سلطنت افتاد یک سال زنده بود و بعضی بلاد
خراسان بتغلب گرفت سلطان تکش خان بن ایل ارسلان بعد از شکست برادر در سنه پانصد و شصت و نه در خوارزم
پادشاه شد و اکثر ولایات خراسان از تصرف غزا بیرون آورده از ماوراء النهر ملک بسیار گرفت
بعراق شتافت و ولایت ری را مسخر نمود و بیونس خان مقرر داشت و سال دیگر بجنگ سلطان طغرل
سلجوقی شتافت او را بکشت و مملکت او را متصرف شد و خلیفه بغداد لشکر بجنگ سلطان تکش فرستاد
و سپاه خلیفه اکثر بقتل رسیدند و با سلاطین غور گرد هرات و پنج با ایشان کوشش داشت و باقی ملک بدست آورد

بقتل

در سنه پانصد و نود و شش فوت شد مدت ملک او بیست و پنج سال و پنج ماه سلطان محمد بن تکش خان قایم مقام پدر
شد و بر اکثر ممالک ربع مسکون دست یافت و سلطان شهاب الدین غوری لشکر بر خوارزم آورد و منهزم باز
گشت و دست از ولایت خراسان کوتاه کرد و چون در حدود هندوستان سلطان شهاب الدین بقتل
رسید سلطان محمد بن تکش خان شوکت و عظمت تمام بهم رسانید ولایت غوریان نیز اضافه ماوراء النهر
خراسان و خوارزم عراق شد و مازندران گرفت و سه نوبت با کورخان قراختا جنگ کرد و در دفعه اول ظفر
یافت و در مرتبه ثانی مصاف قایم مقام نمود و نوبت دیگر کورخان را استیصال ساخت و حوالی خطائی
داخل دیوان سلطان محمد گشت و چون تاج الدین یلدوز در غزنین نماند الملک نیز بتصرف سلطان درآمد
و سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خود و طبل سکندری که زرین باشد ساخت و با خلیفه ناصر عباسی نزاع نموده
خواست که خلافت از آل عباس انتزاع نماید به بغداد رفت و بواسطه برف که ببغداد باران کردند اکثر اسپان
سپاه سلطان بمردند شکسته طور بعراق بازگشت و میان سلطان محمد و چنگیز خان خصومت دست داد
و چنگیز خان بقصد استیصال او از ترکستان ماوراء النهر کرد سلطان محمد لشکر را جمع نمود با پانصد هزار
سوار باستیصال شتافت و در شکارگاه با جوجی خان پسر چنگیز خان جنگ کرد و میمنی ورود سلطان جلال الدین
منکبرنی پسرش جنگ را تا آخر روز قایم نمود و دست از یکدیگر باز داشتند و هنگام شب جوجی خان ورارودی
خود آتشها افروخت و رفته بچنگیز خان پیوست و سلطان محمد لشکر بمحافظت شهرها بگذاشت و خود از خوف
چنگیز خان بمازندران بگریخت و در آن ملک فوت شد مدت ملک او بیست و یکسال بود و در سنه ششصد و
هفده درگذشت سلطان رکن الدین غورسانجی اگرچه از سلطان جلال الدین و غیاث الدین بسال کلانتر
بود اما چون بیشتر از برادران دولت او سپری شد تقدیم او لازم بود و بحکم پدر در عراق بسلطنت نشست
و پس از سلطنت بقول و عهد طلبیدند و در سنه ششصد و نوزده با مستانجات بقتل آوردند مدت
ملک او در عراق ده سال بود سلطان غیاث الدین محمد بن سلطان محمد خوارزمشاه بعد از واقعه پدر
بعراق رفت و براق حاجب که متقلب بر کرمان استیلا یافته بود سلطان غیاث الدین را سلطنت برداشت
و پس از چندگاه مادرش را بخواست و جمعی از اقربای براق صاحب شاهزاده را بر آن داشتند
که براق را بقتل آورند و شاهزاده از غایت سلامت نفس بدین امر راستان نشده براق از معنی
خبر یافت اول خاتون خود را بکشت آنگاه سلطان غیاث الدین را بقتل رسانید چون مادر
شاهزاده را اظهار زجر کرد و او را نیز هلاک ساخت ایام حیات سلطان غیاث الدین پس از
پدر در حدود و در سنه ششصد و بیست و هفت بآخر رسانید هشت سال ملک داشت سلطان جلال
الدین منکبرنی بن سلطان محمد خوارزمشاه پس از فوت پدر بجزیره ابسکون رفته نعش پدر را بر
داشت و بخوارزم آمد و هنوز لشکر مغول بخوارزم نرسیده بود و آق و اورلاق نام برادران او که با نود هزار
سوار آنجا بودند قصد سلطان جلال الدین بن منکبرنی کردند و سلطان جلال الدین نیز بسلامت بدر رفت
از ایشان بگریخت و بغزنین روان شده و در آن مرز و بوم لشکر فراوان بهم رسانید چنگیز خان بر وی ظفر
یافت و سلطان جلال الدین اسپ بر آب سند زده بسلامت بدر رفت و بهند آمد و مدت دو سال
در آن حدود بسر برده اکناف و اطراف بتصرف شد عمل مینمودند که سلطان غیاث الدین و را اتحاد متمکن
متمکن رفته و چنگیز خان بتوران رفته از راه کیچ و مکران العراق آمد و دختر براق حاجب را بخواست و بفارس
رفته دختر اتابک سعد را در نکاح آورد و از آنجا بری رسید و سلطان غیاث الدین اطاعت نمود و سلطان
جلال الدین لشکر بحدود بغداد برده سپاه خلیفه را منهزم گردانید و بسیاری را بقتل رسانید و باذربایجان رفته

خوارزمشاهیان گرجستان تسلط یافتند و آن ملک را متصرف شد متوجه روم گردید با سلطان علاء الدین
سلجوقی جنگ نموده شکست یافت و در روم و شام خرابی بی‌نهایت کرد و لشکر مغول خبر سلطان جلال الدین
را در عراق شنیده بر سر او رفتند و در اصفهان با سپاه گران مصاف داد و منهزم شد و بکوهستان گریخت و
پس از چند روز دیگر چنان آمد و در آن ولایت در شراب افتاد و لشکر مغول در طلب او بودند تا
در شوال سنه ششصد و بیست سلطان جلال الدین مست خفته بود بر سر او رفتند و بهزار محنت و حیله نیم
جانی بکنار شد و در آن کوهستان سرگردان میگشت و یکی از مردم کرد بطمع اسپ و جامه او را بقتل رسانید و دولت
خوارزمشاهان سپری شد و مملکت ایشان متصرف سلاطین چنگیزی در آمد و مدت سلطنت سلطان جلال الدین
یازدهم سال و از ذکر طبقات حکام که سلاطین سلجوقی تعین نموده میکرده اند از قبل سلاطین سلجوقی
که حاکم مطلق بلاد ارزنجان و کماخ و بعضی از دیار بکر دار الزرع مردم بوده اند سه تن و مقصد ایشان چنان نخست که منکوجک
غازی که از جمله حشم سلطان الپ ارسلان و منظور نظر خلیفة القائم بامر الله بوده بامر خلیفه حاکم ولایات
مذکور گردید و اولاد او مدتها در آن مرز و بوم بحکومت قیام داشتند چون دولت و ملک او به بهرام شاه رسید که
پسرزاده و نبیره منکوجک غازی بود او بترقی نهاد و تا بحدی که سلطان قلیج ارسلان پادشاه روم دختر
خود بدو داد و بهرام شاه بغایت کریم عالی همت بوده چنانچه در تمامی بلاد ارزنجان هر کس را که کار مشکل و فرو ماندگی
روی میداد و از عطا و جود او بهره مند میگردید و حضرت شیخ نظامی گنجه کتاب مخزن اسرار بنام بهرام شاه
کرد و در برابر آن مبلغ پنج هزار دینار زر سرخ و تحایف بسیار و یک قطار استر راهوار جنیبه حضرت شیخ
فرستاد و شیخ در مدح بهرامشاه میفرماید نظم نقد سخن چونکه بر آمد ز کار یافت رواجی ز زر
بهرام شاه آن بدر آورد ز غرقین علم وین زده بر سکه ما روی رقم و در همه عمر که برف می‌افتاد و
ارباب حاجات از و بهره مند میگشتند و در سنه پانصد و نود و فوت بهرامشاه در گذشت و پسر او
داود شاه قایم مقام پدر شد و از داود شاه ملک به بیگانگان انتقال کرد و اولاد غلامان
سلطان سلجوقی که در ولایت خراسان فرمانروا بوده اند سه تن مدت ملک ایشان هفده سال ملک مؤید را
بنه از غلامان سلطان سنجر بود کار او بمرتبه اعلی رسید و چون سلطان بدست غزان گرفتار شد خود را
جمع کرده و منیمود و چون چندی برآمد محمود خان را که در نهایت ناقابلی بود بدست آورده بعد از خلاص
سلطان از قید غزان و فوت شدن آن پادشاه ذی‌شوکت و سلطنت نشست محمود خان خاقانی
خواهرزاده سلطان سنجر ملازمت او می نمود و چون چندی برآمد محمود خان را که در نهایت ناقابلی بود بدست
آورد و سلطنت بنشست و اکثر بلاد خراسان را تا هرات و نیشابور متصرف گردید لشکر بمازندران
کشیده و قتل و غارت نمود و در وقت مراجعت سلطان شاه بن ایل ارسلان با برادرش با سلطان تکش
یاغی شده بدو التجا نمود و با سپاه گران بکومک سلطان شاه رفت و در سنه پانصد و شصت و نه بدست
تکش خان اسیر گشته بقتل آمد چهار سال ملک راند طغانشاه ملک مؤید بعد از پدر والی شد و در اول دولت در
مقام سامان و سرانجام لشکر گردید و منجر است که سلطان تکش خوارزمشاهی انتقام پدر کشید چون این معنی ما
در غایت اشکال بود از خوارزمشاهان هیچکس باستقلال و عقل و رشد حالت سلطان تکش نبود و با چار
نتوانست سر اندر خته در شراب افتاد و از سران داعیه در گذشت و ظهیر فاریابی در مدح طغانشاه قصیده گفته
است این بیت از آنجاست نظم طغانشه ابن مؤید که گوید از حسدش که هست منطقه چرخ حلقه کمرم
سلطان تکش خان بعضی از حواشی ولایت او را متصرف آورد و طغانشاه در سنه پانصد و هشتاد و یک در
گذشت مدت ملک او سه سال سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤید ابنه قایم مقام پدر شد منکلی بیک غلام جد

ایشان چهار طبقه اند

بروی استیلا یافت و سلطان تکش نیز دست یافت با لشکر گران به نیشابور رفت و منکلی بیک را گرفت و بقتل
رسانید و سنجر شاه را داماد خود ساخته عهد و شرط کرد و سوگند آن داد که مخالفت نورزد اما چندگاه برین
نوع نگذرانید آنگاه به تهمت مخالفت نابینا نمود و سنجر شاه بعد از سه سال فوت شد و در سنه پانصد و
نود و یک نقلاکیت و بخراج گذاری تکش خان ده سال بحکومت بسر برد فصل یازدهم در ذکر اتابکان و
بدانست حال ایشان آنست که بعضی از پادشاهان سلجوقی اولاد خود را با بعضی سپردند که تعلیم سواری و ادب سلطنت
نمایند و شاهزادها انجماعت را اتابک میگفتند از آن همراه این نام برایشان بماند طبقه اول اتابکان شام در تن
از انجمله مدت ایالت ذیق صد و هشتاد و دو سال و دوم ایشان که عز الدین از سلطنت بجز نامی نداشت اصل
ایشان از اصل اق سنقر است و مملوک سلطان ملکشاه سلجوقی که در چهار صد و هشتاد و یک بحکم سلطان ملک
شاه والی حلب گشت و مدت ده سال بحکومت گذرانیده بدست تتش بن الب ارسلان که او نیز بعضی از
ولایت شام داشت بقتل رسید و بعد از اولادش در حکومت و سلطنت استقلال تمام یافتند نخست عماد الدین
زنگی در زمان سلطان برکیارق حکومت بعضی از ولایت باعراق عرب اضافه مملکت نمود و در وقت سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه ولایت موصل و دیار بکر و بعضی از جزیره متصرف شد و آنگاه حلب و شام و کردستان
گرفت و در انجا قلعه ساخت بعماویه شهرت دارد و در جبر محاصره از جعبر یک بدست غلامان خود کشته
گشت و اورا در ان دیار اتابک شهید میگویند و بیست و سه سال فرمان فرما بود و در سنه پانصد و چهل و یک
درگذشت نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بعد از پدر ولایت دمشق بگرفت و پادشاه عظیم الشان شد و عدل
و داد و مرتبه در زیه که خلایق او را از اولیا می شمردند اسد الدین شیرکوه برادرزاده اش نور الدین محمود
که صلاح الدین یوسف نام داشت بمدد و خلفای اسمعیل بمصر رفتند و ملک مصر و یمن و مغرب از تصرف
اسمعیلیان بیرون آورده خطبه بنام مستضی عباسی و نور الدین محمود خوانده پس از نور الدین محمود بسلطنت
بنام خود کرد و پادشاهی آن مملکت سالها در نسل صلاح الدین یوسف بماند و نور الدین محمود در یازدهم شوال
سنه پانصد و شصت و نه بمرض خناق درگذشت و بیست و هشت سال ملک راند ملک صالح بن نور الدین محمود زنگی
در سنه پانصد و شصت و نه در یازده سالگی بعد از پدر فرمان فرما گردید و سلطان صلاح الدین یوسف در مصر اول خطبه بنام
صالح کرد و در آخر قصد او نمود و از دمشق اخراج کرد و ملک صالح بحلب رفته و هشت سال ملک راند و در سنه پانصد و
هفتاد و هفت بجهان جاودان شتافت سیف الدین غازی بن عماد الدین زنگی در زمان فرمان دولت
برادر خود نور الدین محمود حاکم دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان شد و تابع برادر خود بود و مدت ده سال بحکومت
گذرانید و در سنه پانصد و چهل و شصت و پنج وفات یافت و یک ماند و اولاد سیف الدین غازی را اتابکان موصل
می نامند قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی بعد از برادر در موصل و دیار بکر بسلطنت رسید و اربیل را متصرف شد
و چهل و سه سال بحکومت گذرانید و در زمان برادر خود که خطبه بنام او بود بیست سال و وقتی که خطبه بر خواند
بیست و سه سال و در سنه پانصد و شصت و پنج یافت سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود در موصل و دیار بکر و ار
بیل و جکرش حاکم شد و چون ملک صالح در بلده شام از ملک صلاح الدین یوسف بکبر بخت ولایت شام را نیز
متصرف گردید اما بعد از چندگاه سلطان صلاح الدین یوسف او را از شام بیرون نمود و شام داخل مصر
شد و مدت حکومت سیف الدین غازی یازده سال و در سنه پانصد و هفتاد و شش قایم مقام برادر گردید
و در سنه پانصد و هشتاد و نه رحلت نمود و سیزده سال ملک راند نور الدین ارسلان شاه بن مسعود بعد از
عز الدین مسعود حاکم گشت و استقلال تمام بهم رسانید و بیست و پنج سال سلطنت نمود و در سنه ششصد و هفت وفات
یافت عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه بعد از پدر تربیت غلام پدر بدر الدین لولو سلطنت بضعف
شد و الجز نامی از سلطنت نداشتند و بدر الدین لولو از سلطنت استقلال تمام بهم رسانید تا که عز الدین مسعود
اندک مدتی حکومت نمود و درگذشت و سلطنت موصل بدر الدین قرار گرفت و او در سنه ششصد و پنجاه و نه وفات

غازی بن قطب الدین مودود در موصل و دیار بکر داراد از اولاد سیف الدین غازی است

کیلیفت و بعد از وی پسرش ملک صالح قایم مقام بدر الدین گشت و ملکشان شصت و دو سال سلطان صلاح الدین
یوسف بن ایوب نیز مودود سلطان نور الدین محمود بن عماد الدین سرکوه بمدد عاضد خلیفه اسمعیل با شش چهار هزار
سوار بمصر رفت و عاضد چون بیمار بود شاد و وزیر عاضد را بعد از بقتل آورده خود حاکم شد و بفرمود نور الدین
محمود خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و وزیر اکثر همان ایام از جهان رحلت نمود سلطان صلاح الدین
متصرف شده در سلطنت بجائی رسید که ششصد هزار سوار داشت و کارهای عظیم از و بظهور آمد و سی سالی
بدولت گذرانیده نماند ملک عزیز عثمان بن صلاح الدین بعد از پدر در مصر فرمان فرما شد او با برادر خود ملک
افضل منازعت نمود ظفر یافت و آخر در سنه پانصد و نود رحلت نمود و شش سال بحکومت بسر برد و پسرش
بجای او بنشست اما ملک افضل بر و غالب گشت طبقه دوم اتابکان شام که آل ایوب‌اند ملک افضل بجای پدر بر مسند ایالت
بنشست و برادرش عزیز باهتمام عمش عادل او را از دمشق اخراج کرد بعد از فوت برادر مصر را مسخر نمود با انتقام
لشکر بر سر عم خود عادل بدمشق بود او را در حصار محاصره کرد اما ملک کامل بن عادل بمدد پدر آمده هر دو برادر بر و غالب
گشتند و ولایت نیز در سنه پانصد و نود و شش از تصرف او بدر آوردند ملک عادل اتابک نجم الدین ایوب برادر
زاده غالب آمده مصر از و بگرفت و چند سال بسلطنت گذرانید در سنه ششصد و پانزده فوت شد و نوزده سال
فرمان فرماند و ملک کامل الدین بن عادل اتابک بن ملک کامل قایم مقام پدر شد و چون چندی گذشت مقید گردید آنجا بحکم
برادر کشته گشت و سه سال ملک راند ملک صالح ایوب بن نجم الدین ایوب پس از حادثه برادر بمصر آمد بسلطنت رسید
و چند گاه بکامرانی بسر برد اما چون بقتل برادر رضا داده بود او نیز از عمر جوانی طمتع نیافته و سه سال بحکومت گذرانیده
بماند ملک معظم توران شاه بن ملک صالح در واقعه پدر در حصن کیفا بود و قاصد از عقب او رفته آوردند و به
سلطنت نصب کردند اما با غلامان پدر که در کمال استیلا بودند سلوک ناهموار میکرد از اتفاق نموده او را
کشتند و سلطنت آل ایوب منقرض شد و یکسال ملک راند طبقه سوم اتابکان فارس که در عهد سلطان مسعود
سلجوقی بحکومت فارس مقرر گردیده بودند و در حکومت استقلال یافته امر و نهی ایشان بدست کسی نبود و
پانزده تن مدت ملک شان بکشید و سی و هفت سال و یکماه و دوازده روز اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود
در زمان سلطان مسعود سلجوقی بغی ورزیده ملک فارس را بگرفت و در عدل و داد کوشید و بقاع خیر و منار بلند
در شیراز ساخت و مدت سیزده سال بدولت گذرانیده در سنه پانصد و پنجاه و شش در گذشت اتابک زنگی بن مودود
قایم مقام برادر شد و اعمام او در منازعت نمودند و اتابک بن زنگی ایشان را مقهور ساخت و مملکت معمور
گردانیده از شیخ جهت عمارت نموده در خدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید و چهارده سال ملک راند
و در سنه پانصد و هفتاد و فوت گشت اتابک تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر بسلطنت بنشست و عادل
و نیک رای و رعیت پرور بود خواجه آیین کارزونده زیرا و حاتم زمان و صاحب کرامات بود مدت ملک
اتابک تکله بیست سال و در سنه پانصد و نود وفات شد اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقر بن مودود
قایم مقام عمزاده شد میان او و اتابک سعد بن زنگی نوبت محاربات رفت و فارس دران آشوب و شغب خراب
گردید مدت ملک طغرل نه سال و در سنه پانصد و نود و نه بجهان جاودان خرامید اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی
عادل و ظفر شعار و صایب رای بود ملک کرمان از تصرف حکام شبانکاره بیرون آورد و عزم تسخیر عراق نموده بدست
سلطان محمد خوارزمشاه گرفتار گشت و چهار یک فارس قبول کرد بفارس آمد و پسرش با او جنگ نموده گرفتار شده
و محبوس بود تا زمانی که سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از هندوستان رسید و باطلاق او اشارت کرد و اتابک
سعد بن زنگی بیست و هشت سال بدولت گذرانید و در سنه ششصد و بیست و هشت بجهان بقا خرامید اتابک ابو بکر
بن سعد زنگی اما از اکابر زمانه شجاع و عاقل و عادل و خیر بود و مشایخ و ارباب علم را مراعات فرمودی و وظایف
و ادرارات تعیین ساخت و قطیف و بحرین مسخر گردانید و بقاع خیر بسیار تعمیر نمود و بر مزار شیخ عبد الله
خفیف گنبدی بنا کرد مدت حکومت او سی سال بود و در سنه ششصد و پنجاه و هشت بجهان جاودان شتافت و کیکاوس

نور الدین بن ... صلاح الدین
در دمشق

گلستان بنام اوست اتابک سعد بن اتابک ابی بکر بعد از پدر بسلطنت نامزد گردید و دوازده روز ملک رانده نماند
اتابک محمد بن سعد بن ابو بکر بن سعد زنگی بن مودود پس از پدر و جد بسلطنت منصوب شد و چون کودک بود مادرش ترکان
خاتون مدبر ملک گشت و در سنه ششصد و شصت در گذشت دو سال بسلطنت قیام نمود اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بعد از
عمزاده بسلطنت هشت و هشت ماه بدولت گذرانید بدست ترکان خاتون زن اتابک سعد مغلوب گشت و در سنه ششصد و
شصت و یک در گذشت اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و او را بقتل
آورده بخواست و بعد از چندی بکشت و بر ملک فارس مستولی گشت و علاء الدین برادر ترکان خاتون پیش هلاکو خان
برده لشکر مغول آورد و بعد از چندی شکست بسلجوق شاه افتاد و لشکر هلاکو خان تعاقب نمود از مسجد کازرون برآمدند
و در سنه ششصد و شصت و دو کشته شد و پنجاه ملک راند اتابک ابش خاتون بنت سعد بن زنگی بعد از عمزاده بجای مادر ترکان خاتون
حاکم فارس شد و یکسال الحکومت گذرانیده و آنگاه هلاکو خان او را با منکو تمر پسر خود عقد نمود اما حکومت بنام اتابک
ابش خاتون بود و بیست سال بدولت ملک راند و در سنه ششصد و هشتاد و سه فارس داخل ولایات مغول شد طبقهٔ چهارم
اتابکان آذربایجان پنج نفر اند مدت ملکشان شصت و شش سال اتابک ایلدگز احسان نام داشته که حضرت شیخ نظامی
دیباچهٔ لیلی و مجنون بنام او کرده و خاقانی نیز در مدح احسان قصاید گفته و حضرت شیخ نظامی در کتاب در حق او گوید

خاقان جهان ملک معظم ∴ مطلق ملک الملوک عالم ∴ شاه سخن احسان که نامش ∴ مهریست که مهر شد غلامش

و خاقانی نیز گوید ∴ شاه معظم احستان سرکشی را ببستن ∴ داد و ده خطوط ستان ملک فزای پرستی ∴

اتابک ایلدگز غلام سلطان محمود سلجوقی بود و بواسطهٔ قابلیتی که داشت تربیت یافت و سلطان محمود منکوحهٔ
برادر طغرل بن محمد بن ملکشاه را بدو نسبت نموده ایلدگز را از آن زن دو پسر بوجود آمد اتابک محمد و قزل ارسلان
در عراق و آذربایجان باتفاق او شد و سلطان طغرل ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاندند و اقتدار
او بجایی رسید که نام خلیفه را از خطبه بینداخت و خلیفه مال بسیار فرستاد و او را بر سر رضا آورد و دو ده سال
فرمان فرما گشت و در سنه پانصد و هشتاد و یک نماند اتابک قزل ارسلان در زمان حیات برادر حاکم ولایت
آذربایجان بود و بعد از فوت برادر بعراق آمد و نام امیر الامرائی بر او اطلاق شد میان او و سلطان طغرل محاربات
دست داد و خلیفه منصور عباسی منشور سلطنت بجهت او فرستاد و در آن شب و صباح آن بر تخت نشسته او را بقتل آوردند
و هفت سال بحکومت گذرانید و در سنه پانصد و هشتاد و هفت این واقعه دست داد اتابک ابابکر بن اتابک محمد
پس از قتل عم خود از همدان با آذربایجان رفته پادشاه شد میان او و برادرش قتلق اینانج منازعت
اتفاق افتاد و غالب گشته و قریب بیست سال فرمان فرما بود و در سنه ششصد و هفت نماند ظهیر فاریابی در حق او قصاید غرا دارد
و از اتابک ابابکر رعایتها یافته قتلق اینانج بن محمد چون سلطان طغرل مادر او را خواسته بود مادر و پسر باتفاق یکدیگر
در طعام زهر در طعام سلطان انداختند و سلطان بر اندیشهٔ ایشان واقف شد بخورد قتیله خاتون داد
و قتلق را محبوس گردانید آخر بالتماس ارکان دولت نجات بخدمت خوارزم شاه تکش خان رفت و او بعد از
کشته شدن سلطان طغرل اصفهان بدو ارزانی داشت و بشامت کفران نعمت در سنه پانصد و نود و چهار
بدست میانجق که از طرف خوارزم شاه والی ری بود کشته شد اتابک بعد از فوت برادر بسلطنت بنشست
و چون پانزده سال بحکومت گذرانید سلطان جلال الدین خوارزم شاه در سنه ششصد و بیست و دو قصد
او نمود با النجق گریخت و در آن حصار فوت شد طبقهٔ پنجم دوازده نفر اند که در کرمان سلطنت
نمودند مدت ملک ایشان هشتاد و شش سال براق حاجب از پیش گورخان برسالت نزد سلطان محمد خوارزم
آمد و در سلک امرای سلطان انتظام یافته میل مراجعت نکرد و در زمانی که سلطان محمد خوارزم شاه
ارادهٔ هندوستان نمود چون بحدود کرمان رسید ابو القاسم حاکم کرمان را هوای مصاحبت او برویان خطای
واقع دامنگیر شده خواست که اردو براق حاجب را غارت کند و در زمانی که بر ایشان رسید

قراختائیان

شکست یافت و براق حاجب بکرمان درآمد و بسلطنت بنشست و در سنه ششصد و سی و دو بجهان جاودان شتافت و شانزده سال ملک راند
و در مدرسه که خود بنا نهاده بود مدفون است سلطان قطب الدین بوصیت عمش براق حاجب بحکومت رسید و دو سال نام سلطنت برد حسب
بموجب فرموده اکتای قاآن عزلت یافت سلطان رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب بعد از پدر در سنه ششصد و سی و چهار در کرمان فرمان فرمای شد
و در سنه ششصد و چهل و نه بفرمان منکوقاآن عزلت یافت سلطان قطب الدین برادرزاده براق حاجب بعد از عم زاده در کرمان بفرمان منکوقاآن
بسلطنت رسید و شش سال ملک راند و در سنه ششصد و پنجاه و پنج بجهان جاودان خرامید سلطان حجاج بن قطب الدین بعد از پدر بفرمان منکوقاآن
سلطنت کرمان باو رسید و چون کودک بود تعلق ترکان منکوحه پدر بسمت مدبر ملک شد هرگاه سلطان صاحب شعور گردید
عزت ترکان خاتون چندان نماند است بنابر آن خاتون بخدمت القاخان که داماد وی بود برفت و حکم آورد
که سلطان حجاج در کار کرمان دخل نکند ناچار سلطان در سنه ششصد و شصت بود تعلق ترکان منکوحه بجانب دهلی
رفت و شش سال ملک راند و در سنه ششصد حکومت کرده بود که ملک تعلق خاتون انتقال نمود قتلغ ترکان
بنت براق حاجب در سنه ششصد و شصت و نه بعد از عزل پسر در کرمان حاکم شد و بیست و پنج سال بدولت گذرانید
و در سنه ششصد و هشتاد و دو بجهان جاودان شتافت سیورغتمش بن قطب الدین در سنه ششصد و هشتاد
بحکم ارغون خان حاکم شد و دختر منکوتیمور بن هلاکوخان در خانه او بود بفرمان کیخاتو خان معزول گشت و نه سال
ملک راند و در سنه ششصد و نود و یک ... خاتون بنت سلطان قطب الدین در سنه ششصد
نود و یک بسلطنت کرمان متقرر شد و برادر خود سیورغتمش بقتل آورد و او را نیز بقصاص رسانیدند و نه سال
بدولت گذرانیده در سنه ششصد و نود و چهار بجهان جاودان خرامید خاتون فاضله خوب صورت
و زیبا طلعت بود و این شعر از وست رباعی برلعل که دیده هرگز از مشک رقم یا غالیه بر بغوش
کی کرد کسی جانا اثر خال سیه بر لب توست تاریکی آب زندگانیست بهم سلطان محمد شاه بن
سلطان حجاج بحکم سلطان غازان خان در سنه ششصد و نود و پنج در ولایت کرمان حاکم شد خوب صورت
و بزرگ منش و هشت سال ملک راند و در سنه هفتصد و سه بجهان جاودان شتافت و بیست سال عمر
داشت خوش طبع و فاضل بود اشعار خوب میگفت سلطان قطب الدین غتمش در سنه هفتصد و سه در کرمان
فرمان فرما شد و چون مدت دو سال بدولت گذرانید الجایتو خان او را عزل نمود و نام سلطنت از آن خاندان
برافتاد و در سنه هفتصد و سه کرمان داخل ملک مشغول گشت قطب الدین قناعت پیش گرفت
و در شیراز ساکن گردید مال فراوان جمع نمود و یک دختر داشت که او را مخدوم شاه میگفتند و محمد مصطفی
در زمان سلطنت خود او را بخواست و شاه شجاع و شاه محمود و سلطان عماد الدین از او بوجود آمد فصل
در ذکر سلاطین است و ایشان دو طبقه اند طبقه اول اصل خلفای مصر و مغرب
چهارده تن مدت ملکشان دویست و شصت و پنج سال ابو القاسم محمد بن عبد الله مهدی در نسب او اختلاف است
و او از اولاد امام جعفر الصادق است چهارده تن مدت ملکشان در سنه دویست و نود و شش در مغرب
خروج کرد و مملکت افریقیه از بنی اغلب بگرفت و دار السلطنت مهدیه بنا نهاد و صاحب رای و شجاع
و مدبر بود و بیست و شش سال فرمان روا گردید و در سنه سیصد و بیست و دو در گذشت و شصت و
دو سال عمر یافت و در مهدیه مدفون گشت القایم بامر الله احمد بن مهدی در عهد او کار خلافت و سلطنت
اسماعیلیه بالا گرفت اما در آخر دولت شخص ابو یزید نام بر او خروج نمود شکست داد و در محاصره
از دنیا در گذشت و قبر او را پنهان داشتند و پسرش المنصور بقوة الله را بخلافت نصب نمودند
و ابو یزید را بگرفتند و کشتند و قایم دوازده سال ملک راند و در سنه سیصد و سی و چهار بماند المنصور
بن قایم بامر الله احمد بن مهدی ابو یزید را بحسن رای و شجاعت بقتل رسانید و در سنه سیصد و ... دیگر
بعالم بقا رفت و هفت سال بحکومت گذرانید سی و نه سال عمر داشت المعز لدین الله ابو تمیم معد بن منصور

۲۱۱

۳۱۰

در سنه سیصد و چهل و یک کرت بر تخت سلطنت بنشست پادشاه دانای صاحب رای بود و مملکت او وسعت یافت
و جوهر خادم خود را با صد هزار سوار فرستاد تا ولایت مصر و شام از تصرف کافور اخشیدی که از قبل عباسیان
حاکم بود بیرون آورد و مدت دولت او بیست و چهار سال بود و در سنه سیصد و شصت و پنج بجهان
جاودان شتافت و چهل و پنجسال عمر یافت العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز الدین الله در سنه
سیصد و شصت و پنج بخلافت بنشست و به الپتکین مغربی که از جانب طایع خلیفه عباسی والی شام بود
ظفر یافت او را بگرفت و دار الملک دمشق و تمامی آن ولایت را بتصرف آورد و شوکت او بمرتبه اعلا
رسید و بیست و یکسال فرمان فرما گردید در سنه سیصد و هشتاد و شش نماند چهل و دو سال عمر داشت الحاکم بامر الله
ابو علی بن منصور بن عزیز بن معز در سنه سیصد و هشتاد و شش بخلافت رسید و در امر معروف
و نهی منکر مبالغه نمود و میگفت که من چون موسی در کوه طور با خدا ایتعالی مناجات و مکالمه میکنم و در سیاست علم
داشت و شبها در دکانهای باز بود و کارهای عظیم در زمان دولت او برآمد مدت او بیست و پنجسال و در
چهارصد و یازده کشته گردید و شصت سال و دو ماه عمر یافت الظاهر بالله ابو الحسن علی در سنه چهارصد و یازده حاکم
بخلافت بنشست و قاتلان پدر را بتدبیر بقتل آورد و شانزده سال عمر یافت و در بیست و هفت وفات یافت
المستنصر بالله ابراهیم بن طاهر بعد از پدر در سنه چهارصد و بیست و هفت بخلافت نصب کردند و کودک هفت ساله
برآمد و چهل حقیقت عوض بود جواهر نفیس بی شمار و زر آب مریخت و سه پسر داشت نزار و احمد و عبد المجید
و در اول نزار را ولیعهد نمود و چون از وی برنجید او را خلع کرد و با حمد داد و او را المستعلی لقب داد و مستنصر
شصت سال بدولت گذرانید و در سنه چهارصد و هشتاد و یک نماند المستعلی بالله ابو القاسم در سنه چهارصد
و هشتاد و هفت بخلافت رسید و برادر خود نزار را بگرفت و بقتل آورد و اسمعیلیه گفتند که اول معتبر است بامامت نزار
قایل شدند و در عهد او فرنگیان مستولی شده هفتاد هزار مسلمانان از بیت المقدس برآورده کشتند و نزارده سال
ملک رانده در سنه چهارصد و نود و پنج رحلت نمود الآمر باحکام الله ابو علی منصور بعد از پدر خلیفه شد جمعی از متابعان نزار
او را در سنه بیست و چهار بقتل آوردند و بیست و هفت سال فرمان فرما بود
قایم مقام برادر زاده شد و بیست بدولت گذرانید و در سنه پانصد و چهار از جهان انتقال نمود الظافر بالله ابو منصور
محمد بن حافظ بجای پدر فرمان فرما گشت در عهد او فرنگیان مستولی شدند و بر پسر وزیر خود عاشق
بود با او خلوتها ساخت وزیر عباس بن تمیم پسر رای را بران داشت که ظافر را بقتل آورد و در سنه پانصد و
این واقعه دست داد پنجسال ملک راند و ضعف دولت علویان در زمان او ظاهر شد الفایز ابو القاسم علی بن الظافر
قایم مقام پدر شد و مصروع بود و بهمان علت در سنه پانصد و پنجاه و پنج نماند و سه سال بدولت گذرانید العاضد
لدین الله ابو عبد الله بن فایز بن ظافر بجای پدر بر مسند حکومت بنشست و در عهد او دولت او تنزل نهاد و فرنگیان بولایت
در آمدند و بعضی محال بگرفتند و عاضد کس بشام فرستاد و از نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی استمداد نمود و نور الدین
محمد صلاح الدین یوسف ایوب را با سی هزار سوار بمدد او روان ساخت و صلاح الدین چون فرنگیان را بیرون کرد
و خود عاضد بیمار و خراب بود در ایام زندگی او خطبه بنام مستضی عباسی نمود و عاضد ازین حال خبر یافت و در سنه پانصد و
شصت و هفت ازین عالم درگذشت و نه سال ملک راند فرع اسمعیلیه طایفه الموت که در رودبار قهستان بدعوت
اشتغال نمود و معاونت اعوان و انصار بر بعضی از ممالک ایران دست یافته هشتند لیکن مدت ملک ایشان
یکصد و هفتاد و یک سال و سه ماه حسن صباح بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین الحمیری در اول مذهب امامیه داشت
با اسمعیلیه انتقال کرد میان او و خواجه نظام الملک عداوت شد چنانکه مشهور است و از درگاه سلطان ملکشاه
دور گردان شد و بمصر رفت و بصحبت مستنصر اسمعیلیه رسید و دعوت او قبول کرد با ایران آمد و در سنه چهارصد و هشتاد
به قلعه الموت دست یافت روز بروز کار او قوی میشد و حشم و لشکر بسیار جمع کرد و در سلطنت استقلال

تمام بهم رسانید وچندی مصاف با پادشاهان نمود وقلعها را از دست نداد وکتابی که در جواب منشور سلطان ملکشاه نوشته مشهور است
ودر سنه پانصد وهجده در گذشت وسی وچهار سال حکومت گذرانید کیا بزرگ امید بود ... باری در ولی عهد او بود
بتصانیف حسن صباح تا بغیر حی نموده از جمله معتقدان اوست وبغایت دلاور وشجاع بود ونوبت خود آخر
سنه پانصد وسی ودو نماند وچهارده سال ملک راند سلطان ایران بکرات مرات لشکر بسر قلعه او فرستاد وهیچ
کاری نساختند وکیا بزرگ امید چهل قلعه در ملک خود رعایت استحکام بنا نهاده ودر رسید ودر ختن کمی نداشت محمد
ابن بزرگ امید ولی عهد پدر بود ظاهر شریعت را کارگاه رعایت میکرد وپسرش دعوت امامت می نمود
واو مانع بود محمد بن بزرگ امید در سنه پانصد وپنجاه وهفت نماند ومدت وچهار سال وپسرش با حکومت
کرد حسن بن محمد بن بزرگ امید قایم مقام پدر شد ودعوی امامت کرد وگفت که پسری که حسن صباح از اولاد
جعفر آورده بود رغبت که پسر محمد بزرگ امید جمع شده مرا بزاد وبزعم ایشان همه از منهیات از ارتکاب
نمانید حلال است واین سخن در میان آنها شهرت تمام دارد وخود را ذکره السلام نام نهاد ومکلف از خلق ورعید
القیام برداشت وچهار سال ملک راند بدست حسن بن نامور که برادر زن او بود پانصد وشصت ویک بقتل
رسید خداوند محمد حسن بعد از پدر بحکومت نشست وملقب بخداوند گردیده قاتل پدر را با تمامی توابع ولواحق بقتل
رسانید ودر زمان او الحاد ورواج یافت وملاحده در زمان او فتنها انگیختند ودر سنه ششصد وهفت بمرد وچهل وشش
سال ملک راند جلال الدین حسن بن محمد که او را نو مسلمان میگفتند بعد از پدر طریقه الحاد ترک نمود وکتب
آبا واجداد خود بسوخت وبر ایشان لعن کرد وایلچی بدار الخلافت بغداد فرستاد ودعوی اخلاص ودین اسلام ظاهر کرد
وبا سلاطین ایران وصلت نمود ویازده سال ودو ماه بنیکوئی گذرانید ودر سنه ششصد وهجده بجهان جاودان
شتافت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن قایم مقام پدر شد وبر سر کار الحاد در رفت وماخولیا بهم رسانید
جمعی کثیر از امرای خود را بکشت حسن مازندرانی که با او بود علاء الدین محمد را در سنه ششصد وپنجاه وسه بقتل آورد وسی و
پنج سال ویک ماه ملک راند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین بعد از پدر بسلطنت بنشست ودر همان ایام هلاکو خان بولایت
بولایت درآمد واو را از قلعه برآورده پیش برادر خود منکو قاآن به تختگاه چنگیز خان فرستاد وبحکم یرلیغ

مستنصر

رکن الدین خورشاه را در راه بقتل رسانیدند مدت ملک او یک سال

واللّه اعلم بالصواب واللّه المرجع والمآب

ذکر مجملی از احوال ترکان و خروج چنگیزخان و حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان و ملوک صفویه و غیر ذلک از قسم سیوم که مشتمل است
بر هفت باب باب اول در ذکر سلاطین ترک که تا ظهور چنگیزخان از تاتارخانیه و مغول فرمان فرما بوده اند از آنچه از روضة الصفا
بجنس نقل میشود سیزده تن گویند چون سفینه حضرت نوح علیه السلام از ورطه طوفان نجات یافته بعنایت الله تعالی بکوه جودی رسید
بعد از چندگاه حضرت نوح علیه السلام تمام ربع مسکون را بفرزندان خود تقسیم فرمود و یافث را بصوب مشرق نامزد کرده حجر المطر
که آن را ترکان جده تاش خوانند در حین وداع بدو التفات نمود تاثیر آن سنگ آنست که هرگاه اراده میکرد که باران ببارد
که بدان قواعد و قانونی که قرار داده بودند عمل می نمودند در عین تابستان برق و باران و صاعقه ظهور می رسید والحال در میان
ترکان از آن جنس سنگ پیدا می شود یافث علیه السلام یازده تن فرزند داشت چین و سقلاب و منشج و کماری و خلج و خزر
و روس و سدسیان و غز و تارخ و ترک در بلاد مشرق اولاد یافث علیه السلام بسیار بهم رسید و قواعد پسندیده ایجاد
نمود و آئین و رسم نیکو نهاده باجل موعود بدان جهان رحلت فرمود و پیغمبر مرسل بود ترک بن یافث علیه السلام گروه
ترکان از نسل آن جناب اند و اورا یافث اغلان نام اند مؤلف ظفرنامه مولانا شرف الدین یافث اغلان را از برادران
بزرگتر میداند و او بغایت خردمند و عاقل و فاضل بود اکثر هنرها پیدا آورد و چون تمام ملک پدر را تسخیر فرمود در میان
کوهسار زمینی دید پر از چشمه سار و گلزار فرح بخش و هوا در نهایت اعتدالی و نهری دران موضع جاری در نهایت لطافت
صفا و در دامن کوهسار چشمه گرم و سرد فراوان و میوه خودروی بی پایان آن زمین را موسوم بسلنکا گردانید معنی لفظ
سلنکان گرم و سرد است و دران زمین متوطن گشت و آن موضع را ایسیلوس نیز گویند اول از چوب و گیاه خانها پوشید
بعد از آن تامل بسیار خیمه و خرگاه پدید آورد و ترک را حق سبحانه و تعالی چهار فرزند کرامت فرمود توتک و چکل
و برسجار و املاق گویند که توتک بشکار و صید اندازی مداومت می نمود روزی در کنار چشمه طعام میخورد ناگاه لقمه
از دستش افتاد و اثر آب برداشته میل فرمود بغایت لذیذ بود در روش نمک در طعام کردن او پیدا آورد و ترک اصیل از نسل
او بید و خزر بن یافث شاهزاده حلیم و کم آزار و کم گفتار بود چون دران حدود توالد و تناسل بلانهایت شد از آنجا کوچ
کرده بکنار دریای اتل آمده طرح شهر انداخته خزر نام نهاد و تخم گاورس که عبارت از ارزن است دران کاشت شاهزاده
روس بن یافث فی الجمله به بی شرمی منسوب بود چون از انبوهی عیاری و اطفالی دران نواحی گنجایش نداشت کوچ کرده
بجد و خزر آمده از برادر التماس یورتش نمود و او زمینی را که مناسب زراعت و عمارت نبود داد آب و هوای آنجا در نهایت
لطافت بود دیدتشان التفات کرد و زراعات و باغات بزودی بکار آورد و عادت آنها چنان بود که هرگاه دختر را کدخدا
سازند زر فراوان بجهیز داده پسر را غیر از شمشیر چیزی نمی دهند و گویند که میراث تو این است و شاهزاده منشج که
بمسنک مشهور است بحیله و تدبیر آراسته بود و او نیز از آنجا برآمده بگوشه قرار گرفت شاهزاده غز بن یافث
از نواحی بلیجار رفته منزل گزید و با برادر خود محاربه نمود جمیع غزان که در قول و دیانت بهره ندارند از نسل غز
بن یافث اند شاهزاده چین بن یافث صباحت و ملاحت تمام داشت و بعقل و فهم و هنر و ادب و حیا و سخاوت
آراسته بود و مصوری و نقاشی و جامه بافتن تار و پود بوجود آورد و ابریشم از پیله کشیدن و اکثر حرفه و صناعت

۲۱۳

از اختراع اوست و پرورش ماچین مانند پرورش و اصنع اکثر حرفه و صنعت نمود و سقلاب بن یافث بن نوح علیه السلام را
چون اهل و عیال و اطفال بسیار شد در آن موضع نمی گنجید از انجا انتقال نموده بزمینی رسید که مطبوع او بود و شهر وسیع معمور
کرده اند و موسوم بسقلاب ساخت و دران شهر حق سبحانه و تعالی او را پسری کرامت فرمود و بحسب قضا و قدر مادرش
بردکن طفل را بشیر سگ شکاری پرورش کردند چون بزرگ شد بر مردم می چسپید می گزید و آخر دختری در عقد و نکاح
او در آوردند از و پسری بوجود آمد او را نیز سقلاب نامیدند و از پس که سقلابیان بسیار گشتند عزم دیار روس کردند
و آرزوی التماس یورت نمودند جواب دادند که درین گوشه گنجایش نیست ازین سخن مایوس شده از کمربی
وحزن نیز همین التماس کرده همان جواب شنیدند از غایت خجالت دست بتیغ زیر برده در میان هر دو گروه جنگ قایم
شده سقلابیان منهزم گشته بر و در اطراف و اکناف می گردیدند تا آنکه بموضعی رسیدند که پسندیده طبع ایشان بود و ند
آنجا قرار بوطن داده بعمارت پرداختند و زراعات و باغات بر روی کار آوردند و آن شهر را سقلاب بنام خود نامیدند و از
غایت شدت سرما تاب نیاورده در زیر زمین عالی ساختند و پوشش از پوست حیوانات کردند دران زمین از فرط
سردی هوا گیاه نمی روئید و کاری بن یافث بصید و شکار بسیار حریص بود چون از شکار می پرداخت بعیش و طرب مشغول
می شد روزی در حین صید اندازی بزمین رسیده دید که هوا در نهایت اعتدال و آبهای روان و گلزارهای
و مرغزارها و کوهستان آن چشمهای میوه های خودروی بسیار داشت آنجا را پسندیده متوطن گشت و دران موضع
حق سبحانه و تعالی دو فرزند ارزانی فرمود یکی را موسوم ببلغار گردانید آنجا شهری بنام او عمارت نمود و دیگری را روس
نام نهاد و روس بطرفی بدر رفته آنجا شهری بنام خود معمور ساخت و او را روس می خوانند و روسیان روباه
و سمور و سنجاب بدست آوردند و از ان لباس پوستین و پوشش دوختند و بعضی مورخان بر آنند که یافث اغلان
و معاصر کیومرث بود و خانان و ترکستان خود را بدو منسوب می کنند و کیومرث اول ملوک فارسی است و در بلاد مشرق
از و آثارهای نیکو ماند و دویست سال عمر یافت و پسر خود را ولی عهد گردانید النجه خان پادشاه عادل راد (؟) دکر که در سخا
و شجاعت مستثنی بود و رسمهای نیکو نهاد و ایل و الوس را نوازش فرموده با خود یگانه کرد انید و در ایام سلطنت او رعیت
و سپاه در نهایت امنیت و رفاهیت می گذرانیدند چون بسر حد پیری رسید ترک سلطنت نموده عزلت گزیده تاج و تخت
بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت دیب باقوخان یعنی گشت و جاه و منصب معنی باقو بزرگ است پادشاه عادل
باذل رعیت پرور سپاه دوست بود و تحمل و دستگاه عظیم داشت در حین مرض الموت فرزند رسید خود النجه خان
را قایم مقام گردانید و النجه خان در جهانگیری و معموری بلاد سعی و اهتمام کلی نمود از غرور سلطنت و نخوت و جاه
و غفلت جوانی از کیش پسندیده آبا و اجداد خود انحراف و اجتناب ورزید و از وی دو پسر توانا بوجود آمد یکی را
تاتار و دیگری را مغول نام نهاد و النجه خان در آخر عمر مملکت را بر هر دو پسر تقسیم فرمود ایشان بعد از فوت پدر بضبط و
ربط پرداختند و سپاه و رعیت را از خود راضی گردانیدند تاتارخان هشت فرزند داشت ملک بضبط
مملکت و ملت مجدید نپرداخته نماند بوقاخان بعد از فوت پدر ایل و الوس را خورسند گردانیده پس از عمری از جهان
فانی ارتحال نمود ملنجه خان بجای پدر قرار گرفته یک چندی در پی لذت دنیوی تک و پوی نمود و درگذشت ایل خان
بر مسند آبا و اجداد خود تکیه زده رعیت و سپاه را آسوده داشت و عمری بدولت گذرانیده شربت ممات چشید اتسزخان
پادشاه عدالت شعار نیکو کردار بود بوصیت پدر بزرگوار بر سریر کامرانی جلوس نموده بامور ملکی و مالی قیام و اقدام نموده
وفات یافت اتسزخان آخر اولاد ملوک تاتار است لغایت ظالم و ستمکار بود چون او درگذشت و دیگری از قوم تاتار
فرمان فرما نگشت و بعد از ان سلطنت تاتاریان منتهی شد فرقه دوم شعبه مغول منزلت اول مغول خان بر مسند
ایالت قرار گرفت و آخرین ملوک مغول ایلخان است و بعضی ترک اذیل ایشانند و پادشاهی با شوکت و عظمت
و جاه بود او دو چهار فرزند ماند قراخان و اورخان و کرخان و اورخان مدتی بکامرانی و عدالت بسر برده نماند
قراخان بعد از فوت پدر مامور بسلطنت و ملک گیری پرداخت و در قراقرم در حوالی و دکوه که آن را

رق وکرتاق کویند ایلاق وقشلاق میساخت اما در کفر وشرک وطغیان چندان مبالغه می نمود که اگر فرزندی از فرزندان
ایشان ترک کفر وضلالت نموده بدین متین در می آمد پدر بقصد حیات آن فرزند میکرد وهم درین ایام سلطنت
از خاتون بزرگ فرزندی بوجود آمد که از نور جبین او آن کوشک روشن گشت وتا مدت سه شبانروز لب بر پستان
ننهاد وشیر مادر ننوشید ودر جواب میگفت که ای مادر تا مسلمان نشوی وخدای تعالی را بیگانگی نپرستی پستان
ترا در دهن نگیرم مادر ناچار از ترس پدرش در خفیه مسلمان شد وآن طفل پس روزه بشیر مادر بهره ور گشت
چون یکساله شد ملاحت وصباحت او روز در ترقی داشت ودر طایفه مغول قاعده بود که تا فرزند یکساله نمی شد نام بر او نمی
نهاد روزی نظر پدر بر فرزند افتاد ونجابت مبتهج ومسرور گردیده طرح جشن انداخته با امرا وشاهزادها بعیش
وطرب اشتغال نمود ودر اثنای مجلس طوی با بزرگان مشورت کرد که پسر را چه نام باید کرد فرزند یکساله
بزبان فصیح گفت که نام من اغوز است جمیع حضار مجلس ازین حالت متحیر شده همان نام قرار دادند چون شاهزاده
اغوز بسر حد بلوغ رسید پدرش دختر یکی از برادران خود که کرخان نام داشت در عقد نکاح او در آورد اگرچه آن
دختر در خوبی نظیر خود ندا است اما در دین اسلام در نیامد بدان سبب صحبت در نگرفت پدر چون برین حال واقف شد دختر
برادر دیگر که آذرخان موسوم بود بجهت فرزند خود درخواست وآن دختر نیز بسخن اغوزخان ملتفت نگشت واغوزخان
هم با او اختلاط وانبساطی نفرمود پدر بر ین حال مطلع گردیده اراده نمود که دختر برادر سیوم در قید نکاح او آورد که درین
اثنا اغوزخان از شکار مراجعت نموده بخانه اورخان عم خود رسید دختری دید در کمال خوبی که خرامان خرامان سیر
میکرد اغوزخان بنگاه اول واله وشیدای او گشت و باو گفت که اگر ترک کفر کرده بدین متین در آیی ترا بعقد
عقد در می آرم دختر باین سخن همداستان شد اغوزخان پدر را دید بشمه ازین مقوله اظهار نمود پدر خوشوقت
شده دختر اورخان را بجهت فرزند خود بگرفت میان عروس وداماد خصوصیت ومحبت تمام پدید آمد واغوزخان
همواره در قصر آن دختر بسر می برد وبا آن دو دختر که بهمچنان کهر بود ند التفات نمی فرمود ازین رو قراخان
روزی جشن عالی ترتیب داده خاتونان وعروسان پسر را طلبیده دران وقت اغوزخان بشکار رفته بود
وقراخان حقیقت محبت ومودت واخلاص آن دختر و عدم التفات باین دو عروس استفسار فرمود آن
دو دختر بعرض رسانیدند که چون پسر تو ما را بدین مسلمانی دعوت نمود قبول نکردیم واین دختر فرمان بردار
نموده مخصوص ومحبوب اغوزخان شد از شنیدن این سخن در غضب شده با بزرگان واقربا گفت که
چو از دین وآیین ما سرکشید باید سرش را بخنجر کشید وقراخان با لشکر گران بقصد پسر روان گشت وزن اغوزخان
فی الفور منهیان دوانیده ازین قضیه آگهی داد چون پدر وپسر بهم رسیده دست بتیغ برده از کشته پشته ساختند
بزمان قادر قراخان دران معرکه با اکثر مردم خود کشته گشت وجماعه انبوه از بیم جان مسلمان شدند واغوزخان را
بسریر کامرانی جلوس دادند واغوزخان در رواج اسلام نهایت سعی می ورزیدند بتیغه السیف گریخته التجا بپادشاه
چین برده از والتماس کومک نموده با لشکر بیکران بعزم رزم اغوزخان آمدند وازین طرف اغوزخان باستقبال
کرده جنگ در پیوست با دوازده هزار سوار لشکر چنین را در هم شکست ودیار چین بتصرف پادشاه اسلام در آمده
خلایق آن مملکت ایل شدند وازانجا بجمعیت تمام عازم ماوراءالنهر گشته سمرقند وبخارا را با تمامی آن بلاد در تحت ضبط
آورده بسیاری از اهل ضلالت بشرف اسلام مشرف گردیدند وباطراف واکناف آن ولایات ترتیب دادند
وامرا را تشریفات گران بها وزر فراوان ممتاز وسرافراز نمود وآنجا قواعد وقانون نهاد که از آن فراخی ولرزانی و
معموری وآبادانی در ملک واستقامت در سپاه پدید آمد وگروه ترکان را لقبها نهاد تا حال بهمان القاب اشتهار
دارند وچون در حرب چندان اموال واسباب بیشمار بدست سپاه افتاد بجهت نقل آن گردون اختراع نمودند
ووقتی که اغوزخان با ایت براق محاربه کرده در میان راه فرود آمد زنی حامله در انجا بود چون دروازه
بگرفت ناچار در تنه درخت کواک در آمده بار نهاد واغوزخان آگاه شده بر حال آن زن ترحم فرمود وگفت پدرش

درخدمت من کشته شده او را بفرزندی برداشته قپچاق نام نهاد و قپچاق درخت کواک را کویند والحال قوم قپچاق
را از نسل آن پسر میدانند چون اغوزخان بعد از فتح بموطن خود بازکشت در انتهای راه برف و باران وصاعقه
درکار شد و راهها مسدود کردید و حکم شد که درین وقت کسی آزار و تخلف ننمایند و بعضی از سپاه تاب شدت
برف و سرما نیاورده خلاف فرمان نمودند از ان جماعه را قارلق نامیدند و در سفری حکم کرد که دانی هرکسی که در عقب
نماند درمان حالت زن سپاهی وضع حمل نمود و از عدم خوراک شیر خشک شده بود آنمرد دید که شغالی کبک را کرفت
بر وثبیت نزد آن کبک را کداشته بکریخت و آنرا کباب کرده بخورد آن صالحه واو فی الفور از شیر ظاهر کشت اغوزخان
بدین وقوف یافته برنجید کفا کسی را که زن برآید چرا باز ماند زمن مرا او را قلچ خواند شاه زمان
که معنیش اینست کاینجا بمان اغوزخان شش پسر داشت دای و دیلدوز و کیوک و زمان و تلنکز و کول جمعیت اولاد
او بجایی رسید که بیست و چهار شعبه در عرصه روزکار پدید آمدند و جمیع ترکان از نسل ایشان اند معنی لفظ ترکان
یعنی ترک باشد و اولاد اغوزخان و بعضی بجز نغاد برخی ببر نغار منسوب اند و اغوزخان بعنایت بی غایت الله تعالی
بعد از تسخیر هفت اقلیم صورت حالی باز کشت چون بکوه قاف و اتر باف که دارالسلطنت بود در رسید شهر را آئین
بستند و جشن عالی ترتیب داد خرکاه زرین جواهر نفیسه کرانبها دران تعبیه نموده بودند نصب کردند دران مجلس جشن
نهصد و نود هزار کوسفند در مطبخ جمیت شیلان بکار رفت چون اسباب طول مثل اسپ و کوسفند و شراب قمز
و آنچه لازم بود مهیا و آماده کشت فرمان داد تا بزرکان و اعیان مرض توران بر بساطی که آن را سماط هم تا منعقد
قرار کرفتند در خوانهای از اختراعات اوست انواع اطعمه و اشربه کشیده پیش هر یک نهادند و دران محفل
میمنه و میسره ترتیب سپاه را تقسیم کرد برنغار به پسر بزرک خود که بوزوق لقب داشت مفوض فرمود جیر نغار بفرزند
خورد که اوچوق موسوم بود مقرر کردانید و در انتها جشن وصیت فرمود که بعد از دام سلطنت بوزوق مقرر بوده باشد
و دران نزدیکی اغوزخان مریض شده برحمت ایزدی بپیوست بموجب وصیت کورخان بن اغوزخان
بر سریر سلطنت و جهانبانی جلوس داده رسم سنت و سیارکباد بجای آورد و سپاه و رعایا را در کنف امن
و امان نوازش فرموده در ممالک محروسه رواج و رونق پدید آورد روزی وزیر صاحب تدبیر خواجه ارتیل
نام بعرض پادشاه دین پناه رسانید که اغوزخان اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف آورده با خزاین و مال و لشکر
بپادشاه عدالت پناه کذاشت الحال جمعیت برادران و برادرزادها پادشاه به بیست و چهار رسیده مناسب
دولت چنان می نماید که هر یک را که بهره از ملک و مال برسانیم تا راه منازعت مسدود کردد و کورخان این رای
صواب نمای را پسندیده بهر یک از شاهزادها ولایتی تقسیم نمود تا منصب و مراتب و نشست و خاست و قاعده
و قانون خود دانسته از ان تجاوز ننمایند و هر کدام را بغی و خطابی مقرر فرمود تا اولاد ایشان نیز بهمان
لقب ملقب باشند و بدین سبب سالهای فراوان در نسل ایشان راه مخالفت و منازعت مسدود بود و چون از سلطنت
کورخان هفتاد و سال بکذشت ازینجهان فانی رابدرود نمود بموجب وصیت آن پادشاه عدالت پناه آقی خان
بر تخت کامرانی جلوس فرمود و بروش آبا و اجداد خود با سپاه و رعیت سلوک پسندیده بجای آورده عالم را معمور
و آباد کردانید و بعد از مدت مدید بریاض جاوید خرامید یلدوزخان قایم مقام پدر شد در ایام سلطنت
او در ممالک محروسه طراوت و لطافت بی اندازه پدید آمد روزی بشکار و صید اندازی مشغول بود در حین
تاختن از اسپ خطا خورده رحلت فرمود منکلی خان فرزند ارجمند قایم مقام پدر کردید و اوضاع و اطوار پسندیده و
افعال و اقوال حمیده داشت در ایام سلطنت وسپاه و رعیت بفراغت و رفاهیت می کذرانیدند و در
ملک جمعیت بیشتر از بیشتر کشت اما از صدمه اجل رهائی نیافت و تخت ملک و مال را کذاشته درکذشت
پسر سلطنت تنکزخان بجای پدر قدم بر مسند کامرانی نهاده جلوس فرمود پادشاه عادل دریادل دلیر دار بود عالم را کلستان
کردانید چون صد و ده سال بامور سلطنت پرداخت ازینجهان درکذشت فرزند ارجمند ایل خان بر بساط

دولت تکیه زده در آبادی و زراعت و عمارت سعی نموده ملک را معمور گردانید در ایام سلطنت ایلنجان
ترکمان الاغزخان و تاتار مخالفت نمودند تا آنکه کار به محاربه و مقاتله انجامید و غنیم را درهم شکسته
متفرق ساخت و تا دو فرسنگ غنیم گریخته توقف کرد و الغوز و تاتار سپاه متفرق شده را جمع آورده
و در آخر شب نزد و سپاه ایلنجان شبیخون زدند و جنگ صعب دست داد غیر از قیات پسر ایلنجان و
نکوز پسر خال او و زنان ایشان کسی در حیات نماند این واقعه شنیعه بعد از وفات اغوزخان بهزار سال
بوقوع انجامید چون شب تار ظاهر گشت آن چهار تن از میان کشتگان برآمده راه گریز پیش گرفتند و وقت
سحر بکوهستان رسیدند که یک راه تنگ و تار داشت چون آن کوهستان درآمده دیدند که گلزار و مرغزار و چشمه سار
در حوت آن کوه قرار گرفتند و آن موضع را ارگنه قون خوانند لفظ ارگنه کمر کوه و قون شدید یعنی کمر بلند
چون مدتی گذشت از اولاد ایشان جمعیت بی نهایت بهم رسید و گله و رمه فراوان جمع شد و از ان قوم
قبایل پیدا گشت و اولاد قیات را قیات خوانند و نسل نکوز را درلکین نامند و چون از غایت انبوهی
آن گروه را در ان کوهسار گنجایش نماند عزم ملک گیری بیرون آمدند در اثنای راه کوه آهنی پدید آمد که
از آنجا عبور متعذر بود ترکان هیمه بسیار جمع آورده بران کوه آتش زدند و کوه آهن گداخته شد و راه
ظاهر گشت از موضع ارگنه قون برآمده روان شدند که ولایت آبا و اجداد خود را بدست آورند با قوم
تاتار محاربه و مقاتله نموده بضرب تیغ گذار تاتار را درهم شکسته ولایت پدران خود را مستخلص ساخت
به پیش مغول باشد آن در حساب : که دارد درین هر دو قوم انتساب :: ز ناکس کسی کز ره تزویر وفق
مدبیان کند نسبت خویشتن **باب دوم در ذکر شمه از احوالات و وقایع سلاطین مغول که لوای فرمان
فرمایی و حکومت** در اکثر ربع مسکون برافراشته داد عدل و دانش و رعیت پروری داده اند پایه تخت
اصل ایشان از نسل الانقوا است و او از قوم قورلاس است و طایفه از شعوب قیرات اند و ان
قبیله از قبایل قیاتست در سنه سیصد و هفتاد و پنج هجری که بعد از فوت شوهر الانقوا که پسر عم او بود
از و دو دختر ماند در حسن و جمال نادره عصر شبی در بدر گردش تابی از قبه خرگاه درآمده بحجله او فرود رفت
و از پرتو آن نور حامله گشت چون مدت حمل منقضی شد بیک شکم سه پسر آورد یکی را بوقوقیق نام
کرد که قبیله اروغ منقین از و منشعب اند و دیگری بوسقین سالجی که قبیله سالجوت بدو اشتهار
دارد و سیوم بوذنجر که جمیع خانان مغول از اولاد او یند و آن دو پسر که از شوهر بوجود آمده بود یکی درلکین
و دوم دربلنت نام دارد و منازل سلاطین مغول در طرف مشرق است از آنجا تا [illegible] و دور یورت
ایشان هشت فرسنگ دور دارد و طرف شرقی ببر حد ختایی و غربی متصل است بزمین ایغور
و شمالی بحدود قرغز و سلنگاهای و جنوبی به تبت می پیوندد و در اوایل قوت ایشان از گوشت
شکار و لباس از پوست سباع و بهایم بود ظهور قوم بوذنجر در ایام خروج ابومسلم مروزی بیت
به مردی و کشور ربای و نژاد :: از و پاکتر در جهان کس نزاد : چون بسریر سلطنت توران زمین
را زیب و زینت داد قبایل ترک بطریق ملوک طوایف کمر خدمتگاری او بر میان جان مستعد داد و در القاب
قاآن بود و رسم و آیین مغول را بخوبترین وجهی نشیمن داد چنانکه عدل و احسان او در اقطار آفاق
انتشار یافت و چون از جهان ارتحال نمود از و دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیز خان است
و دیگری بوقتای و از و فرزندی ماند تکین نام بوقا پادشاه فرخنده آثار بود و در دیار مغولستان
رعایا و زیردستان از و خوشنود گشتند چون درگذشت پسرش دوتمین قایم مقام او شد و
در آیین آبا و اجداد عمل نمود و نه فرزند از و متولد گردید و در اندک زمان اجل او را امان نداد
منکوجه او مو[illegible]لون نام بغایت عاقله بود و بالای کوهی که بیاقوس موسوم بود وسعت بی نهایت داشت

متوطن شد و چندان مال و اسباب بهم رسیده که تمامی آن کوهسار از چهارپایان مملو گشت چنانکه در ظفرنامه تیمورخان
بیان نموده شد. دران کوه چون گله بسیار بود شمردن بهر وقت دشوار بود. چنان بود آن کوه‌ها رکی
شماری ناپدیدار بسم بابرکی. زنی ایچنین نام برداز بود. در نعمت و مال بسیار بود. گویند دران ایام هشتاد تومان از
سرداران قوم جلایر در حدود ده خانه کلوران که بختا نزدیک است منزلگاه گزیده بودند دران ایام میان اهل ختا و مغول نیز
جنگ قایم بود روزی لشکر ختا بتاراج جلایر برود خانه کلوران رسیده از کثرت بسیاری آب عبور نتوانستند کرد جلایران
بنیاد تمسخر نموده می‌گفتند که اگر مردید بیایید و مال و عیال ما را باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایران در غضب
شده خار و خاشاک فراهم آورده شبها نشسته از آب عبور نموده قوم جلایر را کشتند مال و اسباب ایشان بغارت
بردند جماعه از جلایر که گریخته به یورت مغول رسیدند و از فرط گرسنگی بیخ گیاه را آورده تسکین جوع می‌دادند
آخر عذر نموده سردار مغول را هلاک کردند و از ترس انتقام فرزندانش را تیر تغیل می‌رسانیدند و
بران ولایت مستولی گشتند و بعضی قایدو خان هفتاد سردار جلایر را کشته مال و عیال ایشان را باسیری
برده داغ بندگی بر جبین بندیان نهاده آزاد کرد فرار چارتوبان جد ششم چنگیز خان بر مسند ایالت
عزوان فرا گشت و ضبط ایل اولوس نموده رود خانه برون آورد و آنرا موسوم بجرالوچ گردانید و قصبات
و مواضع بی‌نهایت بدان آب معمور شد و از وسه پسر متولد گشت بایسنغر و خرقه لکوم سیوم خارجین و از خرقه
لکوم فرزندان بوجود آمدند و از همه همسقای بزرگ بود روزی در شکار قوم تاتار او را گرفته نزد التان خان بردند بجهت
انتقام فرمان داد که تا او را بچهار میخ آهنی دوختند و بعد از وفات بایسنغر خان پسرش بایدو خان در کشورستانی
قدم نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروثی افزود و آوازه دارو گیر او بمشرق و مغرب رسید نسل او در تماشای کشورستانی
پادشاهی قدم بر تخت نهاد و او را زوجه پسرها بود از آنجمله دو پسر توام بودند یکی قبل خان که جد سیوم چنگز خان بود دیگر
قاچولی بهادر که جد هشتم حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان بود و شبی قاچولی خوابی دید که از جیب قبل خان
ستاره طالع شده باوج فلک رسیده تاریک گردید بعد از آن ستاره دیگر برآمده غروب شد نوبت سیوم کوکبی ظاهر
گردیده منور رفت و مرتبه چهارم از جیب قبل خان اختری نمایان شد چنانچه مجموعه آفاق از شعاع آن روشنی
پذیرفت و از آن کوکب بچند کوکب دیگر روشنی رسید که از آن روشنایی بناحیه افکندند چون آن ستاره
بنزادی ناپدید گردید اطراف جهان همچنان منور و نورانی بود قاچولی بیدار شده دید که هنوز ثلث از شب مانده
در تعبیه تامل نموده بخواب رفت جهان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شده ناپیدا گشت باز اختری طلوع
نموده نماند تا هفت کرت همچنان شد و نوبت هشتم ستاره بزرگی بدرخشید و اکثر ربع مسکون را منور
گردانید قاچولی بیدار شده نزد پدر صورت واقعه تقریر نمود تومنیه خان از شنیدن آن مسرور گشت قبل خان را طلبیده
گفت که برادر تو خوابی دیده پس تعبیرش چنان نمودند که از نسل ایشان اولادی پدید آید که اکثر بلاد عالم در تصرف
آورند و هر یکی فرمانروای مملکتی گردد که تو بعد از آن قرار داد نمد که سرپرخانی بقبل خان تعلق داشته باشد
و سپه‌سالاری و لشکرکشی بقاچولی مقرر بوده باشد و اولاد ایشان نیز بهمین طریق سلوک میکرده باشند و دران
نامه بخط الغوری قلمی نمودند و پس از فوت تومنه خان قبل بر سریر جهانبانی کامران گردید که جد سیوم چنگز خان
بود و مغول او را النجک خان می‌نامند یعنی رعیت‌پرور چون آوازه عدل و صیت بهادری قبل خان بگوش
التان خان رسیده ایلچیان با تحایف لایق ارسال داشته التماس حضور نمود تا از طرفین قواعد محبت و
مصادقت استحکام پذیرد و قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت بجای خود مقرر فرموده بخانه
التان خان شرایط اعزاز و احترام بجای آورد و اطعمه لذیذه و میوه ارغوانی در میان آمد چون خطاییان
بمکر و غدر اشتهار داشتند قبل خان ساعت بساعت از مجلس برخاسته بکنار رود دشتی که در آن
نزدیکی بود رفته در آب فرو رفت استغراق می‌کرد و زمانی آسایش نموده باز بمجلس درمی‌آمد ختاییان

از تندی مزاج او تعجب کردند که این شراب طعام می خورد و اصلا مست نمی شود روزی در حالت مستی و بی شعوری
ریش التان خان را گرفته دشنام داد مقربان او خواستند که متعرض شوند التان خان منع فرموده نگذاشت اما
ازین حرکت شنیع بغایت متاذی گشت چون قبل خان بهوش آمد ازین جرأت و جسارت عذر خواست و بعد از
چند گاه التان خان زر و جواهر بسیار بقبل خان التفات نموده رخصت کرد امرای ختا گفتند که دشمن بدست
بدست افتاده بود بایستی که بدین بهانه او را هلاک می گردانیدند این سخن موافق رای التان خان افتاد ایلچیان
فرستاد که بیا تا جواب داد که چون من باجازت برون آمدم باز گشتن سکون ندارد خان ختا ازین سخن در
غضب شده لشکر بسیار فرستاد که او را باز گرداند و قبل خان در منزل یکی از دوستان خود نزول نموده
بود که موسوم بسالجوانی بود او از روی نیک اندیشی دوستی گفت که ازین معاودت بوی خیر نمی آید
و از من اسپی دارم بران سوار شو و از عقاب ختا بدر رو و قبل خان چنان نموده از چنگ دشمنان
خلاص شده بسلامت به تختگاه خود رسید و آن دوست از شر ختاییان اندیشیده بر اشتر قبل خان
بدان دیار رفت و از عقب خان ختا اندیشناک شده ایلچیان فرستاد اظهار خصوصیت نموده و قبل خان
چون از ختاییان آزرده بود ایلچیان را بقتل آورد و بعد از چندگاه خود نیز درگذشت از و شش پسر ماند
از آنجمله بیناق که در حسن و جمال و شجاعت نظیر خود نداشت در اثنای سیر و شکار بدست ختاییان در
گرفتار گردید و او را نزد التان خان بردند فرمود تا چهار میخ کردند و این خبر بقاجولی بهادر رسید لشکرها
فراهم آورده مستعد قتال و جدال شد قوبله خان قایم مقام برادر بزرگ گردید و لشکر بکین خواستن برادر
و از آن طرف التان خان نیز با سپاه فراوان در برابر آمد چون فریقین بهم رسیدند بعد از خونریزی التان خان هزیمت
یافت و آنچه از نقود و اجناس همراه داشت بدست قوبله خان افتاد و بمرور ایام قوبله خان بمرض الموت مبتلا
گشت بدان جهان شتافت برتان بهادر بجای پدر بنشست و از شجاعان و بهادران کسی نبود که در میدان
نبرد با او همچهره شود در ایام سلطنت او لقب خانی ببهادری مبدل گردید و عمش قاجولی بهادر درگذشت
منصب سپهسالاری و لشکرکشی به پسرش ایردمچی مقرر فرمود و نام پدر خود را زنده ساخت و برتان بهادر
از فرط شراب و مباشرت نماند پسرش پیسوکا بهادر بر سریر کامرانی فرمان فرما گشت بعدل و داد اشتهار
یافت در شجاعت و بهادری پیشتر بود و در ایام حکومت او ایردمچی برلاس درگذشت و از و نه پسر
ماند که از همه بزرگتر سوغنجین که بمزید عقل و پردلی ممتاز بود و معنی سوغنجین عاقل است پیسوکا بهادر
منصب پدرش با و ارزانی فرمود از پس که میان تاتار و ختاییان عداوت قدیم بود و لشکر فراوان فراهم
آورده بمجادله و مقاتله شتافت بعد از قتال و جدال بران گروه پرانبوه بعنایت الله تعالی ظفر یافت
و دو پسر دار تاتار یکی تموچین و دیگری قرابوقا را اسیر و دستگیر گردانید چون پیسوکا بهادر در دلون بلدق
رسید خاتون او حامله بود در آن مرتبه وضع حمل نمود در آن یورت فرخنده خاتون نژاد
چنگیز خان شاه فرخ نژاد آن مهمان نو رسیده قدر خون فرموده در مشت خود داشت عقلا گفتند
که این دلیل خونریزیست ولادتش در بیستم ذی القعده سنه پانصد و چهل و نه هجری بود در ایام دولت
چنگیز خان جهان جهان خلایق عالم در ولایت ماوراءالنهر و خراسان و عراق و اطراف و اکناف بقتل
رسیدند و پیسوکا بهادر او را تموچین نام کرد و از مادر تموچین پیسوکا بهادر سه پسر دیگر داشت یکی را جوچی قسار
می گفتند و از فرط بهادری او را بدین لقب ملقب ساختند گویند که تا جنگ شتری گرفت و از هم بگزرانید و
مبارزان قوی هیکل نزد او مانند گنجشک عاجز و زبون بودند در جمیع محاربات و واقعات با تموچین
طریق موافقت می سپرد چون پیسوکا بهادر در سنه پانصد و شصت و دو نماند در آن وقت تموچین
سیزده ساله بود از فوت سوغنجین تمامی سپاه انحراف نموده در قوم تایجوت در آمدند همدران ایام

تموجین سستی در خواب دید که دستهای او دراز شد و هر دو دست شمشیر داشت و سران شمشیرها یکی بمشرق و دیگری بمغرب متصل بود و این واقعه را با برادر در میان نهاد در مادرش عاقله روزگار بود تعبیر نمود که بر مشرق و مغرب عالم مستولی شوی و از تیغ تو بر ربع مسکون بر بسد و تا برادر رسیدن چندان محنت های و رنجها دید که بقطع حیات خود راضی بود و جمیع ایل عزالو پس از ملازمت او متنفر گشتند و قوم مغول در رفع و دفع او متفق شدند چنگیز خان از هجوم اعدا اندیشید بود بسط قرب جوار ی که با اونگ داشت و بمحافظت حیات خود عزم یورت او بود قراچار نویان سو عنجین برادرزاده اش با او موافقت بودند بعد از ملاقات اونگخان که بحشمت و جاه و دولت و مملکت و خزاین و مال از خانان مغول مستثنی و ممتاز بود و خان ختای با او در کمال محبت و اتحاد سلوک می کرد از و کس دران عهد بر تو نبود کسی را چنان گنج و لشکر نبود از بس که چنگیز خان از فرط عقل و فراست و خان ختای کیاست و خلق و آداب ممتاز بود مطبوع طبع زمره ملوک گشت و مهم او روز بروز در ترقی و تزاید بود و او نگخان در امور ملکی و مال از کلی و جزوی بی مشورت و استصواب او کاری نمی ساخت و چنگیز خان در یک جهتی و نیک اندیشی می کوشید و غنیم را بر می انداخت از انجمله با برادر اونگخان که مخالف و منازع بود محاربات صعب نموده ظفر یافت و با تو زنگین و تو قتای بیکی که حاکم قوم مکریت بودند غالب آمد و چون قالب و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار را سلطه چنگیز خان و موافقت با اونگخان مشاهده نمودند بجنگ و پیکار ایشان با هم عهد و بیعت کردند و اسپ و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف عهد و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم اونگخان و چنگیز خان با لشکران بدفع آن قبایل رفتند بعد از قتال و جدال دشمنان مقهور گردیدند و مخالفان با برادر تا یانگخان برون نام که حاکم ولایت نایمان بود بنا بر عداوت قدیم تهیه اسباب محاربات اشتغال نموده روی باونگخان و چنگیز خان نهادند چون نزدیک بهم رسیدند برادر تا یانگخان گفت که جده جهان بکار خویش مشغول شوند و در مقدمه ظفرنامه درین باب قوم کرد اینده

چو بدخواه عاقل ز تقدیر بود   همه کار او فکر و تدبیر بود   بدان گونه نیز نکها ساختند   که سنگی تاب اندر انداختند

که خاصیت او ست برف و دمه   بگرد لشکر شه بکیر دمه   پدید آمد از گردشان باد و برف   شد از برف دریا چو صحرا ژرف

و لیکن همان کس که مکار بود   بعقل همه خود گرفتار بود   که سرما و برف و دمه گشت باز   بدایشان گرو بود نیرنگ ساز

سپاهی بنا ید برون نامدار   در این جنگ و پیکار بود انباز   ز تاریکی باد و برف و دمه   سراسیمه گشتند حیران همه

و شدند اندران قوم خشم خدای   ز سرما بیفسرد و شان دست و پای   تبه گشت و بسیار کس زان گروه   بسی کمره افتاد از تیغ کوه

هر آنکس که بد زنده مانده بجای   برفتند سرگشته و بینوای   نکرده کسی جنگ بگریختند   از ایشان دو با هم بیاویختند

چنگیز خان مدت مدت سال در ملازمت خدمت اونگخان بسر برده خدمت پسندیده بجای آورد و حاسدان و معاندان در صدد استیصال او اندیشها کردند از انجمله جاموقه که بزرگتر آن قوم و لشکرش بود با نفاق طایفه کینه اندوز سخنان تا خوش بسمع اونگخان رسانید مسموع نیفتاد و جاموقه در حالت مستی با پسر اونگخان که سنگو موسوم بود گفت که تموجین قوت و شوکت تمام پیدا کرده و قرار داده که پسر شما را از روی زمین براندازد و این ملک و دولت را متصرف شود و چند کس از اقربا و خویشان چنگیز خان را درین باب با خود متفق کرده اند تا تصدیق نمودند و سنگو را است تصور کرده نزد پدر پس فرستاده صورت واقعه باز نمود و اونگخان بقول ایشان عمل نکرد و سنگو باد پدر پیغام نمود که در کار دشمن و دوست صورت و تغافل و اهمال جایز نتوان داشت چنانچه او را سپاب گفته که هر که خویشتن حرم در پوشد از زیر باران حوادث ایمن بر نشود و کرد و او نگخان بر حقد ایشان التفات ننمود سنگو از روی عذر با تموجین ابواب خصوصیت و اتحاد مفتوح ساخته بکار نزول نمود و فرصت نگاه میداشت اما حق سبحانه و تعالی حافظ و معین چنگیز خان بود

عاقبت صورت عداوت در آئینه ضمیر چنگیز خان پرتو انداخت و در وقت نزول یورتی دور دست اختیار کرد و در
سکو بار دیگر خاطرنشان پدر نموده گفت — زپور پسوکا بر اندیشه باش — در اندیشه آن جفا پیشه باش
اگر چاره او بسازی تو زود — برآرد ازین دودمان تو دود — بترسید زین گفت اونکخان — بگردید از بیم رنگ رخان
و در گرفتن چنگیز خان مشورت نمود یکی از نوکران امرا درین باب با صاحب خود سخنی می گفت دو کودک چوپان
این حکایت شنیده نزد چنگیز خان رفته حقیقت این واقعه ظاهر ساختند و از استماع آن ملول و محزون گشته
باتفاق قراچار نویان خیمها بر جا گذاشته بطرف دامن کوه رفته منتظر و مترصد می بود تا از پرده غیب چه روی
نماید — تموچین چو شد جهان خواست شد — به بخششش همه کار پیراسته شد — اونکخان با لشکر گران نزد
چنگیز خان رفت چون اصلا آواز کسی نشنید بخیمها در آمد و هیچ کس را ندید و بر اثر تموچین روان شد و فریقین بهم
دست قتال و جدال گشادند دران جنگگاه چنگیز خان تردد و تلاشهای رستمانه کرد و سنکون زخمهای
کاری خورده بسیاری از قوم ایشان بقتل رسیدند و بوقت غروب آفتاب دست از پیکار باز داشته بلشکر
گاه خود مراجعت نمودند تموچین بسر چشمه بالجونه رفت و اکثر سپاه تخلف نموده بلشکر اونکخان پیوستند و چنگیز خان
با اندک مایه سپاه بران چشمه سار توقف کرد — بسختی ز گل می فشردند آب — نه در چشمه آب و نه در چشم خواب
و جمعی که با او فرار جان سپاری و خدمتکاری داده جدا نشدند و نوازش نموده آن دو کودک را که خبر آورده
بودند ترخان کرد — خردمند نیک اختران دو سر — که دادند از مکر دشمن خبر — چنین داد فرمان که تا
هر آن کس که از نسل ایشان نژاد — که شان بخشش اند اسنادها — کزین پس نشینند بر جای ما — قوم ترخان که در ماوراء النهر
و خراسان اند از نسل آن دو کودک اند و چنگیز خان کوچ کرده بسر حد ... رفته در کنار رودخانه که در دامن
کوه واقع است فرود آمد و چهار هزار سوار و ششصد پیاده دران وقت با او بودند و ایلچی بقبیله قنقرات
فرستاده پیغام نمود همه ایل گشتند آنگاه وکلا بخدمت اونکخان مصالحه راضی شد اما پسرش سنکو رضا نداد
و بجنگ شتافتند بهم رسیدند و جنگ دست داد در حین تاخت و تاراج است اونک خان بزخم تیر قراچار نویان
پسر در آمد فی الفور بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکو و چندین دیگر فرار نمود و اسباب و اموال
بی نهایت بدست چنگیز خان در آمد و دولت اونکخان منتهی گشت از غرایب حالات آنکه چون در
حین گریز اونک خان بولایت تایانکخان رسید او را کشتند و سرش را نزد تایانک خان آوردند تا
با اونک خان برآشفت و گفت که اینچنین پادشاه ذی شوکت و حشمت را بناحق کشته و کشندهای
او را سیاست نموده سر اونکخان را در طشت زرین نهاده در زر گرفت و گفت که چرا با ما سخن نمیکنی
آن سر بریده دو سه بار زبان از دهن بر آورد و حضار مجلس آنرا فال بد گرفتند و در اندک زمان
چنگیز خان بر وی مستولی شد و سنکو ولد اونکخان گریخته بولایت تبت رفت و از آنجا بکاشغر رسیده
کشته گشت — کجا آنکه بر سود تاجش بچرخ — کجا آنکه بودی سگالش هژبر — نهان همه خاک کردند خشت
چنان آنکه خبر بجز نیکی نگشت — باب سیوم در ذکر جلوس چنگیز خان و اولاد و امجاد او مشتمل بر سه فصل
فصل اول در ذکر سلاطین چنگیزیه بیست و دو تن مدت ملک شان یکصد و سی و نه سال و چهار ماه
چنگیز خان بن یسوکا بهادر در چهل و نه سالگی در سنه پانصد و نود و نه بر مسند فرمان فرمائی نشست
و از وقوع این فتح نامی اکثر اقوام مغول در تحت فرمان برداری چنگیز خان در آمدند و در موضع ...
گره بر تخت خانی جلوس نمود — دران سال بر تخت شاهی نشست — بتوفیق لطف الهی نشست
و در افرصت شاهی آنگاه بود — که سالش یکی کم ز پنجاه بود — چون حاکم تایان شنید که چنگیز خان اونک خان را
منهزم گردانید و در مملکت او استیلا یافت و اکثر قبایل مطیع و منقاد او گشتند ایلچی نزد الاقوش تکین
که پادشاه انکت بود فرستاده پیغام داد که درین حدود شخصی خروج نموده اونک خان را کشته خیالات

فا

فاسده در سر دارد خود میدانید که دو پادشاه بر یک تخت و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن
و دو خشم در یک محل از محالات است ❊ هم‌کنون کر الاتوس یاری کند ❊ تموچین کی شهریاری کند
الاقوش تیکین خان خردمند بود و از غایت فراست دانست که آخر بلند چنگز خان در فرستاده اظهار اخلاص
نموده حقیقت حال مذکور گردانیده چون چنگز خان با مخصوصان خود مشورت نمود قراچار نویان گفت
که در جنگ اگر شه بود بیش‌دست ❊ یقین دان که بر دشمن آید شکست ❊ چو سر سبز بیت داد یزدان پاک ❊
تر از ارشیانی دشمن چه باک ❊ یکی تن که با او بود کردگار ❊ نباید که اندیشد از صد هزار ❊ در منتصف جمید الثانی
سنه ششصد و بعزم رزم تایانگ خان رفته در مرغزاری نزول نموده قوبیلا نویان را بمنقلای روانه کردانید چون
بحدود در رود خانه الغای رسیدند معلوم کردند که پادشاه تکریت و حاکم کراث و والی ادیرات با اقوام خود نیز تاتار
اتفاق نموده آماده قتال و جدال دارند و بعد از آنکه هر دو گروه بهم پیوستند آغاز کشتاکشتی کردند اما چنگز خان
بهر طرف که روی می‌آورد غنیم را منهزم می‌کردانید و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب آفتاب مردم بلا نهایه
در موضع تلف شدند آخر لشکر اعدا شکست یافتند و تایانگ خان نیز مجروح شده بمشقت و محنت بسیار از معرکه
بدر رفت بقیة السیف رو بگریز نهادند بعد از چند گاه بهمان زخمهای درگذشت و پسرش کوشلوک که گریخته پیش عم خود
که بویروق خان نام داشت رفت و از مخ نامدار تاتار خان و سالجوت خدمتگار گجهت کشتند و قوم تکریت که از موافقت
رو برتافته بودند درین وقت نوکران جاموقه ایشان را گرفته بدرگاه چنگز خان آوردند و فرمود که چون اینها
با حاکم خود وفا نکردند از کید و غدر ایشان امین نتوان بود و اکثر آن قوم را پاسار سانیده جاموقه را تیر بند از بند جدا
ساخته و چنگز خان مظفر و منصور بیورت خود مراجعت نمود و ایلچیان باطراف و اکناف بلاد فرستاده قوم و قبایل
آن نواحی را ایل کردانید و در زمستان در موضع شمان کره قشلاق نموده در اوایل بهار بعزم رزم قوم تکریت روان شد
توقتای بیکی که تا تایانگ خان اتفاق کرده بود باراده حزب اشتغال نموده مدت مدید جنگ و پیکار در کار بود آخر چنگز خان
سپاه نامی حمله آورده بضرب شمشیر منهزم کردانید و توقتای از معرکه فرار نموده تردپرون خان برادر تایانگ خان شتافت
و چنگز خان بعنایت الله تعالی روانه گشت شد که آن را قاشقین گویند ❊ چو از کار تکریت پرداخت بود
با قلیم تنکیت سپه راند زود ❊ و بدان دیار رسیده و بعد از جنگ حاکم آن مرز و بوم روا از معرکه برتافته متحصن گردید و چنگز خان
محاصره نموده مفتوح ساخت و حکم شد که هر که در مقام اطاعت در آید مال و جان او در امان باشد و اگر سرکشی و تمرد
نماید بقتل رسانند که از آن قوم بسیاری اطاعت و انقیاد نمودند و جمعیت تموچین یکی در هزار شد و در هنگام نوروز
فرمان داد تا اولاد نامدار و امرا و نویان عالی مقدار که از اطراف و اکناف بلاد آمده بودند در آن جشن مجتمع
گشتند و کرسی نه پایه منصوب ساختند و برای کرسی قرار گرفته بنیاد مسرت و بهجت نمود و اکابر اعیان و پیران
لشکر زبان بدعا و ثنا گشادند در آن روز تمامی حضار مجلس را بانواع عنایات و التفات خرم و خوشوقت
گردانید و در آن مجلس شخصی پدید آمد که او را بت تنگری می‌نامیدند و او دعوی می‌کرد که بر راز اخفای ضمیر خلایق
اطلاع دارم و خدای عز و جل با من سخن می‌کند و گاه گاه بر سماوات عروج می‌کنم از مقربان حضرت و از پیر ما و گرما
پرهیز نمی‌کنم و از اول هنگام و برف تا آخر برهنه بر برف می‌نشینم چنانچه در ظفرنامه مسطور است ❊
برهنه بکوهی بدین مکنش ❊ ز سرما و گرما نخستی تنش ❊ از قوم مغول معتقد و مرید بسیار داشت از زر و مال و
گوسفند و اسپ دریغ نمی‌داشتند و در منازل خود محرم و ممتاز گردانیده بود القصه در آن انجمن بت تنگری
با چنگز خان که هنوز او را تموچین می‌خواندند صحبت می‌داشت و در همه زبان می‌گفت که همین ساعت شخصی برنگ
سرخ بر خنک سوار بر من ظاهر گشت و گفت که بپسر من پسوکا بهادر بگوی بعد ازین ترا تموچین نخوانند و چنگز خان
خطاب کنند و خدای جاوید می‌فرماید که اکثر ربع مسکون بتو و اولاد تو ارزانی داشتیم الحال من ترا چنگز خان
خوانده‌ام ❊ بهادیم نام تو چنگز خان ❊ ازین پس تو خود را تموچین مخوان ❊ از آنگاه که معنی چنگز خان

بود خانان بتوری زبان ٭ چنگیز خان از وفور عقل و فرط کیاست هرچند می دانست که بت تنگری بحیل و مکار
اما بنا بر مصلحت متعرض او نمی شد تا کار او بجایی رسید که صاحب حشم و خدم و جاه گشت و قوم اتراک
چیقاپس بر او جمع گشتند و هوس سلطنت در سر داشت و روز بروز قوت و استقلال او بیشتر از پیشتر
شد تا آنکه روزی با برادر چنگیز خان جوجیقار در امور ملکی مباحثه می کرد و بلند پروازی نموده اظهار دعوای
گردن کرفت و می گفت که اگر اراده کنم ترا و برادر ترا یعنی چنگیز خان و تمام قوم و قبایل ترا در دم بسوزانم
جوجیقار چون دریافته بود که چنگیز خان منکر او شده و در صدد قتل اوست برخاسته ملعون بت تنگری خان
را گرفته بر زمین زد که دیگر بر نخاست و چنگیز خان بعد از فراغ قرلتای بعزم رزم تو بر دفق
رفت و تو بر دق خان دران وقت از نهایت غفلت و بیخبری بشکار مشغول بود لشکر مغول رسیده او
دستگیر نموده سرش از تن جدا ساختند و تمامی مال و عیال و اسباب بدست سپاه چنگیز خان افتاد
و کوشلوک نام خال عم برین منوال دیده با لشاق توقتای فرار نموده متوجه اردیش گردید چرا که رهایی تکت
از متابعت چنگیز خان برگشته مخالفت کرده بودند چنگیز خان ناچار نوبتی دیگر لشکر بدان جانب کشیده
مسخر گردانیده بتسخیر فرغ نهضت نمود و اعیان و بزرگان آنجا تحفه های لایق فرستادند و چنگیز خان بعد از
ایل شدن آن قوم بیورت اصلی خود شتافت و زمستان را گذرانیده بدفع کوشلوک عزم اردیش نمود
نمود و در اثنای راه بر قوم اویرات گذر افتاد و آنها ایل شدند وقتی که نزدیک بموضع اردیش
رسید هر دو لشکر با هم در آمیختند قضارا تیری بمقتل توقتای بیک آمده از اسپ افتاد و کوشلوک گریخته
نزد کورخان پادشاه ختا رفت و کورخان دختر خود را بدو نسبت کرد و همدرین ایام اسلاخان با جمعی
مخصوص گردید و در ان ولا کورخان مملکت ما وراء النهر و ترکستان در تصرف آورد و ایدی قوت
حاکم ایغور متابعت او نمود و کورخان شحنه برای تحصیل مال فرستاده و او دست تعدی و ظلم دراز
کرد ایدی قوت او را کشته ایلچیان بدرگاه چنگیز خان روانه نموده ایل شد و بخدمت چنگیز خان مشرف
گشت و چنگیز خان دختر خود را بدو داد و ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافت معنی ایدی قوت
یعنی صاحب دولت چون خاطر چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از پیشتر از قوم او بودند فارغ گشت و عرصه
وسیع در تحت تصرف او در آمد از بس که خوانین ختا نسبت با باء و اجداد او ضررها و شکستهای کلی رسیده
بود روزی یاد کرده با امرا و ارکان دولت خود گفت که از سلاطین ختا به پدران ما چه جور و جفاهای بنهایت
رسیده چندین سال است که با دولت و شوکت بسر می بریم امید که خدای جاوید مرا نصرت بخشد و تسخیر آن
آن مملکت میسر گردد آخر بران قرار یافت که اول ایلچی نزد التان خان فرستند که او را بایلی و انقیاد
خوانند اگر در مقام فرمانبرداری قرار دهد فبها و الا عازم آن دیار گردند و جعفر خواجه را بوکالت نزد التان خان
فرستاد خلاصه پیغام آنکه حق سبحانه و تعالی از تمامی قوم مغول مرا برگزید و سروری داد و فرمان فرمای اکثر
قوم و قبایل گردانید کسانی که در مقام ایل شتافته دوستی و یکجهتی سپردند درباره آن گروه عنایت
و التفات مبذول داشته کامیاب نمودم و آنهایی که بیهوده راه عناد نموده بمقابل و مقاتل شتافتند باستعانت
و امداد قادر توانا دود از روزگار آن مردم برآوردم الحال با لشکر گران عزم ولایت ختا دارم تا
نسبت دوستی یا دشمنی در میان ما و او تشخیص یابد جعفر خواجه رفته پیغام رسانید التان خان در خشم
و غضب شده جواب داد که از ابتدای دولت کیومرث تا حال سم اسپ بیگانه چمن ما را رخنه نسوده بتحقیق
باید که مارا در جنب قوم مغول در شمار نیاورد و اگر اراده مصاف دارد هیچ مانعی نیست شمشیر تیز خود با سنان
که موضع قتال و جدال آماده ساخته منتظر و مترصد است
تو شیران جنگی کجا دیده که آواز روباه نشنیده
جعفر خواجه بر مثل مدعا بخدمت چنگیز خان بازگشته صورت حال باز نمود بعد از استماع جواب پیغام متغیر شده

متفکر شده آنگاه تنها بر قلهٔ کوه بر آمده سر برهنه کرد و بند قبا باز نمود و فوطه از میان گشاده بگردن افکنده
بزانو در آمد و دستها برداشته از فرط سوز و نیاز گفت که خدایا از خان ختا توقع صلح و صلاح داشتم
و آنها این معنی را قبول نکردند و بموجب در مقام ستیز و آویز در آمده اند و قبل ازین اجداد ما بر قاق که
آن دو شاهزاده در عنفوان شباب بودند بی منشاء در شکارگاه گرفته چهار میخ نموده بعذاب تمام
کشتند الحال مرا بلطف و نصرت و فیروزی کرامت فرمای و تا چند روز برین منوال اظهار عجز میکرد تا آنکه مژده
باو رسیده و فرود آمده مهیا آمده قتال و جدال شده بصوب ختا نهضت فرمود چون این خبر بخان ختا رسید
با سپاه گران از تختگاه خود بر آمده نزدیک پره که راه آن بغایت تنگ و تاریک بود در رفته نزول نمود
و مدت مدید دران منزل توقف داشت ناگاه چنگیز خان بمملکت ختا در آمده دست بغارت و تاراج دراز کرده
از خلایق آن بلاد هر که بدست می افتاد بقتل می آورد التیا خان مطلع شده سپاه فراوان فرستاد که سر راه
گرفته با چنگیز خان مقاتله و مجادله نمایند درین اثنا خبر بدو رسید که چنگیز خان غنایم بی حد بدست آورده بلشکر خود
تقسیم فرموده بعیش و کامرانی مشغول است و آن گروه غافل بر عسکر چنگیز خان ریختند و جنگ صعب اتفاق
افتاده تیر قضای بچشم سردار ختا رسید که از قفا بر آمد و از بالای اسپ سرنگون گردید چون ختاییان سردار بی
ماندند ناچار و بی اختیار در وقتی که تنوک بود که بلطف و فیروزی اختصاص نامند رو بهزیمت نهادند و بجا و
مکان خود شتافتند و بعد ازین فتح نامی اکثر بلاد و قلاع ختا در تحت تصرف در آورد و جاسوسان فرستاده
همواره از احوال التا خان خبر می گرفت و دران ایام آخر بهار بود بزبان خدا باد صرصر شد وزیدن گرفت
و لخته های ابر از اطراف و اکناف آسمان پیدا شد و بنیاد باریدن کرد و از غایت سردی هوا باران ببرف
مبدل گشت و چنگیز خان در چنین وقتی بر لشکر التا خان شبخون برد و در اردوی التاخان که نهایت
مداشت گرفته تیرباران نمودند و اسپ و آدم را تر و زبر ساختند و التاخان که مست و بیشعور بود از راه تخت
سوار روان گردیده از ان مهلکه بدر بردند و قریب سی هزار سوار را اسیر و دستگیر کشتند و آنچه بقتل رسیدند
حساب نداشت التا خان از معرکه رو تافته نزد خان بالیق رفت و حیران و پریشان گردیده در باب صلح
و جنگ مشورت کرد وزیر خان بالیق جاف سام نام گفت که چنگیز خان فیروز جنگ است و طالع خود
و او را آزموده صلاح در صلح است چرا که عیال و اطفال و گله و رمه و بلقی ما در صحرا است یقین است
بعد از مصالح دشمن بصوب الکات خود مراجعت می نماید دران حالت در مقام تدارک و تلافی می توان شد
التا خان و خان بالیق بران عمل نمودند و بعد از ان دو شد ایلچیان و گفت و شنید بسیار التاخان
دختر خود را با اموال فراوان و جواهر نفیسه و لشکر گران بدو و چنگیز خان فرستاد چون از اردو یک دو
منزل نماید چنگیز خان با پسران سپاه باستقبال شتافته یک جوان لعل و جواهر گرانبها تا ناروا نثار بخت آن
نمود و در سراپرده و خیمه و خرگاه علیحده فرود آورد و ترتیب جشن عالی کرده در و درگاه بیاراستند و تا سه
هفته بعیش و طرب و کامرانی بسر ده بآیین و کیش مغول بحباله عقد خود در آورد و بعد از انتهای مجلس عروس
آنچه از جنس آدم و حیوان مغولان غارت کرده بودند گذاشته شد چون عرصهٔ بلاد ختا از آسیب مغول خالی شد
التا خان تدبیری انگیخته خواست که بحصار محکم شتابد که آنچه شهری بود وضیع و سه قلعه محکم داشت و در دامن
آن کوه دروزی بود که در تمام روز یک نوبت کشتی ازین ساحل بدان کنار میرفت و میوه سردسیر و گرم
سیر فراوان بهم میرسید پسر خود را بحکومت خان بالیق مقرر نموده روان شد در اثنای راه بعضی از امرای
ختا که تخلف در زنگیره بودند بقتل آورد ازین امرا اعیان و سرداران التاخان مخالف گشته باردوی
چنگیز خان رفته ایل شدند و چنگیز خان را بران داشتند که بار دیگر بصوب ممالک ختا نهضت فرمود
آن بلاد عظیم را در تحت ضبط آورد و شهر ظفر کرد و شهر خان بالیق را که پای تخت ختا است و طول آن

وهمیقارا

دوازده فرسنگ در عرض هفت فرسنگ است مستخلص ساخته بخان سپاریم و چنگیز خان بولایت رفته متوجه بشهر خان
بالیق پرداختند درین وقت بسمع التان خان رسید که خان بالیق در محاصره دارند و امرای که بر ایشان اعتماد
و اعتبار تمام بود بچنگیز خان پیوستند و غله در شهر خان بالیق کم یاب است بنا بران غله فراوان و اسباب اهالی آن
مصحوب بعضی امرا روانه شهر خان بالیق گردانید بحسب قضا و قدر عبور آن امرا غافل بر لشکر چنگیز خان افتاده
منهزم گشتند و آن غله بدست سپاه مغول درآمد و آوازه این خبر التان خان باختیار خود مسموم گردید و سپاهی
که در حصار شهر خان بالیق متحصن بودند از غایت گرسنگی و جوع ناچار قلعه را خالی گذاشته با اهل و عیال خود برفتند
و شهر متصرف چنگیز خان درآمد از زمان عیص بن شعیب علیه السلام خزاین و دفاین که جمع گشته بود هر پادشاهی
که بر تخت و ملک ختا و کامران و کامیاب می گشت بران می افزود آنقدر بازکش در اردوی چنگیز خان بودند
کردند و هنوز بابت تمام نرسید چون خبر فوت التان خان ایثار یافت چنگیز خان بر پشته برآمده سر برهنه ساختند
و نطق در گردن انداخته تا مدتی شکر و سپاس حق سبحانه و تعالی بجا آورده از قتله که فرزند آمده دست بتسخیر ولایات
گشاده بعضی نویان را فرستاده تا بشهر تنگ رفته خزاین و اسباب را که التان خان با خود برده آنجا متحصن گشته
بود بیارند چون بدان حصار استوار رسیدند زر و جواهر بی نهایت دیدند و هرچه توانستند برداشتند و باقی را نیز
باردوی چنگیز خان پیوستند و چنگیز خان در عرض دو سال بر اکثر ولایات ختا مستولی شده سلاطین و حکام در اقصی
دیار گذاشته بازگشت و بعد از چندگاه ازین فتح ناحیه را مهیا خبر رسانیدند که قود و برادر توقتای بیکی که
قبل ازین از جنگگاه گریخته بطرفی بدر رفته بود بولایت باسیان رسیده دست بقتل و غارت دراز کرده است
بدین جهت سوبدای بهادر را با سپاه گران بدفع آن گروه انبوه نامزد فرمود و متعاقب آن قراچار نویان را نیز
بکومک فرستاد و بعد از قطع منازل و مراحل بکنار رود خانه چشم موران که متصل بولایت مغولستان است
بهم رسیده دست تجربه ضرب گشاده از اول روز تا غروب آفتاب نه این را ظفر بود و نه آن را آخر چون شب شد
از جانبین لشکرگاه خود دست باز کشیدند و روز دیگر دست بتیغ بودند تا آنکه هم روز کردند درین اثنا بعضی امرای
قود مخالفت نموده با لشکر چنگیز خان درآمدند و شکست در جمعیت قود راه یافت چون یکطرف دریای پهناور
که بچشم موران موسوم و جانب دیگر کوه رفیع بود راه بدر رفتن از آن معرکه نداشتند بجان می کوشیدند تا اکثر
ایشان کشته گشتند مگر یک پسر قود که زنده اسیر و دستگیر گردید او را نزد جوجی خان بن چنگیز خان بردند چون تیرانداز
و قادر اندازی آن پسر مشهور بود جوجی خان فرمود که نشانه نهادند و پسر قود تیر اول بر نشانه رسانیده
تیر دیگر در پی آن انداخت و بر سوفار آن رسیده بشگافت جوجی خان از جمیع تیراندازی او تعجب نموده
از کشتن امان داد و از پدر درخواست خون او نمود چنگیز خان قبول آن نکرده گفت که پسر قود و موروثیت
که بمرور ایام بارگردد و فتنه آورد و دولت و سلطنت ملوک ممالک مرکت که از بلاد مشهور است مروت
در سنه ششصد و سیزده منتهی گشت و همدران سال یکی از ملوک ختا در غیبت چنگیز خان دست بتسخیر آن
بلاد گشاده و حکام و عمال چنگیزی را می کشت و آن خبر بچنگیز خان رسید و بابا نویان را بدفع آن فتنه
فرستاد و بحسب قضا و قدر در اثنای راه بابا نویان بیمار شده ایلچیان را بدرود نمود چنگیز خان از بعضی ایلچیان
آگاه شده برغل نویان را بجهت مهم ساخت برغل نویان بدان حدود رسیده از طرفین دست بجنگ
گشادند و آخر شکست بر لشکر برغل نویان افتاده اکثر سپاه چنگیزی کشته گشتند و چنگیز خان از شنیدن
این خبر محزون و اندوهگین گشت و بعد از چند روز کوهک مغول را با بعضی لشکریان بتسخیر ولایت ختا و دیگر

همی رفت بر لشکر بی قیاس ❊ بدانسان کزان چرخ شد در هراس ❊ دران بوم چون بادیه گسترید
که از گرد شد روز و شب ناپدید ❊ دران وقت خاتونان و اهل حرم چنگیز خان رسیدند
که در آمد بفرخنده اردو درون ❊ قاده و سر بیست و پانصد فزون ❊ ازان جمله بیخ خاتون در حسن و جمال و خوبی

بی نظیر بود یکی بوته فوجین که والده اولاد نامدار بود دوم کونجو خاتون دختر التان خان پادشاه ملک ختا دختر تا
اوراکنجور تعبیر نمود سیوم کورن سوزن دختر تایانگ خان چهارم نسولون دختر خان کیوک تولان پنجم دختر طایرسون
ازین پنج خاتون باتاج وکاه زن بود بهم بوته فوجی بجاه که از تاشاه فرزند بسیار داشت
و از پنج دختر پسر چهار داشت بزرگترین اولاد چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سیوم اکتای قاآن چهارم
تولی خان چنگیز خان در حیات خود هر یکی را بکار برد بنامزد کرد اند مهم صید و شکار بجوجی خان که در توره و
تزک طایفه مغول ازین منصب عالی و مهم دیگر برتر نباشد و یاسا رسانیدن و سیاست نمودن بجغتای خان و
تدبیر امور ملکی و مال و توفیر ممالک محروسه با کتای قاآن و سپه سالاری و لشکر کشی و سپه آرایی بتولی
نامزد فرمود و بغیر این چهار فرزند و پنج پسر از خواتین مختلفه دیگر داشت چون اکثر ممالک ربع مسکون در تحت
تصرف چنگیز خان در آمد تمامی ولایت را بفرزندان و برادران و بنی اعمام و خویشان تقسیم کرده و هر یکی را
بجگوست و ضبط ولایات نامزد نمود روزی جشن عالی آراسته در انتهای مجلس جمیع فرزندان و اقربا جمع
گشتند و ترکش خود را طلبیده اول یک تیر بدست یکی از فرزندان خود که بزورآوری ممتاز بود داده گفت
که بشکن و بعد از آن دو تیر داد و یک یک می افزود چون مدت دوازده رسید هر چند زور نمود نتوانست
شکست آنگاه فرمود که حال شما برین منوال است اگر با هم مخالف ورزیده و از هم پراگنده شوید بدست دشمنان
ما مانند یک تیر و دو تیر شکسته شوید و ملک از دست شما بدر رود و چنین مقدمات نصیحت آمیز گفت از
حدود خوارزم تا اقصی سقسین و بلغار بجوجی خان پسر بزرگ و از نواحی بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا را
بجغتای و تختگاه خود را باکتای قاآن که زبده اولاد او بود و بعضی بلاد که متصل به تختگاه بود بتولی خان
داد و چنگیز خان متابعت هیچ دین و ملت نمی نمود و اکثر مسلمانان بناحق کشته می گشت چهل پاس [illegible]
مقرر می فرمود و اگر ختایی تعقل می رسید یکی در از کوش خون بیاژ بود و فرمان چنگیز خان مختصر بود و بپادشاهان جهان
بدین روش می نوشت که اگر ایل می شود مال و جان و خان و مان تو در امان داشت و اگر خلاف این معنی بخود راه
می دهی ما چه دانیم خدای قدیم داند که در تعریف خود اصلا نمی کوشید و اگر از کسی بوقوع می آید متعرض می گشت
روزی بدرالدین لولو که منشی بی نظیر بود فرمود که بحاکم موصل بدین عبارت فرمانی قلمی نماید که خدای بزرگ
ملک روی زمین را بمن ارزانی داشت اگر ایل شود و لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد سر و بال زن و فرزند
با او نماید و اگر تمرد و خلاف ورزد آن را خدای جاوید داند چون لشکرهای ما آنجا رسید ملک و مال موصل بکجا رود
منشی آن را بعبارتی که مانند ابجیات بود تحریر نمود چنگیز خان بد و گفت که چرا بنوعی که من گفته بودم ننوشتی
و بنیاد عتاب و خطاب کرد منشی بعرض رسانید که طرز ملوک این است که چنین عبارت آرایی می کنند چنگیز خان
ازین سخن برآشفت اگر چه دین و ملت اسلام نداشت اما با دین داران با ادب و تواضع سلوک میکرد و
اگر کسی نزد چنگیز خان التماس می نمودند می آمد بحال آن شخصی می پرداخت ازین مر امرا و بزرگان ملول و
محزون می بودند روزی با دانشمندی که همواره با او صحبت می داشت گفتند که نوعی نماید که خان ازین افعال
ذمیمه اجتناب نماید آن دانشمند در اثنای عبارت پردازی بعرض چنگیز خان رسانید که حق سبحانه و تعالی [illegible]
فرموده که ایشان بندهای من طلب کنید و درخواست نماید که مستجاب می گردانم حاجت شما کسانی که از دولت ما
بهره ورند آرزو می خواهند که بنده خدای چیزی از ایشان طلبید و هنوز سخن تمام نکرده باشند همه حاجات
او را حاصل سازند بعد از آن چنگیز خان بدعیات سپاه و مردم را شنیده غور رسی می فرمود [illegible] سپاه
خود را حکیمانه سلوک میکرد و در ایام خرمانند سایر التماس رغبتی می نمودند و هنگام سفر نهایت [illegible] کرده
بجا می آوردند و می گفت که تا لشکر گرسنه نباشد شکار نمی کند و از سپاه مستغنی کارزار نمی آید قاعده و قانونی
که چنگیز خان قرار داده بود پادشاه و گدا از آن انحراف نمی توانست کرد و در چنین [illegible] رقم اگر از طرفی [illegible] و خان

پیر میرفت آن شخص را پا سامیر سانیکر و بهیچ من الوجوه حکم خان لتغیر نمی یافت القصه قراختا پادشاه کورخان گویند
یعنی خان خانان در دیار مشرق در تحت و تصرف کورخان بود و قبل از خروج چنگز خان حادثه روی نمود بدین سبب
کورخان با هشتاد نفر از قوم خود ببلاد قیرقیز رفت و از هجوم اعدا در آنجا نتوانست بود و بولایت ایل شتافت و در آن
نواحی شهری بنا کرده جمعیت فراوان بهم رسانید و در شهر بلاسغون که بزبان مغولی غو بالیغ خوانند یعنی شهر
خوب در آن دیار از نسل افراسیاب حاکمی بود چندان شوکت و حشمت نداشت قبایل قرلیق و قانقلی و قبچاق و
تغلبی دست تعدی دراز کرده مواشی و اسباب او بغارت می بردند نبیره افراسیاب از تطاول و طغیان
آن گروه انبوه عاجز آمده التجا بکورخان برده اظهار عجز و انکسار کرد کورخان بامداد بجانب بلاسغون رفته
در تصرف آورد و جمیع قبایل اتراک با او ایل گشتند و در اندک فرصت لشکر گران بکاشغر و دیار چین فرستاده
مسخر گردانید و سپاه فراوان بممالک ماوراء النهر و فرغانه فرستاده بدست آورد و سلاطین ماوراء النهر
که عثمانی بودند مطیع و منقاد گشتند با سلطان سنجر محاربات صعب اتفاق افتاد و از ممر مخالفت وزرا
و امرا شکست فاحش بجمعیت سلجوقیه راه یافت و ورود دشت او زنه از سپاه سلطانی جمعی که بدرجه
شهادت پیوستند و بعد از آن فتح نامی کورخان بر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلای تمام یافت
و از برکه سپه سالار او بود با لشکری پایان بجنگ اتسز خوارزمشاه رفته بولایت خوارزم در آمده
خرابی ها کرد [illegible] اظهار اطاعت نموده قرار داد که سوای اجناس و مواشی هر سال سی هزار دینار
بخزانه کورخان رساند از برکه بصلح و معاودت چون کورخان بمرد خاتونش که موسوم بکویانک بود
بامور مالی و ملکی پرداخت کویانک را امرا و ملوک از میان برداشته برادر کورخان را بالسلطنت نصب
نمودند [illegible] در وقت اتسز وفات یافت و تکش خان قایم مقام او شد و چون بمرور ایام نوبت سلطنت
بسلطان محمد خوارزمشاه رسید در اوایل جلوس او سلطان شهاب الدین سام غوری بعزم تسخیر ولایت
خوارزم توجه فرمود از بس که تاب مقاومت او نداشت التماس کومک از کورخان کرد و او چند هزار
سوار بکومک سلطان محمد فرستاد و سلطان شهاب الدین بی نیل مرام معاودت نمود و در آمد خود با سپاه
ترک مقابله دست داد چنانکه گذشته قبل ازین مذکور شده بعد ازین فتح بلاد خراسان و عراق و سجستان بتصرف
سلطان محمد در آمد و بکورخان خراج نداد و بملوک اطراف و اکناف رسل و رسایل فرستاده بخود متفق گردانید
خصوصا سلطان عثمان فرمانروای سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و قبول این معنی نمود و در آن
اوان کوشلوک بن تایانک خان که از بیم جان گریخته التجا بکورخان برده بود با مادی او ممتاز گشته حشمت
و شوکت بهم رسانیده بود خوارزمشاه مخفی کس فرستاده عهد و پیمان نمود که باتفاق کورخان را از میان برداشته
آن مملکت را بعد [illegible] تعلق داشته باشند و کوشلوک را با خود موافق گردانید و کوشلوک بکورخان گفت که مدتی است
که ایل و الوس من جدا شده بچنگز خان پیوسته آمد اگر رخصت یابم در حدود ولایت ایمل و قیالیغ رفته سپاه
متفرقه را جمع سازم کورخان فریب خورده رخصت فرموده چون بدیار مشرق رسید لشکری با پایان [illegible]
فرصت جمع ساخت سرحد ولایت کورخان را غارت و تاراج کرده با خوارزمشاه قرار داد که کورخان را
از میان بردارند و هر دو سپاه عزم ولایت کورخان نمودند و قبل از رسیدن خوارزمشاه کوشلوک شکستی
کرده منهزم گشت و بعد از چند روز میان سلطان محمد و کورخان محاربات دست داد و از بسیاری سپاه
حیران گردد و عیاذ بر خاست که غالب از مغلوب فرق نمی شد از هر دو طرف غارت و تاراج می کردند کورخان
از آنجا ببلاسغون رفت و لشکر آن دیار با سید خوارزمشاه متحصن گشته با کورخان شانزده روز مقابله و
محاوله نمودند چون سلطان محمد بکومک آن گروه نرسید دل شکسته شدند کورخان قلعه را گرفته تا سه روز قتل و غارت
میکردند یاد کلاز چهل و هفت هزار کس کشته گشت و خاطر جمع کورخان بولایت خود رفته لشکر را متفرق ساخت

و کوشلوک از نهضت آگاه شده بیخبر بر کورخان تاخت و فی الجمله جنگ قایم شده آخر کورخان اسیر کردند اگرچه بحسب ظاهر
پدر عروس خود را تواضع و تعظیم می نمود اما تمام خزاین و اموال کورخان را گرفته در تصرف آورد و کورخان از این غصه
در اندک فرصت وفات یافت و چند نوبت بجنگ حاکم والمالیغ رفت و در شکارگاه رفته دستگیر شده او را بقتل رسانیدند
چنانکه ناظم درباب کوشلوک گوید ⁂ زنش بود ترسا و او بت پرست ⁂ از و دین اسلام را بد شکست
ذکر سلوک وزن او خالق را به بت پرستی و دین عیسوی دعوت می نمودند هر که قبول نمی کرد می کشتند در این اثنا قحط و غلا
قوم توقتقیان طایفه کثرت از و متنفر شده و کوشلوک بولایت کاشغر در آمده دست ظلم و تعدی دراز کرده و از تنگی
مزارع ختن رفته متصرف گشت و مردم آن بلاد را بکیش بت پرستی دعوت می کرد و منادی فرمود که زمره علما
و صلحا در صحرا از بهر علم او حاضر شوند و قریب سه هزار کس از اهل صلاح حاضر گشتند و روی بایشان کرده گفت
که کیست از شما که تن در دهد و سخن با ما در گیرد و در باب دین و سوء ملت از سر صدق مباحثه و مناظره کند از آن
میان علاء الدین محمد ختنی قدم پیش نهاد و با کوشلوک بسخن در آمد بعد از رد و بدل گفت و شنید حق بر باطل و عالم
بر جاهل غالب آمد چنانکه کوشلوک ملزم شده سخنان بی ادبانه بر زبان راند آن امام نیکو اعتقاد گفت
که خاک او بادا در بر پسر و دهن این دشمن دین کوشلوک برآشفت و گفت از دین خود انحراف نمای که آخر
خود را با مالی و جمعیت سنو بیازارم آن عزیز در جواب او غیر نفرین و ابرام چیزی دیگر نمی فرمود بعد از چند روز بر در
در مدرسه که آن امام تعمیر کرده بود چهار میخ نموده آزار میکرد و آن شیر بیشه توحید زبان بکلمه شهادت
کشاده خلق الله را نصیحت می نمود و بعد از شهادت امام علاء الدین محمد ختنی چندین صلوة و نماز جمعه
موقوف ماند و در اندک مدت سپاه چنگیزی که بعد از تسخیر ختا بعد از آن بضبط کاشغر شتافته بودند
آن ستمگر را گرفته بخواری و زاری بکشتند در آن آوان چنگیزخان محمود یلواج خوارزمی و خواجه علی بخاری
و یوسف اترازی را با شوشتهای نقره و نافهای مشک ختنی و تاتاری و تحفهای ملوکانه بوکالت و حجابت
نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان ملازمت سلطان محمد را دریافته بعرض رسانیدند که خان بزرگ سلام میرساند
و می گوید که بزرگی خاندان و سپهروری و دولت و وسعت ممالک و نفاذ فرمان ما و شما مشهور و معروف است و
از ممر قرب جوار و حقیقت و حرکت در سلطنت و دوستی و موافقت ایشان از واجبات می دانم و امروز از تو
مهربانی عزیزتر ندارم و بر تو ظاهر است که حق سبحانه و تعالی از نواحی مشرق تا سرحد ولایت تمن ارزانی
داشته و تازگی ممالک ختا و مغولستان و ترکستان و قندیل مغول ایل و فرمان بردار من گشته اند و جماعه
که او طاعت من گردن بپیچیده اند از خاک تیره بنالین یافتند ⁂ کسی کو ز فرمان ما سر بتافت ⁂
بجز خاک تیره بنالین نیافت ⁂ و در بلاد ما معدن نقره بسیار و در طلبهای من مردان بهادر بیشمار است
و چندان بلاد بتصرف من آمده که از فتح نمودن دیگر بلاد و ممالک استغنا حاصل شد باید که بنوعی که رابطه
دوستی و اتحاد مسلوک دارند که در میان آن جانب راه بیاید و تجار و مسافران بی کلفت و آزار آمد و شد می
نموده باشند خوارزمشاه از استماع آن پیغام مسرور گشت و ایلچیان را در منزل ملوکانه فرود آورد و روز دیگر
در خلوت محمود یلواج را طلبیده جوهر نفیس از بازوی خود کشیده بوی بخشید و گفت که تو خوارزمی که
و مسلمانی راست بگوی که خان بر دیار ختا مستولی شده یا نه محمود سوگند یاد کرده گفت که عنقریب
حقیقت آن بر سلطان ظاهر خواهد گشت خوارزمشاه فرمود که وسعت مملکت و عظمت و قدرت من
بواقعی دانسته باشی او تو کیست و چه وجود دارد که مرا به فرزند خطاب میکند و از روی تسلط با من
سخن گوید و او را چه مقدار لشکر و جمعیت باشد محمود از این سخن ترسیده گفت که سپاه چنگیزی نسبت
بعساکر سلطان مانند شب تار است در جنب روز روشن و امثال این کلمات بر زبان آورده آخر از دست
سلطان نجات یافت بعد از چند گاه در جواب نامه چنگیزخان نوشت که عهد و پیمان از طرفین استحکام یافت

باید که سخن اهل غرض و عناد در آن تعمق و خلافت راه نیابد و همواره برین منوال بازپرس می نموده باشند
که باعث مزید اخلاص و اتحاد است و ایلچیان بعد از قطع منازل بچنگیزخان پیوسته پیغام سلطان محمد خوارزمشاه
از ناصرالدین الله خلیفه عباسی انحراف یافته بود و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت گزیده بیعت کرد
و خلیفه متفکر شده با بزرگان و اعیان ملک مشورت نمود که یکی از وزرا بعرض رسانید که مناسب دولت
چنان می نماید که بچنگیزخان درین باب مراسله بنویسید تا علاج این کدورت نماید خلیفه این سخن را پسندیده
فرمود که محمود یلواج را که مدبر ملک و صاحب اختیار را لکن حکم نیست واسطه باید ساخت تا سببی از لشکر
مغول و تاتار بممالک خوارزمشاه درآمده دست بغارت و تاراج گشایند آخر سر شخصی را تراشیده مضمون
و مدعا کرده بوزیل انبوده ساختند و روانه ولایت مغول نمودند آن شخص بخیمگاه چنگیزخان رسیده محمود
یلواج را دیده حقیقت حال بیان نموده و محمود قاصد را بملازمت چنگیزخان برده اظهار کرد که از بغداد رسیده
چون موی سر او را ستردند آن نقش را خواندند و اراده تسخیر ولایت سلطان محمد خوارزمشاه و مملکت
عراق و خراسان و ماوراءالنهر بخاطر گذرانید اما چون عهد و پیمان درمیان بود درین باب بهانه می طلبید
درین اثنا چند چیز ناپسندیده از سلطان محمد بوقوع آمد اول آنست حاسدان و غرض گویان درحالت
تجرع شرب مدهوش کرده که والده سلطان که موسوم بترکان خاتون است بحضرت قطب زمان شیخ مجدالدین
بغدادی قدس الله سره پیوسته سلطان از غایت مستی و بیهوشی حکم بقتل حضرت شیخ نمود و در همان شب
بدرجه عالی شهادت رسانیدند روز دیگر چون بحالت شعور آمد از آن فعل نادم و پشیمان گشته طبقی پر از زر و جواهر
مبنت ملک سرتو و سرمن و سرچندین ترا از خلایق است دوم آنکه دشمنی که میان او و خلیفه روی داد شیخ
الشیوخ رحمة الله علیه مسموعه نداشت بزمان خدایتعالی بمجرد معاودت حضرت شیخ قدس الله سره العزیز
درعقبه حلوان چندان برف و تگرگ بارید دوچار سلطان محمد بارید که اکثر اسپ و آدم تلف شد سیوم
آنکه چهارصد و پنجاه سوداگر مسلمان موحد را که چنگیزخان زر از خزانه خود داده بود که از عراق و خراسان
متاع نفیس ابتیاع کرده بیارند چون آن جماعه از سرحد چنگیزخان گذشته بولایت سلطان درآمدند
اینالجق که از قبل سلطان حاکم آن دیار بود طمع در مال و اموال آنها نموده آن مردم را بجاسوسی متهم گردانیده
بسلطان عرض داشت نمود و سلطان بی آنکه تحقیق آن جماعه بیگناه نماید مثال بقتال آنها فرستاده اینالجق
حسب الحکم تمامی سوداگران را بقتل رسانید چهارم آنکه چون این خبر غیرت اثر بسمع چنگیزخان رسید
ایلچیان با تحایف نزد سلطان فرستاده طلب مال و اموال که بعد از کشته شدن سوداگران اینالجق متصرف
شده بود نمود سودمند نیفتاد پنجم آنکه بموجب نقض عهد و پیمان که از طرفین استحکام یافته بود گروهی لشکر
گران بترکستان فرستاده با جوجی خان قتال و جدال نمود   در زمانی که خبر کشته شدن سوداگران
بعرض چنگیزخان رسید با لشکر گران در سنه ششصد و پانزده بتسخیر ولایت ماوراءالنهر و خراسان
و عراق روان شد و سلطان محمد خوارزمشاه کسان بلشکر چنگیزخان فرستاد که ملاحظه کرده بیایند
و حقیقت را خاطرنشان نمایند مهیان بعد از رسیدن بلشکر چنگیزخان بازگشته بعرض رسانیدند که
سپاه چنگیزخان از حد و نهایت افزون است و مجادله و مقاتله را بآرزو می خواهند و در حین محاربه باهم
متفق و یکدل اند و درمیان ایشان گریختن رسم نیست و در سفر و حضر بی اسلحه نباشند و عیش و تنعم
و راحت نمی دانند و بشیر و دوغ و قروت اوقات می گذرانند و گاو و گوسفند و یلقی و گله شتر همراه
و همه جا بهمراه دارند و سلاح را خود ترتیب می دهند و ملبوسات را خود اختراع می کنند اصلا
و قطعاً محتاج بکاسب و کلگران و استادان نیستند و اسپان ایشان سنبل و دانه عادت ندارند
و گیاه از زیر برف برمی دارند و می خورند و معتقد هیچ دین و ملت نیستند و از حلال و حرام فرق نمی کنند

گوشت جمیع وحوش وطیور از چرنده و پرنده و درنده تناول می نمایند و در وقت عسرت رگ چهارپایان می گشایند
و خون آنرا در می کشند و با مادر و خواهر و دختر و زن شراب می خورند هرگاه که بر غنیم مستولی میگردند خورد و
بزرگ را بقتل می آرند اگر برود و بهز بهنا ورمیرسند بکشتی مقید نمی شوند و پوستهای جانوران با هم دوخته
و اسباب بران نهاده سر آن را استوار می دوزند و بدم اسپان بسته در آب میرانند و خود دنبال اسپان
گرفته عبور می کنند زمره عقلا این گروه انبوه را از جمله بلاها و آفتها میشمارند و چنگیز خان بعد از قطع
منازل و مراحل بنواحی اترار رسید که غایرخان پناه آنجا گشته بودند اکتای قاآن و چغتای را بانجام آن
حصار نامزد فرمود و جوجی خان را با جمعی کثیر باستخلاص شهر خجند فرستاد و ارلاق نویان و سکتو بوقا را
با پنجهزار مغول نامی بطرف بناکت و خجند تعیین کرد و خود با تولی خان و باقی لشکر بصوب بخارا شتافت
چون لشکر چنگیز خان بزرنوق رسید اهالی آن شهر بسخن دانشمند حاجب عمل نموده اطاعت و انقیاد
ورزیدند و از معرت و اسپ مغول محفوظ گشتند و اسم زرنوق را با قتلق بالیق متبدل گردانید یعنی شهر مبارک
و حصار استوار آن را با خاک هموار ساخته جوانان آن شهر را همراه گرفته پیران را رخصت کرد و از آنجا بقصبه
نور شتافت و اول متوطنان آن مواضع دروازه بسته در مقام قتال و جدال بودند طاهر بهادر حسب الحکم رفته
آن جماعه را نصیحت نمود بنا بران تحفهای لایق بخدمت چنگیز خان ارسال داشته از غضب او ایمن گشتند و چون
در اوایل دراز شهر را بر روی لشکر کشیده بودند چنگیز خان فرمود که مردم آن قصبه گاو و گوسفند و مصالح زراعت
گرفته از منازل خود برون آیند و خانهای ایشان را تاراج و غارت کردند و از آنجا بصوب بخارا روان
شد و در اول ماه محرم سنه ششصد و شانزده کیوکخان و سونج بهادر و کشلی خان از امرای سلطان محمد خوارزمشاه
با سی هزار سوار بقصد شبخون از شهر برآمدند و طلایه سپاه مغول استقبال چنگیز خان نمودند و چنگیز خان سوار شده
تفرج شهر و حصار می کرد چون بمسجد جامع رسید عمارت عالی دیده سواره بدرون مسجد در آمد و پرسید که این سرای سلطان
است گفتند که این خانه یزدانست آنگاه بر سر منبر رفته گفت که صحرا از علف خالیست اسپان را سیر گاه سازند
مغولان و انبارها گشادند و صندوقها از کتب خالی ساخته آخور اسپان گردانیدند چنانکه اوراق در زیر پای
اسپان افتاده بود از خجندی پرسیدند که این چه حالست جواب داد که خاموش و دم مزن که باد بی
نیازی در وزیدن آمده بعد از ساعتی چنگیز خان سوار شده بطرف عیدگاه رفت و خلایق شهر را
حاضر ساخته بر منبر برآمده زبان بعیب و مذمت و بی باکی مسلمانان گشاد و در باب نقض عهد سلطان
محمد خوارزمشاه تفصیل طویل مذکور نمود و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خدا تعالی
بر شما نازل گشته و من برای معرت این مقام مامور شده ام امثال این کلمات گفت از منبر فرود
آمد و حکم کرد که آنچه در شهر شما بحسب ظاهر موجودست احتیاج بتقریر نیست و هرچه مخفی ساخته اند تسلیم
نمایند گروه متمول بابهای خود را آورده همراه غنه می سپردند و بجهت طلب زیاده اتهار فتن و شکنجه
گرفتند و مقرر کرده بود که هر که از طبقه خوارزمشاه باشد پنهان بدارند ناگاه جماعه شریر از آن حال
بعرض چنگیز خان رسانیدند و امر شد که آتش در شهر زدند و اکثر خانها که از چوب بود بسوخت و به تسخیر
حصار ارک پرداخته خندق را از چوب و سنگ پر کرده مستخلص ساختند و ارکان دولت سلطان محمد
خوارزمشاه را اسیر و دستگیر کرده بقتل آوردند و اهل و عیال مردم خوارزمشاه را بندگی گرفتند یکی از اهل بخارا
دران ایام بخراسان رفته بود از ظلم و تعدی چنگیز خان استفسار نمودند و گفتند که کندند و سوختند
و کشتند و بردند بخارا امداج ویران و خراب و ابتر بود آخر بسعی محمود ایلواج روی بمعمورد آبادانی آورد
سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار بکومک غایرخان در موضع اترار که سرحد ترکستانست فرستاده
بود که در محافظت اهتمام نمایند تا ممکن بود بدفع معرت و اسپ مغول میکوشیدند چون کار بر اهل
محاصره تنگ شد قراجه حاجب که از امرای عالیشان سلطان محمد خوارزمشاه بود در کاب ایل با غایرخان
سخن راند چون غایرخان میدانست که این همه آزار و بلا و جفا که میبیند از اسعار او رسیده دامن شیر میداز کار دو کرد

از دست این سوداگران را بطمع مال بقتل رسانید بود جواب داد که اگر با سلطان بیوفایی نمایم و با این جماعه مغول
ایل شویم هر گاه بر ما دست یابند امان نخواهند داد تا جان دارم در جدل تلاش می‌کوشیم قراجه حاجب بوقت
شب از غایرخان تخلف نموده با سپاه انبوه رفته بلشکر چنگیزخان پیوست و مغولان از همان راه که قراجه حاجب
آمده بود بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشادند و قراجه را بخدمت اکتای قاآن و جغتای خان بردند بعد از
سوال و جواب با جماعه که بدو همراه بود همه از پا درآوردند و متوطنان شهر اترار را از خورد و بزرگ بصحرا رانده
شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار سوار جرار و پیاده بحصار ارک در آمد و هر روز پنجاه جوان از حصار برآمده
بر مغولان می‌تاختند و می‌کشتند و مجروح می‌ساختند تا آنکه بدرجه شهادت می‌پیوستند و در مدت یکماه از
قوم مغول قریب سه هزار کس کشته گشت و با وجود آنکه تا غایرخان زنده اند و دو تن نماند روی از محاربه و مقاتله
بر نتافت چون فرمان چنگیزخان چنان بود که او را زنده بدست آرند از این جهت مغولان در کشتن او جرات نمی
نمودند و آن دو یار دیگر کشته گشتند و خود با تیر و اسلحه در خشت می‌کوشید آخر دستگیر کرده استوار بستند
و حصار را با زمین هموار ساختند و اکتای قاآن و جغتای خان از اترار کوچ کرده در نواحی سمرقند بملازمت
چنگیزخان پیوستند بعد از آن چنگیزخان جوجی خان را بتسخیر سقناق نامزد فرمود چون بدان نواحی رسید حاجی حسن
تجار را که ملازم قدیم درگاه جوجی خان و متوطن آن دیار بود بطریق وکالت نزد مردم آن شهر فرستاد
که ایشان را نصیحت نماید قبل از ادای پیغام فرقه اوباش حاجی حسن را شهید کردند و جوجی خان از این خبر برآشفته
بظاهر شهر آمده در عرض دو سه روز بضرب توپ و تفنگ و منجنیق و نقب قلعه را درهم شکستند تمامی متوطنان
آن دیار را از پای در آوردند و حکومت آن ولایت را به پسر حاجی حسن ارزانی داشتند آنگاه متوجه اوزکند
شده اهل شهر را بقتل رسانید و از آنجا بدیار اشناس رفت و قتلغ شاه حاکم آنجا بجانب خوارزم
شتافت و جوجی خان جینتمور را بشهر جند فرستاد که خلایق آن دیار را باطاعت و فرمان برداری دلالت نماید
پیش از آنکه جینتمور زبان بنصیحت ایشان گشاید عوام الناس هجوم نموده می‌خواستند که او را از پای درآرند
جینتمور بر آن حال مطلع شده بهر طریق که بود خود را بجوجی خان رسانید و در چهارم شهر صفر سنه ششصد
و شانزده لشکر مغول بشهر جند رسید و مقیمان شهر دروازه را بر روی مغول بسته با یکدیگر می‌گفتند که مغولان
بچه نوع از این خندق عمیق گذشته بدین برج و باره بالا خواهند آمد و مغولان که اصلا از گذشتن و گشتن
باک نداشتند خندق را انباشته نردبانها گذاشته بدرون حصار رفتند و تمام اهل شهر را بصحرا آوردند و چون
آن مردم دست بجنگ نگشاده بودند مال و اسباب ایشان را متصرف شدند و حکومت ولایت جند را بعلی خواجه
غجدوانی ارزانی فرمود و از آنجا کوچ کرده ده هزار سوار همراه الاق نویان نموده بتسخیر ولایت بناکت روان ساخت
و بعد از رسیدن به بناکت ایلتکو ملک والی آنجا اول بحصار در آمده سه روز تلاش کردند و آنگاه در روز چهارم
از غایت عجز اظهار صلح نموده از حصار بیرون آمدند و الاق نویان اکثر ایشان را هلاک گردانیده بجانب خجند
رفت و مقیمان آنجا متحصن شدند و تیمور ملک حاکم آن مرز و بوم در میان رود خجند حصاری سنگی ساخته
با دو هزار سوار نامی بدرون درآمد و در اندک فرصت قریب پنجاه هزار سوار بهم رسید و تیمور ملک دوازده
کشتی را بند گل و سرکه اندوده که تیر و تفنگ در آن کارگر نیفتد مردم خود را بر آن کشتی سوار نموده با افواج
مغولان مجادله و مقاتله می‌کرد و در شبهای تار بلشکر مغول شبیخون برده بسیاری را هلاک ساخت و وقتی
که این خبر بجوجی خان رسید لشکر گران بکومک فرستاد تیمور ملک از هجوم غنیم اندیشیده هفتاد کشتی مستعد
و آماده گردانیده تا اموال و اسباب و متعلقان و سپاه خود از میان رود روان گشت و افواج مغول از هر دو
کنار برآمده متعرض گشتند و تیمور ملک بر زورقها سوار شده با جوانان مردانه بر مغولان حمله می‌آورد و بسیاری
را می‌کشت چون به نزدیک بناکت آمد دید که زنجیری در میان آب کشیده اند تیمور ملک آنچنان تیری بر آن
زنجیر زد که حلقه‌های آن درهم شکست و کشتی تا با سلامت بدر برد چون خبر دلاوری و بهادری تیمور ملک
بسمع جوجی خان رسید در کنار سیحون جا بجا سپاه فراوان تعین کرد که هر گاه تیمور ملک برسد بگذارند که بدر رود

تیمور ملک ازین معنی آگاه شد و از کشتی برآمده رو براه بیابان نهاد و بسرعت تمام می شتافت و افواج مغول از عقب
او روان شدند چون بدست و گریبان میرسیدند و برگشته آنها را بشستیه تیر می گرفت و چندی را بر خاک
هلاک می انداخت و مردم او فرصت یافته با اموال و اسباب از پیش آن گروه بدر میرفتند و چند روز برین منوال
راه بیابان طی می نمود عاقبت مغول بسیار از عقب رسیده هجوم کردند و جنگ در پیوست تا آنکه دو سه ترکش و
قندیل که پر از تیر داشت خالی شد و زیاده از دو سه تیر در ترکش نماند و از آنجمله یکی پیکان نداشت و سه مغول
از کارزار دست کوتاه نکردند و یک سوار از ایشان تنگ رسید آن تیر بی پیکان را چنان بر چشم
آن مغول زد که پر آن از کاسه سر او برآید و بدان دو مغول دیگر گفت که حیف است که این تیرها را ضایع نمایم
اگر بر می گردید خوب والا شما را نیز بیاران دیگر ملحق می سازم و آنها تیر اندازی او را دانسته برگشتند و هر کس از
عقب او میرفت مغولان از قادراندازی تیمور ملک نقل نموده می گذاشتند و تیمور ملک بطور و که بود بخوارزم
رسید و لشکر جمع آورده بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت و از سلطان رخصت گرفته ترک سپاهی گری
کرده بولایت شام آمد و در آن مقام منزوی گشت و سلطان محمد خوارزمشاه بواسطه برف و باران لشکرها جا بجا
رخصت میفرمود که بجا و مقام خود بوده بعد از زمستان حاضر شوند و یک لک و ده هزار سوار و چهل زنجیر فیل در سمرقند
گذاشت و خود بخراسان رفت و چنگز خان خبر یافته از بخارا بنواحی سمرقند آمده اکتای قاآن و چغتای خان
از انزار رسیده بدو پیوستند و اهل شهر حصار را استوار نمودند و روز چهارم خاقان با امرای نامی از حصار
برآمده با مغولان جنگ کرده بسیاری از سپاه چنگز خان بقتل رسانیده بحصار بازگشت و روز دیگر چنگز خان سوار
شده و دلیر بدروازه قلعه رسیده بگذاشت که لشکر از حصار برآمده و بروز آتش بازی و توپ و تفنگ و منجنیق دغا داده
مغول بسیار را نابود کردید و بوقت غروب آفتاب دست از جنگ و جدل کوتاه نموده بجا و مکان خود باز رفتند
و صبح باز بعزم رزم شتافتند و سمرقندیان در پناه برج و باره بضرب نفط و قاروره مغولان را می زدند و می
انداختند بحسب قضا و قدر ایشان اختلاف پدید آمد و دست از ستیزه کوتاه ساخته از بالای فصیل اظهار
ایل نمودند و درین وقت شیخ الاسلام و قاضی از شهر برآمده بچنگز خان ملاقات کردند ازین معنی خان
خوشوقت گشت و رخصت شهر یافتند و آنها رفته دروازه ها را گشادند و فوج مغول بشهر درآمده غیر از کسان که ایل
شده بودند باقی همه را از مرد و زن بصحرا بردند و بغارت کشتن پرداختند و بطفیل شیخ الاسلام و قاضی قریب
پنجاه هزار کس از صدمه تیغ مغول خلاص گشتند چون سرداران لشکر و بزرگان سپاه سلطان محمد خوارزمشاه و سی هزار
اینحال باز نمودند بحال خود درماندند از آنجمله الپخان با هزار جوان مسلح کرده از میان لشکر مغول بدر رفت
و قریب هفصد مغول نامی را از ده انداختند و بسلطان محمد رفته پیوست و روز دیگر چنگز خان حصار را مسخر
نموده سی دار که هر کدام صاحب حشمت و جاه بودند اسیر کرده بقتل آوردند بعد از آن دویست هزار
دینار گرفته رها نمود و این واقعه در شهور سنه ششصد و هفده بوقوع انجامید و در آن آوان خبر رسید
که سلطان محمد خوارزمشاه هراسان و اندوهناک گشته از نواحی ترمذ بخراسان شتافت تومان
جبه نویان و سوبدای بهادر و توز بخر را با سی هزار سوار بمحاربه و مقاتله سلطان فرستاده فرمود که
بیلغار رفته خود را بسلطان رسانند و فرصت ندهند و از راه در بند باردو ملحق شوند و امرا
برین مهم در حرکت آمدند و در اواخر ربیع الاول سنه مذکور از آب جیحون عبور نموده ببلخ رسیدند و از آنجا
متوجه هرات شدند و حاکم هرات قبل از وصول آن گروه وکلا فرستاده اظهار اطاعت نموده بود
متعرض او نشدند چون توجار نویان از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر آمد صلح از مسموعه نداشت
و بنیاد جنگ و پیکار کرد و بعض درشت از آن طرف دست باسلحه بردند و تیری برچشم تو بخر نویان خورد
که از قفا بسر برآمد و بهمان زخم درگذشت و این دو امرا شهر را داده رسید احرا خانه سپاه طلبیدند

اهالی آنجا دروازها بر روی ایشان بستند و مغولان را فرصت انتقام نشد و می خواستند که تیز و تند از آنجا بگذرند که
مردم شهر بصدای نقاره و دهل بازگردانیدند و مغولان در غضب شده از روی جد و جهد بحملهای پیاپی حصار استوار آن
شهر را و در هم شکسته و خراب و ویران ساخته دست بقتل عام کشادند و هیچکس رهائی نیافت و بسرعت
تمام روان شده بنسا و ررسیدند و مجیر الملک خوافی و ضیاء الملک زوزنی و فخر الملک جامی را که از جمله مقربان سلطان
محمد خوارزم شاه بودند باتیلی خواندند و ایشان تحایف موفور ارسال داشته اظهار خصوصیت و یگانگی نمودند اما مجیر الملک
گفت که من مرد پیر و امینم اگر بر سلطان ظفر یافتند و مملکت تعلق بایشان دارد و فرمان بردار خواهم بود امرای
چنگیزی در مقام تسلی و دلجوئی آنها شده استمالت نامه بخط الیغوری نوشته نزد مجیر الملک می فرستادند
و از آنجا جبه نویان راه مازندران گرفت و سوبدای بطوس رفته بسیر و شکار پرداخت و ساکنان و متوطنان
آنجا آزار و ایذا رسانید، شحنه گذاشته بگذشت و بشهر خوشقان شتافت و مجاوران آن دیار با آن گروه
ملایمت ننمودند و آنها را بدین جهت هلاک ساختند باستثنای دامغان الا خورد و بزرگ آنجا بکوهستان
در آمده بسلامت ماندند و جبه نویان بولایت مازندران رفته حصار ایل را که اهل حرم سلطان محمد در آن
متحصن شده بودند محاصره کردند و خرابی و قتل نموده بشهر ری رفت و در آن نواحی سوبدای بهادر بدو پیوست
و از راه قزوین بشهر قم آمده متوطنان آن قصبه را بقتل آورد و عیال و اطفال آن مردم را اسیر کرده از آنجا
بهمدان آمدند و علاء الدین بهبود والی آنجا باستقبال شتافته بامن و امان آمده در شهر توقف نمود
جبه نویان بعزم اباد و اردبیل رفت ساکنان آن دیار را هلاک ساخته اثر آبادانی و معموری در آن بلاد
نگذاشتند چون به تبریز رسیدند حاکم آن بلده بمجادله پیش آمد و بسیاری از مغول کشته بدر رفت پس کوشش
او در صلح ملامت نموده از قتل و غارت ایمن گشت و مغولان بموغان رفت قراقشلاق دادند در آن وقت
دو هزار جوان گرجی بر مغولان تاختند و جمعی کثیر از آنها کشته شدند آخر تاب هجوم مغول نیاورده فرار نمودند
و گرجیان بامداد حاکم تبریز و بلاد در بند و اتابک اوزبک و ترکان خلج و کرد با مغول محاربات صعب
کرده اکثر مغول را از پای در آوردند و در اثنای جنگ فوج تازه زد و یکی تک مغولان رسید و گرجیان
فرار نموده از آن مهلکه جان بسلامت بدر بردند و در سنه ششصد و هجده به تسخیر مراغه رفتند و پس از
یک هفته آن حصار را مفتوح گردانیده بنیاد خونریزی نمودند و عازم تبریز شدند و حاکم آن دیار را اطعمه
و اشربه و میوهای فراوان روان ساخت و در حین طعام کشیدن ظرفی پر از سیماب ظاهر شد پرسیدند
که این را بچه مصلحت فرستاده اند گفتند که این ادویه را مرگ پیش نامند امرای مغول خوشحال شده بذکر نمودند
که هرگاه این قوم راضی نباشند و در جام مهار مارگیش بوده باشد مضرت آنها بخود ما خواهد رسید و شحنه بجهت
اهتمام نقش نموده مراجعت کرد و از آنجا بجوز سلمان و بیلقان گرفت در قتل و غارت کوشیده روبگنجه و بردع
نهادند اهالی آن بلاد التماس نمودند نجات یافتند درین اثنا خبر رسید که گرجیان جمعیت نموده اند
سوبدای و جبه نویان بدان طرف ساختند و جبه نویان در کمین گاه قرار گرفت و سوبدای با گرجیان در آویخت
و دانسته رو بگریز نهاد و گرجیان بخاطر جمع بجهت غارت و تاراج متفرق گشتند و جبه نویان از کوشه
بر آمده دست بکشتن دراز کرد و سوبدای نیز برگشته قریب سی هزار گرجی را بقتل آوردند از گرجستان
بولایت شماخی رفته قلعه را محاصره نمودند و از کاه و کوسفند و شتر کشته خندق را انباشتند و بدرون
حصار ریخته اثری از آدمی و معموری نگذاشتند و خواستند که از راه دربند بمغولستان بروند اما راه نمی
دانستند و شروان شاه پیام فرستادند که جهت مصالحه کسان فرستد شروانشاه ده نفر از اعیان
آن بلاد فرستاد یکی را فی الفور کردن زدند و آن نه کس را فرمودند راه بری کنید و ناچار آن نه در بند
ردند و از فان پیکند درند و التزبین با آن وقت هیچکس از جنس آدمی از آن راه عبور نکرده بود جبه نویان

و سوبدا

و سوید ا بمملکت الان رسیدند و الانیان از روی شوکت بقتل و غارت مغول دراز کردند و این دو امرا التجا بقبچاقیان
آوردند و آنها باستعانت و امداد مغول شتافته با گروه انبوه الانیان قتال نموده شکست دادند و ازان فرقه بسیاری را
کشتند و همچنان غافل بر اهل قبچاق تاخته اکثر را بهلاک ساختند و بقیة السیف پناه به بلاد روس بردند و مغولان متوجه
شهر سوداق که آن ولایت از جمله جزایر دریا و نزدیک به خلیج قسطنطنیه واقع است رفته قتل و غارت کردند و
از آنجا بولایت روس در آمدند و اموال بی نهایت بدست آورده چند منزل باز گشتند و روسیان دلیر گشته
دوازده هزار سوار در عقب ایشان یلغار نموده بهم پیوستند و در طلایه فرستادن و پاک داشتن مساهله ورزیدند
و مغولان بر غفلت آنها اطلاع یافته در آخر شب بر سر ایشان تاختند و بسیاری را علف تیغ گردانیدند
و بدان ملک در آمده خرابی بی نهایت نمودند و چون شنیدند که چنگز خان بیورت اصلی خود معاودت کرد رفته بدو پیوستند
وقتی که چنگز خان ولایت سمرقند را بگرفت چون جوچیان و جغتای خان و اکتای خان آن را بتسخیر خوارزم تعیین نموده
خود روانه خراسان گشت و پسران چنگز خان با حشم بی پایان بصوب خوارزم آمدند و بعضی از امرای سلطان محمد
مخالفت نموده خمارتکین را که نسبت قومیت بمادر سلطان داشت بسلطنت بر داشتند و لشکر مغول بولایت
خوارزم رفته با سپاه اسلام جنگ کرده بسیاری از اهل خوارزم کشته گشتند و بقیة السیف بحصار در آمده متحصن
گردیدند و جوچیان باتفاق جغتای و اکتای قاآن کسان بدرون قلعه فرستاده پیغام نمودند که هرکس اطاعت و انقیاد
نماید جان و مال و اسباب ایشان در معرض امن و امان باشد نصیحت بسیار کردند چون قبول ننمودند مغولان
بر حصار برانده و محاصره تنگ شد و درین اثنا میان جوچیان و جغتای خان شکرابی بهم رسیده بتسخیر حصار
نپرداختند و چنگز خان مطلع شده اکتای قاآن را بسرداری فرستاده و جوچیان و جغتای خان که سابق ازو کلانتر
بودند مانع ساخت و اکتای قاآن از غایت دانایی و عقل برادران را از کدورت برآورده کسان بخدمت چنگز خان قطب
الاقطاب شیخ نجم الدین کبری فرستاده پیغام نمود که اهل این شهر تمامی اسیر و دستگیر خواهند شد امید که حضرت شیخ با ده نفر
از میان این قوم از خادمان خود برآید حضرت شیخ گفتند که مریدان و معتقدان ما بسیارند حکم شد که صد نفر حضرت ولایت
پناهی فرمود که محبان و دوستان ما زیاده ازان اند باز اجازت هزار کس دادند مکرر حضرت شیخ فرمود که هرگاه سالکان
و متوطنان این دیار با ما از روی ارادت و اخلاص عمری گذرانیده باشند درچنین وقتی از ایشان کناره گرفتن از مروت
بعید است و آلت حرب بدست مبارک گرفته باتفاق اصحاب روی بجنگ کفار تاتار نهاده بدرجه شهادت رسید و بعد از شهادت
حضرت شیخ علیه الرحمة و الغفران خلایق را بطرف صحرا رانده زیاده از صد هزار ارباب حرفت و صناعت جدا کرده زنان
و کودکان را ببندگی گرفتند و باقی را بر سپاه خود قسمت نمودند و بهر قاتلی بیست و چهار مقتول رسید و افزون از
صد هزار قاتل بود و چنگز خان از راه نخشب بترمز رسیده ایلچی فرستاده باهل شهر پیغام داد که اگر ایل شوند جان و مال
و خان و مان ایشان از آسیب قتل و غارت در امان باشد و آنها بصلح راضی نگشتند و چنگز خان برآشفت و فرمود
که حصار ترمذ را محاصره نموده آنگاه با خاک هموار ساختند و درین جنگ مغول بسیار تلف گشت و چنگز خان ازان حدود
لشکر بطرف بدخشان نامزد گردانیده بجانب شهر بلخ روان شد و در ایام سابق بلخ را که تختگاه سلاطین ذی شوکت
بتعظیم و تکریم یاد میکردند چنانکه حکیم فردوسی در تعریف بلخ فرماید نظم بلخ گزین رفت آن نوبهار
که یزدان پرستان در ان روزگار ∴ هر انجای را داشتندی چنان ∴ که مر مکه را تازیان این زمان ∴ و در کتب تواریخ
مذکور مرقوم است که در شهر بلخ هزار و دویست مسجد جامع بود و هزار و چهارصد حمام و پنجاه هزار کس از سادات
و قضات و موالی در ان شهر مقیم بودند و وسعت و معموری آن شهر را ازین قیاس باید کرد و چنگز خان در ماه ذی
الحجه سنه ششصد و هفده از آب جیحون عبور نموده در ظاهر شهر نزول فرمود و اهالی آن دیار تحفهای لایق همراه استقبال
آوردند و ازان جمله عمارات عالی و برج و باره اثری نگذاشت و تولی خان را با لشکر گران بجانب مملکت
خراسان فرستاده خود بطالقان شتافت و بالای کوه حصاری بود که نصرت کوه می نامیدند و نهایت رفیع ایلچیان

فرستاده بایلی و اطاعت خواندند و آنها تکیه بر استحکام حصار کرده قبول این معنی ننمودند و مدت هشت ماه تردد و تلاش
کردند و از فتح مایوس گشته دست از محاصره کوتاه نموده بازگشت و تولیخان از خراسان آمده آن حصار بلند را با زمین
یکسان گردانید درین وقت خبر رسید که سلطان جلال الدین منکبرنی امرای نویانی که بمقابله و مقاتله او نامزد
شده بودند بعد از جنگ اکثر آنها کشته گشتند چنگیزخان بمجرد استماع این خبر بصوب غزنین شتافت و بشه ابز
اب رسیده ساکنان و معتبران آنجا را زنده نگذاشت و بولایت بامیان رسیده دست بغارت کشاد و آن
مردم بکشتن مغول مبالغه می نمودند درحین قتال وجیدال یکی از فرزندان جغتای خان که در شجاعت و بردلی او را برستم
تشبیه می کردند تیر دوز ساختند و چنگیزخان آزرده شده بجد و جهد تمام آن حصار را مسخر نموده مرد و زن را بقتل رسانید
و بعزم رزم سلطان جلال الدین منکبرنی روان شد و بلا نویان را با دو تومان لشکر بصوب هندوستان نامزد فرمود
و او از آب سند عبور فرموده بقلعه رسید که یکی از امرای سلطان جلال الدین در تصرف داشت آنرا مسخر گردانیده
قتل عام فرمود و بطرف ملتان رفته حصار آن شهر را احاطه کرد و چون مدت محاصره امتداد یافت بسبب گرمی هوا تاب
نیاورده مراجعت نموده باردوی چنگیزخان پیوست و سلطان جلال الدین منکبرنی بکنار دریای سند رسیده از لشکر
جدا شده بسیر و شکار پرداخت درین اثنا چنگیزخان خبر یافته بسرعت تمام خود را بدو رسانید و سلطان جلال الدین
با جمعی که همراه داشت بچنگیزخان روبرو شده کارستانی کرد که اگر رستم و اسفندیار زنده می بودند زبان بتحسین و
آفرین می کشادند و جمعی کثیر از مغول کشته گشت و افواج چنگیزخان را متفرق و پریشان می نمود اما متعاقب لشکر
چنگیزخان میرسید و چنگیزخان بر پشته سوار ایستاده از جرأت و تهور سلطان در تعجب بوده بلشکریان خود گفت که
سلطان جلال الدین را زنده بدست آرند و فرمود که کاشکی مرا مثل او فرزندی می بود چون سلطان جلال الدین
منکبرنی دید که اکثر سپاه او تلف شده و اعدا قصد گرفتن او دارند چتر خود را از دست چتردار گرفته با معدود سوار که
همراه او مانده بودند در سنه ششصد و هژده اسپ بدریای سند زده بسلامت بدان کنار رسیده چتر برپا کرده در سایه
چتر بنشست و اسلحه خود را از بر فرود آورده در آفتاب افکنده و چنگیزخان می دید و تاسف می خورده باواز بلند
گفت که ای شاهزاده بهادر قد خود راست کن تا قامت ترا ببینم سلطان جلال الدین قد راست کرده چنگیزخان
چنگیزخان گفت که مدعای من همین بود که اطاعت و ایلی من بجای آری الحال مارا با تو کاری نیست سلطان از
کنار آب سند بولایت هندوستان درآمد و پارهٔ از آن ملک بدست آورد و بعد از چندگاه شنید که چنگیزخان
در سنه ششصد و بیست و یک بیورت اصلی خود شتافت بازگشته عمال و حکام و داروغهای مغول را کشت
و بعضی گریخته بچنگیزخان پیوستند و تولیخان با لشکران بظاهر مرو نزول نمود و مجیر الملک که با سلطان محمد
خوارزمشاه نسبت قرابت داشت با سپاه مغول محاربات مردانه کرده مردم بی شمار از طرفین کشته گشتند و دست
از کشاکشتی و خون ریزی کوتاه نمی نمودند تا آنکه آفتاب غروب شد و مجیر الملک قرار بایلی داده امام جمال الدین را
که از علوم ظاهری و باطنی آراسته بود بطریق حجابت بخدمت تولیخان با اسباب و اموال فراوان ارسال داشت
و تولیخان مفصل متمولان از وطلبیده و نام دویست کس را نوشته بنظر درآورد و تولیخان محصلان را بجهت مطالبه
فرستاد و بعد از چهار روز حکم فرمود که خلایق را از شهر بسوی صحرا برانند و چهارصد نفر محترفه و بعضی که حالت
و قابلیت داشتند باسیری گرفته مرد و زن آن شهر را بلشکریان قسمت کردند و بهر مغول چهارصد نفر رسید و
سپاه مغول زیاده از هفتاد هزار بود گویند که سید عز الدین نسابه با چندی از محرران سیزده شبانروز بتعداد شمار
کشتگان کردند غیر از مردم روستا هزار و ششصد هزار و کسری در روزنامچه ثبت کردند و مغولان از کشت و کشتی فارغ
شده بخرابی عمارات عالی کوشیده با خاک هموار ساختند و حکم فرمود که میر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود
و دست از دنیا کوتاه کرده در گوشهٔ ویرانه منزوی شده بشهر درآمد و حال مردم را از خون ریزی و کشت و کشتی
در گوشها و بیغولها و نقبها از غایت خوف جان خزیده باشند هرگاه از اطراف و اکناف آید بران قوم

در مرو

ـم باشند و با وی باسقش مغول را بدار دعلی مقرر گردانید و از آنجا بنیشابور شتافت و فی الجمله جمعی در مرو پدید آمد فوج مغولان
عقب آمده ایشان را بقتل رسانیدند و تا رسیدن بخدمت تولیخان هر کرا در راه یافتند کشتند و هر جا چند نفر از مردم متفرق آمده آبادان
کردند بنیاد عمارت و زراعت اما هر فوجی که از عقب میرسید دعوی میکرد که حصه ما کجاست با قتل آن قوم داخل ثواب کردیم
و جهر آنها می کشتند چون بهانه نماند بالکلیه نماز باواز بلند گفتن بودند بعضی از مسلمانان که در نقبها و سوراخهای پنهان
بحبت بسر می بردند بیرون آمده با مام اقتدا کردند و مغولان فرصت یافته آنها را بقتل آوردند قراچار گورکان که داماد
چنگیزخان بود بطرف نیشاپور شتافته در طوس و بیهق و هفتاد هزار کس را بدرجه شهادت رسانیدند و بمحاصره
حصار نیشاپور پرداختند در حالت قتال و جدال قراچار داماد چنگیزخان کشته گشت چون خبر وحشت اثر بتولیخان
رسید بسرعت تمام بنیشاپور آمده خندق را مملو ساختند اگرچه در قلعه نیشاپور سه هزار چرخ بر دیوار حصار و سیصد
عراده و پانصد منجنیق بر برج و باره نهاده در کار داشتند و قاروره های نفط بی شمار بر غنیم میزدند و می سوختند لیکن از
هجوم مغول اگر یکی می مرد دیگری پای بر نعش او نهاده قدم پیش می نهاد اهل حصار را استشعار این حال دست و پا گم کردند
و اکابر و اشراف و اهالی شهر با هم مشورت کرده قرار بصلح داده قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم معین را که افصح فصحا و اعلم
علما و صاحب حالت و نسبت بود و با زر فراوان و اموال بی پایان بخدمت تولیخان ارسال داشتند و تولیخان اسباب و
اموال را او را بنظر نیاورده حکم کرد که در گرفتن حصار و قتل نمودن متوطنان آنجا و خراب کردن برج و باره سعی جهد بجهد نموده
از کشته شدن نترسند و مغولان کمند بر کنگرها افکنده بالا برآمده حصار را فرو گرفتند در روز سه شنبه تولیخان نزدیک
بشهر رسیده فرمود که دروازه ها را بضرب تیر و گرز در هم شکسته در آمدند و دست بقتل و غارت گشادند و خلایق خود را
در مانده بگوشها و سوراخهای خزیدند و تولیخان در بدست آوردن مجیر الملک خویش سلطان محمد خوارزمشاه
مبالغه و تاکید بسیار نمود و آخر مغولان بتفحص و تجسس تمام از نقبی بیرون آورده نزد تولیخان بردند و تولیخان بدو گفت
که چرا با استقبال من نیامدی و بنیاد قتال و جدال کرده قراچار بهادر را که با ما قرابت داشت کشتی و چندین هزار مغول
را تلف ساختی مجیر الملک چون دید که از چنگ او نجات ممکن نیست سخنان درشت می گفت تا بدرجه شهادت پیوست تمامی
عمارات و باغات آن شهر را ویران معلوم و مطلق ساختند و کاریزهای آب را خراب کردانیدند و مردمی که بنظر در آمد
کشتند و البقیة السیف را که مانده بودند وقتی که دختر چنگیزخان منکوحه قراچار بهادر با تجار رسیده فرمود که بقتل رسانیدند و
چهل نفر را بجهت هنرمندی اسیر نموده بترکستان بردند و هفت شبانروز آب در شهر دوانیدند و جو کاشتند
و تا دوازده شبانروز نعش مردم شهر را شمردند هزار هزار و هفتصد و چهل هزار در تحریر آمد و تولیخان بعد از خراب
ساختن شهر نیشاپور عازم و خراب شد و بنواحی هرات رسیده زنبور نام را بشهر فرستاده پیغام داد که حاکم شهر
با خورد و بزرگ بدرگاه ما شتافته از قتل و غارت ایمن باشند و اگر خلاف این نمایند همان بینند که مقیمان نیشاپور
دیدند حاکم شهر هرات ملک شمس الدین محمد جوزجانی سر از جمله امرای سلطان محمد خوارزمشاه بود و از استماع سلم
تولیخان بر آشفت و گفت که آن روز مباد که مطیع و منقاد مغول گردیم ایلچی را بقتل آوردند چون این خبر بتولیخان رسید فرمود
که از جنس آدمی هر کرا یابند بقتل آورند و در محاصره مبالغه کرد و مسلمانان دیوار حصار را سپر خود ساخته بسیاری
از قوم مغول را تلف می ساختند و در اندک فرصت از امرای معتبر تولیخان هزار و هفت مغول را بقتل رسانیدند
و مدت هفت روز جنگ و پیکار در کار بود و در روز هشتم ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قلعه برآمده بر فوج
مغولان حمله آورده پریشان و پراکنده می نمود و در حین تاختن تیری بر ملک شمس الدین محمد رسیده درگذشت
و مردم هرات دو گروه شدند سپاه سلطان قرار دادند که دست از مقاتله و مجادله کوتاه ننمایند و اکابر و اشراف شهر با ایلی
متفق شدند درین حالت تولیخان با لشکر فراوان نزدیک بدروازه فرود آمد و صف کشیده بود باواز بلند گفت که ای
مردم شهر بدانید که من تولیخان پسر چنگیزخانم اگر ایلی شوند زنان و فرزندان شما از اسیری و مردان شما از کشتن
خلاص شوند و آنچه هر سال مال بدیوان سلطان جلال الدین میدادید نصف آن بشما معاف باشد در باب استحکام

عهد و پیمان سوگند با مغلظه بر زبان راندند چون اهالی شهر این نوع کلمات مصلحت امیز از تولیخان شنیدند دست از جلادت
کوتاه کرده دروازه بگشادند اول امیر عز الدین هروی حاجب با تحف و دواب قیمتی بخدمت تولیخان شتافته خوشوقت ساختند
و تولیخان حکم فرمود که دوازده هزار سوار ملازم سلطان جلال الدین بود بقول و عهد گرفته بقتل رسانیدند و ملک
ابوبکر را بحکومت بلده هرات گذاشت و منکتای مغول را بشحنگی مقرر نموده بملازمت پدر روان شد و در
طالقان باردوی چنگیزخان پیوست از قاضی گرجستان منقول است که در ایامی که تولیخان بمحاصره هرات اشتغال
داشت من برجی که مقابل سراپرده تولیخان بود سوار شده تماشا می کردم و آن برج یکبارگی فرو ریخت و بعنایت الله تعالی
از سنگ و خشت و شیشه تیر مغول آسیبی بمن نرسید مغولان مرا گرفته نزد تولیخان بردند چون نظر خان بر من افتاد
گفت تو دیوی و یا پری یا نام خدای بزرگ یاد داری که درین همه تیرباران و تفنگها بسلامت ماندی جواب دادم
که من هیچ یکی از ینها نیستم فرمود که پس چون از هجوم آفات ایمن گشتی گفتم از سبب که منظور نظر مثل چو تو پادشاهی
بودم بسلامت ماندم و این سخن مطبوع و مقبول او افتاده گفت تو مرد عاقلی و قابلیت و حالت آن داری که ترا
بملازمت چنگیزخان فرستم و مرا با وکلای خود و تحفهای غیر مکرر بخدمت چنگیزخان بطالقان فرستاد و آن واقعه را
حسب الفرموده تولیخان بعرض رسانیدند و تبسم نموده گفت که خدای بزرگ با تو عنایت بی نهایتی دارد که از بین بلای
جانکاه نگاه داشت و بایشکاقا حکم کرد که هرگاه قاضی بیاید باز نپاید و همواره بمجلس خان میرفتم چون راه سخن
پیدا کردم بقدر الله در مهم سازی خلق الله می کوشیدم و از قتل و غارت خلاص می ساختم و احادیثی که در باب
ترکان وارد شده بمضمون آن از من می پرسید و معانی احادیث را ترجمان خاطر نشان می کردم روزی در اثنای
روزمره از من پرسید که این همه قتلی که در قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه کردم از این امر همیشه نام من در میان
خلایق خواهد ماند و در آن زمان تیر و کمان در دست داشت من از توهم و بیم روی بر بساط نهاده عرض نمودم که اگر خان
مرا بجان امان دهد سخنی بعرض رسانم گفت بگوی گفتم که خان تمام خلایق را بکشت و در جهان کس نماند نام ترا در عالم
که خواهد گرفت از شنیدن این کلمه رنگ درویش برافروخت و از روی غضب شد و تیز در من نگریست و تیر و کمان
از دست بنهاد دانستم که حکم بقتل و سیاست من خواهد کرد بعد از ساعتی همچنان خشم آورده فرمود که من ترا از
جمله عقلا می پنداشتم اما روشن گشت که بغایت ابله و نادان بوده در هر زمینی و هر ولایتی که سم اسپ سلطان
محمد رسیده باشد من حکم قتل و غارت فرمودم بولایت دیگر و مردم دیگر چکار دارم و پس از آن مرا طلب نکرد
و من از بیم و ترس بی اختیار از اردوی چنگیزخان بگریختم و همدر آن ایام سلطان جلال الدین منکبرنی با امرا
و نویان چنگیزخان که خلاصه زبده لشکر و سپاه بود در مابین بلده غزنین و ولایت بامیان در موضع پروان محاربات
صعب اتفاق افتاده سلطان غالب آمد و در آن جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی مانند رستم و اسفندیار حمله
می آورد و فوج مغول را میراند و از تاتار و مغول از کشته پشته ساخته لشکر مغول را متفرق و پریشان گردانید
و تا دست از کشش و کوشش باز نداشت مردم خراسان ازین فتح خوشحال شده هرجا که حاکم و داروغه
مغول بود بقتل آوردند چون این خبر بچنگیزخان رسید بتولیخان متعرض شده گفت که اگر تمامی خلایق بلاد
خراسان را می کشتی این فتنه حادث نمی شد و ایلچیکدائی نوین را با هشتاد هزار سوار بملک خراسان
فرستاد و در حین وداع برو فرمود که مردم مرده باز زنده شده اند این بار چنان نمای که تا قیام قیامت
از جای برنخیزند و ایلچکدای بعد از قطع منازل بر دروازه هرات رسید و در استعداد و سامان آلات
قلعه گیری شد اهل قلعه فوج فوج بیرون آمده با مغولان محاربه و مقاتله می کردند و از بالای برج و باره بآتش
کار مغولان می ساختند و جمعی کثیر از سپاه مغول کشته و خسته می گشتند و باز مدد و کومک تازه بایشان میرسید
چون در میان اهالی حصار اختلاف پدید آمد دست از نبرد کوتاه ساختند و بحسب قضا و قدر در بلده
روز جمعه سنه مذکوره ایلچکدائی بجد و جهد تمام دروازه را شکسته بشهر در آمد و خورد و بزرگ را زنده نگذاشت

عالی عمارات با خاک هموار ساختند و در ولایت هرات میل تن بودند و اکثر اوقات غذای ایشان گوشت
قاق آدم بود و در میان قبرها پنهان می بود چنگیزخان چون دید که در ممالک ایران آثار آبادانی نماند اولاد
خود را بتجسّس و جوی سلطان جلال الدین منکبرنی متفرق ساخت و چغتای خان را بطرف کیچ و مکران و اکتای قاآن را بصوب
غزنین متوجه دریای سند فرستاد و در قتل و غارت مبالغه میکردند و شهر غزنین را با خاک برابر گردانیدند و در طلب سلطان
جلال الدین سعی می نمودند و چنگیزخان بصدرجهان که در آن وقت شیخ الاسلام بود پیغام کرد که کسی از قاعده و قانون
دین اسلام خبر داشته باشد نزد من فرستند تا با او حرفی از سؤال نمایم و صدرجهان قاضی اشرف و یکی از واعظان که در
فصاحت و بلاغت یگانه دوران بودند مصحوب ایلچی فرستاد و چنگیزخان از ایشان پرسید که عقیده شما و راه و رسم مسلمانی
چیست ایشان گفتند که قوم مسلمان آفریدگار صانع را یگانه می دانند و بی شبه و مانند می خوانند چنگیزخان گفت که مرا در این اعتقاد
و اعتراضی نیست و باز از اوضاع و اطوار شریعت پرسید گفتند که الله تعالی و تقدس محمد رسول الله را با کتاب برسالت
فرستاد و تا خلایق را از نیک و بد و حلال و حرام آگاهی بخشد و بران دلالت نماید و این سخن را نیز پسندیده گفت که من هم یکی
از بندگان اویم که ایلچیان پیلاد و عباد میفرستم و تکلیفهای شکل میفرمایم آنگاه فرمود که چند وقت نماز مقرر کرد اینده
بعرض رسانیدند که پنج وقت فرض عین و عین فرض نموده که روز محشر حق سبحانه و تعالی از نماز پرسش خواهد کرد و کسانی که
همواره عبادت نموده اند مستوجب رحمت و جنت می شوند و آنهایی که در نماز کاهلی می ورزند قابل عذاب میگردند و شلان
مقبول و معقول داشته تحسین فرموده باز از سبب روزه داشتن پرسید بعرض رسانیدند که در سالی یکماه حکم است گفت که
یازده ماه تنعم می نمایید اگر یکماه روزه بگیرند قدر نعمت خدا بشناسند بسیار خوبست و در باب زکوة سال پرسید جواب دادند
که بموجب امان حق تعالی فرقه متمولان از بیست دینار نیم دینار هر سال بفقرا و مستحقان میدهند و چنگیزخان تحسین داشته
زبان بتعریف و ثنا گشاده گفت که این احسان باعث ازدیاد دولت و دولت می گردد و از حج پرسید گفتند که امر
ایزد تعالی آنچنانست که بطواف خانه مقدسه بروند بشرطی که سامان اخراجات راه داشته باشند که بجهت سواری
و توشه محنت نکشند چنگیزخان گفت که تمامی عالم خانه خداست و از هر طرفی که عبادت کنند بدو می رسد اگر کسی
مال و فراوان داشته باشد بدرویشان و گوشه نشینان و سائلان بهره رساند بهتر خواهد بود بعد از گفت و شنید این
آن دو عزیز بمجلس صدرجهان رسیدند و قاضی اشرف چنگیزخان را از جمله موحدان تصور کرده اظهار اعتقاد او در دین
اسلام نمود اما شیخ واعظ بسبب آنکه در باب گذاردن حج سخن سنت مذکور ساخته در اسلام او مایوس
گردید و وقتی که چنگیزخان از بخارا کوچ نموده بسمرقند شتافت سادات و اکابر شهر باستقبال آمده التماس یرلیغ کردند
که حکام و عمال مغول مزاحم احوال ایشان نشوند چنگیزخان گفت که خدای بزرگ ما را بر پادشاهان شما مظفر و منصور نموده مگر بعد
دعای سلطان محمد خوارزمشاه نمایند آنگاه پرسید که سلطان از شما حاصل مال و جهات می گرفت گفتند آری
فرمود که دعای در حق او چگونه مستجاب شود و هر گاه زمره دعاگویان در تردد و اندیشه مالگذاری بوده پریشان خاطر
باشند یقین است که دعای اثری ندارد و با اهالی سمرقند یرلیغ داده از جمیع تکلیفات معاف داشت
و در بخارا اکتای قاآن و چغتای بشکار رفته بصید اندازی مشغول بودند و در هر هفته بجمعیت چنگیزخان
پنجاه خروار از وحش و طیر بار رو می فرستادند چون از نواحی سمرقند کوچ کرد فرمود تا ترکان خاتون مادر سلطان
محمد خوارزمشاه با جمیع حرم سلطانی توجه کنند بر تخت و تاج سلطان گریان می رفته باشند و اکتای قاآن
بر در رسیده از دریای سیحون عبور نموده از دشت قپچاق تا حدود اردو طرح شکار قمرغه انداخت و از هر قسم
جانداران صحرایی گرفتار شدند و اول چنگیزخان بمیان جرگه در آمده تا توانست صید انداخت آنگاه شاهزادها
فرمود و بعد از آن نوئینان و امرا و مردم گرد و با خود اینجا از حد برون زنده ماندند و حسب الحکم بران آهوان داغ
می کردند و چون جیچان از صوبه دشت قپچاق آمده از تقوت دو اسپ فراوان بطرف چنگیزخان در آورد
و از آنجمله پنجاه هزار اسپ بود و در همان موضع جشن عالی ترتیب داده تا یکهفته با فرزندان بعیش و طرب

بار دیگر جوجی خان را بدشت قبچاق رخصت فرموده و فرزندان و امرا را بهر صوبه روان ساخته بیورت اصلی باز گشت
و در ماه ذی الحجه سنه ششصد و هشت تکنک نخاتومان و اولاد و احفاد خود بیورت ظاهر شد که شیدرقو حاکم بلاد
تنکت که آن را قاشین نیز گویند علم مخالفت برافراشته با پانصد هزار سوار قریب تعدد و مهیای قتال و جدال است
و چنگز خان بدان جانب متوجه شده دست بستیز و آویز گشادند و قریب سیصد هزار کس از قوم بلاد تنکت در جنگ
بحرقا کشته شدند و شیدرقو منهزم شده بجانب ولایت تاربقیار رفت و لشکر مغول در دیار قاشین بنیاد قتل و غارت
نموده بعد از خرابی آن ملک بطرف خرلچیه تکمکاسش رفت و والی آن مرز و بوم در صلح صلاح دیده مال و اسباب
فراوان و یک طبله مروارید بخدمت چنگز خان ارسال داشت چون آن اشیا بعینه آن طبله مروارید بنظر چنگز خان در آمد
فرمود که از امرا و نویان گوش هر که سوراخ داشته باشد ازین در قیمتی در گوش کند کسانی که گوش ایشان سوراخ
نداشت همدران مجلس سوراخ کرده از آن مروارید در گوش خود کردند و با وجود آن بسیار باقی مانده بود و شیدرقو
بولایت ارتاق شتافته او تحصن گشته متحیر بود دران اثنا ترکی بود که فال شانه را خوب می دید فی الفور شانه
برداشته گفت که چنگز خان در اندک مدتی معدوم خواهد شد و شیدرقو شاد گشته خوش وقت شده تحفه های نفیسه
بخدمت چنگز خان فرستاده قرار داد که بعد از یک ماه بملازمت خان متوجه گردد و چنگز خان بدان راضی گشته بجهت
شیدرقو اسب خاصه سواری خود را با زین مرصع چند راس اسپ دیگر عنایت نموده شیدرقو را فرزند خود خواند
و چنگز خان در یورت ختا خواب سهمناک دیده رنجور گشت و دران ایام سلطان جلال الدین منکبرنی و
برادران در صدد حیات بودند و سعی در تسخیر ملک موروثی می کردند القصه چون چنگز خان دانست که ازین
مرض جان بسلامت نمی برد تمام فرزندان و اعیان لشکر را طلبیده گفت که از قضا و قدر کردگار بمشیت و عنایت
الله تعالی اینک ساله را از مشرق و مغرب جنوب و شمال بضرب تیغ در تحت تصرف آورده ملوک اطراف و
اکناف را کشته و ایل گردانیدم وصیت و نصیحت من آنست که در دفع با هم موافق باشند تا مخالف بر شما دست
نیابد و دوستان و نیک اندیشان و دولتخواهان را زینت و نوازش فرمایید تا روز بروز قوت و شوکت شما بیشتر
از بیشتر گردد و بقواعد و قانون من عمل نموده از آن انحراف نورزید و گوش سخن غرض گوی و حاسد مکنید که ایشان
دوستی و نیکو خواهی کار نامی کشد که هیچ دشمنی نکند و در انتهای وصیت تخت خانی و مسند جهانبانی با بن باوکتای قاآن
ارزانی داشت و فرمود که عهدنامه که سابقاً قبل خان و قاچولی بهادر نوشته تمنا تومنه خان سپاهند با شهادی
و گواهی ملوک ثبت نموده از خزانه آوردند و آن را بفرزندان داد تا بدان عمل نمایند خلاف آن نکنند و ولایت ماورا
النهر و پاره دیگر که نزدیک آنجا بود بجغتای خان ارزانی داشت و قراچار نویان را بوکالت و وزارت او مقرر ساخت
و درین باب عهدنامه قلمی نموده جمیع امرا و نویان گواهی خود دران ثبت کردند و همچنان فرمود که میان اوکتای قاآن
و برادران شرط نامه بعبادت در آورده سوگند آن مغلظ درج نمودند که برادران و فرزندان بجهت تلاش
و طمع سلطنت با او مخالفت و منازعت نورزند و عهدنامه آبا و اجداد خود را تا این وثیقت نامه بجغتای خان سپرد
و در حالت نزع وصیت کرد که اصلاً و قطعاً اظهار مرگ من نکنید و گریه و زاری در پیش و رسوم ماتم داری مرعی
مدارید تا دشمنان برین حادثه مطلع نگردند و هر گاه شیدرقو والی مملکت تنکت که آن غنیم دیرینه ماست برسد در
اعزاز و احترام او مبالغه نمایید و بعد از آن غافل بشمشیر خون ریز کار او را بسازید و کار نگذارید که منتقل از آنجا
بدر رود و پس از آن دیده بر هم نهاده در گذشت و این واقعه در پانزدهم ماه رمضان المبارک روز یکشنبه
سنه ششصد و بیست و چهار بوقوع انجامید و بیست و پنج سال فرمان فرما گردید و هفتاد و پنج سال حیات یافت
و بموجب وصیت مردن چنگز خان را پنهان داشتند و همچنان بکورنش تبزک و توره قیام و اقدام می نمودند
و سیلی نهاده کشیدند و طعام خاصه نزد نعش او بردند ها بجا در زیر زمین گور می کردند تا هیچ نامحرم بران اطلاع
نیابد چون مدت یکماه بگذشت پادشاه بلاد تنکت شیدرقو بقول و عهد خود وفا نموده با امرا و وزرا باردو در رسید

و شاهزاده باستقبال شتافته در کوشک خاص فرود آوردند و در مقام ضیافت شدند و او را با چندی از امرا و وکلا روان گردانید
و خرگاه چنگیز خان طلبیده شمشیرها کشیده با جمعی بخوابه ساختند و امرائی که جا بجا فرود آمده بودند بقتل رسانیدند بعد از ان مرگ چنگیز خان
را ظاهر ساختند بتجهیز و تکفین پرداختند گویند که چنگیز خان روزی بسیر و شکار مشغول بود در میان روز از حرارت آفتاب التجا
بسایه درختی برد که هوای آنجا در نهایت اعتدال بود گفت که اگر مرا قضائی برسد دخمه مرا در زیر این درخت بغیر خواهد
فرمود چون مراسم تعزیت منتهی گشت نعش چنگیز خان را برده در همان مکان دفن ساختند و در اندک فرصت درخت
بسیار در دور آن بهم رسید که در ان بیشه گذر ممکن نبود تا مدت سه ماه از اطراف و اکناف ایل و الوس آمده
تعزیت میداشتند چون از ماتمکده برآمدند شاهزاده و نویان بجا و مقام خود مراجعت نمودند اکتای قاآن
بن چنگیز خان بصفات پسندیده آراسته و پیراسته با وجود برادران بزرگ مثل جوجیخان و جغتای خان چنگیز خان
او را ولی عهد ساخته بود و او ابا می نمود و میگفت که با برادران کلان و اعمام باشند این امر خطیر بمن [illegible]
و دو سه سال بر همین منوال بگذشت آخر بالتماس و مبالغه برادران بعد از وفات چنگیز خان در ماه ربیع الاول سنه ششصد
بیست و شش بر تخت سلطنت بنشست اکتای قاآن پادشاه عادل رعیت پرور غریب دوست بود و در ایام دولت او
اهل اسلام مرفه الحال با آسودگی و خرمی زیست می کردند و مساجد و مدارس از سر نو بنا نهاد و تمامی ملک مشرق را
با مرای اسلام ارزانی داشت و جماعه مسلمانی را که اسیر نموده بولایت می گشتند و ممتاج و تبت و چین ترکستان
برده بودند حکم فرمود که بگذارند و گفت که دختر مسلمان را با مسلمان نسبت کنند اما جغتای اهل اسلام را خوش نبود
نمی خواست که یک مسلمان در روی زمین نماید و چنگیز خان قانونی چند در قوم خود گذاشته بود و هر که زنا کند
یا دزدی نماید یا خیانت ورزد و یا در آب دریا و جوی و حوض خورد و بزرگ در آید یا غسل کند بسیاست
رسانند و گناه اندک را از چوب تا ده مقرر بود که برهنه نموده بزنند روزی اکتای قاآن و جغتای بسیر و شکار
برآمدند اکتای قاآن چند تیر انداز پیشتر رفت مسلمانی را دید که در حوض غسل جنابت بجای آورد گفت که دریغ
که این مسلمان نامراد را جغتای همین ساعت خواهد کشت که از خواصان خود پرسید که از شما کسی همیان بالش
زر همراه دارد یکی از آنها گفت که همیان پر زر دارم فرمود که با آن مسلمان بده و بگوی در آب اندازد هر گاه جغتای برسد
و بترسد که چرا با آب درآمده غسل میکنی بگوید که بالش زر درین حوض از دست من افتاده آن را می جویم و آنچنان
کردند چون جغتای بانجا رسید و آن مسلمان نوعی که بدو اظهار کرده جغتای از روی شدت بچندی گفت که با آب
درآمده حنذق و کذب آنرا ظاهر سازند و بعد از تفحص همیان از میان آب برآمد و جان بجهت از غضب جغتای خان
دست اکتای قاآن در آنند از سلطنت جرماغو نوئین را بطرف عراق در نوزدهم شوال سنه ششصد و بیست و شش
منکوئین را بطخارستان و قندز و طالقان فرستاد و بعضی از بزرگان خراسان و غور و فارس و اطراف و جوانب
آن دیار که بشرف اسلام مشرف بودند بقراقرم که پای تخت چنگیز خان و اکتای قاآن بود و بخشش با همراه داشت
رفته اکتای قاآن را ملازمت کرده مطیع و منقاد گشتند و از توجهات آن پادشاه رفته رفته اکتای قاآن را محبت
گستر بهره مند گردید بجا و مقام خود باز آمد و جغتای خان برخلاف او سلوک میکرد و بمسلمانان غایت آزار و اضرار رسانید
تا آنکه جغتای خان روزی پیری را که عمری در خدمت چنگیز خان گذرانیده بود در خدمت طلبیده گفت که ای یادگار
پدر بزرگوار با پنجاه و هزار دینار بتو می دهم بشرط آنکه فردا نزد برادرم اکتای خان روی و گوئی که شب
پادشاه جهانگیر چنگیز خان را در خواب دیدم که مرا گفت که پسرم اکتای قاآن را پیغام رسان بگوی که
مسلمانان باز اندیشه خلافی در خاطر دارند و می خواهند که خروج کنند و ملک از تو بستانند باید که باطراف
ممالک لشکر فرستی تا آنها را بقتل آورده منازل و مساجد ایشان را خراب کنند پیر از حرص زر برغبت
تمام اقبال نموده پیش قاآن رفت و اکتای او را نوازش و اعزاز بسیار نموده بر دست است

شهزادکان نشاندند و پرسید که ای یادکار پدر بزرکوار بانچه جهت قدم رنجه کردی اول فصلی در مدایح مکارم
اوصاف قاآن پرداخت بعد ازان کفت حکم بزرک از پیش پادشاه جهانکیر چنکزخان آورده‌ام اکر رخصت
باشد بعرض رسانم اکتای درحال از تخت بزیر آمده بادب بایستاد و پیر را کفت که بر تخت برای و حکم برسان
پیر مدبر بر مسند برآمده بعد ازادای مدح چنکزخان کفت که دوششش پادشاه جهان چنکزخان را دیدم
مرا کفت که سلام من به پسرم اکتای قاآن برسان و این سخن ساخته و پرداخته را بعرض رسانید قاآن
از کمال فراست دریافت که آن پیر دروغ می کوید و این مکر و شعبده انکیخته جغتای است فرمود که تو
چندروز مهمان ما باش با شهزادکان و امرا جمع آیند و درین باب تامل و تفکر تمام در جواب تحکاه خود جهت
پیر عزیز و تانی تعین فرمود و چون ایام بهار و موسم نوروز رسید شاهزادکان و اعیان دولت از اطراف و
اکناف جمع آمدند قاآن جشن عالی ترتیب داده آن پیر خواب بین را طلب کرد و کفت حکم پدر بزرکوار مارا
بسمع حضار مجلس باید رسانید آن پیر بر تخت برآمده بار دیکر پیشتر از پیشتر ابلاغ رسالت نمود بیک بار
حضار مجلس سجده کردند بطمع اموال خلایق و غارت و قتل مسلمانان مشتمل تمام کشتند که فرمان چنکزخان
و چه در زمان حیات و چه در زمان ممات بر ما و بر جان ما نافذ است اکتای قاآن باحضار مجلس فرمود که
شما یقین می دانید که چنکزخان غیر از زبان مغول دیکر زبان نمیدانست و باتفاق عرض نمودند که همچنین
بعد ازآن با آن ترک کفت که چنکزخان بکدام زبان بتو فرمان داد اکر مغول فرموده اند زبان مغول نمیدانی
و چنکزخان زبان ترکی نمیدانست بکو که آن وصیت بچه طریق معلوم و آن مفهوم تو کشت آن پیر طماع عاجز
و خجل کشته سر در پیش افکنده بر جمیع اهل انجمن خلاف سخن او ظاهر شد تا آن بدو کفت که الحال
بحرمت جغتای قاآن از قتل تو کذشتم بر خیز و بجغتای بکوی که دست از ایذای مسلمانان کوتاه
کند القصه حرماغون نوئین را با چند هزار سوار در بیست و هفتم رجب سنه هشتصد و بیست و هشت فرستاد
تا رفته تمام شهرها و حوال آذربایجان و کسان و اسکندر و نواحی سرو تا دربند روم قتل و غارت
کردند چون از دولت اکتای قاآن سیزده سال کذشت بیمار شده در سنه هشتصد و سی و نه رحلت
نمود و قاعده مغول آنچنانست که هرکاه پادشاه ایشان فوت می شود تا یکسال و نیم سواری
نمی کنند و شب و روز را سه سال می شمارند و اوصاف حمیده آن پادشاه جهانجاه ازان بیرون است
که در تحریر و تقریر کنجد دیکر آنکه روزی لعبت بازان ملک ختا آمده در خدمت اکتای قاآن لعبت
بازی کردند در اثنای هنر نمودن از پس پرده تمثال مردی که دستار در کردن کرده و بر دم اسپ بسته
کشان کشان می دوانیدند بروی کار آوردند اکتای قاآن پرسید که این چیست کفتند که از فرقه مسلمانان
است و چون ایشان را اسیر و دستکیر کنند بدین طرز از جا و مقام خود بیرون آورند از روی
غضب حکم فرمود که بساط بازی را برچیدند و بحاضران مجلس کفت که در قانون چنکزخان مقرر است
که اکر ترک را یکی از مسلمانان کشته باشد خون بهای آن دراز کوش و اکر مسلمانی بدست آنها بقتل
رسد چهل بالش بدهد هرکاه خان در عزت این طایفه تا این مرتبه فرق و مبالغه کرده باشند این قدر
جفا و مذلت و خواری مسلمانان نمودن کرفت ادنا است دیکر آنکه یکی از ملوک ایرانی ایلچی کشت
و از نقود و اجناس بسیار بنظر کیمیا اثر قاآن درآورد و ازانجمله یک لعل کران بها بود و دران کلمه
طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کرده بودند و نام آبا و اجداد او را محو ساخت و نام آن
سرور کاینات و خلاصه موجودات را بحال خود کذاشته نام خود را در تحت آن منقوش کردانید
دیکر آنکه درویشی عیال مند در انتهای عمر از غایت ضعیف و سستی از کسب و کار عاجز آمده

اکتای قاآن

از آهن در فرش چند طیار راست نموده پر خود بی تعبیه کرده و بر سر راه اکتای قاآن رفته بایستاد و
رفتن او بنمود اکتای قاآن سیاول فرستاد که مدعای او را بفهمید بعرض رسانیده و او در رفته از و
پرسید جواب داد که مرد کاسب ام و دخل من بخرج وفا نمی‌کند و عیال و اطفال بسیار دارم امیدوارم
که ازین محنت برآیم آن شخص سخن او را شنیده از نهایت حقارت تحفه او را منظر پادشاه نگذرانید
و حقیقت باز نموده اکتای قاآن فرمود که اول تحفه درفش را که بطریق تبرک آورده بیار و آن درفش را
در دست مبارک خود گرفته گفت که بکله بانان بدهند که بر سر نیز بنهند تا از دور علامت کله ظاهر شود
و بعد هر درفشی بالشی زر رسانید و آن شخص بدان پایه توانگر گردید دیگر آنست وقتی مرد پیری را پریشانی
روی داد بخدمت قاآن آمده اظهار عجز نمود و گفت که پرسند که چه مقصد داری و ترا چه می باید بعرض رسانید
که دویست بالش زر آرزو دارم تا آن را سرمایه خود ساخته تجارت نمایم قاآن حکم کرد که آنچه مطلب
اوست ده بیست برابر بیفزایند و فرمود که عمر بیست که این پیر درین آرزو و هوس اوقات بسر
برده و او را محروم ساختن از مروت دور است و خدای جاوید مرا اینچنین سلطنتی ارزانی داشته
باشد اگر ملتمس او را مبذول نفرمایم می ترسم که مستوجب عتاب و خطاب گردم و هنوز بالشهای را
شمرده بودند که از غایت خرمی و شادی آن پیر ارزند و مند غالب تهی نمود دیگر آنست روزی اکابر و بزرگان
کهن سال بدرگاه قاآن شتافته گفتند که در زمانی که افراسیاب بر ممالک ایران استیلا یافت و اموال
و خزاین و دفاین که از زمان کیومرث جمع ساخته بودند بدست او افتاد و در آن حصار سنگی مستحکم کرده بست و
بمراتب از گنج قارون افزون است در جواب فرموده که خدای تعالی چندان گنج و مال تمام عنایت کرده که
بجز این و دفاین دیگر احتیاج نیست و آنچه آنست که تمامی اموال فقرا و مساکین و اهل احتیاج رسانیم
دیگر آنست که شخصی از زمرهٔ تجار بدرگاه گیتی پناه رسیده التماس پانصد بالش نمود که آن را سرمایه تجارت
نماید و پانصد بالش از خزانه تحویل او شد که هر گاه از آن فایده و منفعت یابد مبلغ مذکور را بخزانه رساند
و بعد از چندگاه آمده بعرض رسانید که متاع نفیسه ابتیاع نموده از شهری بشهری میرفتم در اثنای راه راهزنان
سر راه گرفته باموال سوداگران بتاراج بردند حکم شد که پانصد بالش دیگر بوی حواله نمایند بعد از آن یکی آمده
معروض داشت که آن وجه نیز از دست من بدر رفت و ضایع و نابود کردند که اکتای قاآن فرمود که الحیفه
زرها را چه می کند بعرض رسانیدند که بعیش و طرب صرف می کند قاآن گفت که کسانی که از وی ستانند از جمله رعایا
نمایند و از ولایت ما بیرون نمی روند و مبلغ دیگر مدد و مرحمت نموده گفت که او را نصیحت نمایند که بعد از این
اسراف نکند که عذر مسموع نخواهد بود دیگر آنست که جمعی از رعایای ملک ختا آمده بعرض رسانیدند که بسبب تقاضای
حکام سابق مبلغ هشت هزار دینار قرض نموده رسانیدیم الحال قرض خواهان آمده طلب می نمایند خانها
خراب و خود برباد شمار شده و آن قدر استعداد نداریم که ایشان را تسلی سازیم ناچار و بی اختیار
بدرگاه خلایق پناه التجا آوردیم اکتای قاآن روی بارکان دولت کرده فرمود که اگر قرض خواهان فرمایم
که زر خود را بمرور ایام از ایشان بستانند موجب خسارت ایشان می شود و اگر رعایا را بقرض خواهان گذاریم
پریشان می گردند حکم فرمودند که قرض خواهان موافق تمسک زر از خزانه متصرف شوند و بدین
سبب بعضی بواسطه اخذ زر با هم راست آمده بلباس سند درست کرده بدرگاه والا حاضر می شدند
و آن وجه را از خزانه گرفته در میان یکدیگر قسمت می نمودند دیگر آنست که روزی اکتای قاآن با خواتین
خاتون محرم محترم خود بسیر و شکار برآمده بود در اثنای شکار شخصی سه دانه خربزه بنوبا و بخدمت
قاآن آورد از پریشانی و بدحالی خود اظهار کرد و چون در آن وقت چیزی دیگر حاضر نبود نمود

خاتون فرمود که گوشوارهای خود را که بخراج ملکی می‌ارزید بدو دهد خاتون بعرض رسانید که این مفلس عجب
قدر و قدرت این را چه میداند امر شود که فردا ببارگاه عالی حاضر گردد تا آنچه بخاطر رسد بدو التفات
فرمایند قاآن گفت که این مرد سایل طالب و طاقت انتظار ندارد و رسم اهل مروت نیست که سایلان را بوعده
خورسند دارند آن گوشوارها را باو باید داد که تا بهرجا فروشد باز نزد ما خواهند آورد خاتون حسب
الفرموده عمل کرد و آن بیچاره چون قیمت آن را نمی‌دانست بهای سهل فروخت و سوداگری که آن را
خریده بود دانست که آن لایق سرکار شهریار جهانبان است روز دیگر بخدمت اکتای قاآن برده گذرانید
و بانعام وافر ممتاز شد و قاآن گوشوارها را پیش حرم محترم فرستاد نظم
برین رواق زبرجد نوشته اند بزر :: که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند دیگر آنست که مرد غریبی دو تیر پیکان بدرگاه
قاآن آورد حکم شد که چه مدعا و مطلب دارد بعرض رسانید که من مرد تیرگرم و مبلغ هفتاد بالش
قرض دارم اگر از درگاه پادشاه این قرض ادا شود هرسال ده هزار تیر بقورخانه عالی می‌رسانیده
باشم قاآن گفت که حال این بیچاره به بی‌نوایی رسیده است از غایت اضطرار بجهت جزوی محقری اینهمه
محنت و مشقت برخود قرار می‌دهد حکم شد که صد بالش باو انعام بدهند تا سامان خود نماید و صد بالش
زر باو دادند و در برداشتن آن حیران شد قاآن دریافت و خنده کرده حکم نمود که آن زر را بگردون
بار کرده بمنزل تیرگر رسانیدند دیگر آنست که وقتی در بلده قراقرم بنای قصر عالی می‌نهادند اکتای قاآن
بخزانه در آمد دیده که دو تومان زر موجود است بحاضران گفت که چه در کار است که بجهت محافظت
آن این قدر محنت باید کشید و تمام آن را بمستحقان و فقرا رسانید و از عجایب و غرایب روزگار
آنکه قبل از آنکه اکتای قاآن بر تخت سلطنت جلوس نماید در بلاد قراقرم از غایت شدت
سرما زراعت سبز نمی‌شد و در زمان دولت آن پادشاه گیتی‌ستان هوا باعتدال رسید و شخصی
تره کار همواره تره کاشتی و چندان سبز نمی‌شد که حاصل تخم بحصول انجامد از زمین مر دست
کوتاه کرد بگدایی و سقایی اوقات می‌گذرانید درین وقت بجهت امتحان ترب کاشت و سبز
شده بکمال رسید و آن چند ترب را بر خوانچه نهاده بدرگاه جهان پناه آورده حقیقت را باز نمود
قاآن فرمود تا برگهای ترب را شمردند و بعدد هر برگی بالشی عنایت کرد گویند که در دو فرسنگی
بلده قراقرم شکارگاهی بود و نزدیک بدانجا نشسته و چشمه ساری بنظر اکتای قاآن در آمد قصر
عالی بنا نهاد و زرهای فراوان صرف شد و باتمام رسید روزی قاآن از شکار فارغ گردیده بدان
کوشک آمد و بنوشیدن می خوشگوار مشغول گشته گفت که نهالهای انجمن را در شمار آورند و بعدد هر
نهالی و درختی بالشی بدان باغبان عطا فرمودند گویند که در ابتدای دولت اکتای قاآن سوداگرانی
که از روز و شب اقمشه و امتعه نفیسه بدرگاه آن شهنشاه می‌آوردند بیست و ده سی بر قیمت آن افزوده
بآن مردم میرسانید رفته رفته چنان شد که صاحب متاع هرچه بها می‌کرد موافق مدعای ایشان زر می‌دادند
شخصی بعرض رسانید که فرقه تجار بر قیمت بازار زیاده بها می‌نمایند در جواب گفت که بجهت آن معامله
می‌کنند که نفع کلی بایشان می‌رسیده باشد دیگر آنست که شخصی از هندوستان دو دندان فیل بدرگاه
حشمت پناه آورد اکتای قاآن پرسید که چه مدعا داری گفت که فیل عادی خریده بدرگاه عالی می‌آوردم
چون نزدیک بلاد توران رسیدم و با وجود آنکه ایام تابستان بود هوا متغیر شد و برف و باران بسیار
بارید آن فیل از شدت سرما در گذشت و این هر دو دندان آن فیل است اکتای قاآن پرسید که آن فیل را
بچند خریده بودی بعرض رسانید که به پنج هزار بالش فرمود که به پنجهزار بالش باو دادند بعضی گفتند که این

زر چرا بهای دو دندان فیل باید داد حال آنکه این مرد از مردم یا می‌ ولایت بیگانه است قاآن فرمود که هیچ کس با من با چیزی
ونخواهد بود دیگر آنست که در مجلس شراب شخصی طاقیه بطرز اهل خراسان بخدمت اکتای قاآن فرمود که دویست بالش بدو
دهند وکلای حضرت کار عالی تصور کردند که مگر این همه بخشیدن زر بواسطه بی‌شعوری شراب باشد موقوف داشتند روز
دیگر آن شخص ببارگاه حاضر آمد و متصدیان مهمات بعرض رسانیدند که این استاد آن مبلغ را کم دانسته مگر رفت حکم شد
که در ساعت سیصد بالش بدو رسانید عاقلان باز بر فوات آن گذرانیدند و تقریبی بعرض رسانیدند در جواب
فرمود که هیچ چیز در دنیا باقی نخواهد ماند که شد بجز خدای تعالی آنچه هست در معرض تلف است گفت که نام نیک و سخاوت
یادگاری ماند و ایطایفه ارباب دخل اند نمی‌خواهند که جود و سخای من در جهان شهرت یابد و گمان می‌برند که آنچه من
می‌کنم از روی کیفیت شراب و بی‌شعوری است تا زمانی که امثال را اقتصاص نرسانم دست ازین کردار و اعمال کوتاه
نخواهند داشت فی الفور ششصد بالش از خزانه و چهارصد از مال خود بشکرانه با آن طاقیه دوز داد عذرخواه شدند
دیگر آنست که در ایامی که اهل شیراز ایل شده بودند مردی شیرین کار ببارگاه اکتای قاآن آمده گفت که مدعا از
رنج سفر کشیدن آن بود که صد بالش قرض دارم و صاحب مال از قوم اتراک است هنوز وقت موعود نرسیده در مطالبه
آن اسباب فتن و شکنجه آماده و مهیا می‌نمود و هر چند تردد و تلاش کردم آن وجه بهم نرسیده و مرا باغی
و املاک نبود دیدم که او شدت می‌کند ناچار روی بی‌اجنبی یا ترک راست ساختم بعد از آن برده باغ رئیس شهر را بدو نمودم
که این ملک من است و می‌فروشم در خواب می‌گفت که این باغ را باین بها نمی‌خرم گفتم فردا نزد شما
آمده هرچه فرمایند قبول دارم و ترک همین سخن گفته شده بمنزل بازگشت و من فرصت یافته خود را بدرگاه رسانیدم
قاآن پرسید که چند قرض داری گفت پانصد بالش فرمود تا هزار بالش بدو واصل سازند ارکان دولت
گفتند که این مبلغ زیاده از ملتمس و مدعا است فرمود که این شیرازی بیچاره آوازه جود و عطای من شنیده از راه
دور آمده باشد اگر زیاده از مبلغ قرض او ندهم کز یابد و چیزی نرسیده باشند دیگر آنست که روزی در دشتی
ده دوال باز بر چوبی بسته بر سر راه قاآن ایستاده چون نظر قاآن بران دوال باز افتاد جلو اسپ کشیده
فرمود که او را بحضور آورند پرسید که این چیست بعرض رسانید که بزی داشتم که اسباب معیشت من از شیر و
روغن آن مهیا و آماده می‌شد چون بسر حد هلاکت رسید کشته گوشت آن را نفقه عیال و اطفال خود ساختم
و پوستش را تسمه کرده ببارگاه عالی آوردم قاآن آن تسمه‌ها را بدست مبارک خود گرفته که این درویش بیچاره
آنچه از تمام آن بزنگاری می‌آمد بخدمت ما آورد فرمود که صد بالش و هزار گوسفند شیردار بدو داده بگویند
که هرگاه این زر و گوسفند تمام شود بازبیاید که تا این قدر دیگر باو رسانم دیگر آنست که قاآن مدت سه ماه
زمستان و صیفا بنازی می‌گذرانید و مدت نه ماه بدولتخانه توقف نموده بحال ملک و رعایا می‌پرداخت
و در آبادانی ملک کوشید آنچه در زمان چنگیزخان ویران شده معمور گردانید و هفته را تقسیم نموده روز
شنبه و یکشنبه بمهم سپاه و رعایا و کارسازی خلق الله می‌پرداخت و روز دوشنبه غوررسی ستم دیده و ظلم
رسیده می‌نمود و روز سه‌شنبه بعلما و صلحا صحبت می‌داشت و روز چهارشنبه می‌فرمود که اکثر نقود و اجناس
آورده در صحن دولتخانه توده می‌کردند و بطبقه اهل اسلام و گروه مغول و فقرا می‌بخشید و روز پنجشنبه و جمعه
بعیش و عشرت می‌گذرانید روزی یکی از مردم قوی هیکل حکم فرمود که آنچه توانی ازین نقد و جنس بردارد
آنچه توانست برداشته روان شد ناگاه پارچه نفیس هندوستان از دوش او افتاد و خود را بمنزل
رسانیده باز گشت که آن پرکاله را بردارد چون نظر پادشاه عالی همت بر وافتاد و گفت که باز
آنچه توانی برگیر و برو در خانه خود سلامت برسان دیگر آنست که روزی اکتای قاآن از میان بازار
قراقرم می‌گذشت در پیش دکانی سبدی از عناب دید چون بدولتخانه رسید او ... دانشمندی

داد که ازان دوکان عناب فروش دو عناب بیار و آن دانشمند چهارم حصهٔ آن مبلغ داده آن سبد عناب را خریده
و بخدمت اکتای قاآن آورده عرض نمود که باین قدر زر تمام سبد عناب را برضا و رغبت ازو خریدم قاآن از
روی اعراض گفت که هرگاه مثل خریداری بدر دوکان عناب فروش رفته باشند قیمت آن کمتر از یک حبش نتوان داد
دیگر انعام فروشنده خواهد بود دیگر آنست که روزی سایلی آمده اظهار افلاس و ناداری نموده حکم شد که صد
بالش بآن مسکین بدهند ارکان دولت را این مطلب رسید که عدد بالش نمی داند که چند است و آن چند بالش را
بر سر راهی که عبور شهریار بران واقع می شد برده بهم پیاختند تا بسیاری آن بنظر کیمیا اثر در آمد بعد از آن
بموافق بجال هر کس عطای فرموما شید درین اثنا اکتای قاآن در آنجا می گذشت آن مبلغ را دیده پرسید
که این چه زر است درویش را رسانید که این صد بالش زر است که بدان گدا بخشیده شده حکم فرمود که این جزوی است
بحال آن درویش بسیار کم است صد بالش دیگر بران افزوده رسانند دیگر آنست که وقتی از سوداگری در
سرکار اکتای قاآن مطاع خریده بنظر می گذرانیدند پرسید که بهای آن بچند قرار یافته عرض کردند که پنجاه بالش
فرمود که صد بالش بدهند بعد از آن درویشی بر در قصر بایستاد قاآن او را صاحب معامله تصور نموده امر شد که صد بالش
زر از خزانه آورده بدو حواله نمایند چون از در در آمد زر را بدان فقیر میدادند گفت که پنجاه بالش بهای متاع و
پنجاه دیگر انعام آن مسکین بعرض رسانید که من مرد مفلسم و هیچ اجناس نفروخته ام آمده ام که از انعام
و عطاء شهریار جهانبان بهره مند گردم قاآن فرمود که هر کرا خدا می خواهد اینچنین بی منت می دهد و آن مبلغ را برو رسانیده
رخصت نمود با آن سوداگر صد بالش دیگر دادند دیگر آنست که روزی میرشکاری بعرض رسانید که این باز نهمه گیرات
و فی الجمله شماری در روزه یافت اورا گوشت مرغ فایده می کند حکم شد که یک بالش بجهت بهای مرغ بدهند
خزانچی چند مرغ ابتیاع نموده بدو حواله کرده قاآن در غضب شده گفت که بدین قانع نیستند که زرهای تمام عالم
بتحویل شما در می آید و انواع فواید عاید میگردد آن قوشچی التماس مرغ می کرد ملک عطای او آن بود که
اشود تا صد بالش بآن باز دار دادند دیگر آنست که در شهر قراقرم کمان گری بود از بس که کمانهای سست و
می ساخت و مصالح خوب کار نمی فرمود کار بجائی رسید که کمانهای او را نمی خریدند چون از بی نوائی عاجز آمد
روزی بیست قبضه کمان بر چوبی تعبیه کرده بر سر راه آن شهریار بایستاد چون نظر قاآن بر وی افتاد گفت
که این چه قسم کمانست عرض نموده که من استاد کمان گرم هر چند کمان خوب می سازم اما چون جنس مرا
مشهور و معروف گردانیده اند و الحال بیست قبضه کمان بطریق تحفه آورده ام قاآن بر زبونی کار او
مطلع شده از نهایت مروت و شفقت بتحسین و آفرین گشاده بیست بالش بار انعام فرمود دیگر آنست
که نوبتی مسلمانی را از امرای ایغور چهار بالش قرض نموده بود و از ادای جزوی عاجز آمده و امیر بمطالبه آن
شدت می کرد و می گفت که از دین اسلام انحراف ورزیده کیش بت پرستی اختیار کند و اگر نه برهنه
در تمام بازار در هوای سرد بگرداند و صد چوب بزند و آن مرد مهلت سه روز اختیار نموده بوقت صحبت در
بدرگاه شهریار عدالت شعار رسیده از حال خود عرض کرد قاآن حکم کرد تا امیر ایغوری را حاضر آوردند
و مجرم ساخته هر چه داشت بدان مرد مسلمان بخشید و آن امیر را در بازار برهنه کرده گفت که در وقت
شدت سر او صد چوب زدند دیگر آنست که روزی عورتی که بسلسله قاآن نسبت خویشی داشت بحرم در آمد
بنظر حسرت بزیور و مرصعات و سلسلهای مروارید که خاتونان اکتای قاآن در گوش و گردن داشتند
می دید قاآن این معنی را فهمیده بمحمود یلواج فرمود که بخزانه برد و مرواریدی که حاضر باشد بسیار طلبیده از درر
گران بها آورد و تمام آن مروارید قیمتی را در جیب آستین و دامن آن خاتون ریخت فرمود که
در مرصعات و مروارید دیگران بنظر خواهش نظاره کنی الحال ... کامیاب شدی دیگر آنست

که در روز

که در روز جشن شخصی از اهل احتیاج اناری آورده و بنظر فیض گستر اکتای قاآن در آورد و نمود که دانهٔ
آن را با اهل مجلس تقسیم کردند و بعد هر دانه بالشی بدو عنایت فرمود دیگر آنست که روزی سلمانی از موضع
قراقرمش از حدود تنگدست کرد و بی پروا از اطعمه لذیذه جهت قاآن که آورده می خواست که برخصت عالی
او بوطن مالوف خود باز گردد و فرمود که آن گردون را از بالش مملو ساخته راه بدو و التفات کرد دیگر آنست
که نوبتی دختری از اقربای خود را کدخدائی کرد و مجلس عالی ترتیب نموده بعد از فراغ طعام از وقت
بامداد تا نصف شب بشادی گذرانیدند و یکی از عیاران در آن مجلس بلباس خادمان در آمده
منتظر و مترصد وقت بود چون فرصت یافت جام مرصع ربوده بدر رفت و حسب الحکم منادی کردند که آن قدح
مرصع را حاضر کند که مستوجب انعام و رعایت باشد عیاری که دزدیده بود در جشن گاه اکتای قاآن حاضر شد
آن جام را ظاهر ساخت قاآن فرمود که با وجود چندین اسباب و آلات دیگر چرا بدان جام قانع شدی بعرض
رسانید که مقصود من آن بود که دیگر بر محافظت پاسبانان اعتماد نمایند که بواقعی باهتمام نمی پردازند بعضی گفتند
که این شخص را سیاست باید نمود که عبرت دیگران شود اکتای قاآن گفت که من او را امان داده ابواب
لطف و احسان گردانیده ام حیف است که اینچنین مردی باین طور تلف و نابود شود و اگر عهد و پیمان نمی نمودم
می گفتم که تا سینهٔ او را می شگافتند و دل و گردهٔ او را می دیدیم و پانصد بالش و چند راس اسپ باو انعام
نموده سردار صد هزار سوار ساخت و بممالک ختای بحکومت فرستاد دیگر آنست که اتابک فارس تهمتن نام برادر
خود را با تحایف گران بها بدرگاه خلایق پناه ارسال داشت از جمله هدیه حقه پر از مروارید غلطان بود و در حینی
که اقمشه و امتعه نفیسه عرض می نمودند آن حقه را باعتبار تمام بنظر در آورده منتظر و مترصد تحسین و آفرین
بود اکتای قاآن بر معنی مطلع شده تبسم فرمود گفت که صندوقی مالامال که از در شاهوار بود بحضور آوردند
و امر شد در میان کاسه شراب ریخته بحضار مجلس و اهل جشن میرسانیدند و آنها مروارید ها را در گریبان و
جیب خود می ریختند و تهمتن از مشاهده این حال تعجب نموده منفعل گشت   که سوداگری از دریای
هندوستان طوطی که نام اکتای قاآن را یاد گرفته بود بیاورد و قبل از رسیدن بخدمت قاآن آنهائی
که آن طوطی را دیده بودند از تعریف کردند و قاآن چشم انتظار براه داشت چون کاروان بحدود
ترکستان رسید باد و باران و صاعقه در کار شد و آن طوطی بعالم دیگر پرواز نموده و آن تجار بدار
السلطنه قراقرم آمده متاعهای هندوستان را بنظر اکتای قاآن در آورد و حقیقت مردن آن
طوطی را بعرض رسانید اکتای قاآن فرمود که آنچه سوداگر می خواسته باشد از خزانه بدو برسانید چرا که
مدتها در تعلیم نام من باین طوطی اوقات صرف کرده آن تجار بر زبان راند که هزار بالش زر میخواهم
و هزار بالش زر بدو عطا فرمود   که در دار العداله قراقرم روزی شخصی کیسه پر از
اشرفی گم نموده نزد کوتوال شهر رفته گفت که منادی کنند که هر که کیسهٔ زر را بیارد نصف زر از او
باشد ناگاه مرد مسلمان از کیسه زر را ظاهر ساخت صاحب آن نقد مبالغه نموده گفت که این مقدار
زر دیگر می باید و آمیزد همین را استوار بگرفت یا از حصه خود بگذرد آخر کار بجائی رسیده
که دیده بود و البته از زر موعود گذشته نمود که جزای ترا الله تعالی بدهد با وجود که او خود را
از طلب زر گذرانید خداوند کیسه بجای تر شد و گفت که تا این مقدار زر دیگر ندهی رها نمی کنم
چون بوضع اکتای قاآن رسید آنها را بحضور طلبید و مسلمان بر طبق خود سوگند خورد و
بصاحب نیز سوگند داد و او نسبت بمسلمان سوگندهای مغلظه یاد کرد قاآن فرمود که هر دو راست
میگویند و بعد از آن بمرد مسلمان گفت که این کیسه را بگیر تا صاحب مال پیدا شود و بدیگری امر شد که
این کیسه زر از آن تو نیست در طلب مال خود باش بعد از آن هر چند اضطراب کرد سود نکرد مولانا

بهاء الدین ترکستانی منقول است که اکتای قاآن در مدت سیزده سال که بر تخت کامرانی فرمان فرما بود که مقصود و تصفیت و
هزار تومان بالش با اهل احتیاج و درماندگان بذل و عطا فرمود و اصلاً و قطعاً هیچ درمانده از درگاه او
بی نیل مدعا بر نگشت مگر یک نفر را بخیال بود که شخصی باخرزی که قصبه ایست از ولایت خراسان همواره با واز
بلند می گفت که من گنج بی پایان یافته ام و غیر از ذات خجسته صفات قاآن بکسی نخواهم نمود و بهر و بیام این
سخن بعرض قاآن رسید و او را بحضور آوردند آن باخرزی گفت که مرا هیچ گنج و مال نیافته ام می خواستم که بدین وسیله
بخدمت پادشاه عادل مشرف شده از محنت یا داکهی خلاص شوم اکتای قاآن فرمود که بدین مکر و حیله مستوجب سیاست
اما چون چشم تو بدیدار من روشن گشت ترا امان دادم و بایلچیان سپرد تا بسلامت بخانه او رسانیدند دیگر آنکه
که روزی مغولی بعرض رسانید که شبی برف و باران و صاعقه در گرفت گرگی در رمه گوسفندان من در آمد اکثر آنها را
تلف گردانید قاآن فرمود که آن گرگ هر جا باشد بجزای عمل خواهد رسید درین اثنا کشتی گیران آن گرگ را گرفته و
دهن بسته بخدمت اکتای قاآن آوردند قاآن هزار بالش که هر بالش هشت هزار و دو دانگ و هشت درهم
باشد به بیلوامان انعام فرمود و گرگ را بصاحب گوسفندان سپرده گفت که از کشتن این گرگ بتو هیچ فایده نرسد
و هزار گوسفند بدو انعام کرده گرگ را رها ساخت و در حین گریختن سگان شکاری ناگاه خود را بآن گرگ رسانیده
از هم گزرانیدند قاآن ازین امر محزون شده فرمود که آن سگان را کشتند و روی بحاضران مجلس کرده گفت
که چون در خود کوفت و ضعیفی مشاهده می کردم آن گرگ را که در شده را خلاص نموده بودم که شاید حضرت مرا از
بیماری نجات بخشد الحال معلوم شد که ازین ورطه رهایی نخواهم یافت و از قضای الهی بهمان علت درگذشت
ذکر سخاوت و عدالت و کم آزاری و غریب نوازی آن پادشاه حمیده صفات تا مقام قیامت بر صفحه روزگار
باقی و پاینده خواهد بود سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
و چنانچه برخی از صفات آن پادشاه والا مرقوم گشت شمهٔ از سیاست و غضب آن شهریار نوشته
می شود که قاآن دختران قبایل مغول را بجماعه از مقربان درگاه نامزد فرمود چون این خبر
بآن مردم رسید بلا توقف دختران را در میان خود نسبت نموده عقد نکاح بستند اکتای قاآن مطلع شد
جمعی را فرستاد که قریب چهار هزار دختر هفت ساله و آنهایی را که بشوهر داده بودند گرفته آوردند بعضی را
انتخاب کرده داخل خدمتکاران محل نمود و اکثری را اشاره کرد تا بر خادمان درگاه بخشید و پدران و
برادران آنها حاضر بودند و قدرت و یارای دم زدن نداشتند افسوس که در دفتر عمر شاه ایام
آن را روزه رسید این روزی بعد از وفات اکتای قاآن تورا کینا خاتون فرمان روا شد و از
غایت دانایی و خردمندی امرا و وزرا و نویان و ایل و الوس را مطیع گردانید و قبل از آنکه بتخت
دولت جلوس نماید فاطمه نام عورتی را که از مشهد مقدسه باسیری آورده بودند بخدمت قیام و اقدام
می نمود از نهایت نیکو خدمتی اعتبار تمام بهم رسانید و جنیقای وزیر و ارکان دولت در عزل آن
عورت بی گناه می کوشیدند و سخنان فتنه انگیز بسمع تورا کینا خاتون میرسانیدند چون صدقی نداشت
آنها سیاست می کرد جنیقای وزیر فرار نموده التجا بکوتان اغل بن اکتای قاآن آورد و تورا
اکینا خاتون محمود یلواج را که حاکم ملک ختا بود داخل این جماعه تصور کرده حکم نمود که تا او را گرفته
بیارند وقتی که فرستادها بمقصد رسیدند محمود یلواج آنها را بشهرا آورده تا مدت سه روز بخور و خواب
مشغول گشتند و ایشان را مست ساخته بعد از آن با محمد بیک که والی بعضی از ولایت ترکستان
بود بخدمت کوتان اغل پسر اکتای قاآن پیوستند و تورا کینه خاتون واقف شده به پسر خود نوشت که
آنها را مقید کرده بحضور فرستد و کوتان اغل در جواب قلمی نمود که از مروت و حمیت دور می نماید که
التجا آورندگان را بخواری و رسوایی بملازمت روان سازد انشاء الله تعالی بهنگام جشن قوریلتای بخدمت

خواهد آورد

خواهد آورد و توراکینا خاتون بکرّات کسان بطلب آن مردم فرستاد و بی نیل مدعا بازگشتند کینا خاتون ازرده
خاطر گشته عبدالرحمن با جمعی بضبط بلاد ختا روان ساخته قایم مقام محمود یلواج گردانید و او تکین نویان برادر چنگیز خان
دید که میان مادر و پسر شکرابی بهم رسید فرصت غنیمت شمرده با لشکر فراوان روانه ولایت قراقرم شد
و پریشانی تمام در میان ایل و الوس پدید آمد توراکینا خاتون کجکین پسر خود را با منگلی اغلی بوکالت و رسالت
نزد برادر چنگیز خان فرستاده پیغام نمود که ما همه فرزندان توایم از مروت دور می نماید که از قاعده و قانون چنگیزی
انحراف ورزیده قصد ولایت و ایل و الوس ما نماید و این عهد آبادان را ویران گرداند او تکین نویان عذر خواسته
از آمدن خود نادم و پشیمان گشت و گفت که بتعزیت قوریلتای روانه شده بودم و بجا و مقام خود بازگردید و در
امیر جینقای وزیر و بعضی ارکان دولت بتقرب فاطمه خاتون رو بترقی نهاد، سرانجام مهمات ممالک محروسه می نمود
و خلایق از او راضی و شاکر بودند درین اثنا برادر کیوک خان بیمار شده بیورت اصلی خود رفت و بعضی از اهل
حسد بدو گفتند که فاطمه خاتون از فرط محبتی که بتو داشت جادو کرد، تا آن جادوگر انگشت شد صحت نخواهی
یافت و کوتان اغل این سخن را به برادر خود نوشت و هنوز آن مکتوب بکیوک خان نرسیده بود که کوتان اغلی
درگذشت و کیوک خان نامه را نزد مادر فرستاده، فاطمه را طلب نمود توراکینا خاتون گفت که همراه خود خواهم
آورد و کیوک خان از مادر رنجیده جماعه تعیین کرد که بدرون حرم درآمده، و فاطمه خاتون را کشیده بازدو بردند
و قین و شکنجه نمودند تا از روی راستی اقرار نماید فاطمه گفت که خدای تعالی آگاه است که از من این فعل بوقوع
نیامده، و نشان راستی آنست که کیوک خان زود به برادر خود در دخمه هم آغوش خواهد شد و کیوک خان آنگاه فاطمه
را در نمد پیچیده در رود عمیق انداخته هلاک گردانیدند و در همان شب کیوک خان خواب پریشان دیده روز بروز
سیکاهید و تا بود محنت گزرانید و مدت سلطنت توراکینا خاتون چهار سال
در ربیع الآخر سنه ششصد و چهل و سه بر مسند دولت نشست و در آخر سالی تواچیان باطراف و جوانب فرستاده
فرمود که شاهزادها و امرا و نویان و سپاهیان و اعیان مملکت و حکام ملک ختا و ترکستان و ماوراالنهر
و از جانب مشرق کوتان با فرزندان و اولاد جغتای خان از دشت قپچاق و روس و برادران باتو خان
از بلاد سقسین بقوریلتای حاضر گردانیدند و باتو خان بهانه درد پای بقوریلتای نیامد و برادران خود را روان
ساخت و از ممالک روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان داود و از حلب ملک اشرف
و از موصل ملک بدرالدین لولو و از بغداد قاضی القضات فخرالدین که قاضی بلاد اسلام بود و از الموت
و قهستان شهاب الدین و شمس و وکلای فرنگ و حاکم فارس و کرمان ما او تکین نویان که اراده مخالفت
داشت پشیمان گشت بنهایت خجالت با تشناد دبیر و نبیره بدرگاه والا رسید، در جشن قوریلتای حاضر
گشتند و چندان ظرایف و تنسوقات تحفه آورده بودند که در هیچ وقت بدان بسیاری جمع نشده بود و جهت
شاهزادها و امرا و نویان و اکابر و اشراف ده هزار خرگاه نصیب کرده و فرشهای ملوکانه بگسترده بودند و تمامی
ملوک و امرا و نویان سرها برهنه نمودند و شمشیر ها بر دوش انداخته بقاعده و قانون مغولی تعظیم و تواضع
بجای آورده بزبان تهنیت و مبارکباد گشادند و کاسهای می با بهادادند و همه ایشان از خرگاه برون آمده
سه نوبت با آفتاب زانو زدند و عهد نامه نوشتند که هیچ کس سر از خط فرمان برداری نکشد و تا یکهفته
بحضور و سرور گزرانیدند و بعد از آن بجمیع بزرگان خلعت و اسب با زین مرصع و زر فراوان التفات
نموده شاهزادها و امرا را بجا و مقام خود رخصت کرد و ایلچیکدای را بضبط و ربط دیار مغرب
فرستاده مبالغه نموده که ملاحده الموت و قهستان را مستاصل و نابود ساخته مملکت روم و گرجستان
و تمامی آن مرز و بوم را بتحت تصرف باید آورد و ارغون آقا را بحکومت خراسان و عراق و فارس
و کرمان تا نواحی هرمز تعیین فرمود و محمود یلواج را بدستور سابق حاکم ملک ختا گردانید و عبدالرحمن را

که والی ولایت ماوراءالنهر و ترکستان بود بیاسا رسانیده مسعود بیک پسر او را قایم مقام پدر نموده فرمان فرمای
دیار روم و سلطان رکن الدین سلجوقی بطریق معهود مقرر شد و کیوک خان استقلال و شوکت و عظمت
تمام یافت و دین نصارا اختیار کرد و علمای دین نصاری از روی شدت و عداوت با اهل اسلام سلوک می کردند
و کیوک خان می خواست که در سخاوت و کرم مانند پدر مشهور شود بنابران سوداگران و مسافران را از روی لطف و احسان توجه
می فرمود و سوداگران از اطراف و اکناف روی بدرگاه آن جهان دار می آوردند و متاع خود را بهای عالی فروختند
هر بخت اسباب و اقمشه بی نهایت در پیرامون جمع شده بود روزی متصدیان مهمات بعرض رسانیدند
که اگر حکم شود این اسباب و اجناس بلا نهایت را برده در شهر قراقرم نگاه دارند فرمود که بردن این همه اشیا بدان شهر
خالی از زحمت و مشقتی نیست و تمامی آنها را طلبیده در صحن دولتخانه جمع ساختند و خورد و بزرگ لشکر را از آن بهره مند
گردانیده باقی مانده را بفقرا و مساکین رسانیدند و از آنجا در ابتدای زمستان بتسخیر بلاد مغربستان روان شده بهر جا که میرسید
مردم آن دیار را بانعام و اکرام خورسند می بود و بدین کونه سیر و شکار کنان بحدود سمرقند آمد و در اثنای شکار ایچی
نویان که از امرای نامی بود از کیوک خان آزرده خاطر گشته با برادران و جمعی کثیر خود را بدان شهریار رسانیده
در سنه ششصد و چهل و چهار از پای درآورده تریب یکسالی بحکومت گذرانید و پس از فوت کیوک خان بزرگان
و پسران سپاه را اهمال را اهمال کردند تا زمانی که دیگری بر مسند سلطنت قرار گیرد و تا مدت چهار سال از هم مخالفت
شاهزادها مهم سلطنت در ورطه تعویق افتاد
در ربیع الاول سنه ششصد و
چهل و هشت بر تخت نشست و از اطراف و اکناف شاهزادها و سرداران بپای تخت بقورلتای حاضر گشتند و خیمه
که صاحب اعظم محمود یلواج در ملک ختا طیار نموده مبلغ پنجاه هزار دینار طلا در مصالح آن صرف نموده بود در صحرای
وسیع نصب کردند و در ساعتی که جهت جلوس و جشن قورلتای خوش کرده بودند چنان بارندگی و تاریکی روی داد
که خلایق متنبه آمدند و از بسیاری مردم غله کم یاب شد و پسرها انبار خاصه را گشاده فراخور هر کس میرسانیدند
و فرمود که دران ایام از وحوش و طیور نکشند و بر اسپ سوار نشوند و بر بارگیر بار ننهند و بجرنده و پرنده
ماهیان دریا آزار نرسانند و زمین را از کاویدن معاف داشته مردم را از شستن حرکت و نجاست
باز دارند و در روز جلوس ابرهای تیره روی هوا را فرو گرفته بود منجمان در اختیار ساعت معطل ماندند
و ناگاه آفتاب جهان تاب ظاهر گشت و در بهترین زمانی شاهزادها و امرای پایدار دست منکوقاآن را گرفتند
و آن شهریار بر اورنگ خانی قرار گرفت و خورد و بزرگ سرها برهنه کرده کمرها کشاده فوطه بر دوش
افکنده سه نوبت زانو زده از خرگاه بیرون آمده با آفتاب زانو زدند آنگاه دست بجام باده کرده روز اول شراب
تاب و دو دیم مروارید های قیمتی در جام کرده می یاقوت رنگ دران میریختند شاهزادها و نویان بهم میدادند
دوپاتکاه و پروازه دو هزار کوسفند و طیور بسیار بسمل نموده با دو هزار گردون شراب صرف کرد و اهل اسلام
که دران انجمن بودند گردند و شیرامون و بعضی از شهزادها نمی خواستند که بقورلتای حاضر شوند آخر
شیرامون با برادران گفت که از رفتن بجشن قورلتای چاره نیست و ان شاء الله تعالی چون دران جشن عالی
منکوقاآن از خوردن شراب بیخبر گردد او را از پای درآورده بمهمات سلطنت خواهد پرداخت و بابن
قرار داد از دشت قپچاق از ولایت ارش روان شده بعد از طی منازل بیک منزلی لشکرگاه رسیدند
دران روز شتربانی یکی از میرشکاران کم شده بود و بجست و جوی آن هر طرف میگشت ناگاه گذر او باردوی
شیرامون افتاد و آن حالت را مشاهده نموده بسرعت تمام بملازمت منکوقاآن آمد و آنچه دیده بود
بعرض رسانید و منکوقاآن منکسار نویان را با هزار سوار بآنجا فرستاد که بر حقیقت مطلع شده باز
گردد و منکسار نویان بآنجا رفته پیغام کرد که از شمایان اینچنین سخنی بخدمت منکوقاآن رسانیده اند اگر
بسرعت بقورلتای حاضر شوید تا غرض دیگر مفهوم نگردد و چون شیرامون برادران و سپاه خود را در عقب گذاشته

با پانصد سوار پیشتر آمده بود که کار منکوقاآن را تمام سازد جواب داد که خدا نخواسته باشد که اینچنین چیزی بخاطر گذرد منکوقاآن
بجای چنگز خان نشست و ارزوی اخلاص قورلتای آمده ام و فی الحال سوار شده با منکسار نویین بدرگاه منکوقاآن روان شد
وقتی که نزدیک سراپرده رسید از نوکران شیرامون اسلحه جدا نمودند و امر شد که از امرای مخالف نه نفر بیارگاه
درآیند و تا مدت سه روز مجلس جشن را تازه داشته بخورمی و سرور گذرانیدند و روز چهارم شاهزادها و امرای مخالف
را طلبیده سبب مخالفت پرسید و آنها منکر شدند منکوقاآن چون شاهزاده شیرامون در زیر چوب کشید ناچار
اعتراف نمودند و مقید شدند و آن سیر و شکار را رعایت کرده منصب خانی ممتاز فرمود و در رعایت حال مسلمانان
می کوشید و سادات و علما را وظایف تعیین کرده فرمود که یهود و نصاری املاک مسلمانان را غصب ننمایند و حسابها
نهاد که خلایق باسودگی و رفاهیت بوده باشند و آنچه در ایام منازعت و مخالفت شاهزادها حکام بظلم و تعدی
بازیافت نموده بودند پس دادند و شرف الدین که از روستاهای بلاد خوارزم بود و از ملاحت و فصاحت نظیر
و عدیل خود نداشت منظور نظر آن شهریار شده بمرتبه وزارت رسید و در آخر کار آن نسبت نماند و در محلی که
جینتمور نویین را بضبط ولایت خراسان رخصت می فرمود شرف الدین را با او همراه ساخت و حل و عقد آن بلاد برای
اصلاح رای او قرار یافت و بنیاد جور و ستم نموده آزار و مضرت کلی از او به بندهای خدا میرسید و باندک تقصیری
آنچه در گروی کار داشتند متصرف شده بجهت اقوال مخفی در قین و شکنجه می کشیدند و خلایق فرزندان خود را می فروختند
و همواره در میان سرداران مغول کینه و نزاع می انداخت تا باهم منازعت و خصومت می ورزیدند و مردم شهری و
روستایی از دست او عاجز گشتند و باتفاق رو بصومعه قدوة المحققین شیخ جلال الدین کیلانی علیه الرحمه والغفران
که در سمرقند واقع است شتافته می گریستند و آن متوطن کاه یزدانی فرمود که بروید و خاطر جمع دارید که نیز دعا بهدف
اجابت رسید و حضرت حق سبحانه و تعالی او را بزحمت و بلای گوناگون مبتلا گردانید و دانست که ازین ورطه جان نبرد
با وجود اینحال تقاضای که از روی بیداد و ظلم و تردد خلایق مانده بود طومار نوشته بحاکم سپرد و در بازیافت مبالغه
نمود و بعد از آن درگذشت و اسبابی که درین مدت بدست آورده بود در سرکار ترکان براوند و رفاهیت تمام در میان
مردم پدید آمد و منکوقاآن از فوت شرف الدین خوشحال شد منصب امینی بامیر بیک نویین مرحمت شد و یلتفاقار
بخدمت عرض بیکی و مهم واقعه نویسی بامیر عمادالملک ختنی و امیر بوقارا که از عمده امرای درگاه بود دیوان نمود و برادر
خورد خود را که قوبیله قاآن نام داشت بتسخیر بلاد شرف نامزد کرده بدو گفت که هر که ایل شود در رعایت احوال آدمی کوشیده
باشند و آنهایی که منازعت نمایند تنبیه و تادیب کند و قوبیلا قاآن بآن مرز و بوم رسید بسیاری از آن ولایت بتحت
تصرف آورده خواست که از راه هند بطرف دیار چین بطرزی که اسکندر ذوالقرنین رفته بستاند بعضی از عقلا
بدو گفتند که لشکر کشیدن بدان جانب متعذر و محال است بنابران عرض داشت بخدمت منکوقاآن ارسال
داشت که چون ذخیره درین بلاد کم یافت اگر فرمان صادر شود بصوب ولایت قراچانک رفته لشکری
سامان را سیر ساخته باستان بوسی ممتاز گردد و موافق مدعای او فرمان صادر شد و قوبیلا بخدمت منکوقاآن
آمد و هم درین ایام اقضی القضات قاضی شمس الدین محمد قزوینی از خوف و هراس ملاحده که در قصد حیات
اهل اسلام می کوشیدند از آن ولایت برآمده در موضع قورلتای بخدمت آن شهریار رسیده از
ستم و تعدی آن طایفه بعرض رسانید و درین ایلچیان از مغرب زمین آمده از خرابی نمودن ملاحده در
ممالک محروسه و شمه از احوال مستعصم خلیفه عباسی اظهار کردند بنابران بلشکر نویسان فرمود که امرا و سران
سپاه از ده نفر سوار دو نفر بخدمت هلاکو خان همراه کردند و صد و بیست هزار سوار جمع گشت و
بعضی از شاهزادها را نیز همراهی او تقرر نمود و در نواحی قراقرم طرح قورلتای انداختند و در اندک
فرصت خلایق بی نهایت حاضر آمدند چون هنگامه صحبت گرم شد و اهل مجلس از باده لعل فام خوش وقت
گشتند منکوقاآن فرمود که هر کس را که چیزی بخاطر رسیده باشد بگوید یکی از اولاد چنگز خان برخاسته زانو زده

القضات

ز

بعرض رسانید که از جمله وصیت چنگیز خان یکی آنست که هر که قایم مقام من بشود باید که عرصه را از یاغی بپردازد و منکوقاآن
پرسید که یاغی کیست گفت که پادشاه ننکیاش و خاقان چین منکوقاآن جواب داد که انشاء الله تعالی من خود بتسخیر آن بلاد روان میشوم
و دیگری از شاهزادها بعرض رسانید که از امرا و سران سپاه هر کس حکم شود این خدمت را بتقدیم خواهد رسانید چه در کار است که ایشان
خود باین چنین مهمی توجه فرمایند منکوقاآن این سخن را پسندیده یکی از شاهزادها را بدان کار نامزد فرموده قبل از روان ساختن آن
شاهزاده وکلا نزد فغفور فرستاده گفت که اگر میخواهد که مملکت چین از قتل و غارت مغول ایمن باشد اطاعت نماید و خراج گذار باشد
چون ایلچیان بولایت چین رسیدند و انجا این سخن را گفته بود اظهار کردند فغفور جواب داد که تا غایت سپاه مغول را درین ولایت
و تیغ دست نبوده و نخواهد شد و ایلچیان منکوقاآن را بی نیل مدعا با وکلای خود بخدمت آن شهریار فرستاد و منکوقاآن وکلای
فغفور را رخصت نموده گفت که ما را بانجا رسیده دانند و متعاقب آن در سنه ششصد و پنجاه و سه هجری با لشکر گران روانه بلاد
چین شده حکم نمود که لشکرها را چهار فوج کردند و هر فوجی براهی روان شد چون بکنار رود قراموران نبیره اکتای قاآن پرا با
فرزندان کیوکخان و باتو را در ان دریا غرق ساختند نقلست که اکتای قاآن در ایام حیات و دولت التفات و توجه تمام
بحال منکوقاآن مبذول داشته ملایمت و تواضع بلانهایت بجای می آورد یکی از مخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تملق نسبت بدو
در کار نیست جواب داد که با وجودی که با او همچنین سلوک می نمایم در زمانی که روزگار بمراد او باشد دمار از فرزندان من خواهد
برآورد و آخر چنان شد المدعا منکوقاآن بمحنت و مشقت بسیار از کوهستان و تنگنها گذشته بولایت چین رسیده
قلعهای آنجا را محاصره کرده دست بقتل و غارت گشاده و قوبلا نام برادر خود را بممالک ختای فرستاد که بضبط آن دیار قیام داشته
باشد و آنهایی که سر از اطاعت کشیده باشند تنبیه و تادیب نماید و خود اکثر ولایت چین را مسخر گردانید و یکی از قلاع نامی را محاصره
نموده هر چند سعی میکردند فتح آن میسر نمی شد بزرگان سپاه هر چند مبالغه نمودند که آن کار را موقوف دارند قبول نکرد
منکوقاآن بعیش و شرب مدام میکوشید تا آنکه بیمار گشت و در سنه ششصد و پنجاه و هفت نماند مدت نه سال بدولت گذرانید
و دران اوان قوبلا قاآن حسب الحکم منکوقاآن بمملکت ختا رفته در سنه ششصد و پنجاه و هشت بضبط و ربط آن دیار می پرداخت
چون خبر وفات منکوقاآن باو رسید در شهر خلدر که تختگاه ملک ختاست بر مسند فرمانفرمائی نشست و برادر قوبلا قاآن
که اریق بوقا نام داشت و بفرمان منکوقاآن در سفر ننکیاش بمحافظت اردو و خزاین و اقوالی و اسباب و ثنرک افواج قیام
می نمود در دار السلطنه قراقرم بر اورنگ سلطنت قدم نهاد و سپاه فراهم آورده در صدد لشکر آرائی شد و شاهزادها و
نوئینان اردوی قوبلا قاآن عرایض بقراقرم نزد اریق بوقا فرستاده از جلوس قوبلا قاآن خبر نمودند و طایفه تاتار خلاف
قواعد و قانون یاسا چنگیزخان نموده دو فریق گشتند یکی بقوبلا قاآن پیوست و دیگری با اریق بوقا موافقت ورزیده و
اریق بوقا پیش دستی نموده محصلان و تحصیلداران با یرلیق فرستاد که بر حاضراین و دفاین و اموال و اسباب که در قلمرو
یهقها بود یکجا کرده بدار السلطنه قراقرم بیارند و وقتی که این خبر وحشت اثر در دشت قبچاق ببرکا خان رسید او بر فوت
منکوقاآن و برادرش را غنیمت دانسته علم سلطنت و جهانگیری برافراشت و میان برادران نزاع بدید آمد اما برکاخان
بدین اسلام میلی تمام داشت عقلا و دانشمندان خواستند که به آب حکمت و نصیحت آتش فتنه را منطفی گردانند هر چند
سعی کردند سود نبخشید و در خط کلوران که یورت قدیم و تختگاه چنگیزخان بود فریقین بهم پیوستند و محاربات ضعیف
اتفاق افتاد و تا مدتی کشاکش در کار بود آخر قوبلا قاآن مظفر گشت با وجود آن اریق بوقا با معدود چند که بجنگ بقراقرم
رفت و بعد از چند روز شاهزادها و نوئینان از اریق بوقا متوهم شده با جماعه از مخصوصان خود گریختند چون دو سه روزه
راه طی نمودند نادم و پشیمان شده ایلچیان نزد اریق بوقا فرستاده گفتند که امید آنست که از تقصیرات ما در گذرند
اریق بوقا در حالت مستی ایلچیان را بقتل آورد و قوبلا قاآن از اختلاف شاهزادگان خبر یافته با سپاه گران بنواحی
دار السلطنه قراقرم رسید اریق بوقا تاب مقاومت نیاورده از شهر فرار نموده در روز دیگر سعد تمغاجی با تحفهای
لایق و پیشکشات مناسب از شهر برآمده قوبلا قاآن را ملازمت کرد و قوبلا قاآن از و پرسید که چند روز است که اریق
بوقا شهر را گذاشته بعرض رسانید که سه روز شده که با خزانه زر و جواهر نفیسه و لشکر پسندیده از شهر بر رفت و قوبلا قاآن

گفت که آخر او را گرفته پیش من خواهید آورد و بعد از آنچه قراقرم متوجه ختا شد پسر منکوقاان با دو تومان لشکر در دار السلطنه قراقرم گذاشت
و ارتق بوقا از غایت پریشانی و سرگردانی ایلچیان بخدمت قوبیلا قاآن فرستاده از روی تضرع و زاری عذر تقصیر نمود و قوبیلا قاآن
در جواب نوشت که من از جریمه او درگذشتیم باید که بلا توقف متوجه قورکاه گردد همدران هلاکو خان و برکا خان و الغو نبیره جغتای خان
و کلان و ایلچیان اظهار اطاعت و موافقت و یکجهتی کردند قوبیلا قاآن ایلچیان را نوازش فرموده گفت که بسبب مخالفت و منازعت نقصان
تمام بقانون چنگیزی راه یافته باید که زودی روانه حضور شوند و اندیشه بخاطر نگذرانند برادر هلاکو خان از کنار رود جیحون تا حدود
مصر و شام که باو مقرر فرموده ام بعید ضبط آورده سپاه و رعیت آن ولایت را ایلی گردانیده با خلایق آن بلاد خصوصاً طبقه
مسلمانان سلوک پسندیده می نموده باشد و صوبه دشت قبچاق و سایر ولایاتی که بصاین خان باتو تعلق داشت ببرادر او برکا خان
مفوض گردانیدم و از دیار التای تا سواحل دریای آمویه در تحت تصرف الغو باشد و ایلچیان را بانواع التفات خورسند ساخته
رخصت فرمود چون ارتق بوقا یکچندی فرصت یافت و سپاه او را فی الجمله استعدادی بهم رسید از صلح و صلاح پشیمان گشته بیسو منکا
بیلغار رفته بیخبر بر لشکر او ریخته بسیاری را بقتل آورد و این خبر بقوبیلا قاآن رسیده با سپاه گران متوجه شده خود را بدو رسانید و بعد از
جنگ ارتق بوقا منهزم شد قوبیلا قاآن گفت که هیچکس هزیمتیان را تعاقب نماید چرا که ایشان خورد سال اند و صاحب تجربه نشده
شاید که ازین شیوه درگذرند و از آنجا مراجعت نموده بیورت اصلی شتافته سپاه و حشم را جابجا رخصت داد و نوبت ثانی ارتق
بوقا سپاه پراکنده فراهم آورده بازار ده جنگ و پیکار نموده قوبیلا قاآن با لشکر گران بعزم رزم او روان شد و خود را بارتق
بوقا رسانیده از اول روز تا بوقت غروب آفتاب از طرفین دست از ستیز و آویز باز نداشتند و سپاه ارتق بوقا متفرق و
پریشان گشت و سپاه قوبیلا قاآن بغارت و تاراج پرداختند و ارتق بوقا درین وقت فرصت یافته با چهار صد سوار حمله بر
قول قوبیلا قاآن آورد قوبیلا قاآن تاب نیاورده راه خاهیش گرفت و ارتق بوقا کار جهانرا بمراد خود دیده تعاقب
نموده دور زمانی که بولایت ختا در آمد شاهزادها و نویان رعایت ادب کرده ارتق بوقا را گذاشتند که قوبیلا قاآن را
یکبارگی مستاصل سازد و ارتق بوقا بدار السلطنت قراقرم رفته طرح جشن افکنده تا سه شبانروز بعیش و طرب گذرانیده
شاهزادها و نویان و سایر سپاه را بانعام و اکرام فراوان بهره مند گردانید درین اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان
داعیه جهانگیری دارد و ارتق بوقا گفت که اولی از دفع فتنه الغو که بغایت جوان مردانه و تهورات نمود آنگاه بتسخیر ولایت
ختا باید رفت چون قوبیلا قاآن منهزم بملک ختا در آمد فرمود که هیچکس از ولایت ختا ذخیره بدار السلطنه قراقرم نبرد و راهها
را مسدود گردانید بهمین جهت در قراقرم قحطی پدید آمد و ارتق بوقا متوهم می بود که مبادا هلاکو بجهت دولتخواهی قوبیلا قاآن
بمحاربه و مقاتله او شتابد برامرا و اعیان خود گفت که از جمله شاهزادها یکی را بولایت ترکستان باید فرستاد تا
اسباب و ذخایر بسیار بیارد جواب دادند که الغو بزیور عقل و دانائی آراسته است اولا و انسب آنست که
بدو از روی مدارا سلوک نمایند تا به تقویت و موافقت او سلطنت و دولت را استحکام تمام روی نماید و ارتق بوقا
از نهایت خصوصیت منشور نوشته ولایاتی که در ایام حیات پدر کلان داشت بدو مفوض فرمود الغو خرم گشته بدان
دیار شتافته از حدود التالیق تا کنار جیحون در تصرف آورده صد و پنجاه هزار سوار بر وجه آمد و آراده مخالفت
نموده ایلچیان ارتق بوقا را که از دیار ترکستان اسباب و اشیای بینهایت و غله فراوان گرفته روان درگاه بودند
متصرف شده آنها را بقتل رسانیده ایلچیان بخدمت قوبیلا قاآن فرستاد و بدان جانب ملتجی شد و ارتق بوقا با
لشکر گران از قراقرم بعزم رزم الغو روان گردید و قوبیلا قاآن بسرعت تمام رفته بقراقرم در آمد و مسلمانان
استقبال نموده امان یافتند و قوبیلا قاآن می خواست که از عقب اریق بوقا در آید درین وقت ظاهر
شد که بعضی از سرداران ختا مخالفت ورزیده اند بی اختیار فسخ عزیمت نمود و اریق بوقا مطلع گشته یکی از امرا معتبر را با سپاه
آراسته بمحاربه و مقاتله الغو فرستاد و بعد از جنگ شکست بر سپاه ارتق بوقا افتاده بسیاری بقتل رسیدند و
الغو مغرور گردیده باردوی خود بازگشت درین وقت فوجی از لشکر اریق بوقا که در کمینگاه قرار گرفته بود
یکبارگی حمله آورد اکثری را از پای در آوردند و الغو با معدودی چند بطرف کاشغر رفته و آنجا بسر تولنت توقف

کرد و بسمرقند رفت و اریق بوقا زمستان در ولایت انالیق بوده دست بظلم و تعدی و قتل دراز نموده غیر از مستی و بی شعوری
بکار دیگری نمی پرداخت و بحسب قضا و قدر روزی بی هنگام بادی بغایت تند درو زید چنانچه خیمه هزار میخی که دران بعیش و طرب
مشغول بود از جا برکنده از هم درآمیخت و ستون خیمه شکسته فرو ریخت و بسیاری از اهل مجلس هلاک گشتند و مردم عاقل و صاحب
تجربه آنرا بفال بد گرفتند و اکثر سپاه او را متفرق گردیدند و الغو چون بر احوال اریق بوقا اطلاع یافت با لشکر گران بقصد جنگ او
روان شد و اریق بوقا ناچار روی احتیاج بالتجا بقوبیلا قاآن برده بجانب ختا رفت و ارغنه خاتون که حرم اریق بوقا بود حالا
بسمرقند شتافت و الغو او را بعقد نکاح خود آورده مسعود بیگ پسر محمود یلواج را که بکفایت مشهور بود بالتماس ارغنه خاتون بمنصب
وزارت سرافراز نمود و قیدو خان درین ایام از اریق بوقا جدا شده و کلا بخدمت برکه اغل روان ساخت اظهار اخلاص کرده
بدو پیوست و برکه اغل از انسب که دانا و دوربین بود بمال و اسباب بسیار امداد نموده بجنگ الغو فرستاد چون نزدیک بهم
رسیدند الغو یکی از شاهزادها را بجنگ قیدو نامزد فرمود و کار بجدال انجامید بعضی از سرداران قیدو دران معرکه سستی
کردند و ناچار قیدو دست باز داشت و هرکدام بجا و مقام خود باز گشتند و بعد ازان بمدت یکسال الغو از جهان انتقال
نمود و ارغنه خاتون مبارکشاه پسر خود را بسلطنت نصب کرد و مبارکشاه بسعادت اسلام مشرف گشته برعایت رعایا و اهل
اسلام توجه و التفات تمام می فرمود و سپاه مغول از و متنفر شده جدا گشتند چون این خبر بقوبیلا قاآن رسید براق خان
نبیره پدر کلان مبارکشاه را ایران داشت که مملکت را متصرف آورد و بواسطه استقلالی که مبارکشاه بهم رسانیده بود
کاری نتوانست ساخت و از راه ملایمت پیش آمد اما در خفیه بعضی امرای مبارکشاه بخود متفق گردانیده منتظر فرصتی می
بود تا آنکه روزی مبارکشاه با خواصان بحمام رفته بود او با دو هزار سوار مسلح آمده گرمابه را محاصره نموده مبارکشاه را دستگیر
کرد و جمیع خزاین و دفاین و گله و ایلخی رمه بقبض تصرف آورده مبارکشاه مطلق العنان ساخت و قوبیلا قاآن خبر یافته
بروانچه ود ورشی براق خان آفرین کرد و عنایت و التفات خوش وقت نمود و بجنگ قیدو خان که اعدای
قوی بود فرستاد و با خود گفت که از دو حال بیرون نیست یا قیدو خان را مستاصل خواهد ساخت یا خود شکست
خواهد یافت و بهر تقدیر دفع از یکی دو می شود چون فریقین بهم رسیدند بعد از کشاکشی شکست بر لشکر
اریق بوقا افتاده بسیاری از سپاه اریق بوقا تلف گشتند و اریق بوقا با معدودی چند فرار نموده بیورت اصلی خود معاودت
نمود و قوبیلا قاآن از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشت و قبچاق اغل که از برادران چنگیز خان بعقل و هنر و ادب مشهور
بود چون دید که سازش بی نهایت رسیده بی واسطه از یورت خود که وطن مالوف چنگیز خان بود با جمعیت تمام
عازم مملکت ایران و توران گشت و بقیه احوال قبچاق اغلی در ضمن حالات و واقعات اباقا خان مذکور و مسطور
خواهد شد ان شاء الله تعالی القصه وقتی که اریق بوقا شکست و ریخت التجا بقوبیلا قاآن آورده نزدیک بدار السلطنه
جکیدو که تختگاه سلاطین ملک ختاست رسید قوبیلا قاآن حکم فرمود که تا شاهزادها و نویان و سایر امرا و سپاه
مسلح و مکمل شده بر در درگاه حاضر گشتند و آنگاه اشارت کرد تا اریق بوقا را بطریق محرمان بمجلس آوردند و آخر
از روی تلطف و مهربانی باریق بوقا گفت که ای برادر عزیز درین تاخت و تاخت قتال و جدال حق بطرف من
بود یا بجانب تو اریق بوقا در جواب گفت که آنروز سلطنت و فرمانفرمایی از من بود و امروز از آن تست
امثال این سخنان مذکور ساخته آخر کار بجرایم خود اعتراف نموده زبان بعذرخواهی گشاده آب در حلقهای
چشم گردانید و تغاچار نویان این حالت را مشاهده کرده گفت که فرمان قاآن چندان است که از لالعاب گذشته
باز دیگر رسم و امروز که روز آشتی است حکم نوروز دارد و از اول روز تا بوقت شام بخوردن شراب
و شنیدن نغمه بسر بردند و شب را نیز بخوردن می گذرانیده روز دیگر ایلچیان باطراف و اکناف فرستاده شاهزادها
و نویان و امرای عالیمقدار را در قوریلتای جمع ساخته در مقام تحقیق و تفتیش بعضی امرا که مایه فتنه و
فساد بود شدند بغر اریق بوقا گفت که ایشان همه بی گناه اند و مجرم منم عذر اریق بوقا مسموع نیفتاد و اکثر امرا
اریق بوقا را گرفته بیاسا رسانیدند و بعضی وزرا و نویان بر آن بودند که اریق بوقا و منکو تا بی مبادر زا بقتل

اوردند قوبیلا قاآن فرمود که خلاف قاعده و قانون چنگزی نمی کنم و کشتن ایشان را موقوف داشت و درین باب
نامه بر که قاآن و هلاکو خان فرستاد هر دوی ایشان جواب نوشتند که آنچه بخاطر رسیده باشد عین صلاح است
و ما را ازان اصلا انکار نخواهد بود و چون ایلچیان برگشته بملازمت قوبیلا قاآن آمدند فرمود که اریق بوقا و سونتای
بهادر را بدور بکده گردانیده بحضور آوردند و قوبیلا قاآن از علما و حکمای ختا که ملازم درگاه او بودند پرسید که
امثال این حادثه که برادرم باغی شد و جمع کثیر از مردم بی گناه کشته گشتند هرگز از ملک شما بوقوع آمده باشد بعرض رسانیدند
که در ایام سابق میان پادشاه ختا و برادر خورد کدورتی بهم رسیده مهم بمحاربه و مقاتله انجامید آخر آن برادر اسیر
و دستگیر گردید و پادشاه ختا او را نکشت و در منزلی موقوف داشته اسباب عیش و کامرانی جهت او آماده گردانید
و قوبیلا قاآن موافق آن به برادر خویش آمده گاه گاهی در ایام جشن و ایام بهار سیر و شکار بیرون می آورد و تا مدت
یکسال در قید بوده از جهان درگذشت قریب چهار سال بحکومت و فرمان فرمائی دیار مغولستان قیام و اقدام
داشت و قوبیلا قاآن بعد از فوت اریق بوقا از شاهزادها و نویان و امرای صاحب اقتدار سندی گرفت
که در خدمتگاری و جان سپاری یکدل و یک زبان باشند و تمامی آنها را با نعام اسپ و خلعت و زر و جواهر مبتهج و مسرور
گردانید و در عدالت و سخاوت داد و دهش سعی بلیغ بجای آورد و در همان ایام بر قوبیلا قاآن یکی را گناه
سهل تحقیق آورده بود و خواست که او را بقصاص رساند امرا و وزرا شفاعت نموده از کشتن خلاص ساخته چوب
یاسا زدند و مدت یکسال از جهت بر نیاورده و در سنه ششصد و شصت و دو ایلچیان بطلب شاهزادها و نویان
فرستاد و اکثر آنها بقوریلتای حاضر شدند و پسران اکتای قاآن و اولاد باتو که بباین خان معروف بودند
بعذر گذرانیدند و قوبیلا قاآن مکرر پیغام نمود که آن فرزندان ارجمند بسرعت تمام بیایند که از ملاقات یکدیگر
بهره مند گردیم و قیدو خان که پسر آمده و فرمان فرمائی آن قبیله بود در جواب نوشت که امسال اسپان ما و متعلقان
ما بغایت لاغر و ناتوان اند که بسواری کار نمی آیند انشاء الله تعالی دیگر قدم از سر ساخته باستان بوسی مشرف سال
خواهیم شد و تا مدت سه سال همین طرز می گذرانید و لشکر و سپاه باطراف و اکناف ولایات فرستاده بتحت
تصرف در می آورد و قوبیلا قاآن از استیلای او اندیشناک شده لشکر گران بهم این شاهزادها
تعیین نموده بمقاتله و مقابله قیدو روان گردانید و بعد از پنجاه بکنار رود ارتش رسید قرار دادند که در
فصل تحویل اسبانی که از محنت و مشقت سفر ضعیف شده بودند فربه گرده بقوت و شوکت تمام با غنیم درآویزند
درین اثنا جماعه که مایه فتنه و ماده فساد بودند شاهزادها را از قوبیلا قاآن منحرف ساختند تا آنکه سرداران و کار
فرمایان لشکر را گرفته التجا بفرزندان باتو و قیدو آوردند بعد از ان هر چند قوبیلا قاآن لشکر بدفع
آن گروه فرستاد مغلوب شده مراجعت نمودند و سپاه فراوان که بصوب ولایت چین و ماچین تعین کرده
بودند بفتح و فیروزی آمده و باردوی ملحق گشتند و ملک ختا آب و هوای آن موافق طبع و قوبیلا قاآن افتاده
خواست که عوض از شهر حکید که تختگاه سلاطین ملک ختا بود شهر دیگر بنا کند و بدین جهت نزدیک بقصبه حکید
بنای شهری در کمال وسعت نهاد و بصحت پیوسته که طرح آن شهر مربع راست شده و چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ است و آن بلده را خانبالغ موسوم گردانیده در اندک فرصت ازدحام خلایق از حد گذشت
و حکم فرمود که از دریای هندوستان نهری پهناور بریده از میان شهر جاری ساختند و از ان آب
زراعت و عمارت بی نهایت بپیدا آمد و منفعت کلی بخلایق رسید طول آن رود چهل روزه راه است
که بدریا امره ملحق می شود و قوبیلا قاآن چهار وزیر برداشت سه از ملک ختای و یکی از بلاد بناکت
که موسوم بامیر احمد بود و او را وزیر اعظم می خواندند و آن سه وزیر در جمیع مهمات مالی و ملکی تابع
او بودند ازین ممر وزرای ختا بد و مخالفت ورزیدند قوبیلا قاآن از شهر دیده عزم ایلاق نموده
این چهار وزیر را در دار السلطنه جهت سرانجام مهمات گذاشته بود و یکی از وزرای ختای خواست

که قصد حیات امیر احمد نماید و رکابدار از امیر احمد با رکابدار او خصوصیت داشت در صحبت شراب راز دل با او در میان نهاد
و او این معنی را فهمیده بخدمت صاحب خود رسیده حقیقت عرض کرد و وزیر ختایی اظهار کرد و چون شب شد امیر احمد چهل اسپ
عراقی که خاصه سواری قوبیلا قاآن بود از طویله همراه گرفت و چهل غلام ترک تیرانداز بر آن اسپان که تمامی زین مرصع داشتند
سوار کرده زر و جواهر نفیسه برداشته از دار السلطنه خنبالیق روان شد بسرعت تمام رانده دم صبح بر سر پلی مده خواست
که از آنجا عبور نماید موکلان وزیر ختایی که قبل از آن فرستاده راهها را مسدود کرده بودند امیر احمد را شناختند
و امیر احمد با گذربانان در تلاش بود که وزیر ختایی و جمعی از عقب رسیده او را جلوگیر نمودند امیر احمد می‌گفت
که قوبیلا قاآن مرا بکرّ طلبیده بدین جهت بسرعت روانه درگاه شده‌ام و در حینی که هر دو وزیر در گفت و گوی بودند
ایلچیان قوبیلا قاآن رسیدند و امیر احمد اشارت کرد تا بر صدق قول او گواهی دادند و از چنگ اجل خلاص شده با دو
پوست در روز دیگر در خوانچه سیاه از درهای شاهوار و پوشش سرخ نهاده بخدمت آن شهریار شتافته
آن خوانچه را با خوان پوشش سرخ از نظر گذرانید و قوبیلا قاآن پرسید که مدعا چیست امیر احمد بعرض رسانید که
در ابتدا که بشرف ملازمت مشرف شده بودم ریش این بنده مانند این ظرف سیاه بود و در دولتخواهی و نیک
اندیشی این دودمان مثل این مروارید سفید گردانیدم الحال وزیر ختایی قصد دارد که چون این خوانپوش
سرخ گرداند و تمامی حالات را اظهار نمود و قوبیلا قاآن در غضب شد محصلان فرستاد که وزیر ختایی را زود حاضر
سازند قبل از رسیدن موکلان وزیر ختایی مطلع شده بصوب دیار چین شتافته التجا بپادشاه آنجا برده
در حصاری که استحکام تمام داشت متوطن گشت و قوبیلا قاآن لشکران بتسخیر آن حصار فرستاد و بعد از تردد
و تلاش بسیار بی‌نیل مدعا مراجعت نمودند و چند نوبت دیگر سپاه گران بمحاصره آن حصار استوار رفت
و کاری نتوانستند کرد قوبیلا قاآن ازین رهگذر تنگ دل و متألم می‌بود طالب منجنیقی بعرض رسانید که درین
نوبت این خدمت را به بنده فرمایند بعنایت الله تعالی آن حصار مسخر خواهد شد و طالب منجنیقی با لشکرات
بمحاصره حصار پرداختند و محاذی آن قلعه پشته از خاک نفیسه نموده منجنیقها برده بر آن کوه نصب کردند و در
عرض یک هفته دیوار حصار و برج و باره را هموار ساختند و وزیر ختایی هر روز ترددات می‌نمود و مردم بسیار
بکشتن می‌داد که استاد طالب منجنیقی قرار داده بود که از هر طرف برج و حصار را بضرب منجنیق خراب سازد
و لشکر ختا در آیند و وزیر ختایی که در آن حصار متوطن شده بود پیغام نمود که از من تقصیری و گناهی بوقوع
نیامده بود فی الجمله منازعه با امیر احمد داشتیم و بصندیک دیگری کردم اگر فرمان استمالت بنام من بیاید حصار
گنج کهین حصار با خزاین و اموال بتصرف بنده‌های درگاه درآید و سردار لشکر بقوبیلا خان نوشت و از کمال
لطف جواب صادر شد و شمشیر و کمر مرصع بجهت وزیر ختایی مرحمت فرمود و وزیر ختایی ایمن گردیده بحاکم حصار گفت
که اینهمه تردد و تلاش برای منت و اگر من بدست سپاه ختا درآیم زنده نمی‌گذارند اولی و انسب آنست
که آن مرحلی را بمن حواله فرمایند تا حکمتی نمایم که از ضرب سنگ منجنیق مغزلج بعمارت حصار تی نرسد حاکم آنجا
سخن او عمل نموده مردم خود را بعد دل کرده بدو فرمود و از یک طرف سنگ منجنیق خراب می‌نمود و از جانب دیگر
مردم وزیر ختایی ویران می‌ساختند تا این معنی معلوم والی حصار شده بترسید و بهنگام شب از قلعه برآمده
بر لشکر مغول شبیخون زده بدر رفت و بزمان فرمای ماچین پیوست و آن حصار با آن همه اموال و خزاین
و دفاین بتصرف امرای قوبیلا قاآن درآمد وزیر ختایی بدرگاه قوبیلا قاآن رفته باز بمنصب وزارت ممتاز
شد چون یکسال ازین معامله بگذشت با امیر احمد بهمان طریق در مقام نزاع می‌بود تا آنکه امیر احمد بملازمت
یکی از مشایخ می‌رفت وزیر ختایی فرصت یافته با جمعی سر راه گرفته از پای درآورده و خاطر از کار دشمن
جمع نموده بمنزل خود روان شد در اثنای راه مخصوصان امیر احمد او را دیده تیرکاری نموده از آن در گذشتند چون
حقیقت این حادثه بسمع قوبیلا قاآن رسید بغضب شد امر فرموده که با متعلقان و مخصوصان وزیر ختایی

با دیگر وزرای ختایی هلاک گردانیدند و بعد از چندگاه در سرکار قوبیلا قاآن جواهر نفیسه در کار شد هر چند جستند در
مخزن شاهی نیافتند جوهریان گفتند که در ایام سابق لعلی که وزن آن بیست مثقال بود بدست امیر احمد فروختیم و دختر امیر
احمد خازن آن لعل را بخدمت قوبیلا قاآن فرستاد و قوبیلا قاآن در غضب شده فرمود که چرا امیر احمد در وقتی که آن لعل را
خریده بود بنظر ما نگذرانید و گفت که نعش او را از قبر برآورده و ریسمان در پای بسته در شهر و بازار می کشیدند و سنگه
الغوری که با اهل اسلام عناد و نفاق داشت و بسبب تسلط امیر احمد از فوت تعقلی نمی توانست آورد در این وقت
فرصت یافته در مقام آزار مسلمانان می بود همدران ایام تجار از صوب قوری و قرغز شنقار سفید پای و سرخ منقار
و دو عقاب سفید با اقمشه نفیسه آورده بنظر قوبیلا قاآن گذرانیدند خورم و مسرور گشته الوش خاصه با تجار التفات فرمود
و تاجران دست از تناول آن کوتاه کردند قوبیلا قاآن پرسید که چرا نمی خورید بعرض رسانیدند که تا گوسفند را بسمل
نکنند حلال نمی دانیم سنگه الغوری گفت که طعام ما را ایشان حرام می دانند قوبیلا قاآن در غضب شده فرمود که منادی کنند که
اهل اسلام دیگر گوسفند نکشند و گروه بد اعتقاد یرلیغ حاصل کرده بهانه و تهمت از مسلمانان زرهای فراوان بازیافت
می نمودند و غلامان مسلمانان نامی عرضه داشتند تا تفحصان بگویند که گوسفند و مرغ بسمل می کنند و تا مدت چهار سال مسلمانان
در عین عذاب بودند و کار بجایی رسید که مولانا بهاء الدین بخاری که از جمله مریدان جناب عرفان پناه شیخ سیف الدین
بود با جمعی از مسلمانان از دار السلطنه دید جلای وطن گشته و آمده بجای مسند و شاد و شهاب الدین قندزی
و خواجه عمر قرغزی و ناصر الدین کاشغری و بعضی دیگر از خطر الطریق رشوت سنگه الغوری دادند تا بعرض رسانیدند که از حرم
منع ذبح گوسفند اهل تجارت باین بلاد نمی آیند و آبادانی و معموری این ملک وابسته بوجود سوداگرست و در حاصلات
تمغا نقصان کلی راه یافته التماس آنست که حکم شود تا گوسفند بسمل کنند و تا طبقه مسلمانان هیچ کس را کاری نباشد
جواب داد که من چگونه برخلاف یاسای خود عمل کنم که دیگر سپاه و رعیت را بر سخن من اعتبار نماند اما
منادی گردانیدند که هر که غازی اهل اسلام کند و یا در آزار آنها سعی نماید او را بی آنکه تعرض رسانند سیاست
کنند روزی طایفه جهود آیت کریمه که در باب استیصال مشرکان و جهودان نازل شده بود مضمون آن را خاطرنشان
قوبیلا قاآن نمودند و قوبیلا قاآن علمای اسلام را طلب کرد و در اندک فرصت مولانا بهاء الدین ماوراء النهری
بخدمت رسید و قوبیلا قاآن معنی آن آیه کریمه از و پرسید مولانا بعرض رسانید که حکم الهی است که مشرکان
را بقتل آرند قوبیلا قاآن گفت که پس چرا نمی کشید و خلاف امر خدا می کنید مولانا جواب داد که هنوز وقت آن
نرسیده و بالفعل دستگاه آن نیست قوبیلا قاآن گفت که اگر شما را استعداد آن نیست ما راهست و حکم فرمود
که تا جمیع مسلمانان را بکشند امیر دانشمند و بعضی وزرا که از اهل اسلام بودند بسخنان ملایم و تملق تمام مانع آمده
گفتند که درین باب تأمل در کار است قوبیلا قاآن جمعی دیگر از علما را طلبیده گفت که معنی این آیه چیست گفت معنی
ظاهری آنست که جهودان و مشرکان را بقتل آرید قوبیلا قاآن گفت که باید که فرمان خدا بجا آرید قاضی علاء الدین
طوسی جواب داد که مشرکان و مترصد و منتظر قاآن گفت که بی تکلف خوب گفتید الحال تعصب و عناد را کوتاه نهاده
نه شما خون ما را حلال دانید و نه مال ما را و پرسید که آفرید کار محمد کیست گفتند که خدای بزرگ گفت که محمد را هدایت
و ارشاد که کرد جواب دادند که خدای تعالی و تعاظم پس باز استفسار فرمود که چنگیز خان را که آفرید بعرض رسانیدند
که خدای عالم و عالمیان قوبیلا قاآن گفت که قوت و شمشیر در قبضه اقتدار او که نهاد گفتند که پروردگار جل و علا
قوبیلا قاآن گفت که چنانچه قادر مختار محمد توفیق محمد بهدایت ارزانی فرمود بایستی که بچنگیز خان نیز التفات
می نمودی علما جواب دادند که این قصه خدای تعالی بهتر می داند قوبیلا قاآن فرمود که الحال معلوم شد
که خدای تعالی به بندگان خود دو نظر دارد یکی نظر لطیف و دیگری نظر قهر حضرت محمد را بنظر لطف آفرید و چنگیز خان
را بنظر قهر پس شما چگونه لطف را بر قهر ترجیح می کنید و در کتب شما مسطور است که هر که از فرمان او تولا جز برگرداند
مجرم درگاه کاربا باشند گفتند که بلی همچنین است فرمود که شما چرا از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار قهار از صاحب اقتدار بود

الخراف می ورزید جواب دادند که آنچه مطابق کتاب و موافق شرع شریف باشد بجا می آریم و اگر خلاف آن باشد
غیر از مخالفت چاره نداریم قوبیلا قاآن در غضب شده فرمود که بعد ازین قضاة اسلام معزول باشند و واعظان
بر منابر وعظ نخوانند و موذنان بر منابر با بانگ نماز نگویند و گوسفند را ذبح نکنند و درین باب یرلیغ نوشته می خواستند
که بممالک محروسه بفرستند و علمای اسلام متفکر شده بمنزل وزیر سلمان رسیدند و وزیر با ایشان گفت که اندیشه این
این است که مبادا ببعضی اعدای دین بن و اکثر مسلمانان فردا بقتل رسند درین گفت و شنود بودند که بدر الدین
بیهقی که سرآمد حکما بود با وزیر گفت که الحال مرا بخدمت قوبیلا قاآن ببر تا گفتنی باقی ماند بعرض رسانم روز دیگر
او را حاضر ساخت قاآن گفت که چرا مشرکان را بموجب فرمان خدای تعالی نمی کشید آن حکیم جواب داد که این خطاب
از رب العزت بحضرت پیغمبر رسیده تا مشرکان عرب و عجم را بتخصیص سلاطین ملک عجم که ربع مسکون در تحت تصرف
آورده بودند مستاصل و مقهور گرداند چون قاآن و اولاد چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید قدیم می فرمایند
چگونه مشرکان و کافر باشند ازین سخن قوبیلا قاآن شگفته شده و زبان بتحسین گشاده گفت که تو مرد بسیار دانا و عاقلی
و درین سخن راست و درست گفتی و حکیم را بانعام فراوان و خلعت خاص مخصوص گردانیده یرلیغهای که درباب
مستاصل نمودن مسلمانان نوشته بودند فرمود که پاره کردند و بعد ازان رعایت اهل اسلام می نمود و از صباح
تا چاشت بامور ملکی و مالی می پرداخت و در مجلس آن شهریار علمای اسلام و نصاری و یهود سالها با یکدیگر مباحثه
دینی می کردند و فرمود که قرآن مجید و توریت و انجیل و کتاب ساکمونی بزبان مغولی ترجمه کردند و مدت سی و
پنج سال بسلطنت ساند برحمت دق و قولنج در سنه ششصد و نود سه درگذشت و هشتاد و سه سالی و یکی کانی
نمود تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قایم مقام شد و جشن عالی ترتیب داده انگاه بر روی نمد کبود بنشست
و تغایچه و قانون چنگیزی چهار شاهزاده چهار گوشه نمد را و دو شاهزاده دیگر بازوی او گرفته بر تخت جلوس
فرمودند و او را بخطاب الجایتو قاآن مخاطب ساختند و سپاه و رعیت خوشحالی کردند و چون از ایام جلوس
چهار سال گذشت دوا ابن براق اغلان از الوس جغتای با پنجاه هزار سوار بدفع شاهزادها بسرعت تمام
خود را ببلاد مغولستان رسانید و کورگوز داماد تیمور قاآن که دران وقت حاضر بود با شش هزار سوار با دوا
مقاتله و محاربه نموده گرفتار شد و دوا از قتل او درگذشت و محبوس ساخت و با جمعیت تمام در نواحی
قراقرم لشکرگاه نمود درین اثنا الوق بوقا و دوردقایی که در ایام سلطنت قوبیلا قاآن تخلف نموده نزد قیدو
رفته بودند و قیدو ایشان را بکومک دوا فرستاده بود بتو کمری قیدو ملتفت نشده ملازمت تیمور قاآن آمدند
تیمور قاآن خوشوقت شده ایشان را با لشکران در خدمت یکی از شاهزادها بجنگ فرستاده و بار دیگر لشکر بجانب دوا
کشیدند و در حینی که سپاه دوا از آب عبور می کردند دست بستیز دراز کشوده بسیاری از لشکر دوا بقتل
آوردند و جمعی کثیر از غایت وهم در آب غرق گشتند و دوا ازان مهلکه بدر جست و هرچند تردد نمودند که کورگوز را
با داماد تیمور قاآن که دوا مقید کرده بود بدست آرند میسر نشد اما داماد دوا را در جنگ اسیر و دستگیر
نموده مظفر و منصور باردوی تیمور قاآن بکوشیدند درین اثنا وکلای دوا رسیده پیغام رسانیدند که
التفات کرده داماد مرا بگذارند که داماد ایشان را بخدمت می فرستد تیمور قاآن داماد دوا را نوازش
نموده مصحوب ایلچیان رخصت کرد و تا رسیدن ایلچیان دوا کورگوز را کشته بود و با تهانهی که بگرفتن
کورگوز آمده بودند گفت که او را پیش قیدو خان فرستاده بودم در اثنای راه وفات یافت و در سنه
هفتصد هجری تیمور قاآن صد تومان لشکر بدفع قیدو نامزد فرمود قیدو ازین معنی آگاه شده ایلچی نزد دوا فرستاد
و او را امداد و کومک طلب کرد دوا جواب داد که سپاه ما اگر مجروح و خسته اند و اسپان در نهایت
لاغری و ناتوانی و ما هنوز زخم تر است مصلحت دران است که صلح نمایند تا بنیل تاتار منطفی نگردد
قیدو برین حال مطلع شده با لشکر گران نزدیک با فواج تیمور قاآن رسیده مدت سه شبانروز

محاربه و مقاتله نموده از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند عاقبت کار بر قیدو دشوار شد زخمها برداشت و منهزم بجایی رسید
که اسیر و دستگیر شود بنابران چند منزل پس پشت درین وقت دوا نیز بجمعیت تمام بقیدو ملحق گردید و باتفاق
یکدیگر قدم جرأت پیش نهاده در کنار آب ارتش بعد از ستیز و آویز دو شاهزاده از اولاد چغتای خان کشته گردید و لشکر
تیمور قاآن هزیمت یافته تا قراقرم اصلا توقف ننمودند قیدو پس ازین فتح بی بزحمت قولنج گرفتار شده در رجب
سنه هفتصد و دو درگذشت قیدو اهل اسلام را رعایت تمام می فرمود و دیده و دانسته از تقصیر گناه کاران می گذشت
چنانکه داماد قیدو با کنیزی الفت گرفت و دختر قیدو تاب نیاورده از غایت رشک در دست بر سر شوهر زد که
دستارش بیفتاد و آن جوان بشدت تمام لگدی بر شکم زن زد و دختر قیدو نماند و پسران قیدو خواستند که
داماد را بانتقام خون خواهر هلاک سازند و مبالغه از حد گذرانیدند بنابران قیدو داماد را طلبید و پسران قیدو در قتل
او بجد شدند قیدو از پسران پرسید که در کشتن او بخواهر شما چه منفعت می رسد گفتند هیچ گفت هرگاه از تلف نمودن
داماد اصلا نفعی بخواهر نشود مناسب آنست که از خون او درگذرید که بمراتب بهتر از کشتن است بعد از گفت و گوی
بسیار قرار بران یافت که او را صد چوب بزنند قیدو در خفیه فرمود که چوبی را ده شاخ بسته ده نوبت بر وی بزنند
و روی بزندان کرده گفت که الحال روا می دارید که بر بستر خواهر شما عورت بیگانه تا چه حد استراحت نماید
و دختر دیگر را برو عقد بست و همدران ایام بعضی امرای قیدو در ولایت باغی در آمده دست بقتل و غارت
کشادند قیدو از زر ده کشته با ایشان فرمود که درین مرتبه از تقصیر شما درگذشتم زنهار که بعد ازین در مقام آزار
خلایق نباشید و کمر از میان باز کرده بر گردن انداخته سه نوبت پیش آفتاب زانو زده گفت که خدای بزرگ
ازین گناه بی امر و رضای من واقع شده بر ما مگیر القصه تیمور قاآن قریب شش سال بدولت و جهانداری گذرانیده
بعلت چرغ و ربح لقوه مبتلا گردید و حرم محترم او که عاقله جهان بود باغوای شاهزادها و نویان فرمان بر شد
تیمور قاآن مدت شش سال دیگر بزحمت گرفتار بوده بعالم جاودانی شتافت و صفات حمیده او بسیار
است وقتی که سیل آمده عمارات و باغات و مزروعات قراقرم را ویران ساخت و بفرموده تیمور قاآن در
خزانه کشادند و خلایق آن مرز و بوم را بانعام بهره مند گردانیدند و در هر زمستان اکثری از چهارپایان
خلایق از برف و باران و صاعقه نابود و معدوم می شد و آنچه تلف می گردید بایشان انعام می فرمود و سه سال حاصل
ولایت بحیثیت آسیب سیل بر رعایا معاف داشت و شخصی در بلاد ختا گله و رمه و مال و اسباب فراوان داشت
و از غایت حرص فرزند سود می داد و هر که زر او را بوعده نمی رسانید در مقام شناعت شده مبالغه می نموده که اهل دین
اسلام برگردد و در ایام بهار رمه متعلقان و فرزندان و گماشتهای خود بسیر گلزار برآمد بفرمان خدای تعالی
برف و باران و صاعقه بوقت افتاد و با قوم خویش نابود گشت و حقیقت این را بعرض تیمور قاآن رسانیدند
و ظاهر شد که از و میراث خوار نمانده فرمود که مالی که بدین طریقه بهم رسانیده باشند مناسب ارباب همت نمی نماید
که داخل خزانه سازند بفقرا و مساکین دادند در سالی بارندگی اصلا نشد و قحطی عظیم پدید آمد حکم فرمود که انبارهای
غله بگشادند و بخواص و عوام بهره رسانیدند نقل است که بعضی از اولاد چغتای خان باتفاق [illegible] به تسخیر ولایت
اسی و ارس و چرکس رفته بدست آوردند و از آنجا چون متوجه استخلاص شهر کمس شدند از انبوهی جنگل
و درختان راه در آمد نبود و مقدار چهار گردون که برابر هم توانستند رفت راه گشاده بآن ولایت آمده شهر کمس را فتح
نمودند و از مقتولان گوش راست می بریدند قریب دویست و هفتاد هزار گوش بشمار در آمد و از تسخیر
آنجا فارغ شده روی بولایت کلار باشغرد که در نواحی ملک فرنگ واقع شده رسیدند و خبر یافتند که جمعیت
مخالفان از سپاه مغول ده بیست ملک زیاده است با گروه مسلمانان گفت که روی دعا آورده از جناب
سبحانه و تعالی التماس فتح کنند و خود بر پشته رفته بتضرع و زاری مشغول گردید و تا بگشاید زور با کسی حرب نبود
و چنین تا اول نکرد دو روز دیگر هر دو لشکر رو بهم نهاده دست بکشتن کشادند و فوجی را صورت اعدا [illegible]

که تاراج و غارت نمودند ازین سبب قوم نصاری دل شکسته شده منهزم گشتند و مغولان تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیده
آن ولایت را در تحت تصرف آوردند چون زمستان تحویل نمود بطرف دشت قبچاق شتافتند و در گذشت برکه خان
قایم مقام گشته با خلق الله سلوک پسندیده می فرمود و روش و اطوار هلاکو خان را نمی پسندید و نکوهشش می نمود و از
آثار و علامات خوب در عرصه روزگار نمانده در گذشت جانی بیک خان بر تخت دولت بنشست و او پادشاه
دین دار و مسلمان عارف بود چون خبر تعدی و ظلم اشرف بن تیمورتاش بن چوپان بدو رسید باز از
دربند لشکر کشیده به تبریز شتافته او را بقتل آورد تفصیل این مجمل بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی الکک خان که هژدهم فرزند چنگیز خان است در عدالت و سخاوت بی نظیر و عدیل بود روزی با خواصان خود
بهنگام بهار بسیر و شکار شتافت ناگاه استخوانهای پوسیده آدمی بنظر او در آمد ساعتی تامل و تفکر نموده روی
بحاضران کرده گفت که این استخوان مظلومان است و از من داد می خواهند و از آنجا مراجعت نموده در مقام
تفحص شد و ظاهر گشت که قبل ازین بسه سال قافله از بلاد خراسان بدین حدود رسیده قطاع الطریق هجوم
آورده تمامی مردم قافله را کشتند و اموال بسیار بدست آنها افتاد حکم فرمود تا آن مال را با خاطیان حاضر کردند
و آنها را بقصاص رسانیدند و از ولایت خراسان ورثه مقتولان را طلبیده آن اموال را بایشان رسانید ترمشیرین خان
و تغلق تیمور خان و الیاس خان و سیورغتمش خان و سلطان محمود خان که از جمله اولاد چغتای خان بودند انشاء الله
تعالی بعد ازین تفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد ایل خان بن تولی خان که ملقب بهلاکو خان است پادشاه ذی
شوکت بود چون در سنه ششصد و پنجاه و سه زمانی که منکو قاآن لشکر فراوان همراهی او نموده بجانب ایران
می فرستاد و بهلاکو خان کرده گفت که ترا از مرز توران ببلاد ایران که تختگاه سلاطین عظیم الشان
است می فرستم باید که رسم و یاسای چنگیزی را رعایت نموده از رود جیحون تا اقصای روم و مصر در تحت
ضبط آورده اول قوم ملاحده را برانداخته آنگاه روانه عراقین شود و اگر خلیفه بغداد ایل گردد باحوال او متعرض
نباشد و بعد از نصایح و مواعظ هزار خانه وار نفط انداز و منجنیق ساز که در آن اوان از ولایت ختا آمده
بودند برو حواله نمود و هلاکو خان در سنه مذکور باستعداد تمام بعد از طی منازل شهر کش آمد و این خبر
شهرت یافت سلطان رکن الدین سلجوقی از ولایت روم و اتابک سعد از بلاد فارس و حکام و
عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان بملازمت شتافتند و حکم شد تا برود جیحون پل بستند
و در غره ذی الحجه سنه ششصد و پنجاه و سه عبور نموده شبورغان بجوار رسید و کیوقا نوئین را بفتح قهستان
فرستاده عازم طوس گشت و در باغ ارغون آقا نزول نمود و خواجه فخر الدین طاهر و خواتین امیر ارغون
هلاکو خان را ضیافت کردند و از آن منزل کوچ نموده برادکان فرود آمده چند روز بسیر و شکار پرداخت
و از آن نواحی روان شد در ظاهر خرقان منزل ساخت و متواتر ایلچیان بطلب خورشاه فرستاد و خورشاه
برادر خود شاه کیا و خواجه نصیر الدین طوسی را که در قید داشت خلاص نموده بخدمت هلاکو خان با تحفهای ملوکانه
فرستاد و در روز یکشنبه غره ذی قعده سنه ششصد و پنجاه و چهار خورشاه با متعلقان و لدکان دولت خود از
قلعه الموت فرود آمد و خاندان خود را با جمعیت دویست ساله برباد داد چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی
در سلک نظم آورده **نظم** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار شد :: یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت :: برخاست و پیش تخت هلاکو بایستاد :: هلاکو خان بر بی تدبیری او ترحم
نموده با معتمدان خود فرستاد تا حصارهای که آبا و اجداد باستحکام تمام تعمیر نموده بودند از رودبار قهستان
تا سرحد شام بگماشتهای هلاکو خان سپردند مگر قلعه گردکوه که مدت مدید به تسخیر آن کوشیده از طرفین خونها
ریختند و بزمان قاآن تا در آن باد طاعون در آن حصار استوار راه یافته اکثر معدوم و نابود گشتند و خورشاه
آنچه از خزاین و اموال در قلعه میمون دز داشت پیشکش هلاکو خان نمود و آنگاه کوچ کرده بظاهر قلعه الموت سراپرده

زد و سخن خورشاه اهل حصار بپایان فرود آمدند و روز دیگر هلاکو خان با خاصان خود بتماشای حصار رفت و گفت که اگر این قوم
بجنگ قیام می‌نمودند گرفتن این بغایت متعذر و محال بود و از آنجا کوچ کرده نزدیک بلاسمیه لشکرگاه ساخت و طاهر تو قار را
بمحاصره گرد کوه گماشته بقزوین شتافت و در هفت فرسنگی شهر توقف نمود و بخورشاه دختری از مغولان که در حسن و جمال بی‌نظیر
بود داده بعد از چندگاه روانه اردوی منگوقاآن گردانید و در اثنای راه فوت نموده منگوقاآن از پای در آمد چون خبر
قتل خورشاه بایلچیان رسید تمامی اهل و عیال و خویشان او را بقتل آوردند و هلاکو خان در مقام عتاب و خطاب
شده پرسید که از تاریخی که قایم مقام جورماغون شده کدام لشکر را در هم شکسته و غنیم را زیر کرده تا بخوانین بعرض رسانند
که فلان قلعه را مسخر نموده و فلان ولایت در تحت تصرف آوردم و خواستم که بتسخیر عراق روم از بسیاری لشکر خلیفه
اندیشیده در عالم سپاهی گری منتظر و مترصد وقت و فرصتم ازین مقدمات آتش غضب خان فرو ننشست و حکم نمود که از
بلاد روم تا دیار شام و کنار دریای مغرب در تحت تصرف باید آورد تا بجو نوین سامان سپاه کرده روانه دیار
روم شد و در اندک فرصت بسیاری از آن ولایت مسخر ساخت و هلاکو خان در اوایل ربیع الاول سنه ششصد و
پنجاه و پنج روانه بغداد شده بهمدان رفت و از آنجا ایلچیان ببغداد نزد معتصم بالله خلیفه فرستاده پیغام داد
که در حین عزیمت رودبار وکلا فرستاده ازو به لشکر مدد خواستم اول دعوی ایلی کردی اما اثری ظاهر نشد
الحال باید که خلاف و عناد یکسو نهاده طریق موافقت سپری تا در ملک فتنه و فساد راه نیابد چون ایلچیان ببغداد
رسیده پیغام هلاکو خان رسانیدند المعتصم بالله شرف الدین ابن الجوزی را با بدرالدین نخجوانی که افضل و اکمل
زمان خود بودند بخدمت هلاکو خان روان ساخت جوابی که مطابق سوالی نبود گفتند ایلخان آزرده خاطر گشته در بر
انداختن خانواده و دولت خلیفه بیشتر از پیشتر می‌کوشید چون اکتای قاآن در ایام سلطنت خود جورماغون نوین
را که شجاعت و بهادری در تمام مغولستان شهرتی داشت و ابنای جنس او را بر بود و دست تشبیه می‌کردند مکرر
با لشکر فراوان به تسخیر عراق عرب نامزد فرمود بعد از مقاتله شکسته و پریشان و بدحال مراجعت نمود ازین جهت
هلاکو خان بی‌محابا لشکر بدان صوب می‌کشید و ابن علقمی وزیر خلیفه مستعصم بالله که آزرده خاطر بود بخواجه نصیرالدین
محمد طوسی که مقرب درگاه هلاکو خان بود معلوم نمود که هلاکو خان را بر آن دارد که زودتر عازم این صوبه شود و خواجه
معروضه داشت که از اوضاع فلکی چنان مفهوم میگردد که بی تردد و کشاکشی ملک عربستان بتصرف خان در آید
و دولت عباسیان بانتها رسیده هلاکو خان ملتمسات حکمت آمیز خواجه نصیرالدین محمد را تصدیق نمود و سونجاق
نویان را با لشکر گران بپیشتر فرستاده فرمود که از آب گذشته تا بجو نویان ملحق شود و بطرف غربی بغداد
لشکرگاه سازد و ایلچیان نزد خلیفه روان ساخته پیغام نمود که چون لشکر بمدد ما نفرستادی الحال اگر ستیز را
پرهیز کرده روانه حضور شود و اگر خود بحسب ضرورت نتواند آمد وزیر و دواتدار و سلیمان شاه که سپه سالار
را بخدمت ما بفرستد تا سخنی که باشد بی نقصان و زیاده بایشان برسانند و اگر خواهی که خاندان قدیم بجا
بماند از فرمان بری تجاوز نکن و اگر بر فرموده عمل نماید خدای جاوید داند و خلیفه مطلع شده ابن الجوزی
و محمد نخجوانی را بمصاحبت ایلچیان نزد هلاکو خان فرستاده جواب داد که ای جوان نورسیده بغرور دولت
دوروزه مغرور مشو و چیزی که از من یابی مجوی چون از دو بام و هجوم سپاه کینه خواه بهم رسد اول مهم
مملکت ایران سازم بعد از آن بکار ممالک توران پردازم چون ایلچیان بخدمت هلاکو خان رسیدند
آنچه شنیده بودند بعرض رسانیدند گفت که همانا خلیفه چندان فهم و فراست ندارد و در سینه مذکور از تیرلی
بیخ انگشت وکلای دارالخلافه را رخصت فرموده بخلیفه پیغام داد که حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا
یافته الحال ازین همه سخن نیک اندیشان در تو اثری نکند باید که مستعد کارزار باشد که اینک با سپاه فراوان
و لشکر بی‌پایان برابر ایلچیان برسم و وکلای دارالخلافه پیوسته مدعای هلاکو خان خاطر نشان نمودند
و خلیفه رو بابن علقمی کرده گفت که در دفع این خصم چه اندیشیده بعرض رسانید که جز این و دفاع بجهت این روز

نگاه می دارند مصلحت آنست که هزار خروار بار از ظرایف و نفایس و اقمشه و امتعه و هزار اشتر بختی و هزار اسب
عربی تا ساز ترتیب داده بخدمت هلاکوخان فرستند و خطبه و سکه بنام هلاکوخان باید کرد تا این بلیه
از سر خلایق دفع شود و خلایق و خلیفه قبول این معنی نموده امر کرد که چنان نمایند مجاهد الدین ایبک که اورا
دوات دار صغیر می گفتند بواسطه عداوتی که با وزیر داشت بعرض خلیفه رسانید که چه ضرور افتاده که با بیگانه
فروتنی نمائیم و در بر کار عالی از لشکر و خزائن بعنایت الله تعالی چه کمی است مناسب دولت آنست
که لشکر با هم آورده از روی استقلال ایشان را معدوم باید ساخت خلیفه از رای وزیر انحراف ورزیده
از فرستادن تحفه دست کوتاه گردانید درین اثنا خبر رسید که سونجاق نویان و تاجو با لشکر تاتار بقصد
کارزار بطرف غربی بغداد رسیدند خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک مستنصری را با ده هزار سوار بدفع
غنیم نامزد فرمود چون فریقین بهم پیوستند بعد از مقاتله لشکر مغول هزیمت یافته رو بفرار نهادند فتح الدین که مردی
صاحب تجربه بود از تعاقب اجتناب نموده گفت از غدر مغولان اندیشناکم ابا ایبک با وهم داستان شده از عقب
گریختگان شتافتند چون از سواد بغداد برآمدند مغولان اندیشناکم ابا ایبک باز برگشته تا بوقت غروب آفتاب
دست از جنگ و پیکار کوتاه نساختند و روز دیگر جنگ نموده شکست بر سپاه خلیفه افتاد و فتح الدین شربت
شهادت نوشید و ایبک با دو سه نفر دیگر از آن معرکه برآمده بملازمت خلیفه رفت و در ذی حجه سنه مذکور
هلاکوخان با سپاه گران بدور بغداد رسیده حصار را فرو گرفت و از طرفین دست بجنگ گشادند و لشکر مغول
از چهار طرف بغداد هجوم آورده دیواری در دور شهر بر آوردند و روز سه شنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه
ششصد و پنجاه و شش سنگ منجنیق بعضی برجها را خراب ساخت خلیفه اندیشناک شده وکلا نزد هلاکوخان فرستاده
پیغام داد که چون فرموده بود دیده که وزیر خود را بفرستد تا بنای مصالح استحکام یابد بنا بر آن وزیر را روانه
نمود مناسب آنست که بوعده وفا فرمایند ایلخان جواب داد که این شرط در سواد همدان واقع شده بود و الحال
بر آن شرط و عهد قناعت کردن محال است باید که خلیفه دوات دار خود سلیمان شاه را بفرستند
وکلا برگشته بشهر آمدند روز دیگر جمعی از معاون و اهالی بخدمت هلاکوخان رفت بعد از ملاقات
باز گشتند و تا شش روز در جنگ در پیوست هلاکوخان فرمود که تا شش یرلیغ بر سر بسته بدرون
شهر انداختند مضمون آنکه کسانی که در جنگ با ما ستیز ندارند از قتل و غارت ایمن باشند چون دوات
دار دید که کار از دست رفته با متعلقان خود در کشتی نشسته تیز و تند بطرف مداین و بصره روان گشت
و مغولانی که سر راه گرفته بودند دو سه کشتی از وی بزور گرفتند و دوات دار لاعلاج شده باز گشته
و خلیفه از غایت هراس فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با تحایف نزد هلاکوخان فرستاده
پیغام داد که ایل می شوم بشرطی که تعرض بحال مردم شهر نرسانند ایلخان بدین سخن و تحایف چندان
التفات ننمود و روز دیگر خلیفه زاده ابو الفضل عبد الرحمن با اکابر و اشراف بغداد بجهت عهد و پیمان
بدرگاه هلاکوخان رسیدند و ایلخان گفت سلیمان شاه منجم دوات دار بیاید و برای تسکین و تسلی
ایشان یرلیغ بستانند و خلیفه بضرورت سلیمان شاه را فرستاد هلاکوخان بدو فرمود که تمامی متعلقان خود را
از شهر بیرون آر تا ترا بحکومت بلاد شام نامزد فرمایم سلیمان شاه جمیع اسباب و اموال خود را با مردم بیشمار
بامید نجات از شهر برآورد قضارا درین وقت تیری بر چشم هندوی بتکچی که از امرای معتبر هلاکوخان بود
رسیده در گذشت ایلخان حکم کرد که سلیمان شاه دوات دار را حاضر کردند و پرسید که تو که منجم و اختر
شناسی و بر سعد و نحس اطلاع تمام داری چرا خلیفه را نصیحت نکردی که از راه موافقت پیش آید
تا چندین خونهای ناحق ریخته نمی شد بعد از گفت و شنید اورا با متوافقان بدرجه شهادت رسانیدند
چون خلیفه دید که کار از دست رفت در چهارم ماه صفر سنه مذکور با اختیار بی حیا خلیفه زاده

و سه هزار کس از مقربان بعزم ملاقات هلاکو خان از شهر برآمد چون نزدیک سراپرده و بارگاه ایلخان رسید هلاکو خان فرمود که
که مستعصم بالله را با چهار خلیفه زاده بحضور آوردند بعد از ساعتی گفت که مردم خود فرمای تا سلاح انداخته از درون حصار بیرون
آیند که ایشان را بشماریم مستعصم بالله گفت که در بغداد منادی کردند که هر کرا حیات مطلوب است سلاح افکنده باردوی
ایلخان متوجه شود فوج فوج از شهر برمی آمدند و مغولان بشهر بغداد درآمده چندان خون ریزی کردند که از تقریر و تحریر برون
بود و خزاین و دفاین و اموال و اسباب خلیفه داخل سرکار هلاکو خان گشت که هیچ دیده مثل آن ندیده بود و مشاهده آن ایلچیان
در حیرت ماند گویند که روز جمعه نهم ماه صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو خان بدار الخلافه درآمده فرمود تا قفل صندوقهای
خلیفه را شکستند و دو هزار جامه با اقمشه نفیسه الوان و ده هزار دینار سرخ و ظروف و آلات و ادوات مرصع نظر ایلخان
درآوردند چندان ملتفت نشد و تمامی آنها را باهل مجلس بخشید و بخلیفه گفت که اموالی که در ظاهر بود دیده شد آنچه مخفی
است باید نمود مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه کرده فرمود که آن موضع را کنند حوضی پر از اشرفی که هر یکی صد مثقال
وزن داشت برآمد نقل است که وقتی که خلیفه ناصر رخت بعالم بقا کشید از دو حوض پر از اشرفی ماند چون نوبت
خلافت بمستنصر نبیره او رسید روزی بر سر آن حوضها رفته گفت که از حق تعالی چندان مهلت می خواهم که این نقد
صرف اهل احتیاج نمایم آنهایی که بخدمت حاضر بودند تبسم نمودند خلیفه از تبسم آنها تعجب کرده سبب پرسید بعرض رسانیدند
که وقتی از اوقات بملازمت جد خلیفه ناصر الدین الله حاضر بودیم بتماشای این اموال آمده دید که هنوز یک حوض پر نشده
بر زبان آورد که از خدای تعالی چندان مهلت می خواهم که این حوض مملو گردد و خلیفه می فرماید که مرا چندان عمر بخشد
که زرهای این هر دو حوض را بفقرا و مساکین و اهل احتیاج ایثار نمایم بجهت اختلاف آرزو تبسم نمودیم چون
نوبت خلافت بمستعصم بالله رسید بخل و امساک ورزیده از این دو حوض که پدرش خالی کرده بود یکی را پر ساخت
القصه چون خلیفه را بموکلان سپردند تا سه روز طعام ندادند از آتش جوع بی تاب گشته از موکلان ما حضر طلبید
و آنها رفته بهلاکو خان گفتند بر فور که از آن اشرفیهای صد مثقالی با جواهر نفیسه در خوانها ریخته نزد خلیفه بردند
خوانپوش برگرفته دید که زر است گفت که این را چگونه تناول توان نمود ایلخان پیغام فرستاد که چیزی که نتوان خورد
و آشامید چرا فدای جان خود و چندین هزار مسلمان نکردی و بر سپاه نبخشیدی تا ملک پانصد ساله را از قتل و غارت
لشکر مغول نگاه می داشتند و فرمود تا خلیفه را در میان نمد پیچیدند چندان مالش دادند که درگذشت و خلیفه
زادها را بپدر ملحق ساختند و حضرت شیخ سعدی شیرازی قدس الله سره العزیز در مرثیه خلیفه المستعصم
بالله قصیده در سلک نظم آورده این چند بیت از آنجمله است — آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین :: خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته :: هم بران خاکی که سلطانان نهادندی جبین
ای محمد گر قیامت سر برون آری ز خاک :: سر برآور وین قیامت در میان خلق بین :: ابن علقمی تصور می کرد که حکومت
بغداد بدو ارزانی خواهند داشت اما هلاکو خان چندان التفات بدو ننموده حکومت بغداد با بن عمران
که در وقت تنگی با انبارهای غله سرکار خلیفه رهنمای نموده بود مقرر گردانیده یعقوبیه را داروغه ساخت
و ابن علقمی از کدورت و الم بعلت دق مبتلا شده در اندک فرصت بصد حسرت و آرزو بمرد و
هلاکو خان بجهت شدت و حرارت هوا عازم یورت خانقین که اردو آنجا بود گردیده خزاین و طلا و نقره را بمصحوب
تاج الدین والی ری باذربایجان فرستاده یکی از مقربان فرمود که بر قله کوهی که نزدیک بساحل دریای
ارمی و سلماس واقع است حصار استوار تعمیر نمود و تمامی آن نقود را گداخته سکه مغول زده بالش
ترتیب داده ذخیره نهادند و آنچه از جواهر نفیس بود با فتح نامه بخدمت منکو قاآن بدار السلطنت قراقرم
روان گردانید بعد از آن بصوب مملکت مصر و بلاد شام متوجه شد چون آن مشوقات با عریضه
بملازمت منکو قاآن رسید حکم نمود تا در شهر قراقرم آیین بستند و تا یک هفته مجلس جشن بپا داشتند
و ایلچیان را رخصت کرده جهت هلاکو خان اسب سواری خود با زین مرصع و خلعت خاص فرستاد چون

ایلخان بنواحی شهر مراغه رسید سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل آمده در اواخر ماه رجب سنه ششصد و پنجاه و شش
بار دولت ملحق گشت و در ششم شعبان سنه مذکوره اسپان عراقی و عربی باز مینای مرصع و پیشکشات ملوکانه بدرجت
نموده بموصل رخصت کرد و همدران فرصت ابوبکر بن اتابک از بلاد فارس آمده ایلخان را ملازمت نمود و بعد از چند روز
بانواع خلعت ممتاز گشته بجا و مقام خود شتافت سلطان عزالدین سلجوقی که تا نجو نویان را منهزم ساخته اکثر مغول
تاتاری را بقتل رسانیده بود بعد از فتح بغداد متوهم شده بنواحی تبریز آمده موزه تبریزانه ترتیب داده بجواهر نفیسه
ترصیع گردانید و نعل و میخ زرین تعبیه نموده در نعل تمثال خود را بصد عجز و زاری نگاشته در روز بار بنظر هلاکو خان
در آورده بعرض رسانید که پای خجسته را بر سر این کمینه نهاده سرافراز نمایند ایلخان بزخم فرموده از سر خون
او درگذشت و بشفاعت یکی از خاتونان حرم ولایت او را بدو مسلم داشته رخصت کرد درین اثنا خواجه نصیرالدین
طوسی بعرض رسانید که چون سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه با لشکرهای مغول جنگ نموده بنواحی تبریز
رسیده از غایت پریشانی و بی سامانی سپاهیان او دست بتاراج و تاخت مال مردم دراز کردند بدین سبب
بعضی از بزرگان و رئیسان نزد سلطان رفته دادخواه شدند سلطان جواب داد که الحال که جهانگیرم رعایت
رعیت بواقعی نمی توان نمود هرگاه جهاندار شوم در رعیت پروری نهایت مبذول خواهد داشت ایلخان گفت که الحمدلله
که ما جهانگیریم و هم جهاندار گویند که ایلخان نسبت بسلاطین مغول در فهم و فراست و عقل و تمییز ممتاز بود و حکمای
حکما را جمع کرده بود که خیال رصد نمودند و بخواجه نصیرالدین طوسی گفت که در موضع مهم رصد پرداز خواجه بعد از تفحص زمین
مراغه که از مضافات تبریز است پسندید و زر فراوان از خزانه عنایت کرد و فریدالدین عروضی از دمشق و نجم الدین
دبیر تصنیف متن شمسیه از قزوین و فخرالدین مراغی از موصل و فخرالدین اخلاطی از تفلیس حسب الحکم بدرگاه حاضر شدند
و در سواد قصبه مراغه بطرف شمال نشسته اختیار نموده طرح بنای رصد انداختند در تعمیر آن مبالغه و سعی بجای آورده تمثال و
هیئات افلاک و دوایر مختلفه و ماهیت دوازده بروج و هفت سیاره چنان ساخته و پرداخته شده که اصلا اختلاف
ظاهر نبود القصه بعد از فتح بغداد ایلخان ایلچیان بملک شام فرستاده حکام آنجا را بایلی خواند ایشان اباء نمودند بنهضت
اراده فرمود که متوجه شام شود قبل از آنکه ایلخان روان گردد والی ولایت حلب زین الدین حافظ وزیر خود را
با تحایف و پیشکشات بخدمت منکوقاآن فرستاده اظهار اطاعت و فرمان برداری نموده به یرلیغ داشت ممتاز
شد و حکام بلاد شام ازین معنی آزرده خاطر گشته قصد ولایت او کردند و والی حلب تاب نیاورده التجا بدرگاه
ایلخان برده بتسخیر آن ولایت مبالغه نمود و هلاکو خان عزم تسخیر شام کرده ایلچیان نزد بدرالدین لولو فرستاده
پیغام نمود که او پیر شده و بنود سالگی رسیده باید که فرزند خود را با لشکر روان سازد بدرالدین پسر خود را
با سپاه گران بخدمت ایلخان روان ساخت و ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین منکبرنی خوارزم
شاه را بعقد نکاح او در آورده زر و جواهر و اسپ فراوان بدو بخشید و ترتیب لشکر نموده کیتوقا نوئین را
مقدم سپاه ساخته میمنه و میسره به تاجو نویان و سونجاق بهادر ارزانی داشت و روز جمعه بیست و دوم
ماه رمضان المبارک سنه ششصد و پنجاه و هفت بصوب دیار شام نهضت فرمود چون بدیار بکر رسید
یشموت پسر خود را بمحاصره حصار میافارقین تعیین کرده ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و خود عازم روحا
گشت و بعد از قتال و جدال مستخلص نموده بطرف نصیبین و حران شتافت و آن ولایت را در تحت
تصرف آورده از دریای فرات گذشته در ظاهر حلب نزول نمود و اهالی حلب تکیه بر حصار استوار کرده
دروازه ها را بروی ایلخان کشیدند و مغولان یکبارگی هجوم آورده حمله آوردند و شهر را مسخر ساختند
و تا یک هفته بخون ریزی و غارت پرداختند و اهل دمشق از قتل و غارت مردم حلب خبر یافته تحفهاء
لایق فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند ایلخان بر سبیل امتحان کیتوقا نوئین را بدان شهر
فرستاد چون بنواحی دمشق رسید بزرگان و اعیان باستقبال او شتافته انواع تحفه و فروتنی

نمودند

نمودند و کتبوقا نوین ایشانرا باز داد و آورد و ایلچیان از قتل و غارت آنها درگذشت و هم در آن ایام خبر فوت
منکوقاآن رسید هلاکوخان از استماع این خبر آزرده خاطر گشته کتبوقا نوین را حاکم بلاد شام کرده مراجعت
فرمود و کتبوقا نوین در غیبت ایلخان بمحاصره کرک که ملک ناصر والی شام پناه بآنجا برده بود در رفت و اورا
بعهد و قول طلبیده بخدمت هلاکوخان فرستاد و منکوخان وعده نمود که هرگاه ولایت مصر بتصرف درآید
حکومت آنجا بدو تعلق خواهد داشت در وقتی که هلاکوخان روانه مملکت بود یشموت نام پسر خود را
باستخلاص شهر فارقین روان ساخته بود و پسر هلاکوخان بدان نواحی رسیده ایلچیان نزد ملک کامل
والی آن دیار فرستاده اورا بایلی خواند ملک جواب داد که بر قول تاتار اعتماد نتوان کرد خورشاه و
مستعصم خلیفه عباسی و حسام الدین کرد و حاکم اردبیلی بعهد و پیمان شما آمدند و بجان و مال ایشان زیان
رسانیدید و ایلچیان بی نیل مدعا بازگشتند و ملک کامل سپاه و رعیت را دلاسا نموده گفت که آنچه نقود و اجناس
دارم تعلق بشما دارم بمثل مستعصم خلیفه که بخل ورزیده خان و مان و جمعیت پانصد ساله را بر باد فنا دادن نخواهم
عمل نمود سپاه ملک کامل متفق شده با لشکر مغول درآمده بسیاری را بضرب شمشیر انداختند مغولان تاب
نیاورده پس نشستند و عرضه داشت بخدمت ایلخان نوشته کومک طلبیدند و هلاکوخان کومک فرستاد و با وجود
آن کاری نتوانستند ساخت قریب دو سال ستیز و آویز بگذشت و در حصار ذخیره نماند جماعه ترکان که در اندرون
قلعه بودند بقول بیرون آمده حقیقت را معلوم کردند یشموت فرمود که تا ملک کامل را بسته بیرون آوردند و بخدمت
ایلخان فرستاد و بدرجه شهادت رسید و مغولان ولایت میافارقین را تصرف نموده بملک سعید والی انجا
پیغام کردند که ایل شود تا از در امان باشند و الا با ذان رسد که بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که نزد عقلا
صلح بهتر از جنگ است اما بر قول و عهد شما اعتماد نیست و تا مدت هشت ماه از طرفین کشاکشی در کار بود و از
کرده مغول درد و در حصار بسیاری ضایع گشت درین اثنا ملک سعید صاحب فراش شد و پسر بزرگ او مظفر نام با پدر
می گفت که با مغول غیر از آشتی علاجی نیست و از غایت جهل پدر را مسموم گردانید و بر تحفه های نفیسه بخدمت شاهزاده
ارسال داشته اظهار نمود که اگر یرلیغ امان صادر شود حصار را تسلیم شاهزاده می نمائیم و شاهزاده امان نامه مصحوب
ایلچیان فرستاد تا اورا بحضور آوردند و یشموت اورا بدرگاه هلاکوخان فرستاد و هلاکوخان بواسطه
آنکه ملک مظفر پدر خود را مسموم ساخته بودند در مقام عتاب و خطاب شد و ملک مظفر بعرض رسانید که هر چند
از پدر درخواست نمودم که دست از ستیز و آویز باز داشته ایلی کرد و صورت نیافت و من یقین میدانستم
که بزودی لشکر مغول حصار را می گیرد تمامی خلایق آن ولایت بقتل خواهند رسید ترحم بر سپاه و رعیت
نموده بدین طریق از راه صلح درآمدم و بدولتخواهی درگاه کمر بسته حصار را تسلیم کردم و باوجود انجال تجربه خود معرفت
ایلخان گناه اورا بخشیده قائم پدر نموده رخصت فرمود و ملک مظفر بولایت بازین آمده در اندک فرصت بعلت
قولنج گرفتار شده درگذشت چون ملک بدرالدین لولو والی موصل نبود و کشتن سید ایلخان را بدرود
نمود ایلخان حکومت موصل را بملک صالح پسر ارزانی داشته بدان جانب رخصت فرمود و او بعد از چندگاه
مخالفت ورزیده بصوب مصر رفت و پادشاه مصر اورا بنوید دادی خورسند گردانیده بموصل فرستاد تا خزاین
خود را در تصرف آورده باز گردد و ملک صالح بموصل رسید ایلخان از بیمغی اگاه اغونویان را با لشکر گران بدفع
او نامزد فرمود و ملک صالح استعداد قلعه داری کرده متحصن شد و مغولان آمده محاصره نمودند و روز اول هوشیار
مرد نامی از لشکر تاتار کشته گشتند و ایلچیان سپاه فراوان بمدد ایشان فرستاد و پادشاه مصر نیز جمعی کثیر
باستقامت ملک روان ساخت وقتی که لشکر مصر بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتر بسته بموصل فرستادند
که خاطر جمع دارید که شبخون بر سپاه تاتار زده بحصار در می آئیم بحسب قضا و قدر آن کبوتر بر منجنیق مغولان
نشست و گرفته نامه را خواندند و ده هزار مغول رفته در وقت کوچ از کمینگاه برآمده بر سپاه مصر

حمله آوردند و مصریان فرار نمودند و مغولان با زوی شهر نهادند و کار بر موصلیان تنگ ساختند و بعد از مدت
مدید قحط و وبا در حصار راه یافت و مردم از تردد دست کوتاه کرده تنها از قلعه برآمده باطراف و اکناف پراکنده
می شدند و ملک صالح از روی عجز و انکسار بصلح درآمد و اغو نویان او را بخدمت ایلخان فرستاده و ایلخان فرمود
که او را بمحنت تمام کشتند و بعد از آن ایلخان یکی از امرای معتبر را با چهل مغول بر رسم رسالت نزد قودوز نام
والی مصر روان ساخت پیغام نمود که خدای تعالی چنگیز خان و اولاد او را بر اکثر معموره عالم مسلط و فرمان روا
گردانیده هر که با ایشان طریق مخالفت و عناد سپرد بجزای خود رسید و آنکه ایل گشت از آسیب فتنه و حوادث
ایمن گردید اگر تو پا ال گذاری نمائی و سخن قبول نکنی بتو و مملکت او آن رسد که بدیگران رسید قودوز بر
مضمون نامه مطلع شده گفت بر قول عهد این جماعه اعتماد نیست و فرمود که آن چهل مغول را در نشت هلاک
کرده با لشکر گران عازم ولایت شام شد امیر بایدار که قراول لشکر مغول بود احوال را به کیتبوقا که حاکم بعلبک
بود نوشته فرستاد کیتبوقا با سپاه مغول بکومک و مدد روان گشت و از قضا تا آمدن کیتبوقا بایدار را
از پای در آوردند درین اثنا کیتبوقا نویان با فوج با سلاح و آماده رسید و جنگ دست داد شکست و
سپاه تاتار افتاده کیتبوقا نویان با معدودی چند نهایت تردد و سعی بجای آورده عاقبت اسیر و دستگیر
شد و پادشاه مصر در غضب شده بقتل او فرمان داد ایلخان چون از رسیدن خبر قتل کیتبوقا نویان ملک
ناصر والی حلب را بحکومت بلاد شام رخصت فرمود بعد از آن یکی بعرض رسانید که ملک ناصر بعد رسیدن
بدان بلاد در مقام عناد و طغیان خواهد گشت بی آنکه تحقیق نمایند جمعی از مغولان فرستاد که
تا ملک ناصر و جماعه که همراه و رفیق بودند بدرجه شهادت رسانیدند از آنجمله محی الدین مغربی بوسیله نجوم
نجات یافت و ایلکان نویان را بحکومت دیار شام تعین فرمود و او بدان ملک رسیده دست
بقتل و غارت دراز کرده آثار آبادانی نمی گذاشت پادشاه مصر خبر یافته با سپاه گران بولایت شام درآمد
و ایلکا نویان تاب مقاومت نیاورده بطرف روم گریخت و اکثر از مغولان کشته گشتند ایلخان می خواست
که بانتقام کیتبوقا بطرف شام نهضت فرماید بسبب مخالفت خویشان در ورطهٔ توقف ماند سبب این بود
که توتار اغل که از جمله اقربای نزدیک برکا خان بود بخدمت ایلخان قیام می نمود بعضی معاندان و حاسدان
او را بسحر و جادو متهم ساخته در مقام نفاق و خلاف قرار دادند هلاکو خان رعایت ادب نموده بمصحوب
سونجاق نویان او را نزد برکه خان روان ساخت او موافق توره چنگیزی باز بخدمت ایلخان فرستاد
که بملاحظه قرابت نموده از تقصیرات او درگذرد و در هفدهم ماه صفر سنه ششصد و پنجاه و هشت توتار اغل را
هلاک گردانید و برکه خان رنجیده گفت که این نادان خورد سال نه خود را می شناسد و نه بزرگان خود را
و توقای سپه سالار را که با توتار اغل خویشی داشت با سی هزار سوار بمقدمه لشکر تعین کرده
بانتقام روان ساخت و از دربند گذشته در ظاهر قصبه شوران نزول نمود و ایلخان خبر یافت در شوال سنه
ششصد و شصت از موضع الاتاق در حرکت آمده شیرامون ولد جورماغون نویان را با دیگر امرا بطریق هراول
روان ساخت چون بحدود شماخی آمد توقا سپه سالار با لشکر فراوان متوجه جنگ شد بعد از قتال و
جدال شکست در جمعیت هلاکو خان راه یافته بسیاری کشته گشتند توقا بظفر و نصرت اختصاص یافته مراجعت
نمود و در ذی حجه سنه مذکور با توقتا نویان بحکم ایلخان در یک فرسخی موضع ساباران بر لشکر برکه خان شبخون
زده متفرق گردانید چون این خبر بایلخان رسید در اوایل شهر محرم سنه ششصد و یک باراده محاربه
و مقاتله نهضت نموده در موضع ساباران اهل حسد و نفاق قصد حیات سیف الدین بتکچی که وزیر اعظم بود و خواجه
عزیز والی گرجستان کرده سخنان وحشت آمیز بایلخان رسانیده بکشتن دادند و شب چهارشنبه هشتم شهر
محرم سنه مذکور حسام الدین منجم را که گفته بود که از قتل خلیفه بغداد عالم سیاه و تاریک خواهد شد بقتل

آورده بود از آنجا کوچ کرده بدربند رسید و هر دو گروه انبوه با هم در افتادند آخر لشکر دشت قبچاق منهزم گشته از
طرفین مغول بسیار کشته شدند بعد ازین قنغر شیرامون و باتای نویان و اباقاخان و ایلکا نویان و قوتو و زنویان
را با امرای دیگر فرستاد که بدشت قبچاق رفته مواشی و اموال لشکر برکه خان را غارت نمایند و آب ترک را
از رود برکه عبور نموده بدشت قبچاق درآمده دیدند که صحرا از خیمه و خرگاه و حشم و گله و رمه و یلقی اسب مالامال است
امرای ایلخان بی منازعت و مخاصمت دران یورت فرود آمده دست بشراب دراز کرده بعیش و طرب مشغول
گشتند و این خبر به برکه خان رسید و با سپاه گران حمله آورده غنیم را پیش انداختند و تا بوقت غروب آفتاب
خونریزی در کار بود بقیة السیف خواستند که از دریا بگذرند غریق بحر فنا شدند و اباقاخان با معدودی چند
خلاص گردیده در موضع سایران بایلخان پیوست و هلاکو خان در مقام شایان لشکر شد و هم دران ایام شهرت
یافت که قوقان نویان با سپاه فراوان اراده تسخیر تبریز دارد ایلخان شیخ شریف را بجاسوسی بطرف
دشت قبچاق فرستاد او را شناخته گرفته نزد توقای نویان بردند از وی پرسید که هلاکو خان بچه سبب از روی
غضب اعیان و اشراف و اهالی را می کشد شیخ شریف جواب داد که بجهت مخالفت ارقتو بوقا و بولا
قاآن آتش قهر او بحرکت درمی گرفت الحال در کمال عدالت و انصاف سلوک می کند از قتل شیخ دست
کوتاه کرده رخصت داد و دیگر آنچنان لشکری بهم نرسید که با برکه خان مجادله نماید و دانسته تغافل می
نمود و ایلخان عمارت دوست بود و در موضع اوتاق قصری در نهایت رفعت تعمیر کرد و در نواحی اران و آذربایجان
بتخانهای وسیع بنا نهاده با تمام رسانید و مهم مالی و ملکی نواحی میرسید و در ایام زمستان بزرینه رود رفته
قشلاق ساخته متوطن گشت و در اتمام رصد مبالغه و جد تمام می ورزید و همواره با حکما صحبت میداشت
و در آموختن علم کیمیا زر بسیار صرف کرد و فرزند بزرگ خود را که باباقاخان موسوم بود حکومت عراق عجم و
خراسان و مازندران تا کنار جیحون مسلم می فرمود و یشموت که ازو خوردتر بود والی اران و آذربایجان شد
و ضبط و ربط دیاربکر و بلاد ربیعه بامیر ارزانی داشت و مملکت روم بمعین الدین پروانه حواله رفت و منصب
وزارت بصاحب اعظم خواجه شمس الدین صاحب دیوان جوینی و اهتمام ملک عراق را در قبضه اقتدار خواجه علاء
الدین عطاملک جوینی و اهتمام ملک عراق را در قبضه اقتدار خواجه علاء الدین عطاملک جوینی مولف تاریخ
جهانگشای نهاد و در اواخر سلطنت اراده یورش دشت قبچاق فرمود درین اثنا جلال الدین پسر دواتدار
بزرگ بعرض رسانید که در عراق عرب چندین هزار کس از دشت قبچاق آمده با خلیفه متوطن شده اند و رسم
حرب قبچاقیان را بهتر می دانند اگر حکم شود رفته آن گروه را تسلی نموده بدرگاه بیارند این سخن را پسندیده فرمان
درین باب قلمی نمود که آنچه جلال الدین جهت سرانجام این خدمت طلب نماید متصدیان مهمات بلاد عراق بلاتوقف
واصل بسازند و در سنه ششصد و شصت و در جلال الدین ببغداد رفته لشکر عراق را دیده آنچه بکار می آمد ملازم
خود کرد داشت و علوفه دوساله با آنها رسانیده بخود متفق ساخت و بخاطر جمع از بغداد برآمده بجبر بر اعراب
خفاجه ریخته مال و مواشی ایشانرا غارت کرده مراجعت نمود و گفت که سپاهیان با اهل و عیال از شهر بیرون
آیند و از انجا کوچ کرده اظهار نمود که بطواف مرقد منور مقدس سلطان الشهداء امام حسین رضی الله تعالی
عنه مشرف بدفع اعراب خفاجه میروم و بدین بهانه از رود فرات گذشته بمصر رفت چون این خبر بایلخان رسید
بسیار ملول و محزون شده تا آنکه در ربیع الاول سنه ششصد و شصت بر سر شکار رفت و برگشته بحمام درآمد
بیمار شده روز دیگر درگذشت و بدخمه سپردند و خواجه نصیر الدین طوسی تاریخ هلاکو خان چنین در سلک
نظم درآورده نظم چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد گر تفقد بیرا ازل نوبت او را آخر سال بد ششصد و شصت و سه
یکشنبه روز که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت و ایام سلطنت نه سال بود ذکر اباقاخان
بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان که فرزند بزرگ هلاکو خان بود در رمضان سنه ششصد و شصت و سه قائم مقام

پدر شد و خواجه نصیر الدین طوسی کلمه چند مشتمل بر نصیحت و موعظه قلمی نمود و در مجلس خاص بعرض اباقا خان رسانید بجنس
نقل می شود و آن این است که امسال از دقایق نجوم معلوم شد که اوضاع جهان در نهایت پریشانی است شده
و کارهای پریشان و باغیان از اطراف و اکناف منتظر و مترصد فرصت اند و نهایت آسایش و عشرت
اگر الحال آسودگی جویند که بمرور ایام کلفت و رنج و مشقت روی نماید اگر بالفعل دل بر نهند و ریاضت سازی
قیام و اقدام نمایند در عقب آن فراغت و راحت حاصل گردد مدعا آنکه چون بر تخت ایلخانی تکیه فرماید افراد را
بنوازد و نیکو دارد و احباب را مبتهج و مسرور سازد و آنکه عاقل و کاردان و اهل تجربه باشند باموال فراوان خوشوقت
ساخته مترتب گرداند و هواخواهان بد و نیکو یان را بانعام و اکرام بهره مند نموده با خود موافق سازد تا رای
صواب نمای و تدبیرات صایب بوقت کار رای خود عرض بدارند اول آنکه امرا و سایر سپاه را همواره آسوده و باسامان
دارد و بهادران و دلیران را بانعام و اکرام خرم گرداند تا بوقت ضرورت از سر گذشته با غنیم همواره محاربه
و مقاتله نمایند و تمام لشکر را سلاح و زر خرج پسند نموده بوعده های ملوکانه امیدوار گرداند تا همواره مستعد و
آماده جنگ و پیکار باشند و بر لعبه ای باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستد تا رعایا را بطلب بقایا و اخراجات
گران تخفیف دهند و کسانی که بحکم خان منصب بوده اند باعتبار خود باشند تا بلا توقف با بلی مایل در راغب
گردند و در نیک اندیشی و هوا داری خود را معاف بدارند دیگر آنکه همواره باحوال درویشان و بی نوایان و بازماندگان
و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر خبردار باشد که بجهت جامه و قوت لایموت در نمایند و کسانی را که در بلا
و محنت و زندان و چاه گرفتار باشند رها نمایند و بخشش شاد گردانند و جماعه که تا زمانی نموده خلاف قاعده قانون
عمل نمایند بتر سانند تا عبرت دیگران گردد دیگر آنکه زر و مال در وقتی که کار تنگ شده باشد از سپاهیان دریغ
ندارند و بی محابا و بخاطر خوشی نثار و ایثار لشکر کنند بطوع و رغبت سربازی نمایند و جان بر افشانند و
چون از آفات و حادثات فتنه و فساد محفوظ و مصئون گردد و مال و خواسته هشیار بدست آید و اگر سلطنت
قرار و ثبات بگیرد زر فراوان و مال بی پایان سودی ندارد و فایده نرسد دیگر آنکه در امور مالی و ملکی احتیاط
تمام فرمایند و نوعی ضبط شوارع و گذرها نماید تا منهیان و جاسوسان غنیم خبر نیابند دیگر آنکه از تربیت
سپاه و از آثار از دهام خواص و عوام زود ملول و مایوس نشود و سخن هر کس گوش کند صبر و تانی و گرانباری
نگاه دارد و خود را در معاملات جهانگیری و شوکت و حشمت در نظر خلایق سبک نگرداند و نه پسندد که هر کس جرات نموده
هر چه میخواسته باشد بوی عرض رساند تا شکوه و شوکت و تجمل بادشاهی زیاده گردد دیگر آنکه از هر امرای که آزرده خاطر
گردد زود خشم نگیرد و در عقب نشود و از نور عقل و دانش عمل نماید تا پشیمانی و ندامت روی ندهد دیگر آنکه در
جمیع کارها با عقلا و ارباب دانش و صاحب تجربه مشورت نماید چون رای ها قرار گیرد فرمان دهد تا مردم ظاهربین تصور
نکنند که بصواب دیگران بحکومت می پردازد و خاص و عام از امید و بیم مایوس گردند و مهم بمدعایش نرود و چند چیز لازمه
گرفته فراموش نکند تا دولت و شوکت و حشمت روز بروز در ترقی باشد اول آنکه رضای حق تعالی نگاه باید داشت تا شایسته
نکوئی هر دو جهان گردد دوم آنکه بنیادهای آبا و اجداد که باعث رفاهیت سپاه و رعایا باشد عمل نماید تا از نقصان
و زوال دولت ایمن گردد سیوم آنکه سپاه را آسوده خوشدل و مسلح و مکمل و آماده و آراسته دارد تا در وقت حرب
بلا توقف خود را بر غنیم تر نبند و کار از پیش برند چهارم آنکه با رعایا بعدل و داد و راستی و درستی سلوک نماید
تا ایشان از غایت امن و آسایش از خدای و تبارک و تعالی مزید عمر و ازدیاد دولت و جاه و ترقی اقبال
بادشاه مسالت نمایند پنجم آنکه مطیعان و فرمان بردان را از بذل و عطا و جود و سخا نوازش فرماید
تا همه جاه دوست و معاون بوده جان خود را نثار کنند و همه سرکشان را سرکوب و زبون و زار گردانند ششم آنکه
در کم آزاری و حاجت نوازی و دستگیری درماندگان و غور رسی مظلومان و دلجوئی ستمدیدگان سعی و مبالغه
نماید تا در عمر و دولت و جاه تجلی پیدا آید و فیروز جنگ باشند هفتم آنکه در آباد ی و معموری ملک سعی نماید

و عدل و انصاف و احسان اگر مرعی دارد و دست از ظلم و تعدی کوتاه گرداند تا در زراعت و عمارت کوشش نمایند تا همیشه
خزانه مملو گردد هشتم آنکه چندان شراب نخورند که به مدهوشی و غفلت انجامد و از اباطیل و مناهی احتراز و پرهیز باشند که در ملک خلل
و زلل راه نیابد نهم آنکه دشمن کم قوت را حقیر نشمارند که بسیار شده است که یک شراره عالم سوخته و خاکستر گشته بر باد فنا
رفته اند دهم آنکه قبل از وقوع واقعه بتامل تمام سخن گوید و بر تیغ از روی متانت رای و دوراندیشی صادر گرداند و زود و زود
تغیر زاده دیگرگون نگرداند تا دشمن دلیر نشود و دوست ناامید نگردد نوشیروان عادل تمامی زمین بعدل و داد
و دهش و سخاوت و انصاف فرو گرفت چنانکه گویند روزی نوشیروان در عین استراحت بود که زنجیر عدل در
حرکت آمده خواب نوشتین بر وی تلخ گردید از روی عدل و دانش تفتیش فرمود بعرض رسانیدند که خر پیر کهنه لاغر در
نهایت ضعیفی و ناتوانی آمده از غایت خارش اعضای خود را بزنجیر عدل تاکید حکم شد که صاحبش را آورده
بنظر گذرانیدند پرسید که این خر تست گفت آری فرمود که تا جوان و فربه و توانا بود از وی بهره برگرفتی الحال که بعد
علت مبتلا شده خوراک از وی باز گرفته سر بصحرا دادی اگر بعد از چهل روز فربه و تندرست آورده ننمودی
فرمایم تا خانه ترا بغارت برند پس از انقضای مدت معهود آن حمار را فربه کرده بنظر نوشیروان گذرانید
حکمای درگاه نوشیروان بجهت امتحان هر چند جستند یک جریب زمین خراب در تمامی مملکت او نیافتند و اسکندر
ذوالقرنین در عرض هفت سال تمام عالم فرو گرفت و مکرر بر ربع مسکون عبور فرمود و تا هنوز صیت عدالت
و انصاف او در جهان آوازه دارد و سلطان سنجر سلجوقی از سلاطین اسلام بزرگتر بود با خلق الله از روی
عدالت و انصاف سلوک می کرد بیست سال بنیابت برادران در خراسان بی آلت گذرانید و چهل سال
دیگر باستقلال کلی و اکثر معمور عالم سلطنت راند آواز عدل و احسان و جود و عطا و بذل و سخای او بر
صفحه روزگار تا قیام قیامت بماند این زمان امید بدرگاه قاضی الحاجات چنانست که نتایج نصرت
الهی دولت و شوکت و حشمت و پادشاهی حال مسکین نواز و ظالم گداز در عرصه روزگار باقی و پاینده
بماناد بمنه و فضله درین وقت تهنیت و مبارکباد هر کس خواهر تحف و پیشکشات گرامی بجهت ایثار و نثار تخت
عالی آورده اند این بنده خیرخواه تنک اندیشه کلمه چند از نصیحت و موعظه و حکمت در سلک بیان کشیده
بعرض رسانید امید آنکه قبول افتد انشاء الله تعالی القصه در ماه رمضان المبارک سنه ششصد و شصت و سه
باختیار ساعتی که خواجه نصیر الدین طوسی قرار داد اباقا خان ولایتی که هلاکو خان در ایام حیات به یشموت و
تبشین اغل پسران دیگر داده بود بدستور آن بدیشان ارزانی داشته سایر امرا را بجای و مقام خود رخصت
فرمود و منصب وزارت بخواجه شمس الدین صاحب دیوان مسلم داشت و عطا ملک برادر او را به نیابت
سونجاق نویان بحکومت عراق عرب تعیین کرد و شهر تبریز را دار الملک ساخت و ضبط بلاد فارس را
باولاد اتابک مفوض گردانیده زمام امر و نهی و قبض و بسط آن مملکت در قبضه اقتدار ملک شمس الدین
تازیکوی نهاد و کسان او دست تعدی دراز کرده خلایق را میرنجانیدند و زر بی حساب می گرفتند
حضرت شیخ سعدی الدین شیرازی بجهت استخلاص برادر خود این قطعه را نوشته نزد ملک شمس الدین
تازیکوی فرستاد — احوال برادرم بتحقیق ∴ دانم که ترا خبر نباشد ∴ خرمای بطرح می دهندش
بخت بد از این بتر نباشد ∴ اطفال برند و مرد درویش ∴ خرما بخورند و زر نباشد ∴ و آنکه تو محصلی فرستی
شخصی که از آن بتر نباشد ∴ چندان بزنندش ای خردمند ∴ کز خانه خرش بدر نباشد بعد از مطالعه این رقعه
حکم کرد که بهر کس خرمای بطرح داده باشند زر نطلبند و معاف داشت و روز دیگر بخدمت شیخ علیه
الرحمه آمده عذر خواست و هزار درم بحضرت شیخ گذرانید المدعا اباقا خان بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین
جوینی را باصفهان و خواجه شمس الدین محمد کرد را بهرات فرستاد که آن ولایت را آبادان ساختند
و خواجه شمس الدین محمد در محافظت و حمایت دین اسلام سعی تمام بجای آورد و احکام و فرمان فرمانان
ملک روم و بلاد شام و ارمن و عراق عجم و عراق عرب و خراسان و ماوراء النهر در غایت بهجت روی

بزرگان و افاضل پناه آورده سپر حفظ فرمان نهادند و از جمله خیرات او یکی آن بود که در زمین نجف نهری از
دریای فرات بریده نزدیکی بروضهٔ منوره که مطهر مقدسهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب جاری گردانید
و صد هزار دینار رایج در اخراجات آن صرف نمود و خواجه دیوان دو پسر داشت یکی خواجه بهاء الدین و دیگری
خواجه شرف الدین هارون بجمیع علوم و فضایل و کمالات آراسته اباقا خان خواجه بهاء الدین را بضبط ولایت
اصفهان فرستاد و او بدانجا رفته معمور و آبادان گردانید چنانچه شبها کاسبان در دکان می نشستند
گویند شبی عسسی گرسنه بود بدر دکان طباخ رسید نانی با نان خورش برداشته بخورد و بهای آن را
گذاشته برفت صباح طباخ آمده بعرض بهاء الدین رسانید و آن عسس را پیدا کرده از حلق برکشیدند و ولایت
اصفهان را بنوعی ضبط نمود که هیچ کس را قدرت آن نبود که تعدی و ستم تواند کرد و چون بحسب قضا و قدر
خواجه درگذشت در همان روز در میان مردم اختلاف و نزاع پدید آمد چنانکه پنجاه مرد ناحق کشته
گشتند و توقای توبایان با لشکر گران انتقام توراغل از دربند گذشته بعزم رزم اباقا خان روان شد
و اباقا خان شاهزاده یشموت را بمقابله و مقاتله او روان گردانید و در نواحی نهر موران قرلعق بهم پیوستند
و تیر بر چشم توقای توبایان رسیده هزیمت یافت و اباقا خان از شنیدن این خبر از شهر کر گذشت
و مقارن این حال برکه خان با سیصد هزار سوار دلاور بسرعت تمام بمقابل رسید و مدت چهارده روز
در برابر یکدیگر آب را واسطه داده توقف کردند و چون برکه خان دید که بی پلی گذشتن متعذر و محالست
بصوب تفلیس روان شد که از آنجا بگذرد که درین اثنا پادشاه دین دار مسلمان بمرض قولنج مبتلا
گردیده و بعد از چند روز روزبجان حاودان شتافت اباقا خان فرمود که در آن طرف نهر کر دیوار
رفیع و خندقی عمیق مهیا ساختند و جماعه از گروه مسلمان و مغول بمحافظت راه گذاشته بجمعیت خاطر
بدار الملک مراجعت فرمود و هم در آن ایام براق اغلان که از نبایر جغتای خان بود بر سریر عم خود
مبارکشاه که حکومت آن صوبه تعلق بدو داشت بعد از مستولی شد و بر مسند کامرانی تکیه زده خزاین و
دفاین اولقو ارغنه خاتون این عم که سالهای سال جمع کرده بودند در تحت تصرف آورده بحکومت
پرداخت و در ولایت ماوراء النهر نهایت تعدی و ستم بر رعایا و متوطنان می کردند و گاه گاه مردم از
اعمال او داد می نمودند ملتفت نمی شد و چون این خبر بقیدو خان بن قاشین بن اکتای قاآن بن چنگیز خان
رسید از بلاد ملاستی و ترکستان که در تصرف او بود با سپاه فراوان بعزم رزم براق اغلان بکوچ
متواتر بسرعت تمام روان گشت و هر دو لشکر در کنار رود سیحون جنگ کرده از طرفین مردم بسیار کشته
گشتند بوقت شام هر دو گروه آمده بلشکرگاه خود قرار گرفتند و براق اغلان سپه سالار خود را با لشکر گران
از آب سیحون گذرانید و در محلی که هر دو سپاه باز بر سر قتال و جدال رفتند آن سپه سالار از پس لشکر
قیدو خان در آمد و قیدو خان شکست یافته بیورت خود شتافت و براق اغلان ازین فتح نامی مغرور شد
چون این خبر بمنکو تیمور نبیره چنگیز خان رسید برآشفت هرکارعم خود را با پنجاه هزار سوار بکومک
قیدو خان فرستاد و قیدو خان نیز با لشکر گران مرتبه دیگر در کنار رود خجند بجنگ دیگر رسیدند
و قیدو خان از زور و دلاوری با سپاه خلاصه خود جمعیت براق اغلان را در هم شکسته پراگنده
گردانید و براق اغلان پریشان خاطر شده می خواست که ولایت ماوراء النهر را بسوزد و اکابر و اشراف
آن بلاد زر بسیار قبول نموده از نفرت امان یافتند چون شاهزادها بر آوازه فاسد براق اغلان
مطلع گشتند قرار دادند که از راه خصوصیت بدفع او پردازند و قپچاق را که از دوستان قدیم او بود
بطریق حجابت نزد او فرستادند و او رفته براق اغلان را دیده انواع تملقات بجا آورد و
از جانب قیدو خان سخنان مهرآمیز اظهار کرد و براق اغلان از کردار و افعال خود نادم و پشیمان
بوده عذر تقصیرات خواست قپچاق گفت مصلحت قیدو خان و شاهزادها چنان است که او

[illegible]

گذشته یاد و بنیاد بیم براق اغلان صلاح در صلح دیده مدت یکهفته بعیش و خورمی گذرانید و قپچاق معاودت نموده
بار دوی قیدو خان و برکجار پیوست و ایشان نیز بی اختیار بصلح موافقت راضی شدند چون ایام بهار نزدیک
رسید قیدو خان طرح جشن عالی انداخته چاوشان و پیاولان باطراف و اکناف ممالک محروسه فرستاده
شاهزادها و خاتونان و نویانان را طلب فرموده براق اغلان ولایت و خزاین خود را به بیک تیمور بزرگان
خود سپرده وصیت کرده که اگر بحسب قضا و قدر مرام ناکزیر پیش آمد تو با پنجاه هزار سوار محافظت ملک و مال نمائی
و خود با چندی از نزدیکان بتو یلتای حاضر گشت و تا مدت یکهفته داد عیش و کامرانی داده قرار دادند که از
ممالک ماوراء النهر دو حصه تعلق ببراق اغلان داشته باشند و قسم ثالث بقیدو خان و منکو تیمور
و برسم و آئین آبا و اجداد خویش بجهت استحکام عهد و قول آب خوردند که در صحرا و ستیزه زارها روزگار
گذرانیدند و چهارپایان را در زراعت رها نکنند و رعایا را نیازارند و ولایات را باهتمام سرانجام مسعود بیک
ولد محمود یلواج بطریق سابق واگذارند تا او بحسن تدبیر آبادان گرداند و تسلی و دلجوئی ایل و الوس نماید و سال
آینده براق اغلان از رود جیحون عبور نموده از مملکت اباقاخان آنچه تواند در تحت تصرف آورد و
مقصود قیدو خان ازین قرارداد آن بود که براق اغلان و اباقاخان باهم در افتند و در انتهای مجلس
جشن قوریلتای و شاهزادها بیورت خود رفتند و قیدو خان لشکر بیجارا فرستاد تا در میان او و براق اغلان جدائی
پیدا آمد و منکو تیمور خلاف عهد نموده بر سر براق اغلان سپاه فراوان به تسخیر ولایت قیدو خان
فرستاد و قیدو نیز ایل و الوس جمع ساخته مستعد محاربه و مقاتله گشت و براق اغلان بعزم
استخلاص ولایت اباقاآن بصوب ایران شتافت و در شهور سنه ستمصد و شصت و شش
براق اغلان مسعود بیک را بجانب نزد اباقاخان فرستاد تا اظهار اخلاص و اتحاد نموده از کمین
و زیادی لشکر مطلع گردد چون نزدیک باردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان برسم استقبال
برآمده در حین ملاقات خواجه از اسب فرود آمد و مسعود بیک همچنان سواره دریافت و این معنی بر خاطر
او گران آمد القصه مسعود بیک ببساط بوسی اباقاآن معزز و ممتاز گشت و او را بر جمیع امرا مقام کردانند
و مسعود بیک پیغامی که داشت بعرض رسانیده التماس رخصت نموده روان شد روز دیگر از اطراف
خراسان منهیان آمده گفتند که برای اغلان مع بالشکر فراوان متوجه این صوب است عذر مسعود بیک
بظهور پیوسته جمعی را بطلب او فرستادند چون در هر منزلی دو اسب با یک خدمتکار گذاشته
بودند و نیز بدر رسیده و حقیقت شاه و ماهیت مملکت ایران خاطرنشان ساخت و براق اغلان مخفی نامه
به نکودار اغل که نسبت قرابت بایلخان داشت و بعد از فوت ایلخان اباقاخان در تعظیم و احترام او مبالغه
آورد فرستاده عهد و پیمان نمود که هرگاه ولایت ایران بدست آمد در میان یکدیگر تقسیم خواهد یافت نکودار ازین
فریفته گشته به بهانه از اباقاآن رخصت حاصل کرده بیورت خود بنواحی گرجستان شتافت و نفاق او بر اباقاخان
ظاهر گشته و شیرامون را با لشکران بتادیب و تنبیه او فرستاد و از عقب شیرامون باقا نویان را بکومک او
روان گردانید نکودار اغل با سپاه فراوان استقبال نموده در ماه شوال سنه ستمصد و شصت و هفت
جنگ در پیوست و از طرفین جمعی کشته گشتند و نکودار اغل هزیمت یافته با هزار سوار بگرجستان رفت
و بملک داود که حاکم آن بلاد بود التجا برده دختر خود بوی داد گرجستان از بیم اباقاخان به
بدو التفات نموده و از روی عجز و انکسار ایلچی بخدمت اباقاخان فرستاده از جرات خود نادم
و پشیمان گشت اباقاخان از گناه او درگذشت و او را با زن و فرزند بدرگاه آوردند و نکودار اغل را
محبوس نموده امرای مخالف را سیاست کرد و براق اغلان بحال تباه ولایت ماوراء النهر شتافت
و اراده نمود که سمرقند و بخارا با مضافات که بجهت سامان لشکر غارت کند مسعود بیک بن محمود یلواج
بعرض رسانید که ولایتی در تصرف است بامید مملکتی که به تسخیر آن موقوف بمجازات است خراب کردن

لایق دولت نیست و بهر نوع بود دست از آن کار باز داشت و ایلچی فرستاده از قیدو خان التماس کومک نمود
و قیدو خان قبچاق بن قداق بن اکتای خان آن بن چنگیز خان و فرزندان کیوک خان را با چند امرا تعیین کرد و با تاتار
باردوی براق اغلان ملحق شدند و براق شادمانیها نموده از آب آمویه عبور کرده در نواحی مرو خان لشکرگاه
ساخت چون این خبر بسمع شاهزاده تبشین اغل برادر اباقا خان رسید بکوچ متواتر آمده بعلم رو برو شده بعد از
ستیز و آویز تبشین اغل منهزم گشته بجانب مازندران شتافت و ولایت خراسان که در نهایت آبادانی بود
بتصرف براق اغلان در آمده دست بقتل و غارت گشادند و در سنه ششصد و شصت و هشت در ماه رمضان
نیشابور رفت قتلغ تیمور را بولایت هرات فرستاد که ملک شمس الدین را ایل گرداند و قتلغ تیمور بهرات آمده
با ملک فخر الدین ملاقات نموده او را بملازمت براق اغلان آورد و ملک شمس الدین دانست که بر قول و عهد آنها
اعتماد نیست مبلغها قبول کرده بهر طور بود بهرات رخصت شده شهر و قلعه را استحکام داده توقف نمود در این وقت ظاهر شد
که اباقا خان با لشکر فراوان متوجه خراسان است و همدران اوان قتجاق اغل از براق اغلان رنجیده با دو هزار سوار
روانه ترکستان گشت و ببخارا رسیده از آنجا رفته بقیدو خان پیوست و بعد از اندک فرصت نبیره کیوک خان از اردوی
براق اغلان فرار نموده ببخارا آمده و دست بک تیمولها از قربای اغل بود با سپاه فراوان بعزم رزم او متوجه شد بعد از
کارزار نبیره کیوک خان هزیمت یافته با دویست سوار بدر رفت و اباقا خان در ماه رمضان سنه مذکوره با لشکر گران
از عراق عرب بصوب خراسان نهضت فرمود در این اثنا ارغون خان پسر اباقا خان بزیب اطلس مشرف
گردید و براق از روی تکبر و نخوت گفت که ایشان بپای خود بگور می آیند و در محلی که اباقا خان از عراق بنواحی بادغیس
رسید و کلانتر و براق اغل فرستاده پیغام داد که سلطنت و فرمان فرمای بجور و ستم و تعدی میسر نمی شود
اگر شیوه محبت موعی دارد در مقام مخالفت بگذرد از بلاد غزنین و قندهار تا کنار آب سند بجهت خرج مطبخ
او مسلم و مقرر فرمایم و الا جای جنگ معین مانند فرمود و براق اغلان در جواب گفت که هر که از هجوم خصم
و خروج گفته ترسد شایسته سرداری و جهانداری نباشد و در این ایام اباقا خان نزدیک بهرات رسیده و
بعرض رسانیدند که اهالی هرات مغولان براق اغلان را باحتیاج امداد نموده اند بدین جهت جماعت سادات
و نقبه و براقیان و کسانی که با ایشان موافقت کرده اند فرستادند و روز جمعه صاحب سعید در مسجد جامع
با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت این واقعه خبردار گردانید گفت که قرار چنان یافته که اباقا خان فردا
تفرج و تماشا کنجاب باقی روانه شهر خواهد شد باید که اهالی و اکابر شهر سر و پا برهنه از تعدی و ظلم
براقیان دادخواه شوند تا از روی ترحم از تقصیر سکان این دیار درگذرد و چون اباقا خان بشهر
در آمد قاضی فخر الدین موافق قرار داد بعمل آورد و اباقا خان از قتل و غارت آنها درگذشت و همدرین
منزل جاسوسان براق اغلاق گرفته آوردند از آن میان یکی گفت که براق اغلان از آمدن اباقا خان
اصلا خبر ندارد بعضی بر آن اند که شاهزاده تبشین و ارغون را لشکر کشتی نموده بجنگ آمده اند
و اباقا خان آن با لشکر گران می رسد اباقا خان آن فرمود که دست از جفای ایشان باز داشتند
از مغولان سخندان یکی را طلب داشته گفت که در زمانی که جاسوسان براق اغلان حاضر باشند
آمده بعرض رسانند که در عقب لشکر فراوان از دست قبچاق براه دربند آمده بعضی شهرها را
خوانین و سلاطین که متوجه ملازمت بودند در تصرف آورده باز با بیجان رفته اند اگر در ساعت
بسرعت تمام مراجعت ننمایند از باقی ولایات و اردوها اثری نخواهد ماند و آن مغول آمده بهمان
طریق بعرض رسانید و اباقا خان از روی تدبیر فرمود که اردو و خزانه را گذاشته باذربایجان
باید رفت و خاطر از آن کار جمع کرده بر سر این مهم آمد و از جمله جاسوسان شخصی را که خبر راست گفته
بود گذاشته دیگران را بهلاک نمود و اردو را بجای خود ماند و با سواران سلیح بصحرا در آمده
در نواحی هرات به سیر و شکار مشغول شده منتظر لطیفه غیبی می بودند و آن جاسوس نجات

یافته نزد براق اغلان رسیده از مراجعت اباقا خان و آنچه گذشته بود اظهار نمود براق اغلان
از استماع این مقدمات خوشحال شده با لشکر گران ایلغار کرده نزدیک بشهر هرات رسید و مسعود بیک را
بجهت آوردن آذوقه بشهر فرستاد و مردمان دروازهای شهر را بسته قاضی فخر الدین از بالای حصار گفت
که اباقا خان در حالت مراجعت شهر را بما سپرده مبالغه نموده که در ابواب محافظت نمایند مسعود بیک بی نیل مدعا
بازگشته بعرض رسانید و براق بتسخیر قلعه پرداخته هزار جریب لشکرگاه اباقا خان بود شتافته تمامی
صحرا و الکه پر از خیمه و خرگاه یافت و بخرمی و شادی بمراحت در روز دیگر اباقا خان رسید و دور
از دوی براق اغلان فرود آمدند و براق قرار نمود که بار دیگر هزار جریب فرود آمد اباقا خان با لشکر
گران بدو رسید که در ذی حجه سنه ستمائه و شصت و هشت از طرفین در هم آویختند و در جادلی که
از امرای نامی براق اغلان بود و تردد آن رستمانه می نمود تیری بر و آمده هلاک گردید و جلایر بای
براق اغلان گفت که اگر امر شود با چهار هزار سوار خود را بر قلب سپاه اباقا خان زده او را دستگیر
نماید و براق اغلان اسب خاصه بدو مرحمت کرده فرمود و او بی توقف با چهار هزار سوار بر مقدمه غول
حمله آورده ارغون آقا حاکم کرمان و بعضی نویان و آن را بدو روبرو شدند ناگاه تیری بر ارغون آمده
مجروح گردید حاکم کرمان زخم خورده در میان کشتگان افتاد و اباقا خان متألم شده سواری نزد
سونتای بهادر فرستاده در باب قرار و فرار پرسید سونتا بهادر بعد از تأمل و تفکر از اسپ فرود
آمده در میدان میدان بر صندلی قرار گرفت گفت که هر که سالهای سال بدولت و نعمت گذرانیده باشد
امروز تا جان دارد خواهد کشید و لشکر اباقا خان ایران رهگذر دلیر شده متوجه اعدا شدند و حملهای پیاپی
جلایر تای را بقتل رسانیده رو بقلب گاه براق اغلان نهادند و براق اغلان راه هزیمت پیش گرفت و با پنج هزار
سوار به بخارا رفت و اکثر امرای او برگشته بملازمت اباقا خان آمده مطیع و منقاد گشتند و در غره ربیع الاول سنه
ششصد و شصت و نه اباقا خان براق و آذربایجان رفت چون براق اغلان شکسته و ریخته بحدود بخارا
رسید پسرش بیک تیمور و اعیان و اشراف ماوراء النهر او را بغایت پریشان و اتر یافتند و کدورت و کلفت
تنگی براق اغلان بعلت فالج گردید با وجود این حال خواست که شاهزاده های که با او منازعت ورزیده
بودند بهر طریق باشند بدست آورد و آنها را اراده او مطلع شده بقیدو خان ملحق گشتند و براق اغلان
با قیدو خان اظهار ملایمت نموده بخاطر رسانید که بدو ملاقات نماید و در لباس محبت و خصوصیت او را
از پای در آورد و با این قرارداد بدین قیدو خان رفت و اراده او معلوم گردید و قیدو خان فرمود که زهر بسیار
بشرابدار براق اغلان و در سنه مذکوره در حالت بزم شراب او را مسموم گردانید ایام حکومت براق
اغلان شش سال عمرش سی و دو سال بود و بعد از هلاک نمودن براق اغلان حکومت الوس بنیکی اغل مقرر گشت
در عاقبت ظاهر شد که داعیه مخالفت دارد و قیدو خان لشکر گران بدیع او و چپتا و دو محاربات داد
داد و آخر گرفتار گشته بقتل رسید و از براق اغلان چهار پسر ماند از انجمله بیک تیمور از همه بزرگ بود
با پسران الغو موافق شده با قیدو خان آغاز مخالفت نمود مدتی ولایت خجند از ظلم پسران براق اغلان
رو بویرانی نهاده و ممالک ملکت ماوراء النهر بواسطه محاربات لشکر قیدو خان با اولاد براق اغلان
خراب گردید و در شهور سنه ششصد و هفتاد و یک ابتک ترکانی کوتوالی قلعه اردو به اردوی اباقا خان
رفته بعرض رسانید که هرگاه ولایت ماوراء النهر در قید ضبط بوده باشد بلاد خراسان از حضرت
و تاراج سپاه این دیار در امان خواهد بود بنابران یک تومان لشکر موافقت یکی نهاد همراه ابتک ترکان
نموده بضبط بخارا فرستادند و آنها از آب آمویه عبور کرده کشش و نخشب را خراب نموده از آنجا بشهر
بخارا رفتند و چنان شهرت یافت که جمیع متوطنان آن بلاد را بخراسان خواهند برد و اهل شهر از غایت

خوف دروازها بسته از طرفین رو نهاده و آویز نهادند روز دیگر بسعی صدر جهان صلح نموده دروازهای شهر را کشادند
اینک که عداوت تمام با اهل بخارا داشت بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشاده آتش در مساجد و مدارس
زد و زیاده از پنجاه هزار پسر و دختر انتخاب نموده باسیری بردند درین اثنا خبر رسید که الغو با لشکر گران
بر سر یکنی نهاده اینک با اموال و اسباب بطرف دربالویه رفتند و پسران الغو با ایشان رسیده گفتند که سبب
این کار چه بود و آنها یرلیغ اباقاخان ظاهر کردند و تمامی اسباب و مواشی که بند نموده بودند گرفته منهزم
شدند و اهل بخارا از هر طرف بجا و مقام خود جمع آمده بعمارت و زراعت مشغول گشتند در سنه ششصد و
هفتاد و چهار براقیان بر بخارا آمده اثری از آثار آبادانی نگذاشتند آنگاه بیدو خان از روی ترحم مسعود بیک
پسر محمود یلواج را که وکیل معتبر بود فرستاده تا در آبادانی بسعی نماید و بعد از آن صلاح الدین یوسف بن ایوب که از
مقربان نورالدین محمود بن عمادالدین زنگی آق سنقر حاکم شام بود بر مملکت مصر استیلا یافت و خطبه و سکه بنام خلفای
عباسیین نموده و خزاین و لشکر بسیار و هژده هزار غلام تیغ زن بهم رسانید در بذل و احسان ممتاز نود و هژده پسر از
سلطنت
چون در گذشت ملک صالح که از شهزادها بود قایم مقام پدر گردید و در ایام پیری قودوز بندوقدار که مملوک
و سرخیل غلامان او بود ملک صالح را بقتل آورده و فرمان فرما گشت و هوای تسخیر روم بخاطر راه داده بلباس
جاسوسان با دو سه عیار پیشه رفته ولایت روم را سیر و دور نمود چون بنواحی قسطنطنیه که یورت اباقاخان
بود در میدا ایلچی بخدمت اباقاخان فرستاده از رفتن بولایت روم و سیر و تماشای آن مملکت معروض داشته
التماس نمود که اگر امر شود آن مرز و بوم را آبادان و معمور گرداند اباقاخان ازین روایی و بیچیزی پروانه که حکومت
ولایت روم بعهد او بود آگاه گشت و پروانه متوهم گردیده بقودوز بندوقدار نوشت که اگر بدین صوب توجه
فرماید بلاد روم تعلق بایشان خواهیم داشت قودوز بندوقدار با لشکر گران بنواحی روم رفت و پروانه
از نهایت خوف تختگاه را خالی گذاشته بطرفی بدر رفت و بندوقدار بر تمامی بلاد روم استیلا یافته مدت
یکچند دران دیار اقامت نمود و با اموال و اسباب فراوان بجانب مصر مراجعت کرد و از آنجا بخدمت
اباقاخان گزرانیدند اباقاخان بر کفران نعمت پروانه اطلاع یافته عازم ممالک روم گردید و پروانه باضطرار
تمام بملازمت شتافت و بیاسا رسید و آنگاه جمعی را بضبط دیار شام روان ساخت و آنها رفته بمحاصره
حصار بیره مشغول گشتند و کار بجایی رسانیدند که فتح روی [illegible] و اهل حصار نامه بر بال کبوتر بسته بصوب
مصر پرواز دادند و آن کبوتر راه دوازده روزه در نیم روز قطع نموده بشهر مصر رسید و نامه را از بال کبوتر
کشاده مطالعه کردند بندوقدار بر پشت آن نامه جواب نوشت که ازین تاریخ تا هفت روز دیگر
مرا رسیده دانند اهل حصار از مضمون آن نامه قوی دل شدند و بندوقدار با دوازده هزار سوار
بنواحی قلعه آمده چتر علم نمایان گردانید و در اندک فرصت سی هزار سوار دیگر از اطراف و اکناف
رسیدند و مغولان پریشان خاطر گشته فرار نمودند و بندوقدار تعاقب کرده مال و اسباب بنهایت
بسیار
بدست آورده مظفر و منصور مراجعت نمود گویند که قودوز بندوقدار شبی جمال جهان آرای سرور کائنات
و خلاصه موجودات را در واقعه دید که بدو شمشیر التفات فرمودند یک هفته ازین واقعه
گذشته بود که بدولت سلطنت ممتاز شد بعد از این فتح قودوز بغایت مغرور و متکبر گردیده عمل
ناشایسته ازو ظاهر می شد چون بدمشق رسید بار دیگر سرور انبیا و برهان الاصفیا احمد مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که از روی عنف و عدم شفقت آن شمشیر را ازو گرفته بسیف الدین قلاون
که بیالفی معروف بود ارزانی داشته بندوقدار چون از خواب مستی بهوش آمد دانست که سلطنت بسیف
الدوله الفی انتقال می یابد او را طلبیده نصیحت نمود که هرگاه فرمان فرمایی کرد بمتعلقان من و فرزندان
او ملتفت باشد و در ماه ذی الحجه سنه ششصد و هفتاد و شش قودوز بندوقدار رحلت بهشتی [illegible]

جاوید

٢٤٣

جاوید کشید و بعد از فوت بندوق دار سلطنت آن بلاد بسیف الدین قرار یافت و لشکر اباقاخان که در اطراف
و اکناف بود بنا جمع آمده بعزم رزم شتافتند و سیف الدین نیز با جمعیت خود در برابر آمده جنگ عظیم دست داد
و شکست بر سپاه مغول افتاده قریب سه هزار کس بر خاک هلاک افتاد و اهل شام قناعت بسیار یافتند
و در سنه ششصد و هشتاد اباقاخان از سعی اکاو کشته منکو تیمور نوئیان را با سپاه گران بتسخیر بلاد مصر روان
کرد و سیف الدین نیز با لشکر از او ان آمده در نواحی حمص با ایشان مقابل شد و بصدمات متواتر منکو تیمور را منهزم
نمود و بسیاری از سپاه مغول تعاقب رسیدند اباقاخان با بمقام روانه مصر شد چون بکنار آب رود فرات آمد توقف
کرده برادر خود را با بغداد تمام بجانب مصر فرستاد و بعد از جنگ هزیمت بر لشکر مغول افتاده بسیاری بقتل
رسیدند و برادر اباقاخان با معدودی چند از آن معرکه بدر رفت و اباقاخان بخود قرار داد که در سال
آینده بمقام شتا بدر در ماه ذی القعده سنه ششصد و هشتاد و یک از نواحی سنجار کوچ کرده ببغداد آمد و یک
چندی در شهر توقف نموده از راه همدان بعراق عجم رفت و بواسطه شرب مدام و کدورت ایام علت عسرت
بهم رسانیده در بیستم ماه ذی حجه سنه مذکور از جهان درگذشت و هفده سال بدولت گذرانیده نکودار اغل بن
هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان که ارشد اولاد او بود و در ماه ربیع الاول سنه ششصد و هشتاد و یک قائم
مقام اباقاخان گردید بشرف اعلام مشرف گشت و بخطاب احمد خان ملقب شده جهان و جهانیان مبتهج و
مسرور گردیدند و قواچیان و پیلان باطراف و جوانب فرستاد که شاهزادها و امرا از تنگنای حاضر آوردند
و هر یک از برادران و سرداران را فراخور حالت و استعداد بانعامات خوشوقت کرده رخصت مراجعت فرمود
و صاحب دیوان بخط ملک را از بند گران بر آورده خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بمنصب سابق مقرر داشت
معتبر و معتمد گردانید و حکم فرمود که مجد الملک را هلاک ساختند و زمام امور حکومت عراق عرب بدستور سابق
در قبضه اقتدار علاء الدین عطاملک نهاده ببغداد فرستاده و منصب نیابت بسوبجاق نوئیان مقرر شد
و دین اسلام رونق یافت و تولیت ممالک محروسه کمال الدین شیخ عبد الرحمن قرار یافت و صیانت
خانها و بقاع خیرات تعمیر نموده زرهای کلی بمدینه مشرفه و مکه معظمه میفرستاد و حکم فرمود تا هر جا بتکده و دیر بیست
منهدم ساخته مساجد و مدارس بنا نهاده عمارات آن را با تمام میرسانیدند و سلطان احمد بوقا نوئیان را طلب
کرد و ارغون برادر سلطان در فرستادن او اهمال می نمود چون کار بشدت رسیده بوقا نوئیان را بجدت
روان ساخت و از جریمه او درگذشت اما باعث رنجش خاطر ارغون گشت و هم در آن ایام خواجه سعید
صاحب دیوان باتفاق شیخ عبد الرحمن بعرض رسانید که مناسب دولت چنان می نماید که با سلاطین مصر
طریق موافقت سپرند و ملوک آن نواحی را بتسلیم و خلعت خاص ممتاز گردانید که این معنی باعث تقویت دین
متین می شود بنابر آن شیخ عبد الرحمن را برفاقت مولانا قطب الدین علامه شیرازی و اتابک پهلوان
را با مکتوب روانه مصر فرمود چون آنها نزدیک بشهر مصر رسیدند سیف الدین قلاوون که فرمان فرمای
آن مملکت بود بتعظیم تمام بشهر در آورده رعایت احوال نموده با تحفهای لایق بخدمت سلطان احمد خان
فرستاد و شاهزادهای چنگیز خانی نژاد خصوصاً ارغون بواسطه مخالفت دین با شهریار اسلام پناه در مقام
عداوت گشتند و تغاچار نوئیان را علم و نقاره داده و سپاه قراوناس که بظلم و تعدی مشهور بودند
بکومک او مقرر ساختند و سلطان احمد خان از شنیدن این خبر الیناق بهادر را که در صف شکنی
شهرت تمام داشت نزد ارغون برسم رسالت روان نمود بجهت امتحان طلب کرد چون الیناق
بهادر با تجار رسید ارغون او را با زر و جواهر فریفته با خود متفق نمود و چون فرزندان الیناق بهادر
دیار ادو بودند از ارغون رخصت شده بدرگاه اسلام پناه آمد و میخواست که در حین ملازمت
اسبی بذات خجسته صفات رساند صاحب دیوان از اندیشه الیناق بهادر قرار داد و شاهزاده

ارغون مطلع شده شمه از آن اظهار نمود و سلطان از غایت دوربینی با لیناق بهادر عنایت بی‌نهایت کرده دختر سلطان
کوجک را در عقد و نکاح او درآورده کمال رعایت فرمود و او ناچار دشمن را بدوستی مبدل کرد ابتدا ارغون
دید که این مکر و غدر کارگر نشد مدجوشی نام که از مقربان او بود بخدمت سلطان احمد فرستاد پیغام داد که اباقاخان
در حین حیات خود تعین فرموده بود که از خواجه شمس الدین صاحب دیوان حساب چندین ساله گرفته آنچه در تحت
تصرف اوست بستانم توقع آنست که صاحب دیوان را بفرستند چنانکه شنیده می‌شود که بواسطه تقریری
که مجد الملک نزد برادر سیش نموده بود مفید گشته قصد اباقاخان و منکو تیمور کرده بوسیله یکی از خدمتگاران
مسموم ساخته بعد از تحقیق آنچه سزاوار باشد خواهد رسید سلطان احمد در جواب فرمود که مهمات مالی و ملکی تمام
تعلق بدو دارد از جهت فرستادن او موقوفست و جوشی بی‌نیل مدعا بازگشت درین اثنا علاء الدین عطا
ملک برادر صاحب دیوان که حاکم عراق عرب بود در سال ششصد و هشتاد و یک درگذشت و شاهزاده ارغون
بعراق عرب کسان خود فرستاده خزانه و اموال آنجا را بتصرف آورده در صدد خرابی کردند در سنه ششصد و
هشتاد و دو جمعیت نموده خواست که ولایتی که در عمل سلطان احمد است متخلص گرداند و در سنه مذکور سلطان
احمد در الاتاق مجلس جشن قوریلتای ترتیب داده حکم شد که شاهزادها و نویان حاضر شوند و قنغرتای
برادر سلطان از بلاد روم متوجه شده با خود قرار داد که سلطان احمد خان را که از دین آبا و اجداد برگشته
در روز جشن قوریلتای از پای درآورده سلطانی را بقتل رساند و شاهزاده ارغون کسان فرستاده
درین کار با خود موافق نمود بسرعت تمام باردو آمده و صاحب دیوان ازار داد شاهزاده بعرض رسانید
و سلطان احمد خان مبتدی پستی کرده در مجلس جشن شاهزاده را با امرای معتمد مست شراب ساخته
بیاسا رسانید و پیشتر از پیشتر در رواج دین اسلام می‌کوشند و بعد ازین بر امرای مغول اعتماد نماند و در
برانداختن فرقه مفسد جد و جهد مینمود درین وقت شاهزاده ارغون ایلچی فرستاده از پریشانی احوال
ملکی الکا اظهار کرده التماس نمود که تومانات عراق و فارس بکماشتهای ما واگذارند تا دفع کدورت
گردد سلطان احمد خان در جواب گفت که اگر توقع زیادتی داشته باشد باید که بمجلس قوریلتا حاضر شود
که آنچه مدعا و مطلب ایشان است عنایت خواهد شد اگر خلاف این اراده دیگر نماید بجزا و سزا خواهد رسید و
جماعه که با شاهزاده ارغون در شهر بغداد موافق بودند گرفته محبوس ساختند و سلطان احمد خان بعزم رزم
شاهزاده ارغون روان شده الیناق بهادر و شاهزاده هلاجو و یاسا اغل بلبا (?) با پانزده هزار سوار پیشتر از خود
فرستاد و بر خود متعاقب با هشتاد هزار سوار در سنه ششصد هشتاد و سه بدفع ارغون شاهزاده ارالتاق
روان شده و ارغون نیز با لشکران بمقابله شتافت و الیناق بهادر بسرعت تمام بشهری (?) رفته
ایل و الوس ارغون را برهم زده از آنجا روبجنگ ارغون آورده بعد از ستیز و آویز شکست بر لشکر
شاهزاده ارغون افتاده بسیاری بقتل رسیدند و شاهزاده ارغون پریشان و حیران با سیصد سوار
التجا بقلعه کلات برد و الیناق بهادر با ده هزار سوار بر در حصار رسیده شاهزاده را بعهد و پیمان بیرون
آورده بخدمت سلطان احمد خان رسانید و سلطان حسب التماس خواهر ارغون را نزد خود طلبید
بوید (?) حکومت خراسان حرم گردانید و حکم شد که خرگاهی جهت بودن ارغون نصب نمودند که با
خاتون خود بلغان نام باسایش قرار گرفت و امر شد که اروق را در بوقا با چهار هزار مرد محافظت
شاهزاده ارغون نماید بجای خود الیناق بهادر را گذاشت که بعد از هفته ارغون را بیاسا رسانید و سلطان
احمد خان بسرعت تمام بجوای (?) محبت و آرزوی و خیال تودی خاتون عازم مملکت عراق شد در غیبت
سلطان امرا و نویان اتفاق نموده گفتند که سلطان احمد خان تورک و قاعده چنگزی برهم زده
و دین تازیک اختیار کرده محبت کشتن با یان بهانه طلبید مصلحت آن است که علا خوش شاهزاده را

ما سلطان

با سلطان احمد خان تعلق آرم و امور سلطنت را با ارغون سپاریم بدین قرارداد بوقا بخرگاه شاهزاده ارغون
درآمده دست او را گرفته بیرون آورد و با جمعی بسر الیناق بها درآمده او را مست لایعقل یافت و سر او را
از تن جدا کرد و آمنده بسیاری را بقتل رسانیدند چون این خبر بسمع سلطان احمد خان رسید پریشان خاطر گشته باردوی
مادر خود که قوتی خاتون نام داشت شتافت و امرای و سرداران که همراه بودند در اثنای راه تخلف ورزیدند
و قراتغار و سکوله نویان و بعضی از بزرگان میلجوی سلطان احمد در فکر و اندیشه اصلاح کار شدند
درین وقت لشکر ارغون رسیده دست بغارت و تاراج گشادند و ترس و هراس بر آنها افتاده بجهت
استخلاص خود سلطان احمد خان را گرفته مقید ساخته باستقبال ارغون رفتند چون چشم ارغون بر سلطان
احمد خان افتاد داد از غایت تسلط و خرمی با امرا و نویان جام شراب پیمودن گرفت و سلطان احمد خان را
به پسران قنغرتای حواله کرد و اشارت نمود تا بقصاص پدر خود آن پادشاه دین پناه را بدرجه شهادت
رسانیدند ایام دولت او دو و نیم سال است **ارغون بن ابقا خان** بن هلاکو خان بن تولیخان بن
چنگیز خان در هفتم ماه جمادی الثانی سنه ششصد و هشتاد و سه زمان فرمان فرما گشت و تا قریب یکماه
مجلس آرائی بسر بردند و در انتهای مجلس جشن منصب وزارت بامیر جیک سالک ارزانی داشت و
او را نوازش نموده در ملک مطلق العنان گردانند خواجه فخرالدین مستوفی قزوینی از قتل او
بامر وزارت پرداخته صحبت قرلتای داد در حین جلوس ارغون شاهزاده هلاجو جوشکاب
و بایدو و کیخاتو خان حاضر نگشتند ازین سبب ارغون متوهم شده یرلیغ بنویان و امرا فرستاده
اظهار ملایمت و وعدهای کلی نمود و بعد از تامل تحیت شاهزاده هلاجو جیری بتبریز روان ساخت
پیغام نمود که باغوای نویان و امرای ذی شوکت که برسم و رسوم چنگیزی واقف بودند بامور ملکی پردازیم
یا اندیشه متوجه شود که منصب سلطنت در میان ما و ایشان مشترک خواهد بود هلاجو در جواب نوشت
که ما را با ایشان نزاع و خلاف نیست و عزم اردو نموده بصوب بلاد عراق نهضت فرمود و ارغون
لشکران بر منع شاهزادها فرستاد و شاهزادها تاب مقاومت نداشتند ناچار باردوی ارغون پیوستند
و ارغون دلجوئی شاهزادها کرده از کلفت و دغدغه برآورده نوازش فرمود و جوشکاب
بایدو را بحکومت بغداد روان ساخته بار دیگر نیز بایشان مسلم داشت و کیخاتو و هلاجو را بملک
روم تعین کرد و بلاد خراسان و مازندران و بغازان پسر خود سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم
او کرد و صاحب دیوان میخواست که از راه هرمز بجانب هندوستان رود چون تمامی خویش و
قوم او خراب میشدند بضرورت در روز جمعه دهم ماه رجب سنه ششصد و هشتاد و سه بملازمت
ارغون مشرف شده بمنصب وزارت ممتاز گردید و فخرالدین مستوفی و حسام الدین بتوبات
که متوجه صاحب دیوان بمرتبه صاحب اعلی رسیده بودند روزی بعرض ارغون رسانیدند که تا
صاحب دیوان در حیات است امور سلطنت چنانچه خاطرخواه است صورت نخواهد یافت و پدر شما را
بر اشکی او مسموم کردانیدند ارغون چون سابقاً از صاحب دیوان آزرده بود فرمود که
آن وزیر نیکونهاد را بقتل رسانیدند و این واقعه در چهارم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه
روی داد درین اثنا ارغون بیمار گشت و بعضی از اطبا بعرض رسانیدند که حکیم سعدالدوله یهود
که در بغداد است بخدمت حاضر نمی گردد ارغون سعدالدوله را طلب فرمود و سعدالدوله
وقتی که بخرگاه رسید معالجه او صحت یافت سعدالدوله خاطر نشان نمود که در بغداد
مال بسیار از سرکار خالصه عاملان متغلب متصرف اند ارغون او را فرستاد که بازیافت
نماید و سعدالدوله بولایت بغداد در رفته مال بسیار از عاملان و مردمان آن دیار بازیافت

نموده بخدمت آورد و ارغون او را وزیر عراق عرب گردانید درین مرتبه بیشتر از پیشتر کوشیده
زر فراوان بهم رسانیده نزد ارغون برد و ارغون او را صاحب کفایت دانسته وزیر ممالک محروسه
گردانید و استقبال تمام یافت و بوقت فرصت معروض داشته که این دولت و سلطنت بارث از چنگیز خان
بایشان رسیده صلاح دولت آنست که در رواج دولت چنگیزی و عدم این اسلام توجه فرمایند ارغون این سخن را
پسندیده مسلمانان را از ملازمت خود راندند و مساجد و مدارس را ویران ساختند و ارغون بغایت معتقد جوکیان و منجمان
بود و کیش ایشان را تحسین می نمود و با این دو فرقه صحبت میداشت تا آنکه در شهور سنه ششصد و نود جوکی از بلاد
هندوستان بملازمت ارغون رسیده محبت ازدیاد عمر او را بران داشت که تا بروش آن طایفه بحیله در آید
و چون از آن عمل فارغ شده بفرمان الله تعالی بمرض صعب مبتلا گردید و از تبریز بواسطه تغیر باد آب و هوا بعمان مفارقت
و بسعی و معالجه امین الدین محمود حکیم صحت یافته زر بسیار بفقرا و مستحقان داد درین وقت بگفته آن جوکی سه جام
شراب در کشید و بیماری و کدورتی که داشت عود نمود و سعد الدوله یهود خوشی خواستند که بخراسان رفته غازان
را بسرعت تمام بیارند که شاید بعد از فوت ارغون آنها را حمایت نماید امرا از حقیقت حال مطلع شده آن دو کس را
بهبهانه و مهمانی طلبیده در صحبت شراب مسموم گردانیدند و ارغون در سیوم ماه ربیع الاول سنه مذکور در گذشت و هفت سال
پادشاهی کرد چون خبر وفات ارغون خان بکیخاتون شاهزاده که در ولایت روم بود رسید بجهت سرانجام
مهمات سلطنت بسرعت تمام در سنه ششصد و نود باز آمد کیخاتو بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بار دواید
قایم مقام برادر شد و در مصالح ملکی با امرا و نویان مقدمان پرداخت اول طغاجار و قبچوق بال را سه چوب یاسا زدند و نویان
قبچوق و سنکور نویان چرا که گردد و طغاجار نویان را بدیگر زبان میبر دو طوغان را با ولاد ارد و قیاد داد که بقصاص پدر خود بیاسا رسانیدند
و سنکور نویان را بمنصب وزارت ممتاز گردانید و شاهزاده بنارجی را بضبط بلاد مشرق فرستاد و ممدران اوان بعرض رسانیدند
که بعضی امرا اراده فتنه انگیزی دارند کیخاتو از شنیدن این خبر دو ماهه سرانجام سفر نموده جهت دفع اعدا روانه ملک روم شد
و اکثر امرا و مردم تصور کردند که کیخاتو خود را از مهلکات برکشیده در غیبت دست از اطاعت باز داشته بودند و کیخاتو خاطر
از مهمات آنجا جمع فرموده بدار السلطنت الاتاق باز گشت و با وجود سرکشی و طغیانی که از شاهزاده نویان بوقوع
آمده بود از جریمه آنها در گذشت و با اهل اسلام در مقام رعایت بهم رسانیده بودند بشوق تمام نثار و ایثار میکرد و اق بوقا را
امیر الامرا ساخته سنکور نویان و طغاجار نویان را بدیگر همراه نمود و حسن طالجو را که در ولایت روم ملازمت کرده خدمات پسندیده
بتقدیم رسانیده بود بحکومت بلاد آنجا که تبریز شهرت دارد تعیین نمود و امر وزارت در قبضه اقتدار صدر الدین احمد خالدی که بانواع
فضیلت آراسته بود نهاده بصدر جهان ملقب فرمود و برادر صدر جهان قطب الدین احمد را اقضی القضات گردانید و چون
از مهمات ممالک محروسه خاطر جمع ساخت بمجلس آرایی و طرب پرداخت و بعد از اکتایی قاآن بجود و سخای او کسی نبود درین اثنا
عز الدین مظفر محمد بن عمید از روی بدنفسی بدیوان گفت که مانند قاآن چاو بعوض زر رواج دهد تا خلایق معاملات بدان
بسکرده باشند و قصور از مساکین بفراغت دارد و دست نماید و از الحمل آورده در هر شهری چاو خانه مقرر ساخته صورت
چاو کاغذ پاره مربع و کلمه چند بخط ختایی بران نوشته و طرف دیگر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کردند و زیر آن لفظ
اترنچی و تورجی تحریر نمودند که لقب پادشاهان ختا بود و از نیم درم تا ده درم رقم زده این عبارت مرقوم گشت
که پادشاه روی زمین در تاریخ سنه ششصد و نود و سه این چاو مبارک در ممالک محروسه رایج گردانید
تغیر کننده را با زن و فرزند و خویشان بیاسا رسانید و مال و اسباب آنها خالصه نماید و مقرر ساختند که هر که
چاو پاره کند و کهنه شود روی در نقصان نهد آنرا آورده از چاو خانه عوض بستانند و تجار و سوداگران بحر و بر ازین ولایات
اراده بلاد دیگر نمایند چاو را بخزانه سپرده در بدل آن زر مسترد سازند و در ماه ذی قعده سنه مذکور در
در شهر تبریز چاو جاری گشت و خلایق جلای وطن شدند و امتعه و اقمشه و اسباب معیشت نایاب گردید
تا آنکه بفرمان و امرا بعرض کیخاتو رسانیدند که از اختراع نمودن چاو در رواج و رونق در ملک نماند آن بدعت

را بطرف کردند و کیخاتو خان تغیر او ضایع نموده بشرب مدام مشغول شد و هر جا دختر جمیله و پسر صاحب جمالی می شنید
گرفته داخل خلوتگاه ملاهی ساختند از این ممر و منبع و شریف متنفر گشتند و در خلع و عزل او مخفی بشاهزاده بایدو پیغام
نمودن که از طرف روم بیا که او در اقامت مقام کیخاتو نمایند یکی از مستوفیان سمه از این معامله معلوم کیخاتو نموده ساخت
و کیخاتو امرای مخالف را بدست آورده مقید گردانید در اثنا طغاچار نویان که سرآمد اهل فتنه بود در لباس
دولتخواهی بعرض رسانید که اول کسان بطلب بایدو فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد آنگاه کشتن و بستن
این مردم سهل است و کیخاتو آن جماعه را طغاچار نویان سپرده ایلچی بطلب شاهزاده بایدو روان ساخت
بایدو از حدود داران با لشکر گران متوجه شده اتناق نویان را با پنج هزار سوار بطرف همدان در سنه ششصد
و نود و چهار با خاصان و مخصوصان از حیات مایوس گردانیدند و از آنجا باستقبال بایدو رفتند و مدت
و دولت او چهار سال بود بایدو بن طرقای بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان پادشاه شد در ماه
جمیدالاول سنه ششصد و نود و چهار جشن فرقهای در بلده همدان ترتیب یافته شادها و امروز بزرگان در آن مجمع
حاضر گشتند و باده پیمائی و صحبت آرائی مشغول شدند چون مجلس جشن منتهی گشت بامور مملکت و مهمات پرداخت و
ارغون آقا زیاده از سی سال حکومت عراق و خراسان و سیستان و آذربایجان و کرمان نموده در گذشت و از او چند فرزند
ماند ارشد از همه آنها نوروز بیک شایان سلطنت و دولت بود شاهزاده غازان پیوست و آنجا بیتر شوالست بود
و از جانب سیستان بولایت بدخشان در آمده خود را بملازمت قیدو خان رسانید و قیدو خان امرا و سپاه ماوراء النهر
را کوبک و مدد او نامزد فرمود و نوروز بیک از خدمت قیدو خان بماوراء النهر رفته با سپاه آن ولایت بعزم تسخیر خراسان
متوجه شد و شاهزاده غازان قتلق تیمور و ترابها در را با لشکر گران بدفع او فرستاد و فریقین در ظاهر طوس بهم رسیده
روی بجنگ نهادند و امیر نوروز از معرکه بیرآمده بطرف سیستان رفت و آن بلاد و آبادان ساخت و بجهت تقویت دین
اسلام تردد در تلاش تمامی کرد و هر گاه که فرصت می یافت بخراسان میرفت و همواره با مخالفان ملت محمدی صلی الله
علیه وسلم مجادله می نمود و در شهور سنه ششصد و نود و چهار نوروز بیک از قیدو خان متوحش شده باتفاق شاهزاده او رنگ
تیمور خود را بسپاه شاهزاده مشهور رزده از کثرت اعدا نمیدیشید و نوروز بمشورت شاهزاده اوزبک تیمور بجانب
هرات رفت و بر لیغها از جانب شاهزاده باطراف و جوانب فرستاده اکثری را ایل گردانیده بمحاصره نشا پور پرداخت
چون اهل حصار دیدند که کار از دست رفته و صلاح راضی گشتند شاهزاده اوزبک تیمور بسخن عوض گویان فقند
امیر نوروز نمود امیر نوروز بیک مفهوم گشته بخدمت غازان خان پیوست و آن قدر از صفات اهل اسلام در ملازمت
غازان خان اظهار کرد که خاطر غازان خان بدین اسلام مایل شده مسلمان گردید و سلطان محمود موسوم گشت
و در آن روز اکثر از امرا و بزرگان و اعیان سپاه بدولت اسلام ممتاز سرفراز گردیدند و از نواحی فیروزکوه
کوچ نموده ایلچیان نزد بایدو خان فرستاده پیغام داد که هرگز خان شنوده که امرای قراجو بر قتل خامان و صاحب
جرات نمایند لایق آنست که جماعه که بر قتل کیخاتو خان اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا بجزای اعمال خود پرسند چون
ایلچیان غازان خان باردوی بایدو خان رسیدند در جواب نوشت که کیخاتو بامور خانی و ترتیب لشکر بواقعی
نپرسید و افعال که سزاوار طایفه ملوک و خواتین است از آن انحراف نموده بود بنابر آن او را از میان بر
داشتیم فرستادهای غازان خان بی نیل مدعا باز گشتند و غازان خان نوکال نویان را با هزاره خویش خود
بمحافظت اردو گذاشته بدفع لشکر بایدو خان با شش هزار سوار در اول شب ایلغار نموده بمنزل سفید و بار رسیدند
و در این وقت از طرفین قراولان به یکدیگر برخورده جنگ کردند و قریب دویست کس از مردم بایدو خان کشته
گشت و بروز دیگر بایدو خان کسان نزد غازان خان فرستاده عذرخواست و اظهار نمود که اراده آنست که از
روی اخلاص ایشان را ملاقات کرده سخنی که در تقسیم ولایت داشته باشیم در حضور ما آید در این باب
عهد و پیمان نمودن بایدو خان باردوی خود بازگشتند و هر دو شاهزاده دو روز مشغول با چندی از مردم معتبر

از لشکر جدا شده ملاقات نموده تعظیم و احترام یکدیگر بجا می آوردند و در امور ملکی سخن راندند غازان خان گفت
که چون تمامی مردمان در تصرف ایشانست و اگر فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت بما واگذارند گنجایش
دارد بایدو گفت که خود طرح طوی انداخته مجلس جشن آنچه مدعای شاهزاده باشد ساخته و پرداخته شود و امیر
نوروز بیک دریافت که امرای عاصی قصد حیات شاهزاده غازان خان خواهند نمود بدین سبب در نصف شب سوار
شده سه منزل را یکی ساخته بشهرری آمد و امیر نوروز بیک بجهت مهمات و قراردادی که واقع شده بود نزد بایدو رفت
و در خفیه با طغاجار نویان قول و عهد استوار کرد که در دولتخواهی و نیک اندیشی غازان خان یکدل و یکجهت
شده بایدو را از میان برگیرند و بعد از گفت و شنود التماس رخصت نمود بایدو در اطلاق شده نمیگذاشت
تا آنکه امیر نوروز بیک روزی در بزم شراب باواز بلند گفت که دولت بایدو خان که پادشاه روی زمین است پاینده
باقی باد که مجرد رسیدن غازان را بسته بموکلان او سپارم بایدو خان بدین سخنها فریفته شده امیر نوروز را نوازش
نموده مرخص گردانید و امیر نوروز بخدمت پادشاه اسلام پناه آمده حقیقت حال را بعرض رسانیده موکلان را بسته
نزد بایدو فرستاد و بایدو صدرالدین زنجانی را از ولایت معزول کرده آن خدمت را بجمال الدین دستجردانی ارزانی
داشت و صدرالدین را به نیابت طغاجار بضبط اموال بصوب روم نامزد فرمود وزیر آن مهم را مناسب حال
خود ندانسته از آن کار متنفر شده از بایدو خان تخلف ورزیده در بلده سبزوار بملازمت غازان خان مشرف
گشت و رعایت یافت و امیر نوروز بیک در اندک فرصت قطع مسافت نموده در ماه ذی قعده سنه ششصد و نود
و چهار هنگام شب باردوی بایدو رسیده فرود آمد و کس نزد طغاجار فرستاده از رسیدن خود آگاه گردانید و
طغاجار با جمعیت خود کوچ کرده بسپاه امیر نوروز بیگ غازی پیوست و متعاقب از قورتشی بسپر الیناق و طولکی
نزد آمده امیر نوروز بیک را دیدند و بایدو خان برین واقعه اطلاع یافته بجانب نخجوان بدر رفت و سپاه اسلام از
عقب رسیده او را بدست آوردند و بشهر تبریز رسانیده در ماه ذی حجه سنه مذکور هلاک ساختند مدت ایالت او
هشت ماه سلطان محمود غازان بن ارغون خان بن اباقای بن هلاکو خان بن تولیجان بن چنگیز خان در روز
سلخ ذی حجه سنه ششصد و نود و چهار هجری در زمان سعد بر تخت دولت قرار گرفت و در اوایل سلطنت نوکال
نویان فرار نموده بقوم کرخ پیوست و نوروز بیک غازی لشکر فرستاد تا نوکال را دست و گردن بسته آورده بجزای
عمل رسانید و در آن نزدیکی خبر رسید که اکاحالی شبرقان از جیحون عبور نموده بخراسان در آمده بنای خرابی می کنند امیر
نوروز بیک را بدفع اعدا روان ساخته و امیر نوروز بیک بسرعت تمام در نواحی هرات بمخالفان رسیده بعد از بسیار
داوری شکست بر لشکر اعدا افتاده بسیاری کشته گشتند و حکومت خراسان بصاحب اعظم نظام الدین یحیی ارزانی
داشته مراجعت نموده بپایه سریر اعلی پیوست و چون صدرالدین زنجانی در برانداختن بایدو خان سعی تمام
بجای آورده بود منصب وزارت بدو ارزانی داشته تمامی وظایف دستور عالی بعهده او نموده وقتی بسبب
میان امیر نوروز بیک غازی و صاحب دیوان شکرآبی پدید آمد صدرالدین زنجانی را معزول ساخته جمال الدین
سنجری را نصب کردید و امور دیوانی تمثالی بزرگ به برادر خود حاجی بک مقرر داشت درین وقت بعضی تنگ
اندیشان شمه از تغیر عقیده و اخلاص طغاجار نویان بعرض حضرت پادشاه جهان رسانیدند از این جهت او را
از درگاه رانده بحکومت ملک روم فرستاد و دانایان صاحب تجربه بعرض رسانیدند که ارغون و کیخاتو و بایدو
خان او را از پایه اولی بمرتبه اعلی رسانیدند با آنکه از خوانین ما و کلفت و مضرتی عاید شود و حقوق نعمت
آنها بجای آورد از این چنین شخصی توقع نیکویی نباید داشت بنابران فرمان صادر شد که طغاجار نویان را بجا
سار رسانیدند و سوکا بهادر و پرلباس نویان را بکومک صاحب اعظم بخراسان نامزد فرمودند و رسم و
سوم کنزنا بود مطلق کردند سوکا بهادر و پرلباس نویان باتفاق ایستمور در سپه قنغربای ارسلان که پناه آورده
داشتند قرار دادند که امیر نوروز بیک غازی را از میان برگیرند و قصد حیات پادشاه اسلام نمایند.

یحیی را

و مساجد را کلیسا و بتکده کرده اند و درخزینه شاهزاده حاجی پیغام فرستاده بودند سلطنت دادند شاهزاده آن امیر سعید نوروز
بیک آن شب از سراپرده برآمده با مردم کار طلب در کمین گاه قرار گرفت پاسی از شب بگذشت اعدای دین هجوم
آورده دور خیمه و خرگاه امیر نوروز بیک گرفته تیرباران کردند درین وقت امیر نوروز حمله آورده پولاس نویان
را پاره پاره نموده بسیاری را هلاک ساختند و اینتمور و اهل طغیان بجمعیت خود مغرور شده افواج فیروزی اثر یک
روزه راه برآمد با قراولان جنگ در پیوستند غازان خان فرمود که پل طغان را در هم شکستند و از طرفین محاربه
صعب دست داد بفرمان قادر متعال لشکر اسلام بر افواج تاتار غالب آمده امرای عاصی مغلوب شدند و اینتمور
که مایه فتنه و ماده فساد بود با بهادران نامی کشته گشت و در عرض یکماه پنج شاهزاده و هفت نویان صاحب شوکت
معدوم گردیدند و در سنه ششصد و نود و شش صدر زنجان منصب وزارت ارزانی داشت و در سنه مذکوره صدر
الدین زنجانی که امیر نوروز را از وزارت عزل کرده بود در خدمت سلطان محمود غازان امیر نوروز را بمحبت سلاطین مصر
متهم ساخت و بی آنکه تحقیق احوال نماید داروغگان و گماشتهای امیر نوروز را بیاسا رسانیدند و سوتای بهادر و
هرقداق نویان را با لشکر گران بجهت استیصال امیر نوروز بیک بخراسان فرستاد و قتلغ شاه نویان را بکومک او
روان گردانید و ایلچی بامیر نوروز رسید تاب مقاومت نیاورده بطرف هرات شتافت و در حدود جام بامرا
مذکور محاربه دست داد و چون شب شد فریقین بمنزلهای خود رفتند و امیر نوروز بهرات رفته بحصار رو آورد
ملک فخرالدین حاکم هرات اظهار رضا نموده در حصار استوار فرود آمده بعد از چند روز قتلغ شاه رسید محاصره کرد
درین وقت با امیر نوروز بیک گفتند که اکثر ملک فخرالدین را معتمد سازند خود بضبط حصار پردازند از آسیب و ضرر
در امان خواهند بود امیر نوروز بیک ابا نموده اعتماد تمام بر محبت ملک داشت چون این خبر بملک رسید قطع
نظر از محبت و اتحاد دیرینه کرده امیر نوروز بیک را بهر کیدی که بود گرفته نزد قتلغ شاه فرستاد که او را اهلاک
ساخته بملازمت سلطان محمود غازان رفت و ملک فخرالدین تکیه برین خدمت نموده التماس کرده که
بنده را از امید و سدار و د تکالیف سیاق مغان دارند و درین باب مربع صادر شد و حکام غور و عمال غرجستان
و تمشان و باخرز و فره سیستان و غیره بخدمت قیام می نمودند و ملک در استحکام برج و باره ی هرات
حد و جهد ورزیدند شصت هزار کس هم رسانیده در ادای مال مقرری دست کوتاه گردانید و جمعی نکودریان
یا آنکه براه زنی مشهور بودند التجا بملک فخرالدین آوردند و ملک ایشان را تسلی نموده بهر چیز مدد می کرده خلایق
را جور و تعدی آنها بدرگاه جهان پناه داد خواه شدند و سلطان محمود به برادر خود خربنده اغل که بعد ازین سلطان
محمد خدابنده موسوم خواهد گشت بمازندران تعین نموده گفت که قوم نکودریان را از ملک فخرالدین طلبیده
بخدمت خود با عنف ببرد و اگر ملک در فرستادن آن مردم تعلل نماید شهر او را محاصره کرده بعد از فتح نکو
دریان را بتیغ رسانیدند و خربنده اغل عازم آن طرف گردیده چون بنیابور رسید کسان نزد ملک فخرالدین
فرستاده طلب الجماعت فرموده و ملک این معنی را بمردم اظهار کرده بعهد و سوگند خود متفق ساخت
و کسان سلطان محمد خدابنده را سپری بدره داده گفت که آنها حاضر نبودند هرگاه جمع شوند بخدمت روان خواهد
نمود و خدابنده ازین رهگذر برآشفت بسرعت تمام آمده حصار هرات را محاصره کرد و جنگ دست داد و مغول
بسیار کشته گشت و هنگام شب ملک شبخون زده بشهر درآمد و حصار را با امرای غور و خلج و نکودریان سپرده
با صد سوار بجانب غور روان شده و روز دیگر معلوم شاهزاده خدابنده گردید که ملک فخرالدین در حصار
نیست و تا مدت هفده روز در تسخیر قلعه می کوشید و از طرفین مردم بسیار کشته گردیدند و روز هژدهم
شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس شاهزاده آمده بصلح قرار داده با اهل حصار اعلام فرمود
که در بدل صلح صد هزار دینار بخزانه شاهزاده خدابنده رسانید و آن مردم سی هزار دینار نقد فرستاده
همه را قبول کردند که در مدت چهل روز واصل نمایند و شاهزاده قبول نموده شیخ الاسلام دست از محاصره کوتاه

کرده بازگشت و این خبر ملک فخر الدین رسیده بحصار درآمده بیشتر از پیشتر در عمارت و تعمیر حصار سعی نمود
و سلطان محمود غازان بواسطه رعایت دین اسلام با والی مصر در مقام محبت و اتحاد بوده متوقع است که
از هیچ ممر مضرتی بملک و دولت ایشان راه یابد و سلطان مصر آن ملایمت را از عظمت و بزرگی خود تصور کرده از روی
تکبر چهار هزار سوار بجانب راس العین و ماردین فرستاده دست تعدی بجان و مال بندهای خدا دراز کردند سلطان
نجم الدین و روان های شهر بار بر روی ایشان کشیده بمحاربه و مجادله پرداخت و مصریان عاجز شده چند سوار لباس
مغولان از طرف دروازه عراق عجم فرستادند و گفتند که سلطان محمود غازان خان فوجی بجهت دفع مصریان نامزد
فرموده دروازه بانان از غایت شادی دروازه گشادند و فوج والی مصر از عقب آن سواران بشهر درآمدند و
سلطان نجم الدین قلعه ارک را مستحکم گردانیده حقیقت را بدرگاه غازان خان نوشت و سلطان محمود غازان برآشفته
گفت که انشاء الله تعالی رفته شهر دمشق را لختگاه سازم و حکم فرمود که از ملازمان درگاه او هر ده نفر پنج نفر درین
خدمت حاضر باشند و لشکر بسیار جمع آمد درین محل قپچاق نویان و بیک تیمور لاچین که از فرمان فرمای مصر آزرده
جدا شده بودند بملازمت مشرف شدند و مبالغه می کردند که شهریار جهان بجانب مصر شتابد و در بیست و ششم
ماه صفر سنه ششصد و نود و نه بعد از قطع منازل بدیار بکر نزول فرمود و دران منزل امرای روم بملازمت آمدند
چون لشکر فیروزی اثر بکنار آب فرات رسید حکم شد که سلطان نجم الدین در خدمت شاهزاده با ده هزار سوار
دران منزل توقف کرده از اطراف ممالک خبردار شد و سپاه سلطانی از دریای فرات عبور نموده عرض لشکر
دیدند نود هزار سوار بقلم درآمد و قتلق شاه نویین و جمعی را بمقدمه تعین کرد و آنها بنواحی حلب رسیده دو
روز توقف نموده تسخیر ارک حصار را موقوف داشته بجانب مصر روان شدند و فرمان فرمای مصر بجمعیت تمام
نزدیک رسیده روز دیگر روی بستیز و آویز نهاد و لشکر مغول غالب گشته بسیاری از مصریان بقتل رسیدند
و سلطان مصر فرار نموده بحمص رفت و از انجا ببعلبک آمد و بسرعت تمام روانه قاهره شد غازان خان پانزده
هزار سوار از عقب سلطان مصر فرستاده خود دو روز در ظاهر حمص توقف نموده خزاین سلطان مصر را قسمت
نموده بشهر دمشق رفت و قتلق شاه را بمحاصره آن حصار و بضبط آن مملکت مقرر گردانید و قصبائی که در
اطراف و جوانب بود مانند حمص و حما و طرابلس و عکه و سلامه تمام بتصرف درآمده بحکام حواله کرده مراجعت
نموده به بغداد آمد چون شامیان از توجه غازان خان بجانب عراق خبر یافتند غلبه کردند و لشکر مغول دست
از محاصره کوتاه نموده بخدمت شهریار اسلام پناه شتافتند و غازان خان قتلق شاه را با سپاه گران
بتسخیر ولایت مصر فرستاد و در جمید الثانی سنه هفتصد و دو بحد دمشق جنگ عظیم دست داده از
طرفین مردم بسیار کشته شد و شکست بر لشکر افتاده قتلق شاه در نهایت پریشانی خود را بدرگاه غازان
خان رسانید و حسب الحکم چوب یاسا زدند و باز نوازش فرمود درین وقت سلطان محمود بیمار گشت
و بزبان گفت که ازین امر ناگزیر اصلا و قطعا چاره نیست مناسب آنست که در انقیاد و رواج دین اسلام
و رونق شرع شریعه تا انکه مقدور داشته باشد باید کوشید تا من نیز از شما شاکر باشم و خدابنده را که مدت حیات
همال است ولیعهد گردانیده امر پادشاهی خود دانسته از حکم و فرمان او درنگذرند و بجهت تکلیفات زیادتی
متعرض رعایا نشوند و در روز یکشنبه دهم ماه شوال سنه هفتصد و سه هجری بعز و سکین شتافت رحمة الله
علیه و مدت سلطنت او سه سال و نعش این پادشاه عالیجاه را به تبریز برده در گنبدی که در ایام حیات
تعمیر فرموده بود مدفون گردانیدند سلطان الجایتوخان الملقب سلطان محمد خدابنده بن ارغون
خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از فوت سلطان محمود غازان خان
روان شده در پنجم ماه ذی حجه سنه هفتصد و سه هجری در نواحی اوجان نزول نمود و در پانزدهم
ماه مذکور بر اورنگ جهانبانی قرار گرفت و بعد از سه روز مجلس جشن قوریلتای منتهی شده در رواج و رونق

ترکه

دین اسلام بغایت جد و جهد مبذول می فرمود و قشلاق در مغان قرار داد و انجا بجز رمی و کامرانی گذرانید در هنگام بهار
باوجان شتافت و آن موضع را دار السلطنة نمود و در ایام سلطنت سلطان محمد خدابنده طول مملکت از حدود
شام تا کنار آب آمویه و عرض از کرمان سرحد سیستان تا ماکویه و از انجا به تا رشت قبچاق خان و الان و روس
و رس و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا خان بالیق و دیار ختن از خط خوارزم تا پور رنا تو بود در سنه هفتصد و چهار
فرمان داد که در قنغور الیک شهری بنا نهادند و حصار آن را بسنگ تراشیده تعمیر نمودند و امرا بحسب خود عمارات
عالی ساختند و آن شهر را سلطانیه موسوم گردانید و چون خواجه سعد الدین صاحب دیوان رسید تاج الدین اوجی
بر بعضی امرا اتفاق نموده بودند و ببهتان خواجه سعد الدین را بیاسا رسانیدند و سید تاج الدین را بسادات
مشهد سپردند که در کنار شط آن بغداد و ماد و بسر ... سنگسار کردند و منصب وزارت بخواجه علی شاه مقرر شد که باتفاق
خواجه رشید الدین طبیب آن مهم را سرانجام می نموده باشند درین وقت بخاطر سلطان رسید که درین مدت از
اولاد چنگیز خان هیچ تسخیر بلاد گیلان نکرده آن ولایت را بتصرف باید آورد و در بلاد گیلان چند کس فرمان فرما بودند
سلطان کسان بطلب امیره نام رحاج که بزرگ آنجا بود فرستاد و امیر اطاعت نموده بملازمت آمد و بعد ازین پشیمان
گشته بهانه بیماری درخانه توقف نموده بملازمت آمد و بعد ازین پشیمان گشته بهانه بیماری در خانه توقف نمود و دو
کرباد و برف در کاکود بامقلغان بجانب گیلان بدر رفت و سلطان آگاه شده عزیمت گیلان نموده امیر چوپان را در راه
اردبیل و امیر قتلغ شاه از طرف ... حلوان و امیر طوغان و امیر مومن از صوب رستم دار و گلاره دشت روان
ساخت و روایات اقبال بعد از بکیفیه در ماه ذی حجه سنه هفتصد و شش از سلطانیه بلاهیجان متوجه شد و امیر چوپان
آن نواحی را غارت کرده در لاهیجان باردوی معلی پیوست و امیر قتلغ شاه بلجلجال رفت و حاکم آنجا شرف الدین
... آمده او را دید قتلغ شاه از خراج و دخول راه تحقیق نمود و شرف الدین گفت که راههای دشوار دارد و در
رفتن تعجیل نباید کرد و امیر قتلغ شاه ملتفت نشده روان شد بموضعی رسیدند که تنگی داشت و لشکر گیل بسر راه
گرفته جنگ ایستادند و امیرزاده حملها مردانه بجا آورده از تنگی راه رو گردان شد ناگاه تیری بامیر قتلغ شاه رسید
درگذشت و غنیمت بغایت بدست گیلانیان درآمد تا امیر مومنین و امیر طغان از راه ... رفته بنواحی
گیلان رسیدند و امیر هند و شاه که فرمان فرمای آنجا بود ایل گشته با ایشان ملاقات کرد و امرا او را بدرگاه بردند
و سلطان در لاهیجان لشکرگاه ساخت درین اثنا خبر کشتن امیر قتلغ شاه آمد و امیر ابابکر و امیر بهلول را با سه هزار
سوار بانتقام نامزد فرمودند و امرا بکنار سپیده بعد از محاربات صعب گیلانیان زیادتی نمودند امرا با چار در محکمه
فرار گرفته امیر بهلول ملیار کرده بخدمت سلطان مشرف شده التماس کومک نموده و امیر حسن و امیر سونج را با جمعی تعیین
کردند و درین مرتبه بضرب تیر گیلانیان را پریشان ساختند و در ذی حجه سنه هفتصد و شش متوجه بشهر رس دامغن
غارت و تاراج کرده باز گشتند و خراج بر اهل گیلانیان مقرر کردند چون در ایام سلطنت غازان خان سلطان محمد
خدابنده بهرات رفته بود و ملک فخر الدین والی آنجا دروازهای شهر بر روی سلطان بسته بود بند بحسب امیر دانشمند
بهادر را بضبط ولایت هرات نامزد فرموده و امیر دانشمند نزدیک هرات رسیده گرامی برادر خود را بمقدمه
تعیین کرده گفت که رعایا را نیازارند و او بظاهر هرات رفته بملک پیغام نموده که امیر دانشمند میرسد و بموجب
فرمان این دیار را لشکرگاه خواهد ساخت ملک فخر الدین ایلچیان را تسلی کرده رخصت نمود روز دیگر گرامی بدیدن
ملک فخر الدین رفت و ملک لوازم تعظیم و تکریم بجا آورده وداع کرده بجانب ... شتافت و باندک فرصت
امیر دانشمند بهادر بدر حصار رسیده از معتمدان خود طوطک ملا دهند و حاق را نزد ملک فرستاده گفت که حکم
الجایتو سلطان است که ملک فخر الدین بگو دربان را این سپارد و مردم اسپورد و جام و مرده و دخوان که بهرات
آمده متوطن گشته اند فرمایند که بوطن خود روند و حاصل سه سال هرات ارمغان و دار الفرستد ... جواب گوید
و اگر خلاف امر سلطان کند و لابد از آن طرف او بیرون آورم ملک جواب داد که دعا رسن بدانشمند بهادر نیاید

نکو کرده باده از حق الفقدوم ازین مرد توقع نتوان داشت و فرستاده این پیل مدعای بازگشت و امیر دانشمند گر تسخیر حصار
بیشتر از پیشتر جد و جهد می ورزیدند و شیخ قطب الدین چشتی را نزد ملک روان نموده پیغام داد که سابقا مرا با ملک
عداوتی و منازعتی بود و طالب خون ریختن مسلمان نیستم اگر از فرمان سلطان تجاوز کنم در معرض هلاک در آیم مناسب
آنست که اطاعت سلطان نموده بامان کوه رود و یکی از فرزندان مرا بجای خود نصب نماید و میخواهم که حسب
الحکم بر کنار اسویه متوطن شوم و اصلا طمعی درین شهر نکنیم شیخ قطب الدین چشتی رفته آن سخنان را بملک رسانید گفت
که چاکه نکودریان را از قلعه بیرون کرده خود سال از حصار بامان کوه باید برآمد و هر گاه سپاه ترکان پراکنده شوند باز
بشهر در آمد ملک جواب داد که مبادا امیر دانشمند بهادر فوجی بر سر راه من تعیین کند و مرا بدست آورد اگر از فرزندان
امیر دانشمند بهادر بقلعه در آمده تا با او روانه کوه امان شده از انجام حرص کرد ایمن قبول این معنی می نمایم شیخ نزد امیر دانشمند
رسیده هر آنچه خاطر خواه ملک بود قرار یافت امیر دانشمند عهد نامه بدین عبارت قلمی نموده که بالله العظیم و سم
بالله العظیم و بخدای آسمان و زمین که نهان میداند و برسول او که چون ملک فخر الدین بامان کوه رود من که دانشمند
بهادرم بتواب و حجاب او بدین خیند نیندیشم و کسی را نفرمایم و هر نیکوئی که از دست من بر آید درباره مردم هرات
مبذول دارم و مصدقات اختیار الدین و جمیع اهبار و اقارب او کنم امیر دانشمند و جمیع ملوک و امرا و اتباعی خود
بران ثبت نمودند و شیخ الاسلام قطب الدین چشتی عهد نامه را بملک رسانید و ملک من العهود وثیقه بخط خود نوشت
من که ملک فخر الدینم با امیر دانشمند بهادر بد نکنم و بتر میندیشم و چون سلامت بقلعه رسم امیرزاده لاغری را فرستم
و اگر این عهد بشکنم و از این پیمان بگذرم از حق تعالی بیزار باشم شیخ قطب الدین این صحیفه را با امیر دانشمند
رسانید امیر رضا داد که لاغری با دو کس معتبر براه ملک بامان کوه برد و طغای با مار محمودی چند بشهر هرات
در آمد و ملک فخر الدین حصار اختیار الدین را بجمال الدین محمد شام که از معتقدان قدیم و نوکران نیک
اندیش او بود سپرده گفت ای محمد من بحیث مصلحت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در
محافظت قلعه کوشیده از نیک و بد رعایای و امور شهر غافل نباشی و اگر دانشمند بهادر طمعی کند مبلغ ده
هزار دینار نقد و پنجاه ثوب جامه و چند خریطه از حوز دیگ سر اسب تازی و فلان غلام ترک را بهم
خدمت تر داو فرستی بعد از انتهای وصیت بزرگان حصار را مانند تاج الدین یلدوز و اختیار الدین
و محمد سنکه و لقمان ریحی و فرخ زاد و علی حب سیستانی و از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان بهرام کنده را
با دویست نفر همراه محمد شام نموده شمشیر خود بدو داده گفت که هر که سر از امر او بپیچد بدین شمشیر از پای در آورد
بعد از ان هزار جوشن به تیر و کمان بمردم شهر قسمت کرده برفاقت امیر لاغر بامان کوه رفت و روز دیگر
امیر لاغری را بخدمت دانشمند بهادر رخصت نموده با میرزا دانشمند بهادر پیغام داد که تا بوعده عمل کردیم
التماس آنکه ایشان نیز بوعده عمل کردیم التماس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نموده بمردم شهر از روی
لطف رعایت می فرموده باشند و امیر دانشمند خشوق تمام بشهر هرات در آمد و عار اخور سپند کرد
روز دیگر کسان بطلب محمد سام که در قلعه اختیار الدین بود فرستاد و محمد سام در جواب سخنان درشت
نوشت امیر دانشمند بهادر برآشفته در صدد آن شد که بهر طور باشد حصار اختیار الدین را بدست آورد
و از روی مکر نامه بملک فخر الدین نوشت که چون امیر لاغری را بدرگاه شهریار جهان می فرستم میخواهم
که در ملازمت سلطان محمد خدابنده مذکور شود که قلعه اختیار الدین را کسان ایشان محکم نموده اند و از بندهای
درگاه بدرون قلعه رفت و آمد نمی نمایند مناسب آنست که باهل حصار بنویسید که مرا با چند کس مانع نباشند
با قلعه راه بدهند لاغری را رخصت نماید و اطاعت او بروجه خاطر خواه معلوم جهانیان گردد و شیخ قطب الدین
و طوطک را بدین کار نزد ملک معز الدین فرستاد و ایشان بحضور ملک فخر الدین رسیده بمبالغه تمام بران
داشتند که رقعه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با چندی بدیدن حصار خواهد آمد باید که

برضای ایشان بوده در لوازم خدمت تقصیر ننمایند و معنی مکتوب به محمد سام رسانیدند و او در جواب گفت
که هر وقت امیر دانشمند باید لوازم خدمات به تقدیم خواهد رسانید و شیخ قطب الدین بخدمت امیر دانشمند
آمده سخنان محمد سام را اظهار کرد امیر پرسید که در حصار چه قدر کس بوده باشد جواب داد که دویست پنجاه مرد غوری
و دویست نفر سجزی است شیخ قطب الدین گفت که امیر جهت آن حصار میرود که فتنه انگیزد هار سر این ارادهٔ
درگذرد که محمد سام و بلید و زوجی و لقمان مفرمز خ نژاد و ابو الفتح جماعه بی باک و مفتن اند ما از ایشان می اندیشم
که چشم زخمی رسد و امیر دانشمند بخندید و گفت ای شیخ اگر روز مبادا که من نقض عهد نمایم و در خفیه با فسر زندان
خود گفت که در زمانی که من بیرون حصار درآیم چشم و هوش با من دارید که هرگاه کمان طلب کنم محمد سام و
اتباع او را بگیرید و بدین قرار لاغری را با نسبت کس فرستاد و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه
گردانید منکو که از جملهٔ اقربای او بود از پی ایشان تعیین فرمود چون امیر زاده لاغری نزدیک حصار رسید
محمد سام باستقبال شتافته با عزاز و احترام تمام آورده در خرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و ساعتی دیگر
از دلاوران دانشمند بهمشاد نفر حاضر شدند محمد سام لاغری و آن مردم را بشراب خوردن مشغول گردانید
در سه وقت اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه برآمده نظر باطراف و جوانب حصار افکنده دید که چهار کس
از مبارزان غور مسلح و مکمل در پس دیواری نشسته اند باز گشت و بمحمد سام گفت که ای پهلوان در پس فلان
دیوار جمعی مسلح دیدم مگر ایشان را در کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت که ای یزن بالله شما بد بینید بشیم
و چماق بدست گرفته بر آن مردم حمله کرد و ایشان را با ده نفر از حصار بیرون راند و این خبر بدانشمند
بهادر رسید که محمد سام جمعی را که سلاح در بر داشتند از قلعه بیرون نمود خوشحال شد و چون دو سه ساعت از روز
بگذشت با صد و هشتاد کس که زره های در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند بحصار در
آمد و محمد سام تملق و تواضع بجای آورد امیر دانشمند روی بدو کرده گفت که تا غایت چرا ملازمت نکردی
و پای از حد خود بیرون نهاده بغیر مایم و ما را از روزگار تو برآرند محمد سام گفت که بنده شما نیستم آنست که از
فرمان ولی نعمت خود درنگذرد و ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از حصار بیرون نیایم و
بخدمت هیچ آفریده نروم عذر سام مقبول افتاده گفت که ترا بفرزندی قبول کردم محمد سام تضرع
و زاری بسیار نمود و امیر دانشمند بمیان حصار رفته فرود آمد چون امیر قدم بر زینه ایوان نهاد بلید و زر
گریبان امیر گرفته ابوبکر سپندی که خواص ملک بود بضرب شمشیر او را هلاک گردانید و بصحن حصار انداخت
و مردم امیر دانشمند خواستند که از حصار بیرون روند سرداران غور زود آورده بقتل رسانیدند شیخ
قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم بی باک چرا بر خلاف حکم ملک
فخر الدین عمل می کنید و از خدای عز و جل نترسید و مردم هرات را در بلا میندازید سخن خواجه عمل
نکردند و لاغری اکثر کشته گشتند و زر و اسباب بی نهایت غوریان افتاد چون این خبر بسمع سلطان
محمد خدابنده رسید امیر سیاول را بامارت خراسان تعیین فرمود گفت که پسر امیر دانشمند بوجای نام که در سرحد روم
و فرهنگ است بود بهرات رفته بانتقام سعی نماید و بوجای حسب الحکم بخراسان آمد و طوس طوغا برادرش
نیز با سپاه گران بدو پیوست باتفاق در ظاهر هرات لشکرگاه نمودند و کسان بطرف امان کوه فرستاده
ملک فخر الدین نوشتند که پدر و برادران جماعه از اقوام و اعیان ما را محمد سام بقتل رسانیده اگر
برضای ایشان بوده اعلام نماید والا نویسند که مردم هرات او را با مال و اسبابی که متصرف اند
بما سپارند که ملک فخر الدین سوگند یاد کرد که محمد سام هیچ آفریده را بر قتل امیر دانشمند امر نفرموده
بر این کار راضی و همداستان نبوده ام و الحال مردم شهر او را نمی توانند گرفت چرا که قریب ده
هزار مرد تیغ زن و تیرانداز تابع محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون آن حاکم شریک بوده اند

فخر الدین

بوجا دانست که ملک فخر الدین در مقام حیله و مکر است در غره شعبان سنه هفتصد و شش در برابر برج خاکستر
صف آرائی نمود و مبارزان غور و سجزی و بلوچ و بلخ و هزار و هفتصد مرد بیرون آمدند و هر دو گروه در
هم آویختند و داد کشش و کوشش می دادند چون فتح شهر بیدولت میسر نمی شد و جماعه از بهادران آن امیرزاده بوجا
بشهادت رسیدند و از دور شهر برخاسته در حوالی پل مالان لشکرگاه ساخت مردم دلیر مردانه تا آنجا
با بهادران گروه شبها جماعه از شهر برآمده چهارپایان که در دشت و صحرا می یافتند میراندند درین ایام ملک
فخر الدین از غایت غصه و اندوه بعلت دق گرفتار شده بماند و این خبر بمحمد سام رسید با مردم خود گفت
که افشای این راز نباید کرد تا مردم شهر دل شکسته نشوند و در زمان ملک نامه نوشتند که در سه روز عارضه
روی داده بصحت مبدل گشت و همدران ایام ملک غیاث الدین و ملک علاء الدین حسین با دو هزار مرد
غوری بمدد رسیدند و پهلوان مظفر آمده خبر فوت ملک فخر الدین را بترکان رسانید و امیرزاده بوجا مسرور
گردیده روز دیگر فوجها آراسته عازم شهر گشت محمد سام با دو هزار سوار بیرون آمد جنگ در پیوست و از
جانبین مردم بسیار کشته گشتند درین اثنا پهلوان مظفر اسفزاری سلاح دار در میان معرکه بآواز بلند گفت
که ای غوریان بدانید و آگاه باشید که ملک شما مرد و دست از کارزار باز دارید لیکن غوریی از بالای برج
گفت که ای اسفزاری ناکس این خبر دروغ است که دی روز نوشته ملک آمد تا چهار روز دست از قتال و
جدال باز داشتند روز پنجم محمد سام خبر را از حصار بر نیامد و سپاه همچنان بجنگ مشغول بودند و امیر بوجا در زکان پیاده
شده غوریان را درهم شکسته تا بکنار خندق می کشتند و محمد سام آخر روز با هزار سوار برآمده بسیاری را
هلاک گردانید و مدت محاصره امتداد یافت درین حال پهلوان یار محمد خواست که محمد سام را از پای درآورد
و خود با جمعی بامر حکومت قیام نماید و این خبر بمحمد سام رسیده مجلس شراب آراست و پهلوان یار محمد با هر کی
که بدو متفق بودند طلب کرد و دست نموده از پای درآورد و همدران آوان امیر بیاول بمدد و خراسان
آمده محمد و ولدان را با چند هزار سوار بهرات فرستاده تا کشندگان امیر دانشمند را با امیر بوجا سپارد وقتی که
محمد بنواحی شهر هرات رسید کسان نزد محمد سام روان نموده پیغام داد که اگر بخدمت بیاید نگذارم که آسیبی از
بوجای باو رسد محمد سام جواب صلح آمیز گفت و امیر بوجای از وقوع این قصه متفکر شد که اگر محمد سام بعهد و
قول محمد و ولدان شهر را بسپارد رنجی که درین مدت کشیده ضایع خواهد بود و نامه محمد سام فرستاد
که قطب الدین تولک را که در حبسگاه گرفته بفرستد تا هر عهد و قولی که خاطرخواه او باشد قرار داده او را
مطمئن خاطر گرداند و چون شهر را تسلیم نماید و از جریمه او خواهد گذشت و محمد سام آن نامه را پاره ساخت
بجواب آن ملتفت نشد و امیر بوجا در محاصره مبالغه نمود و قحطی و تنگی در حصار بهم رسید چنانکه در اندک فرصت
قریب صد هزار کس مردند روز جمعه جمعی فریاد برآوردند محمد سام گفت که تا دروازها گشادند و مردم
بسیار برآمدند و بوجا فرمود که پابرهنها بشهر درآوردند تا آنچه ذخیره مانده باشد بزودی عرض شود محمد سام
دید کار از دست رفت باتفاق اکابر بند از پای ملک قطب الدین تولک برداشته باحترام تمام نزد
امیر بوجا فرستاده عهدنامه طلبید و امیر عهدنامه فرستاد و روز دیگر محمد سام با ده نفر بخدمت امیر بوجا آمد
و امیر او را در آغوش گرفته گفت که از انتقام برادران گذشتیم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشای
و محمد سام قبول کرد و آنگاه او را بخیمه گاه طلبیده مجلس طرب بیاراست چون کیفیتش دست داد محمد سام بهانه
گفت استنجاء رفته بیاران خود گفت امیر مست است مصلحت آنست که تنها برکشیم و با خاصان او بقتل
ابراهیم لتمان و یحیی فرخ زاد گفت و میرک غوری برسم کشند که اگر این حرکت از ما صادر شود از اینجا
بسلامت نخواهیم برآمد محمد سام ازین کار درگذشت و بی رخصت بجای خود بازگشت و تا سیزده روز
سرهنگان تکانی نزد امیر بوجای رفته با اسپ و خلعت ممتاز می گشتند و قاصد کس با محمد سام زیاده

نماندند ناچار قاصدی نزد امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود فرستاد که اگر بهرات آیند از مال و زر آنچه
در هرات است تعلق بایشان خواهد داشت و امیر یساول بسرعت تمام آمده در ظاهر هرات نزول فرمود بمحمد
سام پیغام کرد که متوجه این جانب شود تا از عنایات ما از شر امیر بوجای ایمن گردد و درین باب سوگند آن
مغلظه یاد کرد محمد سام اعتماد بسخن امیر یساول کرده بملازمت نمود و امیر یساول محمد سام را با میر بوجای سپرد و
تا پاره پاره ساختند و ایالت هرات ملک غیاث الدین برادر ملک فخر الدین قرار گرفت و معمور شد
المدعا درین وقت جمعی از ملک ناصر الدین فرمان فرمای مصر روگردان شده بمقام سلطانیه بملازمت
سلطان محمد خدابنده مشرف گشتند و از اوضاع ناپسندیده ملک ناصر الدین بعرض رسانیدند و سلطان محمد
بعزم تسخیر آن بلاد روان شد و بموصلی رسیده که در تصرف بدر الدین لولو نزول نمود و در قشلاق موصل
بعضی از امرا بساختن آلات و ادوات حصارگیری مشغول گردیدند و مبلغ پنجاه هزار دینار در ساختن جسر و
اسباب مصالح منجنیق و عراده صرف گشت و از آنجا مشرف شده در چهارشنبه ماه شعبان سنه هفتصد و دوازده
بسنجار رسید و اسلحه سپاه تقسیم کرده بکنار آب فرات رفت و روز یکشنبه غره رمضان سنه مذکور عبور نموده
حصار انجار را بعد از جدل و تردد بدست آورده بدار السلطنه بازگشت و امیر سونج بصوب بغداد و امیر
حسین بطرف ایران و امیر امرنجی بجانب روم امیر چوبان و اویس تلق و دیگر امرا بمازندران رخصت
شدند و درین اثنا شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه باتفاق بوجی شاهزادها با سپاه فراوان بعزم
تسخیر خراسان از آب آمویه عبور نمودند و امیر بوجای و میر شاه محمد و لرای مطلع شده بمحاربه گشتند
در نواحی مرغاب مرو آمدند و باستعداد تمام از آنجا بدفع اعدا روان شده با یکدیگر مقابله و مجادله
نموده منهزم گشتند چون این خبر بسلطان خدابنده رسید از سلطانیه با لشکر گران بعزم رزم شاهزادها
توجه فرمود و شاهزادها تا بی جنگ پراکنده شده بجا و مقام خود رفتند و الجایتو سلطان حکومت خراسان را
بشاهزاده ابوسعید خان ارزانی داشته امیر سونج را اتالیق فرمود و خود بسلطانیه بازگشت و در سنه هفتصد
و سیزده شاهزاده از خراسان بکوشک مراد که در نواحی مازندران است شتافت درین وقت حسین
تیمور را از اقربای شاهزاده یسور برسم وکالت بخدمت شاهزاده رسید عرض داشتی مشتمل بر دولتخواهی
و اطاعت و انقیاد الجایتو سلطان رسانیدند بدین سبب شاهزاده کبک با شاهزاده یسور رنجان گشته همواره
در مجلس برادر خود ایسنتو قاخان که حکم الوس جغتای خان بود می گفت یسور با الجایتو خان موافق گردیده مبادا
که از وی فتنه روی نماید ایسنتو قاخان گفت که اگر درین وقت که یسور را از آنجا بترکستان طلب شود لشکر
خراسان بما وراء النهر در آیند بهنگام زمستان ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستاده یسور را طلبیده یاسای
چنگیزی رسانیده خواهد شد شاهزاده کبک خوشدل شده بولایت خود رفت اما منتظر فرصت می بود و
جماعه از مخصوصان ایسنتو قاخان که با شاهزاده یسور دوستی داشتند آن حکایت را بسمع او رسانیدند
و شاهزاده یسور اندیشمند گردیده حسین تیمور را بوکالت نزد سلطان ابوسعید فرستاده پیغام داد که
من متابعت الجایتو سلطان اختیار نموده ام اگر اشارت فرمایند با اهل و الوس خود را از آب آمویه
بگذرانم و اگر گویند مملکت ماوراء النهر داخل ممالک محروسه سازم حسین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید بهادر خان
رسید و بعرض رسانید و شاهزاده او را بملازمت سلطان محمد خدابنده فرستاد و سلطان اجازت فرمود
که با اهل و الوس از آب عبور نماید و مقرر نمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن شاهزاده یسور
باشد و اگر احتیاج بمدد داشته باشد فرزند ابوسعید با سپاه استعانت کند شاهزاده بالتفات تمام
حسین تیمور را رخصت فرمود و او بملازمت شاهزاده یسور آمده آنچه دیده و شنیده بود باظهار نمود
و شاهزاده یسور عزیمت خراسان فرمود شاهزاده کبک مطلع شده با لشکر گران اراده جنگ شاهزاده

مسور کرد و شاهزاده یسور از سلطان ابو سعید کومک طلبید و روی بستیز و آویز نهادند و شکست بر سپاه
شاهزاده کبک افتاد و بسیاری کشته گشتند و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا را از آب آمویه گذرانید
فرمود که در راه آن زمستان در چراگاهی مرغاب بوطن نمایند هنگام بهار بر طاعت محاربه یورت اصلی
خود شوند و خود نیز از آب جیحون گذشته توقف کرده گفت که مردم ما وراء النهر که به تکلیف تمام آورده بود بصوب
هرات روند آن نامردان در عین زمستان با اهل و عیال و اطفال روان شدند و از غایت گرسنگی
قریب صد هزار کس در گذشتند و خودبنده بوده سلطان محمد خدابنده ایام زمستان را در نواحی بادغیس
در صحرای فارس گذرانید در ین ایام سلطان محمد خدابنده ایام زمستان در نواحی بادغیس در
صحرای بغرم سیر و شکار توجه فرمودند و از نهایت تردد عارضه دشت داد و روز بروز می افزود تا در سنه
هفتصد و شانزده بجهان جاودان شتافت مدت سلطنت او سیزده سال بود و خواجه احمد الله مستوفی
در تاریخ او گفته شعر از هفتصد و شانزده چو بنماه گذشت ؛ از کاه کلاه خسروی شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت ؛ آگه ز حال خویش ناگاه گذشت ؛ و در گنبدی که در ایام حیات عمارت
فرموده بودند مدفون گردانیدند و این خبر در ولایت خراسان سلطان ابوسعید خان رسیده با میر سونج
بسرعت تمام خود را بدار السلطانیه رسانیدند و امیر چوبان که از اعاظم امرای سلطان محمد خدابنده بود با سپاه و
حشم ملازمت رسانید سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن
تولی خان بن چنگیز خان در سن دوازده سالگی در ماه ذی حجه سنه هفتصد و شانزده بر مسند فرمانروایی
قرار گرفت و امیر چوبان دولتخواهان بسر انجام ملک نمودند و خواجه علیشاه بدستور سابق بمهمات
دیوانی مقرر گشت و امیر دیس تنقلق را بدفع شاهزاده یسور روانه خراسان گردانیدند چون خبر فوت
سلطان محمد خدابنده شاهزاده یسور رسید اراده تسخیر بلاد خراسان نمود و امیر یساول که در خراسان
حاکم بود مال و اسباب بسیار بهم رسانیده خواست که دختر شاهزاده یسور را در حباله نکاح آورد
بدین حجت با آن همه اموال و اسباب باردوی شاهزاده یسور بقصد قتل او کرده جمعی بر سر اردوی امیر
یساول فرستاده و امیر یساول آگاه شده از غایت اضطراب با ده سوار بجانب هرات شتافت
و یسور جمعی را از عقب او فرستاده و در زمانی که امیر یساول بنواحی شهر هرات رسید ملک غیاث الدین
پیغام کرد که اگر بشهر در آید لوازم خدمات بتقدیم خواهد رسانید امیر یساول قبول آن ننمود چند اسب تازه
روز و اسباب ضروری و سی سوار دیگر از ملک گرفته بجانب نیشاپور شتافت و در اثنای راه جمعی که از جانب
شاهزاده یسور بگرفتن او تعیین شده بودند مقابل شد و گرفتار گشته کشته گشت و چون خواجه علیشاه که نویسنده
و در امور وزارت با خواجه رشید الحق شریک بود و بعضی و از پسران داشت که از روی عداوت گوی
گوی داده که خواجه رشید الحق و بعضی دیگر لجا بیتون سلطان را مسموم گردانید و امیر چوبان از کمال ساده
لوحی راست معتبر نموده سعی کرد که آن خواجه بیگناه را با پسر زندان هلاک ساختند و آن حادثه در سنه
هفتصد و هژده بود و در سنه مذکوره در اطراف ممالک آشوب تمام پدید آمد شاهزاده یسور در خراسان
یاغی گشت و از جانب دشت قبچاق پادشاه ازبک لشکر معرو شام مد یار بکر رسید سلطان ابو
سعید امیر حسن کورکان را با سپاه گران بدفع یسور بطرف خراسان فرستاد و امرا ارکجتین با جماعه
بمقاتله و محاربه بدیار بکر رفت و سلطان با میر اروان شد و امیر چوبان از راه گرجستان متوجه
گردید و امیر ایسن قتلغ تبریز آمده از آنجا باران شتافت و در اثنای راه بمرگ مفاجات گرفتار
گشت و در ین وقت قاصد امیر حسین کورکان رسیده بعرض رسانید که یسور با لشکر بیشمار بمازندران
در آمد و سلطان ابو سعید شاه تازه زور بمدد فرستاد و در حدود [illegible] با امیر حسن ملحق گشتند و از آنجا

کوچ کرده بدامغان رفت شاهزاده یسیور تاب نیاورده برگشت و امیر چوپان را تیر موغ یسیور و سرانجام
بلاد خراسان فرستاد و امرای که اطراف دربند رفته شنیدند که مخالفان از دست خزر گذشته بدربند رسیده آمد
سلطان ابوسعید تا لشکر جمع شدن با دو هزار سوار متوجه ایغ نکبا را آب گذرا کرد و امیر چوپان و السنت که
سلطان با ورنک روبرو شده خود را بسرعت تمام بخدمت سلطان رسانید از صحبت مخالفان متوهم گردیده
بازگشتند و یسیور در غیبت سلطان در خراسان خرابی بسیار نمود درین اثنا امیر دویس قتلق بفرمان سلطان
ابوسعید حاکم بلاد خراسان شد و شاهزاده یسیور در خراسان کاری نتوانست ساخت از انجا بنواحی
هرات آمده ملک غیاث الدین والی هرات را طلب نمود و ان ملک جوابی که موافق مدعا باشد نشنید
و در سنه هفتصد و هژده بجانب سیستان شتافت جام زیارت شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین نموده
روان شد و دران وقت امرای سلطان ابوسعید در موضع رادکان بخوردن شراب مشغول بودند
یسیور بحیر اردوی ایشان ریخته انها را متفرق گردانیدند و اموال و اسباب بسیاری متصرف او در آمد
و بمازندران رفته ده هزار کس از سادات و اشراف غیر از رعایا و اسیر و دستگیر نمود المدعا امیر
چوپان اورنک را منهزم ساخته بملازمت سلطان ابوسعید رسید سلطان از امرای که نافرمانی می
کردند اظهار شکوه نمود و امیر چوپان از روی تسلط قورمشی و بعضی را چوب ها سازد و امرا از امیر چوپان
رنجیده سوگند یاد کردند که بهر طریق توانند او را از پای در آورند درین وقت سلطان بسلطانیه روان
شد و امیر چوپان بگرجستان رفت و امیر حسن پسر خود را در ملازمت سلطان گذاشت و امرای مخالف
فرصت غنیمت شمرده بسرعت تمام بقصد امیر چوپان شتافتند شخصی این خبر را بامیر چوپان رسانید و امیر
چوپان ابوبکر و اسنبوقا پسران خود را بتحقیق این خبر روانه نمود و ایشان بجانب اردو میرفتند در اثنای
راه با امرای مخالف دو چار رسیده کشته گشتند و امیر چوپان ناچار به پسر خود امیر حسن پیوست و امرای
مخالف بهنگام شب بر روی امیر چوپان ریختند و هر کرا دیدند بقتل رسانیدند و از عقب امیر چوپان
در آمدند و امیر چوپان ناچار با ایشان جنگ کرده هزیمت یافت و با حسن پسر خود بدر رفت و به تبریز
رسیده از انجا باوجان آمد و باتفاق خواجه علیشاه وزیر بسلطانیه شتافت و قورمشی بتبریز رفته
امیر حسین را با بعضی از امرا با خود موافق نموده اراده سلطنت ایران کرده در نخجوان لشکرگاه
نمودند و امیر چوپان بملازمت سلطان ابوسعید رفته رعایت تمام یافت و سلطان از سلطانیه
بعزم رزم امرای عاصی روان شد و بیکدیگر رسیده جنگ در پیوست و سلطان ابوسعید بمعرکه در آمده
چنان کارپردازی نمود که مخالف و موافق زبان به تحسین کشادند و بعنایت الهی سلطان بفتح و
فیروزی مخصوص گشت و امرای مخالف پریشان گردیدند و امیرا برجاس و لقمان که اسیر گرفته بودند با جمعی کثیر
اسیر گشته بقتل رسانیدند و این خبر بدیار بکر رسیده امیر سونتای که والی انجا بود متوجه اردو شد و در اثنای
راه کریجکان را گرفته عبدالرحمان و بوقا ملدورجی و خویان فرادی مش را کشته قورمشی را بدرگاه فرستاد
که براه عدم روان نمودند و حکم شد که امیر سونتای از راه موصل و اردبیل مراجعت نماید و چون در روز معرکه
سلطان کمال تهور و جلادت بظهور رسانیده بود ازین ممر لقب بهادر بر اسم شریف ایشان افزودند
دران زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و امیر حسین گورکان بدفع شاهزاده یسیور روان شد
و شاهزاده یسیور تاب و طاقت جنگ او نداشت از مازندران بخراسان رفت و هر جا که میرسید تاخت و
تاراج می کردند و امیر حسین تعاقب می نمود چون ملک غیاث الدین در غیبت شاهزاده یسیور اردو را
غارت کرده بود در مقام انتقام شده می خواست که نقصان کلی بملک رساند بروز چهارشنبه ماه صفر
سنه هفتصد و نوزده مبارک شاه نبیره براق را با شش هزار سوار فرستاد که از ده باشتیان در آمده ... کرده

دستان راندند و ملک غیاث الدین جمعی از مردم کار کرده را بدفع آنها روان ساخت بعد از ستیز و آویز بسیار
سعید کس از مردم مبارکشاه کشته گشت و مبارکشاه آنچه گذشته بود بخدمت بیسور نوشته طلب کومک نمود
و بیسور امیر مکتوب و سلطان و بیسور امیر مکتوب و نسلطان نامی را با ده هزار سوار فرستاد و ملک از حصار
برآمده جنگ عظیم دست داد و در آخر روز غالب آمد به بیرون شهر رفت و امیر مکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد
چشتی را بوکالت نزدیک ملک فرستاد پیغام داد که بدبی شاه که درین ملک بنام و ناموس زندگانی
کرده‌ام و هرگز از من بمردم این دیار مضرتی نرسیده و بسبب منازعت امیر یساول از درگاه سلطان
ابوسعید خان روگردان شده‌ام و اگر بدستور سابق نیکخواه اهل این ملکم صلاح مسلمانان دران است که
بندهایی که از بادغیس آورده اند بیرون فرستید ملک جواب داد که اطاعت و فرمانبرداری سلطان
ابوسعید بر ما لازم و واجب و لازم است و اندیشه از نیک و بد هیچ کس بخاطر نمیرسد و مقارن آن حال خبر رسید
که امیر حسن با سپاه گران از عراق آمده نزدیک باردوی بیسور رسیده باین جهت باضطراب تمام از دور
حصار برخاسته بملازمت آنی نزدیک شاهزاده بیسور رفت و بهم اسپی رسانیدند و بهمراهی شاهزاده شتافته
حصار هرات را محاصره کردند و تا مدت یکسال بجد و جهد تمام در استخلاص آن می کوشیدند فایده نکرد آخر
پای بوس گفته بطرف گرم سیر رفتند و دران نزدیکی امیر حسین بهرات آمد و ملک غیاث الدین ملازم او شد
بنوازش یافت و باتفاق از عقب بیسور شتافته جمعی از مردم او را بدست آورده بقتل رسانیدند چراکه
بهرات مراجعت فرموده بحکومت پرداخت و همدران ایام شاهزاده کپک بن داود خان بن براق
اغل با چهار شاهزاده و چهل هزار سوار از ولایت ماوراء النهر بعزم رزم بیسور متوجه شده با امیر حسین گورکان
که حاکم بلاد خراسان بود نوشتند که ازان طرف امداد نماید و امیر حسین ملک غیاث الدین والی هرات را با بیست
هزار سوار بکومک فرستاده با مرای سرحد تاکید نموده که موافقت نمایند و قبلی از رسیدن ملک غیاث الدین
و لشکر خراسان میان بیسور و شاهزادهای بلاد ماوراء النهر جنگ شد و شاهزاده بیسور اسیر و دستگیر گشته بقتل
رسید و غنیمت بی‌نهایت بدست آورده بجای مقام خود مراجعت نمودند و سپاه خراسان بران حال مطلع
گردیده بخدمت امیر حسین گورکان بازگشتند و در اول سنه هفتصد و بیست و دو امیر حسین حاکم خراسان نماند
و در سنه مذکور امیر تیمور تاش بن امیر چوپان که در بلاد روم حاکم بود باغوای معتمدان سکه و خطبه بنام خود
کرده بمهدی آخر الزمان ملقب گشت و می گفت که بولایت عراق و خراسان رفته مسخر نمایم چون این
خبر با میر چوپان رسید بعرض سلطان ابوسعید خان رسانید و التماس نمود که او را رخصت فرماید که دفع شر
امیر تیمورتاش کند و از خدمت سلطان مرخص گشت و در قلب زمستان خود را بملک روم رسانیدند و
تیمورتاش می خواست که با پدر جنگ نماید بزرگان و اعیان لشکر جدا شدند ناچار بملازمت پدر رفت
و گفت اگر حرفی از من صادر شده در حالت شراب و بیشعوری بوده و امیر چوپان او را بند کرده الغای
کو دران کار رهدا استان بود تنبیه و سزا رسانید و بازگشته بملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان
آمد و سلطان بواسطه خاطر امیر چوپان از تقصیر امور تیمورتاش درگذشت و باز بایالت روم مقرر شد
درین سال خواجه علیشاه وزیر درگذشت و از دو پسر ماند و می خواستند که منصب وزارت را به
یکی از پسران خواجه بدهند اما به یکدیگر در افتادند و بدین سبب هر دوی ایشان مقید گشته آنچه داشتند
باز یافت نمودند و منصب وزارت بملک رکن الدین شیرازی که قبل ازان در خدمت امیر چوپان
بوده مقرر شد و ملک رکن الدین مقدمات غیر واقع درباره امیر چوپان ترتیب داده مزاج سلطان را
ازو متغیر گردانید و سبب انحراف خاطر سلطان آن بود که امیر چوپان را دختری بود بغداد خاتون نام بکمال
فضل و فصاحت و حسن آراسته سلطان نادیده مبتلا و شیدای او شد و امیر چوپان برین مطلع گشته

بغداد خاتون را در سنه هفتصد و بیست و سه بحباله نکاح امیر شیخ حسین بن آق بوقا که شیخ بزرگ ایلکانی عبارت از وست
درآورد و سلطان ابوسعید از نهایت محبت با امیر چوپان پیغام نموده از خواهش و آرزوی اظهار کرد چوپان
جواب داد که اگر قبل ازین سخن معلوم می شد آن نسبت میسر بود و بحرف و حکایت گذرانیده خواست که سلطان
را بسیر و شکار مشغول ساخت از آن اندیشه برآورده بعرض رسانید که موسم قشلاق رسید و بهتر از بغداد جائی
نیست و سلطان را ابران واشت که بجانب بغداد عزیمت فرمود و بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد و در
پای سلطان به بغداد رسید بنهایت فراق و الم می گذرانید و در هفته یکبار رود و باره بیرون می آمد و امیر
چوپان دریافت که حضرت سلطان از و آزرده خاطر است متوهم شده میخواست که خود بولایت دوردست
رود و ازی صنبلی خراسان عرض نموده روانه بلاد خراسان شد و متعاقب خواجه پسر خود را بوکالت گذاشت
امیر اکرنج و امیر محمود و اویس قتلق و امیر محمد علی را که خال سلطان بود با رکن الدین وزیر همراه گرفته بمهمات
رفته شوکت تمام بمهمات آنجا مشغول گشت و قاآن از ولایت مغولستان ایلچی با خلعت و منشور امرالامرائی
بنام امیر چوپان فرستاد و امیر چوپان ایلچی را نوازش فرموده اسباب و اشیای بسیار جهت قاآن ارسال
داشت درین وقت خبر رسید که ترمشترین خان بحدود غزنین و قندهار آمده میخواهد که بخراسان درآید امیر
چوپان امیر حسین پسر بزرگ خود را با لشکران بجنگ فرستاد و در حدود غزنین فریقین بهم رسیده بعد از شمشیر
و آویز شکست بر سپاه مخالف افتاده امیر حسن مظفر گردیده و از روی بی اعتدالی دست بقتل و غارت دراز
نموده مجاوران روضه سلطان محمود بن سبکتکین را اسیری گرفته عمارات عالی که مبلغهای کلی صرف آن شده
بود ویران ساختند و در سنه هفتصد و بیست و شش امیر حسین از غزنین برگشته در حدود هرات به پدر
پیوست و دمشق خواجه پسر امیر چوپان که در ملازمت سلطان بود باستقلال تمام مهمات ممالک محروسه را فیصل
میداد و هیچکس را یارا و قوت آن نبود که بی رضای او در خدمت سلطان حرف و حکایت تواند نمود و سلطان
که نهایت کدورت از امیر چوپان داشت منتظر فرصت می بود تا آنکه بعرض رسید که دمشق خواجه بحرم سلطان
محمد خدابنده الفت تمام دارد و سلطان گفت که او را بکشند و دمشق خواجه مطلع شده خواست که سلطان
را از میان بردارد بدرگاه سپاه بموقع الوقت گذرانیده بدمشق خواجه رسانیدند که امیر چوپان
در خراسان کشته شد دمشق خواجه مضطرب گشت و از حصار برآمده بگریخت و لشکر سلطان تعاقب نموده
گرفته او را هلاک ساختند و بامرای که در خراسان بودند فرمان صادر شد که دمشق خواجه بجزای عمل خود
رسید باید که امیر چوپان را بهر عنوان که باشد از پای درآرند چون یرلیغ سلطان بامرا رسید بهم اتفاق
کرده گفتند که امروز شوکت و عظمت امیر چوپان بمرتبه ایست که کسی را برو دست باشد و از کمال احتیاط
امیر اکرنج و امیر محمود و اویس قتلق و امیر نوروز و امیر محمد بیک و محمد جیچک خال سلطان ابوسعید نزد
امیر چوپان آمدند و منشور سلطان ظاهر ساخته گفتند که ما درین واقعه همداستان نیستیم و امیر حسن بپدر
گفت که سلطان ابوسعید دمشق خواجه را کشته و در صدد قتل ما بایست باو اظهار دوستی و یکجهتی
فایده ندارد و از امرا ایمن نباید بلاد خراسان در قید تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار
مطلع اند از سلطان زادهای جغتای امداد خواسته از سلطان ابوسعید انتقام باید کشید چون ملک
خراسان بر ما قرار گیرد بهر روز شوکت ما زیاده خواهد شد و محمود تیمورتاش که در ولایت روم اند آن
ولایت را نگاه خواهند داشت امیر چوپان گفت که وجود و عدم اجماعه تردمن یکسان است چون سیاست
سلطان بدمشق خواجه از فتنه انگیزی ملک رکن الدین صاین وزیر بود بجلادت آن اشارت کرد که هلاک
نمودند با هفتاد هزار سوار بعزم رزم سلطان ابوسعید روان شد و بهر منزل و مقامی که میرسیدند لشکریان

خرابی و بیدادی می کردند و در زمانی که بسبستان آمد حضرت قطب الاقطاب شیخ علاء الدوله سمنانی
را ملازمت نموده التماس کرد که نزد سلطان ابو سعید رفته چنان سازند که بمصالحه پیش آیند و آنهایی
که در خون و مشق خواجه سعی نموده‌اند بدو بسپارد و این کلفت بمحبت مبدل شود حضرت شیخ بجهت صلاح
خلق الله رفته سلطان ابو سعید را دیدند و آنچه روی داده بود اظهار کردند و سلطان از تسلط و تعدی
امیر چوپان و اولاد او شکوه بسیار نموده اصلا بدان صلح راضی نشد و شیخ بی نیل مدعا بازگشت و امیر
چوپان قرار جنگ داده بسلطان ابو سعید روبرو شد درین وقت امیر محمد بیچک خان سلطان و امیر
محمد بیچک حسن سلطان بک و امیر نیک روز و جمعی دیگر با سی هزار سوار از امیر چوپان جدا شده بخدمت سلطان
پیوستند امیر چوپان مضطرب گردیده با اهل و عیال و متعلقان خود از راه بیابان رو بخراسان نهاد
و با امیر حسن پسر خود بولایت خوارزم رفت و چون اعتماد تمام بر محبت ملک غیاث الدین والی هرات
داشت با فرزندان از آنجا بهرات آمد درین اثنا یرلیغ سلطان بملک رسیدند که امیر چوپان و فرزندان
او را هلاک نماید ملک چشم از محبت اتحاد قدیم پوشیده در صدد قتل امیر چوپان شد و هرچند امیر چوپان
درخواست نموده که مقصد قتل پسر او که خواهرزاده سلطان بود نکنند سودمند نیفتاد و امیر چوپان و
فرزندان هلاک گردانید و این قضیه در محرم سنه هفتصد و هشت روی نمود و امیر حسن شیخ که بغداد خاتون دختر
امیر چوپان را در حباله نکاح داشت از غضب سلطان اندیشمند شده طلاق داد و سلطان بعقد خود درآورد و
سلطان از کار چوپانیان جمعی ساخته ناری طغای را که از اقوام امیر چوپان بود بامارت خراسان فرستاد
و پسرزاده‌ها و اقوام امیر چوپان که مانده بودند بطفیل بغداد خاتون نوازش یافتند و ناری طغای بخراسان
شتافت خواست که ملک غیاث الدین را معزول سازد و چون ملک در ملازمت ابو سعید بود و حکم شد
که آنچه ملک تعلق دارد ناری طغای در آن مدخل ننماید ناری طغای ازین معنی خاطر آزرده گشته
ارغون شاه را با سپاه گران بهرات فرستاد تا ملک زاده را گرفته بیارند و کار بمقابله انجامید و لشکر
ناری طغای منهزم گشتند و ناری طغای خود متوجه هرات شد و خرابی بسیار در آن ولایت نموده مراجعت
کرد ملک غیاث الدین مطلع گشته از سلطان رخصت شده بهرات آمد و ناری طغای بنیاد ظلم و جور
کرده بدرگاه عرضه داشت نمود که غنیم از ماوراء النهر روانه خراسان است و طلب کومک نمود و سلطان
تاش تیمور را با سپاه همراه او فرستاد و ناری طغای از اعمال و افعال خود اندیشیده نیشاپور و اکثر
جاها را غارت کرده متوجه اردو شد و در اثنای راه با تاش تیمور ملاقات نموده قرار دادند که بغداد
خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر را با خود ساخته بعد از آن قصد سلطان نمایند و قاصدی
نزد امیر علی خال سلطان فرستاده و با خود متفق گردانید که ناری طغای سلطانیه آمده و چون حقیقت
ظلم و تعدی او بکمر بعرض رسیده بود او را بارگاه راه ندادند و او را ده او معلوم شد ناری طغای
جماعه مسلح ساخته در مدرسه وزیر گذشته نزد وزیر رفت و بنیاد تملق و ملازمت نمود که در خدمت
سلطان شفاعت او نماید وزیر این معنی را قبول نموده گفت که من نیز از خانه بیرون می آیم و ناری
طغای از منزل خواجه برآمده بقصد خواجه بر سر راه تغلل نموده چون سرای وزیر دو در داشت از در
دیگر برآمده نزد سلطان رفت و از مدعای ناری طغای معروض داشت حکم شد که ناری طغای را
بگیرند و ناری طغای روی بگریز نهاده بدر رفت و در راه او را گرفته بدرگاه آوردند تاش تیمور
نزد رعد و وهمی گرفتار گشت و مردودی اشیا نزا بیاسا رسانیدند و در سنه هفتصد و سی ابو سعید
بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاده خواجه علاء الدین محمد را بوزارت ایشان مقرر

فرمود و او در سنه هفتصد و سی و سه امیر شیخ حسین بزرگ را بایالت روم روان ساخت و در سنه هفتصد و سی چهار
امیر مسافر ایناق بحکومت بلاد فارس نامزد شد و امیر شاه محمود اینجو در آن ولایت صاحب املاک و منزوب سلطان
بود املاک او تصرف نمی توانست نمود و امیر شاه محمود بواسطه دفع حضرت امیر ویس قتلق و امیر سلطان شاه
و امیر نیک روز امیر محمد بک را با خود متفق ساخته بجمعیت تمام بقتل امیر مسافر رفتند و امیر مسافر خبر یافته بدرگاه
سلطان پناه آورد و امیر شاه محمود و امرای مخالف و در عقب سلطان را قتل نمودند کار بجائی رسید که سلطان
ناچار امیر مسافر را بیرون فرستند درین اثنا امیر شیرغان بن امیر چوپان و خواجه لولو بابها در آن صف
شکن بسرعت تمام آمده معاندان را الغرب تیز و تیغ منهزم کردانیده اسپیر و دستگیر نموده محبوس ساختند
و در سنه هفتصد و سی و پنج فولاد خان فرمان فرمای الوس جغتای در ماوراء النهر وفات یافت و غازان
خان پسر شاهزاده بیشور قایم مقام او گشت و در آخر سنه مذکور پادشاه اوزبک از نسل جوجی خان
از دست قبچاق و خزر روانه ازان و آذربایجان گردید سلطان ابوسعید بهادر خان در اوایل سنه هفتصد
سی و شش بدفع غنیم متوجه شد و بحدود شیروان رسیده بیمار گردیده بعد از دو هفته صحت یافت و بحمام
رفت چون گرمابه مخالف طبع سلطان بود مرض عود نمود و سلطان در آوان جوانی در سیزدهم ربیع الثانی
سنه مذکور بجهان جاودان شتافت و مدت نوزده سال ملک راند و نعش سلطان را در سلطانیه مدفون
کردانیدند ارپا خان بسعی خواجه غیاث الدین محمد وزیر سلطنت یافت ارپا خان و خواجه غیاث الدین
محمد بدست علیشاه خال سلطان ابوسعید خان کشته شد مدت ملک او پنجاه است موسی خان بن علی
بن بایدو خان را علی پادشاه در شوال سنه هفتصد و سی و شش بسلطنت برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ
که در آن وقت در کماخ بود لشکری جمع نموده محمد خان را که از اولاد هلاکو خان بود بسیرداری بر
داشت و متوجه تبریز شده بعد از جنگ علی پادشاه را کشت و موسی هزیمت یافت و سه ماه فرمان فرما
بود محمد خان که امیر شیخ حسن او را سلطنت برداشته بود یکسال الحکومت گذرانید طغا تیمور که در
استراباد بدست سربداریان کشته گشت و دو سال فرمان روا بود ساتی بیگ خاتون بنت اولجایتو سلطان
نصب کرده بود شیخ حسن کوچک چون شش ماه امر حکومت قیام نموده شیخ حسن کوچک او را خلع کرده
جهان تیمور نصب کرده شیخ حسن بزرگ و معزول نموده او چهار ماه ملک راند نوشیروان تعین کرده بود ملک
اشرف بمتور تا شش سه ماه حکومت نمود سلیمان خان بن محمد بن سنکک بن یشمت بن هلاکو خان بسعی امیر
شیخ حسن کوچک در سنه هفتصد و سی و نه فرمان فرما کردیدند و ساتی بیگ را در نکاح درآوردند و آخر ذی حجه
سنه هفتصد و چهل از جهان تیمور خان شکست خورد ایام دولت او یک و نیم سال فصل دوم در ذکر اولاد چنگیز خان
که در غیر ایران سلطنت نموده و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول اولاد اکتای قاآن شش تن قیدو و
اقاشین در وقت تلقاق ارتق بوقا بد و همراه بود به ترتیب آنکه الوس خود را جمع کند از و رخصت
خواست و اظهار یاغی گری نموده بامداد برکه خان الوس جغتای خان را گرد آوری کرد و نام سلطنت
بر خود نهاد میانه قیدو و الغو نبیره جغتای خان مکرر مصاف شد و قیدو غالب گشت و در میان الوس خود
سلطنت می کرد تا قبال صد تومان لشکر بر برابر او فرستاده و در معرکه زخمی شد و در ماه رجب سنه هفتصد
و سه نما مدت حکومت قیدو پنج سال است جبار خان بن قیدو خان فرمان فرما گشت و چند روزی
با دوا اغان بن براق خان حاکم الوس جغتای موافقت ورزید و آخر عاجز شده پناه بدو برده تبلا گشت
می گذرانیدند و توسعی میخواست که مردم خود بپیوسته منشه انگیز بدست نوکران کبک خان گرفتار گشته بقتل
رسید علی سلطان بن ارکیتو بن قراق اغل بن اکتای قاآن چند گاه بر الوس فرمان فرما بود چون
امرا بدو مخالفت بودند کاری نساخت و او را در سنه هفتصد و سی و چهار از میان برداشتند دانشمند

چاغلان بن قتید و بن تورخان ملک بن اکتای قاآن در سنه هفتصد و چهل و پنج امیر قزغن در ماوراء النهر
سلطنت نصب نمود بواسطه آنکه امرا حاکم از نسل چغتای می خواستند او را در سنه هفتصد و چهل و هشت از
میان برداشتند و سه سال بدولت گذرانید سیورغتمش بن دانشمند چاغلان حضرت صاحب قرانی
امیر تیمور گورکان در سنه هفتصد و هشتاد و یک بسلطنت برداشت و در آخر سنه هفتصد و نود باجل موعود
درگذشت مدت نوزده سال حضرت صاحب قرانی با او در مقام اعزاز و اکرام شده عنوان فرامین
بنام ایشان بود سلطان محمود بن سیورغتمش حضرت صاحب قرانی قایم مقام پدر گردانید اما حرمت
او بمراتب از پدر کمتر بود نوکرا و را لشکر نامزدی می نمود و هم چنان عنوان مناشیر بنام او بود تا
در یورش روم فوت شد و دیگر از آن طبقه کسی بنام سلطنت موسوم نمی شد طبقه دوم در ذکر
اولاد چغتای خان بن چنگیز خان سی و هفت تن چغتای پاس پدر را منظور داشته کمال اطاعت
با اکتای قاآن برادر خود بجای می آورد و اکتای قاآن نیز رعایت خاطر چغتای نموده کیوک خان پسر
خود را ملازم چغتای خان گردانید و چنگیز خان ولایت ترکستان و ماوراء النهر بدو مسلم داشته بود در
وی بیده سنه ششصد و سی و هشت نماند مدت ملک چغتای از دوازده تا چهارده سال گفته اند
میتوکان بن چغتای خان قایم مقام پدر شد و بعد از چندگاه وفات نمود قرا هلاکو بن ماکان
بن چغتای پس از پدر چند سال باستصواب قراچار نویان که امیر الامرای چغتای بود بسلطنت
نشست و در سنه ششصد و چهل و سه درگذشت بحکم کیوک خان و مدد قراچار نویان بعد از
برادرزاده فرمان فرما گردید و پس از چندگاه حسب الحکم منکو قاآن معتید شد و باز پادشاه گشت
و بعد از دو سال نماند مبارک شاه بن قرا هلاکو را بجای منصور خان نصب نمودند و چون کودک بود مادر
مرغینه خاتون بنت ارتق بوقا بن تولی صاحب اختیار گردید الغو بن نامدار بن چغتای بحکم ارتق
بوقا الوس پس معتبر شد و بدو خلاف ورزید و قبلا قاآن کس فرستاده اظهار ایلی نموده در سنه ششصد
و دو بدست مبارکشاه کشته گردید براق خان بن میسو قرا بن ماکان بن چغتای سالها در خدمت
قبلا قاآن بود و چون دفع برادرش ارتق بوقا کرد او را بواسطه قید و بحکومت الوس چغتای
فرستاد و در سنه ششصد و شصت و سه فرمان فرما گشت و مبارکشاه ملازم خود نمود و کار او ترقی
کرد طمع در ملک ایران نموده با اباقا خان جنگ کرده مغلوب گشت و بماوراء النهر آمده مسلمان شد و از روی
استقلال سلطنت نموده بمرض فلج در سنه ششصد و شصت و شش بجهان جاوید شتافت و سه سال
بحکومت گذرانید نیکی خان بن نامدار بن چغتای بن چنگیز خان بعد از براق بحکم قید و فرمان فرما
گشت و آخر مخالفت ورزیده در سنه ششصد و هشتاد و یک کشته گشت بوقا تیمور بن قداقی بن توری
ماکان بن چغتای بن چنگیز خان پادشاه شد و در ششصد و هشتاد و پنج نماند دوا خان که ارشد اولاد براق
بود بسلطنت رسید و سی سال بدولت گذرانیده در سنه ششصد و هفتاد و شش درگذشت کونجک خان
بن دوا خان بعد از پدر وارث ملک گردید چون قید و در آن ایام وفات نموده و پسرانش از عهده
پادشاهی بیرون نمی آمدند بر ملک ایشان استیلا یافته بعد از یکسال و شش ماه در سنه هفتصد و هفت در
مضافات بشور رتبتل رسید ایلیغو بن قداقی سنجان بن توری از جانب مادر نسبت او به بزرگان
کرمان میرسید بسریر نشست و مسلمان شد و بواسطه اولاد دوا خان مهم او از پیش او رفت لاجرم
میشد سعی کرده و پیرزمانی که غافل بود در سنه هفتصد و هشت داو را بقتل آورد اسن بوقا خان بن دوا خان
بعد از او پادشاه شد و در سنه هفتصد و نود جلوس نمود و سالها بحکومت گذرانید و با الجایتو خان سلطان محمد
منازعت بود تا فوت گشت کبک خان بعد از پدر پادشاه شد ایلچیگدای خان برادر دیگرانش بوقا

پس از فوت کبک خان فرمان فرما گشت و در اندک زمانی درگذشت دوا تیمور برادر دیگر ایشان بر جا جلوس
نموده هم در آن نزدیکی فوت شد ترمشیرین خان بن دوا خان بعد از برادر پادشاه گردید و نوبتی لشکر بهندوستان
کشید و تا دهلی مسخر نمود و در نواحی غزنین با میرچوپان مصاف داده منهزم گشته بماوراءالنهر رفت و بمرگ مفاجات
درگذشت جنکشی خان بن الوخان پس از عم خود پادشاه شد و مدت دو سال بدولت گذرانیده کشته گشت
بوزان تیمور خان بن دوا خان قایم مقام برادرزاده گردید و خالی از نشاء حزنی نبود در سنه هفتصد و سی
و دو کشته گشت قولاد خان بن کوبک خان بن دوا خان بسلطنت بنشست و در سنه هفتصد و سی و
پنج نماند محمد خان بن قولاد خان بن کوبک خان بعد از پدر پادشاه شد و چندگاه بحکومت گذرانیده
درگذشت غزان سلطان خان بن یشور بن ارکب تیمور بن بوقا تیمور بن قدامی بن پنجان بن توری بن ماکان
بن جغتای بعد از او بسلطنت رسید ظالم و سفاک بود در سنه هفتصد و چهل و هفت در حوالی دی در جنگ امیر
قزغن کشته گشت بیان قلیخان بن سرغاتون بن احمد بن موجی بن جغتای بن چنگیز خان امیر قزغن
سلطنت برداشت چون امیر قزغن نماند بدست عبدالله بن امیر قزغن که بجای پدر نشسته بود بقتل رسید
تیمور شاه بن یسنبو تیمور بن ابوکان بن دوا خان امیر عبدالله امیر قزغن او را بسلطنت نصب نموده و
در جنگ امیر بیان سلدوز کشته شد عادل کابل شاه بن دورجی بن ایلچکدای بن دوا خان را امیر حسین نبیره امیر
قزغن بسلطنت نصب کرد در واقعه امیر حسین او را از میان برداشتند تغلق تیمور خان بن دوا
خان بعد از کابل شاه پادشاه شده لشکر بماوراءالنهر کشید امیر تیمور را ترتیب نموده بترکستان بازگشت
و بعد از آن تغلق تیمور خان نماند خضر خان پس از پدر بسلطنت رسید در عهد او حضرت صاحب قرانی
امیر تیمور تاخت بولایت مغولستان می برد و خضر خواجه خان در سنه ششصد و دو بجهان جاودان شتافت
شمع خان بن خضر خواجه خان قایم مقام پدر شد و چندگاه فرمان فرما بوده نماند پیر محمد خان
شمع جهان بجای برادر بر مسند سلطنت بنشست و مدتی بحکومت گذرانیده و از این جهان رحلت نمود
نقش جهان بن شمع جهان بعد از پیر محمد خان فرمان فرما گشت و در سنه ششصد و هشت و یک
بدست اویس خان کشته گشت محمد خان بن خواجه خضر خان در هشتصد و بیست و چهار پادشاه شد
مدتی بحکومت و سروری گذرانیده نماند اویس خان بن شیر سلطان بسلطنت رسید و چندگاه فرمان
فرما بوده درگذشت السن بوقا بن اویس خان قایم مقام پدر شد و یونس خان برادرش در
مقام مخالفت بود و چون طاقت نداشت نزد میرزا الغ بیک رفت و در وقت عزیمت ماوراءالنهر را تاخت مقاومت
نموده مردم آنجا را باسیری برد یونس خان بن اویس خان از التفات میرزا الغ بیک مأیوس
شده بعراق رفت و بجهان شاه پیوست و از آنجا بشیراز نزد ابراهیم سلطان و پس از آن پیش پسرش
امیرزاده عبدالله آمد و مدت هفده سال بتربیت بسر برد و چون میرزا سلطان ابوسعید بسلطنت
نشست یونس خان را طلبیده باسباب ملک گیری بمغولستان فرستاد و دختر او را که قتلق نگار خانم نام
داشت جهت عمر شیخ میرزا پسر خود بخواست و مادر حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه است
سلطان محمود خان بن یونس خان در تاشکند بجای پدر بنشست و بجلال بیک اشتهار یافت در آخر با براد
ر خود بدست شاهی بیک خان اسیر گشت و بعد از سیر چهار ماه فوت شد شیر خان الیجه خان مدتها فرمان
فرمای کشت کاشغر و توابع بود در سنه هفتصد و هشتاد و یک نماند صوفی سلطان قایم مقام پدر گشت
مدتی بحکومت قیام داشت و پس از آن منصور خان بن سلطان سعید حاکم طرفان شد طبقه سیوم اولاد جوجی خان
اولاد بیست و هشت تن جوجی خان بن چنگیز خان مادر جوجی خان بوربه خاتون موترچی با چشم پادشاه قنقرات
است و در اوایل حال که قوم مکریت از روی چنگیز خان را بغارت بردند آن عورت بدست سپاه چنگیز خان

افتاد و چون اورا آوردند جوجیخان را در اثنای راه بزاد و نارجه بهم نرسید که اورا دران بجهد
در خمیر گرفته بخدمت چنگز خان آوردند بجوجی موسوم گردانیدند یعنی مهمان رسیده جغتای و اکتای با
آنکه از یک مادر بودند در نسب او طعن می نمودند اما جوجیخان در نهایت شجاعت و دلاوری بود چنانچه
سلطان محمد خوارزم شاه با چهار صد هزار سوار در شکار بدو بازخورد و با وجود آنکه با او سی هزار سوار
زیاده همراه نبود سلطان محمد را پریشان ساخت و اگر سلطان جلال الدین منکبرنی بکومک پدر نمی رسید
سلطان محمد خوارزم شاه منهزم می شد و بزور بازوی پسر تا بوقت شام در معرکه بایستاد و جوجیخان
در اول شام در اردوی خود آتشها افروخته از برابر لشکر سلطان محمد برخاسته روان شد و کار آخر
حال رنجیده با مرا گفت که پدرم دیوانه شده اورا در شکار مقتل باید رسانید و با سلطان محمد صلح
کرده دختر اورا در نکاح آورد جغتای از مکر و اندیشه جوجیخان خبر یافته بعرض پدر رسانید
و چنگز خان کسان فرستاد که اورا مسموم نمودند و در ربیع الاول سنه ششصد و هشت چهار این
واقعه دست داد اردوی جوجیخان کمتر از اردوی چنگز خان نبود و شوکت جوجیخان بمرتبه
رسیده بود که در یورت چنگز خان باشاره و اراده او شهزادها را بحکومت ولایات تعین می
کردند باتو خان که ملقب بصاین خان بود بحکم اکتای قاآن قایم مقام پدر شد با آنکه برادر
بزرگتر او در حیات بود و در آخر عمر بیمار شده در کنار آب اتل در سنه ششصد و پنجاه نماند سرتاق بن باتو
در خدمت منکو قاآن بن تولی خان بود و اعزاز تمام نموده بجای پدر نصب گردانیده بیورت اصلی
روان ساخت و بمنزل نرسیده درگذشت اولاغچی بن باتو بعد از برادر بسلطنت برسید و همدران
ایام فوت شد برکه خان بن جوجیخان قایم مقام برادرزاده گردید بمذهب اسلام مشرف گشت
و میان او و ابقاخان برای پدید آمده با سیصد هزار سوار بر کناره رودخانه شیروان رسید و
گذر نیافت و روان شد که از تفلیس عبور نماید در راه بمرض قولنج داشته ششصد و شصت و
چهار درگذشت و فرزندان او بعد و فرزندان او شدند و تا مدتها سلطنت نمودند اولاد کوک اوردو در
طرف دست راست چون ارپس و لیقا و اوکل تا جل و بلغار و قزان بدو تعلق گرفت و در زمانی
که درگذشت فرزندان رو بجای پدر نشسته شد بوقاخان بن قولوقوی بن اوردو بن جوجی بن چنگز خان
سلطنت بنشست و در سنه هفتصد و میان او و بوقا در حوالی صفین و برلغا جنگ شد و بر بوقا ظفر
یافت بنابرین مغرور گشت و ایلچیان نزد غازان خان فرستاده طلب آذربیجان نمود و تتمه این حکایت
در احوال غازان خان مذکور شده طغرل بن بوقاخان قایم مقام پدر گردید و مدتی بسلطنت گذرانید و
در سنه هفتصد و سیت و هفت بجهان جاودان رفت و هفده سال ملک راند اوزبک خان بن طغرل
که الوس اوزبک بدو منسوب است پس از پدر بحکومت بنشست و در سنه هفتصد و سی و پنج بعزم تسخیر ایران
رسید و بکنار رود کر رسید از پادشاه گذرها را گرفته نگذاشت که از آن عبور نماید و منهزم شد ایام دولت
اوزبک خان سی سال بود جانی بیک خان بن اوزبک خان بن طغرل بجای پدر بر مسند سلطنت بنشست
عادل و خدای ترس بود رعایت احوال فضلا و علما می فرمود مولانای سعد الدین تفتازانی
شرح مختصر تلخیص بنام او نوشته در سنه هفتصد و پنجاه و هشت با آذربیجان آمد و دفع اشرف کرده کمال
عدالت از و بظهور رسید و بردی بیک خان پسر خود را در ولایت آذربیجان بحکومت تعین نموده
بدست کنجای بازگشت و در راه بیمار شد و امرای بردی بیک خان را بدست طلبیده داشتند و پدر رش
بهتر شد مقید بود کرده در شعبان سنه هفتصد و پنجاه و هشت هلاک ساخت بردی بیک خان بن جانی بیک
خان بعد از پدر بسیاری از امرا و سران سپاه را بر انداخت و سه سال فرمان فرما بوده نماند اولاد

آق اوردا که در ولایت دست چپ از حدود الغ تاغ تا سر بال از سرحد الوس بدیشان تعلق داشت
بوده منکار بن بوقا بن توقای بن آورده پادشاه شد و مدتها فرمان فرما بود ساسی بوقا بن بوقا
بعد از برادر بحکومت بنشست و چندگاه بمهمات سلطنت مشغول بوده در سنه هفتصد و بیست فوت شد
ایلبسان بن ساسی بوقا قایم مقام پدر گردید بیست و پنج سال بحکومت گذرانید ازین جهان انتقال نمود
مبارک خواجه بن ایلبسان بن ساسی بوقا بجای پدر بر مسند دولت قرار گرفت و شش ماه فرمان
فرما بوده نماند چیمتای بن ایلبسان بن ساسی بوقا قایم مقام برادر شده و هفده سال بدولت گذرانیده رحلت
نمود توقتاقیا بن اروس خان بعد از پدر پادشاه گشت و مدت دو ماه بحکومت گذرانیده نماند تیمور ملک بن اروس خان
قایم مقام برادر شد و در شراب افتاده در سنه هفتصد و هشتاد ازین جهان انتقال نمود ده سال
فرمان فرمای بود تقتمش بن توی خواجه اغلان وقتی که پدرش بدست اروس خان کشته شد پناه بحضرت
صاحب قرانی امیر تیمور گورکان برد و بعد از آن با آن حضرت خلاف ورزیده دو مرتبه جنگ نمود و مغلوب
گردید و پس از فوت صاحب قران استقلال تمام یافت و آخر طقتمش خان در حدود طوس درگذشت
هفده سال بحکومت گذرانید قویرچاق خان اغلان بن اروس خان در یورش ثانی در دشت قبچاق بحضرت
صاحب قرانی امیر تیمور همراه بود بعد از شکست تقتمش حضرت صاحب قرانی او را بسلطنت اولوس جوجی مقرر گردانیده
از کنار آب اتل بدشت قبچاق روان ساخت و با تقتمش خان جنگ نمود و پس از چندگاه درگذشت
تیمور قتلغ خان بن تیمور ملک بنابر خصومت تقتمش خان در سنه هفتصد و نود بخدمت امیر تیمور صاحب
قران آمده در یورش اولی دشت قبچاق همراه بود و در سنه هفتصد و نود و سه ازین جهان رحلت
نمود شادی بیک خان بعد از تیمور قتلق خان پادشاه شد و در سنه هفتصد و نود و دو فوت گشت
شانزده سال بدولت گذرانید تیمور سلطان قتلو بن تیمور قتلو خان در سنه هشتصد و چهار بسلطنت
بنشست جلال الدین سلطان بن تقتمش خان بن کوکجه اغلان منازعت نمود و تیمور سلطان
منهزم شده بخوارزم رفت و بدست غازان خان که امرای اوزبک بود بمحاربه استقلال داشته
کشته گشت جلال الدین سلطان بن تقتمش خان در دشت بسلطنت رسید و چندگاه بدولت گذرانیده نماند
و چند برادرش در اندک فرصت پادشاه شده بعالم بقا خرامیدند کریم الدین بن تقتمش خان
و کیک خان و جبار بردی بن تقتمش خان و الجه خان بن درویش خان اغلان و غیاث شادی
بیک خان اینها همه در اندک مدتی بجهان جاودان شتافتند براق خان بن قوریچاق خان بن اوروس خان و در سنه
هشتصد و بیست و هشت پیر محمد خان غالب آمده پادشاه شد و در سنه هشتصد و سی نزد الغ
بیک میرزا رفته رعایت یافت و کوزان نعمت نمود و در حوالی اسپقاق با میرزا جنگ کرده ظفر
یافت و ماوراء النهر تاخت نموده بدشت باز گشت و امرا او را هلاک ساختند قاسم خان بن سید خان
حق نظر خان بن جابی بیک خان بن براق خان در دشت پادشاه شد و در سنه هشتصد و سی وفات
یافت حق نظر خان بن قاسم خان قایم مقام پدر شد چون دولت دهدمان آورده بواسطه کثرت
فرزندان و اختلاف تقتمش خان ضعف تمام پیدا کرد بعضی از اولاد شیبان بن جوجی خان فرصت
یافته خروج نمودند و بدو فرقه شد بماوراء النهری و خوارزمی طبقه دوم در ذکر اولاد
شیبان و ایشان سه فرقه اند فرقه اول ماوراء النهری و دوازده تن ابوالخیر خان بن دولت
شیخ اغلان بن ابراهیم اغلان بن پولاد اغلان بن الغ خواجه بن بوقا بن قولجان بن شیبان بن جوجی خان در سنه
هشتصد و سی و نه از دشت قبچاق یلغار نموده امیر شاه ملک را که از قبل میرزا شاهرخ والی آنجا بود اخراج کرده بسلطنت بنشست
و سالها پادشاه دشت قبچاق بود و سلطان ابو سعید میرزا را امداد او میرزا عبدالله غالب شده ملک سمرقند بگرفت و ابوالخیر خان

در سنه هشتصد هشتاد و سه بمرض افلاج درگذشت بیست و هفت سال فرمان فرما بود شیخ حیدر خان بن ابو الخیر خان قائم مقام پدر شده
مدتی بدولت و سلطنت گذرانید تا آنکه پسران حاجی خان بن محمد با و عصیان ورزیدند و کار باقبال انجامید پسران حاجی غالب آمد
و آخر شیخ حیدر بامداد احمد خان جنگ کردند چند زخم کاری خورده منهزم از معرکه بدر رفت و بجهان جاودان
شتافت شاهی بیگ خان بن بداغ سلطان بن ابو الخیر خان در سنه نهصد و چهار که سلطنت اولاد سلطان ابو
سعید رو به تنزل نهاده بود مرزا سلطان علی بن مرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید را بدست آورده
کشت و تمامی ممالک ماوراء النهر و ترکستان از طرف ایشان برون آورد و چون سه سال سلطنت نمود و مرزا
سلطان محمود بایقرا پادشاه خراسان درگذشت و مرزا بدیع الزمان و مرزا مظفر حسین باتفاق بر تخت
سلطنت نشست و هرکدام از اولاد مرزا سلطان حسین در هر جا حاکم بود سر از اطاعت یکدیگر بر داشتند
فرصت غنیمت دانسته در محرم سنه نهصد و سیزده از ماوراء النهر بخراسان رفته فرزندان مرزا سلطان
حسین را منهزم ساخته پادشاه خراسان شد و لشکر برد مشهد شهرزاده بقیه فرزندان مرزا سلطان
حسین را بقتل آورد و در سلطنت استقلال تمام بهم رسانید و شاه ظفر پناه شاه اسمعیل صفوی از عراق با سپاه
گران بخراسان آمد و با شاهی بیگ خان جنگ کرده او را در روز جمعه بیست و ششم شعبان سنه نهصد و
شانزده در حدود مرو بکشت و بلاد خراسان از تصرف اوزبکان برون آورد مدت ملک شاهی بیگ خان
دوازده سال و شش ماه در ماوراء النهر نه سال در خراسان سه سال و شش ماه کوچکنجی خان که بکوچم خان
مشهور است بعد از قتل شاهی بیگ خان چون بسال از برادران کلانتر بود سلطنت مقرر شد
و قریب بیست سال سلطنت ماوراء النهر و ترکستان نمود و در عهد او امیر نجم ثانی در سنه نهصد و هژده بفرمان
شاه اسمعیل صفوی بعزم تسخیر ماوراء النهر شتافت و بامداد حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن مرزا عمر
شیخ بن مرزا سلطان ابو سعید بعضی قصبات را مستخلص ساخت و در حدود غجدوان از اعمال بخارا با اوزبکان
مصاف دست داد و چون حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از نجم ثانی اختلاط او آزرده خاطر بودند
بی مجادله از آن معرکه برآمدند و نجم ثانی بقتل رسید و در سنه نهصد و سی و چهار جوچی بیک عبید خان با تمامی
خانزاده های اوزبک با قریب صد و بیست هزار سوار بخراسان درآمد و یکسال ممالک اکثر محال گشت و شاه
عالیجاه شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی بعد از پدر در یازدهم ماه محرم سنه نهصد و سی و پنج در رود اباد
جام در اولنگ سارو قتمش خان با او جنگ نمود در آن لشکر شاه منهزم شده و آخر غالب گردید و سلاطین
اوزبک بماوراء النهر گریختند و در سنه نهصد و سی و شش نوبت دیگر اوزبکان بر آمدند و چون رایات
شاهی از عراق بخراسان رسید بصلح ماوراء النهر شتافتند و کوچم خان در سنه مذکوره فوت شد و دیگر اوزبکان
را در خراسان بودن میسر نشد ابو سعید خان بن کوچکنجی خان در سنه نهصد و سی و دو در ماوراء النهر بسلطنت
رسید و قریب چهار سال فرمان فرما بود و در سنه نهصد و سی و نه فوت شد و از عبید خان بسال کلانتر
بود عبید خان بن محمود سلطان برادرزاده شاهی بیگ خان در سنه نهصد و چهل در ماوراء النهر بسلطنت نشست
و طبع او بغارت و تاراج فتنه مایل بود در زمان خود چند نوبت لشکر بخراسان خراب کرده
با امرای شاه ظفر پناه شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی محاربات نمود و در ایام او خراسان خراب
گردید و هر مرتبه که شاه طهماسپ از عراق متوجه خراسان می شد بماوراء النهر می گریخت و در سنه نهصد و
چهل و شش درگذشت عبید خان طالب علم و بهادر بود و بزبان ترکی و فارسی شعر می گفت و این
ابیات از جمله اشعار آن سلطنت پناه است — بوی از باب وفا از گل نمی آید ؛ کعبه از آن
رو بطواف دل ما می آمد ؛ سنت بزم ترک ما قابل هر نااهلی ؛ هر که اهل است بسر منزل ما می آید
مدت ملکش در ماوراء النهر و ترکستان شش سال عبد الله خان بن کوچکنجی خان در سنه نهصد و چهل و

گشش سلطنت منشبت و بعد از شش ماه در سنه نهصد و چهل و هفت ماند عبد اللطیف خان بن کوچکم خان بعد از برادر در ماوراءالنهر پادشاه شد و در آخر ماه جمادی الاول سنه نهصد و پنجاه و نه در سمرقند بمرض استسقا در گذشت و دوازده سال ملک راند براق خان بن سونجک خان بن ابو الخیر خان پس از عبد اللطیف خان در سمرقند و بخارا پادشاه گشت و در ترکستان و ماوراءالنهر و بعضی از خراسان مثل بلخ و توابع و مرو شاه خان خطبه بنام او خواندند و سپاه او از دویست هزار سوار متجاوز بود و در سنه نهصد و شصت و سه فوت شد و پنج سال پدولت گذرانید و اطاعت آنها کشیده در تاشکند قرار گرفت و در بخارا برهان بن عبد الرحیم بن عبید خان و در بلخ و توابع پیر محمد خان بن جانی بیک خان فرمان فرما گشتند و پس ازین عبد الله خان فرمان فرما گشتند و پس ازین عبد الله خان بن سکندر خان بن جانی بیک خان لشکرها جمع کرده در سمرقند بابا خان را محاصره نمود و برادرانش درویش خان که در ترکستان بود بکومک برادر روانه سمرقند شد عبد الله خان از حدود سمرقند برخاسته متوجه جنگ درویش خان گردید و بابا خان نیز از عقب او از سمرقند بیرون آمد اما پیش از آنکه بدرویش خان برادر خود ملحق شود و عبد الله خان بابا خان را در هم شکست لاجرم بابا خان جنگ ناکرده سمرقند را واگذاشت و بترکستان گریخت و عبد الله خان سمرقند را گرفته بخارا آمد و نوکران برهان سر صاحب خود را که فرمان فرمای بخارا بود بریده نزد عبد الله خان آوردند و عبد الله خان بخارا را بگرفت و بعد ازین سلطان سعید خان بن ابو سعید خان بن کوچم خان که در بعضی مواضع دشت قبچاق محبوس بود خلاص شده بسمرقند آمده مسخر نمود و ترتیب ده سال در عمل او بود و چون سلطان ابو سعید خان نماند برادرش جوانمرد سلطان قایم مقام گشت و پسرش ابو الخیر خان با پدر مخالفت ورزیده نزد عبد الله خان به بخارا آمد و بمدد کومک عبد الله خان بر پدر غالب گشته بقتل آورد و عبد الله خان بعد از مدتی ابو الخیر خان را کشته ماوراءالنهر را قلم ساخته و سمرقند را به برادر خود عبد الله سلطان داد و عمرها خطبه بنام من خود سکندر خان خواند و بعد از آنکه شاه ظفر پناه شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ازین جهان رحلت نمود و از طرف لشکر روم به تسخیر عراق آمد و ضعف تمام بحال سپاه قزلباش راه یافت والی ماوراءالنهر را هرات و خراسان بگرفت و عبد المومن سلطان پسر خود را بمشهد مقدس فرستاد که آن بلاد منصب او حوزه ماوراءالنهر بازگشت و مکرر شاه نصرت پناه شاه عباس بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن شاه سلطان حیدر صفوی بعزم رزم عبد المومن سلطان از عراق لشکر کشید و عبد المومن تاب نیاورده از پیش پدر رفت و شاه عباس بجهت هجوم رومیان از خراسان و از تصرف آذربایجان رارده بعراق بازگشت عبد الله بن سکندر خان چند سال دیگر بسلطنت گذرانیده در ولایت ماوراءالنهر در سنه هزار و شش هجری بجهان جاودان شتافت و چهار سال ملک راند عبد المومن خان بن عبد الله خان بن سکندر خان بعد از پدر فرمان فرما شد و اعمام خود را با اولاد بقتل رسانید و قتل بابا کلانش که برادر رضاعی عبد الله خان و از جمله امرای نامدار و حاکم خراسان بود نگشت و در صدد آن شد که اکثر امرای پدر را از پای در آرد که چندی اتفاق نموده در زمانی که از کرایه بدولتخانه توجه می فرمودند بضرب تیر از پای در آوردند و آن دولت سپری شد چهار ماه و سیست روز سلطنت نمود فرقه ثانیه بن خوارزمیه ده تن ایلبارس خان بن براق خان بن یادگار بن تیمور شیخ اغلان بن عربشاه بن پولاد اغلان در پنجاه پشت او و اولاد ابو الخیر خان بهم می پیوندد و دوشنبه خان بعد از تسخیر ولایت خراسان بر خوارزم نیز دست یافت و در حینی که شاه اسمعیل صفوی شیبک خان را از پای در آورد امارت بخارا را بایلدرم بیک تفویض فرمود و ایلبارس نیز از دست قبچاق بر گرد او بعیار رسید و در سنه نهصد و ده وفات یافت حسن قلیخان بن ایلک بن یادگار پسر عم ایلبارس خان فرمان فرما گردید و در سنه نهصد و سی در گذشت بوجته خان بن محمد خان امین بن یادگار پنج سال حکومت نمود

در سنه نهصد و سی و پنج بجای ان جابو دان شتافت صوفیان خان بن محمد امین سلطنت بنشست و در سنه نهصد
و چهل و یک درگذشت اویس خان بن محمد امین بن بدر الدین محمد امیر حکومت از صوفیان خانه گرفته با مداد خوارزم
میان تا نه سال پادشاه بود و در سنه نهصد و چهل و چهار عبید خان حکومت انها را بعبد العزیز پسر خود ارزانی
داشت یوسف خان بن صوفیان خان در خوق حکومت می نمود و در سنه نهصد و چهل و پنج بعبید خان در حدود هزار
اسپ مصاف داده اسیر گردید و چون ابو یوسف بن محمد بدست عبید خان گرفتار بود حکومت بد ولاده او را بار
گرفتند ابو یوسف مشهور بقتابی و ال گردید و یوسف نیز تابع او شد و تا ده سال سلطنت گذرانیده در
نهصد و پنجاه و شش وفات نمود اعصای خان بن محمد امین خان شده مدت پنج سال میان او و یونس
خان بن صوفیان نزاع بود تا انکه بدست یونس خان بقتل رسید و یونس خان بجای او فرمان فرمای گشت
دولت خان بن بوجغه بن محمد امین بر یونس خان غالب آمده بحکومت بنشست و یونس خان برادران
بخصیص پهلوان قلی سلطان بدرگاه شاه طهماسپ صفوی رفت و در بلده قزوین در ماه رجب در
ملازمت بود بعد از ان هجتی نوتهم نموده بگریخت حاجم خان بعد از پدر فرمان فرما شد و سایر
سلاطین خوارزم تابع او گشتند فرقه ثالث اولاد تولی خان بن چنگیز خان شهزاده تن تولی از برادران
کوچک تر بود و در یورش ختا سنه ششصد بیست و هشت درگذشت و اولاد او بعد از منکو قاآن بدو فرقه
شدند فرقه که در ایران بسلطنت رسیدند پادشاهان عظیم الشان گشتند اول ایشان هلاکو خان بن
تولیخان بود و احوال این جماعه سابقا مذکور شد فرقه ثانیه انانکه در الوس چنگیز خان و ماوراء النهر
بسلطنت رسیده آمد اول ایشان منکو قاآن تولیخان که بعد از کیوک خان با مداد باتو خان بن توشی
بقاآنی رسید و تمامی ممالک چنگیز خان را بحیطه تصرف آورد و قوبیلا قاآن برادر خود را به تسخیر ولایت
ختای فرستاد و هلاکو خان را با ایران روان ساخت قوبیلی قاآن بن تولی در چکد و هی ختا در سنه
ششصد و پنجاه و هشت فرمان فرما گردید و شهری موسوم بخان بالیق بنا نهاده با تمام رسانید و دوران
چهار فرسنگ بود و نهری از دریای زیتون که از سادر هند و چینستان است چهل روزه راه حفر کرده در
میان شهر جاری ساخت چنانچه سوداگران در ان بکشتی تردد می کنند و در اوایل حال اریق بوقا برادرش
در امر سلطنت منازعت نمود و آخر بدست افتاد و در سنه ششصد و نود و چهار درگذشت و سی و
پنج سال بدولت راند تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن پدرش ولی عهد بود چون پدرش فوت شد
بامدار و متوت که در حدود ترکستان بود بولایت پدر رفته بعد از سه ماه بدار الملک آمد و در اخر شهور سنه
ششصد و نود و چهار بسلطنت بنشست و مدتی بحکومت گذرانیده نماند و شش سال ملک راند خان قاآن
بن درمه بالی بن جیم کیم که او را بعد از جلوس نیلکر خان ملقب گردانیدند یعنی داد گر پس از عم بمرتبه قاآنی
رسید و چند روز بدولت گذرانیده بمرض دق ازین جهان رحلت نمود رمه بالی که در ایام سلطنت بوقا
قاآن موسوم شد بعد از برادر فرمان فرما گردید و جشن عظیم ساخت و تا مدتی هر روز در ان جشن چهل راست
است و چهار هزار گوسفند صرف می شد ایکه بن معلان بن قوبیلا قاآن قایم مقام عمزاده شد افسر سلطنت
بر سر نهاد و مسلمان شد و در زمان دولت او اسلام قوی گردید قاآن بن یرقلاق بن جیم کیم بعد از
ایسنه بن سقیلای پادشاه گشت و بن نصاری اختیار نموده جان بای بن تولک بقاآنی بنشست و چون یک
ابوشتروان ذارا بعد از و بقاآنی رسید چند روز بدولت گذرانیده نماند اوقو تیمور پس از نوشیروان
بقاآنی بنشست و چند گاه ملک رانده درگذشت سودار بعد از و قاآن شد ایکه قاآن بقا انجار رسید
الیک قاقی بعد از الیک قاآن شد و چند گاه بدولت راند ایلچی تیمور پس از الیک قاآن برسپند قاآنی
بنشست قاآن بعد از ایلچی تیمور بقاآن رسید در حضرت صاحب قرانی امیر تیمور را دیده بشرف اسلام

…رف شد و بملتان رفت و پس از اندک فرصت و زمانی امرای دولت او مخالفت نمودند و از سلطنت مایوس
گردید قدرخان در غزنی استیلا یافت و آن مملکت را در تصرف آورده اولاد چنگیز خان بهمان قراقرم
… قلماق شتاعت نمودند و نام سلطنت رفته رفته ازانها دور شد و قدرخان در سنه ششصد و سی و یک هفتصد
مسلمانان ساکنان ختا کرده اکثری را در دریا غرق نمود و الله تعالی او را بصاعقه بسوخت و وزیر ختا دیه خانرا
امداد کرده بپادشاهی نصب نمود و مسلمانان را معزز و مکرم میداشت فصل سیوم در ذکر فروع چنگیزیه پنج
و شش تن مدت ملک شان دویست و چهل و چهار سال و پنج ماه و ایشان چهار طبقه اند طبقه اول چوپانیان
ده تن مدت ملک شان ده سال امیر شیخ حسن کوچک بن تیمور تاش بن امیر چوپان بعد از سلطان ابوسعید خان
چند روز شاهزاده های چنگیز خان را بهانه ساخته در آذربیجان و دیار بکر و روم و گرجستان حاکم شد و آخر آنهارا
برطرف نموده دم استقلال زد و چهار سال و شش ماه ملک راند و فوت او بدست زنش در سنه هفتصد و
چهل و چهار روی داد ملک اشرف بن امیر تیمور تاس بن امیر چوپان پس از فوت برادر بزرگ از
روم بآذربیجان آمده بحکومت بنشست و در اول حال نوشیروان خان را بسلطنت نصب کرده و
آخر خود مستقل شده در روم و گرجستان و دیار بکر و عراق و عجم و آذربیجان پادشاه شد و بجور و تعدی مال بسیار
بدست آورده و در ثانی الحال جانی بیگ خان فرمانروای دشت قبچاق آمده در سنه هفتصد و پنجاه اورا
بقتل رسانید و ملک اشرف پنج سال و شش ماه ملک راند طبقه دوم ایلکانیه پنج تن مدت ملک شان
هشتاد و چهار سال امیر شیخ حسن نویان که بشیخ حسن بزرگ ملقب است بعد از قتل محمد خان در سنه هفتصد و
سی و شش با علی پادشاه و موسی خان جنگ کرده آنها را مستاصل نمود و لوای حکومت برافراخت و در سنه
هفتصد و پنجاه و هفت بجهان جاوید شتافت و مدت ملک او در عراق عرب هفده سال امیر شیخ اویس
بن شیخ حسن بعد از پدر بسلطنت بنشست میان او و شاه شجاع منازعت روی نمود و در آخر عهد آذربیجان
ضمیمه عراق عرب ساخت و اخی جوق را در تبریز در سنه هفتصد و پنجاه و نه با چهل و هشت کس از
امرای ملک اشرف که با اخی جوق کشنده جانی بیگ خان موافق شده بودند بقتل آورد و در سنه
هفتصد و هفتاد و یک وفات یافت و هفده سال حکومت گذرانید سلطان حسین بن سلطان اویس بن
شیخ حسن از عراق عرب و آذربیجان و بار دیگر بسلطنت بنشست و برادرش سلطان احمد در آخر عهد
برو خروج کرده دست یافته سلطان حسین را در سنه هفتصد و هشتاد و هشت بقتل آورد و در دمشقیه
مدفون شد و هشت سال ملک راند سلطان احمد بن سلطان اویس بن شیخ حسن بعد از کشتن برادر پادشاه
شده چون چهار سال سلطنت کرد امیر تیمور صاحب قران آذربیجان بگرفت و سلطان احمد بعراق
رفت و هفت سال دیگر حاکم آنجا بود و مرتبه دیگر که حضرت صاحب قرانی بایران آمد سلطان احمد از
عراق عرب بدیار شام شتافت و از آنجا بمصر گریخت و از مصر بروم رفت و گرفتار گردید و پس از فوت
حضرت صاحب قرانی در بلاد عراق عرب حاکم شد و پنج سال سلطنت نمودند مدت ملک دو مجموعه
بیست و هشت سال بود امیر شیخ ابو اسحق انجو اصل او از فارس است و پدر و برادرش در سرکار سلاطین
چنگیزی بودند و امیر حسین چوپانی در زمان ملک اشرف حکومت فارس مقرر شد و امیر شاه محمود
ابو اسحق را بواسطه کمال اختیار و شیراز و امیر حسین بگریخت و امیر شیخ ابو اسحق بآذربیجان رفت
و ملک اشرف را مجدد فارس آورد و امیر حسین بگریخت و امیر شیخ ابو اسحق در سنه هفتصد و چهل و
چهار بشهر درآمد و از هراس ملک اشرف سکه ش بزینت داد و با امداد بزرگان فارس شهر را محکم نمود
ملک اشرف را بازداد و ملک اشرف ناچار بآذربیجان رفت و امیر شیخ ابو اسحق خطبه بنام خود
کرد و در سنه هفتصد و پنجاه و هشت بدست محمد مظفر از بی پروائی و عشرت و کم تدبیری گرفتار شده.

بقتل رسید و ملک فارس بتصرف مظفریان درآمد مدت سلطنت امیر شیخ ابو اسحق چهارده سال بود
طبقه سیوم مظفریه هفت تن مدت ملک شان هفتاد و شش سال امیر محمد مظفر در محرم سنه هفتصد و
چهل و یک ولایت کرمان مسخر نمود و داعیه سلطنت کرده او و شیخ ابو اسحق اینجو که در فارس فرمان روا گشته بود
کرّ محاربات دست داد و در سنه هفتصد و پنجاه و هشت بدست امیر محمد مظفر گرفتار گشته بقتل رسید و فارسستان
و اشتباه شرف الدین مظفر پسر شیخ بگرفت و اصفهان بتصرف آورد و در آخر دولت تبریز مسخر گردانید اما بجانب
عراق آمد و بدست پسران گرفتار شد مدت ملک او چهل و دو سال و در سنه هفتصد و شصت و پنج در قلعه وبت
گشت شاه شجاع بن امیر محمد مظفر در سنه هفتصد و شصت و پنج بجای پدر سر فرمان فرما گردید و اصفهان را
به برادر دیگر را بکرمان فرستاد و یزد را به برادرزاده اش شاه یحیی بن شاه شرف الدین مظفر ارزانی
داشت و ایشان با شاه شجاع مخالفتها کردند سلطان حسین ایلکانی در آخر عهد سلطنت با سی هزار
سوار به تبریز آمد و شاه شجاع از اصفهان با دوازده هزار کس قصد سلطان حسین ایلکانی نموده
غالب گشت و یک سال در بلده تبریز گذرانیده بفارس مراجعت فرمود و در سنه هفتصد و هشتاد و شش
بجهان جاوید شتافت و بیست و شش سال ملک راند شاه محمود بن امیر مظفر و در سنه
هفتصد و شصت بحکم شاه شجاع در اصفهان حاکم شد و با برادر مخالفت نمود و تا زنده بود در میان ایشان
زد و خورد بود و دختر سلطان اویس بخواست و بامداد او چند روزی شاه شجاع را از بون ساخت
و در هفتصد و هفتاد و شش در اصفهان فوت شد و شانزده سال ملک راند و سی و نه سال عمر یافت سلطان
زین العابدین بن شاه شجاع در سنه هفتصد و هشتاد و شش در فارس بسلطنت نشست و با سلطان علاء الدین
عمش و پسر عمش شاه یحیی محاربات رفت و آخر هر یک در گوشه بحکومت مشغول شدند و در سنه هفتصد و
هشتاد و نه حضرت صاحب قرانی امیر تیمور بعراق آمد و سلطان زین العابدین متوهم شده بگریخت
و بدست شاه منصور رفت بدست او گرفتار گردیده مکحول گشت و مدت ملک سلطان زین العابدین سه سال
شاه منصور بن شاه شرف الدین مظفر در سنه هفتصد و نود بفارس آمد و بسلطنت بنشست و خوزستان نیز
بتصرف آورد و آل مظفر همه تابع او گشتند چون پنج سال بدولت گذرانید و حضرت صاحب قرانی بار دیگر
بایران آمدند شاه منصور با چهار هزار سوار در برابر لشکر حضرت صاحب قرانی مجادله کوشیده در سنه هفتصد و نود
و پنج کشته گشت سلطان غیاث الدین احمد بن محمد مظفر در سنه هفتصد و هشتاد و شش بعد از شاه
شجاع حاکم کرمان شد و در نوبتی که حضرت صاحب قرانی بایران آمدند بملازمت آنحضرت رسید
و در رجب سنه هفتصد و نود و پنج در حدود اصفهان بفرموده حضرت صاحب قرانی با سایر آل
مظفر بقتل آوردند مدت حکومت سلطان غیاث الدین احمد در زمان سلطان زین العابدین شاه
منصور هفت سال شاه یحیی بن شرف الدین مظفر بحکم شاه شجاع حاکم یزد بوده و حضرت صاحب
قرانی بعد از گریختن سلطان زین العابدین شاه یحیی را بحکومت فارس تعیین فرمود و حضرت صاحب
قرانی بماوراءالنهر رفت و شاه منصور از تستر بفارس آمد و شاه یحیی از برادر بگریخت وتبریز رفت
و آنجا چندگاه دیگر ملک راند و آخر بحکم حضرت صاحب قرانی بقتل رسید مدت ایالت شاه یحیی در زمان برادران
هفت سال طبقه چهارم سربداریه دوازده تن مدت ملک شان چهل سال و پنجاه خواجه عبدالرزاق باشتینی
که موطنش است از سبزوار در سنه هفتصد و سی و شش خروج نموده قوت یافت و خطبه بنام خود خواند
و در ماه ذی حجه سنه هفتصد و سی و هشت بدست برادر کشته گشت یک سال و دو ماه فرمان روا بود خواجه
وجیه الدین مسعود برادر خواجه عبدالرزاق مرد نیکو اخلاق بود و از جام تا دامغان در تصرف داشت
و هفتصد غلام ترک خدمت او می کردند و با جوانان و سرداران که هفتاد هزار کس بودند جنگ نموده

عاقبت آمد و از کوه دانشمند در سمنان سنجر کرده او ست و در وقت مراجعت از فیروزه کوه در سنه هفتصد
و چهل و پنج در گذشت و ایام سلطنت شش سال و چهار ماه بود خواجه محمد ای تیمور از جمله توابع
خواجه وجیه الدین مسعود بود در سنه هفتصد و چهل و پنج بحکومت بنشست و بدست خواجه بهمن کشته گردید و
دو سال و دو ماه ملک راند اسفندیار بعد از محمد ای تیمور پادشاه شد و یکسال یکماه ملک رانند فرمان
روا بود در سنه هفتصد و چهل و نه بدست خواجه علی بهمن کشته گشت خواجه شمس الدین فضل الله برادر
وجیه الدین مسعود بعد از اسفندیار چند روزی بحکومت نصب شد مرد عافیت طلب بود چند خروار ابریشم
از خزانه برداشت و حکومت بخواجه علی بهمن داد و هفت ماه بدولت گذرانید و در سنه هفتصد و چهل و نه
در گذشت خواجه علی شهاب الدین مرد مردانه و تند بود کار سربداران در زمان او رواجی گرفته
و طایفه مردم در مجلس بعد میداد و نام تنک و شراب در زمان او بر افتاد چهار سال و نه ماه بدولت
گذرانیده در سنه هفتصد و پنجاه و سه بدست حیدر قصاب بقتل رسید خواجه حیدر کرابی پس از خواجه
علی حاکم شد و شهر طوس پس از تصرف جانی قربانیان برون آورد و طغا تیمور خان را در استراباد بکشت و
چهار سال و هشت ماه بحکومت گذرانید و در سنه هفتصد و شصت بقتل رسید خواجه ظهیر الدین کرابی
بر مسند حکومت بنشست و یک سالی ملک رانده در سنه هفتصد و شصت و ترک حکومت نمود حید قصاب
در سنه هفتصد و شصت فرمان روا گردید و نصر الله باستی ۲ سعد این بد و باغی شد و حید قصاب با پنجاه سوار
با سبزوار رفته نصر الله را محاصره نمود درین اثنا امیرزاده لطف الله در سبزوار مخالفت کرد و مردمی
که همراه حیدر قصاب بودند او را کشته سرش را بسبزوار فرستادند یکسال و یکماه دولت راند و
در سنه هفتصد و شصت و یک در گذشت خواجه لطف الله بن خواجه مسعود بعد از کشته شدن حیدر قصاب بحکومت
قرار گرفت و چون حسین دامغانی استقلال بهم رسانیده بود در میان ایشان بر سر گشتی گیران نزاع
شده خواجه لطف الله در سنه هفتصد و شصت و دو بقتل رسید و یکسال و سه ماه حکومت نمود پهلوان
حسن دامغانی در سنه هفتصد و شصت و دو بحکومت بنشست و لشکر بستراباد کشید خواجه علی مؤید
در سبزوار آمد بدر باغی شد و مردم بحمیت اهل و عیال خود پهلوان حسن را کشته سر او را نزد علی مؤید
فرستادند پهلوان حسین چهار سال و چهار ماه بدولت راند قتل او در سنه هفتصد و شصت و شش
دست داد خواجه علی مؤید در سنه هفتصد و شصت و شش حاکم سربداران شد و مذهب شیعه
داشت و زمان دولت او امتداد یافت و در سنه هفتصد و هشتاد و دو از روی دانایی بدرگاه

حضرت صاحب قرانی رفته در سلک ملازمان آن آستان منسلک گردید و در جنگ روم در رکاب انحضرت کشته شد و سیزده سال ملک راند	

ذکر مجملی از حکایات دلکشای ممالک ختای از کتاب چهارم قاضی احمد غفاری مؤلف نگارستان چنین گوید که در سنه هشتصد
و بیست و دو هجری میرزا شاهرخ از بلده هرات ایلچیان بجانب ختای ارسال نمود نواب بایسنغر میرزا خواجه غیاث الدین نقاش
را که جوانی بود در هنرمندی متفرد بواسطه آن همراه ایشان کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت اطلاع حاصل نماید و چون ازان سفر
باز آید روزنامه در آن باب مرتب سازد [illegible] بی زیاده و نقصان بنظر میرزا می درآورد حاضر کرد و ایلچیان در سنه هشتصد و بیست و پنج
هجری بهرات باز گشتند و چون خواجه غیاث الدین شرح آن حالات را بی غرض و بی تعصب نوشته نقاده آنرا در قید کتابت
آورده بیاران مولف این اوراق طاهر محمد عماد الدین حسن بن سلطان علی بن حاجی محمد حسین بن شرف الدین علی حسینی
از نگارستان نقل می نماید [illegible] ایلچیان مذکور در شانزدهم ذی قعده سال مذکور را از هرات توجه نمودند و در بیست و
ششم ماه جمادی الاول سنه هشتصد و بیست و سه بعلامت چلگای یلدوز در بیابان شیر بهرام در آمدند و دران بیابان
بی پایان از غایت برودت تا آنکه آفتاب در دهم درجه سرطان بود بر سر انگشت یخ می بست چنانکه حکیم نوری
در صفت آن فرماید ~ مگر زمانه بیابان گری برون آمد ~ که آب هست چو فولاد باد چون سوهان ~ و اواخر ماه جمادی الآخر
بطرفان رسیدند و پنجم ماه رجب بقراخواجه و صاحب ظفرنامه روایت کرده از حسین که دار الملک ولایت کاشغر
است تا شهر خان بالیق که تختگاه پادشاه ختاست براه آبادانی صد و شصت و یک منزلست زیرا که از ینجا تا قراخواجه
سی و پنج منزل راه است و از قراخواجه تا قامول شهریست در سرحد ختای و از آنجا کوه تا کوه که مسافت میان آن هر دو
بیست فرسخ است دیواری کشیده اند رفیع و عریض و دروازه بر آن دیوار ساخته اند و آنجا بام خانها بنا کرده اند
و خلق کثیر و لشکر بسیار بضبط سرحد قیام می نمایند سی و یک منزل است و از آنجا بکنجانفو که از جمله سواد معظم آن ولایت
است بیست و پنج منزل و می گویند که از ختن تا سرحد ختای راه دیگر هست که بچهل روز می توان رفت اما هیچ جا
در آبادانی ندارد اکثر آن بیابان ریگ روان است ~ راهیست ز کعبه تا بمقصد بدوست ~ و ز جانب میخانه ره دیگر هست
لیکن ره هیچ نه ز آبادانی ~ راهیست که کاسه میتوان داد بدست ~ و چاهها که دران حوالی می کنند اگرچه زود باب می رسد
اما آب بعضی مواضع سمیتی دارد و هر جانور داری که ازان می آشامد بکار رسش بهلاکت می انجامد و از جمله عجایب آن
سرزمین یکی اینست که دو چاه در پهلوی هم گاه می باشد که آب یکی چون زهر مارست و دیگری بغایت شیرین و گوارا و از
کاشغر تا سرحد ختن سی و پنج منزل راه است و در ختن دو رود در ازست یکی را آق قاش می گویند و دیگری را قراقاش
و سنگ یشم در آن دو رودخانه است و از آنجا باطراف ممالک می برند و آب بر دو رودخانه از قراقاش باغ فرو
می ریزد [illegible] ایلچیان در دوازدهم ماه رجب بموقف اتاصوفی رسیدند و در اوایل شعبان و در اثنای آن بیابان
ملکاو و قطاس دو خاز شد بود که بیند بعضی از آن کاوان چنان بزرگ و قوی می شوند که یک نوبت سوار از نزا از بالای
زین در ربوده بود و زبان همت بر سر شاخ او بود ~ باشد سخنی عجب اگر راس بود ~ منتصف شعبان بمنزل رسیدند که آنجا

تا سوکجو که اولین شهری از شهرهای ختای است در روزه راحولی بود جمعی از ختائیان خبر ایلچیان شنیده با علوفه
و نزل استقبال نمودند و در یک روز در مرغزاری صفه عالی ساختند و سایبانها افراختند و خوانها بر صندلها نهاده
انواع خوردنیها از کباب غاز و بط و مرغ خانگی و گوشت گوسفند و میوه‌های خشک و مشمومات چون گلاب
و چینی و مشک و در ظرفهای چینی اعلی در خوانها ترتیب داده بودند و در زیر خانهای محلها بسته بودند و انواع
شربها بر آن آراسته و در آن بیابان جشنی مرتب ساختند که بشهرها آن نوع میسر نمی‌شود و بعد از طعام انواع
مسکرات در میان آوردند و همه کس را گوسفند و آرد و جو و اسب و مایحتاج دادند و انها را باحترام تمام نزد ایلچیان
فرستادند و اینجا اسامی ایلچیان و ملازمان و متعلقان ایشان را بقلم در آوردند و در روز شانزدهم ماه شعبان
وانکه راجی نام که حاکم سرحد بود ایلچیان را طوی عظیم کرد و انواع تکلفات حاضر گردانید و اصناف خدمات بتقدیم
رسانید و در آن مجلس بمثالی لکلک ساخته بودند کودکی در درون آن رفته بود و بطریق آن جانور
پای بر زمین برداشت و سر جنبانید و تقلید بغایت شبیه می‌کرد چنانچه منشأ حیرت ناظران می‌گردید و هفدهم ماه بجو
در آمدند و بعد مرحله طول در آمدند از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه بغایت محکم است و در اطراف
آن کوههای رفیع واقع شده و راه در میان قلعه است و اینجا یکمرتبه دیگر نسخه اسامی ایلچیان نوشتند و از اینجا
بسوکجو آمدند و در ایام که خانهای که در بیرون شهر است ایلچیان را فرود آوردند و اینجا جمیع رخوت و اسباب
ایشان را گرفتند و در دفتر ثبت کرده بخزانه پادشاهی سپردند و جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب
و ملبوس و مفروش پس در یام خانها مرتب و مهیا روز و شب برای هر کس یکدست جامه خواب ابریشمی
و سریری و یک خدمتکاری فرمان بردار آماده کرده بودند و اینجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه ایشانست
نود یام خانه است میان یام خانها چند قرغو و کیدی و قو است و قرغو عبارتست از خانه بلندی او
گز است دایم الدهر ده کس آنجا می‌باشند و از آنجا قرغوی دیگری نماید و چون حادثه سانح شود فی الحال
آتش روشن کنند تا آن قرغوی دیگر از دیده آنجا بر آتش بر افروزند و هم چنین دیگری و دیگری چنانچه در یک
شبانه روز سه ماهه راه خبردار شوند که البته قضیه واقع شده است بعد از آن مکتوبی که مشتمل باشد بر تفصیل
آن واقعه از یک کیدی و قو بکیدی و قو دیگر آن را دست بدست میرسانند و مسافت میان دو کید و قوی چهار
دنگ فرسنگ است و کیدی و قوی خانه داری چند اند که در آن خانها ساکن گردانیده اند و یتاق ایشان همین است
که مکتوب را بکید و قوی دیگر رسانند مردم قرغو ده کس ده روز آنجا می‌باشند پس از آن بمنازل خود میروند
و ده کس دیگر می‌آیند اما مردم کید و قو دایم آنجا ساکن اند و زراعت کرده اوقات می‌گذرانند و از سوکجو که شهری بزرگتر
است زنام است و در هر یامی پنجاه اسپ و استر و دراز گوش جهت ایلچیان می‌آوردند با پنجاه ارابه و از جمله عجایب
شهر تحو خانه ایست که از اچرخ فلک می‌گویند و آن مثل کوشکی مثمن است و از زیر تا بالای یازده طبقه ساخته اند
و در هر طبقه منظرهای مقرنس ختائی نموده اند و غرفها و ایوانها و تمامی آن طبقات منظرهای خورد و بزرگ است
و در اینجا صور غریبه نگاشته اند و در زیر آن کوشک صورت دیوان کشیده اند چنانکه گویا آنرا بر دوش دارند
و دور آن هشت گز و بلندی آن دوازده گز است و همه از چوبهای تراشیده و مطلا گردانیده اند بنوعی بر آنجا
استوار ساخته اند چنانکه در آن سیر و اینها باندک حرکتی آن کوشک معظم گرده اند و یک سر میل بر روی کرسی آهنی
نهاده و سر دیگرش سقف خانه که کوشک در آن نظر بند دارد که آهن طلاست و یک پیرایه بزرگ در زیر آن کوشک
است و میلی از آهن از زیر تا بالا بغتیه معظم در گردش می‌آید القصه ایلچیان هر روز بمقامی و هر هفته بشهری
میرسیدند تا در روز چهارم ماه شوال رسیدند و در کنار آب قراموران که آن آب در بزرگی برابر جیحون است
پل در آن شهر دختران صاحب جمال بسیار بودند حسن آباد داشتها روانه بودند و بعد از آن از چند شهر دیگر عبور نمودند

مصور است و هفتم سنه مذکور بشهر صیدین فور رسیدند و آن شهریست در کمال عظمت و در آنجا بتخانهای بزرگ بسیار هست و در یکی
بتخانه بتی که از برنج از روی ریخته‌اند بلندی آن زیاده از پنجاه گز باشد و بغایت مناسبت الاعضا است و در عضوهای آن صورت
دستی نموده‌اند و بر کف هر دست صورت چشمی آن بت را هزار دست می‌خوانند و کرسی در نهایت عظمت و غایت خوبی از سنگ
سفید ساخته‌اند و بنوعی آن پیکر را وصل کرده‌اند که گویا یکپاره ریخته است و آن بت با آن بزرگی معه آن عمارت تمام بر آن کرسی موضوع است
و دیگر بر اطراف مثل طاقها و غرفها بر دور آن عمارت چند اشکوبه اشیانه است اشیانه اولی از کعب آن بت گذشته و اشیانه دویم نزدیک
بزانوش رسیده و سیوم از زانو پس گذشته و چهارم بنافش رسیده و پنجم نزدیک بسینه آمده و همچنین چند اشیانه دیگر است
تا بسرش و کلیه آن عمارت را بمفرغی در هم آورده چنان ساخته‌اند که عقل عقلا در آن حیران می‌شود و در همه اشیانها از بیرون و درون
می‌توان گشت و آن بت را بر جای ایستاده ساخته‌اند و دو قدم او که هر یک بطول ده گز باشد بر بالای دو طبقه ریخته ایستاده
و آن خود غایبان نیست گویا تخمینا صد هزار من برنج زرد در آن بت بکار رفته باشد و در آن شهر نیز چرخ فلکی مانند شهر
قمچو بود بلکه از آن بزرگتر و پرکارتر و روز هشتم ماه ذی حجه نزدیک بمیان صبح صادق بود که بدروازه خان بالیغ رسیدند
و آن شهر در نهایت عظمت و بزرگی است و طول هر دیوار چهار دیوار آن مجملا یک فرسنگ است و بر دیوارهای دور شهر بیست
الکه تجدید عمارت می‌کردند چندین هزار اجا خوار بسته روایت صاحب تاریخ وصاف است که شهر خان بالیغ در زمان استیلای
لشکر مغول بدست قبلای قاآن مفتوح گشت اعظم مملکت چین است و آن را ختای تیرمی نامند و آن شهر طولانی است
دورش بیست و چهار فرسنگ است و از یک طرف فرسخی با طرف دیگر بجانب طول دو سه جا اسمان نام بسته‌اند و طول راسته
بازار نیم فرسنگ است و از جمله اهل حرفه سی و دو هزار دکان زرگر است و باقی صنایع را ازین قیاس می‌توان
کرد هر روز مقصد با آتش زر حاصل بمقامی که ... است و از جمله سکان آن مکان هفتاد تومان لشکریان و اجناس سپاهیانند
که عبارت است از هفتصد هزار کس و هفتاد تومان دیگر رعایا باشند غیر از مصراو و غنا بکار و امده و رهبانان و کشیشان و عباد اصنام
و زنها و ایتام از خاص و عوام که ایشان در دفتر عرض داخل نیستند و چهل هزار عسس هر شب بحفظ و حراست آن شهر اشتغال
می‌نمایند و در میان شهر چند رود بزرگ جاریست و سفید و شصت و پنج جا پل و قنطره بسته‌اند و زورق بسیار بعضی بزرگ
و بعضی کوچک در آن انهار تردد می‌کنند و شهری بعظمت که مذکور گشت تمام اسواق و رقاق و محلات از خشت و سنگ تراشیده و
فرش کرده‌اند چنانکه در ایام بارندگی و اصلا گل پای نمی‌شود الغرض علی الصباح هنگام صبح صادق که هنوز در دروازها باز نکرده بودند
ایلچیان را از پهلوی برجی که عمارت می‌کردند بدرون شهر خان بالیغ در آوردند و بر در کرباس پادشاهی فرود آوردند و آن فضائی
بود هفتصد قدم و همه آن میدان را بسنگ رخام تراشیده فرش کرده بودند از بالای آن فرش پیاده شده که نشستند و بدرگاه پادشاه
رسیدند و در دو جانب در بار هر طرف پنج فیل باز داشته بودند خرطومها بجانب راه دراز کرده و ایلچیان از میان خرطومها
آن فیلان را گذشته و بدرون رفتند و ترتیب هزار آدمی در آن وقت که هنوز نیکو روشن نشده بود بر درگاه پادشاه
حاضر بودند و درون آن فضای بود بغایت وسیع و در پیش آن کوشک بود که بلندی کرسی آن تخمینا سی گز بود و بر بالای
آن کرسی ستونهای پنجاه گزی نصب کرده و عمارات عالیه بر آن بود از آنجمله ایوانی سی و شصت گز و در پیش ستونها سه دروازه
همرنگ بود و لیکن میانین ارفع و اوسع و در چپ و راست دروازها کوس و کورکه و نفیر و نقاره و ناقوس بعضی نهاده و بعضی
آویخته و قریب بدو هزار مغنی خوانده و برخی سازنده ایستاده و آوازهای زیر و بم باهم ساز کرده بزبان ختائی و الحان و اصول
ایشان دعای و مدح و ثنای پادشاه خود می‌گفتند و مقدار ده هزار کس مرد مسلح که همه بر حربها مثل بحق و دور باش و زوبین و چست
پولاد و تیر زین و گرز و تیره و شمشیر و خنجر در دست داشتند و بعضی دیگر بادزن ختائی گرفته بودند و در اطراف آن فضا و درها
و صفها شکسته بود و فرش زمینها سنگ تراشیده الغرض چون روز روشن شد الحاصل که بر بالای کوشک منظر پادشاه بودند
یکبار کوس و کورکه و سنج و ناقوس و دمامه و نفیر و نقاره فرو کوفتند چنانکه زلزله در گنبد گردون افتاد و آن سه دروازه
گشوده گشت و خلایق باندرون دویدند و از آن فضا بفضای دیگر رسیدند و آن فضا بغایت وسیع و دلگشای بود
و در برابر کوشکی نیز داشت از کوشک اولین مذکور نزد و در تکلفات بیشتر و مخفی آوردند بلندی آن تخمینا چهار گز و گردان تخت مشتمل

خرگاهی بود و پوشش آن اطلس زرد و در آن برد نقوش ختایی چون سیمرغ و اژدهای و صور دیگر نموده بودند و بر بالای آن
تخت کرسی زرین نهاده بودند و از دو جانب ختاییان صف کشیده ایستاده بودند اول امرای تومان پیش آمدند و بعد از ان
ایشان امرای هزاره و صده و ایشان بغایت بسیار بودند و هر یکی را در دست راست لوحی که موازی یک گز شرعی طول
آن باشد و یک وجب عرض آن و بغیر آن تخته در جای دیگر نمی نگرند و در عقب ایشان افزون از حد و شمار جوانان جبه
پوش و نیزه دار بعضی از ایشان شمشیرهای برهنه در دست گرفته در صفهای راست ایستاده و جمیع آن خلایق چنان
خاموش و بی‌حس در میان انگند گویا یک منقش الجدار نیست و چون پادشاه از حرم و سرا برون آمد نردبانی پنج پایه از
نقره ساخته بر جنب آن تخت نهاده بودند و پادشاه بر تخت بر آمد و بر صندلی زرین نشست و او مردی بود میانه بالا محاسن
او نه بزرگ و نه کوسه و نه قریب دویست موی یا بیشتر از محاسن او چنان دراز که در کنار پادشاه حلقه زده بود و از چپ و راست
تخت دو دختر ماه سیمای خوش منظر موهای بر میان سر گره زده و گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در
گوش آویخته و کاغذ و قلم در دست گرفته و منتظر ایستاده که پادشاه چه فرماید تا هر چه بر زبان راند فی الحال قلمی نمایند و چون بحرم
درون رود آن نوشته را بعرض او رسانند اگر حکمی را تغییر باید داد و خطبه نوشته بیرون فرستند که اهل دیوان بدان موجب
عمل نمایند الحاصل چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با گناهکاران و بندیان دو سه گز پیش بسته
بردند اول بر عوی گناهکاران پرسید و آن جماعت هفتصد کس بودند و بعضی دوشاخه بر گردن داشتند و بعضی را
دست و گردن ریخته بود بر پنج و شش کس را در یک تخته دراز بند کرده بودند و سرهای ایشان از تخته بیرون و هر یکی را بوکل
و موی سر گناهکار بدست گرفته تا پادشاه چه حکم کند و چه فرماید پادشاه بعضی را بقتل و بعضی را بزندان امر نموده در تمام
ولایت ختای هیچ حاکم و داروغه را یارای آن نیست که کسی را تواند کشت قاعده ایشان چنان است که جرم گناه
کار را بر تخته رقم کنند و در گردن آویزند و با زنجیر و دوشاخه بپای تخت ارسال نمایند اگر چه یکساله راه باشد بعد از ان
ایلچیان را پیش بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت امیری زانو زد و بخط ختایی احوال ایلچیان را نوشته
بود برخواند مضمون آنکه از راه چند ماهه از نزد شاهرخ میرزا و فرزندان او آمده اند و برای پادشاه سرکات
و پیشوقات تحفه آورده اند بعده مولانا حاجی یوسف قاضی نام امیری که از جمله امرای تومان بود از مقربان آن پادشاه
دانا و دوازده دیوان پادشاهی یکی بدو تعلق داشت با چند نفر دیگر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند
و ایشان را گفتند که دو تا شوید و سر بر زمین رسانید سه نوبت پس ایلچیان سر فرود آوردند و پیشانی بر زمین رسانیدند
و بعد از ان مکاتبت شاهرخ میرزا و اولاد او را در پارچه اطلس زرد پیچیده بدو دست بلند داشتند و ملا قاضی مذکور پیش
رفت و آن مکاتبت را گرفته بخواجه سرای که در پیش تخت پادشاه ایستاده بود تسلیم نمود و خواجه سرا پیش رفت و پادشاه
آنها را از او گرفته بگشاد و دیده باز بهمان خواجه سرا داد و از صندل فرود آمده بر تخت نشست و سه هزار جامه و کلاه نقره
پادشاه آوردند و بفرزندان و خویشان پادشاه پوشانیدند و پیش از آن هفت نفر از ایلچیان پیش بردند و پادشاه
نیز چنان گفت که احوال شاهرخ میرزا و اولاد او را از ایشان استفسار نمائی و بعد از ان پرسید که قرا یوسف
نزد شما ایلچی می فرستد و اطاعت می کنند و مال و خراج می دهند گفتند آری دیگر پرسید که از آنجا ارزانی و فراوانی
غلات هست گفتند بلی هست پس گفت آری چون دل پادشاه با خدای تعالی داشت باشد غله و نعمت بد نباشد حق
سبحانه و تعالی نعمت فراوان می کند چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمة فرمود بقومی که نیکی پسندد خدای
دهد حاکم عادل و نیکرای ∴ چو خواهد که ویران کند عالمی ∴ نهد ملک در پنجه ظالمی ∴ دیگر گفت که می خواهم که نزد قرا یوسف کسان
فرستم که از آنجا اسبان خوب بیاورند اما در راه ایمنی و امانی هست گفتند بلی هست اگر بحکم شاهرخ میرزا باشد گفت
دانستم بعد از ان گفت که چون شما از راه آمده دیر برخیزید و خوردنی تناول نمائید یاران ایلچیان را بتقاضی اولین
باز آوردند و صفه ها و خوانها گسترانیده بودند و ایشان را بر سر خوانها نشانیدند و بعد از فراغ طعام ایشان را بخانه
خانها بردند و آنجا جمیع مایحتاج از ماکول و ملبوس و مفروش همه آماده و مهیا بود و در روز نهم ذی حجه مهمان وار آمده

وگفت پادشاه امروز شما را طوی میدهد و در ساعت و زمان اسپان زین کرده آورده اند و ایشان را بدرگاه پادشاه بردند و هنوز
از شب اندکی باقی بود در آن وقت قریب سیصد هزار آدمی اجتماع شده بودند و چون روز شد درها گشادند و ایلچیان را پای
تخت بردند برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمد و ایلچیان را بیرون برده با ایشان گفتند که خود را
سبکبار سازند زیرا که از مجلس بعضای صاحب برخواستن گزیده عیب است و در آن مجلس از بر اد را مور غریبه بسیار بود از جمله شخصی
بر آستان نشسته دو پای خود را بالا داشت و چندان بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر آن چهار را بدست گرفت و نگاه داشت
و تخته ساده ستاد آمده و بر سر آن چهار رفت و درازی آن چهار قریب بده گز بود و آن کودک بر سر آن نی بانواع بازیها رو کرده و
بعد از حرکات غریبه از سر نی خطا شد چنانکه همه پنداشتند که افتاد و آن خود عمدا خود را سر داد و چون از بالای نی جدا شد یکباران
شخصی خفته در کمال سرعت برجست و او را در هوا گرفت ایلچیان در آن مدت که آنجا بودند اسباب مراعات ایشان
هرچه دلخواه باشد با چنین وجوه مرتب و مهیا بود تا آنکه در غره ربیع الاول سنه هشتصد و بیست و چهار پادشاه بعزم
شکار سوار شده از شهر بیرون رفت و در اثنای شکار از آن اسپ که شاهرخ میرزا که بران سوار بود بیفتاد و عضواش کوفت یافته
تیره و بد آمد و از آن سبب میخواست که ایلچیان را بدرگاه شهرهای شرقی ختای فرستد و آنجا محبوس و مقید سازد و صاحبی یوسف قاضی
و بعضی دیگر از امرا درخواست نمودند و پادشاه را از آن خیال بگذرانیدند و مولانا قاضی مذکور با امیران مژده را با ایلچیان رسانیدند
و پادشاه بعد از آن بر اسپ سیاه قشقه چهار دست و پا سفید که آن را میرزا الغ بیگ ارسال نموده بود سوار گشت و اقابی زربفت
بر آن انداخته بودند و دو خلیم انداخته چی از دو جانب جامه‌های زربفت در بر داشتند و از اطلس سیاه علاقی دو ختره بودند و ریش
خود را در آن پنهان کرده قریب یک تیر پرتاب سواران از زمین و نیسار صف زده هیچ یکقدم پیش و پس نمی نهادند و صفها چندان
که بهیکر در آراسته و پیراسته میرفتند و هر صفی از دیگر دورتر و پیش تا بدروازه شهر همچنان صف کشیده میرفتند و در میان
جای پادشاه بادابیرداجی و مولانا قاضی و ولی داجی و خان داجی میرفت باز مولانا قاضی پیش ایلچیان آمد و ایشان را گفتند
که اسپ فرود آئید چون پادشاه نزدیک رسید سر بر زمین رسانید و اظهار خضوع نمایند ایشان اینچنان کردند و پادشاه فرمود که
سوار شوید چون ایلچیان سوار شدند پادشاه بطریق عتاب آغاز گله کرده گفت که تحفه و تبرکات باید بغایت خوب و
مرغوب باشد تا متذکرم از و باید محبت داد که دو اسپی که آورده بودند باعتقاد شما بهترین هدایا بود و در شکار خواستم بران
سوار شدم از غایت پیری و ضعف افتاده و مرا انداخت و دست بدرد آمد و کبود شد و داروهای خیر مکرر طلا کرده بران انداختم
تا اندکی تسکین یافت ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسپ را بنا بر آنکه یادگاری صاحب قران است از کمال اجلال و غایت
تعظیم و تکریم ارسال نموده اند پادشاه را ازین جواب خوش افتاد و زبان به تحسین آن کلام گشاد و قایل آن سخن را خلعت
داد و بیرون شهر خلایق بسیار بتماشا جمعیت کرده ایستاده بودند و ثنای پادشاه خود را تهنیت و دعا و مدحت و ثنا می کردند
و پادشاه و شوکت تمام و عظمت و الاکلام بشهر در آمد و ایلچیان نیز بمنازل خود رفتند و آرام گرفتند و در آن اثنا یکی از
خاتونان را که محبوبه مرغوبه پادشاه بود قضا رسیده وفات یافت و هشتم جمادی الاول بود که این خبر فاش شد اتفاقا همان
شب از برق تقصیر پادشاه نوساخته بودند رسید و آتش در آن مکان افتاد و بارگاهی که هشتاد گز طول و سی گز عرض
داشت و ستونهای بطول چهل گز و پنجاه گز در بغل دو کس نمی گنجید و همه را لاجوردی و حل کاری و رنگ و روغن کرده بودند
و در یک نفس تمام بسوخت و از روشنایی آن تمام شهر روشن گشت و در اطراف آن قریب بدویست و سیصد خانه خشتو
گردید و بسیاری آدمیان نیز هلاک شدند و در زند فین و قوانین ایشان چنین است که در کوی سعین دارند و بعد از دفن
میت اسپان خاصه او را در آن کوه یله می کنند که هر جا خواهند بچرند و آنها را دیگر کسی نمیگیرد و بعرض نیز رسانند و در سر داران
ملیت بسیاری از دختران دوشیزه و خواجه سرایان پاکیزه می گذرانند و نوبت ایشان پنج ساله یا بیشتر نزد ایشان
می نهند و در آن پنج ساله یا استوار می سازند و چون وجه معاش ایشان تمام می شود عمر ایشان نیز بانجام رسد
ایلچیان در یازدهم جمادی الاول اجازت مراجعت یافته از شهر خان بالیغ بیرون آمدند باز بدستور سابق بلکه بهتر و بیشتر رعایا می یافتند
و منازل و مراحل طی کرده می شتافتند و روز دهم رمضان سنه هشتصد و بیست و پنج بود که بشهر هرات با برکات رسیدند

تم تم

ذکر سلاطین آل عثمان انار الله برهانهم که در مملکت روم بر تخت سلطنت استیلا و استقلال یافته اند شانزده تن مدت ملکشان
دویست سی و پنج سال و بعضی از ایشان در مصر و شام و عربستان بلکه بر اکثر دیار ایران دست یافته امیر قرا عثمان که این طبقه
بدو منسوب اند بن امیر طغرل بن سلیمان بن قیا الپ بن قزل بوقا بن بایندر بن اوسی جولح بن امیر طغان اقا بن بسنون
بن بایسنغر بن باقی آقا بن سوبجاق بن توقتو تیمور بن بصاق بن کوک الپ اغوزخان جد ابن قرا عثمان از حوالی مرو ماخان
متوجه ملک روم شد و در حدود عباسیه بسر میبرد و از انجا مراجعت نموده بحدود حلب آمد و در پیش قلعه جعبر در آب فرات
غرق گردید و اولاد وی دران مرز و بوم ساکن شدند روز بروز کار ایشان روی بترقی داشت تا دولت سلجوقیان روم
رو بتنزل نهاد و سلطان علاء الدین کیقباد و قراحصار و طولاج داغی را به قشلاق ایشان داد و بدفع کفار مشتاپ زحر
فرستاد و ایشان دران مرز و بوم کوششهای مردانه بجای آوردند و بعد ازان از طغرل قرا عثمان بسروری رسید و قرا
حصار بگرفت و اطلاق سلطنت بر خود کرده بر اکثر ولایت روم دست یافته قانونی در باب پادشاهی و ملک
داری وا نوشت که اولاد او تا غایت بران عمل می نمایند و در بلاد اسلام بشوکت و پادشاهی نشست در سنه
هفتصد و بیست و هفت امیر قرا عثمان در گذشت ایام دولت و زمان فرمانروایی او سی و سه سال بود اورخان بن امیر قرا عثمان
بر مسند سلطنت بنشست و در وسعت ملک کوشید و شهر اونیک را بتصرف در آورد و فتحنامه آن شهر را بنام سلیمان
پسر خود بنوشت و دیگر بلاد سلیمان مفتوح گردید و آخر در جنگ فرنگ شهادت یافت و در سنه هفتصد و پنجاه و نه اورخان نیز
بعد از وی بدو سه ماه در گذشت چهل و چهار سال فرمانفرما بود سلطان مراد غازی بن اورخان بسلطنت نشست و بسعی قلشاهین
ورنه بولی از توش بیک اورنه را بگرفت و ولایت حمید و الکایی بسیار بتصرف در آورد و در سنه هفتصد و نود و یک بجنگ
فرنگ رفته بجنگ غالب آمد و بر سر پل ایستاده بنظاره اطراف میکرد ناگاه یکی از کفار مجروح شده ظاهر کرد که
میخواست که افتان و خیزان در میان کشتگان در آمد خود را پنهان کند که سلطان بجانب او روان گشت و آن شخص
هم مرده بسلطان نزدیک شده بچلدی تمام یک زخم سلطان را از پای در آورد و سلطان دو پسر داشت سلطان
بایزید و سلطان یعقوب امرا سلطان بایزید را که کمال بهادری ور شد و شکوه از و ظاهر بود بسلطنت نصب نموده
و سلطان یعقوب را بقتل آوردند و مدت دولت سلطان مراد سی و یک سال است ایلدرم بایزید خان بن سلطان مراد
غازی بعد از پدر اولیاء دولت بسلطنت برداشتند و یعقوب برادرش را اهلاک کردند و ایلدرم بایزید مجلس
بزم آراست و دفتر و دیوان بنیاد نهاد و پسران امرا را بخدمت کاری خود نصب نمود و امرا این شیوه را منظور
داشته و دران عمل تابع او بودند و در سنه هفتصد و نود و دو بولایت استنبول لشکر کشیده و ده هزار کس داشت
و بر کفار فرنگ که از چهارصد هزار متجاوز بودند و شیخ محمد جزری دران سفر در ملازمت سلطان ایلدرم بن بایزید بجد همت
قیام داشت و بعد از جنگ غالب گردید علیحده آوازه شد شیخ محمد جزری در رساله جهاد بیاورده که دران لشکر چند
اسیر بمن رسید که هیچ کدام زبان یکدیگر را نمی فهمیدند و این دلیل است بر کثرت لشکر سپاه فرنگ و در آخر عمر از
نهایت غرور ایلدرم بایزید با حضرت امیر تیمور گورکان نزاع نموده حمایت سلطان احمد جلایر و قرا یوسف
کرد و جنگ نمود گرفتار و امیر تیمور خواست که او را بملک روم فرستد و در سنه هشتصد و پنج در گذشت مدت دولت
ایلدرم بایزید تاریخ اوست و از وی شش پسر ماند مصطفی و سلیمان و سلطان محمد و موسی و عیسی و قاسم و مصطفی در ملک

جنگ نا پدید شد مدت ملک یلدرم بایزید پادشاه نزده سال است سلطان سلیمان مشهور بسلطان سلیمان چلبی بعد
از واقعه و گرفتار شدن پدر در ولایت روم پادشاه گردید و سلطان محمد برادرش پا بسته رفت و موسی چلبی که در ملازمت
پدر بود بموجب فرموده حضرت صاحب قرانی نعش پدر را گرفته بترسا شتافت و انجا بسلطنت بنشست و سلطان سلیمان قصد
برادر داشت اما بواسطه شرب مدام کاری نساخت و کار موسی چلبی ترقی کرد و لشکر بر سر سلیمان چلبی با درنه برد و سلطان چلبی
در حمام بود بیرون آمد بگریخت و در سنه هشتصد و سیزده در موضع نا ساخته بقتل آوردند مدت ملک او سه سال است سلطان
موسی مشهور بموسی چلبی بود بعد از برادر اقتدار تمام یافته مردم موضعی که مصطفی چلبی را کشته بودند تمام بکشت و در تعذیب امرای
پدر شد و غلامان را ترتیب نمود و امرا از و برگشته بسلطان محمد برادرش پیوستند و او بر سر موسی چلبی لشکر کشید و برادر را بگرفت
و در سنه هشتصد و چهارده از پای در آوردند و مدت دولت موسی چلبی یکسال بود سلطان محمد بن ایلدرم بایزید پس از برادر بر مسند
اقتدار نشست و زمانی که بدفع برادر مشغول بود محمد بیک قرامان اعلی لشکر بترسا کشید بمحاصره قیام نمود و درین اثنا جمعی که
نعش موسی چلبی را می بردند ناگاه بدو نزدیک رسیدند تصور کردند که سلطان محمد است بگریخت و یکی از ندیمان گفت که بر محلی که ما
از مرده آل عثمان چنین بگریزیم ما را بر ایشان دعوی ملکداری محال است و سلطان محمد در سنه هشتصد و بیست و چهار وفات
یافت و ده سال بدولت گذرانید سلطان مراد بن سلطان محمد بعد از پدر بسلطنت بنشست در اوایل دولت او شخصی ظاهر شد و دعوی
کرد که من پسر ایلدرم بایزیدم و فتنه او بر کشید آخر رومیان او را از هم دادند در زمان او دولت سلطان مراد متزلزل بود
بعد از دفع او قوت یافت تا در سنه هشتصد و چهل و هشت داعیه عزلت کرد و تخت و تاج را بسلطان محمد سپرد و در سنه هشتصد
و پنجاه و چهار در گذشت و تا مدت سی سال بدولت گذرانید سلطان بایزید بن سلطان محمد پس از عزلت پدر بر تخت بنشست و پادشاه
کامکار فضیلت پرور عالم مقدار بود و مولانا جامی غرا در مدح آن شاه قصیده در سلک نظم کشیده و صلات گرامند یافت
و استنبول بگرفت و ملک بسیار از تصرف فرنگ برآورد و میان او و حسن بیگ پادشاه آذربیجان منکسب شد و در مرتبه اول
امیر حسن بیگ غالب گردیده در جنگ ثانی مغلوب گشت زینل بیگ پسرش بقتل آمد و در سنه هشتصد و هشتاد و شش در
گذشت مدت دولتش سی و دو سال بود سلطان بایزید بن سلطان محمد قایم مقام پدر شد و جم سلطان برادرش از ایلکاهی
خود که قرامان بود بطرف ترسا توجه نمود و سلطان بایزید از آن حال واقف شده بجانب ترسا رفت و بعد از جنگ شکست
بر جم سلطان افتاد و دستگیر گشت و سلطان بایزید مظفر و منصور گشت و آخر جماعه ینگچری که توپچی تر گویند با سلطان سلیم
پسرش موافق گردیده و میان پدر و پسر مصاف روی داد و پسر هزیمت پدر گرفتار شد مولانا حاجی کتاب سلسلة الذهب
بنام او کرده و در سنه نهصد و هژده هجری در گذشت چهل و دو سال بدولت گذرانید سلطان سلیمان بن سلطان بایزید
در سنه نهصد و سیزده بجای پدر بر مسند دولت بنشست و برادران خود را با قراباغ بکشت و بر بلاد ذوالقدر و قرامان استیلا
یافت و لشکر بدیار عرب کشیده و قلعه کماخ از تصرف گماشتهای شاه اسمعیل بیرون آورد و دیار بکر بگرفت و به سلطان
قانصو فرمان فرمای مصر و شام را در جنگ بگرفت و بکشت و در سنه نهصد و بیست و سه غلامان چرکس را که در مصر بودند مغلوب
گردانیده بقتل رسانید مصر و حرمین الشریفین را متصرف شد و در زمان آمدن این ولایت در حدود آذربیجان با پادشاه اسمعیل
مقابله و مقاتله نموده لشکر قزلباش را منهزم ساخت و اکثر سپاه شاه را بقتل آورد و ملک عراق و عرب و شام و مصر و یمن را بر
ولایت عراق و عجم ترجیح داده بآن جانب شتافت و در سنه نهصد و بیست و شش فوت شده و نه سال بدولت گذرانیده
سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان در وقت فوت پدر در اماسیه بود و او را بعد عن تمام باستنبول برده بر تخت
سلطنت نشاندند و در ایام دولت خود ولایت بینهایت بر الکای موروثی افزوده دیار اروس را فتح نمود و لشکر
بآذربیجان کشیده میان او و شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرمان فرمای ولایت ایران بسیار کر و فر و نزاع بالا
گرفت و بعد از آن بصلح مبدل شد و تا آخر عهد سلطان سلیمان و میان ایشان مخالفت روی نداد و سلطان بایزید پسر
سلطان سلیمان از پدر روی گردان شده بشاه طهماسب پیوست و شاه در اول اعزاز و اکرام تمام بجای آورد و بعد از آن
بواسطه عقیدتی که درباره شاه اندیشیده بود گرفتار گشت و سلطان سلیمان کسان فرستاده سلطان بایزید پسر خود را

مراد

با فرزندان بمقام آخرت روان ساخت و سلطان سلیمان مدتها بدولت گذرانیده بماند و سلطان سلیمان بترکی و فارسی شعر
می گفت و این مطلع از اشیا نست سه دیده از آتش دل غرقه آب است مرا کار این چشم از آن چشمه خراب است مرا سلطان
سلیم بن سلطان سلیمان بعد از پدر فرمان فرمای گشت چون از شاه طهماسپ التماس واسطه گرفتن برادر و دفع او و فرزندان در کمال
رضا بود در ایام سلطنت با شاه طهماسپ در مقام اتحاد و مودت سلوک می فرمود در زمان سلطنت و دولت سلطان سلیم بمقتضای
قانون سنمائی ملک چند از ولایت فرنگ بتصرف رومیان درآمد و مدتی بکامرانی و دولت بسر برده بجهان جاودانی شتافت
سلطان مراد بن سلطان سلیم خان قایم مقام پدر شد تا زمانی که شاه طهماسپ و شاه اسمعیل بن شاه طهماسپ در حیات بودند
مخالفت روی نداد اما بعد از فوت شاه اسمعیل لشکرهای خود را از سرحد فرنگ طلبیده و بر سر ولایت شیروان و از بیچاف
ومحالی که در تصرف قزلباش بود فرستاده چند سال متعاقب یکدیگر لشکر تازه بولایت ایران نامزد می فرمود و شیروان و
آذربیجان از تصرف قزلباش بیرون آورد و در سنه هزار هجری همچنان میان این دو طایفه جنگ و نزاع بود چون سلطان
محمد خدابنده پسر کلان شاه طهماسب که بصیر بود در ولایت ایران فرمان فرما گردید حمزه میرزا رشید اولاد بود لشکر کشیده با رومیان
مجادله می نمود و کار پریشان گشته قزلباش روی به بهبودی نهاده در مقام آن بودند که ولایت از تصرف بازآمده بدست
آرند درین اثنا بعضی از امرا با خدمتکاران راست آمده شهزاده سلطان حمزه میرزا را از پای درآوردند و قوت و غلبه رومیان
بیشتر از بیشتر شد و بعد از آن سلطان مراد نیز درگذشت سلطان محمد قایم مقام پدر شد سلطان محمد خدابنده نیز بجوار
ایزدی پیوست شاه عباس بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی در ولایت ایران
بسلطنت نشست و بنهایت سعی جد و جهد مبذول داشته بعضی از بلاد ایروان و اکثر بلادی که رومیان در تحت ضبط
آورده بودند از تصرف آنها برآورد و سلطان محمد چندگاه سلطنت نموده درگذشت سلطان احمد بن سلطان محمد
بن سلطان مراد بن سلطان سلیم بن سلطان سلیمان را که در صغر سن بود در دار السلطنه استنبول بسلطنت برداشتند و روز
بروز کار شاه عباس بالا گرفت و تا امروز که سنه هزار و چهارده هجری است مکرر بر لشکر رومی غالب آمد و تا حدود بغداد
که عراق عرب است از قید رومیان مستخلص نمود و هنوز آن مناقشه و مجادله در میان است گویند که در ربع مسکون مانند قسطنطنیه
باستنبول مشهور و دار السلطنه قیاصره روم است سیاحان جهان بود و شهری بدان عظمت و معموری نشان نداده اند و در
حلب در سنه نهصد و چهل و شش هجری با آن بلده طیبه رسید تحقیق و تفتیش محلات نموده بدین تفصیل است محله مسلمین سه هزار و
و هشتاد و سه جامع شریف ششصد و هشتاد و پنج مساجد محلات چهار هزار و چهار صد و هشتاد و دو معلم خانه یکهزار و سیصد و
پنجاه و سه آش خانه که از سرکار حضرت چندگاه را از خانه هر قسم اطعمه و اشربه مهیا دارند و آینده و رونده از آن بهره مند میگیرند یکصد
خانقاه یکصد و پنجاه زاویه که مردم گوشه نشین در آن می باشند و دو صد کاروان می باشند و دو صد کاروانسرای چهار صد
و هژده چشمه آب نهصد و چهل و هفت آسیا آب پانصد و هشتاد و دو سقایه چهار هزار نهصد و نود و هشت مدرسه پانصد
پانزده قپان که اسباب و اشیا با آن وزن می کنند هشتصد و نود و پنج حمام هشتصد و هشتاد و شش نوزن خانه پانصد
و چهل و نه محله نصارا چهار هزار پانصد و هشتاد و شش محله یهودی دو لک و هشتاد و پنج کلیسا هفتصد و چهل و سه دهر محله

مشتمل است بر پنج و شش هزار خانه العهده
علی الراوی

ذکر احوال حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان بن طراغای بن امیر برکل بن امیر ایلنگیر بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان
که بنی عم چنگیز خان است و ذکر اولاد عالی نژاد و ملوک قراقوینلو و آق قوینلو از باب ششم و بحسب طبقات این باب مشتمل
است بر سه فصل است فصل اول و در ذکر احوال حضرت صاحب قرانی و اولاد عالی نژاد او هفده تن مدت ملکشان
یکصد و نود و سه سال حضرت صاحبقرانی در سن بیست و هفتم سالگی بود که تغلق تیمور خان بعزم تسخیر ماوراءالنهر آمد
بعد از مراجعت و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن در ماوراءالنهر بدولت رسید چون همشیره امیر قزغن در نکاح
حضرت امیر تیمور بود اول در میان ایشان خصوصیت روی نمود آخر امیر حسین بقصد حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کرد
روز چهارشنبه دوازدهم رمضان هفتصد و هفتاد و یک در بلخ در حصار هندوان بدست حضرت صاحب قرانی گرفتار
گشته بقتل آمد و حضرت صاحب قرانی صاحب مملکت ماوراءالنهر شد و سیورغتمش خان را که از نسل چغتای خان بود بمنصب
خانی نصب فرمود و لشکر بمغولستان کشیده آن ملک را بتصرف آورد و بقصد خوارزم کرد و پنج نوبت لشکر بآنجا برد تا آن ولایت
را متصرف گشت و در سنه هفتصد و هشتاد و دو بعزم تسخیر بلاد خراسان روان شد ملک عایدین پیر علی را از هرات بیرون آورد
متوجه جرجان گردید و خواجه علی مؤید سربداری در سبزوار و علی جونی قربانی در مشهد بملازمت آنحضرت رسیده نوکر شدند
و او صاحب قرانی از اسفراین بسمرقند بازگشت و در سنه هفتصد و هشتاد و پنج آنحضرت باز بخراسان آمده هراة و سیستان
و افغانستان و قندهار را متصرف گشت و بماوراءالنهر باز گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و شش از آب آمویه نوبت دیگر عبور
نموده پیر ولی حاکم مازندران را مستاصل گردانید و حکومت آنجا را به لقمان پادشاه بن طغاتیمور خان داده بر حمی آمدواری و
سلطانیه را مسخر ساخت و از راه مازندران بسمرقند [illegible] و در سنه هفتصد و هشتاد و هشت آنحضرت بایران توجه فرمان بود
و فارس و آذربیجان و عراق بگرفت و حکام شیروان و مازندران بدرگاه والا رسیده حلقه اطاعت در گوش کشیدند و این یورش
هر دو سال کشید و در شیراز خبر یاغیگری توقتمش خان که رعایت یافته آنحضرت بود رسید که بماوراءالنهر در آمده فساد نموده بنابر آن
فارس را با آل مظفر گذاشته بدشت قبچاق رفت و آنحضرت بعزم رزم توقتمش خان شتافته بماوراءالنهر بازگشت و در سنه
هفتصد و نود خبر رسید که سیورغتمش خان وفات یافت و پسرش سلطان محمود خان را بجای او بخانی نصب فرمودند و در سنه
هفتصد و نود و دو و چهار نوبت دیگر بعزم یورش پنج ساله بایران رسیده استراباد و ایل را صاف کرده بملازمان خود سپرد و
متوجه فارس شد و شاه منصور در سنه هفتصد و نود و پنج بحضرت صاحب قرانی جنگ نموده کشته گشت و سایر آل مظفر بجزیت
جرات او بقتل رسیدند و در همین سال آنحضرت بغداد تشریف بردند سلطان احمد جلایر بطرف شام گریخت و حضرت صاحب
قرانی بر دیار بکر رفته مسخر گردانید میرزا عمر شیخ درین سال در حصنین در آمدن باردوی ظفر قرین تیر خورده بجهان جاودانی
شتافت و میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ درین سال متولد شد و میرزا ابراهیم سلطان نیز درین ایام از کتم عدم بوجود آمد و در سنه
هفتصد و نود و هفت نوبت دیگر آوازه توقتمش خان بمسامع اکبر رسید و حضرت صاحب قرانی براه دربند بدشت قبچاق شتافته
توقتمش خان را مستاصل نموده بازگشت و در حین توجه دشت قبچاق مملکت آذربیجان از دربند تا کونه تا بغداد و تمر را که سر حلقه

روم میرزا امیرانشاه شفقت فرموده و در سنه هفتصد و نود و نه ایالت خراسان و سیستان و مازندران تا ری بمیرزا شاهرخ داده
در سنه هشتصد آنحضرت بولایت هندوستان در آمد و آن مملکت را بقبضه ضبط آورد و مدت یکسال بوده آن ولایت را بخضرخان سپرده
بماوراء النهر بازگشت و در سنه هشتصد و دو بعزم یورش هفت ساله بایران روان شد و در ری جماعه از مصاحبان میرانشاه
که او را بدوام صحبت شراب باعث بودند مثل مولانا محمد عکلی و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبدالمومن گوینده را بقتل آورد
و شاهزاده التفات بکرد و لشکر بگرجستان کشیده بسیاری از قلاع و قصبات آنجا را تسخیر نموده در اثنای این حال سلطان احمد
جلایر از بغداد بگریخت و میرزا یوسف ترکمان که در دیاربکر بود بوی پیوست و از آنجا بروم رفت و در هشتصد و سه حضرت صاحب
قرانی عزم تسخیر سیواس کرد و آن حصار را بدست آورده جماعه از مقاتلان کشته مقبر گشتند و وکلا نزد قیصر روم فرستاده سلطان احمد را
بگرفتن سلطان احمد جلایر و قرایوسف مبالغه نمود و تا جواب قیصر آمدن بشام شتافت و حلب و حمص و یمن و بعلبک بگرفت
و بدمشق تشریف برد و دار الملک شام را متصرف شد و ملک فرج بن برقوق والی مصر و شام با لشکر فراوان آمده بحضرت صاحب
قرانی جنگ کرد و شکست یافت بمصر رفت و در شهر دمشق آتش افتاد و اکثر محلات بسوخت و بعد از آن رایات
عالیات ظفر آیات بماردین رفته از آنجا به بغداد شتافت و فرج نام که از قبل سلطان احمد در دار السلام بغداد حاکم بود چهل روز
متحصن گشت و سپاه صاحب قرانی فتح بغداد نموده بقتل عام فرمان شد و اکثر مردم کشته گشتند آنگاه رایات جلال
باذربایجان در آمده در سنه هشتصد و چهار بعزم رزم ایلدرم بایزید بروم شتافت و پس از تسخیر قلعه ترنون و حصار کماخ
براه قیصریه و انگوریه بحرکت در آمد و در روز جمعه نوزدهم ذی حجه سنه مذکوره در نواحی انگوریه با قیصر صف آرایی دست
داد و قیصر بعد از ستیز و آویز منهزم گشته اسیر گردید و مملکت روم را غارت نمودند و درین اثنا سلطان محمود خان
بن سیورغتمش خان اغلان که حضرت امیر تیمور او را بپادشاهی نام برده بودند در گذشت و لشکر منصوره بقصد
تسخیر قلعه ازمیر که در تصرف فرنگیان بود مامور گشتند و آن حصار را که قیصر روم مدت هفت سال محاصره نموده کاری
نساخته بود در دو هفته مفتوح شد و هم درین ایام ایلدرم بایزید جهان فانی را بدرود کرد و امیرزاده محمد سلطان
نیز درین اوقات در موضعی که قشلاق داشت در گذشت و چون حضرت صاحب قرانی در اواسط شهور سنه
هشتصد و پنج از روم باذربیجان مراجعت فرموده میرزا ابابکر بن میرزا امیرانشاه را بایالت عراق عرب
مقرر گردانیده و نوبت دیگر حضرت صاحب قرانی بگرجستان در آمد و بسیاری از قلاع گرجستان را خراب نمود و
حکام آن ولایت جزیه قبول کردند و در سنه مذکوره در مکه و مدینه خطبه بتیمور خواندند و هم درین سال پادشاه مصر
زر بنام حضرت صاحب قرانی سکه زده بخدمتش ارسال داشت حضرت صاحب قرانی بقراباغ بازگشت و میرزا
عمر بن میرانشاه را تربیت فرموده بهمدان و نهاوند و آن نواحی بلد و مرحمت شد حضرت صاحب قرانی همواره
رعایت حال فرقه سالکی عالی درجات که صاحب کشف و کرامات بوده اند فرموده استمداد همت از ایشان می کردند
و بیمن توجهات بزرگان دین دولت و حشمت آن پادشاه جم جاه روز افزون بود در وقتی که بمقام دزفول وارد ش
آمدند بصحبت سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن سلطان شیخ صفی الدین موسوی رسیده و معتقدان جناب
ولایت پناه شده بندیانی که از ولایت روم آورده بودند نموده ایشان ازاد کردند و املاک بسیار بر حلال خود
خریده وقف خادمان آنحضرت نموده اعتقاد و اخلاص تمام بسلسله علیه صفویه داشته اند القصه در غره محرم سنه
هشتصد و هفت آنحضرت بسمرقند رفت و چندگاه از مشقت لشکر کشی آسوده شد و قریلتایی نموده جمعی از فرزندان
و فرزندزاده ها را با یکدیگر وصلت داد و بعد از سه ماه با دویست و شصت هزار مرد بجانب ختای شتافت و در
حدود اترار بیمار شد و بعد از چند روز بخلد جنت بجوار رحمت ایزدی پیوست و این واقعه در روز چهارشنبه دهم
شعبان سنه هشتصد و هفت روی داد ایام سلطنت حضرت صاحب قرانی سی و شش سال بود و یکی از شعرا در تاریخ
وفات آنحضرت گفته
سلطان تیمور آنکه چو او شاه نبود ٭ در هفتصد و سی و شش بیامد بوجود ٭ در هفتصد و هفتاد و یکی کرد
خروج ٭ در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود میرزا شاهرخ بن امیر تیمور صاحبقران در رمضان سنه هشتصد و هفت خبر فوت پدر

بزرگوار شنیده و در پادشاهی مستقل شد و اولاد و برادرزادها که در اطراف ایران سلطنت داشتند بمحاربت دست داد و از آنها چندین
تلف گشتند و دیگران باطاعت درآمدند و میرزا شاهرخ بر تمامی ولایتی که در تصرف حضرت صاحبقرانی بود استیلا یافت و سه نوبت
بقصد مرزبان قرایوسف که اسکندر و اسفندیار و جهان شاه نام داشتند بعراق رفت و بر آنها غالب آمد و در مرتبه سیوم مخدوم
جهان شاه بملازمت میرزا شاهرخ مشرف شد و حکومت آذربیجان بمیرزا جهان شاه تفویض کرد و مملکت فارس بمیرزا پیر محمد بن
عمر شیخ مقرر داشت و اصفهان بمیرزا رستم عمر شیخ داد و همدان به برادر دیگر میرزا اسکندر مرحمت فرمود و چون میرزا پیر محمد بدست
ملازمان خود بقتل رسید برادر دیگرش میرزا رستم با بیقرا بیکدیگر در افتادند و میرزا اسکندر قوت و شوکت یافته با میرزا شاهرخ
مخالفت نمود و سلطنت بنام خود کرد و میرزا شاهرخ او را در سنه هشتصد منهزم نموده بگرفت و به برادرش میرزا رستم سپرد و او
میرزا اسکندر را میل کشید و ملک فارس بمیرزا ابراهیم سلطان مقرر داشت و مساجد و مدارس بسیار در آن بلاد بنا نهاده و باتمام
رسانید و قلعه اختیار الدین که حضرت صاحبقرانی خراب کرده بود عمارت نمود و در ماوراءالنهر هرچه ساخت و در بیست و پنجم
ذی حجه سنه هشتصد و پنجاه هجری بجهان جاودانی شتافت بر چهل و دو سال بدولت گذرانید و هفتاد و سه سال عمر داشت
سلطان جهان شاهرخ آن مظهر نور * در هفتصد و هفتاد و نه آمد بوجود بظهور * در هشتصد و هفت شد بشاهی مشهور * در هشتصد و پنجاه
شد از دار غرور * لفظ خاقان زمان و شمشیر تاریخ وفات اوست میرزا خلیل سلطان بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقران در یورش
خطا در ملازمت جد بزرگوار بود و بعد از فوت حضرت صاحبقرانی او را بسلطنت نصب کردند و در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان
سنه هشتصد و هفت در سمرقند جلوس فرمود و میرزا شاهرخ امر سلطنت ماوراءالنهر بوی گذاشته بود و چون چهار سال بدولت گذرانیده
خدا داد امیر حسینی که یکی از امرا بود میرزا خلیل را در سنه هشتصد یازده بگرفت و محبوس نمود و شمع جهان پادشاه مغولستان را بسلطنت
برداشت وقتی که بحدود ماوراءالنهر آمد بفرموده شمع جهان خدا داد را بکشتند و سر او را نزد میرزا شاهرخ بخراسان فرستادند
و میرزا خلیل سلطان خلاص شد و در یکی از قلاع متحصن گردید و میرزا شاهرخ بماوراءالنهر رفته او را بعهد و پیمان از حصار بیرون
آورد و مملکت ماوراءالنهر بمیرزا الغ بیگ پسر خود مرحمت فرمود و ری را بمیرزا خلیل سلطان در ری سه سال حکومت کرد
و در شانزدهم رجب سنه هشتصد و چهارده در ری بجهان جاودان شتافت مدت حکومت میرزا خلیل در ری سه سال و سلطنت
در ماوراءالنهر چهار سال و بیست و شش سال عمر یافت میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحبقران طراغای محمد نام
داشت و فاضل و عالم و عالیمقدار و مهندس بود و در اقسام ریاضی مهارت تمام بهم رسانیده بود و در ایام پدرش حکومت
ماوراءالنهر و ترکستان می نمود و در سمرقند باتفاق مولانا علی قوشچی و قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و مولانا
معین الدین زیچ بست در سنه هشتصد و پنجاه و یک خبر وفات پدر شنید بعزم تسخیر خراسان ببلخ آمد و از آنجا شنید که میرزا
علاء الدین بن میرزا بایسنغر برادرزاده اش بسلطنت نشسته میرزا عبداللطیف پسرش را گرفته در حبس دارد بنابر آن بمیرزا علاء الدین
بایسنغر صلح نمود و میرزا عبداللطیف را طلب نمود بعد از یکسال بهرده سلطنت ماوراءالنهر و ترکستان و میرزا شاهرخ بر بود داد و چو
در سنه هشتصد نوبت دیگر بخراسان آمد میرزا علاء الدوله را شکست داد و بجای پدر بتخت سلطنت هرات بنشست و بیرون
شهر را قتل نموده قصد عراق کرد ولی بی بازگشت و بماوراءالنهر رفت و میرزا بابر از استراباد بخراسان آمده بسلطنت بنشست و میرزا عبد
اللطیف در بلخ با پدر یاغی شده و در حدود سمرقند مصاف نمود غالب گشت و پدر را گرفته و بدست عباس داد تا بقتل آورد
ایام دولت میرزا الغ بیگ و در زمان حیات پدر پنج سال و از آن دو سال بعد از او بود و تاریخ فوت میرزا الغ بیگ عباس
کشت یافته اند و قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته اند ~ شاه مغفور الغ بیگ علیه الرحمة * آنکه خورشید
بکعبه مقصود رسانید * راست در عاشر ماه رمضان گشت شهید * خلق را ماتم او بر سر آتش بنشاند * اگر این دل ز تو تاریخ
وفاتش پرسید * گوی ای بیخبران دور الغ بیگ نماند میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بعد از فوت
میرزا شاهرخ در سنه هشتصد و پنجاه و یک الغ بیگ صلح نمود و عبداللطیف را نزد او فرستاد و در سلطنت استقلال
یافت و لشکر بسیار جمع کرد و میرزا الغ بیگ سال دیگر بخراسان آمده میرزا علاء الدوله را شکست داد و سیزده سال
در جهان سرگردان بود و گاهی نشسته میکرد تا در سنه هشتصد و شصت و پنج در رستمدار وفات یافت و نعش او را

امیر تیمور

امیر تیمور

آورده در مدرسه گوهرشاد بیگم دفن کردند مدت عمر او سی و پنج سال و ترتیب دو سال بدولت گذرانید میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر
ابن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحب قرانی در سنه هشتصد و چهل و شش در بعضی از بلاد عراق عجم پادشاه شد و عراق و فارس را از تصرف
چند بزرگوار بیرون کرد و میرزا شاهرخ بجهت دفع میرزا سلطان محمد را فارس بکرجستان رفت و درین اثنا میرزا شاهرخ وفات
یافت و میرزا سلطان محمد باز گشته در عراق و فارس بفرمان فرمایی کرد بعد از آن اراده تسخیر خراسان کرده محاربات نموده و در کرت
اول ظفر یافت و آخر بدست میرزا بابر برادر خانی اسفراین گشته کشت و این واقعه در سنه هشتصد و پنجاه و پنج روی داد مدت
سلطنت میرزا سلطان محمد در عراق شش سال و سی و پنج سال عمر یافت میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن
حضرت قرانی بعد از قتل برادر در خراسان و عراق پادشاه شد و او در وقت وفات میرزا شاهرخ در اردو بود بازارهای اردو را
غارت کرده باستراباد رفت چون در سنه هشتصد و پنجاه و پنج میرزا سلطان محمد را در اسفراین بقتل آورد پادشاه مستقل شد و از راه بره
بعراق آمده بشیراز رفت و جز فتنه میرزا علاء الدوله شنیده عراق را مضبوط نکرده بخراسان شتافت و در غیبت او میرزا جهانشاه
فارس و کرمان را متصرف گشت درین میرزا سلطان ابوسعید در ماوراءالنهر بسلطنت بود و داعیه خراسان داشت میرزا بابر بعد ماوراءالنهر
و عراق و فارس بگذاشت از ماوراءالنهر بصلح بخراسان رسیده در بیست و ششم ربیع الثانی سنه هشتصد و شصت و یک در مشهد
مقدسه ماند و هفت سال ملک راند سی و پنج سال عمر داشت میرزا ابراهیم سلطان میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ
بن میرزا شاهرخ بن حضرت امیر تیمور صاحبقران در ماوراءالنهر بسلطنت رسید و چون میرزا عبدالعزیز برادر خود را بقتل آورده بود نوکران در قصد
او متفق شدند و او را در بیست و ششم ربیع الاول سنه هشتصد و پنجاه و چهار تیر زدند و سرش از تن جدا کرده در پیش طاق مدرسه
میرزا الغ بیگ او بخشیدند و میرزا عبداللطیف بسیار شجاع و دلیر بود و در زمان او اوزبکان از صد فرسنگ ماوراءالنهر نمی گذشتند
میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ بن حضرت صاحب
قرانی بعد از کشته شدن میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ پادشاه شد میرزا سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد بن
میرزا میرانشاه پس از یکسال بامداد ابوالخیرخان پادشاه دشت در جمادی الاول سنه هشتصد و پنجاه و پنج خروج
کرد و میرزا عبدالله را بکشت و خود بسلطنت بنشست ایام دولت میرزا عبدالله در ماوراءالنهر یکسال در سنه هشتصد و پنجاه
و پنج بقتل رسید و نوزده سال عمر یافت میرزا شاه محمود بن میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ پس از وفات پدر در مشهد
بسلطنت رسید و نه ساله بود و میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در هرات بدو یاغی شده با میرزا شاه محمود جنگ نمود و میرزا ابراهیم
ظفر یافت و میرزا محمود باستراباد گریخت دیگر استقلال بهم نتوانست رسانید و در سنه هشتصد و شصت و سه درگذشت ایام دولت
او چهار ماه میرزا ابراهیم بن میرزا علاء الدوله بن میرزا بایسنغر چون بر میرزا شاه محمود غالب شد بواسطه آنکه خاطر از جانب او جمع نداشت
از عقب او باستراباد رفت و میرزا جهانشاه طمع در خراسان کرده بود پیش از آنکه بلشکر میرزا شاه محمود رسید در جنگل استراباد
ناگاه سپاه ترکمان دوچار شده فی الحال زیر و زبر گشت و پانصد نفر از میرزادها و جغتای جان درین جنگ کشته شدند و این
واقعه در سنه هشتصد و شصت سه روی نمود در یک فرسخی استراباد میرزا ابراهیم از این معرکه جان بیرون برد بعد از یکسال
فوت شده و نعش او را بهرات بردند میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقران امیر تیمور
در سنه هشتصد و پنجاه و پنج میرزا عبدالله را در یک فرسخی سمرقند بقتل آورد و بسلطنت بنشست و او پادشاه صاحب رای و قوی
حال بود و آداب سلطنت در خدمت میرزا الغ بیگ کسب کرده و او را با میرزا بابر منازعت افتاد و آخر صلح نمودند و بمیرزا بابر
ماوراءالنهر و ترکستان بدو گذاشت و در زمانی که میرزا بابر در خراسان فوت کرده میرزا شاه محمود و میرزا ابراهیم با هم در
افتادند و میرزا سلطان ابوسعید در سنه هشتصد و شصت و یک بهرات آمد و گوهرشاد بیگم را بقتل آورد و چون اخبار موحش از
ماوراءالنهر بدو رسید خراسان را انداخته ببلخ رفت و میرزا جهانشاه و میرزا ابراهیم را مستاصل گردانیده بود و سپاه جغتای
را منهزم نموده بعظمت تمام در آمده بسلطنت بنشست میرزا سلطان ابوسعید مردم بسیار از میرزا شاه محمود و میرزا ابراهیم جمع کرده قوی
شده و از بلخ روانه خراسان گشت و جهانشاه ناچار خراسان را گذاشته بعراق رفت و میرزا سلطان ابوسعید در سنه
هشتصد و شصت و سه هرات را بگرفت و میرزا سنجر بن میرزا احمد بن میرزا بایقرا بن عمر شیخ باتفاق میرزا علاء الدوله و
و پسرش میرزا ابراهیم در سرخس جنگ نمودند و شکست یافتند و میرزا سنجر کشته شد خراسان را تمام میرزا سلطان ابوسعید تصرف

بن میرزا شاهرخ

محرم

و حصار شادمان و غزنین و کابل و سیستان نیز بگرفت و چون مرزا جهان شاه بدست امیر حسن بیک در سنه هشتصد و هفتاد و دو بقتل
رسید بعزم تسخیر عراق رفت و در شیروان او نیز بدست امیر حسن بیک در سنه هشتصد و هفتاد و دو بقتل رسید بعزم تسخیر عراق رفت
و در شیروان او نیز بدست حسن بیک گرفتار گشته در سنه هشتصد و هفتاد و سه بقتل آمد مدت سلطنت سلطان ابوسعید هژده سال بود در تاریخ
این واقعه گفته اند ¤ قضا چو لشکر سلطان ابوسعید شکست ¤ ز کس نجان که ز بسیار ره و ماه است ¤ چو شیروان چو بنه ماند بر لب آب
بمنزلی که نه انجام نه مقام و نی راه است ¤ گذشته بود ز ماه رجب و شش روز ¤ قدر نوشت که دستش ز ملک کوتاه است ¤ لطیفه السیت عجب که
لشکر اورا ¤ اوزن حسن زد و تاریخ شیروان شاه است ¤ مولانا جلال الدین دوانی هم در مدح آن پادشاه معدلت گستر قطعه فرموده اند
و تاریخ اینست که مقتل سلطان ابوسعید سلطان احمد بن سلطان ابوسعید بن مرزا سلطان محمد بن میران شاه بن صاحب قرانی امیر
تیمور بعد از قتل پدر در ماوراءالنهر و ترکستان پادشاه باستقلال گردید بلاد خراسان پس از قتل مرزا یادگار محمد بمرزا سلطان
بایقرا اشتغال یافت مدت سلطنت مرزا احمد بیست و هفت سال است و در سنه هشتصد و نود و نه نماند مرزا سلطان محمود
بن میرزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن مرزا میران شاه بن حضرت صاحب قرانی امیر تیمور پس از پدر در ماوراءالنهر
و ترکستان فرمان فرما شد و بعد از دو ماه در محرم سنه نهصد فوت شد و پسرانش مرزا بایسنغر و مرزا سلطان علی تا چهار
سال در امر سلطنت نزاع می نمودند و مرزا بایسنغر از مرزا سلطان علی گریخته بدست خسرو شاه بقتل آمد و مرزا
سلطان علی بیک را شاهی خان اوزبک کشت نوبت اول سمرقند با آن مرزا بابر بن مرزا عمر شیخ از سمرقند آورده اما
لشکر اوزبک بسیار بود و کار از پیش نرفت حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه تردد وات نموده آخر بهندوستان
شتافت و آن ملک را مسخر کرد اینه خسرو شاه نیز بدست لشکر اوزبک بقتل رسیده مرزا یادگار محمد بن مرزا سلطان
محمد بن مرزا بایسنغر بن مرزا شاهرخ بن حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گورکان باستغاثت و معاونت امیر کبیر ابو
النصر حسن بیک بسلطنت خراسان نامزد گشت و امرای جغتای که بعد از سلطان ابوسعید پریشان و پراکنده می گشتند آمده بمرزا
یادگار پیوستند و مرزا یادگار محمد در استراباد توقف نموده و مرزا سلطان حسین بن مرزا منصور بن مرزا بایسنغر ابن
مرزا عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب قران ولایت خراسان در تحت تصرف آورده بعیش و طرب میپرداخت و در چهارم
ربیع الاول سنه هشتصد و هشتاد و چهار از بلده هرات بعزم رزم میرزا یادگار محمد بجانب ولایت مازندران و استراباد بر
آمده در موضع پل سالار نزول فرمود مقارن این حال حضرت ولایت پناه خواجه ناصر الدین عبد الله قدس الله سره العزیز
بخدمت حقایق و معارف آگاهی مولانا عبد الرحمن جامی مکتوبی فرستاد و مضمون آنکه جمعی از امراء سمرقند بی اجازت حضرت
اعلی بدینجانب آمده کوچها و متعلقان ایشان در خراسان مانده مشوش اوقات متفرق می شوند که درین باب جهت
ایشان چیزی نویسید هر چند بحسب عرفا این صورت مستحسن نیست چون بی رخصت آمده اند التماس از خدمت مولوی
آنکه از خدمت چون حضرت اعلی را نسبت بایشان کمال ارادت و اعتقاد حاصل است اهتمام فرمایند که نظر بر
قصور و تقصیر آن جماعه نکنند حضرت مولانا از سر ارادت متوجه اردوی همایون گشت چون نزدیک بمعسکر فیروزی اثر
رسید ظاهر شد که حضرت اعلی با مجرمان مجلس بمعاشرت و نوشیدن باده لعل فام مشغول است بنابران توقف
فرموده امراء عظام و اعیان درگاه باستقبال بعد از شرائط تعظیم و تکریم مقصود معلوم کرده با غزلی که حضرت
مولانا مناسب مقام و مقتضی حال فرموده بمجلس همایون باز گشتند و این دو بیت از آن غزل است
که ز بهر آمد مرا مانع ز بزم عشرت اندیشان ¤ غم خود دور میدارم ز بزم عشرت اندیشان ¤ بجای اطلس شاهان نشاید درش
ره جاشتا ¤ که راه قرب با بید دلق گرد آلود درویشان ¤ و حضرت اعلی تمام غزل را جواب ساخته مجلس فیض آثار ان
منبع اسرار فرستاد و این دو بیت از آن ابیات است نظم ¤ نشاید محرمی را گفت بزم عشرت اندیشان ¤ که نبود
پرتو رویت چراغ مجلس ایشان ¤ بجز تشویش نبود تخت جاه و اطلس شاهی ¤ خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان ¤
حسینی وار از پیر مغان جویم قدح باشد ¤ ز درد جام جامی باده لعل جگر ریشان ¤ القصه در حدود استراباد بعد از ستیز و
آویز مرزا سلطان حسین ظفر و فیروزی اختصاص یافته مرزا یادگار محمد در بیست و هشتم ربیع الثانی سنه مذکور بهزیمت شد و
نوبت ثانی با مراد حسین بیک ترکمان بتسخیر خراسان روان گردید و بعضی از امراء و سرداران مرزا سلطان حسین را

بوعده و وعید ترتیب داده بجز موافق نبود و در حین جنگ امراء مرزا سلطان حسین تخلف ورزیده بلشکر مرزا یادکار محمد پیوستند
و مرزا سلطان حسین ترک بلاد خراسان کرده بطرف فاریاب بدر رفت و مرزا یادکار محمد در سنه هشتصد و هشتاد و پنج بدار السلطنه
هرات درآمده بعیش و عشرت می گذرانید و از مال و ملک خبر نمی گرفت و مرزا سلطان حسین بایقرا چندین در اطراف و اکناف
بلاد می گشت و بهر بقعه و موضعی که میرسید الطاف و عدل مرعی میداشت و بحیثیت ما یحتاج الیه ضروری بود می گرفت ترسندی بهم
خود میداد تا آنکه خبر رسانیدند که مرزا یادکار محمد در باغ زاغان و در نهایت بی سعی و بیشعوری اوقات می گذراند مرزا
سلطان حسین برفاقت میر علیشیر و دویست و پنجاه نفر از سوار و پیاده از موضع بابا آلکی بجانب شهر هرات روان شدند و
براه راه طی می نمودند در بین یورتش سه روز خوراک ایشان و اسپان بهم نرسید و شب چهارم که بشهر در می آمدند باد و باران
و برف در کار بشد و بنصف از شب مانده بود که بدروازه باغ زاغان رسیدند و قاسم اشتر که نزدیک بدروازه باغ
دوکان اش مرزا را دیده در دوکان بگشاد و نان بسیار و اطعمه آنچه طیار بود ساخت مرزا ابراهیم وسیله فتح دانسته
با مردمی که همراه بودند مشغول بودند و براه رهبری قاسم اشتر از راه عرفه بدروازه رسیده دید که چند نفر از ترکمان
که بنگهبانی و پاسبانی مقرر بودند سر بخواب غفلت نهاده اند آنها را از پا درآوردند از آنجا بمقصد مرزا یادکار محمد
روان شدند و چون مرزا با میوه جان لولی در بالای قصر باغ شراب خورده بیهوش گشته بود و زینه را بالا کشیده
همراهان مرزا بدشواری تمام بالا برآمدند و میوه جان لولی بیدار شده و میرزا یادکار محمد از روی بستر برخواست
بدر زوق بخاری درآمده مخفی گشت و پهلوان محمد بجهد جان خود را بمرزا یادکار محمد رسانید از آنجا برآورد
و درین وقت یکی آواز داد که ای پهلوان چه کردی گفت گرفتم و بستم ازین خطاب پهلوان محمد گیر و بست شهرت
یافت و در زمانی که نظر مرزا یادکار محمد بر مرزا سلطان حسین افتاد فرمود که مردان بر سر مردان چنین می آیند
سلطان حسین مرزا در جواب گفت که کسی مثل تو غنیمی داشته باشد چنین بغفلت می خوابد و قصد قتل مرزا کردند مرزا
یادکار محمد گفت که احتیاج بغسل دارم دست مرزا یادکار محمد را بسته بحوض آب انکندند و آنگاه او را بریدند و بر سر نیزه
کرده منادی نمودند که دور دور مرزا سلطان حسین است سپاه مرزا یادکار محمد غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیدند و مملکت
خراسان مرتبه دیگر بتصرف مرزا سلطان درآمد و این در سنه هشتصد و هشتاد و پنج در شب شنبه بیست و هفتم ماه صفر بوقوع
انجامید و مدت سلطنت او دو ماه بود مرزا سلطان حسین بن مرزا منصور بن مرزا بایقرا بن مرزا عمر شیخ بن حضرت صاحبقران
امیر تیمور ولادت مرزا حسین در سنه هشتصد و چهل و دو بود و نادران پادشاهی عالیجاه فیروزه بیگم دختر سلطان بن امیر محمد
بن امیر شیخی است و سلطان حسین که جد مادر اوست دختر زاده حضرت صاحبقرانی است و سلطان حسین بنام جد مادری
موسوم گشته وفات فیروزه بیگم در چهاردهم محرم الحرام سنه هشتصد و هشتاد و چهار بوده سلطان حسین در اوایل حال
در بلاد ماوراء النهر در خدمت مرزا سلطان ابوسعید بود و یک چندی اوقات در ملازمت مرزا بابر بن مرزا بایسنغر
می گذرانید و از دیوان مرزا بابر مبلغ ده تومان کبکی برسم او مقرر بود و در حینی که مرزا بابر بجوار ایزدی پیوست در
مملکت خراسان انقلاب تمام بهم رسید و مرزا شاه محمود پسر مرزا ابراهیم با ولد مرزا علاء الدوله خصومت نمود در سنه
هشتصد و شصت و یک ابوسعید مرزا از ماوراء النهر بجهت تسخیر مملکت خراسان روان شده به بلخ آمد و از دیار عراق مرزا
سلطان محمود در آخر سنه مذکور بطمع ملک خراسان بیشتر بجد بود از استرآباد در سبزه محاربات دست داد و افواج مرزا سلطان
محمود شاه مرزا ابراهیم را پراکنده و پریشان ساختند و حین جنگ که از ترتیب باتفاق مرزا جهان شاه بود در سنه
هشتصد و شصت و دو در نواحی ... دوین سلطان ابوسعید جنگ نموده منهزم گشته بقتل رسید و ولایت استرآباد و مملکت
خراسان بتصرف سلطان ابوسعید درآمد و مرزا سلطان حسین مدت ده سال پرورش قزاقی در ویرانی ولایت
مبالغه می نمود تا آنکه سلطان ابوسعید از دار فنا بدار البقا خرامید و مرزا سلطان حسین از حدود ابیورد از راه مرو بهرات
رسید و در روز جمعه دهم ماه رمضان سنه هشتصد و هشتاد و سه بر سریر سلطنت تکیه فرمود و در ابتدای سلطنت مرزا
یادکار طمع در ملک خراسان کرده با امداد حسن بیک ترکمان با مرزا سلطان حسین مخالفت نمود چنانکه سابق ذکر یافته.
و چون مرزا حسین مرزا یادکار محمد را کشته مرتبه دیگر ولایت خراسان بگرفت بعد از آن هر که از وارثان ملک با امید

بی سامان را هم این حالت بر سر گذشته از هیچکدام آگاه و بهره‌مند نگشته آمدم که بر تقصیرات خود واقف شده چه فایده که آن
در رفتار افلاک در نوردیده نه از آن نداماست نه از آه ندامت کشیدن فایده نه از اشک حسرت افشاندن نتیجه تا توانستم
ندانستم چه سود. چون دانستم توانستم نبود مگر حضرت حق سبحانه و تعالی این بنده را که این دولت کوچه کرامت نموده سعادت
توفیق پادشاه عنایت کرده التماس آنست که عمر به لغو و غفلت نگذرانند و حسرات دنیا و آخرت ببرد اندازند
عجزه و زیردستان را بشفقت و دلجوئی بنوازند و بر خاکساران را بمرحمت و نرم گوئی بسازند و سخن درشت دل
درویشان نخراشند و بالفاظ ملایم مرهم جراحت دل ریشان باشند از فریب نفس و شیطان ایمن ننشینند
و صدمات ملک الموت از خود دور نه پندارند و همه کار اخلاص و راستی کنند و در جزای عمل از شرمساری روز قیامت اندیشه
نمایند و از بدکرداری ابنای جنس هر چه پیش آید فراموش بکنند و خود را از شراب غرور مست و بیهوش نسازند و جهت
مصلحت دنیا با یک دیگر نستیزند و چون نقش را مشقتی رسد صبر و تحمل گزینند و هیچ گه ترس غافل نشوند و هیچ وقت از
ملازمت و بندگی ساير حق بیکار و عاطل و عاطل نگردند و سخن راست که صلاح دولت شاه و سایر رعایا و سپاه در آن
باشد نترسند و بگویند که اگر اجر و عوض آن در دنیا نرسد در قیامت از حضرت حق تعالی بجویند و تا مصلحت
پادشاه باشند مصلحت خود نگیرند و تا مصلحت امر الهی است مصلحت ظاهر پادشاهی نپذیرند و بملازمت و حکمت
بعرض رسانند و بتوفیق سبحانی از آن مقام گذرانند و با خوردن طریق شفقت و به همگنان مدارا و موافقت
و با بندگان تنظیم و حرمت مرعی دارند و السلام بعد از آن بخاطر علیشیر رسید که بطواف بیت الله باید رفت و مبالغه
تمام رخصت حاصل نموده میرزا سلطان حسین منشور راه التفات کردند چون نسبت و حالت منزلت امیر علیشیر از
مضمون آن واضح و لایح بود بعینه نقل می‌شود فرزندان صاحب قران ظفر قرین و امرای سپهر مکان تمکین
و حکام و داروغگان ممالک مستحفظان طرف و مستحفظان مسالک و اعیان معارف ایام و جمهور خواص و عوام
بدانند که تا قافله سالار منازل تُؤتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ زمام ناقه اقبال ما را بصوب کعبه توفیق منعطف ساخته
بدرقه راه نمای مراحل تخصیص برحمته من تشاء وعنان بارگه جلال ما را بسمت کعبه تحقیق منصرف گردانید تمثال هر
صورتی که از خامه ابلاغ بر صحیفه دولت خورشید شعار مرهم کشته و می‌گردد و تصویر هر معنی که از مبدا فیاض بر لوح
خاطر قدسی مآثر شده می‌شود نکته ایست که سعادت دو جهانی اشتمال و آئینه ایست که چهره مراد در آن مشتمل
است الحمد لله علی غیر نهایه و الآیه چون آفتاب جهانتاب بر عالم و عالمیان ظاهر است که از مآثر جهانگیری و جهانداری
و لوازم کامرانی آنچه بمیمن موهبت ازلی و حسن عاطفت لم یزلی این دولت ارجمند بدان فایز آمده غیری
از زمره سلاطین گردون مدار خواقین فلک اقتدار بدان شرف امتیاز نیافته است خلاصه مواهب کیفیت
شرف موانست و مجالست هدایت مآب رکن السلطنت عمدة الملک اعتضاد الدوله الخاقانی مقرب آن حضرت
السلطانی نظام الحق و الحقیقت و الدین و الدنیا امیر علیشیر زاده الله توفیقه است چون نفس نفیس
الدنیا بذات خاقانی در عالم روحانی رابطه جانی متین است و الفت و امتزاج صورت افتراح بر
تحقیق این معنی دلیل ظاهر و روشن چه در اوقاتی که هنوز رایت فتح حمایت سایه امن امان بلاد
خراسان نینداخته موکب اقبال جهان پوی در بیداء طلب می‌گشت پیوسته بالغدو و الآصال دست
تضرع و ابتهال برداشته ادراک شرف صحبت گرامی آن عمدة الملک از حضرت مهیمن متعال مسالت
میرفت چرا که از اوایل عهد طفلی در منازل مهد بواسطه نسبت رضاع یا ذات خاقانی شرف همایون امتزاج
اتصال داشت تا آنکه تخت خراسان از مسند خلافت و کامکاری همایون ترین یافت و دار السلطنه
هرات که مقبل شفا و خواقین خورشید جاه است بقدوم دولت لزوم سرافراز گشت بیمن همت عالی
نهمت مراد خاطر آرزوی حضور فایض السرور آن رکن السلطنت مقصور می‌داشت و هنر از آن اسباب
تنعم و تجمل بشتهر یاری تواند بود نابود می‌انگاشت چون از اسباب پادشاهی و آئین خسروی مراد جز موانست

و به مصاحبت آن رکن السلطنت از کام و مراد آنچه حاصل بود در نظر همت عالی بهمت چیزی نمی نمود تا آنکه داعیه صدق
امر همایون بر لوح اجابت رقم ثبت یافت و در باغ مرزاغان که محل فیض و سرور و منزل طرب و حضور است لغوا بد صحبت
فردوس تزئینش فایض آمده ام و زبان شوق از روی ذوق برین ترانه مترنم گشت چه گویمت که چه خوش حال آمدی
مسیح صفت یک نفس همه درد مرا دوا کرده بعد از حصول آن مسؤل پیوسته از آن جناب اقتباس خیر و صلاح
نموده هیچ باب از رای خیر نمای و فکر صائبش که فی الحقیقت مرشد طریق فوز و فلاح است عدول نورزیدم و جود و بعد
آنکه خاطر شریفش همواره از اشتغال امور ملک متعرض و مجتنب بود بتکلیف و التماس زمام حل و عقد و قبض و بسط
امور سلطنت بدو گذاشته مهر بزرگ که خیر و شر مهام و ملک داری بدان مربوط است با مهر دیوان لتقبض
اختیار او سپرده ام و روز بروز علو منزلت و سمو مرتبت بیمن خیر و احسان که لازم ذات انور اوست ازدیاد
پذیرفته از خطاب بلازم الاشاعه ام مرتبه است مثنی بمنزله هارون من موسی مخاطب گشت والحق که شکرگزاری
آن عواطف و سپاسداری آن مواهب از مکارم جبلی او نوعی شرط ظهور یافت که زیادت بران متصور
نتواند بود از جمله آنکه هر چه از روی شفقت و دولتخواهی بضمیر منیرش مرتسم می گشت در ادای آن مبادرت می فرمود
و در دلالت بخیرات و ترویج و تنسیق احکام شرعیه هیچ وجه از خود بتقصیر راضی نبود و قاعده این سنت در همه
ابواب سلوک می داشت و شرایط اتفاق بجای آورده دیگر آنکه در معموره جهان و ساحت دوران از دوستی
دوست خود چنانکه ظهور دارد در بنای خیرات و مبرات از رباطات و مدارس و مساجد و جز آن نوع مثل(?)
جمهور بنوعی می فرمود که برکات آن موجب امن و امان ممالک و مسالک و مثوبات آن مورث نشر علوم در جمیع
ممالک شده آثار خیر و صدقات او در عرصه بسیط خاک چنان انتشار و اشتهار یافت که کافه انام از خاص و عام
از فواید احسان او بهره مند گشتند و ثواب آن مجموع را در نگارنده آثار همایون آثار نمود باز چون
حال پیوسته مستدعی آن می بود که طواف بیت الله را قوت داشتند و شعار ارکان اسلام است علاوه
این مکارم گردانیده در خطاب بلا ارتیاب و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا شرف جواب اللهم
لبیک مستعد تواند گشت و غرض اصلی ازین مقصود آنکه در آن مکه شریفه از روی خضوع و ابتهال دعای جاه و
جلال دولت بی اختلال بجای آورده استقامت امور دینی و دنیوی همایون را دریوزه نماید اما چون از
مجلس شریفش هیچ حال گریز و شکیبایی نبود یک لشرف مجلس انسش با سلطنت موید برابر می نمود
لاجرم هر گاه تحریک سلسله عزیمت می نمود بهر طریقی که ممکن بود ممانعت فرموده التماس فسخ آن داعیه
میرفت که میل خاطر شریفش زیاده از هر نوبت بظهور انجامید و بوسیله امتحان دولت قاهره چنان معروض
داشت که شوق امضای این نیت غالب آمده هیچ وجه از ممنعی دو ممنعی در نمی تواند گذشت اکنون که سلاطین
اقطار و امطار از حدود ماوراءالنهر و ترکستان و کاشغر و کابلستان تا اقصی هندوستان و غیر ذلک
سر اطاعت و اخلاص برین آستان دارند بی اقتضای الهی این مقصود در مدت اندک بحصول می تواند
انجامید و آرزوی که یکی از ملک زیاد در سویدای ضمیر متمکن بود بیمن دولت قاهره بحصول می تواند شد
مقارن التماس او چنان متحقق گشت اگر استدعای او درین نوبت درجه قبول نیابد اثر حزن و ملال
بضمیر شریفش خواهد رسید با وجود آنکه هیچ وجه قوت استماع این استدعا نبود رضای خاطر عاطرش
را تقدیم نموده بمیعاد مقرر رخصت فرمودیم که بدین سعادت سرافراز گشته در معاودت جهد نماید و از درگاه
واهب المسؤل استدعا آنست که در کنف صحت و سلامت بدین مطلوب فایض گشته عنقریب بشرف مجلس
فردوس نمایش روزی گردد انشاء الله سبیل حکام و داروغگان و رونشان(?) و اعیان و جمهور انام
از خواص و عوام آنکه در آداب و رسوم خدمتکاری و فرمانبرداری او در هر امری از امور که فرمایش حسب المقدور
کوشیده از برای خاطر فرخنده تاثیرش احترام تمام لازم دانند والسلام ولادت [illegible] تحریر ... اطوار

هشتصد و چهل و چهار وفات آن پیشوای نیکو صفات در صبح یکشنبه یازدهم جمادی الاول سنه نهصد و شش بود و یکی از فضلا
در تاریخ وفاتش در سلک نظم آورده. آن میر بلند قدر عالی رتبت . چون کرد ازین جهان بجنت رحلت
از سال وفات جای او پرسیدم . دادند جواب من که جنت جنت . و بسیاری از علما و مورخان تألیفات بنام آن
معدن جود نوشته در آخر سلطنت سلطان حسین مرزا در سنه نهصد و یازده بجهت دفع اوزبک از
هرات برآمده چند منزل قطع نموده بود که آثار باد لقوه در آخر روز سه شنبه شانزدهم ذی حجه سنه مذکوره در
موضع بابا الهی از توابع بادغیس برحمت ایزدی پیوست و در گنبدی که بجهت مقبره خود تعمیر فرموده بود مدفون
گشت مدت سی و هشت سال و چهار ماه در تمامی مملکت خراسان سلطنت کرده اند و هفتاد و سال عمر یافت میرزا
حسین در شجاعت یگانه دوران بود از آنجمله در ایام قزاقی قریب چهل هزار ازوبک را با دویست سوار از آب
گورکان بی کشتی عبور نموده جنگ کرده منهزم ساخت و نوبت دیگر مرزا سلطان ابو سعید مرزا محمد علی بخشی
را با سه هزار سوار بجنگ مرزا سلطان حسین فرستاد و مرزا با شصت مرد مردانه شکست داد و چون سلطان پیر
و ضعیف گشت چند سال مفلوج بود چنانچه قوت سواری نداشت و همواره بر تخت روان سیری فرمود و اکثر
اوقات را بجنگ قوچ و خروس و پرانیدن کبوتر مصروف می گردانید و در ایام لشکرکشی و سیر و شکار قفسهای
پر از کبوتر همراه می داشتند و در شهر هرات بر تخت روان نشسته بتماشای معرکها سیری فرمود و آن پادشاه
از سلطنت و کامرانی و عمر دراز بهره مند و مستفید بود و در تعمیر عمارات و باغات بغایت مبالغه داشت بتخصیص در
شهر هرات عمارات عالی جهت نشیمن و مدرسه علما و فضلا باتمام رسانید که در ربع مسکون با آن خوبی نشان نداده اند
و باغ جهان آرای و باغ مراد در مشهور و معروف است و مرزاوران باغات و مهابرزان دلگشای بعیش و طرب
مشغول می بودند و در ایام سلطنت مرزا سلطان حسین از فضلا و علما و اکابر و اشراف و شعرای عالی فطرت
و اهل بسیار بودند از آنجمله حضرت هدایت پناه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی علیه الرحمة است و حالات و
کمالات آن قدوه اهل تحقیق از تحریر و تقریر مستغنی است لاجرم شرح واقعه که در سفر حج روی داده
و بخط مبارک شریف خود مرقوم فرموده بود بدین زیاده دیگر از سیاحین جناب معالی دستگاه مقصود بیگ برادر
اصفهانی نقل شده این است در زمانی که از راه بادیه بزیارت حرمین الشریفین روانه بودم شبی در کجاوه
سوار بفکر شعر بودم در ان حالت خواب بر من غلبه کرد و این مطلع بخاطر رسید . ما را بجفا کشته پشیمان
شده باشی . خون دل ما ریخته حیران شده باشی . از ذوق تمام روی نموده مسرور گشتم و بخود قرار دادیم که درین منزل
غزل را تمام سازم درین اندیشه و خیال بودم که باز خواب و غنودگی مرا در ربود چهار شتر گسسته و از قطار جلو افتاده
را بادیه پیش گرفت و بزیر درختی درآمده و بخوردن قرار مغیلان مشغول گردید درین وقت خاری بگریبان من
بند شد آویزان و معلق ماندم و شتر در رفت از بس که شب تار بود اهل قافله بخود در مانده بدیگری نمی
پرداختند آخر بر روی زمین افتاده کلفت بسیار کشیدم و از اندوه گم شدن شتر بجهت تنهائی بیقرار گشته درد خار
مغیلان از خاطر من محو گشت و از آنجا برخاسته در ان بیابان جست و جوی شتری کردم در ان حالت غنودگی
دست داد و بعد از ان بحال آمده دیدیم که شخصی بصورت و هیئت اعرابی ایستاده مهار شتر مرا بدست خود دارد
و شتر را نشانده مرا گرفته در کجاوه سوار فرمود و از نظر ناپدید شد اگرچه عنان شتر بدست من بود اما نمی دانستم که چون
برانم و در ان شب تاریکی میر دم و بسیاری مردم قافله گذشته بود و قلیلی در عقب مانده و آنها بسرعت میرفتند
و من نیز همراه ایشان رفتم از ترس کوفت راه و زخم خار مغیلان که یک طرف رخسار مرا شکافته بود درد میکرد و بسیار
اذیت مانده بودم تا آنکه صبح شد و بدین منوال در تفحص مردم خود می گشتم ناگاه شخصی بانگ بر آورده که از مردمی که دور افتاده
بودی یک بیابان در یاب چون نیک نظر کردم مردمان و متعلقان خود را با صاحب شتر یکجا دیدم که فرود آمده و منتظر
من مشغول بودند و چون چشم مردم بر من افتاد و مرا بدان حال دیدند فریاد برآوردند و گفتند که این چه حالتست

را طاقت حرف حکایت نمانده بود و آنچه پوشیده بودم پرخون گشته در خساره خود وابسته تصور نمودند که از قطع طریق
این کدورت پذیرفته باشند درین محل بیهوش شده بیفتادم در اثنا ضعف غشیتی دست داد دیدم که شخصی با قد مایل
بوسط و روی افروخته و معاش می‌کومن و عصای در دست در بالین من ظاهر شد و سر عصا اشارت
بجانب من کرد و گفت که جای تو نیک گفتم بلی و دیگر پرسید این شعر از کیست ~ مارا بجفا گشته پشیمان شده باشی
خون دل ما ریخته حیران شده باشی ~ در جواب گفتم که شعر منست فرمودند که ~ از سرزنش خار مغیلان ره دور
از آمدن کعبه پشیمان شده باشی ~ چون آن بیت ثانی بیت اول را بخواندند با خود فکر نمودم که این بیت هنوز از دل بر زبان
خوب جاری نشده بود چگونه این شخص یاد گرفت خواستم که از آن اب سوال کنم از عقب آوازی بگوشم
رسید که این حضرت امیرالمومنین علی است کرم الله وجهه و بعد از آن خواستم که دامنش بگیرم مرغ نیز اقدامش بالم.
که از خواب بیدار شوم و دردی که از زخم خار مغیلان داشتم صد یک آن نمانده بود در همان روز آن غزل را
که یک بیت آن بحضرت شاه ولایت پناه منسوب است با تمام رسانیدم و از آن سفر بخرمی و خوشحالی تمام معاودت
روی داد القصه مرزا سلطان حسین را فرزندان بسیار بود و از آنها دو پسر مرزا بدیع الزمان و مرزا
مظفر حسین بعد از پدر بزرگوار بشهر هرات آمده بر تخت سلطنت نشستند و این واقعه از عجایب روزگار است
چنانچه حضرت شیخ سعدی فرموده که ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند در اندک فرصت
بمنشیه ها برخواست و ممالک محروسه مرزا سلطان حسین بسهل و آسان از دست دادند حضرت ظهیرالدین محمد
بابر پادشاه در واقعات خود مرقوم فرموده اند که سلطان حسین مرزا چهارده پسر داشت حقیقت آنها را
با امرا و اهل فضل و شعرا و گوینده و سازنده و اهل بزم که در ملازمت آن پادشاه حمیده خصال بوده اند مذکور کرده
نقل می‌شود اولا مرزا بدیع الزمان از دختر مرزا سنجر بوجود آمد دیگر دوم شاه غریب مرزا
اگرچه بصورت و هیأت چندان لطافت نداشت اما بغایت عالی فطرت و شیرین کلام بود تخلص او غریبی است
بترکی و فارسی شعر می‌گفت این بیت از جمله اشعار اوست ~ در گذر دیدم پری روئی شدم دیوانه اش
چیست نام او کجا باشد ندانم خانه اش ~ و در حیات مرزا سلطان حسین حکومت هرات تعلق باو داشت هم در حیات
پدر وفات یافت سیوم مظفر حسین سلطان حسین مرزا محبت تمام بدو داشت اما در نهایت کج خلق
و بد اختلاط و بی اعتدال بود از اقوال و افعال ناپسندیده او برادران و خویشاوندان متنفر بودند این دو
فرزند از خدیجه بیگم متولد شدند چهارم ابوالحسن مرزا پنجم کپک مرزا ششم ابوتراب مرزا در ابتدا
بلوغ از ناصیه احوال ابوتراب مرزا رشد و تمیز ظاهر و هویدا بود و در ایامی که خبر فوت پدر رسید همراه برادر خرد
محمد حسین مرزا بصوب عراق رفته در آن دیار متوطن شده درویشی اختیار کرد دیگر احوال او بظهور نرسید
و از و یک پسر ماند سهراب مرزا وقتی که سلطان حسین مرزا با حمزه سلطان و مهدی سلطان و سلاطین
دیگر جنگ نموده منهزم و متفرق ساخت و حصار را مفتوح گردانید در آن معرکه یک چشم او تیر رسیده از نور بصر باز
ماند و بغایت بد قیافه و بد سیرت شد مثل سیرت او از بس که بی باک و بی اعتدال بود از صحبت او اختلاط او وزراء
و وکلا آزرده خاطر گشته از و متنفر شدند و در مقام آزار او بودند سهراب مرزا درک نموده ترک بودن آنجا
کرده باسترآباد شتافت و پنج تا ملاقات نموده اختلاط ناهموار و سلوک دور از کار بنیاد نموده از ین جهت
آزرده خاطر شده در قتل او مبادرت نمود هفتم محمد حسین مرزا به سبب نزاع برادران بطرف عراق شتافته
بحسب فضل و قدر او را بادشاه اسمعیل صفوی در یک مقام محبوس ساخته شد و در آن مجلس معتقد شاه گردید محمد حسین
مرزا در شجاعت و جسارت بی نظیر بود و طبع نظم داشت و اشعار نیکو گفته و این بیت از جمله منظومات اوست
~ . آلوده کردی دلی صید گشتی ~ غرقی عرقی در دل کرم که کد گشتی هشتم فریدون حسین مرزا کمان.
پر زور کشیدی و تیر بغایت خوب انداختی و جمع انداز بود با این همه شجاعت و بهادری فیروز جنگ ننمود در رباط

دو دره باتفاق برادر خود ابن حسین میرزا با تیمور سلطان و عبید سلطان جنگ کرده مغلوب گشتند دران معرکه
فریدون حسین میرزا کارستانی کرد که اگر سهراب و اسفندیاری بودند از روی انصاف دستش می بوسیدند
ویوردامغان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا را شاه بیک خان بدست آورده مطلق العنان ساخت بعد ازان
درزمانی که شاه محمد دیوانه قلات را مستحکم کرده بود بانجا رفت و اوزبک بعهد و پیمان قلات بدست آورده
کشتند این هر سه فرزند از منکلی آغاچه بوجود آمده بودند هم حیدر میرزا والده او پاینده سلطان بیگم دختر سلطان
ابوسعید میرزا بود و در ایام حیات پدر در مشهد مقدس و در بلخ بکنجید رایت حکومت برافراشته بود و او در حین محاصره
حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانزاده بیگم متولد شده بود جهت حیدر میرزا مخاطبت کردند بدین گونه
صلح نموده از گرد حصار برخواست و حیدر میرزا نیز در اوان حیات پدر ازین جهان فانی انتقال نمود هم محمد
معصوم میرزا در ایام سلطنت پدر حکومت قندهار بدو تعلق داشت بدین سبب دختر الغ بیگ میرزا
و محمد معصوم نسبت کرده بودند بعد ازان در هرات طوی عظیم که دران عهد آنچنان جشنی بوقوع نیامده
بود منعقد گشت و چهار طاق را بکمال خوبی و زیبایی آراسته بودند که بآن لطافت کسی یاد ندارد یازدهم
ابراهیم حسین میرزا شیرین سخن نکته پرداز عبارت آرا بود اما در شرب شراب افراط فوق لطاقی نهایت می نمود
ازین ممر بعلت رعشه مبتلا شده بود بلقوه انجامید و بمرض الموت سرایت کرده در ایام سلطنت پدر درگذشت
دوازدهم فرخ حسین میرزا چندان عمری نیافته هم در ایام صغر سن نماند خنک آنکه هنگام طفلی بمرد
که پیرانه سر شرمساری نبرد سیزدهم ابن حسین میرزا چهاردهم قاسم حسین میرزا بود که در ایام شیرخوارگی نماند
از جمله امرای نامی میرزا سلطان حسین یکی برندوق برلاس که از نسل جاکو برلاس بود و بدین ترتیب
محمد برندوق بن علی برندوق بن جهانشاه بن جاکو برلاس در خدمت بابر میرزا بمرتبه امرای رسید بعد ازان
بملازمت سلطان ابوسعید میرزا پیوسته رعایت تمام یافته بشرکت جهانگیر برلاس کابل را بیچاگیر او مقرر
نموده بود و آتکه الغ بیگ میرزا ساختند چون سلطان ابوسعید درگذشت الغ بیگ میرزا در مقام برانداختن
برلاسان شد و برندوق میرزا را برداشته بجانب ایل و الوس بصوب قندز شتافت چون بکوه هندوکوش
رسید میرزا را با جمعیت تمام بجانب کابل روان ساخت خود با اقوام بخراسان آمده بخدمت سلطان حسین میرزا
مشرف شد و رعایت و نوازش یافت و محمد برندوق بکمال سیاست و فراست و دانایی آراسته در
صید و شکار بغایت حریص بود اگر احیاناً جانوری او سقط شدی نام فرزندان خود بزبان آورده می گفت
که اگر عوض این جانور فلانی فرزند من می مرد یا گردن فلانی برمن می شکست بسیار خوب بودی شاه بیگ
ارغون ترخان حسب الحکم سلطان حسین میرزا حاکم قندهار بود و همیشه جمعی از مردم کارآمدنی همراه بودند و لایق
رعایت و تربیت بود مظفر برلاس در ایام قزاقیها و بی سامانیها خدمت های گزیده و پسندیده بجای آورده
میرزا سلطان حسین شرطهای عجیب کرده بود چنانچه بارها سبز کنند گفتی که هرگاه بر سریر سلطنت قرار گیرم ترا هم نشین
خود گردانم اینچنین شرط متعذر و محال با فرزندان و برادران پادشاهان را میسر نمی آید چه جای آنکه با نوکر
در میان آورند چون بنیابت الهی برمسند فرمان فرمای کامیاب گشت ازان قرارداد پشیمان شد والحق که جای
پشیمان است اما در حق مظفر برلاس رعایت بی نهایت نموده چنانچه برداشت آن میدانست و از نهایت
بی ظرفی در اندک فرصت مغرور شد و سخنان بی صرفه از وی ظهور می انجامید که مناسب حال او نبود ازین جهت
میرزا سلطان حسین همواره آزرده خاطر می بود و برای تدبیر او عمل نمی فرمود از بس که بی اعتدالی و زیاده
سری میکرد با اغوای وزرا و وکلا خصوصاً برای و تدبیر علیشیر در کاسه او کردند آنچه کردند امیر علیشیر نوایی
از ایام صغر سن انیس و جلیس و مصاحب خبر و لایق و هم مکتب میرزا سلطان حسین بود همواره
در صغر او شهر خلا و ملا در قزاقی و بینوایی سلطنت و دولت در خدمت میرزا سلطان حسین می بود

ودر مزاح دانی بی نظیر بود واز جمیع علوم بهره‌مند و مستفید در سخن سنجی و نکته پردازی و عبارت آرائی مسلم
و مستثنی اکر اشعار و بزبان ترکی بود و قریب یک لکه بیت داشت و تصنیفات بسیار دارد از آنجمله در
جواب خمسهٔ حضرت شیخ نظامی علیه الرحمة والغفران کتابی مرتب ساخته موسوم به پنج گنج نمود و کتابی در جواب
منطق الطیر و هم وزن آن باختتام رسانیده لسان الطیر مشهور و معروف گردانید و چهار دیوان
غزل نیز زاده طبع اوست یکی غرایب الصغر و دویم نوادر الشباب سیوم بدایع الوسط چهارم
فواید الکبر دیوان فارسی نیز تصنیف کرده در آن فانی تخلص نموده و غیره آن مصنفات
دیگر هم دارد از آنجمله میزان الاوزان در علم عروض و رباعیات نیز زاده طبع اوست و منشآت
حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی علیه الرحمة را جمع آورده تقلید نموده و در علم موسیقی مهارت
تمام داشت و نقشها و پیشروها بسیار ازو مشهور است و امیر علیشیر در عمارات و باغات سعی بلیغ می
فرموده غیر از مساجد و مدارس و بقاع خیرات و خانقاه و رباطها در سر راه در بیابان و از آبادانی
دور رباطها تعمیر فرموده و مسافران در هنگام سرما و ایام گرما آسایشی می کردند در جنب آن
جاهها و برکهای آب مهیا و مرتب ساخته بود و در اطراف و اکناف عالم رباطهای امیر علیشیر شهرت تمام دارد
و در مدارس و خوانق و رباطات زرهای فراوان صرف نموده با عمارات دکانها تعمیر فرموده وقف آن عمارات کرده و امیر
علیشیر در اوایل سلطنت میرزا سلطان حسین مهردار بود و از بس که خدمات پسندیده ازو بوقوع آمد بحکومت استراباد
نامزد فرمودند و بعد از ایالت استراباد ترک حکومت کرده گوشه منزوی شده از میرزا سلطان حسین مرسوم خود نمی
گرفت ملک مبلغ کلی از نقد و جنس بطریق ضیافت بخدمت میرزا میگذرانید ولی بیگ از نسل حاجی یوسف امرای
معتبر قراقیونلو بود بعد از فتح در اندک فرصت درگذشت شیخ حسین تیمور در ایام بی نوایی خدمتها کرده موجب
رعایت شده بمرتبه امرائی و سرداری رسید و نویان بیگ از سادات ترمذ اول در خدمت سلطان ابوسعید میرزا بود
بعد از آن در ملازمت احمد میرزا اعتبار کلی پیدا کرده چون بخدمت میرزا سلطان حسین مشرف گشت بمرتبه
وکالت رسید اما عارف و خوشطبعی و خوبرویی و عیاشی و بزم آرایی بود حسن یعقوب و جهانگیر برلاس چندگاه
در کابل باتفاق محمد برندوق حکومت کرده آخر در ملازمت سلطان حسین میرزا شتافته مقرب الحضرت شد اما
شریف حرکات و زیبا سکنات بود و مصاحب و انیس بدیع الزمان میرزا و در مجلس بابر یادگار محمد محرمیت تمام داشت
مرزا محمد علی فارس را عبد الخالق فیروز شاهی نیز می گفتند بچند حکومت خوارزم تعلق باو داشت ذو النون
ارغون در شجاعت و جسارت بی نظیر بود و بارها در خدمت سلطان ابوسعید میرزا اکثر تازها کرده شمشیر بازده بود
و در هر معرکه و محاربه اول پیش از همه کس دست او بکار میرسید وقتی که بخدمت میرزا سلطان حسین مشرف شد
حکومت غور و تکزرند مقرر نموده با هفتاد و هشتاد سوار بر سه هفت هزار سوار غالب آمده هزاره و نکدری
را زبون و زیر کرده در تحت ضبط آورده که قبل از وی هیچ امرائی آن طایفه را مغلوب ساخته بود از این سبب
زمین داور نیز بدو تعلق گرفت و پسرش شاه بیگ همچون مردانه و بهادر بود باتفاق شمشیرها زده آثار
مردی و مردانگی بظهور آورده سلطان حسین میرزا حکومت قندهار بشرکت پدر و پسر ارزانی فرمود سخن بعضی
غرض گویان در میان ایشان منازعت و مخالفت پیدا آمد و پسر یاغی شده هر جا مال و اسباب بدرجی
یافت می گرفت و هواخواهان پدر را می کشت و می بست و مطالبات می کرد ذو النون اگرچه مرد مردانه
و پردل و مشهور بود اما بغایت ساده لوح بوده از خوشامدی که هر اسیر طرافت است فی العبور قبول
می نمود و در هرات معتبر و صاحب اختیار تمام بود چندی از جماعت که خود را ملاباب [illegible] کاین را آشتی
مدام در مجلس او راه سخنی و دوستدار روی خوشامد حرفهای کهنه و زبانهای کلی طریق [illegible] می کردند روز
بروز گفتند که گاه گاه بصحبت قطب زمان مشرف می شویم از عالم بالا رسیده که ترا [illegible] کردند و

با تو ستاصل و پریشان فنا ئی کرده اند و مملکت آنها تصرف تو خواهد در آمد از غایت فساد کی این خوشامد را راست
تصور نموده فی الحال فوطه در گردن انداخته در پای آن مرد افتاده زر بسیار بطریق شکرانه بانجا عه داده دل درین کار بست
وقتی که شیبا خان در نواحی بادغیس بعزم تسخیر آن ولایت آمده بود ذوالنون را که هزبر الله ملقب ساخته بودند
بکومک فرستاده با صد و پنجاه سوار در قرار رباط تا شیبا خان که پنجاه هزار سوار اوزبک داشت بامید آن سخنان
تراشیده مزوران با افواج اوزبک روبرو شده ترددات و تلاش مردانه کرد تا او را بقتل آوردند در وقت کشته
شدن می گفت که خانه خوشامد کوی خراب درویش علی بیک برادر علیشیر چند گاه حکومت و ایالت بلخ تعلق باو داشت
اما از عقل و تمیز بغایت بیگانه و بدمعز و بدخلق و بداختلاط بودند و با خلایق سلوک ناهموار می نمود وقتی که سلطان
حسین مرزا تفقد زاده برحقیقت او اطلاع یافته معزول ساخت آنچه گرفته بود باز یافت نمودند و در سنه هفتصد و
شانزده بخدمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در مقام قندز پیوست چون نا قابل و درشت خوی بود بدین سبب
رعایت نیافت و داخل مجلس نساختند معلوم شد که بطفیل امیر علیشیر بحکومت بلخ نامزد ساخته بودند سید بدر
قوی هیکل و پر قوت و زور آور و مردانه و بهادر و شیرین حرکات و صاحب وصول و در رقاصی مخترع و بی نظیر
بود مدام حریف شراب و هم نشین و مصاحب و انیس و جلیس و محرم مرزا سلطان حسین بود آخر بخدمت سلطان احمد مرزا
آمد سلطان جنید برلاس بغایت مردانه بود و دلیر بود در جنگ اوزبک غنیمتی که مرزا سلطان حسین را زد و اورد
آن شخص بنیزه زده انداخت و اسب دیگر تازه زور بمرزا رسانیده از جنگاه برآورد ازین سبب مستوجب تربیت
خطاب شد شیخم بیک سهیلی تخلص اوست اشعار او طرز تازه داشت و این بیت از جمله ابیات اوست
شب غم گرد باد آتشم از جا برد گردون را ٭ فرو برد از دهای سیل اشکم ربع مسکون را ٭ چون این بیت را
بسمع حضرت مولانا عبد الرحمن جامی رسانیده از روی مطایبه فرمودند که شما شعری گوئید یا مردم را می ترسانید
دیوان سهیلی شهرت تمام دارد و انوار سهیلی که انتخاب کلیله و دمنه باشد و از و معروف و مشهور است و مثنویات
مرغوب دارد علی بیک از بس که خدمات و ترددات بسیار کرد و بخطاب میر کلان مخاطب شد و دایم الدهر خدمت
حضور میکرد و بمنزل خود کم شتافت و طعام الوان بسیار و شربتهای خوشگوار ترتیب داده همواره بدرگاه
مرزا می برد و آنجا با مرا و سایر نوکران صرف می نمود و تقصیر او مساکین بهره میرسانید چنانچه اطعمه و اشربه و خیر
و خیرات او شهرت دارد و نوکران خود را همیشه بلباسهای فاخر نکرو پر زیب و زینت نگاه می داشت بابا علی
ایشک آقا و صحرا الشیبن و در جلدی و چستی و مردانگی بی نظیر بود و در قزاقیها آثار شجاعت و جسارت از و
بوقوع آمد خواجه عبد الله مروارید بمنصب صدارت مقرر بود و فاضل و عالم و دانشمند و شعر را بغایت خوب
می گفت با وجود این همه نسبت و حالات قانون را خوب می نواخت و در آن تصرف و اختراع می نمود و خط
تعلیق در آن اوان از و کسی بهتر ننوشته و در انشا بی نظیر بود و اشعار معلق را خوب می فهمید میر علی
میر آخور که جز غافلی و بی پروائی مرزا یادگار محمد سلطان حسین مرزا رسانیده آن بود که سلطان حسین
مرزا آمده مرزا یادگار را در باغ زاغان بکشت میر سر برهنه از دیههای اندجان است عالی فطرت
و خوش صحبت بود و فضیلت تمام داشت و در میان فضلا و شعرای خراسان سخن او معتبر و پسند بود
اما بی عقل و کودک طبع بود و از بی عقلی های او یکی آنست که با وجود علم تاریخ و بیان حالات انبیا و اولیا
و سلاطین و شعرا حاصل عمر را در قصه امیر حمزه صرف نمود و حکایات دور و دراز بسته سراسر دروغ
و لا یعنی و بی مزه کسی بدان ملتفت نشد مجد الدین محمد پسر خواجه احمد خوافی دیوان و صاحب اختیار
کلی و جزوی بود اما زر بسیار بتحیل تلف و اسراف می نمود ازین ممر خرابی و پریشانی در رعیت و سپاه
پدید آمد روزی مرزا سلطان حسین از روی مبالغه از وجزوی زر طلب فرمود و از امتناع نمود و
مرزا سلطان حسین از نتایج اعراض منصب وزارت را بمجد بیک پروانچی عنایت فرمود

و در اندک فرصت رعیت و سپاه آسوده شدند و زر بسیار در خزانه جمع کرده بعد از چند گاه باغوای غرض گویان او را معزول
کرده نظام الملک را دیوان ساختند آخر آن خدمت را بخواجه فضل الله عربی متوجه فرمودند و خواجه عطار را در عمل دیوانی
با وی شریک ساختند و از رای و تدبیر آن دو عزیز سپاه و رعیت خوشوقت گردیدند و از سازنده و نوازنده مثل استاد
محمد قلی فرسخی و حسین عودی که در سازندگی و گویندگی بی نظیر زمانه بودند و در هیچ عصری با آن خوبی و لطافت از طبقه گوینده
و سازنده بهم نرسید و مشهور است از آنجمله استاد حسین عودی عود را بسیار خوب می نواخت اما در حین نواختن
استغنای بسیار می نمود از بس کمال در زمانه بود و سلطان حسین مرزا و فرزندان ناز استغنا را از وی می کشیدند
و بعد از فوت مرزا سلطان حسین شاهی بیک خان اوزبک بر ولایت خراسان مستولی شده و او را ملازم
خود ساخت و روزی جشنی ترتیب داده بود و تکلیف نواختن ساز نمود استادی شاهی بیک خان تیز در رنگ سلطان
حسین مرزا و فرزندان تصور کرد تا دست بساز رساند در مقام استغنا شده بدفع الوقت میگذرانید شاهی بیک خان
از آن اوضاع و اطوار و آشفته گردیده فرمود که آن عود را بر سر او زده بشکستند و از مجلس بر آوردند و حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نوشته اند که شاهی بیک خان کار خوبی که در عمر خود نموده همین است
هر گاه فضیلت و حالت استادی همین باشد و پادشاهی بزم آراسته او را تکلیف نواختن فرماید دیگر
خود فروشی کردن موجب ملال خاطر است و از فرقه علمای و صلحای که مصاحب میرزا سلطان حسین بودند
اول مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره از علوم ظاهر و باطن و حقایق و دقایق آراسته
بود مذاق اشعار حضرت مولوی همچون آب حیات است و حالت و نسبت حضرت مولانا جامی از شرح و بیان
مستغنی است چنانچه سابقاً مرقوم شده شیخ الاسلام سیف الدین احمد از فرزندان مولانا سعد الدین
تفتازانی است در جمیع علوم مستعد و مکمل و شافعی مذهب بود و در زمانی که شاه عالیجاه شاه اسمعیل صفوی
بشهر هرات را متصرف شد سیف الدین احمد را بدست آورده مفقود حیات او فرمود مولانا شیخ حسین از جمیع
علوم کامیاب بود تخصیص در حکمیات و عقلیات و علم کلام را کما ینبغی می داشت و در اندک الفاظ معانی بسیار
درج می نمود و در روزمره لفظ مکرر بر زبانش نرفت و جمیع مهمات مالی و ملکی بتدبیر ایشان فیصل می یافت
صاحب ورع و احتساب را بواقعی رواج و رونق داده چه در ایام سلطنت سلطان ابوسعید مرزا و چه در
اوان حکومت سلطان حسین مرزا صاحب اختیار و مقرب الحضرت بود مولانا عثمان جرجی چرخ دهی است
از توابعات کابل او را ملا زاده می نامند چون بسن چهارده رسید درس می گفت و وقت مراجعت
از مکه مبارک معظمه بهرات آمد و سلطان حسین مرزا از مصاحبت و مجالست حضرت مولانا عثمان محظوظ
و مستفید شده تکلیف نموده نگاه داشت و در جمیع علوم نادر العصر بود و مثل او در علم ظاهر و باطن کسی در آن
زمان نبوده است و می فرمود که سخنی که یک بار بگوشش رسیده باشند چگونه فراموش می کرد میر مرتاض
در حکمیات و معقولات ملکه تمام داشت بدین سبب باین تعلقب گشت صایم الدهر و قایم اللیل بوده
و بشطرنج میل و شوق تمام داشت اگر احیاناً و حریف بهم رسیدند با یکی می باخت و دیگری را دامن
گرفته نمی گذاشت مولانا مسعود شروانی مولانا عبد الغفور لاری مرید و شاگرد حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی بودند اکثر مصنفات حضرت مولوی هم در خدمت آن زبدة المحققین گذرانیده بود
بر نفحات شرح نوشته در علوم ظاهری استحضار تمام داشت و از علوم باطنی نیز بهره ور و عجب بی تعین و بی
تکلف بود و هر که گمان علم داشت از جز و کشیدن پیش او عار نمی کرد هر جا که می شنیدی که درویشی است
بخدمت او می رفت میر جلال الدین محدث در علوم حدیث مهارت تمام داشت و در آن علم مستثنی بی نظیر
بود حق سبحانه و تعالی بطفیل این علم معتبر که عمر دراز کرامت فرموده اموال دنیوی بتجدید و بیشمار عطا فرموده بود عالم
علم و فقرا و مساکین بهره تمام از وی میرسید میر عطاء الله از مشهد مقدس است از علوم غریبه مستفید بود

و در علم

و در علم قیافه رساله فارسی تصنیف نموده بجهت مثال و تمثیل ابیات خود آورده و در صنایع و بدایع شعر نیز رساله
ایجاد نموده آنرا موسوم ببدایع الصنایع ساخته بسیار خوب و پرکار واقع شده است قاضی اختیار در نهایت تمامت
و دیانت و بی‌رشوت و ریا بامر قضات قیام و اقدام نموده و در علم فقه و مسایل مهارت تمام داشته و درین
رساله فقیهانه تالیف نموده که پسندیده طبع فقها بود و بعضی ابیات جمع نموده در ان رساله درج نموده بود حضرت
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه می فرماید که در زمان دریافت مرزایان در نواحی مرغاب قاضی اختیار را باتفاق
میر یوسف دیده از وقایع تاریخی سخن برآمد مفردات خود را طلبیده در همان مجلس خوانده چیزی در ان نوشت میر یوسف
شاگرد شیخ الاسلام بود او را بجای خود نصب کرده و در بعضی اوقات قاضی اختیار را ازو تقدیم می نمود و در انتهای
اوقات سپاهیگری در جهاد جهد می فرمود تا آنکه برتبه امرای امرائی رسید و هم در علم سپاهیگری مال و جان
و خان و مان بر باد داد و نه این نصب او شد نه آن خواجه آصفی وزیرزاده بود اما معتقد و مرید حضرت مولانا
عبد الرحمن جامی است و این چاشنی از اثر صحبت و ملازمت حضرت مولوی یافت و دیوان او مشهور و معروف
و مرغوب و نقل مجلسهاست مولانا بنائی هروی و پدر او استاد محمد بنا بود ازین ممر تخلص او بنائی قرار یافت اشعار
پرکار بالفاظ رنگین و معانی دقیق دارد و از علم موسیقی بهره نداشت ازین ره گذر میر علیشیر طعن می کرد و در سال
مرزا سلطان حسین عزیمت مرو نموده تا قشلاق آنجا ساخته و میر علیشیر در ملازمت بود مولانا بنائی را هر چند مرزا
تکلیف فرمود موافقت نکرد و بهانه در هرات بماند و در ان زمستان علم موسیقی را آنچنانکه باید و شاید بدست
آورده تصنیفات می نمود و نقش و صورت میترد های خوب و مرغوب اختراع نمود بعد از زمستان چون مرزا سلطان
حسین در ایام بهار بهرات تشریف ارزانی فرمود ملا بنائی نقش تازه باسم مرزا بسته روزی که جشن عالی ترتیب
داده جمیع افاضل و اکابر و اهل هنر در ان مجلس تشریف داشتند بعد از تکلم کلام نوبت به بزم شراب و سازنده و گوینده
رسید وقتی که هنگام صحبت درگرفت در ان اثنا ملا بنائی بربط در دست گرفته آهنگ بسته با آواز حزین دلربا
کمال لطایف سرائید که اهل مجلس محظوظ و خوشوقت و سرگرم گشتند امیر علیشیر که از عدم دریافت علم موسیقی مولانا
بنائی را طعن و تمسخر می فرمود آن روز ازین حالت متحیر و متعجب بماند و ناچار رونی اختیار ر زبان بتحسین و آفرین کشاده
صله خوب سلطان حسین مرزا گرفت و از خود انسانیت فرمود و همین نسبت باعث ترقی مولانا بنائی شد
و با میر علیشیر همواره ظرافت می کرد و امیر علیشیر در آزار و ایذای او مبالغه می فرمود و مولانا بنائی آزرده خاطر
گشته بصوب عراق و آذربیجان شتافت و یعقوب بیگ فرمان فرمای عراق او را ندیم و مصاحب مجلس خود ساخت
تا یعقوب بیگ در حیات بود آنجا فراغت ها کرده بعد از فوت او در ان دیار نتوانست بود و باز بهرات آمد همچنان
در هزل و مطایبه با امیر علیشیر گرم بود روزی در مجلس شطرنج میر علیشیر از بس که کلانی پیدا کرد پای خود را
دراز نموده ناگاه قریب مقعد مولانا بنائی رسید امیر از روی مطایبه فرمود که عجب بلائی است که در هرات هر گاه
پا دراز می کنم بکون شاعر میرسید مولانا بنائی گفت که اگر جمع می کنی بکون شاعر میرسید تا از غایت ظرافت های
امیر علیشیر در مقام قباحت بود بی رخصت مرزا بسمرقند شتافت و امیر علیشیر خود مخترع بود و هر چیزی که اختراع
می نمودند امیر علیشیر آن را شهرت می داد و در ان ایام تصنیفات بسیار بطنبور رسوست و همه را باسم امیر علیشیر
موسوم ساخته چنانچه روزی در دکوش بهم رسانید و امیر علیشیر را مالی بر کوشش پیچید و آن روش پیچ بستن
باز علیشیر شهرت کرد و مولانا بنائی در سمرقند بجهت خر خود پالان عیز نگرز فرمود که آن را پالان علیشیری میگفتند
سیفای بخاری صاحب دیوان است و فی الجمله بلائی هم داشت اما مصاحب میر علیشیر بود و مثنوی نیز دارد
از جمله ابیات اوست مثنوی گرچه پست شعر است من غزل فرض عین می دانم پنج بیتی که دلپذیر بود
بهتر از گنج شایگان میدانم عبد الله از جام است و صاحب مثنویست و خواهرزاده حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است
و جواب خمسه گفته و در مقابل هفت پیکر تیمورنامه تصنیف نموده و لیلی مجنون هاتفی شهرت تمام دارد مولانا میر حسین

معمائی هیچکس بآن خوبی معما نگفته و بغایت دقیق و پرکار نوشته و رساله کبیر و صغیر ملا میرحسین اظهر من الشمس است
و مصاحب و ندیم عصر و لاینفک میرزا سلطان حسین بوده این معما از جمله معماهاست باسم قاسم بغایت دقیق
بخواهد عاشق نشاد گرفت از نجات دل ز چشم و زلف آن یار   این معما بغایت نازک و پرکار و پرلطافت است
اما درویش نهاد و عالی فطرت و حاتم طبیعت بود میرزا او را الصلهٔ زرهای وافر انعام و اکرام می فرمود
مولانا میرحسین در بدیهه آن مبلغ کلی ایثار و نثار فقرا و مساکین می کرد و عاشق پیشه بود عاشقی نامی او را
رقابتست و مناظره رقیبانه با امیر علیشیر داشت درین میانه ممیز بودن سلطان حسین میرزا شهرت تمام و سراسر مزه
دار و نشست درویشی و کدشکنی او بر شاعری و علم او رواج است مولانا محمد بدخشی از اسکمش بود با تخلص خود بدخشی
می کرد و در معما شاگرد ملا میرحسین بوده معما را خوب می فهمید و رساله نوشته اما معمای آن ساده است و زود
توان یافت چندان دقت ندارد و بغایت خوشگوی لطیفه سنج نکته پرداز و ندیم میرزا سلطان حسین بود
ملا یوسف بدیعی از فرغانه بود قصاید پرکار و الفاظ رنگین و معانی دقیق دارد ملا آهی غزل عاشقانه پرسوز و گداز
می گفت دیوان آهی محبوب و مرغوب است و از ندمای مقرر میرزا و مصاحب میر علیشیر بود محمد صالح صاحب
دیوانست اگرچه ساده گو است اما غزلهای او دلنشین تمام دارد و مصاحب و انیس میرزا سلطان حسین
بوده بعد از وفات میرزا شاهبیک خان او را تکلیف نموده محرم مجلس خود گردانید و آنجا کتاب مثنوی بزبان
تصنیف نموده در خطبه آن اسم شاهبیک خان درج نموده بود و بوزن مثنوی سبحه حضرت عبد الرحمن جامی است
شاه حسین کامی غزل گوی بود دیوان کامی مشهور و معروف است و محتاج بتعریف نیست مولانا هلالی
غزلهای عاشقانه شوق انگیز غم زدای دارد و صاحب دیوانست و این بیت از جمله اشعار اوست
ای نور خدا در نظر از روی تو ما را   بگذار که در روی تو بینیم خدا را   و مثنوی در بحر خفیف نیز تصنیف نموده
مشهور است موسوم شاه و گدا ساخته اما حافظ تمام داشته هرچه یکبار بگوشش میرسید فراموش نمی
گشت و زیاده از چهل هزار بیت یاد داشته و در علم عروض و قافیه مهارت تمام داشته آخر عبید الله خان
بتهمت رفض او را بقتل آورد اهلی خراسانی غزلگوی بود حالتی و حلاوتی تمام دارد اما خوشنویس بود و در
نستعلیق بی بدل و ثانی مولانا سلطان علی مشهدی بود و مصاحب و انیس و جلیس میر علیشیر بود و صحبت میر کتابت
بسیار کرده بهزاد مصور در تصویرات بی بدل بوده است و شهرت تمام دارد و مظفر و منصور نیز نادر زمان
خود مانده اند قلی محمد عودی اگرچه در عودنوازی نادر العصر بوده اما غجک را هم بغایت خوب می نواخت و در
غجک سه تار بستن از اختراع اوست و بهتر از و کسی نمی نواخت شیخی نائی هم ابری در ساز عود و غجک دست
تمام داشت و در سیزده سالگی نی قرینه می نواخت روزی در مجلس میرزا بدیع الزمان یک پرده نی مراتب
از قل محمد غجکی نواخت قلی محمد ازین معنی متاذی شده گفت که غجک ساز ناقص بوده شیخی نائی غجک را
از دست او گرفته همانجا پرده را شیرین تر و پرکارتر نواخت که اهل مجلس باتفاق زبان بتحسین و آفرین او
گشادند و شیخی در نغمه دانی مهارت تمام داشت هر نغمه که بگوشش او میرسید فی البدیهه درمی یافت که فلان
پرده از فلان مقام است شاه قلی غجکی عراقی بخراسان آمده در ساز غجک مهارت تمام پیدا کرده بجای
رسید که نقش و پیشرو تصنیف می کرد و دران علم شهرت تمام دارد غلام شادی در خوانندگی و تصنیف
نمودن و نقش و صوت نادر روزگار بود و بعد از فوت میرزا سلطان حسین بسمرقند رفته در مجلس شاهبیک خان
خوانندگی میکرد و او را نقش و صوتی که تصنیف می نمود آن را بلبل می خواند از جهت او را اعزاز و اکرام
بسیار می نمودند پهلوان محمد در کشتی گیری سرآمد وقت خود بود با وجود آن و ضخامت جثه شعر می گفته
و نقش می بست در چهارگاه نقشی بسته که خوبان و خوش آوازان جهان دایم الدهر ورد زبان دارند
و باهمه هنر و حیثیت را با علم کشتی گیری جمع نمودن غرابتی دارد و نیز در واقعات بابری هم آن منقول است

که در ایامی که سلطان حسین میرزا ازین عالم فانی بجهان جاودانی می شتافت از فرزندان او میرزا بدیع الزمان و میرزا
مظفر حسین حاضر بودند اما پدر میرزا مظفر حسین بسیار دوست میداشت و درآن آوان محمد برندوق برلاس صاحب
اختیار سرکار مظفر حسین میرزا بود و مادر مظفر حسین میرزا خدیجه بیگم میان جمیع حرم میرزا سلطان حسین معتمد بود
و امرا اکثر بیشتر میرزا مظفر حسین را می خواستند ازین ممر بدیع الزمان متردد شده در دغدغه آمدن میرزا اشتغال بالکلیه
مظفر حسین میرزا و محمد بیگ رفته تسلی نموده آوردند و نعش سلطان حسین میرزا را بهرات برده برسم و آیین
ملوک در مدرسه که بجهت خوابگاه خود تعمیر نموده بود دفن کردند و ذوالنون بیگ نیز دران آوان حاضر بود و باتفاق محمد
برندوق سایر امرا متفق شده بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا را بسلطنت نصب کردند پیشوای بدیع الزمان ذو
النون بیگ و وزیر مظفر حسین میرزا محمد برندوق برلاس بود و از طرف میرزا بدیع الزمان شیخ علی طغایی و از جانب
میرزا مظفر حسین یوسف علی کوکلتاش برادر علی نامزد شدند این حالت از عجایب و غرایب است که از زمان
کیومرث تا این زمان دو پادشاه بشرکت بر یک تخت سلطنت قرار نگرفته قبل از آنکه سلطان حسین میرزا
ازین جهان فانی رحلت فرماید چون شاهبیگ خان بعضی از ولایت متصرف شده بود آمده شهر و حصار بلخ را که
سلطان قلی از جانب میرزا حاکم بود محاصره نمود و حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه جهت نسبت و حشمت
قرار داده اند که خود در کابل بوده و کومک بخدمت سلطان حسین میرزا رسانیده باتفاق با شاهبیگ خان
محاربه نمایند و سید افضل خواب بین را با سلطان محمد دولدای قبل از توجه بخراسان بملازمت سلطان حسین
میرزا فرستاده از اراده خود معروض داشته از عقب آنها عزیمت خراسان فرموده بودند درین وقت
که حضرت پادشاه بحوالی کهمرد رسیدند آن دو کس که بخراسان رفته بودند برگشته خبر فوت سلطان حسین میرزا
رسانیدند و ناموس آن خاندان عظیم الشان را ملاحظه نموده بخراسان روان شدند در اثنای راه با اوزبکان
جنگها دست داده همه جا و همه وقت نصرت و فتح اختصاص می یافت تا که بپادغیس رسید شاهبیگ خان سپاه بنواحی
خراسان بجهت تاخت فرستاده بود فوج ذوالنون در مروچاق با آن گروه رسید شکست بر سپاه اوزبک افتاد و بسیاری
در جنگ کشته شدند و اکثر اسیر و دستگیر گشتند و دران ایام بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین محمد برندوق برلاس
و ذوالنون ارغون و شاه بیگ پسر ذوالنون بعزم رزم شاهبیگ خان که در بلخ سلطان قلیجان را محاصره کرده بود عزیمت
نمودند و فرزندان سلطان حسین میرزا با عظمت و شوکت تمام از هرات بکوچ متواتر بنواحی بادغیس بموضع چهل
دختران رسیده مقام کردند ابوالحسن میرزا با جمعیت بسیار آمده بایشان ملحق شد بعد از وی ابن حسین میرزا از تون
و قاین آمده با ایشان پیوست و کپک میرزا که در مشهد مقدسه بود مکرر قاصدان فرستاده طلب نمودند حضرت ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه مرقوم فرموده اند که بواسطه عداوتی که بمیرزا مظفر حسین داشت جواب ناصواب دور از کار نوشته در
چنین محلی که جمیع برادران از خورد و کلان اتفاق نموده بدفع غنیمی مثل شاهبیگ خان اوزبک متوجه اند تقصیر و دور از
کار کرده نیامد و کومک نفرستاد و جمیع بزرگان و پیران لشکر حمل بر شتر دلی کپک میرزا نمودند و فی الواقع
اگر کسی از عقل و تمیز و خرد بهره ور باشد در اینچنین وقت مخمصه و تردد که مال و ملک و خان و مان در خطر است
آنچنان حرکتی دور از کار و لاثمره نمی کند و شخصی را از نسل ملوک اگر طلب بزرگی و سروری و عالمگیری بوده باشد
و السنة دران کار استقامت نماید خلاف آداب و اصطلاح ملوک است القصه بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا
ایلچیان بخدمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرستاده اظهار یکجهتی کرده استدعا نمودند و بعد از چند روز
محمد برندوق را که امیر الامرا و صاحب اختیار حل و عقد آن سلسله بود باستقبال دوان ساختند چون محمد
برندوق رسیده بملازمت حضرت پادشاه ممتاز گشت آن حضرت فرمودند که در دو بیست فرسنگ راه بهمین مصلحت
طی کرده آمده ایم حال که تو آمده چرا نرفته اند بسرعت متوجه شدند دران فرصت میرزایان در مراعات آمده نزول
نموده بودند روز شنبه هشتم ماه جمادی الثانی باشارت میرزایان ابوالحسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا

باستقبال شتافته در نیم فرسنگ مرغاب بایکدیگر ملاقات نموده متوجه اردو شدند وقتی که به نزدیک لشکرگاه رسید مظفر حسین
مرزا و ابن حسین مرزا باستقبال شتافتند ودران اثنا بخاطر اشرف حضرت پادشاه رسید که مظفر حسین مرزا و ابوالحسن مرزا
خورد سال اند مناسب چنان بود که بدیع الزمان مرزا استقبال میفرمودند اما آخر آن معلوم شد که این تقصیر بسبب
خمار و تجرع است نه از تکبر و کدورت و آمده در منزل بدیع الزمان مرزا نزول نموده و جمعیت و ازدحام بر نهجی
بود که بر زمین جای پا نهادن نبود حضرت ظهیر الدین بابر پادشاه میفرمایند که چون بدیوانخانه بدیع الزمان
مرزا رسیدم مقرر چنان بود که بمجرد در آمدن در خانه بدیع الزمان مرزا مرا مراسم تعظیم و احترام بجا آرد و من زانو
بزنم بعد ازان در پایم بمجرد در آمدن در خانه زانو زدم و بیدرنگ متوجه شدم بدیع الزمان مرزا آهسته تر
برخواسته پیشتر روان شد قاسم بیک چون دولتخواه من بود و ناموس من با ناموس او بود از بند کمر من گرفته
یکی بکشید و من واقف شدم و تانی روان شده در جایی که مقرر شده بود دریافته شد و درین خانه سفید
کلان چهار مسند نصب کرده بودند و بدیع الزمان مرزا دایم در یک طرف این در می نشست و یک مسند را در کنار
این در گسترده بود بدیع الزمان مرزا و مظفر حسین مرزا برین مسند نشستند و یک مسند دیگر بطرف راست
تعبیه کرده بودند ابوالحسن مرزا و من بران مسند نشستیم از مسند بدیع الزمان مرزا پایان تر بجانب چپ یک مسند
دیگر مقرر ساخته بودند قاسم سلطان اوزبک از سلطان شیبان که داماد مرزا شده بود و پدر قاسم حسین
سلطان حسین باشد با ابن حسین مرزا برین مسند نشستند و بدست راست من از مسندی که برای من انداخته
بودند پایان یک مسند دیگر نصب نموده بودند جهانگیر مرزا با عبد الرزاق مرزا بران نشستند و محمد
برندوق بیک و ذوالنون بیک در دست فراست از قاسم سلطان و ابن حسین مرزا خیلی پایان تر
نشستند و آش کشیده شد و با وجودی که صحبت نبود در جایی که آش کشیده بودند صراحیهای طلا
و نقره چیدند پدران و پدر کلان ما توره چنگزی را غریب رعایت می کردند و در مجلس و دیوان و
در طوی و آش و در نشستن و برخواستن خلاف توره کاری نمیکردند و توره چنگز نص قاطع نیست که البته
کسی بران عمل نماید از هر کس قاعده خوبی مانده شد باید آن عمل فرماید اگر کار بدی نموده باشد بکار نیک مبدل
می باید کرد بعد از آش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم آمدم اگر کار بدی نموده باشند میان اردوی ما و اردوی
مرزایان یک فرسنگ شرعی بود و در نوبت دویم بدیع الزمان مرزا مثل سابق تعظیم نکرد و بدست محمد برندوق بیک
و ذوالنون بیک گفته فرستادم که اگر چه سال من خورد است اما توره من کلان است که تخت پدر را که سمرقند باشد
دو نوبت بضرب راست گرفته نشسته ام و بجهت این خانواده با غنی بیگانه که اینهمه جنگ و جدل کرده است
که من کرده ام در تعظیم را خاطر خواه کردند تا روزی بدیع الزمان مرزا بعد از نماز پیشین مجلس شراب آراسته
و من دران ایام شراب نمی خوردم عجب آراسته مجلس بود و در خوانچها از هر قسم کزکها ترتیب داده بودند
کباب مرغ و قاز و از هر جنس اطعمه کشیده بودند و تعریف مجلس مرزا بدیع الزمان بسیار می کردند فی الواقع بی غل
و غش و آرمیده مجلس بود و در اوقات بودن در کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب مرزا حاضر
شدم و اما خوردن شراب مرا چون می دانستند بتکلیف نکردند و در مجلس شراب مظفر حسین مرزا هم یک مرتبه
رفتم حسین علی جلایر و میر بدر پیش او نوکر بودند و دران مجلس حاضر بودند و در رسیدن کیفیت
میر بدر ربا شد و مرزایان تا از هرات اتفاق کرده جمع شده بمرغاب آمدند سه چهار ماه شد سلطان قلی جان
بر تنگ آمده قلعه بلخ را باوزبک داد و اوزبکان بعد از گرفتن بلخ بسمرقند مراجعت کردند و این مرزایان
اگر چه در صحبت و صحبت آرایی و اختلاط آشتی فرامیزش طوری بودند اما از ریو و رنگ سپاهگیری دور
و از جنگ و جدل و مردانگی برکنار بودند و در ایام توقف در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار پنج صد
کس آمده نواحی چهکتو را تاخت و مرزایان حاضر شده هر چند کردند بر سر آن جماعت کسی یلغار نتوانستند

کردویم غاب و چیچکتو ده فرسنگ راه است و این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رخصت ندادند چون
شهاب خان برگشت و سالی هم آخر شده بود آنچنان قرار یافت که این زمستان میرزایان هرکدام در جای مناسبی
قشلاق کرده با بستان جمعیت نموده بجهت دفع غنیم متوجه شوید مرا هم تکلیف قشلاق نمودن در نواحی خراسان کردند و
چون کابل و غزنین پر شر و شور جاها حاکم است و از ترک و مغول و ایماق و احشام و از افغان و هزاره ایل و الوس
مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیکتر که راه کوه باشد اگر برف هیچ چیز مانع
نباشد یک ماهه راه است و اگر نه چهل و پنجاه روزه راه باشد و از ولایت هم خاطر جمع نشده بود و از دولتخواهان
هیچکس قشلاق نمودن آنجا را صلاح ندیدند و میرزایان عذر گفته شد تکلیف بجد تر کردند آخر بدیع الزمان میرزا و ابو
الحسن میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه بنده آمده تکلیف ماندن زمستان کردند و در روی میرزایان شوانستم
گفت یک آنکه اینچنین پادشاهان خود ها آمده ماندن کردند دیگر هرات را که در ربع مسکون آنچنان شهری نیست و در
زمان سلطان حسین میرزا زیب و زینت هرات یکی بده بلکه بیست ترقی کرده بود از روی دیدن آن بسیار بود
از نجیبت بودن آنجا قبول کرده شد ابوالحسن میرزا بولایت خود برو رفت و ابن حسین میرزا بتون و قاین توجه
فرمود و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا عزیمت هرات کردند و دو سه روز عقب تر براه چهل دختران و
طاس و رباط این هم بهرات متوجه شدم و همه بیگمان را با پاینده سلطان بیگم عمه بنده و خدیجه بیگم و آفاق بیگم و
دیگر دختران سلطان ابوسعید میرزا که در مدرسه سلطان حسین میرزا جمع شده بودند رفته دیدم و اول به پاینده سلطان
بیگم زانو زده دریافتم و بعد از آن بخدیجه بیگم را نورده دریافتم و یکزمانی آنجا نشسته بعد از خواندن به
حافظان قران با در مدرسه جنوبی که منزل خدیجه بیگم آنجا بود رفته شد و آش او را کشیدند و بعد از آش
کشیدن بخانه پاینده سلطان بیگم رفتم و آن شب آنجا بودم و اول بجهت من در باغ نو منزل تعیین کرده بودند
صباح آمده در باغ نو فرود آمدیم و در باغ نو یک شب ماندم و آنجا را مناسب ندیدم و خانهای علیشیر بیگ
را تعین کردند و از هرات برآمد و در خانهای علیشیر بیگ بودم و در یک دو روز از هرات برآمده و در باغ جهان
آرا رفته بدیع الزمان میرزا را کورنش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا در باغ سفید نشست و خدیجه
بیگم هم آنجا بود و جهانگیر میرزا هم همراه رفت در ملازمت بیگم بعد از کشیدن آش و طعام مظفر حسین میرزا
ما را در عمارتی که بابر میرزا ساخته طرب خانه نام کرده بود و در طرب خانه مجلس شراب شد طرب خانه میان باغچه
واقع شده است مختصر عمارتی است دو آشیانه و در آشیانه بالا تکلف بیشتر کرده اند و در چهار کنج او
چهار حجره است و پایان اینها تمام داخل یک خانه است و بامن حجرها مثل چهار شه نشین شده هر ضلع این خانه
مصور است اگرچه این عمارت را بابر میرزا کرده بود اما آیین تصویر بار سلطان ابوسعید میرزا فرموده مصافها
و جنگهای او را تصویر کرده اند و در شه نشین شمالی دو مسند نصب کرده اند یکی بدیگری دو بر در کنارهای مسند
بطرف شمال بوده بر یک سریر مظفر حسین میرزا و من نشستیم و بر مسند دیگر سلطان مسعود میرزا و جهانگیر
میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا مهمانی بودم مظفر حسین میرزا مرا از خود بلند تر نشاندند و پیمانهای
عشرت پر کرده و ساقیان استاده باهل مجلس پیاله دادن گرفتند و شرابها ظرف را همه اهل مجلس
مثل آب حیات نوشیدن گرفتند مجلس گرم شد و کیفها و در دماغ در آمد در خیال بودند که مرا هم بخورانید و در
دایره در آرند اگرچه تا آن وقت ارتکاب نکرده بودم و کیفیت و حالت او را کماحقه نمی دانستم و بدم
کام گاهی تکلیف شراب می فرمود عذرها گفته ارتکاب نمی کردم و از زمین شدم خواجه قاضی زاهد متقی تشم
از طعام شبهه احتیاط می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب نکنم بعد از آن هوا ها جوانی و طلب تقاضای
نفس سوی شراب میل پیدا شد و کسی که تکلیف بپدر سکند بنود بلکه کسی که میل مرا شراب دانا هم نبود اگرچه مایل
بودم اما این نوع ناز کردنی را بخود بی خود کردن مشکل می بود و در خاطر آمد که چون اینهم تکلیف می کنند

و دیگر در مثل هرات شهری آراسته آمده ایم جمیع اسباب الات عیش و عشرت محمل و مهیا است حالا بخورم دیگر
کی خواهم خورد و بخوردن شراب جزم کردم اما در خاطر گذشت که بدیع الزمان مرزا برادر کلان است اگر بعد
از در خانه او بخورم اگر در خانه برادر خورد او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این نزد خود را گفتم
و این عذر مرا معقول دانسته درین صحبت بتکلیف شراب نکردند مقرر آنچنان شده که در وقت یکجا جمع
شدن بدیع الزمان مرزا بتکلیف هر دو مرزا خورده شود و در مجلس از اهل نغمه حاجی جلال الدین محمود دیبی بود
و برادر خود غلام شادی و شادی بچه بود و چنگ می نواخت و حافظ حاجی خوب می خواند و مردم هرات بنسبت
و نازک و هموار می خوانند و یک خواننده جهانگیر مرزا بود و مرجان نام داشت و سمرقندی بود و بلند و درشت
و غیره خواند مردم خراسان که بظرافت میرسند ازین طور خواندن او بعضی گوش خود را می گرفتند و بعضی بدی
خود را درهم می کشیدند و از ملاحظه مرزا هیچکس منع او نمی توانست کرد و بعد از نماز شام بخانه قشلاقی نوی
که مظفر حسین مرزا ساخته بود آمدیم در وقتی که باین خانه آمدیم در آخر مستیها یوسف علی کوکلتاش برخاسته
رقاصی کرد چون صاحب اصول بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی گرم شد و مظفر حسین مرزا
یکمر شمشیر و یک جبه بره و یک تحاق یوز بمن داد و درهمین خانه چابک ترکی گفت و مظفر حسین مرزا که ماه و چک
ماه نام غلامان داشت در محل مستی یکپاره گرم خوبی های بتیزه کردند تا آخر روز صحبت گرم بود بعد از ان
اهل مجلس متفرق شدند و امشب در همین خانه بودم و جبر تکلیف نمودن شراب مرا مرزا قاسم بیک شنیده و نزد ذو
النون بیک کسی فرستاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت بمرزایان سخنان درشت گفته تکلیف شراب
را تمام برطرف کردند و بدیع الزمان مرزا خبر مهمان داری مظفر حسین مرزا شنیده در باغ جهان آرای در
مقوی خانه مجلس ترتیب داده مرا طلبیده و بعضی ایلچیان و جوانان ما را هم طلبیدند و نزدیکیان من از جهت
من شراب نمی توانستند خورد و اگر گاهی می خواستند که هم بخورند بعد از یک یاده چیل روز دربار بسته
بصید وعذه می خوردند آنچنان کسان را طلبیدند و آنجا هم که آمدیم گاهی مرا غافل کرده و گاهی بمستهای
خود را پناه کرد. بصید تشویش می خوردند اگرچه از من میان صحبت رخصت عام طوری شده بود چرا که این
صحبت مثل صحبت پدر با برادر کلان بود و سپدهای مولد آوردند و لبسیار نمود خوبی داشت و آخر
صحبت کباب قاز آوردند پیش نهادند چون بند از بند جدا کردن نمی دانستم و گاهی قاز را اصلا
علیحده نکرده بودم بران دست دراز نکردم بدیع الزمان دید که رغبت در ان نمی کنم گفت چرا رغبت نمی فرمایند.
اظهار نمودم که در لحظه ساختن آن عاجزم فی الفور بدیع الزمان مرزا از پیش گرفته باسلوب و ترتیب
ریزه کرده و پیش نهاده و در آخر مجلس یک کمر خنجر مرصع و چهار قب و یک اسپ تپچاق التفات فرموده
و در مدت بیست روز که در هرات بودم هر روز جاها و گذرها و باغها سیر می کردم و در هر سیر گاهی مجلسی و
صحبتی تازه می داشتند راهبر درین سیرها یوسف علی کوکلتاش بود و هر موضعی که حالت و لیاقت سیر
داشت رفته می شد اما خانقاه سلطان حسین مرزا و دیگر جاها نادیده ماند و بی کارگاه و باغ علیشیر بیک
و جوار کاغذ و تخت آستانه و پل گاه کهدستان و باغ نظرگاه و نعمت آباد و خیابان گازرگاه و حظیره
سلطان احمد مرزا و تخت سفر و تخت نوای و تخت بیر کبیر و تخت حاجی بیک و تخت شیخ بهاء الدین عمر و شیخ
زین الدین مرزا حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی و مقابر و نمازگاه مختار و حوض ماهیان و ساق
سلیمان و بلوری که اصل او ابوالولید بوده است و امام فخر و باغ خیابان و مدارس و مقابر مرزا
و مدرسه گوهرشاد بیگم و مقبره و مسجد جامع او و باغ زاغان و باغ زبیده و آق سرای که بنای سلطان
ابو سعید مرزا است بدروازه عراق تعمیر فرموده بود و پوران و صفه [illegible] مالان و
خواجه طاق و باغ سفید و طرب خانه و باغ جهان آرای و کوشک و مقوی خانه و سوسن خانه و دوازده

برج و حوض کلان طرف شمال چهار باغ را و چهار عمارت بچهار طرف او و پنج دروازه قلعه و دروازه ملک و دروازه
عراق و دروازه فیروزآباد و دروازه قبچاق و بازار ملک و چهارسوی و مدرسه شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکان
و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان مرزا که در کنار حوضی آنچه ساخته بود جاهای خاصه میر علیشیر که آن را انسیه می نامند
مقبره و مسجد جامع او را که آن را قدسیه می گویند و مدرسه و خانقاه او را که بخلاصیه اخلاصیه مشهور و معروفست
و حمام و دار الشفاء او را که بشفائیه و صفائیه شهرتی دارد این همه جاها را در اندک فرصت بخط و افر تماشا دکام
شدم روزی در اثنای سیر دختر خورد سلطان احمد مرزا که بکمال جمال و نهایت خوبی داشت در نظر آمد ناچار
پیغام بخویشان و اقربا نمودم چون برین اطلاع یافتند تا غوای عمه او پاینده سلطان بیگم چنان قرار یافت که عمها
و خالها و خویشاوندان دختر را بکابل آورند و رسم و رسوم مجالس طوی و جشن کدخدائی آنجا منعقد کردد و شرطی
که او درین زمستان قشلاق درین شهر هرات کند و محمد بروندوق و ذو النون بیگ نیز بجد شدند و ناکام
ناکام قرار داد که قشلاق در هرات واقع شود اما نه سامان قشلاق خاطرخواه می کردند و نه قشلاق تعیین
می فرمودند و از طرف کابل و غزنین خاطر بمجان دغدغه مند بود و زمستان آغاز شد و برفها در کوهستان
باریدن گرفت و راهها نزدیک شد که مسدود گردد براظهار اینمعنی نمی توانستیم نمود العرض در هفتم شهر شعبان سنه
مذکوره ببهانه قشلاق بطریق سیر اشکار از هرات برانده ملغار نموده بنواحی بادغیش رسید و در هر یورت و در هر
منزلی یک روز دو روز بطریق سیر و شکار توقف می نمودم تا سپاهیان که بجهت تحصیل و مهم و کاری در توابع
روستاهای هرات پراکنده بودند آمده جمع شوند چون خبر توجه در هرات انتشار یافت کمک دو دو آمده جمع می
شدند ازین مردم در اثنای راه کمبتت و دزنک شده وقتی که از لشکر میر غیاث کوچ واقعه شد در دویم منزل ماه مبارک
رمضان نمود ار گردید از سپاهیان بعضی در راه دیده پوشیدند و برخی در عرض بیست روز در کابل آمده ملحق
گشتند و گروهی که مرزایان شده در هرات متوطن شدند و حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه می فرمایند که
احوال مرزایان را که غیر از عیش و کامرانی هنر و مکر نداشتند دیده نخواست که در خراسان با ایشان باشند
بر سیر کنان چنانکه هر روز سواری شدم برآمده متوجه کابل گردیدم بعضی گفتند که براه قندهار باید رفت
و قاسم بیگ بعرض رسانید که راه کوه نزدیک است و مبالغه از حد گذرانید تا آنکه براه کوه روانه کابل شدم
و در آن راه برف و باران صاعقه نیز درگرفت و مردم بسیار تلف گشتند و محنت تمام بکابل رسیدم در آن
الحال مرزا بدیع الزمان و مظفر حسین مرزا کاری نتوانستند کرد چون شاهی بیگ ولایت ماوراء النهر را مسخر
ساخت و بعزم تسخیر مملکت خراسان متوجه شده بنواحی هرات رسید و مرزایان از خواب غفلت بیدار شده
و در سنه نهصد و سیزده روز جمعه محاربات صعب روی نمود تا شکست در لشکر مرزایان افتاد و مملکت خراسان
متصرف اوزبک در آمد و مرزا مظفر حسین با سید علی که از امرای نامی بود بطرف مشهد رفتند و بدست اوزبکان
کشته گشتند دایام سلطنت ایشان یکسال است و آنها را در رود هیرمند انداختند الغرض مرزا بدیع الزمان
شبی که در سواد هرات مخفی گشت گرسنه و مخمور شده بکسانی که همراه ایشان بودند فرمود که از جنس اطعمه
و کیف بهم رسانید بر سر چند جست و جوی کردند چیزی بهم نرسید چون نیم شب گذشت مرزا از
غایت درد سر و خماری نالید در رویش دلان کوشه ویرانه حجره داشت ناله حزین شنید بیمار تصویر
نموده بپرسشش آمده که بابا توچه کسی و چه حال داری و همراهان اکثری از غایت اندوه و کلفت
خواب کرده بودند بعضی از خدمتکاران ترد نکیدند و گفتند که این بدیع الزمان مرزاست آن درویش
از شنیدن نام مرزا بخندید پرسیدند که مگر تو ازین روز بد و پریشانی احوال ایشان خوشحال گشتی آن
درویش گفت که نه از دولت و نه از نکبت شما مرا شادی و غمی است و بنا فتح و هزیمت شما مرا کاری نیست
اما بروز بدیع الزمان مرزا با کوکبه و دبدبه از اینجا می گذشت و من مرغ خود را بجهت مردم نیسادلان

وتو اچیان بدین ویرانه رسیدند و گفت ای درویش ازجاه برخیز دیگر تیز و اگر نه پایمال میکردی این امشب
زاهدان روز سنجیده بر بیوفائی و بی اعتباری دنیا چند بیدم الحال توقع آنست که بندگان مرزا قدم رنجه
فرموده بویرانه فقیر درآیند تا از برف و سرما محفوظ باشند مرزا بالتجیت تمام تجرده درویش آمد درویش
اندک اغنوبی و از میوه تر آنچه موجود داشت آورده بعد طعام مهیا ساخته بخدمت مرزا آورد و مرزا بشوق
تمام ازان تناول نموده گفت که در مدت سلطنت هرگز بدین خوبی و لذت طعامی نخورده ام و در آخر شب
مرزا سوار شده بجانب قندهار روان شد و چون بقندهار رسید جماعه سپاهیان خود را بدیشان رسانیدند
و مرزا ازانجا باراده استخلاص ملک موروثی بنواحی هرات آمد و بعد از جنگ مرتبه دیگر هزیمت یافته باطراف
عراق شتافت و شاه اسمعیل صفوی را دید شاه عالیجاه ایشان را بشهر تبریز فرستاد مبلغ یکهزار دینار
بخرج نومیه میرسانیدند و مدت هفت سال بدین منوال روزگار میگذرانید تا در سنه نهصد و بیست سلطان
سلیم پادشاه روم باراده تسخیر ولایت آذربایجان آمد و بدیع الزمان مرزا از شاه اسمعیل صفوی روگردان شد
بجنگ کار روم پیوست و بدیار روم رفته دران مرض وبوم درگذشت فصل دوم در ذکر اولاد مرزا عمر شیخ
و اولاد حضرت صاحبقرانی و امیر تیمور گورکان و ایشان سه طبقه اند طبقه اول اولاد مرزا عمر شیخ که در
فارس و عراق و عجم سلطنت کرده اند سه تن مرزا پیر محمد بزمان حضرت صاحبقرانی حاکم فارس شد و چون
میان مرزا عمر شیخ و مرزا ابابکر با پسران مرزا میران شاه نزاع روی داد و مرزا عمر شیخ شکست یافته بیا
بایشان برد و مرزا پیر محمد و مرزا رستم و مرزا اسکندر بعد و مرزا عمر شیخ کشیده لشکر با مرزا ابابکر محاربه کردند
و منهزم گشتند مرزا رستم بن مرزا عمر شیخ از مرزا اسکندر شکست خورده بخدمت مرزا شاهرخ رفت
مرزا اسکندر بن مرزا عمر شیخ بعد از قتل مرزا پیر محمد بر ملک فارس استیلا یافته لشکری جمع کرده با مرزا رستم
برادر خود جنگ نموده او را منهزم ساخت و عراق را ضمیمه فارس گردانید پادشاه عظیم الشان شد و با
قرا یوسف ترکمان صلح نموده از روی کمال استقلال بنوعی که حضرت صاحبقرانی می نوشت قلمی نمود و قرا یوسف
اطاعت کرده و در آخر عهد با مرزا شاهرخ جنگ نموده بدست افتاد و مرزا شاهرخ او را بمرزا رستم داد تا کور
گردانید پنج سال ملک رانده طبقه دوم اولاد حضرت صاحب قرانی امیر تیمور گرکان که بعد از فوت
آن حضرت بحکومت و سلطنت منسوب بودند در عراق عرب و حد و در روم و پای تخت آذربیجان
و دار الملک سلاطین ترکمان سه تن مدت ملکشان هشت سال و شش ماه مرزا میران شاه بن حضرت
صاحبقرانی امیر تیمور گورکان مدتی حاکم عراق بود و بعد از چندی خلل دماغ بهم رسانید چون حضرت صاحبقرانی
از روم و شام معاودت فرمودند مرزا عمر بن مرزا میران شاه را از سمرقند طلب فرمودند و امور سلطنت
برای ایشان مفوض داشته مرزا میران شاه را بدو همراه ساخته حکومت بغداد تا سرحد روم و شام جهت
کردند مرزا عمر بن میران شاه بن حضرت امیر تیمور گورکان صاحب آذربیجان و روم و پدرش حاکم عراق
عرب بود چون مرزا میران شاه بواسطه افتادن اسب انحراف مزاجی بهم رسانیده بود مرزا ابابکر برادر مرزا
میران شاه همراه کرده بودند که سرانجام مهمات پدر رعی نموده باشند هر گاه مرزا عمر شیخ را کاری و مهمی
و مهمی روی دهد مدد کومک داده باشند چون خبر فوت حضرت امیر تیمور بمرزا عمر رسید سلطنت بنام خود نمود
و مرزا ابابکر برادر خود را از عراق و عرب طلب داشت و او را بگرفت و بقلعه فرستاد و بعد از
چند روز کسان تعیین کرد که او را باردوی آورده بکشند مرزا ابوبکر پیشدستی نموده آن شخص را هلاک
گردانید و از بند بیرون آمد و در سنه هشتصد و هفت مرزا میران شاه از ترس مرزا عمر رو بخراسان
نهاده بود مرزا ابابکر از عقب پدر رفته ایشان را بعراق آورد و لشکر بسیار جمع شد و مرزا عمر شیخ
بفارس شتافت و مرتبه دیگر جنگ کرده شکست یافت نزد مرزا شاهرخ مازندران و استراباد دادند

ولشکر بسیار بهم رسانیده بر پسر میرزا الغ بیگ رفت و در روز سه شنبه نهم ذی قعده سنه هشتصد و نه منهزم شده بعد از چند روز بزخم تیر در گذشت
و شش سال حکومت نمود. سه سال در ماوراء النهر و دویم سال در ولایت آذربایجان تا حد روم و شام و شش ماه در مازندران
و استراباد مرزا ابابکر بن مرزا میرانشاه پس از آنکه برادر را در مرتبه ثانی منهزم گردانید و او بخراسان شتافت چند روزی بپدر را سلطنت
داده و آخر پشیمان شده خود فرمانفرما گشت و پدر را بی اختیار نموده و امیر قرا یوسف ترکمان دو سه بار بر سر مرزا ابابکر آمد و در
دوم مرتبه شکست خورده بدر رفت در نوبت دویم پدرش مرزا میرانشاه در هشت و چهارم ذی قعده سنه هشتصد و ده در گذشت
و آذربایجان از تصرف او بیرون رفت و مرزا ابابکر بکرمان شتافت و سلطان اویس پسر میر احمد حاکم کرمان با او مخالفت ورزید
بسیار آمد باز بکرمان معاودت نمود و در سنه هشتصد و یازده بدست سلطان اویس کشته شد و قرا یوسف در آذربایجان و
سلطان احمد در عراق عرب حاکم گردید مدت ملک مرزا ابابکر دو سال و شش ماه طبقه سیوم از اولاد حضرت صاحبقرانی
که در ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و هندوستان حکومت کرده اند سه تن مدت ملکشان تا سنه هزار و چهارده هجری یکصد و
پانصد و سال حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بن مرزا عمر شیخ بن مرزا سلطان ابوسعید بن مرزا سلطان محمد بن مرزا میرانشاه
بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان چون مرزا عمر شیخ در سنه هشتصد و نود و نه در ولایت اخسی کشتی از بام کبوترخانه
افتاده بعالم بقا رفت بجای پدر در ممالک سلطنت و حکومت منشست پس از چندی از شاهی بیک خان اوزبک در ماوراء النهر
شکست یافت و باز بعد سمرقندیان بسمرقند درآمد و چند گاه آن شهر را نگاه داشت و از هیچ مدد و کومک منصور
نبود سمرقند را گذاشته متوجه کابل و غزنین شد و بعد از قتل شیبک خان اوزبک در خراسان نوبت دیگر بعضی از
ممالک موروثی را از تصرف اوزبکان خلاص کرد اما عبید خان استقلال تمام یافت ملک از تصرف ظهیر الدین
محمد بابر پادشاه برآورد و حضرت پادشاه بکابل و غزنین آمد و آخر بهندوستان رفته دهلی را مسخر گردانیدند و بر اعظم
ملک هندوستان دست یافت چنانچه در احوال سلاطین هند بعد از آن مرقوم خواهد شد در سنه نهصد و سی و هفت در
بلاد هند بجهان جاودان شتافت مدت ملک آنحضرت در کابل و غزنین و حدود هند سی و هشت سال از آنجمله پنج سال
در بلاد هند حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در سنه نهصد و سی و هفت بعد
از پدر در ولایت هندوستان بسلطنت منشست و یکی از فضلا در تاریخ جلوس آن پادشاه جمجاه خیر الملوک یافته
و تمام ممالک هند از بنگاله و گجرات و دهلی که دار الملک است بتصرف آورد پس از ده سال که پادشاه با استقلال بود در نهم صفر
سنه نهصد و چهل و شش از شیر خان سور افغان شکست یافت بعراق رفت و با پادشاه طهماسپ که خلاصه شاهان صفویه
بود ملاقات نمود و از آن خاقان که نسبت معنوی نیز اضافه دولت صوری بود استمداد کرده بر ممالک موروثی دست یافته
بدار الملک دهلی رفت و در سنه نهصد و شصت و یک مسخر نموده بتجدید بر تخت دولت بنشست و بعد از آن یک سال بریاض قدس خرامید
و تاریخ فوت آنحضرت از این مصرع مولانا قاسم کاهی معلوم می شود   همایون پادشاه از بام افتاد   مدت ملک آن شاه عالی جاه بیست و
پنج سال همه احوال آن حضرت بتفصیل و ترتیب در ضمن سلاطین هندوستان مذکور و مرقوم خواهد شد   حضرت جلال الدین
محمد اکبر پادشاه بن حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه. در سنه نهصد و شصت و دو بسعی امرای عالی قدر بتخصیص محمد بیرم خان
خان خانان فرمانفرما شد و سلطنتی اساس نهاد که سالهای دراز پادشاهان عظیم الشان آن را در ملک داری
و رعیت پروری و جهانبانی و کشورستانی دستور العمل است و در سنه نهصد و هشتاد ولایت گجرات از تصرف
سلاطین آنجا بیرون آورد و در سنه نهصد و هشتاد و دو مملکت بنگاله که جای علاحده است و افغانان عمل می کردند
بگرفت و ولایت دیگر که در ضمن این از تصرف حکام هند برآمده مثل مملکت مالوه و دیار کشمیر که هرگز هیچکس از سلاطین
هندوستان را فتح آن میسر نبوده و دیگر ولایت خاندیس و آسیر و برهانپور و توابع آن باشد تعلق باولاد میران
مبارکشاه فاروقی داشت و احمدنگر و صوبه برار که خلاصه و زبده مملکت دکن است و نظام الملک و عماد الملک
فرمانروای آن مرز و بوم بوده اند بگرفت و تفصیل آن در ضمن واقعات بندگان حضرت ظل الهی مسطور است و فتوحاتی
که آن بنده را میسر شده جمشید و فریدون را دست نداده اول فتوحات دست یافتن است بر هیمون که از کفره هندوستان

وسپه سالار سلطان محمد عادل بود وسپاه انبوه و فیل بسیار داشت و شوکت و حشمت بندگان حضرت بجایی رسید که از غلامان
درگاه از غایت استعداد و دستگاه فرد اخواستند که از پایه فرمان بری هر کدام در ملک و ولایت خود رای باشند مانند خان زمان
و بهادر خان و عبد الله خان اوزبک و سکندر خان و مرزا ابراهیم حسین و برادرش مرزا محمد حسین اولاد سلطان محمد خواجه
بن امیر قرا محمد که امرای سلطان احمد ایلکانی است دختر ش در خانه سلطان احمد بود سرداری الوس قراقوینلو را
بر قرا یوسف مقرر بود در زمان حضرت صاحبقران همیشه اطاعت می کرد چون امیر تیمور ولایت آذربیجان و عراق عرب
را بمیرزاده های خود داد و قرا یوسف و برادران و غیر ذلک که اعداد آنها طوطی در از و بدست اولیای دولت
قاهره بقتل رسیدند و امثال و دلیل واضح است بر کمال شوکت و حشمت آن حضرت و چون کار و نهم جهانیان رونق و بالا
گرفت اما آنجا که گردش چرخ بوقلمون است در دویم آبان ماه الهی موافق جمیدالاولی سنه هزار و چهار ده هجری
که هم در آبان ماه الهی تولد آن حضرت بوده در بلده اکبره بجهان جاوید انی شتافت و پنجاه و دو سال سلطنت نمود
رحمت الله علیه فصل سیوم در ذکر ملوک قراقوینلو و آق قوینلو که در ولایت آذربیجان و عراق و فارس استقلال
یافته اند و ایشان در حقیقت فرع دولت تیموریه سیزده نفر از مدت ملک شان یکصد و شش سال و پانزده کس روز
قراقوینلو چهار نفر مدت ملک شان شصت و سه سال امیر قرا یوسف با ایشان جنگ کرده شکست یافته بمصر رفت
و بنمود حضرت صاحب قرانی سلطان احمد ایلکانی گرفتار گشت و بعد از وفات حضرت صاحب قرانی از مصریان
خلاص یافته بکر بخت و مرزا امیران شاه و مرزا ابابکر جنگ کرده در جنگ آخر میران شاه را بقتل آورده مرزا ابابکر
ملک بگذاشت ایام دولتش چهارده سال در سنه هشتصد و بیست و سه وفات یافت سلطان احمد ایلکانی
را در تبریز در هشتصد و سیزده بکشت امیر اسکندر بن امیر قرا یوسف بعد از پدر پادشاه شد و بغایت تهور
و شجاع و دلیر بود و لشکر فراوان بهم رسانیده در سنه هشتصد و بیست و چهار با مرزا شاه رخ مصاف نمود
نمود دو روز آتش رزم و پیکار افروخته داشت و در روز سیوم معرکه را گذاشته بطرف قرات بدر رفت
و چون مرزا شاه رخ بخراسان باز گشت باز آذربایجان آمده بر تخت سلطنت نشست و در سنه هشتصد و
بیست و هشت ملک کردستان بگرفت و در سنه هشتصد و سی و سلطان احمد کرد را بکشت و در سنه هشتصد
سی و سه سلطانیه را از تصرف کسان مرزا شاه رخ برون آورد و مرزا شاه رخ بر سر امیر اسکندر آمد در
ظاهر سلماس تلاقی و جنگ نموده ظفر یافت اما چون بخراسان رفت امیر اسکندر باز آمده آذربایجان را
متصرف شد و ایام ملکش شانزده سال و قتلش در سنه هشتصد و چهل و یک بود مرزا جهان شاه
در مرتبه ثانی که مرزا شاه رخ بن حضرت صاحب امیر تیمور با سکندر حرب نموده او را شکست داد و جهان شاه
بخدمت مرزا شاه رخ آمد و حاکم آذربایجان شد و برادرش اسکندر با مرزا جهان شاه جنگ کرده از و
منهزم گشت و جهان شاه استقلال تمام یافت در هشتصد و چهل و چهار بغداد ای کردستان رفت و فتح نمود و بعد از
فوت مرزا سلطان محمد بن بایسنغر فارس و عراق و عجم تسخیر کرد و چون برادرش امیر اسکندر در عراق عرب
بر و بغداد را نیز در سنه هشتصد و پنجاه و یک متصرف گشت و در سنه هشتصد و شصت و دو مرزا ابراهیم بن
مرزا علاء الدوله را در حدود استراباد شکست و بخراسان در آمده و در هرات متمکن گردید و فرزند ش پیر بداغ
بود و مرزا سلطان ابو سعید صلح کرده دست از خراسان باز داشت و بعراق رفت و حسن علی را گرفته
محبوس پس بود و پسر دیگر ش که در فارس استقلال میزد او را از فارس به بغداد فرستاد و در آنجا نیز
یاغی گری اظهار میکرد در سنه هشتصد و شصت و نه عازم بغداد شده یک سال پسر را محاصره کرد و بغداد
را بگرفت و پسر را بحیله بکشت ملکش وسیع و غرورش بسیار گشت و در سنه هشتصد و هفتاد و یک
قصد امیر حسن بیگ نموده دیار بکر گرفت و دو ماه آنجا بوده کاری نشناخت و در حین مراجعت از انتهای
بی ملاحظگی بدست حسن بیگ در سنه مذکور کشته گشت و ملکش سی و ... سال و هفتاد سال عمر یافت مرزا

بیرامی قرا محمد از امرای سلطان احمد ایلکانی است و دختر ش
در خانه سلطان احمد بود و سرداری الوس قراقوینلو بر قرایوسف
مقرر بود و در زمان حضرت صاحبقران اطاعت میکرد و چون
امیر تیمور ولایت آذربایجان و عراق عرب را بمیرزاده های خود
[illegible]

حسن علی بن جهان شاه در ماکویه محبوس بود چون پدرش بقتل رسید از قلعه بیرون آمد و قلاع و خزاین بدست آورد
و دویست هزار کس جمع نمود. چون امیر حسن بیک قصد آذربایجان کرد امرا از حسن علی روی گردان شدند و در آن وقت
سلطان ابو سعید بسلطانیه رسیده بود نزد سلطان ابو سعید رفت و قشلاق او در تبریز معین شد و در زمانی که سلطان
ابو سعید در قراباغ کشته گشت بعراق رفت و باز جمعی بر و گرد آمدند در همدان ارغون شاه حسن بیک که تربیت کرده امیر
ابو محمد مصاف کرده شکست یافت و در شوال سنه هشتصد و هفتاد و سه خود را بکشت و دولت قراقوینلو بانتها
رسید مدت ملک حسن علی در تزلزل قریب یکسال در سنه هشتصد و هفتاد و سه کشته گشت ملوک آق قوینلو که ایشان را
بایندریه نیز گویند نه نفر مدت ملک شان چهل و سه سال و پانزده ماه اول امیر حسن بیک بن امیر علی بن امیر قرا عثمان
بن قتلغ بیک بن حاجی بیک پادشاه دانا و بشوکت بود عدل و رافت و سیاست داشت و در زمان او شرع
رواج و قصبات اعتباری تمام داشتند سادات و مشایخ را عزت می کرد با ایشان نشست و خواست می نمود و
در دو سال در مبادی دولت برد و پادشاه عالی نشان ظفر یافت اول جهان شاه. دویم سلطان ابو سعید در سنه
هشتصد و هفتاد و دو جهان شاه را بکشت و به تبریز آمد و حسن علی از دیار بکر گریخت و امیر حسن بیک تخت آذربایجان
را تصرف نمود و زمستان جهت قشلاق بقراباغ رفت و مرزا سلطان ابو سعید به تبریز آمد حسن بیک در دست
و صلاح نمود که آذربایجان بدو بدهند در جه قبول نیافت حسن بیک در کار خود جهد تمام ورزیده راه بهار امیز و غله
بارد و سلطان ابو سعید را بگرفت بدست یادگار محمد سپرده که بقصاص جده گوهرشاد آغا بقتل آورد
و در رجب سنه هشتصد و هفتاد و سه عراقین و فارس و آذربایجان و کرمان متصرف حسن بیک در آمد و در سنه
هشتصد و هفتاد و شش قصد روم کرد و از سلطان محمد پادشاه روم در سنه هشتصد و هفتاد و هفت شکست
یافت و بدیار بکر رفته غزا کرده و فتح نموده برده بسیار آورد و در شب عید فطر سنه هشتصد و هشتاد و دو وفات یافت
از فارس آمده بر تخت نشست و مقصود بیک برادر خود را بقتل آورده و یعقوب بیک از بیم تبریز سید و با لکای خود
کو یار بکر بود رفت و در وقتی که سلطان خلیل در عقب مراد بیک و مقصود بیک برنا کی گشت یاغی شده بودند
و جیز یاغی گری به یعقوب بیک رسید متوجه آذربایجان شد و در رود خانه خوئی با برادر جنگ کرده در روز چهار شنبه
چهاردهم ربیع الآخر سنه هشتصد و هشتاد و سه بقتل آمد و شش ماه پانزده روز ملک راند سلطان خلیل
یعقوب بیک بن حسن بیک پس از قتل برادر در سنه هشتصد و هشتاد و سه در آذربایجان بسلطنت نشست و تمامی ممالک پدر در
تصرف آورد و علمایان و شاعران رغبت تمام داشت و در دور او شاعران از اطراف روی بدرگاه نهاده
رعایت کلی یافتند و در سنه هشتصد و هشتاد و پنج تاش بیک امیر الامرا شام با لشکر گران بجنگ یعقوب آمده
بقتل رسید و در سنه هشتصد و هشتاد و شش بایندر بیک امیر الامرا یاغی شده بدست یعقوب بیک کشته گشت
و سلطان حیدر صفوی لشکری از مریدان ترتیب داده بشیروان در آمد و بیست و یعقوب بیک فرستاده
تا سلیمان بیک را بمدد شروان ساخت و سلطان حیدر بدرجه شهادت رسید و یعقوب بیک مرزا سلطان علی
و مرزا اسمعیل پسران سلطان حیدر صفوی را در قلعه اصطخر محبوس گردانید و در ماه صفر سنه هشتصد و نود و
شش در بیست و هشت سالگی در قراباغ وفات یافت دوازده سال فرمان فرما بود مرزا بایسنغر بن
یعقوب بیک بسعی صوفی خلیل بسلطنت رسید و چون کودک بود صوفی خلیل مستقل شده در همان شب که یعقوب بیک
فوت شد صوفی خلیل مرزا و سلطان علی مرزا ولد سلطان خلیل که میر دیوان یعقوب بیک بود بقتل آورد و جماعه
بایندریه بدو متفق گشتند و بعد از چند روز مسیح مرزا ابن حسین بیک را بپادشاهی برداشتند و مغلوب گشته
با مسیح مرزا بقتل آمدند و هم چنین محمود بیک و شاه علی بیک لشکری جمع آورده در عراق با صوفی خلیل
جنگ نمودند بقتل رسیدند و سلیمان بیک که در دیار بکر بود با صوفی خلیل جنگ ساخت میان ایشان جنگ شد
و صوفی خلیل کشته گشت و بایسنغر مرزا بدست سلیمان بیک آمد و در تبریز بسلطنت مقرر گردید و در

ازین جوان شاه در جنگ ... ساخت در ایران
نام ... سلطان ابو سعید

دوازده سال ملک راند
سلطان خلیل بن
حسن بیک در سنه
هشتصد و هشتاد و دو

شهور سنه هشتصد و نود و شش اینه سلطان و شکر ناچار با مرزا بایسنغر یاغی شدند و باتفاق سید علی
حاکم الغخی و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک را برآوردند و پادشاه گردانیدند و سلیمان بیک بیژن را
که در دیار بکر بحکومت بود بکشتند و بایسنغر مرزا نزد جد مادری خود شروان رفت و رستم بیک پادشاه شد
مدت ملک مرزا بایسنغر یکسال و شش ماه رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک بعد از انهزام مرزا بایسنغر بسلطنت
رسید و در رجب سنه هشتصد و نود و هفت در تبریز بر تخت بنشست پادشاه بخشنده بود و سیورغال بسیار
بر دم داد چون یک سال از سلطنت رستم بیک بگذشت کوسه حاجی بایندر در اصفهان باغی و یاغی شد و
رستم بیک جمعی را بدفع او نامزد ساخت تا تبر او را بکفایت کردند درین اثنا خبر رسید که مرزا بایسنغر
از شروان کوچ نموده متوجه آذربایجان شد و فرمود که مرزا سلطان علی و مرزا اسمعیل را از قلعه اصطخر برون
آورده با صوفیان ایشان تا بمقام خون پدرشان بر فرخ یسار فرستاد و ایشان مساعی جمیله نمودند و آن لشکر
بر مرزا بایسنغر و شروان شاه فرخ یسار غالب گشت مرزا بایسنغر بدست افتاده کشته گردید و برادر رستم بیک
بن یعقوب بیک که ورا گرد و بود از مرزایان متوهم شد و اراده نمود که ایشان را بگیرد و مرزا سلطان علی و مرزا
اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی مطلع شده باردبیل رفتند و لشکر بر سر ایشان فرستاد و سلطان علی مرزا در جنگ
کشته گشت و شاه اسمعیل در سنه نهصد و دو به گیلان گریخت و احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک از روم
آمد و دو نوبت میان ایشان جنگ شد و در نوبت آخر رستم بیک بدست افتاد و در سنه نهصد و دو بقتل
رسید پنج سال و شش ماه ملک راند و احمد بیک بن اغرلو محمد بن حسن بیک در سنه نهصد و دو بر رستم
بیک غالب گشت و سلطنت بنشست پادشاه عادل و رعیت پرور بود و ابواب اخراجات مسدود کرد و از نامشروعات
اجتناب نمود و اعزاز و احترام علما بجای می آورد و در مجلس او گفت و گوی علمی بسیار بود و احمد بیک بن اغرلو محمد
شخصی را داشت که او را لعظ حی اعلی می گفتند بگفته او سیورغالات را حکم نمود چون احمد بیک از عزم امرا اندیشناک
بود حسین بیک خان را که از جانب خواهر داماد او بود بقتل آورد درین اثنا اینه سلطان را بحکومت
کرمان فرستاد و او غنیمت دانسته از تبریز بدر رفت و بفارس آمد و باتفاق قاسم بیک پرناک یاغی شدند
چون احمد بیک بر این حال مطلع گشت با پنجاه هزار کس بر سر ایشان رفت و در حدود مرزا خواجه حسن باصفی در
چهارشنبه نهم ربیع الثانی سنه نهصد و سه جنگ کردند شیخ لعظ حی اعلی و احمد بیک با بسیاری از خاصان کشته
شدند مدت ملک احمد بیک یکسال بعد از رستم بیک دولت آق قوینلو زبون شد و عنقریب بخاندان
صفویه انتقال یافت الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک چون اینه سلطان حسن بیک را بقتل آورده
و از شش هزار دهاکی در دست او بود خطبه بنام سلطان مراد خواند اما پیش از رسیدن او به تبریز بردایه قاسم
حاکم دیار بکر بآنجا رسید و غازی بیک بایندر الوند بیک را بسلطنت نصب کرده بودند و جمعی دیگر سلطان
مراد را از شیراز برون آورده با اینه سلطان در مقام خلان بودند اینه سلطان در جنگ بر ایشان
غالب شد و سلطان مراد را از ایشان بگرفت و محبوس گردانید و مادر او را در نکاح آورد و الوند بیک را
به تبریز برده در سنه نهصد و سه بتخت نشاندند و الوند بیک و سلطان مراد در برابر یکدیگر نشسته ملک را
قسمت کردند که عراق و فارس بسلطان مراد و آذربایجان و دیار بکر بالوند بیک تعلق داشته باشد
هر کدام بملک خود مراجعت نمودند و در سنه نهصد و هفت شاه اسمعیل صفوی از گیلان برون آمده بر الوند بیک
و طایفه آق قوینلو بجنگ غالب گشت و الوند بیک بگریخت و در بغداد بعد از مدتی با قاسم بیک برادرزاده حسن بیک
جنگ نموده غالب شد و سلطنت نشست و در سنه نهصد و ده آنجا وفات یافت مدت ملک الوند بیک
چهار سال محمد مرزا امین یوسف بیک بن حسن بیک با برادر او مراد در عراق بسلطنت نصب شد
و اصفهان را مسخر نمود و قاسم بیک پرناک را در فارس منهزم ساخت و بعراق آمد و اینه سلطان با الوند

قاسم

بدفع محمد مرزا متوجه شد چون بحدود ری رسید فرار نموده بقلعه اشتا نزد حسین کیای کیلانی رفت و آنجا
فوت یافت با لشکر بسیار رسیده در سنه نهصد و چهار جنگ کرد و غالب شد و ابه سلطان درین جنگ کشته گشت
و الوند بیک بگریخت و محمد مرزا بتبریز رفته بر تخت سلطنت بنشست و برادران ابه سلطان سلطان مراد را روملین
دژ برآن آورده بجانب فارس نزد قاسم بیک بردند و بپادشاهی برداشتند محمد مرزا از آذربایجان بدفع فتنه
ایشان بعراق رفت و سلطان مراد نیز آهنگ جنگ او کرد و میان ایشان جنگ عظیم روی داد در سنه
نهصد و پنج محمد مرزا بقتل رسید و قریب یکسال ملک راند سلطان مراد بن یعقوب بیک بن حسن بیک
بعد از واقعه صلح با الوند بیک در ولایت فارس مستولی شد و آذربایجان و دیار بکر بتصرف الوند بیک آمد و هم
معاصر سلطنت خود رفت و در سنه نهصد و پنج شخصی سلطان حسین نام خود را پسر مرزا جهان شاه گفته بعد از جنگ
بدست الوند بیک گرفتار گشت و بقتل رسید و سلطان مراد بتبریز آمد و یکچند آنجا مقام کرد و از امرای خود
قاسم بیک را که سالها حکومت فارس نموده بود بگرفتند و بکشتند و ابوالفتح بایندر که حاکم کرمان بود بشیراز آمد
و یعقوب خان که از جانب سلطان مراد حاکم فارس بود از و بگریخت و ابوالفتح بایندر در فارس باستقلال
حکومت یافت و بعد از شش ماه روز یکشنبه ماه شعبان سنه مذکور در شکارگاه از کوه بیفتاد و هلاک شد
و درین اثنا در اوایل شهور سنه نهصد و هفت شاه اسمعیل صفوی الوند بیک را در آذربایجان مستاصل
ساخت و بعد از یک سال متوجه دفع سلطان مراد شد و در حدود همدان باو مصاف داده مغلوب ساخت و سلطان
مراد به بغداد بگریخت و نزد باریک بیک پرناک رفت و چندگاه آنجا بسر برد چون در سنه نهصد و ده شاه
اسمعیل بجانب بغداد آمد ایشان عراق و عرب گذاشته بترامان روم گریختند و سلطان مراد دیگر روی
دولت ندید تا در سنه نهصد و بیست بدست لشکر شاهی در دیار بکر افتاده کشته گشت و دولت آق قوینلو

سپری گردید و پنج سال و شش ماه
بدولت گذرانید
والسلام

شمهٔ از احوال ملوک صفویه از ارباب هفتم که اول ایشان شاه کشور کشای شاه اسمعیل بهادرخان صفویه الحسینی
است پنج تن مدت ایالت چهار تن نود و چهار سال و پنجمی که شاه عباس است تا الحال که سنه هزار و چهارده
هجری است فرمان فرمای مملکت ایرانست و اسامی آبا و اجداد و نسبت آن کشور کشای گیتی ستان برین
موجب است شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن شیخ خواجه
علی بن شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین ابو اسحق بن شیخ امین الدین جبریل بن شیخ صالح
بن شیخ قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه بن
محمد بن شرف شاه بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد احمد اعرابی بن ابو محمد قاسم بن ابو
القاسم حمزه بن امام المتقین امام موسی کاظم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین چون از فرقه قراقوینلو
امیر جهانشاه مملکت عراق و آذربیجان و فارس و دیار بکر و اکثر بلاد تحت تصرف آورد سلطان جنید با مریدان
و معتقدان خود از عراق عجم بصوب حلب شتافت و بعد از مدت مدید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک والی دیار بکر با امیر جهان
شاه مخالفت ورزید و بحلب آمده بخدمت سلطان جنید طریقه ارادت و اعتقاد بهم رسانید و خواهر خود
خدیجه بیگم را در حباله نکاح آن عالیجاه در آورد و از و سلطان حیدر متولد شد و بعد از مرور ایام سلطان جنید
بعزم جهاد بصوب طبرستان شتافته از آنجا عازم شیروان گردید چون امیر جهان شاه از خروج سلطان
جنید اطلاع یافت سپه سالار خود را با لشکر گران بمقابله و مجادله آن عالیحضرت فرستاد و در اثناء ستیز
و آویز سلطان جنید با اکثری از موافقان در سنه هشتصد و شصت بدرجه شهادت فایض گشت و سلطان
حیدر قایم مقام پدر شد و وقتی که امیر جهان شاه ازین عالم انتقال نمود حکومت عراق با میر ابو النصر حسن بیک
تعلق گرفت و دختر خود عالم خاتون را بسلطان حیدر نسبت کرد و از و شاه اسمعیل در اول صبح سه شنبه بیست و پنجم
ماه رجب سنه هشتصد و نود و سه بعزم تسخیر ولایت شیروان رفت و یعقوب بیک لشکر بنهایت همراه سلیمان بیک
بیژن نموده بجنگ سلطان حیدر فرستاده و در نواحی شیروان در حالت جنگ و پیکار تیر بر کاسه چشم سلطان حیدر خورده
در شعبان سنه مذکور بدرجه شهادت رسید و سلطان حیدر دو پسر داشت سلطان علی شاه و شاه اسمعیل و یعقوب
بیک هر دو شاه را در حصار اصطخر مقید کرد و مدت چهار سال و شش ماه دران قلعه بودند چون نوبت سلطنت
با میر رستم بیک رسید سلطان علی شاه و شاه اسمعیل فرزندان سلطان حیدر را مطلق العنان ساخته بآذربیجان
طلب فرمود و سلطان علی را بغدر و مکر بقتل آورد و شاه اسمعیل ازان حادثه نجات یافته در سنه هشتصد و نود
و هشت بطرف گیلان شتافت و کارکیا علی والی گیلان لوازم خدمات بتقدیم میرسانید و قریب شش سال
برین منوال در ولایت گیلان بسر می برد و وقتی که دولت و حشمت آق قوینلو رو بتنزل نهاد و انواع پریشانی
بحال ساکنان آن بلاد راه یافت و در پانزدهم محرم سنه نهصد و پنج شاه اسمعیل با چندی از مریدان بآذر
بیجان و عراق توجه نمود روز بروز سپاه شکسته و ریخته از اطراف و جوانب آمده بدیشان ملحق شدند
و در سنه نهصد و شش با هفت هزار سوار بجانب شیروان نهضت فرموده شیروان شاه فرخ یسار را با جمعی بقتل
رسانید و مردم شیروان در بعضی ولایت بهرام بیک بن فرخ یسار را بحکومت بر داشتند و در اندک فرصت
جهان را بدرود نمود و در سنه نهصد و شصت غازی بیک بن فرخ یسار قریب یکسال دران مرز و بوم فرمان فرما
گشت و بعد از فوت او شیخ شاه بن فرخ یسار بیست سال بامر حکومت اشتغال داشت و در سنه
نهصد و سی بعالم آخرت شتافت آنگاه سلطان خلیل در شیروان قایم مقام پدر شده مدت یازده
سال بدولت گذرانیده دختر شاه اسمعیل را در حباله نکاح در آورد و ازین نسبت مرتبه او بدرجه اعلی رسید و در سنه

هفصد و شش دران بلاد قشلاق فرموده امیر شمس الدین ذکریا که مدت مدید در وزارت سلطان خلیل بسر
برده دران ایام بخدمت شاه پیوست و بمنصب وزارت ممتاز شد و مهمات صدارت بمولانا شمس الدین
گیلانی که قدیم الخدمت بود مقرر گردید و حسین بیک شاه و ابدال بیک دده که صاحب اختیار و امیر الامرای
در شهور سنه هفصد و هفت بقصد الوند بیک و تسخیر آذربیجان رفته در حدود نخجوان با الوند بیک و امرا و سرداران
آق قوینلو به قتال و جدال نمودند و الوند بیک بطرف دیاربکر گریخت و دران معرکه قریب هشت هزار مرد
از طرفین کشته گشتند و شاه اسمعیل در تبریز بر سر سلطنت قرار گرفت و در سنه مذکوره در ایام بهار روان
شده احد دولت و ولایت ذوالقدر که علاء الدوله ذوالقدر سردار آن قوم بود رسید و امیر الوند بیک
در عقب شاه به تبریز آمد و شاه ازین حال آگاه بسرعت تمام بدفع او متوجه شد و الوند بیک تاب مقاومت
نیاورده بجانب بغداد شتافت و شاه از آنجا بعزم رزم سلطان مراد رفت و در نواحی همدان روز دوشنبه
سنه هفصد و هشت بعد از کارزار سلطان مراد منهزم گردید و ده هزار مرد از فرقه آق قوینلو کشته گشتند
و شاه اسمعیل سلطان مراد را نامراد کرده از عقب او بجانب فارس رفت و در ماه ربیع الاول سنه هفصد
و نه در شیراز نزول فرمود و مملکت عراق و فارس و کرمان بحوزه تسخیر در آمد و نامراد از شیراز به بغداد آمد
و شاه در سنه مذکور در قم قشلاق کرد درین اثنا چنان بعرض رسید که حسین کیا چلاوی که در فیروزکوه و دماوند
بود عصیان ورزیده الیاس بیک را که از جمله امرای شاهی بود کشت بنابران در دوازدهم شهر رمضان از قم بدفع او
متوجه شده از راه ری بقلعه گل خندان که در تصرف مخالفان بود رسیده در دویم شوال مفتوح گردانیدند و دماوندکوه
و آن نواحی را غارت و تاراج نموده بسیاری از ساکنان آنجا را کشتند و در یازدهم شوال علی کیا کوتوال از قلعه
فیروزکوه بخدمت شاه آمد قلعه را تسلیم نمود و لشکر شاهی بعزم تسخیر حصار استا که حسین کیا چلاوی و مراد بیک
شاملو از امرای آق قوینلو با سپاه فراوان متحصن گشته بودند آمد و حسین کیا چلاوی و مراد بیک شاملو و بزرگان و
سران سپاه بدرگاه شاهی ممتاز شدند و حکم شد که مراد بیک را بر آتش کباب ساختند و صوفیان در حضور شاه
بخوردند و حسین کیا را در قفس کرده چندان جفا و آزار کردند که قصد خود نموده نماند و اهل حصار را بهلاک ساختند
و محمد حسین میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقرا که پادشاه خراسان بود آمد بخدمت شاه مشرف گشت و کارکیا سلطان
حسین برادر کارکیا میرزا علی والی گیلان نیز دران ایام باردوی معلی پیوسته و میرزا مظفر حسین میرزا سلطان حسین بایقرا در عقب
برادر از خراسان باسترآباد در آمده متصرف شد و باز محمد حسین میرزا با مداد و معاونت شاه کشورستانی باسترآباد
رفت و بعد از جنگ مظفر حسین بن میرزا سلطان حسین با نه نوبر در عقب برادر از خراسان باسترآباد در آمده متصرف شد
و باز محمد حسین میرزا با مداد و معاونت شاه کشورستانی باسترآباد رفت و بعد از جنگ مظفر حسین منهزم شده بخدمت
پدر بخراسان شتافت و تا آخر عمر دران دیار بحکومت گذرانیده و کارکیا سلطان حسین را نیز رعایت فرمود بجانب گیلان
رخصت کرد و با کارکیا میرزا علی که والی گیلان و برادر کلان او بود در سنه هفصد و ده منازعت دست داد و آخر میرزا
علی ترک سلطنت نموده منزوی گردید و کارکیا سلطان حسین در ولایت گیلان فرمان فرما گشت و رئیس محمد کره
در محلی که آق قوینلو پریشان و متفرق شدند قصبه و توابع ابرقو را بدست آورد و قوت پیدا کرده یزد را نیز متصرف
شد و شاه در ماه رجب سنه مذکوره با سپاه گران به یزد آمده آن قلعه را مسخر نموده و رئیس محمد را بدست آورده
در آتش افکنده بسوخت و یلغار کرده بر سر طبس رفت و قریب هفت هزار کس کشته گشتند و از آنجا
بازگشته در سنه هفصد و یازده در ایام تموز از همدان گذشته حکم فرمود که هر که در جنگ سلطان حیدر با مخالفان همراه
بود بقتل آوردند و درین سال جماعه به کارکیا سلطان حسین مخالفت ورزیده او را در محل ... بکشتند

وکارکیا میرزا علی که بضرورت خود را از ایالت خلع کرده بود قصد او کرده هلاک نمودند و سلطان حسین بکیا او شش ماه
حکومت کرد و کارکیا میرزا علی بیست و دو سال بامر حکومت پرداخت و عابد و زاهد بود و وقتی که آن واقعه در گیلان
وقوع یافت کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسن در اردوی شاهی بود باستعداد تمام بولایت گیلان درآمد و جماعتی
که قصد حیات پدر او کرده بودند بقتل رسانید و بیست و دو سال سلطنت گذرانیده در روز دوشنبه دویم شعبان سنه
نهصد و چهل در گذشت و شاه طفرپناه درین زمستان قشلاق در خطه طارم فرمود و بعضی امرا را بجهت استیصال امیر حسام
الدین حاکم رشت فرستادند و در انتهای زمستان و ابتدای بهار خود نیز با لشکر گران بدان صوب متوجه شد و شیخ رشتی که از
مقربان شاه نصرت پناه بود شفاعت گناه اهل رشت نمود امیر حسام الدین نیز بخدمت شاه آمده مشرف شد و از کشش
امان یافت و آن ولایت تمام بتصرف شاه درآمد و بموضع زادزوالنون کش باردوی معلی پیوست و چلبیا
بیک خلفای که والی طارم بود در موضع مذکور بقتل رسید و در شانزدهم ذی الحجه این سال سلطان حسین میرزا بایقرا که
پادشاه خراسان بود از دار فنا بعالم بقا شتافته مظفر حسین میرزا بدیع الزمان بشرکت قایم مقام پدر گشتند
چنانچه مکرر احوال ایشان مذکور و مسطور گشت و در سنه نهصد و دوازده میان امرای شاهی اختلافی بهم رسید
عبدی بیک شاملو و ساروعلی مهردار کشته گشتند و در سنه نهصد و سیزده شاهی بیک خان اوزبک با میرزا بدیع
الزمان و سایر فرزندان سلطان حسین میرزا جنگ نمود و بدیع الزمان میرزا شکسته یافته بعراق آمده بخدمت
شاه مشرف گشت و هم در این سال شاه طفرپناه بدفع علاءالدوله ذوالقدر که حضرت شاه داور الاداء به
می گفتند بولایت دیاربکر شتافت و امیربیک موصلو والی دیاربکر بملازمت رسید و ولایت دیاربکر بمحمد خان استاجلو
مرحمت شد و علاءالدوله ذوالقدر مکرر لشکر باستخلاص دیاربکر فرستاد و با میر یار محمد خان که یکی از امرای شاه
بود جنگ کرده منهزم شدند و پسر علاءالدوله کشته گشت و در سنه نهصد و چهارده رایات اقبال از
عراق عجم روانه عراق عرب گردید و بارک بیک سلطان ازین حال آگاه شده بطرف روم و شام رفت و آن
بلاد بتصرف قزلباش درآمد و خادم بیک را خلیفة الخلفایی فرموده ولایت عراق عرب با توابع و لواحق بدو
مفوض گردانید رسید محمد کمونه که از اعیان و بزرگان بود و بارک بیک والی بغداد او را محبوس نموده بود مخلص یافت
و تولیت نجف و حکومت بعضی از بلاد عرب با و تعلق گرفت و صاحب طبل و علم گردید شاه در آن
یورش ولایت ششتر را نیز بحیطه تصرف آورده از کره کیلویه بشیراز آمده و منصب امیرالامرایی بشیخ نجم
تعلق گرفت و در سنه نهصد و پانزده در موضع جسنه از توابع ششتر در گذشت و منصب سپه سالاری بامیر
احمد خوزانی مقرر شد و بخطاب نجم ثانی مخاطب گشت چون خاطر شاه از عراقین و فارس و آذربیجان و اطراف
و اکناف جمع بعزم رزم شاهی بیک خان بجانب خراسان متوجه گردید و در سنه نهصد و شانزده با لشکر گران بولایت
خراسان درآمده در حدود مرو مقاتله دست داد و شاهی بیک خان در حصار مرو متحصن شد و مدت محاصره امتداد یافت
و در لشکر قزلباش عسرت و تنگی پدید آمد و شاه خواست که بحسن تدبیر شاهی بیک خان را از حصار برآورده آن
مهم را یکسو سازد بنابرین دست از محاصره کوتاه کرده از پای قلعه برخاست و بجانب عراق روان شد و شاهی بیک
خان بتصور آنکه در ولایت عراق فتوری روی داده باشد و لشکر قزلباش متوجه از حصار برآمده متعاقب نمود
و لشکر قزلباش از کمینگاه برآمده بیکبار حمله آوردند شاهی بیک خان ساعتی تردد و تلاش نموده ناچار با اوزبکان بمحوطه
که نزدیک بجنگگاه بود درآمد و از کثرت هجوم خلایق در ته دست و پای مردم هلاک گردید و تمامی آن اوزبکان
کشته گشتند و بعد از تفحص بسیار شاهی بیک خان را در زیر کشتگان مرده یافتند و شاه اسمعیل فرمود که کاسه
سر او را در طلا گرفته در آن شراب خوردند و میرزا قاسم گونابادی درین مقام در مدح شاه گوید
هنوزش غروری مگر در سر است ... که بزم چو تو شاه را ساغر است و این واقعه در روز جمعه بیست و ششم شعبان سنه

مذکور بوقوع انجامید و حکومت ولایت مراد را بابدال بیک ده ده مقرر گردانید و در کنار دریای آمو سلاطین اوزبک صلح نموده بهرات
شتافت و در سنه نهصد و هفده هرات را بحسین بیک لله از زانی داشت و متوجه عراق شد و در آن اثنا والی
مازندران بخدمت رسیده سی هزار تومان پیشکش گذرانیده و در ماه ذی الحجه میر یار احمد اصفهانی را که نجم
ثانی ملقب شده بود ارقم بجهت تسخیر ولایت ماوراءالنهر روان ساخت بروز سه شنبه هفدهم رمضان
سنه نهصد و هژده در نواحی بخارا در حدود قلعه عجدوان با تیمور خان میر شاهبه خان و عبید خان که برادرزاده شاهبه
خان بود و جمیع سلاطین اوزبک با او متفق شده مجادله دست و حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه که بواسطه
تسخیر ولایت ماوراءالنهر بجماعه قزلباش اتفاق فرموده بودند از سلوک و معاش نجم ثانی آزرده خاطر شده
در هنگام محاربه کناره گرفت و دست از جنگ باز داشته و بجانب غزنه و کابل شتافتند و شکست عظیم بر لشکر
قزلباش افتاده نجم ثانی با بسیاری در آن معرکه کشته و اکثری دستگیر شدند چون اموال و اسباب بدست
اوزبک درآمد بقوت پرشوکت تمام بعزم تسخیر خراسان بتصرف تیمور خان و عبیدالله خان درآمد و شاه ظفرپناه
از اصفهان بعزم جنگ اوزبکان خبر یافته ولایت هرات را غارت و تاراج کرده بطرف ماوراءالنهر بدر رفتند
وحکومت هرات را بزینل بیک شاملو عنایت فرموده بلخ را بدیو سلطان از زانی داشت و خود بصوب اصفهان باز
گشت و در صبح چهارشنبه بیست و ششم ذی حج سنه مذکور شاه طهماسب که ارشد اولاد شاه ظفرپناه بود متولد
شد و در اثناء آن حال در سنه نهصد و بیست سلطان سلیم پادشاه مملکت روم با لشکران بقصد تسخیر
عراق عجم و آذربیجان عزیمت فرمود و شاه اسمعیل نیز با سپاه ایران باراده جنگ روان شد و از جوی سلماس
گذشته هر دو گروه بهم رسیده بمقاتله کوشیدند و قریب پنج هزار سوار از طرفین کشته گشتند و از لشکر قزلباش
میر عبدالباقی و میر سید شریف و سید محمد ماکویه بسیاری از امرا بقتل آمدند و سلطان روم بفتح و ظفر به تبریز
آمده قریب دو هفته در آن بلده تشریف داشتند چون هنگام زمستان رسیده بود بصوب روم مراجعت نمود و در این
وقت سلطان مراد فرصت یافته اراده تسخیر دیار بکر نموده با امرای آن حدود جنگ کرده کشته گشتند و زمین داران
سر او را بخدمت شاه ظفرپناه فرستادند و در سنه نهصد و بیست و یک ولایت خراسان شاهزاده شاه طهماسب
مفوض فرمود امیر بیک موصلو بخدمت اتالیقی سرافراز شده بدان مرز و بوم رخصت کردند کردند سلطان روم در این
یورش قلع کاخ و دیار بکر که تعلق بعلاءالدوله ذوالقدر داشت بحیطه تصرف آورد و در شهور سنه نهصد و بیست
و دو شاه ظفرپناه به سر برآمد در سنه نهصد و بیست و سه قشلاق در نخجوان واقع شد و در این سال سلطان سلیم
خوندکار روم بمصر رفت و با غلامان مصری محاربات نمود و آخر غالب گشت و قشلاق در مصر گرفت و در سنه
نهصد و بیست و چهار شاه نصرت پناه زمستان را در تبریز گذرانید و در سنه نهصد و بیست و پنج کارکیا
سلطان احمد والی گیلان و امیره دباج حاکم رشت و شیخ شاه بن فرخ یسار شیروانی بملازمت شاه آمده رعایت
یافتند و امیره دباج را بخطاب مظفر خان مخاطب فرموده در سنه نهصد و بیست و شش قشلاق در اصفهان
کردند و سلطان سلیم پادشاه روم بعلت طاعون در دارالسلطنت روم بجوار حق پیوست و سلطان
سلیمان بن سلطان سلیم قایم مقام پدر شد و در سنه نهصد و بیست و هفت شاه ظفرپناه در نخجوان تشریف
داشت و در این سال امیر سلطان موصلو میر محمد یوسف را که از اکابر شیخ الاسلام هرات بود از مخالفان
دانسته بقتل رسانید و در سنه نهصد و بیست و هشت شاهزاده شاه طهماسب را
از خراسان فرستادند و طلب فرمودند و دورمش خان شاملو را با شاهزاده سام میرزا بخراسان فرستادند
در سنه نهصد و بیست نه شاه عالیجاه قشلاق در تبریز گرفتند و در این سال آخر روز سه شنبه بیست

روان شده در سنه نهصد و نوزده
بحدود مشهد مقدسه رسیدند ظاهر
سکه

وهشتم جمیدالاول مهترشاه قلی که از نوکران خاص بود میرزا شاه حسین را در تبریز بکشت و بگریخت و بعد از چند گاه بدست
افتاده بسیاست رسید و در سنه نهصد و سی جانان سلطان استاجلو که امیر دیوان بود وفات یافت و منصب
او را به پسرش بایزید سلطان مقرر داشتند و او نیز بعد از چندی به پدر ملحق شد و حضرت شاه درین سال بجهت شکار
اسب بجانب شروان میل نمودند بعد از مراجعت بیمار شده و در صباح دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد و سی بجهان جاودان
شتافت و نعش شاه را در اردبیل مدفون گردانیدند و یکی از فضلا در تاریخ فوت شاه در سلک نظم آورده
شاه و شاه و شاه میگفته بهر ماتمش همین الفاظ را تاریخ فوتش ساختم مدت سی و هشت سال
عمر داشت و بیست و چهار سال دولت راندو شاه چهار پسر ماند شاه طهماسب و القاس میرزا و بهرام میرزا
و سام میرزا و حضرت شاه اسمعیل صفوی طبع نظم داشت و بترکی و فارسی شعر میگفت و این غزل خواجه حافظ را
مخمس فرموده اند ۞ توان گلی که خراب تو گلعذارانند ۞ اسیر بند کمند تو شهسوارانند ۞ به بند دانهٔ دامت
چو من هزارانند ۞ غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۞ خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند ۞ نگار کرشمهٔ ناز و کدایی و بناز
کنون که صاحب حسنی بجنس خویش بناز ۞ ترا رقیب و مرا شد غم تو محرم راز ۞ ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز و گرنه
عاشق و معشوق رازدارانند ۞ رسید موسم گل عیش و کامرانی کن ۞ گذشت عمر گرامی غم قرانی کن ۞ خلاف زاهد
مکاره تا توانی کن ۞ ورا بمیکده و چهره ارغوانی کن ۞ مرو بمدرسه که آنجا سیاه کارانند ۞ سپاه خال و خط میکند
غارت دین ۞ نشسته آهوی چشمت زکوشها بکمین ۞ کشیده صف زخت تا بروم لشکر چین ۞ گذر بکن چو صبا
بر بنفشه زار به بین ۞ که از تطاول زلفت چه سوگوارانند ۞ زجور خویش سر شد خوی عهد شکنی ۞ دل رمیدهٔ وحشی
گرفته شد ز وطن ۞ بهند و بروم ابا ترا ز ختا و ختن ۞ تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من ۞ پیاده میروم و همرهان
سوارانند شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید در روز دوشنبه نوزدهم ماه رجب
سنه نهصد و سی قایم مقام پدر شد بعد از مدت پنج سال میان آن پادشاه جمجاه و سلاطین اوزبکیه در زیرآباد جام
از ولایت خراسان محاربات روی نمود و اول ازبکان غالب شده افواج قزلباشیه را شکست داده دست بقتل
و غارت گشادند و حضرت شاه طهماسب باندک پا به سپاه در پس بلندی مختفی گشت وقتی که سپاه اوزبک از غنیم
خاطر جمع کرده بجهت ضبط اموال و اسباب متفرق شدند و عبید خان و جانی بیک و بعضی سلاطین اوزبک که در معرکه
نبرد بودند فوج قزلباش از عقب آن پشته بر آمده تاختند و عبیدالله خان ساعتی جدل نموده هزیمت یافته
ناچار ماوراءالنهر شتافت و حضرت شاه طهماسب از خراسان خاطر جمع کرده بعراق بازگشت و عبیدالله خان
اراده داشت که سپاه گران فراهم آورده باتفاق خوانین و سلاطین ماوراءالنهر بعزم رزم قزلباشیه بار دیگر بصوب
خراسان نهضت فرماید درین اثنا ضعف و بیماری بر سهم بنده از جهان درگذشت در اوایل ذی قعده سنه
و چهل و شش در سواد بخارا بمقبره خوانین مدفون گردید و بعد از آن شاهزاده القاس میرزا برادر خورد حضرت شاه طهماسب
از حبس رهایی یافته از عراق بملک روم شتافت نزد سلطان بن سلطان سلیم خان بن سلطان بایزید خان فرما
فرمای مرز و بوم التماس استعانت و معاونت نمود و حضرت خوندکار روم با سیصد هزار سوار و توپخانه مستعد تسخیر
عراقین و آذربیجان شتافت و بحضرت شاه عالیجاه قلمی نمود که القاس میرزا بدرگاه والا آمده ازین دودمان عالیشان
طلب استعانت کرده بود دست بزده همت ما لازم شد که این مملکت را از تصرف ایشان برآورده با و مرحمت نماییم
و از عظمت و جلادت خود در آن نامه بسیار مذکور نمود و چون لشکر روم به تبریز رسید بواسطه عسرت و تنگی ناچار
بی اختیار مراجعت نموده قلعه وان را متصرف شده عراق عرب را از قید محمد خان شرف الدین اغلی که عمده امرای
شاه بود مستخلص گردانیده حکام و عاملان تعیین نموده بدارالسلطنت بازگشت گویند که بعد از آن سلطان بایزید پسر
سلطان سلیمان بواسطه مخالفت که با سلطان سلیم برادر بزرگ خود داشت از پدر رنجیده با هشت هزار سوار از دیار روم بولایت
عجم آمده بحضرت شاه طهماسب پیوست و سلیمان سلطان وکلا فرستاده ملایمت بسیار نموده طلب سلطان بایزید کرد

وبعد از جواب و سؤال بر آن قرار یافت که من بعد از نهایت محبت و اتحاد با یکدیگر سلوک مبذول نموده باشند و راه خلاف
نپیمایند و حضرت سلطان سلیمان صلح نامه را بخط خود نوشته با تحایف بسیار روز فراوان ارسال داشت و حضرت شاه
از خاطر مقاصد و مطالب خود جمع کرده سلطان بایزید را با فرزندانش تسلیم کرد بفرستادهای سلطان سلیمان
و چون بنام حضرت خوندکار روم و حضرت شاه طهماسب صفوی کار تصلیح و صلاح انجامید و از طرفین وکلا
و رسل و رسایل در میان آمد شاه عالیجاه بمنشیان فرمودند که چنان نامه بحضرت خوندکار روم نویسند که بیشتر
از بیشتر باعث استحکام صلح بود خلل و فتوری بارکان آن راه نیابد هر کدام از منشیان آن مضامین را بتعریفات بلا
نهایت و عبارات دلپسند مرقوم گردانیدند و وقتی که بنظر شاه عالیجاه در آوردند فرمودند که مرتبه و رتبه پادشاه
روم از آن بیشتر است که اوقات شریف خود را بمطالع این نامه طولانی مصروف فرماید و خود نیز چند کلمه بخط خاص
بآن پادشاه جمجاه نوشتند و بفرستاده خود فرمود که بعد از ملازمت صحیفه اول را بگذرانی اگر چنانچه حضرت خوندکار
را از دیدن آن ملالی روی دهد این کتابت را که بخط منست ظاهر سازی و چون ایلچی شاه عالیجاه شاه طهماسب
حضرت خوندکار را ملازمت می نماید آن پادشاه ستاره سپاه از دیدن آن مکتوب میفرمایند که این همه صحیفه طولانی چه
در کار است که بدشواری تمام بر مضامین آن مطلع توان شد فرستاده شاه عالیجاه دست در بغل کرده آن کتابت
را که بخط خاص شاه عالیجاه بود برآورده میگذراند حضرت خوندکار مطالع آن نموده زبان بتحسین و آفرین
گشاده میفرمایند که مدعا و مقصود همین است و کتابت بجنس نقل می شود مخلص خیراندیش طهماسب
بنا بر رفاهیت ... رعایا و بیچارهها همیشه بدگوئی اشتغال دارد امید که از خاطر عالی محو نمایند و نوعی نمایند
که بیچارهها و مساکین ستم و آزاری نرسد و از اوطان چندین ساله خود متصرف شوند ... کسی نیک
ببیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق الله العصمه حضرت خوندکار از نهایت التماس خاطر آنچه اراده
شاه عالیجاه بود بظهور آوردند و در سنه نهصد و هفتاد و هفت عبدالله و سلاطین اوزبک از مملکت
ماوراءالنهر با صد هزار سوار بجهت تسخیر ولایت خراسان آمد و در آن وقت شاه سلطان محمد خدابنده که پسر بزرگ شاه
عالیجاه طهماسب از هرات روانه عراق بود او را در قلعه تربت محاصره کردند از استماع این خبر نهایت کدورت
و حزن بحال امرای قزلباش راه یافت و از اطراف و اکناف لشکر فراهم آورده با یکدیگر مشورت کردند که اوزبکان
مدت چهل و پنجاه روز است که قلعه تربت را محاصره نموده اند اگر چند روز بدین منوال بگذرد که قلعه را مفتوح ساخته شاهزاده
را دستگیر خواهند کرد تا رسیدن لشکر عراق کار از دست میرود از روی تدبیر از جانب شاه عالیجاه نامه نوشتند
که فرزند ارجمند سعادتمند سلطان محمد خدابنده و امرای نامدار خاطر جمع دارند و از تنگی محاصره متفکر و متحیر نباشند
که بعنایت الهی با سپاه فراوان بسرعت تمام بعزم رزم عبدالله متوجه است و حامل این نامه دانسته از میان لشکر
اوزبک عبور نموده خواست که خود را اندرون قلعه رساند و اوزبکان او را دیده در صدد گرفتنش شدند و چنانچه قرار
داده بود آنچه همراه داشت بیفکند و تنک از آن مهلکه جان بسلامت برده خود را اندرون قلعه رسانید و آن نوشتها بدست
اوزبکان افتاد و بعد از مطالعه خسرو سلطان کس نزد عبدالله خان فرستاده و پیغام کرد که مناسب چنانست
که دست از محاصره بازداشته قبل از آنکه لشکر عراق برسد بولایت خود مراجعت نمایم عبدالله خان در جواب
گفت که کار نزدیک رسیده تا آمدن سپاه عراق فتح این قلعه میسر میشود خسرو سلطان و عبیدالله خان
معتقد نشده روانه ماوراءالنهر گردید و امرای عبدالله خان بعرض رسانیدند که چون خسرو سلطان متوجه ماوراءالنهر شده
اگر توقف فرمایند مبادا که در غیبت ایشان امری واقع شود که علاج آن متعذر بر محال باشد لایق دولت آنست
که بازگشته خاطر از ولایت خوف جمع فرموده سال آینده به تسخیر ملک خراسان متوجه گردید بنا بر آن
عبدالله خان دست از محاصره بازداشته بماوراءالنهر شتافت و اهل حصار از قتل و غارت نجات
یافتند بعد از مدت مدید علی سلطان اوزبک والی نسا و ابیورد بعزم تاراج و غارت ملک خراسان

آمده اموال و اسباب و برده بسیار گرفته قوت تمام بهم رسانید و اراده تسخیر ولایت استراباد نموده
خواست که گروه ترکمانان اخلو و کوکلان که در ان نواحی می باشند ایل گرداند و از نهایت استقلال استراباد و
گرگان را متصرف شود بنابر ان با بیست هزار سوار عازم آن صوب شد و شاه جهان پناه بدرخان حاکم
شیروان و ابراهیم خان را از شیراز با سپاه فراوان بجنگ علی سلطان فرستاد و لشکر قزلباش
بظاهر استراباد رسیده با علی سلطان محاربات صعب نموده منهزم گشتند و غیر آنکه در معرکه
کشته گشتند قریب ده هزار قزلباش باسیر و دستگیر شدند و علی سلطان اموال و اسباب بسیار بدست
آورده بجا و مقام خود رفت و قزلباشان زنکلی از عراق فرستاده ایران را اخلاص کردند و دنبال که
علی سلطان میخواست که از نسا و ابیورد و بلغ را نموده ولایت استراباد را مسخر نماید و در صدد سامان بود که
روزگار امان نداد و بعد از فوت علی سلطان عبدالله طمع در ملکها و گروه تیغ بن تیغ در تحت تصرف
آورد گویند که شاه عالیجاه از روی عدل و احسان بخلایق سلوک میفرمود و مال و جهات خالصات
را بجهت رعایا موقوف میداشت و در سنه نهصد و هشتاد و چهار بیماری بمزاج شاه طاری شده
در اندک وقت ملک و سلطنت را گذاشته از ینجهان رحلت نمود و بموجب وصیت نعش ایشان را بمشهد
مقدس رضویه آورده مدفون گردانیدند و مدت پنجاه و چهار سال دولت راند و نه پسر داشت و شاه جهان
پناه شعر میفرمود و بغایت دانا و خردمند بود و این رباعی از ان پادشاه عالیجاه است که بعبید خان پادشاه
توران و ترکستان نوشته بود ـ با دشمن دین بهر غزا آمده ایم ـ ما کرده توکل بخدا آمده ایم
خصم تو هر یک قدمی پیش بری ـ بنگر زکجا تا بکجا آمده ایم شاه اسمعیل بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن
بن سلطان حیدر بن سلطان جنید صفوی در وقت وفات شاه طهماسب در قلعه قهقهه در قید
امرای قزلباش بچند فرقه شدند و هر یکی میخواست که از شاهزادها یکی را بسلطنت نصب کرده مطلق العنان
باشند حسن بیک اخته و جمعی دیگر اتفاق نموده سلطان حیدر را که پسر چهارمی شاه طهماسب و در نهایت
حسن و فراست و شجاعت بود در درون محل تاج شاهی بر سر نهادند بعضی از بزرگان و سرداران
که خدمت و اهتمام دولتخانه تعلق بایشان داشت مانع آمده نیکلا شدند و می گفتند که با وجود شاه اسمعیل که
پسر بزرگ شاه طهماسب است پادشاهی بسلطان حیدر میرزا نمیرسد و آخر کار از تغافل و جد الی مهد
و موکلان دار السلطنه و آنهایی که دم از یکجهتی شاه اسمعیل میزدند کسان بطلب شاه اسمعیل فرستادند و پری
خان خانم دختر شاه طهماسب که در ایام حیات پدر عزت تمام داشت هنگام صبح فرمود که سلطان حیدر را
بقتل آوردند و سر او را جدا ساخته از درون محل بیرون انداختند و قزلباش بهم درافتاده قریب چهار هزار کس کشته
گشتند و آن فتنه تسکین یافت و در سنه نهصد و هشتاد و چهار شاه اسمعیل در اول جلوس سلطان سلیمان
را که برادر سیومی و در ایام حیات پدر خادم باشی روضه منوره مقدسه امام علی موسی رضا بود بقتل رسانید و
سلطان مصطفی برادر پنجم خود را مسموم گردانیده امام قلی میرزا برادر ششم را فرمود که زه کمان در گردنش افکنده هلاک
ساختند و چشم سلطان سنجر برادر هفتم را میل کشیده و دو برادر دیگر که دور و دشت بودند در همان جا کشتند
و قتل سلطان محمد خدابنده را که از یک والده بود و بسال ازو کلانتر و در قوت باصره او فتور تمام راه یافته بود موقوف
داشت و همدران ایام حسین بیک اخته را با سلطان حیدر میرزا موافقت نموده بود پاره پاره گردانید و باندک
تقصیری مردمان را هلاک می نمود و هیچکس را قدرت و یارای شفاعت نبود و سلطان ابراهیم میرزا ابن بهرام
میرزا که پسر عم او و داماد شاه طهماسب و بغایت خوش طبع و خوش نویس و در علم موسیقی بی نظیر و عدیل
بود و شعر را بسیار خوب میگفت و بعد از فوت شاه طهماسب اکثر امرا متفق شده میخواستند که او را بسلطنة
نصب کنند و این معنی را قبول ننمود از ین ره گذر تا مدت یکسال او در مقام رعایت شده آنگاه بی جهت

وبی موجب در هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد وهشتاد وپنج فرمود که بهنگام شب بنوازن
قورچیان بخانه او در آمده بیره کار وتمام ساختند وخان احمد گیلانی را که بکوشش وسعی تمام شاه
طهماسب بدست آورده محبوس ساخته فاطمه سلطان خانم خواهر خود را بدو نسبت کرده بولایت گیلان فرستاد
ووالی زندان را نیز از قید بر آورده بجا ومقام خود روان ساخت وقورچی وهرکس از نزدیکان را که بجد مهمی
نامزد مینمود احتیاج بوتان نبود زه گیر یا تیر یا انگشتری یا پارچه از سفال بدو میداد ومیگفت که این بمنزله
فرمان است برو چنین وچنان کاری که مقرر شده بتقدیم رسان وحسب الحکم بهمان طریق بعمل در می آمد
وهیچکس یارای آن نبود که طلب فرمان یا نوشته که مضمون از آن ظاهر شود تواند نمود از آن
جمله قورچی بهرات تعیین کرد وپارچه سفالی بدست او داده فرمود که برو سر شاه قلی سلطان
حاکم هرات را بیار وآن قورچی از قزوین که تا هرات چهل روز راه است در اندک فرصتی بیلغار
رفته بمجرد رسیدن آن پارچه سفال را بدست شاه قلی سلطان حاکم هرات را بیار وآن قورچی از
قزوین تا داده واو را از آن حال مطلع گردانید با وجودی که شاه قلی سلطان با جمعیت تمام در دیوانخانه
نشسته بود وقدرت چون وچرا نداشت وفی الفور سر او را از تن جدا ساخته بلا توقف بصوب قزوین
شتافت واز خوف پیش از وعده بخدمت رسیده وآن سر را بنظر در آورد وچند ساله مال واجبی که
در ایام دولت شاه طهماسب موقوف مانده بود فرمود که بشدت تمام از رعایا بیکبار بازیافت کردند بدین
سبب آزار وکلفت بسیار بحال مردم راه یافته در شب ویکم رمضان سنه نهصد وهشتاد وشش
با حلواجی اغلی که از جمله خواصان ونزدیکان بود خلوت گزیده ومعجونی که جزء اعظم آن اسم بود بنسبت
بروزهای دیگر قدری بیشتر میل کرد واندکی هم بآن پسر التفات نمود کیفیت آن ترکیب طغیان
کرده شاه اسمعیل را از هم گذرانید وحلواجی اغلی نیز بیهوش گشت وبوقت صبح ارکان دولت
بدولتخانه آمده منتظر ترصد کورنش بودند ودیدند که هیچ جز واثری ظاهر نمی شود نزدیک بدروازه
آن کوشک رفته گوش بر آواز داشتند چون دیدند که صدایی برنمی آید بی اختیار در باز کرده در
آمدند وحقیقت حال مطلع شدند وحلواجی اغلی بعد از معالجه بحالت اصلی معاودت نمود ایام
سلطنت شاه اسمعیل دوسالی بود واین رباعی از آن سلطنت پناه است رباعی افسوس که در خیال وخوابیم
همه سرگشته راه ناصوابیم همه در پرده ظلمت وحجابیم همه از شوخی نفس در عذابیم همه
سلطان محمد بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن سلطان حیدر صفوی در سن چهل سالگی بر سریر سلطنت
قرار گرفت وپنج پسر داشت اول سلطان حسین میرزا که در ابتداء سلطنت شاه اسمعیل او را بقتل آورده
دویم سلطان حمزه میرزا که در ایام سلطنت پدر در حدود آذربیجان با لشکر روم محاربات نموده
در شجاعت وتهور یگانه روزگار بود روزی در بزم شراب یکی از خواصان قصد حیات آن شاه
زاده کرده بضرب خنجر از پای در آورد سیوم شاه عباس که الحال که سنه هزار وچهارده هجری است
تمامی ممالک ایران وبعضی از بلاد توران را متصرف است ودولتی که از خاندان صفویه رو بتنزل
نهاده بود بقوت وشجاعت بدست آورد ودر ترقی وزیادتی آن میکوشند وانشاء الله تعالی احوال ایشان
بعد از این مذکور ومسطور خواهد شد چهارم شاه طهماسب میرزا که ترکمانان مخالفت نموده او را بسلطنت
بر داشتند وحمزه میرزا در آن وقت در ولایت آذربیجان با سپاه روم در جنگ بود ناچار دست
از مجادله آن گروه انبوه کوتاه کرده بدفع این جماعت شتافت وبعد از جنگ شاه طهماسب میرزا منهزم
گشته گرفتار شد ومیرزا طهماسب بعد از رفع فتنه واقرار بتقصیرات گذشته را درخواست نموده ومیرزا حمزه
درباره او بیشتر از پیشتر شفقت مبذول داشت وامرائی که بتقیة السیف مانده بودند با برادر همراه خود برد

بجانب روم توجه نمود پنجم ابوطالب میرزا در عراق در ملازمت پدر بود وقتی که شاه عباس از خراسان بعراق
رفته بود فرمان فرما گشت او را گرفته میل کشیده در قلعه اصطخر مقید ساخت و چون شاه سلطان محمد بصیر
نبود حرم محترم آن پادشاه که مادر سلطان حمزه میرزا و شاه عباس و از نسل سلاطین مازندران و سادات عالی درجات
است مهمات مالی و ملکی را فیصل میداد و امرای و سرداران قزلباشیه از غایت حسد میخواستند که شاه سلطان محمد را
در امور ممالک و مالکی و ملکی بجز نامی نباشد وقتی که شاه سلطان محمد از ولایت شیروان بفتح و نصرت بدار السلطنه باز گشته
چندکس از امرای قزلباش متعرض شده قصد حیات آن سیده مستوره نمودند و بزه کمان هلاک ساختند و این خبر انتشار
یافته سلاطین اطراف طمع در ملک عراق کردند و سلطان روم لشکران بتسخیر مملکت عراق نامزد فرمود که آمده ولایت
آذربیجان را متصرف شدند و علی قلی خان و مرشد قلی خان که در خراسان حاکم و فرمان بردار بودند شاه عباس را که دران وقت
درسن ده سالگی بود سلطنت برداشته بامرا و جاگیرداران بلاد خراسان فرامین فرستاده میخواستند که آنها را بخود
متفق گردانند و مرتضی قلی خان ترکمان و بداغ خان چکنی که حسب الفرموده شاه سلطان محمد حاکم مشهد مقدسه بودند
و درویش محمد خان روملو جاگیردار نیشاپور قبول این معنی ننمودند و چون این خبر بعراق رسید شاه سلطان محمد
بمرتضی قلی نوشت که درین زودی با لشکر گران روانه خراسان است و هرکه راه مخالفت پیموده باشد
بجزا و سزا خواهد رسید مرتضی قلیخان تاب مقاومت نیاورده در حصار مشهد متحصن گشت و هر روز مجادله درکار بود همدرین
آوان شهرت یافته که ده هزار سوار بهمراهی اسکندر خان از عراق روان شده درین زودی خواهد رسید بیابان و کلا
بیرون قلعه فرستاده اظهار صلح و صلاح نموده قرار دادند که اگر لشکر عراق نیاید بیرون قلعه و این خبر دروغ باشد
باهم بجمعیت باشند و دست از محاصره باز داشته بجانب نیشاپور شتافتند روز یکه بپلو کرخ چهار تخته که از اعمال
نیشاپور است آمدند در ساعت سعد سکه و خطبه بنام عباس نمودند و از آنجا کوچ کرده به نیشاپور رفتند و درویش محمد
خان نیز بطریق که بمرتضی قلیخان در مشهد صلح نموده بودند مصالحه کرده بهرات متوجه شدند و زمستان را در هرات گذرانیده
در سنه نهصد و نود بعزم تسخیر مشهد و نیشاپور آمدند و در اثنای راه خبر رسید که سکندر خان افشار بجمعیت تمام از
ولایت ری و رستمداد بمدد و امداد مرتضی قلی خان و درویش محمد خان حاکم مشهد و نیشاپور می آیند بنابرین مرشد
قلیخان را بقلعه تربت فرستادند که مستحکم سازد و علی قلیخان بطرف هرات روان شده بخدمت شاه عباس
آمد و سکندر خان بصوب مشهد مقدس و نیشاپور شتافته بمهم مرتضی قلیخان و درویش محمد خان پرداخته امام قلی سلطان
قاجار را که از جانب شاه عباس حاکم آنجا بود محاصره نمود و بعد از دو ماه دست کوتاه بی نیل مدعای بمرتضی قلیخان ملاقات
نمود و از مرتضی قلیخان رنجیده بعراق باز گشت و علی قلیخان فرصت یافته در ملازمت شاه عباس متوجه خراسان
شد بداغ خان چکنی را فرمود که از قلعه اسفراین را قبل کند که یکی از امرای شاه عباس دران قلعه حاکم بود و بداغ خان تا
آمدن سلطان محمد در اسفراین قلعه را مفتوح گردانید با لشکر گران به تسخیر مشهد و نیشاپور روان شد و مرتضی قلیخان
و درویش محمد خان حقیقت را بخدمت شاه سلطان محمد عرض داشت کردند و شاه سلطان محمد از عراق متوجه
خراسان شد بداغ خان چکنی را فرمود که از قلعه اسفراین را قبل کند که یکی از امرای شاه عباس دران قلعه حاکم
بود و بداغ خان تا آمدن سلطان محمد در اسفراین قلعه را مفتوح گردانید و علی قلی خان از استماع این خبر بجانب
هرات شتافت و سپاه را رخصت نمودند که بجا و مقام خود رفته در صدد سامان و سرانجام باشند و شاه سلطان
محمد لشکران بطرف هرات فرستاده فرمود که اگر علی قلیخان و مرشد قلیخان متابعت نمایند خوب والا بدفع
آنها کوشیده قلعه هرات را مسخر سازند و مرشد قلیخان ازین حال آگاه شده بقلعه تربت در آمد و سپاه شاه
سلطان محمد قلعه تربت را محاصره کرده از طرفین مجادله می نمودند و حمزه میرزا که پسر کلان شاه سلطان خدا
بنده بود بی رخصت پدر بعزم تسخیر هرات متوجه شد و از آن جانب علی قلی خان شاه عباس را بود داشته

با سپاه خراسان بمقابله آمده بعد از جنگ منهزم گشت و بنهایت پریشانی بحصار هرات درآمد و میرزا حمزه با لشکر عراق
آنها را محاصره نمود و شاه سلطان محمد از ترتیب برخاسته بسر هرات رفت چون قزلباش میخواست که آن
حصار مفتوح شود درین اثنا خبر رسید که سپاه روم به تسخیر ولایت آذربیجان آمدند چون میرزا سلیمان که وزیر اعظم
شاه بود جمعی امرا که با وی حسد داشتند بعرض رسانیدند که از نادولت خواهی میرزا سلیمان این قلعه بدست نیامد
ازین سبب شاه سلطان محمد حکم قتل او فرموده واین مهم را موقوف گذاشته با حمزه میرزا بجنگ سپاه
بیگانه روانه عراق شدند و هنوز شاه سلطان محمد بحدود بسطام نرسیده بود که مرشد قلی خان از علی قلی خان
رنجیده شاه عباس را در هرات گذاشته با لشکر بولایت مالوفه خود آمد و سلمان خان که حاکم مشهد بود سپاه
او زبان داده مرشد قلیخان را در مشهد آوردند و سلمان خان گریخته خود را پیش بداغ خان رسانید و مدت
یکسال در پیش بداغ خان بسر برده در پیش سلطان محمد بعراق رفت و مرشد قلی خان از بداغ خان تقویه
بهم رسانیده بحکومت مشهد بنشست و چون بداغ خان از امرای نامی خراسان بود و دوازده پسر داشت همدران
که هر یکی از ایشان صاحب مناصب و جاه و طبل و نقاره بودند و مرشد قلیخان دختر خود را به پسر بزرگ
بداغ خان که سلطان علی سلطان نام داشت داد و دختر بداغ خان خود خواستگاری نمود ازین
جهت معامله مرشد قلیخان رو بترقی نهاد و در سال دوم علی قلیخان شاه عباس را برداشته بمشهد بر سر
مرشد قلیخان آمد و مرشد قلیخان استقبال علی قلی خان نمود و با پسران بداغ خان در نواحی ترشیز کار بمقاتله
انجامید و علی قلی خان شکست یافته بجانب هرات شتافت و شاه عباس از معرکه جنگ قدم بیرون ننهاد
و مرشد قلیخان لوازم بندگی و اطاعت بجا آورده با شاه عباس بمشهد درآمدند بدان ایام شهرت یافت
که لشکر روم دو همدان نهاده و شاه سلطان محمد با سپاه عراق بعزم رزم آنها رفته اند و در حدود سلطانیه
سلطان حمزه میرزا را در بزم شراب یکی از نزدیکان بضرب خنجر کشته است با وجود این حال علی قلیخان
در صدد انتقام مرشد قلیخان می بود و از سلاطین قزلباش مایوس شده بعبید الله خان اوزبک که فرمان روای
توران و ترکستان بود پیغام نموده از مافی الضمیر اظهار کرد و بمیرزا رستم بن میرزا سلطان حسین
بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل که در ولایت زمین داور و قندهار بود نوشت که خود را بهرات رساند
و میرزا رستم از سیستان بجمع و فراغت مشغول گشته و ملتفت بآن دولت و حشمت نشد و عبد الله
خان فرصت غنیمت شمرده در سنه نهصد و نود و پنج از ماوراء النهر بتسخیر خراسان آمده علی قلیخان را
طلب نموده و علی قلیخان از اراده خود پشیمان شده گفت که درمیان قزلباش و اوزبک صحبت
راست نمی آمد و متحصن گردید و عبد الله خان قلعه هرات را محاصره نمود و هر روز از طرفین مقابله و مجادله
درکار بود درین وقت مرشد قلی خان حاکم مشهد بخود قرار داد که در ملازمت شاه عباس بعراق رفته
آن مملکت را بقید و ضبط آورده و بعد از آن بجمعیت تمام بدفع اوزبک بیاید و صفی میرزا که
پسر شاه عباس همدران ایام متولد شده بود ببداغ خان چکنی سپرده در مشهد گذاشت و
ابراهیم خان برادر خود را حاکم مشهد ساخته باتفاق بداغ خان گرده غیر از پسران بداغ خان
در خدمت شاه عباس بعراق شتافت وقتی که بحدود قزوین رسید ظاهر شد که شاه سلطان محمد با امرا باصفهان
رفته اند و خبر آمدن شاه عباس و مرشد قلی بدار السلطنه قزوین بشاه و سلطان محمد و سران سپاه از اصفهان
تشریف آوردند و در چهار فرسنگی قزوین پدر و پسر با یکدیگر ملاقات نمایند و شاه سلطان محمد بقزوین آمد
و شاه عباس رسم استقبال بجا آورده بشهر شتافتند و مسندی در کمال تکلف جهت شاه سلطان محمد نصب
فرموده با برادران بنشست و خود از روی اخلاص و اطاعت در خدمت پدر بایستاد درین اثنا شاه سلطان

[margin:] ...رسیده بود بواسطه آنکه اهل و عیال
آنها در قزوین بود و پریشان
خاطر گشتند ناچار

محمد شاه عباس را پیش طلبیده تاج سلطنت بر سر ایشان نهاده دست از امور ملکی کوتاه گردانید مدت سلطنت سلطان
محمد چهارده سال شاه عباس بن شاه سلطان محمد خدابنده بن شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی بر تخت سلطنت
بنشست و مرشد قلیخان استقلال تمام بهم رسانیده از کلی و جزوی مهمات ملکی را باراده خود تفصیل می نمود و امرای
که همراه شاه سلطان محمد بودند علی قلی خان بیک اغلی و اسمی خان شاملو و امرای نامی را بقتل رسانید و برادران شاه
عباس ابو طالب میرزا و طهماسب میرزا و دو پسر سلطان حمزه میرزا را گرفته بقلعه الموت مقید گردانید و شاه عباس و مرشد
قلیخان با لشکر گران اراده خراسان نموده که بمدد قلعه هرات برسند چون میانه مرشد قلی خان و علی قلی خان کدورتی تمام
بود و مرشد قلی خان بدفع الوقت میگذرانید چون شاه عباس بعلی قلیخان توجهی نهایت داشت و مرشد قلیخان اهمال در
استخلاص او نمود و مهمات ملکی را باراده خود فیصل میداد و در امور سلطنت شاه عباس را بجز نامی نبود و شاه عباس
بتنگ آمده بخود قرار داده که هر گاه فرصت یابد مرشد قلیخان را از پای در آورد و از غایت اقتدار و تسلط مرشد قلی خان
با هیچکس این اراده خود همزبانی نمینمود وقتی که در چمن بسطام رسیدند حسین علی سلطان پسر بداغ خان را و امت خان
استاجلو را با چندی از محرمان با خود موافق ساخت تا آنکه خبر یافتند که مرشد قلی خان در خانه خود بفراغ تمام نشسته است
و شاه عباس با چندی بدر خانه خان آمده خواست بدرون در آید دربانان مانع شدند و بضرب تیغ آنها را از پای در آورد و بدرون
رفته دید که با محبوبه در خواب است و شمشیر بر وحواله کرده هلاک ساختند و سر او را به نیزه کرده فرمود که در تمام شهر گردانیدند
و از نوکران مرشد قلی خان جمعی کثیر کشته گشت و اسباب و مال مرشد قلی خان بسرکار شاهی ضبط نمودند و درین وقت
خبر رسید که عبد الله خان قریب یازده ماه حصار هرات محاصره کرده شهر را مستخلص نموده قتل عام کرد و علی قلی خان
در حصار ارک متحصن گشت و روزی که عبد الله خان بشکار رفته بود اوزبکان زور آورده بر فصیل قلعه ارک
بر می آیند و علی قلیخان بعهد و قول با سیصد کس بدرباغی که عبد المؤمن سلطان بن عبد الله خان نزول نموده بود
رفته بایستاد و اوزبکان میخواستند که او را تنها بملازمت عبد المؤمن سلطان برند و علی قلی خان از آمدن
پشیمان شده از طرفین سخنان کدورت آمیز می گفتند و کار بجای رسید که علی قلیخان و مردمی که بدو همراه
بودند و جنگ کرده کشته گشتند و عبد الله خان از شکار باز گشته از کشته شدن علی قلی خان متألم
گردید و حکومت هرات را تعلق با کوکلتاش که بنهایت فضلیت و شجاعت و تهور آراسته بود مفوض فرمود
مشهد مقدس آمد صفی میرزا که بدست بداغ خان در مشهد بود و ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان را محاصره نمود
درین اثنا خبر باوزبکان رسید که شاه عباس از عراق با لشکر فراوان می آید و امرای اوزبک بعرض رسانیدند
که تا مسخر شدن حصار مشهد زمستان میرسد از جا و مقام خود جدا شده ایم اگر درین مرتبه دست از محاصره باز داشته بجانب
ماوراء النهر توجه فرمایند انشاء الله تعالی در سال آینده آمده این حصار را و باقی ولایت خراسان را متصرف باید شد
و عبد الله خان بمقتضی وقت بماوراء النهر شتافت و شاه عباس بمشهد رسیده زیارت حضرت امام همام علی رضا
نموده روانه هرات شد و در اثنای راه سلیمان خلیفه را با دو سه هزار سوار مقدم لشکر ساخته پیشتر فرستاد
و سلیمان خلیفه راه مخالفت سپرده بولایت زمین داور که تعلق بمیرزا رستم بن میرزا سلطان حسین بن بهرام
میرزا بن شاه اسمعیل صفوی داشت رفت که بدو بیعت نموده خراسان را متصرف شوند و میرزا رستم
از نهایت بی پروایی متوجه آن مهم نشده سلیمان خلیفه آزرده خاطر گشته از زمین داور بر آمد و چون
شاه عباس دید که فتح هرات درین آمدن متعذر است و صفی میرزا را همراه بداغ خان برداشته
و حکومت مشهد بامت خان استاجلو سپرده خود بجانب عراق شتافت و درین اثنا جوابنامه کتابتی
که بسلطان روم نوشته بود بدو رسیده مذکور بود که اگر میخواهد که قواعد صلح و استحکام یابد یکی از
فرزندان خود را بحضور فرستد تا از جانب ایمنی باشند چون عبد الله از ولایت ماوراء النهر

بالشکر فراوان بتسخیر خراسان معتقد شده بود وسپاه روم روبعراق نهاده بالضرورت شاه اسمعیل پسر حمزه
میرزا برادرزاده خود را بخدمت خوندکار روم روان ساخته ازان طرف خاطر جمع نموده وامرای قزلباش
در هر شهر وولایتی که حاکم بودند مانند ملوک طوایف سر از اطاعت پیچیده بطور خود شدند بنابران در مقام تنبیه
آنها بود بمرور ایام ملک عراق را صاف گردانیده وفرهاد خان قرامانلو را که یکی از امرازادهای قزلباش بود بمرتبه
امیر الامرائی رسانیده چنان رعایت فرمود که از ممالک محروسه آنچه خلاصه وزبده بود بجاگیر خود متصرف شد
وجمیع سران وسرداران مطیع ومنقاد او گشتند وفرهاد خان ترددات وخدمات پسندیده میرسانید
وهدران ایام عبد الله خان اوزبک با رستم سلطان وسمرقند یار سلطان ومحمود سلطان وعبد المومن سلطان
پسر خود میخواست که بعزم تسخیر خراسان متوجه شوند درین وقت ظاهر شد که باباخان بن براق خان قصد
تاشکند که ولایت موروثی اوست نموده بدین جهت عبد المومن سلطان پسر بجانب خراسان فرستاده بیلغار
بدفع باباخان شتافت ودر ایام بهار بموضع الوغ طاق که درمیان دشت قبچاق واقع است رسید وآن
دشت وصحرا مملو از گلهای رنگارنگ بود ودسته دسته گل بخدمت عبد الله خان می آوردند ازان جمله گل لاله
بود که در هیچ ملک وولایتی بدان خوبی نشان نمیدادند وعبد الله خان از مر شکی وعسرت بی نیل مراد باز گشت
وتوکل سلطان که از دوستان عبد الله خان بود با سپاه گران بیلغار نموده خود را بباباخان رسانید ویعد از جنگ باباخان
منهزم شده بطرف اورگنج بدر رفت وتوکل سلطان تعاقب کرده ومرتبه دیگر جنگ در پیوست وتیر بر کاسه
چشم باباخان خورده از اسب بیفتاد وتوکل سلطان سر باباخان را از تن جدا ساخته بخدمت عبد الله
خان وعبد الله خان بسمرقند شتافت وعبد المومن سلطان بمشهد رسیده شنیده که شاه عباس در شیراز بدفع
یعقوب خان وامرای قزلباش که مخالف شده بودند مقیداست قلعه مشهد را محاصره نموده بعد از مدت پنج ماه
مفتوح گردانید وناگاه بر سر درویش محمد خان که در نیشاپور حاکم بود آمده او را قتل کرد ودرویش محمد خان
آنچه کمال قلعه داری بود بجا آورده جنگهای عظیم نمود وعبد المومن خان چون دلاوری وتهور تمام از درویش
محمد خان مشاهده نموده بود طرح صلح انداخته فرمود که ترا امان دادیم که همراه عیال واطفال خود بدر رو وقلعه
را بما گذار چون درویش محمد خان از جانب شاه مایوس بود که شاه فرموده بود که امسال کومک رسیدن بتو متعذر
ومحال است قلعه را گذاشته بدر رو ازین جهت با دوازده جوان پیش عبد المومن خان آمد وعبد المومن خان
درویش محمد خان را شفقت تمام فرموده بهرکدام خلعت عنایت کرده مرخص نمود ودرویش محمد خان با اهل وعیال
خود بعراق وعبد المومن خان پیشتر وار رفت قلعه اسفراین را مسخر نمود وقتل فرموده بجانب بلخ رفت وازانجا نامه بشاه
عباس نوشته با تحفهای لایق بعراق فرستاده وآن نامه بجنس نقل شد ممهد قواعد نصفت وحشمت واقبال و
اجلال الی یوم البعث والانبعاث مظفر الدین میرزا عباس را بعد از ابلاغ دعوات اجابت مقرون
مرفوع آنکه همیشه ملت سلاطین کامکار وخواقین عالی مقدار معروف حال فرقه عباد الله وعموم خلق الله
بوده همچنانکه مشحون التعظیم لامر الله منظور داشته بر جمیع تکلیف واجب است وملاحظه مکنون وفاق
مقرون الشفقه علی خلق الله که قرین النسب است لازم است مخفی نماناد که اگر حکام وسلاطین وکامکاران
این سلسله علیه بتوفیق الله تعالی بر نهج آثار عدل واحسان واتحاد امور تحجیه خراست ملک نموده که
دستور العمل ملوک سابق شده بر حسب مضمون فرموده رحم الله امره واعزه بقدره خدای بران بنده رحم
کناد که پایه قدر خود بشناسد وپای از حد خود فرا نگذارد امروز بحمد الله تعالی که ممالک دشت قبچاق
وفرغانه وکاشغر وبدخشان وماوراء النهر واندجان وخوزستان وخوارزم بلا منازعه در تحت

غیر از دار السلطنه قزوین جای دیگر بدست شاه عباس نماند

تصرف

تصرف بندکان ما و بسیط روی زمین جولانگاه ماست و سلاطین عالم و ملوک بنی آدم مطیع و مامور امر ما اگردن
نهاده اند و بر حسب آرزو و بر نهج مراد سروران آفاق امروز بتحقیق لوای ما ایستاده اند و گردنکشان جهان بر آستانه
ما با طاعت سر نهاده اند ❊ ز در یا بدر یا سپاه منست ❊ جهان زیر فر کلاه منست ❊ ملوک جهان صف
زده بر درم ❊ بسیط زمین تنگ بر لشکرم ❊ بروی زمین حکم رانی کجاست ❊ که از جان نه منقاد فرمان ماست
غرض ازین مقدمات آنست که با رسال استحکام و اتحاد و یکانکی و تحف و هدایا که مصحوب ایلچیان نکته
دان مرسل گردانیده بود مقصد و مطلب از جانبین این بود که قاعدهٔ یکانکی و اتحاد استحکام پذیرد که
بسخن و قول اهل فساد و جماعه از ارباب غرض خلل در بنای آن راه نیابد با وجود این بتحریک جماعه بی عاقبت
گراهی خود را تصدیع داده عنان عزیمت بصوب خراسان کشیدی انکه مقصد و مطلب که مکنون ضمیر منیر
ایشان بوده حاصل شود مراجعت نموده انواع خسارت و نقصان بجمیع سپاهی و رعایا و تجرد و عجزه راه
یافته و در بیولاکه نور محمد سلطان و جانم خان از کمال بی دولتی و گمراهی باراده انکه بتازگی انواع عنان
وخصومت انگیزند رجوع بدانجانب شده باید که آن طایفه را گرفته مصحوب اعتمادی خود فرستند که از مضمون
استماع نماید از ولایت سمنان که ابتدای ملک خراسان است با نجانب گذارد و حکم نویسد که متوطنان و گماشتگان
ایشان بی انکه جماعه را بقتل رسانیم دیگر دران مدخل نکنند و ملک عراق را بی انکه کسی دران اراده تسخیر نماید تعلق
بایشان داشته باشد مناسب چنان می نماید که ولایت خراسان را چنانچه سابق قرار یافته بانجانب واگذارد تا
این واقعات رفاهیت حال و تمشیت عجزه فقرا و کافه عباد الله بوده باشد باقی حالات واقعات علی یار بیک سالور
که دارنده کتابت است بمسامع محرمان درگاه عالم پناه خواهد رسانید ظل جلالت و نصفت و عظمت و شوکت مستدام
باد جواب شاه عباس نامه نامی و ملاطفه گرامی که از جانب نواب نامدار سلطنت شعار گردون وقار خورشید اشتهار
مریخ صولت رفیع منزلت در درج سلطنت و شهریاری اختر برج خلافت و کامکاری الخاقان ابن الخاقان جلال
الدین عبد المومن بهادر خان مصحوب امارت پناه علی یار بیک فرستاده بودند در بهترین دمی و شریف ترین ساعتی بمطالع
همایون ما رسید ❊ ز شاهان نوشتن چنین نامها ❊ سراسر بود عیب در با بها ❊ مگر قول استاد نشنیدهٔ ❊ چنین نامه
را لپسندیدهٔ ❊ بزرگش نخوانند اهل خرد ❊ که نام بزرگان بزشتی برد ❊ اگر پادشاهی خرد پیشه کن ❊ و اگر هم سپاهی
ادب پیشه کن ❊ بود نزد شاهان عالیمقام ❊ که باشد چنین نامه عیب تمام ❊ تیمور خان که بود از شهان بزرگ ❊ که بود
افتخار سلاطین ترک ❊ قضا را گذارش بخاک نجف ❊ فتاده همی کرد از وصد شغف ❊ بسادات خدام
خدام امیر علی و ولی خیر و شیر کبیر نمود آن قدرت عزت و احترام ❊ کز و یافت ملک جهانش نظام
بمشهد دگر شاهرخ پادشاه ❊ بنا کرد خود مسجد و خانقاه ❊ بتعظیم تکریم هشتم امام علی ابن موسی علیه السلام
طواف درش شد بقول رسول ❊ برابر بهفتاد حج قبول ❊ تو کردی چنان روضه را خراب ❊ رسول خدا را چه گویی
جواب ❊ سلطنت شعار اعتباری که در حین کیر درگاه عرش اشتباه ما بوده باشد و نیت خاطر نصرت مآثر
بالکلیه از انتظام مهام ممالک عراق و فارس و آذربیجان و جیلان و مازندران جمع نموده و هوای ذوق
ملاقات ایشان عمریست که بر ضمیر منیر تنویر راه یافته و آرزوی نمانده با انکه با رسال خاطر عاطر از اعمال
ناهموار نواب جهانبانی کشورستانی خان احمد جیلانی غبار آلوده گشته بود و بدان سبب نواب
سلطنت پناه گردون وقار عماد الدولة العلیة العالیة کمالا و الایالة و الرافة و العز و الاقبال فرهاد خان
قراملو را بدان ممالک فرستادیم باندک فرصتی آن مملکت را بتصرف اولیای دولت قاهره در آورد
و بعد از فتح آن تهمات چون معامله مازندران و استراباد بسیط و انجام نداشت امرای نامدار و سلاطین
نصرت شعار بدان حدود فرستاد که سروران آن حدود را بدرگاه عرش اشتباه آورند و بعضی که

و بعضی که سر از اطاعت و فرمان برداری ما برتافته بودند و سرهای ایشان را به تیغ بیدریغ شاهانه برداشته بر باد
فنا دادند و جمعی دیگر را به رتبه ایالت سرافراز ساخته دارای آن مملکت را بدیشان ارزانی داشتیم در اثنای
آن حال مراجعت این مقال شریف آوردن ایشان از ولایت ماوراء النهر بمسامع عز و جلال رسید با وجود
کثرت بمدت یساق و ارادهٔ عزیمت عراق عساکر منصوره و قلبها بحتنج رواق ملاقات غالب شده بی
اختیار از نزدیکان بر مردم اعتباری خود روانه اسفراین گردانید که شرف ملاقات غالب شده بی اختیار
از نزدیکان بر مردم اعتباری مشرف گردد چون آن ممالک رقاب توجه رایات نصرت ایالت استماع
کرده از اسفراین کوچ نموده متوجه نیشابور گردیده بودند با آنکه عساکر گردون اساس در اسفراین نزول نموده بودند
و از آنجا نیز متوجه مشهد مقدسه شده بودند و این حقیقت حال بعرض اشرف ما رسانید جمعی از امرا که
رفیق نواب سلطنت پناه خان زمان گردیده از عقب ایشان روانه ساخت شاید که بمشهد معلی بملازمت
ایشان میرسند از آنجا نیز توقف نموده از راه جام متوجه ولایت بلخ و بخارا شده بودند و امرای فیروز
نومید و مایوس معاودت بسریر خلافت نمودند تفاوت این حال و مکتوب المحبت اسلوب ایشان
بعنوانی که مضمون خاطرنشان شریف است از روی دولتخواهی نوشته بود رسید آن مضمون را
صدق دانسته عنان عزیمت بجانب عراق و فارس معطوف داشتند و در بنولا بعرض رسید که به نیشابور
تشریف آورده بودند ∴ آن دولتی که می طلبیدند عمرها ∴ بر رسیده راه خانه ما بر در آمده ∴ مملکت پناها اگر اراده
پادشاهی و فکر مملکت داری پای استقامت در دامن صبر و شکیبایی باید کشید تا بهیچ جز مقید نشده به سرعت
هرچه تمام تر بخدمت میرسیم و آنکه بقاعده پارسال که از آفتاب عالمتاب پرتوی از علم اژدها پیکر اثری
ظاهر نشده بود که چون بنات النعش پراکنده و غایب شدی غرض که دیگر از ذوق ملاقات طاقت
طاق از قرب وصال ما مهجور در محاق افتاده بهمه حال بتوفیق ایزد تعالی در این سال در بلخ و بخارا و در بر محلی
که نصیب بوده باشد ملاقات واقع خواهد شد خورشید اشتها را دو کلمه منشیان عظام و نشان در بنولا بقلم بخجسته
مرقوم گردانیده بودند که خدای تعالی بر آن بنده بخشاید که پایه قدر خود را بشناسد و پای از حد خود فراتر نگذارد و گردون
وقار بر عالمیان روشن و هویداست که حضرت قادر بیکمال و خالق لایزال جمیع عالم را بدوستی حضرت محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آفریده است و یقین حاصل است که هر جاهل بیعاقبت بیحاصل که روی نیاز از آن آستان
بگرداند و سر از غلامی این خاندان به پیچاند خسر الدنیا و الآخرت خواهد بود چند بیت دیگر قلمی نموده بودند
∴ ز دریا بدریا سپاه منست ∴ جهان زیر فر کلاه منست ∴ ملوک جهان صف زده بر درم ∴ بسیط زمین
تنگ بر لشکرم ∴ بروی زمین حکم رانی کراست ∴ که از جان نه منقاد فرمان ماست ∴ بر آن مملکت پناه
مستور نماند ∴ که چون صبح صادق شود آشکار ∴ کشد لشکر لیل صف بر نهار ∴ اگر فی المثل زاغ ان
تاکران ∴ شود جمع و پر بر زمرغابیان ∴ ز پرواز شهباز فرخنده بال ∴ بود طاقت صبر او را مجال ∴ کجا بوده
در شمار و حساب ∴ کجا بوده با شاهان هم رکاب ∴ کجا بوده همعنان با شهی ∴ کجا مجلس افروختی
ماهی ∴ کجا کرده خانه زین تهی ∴ کجا دیده فر شاهنشهی ∴ نمکن شد روی مکن ترک و تاز ∴ ز حد کلمت
بکن پا دراز ∴ عنان کش شو ای خسروی خیره سر ∴ که طفل از دویدن در آید بسر ∴ بتوفیق گوینده
ذو الجلال ∴ با مدد فرماندهی لایزال ∴ نمایم بتو تاج و تخت و کلاه ∴ نمایم بتو خود شمار سپاه ∴ نمایم بتو
روز بازی چنان ∴ که احسنت گویند گردون بیان ∴ و آنچه در باب سلاطین چنگزی قلمی نموده بودند
بر همگنان اظهر من الشمس است که پادشاهان عالیمقدار و خواقین گردون اقتدار و سلاطین نامدار که بنیاد

آستانه نواب همایون اعلی شاه بابا آورده بودند انواع عنایت و مهربانی در بارهٔ ایشان مبذول فرموده الی الآن [illegible]
که ممالک پادشاهان چنگیزی را که بغیر حق تصرف نموده اند بی ماجرا و منازعت باز گذاری و اگر درین باب اهمال و تعلل فرمایند
زبان قضا جریان صادر شود که بیست هزار جوان نیزه گذار عراقی سوار در خدمت نواب اخوی ام محمد قلی سلطان و نواب
سپهر رکاب ابوی ام حاجم محمد خان رفته سرداران که در ولایت چنگیزی عزّ و داشته باشند دستگیر کرده اهل و عیال ایشان را
اسیر نموده بدرگاه عالم پناه آورند و خود نیز با برادر اعز ارشد کامکاری نامداری جهانبانی کشورستانی خلاصهٔ دودمانی
نور محمد خان با لشکرهای عراق و فارس و گیلان و مازندران و استرآباد و خراسان ممالک اوزبک را بنوعی تاخت و تالان
نمائیم که تا قیام قیامت بر صفحهٔ روزگار بماند و اگر اراده نمائی که از بیم غرق آب لشکر گیتی اثر خود را برکناره ای از عقب یلغار
نموده جهان را بر تو تنگ و تاریک سازم و اگر از آفتاب عالمتاب [illegible] بظل حمایت پادشاه لاهور بری کتابت بنویسیم که [illegible]
و زنجیر خذلانت مقید ساخته بدرگاه گیتی پناه آورند الا آنکه گردن از اطاعت و فرمان برداری نپیچی و [illegible]
آن دیار را پایمال سم ستوران دلیران بیشهٔ شجاعت نکنی و دماغ خود را بدین خویش نسازی که دو [illegible] نواز علامات
این آستانه بواسطهٔ آذوقگی در خرابهای قلعه‌های خراسان بدست تو گرفتار شده باشند منت الحق بود
کردم بیان تو دانی خداوند تدبیر خود والسلام درین اثنا معلوم عبدالمؤمن خان شد که محمد زمان میرزا ولد شاه
رخ میرزا ابن سلیمان میرزا ابن خان میرزا بولایت بدخشان در آمده اکثر امرای اوزبک را از پای در آورده اکثر آن مملکت
را متصرف گردیده و بدین جهت عبدالمؤمن خان تعاقب فرموده و در تنگی کوه جنگ دست داده بسیاری از لشکر اوزبک کشته
گشت و بدست عبدالمؤمن خان تیر رسیده مجروح شده و بمحنت تمام از آن کوهستان بر آمد و محمد زمان میرزا
بدخشان عبور نموده بولایت شغنان رفته التجا بشاهان آنجا که نسب ایشان بسکندر ذوالقرنین [illegible]
[illegible] و جنگ بیاسود و کان لعل در کوهستان شغنانست تعلق بآنها دارد اگرچه سلاطین بدخشان [illegible] خود
در کان لعل تعیین میکنند اما لعلهای خوب بدست شاهان آنجا در می آید و از شغنان تا کشمیر هفت روزه راهست و متصل
بولایت کاشغر است و دولتشاه بن شیرشاه حاکم شغنان همشیرهٔ خود را بمیرزا محمد زمان نسبت نموده در محافظت
میرزا میکوشید و مکرر عبدالمؤمن خان وکلا بطلب میرزا فرستاده خواست که بلطف و عنف بدست آرد و دولت
شاه ایلچیان را بحیل مدعا رخصت مینمودند و همدران ایام عبدالمؤمن خان رسیده عریضه بخدمت پدر بزرگوار خود
عبدالله خان ارسال داشته التماس ملاقات و کورنش کرد و عبدالله خان از کمال لطف و شفقت قبول نموده طلب
کرد و عبدالمؤمن خان از ترمذ بنجارا رفته بملازمت پدر مشرف شد و تا یکهفته بشادمانی و خوشی گذرانیده و عبدالمؤمن
خان عهد فرمود و هر دو باتفاق بر سر مرو آمدند و نور محمد خان که پادشاه مرو بود رفته عبدالله خان را دید و چون عبدالله
و عبدالمؤمن خان را دید که در صدد کشتن او هستند گریخته پیش شاه عباس آمد و برادر خورد نور محمد خان
که پیش عبدالله بود او را بقتل رسانیدند و بعد از آن عبدالله خان و عبدالمؤمن خان متوجه اورگنج شده بر
حاجم خان رفتند و حاجم خان جنگ نموده مقاومت نیاورد و ولایت خوارزم را گذاشته خود با عیال و اطفال
از راه بیابان و استرآباد بخدمت شاه عباس آمد و شاه از ولایت فارس خاطر جمع نموده در دارالسلطنه
قزوین آمد و نور محمد خان و حاجم خان آنجا رسیده بخدمت شاه مشرف شدند و شاه تعظیم و احترام تمام
نموده هیچ چیز از لوازم پادشاهی از ایشان دریغ نداشت و در هنگامی که مرو و اورگنج را مسخر نموده از مرو مراجعت
نموده بنجارا رفت و عبدالمؤمن خان نامه بشاه عباس نوشت و آن نامه بعینه نقل می شود و فرهاد خان با دوازده
هزار سوار بخراسان فرستاد و فرهاد خان بنواحی سبزوار رسیده و سیادت مآب محمد مومن سلطان را که از اکابر سبزوار
بود بحکومت سبزوار مقرر فرموده خود بتسخیر نیشابور شتافت و خدا نظر اوزبک که از جانب عبدالمؤمن خان
حاکم بود متحصن گشت و عبدالله خان از ماوراءالنهر با سپاه بعزم تسخیر مملکت خراسان متوجه شده عبد
المؤمن خان را پیشتر از خود روانه ساخت و امرای قزلباش خبر یافته دست از محاصره کوتاه ساخته
از راه اسفراین بصوب عراق مراجعت نمودند و عبدالمؤمن خان از عقب فرهاد خان یلغار کرده بنواحی اسفراین

که نه سند کران
و نوز اوسلکین

میرزا ولد شاه
در آورده بسیاری مملکت
از لشکر اوزبک کشته

محمد زمان میرزا
از تنگی
[illegible]
[illegible]

بصوب عراق مراجعت نمودند رسید بمحاصره حصار مقید شده مفتوح نمود چون شاه به تنگ رسیده سپهر
اسفراین آمد و عبد المومن خان تاب مقاومت نیاورده بجانب مشهد مقدسه رو بفرار نهاد و حاکم اسفراین
عبد المومن خان بوده قلعه اسفراین را گذاشته از عقب عبد المومن خان رفت و داروغه که در سبزوار بود میرزا محمد مومن
سلطان کسان داروغه اوزبک را به تلبیس از وجدا کرده بتفصیل جاها متفرق ساخت و میرزا محمد مومن در شبی که
با دو برف در کار بود شبیخون برده حاکم شهر را با صد اوزبک کشته دیگرانرا اسیر و دستگیر نموده بخدمت شاه
عباس تا جهان الغیان از دنبال عبد المومن خان رفت و عبد المومن خان از غایت اضطرار توقف ناکرده در بلخ رفته
شاه عباس برگشته قلعه اسفراین را بمحمد سلطان بیادداد و قلعه سبزوار را بسیادت پناه میرزا محمد سلطان سبزواری
مفوض فرمود خود از آنجا برگشته بدار السلطنه بقزوین رفت و عبد المومن خان در بلخ رفته کتابت مصحوب
پیر محمد میراب بخدمت شاه عباس در مقام بسطام فرستاده این است و شاه عباس تا کلیدر و جهان الغیان
متعاقب او کرد و تا رسیده باسفراین معاودت نمود و ولایت خراسان که هرچه در تصرف قزلباش بود ببداغ خان
و پسران او مرحمت نمود و بداغ خانرا بقلعه اسفراین گذاشت و خود متوجه بجانب استراباد شد که بعضی از جماعه کرایلی
و ترکمان و غیره بالوس سایر خان مشهور زند خواست که ایشانرا تحت تصرف درآرد در ینولا ملتمس خود را بجانب عراق
رخصت نمود و خود متوجه آنصوب شد که ایام زمستان بود در آنجا بگذارند و عبد المومن خان که در جام و سرجس
بود بازگشتن شاه عباس را شنیده برگردیده قلعه سبزوار را قبل نمود بداغ خان این را بشاه نوشت و شاه
در معین گرفتن علیجان کرایلی بود که این خبر رسید با هفت هزار کس در رکاب خود نگاه داشته بود برگشته ببداغ خان
نوشت که تو جمعیت خود را گرفته بجوین بیا که ما ازین طرف آنجا میرسیم و بداغ خان ازین طرف و شاه از آن
جانب در جوین رسیدند ببداغ خان فرمود که جمعی از مردمان خود بفرست که از لشکر عبد المومن خان خبری پیدا کند و کسان
عبد المومن نیز جهت خبر گرفتن آن جانب آمده بودند بهمدیگر دو چار خوردند جنگ واقع شد و عبد المومن خان خبر آمدن
شاه شنید و تاب نیاورده از سبزوار برگشته و جمعی مردمان که بیرون حصار بودند متوجه مشهد شده و شاه
متعاقب او بسبزوار رسید از و ظاهر شد که او رفته است فرهاد خان و بداغ خانرا متعاقب عبد المومن خان و شاه داد
و امرا بی نیل مدعا باز گشتند و عبد المومن خان تاب نیاورده بطرف جام بدر رفت و آنچه روی داده مکرر بخدمت
پدر عرض داشت نمود و عبد الله خان در جواب نوشت که مصلحت آنست که خود را ببلخ رساند و اصلا در آن ولایت
توقف ننماید و ناموس چهل ساله را بر باد ندهد و اگر حسب الفرموده ما عمل نکند بعد ازین مدد و کومک از ما نخواهد
رسید عبد المومن خان این معنی را از قل بابا کوکلتاش که حاکم هرات بود تصور کرده از عنایت و التفات
عبد الله خان مایوس گشته از راه هرات متوجه بلخ شد و بخود قرار داد که چون قل بابا کوکلتاش باستقبال بیاید او را
بقتل رساند و قل بابا مطلع شده وقتی که عبد المومن خان بحوالی هرات رسید قلعه را مستحکم نموده باستقبال
رفت و عبد المومن خان بی نیل ببلخ آمده همواره از پدر خایف و هراسان می بود و بعد ازان میان پدر و
پسر صفای خاطر بهم نرسیده و روز بروز کدورت زیاده می شد و شاه عباس بعضی از قصبات خراسان
را گرفته بواسطه عسرت و تنگی بجانب عراق بازگشت و عبد المومن خان چند مرتبه عریضه بخدمت پدر فرستاد
که اگر کومک فرماید بخراسان رفته تلافی نماید و عبد الله خان ملتفت نشد و برخلاف مدعای پسر لشکر بسیار
با اوزبک خان و رستم سلطان برادران خود همراه نمود جهت تسخیر ولایت کاشغر روان ساخت و عبد المومن خان نیز
خاطر از بدخشان و بلخ و محال جاگیر خود جمع کرده اراده خراسان نمود و اوزبک خان و رستم سلطان بولایت کاشغر
در آمده با سلاطین آنجا محاربات نمودند و سپاه عبد الله خان هزیمت یافت و قریب هزار کس کشته گشت
و بسیاری اسیر و دستگیر گشتند و اموال و اسباب بی نهایت بدست عبد الکریم خان و یار محمد خان والی
کاشغر افتاد و عبد الله خان این شکست را از زبونی طالع خود دانسته ملول و محزون می بود و چون این خبر
نکبت بعبد المومن خان رسید بغایت خوش حال شده و عبد المومن خان آمده در دلش محمد سلطان را

و اسد سلطان کان ... قلعه بود ... بسیار کشته

که ملازم

ملازم شاه عباس و حاکم مشهد بود محاصره نموده و کار بر اهل قلعه تنگ گردید و درویش محمد سلطان التماس امان کرده قرار
یافت که بمردم مال و اموال ایشان متعرض نشوند و روانه عراق گردد درویش محمد خان از حصار بر آمده عبدالمومن
خان را دید و خان خواست و خلعت داده رخصت فرمودند و همواره عبدالمومن خان از تهور و جرات درویش
محمد سلطان یاد میکرد و شهر مشهد را عبدالمومن خان متصرف شد و امرای اوزبک که سبزوار را محاصره داشتند
روز با میرزا محمد مومن که از نسل میر شمس الدین علی سلطان و از فرقه سادات بن مختار و حسب الحکم شاه
عباس حاکم آنجا بود محاربه میکردند و عبدالمومن خان استماع این را مستخ نموده باستخلاص حصار سبزوار روان
شد و بمجرد رسیدن شهر بند را مستخلص نمود و میرزا محمد مومن باتفاق ایاق بیرون قلعه ارک در آمد و اوزبکان
هجوم آورده کار بر وی تنگ ساختند و میرزا محمد یونس التماس نموده گفت که سبزوار ملک بنده است و حق تعالی
این ولایت را بابنان ارزانی داشته مناسب دولت است که در وقعه تعیین فرموده بسعادت کوچ فرمایند
که آنچه لازم عبودیت و فرمان برداریست بتقدیم خواهد رسانید و عبدالمومن خان سه هزار بضبط سبزوار گذاشته
بجانب بلخ شتافت و قریب دو ماه دیگر میرزا محمد مومن بحیله و فریب گذرانید و بعد از آن کسان نزد حاکم
شهر فرستاد از روی ملایمت بر خصوصیت بمهمانی بیرون قلعه طلبیده در انتهای صحبت دربند نمود که چون مردم شهر
از خوف اوزبکان آمد و شد نمی توانند کرد الحال که محض یگانگی و اخلاص است امر شود که لشکر اوزبک که
درین شهر جمع اند بتحصیل مال و جهات جابجا بروند و ما را از مخلصان خود تصور نمایند و حاکم اوزبک مطمئن
خاطر گشته دویست سوار با خود نگاه داشته مردم را باطراف و جوانب فرستاد میرزا محمد مومن درشی که باید
دیرف در کار بوده شبخون برده حاکم شهر را با صد اوزبک کشته دیگران را اسیر و دستگیر نموده بخدمت شاه
عباس روان ساخت و در آن ایام بابا سلطان و ابراهیم محمد سلطان و حاجم خان با جمعی از سران
سرداران اوزبک با عبدالله خان منازعت نموده ترک ملک و مال کرده در زمان که شاه عباس از قزوین
عزیمت گیلان میفرموده آمده ملازمت کردند و یا مدد و کومک شاه ولایت اورگنج و خوارزم رسیده
از تصرف امرای عبدالله خان بر آورده بضبط آن پرداختند و عبدالله خان با لشکران ایلغار بخوارزم
آمده آن حصار را محاصره نمود و بعد از چهار ماه مفتوح گردانیده و بیست و چهار تن که از نسل چنگیز خان بودند دستگیر
کرده هلاک نموده بصوب سمرقند رفت و در خلالی که عبدالله خان بمحاصره خوارزم مشغول بود عبدالمومن خان
از بلخ بنیشاپور رفت و شاه عباس بتسخیر ولایت گیلان بایلغار روان شد و خان احمد والی گیلان بوی حال واقف
گردیده دختر شاه طهماسب را که عمه شاه عباس بود و در حباله نکاح داشت مانده با خزانه و اموال بسیار در
کشتی سوار شده بولایت شیروان و شماخی که در تصرف سلطان روم است آمده عریضه و تحفههای
پسندیده بخدمت حضرت سلطان مراد خان پادشاه روم فرستاده آنگاه بدرگاه سلطان روم رفته نوازش
یافت و شاه عباس گیلان را متصرف شده حکومت آن جا را به درویش محمد سلطان رومی لو که قبل از آن حاکم
نیشابور بود مقرر فرموده از آنجا بازگشت درین اثنا کتابت سلطان روم که در باب سفارش خان
احمد گیلانی نوشته بود رسید مضمون آنکه چون خان احمد بدرگاه رعایت حال و بیزدمه همت ما لازم است
مناسب و لایق چنان می نماید که دست از ملک موروثی او کوتاه گردانیده بدو واگذارند و شاه عباس
جواب آن مرقوم نموده مصحوب بایزید بخدمت سلطان مراد خان ارسال داشت و نامه شاه عباس
اینست جواب نامه همایون فال چون طایر فرخنده بال از ساحت عزت و اقبال که درگاه عصمت
و جلال دستوران عظام و دبیران واجب الاحترام بندگان سده سکان اعلی حضرت سلطان
پناه سپاه خاقان گردون بارگاه مصدوقه السلطان العادل ظل الله والشفقت علی الله
توبیخی تاج بخشی ملوک عظام برآرنده حاجت خاص و عام شهنشاه عالیجاه که

سر از شعبۀ عدالتش جهان وجهانیان آسوده وفارغ البال وحضر وعالی تباری که از پرتو التفاتش عالم
وعالمیان مرفه الحال   سر سرفرازان وتاج مهان   بدوران عدلش بنازد جهان   گر از فتنه آید
کسی در پناه   نیابد جز این کشور آرامگاه   پادشاهی که سلاطین روزگار بر درگاه عرشش روی عجز
وافتقار بر خاک نهاده وخواقین عالی مقدار بر آستانهٔ شوکتش از روی اخلاص بخدمت ایستاده
پناه سلاطین روی زمین   بامرش همه بوم ملک ویمین   دو عالم ز میزان قدرش جویست   ز نور
ضمیرش خرد پرتو نیست   عتبهٔ بارگاه رفیعش ازان عالی‌تر که اندیشهٔ فکر بدامن شادروان عصمت
تواند گردید وآستان درگاه منیعش ازان متعال‌تر که پیک خیالی بحوالی ساحت آن تواند رسید
ز قصر جلالش فلک پایه‌ای   فریدون ز خیلش فرومایه‌ای   ذات شریفش باعث حیات وترفیه را
مسلمانان ووجود لطیفش سرمایهٔ جمیع طوایف ایشان   ملوک اقتدار وملایک سیر تبارک تعالی
همایون اسر مهندس از صلابت آن پریشان ولرزان واژدهایی دمان از خوف آن هراسان
گر شیر در زمان بهار عدالتش   ببیند رخ غزاله که از لالهٔ احمر است   از خوف بت کند که مبادا گمان برند
کاین سرخی از طپچهٔ ظلم غضنفر است   پادشاه سلیمان مکان داور سکندر نشان   منوچهر چهره مهروید
مهر بخش می چو ماه ونیر بخت چو مهر   کیخسرو وبهرام صولت کیقباد فریدون شوکت دارای جمشید اثر نوشیروان
عدالت سیر   سایه‌اش جهان سایه گستر د بر عالمی   که زالی نبیند ستم از رستمی   در ایام عدل لوای شهریار   ندارد
شکایت کس از روزگار   خداوند سلاطین جم اقتدار ملجای اساطین وقار شاه جهان تاش تمکین آفتاب
درخشان آسمان وزمین   قضا توان قدر قدرت وستاره حشم   زمین وقار دوران سرعت وفلک
تمکین مؤید بامداد موفق جهانگیر کامکار منظور انظار عنایت حضرت پروردگار مروج دین متین احمد مختار
علیه الصلوة ملک الجبار   چگویم ز تعریف آن نامور   برون است ز ادراک نوع بشر   ز وصف کمالش
زبان قاصر است   تعجب مکن کاین خدا قادر است   شهسواری که از ضمایر تائیدات الهی ومحاسن
توفیقات نامتناهی رقم ونقد اصطفینا فی الدنیا بر ناصیهٔ دولت واقبال آن سلطان کشیده
شهریاری که از عین عنایت بی نهایت ربانی وعاطفت بی غایت سبحانی منشور شوکت وبختیاری آن
خاقان عدالت آیین بطغرای غرای احسان اهدنا الصراط المستقیم مجلی گردیده از کار توتی الملک من تشاء
تاج موفور الابتهاج انا جعلناک خلیفة فی الارض بر تارک آن عزت خداوندکار جهان نهاده لوای حشمت وجهانبانی
وسلطنت وکشورستانی آن خلاصهٔ دودمان عثمانی بر وفق مضمون رفعناه مکاناً علیاً بر قصر فلک فنای
آن نقاوهٔ خاندان سلیمان افراشته   معین ناصر ملک ودنیا ودین   فلک را جز این میمنت
نقش نگین   چو وصفش ز اندیشه برتر شود   سخن هرچه گویم نه در خور شود   ستایش خدا را که در یک
وجود   کمالات عالم سراسر نمود   باین دانش وداد آیین وفر   کمانم نباشد که باشد بشر   سلطان
العرب والعجم والبر والبحر ناصر قهرمان لزدم   دین عرب وملک عجم از تو تمام است   یا رب چه کمال
نو عرب را وعجم را   نامداری که از جمیع مخلوقات خالق یزدان را در کنف امن وامان وظلال
عدل واحسان آرام داده بنص انزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس دست قوی
از ضعیف کوتاه گردانیده   ز یزدان درود وز ما آفرین   بدان شاه روشن
دل وپاک دین   که مثلش ز شاهان فرخنده فر   نبود ست شاه ونباشد دگر   ناصب رایات
العدل والاحسان باسط بساط الامن والامان ظلال الله فی الارضین قهرمان الماء والطین
سلطان البرین والبحرین حافظ المشرقین وللغربین ثانی سکندر ذو القرنین خادم الحرمین

الشریفین

رهین الغایة به نیل المراد من الرحیم الرحمن السلطان بن السلطان الخاقان ابن الخاقان شمس الفلک السماء بدر الاوج
العلماء مفخر السلطنة والخلافة والجلالة والمرحمة والشفقة والعطوفة والرأفة والحشمة والشوکة
والابهة والعز والاقبال والاحسان والمجد والجلال والامتثال سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان بن سلطان سلیمان
زال علیه العلیه ملجأ السفراء الملوک والسلاطین تقبیلا التحیات الخواقین السلاطین جهانت بکام
یار باد جهان آفرینت نگهدار باد بلند اخترت عالم افروخته ز زوال اخترت دشمنت سوخته
از گردش روزگارت مباد وز اندیشه بر دل غبارت مباد عنایت نامه نامی که از روی کمال ذره
پروری و عنایت و شفقت و عطوفت گستری نامزد مخلص دولتخواه بلا اشتباه فرموده بودند در ساعتی
نیکو تعریف و زمانی کالوحی النازل من السماء به جناب احوال مخلص خیرخواه پرواز گردیده مطالع مسرور و خوشحال گردید
چون مضمون ملاطفت مشحون مرحمت مقرون آن مشعر التفات پادشاهی و صحت مزاج شهنشاهی و تحکیم
قواعد خلت و دوستی جانبین و اصلاح ذات البین بود انواع شادمانی به مسرت و اقسام سرور و بهجت دست دهی
داد سجدات شکر الهی بجای آورده نه نامه که عنبر حرز امان بود که تعویذ دل و طومار جان بود بعد بها
مکشوف رای عالم آرای خورشید رای ضمیر منیر خورشید نظیر میگرداند که قبل ازین از بندگان اعلی حضرت خاقان
استمداد همت کرده بودیم که بجهت دفع اوزبکیه متوجه خراسان شویم و بمضمون من یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره خالق جز و کل نموده روانه خراسان شدیم چون در ایامی که شفقت شاهی شامل حال نموده
لشکر قزلباش بدین جهت بدفع اوزبکیه اشتغال نمی توانستند نمود و جماعه اوزبکیه فرصت غنیمت داشته
بخراسان آمده هرات را متصرف شده بودند درین ایام نیز عبد المومن ولد عبد الله خان بهمان خیال باطل
تمامی لشکر و حشم ماوراء النهر برداشته بخراسان آمده بود چون بر آن جماعه ظاهر گشته که قواعد صلح
و صلاح فیمابین از الطاف و مراحم بیکران اعلی حضرت خاقان مشید و مستحکم گشته خلل و
نقصان بارکان رابجه البنیان راه نخواهد یافت بیمن همت والا نهمت پادشاهی از آوازه همت
و صولت عساکر منصور تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار نموده بموجب و ما النصر الا من عند الله
مظفر و منصور گردیدیم و اکثر محال خراسان ازیمن توجه شفقت خاقان سکندر نشان و حسن اتفاق و دوستی
آن سلطان سلیمان مکان بی تعب و مشقتی بحیطه تصرف آن دودمان ولایت نشان در آمده محال بمحل
امرای و حکام تعیین شد و عبد المومن ولد عبد الله خان بعد از فرار رسولان فرستاده و کتابت نوشته
استشفاعه بسیار نموده اظهار دوستی و محبت کرده بود که ولایت ایشان میگذارم و دفع نزاع و کلفت
که درین ایام واقع شده می نمایم درین زمستان جماعه که در مشهد و بلده هرات مانده اند مهلت یافته
انشاء الله تعالی اول بهار آن دو محلی را که در تصرف اوزبکیه مانده بدستور سایر محال بتصرف هر
یک از امرای که مقرر فرمایند میدهیم چون زمستان نزدیک شده بود و وقت محاصره قلعه مشهد و هرات
نبود و در خراسان آذوقه بدست نمی آید که در آنجا قشلاق توان نمود از جانبین رسولان آمد و شد نموده برین
قرار یافت که در اول بهار قلاع مذکور خالی نموده بتصرف منسوبان و ملازمان مخلص گذارند بیمن همت
عالی بفتح و فیروزی معاودت نمودیم و این نصرت و فتح را ازین شفقت و مرحمت و دوستی و محبت
و همت آن خداوندگار جهانبان میدانیم انشاء الله تعالی در اول بهار اگر شرط و عهدی که نموده اند وفا
کرده مشهد و بلده هرات خالی کرده دست از آن باز دارند بیمن همت عالی آن مهم صورت یابد
مخلص نیز عهدی و شرطی که با ایشان کرده از آن عدول نخواهد نمود اگر تخلف ورزند بتوفیق الله تعالی
ولایت را از تصرف آنها بر می آریم هزار دشمن اگر میکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان
ندارم باک اشارتی که در باب خان احمد صادر و وارد شده بود بر مضمون آن مستفید گردید
چه باید از لطف و شفقت بیکران پادشاهانه که قواعدی که مشید و مستحکم گشته باشد خلل پذیر گردد
خان احمد نیز یکی از ملازمان و خواتین اینجانب است قبل از انعقاد صلح با آن آستان

سعادت نشان هرگز کسی نفرستاده بعد از آنکه از کمال مرحمت شاهنشاهی صلح و صلاح ممهد گردیده فرزند اعز خود
اسمعیل میرزا بن حمزه میرزا را جهت استحکام بنیان صلح و صلاح بدان درگاه که کعبهٔ حاجات است روانه
نمودیم و چون از خان احمد بعضی حکایت که منافی اطاعت و انقیاد بود ظاهر گشت و جمیع رعایا و عجزه
گیلان از ظلم و رسوم محدث مشارالیه بفغان آمده بودند از جمله رسوم محدث او آنکه از مسلمانان بطریق
کفار عزیمت جزیه باز یافت می نمود و نام آن شرر نهاده بود و زنان مسلمانان را برده کنیزه نام کرده
بجهت این اعمال ناصواب تنبیه و تعزیر نمودیم و کسی بدان درگاه فرستاده بسخنان خلاف عرض کرده
و در مقام حیله و غدر در آمده خواست که بافسانه و افسون فی ما بین فسادی بهم رساند که شاید
بسخنان فساد انگیز او نایرهٔ غضب شاهانه اشتعال نموده خللی در ارکان مصالحه واقع شود حاشا که
از قرار مروت و مرحمت و عدالت آن پادشاه عالم پناه که بجهت خاطر مشارالیه که از روی غرور
بدان پایهٔ عرش فرسا التجا آورده در مقام کم لطفی در آمده نوعی فرمایند که در بنیان مصالحه معاهده که از
یمن عدالت بی دریغ خسروانه و مراحم بیکران پادشاهانه استحکام یافته و عجزه و مساکین وثیق رو متردد
همین دولت ابد پیوند آن قاطع فکر و ظلام مزلع و مشغول بدعاء دولت ابدی الاتصال مشغول اند خللی
و نقصانی واقع شود التجا مخلص دولتخواه فرستادن فرزند برخوردار بدان آستانهٔ کعبهٔ امن و امان
و ملجاء اکابر دوران بجهت استحکام صلح و صلاح است چون خان احمد بدان درگاه که پناه دوقاصی
زمان است ملتجی گشته و سفارش او در نامهٔ نامی فرموده اند اگر چه جای مخلص تمامی منتسبان و
غلامان آن درگاه مملک بارگاه متعلق است و در میانه جدایی نسبت از الکای عراق و
فارس و شبانکاره و کرمان و خراسان و آذربیجان و مازندران مضاعف آنچه در گیلان بدو
تفویض شده بود هرگاه حسب الامر العالی الاعلی بدین جانب آید جهت او مقرری نماییم و بروح
پرفتوح حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله و سلامه علیه و آله که بیشتر از بیشتر در مقام
عزت و اعتبار بوده امر و اشارت اعلی حضرت سلطان السلاطین روزگار رنجاوزی ندارم
رفعت پناه عمدة الاعاظم و الاعیان بایزید بیگ را که از معتمدان مخلص است جهت عرض
حالات روانه شده عرش فرسا و عتبهٔ فلک سا نمودیم بعد از تقبیل تراب عتبهٔ علیه که حضرت
معاودت ارزانی فرموده محبی را برجوع خدمات و اشارات یا بشارت ممتاز و سرفراز
گردانیده ریاض محبت و موافقت بنوازش نامجات نامی شاداب و سیراب فرمایند زیاده از
گستاخی کردن ترک ادبست همان بهتر که مدعا اختتام نمایم همیشه تا که برآید زخار بار ز
نسیم همیشه تا که تابد ز آسمان مه و خور علو رفعت تو همچو باد و چو خور سرنگ دیدهٔ حضرت
چو نسیم و چو زر جهان منطبع و فلک تابع و ستاره حشم زمان غلام و قضا بندهٔ فلک
چاکر درخت بخت حسود ترا نه شاخ و نه بیخ چو شاخ دولت خصم ترا نه بار و نه بر والسلام
القصه عبدالمومن خان بعد از تسخیر نیشابور و اسفراین بصوب سبزوار عزیمت فرمود و آن
بلده را محاصره نمود کار بر اهل حصار تنگ آورد و آخر بموجب التماس میرزا محمد مومن بطرف بلخ
شتافت چنانچه قبل ازین مرقوم شده و همدران ایام عبدالله خان فتح خوارزم کرده
بیست و چهار شاهزاده چنگیزی نژاد خوارزمی را بقتل آورده عزیمت سمرقند نمود و عبدالمومن
تحفه‌های لایق بخدمت پدر ارسال داشته بعد از اظهار تهنیت و مبارکباد التماس کورنش
بعد از اظهار تهنیت عبدالله خان فرمود که هرگاه بطریق سیر و شکار بصوب مرو نهضت
فرمایم او را طلبیده محل کورنش مقرر خواهد شد و عبدالمومن خان کلفت و کدورت تمام بخاطر
راه داده منتظر وقت و فرصت می بود تا آنکه عبدالله خان هنگام بهار با معدودی چند از خاصان
و خواصان و ندیمان و شعرا و فرقهٔ اهل بزم بجانب مرو شتافت چون این خبر بعبدالمومن خان

او بزودی هست ما واجب و لازم شده زیاده بر ... و تحویل ... خواهد کرد

رسید با شش هزار سوار بطرف مرو روان شد و بعضی امرا که دولتخواه و نیک اندیش عبدالله خان بودند
از ارادهٔ سلطان زاده آگاه نمودند و عبدالله بمجرد شنیدن این خبر شد و شیر خود را بقلعه مرو رسانیده آن
قلعه را مستحکم ساخت و عبدالمومن دانست که پدر بر اندیشه او واقف گشته از آمدن پشیمان شده
عرض داشت نمود که حسب الحکم بدرگاه والا رسیدم و از بنده چه تقصیر واقع شده که از سعادت کورنش
محروم و مایوس کرده بیرون حصار تشریف ارزانی فرموده اند و عبدالله خان اصلا از آن معنی ظاهر
ساخته گفت که با ده کس بیرون قلعه درآمده کورنش نماید و عبدالمومن ناچار با ده کس بیرون
رفته ملازمت مذکور کرد و عبدالله خان بتغافل و تحمل گذرانیده بعد از چند روز رخصت فرموده و سلطان
زاده از راه سرخس بمشهد مقدس با سفراین رفته آن بلده را محاصره کرد چون این خبر در اولنگ فار
بشاه عباس رسید بیلغار عازم خراسان گشت و سلطان زاده از آمدن شاه واقف شده دست از محاصره
باز داشته بصوب مشهد مقدسه رفت و در استحکام حصار مشهد مبالغه نمودند بزرگان و اعیان سپاه
بعرض شاه رسانیدند که عبدالمومن در حصار مشهد متحصن شده منتظر سپاه ماوراءالنهر است مناسب آنست
که الحال بطرف عراق شتابند و سامان لشکر نموده بعزم رزم اوزبکیه متوجه شوند بدین قرارداد بکوچ متواتر
بجنس ببسطام رسیده از آنجا بجهت تادیب و تنبیه ترکمانان اخلو و کورکان که راه مخالفت و منازعت
می سپردند بولایت مازندران آمدند و با آن گروه محاربات نموده از آن کار خاطر جمع ساخت و در کنار
آب گوکان سیر و شکار برداختند قریب ده هزار اسب ایماق و زمین داران آن که از تو... دشت
قبچاق است پیشکش کرده از آسیب غارت و قتل ایمن گشتند و هم دران اوان در مقام بسطام کتابت
عبدالمومن که مصحوب میر محمد قنقرات بخدمت شاه عباس رسیده این است چون تعدد صحایف اخلاص و اختصاص
و تکرر صفایح عقیدت موجب تشدد و مواد و مودت و وداد میکرد و موکد مبانی مصادقت و اتحاد می باشد
مکرر دعوات لطایف الشمایم که از محض محبت منبعث شده باشد و تحیات وافیات که از کمال وداد و اتحاد
منشعب گشته بعالیحضرت اعلی مرتبت معالی منقبت سلطنت و ابهت دستگاه شوکت و عظمت
انتباه نصفت و عدالت آثار نقاوه دودمان عز و علا عضاوه خاندان مجد و اعتلا لازال ایام السلطنة
و شوکت و نصفت الی یوم یحشر الناس معز السلطنة و الشوکت و الحشمت و الاساس میرزا عباس
متحف و مهدی گردانیده می شود بعده بر مهمات ضمیر منیر فیض پذیر و خاطر انور ضیا گستر خورشید تاثیر مخفی
و مستور نبوده باشد که سلاطین اوزبکیه از اول تا آخر بدین جانب طریقه عهد و پیمان داشته اند
و چون خوب ملاحظه کردیم تمام خلاف و نقض عهد و پیمان بوده و خلاف شرط و مواثیق بظهور می آمده
و آنکه درین ایام با آن سلطنت پناه طریق رفت و آمد نموده اند و قاعده وفاق و رابطه اتفاق
مبذول میدارند آن نیز محض کذب و خلاف است و بر سخن ایشان اصلا اعتماد نیست و نخواهد بود از آن
هم بخاطر رسید که آن جماعه را فی الجمله تنبیه و تادیب نماید چون عنایت عزیمت بدان صوب معطوف
داشته بمجرد استماع عساکر منصوره رو بهزیمت نهاده فرار نموده اند و جماعه از ترکمانان که در استراباد
و آن جانب اند انشاءالله کوایلی و غیره قطاع الطریق و بدعهد و سرمایه فتنه و فساد اند اگر بجهت امنیت
و محافظت مال و عیال و منال بلتجی بهر دو طرف میشوند از آن جماعه بغیر از شر و فساد بهره و نتیجه
نیست و مخرب قواعد وداد و رابطه اتحاد این قسم مردم اند پس اولی و انسب است
که از جوانب برین طبقه اعتماد ننموده باشد چون از زمان سلطان حسین میرزا این شیوه
مرعی بوده در زمان آن سلطنت دستگاه منظور می باید که چنان باشند تا غازیان حرم محترم و تجار
مترددین بلا اکراه در مهد امن و امان آمد و شد می نموده باشند و من بعد همگی همت عالی نهمت

از جوانبین بران گماریم که این جماعه قطاع الطریق و مردم شریر که مادۀ فتنه و فساد و باعث خرابی
ملک اند برطرف شوند بعد از آن بنای دوستی و محبت چنان اساس پذیرد که بهیچ گونه خلل بقواعد آن
راه نیابد و همواره بارسال این توجیهات ابواب مکاتبات و مراسلات که موجب دوستی و مصادقت
مفتوح گردد الی یوم القیام بجا ماند و چون مراد از سلطنت و فرمان روائی صلاح حال و بال و موجب انتظام
امن و امان جمع متوطنین دیار بل کافه رعایا و ودایع البرایا اند و جمهور عالمیان است و هر آینه
نتیجه محبت و مودت است که فی ما بین خلایق روز بروز در مهد امان و امن معاش می نموده باشند
و بتوسل این صلح و دوستی که موهبتی است پس عظمی تجار و مترددین و طالبان راه یقین بطرف مکه
معظمه و مدینه سکینه رفت و آمدی نموده باشند و دعای دولت از جانبین حاصل شود و این قسم عهود
و مواثیق خوب است که از طرفین موکد بقسم و ایمان باشند تا هر آینه قصوری و فتوری از ارباب
نفاق و فساد و بغی و عناد از هیچ طرف کار نیفتد ایام سلطنت و ابهت و شوکت پاینده و مستدام
باد والسلام چون این نامه بمطالعه شاه عباس رسید آنچه در جواب آن مرقوم فرموده اند بعینه نقل شد
نامه محبت افزا و مراسله مودت انتما که مبنی بر صلاح جانبین و مشعر بر خصوصیت سلاطین و خواقین
آبا و اجداد طرفین از جانب اعلیحضرت سلطنت و حشمت قباب شوکت و جلالت ایاب نصفت و
عطوفت مآب چراغ افروز دودمان خواقین مسند نشین تخت سلطان سلاطین نظام السلطنت
والعز والاحسان عبدالمومن سلطان نامزد انجاب گشته بود در حین ... بمطالعه آن مسرور گشت بر رای
انور پوشیده نماند که امثال نواب همایون ما را اراده خراسان در خاطر نبود چنانچه قبل از این شرح آن در
جواب نامه که مصحوب قاصدی که از خراسان رسیده بود بملازمت فرستاده شد بتکرار چه تصدیع دهد بعضی مقدمات
که در کتابت شریف منشیان عطارد نظر از روی دوستی و یگانگی مرقوم قلم مشکین رقم فرموده بود در جواب
آن بخدمت شریف نوشته می شود آنچه درباب سلاطین اوزبکیه فرموده اند که باسلسله علیه آن سلطنت
و شوکت پناه اظهار محبت و وداد میکرده اند و نقض عهد و میثاق خود بخود نموده اند با آن دودمان
خلافت نشان نیز که اظهار دوستی و اخلاص می نمایند بر قول ایشان اعتماد و اعتقاد نیست بر ضمیر
منیر ایشان ظاهر خواهد بود که از اول جلوس آفتاب دولت بی زوال و تباشیر سلطنت و اقبال این
خاندان ولایت مکان ما بین آبا و اجداد همایون ما و سلاطین مذکور طریقه دوستی و اتحاد مسلوک
بوده و همیشه از خواقین زادهای آن جماعه در رکاب نصرت آیات آبای عظام انجاب بوده
شاید که از مردم ریش سفید دنیا دیده خدمت و اخلاص و نسبت یکجهتی و اخلاص ایشان بدرگاه والا
جاه ما مسموع افتاده باشد از انجمله سلطنت و مرحمت پناه دین محمد خان و شوکت و سلطنت پناه عظمت
و جلالت دستگاه حاجی محمد خان در اردوی کیهان پوی نواب جنت مکان علیین آشیان شاه بابام
انار الله برهانه سرگروه و ملازم و رفیق بوده اند بعد از سلطنت و مغفرت پناه ابو المحمد خان در سلک امرای
عظام انتظام داشته سلطنت و عظمت پناه حاجی محمد خان مشار الیه خلف صدق خود را با بعضی
از سلاطین عظام بدرگاه جهان پناه جنت بارگاه علیین آشیان شاه بابام فرستاده بود و در ظل رافت
و حمایت و شفقت آن پادشاه ذی جاه نواب بزرگوار والد ما برومند بالیده و درین مدت امری
که خلاف محبت و یگانگی و طریق اتحاد و مردانگی باشد از سلاطین مذکور نسبت بدین دودمان خلافت
نشان واقع نشد و فی ما بین نواب همایون ما و سلاطین اوزبکیه مذکور دوستی و اتحاد بجائی
رسیده که خلل بارکان آن راه نمی یابد و نخواهد یافت و آنچه درباب فساد بعضی از کم استرآبادی
و کرانلی قلمی فرموده بودند بواسطه اغراض خود مردم بیجا بضمیر منیر معروض نمیشدند و وقوع ...

فتنه و فساد و آمد و شد تجار و متردین و حاجیان بیت الحرام و استحکام ضوابط صلح و صلاح از جانبین لازم است مخفی نماند
جماعه مذکوره از جمله منسوبان و ملازمان این درگاه اند هر گاه که ازان طرف در مقام قتل و آزار ایشان درآیند بر آن
مردم واجب است که رفع آزار خود نمایند و معظم امور مملکه ذات البین است هر گاه قرار یافت که از جانب ایشان
کسی نصرت با آنها نرساند از ایشان نیز بمردمی که ازان راه آمد و شد میکرده باشد نقصان نخواهد رسید و آنجماعه را آن
حالت نیست امر و فرمان قضا جریان و تجاوز توانند نمود دیگر آنچه در نامه شریف مندرج گشته بود که بقاعدهٔ زمان
سلطان حسین بایقرا و اولاد حسن که یکی از سلاطین تراکمه است فی مابین قول و قراری بوده باشد ایشان را
بنواب همایون ما اصلا نسبتی نیست و هر وقتی که از اوقات در امور پادشاهی تقاضای میکنند ما نیز وقت
را غنیمت دانسته بمقتضی آن عمل میکنیم و قواعد دوستی و آمد شدی که فی مابین شاه جنت بارگاه شاه بابام
علیه الرحمة و الغفران و سلطنت و مرحمت پناهی کشتی قرا سلطان و پیر محمد خان که از اکابر و اقوام آن سلطنت
شعارند مرعی و مسلوک بوده ازان واقفیم اگر در مقام دوستی و مصالحه اند لایق آنست که دست از خراسان
کشیده بدستور زمان پیش خراسان داخل ممالک محروسه ما و ماوراء النهر بایشان متعلق بوده باشد
و فی مابین نواب همایون ما و آن نقاوهٔ سلاطین طریقهٔ اتحاد و قواعد وداد استحکام پذیرفته کدورتها
بدوستی و محبت مبدل گردد تا خلایق و ودایع در مهد امن و امان آسایش نموده از بادهٔ رنج و محنت در بستر سرور
و راحت بغنوند و زر و مال و جان چندین بیگناه نجات یافته از گردن شما و ما برخیزد و عیاذا بالله از روی فراغت
تمام بهر طرفی که خواهند آمد و شد نمایند و تجار و متردین از اشرار محفوظ باشند و زوار ایران کعبه معظمه و زیارت بیت
الحرام و مدینه حضرت سید الانام مشرف گشته ثواب آن بروزگار فرخنده آثار همایون ما و آن سلطنت
و شوکت پناه عاید گردد و این دنیای فانی گرامی تر ازان نیست که بجهت سلطنت دو روزه در مقام آزار
و اضرار و خونریزی مسلمانان بی گناه و کافهٔ خلایق درآمده مدار بر تدبیرات کامل و ناقص خود گذاریم و
تقدیرات و سوانح غیبی نامتناهی مطلع بر امور خاطرها بسازیم مجدد معلوم رای شریف بوده باشد که این
نصایح و موعظه که بخدمت قلمی شده از ره گذار آنست که زبدة الاقران پیر محمد قنقرات که از جانب آن نقاوهٔ
سلاطین برسم وکالت آمده یک جلد مصحف مجید جهت مصالح قدوس فرستاده بود در رسانید و درین باب ملایمت
بسیار نمود که شاید که مبانی صلح بروشی که ایشان میخواهند مستحکم گردد و از روی خواهش و ملایمت او این قدر
تصدیع داده شد امید که در رضاجویی خالق برای کافه مسلمین و مسلمات و مومنین و مومنات درآمده راه نزاع را که
بی سببی گشوده اند و میدانند که بغیر از ندامت و غرامت نتیجه نخواهد داد و عنقریب ثمرهٔ اعمال مشاهده خواهد بود ببندند
و چون در باز گردانیدن فرستاده مذکور استدعا رفته بود که او را زودتر مرخص سازد اراده آن بود که از جنب
بسطام او را روانه خدمت شریف گرداند درین اثنا خبر رسید که ایشان بحدود اسفراین تشریف آورده اند بدین
موجب فرستادن مشار الیه را موقوف داشته بسرعت تمام روانه اسفراین شدیم که شاید چون خبر رایات
نصرت آیات بسمع شریف رسیده چندان توقف فرمایند که تلاقی فریقین دست دهد حق تعالی
بهر که توفیق و اقبال داده باشد بعون عنایت الهی یکبارگی عجزه و مساکین از پایمال جنود خلاص یافته
مهمات لشکرکشی و جدل یکرو شود چون رایات عز و جلال باسفراین نزول نموده معلوم شد که بمجرد استماع
آوازهٔ یلغار همایون ما حرکت اردوی کیهان پوی قرار و آرام نگرفته بسرعت و استعجال تمام معاودت
فرموده اند چون ازین قسم امور مکرر واقع شد چنین مفهوم ما میگردد که تا والد یا جد اعظم ایشان با آن
نقاوهٔ دودمان سلطنت همراه نبوده باشد مقابله با لشکر ظفر اثر شاهی ممکن نباشد زبدة الاقران مشار الیه
را از اسفراین روانه بر خدمت نمودیم و با وجود آنکه خواهش در باب صلح و التماس طور پیش آمدن و باز
پس گشتن توجه که ما را ازان طرف شد روی گردانیدن سخن همانست که قلمی رفته اگر میل صلح دارند ما نیز
بجهت رفاهیت جانی مسلمانان صلح میخواهیم اما بغیر آنچه مذکور شده میانه ما و ایشان صلح صورت نمی بندد و اگر

اراده جنگ دارند چون ما را ثابت است که بوجود شریف اعلی حضرت مشار الیه صلاح دیده هر جا که جهت
ایشان قرار دهند متفق شده ثبات قدم ورزیم ارکان سلطنت دابسته با جمیع عساکر خود منتظر باشند
که بی توقف متوجه شده میدان جنگ را از خون دلیران ایران و توران گلرنگ سازیم و هر کس را
خدای تعالی خواسته باشد گوی توفیق از میدان فتح و نصرت ربوده ماهچه اعلام نصرت انتظام
از فرق فرقدان گذرانند و بندهای خدای تعالی از مرور و عبور لشکر طرفین آسوده گردند و ستم عجزه و مساکین
در گردن ما و شما نبوده باشد باقی حالات رجوع بتقریر امام قلی ترکمان است که در محل کورنش انشاءالله تعالی
بعرض خواهد رسانید و در هر باب بدانچه لایح صلاح دولت خود و رفاهیت عجزه و مساکین و کافه رعایا
و بندهای خداوند دانند هرآینه موجب امنیت مسلمانان باشد چنان فرمایند باقی حاکمند والسلام
القصه شاه از این جهة تادیب و تنبیه ترکان اخلو و کوکان که مخالفت ورزیده بودند بولایت مازندران
آمد و عبدالمومن خان بانتقام میرزا احمد مومن حاکم سبزوار که جمعی از اوزبکان را کشته و بسیاری
را دستگیر نموده بعراق فرستاده بود بسبزوار رسید در هفتم شهر محرم سنه هزار و چهار هجری حصار سبزوار
را مفتوح ساخته قتل عام فرمود و چون این خبر در استراباد بشاه عباس رسید یلغار نموده بجوین
آمد و جماعه اوزبکان که بتاراج و غارت بدان صوب شتافته بودند از آنها چهار نفر اوزبک
را دستگیری نموده بخدمت شاه آورده بقتل رسانیدند و عبدالمومن خان از شنیدن این خبر تاب
مقاومت نیاورده بسرعت تمام بجانب مشهد مقدسه شتافت و از غایت اضطراب در آن بلده
توقف نکرده بطرف کوسو که از توابع هرات است آمد و شاه عباس بشهر سبزوار رفته بدلجوئی بقیة
السیف کوشیده بصوب اصفهان رفته بعد از چند گاه روانه ملک فارس گردید و اکثر از ایماق افشار
و کرد که در آن ولایت متوطن بودند تنبیه و تادیب نموده قریب بیست هزار خانه وار کوچانیده بمملکت
عراق آورده و ایام زمستان در آن سال بدامن کوه گیلو قشلاق کرد و عبدالمومن خان از خراسان
متوجه بلخ شد و سال دیگر عبدالله خان در ایام تموز از آنجا بحدود سمرقند رسید و عبدالمومن خان را بملازمت
طلب فرمود و عبدالمومن خان بلطائف الحیل گذرانیده ایلچیان پدر را محض گردانیده از راه اندخود بطرف
آمد و عریضه مشتمل به ندامت و پشیمانی بخدمت پدر ارسال داشته اظهار ملازمت نمود و عبد
الله خان متوجه بلخ شده فرمود که آنجا آمده کورنش نماید و عبدالمومن خان در این نوبت چنان
قرار داده بود که بعد از دریافت ملاقات پدر را بغدر و مکر گرفته مقید نماید از این اندیشه
قل بابا کوکلتاش که حاکم هرات بود آگاه شد و بعبدالله خان پیغام کرد و عبدالله خان از این
واقعه اطلاع یافته فسخ عزیمت بلخ نمود و عبدالمومن دانست که این خبر بعبدالله خان رسیده
از آمدن پشیمان شده در ابتدای بهار بجانب بدخشان روان شد و بدان حدود آمده مدت
دو ماه در صحرا بسر برده جاسوسان تعیین نمود که روز بروز خبر عبدالله خان بدو میرسانیدند تا
آنکه روزی آمده گفتند که عبدالله خان در نواحی بخارا بسیر و شکار مشغول است بمجرد رسیدن
این خبر با پنجهزار سوار از دریای آمویه عبور کرده بطرف بخارا بسرعت تمام شتافت چون
نزدیک بخارا رسید شاه محمد الله چوپان که از امرای معتبر عبدالمومن بود قاصد شد و شتر فرستاده
عبدالله خان را از آن حال آگاه ساخت و عبدالله خان یلغار کرده با پنج هزار سوار بوقت نماز شام بشهر
بخارا در آمد و عبدالمومن بکوچ متواتر سراپرده و خرگاه عبدالله رسید بالضرورت بخدمت
پدر عرضه داشت نمود که بجد و جهد تمام باراده ملازمت آمده بود ظاهر شد که قبل از رسیدن بنده
بجانب بخارا توجه فرمودند الحال هرچه فرمایند بدان عمل نماید عبدالله خان فرمود که معلوم است که بر
اراده باطل او اطلاع یافته بخدا سوگند که اگر مهر فرزندی دامنگیر نشود حکم فرمایم که اموال و اسباب
که در سرکار اوست تمام بازیافت نمایند چنانچه بوقت سواری توبره بر قنجغه اسب ببندد

مبکشته باشند و انشاء الله تعالی بخواری وزاری کشته شده بدولت و سلطنت بخواهد رسید چون این
فرمان بعبدالمومن رسیده بطرف ترمذ شتافت و از اطراف و اکناف لشکر طلبیده شاه محمد اله
چوپان را بجهت آنکه عبدالله خان از اراده او خبردار کرده بود بقتل آورده و عبدالله خان اوزبک خان و رستم
خان را طلب نموده با سپاه گران از بخارا بجانب ترمذ روان شده قریب یکماه در سه فرسخی ترمذ لشکرگاه
ساخت و عبدالمومن تاب نیاورده بطرف بلخ رفت و عبدالله خان عازم سمرقند گردید درین اثنا خبر بعبدالله خان
رسید که توکل سلطان از مخالفت پدر و پسر آگاهی یافته متوجه ترکستان شده اکثر آن ولایت را بقید ضبط آورد
عبدالله خان لشکر گران ترتیب داده بدفع توکل سلطان نامزد فرمود چون هر دو گروه بهم رسیدند بعد از جنگ
لشکر عبدالله خان هزیمت یافت و در حین فرار قریب هزار کس کشته گشت و عبدالله خان کدورت مند
گشته بیمار شده تا آنکه در پنجم جمیدی الثانی سنه هزار و شش در گذشت و مدت سلطنت عبدالله چهل و چهار
سال بود امرا و اعیان اوزبک کسان بخدمت عبدالمومن فرستاده حقیقت را بعرض رسانیدند و عبدالمومن خان
در دوم شهر رجب سنه مذکوره در بلده بلخ بر سریر سلطنت جلوس نمود و بصوب سمرقند شتافت و قل
بابا کوکلتاش که از تربیت یافته های عبدالله خان بود از ترس و بیم متوجه هرات شد و در اثناء راه بعضی از نوکران
او را گرفته نزد عبدالمومن خان آوردند و چون عبدالمومن خان بسمرقند رسید نعش پدر را به بخارا فرستاد
و تا در مزار فایض الانوار حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس روحه مدفون ساختند و طلب اوزبکخان
و رستم سلطان نمود و آنها بنام و پیغام گذرانیدند آخر عبدالمومن خان بطرف تاشکند رفت و رستم سلطان
که برادر عبدالله خان و عم او بود باتفاق یار محمد سلطان و پاینده محمد سلطان و قولاد سلطان که همه ایشان
حالت و لیاقت خطبه و سکه داشتند و در زمانی که عبدالله خان از عبدالمومن خان رنجیده بود میخواست که یار محمد سلطان
را ولی عهد خود گرداند در دو فرسخی تاشکند باستقبال شتافت ملاقات نمودند روز دیگر در شرابخانه که بیرون شهر تاشکند
است مجلس آراسته آن چهار سلطان زاده را طلب کرد و رستم سلطان را با فرزندان بقتل آورد و آن سه سلطان
زاده را مقید ساخته به بخارا فرستاد و در همان مجلس قل بابا کوکلتاش را بند از بند جدا نمودند و از آنجا باندجان
که محال جاگیر اوزبکخان بود آمد اوزبکخان هزاره سلطان و دو پسر خود را بجانب دشت قبچاق پیش توکل سلطان
فرستاده در حصار متحصن گشت و عبدالمومن خان در ظاهر اندجان توقف نموده عریضه نوشته بمصحوب اکابر و اشراف
بخدمت اوزبکخان فرستاده سوگندان غلاظ و شداد یاد کرد که از کشتن رستم سلطان و فرزندانش نادم
و پشیمانم و خان را بجای پدر و ولی نعمت خود میدانم و در آن وقت اوزبکخان فی الجمله کوفتی غایت داشت از غصه
و اندوه بجوار مغفرت حق پیوست و توکل سلطان هر دو فرزند اوزبکی را بقتل آورده سرهای ایشان را نزد عبدالمومن خان
فرستاده و عبدالمومن خاطر از ولایت اندجان جمع کرده عازم سمرقند شد چون یک منزل سمرقند ماند چندی از امرای عبد
الله خان که از او بیم جان داشتند باهم قرار دادند که پیش از آنکه قصد حیات ما نماید بهر طور باشد او را هلاک باید ساخت
تا آنکه عبدالمومن خان در نیم شب از حمام آن قصبه برآمده خواست که متوجه اردو شود در اثنا سواری شاه
کوچک که محمد قلی که الحال در ملازمت شاه عباس در ملک عراق آمد سر راه گرفته محمد قلی چنان تیری بر سینه
او زد که از بالای اسب بر خاک افتاد و شاه کوچک رسیده سر از تن او جدا کرد و در همان شب نعش
عبدالمومن خان را بسمرقند فرستادند و مدت چهار ماه و بیست روز سلطنت نموده نماند نقل است که در زمانی
عبدالله خان از عالم فنا بدار البقا پیوست و عبدالمومن خان قایم مقام پدر شد درین اثنا یار محمد خان که
پدر کلان تنیم سلطان و باقی سلطان که خواهرزاده عبدالله خان بود و از ولایت هندوستان از ملازمت
بندگان حضرت ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه نزد فرزندان خود که در شبستان و زمین
داور حاکم بودند رفته باتفاق یکدیگر متوجه هرات شدند و در اثناء راه عرایض امرا و بزرگان سپاه عبدالله

بایشان رسید که عبدالله خان از جهان انتقال نموده عبدالمومن خان بر تخت سلطنت بنشست و در اندک فرصت
کشته گشت ازین خبر مسرور شده بهرات در آمدند و روز جمعه بمسجد رفته خطبه بنام یار محمد سلطان خواندند و روز
بروز از ماوراءالنهر سپاه اوزبک آمده بایشان ملحق می شدند و بیست هزار سوار جمع گشتند و تنیم سلطان و باقی
سلطان بغایت مردانه و بهادر بودند و عبدالامین سلطان برادرزاده عبدالله خانرا در بلخ بسلطنت برداشتند
و میر محمد کوکتاری که بنی عم عبدالله خان بود از غایت افلاس و ناداری و فلاکت داخل هیچ جمع و خرج نبود
با تعواعی محمد باقی دیوان بیگی عبدالله خان در بخارا بحکومت نصب نمودند و توکل سلطان از دشت قبچاق با صد
هزار سوار آمده ولایت تاشکند و اندجان و ترکستان را در تحت تصرف آورده عازم تسخیر بلاد
سمرقند گردید و تنیم سلطان میخواست که باقی سلطان برادر خود را در خراسان گذاشته بماوراءالنهر او را طلب
نماید و محمد سلطان پسر یار محمد سلطان را که عم او بود بحکومت مشهد فرستاد در اثنای راه باو خبر
رسید که شاه عباس با لشکر گران بتسخیر ولایت خراسان از عراق می آید ازین سبب مراجعت نموده و شاه
عباس آمده مشهد مقدسه را متصرف شد و فرهاد خان را با سی هزار سوار مقدمه ساخته پیشتر بجانب هرات
روان نمود و تنیم سلطان با لشکر آراسته بعزم رزم از هرات بر آمد و از طرفین جنگ دست داد و فرهاد
خان مجروح گشت و هنگام جمعیت قزلباس را متفرق گردانید گویند که بعد از آنکه شاه عباس فرهاد خانرا رخصت نمود محمود
بیک عنا ملو که از هند و سیستان بولایت هرات رفته بود درین وقت از تنیم سلطان جدا شده از هرات بسرعت
تمام بمشهد رسیده بملازمت شاه عالیجاه مشرف شده حقیقت اوزبکان را بعرض رسانید و شاه ظفر پناه از عقب فرهاد
خان روان شد و وقتی که بفرهاد خان رسید که لشکر قزلباس جنگ نموده متفرق گردیده بودند نزدیک بود فرهاد خان را از
پای در آورند و سپاه پریشان شده قزلباس از هر طرف جمع آمده حمله بر لشکر اوزبک آوردند چون چشم تنیم
سلطان بر علم شاه افتاد تلاش نموده زخمی شده بار رفته در کنار مرغاب بدست ایماق بدخشان کشته گشت
و غریق بحر فنا گردیده و یار محمد خان و باقی سلطان از جنگاه بر آمده خواستند که بشهر هرات در آیند متحصن شوند آن
مصلحت ندیدند و از بیرون شهر متوجه مرغاب شدند و شاه عباس بهرات رسیده حکم نمود که هیچکس با اهل
عیال اوزبک متعرض نشود و امداد آن مردم نموده بجانب ماوراءالنهر فرستاد و نورم محمد خان پسر ابل خان اوزبک
را بولایت ابیورد که ملک موروثی و وطن مالوف او بست رخصت نموده و خود در هرات مدتی توقف کرد و
ابراهیم محمد سلطان بنی عم عبدالله خان که در سن چهارده سالگی و حاکم نسا و ابیورد بود خواست که بطرف
ماوراءالنهر رود و در اثنای راه بنورم خان و سپاه قزلباس در خورده بعد از جنگ اسیر و دستگیر گشت و او را
بخدمت شاه جهان پناه فرستادند و شاه ظفر پناه از روی عنایت و مرحمت بدو فرمود که انشاءالله تعالی چون
ولایت ماوراءالنهر مسخر شود حکومت آنجا بتو ارزانی خواهد داشت و شاه عباس خاطر از کار و مهم خراسان جمع
کرده بعراق روان شد و باقی سلطان بولایت اندجان خود رفته منتظر می بود که شاید که سپاه و بلخ بدو رجوع
نمایند و چون عبدالامین خانرا بسلطنت نصب نموده بودند باو ملتفت نمی شدند و ناچار بطرف ماوراءالنهر متوجه
شد و بر ولایت قرشی دست یافته و اهل عیال خود را در این شهر مستحکم ساخت و شهر سبزوار را نیز متصرف
شده و توکل سلطان بخارا را محاصره داشت و رحیم سلطان برادر توکل سلطان که حاکم سمرقند بود بجهت بعضی
ضروریات بولایت اراتپه رفته بود و اهالی و اشراف سمرقند که از ظلم و تعدی اوزبک قزاق بجان آمده
بودند باقی سلطانرا طلبیدند و او با پنج شش هزار کس هنگام شب بسمرقند در آمد و اوزبکان
قزاق را بقتل آورده اند و باقی سلطان که حاکم سمرقند بود استقلال تمام پیدا کرده و توکل سلطان
دست از محاصره بخارا کوتاه نمود بطرف ولایت جان کال رفت و سپاه ماوراءالنهر روز بروز بخدمت باقی
سلطان می آمدند و پیر محمد سلطان از بخارا بباقی سلطان نوشت که مناسب ولایت چنان می نماید که
ایشان از سمرقند و یا از بخارا روان شده توکل سلطانرا رسانیده غالب آمد و متعاقب باقی سلطان

و توکل سلطان جنگ نموده او را ... و بسیاری بضرب تیغ ... هلاک شد

را رسیده توکل سلطان را از میان برداریم باین قرار قلمو پیر محمد سلطان از بخارا و باقی سلطان از سمرقند بجانب
بجانب میان کالی شتافتند و توکل سلطان تیر و شد خود را بپیر محمد سلطان رسانیده غالب آمد و بسیاری از
لشکر بخارا کشته گشتند و متعاقب آن باقی سلطان رسیده با سپاه تازه زور بتوکل سلطان زخمهای خورده
بمحنت و مشقت تمام بطرف تاشکند رفت و باقی سلطان در ولایت ماوراءالنهر قایم مقام عبدالله خان و عبدالمومن
خان شد و مردم تاشکند که از جور سپاه قزاق به تنگ آمده بودند کلدی محمد پسر باباخان به پادشاهی
نصب نموده قرمان فرمای ولایت تاشکند و اندجان و ترکستان ساختند و پیر محمد خان با باقی سلطان صلح نموده
ولایت سمرقند را بدو گذاشت و خود به بخارا و میان کالی رفت القصه نورم خان اوزبک با شاه عباس مخالف شد
و شاه از عراق بخراسان آمده از آنجا بجانب مرو و نسا و ابیورد شتافت و نورم خان بضرورت ملازمت شاه نمود
و شاه او را محبوس ساخته آن ولایت را بامرای خود سپرد درین وقت خدا نظربی اوزبک که از امرای معتبر عبدالله
خان بود از بخارا بخدمت شاه رسید و شاه عباس ابراهیم محمد سلطان را بالشکر گران بطرف بلخ فرستاد خدا
نظربی اوزبک را تالیف او فرموده خود بهرات آمد و چندان توقف کرد که ابراهیم محمد سلطان بشهر بلخ در آمد
و عبدالامین سلطان را دستگیر نموده بقتل رسانیده آن ولایت را متصرف شدند و لشکر قزلباش مرغاب
را بدست آوردند آنگاه روانه عراق شد و دران وقت ولایت حصار تعلق برحمان قلی داشت و بعضی از امرای
بلخ از اختلاط ناهموار ابراهیم محمد سلطان رنجیده بحصار رفتند و رحمان قلی بالشکر گران بعزم رزم ابراهیم محمد
سلطان آمد و بعد از جنگ ابراهیم محمد سلطان غالب شد چون این خبر بباقی سلطان رسید باستخلاص بلخ شتافت
و دران وقت ابراهیم محمد سلطان بیمار بود و باوجود این حال بالشکر بلخ بجنگ باقی سلطان برآمد و فرصت
نیافته بی مجادله و مناقشه درگذشت و امرای بلخ بخدمت باقی سلطان رفته او را بشهر آوردند و باقی سلطان
ولی محمد سلطان برادر خود را بالخطاب خانی ممتاز ساخته حکومت بلخ و حصار بدو مسلم فرمود عازم سمرقند گشت
و اهل بدخشان از تعدی اوزبک به تنگ آمده همایون میرزا نام پسر میرزا سلیمان گرفته سلطنت نصب
کردند و اوزبکان را از بدخشان برآوردند و قلعهای مستحکم ساختند و مکرر ولی با لشکر گران از بلخ به بدخشان رفته
بی نیل مدعا مراجعت نمود و بعضی از امرای بدخشان محمد زمان نامی را به پسر میرزا شاهرخ بن میرزا ابراهیم بن میرزا سلیمان
نامیده بحکومت برداشتند و چند نوبت بهمایون میرزا جنگ کردند و همایون میرزا ظفر یافت و مدت چهار سال
در بدخشان حکومت نمود آخر بدیع الزمان میرزا ولد خواجه حسن عطا که همشیره زاده بندگان حضرت ظل الهی جلال
الدین محمد اکبر پادشاه غازی بود از سمرقند ببدخشان آمده در کولاب خروج نموده و اهالی بدخشان متفق شده همایون
میرزا را دستگیر کرده بحضور میرزا بدیع الزمان آوردند و او را کشته بضبط آن دیار پرداخته و خطبه و سکه بنام نامی
بندگان حضرت ظل الهی کرد آنگاه یکسال بحکومت بدخشان گذرانیده و شاه عباس از عراق آمده در ظاهر
بلخ نزول نموده قریب یکماه در حوالی آن بلده توقف کرد و باقی سلطان دران زمان در بخارا بود از گیلان محمد خان
والی تاشکند که نسبت فرزندی باباخان درست میکرد متوهم بود چون غنیم بیگانه بولایت درآمد بالضرورت صلح
نموده و از آب آمویه گذشته در نواحی بلخ لشکرگاه ساخت و در خود طاقت مقاومت ندیده بروز
گذرانی مشغول و شاه عباس پس بباقی سلطان نوشت که دایم دعوی چون برادر و اراده جنگ میکرد باید که از تحکمه
برآمده بمعرکه ستیز و آویز توجه نماید اصلا سود مند نیفتاد و تا مدت یکماه جریان بهنج بود و در اردوی شاه
قحط و غلا شایع گشت و در اندک فرصت مردم بسیار از قزلباش تلف شدند امرای قزلباش بعرض
شاه رسانیدند که غنیم از پس چهار دیواری برون نمی آید و زمستان نزدیک رسیده امید که بجانب عراق توجه
فرموده در سال آینده بتسخیر این ولایت شتابند و شاه بجانب عراق روان شد و باقی سلطان بدخشان
رفته میرزا بدیع الزمان را در قلعه قندز محاصره کرده بعد از مدت سه ماه آن حصار را متحصن نموده و

بدیع الزمان و علیخان قزاق با دو هزار کس از ایماق قزاق کشته گشتند و ولایت بدخشان متصرف شد
سمرقند رفت و زمستان را در آنجا گذرانیده و در اول فصل بهار سپاه فراوان جمع آورده بقصد محاربه کیلدی
محمد روانه تاشکند شد و در نواحی از اتبه عرف اسقراک جنگ دست داد و قریب ده هزار کس از
مردم باقی سلطان بقتل رسیدند و باقی خان سمرقند رفت و از غایت خوف در سمرقند نتوانست قرار
گرفت بصوب بخارا شتافت کیلدی محمد ناچار بجانب تاشکند باز گشت و باقی خان در سال دیگر
با سپاه بخارا و سمرقند و بدخشان روانه تاشکند گردید و میان فریقین سه منزل فاصله بود که مرض بر وجود
کیلدی محمد خان بزخم تیر مستولی شده بدان زحمت درگذشت و سران لشکر تاشکند
برادر کیلدی محمد خان را بسلطنت نصب نموده تا مدت سه روز جنگ کردند روز چهارم برادر کیلدی محمد خان
بزخم تیر بماند و برخی برآنند که پسر کیلدی محمد در آن معرکه تلف گشته و جماعه میگویند پسرش از آن
جنگ گاه بسلامت بدر رفت با گروه قزاق یکجا شده بولایت اندجان شتافت و پاره از دیار تاشکند
بتصرف باقی خان در آمد المدعا بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه هزار و دوازده هجری جماعه کردان که در
ولایت آذربیجان می باشند عرایض بخدمت شاه عباس ارسال داشته التماس نمودند که اگر تشریف
آورند مملکت تبریز بتصرف اولیای دولت در می آید و لوازم جان سپاری و بندگی بتقدیم رسانیده خواهد
شد و شاه عباس با پنج هزار مرد از حدود بلغار متوجه گشت و وقتی که بنواحی تبریز رسید ظاهر شد که حاکم آذر
بیجان و امیر زودن (?) با اکثر امرای رومی مشغول شده بمحاربه کردان رفته اند و شاه عباس خود را به سپاه
روم رسانیده بعد از محاربات شکست در لشکر روم افتاده مردم بسیار بقتل رسیدند و حاکم تبریز
و سرداران رومی اسیر و دستگیر گشتند شاه ظفر پناه بظاهر تبریز آمده نزول فرمود و قلعه تبریز را بصلح متصرف
شد و اموال و اسباب بنهایت با توپخانه بدست سپاه قزلباش افتاده و از آنجا بتسخیر ولایت ایروان
شتافت مدت سه ماه حصار ایروان را که در نهایت استحکام بود محاصره نمودند و هر روز جنگ در کار بود
تا آنکه لشکر قزلباش هجوم کرده بضرب توپ برج و باره حصار را بزمین برابر نمودند و رومیان پناه
بارک برده آخر از روی عجز امان طلبیده بخدمت شاه ظفر پناه آمدند و آن مرز و بوم نیز بحیطه
تصرف اولیای دولت در آمد و سلطان روم چند مرتبه دیگر سپاه گران بعزم رزم قزلباش
فرستاد و بعد از جنگ منهزم گشتند و الحال تا حدود بغداد از تصرف رومی برآورده اند و تعلق
بحکام شاه ظفر پناه دارد انشاء الله تعالی بعد ازین آنچه روی نماید هر کس توفیق یابد مسطور و مرقوم خواهد نمود.

بعد از حمد خداوند علیم حکیم که کافهٔ موجودات را از تنگنای عدم بر صحن آورده شهرستان وجود جلوه گر ساخت و
و مرآت قلوب راه روان بادیهٔ معرفت و شناسای تصفیهٔ خاص کرامت فرموده هر فردی را بقدر استعداد و قابلیت
مظهر انوار جلال و جمال خود گردانید و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود و ثنا بر سرور راه نمایان دین
و مهتر پیشوایان اهل یقین که نجات خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست صلی الله
علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که چون جمهور انام را باستماع تواریخ میل تمام است به
تخصیص مطلب آفرینش تا بر حقیقت آن اطلاع یافته اوقات شریف بغفلت نگذرانند و روش اهل اسلام
و سبطی که پیشینیان نوشته اند مشخص و معلوم است اما طریقه براهمه هند که در کتب ایشان مسطور بود آنست که دورهٔ
عالم بر چهار جگ میدانند و جگ اول را ست جگ می نامند و امتداد آن هفده لک و بست و هشت هزار سال متعارف است
و درین دورهٔ جهانیان از وضیع و شریف راستی و درستی را شعار خود ساخته همگی اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی
بگذرانند و عمر طبیعی اهل این دوره یک لکه سال عرفی است و بعد از انقضاء دورهٔ جگ دورهٔ دویم که مسمی به ترتیا جگ
است در آید و مدت آن دوره دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین دوره اکثر اطوار و اوضاع مردم بعبادت
و خداپرستی است و عمر طبیعی مردم درین جگ ده هزار سال است و هر گاه این دوره بانتها رسد دورهٔ سیوم دواپر جگ
گویند روی نماید امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و درین دوره نصف جهانیان اوقات خود را بکردار
پسندیده و خصال حمیده میگذرانند و عمر طبیعی اهل زمان هزار سال است و بعد از انتهای دورهٔ دواپر جگ دورهٔ چهارم
که کلجگ می نامند در آید امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و درین دوره صد و بست سال عرفی است
و چهل و سه لکه و بست و هشت هزار سال امتداد دورهٔ این چهار جگ است و هر چهار جگ را یک چوکری می نامند و چون
هفتاد و یک چوکری که عبارت از دو بست و هفتاد و چهار جگ باشد بگذرد ایام حیات یک اندر که او را فرمانروای
عالم بالا میدانند سپری شود و چون عمر چهارده اندر بحسابی که مذکور شد بگذرد یکروز از عمر برهما که عبارت از
سه هزار و هفتصد و هفتاد و شش جگ باشد بنهایت رسد و هر سالی از عمر برهما چهارده لکه و سی
و سی و یکهزار و سیصد و شصت جگ است و تمامی عمر او چهارده کرور و سی و یک لکه و سی و شش هزار
جگ باشد القصه عقیدهٔ این طایفه آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی شخصی مسمی به برهما از کتم عدم
بوجود آورده و او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم گردانید و برهما بامر الهی انسان را بوجود آورده
چهار گروه گردانید برهمن و کهتری و بیس و سودر طایفه اول را بجهت حفظ احکام و ضبط حدود دینی مقرر فرمود و گروه
ثانی را بامر ریاست و حکومت جمهوری نصب فرموده وسیله انتظام مهام عالمیان گردانید و طایفه ثالث را مزارع
و اهل صنایع ساخت و جماعت رابع را بجهت اقسام خدمت معین نمود و باتفاق دانایان این طایفه عمر عزیز برهما صد
سال غیر عرفی است و هر سالی متضمن سیصد و شصت روز و هر شبی بدستور روز و تا حال که زمان تحریر این خطبه است
بعقیدهٔ این طایفه هزار برهما بعالم ظهور آمده در پردهٔ اختفا خرامیده اند و این برهمای موجود هزار و یکم است و از عمر
او پنجاه سال و [illegible] گذشته است و شروع در نصف روز سال پنجاه و یکم شده و هر گاه عمر برهمای مذکور بنهایت
بسر آید و بماند بتقدیر الهی دران وقت دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد
و اثری از عالم و آدم و آنچه در اوست نماند و جهان و جهانیان زیر آب فرو روند و آنرا پرلی اهل هند برلو گویند و بعد از

بخواست پروردگار برهما دیگر ظهور و از سر نو جهانی پدیدار گردانند و تا حضرت حق سبحانه و تعالی خواسته باشد بدین منوال گذران خواهد بود
این مقاصد ایشان که بده اوتار تمام میگردد و باشت ب مها بهارت که در ذکر احوال فرقه ایست که قبل از ظهور اسلام در بلاد هندوستان
فرمان فرما بوده اند و این جماعت ایشان را پیشوا و مقتدای خود میدانند متضمن هژده پرب و خاتمه است چون نقل کوژ کوژ نسبت حسب
الحکم بندگان حضرت پادشاه جم جاه ستاره سپاه معدلت دستگاه سلیمان حشمت فریدون شوکت ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه از زبان هندوی بفارسی ترجمه نموده بودند
مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن بن سلطان علی سبزواری بر سبیل اجمال مرقوم نموده و در قسم چهارم که مشتملست بر دو باب
باتمام رسانید اما راویان اخبار و ناقلان این داستان چنین روایت کنند که در روزگار پیشین چون اهل فتنه و فساد طغیان می نمودند
بجهت دفع آنها صاحب کمال بوجود می آمد و ظهور آن صاحب کمال را اوتار می نامند چنانچه از اول آفرینش تا انتها ده اوتار است و هر
اوتاری در فصل علیحده بشرح و بسط مذکور شده مجموعه این اوتار در باب اول بده فصل مرتب گشت فصل اول در بیان
مچ اوتار یعنی بزبان اهل هند ماهی را گویند و اعتقاد براهمه هند آنست که الله تعالی بمحض قدرت خود اول برهما را از کتم عدم بوجود
آورده وجود او را سبب ایجاد موجودات دیگر گردانید و چون برهما بی ضابطه الهی از عهده این کار بیرون نمی توانست آمد بجهت
انجام آن مهام قالب ماهی را مظهر اوصاف کمال خود گردانید برهما بمجرد ظهور این نشاء الهی از انفاسی که از بینی آن ماهی بیرون آمد
چهار بید که سام بید و رگ و جر بید و اتربن بید نام دارد و این طایفه او را کتب منزله الهی میدانند بالهام غیبی فرا گرفت سبب
انتظام عالم و نظام مقاصد خود یافت و در ضابطه چند و مسایل حدود اندراج نمود تا متضمن صلاح جهانیان باشد فصل دویم در ذکر براه
اوتار که قالب خوک مانند بود و گویند آن قالب خوک مانند بامر الهی زمین را بدندان برگرفت از مغاک آب بر آورده ظاهر و هویدا
ساخت و زمین بر دندان او چنان می نمود که نقطه سیاهی بر صفحه قمر و چون زمین استعداد حمل داشت بامر پروردگار آن
صورت خوک نما نطفه بر زمین افکند و نرک نام شخصی بود آمده فرمان فرمای جهان گردید انشاء الله تعالی شمه از
احوال راجه نرک بعد ازین مذکور خواهد شد چون زمین از مغاک آب برآمد برهما بامر پروردگار در هر آن
و لحظه عالمی از کتم عدم بوجود می آورد و چون خواهش الهی چنین بود که هنگامه جنگ و نبرد تیز بروی کار آید بر وفق
اراده ازلی دربار کچهپ با جمعی از کبیران بدرگاه عزت و کبریا شتافتند کچهپ یعنی زاهد مستجاب الدعوة دو دو دیو
یعنی دو ملک که نام یکی جی و دیگری بجی بود و از جمله مقربان بودند دربار را از آن سعادت مانع آمدند و دربار کچهپ
برآشفته دعای بد در شان ایشان نموده گفت که الله تعالی عداوت خود را نصیبه شما گرداند و خلعت شمایان در
نشأه مخالفت پروردگار ظاهر گردد الغرض آن دو ملک از مرتبه قرب افتاده یکی بهرنکه و دیگری بهرنکشپ موسوم
گردیدند چه در آن اوان قاعده اهل زمان آن بود که بجهت هر مقصد و مطلبی که عبادت و ریاضت می نمودند دعای
ایشان باجابت مقرون شده از پروردگار خود آنچه می خواستند می یافتند و از غایت عبادت و ریاضت هرنکه را
قدرتی دست داد که تمام روی زمین را گرفته که دست تصرف بعالم بالا در آورد دیوها بر هرنکه گفتند که با این قوت و قدرت
بکوه است اول بجنگ و نبرد شخصی که از همه قوی و توانا است باید پرداخت و در قعر دریا می باشد هرنکه بغیرت افتاده
همان لحظه با حربه خود از سر خشم و ستیزه بدریا در آمد و در جست و جو بود که ناگاه بامر پروردگار آن صورت خوک نما جثه
عظیم ظاهر گشت و بکار او را بکفایت رسانید و از آنجا بر کوه کنده ماندن و هامانام که در غایت رفعت بود برآمده چند
گاه در آنجا بسر می برد چون زمین از بار او گرانی داشت بامر پروردگار نماند فصل سیوم در ذکر کچهپ اوتار یعنی کشف
گویند که چون اراده ازلی آن بود که زمین با آن عظمت و شکوه بر چیزی قایم باشد بدان سبب کشف را مظهر اوصاف
کمال گردانید و گویند ماری بر پشت آن کشف برآمده زمین را بر پشت خود دارد فصل چهارم در بیان نرسنگه اوتار
نرسنگه بهاتی را گویند که نصف پایان او بصورت آدمی و نصف بالای او بصورت شیر بوده باشد چون هرنکـ
کشپ از کشته شدن برادر کلان خود خبر یافت خواست که از راه عبادت و ریاضت بقای جاوید حاصل کند و از
ریاضتهای شاقه کشید برهما که نظام آفرینش جهان و جهانیان را از و میدانستند و حاضر آمده گفت هر

اراده که ترا بخاطر باشد از من بخواه هرن کشیپو التماس بقای جاوید نمود برهما فرمود که بقای جاوید امریست محال اما از
غایت ریاضتی که کشیده چنان صاحب قدرت و مرتبهٔ بلند خواهی شد که هیچ یک از اهل جهان بر کشتن تو قادر نباشند
و در هیچ مکان و محل هلاک تو واقع نشود و هیچ اسلحه بر تو کارگر نیاید هرن کشیپو کامیابی خود را بر وفق مدعا دیده طغیان
و سرکشی را شعار خود ساخته از مال کار و بار او بمرتبهٔ رسید که ساکنان عالم بالا نیز از و در هراس بودند و این
طایفه میگویند که در روزگار پیشین زمان فرمانروایان زمین و آسمان راه آمد و شد با یکدیگر داشتند المدعا در اثنای کامروایی چهار
فرزند از هرن کشیپو بوجود آمده و همه را بمکتب نشانده یکی از آنها پرهلاد نام داشت غیر نام پروردگار دیگر در زبان او نبود و اطفال را
از خواندن چیزهای دیگر مانع می آمد و میگفت که کلمه را ورد زبان خود باید کرد که بعد از مرگ سبب فلاح و نجات بوده باشد
و مسکر نام رکهبیر معلم اطفال حقیقت احوال پرهلاد را به پدرش اظهار کرد هرن کشیپو به پسر خود گفت که نامی که ورد ساخته
نزد ما اعتباری ندارد و غیر خود دیگری را صاحب قدرت و فرمانروایی نمیدانیم ازین افعال و کردار باز آی آن سخنان در پرهلاد
اثر نمیکرد و هرن کشیپو او را در آن کار مجد دیده اندیشهٔ هلاک او بخاطر گذرانید و اول به برهمنان که طبخ طعام او می نمودند
فرمود که در طعام زهر قاتل بدو دادند چون در ابتدای تناول طعام نام ایزد پاک بزبان آورد آن زهر در و تاثیر نکرد بلکه قضیه
برعکس شد و برهمنان رو بهلاک نهاده براه عدم شتافتند و از آنجا که پرهلاد خیر و نیکو سرشت بود و از مردن برهمنان غمگین
شد و بعجز و نیاز در آمده گفت الهی چنان امیدوارم که از تقصیرات ایشان گذشته بفضل و کرم خود زنده گردانی الله تعالی
دعای او را مقرون باجابت گردانیده آن برهمنان را زنده ساخت هرن کشیپو برین حال مطلع گشته از نهایت
شدت به پسر گفت که آن شخص که پرستش او میکنی در کجاست و از وچه نشانه داری باید که پسر در جمیع احوال تابع
پدر بوده گوش هوش بر استماع پند و نصایح او داشته باشد و غرهٔ عقل و شعور خود نشود پرهلاد جواب داد که چنانچه
پدر در کردارهای نیک رهنمونی پسر میکند گاهست که پسر رهنمون پدر میگردد من غیر معبود حقیقی دیگری را صاحب قدرت
نمیدانم و عاقبت کار رجوع همه بحضرت اوست و دنیا و اهل زمان را بقایی نیست هرن کشیپو چون دید که نصایح او در نمیگیرد
جمعی از دیوان فرمود تا دست و پای او را بسته در پیش فیل مست افگندند و فیل هر قوت و حمله که در هلاک پرهلاد بکار
می برد ضرری باو نمیرسید چنانچه دندان فیل بشکست و وی زنده و سلامت بخدمت پدر آمد و کورنش نموده او باز شروع
در نصیحت کرد و چون درین مرتبه نیز پسر را در آن کار مستقیم دید بدیوان گفت که او را برده از قلهٔ کوه بلند بینداختند
و از الطاف و عنایات الهی آسیبی بحال او راه نیافت و آن خدا ناترس مار و اژدها را که مامور حکم او بودند فرمود
که تا پرهلاد بجهد او را بدریای آب افگندند چون عنایت الهی شامل او بود از آن ورطه نیز نجات یافت و از هاتف غیب
آوازی بگوش او رسید که چون در راه محبت و اخلاص ما رنج و محنت بسیار کشیده هر خواهشی که بخاطر داشته باشی
بخواه که در معرض قبول است پرهلاد گفت که غیر ذات پاک تو مطلب و مقصد دیگر ندارم و باز بملازمت پدر آمده
تواضع و تعظیم بسیار نمود و درین مرتبه پدر در مقام مرحمت و شفقت شده گفت که ازین خیال باطل بگذر و بگوی
که معبود تو کجاست پرهلاد جواب داد که او در همه جا حاضر و ظاهر است و هیچ جا از و خالی نیست آن حق نا
شناس از گفتار او برآشفت و گفت درین ستونی که می بینی خواهد بود جواب داد که سخن همانست که عرض
کرده ام و هرن کشیپو از سخن پسر خشمگین گشته شمشیر برکشید و بر میان ستون زده دو پاره گردانید کرمی سیاه خورد
آواز کنان از میان ستون بر آمد پرسید که همان است پرهلاد گفت که این هم از و خالی نیست درین گفت و شنود بودند
که آن کرم چنان صورتی گرفت که از زمین تا باسمان رسید و نصف پایان او بصورت آدمی بود و نصف بالا بهیئت
شیر و برابر یک کرور آفتاب انوار آن در جهان تابان و لامع شد باصطلاح اهل هند صد هزار را یک لکه گویند و صد لکه
را یک کرور گویند هرن کشیپو را برزانو گرفته پوست و گوشت او را با ناخن در هم درید و نیز او را از جهانیان
بکیفیت رسانیدند و چون دعای برهما در بارهٔ او چنان بود که سابقا ذکر شده باین سبب قتل و بدین روش خاص
روی نمود و چه صورت نرسنگه بهیچ صورت از صورتهای این جهان نمی ماند و آنگون که هلاک او بران واقع شده

وازتحال

و از محل و مکان نمی شمردند و می گویند که ما حن از اسلحه و آلات حرب نیست المدعا چون تابش انوار جمال او برابر یک کرور آفتاب
بود دو جهانیان را بمرتبه در آزار داشت که همه کس خود را از دود و ریگر فشند بر هلادیا وجود این حال همواره نزدیک او می بود چون
دید که از غایت حرارت و تابش او جهانیان رو بهلاکت خواهند نهاد ستایش و نیایش الهی بجای آورده گفت که
عنقریب است که زمین از بار گران این مظهر فرو نشیند وقت آنست که لطفی و ترحمی در کار جهانیان فرمائی التماس او
بعز اجابت مقرون گردیده و مهادیو که بعقیده برهمنان یکی از مقربان درگاه الهی است بصورت سیرت که جانوری
است مشتمل شده هیات نرسنگه را از میان گزیده دو پاره گردانید فصل پنجم بونهر اونار چون بعنایت الله تعالی
برهلاد قایم مقام پدر شد بعد از چند گاه پروجند نام فرزندی از وی بوجود آمد و جانشین پدر گردید و چون دولت او
منقضی شد بلی نام پسرش بر مسند حکومت بنشست و روی بمعبود حقیقی آورده بریاضات شاقه در ملکی اندک
صاحب اطوار و اخلاق پسندیده شد و بحسن سلوک تمام جهان و جهانیان را از خود راضی ساخت و در کتب این
طایفه مسطور است که هر که صد جک اشمید نماید بی شایبه خلاف بمرتبه اندر که فرمان فرمای عالم بالا است و دیوتها
مطیع رضای او بند فایض میگردد و جک یعنی خیراتی که مخصوص پادشاهان ذی شوکت است انشاء الله بعد ازین
بشرح و بسط ضابطه و قاعده آن مذکور خواهد شد و راجه بلی میخواست که صد جک اشمید نموده قایم مقام اندر
شود چون عدد آن نود و نه رسید و یک جک بیش نماند اضطراب و شورش بعالم بالا در آمد و دیوتها و اندر بلحاظ
آنکه اراده او برادری کار نیاید بوقت استجابت دعا رو بمعبود حقیقی آورده عجز و نیاز بسیار نمودند چون
ملتمس ایشان مقرون باجابت گردید آوازی از غیب شنیدند که از اندیشه این کار غمگین و اندوه
گین نباشند که مدعای شما بر وفق دلخواه صورت خواهد یافت تا آنکه مذبح برین یکدشت روزی جشن
عالی ترتیب داده بود چنانکه غیر از اهل دانش و بینش درین مجلس راه نداشت ناگاه شخصی قامت کوتاه و حقیر
که اهل هند اترا بونه گویند بلباس برهمنان بمحفل بلی رسیده بسخن در آمد و در نهایت فصاحت و بلاغت کلماتی چند
در توحید حضرت ملک متعال و خالق ذوالجلال بیان فرمود چنانکه دانشوران مجلس در تعجب و تحیر شده گفتند
که ظهور این مرد بی حکمت الهی نیست و بعد از آنکه از نصایح دلپسند و موعظه سودمند گوش بهوش اهل انجمن را
تازه و گران بار گردانید درخواست قطعه زمین نموده گفت که میخواهم که زیاده از سه قدم دران گنجایش نباشد
و بلی قبول این معنی نموده گفت که میخواهم که زیاده از سه قدم دران گنجائی نباشند گرد حاضران مجلس
بلی را ازین کار مانع آمدند و گفتند که ازین رهگذر خلل و فتور عظیم بدولت تو راه یابد از آنجا که بلی عالی همت
و نیکو کردار بود بسخن ایشان ملتفت نشد و بعهد خود وفا نمود و چون اراده خویش و قوم بلی بران نمود
هجوم آورده خواستند که او را هلاک سازند فی الحال آن قامت کوتاه در نشو و نما افزایش در آمده
چنان صورتی گرفت که از تابش انوار جمال او برابر یک کرور آفتاب گرمی و حرارت ظاهر شد
و گروهی گروه مردمی که اراده کشتن او داشتند و از تابش آن رو بهلاکت می نهادند و بعد از ظهور این
حالت یک پای خود را بر زمین نهاد و پای دیگر از ناف برآمده چنان میل ببالا نمود که با آسمان رسید
و بجنب ظاهر جای دیگر نماند که قدم سیومی بران نهد به بلی فرمود که بگو این پا را بکجا نهم آن
کاردان ایزد شناس تواضع بسیار نموده گفت که سر خود را ایثار مقدم تو کرده ام این
بار را بر سر من باید نهاد که هیچ جا به ازین نمیدانم و او قدم خود را بر سر بلی نهاده بتحت
البتی رسانید و فرمود که با اهل و عیال خود درین عالم بعیش و تنعم خواهی گذرانید
و هر گاه متصرف اندر بمقتضی قرارداد از عالم بالا دور شود تو بمرتبه اندر خواهی رسید و تقدیر الهی درباره
تو چنین است که آنهایی که بجهت حصول زر و اموال ریاضت و عبادت نمایند و خواهند که در نظر خلایق خود را

به نیکوئی ظاهر سازند و ازین کار و کردار باز نمیگفته باشند صاحب این عمل را محروم داشته ثواب آن را در نامهٔ اعمال تو
ثبت نمایند فصل ششم در ذکر پرسرام اوتار گویند که بعد از چند گاه شخصی از قوم کهتری کارت برجارجن نام که از اقویا بر
روزگار بود هزار دست داشت تمام روی زمین بحیطهٔ تصرف در آورده سرمست بادهٔ غفلت و غرور گردید و همواره غیر از وبال
و مظلمه کار دیگر نداشت اکثر اوقات با زنان برهنه بحوض درآمده آب بازی می‌نمود و بمرتبه فاسق و بی حیا بود که زنان
مردم را نیز از ورطهٔ [illegible] نبود و دران روزگار راج رکهی یعنی پیشوای اهل طریقت برهمنی جمدگن رکهیسر موسوم بود زنی
داشت رنیکا نام از قوم کهتری چون شر و فساد کارت برجارجن بنهایت رسید بتقدیر ایزدی فرزندی از رنیکا
بوجود آمد مادر و پدر او را پرسرام نام کردند و به اندک فرصتی علوم معارف تحصیل نمود چون کمال طریقت را زن محض تولد و تناسل
میخواهند غیر مقصد دیگر ندارند پرسرام را که ظهور او درین نشاء بجهت برانداختن و معدوم نمودن قوم کهتری است پدر
خواست که امتحان نماید فرمود که بضرب حربهٔ خود که تبر بود سر مادر خود را جدا سازد پرسرام انقیاد امر پدر نموده در ساعت سر مادر جدا
ساخت چون کشتن مادر نتیجهٔ نیک نشد هر دو دستش چنان بتبر بسته شد که هر چند دستهٔ تبر را می‌کشیدند جدائی نشد
و جمدگن برآن قرار داد که پرسرام به تیرت و معبدها رسیده از راه طاعت و عبادت این معصیت را از خود دور سازد و تیرت
دریای نامی متبرکه را گویند پرسرام رو بمعبود حقیقی آورده بمعبدها و تیرتها آمده بتوبه و استغفار نجات خود طلبید و در
انتها برین کار متوجه مهادیو کسب فضایل و کمالات نموده آداب و قواعد حرب تیر ازو بیاموخت بعد از روزگار
دراز بدریای برم [illegible] که در آنکاله است رسیده و بمجرد غسل نمودن دست بسته تبر از رو بگشایش آورد القصه
جمدگن رکهیسر پدر پرسرام ماده گاوی داشت کام روائی خود را ازو میداشت و کارت برجارجن دران وقت
عرصه را خالی دیده طمع دران گاو کرد و بظلم و ستم جمدگن رکهیسر را کشته خان و مان او را خراب کرده آن گاو را متصرف
شد و چون پرسرام ازان سفر برگشته بخانه آمد بر حقیقت حال مطلع شده برآشفته و کارت برجارجن را از پای در آورده با خود
عهد نمود که هیچکس را از قوم کهتری بر روی زمین زنده نگذارد و بجای آب بروح جانب پدر از خون این طایفه بریزد گویند
که در قتال این گروه بنوعی جد و جهد مبذول داشت که متوجه باطن فرزندان آنها را در رحم مادر هلاک ساخت و بیست و یک مرتبه
بعضد آن گروه برخواسته جمیع ایشان را از جهان برانداخت که غیر زنان بیوه و دختران از نسل آنها نماند و بعد از انکه
قوم کهتری از جهان برانداخت پرسرام دید که کاروبار جهان بی حاکمی و فرمان روائی سرانجام نخواهد یافت بنابران حکومت
ممالک را برکشب که قسمت از برهمنان مقرر گردانید هر شخصی بگوشهٔ از جهان فرستاد و برهمنان چون امر
حکومت و شغل دنیوی را به نیت خداپرستی و ایزدشناسی وبال و مظلمه میدانستند دست از مهمات ملکی
و مالی کوتاه نموده پی طلب نزد او می‌آمدند و میگفتند که غیر از پرستش معبود حقیقی کار دیگر از ما نمی‌آید پرسرام
از گفتار آنها برآشفته دعای بد در شان ایشان نموده گفت که بعد ازین اوقات بگدائی و بینوائی گذرانیده
هرگز از روزگار خود بنا نسازند و بنا بر تاثیر آن سخن تا امروز کار این طایفه بگدائی و دریوزه است و پرسرام بجهة
امر خطیر سلطنت زنان بیوهٔ قوم کهتری را با برهمنان که مرشد و پیشوای آنها بودند عقد مواصلت بجای آورد
تا از ایشان فرزندان بهم رسیدند و این فرزندان نسبت بشوهران مرده خود میکردند القصه از زنان کهتری بی
نام راجه بوجود آمد اما سرانجام مهام جهانیان را بواقعی زینت نمی‌توانست نمود ازان رهت او بعملی در کتب
براهمه هند مقرر بوده پرتهو نام راجه بوجود آمد که بامور ملکی دانا و توانا بود گویند که اول زمین بسیار پست
و بلند بود چون راجه پرتهو فرمان فرما گردید مسطح و هموار گردانید و از تصرفی که داشت تخم و مادهٔ جمیع اشیا
که قوام نوع بنی آدم باوست بهم رسانید و معیشت و زندگانی خلایق را بر وجه نیکو قرار داد چون
پرسرام دید که راجه پرتهو به حسن تدبیر کارسازی جهان و جهانیان را بر وجه خاطر خواه سرانجام میدهد به جمعیت
خاطر سری پربت نام کوهی را مقر و مسکن گردانید و اعتقاد این طایفه آن است که تا حال در همان کوه است و حیات

جاوید دارد **فصل هشتم** در ذکر احوال ایام اوتار چون سابقاً مذکور شده که دعا در باب راکهس در باره جی و جی آن بود که بدبختی
و مخالفت پروردگار خود سه مرتبه ظاهر شوند مرتبه ظهور ایشان و رهر نشاء بصورت دیگر باشد چنانکه اول ظهور اینها
بهیات دیتیان بود و مرتبه دیگر نخانه بلست رکهشر نواسه برهما که نام پدر او بیشرا بود بوجود آمدند و درین نشاء مادر
و پدر پسر کلان را که ده سر و چهره های مشخص داشت دشت راون نام نهادند و دیگری را کنبه کرن و
فرزندی دیگر از مادر کنبه کرن بوجود آمد که آثار نیکوئی از چهره او ظاهر و باهر بود به بهبکهن موسوم کرده شدند
القصه چون راون بسن شعور رسید عبادت و ریاضت شاقه کشید برهما بر فقط ظاهر و حاضر آمده گفت
که غیر بقای جاوید هر خواهش و اراده که داری بخواه راون درخواست نمود که چنان صاحب قوت و اقتدار
گردم که هیچ یک از اقسام موجودات بر هلاک من قادر نباشد و هیچ یک از اصناف خلایق را نام برده
شر جمیع طوایف را از خود دور نمود الا نوع بنی آدم و بوزنه که اینها را در جنب قدرت اعتباری و وجودی نمی نهاد و عاقبت
همین هر دو گروه سبب هلاک او گشتند و کنبه کرن نام برادر دیگر راون که از اقربای روزگار و او نیز راکهس بود نیز
و راکس بزبان اهل دیوی قوی هیکل جادو را گویند که بهر صورت که خواهد متشکل شود و بمراتب از دیت که آنهم نوعی
نوعی از دیوان جادو ند بدتر است و از نهایت بدکرداری و تباه کاری هر روز بسیاری از آدمی و حیوانات
را قوت خود میگردانید چون از اعمال ناشایسته دوری گزیده ریاضتها کشید برهما بر و حاضر گشته کرن خواب ششش
ماهه و بیداری یکروزه را از وی درخواست نمود و بدعای برهما با آرزوی خود فایض گردید الحق صلاح کار جهانیان
دران بود چنانکه حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه فرماید ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است
خوابش برده به آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به و بهبکهن نام صاحب
خیرات و اعمال پسندیده شد و بجهانیان بحسن سلوک و اخلاق حمیده پیش می آمد و بدعای برهما حیات جاوید
یافت و برهما شهر لنکا را که پیش از آن در تصرف کبیر نام راکهسی بود برادر اندانی داشت و راون از
خویش و قوم خود راکس بسیار را از معرز [illegible] که بعقیده این طایفه آن تیرماند روی زمین معمور تا دادن است
برآورده دران بلده ساکن گردانید و رونق کار روز بجمعیت و رفاهیت تمام میگذرانیدند و میدایت نام که رئیس
گروه دیتیان بود دختری داشت مندودری نام در نهایت حسن و جمال بحباله عقد راون در آورده در جهیز او جان نیزه
جان ستانی بدو داد که بهر که حواله میکرد جان بر نبود و راون استقلال تمام بهم رسانیده بر اکثر بلاد مستولی شده
دختران راجهاء العهد خود در آورد و هر روز بوقت پرستش از روی اخلاص و اعتقاد ده سر خود را بریده فدای
مهادیو و دیبی میکرد و از عنایت و توجهی که مهادیو و دیبی را در باره او بود سرها بریده او بر تنه می پیوست و گویند که مهادیو
یکی از مقربان درگاه الهی است و دیبی زن اوست در نهایه قوت و قدرت که برهمنان پرستش و ستایش او را نیز سبب خشنودی پروردگار
میدانند محافظت دولت و مملکت راون می نمود بعد از چند گاه بدعای مهادیو او را از مندودری میکهناد نام فرزندی
متولد شد و چون بسن شعور رسید عبادت و ریاضت بسیار کشید و برهما بر و حاضر آمد و اظهار توجه و عنایت نمود
بدو گفت که هر آرزو و مدعائی که داری بخواه جواب داد که التماس من از حضرت شما آنست که هیچ یک از جهانیان بر هلاک
من قادر نباشد مگر شخصی که بمدت چهارده سال روی زن ندیده باشد و طعام نخورده باشد و بدعای برهما التماس او
مقرون باجابت گردید میکهناد بنوعی صاحب اقتدار و کامکار شد که اکثر ربع مسکون را تسخیر نموده اندر را که فرمان
روای دیوتهاست مغلوب خود گردانید و بدین سبب باندرجیت موسوم گشت و جم که قابض ارواح است انقیاد امر
میکهناد نموده عهد کرده بود که اصلا و قطعا تصرف خود را در ممالک او ظاهر نسازد و در مدت چهارده جگ
که ایام فرمان روائی بود هیچ یکی از ساکنان شهر لنکا نمرد چون راون کارهای خود را بر وفق مراد ساخته و پرداخته دید غرور
و پندار تمام بحال او راه یافت چنانکه کیلاس نام کوهی که از نقره خام و مقر مهادیو بود میخواست که آن کوه را از بیخ و بن
برکنده و بشهر لنکا آورد باین اراده روزی دستهای خود را بدرون آن کوه در آورد و مهادیو بر مدعای او مطلع شده

آن کوه را بقوت و قدرت خود کرانبار گردانیده ما راون دست از و باز داشت دیگر آنکه سپدبتی نام زن رکهیسری که نهایت
صاحب جمال بود و در گوشه صحرائی بعبادت خالق بیچون قیام داشت روزی راون بعزم شکار برآمده ناگاه نظرش بر سپدبتی
افتاد و بروماین شده بزور و تعدی با آن مستوره صحبت داشته آرزوی نفس خسیس خود حاصل کرد سپدبتی از عمل ناشایسته راون
بغایت آزرده خاطر گشته بد و گفت که خدا آگاه است که ما امروز بدامن عصمت من بمعصیت نیالوده بود و الحال این خجالت
و شرمندگی از تو بحال من راه یافته امیدوارم که هرگاه این قسم تعدی از تو درباره دیگری بظهور آید همان
ساعت ترا هلاک کند راون چنان صاحب اقتدار و تصرف شد که دیوتها از و به تنگ آمدند و پناه به برهما برده
از شر او امان خواستند برهما آنها را بکهیر و دو سمندر که دریای شیر است برده از خداوند ذوالجلال درخواست مطلب ایشان
نموده گفت که اعمال و کردار راون سر بسر مخالف رضای خداوندیست و از ظلم و فساد او عنقریب است که عالم دیگر گون
شود ناگاه از عالم غیب ندائی شنیدند که چون راون بعبادت و ریاضت شر جمیع طوایف غیر بنی آدم و نوع بشر
از خود دفع نموده را بخشند که او نا رسیدنی است و از صلب راجه جسرته باشد یا گروه بوزنه که در کوه کشکند با ظهور نمایند دفع
شر خواهد نمود القصه حقیقت این حال است که جسرته راجه عظیم الشان در بلاد اجودها که درین ایام که باوده مشهور
است فرمان روا بود و سه زن داشت عقیمه زن کلان کوسلیا دیگری سومنترا و سیوم کیکی چون اراده ازلی بران رفته
کوسلیا سومترا کوکیکی
بود که پسر راجه جسرته راون و فرزندانش را بهلاکت رساند راجه در فکر توالد و تناسل شد و به یقین میدانست که این
آرزو می توجه صاحب کمالی صورت نماید و درین ایام بهیاندک نام رکهیسری بود از قضای کار روزی بوقت بول
از وی منی جدا شد و ماده آهوی رسیده از تشنگی آنرا که ماده حمل بود بجای آب بخورد و بامر الهی حامله شد از و
فرزندی بوجود آمد بهیات آدمی اما دو شاخ بر سر او نمایان بود آن ماده آهو پسر را آورده در صحن خانه رکهیسر
بگذاشت و رکهیسر طفل را فرزند حقیقی داشته به شرنگ موسوم گردانیده و تربیت می نمود و باندک مدتی
کمالات صوری و معنوی حاصل کرد درین اثنا راجه جسرت را بخاطر رسید که التجا باو آورده بتوجه و التفاتش جک
و پرستش مقرره خود را بتقدیم رساند و از برکات آن حق تعالی فرزند کرامت فرماید و آمدن پسر شرنگ بی حیله
میسر نبود دختران زنان صاحب جمال بلباسهای فاخر بصحرائی که آن رکهیسر می بود فرستاد و اقسام عطریات
و میوه با ایشان همراه گردانید و گفت چون پسر رکهیسر میلی بتنعمات دنیا ندارد و وقتی که پدر او حاضر باشد چنان خود را
برو ظاهر سازید که بر حقیقت این کار مطلع نشود و بداند که این لطیفه غیبی است که در آن صحرائی بظهور می آید و آن
زنان صاحب جمال درآن سرزمین پنهان بوده هرگاه پسر رکهیسر را تنها میدیدند لباسهای رنگارنگ پوشیده انواع
میوه و دیا حین نزد او می بردند و بخنده و مذاق پیش آمده سینها ی خود را برو می مالیدند و از بوس و کنار آنچه او را
می بایست کردار آنها بعمل می آمد اگرچه پسر رکهیسر را میل التفاتی بایشان نبود اما از خنده و مذاق و روش آنها
خوش وقت می شد چون دیدند که خواهش او در افزایش است و تعجب ظاهر و ملتفت میشود گفتند که مدتی است
که درین صحرا خود را پای بند لطف تو گردانیده ایم از آنجا که کمال التفات و خواهش ترا بحال خود میدانیم امیدواریم
که چندگاه همراه ما بوده اختیار صحبت ما نمائی و پسر رکهیسر آنها را از عالم خود خدا پرست و نیکوکار تصور نموده
بهمراهی ایشان روان شد و راجه جسرت او را دیده بتعظیم و تواضع پیش آمده بر تخت سلطنت بنشانید
و سفره طعام پیش کشیده خود از عقب بایستاد و بر دوش خدمتکاران بر سر او چنانچه قاعده سلاطین هند است
قطاس میگردانید و از مآل کار اندیشیده بخاطر میگذرانید که بهیاندک رکهیسر چون پسر خود را در خانه نه بیند یقین
که دعای بد درباره من نماید و در تمام شهر منادی گردانید که پسر رکهیسر را حاکم و فرمان روای این دیار دانسته
ایشان و فیلان و آنچه لازمه این دولت است تمام بدو متعلق دانند و وقتی که بهیاندک رکهیسر بخانه رسید و پسر
خود را ندید برآشفت و از اشراق خاطر دریافت که پسر او را بحیله پیش راجه جسرت برده اند بخود قرار داد که
جسرت و شهر او را بخاک برابر گردانم و از آنجا ببلده اوده آمد و پرسید که این شهر کیست گفتند که تعلق

بالمیک

به برس شنگ وارد چون بدرون دولت خانه جسرت درآمد که پسرش برتخت نشسته است و راجه بطریق بندگان و خدمتگاران ایستاده قطاس میکرد از حسن سلوک راجه پاره تسکین آمد و راجه جسرت از تقصیرات خود عذرخواسته گفت که فرزندی ندارم و عبادت جگ که نتیجه آن فرزندان و اولاد بوده باشد بی توجه فرزندارجمند شما که بانواع کمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته است میسر نمی شود بدین جهت جرات نموده ام الحال وقت انست که بزرگان از تقصیرات من درگذرند و نظر عاطفت و عنایت دریغ نفرمایند بهیاندک رکهیسر خوشوقت گردیده به پسر خود فرمود که چون راجه باوصاف حمیده متصف است کار او را بروفق خاطرخواه باید ساخت و پسر رکهیسر حسب الامر پدر شروع جگ که مخصوص سلاطین ذی شوکت است و اقسام روغن و شیر و برنج با آتش میسوزند و آنرا در عرف ایشان هوم میگویند نمود وقتی که برس شنگ آن جگ و عبادت را باخر رسانید بقیه شیر برنجی که از جگ و هوم مانده بود براجه جسرت داد و گفت این شیر برنج را بزنان خود قسمت نمای که از خوردن آن صاحب فرزندان و اولاد خواهند شد راجه آن شیر برنج را چهار بخش نمود یکحصه را بزن کلان خود کوسلیا نام و سه حصه دیگر را بزن خود کیکی نام که الفت و محبت تمام با او داشت رسانید و برس شنگ را بخدمت پدرش آورد و بعد از مدتی چهار فرزند رامچند و لچهمن و بهرت و ستهرکهن نام از ایشان متولد شد و هیچ کدام از برادران دیگر در شکل و شمایل عدیل و نظیر رامچند نبودند و دران روز بالمیک نام رکهیسر که از گذشته و آینده خبر میداد پیش از ظهور رامچندرا بشرح و بسط نوشته بود که در فلان وقت و ساعت از صلب راجه جسرت فرزندی بعرصه وجود آید که دیوان و ظالمان را از روی زمین براندازد و دران روز گار کاکاسر نام دیوی بود که هر روز بهیات زاغ آمده بول و غایط خود را در جگ و محل عبادت رکهیسران می انداخت و برهم میزد و رکهیسران بردفع او قادر نبودند چون رامچند هفت ساله شد بالمیک که پیشوای اهل طریقت بود نزد راجه جسرت آمده گفت که التماس انست که رامچند را بمن همراه نمایی که غیر او هیچ کس از اهل جهان بر هلاک آن دیو تباه کار قادر نیست و رامچند را نموده بدر بجای و مقام رکهیسران شتافت و بعد از ساعتی دید که همان دیو بهیات زاغ پرواز آمده میخواست که بول و غایط خود را در اسباب پرستش اندازد تیری بخانه کمان پیوست چنان برزد که بصورت اصلی غود نموده بزمین افتاده و نماند رکهیسران دعای خیر درباره رامچند نموده پس از ان بجمعیت خاطر عبادت میکردند و رامچند باندک مدت از جمیع علوم بهره مند شده بکمالات صوری و معنوی فایز گردیده و باز گشته بخدمت پدر آمده گویند که راجه جسرت را دنبلی بهم رسید که از درد و سوزش آن بی آرام و قرار گشت و بوقت خواب کیکی دهن خود را بران جراحت نهاده مکید و بنوعی خون و ریم او را برآورد که آزار و کلفت رنجه براحت مبدل شد و جسرت از کیکی خوشحال شده گفت هر خواهشی که ترا بخاطر است از من بخواه کیکی قول و عهد شوهر را سوگند بقسم گردانیده گفت که بوقت خاص مطلب خود را از تو درخواست خواهم نمود و دران عصر در شهر متیلا جنک نام راجه بود حق پرست و ایزد شناس روزی یوزمان آنهی دختر صاحب جمال از زمین بیرون آمد و راجه جنک او را بدختری خود برگزیده بسیتا موسوم ساخت و براهمه هند که به تناسخ قایل اند میگویند که سیتا همان بیدبتی زن رکهیسر است که راون دست تظلم و تعدی بدو دراز نمود و او دران وقت از خدا تعالی خواسته بود که در نشاء دیگر شوهر او کشنده راون باشد چون سیتا هفت ساله شد رامچند بسن دوازده رسیده و راجه جنک اراده نمود که سیتا را بشوهر دهد و در شهر متیلا از روز کار دراز قبضه کمان از مهادیو افتاده بود که هیچ کس را قدرت و قوت آنکه از جای تواند جنبانید نبود راجه جنک براجهای اطراف و جوانب نوشت که دختر گرامی من تعلق بشخص دارد که این کمان افتاده را برداشته بزه درآرد و همین نوع نوشته براجه جسرت فرستاد و هر یک از راجهای بخواستگاری آمده اظهار قدرت و قوت خود می نمودند و رامچند نیز با آن مجمع حاضر گشت و چون در روز امتحان هیچ یک از راجهای و فرزندان از عهده این کار بیرون نتوانست آمد رامچند قدم پیش نهاد و بدست چپ کمان را برداشت و در زه کردن و کشیدن بود که کمان پاره پاره شد راجه جسرت از این خبر خوشوقت گردیده با فرزندان دیگر بشهر متیلا شتافت راجه جنک جشن عالی محفل خسروی ترتیب داده سیتا را بحباله نکاح رامچند در آورد و سه دختر دیگر خود را به لچهمن و بهرت و ستهرکهن نسبت کرده حشم و خدم این بسیار بایشان ارزانی داشت و رخصت

نمود و خود نیز چند منزل رفاقت کرد در اثنای راه پرسرام که اوتار ششم و در آداب و علوم شاگرد مهادیو است سر راه بر رامچند گرفته
گفت که چون جرأت نمودی و کمان مهادیو که استاد منست شکستی و از تو اینچنین بی ادبی واقع شده بقوت و نیروی خود
ترا با جمیع این مردم هلاک سازم وقتی از من در امان باشی که کمان من زه نموده توانی کشید رامچند از گفتار او بر آشفت
و کمان پرسرام را چله کرده تیری بران پیوست درین اثنا بخاطر گذرانید که چون پرسرام برهمن است و راه آمد شد با آسمان دارد قصد
او نباید نمود چون تقدیر آلهی آن بود که تیری که رامچند بخانه کمان پیوندد مقصد ... خطا نشود و بالضرورت آن تیر را بر سر
راه او انداخت و ابواب آمد و شد پرسرام را از آن مکان شریف مسدود گردانید و در خدمت پدر بشهر اوده آمد و از
اعیان مملکت براجه جسرت اظهار نمودند که اکرام سلطنت بذات قدسی صفات رامچند زیب و زینت یابد بآنکه
زمان رفاهیت تمام بحال سپاه و رعیت ظاهر شود خلایق حکومت و دولت او را بآرزو خواهان می باشند و راجه
از شنیدن اوصاف حمیده پسر خرم و خوش وقت گشت و اراده نمود که در حالت حیات خود رامچند را ولی عهد خود
سازد و بشاستر کبیر را بهمین جهة طلبیده گفت که آنچه رسم و رسوم جشن سلطنت است مهیا و آماده گردانند که
در ساعت سعد رامچند بر مسند فرمان روائی بنشیند و از هر ملک و کشور راجها و مردم اعیان را طلب داشتند
جمعی از هواخواهان این سخن را به کیکی که زن خورد راجه و مادر بهرت بود در پاینده و گفتند که قرار داد داشته که فردا راجه جسرت بنا
دست از مهمات سلطنت کوتاه نموده این دولت و سلطنت را برامچند بسپارد و هرگاه اینچنین امری بظهور آید برادران دیگر محکوم
او خواهند بود از انجام کار اندیشیده تصور باید نمود که در آن وقت حال فرزندان تو چگونه باشد و کیکی از قصور عقلی
که زنان را می باشد بفکر افتاده و همان قول و عهدی که با راجه جسرت داشت در میان آورده خواهش خود را ظاهر کرده
و گفت که ملتمس من آنست که رامچند از لباس دنیا برآمده ردای تجرد در دوش گرفته مدت چهارده سال در بیابانها بسر
برده پوست و برگ درختان را لباس خود گرداند تا انتها قرار داد سلطنت و فرمان روائی تعلق به بهرت پسر کلان
من داشته باشد و راجه جسرت بنا بر عهدی که نموده بود بفکر افتاد و از غایت عنایت و محبت و التفاتی که برامچند
داشت چنان بیهوش شد که مدتی بی شعور افتاد و از خود خبری نداشت و رامچند رضای مادر و پدر را سعادت
جاوید دانسته لباس سلطنت را برآورد و پوست و برگ درخت در پس و پیش خود بگرفت و نزد پدر آمده طلب
رخصت نموده گفت که اراده که حضرت والده بخاطر گذرانیده اند مرا هیچ گونه از آن ملال و اکراهی نیست و امر سلطنت
را شخص بخصوص میفرمایند که برادر و نور چشم من است و راجه از نهایت خجالت و آزردگی سر در پیش افکند و رامچند
خاموشی پدر را عین رضا دانسته بخرمی و خوش دلی رو به بیابان نهاد و سیتا از اخلاص دست محنت
سفر اختیار نموده بشوهر همراه شد و لچهمن که برادر خورد رامچند بود از علایق دنیوی برآمده خود را برفاقت برادر
قرار داد و وقتی که بهرت از ننهال معاودت نمود بخانه رسید دید که صحبتی دیگر در کار است آزرده خاطر گشته به کیکی مادر خود
ملامتها نموده گفت که در آنچه صلاح کار ما اندیشیده عین وبال و مظلمه است و همان ساعت از خانه خود برآمده راه بیابان
پیش گرفت و خود را ببرادر رسانید و پرستش و ستایش بجا آورده گفت که ملتمس آنست که بوطن مالوف معاودت
نموده بمسند دولت خود جهانیان را خوشوقت گردانی که غیر ذات ملکی صفات تو مطلب و تمنایی ندارم رامچند جواب
داد که بخورسندی و شادمانی از اینجا باز گرد که برضای پدر مدت چهارده سال در بیابان خواهم بود بهرت سر رضای
جنبانیده گفت که چون قرار یافته که چندگاه بشغل امر خطیر سلطنت قیام داشته باشم رستگاری من در آنست که دو کفش خود را
عنایت فرمائید که تا در مدت جدائی خرسندی خاطر حزین باشد و آنرا بهتر از تاج و افسر شاهی دانسته بر سر نهم که کشاد
کار من و جهانیان از برکات آن خواهد بود رامچند دعای خیر درباره برادر نموده هر دو کفش خود را بدو عنایت
کرده رخصت نمود و بهرت از اخلاص و عقیده درستی که ببرادر داشت با وجود سلطنت بلباس تجرد بخانه رسید
دید که راجه جسرت از کمال کدورت و الم در مفارقت رامچند از جان جهان انتقال نموده لوازم سوگواری
و ماتم داری بجای آورده آنگاه اعیان ملک را جمع ساخته محفلی عالی ترتیب داد و آن دو کفش برادر را

بر تخت زر نگاری نهاده تا آمدن رامچند امور ملکی را با ارکان دولت مفوض داشته خود در لباس تجرد ساکن گردانید و بمرتبه از علایق و تعلقات
دنیا برآمده بود که قوت و غذای خود از سبزی و میوه های صحرائی می نمود و رامچند در موضع کیا از ولایت بهار که بطرف بنگاله
واقع است خبر فوت پدر شنیده برهمنان را طلبیده رسم در سیوی کرمی بایست بجای آورد از آنجا روان شده بسر وقت شامز رکهیسر
که فرزند و داماد تمام راجه جسرت بود رسید و چون طریقه این طایفه چنانست که از اهل فقر و غنا هر کس بهر لباس که نزد ایشان آید فرا
خور آن معاش می نمایند بنابران آن زاهد حق پرست از بیخ درویشانه بجهت رامچند مهیا ساخت و بقدر کفاف میوه های صحرائی
پیش آورد و رامچند روز دیگر از آنجا گذشته بصحرائی رسید که محل بودن گوتم رکهیسر بود و تمثال سنگی بصورت زنی دیده چون پای خود را
بران سنگ رسانید آن صورت سنگی زن صاحب جمال گردیده زبان بستایش و نیایش گشوده گفت که از برکات قدوم
مسرت لزوم تو ازین تمثال سنگی برآمدم و حقیقت حال من آنست که قبل ازین چندین هزار سال اندر که فرمان فرمای عالم بالاست
نزد گوتم رکهیسر که شوهر منست کسب فضایل و کمالات می نمود روزی شوهر من بعبادت معهوده خود بکنار دریا رفته بود که اندر
برسم معهود بمنزل آمد و خانه را خالی دید خود را بهیأت گوتم رکهیسر بر من ظاهر گردانید چون صحبت زنان شوهری بمیان
آمده دانستم که این شوهر من نیست و دیگریست که خود را بصورت او مبدل ساخته همان ساعت از وی دوری نمودم وقتی که گوتم بخانه رسید
مرا غمگین دید از صفای خاطر پی بمقصود برده دریافت که این کار اندر است از نهایت کلفت و آزردگی دعای بد درباره اندر نموده
گفت که چون اینچنین خیانتی ازو بظهور رسیده از خدای تعالی خواسته ام که هزار سوراخ از بدن او ظاهر شود تا فضیحت و رسوا بوده
از طلعت زشت خود در آزار باشد تا بعد ازین هیچ شاگردی نسبت باستاد و ولی نعمت خود اینچنین پیش نیاید و بعد ازین گوتم رکهیسر
چندگاه اندر بآن علت و آزار گرفتار بوده یار بد دعا دیوتها ازان محنت رهائی یافت و آن جهت من نیز از نظر شوهر افتادم
و دعای بد درباره من نمود که صورت تو سنگی خواهد شد گفتم که خود بهتر میدانی که این معصیت بفریب و عذر اندر بظهور رسید
و مرا دران رضائی نیست باید فرمود که خلاصی و رستگاری من ازین قالب سنگی کی باشد فرمود که در ترتیا جک رامچند باین صحرا
رسیده پای خود را بهیأت سنگی بر تو رساند بصورت اصلی معاودت نمائی و بعد ازان رامچند راهی شده بر زورق
چندال از دریا عبور نمود بخانه او که بر کوه چیترکوت نام بود در آمد و لطف و شفقت بآن چندال فرموده او را محب و مخلص
خود گردانید و چندال قومی را گویند که فرود ترین خلایق باشند چون رکهیسران دران کوه سکونت داشتند برفاقت آنها
تا دو سال گذرانیده از آنجا بموضع پنج بتی که اهم محل بودن رکهیسران بود رسیده چندگاه توقف فرمود چون سیزده
سال در صحرای عزلت گذشت و سال چهاردهم درآمد براون که فرمان فرمای شهر لنکا بود سابقه از شمه احوال او مرقوم شده
خبر رسید که رامچند پسر راجه جسرت مدتی است که در لباس تجرد و بی نوائی در کوه و بیابان میگردد و سیتا نام زنی
صاحب جمال همراه دارد که تا بنای عالم است اینچنان زیبا طلعتی بعرصه روزگار نیامده راون بخود قرار داد که بهر حیله که تواند سیتا
بدست آرد باین اراده بموضع پنج بتی آمده خود را از نظر رامچند پنهان و پوشیده میداشت روزی بماریچ نام راکسی که در فن
سحر و جادوی بی نظیر بود فرمود که تا از دور خود را بهیأت آهوی طلا بنظر رامچند و سیتا در آورد و زن و شوهر از دیدن
آن در تعجب شدند رامچند تیر و کمان گرفته از پی آهو درآمد و لچهمن را بمحافظت سیتا گذاشت و گفت که تا من بخانه نیایم
نشاید که سیتا را تنها گذاری و رامچند هر چند قصد نمود که آن آهوی زنده بدست او درآید میسر نمی شد و در آخر تیری
بخانه کمان پیوست و بر آهو زد که فریاد و فغان نموده خود را بر زمین انداخت و در زمان افتادن چنان نعره کشید که
سیتا از شنیدن آن در گمان شد که آواز رامچند است و غمگین گردیده و به لچهمن گفت که زود برو و تحقیق احوال برادر
نمائی لچهمن نمیخواست که از فرموده برادر تخلف نموده از آنجا برود سیتا از غایت محبتی که بشوهر داشت گفت که از تغافل
تو گمان من همین که مرگ رامچند را بآرزو میخواهی و بخاطر داری که اگر رامچند را واقعه پیش آید من در تصرف تو درآیم لچهمن
بکمر راستی و درستی آراسته و پیراسته بود بخدمت رامچند شتافت و راون عرصه خالی دیده بدام مکر و تلبیس سیتا را بقید
خود درآورد و بر ارابه انداخته متوجه شهر لنکا گردید و جتایو نام جانوری که بمحبت رامچند سر راه برو گرفته خواست
که سیتا را از قید آن تباه خلاص نماید و جنگ سخت براون نمود و چندانکه مقدور بود سعی نموده شش بجای [illegible]

گو خر راون غالب آمده او را زخمهای کاری بسیار کرد ایند چون از انجا روان شد سیتا دید که پنج بوزنه بر سر راه نشسته اند و کلان تر آنها
سکریب و هنومنت است زر این خود را در پارچه پیچیده بجانب آنها انداخت تا باشد که آنرا برامچند رسانند القصه وقتی که رامچند
و لچهمن بخانه آمده سیتا را ندیدند و چندان غم و الم قرین حال ایشان شد که خبری از خود نداشتند چنانکه بیهوشی که رامچند میرسید
از فرط محبت و بغایت بی شعوری از سنگ و کلوخ و در و دیوار نیز احوال سیتا می پرسید و غیر نام او حرف دیگر بزبان نداشت
و در تفحص و جست و جوی سیتا بوده وقتی که بجتایو یکه رسیدند دیدند که افتاده رمقی از حیات دارد و آن جانور از حقیقت
حال باز گفت و در گذشت و گویند که درین مدت جتایو یک ندعای سیتا کرد تا رامچند را بران مطلع سازد و بعد از آن
رامچند بکوه کسکند با نام رسیده و آن پنج بوزنه نظرش در آمد چون از ناصیه رامچند آثار بزرگی و کمال ظاهر و هویدا بود سکریب
و هنومنت پیش آمده تواضع بسیار نمودند و آن صاحب کمال سکریب را در آغوش گرفته پرسید که از سیتای ما خبری
دارید گفتند اگرچه خبری نداریم اما در حیرتیم که این زر این و پارچهای را از کدام طرف بجانب ما انداخته اند رامچند
زر این سیتا را شناخته زار زار گریست و آنگاه سکریب شمه از بوزنها بود گفت که ما دو سه برادر از پرتو آفتاب بوجود
آمده ایم و برادر کلان من بال نام دارد از قوت و قدرت کار و بارش بمرتبه ایست که مرا از ملک خود اخراج کرد و رامچند چون مهربان
و مشفق بود از پریشانی احوال او آزرده خاطر گشت و دلجویی بسیار نموده عهد دوستی در میان آورده گفت که اگر این اراده بظهور
آید با خویش و قوم خود بتوجه اقبال تو خان و مان راون بداندیش را چنان ویران سازیم که از دو فرزندانش اثری
و نشانی بر روی زمین نماند رامچند در فکر و اندیشه آن کار شده از قوت و نیروی بالی پرسید سکریب گفت که هلاک او
بدست شخصی باشد که تیر او از هفت درخت تار بران بگذرد و رامچند همان ساعت تیر خود را از هفت درخت تار گذرانیده
بکمال قوت و قدرت او بر سکریب ظاهر شد سکریب خوش وقت گشته گفت که بالی از اقویای روزگار است و غیر
من دیگری یارای آن ندارد که با او بجنگ در آید الحال از ذات قدسی صفات تو امیدوارم که وقتی که من با او در آویزم
بضرب تیر کار او را بکفایت رسانی عاقبت در روز تلاش ایشان رامچند چنان تیری بر بالی زد که بیک زخم جان بقابض
ارواح سپرد و زن بالی بخدمت رامچند آمده گریه و زاری بسیار نموده گفت شوهر من تقصیر و گناهی نداشت و بناحق
کشته شده رامچند عذر خواست بتلافی و تدارک آن انگد نام پسر بالی بسکریب سپرد و فرمود که او را فرزند حقیقی خود دانسته
بنوعی معزز و مکرم داری که پس از تو خویش و قوم او را صاحب ملک و دولت دانند سکریب زن برادر کلان را بکابین
عقد در آورده از روی مهربانی و شفقت تربیت انگد می نمود و رامچند در اندیشه کار خود و فکر راون بود که تا ایام برشکال
و بارندگی رسید و قرارداد این طایفه آنست که در برشکال بجنگ و قتال متوجه نمی شوند و از خانه بیرون نمی آیند بنابر آن
رامچند رضا بقضا داده بکلفت و کدورت ایام بارندگی در آن جا گذرانیده و در اثنای برشکال راون خواهر خود را سورپ
نام با دو سردار دیگر که چهارده هزار راکس با ایشان همراه بود نزد رامچند فرستاده گفت که خود را بصورت زن صاحب
جمال بر او ظاهر کند و راکس بزبان هند دیو جادو را گویند که بهر هیأتی که خواهد متمثل شود و چون مجرد است و زنی ندارد
البته فریفته جمال تو گردد و نیک و بد خود را از تو پوشیده ندارد و در آن وقت باید که کار او را بکفایت رسانی و اگر قصد
کشتن تو نماید هشیار دل و روشن خرد بوده با چندین راکس که با تو همراه اند رامچند را هلاک نمایی وقتی که خواهر
راون بصورت زیبا بنظر رامچند در آمد رامچند از غایت تعلق که بسیتا داشت با او التفات ننموده و از نهایت اعراض
برخاسته گوش و بینی او را بریده و درین اثنا آن دو سردار که با چهارده هزار راکس در کمین بودند قصد هلاک رامچند
کردند از قدرت و کمالی که داشت تمام آنها را از پای در آورد و خواهر راون گوش و بینی بریده بخدمت برادر آمد آنچه گذشته
بود باز نموده گفت که قوت و قدرت رامچند بمرتبه ایست که اقویای روزگار و مردان جنگ آور ما را برابر شغالی نمیداند بعد از آن
رامچند بتفحص و تجسس سیتا بچهار طرف عالم که مشرق و مغرب و شمال و جنوب بوده باشد سرداران نامزد فرمود و بهر سرداری لشکری
از خود داد که انگشتری سیتا بر سند از دیدن آن برایشان اعتماد نموده حقیقت احوال خود را بگویید و هر یک از آنها گفته بود که در وقت
بازگشتن نشانه از سیتا بیارند چون از طرف مغرب و مشرق و شمال خبری نیاوردند بسیار غمگین شد اما از جانب جنوب

بعد رسید و از بود و همواره با نتظار میگذرانید گویند که هنومنت نام بوزنه که بطرف جنوب نامزد بود بهنگام شب بشهر لنکا در آمده
خانه بخانه میگشت اما اثری و نشانی از سیتا نمی یافت اندوهگین شده بخاطر میگذرانید که اگر خبر سیتا برامچند نرسانم یقین که از درد مفارقت
و جدائی او هلاک شود و ازین جهت باعث هلاک لچهمن و سگریب و خویش و قوم ها نیز گردد چه این جماعه عهد دوستی چنان با او
درست ساخته اند که خود را فدای رامچند میسازند درین فکر و اندیشه بحصار لنکا برآمد ناگاه باغی و گلستانی دید که درختان
آن از هر قسم میوه و گلهای رنگارنگ بار آورده بودند و تمام زمین آن بخشت طلا و جواهر ترصیع یافته در میان باغ حوضی بهمان
طریق تعمیر نموده گرداگرد آن حوض درختان صندل و عود و اقسام میوه نشانده و در زیر هر درختی نشیمن و صفهای از طلا و جواهر
ساخته بودند و سیتا در انجا می بوده و راون گاه گاهی بآن باغ می آمد و هر چند سخنان نرم و ملایم دلجوئی سیتا نموده
میگفت که تا غایت درندهای صحرای رامچند را بهلاکت رسانیده باشند عجب است که با وجود چندین شوکت و اسباب عیش
و عشرت دل بآن گدای بی نوا داده اختیار صحبت ما نمی نمائی نمی پذیرد و سیتا از گفتار او بشورش می آمد و میگفت هرگز نخواهد
بود که از آن چنان مرتبه بلند تنزل نموده صحبت مثل تو خبیثی بخود قرار دهم راون در غضب شده میخواست که سیتا
را هلاک سازد زنش مندودری نام مادر اندرجیت دستش میگرفت و سیتا را از شر راون محافظت می نمود غرض هنومنت
بآن باغ در آمده دید که سیتا در گوشه نشسته و خدمتکاران و پرستاران راون بطعن او زبان گشوده اند و میگویند که اگر امروز
بهمسری راون راضی نشوی و اختیار صحبت آن چنان صاحب دولتی نکنی یقین که ترا بهلاکت رسانند و سیتا از غریبی و بیچارگی
سر در پیش افکنده سخن نمیکرد و در آن وقت هنومنت بر درختی بود و سختی و درشتی که آنها بسیتا می نمودند یک یک را می شنید
چون خدمتکاران راون از پیش سیتا رفتند فرصت یافته از بالای درخت جستی زد و بهیأت بوزنه خورد نزد سیتا آمده کورنش
بسیار نموده گفت که من از خدمتکاران و فرمان پذیران رامچندم و حقیقت حال این است که مدتی است که رامچند عهد دوستی
خود را بسگریب درست گردانیده تمام لشکر و خویش و قوم او را محکوم حکم خود دارد و وقتی که هنومنت از چگونگی احوال باز نمود سیتا
از بس که هشیار دل بود او را نیز یکی از راکسان تصور نموده گفت که ای برادر در اینچنین زمانی نظر و تمسخر با ما سخن نگوئی که روز
و شب کار و بار ما بماتم و اندوه میگذرد هنومنت دانست که سیتا اعتماد بگفته او ندارد انگشتری رامچند را بدو نمود سیتا از دیدن
آن یقین حاصل شد که فرستاده رامچند است دعای خیر درباره او نموده گفت که الله تعالی همواره ترا از حادثات زمان
در امان دارد و از آتش و آب ضرری بوجود تو نرسد هنومنت گفت که من از اقویای روزگارم و مرا باین صورت که نمودار
شده ام تصور نباید کرد که از قدرت و کمالی که الله تعالی بمن کرامت فرموده می توانم که این جثه ضعیف ناتوان خود را چنان
با فزایش در آرم که طول و عرض آن مسافت بود پهر راه برابر باشد و باصطلاح اهل هند شصت کروه راهست پهر قرار داده اند
که روز چهار پهر و شب چهار پهر باشد و گفت در وقت آمدن بشهر لنکا سنگ ساریتی که ماده مار است سر راه بر من گرفت
و دهن خود باز کرده میخواست که مرا فرو برد هر چند جثه خود را بافزایش می در آوردم او نیز بر خود می افزود و مدتی با من
در جدال بود زمانیکه پهنای دهن خود را بنود پهر راه برابر گردانید چون تلاش از حد و نهایت رسید خواستم که از آن
ورطه نجات یافته زود بمقصد رسم در ساعت قامت خود را کوتاه گردانیده بدهن او در آمده سر او را چنان شکافی
زدم که او بهلاکت رسید و از آنجا بیرون آمده روبراه آوردم الحال التماس من آنست که چون جثه خود را بزرگ گردانم بخاطر
جمع بر پشت من نشینی تا ترا بمقصد رسانم فرمود که از جنس چه لایق که بر پشت مرد بیگانه نشینم و معلوم است که آمدن من
باینجا باختیار دیگر نیست لاعلاج رضا بقضا داده در بند زندان راون نشسته ام و ساعتی و زمانی از یاد رامچند
غافل نیستم بعد از آن سیتا با هنومنت گفت که هر چند صاحب این قدرت باشی اما صلاح وقت اینست که زود
ترا اینجا در گذشته خبر مرا برامچند برسانی و سیتا نشانه خود را که در سر داشت و بجواهر قیمتی ترصیع یافته بود
بجهت رامچند فرستاد و هنومنت چون از بدسلوکی خدمتکاران راون آزرده خاطر بود خواست که راون و پرستاران
او را بقدر گوشمال دهد باین اراده جثه خود را بزرگ گردانیده بباغ راون در آمده درختی چند نزدیک بسیتا گذاشته
باقی را از بیخ و بن برکنده تمام باغ را ویران ساخت خدمتکاران که آزار سیتا می نمودند از پای در آورد این خبر براون

رسید جمعی از فرزندان خود را که عدد آن از شمار بیرون بود بقصد هلاک هنومنت فرستاد هنومنت بهمان درختان برکنده سر
و گردن آنها را درهم میشکست و بسیار از ایشان را براه عدم فرستاد و راون مطلع شده اندرجیت پسر خود فرمود که برو
و آن بوزنه را که عالمی از زور و بهلاک نهاده اند یعنی و زنجیر به بند بسیار وقتی که اندرجیت آمده شروع در جنگ نموده
هنومنت هر درختی که بجانب اندرجیت می‌انداخت اندرجیت بحربه خود دو پاره میکردانید عاقبت اندرجیت بره غایت
امد و حربه خود را که برهماستر میگویند بر وانداخت و آن حربه زنجیر شده در گلوی هنومنت افتاد و هنومنت اگرچه بر گسستن
آن بند و زنجیر قادر بود و می‌توانست که ازان قید برآید چون بخاطر داشت که مجمل با راون رفته اطوار و اوضاع او را مشاهده نموده
بر حقیقت حال او واقف شود باین ترتیب فروتنی نمود وقتی که اندرجیت هنومنت را با آن بند و زنجیر نزد راون برد فرمود که چون
این تباه کار تمام درختان را از بیخ و بن برآورده و فرزندان مرا بهلاکت رسانیده او را نیز براه عدم باید فرستاد بهبکهن که برادر
خورد راون بود از حق پرستی وایزد شناسی بهره تمام داشت ترسان و هراسان بعرض رسانید که چون هنومنت فرستاده رامچند
است در آئین بزرگی نشاید که مرا کشتن او فرمایند راون پدر خواست برادر را تا اندیشه قتل او درگذاشته شناسیتی بر و مقرر کرد
و فرمود که دم او را پارچه بسیار محکم و استوار در پیچیده بر روغن تر کنند و آتش در زده همچنان به بند و زنجیر در شهر لنکا بگردانید
و راکسان بهمان طریق عمل نموده در زمانی که از بنگاهبانی او که از در سرای راون چند قدم بیشتر بردند هنومنت در قهر شد
و قامت خود را کوتاه گردانیده از بند و زنجیر بیرون آمد و راکسانی که بنگاهبانی او همراه بودند بهلاکت رسانید و جستی
زده بر خانه برآمده و آتش دران خانه افگنده بهمین نوع از خانه بخانه دیگر میرفت و هرچه را می‌دید میسوخت چون از سوختن
لنکا فارغ شد پارچهای کرباس که بر دم او پیچیده بود میسوخت و بدهن خود میکشید و می‌انداخت گویند که سیاهی روی بوزنه
ازان ره گذر است چون دعای سیتا در حق او چنان بود که از آب و آتش ضرری بوجود او نرسد بنابران از شر راون
محفوظ ماند و وقتی که هنومنت از جانب دکهن بخدمت رامچند رسید رامچند در اندیشه و ملاحظه بود که مبادا حرف ناامیدی
ازو شنود بالضرورت شروع در پرسش احوال نمود هنومنت گفت که حقیقت حال سیتا آنست که روی او از بسیاری اندوه
و غم زرد شده هر دو چشم او گویا چشمهای آب جاریست و از غایت گریه و اندوه بنوعی ضعیف و نحیف شده که از سر
تا پا حکم ریسمان باریک دارد و نفس که از وی برآید محض آتش است اگرچه اسباب مرگ و هلاک سیتا تمام آماده و مهیا
است اما از غایت زندگانی او بدان سبب است که از ترس اندرجیت قابض ارواح دران شهر گذر ندارد و انگاه نشان
سیتا در پیش رامچند نهاده گفت که قوت و قدرت راون و فرزندانش را بقدر امتحان کرده ام شروع در کارسازی
و تدبیر او باید نمود رامچند ازین سخن و ازین خبر خوشوقت گشته هنومنت را در کنار کشید و انعام فراوان عطا فرمود
و استعداد لشکر نموده رو بشهر لنکا آورده بجایی رسید که الحال بسیت بندرامیسر مشهور است و براهمه هند آنرا تیرت
و معبد خود میدانند چون دید که لنکا در میان آب شور است و مسافت صد کروه راه دارد دست بقبضه کمان کرده میخواست
که تیری بدریا انداخته او را محکم و مغلوب خود گرداند چه در کتب برهمنان مسطور است که از خشکی و دریا و اشجار و احجار
آنچه از کوه بند و مشاهده نمایند در نفس الامر بصورت بشری بر متوطنان درگاه ایزدی ظاهر شده بامر پروردگار از گفته
و فرموده ایشان تخلف نمی‌ورزند بنابران دریا از عاقبت کار اندیشی و بهیات انسان حاضر آمده و عجز و زاری بسیار
نموده گفت که نمیدانیم که سبب آزار خاطر چه بوده باشد رامچند فرمود که راه رفت و آمد خود را بشهر لنکا از تو میخواهم و مقصد دیگر
ندارم دریا گفت بحیثیت اصلاح این کار بندیر خود اختیار نمودم دراین جا شیمی است که از همراهان راون بمیرسد به نل و نیل نام سیران
لشکر که معمار عالم بالاست امر باید فرمود که تا از قعر آب پلی سنگین برآورده بزودی این کار را باتمام رسانند و آن دو
برادر قبول نموده رامچند شروع در ساختن پل فرمودند و هنومنت و بوزنه‌های دیگر اسباب عمارت از سنگ و چوب بایشان میگذاشتند
و بوزنه‌ها هم سنگ بزرگ نزد آن دو برادر می‌آوردند آن دو برادر از کمال قوت و قدرت آنرا بدست چپ گرفته
بدریای می‌انداختند چون هنومنت در جنب حالت و قدرت خود دیگری را وجودی نهاد خواست که قوت خود را
بآن دو برادر ظاهر گرداند و غرور و تکبر آنها را فرو نشانند باین قصد سنگ گرانی بود برداشته نزد ایشان آورد نظر

آن دو برادر بجان کوه پاره افتاد در تعجب شده از اراده او واقف گشتند و دست از کار عمارت باز داشته نزد رامچند آمدند
و گفتند که امروز اراده هنومنت آنست که قوت و قدرت خود را ساخته در زیر سنگ گران ما را هلاک سازد رامچند هنومنت را ملامت
نموده گفت که چون وقت کار است نباید که با یکدیگر در مقام امتحان باشید و بآن دو برادر فرمود که بعد ازین هر سنگی که بیارند بدست
راست گرفته باشید که سبب منازعت با شما این است که بدست چپ سنگ را از ایشان میگیرید و بدریا می اندازید و بهبهکن
برادر خورد راون از کارسازی رامچند خبر یافته برادر را گفت که رامچند از اقویای روزگار است و چنان صاحب قوت و کمال است
که کوشش و هیچ خواهر ما را بریده بیک زده هزار راکس را هلاک ساخت و قتل بالی راجه صاحب اقتدار را کشته سکریب را
جانشین او گردانید از اندیشه جنگ و نبرد او باید گذشت که بقصد استیصال ممالک و شهر ما آمده به نل و نیل و خویش
و قوم سکریب و هنومنت و انگد فرموده که باستحکام تمام پل سنگین از قعر دریا برآرند و امروز فرداست که ملک و دولت ما از دست
و زیر خواهد نمود باید که از مآل کار اندیشه سیتا را با و سپاری که در دین و آئین بزرگان زن دیگری را گرفتن محض وبال و
مظلمه است راون از گفتار راست و درست برادر برآشفت در حضور اعیان مملکت لگدی بر بهبهکن زده گفت که تو را چه
حالت و یارای آنکه مرا نصیحت توانی نمود بهبهکن از سلوک بد راون بغایت آزرده خاطر شد و از خجالت و شرمندگی روز دیگر
با چهار راکس از دریا عبور نموده خود را بخدمت رامچند رسانید و چون هنومنت یک گونه معرفتی بدو داشت او را برامچند
شناسا گردانید و بهبهکن بشرح و بسط احوال خود را برامچند عرض نمود و از طرفین طریقه محبت و اتحاد در میان آوردند و رامچند
عهد نمود که بعنایت خداوندی راون را کشته تمام ملک و دولت او را بهبهکن گذارد و بعد از مدت یکماه معماران پل را از قعر
دریا برآورده با تمام رسانیدند رامچند با لشکر و سپاه از دریا عبور نموده و بهبهکن از روی خیراندیشی برامچند گفت که
در جمیع امور دیهی حافظ و نگهبان لنکا است و بتوجه او هیچکس را بر آن شهر و حصار دست نیست و دیهی زنی است از مقربان
درگاه حضرت حق سبحانه و تعالی که بنهایت قوت و قدرت است چنانچه سابقا اوصاف کمال او مذکور شده درین باب فکری
بر اصل باید کرد تا دیهی دست از معاونت او باز دارد و رامچند شروع در ستایش دیهی کرد و چون دیهی برو حاضر آمد گفت
بر ضمیر جرأت نظیر تو مخفی نخواهد بود که سراسر ظلم و تعدی از جانب راون است و مدتی است که بعذر و فریب سیتا را از
خانه ما برآورده و در شهر لنکا به بند و زندان مقید گردانیده تا وقتی که لطف و شفقت شما درباره اوست اندیشه
هلاک راون بخاطر راه نمی توان داد الحال ترحم و مهربانی درباره ما باید فرمود که غربت و سراسیمگی ما بنهایت رسیده
است چون اراده ازلی آن بود که خواهش رامچند بظهور آید دیهی قبول این معنی نمود و رامچند شادمان و خرم شد و آنگاه
جمعیت و سپاه بدر وازه های حصار نامزد نموده آن قلعه را محاصره کرد بهبهکن و سکریب و جموبیان نام که افسونگر
بود و اعیان دیگر مشورت نموده سکریب را با لشکر گران بجانب دروازه شمال که پل دریا بدان طرف بود گذاشت
و گفت که چون راه آمد و رفت خلایق اینست هنگام رزم و پیکار هشیار دل و روشن خرد بوده اگر احیانا جنگ
و قتال سخت دست دهد و غلبه از جانب دشمن باشند و بوزنه ها رو بگریز نهند سر راه بر آنها گرفته مانع آئی و
نگذاری که هیچ یکی از معرکه جنگ بیرون روند و انگد نام پسر بالی را با سپاه فراوان بدروازه که بطرف
دکن بود فرستاده نل و نیل و چندی از اعیان لشکر را بجانب شرق نامزد فرمود و خود با لچهمن و بهبهکن و جموبیان
افسونگر و سیوسین نام طبیب و هنومنت بدروازه که بطرف مغرب بود آمده صف سپاه کشیدند و بوزنه ها در
که حصار لنکا را قبل کرده بودند و بحساب و شمار در نمی آمدند از اطراف غوغا و فریاد شهر لنکا در انداختند راون
دو راکس را بتجسس و تجسس لشکر و سپاه رامچند فرستاد و آن هر دو راکس بهیات بوزنه ها به پرواز آمده نظاره آن
جمعیت میکردند و بهبهکن آنها را شناخته بدیگران حکم فرمود که آن هر دو را بسته نزد رامچند آوردند و رامچند بحال آنها
ملتفت شده از قید بهبهکن خلاص گردانیده گفت که خود را بدین صورت ظاهر بایستی نمود و چون تغیر نموده صاحب
خود بدینجا آمده اید از نادرا ما شنید باید که بصورت اصلی معاودت نموده بجمعیت خاطر لشکریان ما را ببینید و راون

را از آن آگاه ساخته از اراده ما بگوئید که راون و مردمی که در عمل و کردار بد شر بکنند بهلاک رسانیده تمام آن ملک و دولت را
ببهبکهن واگذارم و آن دو راکس نزد راون آمده از حسن سلوک و قوت و قدرت رامچند و بسیاری سپاه و لشکر او
اظهار نمودند راون برآشفت و گفت ما آنها را کشتند و با مخصوصان خود فرمود که آدمی و بوزنه خوراک منست
و در جیب قدرت من اصلا وجودی ندارند بگذارید تا چندگاه در بیرون شهر افتاده باشند و چون قصد ایشان نمایم
بیکبارگی تمامی آنها را اهلاک خواهم ساخت روز دیگر که سران سپاه بخدمت رامچند آمدند فرمود که شخصی را برسالت و سخن
گذاری نزد راون باید فرستاد هنومنت از همه پیشی نمود رامچند فرمود که اگر درین نوبت غیر از ترا تو بفرستیم راون و اعیان
مملکت او تصور نمایند که غیر هنومنت دیگری ندارد و انگد پسر بالی التماس این خدمت نمود چون قاعدهٔ سلاطین ذی شوکت
و راجهای بزرگ آنست که هرگاه شخصی را بخدمت فرستند در محفل عالی خود تعریف و ستایش او بسیار میکنند
تا شرمنده عنایت و التفات صاحب بوده خدمت او را کما ینبغی بتقدیم رساند بدان واسطه رامچند در آن مجلس بزرگ
انگد را ستایش بسیار نموده گفت که انگد نیز یکی از اقویای روزگار است و قوت و قدرتش کم از پدر نیست یقین که کار
او فراخور قوت و همت او خواهد بود دور و نزدیک کرده گفت که باید هشیار دل و روشن خرد بوده نوعی نمائی که آن بدانیشان را
دست قدرت بر تو نباشد که سر بسر کار آنها عذر و فریب است انگد زمین بجا از بلب اعزاز بوسیده روان شد و چون
که بشهر لنکا در آمد خود را بخلوت خانه راون رسانید و بی آنکه تعظیم و تواضع او بجای آرد بنجی و درشتی پیش آمده گفت
که ترا چه بخاطر رسیده که از عاقبت و انجام کار نمی اندیشی یقین که وقت هلاکت تو نزدیک است اگر خواهی که صلاحی
در کار و بار تو ظاهر شود و قصوری و فتوری در ملک و دولت تو راه نیابد باید که دولی سیتا را بر دوش خود و اندر جیت گرفته
زودتر بخدمت رامچند بشتابی و عذر تقصیرات چندین مدت از وی درخواست نمائی و دولی در بلاد هندوستان بمنزلهٔ تخت روان
است که چوب درازی از میان گذرانیده یکی از پیش و دیگری از پس سر آن چوب را بر کتف نهاده بمنزل میرسانند راون
گفت که رامچند پدرت را کشته و مادرت را حوالهٔ دیگری فرموده هنوز شرم و حیا نداری که متابعت و فرمان پذیری او
بجای آری انگد جواب داد که ما از جملهٔ حیوانات ایم و چندانی از عقل و شعور بهره نداریم اما از تو عجب است که با وجود این عقل و
شناسائی از خرابی روزگار خود نمی اندیشی امروز یا فرداست که رامچند خانمان ترا با خاک برابر کرده ملک و دولت ترا
بدیگری خواهد داد راون از سخنان انگد در قهر شد و بچهار راکس فرمود که او را ببندید انگد جستی زد و آن چهار راکس را
ببالای دیوار حصار برده بکشت و در پیش راون انداخت و آنگاه دیوار حصار را ویران نموده گفت که کشتن تو
چه قدر کار است مرا آن قدرت و قوت هست که ترا در یک ساعت از پای درآرم اما چون قرار داد است که در حضور
رامچند ترا هلاک سازم نمیخواهم که بخلاف حکم او از من اینچنین امری بوقوع آید و من پسر آن شخصم که ترا
بدم خود پیچیده از هفت دریای ذخار گذرانیده بخاطر داشت که بقتل رساند و از روی ترحم از سر خون تو
در گذشت راون جواب داد که اگر خود را پسر آنچنان شخصی میدانی چرا انتقام پدر از رامچند نمی ستانی و از
طرفین سخنان بسیار گذشت مر راون را ملزم ساخته بخدمت رامچند آمد راون از قوت و قدرتی که از و
مشاهده نمود بحاضران گفت که ما غایت گمان من آن بود که رامچند باین استعداد در برابر لشکر و سپاه من کاری نتواند
ساخت اما الحال از کار و سپاه او غافل نباید بود که قوت و قدرت هر یک از آنها بمرتبهٔ کمال است و هنومنت
و انگد را در قوت و توانائی همتا و عدیل یکدیگر توان گفت و اندرجیت را طلبیده از سخنان درشت
انگد با او اظهار نمود و فرمود که اگر رامچند را مانند هنومنت و انگد مبارزان دیگر باشند کار بر ما دشوار گردد
و یقین میدانم که غیر از تو دیگری دست قدرت بر آنها ندارد باید که سلاح بر خود مرتب ساخته بمیدان نبرد
بشتابی و مرا انتقام بی ادبیهائی که انگد با من نموده بحرب هیچکس ملتفت نشده اول او را از پای در آری
اندرجیت بموجب فرموده پدر اسلحه و آلات حرب پوشیده با خود عهد نمود که چون انگد به پدر بزرگوار من سخنان

دشت انگد با او اظهار نمود و فرمود که اگر رامچند را مانند هنومنت و انگد جبارزان دیگر باشند کار برما دشوار کرده و یقین میدانم که غیر از
تو دیگری دست قدرت بر آنها نه دارد باید که سلاح بر خود مرتب ساخته بمیدان نبرد شتابی و به انتقام بی ادبیهایی که انگد با من نموده
بحرب هیچکس ملتفت نشده اول او را از پای در آری اندرجیت بموجب فرموده پدر اسلحه و آلات حرب پوشیده با خود عهد نمود
که چون انگد به پدر بزرگوار من سخنان درشت گفته اول کار او را بکفایت رسانم و بر ارابه سوار شده با جمعی از دلاوران از دروازه
که بطرف انگد بود برآمد و دست بتیغ و کمان برده شروع در جنگ انگد نمود و انگد هر پاره کوه و درختی که بر و حواله مینمود
بضرب تیر پاره پاره می ساخت و از بسیاری جنگ انگد چندان زخمهای کاری خورده بود که از سینه او فوارهای خون میجوشید
اما از کمال قدرت و غیرت از معرکه کناره روی نمیکردانید و در اثنای جنگ خود را باندرجیت رسانید و آنچنان لکدی بر ارابه او زد
که پاره پاره شده اندرجیت بزمین افتاد و چون این قسم قدرتی از و ملاحظه نمود از ترس و هراس او بقوت افسون عروج
نموده در ابر پاره که ماده باران بود در آمده پنهان گردید و از جانب آسمان حربهای خود را بر رامچند و لچمن و سپاه ایشان
می انداخت و زخمی می نمود چنانچه دست ایشان از کار بماند و خود در سلاح ایشان پاره پاره گردید و هر چند نگاه میکردند هیچکس را
نمی دیدند چون اندرجیت از هر قسم حربها با خود داشت که هر حربه را خاصیت و کار دیگر بود چنان حربه بر رامچند و همراهان ایشان زخمهای
کاری داشتند و وقتی که ماران اعضای مجروح آنها در هم پیچیدند هوش و شعور از دست داده افتاده بودند و نمی توانستند از جا
جنبید اندرجیت بتصور آنکه تمام آنها بضرب حربهای او کشته شده اند خاطر جمع کرده بخدمت پدر آمد و حقیقت احوال رامچند و لچمن
را بشرح و بسط باز نمود راون از استماع آن مژده عشرت افزای شادمان و خورم گشته اندرجیت را در کنار کشید و انعام شایسته بدو
عطا فرمود و صحبت عیش و عشرت در گرفت … که اندرجیت چنان دست بردی نمود که دیوتهای در اندیشه کار رامچند بوده با
یکدیگر میگفتند که رامچند از حقیقت خود که آتش او تار است مطلع نیست و بعضی یاد که براهمه آنرا یکی از دیوتها میدانند گفتند که بمیدان مبارزت
رسیده این آواز را بگوش همراهان رامچند رسانی که در این وقت چتور گرور را یاد باید کرد که کشاد کار شما از و خواهد بود نجردی که باو این
آواز بگوش لشکریان رامچند که در آن رزمگاه افتاده بودند رسانید همچنین از بین اگاهی یافته نزد رامچند آمد و گفت
که مژده عظیمی است که چتور گرور را از بخاطر کذرانید تا سبب نجات و رستکاری شما پیدا گردد و رامچند گرور را یاد نمود و گرور از دریا برکنار
دریا بخدمت رامچند رسان شد و اژدرها و ماران از آمدن چتور گرور آگاه گردیدند از دست و پای و کلوی رامچند و سپاه برداشته رو بگریز
آوردند و سبب ترس و هراس از دلها از گرور آنست که مار خوراک چتور گرور است و وقتی که چتور گرور رسید این مبارزت رسید و دید که از
زهر اژدرها در ایشان سرایت کرده هر دو بازوی خود را بر آنها بمالید با عنایت خداوندی شفا یافتند نقل است که چون بوزنها بحالت
اصلی عود نموده از میدان مبارزت بر جا بستند آنچنان فریاد و فغان بر کشیدند که شور و غلغله آنها را مردم حصار لنکا شنیده
خبر براون رسانیدند و گفتند که هیچ قصوری و فتوری بحال ایشان راه نیافته راون باندرجیت فرمود که رامچند و همراهان او باز زنده
شده اند و مستعد قتال اند اندرجیت گفت که درین مرتبه کارزاری نمایم که یکی از ایشان زنده نماند و چون از لشکر رامچند در هراس
بود و می اندیشید که اگر برابر … و در پی بمقاتله و مجادله روی آورد مغلوب قوت و قدرت ایشان باشد ناچار در پناه قطعهای
سحاب خود را پنهان ساخته حربهای انداخت و یکیک از آنها را زخمی میکردانید و حرب و قتال اندرجیت بمرتبه امتداد یافت که وقت
شب در آمد و همچنان دست بکارزار داشت تا آنکه سرداران هر چهار دروازه را با جمعی که همراه رامچند بودند بنوعی خسته و مجروح
کردانید که رمقی از حیات بیش نداشتند اندرجیت بنصرت و ظفر بخدمت پدر آمده گفت که کار رامچند و لچمن و سپاه ایشان را بکفایت
رسانیده ام و بهنگام شب بهبکن چراغ افروخته بمیدان جنگ در آمده دید که گروها گروه بهر طرفی افتاده اند چنانکه خبر از خود
ندارند و رامچند نیز بیخود گشته اما هنومنت و سکریو و سوسین طبیب و جموبهان افسونگر که حیات جاوید داشتند نزدیک رامچند
نشسته او را از شر غنیم محافظت می نمودند در آن روز کار را بمراد خود دیده در فکر سیتا شد و گفت که با وجود از شدت و سرکشی
باز نمی آید و اختیار صحبت ما نمیکند و بدما … که تصویر هر صورت که میخواست می نمود مانند سر رامچند و لچمن دو سر که از تنها جدا … تمام
با آنها داشت تصویر نمود و در آن دو سر را گرفته پیش سیتا انداخت و گفت که الحال که آن دو برادر بهلاکت رسیده اند
و هیچ وجه ترا امیدی نمانده باید که بصحبت ما راضی شوی سیتا نظر بر آن سرهای بریده انداخته زار زار بگریست و گفت ای …

منا این بود که الله تعالی مرا از خدمت شوهر دور افکنده بچندین محنت و مصیبت گرفتار گردانید چون القا مذکور رسید که سید پتی نام زاهد زن
مستجاب الدعوه در بارهٔ راون نفرین نموده بود که هرگاه بتعدی دست بزن نامحرم رساند بمرض زنا بود گردد و بدینجهت راون
میخواست که از راه ملایمت سیتا را بهمبستری و همصحبتی خود راضی سازد القصه سیوسین طبیب گیاهی چند از صحرا آورده ترکیبی
ترتیب داده بمعرکه جنگ رفته بدان مجروحان یاشید بعضی صحت تمام یافتند و برخی بشعور آمدند و زخمهای ایشان نیز رو به بهی آورد
و رامچند باز مستعد جنگ و قتال شد و راون همچنان با سیتا در سخن بود که بیکبار شور و غلغله لشکریان رامچند بگوش او رسید حیران
و پریشان بخانه آمد و سیتا در غم شوهر و لچهمن گریه و زاری و بیقراری می نمود که درین اثنا چندی از خدمتکاران راون که علاقه
محبتی بسیتا داشتند بدو خبر رسانیدند که رامچند و لچهمن بصحت و سلامت اند و آن دو سر را که بتو نموده اند تصویر پدماوتی
است و راون بعذر و تلبیس میخواست که ترا بجرم سرای خود در آرد پس سیتا ازین مژده خورم و خوشوقت گشته دعای خیر در
بارهٔ ایشان کرد و راون در اندیشه کار خود شد و بخاطر گذرانید که اندرجیت با وجودی که دو نوبت آنها را هلاک نمود باز زنده
گردیدند درین مرتبه اندرجیت را خبر نباید کرد خود با خشم و سپاه بی اندازه سوار شده بعزم رزم رامچند متوجه شده اول بدروازه
شهر رسیده جنگ سخت با رامچند و لچهمن و هنومنت و سران سپاه در پیوست چون پیش رو سپاه رامچند هنومنت بود بخود
قرار داد که تا او را بقتل نرسانم دست بکارزار دیگری نگشایم و با هنومنت در آویخت و هنومنت بقدر طاقت و توانایی هر کوه
پاره و درختی که بجانب راون می انداخت پیش از آنکه با او رسد بحربه های خود پاره پاره میکردانید هنومنت دانست که ضرب
سنگ و چوب در برابر راون کاری نمیتوان ساخت قدم پیشتر نهاده چنان طپانچه محکم بر روی او فرو کوفت که بی شعور گشته
از اسپ بر زمین افتاده و بعد از ساعتی بهوش آمده برخاست و تحسین و آفرین هنومنت نموده گفت که رحمت بر تو باد که زور بچه
خود مثل منی صاحب قوت و قدرتی را زبون ساخته هنومنت جواب داد که کاری کرده ام که بجای آفرین نفرین باید شنود وقتی سزاوار
چندین ستایش می شدم وقتی چندین سزاوار ستایش می شدم که از ضرب طپانچه من روی بهلاکت می نهادی درین اثنا راون
تیر بجانب کمان پیوسته میخواست که حوالهٔ هنومنت نماید هنومنت بهیات بوزنه خورد شده جستی زد و بر سر پیکان تیر راون نشست
و بول خود را سر داد راون ازین عمل ناشایسته او خجل گردیده بضرب حربهای خود هنومنت را چنان زبون ساخت که اگر
جاوید نمیداشت کار او بکفایت رسیده بود با وجود این حال چنان بیهوش شد که راون ازو فراغ نموده بجنگ رامچند شتافت
و رامچند نیز دست بکمان برده بدو روبرو گردید راون حربهٔ اگنی بان را که سر بسر شعلهای آتش فرو میریخت از شست خود رها کرد رامچند
راون را غافل کرده حربهٔ برن بان نام را که مادهٔ آب بود انداخته شعلهای آتش را فرو نشاند باز راون حربه انداخت که اژدها
ازان ظاهر شده بر رامچند و لشکریان افتادند و رامچند نیز تیر گرور بان را از شست خود رها کرده و از هر طرف جانور گرور بظهور
رسیده اژدها را فرو می بردند وقتی که جنگ و ستیز ایشان بنهایت کشید رامچند راون را غافل یافته تیری برو زد که بیکمرتبه ده
خود آهنین را از ده سر او دور بود چون راون رامچند را صاحب این قوت و قدرت نمیدانست سر برهنه ترسان و هراسان
رو بگریز آورده بشهر لنکا در آمد و حیران و سراسیمه بر تخت نشست و گفت که الحال صلاح وقت در انست که کنبه کرن را که خواب
غفلت نهاده بیدار کردانند که غیر او هیچکس شر آن تباه کاران را بکفایت نمی تواند رسانید بعمل عرره خدا او را بیدار
ساخته حقیقت احوال را بدو شرح نمود و گویند در وقت بیدار نمودن کنبه کرن هر چند نقاره و دهل می نواختند و راکس بسیار بر
تنه او می دویدند و ازین قسم کارها میکردند بهیچ وجهی بیدار نمیشد پس از آن آدم بسیار بقتل رسانیده در برابر روی او از گوشت
آدمی توده پر آوردند و کوزهای شراب را که عدد آن از یک کرور متجاوز بود مهیا نموده انتظار بیداری او داشتند چون بوی
گوشت آدمی و شراب بمشام او رسید بجنبش در آمد و بچشم خواب آلوده نگاهی بچپ و راست خود نمود و دید که طرفه صحبتی در کار
است استفسار احوال نمود بدو گفتند که رامچند جنگهای سخت و محاربات عظیم با اندرجیت نموده بسیاری از راکسان بقتل رسیده
اند و در جنگ سوم رامچند بضرب تیر ده خود را از سرهای راون بنوعی دور بود که در عرصهٔ قتال سرهای او برهنه شد و راون
ازین رهگذر آزرده خاطر است و گشاده کار خود را از تو چشم میدارد کنبه کرن تمام آن گوشت و شراب را خورده بخود
قرار داد که تا رامچند را از پای در نیارد روی راون نه بیند و با سلحه و آلات حرب خود را آراسته متوجه جنگ شد و نیز ده

شصت هزار اکس بری دم شستند بدست گرفته میگفت که سر رامچند را جدا کرده بیده به تحفه نزد برادر خواهم آورد کنبهکرن چنان قامت دراز
داشت که لشکریان رامچند از بیرون حصار میدیدند و از نظارهٔ آن همراهان سکریب بترس و هراس افتاده اصلا نمی خواستند که هنگام
جنگ و ستیز در برابر او روند و کنبهکرن در گیر و دو سکریب انها را مطمئن خاطر گردانیده جنگ کنبهکرن را پیش خود گرفت و میانه کنبهکرن و سکریب جنگ
عظیم روی داد و کنبهکرن بسیاری از لشکریان سکریب را تباه نمود و هر کوه و درختی که سکریب بر وی می انداخت بهمان نیزه از خود
دفع میکرد و بیک حمله چندین هزار بوزنه را فرو می برد در این اثنا در محاربه آن نیزهٔ و فقال کنبهکرن نیزه به سکریب انداخت و سکریب
از کمال قدرت و قوتی که داشت آن نیزه را از هوا در ربود به زور زانو پاره پاره گردانید و ازین کار خشم و ستیزه کنبهکرن بیش از
بیش شد و تمام و کمال تجانه رفته خود را آمده کوهی را از زمین برداشت و چنان بر سکریب زد که بیهوش شده بر زمین افتاد و کنبه
کرن سکریب را در آغوش گرفته روانه شهر لنکا گردید و در اثنای راه سکریب بحال آمده بناخن پا گوشت و پوست شکم او را درهم درید و
هر دو گوش را بناخن دست از بیخ برکنده و بینیش را بدندان در ربود و سلامت برگشته بخدمت رامچند آمد و کنبهکرن از خجالت
پیش برادر نرفت و از میان راه برگشته بهر که جنگ آمده میان از خواست و لشکریان رامچند آمد ترس و هراس او خوف جوق جوق و گروه
گروه بهر طرفی رو بگریز آورده از نظر پنهان می شدند و رامچند با او متقابل شده بعد از جنگ و تلاش بسیار بر وی غالب گشت و بضرب تیر
هر دو دست او را از کتف جدا ساخت و در زمان افتادن دست کنبهکرن با گرز گران آهنی چندین هزار بوزنه در زیر بار آن
بهلاکت آمد کنبهکرن خود را بدین حال دیده در قهر شد و بهر طرف که میدوید جماعه از بوزنه ها را فرو می برد و همچنان در سرکشی و طغیان
بود رامچند به تیر دیگر سر او را از خود و جهان و جهانیان بکفایت رسانید راون ازین آگهی گریه و زاری نموده گفت که
صلاح کار ما در نه آن بود که از جنگ بوقوع آمد بنابیستی او را بیدار کردانیدید اگر مدت خواب او سپری می شد و چشم او
خواب آلوده نمی بود چندین خرابی بحال ما راه نمی یافت درین وقت اندرجیت آمده گفت که ای پدر بزرگوار چه بخاطر
رسید که برادر خود را از خواب بیدار ساخته آنچنان صاحب قدرت و قوتی را بر باد فنا دادی و مرتبه دیگر این خدمت را
بمن بایستی فرمود الحال رضا بقضا باید داد که بعنایت الهی چنان کار زار سخت بر رامچند و سپاه او نمایم که از ایشان اثری
و نشانی بر این صفحه غبرا نماند و بسیج دو لشکر نموده متوجه جنگ شد رامچند ازین خبر بفکر افتاد و بجهت صلاح کار اندرجیت
با بهبیکن مشورت نمود و گفت اگرچه مثل کنبهکرن صاحب قوت و قدرتی را کشته ایم اما هنوز کار ما ساخته نشده
که مدار راون بر اندرجیت است و کار او بعقل و قیاس در نمی آید و دو نوبت از قوت و تفرقی که دارد تمامی ما را بهلاکت رسانیده
و باز اراده جنگ نموده می آید درین باب فکر و تدبیری باید کرد که شر آن تباه کار بکفایت رسد بهبیکن اظهار نمود
که اندرجیت هر روز جنگ می نماید و عبادت مقرر دارد این زمان شخصی باید که مدت چهارده سال روی زن ندیده
و طعام نخورده باشد تا رفته جگ و عبادتش را بر هم زند و آنگاه بجنگ و نبرد پیش آمده بآسانی او را از پای
در آرد رامچند در فکر و اندیشه شد که آنچنان شخصی کدام بود که لچهمن از شنیدن آن خرم و خوشوقت شده
حقیقت احوال خود را ظاهر نمود گفت که این اوصاف بیکم و کاست در من موجود است اگر بهبیکن در گفتار
خود صادق است بیقین که هلاک او بدست من خواهد بود رامچند از سخن برادر متحیر شده فرمود که مدت چهارده سال
یکجا بوده ایم و هر روز میوه ها صحرا از دست تو میخوردیم و درین مدت با سیتا همراه بودی عجب است که چیزی نخورده
و چشم بر روی سیتا نینداخته لچهمن گفت که هرچه در صحرا می یافتم عملا حظ و ادب همه بخدمت می آوردم
و قرار روحی آن بود که بی رضای شما هیچ چیز نخورم و بر ضمیر انور روشن است که درین مدت هرگز چیزی
از آن میوه ها بمن عطا نفرموده اید و خود را از فرزندان سیتا دانسته از غایت آزرم نگاه بر روی ایشان
نکرده ام و خدا آگاه است که در آنچه میگویم شائبه خلاف نیست رامچند از گفتار برادر در گریه شد و فرمود که
لچهمن بمحض اخلاص درین چهارده سال محنت و آزار کشیده اما شکر قادر متعال بجای می باید آورد که هر نا صنع
و کلفت کارهای سر بسته ما روی نمایش خواهد آورد و امر فرمود اندرجیت اراده جنگ و نبرد ما دارد جمعی را با یلد
فرستاد که جگ و عبادت اندرجیت را که راکسان از قبل او در شهر لنکا بجای می آرند بر هم زنند هنوز تمت قول این معنی

نموده بسرعت و شتاب خود را بدانجا رسانیده بسیاری از راکسان را هلاک گردانیده از آن کار خاطر جمع نمایند درین
اندرجیت در بیرون حصار مستعد جنگ بود و ازین واقعه خبر نداشت و لشکریان سگریب از دیدن او روی بگریز نهادند و اندر
جیت فریاد بر ایشان زد و گفت که ای مردم همان تجربه که قتل اندر را هلاکت رسانیده آمده ام اثر آن بشما چشانیدن خواهم
کار فرمود از من در امان بوده روی بگریز می آرید که کارزار من تنها بذات رامچند است و بهمان قرار داد لچهمن بدو روبرو شد اندر
جیت از غایت غرور و تکبر لچهمن را بخاطر نیاورده گفت که ای پسر سومترا هنوز خورد سالی و زخم مردان نبرد آزمای نچشیده
و از احوال تو شفقت می آید پیش از آنکه دست کارزار بر تو گشایم بخوبی و خوشدلی از پیش من باز گرد که ضرب حربه مرا
تاب نتوانی آورد لچهمن از گفتار او اعتباری برنگرفت و دست بجنگ بگشاد و از هر قسم حربها بر یکدیگر انداختند
و لچهمن آنچنان تیری از شست خود رها کرد وقتی که بدست گرفت یک تیر بیش نبود و چون بجانب کمان پیوست از یکی ده
شد و تا به ... که رها گردد از یکصد و ... از جانب اندرجیت نیز بهمین طریق حربها باو میرسید و با آنکه قوت و
اندرجیت بمراتب از لچهمن زیاده بود بتقدیر الهی در آن روز در برابر او کاری نتوانست ساخت و آخر لچهمن غالب
آمده سرش را بریده تن او را بذلت و خواری بخاک انداخت و رامچند از نظاره آن رفیق و شاد بهما
نمود و گفت که اکنون از کار اندرجیت خاطر جمع شده راون بداندیش را در پیش وجودی نخواهد بود
که چندین طغیان و سرکشی بمعاونت و امداد اندرجیت در جهان می نمود و وقتی که خبر کشته شدن اندرجیت
نزد راون رسید بگریه و فغان درآمده گفت که چون خرابی و برهم زدگی خاندان من بیشتر ...
بببهکن شده اول آن تباه کار را بهلاکت رسانیده آن گاه رامچند و لشکریان او را از پای درآرم و خود را با اسلحه و آلات
حرب آراسته بعزم که تیز شتافت و روی بجنگ ببهکن آورده در صدد آن بود که او را بهلاکت رساند درین اثنا لچهمن خود را
بدو رسانیده حربه که از جانب راون به ببهکن حواله می شد بدو پاره میکردانید و ببهکن را از معرکه جنگ بسلامت بر آورد
و یاران در ستیز و آویز بود راون به لچهمن گفت که ببهکن را از قید من رها کرده خود را در بلا انداخته و نیزه که
میدانب نام در وقت کدخدائی دختر خود مندودری نام بدو داده بود بقوت هر چه تمام تر بر لچهمن انداخت
و گویند که راون آن نیزه را نگاه داشته بود که رامچند را بضرب آن هلاک سازد و خاصیت نیزه آن بود که بوقت
انداختن بجانب غنیم از او آتش عظیم زبانه میزد و شعلها فرو میریخت رامچند آنرا دید که کمال اشفاق به لچهمن داشت از عالم
باطن توجه و التجا بهمان نیزه که باعتقاد برهمنان از اهل شعور بود آورده عجز بسیار نمود و گفت التماس
آنست که از کشتن برادر بگذری و مرا بهلاکت رسانی چون ضرر آن نیزه را نصیبه لچهمن بود آن نیزه را بر سینه
لچهمن برداشت بشهر لنکا رساند صورت نبست وقتی که راون بخوشی و شادمانی رو بحصار لنکا آورد هنومنت
و سگریب و انگد هر چند سعی کردند آن نیزه را نتوانستند از سینه لچهمن برآورد رامچند با دل زار و خاطر افگار نزد
برادر آمده بقوت و نیروی خود نیزه را از سینه او بیرون کشید و بخانه آورد و از نهایت حزن و اندوه
زبان او بدین مقال گویا بود که من همراهی برادر روی بجانب عزرائیل خواهم آورد و سگریب بجمعیت خود بشهر
کشکندها خواهد رفت و سیتا از ترس و هراس بحرم خانه راون خواهد درآمد نمیدانم که ببهکن بکجا رود
عاقبت و انجام او چه باشد و در اندیشه کار او زار زار میگریست درین سوسین نام طبیب که از حاذقان
جهان بود رامچند را تسلی نموده گفت که لچهمن رمقی از حیات دارد و نمرده است در کتب پیشینیان خوانده
که در ست جلد بسیار ... نام گیاهی می روید چون اش کنند در بینی ... ری و شخصی که زخمهای کاری داشته باشد بمالند
و بوی آن بمشام او رسد بحالت اصلی معاودت نموده در زمان از کلفت و آزار برآید و آن گیاه بر کوه گندمادن
تا بما و اینجا قریب شش ماه راه است کسی را باید فرستاد که شبا شب رفته پیش از طلوع آفتاب بیارد
بلکه اگر آفتاب طلوع نموده باشد اثری از آن در وظاهر نشود و لچهمن از عالم درگذرد و روزگار بخرابی
گراید رامچند از شنیدن آن سخن هنومنت را طلبیده فرمود که ای یار گرامی سعی و توجه تو این مقامی

تا صورت می باید که بسرعت وشتاب پیش از طلوع نیر آفتاب که اعظم نیرهاست آن گیاه که روح وراحت افزای
لچهمن باشند از کوه کنده آورند بیاری هنونت تواضع نموده روی بمقصد آورد چون آن کوه مسکن گندهربان که اهل
عالم غیب اند بود هنونت را از ان مانع آمده جنگ سخت در پیوستند هنونت چنان کارزاری نمود که پنجاه و
شش کرور تن از گندهربان یاد وراجه آنها که ماماهوهو نام داشتند بقتل رسانید واگر هنگام جنگ در میان
نمی آمد آن گیاه را بهم رسانده زود بخدمت رامچند می آورد چون طلوع آفتاب نزدیک رسید پیش رامچند آن کوه را از بیخ و بن
برکنده بمقصد رسانید وآنچه روی داده بود بخدمت رامچند عرض نمود وسوسین طبیب با آن دارو زخمهای لچهمن را معالجه نمود
از آن کلفت وآزار برآورد ورامچند از کمال خوشحالی هنونت را در بر کشیده دعاهای خیر درباره او نمود وگفت آنچه
لازمه فرمان پذیری بود بعمل آورد وحق عظیم برذمه ما ثابت کرده واین کوه را بهمان جا باید رسانید که رکهیسران وزاهدان
مستجاب الدعوت برین سکونت دارند وهنونت امتثال امر نموده بازگشت و چون که لچهمن شفا یافته برخاست بوزنها
غلغله وفریاد برآوردند وراون آواز ایشان شنیده تعجب نمود گفت که طرفه جماعتی اند که هر چند آنها را بقتل میرسانیم باز
زنده میگردند بعنایت خداوندی درین مرتبه با ایشان چنان کارزار سخت نمایم که آن دو برادر با تمامی سپاه از پا در
آیند واستعداد جنگ نموده با نواسهای ونبیرهای خود بمیدان مبارزت آمد و دو پسر کنبه کرن را که نام یکی کنبه
و دیگری نکنبه بود همراه آورد و پس از مقاتله ومجادله بسیار غلبه از جانب رامچند ظاهر شد ولچهمن وسگریب وهنونت و
انگد جمیع فرزندان ونواسها ونبیرهای راون را بقتل رسانیدند وکار تنها بر رامچند وراون افتاد وببهیکهن ازانجا که صادق
العقیده بود برامچند عرض نمود که راون از بالای ارابه بخاطر جمع حربهای خود را بر شما می اندازد وشما در برابر او پیاده کاری
نمیتوانید ساخت صلاح در انست که بر پشت من برآئید وهر قدر که اراده فرمائید تن خود را با فراخش خواهم در آورد
ورامچند بر پشت هنونت برآمده کارزار مشغول شد واز طرفین چندان حربها انداختند که پیش از رسیدن بمقصد بر یکدیگر میخوردند
وشعلهای آتش فرو میریخت وراون چون صاحب بیست دست بود اگر یک تیر از جانب رامچند برو حواله میشد
بیکبارگی ده تیر از شست خود رها میکرد وهنونت در زیر پای رامچند چندان زخمهای جانکاه خورده بود
که از تن او فوارهای خون میجوشید اما از اخلاص درستی که داشت ثبات قدم ورزیده از جا نمی جنبید وبواسطه
حیات جاوید رسمی از و ظاهر می شد وساکنان عالم بالا جنگ ونبرد رامچند وراون را مشاهده می کردند ومی گفتند
که هنونت زخمهای کاری خورده ورامچند نیز از جنگ در کلفت وآزارست وصلاح وقت در آنست که ارابه برای
سواری او فرستاده شود چون رای ایشان بران قرار گرفت دیوتها ارابه خاصه اندر را مصحوب ماتلی نام شخصی
که ارابچی اندر بود بخدمت رامچند ارسال داشتند ورامچند در اثنای حرب وضرب دید که ارابه از آسمان نمودار
شد فرود ماتلی پرسید که این ارابه از کجاست گفت که دیوتها ترا باین حال دیده فرستاده اند رامچند در گمان
شده بخاطر گذرانید که شاید راکسان این چنین حیله انگیخته باشند بآن التفات نمیفرموده تا آنکه ببهیکهن آمده
از روی تحقیق گفت که این ارابه سواری خاصه اندرست ودر اکثر از ایران دست بنشئه الهی بجز حق بران باید شد
که فتح وظفر قرین حال تو خواهد بود رامچند بران ارابه سوار شده چنان کارزاری نمود که صد وشصت مرتبه سرهای
راون را بریده بمیدان انداخت وتمام آن میدان از سرهای راون پوشیده وراون از تصرفی که داشت باز بجای
اصلی عود نموده سرهای او همچنان می شد ونمی مرد درین اثنا ماتلی نام ارابچی اندر برامچند گفت که اندر میگوید
که برهم استر نام تیری بر سینه راون باید زد که بغیر ازین نوع او را نتوان از پای در آورد رامچند دست بحربه
برهم استر برده بسینه راون زد وتیر او را بمکافات رسانید ومندودری نام که زن راون ومادر اندرجیت
بود ازین واقعه خبر یافت خدمت رامچند بجای آورد وگفت رسیده کورنش بجای آورده خود را بزمین انگند رامچند
برحال زار او ترحم نموده پیش از آنکه بر حقیقت او مطلع شود دعای خیر درباره او کرده فرمود که الله تعالی شوهر ترا

حیات جاوید بخشیده از سر تو دور نسازد و بهبهکن ستایش و یوزنش رامچند بجای آورد و گفت که آنچه بر زبان نماید بگذرد
خلاف آن نمی‌شود و این زن راون است و آنچنان دعا در بارهٔ او و شوهرش فرموده اید نمیدانیم که با وجود این همه محنت
و مشقت ورزنده گردانیدن راون چه مصلحت بوده باشند رامچند خواست که سخن خود را بوجه دیگر درست گرداند
که دعای من در بارهٔ او اینچنین است که هرگز لباسی که مندودری در حیات شوهر می‌پوشید تغییر نباید و در میان
زنان هندوان رسم است که چون شوهران ایشان در گذرند تا زمانی که جسد او را نسوزند لباس و زرایی
که در زمان حیات شوهر می‌پوشیده اند از خود دور نسازند و بعد از سوختن شوهر لباس بیوه‌ها پوشند
مندودری همان لباس خواهد بود و از اثر دعای رامچند همواره آتش راون در افروزش است و همیشه بدین
طریق خواهد بود و رامچند شهر لنکا و تمامی ملک و دولت به بهبکهن ارزانی داشت و به بهبکهن هر چند درخواست نمود
که رامچند بشهر لنکا در آید قبول نفرمود و گفت که در شهر و ملکی را که بدست خود عطا نموده ام نمیخواهم
که یک روز آنجا باشم و بهبهکن از این خواهش مأیوس گشته در بیرون شهر منزل علیحده ساخته بلوازم خدمات
تقدیم رسانید و خود بشهر لنکا آمده زنان خود را بخدمت سیتا فرستاد و بدیشان گفت که راون تباه کار مدتی
سیتا را در کلفت و آزار داشت امروز که وقت شادی و سرور است او را از آن کدورت بر آرید و بانواع خدمات
خوشوقت گردانید و آنها بموجب فرموده بهبهکن سیتا را غسل داد و زیور و لباس فاخر آراستند بعد از آن بهبهکن
و سگریب دولی سیتا را بر داشته بملازمت رامچند آوردند چون نظر رامچند بر صورت زیبای سیتا افتاد و در گمان شد
و بخاطر گذرانید که با این حسن و جمال مدتی در قید راون بوده تا امتحان او نمایم و عصمت و پاکدامنی او ظاهر
نشود بخانهٔ خود در نیارم رو بسیتا کرده گفت که وقتی مرا بر تو اعتماد شود که با آتش سوزان در آمده بسلامت
از آن بیرون آیی سیتا قبول این معنی نموده خواست که زودتر صلاح حال خود را ظاهر گرداند گفت که از چوب
صندل و عود توده توده بر روی هم افکنده آتش عظیم افروختند و سیتا بخرمی و خوشدلی با آن آتش در آمد چون
سیتا درست نیت و پاکیزه روزگار بود آتش بر او گلستان شد و دیدند که در میان آتش شخصی بهیأت
زیبا نشسته و سیتا را در آغوش گرفته و گویند که آن تمثال صورت آتش بود وقتی که رامچند نزدیک باو
بزبان آمده گفت که این دختر را پاک مادرزاد دانسته باید بخانه خود بری و دوباره و اصلا گمان و مظنه
بد بخاطر نرسانی که ما بنای عالم است اینچنین معصومه بعرصهٔ روزگار نیامده درین اثنای دیوتها حاضر شده رامچند را
ستایش و نیایش نموده گفتند که الله تعالی همواره لطف و عنایت خود را شامل حال تو داشته مقاصد و
مطالب ما را بانجام رسانا که بمحض قدرت و نیروی خود ما را از شر آن تباه کاران رهانیدی و آنگاه بعصمت
سیتا گواهی دادند و گفتند هر خواهش که داری از ما بخواهی رامچند فرمود که چون از بهر راون و اندر
جیت و کنبه کرن بسیاری از لشکر و سپاه سگریب رو بهلاکت نهاده اند اگر این خبر بزنان ایشان
رسد بقیهٔ عمر را بغم و کلفت بگذرانند و می‌ترسم که رنجش ایشان سبب وبال و مظلمهٔ من شود چنان باید کرد
که جمیع آنها زنده گردیده بزن و فرزند خود رسند دیوتها خواهش رامچند را از آنرو در خواسته اند که
فرمان فرمای عالم بالاست بر وفق ارادهٔ رامچند فرمود که بر آن میدان کارزار که بوزنها سر بخواب
نیستی داشتند ابر پاره پدید آمد و از آبحیات باران بر ایشان بارید و تمامی آنها زنده گشتند
و غریو و فریاد بر کشیدند گویند که هر یک از آن بوزنه‌ها سخنی که در وقت کارزار بر زبان داشتند
همان گفتار گویا بودند و در جنگ هر که رو بهلاکت نهاده بود دشنام غنیم خود می‌برد و حرفهای جنگ آمیز میگفت و زبان
بمحاربه و قتال بتصور میکرد و رامچند دیوتها را رخصت نموده صحبت عشرت و نشاط با سیتا در گرفت و یکروز در آنجا
گذرانیده به بهبکهن گفت که الحال فرمودهٔ پدرم بجا آمد و مدت چهارده سال منقضی شد و ما را باید بزودی باوده رسید
به بهبکهن کارسازی سفر نموده ارابه که راون از کبیر بدست آورده بودند و بجنود رهنس میرفت بخدمت

راجچندر رسانید و گفت که خاصیت این ارابه آنست که اگر تمام عالم بران برآیند جا دهد و اصلا گرانی ننماید و در راه رفتن برق
کردار است و زود تر بمقصد میرساند و چون رامچند بهبهکن را جانشین راون ساخته بود میخواست که او را در شهر لنکا بگذارد
به همراه نبرد اما بهبهکن از اخلاص و درستی که داشت قبول این معنی ننمود و با سگریب و جمیع بوزنهها در خدمت رامچند بران
ارابه سوار شدند و رامچند در اثنای راه بمیدانهای مبارزت رسید و موضعی که کنبهکرن و راون و اندرجیت کشته
شده بودند بسیتا می نمود و تفصیل واقعات را اظهار میکرد و چون به پلی که بمحنت تمام ساخته بودند بجهت بندرا میسر مشهور است رسید
و به لچهمن فرمود که این پل در نهایت استحکام است و بروزگار دراز خواهد ماند صلاح به بهبهکن در آن دست که گذر خلایق بران بنا شد
باید که این پل را که بمسافت صد بهر راه است از سه جا شکسته راه آمد و رفت جهانیان را مسدود گردانید و لچهمن بدان عمل
نموده بگوشه کمان از هر موضعی مسافت ده بهر راه از آن پل شکسته سنگها را بیرون کشید و از میانه آن دریاهای عظیم جاری
شد و تا امروز بهمان منوال است و بعد از طی منازل بخانه بهرداج منزل رکهیسر که برهمن و مرشد راجه جسرته بود رسید و درین مرتبه بمقتضی وقت
اعزاز و احترام بسیار نموده تختی از نگار که به لعل و جواهر گرانمایه ترصیع یافته بود بجهت نشست رامچند آورد و فرشهای
زنگا رنگ انداخته جمیع اسباب لوازم عیش و عشرت را مهیا و آماده گردانید و در زمانی که رامچند در لباس تجرد دهقان
او را از سبزی و میوههای صحرائی ترتیب داده بود چنانچه سابقا ذکر یافته درین وقت رامچند گفت که اگرچه ایام حرمان
اما سگریب و لشکریان او همگی نیز محنت و آزار بسیار کشیده اند و ادای حقوق خدمت ایشان از ذمه خود واجب
و لازم دانسته بنوعی ضیافت اینها باید نمود که تلافی و تدارک ایام محنت شود سوامنتر که صاحب قدرت و کمال بود چنان
تصرفی بکار برد که در غیر موسم درختان از میوههای بالیده و پخته بارور گشتند چنانچه از میوه برگ درختان نمی نمود و هر گوشه
از صحرای کاسههای پر از شهد بر درختان بتقدیر ایزد پاک ظاهر شده بود و رامچند سگریب و لشکریان او را بصحرا رخصت
فرمود شب بخرمی و خوشحالی گذرانیدند وقت صبح از آنجا درگذشت و نزدیک شهر خود رسیده هنومنت را نزد بهرت برادر
خود فرستاد که از آمدن او آگاه سازد و بهرت خبر یافته ضعیف و نحیف در لباس فقر و درویشی آن دو کفش رامچند را بر سر
بسته بخدمت او مشرف گشت رامچند از دیدن برادر که زار و نزار شده بود غمگین گردیده گفت که ترا چه باعث بود که
چندین محنت و کلفت بخود قرار دهی قیاس بحال ما نبایستی نمود که ما این جفا و آزار را بفرموده پدر بزرگوار کشیده ایم
و بعد از آن بشهر در آمده با دران خود در ملازمت گرد و باستصواب اعیان مملکت امر خطیر سلطنت را قبول نموده قائم مقام
پدر شد و بهبهکن و سگریب را رخصت کرده عوز رسی خلایق و سرانجام امور ملکی به برادران مفوض داشته در جمیع مهمات
ایشان را مطلق العنان ساخته و برادران نیز از سلطنت و فرمان روائی رامچند خوشوقت بوده خدمات پسندیده
بتقدیم میرسانیدند و چون روزگاری برین برآمد روزی رامچند با برادران و اعیان مملکت صحبت داشته از عدل و ظلم خود
سخن میکرد و نیک و بد را از ایشان می پرسید بهدر نام شخصی که از مخصوصان و معتمدان و رای صایب داشت در آن
مجمع حاضر نبود او را نیز طلبیده فرمود که هر چه از تو بپرسم از روی درستی و راستی جواب آن باید گفت الحال بگوی که گمان خلایق
در باره من چون است و چه میگویند آن وزیر دانا دل بعرض رسانید که جهانیان از فر دولت و یمن معدلت تو به بهجت و شادمانی
میگذرانند و از حق گذاری و حسن سلوک تو الحال کاروبار عالم با انتظام است که در معاملات دنیوی با یکدیگر نزاع
و مخالفتی ندارند اما سخن مردم درباره تو همین است که با وجود خرد و شناسائی عجب است که سیتا را مدت ده سال در
قید راون بوده بخانه خود آورده چون اعتقاد این طایفه آنست که خلایق درباره هر که بدگمان باشند نزد ایزد از
درجه اعتبار ساقط است از استماع آن سخنان رامچند غمگین شد و به لچهمن فرمود که کاری باید نمود که این فطنه دور گردد
و بی آنکه سیتا را اطلاعی برین کار باشد و او را بصحرای بالمیک رکهیسر باید برد تا بقیه عمر خود در آنجا بگذراند لچهمن نزد سیتا
آمده گفت که نزدیک بالمیک رکهیسر دریائی است که معبد ماست و ترا بفرموده رامچند بآن صحرا باید رفت و چندگاه با زنان
بالمیک رکهیسر بسر برده سیتا که ازان قرارداد واقف نبود خرم و خوشوقت گشت و بجهت زنان رکهیسران لباسهای
فاخره و اقسام زر این گرفته همراهی لچهمن رو بصحرای بالمیک رکهیسر آورد لچهمن بر حال سیتا زار زار میگریست و هر چند

سیتا سبب این حزن و ملال پرسید ظاهر نمیکرد تا وقتی که بآن صحرا رسیدند لچهمن با دل زار و خاطر افگار بسیتا حقیقت
حال باز نموده سیتا از گفتار پر ملال لچهمن بیهوش و بیشعور گردید از بالای ارابه بزمین افتاد بعد از آنکه او را از زمین برداشتند
و بحال آمد رضا بقضا داده گفت که اگر صلاح کار و رستگاری ایشان درین است هیچ وجه مرا از آن اکراهی بخاطر نیست
بعد از آن به لچهمن گفت که شما را نرودی بخدمت رامچند باید رسید و خوشنودی منی برضای اوست و چه توان کرد که نصیب من
این است گویند وقتی که سیتا را بصحرای بالمیک آوردند شش ماهه حمل داشت و در نهایت کلفت در آن صحرا میگذرانید
پسران بالمیک او را دیده خبر او را به پدر خود رسانیدند و گفتند که زنی صاحب جمال با زر این و لباس های فاخره بحال تباه
در صحرا نشسته چون پیش از ظهور این واقعه بچندین هزار سال آن رکهیسر حقیقت حال رامچندر را نوشته بود دانست که بی
شائبه خلاف آن زن سیتا است که بزن موده رامچند او را درین صحرا گذاشته اند بالمیک سیتا را با عزاز و احترام بخانه
آورد و بزنان خود و رکهیسران دیگر گفت که خدمت سیتا را سعادت خود دانسته اندر رضای او و بیرون نمانند
وقتی که لچهمن بملازمت رامچند رسید دید که از مفارقت و مهاجرت سیتا طعام نخورده و زار زار میگرید و رامچند از
غایت الم و کدورت لچهمن را پیش طلبیده فرمود که امر سلطنت و رسیدن بعنور کار خلایق بغایت صعب و دشوار
است بعد ازین قرار داده ام که خود در دیوان عدالت نشسته بحسن سلوک و معاش پسندیده چنان کنم که کافه
خلایق ازین معدلت من خوشوقت و مرفه الحال بوده هیچ وجه اختلافی در امور ملکی راه نیابد و اعمال و کردار نا موافق
رضای آلهی نباشد و در کتب پیشینیان خوانده ام که بسیاری از بادشاهان و ملوک بمقتضای بشریت که احیانا تقصیری
و فرو گذاشتی از ایشان در امور ملکی واقع شده مستحق و سزاوار عقوبات ایزدی گشته اند چنانچه در دست جگ نرگ نام
راجه بود که همواره حق پرستی و ایزد شناسی را شعار خود ساخته بیشتر احوال خود را صرف محتاجان و درماندگان
و مصارف نیکو داشت می نمود و این عمل را نجات و رستگاری خود میدانست و بمرتبه صاحب خیرات بود که هر روز
یک لک ماده گاو شیردار را با شاخهای زرین و سم نقره ببرهمنان قسمت مینمود و غیر آن از نقد و اجناس
مبلغهای کلی بدرماندگان میرسانید روزی از قضای کار گاوی که به برهمنی داده بود گریخته بگله گاوانی که
بسرکار راجه تعلق داشت و هنوز قسمت نشده بود در آمد و هیچکس بران اطلاع نیافت چون روز دیگر
آن یک لک ماده گاو را بدستور معهود به برهمنان عطا فرمود آن گاوی که از آن برهمن بود بسهو به برهمن دیگر
رسید و آن برهمن گاو خود را شناخته با دعوی و نزاعی و مخالفت در میان ایشان بوقوع آمد و هر کدام
آن گاو را بخود در استاد میکردند و این مناقشه براجه رسید و آن برهمنان و راجه دریافت که بعوض راضی نمی شوند
خاطر هر دو را عزیز داشته از روی ملایمت به برهمن که دعوی گاو میکرد گفت که چون آن برهمن بعوض راضی
نیست امید دارم که هزار گاو در بدل آن بستانی برهمن قبول این معنی نکرد و بخشم در آمده دعای بد در شان
راجه نمود و گفت که از ثمره عدالتی که در کار و بار جهانیان میفرمایی بعد ازین روز کار تو بخرابی گراید و جنور کهرگت شوی
یعنی بوقلمون و از آن قدر فرو گذاشتی که از آن راجه واقع شده تا آخر دوا پرجگ که هنگام ظهور کشن است بهمان
وجود کهرگت در عذاب و عقاب آلهی خواهد بود چون کشن بر او نظر اندازد از علایق جسمانی وارسته از مقربان
آلهی گردد و این کوشش و مبالغه من بدان جهت است که از ما ذلت و معصیتی بظهور نیاید تا عاقبت کار بخیر باشد
لچهمن التماس نموده آن خدمت را بعهده خود دانسته بنوعی که مامور بود مهمات و معاملات دینوی را بعرض
میرسانید روزی سگی مجروح و زخمی بدر دولت لچهمن آمده گفت که از ظلم و بیدادی که بحال من رفته تاب
بغیر رامچند بدیگری نمیگویم و لچهمن بملازمت برادر رسیده گفت که سگی مجروح بداد خواهی آمده التماس حضور دارد
و رامچند او را طلب نموده وقتی که از حقیقت احوال او پرسید گفت که بلا اینکه خلقت ما درین نشاه وجود است
زمان از دلیتی که نصیبه من است مردم از من گریزان اند و راه رفت و آمد مسدود کرده اند چنانکه هیچ یک از
جهانیان مرا بخانه خود راه نمیدهند ناچار قطعه زمین اختیار نموده نشسته بودم که برهمنی رسیده بی آنکه از من

تقصیری

تقصیری و کوتاهی ظاهر شود و حربه که بدست داشت بمن زد و سر مرا مجروح گردانید و آن برهمن یرسبت نام که همگی اوقات خود را
بعبادت و پرستش معبود حقیقی بسر میگذرانید راجچند آن برهمن را طلبیده پرسش نمود برهمن گفت که مدار کار من بگدایی و دریوزه است روزی
سحر غسل کرده در پی قوت مادر و پدر خود روبراه داشتم دیدم که سگی بر سر راه است هر چند گفتم که از سر راه من دور شود نشنیده دم میجنبانید
من در عقب او ایستاده بودم دران وقت از خشم و تیزی که مرا دست داد چوبی بر وزدم تا از انجا درگذشت و رو بمقصد آوردم راجچند
فرمود که بیشتر خرابی در کار جهانیان از غصه است بهمین قدر آزاری که بران سگ بیچاره نمود در روز شمار عبادت و ریاضت
چندین ساله برادر میزان اعتبار سنجید برهمن چون از حق پرستی و ایزد شناسی بهره تمام داشت بتقصیر خود اعتراف نموده
گفت که وا رسیدن بغور کار خلایق بذات قدسی صفات تو وابسته است بامور ملکی دانا و توانا مرا در حق ذلتی که بظهور
آمده در همین نشاء وجود سیاستی و سزایی مقرر باید گردانید تا سبب نجات و رستگاری من باشد راجچند بدانشوران امر
نمود که موافق کتب الله برو سیاستی مقرر فرمایید ایشان گفتند که این تقصیر را نسبت باین چنین رکهیسر خداشناسی
سیاست و سزایی نمی بینیم راجچند از آن تبار رو گردانیده از ان سگ پرسید که با این شخص چه باید کرد جواب داد که در تلافی [illegible]
آزاری از وی بمن رسیده بهمین قدر جزا و سزا او پسند است که او را حاکم حصار کلنجر فرمایند راجچند همانا به خشم و خدم بسیار با آن
برهمن همراه نموده بحکومت کلنجر نامزد فرمود اعیان مملکت از ان تشخیص متحیر شدند و خنده و تمسخر در آمده پرسیدند که این
چه قسم سیاستی است که مرد گدایی را از مال دنیوی بی نیاز گردانیده راجه کلنجر فرمایید راجچند که از انجام کار واقف و آگاه بود
با آنها فرمود که کیفیت آن از و باید پرسید چون از ان سگ استفسار نمودند جواب داد که در زمان گذشته حکومت کلنجر مدتی
تعلق بمن داشت بواسطه آنکه اموال و خزاین راجهای سابق را متصرف شده بودم بهمان وبال و نظلم الله تعالی مرا باین
وجود خسیس گرفتار ساخت هر چه دران قالب از وقایع روزگار بر صفحه خاطر داشتم درین نشاء وجود از یاد من نرفته
نشنیده بودم که در تریتا جگ مجرد آنکه راجچند نظر بر من اندازد ازین قالب رهایی یابم و الحال وقت خلاصی و نجات من رسیده
است و اگرچه آن برهمن درین وقت راجه کلنجر شده اما از تصرفی که در اموال و خزاین گذشتها نماید عاقبت روزگار او بخرابی
گراید و از کار و کردار خود همان بیند که من دیدم القصه روز دیگر رکهیسر بخدمت راجچند آمده گفتند که در شهر مدهپور که آباد
کرده لون بود مدهپور اکنون است و درین اوان بمتهوره اشتهار دارد لون نام پسر مدهون راکهس حاکم و فرمانروا است و بیرحم و
بدکردار و تبه روزگار است که رکهیسران و دیوتها از و در آزار اند و از ترس و هراس او عبادت مقرره خود را نمیتوانند
بجای آورد صلاح این کار بذات قدسی صفات تو وابسته است نوعی باید نمود که سزای او بکفایت رسد راجچند قبول این
معنی نموده هر یکی از اعیان مملکت خود را حاضر پرسید که این خدمت از دست که بر آید و کدامی را باید فرستاد که آن ظالم
بداندیش را تباه گردانیده بسلامت از پیش او بر آید چون لون از اقویای روزگار بود هیچ کس از اهل مجلس
تاب مقاومت او نداشت ناچار آن امر خطیر را سترگهن برادر خورد راجچند قبول نموده گفت که چون مدت چهارده
سال برادران بمحنت و کلفت گذرانیده اند این خدمت را بعهده من باید فرمود و راجچند زبان بتعریف او گشاده گفت
که این قوت و قدرت لون بمرتبه کمال است و نیزه دارد که از مهادیو به پدرش رسیده و بعد از پدر در تصرف اوست و آن
نیزه الیست که تا در دست او باشد هیچ یکی از اهل دنیا به هلاک او قادر نباشند و در روزگار پیشین بهمان نیزه مان
داهتا نام راجه را که تمام روی زمین در تصرف او بود بهلاکت رسانیده باید که این تیر مرا از خود جدا نسازی و در زمانی
بدو محاربه نمایی که نیزه مهادیو بدست نداشته باشد للحال بخدمت روانه شو که الله تعالی در جمیع امور ناصر و معین تو
بوده بعنایت و الطاف خود سزای او را بکفایت خواهد رسانید و بعد از ان آن شهر و ملک تعلق بتو خواهد
داشت و برادران دیگر را اصلا و قطعا دران مدخل نباشد و آنگاه سپاه فراوان به برادر خود همراه ساخته
بامداد و معاونت رکهیسران بشهر مدهپور فرستاد و سترگهن قطع منازل نموده چون بمقصد نزدیک رسید رکهیسران
گفتند که لون هر روز بمقصد شکار از خانه بر آمده آدم و رکهیسر و حیوانات بسیار میکشند و همه
را بهمراه دوش گرفته بوقت شب بخانه مراجعت مینماید و آن نیزه مهادیو را همراه نمی برد مراه

بر و گرفته وقتی که از صحرا برگردد بهلاکت با پدر رساند شترگهن در زمانی که او بشکار روان شد سلاح جنگ پوشیده بر در خانه
او آمده انتظار میکشید چون لون برگشته بدر خانه خود رسید دید که شخصی جنگ آور برادر بسوار مسلح و مکمل ایستاده پرسید
که تو چه کسی و چه مقصد داری گفت که من شترگهن برادر رامچندرم و آمده ام که تنها ترا بمکافات رسانم لون جواب داد که ای تبه کار اگر
حیات خود میخواهی ازین خیال محال درگذر که ترا در پیش من قدر و اعتباری نباشد و بیک ضرب من او بهلاکت نهی بدانکه راون
خواهرزادهٔ من بوده و قوت و قدرت من بمراتب از وی در پیش است اگر از هر دو کارزار رامچند مرا خبر میکرد و یقین که روزگار او با
خرابی میکشید بلکه قضیه برعکس می بود و خانومان رامچند را برهم میزدم بعد از گفت و شنود در خواست نمود که چون گرسنه ام این
قدر از تو مهلت میخواهم که بخانه در آمده این شکار را بگذارم شترگهن گفت که بخاطر داری که باین بهانه رو بگریز آورده از پیش
من بدر روی لون برآشفت و شکارها را از دوش خود بینداخت و دست بستیز و آویز گشاده اگرچه حربه با خود نداشت
اما کوه و درخت را برکنده بدو می انداخت و شترگهن از قدرت و تصرفی که داشت آن کوه و درختان را بضرب تیر پاره پاره
میکرد و لون را بتیر زخمی میساخت و لون از نهایت خشم و تنبر کوهی را از بیخ و بن برکنده بقوت هرچه تمام تر بر وی زد
که بیهوش گشت و شعور از دست داده او را به زمین افتاد و لون و شترگهن را بدان حال دیده تصور نمود که رو بهلاکت نهاد و
شکارها بر دوش گرفته میخواست که بخانه در آید که بعنایت الهی شترگهن بحال آمد و همان تیری که از رامچند گرفته بود بکار آمد
که بعنایت الهی شترگهن به حال درآورده و بیادی بر وی زد و لون باز شکارهای را از خود در افکنده رو بجنگ شترگهن نهاده
و شترگهن با آن تیر کار لون را بمکافات رسانید و در آن ساعت دیوتها از شادی و سرور چندان گل و ریاحین بر سر
شترگهن ریختند که در هر طرفی در میدان مبارزت تودها در نظر در می آمد و این طایفه میگویند که وقتی که مهادیو آن نیزه
را به پدر لون میداد فرموده بود که هرگاه نسل تو از عالم برافتد باز این نیزه نزد من خواهد آمد بفرمان الهی بعد از کشته
شدن لون آن نیزه را از نظرها غایب گشت و شترگهن تیر موده رامچند شهر متهوره و آن ملک را معمور و آبادان
ساخته بخدمت برادر آمد و رامچند دید که هر جا سرکشی و بداندیش بود بضرب هلاکت نهاد و روزگار خلایق در نهایت
امنیت و رفاهیت است خواست که روی بمعبود حقیقی آورده شروع در جگ اسمید نماید و آن جگ را شخصی بعمل
تواند آورد که در قدرت و قوت سر آمد سلاطین وقت باشد و آن چنان است که اسپ یوزی را که شمش
برنگ طلا و دم و بال برنگ سرخ و مشغه سفید در پیشانی باشد بیارند و این مضمون را بر صحیفهٔ کاغذ نویسند که هر که
از فرمان روایان روزگار قادر بر نگاه داشتن این اسپ باشد نگاه دارد و او را چندین سوگند مغلظه است و آن نوشته
را بر سر آن اسپ ببندند و لشکر عظیم همراه نمایند و در جمیع ممالک بگردانند درین اثنا اگر پادشاهی و راجه از جگ اسمید
خبر یافته آن اسپ را بربندند بجنگ پیش آیند چون آنها را مغلوب سازند اسپ را بگیرند و جگ و عبادت خود را
بانجام رسانند اگر قضیه برعکس باشد جگ و عبادت میسر نگردد وقتی که رامچند میخواست که شروع در جگ اسمید
نماید و این کار بی وجود حرم محترم صورت نمی یافت و سیتا را در صحرای بالمیک انداخته بودند فرمود تا بهیات
سیتا تمثال از طلا راست کردند و اسباب پرستش را مهیا و آماده ساختند آنگاه صفحهٔ کاغذ را بر پیشانی اسپ
بسته شترگهن را با سپاه فراوان باطراف و اکناف عالم نامزد فرمود گویند که چون بالمیک رکهیسر سیتا را حامله
بخانه خود آورد دو فرزند از و متولد شد که نام یکی لوس و دیگری کوس بود وقتی که بسن شعور رسیدند در خدمت بالمیک
اندک اقسام علوم و آداب ملوک و سلوک تحصیل نمودند در زمانی که آن اسپ و لشکر رامچند بجانب شمال که
صحرای بالمیک بود آمد آن هر دو برادر ترس و ملاحظه از آن سپاه بخاطر راه نداده آن اسپ را که پیش پیش لشکر
می آمد بگرفتند و جنگ سخت با شترگهن و سپاه رامچند در پیوسته خرمن هستی بسیاری از آنها بر باد دادند و
شترگهن نیز از پای در آمد و رامچند خبر یافته با لچهمن و بهرت و لشکر بیکران بجنگ آن دو برادر که فی الحقیقه
فرزندان او بودند روان شده بمیدان مبارزت رسیده آن دو برادر را دیدم و از غایت ترحم و شفقت دست
بکارزار ایشان دست نمی کشاد و در تهرای نظارهٔ جمال آنها نموده از اصل و نسل و کیفیت و واقعات ایشان

می پرسید

می‌پرسید و آن دو برادر خواهان جنگ و نبرد بوده می‌گفتند که تو از ترس و هراس در مقام عذر و تعلیل ایشان غافل از آن جنگ
شفقت و مهربانی پدری بی اختیار او را باین وادی آورده القرض آن دو برادر که در نبرد و کارزار سر آمد وقت
خود بودند جنگ و قتال بسیار نموده رامچند و لچهمن و بهرت را با لشکر و سپاه بیکران از پا در آوردند و هنومنت
از کمال غضب و بیچارگی بهیات بوزنه خورد نشسته در مکر و اندیشه رامچند بود و آن دو برادر سر رامچند و انگشتری
دست او را گرفته آن بوزنه را بجهت تماشا و تفرج بگوشه کمان بسته بخانه آوردند چون ستیا دید که ایشان
خورم و خوشوقت بدان سان می‌آیند بفکر افتاده کیفیت واقعات را از هنومنت پرسید و هنومنت آنچه روی
داده بود اظهار نموده گفت که از کارزار این دو برادر رامچند و لچهمن و بهرت و شترگهن با لشکر و سپاه جان شیرین
بقابض ارواح سپرده در میدان مبارزت سر بجیب خاک کشیده اند و از قوت و قدرت که این کارزار
دو برادر بکار برده اند تا بنای عالم هست کار و کردار ایشان بر صفحه روزگار خواهد ماند نمیدانم که ظهور این دو نیر برج
دولت و سعادت از کدامین مطلع است ستیا از شنیدن این خبر فریاد و افغان برداشت و زار زار بگریست و روی
خود را بناخن جفا و ستیز بخراشید و بعد از آن مادر و پسران قرار دادند که در فراق عزیزان با آتش خود را بسوزند و توده
توده از هیمه فراهم آورده میخواستند که در خرمن هستی خود آتش فراق در زنند درین اثنا بالمیک رکهیسر رسید
و بر آن حال واقف گشته تسلی خاطر حزین ستیا نموده گفت که الله تعالی از نیت درست شما این جمع کشتگان را هم
زنده خواهد کرد و فی الحال رجوع بباطن نموده آنچنان تصرفی کرد که رامچند و لچهمن و بهرت و شترگهن با لشکر برخاسته
اند بالمیک آن اسپ را تا در رامچند آورده اعزاز و احترام بسیار نمود رامچند گفت میخواهم که حقیقت این دو
پسر بر من ظاهر و هویدا گردد رکهیسر فرمود که الحال اسپ را گرفته جگ و عبادت خود را باتمام باید رسانید
که بعد از آن این دو برادر را بحضور آورده حقیقت حال ایشان را خاطرنشان خواهم کرد و رامچند با اسپ سیاه بدار
السلطنت آمده شروع در جگ نموده و بالمیک رکهیسر سوانح احوال ستیا و تولد فرزندان را منظوم گردانیده بآن
دو برادر را آموخت و نزد رامچند آورد تا آن واقعات را بسرود و آواز خوش از ابتدا تا انتها گوش گذار کنند
نمودند و رامچند چون دانست که آن دو برادر فرزندان او نیند ایشان را بشفقت پدری دریافته بآن رکهیسر
فرمود که بجهت جگ و عبادت بهیات ستیا تمثال راست کرده بودم و میدانستم که از پس پرده تقدیر اینچنین
کارسازی بظهور خواهد آمد الحال صلاح وقت در آنست که ستیا درین جگ و عبادت حاضر شود تا او باشد این تمثال بیجان بکاری
نیاید بالمیک رکهیسر ستیا را بخدمت رامچند رسانید و رامچند خوشحال گشت و پس از چندروز بستیا گفت که مرتبه دیگر
چونز باید کرد یعنی بآتش باید در آمد که اگر بعفت و صلاح باشی زنده بسلامت از آتش بیرون آیی و باز صدق نیت تو خاطر
نشود به جمعیت خاطر این جگ و عبادت باتمام رسانید ستیا ازین سخن آزرده خاطر گشت و گفت هنوز گمان بد در شان من
دارید بعد ازین از خدا تعالی خواسته ام که در دنیا نباشم چون سابقا مذکور شده که ظهور ستیا از زمین بود بهمان خشم و بستر رو
بزمین کرد و گفت که ای مادر مدتیست که از روزگار خود بجان آمده ام برخود شکاف و جای در آمدن بمن نمای بمجرد گفتن
این سخن زمین بر خود شکافت و ستیا از نهایت غم و غصه بزمین در آمد رامچند متحیر گشته دست بقبضه کمان کرد و میخواست
که تیری بزمین زده بانتقام ستیا آنچنان شورشی بطبقات زمین در اندازد که ستیا را از خود بیرون افکند درین
اثنا بالمیک رکهیسر دستش گرفت و گفت که پیش ازین شصت هزار سال برفعلی که از تو در حیز وجود آید بقلم آورده ام
و نهایت احوال تو همین است و رامچند گفتار رکهیسر را موافق تقدیر ازلی دانسته قبضه کمان را از دست بنهاد
گویند که رامچند مدت یازده هزار سال بداد و دهش و فرمان روائی جهان و جهانیان بود آنگاه ملک و دولت را بفرزندان
ارزانی داشته با لچهمن و بهرت و شترگهن بدریای سرجو در آمد و رو بمعبود حقیقی آورده از نظر خلایق غایب شد
فصل ششم در ذکر بود ... برهمنان و دانشوران هند گویند که غرض از ظهور بوده آن بود که خبائث
را از عقاید نیکو خبر دهد و طریقه حق پرستی را شایع گرداند و در اخر دواپر جگ در موضع کیا که معبد این طایفه هست

قادر علی الاطلاق رحم زن برهمنی که اجنارو نام داشت مظهر اوصاف کمال خود ساخت و بعد از ظهور آن نشان آگهی
مادر و پدر او را به بوده موسوم گردانیدند و نام پدر او انجن بود چون بوده بسن شعور رسید علم کسبی و غیر کسبی را حاصل نمود
و روش و طریقه او را گروه نیز بودها و متابعان ایشان که درین روزگار در مملکت هندوستان از حدود نهایت
افزون اند بیرون مینمایند و این طایفه اصلا و قطعا بآزار هیچ جانداری راضی نمیشوند و جان آنها را با جان خود
برابر میدانند و بملاحظه تمام پا بر زمین می نهند که مبادا مورچه و جانداری در زیر پای ایشان آزرده گردد و شب در خانها
و تنگیها خود چراغ نمی افروختند و اعتقاد این فرقه آنست که اگر پروانه و جانوری از آن روشنائی بهلاکت رسد خون او
خون ناحق است و این گروه را دهری نامند و بوحدت واجب الوجود قایل نیستند اما برهمنان که بوحدت واجب
الوجود قایل اند با سربوره ها در دین و ملت عداوت تمام دارند و از صحبت و اختلاط آنها اجتناب می نمایند و میگویند
که اگر در راه گذری اند یکطرف فیل مست و از جانب دیگر سربوره رو برو می آمده باشند بطرف فیل مست که احتمال کشته شدن
دارد باید رفت و بجانب او نباید شتافت

فصل نهم در ذکر کشن اوتار

که بزرگترین اوتارهاست و آنچنان است که هر یکه
و همچ کشنو که سابقا مجمل از احوال آنها مذکور شده گویند در مرتبه دوم بامر پروردگار خلق ایشان بصورت راون
و کنبه کرن بود القصه چون این دو برادر به تیر دکارزار راجچند که اوتار هفتم است ازین جهان در گذشتند
باز وفق دعای رکیسر در مرتبه سیوم بخانه اوگرسین که راجه ذی شوکت و صاحب خیرات و کردار پسندیده در شهر
متهره پایه تخت او بود تولد یکی از آن هر دو که راون باشد روی داد و بعد از آن کنبه کرن نیز در خانه راجه بگوس
که حاکم و فرمان روای شهر جهانگر بود بظهور آمد درین نشاء او را ببسوپال موسوم گردانیدند و دوران روزگار
چون هر شهری و بلده در تصرف راجهای سرکش و راجهای خودرای بود زمین از ظلم و تعدی آنها پناه برهما
آورده گفت که از بیدادی دیوان و راکسان و مردم شریر کار من بجائی رسیده که عنقریب بقعر آب فرو نشینم
برهما زمین را بدان حال دیده با جمیع دیوتها بکرد دودسمندر نام که دریای شیر و محل استجابت دعاست رفته
مقصود و مطلب زمین را از معبود حقیقی درخواست نمود ناگاه ندایی از غیب شنیدند که بعد از چند گاه شرارت
تباه کاران بکفایت رسد و زمین از بار گران رهائی یابد و خواست الهی آنست وقتی که دیبکی نام دختر راجه اوگرسین
را که خواهر کنس است بحباله عقد بسدیو پسر راجه سیوسین که از قوم جدونس است در آرند فرزندی از و بوجود
آید و یکیک از اهل طغیان و فساد را براندازد چون اراده ازلی می باید که بمنصه ظهور آید راجه اوگرسین
دیبکی نام دختری خود را ببسدیو پسر راجه سیوسین تزویج نموده مال و اسباب بسیار بدو داد و پسر خود را همراه
ایشان رخصت فرمود وقتی که کنس برفاقت خواهر از خانه برآمد در اثنای راه از هاتف غیبی ندائی شنید
که ازین خواهر چنان فرزندی بوجود آید که هلاک تو بدست او باشد و کنس از عاقبت و انجام کار خود فکر نموده
خواهر را برآن حال مطلع نموده گفت که صلاح کار ما در آنست که هرگاه از تو فرزندی تولد یابد نزد من فرستی
که او از دشمنان و بدخواهان ماست و خرابی روزگار خود را از و میدانیم دیبکی قبول این معنی نمود و آنگاه از
خواهر وداع شده بخانه آمد و اکثر اوقات در فکر و اندیشه بود آرام قرار نداشت و دیبکی بعز ارادی که
با برادر داشت هر فرزندی که از و متولد میشد بخدمت برادر میفرستاد و آن خدانا ترس بی توقف و تامل او را
در حضور خود بقتل میرسانید چون شش پسر را یکی بعد از دیگری از پای در آورد بسدیو با دل زار و خاطر افگار
بدیبکی گفت که هر فرزندی که از تو بوجود آید کنس او را بملک عدم میفرستد و نسل من منقطع میگردد
و دیبکی از گفتار شوهر زار زار بگریست و جواب داد که صلاح کار تو در آنست که زن دیگر بخواهی که بسبب او اولاد و فرزند
تو باشند بسدیو از روهنی نام زنی بخواست و پنهان داشته هیچ کس ظاهر نساخت و بعد از آنکه دیبکی بفرزند هفتم
حامله گشت و مدت پنج ماه بر آمد حمل او بمشیت قادر کارساز بمحض قدرت در همان ماه ناتمام آن
صورت افتاده را بشکم روهنی در آورد و وقتی که آن پسر از روهنی متولد شد بسدیو از ترس و هراس

کنس روهنی را با آن مولود نزد کوکش نام آهنی که او را از دوستان حقیقی میدانست فرستاد روزی نارد نام رکهیسری که بر همه بیند
او را از گوکل و لیاد وابسته اعتقاد تمام یاد دارند بمجلس کنس آمده گفت که چه غافل نشسته که از حمل هشتم دیوکی فرزندی بوجود
که بی شائبه خلاف ترا هلاک سازد و ظهور او بغایت نزدیک است و چون در ملت و دین کشتن خواهر و زن را دانا
و مظلمه عظیم میدانند راجه کنس دیوکی و بسدیو را طلبیده در بند و زندان کرد و جمعی از معتمدان این کیانی ایشان
مقرر فرموده انتظار وقت می بود گویند که دیوکی در زندان حامله شد و وضع حمل او نزدیک رسید روش انجنان
تابان و لامع گردید که تمام زندان روشن و منور می نمود و کنس از غایت اضطراب بی قرار بوده ساعت تفحص
احوال بدان زندان می آمد و از ظهور آن آثار و علامات کمال و بیش از پیش می شد و یقین میدانست که فرزندی
ارزنو نشان می دهد درین مرتبه از دیوکی بظهور خواهد آمد چون دو پهر از شب تنه اشتمی از ماه بهادو وان که شهور برشکال است
منقضی گردید و نزدیک شد که دیوکی وضع حمل نماید نگاهبانان سر بخواب غفلت نهادند و زنجیر از دست و پای زندانیان
گسیخت و بر روی هوا فراهم آمد و فرزندی از دیوکی متولد اگر سیاه فام بود اما از پرتو انوار جمال او تمام آن زندان ماننده روز
روشن منور گردید و دیوکی آن مولود را بدان شکل و شمایل دیده با خود گفت که این پسر بصورت اطفال خلایق نیست
و صاحب کمالیست که درین نشاء وجود ظهور نموده زبان بستایش و تعظیم او گشوده گفت که سعادت ما در دیدن می که
که خدا تعالی مثل تو فرزندی عطا فرماید اما بفکر دور و دراز افتاده ام و از آن ملاحظه دارم که چون کنس از تولد خبر
یابد ترا بهلاکت رساند آن طفل بسخن در آمده گفت که از اندیشه این کار کلفت و آزار بخاطر راه باید داد و پدرم
باید که بی ترس و هراس مرا در آغوش گرفته از دریای جمنه عبور نموده بخانه نند گوپ اهیر که در موضع گوکل
می باشد در آید که در آن وقت جمیع مردم خانه بخواب خواهند بود و درین شب دختری از جسودا نام زن نند گوپ
بوجود آمده مرا بجای آن دختر در پیش جسودا گذارد و آن دختر را بیارد بسدیو پسر خود را بر داشته روبراه آورد و آن
طفل صورت دیگر گرفت و قامت خود را کوتاه گردانید مانند اطفال دیگر که متولد می شوند شد وقتی که بسدیو بکنار آب
جمنه رسید در حیرت افتاده با خود گفت که درین شب ما را ازین دریا گذشتن متعذر و محال است درین اثنا تعالی
بدریا در آمد بسدیو دید که آب دریا تا زانوی شغال است از پی آن شغال روان شد بخانه نند گوپ آمد جسودا را
دید که سر بخواب نهاده و دختری در پیش دارد پسر خود را بجای دختر گذاشته آن دختر را در آغوش گرفته
بهمان راه بزندان آورد بتمان آهنی بند و زنجیر که از دست و پای زندانیان گسیخته بود باز در دست و پای ایشان افتاد
و دروازها بسته شد و آن دختر بگریه در آمد نگهبانان بیدار گشته خبر تولد او را بکنس رسانیدند و کنس بسرعت تمام شتاب
بزندان رسیده آن دختر را از آغوش خواهر کشیده روان گردید در اثنای راه خواست که سرش را چنان بر سنگ
کوبند که مغزش پریشان شود بتقدیر ایزد توانا آن دختر از دست او رهائی یافته بعالم بالا عروج نموده گفت
که از کشتن من نتیجه بحال تو عاید نگردد و آن طفلی که هلاک تو بدست او خواهد بود بی شائبه خلاف امشب بوجود
آمده و در موضع گوکل است القصه سحرگاه جسودا طفل صاحب جمال در آغوش خود دیده و فرزند حقیقی پنداشته خوشحال
گردید و شوهر را آگاه ساخته آن فرزند را کشن موسوم گردانیدند و در آن روز نند گوپ از کمال بهجت و سرور هزاران گاو شیردار
به برهمنان عطا فرمود و انواع تحایف ترتیب داده با جمعی بخدمت راجه کنس آمد از برکات قدوم آن مولود روز بروز
دولت و جمعیت او می افزود و راجه کنس از آن فکر و اندیشه آرام و قرار نداشت و بر اکسی زنی پتنا نام که بقوت
سحر و افسون بهر صورتی که میخواست متمثل میشد و متشکل میگشت گفت که دی شب طفلی که هلاک مرا از و میدانند متولد شده
در خانه نند گوپ است کاری باید نمود که شر او از من بکفایت رسد و پتنا بهیات زنی پری همی متمثل شده پستانهای خود را
بزهر آلوده بخانه نند گوپ رفت و بملایمت تمام آن طفل را گرفته پستان بدهن او نهاد و کشن که از حقیقت کار
آگاه بود سر پستان او را بنوعی خود فرو مکید که بی اختیار فریاد بر آورده بهیات اصلی عود نموده مسافت یک کروه بر دی

زمین افتاد و درختان و عمارت بسیار در زیر پا را شکسته شد و آن پسر همچنان بر روی سینه او بود شیر میخورد جسودا
او را بر داشته شکر ایزد متعال بجای آورد و فریاد و غلغله ساکنان گوکل بگوش کنس رسید مردم بجهت تحقیق و تفحص فرستاد و آنها
آمده حقیقت حال باز نمودند و بسدیو از علاقه خاطری که به نند کوس داشت با ایما و اشارت او را از مجلس کنس بخانه روان ساخت
و نند کوس بخانه آمده دید که اهیران جثه آن عفریت پاره پاره کرده از موضع گوکل بیرون اندازند و پسر را در آغوش جسودا
سر و چشمش می بوسید روز دیگر سکت دیت نام دیو جادو بفرموده راجه کنس بهیأت ارابه شده در ارابهای چوبین نند کوس
در آمده خواست که کشن را زیر بار خود نرم گرداند و کشن که بر حقیقت حال واقف بود بضرب لگد آن ارابه را که فی الحقیقت
دیو جادو بود شکست و شر او را از خود بکفایت رسانید چنانچه آواز شکستن ارابه در معموره بگوش کنس رسید و شاورت
نام دیوی را بقصد او فرستاد و ترناورت بقوت سحر و افسون گردبادی شده تمام موضع گوکل را مانند شب تاریک
گردانید و کشن را از صحن خانه در ربوده بجانب آسمان برد و آن طفل از تصرفی که داشت او را از پا در آورده
بزمین آمد و جسودا خوش وقت گشته زبان بشکر معبود حقیقی گشاد و خیرات و تصدقات بسیار نموده بگرگ کبیر
گفت که این طفل را با پسری که از روهنی بوجود آمده فرزند خود میدانم نام باید نهاد و آن رکیسر پسر روهنی که از کشن
کلانتر بود بلرام و پسر جسودا را که آن نیز فرزند حقیقی بسدیو است کانهه موسوم ساخت و فرمود که بعد ازین بسیار کار
و کردار عظیم که ازین دو برادر بوقوع می آید خلایق روزگار ایشان را بآن کردار پسندیده ملقب خواهند ساخت و بدان سبب
نام ایشان بسیار خواهد شد و از طالع تست که اینچنین فرزندان صاحب کمال ترا میسر شده هیچ روز نبود که
خبر کشن را به کنس نمیرسانیدند روزی کشن گل میخورد شخصی به نند کوس اظهار نمودند و نند کوس نزد پسر آمده فرمود که
این عمل از تو چه در خور و لایق است کشن دهن خود را وا کرده گفت که اگر گل خورده باشم اثری از آن در دهان من خواهد
بود چون دهن باز کرد نند کوس انواع عجایب و غرایب مشاهده کرد و بفکر افتاده با خود میگفت که کار و بار این
طفل از عالم بالاست و نسبتی با ما ندارد گویند چون کشن بسن چهار سالگی رسیده آنچه از ظروف خانه می یافت میشکست
و شیر و روغن بر زمین میریخت جسودا ما از و بتنگ آمده خواست که بندی بر پای او نهد و بجهت بستن کمرش
ریسمان که می آورد هر چند دراز بود در بستن کمر او در نمی آمد و در آوردن ریسمان تکاپوی بسیار نمود و هیچ ریسمانی
بکمر کشن موافق نیامد کشن جسودا را در اضطراب و محنت دیدن برضای مادر در داد و درین مرتبه اگرچه ریسمان
کوتاه بود اما بخاطرخواه بر کمر او پیچیده بر هاون سنگ بسته بکار و بار خانه مشغول شد از قضای کار نظر کشن
بر دو درخت که با یکدیگر پیوسته بودند افتاد و در روزگار پیشین همین دو درخت پسران راجه کندرب
بودند و نام یکی نلی و دیگر مکیر و آن چنان است که روزی دربا سار کیسر براهی میرفت دید که آن هر دو برادر در
از کیفیت شراب برهنه شده با زنان آب بازی میکنند و دربا سار کیسر را دیده از بدمستی ملاحظه ننمودند
و دربا سار کیسر بر آشفته گفت که چون این همه بدمستی و غفلت را شعار خود نموده اند الله تعالی خلق شما را در موضع
گوکل بهیأت درختان گرداند و آن دو برادر گفتار رکیسر را موافق تقدیر الهی دانسته بعجز و نیاز در آمدند
و آن رکیسر از شورشی که بخود داشت باز آمد و از روی ترحم فرمود که اگرچه سرنوشت شما این بود در دواپر
جگ که اوتار کشن در موضع گوکل باشد از برکات قدوم او ازین ورطه نجات خواهید یافت و کشن که کار
دان و آگاه بود بقصد خلاصی ایشان جستی زد از میان آن دو درخت گذشته بدان طرف بشتافت و هاون در حال
بند گردید و باز آن چنان حمله بکار برد که درختان از بیخ و بن افتاده دو پیکر صاحب جمال از آنها ظاهر شدند و پوزش
و ستایش کشن نموده گفتند که از وبال و مظلمه خود درین نشاء وجود باین حالت گرفتار الحمد لله و چون ظهور این حالت
ساعتی بیش نبود هیچ کس بر اسرار آن آگاه نشد و از افتادن درختان نند کوس و جسودا خود را به پسر رسانیده
از سلامتی او شکرانهای بجای آوردند و چون دران وقت بادی و چیزی نبود از افتادن درختان متعجب شده

بهم میگفتند که تا این پسر متولد شده شده بسیار ازین نوع امور روی نموده و مهالک و خطرات عظیم گذرانیده
و بعد از آن اهیران را طلبیده گفت که صلاح کار ما در آنست که ازین موضع خطرناک برآمده بگوشه رویم که مواشی ما از آب
و علف آسوده و فربه بوده باشند و بدین موضع قرار داده و از آنجا بمقام بندراین که درختان انبوه و سبزه زار و دل
کش و کناره دریای جمنه و بدو کروه شهر متهوره و هفت کروهی کوه گوردهن واقع است شتافتند وقتی که کشن هفت
ساله شد با اطفال دیگر گوساله‌ها را بچراگاه برد بچهاسور نام دیوی قوی هیکل جادو بفرموده راجه کنس بهیأت گوس
متمثل شده بقصد کشن بمیان گوساله‌های درآمد و کشن که بر حقیقت حال واقف بود از قوت و تصرفی که داشت آن دیو را
از پای درآورد و کنس بیشتر از بیشتر متألم گردیده بکاسور نام دیت دیگر را بکشتن کشن فرستاد و آن دیت بصورت
تدروی شده در کمین نشسته بود از اطفال و گوساله‌ها آنچه نزدیک بخود میدید فرو می کشید کشن خود را بدو رسانید چند پاره
ساخت و اطفال و گوساله‌ها را که فرو برده بود زنده از شکم او بیرون آمدند چون چند روز برین بگذشت اگهاسور نام
دیت بهیأت اژدهای بزرگ تا آن صحرا درآمده لب پایان خود را بزمین داشته لب دیگر را تا باسمان بالا برده از
اطفال و مواشی آنچه در آن صحرا یافت بلع میزد کشن از لطف و ترحمی که با طفال داشت بدهن او درآمد و آن
کار را بمراد خود دیده دو لب بر هم نهاد و کشن جثه خود را بزرگ گردانیده بنوعی در گلوی او بند شد که او را قوت فرو بردن
و بیرون افگندن نماند و سرش را شکافته از آن راه برآمد و آن اژدها بمرد و اطفال و گوساله‌ها که فرو برده بود از شکم
اژدها زنده و سلامت بیرون آمده شکرانه الطاف و مرحمت کشن بجای آوردند و دیگر گویند اگرچه برهما بر حقیقت
حال کشن مطلع بود اما بجهت امتحان که کار و بار او را ملاحظه نماید در زمانی که کشن با اطفال در آن صحرا طعام
میخورد اطفال و گوساله‌ها را بر کوهی برده پنهان ساخت و کشن بی تحقیق کار برده را از تصرفی که داشت بقدرت
الهی همان ساعت عالم دیگر از اطفال و گوساله‌های همان صرافت پدید آورد و در آن روز که اطفال و گوساله‌ها
از صحرا بخانها آمدند مهربانی مادران بر فرزندان و ماده گاوان را بگوساله‌ها بمراتب بیش از پیش بود و نمیدانستند
که لطیفه دیگر روی نموده چون مدت یکسال برین منوال گذشت برهما بی تحقیق برده خود با آن صحرا آمد دید
که بی تفاوت همان اطفال و گوساله‌های بحال خود هستند بنهایت عجز و نیاز گفت که از لطافت خود زلت
و تقصیری که از من بوجود آمده ببخشاید بعد از تضرع و زاری بسیار در اندیشه کار خود بیهوش گشته بر زمین
افتاد و کشن بر حال او ترحم فرموده او را از زمین برداشت و چون برهما بهوش آمد اثری و نشان از آن اطفال
و گوساله‌ها که خلقت آنها در مرتبه دوم بود ندیدند بنموده کشن آن اطفال و گوساله‌ها را در ساعت حاضر
گردانید و گویند که اگرچه مدت یکسال برین حال گذشته بود اما در حالتی که ظاهر گشتند بعضی لقمه در دهن
و برخی دیگر دست در طعام داشتند و چون بخانها آمدند تصور میکردند که همان روز اول است و برهما لوازم ستایش
بجای آورده بمقر خود شتافت دیگر گویند که روزی کشن و بلرام گوساله‌ها را بطریق معهود بچراگاه بردند و تعلق
براجه کنس داشت رسید و دهنک نام دیوی محافظت آنجا می نمود و او را از درآمدن مانع آمد و بلرام بغیرت افتاده
روی بجنگ آورد و از طرفین درختان باغ را از بیخ و بن برکنده تا بجدی بر یکدیگر میزدند که آن باغ رو بویرانی
نهاد و آخر آن دیت غلبه نموده او را هلاک گردانید القصه کشن بر سبیل سیر بکنار دریای جمنه رسیده دید که از اطفال
و گوساله‌ها که بجهت غسل و آب خوردن بدریا درمی آمدند کالی ناگ نام اژدهایی که بدعاء در دریا سار گیر
در آن آب بود آنها را بهلاکت میرسانید کشن که کاردان و آگاه بود بقصد آن بتیاره بآب درآمد
و اژدها و ماران بر او هجوم آوردند و هر ماری که او را میگزید دندانش از بیخ و بن کنده می شد آنگاه
کشن بر پشت کالی ناگ سوار گردیده و میخواست که بزیر بار خود هلاک ساخته سر او را بمکافات رساند
درین اثنا زن کالی ناگ حاضر آمده از نهایت عجز و نیاز گفت که هر گاه بتقدیر الهی درین نشاء وجود خلقت
یافته باشیم بمقتضی طبیعت ما را درین افعال و کردار معذور باید داشت کشن بر حال او رحم نموده گفت که از

اندیشه هلاک او در گذشتم از این موضع برآید و بعد از این قصد آزار خلایق نماید جواب داد که سرگذشت ما آنست که وقتی که در یا کنار
درین کنار آب عبادت و ریاضت میفرمود روزی در تفرج و تماشا بود دید که ماهی بزرگ با بچهای خود بر روی آب
میگردد و ناگاه جنور گرور رسیده آن ماهی را با بچها در ربود در یا سار کیسر از نظاره آن بغایت اندوهگین شد
و دعا کرد که هر جانور و پرنده که بدین آب در آید رو بهلاکت نهد و بدعای آن عابد مستجاب الدعوات درین
موضع می باشیم و از ملاحظه و ترس جنور گرور که مار بچنگال ربوده خوراک خود میسازد سر از آب بیرون نمیتوانیم آورد کشن
فرمود که چون پای من بر سر تو رسیده و نشان آن ظاهر است الحال از جنور گرور مضرتی بشمایان نخواهد رسید بجمعیت
خاطر از اینجا برآیید و هنوز کشن از آب بیرون نیامده بود که نندگوپ و جسودا با پدران و مادران اطفال گریان و پریشان
بکنار دریا رسیدند و بلرام با ایشان در آمده بتسکین گفت که چون این مردم از حقیقت حال شما واقف نیستند
زود از این آب برآیید بمجردی که کشن از آب برآمد کالی ناگ و تمامی ماران از آن موضع بدر رفتند و بعنایت الهی
اطفال و گوسالهای زنده گشتند و شب با اهیران و مردمی که جمع شده بودند دران سرزمین توقف نمودند
راجه کنس یکی از دیوان قوی هیکل جادو فرمود که بعنصر آتش متشکل شده بدور ایشان در آید و تمامی
آنها را سوخته خاکستر گرداند و آن هنگام شب بگرد ایشان در آمده بکار بجای رسید که یکتن زنده
نماند و آنها روی بکشن آورده خلاصی خود را از و مسالت نمودند و کشن از تضرع که داشت آن آتش را مانند
آب درکشید و شر او را کفایت رسانید دیگر گویند که روزی کشن و بلرام با اطفال دیگر بصحرای برآمدند چنانکه
قاعدهٔ اطفال است روی ببازی آورده موضع معین ساخته قرار دادند که بنوبت یکدیگر را بر دوش گرفته و تا بجای معین رسانیده
باشند و راجه کنس دیتی دیگر را بقصد هلاک ایشان نامزد کرد و آن دیت بهیات اطفال بمیان آنها
در آمد و چون اطفال گرم بازی بودند خواست که بلرام را بر دوش گرفته بیک چشم زدن بتهوره
رساند وقتی که از موضع معین در گذشت بلرام از حقیقت کار آگاه شده بضرب مشت او را از پای در
آورد و دیگر گویند که بر وفق اراده ازل پسر و دختری که در خانه اهیران متولد می شد وقتی که بسن
شعور میرسیدند از هواخواهان و دوستان کشن بودند روزی آن دختران جامهای خود را بر لب آب
نهاده در آب در آمدند و میخواستند که غسل نموده بعبادت و پرستش از پروردگار خود بخواهند که اینرا
ازمهارم کشن بر ما فی الضمیر آنها مطلع شده بکنار دریا رسیده و از این جامهای ایشان را برداشته
بدرختی برآمد دختران از غایت شرمندگی و انفعال فرج و پستانهای خود را بهر دو دست پوشیده بکشن
گفتند که این چه افعال ناشایسته است که از تو بظهور می آید و حیا و آزرم نداری باید که از انجام کار آید
جامهای ما را بما دهی که برهنه ایم چون کشن بسیار شوخ و شنگ بود جواب داد که باید که دو دست بر سر
نهند و بپورش من بجای آیند و جامهای خود را بپوشید و غرض او ازین کار و گفتار آن بود که آنها را خوشحال
گرداند بضرورت چون امتثال امر کشن نمودند ذوقی و حضوری تمام بدلهای ایشان راه یافت بعد از ان
گفت که امیدوار باشید که عنقریب خواهش و اراده شمایان ظاهر خواهد گشت و آنها خرم و شادمان گشته
بخانهای خود آمدند و دیگر گویند که روزی کشن با اطفال بجانب صحرا شتافت گرسنگی بر آنها غلبه
کرد فرمود که برهمنان طلب طعام نمودند اصلا بحال آنها ملتفت نشدند و بی نیل مدعا بخدمت کشن
آمده اظهار کردند کشن گفت که درین مرتبه از زنان آنها طعام طلب نمایید چون از آنها طلب
نمودند سعادت خود دانسته از اقسام طعام بر سرهای خود برداشته بحضور کشن آوردند و کشن دعای
خیر در باره ایشان نموده برهمنان از کار و کردار خود نادم و پشیمان شده در خلوت بتقصیرات
نمود و گفتند بسیار که بمرتبه غفلت بحال ما راه یافت که زنان بر ما ترجیح دارند و از نتیجهٔ اخلاص
خود و توجهات تو مقاصد و مطالب ایشان بر وجه خاطرخواه میسر و محصل گردید و دیگر

گویند که باد و باران به تقدیر الهی در جای براجه اندر راند که فرمان فرمای عالم بالاست بنابران نند گوپ و اهیران
هر سال غله بسیار فراهم آورده بنذر اندر صرف میکردند که بخاطر خواه باران رحمت می بارید باشد و انسان و حیوان
آسوده احوال کردند درین سال تیز در پی آن کار شدند کشن از پدر و اهیران دیگر پرسید که این چه عملی است و ازین
کار چه میخواهید او را از حقیقت حال آگاه ساخته جواب داد که این خیال محال است و نتیجه نخواهد داد اصلاح کار
آنست که در کوه گوردهن که محل چراگاه مواشی شماست رو بعبادت الهی آرید که اراده و مدعای شما از آن
بحصول خواهد پیوست چون آنها اعتماد تمام بر گفتار کشن داشتند روایی حاجات خود را در آن دانسته شروع در جلب عبادت
نمودند و کشن از تصرفی که داشت از اقسام طعام و غله و اجناس دیگر که فراهم آورده بودند بخورد و با پیران فرمود
که این عبادت و خیرات شما پایان درجه قبول یافت و آنها بصدق سخن کشن تحسین و آفرین کرده خورم و خوش
وقت گشتند و بخود قرار دادند که بعد ازین هر کار و مهمی که میکرده باشیم باید که باستصواب او باشد و اندر بغیرت افتاده بنوعی
باد و باران بر آنها گماشت که زیاده بران متصور نباشد و کشن کوه گوردهن را از قدرت و تصرف خود در میان حایل
نمود چنانکه یک قطره باران بر ایشان و مواشی نیفتاد و اندر متحیر گردیده توجه بباطن نموده دریافت که این کار کشن
است نادم و پشیمان گشته در همان ساعت نزد کشن آمده و عذر و تقصیرات خود نمود و کشن کوه را از جایی که برداشته
بود بشتر انداخت و از آن روز در نظر خلایق عزت و وقار تمام بهم رسانید و دیگر گویند که چون کشن بسن شباب
رسید بخاطر گذرانید که مدتهاست که دختران اهیران خواهان صحبت با من باشند برضای جوی آنها توجه باید فرمود که اراده
ایشان بوقوع آید برین جهت در شب چهاردهم ماه کاتک که انتهای بارندگی است مجلس عالی ترتیب داده تصرفی که
بکار برد که درختان بندرابن بی موسم اقسام میوها بار آوردند و گلهای رنگارنگ خوشبوی شکفته شد و از کوه ملیاگر که
نام کوه انتهای ملک دکن و درختان صندل بی شمار است و از دها و ماران بر تنه آن درختان پیچیده اند و چون باد بوی آنها
بدرختان دیگر میرساند تاثیت آن صندل میکردند نسیم روح افزای می وزید و قاعده کاهنه که کشن باشند آن بود که
در بندرابن بالحان خوش بانسلی بنواخت و دختران اهیران از استماع آن حاضر گشتند و کشن از روی امتحان
بایشان گفت که از دین و دیانت دور است که ترک صحبت پدران و مادران نموده باینجا آمده اید صلاح کار شمایان
در آنست که یکساعت از آنها جدا نباشید و زود در منزل خود آیید از شنیدن این سخن غم و اندوه تمام بحال ایشان
راه یافت و از نهایت فکر و حیرت سر در پیش افکنده بانگشت پا خاک از زمین می کندیدند چون کشن سراپای آنها
را بمحبت خود مایل دید فرمود که خاطر جمع دارید که کار بمدعای شما خواهد بود گویند که از تصرف کشن اسباب عیش
و عشرت در آن وقت مهیا و آماده گردید و زمان بسنت یعنی ایام بهار که بهترین فصلهاست و انواع گل در باغچه
می شگفت ظاهر شد و اسباب شادی و نشاط چندان فراهم آمد که اهل انجمن از دیدن آن خورم و خوشوقت گشتند
و آثار بهجت و سرور تا روز کار در آن از چهره آنها ظاهر و هویدا بود و بعد از آن بکام روایی دختران اهیران
توجه فرمود گویند که چنان تصرفی در آن وقت بکار برد که هر کدام از آنها در پهلوی خود کاهنه را که کشن باشد دیده
و دریافته با او صحبت میداشتند در میان آن انجمن کشن با دختری از دختران اهیر راد کا نام که در حسن و جمال بی نظیر بود خود را
مخصوص گردانیده بنهایت انتعاش خاطر میگذرانید درین اثنا شنکه چور نام دیو لی بوده راجه کنس در کمین
بود در هر دختری از آن مجلس عالی قدم بیرون نهاد دزدید و می برد کشن بر حقیقت حال واقف گشت آن دیت را
هلاک نموده آنها را خلاص ساخت و تمام شب بخورمی و شادمانی گذرانیده و کنس از این اطوار و کردار عجیب
و غریب [illegible] و هراسان گردید ارشت نام دیت را القصه هلاک آن دو برادر نامزد نمود ارشت
بهیات گاو مست با شاخهای دراز متشکل شده خانهای اهیران را خراب ساخته بسیاری از آنها را هلاک گردانید
و کشن از ین آگهی یافته خود در آمد و رسانیده از پای در آورد و دیت دیگر کیسی نام بهمان اراده بهیات اسپ
بنهایت تندی و سرکشی آمده بضرب حربه کاهنه او نیز نماند و چون این اخبار متواتر بکنس میرسید بغایت دل گرفته

میکردیده روزی اکرور نام رکهیسر را طلب نموده گفت که هر که از دیبان من صاحب قدرت و تصرف بود بسر ننذ کوس اهلاک ساخت
باید که بموضع کوکل رفته به ننذ کوس بگوی که خراج و حاصل یک ساله اهیران را با هر دو پسر خود که کشن و بلرام باشند بیارد که زور
و قوت آنها را در کشتی امتحان نمایم آن رکهیسر حق پرست بموضع کوکل آمده آنچه شنیده بود اظهار نمود و کشن گفت که بموجب فرموده
عمل باید کرد ننذ کوس هر دو پسر خود را با اکرور همراه ساخته خود حاصل یک ساله را با ایرا رهبا یار کرده با اهیران عبتوره آمد و اکرور
رکهیسر وقتی که این خبر براجه کنس رسانید جواب داد که امروز دیدن ایشان موقوف باشد اگر بخت و دولت آنها مساعدت نماید فردا
بملازمت مشرف خواهند شد و آن دو برادر بتفرج و تماشای شهر متهره میمودند در اثنای کاذری با جامهای راجه کنس دیدند کشن
جامها را از کاذر طلب کرد کاذر گفت ای پسران اهیر راجه قدرت و یارای آنکه این نوع آرزو و هوس توانند نمود اگر این معنی
بسمع راجه رسد قصد هلاک شما نماید کشن از سرکشی و سخنان درشت او برآشفت و چنان مشتی بر گردنش زد که سرش
از بدن جدا شد و آن پارچهای نفیس خود و بلرام پوشیده باقی مانده را بمردم بخشیده از آنجا روان شدند و باغبانی که هر روز
حمایل گلهای بخدمت راجه کنس می‌برد پیش آمد و کشن پاره از آن گلها از او طلب نمود و او بشگفتگی تمام آن بند گل را
نزد کشن آورد و گفت که ترا لایق و سزاوار این نعمت میدانم و کشن آن حمایل را بگلوی خود و بلرام و اطفال که همراه
بودند انداخت و چون بشهر آمد زنی قبیح منظر را دید که تن او از سر تا پای کج بود و اقسام عطریات بجهت
کنس ترتیب داده می‌برد و هر روز خدمت او همین بود بتجردی که کشن طلب کرد بی مضایقه گفت که از این عطر یات
لایق شماست و کشن آنرا بلرام و اطفال قسمت فرموده از تصرفی که داشت کجی اعضای او را برطرف ساخت و آن صاحب
جمال گردیده از آنجای بیشتر دید که برهمنان برای ظفر و نصرت راجه کنس جگ و عبادت مینمایند و چنان کمان آویخته بودند که ده
هزار راکس زور بندی چله نمی‌توانستند نمود و کشن آن قبضه کمان را بر داشته در چله کردن بود که پاره پاره شد و صدای آن
بگوش کنس و تمام شهر رسید و دانستند که کار آن دو برادر بی باک خود رای است و چون شب در گذشت هر دو برادر در لباسهای فاخر
پوشیده رو بیارگاه کنس آوردند و راجه محفل عالی ترتیب داده با راجهای و اعیان مملکت در جای بلند نشسته بود
و دیگر ننذ کوس و اهیرانی که حاصل یک ساله آورده بودند نزدیک بخود جای داد وقتی که کشن و بلرام بدرگاه کنس رسیدند
دیدند که فیل مستی که قوت ده هزار فیل در آن داشت راه بر ایشان گرفته ایشان بفیلبان گفتند که ما را اراده ملازمت راجه
کنس آمده ایم این چه عمل است که از تو ظاهر میشود و فیلبان سخن آنها بخاطر نیاورده فیل را بسرعت و شتاب بسر آنها
راند و میخواست که بیک حمله ایشان را بهلاکت رساند کشن بضرب لگد آن فیل را بر روی زمین انگند و باز آن فیل
از جای برخاسته باشارت فیلبان روی بآنها کرد کشن جستی زده بالای فیل برآمد و بنوعی خود را گران باز گردانید
که بیجان شده از پای در آمد و بعد از آن هر دو دندان فیل را از بیخ و بن برکنده بر سر فیلبان زده هلاک ساخت و آن
دو دندان خون آلوده را یکی بلرام و دیگری کشن بر دوش گرفته وقتی که بنظر کنس در آمدند هر فرقه که آنها را می‌دیدند
بطریقی تصور میکردند کشتی گیران بخاطر میرسید که دو کوه آهن است که بجنبش در آمده و راجهای و اعیان دولت
این دو برادر را سزاوار سلطنت و بزرگی میدانستند و راجه کنس خیال میکرد که بجهت قبض روح او آمده اند
و زنانی که در آن مجمع حاضر بودند او را کام دیو تصور میکردند و در اهل هند کام دیو مانند یوسف مصری است و پدر
و ما در کشن شفقت و مهربانی در ایشان می نگریستند و علما و زاهدان و رکهیسر آنها را بیشوا و مقتدای خود دانسته بجا
و رستگاری خود را از توجهات ایشان می پنداشتند و هر طایفه بمقدار دریافت خود آنها را بنوعی تعقل و
تخیل میمودند و راجه کنس دو کشتی گیر قوی هیکل را که نام یکی چانور و دیگری مشتک بود بجنگ آن دو برادر
مقرر نمود و تصور میکرد که هلاک کشن و بلرام بدست این دو پهلوان باشد و آن دو پهلوان به نیروی
قوت و قدرت خود مغرور بوده به کشن و بلرام گفتند که وقتی جهانیان از کار و کردار شما خواهند گرفت
که بکشتی گرفتن در برابر ما یان کاری توانید ساخت جواب دادند که شما مردم کلان سال اید و ما خورد سال
این سخن از شما چه لایق و در خور است بعد از گفت و شنود بسیار هنگامه کشتی گیری بپا ساختند و کشن

بجا نور و بلرام بمنتک در آویخته آنها را بر خاک خواری و مذلت انداخته هلاک نمودند و کنس که قوت ده هزار فیل مست
داشت برآشفت و شمشیر کشیده بقصد قتل کشن و بلرام برخاست و گفت که او گرسین که پدر منست و مرا از کشتن
اینها مانع است اخراج کرده بود بسدیو و نند گوپ را بقتل رسانید درین اثنا کشن جستی زده با آن بلندی بر آمد
و کنس را از بالای بیایان انداخته بر سینه او بنشست و جثه خود را گرانبار گردانیده کنس را هلاک نمود و
ملک و دولت او را با وگرسین که پدر کنس بود ارزانی داشت و اعزاز و احترام نند گوپ بجای آورد و بموضع گوکل
فرستاد و گفت بمادرم جسودها بگوی که بمدتی بمهر و محبت مرا در آغوش خود کلان کرده باید که از جدائی من فکر و
اندیشه بخاطر راه ندهی که هیچ ساعتی و زمانی از یاد شما غافل نخواهم بود دختران و اهیران که مفارقت و جدائی
کشن را بر خود بغایت دشوار میدانستند و از فرط محبت قرار دادند که خود را هلاک سازند و کشن بر حال زار و نزار
ایشان مطلع شده از مخصوصان خود اودهو را فرستاد تا تسلی خاطر آنها نموده بگوید که بمقتضی وقت باز خود را
بشما خواهم رسانید و مرتبه دیگر مرا خواهید دید و بعد از آن بسدیو و دیوکی را که پدر و مادر حقیقی او بود از قید و بند
آورده مدتی در خانه ایشان با نتعاش خاطر بگذرانید گویند چون زن کلان راجه کنس دختر راجه جراسند
بود از جهت راجه جراسند برآشفت و بخود قرار داد که با لشکر عظیم متوجه شده بزودی کشن و بلرام را بهلاکت
رساند و راجها و سلاطین ذی شوکت را طلبیده با استعداد تمام آمده دست بستیز و آویز بگشاد و از قضا [illegible]
کار شکست بر سپاه جراسند افتاد و بلرام میخواست که از عقب در آمده سر جراسند را از خود بکفایت رساند کشن مانع
آمده گفت که جراسند راجه بزرگست و تقدیر الهی آنست که در جنگ راجه جدشتر بدست بهیم از پای در آید و تفصیل این
سخن بشرح بسط در مهابهارت بعد ازین مذکور خواهد شد گویند که تا هژده مرتبه راجه جراسند با سپاه فراوان و استعداد
تمام بجنگ کشن و بلرام شتافته منهزم گردیده جمیع مردم خود را بکشتن داده بجا و مقام خود می شتافت آخر الامر کشن
و بلرام از آمد و شد او به تنگ آمده از متهره بموضع دوارکا که در ولایت گجرات در کنار دریای شور واقع است
آمده متوطن شدند و آن موضع شهر عظیم گردید چون این خبر بکالجون نام که پادشاه عربستان بود رسید ماری را در کوزه
کرده نزد کشن فرستاد و کشن فرمود که بسیاری مورچهای بزرگ دران کوزه انداختند و دهن آنرا بگل اندوده بکالجون
رسانیدند و کالجون سر کوزه را باز کرده دید که مورچها گوشت و پوست مار را خورده اند و غیر استخوان اثری و نشانی
ازان نمانده برآشفت و بلولشکر و حشم بی پایان بعزم رزم کشن بدوارکا آمد بعد از جنگ بسیاری از لشکر و
سپاه کالجون بقتل رسید و بنا بر غرض مصلحتی که بشرط ظاهر خواهد شد کشن در عین محاربه و جنگ دله از بالای ارابه فرود
آمده رو بگریز آورد مخفی نماند که در زمان قدیم چه در روز جنگ و چه بوقت سیر و شکار و قطع منازل سلاطین
و راجهای ذی شوکت و پهلوانان و مبارزان بر ارابه که اسپ میکشید سوار می شدند گویند کالجون از نظاره آن
حال متحیر شد و تصور نمود که کشن تاب مقاومت مبارزان لشکر شکن نیاورده رو بگریز نهاد و خود نیز از ارابه
فرود آمده بقصد او روان شد و دران روزگار مسکند نام راجه بود که در زمان پیشین هفت اقلیم در تصرف
داشت و صاحب اعمال و کردار پسندیده بود وقتی راجه اندر که فرمان فرمای عالم بالاست نزد راجه مسکند آمده
گفت که مدتیست مرا با گروه دیتان یعنی شیاطین نبرد و کارزار است و آن چنان خلفی و جانشین ندارم که بجای
نگهبان شهر و ملک من بتواند نمود التماس آنست که این امر خطیر را اختیار نمائی راجه مسکند این کار را سعادت
خود دانسته قبول این معنی نمود و مدت ده هزار سال به بیداری و هوشیاری محافظت شهر و دولت راجه
اندر گذرانید و بعد از انقضای مدت مذکور راجه اندر از جنگ و پیکار دیتان فارغ گشته بشهر خود
مراجعت نموده براجه مسکند گفت که چون اوقات عزیز را صرف کار ما کرده اید هر آرزوی و خواهشی که بخاطر
داشته باشید از من بخواهید جواب داد که چنان خوابی بر من مسلط گرداند که از کلفت و آزار چندین مدت
برآسایم و راجه اندر برو فتح ارادت او دعا نمود و گفت که هر کس از جهانیان ترا از خواب بیدار گرداند و نظر

ونظر تو بر او افتد تن او خاکستر شود و راجه مچکند بکوهی در آمد و گوشه بجهت عزلت و خلوت گزیده سر
بخواب نهاد و کشن که از حقیقت حال خبر داشت خود را آنجا رسانیده در زیر درختی که راجه مچکند بران
آسوده بود پنهان شد و کالجون از عقب رسیده دید که شخصی بر روی تخت در خواب است او را کشن پنداشته
لگدی محکم بر سینه او زد و گفت که بکوه در آمده میخواهی که بدین حیله از من رهایی یابی بمجردی که راجه مچکند
بیدار گردیده نظر برو انداخت کالجون خاکستر گردید و بعد از آن که خانه را روشن و معطر گردیده ناگاه در کنج
خانه مردی بصورت زیبا بنظرش در آمد پورش و نیایش بجا آورد و کشن دعا درباره او نموده گفت که ترا العبد دوارکا آمدم باید رسید
مدتی ریاضت و عبادت بجای آورد که از برکات آن از مقربان حضرت اله گرد و راجه را از کمال اشفاق خود بهره مند ساخته
بدوارکا آمد دیگر گویند راجه ریکت دختری داشت ریتی نام کشن خواست که آن دختر را ببلرام نسبت نماید پدر دختر قبول نمود
و بلرام آشفته میخواست که آن شهر را ویران سازد درین اثنا راجه ریکت خود را بدو رسانیده عذر خواهی نموده دختر را بحباله عقد
او در آورد گویند در شهر بیدربه بهیکم نام راجه بود و دختری داشت رکمن نام بخاطر گذرانید که او را بکشن نسبت نماید و اعیان
دولت او راضی نمی شدند و میگفتند که کشن پسر اهیر است و آن دختر از روزگار دراز از خدای تعالی خواهان بود که عقد مواصلت او بکشن
بوده باشد از حیا و شرم با مادر و پدر اظهار نمی توانست نمود و آخر ایشان قرار یافت که آن دختر را بعقد نکاح راجه سسوپال در آرند
و دختر برهمنی را نزد کشن فرستاده از حقیقت حال آگاه گردانید و راجه سسوپال با راجهای و رایان اطراف لشکر و سپاه
بخواستگاری آن دختر بشهر راجه بهیکم رسید و کشن و بلرام نیز بجمعیت و استعداد بسرعت تمام خود را آنجا رسانیدند
و دست بستیز و آویز گشادند و کشن اگرچه لشکری بی پایان را منهزم ساخته سسوپال و بسیاری از راجهای
و سران سپاه را بقتل رسانید و رکمن را گرفته بدوارکا آمد و دران روزگار سراجیت نام راجه بود از بس که عبادت و
طاعت کرده بود پرستش نیر اعظم نمود روزی قرصه خور بروی حاضر آمده گفت که هر چه مطلب و خواهش
که ترا بخاطر باشد از من بخواه راجه جواب داد که چون ترا برآرنده مقاصد و مطالب خود میدانم در آنچه بهبود کار من است
عطا باید فرمود و نیر اعظم مهره درخشان خود بدو التفات کرده فرمود که بعد ازین کام روایی تو ازین مهره خواهد
بود و راجه بآن مهره آفتاب بخدمت کشن روان شد وقتی که نزدیک بدوارکا رسید خلایق تصور نمودند که آفتاب است
که رو باینجا آورده باضطراب و شورش تمام نزد کشن آمده از اندیشه خود اظهار کرد و کشن که از حقیقت کار آگاه بود ایشان
را بران حال واقف ساخته درین اثنا سراجیت رسیده کشن را دریافت بشهر خود که نزدیک بدوارکا بود باز گشت
و بعبادت معبود حقیقی مشغول گردید و بلرام و رکمن هر کدام در خاطر داشتند که آن مهره را کشن از و گرفته مخفی بیکی از
آنها داده باشد چون کشن آن مهره را از سراجیت طلبید و گفت که آنرا در گلوی پرسین نام برادر خود داشتم
و در تصرف من نیست و از وی نتوانیم گرفت و کشن این سخن را ببلرام و رکمن اظهار فرمود و ایشان باور نمی داشتند
تا آنکه روزی برادر سراجیت که آن مهره را در گلوی خود بسته بود بقصد شکار بیرون آمد و شیری که دران صحرا بود
تابش انوار او دیده طمع دران مهره نموده و او را هلاک ساخته آن مهره را گرفته بمنزل خود روان شد و جموبان
که بعقیده این طایفه حیات جاوید دارد برین حال واقف گشته آن شیر را بکشت و مهره را برداشته بخانه آمد و سراجیت
تصور نمود که کشن و بلرام برادر او را بطمع آن مهره کشته اند و کشن که از حقیقت حال واقف بود بجهت دفع
گمان و مظنه بلرام و رکمن و سراجیت بجمعیت و مردم خود از دوارکا بطرفی که پرسین بشکار رفته بود متوجه
شد و بجای رسید که جثه پرسین افتاده و از آنجا پیشتر رفت شیری را کشته دید و نشان پای جموبان نمودار گردید و آن
پی را بغاری رسانید و بمردم خود گفت که من بدین غار در می آیم باید که تا هژده روز چشم انتظار بر راه داشته
باشید و پس از انقضای مدت مذکور اگر نیایم مردم بدانید که مرا کشته اند و رسم و رسوم تعزیت بجای آورید و آن
بغار آمده جموبان را دریافت و آن مهره را از گلوی پسر او باز نمود و متصرف شد بمجردی که این خبر بجموبان
رسید خود را بدو رسانیده جنگ سخت در پیوست تا بیست روز دست از ستیز و آویز نداشتند و در روز بیست و

یکم کشن برو غلبه نمود و بر سینه او بر آمده میخواست که در زیر بار خود هلاک گرداند درین اثنا نظر جموبهان بر روی کشن
افتاد و بی تفاوت او را بشکل و شمایل را مچند دید و تصور نمود که این همان صاحب و خداوند ست و از جنگ
و محاربه خود پشیمان گردید چون کشن نامی الضمیر او مطلع شد از سینه او برخاسته و جموبهان زمین ادب بوسیده دختر خود جامونتی
نام که در حسن و جمال بی نظیر بود بکشن نسبت نموده عذر خواست که کشن آن دختر و مهره را گرفته بدوارکا آمده کمان و ظنت
آنها از خود رفع گردانیده آن مهره را بستراجیت داد و فرمود که چندین محنت و پریشانی خاطر ما بدان سبب بود که در شب
شنبه چهارم از ماه بهادون که از شهور برشکال ست نگاه بقرص ماه کرده بودم باید که بعد ازین خلایق دران شب
نظر بر قرص ماه نبیند از دکر نتیجه بد میدهد و تا حال این طایفه بدان عمل می نمایند و راجه ستراجیت نیز دختر خود را که ست بامان
نام داشت بحباله نکاح کشن در آورد و مال و اسباب فراوان بدو همراه نمود و نیز گویند که راجه لگن جیت نام دختری در
کمال حسن و لطافت داشت و هفت گاو قوی هیکل در سرکار او بود که حیاپان دست قدرت بر پشت یکی از آنها نداشتند
و بخود قرار داده بود که نسبت این دختر بشخصی نماید که بقوت و توانایی در یک روز آن هفت گاو را بر ریسمان بربندد سران
و سروران جهان باراده خواستگاری می آمدند و بی نیل مدعا باز می گشتند و کشن خود را بآنجا رسانیده در ساعت گاوان را
بر ریسمان بسته آن دختر را متصرف شده بدوارکا بازگشت و چون علاقه محبت و قرابت راجه جدشتر که فرمان روای
مملکت متوره و دهلی بود داشت بشوق تمام متوجه آن حدود شد وقتی که از آنجا مراجعت نمود کالندری نام دختری دید که در
صحرا نشسته عبادت و طاعت معبود می نماید و مقصد و مطلب او آن بود که بهمراهی و همسری و خدمتگاری کشن
مشرف شود و کشن بهایت التماس خاطر آن دختر حور لقا را بحباله نکاح خود در آورده بدوارکا آمد و درین وقت جنبت
زن داشت و شنیده بود که راجه نرک که شمه از احوال غرایب مآل او سابقا مرقوم شده شانزده هزار و یکصد دختر راجهای
روی زمین را بظلم و تعدی گرفته میخواهد که چون عدد آنها به بیست هزار رسد یکمرتبه بحباله عقد خود در آرد تا قدرت و شوکت
استعداد او بر صفحه روزگار بماند بنابران کشن بخود قرار داد که بضرب و حرب راجه نرک را زبون گردانیده دختران را
از و بستاند و کارسازی و استعداد لشکر سپاه نموده خود را بدو رسانیده و جنگ عظیم دست داد و راجه نرک با آن
شوکت و دستگاه منهزم گردیده بسیاری از طرفین کشته گشتند و کشن از عقب راجه در آمده او را هلاک ساخت
و تمامی آن دختران را که راجه نرک در قید داشت بدوارکا برده در یکروز برسم و رسوم زناشوی یکجا آورد و مجموع
زنان کشن شانزده هزار یکصد و شصت و هشت تن شد و از هر زنی ده پسر و یک دختر ان شانزده هزار و یکصد و
شصت و یک تن بوده و از هر پسری و دختری فرزندان دیگر بوجود آمدند و اولاد کشن از حد و شمار افزون گردید
گویند که دران زمان رکیسری بود که شصت و چهار علم را بمرتبه کمال میدانست کشن و بلرام بجهت امتحان نزد او رفتند
و تمامی آن علوم را در مدت شصت و چهار روز تحصیل نموده باستاد گفتند که از برکات و توجهات شما چون بمدتی
اندک کسب فضایل و کمالات نموده ایم میخواهیم که در خور آن خدمتی از ما بتقدیم رسد رکیسر دریافت که کار
و کردار ایشان بتاییدات و توفیقات سبحانی ست و باهل روزگار نمی مانند جواب داد که پنج پسر من
مرده اند از تصرف خود آنها را بمن باید رسانید کشن و بلرام بعنایت الله تعالی در ساعت آن پنج پسر زنده
و بسلامت حاضر گردانیده باستاد خود سپرده از آنجا بدوارکا آمدند دیگر گویند که نارد نام رکیسری که باعتقاد براهمه
حیات جاوید و نوعی تمام بدرگاه الهی دارد و از آینده و گذشته خبر میدهد و بعالم بالا نیز آمد و رفت می نماید گل پارجات
نام که از ابر فرمان روای عالم بالا بدو رسیده بود بی آنکه بوی از آن بمشام او رسد از علاقه محبت بخدمت کشن
گذرانیده و کشن آن گل را برکمنی زن خود داد و از تاثیر آن گل حسن و جمال و منش از پیش یکی از دلبر شمار ان
و هواخواهان به ستیا بهامه توجه و میلی خاطر کشن را بیش از زنان دیگر بدو میدانست آمده گفت که امروز کشن
چنان گلی برکمنی داده که رنگ و بوی آن بگلهای این جهان نمی ماند و از تاثیر آن خوبی و لطافت و زیبایی او در یک
ساعت در افزایش است و ستیابها از شنیدن این سخن از رشک و غیرتی که زنان را می باشد غمگین و اندوهگین

گردید در غایت حزن و الم خود را بر زمین انداخت و بی شعور افتاده بود که کشن از حال تباه او خبر یافته خود را بدو رسانید و در مقام دلجوئی
شده به مگس راندن و باد کردن انواع تملق و چاپلوسی مینمود چون سیت بهاما بهوش آمد بی آنکه التفاتی و توجهی بکشن نماید بگفت که از
خوشی که مشام مرا معطر گردانیده می پندارم که شوهر رکمنی بدین خانه غربت آباد من عبور نموده است و نگاه دزدیده بجانب شوهر
کرد و کشن از کمال اشتیاق و نیازمندی گفت که اگر این آزار و کلفت بواسطه آن گل است درخت آنرا از بیخ و بن بر کنده بصحن
خانه تو بیارم تا حسن و جمال تو نیز در ترقی بوده باشد باید که تو نیز درین وقت وا آمد رفیق ما باشی و سیت بهاما بقبول این معنی
نمود و وقتی که به بهشت عنبر سرشت در آمدند و آن خواستند که آن درخت را از بیخ و بن بر کنده بدوارکا بیارند
اندر باید که با دیوتها با آن جا رسیده جنگ سخت در پیوست آواز اشراق باطن حقیقت احوال کشن را دریافت
و درخواست تقصیر خود نموده گفت که چون بهشت بمحض قدرت کامله الهی بر وجه خاص ترتیب و انتظام یافته از
درخت و عجایب و غرایبی که در بهشت ایجاد شده بی جا نمودن باعث اختلال نظام عالم بالا می شود اگر رضای تو در آن است
که این گل بهشتی را بر روی زمین باید برد هیچ کس را یارای چون و چرا نیست کشن فرمود که الحال دوارکا بمنزله بهشت است بعد از آن
درخت پارجات را از بیخ و بن بر کنده بدوارکا رسانیده در صحن خانه سیت بهاما نشانده و خوبی و زیبایی او روز بروز افزون
شد و از تاثیر برکات آن مردم شهر دوارکا زود بر تبشند و عسرت و تنگی مطلق باحوال آنها راه نمی یافت دیگر
که چون راجه جدشتر فرمان روای هستناپور که بدهلی اشتهار یافته خواست که راجسوی جگ نماید و آن عبادتی است
که راجهای اطراف و جوانب جمع آمده تمام کار و خدمات را که در آن جگ روی نماید بی امداد و معاونت غیری بذات
خود بتقدیم می رسانند و جرامند نام راجه بود که بسیاری از راجهای و فرمان روایان در قید او بودند کشن بجهت
حصول و حصول مقاصد راجه جدشتر از دوارکا بدهلی آمدند و از آنجا برفاقت ارجن و بهیم برادران راجه جدشتر بشهر
راجگر که مقر جرامند بود رفتند بعد از جنگ و نبرد باستصواب و ره نمونی کشن بهیم او را بدو نیم گردانیده بفتح و نصرت
اختصاص یافت و شرح این احوال انشاء الله تعالی در مهابهارت بعد ازین مرقوم خواهد شد و راجهای و رایانی که در
قید و بند او بودند مخلصی یافتند و راجه جدشتر بعنایت الهی آن جگ و عبادت را که مخصوص سلاطین ذی شوکت است
با امداد و معاونت راجهای بانجام رسانید و آنگاه کشن بدوارکا آمد و سبدرا نام خواهر خود را در حباله عقد ارجن در آورده
ارابه سواری خود را بایشان بخشیده رخصت نمود دیگر گویند که بان نام سر راجه که فرمان فرمای قصبه سونت پور که از
اعمال ولایت بنگاله است و درین ایام بدیبی کوت اشتهار دارد بغایت قوی هیکل و زورمند هزار دست داشت
و او را دختری بود اوکها نام در غایت خوبی و رعنایی شبی بخواب دید که با جوان زیبا طلعت صحبت داشته چون بیدار
شد شکل و شمایل آن جوان را بخاطر داشته قرار داد که غیر او دیگری را بشوهری اختیار نکند و از سران و بزرگان هر کس
بخواستگاری می آمد قبول نمیکرد و هر چند تفحص حال او می نمود راه بمقصد نمی برد آخر چترلکها نام که از محرمان و ندیمان
او بود از تصویری که داشت اقسام مخلوقات را با شکل و شمایل آن جوان تصور نمود و چون نظر اوکها بران صورت
افتاد بشناخت و ظاهر شد که انرده پسر کامدیو نواسه کشن است و چترلکها در پی کارسازی شده خود را بدوارکا
رسانیده احوال دختر را از روی خواهش و اشتیاق در میان آورد و انرده جواب داد که این سخن حق و صدق است
و نیز در ان شب او را در خواب دیده ام و عقد مواصلت خود را با آن دختر زیبا طلعت همان شب درست
گردانیده ام و بنهایت شوق و آرزومندی برادابه سوار شده بسرعت تمام نزد آن دختر آمدند و اوکها چندی
از دختران و زنان محرم را طلبیده مخفی از مادر و پدر اقوام عقد مواصلت خود را با او بدرست گردانید
و عاقبت آن کار از آشکارا شد و پدرش چهار کس از مخصوصان خود را بطلب انرده فرستاد و اوکها
باز گفت که چون پدرم بر حقیقت حال واقف شده بسرعت و شتاب باید ازینجا بر آید جواب
داده که من نواسه کشن ام اگر خدا نخواسته باشد که از معرکه رزم روگردان شوم و آن چهار
کس را که عمده بلدا او بودند از پای در آورده مستعد رزم و قتال گردید راجه بان ازین آگهی

برآشفته بجمعیت تمام بااژده درآویخت واژده اصلا وقطعا از آنها اندیشه بخاطر نیاورده غالبانه کارزار می نمود و آخر راجه بان
حربه که سراسر از آن مار میرنجیت بر وانداخت واز پس که ماران بر اعضای او پیچیده بودند نزدیک بمردن رسیده و راجه بان اورا
مرده انگاشته بخانه باز گشت واژده از نهایت محنت وآزرده گی بدیهی متوجه شد و دیهی بر و حاضر شده فرمود که ازین ماران تشویشی
نخواهد رسید وعنقریب کشن آمده شهر این تباه کار را از نو بکیفایت میرساند چون چندین ازین بیامد بکشن گفتند که اژده می نماید اگرچه حقیقت
از کشن مخفی نبود اما بحسب ظاهر در مقام حیرت وجو شد درین اثنا نارد تمام رکیسر رسیده گفت که در فلان جا نواسه ترا ماران
در پیچیده اند وقتی که کشن بجمعیت خود بدانجا آمد که دور حصار را آتش فرو گرفته است فرمود که چتور گرور بصید دهن ومنقار
شده از دریای کمیر و دو سمندر آب بآتش می انداخت تا اثری ازان نماند و بسهولت و آسانی بدرون حصار در آمد و میخواست
که آن شهر و قلعه را ویران سازد و چون راجه بان پسر خوانده مهادیو بود و مهادیو محافظت آن بلده را بذمه خود لازم داشت
کشن را ازان کار مانع آمده دست بستیز و آویز گشتند و از ضرب حربهای که بر یکدیگر کار میفرمودند در میان آن جماعت آتشی
می تابید و نزدیک بود که جهانیان رو بهلاک نهند القصه چون تیر و حربهای خود را بر یکدیگر می انداخت بهر عدد و شمار که بتصور می نمودند و نعیم
می آورد و چو تیز در مدافعت آن از ایشان اقسام تصرفات بعمل می آمد گویند دیهی برهنه شده بجهت دفع مخاصمت کشن و مهادیو
آمده در میان معرکه رزم بایستاد و ایشان دیهی را دیده دست از کارزار باز داشتند درین اثنا راجه بان با سعد هزار دست
تمام خود را بکشن رسانید واز هر قسم حربها با یکدیگر بکار بردند و در آخر کار راجه بان حربه بت را بر کشن حواله نمود و تب سراپای
او را فرو گرفت کشن از تف و تب که داشت بت یشنویت نام را بر آن بت گماشت تا آنرا هشت پاره کرده اند و آن تبی که
از جانب راجه بان بود بهیات انسان متمثل گردید گفت که چون بتقدیر الهی خلقت و خاصیت من اینچنین است مرا درین جرمی و خطای
و خطای نیست باید که بتفضل و کرم خود از تقصیرات من درگذرید و قصد هلاک من نفرمایید و کشن فرمود بشرطی از
جریمه تو درگذشتم که من بعد هر جا این حکایت و سرگذشت مذکور شود و ترا دخلی و تصرفی بر آنها نباشد و ازان است که اطبای
هندیت را هشت قسم می شمارند و آنگاه حربه سدرسن چکر را بر راجه بان انداخت و آن حربه بود مدور و میان آن مجوف
و دور بیرون آن بنوعی تیز و آبدار بود که هر گاه بر روی دست گرفته بجانب خصمان می افکند آنها معدوم و مقهور میکردانید
القصه مهادیو راجه بان را بتیر بلا دیده بشفاعت برخواست و کشن اگرچه از کشتن او درگذشت اما چون خاصیت
سدرسن چکر آن بود که بی حصول مدعا بر نمیگشت دو دست راجه بان بحال خود مانده و دستهای دیگر بریده شد و ازین ره گذر
جابجا از بدن او فواره های خون میجوشید کشن بر حال زار و نزار او رحم فرموده دست باعضای او رسانید و آن زخمهای بصحت مبدل
گشت و راجه بان لوازم خدمات بجای آورد و دختر گرامی خود را بنواسه کشن سپرده با مال و منال فراوان بدوارکا رخصت
نمود دیگر گویند که چون جنگ بزرگ که اهل هند آنرا مهابهارته گویند در شهر هستنا بود که بدهلی اشتهار دارد گروهی
کوروان که راجه جرجودهن فرمانفرمای آنها بود و پندوان که رئیس ایشان راجه جدشتر است و ابن عم یکدیگر اند در میان
بود کشن که نسبت خویشی بهر طرف داشت و در رعایت خاطر راجه جدشتر بیشتر میکوشید بجهت کام روایی او از دوارکا
بآنجا آمد و مقام کورکیت را که درین روزگار تهانیسر اشتهار یافته بجهت جنگ و محاربه آنها پسندیده به تدبیرات درست
خود هنگام رزم و نبرد بیاراست و از لشکر پندوان غیر از راجه جدشتر و چهار برادر که ارجن و بهیم و نکل و سهدیو باشند و از
کوروان راجه ترد شتر و سنجی نام برادر او با چندی دیگر ازان معرکه قتال جان بسلامت نبرد و آن مهم بعنایت الهی
و توجه کشن فیصل یافت و راجه جدشتر بر مسند حکومت قرار گرفت و کشن بدوارکا باز گشت دیگر برهمنی والدرد و امودر
نام از غایت افلاس و تنگی اوقات بفقر و فاقه میگذرانید اراده ملازمت کشن نمود و چون دیدن بزرگان
دست خالی محبوب نیست و نتیجه نمیدهد بقدر ریزگی برنج بهم رسانیده بنظر او گذرانیده و کشن بشفقت تمام از دست
او گرفته پاره بدهن انداخت و او را بخانه رخصت نمود برهمن با خود میگفت که اگرچه از مال دنیوی بهره مند
نگشتم اما همین سعادت مرا بس که اینچنین صاحب کمالی را دیدم چون بمنزل رسید خانه را از زر و اسباب دنیوی

مملو دیده دانست که از تصرفات اوست گویند که چون کشن شانزده هزار و یکصد و شصت و هشت زن داشت بخاطر
نارد رکمیسر رسید که یک کس چندین هزار زن بحباله عقد در آورده هر کدام ایشان خانه و جای علاحده دارند تمامی آنها را از جور
راضی و خوش وقت چگونه میگرداند بجهت امتحان بدوارکا آمده و تجسس و تفحص حرم سراها کاهنه یعنی کشن می نمود و بهر خانه که میرسید
میدید که کاهنه بازی کم صاحب آن خانه است نشسته و کاری و مشغول در پیش دارد و هیچ خانه را از و خالی نیافت در این
اثنا بخاطر کشن رسید که اگر چه اهل فساد و طغیان کشته گشتند اما از بسیاری فرزندان بی باک و اولاد خود را بی من گرانی از زمین
هیجان است که بود که قرار دارد که بدعاء بد برهمنان اینها را بهلاکت باید رسانید و از آنجا که خواهش او بتقدیر الهی موافق بود در
همان روز دربا سار کمیسر و بسیاری از مرتاضان و زاهدان مستجاب الدعوت بخانه کشن رسیدند و مقارن این حال جمعی از
فرزندان کشن هزار سیر و شکار معاودت نموده از آنجا برسیدند که تشریف آوردن عزیزان بچه سبب است کنند که بدیدن
کشن آمده ایم و فرضی بحسب نشست آنها دربرون انداخته پوشانیده بدعا رسانیدن رفتند و از درون خانه آمده اظهار
نمودند که ملازمان ایشان با ستراحت مشغول اند و امردی را لباس زنان پوشانیده در زیر جامه ظرفی بر شکم او بسته و نزد
برهمنان آورده گفتند که مدتی است که این زن حامله است و درد و آزار بسیار دارد بفرمایند که وضع حمل او کی خواهد شد کمیسران
از صفای باطن و اشراق خاطر بر این حال واقف شده فرمودند که همین ساعت چنان چیزی از و پدید آید که هلاک جمیع
شما از و باشد و در زمان پارچه آهنی از لباس زنانه آن امرد بیرون افتاد و فرزندان و اولاد کشن سخن رکمیسر را موافق
تقدیر الهی دانسته غمگین و اندوهگین آن پارچه آهنی بخدمت کشن آمده آنچه گذشته بود بعرض رسانیدند و چون کاهنه
از خانه برون آمد رکمیسر آنرا دید و فرزندان از پدر درخواست نمودند که در علاج و اصلاح آن باید کوشید کشن گفت که
این پارچه آهن را بکنار دریا برده بر تخته سنگی چندان بسایید که اثر و نشانی از آن نماند و تمامی فرزندان و ماوا و اولاد
کشن که پنجاه و شش کرور بودند آن پارچه آهنی را بکنار دریا برده بر تخته سنگ سائیدند و بجز پیکانی از آن ماند و هر چند
می سائیدند نقصانی بآن ره نمی یافت بالضروره آنرا بدریا انداخته بخانها معاودت نمودند و درین زمان ماهی آن پاره را ماهی فرو
برد و بدام صیادی افتاد و صیاد آن آهن را از شکم او برآورد و جرا نام شخصی که همواره شکار میکرد آنرا خریده پیکان تیر نمود القصه
وقتی که رفتن کشن از دنیا و هلاک فرزندانش نزدیک شد ساعت بساعت شگونها بظهور می آمد و آوازهای عجب از آسمان
استماع می نمودند و هیچ اثر و باران نبود و روزها شغالان بشهر دوارکا می آمدند و آواز و فغان بی وقت می کشیدند
و اودهو نام که از مخصوصان کاهنه بود دریافت که کشن بجهان جاودان خواهد شتافت با دل زار و خاطر افکار بخدمت
کاهنه رسیده گفت که در مدت العمر غیر از آستانه بوسی و رضاجوئی تو اراده دیگر نداشتم للحال از آثار و علامات
که روی نموده می پندارم که عنقریب از جهان در میگذری کشن دست اودهو را گرفته بخلوت در آمد و شروع در صحبت و موعظه
نموده آنچه خلاصه گفتار و مقاصد ارباب سلوک بود بیان فرموده گفت که غیر از یاد حضرت حق سبحانه و تعالی که خالق جمیع
اشیاست و از تمامی تعلقات و آلایش وارسته و منزه است و بامر و فرمان او در هر آن و لحظه عالمی از عدم بوجود می
آید و از وجود بعدم میرود باید که اندیشه و فکر بخاطر راه ندهی و رو بمعبود حقیقی آورده آنچه شما را از یاد حق باز دارد خود را از
باز داری تا بمقصد اصلی گرایی و اودهو از شنیدن این سخنان با ادب و توجه تمام بخدمت بایستاد و پرسید که لطف فرموده
بفرمایند که طریقه ایزدشناسی چگونه است و مرشدی که سبب هدایت و ارشاد ما گردد که خواهد بود و مرا آن قدرت و حالت نیست
که بی راهنمای بی بمقصود توانم برد و صاحب این حالت حکم جمادی و قالب بیجانی دارد از بس که شوق حق طلبی و ایزدشناسی
برو مستولی گردید زار زار بگریست از غایت مهربانی و ترحم بجواب آن ملتفت شده و اول طریقه شناختن معبود حقیقی را بیان
کرد و گفت که در شهر متیلا نگر متیلا نام راجه بود که اکثر اوقات را بعبادت و پرستش میگذرانید و اصلا و قطعا از یاد
عبادت و طاعت مقصد او از دنیا و جاه و مال و فرزندان نبود روزی در اثنای پرستش معبود حقیقی نه تن از عریان
درگاه سبحانه بر در حاضر آمدند راجه از صفای باطن حقیقت احوال آنها را دریافته اعزاز و احترام بسیار نمود د

و طریقه عبادت و خداپرستی از ایشان پرسید و از آن پرسش که یاد ایزد متعال بود چنان خرم و خوش
وقت شدند که موازین آنها برخواسته اشک از چشمان میرکشید و بعد از آن شروع در مقصد کرده گفتند که روش حق پرستی بتفاوت
مراتب بر چهار مرتبه است مرتبهٔ اوّل بهترین شناخت قادر بیکمال آنست که طالب بالکل از تعلقات دنیا بیرون آمده بدوستی
و محبت بنوعی درباره خلایق شفیق و مهربان باشند که میانه دوست و دشمن فرق ندانند همه را یک حقیقت و یک ذات تصور کرده
در جمیع احوال و اوقات دوستدار ایشان باشند و آنچه بخود نمی پسندند بدیگری کار و اندارد و از بس که مستغرق یاد حضرت حق
احدیت باشد غیر ذات معبود حقیقی او را بهیچ چیز تعلق نماند و نیک و بد جهان را یکسان پندارد چنانچه اگر عطریات
بر بدن او بمالند اصلا بهجتی و مسرتی بحال او راه نیابد و همچنین اگر قاذورات و چیزهای ناخوش بر و اندازند و از آن متنفر نباشد
و تفاوت و تغیری در احوال او ظاهر نشود و مسرت و بهجت دنیا شادمان نگردد و بمصیبتی از مصائب عالم اندوهگین
نباشد و آنچه از کتم عدم بوجود آمده همه را مظهر آلهی دانسته اندیشه دوئی بخاطر نکنند اند و صفات مذموم را از خود
دور سازد تا بشهوات نفسانی گرفتار نگردد و نظر از غیر برداشته سر بسر توجه و کوشش بحق شناسی و ایزدپرستی گمارد
مرتبهٔ دوم آنست که همواره در صحبت نیکان بوده ساعتی و زمانی از یاد حق غافل نباشند و اگرچه در بعضی اوقات
و اگرچه در بعضی اوقات میل بتنعمات دنیوی نماید اما اعتقاد او آن باشد که دنیا و ما فیها را بقائی و تعالی نیست و آنچه
تغیر و زوال منزه است بغیر از خلاف ذات یگانه حضرت خداوند ذو الجلال است مرتبهٔ سوم آنست که اگرچه برای و
تدبیر خود اسباب معیشت را بر وجه نیکو منتظم گردانیده پای بند زن و فرزند و مال و منال دنیوی باشد اما با وجود چندین
تعلق از مال کار اندیشیده عبادت معبود حقیقی نماید و در عین تعلق اثر بی تعلقی از و ظاهر باشد و موافق رضا و خوشنودی
ایزد متعال اعمال و کردار پسندیده از و بظهور رسد و هیچ یکی از تعلقات او را از خداپرستی و کار و کردار نیک مانع نیاید
و نیز خللی بانتظام خانه و اسباب معیشت او را نیاید مرتبهٔ چهارم آنست که با وجود تعلقات دنیا توجه معبود
حقیقی دارد و طریق رسیدن بمطلب در آن دیده که بوسیله مرشدی و راهنمائی بمقصد اصلی برده بسعادت دارین
فایز گردد چون بخدمت زاهدی و صاحب کمالی رسد صحبت او را مغتنم شمرده در تعظیم و احترام او دقیقه نامرعی
نگذارد و آن نه تن که از محل اهل طریقت و حقیقت بودند این مراتب را بشرح بسیط بیان نموده از وی رخصت شدند گفت
که ای اودهو چون از مرشد و اهل هدایت پرسیدی الحال از من گوش دار که روزی کار جیدو نام راجه بود که از حق پرستی
و ایزدشناسی بهره تمام داشت روزی کتنی نام که از فرقه اودهوت بود بدیدن راجه آمد و اودهوت طایفه اند که خاک بر بدن
می مالند و همواره بیاد خداوند ذو الجلال مشغول می باشند راجه جیدو از شناسای که داشت او را از کاملان حق دانسته بر فراز تخت خود
جا داد و اطعمه و اشربه لذیذ و خوشگوار در پیش او نهاده بخدمات لایق و سلوک پسندیده او را از خود خوشحال گردانید و بعد از آن
با اودهوت گفت که سرای فانی دنیا حکم دریائی دارد که کرانه او پیدا نیست الحال که مرا در قعر دریا انداخته اند مرشدی و صاحب
کمالی باید که دستگیری نموده ازین دریا بیرون آرد و از آن ورطه ضلالت که عین هلاکت است رهائی بخشد بمقصود رساند اودهوت
گفت که طریقه هدایت و ارشاد از هشت و چهار مرشد که دلالت و رهنمونی آنها بر کار و کردار نیک بطریق رمز و کنایه است فرا
باید گرفت مرشد اوّل زمین است صفت تحمل و بردباری از وی کسب باید نمود که مردم از خوب و زشت آنچه خواهند
بر و کنند و همه چیز را بر خود جا دهد و نسبت او با اهل فقر و غنا یکسانی است و نیک و بد عالم را برمیدارد و اصلا کراهتی در و
نیست مرشد دوم باد است که گذر و عبور او در همه جا باشد و بهیچ چیز تعلق نگیرد و در کمال وارستگی است مرشد سوم
آسمان است که در همه جا نمودار است و همه کس او را می بینند اما خود را از همه چیز دور میدارد باید که بهمین طریق شناسد
صنایع آلهی کرده از اختلاط و آمیزش مردم بر خود نگمارد مرشد چهارم آب است باید که دلش مانند آب روشن
و صاف باشد چنانکه همه کس از و بهره مند باشند و از آلودگی برآمده پاک شوند باید که طالب بنوعی در تصفیه خاطر بکوشد
که صفت طالب آب در و ظاهر گردد و زنگ زدائی دیگران باشد تا از صحبت بهره ور گشته از ورطه ضلالت بصحبت
برآیند و بمقصود پیوندند مرشد پنجم آتش است که هرچه بیابد بسوزد و مثل خود پاک سازد پس مرد صاحب کمال آنست که بر هر که

از نقصان روزکار نظر ندارد و در اصلاح او می کوشیده مثل خود گردانند مرشد ششم ماهتاب است که در ازدیاد
و نقصان باشد پس آدمی باید که چندان در کسب کمال بکوشد که روز بروز کار او در ترقی باشد نه در تنزل مرشد هفتم آفتاب
که عطیه بخش عالم است و در همه جا نمودار باشد و کواکب و سیارات دیگر روشنایی از و کسب نمایند و هرگز نور او را ازدیاد و
نقصان نگراید پس باید که مردم طریقه خداشناسی از و فرا گیرند و بدانند که خدای تعالی جمیع اشیا را مظهر خود گردانیده چنانچه
هیچ موجودی از موجودات و هیچ ذره از ذرات عالم از و خالی نیست و همه چیز مظهر اوست مرشد هشتم حکایت فاخته است
و چنانست که جفت فاخته در صحرایی بودند و آخر کار چهار فرزند از ایشان بوجود آمد مادر و پدر کمال سعی و توجه و محبت
بچها مبذول داشته تربیت می نمودند روزی نر و ماده بطلب غذای بچها از آشیانه بیرون رفته در تکاپو و جستجو
بودند که از قضای کار صیادی بزیر آن درخت آمد و دانهای برنج انداخته دامی کشید آن چهار بچه فاخته که گرسنه
و کار نا آزموده بودند از درخت فرود آمدند بطمع دانهای برنج بقید دام گشتند بعد از ساعتی که نر و ماده گرسنه
و سراسیمه بسرعت و شتاب غذای بچها را بمنقار گیر داشته بآشیانه رسیدند دیدند که صیاد آنها را بقید دام در آورده
ماده از غایت اضطراب و آشفتگی خاطر بی اختیار خود را بدام در انداخت و نر یاد زن و فرزندان کرده با
دل زار و خاطر افکار حکایت فراق و جدایی ایشان را با خود میگفت و از نهایت اضطراب از درختی بدرختی
می آمد و یکجا قرار و آرام نداشت و آخر کار حال او به بیخودی کشیده ناچار بی اختیار او نیز پای بند دام صیاد
خود را گردانیده بماده و بچها رسید پس باید که مردم از مردن خویشان و فرزندان بغم و اندوه بیحاصل هلاک خود
نبینند بلکه رضا بقضا داده از مصائب زمان الم و تنگی بحال خود راه ندهند و اگر در راه معیشت و زندگانی
بر خلاف آنچه مذکور شد سلوک نمایند مانند فاخته ها در ورطه هلاکت افتند مرشد نهم اژدها است
از بس که گران جثه باشد از جا نجنبد و به تکاپوی و جستجوی قوت و غذای خود را بهم رساند حق
سبحانه و تعالی که رزاق موجودات است بکرمی که در گرسنگی باشد از کمال قدرت غذا میرساند آن اژدها بی آنکه از جای
خود حرکت کند همواره از قادر علی الاطلاق امیدوار بوده دهن خود را فراز میدارد و بوقت معتاد از قضای الهی جانوری
بجا بدو بی طلب و تقاضای خود را بدهن اژدها در اندازد و غذای او شود هر روز بقدرت الهی این کارستان در کار است
پس آدمی که اشرف مخلوقات است باید که همیشه نظر بر کمال قدرت پروردگار داشته داند که آنچه نصیبه اوست و از
ازل مقرر شده بی سعی و طلب خواهد رسید دانا و خردمند آنست که در طلب رزق اندیشه باطل بخاطر راه ندهد رباعی
رزاق چو قادرست دریوزه چراست ❊ چون رزق مقدرست اندیشه چراست ❊ بر عمر چو اعتماد یکساعت نیست ❊ غم خوردن
بیهوده صدساله چراست مرشد دهم دریاست که اصلا زیادتی و نقصانی نمی پذیرد و چنانچه در ایام بارندگی زاید
نگردد و در حرارت آفتاب تیر روی کمی ننهند پس مرد خردمند دانا آنست که زیادتی و نقصانی در وی راه نیابد مرشد یازدهم پروانه
است که از غایت تعلق و دلبستگی خود را بآتش میسوزد و اصلا از انجام کار نمی اندیشد پس همچنین هر که خود را بتعلق
دنیا در اندازد آخر کار مانند پروانه نیست و نابود شود و غیر حسرت و پشیمانی ثمره دیگر با خود نبرد عاقل و خردمند آنست
که اسباب دنیوی را آتش سوزان دانسته پروانه وار خود را بر و نسوزد مرشد دوازدهم زنبور است و زنبور کرمی است
که هر جا گلی و گلستانی به بیند بشوق تمام پرواز کنان بیاید و بر گل نشسته خلاصه رنگ و بوی آنرا بقوت شامه در کشیده
بر گل دیگر نشیند و بدین نوع همواره در اکتساب خلاصه گل و گلستان باشد پس دانا و مآل اندیش آنست که نظر از غیر که وجودی
ندارد بر داشته بسعی خود اکتساب کمالات نماید و رضای معبود حقیقی بدست آورد مرشد سیزدهم مگس عسل است
و آنچنان باشد که مگس بسیار جمع آمده از هر گلی و برگی که شیرین دانند بخورند و بتقدیر ایزدی بتدریج ایام بعد دهر کمی
خانه عسل بریکدیگر باشند ساخته اند عجایب امور آنکه جمیع آن خانها چنان برابر ساخته شود که گویا که مهندسی
تعلیم و بکار آن را بیهوده ترتیب داده است القصه همواره کار مگس عسل آن باشد که از شیرهای شیرین قطره قطره
فراهم آورده تمام آن خانها را پر از عسل سازد و قطره از آنجا نخورده و بدیگری روا ندارد و عاقبت همان عسل که در فراهم آوردن

آن روز کار در از صرف کرده اند سبب هلاک ایشان شود نصیب مردم دیگر باشد همچنین کسی که سررشته همت خود را به جمع گمارد نه خود خورد
و نه بر دیگران ایثار نماید از هر اطراف حریفان و عیاران پیدا شوند و طمع در مال او نموده اندیشه هلاک او بخاطر رسانند و اگر
ازین حوادث محفوظ ماند نصیبه وارثان شود و هر تقدیر این شخص از مال خود بهره و نصیبی نبرد مرشد چهاردهم فیل است
که مردم بجهت گرفتن او بصحرا روند و چاهی بعرض و طول بکنند و صورت ماده فیل را از چوب ساخته در آن چاه گذارند چون فیل
مست از دور نظر بر تمثال ماده فیل اندازد و از غایت شهوت و بدمستی شعوری در رو نماند و اصلا از آن نیندیشد که بچاه افتاده
گرفتار شود به سرعت و اضطراب تمام خود را بچاه اندازد درین کسی که خواهد حق پرست و اندیشه شناس باشد باید که شهوات
نفسانی از راه نرود تا مثل آن فیل مست در ورطه هلاک نیفتد و فی الحقیقه اگر جهانیان ملاحظه نمایند بدانند که در طایفه زنان
آنچه تعلق خاطر بدان باشد حقیقتی ندارد چرا که دو پستان زن دو پارچه گوشتی بیش نیست و فرج که بکمال ذوق و اشتیاق
طبیعت از آن حاصل می شود مخرج بول است عاقل باید که لذتی و حضوری حاصل کند که بقا و دوام داشته باشد وارسته کسی است
که بجهت خود گوشه اختیار کند که گذر و عبور غیری بدانجا نرسد که از دیدن زنان عارفان و کاملان طریقت را شهوت
در حرکت آید و پای ایشان برجا نماند مرشد پانزدهم شکار کننده است و آنچنانست که اهل صید و شکار بصحرایی که آهو
باشد روند و در شب چراغی که در کمال روشنایی بر سر خود نهند و بصوت دلکش و آواز مرغوب بطریقه خاص
شروع در سیر و سرود نموده جرس را باسلوبی و روشنی که موافق سرود باشد حرکت دهند جمعی دیگر در کمین نشینند و از استماع
آن حرکات موزون و سرود خوش الحان و روشنایی چراغ آهوان بکمال ذوق و خواهش طبیعت خود را بجایی که
سرود و روشنایی باشد رسانند و اصلا از قصد دشمن و هلاکت خود نیندیشند و از غایت بی اختیاری که در آن وقت
دارند سر در پیش انداخته گوش و هوش باستماع آن آواز گمارند و درین حالت صیادان بضرب الآلات حرب آنها
را هلاک نمایند پس باید که عاقلان برود و سرود و تصورتهای زیبا دل ننهند و به تمتعات دنیا فریفته شده خود را
پای بند دام اجل نگردانند مرشد شانزدهم ماهی است چون صیاد شصت آهنی با طعمه ماهی بدریا اندازند ماهی از غایت حرص
و طمع در آن پارچه گوشت نماید و غصت ماهی گیر را قوت و غذای خود پنداشته بمجردی که آنرا فرو برد خار آهنی بکامش
درآید و هرچند در خلاصی خود کوشد و اضطراب نماید آن خار بیشتر بکام او فرو نشیند و محکم تر گردد درین شخصی که از عقل و شعور
بهره مند باشد نشاید که در طلب قوت و غذا خود را در ورطه هلاکت اندازد بلکه بقدر کفایت قانع شود و بصبر و شکیبایی
بگذراند و اضطراب و شتاب زدگی در کار ننماید چه قناعت گنجیست از گنجهای الهی هر که آنرا دارد از کدورت روزگار
ایمن است مرشد هفدهم حکایت زن بدکاره است و آنچنانست که در روزگار پیشین قحبه بود که در حسن و جمال نظیر
نداشت و هر که نظر بروی می انداخت مفتون و فریفته جمال و مکنت و هر روز زر و از بدست می آورد و مال فراوان
جمع کرده بود اتفاقا سوداگری در نهایت استعداد و تجمل بآنجا رسید و چون از پیش خانه او گذشت و او را دیده واله و
شیدای او گردید و بوی گفت که اگر نظر عزیز داشته باشد عقد محبت و مواصلت خود را با من درست گردان از مال و
منال دنیوی بی نیاز سازم و بعد از آنکه از رد و قبول سخن در میان آمد آن زیبا طلعت که از
دست حریفان دلتنگ شده بود خواست که پهلو از غیر تهی نموده با سوداگر بسازد و جواب داد که خود را
بمحبت و همسری تو قرار دادم و ان شاء الله و تعالی بنوعی که خواهش و رضای تو بوده باشد بعمل آید سوداگر
خرم و شادمان بمنزل بازگشت و آن سوداگر را سببی پیش آمد که با آن همه شوق و آرزومندی نتوانست
خود را بدو رسانید و آن پری پیکر در آن روز خود را مانند عروسان آراسته در انتظار سوداگر نهایت
اضطراب و بیقراری می نمود تا آنکه بهمین طریقه سه حصه از شب بگذشت و سوداگر نیامد بخاطر گذرانید که مدتی
است که این عمر گرامی را بفسق و فجور بسر برده با قسام مردم صحبت داشته ام هر گاه درین مدت
محبتی و دوستی بهم نرسید الحال ازین سوداگر چه خواهد گشود و اولی آنست که اندیشه ناپسندیده را رها کرده غیر
از ذات پاک حضرت الله با هیچ کس نه بودم و راه صحبت و اختلاط مردم را بالکل بر خود مسدود کرده ام

بمجرد این خیال و تصور از تعلقات نفسانی رهایی یافت و سر بر بالین آسایش نهاد و چون بوقت صبح از خواب
بیدار شد و از افعال و اعمال گذشته توبه نموده با مال و منال بی نهایت که بروزگار دراز فراهم آورده بود از آن
شهر بیرون آمد و سر بسر اوقات را بحق پرستی و ایزد شناسی مصروف داشته از معبدی بمعبدی میرسید و زر بسیار
صرف محتاجان و درویشان میکرد و بهمین طریقه بقیهٔ عمر عزیز را باخر رسانید یکی از واصلان حق گفت
پس باید که خداوندان بصیرت ازین حکایت چشم عبرت گشوده از پردهٔ غفلت و پندار برون آیند و در اصلاح
کار خود کوشند مرشد هژدهم چیلو کرگس است و آن مرغی است که قوت و غذای او از گوشت حیوانات مرده است
روزی پاره گوشت بمنقار و چنگال خود در ربوده و در پرواز بود که پرندهای دیگر از عقب او در آمدند کرگس بر ارادهٔ دشمنان
مطلع گشته پاره گوشتی که سبب نزاع میدانست بینداخت پرندها دست از وی باز داشته بر آن گوشت افتادند
و از مضرت آنها خلاص شد پس بر عقلا و خردمندان لازم است که اسباب دنیوی را موجب فساد و فتنه یکدیگر دانسته بآن
ملتفت نشوند تا از شداید روزگار نجات یابند مرشد نوزدهم طریقهٔ اطفال است پس باید که مردم مانند اطفال از جمیع
تعلقات وارسته در غم روزگار نباشند و از مکروهات دنیوی شکسته خاطر نگردند و اوقات عزیز را بعبادت و طاعت
مصروف داشته ساعتی و زمانی از یاد ایزد متعال فارغ نباشند مرشد بیستم دختر برهمن است و آنچنان است
که زن و شوهری بودند و دختری داشتند باکره و صاحب جمال روزی پسر برهمنی که با آن دختر عقد مواصلت در میان
داشت بخانه ایشان آمد و چون آن برهمن بفقر و فاقه اوقات می گذرانیدند اما در انخانه گذاشته بگدایی بر آمد
و زن برهمن بقدر شالی را بدختر که عروس آن پسر برهمن بود داد تا کوفته و پاک ساخته برنج را از آن شالی بر آرد
و خود کوزه گرفته بجهت آوردن آب بیرون برفت دختر برهمن چون دستوانها در دست داشت و بوقت کوفتن
شالی برهم میخورد و آوازی از آن ظاهر میشد از شرم آنکه آواز بگوش برهمن پسر میرسید بغایت آزرده بود و با خود گفت
که اگر خدمتی که مادر فرموده بجا نیاید عتاب و خطاب نماید اول آنست که دستوانها را بشکنم و از کار و بار خود باز
نمانم دو دستوانه در هر دو دستی بگذاشت و باقی را بشکست باوجود اینحال از آنها آوازی می آید و دختر زار میکشید تا
چار یکتای دیگر از هر دست شکسته خود را از تعلق خاطر فارغ گردانید پس هر که خواهد که در مشغولی حق عاقبت کار او
محمود و معمور باشد باید که خود را از تعلقات دنیوی وارسته سازد تا بمعبود حقیقی واصل گردد مرشد بیست و یکم
تیرگر است و آنچنانست که روزی تیرگری بمرتبه سرگرم صنعت و کار خود بود که پادشاهی ذی شوکت با حشم و خدم بسیار
از پیش او بگذشت و از رفتن آنچنان پادشاهی واقف نشد باید که مردم چنان مستغرق بحر حقیقت باشند که تعلقات
دنیوی و لذات نفسانی ایشان را از مشغولی حق باز ندارد مرشد بیست و دوم مار است که اصلا خانه برای خود
نسازد و در خانهٔ دیگران و سایه درختان و صحرا بسر می برد پس جهان وارستگی بخود قرار باید داد که مقصد اعلی
را در نظر داشته بکارهای بیهوده که عاقبت نتیجه ندهد و رنج و محنت ببار آید و چیزی که او را از مشغولی حق باز ندارد دست
از آن کوتاه نماید مرشد بیست و سیوم عنکبوت است که چندین ریسمان از دهن بیرون آورده بر خود می تند و چنان خانه
بجهت خود ترتیب میدهد هرگاه که گرسنگی او را بکار افتد اثری و نشانی از آن ریسمان نیابند پس باید دانست
که آنچه در عالم کون و فساد بحیز وجود می آید محض قدرت خداوند ذو الجلال است و غیری را در آن مدخل
نیست مرشد بیست و چهارم بهنگهار است و آن کرمیست که در چوب و دیوار خانه از گل برای خود سازد و کرم دیگر را که اصلا جنبش
و شباهتی بوی نداشته باشد بیجان نماید بخانهٔ خود در آورده راه در آمد و شد مسدود گرداند و از بس که تصور آن
کرم مرده نماید خود نیز بصورت او متشکل شود پس دانا و خردمند آنست که طریق شناخت حق سبحانه و تعالی که از
تصور و تخیل بیرون است بقدر مقدور و مفهوم نموده بمقصود رساند القصه راجه جیپال از شنیدن این حکایت
زن و فرزندان و تعلقات دنیوی را از خود دور کرده روی بمعبود حقیقی آورد و نیز گفتن باو دهو کنف
که مردم تبدلات خواطر مرشد و رهنمای خود هستند و هر خیر و شری که بآنها میرسد از نتیجهٔ اعمال و کردار ایشانست

باید که همواره اخلاق و اطوار پسندیده را سرمایه خود سازید و بعبادت و طاعت و ریاضات شاقه از قید طبیعت
برون آیند تا بمقصد اصلی پیوندند و نیز گویند که چون فرزند در شکم مادر باشد آنرا بند و زندان خود دانسته در غایت آزار
و کلفت باشد و وقتی که از مادر متولد شود میل بتمتعات دنیا نماید و بکسب و کار معیشت و فراهم آوردن اسباب زندگانی
مشغول شده مقصد اصلی آنرا بندارد و از بی کرد بدام تعلقات مقید و پای بند شود او دهوار شنیدن این موعظه
دل بسته بوزش کشش بجای آورد و بعد از آن کشش بخواهش و التماس او دهو در ساعت از تصرفی که داشت بصورتی خود را
بر و ظاهر گردانید که انواع عجایب و غرایب مشاهده نمود و او دهو از نظارهٔ آن بی شعور شده خود را بر زمین انداخت و وقتی که
بهوش آمد از نهایت عجز بعرض رسانید که چشم من از تابش پرتو جمال شما که برابر بچندین هزار لمعات آفتاب است خیرگی می نماید و زیاده
بر این تاب و طاقت ندارم کشش بصورت اصلی معاودت نموده گفت که تعلقات نفسانی را بند و زندان تصور باید کرد
و دنیا حکم حبابی دارد که در طرفة العین از وجود بعدم گراید و مانند مردم ره گذریست که در اثنای راه یکدیگر را می دیده
باشند و همان جدا شوند باید که آنچه سبب و اختلاط آمیزش خلایق است مطلقا از خود دور سازید و اگر این امر خطیر را هم
نتوانند بعمل آورد و اختیار صحبت نیکان باید نمود که از تاثیر برکات صحبت فرقه علیه بتدریج دل از تعلقات برون آید
و هر که نقش غیر از صحیفه خاطر بزداید و سر رشته اعمال و کردار خود را موافق رضای الهی نماید و طریق صواب الخراف
بورزد بی شایبه خلاف بمرتبه کمال رسد و کسی که در تعلقات دنیا چیزی بهم رساند و بمصارف نیک صرف کند قدر و منزلت
او از دیگران برتر باشد و از آن سبب دولت او روز افزون گردد دیگر باید دانست که جمیع موجودات در سه مرتبه اند
هر که در مرتبه اول است افعال و اعمال و کردار پسندیده خدا تعالی گردد و صفات ذمیمه و اخلاق ناپسندیده
از او دور شود مرتبه دوم آنست که اگر چه صاحب این مرتبه در تعلقات دنیا و کسب کار خود باشد اما از عقل معاشی
که دارد با همه کس بتلطف و خوش خویی پیش می آید و از صحبت مردم را دو پسند ار خود می سازد مرتبه سوم
آنست که هر که خداوند این مرتبه باشد خلایق از دست و زبان و کردار و اعمال او در جفا و آزار باشند و جمیع صفات
مذمومه از حسد و بغض و نفاق و غیر آن در وی پدید و او نیز از شومی اطوار ناپسندیده خود در عذاب باشد و بعد از آن
گفت که چون این مراتب را از من شنیدی الحال هشت طریق خداشناسی را بشنو بدانکه هر که خواهد که در مشغولی حق باشد
باید که بدو روش بطریق سلوک در آید اول آنست که از روزگار همواره خورم و خوشوقت بوده پای بند هیچ چیز نباشد
و بر امور فانی دنیا دل نه بندد و ظاهر و باطن را از آلایش پاک گرداند و دوست و دشمن را یکسان دانسته با وجود
قدرت بر جزا عفو و بخشایش را شعار خود سازد و در همه کس مهربان باشد و دست از خیرات و صرف اموال در
مصارف نیک باز ندارد و آنچه بخود نپسندد دیگران نیز روا ندارد و از همه چیز دل بر داشته خود پرستی و غرور و تکبر را
مطلقا از خود دور گرداند و تا در راه حق پرستی محنت و ریاضت بخود قرار ندهد دلش از کارهای بد باز نماید و نفس
سرکش او در قید نیاید و در بعضی اوقات که نفس را در طغیان بیند روزه دارد و گاه بعید و روز و گاه بعد سه
روز افطار نماید و سبزی و میوه های صحرایی را قوت و غذای خود سازد و در خوردن و آشامیدن و در همه
حال باید که حد اعتدال و میانه روی نگاه دارد و بجهت عبادت و طاعت در گوشه خلوتی نشیند کم گذر
آدمی آنجا کمتر باشد طریقه اول از طریق هشتگانه آنست که پای راست بر ران چپ نهد و پای چپ بر ران
راست بنوعی که در هر دو جا کف پا نمایان باشد و هر دو زانو بر زمین متصل باشد و اما درست قامت
نشیند و از اطراف چپ و راست میل ننماید طریقه دوم چنانست که کف پای راست را بر ران چپ متصل گردانیده
پای چپ را اتفاق پای راست رساند و هر دو دست بر سر زانو داشته طریق حبس انفاس را که مشتبر
مذکور خواهد شد با خر رساند و از این اعمال و کردار غل و غش باطن دور میگردد و تصفیه خاطر بهم میرسد
و از حضرت عزت عز اسمه آنچه خواهد بحصول می پیوندد و همواره در نظرها جوان نماید و عمر بسیار یابد
گویند که رگهای بدن آدمی بسیار است و رگی که از همه بزرگتر است از بیخ استخوانی که از میانه پشت

آمده و باستقامت مهرهای پشت بالا رفته و از آنجا بدو شعبه منشعب شده و یکی ازان بر می آید و رگ دیگر
بطرف چپ میلی کرده بسوراخ چپ آمده از آنهم بنفس بیرون میرود و بادی که از راه این دو رگ از دو سوراخ
بیرون می آید بوقت بیداری بمقدار دوازده انگشت است و چون مردم بخواب باشند انفاس آنها زیادتی میگراید
و از دوازده انگشت بسی و دو انگشت میرسد و بهنگام صحبت زنان بمقدار شصت و چهار انگشت میشود و این باد و
انفاس را مادهٔ حیات میدانند و مدار بسیاری از مقاصد و مطالب انسان بر آنست اما در طریقهٔ حق پرستی
گویند که اگر آن باد را مردم در وجود و نهاد خود محبوس و محفوظ دارند بمرتبهٔ که زیاد و ازان متصور نیست برسند
ولیکن این معنی در غایت صعوبت و دشواری است و همه کس آنرا بعمل نتوانند آورد مگر شخصی که سعادتمند
باشند طریقهٔ سیوم نگاه داشت انفاس است و آن در سه طریق منحصر می شود طریقهٔ اول آنست که نام خدای تعالی
از یکی تا شانزده بشمارد و انفاس را بالا کشد و چون از شمار آن فارغ شود بی آنکه نفس از وی بیرون آید
شروع در طریقهٔ دوم نماید و آن چنانست که هر دو سوراخ بینی را بدو انگشت گرفته تا زمانی که بهمان روش عدد
سی و دو را بشمارد انفاسی که بالا برده باشد در خود محفوظ دارد و بعد ازان تا وقتی که اعداد شانزده بشمار
آید انفاس که در خود محبوس داشت بتدریج از سوراخ بینی بیرون آورده عمل طریقهٔ سیوم را بانجام رساند
چون بر حبس انفاس قادر شود از و اصلان حق گردد طریقهٔ چهارم آنست که در بدن ایشان
رگیست مانند مار که از فرق سر تا مقعد در هم پیچیده و دهن او مقعد است و همواره کسب هوا میکند و در خواب
و آسایش می باشد اگر باین طریقه شغلی که مذکور شد روی او را ازان طرف بگرداند و میل ببالا دهد و جمیع مراتبی
که در میانست طی کند و بمیانه سر که موضعی است مخصوص برسد صاحب این عمل را بشتابیه خلاف درین مرتبه ذوق
و مکاشفه تمام روی نماید طریقهٔ پنجم آنست که مشغولی غیر را مطلق از خود دور گردانیده حواس ظاهری و باطنی
را بقید ضبط درآرد که خاطرش را با شیای خارجی تعلق نماند که گویا که از دیدن و شنیدن کور و کر است پس ازان
جمعیت خاطر بهم رسانیده چشم خود را بر پرهٔ بینی گذاشته مستغرق بحر حقیقت گردد تا بعنایت الهی بمقصد رسد طریقهٔ
ششم آنست که هرگاه از مشغولی غیر رهایی یابد همواره بذکر اله بوده از یاد او غافل نباشند تا سعادتمند دارین گردد
طریقهٔ هفتم آنست که چون بظاهر و باطن بذکر ایزد متعال مشغول باشند نقش غیر از نظر او برخیزد و اصلا تعلقات
دنیا و امور خارجی بخاطر او راه نیابد طریقهٔ هشتم آنست که از غایت یکرنگی و یک جهتی همواره مستغرق بحر حقیقت باشد
چنانکه مردم او را دیوانه پندارند و بروش مجذوبان با خلایق سلوک نماید و دران مرتبه اختلاط جهانیان از دل
دور میگردد و همچنین شخصی از رستگار است و قتیکه گشن این نصایح و سلوک دلپذیر و طریقهٔ حق پرستی و دین
شناسی را باو دهو تقریر نموده او را رخصت کرد و محفل عالی ترتیب داده بفرزندان و اولاد خود نموده
که امروز بخاطر رسیده که با تمامی شما بکنار دریا رفته غسل نمایم بجمعیت و ازدحام روانه شدند و بجز کنواران نام
نواسهٔ خود را در خانه گذاشت چون بکنار دریا رسیدند جمیع آنها باب درآمدند ناگاه در میان ایشان
نزاعی و مخالفتی روی داد و به نیستانی که در کنار آب بود درآمدند ناگاه هر کدام از آنها درختی از بیخ و بن برکنده
بر یکدیگر میزدند تا آنکه اکثری بهلاکت رسیدند و سبب پیدا شدن نیستان این بود که در وقت سایدن کنگ آهنی
بهر موضعی که آن برادهٔ آهنی افتاد نیستان شد و سبب هلاک فرزندان و اولاد گشن گردید ده تن که ازان گروه
انبوه بسلامت مانده بودند برارادهٔ گشن واقف شده بهم میگفتند که چون این فتنه و فساد سر بر پیدا کرده
اوست و میخواهد که ما را نیز بهمان طریق بهلاکت رساند اولا آنست که کار او را بکفایت رسانیم و بدین قرار
داد بقصد کشتن گشن روان شدند و گشن از اشراق خاطر دریافته بذات تنهایی خود آن ده تن و انبر ازان
با پی در آورد و ارایچی خود را فرستاد که خبری از بلرام بیارد و ارایچی بسرعت و شتاب رفته خبر آورد و بلرام
از قالب عاریتی خود برآمده بجهان جاودان شتافت و چون این خبر بگشن رسید ببالای درختی برآمده

و دیگر بطرف راست میل نموده بسوراخ بینی رسیده بنفس هوا و ازان بر می آید

وچنان نشست که پای راست او آویزان بود و جرا نام صیادی که بتقریب آهو گمک را پیکان تیر نموده با خود همراه
داشت از قضای کار بدان صحرا رسید و پای کشن را آویزان دیده تصور کرده که گوش آهو است و آن تیر را بجانب
کمان پیوسته بر پای کشن زد کشن از درخت بزمین افتاد وقتی که جرا صیاد دید و نزدیک شد متحیر گردید و زبان
بعجز و نیاز کشوده گفت که امروز دانستم که مرا در زمرهٔ بیکسان راه نباشد چه ازین ذلت و تقصیری که از من
بوقوع آمده اگر تمام عمر خود را بعبادت حق پرستی بگذرانم اصلا و قطعا صلاحی در کار و بار من ظاهر نشود
کشن او را مطمئن خاطر گردانید گفت که نباید از بخت اندیشه بخاطر راه دهی که هر چه هست بر وفق ارادهٔ خواهش
الهی روی میدهد ساعتی بر نیامده بود که دربارهٔ او عنایت الهی درکار شد و مرغ روحش بعالم بالا پرواز نموده
و درین اثنا کشن بارالجی خود گفت که عاقبت روزگار تو نیز بخرمی و خوشحالی گراید باید که یاد در بدم اظهار نمایی
که بچه نارد رکهیسر در طریقه حق پرستی و خدا شناسی بشما مکفته باشند بعمل آورید بعد ازان هستناپور نزد ارجن
رفته بگو که الحال توجه من بعالم بالا است و پس از هفت روز تمام شهر دوارکا را آب خواهد گرفت باید که
فرصت غنیمت دانسته درین مدت تمامی زنان و محارم مرا آمده ازین بلده بیرون بری که چون آب طغیان
نماید ایشان را شوالی نیاورد و این بگفت و خود بعالم قدس توجه فرمود وقتی که ارالجی پیغام کشن را بارجن رسانید
ارجن با اضطراب تمام بدوارکا آمده زنان کشن را گرفته بشهر متهوره روان شد جمعی از مردم روستا که مواشی
میچرانیدند بر سر راه ارجن آمده تمام مالی و متاعی که همراه داشت بغارت و تاراج بردند و هر زنی که دست ایشان میرسید بصورت
شکلی متشکل میشد و گویند که درین روزگار آن صورتهای شکلی بجای خود است و ارجن با وجود قدرت و توانایی در آن
وقت بر دفع آن گروه روستا قادر نبود و هر چند دران باب سعی و کوشش می‌نمود کاری نمیساخت و از نهایت غصه
و الم سر خجالت و شرمندگی در پیش انداخته با دل زار و خاطر افگار روان شد و در اثناء راه بخدمت بیاسدیو رکهیسر
که علاقهٔ نسبتی بدو داشت رسید و آن رکهیسر از و استفسار نمود که این همه کلفت و حزن از بهر چیست جواب داد
که هیچ چیز از شما مخفی نیست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمان و قندیلی تیر و ارابه سواری من همان است
که با آن کارهای عظیم بجای می آوردم الحال پریشانی و درماندگی من ازان جهت است که آن شخص که ارابه مرا در جهان
حرکتهای میراند در میان نیست و گویند که در روز و بکارهای عظیم کشن خود ارالجی ارجن می‌شد تا بر اعدا مظفر و منصور میگشت
بیاسدیو سخنان توحید مذکور نموده گفت که این گروه روستا که بر زنان کشن دست تعدی دراز کرده اند حقیقة
آنست که قبل ازانکه زنان بعقد نکاح کشن درآیند روزی در اثناء راه استاوکر رکهیسر را که غسل میکرد و بدن
او از هشت جا کج بوده رعایت که بر منظر بود دیده هیئات او در خنده شدند رکهیسر بر آشفت و دعای بد
دربارهٔ ایشان کرده گفت که اگر بغرض و مصلحتی بوجود آمده اید اما روزی باشید که مردم روستا بر شما دست تسلط
دراز نمایند و پیکرهای شما شکلی گردد باید دانست که وقوع این قضیه بدعای آن صاحب کمال است و آنگاه شروع در نصایح کرده بدو
گفت که الحال دورهٔ کلجگ بمیان آمده روز بروز کار جهانیان بخرابی گراید و خلق بکارهای ناصواب مقید شده بنهایت
حرص و آرزو و تعلقات دنیوی در افتند باید که ازین ره گذر بخود تکلف و کدورت راه ندهی ارجن رضا بقضا داده و از جای
درگذشت القصه برهمنان گویند که در آخر کلجگ در بلده سنبل در خانهٔ برهمن بشن جس نام شخصی نکلنکی نام بوجود آید و دفع
فساد و فتنه نماید و بعد ازان دوره ست جگ بیاید و دران وقت سراسر اعمال پسندیده از جهانیان بظهور آید
و این طایفه باعتقاد خود آنرا اوتار دهم نامند و الله اعلم بالصواب م م م م م م م م م

شکر و سپاس مر خدای را که بقدرت کامله خود صنوف خلایق را از کتم عدم بعرصه وجود آورده هر یک را بصنعتی
و بینه امتیاز بخشید و بعضی را بر بعضی سروری داد و کافه خلایق را ظهیر و معاون یکدیگر ساخته بحکمت ارتباط ضروریات
معیشت آنها را بکفایت رسانید و در هر ملکی و کشوری از معمورات عالم شخصی را حاکم و فرمان روا گردانید تا از بد و نیک جهان
ایشان را حمایت و محافظت نماید و صلوات نامعدود بر سرور کاینات و خلاصه موجودات صلی الله علیه وسلم و آله و اصحابه
بر ضمیر انور فیض گستر ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که خاطر جمهور انام علی الخصوص سلاطین عظام را باستماع تواریخ میل
تمام است و حضرت عزت این علم را بر دلها محبوب ساخته تا اهل زمان از استماع آن پندی گرفته اوقات شریف را بغفلت
نگذرانند کتاب مهابهارت که در ذکر احوال فرقه ایست که قبل از ظهور اسلام در بلاد هندوستان فرمان فرما بوده اند چون نقل کفر
کفر نیست حسب الحکم بندگان حضرت ظل الهی خلیفه الرحمانی پادشاه جمجاه ستاره سپاه معدلت دستگاه جمشید
شوکت فریدون حشمت ظل الله فی الارضین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه
بتفصیل از زبان هندوی بفارسی ترجمه نموده بودند مولف این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن سبزواری بر سبیل اجمال رقوم
نمود المدعا باعتقاد براهمه هند گردش روزگار بر چهار دور است و گردش دوره اول هفده لکه و بیست و هشت هزار سال
متعارف است و این دوره را بزبان هندوی ست جک میگویند و درین دوره تمام جهانیان از وضیع و شریف راستی و درستی را
شعار خود ساخته بمرضیات الهی سلوک مینمایند و عمر طبیعی مردم درین دوره یک لکه سال عرفی است و دوره دویم ترتیا جک است
و بقای دوازده لکه و نود و شش هزار سال متعارف است و درین زمانه سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضی رضای الهی است و عمر
طبیعی جهانیان ده هزار معروف است و دوره سیوم که بدواپر جک اشتهار دارد و امتداد آن هشت لکه و شصت و چهار
هزار سال متداول است و درین ایام دو حصه روش اهل زمان درست گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی هزار
سال است و دوره چهارم که به کل جک شهرت دارد چهار لکه و سی و دو هزار سال است و درین دوره سه حصه اطوار مردم
بغفلت و معصیت باشد و عمر طبیعی ایشان درین نشاء صد و بیست سال است و بحساب اهل هند که الحال تاریخ هزار
و یازدهم هجری است چهار هزار و ششصد و هشتاد و پنج سال است که از دور کلجگ سپری شده القصه دانش
وران این طایفه میگویند که در نصف آخر این دواپر جگ بهرت نام در قصبه هستنا پور که درین روزگار بدهلی شهرت
دارد راجه عظیم الشان بود و بعد از آنکه هفت فرزند او بطن بعد بطن فرمان روایی یافته بخلوتخانه نیستی رفته اند
و او را در مرتبه هشتم فرزندی بوجود آمد که براجه کورون موسوم بود و کورکهیت تهانیسر که شهرت از بلاد هند
موضع جنگ و محاربه کوروان است بنام او اشتهار یافته و اولاد او بکوروان مشهور اند بعد از شش روز
و از نسل فرزندان فرمان روای او فرزندی سانتن نام متولد شد و او نیز راجه عظیم الشان بود و از او دو پسر
بوجود آمد یکی بچتر انگد و دیگری بچتر بیرج چنانچه شمه از آن درین کتاب مذکور خواهد شد و بچتر بیرج را دو پسر
بود یکی دهرتراشتر و دیگری پند و نام اگرچه دهرتراشتر پسر کلان بود لیکن بواسطه عدم بصارت امر حکومت
به برادر خورد که پند و باشد قرار گرفت و عظمت و شوکت او از حد متجاوز گردید چنانچه فرزندان او را بنام او
میخوانند و پند و پنج پسر داشت جدشتر و بهیم سین و ارجن از کنتی نام زنی و نکل و سهدیو از زنی مادری نام و عمده
پندوان درین نسخه همین پنج برادر اند و از دهرتراشتر صد و یک پسر بوجود آمد صد پسر از گندهاری نام که دختر راجه گندهار
بود که بزرگ اینها جرجودهن نام داشت و پسر دیگر جگتسن نام از بقال زنی متولد شده مدعا از کوروان
درین اوراق صد و یک پسر است و بعد از آنکه بمقتضای آسمانی پند و رخت هستی بعالم بقا برد و حکومت پدر
دهرتراشتر قرار گرفت اگرچه نام فرمان روایی بدو بود اما پسر کلان او جرجودهن که ارشد اولاد و مال اندیش
دهمگرا استیصال پندوان می بود و با مور ملکی می پرداخت چون دهرتراشتر مخالفت ایشان را در
تزاید دیدند از برای اثبات دولت فرزندان خود بکار پردازان عمارت فرمود که بجهت

فرمود که بجهت

فرمود که بجهت پندوان از لکه و قیر خانه ساختند که باندک شعله آتش سکنه آنجا نیست و نابود گردند و پندوان با نتاج
یکی از برادران دهرتراشتر که بدور نام داشت ازین حیله واقف گشته حاضر وقت می بودند و از قضای بهیل زنی با پنج
پسر خود بسر وقت ایشان افتاده بود در ولایت هند بهیل گروهیست که در کوهستان و جنگلها می باشند اتفاقاً آن
شب دران خانه آتش زدند و پندوان واقف شده با والده خود را از راهی که بدور مخفی با ایشان گفته بود برآمده
رو بصحرا آوردند و متصلان جرجودهن سوختن آن بهیل زن و فرزندانش را بتصور پندوان براجه
دهرتراشتر خبر رسانیدند بعد از مدتها پندوان از خرابه بمعموره شهر کنپلا آمدند و آن پنج برادر بلطایف
و رسایل دروپتی نام دختر راجه کنپلا را بحباله عقد خود درآوردند و هفتاد روز نوبت هر کدام بوده از آنجا که دران
زمان اتحاد و یکانگی در مرتبه اعلا داشتند هر کدام از برادران و دوستان هرچه خود میخواستند دیگری نیز می پسندیدند و
ازینجهت دروپتی بشوهری هر پنج برادر کامیاب شد تا آنکه جرجودهن و متغیران او خبر یافته بلطایف
الحیل تسلی پندوان نموده پیش خود آوردند که شاید در لباس دوستی خاطر از کار ایشان جمع نمایند
و مملکت را قسمت برادرانه کرده اندرپت را با نصف ولایت بآنها داد و هستناپور را با نصف دیگر خود
متصرف شد چون فرمان روایی معموره عالم سرنوشت پندوان بود روز بروز آثار دولت و عظمت
ایشان زیاده میگردید و کارها بجایی رسید که کوروان تابع و متعلق شده شرایط فرمان برداری بجای می
آوردند و همواره در خاطر مکرها و حیلهای اندوختند و راه بجای نمی بردند درین اثنا بخاطر راجه جدشتر
رسید که جگ راجسوی بتقدیم رساند پوشیده نماند که جگ عبادت از عبادات مخصوص است که بزرگان
جمع آمده توجهات بدرگاه الهی مینمایند و آتش بسیار افروخته اقسام خوشبوییها و میوها و غلها و سایر
اجناس در آتش می اندازند و انواع تصدقات میکنند و این را وسیله تقرب الهی میدانند و اقسام این بسیار است انشاء الله
تعالی درین اوراق بعض ازان مذکور خواهد شد و در جگ راجسوی یکی از شرایط آنست که راجهای هفت اقلیم جمع آمده
لوازم خدمات این جشن عظیم بنفس نفیس خود بتقدیم میرسانند مجملاً آنکه راجه جدشتر چهار برادر خود را بجهت تسخیر هفت
اقلیم بجانب مشرق و مغرب و جنوب و شمال تعیین فرموده بعنایت قادر بر کمال این خواهش در اندک زمانی بحصول
پیوست و فرمان روایان اطراف و اکناف عالم بپای تخت آمده شروع در جگ راجسوی نمودند و بتوفیقات
سبحانی چنانکه مدعای ایشان بود باتمام رسید و جرجودهن مشاهده دولت و عظمت و فرمان روایی پندوان نموده متحیر
و پریشان خاطر گردید و باتفاق محیلان روزگار بر می آراسته آن برادر را طلب داشتند و بعد از ادای مراسم ضیافت
قمار باختن شروع کردند و کعبتین ناراست تعبیه نموده هر نقشی که میخواستند می آوردند و بناراستی ملک و مال را از پندوان
بردند چون هیچ چیز در بساط ایشان نماند برین شرط بستند که اگر پندوان ببرند آنچه باخته اند باز داده باشند هم را ببرند و پس
از آنکه متصرف شود والا دوازده سال معمورات گذاشته در کوه و صحرا در لباس فقر با وحوش و طیور بسر برند و
پس از آنکه این مدت منقضی شود بمعموره درآمده یکسال دیگر منزوی باشند که هیچ کس نداند و نشناسد چه کس اند و اگر
یابند و اگر این شرط بدین طریق بتقدیم نرسد باز بمدت مذکور در بیابان اوقات بگذرانند و اقتضای کار آن
شرط را نیز جرجودهن برد و هر پنج برادر را این بار نامرادی راه دشت گرفتند و جرجودهن نهایت استقلال
حکومت میفرمود و از عاقبت کار خبر نداشت القصه پندوان مدت دوازده سال در صحرا گذرانیدند و
آنچنان که موعود بود در شهری یکسال درست مخفی بودند و بعد از کشف و کوی بسیار پندوان بر پنج موضع
قانع شدند و باز چون جرجودهن از غایت غرور و نخوت قبول نکرد و کار بستیز و آویز کشید بموجب قرارداد در میدان
کورکیت نزدیک تهانیسر جمع آمدند و پس از آراستن افواج مبارزان طرفین باسلوب و آیینی که در طریقه جدال
و محاربه مقرر است روی به نبرد آورده کارزاری نمایان کردند که حکایت رستم و اسفندیار را آن حالت منسوخ ساخت بتقدیر
الهی جرجودهن و منتسبان او شربت فنا چشیده سر بجیب عدم کشیدند و جدشتر هژده روزی علی الاتصال جنگ نموده

منظفر ومنصور گشت واین واقعه در اوایل این کل جگ که ما در انیم واقع شده مینمایند که درین کارزار عظیم یازده کوهن بجانب
کوروان وهفت کوهن بطرف پندوان کشته گشتند وکوهن باصطلاح اهل هند عبارتست از بیست ویکهزار وهشتصد
وهفتاد فیل سوار مطابق این عدد ارابه سوار وشصت هزار وهشتصد وده اسب سوار ویک لک ونه هزار وششصد وهفتاد فیل
وپنجاه پیاده ودرین مدت هر روز که امتداد جدال بوده از افواج طرفین یازده تن زنده ماندند سه نفر از لشکر جرجودهن
که جدشتر سوسپند کرپا اجارج برهمن که استاد طرفین وصاحب السیف والقلم بود واشتهاماد در ون پسر آن نیز استادزاد
فورالیقین است وسیج تام که با وجود دانش ارالجی دهرتراشتر است واز جانب پندوان هشت کس جدشتر با چهار برادر وجوگ
وان بادر دیگر بوجود آمده بود وکشن که این معرکه نزد تدبیرات او ساخته وپرداخته شد وپس از آنکه جرجودهن با آن همه
خلایق که از شمار وحساب بیرون بود از جهان فانی درگذشت جدشتر حقیقت این دنیای بی اعتبار دریافت ترک
ملک ودولت نمود وبرفاقت هر چهار برادر بشرحی که بعد ازین مذکور خواهد شد ولباس تجرد ومسافر راه عدم گردید
کوروان وپندوان هفتاد وشش سال با نفاق یکدیگر فرمان روا بودند وسیزده سال جرجودهن باستقلال حکومت
نمود وبعد از جنگ سی وشش سال دیگر جدشتر فرمان روائی روی زمین بود درین تقدیر یکصد وبیست وپنج سال دولت
راندند ونمانند چنین می نمایند که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن بدو واسطه فرزندی پیدا شد که بر سریر حکومت وریاست
بنشست وبخاطر گذرانید که سبب نزاع سلف وشرح محاربه آنها وسایر احوال مردم از بزم ورزم وسخنان دلاویز گذشتگان
که باین مناسبتی داشته باشند بچه نوع بوده واین راز سربسته خود را هم بشنیم باین نام دانایی که بشرف صحبت او حضرت
بود درمیان آورده استدعای بیان آن کرد بیشم باین گفت که دران مجلس عالی بیاس که استاد من واز آینده
وگذشته خبر میدهد حاضر بود واین مطلب عظیم را از و درخواست تمامی که از تغییر وتقطیر این احوال واقف
است وراجه خوش وقت گشته از ان دانای روزگار التماس این مطلب نمود وآن خردمند صاحب کمال بواسطه
ضعف بنیه وکثرت مشاغل معنوی از تقریر آن ابا نموده این داستان را بآ نسایر مناسبات در سلک عبارات
کشید ومهابارت نام کرد ومها بزبان اهل هند بزرگ وبهارت بمعنی جنگ است وچون این کتاب مضمون
جنگ عظیم بود باین اسم موسوم ساخته وبرهمنان وعلمای این طایفه بیاس را از نفوس قدسیه میدانند ومیگویند
که بیاس مضامین بید یعنی کتب الاهیه را که از زبان برهما بظهور آمده وبعقیده این طایفه برهما شخصی است
که بفرمان حضرت عزت خلق انسان وجمیع موجودات متعلق باوست بواسطه مشکلات واغلاق عبارات
مفصل ومشروح نموده چهار کتاب ساخته است اول رگ بید دوم ججر بید سیوم سیام بید چهارم اتهربن بید
چنین روایت میکنند که بیاس این کتاب عجیب را در شصت لکه اشلوک فراهم آورده بکنار دریای سرستی در حوالی
تهانیسر باتمام رسانید ودر مجلس افاده او طوایف مخلوقات حاضر گشته استماع نموده اند بعد ازان آن علم علوی
انداز دو یا یازده لکه اشلوک را بیان ترلوک که آنها نیز در عالم علوی می باشند فرستاد وچهارده لکه اشلوک را بجان دیگر
وکندرب که از اقسام مخلوقات اند ارزانی داشت ویک لکه اشلوک را بجهت آدمیان عطا فرموده آنرا در هژده پرب یعنی
هژده باب وخاتمه که هربنس واجاج پرب شهرت یافته ترتیب داده پرب اول که آد پرب گویند در احوال کوروان
وپندوان وفهرست کتاب وغیره هشت هزار وهشتصد وهشتاد ودو چهار اشلوک است پرب دویم که سبها پرب گویند
در بیان فرستادن جدشتر برادران گرامی را باطراف عالم بجهت تسخیر وبعد ازان جگراج سوی کردن واراستن
کوروان مجلس قمار وغیره دو هزار وپانصد ویازده اشلوک است پرب سیوم که ارن پرب گویند وبن پرب
نیز نامند در بیان رفتن پندوان بصحرا ودوازده سال در آنجا بسر بردن وشرح حوادثی که درین مدت روی داد
یازده هزار وششصد وشصت وچهار اشلوک است وپرب چهارم که براث پرب گویند در بیان آمدن پندوان از
صحرا بشهر براث وپنهان شدن درین شهر دو هزار وپنجاه اشلوک است پرب پنجم اودم پرب است در ذکر آشکارا
شدن پندوان واز طرفین روی بجنگ آوردن در مقام کورکهیت واراستن افواج شش هزار وششصد وبیست

وهشت

و هشت اشلوک است و پرب ششم که بهکم پرب گویند و جنگ کردن مبارزان از طرفین و زخم خوردن
و افتادن بهکم در میدان و کشته شدن بسیاری از پسران دهرتراشتر و احوال ده روز جنگ پنج هزار و هشتصد و هشتاد
و چهار اشلوک است پرب هفتم که درون پرب گویند و بیان کنکاس نمودن جرجودهن و سردار ساختن درون اچارج
و از پای در آمدن درون تا پنجم روز شرح احوال پنج روزه و دیگر از قصه زخمی شدن بهکم هشت هزار و نهصد
و نه اشلوک پرب هشتم که کرن پرب گویند و ذکر احوال دو روزه دیگر از جنگ و سردار ساختن کرن را که از بزرگان
روزگار بود و بکمالات صوری و معنوی اتصاف داشت و شرح جنگ کردن و گریختن جداشتر از پیش او و کشته
شدن او بدست ارجن روز دویم و هم چهار هزار و نهصد و شصت و چهار اشلوک است پرب نهم که شل پرب گویند در بیان
سردار شدن شل و پهلوانیها و کشته شدن او و شرح پنهان شدن جرجودهن و برادران و کشته شدن او یکروز و هلاک
شدن اکثر پهلوانان درین رزم و پیکاری که درین هژدهم روز واقع شده و مظفر شدن پندوان سه هزار و دویست
اشلوک است پرب دهم که شوپتک پرب گویند در احوال خاتمه جنگ و آمدن کرت برمها و اشوتهاما و کرپاچارج
که صاحبان رای و شمشیر بودند در جنگاه نزد جرجودهن که رمقی از حیات و هوش داشته مطارحه شبخون
کردن و پس از ان شبخون آوردن و یک کوهن پلنگ پندوان که از جنگاه بسلامت مانده بمنازل خود آمده
بودند کشتن و هشت کس از پندوان باقی ماندن هشتصد و هشتاد اشلوک است پرب یازدهم که استری پرب
گویند در شرح گریستن زنان چاپین بر دهای خود و دعای بد کردن گندهاری مادر جرجودهن کشن را که بعد از سی و
شش سال تمام قبیله تو بدترین احوال در پیش تو هلاک شوند پس از چندین مصیبت تو بتر در نهایت
بریشانی خاطر کشته شوی هفتصد و هشتاد و پنج اشلوک است پرب دوازدهم که شانت پرب گویند در بیان
آنکه چون جدشتر بعد ازین فتح ملاحظه احوال دنیای بیوفا نمود خواست که ترک اسباب دنیوی کرده راه تجرد پیش
گیرد بیاس و کشن او را بمقدمات تسلی بخشیده بصحبت فیض ماثر بهکم که هنوز در قید حیات بود تحریص نمودند و جد
شتر برهنمونی بخت بشرف صحبت او مشرف شده سخنان دلپذیر شنید و نیز درین باب بیان آداب
حکومت صوری و معنوی است نوزده هزار و هفتصد و سی و چهار اشلوک است پرب سیزدهم که انوسا
سنک پرب گویند و انوپ در هم نیز خوانند در بیان نمودن بهکم انواع تصدقات و خیرات هشت
هزار اشلوک است پرب چهاردهم اسمید پرب است در بیان جگ اسمید و شرح لوازم آن و سبب ایراد این
انست که چون بعد از تمام نصایح بهکم در مجلس جداشتر این سرای فانی بیوفا دنیا را وداع نمود جداشتر از مشاهده
این حال خواست که ترک دولت و خلایق نموده طریق تجرد پیش گیرد بیاس در باب ترک روایتی مقدمات بسته پند
دلنشین دلاویز گفته جداشتر را سرگرم ساخت و بجهت اطمینان خاطر جداشتر جگ اسمید فرمود که بتقدیم رسانند
تا باین عبادت رفع گناهان نماید سه هزار و سیصد و بیست اشلوک است پرب پانزدهم که آسرم پرب
است در بیان تجرد دهرتراشتر و گندهاری مادر جرجودهن و کنتی مادر جدشتر و رفتن اینها بجنگلی که در زمین
کورکهیت و مسکن بیاس بود و عمری در لباس فقر گذرانیدن و رفتن پندوان بدیدن آنها پانصد اشلوک است
پرب شانزدهم که موسل پرب گویند در بیان خرابی احوال جادوان و کشن و مردن ایشان بحال خراب و سایر
واقعات سیصد اشلوک است پرب هفدهم که جان پرب است در شرح احوال تجرد و مآل
راجه جدشتر و برادران و بیرون ملک بمردم و رفتن ایشان بکوه برف شصد و بیست اشلوک
است پرب هژدهم که سرگاروهن پرب است در ذکر گذاشتن ارواح پندوان در کوه در کوه
مذکور و رفتن جدشتر با بدن بعالم بالا دویست اشلوک است خاتمه کتاب که هربنس مسمی است و اچارج
برهن نیز گویند در شرح احوالات جادوان القصه راویان اخبار و ناقلان آثار روایت
کنند که چون راجه جنمیجی شرح حالات آبا و اجداد خود بتفصیل شنید استدعا نمود که احوال جادوان

را نیز میخواهم که بدین دستان بنوازید یا من از صفای ضمیر احوال جادوان را بشرح و بسط میدان افزود تمامی یک لکه اشلوک است و دو
این اوراق هژده پرب را با هر بس که مسمی با جارج پرب است در هژده فصل از خاتمه کتاب فراهم آورده مجموع آنرا
بطریق اجمال در باب دویم که از قسم چهارم است مرقوم میگرداند یعنی ابتدای وقایع کوروان
و پندوان گویند که سانتن نام که راجه عظیم الشان بود توجه بعالم بالا نموده در محفل برهما حاضر شد و بحسب اتفاق عنصر
باد و دریای گنگ که باتفاق و اعتقاد این طایفه ذی شعور اند نیز دران مجلس حاضر بودند و چون اراده ازلی آن بود که جنگ
عظیم بروی کار آید عنصر باد بحرکت درآمده دامن جامه گنگا را که دختر صاحب جمال بود برداشت برهما بخاطر گذرانید که چون
راجه سانتن از نوع بنی آدم است گنگا بقصد دامن جامه برداشته میخواهد که کشف عورت نموده حقیقت خود را به راجه سانتن
ظاهر سازد و عشق و محبت او را بیفزاید از غایت اعراض دعای بد در شان گنگا نموده گفت که چون اینچنین عمل ناصواب از
تو بظهور رسیده با آرزو و میل بصحبت آدمی زاد کرده از خدا خواسته ام که عقد مواصلت ترا با راجه سانتن درست کرده اند
گنگا عجز و زاری بسیار نموده گفت که اگر درین باب بیا طرح توجه فرمایند نیکنامی و مظلومی من بر ضمیر انور بر تو خواهد
افکند و برهما از شورش طبیعت بحال آمده باشراق خاطر دریافت که گنگا ازان پاک و منزه است و تقصیری
نداشته عذر خواسته فرمود که اگرچه صدق تو بر من ظاهر شده اما سخنی که دران وقت بر زبان من گذشته مدت
دوازده سال در صورت آدمی بسته زنا شوهری تو با راجه سانتن خواهد بود و بعد ازان بمقام اصلی معاودت نمایی و
گنگا از برهما رخصت شد و بحسب اتفاق درهمان روز یکی از رکیسران یعنی در اصطلاح حق ذلی داشت و بحیثیت عبادت او روغن
گاو زرد در کار بود با هفت تن از دیوتها یعنی فرشتها درآمد بعد از تفحص و تجسس بسیار نشان یافتند که اینچنان گاوی
در خانه کتبین نام رکیسری است بالضروره خواستند که آن گاو را از و بدزدند چون بهنگام شب آن هشت تن دست بر پیمان
گاو رسانیدند گاو بزبان آمده با آواز بلند صاحب خود را بیدار گردانید کتبین رکیسر در تهر شده گفت که دزدی کار آدمی
است و تا امروز از دیوتها اینچنین عمل ناپسندیده بوقوع نیامده از خدا تعالی خواسته ام که بعد ازین خلقت شمایان بصورت
آدمی باشد و آن هفت تن گناه رکیسر را موافق تقدیر الهی دانسته عذر تقصیرات خود نمودند و گفتند که گناه این شخص است
که ما را همراه آورده و رکیسر بحال زار آنها ترحم نموده گفت که چون شما را چندان تقصیری نیست زود از قالب بشری
خلاص خواهید شد و این شخص که صاحب وبال و مظلمه است بروز کار دراز در صورت آدمی باشد و آن هشت تن پریشان
و حیران رو بمنازل خود داشتند که در اثنای راه گنگا با ایشان دوچار شد و از طرفین وقایع احوال یکدیگر را ظاهر
ساخته به گنگا گفتند که هرگاه سرنوشت ما و شما درین جزو زمان اینچنین است مقتضی مناسبت تولد ما
در خانه راجه سانتن در شکم شما بوده باشد اما چون دعای رکیسر درباره ما بنوعی است که میدانید باید که بمجرد تولد یکی
بعد از دیگری بدریا در اندازید که زیاده برین بپابستی برما مقرر نکرده اند و خلاصی و نجات مایان ازین قالب
بشری زودتر باشد و این شخص که به سبب او درین تعلقات جسمانی گرفتار شده ایم بدریا نیندازید تا
که در علایق بدنی بروزگار دراز بماند گنگا قبول ملتمسات ایشان نموده گفت که انشاءالله تعالی اینچنان
که خواهش شمایانست بعمل آید و درین اثنا راجه سانتن بقصد شکار برآمده بود که عبورا برکناره دریای
گنگ واقع شد و گنگا بصورت زیبا متمثل گشته بنظر او درآمد راجه بمجرد دیدن شیفته جمال او گردیده و نزد
او آمده سخنان محبت آمیز در میان آورد گنگا بدو گفت که با شرایطی که خاطرخواه منست عهد و پیمان بجای
نیاری بصحبت تو راضی نشوم راجه فرمود که بی شایبه خلاف بنوعی که رضای تو باشد عمل نمایم گنگا گفت که قرار
داد من اینست که هرگاه از شما عملی بوقوع آید که موجب آزار من باشد همان ساعت از تو مفارقت نمایم راجه
قبول این معنی نموده خود هم بخوشوقت او را بخانه آورد و بعیش و عشرت میگذرانید و بعد از انقضای
یکسال فرزندی از و بوجود آمد فرمود که او را بدریا افکندند و بهمین طریق هفت پسر که یکی بعد از دیگری متولد
می شد بدریا می انداختند چون مدت دوازده سال منقضی شد و فرزند هشتم بوجود آمد و راجه سانتن که از

که گذشتن هفت پسر در نهایت الم و آزار بود اندیشه نمود که مبادا این را نیز غریق بحر فنا گرداند حفظ خود نتوانست
کرد و با شیفتگی و اضطراب تمام به گنگا فرمود که هفت پسر مرا بدریا افکنده در این مرتبه نشاید که اندیشه هلاک این پسر
بخاطر رسانی چون وعده بانجام رسیده بود باندک سببی از گفتار شوهر برآشفت و پسر هشتمی را گرفته بدریا در آمد و از
نظرها غایب شد و آن پسر را بعالم بالا برده بخدمت برهما و اندر رسانیده باندک زمانی معارف آلهی بدو آموخت
و باز بدنیا آورده فضایل و کمالات اهل زمین با آن پسر تعلیم نمود و راجه در کنار آب دیوانه وار از گنگا میگفت روزی
آن پسر در کنار دریای گنگ بسیر و تماشا مشغول بود که نام گنگا بگوش او رسید وقتی که باطراف و جوانب خود
نگاه کرد دید که مردی افسرده فراق است گنگا میگوید غیرت دامن گیر آن پسر شد و میخواست که راجه سانتن را هلاک
سازد اما باز در فکر شد و بخاطر گذرانید که درین باب از والده باید پرسید و بخدمت گنگا آمده آنچه روی داده بود اظهار
نمود گنگا جواب داد که آن مرد پدر تست و همان ساعت دست پسر گرفته از دریا برآمد و بمجردی که راجه نظاره جمال
گنگا نمود خرم و شادان گردیده خود را بکنار رسانیده حرف شوق و محبت در میان آورد و گنگا گفت که چندگاه این
نسبت بعزم نموده بر مهابودالا خود آشنا با مردم روی زمین چکار و این طفل پسر تست و بهکم نام دارد بنوعی که می بایست
تربیت او نموده ام الحال بخورمی و شادمانی دست پسر خود را گرفته بخانه باید رفت و آرزوی صحبت من نباید کرد
و دختری از نسل راجه های عظیم الشان خواسته محنت بیهوده بخود راه نباید داد و راجه رضا بقضای داده با پسر بشهر
آمده در فکر کدخدایی شد وقتی که نسبت خود براجهای اطراف و جوانب اظهار نمود و بهر ملکی و کشوری که نوشتها
او رسیده هر یک از آنها بخاطر گذرانیدند که راجه سانتن فرزند خلف و لایق دارد با وجود آنچنان پسری هرگز
ملک و دولت او بفرزندان که از دختر ما متولد شوند نرسد بهکم از استماع این سخن نوشته براجها فرستاد و موکد بقسم
گردانید که فرزندان که از دختر شما بوجود آیند صاحب ملک و دولت پدر باشند و من اصلا و قطعا دخل ننمایم باز
جواب دادند که ما را اندیشه دیگر بخاطر است که اگر چه شما را دست تصرف در ملک و مال پدر نباشد اما فرزندی که از تو
متولد شود این معنی را قبول ننماید بهکم از بس که سعادتمند بود در جواب نوشت که چون رضای درین است با خود
عهد کردم که در مدت العمر زن نخواهم تا سبب اولاد نباشد چون خاطر از فرجع نمودند دختر راجه واپس که سیتی وتی و جوجن
گندها نام داشت و در حسن و جمال نادرهٔ زمان بود بحبالهٔ نکاح راجه سانتن در آمده و گویند آن دختر حقیقی راجه
داسن نبود و کیفیت احوال او آنست که کرت نام راجه عظیم الشان بود روزی بقصد شکار از خانه بیرون آمد و زنش
از نهایت محبت و خواهش سر راه بر راجه کرت بگرفت و گفت که امروز از عذری که زنان را می باشد برآمده ام و میخواهم که
غسل نمایم باید که زود از شکار مراجعت بخانه فرمایند که ما از نتیجه صحبت فرزندی بهم رسد راجه کرت قبول نموده
روان شد اما از غفلتی که بزرگان و صاحب دولتان را در بعضی اوقات می باشد آن سخن فراموش ساخته از شوق شکار
راه دور و دراز طی نمود و چندانکه دور افتاد که در آن روز نتوانست خود را بحرم سرا رساند وقتی که این سخن بخاطر
او رسید بغایت آزرده و پریشان گردید چه اعتقاد این طایفه آنست که چون زن از حیض برآید و استعداد حمل داشته
باشد اگر مرد بدو صحبت ندارد صاحب وبال و مظلمه گردد بنابر آن راجه از تفریح که داشت آب منی خود را که مادهٔ
حمل بود بیازرد که بشقاره که در قصر پرواز نموده بزنش رساند تا از نتیجهٔ آن فرزندی حاصل شود و باز آنرا برداشته
در پرواز بود که پرندهای دیگر آنرا طعمهٔ خود پنداشته از عقب او رسیدند و آن مادهٔ حمل از منقار او بدریا افتاد از قضا
کار ماهی فرو برد و بهمین دختر سیتی نام حامله شد و در آن روزگار داسن نام راجه بود که اکثر اوقات شکار ماهی
می نمود روزی آن ماهی بدام راجه افتاد و چون شکم ماهی شکافت دختر صاحب جمال بیرون آمد و راجه آن
دختر را بفرزندی گرفت تربیت و پرورش می نمود وقتی که دختر بسن شعور رسید براهمن نام رکهیسری که از
راه میگذشت او را دیده مایل و خواهان شد خواست که با او صحبت داشته فرزندی حاصل نماید دختر از روی
تواضع بدو گفت که مدتها در شکم ماهی بوده ام و از سراپای من بوی ماهی می آید و لیاقت صحبت مثل شما

نزدیکی ندارم رکهیسر از کمالی که داشت بوی ماهی را از وی دور ساخته بدن او را چنان خوشبوی گردانید که جمیع جوانب
تا یک کروه از وی بوی خوش می آمد و از آن روز بجوجن گندها موسوم شد باز دختر بیان زاهد گفت که در چنین جایی که پرده
و حجاب ندارد چگونه صحبت توان داشت رکهیسر تصرف دیگر بکار برد که هوا تیره و تاریک گردید و بعد از فراغ
صحبت در همان ساعت فرزندی از وی بوجود آمد رکهیسر آن فرزند را بیاسدیو نام نهاد وقتی که دختر از آنجا به پدر رخصت
میشد دختر برکهیسر گفت چون ازاله بکارت من شده چنان لطف فرمایند که بجانب اصلی عود نماید و بدعای رکهیسر
باز باکره گشت رکهیسر دست پسر گرفته خواست که رو بمقصد آورد جوجن گندهار بیاسدیو گفت که ای پسر چون تو
همراه پدر میروی باید که هرگاه ترا بخاطر گذرانم نزد من حاضر که یاد کردن من در آن وقت ترا بعرض و مصلحتی خواهد
بود بیاسدیو قبول نموده روان شد و بعد از آن جوجن گندهار براجه نسبت کردند و از آن دختر دو پسر متولد شد
که نام چترانگد و دیگری بچتربیرج بود و چترانگد قبل از آنکه کدخدا شود گشت کشته و بچتربیرج وقتی که بسن
شعور رسید دو دختر که نام یکی انبکا و دیگری انبالکا بود از دو راجه ذی شوکت بخواست و چون راجه سانتن
از جهان رحلت نمود بچتربیرج نیز مدتی قایم مقام پدر بوده و بقیت حیات سپرد و از فرزندی نماند و جوجن
گندهار که زن عاقله بود از مآل کار اندیشیده بخاطر گذرانید که بهکم نام پسر کلان راجه سانتن عهد نموده
که در مدت عمر کدخدا نشود و در مملکت پدر دخل ننماید الحال فکر و اندیشه درین باب باید که این دولت و ملک
از دست نرود و بیادری که بیاسدیو را یاد کرد حاضر شد جوجن گندهار حقیقت حال باز نموده گفت که صلاح وقت در آنست
که با این دو زن برادر خود صحبت داشته فرزندان حاصل نمایی تا جانشین تخت و دولت پدران باشند
بیاسدیو بموجب فرموده مادر بهمان لباس فقر و تجرد نزد انبکا رفت و آن عورت از نهایت ترس و هراس افتاده هر
دو چشم خود را بر هم نهاد و بیاسدیو بهمان حال او را حامله گردانید و بخدمت مادر آمد و مادر از وی پرسید که فرزندی که از اینکار
بوجود آید احوال و اوضاع او چه طریق خواهد بود گفت که چون در زمان صحبت چشم خود را پوشیده است فرزند نابینا که نام
او دهرتراشتر باشد بوجود آید و آنرا قوت و پای روزگار و زور شصت هزار فیل ژیان خواهد بود داشت و وقتی که قصد
زن دیگر نمود دید که گل سفید بر بدن خود مالیده رنگ پند و اگر فاحشه باشد دارد و بیاسدیو نیز صحبت داشته حامله گردانید
و بمادر گفت که همین رنگ از فرزندی متولد شود و نام او پند و خواهد بود و اولاد او را نیز بنام او میخوانند و سوای دو زن
بچتربیرج را حرمی بود جوجن گندهاری بپسر گفت که ازین حرم هم فرزندی حاصل باید نمود بیاسدیو او را نیز حامله
ساخت فرزندی که از وی بوجود آمد به بدر موسوم گردانیدند دهرتراشتر بسن شباب رسیده دختر راجه گندهار که گندهاری
نام داشت بخواست و آن دختر از آن روز که بخانه دهرتراشتر آمد متابعت شوهر نموده هر دو چشم خود را پوشیده
میداشت و هرگز نمیگشود اگرچه دهرتراشتر راجه بالاستقلال بود اما بجهت نابینایی عزلت گزیده مهمات ملکی را
به برادر خود پندو تفویض نموده بود راجه پندو اول دختر راجه کنت که کنتی نام داشت خواسته می آمد و بعد
از آن مهمات دیگری پرداخت و بدر از نهایت اخلاص او و اعتقاد و همه روز بخدمت راجه مدره نام که در حسن
و جمال نظیر خود نداشت که بحباله نکاح آورد و از حسن سلوکی که بجهانیان میفرمود اهل روزگار خرم و خوش وقت
بوده دعای خیر درباره او میکردند روزی بقصد شکار بیرون آمد دید که در کنار دریا آهوی با جفت خود ایستاده
است تیری بخانه کمان پیوست و با آهو انداخت گویند که آن آهو رکهیسری بود و در آن وقت بصورت
آهو متمثل شده چون تیر بدو رسیده دعای بد درباره راجه نمود و گفت هرگاه تو هم با جفت خود اراده صحبت
نمایی از دست تو یا ورسد هلاک شوی و سرگذشت رکهیسر آنست که وقتی بکنار دریا رسیده دید که آهوی با
ماده خود در ذوق صحبت است و پس از فراغ آنکار ماده اش حرکات موزون که لازمه ناز و کرشمه است
در میان آورده رکهیسر از الفت و محبتی که از آنها مشاهده نمود بسیار شگفته شد و بخاطر گذرانید که اگر چه [illegible]
خلق ما درین صورت باشد از ین قسم الفت بر صحبت توان بهره مند گردید تا بدان از تصرفی که داشت

بصورت آهو متمثل شده بود اما چون مدت عمرش بسر رسیده بود از پای در آمد القصه راجه پند و با دل زار و خاطر
افگار بخانه آمد و ترک ملک و دولت نموده عزلت گوشه نشینی گزید و قرار داد و ردای تجرد بر دوش گرفته از خانه بصحرا
شتافت هر دو زن کنتی و مادری بمبالغه تمام همراه شدند نزدیک بدریای آب توقف نموده بعبادت و طاعات
قیام می نمودند کنتی چون بغایت عاقله و مآل اندیش بود در محافظت راجه نهایت جد و جهد مبذول داشته مادری را
از صحبت و اختلاط راجه مانع می شد و نمیگذاشت که راجه دست هیچ زنی تواند رسانید اما گندهاری زن راجه دهرتراشتر
از بس که خدمت در پارکهیر بجای آورد و آن زاهد مستجاب الدعوة دعا کرد که بالطاف ربانی یکبار از تو صد پسر بوجود
آید بعنایت الهی حامله گردید و بوقت وضع حمل خریطه جرمی از شکم او بیرون افتاد و گندهاری مایوس گشته سر بجیب تحیر فرو برد
و میخواست که آن خریطه را بصحرا افگند درین اثنا بیاسدیو حاضر شده گفت آنرا نگاه دارند و صد پسر از آن برآمد اما جرجودهن
از تمامی برادران کلان می نمود وقتی که خبر این توالد و تناسل براجه پند و رسید کنتی را طلبیده فرمود که حقیقت احوال من
معلوم تست اکنون بهر تصرفی که باشد فرزندان حاصل باید کرد کنتی گفت که چنان افسونی یاد دارم که هر کدام دیوتا
را که خواهم حاضر آید بدین طریق فرزندان می توان حاصل نمود و برضای شوهر اول دهرم را که یکی از دیوتاست حاضر
آورده بحکم او پسری از وی بهم رسانید و پس از آن اندر را که آنهم فرمان روای عالم بالاست طلبیده ارجن نام پسر دیگر از و
حاصل کرد چون این سه پسر از کنتی بوجود آمد پند و دید و گفت که افسون بمادری نیز باید آموخت تا از و نیز فرزندان متولد شوند
مادری افسون را از کنتی بیاموخت و اکهی کوار که بغایت زیبا طلعت و یکی از دیوتهاست بود و دانش درست داشت حاضر آورد
نکل و سهدیو نام دو پسر صاحب جمال از و حاصل نمود و اگر چه هر دو برادر توام اند اما نکل از سهدیو بزمانی و ساعتی کلان
تراست و عادت راجه پند و آن بود که هر صبح بکنار دریا میرفت و تمام روز بعبادت معبود حقیقی میگذرانید و آخر روز
بخانه می آمد و پیش از آنکه شب در آید طعام میخورد روزی کنتی طبخ طعام نموده انتظار آمدن راجه پند و میکشید
و راجه بوقت معتاد نیامد و نماز شام نزدیک رسید بفکر افتاد و بمادری گفت که راجه بوقت شب
طعام نمیخورد و روز با خر رسیده حیف باشد که با وجود عبادت و ریاضت تمام شبانه روز گرسنگی بگذراند
مادری گفت که علاج این کار در غایت آسانی است کاری کنیم که راجه پیش از غروب آفتاب طعام تناول نماید
مادری جامه از تن بر آورده برهنه در برابر آفتاب بایستاد و نیر اعظم از نظاره جمال او مفتون و فریفته گشته
تا وقتی که مادری در نظر او بود از جای خود نجنبید درین اثنا راجه آمد و از خوردن طعام فارغ شده مادری خاطر
جمع نموده بمجردی که از بیرون بدرون خانه شتافت آفتاب آن همه راه دور و دراز را که دران قدر فرصت قطع
نابستی نمود در طرفة العینی در هم نوردیده پاره از شب در آمد راجه از مشاهده این حال حیران مانده بمبالغه تمام از
حقیقت کار استفسار کرد و اگر چه کنتی نمیخواست که این معنی ظاهر سازد اما ناچار بعرض رسانید و راجه از استماع
این سخن بخاطر گذرانید که حیف باشد که از صحبت انچنین زن زیبا طلعت محروم باشم و بقصد صحبت او برخواست
مادری دریافته از و بگریز آورد و راجه از عقب در آمده چون دست با و رسانید جان بقابض ارواح سپرد و مادری راجه
را بدان حال دیده هر دو پسر خود را به کنتی سپرده گفت که امیدوارم که ایشانرا نیز از فرزندان حقیقی دانی و آنگاه
بهمراهی راجه خود را باتش بسوخت وقتی که این خبر براجه دهرتراشتر رسید بدر تمام برادر خورد خود را فرستاد
و کنتی را با پنج پسر از صحرا بشهر آورد و از غایت شفقت و مهربانی آن پنج پسر را که جدهشتر و بهیم
و ارجن و نکل و سهدیو باشند تربیت می نمود روزی جرجودهن با برادران چوگان بازی میکرد و دران نزدیکی
چاهی بود از قضای کار گوی ایشان دران چاه افتاد جرجودهن و اطفال بر سر آن چاه هجوم آورده در برآوردن
گوی سعی می نمودند درین اثنا برهمنی درونا چارج نام با اشتهاما نام پسر خود را بانجا رسید و با طفال گفت که موجب
ازدحام چیست جرجودهن فرمود که در برآوردن گوی ازین چاه درمانده ایم درونا چارج آنها را مطمئن خاطر

برگ کاهی برداشت و افسونی بران خوانده چنان در چاه افکند که بگوی درآمده از قعر چاه برآورد و جرجودهن از دیدن
آن متحیر شد و پدر را ملازمت نموده حقیقت حال باز گفت راجه دهرتراشتر آن برهمن را طلبیده کاو بسیار بخشیده
گفت صد پسر از من است و پنج دیگر از پاند و برادر من مانده بنوعی تربیت و تعلیم ایشان باید نمود که روز دانش و علوم
اینها در افزایش باشند درونا چارج قبول این معنی کرده بساعت سعد شروع در تعلیم نمود و اشتهاما پسر او و ارجن هرچه
از استاد می شنیدند زودتر فرا میگرفتند و چون شغف استاد بقدر فهم شاگردی باشد بنا بران توجه و التفات درونا
چارج در بارهٔ ارجن بیش از دیگران بود ازین رهگذر رشک و حسد جرجودهن می افزود و با بیتا دمی گفت
که سعی و لطف شما در بارهٔ ارجن بیشتر است و روز بروز مخالفت و نزاع ایشان در تزاید بود و بهیم از قوت شوخی
نمود اعتباری از جرجودهن بر نمیگرفت و در حرف و حکایت آزار خاطر اوی نمود ~~و جرجودهن بر نمیگرفت و در حرف و حکایت~~
~~آزار خاطر اوی نمود~~ و جرجودهن اکثر اوقات در خدمت پدر شکوه و شکایت آنها می نمود راجه دهرتراشتر اگرچه
جرجودهن پسر خود را بعبارات التفات آمیز تسلی میکرد اما آزرده و رنجیده میگشت و خاطر نشان میکرد که اگر سلوک
و معاش آنها درین مرتبه باشد بنا به خلاف در امور ملکی با فرزندان من مخالفت نمایند چون آن پنج برادر
بسن شعور رسیدند راجه دهرتراشتر به بیدور نام برادر خود فرمود که روز بروز کلفت و آزار این پنج برادر با فرزندان
من در افزایش است باید که موضع رتنا پور را که کنتی مادر ایشان مفوض داشته دران موضع بجهت بودن آنها از
و قیر چیان خانه طیار سازند که غیر از راه درآمد در دیگر نداشته باشد که هرگاه کنتی با فرزندان بآن خانه
درآیند آتش دران زده تمامی ایشان را از فرزندان من بکفایت رسانید بیدور اگرچه یوجوده راجه دهرتراشتر
خانها از نفط و قیر طیار نمود اما از نیک نفسی و خدای ترسی راه دیگر بجهت برآمدن آنها گذاشته پرده
تنکی بران کشیده و آنرا از نهانها بجدشتر که از برادران بزرگ و بصفات و اخلاق پسندیده در پیش
بود در میان آورده بخدمت راجه دهرتراشتر بازگشت روزی که کنتی با پنج پسر خود بآن خانه درآمد
از مقتضای کار در آخر روز بهل زنی با پنج پسر بآنجا رسیده از نهایت پریشانی گفت که اگر رضا باشد امشب درین
صحن خانه بگذرانم کنتی از نهایت مرحمت جا داد و آن قدر طعام برای ایشان فرستاد که آسوده گشته با فرزندان
سر بخواب نهادند و غافل از آنکه هنگامهٔ دیگر در کار است چون پاسی شب بگذشت بیکبارگی از چهار طرف آنخانه را
آتش در زدند و کنتی و فرزندان باضطراب از خواب برخاستند و بهمان راهی که بدور گفته بود درآمده
از کنار دریا سر برآوردند و زورقی که بدور گذاشته بود و یکملاح بیش نداشت دیده بران سوار شدند و از دریا
عبور نموده در صحرا و بیابان مختفی میگشتند بوقت صبحدم آن زن را با پنج فرزند سوخته دیده خبر براجه
دهرتراشتر رسانیدند و راجه دهرتراشتر براجهای اطراف نوشت که از قضای الهی آتش بخانه رسید و آن
درافتاد کنتی با پنج پسر بسوخت و کاتهه یعنی کشن از اشراق خاطر دریافت که پاندوان نصیحت
و عافیت اند القصه وقتی که پندوان از ان مهلکه نجات یافته سر به بیابان نهادند جدشتر با بهیم فرمود
که آن قدر تشنگی بر من غلبه کرده که راه نمی توانم رفت بهیم طرفی گرفته در تفحص و تجسس
آب روان شد و هرچند تردد می نمود باب نمیرسید پریشان خاطر گشت درین اثنا هربنی نام زن
راکس که دیو جادو باشد بنظر او درآمدید و گفت که اگر مرا بجایی که التیت راه نمایی ممنونت دار خواهم بود جواب
داد که درین نزدیکی هربنا نام شوهر من می باشد و از غایت ستمکاری و بیدادی مردم اطراف و جوانب را بهلاکت
رسانیده این شهر را که کپیلا نام دارد تیر خود است اگر حیات و سلامتی خود را میخواهی باید که زود ازین موضع بدر
روی بهیم جواب داد که ما از ان مردم نیستیم که راکسا ترا بر ما دست یا شد هر پنج که از شوهر آزرده خاطر بود از
سخن خوش وقت گردیده گفت که هرگاه شوهرم هلاک سازی امید وارم که مرا القصد خود داری بهم قبول

این معنی نموده آنرا که جای درگذشته بود که آن راکس ظاهر شد و بهیم را دیده بسرعت و شتاب خود را بدو رسانید بعد از آنکه با یکدیگر
در او یختند جنگ سخت دست داد بهیم آن راکس قوی هیکل را از پای در آورد و زن او را بخواست و دران صحرا آباد صحبت داشتند
فرزندی از و بوجود آمد و گهتوتکچ نام و مادر و پسر را دران صحرا گذاشت و گفت که در تربیت این پسر جان سعی باید نمود
کرباندک مدت از کمالات صوری و معنوی بهره مند گردد بعد از ان آب بر داشته بخدمت مادر و برادر آمد جدشتر از و
پرسید که سبب این همه توقف چه بود بهیم حقیقت حال باز گفت جدشتر فرمود که ترا تنها بجای نباید فرستاد آنگاه روان
شده بشهر دیگر که جنپلا نام داشت آمدند یکی از برهمنان آنها را از براهمه دانسته در خانه خود جا داد و بدوستی و محبت
یکدیگر مخصوص گشتند و دران روزگار بلرام برادر کلان کاهنه که کشن باشد بسببی از برادر جدا شده بشهر جنپلا
آمده بود چون بلرام در قواعد حرب و ضرب گرز نظیر و عدیل نداشت جرجودهن پسر دهرتراشتر بانجا آمده مدت
یکسال بسبب سپاهگری و پهلوانی و گرز اندازی از و یاد گرفت گویند در شهر جنپلا درپت نام راجه بود و دروپتی
نام دختری در نهایت حسن و جمال داشت و وقتی که آن دختر بسن شعور رسیده راجه درپت در اندیشه
کدخدایی او شد و در میدان سیخ قبقی بلند ایستاده کرد و چنان قبضه کمانی دران میدان گذاشت که هیچکس را قدرت
برکشیدن و چله کردن آن نبود و برای جاهای اطراف و جوانب پیغام نمود که هر که باین میدان در آید و بهمین قبضه
کمان تیر بر نشانه که بر سر قبق آویخته اند زند این دختر گرامی خود را با خدم و حشم فراوان بدو تسلیم نمایم و بدین آوازه
و خواهش راجهای عظیم الشان و جرجودهن با صد برادر خود بخواستگاری حاضر آمدند و کشن را از دوارکا طلبیدند
و بساعت نیک تمامی ایشان بمیدان رفته نهایت سعی و اهتمام دران کار بجای می آوردند و جدشتر و برادران
که اهل شهر آنها را فرزندان برهمن تصور میکردند نیز دران روز نظاره تماشای آن مجمع نموده چون هیچکس از راجهای
آن قبضه کمان را نتوانست کشید ارجن با برادران کلان خود جدشتر گفت که اگر فرمایید درین وقت که بیگانگان و یاکان
این انجمن دست ازین کار باز داشته قدم پیش نهاده این شرط را بجا آرم جدشتر فرمود که امیدوارم که الله تعالی درین کار
مددکار تو باشد ارجن که از اتو یای وروزگار بود و در فن تیر اندازی نظیر و عدیل نداشت دست بقبضه کمان کرده به تیر
اول نشانه را از بالای قبق در ربود و اهل انجمن سر خجالت در پیش افکندند راجه درپت متفکر شد که دختر گرامی خود را چگونه
با چنین بی نام و نشانی سپارد کشن که از حقیقت حال واقف بود براجه درپت گفت که درین باب اصلا فکر و اندیشه
بخاطر راه مده و دختر را بدین تسلیم نما که شاید اینها از نسل راجه بزرگ باشند چون خلاف عهد نزد بزرگان باعث
خواری و شرمساری است راجه درپت دختر را بارجن تسلیم نمود و جرجودهن دریافت که این کار ارجن است و بملازمت
پدر آمده آنچه دیده بود بعرض رسانیده گفت که طبع غالب آنست که پسران پند زنده اند دهرتراشتر فرمود که اینچنین
خواهد بود   ارجن خرم و شادمان بخدمت مادر رفته گفت که امروز چیزی شیرین یافته ام مادر جواب
داد که هر چه یافته اید باید که هر پنج برادر قسمت نموده بخورید ارجن گفت که آنچنان چیزی نیست که قسمت توان
کرد دروپتی دختر راجه درپت است مادر غمگین شد فرمود که این سخن را اول بایست گفت الحال که این کلمه بزبان
من گذشت این دختر درپت بهم صحبتی هر پنج برادر مخصوص بوده باشد در اوقاتی که با یکی از شمایان بسر برد
دران وقت دیگران شما دران خلوت در نیاید و اگر بحسب اتفاق این عمل یکی از شما بوقوع آید باید که ردائی تجرد
بر دوش گرفته بلباس فقر تا مدت یکسال در صحرا باشد و برین طریق دروپتی بمقصد هر پنج برادر کامیاب شد
درین اثنا کشن نزد کنتی آمده گفت که خبر شما و فرزندان را بنوعی دیگر شنیده بودم در صحت و عافیت ایشان
شکر بجای آورده اظهار کرد که راجه دهرتراشتر نیز از مفارقت شما آزرده خاطر است و گنگاجی نزد راجه دهرتراشتر
بدور برادر خود را بطلب ایشان فرستاد و گفت که ملک پاندو را با ایشان واگذاشته مانند فرزندان حقیقی تربیت
خواهد نمود باین قرار داد رفته کنتی را با پنج پسر آورد و قصبات محالی که در تصرف پدر آنها بود
بدیشان تسلیم نمود و راجه جدشتر از نهایت اخلاص عقیدت ترصیع ملازمت راجه نموده بدضایی

ایشان شروع در مهمات مرجوعه می نمود و از سلوک و معاش او سپاه و رعایا آسوده و مرفه الحال بوده دعاهای
خیر درباره او میکردند و گویند که روزی گندهاری زن راجه دهرتراشتر را بخاطر رسیده که برضای شوهر چشم
بسته خود را بگشاید و جرجودهن را ببیند به پسر خود پیغام نمود که امروز اراده دیدن تو دارم باید که از جدهشتر
استفسار نمود جدهشتر پرسید که نیکوکار بود و از اشراق خاطر بر اراده گندهاری واقف گشته گفت که برهنه
نظرها درخود درآی که خیریت و برآمد کار تو درین است و جرجودهن برهنه شده از نهایت آزرم و حیا پس و پیش خود را
پوشیده بخدمت مادر آمد و گندهاری بشوق و مهربانی تمام سراپای پسر نگاه کرده فرمود که چنانچه جدهشتر گفته
بود چرا عمل در نیاوردی تا هر عضوی از اعضای تو که بنظر من درآمدی از آفات در امان بودی و آلت حرب
برو کارگر نیامدی مگر عضوی که بپارچه پوشیده فصل دوم در وقایع سبها پرب گویند مرت نام راجه
عظیم الشان و اکثر ملک جهان در تصرف او بود در جگ و عبادت کورهای روغن زرد در آتش میریخت
و تا مدت دوازده سال بهمین طریق عمل نموده بانداختن روغن بسیار عنصر آتش را افسرده گردانید چنانچه
هرچند روغن بسیار انتهای می سوخت و عنصر آتش التجا به برهما آورده گفت که راجه مرت از افگندن
روغن بسیار اشتهای مرا بنوعی دور گردانیده که افسرده شده ام لطف و توجهی در کار من باید فرمود که اشتهای
من بحالت اصلی گراید و سبب رفاهیت جهانیان شود چه براهمه منشا اشتهای مردم و حیوانات را از عنصر
آتش میدانند برهما جواب داد که اشتهای تو از خوردن گوشت بحال خواهد آمد باید که بروی زمین رفته مطلب
خود را از راجه ذی شوکت التماس نمایی و عنصر آتش نزد راجه جدهشتر آمده درخواست مقصد خود نمود جدهشتر
بارجن فرمود که او را بدوارکا بخدمت کشن رسانیده برضای آن کارآگاه بجنگلی باید که حیوانات بسیار
باشند تا از خوردن آنها گرسنگی دور و ظاهر گردد که قوام جهانیان از وست و ارجن باشارت کشن بجنگل
کندربن نام که تعلق به اندر داشت آورد و آتش در آن جنگل زد و عنصر آتش حیوانات بی نهایت
خورده اشتهای رفته خود را بجای آورد اگر راجه اندر بجهت دفع و منع آن آتش از باران و ژاله و انواع بلیات
یکماند اما ارجن دست بقبضه کمان کرده از تصرفی که داشت باندا ختن تیر در میان زمین و آسمان حایلی
پدید آورد و اورده آن جنگل را در پناه گرفت چون عنصر آتش بمراد خود فایض شد قندیل تیری که بزبان هند اگنی
تونا میند بارجن ارزانی فرموده که هر قدر تیر از آن برمی آورد نقصان پذیر نبود و تیر گویند که در آن
گوشه جنگل را میدانب نام شخصی که معمار دیتیان بود بسر می برد و چنان تصرفی داشت که هر عمارتی که بخیال
و تصور درآید در طرفه العین از عدم بوجود می آورد ارجن را دیده گفت که انشاء الله تعالی هر وقت
و هر جا مرا بخاطر بگذرانی حاضر شده لوازم خدمات بتقدیم خواهم رسانید ارجن شاد و خرم از آن جا
بخدمت جدهشتر آمده بعد از آن جدهشتر اراده نموده که راجسوی جگ نماید و آن عبادتی است که مخصوص
راجهای ذی شوکت است و دیگری را میسر نیست و صاحب این اعمال باید که زمین را حفر نموده بر اطراف
و جوانب آن برهمنان را جا دهد و آتش عظیم افروزد و اقسام غلات و روغن زرد و اجناس دیگر
فراهم آورده به برهمنان فرماید که تمام روز با آتش میسوخته باشند و سوای این عمل زر فراوان صرف
فقرا و محتاجان نماید و بعضی این عبادت را مدت یکسال و دو سال و برخی تا شش ماه التزام مینمایند
و شرایط این بسیار است و جدهشتر درین باب از راجه دهرتراشتر عم خود اجازت خواسته بشهر دوارکا
رفت و کشن را دیده اراده خود باز نمود کشن بدو گفت که تا خزاین و راجهای بسیار نباشند این جگ
و عبادت بانصرام نمی رسد و درین روزگار راجه جراسن نام بشوکت و عظمت تمام است و بجهت
همین عبادت از هر ملکی و کشوری و قریب بیست هزار راجه با خزاین و اموال بی نهایت
جمع آورده در قید خود دارد صلاح کار آنست که بغدر و فریب او را بهلاکت رسانیده

خزاین و راجهارا متصرف شده در پی این شغل خطیر شوید و آنگاه روی بجدشتر آورده از انجام احوال جراسن اظهار کرده بود
که پدر جراسن دو زن داشت و از او فرزندی بوجود نمی آمد راجه در فکر شد و التجا بر کیسری آورد و او کیاهی بدو عطا فرمود که
ماده یک حمل پیش نبود و راجه میخواست که آنرا بیکی ازان دو زن بخوراند اما غیرتی که در طبیعت زنان می باشد راجه را
بحال خود نگذاشتند ناچار بهر دو زن قسمت نمود و بعد از انقضای مدت حمل از هر کدام ایشان نصف فرزند متولد
شد بطریقی که اگر در پهلوی هم میگذاشتند فرزند درست بنظر در می آمد و راجه از دیدن آن مایوس گشته هر دو پاره را
در کوزه نهاده بدریا انداختند از قضای کار آن کوزه در جایی که جرا نام راکسی می بود رفته قرار گرفته و جرا آنرا دریافت
که ازین دو پاره فرزندی درست حاصل شود و راجه عظیم الشان گردد آن دو پاره را از کوزه برآورده بهم پیوسته فرزند درست
نامت گردانید و بر وجه کمال تربیت نمود تا راجه ذی شوکت گشت   بدین قرار دادند که کشن و ارجن و بهیم وقتی که
بخانه راجه جراسن درآیند که تنها بوده باشد و هیچ کس از لشکر و سپاه او واقف نشود و یکی ازین سه تن با هم نبرد او شده او را
هلاک سازد و کشن بهیم را بر حقیقت خلقت جراسن مطلع ساخته فرمود که در حین ستیز و آویز او را در زیر پا کشیده دو
پاره باید گردانید و آن سه کس باتفاق از پی راه روان شده بشهر راجگر رسیده بوقتی که بخانه جراسن درآمدند
که در فکر تناول طعام بود و راجه جراسن ایشانرا دیده متحیر شد و پرسید که از کدام مردمید و بچه جهت بخانه من
درآمده اید جواب دادند که ما هر سه کس از فرقه سناسی ایم و سناسی گروهی را گویند که دست از کار و بار دنیا باز
داشته عبادت معبود حقیقی مینمایند و خواهش و تمنای ما از تو آنست که بهنگامه جنگ و نبرد یکی از مایان بمیان آری
و جراسن ایشانرا شناخته بقبول این معنی نموده گفت که کشن مکرر از سپاه و لشکر من شکست یافته لیاقت جنگ من
ندارد و ارجن نیز تاب مقاومت نخواهد داشت و شاید بهیم ساعتی تاب محاربه من تواند آورد و باین قرار داد
سه چهار گرز گران طلب نمود و بهیم گرز آهنی برداشته با راجه جراسن درآویخت و درین اثنا لشکر و سپاه جراسن
بر در و بارگاه او هجوم آورده میخواستند که آن سه کس را نابود و معدوم سازند راجه مانع آمده فرمود که من بذات
تنهای خود شر ایشانرا از خود بکفایت میرسانم چون جنگ و محاربه میان بهیم و جراسن امتداد گرفت و کشن
دید که بهیم بعد از ساعتی از پای در می آید برگ کاهی از زمین برداشته باو نموده دو پاره ساخت بهیم پی بمقصود برده
دست بساق پای جراسن درآورده بر زمین زد و پای بر سینه او نهاده دو پاره گردانید و تمام گنج و خزاین و اموال
و اسباب فراوان که در مدت العمر جمع نموده بود متصرف شدند و راجهای که در قید داشت خلاص گردانیدند
و آن ملک و دولت بالتزام بپسر راجه جراسن مسلم داشته بخدمت جدشتر آمدند و بر وفق دلخواه شروع در
جگ و عبادت نمودند درین وقت میدانب معمار که در فن عمارت صاحب تصرفات عجیبه و با ارجن وعده نموده
بود که هرگاه کاری و مهمی پیش آید خود را بدو رساند بخدمت جدشتر رفته باندک فرصتی چنان منازل عالی تعمیر نموده
صنایع و بدایع غریب بکار برد که هر کس که از روی اخلاص و محبت بآن محفل درآید حقیقت آن چنانچه هست برو
ظاهر باشد و در نظر مخالفان برعکس آن نماید و بعد ازان راجهای اطراف و جوانب دران جشن عالی جمع آمدند
و جرجودهن که همواره بغض و حسد می ورزید بدان مجلس رسیده پنداشت که آن موضع آبست و چون ساقهای
خود را برهنه کرده قدم بفرش نهاد دانست که آب ندارد و خجل گشت و بعد ازان دیوار خانه را دروازه تصور نموده [illegible]
که قصد درآمدن کرد سرش بدیوار خورد و همه چیز را خلاف واقع مشاهده می نمود و در راست می پنداشت و دیوار دار سخن
میکرد و بدین سبب مضحکه خاص و عام شده بود و هر یک از راجهای بر وی میخندیدند و جرجودهن غمگین و بیرا بخانه باز
گشت و در باب مستاصل نمودن پندوان و دست تصرف ایشان را از ملک و مال کوتاه ساختن مشورت کرد
سکنی و دشاسن که برادران حقیقی او بودند گفتند که راجه جدشتر را طلب نموده بازی قمار در میان باید آورد
که مایان از راه شعبده بازی و مهارتی که درین کار داریم بیکدفعه غلبه تمام ملک و مال و آنچه در تحت تصرف
دارند برده مرتبه دیگر باین شرط بازی نماییم که اگر ببرند هر چه بازی داده اند تعلق بایشان داشته باشد

والا مدت دوازده سال ردای تجرد بر دوش افکنده سر بصحرا نهند و اگر زنده بمانند سال سیزدهم بمعموره درآمده چنان
مخفی بوده باشند که هیچکس بر حقیقت احوال ایشان واقف نشود و اگر برخلاف آن عمل نمایند باز بهمین طریق بمدت
دوازده سال دیگر سر بصحرا نهاده آواره دشت ادبار گردند هر گاه این حالت دست دهد از گرداب بلا رهایی
نیابند و بر این قرار هنگام جشن و میزبانی آراسته جدشتر را طلبیدند چون در دین و آئین ایشان بعرض و مقصدی
که استدعا نمایند ابا نمودن و بال و مظلمه عظیم دارد بالضرورت راجه جدشتر با برادران بآن انجمن آمد و جرجودهن
از کمال با برادران از راه ناراستی ببازی چوپر و کعبتین قلب چنانچه بجا طرح داشتند بمقصد و مطلب فایز گشتند
و ملک و مال از ایشان برده در آخر کار دروپدی را که در عقد هر پنج برادر بود ندا و مردان خوف ساختند و جرجودهن
از کمال عداوت رفته او را از خانه برون کشید و در آن محفل عالی بر روی زانو نشانده خواست که در حضور
راجهای و بزرگان برهنه کرده این معنی را سبب خجالت و شرمندگی جدشتر و برادرانش سازد و دروپدی که بکفایت
رساند که نیکوکار بسندیده افعال بوده دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده مسالت نمود که شر جرجودهن
بکفایت رساند الله تعالی دعای او را مقرون باجابت گردانید و جامهای که در بر و سر داشت جرجودهن می کشیدند
بفرمان الهی سر او بحال خود بوده تو در تو پارچه بر روی هم می افتاد و اصلا و قطعا در آن تفحصانی راه نمی
یافت بعد از آن دروپدی که از احکام دینی باخبر بود روی با اهل انجمن نموده گفت که ای بزرگان و دین
داران بر شما ظاهر است که راجه جدشتر پیش از آنکه ملک خود را بازی دهد اگر جرجودهن زن راجه جدشتر
مرا می برد در آن صورت مجال عذر نبود هر گاه راجه جدشتر از مرتبه فرمان فرمایی بقید بندگی ایشان درآمده باشد
و بعد از آن این شرط بمیان آمد یقین که جرجودهن را بر من دست تصرف نخواهد بود نامداران و بزرگان
تصدیق این سخن نموده زبان ملامت و نصیحت جرجودهن کشوده او را از آن کردار و افعال مانع آمدند آنگاه
جدشتر و برادران و دروپدی روی بصحرا آوردند و قرار داد جدشتر آن بود که تا هر روز ده هزار برهمن بر سفره
او نمی آمدند و از آن بهره مند نمی شدند طعام تناول نمیفرمود در آن وقت آن برهمنان که کلان تر ایشان
دهوم نام داشت آمده بخدمت راجه پیوستند راجه جدشتر از نهایت غربت و پریشان حال متحیر شد و دروپدی
آثار حزن و کلفت از چهره راجه دریافته گفت که از این رهگذر فکر و اندیشه بخود راه نباید داد که از
پرستشی که بدرگاه تام نموده ام چنان لطف و مرحمتی در باره من کرده تا دست و دهن بطعام خوردن
نیالایم از این دیگچه خورد اگر صد هزار کس بیایند می توانم بایشان طعام رساند راجه خرم و شادمان گردیده
در صحرا بدستور معهود ده هزار برهمن بر سر خوان احسان او تناول می نمودند تا دروپدی طعام نمیخورد آن دیگچه پر بود
فصل سوم در بیان بی ادب چون جدشتر که هر روز بر سر خوان او ده هزار برهمن طعام میخوردند بجرجودهن
رسیده متحیر شده با خود گفت که فکری و اندیشه باید نمود که از این تصرفات دست باز داشته بشداید محنت و کلفت گرفتار
گردد و این کار وقتی صورت پذیرد که دروپدی از خوردن فارغ شده باشد و دربا سار کهیسر گرسنه بآنجا رسیده طلب
اطعمه نماید و چون میسر نباشد آزرده خاطر گردیده دعای بد در باره ایشان نماید و بدین جهت منکوب و معدوم گردد
بنابران بنهایت درخواست و مبالغه دربا سار کهیسر را بر آن داشته که با جمعی از رنگسران در چنین زمانی خود
را براجه جدشتر رساند و خود نیز تناول نموده بود نزد جدشتر بسیار آمده طلب طعام کرد و جدشتر
متفکر گردید از مال کار خود اندیشیده بتصور و تامل کشن را یاد نمود و کشن باشراق ضمیر بر حقیقت
حال مطلع شده در ساعت از جید شهر دوارکا تا ن صحرا رسیده دید که جدشتر بسیار مضطرب و پریشان
خاطر است تسلی او نمود دروپدی را طلبیده گفت که بر ویران دو دیگچه طعام آنچه باشد بیار دروپدی در حیرت و جوی شده
پاره سبزی یافت و بخدمت کشن آورد کشن آن سبزی را از دست او بگرفت که بدهان خود نهاده و از تصرفی که داشت در
مذاق دربا سار کهیسر آنچنان حلاوت و لذتی پدید آمد که گویا اطعمه لذیذ خوش گوار خورده سیر شده اند و دربا

رکهیسر از جدشتر خوشحال گشته فرمود که از نیت راست و درست تو به نوعی خورسند و خوش وقت شده ایم که میل
طعام آنچه باشد نداریم و دعای خیر درباره جدشتر نمود و برگشته آنچه ردی داده بود بحر چون راهی باز گفت و پس از
چندگاه برهدس رکهیسر که بکمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته بود بدیدن راجه جدشتر آمد و راجه لوازم
خدمات بجای آورده از وی پرسید که بدینسان که ما بمحنت و کدورت روزگار مبتلا گردیده ایم از فرمان روایی
جهان دیگر بدین حال تباه گرفتار شده جواب داد که نل نام راجه نیکوسیرت بود که اعمال و افعال پسندیده از و
بظهور میرسید و خلایق در ظل رایت دولت او اوقات باسودگی میگذرانیدند چنانچه ازین طایفه نام بردن
و یاد کردن او را ثواب عظیم میدانند از گردش روزگار مانند شما ملک و دولت خود را در قمار بازی باخته
مدت مدید با دمنتی نام زن خود در بیابان آورده به نهایت فلاکت و خواری بسر می برد آخر کار بر ملک و دولت
موروثی دست یافت باید که از جمیع امور خاطر جمع داشته اندیشه بخود راه ندهند که انشاءالله تعالی بر اعدا مظفر و منصور
گردیده فرمان روایی جهان و جهانیان خواهد شد راجه جدشتر فرمود که کیفیت وقایع راجه نل را بیان فرمایند
آن صاحب کمال زبان تقریر احوال و گشاده گفت که در روزگار پیشین نل نام راجه ذی شوکت نیکوکار و حمیده
اطوار بود و راجه بهیم از نامداران جهان دختری داشت دمنتی نام که در حسن و جمال نادره زمان بود روزی با
پرستاران خود بجهت غسل بتالاب که پر از کنول و در سرای پدرش بود آمده دید که جانور هنس که بغایت خوش
منظر خوب صورت و بال و پر و منقار او مانند طلایی نمود و آن تالاب سیر میکند برهنه شده مایل در آمد
و در مقام گرفتن آن ماده هنس شد و آن پرنده نهایت شوق از دو دریافته بدو گفت که اگر قول و عهد خود را مؤکد
تقسیم گردانیده بگفته من عمل خواهی نمود او را گرفته در قفس طلا پرورش می نمود وقتی که دمنتی بسن بلوغ رسید
پدرش در فکر کدخدایی او شده بهر ملک و کشوری مردم فرستاد تا از فرزندان راجها کدام را لایق این نسبت
دانسته دیده بدو خبر رسانند دمنتی مطلع شده این معنی را بدان ماده هنس اظهار نمود و گفت که چون زنان را
ازین کار گریز نیست اگر در ربع مسکون از فرزندان راجها که بصورت سیرت و اوصاف حمیده آراسته
و پیراسته باشند بنظر تو درآمده بگوی که عقد مواصلت من با او التیام پذیرد جواب داد که نل راجه است
باوصاف پسندیده موصوف اولی آنست که این نسبت با او باشد دمنتی گفت که هرگاه ترا باوره من این همه شفقت
و مهربانی بخاطر است نزد راجه نل باید رفت چنان نمود که بخواستگاری من بیاید ماده هنس پرواز نموده خود را
براجه نل که با زنان و حرمان در تالابی غسل میکرد ظاهر ساخت راجه نل از دیدن او خوش وقت شده خواست که او را
بهر طریق باشد بقید درآرد و در پی او تک و دو بسیار نموده ماده هنس بسخن درآمده براجه نل گفت که اگر
بموافق خواهش من کار نمایی بقید تو در می آیم راجه نیز سوگند یاد کرد که از گفته او تجاوز ننماید و او را
گرفته بمنزل بازگشت در اثنای حرف و حکایت بدو گفت که چون مسافر بر دیگر آید در هیچ چیز از نیک و بد
جهان از شما پوشیده نیست اگر از دختران راجهای ذی شوکت که عدیل و نظیر نداشته باشند دیده باشید
خبر دهید که به همراهی و همسری او کامیاب گردم ماده هنس جواب داد که بدین اوصاف دمنتی نام دختر
راجه بهیم است و الحال پدرش در مقام کدخدایی او شده سران و سروران روزگار بخواستگاری او حاضر
خواهند شد و این نسبت در خور و لایق تست راجه از کمال شوق و آرزومندی در استعداد این کار شد
و در این حال نوشته از پدر دمنتی نیز درین باب بدو رسید که از هر طرف راجهای ذی شوکت جمع آمده خواستگار
دمنتی می نمایند ایشان نیز حاضر شوند تا باشد که این قرعه دولت بنام او افتد و راجه نل بجمعیت تمام بولایت راجه بهیم
روان گردید در اثنای راه چهار دیوته که عنصر آب و عنصر آتش و کل یگ باشند بصورت آدمی تمثیل گرفته
خود را بر او ظاهر ساختند و گفتند دمنتی در حسن و جمال و دانش و شعور بی نظیر است و خبر کدخدایی او را شنیده
آمده ایم و از تو درخواست آنست که نزد آن نادره زمان رفته بگویی که چهار کس از دیوتها بخواستگاری تو آمده اند

و از تو درخواست آنست که نزد آن نادره زمان رفته بگویی که چهار کس از دیوتها بخواستگاری تو آماده اند
باید که یکی ازین چهار تن و عقد مواصلت خود را درست کردانی که قدرت منزلت ایشان از نوع بنی آدم افزونست راجه نل جواب داد که دمنتی در خانه مادر و پدر است پیام شما را چگونه بدو توانم رسانید دیوتها فرمودند
که از تصرفی که ما داریم چنان توجهی درین کار خواهیم کرد که بجایی که او باشد بی مانعی خواهید رسید هیچکس از مردم اهل خانه
او شما را نخواهد دید و پس از آن راجه قبول این معنی نموده بشهر راجه بهیم فرحال شده بخانه دمنتی بود در آمده پیام
دیوتها باو رسانید و گفت از طالع سعد و بخت بلند تست که اینها خواستگاری می نمایند و هرگاه این نسبت دست
دهد بهمین قالب مرا نسب عنبر سرشت در آزند از شمامات انجمان بهره مند گردانید باید که ازین در نگذری و سعادت
و خیریت دارین خود دانی دمنتی که از احوال آینده گذشته خود مطلع بود این سخنان از راجه بشنید بگفت
مدتیست که تعریف راجه نل شنیده ام غیر او بدیگری نخواهم رسید راجه نل از آنجا باز گشته نزد دیوتها
آمد و حقیقت حال باز نمود و دیوتها نیز از اشراق خاطر دریافتند که راجه در گفتار خود صادق است هر یک
از انها دعا خیر در باره او کردند از انجمله عنصر باد گفت که بهر کار مطلبی که می نمایی اگرچه راه دور دراز است
در ساعت خواهی رسید عنصر آتش گفت هر گاه مرا یاد کنی حاضر گردم و لوازم خدمت بتقدیم رسانم
عنصر آب گفت که بهر جا بهر وقت مرا یاد نمایی آبهای خوشگوار آماده و مهیا گردد و کل جک گفت بهر طعامی
که دست رسانید بسیار لذیذتر و خوش طعم خواهد شد راجه بمحفل راجهایی که بخواستگاری دمنتی آماده بودند
رفت و آن چهار دیوتها باز گشتند و قرار دادند که بهیات راجه نل متشکل گشته در محفل راجها نشینند
شاید که دمنتی در کار خود خطا کند و یکی از ایشان را اختیار نماید و مطلب و مدعای آنها بحصول پیوندد و
که محلس عالی ترتیب یافت و دیوتها بصورت راجه نل در مجمع راجها در آمدند و بنوعی که قاعده و رسم
این طایفه است دمنتی تسبیح گل بدست گرفته خرامان خرامان بمیدان انجمن رسیده دید که بشکل و شمایل راجه
نل هیچکس نشسته اند دریافت که آن چهار دیوته بصورت آدمی حاضر گشته اند و فرق در میان آدمی و دیوته
آنست که مژگان دیوتها نمی جنبند و قامت ایشان سایه ندارد و چون در عالم تشخیص شد مژگان یکی از ایشان
هیچکس را در جنبش و قامت او را سایه دید آن تسبیح گل را در گلوی راجه نل با دمنتی و اموال انداخته
بعقد و نکاح او در آمد و آن چهار دیوته بی حصول مدعا از آنجا باز گشتند و راجه نل با دمنتی و اموال و اسباب
فراوان بملک و دیار خود رفت پس از چندگاه از دمنتی پسری و دختری بوجود آمد و ازین رهگذری کلجگ
یعنی ایام بد که از جمله آن چهار دیوته است همیشه در مقصد او بود از قضای کار روزی با برادران خود
چوپر باخت و ملک و مال و آنچه داشت همه را بای داد و آن برادران قرار دادند که مدت دوازده سال ردای تجرد بر دوش
افکنده در صحرا باشند با یک چادر سفید از خانه بدر رفت و بپایان شتافت و دمنتی واقف گشته با فرزندان خود را
بلو رسانیده و راجه باو گفت که با این دو فرزند بخانه مادر و پدر خود برو که انشاء الله و تعالی بعد از انقضای دوازده
سال نزد شما خواهم آمد دمنتی از علاقه محبتی که بشوهر داشت جواب داد که رفتن من بخدمت بدی شما ممکن
نیست و پسر و دختر را بخانه پدر فرستاده زن و شوهر بمحبت تمام پیاده افتان و خیزان متوجه صحرا شدند
و راجه نل هر روز از میوها و سبزی صحرا آورده قوت خود مهیا ساخت و بکدورت و ملالت اوقات میگذرانید
و با وجود این حال کل جک خواست که از آن هم دور تر باشند تا آنکه روزی راجه نل برهنه و اندوهگین شد
و نصف چادر دمنتی را پوشید باو گفت که ما پوشش علاحده داشتیم تکاپوی نموده قوت خود را ازین صحرا بهم میرسانیدیم
الحال نمیدانیم که انجام کار ما چه خواهد بود و مرتبه دیگر کل جک راجه نل را از راه برد و بخاطر او خطور کرد که روزگار
ما بنهایت عسرت و تنگی و شدت است و زن و شوهر یکجا در پیش نداریم و از میوهای صحرا سیر نمیشویم
صلاح کار و بهبود در آنست که از دمنتی جدا باشیم و بهنگام شب کل جک کاردی را نزد یک بخوابگاه ایشان

اندخ

انداخت و راجه آن کار و رابیدار شده چادر را از میان برید و دمنتی را بجای خود گذاشته بدر رفت و پیش از آنکه این صحبت بروی
کار آید روزی راجه نل راه ملک پدر دمنتی بدو نموده بود وقتی که دمنتی سر از خواب برداشت و راجه را ندید حیران و پریشان شده
هرچند تردد و سعی نمود اثری و نشانی از وی نیافت و روی بتوصهٔ خورشید کرده بعجز و گریه درخواست نمود که آن حسن و جمال او چندگاه
بر شبی گراید تا بیگانه در وطمع نکند و دعای او باجابت مقرون شده سیاه فام و کریه منظر گردید و از آنجا بدر آمد و پس از آن
راجه نل از کار و کردار خود پشیمان و سراسیمه بود و نهایت حزن و الم میکشید تا رسید و از آنجا روان شده بجنگلی رسید که آتش
در گرفته بود و ماری در آن افتاده راجه نل را دیده فریاد برآورد و گفت که التماس میدارم که مرا ازین آتش و سوزان برآری
راجه پارچه که پوشیده بود بر آب میکرد و بر آتش میزد تا افسرده گشت و آن مار از آن مهلکه برآمد و راجه نل را بگزید
و راجه از اثر زهر او بی‌شعور شد و از سوزش و حرارت آن زهر کل جگ که عبارت از ایام نکبت و فلاکت است دست
از وی باز کشید اما از گزیدن مار سیاه فام گردید بعد از آنکه راجه بحال آمد هرچند باطراف و جوانب نگریست آن مار را
ندید و در آن روز مدت دوازده سال منقضی شد و بخرمی و شادمانی بملک راجه رتوپرن که راجه ذی شوکت و صاحب سپاه
سترگ بود آمده او را اعلام کرد و گفت که نام من باهک است و در سواری اسپ قوت تمام دارم چون در زمان قدیم پادشاهان و
بزرگان و پهلوانان برای آنکه با اسپ مشکی سواری شدند و از آن حیثیت آنها از مردم معتمد مردانه کار دیده می‌بود راجه بنهایت
الشفات التفات او را ملازم خود ساخته درین اثنا دمنتی بنگر نیرض پدر رسانید که راجه نل بسیار غیور است و بی‌طلب
افتاده
بشهر شما نخواهد آمد صلاح کار درآنست که خانهای طیار کرده غلات و ظروفهای پر آب و هیزمهای تر نگاه دارند
و آنها را برای جاهای دوردست پیام باید نمود که بعد از رسیدن نامه هر که بدو روز خود را باینجا رساند بهمسری دمنتی
کامیاب خواهد شد یقین که چون این سخن بگوش راجه نل رسد از آنجا که عنصر باد در فرمان اوست بسرعت و شتاب بیاید و در
هر منزل که او باشد ظروفهای خالی پر آب شود و هیزمهای تر با آتش برافروزد و راجه بهم پور دمنتی بدین قرار داد براجهای نامداران پیام نمود
وقتی که این نامه براجه رتوپرن که از آنجا تا ملک او دو و نیم ماهه راه بود رسید تعجب نموده گفت این همه راه دور و دراز بدو روز
قطع کردن مقدور بشر نیست و باهک که راجه نل باشد پرسید که این تعجب بچه تقریب است راجه حقیقت رتوپرن حال باز گفت باهک
گفت که اگر مطلب اینست انشاءالله تعالی شما را بیک روز آنجا رسانم راجه رتوپرن خوش وقت گشته برارابه سوار شد و باهک او را
دریک روز بمقصد رسانید و راجه بهم اعزاز و احترام بجای آورده در منزل لایق جا داد و دمنتی بر آن حال واقف شده دانست که راه
دو و نیم ماهه بیک روز طی نمودن یکی از کارنمایانهای راجه نل است بجاسوسان فرمود که بوقت طعام پختن ملاحظه نمایند که در خانه بودن
یکی کارنمایانهای راجه نل است بجاسوسان فرمود که بوقت کدام یک از راجها ظرفهای خالی پر آب میشود و هیزم تر با آتش می‌افروزد
تا حقیقت کار ظاهر گردد و جاسوسان خبر رسانیدند که غیر از راجه رتوپرن هیچ یک از راجها طبخ طعام نکرده اند و دمنتی ازین
رهگذر امیدوار شده با زنی که محرم بود اظهار نموده گفت که ترا با فرزندان راجه نل بمنزل راجه رتوپرن رسیده باید دید
که کدام یک از مجلسیان او بنظر شفقت و مهربانی در فرزندان من نگاه میکند چون آن عورت زنها با آن محفل آمد دید که اقسام
طعام در پیش راجه رتوپرن و مجلسیان نهاده بخوردن طعام مشغول اند راجه نل فرزندان خود را شناخته بی‌اختیار در گریه
شد و از پیش خود طعام بایشان داد و آن زن بخدمت دمنتی باز گشته آنچه دیده بود اظهار نمود و دمنتی لقمه از آن طعام خورده
گفت که بی شایبه خلاف این طعام از دست راجه نل است و با آن زن فرمود که مرتبه دیگر بآنجا رسیده با آن مرد سیاه
فام بگوی که زن که خدمت شوهر بر خود لازم داند و غیر او دیگری را از جهانیان بخاطر نگذراند از شخصی که صاحب اعمال
و کردار پسندیده باشد چه درخواست که این زن را در صحرا تنها نموده از مفارقت گزینید و او را بمحنت روزگار مبتلا سازد
و آن عاقله زبان خود را براجه نل رسانیده آن سخنان مذکور راجه نل گفت که اگرچه از مردم بزرگ این کار لایق نیست اما عجب تر
آنست که زنی که یکبار بشوهر داده باشند مرتبه دیگر اراده کدخدائی نماید آن زن جواب داد که مقصود ازین کار خواهش راجه
نل است راجه از شنیدن این سخن خرم و خوش وقت شده بی‌اختیار بخندید درین اثنا ماری که او را گزیده بود بخاطر آمده بفرمان الهی
مرتبه دیگر او را بگزید و زهر خود را که از تاثیر آن سیاه فام شده بود از سراپای راجه نل بیرون کشید و صورت اصالت

اصلی ظاهر گردید و راجه بهم تعظیم و تکریم او بجای آورده بتجدید دختر خود را تسلیم نمود چون ایام ادبار بسر رسید زمان اقبال روی
نمود برادرانش بملازمت او آمدند و بجا و مقام خود رفته باز صاحب ملک و دولت موروثی گشت وقتی که بریدشن
رکیسر این سرگذشت را راجه جدشتر تقریر نمود راجه گفت انشاء الله تعالی مانند راجه نل شما نیز از محنت روزگار برآمده بمراد خود
خواهید رسید دیگر آنست که شبی اسباب مرا بغارت می برند امیدوارم که شما آنها را از من بکفایت رسانید ارجن بر حال برهمن رحم
نموده بخلوت خانه جدشتر درآمده بی آنکه بجانب ایشان نظر کند تیر و کمان برداشته روان شد و مواشی و اسباب برهمن
را از دزدان گرفته باو رسانید و بخانه بازگشت و بخاطر گذرانید که اگرچه سازی برهمن نموده ام اما چون بخلوت خانه راجه
جدشتر درآمده ام بموجب قرارداد مدت یکسال اختیار مفارقت ایشان باید نمود و بوقت صبح بخدمت راجه جدشتر آمده اظهار
این معنی نموده جدشتر گفت که غرض از درآمدن بآن خلوت خانه کار خیر و ثواب بود با وجود این حال اصلا و قطعا نظر شما
بر ما و دیگری نیفتاد این همه اضطراب و بی طاقتی چراست ارجن گفت که از دیانت و خداترسی دور است که آن معصیتی و دولتی
که از من بوقوع آمده باشد تلافی و تدارک آن نیز ملازم آن نگاه دل بر مفارقت عزیزان نهاده بمعبد و اماکن شریفه رسیده بعالم بالا
عروج نموده و در خدمت اندر که فرمان روای عالم بالاست ادب محاربه بیاموخت اتفاقا از سبی نام زنی که در محفل راجه
اندر رقاصی میکرد اظهار خواهش خود با ارجن نموده گفت که مدتهاست که آرزومند صحبت توام ارجن جواب داد که مرا در
خدمت اندر نسبت فرزندیست هرگز اینچنین عمل ناشایسته از من بوقوع نیاید از بس که بشوق تمام خواهان صحبت او بود
از ورنجیده درباره ارجن عمل دعای بد کرد و گفت که چون مرا آزرده از خدا خواسته ام که تا یکسال ترا همه از رجولیت
و مردانگی نباشد و این نفرین که عین صلاح کار او بود باجابت مقرون گردید بعد از آنکه از اندر مرخص شد کمانی که آنرا تمام گندیب
دهنک میگفتند بارجن عطا فرمود و گفت که از این قبضه کمان اندر کارهای سربسته شما روی بگشایش خواهد آورد چون مدت یکسال
منقضی شد در حین مراجعت بدوارکا کشن را ملازمت نمود و از نهایت خصوصیت که هم سخن بودند که سبهدرا نام خواهر کشن
از خانه برآمد نظر ارجن بر وافتاد و حقیقت احوال ورا از کشن پرسید کشن فرمود که اگر پرستش از روی خواهش باشد این خواهر
گرامی خود را تسلیم شما نمایم ارجن گفت سعادت خود میدانم اما اراده سواری آواجنه لوازم کدخدایی است یا خود ندارم کشن
فرمود که این امریست که اگر بلرام برادر من بشنود مقصد آزار تو نماید و نگذارد که این نسبت میسر گردد و من اراده سواری خود را
بتو میدهم باید که با سبهدرا چنان از شهر برآیی که بلرام ازین کار خبر نیابد ارجن بنهایت انتعاش خاطر با سبهدرا بر ارابه سوار شده رو براه
آورده وقتی که این خبر به بلرام رسیده برآشفت و گفت که ارجن را چه قدرت و حالت آنکه این نوع کاری از و صادر شود و بقصد
آنها متوجه شده و کشن مطلع شده از پی بلرام روان گردید و چون بلرام نزدیک بارجن رسید ایشان را بر ارابه خود سوار دیده
دانست که کنا ارجن نسبت برضای کشن با این نسبت فایز شده درین اثنا کشن خود را ببلرام رسانیده سخنان ملایم
او را تسکین داده گفت که ارجن پسر راجه عظیم الشان است و بکمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته و بجهت
این نسبت در روی زمین هیچکس را بهتر و خوبتر از و نمیدانیم و بلرام را از آن کلفت و کدورت برآورده با ارجن بدوارکا
بازگشتند و آنچه رسم و رسوم کدخدایی بود بجا آورده او را رخصت نمود شد ارجن مدت دوازده سال درین مسافرت
بسر برده خود را به جدشتر و برادران رسانیده چون ظاهر شد که مدت دوازده سال در صحرا و بیابان گذرانیدند
اندنیا پران دهم پروهت نام مرشد خود را با ده هزار برهمن رخصت کرد رای ایشان برین قرار گرفت که این یکسال
دیگر را در خدمت راجه بیراته بگمنامی بسر برند که هیچکس بر حقیقت احوال واقف نشود فصل چهارم بیرات
پرب وقتی که باراده ملازمت راجه بیرات روان شدند بسر حد او رسیدند اسلحه خود را در چرم پیچیده بر درختی گذاشتند
تا دست غیری بآن نرسد و خواستند که نامها را تغییر دهند راجه جدشتر گفت که من نام خود را کنک نهاده برای
بیرات بگویم که از مصاحبان راجه جدشتر بودم و کار من آن بود که در مجلس خاص وی بنشینم و در امور ملکی
بمشورت و استعداد من کار میکرد و اکثر اوقات قمار بازی چوپر که مانند نرد و گنجفه است می باخت بهیم گفت که من
خود را بلب نامیده بگویم که اهتمام مطبخ راجه جدشتر بعهده من بوده ارجن گفت که چون از سبی رقاصه اندر اینچنان
نفرینی درباره من نموده میخواهم که آن حالت درین یکسال بر من بگذرد و نام من بهند لا باشد و گویم که مخارم

پرستاران آن راجه چند نفر از من سرود و رقاصی می آموختند و اگر سوار می شدم ارابچی خود میگردانید و نکل و سهدیو
به بروب و شناختن موسوم گشته گفتند که ما هر دو برادران حکومت و فضیلت خود را بر او ظاهر سازیم و درو پتی گفت که من هم
خود را سیرندری نهاده بخدمت زن راجه بیرات کرشنا نام رفته بگویم که در ملازمت درو پتی زن راجه جدهشتر
بوده لوازم خدمات بتقدیم میرسانیدم و بدین قرار راجه بیرات را ملازمت نموده از کار و کردار خود را ظاهر ساختند
و بخدماتی که خود اندیشیده بودند مقرر گشتند و زن راجه بیرات از حسن و شمایل درو پتی در فکر شد و بخاطر
گذرانید که اگر چه نظاره طلعت زیبای او نماید مبتلای او گردد و در محبت او از آن دی که با هیچ دلدار فتور تمام راه
یابد بدرو پتی اظهار نمود که بشرطی ترا اینجا خود راه میدهیم که اصلا و قطعا ترا با راجه بیرات معرفت و شناسای نباشد
جواب داد که ما از آن قبیل نیستیم که عذر و فریب مردم در بار کار گیر باشد و هیچ تن از رستگاران و خداوندان قدرت
که از نظر ما غایب می باشند نگهبان منند و هیچکس را اندازه آن نیست که بسبب همین خیال فاسد تواند بخاطر گذرانید
باید که ازین ره گذر فارغ البال بوده اندیشه بخود راه ندهید که ما از کردار ناپسندیده منزه و مبرائیم زن راجه
بیرات خوش وقت شده او را از محرمان و معتمدان خود گردانید و گویند زن راجه بیرات بوجود او وابسته در نهایت — صد پهلوان و سرآمد کیچک نام که دلاوری
زورمندی دلاوری بود روزی بخانه خواهر آمد و بمجردی که نظرش بر درو پتی افتاد فریفته جمال او گشته بمرتبه واله و شیدای
او گردید که بی خورد و خواب شد و اصلا آرام و قرار نداشت ناچار بی اختیار راز حال زار خود بخواهر پیغام نمود و کرشنا نام
در بر آمد کار برادر کوشیده بدرو پتی اظهار کرد درو پتی جواب داد که حقیقت حال من آنست که با شما گفته ام و کرشنا
آنچه گذشته بود بکیچک باز گفت و کیچک باز نزد خواهر آمده خواست که درو پتی را بزور و تعدی بقید در آرد درو پتی
واقف شده رو بگریز نهاده بمحفل راجه بیرات رفته از خیال محال او باز گفت و کیچک منفعل گشته بخانه آمد و کرشنا
باز از کمال تملق و ملایمت بدرو پتی مبالغه نمود که بدلجوی برادرش مایل گردد درو پتی دید که گفت و شنود از حد گذشته
و عذر مسموع نیست در چاره کار خود شده گفت که اگر بهیچ وجه دست ازین کار باز نمیدارد و بسیار بجد است باید گفت
که چون پاسی از شب بگذرد در عمارتی که در بیرون شهر است رفته توقف نماید کیچک نیز بانجا بیاید تا دیگری
برین اعمال و افعال مطلع و آگاه نگردد و کرشنا از و راضی شده آن سخن را به برادر اعلام نمود که درو پتی
این معنی را به بهیم ظاهر ساخته بهیم بدو گفت که تو برو که من نیز بانجا رسیده شر او را از تو کفایت خواهم رسانید
و چون شب شد بهیم بآن عمارت تاریک در آمده انتظار رسیدن کیچک می کشید و کیچک بنهایت انتعاش
خاطر بوقت معهود بآن خانه شتافت و در صدد وصل درازی بود که بهیم بجانب او دوید و چندان تلاش کردند
که آن عمارات عالی و درختان که در آن نواحی بود درهم شکستند و آخر بهیم بر و غالب شده کیچک را از پای
در آورد و برادران کیچک خبر یافته بامداد آمدند و با بهیم در آویختند آنها نیز هم آغوش کیچک گردیدند و بهیم خاطر جمع
نموده از آنجا مخفی بجای خود باز گشت و بوقت سحر شهرت یافت که کیچک از خیال فاسد خود با برادران بدست
مردان غیب کشته گشت و چون این خبر بجرجودهن و راجهای اطراف و جوانب که عداوت تمام براجه بیرات
داشتند رسید خوش وقت گردیدند و جرجودهن با بهیکم و درونا اچارج و بسرمش انتهاما و راجه کرن و راجه
شل و چند هربت و راجه بکهدت و سران و سرداران بحوالی بیرات و خود در قلب گاه لشکر قرار گرفته صفهای
نبرد بیاراستند فتح انگند و راجه بیرات خبر یافته در اندیشه کار خود شد بعد از مشورت با مردم کاردان
و ارکان دولت قرار یافت که اتر پسر خود را که جوان شایسته کارزار است بمحاربه آنها نامزد فرموده لشکر
و سپاه بدو همراه نماید و منند لا یعنی ارجن ارابچی او باشد که انشاء الله تعالی بفتح و ظفر فایز خواهد شد و بدین
قرار داد وقتی که پسر راجه بیرات با لشکر و سپاه آراسته بمیدان مبارزت رسید و نظرش بر راجهای ذی شوکت
و سپاهیان صف شکن افتاد دل از دست داده با رابچی خود گفت که مرا طاقت و یارای جنگ این لشکر نیست
ارجن جواب داد که خاطر جمع داشته اندیشه بخود راه مده که بعنایت خداوندی بذات تنهای خود نفر انها

راز تو بکفایت رسانم و هر چند انسال این سخن میکفت در و اثر نمیکرد و از غایت ترس و هراس خود را از اراده انداختن
میخواست که از معرکه بدر برآید ارجن از نهایت اعراض موی سرش کرفته برارابه سوار کرد و کفت که تو ارابچی باش
که جنک این مردم تعلق بمن دارد و چون دران روز کار از طرفین بقصد ارابچی کمتر می بودند پسر راجه بقدر تسکین یافته
بدان کار راضی شد و ارجن اسلحه خود را از موضعی که نهاده بود آورده دست بقبضه کمان کرد و افسون خوانده اول تیری
انداخت که میان غنیم در آمده بپای درونا اچارج که استاد او بود افتاد و باز دو تیر دیکر بهمین طریق بخدمت
بهیکم روانه نمود و بعد از ان تیرهای دیکر رها کرد که بکنار جرجودهن رسیده بی آزار از و درکذشت همچنین دو تیر بجانب
راجه شل و کرن فرستاد و بعد ازان چنان تیری بطرف آنها انداخت که جمیع ایشان بخواب رفتند و درین اثنا تیری
دیکر انداخت که دستار تمامی راجها و عیان لشکر جرجودهن را در ربوده نزد او آورد و چون سر از خواب غفلت
بر داشتند با هم میکفتند که از جانب راجه برات کار سازیهای عجب بروی کار می آید و بغیر ارجن دیکری را
در تیراندازی صاحب این تصرفات ندیده و نمیدانیم جرجودهن تیری که بقوت افسون سراسر ازان آتش می بارید
بطرف پسر راجه برات افکند و ارجن تیری که ازان آب میریخت از شست خود رها کرده تیری که جرجودهن
از خود دفع نمود و بهمین نوع از طرفین مدافعت تیری میکردند و جرجودهن کارد کردار پسر راجه برات را در غایت
استحکام دیده مواشی و غنیمتی که بدست سپاه ایشان در آمده بود رها کرده بی نیل مدعا بازکشت و با خود میکفت
که اکر این پنج پسر باشند و در برات اند زود باشد که بر سر ملک و دولت با ایشان کارزارهای سخت درمیان آید و راجه
برات با جدشتر بازی چوپر میکرد که خبر این فتح و نصرت باو رسانیدند شادمان کشته روی باهل مجلس نموده
کفت که پسر خود را صاحب این حالت و قدرت نمیدانستم که از پیش او آنچنان راجهای ذی شوکت
و مبارزان صف شکن منهزم شوند کنک یعنی راجه جدشتر که همیشه لا ارابچی هر که باشد یقین که فتح و نصرت قرین
حال او خواهد بود و راجه برات برآشفت و فرمود که پسر من از نهایت تهور و جلادت این کارزار را باتمام
رسانیده تو نام ارابچی می بری و از غایت اعراض کعبتین را جهان بر پیشانی او زد که خون روان شد و نزدیک که قطرات
خون بر زمین بیفتد درین اثنا درویی مشاهده این حال نموده خون او در ظرف طلا کرفت و نکذاشت که اکر بر زمین
می افتاد تا دوازده سال باران نمی بارید و کیاه نمی رست و ساعتی بر نیامده بود که اتر بملازمت پدر آمده و راجه
از کمال التفات پدر کفت که تا امروز ترا در هنکام نبرد کارزار باین مرتبه تصور نمیکردم الحال تمام ملک و دولت من
تعلق بتو دارد و او نیز بعرض پدر رسانید که مرا چه اندازه و یارای آنکه در برابر آنچنان مبارزان نبرد آزما توانم آمد
این کار سنناییست که بپای مردی همیشه لا ارابچی بظهور آمد و از تصرفاتی که در میدان مبارزت ازو مشاهده کرده ام ظن غالب
آنست اینها از نوع بنی آدم نباشند باید که بتحقیق و تفتیش احوال خود را نموده نسبت بهر کدام خدمات پسندیده بجای
آرید و راجه برات از کفتار و کردار خود پشیمان شده از اصل و نژاد ایشان پرسید راجه جدشتر از تمام ملاحظه آنکه شاید
مدت یکسال بسر نرسیده باشد در اظهار آن تامل نموده درین اثنا نکل و سهدیو کفتند که آن مدت معین را کذرانیده
ایم حقیقت احوال خود را پوشیده نباید داشت وقتی که راجه جدشتر از نام و نشان خود و برادران بر وفق ظاهر
ساخت راجه برات تواضع و تملق تمام بجا آورده عذرخواهی نموده کفت که دختر کرامی خود را ترا نام را با ارجن می سپارم
ارجن جواب داد که مدت یکسال شد که او شاکرد منست و بمنزله فرزند تعلیم کرده ام مناسب آنست که با همین پسر
من که از خواهر کشن بوجود آمده نسبت فرمایند و راجه برات قبول این معنی نموده بحباله عقد او در آورد و بخود قرار داد که در
رعایت خاطر ایشان کوشیده لوازم و راجه خدمات تقدیم میرسانیده باشند

فصل پنجم

در راجوک پرب
یعنی فیصل دادن امور ملکی و مشورت و مصلحت نمودن کویند روزی که جرجودهن با پسر راجه برات جنک نموده
نتوانست کاری ساخت و بی نیل مدعا بازکشته بخدمت دهرتراشتر پدر خود آمده کفت که ظن غالب آنست که جدشتر
با برادران در ملک راجه برات بوده باشد و الا راجه برات و پسرش را چه قدرت و یارای آنکه در برابر ما دست بتیغ
و آویز توانند کشود و راجه دهرتراشتر فرمود که پیش از آنکه مدت معهود منقضی شود شخصی نزد ایشان فرستاده اعلام

باید نمود که ما به حقیقت احوال شمایان مطلع شده ایم و بقراردادی که در میان است باز مدت دوازده سال بصحرا و بیابان باید
گذرانید وقتی که جرجودهن بهمین مضمون نوشته بجدشتر فرستاد در جواب نوشتند که ما از روی تحسین حساب نموده ایم که روزی یا بیر
راجه بیرات جنگ کرده اند آن سال بسر رسیده و مایان از قید بر آمده ایم باید که ملک پدر ما را با آنچه قبل ازین در تصرف داشته ایم
بما بگذارند و اندیشهٔ دیگر بخود راه ندهند و جرجودهن از غایت غرور و تکبر بدان سخن ملتفت نشد و در جواب نوشت که چند گاه بجهت
نیکو خدمتی و صلاح وقت پدر بزرگوار ما پارهٔ از ولایت خود به پاندو پدر شما واگذاشته و هرگز شما را ملک و دولتی از خود
نبود الحال که شما از آن آداب و قواعد خدمت در میان نمانده بدین گفت و شنود نتیجه مرتب نخواهد شد و جدشتر
که نیکو کردار و حمیده خصال بود هر چند بسخنان ملایم خواهش که آن نزاع و کدورت بدوستی و اتحاد مبدل گردد سودمند
و عناد و خصومت و مخالفت جرجودهن روز بروز می افزود ناچار بجهت بر آمد این کار به دوارکا رفته
کشن را که ملاذ و ملجا خود میدانستند بر حقیقت کار آگاه ساختند و ایشان را همینجا بود که درین روز کار بیعلی اشتهار
یافته نزد جرجودهن رسیده بکشن و بیاسدیو گفت که میدانید که ما و جرجودهن از یک خانه دانیم و توقع آنست که بتوجه
عالی امثال شما بزرگان منازعت ملکی در میان نباشد و چون جرجودهن میخواهد که دست تصرف از ملک قدیم ما کوتاه سازد
ما نیز رضا بقضا داده بقدر و کفاف از ملک بسیار خواهیم باندکی قانع شده ایم بهر کدام ما یک موضع بدهد که صرف ضروریات
و ما یحتاج ما از آنجا شود و همگی همچو پنج موضع خواهد بود و جرجودهن با آواز بلند گفت که بی جنگ و پیکار بمقدار سر
سوزن خاک ازین ملک بایشان روا ندارم جدشتر از سخنان او مایوس شده بکشن گفت که بعد از آنکه کار بمحاربه
افتد و از دو سو بیرون میت بالعوض که ظفر از طرف ما باشد خود ملاحظه فرمایند که ملک و دولتی که بعد از هلاک چندین خویش
و تبار بدست در آید عاقبت و نتیجه آن چه خواهد بود و اگر عکس آن روی نماید خود منکوب و مغلوب ایشان باید بود و احوال
ما از آنچه هست بدتر و خراب تر شود و خلایق زبان طعن دراز کنند بر هر تقدیر ستیز و آویز باید بکر خوب نیست بهتر آنست
که طمع ملک از خود دور کرده بفقر و افلاس بگذرانیم کشن که مربی و راهنمای جدشتر بود فرمود که هر گاه غلظت
و شدت جرجودهن با شمایان تا این مرتبه باشد تصور نمایید که بی جنگ چگونه معیشت و زندگانی خواهید کرد و چنان
کنید که از شمایان تا این جهان نامی و نشانی برین صفحهٔ غبرا بماند جدشتر گفت که ما را از صلاح و صواب دید شما چاره
و گزیر نیست و خیریت خود را در رضاجوئی و فرمان برداری شما میدانیم و از طرفین دل بر جنگ نهاده هر کدام استمداد
از کشن می نمودند کشن جواب داد که چون بهر کدام شما علاقهٔ خویشی دارم بخود قرار داده ام که درین جنگ و محاربه
دست بسلاح نکنم بهکم برخواست و ثنای کشن بجا آورده گفت که بخاطر من چنان میرسد که در عین جنگ
محاربه دست بسلاح خواهید کرد و از آنجا که طریقهٔ اخلاص بخدمت شما دارم بخود امیدوارم که درین کشاکش
بر خلاف ظاهر شود پس از آن جرجودهن و جدشتر گفتند که بر تقدیری که دست بسلاح بر نیاید توجه عالی شما
هر جایی که باشد کارساز مهمات است باید فرمود که ذات بابرکات شما با کدام یک از مایان همراه خواهد بود
کشن جواب داد که چون بوقت سحر سر از خواب بردارم اول هر کدام از شما نظر در آید اختیار صحبت او خواهم
نمود و کشن در خواب بود که چون جرجودهن خود را بخدمت او رسانید و از نخوت و غرور نخواست که در زیر
پای کشن نشیند و بجانب سر او رفته قرار گرفت و ندانست که هر گاه شخصی از خواب بیدار میشود آنچه در پیش
نظرش در می آید و بعد از ساعتی جدشتر بانجا رسیده با اخلاص تمام در زیر پای او نشست و انتظار وقت می برد
و بدان سبب نظر کشن بر جدشتر افتاد و جرجودهن مشاهده این نموده با آنکه بی وقت بر داشت و گفت
اول بملازمت رسیده ام جدشتر بعد از من آمده کشن جواب داد که از قبول و عهدی که در میان مخلوق
نباید ورزید و تعین شما باشد که در روز جنگ دست بسلاح نکنم و از آنجا که رحم باشیم باوجود این حال ده هزار سوار از لشکر
و سپاه خود بشما همراه خواهم نمود که در وقت کارزار مددگار شما باشند و جرجودهن منفعل و پریشان خاطر از آنجا بر آمد بخدمت

بهیکهم آمد و گفت ای ولی نعمت جد بزرگوار درخواست من از شما آنست که درین جنگ با ما باشید بهیکم
جواب داد که اگرچه ما را از شما جدا نخواهد بود اما معلوم شما باشد که فتح و ظفر قرین حال شخصی است که ذات صفات
کشن با و همراه باشد و پس از آن بخدمت درونا اچارج و پسرش اشتهاما و کرن و شل رسیده ایشانرا
با شانزده تن دیگر از راجهای ذی شوکت بخود متفق گردانید و از هر طرف لشکر و سپاه فراوان فراهم آورده و
راجه جدشتر با راجه کنگ پدر مادر خود و بهوج راجه اتم اوجا و راجه پرات و راجه دروپد پدر زن و بهی راجه درشتدمن
و اینهم پسر ارجن و برادران خود که ارجن و بهیم و نکل و سهدیو متفق شده سعد از رزم و اقبال گردید و در
طرف جدشتر همگی از راجها و نامداران شانزده تن بودند

فصل ششم در بهیکم پرب یعنی ذکر وقایعی که در

جنگ بهیکم و ارجن روی نموده گویند که وقتی که فریقین صفهای این طایفه میست جنگ بر روی یکدیگر کشیدند عدد
لشکر جرجودهن یازده اکهانی و از جدشتر هفت اکهانی بود و باصطلاح این طایفه بیست و یکهزار و هشتصد
و هفتاد ارابه سوار و همین قدر فیل و عدد سواران که شصت و پنجاه هزار و ششصد و ده سوار و یک لکه و نه هزار
و ششصد و پنجاه پیاده را یک اکهانی میگویند و بدین حساب یازده اکهانی دو لکه و چهل هزار و پانصد و هفتاد
ارابه سوار و همین قدر فیل و عدد سواران هفت لکه و بیست یک هزار و هفتصد بیست و عدد پیاده دوازده لکه
دو هزار و ششصد و پنجاه تن میشود و مجموع هفت اکهانی ارابه و فیل یک لکه و پنجاه و سه هزار و نود و چهار لک
و پنجاه و نه هزار و دویست هفتاد سوار و هفت لک شصت و پنجهزار و چهارصد و پنجاه پیاده است اگرچه سپاه جدشتر
نسبت بجمعیت جرجودهن قدری نداشت اما از آنجا که الطاف و عنایات ربانی در همه حال ممد و معاون ایشان
نیکوکارانست آخر الامر راجه جدشتر مظفر و منصور گردید و بدان ترتیب به جمعیت و بی پایان در موضعی که بکورکهیت
مشهور است از طرفین و بکشش و خون ریختن برخواستند و ارجن مشاهده این حال نموده بکشش و خون ریختن بغرض
که بواسطهٔ طمع ملک و دولت که بقای ندارد با جد بزرگوار خویش و قوم خود دست بشمشیر و آویزش دراز عنوده
از خسارت دنیا و عقبی نتیجه دیگر بهره او آن نیست که ازین اندیشهای ناصواب درگذشته بفقر و افلاس باید ساخت
و کشن بوجود او از آن فکر و خیال برآورده گفت که برآمد و گشایش کار شما در جنگ است و ارجن که کمال اخلاص بکشن
داشته امتثال امر نموده به بهیکم مقابل شد بهیکم باواز بلند بدو گفت که بخود عهد کرده ام که در روز جنگ تا ده هزار ارابه
سوار و ده هزار فیل و سی هزار سوار و پنجاه هزار پیاده از پای در نیارم دست بطعام نکنم بعد از آن از طرفین روی
بجنگ نهادند گویند که حربهای که بر یکدیگر می انداختند اقسام بسیار داشت و درآن روز از صبح تا شام محاربه
و مقاتله کوشیدند اگرچه ارجن و سپاه جدشتر بقدر طاقت لشکریان جرجودهن را بقتل میرسانیدند اما
بوقت شب بهیکم از قراری که با خود داشت در یک چشم زدن بسر راجه پرات با آن همه مردم و فیل و ارابه سوار از پای
درآورد و ارجن از مشاهدهٔ این کارزار آزرده خاطر و پریشان حال گردید و از طرفین بجای خود باز گشتند
و روز دیگر دست بکارزار یکدیگر گشادند اما بهیکم از تصرفی که داشت راجه بهوج را که از نامداران و زبردستان
جهان بود با جماعه معهود از هم گذرانیده هرچند که ارجن بنهایت جد و جهد حربهای او را مدافعت میکرد نتیجه
بران مترتب نمی شد و بهمین طریق تا هفت روز بهیکهم و ارجن مجادله و مقاتله می نمودند و در قرار داد بهیکم تخلف
راه نمی یافت و از کشته پشته میگردانید وقتی که راجه جدشتر دید که اکثر لشکر و سپاه او بسعی و تلاش
بهیکم از پای درآمدند بخدمت کشن رفته گفت که اگر کارزار بهیکم دو سه روز دیگر بدین نهج باشد از لشکر
و سپاه ما یکتن زنده نماند لطفی و توجهی در کار ما باید فرمود کشن او را مطمین خاطر گردانیده گفت که امروز
که روز هشتم است با ارجن تاکید و مبالغه باید نمود که در وقت جنگ اصلا بجانب دیگر متوجه
نشود و بجانب بهیکم نگران بوده ضرب حربهای او را از خود و لشکریان مدافعت نماید هرگاه بدین
هشیاری و کاردانی در برابر درآید بعنایت الهی از مضرت کمال این مردم راه نخواهد یافت جدشتر نصایحی که

کشن فرموده بودند با ارجن گفت و ارجن روز دیگر بگرمی و هوشیاری تمام بعزم رزم بهیکم شتافت و بهیکم بر ارادهٔ
ارجن واقف شده ارجن و کشن را بشبهٔ تیر در گرفت و نگذاشت که ارجن سر برآورد و کشن برآشفت و از ارابه فرود
آمده پایهٔ ارابهٔ خود برداشت و خواست که بر بهیکم حواله نماید بهیکم چون دید که کشن قصد او نموده فی الحال از
ارابه خود را بر زمین انداخت و از روی تواضع در برابر کشن بایستاد و گفت که مدعای من ازین شدت در جنگ
آن بود که تا بنای روزگار باشد باز گویند که درین رزم و پیکار ایشان تیر دست برآورده بودند و در میان خلایق
صدق سخن من باشد باز گویند که ظاهر شود و اگرچه مرا چه اندازه و قدرت آنکه بجانب شما دست برآورده پیکار
توانم کشود و کشن از اخلاص درست و گفتار او خوش وقت شده پایهٔ ارابه را بیفکند و دران روز ازین
که ارجن متوجه بهیکم بوده مدافعت حربهای او می نمود در آخر روز از جنگ او روان شد خواست که آن عرق را پاک
سازد بهیکم فرصت یافته درین وقت جماعهٔ معهود را بضرب تیر هلاکت رسانیده رو براه آورد و ارجن فریاد نمود
که ای جد بزرگوار امروز کار ناخته چرا میروئی بهیکم گفت که برگشته نظر نمای تا حقیقت کار معلوم تو شود ارجن از
مشاهدهٔ آن حال پریشان خاطر شده بخدمت کشن گفت که ای عزیز جهانیان مرا تاب طاقت جنگ بهیکم نیست
برای صایب خود اندیشه در کار و بار ما باید فرمود کشن ساعتی سر بگریبان تفکر فرو برده با ارجن گفت
که برآمد این کار آنست که هنگام شب شما یا ترا بمنزل بهیکم برده ازو بپرسیم که عاقبت و انجام این کار چه خواهد بود
از راستی و درستی خود حقیقت معامله را از ما پوشیده ندارد و آنگاه کشن و جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو
بخدمت بهیکم رسیدند و بهیکم کشن را دیده تملق و تواضع بسیار بجای آورد و بعد از ادای مراسم و لوازم
حقوق خویشی و یکجهتی جدشتر برخواست و گفت که ای جد بزرگوار هیچ یک از مایان را قدرت و یارای آن
نیست که در برابر شما کاری تواند ساخت با وجودی که ای جد بزرگوار نسبت شما با جرجودهن و با ما یکسان
است بچه جهت اینهمه جد و جهد در برآمد مقاصد و مطالب ایشان مبذول میفرمایند و ابدا صلاح لطف و عنایتی
درباره مایان ندارند بهیکم از روی شفقت و مرحمت جواب داد که چون درین داوری اول جرجودهن مارا بامداد و
معاونت خود خواند قبول این معنی نمودیم باید که از هیچ امر در محل اندیشه بخاطر راه ننهند که فتح و نصرت قرین حال
شخصی است که توجه کشن با او باشد اما مرگ من اختیاری است هر وقت اراده نمایم ازین جهان فانی درگذرم
و از اهل روزگار کسی را قدرت هلاک من نیست و بخود قرار داده ام که بهنگام جنگ مضرت و آزار من بکسی که بمن
نرسد و از من در امان باشند و هر چند قصد آزار من نمایند دست بکارزار ایشان نکشایم اول شخصی که از پیش
من رو گردان نشود دوم کسی که صلاح بجنگ گاه فرو آید سیوم نلاح که فرد باشد و پس از بیان این مقدمات
جدشتر میخواست که باز پرسش آید کشن مانع آمد او از خدمت بهیکم رخصت شدند و در اثنای راه کشن بجدشتر
گفت که ازین سخنان که بهیکم تقریر نمود بمقصود پی برده اید یا نه جدشتر جواب داد که آنچه از تقریر بهیکم در ار
گرفته اید خود بیان فرمایند کشن فرمود که بهیکم ازین مقدمات مرگ و هلاکت خود را با شما اظهار نموده و سخنی
شخصی که از زن مرد شده سکهندی نام پسر راجه درپد است سرگذشت او آنست که راجه ساتنتن راجهٔ عظیم
الشأن بود و از زن او دو پسر یکی بعد از دیگری بوجود آمد و آنها را چیتر برج موسوم نمود بهیکم که برادر کلان او
بود تربیت ایشان میکرد و وقتی که بسن بلوغ رسیدند در فکر کدخدائی برادران شد و از راجهای ذی شوکت دختر
صاحب جمال بجهت ایشان خواستگاری نمود و ازین سه تن دو دختر که نام یکی انبکا و دیگری انبالکا بود
بحبالهٔ عقد هر دو برادر او آمدند و دختر سیوم که انبا نام داشت نیز میخواست که تسلیم یکی ازینها دو برادر نماید
آن دختر ابا نمود و گفت که ارادهٔ من آنست که بعقد راجه شل درآیم و بهیکم بدان دختر فرمود که چنان کن
که خواهش داری دختر خود را بخدمت شل رسانیده ارادهٔ خود ظاهر نمود شل گفت اگرچه یقین میدانم که دست
تصرف بهیکم بتو نرسیده اما باین علت که چندگاه با آنها بوده ترا نگاه نمیدارم و آن دختر خایب و خاسر

باز نزد بهیکم آمد و آنچه شنیده بود باز گفت بهیکم جواب داد که من از روز کار دلان خود را بجز دو قرار داده ام و دو برادر من
کدخدا شده اند و آن دختر از نهایت کلفت والم خواهشت که از راه خداپرستی و ریاضات شاقه بهیکم جواب بهلاکت
رساند چون مدت مدید برین منوال بگذرانید رلذی پرمهابر و حاضر آمد و گفت هر مقصد و مطلبی که دلای تو من بخواه
جواب داد که خواهشی که دارم آنست بهیکم بدست من از پای درآید پرمها فرمود که ان شاء الله تعالی چنین خواهد
شد و در نشاء دیگر ظهور تو در آتش که در جگ راجه دروپت می افروزند خواهد بود و با وجود آنکه دختر باشی
بزمان قادر کمال در وپد پسر شده باشی و در میان اهل عالم نیز بهمین نوع شهرت یابد و در ضمن این خلقت
حکمتی است که از آن را بگذار اراده و خواهش تو بحصول پیوندد آنگاه بتقدیر الهی از آن قالب برآمده از صلب
راجه دروپت بوجود آمد و بسکندی موسوم گردید و چون بسن بلوغ رسید پدر در فکر کدخدایی او شد و
دختر یکی از راجهای ذی شوکت را آورد و نسبت نمود و این دختر پسر شما را بجهت کار حرپاتیا دوان ساخت
در اثنای راه چون بپای درختی آمد بسیار غمگین و متفکر شده بخاطر گذرانید که وقتی دختر راجه بعقد من
در آید این راز نهان من آشکارا شود و پدر و مادر دختر نیز در خویش و قوم خود رسوا شوند و از قضای
کار بر آن درخت مردی و زنی از قسم حکیمه که از طایفه جنیان اند و از نظرها پنهان می باشند بر وظاهر شده پرسیدند
که اینهمه کدورت و کلفت شما از برای چیست و آن دختر ایشان را بخود مهربان دیده گفت که اگرچه مرا بصورت
پسری می بینند اما در حقیقت دخترم و مادر و پدر نسبت مرا بدختر راجه دیگر نموده اند اندیشه و ملاحظه من آنست
که هرگاه این مواصلت دست دهد افشای راز خواهد شد و رسوای خواص و عوام خواهم گردید آن ماده
حکیمه را دل بر و بسوخت و در مقام اصلاح او شده بشوهر اظهار نمود که آلت مردی خود را بطریق عاریت
بده و داده حالیتی که او دارد ما رفتن و آمدن و این کار را بانصرام رسیدن بر خود اختیار باید کرد جواب
داد که از نوع بنی آدم نباید و بزرگان فرموده اند که بصلاح و صواب دید زن هیچ کار نباید کرد که غیر
نقصان و مضرت نتیجه ندهد و آخر شوهر را بسخنان ملایم از راه برد و آن جن نیز از درخت فرود آمده
گفت که بشرطی وجود مردی خود را بتو میدهم که بهمین راه مراجعت نموده باندک مدتی باز پس بیایی
و آنچه از تو اختیار کرده باشیم از من بستانی جواب داد که ان شاء الله تعالی از قرار داد تخلف نخواهم
ورزید آن جن از تصرفی که داشت خود زن و آن دختر را مرد گردانید و سکندی خورم و شادمان از آنجا
بمقصد رسیده کدخدا شد چند گاه که او در آنجا داشت درین مدت جن دیگری بپای آن درخت آمد و آن
جن که وجود دختری بهم رسانیده بود با وصحبت داشته حامله شد و آن چنان ذوقی و لذتی قرین حال او
شد که در حالت مردی از صحبت و مواصلت زنان ندیده بود و پس از آنکه سکندی برگشته بپای آن
درخت آمد با آن حکیمه بنهایت آشفتگی بد و گفت که کار و کردار آدمی زاد سراسر فریب است اگر اینهمه توقف
می نمودی چرا حامله می شدم و الحال که اینچنین حالتی روی نموده باشد رضا بقضا داده بهمین وجودی که بطفیل
شما بهم رسیده راضی و شاکرم و سکندی ازین نوید فرحت بخش مسرور و خوش وقت گردیده بخدمت
پدر مشرف گشت و همین سکندی سبب هلاک بهیکم خواهد شد و جدشتر سکندی را بمجلس عالی خود
طلبیده فرمود که برارابه ارجن سوار شده بمقابله و مجادله بهیکم باید شتافت که بعنایت خداوندی مرگ او
بدست تو خواهد بود سکندی بقبول این معنی نموده در روز نبرد بجای ارجن برارابه قرار گرفت بهیکم سکندی
را در مقابل دیده دست از کارزار کشید و سکندی تا هر دو پهر تیرهای خود را بر بهیکم میزد و اصلا کارگر
نمیشود و در آخر روز که فریقین دست از کارزار باز داشته رو بمنزل خود نهادند بهیکم درین قدر فرصت
قرار داد خود را تعجیل آورده چندین هزار آدم و فیل و اسپ را بهلاکت رسانید و جدشتر هنگام شب بخدمت
کشن رسیده گفت که اگرچه امروز سکندی حربه بسیار بر بهیکم زد اما کاری نساخت و حقیقت حال او

شما رسید

نمایو شده هیشت گشن فرمود که بهیکم از انواع حیاست و بضرب حربهای سکندی از پای در نیاید باید که ارجن فردا در عقب سکندی
برارابه سوار شده بضرب تیر شرا و را بکفایت رسانیده وبدین قرار داد روز دهم ارجن را در پیش خود دیده اصلا حربه
بجانب او نمی انداخت و دران روز چندان زخمهای کاری خورد که هوش و شعور از دست داده از بالای ارابه بزمین افتاد
بوجودهن و چندشتر و بهیم ارجن و اعیان لشکر و سپاه برسر او جمع گشتند بهیکم روی بایشان کرده گفت که مرگ من باختیار
است و این زمان نخواهم مرد و درین وقت میل آب سرد دارم جرجودهن کوزه آب خاصه خود را بخدمت او آورد
بهیکم فرمود که حرارت من ازین آب کی شود تسکین ارجن بو اراده او مطلع گردیده بقوت افسون چنان تیری
بر زمین زد که فواره آب ظاهر شده میل بجانب بهیکم نمود و بهیکم از روی هوا آن آب را بیاشامید گفت که بالش
زیر سر من باید نهاد و جرجودهن از تکیه و بالشهای ریشمی حاضر ساخت بهیکم از ان ابا کرده بارجن اشارت نمود
وارجن بر وفق مدعای او سه تیر دیگر از شست خود رها کرد و بنوعی از زیر سر او بر هیچ درآورد که مانند سایه چوبین شده بستر بالین
او گردید و بستر بهیکم بران قرار گرفت چون تیر و حربهای بسیار از دست ارجن خورده بود گفت که این پیکانهای که در
بدن من خلیده بیرون نیارند که تا دو ماه رفیق و مونس من خواهند بود و بعد از ان بساعت سعد ازین جهان فانی انتقال خواهم
نمود القصه هر روز پس از فراغ جنگ از طرفین بخدمت بهیکم حاضر می شدند و چون بهیکم از حق پرستی و ایزد شناسی
بهره تمام داشت هر کدام ایشان از کمال مهربانی و ترحم نصیحت نموده رخصت میکرد فصل هشتم در ذکر وقایع
درونا اچارج و آنرا درون پرب گویند وقتی که بهیکم بضرب حربها ارجن بیطاقت شد جرجودهن هنگام شب
مجلس عالی ترتیب داده بخاطر گذرانیده که بجای بهیکم درونا اچارج را سردار و سپه سالار ساخته همگی لشکر
و سپاه خود را بدو سپارد چون اظهار اراده خود نمود گفت که اگرچه چندین بزرگوار من هنگام و جنگ و نبرد بقوت و نیروی خود
جرم هستی بسیاری از لشکر و سپاه چندشتر را به فنا داده بود اما در آخر کار شفقت و مهربانی ایشان درباره پسران
پاندو بمرتبه کمال ظاهر شد و بمحض رعایت خاطر ایشان اختیار مرگ خود نموده راز نهان خود را آشکارا و اگر انها را بر حقیقت
احوال خود مطلع نمیکرد چندین خلل و فتور در کار پیدا نمی شد الحال این امر خطیر را بعهده خود لازم باید داشت و یقین میدانیم
که پسران پاندو تاب طاقت جنگ شما ندارند درونا اچارج که نهایت اخلاص و محبت بجرجودهن داشت این معنی
نمود و جرجودهن خورم و خوش وقت گشته از رسم و رسوم که لایق بحال آن زیر دست روزگار و صفدر زمان
بود بجای آورده سپه سالار خود گردانید روز دیگر از طرفین صفهای نبرد آراسته نقاره و طبل جنگ و نفیر و دمامه
رزم بشور و شش درآوردند و هر یک از سرداران و نامداران بقدر استطاعت و حالت خود فیلان و ارابها
پر از سلاح نموده بجهت دفع اعدا همراه داشتند وقتی که درونا اچارج وارجن در برابر یکدیگر رسیدند ارجن تیبت
شاگردی مرعی داشته دو تیر بجانب کمان پیوست و چنان تصرفی بکار برد که بحضرت رفته بپای درونا اچارج افتاد
و درونا اچارج بمقتضی آن نسبت دو تیر بجانب ارجن افکند که در پیش او آمده در برابر ایستادند و پرسش ارجن
نمودند درین اثنا بخاطر ارجن رسید که بواسطه این ملک و دولت که بقای ندارد منازعت و خصومت با استاد
نمودن سبب خسارت و زیان کاری نتیجه نخواهد و اولی آنست که دست ازین کار باز دارم درین فکر و اندیشه
بود که درونا اچارج بهیبت گرده تیری که از خاصیت آن عنصر باد در طغیان می آید و عالمی را بغارت و تاراج
می برد بر ارجن انداخت و ارجن ازین معنی آزرده خاطر گشته چنان تیری بلشکر جرجودهن افکند که از
خاصیت آن در پیش لشکر و سپاه کوهی هویدا گردید و در میان حایل شده باد را از نشان دفع نمود و درونا
اچارج نیز از تصرفی که داشت تیری دیگر بر ارجن افکند که عنصر آتش بطغیان آمد ارجن تیری که از
خاصیت آن عنصر آب غلبه میکرد انداخته حربه آتشین او را افسرده گردانید بعد از ان درونا اچارج
تیری بینداخت که از تاثیر آن اژدها و مار بسیار ظاهر شده رو بسپاه چندشتر نهاده اعضای هر یکی
از ایشان را درهم می شکست ارجن نیز تیری افکند که از خاصیت آن جانور گرور افزون از حساب پدید آمد

آن مار واژدها را که نهایت تندیست فرو می بردند و بدین طریق مدافعت حربهای یکدیگر میکردند و غیر از تیراندازی
حربهای دیگر کار میفرمودند وارجن تنها که کارزار صاحب اقتدار بود که از تصرفی که داشت اگر یک تیر از ترکش بیرون
می آورد بمجرد بکمان می پیوست ده می شد و بالخصم رسیدن از یک ده کرور متجاوز میگردید و از طرفین لشکر و سپاه
دست بتیغ و آویز کشاده از کشته پشته می ساختند و بهیم با فوج جرجودهن در آمده آرایه که دلاوران
و مبارزان بران سوار بودند برداشته چنان بر آرایه دیگر میزد که هر دو آرایه را با سواران درهم می شکست و
درینوقت دو راجه ذی شوکت از سپاه جرجودهن که نام یکی بدشش شین و دیگر ششبند بود با افواج قاهره
کشن رو بارجن و بهیم نهادند و از طرفین نهایت کوشش می نمودند و آخر بعنایت خداوندی آن دو راجه
صاحب اقتدار بدست ارجن و بهیم از پای در آمدند و گویند که چون جرجودهن راجه شنک ششتک را با سپاه
فراوان بجهت احتیاط بطرف شمال نامزد فرموده بود جدشتر راجه اتم اوجا را با جمعیت تمام بمدافعت او فرستاد
ارجن بوقت فرصت بامداد و معاونت او بانجا میرسید و بسیاری از سپاه راجه شنک ششتک را هلاک میساخت
باز میگردید و چون تمام آن روز را بجنگ درونا اچارج و راجهای دیگر گذرانید از راجه اوتم اوجا خبر نتوانست گرفت
از قضای کار شنک ششتک فرصت یافته راجه اوتم اوجا را از پای در آورد و ارجن خبر یافت بانتقام آن بجانب شمال
روان شد القصه وقتی که از طرفین دست از کارزار باز داشته بمنازل خود باز گشتند جرجودهن باشفتگی تمام نزد
درونا اچارج آمده گفت که در زمانی که ما و ارجن در خدمت شما کسب علوم می نمود لطف و عنایت شما درباره ارجن
بیش از دیگران بود و الحال نیز ظاهر میشود که هنوز علاقه خاطر بارجن دارید و اگر نه پسران پاندو را چه قدرت و یارای
آنکه اینچنان دو راجه عظیم الشان را بقتل رسانند درونا اچارج از سخنان او بغایت آزرده گردید روز دیگر بخاطر گذرانید
که با این همه جد و جهدی که از من بوقوع می آید جرجودهن اینچنین گمانهای دور از کار در شان من دارد امروز رفع
این مظنه باید نمود و از لشکر و سپاه خود بیوه چکر ترتیب باید داد و آن چنانست که دوازده دایره پرپیچ و تاب
را از لشکر و سپاه و فیل و ارابه و سوار و پیاده بر یکدیگر ترتیب دهند و این دوازده دایره را هفت دروازه باشد و سرداران
و راجهای ذی شوکت در هر دروازه افواج خود را از روی فکر و تدبیر جا بجا ترتیب داده بنوعی استحکام دهد که هیچ
کس راه در آمدن و بر آمدن آن نداند مگر شخصی که از استاد و صاحب این فن یاد گرفته باشد و از لشکر پاندوان جدشتر
از ارجن و دیگری از آن واقف نبود و از قضای کار در آن روز ارجن و کشن بعزم رزم راجه شنک ششتک
شتافته بانتقام اتم اوجا خرمن هستی بسیاری را بر باد دادند درونا اچارج گفت که امروز ارجن بطرف
شمال رفته ظفر و نصرت از جانب ما خواهد اگر احیانا جدشتر و بهیم و برادران بدین بیوه چکر در آیند و راه بر آمده
نیابند و دستگیر شوند کار مراد ما باشد چون بسعی و تدبیر درونا اچارج آن کار ساخته و پرداخته
شد براجه جدشتر پیغام نمود که اگر اراده ملک گیری دارید امروز درین جنگ حاضر باید گردید و الا زبونی
بخود قرار داده دست ازین مطلب عظمی کوتاه باید نمود و راجه جدشتر اعیان سپاه را طلبیده پرسید
که کیست که ازین طریقه بیوه چکر واقف باشد جواب دادند که این صنعت خاصه درونا اچارج و ارجن است
و غیر ایشان کسی دیگر راه در آمد و بر آمد آنرا نمیداند شاید که ابهمن پسر ارجن که از خواهر کشن متولد
شده از پدر خود فرا گرفته باشد جدشتر او را طلب فرموده که آنچه گذشته بود بدو اظهار نموده گفت
که اگر طریقه بیوه چکر از پدر بزرگوار خود یاد داشته باشی بگوی تا با لشکر و سپاه از عقب تو در آمده آنرا بر هم زنیم
ابهمن جواب داد که وقتی که در شکم مادر بودم روزی پدرم حقیقت جنگ بیوه چکر را با مادرم میگفت
در اثنای سخن مادرم سر بخواب نهاد و آن سخن همچنان ناتمام بماند اگرچه طریقه در آمدن را از پدر شنیده ام
اما روش بر آمدن نمیدانم بهیم ازین فکر بیهار خود گفت که بعد از آنکه به بیوه چکر در آمده باشیم و لوقت بر آمدن
بعنایت خداوندی چنان حمله بیکار بریم که صفوف و افواج جرجودهن پریشان و متفرق گردد

و بنوع

و بنوعی برآیم که هیچ یکی از دشمنان بر ما دست نیابد و اهمن هم چار قبول این معنی نمود و چیدشتر اهمن را بزره و خود و سلیحه
جنگ آراسته و پیراسته بر ارابه خاصه خود سوار کرده و سه چهار ارابه پر از سلاح دیگر بدو همراه نمود و خود با بهیم و سران
سپاه از عقب او بجانب بوه جکر روان شد چون اهمن بدروازه بوه جکر رسید دید که راجه چیدهرت که از راجهای
ذی شوکت بود بر فیل سوار ایستاده و هیچ کس را نمیگذاشت که بدرون آن در آید و اهمن که طریقه در آمدن آنرا
بخاطر داشت کارزار سخت با او نموده به بوه جکر در آمد و راجه چیدرت باز آنجا رسیده جای خود را مستحکم
نمود و هر چند راجه چیدشتر و بهیم و راجهای عظیم الشان سعی نمودند که از عقب اهمن در آیند میسر نشد و
از پیش راجه چیدرت روگردان شده بلشکر خود باز گشتند و گویند که سبب غلبه راجه چیدرت بر چیدشتر
و بهیم آن بود که پدرش راجه چیدهرت از روزگار دراز عبادت و پرستش معبود حقیقی می نمود چون ریاضات
و مجاهدات بسیار کشید روزی مهادیو بر او حاضر شد و فرمود که مقصد و مطلبی که داری از من بخواه راجه بردهرت
گفت که خواهش من آنست که چیدهرت پسر من هنگام نبرد و کارزار بر پسران پاندو غالب آید مهادیو
فرمود که این امر محال را تمنا نباید کرد اما چون در راه خدا ریاضت و محنت کشیده انشاء الله تعالی یکروز
باشد که پسر تو بر فرزندان پاندو غالب آید راجه بردرت گفت که اگر چنین باشد اما از توجهات شما امیدوارم
که از اهل جهان پسر مرا بر زمین اندازد در ساعت سر او از بدن جدا شود و زیادتی و غلبه او در آن روز بر چیدشتر
و برادران بدین سبب بود القصه کار نمایندات اهمن افتاد و از کمال تهور با درونا اچارج روبرو شد و او را استاد
بزرگوار خود دانسته چنان تیری بجانب او انداخت که بپایش افتاده پوزش نمود و درونا اچارج از تصرفی که
داشت تیری بطرف او افکند که اثر مهربانی و لطف از آن ظاهر بود و بعد از آنکه این معرفت و ثنا سائی درمیان آمد
دست بکارزار گشادند و در آخر کار اهمن ترا این بهتر نام تیری بر درونا اچارج افکند و درونا اچارج اگرچه قدرت
بر قطع و دفع آن تیر داشت اما چون دید آن حربه نتیجه خوب نمیداد بدین جهت از پیش اهمن گریزان شد و
الامر به دیگر اهمن تیر او را بکفایت میرسانید و اهمن از آنجا بدروازه دوم آمد و با راجه بکدت که راجه ولایت کامرو
در آویخت و راجه بکدت از تصرفی که بطی الارض داشت هر روز از شهر خود که در انتهای ملک بنگاله است بر فیل
سوار شده خود را بمعرکه هر روز بامداد جنگ میرسانید و بوقت شب بدیار خود باز میگشت و این دو صفدر
کار پردازی نمودند که زبان قلم از تقریر آن قاصر است اما اهمن بر او غالب گشت و بضرب تیر هر دو دست او را
از کتف بینداخت و چون دید که دست از جنگ باز نمیداد سرش را نیز از بدن جدا ساخته قدم پیش
نهاده بدروازه سیوم که بعهده راجه کرن بود رسید و بضرب حرب او را منهزم گردانید و بدروازه
چهارم در آمده با اشتهاما پسر درونا اچارج که بعقیده این طایفه حیات جاوید دارد در آویخت و یکدیگر را
تیرباران کردند نه این را ظفر بود و نه آنرا خطر و عاقبت اهمن حربه سدرسن چکر را که از عطایای کرشن
بود بر اشتهاما انداخت اما اشتهاما گریزان شد و اهمن از و دست کرده بدروازه پنجم رسیده دید
که لکهمن پسر جرجودهن ده هزار جوان مردانه رزم آزما را خلعتهای فاخره مانند خود آراسته و بر ارابها
سوار نموده مستعد جنگ و پیکار است و از کمال دلاوری با وی در آویخت و لکهمن او را تنها دید مخصوصان
و نزدیکان خود گفت که اهمن از بس که جنگ بسیاری کرده دیوانه شده و اراده نبرد با ما دارد و اهمن
بنهایت دلاوری بمیان آن لشکر در آمده از تصرفی که داشت ده تیر یکبار بجانب لکهمن و سپاه
او انداخت و هیچ تیر از آن بر لکهمن خورد و او را بی شعور نمود و پنج تیر از آن ده تیر با فواج اعدا
در آمده سرهای ایشان را می برید و مانند گوی در میدان می افکند و نمیدانستند که بضرب بحرب
چکس این کار بستان بروی کار می آید و از مشاهده آن ساعت بساعت بر ایشان حیرت می افزود در این اثنا
لکهمن بشعور آمده صد تیر بر اهمن زد و تصور نمود که او را کشته باشد و اهمن از جرات و تهوری که داشت

از آنجا خاطر بیاورد و درین مرتبه هشت تیر دیگر بر لکهن ولیعهد افواج او زده لکهن و تمامی آنها را براه عدم فرستاد
چون این خبر بجرجودهن رسید سر و روی خراشیده در ماتم پسر خود را از ارابه بر زمین انداخت و گریه بسیار نمود و ج
رضا بقضا داده بتلافی و تدارک خون پسر میکوشید و فرمانی که ابهمن از کارزار لکهن فارغ گشت سر داد و دروازهٔ
ششم را نیز ابهمن طریق تباه گردانیده بدروازهٔ هفتم رسیده دید که جرجودهن با راجه شل و کرپاچارج و سران
سپاه با استعداد تمام صفهای جنگ برکشیده اند ابهمن مانند گرگی که در گلهٔ گوسفندان در آید بمیان آنها در آمد
در حضور جرجودهن دو راجه عظیم الشان را بقتل رسانیده از کشته پشته میگردانید جرجودهن بر آشفت و اکثری
از راجهای ذی شوکت صاحب اقتدار ابهمن را در میان گرفته پس از جنگ قتال سخت هلاک ساختند و آنگاه
بوه چکر را شکسته دست از کارزار باز داشتند و راجه جدشتر با بهیم و نکل و سهدیو در ماتم ابهمن گریه و زاری مینمودند
بوقت غروب آفتاب که کشن و ارجن از جانب شمال باز گشتند ارجن از دور لشکر و سپاه جدشتر را خاموش
و متحیر دیده از طرز کار دریافت که امروز کلفت و کدورت عظیم دارند با دل زار و خاطر افگار این معنی را
بخدمت کشن اظهار کرد و گفت سبب این چه باشد با آنکه کشن باشراق خاطر میدانست اما جواب نداد
وقتی که بمجلس جدشتر رسیدند ارجن آثار حزن و الم از ناصیه احوال هر کدام دریافته گفت که همه را
غیر ابهمن می بینم مگر که تندباد اجل کشتی آن [illegible] نور چشم مرا بگرداب فنا فرو برده جدشتر از غایت شرمندگی
و خجالت جواب نداد اما یکی از راجهای ذی شوکت بدو گفت که امروز بمقتضای خداوندی ابهمن از
این جهان فانی رخت هستی بر بست و چندین غم و کلفت از [illegible] ارجن هوش و شعور از دست
داده خود را بر زمین زد و بجدشتر و برادران متعرض شده گفت که با وجود اینچنان قدرت و تصرف که هر
کدام شما در هنگام نبرد دارید عجب که فرزند خلف مرا بکشتن داده خود دست بکارزار نگشادید گفتند که
امروز ابهمن چنان کار پردازی کرده که تا بقای عالم باشد ازان یاد گویند و این بلائیست که جیدهرت بر سر
آورده و ارجن از جرات و دلاوری و کار پردازیهای ابهمن خوش وقت گشته گفت که الحال با خود عهد
کرده ام که اگر فردا تا شام چون ابهمن جیدهرت را نکشم ازین غم و کلفت خود را بآتش در افگنده بسوزم
و این خبر بدرونا چارج رسید در فکر کار جیدهرت شده بخاطر گذرانید که فردا افواج جرجودهن
را بوجه خاص ترتیب داده جیدهرت را در چنان جای پنهان سازد که هیچکس بران مطلع نباشد
و چون روز باخر رسد ارجن خود را بآتش بسوزد و برای صایب خود قرار داد که ترتیب بدم بوه نماید و بزبان
اهل هند بدم گل نیلوفر است و بوه دایره آن و آنچنان باشد که لشکر و سپاه خود را در میان ازدحام بنوعی
پنهان داشتند که نظر غیری بران نمی افتاد و شکل بدم بوه را بلشکر و سپاه آراسته و ترتیب داده
و تمام شب از طرفین بکار سازی گذرانیده بوقت صبح جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو با سپاه رزم
خواه روی بحرگه نبرد آوردند و درونا چارج بپسران و سروران سپاه جرجودهن گفت که امروز باید که
حربهای ارجن را مدافعت میکرده باشند و از جای خود بیجا نشوید و بهر عنوان که توانید روز را بشب آرید
هر گاه ارجن جیدهرت را نبیند و شب در آید ناچار خود را بآتش بسوزد و کار جهان بمراد جرجودهن
و دوستان او گردد القصه بهیم گرزهٔ آهنی بدست گرفته بلشکر غنیم در آمد و از کمال قوت و قدرت
فیلها را با بار از زمین برداشته بر سواران میزد و آنها را نابود و مطلق میگردانید و ارجن مانند رعد و برق
بهر طرف که رو می نهاد جمعی را براه عدم میفرستاد و بجست و جوی جیدهرت نهایت جد و جهد
مینمود و میدانست اما قدرت بر شکستن بدم بوه که ترتیب دادهٔ آن دانای روزگار بود نداشتند و هنوز
پاره از روز مانده بود که کشن قرصهٔ آفتاب را از تصرفی که داشت بنوعی از نظرها مختفی گردانید که فریقین
تصور نمودند که آفتاب غروب کرده و ارجن موافق قرارداد چنانچه رسم و عادت این طایفه

است زمین را کنده بجهت سوختن خود صندل و عود و روغن فراهم می آورده جرجودهن واقف گشته خرم و شادمان
گردیده بر جای بلند برآمده با مخصوصان و نزدیکان مشاهده احوال او میکرده و جیدهرت نیز بنظارهٔ آن حال از جای
خود برخواست کشن قرصهٔ خور را از زیر دست خود ظاهر ساخت جیدهرت را بارجن نموده گفت که هنوز آفتاب غروب
نکرده از تصرفی که ترا هست باید که سر او را بضرب تیر چنان از بدنش بیرداری که بزمین نیفتد و در مقام بنارس بدست
پدرش که بعبادت و طاعت مشغول است درآید و ارجن بنوعی که کشن فرموده بود بعمل آورده و بردرت سر را
دیده از دست بینداخت و بدعای که مها دیو درباره پسرش کرده بود همان ساعت سر او از بدن جدا شد و بمرد و ارجن
و سپاه و جدشتر خوشوقت گشتند و جرجودهن که خواهر او را در حبالهٔ نکاح داشت بگریه و شیون درآمده از نهایت
تکلف روی بدرونا چارج کرده گفت که امر خطیر کارزار غیر از راجهای ذی شوکت از دیگری نیاید و اقسام سپاه
مردم هر چند در عمل جنگ سرآمده روزگار باشند تاب و طاقت شدت و سختی روزگار نتوانند آورد و تا ببینیم
دست بکارزار داشت سپاه ما از مخالفان در امان بودند درونا چارج جواب داد که با آنکه این همه نبرد و تلاش
در وقت جنگ از من بظهور آمده عجیب است که باین قسم سخنان آزرده خاطر میگردانید با وجودی که از شب پارهٔ
گذشته بود بغیرت افتاده بمیدان مبارزت رسیده با لشکر جدشتر درآویخت و راجه سکینا نام را با بسیاری
از سپاه جدشتر از پا درآورد و از طرفین جمعی کثیر از پای درآمدند و بوقت صبح دهن اشن نام که از اقوام ای روزگار بود با پنج
برادر خود از لشکر جرجودهن آمده با بهیم جنگ سخت در پیوست و بهیم با آنکه زخمهای کاری داشت بر آنها غالب آمده
دسن اشن با پنج برادرش بقتل رسانیده بعد از آن درونا چارج را طلبیده گفت که جرجودهن ازین جنگ و داوری
بتنگ آمده از تصرفات و طلسمات کارپردازی باید نمود که شب تاریک در نظر لشکر و سپاه ایشان مانند
روز روشن نماید و مخالفان بحال تباه بوده سر از پا نشناسند و آنها بقوت سحر و افسون چنان نمود
که شب تاریک در نظر لشکر و سپاه ایشان مانند روز روشن گشت و آنگاه دست بستیز و آویز گشاده جمعی کثیر را
از سپاه جدشتر بهلاکت رسانیدند جدشتر و برادران حیران و درمانده کار خود شده راه بجایی نمی بردند درین اثنا گهتوتکچ
نام پسر بهیم که از هربا کهنی متولد شده قوت و نیروی او بمقدار ده هزار فیل از پدر زیاده بود بجدشتر گفت
که این کار ساحران از صنایع و بدایع اند و بعد از راست و عزمش و تو هیچکس حریف آنها نیست و برخصت جدشتر او دیز شب را
در نظر لشکریان خود مانند روز گردانید و بعد از آن دست بستیز و آویز گشاده آن هر دو کوشا را با دو راجه
ذی شوکت از پای درآورد و درونا چارج برین حال مطلع گشته جنگ سخت در پیوست و آخر کار او را بهلاکت رسانید
و جدشتر و ارجن و بهیم ازین رهگذر پریشان و غمگین گردیده با دل زار و خاطر افگار بخدمت کشن آمده گفتند که درونا
چارج بذات خود متوجه رزم و پیکار باشد و هیچ وجه مطلب و مقصد ما صورت نخواهد یافت کشن فرمود که درونا
چارج راجه جدشتر را راست گفتار و نیکوکردار میداند و عهد نموده که هرگاه خبر فوت اشتهاما پسر خود را از جدشتر بشنود
بی شایبه خلاف قالب تهی سازد اما چون در مدت العمر سخن دروغ بر زبان جدشتر نگذشته باید که فیل جرجودهن
را که اشتهاما نام دارد از پای درآورده بگویند که اشتهاما مرد و جدشتر جواب داد که خلاف واقع نتوان
گفت کشن فرمود که پس در ضمن آن سخن بلفظ فیل را بنوعی آهسته باید گفت که درونا چارج نشنود و مدعای ما
بحصول پیوندد جدشتر چنانچه کشن اشاره نموده بود بعمل آورد و درونا چارج اسلحهٔ جنگ از دست انداخته
در مراقبه شد و چون همواره بحضور می بود همان ساعت جان بجان آفرین سپرد اگرچه روح از قالب او پرواز
نموده بود اما از نشستن او بروش خاص جدشتر و ارجن گمان می بردند که رمقی از حیات دارد و جمعی او را مرده
میدانستند درین اثنا کشن بارجن فرمود که بضرب تیر کار درونا چارج را بکفایت باید رسانید ارجن
از نیک ذاتی و سعادتمندی خود میگفت که تا از جانب استاد تیر و حربه بمن نرسد از من چه در خور و لایق است
که سبقت نموده شقاوت دو جهانی حاصل کنم و هر چند کشن مبالغه می نمود در وا نمیکرد راجه دهرشتدمن
با ساز و سلاح از ارابه فرود آمد بضرب تیغ درونا چارج را از بدن جدا ساخته و ارجن برآشفت و بانتقام

چون استاد و سران راجه ذی شوکت را جدا کرد دید و جرجودهن متفکر و متحیر گشته نزد اشتهاما پسر درونا
چارج که در علم محاربه قرین پدر بود رفته بعد از مراسم تعزیت گفت تدبیر لشکر و سپاه را بعهده خود دانسته در انتقام
باید کوشید اشتهاما جواب داد که تا کشن و ارجن بجدشتر همراه باشند جز پشیمان ظفر یافتن از محالات است
از انجام و عاقبت کار خود اندیشیده ازین ملک و دولت حصه بجدشتر باید داد تا روز بروز چندین خرابی بر
روی کار نیاید جرجودهن از سخن صواب نمای او آزرده خاطر شد گفت که از دست برهمن پسر یقین
که کار جنگ بر نیاید و هر گاه پدر رجوع آورده ام غیر از ترس و هراس چیزی دیگر ازو ندیده ام آخر برای
تدبیر خیر خواهان قرار بران یافت که درین مرتبه کرن که از اقویای روزگار است سپه سالار لشکر
و سپاه بوده باشند فصل هشتم در کرن پرب وقتی که درونا چارج از جهان بدر گذشت و جز به پسرش
اشتهاما رجوع آورده بر وفق اراده خود از وی جواب نشنید ناچار بکرن ملتجی شد و گفت که چون در میدان
مبارزت دست قتال و جدال بکشای پسران پاندو و راجه قدرت و یارای آنکه در برابر شما کاری توانند
ساخت ندارند درین روزگار هیچ کس قواعد جنگ و محاربه را بهتر از پرسرام که اوتار ششم است و بیست و یکمرتبه قصد کل
کرده کهتری نموده آنها را براه عدم فرستاده نمیداند و شما آداب حرب و قتال ازو آموخته اید و از صنایع
جنگ آنچه شما را بخاطر است بخیال ارجن نگذشته امید از لطف و توجهات شما آنست که سرکرده لشکر و سپاه
من بوده شر پسران پاندو را از ما بکفایت رسانید راجه را ندو اظهار کرن ناچار قبول این معنی نموده گفت که
چون بهنگام رزم کشن ارابچی ارجن است باید که راجه شل که صاحب قدرت و تهور و ذی شوکت است
ارابچی من باشد جرجودهن راجه شل را طلبیده خواهش کرن را بدو اظهار نمود راجه شل آن کار را عیب
و عار خود دانسته گفت که اگر چه کرن درین روزگار راجه عظیم الشان است اما فی الحقیقه او را پسر راجه
سوت می نامند و اصلی ندارد و از من چه لایق که ارابچی او شوم و ننگ و ناموس گذشتگان خود را بر باد دهم
راجه جرجودهن جواب داد که حقیقت راجه کرن نه آنچنان است که میفرمایند و کرن راجه بزرگ منش
است و در اصل و نسب نقصانی ندارد و سرگذشت احوال او آنست که کنتی مادر جدشتر در سن طفولیت
بخانه مادر و پدر پرستش نیر اعظم که عطیه بخش عالم است می نمود روزی قرصه خور بصورت جوان زیبا
طلعت متمثل شده برو حاضر آمد و بنظر عنایت و عاطفت آن دختر بکر را بوجود فرزندی حامله گردانید
و کنتی که در آن وقت بکره بود متحیر گشت و از تصرف نیر اعظم آن فرزند از راه گوش او متولد شد
و بدین جهت بکرن موسوم گردید و کنتی از تشنیع خلایق اندیشیده آن طفل را در کوزه نهاده بدریا
سپرد اما نیر اعظم بجاذبه محبت آن پسر را بطرف خود کشید و دو حلقه از گوش خود بر آورده در گوش
او کرد که بخاصیت آن از مرگ در امان باشد و نیز جوشن خود را بنوعی برو پوشانید که با گوشت و پوست در چسپید
قد و قامت او در فزایش بود و بمقدار آن جوشن بر وی می فزود تا هیچ سلاح و حربه بران کارگر نباشد و بعد
از ان آن طفل را در همان کوزه نهاده بر روی آب بگذاشت و آن کوزه بولایت راجه سوت رسیده
قرار گرفت و شخصی آن کوزه نهاد داشته نزد او آورده راجه سوت نظر بر طلعت زیبای آن پسر انداخته
با خود گفت که اینچنین فرزند نیکو صورت از نوع بنی آدم بوجود نیاید و آثار بخت و دولت از ناصیه
او ظاهر و هویداست و چون فرزند نداشت آن طفل را بفرزندی برگزید و کمال سعی و توجه در تربیت
او مبذول میداشت و راجه کرن در صغر سن کسب فضایل و کمالات بذوق خود می نمود و هر جا استادی
و صاحب دانشی می شنید بخدمت او رسیده و نهایت جد و جهد در تحصیل علوم بجای می آورد اما بیشتر
بعلم جنگ و حرب مایل بود آخر شخصی بدو گفت که پرسرام اوتار ششم است درین فن سرآمد
همه بر سر کوه سمیری که عالمیانست کرن از شنیدن آن سخن خوش شده وقت گذشته بخدمت بر

سرا

پرسرام که بر سر کوه سری پربت نام می‌بود آمد پرسرام ازو پرسید که از کدام قومید و ازین آمدن چه مقصد دارید کرن
اگرچه از قوم کهتری بود اما چون میدانست که پرسرام بدین فرقه التفات ندارد جواب داد که برهمن‌ام پرسرام از راه
دور و دراز میرسم و اراده آنست که علم حرب را از شما بیاموزم پرسرام کمال خواهش از دیده شروع در تعلیم نمود
روز بروز آداب و قواعد جنگ و اقسام تیراندازی و حربها را بدو یاد میداد و تا آنگه بمرور ایام بکمال رسیده از
قضای کار روزی پرسرام و کرن رو براه داشتند از حرارت آفتاب بپای درختی آمده پرسرام سر
بر زانوی کرن نهاده بخواب رفت و درین اثنا از زیر زانوی کرن کرمی سر برآورد و ران کرن را می‌شکافت
کرن با خود اندیشیده درد قرار داده نخواست که پرسرام بیدار شود و آن کرم تمام ران او را شکافته بگوش پرسرام
رسید و پرسرام بیدار شده دید که خون بسیار از پای او جاریست بکرن گفت که چرا اینهمه آزار بر خود
پسندیدی جواب داد که نمیخواستم که سبب ملال خاطر انور گردد و از خواب خوش باز مانید پرسرام فرمود
که هرگز این کار از برهمن نمی‌آید و تو از قوم کهتری هستی الحال خود را برهمن گفته از من کسب چندین علوم کرده
از خدای تعالی امیدوارم که در روز جنگ نام حربهای بزرگ از خاطر تو محو شود و ازین سبب بکار خود فرومانی
چون جرجودهن بشرح و بسط از چگونگی احوال باز نموده گفت که ارجن که اینچنین شخص بودن از سعادتمند بهات
و خواهد بود شل گفت که در ابتدای این کارزار بخاطر داشتیم که خود را بجدشتر رسانیده با شما مقابله و مجادله نمائیم
در اثنای راه بسرائی رسیدم و اهل آن سرا بنهایت خوشخوئی و حسن سلوک پیش آمده بجهت من طعام
آوردند و بعد از خوردن اطعمه از آنها پرسیدم که این سرا و این خادمان تعلق بچه کس
دارد جواب دادند که آبادان کرده جرجودهن است و از مال خاصه او انواع اطعمه
طبخ می‌نمایند که آینده و رونده از آن بهره مند میگردند با خود اندیشیدم که هرگاه نمک او خورده باشم بدشمنان او پیوستن
و با او خصومت نمودن چه لایق و در خور است فسخ عزیمت کرده باینجا آمدم الحال همراهی کرن را بشرطی اختیار میکنم که اگر
سخن خلاف واقع بگوید و من در برابر او درشتی و سرزنش نمایم باید که در روی من سخن نامناسب نگوید و رنجیده
خاطر نشود کرن گفت که از سخنان درشت راجه شل کلفت و کدورت بخاطر راه ندهم برضای ایشان باشیم
جرجودهن مبتهج گردیده هر کدام خلعتهای فاخره و کمرهای گوهرنگار داده رخصت فرمود وقتی که راجه شل ارابه‌چی شد
و کرن بر ارابه سوار گردید و گفت که بسرعت تمام ارابه مرا بارجن باید رسانید تا بضرب حربهای جانستان
شهر او را بکفایت رسانم شل جواب داد که اینهمه تندی و شتاب منمای عنقریب است که صدمات مبارزان صف
شکن و اقبال راجه جدشتر را مشاهده نمای و به بینی که ارجن کمان گاندیو نام را بدست گرفته مانند راجه اندر
که فرمان روای عالم بالاست در رزمگاه ایستاده و خدمت کش ارابچی اوست همین ساعت ترا ازین غرور
و پندار برآرد و مانند رعد و برق از آنجا روان شده رو بسپاه جدشتر نهاد و بسیاری را در زیر بار ارابه هلاک
ساخته بارجن مقابل گردانید و کرن روی بارجن نموده گفت که تا غایت در هنگامه کارزار از دست تو کاری
برنیامده سر بسر کارهای تو اینجانست که بجای کشتن ترا تفریق باید نشنید و بهیکم بکر و خدای تو از جان درگذشت
و جدشتر جز دروغ بگوش درونا چارج رسانیده او را از پای در آورده هرگاه اعمال و افعال شما این باشد معلوم
است که نتیجه کارهای شما با چه محتمل بضرب خواهد بود ارجن گفت ترا بر راجه سوت میگویند و اصلی و نژادی
نداری اقسام شما در نظر اهل بصیرت چندان اعتباری ندارد و کرن در جواب گفت که این زمان طعن در نسب من کرده
گوش دار و بشنو که نابینای عالم است هیچ یک از بزرگان بی عیب نبوده و این سخن مشهور است که اندر با آن عظمت
و شکوه که فرمانروای عالم بالاست در بدن خود هزار سوراخ برآورده بود و بعنایت الهی آن هزار سوراخ هزار چشم
گردید و با وجودی که ماه پیر تو روشنائی بر تمام عالم می افکند بر روی خود کلفت دارد و کشتن تم در جهان
عدیل و نظیر ندارد نشو و نمای او بخانه صحرانشینان شد و بر پشت رکهیسر که بکمالات صوری و معنوی آراسته

و معلم فرشتهاست ظهور او از قبه است و عزرائیل که قبض ارواح بدو متعلق است بمرض داء الفیل گرفتار است و عنصر
آتش که از دیوتهاست از زینک وید که بدانچه در او افتد بسوزد و بباسدیو که کتب معتبره از تصنیفات اوست
ظهور او در شکم محیودری که بخوض کنند یا موسوم است شده و آب دریا عمان که خلایق از وجشم انتفاع دارند
شور است و این هر پنج باندو زاده بدر رسیده‌اند و از تصرف دیگری بهم رسیده‌اند و مهادیو بدان بزرگی تسبیح
استخوان آدمی در گلو دارد و هم نشینان او چنان و دیوان اند این زمان بگوی که غیر از پروردگار حقیقی کیست
که از عیب بری است وقتی که شدت از طرفین امثال این سخنان بزبان راندند آتش غصه ایشان اشتعال گرفت
درین اثنا کشن بارجن گفت که قوت و قدرت کرن در مرتبه کمال است و جوشنی که از عطاهای آفتاب در بر
دارد و تیر و حربهای شما در آن کارگر نخواهد بود امروز بهر طور بوده باشد تیر و حربهای کرن از خود مدافعت نمای که
بهبود و سلامتی شما درین است اگرچه این سخن برارجن گران آمد اما وقتی که کرن تیری که از آن باد صرصر برمیخیزد بجانب
ارجن انداخت و عنصر باد از هر طرف در طغیان شد صدق سخن کشن برارجن ظاهر گردید و بجهت دفع آن
افسونی خواند چند تیر انداخت آن کوهی در میان غنیم دا و بهم رسیده حایل گردد از شست خود رها کرده
شر او را از خود بکفایت رسانیده و بعد از آن گرن با رجن گفت که ضرب حربهای مرا دیدی تو نیز از هنرهای خود
آنچه دانی و توانی ظاهر سازد کشن مانع آمده فرمود که سخن همان است که بتو گفته‌ام تا ممکن و مقدور است در مدافعت
حربهای کرن باید کوشید و ارجن بطریق سعی و تلاش خود را بدان مصروف میداشت و کرن تیری را که از تاثیر
آن کوه کوه آتش از هوا بر فرق دشمنان می‌بارید مینواخت که برارجن اندازد درین اثنا و راجه از سپاه جدا شده
بکرن روبرو شد و کرن آن تیر را بر راجه کشنان افکنده او را با ارابه وار ایچی خاکستر گردانید و ارجن از نظاره آن
حیران گشت و در آخر آن روز فریقین دست از کارزار باز داشته بمنازل خود آمدند و کشن در اندیشه
کار جدا شده شد و نجاح کار آن دید که تا کرن آن حلقها را در گوش دارد هیچ یک را از اهل جهان تاب و طاقت
نبرد او نیست و در نهان کنتی مادر هر پنج برادر را طلبیده از ابتدای تولد کرن و آنچه روی داده بود بدو اظهار نموده
گفت که صلاح کار و عافیت این پنج فرزند شما در آنست که خود بدیدن کرن رفته دو حلقه گوش او را
درخواست کنید و کرن بمقتضی فرزندی و علو همت بی توقف آن حلقها را بشما تسلیم نماید وقتی که کنتی
بمنزل کرن رفت کرن مادر را از دور دید بنهایت تواضع و تملق برخاست و بزانوی ادب
در پیش او رفت کنتی بدو گفت که ای فرزند نور چشم شنیده‌ام که خود را بهمراهی جرجودهن قرار داده مکر عداوت
و مخالفت با برادران خود بسته و میخواهی که آنها را اهلاک گردانی برادر بزرگ باید که با برادر خورد از روی
ترحم و شفقت و تلطف پیش آید این امر نامناسب از شما چه لایق و درخور است کرن گفت که ای
مادر بزرگوار اگرچه حق و صدق بجتیی است اما جرجودهن در ابتدای این داوری در انجمن راجهای
بزرگان مرا بامداد خود خواند و قبول این معنی نمودم اگر خلاف عهد و شرط نمایم خلایق روز کارزبان طعن
برمن گشایند و گویند که از ترس و هراس روی از کارزار برتافته اختیار صحبت جدا شدن نمود اما بخود قرار داده‌ام
که غیر از ارجن قصد برادران دیگر ننمایم و اگر آسیبی بحال ارجن راه یابد در آن وقت هم پنج تن باشند که من نیز
یکی از آنها خواهم بود بعد از آن کنتی آن دو حلقه را در گوش کرن بود طلب نمود کرن از علو همتی که داشت
از گوش برآورده بخدمت مادر گذرانیده رخصت کرد و کنتی آن دو حلقه نزد کشن آورد کشن بدو فرمود که باحتیاط
تمام نگاه باید داشت و روز دیگر که از طرفین رو بمجادله و مقاتله نهادند بهیم بمیان لشکر و سپاه درآمده فیل
و ارابه را با سواران از زمین برداشته بر افواج جرجودهن میزد و بسیاری را بهلاکت میرسانید کرن مشاهده
آن حال نموده خود را بدو رسانید و با افسون چنان تیری بجانب بهیم و نکل افکند که اسلحه آنها بریده شد
و دو تیر دیگر بر بهیم انداخته بنوعی مجروح و زخمی گردانید که دستش از کار بماند و بی شعور گشت و چون
آمد دست بکمر کرده برارابه گرن زد که بمسافت ده تیر راه عقب برد و گویند که از آنجا که بیازار آن آن روز کا

صاحب

صاحب تصرفات غریبه بوده اند در ساعت و زمان آن ارابه که کرن و شل سوار بودند بجای خود آمد از قدرت و تصرفی که کرن
در علم جنگ داشت تیری بر بهیم انداخت که او را کشان کشان نزدیک یا و آورد و کرن کمان خود را بگردن بهیم افگنده
بطرف خود کشید و از روی مطایبه بدو گفت که از خوردن طعام بسیار این شکم را کلان ساخته چون است
که باین پیکان تیز شکمت را بدرانم بهیم سر در پیش افگنده جواب نمیداد و کرن از عهدی که با در در میان آورده بود
اندیشیده از خون او در گذشت و رها کرد و آنگاه بشل گفت که ارابه مرا بارجن باید رسانید که غیر او هیچ یک را
اندازه و یارای آن نیست که در معرکه نبرد دست بکارزار من تواند گشود چون کار بمقاتله افتاد کشن بارجن
فرمود که درین مرتبه تیر اندازی و کار دیگر معتقد نباید شد و همگی اوقات را بمدافعت حربهای کرن مصروف
نموده غافل نباید بود درین اثنا کرن بآواز بلند بارجن گفت که امروز روزیست که جنگ و قتال سخت برروی
کار آید و عیار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد هر که غفلت و سستی را از خود راه دهد بنهایت هشیاری ولی دست بستیز
و آویز گشاید و در میان سران و گردن کشان سرافراز باشد و ارجن که بصلاح و صواب دید کشن عمل می نمود
ملتفت بجواب او نشد و کرن بر دست قبضه کمان کرده تیری بجانب او انداخت و کشن دریافت که اگر
آن تیر برارابه سواری ارجن رسد برداشته بجایی رساند که هیچکس نامی و نشانی از وی نیابد پایان خود را بنوعی
گران و سنگین نمود که در تقریر و تحریر نگنجد و با وجود این حال تیر بران ارابه خورد و برداشته در یک چشم بمقدار صد گروه
راه عقب برد و بعد از آنکه ارابه بایستاد ارجن بکشن گفت که اگر رضای شما بشد من هم دست بردی با و نمایم کشن
جواب داد که مبارک است اما بهشیاری دلی و سنجیدگی قدم پیش باید نهاد ارجن خود را بکرن رسانیده چنان تیری
بر ارابه سواری کرن زد که بمسافت هزار گروه راه پس برد و بحساب اهل هند دو نیم گروه یک فرسنگ است
و بهمین طریق از طرفین این صحبت در کار بود و چندین مرتبه همچنین دست بردها بیکدیگر نمودند و کشن زبان
بتعریف کرن گشاده گفت که رحمت خدا بر وباد که این نوع تصرفی در کارزار ورزد و ارجن که از حقیقت
حال واقف نبود ازین سخن آزرده شده بکشن گفت که بر خاطر فیض مآثر پوشیده نیست که من بیش از وی
تلاش می نمایم اگرچه بضرب تیر کرن ارابه قریب صد گروه بعقب میرود اما از قوت و قدرتی که بکار می برم ارابه
او را بمقدار هزار گروه راه دور می اندازم بدین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و فی الحقیقه تحسین
کرن توهین منست خود را ازین غم و غصه باتش خواهم سوخت کشن از غایت تلطف و مهربانی جواب داد که اگر
بسهو حرفی بر زبان من گذرد آزرده خاطر نباید بود که انشاء الله تعالی حقیقت کار معلوم شما خواهد شد درین اثنا
کرن تیری دیگر از شست خود رها کرد کشن دریافت که اگر آن تیر بر ارابه ارجن رسد ارابه را با سواران و اسپان بسوزد
فی الحال دست ارجن را گرفته از ارابه فرود آمد و آن ارابه با اسپان بضرب تیر او سوخته خاکستر گردید ارجن
مشاهده آن حال نموده دانست که آنچه از وی بظهور میرسد بلطف الهی و توجهات کشن است و کشن
باز ارابه دیگر ساز کرده با ارجن سوار شده بمقابل کرن رسانید و بارجن گفت که تا جوشن آگنی کبچ نام که از
عطایای آفتاب است در بر کرن است در جنگ و حرب هیچکس بر وظفر نخواهد یافت و چون بسیار
عالی همت است باید که شخصی بلباس برهمن نزد او رود و آن را ازو درخواست نماید و درین نوع و فتح
گرایا را و قدرت آنست که او را بخاطر باین طرز بنظر کرن تواند در آمد مگر که اندر که فرمان روای آسمان
و نسبت پدری با تو دارد لایق آنست که او را بخاطر بگذرانی تا زود رسیده کار ساز شما باشد و ارجن
بر نموده آن کاردان رو بجانب آسمان نموده اندر را بخاطر گذرانیده و در ساعت اندر حاضر گشت و ارجن
از حقیقت احوال باز گفت و درخواست مطلب خود نمود اندر جواب داد که اندیشه بخود راه مده که
عاقبت کارها بمراد شما خواهد شد و کرن در علوم جنگ و محاربه بود که اندر بلباس برهمنان خود را بدو رسانیده

درخواست آن جوشن نمود و کرن از علو همتی که داشت آن جوشن را که بگوشت و پوست او پیوسته بود بجنت
و مشقت تمام از تن برآورد چنانکه خون بسیاری از بدن او روان شد و چون در میان اینطایفه قاعده آنست که آنچه بهمنان
میدهند آبی بران ریزند آن نیکو خصال حمیده صفات از خون خود آب بدان ریخت آن ماده حیات زنید
کامی را بدو عطا فرمودند آن جوشن را بار جن داده رخصت شد و کشن را از تصرح که داشت بزمین که بعقیده
ایشان ذی شعور است گفت از بس که جنگ و قتال سخت در میان آمده در تمام رزمگاه خون جاریست وقتی
که ارابه کرن در دویدن باشد باید که آنرا چنان بخود درکشی که حرکت نتواند نمود و چون این حالت دست
دهد ناچار کرن و شل فرود آید و ارجن شر او را از خود بکفایت رساند زمین آنچنان که خواهش او بود بعمل آورد
ارجن فرصت یافته تیر اموک اشتر نام را بر کردن انداخت و چون دعای بد بر سرام که او تار ششم است درباره کرن
آن بود که هرگاه بوقت جنگ و دفع خصم یاد حربهای بزرگ نماید الله تعالی تمام آنها را از خاطر او محو گرداند بنابران
در فکر و خیال بود که بچه طریق آنرا از خود مدافعت نماید که درین اثنا آن تیر سر او را از بدن جدا ساخت و ارجن
از کشته شدن کرن خوش وقت گردیده گفت که شکر خدا تعالی که هلاک اینچنین صاحب قدرتی که از اقویای کار
بود بدست کشته شدن من واقع شده کشن فرمود که نه اینچنین است که بخاطر تو میگذرد و شعری خواند
که مضمونش این بود که سبب کشته شدن کرن شش چیز است اول برسرام که دعای درباره او نمود دویم مادر شش
کنتی که تمام حلقهای کوش او را گرفت سیوم اندر که در اثنای محاربه جوشن اکن کیج را از تن او برآورد چهارم
زمین که پایه ارابه را بخود کشید پنجم ارجن که بضرب حربه سرش را از بدن جدا ساخت ششم این مخلص خیر
اندیش که بدلالت و رهنمونی این کار دشوار آخر رسید القصه راجه بکرتن نام که ذی شوکت و قوی
هیکل بود مشاهده این حال نموده از سپاه جرجودهن بمقابله و مقاتله ارجن شتافت و بعد از رد و بدل بسیار بدست
ارجن بقتل رسید و از طرفین بجای خود باز گشتند و ارجن بر حقیقت حال کرن واقف شده دانست که فرزند کنتی
و برادر او می شود گریه کنان بمادر گفت که اگر در ابتدای جنگ سمتۀ از احوال آن گرامی برادر مذکور میفرمودید
اینهمه خرابی بر روی کار نمی آمد هزار حیف که اینچنین برادری از جهان درگذرد و من زنده باشم کشن
فرمود که از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده عاقبت و انجام کار را و این است رضا بقضا داده از فکر و اندیشه
باید گذشت القصه بهم در شل پرب و آن چنانست که کرن بجهان جاودان شتافت جرجودهن
بخاطر گذرانید که اگر درین مرتبه تدبیر لشکر و سپاه خود را براجه شل مفوض داشته او را سردار و سپه سالار
گردانم از قوت و قدرتی که حق سبحانه و تعالی نصیب او گردانیده کار با ندوان را بکفایت خواهد رسانید
باین قرارداد جشن عالی ترتیب داده راجه شل را طلبیده در انجمن بزرگان ستایش بسیار نموده گفت
که الحال کشایش کار خود را از تو چشم میدارم و بعنایت الهی هرگاه دست برزم و پیکار فرزندان پاندو
بکشائید آنها را چه قدرت و یارای آنکه در برابر شما کاری توانند کرد راجه شل جواب داد که الحق اینچنین
است که میفرمائید اما چه توان کرد که سر بسر خرابی و هم خودکی مایان از فکر و اندیشهای کشن است و با وجود
این حال تا مقدور است بتقصیری از خود راضی نخواهیم شد و جرجودهن مسرور و مبتهج گشته بطریقی که قاعده
راجهای عظیم الشان بود اسپان برق رفتار با زینهای زرین و شمشیرهای مرصع بنام و خلعتهای فاخره براجه
شل ارزانی داشته سپه سالار لشکر خود ساخت و بسیاری از راجهای ذی شوکت را بدو همراه گردانید
و پیش از آنکه شل بمقابله و مقاتله ارجن شتابد بقیه افواج قاهره کشن و راجه بهور سربا از سپاه جرجودهن
بهم رو برو شد و راجه بالیک نام با نکل و سهدیو در آویخت و در هر گوشه از طرفین دست
پیکار دراز کرده شد و ارجن همگی افواج کشن و راجه بهور سربا و راجه بالیک و اکثر از لشکر جرجودهن

بکارزار کشادند و ارجن همگی افواج کشن و راجه بهوربسر راجه بالیک و اکثر از لشکر جرجودهن را بقتل رسانید و راجه دروپ
از جانب سپاه جدشتر براجه سکنی روبرو شده او را از پای در آورد و بیان انتا شل حمله آورده راجه دروپت و راجه برات را براه
عدم فرستاد و ارجن نظاره آن حال نموده خود را بدو رسانید و جنگ سخت درگرفت و ارجن و کشن زخمهای کاری برداشتند
اما در آخر کار شل بدست ارجن کشته گشت گویند دران روز چنان قتال سخت درگرفت و ارجن بروی کار آمد که
با وجود آنهمه جمعیت و سپاه فریقین که عدد و شمار آن از حساب بیرون بود غیر از معدودی چند تمام و کمال کشته گشتند
و هیچ جنگی برابر جنگ شل نیست و دران روز جویهای خون روان شده بود و گاهی تنه بی سر برخواسته رقص میکرد
و نزد این طایفه چنان قرار یافته که هرگاه در روز جنگ یک اکهیانی لشکر از پای در آید یک تنه بی سر برخواسته رقص می نماید
و چون اینچنین کار بنیادی برروی کار آمد اشتهاما و کرپاچارج کرت برما مشورت کرده گفتند که ازین لشکر بیکران که بجر
جودهن پیوسته بودند غیر سه چهار کس زنده نمانده اند بهتر آنست که خود را بگوشه رسانیده از شر پانڈوان در امان
باشیم بعد از ان اگر توفیق رفیق ما گردد و وقت مساعدت کند از سر نو استعداد لشکر و سپاه نموده باز بجدشتر در آویزیم
و برین قرار داد از جرجودهن جدا گردیده بجانب صحرا روان شدند و در بیشه بنتانی پنهان گشتند و جرجودهن تنها
بچاه آب در آمده بقوت افسون مختفی گشت و جدشتر بخدمت کشن آمده گفت که اگرچه تمامی سپاه و
لشکر جرجودهن کشته شده اند اما از و خبری نیست و مطلب مقصد ازین خونریزیها گرفتاری اوست کشن
فرمود که جرجودهن بسیار غیور و متکبر است و غرورش بمرتبه ایست که اگر ظاهر مذمت و حقارت او نمایند و او بشنود
با وجود خطر جانی حفظ خود نتواند و هرجا پنهان باشد ظاهر شود و بسرعت و شتاب بجواب در آید و بدین قرارداد جدشتر
و برادران در مقام تفحص و تجسس شدند درین اثنا شخصی رسیده از و نشان داده گفت که همین ساعت درین
موضع جرجودهن و اشتهاما و کرپاچارج باهم مشورت داشتند و الحال نمیدانم که بکدام جانب رفته اند کشن
فرمود که درین نزدیکی خواهد بود از قضای کار بر سر چاهی که جرجودهن پنهان شده بود آمده ایستاده و بهیم نام جر
جودهن برده باواز بلند گفت که از امثال شما راجه ذی شوکت چه لایق است که از ترس و هراس پانڈوان مختفی باشند
باید که از ما در امان بوده بجمعیت خاطر خود را ظاهر سازند که میان ما و شما جدایی نیست و از یک خاندانیم و این
عیب و عار را بر خود نمی پسندیم که اهل عالم میگفته باشند که آنچنان راجه عظیم الشان از بیم و خوف روی گریز آورد و جر
جودهن از عاقبت کار پند نشنیده با گرزه آهنی از قعر چاه بر آمده گفت آن بوده که مرتبه دیگر لشکر و سپاه جمع
نموده بجدشتر جنگ نمایم جدشتر جواب داد که از خود و ثنا سایی شما عجب است که گروهاگروه خلایق ازین داوری
سر بجیب خاک کشیده باشند هنوز دم از ستیز و آویز میزده باشید چون اشتهاما و کرپاچارج فرار نموده اند هیچ کس
همراه شما نیست الحال شما را مخیر ساختیم که بپای صاحب خود با یکی از ما پان دست بکارزار کشایند تا هر که غالب
آید صاحب این ملک و دولت گردد جرجودهن ازین سخن خوشحال گشت و بخاطر گذرانید که جنگ گرز از
بلرام آموخته ام قوت و قدرت من از مراتب از بهیم زیاده است هرگاه او را بضرب گرز از پای
در آرم این ملک و دولت از دست رفته را متصرف گردم و این معنی را بجدشتر اظهار نموده رضای او
حاصل کرد و کشن جدشتر را نزدیک طلبیده فرمود که درین وقت که بر اعدا ظفر یافته اید نبایستی
چنین حرفی بیان آورده صلاح کار شما در ان بود که بر بیچ برادر این فرصت را غنیمت دانسته
او را بهلاکت رسانید جدشتر جواب داد که چون این سخن از زبان من بر آمده نمیخواهم که خلاف آن
شود و از لطف و عنایات الهی امیدوار می باشیم که کارهای سربسته ما رو بگشایش نهند کشن گفت
که چون نیت شما درست است بعنایت خداوندی درین مرتبه نیز ظفر و نصرت قرین حال شما
خواهد بود تقرار داد این طایفه در جنگ گرز آنست که ضرب گرز باید که از حد ناف در گذشته بپایان نرسد
اگر خلاف آن نمایند وبال و مظلمه تمام است و بزرگان و دلاوران آنرا نمی پسندید چون جرجودهن و بهیم

دست بگرز کوفتند نهایت تلاش جد و جهد ورزیدند و بوقت غروب آفتاب آثار زبونی از ناصیه بهیم ظاهر شد و بهیم خود را
بدان حال دیده نگاهی بجانب کشن کرده کشن دست بر ران زده بهیم پی بمقصود برده بخاطر گذرانید که وقتی که جرجودهن
از غایت غلظت و شدت دروپتی را بر زانوی خود نشانده بود عهد کرده بودم که اگر خدا تعالی خواسته باشد ران
او را بشکنم و گرم رزم گردیده بضرب گرز هر دو ران او را بشکست و جرجودهن بیقرار گردیده بحال تباه بیفتاد
و جدشتر خوشحال شده میخواست که بمنزل آمده بفراغت بگذراند کشن فرمود که تا امروز روز هنگامهٔ جنگ
و نبرد در میان بود امروز که ظفر و نصرت قرین حال شما گشته امشب نیز در میدان مبارزت باید بود راجه جدشتر
سرادقات خود را دران دشت و صحرا نصب کرده با برادران بعیش و طرب مشغول گردیدند و راجه دهرشتدمن
را با جمعی بمحافظت حصاری که دروپتی با پنج پسر دران بود فرستاد فصل دهم وقایع شب بیک
پرب یعنی شبخون چون بهیم باشارت کشن هر دو ران جرجودهن را بشکست جرجودهن بحال تباه در میدان مبارزت
افتاده غم ملک و دولت میخورد و دران شب از هر طرف درندهای صحرا بر او هجوم میکردند و بضرب گرز آنها را از پیش
خود میراند درین اثنا کرپاچارج و اشتهاما که گریخته در صحرا پنهان شده بودند نزد جرجودهن آمدند و او را بدان
حال دیده غمگین شدند جرجودهن آنچه روی نموده بود بایشان اظهار کرد اشتهاما و کرپاچارج گفتند که هرگاه برخلاف
دین و آیین با شما جنگ نموده اند خون ایشان مباح است و با وجودی که هیچ یک از لشکریان و سپاه نمانده اگر حکم
شود مرتبه دیگر با آنها آویخته بعنایت الهی کارزاری نماییم که اثری و نشانی از ایشان برین صفحهٔ غبرا نماند جرجودهن
جواب داد که اگر کار شما با پاندوان می بود بر وفق اراده ایشان معامله صورت پذیر نمی شد اما چه توان
کرد کشن ممد و معاون ایشانست هر گاه با آن همه استعداد و جمعیت که یازده اکهانی و بیست و دو سپه سالار
داشتم کاری نتوانستیم ساخت الحال که شما دو کس مانده اید اندیشهای دور از کار بخاطر نباید گذرانید درین وقت
توقع و درخواست من از شما آنست که چنین توجهی در کار من نمایید که زود تر ازین کلفت و غم برآمده بمعبود حقیقی بپیوندم
و باز غم و شادی قرین حال من نشود و ازین قالب بشری نجات نخواهم یافت این زمان غم و الم من در مرتبه کمال است
اشتهاما و کرپاچارج دلجویی او نموده گفتند که انشاء الله تعالی اینچنین خواهد شد و در فکر آن کار شده روی براه آوردند
که در اثناء راه درختی بنظر ایشان درآمد و در زیر آن درخت نشستند از قضای کار دیدند که گربه بران درخت
برآمده بچهای جانوران که میان آشیانه بودند بخورد و از آن پی بمقصد برده بخود قرار دادند که بر سر اهل و عیال
پاندوان رفته تمامی آنها را با راجه دهرشتدمن و جمعیت و سپاه از پای درآرند و سرهای پنج پسر برداشته آنرا برده
بنظر جرجودهن درآرند تا او جدشتر و برادرانش تصور سرهای نموده سبب انتعاش خاطر گردد و مدعای او بحصول
پیوندد و بهنگام شب بسرعت خود را بدان حصار رسانیده دیدند که دروازهای قلعه در غایت استحکام است از بس که
جمعی از جنگ بسر آمده روزگار بودند نقب زده بدرون حصار درآمدند و هیچ کس را بیدار ندیدند و از تیغ
چنان بصرفی بکار بردند که غیر از مردان مضرتی بزنان نمیرسد و راجه دهرشتدمن را با تمامی سپاه بقتل رسانیده دیدند
که دروپتی با پنج پسر در خواب است سر پنج پسرش را بریدند باز گشته آن سرها را پیش جرجودهن انداختند
و جرجودهن تصور نمود که سر پاندوان است و همان لحظه جان شیرین بقابض ارواح سپرد و اشتهاما و کرپاچارج از ترس
و هراس رو بگریز آورده بصحرا آمدند و وقتی که این خبر بجدشتر و برادران رسیده باضطراب تمام بمنزل آمده از
دروپتی استفسار احوال نمودند دروپتی جواب داد که دروازهای حصار بسته است و نمیدانم که این کار
شان کیست بعد از ملاحظه نشان نقب ظاهر شده و دانستند که این کار اشتهاما و کرپاچارج است و
جدشتر تسلی دروپتی نموده گفت که اندیشه بخود راه مده که رضای خداوندی در باره ما اینچنین
بود دروپتی جواب داد که تا خون اشتهاما را بدست خود نریزم حیات و زندگانی بر من حرام
است و جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو از عقب آنها درآمدند و کشن برادرانه پاندوان همراه

شده

شده میراند و چون اشتهاما میدانست که پاندوان تعاقب خواهد نمود چشم براه داشت ببرق ارابه ایشان را دیده میخواست
که بگریزد و کشن بسرعت و شتاب ارابه پاندوان را باو رساند و اشتهاما از نهایت اعراض توبه کاهی را بهر دو دست از بیخ
و بن برآورده افسون خوانده بجانب پاندوان انداخت و گفت که چون قصد من نموده اید چنان آتشی در گیرد که از پاندوان
و اولاد ایشان اثری و نشانی نماند و بمجرد گفتن این سخن آتش بلند شد و زبانه کشید و ارجن هر چند بجهت مدافعت آن
تیر می انداخت کاری نمی ساخت کشن دید که پاندوان نزدیک بهلاکت رسیده اند سدرسن چکر حربه خاص خود را بجانب
اشتهاما افکنده آن آتش را افسرده گردانید گویند زن ابهمن دختر راجه برات دران وقت حامله بود آن
آتش میخواست که آن طفل را در شکم او بسوزد سدرسن شرار آن آتش را از و بکفایت رسانید و بعد از تولد به
پریکشت موسوم شد و فرزندی که از و بوجود آمد راجه جنمیجی نام داشت که شمه از احوال او سابقا مذکور شده القصه
چون پاندوان بتوجهات و الطاف ربانی از آن آفات و بلیات نجات یافتند دست اشتهاما را بسته نزد دروپتی
آوردند دروپتی گفت که اگر خون این برهمن پسر پایه ترم در دین و آیین ما خوب نباشد و نتیجه ندهد از غصه و غم
فرزندان مشغور گردیده بر زمین افتاده جدشتر دید که دروپتی بسیار مضطرب و پریشان حال است بخاطر
گذرانید که اشتهاما را مستی باید کرد بنابران مهره گران بها که در کاسه سر او بود و شهرت تمام داشت فرمود تا کاسه
سر او را بود شسته آن مهره را بر آوردند خون بسیار از سر او روان شد و سبب تسکین خاطر دروپتی گردید و اشتهاما
روی بکشن کرده گفت که ای خلاصه اهل روزگار اینچنین شکافی و جراحتی که در سر من است تا در حیات باشم
کلفت و الم قرین حال من خواهد بود لطفی و مرحمتی در کار من باید نمود کشن دعای خیر در باره او کرده فرمود که
تا بنای عالم باشد هر که از جهانیان دست بروغن رساند اگر حصه برای تو جدا نکند نفعی و حاصلی از آن نبرد
و آن روغن در سر کنند و یا در بدن مالند اول قطره چند از آن بر زمین بریزند و عقیده ایشان آنست که
آن روغن باشتهاما میرسد و گویند اشتهاما حیات جاوید دارد فصل یازدهم در استری پرب یعنی گریه و زاری
نمودن زنان طرفین بعد از جنگ چون دروپتی از کشته شدن پسران خود بیشتر از بیشتر غمگین بود
راجه جدشتر بمقدمات معقول او را اطمینان خاطر گردانیده میگفت که تقدیر ایزدی بهیچ تدبیر مبدل نگردد صبر و شکیبایی
پیشه خود نموده گریه و زاری نباید کرد در اثنای این حرف و حکایت آواز گریه زنان و فرزندان جرجودهن بگوش ایشان
رسید کشن با جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو و دهرتراشتر پدر جرجودهن آمد دیدند که گندهاری مادر جرجودهن در ماتم پسران و نواسها
اضطراب بسیار مینماید هر چند تسلی او می نمودند اصلا و قطعا تسکین نمی یافت بعد از رسیدن کشن بساعتی بیاسدیو فی الحقیقه
پدر دهرتراشتر بود با مجمع آمده برفاقت کشن شروع در نصیحت نموده با دهرتراشتر و گندهاری گفتند که از فوت فرزندان
و خویش و قوم خود غمگین و اندوهگین نباید شد که عاقبت آنها بخیر است و از نبرد و کارزاری که از ایشان بظهور رسیده
الله تعالی آنها را بلند مرتبه گردانیده در فردوس برین در برابر اندر که فرمان فرمای عالم بالاست بخرمی و شادمانی بر کرسیهای
زرنگار نشسته اند اگر چه ازین مقدمات بقدر تسکین خاطر دهرتراشتر شد اما گندهاری همچنان گریه و زاری می نمود و از
کمال بیخودی و بیقراری روی بکشن کرده گفت که این کار ناشایست که از فکر و اندیشه های شما بظهور رسیده و با خود این
حال بنصیحت انداز زمین آمده اید از خدا خواسته ام که از فرزندان و اولاد شما نیز اثری و نشانی و برین صفحه غبرا
نماند کشن تبسم فرموده گفت که چون از حق پرستی و ایزد شناسی بهره عظیم دارید انشاء الله تعالی بی شائبه
خلاف فرموده شما بظهور خواهد رسید و بعد از آن عورتی که شوهران ایشان در جنگ کشته شده بودند به بیاسدیو گفتند
که سر خواهش ما بان آنست که شوهران خود را ببینیم بیاسدیو جواب داد که اگر اراده شما بان خاطر نیست باید که همگی
بکنار دریا حاضر شوید وقتی که آنها بکنار دریا آمدند جدشتر و برادران و بیاسدیو بمیدان مبارزت رسیده
راجه جرجودهن را با برادران و فرزندان برداشته بکنار دریا آوردند بیاسدیو یکیک را بزنان ایشان می نمود و زنان
قبیله جرجودهن بهمراهی شوهران خود را بآتش سوختند و چون از فرزندان راجه دهراشتر هیچکس نماند و مجموع

آنها نیز بحسب خاک کشیده بودند جدیشتر تعزیت هر یک را بجای آورد اگرچه بحسب ظاهر مدعای او بود اما از فوت
جرجودهن و برادرانش بسیار غمگین بود و آن ملک و دولت را که پس از هلاکت چندین خویش و برادرانش بسیار غمگین
بود و نصیب او شده بود وبال و مظلمه خود میدانست و ساعت بساعت آه دردآلود می کشید و غم آخرت میخورد و با خود
میگفت که بطمع ملک و دولت جنگ و قتال که با قوم و خویش و اقربا نموده ام از عذاب و عقاب اخروی خلاصی و نجات
من چگونه تواند بود فصل دوازدهم در بیان [illegible] یعنی پند و نصایح نمودن وقتی که راجه جرجودهن با بسیاری از خویش
و قوم در آن جنگ و قتال از جهان درگذشت و تمامی زنان آنها خود را با تش افگنده بسوختند اندراجه جدیشتر از غایت
نیک ذاتی و خداپرستی با تم سخت درگرفت و نجات گذرانید و گفت مملکتی و دولتی که بعد از هلاک این همه خویش
و قوم نصیب من شود ظاهر است که بجز وبال و مظلمه در روز جزا چیز دیگر حاصل من عاید نخواهد شد رستگاری در آن است
که دست از این جاه و دولت دنیوی باز داشته اختیار عزلت نموده سر بصحرا نهم کشن بر حقیقت حال واقف گردیده در اندیشه
کار او شد و خواست که خاطر نشان جدیشتر سازد که بوسیله دولت دنیوی سعادتهای عظیم می توان اندوخت و نزد جدیشتر
آمده گفت که امروز بخدمت بهیکم که جد بزرگوار شما است باید رسید جدیشتر سعادتمندی خود را در آن دانسته
بجائی که بهیکم بود آمده از روی تملق و تواضع قدم او را بوسید با دب تمام ایستاده شد ناگاه بهیکم چشم ها
کرده کشن و جدیشتر را دیده شروع در ستایش کشن نموده گفت که تا عنایت ازلی شامل حال شخصی نباشد بدولت
عظمی سلطنت فایز نشود و اعمال و افعالی که از مردم بظهور میرسد و بخود اسناد می کند فی الحقیقه صدور آن از حضرت
الهست و هیچکس را مجال چون و چرا نیست پس از آنکه بهیکم بیان حقایق و معارف الهی نمود چنان ذوقی و استغراقی
او را دست داد که موهای بدنش برخواست آب از چشمان میریخت وقتی که از آن حالت باز آمد کشن
بدو گفت که جدیشتر صاحب خیرات است و هلاک خویش و قوم را بخود اسناد نموده آزرده خاطر میباشد و میخواهد
که ترک سلطنت نموده از راه عبادت و حق پرستی تقصیرات گذشته خود را تلافی و تدارک نماید توقع است
که او را بنوعی دلالت و رهنمونی فرمایید که از آن جهت تقصیرات او بحسنات مبدل گردد بهیکم روی بجدیشتر
کرده گفت که بعنایت خداوندی از عقل و شعور بهره تمام دارید و صاحب خیرات اید هرگز کار و کردار بد از شما
بوقوع نیامده و در اوصاف حمیده و اطوار پسندیده شما قصوری و فتوری پدید نیست باید که این زمان
نصایح دلپذیر را از من بشنوید اول آن و هرم است هر روز مبلغ کلی صرف فقرا میکند تا آنجا رسیده نام مرا گرفته
بگوی که از دوستان ویم تا از مضرت در امان باشی و زر بسیار بتو عطا فرماید چنانچه از بردن آن عاجز گردی باید که
در حین بازگشتن دو سه ذره آذوقه برداری تا در جنگل و بیابان درمانده نشوی برهمن روان شد و زمانی
که بخدمت بیرونک رسیده کیفیت احوال و سرگذشته خود باز گفت یعنی عطایایی که در مصارف نیک واقع شود و این
قسم خیرات غیر از راجهای ذی شوکت که صاحب گنج و خزاین باشند از دست دیگری نیاید و صاحب دولتی که
گنج و خزاین فراوان داشته باشند بسیاری آن جرایم و خطایای بزرگ از خود دفع تواند نمود و در جنب این دولت
عظمی معلوم است که تلافی و تدارک تقصیرات شما که بدان سبب اختیار عزلت می نمایید چه خواهد بود اما اندیشه
عاقبة بخاطر داشته با مردم نیکویی کنید و بدنهادی که بسبب لوبی همت نکرد اندیشه های ناصواب نماند هیچ و چه
تلافی و تدارک کردار زشت خود نتواند کرد و کمال بی نهایت که برضاجویی خدا تعالی مستحقان و درماندگان
رساند چنانچه برهمن گوتم نام بوسیله زر بسیار از گناهان بزرگ نجات یافت و آن چنان است که در شهر
اونتی نگر برهمنی بود مفلس و محتاج روزی یکی از سناسیان یعنی زاهد حق پرست بخانه او مهمان شد و آن
برهمن بود هرچند تردد نمود که برای او طعامی ترتیب دهد میسر نشد زنش از بی بضاعتی و پریشانی احوال
زبان بدشنام شوهر بگشاد و آن سناسی بر حقیقت حال پریشان او واقف شده گفت که اگر بگفته
من عمل نمایی از این فقر و افلاس رهایی یابی باید که رو بصحرا نهاده بطرف مشرق روان شوی که بعد از

پانزده کروه راه بدرخت بزرگی خواهی رسید که تندروی بران سکونت دارد و فی الحقیقه نوابهار بهاست و نام او
ناری جنگ است از دعای نیک برهمن باین صوب مشتمل شده اما کار و کردار برهمان صرافت است که دران نشانه بود باید که دعای
سلام مرا بدو رسانی و از افلاس و فقر خود اظهار نمای که این کار سربسته بود و از ورود گشایش خواهد نهاد گوتم
برهمن ازین مژده غم‌زدای اطمینان ساعتی از وقت روبراه آورده بخود گفت که اگر درندهای صحرای مرا هلاک بسازد ازین فقر و افلاس
و جنگ هر روزه این تن بهتر خواهد بود الحال خود را بدریای خون‌خوار افکنم یا گوهر مقصود بدست آورم یا در تلاطم امواج
بمیرم و شب درمیان بهزار محنت و مشقت خود را بزیر آن درخت رسانیده از ماندگی راه بخواب رفت اما نمیدانست
که همان درخت است که باو نشان داده اند و آن شب هم بگرسنگی بسر برد روز دیگر که آن تندرو بطلب غذای خود بکنار
دریا شتافت و ماهی را بمنقار برداشت آن ماهی از منقار او بدریا افتاده و ازانجا پی بمقصد برده بخاطر گذرانید که مهمانی
بسر منزل من رسیده چون ازو چیز نگرفته ام الله تعالی نخواست که آن ماهی نصیب من شود و باز گشته بجای خود آمده
دید که برهمنی نشسته است و بر شاخی که نزدیک بدو بود نشست و پرسید که آمدن شما باین موضع خطرناک از بهر چیست
برهمن گفت که بخبر نموده فلان شناسی از نهایت فقر و افلاس پناه بشما آورده ام ناری جنگ کمال لطف و شفقت
درباره او مبذول داشته گفت که دو روز شده که گرسنه اند آتشی که درین صحرا می‌نمایید بیار و دو سه ماهی که در آشیانه خود
دارم بریان کرده تناول نمای برهمن آتش افروخته ماهی چند بریان نموده بجز از بالای آن آبی بیاشامید و بعد از مسافتی که
آسوده شد باز اظهار مطلب خود کرد ناری جنگ گفت که چون روز باخر رسیده امشب نیز درینجا باید بود و فردا بجایی
که برآمد کارست دلالت و رهنمونی خواهم نمود بوقت سحر بدو گفت که درین نزدیکی دوستی دارم بروپک نام که از گروه راکس است
یعنی دیو جادو و گنج و خزاین بسیار دارد و از همت جوانمردی هر روز مبلغ کلی صرف فقرا میکند بانجا رسیده نام مرا
گرفته بگوی که از دوستان ویم تا از مضرت درامان باشی و زر بسیار بتو عطا فرماید چنانچه از برداشتن آن عاجز
گردی باید که درحین بازگشت دو سه روزه از وقت برداری تا در جنگل و بیابان درمانده نشوی برهمن روان
شد و زمانی که بخدمت بروپک رسید و کیفیت احوال سرگذشته خود باز نمود بروپک خوشحال شد و بخادمان فرمود
که آن برهمن را غسل داده بمطبخ خاص او برده طعام خورانیدند چون از محنت سفر آسوده بمجلس او حاضر گردانیدند
بروپک از نهایت التفات بدو گفت که ازین تودهای زری که در پیش است هر قدری که میخواسته باشی
بردار و از وقت دو سه روز نیز بستان تا بفراغ خاطر بمقصد توانی رسید برهمن از حرصی که داشت با ذوق ملتفت نشد
و آن قدر که مقدور و ممکن بود متصرف شد و بهزار محنت و تشویش از وقت یک روز بران بار زر نهاده روبراه آورد
و شب درمیان بحال خراب گرسنه و تشنه بآشیانه ناری جنگ آمد ناری جنگ ماهی بجانب او انداخت
و برهمن از خوردن آن آسوده گشته بهنگام شب سر بخواب نهاد و ناری جنگ بخاطر گذرانید که محافظت
او باید نمود که از درندهای صحرای آسیبی بدو نرسد بدین قرارداد از درخت فرود آمده او را در زیر بال و پر خود گرفت
و هنوز پاسی از شب نگذشته بود که برهمن چشم باز کرده مشاهده آن حال نموده بخود قرار داد که او را کشته تا منزل
رسیدن غذای خود سازد و چوب نیم سوخته که افتاده بود برگرفته ناری جنگ را بضرب آن بکشت و برداشته
رو بمقصد نهاد و گویند که اگرچه درین نشاء ناری جنگ درصورت پرندها بود اما هر روز بروپک را که از دوستان و یکجای
خود میدانست دیده بمجلس برهما میرفت روزی که ناری جنگ بدست آن برهمن از پای درآمد و بوقت قرارداد
بروپک او را ندید یقین داشت که چون آن برهمن از وقت بیرون داشته بجهت خوراک خود هلاک کرده باشد و بر کسان
فرمود که بآشیانه او رفته اگر او را نبینید از عقب برهمن درآمده او را گرفته بیارند و آنها بآشیانه ناری جنگ رسیده
او را ندیدند و خود را به برهمن رسانیده با ناری جنگ مرده نزد بروپک آوردند فرمود که دست و پای برهمن را ببرید
در پیش سگان درنده بیندازند بعد ازان از چوب عود و صندل و روغن جمع نموده میخواست که قالب ناری
جنگ را بسوزد درین اثنا اندر که فرمان‌روای عالم بالاست با دیوته‌ها و دیگر بیرهتی نام مشاهده آن حال نموده

گفت که ناری جنگ حیات جاوید دارد اما از دعای بدی که برهما در بارهٔ او کرده بود بدین بلاها گرفتار شده و سرهی
از شنیدن این سخن خنده کرد ولی قصد قطرهٔ آبی که باد حیات بود از دهان او بر قالب ناری جنگ افتاد و زنده شد و مجردی
که برخواست پرسید که آن برهمن مسافر چه شد بکجا رفت وقتی که او را از حقیقت حال آگاه ساختند ناری جنگ گفت که
برهمن هر چند صاحب تقصیر بوده باشد سزای او همین قدر کافی است که سر او را تراشیده از ملک برآرند چون او کشته
شده من نیز خود را هلاک خواهم ساخت باز سرهی خنده کرد ولی اختیار آب دهن او بر برهمن مرده افتاده بود آن
آلهی زنده شد ناری جنگ خوشحال گشته فرمود که طلا و زر بسیار بآن برهمن دادند چند از کسان همراه
شده او را بجا و مقام او رسانیدند برهمن بجهت تلافی که از و بوقوع آمده بود مبلغ کلی از آن زر صرف فقرا
و محتاجان نموده از رستگاران گشت القصه چون بهکم این حکایت را بعنوان موعظه بجدشتر نقل کرده فرمود
که هرگاه برهمن بوسیله این قدر زر که آورده خدا تعالی صرف کرده بلطف و عنایت پروردگار آمرزیده گشت معلوم است
که تقصیرات شمایان چه خواهد بود آنچه از و اند شده اید بر تعذیری که گناه باشد از عنایات آلهی چنین دولت
روز افزون که بنصیبه شما شده تلافی و تدارک آن می توان کوشید و آنها که درین جنگ جد و جهد بسیار نموده
کشته شده اند الحال هر کدام نتیجه کار و کردار خود یافته در سلک مقربان حضرت اله منسلک اند و آنچه شما آنرا وبال
و مظلمه میدانید عین ثواب است و جدشتر از شنیدن این سخنان بقدری تسکین یافت و از جد بزرگوار خود رخصت
شده بخدمت دهرتراشتر رسید و زنان و فرزندان بازماندهای مردی را که دران جنگ سر بجیب خاک کشیده
بودند از ماتم برآورده بنهایت دلجوی عذر خواهی نمود و بمنزل خود باز گشت و از سپاه و رعایا هر که می آمد او را
بعنایت و التفات خوش وقت میگردانید فصل سیزدهم در اقوال بهیشم یعنی پند و نصایح چون روز دیگر جدشتر
و کشن نزد بهیکم آمدند و بهیکم روی بجدشتر کرده فرمود که از سعادتمندیهای شما است که بشرف صحبت
کشن مشرف آیید و چون بر مسند فرمانروائی قرار گرفته جگ و خیرات بجا آرید سبب رضا و خوشنودی پروردگار
بوده تا مقاصد و مطالب شما بحصول پیوندد جدشتر جواب داد که مرا از فرموده جد بزرگوار گزیر نیست اما درخواست
من از شما آنست که هرگاه امر خطیر سلطنت بر ذمهٔ من مقرر فرمایند اموری که بواسطهٔ آن مهام دولت فرمان
روائی انتظام و درستی پذیرد خاطرنشان من سازند تا اعمال و افعال که در مدت حکومت از من بظهور آید سبب نجات
و رستگاری باشد بهیکم گفت که پادشاهان ذی شوکت را از چند چیز گزیر نیست اول مصلحت و مشورت در امور ملکی
با وزرا و دانایان صاحب تدبیر چنانچه در تالابی سه ماهی یکی برتت بن متی و دیگری اناگت بدهاتا سیوم جود بهوش
یار و مصاحب هم بودند و آب تالاب رو بزیادتی داشت با شعاش خاطر میگذرانیدند از قضای کار آب آن
تالاب رو بکمی نهاده است پیش از آنکه ماهی گیر آمده قصد ما نماید صلاح وقت دران است که ازین موضع
برآمده بجای دیگر که آب بسیار باشد قرار گیریم اناگت بدهاتا جواب داد که تا غایت درین آب بوده ایم و هیچ
صیادی راه باینجا نبرده است و اگر احیانا بیاید چندان گل نیلوفر روییده که دام نتواند انداخت وجود بهوش
گفت که ظاهر شد که از عقل و شعور بهره ندارید که فکر و اندیشه چیزی بخاطر دارید که قریب بوقوع نیست برتت بن
متی که عاقل و دوربین بود چون دید که سخن راست در ایشان اثر نمیکند در فکر کار خود شد و زن و فرزندان را بجوی
دیگر رسانیده تنها با یاران همراه می بود از قضای کار صیادی بدان صحرا رسید و گلهای نیلوفر را که مانع دام
انداختن بود از بیخ و بن برکنده بیرون افکند و دام بر روی آب بگسترد باز برتت بن متی بیاران گفت که پیش
از آنکه پای بند اجل گردیم بحیله خود را از دام این صیاد بیرون باید کشید اناگت بدهاتا جواب داد که تا صیاد
آهنگ هلاکت ما ننماید ترک وطن مالوف نتوانم کرد برتت بن متی از نافهمیدگی یاران متحیر شده گفت
که رضا بقضا داده ام و در اندیشه آنم که عاقبت کار من بکجا انجامد درین اثنا صیاد دام را نزد ایشان
رسانیده برتت بن متی سعی تمام با اناگت بدهاتا و فرزندانش از زیر دام او بدر رفت وجود بهوش تنها ماند

و ارزانی کر

وازبی فکری پای خود با زن و فرزندان گرفتار گشت و بر تربیت بی مهتی و اماکت بد نامها ازدور نظاره احوال او میکردند و قاعده صیاد است
که ماهی که بدام او درآید و زنده ماند برداشتن بچوب میزنند و برون آب می اندازند چون نوبت بچوبهوش رسید قطع نظر از فرزندان
نموده خود را بطریق مردهها بر و ظاهر ساخت و صیادی انگه چوبی بر و حواله نماید مرده تصور نموده بیرون انداخت و آن ماهی خان و
مان را بتاراج داده بجهت تمام خود را بدوستان رسانید پس بر صاحب دلان لازم است که دوراندیش باشند و عزمی بر
مصلحت و مشورت آنها واقف نگردد و بعد از انکه برای نوبت بیر ایشان امری بظهور رسد و حقیقت آن بر کافه
خلایق ظاهر گردد و کار و بار پادشاهان را ازان گزیر نیست اول آنست که در طالع باشند تا نتیجه آن بوقوع نیاید نیک و
بد آن معلوم شود واز چیزهای که پادشاهان را ازان گزیر نیست اول آنست که در موضع و جای قرار گیرند که میدان وسیع و ربیش
و آب فراوان داشته باشند تا متوطنان آسوده و مرفه الحال گردند و اگر احیاناً دشمنی قصد نماید کار بر لشکر و سپاه تنگ
نگردد و بجهت بودن خود چنان حصار استوار و منازل دلکش و دروازههای متعدد بسازند که بیگانهها ازدواند برآمد آن
آن عاجز باشند دوم انکه چون بر سریر سلطنت نشیند از غایت دانش و شعور بهمه طرف نظر اندازد و اوضاع و اطوار
مردم را دریابد که هشیاری و احتیاط از ضروریات است و هر یک از اعیان مملکت سپاه را در مرتبه نگاه دارد که لایق
بحال او باشد و هیچ یک از قدر و حالت خود تجاوز نتواند نمود و روزی که بار عام دهد باید که بدست راست علما و دانشوران
و بدست چپ وزرا و اعیان مملکت را که انتظام امور ملکی برای صواب نمای ایشان مربوط است جای دهد و
سران و سروران خاصه خود را با مردم بیگانه که بجهت مهم و مصلحتی آمده باشند در برابر فرزندان و اقوام و خویشاوندان
مسلح در عقب سر بایستند تا از نیک و بد خبردار بوده محافظت احوال می نموده باشند و باز بهیکلم از شفقت و عنایتی که کار
جد شفتر داشت فرمود که اندیشه و فکر جهانداران می باید که سرسبز بر وفق رضای خدا تعالی بوده باشد و از اعلی تا ادنی
همه را از خود راضی و خوشنود دارند و با رعایا چنان سلوک نمایند که گویا فرزندان حقیقی اند که از زمان اصیل او متولد
شده باشند و در بازیافت حاصل و خراج از روی انصاف هر قدر غله که در خرمنهای آنها باشد زیاده از ششم
حصه طلب ندارند و مهمات مالی و ملکی را باصلاح و صواب دید علمای دین دار و وزرای نیکوکردار واگذارند
تا سبب نجات و رستگاری ایشان باشد و پادشاهی که این نوع پیشوایان دانا دل داشته باشد عاقبت کار او
به نیکویی گراید و در بهشت عنبر سرشت درآید و اگر خلاف این بعمل آید بعذاب و عقوبت آخرت گرفتار گردد
باید که مردم بد اصل بدتبار را تربیت نکنند که هرگاه فرصت یابد کفران نعمت نموده ملک و دولت او را
بقبضه تصرف خود درآرد و هر ظلمی و ستمی که از ایشان بوقوع آید وبال و مظلمه آن بر ذمه او باشد چنانچه
در زمان پیشین پادشاه ذی شوکت با حشم و خدم بسیار بقصد شکار بصحرای که زاهدی خداپرست عزلت
گزیده بعبادت و طاعت مشغول بود رسیده در آن فوروز باز گشت و سگ بچه از سگان شکاری او در آن صحرا
ماند از خوف شیر و ببر و درندهها پناه بصومعه آن زاهد آورد و زاهد پرورش او می نمود چون کلان شد روزی
بهوس سیر و شکار در آن صحرا بسیر و شکار در آن صحرا میگشت در این اثنا جانوری که از شیر خوردتر و قوت و قدرتش
زیاده از و بود قصد او کرد و آن سگ بچه گریخته خود را بصومعه زاهد رسانید و آن زاهد او را بدان حال دیده مهربان
شد و دعا نمود که هرگاه این قسم درندهها قصد او نماید الله تعالی با فزونی قوت و قدرت بر آنها غالب گرداند و غیر
شرب که جانوریست تیغ درندهها مغلوب و منکوب او باشند و دعای آن عارف خداآگاه مقرون با جابت
گردید و شرب آنچنان جانوریست که وقتی که او را آواز رعد و برق بگوش او میرسد از کمال قوت و قدرتی
که دران صدا در جوش و خروش آمده غضب بر و مستولی شود و با خود گوید که این چه جانور است که از بالای
سر من آواز میدهد و این همه میخروشد و اصلاً از من نمی ترسد و بر آشفته قصد آسمان میکند و چندانکه مقدور است
ببالا خیز می نماید و از آنجا بزمین افتاده می میرد القصه کار و بار آن سگ بچه بجایی رسید که میخواست آن زاهد
را بکشد و بهیبت او متنفس شود نامردی که بخدمت زاهد می آمدند مرا بزرگ پیشوای خود دانند و آن زاهد

باشراق خاطر پادشاه این معنی را دریافت و آن سگ را از نظر انداخت تا بدست سرپ هلاک گردد پس هر پادشاه
که مردم بد اصل را تربیت نماید از وآن بیند که زگسیر از ان سگ دیده اکثر اوقات شریف خود را پادشاه برعایت
سپاه و رعیت و ملک گیری و فراهم آوردن گنج و خزاین صرف نماید تا سلاطین و اطراف از و در ترس
وهراس بوده باشند و اگر دشمن قوی قصد ملک و دولت او داشته باشد بحسن سلوک و مدارا و تدبیرات پسندیده
سر او را از خود بکفایت رسانند و اگر داند بخواسته مال دنیوی دست از کارزار باز نمیدارد و در ان وقت
از عنایت پروردگار امیدوار بوده بنظر هر یکی خود و زبانی اعدا نکند و بنهایت تهور روی بستیز و آویز
نهد که مردن بهتر که بی ننگ و نام زیستن چنانکه وقتی نار در گیسر بصحرایی که درخت فراوان داشت
رسید و در ان میان درخت سنبلی دید که بافزونی شاخ و برگ از جمیع درختان ممتاز بود و مردم بسیار
در زیر سایه آن آسوده اند و از ان درخت پرسید که امتیاز تو بر درختان دیگر چه سببست که درین مدت
از تند باد اجل آسیبی بحال تو راه نیافته و همچنان تر و تازه و درختان دیگر از تندی عنصر باد برگ ریز شده اند
درخت سنبل در جواب گفت که اگرچه هیچ درختی نیست که از عنصر باد آسیبی بدو نرسیده باشد اما با وجود این همه وقت
واستیلاء او دست قدرت بر من ندارد نار در گیسر نزد عنصر باد آمده ازان گفت و شنود اظهار نمود عنصر
باد ازین سخن برآشفته با تمامی باد من انصار و اعوان خود که باعتقاد این طایفه چهل و نه است بقصد شکستن
آن درخت روان شد و پیش از انکه آن باد بدرخت سنبل رسد نار در گیسر خود را بدو رسانیده ازان شد
تا دا آگاه ساخت و از انجا درگذشت و بعد ازان بادهای آن درخت از شنیدن این سخن بحرکت درآمد
شاخ و برگ را از خود بینداخت تا عنصر باد آسیبی بدو نتواند رسانید بعد ازان بادهای تند وزیده و درخت
بسیار از باد درآمد و بواسطه بی تعلقی عنصر باد بدو دست نیافت و چون مدت یکماه برین برآمده باز نار در
گیسر بپای آن درخت که بخرمی و سرسبزی برپای بود رسید و ان درخت او را دیده بخندید و گفت هر که خود را
بدین گونه محافظت نماید از شر اعدو در امان باشد پس بر پادشاهان لازمست که بمقتضی وقت از مکر و خدع
دشمنان پرحذر باشند چه اگر ذات با برکات او بسلامت بوده باشد لشکر و سپاه که بمنزله شاخ و برگ درخت
اند باز هجوم نمایند و اگر با دشمن زبون گار افتد او را همیشه منکوب حکم خود داشته قصد هلاک او نکند که
همین انقیاد فرمان پذیری مرگ اوست و هر پادشاهی که صاحب صفات حمیده و اطوار پسندیده باشد دلهای
خلایق بمحبت و دوستداری او مایل بوده از هر ملک و کشور مردم بسیار برو جمع آیند و حسن سلوک او سبب
ازدیاد دولت او گردد و تا ممکن و مقدور اوست بکشتن و آزار مردم راضی نباشد که پسندیده صانع بیچون نیست
و آخر کار همه روی برو خواهد بود بعد ازان بید شتر گفت که باید بنوعی که بباید تو تلقین فرماید جک استمید را
بعمل آورید که رستگاری شمایان در ان است و تا جهان و جهانیان باشند ازین خیرات و حسنات شما باز گویند
بعد ازان بید شتر خواست و تعظیم جد بزرگوار بجای آورده گفت که انچه لازمه سلطنت و فرمان روایی بود از شما
شنیدم امیدوارم که احوال طریق خداپرستی و حسن معاشرت و سلوک پسندیده که نجات و رستگاری مردم
ازان است بنوعی تکرار و تعداد فرمایید که اطمینان خاطر من شود بهیکم شروع در سخن نموده گفت که اول
بجهت عبادت و خداپرستی آنچنان گوشه و جایی اختیار نماید که هیچکس بر احوال او واقف نشود و دل
او را بغیر معبود حقیقی بهیچ چیز تعلق نماند و بر نهجی مستغرق بحر حقیقت گردد که دل و زبان او یکی گویا و شنوا
باشد طریقه دیگر آنست که همه کس را مثل خود خواهد و با دوست و دشمن یکسان سلوک نماید و با تمام
دشمن نکو شود و در شادی و غم اصلا تغیر باحوال خود راه ندهد و همیشه در مقام تسلیم و رضا بوده جمیع
اشیا را مظاهر حضرت الله داند و صاحب این مرتبه بی شایبه خلاف بهشت عنبر سرشت درآید و جد بیشتر
هر روز بخدمت بهیکم رسیده از پند و نصایح سودمند او مستفیض می گشت و از انجا باز گشته و هر

وکنده‌هاری را که پدر و مادر جرجودهن بود بند دیده بحرف و حکایت خاطر حزین ایشان را تسلی و تسکین میداد و چون مدت دوماه
برین نهج بگذشت و زمان اشتغال بهیکم بجهان جاودان که انتظار آن وقت و ساعت میکشید نزدیک شد جدشتر
و کشن بر سر بالین او حاضر آمدند بهیکم مستغرق بحر حقیقت شده چنان ذوقی و لذتی بدلش راه یافت که اشک از
چشمان میریخت و مویهای بدنش برخواسته بود و بحضور جان بجان آفرین سپرده و جدشتر بنهایت کلفت و الم چنانکه
قاعدهٔ این طایفه است چوب عود و صندل و عطریات فراوان بر آتش نهاده جسد او را بسوخت و بعد از آن
پرسودهٔ جد بزرگوار خود اختیار سلطنت نموده بعفو سپاه و رعایا میرسید

فصل چهاردهم در جگ اسمید

یعنی خیراتی که مخصوص راجهای ذی شوکت است وقتی که راجه جدشتر در مقام کارسازی جگ اسمید شد بخاطر گذرانید
که این مطلب و خواهش زمانی بحصول میپیوندد که مال و گنج فراوان باشد و بر دزکار درا از اینهمه اموال فراهم نیاید و عمر
بقایی ندارد مدعا و لا آنست که دست از کار دنیوی باز داشته ترک ملک و دولت نموده از راه فقر و بیسی ذلت
و تقصیر است خود در از خداوند و الجلال درخواست و بیاسدیو این معنی را دریافته نزد جدشتر آمد و گفت که اگر
این فکر و اندیشه بجهت سامان و سرانجام جگ اسمید است شما را بجایی دلالت کنم که بروجه دلخواه میسر باشد
و آن چنان است که پیش ازین بچندین هزار سال راجه مرت نام گنج و خزاین بسیار فراهم آورده و جگ اسمید در
موضعی که نزدیک بکوه سمان پربت است نموده و بسیاری از ظرف و قلعهای طلا و مصالح ضروریات آن در آن
موضع افتاده و گنج و خزاین بی پایان در آنجا مدفون است بهیم برادر خود را باکسان باید فرستاد که آن ظروف
و خزاین بر سر آنها نهاده بخدمت شما رسانند و راجه جدشتر بهیم را باکسان روان ساخت که آن خزاین و اموال
و ظروف را آوردند و جدشتر خوش حال گردیده فرمود که میدان وسیع بجهت این کار اختیار کردند و بقلعهای
طلا زمین آنرا نرم ساخته چاه بزرگ عمیق حفر نموده تمام آن زمین را بجهت طلا فرش بستند و چون بواسطه
این جگ اسپی که تمام سفید و گوش راست سیاه داشته باشد لازم بود تفحص و تجسس آن باطراف و جوانب
کسان فرستاد ناگاه از طرف مشرق خبر آوردند که راجه جنیاس نام آن چنان اسپی دارد و میخواهد که جگ اسمید تقدیم
رساند و در تمامی که آنرا بآب واداده بکنار دریایی برند هزار را به سوار جوان مسلح همراه میکنند که غیری برو دست
نیابد جدشتر ارجن و بریکت نام پسر کرن با لشکر و سپاه فراوان باوردن آن اسپ روان ساخت وقتی که ارجن
بولایت او در آمده اسپ را طلب کرد راجه برآشفت و روی بستیز و آویز نهاد و از قضای راجه جنیاس کشته
گشت و چون راجه عادل و پرهیزکار و خداپرست بود گویند که بدعای کشن و ارجن زنده شد و آن اسپ را گرفته بخدمت
راجه جدشتر آمدند و قاعدهٔ جگ اسمید اینست که صاحب این عمل بجهت امتحان آن اسپ را بخانه می بندد و زن خود
میفرماید که لباسهای فاخره پوشیده تمام شب در آن خانه بر بالای چهار پایی بخسپد اگر از مضرت آن اسپ محفوظ ماند
ظاهر شود که آن جگ درجه قبول خواهد یافت از آنجا که الطاف و عنایات الهی شامل حال جدشتر بود مضرتی باو
نرسید بعد از آن جدشتر این مضمون را بر پارچهٔ کاغذ نوشته بر پیشانی آن اسپ بست که این اسپ راجه جدشتر
است و ارجن را با کام دیو پسر کشن و بربکت پسر کرن و سپاه گران بمحافظت آن همراه ساخت که تمام
معمورهٔ روی زمین بگردید و هر کس از فرمان روایان و ملوک قدرت بر نگاه این اسپ نداشته اطاعت و انقیاد
نموده بملازمت بشتابد بها این امر خطیر بر طاقت ایشان حسن انجام بپذیرد و آنهایی که بنخوت قدرت خود مغرور
گشته دست تصرف باین اسپ دراز نمایند آنها را بهلاکت رسانند و ارجن باستعداد تمام اسپ را در پیش انداخته
اول بجانب شمال متوجه شد و هر ملک و دریایی که میرسید آنهایی که قدرت بر نگاه داشتن آن اسپ نداشتند مطیع و
منقاد می گشتند وقتی که بولایت کامرو آمدند حکدت فرمان روای آن مرز و بوم بانتقام پدر که بدست
باشند آن اسپ را گرفته بربست و کارزار سخت نمود از قضای کار شکست بر سپاه حکدت افتاد و ارجن او را مضطر
و پریشان و هراسان دیده بانگ برو زد و گفت که خاطر جمع دار که چون پدر ترا در جنگ مهابهارته کشته ام مقصد

تو نخواهم کرد باید که در امان بوده اسب را بازی و حکایت ناچار دست از ستیز و آویز باز داشته تا اسب بخدمت ارجن
رسیده لوازم عذرخواهی بجا آورد و از آنجا درگذشت و بطرف مشرق روان شد و بملک راجه هنسدهج که عادل و خداپرست
و ذی شوکت بود آمد و آن راجه خجسته صفات بر حقیقت حال مطلع شده بخاطر گذرانید که چون ارجن با سپاه گران
آمده یقین که کشن همراه خواهد بود چه سعادت بهتر ازین باشد که بدین سبب نظاره جمال او توان کرد و پسر کلانش
سورت نام نیز بیشتر از پدر خواهان این معنی گشت و سدهنا نام که پسر خورد او بود بعرض رسانید که ارجن در کارزار و ستیزگاه
بیشتر گ دارد و از قوت و قدرت که الله تعالی بصنیعه او نموده هیچکس را تاب و طاقت محاربه او نیست و از خدا تعالی
خواهان می‌باشیم که کشن را دیده جان بحق تسلیم نمایم و خواهش پسر میانگی راجه و هر یک از فرزندان او اهل و عیال و
همین بود بدین اراده آن اسب را نگاه داشتند و ارجن کسان فرستاده گفت که از ایشان چه لایق که راه از طریقه محبت
واتجا و بر نافته راه خلاف و نزاع پیش گیرند جواب که این چه دقت حرف و حکایت است انشاء الله تعالی فردا
بعزم رزم بیرون پیش گیرند آییم تا آنچه خواست خداوند ذوالجلال باشد از پرده غیب روی نماید و در حضور فرستادهٔ
ارجن منادی کردانید که هر کم از فرزندان و خویش و قوم من علی الصباح بمیدان مبارزت حاضر نشود او را به بدترین
عقوبات هلاک کردانم و همان ساعت فرمود که دیگی بزرگ پر از روغن ساخته در معرکه رزم بر دیگران نهاده و در زیر
آن آتش کنند تا هر که بوقت معهود خود را بدانجا نرساند او را در روغن گرم افکنده هلاک سازند و این خدمت
را بعهده سوبتی وزیر و دو رکهیسر که نام یکی شنک و دیگری لکهت بود نمود و وقتی که این خبر بارجن رسیده بمبارزان
لشکر گفت که ظاهر شد که راجه هنسدهج غیر از جنگ و قتال اندیشه و خیال دیگر ندارد و جمعیت و استعداد
خود مغرور است باید که چنان کارزار نمائید که از اراده خود پشیمان شود راجه هنسدهج بوقت سحر با لشکر و سپاه
از حصار برآمده بمیدان مبارزت حاضر گشت و چون عرض لشکر دید سدهنا پسر سوم خود را ندید و سبب تاخیر
او و درآمدن آن بود که بوقت روان شدن زنش مانع شده شد سدهنا پسر سوم خود را ندید و سبب تاخیر ا
گفت که الحال که بجنگ ارجن میروی امید حیات از تو ندارم و محل حمل منست تا با من صحبت نداری نگذارم که از
خانه برائی سدهنا هر چند از قرار داد و مبالغه پدر بدو اظهار کرد و عذر خواست سود مند نیفتاد چون در دین
و آیین این طایفه چنان است که اگر زن مستعد حمل باشد و شوهر با او صحبت ندارد و از قضای کار از جهان درگذرد بعقوبات
آخرت گرفتار گردد ناچار جوشن و سلاح جنگ از خود برآورده با او صحبت داشت و غسل نموده مبلغهای کلی برهمنان خیرات
کرد و میخواست که مسلح شده بخدمت پدر متوجه شود درین اثنا محصلان رسیده گفتند که فرمان پدر شماست که دست و گردن
بسته شما را در آن دیگ روغن جوشان اندازند کشان کشان او را تا بزمگاه آوردند و راجه بر حقیقت حال اطلاع یافته
متفکر شد و از آن دو رکهیسر پرسید که درین باب چه میفرمایند ایشان برآشفته گفتند که این سخن راجه از روی شفقت
است و میخواهد که حکم او در باره پسرش بعمل آید فرمان فرمایی که خلاف عهد خود بخاطر راه دهد و کار و بارش
سپو و ریا شد در ملک او نباید بود و دست از آن کار باز داشته روان شدند و راجه بتواری که با خود داشت بسوبتی وزیر
فرمود که سدهنا را در آن دیگ روغن افکنند خود را از عقب رکهیسران درآمده بنهایت درخواست آنها را بجای
که بودند آورد و از آنجا که سدهنا بیگناه و خداپرست و نیکو سرشت بود بفرمان الهی روغن جوشان در و اثر نکرد و رکهیسران
را نظر بر و افتاده باز گفتند که پسر را در روغن می اندازید و خلاف آن بما اظهار میکنید و یکی از آن دو برهمن
ثمره درخت پهل بدست داشت بجهت امتحان در آن دیگ روغن انداخت و آن پهل میوه بروغن رسیده
از غایت حرارت بدو پاره شد و هر پاره به پیشانی آن دو برهمن رسیده مجروح و زخمی نموده راجه هنسدهج
هیچ از این ره گذر غمگین گردیده و از اسب سواری خود فرود آمده طبیبان حاذق را طلبیده مرهمی بر جراحت
ایشان نهاد و بعد از ساعتی که آن دو رکهیسر بحال خود آمدند زبان بعذرخواهی گشاده و گفتند که آنچه
بما رسیده از شومی اعمال ماست و سدهنا را از آن روغن جوشان برآورده گفتند که اگر چه کار و کردار شما سبب

موافق

موافق دین و آیین بزرگان است اما قصور در فهم و دانش ماست که نسبت بشما اینچنین فکر و اندیشها فاسد بخاطر گذرانیده
بودیم سدنها عذر بر همشان پذیرفت و در خدمت پدر و برادران بجنگ ارجن شتافت و سدنها از همه پیشتر با ارجن
روبرو شد و برشکیت پسر کرن بمقابله و مجادله پیش آمد و از طرفین بر حقیقت حال هم واقف شدند سدنها باید و گفت
که چون غریب آید و بملک ما رسیده اید میخواهم که اول من دست بکارزار شما بکشایم برشکیت بر اشفت و تیری بر وزد
که بی شعور گردید و پس از ساعتی بهوش آمد و نام ایزد پاک بر زبان آورد و چنان تیری بر برشکیت زد که او را بر
روی زمین افتاده و ارجن مشاهده آن حال نموده بسرعت و شتاب او را از زمین بر داشت و بر ارابه سوار کرده خود
بسدنها مقابل شد سدنها که از خداشناسی و ایزدپرستی بهره مند بود بدو گفت که اگر چه در جنگ مهابارت حق سبحانه
و تعالی شما را فتح و نصرت مخصوص ساخته اما جنگ ما را بدان قیاس نباید کرد که آنچه از ما بوقوع می آید محض لطف
الهی و توجهات بزرگان دین است و اصلا در آن کار و کردار خود را دخل نبینیم بعنایت الهی هیچ کس را دست قدرت
بر ما نیست و بدین سبب باید که کشن را یاد نمایی که تا زمانی که او بیاید از من در امان خواهی بود ارجن چون نهایت استقامت
از و دیده و دانست که کار و بار ایشان از عالم بالاست کشن را یاد نمود و کشن از قراری که با او داشت در ساعت خود را
از دوارکا بدو رسانید و سدنها خوش وقت شده باواز بلند با ارجن گفت که الحال که کشن باینجا رسیده اند دست بکارزار ما
باید کشود و ارجن بنهایت جد و جهد روی بستیز و آویز آورد هر چند تیر بر و میزد کارگر نمی شد و سدنها او را مجروح
و پریشان حال گردانید و ارجن در اندیشه این کار فرو ماند و از کشن پرسید که این چه تقدیرات است که بر منصه
ظهور می آید کشن جواب داد که سدنها از عارفان و خداپرستان است و غیر از یاد حق چیزی دیگر بخاطر او نمیگذرد
و چون خود را در میان نمی بیند بدین جهت تیر و حربه که بدو میرسد کارگر نیست و ازین سخن ارجن بغیرت افتاده گفت
عهد کرده ام که اگر درین نوبت تیر من برو کارگر نیاید خود را با آتش افگنده بسوزم کشن گفت که این قسم
قرار داده چه درکار است و در جنگ مهابارت تیر نسبت براجه جیدرت این چنین حرفی بر زبان رانده آزار
خاطر من نمودی الحال برای این کار در آنست که چون سدنها در چنین محاربه مستغرق بحر حقیقت میگردد درین حالت
سدرسن جگر را که حربه خاص منست بر سر تیر نهاده بنوعی توجه نمای که بر مهادیو در میان جگر باشد و مهادیو بر سرسوتی ار
شنیده و توانی که مرا از معلق داشتن کوه گوردهن بهم رسیده و سابقا در کشش او تا زوکر یافته بتو عطا فرمودیم آنرا تیر بوان
استوده بر سدنها بینداخته حواله نمای تا کار او را بکفایت رساند ارجن بدان عمل نموده آنچنان تیری بر سدنها بینداخت
و سدنها بدافعت آن تیری از شست خود رها کردن اگر چه سدنها تیر او را از میان دو پاره ساخت اما نصف تیری که سدرسن
جگر بر سر آن بود بسدنها رسیده سرش را از بدن جدا کردانید و بعد از این صورت نام برادر کلان سدنها روی به کشن
آورده گفت که عقیده و اخلاص سدنها از شما پوشیده نبود با وجود این حال او را مانند دشمنان از میان در آورده ارجن
را که دوست حقیقی خود میدانستید محافظت فرمودید این زمان که ارجن را کار با ما افتاده ببینم که بچه طریق رهایی
خواهد یافت و کشن او را ثابت قدم دیده تصرفی بکار برد که هیچ کس ارجن را نه بیند و او را براه او را به عقب سپاه آورده
برادر کلان سدنها باراده جنگ ارجن در معرکه نبرد ایستاده انتظار می کشید چون ساعتی برین بر آمده شعله غضب او
بذکر معبود حقیقی تسکین یافت درین اثنا راجه هنسنج رسیده سر بریده سدنها را که بر زمین افتاده بود در پیش
کشن انداخت و گفت آنچه آرزو و مطلب او بود بحصول او پیوست و کشن فرمود که سر این عارف خداپرست را
بجایی فرستم که معبد خلایق باشد و جانور گرور را که مرکب خاص او بود طلبیده گفت که سر دوست مرا بمقام پیاگ
باید رسانیده و در تربینی که سه دریا متبرک یکجا میشود بگذار تا الله تعالی از برکات بزرگی این سر ثواب آن معبد
را بیفزاید و جانور گرور آنرا برداشته پرواز کنان بجانب پیاگ روان شد چون مهادیو سرهای مردم پاک نهاد و ایزد
پرست را در ریسمان کشیده بجای تسبیح حمایل می نماید بدین حال واقف شده بگاو سواری خود گفت که حیف
باشد که سر اینچنین صاحب کمالی داخل تسبیح من نباشد بزودی رفته آن سر را از جانور گرفته بیار و آن گاو از

از تصرف مهادیو آورد و مهادیو در اثنای راه بدو رسیده جنگ سخت درگرفته کرور بر وغالب آمده آن سر را برده بمقام
ترنبنی افکنده و آنگاه از عقب شتافته و رزمای کهها نورکرور از آنجا باز گشت سر سدنها را برداشته بخدمت مهادیو آورد و مها
دیو خوش وقت کردیده آن سر را داخل حمایل نمود القصه راجه هنرمنج کشن را منزل برده بر کرسی زرنگار نشانید و پوزش
نموده هر دو پای او را شسته آن آب را در شهر پاشید تا باعتقاد و اخلاص از برکات آن مستفیض گشتند و فیل و اسپ
و نقد و جنس و آنچه در سرکار او بود بطریق پیشکش گذرانید و کشن اسپ جگ اسمید را گرفته نزد ارجن روی بسمت
جنوب نهاده بولایت دکهن متوجه شد و بعد از طی منازل شهری عظیم پدیدار گشت کشن بارجن گفت که این
شهر راجه چندرهنس است که در حق شناسی و ایزدپرستی بمراتب از راجه هنرمنج در پیش است و اهل این شهر تمام زهاد
و مرتاضان اند و چون شما را بدو کار افتاد حقیقت او را از من باید شنید آن چنان است که پدر این راجه حمیده
خصال میورهنس نام داشت و عارف و خداپرست بود چون چندرهنس در ساعت بد متولد شد بعد از هشت روز
مادر و پدرش درگذشتند دهرشتدمن وزیر پدرش بر ملک و مال مستولی گردید و چندرهنس را بدایه سپرده تربیت
میکرد و وقتی که بسن شعور رسیده دهرشتدمن آثار جوانمردی و فتوت از و دیده قصد هلاک او نمود و در نهان
بشخص از مجرمان گفت که او را بلطایف الحیل بصحرا برده سر او را از من بکفایت برسان چون بصحرا رسیده آن
شخص با خود گفت که از ریختن خون او غیر وبال و مظلمه چیزی دیگر بروز کار من عاید نشود و انگشت زیادتی که در
دست چپ داشت بریده مراجعت نموده و رومال خون آلوده را ظاهر کرده گفت که آن پسر را هلاک نمودم از قضای
کار عجیب اتفاق راجه بآن صحرا رسیده و آن پسر را بدان حال دیده بخانه آورده و بمنزله فرزندان رعایت و تربیت
میفرموده روزی دهرشتدمن بجهت کار و مقصدی بخدمت آن راجه رفت و جوان زیبا طلعتی دیده دانست
که پسر راجه میورهنس است اظهار نمود که از آن زمان که پدر این جوان درگذشته ملک و دولت او در تصرف
منست الحال میخواهم که بولایت پدر رفته صاحب ملک و دولت او باشد جواب داد که بهتر از این نتواند بود که
کم جهانیان ترا بدین کار و کردار به نیکویی یاد نمایند آن وزیر از روی غدر و تلبیس به پسر خود مدن نام نوشت
که چون چندرهنس بآنجا برسد مجلس عالی ترتیب داده ضیافت لایق نموده در طعام بکهه بدهد که رفته بجای
آبا و اجداد خود قرار گیرد و دهرشتدمن دختری داشت بکها نام و بکهه بمعنی زهر است و تلبیس او در نوشتن آن
بود که بکهه نوشته ام که زهر باشد نه بکها و در رسم الخط اهل هند چندان تفاوتی ندارد همچه کس نمی تواند
یافت و چندرهنس آن نوشته را گرفته رو بمقصد آورد و چون نزدیک شهر پدر باغ و تالابی در نهایت خوبی
و لطافت بنظرش در آمده و هر روز دختر دهرشتدمن با جماعه از دختران و پرستاران بجهت غسل بآنجا می آمد و از
روز کار در انتظار پیش مهادیو میکرد که همسری چندرهنس کامیاب گردد و چندرهنس بواسطه ماندگی و کوفت راه در کنار
تالاب اسپ را بشاخ درخت بسته بخواب رفت و درین اثنا آن دختر بطریق معهود بکنار تالاب آمد
و آن جوان را بدان حال دیده بخاطر گذرانید که شاید چندرهنس باشد و بیتاب در آمده چندی از خدمتگاران را
فرستاد که تفحص اسباب او نمودند و آن نوشته را بنظر بکها در آورد و بکها که خواننده و نویسنده بود از حقیقت
حال واقف شده نخواست که بناحق کشته شود و بسر ناخن انگشت کوچک پاره دوده را که در چشم کشیده بود
گرفت و حرف الف را بر لفظ بکهه بیفزود تا بکها شد و آن خط را فرمود که بنوعی بر فوطه او بستند که بیدار شد و بکها غسل
کرده باز گشت و چندرهنس بیدار گشته بشهر آمده آن نوشته را به پسر دهرشتدمن داد چون آن خط بآن طرز اصلاح
یافته بود همان زمان آن ملک و دولت را با خواهر خود بدو تسلیم نموده از خیرخواهان و نیک اندیشان او گردید پس
از چند گاه دهرشتدمن بآنجا رسید و روز کار را بر خلاف اراده خود یافته متحیر شد و آن خط را طلبیده
خواند و دید که از بکهه بکها شده دانست که پسر او گناهی ندارد و بخود قرار داد که فردا روز کالکا چندی است و معبدی
است که پوزش دیبی می نمایند و در آن روز از اطراف و جوانب مردم جمع آمده اقسام حیوانات را می کشند

حمایل گل در گلوی چندرهنس انداخته باینجا باید فرستاد و بجلاد اشارت نمود که هرکه حمایل گل در گردن داشته باشد او را هلاک
سازد بعد از آن بچندرهنس گفت که از گاو و میش و بز و آنچه بجهت خیرات در کار است همراه برده پرستش نماید و چندرهنس
حمایل گل در گلو انداخته بآنجا روان شد و در اثنای راه مدن نام پسر دهرشتبدهی بدو پیوست و از کمال اعتقاد
و اخلاص که بدو داشت گفت که امروز کدخدائی منست و دختری که نامزد من شده در حسن و جمال نظیر ندارد
و من خود را لایق صحبت آنچنان پری پیکری نمیدانم التماس آنست که این حمایل گل را بمن عنایت فرمایند تا رفته
پرستش کنم و شما بخرمی و شادمانی آن دختر را بحباله عقد و نکاح خود در آرید و چندرهنس حمایل گل را در گلوی مدن
انداخته بدان معبد فرستاده خود متوجه کدخدائی شده آن دختر را بنکاح در آورده دهرشتبدهی برین حال واقف
گشته گرفتار غم و الم گردیده متعاقب این حال چندرهنس بشهر آمد و از کشته شدن مدن خبر یافته با خود
گفت که چون آن دوست حقیقی خود را فدای ما نموده از مروت و وفاداری دور است که او مرده باشد و من
زنده بمانم و بی آنکه درین باب با کسی مشورت نماید شمشیر گرفته بآن موضع پرستش شتافت و میخواست که سر خود
را ببرد که بعنایت الهی آن تمثال بیجان بحرکت در آمده دست او بگرفت و گفت که شما را از خداپرستان و عارفان
میدانم و نمیخواهم که خون مثل شما عزیزی درین موضع ریخته شود چندرهنس پرستش دیبی نموده گفت که الحال امید
دارم که چنان توجهی فرمایند که مدن زنده گردد و بدعای دیبی مدن زنده گردیده و آن دو یار گرامی خرم و شادمان
نزد دهرشتبدهی آمدند چون از قضای الهی دهرشتبدهی در گذشت چندرهنس راجه باستقلال شد و همگی اوقات
عزیز را صرف عبادت و طاعت و پرستش خداوند ذو الجلال می نمایند باید که لشکر و سپاه خود را ازین شهر و حصار
دور داشته قصد جنگ او ننمایند انشاء الله تعالی بوقت شب ما و شما بخانه چندرهنس رفته ببینیم که کار و کردار
او بچه طریق است و بهنگام شب کشن و ارجن پنهان پوشیده و خود را بدو رسانیدند دیدند که بیاد حق مشغول است
و غیر پرستش ایزد متعال شغلی ندارد و درین اثنا زنش بکهیا نام که در نهایت حسن و جمال بود خود را بلباسهای
فاخر آراسته بخدمت شوهر آمده بایستاد و چندرهنس از دیدن او و مشاهده صنع بیچون نموده بی شعور گردیده کشن
بارجن فرمود که این زمان نظاره احوال او باید کرد که کار و بارش در چه مرتبه است ارجن زبان بتحسین و آفرین او
گشوده گفت که در طریقه خداپرستی تا کسی اینچنین ثابت قدم نباشد بدین مرتبه علیا فایز نگردد و وصول بمقصد میسر نشود
و بعد از آن بلشکرگاه باز آمدند و پس از آن چندرهنس اسپ ارجن را بدرون حصار بسته بعزم رزم برآمد و صف آرائی نموده
خود در قلب گاه قرار گرفت و با لشکر و سپاه غیر از ذکر معبود حقیقی چیزی دیگر بر زبان نداشتند و کشن خود را بدو رسانیده
فرمود که مناسب آنست که دست از ستیز و آویز باز داشته آن اسپ را بارجن سپاری جواب داد که خواهش من آن بود
که بدین وسیله جگ اسمید بجای آورم تا از دیوان قضا و قدرت ثواب این در نامه اعمال ثبت شود الحال که رضای
شما برین است بیقین میدانم که مقاصد و مطالب و رستگاری من از اطاعت امر شما بحصول خواهد پیوست
و آن اسپ را بخدمت کشن آورد و کشن خوشحال گشته دعای خیر درباره او نموده گفت که امید دارم که با تمامی
شهریان خود در بهشت جاوید مخلد بوده باشید و ارجن از آنجا رو بملک دیگر آورد و کشن در اثنای راه بدوارکا باز
گشت وقتی که ارجن بولایت بربهن رسید بربهن نوشته که بر پیشانی آن اسپ بسته بودند خوانده مضمون
آنرا بخبر انکند و النوپا نام مادران خود اظهار نموده و آنها بدو گفتند که ارجن پدر تست و از او بوجود آمده باید که این اسپ
را گرفته بخدمت او مشرف گردی که سعادت دنیا و آخرت تو درین است و حقیقت حال آنست که در زمانی که ارجن
در صحرا و بیابان می گشت روزی بکناره تالابی رسیده که رکهیسران بودند و آنها اعزاز و احترام او بجای آورده درخواست
نمودند که پنج نکیر که از جانوران درنده آبی است درین آب اند و بجمعیت خاطر دست بآب نمی توان کرد و قوت و قدرت
شما بمرتبه کمال است امید داریم که بتوجه عالی شر اینها از مایان بکفایت رسد ارجن از علو همت و جرأت بآن تالاب
در آمده دست خود را بآب در آورده حرکت می داد بمجردی که دست ارجن بدان پنج نکیر رسید بیجان گشته غم آنها

بر روی آب ظاهر شدند و مقارن آن پنج دختر زیبا طلعت در هوا پدیدار گشتند و ارجن ایشان را دیده استفسار
احوال نموده جواب دادند که ما دختران دیوتهاییم شبی در مجلس خاص برهما در سرود بودیم که مرد صاحب کمال
بنظر ما در آمده بدین قدر تقصیر برهما دعای بد درباره ما کرده گفت که چون اینچنین گناهی از شما صادر شده از خدای
تعالی خواسته ام که در فلان تالاب بهیات نهنگ متمثل شوید و وقتی ازین قالب رهایی یابید که دست ارجن بشما رسد
از یمنت بحالت اصلی معاودت نمایید بعد از آن بارجن گفتند که التماس میداریم که از جمله مایان چترانگد نام را بحباله
عقد خود در آرید و ارجن قبول این معنی نموده و آنها چترانگد را گذاشته بمجلس برهما آمدند و ارجن با آن دختر چند گاه
بکام دل دران موضع بسر می برد و درین اثنا اننت ناک که فرمان فرمای طبقات زیر زمین است و بهر صورتی که خواهد متشکل
می شود خبر ارجن شنیده بخود گفت که وقتی که ارجن نزد اندر رفت و اندر کمان گندیپ دهنی نام را بدو عطا فرموده باز
بر روی زمین آمد نهایت احسان مبذول داشته شر اعدا را از ما کفایت رسانید درین باب مکافات آن
دختر گرامی خود را بدو نسبت نموده او را خوش وقت باید ساخت و بدین قرار داد انوپیا نام دختر خود را
با تجمل بسیار و مهربانی که در سرکار می باشد و بمراتب از در شاهوار در پیش است مصحوب گندری کا که نام که ملازم
خاص او بود نزد ارجن فرستاد و چون انوپیا حامله شد ارجن هر دو زن را دران موضع گذاشته بخدمت جدشتر آمد
و بعد از انقضای مدت حمل فرزند انوپیا متولد چون بسن شعور رسید شیر آمد و آنچه روزگار خود گردیده راجه
ذی شوکت گشت القصه ببرباهن بفرموده مادر آن اسپ را گرفته بخدمت پدر آمد و آنچه شنیده بود بعرض
ارجن رسانید و التماس نمود که لطف فرموده بشهر و حصار در آیند تا مادر آن نیز از سعادت ملازمت
شما بهره مند گردند و ارجن از سخنان ملایم او بر آشفت و گفت تو از نطفه من نیستی و از ترس و هراسی که ترا بخاطر
راه یافته از جنگ من ملاحظه داری ببرباهن از گفتار ارجن بغیرت افتاده جواب داد که این زمان
بدیده بصیرت به بین در رزم و پیکار مرا تماشای کن که بضرب تیر و حربهای جانستان خرمن هستی ترا چگونه بر
باد خواهم داد و کمان را چله کرده دست بکارزار کشود و ارجن از کمال قوت و قدرتی که داشت بدو روبرو شد
و جنگ در پیوست و سه تیر پیاپی بر ببرباهن زد و کارگر نیامد و ببرباهن روی بارجن کرده گفت که حقیقت
احوال و جرارت شما معلوم شد و دانستم که شهرت دروغ کرده اید الحال معلوم شود که از ما و شما کدام
یک از نطفه پدر نیست و این کنایه است که کنتی مادر ارجن از تصرفی که داشت این پنج پسر را که جدشتر و ارجن
و بهیم و نکل و سهدیو باشند بهم رسانیده چنانچه سابق مذکور شده آنگاه ببرباهن از تصرفی که داشت ده تیر از
شست خود رها کرد و اگرچه ارجن نه تیر را از خود مدافعت نموده اما یکی از آنها بدو رسیده سر او را از تن جدا ساخت
و بر شکست لشکر و سران و سروران سپاه مشاهده آن حال کرده دست بستیز و آویز کشادند و ببرباهن شر
آنها را از خود بکفایت رسانید و آن اسپ را گرفته بمنزل باز گشت و آنچه روی داده بود بشرح و بسط بمادران
اظهار کرد مادرانش جواب دادند که بمقتضی غیرت هرچه بر تو لازم بود بعمل آمد و الحال درخواست ما از تو آنست
که ما را همراه پدر خود بسوزی و اندیشه دیگر بخاطر نرسانی ببرباهن از کرده خود پشیمان شد و از غایت کلفت
و الم که بحال مادران راه یافته بود بنیاد شیون و گریه نمود درین اثنا مار پندری کا که نام که راجه اننت ناک همراه
دختر خود بخدمت ارجن فرستاده بود بدین حال واقف گشته در مقام علاج آنها شد و جسد ارجن و آنهایی که بضرب
حرب مرده بودند بگزید تا از تاثیر زهر متعفن نشوند بعد از آن بزیر زمین رفته اننت ناک را دیده از حقیقت
حال ها بگفت اننت ناک فرمود که سنجیوک طبیب را باید برد که بعنایت قادر بیچون کمال از تصرفی که دارد آن
مردها را زنده گرداند گویند که راجه دو وزیر داشت با یکدیگر گفتند که این طبیب بر روی زمین رود خصاکنان آنجا
چنان سلوک و معاش نسبت باو نمایند که اراده آمدن اینجا نکند هر گاه اینچنین شخص در میان ما نباشد
جانور گرور که دشمن دیرین ماست یکی را از مایان زنده نگذارد و طعمه خود بسازد و بدین سبب سنجیوک طبیب را
بهمان

پنهان کردند و چون این خبر به بیر باهن رسید نزد راجه اننت ناک رفته از غدر و فریب آن دو وزیر اظهار نمود و اننت
ناک تفحص و تجسس تمام آن طبیب حاذق را پیدا ساخته به بیر باهن همراه گردانید پیش از آنکه بیر باهن بجا و مقام خود
آید آن دو وزیر کسان فرستادند که سر ارجن را از میدان مبارزت برداشته در بنارس پنهان کردند وقتی که بیر باهن
با آن طبیب حاذق بمعرکه رزم رسید و سر ارجن را ندید سنجیوک طبیب را گذاشته باز بخدمت اننت ناک آمده حقیقت
حال باز نمود راجه اننت ناک چون خداپرست و نیکوسرشت بود گفت که از خدای تعالی خواسته ام که هر که این کار کرده باشد
سر او یا سر ارجن نزد من بیارید و دعا را او بعز اجابت مقرون گردیده سر ارجن و سر آن دو وزیر در ساعت ظاهر شد
و بیر باهن سر ارجن را برداشته بمقصد رسید و بخاطر گذرانید که اگر ارجن زنده نشود برشکیت پسر کرن را در حال حیات
نه بینند خود را بکشد بنابران سنجیوک طبیب بعنایت الهی اول برشکیت را زنده ساخت و بعد از آن ارجن و تمامی مردم
بعون عنایت خداوند ذو الجلال از سر نو حیات یافتند و بیر باهن دست بسته در برابر ارجن بایستاد و گفت ای پدر
بزرگوار ازین تقصیر و گستاخی که از من بوقوع آمده خود بهتر میدانید که مرا گناه و خطای نیست و الحال امید از لطف
و کرم شما آنست که از روی بنده پروری بعز و منازل اهل در آیند تا با مادران خود از دولت ملازمت و خدمت شما بهره
مند گردیم و آنگاه بخریت بهر جانب که میخواست باشید متوجه شوید ارجن قبول این معنی نموده او را بالتفات و مرحمت خوشوقت
گردانید و فرمود که با والدهای خود بشهر هستناپور که درین روزکار بدهلی اشتهار دارد رفته تا رسیدن من در ملازمت
راجه جدشتر بوده باشید که اکثر راجه های معموره زمین بجهت جگ اسمید جمع آمده اند و بیر باهن امتثال امر پدر بجای آورده
بیمن سعادت عظمی مشرف گشت و ارجن با اسپ جگ اسمید بدوارکا شتافت کشن را ملازمت نموده گفت که بعنایات
الهی و توجهات ظاهری و باطنی شما کارهای سربسته بپایان رو بگشایش نهاده و تا خود بدولت و سعادت بهستناپور
رفته ملتفت بحال جدشتر نشوید این جگ اسمید باتمام نخواهد رسید که بسرعت بآنجا توجه فرمایند و براجه جدشتر بگویند
که بیر باهن پسر من بسیار غیور است او را بشفقت و مرحمت و خورسند میداشته باشید انشاء الله تعالی من نیز بزودی بی ب
جنوب رسیده متعاقب خود را بملازمت خواهم رسانید و کشن بهستناپور آمده جدشتر و رکهبران و زاهدان و راجه های
ذی شوکت را که از تمامی معموره عالم جمع آمده بود تدید و جدشتر کرسی مرصع در موضع که جگ اسمیدی نمود و بجهت
ایشان نهاده بر یک خادمان لوازم خدمات بجای می آوردند و کشن آنچه ارجن در باب بیر باهن گفته بود اظهار نمود
جدشتر بیر باهن را طلبیده بنهایت لطف و مهربانی از خود راضی ساخت و بعد از آن ارجن نیز بخدمت راجه
جدشتر مشرف گشت و راجه جدشتر بنوعی که قرار داد این طایفه است باستقبال اسپ شتافته غسل داده افسونی در گوش
او خواندند و آنگاه او را کشته پاره پاره گردانید و باتفاق راجها گوشت آنرا در آتش انداخته و از گنج و خزاین که از حساب
و شمار بیرون بود به برهمنان و مستحقان عطا فرمودند تا مدت یازده ماه بعبادت ایزد پاک مشغول بودند و گویند که این
قسم خیرات سه برابر جگ نتیجه بروزکار فرخنده مآل صاحب این عبادت عاید میشود فصل پانزدهم در بیان اسرم برب
یعنی تجرد اختیار نمودن جدهشتر ازین دنیای پر ملال گویند که چون راجه جدشتر جگ اسمید بجای آورده
بوسیله آن اعمال حسنه از رستگاران گشت دهرتراشتر تفکر و اندیشه عاقبت جرجودهن و پسران خود افتاده به بیدور
نام که برادر خود که از مادر دیگر بوجود آمده بود فرمود که نزد جدشتر رفته از زر و مال و آنچه لوازم خیرات باشد طلب
نمای که بجهة آمرزش جرجودهن بمستحقان رسانیده شود وقتی که بیدور آمده این سخن را اظهار نموده جدشتر
نیز بهیم گفت که آنقدر که خواهش اوست فرستاد خاطر عزیز عم بزرگوار را خوشحال گردان بهیم سر رضا جنبانیده با بیدور
بر آشفت و در اثنای راه به بیدور گفت که در زمانی که مایان بنهایت فلاکت و افلاس روزکار میگذرانیدیم هر چند از جرجودهن
درخواست هیچ موضع کردیم که سبب اوقات گذرانیدن مایان باشد قبول نکرد و گفت که آنقدر خاک که بسر سوزن توان بر
داشت بشمایان نخواهیم داد الحال که بضرب حرب این ملک و دولت را بدست آورده باشیم چه لازم است که مال و
خزاین خود را در کار و خیرات این نوع شخص صرف نمایم و بیدور آزرده خاطر گردیده بخدمت دهرتراشتر

آنچه از بهیم شنیده بود بعرض رسانیده گفت که بخود عهد کرده ام که دل ازین دنیای بی مدار بر داشته بصحرائی که بیاس دیو
بعبادت و طاعت اشتغال دارد رفته بقیهٔ عمر را در ملازمت آن مرشد کامل بگذرانم و از همت و فتوت و جوانمردی شما
نیز در حیرتم که با وجودی که صد پسر خود را با ملک و دولت برباد فنا داده اینچنین لشکری از شیر و کارزار پانڈوان
بملک عدم شتافتند و میخواهد که بدین خواری و مذلت با اینها بسازد و دهتراشتر آن سخنان را پسندیده بدو
گفت که الله تعالی دانا و آگاه است که غیر ازین اراده دیگر نخواهم نمود هنگام شب ازینجا برآمده رو بصحرائی
بیاس دیو نهیم که از جدشتر واقف شود از روی مهربانی و شفقت جدائی ما را بخود قرار ندهد و چون شب
در آمده بدر و دهتراشتر و گندهاری مادر جرجودهن را بمقصد آوردند بوقت صبح جدشتر خبر یافته تجسس و
جوی عم بزرگوار بهر طرف کسان فرستاد و آنها بخدمت دهتراشتر رسیده درخواست بازگشتن ایشان نمودند
جواب داد که هر گاه ارادهٔ ملازمت بیاس دیو کرده باشم فسخ عزیمت نمودن لطفی ندارد و بسرعت و شتاب خود
را بخدمت بیاس دیو رسانید صحبت فیض بخش ایشان خورسند و بهره مند گردید و نسبت فرزندی دهتراشتر
و پاندو و بیاس دیو سابقا بشرح و بسط مذکور شده و بیاس دیو بدلجوی فرزند گرامی پیش آمده از میوه های
صحرای بجهت ایشان فرستاد و درین وقت بخاطر کنتی مادر پاندوان رسید که گندهاری زن دهتراشتر در کمال عفت
و صلاح و مستجاب الدعوات و از فرزندان من آزرده است اگر احیانا تا یاد جرجودهن و فرزندان خود نموده دعا بد در
بارهٔ پسران من نماید باندک توجهی اینها را آفت و نابود گرداند و بخود قرار داد که پیش از آنکه ارادهٔ او
بظهور آید بآن صحرا رفته بصحبت و رفاقت آنها بسر برم تا فرزندان من از مضرت او در امان باشند و فتنهٔ
ارادهٔ خود را بفرزندان ظاهر ساخت جواب دادند که بهیچوجه جدائی شما را نه پسندیم و کنتی ترک نمودن و
دانا میدن نمود گفت اگر حیات مرا میخواسته باشید برضای من عمل نمائید و ناچار جدشتر مادر بزرگوار را
رخصت نموده نکل و سهدیو برادر خود را بجهت رسانیدن همراه کرد چون کنتی بمقصد رسیده بنکل فرمود که خدا
آگاه است که شما را از فرزندان زاینده دوستتر میدارم امیدوارم که مرتبه دیگر دیدار ما روزی گردد نکل
جواب داد که باز بملازمت شما خواهم آمد و با دل زار و دیدهٔ چون خون با راز ما در جدا شده بخدمت
جدشتر بازگشت و گندهاری از دور آواز کنتی شنیده خوشحال شده پرسید که با وجود فرزندان و جهان
دولت و سلطنتی آمدن بدین صحرا بکدام واسطه است جواب داد که از صغر سن تا حال در خانهٔ شما تربیت
یافته بودم از لطف و مهربانیهای که در بارهٔ من عنایت فرموده اید یاد کرده اختیار جدائی نتوانستم نموده
و با هم عهد کردند که تا حیات باشد از یکدیگر دوری نگزینند و همواره به پرستش خداوند ذو الجلال مشغول
می بودند چون مدتی برین بگذشت راجه جدشتر محفل عالی ترتیب داد و همه بزرگان و زاهدان درکهیسران حاضر
گشتند درین اثنا نکل از مهربانیهای کنتی یاد آورده بی اختیار در گریه شد راجه جدشتر روی بدو کرده فرمود که بعنایت
حق سبحانه و تعالی اصلا و قطعا غم و اندیشه روزگار قرین حال شما نیست و تمامی این ملک و دولت تعلق بشما دارد
سبب این کلفت و تفرقهٔ خاطر چیست نکل از حقیقت حال اظهار کرده گفت که زمانی که خدمت والدهٔ بزرگوار
وداع می شدم فرموده بودند که بار دیگر بملازمت ما خواهی آمد و الحال شوق دیدن ایشان بسیار دارم و این همه
غم و کدورت من از آن جهت است اگر رضا باشند بدین سعادت عظمی فایز گردم جدشتر و ارجن و بهیم و نکل و سهدیو نیز
مشتاق و آرزومند گردیده بمرافقت کشن با لشکر و سپاه و بعزم ملاقات بیاس دیو و دهتراشتر و مادر مهربان روان
شدند وقتی که بمقام بیاس دیو رسیدند بیاس دیو باستقبال کشن نموده از صحبت فیض بخش ایشان فرزندان گرامی
خوشوقت شدند و از گل و ریاحین و میوه های صحرای در پیش آنها نهاده و جدشتر از ملازمت مادر و دیدن عزیزان
مسرور گشت و بلشکر و سپاه فرموده که برای نشستن خود خانها و منازلها ساختند و باندک زمانی آن صحرا آباد
و معمور گردید و دهتراشتر کار و کردار جدشتر بدان خوبی و درستی دیده از دولت و سلطنت فرزندان یاد

آورده اند که دهرتراشتر کشیده و به بیاسدیو گفت که ای پیر بزرگوار چون جدهشتر نیکوکار و پسندیده اطوار است با چنین دولت
عظمی فایز شد اما در حیرتم که عاقبت و انجام فرزندان من چه ما بشد و می دانم که در ایام فرمان روایی کار و کردار آنها
از روی عدالت و حق پرستی بود بیاسدیو دریافت که دهرتراشتر در غم فرزندان بسیار آزرده خاطر است گفت که
درجودهن و برادرانش بواسطه جنگ و قتال که بجد و جهد تمام نموده اند در بهشت عنبر سرشت جای دارند و این دولت
سلطنت جدهشتر در جنب قدر و مرتبه درجودهن و برادرانش اعتباری ندارد دهرتراشتر جواب داد که آنچه می
فرمایند اگر بتوجهات عالی شان آن را مشاهده نمایم تسلی خاطر حزین من خواهد شد بیاسدیو از تصرفی که داشت دیده و
دل دهرتراشتر را چنان روشن و بینا گردانید که آنچنی محسوس او گشت و از نهایت انتعاش خاطر بیاسدیو
گفت الحق تنعمات دنیا را در جنب این دولت عظمی قدری و اعتباری نیست وقتی آن شده که ما نیز ازین عالم فانی
انتقال نموده بجوار رحمت پروردگار بپیوندیم و روز دیگر از توابی که بدرگاه ایزد متعال داشتند با گنداری
مشغول باطن جان بجان آفرین سپردند و بیدر و کنتی مشاهده آن حال نموده بهمان طریق بجهان جاوید شتافتند
و جدهشتر و برادران در ماتم عزیزان روی و موی کنده خراشیدند چنان بدرد و سوز می نالیدند که هر که می دید
و می شنید بی تاب و طاقت می گردید کشن و بیاسدیو بجدهشتر گفتند که این گریه تمایان از تعلقات ظاهریست
اگر بدیده بصیرت ملاحظه نمایید و هم خیالی هستی نیست و آنچه اصل و حقیقتی دارد ذات پاک واجب الوجود است جدهشتر
از پند و موعظه او مطمئن خاطر گشته با برادران از هستناپور که دهلی بود شتافت و کشن چندروز دیگر با ایشان
بوده از آنجا بدوارکا باز گشت در موسل پرب یعنی بید آمدن کتاب آهنی گویند که چون
کشن از جدهشتر وداع شد بدوارکا رسید بخاطر گذرانید که اگرچه بعنایت الهی اکثر کارهای جهان ساخته
و پرداخته شده است اما از بی اعتدالی وجود رای فرزندان دنیا بر من روی زمین هم چنان گران بار است
اولاً آنست که ایشان را بدعای مهرکهیسران مملکت عدم فرستاده خود نیز ازین دنیای فانی درگذرم و عقیده
این طایفه آنست که آنچه بخاطر کشن میرسید بخیر وقوع می آید مجملا این تصور بخاطر شاهنشه کشن نگذرد فرزند در
همان ساعت در باب مهرکهیسر با ده هزار شاگرد خود با راده دیدن کشن حاضر گشت و بر در سرای کشن نشسته انتظار
برآمدن ایشان داشت و با ازده نام نواب کشن که از کام دیو مشتمل شده بود گفت لطف نموده خبر آمدن ما را
بحضرت بزرگوار خود بگوی و آنزده با اطفال دیگر بدعا رسانیدن مدرون خانه شتافت و کشن خود را از نظر ایشان
چنان پوشیده داشت که نخواهد دید و بخاطر ایشان رسیده که نامهرکهیسران مطایبه نمایند یکی از ان اطفال
را بلباس زنان آراسته ظرف آهنی بر شکم او بسته نزد مهرکهیسران آورده گفتند که حضرت بزرگوار در خانه تشریف
ندارند بعد ازان شروع در خنده و بازی نموده گفتند که این زن حامله است بنمایید که از دختر یا پسر وجود می آید
درباسار کهیسر باشراق ضمیر دریافت که همین آنها از روی تمسخر و مطایبه ست برآشفت و گفت که از شکم او چیزی
برآید که سبب هلاک تمامی شما باشد و آنگاه برخاسته از آنجا بجا و مقام خود بازگشت و کشن و اطفال
ازان حکایت برنیامده بود که آن ظرف آهنی بشکل کنتی ظاهر گردیده از بالای شکم او بیفتاد ازده
و فرزندان و اولاد کشن از عاقبت کار براندیشیده متحیر گشتند و چون نجات نه دراندیشه کشن زاده دیرو
حقیقت حال باز نمودند کشن گفت شما پایان آهن کنگ را یکجا در دریا برده چندان سنگ بسایید که هیچ اثری
ازو نماند شاید که آسیب و مضرت آن بشما نرسد و آنها بکنار دریا رسیده اکثر آن را بر تخته
سنگ سائیدند اما مقدار یکان نیز ازان ماند که از غایت سختی سائیده نمی شد با نقره و آن را
بدریا افکنده بودند بمنزل باز گشتند و هرجا که آن براده آهنی رسید ازان نیستان جنگل
عظیم شد و آن پاره آهن که بدریا افکنده بودند بزبان اگی ماهی فرو برده مدام با ماهیگیری
افتاد و چون شکم آن را شکافت آن پاره آهنین برآمد او بدست جرا صیاد بفروخت و او بجای پیکان

کلک

بر سر نیز نصیحه کرد القصه روزی کرشن اندیشه هلاک خود و فرزندان و اولاد خود نمود و بهو نام ملاکه علاقه خاطر بود داشت
طلبیده پس از نصایح دلپذیر گفت که کار روزگار و دنیا وهمی و خیالی بیش نیست و غیر حضرت واجب الوجود هیچ چیز اصلی و
حقیقی ندارد و باید که همواره در تعقل ذات صفات خداوند ذوالجلال بوده بیان خانید که سبب نجات و رستگاری شما در آن
باشد و باید که در همه حال روی نیاز بدرگاه کریم کارساز داشته اوقات عزیز را منقبت بگذرانید و بهنایت لطف و شفقت
و مرحمت آن دوست حقیقی شما را از شش محروم نموده و بعد از آن فرزندان و نواسه‌ها و اولاد خود را طلبیده گفت که می
خواهم کنار دریا رسیده روزی چند ایجا در نماز فانی بگذرانم باید که بجز کنوار که نواسه ماست بخدمت والد تا قیام نماید و تمامی
شما در آن حین عالی حاضر شوید که بلرام نیز با ما خواهد آمد و بعد هر یکی از فرزندان و نواسه‌ها و نبیره‌ها و سلام دست
کرشن کنار دریا روان شدند و در اثنای راه بواسطه آنکه هر یکی دیگر سبقت می نمودند آزار و کلفت تمام بهم رسید
و کنار دریا آمده دست بستیزه و آویز کشاده از جنگل کرازان نباوه که کنگ [illegible] بود هر کدام چوبی کنده بر سر یکدیگر میزدند تا تمامی
آنها در نظر او بهلاکت رسیدند و پس از آن ارایچی خود را که بجهت تفحص حال بلرام فرستاده مراجعت نمود گفت که بلرام بدریای فنا
در آمده غریق بحر فنا گردید و کرشن در کار سازی خود شده با ارایچی فرمود که روی نزد ارجن رفته بگوی که چون از این جهان
فانی بگذرم جمیع زنان و محارم ما را که شانزده هزار و یکصد و شصت تن اند با عورات فرزندان و نبیره‌ها و اولاد من از دوارکا
برآورده بمقام متوره رسانیده بجر کنوار نام نواسه مرا حاکم و فرمان روای آن مرز و بوم نماید و بسرعت تمام از اینجا برآیند
که بعد از هفت روز شهر دوارکا آب خواهد گرفت این بگفت و آنگاه بالای درختی آمده پای راست خود را بر ران گرد از
قضای کار جرا صیاد که بجهت صید و شکار در آن صحرا در تکاپوی و جستجوی بود پای کرشن را از دور دیده تصور کرد که گوش
آهو است تیری که از آن پاره آهن پیکان داشت بچله کمان پیوست و بر پای او زد و کرشن از درخت بزمین افتاده و صیاد
دانست که خطا کرده چون با اضطراب تمام بانجا رسیده کرشن را باین حال دیده گفت که همیشه از کار و کردار خود متأمل بودم حالا
این چنین ذلتی و خطای از من بوقوع آمده که تلافی و تدارک آن ممکن نیست و نمیدانم که عاقبت و انجام من چه باشد کرشن گفت ای بود
که شوقه و اندیشه بخود راه مده که آنچه تقدیر ازلی است بروی کار می آید و خاطر جمع دار که تو از رستگاران خواهی بود و این
مژده جرا صیاد قالب تهی نمود و مقارن این حال مرغ روح کرشن نیز بعالم بقا پرواز نمود چون ارایچی مشاهده آن حال نمود باز گشت
و دست تا بهستناپور آمده آنچه دیده و شنیده بود بارجن باز گفت و ارجن بدوارکا رسیده بنوعی که کرشن وصیت فرموده بود بعمل آورده
باز گشت و در اثنای راه صحرانشینان که گاو و گاومیش بسیار داشتند بخاطر گذرانیدند که از عورات و اموال و آنچه با ارجن
همراه است غارت باید نمود و ارجن و بجر کنوار را چه اندازه و یارای آنکه در برابر ما کاری توانند ساخت و برین قرار داده
و بازی و سلاح جنگ با ارجن رو برو شدند و دست بتاراج گشودند اما هر زنی که دست آنها بر رسید و بار صورت سنگین
می شدند گویند که صورتهای سنگین تا امروز در آن صحرا ظاهر است و مردمی که بدوارکا میروند نظاره آن می نمایند و چون ارجن
دید که اهل بهستناپور هجوم آورده اند دست بقبضه کمان کرده هر چند بنهایت جد و جهد در استقبال آنها می کوشید بر دفع
و منع ایشان قادر نبود و صحرانشینان با هم گفتند که اراده و مدعای مایان از این کار بدست آوردن زنان صاحب جمال
بود هر گاه حقیقت حال اینست تلاش و نزاع بیهوده چرا باید کرد و دست از ستیز و آویز باز داشتند و ارجن عوراتی که
دست آمرزدم با بهتا برسیده بود بمتوره آورده بجر کنوار را حاکم و فرمان روای آنجا کرده اینده با دل زار و خاطر افکار به بهستناپور
بخدمت جدهشتر برادر کلان آمده سرگذشت خود را بشرح و بسط بیان نموده جدهشتر و برادران در مفارقت کرشن گریه و
بیقراری نمودند اما جز رضا بقضا داده گفتند که در پی سرانجام کار ما محض بتوجهات کرشن بود بعد از آن جدهشتر با ارجن
فرمود که زمان کلجگ نزدیک رسیده و مردم سفله و بد سرشت دست بر ما یافته اند بهتر آنست که ازین دنیای فانی پر ملال در
گذریم بعضی معتقد هم در حیات تن یعنی توجه نمودن بیدوان معتقد اصلی و الخیان است که چون کرشن در گذشت راجه
جدهشتر و برادران در رویی از این دنیای پر ملال دلگیر شده بجز دو قرار دادند که ترک ملک و دولت و دنیای فانی نموده
بسرای جاودانی باید شتافت بنابران پرکیت پسر ابهمن نواسه ارجن را بسلطنت نصب کرده روای بجز کنوار نموده و ش

افکنده بصحرای بیاسدپو که بطرف شمال واقع است روان گردیدند و در تماشای راه سگی با یشان همراه شد هر چند از او بار نمودند
که دور شو و صورت سینت راجه جدیشتر گفت که از او نباید کرد که آمدن او بی حکمتی نخواهد بود و وقتی که از صحرای بیاسدپو گذشته
بجبال بربت نام که کوه رفیع و پر از برف بود رسیدند از همایت آگنی دو دیوته با یک ارابه از عالم بالا آمدند و گفتند که بدین ارابه سوار شده
تا به مقصد و مطلب فایز گردید و جدیشتر با چهار برادر و دروپتی و آن سگ بران ارابه نشستند و بعالم بالا عروج نموده پاره راه
طی کرده بودند که بهیم خودپسنده بجدیشتر گفت که زیاده برین طاقت ندارم و از ارابه خواهم افتاد جدیشتر در گریه شد جواب داد
که تا در قید حیات بودی محبوبیت و تنومندی خود را سر آمده اهل روزگار می دانستی و زعم شما آن بود که هیچ کس برابر من طعام نخورد
اگر این غرور و پندار صاحب این حالت شده باشی دور نیست و بهیم جدا شده خود را نیکند بعد از ساعتی ارجن نیز بیطاقت
گشت و جدیشتر فرمود که این افتادن شما بواسطه آنست که بخاطر داشتید که از عطاهای اندر و عنصر آتش چنان کمان و قندیل
نیز بدست آورده ام که نقصان پذیر نیست و به نبرد و کارزار سرکشان جهان را مغلوب و منکوب خود کرده ام وارجن نیز از ارابه
افتاده به بهیم ملحق گردید و نکل و سهدیو گفتند که مایان نیز بیزار شده ایم و طاقت بودن نداریم راجه جدیشتر جواب داد که چون برادرم
نکل عزه دانش و علوم بود و سهدیو ارجن جمالی که داشت خود را بهتر و خوبتر از اهل عالم می دانست از این نخوت و پندار جزا یافتند
هر دوی ایشان نیز از ارابه افتادند و پس از آن دروپتی التماس نمود که حالت من نیز دیگرگون می شود توقف نمی توانم کرد جدیشتر فرمود
که بخاطر داشتی که دانش درست دارم و خدمت هر پنج شوهر چنان کرده ام که هیچ یک از آنها گله مند و متشکی نبوده اند و همه چیز از
زنان دیگر ممتازم و عزو پندار در هر نهادی که باشد آخر کار نتیجه خوب نمیدهد دروپتی نیز خود را از آن ارابه بینداخت
و در این اثنا آن دو دیوته براجه جدیشتر گفتند که حکم آنست که غیر یکتن دیگری را بر این ارابه نبریم و الحال این سگ را
از این ارابه باید انداخت که غیر از شما دیگری گنجایش ندارد جواب داد که چون بر زبان من جاری شده که بهر جا که
رویم آنها با ما خواهد بود امیدواریم که خلاف آن بظهور نیاید دیوتها گفتند که اگر قرار داد شما این است خود را بیندازید
تا او را باین مکان شریف رسانیم جدیشتر از علو همتی که داشت گفت که خود را از ارابه می اندازم و گویند آن سگ فی
الحقیقه دیوته دهرم نام بود که به قصد امتحان آن حمیده خصال با سگ بران صورت متمثل شده مشاهده کار و کردار
او می نمود وقتی که راجه جدیشتر در ایفای وعده خود ثبات قدمی ورزید آن سگ بصورت اصلی معاودت نموده زبان به تحسین
و آفرین او گشاده گفت که عاقبت شما با برادران و دروپتی یکجا شده از صحبت یکدیگر بهره مند خواهید گشت و در این وقت
گل دریاچین از آسمان بر سر راجه جدیشتر میریخت و از آنجا عروج نموده بعالم بالا شتافت فصل نوزدهم در سیر کار دهش
یعنی رسیدن بعالم بالا گویند که وقتی که دیوتها ارابه سواری جدیشتر را بعالم بالا رسانیدند بوی گل پارجات نام که از ریاحین
بهشت دماغ او را ببوی معطر گردانید که در ایام دولت و سلطنت هرگز بدان لطافت بوی بمشام او نرسیده تاثیر گل
پارجات آنست که هرگز پژمرده نگردد و خوشبویی آن بمشام پیران رسد از سر نو جوان شوند گویند که جدیشتر قدم بعرصه بهشت
نهاده دید که تمام زمین مانند طلای خالص است و از لمعات انوار رفعتها بناهای عالی چشمها خیره می گردد و اهل بهشت که
و تنعمات آن را دیده متحیر گردید به دیوتها گفت که مرا به مجلس خاص اندر باید برد تا قدر و منزلت برادران خود را مشاهده
نمایم و چون در جنگ مهابارت بعذر شایبه خلافی از جدیشتر بظهور رسیده بود بمکافات آن نخست بر ایزدی بمقام تنگ
و تاریک دوزخ که مجرمان و گناهکاران بجان تباه افتاده می سوختند آوردند تا ناله و افغان آنها بگوشش رسید
و از آنجا بمحفل عالی اندر آمده برادران و دروپتی را دریافت اما خاطرش بهیچ چیز مایل نمی شد و خواهان دوست
حقیقی می بود بر مافی الضمیر او مطلع شده گفت که طریقه دریافت این مطلب علیا را بگوش هوش از من باید شنید که تا به مقصد راه
دور و دراز در پیش است و خطر بسیار دارد امیدوارم که عنقریب این مراتب را طی نموده بمدعای خود فایض گردید
اما در این راه اول دریای پیش آید که حرارت گرمی او از آتش برتر است و چون با آب در آیند این قالب بشری
شما معدوم و ناچیز گردد و بوجود دیگر فایز شوید که بعنایت لامع و درخشنده باشد اما این تغیرات و تبدیلات در آن وقت
اصلا و قطعا معلوم شما نگردد و هرگاه از آنجا گذشته قدم پیشتر نهند و بمقام برهماپور که جای بودن برهما ست رسید و او

بحسن معاشرت و انواع دلجویی خاطر شما را از خود خورسند و خوشوقت گردانند و بعد از آن بمقام مهادیو پرسید که اکنون بجای
که مقصد و مطلب شماست خواهد رسید جدهشتر از اندر سام گرفته خشنود گشته روبراه آورده بجوگی که آن را نما فرموده بود
رسید هر صبح صنایع چون مژده بهشت عنبر سرشت بازگشت مدت سلطنت فرمان روای جدهشتر یکصد و بیست و هشت
سال بود گویند که در ابتدای دور کلجگ بعد از راجه جدهشتر اول کسی که به دولت حکومت فائز شده راجه پرکهت بن ابهمن بن ارجن
کهتری نژاد است که قائم مقام راجه جدهشتر بزرگوار خود گردیده و شصت سال بدولت گذرانیده بماند پس ازو راجه جنمجی
بن راجه پرکهت پسندید فرمان روای ممکن گشت و بدین طریق از جدهشتر تا کهک نام که آخر این فرقه است سی تن یکی
بعد از دیگری فرمان فرما بوده اند و ایام دولت ایشان یکهزار و چهارصد و دوازده سال است و بعد از آن ... نام که او نیز
از فرقه کهتری بود فرمان روا گشت و دوازده تن از ایشان حکومت نمودند مدت دولت رسیدن ایشان پانصد سال است
و پس از آن گوتم که او نیز از قوم کهتری بود جهان دار شد و چهارده تن از ایشان بدولت رسیدند مدت حکومت ایشان چهارصد
سال است بعد از آن سام نام کهتر فرمان روا شده نوزده تن از ایشان بدولت رسیدند و پانصد و هشت سال بحکومت
گذرانیدند و بعد از آن میور نام که برسالباهن اشتهار یافته بحکومت رسید و هفده تن از اولاد او فرمان روا گشتند ایام
دولت ایشان سیصد و پنجاه و نه سال است که مجموع دولت کرده کهتری سه هزار و یکصد و هفتاد و نه سال باشد و بعد از آن
سنگهادت دیگر مادت شود ترادیر به دولت فائز شد نوزده تن از ایشان فرمان روا گشتند و هفتصد و نود و شش
سال بحکومت بسر بردند و بدین حساب دولت این دو فرقه سه هزار و نهصد و هفتاد و پنج سال است و تا حال که سنه هزار
و یازده هجریست هفتصد و سی و هفت سال است که سلطان محمود غزنوی پادشاهان اسلام در بلاد هندوستان لوای سلطنت
فرمان روائی برافراشته اند و از ابتدای کلجگ تا سنه مذکوره چهار هزار و هفتصد و دوازده سال سپری شده و گویند که چهار
لک و بیست و هفت هزار و دویست و هشتاد و هشت سال دیگر باقی است و بعد از آن دوره ست جگ در آید و
برهمن کلکی نام که اوتار دهم است در بلده سنبل که از شهرهای مشهور هندوستان است در خانه بشن جس نام متولد شود
و دوران وقت پیرسر اعمال خلایق بر وفق رضای خالق خواهد بود و این کلکی نام راجه مرو نام را که از نسل سورج بنسی است
با راجه دیپای نام که درین روزگار بواسطه استیلای اهل اسلام عزلت و انزوا اختیار نموده در موضع کلات مخفی از نظر خلق
به پرستش ایزد پاک مشغول اند از انجا طلبیده فرمان فرمای معموره زمین خواهد ساخت والله اعلم بالصواب دیگر اعتقاد این
طایفه آنست که چون درین روزگار از ملوک و سلاطین جگ اسمید و کار کردار نیک ممکن العمل نمی آید هر که خواهد بدین ثواب
فائز شود باید که از ابتدای تا انتهای این هژده پرب را بشنود و از هر برهمنی و شخصی که شنیده باشد بعد روسیع زر و طلا و انچه
تواند بدو عطا نماید و به فقرا و مستحقان نیز رساند که از برکات آن سعادت مند دنیا و آخرت گردد بر ضمیر انور فیض
گستر ارباب دانش و بینش مخفی نماند که چون هژده پرب مهابارت بتوفیق سبحانه بر سبیل اجمال مرقوم گردید الحال شمه
از اصح پرب یعنی عجیب و غریب که به هرینس اشتهار یافته بطریق اختصار از زبان هندوی بفارسی ترجمه نموده
در خاتمه این کتاب مرقوم می گردد القصه برهمنان و علمای اینطایفه چنین روایت کنند که صاحب دولتی که هژده
او این مقاصد را بشنود باید که خلعتهای طلا در دست او کند و از زر و اموال انچه طلب نماید بقدر مقدور بدو رساند تا سبب
نجات و رستگاری گردد و چون بخواند یا بشنود حق تعالی فرزندان و اولاد خلف بدو کرامت فرماید و پرستنده دولت
او چنان استحکام و انتظام پذیرد که تا بنای عالم باشد نسل او از میان منقطع نگردد و سعادت مند دارین باشد و شخصی
که پسر نداشته باشد اصح پرب را نویسانیده بدانشوری دهد و بالطاف و عنایات ربانی فرزند خلف او را بوجود آید
القصه وقتی که شنیتم پاین رکهیسر یک لک اشلوک مهابارت را در مجلس جنمجی نوابی می خواند بنهایت فصاحت بیان
می نمود نوم هرپ رکهیسر با سوت نام پسر خود حاضر بود و دران روز شونک نام رکهیسر با بیست هزار رکهیسر سرود
سیاحی می نمود چون بموضع نیکهار که تیرت و معبد اینطایفه است آمد بخاطر گذرانیده که این مقام شریف بعبادت
و طاعت قیام نماید شاید که درین اثنا از صحبت اهل دلی بهره مستفید گردد تا آنگاه اسباب عبادت فراهم آورده شروع

در حلت نموده و درین اثنا لوم هرس رکهیسر با پسر خود بانجا حاضر شده و سونک رکهیسر به تعظیم و تکریم پیش آمده بمنزل برده گفت
در حلت نموده که وقایع مهابارت را بنوعی که بیشم پاین شاگرد بیاس دیو در حضور جنمجی نقل کرده التماس میدارم که بهمان
طریق بیان فرمایند و لوم هرس با پسر خود فرمود که آن وقایع را در خدمت شونک رکهیسر بگوید تا از شنیدن آن مستفیض
گردد پسر لوم هرس شروع در سخن نموده گفت که چون بیشم پاین مجلس راجه جنمجی بن پرکهیت رسید از وی پرسید که وقتی که راجه جدشتر
ترک ملک و دولت نموده بجهان جاودانی شتافت اند راجه پرکهیت پدر من بمرتبه دولت فایز گردید چند سال فرمان روا بود و در ایام
دولت چه قسم اعمال و افعال از ایشان بوقوع آمده بیشم پاین جواب داد که بعد از راجه جدشتر پدر شما مدت شصت سال از
روی استقلال به دولت و حکومت گذرانیده و بنهایت لطف و مرحمت نسبت بحال سپاه و رعایا مبذول می فرموده و از
عمل راستی هشتم حصه مسکرایت و شیوه شریف بعیش و تنعم اوقات می گذرانیده چون مدت شصت سال بدین منوال
بگذشت روزی بعزم سیر و شکار برآمد و وقتی که بشکارگاه رسید فرمان کشید تمام فرمود که جانور شکاری از پیش هر که بگذرد و تعاقب
نموده بگیرد و هر کس تخلف نماید بسزا رسانند از قضای کار ساول آهوی از پیش راجه پرکهیت برآمد و راجه را در دروازه تعاقب نموده
بضرب تیر از پای در آورده و بر فتراک بسته برگشت و بواسطه حرارت هوا تشنگی برو غلبه کرد و بخیمت آبخوردن بصومعه سونک
رکهیسر که در آن نزدیکی بود رسید و چون دران وقت زاهد خداپرست مستغرق بحر حقیقت بود بدو ملتفت نشد راجه [illegible] نسبت حفظ
خود کرده [illegible] غایت غضب ماری مرده افتاده بود برداشته در گلوی آن زاهد حقیر بیت انداخت و از آنجا بمنزل شتافت و آن زاهد
پسری داشت که با شاهد خود صغیر سن صاحب مکاشفات بود در مکتب می خواند که یکی از اطفال رفته بدو گفت که همیشه
فخر می کردی که راجه بنهایت اعزاز و احترام نسبت بحال پدر من بجای می آورد ظاهر شد که قضیه بر عکس است و از حقیقت
حال اظهار نمود جواب داد که راجه پرکهیت سفله طبیعت است و آداب حرمت بزرگان ندارد و این کاری که از او بظهور آمده
انشاء الله تعالی از دعای بد من جان نخواهد برد و بکنار آب رسیده بروش معتزله برهمنان دست راست را بر آب
کرده بزمین ریخت و گفت که امیدوارم که بعد از هفت روز تکشک مار راجه را گزیده شر او را از ما کفایت رساند و از آنجا
گریه کنان بخدمت پدر رفت و آن زاهد حق پرست از شنیدن ناله و فغان پسر چشم باز کرده بدو فرموده که گریه از بهر چیست
جواب داد که از آن راجه بد نهاد نسبت بشما این چنین گستاخی بوقوع آمده و من از نهایت کلفت و الم بکنار آب رفته دعای
بد درباره او نموده ام که ان شاء الله تعالی در مدت هفت روز تکشک مار او را بگزد و هلاک سازد و هنوز از سوزش طبیعت بحال
نیامده ام و آن زاهد مار مرده را در گلوی خود دیده باشراق بر حقیقت حال واقف شده بر پسر گفت که تا امروز در سایه دولت
آن راجه عادل منصف بجمعیت خاطر طاعت و عبادت می نمودم تقصیر و گناهی از طرف نیست که اکنون صاحب دولتی بدان حال
بمنزل آمده باشد و تغافل گذرانیده باشم و تو بسیاری بد کردی که حقوق نعمت او را بر طاق نسیان نهاده این چنین کاری
نمودی و دانست که آن بلای ناگهانی از راجه دفع نخواهد شد آخر از کمال ندامت و پریشانی خاطر آنچه روی داده بود به راجه نوشت
که چون این امر ناگزیر چاره نیست درین مدت هفت روز از علایق دنیا برآمده کاری باید کرد که سبب نجات و رستگاری
شما باشد و پیش از رسیدن مکتوب آن عابد راجه از خواب غفلت بیدار گشته از سلوک ناپسندیده خود بیاد آورده متألم گردید
عمل و بخود می گفت که اگر مکافات این اعمال و کردار دعای بد درباره من نماید در همین نشأه جزای خود رسیده باشم در همین فکر و
اندیشه بود که بعرض رسانیدند که فرستاده آن رکهیسر آمده و نامه آورده راجه از روی تعظیم از خانه برآمده آن نوشته را
از دو گرفت و بر مضمون آن مطلع شده با دانشوران و عارفان گفت که مدت هفت روز از عمر من بیش نمانده بنوعی که
رستگاری من باشد رهنمونی باید کرد و هر یک از آنها درین باب سخنی می گفتند از قضای کار سکدیو پسر بیاسدیو رکهیسر بانجا
رسید و راجه از آمدن آنچنان صاحب کمالی خرم و شادمان گردید و ایشان را بر حقیقت حال و درماندگی خود در او واقف ساخت
که از شما امید دارم که چند فصل از احوال و اعمال کشن که بعنایات الهی مرا در شکم مادر از آتش اشتهاما محافظت نموده بود بگویید
که بالطاف ربانی عاقبت مایه نکویی گردد جواب داد که پدر بزرگوار من از دانش و علوم متنوعی بهره مند است که از گذشته
و آینده [illegible] رسید بهره ور و از [illegible] هیچ چیز از و پوشیده نیست و قبل از این چند سال دانسته بود که شما را این چنین

حال پیش آید و از من که پسر ایشانم خواهش و اراده شنیدن آن نمائید بنابران آنچه سرگذشت را مرقوم نموده بود و نیز آنچه
نوشته را سری بهاگوت می نامند و مولف این اوراق سابقاً در کشن اوتار مذکور نموده ... مشروح در بیان سری
بهاگوت نموده و راجه بشوق تمام می شنید و چنان حالتی او را دست داد که کار و بار دنیا بر دلش سرد شده زمان زمان
توجهش بمعبود حقیقی زیاده می گشت و چون وقایع سری بهاگوت را باتمام رسانید اصلاً و نقلی راجه پرکیت را تعلقی بامور
دنیا نماند و بخاطر گذرانید که چون وقایع سری بهاگوت بعنایت الهی چنان از روی نمانده و از تعلقات وارسته ام اگر امروز تکهک
مار ا بگزد و از این جهان پرملال بگذرم بهتر باشد و گویند که تکهک مار بخاطر گذرانید که از دعای که پسران زاهد نموده اگر درین
روز وقت اراده او کار راجه پرکیت را باخر نرسانم مرا نیز نفرین نماید و به بلاهای گوناگون گرفتار شوم و همین قرار داد تعقید ...
راجه پرکیت بهیات منشی که مزوقه الیست اندر تاجان آن طایفه از زیر زمین بر آمده رو براه آورده در اثنای راه
از حرارت هوا در زیر سایه درختی نشست که شخصی بر آمده بود و هیزم می برید و نفر نام طبیبی که بعنایت الهی مرده را زنده
می گردانید بر حقیقت حال واقف شده بوی گفت که چون تکهک مار راجه پرکیت را بگزد با لطافت ربانی افسون خوانده زنده گردانم
و چندان زر و اموال بمن عطا فرماید که از مال دنیا بی نیاز گردم و با این قرار داد او ... متوجه شده بپای آن درخت که تکهک
مار بود در رسید و تکهک بدو گفت که از رعم و غرور و حذاقتی که ترا است نتیج زهر قاتل در گلوی خود و اریده از روی راستی
و درستی بنمائید که کجا خواهد رفت گفت شنیده ام که امروز تکهک مار میخواهد که راجه پرکیت را بگزد میروم که او را علاج نمایم و از
عطایای او بهره مند شده از این افلاس و پریشانی بر آیم تکهک گفت دریغ مسکین کسی نیست که علاج گزیده تکهک تواند نمود
ببر جواب که آن شخص منم تکهک گفت اگر بگزیدن او این درخت خاکستر شود میتوانی که بهیات اصلی معاودت نمائید جواب
داد که کار ما این است و ما این کاره ایم و تکهک بغیرت افتاده بصورت مار متشکل گشته آمد درخت را بگزید تا از تاثیر زهر آتش
زبانه کشید و درخت را خاکستر ساخت و پاره از آن خاکستر که از شعله باد اجل مانده بود ... افسون خوانده آبی بران خاکستر
پاشید بعنایت الهی توده خاکی پدیدار شده باز افسون دیگر بران دمید و درین مرتبه نهال درختی گردید و در مرتبه سیوم که بران
آب پاشید اندر درخت صرافت با شخصی که هیزم می برید ظاهر شد که یک برگ از او زحمتی است تکهک مار از مشاهده آن
حال متحیر گردید از روی ملامت بدو گفت که پسر رکهیسر از مقربان درگاه الهی است و من از ترس و ملاحظه این کار راضی شده
ام بعد از آن که راجه هلاک گشت رسید بعنایت الهی اگر عقل و فات خود او را زنده گرداند یقین که به نفرین بد بسیار او را هلاک سازد
و تنزّ از ما آن کار اندیشیده آخر آن بلا و عاید بخود دیده تکهک گفت که الحق این چنین است که تو می گویی اما فقر و افلاس
مرا علاجی باید که تکهک بدو گفت که در زیر این زمین هفت کوزه پر از طلا مدفون است آنرا بردار و بخانه باز گرد و رفت آن
کوزه ها گرفته پر از طلا بخانه ... و تکهک مار ... پس ... بدرگاه راجه رسید در آن وقت تحیت بودن راجه در میان
آن کنگ جای بسیار ساخته ... و مار ... ولی بر ده قبی که خبر او براجه رسید و فرمود که این قسم مردم را مانع نشا
و بگویند که بیاید چون ... و راجه ... بیع مژده کنار ... اهل ... بدست راجه پرکیت داد و زاهد ... از
ثمرهای کنار را بشیه نمالید و در نوشیدن بود که کرمی ... از آن بر آمده پس پرکیت را بگزید و بعد از آن مار کلان شده
بر سر و روی او پیچید و راجه از تاثیر زهر او بی شعور گردیده خود را از پایان آن خانه بدریا انداخت و جان بحق تسلیم نمود
پسر که بند گرا از کار و کردار و اعمالی که در آن خرد زمان از او بوقوع آمده بود ... یافته از مقربان درگاه سبحانی و جنمی پسر راجه
پرکیت بر تن واقف شده بسیار غمگین و اندوهگین گردید و جسد پدر را از آب بر آورده بچوب عود و صندل و عطریات
فراوان بسوخت و تا مدت پانزده روز تحیت خوشنودی ارواح پدر زر و اموال بینهایت به برهمنان و مستحقان و فقرا
قسمت نمود و بعد از آن ترتیب بیاسید بود و رکهیسر بیاید حاضر گشتند و راجه جنمجی بایشان گفت که چون تکهک مار پدر مرا هلاک
نموده اراده من آنست که بمکافات خون پدر ماران روی زمین و زیر زمین را از پای در آورده بآتش بسوزم و
بیاسید بومانع آمده ... که ... ام که این امر خطیر از شما با خبر ... از این تماشا در گذرید و چون ... بعنایت ... ازرده
و غمگین بود کسان ... آن عمل را مید ... باطراف و جوانب فرستاد ... چون

تکهک مار

اینجا تا آخر

۱۲۴۳

تکهک مارراجه برکیت را که دیده بقعر زمین درآمد مادر خود را دیده حقیقت حال باز نمود و مادرش که کدرو نام داشت
با باسکی نام پسر کلان خود که در زمان رودای زیر زمین و هزار پسر داشت گفت که پیش ازین درباره مارانی که مرا آزرده
بودند از اضطرار رنجیده بودم از غایت الم و کلفت دعای بد کرده ام که الله تعالی ایشان را با آتش بسوزاند و از نتیجه آن گفت
که راجه جنمجی بعضی کشتن ماران نموده و هرگاه این چنین کاری از و بظهور آید از پسل و تراد ما اثری نماند علاج این کار باید
کرد و حکمت کوری نام خواهر خود را من به یکی از رکهیسران نسبت کنید که بعنایت الهی از و فرزندی بوجود آید شما از سر
سخط که راجه جنمجی در برانداختن ماران قرار داده نگاه دارد و باسکی با خواهر خود از قعر زمین برآمد و بجایی که رکهیسر
سکونت داشتند رسیده بآواز بلند می گفت که حکمت کوری خواهر خود را می خواهیم که به یکی از رکهیسران بسپارم و بدین
نسبت و خدمت خود را در میان اهل عالم سرفراز و ممتاز گردانم و در ان روز کار حکمت کار نام رکهیسری مستجاب الدعوات
بود روزی بحیثیت غسل بجانب دریا روان شد و در اثنای راه نظر بطرف آسمان انداخت و با اشراق خاطر در عالم بالا دید
که مردم بسیار آویخته اند به برگ از توته کاهی که زیاده از یک شاخ ندارد آویزان شده اند و در زیر آن چاه عمیق است پرسید
که چه واقع است که این همه مردم خود را بیک چوب آویخته اند اگر این چوب از بیخ و بن برکنده شود تمامی شما درین چاه می افتید
جواب دادند که ما آبا و اجداد حکمت کار یم و او چنان بدبختی است که ما از اعمال ناشایسته او در عذابیم و ما را در جهان
غیر او فرزندی نیست اگر درگذرد و فرزندی از و نماند این چوب بیخ از بیخ و بن کنده شود بدین چاه ظلمت در افتیم
و آن بی سعادت بخود قرار داده که در مدت عمر زن نخواهد حکمت کار از شنیدن آن سخن متفکر شد و جواب داد که
اتی سخنی که از و در کله آید منم والحال بواسطه رضای خوشنودی شما این چنان زنی را بعقد خود درآرم که همنام
من باشد که بیطلب و تقاضا او را بخانه من آورده بتسلیم من نمایند و با عروس مرا بمنزل خود جا داده مانند چاکران
و بندگان لوازم خدمات به تقدیم رسانند و روزی که از ان زن خلاف رضای من بعمل آید میانه من و آن جدای
بوده باشد کشید انشاء الله تعالی چنین چنان شود که تو میخواهی و الگاه برگشته بمنزل آمد و آواز باسکی که با خواهر
خود بصومعهای رکهیسران می گشت بگوش او رسید بخود گفت که دعای پدران و گذشتگان من درجه قبول یافته و باسکی
را طلبیده بشرایطی که قرار یافته بود آن دختر را بخواست و بمنازل ایشان آمد و ان باسکی و تکهک با پنج برادر دیگر تو هم
او را عزیز و مقدم مکرم داشته مانند بندگان و خدمت لوازم خدمات بجای آوردند و مدت پنج ماه برین بگذشت
از قضای کار حکمت کوری حامله شد و حکمت کار با شراق خاطر دریافته با خود گفت که غرض که ازین کدخدای
بود بحصول پیوسته بهتر آنست که دست از اهل و عیال باز داشته بهمان گوشه انزوا شتافته بعبادت و
طاعت قیام نمایم و درین اندیشه تفکر سر بزانوی زن نهاده بخواب رفته و چون آفتاب بنزدیک بغروب رسید
زنش گفت اگر از خواب بیدار نمایم از من جدا می شود اگر بیدار نکنم وقت عبادت و طاعت مقرره او می گذرد و بی
و بال ادمی گردد و بجدای و از خود راضی شده بخواست که خلاف رضای حق از و بعمل آید و آن زاهد خدا پرست را
از خواب بیدار کرد و آن دانای روزگار بحیث ظاهر برآشفت و روی براه آورد و زنش گریه کنان از عقب مرمت
و حکمت کار او را بحال تباه دیده گفت که چرا آزار خاطر من نموده مرا از خواب بیدار ساختی جواب داد که اگر این چنین
نمی کردیم عبادت مقرره شما که آن را سزا بای هم فوت می شد و حکمت کار رحم الحال را به تقدیم از تقربی که داشت
سند یار اگر جزو زمان باشد طلب نموده گفت که پیش از آنکه عبادت خدا و ند ذو الجلال را به تقدیم رسانم تو را دادم
رفتن داشتی آن جزو زمان جواب داد که مرا چه قدرت و یارای آنکه تا عبادت شما با تمام نرسد توانم رفت
و زنش مشاهده این حال نموده از کرده خود پشیمان شد بعجز و نیاز عرض کرد که مقصد برادران من ازین خویشی و نسبت
آن بود که فرزندی از من بوجود آید و آنهم صورت نیافت حکمت کار دست خود را بر شکم او مالیده فرمود که آنچنان فرزندی
که خواهش شماست انشاء الله تعالی بوجود آید و او را بخانه مادر و برادرش روان ساخته بهمان کلبه و برانه خود شتافت
و درین اثنا برادران او از عقب او رسیده خواهر را دریافتند و بر حقیقت احوال او واقف گشته و امید وار گردیده بجای مقام

خود آمدند بعد از انقضای چند روز نذری صاحب جمال از و متولد شد با سک موسوم ساختند و در تربیت او بنهایت سعی مبذول
داشتند و با وجود زنانگی کسب فضایل نموده بمرتبهٔ کمال رسید القصه دختر یکی از رکهیسران بسیشر نام رکهیسر از کلان کاملا
روزگار بود نامزد کرده بودند و بسیشر تا آن دختر را نمیدید آرام و قرار نداشت از قضای کار آن دختر را مار گزید و بمرد
بسیشر در غم آن دختر سر به صحرا نهاده بگریه و الم میگذرانید اندر که در زمان روای عالم پاتالا ست رجال نزاران رکهیسر
ترحم نموده بر وی زمین آمده و دعای کرد تا بفرمان الهی آن عروس زنده گردید و بسیشر رکهیسر عقد بست و بجای خود بازگشت
و بسیشر رکهیسر چوبی بدست گرفته بعد از وی ماران بر خاست و تمامی ماران روی زمین را بکشت و بعد از ان عهد کرد
که سرپست حک نموده ماران زیر زمین را نیز بهلاکت رساند درین اثنا سرپستادنای راجه جنمجی او را خوانده ...
و خیال راجه اظهار کردند و بسیشر رکهیسر مقصد و مطلب خود را دران دیده نزد راجه جنمجی آمد و راجه تعظیم و تکریم او بجای
آورد و محفل عالی ترتیب داد و رکهیسران و زاهدان و خدا پرستان دران انجمن جمع گشتند و بسیشر رکهیسر شروع دران
کار نموده گفت که زمین را حفر کردند و درون و برون آن را خشت طلا فرش بستند انچه اسباب و مصالح جگ بود
مهیا و آماده کرده امیدند و ... یکی از عمال کار اندیشیده بخواهر زاده خود گفت که وقت آنست که قدم رنجه فرموده به
مجلس جگ رفته کاری که در پستکاری و خلاصی ماران در آن باشد نمائید و او بخدمت راجه آمد و زبان بستایش پروردگار
گشوده مقاصد بلند و مطالب ارجمند بیان نموده و راجه از استماع آن خوشوقت و مسرور شده فرمود که هر خواهشی که ترا
بخاطر است از من بخواه که در معرض قبول است جواب داد که چون وعده فرموده اند لوقت حاجت درخواست
مقصد خود خواهم نموده بسیشر آتش افروخته قصد ماران کرد که در زیر زمین بودند نموده و قاعده چنان بود که افسون
خوانده هر ماری را که نام می بردند بی اختیار خود را دران آتش می افکند و خاکستر می گردید که چون راه دیر
که در گشتن هر ماری چند ساعت میگذرد برکهیسران و برهمنان و مرتاضانی که حاضر بودند اظهار نمودند که بهتر آنست
که ورانامی این وقت الحیه بجات و رستگاری ماران باشد تیز میگفته باشند و بسیشم باین نمط نمود با سعد ... قبول
اجمعی کرده بهزده پرب مهابارت را از ابتدا تا انتها بیان نموده و راجه اهل انجمن را خوشوقت ساخت و دعا
از غایت ترحم به بسیشر رکهیسر فرمود که از آزار ماران دیگر درگذشته تکهک را که کشنده راجه پرکهیت پدر مست
بهلاک باید ساخت و تکهک بر حقیقت حال مطلع شده پناه باندر برد و بسیشر آن را با شراق خاطر دریافته براجه
جنمجی ظاهر گشت و راجه گفت که چنان باید نمود که تکهک مار با چیان امان خود درین آتش افتاده بسوزد و بسیشر در فکر
کار شد و اندر بران مطلع شده بر سپیت نام را نزد جنمجی فرستاد و پیغام کرده که آزار شما چه لایق است و به یقین میدانم
که این جگ باخر نخواهد رسید و بر سپیت بران مجلس عالی آمده بیان نموده که تکهک پیر گشته است و حیات جاوید
دارد از حرز و شنهاهای دور است که بقدر این چنین بزرگی نماید راجه گفت که تا کشنده پدر خود را درین آتش
نسوزانم خاطر حزین من تسکین نخواهد یافت بر سپیت جواب داد که تکهک را درین کار تکن نی نیست و از
دعای بد تیر یکی رکهیسر پدر شما درگذشت راجه گفت که الحق چنین است اما وقتی که در زیر درخت تکهک و دهنتر
طبیب یکجا شدند و یکدیگر را آزمودند تکهک نگذاشت که آن طبیب حاذق راجه پرکهیت را علاج نماید بر سپیت
جواب داده که با وجود این حال اگر تکهک ملاحظه فرمایید تقصیر او نیست و درین باب حکایتی از من بشنو تا حقیقت
این معامله ظاهر گردد و آن چنان است که زنی عفیفه برتا نام یعنی صالحه و مستجاب الدعوت پسر خود سالی داشت و
ماری او را گزیده هلاک ساخت و از مردن او غمگین و اندوهگین گردیده بخاطر گذرانیده که تا از کتم عدم قدم بعرصه وجود نهاده ام
معصیتی از من بوقوع نیامده و هرگز بخلاف رضای خدا کاری نکرده ام اگر قابض ارواح قبض روح پسر من نموده باشد معصیتی
او را بدعای بد خود به بدترین عذاب و عقوبت گرفتار سازم و قابض ارواح بر اراده او واقف گشته بر او ظاهر شده عذر
تقصیر خود باز نموده گفت که اگر مرگ او بسر رسد این معنی از من بظهور نمی آمد و آن صالحه مستوره دست از هم باز داشته

اگر مرده

برگ متوجه شد و مرگ نیز حاضر گشت و گفت که اجل او نرسیده بود مرا اختیاری نبود اجل نیز که بوقت این طایفه کال
نی نامسند آمده عذر خواست و گفت که من درین باب تقصیری ندارم و نیز موده فرشته که احکام الهی بمن میرساند
عمل کرده ام و آن فرشته نیز حاضر شد و گفت که مرا چه گناه که آنچه سرنوشت او بود بظهور آمد و چون سخن باینجا رسید
آن معامله حاضر بر شش گشت و آنها که عذر تقصیرات خود نموده بحسب ظاهر و خللی در آن معامله داشتند از نفرین بد او رها
کرده روی نیاز بدرگاه کریم کارساز آوردند پسر او بفرمان الهی زنده شد چون بر سیت سخن را بانجام رسانیده
گفت اگر در حقیقت نظر نمایند هلاک پدر شما بخواست و اراده حق تعالی است و اینها اسباب حصولی پیش نمیبینند
بخاطر رسانید که گشته شدن این ماران بخواهش و اراده شما بوقوع می آید و سرگذشت آنها آنست که کشت
نام که از مقربان درگاه الهی بود دو زن داشت زن کلان کدرو و دیگری بنوتا بخاطر گذرانید که فرزندانی که
از کدرو بوجود آیند شکل مار دارند و آنچه از زن دیگرش متولد شود بهیات پرندگان قوی هیکل باشد و بنوعی که می
خواست او بکار رسانید و عطا فرموده سه فرزند از کدرو که اننت ناگ و باسکی و تکهک باشند یکی بعد از
دیگری بعرصه وجود آمد و از بنوتا گرور نام پرنده حاصل شد که عظیم الجثه و زورمند بوده کشت با هر دو زن
خود روزی با تنقاش خاطر نشسته بود که در آخر روز نظر ایشان بر قرصه آفتاب افتاد که باعتقاد اینطایفه
سیر و گردش او بر اراده است که هفت پایه هفت اسب می گردد و هر دو زنش در تشخیص رنگ اسپان با یکدیگر
بسخن در آمدند کدرو که زن کلان بود گفت که اسپان سپید و دم آنها سیاه است و بنوتا گفت که از سر تا پا سفید
است و اصلا موی سیاه ندارد و مبالغه ایشان درین باب بجدی رسید که شرط بستند که سخن هر کدام خلاف
برآید خود با فرزندان بنده و فرمان بردار دیگری باشد کدرو فرزندان خود را که شکل مار بودند و بهر
صورتی که میخواستند متمثل می گردیدند گفت که فردا پیش از آن که قرصه آفتاب نماید باید که به نظر تشخیص
ملاحظه نمایید اگر رنگ اسپان تمام سفید باشد ماران سیاه خود را از دم او بیاویزید تا بدین جهت بنوتا
و فرزندان آن بنده و فرمان پذیر ما باشند و الا قضیه برعکس خواهد بود از استماع این سخن بسیاری از فرزندان
کدرو رنجیدند و جواب دادند که در طریقه خدا پرستی خلاف واقع از ما نیاید و کدرو در باره ایشان دعا بد
نمود که چون پسر از رضای من پیچیده آید امیدوارم که در راجسوده بسوزید و از نتیجه آن دعاست که ماران خود را
باتش افگنده می سوزند و برخی که قبول نموده مادر عمل کردند خود را از دم اسپان آویزان نمودند و رضای مادر
حاصل کرده بنوتا و فرزندانش را بدین حیله و عذر بعنف بندگی در آوردند تا آنکه روزی گرور بخدمت بنوتا مادر خود
اظهار نمود که از خدمت اینها بجان آمده ایم فکری باید کرد که خلاصی و نجات ما از آنها میسر شود و بنوتا آن سخن را بکدرو
گفت و کدرو فرمود که وقتی که از قید بندگی رهائی یابید که کوزه آب حیات که در تحت تصرف اندر است
بیارید و بنوتا بازگشته آنچه شنیده بود بگرور فرزند خود ظاهر ساخت و گرور را اگر چه معلوم است که در آوردن آب
حیات بکمال محنت و مشقت باید کشید اما ناچار قبول نمود و بخدمت پدر آمده از اراده خود اظهار کرده
گفت که این چنین راه دوری و درازی در پیش دارم و گرسنه ام چنان چیزی بمن باید داد که از خوردن آن
بر آسایم جواب داد که در انتهای راه بتالابی رسی که یک فیل و کشف در آن می باشند آن را طعمه خود نموده بمقصد باید
شتافت و گرور که جثه او بمقدار بیست و چهار کروه راه در طول و عرض بود می گرفت رو براه آورده و بآن تالاب
رسید و هر دو نیز خود را چنان بجنگ یافت که آب تالاب را بیرون افگنده و هر دو را به چنگال در ربود و بجانب
درختی که دور آن بمقدار هزار کروه راه بود و رکھیسران و عابدان و مرتاضان از حساب و شمار بیرون بر شاخ
شاخهای آن درخت جا گرفته عبادت و طاعت می نمودند شتافت که آرامگاه خود سازد و چون بر شاخ آن درخت
نشست از بار گران او شکست و نزدیک بود که بیفتد درین اثنا بخاطر گرور رسید که اگر بر زمین افتد بسیاری

از ان عزیزان بهلاکت میرسید آن شاخ او تیز بمنقار گرفته بقله کوه بمیر آمده بنوعی بر زمین نهاد که اسپی بدان
جدا پرستان نرسیده آن فیل و کشف را بخورد و از انجا رو براه آورد و بمقام اندر آمد دید که کوه آب حیات در
صحن ان خانه است و جمعی کثیر محافظت می نمایند گرور بسیاری را از آنها بهلاکت رسانید و کوزه الحیات را برداشته
بازگشته اندر واقف شده خود را بدور رسانیده جنگ سخت در پیوست و هیچ صلاحی نماند که گرور حوالی تقریر نموده اما کار گر
نمیشد اندر بفکر افتاده بنام حربه کرب بسیار از ان آتش میریخت و از ان تعبیر به رعد و برق می کنند و این طایفه می گویند
که چون قیامت نزدیک رسد اندر بفرمان حی لا یموت بضرب حربه سررشته نظام عالم را از هم بگسلاند و بهر کس بر سد
جزوی از اعضای او قطع می کرد بر او انداخت و گرور که برین حال مطلع بود و دو پر خود را هدف آن حربه رو تا قطع
نمود و بدین سبب سر او از خود بگذرانید رسانیده اندر دانست که تیز و آویز در برابر او کاری نمی تواند ساخت
عذر خواسته گفت که بر شما روشن است که هرگاه کدرو و فرزندانش از ین الحیات بخورند عمر جاوید یابند
و مضرتی که از ایشان خلایق راه یابد در او و شما پرسش آن از شما باشد جواب داد که مراد درین سخن شک و
نیست و بر خاطر انور واضح است که بجهت مخلص خود این قدر سعی و تلاش نمایم چون این کوزه الحیات
را بکدرو رسانم و مطلق العنان گردم پیش از آنکه دست تصرف آنها بدان رسد بنوعی کرد اند و تو اینها
این کوزه را بدست آورده بجا و مقام خود بشتابید و بدین قرار داد کوزه الحیات را آورده با مادر از قید بندگی
نجات یافت و کدرو کوزه را در صحن خانه نهاده با تمامی فرزندان بنهایت انتعاش خاطر بجانب دریا
آمدند که بعد از غسل بیاشامند و اندر که در کمین بود فرصت یافته آن کوزه را گرفته بجای خود رسانید و چون
کدرو و فرزندان باز گشتند و بر حقیقت حال مطلع گردیدند با دل زار و خاطر افکار متفکر و متحیر شدند و از ین
جهت تا انقضای جهان باشند در میان جانور گرور و ماران عداوت جانی خواهد بود و جانور گرور ماران را
طعمه خود می سازد القصه وقتی که پرست این حکایت را در مجلس جنمجی نقل نمود راجه را بر حال اندر رحم
آمده گفت باید که تمهید که از حمایت گهگ مار بگذرد تا از آسیب و مضرت ایمن باشد و باز شروع در آتش
جگ کرده در زمانی که آن رکهیسر افسون خوانده میخواست که روغن و آنچه لوازم اسباب سوختن گهگ است
باتش اندازد رکهیسران و تراضان که حاضر بودند بر خواسته براجه گفتند که وعده لطف و مرحمتی که به استیک
کرده اند چه چیز عطا خواهند فرمود جواب که هر چه آن دانای زمان میخواسته باشد از وی دریغ ندارم التماس
نمودند که از تقصیر گهگ باید درگذشت که مطلب و خواهش او همین است و راجه جنمجی که راست گفتار و درست
کردار بود بوعده وفا نموده آن پسر را صاحب نیزه گفت که امیدواریم که چون این همه محنت و سعی درین کار نموده ایم
نتیجه آن همین باشد که هرگز این کار و کرد در یاد آوردن ستیکی تعالی او را از مضرت ماران در امان دارد
و بیاسدیو و رکهیسران و مرتاضان که دران محفل عالی حاضر بودند زبان بآمین گشادند و آن ملتمس مقرون باجابت
گردیده و مرض قبول افتاده و در ان وقت راجه جنمجی چهل ساله بود و پس از ان شصت سال دیگر بعدالت
و دولت گذرانیده اراده جگ نمود و اسپی که عبادت و خیرات جگ باو تمام شود بهم رسانیده به بیاسدیو
گفت که اگر توجه و التفات شما شامل حال من باشد باشد جد بزرگوار خود راجه جدهشتر از ین سعادت عظمی بهره مند
خواهم گشت بیاسدیو جواب داد که هر چند نیاز اخلاص تو بی اخاصیتی است والحال که دوره کلجگ است جگ اسپ سفید بهیچوجه
میسر نخواهد شد باید که خیرات و عبادت دیگر نماید که مقاصد و مطالب دینی و دنیوی شما از ان رو بکشایش
نهد و با وجود این حال راجه جمجی بقراری که با خود داشت فرمود که تا زمین را خز نموده در درون آن را چشمهای
طلا فرش نشد و از طرف رکهیسران و مرتاضان بزرگان را طلبیده بجهت نشست ایشان کرسیهای مرصع
زرنگار نصب کردند و لشکر و سپاه فراوان تعیین نموده آن اسپ را همراه ساخت که در تمام معموره زمین بگرداند که کسی از پادشاهان

بحال

اسپ سفید

جهان قدرت

جهان قدرت بر نگاه داشتن آن اسپ نداشته باشد سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستان او نهند آنهای که قصد
جنگ نمایند از پا در آرند و بعنایت الهی یابند که زمان سلاطین روزگار مطیع و منقاد او گشتند و افواج قاهره او بر
کشته اسپ بخدمت هیچ یک نمایند و نزد این طایفه چنان گفته است که صاحب این اعمال و کردار آن اسپ
به محل خود در آرد و زن محترم او نزد ... یک تا بن اسپ بر بالای چارپای بخواب رود اگر آن شب درجه قبول
خواهد یافت آن زن از مضرت آن اسپ محفوظ باشد بر ان هنگام شب زن راجه خود را بلباسهای فاخره
آراسته چنانچه مذکور شده نزدیک بجایی که آن اسپ را بسته بودند سر بخواب نهاد و وقت سحر ظاهر سلامت شد
که آن ... تمام بسر رسید بالضرورت دست از آن کار باز داشت و تا آخر عمر بحق پرستی گذرانید مدت
سلطنت و دولت او هشتاد سال بود مخفی نماند که در معتقد و عقیده این طایفه ازین فضل اجر ترتیب که بهشت سپهر
یافته ذکر محامد گذشتگان و معرفت پدران است که بوسیله خیرات فرزندان امرزش یابند گویند که در روزگار
پیشین رکهیسری بود که تمام رکهیسران او را به بزرگی و استادی قبول داشتند و از صحبت فیض بخش او بهره مند و مستفیض
می گشتند از قضای کار یکی از رکهیسران که صاحب هفت پسر بود فرزندان خود را بجهت تحصیل علوم و کسب کمالات
بخدمت او می برد و آن طفلان بعد از خواندن سبق هر روز مواشی او را بچراگاه می بردند و این هفت برادر بنهایت
الفت و محبت اوقات می گذرانیدند روزی گرسنگی بر ایشان غلبه کرد و خواستند که از گاوان استاد یکی را بکشند آخر
رای ایشان بر ان قرار گرفت که چون این چنین کاری از ما بوقوع می آید بهتر است که در راه خدا قربانی نماییم شاید
که ازین نیت نتیجه نیک بروزگار ما عاید شود و حق سبحانه تعالی بر ذلت و تقصیر ما ببخشاید و بدین قرار داد گاو را
قربانی کردند و تناول نمودند و آخر روز بخدمت رکهیسر باز گشتند و آن رکهیسر بر حقیقت حال واقف گردیده برآشفت
و گفت که تا غایت از فرزندان رکهیسران چنین امری بوقوع نیامده امیدوارم که بمکافات این عمل حق تعالی
شما را ازین نشاء وجود برآورده در مظاهر دیگر ظاهر گرداند اول ظهور شما بخانه صیادان که شکار آهو و جانوران
صحرای می نمایند باشد چون این طایفه بتناسخ قایل گویند که بتقدیر ایزد متعال آن هفت برادر قالب تهی نموده
بنوعی که بر زبان آن رکهیسر گذشته بود بخانه صیادان متولد شده مدتها در صحرا او دست می کشتند و کار و شیوه ایشان
این بود در مرتبه دیگر بر کوه کالنجر خلقت آنها بصورت آهو قرار گرفت و پس از مدتی از ان پیکر مفارقت نموده
بهیات سرخاب در جزیره سراندیپ ظهور نمودند و باز آن قالب را رها کرده در مقام هردوار که از معابد مشهور
این طایفه است در تالابی مان سرور نام بصورت جانور هنس که مرغ آبی است پیدا شدند و در آن روزگار
راجه بود انوه نام و دختری پنچمد و رکهیسر را در حباله عقد نکاح خود داشت از قضای کار روزی راجه انوه با
حشم و خدم فراوان بعزم سیر و شکار بر آمده و بآن تالابی که آن هفت برادر در مرتبه آخر بهیات جانور هنس
ظهور نموده بودند رسید و یکی از آن هفت برادر گفت که چون راجه انوه خدا پرست و ذی شوکت است از خدا
خواسته ام که درین مرتبه ظهور من در سلک فرزندان او باشد و دو برادر دیگر گفتند که اراده ما آنست که در خانه
وزیر راجه متولد شویم که امور ملکی با صواب ما یان تنفیل می یافته باشد و چهار تن دیگر گفتند که ظهور ما یان در مقام کورکیت
در خانه برهمن باشد و بعنایت الهی چنانچه میخواستند صورت وقوع پذیرفت و از ابتدا تا انتها این ظهورات و سیر
و دور خود مطلع و آگاه بودند روزی آن چهار پسر برهمن نزد پدر در آمد گفتند اگر رضای شما باشد بعبادت رسیده
از سعادت آن بهره مند گردیم جواب دادند که مجرد و فاقه ما مرتبه ایست که با وفات گذر خود در مانده ایم اول خاطر از
اهل و عیال جمع نمایند و بعد از آن بهر جا روید مختارید چون دیدند که این مطلب میسر نیست کتابی بآن سه برادر که

که درین نشاء وجود در خانه راجه اوده و وزیر او ظهور یافته بود تا نوشته از سوانح احوال مذکور و مرقوم نموده و به پدر
خود داده گفتند که ملک و دیار راجه اوده رسیده این مکتوب را به پسر راجه اوده و فرزندان وزیر او رسانید ولی رخصت
ایشان را از انجام مراجعت نمایید که شما را از مال دنیوی بی نیاز خواهید ساخت و آن برهمن به ولایت راجه اوده آمده
آن حفظ را تا به ایشان رسانید و آن سه تن از مطالعه آن نامه انگشت اندیشه ... رفت فرو رفتند درین اثنا از عالم بالا
هفت اژدها بجهت آن هفت برادر در رسیده و این سه تن بران سوار شده بجانب آسمان عروج نموده آن کهیه
تن دیگر نیز بهمین طریق با ایشان پیوسته بعالم بالا شتافتند و راجه اوده از مشاهده آن حال حیران و پریشان خاطر
گردیده و زن شش که دختر سکهدیو بود و از احوال آینده و گذشته خبر داشت حقیقت احوال آنها را بشرح و بسط اشعار
اظهار کرد و راجه مال فراوان بدان برهمن رسانیده ترک ملک و دولت نمود ردای تجرد بر دوش انداخته بقیه عمر را
بعبادت قادر علی الاطلاق گذرانیده در گذشت و نیز گویند که راجه بود براد دیو نام پسر او یعنی عرس که بجهت
روحانیان نمایید و راجه هر سال بوقت خود آن عرس را بجای می آورد و اسیطایفه آنها نیز لوک می نامند و اعتقاد ایشان
آنست که هرکه بنام آنها اطعمه و اشربه به برهمنان و محتاجان رساند و مطالب دینی و دنیوی او تحصیل و میسر
گردد و از رستگاران باشد و از پس که آن راجه خداپرست و نیکوکار و پسندیده اطوار بود کنجشکی بوچی نام
در سرای خاص او آشیانه داشت و میانه او و راجه الفت تمام بهم رسیده چنانچه هر روز بجهت غذای بچه‌ها بصحرا
میرفت و ثمرهای شیرین آورده یکی را به پسر راجه و دیگری را بفرزندان خود میداد و از عجایب دنیا آنچه میدید بنوعی
راجه میرسانید تا روزی که بطریق معهود بصحرا برآمد و پسر راجه در گرفتن او بچهای او آنقدر مبالغه و گریه نمود که یکی از
نوکران راجه بچهای او را از آشیانه برآورده بدست او داد چنانچه عادت طفلان است بنهایت محبت
و دوستداری چنان فشرد که بیجان گردید و از دست بینداخت درین اثنا آن کنجشک از صحرا رسیده و بر حقیقت
حال مطلع شده بسوزش در آمد و از نهایت کلفت و کدورت خود را به پسر راجه رسانیده هر دو چشم او را آزرده
و پرواز نمود بجای بلندی نشست و راجه سراد دیو از اعمال و افغان که از پسرش بظهور رسیده بود به آزرده خاطر
گشته روی بآن کنجشک نموده گفت مرا معلوم است که مرا با تو طریقه محبت است و تقصیری که ازین طفل واقع شده باشد
میخواهم که بر من نگیری و ترک آشنای چندین مدت نگوئی و فرار ننمائی و بخداوند ذو الجلال سوگند است که از یکچشم پسرم را بر
آورده اصلا از تو ملال خاطر ندارم و بسیار خوب شد که جزای عمل خود را درهمین نشاء یافت جواب داد که آنچه می
فرمایند راست و درست است لیکن اگر خلاف قرار داد عقلا نیام از دست و زبان مردم رهائی نیابم و پرواز
نموده از نظر ما غایب شدند و راجه سراد دیو از برکات اعمال نیک و کردار پسندیده از جمله نیکنامان درگاه سبحانی
گردید محقق ماند که اعتقاد این طایفه در آفرینش جهان و جهانیان آنست که پیش از خلق و ایجاد معموره جهان
تمام عالم را آب فرو گرفته غیر از یک برگ درخت بر روی آب چیزی دیگر ظاهر نشد چون خواست الهی برین
بود که خلقت جهان و جهانیان نماید بجهت سرانجام این مهام اول برهما بوجود آمد پس از آن بامر پروردگار زمین
از قعر آب ظاهر شد و برهما به تقدیر قادر بیچون خلقت آدم و حیوانات و اشجار و احجار و هرچه از قسم موجودات
نمود و کشب نام فرزندی قدم برصه وجود نهاد و چون بسن شعور رسید بر مهاد و خدمتی حاصل کرده انگشت و
نشست نمود و از الطاف ربانی از بینا ترصه خور بجیز وجود آمد و این طایفه آب را سوج می نامند العصه از
انوار قرصه خور منو نام فرزندی بوجود آمد و نیز از او را پسری بوجود آمد اکیا کنوار نام فرزندان نرمای جهان و جهانیان
گردیدند و اکیا رکنوار ده پسر داشت و کلانتر آن ماده تن اند که انساب مردمان ایشان درست می شود یکی تهک و دیگری سود
تمت

نام وار دختر سود مند چندر بنس بظهور آمده از اولاد بهک بسورج بنس و فرزندان سود مند چندر بنس موسوم اند
و آنچه در سورج بنس بمرتبهٔ دولت رسیده اند هشتاد و چهار تن و آخرین ایشان مرو نام است که او را در حیات
بید انتد می گویند که از ترس و هراس اهل اسلام در موضع کلاپ مخفی است و ابتدای فرمان روائی ایشان از
دوره ست جگ تا آخر دواپر جگ است مدت دوره ست جگ هفده لک و بیست و هشت هزار سال و مدت دوره
تریتا جگ دوازده لک و نود و شش هزار سال و مدت دوره دواپر جگ هشت لک و شصت و چهار سال مجموع ایام
دولت این طایفه بدین حساب سی و هشت لک و هشتاد و هشت هزار سال است و چون مردم آن زمان عمرهای
دراز داشته اند بنابر آن امتداد دولت آنها بمدت مذکوره کشیده و باعتقاد این طایفه مدار گردش زمان
بر چهار جگ است دوره آخرین کلجگ که چهار لک و سی و دو هزار سال باشد و چون این دوره بگذرد باز شروع
از دوره اول شود و تا خدای تعالی خواسته باشد بدین نهج گذران خواهد بود و حقیقت چندر بنس یعنی نتیجه که
از ماه انور بظهور آمده آنست که مرتبهٔ دیگر برهما بزبان الهی اتری نام پسری بوجود آورد و رکهیسر منتخب
الدعوت شد روزی آن رکهیسر برکنار دریا نشسته روی می شست بمجردی که حرکت چشم خود را بسر انگشت رفته
بدریا انداخت بتقدیر ایزدی از آن فرزندی چندر نام بوجود آمده و گویند که چندر کسب کمالات از برهسپت
می نمود روزی چندر بخانهٔ استاد در رسید دید که حاضر نیست زن او را برآورده بخانهٔ خود برد و از تصرفی که داشت
حامله نمود چون برهسپت بخانه آمد حقیقت کار را دریافت برآشفت و با چندر در آویخت و آخر نموده برهما و مهادیو
چندر دست از آن زن باز داشت و برهسپت از حامله شدن زن بشرم افتاده گفت که چه لایق است که بدین
حال بخانهٔ من درآید و آن زن بتقدیر الهی در حضور دیوتها وضع حمل نمود و چون نظر چندر و برهسپت
بر انوار جمال آن طفل افتاده هر دو مایل گردیده فرزندی او را بخود ادعا می کردند و سخن بدور و دراز کشید
آن طفل یک ساعته بزبان الهی بزبان آمده گفت که من فرزند چندرم و برهما او را بده موسوم ساخت
و پس از آن دختر سود مند را که پیا بقا نام که رشده بخواست و از آن دختر پسری پرورا نام بوجود آمد و پرورا
پسری داشت راجه ججاتی نام که بغایت ذی شوکت و عظیم الشان بود و او را از دو زن دو پسر متولد شد
نام یکی جدو که کشن از اولاد اوست و بدین سبب بجدو بنس اشتهار یافته و دیگری کورو نام داشت و اولاد او را
کورو بنس گویند و جرجودهن و جدشتر هر دو چندر بنس اند اما جرجودهن بکورو بنس و جدشتر بنام پدر خود
به پاندو اشتهار یافته اند چنانچه کورو و پاندو می گویند و از ایشان یکصد و بیست تن بمرتبهٔ حکومت
و نامزد شده اند و ایام دولت آنها سی و هشت لک و هشتاد و نه هزار و چهار صد و دوازده سال است
دیگر که اولاد پاندوان بعد از راجه جدشتر در کلجگ فرمان روا بوده اند از این جمله کی شمرند و از نهاد یالی
نام و دیگری مرو که از سورج بنس اند می گویند که با مراکی در موضع کلاپ مخفی می باشند و در آخر کلجگ که غلبهٔ این گروه
شود ظاهر گردند و بعیر گویند که تارک نام دیتی یعنی دیو جادو خلایق از ظلم و تعدی او بجان آمده از خداوند ذوالجلال
مسالت می نمودند که شر او را از ایشان بکفایت رسانید و دعای آنها بهدف قبول موصول گردید اندر که فرمان
روای عالم بالا است بالهام ربانی درصدد هلاک تارک شد و بکام دیو که از مقربان درگاه الهی است گفت که چون
ظلم و ستم او بمرتبهٔ کمال رسیده و تقدیر الهی بر این رفته که کشنده او پسر مهادیو باشد و مهادیو مجرد و عزلت نشین
است کاری باید کرد که او را بخواستن زن رغبت شود تا ارادهٔ ازلی بظهور آید کام دیو از تصرفی که داشت
مهادیو را بسوی گوری که خدای و عیال هندی انداخته و مهادیو با شتراق خاطر دریافته که این کار دستان از تصرفات
کام دیو است بر آشفته چنان بنظر قهر بدو نگریست که خاکستر گردید و زنی نام که زن کام دیو بود بخدمت مهادیو
آمده با دل زار و خاطر افکار گفت که الحال شوهر از سر من رفته فکر و اندیشه کار من باید نمود مهادیو از روی

نرکهم جواب داد که خاطر جمع دار که چون او تا رکتنی شود تولد شوهر تو از رحم رکمنی خواهد بود و پس از آنکه خود را بجسد
سنبر راکس قرار دهی از شکم ماهی برآید و بمواصلت تو کامیاب گردد و دیوان راکس بدست کام دیو از پا در آمد
و ستم را مدار کاننه دکشن بزد الهه عاجون در آخر دواپر جگ که اوتار کشن بود رکمنی زن کشن کام دیو حامله گردید
و نارد رکهیسر که از آینده و گذشته خبر میداد و تردد می‌نمود نام آن کام دیو آمده گفت که مژده که مهادیو در بار روستنی فرموده
بنهایت وقت و ساعت آن رسیده و نزد آن راکس پیل رفت و در نهایت شادمانی بمنزل آن راکس رفت
و گفت که من عورتی ام میوه موهنی نام دارم که در سلک پرستاران شما بعفت و صلاح گذرانیده ام و آن راکس قبول
اهمیتی کرده طبخ طعام خاص خود را بوی حواله فرمود درین اثنا نارد رکهیسر نزد راکس گفت اگر مرا با نصایح اعانت
کار می‌اندیشی که شخص که هلاک تو بدست او خواهد بود در مقام دوارکا بزودی از رکمنی زن کشن بوجود آید
اگر می‌توانی بوقت تولد او را بدست آورده شر او را از خود بکفایت رسان و سنبر راکس کوفت در زمان
تولد بدوارکا رسید و آن طفل را در ربوده بازگشت و بدریا انداخت و از قضای کار آن طفل را ماهی فرو برد
و بدام صیاد افتاد و وی بسنبر راکس گذرانید و او آن ماهی را بزنی داد که جهت او طبخ نماید چون زن شکم آن ماهی
شکافت مطلوب خود را بصحت و سلامت دریافت و بدان راکس گفت که طفلی از شکم ماهی بر آمده و از آنجا که
لطف الهی شامل حال آن طفل بود راکس بنظر عاطفت در وی نگریست و بتربیت او مبالغه کرد وقتی از اوقات
نارد رکهیسر بموهنی گفت که حقیقت این پسر از شما پوشیده نیست از بطن تو که دارید می‌توانید که او را بمرتبه جوانی رسانید
تا با شما از راه الفت و اشتغال خاطر در آمده کامروا باشید بنابران روزی موهنی در خلوت نگاهی که لازمه زنان
شوهر است بکام دیو کرده و کام دیو متألم گشته از او پرسید که با خود نسبت مادری و فرزندی این حرکات از شما چه در خور
و لایق است موهنی سرگذشت خود را بر وی ظاهر ساخت بعنایت الهی از نظر وی که داشت او را بمرتبه جوانی رسانیده
کامروا گشتند و آنگاه کام دیو سلاح پوشیده بعزم رزم آن راکس را تباه کار رفت و آن راکس بدین
حال واقف گشته دست بستیز و آویز بگشاد و هر اسلحه که داشت بر کام دیو حواله نمود بر وی کارگر نیامد و آخر
نیزه که از عطای اندر بدو رسیده بود بدست گرفته قصد کام دیو نمود درین وقت نارد رکهیسر خود را بکام دیو
رسانیده گفت که اگر می‌خواهی که از مضرت آن نیزه جان بستان در امان باشی توسل بدیبی که زنی است بنهایت
قوت و قدرت از مقربان درگاه سبحانی است باید نمود و کام آن معتقد را از خدای تعالی درخواست
بزبان آورد همان ساعت دیبی حاضر آمده گفت که خاطر جمع دار که مدت عمر این تباه کار بسر رسیده و از حق
سبحانه و تعالی خواسته ام که چون این نیزه را بر تو حواله نماید مانند حمایل گل بگردن تو افتاده اصلا و قطعا از آن
مضرتی و آسیبی بجان تو راه نیابد کام دیو خوش وقت گشته قدم پیش نهاد و آن راکس نیزه را بدو حواله نمود
و بعنایت الهی حمایل گل شده بگردن کام دیو افتاده کام دیو آن راکس را از پای در آورد و با آن همه خزاین و اموال
که در مدت العمر جمع کرده بود متصرف شده بدوارکا با موهنی بخدمت کشن و رکمنی شتافت روزی که نزدیک بدوار
رسید نشان مادر من که رکمنی باشد بر بشیر گردید و زنان و زنان بهجت و مسرت بر وی می‌افزود چون بصحن خانه آمد
رکمنی از نظاره طلعت او خوشحال گشته با کشن گفت که این جوان به پسری که از من متولد شده بود می‌ماند درین
اثنا نارد رکهیسر حاضر شده به رکمنی گفت اندیشه و خیال دیگر نباید کرد که این جوان همان پسر حقیقی شماست و سوانح
احوال باز گفت و گوی از آن مژده عمر دراز خاطر رکمنی خرم و شادمان شد و شکر ایزد متعال بجای آوردند دیگر گویند
که بجر بابب نام راجه عظیم الشان بود از بس بعقیده و اخلاص تمام پرستش مهادیو کرده سبب خوشنودی حق سبحانه
و تعالی میدانسته بجای آورد و مهادیو حاضر آمده فرمود که هر خواهشی که از من خواسته باشی بخواه در جواب داد
که چون به توجهات عالی شما بمرتبه دولت و حکومت رسیده ام امیدوارم که از عنایت و الطاف شما هیچ آنکه از

اهل زمان

اهل زنان بی رخصت ولی رهنمای من بشهر حصاری که با اهل و عیال در آن می باشم بتوان اندر آمد برهما گفت که
انشاء الله تعالی چنین خواهد بود راجه بکرناب درمیان کوهی که راه تنگ و دشوار داشت شهر عظیم آباد ان و معمور
کرد اینده بکرناب پوری موسوم ساخت و باستحکام شهر و حصار خود مغرور گشته دست ظلم و ستم بر رعایا و خلایق
بکشاد و چهارپایان از جور و بیداد او بجان رسیده روی نیاز بدرگاه کریم کارساز آوردند که شر او از ایشان برفع نماید
و دعای آنها بعز اجابت مقرون گشت و بامر پروردگار اندر که فرمان روای عالم بالاست در اندیشه هلاک او شد چون
از توجهات برهما یگانه راه در حصار آوردن نبود اندر بخاطر گذرانیده که این کار بدست یاری ماده هنس که بال و پر او
مانند طلاست بانصرام رسانید و ماده هنس را از سرای برهما طلبیده گفت که بهر طریق باشد خود را بدان جاه کار رسانیده
چنین بسیار که بنیرو اقبال تو کامیابیت رسیده و جانور هنس و از کرده با بندک زمانی بمنزل خاص راجه بکرناب در آمد و
آن راجه چهار دختر داشت نیز ادلی نام که تلاشش آشنا بوده ماده هنس را دیده بدلجویی تمام بخود رام ساخت
بلاهت
و آن ماده هنس آنچه از عجایب و غرایب روزگار دیده بود هنگام شب بدو می گفت چون او را بخود ملتفت دید
اظهار کرد که لیکن شعور رسیده آید و درین روزگار شخصی که لیاقت همسری و شوهری شما داشته باشد غیر از
کام دیو پسر کشن نمیدانم جواب داد که از دعای که برهما درباره پدر من نموده از یکانها هیچ کس را قدرت و یارای
آن نیست که بر چهار او بدین شهر و حصار تواند در آمد ماده هنس گفت که اگر مرا نزد پدر خود برید امیدوارم که این
مطلب بحصول پیوندد دختر خوش وقت شده بخدمت پدر رسیده اظهار نموده که ماده هنس از بوستان برهما
آمده و از حکایات غریب محظوظ می نماید و راجه بکرناب نهایت شوق و اشتیاق خاطر او را طلب داشته از هر ملک
و کشوری سخنان می پرسید در اثنای حرف و حکایات گفت که امروز در مجلس عالی اندر بدیدم نام الچهان سوانست
یعنی گویند که در حسن و جمال عدیل و نظیر ندارد جواب داد که چه خوش باشد گر دیدن این چنین صاحب جمالی
میسر شود ماده هنس گفت که هرگاه خواهش و رضای شما درین مرتبه است به محفل اندر رفته بهر نوع که دانم
و توانم او را بخدمت بیارم و برین قرارداد نموده بمجلس عالی اندر آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید
و اندر آن نتوه را که کشن همراه ساخته بدارکا نزد کشن و کام دیو فرستاد که بحیله تدبیر ایشان این کار
مشکل آسان شود ماده هنس و نتوه و کام دیو را دیده از حقیقت حال اظهار کردند و کشن و کام دیو را از ده
و سابنه فرزندان خود را با ماده هنس و نتوه بکرناب پوری روان ساخت و آنها بانجا رسیده برخصت
راجه بکرناب مدرون شهر در آمد و فرزندان کشن مخفی شده ماده هنس و نتوه بخدمت بکرناب رسیدند و راجه مجلس
عالی ترتیب داده از صحبت نتوه مبتهج و مسرور شده زنان به تحسین و آفرین یک دختر بیک منزل خود جا داد و آن
ماده هنس نزد دختر راجه آمده او را از رسیدن کام دیو برادران آگاه ساخت و او آنجا آمده کام دیو که
از آدمی زاده هیچ کس را بحرم سرای راجه راه نیست از تفرقی که حق سبحانه و تعالی شما عطا فرموده بهر طور دانید
خود را با برادران به دختران راجه رسانیده و کام دیو زن با عنانی را اگر هر روز حمایل گل بکیت دختران بکرناب
می برد طلب داشته بحسن خلق او را از آن داشت که هنگام شب آن حمایل را با او نمود بحرم سرای راجه برد وقتی که حمایل
گلها را آورده برو نمود بنوعی که آن زن با عنان نداشت هر سه برادر بهیات جانور که معایت خورد و سیاه
است و همواره بر گل نشسته اکتساب بوی می نماید مشتمل گردیده هر یکی از آن حمایل در آمدند چون با عنان بمحل راجه
کدام به
رسید اکل را در پیش آنها نهاد دختر کلان با دو خواهر دیگر حمایلها را برداشته بگردن انداختند زمانی که مجلس
از اغیار خالی شد کام دیو برادران بصورت اصلی معاودت نموده عقد مواصلت خود را با آن سه دختر درست
ساخته بی آنکه چیزی واقف شود با مشاغل خاطر بسر می بردند و ماده هنس آن خبر را به کشن و اندر رسانید که
باستعداد تمام آمده شهر و حصار بکرناب را محاصره نمودند و بکرناب نیز با لشکر و سپاه خود از حصار بر آمده
بستیز و آویزش داده و کام دیو برادران از درون شهر حمله آورده راجه تباه کار را هلاک ساختند و کشن
دختر چهارمی بکرناب را آن بشهر و حصار به پسر اندر ارزانی داشته با کام دیو فرزندان به دوارکا بازگشت

مقصود ما از این حکایت آنست که آنانی که بالطاف خداوندی بمرتبهٔ دولت و حکومت فایز شده باشند باید که افتادگان را
را بغفلت نگذرانند و همواره برعایت حال سپاه و رعیت کوشیده چنان کنند که هیچ کس از ایشان آزرده و پریشان
حال نباشد هر که از جهانداران از روی غفلت و بی‌باکی با اهل عالم سلوک نماید اگر فی المثل در حصار آهنی در آید از چنگ
اجل رهایی نیابد دیگر روایت کنند که میدا ایب نام که سردار طایفهٔ ایشان بود یعنی گروه شیاطین در فن عمارات
تصرفات غریبه داشت بهر گونه عمارتی که تصور میکرد در زمان ساعت از کتم عدم بعرصهٔ وجود می‌آورده روزی
بخاطر گذرانید که در میان زمین و آسمان سه شهر بسازد که از شیاطین معمور باشد و چنانکه تصور نموده بود ترتیب
داده بتیر نوری موسوم ساخت یعنی سه شهر و هر سال در شب چهاردهم از ماه بهادون از شهور برشکال که
ایام بارندگی است از تصرفی که نموده بود آن سه شهر بهم متصل می‌شدند و دیوتا از نهایت کلفت و آزاری که
از آن گروه داشتند دفع شر آنها را از حضرت عزت مسألت نمودند تا زمان الهی در رسید که مهادیو آن سه شهر
را با ساکنان آنجا هیئت رنا بود گذرانید و مهادیو در شب چهاردهم ماه بهادون که سه شهر متصل بهم شده بود
پریشان و متفرق ساخته بملک عدم فرستاد و برهمنان و علمای این طایفه براه او و تارو برسنگ او تار و
باون اوتار را بالکل اجازت که گشتن از عالم بالا بروی زمین بشهر دوارکا آورده داخل اجارج پریپ
می‌داشتند و فقیر حقیر این احوال را سابقاً
در محل خود مرقوم و مذکور نموده بنابرین بهمین
اکتفا می‌شود والله اعلم بالصواب

۳۹۷

۳۲۶

ذکر مجملی از فتوحات شهریار داد گر و فرمان روایی هفت کشور بندگان حضرت جهانبانی کشورستانی نور باصره شهریاری

غره ناصیه کامکاری و اسطه طلوع انوار امن و امان زبدهٔ سلاطین عرب و عجم دارای جمشید فر فریدون خورشید منظر ظل الهی

خلیفهٔ الرحمانی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه اما بعد بر ضمیر انور فیض گستر ارباب

دانش و بینش پوشیده نماند که چون مقصد و مطلب از این تالیف ذکر جمیل بندگان حضرت ظل الهی است بنا بر آن مولف

این اوراق طاهر محمد بن عماد الدین حسن سبزواری کمترین غلامان و خانه زادان این درگاه جهان پناه است شمه

از احوال خجسته مآل آن پادشاه جم جاه و ستاره سپاه در باب دوم که از قسم پنجم است مرقوم کلک شکسته رقم میگرداند امید

که اگر سهوی و خطایی رفته باشد مطالعه کنندگان خورده بگیرند و از روی التفات باصلاح آن توجه فرمایند و ابتدای

این سال فرخنده مآل سال الهی است که عبارت از سال فروردین شمسی باشد و آغاز آن روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه

ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه هجری است الحمد لله وقتی که حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه در بلدهٔ دهلی بجوار

مغفرت ایزدی پیوست و این خبر وحشت اثر در قصبه کلانور که از توابع لاهور است بحضرت خلافت پناهی

ظل الهی رسید روز جمعه دوم ماه ربیع الآخر سنه مذکور بر سریر سلطنت جلوس فرمودند و شاه ابو المعالی که از سادات

ترمذ بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی نصیر الدین محمد همایون پادشاه کمال تقرب داشت می خواست که مخالفت

نماید بحسن تدبیر خان خانان محمد بیرام خان او را مقید کرده اند حواله پهلوان گل گز کوتوال نموده بلاهور فرستادند و شاه

ابو المعالی کوتوال را فریب داده بدر رفت و پهلوان گل گز از نهایت خجالت قصد خود کرده هلاک گشت و بندگان

حضرت ظل الهی فوجی بجنگ سلطان اسکندر افغان پسر عم سلطان محمد عدل که استعداد تمام بهم رسانیده بکوه سوالک

در آمده بود فرموده خود بدولت مدت پنجاه روز در نواحی قصبه جالندر بسیر و شکار مشغول شدند و تردی بیگ خان

را صاحب صوبه آگره کرده اند و خواجه سلطان علی وزیر و اشرف خان میر منشی را جهت سر انجام مهمات انجا مد و همراه

ساختند و محمد قلی خان برلاس و شمس الدین محمد اتکه و جمعی دیگر را بکابل روان نمودند که مخدره سراپرده عصمت حضرت مریم

مکانی والده بندگان حضرت ظل الهی را بیارند و ایشان در اثنای راه شنیدند که میرزا سلیمان با میرزا ابراهیم پسر خود بکابل

آمده منعم خان را محاصره داشته اند و آخر بصلح مبدل گشته و میرزا سلیمان برگشته بدخشان میرود القصه محمد قلی خان برلاس

و امرا بکابل رسیده در ملازمت حضرت مریم مکانی بدرگاه خلایق پناه متوجه شدند و بندگان حضرت ظل الهی علی قلی خان

زمان ملقب کردانید بجنگ شادی خان که از امرای سلطان محمد عدلی بود فرستادند و خان زمان جمعی را پیشتر از خود بدفع شادی خان

روان ساخت بعد از ستیز و آویزش شادی خان غالب گشت درین وقت ظاهر شد که هیمون بقال که سپه سالار سلطان

محمد عدلی بود با لشکر گران و فیل بسیار بدهلی رسید و تردی بیگ خان و عبد الله خان اوزبک و لعل خان بدخشی

و علی قلی اندرابی و میرک خان کولابی و حیدر محمد خان آخته بیگی و میرزا قلی بیگ چولی و مولانای پیر محمد شروانی هیمون جنگ

نموده منهزم گشته اند و نعیم قدم پیش نهاده از حمیت خان زمان دست از کار شادی خان باز داشته بسرعت تمام خود را بلکاز

بندگان حضرت رسانید وبندگان حضرت خواجه خضرخان را که از نسل سلاطین مغول و نسبت قومیت به بندگان حضرت داشت
بمقابل سکندر افغان داشته خود بدولت واقبال بدفع هیمون متوجه شدند ودر طاهر سرهند نزول فرمودند وامراو
سران سپاه را طلبیده درباب جنگ مشورت کردند وهرکسی را آنچه بخاطر میرسید بعرض اشرف اقدس میرسانید خان
خانان محمد بیرام خان گفت که دلیری هیمون بواسطه شیر دلی تردی بیگ خان است هرگاه جای خود نگاه ندارد از
دیگران چه آید ازین ممر درمیان ایشان کدورت تمام بهم رسیده قصد یکدیگر داشتند تا آنکه روزی معلوم بیرام
خان شد که تردی بیگ خان بشکار رفته فی الحال سوار شده بمنزل تردی بیگ خان آمد وزمانی توقف نموده
بخانه خود بازگشت وتردی بیگ خان برین حال مطلع گشت روز دیگر بمنزل خان خانان رفت وبیرام خان تملق و
تواضع بجای آورده بمشورت نشستند ودر اثنای حرف وحکایات خانخانان بتقریب وضو نمودن برخواست
وبمردم خود اشارت کرد تا تردی بیگ خان را بهلاک نمودند وسلطان علی واشرف خان منشی وخنجر بیگ را
که با تردی بیگ خان مصاحب وموافق بودند مقید ساختند وازان منزل کوچ نموده بجانب دار السلطنه
دهلی روان شدند از بندهای بدخشی خان سیار علی قلی خان واسکندر خان وعبدالله اوزبک وعلی قلی خان اندرابی
ولعل خان بدخشی وصدر محمد خان اخته بیگی ومیرزا قلی بیگ جولی ومحمد قلی خان جلابر ومجنون خان قاقشال واز ملازمان
خانخانان محمد قاسم خان نیشاپوری وحسین قلی بیگ ومحمد صادق پروانچی وشاه قلی خان محرم وسید محمود بارهه واولی
بهادر را بمقابله ومقاتله فرستادند واینها خود را بتوپخانه هیمون رسانیده بضرب توپخانه را بدست آوردند وهیمون
را یک هزار و پانصد فیل عادی ولشکر بیکران در طی پرقصبه پانیپت آمده ازطرفین دست بقتال کشادند وتیری بچشم
هیمون رسید وسپاه عدل منهزم شد وشاه قلی خان محرم خود را بهیمون که برعماری فیل سوار بود رسانیده
او را بدرگاه جهان پناه آورد وبیرام خان التماس نمود که بندگان حضرت بنیت غزا شمشیر بر وحواله کردند وچون
اردوی معلی یک منزل دهلی رسید مولانا پیر محمد شروانی حسب الحکم بقصبه ریواری که وطن مالوف هیمون است
رفته واموال او را بقید ضبط آورده بدرگاه خلایق پناه بازگشت ووقایع سال دوم الهی اردی بهشت ابتدای
این سال است روز چهارشنبه ماه بیست وهفتم ربیع الثانی سنه نهصد وشصت وچهار قمری بود خواجه خضرخان که بدفع
سکندر خان افغان رفته بود شکست یافته بلاهور آمد وبندگان حضرت بقصبه جالندر رسیدند وسکندر افغان
تاب نیاورده بحصار مانکوت در آمد ولشکر ظفر اثر او را محاصره نمودند ودرین ایام حضرت مریم مکانی بانو بیگم
والده حضرت الهی از کابل تشریف آوردند ونیز سکندر افغان وکلا فرستاد عرض نمود که یکی از معتمدان درگاه والا را
بیرون حصار فرستند که بعضی سخنان بوسیله او بعرض اشرف اقدس رسانند وشمس الدین محمد اتکه را فرستادند دیدند
وسکندر عبدالرحمان پسر خود را با چند زنجیر فیل بدرگاه معلی ارسال داشت وبصلح از حصار برآمده بطرف بنگاله
رفت وبندگان حضرت بتاریخ دوم ماه شوال بلده لاهور در آمدند وپانزده روز توقف نموده ومتوجه دهلی
شدند ودر قصبه جالندر مهدیه عالیه سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواهرزاده حضرت نصیرالدین محمد همایون پادشاه
بود بخان خانان بیرام خان نسبت شد وبکوچ متواتر بحضرت دهلی رسیدند ووقایع سال سوم الهی خورداد ابتدای
این سال روز جمعه سوم جمادی الاول سنه نهصد وشصت وپنج بود خان خانان در هفته دو نوبت بدولتخانه بندگان
حضرت آمده مهم سازی سپاه ورعایا میفرمود ومصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ را که از امرای نامی حضرت فردوس
مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه بود واعتبار تمام داشت وآخر بنفاق وبداندیشی شهرت یافته بود باشاره
خان خانان از پای در آوردند ونیز بعرض اشرف میرسید که شهام بیگ در کمال حسن بود ودر زمان حیات
حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه در سلک قورچیان خدمت میکرد از درگاه گریخته بجهنور رفت
وخان زمان بسبوق تمام استقبال نموده خلعتی که بندگان حضرت باو التفات فرموده بودند بشاهم بیگ پوشانید
وازغایت محبت والفت کار بجایی رسید که چون سایر ملازمان ملامت وسازمینوی می نمود بکرر فرمان عالیشان در

طلب شاهم بیگ از صدور یافت و خان زمان بدین ابوقت میگذرانید بنابران حکم شد که جاگیرداران صوبه جونپور رفته
خان زمان را تنبیه نمایند و خان زمان میر برج علی را بدرگاه جهان پناه فرستاد و عرض داشت نمود که آنچه حاسدان
بعرض رسانیده اند خلاف واقع است اگر حکم شود بملازمت سرفراز گردد میر برج علی بدار السلطنت آگره رفته
بمنزل پیر محمد خان شروانی که وکیل خان خانان محمد بیرام خان بود آمد پیر محمد خان میر برج علی را چوب کاری کرده
بالای برج بر آمدند و حلقه کمان میگفت که این مر مظهر اسم خود گشت و خان زمان ازین خبر کدورت مند گشته
شاهم بیگ را بطرف سرهرپور که حاکم عبد الرحمن بیگ بن موید بیگ بود فرستاد و آرام جان لولی را که بنهایت حسن و
جمال آراسته بخدمت خان زمان میگردانید و بخشید و شاهم بیگ یکچندی با او سرگرم بود و شبی در حالت مستی عبد الرحمن
بیگ آرام جان را از و طلبید متصرف گردید چون روز شد هر چند شاهم بیگ طلب نمود صورت نیافت
و شاهم بیگ عبد الرحمن را مقید نموده آرام جان را از و بگرفت و موید بیگ خبر یافت بر سر او آمد و بعد از
جنگ شاهم بیگ کشته گشت و عبد الرحمان را از حبس خلاص کرد و خان زمان مطلع شده بیلغار از عقب
عبد الرحمان بیگ شتافت و چون معلوم شد که بدرگاه جهان پناه رفته است بازگشت القصه پیر محمد خان
شروانی از غایت استقلال ملتفت بحال هیچ کس نمیشد و هرگاه امرا و اکابر بمنزل او میرفتند دعای خیر سید
و کس را یارای آن نبود که شمه از نخوت دیگر او معلوم خان خانان نماید تا اگر پیر محمد خان را فی الجمله بیماری دست
داد و خانخانان بپرسش رفت چون بدر خانه او رسید غلامان پیر محمد خان گفتند که چندان توقف باید کرد تا از
آمدن شما آگاه سازیم خانخانان متنفر گشته بدرون خانه در آمد و پیر محمد را از عذر خواهی بجای آورد و
درون اثنا خانخانان اظهار کرد که دربانان شما ما را بدرون خانه نمیگذاشتند پیر محمد خان گفت که شما را نشناخته
باشند خانخانان فرمود که شما ما را هم قدر نشناخته اید که دربانان شما را خواهد شناخت و لمحه توقف نموده
بمنزل خود آمد و روز دیگر امین الدین محمود که بخواجه جهان مخاطب گشته بود و میر عبد الله و خواجه محمد حسین بخشی
را با جمعی نزد پیر محمد خان فرستاد و پیغام کرد که چون او را حوصله بر داشت دولت نیست مناسب چنان
علم و نقاره را نزد فرستادهای ما سپارد و پیر محمد خان بی محابا روان ساخت و آنگاه او را محبوس نمودند بعد از آن
پیر محمد خان رخصت مکه معظمه حاصل کرده بگجرات شتافت بعد از رحلت خانخانان بدرگاه معلی آمد و باز رعایت
یافت گویند که چون حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه با شیر خان افغان کمر رحلت بستند و بحسب قضا و
قدر ملک هندوستان بتصرف شیر خان در آمد سپاه مغول متفرق گشتند محمد بیرام خان ولایت گجرات افتاد و شیخ
گدائی بن شیخ جمال دهلوی لوازم خدمات بتقدیم رسانیده بود و نوبت دیگر که مملکت هندوستان بتصرف
اولیای دولت قاهره در آمد و شیخ گدائی از گجرات بدرگاه خلایق پناه رسید که بمنصب صدارت سرفراز
الدعا سیادت و النقابت پناه فضیلت دستگاه میر عبد اللطیف قزوینی معلم شد که حضرت ظل الهی
بودند و دران ایام حضرت پادشاه دیوان خواجه حافظ می خواندند و در سنه مذکور قیا خان گنگ و حبیب علی
سلطان و مقصود علی کور را بجهت تسخیر حصار گوالیر فرستادند و سنبل خان که از جمله غلامان سلیم خان و
سلطان عدلی محمد بود حکومت آن حصار تعلق با او داشت ناچار قلعه را تسلیم نمود وقایع سال چهارم الهی ابتدای
این سال روز یکشنبه دویم ماه جمادی الآخر سنه نهصد و شصت و شش بود حبیب علی خان را به تسخیر
رنتهنبور فرستادند و او بآنجا رفته تا بحصول مطالب نمود و در سنه مذکوره شیخ محمد غوث که در
ایام حکومت شیر خان سور از گوالیار بصوب گجرات رفته بود باگره آمد و شد کان حضرت ظل الهی مبلغ یک
کرور تنکه در گوالیار که وطن مألوف ایشان است بصیغه مدد معاش عنایت فرمودند و بهادر خان برادر خان زمان
را بتسخیر ولایت مالوه بر منع باز بهادر بن شجاوت خان افغان تعیین کردند در اثنای راه خبر یافت که
بندگان حضرت بخان خانان بی التفات گشته اند بدین جهت بدرگاه جهان پناه مراجعت نمود مهم در توقف افتاد

وقایع سال پنجم الهی ابتدای این سال شب دوشنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه نهصد و شصت و هفت بود ادهم خان که
پسر ماهم انکه و کوکلتاش بندگان حضرت بود در نهایت تقرب داشت چون کلی و مهمات ملکی و مالی بخانخانان محمد بیرام
خان متعلق بود از غایت رشک و حسد همیشه در خلا و ملا خاطر انوار فیض گستر بندگان حضرت از خانخانان
مشوش میگردانیدند آنکه روزی بکشتی سوار شده سیر دریای جون میفرمودند و فیل مست که بآب در آن برده بودند
بکشتی سوار خان خانان حمله آورد و چوب کشتی بشکست و نزدیکی بود که مضرتی بخان خانان رسید خانخانان بر
زورقی دیگر سوار شده بمنزل خود رفت و آن فیلبانان را طلبیده هلاک گردانید و چون بعرض اشرف اقدس
رسید که خان خانان این واقع را از بی التفاتی بندگان حضرت میداند و بندگان حضرت آزرده خاطر گشته
بطریق سیر و شکار با ماهم انکه و چندان دیگر از آب جون عبور نموده حقیقت حال را بشهاب الدین احمد خان
که از سادات صحیح النسب نیشاپور و حاکم دهلی بود پیغام کردند و شهاب الدین احمد خان عرضه داشت نمودند که بسرعت
تمام بدهلی توجه فرمایند و بندگان حضرت بدهلی رسید حضرت مریم مکانی والده خود را ملازمت نمودند امرای جوانب
از اطراف و جوانب بدرگاه جهان پناه می آمدند و خان خانان پریشان خاطر شده خواجه امین الدین محمود که بخواجه
جهان مخاطب گشته بود و حاجی محمد سیستانی و برسون بیگ را بدرگاه معلی فرستاده عرض داشت نمود که همواره
لوازم اخلاص و بندگی درین دودمان عالی شان بتقدیم رسانیده و تا رمقی از حیات باقی است برین منوال
خواهد بود و تقصیر خود را امیدوارند که بندگان حضرت بچه تقریب باین بنده بی التفاتی میفرمایند الحمد لله و المنة که الحال
آن حضرت بدولت خود بامور سلطنت متوجه اند در باب بنده بهرچه حکم شود عمل خواهد شد و بندگان حضرت
خواجه امین الدین محمود و حاجی محمد خان و برسون بیگ را در ملازمت نگاه داشتند و شهاب الدین احمد خان که اعتبار
تمام داشت متصدی مهمات جزوی و کلی گشت و میر عبد اللطیف قزوینی را نزد خانخانان فرستاده پیغام فرمودند
که چون او همیشه اظهار میکرد که هرگاه بندگان حضرت بدولت بمهمات مالی و ملکی توجه فرمایند برخصت عالی بزیارت
بیت الله خواهد رفت فی الحال وقت آن رسید که از پرگنات هندوستان هر قدر که می خواسته باشد معروض
دارد که تا هر جا باشد حاصلات آن را بر و میرسانیده باشند و خانخانان از شنیدن این خبر خوشوقت
گشته قبول این معنی نمود و براه ناگور و گجرات بجانب مکه معظمه روان شد و میر عبد اللطیف قزوینی بدرگاه خلایق
پناه آمد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و خانخانان بناگور رفته حسین قلی پسر ولی بیگ ذو القدر را که نسبت
قومیت بدو داشت و شاه قلی محرم و حسین خان خواهرزاده مهدی قاسم خان را با علم و نقاره بخدمت بندگان
حضرت فرستاده در آن ایام پیر محمد خان شروانی که خانخانان او را اخراج فرموده بود و از راه گجرات
بدرگاه والا آمد و او را تربیت کرده با سپاه گران از عقب خان خانان فرستادند و بندگان حضرت از دهلی
باگره تشریف آوردند منعم خان را از کابل طلبیده اند و از خان خانان بولایت بیکانیر آمده رای
کلیان با او و سنگ پسر خود که زمین دار آنجا بود خانخانان را دیده چون خان خانان بحدود جهنجهنو رسید
ظاهر شد که رای مالدیو زمین داران مرز و بوم راه عناد و خلاف پیموده بر سر راه آمده و پیر محمد خان از عقب
میرسد بنابران بخود قرار داد که بطرف لاهور و پنجاب رفته الخ بدرگاه فلک اشتباه برد بر بتهنده رسید
و شیر محمد دیوانه از نوکران قدیم خان خانان و جاگیردار آنجا بود و که خان خانان را دیده خانخانان
از نهایت اعتقادی که بر او داشت میرزا محمد رحیم پسر خود را که در آن اوان سه سال بود با آنچه بکار می آمد
در حصار سرهند گذاشته متوجه دیپالپور شد و شیر محمد تمامی اموال و اسباب را متصرف گردید و انواع
آزار و کدورت بمتعلقان خان خانان رسانید و خان خانان خواجه مظفر دیوان و درویش علی ونک
را نزد شیر محمد فرستاد که او را نصیحت نمایند و شیر محمد مظفر علی را مقید ساخته بدرگاه معلی روان نمود و خانخانان
ازین ممر پریشان و حیران گردید بجانب جالندر شتافت و بندگان حضرت شمس الدین محمد خان انکه و یوسف محمد

پسرش را با حسن خان مرتب شهاب الدین احمد خان و جمعی کثیر بر سر راه خان خانان فرستادند و خان خانان نزدیک بکوهستان
رسید هرچند از امرای پادشاهی درخواست کرد تا رسیدن جواب عرضداشت در جنگ اضطراب نکند میسر نشد و ولی
بیگ ذو القدر رفقای خانخانان با لشکر ظفر اثر روبرو شده منهزم گردید و بزخم کاری درگذشت و اسمعیل قلی بیگ
برادرش را با یعقوب بیگ همدانی که اسیر و دستگیر شده بودند بدرگاه والا آوردند و بندگان حضرت خواجه عبد المجید
هروی را بخطاب آصف خان ملقب فرموده بحکومت دهلی موفر گردانیدند و حسین قلی بیگ پسر ولی بیگ ذو القدر را
با حواله نمودند بدولت و اقبال بصوب پنجاب آمدند و در ظاهر قصبه بودیانه منعم خان با مقیم خان برادرزاده تردی بیگ
خان از کابل رسیده بملازمت سرافراز گشتند و منعم خان بخطاب خانخانانی و بمنصب وکالت سرفراز شد و
محمد بیرام خان جلال خان غلام خود را بدرگاه معلی فرستاده درخواست تقصیرات خود نمود و بندگان حضرت
ظل الهی مولانا عبد الله سلطانپوری را که بمخدوم الملک مشهور است با جمعی از مقربان درگاه عالی بدلجوی ایشان
فرستاده طلب کردند محمد بیرام خان بمرافقت ایشان بملازمت شتافت و چون نزدیک بلشکر ظفر اثر رسید حسب الحکم
امرا و ارکان دولت استقبال نمودند باعزاز و احترام تمام بشرف آستان بوسی مشرف گشت و بعد از آن بنهایت
مرحمت و شفقت ایشان را بجانب مکه معظمه رخصت کردند و بندگان حضرت از حصار فیروزه بدهلی تشریف
آورده در دوازدهم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و هشت بدار السلطنت آگره آمدند و محمد بیرام خان با متعلقان
و مردم خود بعزم زیارت بیت الله الحرام بگجرات روان شد چون بقصبه نهرواله که الحال بپتن مشهور است رسید
روزی در کشتی بسیر و تماشای حوض سهسنکنگ نام رفته تا بوقت عصر توقف نموده متوجه منزل گشت درین اثنا
مبارک خان لوحانی که پدرش در جنگ بدست مغول کشته شده بود خود را به بیرام خان رسانید بخنجر بر سینه ایشان زده
بدرجه شهادت رسانید قاسم ارسلان تاریخ آن واقعه را چنین یافته

بیرام بطواف کعبه چون بست احرام
در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش
گفتا که شهید شد محمد بیرام

و جماعه اوباش آرد
و ارا تاراج کردند و بابای زنبور و محمد امین دیوانه جندی خواجه سرایان میرزا عبد الرحیم بن بیرام خان را که در آن وقت
چهار ساله بود برداشته از منعم خان بطرف احمد آباد آمدند و اعتماد خان حاکم گجرات بکمال شفقت و مهربانی بجای
آورده و بعد از آن ایشان را بدرگاه عالم پناه فرستاد و وقایع سال ششم الهی شهور ابتدای این سال در شب
دوشنبه بیست و چهارم ماه جمیدی الآخر سنه نهصد و شصت و هشت هجری بود ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انگه
و پیر محمد خان و عبد الله خان اوزبک و صادق محمد و شاه محمد خان قندهاری و عادل خان پسرش و جمعی کثیر را باستخلاص
ولایت مالوه بدفع باز بهادر بن شجاع خان که در علم موسیقی بی نظیر روزگار بود بعد از فوت سلیم خان و
سلطان محمد عدلی آن مملکت وسیع را در تصرف داشت فرستادند و چون امرای نزدیک بسارنگپور که
محل بودن باز بهادر بود رسیدند باز بهادر با بیست هزار سوار و هفتصد فیل از حصار برآمده روبرو شد
و بعد از ستیز و آویز منهزم گردید از راه مندو و برهانپور رفت و بمیران مبارکشاه والی آن مرز و بوم
پیوست و روپ متی نام حرم باز بهادر که در کمال حسن و لطافت و در علم موسیقی ماهر بود چون خبر شکست
باز بهادر رسید نخواست که بدست سپاه مغول افتد فی الحال زهر خورده درگذشت و ادهم خان چند زنجیر
فیل مست و نفایس بسیار بدرگاه جهان پناه ارسال داشته اهل محل و جواهر و اسباب و اموال باز بهادر را
نگاه داشت و چون حقیقت احوال بعز اشرف رسید و تاریخ بیست و یکم ماه شعبان روانه مالوه
گردیده و در اثنای راه حصار کاکرون را که در تحت عمل راجپوتان بود مستخلص ساخته از آنجا بسارنگپور
تشریف آوردند و ادهم خان اهل محل و اموال و اسباب که از سرکار باز بهادر بدست افتاده بود بالکلیه
اکوه روان شدند و در اثنای راه شیری از بیشه برآمده و بندگان حضرت آن درنده را بالضرب شمشیر دو پاره
ساخته فرمودند شیرکش ... سنامان است و در بیست و نهم ماه رمضان سنه مذکوره باگره آمدند

و ظاهر شد که شیر خان بن سلطان محمد عدلی از افاغنه چنار با چهل هزار سوار و فیل بسیار روانه جونپور شد می خواهد
که آن ولایت را از تصرف سپاه ظفر اثر بر آورد بنابران حکم شد که ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال
و شاهم خان جلایر و کمال خان گکر و جاگیرداران این صوبه بمدد و کومک خان زمان و بهادر خان شتابند
و خان زمان و بهادر خان با آمدن کومک معطل نشده بسپاه افغان جنگ نموده منهزم ساختند و خان زمان
استقلال تمام بهم رسانید و غرض گویان بعرض اشرف میرسانیدند که او از جاده بندگی اخلاص انحراف
نموده تا آنکه بندگان حضرت ظل الهی بطریق سیر و شکار بجونپور آمدند و خان زمان بدولت ملازمت سرفراز
شد و بندگان حضرت او را بیش از بیشتر رعایت فرموده در هفدهم ذی الحجه سنه مذکوره بدار السلطنه باز گشتند
و شمس الدین محمد خان اتکه که حاکم ولایت لاهور و پنجاب بود بدرگاه معلی آمد و مهمات مالی و ملکی بصلاح و
صواب دید او فیصل می یافت و ادهم خان از صوبه مالوه باز گشته بشرف آستان بوسی سرفراز شد و بندگان
حضرت در سیوم جمادی الاول بعزم زیارت روضه حضرت قطب الاقطاب خواجه معین الدین چشتی متوجه
خطه اجمیر شدند و در قصبه سانبهر راجه بهارمل زمیندار آنجا با پسر خود بهگوان داس بسعادت ملازمت
مشرف گردید و بندگان حضرت دختر راجه بهارمل را در حباله نکاح آورده تمامی آن سلسله را نوازش فرمودند
و بندگان حضرت بمقام اجمیر آمده زیارت مزار قطب الاقطاب نموده زر فراوان و بمجاوران آن روضه
عنایت شد و میرزا شرف الدین حسین که جاگیردار آن صوبه بود بآستان بوسی ممتاز گردید و او را باستخلاص
قلعه میرته که در تصرف جیمل زمیندار بود نامزد فرمودند و شاه بداغ خان و عبد المطلب خان پسر و تولک خان
قوچین را همراه گردانیدند وقایع سال هفتم الهی ابتدای این سال روز چهارشنبه پنجم رجب سنه نهصد و شصت
و نه بود و درین سال میرزا شرف الدین حسین قلعه میرته را مسخر نموده و جیمل زمیندار آن مرز و بوم را از آن
نواحی بر آورد و پیر محمد خان که حاکم مالوه بود بعزم تسخیر ولایت اسیر و برهانپور که بخاندیس اشتهار دارد رفته
اول حصار بیجاگر که بر قلعه کوه رفیع واقع است و در تصرف میران مبارکشاه فاروقی بود بصلح بدست آورد
و از آنجا به برهانپور آمده و با سپاه خاندیس جنگ نموده منهزم شده بجانب مندو شتافت و چون ایام بارندگی
و آب رود نربده طغیان کرده بود معطل شد درین اثنا آواز نقاره بگوش او رسید و از نهایت اضطراب اسب
بر آب زد و نزدیک بساحل رسید از اسپ جدا شده غریق بحر فنا گردید باز بهادر افغان فرصت یافته
از برهانپور آمده ولایت مالوه را متصرف شده و بندگان حضرت عبد الله خان اوزبک و معین الدین
احمد خان فرنخودی را بدفع او فرستادند و باز بهادر گریخته برانا اودی سنگ که بزرگترین زمینداران بلاد هند
وستان است پیوست و بعد از مدتی بدرگاه جهان پناه مشرف گشته در سلک بندهای والا انتظام یافت
انشاء الله تعالی بقیه احوال او بجای خود مذکور و مسطور خواهد شد و هم درین سال سید بیگ پسر معصوم بیگ که از
قوم نواب جنان مکانی شاه طهماسب بود از عراق برسم حجابت آمد و نوازش یافته با اسباب و اشیای
لایق بجانب عراق رخصت فرمودند وقایع سال هشتم الهی آغاز ابتدای این سال روز پنجشنبه پانزدهم ماه
رجب سنه نهصد و هفتاد هجری بود ادهم خان کوکلتاش پسر ماهم انکه از غایت غرور در صباح دوشنبه دوازدهم
ماه رمضان سنه مذکور در دار السلطنه آگره قصد شمس الدین محمد خان اتکه که باعظم خان مشهور است کرده در
دولتخانه بندگان حضرت او را کشته بی اندیشه بهمانجا توقف نمود و حسب الحکم فراشان دست
و پای ادهم خان را بسته بالای بام برده بر زمین افکندند تا در گذشت و یکی از فضلای وجوه تاریخ
یافته منعم خان و محمد قاسم میربحر و چندی دیگر که دران کار متهم بودند متفرق گشتند و بعد از آن بمحض
مرحمت و عنایت بندگان حضرت باستان بوسی سرفراز گردیدند و بندگان حضرت خاطرجوئی ماهم انکه مادر
ادهم خان و فرزندان اعظم خان نموده از آن کدورت بر آوردند دیگر آنست که چون از بانک

سلطان گکهر که در خدمت حضرت ظهیر الدین بابر پادشاه و حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه انواع
نیکو خدمتی بظهور رسانیده بود از بیم شیر خان سور او را گرفته پوست کشیده کمال خان پسر او را مقید نموده
بگوالیار فرستاد و بابران آدم خان برادر سارنگ سلطان گکهر قایم مقام برادر گشت و چون سلیم
خان بن شیر خان فرمانفرما شد بیشتر از پیشتر در بر انداختن گکهران مبالغه می نمود آخر کمال خان پسر
سارنگ سلطان را بمصحف مجید سوگند داد که در مقام بد اندیشی نباشد و بعد از آنکه دولت سلیم خان و سلطان
محمد عدلی سپری شد و مملکت هندوستان بشرف اولیای دولت ابد پیوند در آمد کمال خان پسر سارنگ
سلطان بشرف آستان بوسی سرفراز شده رعایت یافت فرمان عالیشان بنام میر محمد خان که بخان کلان
مشهور است صادر شد که باتفاق قطب الدین محمد خان و جاگیرداران صوبه لاهور ولایت گکهر را از
تصرف آدم خان بر آورده بکمال خان سپارند و لشکر ظفر اثر با آدم خان جنگ کرده او را با پسرش اسیر و
دستگیر گردانیده که آن ولایت را بکمال خان سپردند دیگر آنست که در زمانی که منعم خان از کابل
روانه هندوستان می شد غنی خان پسر خود را در خدمت شاهزاده عالمیان میرزا محمد حکیم بن حضرت
بن حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بود درین ایام ماه جوجک بیگم مادر میرزا محمد حکیم را که در آن وقت
درسن ده سالگی بود بجلال آباد که بر سر راه هندوستان واقع است آوردند و با محمد منعم خان جنگ
کرده غالب گشتند و میرزا محمد حکیم بکابل باز گشته شاه ولی را که بعد از غنی خان وکیل مصاحب بوده
از پای در آورد و حیدر قاسم کوه بر را بجای او نصب کرد و در سنه مذکوره خواجه معین الدین
بن خواجه خاوند محمود بن خواجه عبد الله احرار از کاشغر بولایت هندوستان آمدند و میرزا شرف
الدین حسین پسر خواجه معین که در ملازمت بندگان حضرت اعتبار تمام یافته جاگیردار صوبه اجمیر
و ناگور بود رضای بندگان حضرت با کره رسیده پدر خود را ملازمت کرد و بندگان حضرت
بجهت از میرزا شرف الدین حسین آزرده خاطر گشتند و میرزا این معنی را فهمیده کورنش ناکرده
بجاگیر خود باز گشت و بندگان حضرت مطلع شده خواجه معین را همراه از راه گجرات بجانب مکه معظمه رخصت
فرمودند و ولایت ناگور و اجمیر را از تغیر میرزا شرف الدین حسین بجاگیر حسین قلی خان و اسمعیل قلی خان
پسران ولی بیگ که نسبت قومیت بمحمد بیرام خان داشتند مقرر گردانیده بدان صوبه فرستادند و محمد صادق
خان و محمد قلی توقبائی و مظفر مغول و جماعه دیگر را کومک تعین ساختند و حکم شد که میرزا شرف الدین
حسین را از آن ولایت بر آرند چون حسین قلی خان باجمیر رسید درین وقت شاه ابو المعالی بحاجی پور
رفته بمتعلقان حسین قلی خان را معتقد نماید و از آنجا بکابل شتافته میرزا محمد حکیم را بولایت لاهور بیارد و
شاه ابو المعالی روان شده بحاجی پور آمد و ظاهر شد که سکندر بیگ و احمد بیگ که از خویشان حسین قلی بیگ
خان بودند نزدیک رسیده اند ناچار دست از محاصره حاجی پور باز داشته بنارنول رفت و میرکسیو انجا را
زر نقدی که در خزانه بود متصرف شد و حسین قلی خان خبر یافته اسمعیل قلی خان برادر خود را با جمع
بجنگ شاه ابو المعالی فرستاد و در اثنای راه سکندر بیگ و احمد بیگ یکجا شده بیخبر بر سر شاه رسیدند
که برادر شاه ابو المعالی بود ریخته او را دستگیر نمودند و شاه ابو المعالی تاب نیاورده از نارنول روانه
لاهور شده و احمد بیگ و سکندر بیگ از اسمعیل قلی خان جدا شده از عقب شاه ابو المعالی در آمدند
و بعد از جنگ کشته گشتند و بندگان حضرت شاه بداغ خان و تاتار خان و جماعه دیگر را بدفع شاه
ابو المعالی نامزد فرمودند و خود بدولت و اقبال از آگره بدهلی تشریف آوردند روزی بسیر
و شکار بر آمدند و بوقت مراجعت نزدیک بمدرسه ماهم انکه که متصل بقلعه ارک است کوفلانام
غلام میرزا شرف الدین از غایت بی سعادتی قصد بندگان حضرت کرده تیری بر شانه مبارک

آن حضرت زدوبندهای درگاه او را گرفته فی الحال پاره پاره ساختند و بندگان حضرت هم چنان سواره بکوشک خاص
در آمدند و در ششم ماه جمیدالثانی سنه مذکور صحت یافته از دهلی متوجه اگره شدند و در پانزدهم ماه مذکور سنه نهصد و
هفتاد و یک هجری به بلده اگره رسیدند و تاریخ سال نهم الهی آغاز ابتدای این سال شب شنبه بیست و هفتم رجب
سنه نهصد و هفتاد و یک بود شاه ابوالمعالی بعد از گشتن از احمد بیگ بمحنت و مشقت تمام بحدود کابل آمد و عرضه داشتی
مشتمل بر پریشانی و سرگردانی خود نوشته بخدمت ماه جوجک بیگم والده میرزا محمد حکیم ارسال داشته این بیت
را مرقوم نموده نظم ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم :: از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم ماه
جوجک بیگم از روی مروت در جواب نوشت مصرع کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست :: و شاه ابوالمعالی
را بکابل طلبیده چیره خود را که خواهر میرزا محمد حکیم بود باد نسبت کرد و شاه ابوالمعالی قصد حیات ماه جوجک بیگم نموده
بخنجر آن مظلومه را هلاک گردانید و بعد از آن حیدر قاسم کوه بر سر راه نیزه بکشت و محمد قاسم خان برادرش

آستان بوسی سرفراز گردید و چند کنه بجاگیر ایشان مرحمت شد و دختر یکی از بزرگ زادها را خواسته بعقد ازان
بکر دار با خویش مهم ساخته می خواست که وقت حیات آن مظلوم نماید مادر زن او بدکاره وا آمده انواع
تضرع و زاری نمود و بندگان حضرت طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را بخانه خواجه معظم فرستادند
تا دختر او را خلاص سازند و خواجه بی الوزرا آن بیچاره را هلاک نموده و مقارن آن حال بندگان حضرت بآنجا
رسیده چوب و لگد بسیار بر وی زدند و در قلعه گوالیار محبوس کردند تا بمحنت بسیار بمرد و در بیع ایام
عرضه داشت میرزا محمد حکیم بدرگاه جهان پناه رسید که چون بدخشیان اکثری از ولایت کابل متصرف
شدم و مراد در حکومت بجز نامی نبود و بضرورت باقی قاقشال را در حصار کابل گذاشته بهانه شکار جلالا
باد و بنشابور رفتم و چون میرزا سلیمان با لشکر گران بجلالاباد و بنشابور رفتم و چون میرزا سلیمان
با لشکر گران بجلالاباد نزدیک رسید بدین سبب از جلالاباد گذشته بآب نیلاب آمده امیدوارم
که بحال بنده ملتفت شوند بامیران حکم شد که میر محمد خان و میر فتح خان برلاس و قطب الدین محمد خان و
و کمال خان گکر و جاگیرداران ولایت پنجاب بکومک میرزا محمد حکیم رفته میرزا سلیمان را از کابل بر آرند
و بعد از فتح خان کلان اتالیق میرزا محمد حکیم بوده در کابل باشد و حسب الحکم امرای مذکور بسرعت
تمام بقلعه جلالاباد رسیده قنبر بیک را که از جانب میرزا سلیمان با سی صد کس بمحافظت آنجا مقرر بود
کشته سر او را بدست باقی قاقشال بکابل فرستادند و میرزا حکیم بکابل آمد و میر محمد خان در خدمت میرزا محمد
حکیم توقف کرده امرای بجاگیر خود باز گشته و میرزا سلیمان پریشان شده بطرف بدخشان رفت
و بسعی میر محمد خان خواهر میرزا محمد حکیم بخواجه حسن نقشبند نسبت شد و تمامی مهمات ولایت کابل بحسن تدبیر
ایشان فیصل می یافت و بعد از چند گاه کابلیان اراده کشتن کلان خان نمودند و خان کلان خبر یافته
بی رخصت میرزا محمد حکیم از کابل بلاهور شتافت و تاریخ سال دهم الهی دی ابتدای این سال شب یکشنبه
هشتم ماه شعبان سنه نهصد و هفتاد و دو بود بندگان حضرت ظل الهی بعزم شکار جنیل از اگره بنواحی نرور آمدند
روزی سوار شده فیل بسیار گرفته بیارد و باز گشتند و مقارن آن فرا دلان گله فیل صحرائی دیده بعرض
رسانیدند و بندگان حضرت ظل الهی سوار شده فرمودند که فیلان را ابتر کرده بقلعه حراز بسیری رانده
گرفتند و از آنجا متوجه شده باردو ملحق گشتند و بکوچ متواتر بدار السلطنه آگره تشریف آوردند
حصار ارک را بنا نهادند و محمد قاسم خان میر بحر باهتمام آن عمارت مقرر شد و عرض دیوار قلعه ده گز
و ارتفاع آن چهل گز زیاده و خندق عمیق بر دوران کنده بگچ و سنگ بر آوردند و در مدت چهار سال
باتمام رسید و مبلغ سه کرور سکه مرادی که پانزده لکه روپیه باشد صرف آن عمارت شد و تاریخ آن عمارت
بنای در بهشت یافته اند و دیگر آنست که چون بواسطه تقصیرات که از عبد الله خان اوزبک بظهور رسیده
بود امرای اوزبک که در صوبه جونپور جاگیر داشتند و می خواستند که بدرگاه طلبیده مطمئن خاطر سازند بنابر آن
سیادت و نقابت پناه اشرف خان میر منشی را که از سادات صحیح النسب سبزوار بود بجهت آوردن
سکندر خان اوزبک که در سیر کار اوده جاگیر داشت فرستادند و سکندر خان اشرف خان را دیده
متفکر شده بخود قرار داد که چون خان زمان صاحب صوبه است بهر طریق مرضی و صلاح او بوده باشد عمل
نماید و ابراهیم خان برادر کلان خود را برفاقت اشرف خان نزد خان زمان که در جونپور بود فرستاد
و خان زمان طلب امرای اوزبک را از بی لطفی و بی عنایتی بندگان حضرت تصور کرده میر منشی
را آنجا نگاه داشته و در مهام خود رای شده با ابراهیم خان و سکندر خان گفت که بطرف لکهنو روند و
خان زمان و بهادر خان بجانب مانکپور که بجاگیر مجنون خان قاقشال بود آمدند و خواجه عبد المجید که بآصف
خان مشهور است و شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و امیر خان و محمد امین دیوانه و سلطان قلی خان

وشاه طاهر بدخشی و جاگیرداران آن نواحی باتفاق رفته با خان زمان و بهادر خان جنگ کرده منهزم گشتند و بندگان
حضرت منعم خان خانخانان را بدفع امرای اوزبک تعیین نموده در ماه شوال سنه مذکور خود بتر بدولت و اقبال از
دار السلطنه آگره بجانب جونپور متوجه شدند و منعم خان بقنوج رسیده قیا خان گنگ را با خان زمان متفق
بود دلتی کرده بملازمت بندگان حضرت مشرف ساخت و بندگان حضرت بیلغار از آگره بده و شبانه روز بقصبه
لکهنو آمدند و سکندر خان بی جنگ گریخته بخان زمان پیوست و خان زمان خبر یافته بجونپور رفت و از
گذر بنارس گذشته توقف نمود و بندگان حضرت آصف خان و مجنون خان را بمقابله خان زمان فرستاده چون بسعادت
در دوازدهم ماه ذی حجه بجونپور تشریف آوردند و حاجی خان سیستانی را نزد سلیمان کرانی والی ملک بهار و بنگاله
بود روان ساختند که او را بدولتخواهی درگاه والا بجا نوعت خان زمان ترغیب نماید و سلیمان حاجی محمد خان
نزد خان زمان فرستادند و بندگان محمد بیگ [illegible] و مهاپاتر را که در علم موسیقی بی نظیر بود نزد راجه اودیسه که متصل بولایت
دکن است روان ساختند که از آن جانب بدفع سلیمان کرانی [illegible] از این جانب لشکر ظفر اثر او را در میان
گرفته بر اندازند و راجه اودیسه [illegible] و حاجی محمد و مهاپاتر را با چند زنجیر فیل نامی و تحایف بدرگاه معلی حقیقت
کرد و درین وقت آصف خان بواسطه نزاعی که مظفر خان دیوان بود داشت و طلب زر و خزانه و جواهر الی
درکاوی که در تصرف بود می نمود متوهم شده از روبروی خان زمان بر خواسته بولایت گرهه کتنگه در نهایت
وسعت آبادانی و مسخر کرده او بود رفت و بندگان حضرت شجاعت خان را بدفع او فرستادند و کار ناساخته
بازگشت و خان خانان بکنار آب گنگ آمد و از آن طرف خان زمان مقابل شده بهادر خان برادر خود را با سکندر خان
بطرف سرو فرستاده و بندگان حضرت مطلع گشته میر معز الملک را که از سادات صحیح النسب مشهد بود با قیا خان
گنگ و شاه بداغ خان و چین خان و جمعی دیگر بدفع بهادر خان نامزد فرمودند که خواجه جهان و دریا خان
را با تاکید تمام نموده نزد منعم خان فرستاد که بخان زمان زود جنگ نموده تمام نماید و قبل از رسیدن
ایشان خان خانان بمقدمات مهرآمیز خان زمان را اهل کرد انیده از طرفین با چندی [illegible] در آمده
در میان دریا با هم ملاقات نمودند خان زمان مادر خود را با فیلان نامی مصحوب ابراهیم خان بدرگاه عرش
اشتباه روان ساخت و میر معز الملک با بهادر خان روبرو شد و هر چند بهادر خان مبالغه می نمود که خان زمان
مادر خود را بدرگاه جهان پناه فرستاده التماس تقصیرات کرده اند تا رسیدن خبر در جنگ کردن اهمال باید نمود
صورت نیافت درین اثنا مظفر خان و راجه تودرمل نیز با سپاه گران بکومک میر معز الملک آمدند و کار بستیز و
آویز انجامید و خود را یکبار کشید و سپاه ظفر اثر بتاراج و غارت مشغول شدند درین وقت بهادر خان
فیل کوه پاره نام را که از فیلان نامی بود در پیش انداخته خود را بمیر معز الملک و امرا رسانیده پریشان و
متفرق گردانید و شاه بداغ خان زخمی شده در معرکه افتاد و بهادر خان رعایت احوال او نموده بعد از آن
بدرگاه والا فرستادند العقصه خان خانان والده خان زمان را بدرگاه معلی برده درخواست گناه خان زمان
کرد و بندگان حضرت از تقصیرات او درگذشته حکم فرمودند که تا رسیدن لشکر ظفر اثر بدار السلطنه عاملان
خان زمان در محال جاگیر خود دخل ننمایند و از آنجا کوچ کرده بقلعه چنار آمدند و در آن صحرا و کوهستان بشکار فیل
مشغول شدند درین اثنا بعرض رسید که بر خلاف قرار داد مردم خان زمان بپرگنات در آمده دخل نمایند
بندگان حضرت برآشفته اشرف خان بجونپور فرستادند که والده خان زمان با ابراهیم خان معتقد کردانید
و مظفر خان دیوان را بمحافظت لشکر مقرر فرموده خود بدولت و اقبال بدفع خان زمان متوجه شده شتاب
بنزدیکی حصار غازیپور رسیدند و خان از اعمال دگر دار خود نادم و پشیمان گشته رو بگریز نهاده از راه
جنگل بجانب کوهستان سوالک رفت و بهادر خان بجونپور شتافت مادر خود را از قید برآورده با ابراهیم
خان از گذر بنارس عبور نموده چون اردوی معلی بقصبه نظام آباد بندگان حضرت ظل الهی زر طلا و نقره انعام

اجناس سنجیده آمیز البغزاد و مساکین تقسیم کردند بعد ازان رایات اقبال بجونپور شتافت و خان زمان میرزا میرک
رضوی را بدرگاه جهان پناه روان ساخت و بندگان حضرت حسب التماس منعم خان از تقصیرات خان زمان در
گذشت مخدوم الملک و خواجه جهان و میر مرتضی شریفی را فرستاده ام اورا به پیوند عنایت و مرحمت سرفراز و خوشحال
گردانیدند وقایع سال یازدهم الهی ابتدای این سال روز دوشنبه هژدهم ماه رمضان سنه نهصد و هفتاد و دو
هجری بود بندگان حضرت ظل الهی روز جمعه سیم ماه شعبان سنه مذکور از جونپور گشته بدار الخلافه آگره آمدند
و اکثر اوقات در موضع نگرچین چوگان بازی میفرمودند و از غایت شوق از آهن گوها مجوف ساخته دار خشت
دران اخگر افروخته می انداختند و در شبها مشعل و چراغ چوگان بازی میکردند و هرگاه چوگان برای گوی می
خورد و شرارهای آتش ازان ظاهر می شد در اثنای چوگان بازی یوسف محمد خان پسر شمس الدین محمد خان
اتکه از اسب افتاده درگذشت و بندگان حضرت بدلجوی اتکه و میرزا عزیز کوکه که والده و برادر او بود پرداخته
عنایت و التفات بی نهایت فرمودند بعد ازان مهدی قاسم خان و جماعه را به تنبیه آصف خان بولایت
گرهه کتنکه فرستادند و آصف خان عرض داشت نمود که از تقصیرات بنده درگذرند و جانب مکه معظم
رخصت فرمایند و تیر و کمان از یک جهتی خود فرستاد خان زمان از کمال ملایمت و تملق اورا طلب کرد و
هنوز مهدی قاسم خان بولایت گرهه نرسیده بود که آصف خان بجونپور رفته بخان زمان پیوست
و از اوضاع و اطوار خان زمان ملول و محزون گردید و خان زمان تقصیرات و پرگناتی که از تحت تصرف افغانان
برآورده بود بجاگیر بهادر خان برادر خود و آصف خان تنخواه نموده باتفاق آنجا رخصت کرد و وزیر
خان برادر آصف خان را بهمراهی خود نگاه داشت و آصف خان بوزیر خان نوشت که بهر طریق باشد خود را
بدر برد که از بهادر خان جدا شده بطرفی توانم بدر رفت و بهنگام شب آصف خان از بهادر خان جدا شده
بجانب ولایت گره و مانک پور شتافت و بهادر خان از عقب درآمده در مابین جونپور و مانکپور بآصف خان رسیده بعد از جنگ
آصف خان را مجروح گردانیده دستگیر نموده و در عماری فیل سوار ساخت و مردمی که بهادر خان همراه بودند بتاراج و غارت مشغول
گشتند درین وقت وزیر خان که از جونپور برآمده بود بمعرکه جنگ رسید و بهادر خان بموکلان اشارت نمود که آصف خان را از پای
درآرند و بضرب شمشیر سه انگشت و سر بینی او بریده شد عبد الرحمان نام پسر وزیر خان را از پای درآرند که درین اثنا الحال
مخاطب بهادر خان سرفراز گشت خود را به بهادر خان رسانیده چند زخم بر وزد و ناچار بهادر خان منهزم شد و آصف خان
ازان مهلکه خلاص شده بمانک پور آمد و وزیر خان را بملازمت بندگان حضرت که دران ایام که در نواحی لاهور
بسیر و شکار مشغول بودند فرستاد بندگان حضرت آصف خان را طلبیده نوازش فرمودند دیگر آنکه چون میرزا
سلیمان از بدخشان بعزم تسخیر کابل شتافت و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت نیاورده برفاقت خواجه حسن نقشبندی
بصوب لشکر در ره غوربند آمد و میرزا سلیمان حصار کابل را محاصره نمودند در صدد آن شد که تمامی ولایت
کابل را متصرف شود و میرزا محمد حکیم را دست نشان خود داشته باشد بدین سبب حرم بیگم منکوحه خود را که والده
میرزا ابراهیم بود نزد محمد میرزا حکیم فرستاده پیغام نمود که من اورا از فرزندان خود دوستر دارم و شوق ملاقات
بسیار است میرزا محمد حکیم بسخنان بیگم فریفته شد قرار یافت که در قرا باغ که از کابل ده کروه راه است با میرزا
سلیمان ملاقات نمایند و میرزا سلیمان محمد قلی شغالی را با هزار سوار بجهت محافظت اهل محل در کابل گذاشته بتعجیل
تمام تر و یک بقرا باغ رسید و انتظار آمدن میرزا محمد حکیم داشت و میرزا محمد حکیم خبر یافته بحیثیت تمام از راه لشکر
در ره غوربند بجلال آباد و کنار نیلاب آمده حقیقت حال را بدرگاه جهان پناه معروض نمود و بندگان حضرت
فرمودند چون که خالوی میرزا محمد حکیم بود با خوشخبر خان نزد میرزا فرستاده مطمین خاطر گردانیدند با وجود این همه لطف و عنایت
میرزا باغوای بعضی می خواست که بولایت لاهور درآید و بدین اراده آمده در ظاهر لاهور لشکرگاه نمود و میر محمد خان و
قطب الدین محمد خان که جاگیردار آن صوبه بودند بحصار درآمدند و بندگان حضرت ظل الهی خان خانان و مظفر خان را درگره

در بیست و سیوم ماه جمادی الاول سنه نهصد و هفتاد و چهار از راه دهلی متوجه لاهور شدند و از رود ستلج گذشتند و میرزا محمد حکیم خبر یافته
به کابل بازگشت و بندگان حضرت در ماه رجب سنه مذکور بشهر لاهور رسیدند و میرزا سلیمان که میرزا که در محاصرهٔ قلعهٔ کابل می
کوشید چون دید که لشکر کابل از حصار بر آمده زیاده ایستادگی میکنند و هنگام زمستان نزدیک بود و غازی خان بدخشی را نزد محمد معصوم
کوکلتاش میرزا محمد حکیم فرستاد و از راه ملایمت بر آن داشت که چیزی از اسباب و تحایف بخدمت میرزا سلیمان روان ساخت
و میرزا سلیمان بضرورت بجانب بدخشان رفت و میرزا محمد حکیم از لاهور به کابل رسید و بندگان حضرت در پنجاب بسیر و شکار
درین اثنا ظاهر شد که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و الغ میرزا پسران محمد میرزا که از نسل سلطان حسین میرزا
بایقرا بودند در پرگنهٔ اعظم پور و از سرکار سنبل جاگیر داشتند مخالفت ورزیدند و خان خانان محمد منعم خان از آگره بدفع آنها روان شد
و میرزایان بطرف مالوه رفتند و تاریخ سال دوازدهم الهی اسفندارمذ ابتدای این سال روز سه شنبه بیست و نهم ماه شعبان
سنه نهصد و هفتاد و چهار بود درین سال بندگان حضرت ظل الهی در صوبهٔ لاهور طرح شکار قمرغه انداختند و اهتمام آن بعهدهٔ
میر محمد خان مقرر شد و او طلایق بی‌نهایت جمع آورده صحرا و دشت را فرو گرفتند از هر جنس وحوش که در کلکله تا پنج کروهی از لاهور بود در
در آمده روز بروز حلقه را تنگ میساختند تا نزدیک سرا پردهٔ پادشاهی رسانیدند و بندگان حضرت چند روز خود بدولت شکار کردند
و بعد از آن مقربان و مخصوصان نیز از صید اندازی محظوظ گشتند و آنگاه حکم عالی شد و قریب پانزده هزار جانور کشته و دستگیر گشت
و از آنجا یکبار در رود لاهور رسیدند با نزدیکان اسپ بر آب زده بشهر در آمدند با خوش خبر خان و میر محمد خان و شیردل بیگ
توجدار در آن آب غریق فنا گشتند و ولایت لاهور بجاگیر میر محمد خان اتکه و برادران و جماعهٔ دیگر تنخواه شدند و بندگان حضرت
روانهٔ دار السلطنهٔ آگره شدند و متواتر در دوازدهم رمضان سنهٔ مذکور بقصبهٔ تانیسر که معبد هندوان است رسیدند چون
ایام کسوف و خسوف بود و هندوان خیل خیل و گروه گروه بدانجا آمده در حوضی که آنجا است با اعتقاد تمام غسل میکردند و زر و جواهر
در کنار آن حوض در زیر زمین دفن میکردند و برهمنان آنها را بر می داشتند و بندگان حضرت سیر و تماشای میفرمودند
دران روز در میان قوم سناسی و فرقهٔ جوکی منازعتی بهم رسید سناسی قومی اند پاکیزه روزگار و پوشش ایشان جامهٔ رنگین است
و غسل نموده در صرف طعام طهارت میفرمایند و هندوان را با ایشان اعتقاد تمام است اما جوکیان هرگز غسل نمیکنند و خاکستر بر
اعضای خود می مالند هرچه از حلال و حرام می یابند می خورند در میان مردم هند مشهورست که بکثرت ریاضت سحر و
جادو و بصورت شیر و گرگ بر می آیند و آدمی را از زهم دریده می خورند و باز بهیات اصلی معاودت میکنند والله اعلم
القصه میان آن دو گروه کار بجنگ انجامید و بندگان حضرت فیل سوار تماشا میفرمودند گروه جوکیان بر فرقهٔ سناسیان
غالب بودند حسب الحکم جماعه از سپاهیان نقیب لباس کرده بسناسیان پیوستند و از قوم جوکیان بسیار کشته گشت و بندگان
حضرت از انجا بهی رسیدند و معلوم شد که خان زمان پا از حد خود برون نهاده بدین جهت میرزا میرک رضوی وکیل خان زمان
حوالهٔ خان باقی خان نمودند و میرزا میرک رضوی گریخته نزد خان زمان رفت و خان باقی خان نیز متوهم شده بخان زمان
پیوسته و بندگان حضرت ظل الهی باگره تشریف آورده شانزده روز توقف کردند و خان خانان منعم خان را در آگره
گذاشته روز سه شنبه ماه شوال بدفع خان زمان متوجه جونپور شدند و خان زمان که دران آوان میرزا یوسف خان را در حصار
شیرگر محاصره داشت دست کوتاه کرده بطرف مانکپور رفت و بهادر خان رفت و لشکر ظفر اثر در ظاهر جیور فرود آمده
محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغ خان با لشکرگران بدفع سکندر خان اوزبک جاگیردار اوده که
سر از طاعت و فرمان برداری پیچیده بود نامزد شدند و اردو را با خواجه جهان بقلعه کره فرستادند و بندگان حضرت
بدولت و اقبال خود دیگر بار مانکپور رسیده فیل سوار از دریای گنگ عبور نمودند و در روز شنبه غرهٔ ماه ذی الحجه سنهٔ مذکور
در موضع مکروال که الحال بالها باش مشهورست بدفع خان زمان بر آمدند بر فیل بالسندر نام سوار شده میرزا عزیز کوکه
را بر عقب فیل سوار کردند و خان زمان از روی اضطراب و اضطرار سراسیمه مردم خود را جنگ میفرستاد و بابا خان قاقشال
و جمعی دیگر حسب الحکم بسردار اقچی ان سر و پیش فوج پادشاهی بودند بر داشته بمجنون خان قاقشال رسانیدند درین وقت
بهادر خان با جمعی آمده ایجا نزمان پیوست و بر فوجی که روی آورد برمیداشتند و بندگان حضرت از بالای فیل او را دیده

تهبند های خان بسیار سعی نمودند که این حرام نمک را بزنند و از هر طرف بهادر خان را تیرباران کردند و اسپ سواری او
جراحت یافته بیفتاد و بندگان حضرت از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شدند درین اثنا خان زمان تیر خورده از اسپ
و فیل نرسنگه نام او را بزیر دست و پا گرفته هلاک گردانید و قبل از آنکه این خبر بسمع اشرف اقدس رسید نظر بهادر نام
بهادر خان را زنده گرفته حواله ساخته آورد حسب الفرموده بقتل رسید و سر خان زمان و بهادر خان را بمحبوب عبدالله همراه
بیک بدار الخلافت آگره روان ساختند و نوکران خان زمان و بهادر خان امان یافته بملازمت سرفراز گشتند
و خان قلی اوزبک و یار علی و میرزا بیک قاقشال و خوشحال بیک خویش مجنون خان و عالم شاه بدخشی را سیاست فرمودند
و میرزا میرک رضوی که وکیل خان زمان بود بدست افتاده بخرطوم فیل پاشش یافته بواسطه سیادت از تقصیرات او درگذشتند
و آخر بمنصب بخشی و میر مال سرفراز گردید و بندگان حضرت ظل الهی بیلغار از راه جوسی و پیاگ بجونپور آمده در عرض سه روز
بمقام کره رسیده باردوی معلی تشریف آوردند و خان زمان و بهادر خان فرزندان حیدر سلطان اوزبک سیستانی
بودند وقتی که حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه از عراق برگشتند حیدر سلطان که ملازم نواب جهانبانی شاه
طهماسب والی ولایت بمرض شیرپنجه بود با فرزندان خود علیقلی بهادر آمده بملازمت آنحضرت مشرف شدند بمرتبه
عالی رسیدند مولانای غزالی شهیدی مدتی بخان زمان و بهادر خان در بلده جونپور همراه بود و بعد از کشته شدن آن
آن دو برادر را دریافته بدرگاه جهان پناه آوردند و بندگان حضرت از گناه او درگذشتند و ملک الشعرائی خطاب
گشت و غزل و قصیده و مثنوی او شهرت تمام دارد روزی بندگان حضرت از وی پرسیدند که رتبه سخن حالت و منزلت
هر یک از شعرای متقدمین در چه مرتبه است مولانای غزالی درین باب قصیده که گفته بود که بروضة الشعرا موسوم ساخت
بعرض اشرف و اقدس آن رسانید و آن قصیده که گفته بود اینست

نظم

درین مدینه پس از حضرت رسول امین ٭ گذشت نهصد و سی سال از شهور سنین ٭ سپهر سبز حدوث آمدم ز ملک قدوم
بدین مدینه حضیض حوادث از اوج علیین ٭ درین مقرنس فیروزه روزگار مرا ٭ فکند چند را اندر مشبک چوبین
درون مهد فلک بین ز مهد دار ستم ٭ رسیده‌ام من از اوج خوش تمین زمین ٭ چو غنچه صبر نمودم بجامه دیاره
چو نافه خوی گرفتم بخرقه پشمین ٭ کسی براه گمانم نشد رفیق شفیق ٭ کسی بکسب علومم نشد زبان تلقین
نکرد عشق من آئین عقل را تصدیق ٭ نکرده عقل من استاده علم را تمکین ٭ نه از ارسطو دریافتم طریق صواب
نه بوعلی را دیدم ز عاقلان متین ٭ چرا که در خور خویش کس ز سینه نبست ٭ چرا که کرد خویشتن بهر ره رهین ٭ بهر این راه
که تا با جان عنید اسند ٭ ببین خود ز بسیار و بسیار خود زمین ٭ بیار فروغ یقین ز آفتاب شرع طلب ٭ که تا اسیر نگردی بظل
ظن طنین ٭ نه خوشه چیده‌ام ز علم اشراق ٭ نه خورده طلبیدم ز گنج مشائین ٭ مرا ز لطف ازل بود فیض علم همه ٭ مرا ز
علم ازل بود چشم لطف و یمین ٭ ز کاسه سوی یونانیان نخجم کام ٭ که بود کام من از شربت ذکر شیرین ٭ در آب و خاک
من آن گنج راز تعبیه بود ٭ که زان امانت اباکرد آسمان و زمین ٭ چو چشم خویش گشودم در آفرینش حق ٭ ز سطح دایره
خاک تا بعرش برین ٭ همه صحیفه توحید بود سطر شهود ٭ همه کتاب ازل بود آیات مبین ٭ ز صحفه خوانان جبی در آن مشاید
قدس ٭ مرا مشاهده شد از یسار و از یمین ٭ ز هر آینه دامان خوبی در آن صوامع صنع ٭ مرا بپیش نظر آمد از کهین
مهین ٭ همه ز دامن صحرای دل ریاحین بند ٭ همه ز طره دریای قدس گوهر چین ٭ تو پیش از انتو نخواندی چه عارفانندان
بگویم از تو بلا ... کبا سندان ٭ ز من مجوی به ترتیب قدر شان اسما ٭ ز من مخواه با مکان نطق شان تحسین
که گفته‌اند سخن بس بود معرف مرد ٭ که گفته‌اند مکان را شرف بود ز مکین ٭ ازین نمود که من طرح میکنم تو فهم ٭ اگر تو فهم سخن میکنی
گر از تعین وهمی گذشته‌اند عبور ٭ حکایتی همه گویم لا علی الیقین ٭ یکی گروه به تمکین عقل بر خود دار ٭ یکی گروه ز غوغای
عشق مجنون بین ٭ طلایه حیر و سفر در خاطر خاک ٭ مهندسان سموات بر سریر یار ضمین ٭ نخست آنکه علم شد درین جنود ظفر
نخست آنکه بر آمد برین حصار حصین ٭ که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنین ٭ که بود آنکه علم برفراخت از خراسان ٭ محیط فقر ...
که در حلاقه ... ٭ توان گرفت عروسان خلد را کابین ٭ ز ابتدای جهان تا بانتهای سپهر ٭ ز مبدای افلاک تا بنام ... بین

درین گروه چو او نیست هیچ مرد بزرگ ✣ درین میانه چو او نیست هیچ مرد چنین ✣ دگر شراب کشش باده خانهٔ خیروت ✣ دگر همای بلند آشیانه
عرش نشین ✣ رموز گوی ازل مولوی که داد نجات ✣ معتقدان هوا را نه بند این سخن ✣ ز جلدهای کتابش که مثنوی است گرفت
جهان بشعر برابر ابد ترین ✣ سخن ز مرتبه شعر او نه حد منست ✣ که هم چو عرش بلند است هیچ نغز و متین ✣ دگر خریطه کشش دارو
فنا عطار ✣ که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین ✣ مقابل عدد سوره کلام او شنفت ✣ سفینهای عزیز و کتابهای متین
جنون ز جذبهٔ او دیده در سلوک مرد ✣ هنوز منطق او حجت در سخن تلقین ✣ دگر نسیم می عشق جام انوار ✣ که آن شراب چه بود
نور چشم عالم بین ✣ درین چه تنگ که شیار گاه تمکین است ✣ اگر چه باز سخنش فهم می شود تلوین ✣ دگر نظام جهان سخن که گنجه از دوست
ز رنگ و بوی بهار سخن بهشت آئین ✣ چه جای گنجه که تنخواه نوای دیگر داد ✣ ز آوش قلمش جلد را بهای معین ✣ نه خمسه است که مشاطه
ضمیرش کرد ✣ مخدرات ازل را بکار مسکین ✣ دران زمین که قدم ماند نقش فکرت او ✣ سخن وران ازل تا ابد نهاده جبین ✣ دگر سیاه
کشی خطهٔ جنون خسرو ✣ که ملک اوست ز چین تا بهزاره لاچین ✣ هم فسانه اندوه او نعشق کرد ✣ هم طرانه جان سوز او بخون رنگین
نهی شنشه صاحب قران که کس او را ✣ بروز کار قرانات خود ندید قرین ✣ ز عشق نطق وی آدم حیات بخشی داشت ✣ که در شیمه از جام
عشق بود چنین ✣ دگر سبو کشش خمخانهٔ سخن جامی ✣ که صیت خامه او رفته تا در چین ✣ فروغ سحر او را خرد اگر نه بیند اگر ✣ بجای سحبان
سیاره گر بود سبعین ✣ حکایتش همه رنگ روایتش همه راست ✣ تکلفش همه دلکش عبارتش تمکین ✣ دگر مسافر اقطار کون و مکان سعدی
که همچو او نبود در همه جهان بیقین ✣ چه رازهاست دران خامه حکم محکم ✣ چه گنجهاست دران دفتر کمال و دین ✣ هم نسیم گلستان او شمیم شود
هم طراوت بستان او جوی بای معین ✣ دگر سروش سراپرده سخن حافظ ✣ که نظم اوست جوابات بینات مبین ✣ دگر حکیم جهان انوری که او ده
است ✣ جو آفتاب جهان سخن ز بر نگین ✣ دگر شهنشه اقلیم لطف خاقانی ✣ که رفته دید به آتش از خطای تا در چین ✣ دگر بگانه
میدان و بینش فردوسی ✣ که در محاربه غرنده همچو شیر عرین ✣ دگر بزرگ صفاهان کزو کمال گرفت ✣ طریق شعر باسلوب او دم نشستین
دگر حریف خجندی که شهد فکرت اوست ✣ حو بوش نقل بتان در مذاق جان شیرین ✣ دگر وحید جهان اوحدی که جام جمش ✣ شراب شوق چشاند بعاشقان اشکین
دگر ظهیر که نظمش ز روشنی علو ✣ بر آسمان معانی فتاده جون پروین ✣ دگر درست کن دفتر سخن سلمان ✣ که نظم اوست جمالی درون عرش نمین
دگر مهندس اندیشه کاتبی که بکلک ✣ خیال او زده برکاف کن مکان تمکین ✣ دگر سخن ور کرمان که در بساط سخن ✣ یکی لعب اهندش شاه دیگری فرزین
اگر چه نیست درین روضه جای قطعه گین ✣ جو بود قافیه هم شد نوشته این تحسین ✣ جز این گروه که در روضه باستان گویم ✣ زمین میبرین اگر بیا کسی زیاده زین
نگاه کن درجات کمال هر یک را ✣ نزول کرده ز بالا بجانب پایین ✣ دگر عروج کن اینها به پایه فکرت ما ✣ عروج کرده ز پایین نحسن بالا بین
تو در نبرد کن معنی نگر بر قلب ببین شر ✣ جو اهل صورت در کثرت کلام نه بین ✣ ندیده گنبه تعمیق فراز نحت آید ✣ اگر بصورت ستان جنت خاک بالین
از این بساط که ما از آن ادا نیستان ✣ زاب رنگ سخن نکهت و نشر بین ✣ بسم بر وضه آن قوم حافت بنام ✣ منم جو روح بپرواز گاه علیین
نشستن شعر ندارم گزیر گرچه از دو ✣ دردم جو سینه دلخسته خوش نشین ✣ من و دکان نیاز اندوه شاعری جانشان ✣ سزا لقب بنام خو شند نصیحت من این
مهمیا نغزالی طریق راست نمای ✣ کجا حرمت پاکان راستان امین ✣ گویند که فردوسی در سنه چهارصد و شانزده در زمان
قادر خلیفه عباسی وفات یافت و شیخ نظامی گنجه در سنه پانصد و نود و دو از جهان در گذشت و شیخ فرید الدین
عطار در سنه ششصد و بیست به جهان جاوید ان شتافت و صد و چهارده سال عمر داشت و وفات شیخ سعدی شیرازی
در شب جمعه ماه شوال سنه ششصد نود و یک واقع شد و امیر خسرو دهلوی در شب جمعه و سنه هفتصد و بیست پنج وفات یافت و هفتاد
و چهار سال عمر داشت فردوسی پیش از شیخ نظامی یکصد و هفتاد سال بود و شیخ نظامی قبل از شیخ عطار و سی و پنج سال بود
و شیخ عطار پیش از شیخ سعدی هشتاد و چهار سال بود و شیخ سعدی پیش از امیر خسرو دهلوی یکصد و سی و چهار سال است
القصه چون خاطر اشرف از کار خان زمان و بهادر خان جمع شد خانخانان و محمد منعم خانرا از دار الخلافت اگره طلب
نموده بصوب جونپور را جاگیر ایشان عنایت کرده خود بدولت و اقبال در عین باران کی برواهی شده در ماه
ذی الحجه بشهر اگره رسیدند و محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل که بدفع سکندر خان رفته بودند او در مطبخ
خاطر ساخته بملازمت بندگان حضرت آمدند و بعد از آستان بوسی متوجه گردید بجانب بنگاله در رفت و سرکار
اوده بجاگیر محمد قلی خان برلاس مقرر شد و بندگان حضرت بتسخیر حصار چیتور که در تصرف رانا اودی سنگ بود

متوجه شدند و بمقام باری رسیده طرح شکار قمرغه انداختند و وحوش و طیور بسیار کشته در ماه ماه و میدانه درآمدند و قصبه سوپر
را مردم رای سرجن باده زمین دار خالی کرده بدر رفتند و بجاگیر نظر بهادر عنایت شد و چون رایات جلال بمقام کاکرون که سر حد
ولایت مالوه است رسید شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و محمد مراد خان و حاجی محمد سیستانی را بدفع ابراهیم حسین میرزا و محمد
و برادران که از نسل سلطان حسین میرزا محمد حسین و میرزا و برادران که از نسل سلطان حسین میرزا بایقرا مانده و از سعادت
اطاعت محروم گشته بولایت مالوه درآمده بودند فرستادند و میرزایان تاب نیاورده بصوب گجرات رفته بچنگیز خان
بن عماد الملک رومی که مملوک سلطان محمد بادشاه گجرات بود و از روی تسلط سرکار بهروچ و چانپانیر و برودره و قصبات
و پرگنات بسیار در تصرف داشت پیوستند و بندگان حضرت آمده حصار چیتور را که بر قله کوه رفیع واقع است و جیتمل اجوت
که بنجابت و دلیری و شجاع بود و رانا اودی سنگ زمیندار او را با هشت هزار کس بمحافظت آن قلعه گذاشته بود محاصره فرمودند
و از هر طرف ساباطها بدیوار حصار بردند و بدروازه رسانیدند و نقبها زده پر از نفط باروت ساختند و در زور
بموجو و بهادران و دلاوران آماده قتال و جدال شده منتظر و مترصد بودند که هرگاه در نقبها آتش بر افروزند
و بدرون حصار درآیند و حسب الحکم هر دو نقب را یکبار آتش زدند و بحسب قضا و قدر یک نقب آتش افتاده دیوار حصار را
برانید و سپاه ظفر پناه بطرف قطعه دویدند و چون نزدیک بان رخنه حصار رسیدند ناگاه نقب دیگر آتش گرفت و سپاه
مخالف و موافق را بر روی هوا برده در شکستن گروهی و جمعیت گروهی بر تافت از جمله آن مردم سید جلال الدین سادات
بارهه و محمد صالح بن میرک خان کولابی و یزدان قلی و شاه علی ایشک آقا و غیاث سلطان و محمد امین بن عبد الله بخشی و میرزا
بلوچ و یار بیگ و خان قلی و برادران شیر بیگ یساول بودند و در شب سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه مذکور از راه
ساباطی که بسعی شجاعت خان باتمام رسیده بود سپاه نصرت اثر از طرف رخنه بدرون درآمدند و جیتمل که سردار مردم آن حصار
بود با بسیاری از راجپوتان کشته گشت و بندگان حضرت بر فیل سوار شده سیر و تماشای آن قلعه فرمودند و حکومت آن ولایت
را آصف خان مقرر گردانیده باجمیر تشریف آورده در پنجم ماه شعبان بزیارت روضه حضرت قطب الاقطابی خواجه معین الدین
چشتی فرمودند و میر رشیری شاعر تاریخ فتح چیتور را چنین یافته است — نظم — چو کلگونه اندیشه بادشاه
سوی عزم چیتور کردند زین :: بادک زمان فتح آن قلعه کرد :: که بادا جهانش بزیر نگین :: چو تاریخ پرسیدم از عقل گفت :: ندارد
کسی یاد فتحی چنین

وقایع سال سیزدهم

ابتدای این سال در سه شنبه یازدهم ماه رمضان سنه نهصد
هفتاد و پنج بود و درین سال بندگان حضرت ظل الهی از خطه اجمیر باگره متوجه شدند و در اثنای راه شیری برآمد و جوانان
مردانه بضرب شمشیر پاره پاره ساختند و بندگان حضرت فرمودند که بعد ازین اگر شیری برآید تا حکم نشود هیچکس دست نکشاید
و در همین حرف حکایت بودند که شیری دیگر از بیشه برآمد و بندگان حضرت تفنگ بر انداختند و تو سمال گذشت و شیر
خشمناک بجانب بندگان حضرت دوید درین اثنا عادل خان پسر شاه محمد خان قندهاری که در نهایت شجاعت و تهور بود پیش شیر
دوید و بحیثیت و بخنجر از پا درآورد و بضرب پنجه شیر اعضای عادل خان مجروح گردیده تصدق فرق مبارک بندگان
حضرت شد و بندگان حضرت از راه نارنول باگره آمدند و قلیچ خان و صادق محمد خان و اشرف خان میر منشی
و جمعی دیگر را بجهت تسخیر حصار رنتهنبور که بر قله کوه رفیع واقع است و تعلق برانا اودی سنگ داشت فرستادند درین وقت
خبر رسید که میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین با برادران از چنگیز خان بن عماد الملک آزرده گشته بولایت مالوه آمدند
و محمد مراد خان در حصار اجین متحصن است حکم شد که امرای که بجانب رنتهنبور روان شده اند بدفع میرزایان روند
چون بمالوه برسند شهاب الدین احمد خان سردار سپاه ظفر اثر باشد و امرای مذکور بقصبه سرونج آمدند و شهاب الدین
خان روانه اجین شدند و میرزایان خبر یافته از مندو گذشته در اطراف و جوانب تاخت و تاراج
اوقات میگذرانیدند درین وقت شنیدند که چنگیز خان بن عماد الملک رومی که بولایت احمداباد دست یافته
بود چهار حبشی بعذر و حیله او را از پای درآورد و بدین جهت بجانب گجرات شتافتند اول قلعه چانپانیر و برودره
و بهروچ را از تصرف رستم خان و داماد چنگیز خان برآورده استقلال تمام بهم رسانیده در صدد ملک گیری

شدند و شمه از احوال انشاء الله تعالی بجای خود مرقوم و مذکور خواهد گشت القصه درین سال صوبه پنجاب و لاهور را از تغیر
محمد خان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گکر بجاگیر حسین قلی و اسمعیل قلی خان و سرکار سنبل باقطاع میر محمد خان مقرر
گشت و وقایع سال چهاردهم از جلوس الهی ابتدای این سال در شب جمعه بیست و دوم ماه رمضان سنه نهصد و هفتاد و
شش هجری بود درین سال بندگان حضرت ظل الهی از دار السلطنت اگره بعزم تسخیر قلعه رنتنبور متوجه شده بعد از رسیدن
بمقصد محاصره فرمودند و رای سرجن هاده زمیندار آن قلعه امان خواسته با دو پسر خود بنام فرزندان خود بدرگاه جهان پناه
آمده و حکومت آن حصار و آن سرزمین و بوم بمهتر خان که از غلامان حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه بود مفوض گشت
و اردو را خواجه جهان و مظفر خان بدار الخلافت اگره فرستاده خود بدولت و اقبال باجمیر تشریف آورده زیارت روضه خواجه
معین الدین چشتی نمودند و در بیست و چهارم ذی القعده از آنجا بدار الخلافه روان شدند و دربار خان که از جمله ندمای بود بسبب
بیماری باگره رخصت شده درگذشت دیگر آنست که چون بندگان حضرت ظل الهی توجه و التفات تمام بجانب تقوی شعاری
صلاح آثاری شیخ سلیم چشتی میفرمودند عزیزان در قصبه سیکری که در دوازده کروهی اگره بر قله کوه رفیع متصل بحوض وسیع
واقع است متوطن بودند آمده آن مقام را پسندیدند و در جنب خانقاه حضرت شیخ عمارات عالی بنا نهاده باتمام
رسانیدند تا آنکه یکی از مخدرات سراپرده عصمت حامله شد و منکوحه مشیخت پناه سپردند و روز چهارشنبه هفدهم ماه
ربیع الاول سنه نهصد و هفت و موافق چهاردهم سال الهی هفت گهری از روز گذشته بود که کوکب ولادت حضرت شاه
زاده اقبالمند سلطان سلیم در قصبه سیکری طالع گشت و آن مقام شریف بفتح پور موسوم گردید بجهت آن مشیخت پناه
مسجد عالی از گچ و سنگ طرح انداختند باتمام رسانیدند دیگر آنست که سپاه ظفر اثر بتسخیر حصار کالنجر که در تصرف راجه رام چند
نامزد شده بود و راجه رام چند قبل از رسیدن سپاه ظفر اثر کلید آن حصار را با تحایف و فیلان نامی بدرگاه معلی
ارسال داشت و حکومت آن صوبه بمجنون خان قاقشال مقرر شد و بندگان حضرت ظل الهی جهت زیارت روضه
حضرت شیخ معین الدین متوجه شدند و بیک منزل اجمیر رسیده و شاه سپاه پناه با آن مقام متبرک آمدند و چند روز توقف فرموده
آنگاه روانه دهلی گشتند و در زمان سنه مذکور بدان بلده تشریف آوردند وقایع سال پانزدهم الهی خرداد ابتدای این
سال روز شنبه سیوم ماه شوال سنه نهصد و هفتاد و هفت هجری بود درین سال بندگان حضرت ظل الهی از دهلی کوچ
فرموده باگره تشریف شدند و روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه نهصد و هفتاد و هشت در مقام فتح پور عرف سیکری در منزل
شیخ ابراهیم حضرت شاهزاده عالمیان شاه مراد تولد نمود و مولانا قاسم ارسلان قصیده در تاریخ شاهزاده عالیشان
گفته که از مصرع اول اسم شاهزاده سلیم و از مصرع دوم نام شاهزاده واضح و لایح میگردد و مطلع آن قصیده اینست

زنور پاک چو سلطان سلیم شد نازل　　لوای شاه مراد ابن اکبر عادل

و بندگان حضرت در هشتم ماه ربیع الثانی از اگره بزیارت
روضه خواجه معین الدین چشتی روانه شدند و باجمیر رسیده حکم شد تا از اگره تا خط اجمیر منزل بمنزل عمارت عالی نمودند تا وقت
آمدن و بازگشتن نزول میفرمودند و در هر یک کروه راه چاه آب بخشت و گچ ریخته طیار کرده بیندند و بر سر هر چاه مناره رفیع
برآورده چند مرتبه دوران را بشاخهای آهو که خود شکار نموده بودند نصب کردند مواضعی که در اطراف و اکناف اجمیر بودند
بامرا و بندهای درگاه قسمت شد که آنرا سال بسال متصرف شده دران مکان شریف بجهت خود عمارت نمایند
و در جمعه ماه جمادی الثانی بجانب دار السلطنت متوجه شده شانزدهم ماه مذکور در ظاهر قصبه ناگور لشکرگاه نمودند و
چندرسین پسر رای مالدیو که زمیندار آن مرز و بوم بود با رای کلیان مل با راجه بیکانیر بدرگاه والا رسیدند و بندگان حضرت دختر
کلیان معتمد بنکاح خود درآورده قریب دو ماه در قصبه مذکور توقف فرمودند حوضی که در ظاهر آن قصبه بود و از گل انباشته
شده بامر التقسیم کردند تا در اندک فرصت گلهای آنرا برآورده باب رسانیدند و لشکریان لاب موسوم گشته و از آنجا
کوچ متواتر بمقام اجودهن رسیده زیارت روضه شیخ فرید شکر گنج فرمودند و در ظاهر آن قصبه سبزه واری در نهایت لطافت
برو حکم شده که تا هیچکس با کفش در میان آنجا نرود و روزی کرمسی نام راجپوت با پای برهنه بران سبزه تو خواسته
میشتافت ناگاه خاری بکف پای او فرو رفت و بهمان درد بمرد و بعد از آن حکم فرمودند که کفش فرمو...

پوشیده مرغ شده از مقام جرد بین شکار و شکار کنان به دیپالپور متوجه شدند و در اثنای راه سیزده کور خر را به تفنگ از پای در آوردند
به دیپالپور تشریف آوردند و میرزا عزیز کوکه که جاگیردار آنجا بود بندگان حضرت را مهمانی نموده لوازم بندگی به تقدیم رسانید
و میر مظفر حسین سبزواری تاریخ آن جشن را چنین یافته   مهمان عزیز آمده شه و شهزاده   و وقایع سال
شانزدهم الهی آغاز ابتدای این سال روز یکشنبه چهاردهم شوال سنه نهصد و هفتاد و هشت هجری بود درین سال بندگان حضرت
ظل الهی از دیپالپور کوچ نموده بلاهور تشریف آوردند و حسین قلی خان جاگیرداران صوبه پنجاب پیشکشهای لایق گذرانید
و محب علی خان که ترک سپاهگیری نموده بود در سرکار ملتان پنجاه لک تنکه مرادی جاگیر داده علم و نقاره التفات کرده با مجاهد
بیگ که نبیره او بود به تسخیر ولایت سند رخصت فرمودند و بندگان حضرت از لاهور بدار السلطنت آگره آمدند و محب
علی خان قریب پانصد سوار و جماعه از توپچی و تیر انداز فراهم آورده بجد و بکر شتافت و سلطان محمود که از نوکران میرزا
شاه حسین بود و پس از فوت میرزا شاه حسین ولایت بکر را متصرف گشته بعمل می نمود با محب علی خان جنگ
کرده منهزم به حصار بکر درآمد و محب علی خان و مجاهد بیگ رفته او را تعاقب نمودند و مبارک خان که مملوک و وکیل سلطان محمود
بود از و رنجیده به محب علی خان پیوست و درین اثنا سلطان محمود باجل طبیعی درگذشت و محب علی خان حصار بکر را متصرف
شد و وقایع سال هفدهم الهی امرداد ابتدای این سال شب شنبه بیست و پنجم شوال سنه نهصد و هفتاد و نه بود چون اهل
محل را در خطه اجمیر گذاشته بودند در بیستم ماه صفر بندگان حضرت از آگره به تسخیر گجرات روان شدند روز سه شنبه
پانزدهم ربیع الاول بخطه اجمیر تشریف آوردند و میر محمد خان اتکه را با ده هزار سوار هراول فرموده پیشتر فرستادند
و خود بدولت در بیست و دوم ربیع الثانی بقصبه ناگور رسیده بودند ظاهر شد که در شب چهارشنبه دوم جمادی الاول
در خطه اجمیر شیخ دانیال یکی از حرمهای بندگان حضرت وضع حمل نمود و آن مولود عافیت محمود را بدانیال موسوم
گردانیدند و در شهر جمادی الاول به ناگور آمده مدت چهارده روز دران منزل توقف نمود و چون میر محمد خان بنواحی
قصبه سروهی رسیدند وکلای راجه سروهی او را دیده در حین وداع یکی از ایشان خنجر کشیده بر سینه محمد
خان حواله کرد و به پوست ماه گذشت بهادر خان قوربیگی میر محمد خان و صادق محمد خان خود را به او رسانیده بهلاک
ساختند و بعد از چند روز آن زخم بصحت مبدل شد و وقتی که بندگان حضرت بمقام سروهی رسیدند جمعی
از راجپوتان که به بتکده درآمده خود را بکشتن قرار داده بودند بضرب تیغ مجاهدان معدوم گشتند و راه سروهی
را فرامش کرده و دوست محمد خان تتار زره و تتار خان حاکم دهلی به درجه شهادت رسیدند و رای رایسنگ را
جهت محافظت و ضبط راه تعین کرده بدولت بقصبه اودلیپه که از آنجا تا بشهر نهروالا که بپتن اشتهار دارد هژده
کروه راه است آمدند و ظاهر شد که پسران شیر خان پولادی با اهل و عیال و اموال بسیار بجانب ولایت ایدر
رفته اند بنابر آن مانسنگ را بتعاقب آنها نامزد فرمودند و مانسنگ اگرچه بایشان نرسید اما اسباب و اشیای
فراوان بدست آورده و غره ماه رجب بشهر پتن بازگشت و بندگان حضرت حکومت پتن را بسید احمد بارهه
عنایت فرموده بصوب احمد آباد آمدند و شیر خان پولادی که دران وقت از روی استقلال از پتن رفته حصار
احمد آباد را محاصره داشت ازان کار باز داشته خود را بگوشه کشید و اعتماد خان با سلطان مظفر بن سلطان
محمود والی مملکت گجرات و شاه ابو تراب که از سادات صحیح النسب شیراز است و سلاطین گجرات اعتقاد تمام بایشان
داشته اند و سید حامد بخاری و اختیار الملک و ملک الشرق وجیه الملک و الغ خان و جهار خان حبشی و سایر امرای گجرات
از احمد آباد استقبال نموده بسعادت آستان بوسی ممتاز و سرفراز گشتند و بندگان حضرت روز جمعه ماه رجب چهاردهم
احمد آباد تشریف آوردند و در بیستم ماه مذکور سید محمود بارهه و شیخ محمد بخاری مخدرات سراپرده عصمت را از خطه اجمیر
بامداد رسانیدند و جلال خان قورچی که از مدتها بود نزد رانا اودی سنگ حسب الحکم رفته بود آمد و بندگان حضرت
دوم شعبان از سواد اعظم احمد آباد بکهنبایت و ناحیت میرزا ابراهیم حسین که ولایت سورت و بروج برده و چانپانیر
در تصرف داشتند از احمد آباد متوجه شدند و اعتماد خان و امرای گجراتی بواسطه سامان و سرانجام چند توقف

کردند و بندگان حضرت به بندر کنبایت تشریف آورده و در کنار دریای شور لشکرگاه ساختند وقتی که اعتماد خان با امرای
گجرات بدرگاه والا روان شد در اثنای راه اختیار الملک که از امرای معتبر گجرات بود فرار نمود حسب الحکم امرای گجرات
را گرفته محبوس کردانیدند و بندگان حضرت از مساحل دریای شور روان شده در چهار دهم ماه مذکور بقصبه برودهه رسیدند
و میرزا عزیز کوکه که بخان اعظم مخاطب گشته بحکومت احمداباد معزز شده و سید محمود بارهه و شاه قلی خان محرم و خان
عالم و راجه بهکوانداس و مانسنگه پسرش فاضل محمد خان و دوست محمد و بابا دوست و بایزید محمد خان و سلیم خان کاکر
و میرزا علی بیک اکبرشاهی و جمعی دیگر را بعزم رزم میرزا محمد حسین که در قلعه سورت بود فرستادند و خبر بعرض رسید
که میرزا ابراهیم حسین از آمدن بندگان حضرت خبر یافته رستم خان رومی را که از اعاظم چنگیز خان بود بقتل آورده
حصار بروچ را استوار نموده فی الحال از نزدیک اردوی معلی گذشته روانه احمداباد است بنابران حسب الحکم
شهباز خان کنبو رفته سید محمود بارهه و امرا را برگردانیده آورده و خواجه جهان و شجاعت خان و قلیچ خان و
صادق محمد خان را در ملازمت شاهزاده اقبالمند در آورده گذاشته خود بدولت بجهت تنبیه و تادیب میرزا ابراهیم
حسین بیلغار متوجه شدند و بوقت سحر با چهل سوار بکنار دریای مهندری رسیدند و ظاهر شد که میرزا ابراهیم در ان
طرف آب با هزار سوار در قصبه سرنال فرود آمده آن قدر توقف فرمودند که سید محمود بارهه قریب با صد سوار
از عقب رسید و مانسنگ را هراول نموده روان شدند و میرزا ابراهیم حسین از قصبه سرنال بیرون آمده جنگ در
پیوست و بابا خان قاقشال را که با جمعی ازجی بود برداشتند و بهوپت پسر راجه بهارمل کشته گشت و راجه بهکوانداس
و راجپوتان بضرب برچه غنیم خود را منهزم کردانیدند و سوار جانب بندگان حضرت ظل الهی حمله آوردند در ین وقت
شیخ بدخشی و مقبول خان رسیده لوازم خاکساری بتقدیم رسانیدند و میرزا ابراهیم حسین بندگان حضرت را تیغ زده
از راه احمداباد بطرف سورت شتافت و بندگان حضرت در هژدهم ماه شعبان با لشکر منصور پیوستند و علم و
نقاره براجه بهکوانداس مرحمت فرمودند هر کس از بندهای جان سپار که دران معرکه حاضر بودند بزیادتی منصب سرفراز
گشتند و میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین اهل و عیال خود را در قلعه سورت که بر کنار دریای شور واقع است گذاشتند و میرزا
ابراهیم حسین با مظفر حسین پسر خود بجانب ولایت دکن روان شد و میرزا محمد حسین هم زبان سلطان را که سابقا در ملازمت
بندگان حضرت بود بواسطه تقصیرات فرار نموده بمیرزاها پیوسته بمحافظت قلعه تعین کرد و خود در اطراف و اکناف قزاق
شده میگردید و بندگان حضرت در بیست و پنجم ماه شعبان به بندر سورت تشریف آورده و در کنار حوض وسیع که
دوران سنگ بست و در بیرون و درون آن عمارات عالی داشت نزول فرمودند و جشن عالی ترتیب داده
هر کس از هر مبیعی که میخواست میل کرد و بعد از ان مرحلها تنظیم نموده بر دور حصار نقبها نمودند و از بسیاری توپ و تفنگ
که اهل حصار سر میدادند آن قلعه را بمنقل الاتش موسوم کردانیدند و تا مدت دو ماه از طرفین مقاتله و مجادله نموده خندق
را بچوب و خاک انباشتند و هر روز از سیصد مرد و شاگرد پیشه بضرب توپ و تفنگ هلاک می شدند چون همزبان سلطان
دید که کار از دست رفته علم العلما مولانا نظام الدین لاری را بجهت درخواست تقصیرات خود بدرگاه آسمان
پناه فرستاده و قلعه را تسلیم نموده و گلرخ بیگم بنت میرزا کامران را بمنزل حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم
والده بندگان حضرت آوردند و فتح عظیم روی داد و اشرف خان میر منشی که از امرای نامی و سادات صحیح النسب
سبزوار بود و صنعت قلم را خوب می نوشت در فتح قلعه سورت گوید

کشورگشای اکبر غازی که بی سخن
جز تیغ او قلاع جهانرا کلید نیست
تسخیر کرد قلعه سورت بحمله
این فتح جز بیاوری فتح سعید نیست
تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت
اینها زدولت شه عالم سعید نیست

و بندگان حضرت از سواد اعظم احمداباد بجهت تنبیه و تادیب میرزا ابراهیم
بدرون حصار در آمدند و جمعی که در ملازمت حاضر بودند از بسیاری توپ و تفنگ و ذخیره و استعداد و استحکام
قلعه متعجب شدند و بندگان حضرت چند توپ از انجا بدار السلطنه اگره بردند قلعه و سرکار سورت بجاگیر قلیچ محمد خان
مقرر شد و راجه بهارجو زمیندار بگلانه میرزا شرف الدین حسین را گرفته با چند زنجیر فیل مصحوب وکلای خود بدرگاه

معلی فرستاد و روز دوشنبه چهارم ماه ذی القعده که انهزام روی نمود معلی از سورت روانه احمد آباد شد و بنظر اشرف اقدس درآمده
و محبوس گردید و چون بندگان حضرت بسعادت بقصبه بروچ تشریف آوردند مادر چنگیز خان بن عماد الملک روی
بعرض رسانید که جهجهار خان حبشی بموجب پسر مرا کشته بدبخت جهجهار خان بقصاص رسیده المدعا در زمانی که میرزا
ابراهیم حسین از سرنال بنواحی پتن آمد و میرزا محمد حسین و شاه میرزا و شیر خان فولادی یکجا شده قرار دادند که میرزا محمد حسین
و شیر خان فولادی بطرف پتن مراجعت فرمایند و برادران میرزا ابراهیم حسین از راه بجلور و ناگور آمده از سوبت و بیا
بت گذشته بلاهور رفت و حسین قلی خان که صاحب صوبه آن ولایت بود دران اوان حصار نگرکوت را محاصره داشت
بضرورت دست ازان باز داشته بسرعت تمام بعزم رزم میرزا ابراهیم حسین روان شد و در زمانی که میرزا در شکار
بود خود را بدو رسانیده بعد از ستیز و آویز میرزا عاقل حسین برادرش دستگیر شد و میرزا ابراهیم حسین مجروح گردیده
منهزم گشت و با پسر خود مظفر حسین میرزا بجانب ملتان بدر رفت این خبر بسعید خان حاکم ملتان رسید و بسرعت
تمام رفته و میرزا با پسرش گرفته بملتان آورد و میرزا از غایت الم و کدورت و زخمهای کاری درگذشت و میرزا
محمد حسین و شیر خان فولادی آمده حصار پتن را محاصره کردند و سید حامد حقیقت حال را بدرگاه جهان پناه عرض
داشت نموده بندگان حضرت اعظم خان و قطب الدین محمد خان و شاه محمد خان و محمد مراد خان و شیخ محمد بخاری
را با جمعی دیگر بعزم رزم میرزایان فرستادند و در هجدهم ماه رمضان در ظاهر پتن جنگ داد و شاه محمد خان اتکه زخمها
خورد و افواج قاهره متفرق شد و از روی قطب الدین محمد خان بغارت و شیخ محمد بخاری بدرجه شهادت
رسید آخر اعظم خان و شاه بداغ خان که با اندک مردی در غول مانده بودند بر فوج غنیم برده از پیش برداشتند
اولیای دولت آمده سوند بفتح خان اختصاص یافتند و میرزا محمد حسین بطرف دکن و شیر خان بولایت جونگره بدر
رفتند و خان اعظم و سید احمد خان در پتن توقف نمود و قطب الدین محمد خان بجنگ اختیار الملک بی جنگ قلعه ایدر را خالی گذاشته
بجانب سورت آمد و قطب الدین محمد خان آن ولایت را متصرف شده بملازمت بندگان حضرت شتافت وقایع
سال هفدهم شهریور الهی ابتدای این سال شب چهارشنبه ششم ماه ذی القعده سنه نهصد و هشتاد قمری بود درین سال
بندگان حضرت ظل الهی بتاریخ سلخ ذی القعده باحمد آباد تشریف آورده حکومت آن مملکت را باعظم خان مقرر فرموده
و در دهم ماه ذی الحجه بدار السلطنت آگره متوجه شد و پنج کرور دام در سرکار سارنگپور را بجاگیر مظفر خان دیوان از صوبه
مالوه تنخواه شد و آن صوبه در رخصت فرموده خود بدولت و اقبال از راه اجمیر باگره آمدند و خان جهان از لاهور عاقل
حسین میرزا و مسعود حسین میرزا با سیصد نفر دیگر از میران را بملازمت بندگان حضرت آورد و سعید خان نیز از ملتان رسیده مظفر
حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا را بنظر اشرف اقدس گذرانید و بعد از ان بمدت بیست ماه ظاهر شد که در ولایت
گجرات اختیار الملک و امرای گجراتی با زمینداران متفق شده احمد نگر و اکثر قصبات و پرگنات را از تصرف بندهای
خان بیرون آوردند و میرزا محمد حسین از طرف دکن بقصبه بروچ رسیده بهنگام شب زینه ها نهاده بحصار در آمد و
قطب الدین محمد خان بضرورت باحمد آباد در رفت و میرزا از بروچ به بندر سورت شتافت و قلیج محمد خان محاصره
نمود و مولانا نظام الدین لاری که همراهان در حصار سورت گذاشته بود طلب کرده باو فرمود که اگر چند روز
دیگر در قلعه داری میکوشیدند و همچنین حصار استوار که نگاه میدارد چه می شد مولانا نظام گفت که این کارها تعلق بمردم
سپاهی و سرداران دارد و امثال ما مردم از جمله دعاگویان می باشند و میرزا برآشفته فرمود که زبانش مولانا نظام الدین
لاری را کندند و ازانجا دست از محاصره قلعه باز داشتند روز سیوم بجانب احمد آباد روان شد و فوجی بمیرزا قاسم
که او را بابیجان میگفتند همراه او کرده بضبط سرکار سورت تعین ساخت و اعظم خان توزک و سید احمد و جمعی دیگر
را بجنگ میرزا محمد حسین فرستاده خود را بمحاربه اختیار الملک بنواحی بدر شتافت و درین وقت توزک خان و سید
احمد و بندهای درگاه والا که بمیرزا محمد حسین جنگ نموده شکست یافتند رسید حمد گشته گشت و میرزا محمد حسین آمده با اختیار
الملک یکی شده قرار دادند که باحمد آباد در رفته شهر را متصرف شوند و این خبر باعظم خان رسیده حقیقت حال با قطب الدین

بجانب لاهور و ملتان رفتند میرزا ... [margin note, partly illegible]

محمد

محمد خان نوشت و قطب الدین محمد خان بحصار احمدآباد در آمده خان اعظم بسرعت تمام قطب الدین محمد خان پیوست و میرزا
محمد حسین با امرای گجراتی و راجپوتان گجراتی و راجه بهیر قریب بیست هزار سوار رسیده حصار احمدآباد را محاصره نمودند و هر روز از طرفین
جوانان مردانه برآمده محاربه میکردند روزی فاضل محمد خان پسر خان کلان با جمعی از قلعه بیرون رفته جمعی از گجراتی و حبشی
را بضرب تیغ بهلاک عدم فرستادند و در بین اثنا سپاه گجراتی زور آوردند و فاضل محمد خان خود را بدروازه حصار رسانیده و دربانان
بتصور آنکه سپاه مخالف بشهر در آیند دروازه باز نکردند و فاضل محمد خان کشته گشت و اعظم خان حقیقت احوال را بدرگاه
عرش اشتباه عرض داشت نمود و این بیت را مرقوم کرده بود — بیا و از دل من کوه های غم بردار
ز غم بهلاک شدم جان من قدم بردار — و آخر کلام آن بود که اگر زودی تشریف بیارند دیدار با حضرت خواهد یافت و
بندگان حضرت مطلع شده حکم فرمودند که شجاعت خان پیشخانه را گرفته بجانب گجرات روان شد و سعید خان
را لیز علمان فرستادند و خود بدولت و اقبال روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الثانی سنه مذکور موافق هژدهم
سال الهی بر شتر سوار شده از راه اجمیر بولایت گجرات متوجه شد در روز سه شنبه بیست و ششم ماه مذکوره بخطه
اجمیر رسیده بزیارت روضه حضرت خواجه معین الدین چشتی مشرف گشته و آخر روز روان گردیدند و
میرزا خان پسر خان خانان محمد بیرام خان و زین خان کوکه و یوسف خان کوکه و خواجه عبدالله کوچک و خواجه میر غیاث
الدین علی میر عبداللطیف قزوینی که بخطاب نقیب خانی ممتاز است و میرزاده علی خان و محمد زمان خویش میرزا
یوسف خان مشهدی و سید عبدالله خان و خواجه غیاث الدین محمد قزوینی که در آخر الحال بخطاب آصف خان
مخاطب گشت و میر بخشی شد در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند و بوقت صبح و شام قلی خان محرم و محمد قلی خان
توقبایی که از فتح پور رخصت شده بودند بشرف ملازمت مشرف گشتند و در دوم جمادی الاول سنه نهصد
هشتاد و یک در پرگنه اودیپه که بشهر گجرات نزدیک است رسیدند و شاه علی پسر بخشوی لنگاه که از نوکران معتمد
میر محمد خان حاکم پتن بود بشرف کورنش ممتاز گشت خواجه غیاث الدین علی بخشی را بقصبه پتن فرستادند
که میر محمد خان و جماعه که آنجا بودند روز دیگر جان کلان و شاه فخر الدین مشهدی و وزیر خان و طیب خان
ولد طاهر محمد خان حاکم دهلی و کنکا برادر راجه بهگوانداس نزدیک بپتن آمده باستان بوسی مشرف
گردیدند و بندگان حضرت از این منزل ترتیب لشکر نموده میرزا خان بن محمد بیرام خان در غول و سید خان بارهه
و شجاعت خان و صادق محمد خان و جمعی دیگر را همراه بودند و میر محمد خان را بسرداری میمنه و اهتمام میسره بوزیر
خان مقرر شد و محمد قلی توقبایی و ترخان دیوانه و بعضی دیگر هراول مقرر کردند و بندگان حضرت ظل الهی با سه صد
سوار چیده بدولت و اقبال طرح شدند و باین ترتیب با سه هزار سوار عازم احمدآباد گشتند و سکندر ... هزاری
را باحمدآباد نزد اعظم خان فرستادند که از رسیدن رایات ظفر اثر آگاه سازد و بندگان حضرت از آن منزل
پنج کروه بیشتر رفت ساعتی آسایش فرمودند و نزدیک بوقت صبح به کروهی احمدآباد رسیده آن قدر تحمل
نکردند که سپاه رزمخواه مستعد قتال و جدال گردید خواجه غیاث الدین علی بخشی را باحمدآباد فرستادند که اعظم خان
و بندهای درگاه را با خبر آورده بلشکر ظفر اثر بیارد روز نهم بود که بندگان حضرت از دار السلطنه آگره بسواد احمدآباد
رسیدند و هنوز مخالف از آمدن بندگان حضرت خبر نداشتند و میرزا محمد حسین آواز نقاره و کرنای شنیده با دو سه
سوار بکنار آب سابرمتی رسید از سبحان قلی ترک که از همه پیشتر بود پرسید که ای برادر این مردم چه کسی اند
جواب داد که بندگان حضرت بدولت و اقبال در مدت نه روز از آگره بایلغار تشریف آوردند و میرزا از این خبر متحیر
شده باردوی خود رفته آماده جنگ و پیکار گشت و شاه میرزا بمقابله ظفر اثر و حبشیان را ملک را بطرف احمدآباد
فرستاد و میرزا عزیز کوکه و بندهای درگاه از شهر بلند آهنگ بر آمدند و با هزار و پانصد سوار محمد قلی خان توقبائی
و ترخان دیوانه که هراول سپاه ظفر اثر بودند بهم چهره شده و امرای حبشی و افغانان بشیر خان روبرو گردیدند
و جنگ درگرفت و یوسف خان کوکه که در برابر شهزادگان رسید و بندگان حضرت رسیدند که آثار ضعف ...

هراول راه یافته بسعادت خود را بکار رسانیدند بعنایت الهی مخالفان را متفرق ساختند و تیری براست میرزا محمد حسین خورد و میرزا
از پشت اسپ جدا شد و گدا علی که از نوکران قدیم میرزا بود شخصی دیگر از ملازمان خان کلان میرزا محمد حسین را گرفته بملازمت
بندگان حضرت که درین وقت بر فیل سوار بودند آوردند و آن هر دو کس باهم در افتادند و هر کدام از ایشان گرفتن میرزا
را بخود اسناد میکردند و راجه بیربل که از مقربان بود از میرزا محمد حسین پرسید که شما را کدام یک ازین دو کس گرفته دست
میرزا در جواب گفت که مرا نمک بندگان حضرت گرفتار ساخت و بعد از آن میرزا محمد حسین را بر فیل سوار کرده بحواله راجه رایسنگ
بورسنیر کردند و اختیار الملک ازین حال خبر نداشت و بخیال آنکه میرزا محمد حسین مشغول است با لشکر گران بامداد او روان شد
و راه تنگ از غایت دوراندیشی میرزا را بهلاک گردانید و اختیار الملک نزدیک بسپاه فیروزی اثر رسیده از گرفتار شدن
میرزا و کشته شدن او مطلع گشت و بی جنگ بدر رفت و مردی که با او همراه بودند پریشان و متفرق گردیدند و شهراب
نام ترکمان از عقب اختیار الملک در آمده او را بشمشیر تیز گرفته از پای در آورد و سر او را از بدن جدا ساخته بدرگاه
جهان پناه رسانید و آن سر را با سر میرزا مظفر حسین بدار السلطنت اگره فرستادند و حکم شد که از سرهای مخالفان
کله منار ساختند و اعظم خان بندهای درگاه والا که از احمدآباد برآمده بودند بعد از فتح بملازمت ممتاز گشتند
و بندگان حضرت بشوق تمام بشهر احمدآباد تشریف آوردند و چون شاه میرزا از معرکه رزم بجانب بروده و چاپانیر بدر
رفت قطب الدین محمد خان و نورنگ خان و جاگیرداران آن صوبه بتعاقب نمودند و حکومت احمدآباد را بدستور بمیرزا
عزیز کوکه و سرکار پتن بمیر محمد خان پرگنه دولقه و دندوقه بجاگیر وزیر خان و سرکار بروچ و بروده اقطاع قطب الدین
محمد خان و نورنگ خان عنایت فرمودند و بندگان حضرت خاطر از مهمات آنجا جمع نموده حواله خواجه غیاث الدین
علی قزوینی را بخطاب آصف خانی و بخدمت دیوانی و بخشی گیری آن صوبه ممتاز گردانیدند و در شانزدهم ماه جمادی الاولی
از احمدآباد روان شدند روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الثانی باجمیر رسیدند و راجه تودرمل از اگره بملازمت
او آمده او را بجانب گجرات فرستادند که جمع آن مملکت را مشخص نموده نسخه مبلغ درست نماید و خود بدولت و سعادت
بفتحپور تشریف آوردند و شهاب الدین احمد خان و خواجه جهان بشرف ملازمت سرفراز گشتند و رفتن و آمدن
بندگان آنحضرت درین یورش چهل و سه روز کشید و در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی جشن عالی ترتیب داده شاهزادهای
عالمیان فرمودند و در ماه رجب سنه مذکور مولانا میر کلان که از ابنای مولانای خواجه کوهی بوده بتعلیم شاهزاده
اقبالمند سلطان سلیم مقرر شده و مظفر خان از صوبه مالوه بدرگاه جهان پناه رسیده بتجدید بمنصب دیوانی
سرفراز گردید و راجه تودرمل جمع و خرج ولایت گجرات را درست نموده بشرف آستان بوسی مشرف
گشت و او را جهت ضبط مملکت جنگ که به بنگاله اشتها یافته فرستادند که بصلاح و صواب دید خانخانان محمد منعم
خان بدفع کرده افغانان و سرانجام لشکر ظفر اثر قیام داشته باشد و میر حسن رضوی که بحجابت نزد حکام دکن
رفته بود و تا یف و پیلان نامی بدرگاه عرش اشتباه آمد و بندگان حضرت بعزم رزم زیارت روضه خواجه
معین الدین چشتی دوازدهم ماه ذی القعده بدان مقام شریف آمدند و درین سفر خواجه عبدالله از ابنای خواجه
احرار است بدیدن بندگان حضرت تشریف آوردند و چون بکلوجانه رسیده از اسپ فرود آمدند نظر بندگان
حضرت ظل الهی بر ایشان افتاد و صادق محمد را باستقبال فرستاده گفتند که هرگاه حضرت خواجه بیایند نزدیک بدولتخانه
فرود آمده دانستند که این همه راه پیاده آمدند موجب تصدیع ایشان است و خدمت خواجه دعای بسیار کرده بودند
که هیچکس در باغ و بوستان خود سواره سیر نمیکند و بندگان حضرت مدت دوازده روز در خطه اجمیر توقف
کردند و وقایع سال نوزدهم الهی مبدا ابتدای این سال روز پنجشنبه بیستم ماه ذی القعده سنه نهصد و هشتاد
و یک بود و در بیست و سیوم ماه مذکور بندگان حضرت از اجمیر روان شده بکوچ متواتر در هفتم ماه ذی الحجه سنه
مذکوره بدار السلطنت اگره تشریف آوردند دیگر آنست که داود ولد سلیمان بعد از کشته شدن بایزید برادر
کلان خود در ولایت بنگاله فرمان فرما شد و شهر زمانیه را که خان زمان بنا نهاده متصرف گردانیده بود نخست

و تاراج نموده بتقریب پنجاه هزار سوار بهم رسانیده بود و لودی خان که از امرای نامی و عاقل و صاحب تجربه و قلعه روهتاس
که بر قلعه کوه رفیع واقع است در تصرف داشت و دولت افغانان بصلاح و صوابدید او مربوط بود مقید کرده آن حصار
استوار را بحواله دیگری از ملازمان خود نمود و درین وقت خانخانان محمد منعم خان و جاگیرداران صوبه جونپور بعزم رزم
داؤد شتافتند و لودی خان با وجود این حال بداود پیغام کرد که تا امروز در بداندیشی بتقصیری از خود راضی نبوده ام الحال
چون یار متی از حیات باقی است آنچه بخاطر رسد و صلاح کار فرقه افغانان دران باشد خواهد گفت مناسب است
که چون هنوز لشکر مغول تمام جمع نگشته اند و جمعیت و سپاه افغان زیاده از آنچه امروز حاضر نخواهد بود و بالفعل وقت
کار همین است و داود بآن سخن ملتفت نشده در حالت مستی و بیشعوری لودی خان را هلاک ساخت خانخانان
ازین خبر خوش حال گردیده بحاجی پور پیشتر آمده در کنار آب گنگ نزول نموده از طرفین بر کشتیها سوار شده بروی دریا
ستیز و آویز میکردند کار بر افغانان تنگ شده و خان خانان حقیقت را بدرگاه والا عرض نمودند و بندگان حضرت
شهاب الدین احمد خان را بمحافظت دار السلطنه آگره گذاشته اردوی معلی را بمیرزا سید یوسف خان همراه کردند
که براه خشکی می آمده باشند و خود بدولت با شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم بکشتی در آمده از دریای جون
روز یکشنبه ماه صفر سنه نهصد و هشتاد و دو بجانب پتنه روان شدند و خواجه حسین ثنائی در حین توجه
این رباعی در بدیهه گفته بعرض رسانید — تا چون مه نو مقیم کشتی گشتی — گردید ز آب خیز
ماهی در شستی — شد وقت بجای آب دریا دریا — خوشنت بچشم خاک کشتی گشتی — و در اثنای راه از کشتی برآمده
سیر و شکار میفرمودند چون بمقام کچهور رسیدند ظاهر شد که دران موضع برهمنی است که از دختر صبلی
خود فرزندان بهم رسانیده است و او را بملازمت بندگان حضرت آوردند و بندگان حضرت از آن
برهمن پرسیدند که چرا باین اعمال قبیح قیام نمودی بعرض رسانید که شوهر این دختر قبل ازین بچهار سال
در ولایت گره گذشته شد و این دختر جوان بود ناچار او را بسبب خود این دختر را بمن واگذارند مسلمان
میشوم و بندگان حضرت فرمودند که او را هلاک گردانیدند و از آنجا روان شده از راه الهاباس
در بیست و پنجم شهر مذکور بقصبه بنارس آمدند و شبرنگ نواحی را نزد خانخانان محمد منعم خان فرستادند
تا در رسیدن موکب همایون مژده رسانید و در موضع کوریا از اعمال پرگنه سنده پور میرزا سید یوسف
خان اردو را از راه خشکی آورده بملازمت مشرف گشت و بندگان حضرت شاهزاده اقبالمند
سلطان سلیم را با محل مقدس بجونپور روان ساخته خود بسعادت به تسخیر ولایت بنگ شتافتند
چون بقصبه گیلاس پور یعنی جنت آباد تشریف آوردند اعتماد خان بتشریف آوردند اعتماد خان خواجه سرا از
پیش خانخانان آمد و میرک اصفهانی که در علم جفر مهارت تمام داشت مآل حال لشکر مغول و افغانان را
ملاحظه نموده از روی حساب این را بعرض رسانید — بزودی اکبر از بخت همایون — برد ملک
از کف داؤد بیرون — بندگان حضرت در شانزدهم ماه ربیع الثانی بظاهر پتنه رسیده در منزل خانخانان
نزول فرمودند روز دیگر حسب الحکم خان عالم و جمعی دیگر از بندهای درگاه برای تحقیق کماهی زمینداران
نامی آن ولایت بود بر کشتیها سوار شده به تسخیر حاجی پور که دران روی آب گنگ واقع است بعزم رزم فتح خان
افغان متوجه شدند و بندگان حضرت بدیره شاهم خان جلایر که در کنار آب گنگ واقع بوده آمده بتماشای
جنگ میکردند و فتح خان منهزم گشته افغانان بسیار کشته گشتند و شهر حاجی پور را از اولیای دولت
قاهره متصرف شدند و داؤد متوهم گردیده در شب بیست و یکم ربیع الثانی بکشتی سوار شده بجانب بنگاله در
رفت و گوجر خان کرانی چند فیل نامی و اسب بسیار از داؤد جدا نموده براه خشکی خود را بگوشه کشیدند
و امرا و افغانان متفرق گردیدند و بندگان حضرت بعنایت حق سبحانه تعالی بوقت صبح بشهر پتنه تشریف
آوردند — ملک سلیمان زد اؤد رفت — تاریخ آن فتح میشود یافتند خانخانان را در قصبه پتنه گذاشته

خود بدولت بگرفتن گوجر کرانی ییلغار کردند سواره دریا بور رسیدند و حکومت ولایت بنگاله را بخانخانان ارزانی داشتند
و علوفهٔ امرای سایر سپاه دادهٔ هشت و ده سی اضافه ساختند و بدولت و اقبال بدار السلطنت آگره روان
شدند و در ظاهر قصبهٔ عنایت مظفر خان دیوان را علم و نقاره مرحمت فرموده فرحت خان را که از غلامان حضرت
جنت آشیانی محمد همایون پادشاه بود به تسخیر حصار رهتاس فرستاده بموضع فتحپور پتنه رسیدند و میرزا یوسف
خان و صادق محمد خان را باردو همراه ساخته کوچ ییلغار نموده روز دوشنبه ششم ماه جمید الاول بشهر جونپور
آمدند و مدت یکماه و سه روز در آن بلده توقف کرده جونپور و جناره و بنارس و اکثر پرگنات را بخالصهٔ
شریفه مقرر داشته بمیر بده و حوالهٔ میرزا میرک رضوی فرمودند و در هفتم جمید الثانی از آنجا کوچ کرده بسواد قصبهٔ
جونپور بتشریف آوردند و درین منزل قاضی نظام بدخشی که فاضل و عالم و از امرای معتبر میرزا سلیمان
بود با عزو جاه که از جملهٔ خانزادان میرزا محمد حکیم است از کابل آمده بسعادت آستان بوسی مشرف گشتند
و همدران ایام خانخانان محمد کوبی را که در آمد مملکت بنگاله است از تصرف افغانان بر آورده بندگان
حضرت بکوچ متواتر در غرهٔ ماه رجب بنجاهر دار الخلافت دهلی رسیدند و زیارت روضهٔ پدر بزرگ
وار خود حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه نمودند و در اوایل شعبان بجانب اجمیر روان شدند و در اثنای
راه خانخانان از لاهور آمده بملازمت مشرف گشت و در غرهٔ ماه رمضان باجمیر آمدند و یک جفت نقاره که
از ولایت پتنه و حاجی پور آورده بودند بجهت مدام آن روضه کنند را نهادند و درین مقام شریف خان
اعظم میرزا عزیز کوکه که از احمد آباد گجرات ییلغار رسیده بشرف آستان بوسی سرافراز شد و در تاریخ
رمضان سنهٔ مذکوره باز او را بگجرات فرستادند و بندگان حضرت بجانب فتحپور متوجه شدند
و پرگنات خالصه را بمردم کوشیده کاروان حواله نموده آنها را بکروری موسوم گردانیدند و جلال خان
قورچی و جمعی دیگر را به تسخیر سیوانه که به نزدیک ولایت جودهپور در تصرف فرزندان رای مالدیو
فرستادند آنها بانجا رفته بعد از قتال و جدال راجپوتان منهزم گشته جلال خان قورچی بدرجهٔ شهادت
رسید و بندگان حضرت آن خدمت را بعهدهٔ شهباز خان کنبو فرمودند و در آن ایام وکلای مرحومی سلطان
محمود بهکری از ولایت سند بدرگاه جهان پناه آمده از مجاهد خان نبیره و محب علی خان شکوه نمودند
و بندگان حضرت کیسو خان را از خدمتگاران نزد فرستادند که متعلقان سلطان محمود از حصار بکر برآورده
آن ولایت را ضبط نماید و خواجه جهان که از جملهٔ وزرای معتبر این درگاه معلی بود در اوایل ماه شعبان
سنهٔ مذکور در قصبهٔ لکهنو جهان ارتحال نمود و وقایع سال بیستم آبان الهی ابتدای این سال روز جمعه
بیست و پنجم ماه ذی القعده سنه نهصد و هشتاد و دو در نوبت عرایض بندهای درگاه والا که در صوبهٔ بنگاله
جاگیردار شده بود که در بلدهٔ ماه گور بعنایت الله تعالی استخلاص کردند و داود خان افغان بجانب ولایت
اوریسه رفت و حکایات شقاوت مجنون خان قاقشال بطرف گوره گهات آمده با سلیمان منکلی که امیر الامرای
داود بود قریب دوازده هزار سوار در همراه داشت جنگ نموده آن ولایت را متصرف شده سلیمان منکلی
کشته گشت و دختر او را به پسر خود جباری نام نسبت کرد و راجه تودرمل در بلدهٔ برینکپاری توقف نمود
از اطراف و اکناف افغانان متصرف شده بداود پیوستند و جنید کرانی که ابن عم داود بود از درگاه عرش
آشیانه گریخته بداود پیوست و محمد قلی خان برلاس که از امرای نامی بود در همین وقت یکی از غلامان خود مسموم
کرد و پیش راجه تودرمل بعضه مدارم باز گشت و قیا خان گنگ از راجه تودرمل رنجیده خود را بکنار کشید و
خانخانان از فوت محمد خان برلاس و رنجیدهٔ قیا خان گنگ متالم و متفکر شده شام جلایر و لشکر خان بخشی
و خواجه عبد الله بگی را بکومک راجه فرستاد و قیا خان گنگ را از روی ملایمت وزیت ده مطمئن خاطر گردانید و خود را
بسرعت تمام با لشکر آراسته از شهر تانده براجه تودرمل رسانید و در بیستم ماه ذی الحجه سنهٔ مذکوره ترتیب جنگ داده

خان خانان در غول و قیاخان کنک در التمش و خان عالم و خواجه عبدالله کک و سید عبدالله خان و میرزا علی اکبرشاهی در اول
و اشرف خان میرمنشی و لشکرخان و مظفرخان مغول و بابا محمد ارغون و ابوالقاسم نمکین باتفاق راجه تودرمل بمیمنه و شاهم
خان جلایر و پاینده محمد مغول و لعل قدم خان و محمد قلی خان توقبائی و سید هاشم بخاری بمیسره مقرر گشتند و بعضی از منصب داران را
داطرح کرد و انجید بند و از آن طرف داود نیز صف آراسته اسمعیل خان که بخانخانان اشتهار داشت بجرانغار و خان جهان
حاکم اودیسه برانغار و کوجرخان همراولی تعیین فرمود و خود با جمعی در غول قرار گرفت روی بجنگ آورد و کوجر بر فوج خانخانان
حمله آورده متصرف و پریشان ساخت و خانخانان زخمی شد و اما جای خود را نگذاشت و قیاخان کنک درین وقت رسیده
افغانان را بتنبیه پیش گرفت و مردمی که متفرق شده بودند فراهم آمده بجانب خانخانان پیوستند و کوجرخان تیر خورده در
گذشت و شکست بلشکر افغان افتاده منهزم گشتند و چند روز خانخانان در آن منزل توقف نموده لشکرخان بخشی
که رهنمای کاری داشت در گذشت و داود بجانب اودیسه رفت اهل و عیال خود را بحصار کتک در آورده کتک قرار داده اول
وکلای نزد خانخانان فرستاده پیغام نموده که اهل و عیال افغانان درین قلعه است و استیلای او آن مقدار نه که بجائی دیگر
توانستند رفت امیدوارست که مرا از بندهای درگاه پناه دانسته دست از محاربه و مجادله باز داشته شفقت دریغ نفرمایید
و خانخانان گفت که هرگاه که آمده بنده های جان سپار درگاه والا ملاقات نماید هر چه صلاح دولت باشد عمل کرده خواهد شد و داود
و قبول این معنی نموده آمده خانخانان جشن عالی ترتیب داده آخر صحبت داود شمشیر از کمر خود وا کرده مذکور ساخت که من بعد
بخلاف رضای دولت خواهان درگاه معلی بر کمر نخواهم بست که من بعد بجان دولت خواهان و خانخانان از سرکار خود شمشیر
و کمر خنجر مرصع قیمتی طلبیده بر میان داود داشت و اظهار نمود که این شمشیر را بدولت خواهی بندگان حضرت بر کمر بسته ام
و ولایت اودیسه را بتیر ان درگاه والا بجاگیر التماس التماس خواهد شد و داود را اعزاز نموده رخصت کرد و در دهم ماه
صفر از آنجا کوچ لعقبه نامده که دارالامارت ولایت بنگاله است باز گشت و درین ایام بندگان حضرت ظل الهی بفتح پور
و جماعت گوشه نشینان خود امامت میکردند و عبادت خانه مشتمل بر چهار ایوان باهتمام رسانیده در شبهای جمعه با علمای
صلحا صحبت میداشتند و بعد از ادای نماز بامداد خوانهای بیاندازه اشرفی و روپیه بهم آمیخته مشت مشت بمردم عطا میفرمودند
و دو بست هزار تنکه مرادی که دو لکه باشد بفقرا و مساکین انعام میکردند و قرار یافت که هر سال یکی از اکابر و اعیان را
میر حاج فرموده از کل جهت زایران و متوطنان حرمین الشریفین میفرستاده باشند هر کس اراده خانه مبارک میکرد
زاد و راحله سرفراز می شد و بنا در گجرات کشتی ذات پادشاهی سوار شده بساحل مراد میرسید و از مخدرات سراپردهٔ عصمت
گلبدن بیگم بنت حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه با سلیمه سلطان بیگم خواهرزاده بعزم زیارت است مرخص گشته براه گجرات
روان شد و از بندر سورت بکشتی در آمده با جمعی بآن مکان شریف رسیدند دیگر آنکه چون امرا و سایر سپاه ولایت
بدخشان بمیرزا شاهرخ نبیره میرزا سلیمان متفق شده بودند میرزا سلیمان ناچار ترک ولایت بدخشان کرده بکابل
آمد و میرزا محمد حکیم که نسبت دامادی با ایشان داشت موافق مدعای ایشان نیامد و میرزا سلیمان آزرده خاطر گشته جمعی را از مردم
محمد حکیم بطریق بدرقه گرفته روانه هندوستان شد در اثنا راه افغانان سر راه گرفتند و نوکران میرزا محمد حکیم بطور خود بکابل شتافتند
و میرزا سلیمان با مردم قدیم خود با افغانان جنگ نموده بمشقت تمام بکنار آب نیلاب رسیده حقیقت حال را بدرگاه جهان پناه معروض
داشت و بندگان حضرت خواجه آقا جان را با مبلغ پنجاه هزار عدد روپیه و اسباب و اشیای فراوان و چند راس اسپ
عراقی و ترکی نزد میرزا سلیمان فرستادند و حکم شد که راجه بهگوانداس جاگیردار ولایت لاهور در خدمت ایشان متوجه حضور شود
و در آن ایام خان اعظم از گجرات آمده بسعادت آستان بوسی مشرف گشت میرزا که آثار بی لطفی از بندگان حضرت
دریافته دست از امارت و حکومت باز داشته در باغ خود که در بلده آگره داشت رفته منزوی شد و میرزا سلیمان از لاهور
بنواحی دارالسلطنت فتحپور رسید بندگان حضرت در پانزدهم ماه رجب سنه نهصد و هشتاد و سه موافق سال
هشتم الهی با سپاه و امرا و پنجهزار فیل آراسته استقبال نمودند و از طرفین یکدیگر را دیده از اسپ فرود آمده دریافتند
و بعد از آن بدولتخانه تشریف آوردند دیگر آنکه چون خانخانان بجهت مخالفت آب و هوای بنگاله بیمار شده هم ببیماری

بندهای درگاه والا بکیهان جاودان شتافتند و سر بسپاه بموجب وصیت خانخانان شاهم خان جلایر را برخود امیر ساختند
و بدرگاه جهان پناه معروض داشتند و بندگان حضرت خان جهان را بحکومت بنگاله نامزد فرمودند وقایع سال بیست و یکم
از الهی ابتدای این سال است یکشنبه نهم ذی الحجه سنه نهصد و هشتاد و سه بود و درین سال میرزا سلیمان اراده
زیارت حرمین الشریفین نمود و بندگان حضرت پنجاه هزار روپیه نقد و اسباب و اشیای نفیس بایشان التفات
کرده حکم شد که از خزانه گجرات بیست هزار روپیه دیگر رسانند قلیچ محمد خان که امرای نامی جاگیردار بندر سورت بود همراه
ساختند و میرزا سلیمان در جهاز سوار شده بدان اماکن شریف مشرف شده و بندگان حضرت در هفدهم ماه ذی القعده
روانه اجمیر شدند و دوشنبه ذی الحجه سنه نهصد و هشتاد و چهار بده کروهی آن بلده رسیده از روی اخلاص
پیاده بروضه منوره خواجه معین الدین چشتی در آمده زیارت فرمودند وقایع سال بیست و دوم از الهی ابتدای
این سال شب دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه نهصد و هشتاد و چهار بود و درین سال بندگان حضرت مانسنگ ولد راجه
بهگوانداس را بدفع کیکا که از زمینداران نامی هندوستان است نامزد فرمودند و سید هاشم
بارهه و قاضی خان بدخشی و شاه غازی خان تبریزی و مجاهد خان نبیره محب علی خان و خواجه محمد رفیع با بسیاری
از بندهای درگاه والا بدو همراه کردانیده آصف خان قزوینی را بخشی آن لشکر نمودند و در بیستم محرم سنه نهصد و
هشتاد و پنج بدولت بندگان حضرت بدولت اجمیر کوچ کرده در غره ماه صفر سنه مذکوره بفتحپور تشریف
آوردند و درین ایام بعرض اشرف رسید که بعد از فوت خانخانان محمد منعم خان داود بن سلیمان کرانی
بجمعیت تمام از اوریسه آمده ولایت را متصرف شده و بندهای درگاه والای جنگ بصوب بهار شتافتند و بندگان
حضرت سبحان قلی ترک را بپیش والی فرستادند که خود را بخانجهان رسانیده بسرعت تمام روانه بنگاله شده و سبحان
قلی ترک در مدت بیست و دو روز باز گشته در بلده اجمیر بتشریف آستان بوسی سرفراز شده معروض داشت
که داود در مقام گرهی که در مملکت بنگاله بجمعیت تمام سپاه ظفر اثر روبرو شده و مظفر خان دیوان که حاکم صوبه
بهار بود با پنج هزار سوار بکومک خانجهان رفته و گجپتی زمینداران که در مابین ولایت بهار و بنگاله می باشد
با فرحت خان و پسرش جنگ نموده بدرجه شهادت رسانید و بندگان حضرت از فتحپور بدفع داود برآمده در پنج
کروهی منزل فرمودند درین وقت سید عبدالله خان و بندهای درگاه معلی با داود جنگ کرده او را اسیر نموده اند
از پای در آوردند و چون سر داود با بسیاری از افغان کشته گردید و مملکت بنگاله بتحت تصرف و
اولیای دولت ابد پیوند در آمد و بندگان حضرت بخوشحال شده باز گشتند و سلطان خواجه بن خواجه دوست
اندرا که صدر ممالک محروسه بود و کمال تقرب داشت میر حاج فرموده مبلغ شش لک روپیه بجهت مستحقان
و متوطنان حرمین الشریفین فرستادند و خود بدولت احرام بسته چند قدم از روی احترام همراه رفتند و حکم شد
که قطب الدین محمد خان و قلیج خان که جاگیردار ولایت گجرات بودند او را از راه کوکلنده باحمدار رسانیند و خود
بدولت در پنجم ماه رجب بخطه اجمیر تشریف آوردند و مانسنگ که بدفع کیکا رفته بود آمده بولایت بانسواله در آمدند
و دران وقت راجه تودرمل از بنگاله رسیده پانصد زنجیر فیل و اسباب بسیار بنظر بندگان حضرت در آورد و کورنش
مشرف شد و در نوزدهم ماه مذکور بندگان حضرت از خطه اجمیر بولایت دانا آمده از راه بانسواله متوجه مالوه
گردیدند و خواجه شاه منصور شیرازی را بمنصب دیوانی سرفراز نمودند چون بندگان حضرت بولایت ایدر
رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان و مطلب خان و جاگیرداران صوبه مالوه آمده بآستان بوسی مفتخر گشتند
و غازی خان بدخشی بمنصب هزاری سرفراز گردیده برفاقت شریف خان و مجاهد خان نبیره محب علی خان و
سبحان قلی ترک و جمعی دیگر بحراست و ضبط بکوهستان و قصبه موهی جوپی معزز شد و عبدالرحمن بیگ ولد
جلال الدین عبدالرحمان مؤید بیگ را بکوهستان مذاریه که رانا مدبر و شد مردم را تاخت تیغ فرمودند و
قطب الدین محمد خان و راجه بهگوانداس از کوکلنده آمده بملازمت سرفراز گشتند و شاه فخرالدین و حکمات را

راو دیسور و سید عبد الله خان و راجه بهکوان داس را بمحافظت راه و تهانکی کوتل فرستادند که از هر طرف لشکر ظفر اثر زود آورده
بگذارند که مردم رانا کهنبکا دست اندازی نمایند و آن نواحی را تاخت و تاراج میکرده باشند درین اثنا عرض داشت سلطان
خواجه رسید که واسطه نزاع فرنگیان قافله حاج معطل است و صغری شدن جهازات بآمدن قلیچ محمد خان موقوف است
حکم شد که علی مراد الغار نموده ببندر رود و محمد قلیچ خان را بحضور فرستند و بندگان حضرت در آورد و محمد قلیچ خان بدرگاه جهان
پناه آمده بجهت سر بر جهازات به بندر سورت رخصت شد و بندگان حضرت از بانسواله بمالوه تشریف آوردند وقایع
سال الهی بهمن بیست و سیوم ابتدای این سال روز سه شنبه دویم ماه محرم سنه نهصد و هشتاد و شش بود بندگان حضرت
ظل الهی شهاب الدین احمد خان را صاحب صوبه مالوه فرمودند و قطب الدین محمد خان و شاه فخر الدین خان مشهدی
و شجاعت خان و شاه بداغ خان و عبد المطلب خان بیش و تولک خان قوچی و جمع دیگر را کومک ساخته بتسخیر ولایت
آسیر و برهانپور که بخاندیس مشهور است و در تحت عمل راجه علی خان بود فرستادند و تیمور خان کنبو را بخشی آن لشکر گردانیدند
چون سپاه نصرت پناه و امرای مذکور بآنجا رسیدند راجی علیخان پیشکش فراوان بدرگاه والا ارسال داشته
ولایت خود را از غارت و تاراج نگاه داشت و بندگان حضرت راجه تودرمل را بولایت گجرات فرستادند که نسخه منقح
درست نموده بدرگاه عرش اشتباه بیارد درین اثنا بعرض رسید که راجه نراین داس زمیندار ولایت ایدر با صف
خان و خواجه محمد مقیم نقشبندی و قلیچ محمد خان و سایر بندهای جان سپار جنگ نموده میرزا محمد مقیم شهید گشت و آخر بشکست
بر راجپوتان افتاد و بسیاری از آنجا کشته گشتند و بندگان حضرت از مالوه بکوچ متواتر روان شده روز یک شنبه
بیست و سیوم ماه صفر سنه مذکوره بفتح پور تشریف آوردند و درین وقت میرزا مظفر حسین ولد میرزا ابراهیم حسین
که از دختر میرزا کامران متولد شده بود از ولایت دکن بگجرات آمد و وزیر خان که صاحب صوبه گجرات بود
بقصبه بزیاد جنگ کرده بی نیل مدعا باحمد آباد شتافت و میرزا آمده حصار احمد آباد در احاطه نمود بعد از چند
روز دست از محاصره باز داشته به بندر آمد خواجه عماد الدین حسن و خواجه سلطان نبیره برادر کلان مولف
این اوراق که عامل آن بندر بودند با فخر الدین علی برادر خواجه حسین مروی و جمعی از بندهای درگاه والا جنگ
کرده و منهزم گردیده بجانب دولقه بدر رفت و راجه تودرمل که از درگاه جهان پناه بجهت سرانجام و تنقیح معاملات
صوبه گجرات باحمد آباد آمده بود و نسخه منقح درست نموده بملازمت بندگان حضرت میرفت چون بپیلاده پتن رسید
ازین واقعه خبر یافت بسرعت تمام باحمد آباد بازگشت بوزیر خان پیوست و باتفاق بدفع میرزا مظفر حسین
روان شدند و بعد از جنگ غالب و میرزا منهزم گشته بطرف جونه گذه بدر رفت و راجه تودرمل بدرگاه والا شتافت
و میرزا محمد حسین از رفتن راجه مطلع گشته مرتبه دیگر آمده وزیر خان را در حصار احمد آباد محاصره کرد و بهنگام
شب نردبانها بر دیوار حصار نهاده میخواستند که بدرون در آیند بحسب قضا و قدر مهر علی سپهسالار بود و
تفنگ خورده بماند و میرزا تاب نیاورده بجانب نذربار و سلطان روان شد و راجی علیخان والی آسیر
و برهانپور او را گرفته مقید نمود و هم درین ایام حکیم عین الملک که بجانب نزد عادل خان بیجاپوری والی دکن رفته
بود با فیلان نامی و تحایف لایق بازگشت و بندگان حضرت بزیارت روضه خواجه معین الدین چشتی شتافته
در ماه رجب بخطه اجمیر رسیدند و درین اوان دو ستاره که آنرا ذات الذنب گویند پدید آمد منجمان بعرض رسانیدند
که در ملک عراق و خراسان پریشان تمام روی خواهد داد و درین سال نواب جهانبانی شاه طهماسپ فرمان
فرمای مملکت ایران در گذشت و تفرقه تمام بحال مردم آن دیار راه یافت القصه بندگان حضرت از اجمیر مراجعت
فرمودند از راه نارنول بدهلی تشریف آوردند و از آنجا بعزم زیارت روضه شیخ فرید الدین شکر گنج متوجه شدند و
در اثنای راه خواجه حبیب الله از بندر گوه آمده بسعادت آستان بوسی مشرف گردید و بندگان حضرت دوم
ذی الحجه بحوالی قصبه پتن رسیده زیارت روضه شیخ فرید الدین شکر گنج نمودند وقایع سال بیست و چهارم اسفندار

ابتدای این سال روز چهارشنبه دوازدهم ماه محرم سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری بود بندگان حضرت از قصبهٔ بهنین
روانهٔ دار السلطنهٔ اگره شدند و از نواحی پرگنهٔ شدند از سرکار رهتاس علی الاطلاق خاطر بندگان حضرت را بنور
معرفت خود بیشتر از بیشتر منور گردانید و از آن حالت شوق و حضور تمام بحال ایشان راه یافت و حکم شد که از
دست شکار باز داشتند و در آن مکان فیض بخش باغی وسیع و عمارت عالی بنا نهاده موی سر مبارک را قیچی فرمودند
که مقربان درگاه والا متابعت کردند بعد از آن کوچ نموده بقصبهٔ بهیره رسیدند و حضرت مریم مکانی از دار الخلافت
اگره باردوی معلی ملحق گشت و از قصبهٔ بهیره بخضرآباد و منتقا فیشد وارد و از انبر بهلی فرستاده خود بسعادت در سیوم ماه جمادی الاول
روز پنجشنبه بکشتی سوار شده در بیست و ششم ماه مذکور بدهلی تشریف آوردند و از آنجا بجانب اجمیر توجه فرمودند
در غرهٔ ماه رجب بمقصد رسیده زیارت روضهٔ خواجه معین الدین چشتی کرده روز دیگر بدار الخلافت روان شدند و آخر
روز جمعه نهم ماه مذکور بفتح پور آمدند و در شبهای جمعه و ایام متبرکه در عبادتخانه تشریف آورده علما و صلحا را طلب فرموده
بانواع شفقت و عطایا بهره مند میگردانیدند و در حجره و دولتخانه حوضی که در بیست گز بود سه گز عمیق داشت آنرا از
زر سیاه مملو ساختند و قرار یافت که تمام آن مبلغ که قریب بیست کرور تنکه مرادی میشد بفقرا و مساکین رسانید و درین
اوان محمد معصوم کوکه میرزا محمد حکیم بواسطهٔ کدورتی که میان او و خواجه حسن نقشبندی روی داده بود از کابل بدرگاه
جهان پناه آمده رعایت یافت بهار جاگیر او تنخواه شد و نیز حکم اشرف نفاذ پیوست که میان طیب مستوفی دیوان
و رای پرکوم بخشی و میان مجد الدین امین آن صوبه بوده انتظام حال معاملات آنجا نموده و حوالهٔ شمشیر خان باشند و
بعد از آن مقصود جوهری را با دردن مرزا مظفر حسین ولد مرزا ابراهیم حسین که در قید راجه علی خان والی
آسیر و برهانپور بود فرستادند و راجه علی خان میرزا را با تحایف لایق و فیلان نامی بدرگاه والا ارسال داشت
و درین وقت بعرض رسید که شهباز خان کنبو و غازی خان و شریف خان اتکه و سید قاسم و سید هاشم بارهه و
سبحان قلی ترک و جمعی کثیر بدفع رانا کیکا تعین شده بودند بآن ولایت در آمده ویران ساختند و رانا تاب
نیاورده بحصار کومبلمیر که بر قلهٔ کوه رفیع واقع است در آمد و بعنایت الهی آن حصار مفتوح گشت و رانا بجنت
نام بدر رفت چون موسم حج نزدیک شد بندگان حضرت مبلغ چهار لک روپیه نقد و اسباب و اشیای بسیار
بجهت اهل مکهٔ معظمه حوالهٔ شاه ابو تراب که از سادات صحیح النسب شیراز است و در ولایت گجرات نشو و نما یافته
بود کرده بودند و برفاقت اعتماد خان گجراتی براه دریا بجانب بیت الله فرستادند مولف این اوراق درین سفر
مبارک رفتن ایشان بود و در آخر این سال بندگان حضرت ظل الهی خواجه محمد یحیی نقشبندی را مبلغ زر
فراوان که بجهت فقرا و صلحا عطا فرموده بودند بدان اماکن شریف روان ساختند القصه چون خانجهان
در بنگاله از این جهان رحلت نموده بود و از اسمعیل خان برادرش مهمات آن ملک منتظم نمیشد بندگان
حضرت مظفر خان دیوان را صاحب صوبهٔ بنگاله و میر ادهم نیشاپوری بشرکت تیرداس دیوانی و رضوی خان
مشهدی بخشی و حکیم ابو الفتح را صدر گردانیده رخصت فرمودند و خاتم سال بیست و پنجم الهی فروردین ابتدای
این سال شب جمعه چهارم ماه صفر سنه نهصد و هشتاد و هشت بود بندگان حضرت ظل الهی مولانا عشقی و مولانا
صدر الدین را که بحجابت نزد علیخان والی کشمیر فرستاده بودند با محمد قاسم وکیل علیخان والی و تحفهای لایق بدرگاه
جهان پناه آمدند و درین سال حکیم علی گیلانی را نزد علی خان والی بیجاپور بولایت دکن روان نمودند که او را
بنوید الطاف و عنایات بندگان حضرت مظفر حسین امیدوار گرداند و خبر نظام کرداماذ میرزا سلیمان بود از
بدخشان برسم حجابت رسیده عرایض میرزا شاهرخ گذرانید و بندگان حضرت مظفر خان میرزا ابراهیم حسین
میرزا نبیرهٔ کامران از قید بر آورده از تقصیرات او در گذشتند و در روز جمعه بسعادت بر منبر بر آمده این ابیات
را خواندند
خداوندی که ما را خسروی داد دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد ما را رهنمون کرد بجز عدل از خیال ما برون کرد

بود وصفش زحد فهم برتر تعالی شانه الله اکبر و از منبر فرود آمده امامت نموده نماز جمعه ادا کردند بعد از آن نامه مشتمل را بر اخلاص اتحاد قلمی فرموده بمصحوب میرزا فولاد و خواجه خطیب و عبد الله خان اوزبک توران فرستادند و این بیت را در آن محبت نامه مرقوم فرمودند
بود بر و بحر ایمن از شر و شور چرا دوستی با سیم با یکدگر
و بندگان حضرت در شانزدهم ماه رجب از فتحپور بجانب خطه اجمیر روان شدند روز جمعه بیست و چهارم شعبان بآن روضه تشریف آوردند و ترسون محمد خان که حاکم پتن بود آمده بملازمت سرفراز گردیدند و بندگان حضرت از مقام اجمیر کوچ متواتر در بیست و یکم ماه شوال فتحپور رسیدند درین اثنا شیر خان داروغه فیلخانه که برسم حجابت نزد نظام الملک بولایت دکن رفته بودند بدرگاه والا آمده فیلان نامی و تحایف پسندیده آورد بندگان حضرت حقیقت متوفی شدن نظام الملک از وی پرسیدند بعرض رسانید که وقتی که بچپار کروهی احمد نگر و الامارة نظام الملک برسم استقبال بجا آورد اظهار کردند که دیوان یعنی صاحب مملکت ضعف و بیماری تمام دارد امیدوار است که متبرکات که بندگان حضرت با ایشان عنایت فرموده اند التفات فرمایند که بدیوان رسانیده شود تا لوازم تعظیم و احترام بجای آورند در جواب گفته شد که اگر در نظام الملک باستقبال بیاید ازین منزل بدرگاه عرض اشتباه مرحمت خواهد نمود چون دکلا آنچه گذشته بود بنظام الملک گفتند بضرورت بر فیل سوار شده آمده بود و فرمان سعادت نشان ممتاز و سرفراز گشت و از آنجا بکار برج که باغ دلکشای و عمارات عالی داشت سیاقت و آخر ظاهر شد که چندان تشویشی ندارد و قلیچ سال بیست و ششم از روی بهشت الهی ابتدای این سال شنبه پنجم ماه صفر سنه نهصد و هشتاد و نه بود بندگان حضرت محمد معصوم خان ولد معین الدین احمد خان فرنخودی را مرتبه دیگر بجاگیرداری صوبه جونپور سرفراز فرمودند و مولانا محمد یزدی را که از شاگردان رسید مولانا میرزاجان بود افتی القضات الصوبه کردند و حکم شد که در تمامی ممالک محروسه تلج و تمغا و زاهداری بگیرند و محب علیخان ولد میر خلیفه را بحکومت دهلی تعین ساختند و مهمات بنگاله را از جهت سختگیری مظفر خان در هم و ابتر شد و با باباخان قاقشال و جباری قاقشال و خالدی خان که از امرای قدیم بودند طرح مخالفت پیش کرفتند و باعث این سوزش آن بود که موافق دستور العمل از امرای پنجهزاری تا صدی و بیستی و ده باشی هر کدام تابینان خود را چهره نویسی نموده اسپان و فیلان بداغ میرسانیدند و منصب داری که از ضابطه تابین و فیل و اسپ کم داشت تفاوت آنرا دیوانیان عظام بازیافت میکردند و بدین جهت که آنهائی که صاحب استعداد بودند کارسازی خود مینمودند و مردمی که قدرت بر سرانجام آن نداشتند هر چند درخواست میکردند که تا رسیدن فصل آینده مهلت داده تغیر و تبدیل بجاگیر ایشان راه ندهید ملتفت سخن آنها نمی شدند و خالدی خان را بواسطه مبلغی که بی ضابطه از جاگیر متصرف شده بود مقید ساخت و از دیگران نیز زر کلی طلب مینمودند درین اثنا فرمان عالیشان بنام مظفر خان رسیده بود که روشن بیک را که از نوکران میرزا محمد حکیم بود و گریخته بولایت بنگاله رفته است بدست آورده بیاسا رسانید و مظفر خان کسان فرستاد و که او را از منزل باباخان که از امرای نامی بود برآوردند و باباخان و با تمام او را با وفا و دولتخان منسوب کردانیدند و امرای قاقشال متفق شده باهم گفتند که راه حیات و معاش الحال و همینها ببین تا این مرتبه پس یقین که آنچه میگویند یکی در درگاه جهان پناه می نوشته باشند و اگر ایا رسیدن بالله امید مقدمات شمه بعرض اشرف اقدس رسد دیگر ما را نجات نخواهد داد و از نهایت بی دولتی خود را عصیان قرار داده که آمد خالدی خان را که دیوانیان در قید کرده بودند برآوردند و از آب گنگ گذشته بقصبه گور رفتند و در مقام جمعیت شدند و مظفر خان دانست که آنچه کرده و گفته است از روی صلاح کار و مقتضی وقت نبود لاعلاج رای تیرداس و حکیم ابو الفتح و چندی دیگر از بندگان درگاه والا را الملقانه و مجادله آنها فرستاد و از امرای محال از روی ملایمت بمظفر خان نوشتند که ما از بندگی درگاه جهان پناه چاره و گذیر نیست و جهه شده از بی لطفی ایشان است اگر رضوی خان و رای تیرداس را فرستند که ما را مطمئن خاطر نمایند که بحضور آمده عذر تقصیرات خواسته لوازم خان سپاری بتقدیم رسانید مظفر خان این دو کس را با میران سید رفیع الدین نزد ایشان فرستاد و باباخان این

سه کس را مقید کرده‌اند و درین وقت ملا طیب و رای پرکوم که بخشی دیوان ولایت حاجی پور پتنه بودند بعلت طلب
داغ و باز یافت از گذشته محمد معصوم کابلی و عرب بهادر و سعید بدخشی و جمعی دیگر را که دران صوبه جاگیر داشتند
رنجانیدند آنها قصد قتل دیوان و بخشی نمودند و ملا طیب و پرکوم واقف شده بدر رفتند و بعد از چند روز پرکوم جمعی
بهم رسانیده بولایت بهار آمده و سعید بدخشی و محمد معصوم کابلی از بهار روان شده با افغانان بنگاله یکجا شدند و خواستند
که پیش از رسیدن کومک از درگاه مظفر خان را از میان بردارند و درین اثنا وزیر جمیل خان محمد بیسودی و بعضی دیگر
از مظفر خان رنجیده بمخالفان پیوستند و مظفر خان تاب نیاورده بحصار تانده درآمد و مخالفان رسیده و قلعه
مظفر خان را شهید کردند و خواجه شمس الدین محمد خوافی و حکیم ابوالفتح و جعفر بیگ برادر آصف خان قزوینی و بسیاری
از بندهٔ درگاه را دستگیر ساختند و حکیم ابوالفتح و جعفر بیگ و بعد از ان خواجه شمس الدین محمد فرصت یافته خود را
بحاجی پور رسانیدند و مرزا شرف الدین حسین که در قید مظفر خان بود بهنگام شغب گریخته خود را بمعصوم کابلی
رسانید و قریب سی هزار سوار فراهم آورده ولایت بنگاله و بهار را متصرف شدند و بندگان حضرت
ترسون محمد خان و صادق محمد خان و شیخ فرید بخاری و باقر خان و طیب خان و تیمور بدخشی را با جمعی کثیر
همراهی راجه تودرمل بدفع امرای مخالفان فرستادند و قبل از رسیدن راجه تودرمل شاهم خان با سعید بدخشی
جنگ نموده او را بقتل رسانید و وقتی که لشکر ظفر اثر بجونپور آمد محمد معصوم خان فرنخودی سه هزار سوار بنظر راجه
تودرمل درآورد و با وجود این جمعیت و استعداد در جونپور توقف نموده برفاقت راجه تودرمل و چون راجه تودرمل
بقصبه منگیر رسید مخالفان آمده او را محاصره نمودند و تا مدت چهار ماه از طرفین مجادله و مقاتله گردید و بمکند شد
که غله در رسید بدرون قلعه درآمد و درین وقت بابا خان قاقشال در شهر ماند و بیمار شد و جباری پسر او از محمد
معصوم خان کابلی جدا شده بدیدن بدر رفت و محمد معصوم بصوب بهار شتافت و عرب بهادر بپتنه رفته
بهار خان را بقتل نمود و راجه تودرمل جمعی را بدفع عرب بهادر تاب نیاورده بولایت راجه گجپتی رفت
و راجه تودرمل و صادق محمد خان و محب علی خان و ترسون محمد خان بعزم رزم محمد معصوم کابلی شتافته شدند
و روز بروز سلک جمعیت مخالفان منتشر شد و درین اثنا بندگان حضرت ظل الٰهی لواحی را طلب شجاعت
خان بمالوه فرستادند شجاعت میخواست که بجمعیت خود بدرگاه جهان پناه رود و نوکران چون از پریشانی
حال اظهار میکردند ملتفت بسخن ایشان نمی شد و آنها عاصی شده شجاعت خان و قیام خان پسرش را
هلاک ساخته بدر رفتند و بندگان حضرت محال جاگیر او را بشریف خان اتکه عنایت فرمودند و خان
اعظم را که منزوی شده بود بنوازش و رعایت کرده حاجی پور صوبه بنگاله سرفراز گردید و وقتی که بنواحی
حاجی پور پتنه رسید بولایت گجپتی که از زمین داران نامی آن مرز و بوم بود درآمد گجپتی نهایت مقاومت
نموده عرب بهادر را که از امرای باغی بود از ولایت خود برآورده و بندگان حضرت درین سال
در فتحپور توقف فرموده و شاهزاده عالمیان دانیال را بزیارت روضهٔ حضرت خواجه معین الدین
چشتی فرستادند و شاهزاده زیارت نموده بازگشت و محمد معصوم فرنخودی که حاکم صوبه جونپور بود مخالفت
ورزید و پیش رو خان از درگاه جهان پناه نزد او رفته بر طور بود و او در آزرده اراده نمود و سرکار
جونپور را بجاگیر ترسون محمد خان مقرر شد و ثابت خان که جاگیر دار جوسی پیاک بود با جمعی بر سر شان
روز نگار قصبه گره که جاگیر اسمعیل قلی خان بود در رفته با ثابت جنگ کرده او را بکشت و حصار گره را
محاصره نموده و اسمعیل قلی خان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی دیگر از بندهای جان سپار
بجنگ او شتافته‌اند بعد از ستیز و آویز ثابت خان منهزم شده خود را بمعصوم خان فرنخودی رسانید
و عرب بهادر نیز با و پیوست و امرا بعزم رزم معصوم خان کر رفته پس از جنگ غالب گشتند و
معصوم خان در غایت پریشانی و بی سامانی بکوهستان سوالک درآمد وقایع بیست و هفتم

الهی خرداد ابتدای این سال روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه نهصد و نود بود میرزا حکیم از کابل بلاهور آمده
شادمان را با جمعی از آب نیلاب گذرانیده و راجه بهگوانداس و مانسنگ با او جنگ نموده او را از پای در آورده
و اسباب و اموال شادمان بدست بندهای درگاه افتاد درین میان سه فرمان میرزا محمد حکیم که بنام محمد قاسم
خان میربحر و شاه منصور دیوان و حکیم الملک بود ظاهر شد و آن فرامین را بجنس بدرگاه جهان پناه فرستادند و میرزا محمد
بعد از کشته شدن شادمان از نیلاب عبور نموده در پرگنه سیدپور فرود آمد و بندگان حضرت الهی با آن مردم گمان
شده شاهزاده دانیال را در فتحپور گذاشته سلطان خواجه و شیخ ابراهیم را در ملازمت ایشان مقرر فرمودند و خود
بسعادت متوجه لاهور شدند و میرزا محمد حکیم بلاهور رسیده بهگوانداس و مانسنگ را در قلعه محاصره نمود و هر روز از
طرفین مجادله می نمودند و ملک ثانی که دیوان میرزا حکیم بود جدا شده بدرگاه والا آمد و شاه منصور را محبوس گردانیدند
درین اثنا ملک علی کوتوال خطی ظاهر ساخت که شرف بیگ شقدار پرگنه فیروزپور بخواجه شاه منصور نوشته که
میرزا محمد حکیم تمامی پرگنات پنجاب را بمردم خود متعین کردند و محال جاگیر شما را بحال خود گذاشتند و این سخن مزید علت
شد و بسعی قاضی علی بخشی و ملک علی کوتوال جمعی دیگر بجهت امور حسابی از و رنجیده بودند و آن وزیر بی نظیر را از حلق کشیدند
و در ثانی الحال ظاهر شد که بناحق کشته گشت و آن خطوط ساختند و پرداخته مخالفان خواجه شاه منصور بود القصه میرزا
محمد حکیم رسید بندگان حضرت واقف شده بکابل شتافت و بندگان حضرت براه کلانور و رهتاس بکنار دریای نیلاب
رفته قلعه در سنج بنا نهاده با تمام رسانیدند و بدانک بنارس موسوم شد و شیخ جمال بختیار و مانسنگ و مادوسنگ فرزندان
راجه بهگوانداس کچهواهه و بوسیله خدمات پسندیده رعایت تمام یافتند و مخصوص خان و نورنگ خان با جمعی
از نیلاب عبور نموده حصار پیشاور را که تعلق بمیرزا محمد حکیم داشت متصرف گشتند و شاه زاده شاه مراد را بتسخیر
کابل نامزد فرمودند و میرزا شیخ یوسف خان و محمد قلیچ خان و رای سنگه در ملازمت ایشان مرخص شدند
و میرزا محمد حکیم خواجه افضل و خواجه محمد علی خراسانی را ملازم خواجه حسن نقشبندی بود بدرگاه معلی فرستاده از جهت
تضرع در خواست گناه خود کرد و بندگان حضرت ظل الهی از تقصیرات میرزا محمد حکیم درگذشته حاجی حبیب الله کاشی را بجهت
تسلی میرزا روان شد میرزا محمد حکیم خوشحال گشت و خواجه حبیب الله کاشی با اسپان و تحایف لایق بدرگاه والا آمد و بندگان
حضرت اراده سیر و تماشای کابل فرموده اند شاه زاده اقبالمند سلطان سلیم را و اردوی معلی گذاشته متوجه شدند
در اثنای جنگ بعرض رسید که شاه زاده شاه مراد در معیت گروهی کابلی بمیرزا محمد حکیم جنگ نموده غالب گشت و بشهر کابل
درآمده و بندگان حضرت روز جمعه دهم ماه رجب بشهر کابل تشریف آوردند و ظاهر شد که میرزا محمد حکیم از غایت
اضطرار میخواهد که بولایت ماوراء النهر رود بنابران لطیف خواجه را بجهت تسلی میرزا فرستادند کابل را بایشان مقرر داشته
خود بدولت از آنجا بجانب هندوستان مراجعت فرموده در جلال آباد باردوی معلی رسیدند و بکوچ متواتر در سلخ
ماه رمضان بلاهور آمدند و حکومت صوبه پنجاب بدستور سابق بسعید خان و راجه بهگوانداس مرحمت فرمودند بدار السلطنه
فتحپور روان شدند و در ظاهر قصبه پانی پت شهباز خان کمبو از ولایت بنگاله بدرگاه خلایق پناه رسیدند و بندگان حضرت
در بیست و پنجم ماه شوال بدولت در دهلی آمده حضرت مریم مکانی را دیدند و شاه زاده دانیال از فتحپور رسیده ملازمت
بندگان مشرف شد در پنجم ماه ذی القعده بفتحپور تشریف آوردند و محمد معصوم فرنخودی که در کوهستان سوالک
پنهان و حیران میگشت بوسیله اعظم خان بشرف آستان بوسی ممتاز گشت و بهادر علی با معصوم بدخشی که در
ولایت ترهت ورزیده بدست نوکران اعظم خان گرفتار شده از پای در آمدند و در سنه مذکور اعظم خان از حاجی پور
پتنه بدرگاه والا شتافت و بعد از ملازمت چندگاه بود بجاگیر خود مراجعت نمود وقایع سال بیست و هشتم الهی ابتدای
این سال روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سنه نهصد و نود و یک بود بندگان حضرت طرح نوروزی افکندند تمام ابواب
توجهای دولتخانه را بانفس الاقلیم فرمودند که بقماشهای ایوان گران بها در و دیوار و سقف و ستون آن را

آیین ببستند و هر روز یکی از امرای نامی مهمانی بندگان حضرت کرده جواهر نفیسه و اقمشه گرانبها و فیلان آراسته و اسپان
عراقی و عربی و ترکی از روی خرمی و سرفرازی پیشکش می نمودند سازنده و گوینده و رقاصان و مطربان و دیگر بیکران حاضر
آمده آن انجمن را رشک خلد برین می ساختند تا زمان شرف آفتاب که نوزدهم فروردین ماه الهی است شادمانی
و خرمی می گذرانیدند و درین ایام خجسته فرجام شاهم خان جلایر از ولایت بنگ و راجه بهگوان داس از لاهور بدرگاه
معلی آمدند و بمنزل ظاهر شد و فتح که اعظم خان باتفاق جاگیرداران صوبه بهار بدرگاه والا روان شدند جشنه نام نوکر
محمد معصوم کابلی و ترخان دیوانه و سرخ بدخشی در مقام فتنه انگیزی شدند و صادق محمد خان و محب علی خان با این
جنگ نموده جشنه را جمعی کشتند و دیگر آنست که درین سال حضرت عالیات گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم از جانب
مکه معظمه بدار السلطنت فتحپور آمدند و بندگان حضرت رسم استقبال بجای آوردند وقایع سال امرداد بیست و نهم
الهی ابتدای این سال شب چهارشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نود و دو بود از غره ماه فروردین تا
نوزدهم ماه مذکور که شرف آفتاب است بندگان حضرت بخوبترین وجهی شادمانی و خرمی و اکثر بندهای درگاه را
بنوازش و منصب سرفراز فرمودند و حکومت گجرات از تغیر شهاب الدین احمد خان باعتماد خان گجراتی مرحمت
شد و فرمان عالی درین باب عز صدور یافت که شهاب الدین احمد خان بزودی بدرگاه جهان پناه بیاید و بعد
کرم علی داروغه خوشبویی خانه پیشتر از رسیدن اعتماد خان باحمداباد فرستادند و شاه ابوتراب امین و
ابوالقاسم خان برادر مولانا عبدالقادر دیوان و خواجه نظام الدین احمد را بخشی آن صوبه گردانیدند و میرزا
ابوالمظفر ولد اشرف خان و شیخ ابواسحق و میر محمد صالح و محمد هاشم فرزندان میر محسن داعی و سید جلال
بخاری و سیاد خان و بیگ محمد توقبائی و میر محب الله و میر شرف الدین برادرزادهای شاه ابوتراب
را در کمک گجرات جاگیر فرمودند و خواجه عماد الدین حسین که والد مؤلف این اوراق است بضبط بندر
کنبهایت و بعضی خدمات سرفراز شد و اعتماد خان بسرعت تمام متوجه گجرات گردید المدعا چون
کرم علی باحمداباد رسید شهاب الدین احمد خان روانه درگاه جهان پناه شد و در عثمانپور که متصل شهر احمداباد
است نمود و در شانزدهم ماه شعبان سنه مذکوره اعتماد خان بشهر احمداباد در آمده و میر عابد بدخشی و وفادار
بیگ و مغول بیگ و جمعی دیگر از مردم بدخشی که سابقا ملازم وزیر خان بودند و شهاب الدین احمد خان هر کدام منصب
تجویز نموده تیلی کرده بود اعتماد خان را دیده گفتند که اگر بدستور سابق جاگیرهای ما بحال خود باشد لوازم جان
سپاری بتقدیم خواهد رسید چون این مردم از درگاه جهان پناه به تعینات صوبه گجرات مقرر بودند مبلغ کلی بجا طلب
خواه می بایست کرد بتغافل گذرانیدند و ایشان را در غایت بدولتی خود را بمظفر گجراتی که بفرزندی سلطان
محمود والی ولایت گجرات مشهور است و در کنار دریای ستوز بجماعه کاتی که مردم راهزن و قزاق اند پیوسته
بود رسانیده او را برداشته گرفتند و شورش عظیم برخاسته ناچار بر موافقت شاه ابوتراب خود را بشهاب الدین
احمد خان رسانیدند حقیقت حال را معلوم نمودند و از بس که خود پریشان خاطر بودند زود برگشتند که شهاب الدین
احمد خان روز دیگر کوچ نموده بسرعت تمام بجانب احمداباد روان شد و در اثنای راه میر محمد معصوم بکری و زین الدین
کنبو از پیش آمده گفتند که روزی که اعتماد خان از شهر احمداباد بقصبه کری میرفت مظفر از رخنه که نزدیک
بدروازه رک و بیرون حصار راه داشت بشهر در آمد و شهاب الدین احمد خان تمام شب رانده بهنگام سحر بکنار
شهر رسیدند و با مظفر خان روبرو شده جنگ در پیوست و درین وقت ظاهر شد که جمعی از کاتیان از عقب اردو
در آمده دست بقتل و تاراج کشادند و مردمی که با غنیم مجادله و مقاتله می نمودند روی از کارزار بر تافته بمحافظت
خبرداری اهل و عیال متفرق شدند و شهاب الدین احمد خان ناچار بی اختیار بجانب پتن روان گشت و
عبدالرحیم کور که از نوکران قدیم خان بود شمشیر بر دوش ایشان حواله کرد بعنایت الله تعالی کارگر نیفتاد و دیگر

و بجانب بجهت محاصره پتن درآمدند و اعتماد خان که صاحب صوبه گجرات جاگیردار پتن بوده با شاه ابوتراب و خواجه نظام الدین
احمد از عقب رسیدند و حقیقت احوال را بدرگاه معلی معروض داشتند و مظفر خان احمدآباد در متصرف شده جمعیت
تمام بهم رسانیده تا آنکه از درگاه والا میرزاخان بن خانخانان محمد بیرام خان از راه جالور بدفع مظفر نامزد
فرمودند و حکم جهان مطاع عز صدور یافت که پاینده محمد خان مغول و سید هاشم بارهه و جمعی کثیر از راجپوتان و
منصب داران که در صوبه اجمیر جاگیر داشتند بالشاه همراه باشند و محمد قلیج خان و شریف خان و نورنگ خان و جمعی
دیگر از راه مالوه بگجرات درآیند و محمد حسین خان شیخ و میر ابوالمظفر ولد اشرف خان میر منشی بیگ و محمد توقبایی
و ابوالقاسم خان دیوان که در صوبه گجرات جاگیر یافته بعد از اعتماد خان از درگاه والا روان شده بودند در این
وقت بپتن آمدند و شهاب الدین احمد خان و بندهای درگاه معلی از زین الدین کنبو را از درگاه والا روان
شده نمودند تا بسواله بروچ فرستادند که قطب الدین محمد خان را بقصبه برودة بیارد تا مظفر خان مضطرب شده
دلیر بجانب پتن نتوانند آمد و زین الدین کنبو رفته قطب الدین محمد خان را به برودة آورد و مظفر شیر خان
فولادی را که سابق والی پتن بود با جمعی بیک شهاب الدین احمد خان میرزاخان خویشتن خود را اعتماد خان لیتن
نمود و شیر خان دریا ننزده کروهی پتن در قصبه میانه فرود آمدند شهاب الدین احمد خان میرزاخان خویش
خود را بدفع او نامزد نموده میرزا ابوالمظفر و خواجه نظام احمد را همراه کرده اند و این جماعت از پیش
بعد از جنگ شیر خان منهزم گشت و مظفر که از احمدآباد بعزم قطب الدین محمد خان متوجه برودة شده بود در کنار رود
مهداي جنگ دست داد و قطب الدین محمد خان شکست یافته بحصار برودة درآمد و مظفر بضرب توپ حصار
برودة را خراب ساخت و قطب الدین محمد خان بقلعه ارگ درآمد و بعهد و قول خان را طلبید که بجانب مکه معظمه فرستند
و بعد از آن نقض عهد نموده او را با میرزا جلال الدین بدرجه شهادت رسانیده و نوکران قطب الدین محمد خان
بمظفر نوشتند مظفر خاطر از مهم برودة جمع نموده بروچ رفت و کوچ قطب الدین محمد خان ناچار صلح نموده قلعه را تسلیم
کرد و مظفر خان متعلقان قطب الدین محمد خان را مقید نموده حصار بروچ را نصیر خان برادر زن خود سپرد
و چرکس خان رومی و حاجی سیک را بکومک او تعیین ساخت المدعا شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان
که در پتن بودند حقیقت را بمیرزاخان که از درگاه جهان پناه بدفع این حادثه روان شده بود نوشتند بموجب
مولف این اوراق فرستاد و مادر این کمترین از راه جالور بسرعت تمام در عرض هفت روز بقصبه مرته که نزدیک
بخطه اجمیر است رسیده خان را دید و میرزاخان بکوچ متواتر به بلده پتن آمد و اعتماد خان را در پتن گذاشته با قاسم
شهاب الدین احمد خان روانه احمدآباد شد بقصبه سرکیج که سه کروهی احمدآباد است رسیدند و در روز جمعه سیزدهم
ماه محرم الحرام سنه نهصد و نود و سه مظفر با سپاه گران از شهر برآمده جنگ داد و لشکر گجراتی منهزم گشت
و بسیاری از ایشان کشته و از بندهای درگاه والا سید هاشم بارهه و خضر بیک ترکمان وکیل میرزاخان بدرجه
شهادت رسید بعنایت حق سبحانه و تعالی آنچنان فتحی درین حال اولیای دولت ابد پیوند کرد منه القصه بعد از
فتح محمد قلیج و نورنگ خان و جمعی دیگر از منصب داران از راه مالوه باحمدآباد رسیدند و مظفر در کمال بدحالی
به بندر کهمبایت آمد از کاربران با دولت بموضع راجه پیپل جنروان زمین داران آن مرز و بوم پیوست و
میرزاخان بدفع مظفر گردیده بعد از جنگ مرتبه دیگر منهزم شد و از راه کوهستان بجانب ولایت
سورته و جونگره بدر رفت با مهر خان عرب الغ خان حبشی خانخانان و سرکار بروچ را که در تصرف نصیر خان
و چرکس خان و گماشتهای مظفر بودی که بشهاب الدین احمد خان تنخواه نموده و قلیج خان و شریف
خان و نورنگ خان و جمعی دیگر را بطریق کومک همراه ساختند و آنها رفته حصار بروچ را که بر کنار نربده
و سرکنار رود دریا واقع است قبل نمودند بعد از هفت و آویزش بیست و هفتم ماه رمضان مذکوران قلعه
مفتوح گشت و نصیر خان بمحبت تمام بدر رفت و چرکس خان کشته و بندگان حضرت از کار در کردار میرزا

خوشحال گشته بخطاب خان خانانی سرفراز فرمودند خان خانان بعد از مهمات احمداباد جمع کرده بدفع مظفر خوگر
گردید و مظفر تاب نیاورده بکوهستان بره نام که یک طرف آن بحر نگو بندر وسپ بر دریای شور متصل است
و جانب دیگرش بولایت سیندونیه منتهی میشود و در نهایت استحکام بود رفت و خان خانان اردو را برکه
بجو بگذاشته ییلغار بکوهستان بره شتافت و مظفر از انجا گریخته بجانب احمداباد آمده بگروه کولیان که مردم دزد و رهزن
اند پیوست و خان خانان بمقتضی وقت سه لعل و هزده راس اسپ که از راجه جام پیشکش گرفته باحمداباد بازگشت و مدت
پنجاه در ان بلده گذرانید و قلیچ خان را باحمداباد گذاشته حسب الفرمان عالی شان بدرگاه جهان پناه شتافته
و در اثنای راه راجه سروهی را ایل کرده عزیز خان زمیندار ولایت جالور را گرفته آن مرز و بوم را بمردم
خود سپرده باحمداباد آمد حسب الحکم جهان مطاع جاگیر شهاب الدین احمد خان از سرکار بهروچ تغیر یافته در صوبه
مالوه مقرر شد دیگر آنست که میر تقی و خداوند خان و سردار خان و صفای خان و جمعی دیگر از امرای دکن بواسطه عداوتی
که باهم داشتند با صلابت خان که پیشوای نظام الملک بود منازعت ورزیدند بعد از جنگ منهزم شده بدرگاه
جهان پناه آمدند و حکم شد که اعظم خان و جاگیرداران صوبه مالوه باتفاق میر تقی و امرای دکن به تسخیر ولایت
نظام الملک متوجه شوند و عبد المطلب و شیخ بیگ برادر اصف خان قزوینی و برهان الملک و شیخ عبد الله ولد شیخ محمد غوث
و علی مراد و تولک خان قوچی و سبحان قلی ترک را و راجه اسکرن را با سپهر زنجیر فیل از درگاه معلی بامداد فرستادند
و اعظم خان و شهاب الدین احمد خان و بندهای جهان بسیار رفته در قصبه هندیه که از سرحد بهاپور و برار است
بر ساحل آب نربده نشستگاه ساختند و مدتی توقف نمودند درین وقت شهاب الدین احمد خان را سلوک
و اختلاط اعظم خان آزرده خاطر گشته بولایت رای سین و چندیری و محال جاگیر خود روان شده گویند که در زمانی
که میر فتح الله شیرازی از ولایت دکن بر آمده التجا بدرگاه جهان پناه می آورد و چون باسپر و برهانپور رسید راجه
علیخان والی آن مرز و بوم استقبال نموده لوازم اعزاز و احترام بجای آورد و میعتقد میدانست که خدمت شاه
کمال الفرصت و عزت در ملازمت بندگان حضرت بهم خواهد رسانید بنابر استمالت خاطر ایشان میگوید که اگر حضرت
پادشاه اراده تسخیر دکن داشته باشند و دران وقت شما مالفرستند خود را پیشتر از پیشتر بدولت خواهی قرار داده
بلشکر ظفر اثر پیوسته نهایت جد و جهد بجای خواهد آورد و میر فتح الله وقتی که بندگان حضرت را ملازمت
می نماید آنچه از راجه علیخان شنیده بود بعرض رسانید و بندگان حضرت را خوشحال شده ایشان را بخطاب
عضد الدوله و مفتخر ساخته در اعظم خان میفرستند و فرمان عالیشان بنام اعظم خان صادر میشد که چون
این چنین خدمت را تعهد نموده اند و هر انجا میرسید بصلاح و صواب دید ایشان عمل نمایند و اعظم خان میر فتح الله را دیده
شد و علی راجه علیخان میفرستد و راجی علیخان که همیشه با حکام دکن خصوصیت و اتحاد مرعی میداشت و راضی نمیشد
که تفرقه بحال ایشان راه یابد و بجهت حفظ احوال خود به بندهای درگاه جهانپناه نیز اظهار بندگی و اخلاص می نمود
چند میر فتح الله مبالغه از غایت اغراض و اشفقگی و تاکید میفرمایند و زود رفته بسپاه ظفر اثر باید پیوست بدفع
الوقت میگذرانید روزی میر فتح الله اغراض و اشفقگی بمنزل راجی علیخان می آید و میگوید که بنابر قرارداد شما
در ملازمت بندگان حضرت تعهد این کار نموده بودم والحال معلوم میشود که ملازمان بوعده وفا نمیفرمایند و
سوگند آن مغلظه یاد میکند که اگر خلاف آنچه گفته بودند ظاهر شود همین ساعت بدایره رفته آتش در کتابها و رختها
در بساط خود در زده ازین غصه و شرمندگی سر خود گرفته بطرفی بدر خواهم رفت و راجی علیخان میر فتح الله
را بدان حال دیده میگوید که ای میر من این مختصر ملکی که بجد و واسطه به بنده رسیده نمی خواهد که در ایام حیات خود
دیگری بران دست یابد و خود انصاف فرمایید که تا ابوالوافقی ازین کار خاطر جمع نباشند چگونه بجای دیگر توانم
رفت و میر فتح الله از شنیدن این مقدمات پریشانی خاطر گرد بدار الخلافه بلشکر ظفر اثر می آید القصه اعظم خان
و بندهای درگاه از هندیه بقصبه ایلیچپور که تعلق بنظام الملک بحری داشت رفتند و اموال و اسباب تبیار رنبیاه

نصرت اثر افتاد و چون لشکر دکن نزدیک ایلچپور رسید صلاح در جنگ ندیده بسلطانپور و ندربار که
از عمال مملکت گجرات است در آمدند و اعظم خان الخ روی داده بود بخان خانان که دران وقت صاحب صوبه گجرات
بود نوشت و خان خانان و میر محمد معصوم بکری و خواجه محمد رفیع و خواجه نظام الدین احمد بخشی و بهادر خان
افغان و نصیب ترکمان و حسین خان قزوینی را باستیصال فرستاده قرار داد که خود نیز متوجه شده با غنیم جنگ نماید
و هنوز میر محمد معصوم بکری و این مردم از محمودآباد که ده کروهی احمدآباد است بیک منزل نشده بودند که اعظم خان که لشکر
ظفر اثر را در ندربار و سلطانپور گذاشته بود اراده باحمدآباد می آمد باینجا رسید و خواجه نظام الدین احمد و بندهای
درگاه جهان پناه ایشانرا دیده باحمدآباد باز گشتند و بعد ازان باتفاق خان خانان بعزم رزم سپاه
دکن متوجه شدند چون بقصبه محمودآباد رسیدند اعظم خان پیشتر ندربار رفته بلشکر ظفر نبوت پیوست و حسب
الحکم جهانمطاع آفتاب شعاع از آنجا بصوبه مالوه شتافت و خان خانان باحمدآباد باز گشت و درین
اثنا فرمان عالیشان بطلب خانخانان آمد محمد قلیج خان و زین خان و نظام الدین احمد بخشی را در احمدآباد
گذاشتند برفاقت سیادت پناه علامی میر فتح الله شیرازی بیلغار آمده در بلده لاهور بشرف آستان
بوسی درگاه جهان پناه پیاده مشرف گشتند دیگر آنست که راجه رام چند زمیندار ولایت پتنه آمد
بدولت ملازمت سرافراز گردید و صد و بیست زنجیر فیل و یک لعل آبدار قیمتی پیشکش گذرانید
ابتدا این سال شب پنجشنبه بود دهم ربیع الاول سنه نهصد و نود
و سه هجری بود بندگان حضرت ظل الهی آیین نوروزی فرموده ابواب عیش و طرب بر روی خلایق
پناه کشاده پانزده روز که شرف آفتاب است برین منوال گذرانیده و درین وقت عرضه داشت
میرزا محمد حکیم از کابل رسید که عبد الله خان والی توران بدخشان را از تصرف میرزا شاهرخ نبیره میرزا
سلیمان برآورد و الحال میرزا بکابل آمده روانه درگاه والاست و متعاقب آن عرضه داشت [illegible]
رسید که میرزا شاهرخ در اوایل ماه ذی قعده از ساحل نیلاب عبور نموده و شنیده رفته میرزا
را دیده مبلغ پنجهزار و پانصد روپیه و بیست راس اسپ و پنج زنجیر فیل بایشان گذرانید
و بندگان حضرت قاضی علی بخشی با خلعت خاص نزد میرزا شاهرخ با خلعت خاص فرستادند و بعد از
چند روز میرزا رسیده بسعادت ملازمت بندگان حضرت سرافراز شد و مبلغ یک لکه روپیه و نه راس اسپ و پنج
زنجیر فیل و اقمشه بسیار بایشان مرحمت فرمودند و درین سنه مذکوره دختر راجه بهگوانداس را بشاهزاده عالمیان
سلطان سلیم نسبت کرده جشن عالی ترتیب دادند و قاضی خان بدخشی و سلطان خواجه و محمد باقی خان کوکلتاش
همدرین سال ازین جهان ارتحال نمودند
ابتداء این سال شب جمعه و نهم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و چهار بود بندگان حضرت الهی جشن نوروزی فرموده تا هژده روز که شرف آفتاب
است بشادمانی و خورمی گذرانید و منصب صدارت بعالیجناب سیادت و نقابت پناه علامی میر فتح الله
شیرازی مفوض گشته پنجهزار روپیه و خلعت خاص و اسپ عنایت فرمودند و یکصد و پنجاه زنجیر فیل که
والی ملک خاندیس از میر مرتضی و خداوند خان و امرای نظام الملک که بملازمت بندگان حضرت می آمدند گرفته
بود مصحوب وکلای خود بدرگاه والا ارسال داشت و عبد الله خان والی توران وکلای و تحایف بخدمت
بندگان حضرت فرستاده نوشته بودند که چون میرزا شاهرخ از غایت بی اندامی بعضی از قصبات تاخت و تاراج
میکرد باهمت جمعی را بولایت بدخشان روان ساخته بود که ایشانرا ازان نادم سازند و میرزا مخلص نوهم دوست

از ولایت باز داشته بملازمت آنحضرت آمده اند حمل بر تقصیر فقیر نفرمایند که از محبان و دوستان است گروه افغان
که در مابین کابل و هند می باشند و متعرض آینده و رونده می شوند اگر بتوجه عالی تنبیه یابند آسایش خلق الله
خواهد بود و نیز عرض داشت مانسنگ و خواجه شمس الدین محمد رسید که میرزا محمد حکیم بیماری صعب دارد و فریدون
که از پشاور روانه کابل بود در کوتل خیبر با افغانان جنگ نموده کاری نساخت و با قافله برگشته از ترس
بحصار در آمد و بحسب قضا و قدر آتش بیرون حصار درگرفت و قریب سه هزار شتر باردار با
سوداگران سوخته خاکستر گردند و فریدون براه دیگر بکابل رفت و از بی آبی هشتاد و بعیر از همراهان
او تلف شدند و مقارن این حال خبر فوت میرزا محمد حکیم بعرض اشرف اقدس رسید بنابران بندگان
حضرت در دهم ماه رمضان سنه مذکور از فتح پور بلاهور متوجه شدند وقتی که بندگان حضرت بنواحی لاهور
تشریف آوردند ظاهر شد که مانسنگ جمعی را به پشاور فرستاد و شاه بیگ ملازم میرزا محمد حکیم از حدود پشاور
بکابل رفت و در موقف صادق محمد خان را بولایت بکر فرستادند که ملک ته و سوستان را متصرف شود و چون
اردوی معلی بکنار آب چناب رسیدند شیخ عبدالرحیم لکهنوئی که از مقربان درگاه والا بود خبط دماغ بهم
رسانیده خود را بخنجر زد و بعد از آن صحت یافت المدعا راجه مانسنگ بکابل شتافت و خواجه شمس الدین
محمد خوافی با یک پسر خود بجهت سرانجام آنجا گذاشت فرزندان میرزا محمد حکیم را با فریدون و سپاه کابل
بدرگاه معلی آورده در موضع راول پندی که مابین رهتاس و اتک است بشرف کورنش ممتاز و سرافراز
گشتند و زین خان کوکه بدفع گروه افغانان که در سواد بجور می باشند نامزد شد و میرزا شاهرخ را
بتسخیر ولایت کشمیر تعیین فرموده شاه قلی خان محرم و راجه بهگوانداس با سپاه گران بکومک
مقرر شد و اسمعیل قلی خان و رای رایسنگ را بتادیب و تنبیه بلوچان که در حدود ملتان می باشند
نامزد شدند و بندگان حضرت روز پنجشنبه شهر دهم ماه محرم سنه نهصد و نود و پنج باتک بنارس رسیدند
سرکار کابل را بجاگیر راجه مانسنگ عنایت فرمودند و سعید خان و راجه بیربل و حکیم ابوالفتح و شیخ
فیضی و هر یک از این سرداران آن مهم را نسبت بحال خود سهل و آسان تصور میکرد روزی سوار شد
بکوهستان در آمده مال و برده بسیار بدست آوردند بکوتل کراکر نام رسیده شنیدند که افغانان جمع
شده اراده شبخون دارند هر چند زین خان کوکه مبالغه نمود که درین طرف کوه توقف نموده شب
را باحتیاط طی کرده آینده روز دیگر از آنجا عبور نمایند راجه بیربل قبول این معنی ننمود دیگر وقت روان
شدند چون روز آخر رسیده بود جلال افغان با جمعی کثیر سر کوتل را گرفته از هر طرف تیرباران کردند و
شکست عظیم روی داد و بسیاری بدرجه شهادت رسیدند و از احوال راجه بیربل هیچ کس مطلع نشد و زین خان
و حکیم ابوالفتح و بعضی دیگر بمحنت تمام از آن معرکه برآمدند و بندگان حضرت راجه تودرمل و جمعی دیگر بدفع افغانان
فرستادند و راجه از روی تدبیر و غلبه بکوهستان سواد بجور درآمده بسیاری از آن مفسدان را بقتل
رسانیدند درین وقت بعرض اشرف رسید که میر قریش ایلچی عبدالله خان از توران بدرگاه معلی می آید
و نظر بی اوزبک که از امرای معتبر عبدالله خان بود با باقی بی و شادی بی پسران خود که از
عبدالله خان جدا شده بودند همراه است حکم شد که شیخ فرید بخاری و احمد بیگ کابلی و چندی
از منصب داران رفته آنها را بیارند
ابتدای این سال روز شنبه
یازدهم ماه ربیع الثانی سنه نهصد و نود و پنج بود بندگان حضرت در مقام اتک بنارس جشن
نوروزی فرمودند و مانسنگ و میر قریش و نظر بی و فرزندان او در روز شرف نیر اعظم از کابل
رسیده بسعادت ملازمت سرافراز گشتند و میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلی خان محرم

وبندهای درگاه والا که بتسخیر ولایت کشمیر نامزد شده بودند بکوهستان درآمدند و یوسف خان والی دیار
کشمیر حاصل زعفران و دار الضرب را بخالصه شریفه واگذاشته بر حاجب امرا آمده بشرف آستان
بوسی سرافراز گردید و بندگان حضرت ظل الهی این صلح را پسندیدند و اسماعیل قلی نیز سرداران
بلوچ را بدست آورده عرش آشیانی اشتباه آمد و حکم شد که با تنبیک کومک راجه تودرمل بوده
بدفع افغانان قیام داشته شد و متعاقب آن اسماعیل خان و سید حامد بخاری نیز بضبط
راه کابل سرفراز گشتند و بندگان حضرت در بیست و چهارم ماه ربیع الاول سنه مذکوره
از اتک بنارس بجانب دار السلطنه روان شده در هفدهم ماه جمیدی الثانی بلاهور
تشریف آوردند و درین سال دختر راجه راسنگ بود تیه را بشاهزاده اقبالمند سلطان سلیم
نسبت فرمودند دیگر آنست که محمد قاسم خان میربحر و فتح خان فوجدار و میرزا علی اکبرشاهی و کوچک
خان و شیخ دولت بختیار و چندی دیگر از منصبداران بتسخیر ولایت کشمیر نامزد شدند وقتی که از راه بیرو
راجوهری بدامنه کوه کمرال رسیدند یاقوت پسر یوسف خان والی کشمیر روی بستیز و ابدا آورد و مردم
کشمیر که از تعدی و ظلم او بجان آمده بودند بمحمد قاسم خان نوشتند و یاقوت ناچار فرار نمود و بعد
ازان بصلح محمد قاسم خان را دید و ولایت کشمیر با ولیای دولت ابد پیوند درآمد دیگر آنست که حکیم همام برادر
ابوالفتح گیلانی را برفاقت میران صدر جهان با تحایف هندوستان نزد عبد الله خان والی توران
فرستادند و نیز بعرض اشرف رسید که سید حامد بخاری در پشاور با گروه افغانان جنگ کرده بدرجه
شهادت فایز گشت و افغانان کوتل خیبر را محکم نموده راه کابل و هندوستان را بند ساخته نمیگذارند
که قافله رفت و آمد نماید بنابران زین خان کوکه و شیخ فرید بخشی و شاه قلی خان محرم بسیاری از بندهای
درگاه والا بدفع آنها نامزد شدند و هنوز زین خان کوکه بآنجا نرسیده بود که مانسنگ از کابل آمده بسیاری
از بداندیشان را از پای درآورد و جمعی را بمحافظت راه مقرر ساخت و بکوه جمرود شتافته آن مرز و بوم را
متصرف شد دیگر آنست که عبد الله خان والی توران لشکر گران بجنگ میرزا سلیمان فرستاده ایشان را
از بدخشان برآورد و میرزا از راه کابل بملازمت بندگان حضرت متوجه گردید در ماه ربیع الاول سنه
مذکوره بشرف ملاقات بندگان مشرف گشت ابتدای این سال روز یکشنبه
بیست و دویم ماه ربیع الثانی سنه نهصد و نود و شش بود بندگان حضرت بعد از جشن نوروزی عبد
المطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را با جمعی بدفع جلاله افغان بولایت بنگش روان
ساختند نورس افغان بسیار بقتل رسید و محمد صادق خان از بکر رفته حصار سیوستان را محاصره
نمود و میرزا جانی بیگ نبیره محمد باقی خان بن میرزا عیسی ترخانی که والی دیار سند بود در برابر
آمده پیغام نمود که ولایت سند و ته تعلق به بندهای درگاه والا دارد و نیز وکلای خود را

بدرگاه عرش اشتباه فرستاده حقیقت حال را معروض داشت واز روی تضرع این بیت را نوشته بود
جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست وبندگان حضرت حکیم عین الملک را
نزد مرزا جانی بیگ فرستادند ومحمد صادقخان را بدرگاه والا طلب فرمودند واو در هفدهم ماه رجب بسعادت
ملازمت سرافراز شد ودر بیست وچهارم ماه امرداد آلهی موافق روز یکشنبه دهم رمضان سنه مذکور
در بلدهٔ لاهور سلطان خسرو بن شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم از دختر راجه بهگوانداس در سنه
مذکور متولد شد ودرین ایام زین خان کوکه را بحکومت بهار وبنگاله سرافراز شد وصادق محمد خان وجمعی
دیگر از بندهای جان سپار را بدفع افغانان سواد بجور فرستاده اسماعیل قلی خان را ازان خدمت
طلب فرمودند بالتماس خان خانان اسمعیل قلی خان در گجرات جاگیر یافته بآن صوبه روان شد وقلیج خان
حسب الحکم از احمداباد بدرگاه والا آمد وحکومت سرکار کشمیر از تغیر محمد قاسم خان میر بحر بمرزا سید یوسف
خان رضوی مقرر گردید ابتدای این سال شب سه شنبه چهارم ماه جمادی
الاول سنه نهصد ونود وهفت بود بندگان حضرت ظل الٓهی بعد از جشن نوروزی روانه کشمیر
شدند وحکم شد که راجه بهگوانداس وراجه تودرمل در بلدهٔ لاهور بوده محمد قلیج خان در مهمات مالی وملکی
با راجه تودرمل که مشرف بود شریک باشد ودر دوم ماه جمادی الثانی اردوی معلی بمقام تیرکه حد
کشمیر است رسید وبندگان حضرت شاهزادهٔ عالمیان شاه مراد را با اهل محل در موضع مذکور گذاشته
خود بدولت واقبال روز پنجشنبه غرهٔ ماه شعبان سنه مذکوره بشهر سرینگر که جای تخت کشمیر است تشریف
آوردند وچنان بعرض اشرف اقدس رسید که گنگی ریش نام که مرد زاهد ومرد با حق است ومرید ومقصد
بسیار دارد وقایم اللیل وصایم الدهر می باشد ونیان جو وسبزی افطار نماید وکار وپیشهٔ آن فرقه علیه است
که همواره زمین افتاده را می شور ابند ونهال درختان میوه دار می نشانند چون آن درختان بار ور
میگردند در راه بخلایق واگذاشته باز بجای دیگر رفته بهمان کشت وکار مشغول می باشند واوقات شریف
ایشان برین نهج میگذرد بنابرآن بندگان حضرت شیخ ابو الفضل را نزد آن سالک طریق حق فرستاده پیغام
نمودند که اگر رضا باشند بملاقات بیاید جواب داد که اینچنین پادشاه عظیم الشان را بدیدن این غریب
آمدن تصدیع ایشان وجمعی کثیر خواهد بود فی الحال قدم در راه نهاده بشهر سرینگر آمد وبندگان حضرت
ایشانرا دیده بنهایت التفات دریافتند ودر انتهای صحبت بآنجناب گفتند که در حق ما دعا فرمایند
وآن جمع درویش فرمود که همیشه عاقبت دوستان را بخیر وخوبی خواهد بود این بگفت وبازگشت ودرین ایام
عضد الدولت میر فتح الله درگذشت ونعش آن مغفرت پناه را بر قلعه کوه که بتخت سلیمان موسوم
است مدفون ساختند القصه بندگان حضرت در بیست وهشتم ماه رمضان از کشمیر براه پکلی فیتور
بصوب ولایت کابل روان شدند وقتی که بقصبه پکلی رسیدند حکیم ابو الفتح گیلانی که از مقربان درگاه

مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را که از کابل بدرگاه معلی آمد و بحکومت ... [illegible]

جهان پناه بود بجوار مغفرت ایزدی پیوست وحسب الحکم نعش او را بموضع حسن ابدال در گنبذی که
خواجه شمس الدین محمد خوافی در کنار رود آب ساخته بود متصل کوه پیوسته و در سر راه هند و کابل واقع
بود آورده مدفون گردانیدند چون از آنجا کوچ فرمودند شاهزادهٔ عالیان شاه مراد با اهل محل بملازمت
بندگان حضرت رسیدند و بعد از آن از اتک بنارس عبور نموده بجانب کابل متوجه شدند و شهباز خان
کنبو را جهت تنبیه و تادیب افغانان یوسف زئی فرستادند و بندگان حضرت بجانب کابل متوجه شدند
در بیست و دویم ماه ذی قعده سنه مذکوره بکابل تشریف آوردند بملازمت آنحضرت سرافراز گشتند
و حکیم همام و میران صدر جهان که از درگاه جهان پناه بحجابت نزد عبدالله خان والی توران رفته بوده اند
آمده بملازمت آنحضرت سرافراز گشتند و مولانا طالب اصفهانی این رباعی را در فوت حکیم ابوالفتح و
حکیم همام گوید   هر دو برادرم که دمساز آمد   آن سرو بسفر این ز سفر باز آمد   آن رفت بهمراهی او عمر برفت
این آمد و عمر رفته ام باز آمد   بندگان حضرت ظل الهی قریب بدو ماه در کابل بسیر و تماشا گذرانیدند
و در پنجم ماه محرم سنه نهصد و نود و هشت حکومت صوبه کابل بمحمد قاسم خان میر بحر عنایت فرمودند و محمد
قلی و حمزه بیگ ترکمان و بخته بیگ کابلی و جمعی دیگر را بکومک او تعیین ساختند و خود بدولت و اقبال بجانب
لاهور روان شدند و چون راجه تودرمل که مشرف دیوان بود بتصدق فرق مبارک بندگان حضرت گردید خواجه
شمس الدین محمد خوافی بمنصب صوبه مالوه بود بحکومت ولایت گجرات ممتاز شد آن دیوانی سرافراز
گشت و سرکار جونپور را بجاگیر خان خانان مرحمت فرمودند و حسب الحکم اعظم خان که صاحب صوبه مالوه
بود بحکومت ولایت گجرات ممتاز شد و بندگان حضرت بکوچ متواتر در دوازدهم ماه جمیدی الاول سنه
نهصد و نود و هشت بدار السلطنه لاهور تشریف آوردند و درین سال راجه بهگوانداس بتصدق
فرق مبارک بندگان حضرت گردید   ابتدای این سال شب چهارشنبه چهاردهم
ماه جمیدی الاول سنه نهصد و نود و هشت بود چون راجه بهگوانداس بتصدق فرق مبارک
بندگان حضرت ظل الهی شده بود مانسنگ پسر او را بخطاب راجه سرافراز شدند و اعظم خان
باز احمداباد بعزم تسخیر دیار سورته و جونکر شتافت و در روز یکشنبه پنجم ماه شوال سنه مذکور
با دولت خان غوری و راجه جام و زمین داران آن مرز و بوم جنگ نموده بفتح و ظفر مخصوص
گشت و بسیاری از مخالفان بضرب تیغ از پای در آمدند اما خواجه محمد رفیع و محمد حسین خان بهج
و میر شرف الدین برادرزاده میر ابوتراب بدرجه شهادت رسیدند و لشکر ظفر اثر غنیمت بسیار
بدست آورده مراجعت نموده باحمداباد آمدند دیگر آنست که بندگان حضرت سرکار ملتان و بکر را بجاگیر
خان خانان مرزا خان عنایت فرمودند و شاه بیگ کابلی و فریدون برلاس و سید بهاء الدین بخاری
و شیر خان و جانش بهادر و قرابیگ و بختیار بیگ ترکمان و محمد خان نیازی و جمعی
دیگر همراه ساختند و تسخیر ولایت سنده و تته فرستاده خواجه محمد مقیم را بخشی آن لشکر گردانید

ابتداء این سال روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه جمادی الاول سنه نهصد
و نود و نه بود بعد از جشن نوروزی بندگان حضرت ظل الهی میر محمد امین مشهدی و میر منیر را پیش
عادلخان بیجاپوری و قطب الملک و شیخ فیضی و خواجه امین الدین را نزد برهان الملک والی احمد
نگر برسم حجابت بولایت دکن فرستادند چون برهان الملک سابق از قید نظام الملک برادر کلان
خود گریخته آلی بدرگاه جهان پناه آورده در سلک غلامان آسمان جاه منسلک بود و در ثانی الحال
که نظام الملک بتقاضای اسمانی درگذشت و بندگان ظل الهی برهان الملک را رعایت و تربیت فرموده
بوطن مالوف او فرستاده بودند تا بضرب و حرب بر ملک موروثی دست یافته بود بنابر آن
از رسیدن شیخ فیضی و خواجه امین الدین خوشوقت لوازم خدمات بتقدیم رسانید و عادل
خان و قطب الملک نیز بیش از بیشتر سر اطاعت و فرمان پذیری بر آستان ملایک آشیان نهادند
دیگر آنست که در هشتم ماه ذی الحجه سنه مذکوره صوبه مالوه را بشاهزاده عالمیان شاه مراد ارزانی داشته
اسمعیل قلی خان و حاجی سوندک و جگناتهه و رای درگا و جمعی کثیر بخدمت ایشان تعین ساخته
رخصت فرمودند و در اثنای راه چند زمیندار بملازمت شاهزاده عالمیان شاه مراد آمد و اورا
برفاقت میرزا یار ولد صادق محمد خان بدرگاه معلی فرستاده خود بجریت بیلده اجین آمد دیگر
آنست که چون خبر فوت دولتخان پسر امین خان غوری که والی جونگر بود باعظم خان رسید
بسرعت تمام از احمداباد متوجه شده قلعه جونگر را محاصره نمود و اهل حصار بعد از کوشش سعی
بسیار عاجز گردند و بصلح قلعه را تسلیم بندهای درگاه جهان پناه نمودند و اعظم خان خاطر از
مهمات انجا جمع نموده باحمداباد آمد و خان خانان بتسخیر ولایت سنده و تته رفته بود قلعه
سیوستان را که در نهایت استحکام بود قبل نمود و میرزا جانی بیگ والی ملک سند
با زمینداران آن صوبه باراده جنگ از شهر تته برآمد و خان خانان دست از محاصره
حصار سیوستان باز داشته بعزم رزم میرزا جانی بیگ شتافت و میرزا جانی بیگ در بیست و
ششم ماه محرم سنه هزار در کنار دریای سند که دوران نجمه و هیله بود قلعه ساخت و کشتی ها
خود را آراسته حصاری شد و لشکر ظفر اثر تا مدت دو ماه مجادله می نمودند و بندگان حضرت
رای رایسنگه و سه رای را بکومک فرستاده مبلغ دو لکه و پنجاه هزار عدد روپیه و یک لکه من غله بدفعات
از درگاه والا بجهة خرج لشکر ظفر اثر روان ساختند و توپخانه بسیار فرستادند
ابتدای این سال روز جمعه پنجم ماه جمادی الثانی سنه هزار بود درین ایام خجسته فرجام میرزا
خان رضوی از کشمیر بدرگاه معلی آمده و نیز بعرض رسید که جلاله افغان که نزد عبدالله خان والی توران رفته
بود بی نیل مدعا باز گشته بگروه افغان پیوست و بندگان حضرت جعفر بیگ بخشی را به کابل
فرستادند که رفته باتفاق محمد قاسم خان بدفع و رفع افغانان می کوشیده باشند و زین خان کوکه

و زین خان کوکه نیز بجهت

وزین خان کوکه نیز بجهت تادیب وتنبیه افغانان سواد بجور رخصت فرمودند کان حضرت ظل الهی
در بیست وچهارم ماه شوال سنه مذکوره از لاهور بسیر وتماشای کشمیر توجه فرمودند ومحمد قلیچ خان را
مشرف دیوان کردانیدند با موته راجه که بمنصب چهارهزاری سرافراز بود در لاهور گذاشتند وقتی که اردوی
معلی از دریای جناب عبور نمود بعرض اشرف اقدس رسید که مردم کشمیر از سختگیریهای قاضی علی
وحسین بیک شیخ عمری که از درگاه والا بجهت درشب خون نمودن جمع آن ولایت تعین شده بودند
به تنگ آمده مرزا یادگار ولد مرزا محمود برادرزاده میرزا یوسف را بحکومت نصب کردند ومال
واسباب میرزا یوسف خان را متصرف شده قاضی علی را کشته اند وحسین بیک بمحنت تمام کریخته بقصبه
راجوری آمده وکشمیریان از سوار وپیاده یکجا شده سر کوتلها را گرفته اند بنابران شیخ فرید بخشی را بدفع
آنها نامزد فرموده خواجگی فتح الله ومیر مراد دکنی وشیخ عبد الرحیم لکهنوی وجمعی دیگر از ایماق هفصد
نفر احدی نیز همراه کردانیدند ومیرزا سید یوسف خان را بواسطه تقصیر جرائی که از مرزا یادگار بوقوع
آمده بود مقید نموده حواله رای سال درباری کردند ومتقارن این حال عرضداشت خان خانان
از ولایت تته رسید که مرزا جانی بیک از محکمه خود بر آمده جنگ صف نمیکرد سید بها والدین بخاری
وبختیار بیک وقرابیک ترکمان ومیر محمد معصوم بهکری وحسن علی عرب وجمعی دیگر را فرستاد که حصار
سیوستان را محاصره نمودند ومرزا جانی بیک خبر یافته بمدد اهل حصار شتافت وبنده ها بنهجی
ودولتخان لودی را با حواله محمد مقیم بخشی وبهادر خان قورسیکی ومحمد خان نیازی ودلپت ولد
رای سنگ رسانیده بعد از جنگ غالب گشتند ودهارو پسر راجه تودرمل کشته گشت ومرزا
جانی منهزم شده بکشتی در آمده از آب عبور نموده بر دور خود قلعه ساخت ودر قبل بود آخر عاجز شده
قلعه سیوستان را بصلح تسلیم نمود وقرار داد که برفاقت بنده های درگاه والا شتابند وبندگان
حضرت ازین خبر خوش وقت گشتند کوچ فرموده بمنزل تیر تشریف آوردند المدعا شیخ فرید بخشی
بکوتل کیتر تل بر آمده مرزا یادگار بموضع طاهر پور رسید وچندی از نوکران میرزا سید یوسف خان که در
بی کشش میرزا یادگار بودند فرصت یافته بهنگام فرصت بر سر دایره او ریخته میرزا یادگار را
از پای در آورده بلشکر ظفر اثر پیوستند ومرتبه دیگر ولایت کشمیر بتصرف اولیای دولت قاهره
در آمد ومیرزا یوسف خان بدستور سابق بحکومت آنجا مقرر شد وفرمان عالیشان عز صدور یافت
که شاه زاده دانیال با اهل محل را بر وده تا سر ده توقف نماید وان حضرت بدولت هشتم ماه محرم
سنه هزار ویک بشهر سرینگر کشمیر تشریف آوردند وقریب بیست وهشت روز در ان بلده بسیر وشکار اشتغال
فرموده بعد از آن براه پکلی ودهنتور روانه روهتاس شدند ودر هشتم ماه صفر سنه مذکوره بموضع
پکلی ودهنتور رسیدند وبرف بسیار بارید ومردم هندوستان که برف را ندیده بودند تعجب
میکردند واز آنجا بسرعت تمام بموضع طاهر پور رسید وچندی از نوکران میرزا سید یوسف

حسن ابدال رسیده بکوچ متواتر در غره ربیع الاول سنه مذکوره بقلعه رهتاس که اهل محل بودند تشریف
آوردند و شاهزادهٔ عالمیان بسعادت ملازمت بندگان حضرت مشرف شدند و در پانزدهم ماه مذکور از رهتاس
روان شدند در ششم ماه ربیع الثانی بدار السلطنه لاهور آمدند و درین وقت عرضداشت راجه مانسنگ از بنگاله
رسید که با پسر و برادر قتلو محاربات دست داده بعنایت الهی ظفر یافت و افغان بسیار کشته
گشت و ولایت اودیسه مسخر گردید ابتدای سال هفدهم ماه جمادی الثانی
سنه هزار و یک بود بقاعده و قانون سابق جشن نوروزی آرایش یافت و در نهم فروردی ماه الهی
موافق بیست چهارم جمادی الثانی خانخانان مرزا جانی بیگ را از ولایت تته بدرگاه جهان پناه آورد
و در هشتم ماه محرم سنه هزار و دو در بهجری مرزا رستم ولد مرزا سلطان حسین ابن بهرام مرزا ابن سام
مرزا ابن بهمن شاه اسمعیل صفوی از قلعه کلات که متصل بقندهار است بدرگاه والا آمد و بندگان حضرت
یک کرور تنکه مرادی و خلعت خاص عنایت فرموده از قرار پنجهزاری ولایت ملتان بجاگیر ایشان
مقرر گردید دیگر آنست که چون مظفر ولد سلطان محمود والی گجرات بکنگار زمیندار که متصل بولایت
جونکر و سورته است پیوسته بود اعظم خان از احمدآباد بدفع او روان شد بعد از رسیدن بدان سرزمین دست
بتاخت و تاراج کشاد و کنگار از غایت عجز وکلا فرستاده قرار داد که مظفر را گرفته به بندهای درگاه معلی
بسپارد و اعظم خان یکی از فرزندان خود را با وکلای کنگار همراه نمود که بجبر بر سر مظفر آوردند و او را دستگیر
کرده بجانب اردو متوجه شدند و مظفر بهانه وضو ساختن بگوشه رفته باشد با استره حلق خود را بریده
درگذشت و سر او را بدرگاه جهان پناه فرستادند و بعد از آن اعظم خان با متعلقان خود بعزم زیارت
حرمین الشریفین بجهاز الهی در آمده بدان مکان شریف مشرف گشت و وقتی که این خبر بسلام علیه رسید
دلجویی جیجی انکه والده مرزا عزیز کوکه و آصف خان نموده شمس الدین حسین پسر کلان اعظم خان بهزاری
و شادمان بمنصب پانصدی سرافراز گشتند و حسب الحکم شاهزاده شاه مراد از مالوه بگجرات شتافت
و راجه مانسنگ از بنگاله رسید و بشرف کورنش سرافراز شد و زین خان کوکه و آصف خان از سواد بجور
بدرگاه معلی آمدند و اهل و عیال برادر جلاله را که با افغان بسیار دستگیر نموده بودند بنظر اشرف گذرانیدند
و در بیست و هفتم ماه ذی قعده سنه مذکوره صوبه مالوه بمرزا شاهرخ نبیره مرزا سلیمان مفوض شد و شهباز
خان کنبو را که مدتی در قید بود بیرون آورده همراه مرزا نموده بدان صوبه فرستادند
ابتدای این سال شب دوشنبه بیست و هشتم جمادی الآخر سنه هزار و دو بود بندگان حضرت در بلده
لاهور ایام نوروزی را بنهایت خرمی و شادمانی گذرانیده هفدهم ماه فروردین هزار احدی و
دوازده هزار سوار دیگر بخدمت شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم مقرر فرمودند و نیز حکم شد که هیچ
از جاگیرداران بنگاله و اودیسه بخدمت شاهزاده سلطان خسرو مقرر بوده سرانجام آن مردم
بعهده راجه مانسنگ باشد دیگر آنست که مرزا همایون نام شخصی در ولایت بدخشان خروج نموده

نموده

خود را بفرزندی میرزا سلیمان منسوب گردانیده و مردم بدخشان ناچار بسرداری او راضی شده حاکم اوزبک
را از بدخشان برآوردند و عبدالله خان والی توران لشکر گران بجنگ او فرستاد میرزا هایون تاب نیاورده بکابل
آمد و بمحمد قاسم خان بپوست و خان رعایت احوال او کرده میخواست که بدرگاه والا فرستد او عذر نموده محمد قاسم خان را
از پای درآورد و متعارف این حال محمد هاشم ولد محمد قاسم خان بدرون حصار درآمد آن ناحق شناس را هلاک
گردانید بنابران محمد قلیج خان که مشرف دیوان بود بحکومت کابل نامزد گشت و خواجه شمس الدین محمد خوافی
دیوان کل شد و ولایت کشمیر از تغیر میرزا سید یوسف خان رضوی بمحمد قلی سلطان و حمزه بیک ترکمان و جمعی
منصب داران ایماق بتنخواه نموده سرکار جونپور بجاگیر میرزا یوسف خان مقرر گردید و دیار غزنین که وطن
مالوف شریف خان اتکه بود باقطاع او مسلم داشتند و بعد ازان بندگان حضرت بعزم شکار فضل آباد و
چنداله برآمدند و خواجه نظام الدین احمد بخشی که درین سیر و شکار در ملازمت بود در چهاردهم ماه مذکور
درگذشت و بندگان حضرت در بیست و هشتم ماه مذکور بازگشته بلاهور تشریف آوردند و در سیزدهم آذر ماه الهی
خان اعظم از مکه معظمه برگشته بملازمت مشرف گردید و بدستور سابق موافق پنجهزاری در صوبه بهار جاگیر
عنایت شد درین وقت یادگار سلطان ایلچی نواب کامیاب شاه عباس با امتعه بسیار و اسپان عراقی
از ایران آمده بشرف آستان بوسی درگاه جهان پناه سرافراز گردید و بندگان حضرت میر ضیاء الملک
و خواجه ابوناصر را برفاقت او با تحایف هندوستان بعراق فرستادند و حکم شد که از بندر تته و سنده بجهاز سوار
شده از راه هرمز خود را بملک عراق رسانند و نامه که بندگان بنواب کامیاب شاهی نوشته بودند
بجنس نقل می شود ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت جل جلاله قدسیه بمثابه ایست که اگر جمیع
نقاط عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهده حرفی از ان کتاب یا
پرتوی از ان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات مکونات حمدایزدی اند که از
زبان بی زبانی برآمده تشنه لبان و لبفیده زبانان بیدای نابیدای حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند پس
همان بهتر که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که خانهای پاکان آویخته اوست کوتاه داشته در خلال
نعوت گروه قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل علی نبینا علیهم التحیة السلام درآمده اولا شرایف حالات
و نامیات نایل عطایا که جمهور انام را از گروه ضلالت غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند و بر منابر
تبیان ادا نمود و شرح معالی اقوال و مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت که رازداران اسرار کبریای
و پرده کشایان سرایر انبیا آیند بران افزوده از درروه عزت استدعای رحمتی تازه گردد لیکن چون بدیده انصاف
میکند مدارج این مظاهر کونی و الهی و معالی این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای
مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیا ایزدی میباید شناخت شایسته است که از ان داعیه
تیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد متفارقه ارباب دانش و بینش که موجب حکمت عمل انتظام سلسله
امکان بآن منوط است در دیباچه اظهار دهد که هر آینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین
و سیراب دلان مناهل یقین که از زوال جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس داشته اند
بدین دست آویز نیاز مفیض سعادت خاص میگردد المنت لله تقدس و تعالی که مشاهده صفوت نامه
گرامی که مصحوب یادگار سلطان شده بود در اواسط ایام بهار و مناظره اعتدال لیلاً و نهاراً اهتزاز بخش
باطن مهرآگین شد باد طرب آمیز شقایق و ریاحین در دماغ روزگار رحیده بود که این گلدسته محبت
و ولا نکهت رسان مشام یگانگی گشت آنچه در توقف تیطر نماتیل خلقت و داد رقم مدبر کلک

ظهور شده بود بغایت در موضع خود جلوه استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان اقتضا میکرد که این همه
دیر بکشد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل عظیم و محاربات قوی با سلاطین ممالک هندوستان
و سلاطین این مرز و بوم که مساحان جداول اسمای چهار دانگ هفت کشور اند اتفاق افتاده درین مدت
مدیدا این سواد اعظم با همه وسعت و سختی درمیان چندین رایان خودرای و فرمان روایان سپه
آرای التیام یافته بود همواره به سر تمرد و تجرد بوده باعث تفرقه خاطر خلق الله می شدند سر وی توفیقات
آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره در آمد از کروه هندوکوت تا اقصی دریای شور از سه طرف
جمع گردن فرازان و سرکشان از فرمان روایان زیر دست و راجهای و راویان بدست و افغانان
کوه نشین کوتاه پان و بلوجان بادیه های بادیه گزین و سایر قلعه نشینان و زمینداران شمولا و استقلالا
در ظل طاعت و انقیاد در آمدند و در التیام صدور و ائتلاف قلوب طبقات انام شرایط مساعی
مبذول شد و بیمامن توفیقات غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین می یافت بر وجه اتم بظهور
در آورد و اکنون که صوبه پنجاب مستقر رایات منصور شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرز دودمان بساط
عزت روانه شود درین اثنا مهمی چند سانح شد اعظم آنها استخلاص عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر
کشمیر از ایادی فتنه متسلط او باش بود با وجود غایت استخلاص و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار
و وفور کریوه و مغاک که عبور ممالک او همان بی ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود باستمساک عروه
توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبه حضرت ائمه معصومین سلام الله علیهم باین شگرف حکم بمرور
عساکر عالیه فرموده شد و چندهزار خارا تراش چابک دست منزل بمنزل پیش پیش میرفتند و قلع احجار
و قطع اشجار بید طوبی نموده در تفسیح و توسیع طریق و مسالک میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت
دل کشای مفتوح شد و عموم رعایا از الویه معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد ممدوح جمهور نظارگیان
کیهان حسن پسندست از عنایات مجدده الهی بود خود نیز دران گل زمین رسیده سجدات شکر بجا آورده
بر پا یکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت بکلی و دیثور که راهیست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه
کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و تنبیه افغانان بیباک بیمروت قطاع سر برت که در ولایت سواد و بجور و تیر
راه و بنگش تنگ راه متردد آن راه توران بودند تا دیب بلوجان و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت
تغالب خدیعت که خار راه توران بودند مسافران ایران می شدند نیز بطریق استطراد روی داد و اصل
در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان انار الله برهانه و عدم انضباط احوال
ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی وقوع یافت و در سنوات که ایلچی خجسته پیام رسید معلوم شد
که آن اختلال رو در یکشن نهاده است از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت
تاسیس ضمیر نخست که درین وقت محض برسیدن شایان این مروت و فتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هر نحو کومک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون فتنه ها در دیار
بود مرزبانان فتنه ها را در لوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی تکاسل و تقاعد می نمودند
و در مواقع حوادث مکاره محل استطلاع عیار جوهر وفاق است قطعا یکجهتی و یکدلی بظهور نیاورده اند
و نیز بجا فرارقع ما که متوطن صاحبان تاز و نعیم است توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند محظور خواطر
باطن بود که اولا فتنه ها را یکسان خود بسپاریم و مرزبان اگر نشاء دولت روز افزون داشته باشند
و از ماجرای سوالف ایام نادم گشته اغاثت و خدمت آن جانشین نقاوه طیبین و طاهرین

را ملتزم شوند درین صورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هر گونه امدادی که مرکوز خاطر آن
قرة العین باشد بجای آورند لیکن چون میرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بودند می آنکه استفسار
شوند فرستادند چون منصور در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط می‌شد ازین اراده منصرف
گشت درین اثنا رستم میرزا اورد و سعادت نمود و صوبه ملتان که بچندین مرتبه زیاده از قندهار
بود باو اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا شمول عواطف و روابط را شنیده والده و پسر
کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هر گونه
امداد و معاضدت با سپاهی خواهند نمود و چون در آیین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم
بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است علی الخصوص حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا
این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را ودایع الله دانسته
در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده‌ایم برکات این نیت علیا که مقتضی طلسم عظمی است مرت
بعد اخری مشاهد و ملحوظ گشته و در هنگامی که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جازم
شده بود که نهضت الویه بجانب ماوراءالنهر که ملک موروثی است اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف
اولیای دولت درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور یابد درین اثنا متواتر
و متوالی ابهت پناه شوکت ایاب عبدالله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که بذکر قرابت سابق
و تمهید محبت لاحق باشد بوسایط ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح و موسس
مبانی وداد وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر شریعت غرا و قسطاس اعظم
عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان
آن صوب اخبار تدارک اختلاط ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد شنوده نمی‌شود و قرارداد
خاطر دولت اساس آن صفوت نژاد انکشاف صریح نمی‌یابد مأمول آنکه خاطر گزین ما را متوجه هر گونه مطلب
و مقصد دانسته و طریق آیین مراسلات را مسلوک داشته حقایق احوال والای را ابلاغ نمایند امروز که ایران
زمین از دانایان کاردیده عافیت بین بسیار کم شده آن نقاوه اصلاب کرام را در انتظام ملک
و التیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی به کار باید برد و بتسویلات
تبعضی و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخته و بردباری و اغماض نظر از ضلالت
اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمه کریمه خود ساخته ارباب اخلاص را نیش آورد
و اصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ زدای ظلمت نماید و در قتل آدمی و هدم آیین بنیان ربانی
احتیاط تمام بتقدیم رساند بسا دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شده
خونابه اجل رسیده‌اند و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت
کوشیده‌اند و در مراقبه ضمایر و سرایر مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این
نشاء فانیه را بمرضیات الهی معاضد و معاون گردانید و طبقات خلایق را که ودایع و خزاین ایزدی
اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل
و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورد و همواره نصب العین
مطالع دولت افزای خود باید دانست که ایزد تعالی بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال

در فیض گشوده پرورش می نماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است
که این طرز از دست ننهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهر و پاسبانی
جمهور عالم آورده است که نگاه بانی ارض تا موسس طبقات انام نمایند آدمی زاد در کار دنیا که گذران
و ناپایدار است دیده و دانسته خطا گزیند در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه مسامحه
نماید پس حال هر طایفه از دو شان بیرون نیست یا حق بجانب اوست دران صورت خود مسترشد آن انصاف
متسد با جرصعت گریز نتواند بود اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطایی رفته است بیمار نادانی است
و محل ترحم و شفقت نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله و در اهتمام زد که بیامن آن
وسعت صورت و معنی فسحت عمر و دولت پرده کشاست و از نتایج این شیمه دولت افزاست
که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت بعضی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان دوست
نما را روایی مکر و فریب نمی ماند و در پاس قول خود بر مسند سعی تست که ستون بنیان فرمان روائی
است تحمل و بردباری را مصاحب دایمی خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منطوی ست
و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان
فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع آمده بعرض مقدس رسانند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی
از شور بختان یعنی طغیان ورزیدند و ماجرنده با معدود ملازمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه
بودیم که این خبر رسید و با بشارت ملهم اقبال خود بطریق یلغار ناحیه روان شدیم هنوز رایات
منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بضرورت همراه این طاغیه شده بودند
قابوی یافته بسر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ملک بیامن برکات قدوم عالی
مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول اجلال شد درین هنگام
حاکم سیوستان و تته و نواحی سنده که بر سر راه ایران است با لشکرت قریب از تخت بر گشتگی
در پیکار بوده و راه عراق مسدود فرستادن ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر قدسی از همه امور
فراغ یافت و سیوستان و تته در سلک ممالک محروسه در آمد و مرزا جانی بیک حاکم آنجا آستان بوسی
استسعاد یافت چون نقوش بد مهد از گذشته و حروف عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر
بود آن ملک بجنگ گرفته را باز بدو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق
پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلاله الکرام مخلص معتقد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی
از مقدمات محبت اساس و کلمات حیرت اقتباس بر زبان او تفویض یافت که در وحدت سرای
خلوت اطلاع نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی مشوقات
این دیار بتحویل خواجه ابو ناصر شد مرجو آنکه این دولتخانه را خانه خود دانسته بر خلاف ایام گذشته
سلوک فرمایند و ارسال رسل و رسایل را ملاقات ظاهری و مجالست معنوی شناخته همواره
از شمایل یکجهتی شمارند حق سبحانه آن نقاوه خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان
اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکاید آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب
موید و مشید داراد والسلام دیگر است چون نهر راوی که متصل شهر لاهور است بولایت بکر
و تته رسیده در آمده بدریای عمان داخل می شود حسب الحکم جهازی که بجانب مکه معظمه سوی

شود طیار نموده به بندر مذکور فرستادند   ابتدای این سال موافق روز سه‌شنبه
نهم ماه رجب سنه هزار و سه بود بندگان حضرت بطریق معهود جشن نوروزی در بلده لاهور بخرمی و شادمانی
گذرانیده اند و قرا بیک را بجهت آوردن میرزا مظفر حسین بن سلطان حسین صفوی بقندهار روان
ساختند و حسب الحکم شاه بیک خان از راه غزنین بقندهار آمد و میرزا مظفر حسین ولایت قندهار را بشاه
بیک خان سپرده در بلده لاهور بسعادت ملازمت مشرف شد و یکصد راس اسپ عراقی و تحایف لایق
پیشکش نمود از آن جمله مهره ماری بود که هر کس را مار میگزید بر جراحت او می‌نهادند زهر آنرا می‌کشند
و شفا می‌یافت و بندگان حضرت التفات بسیار درباره ایشان مبذول داشته بمنصب پنجهزاری نوازش
فرمودند که نسبت بقندهار ده یکی حاصل ولایت بجاگیر میرزا مقرر شد و درین وقت سعید خان از صوبه بنگاله
بدرگاه معلی رسید و عیسی خان که عمده زمینداران بنگاله بود از قسم خاصه و ململ و بی تنک و متاع
نفیس سنارگانی و تحایف قیمتی پیشکش فرستاده مطیع و منقاد گشت دیگر آنست که چون حسب الحکم
بندگان حضرت شاهزاده عالمیان شاه مراد از صوبه گجرات بعزم تسخیر مملکت دکن متوجه شدند
صادق محمد خان و جمعی کثیر در ملازمت ایشان بوده و از صوبه مالوه میرزا شاهرخ و خان خانان و شهباز
خان و بسیاری از بندگان درگاه والا رفته بخدمت شاهزاده پیوستند و حصار احمدنگر را محاصره
نمودند و ابن خان دکنی شبیخون بر لشکر ظفر اثر آورده منهزم شد و بعد از آن شاهزاده عالمیان
شیر خواجه و شیخ دولت و دولتخان را بقصبه بیر که نزدیک حصار دولت آباد است فرستادند که رفته
با خلاص خان دکنی جنگ کرده غالب گشتند و چاند بی بی همشیره مرتضی نظام الملک که جانشین
برادر خود بود بصلح ولایت برار را تسلیم بندهای درگاه نمود و شاهزاده عالمیان از پای
حصار کوچ کرده بملک برار لاحق شد و درین ایام حکیم عین الملک در قصبه هندیه از اعمال ولایت
مالوه و شیخ فیضی و حکیم همام گیلانی و خواجه عماد الدین حسین والد مولف این اوراق در
بلده لاهور از عالم فنا بدار البقا پیوستند   موافق روز چهارشنبه
بیستم ماه رجب سنه هزار و چهار بود بندگان حضرت ظل الهی بطریق معهود جشن نوروزی
فرمودند و هر یک از ارشادهای پایه سریر اعلی بقدر و استعداد از عنایات و التفات بندگان
حضرت ظل الهی مفتخر و سرافراز گشتند و نیز بعرض اشرف رسید که جلاله افغان راه خیبر
را مسدود نموده حسب الحکم قلیچ خان حاکم کابل بدفع او نامزد گردید و مبارکخان و شیرخان
و میر عبدالرزاق معموری و جمعی کثیر را بکومک فرستادند و مقدار جنگ جلاله شکست خورده
بقلعه آهن پوش در آمد و افواج قاهره بجای مقام خود باز گشتند و هم درین ایام احمد علی

آتالیق و مولانا حسین از جانب عبدالله خان والی توران بدرگاه جهان پناه رسیدند
و در صدد مهمسازی بودند که بیمار شده یکی بعد از دیگری بجهان جاودان شتافتند و بندگان حضرت
خواجه اشرف و شیخ حسین درسی را برسم حجابت بماوراءالنهر نزد عبدالله خان والی توران فرستادند
و کتابتی که بدان سلطنت پناه نوشته اند بعینه نقل میشود سپاس قدسی اساس
مبدعی را سزد که عالم کونیات را با چندین ستون و فنون که عبارت از صور علمیه
اوست بنیروی قدرت ابداعی از نهانخانه بیچون ببارگاه ظهور آورد و طوایف انام را کافه
عبارت آرد در قهرمان فرمان راویان معنی که نفوس قدسیه انبیا و رسل علی نبینا علیهم الصلوات
والسلام اند در وحدت ارادی منخرط ساخته انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال
مسندآرایان صورت که سلاطین روزگاراند انسلاک داده بوحدت قسری نظام کارگاه
ظاهر را آرایش داد پس جهان جهان نیایش بر روان قافله سالاران شاه راه مقصود
که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صورت را از هامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک
ابتدا و ائتلاف آورده محمود العاقبت و مسعود العاقبت بخلوت خانه بقا شتافته اند باد و عالم
عالم تأییدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان والا نژاد که زبان حال را از شورش
فتن و آشوب حوادث نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن دارند که جمهور انام از متفق
و مختلف را در بساط امن و بسیط امان داشته در معموری خراب آباد صورت میکوشند
گردانا در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت در نزهت
آباد کابل بمشاهده و مطالعه بوجه صفوت و صفا و دیباجه قربت و اصطفا که کارنامه نگارستان
یکتادلی بود مسرور و منشرح گشت و شمایم توافق خلت و ولا و روایح روحانی سلطنت و ضیا از
شقایق حدایق مباهج و ریاحین مضامین و معانی آن مشام فیض ایتام روح طراوت تازه
گرفت و دماغ فردوس انتسام ضمیر نضارت بی اندازه پذیرفت ریاض محبت و قوانت قدمی سرسبز
گشت و اساس خلوص و وفاق صمیمی استحکام یافت الحق این صحیفه رضیه که در حقیقت ملاقات
روحانی و مکالمه ربانی است و مسرت افزای دل مشتاق و طرب سرای ضمیر صافی همان تواند
بود مخالصت صوری مصاحبت ظاهری را بدل عدیم البدل تواند شمرد انکه رقم پذیر خامه
مواخات شمامه بود که در توکید مبانی صلح و تصفیه مناهل وفاق از جانبین اهتمام رود
و جهتی و کوه فی ما بین باشد بر منظر استحسان جلوه نموده بنداشت که امر شریف نیز در عالم
کون و فساد و نشانه تعلق جز تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسله کاینات

بآن منوط و مربوط است و هرگاه این معنی در طبقه سلاطین که سلاطین بارگاه جبروت اند
بظهور آید هرآینه مثمر برکات و مفتح حسنات حال و مال خواهد بود الوف نفوس و صنوف
ذی حیات در مهاد عافیت ادام خواهند یافت در اظهار مراسم مصالحت و ایراد لوازم مصادقه
ما را ایستی بادی شد که همگی همت حق طویت ما از مبادی انکشاف صبح سعادت بر خلاف
اکثری از فرمان روایان گذشته با اتصاف بنی نوع همواره بر نهج ایتلاف و ارتباط بود
هرگاه بادی این وادی آن والا قدر شده باشند درین مرتبه چند در رسد بر ذمت همت فتوت مرا
این نسبت و مراعات این رابطه باید کرد و لهذا درین ایام شاهرخ میرزا از روی آن
داشت که در کابل یا در کشمیر یا سواد بجور و تیر راه که از ولایت سر و سیل است جاگیر داشته
باشد ملاحظه قرب فرموده ملتمس او با جابت مقرون شد و در صوبه مالوه جاگیر کردم و نیز
مرزبان قندهار را بدرگاه طلب داشته حراست آن دیار که از قدیم در خیل ممالک محروسه است
بملازمان با بری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران اندیشیده
قصد نمایند و نیز خلط عظیم درمیان ولایت آن والا شکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز
یکی از اوباش بد طینت در کوهستان بدخشان سر شورش برداشته و مدعی آن شد که فرزند شاهرخ
میرزا ام و زمین داران آن ناحیه با وی پیوسته شد هرچند عرایض فرستاده استمداد نمود توجه نفرمودیم
تا آنکه آواره دشت ادبار شد از آنجا که پاس سخن ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در
میان آمد دل جهان میخواهد که صورت این سانحه جهان بمعنی گراید که شایان بزرگ کردارهای ایزدی
باشد فی الواقع اگر بتحقیق این سخنان دلاویز که قاصد نامه گذارش نمایند صورت بندد از ین
چه بهتر و الا جای مقرر باید ساخت تا دران قرارگاه یک جهتی آراسته شود و بی میانجی غیری تقاضه
دینی و دنیوی مطالب صوری و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون
رسید که جمعی از نکس طینتان بودن ما را در حدود پنجاب دست آویز سخن ساخته این که
مخالف مبانی دوستی باشد مذکور میکرده اند حاشا امری که در خلوت سرای دل نباشد به پیشگاه
زبان ظهور یابد و آنچه بطراز تحریر و تقریر پیوندد عمل بر خلاف آن رود یا آنکه آب و هوای
دلکشای این دیار خوش آمده بود چنان بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافت نهضت فرمایم تا زبان
ژاژخایان بسته آید و آنکه تحریر یافته بود که بنسبت شاهرخ میرزا همان غبار در خاطر
است موجب تامل شد در بواطن قدسیه فرمان روایان والا شکوه که مطلع انوار الهی و مظاهر
اطوار صفوت و صفا اند غبار اکفا و همسران انطباع استقرار نمی پذیرد از سایر طبقات چگونه
قرار گیرد علی الخصوص که منشاء آن خورد سالی و نادانی باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد او از خود
کامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده بود بمکافات آن سرگشته بادیه
غربت شد چون پناه باین جانب آورد و نقوش ندامت از ناصیه احوال او ظهور داشت
در گذرانیده شد و آنکه ایما رفته که آشتی نمودن شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا باین
آستان دولت از آثار محبت آن نقاوه دودمان مجد و سلاست چگونه ورود این

منتسبان خاص باین جانب الجنان تصور نمود و آنچه مقتضی محبت و یکانگی تفصیل فتوحات رقم
پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آنرا از نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوش وقت شدیم
و آنچه مصحوب مولانا حسینی نگاشتهٔ کلک محبت بود که فرزند عزیز بموجب خورد سالی خواهش
چند که نه در خور باشد نموده است دل نگرانی دارد که مبادا اغباری در دماغ محبت نشسته باشد
و در استعداد آن تفصیل رفته بود قاصد مشتر از ورود در اثنای راه در ایت فرو رفت و مضمون
معلوم نشد و خاطر حق گزین از شیوع این واقعه تأسف داشت روابط قرابت قدیم با ضوابط
محیط جدید بدان گونه انتظام و التیام یافته است که اگر بالعرض چیزی بود غبار ملال بر
دامن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی باز گونه می باشد خصوصاً که با آن والا دستگاه
اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه دور است سعادتمند فرزندی که رضاجوئی پدر و جهت
همت او بوده در نگاهبانی این سررشته تکاپوی نماید همه جلایل عهود و شرایف مواثیق بذریعه
ایلچیان کاردان مسرت بعد اخری قرار یافته بود در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است در رسم
اسلام و آیین کرام از برای انفاء ارکان دوستی و یکجهتی عام حقیقت گزینان فتوت منش
عشر عشیر آن وافی و کافی است و آنچه مرقوم بود که بعضی یورشها با آمدن احمد علی اتالیق موقوف
بوضوح پیوست حقیقت بدرود کردن او جهان گذران را بسمع رسیده باشد که بعد از رخصت این
امر ناگزیر پیش آمد نیک ذات آگاه دل بود اگر او بمحفل قدسی رسیدی بسا اسرار مصادقت و عواطف
موافقت از زبان راستگوئی او معلوم آن والا گوهر می شد و هر اراده که مکنون ضمیر صواب اندیش
باشد از مکامن قوت بفعل آورند و هر گونه معاشی که لازم نشاء دوستی تجاط حقیقت طراز
رسد ابلاغ نمایند که در مساعی مشکور لوامع ظهور دهد و لله الحمد که در عنفوان جلوس بر اورنگ فرمان
روائی تا حال که سنه عاشر از قرن ثانی است و اول انکشاف صبح اقبال و مبدا
اجلال است همگی نیت حق طویت این نیازمند درگاه الهی است که اغراض خود منظور نداشته بکوشد
در التیام و انتظام جهانیان کوشد تا از میامن این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان
که بر چندین فرمان روایان والا شکوه انقسام یافته بود در حیطهٔ تصرف و احاطهٔ اقتدار ما در آمد
و طبقات انام که در خیال خزیفه و قلاع حصینه و محال متکلیه تارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت
ننهاده راه مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت راه اطاعت و ارادت مسلوک داشتند و طوایف
الناس را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند پدیدار شد چون سخن دلاویز ثنا
درستی نیت و راستی کوشش و حسن اعمال باینجا کشید ناگزیر آید که برخی از نعیم الهی نیایش ایزد
و ستایش دادار بتقدیم رسانده بزم یکجهتی را شادی افزا گرداند بر مرآت ضمیر که الطباع پذیر اشراق
قدسی است مختفی و محتجب نماند که در هنگام ورود مواکب والا بصوب ممالک پنجاب اتفاق
افتاد اگر چه نخستین نظر بسیر و شکار ابجند و بود اما تسخیر ولایت دلکشای کشمیر که تا این زمان
قدم هیچ یکی از سلاطین روزگار در آن سرزمین که در استحکام و اعتصام قسیم و عدیل
ندارد در نزاهت و لطافت ضرب المثل نظایر کیان دشوار پسند است تبار است در آمد

ونیز مذکور باطن بود که همواره بیدادی حکام آن دیار بمسامع قدسیه میرسید. بتاییدات سماوی بهادران نبرد دوست
و غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آن ملک را در احاطه تصرف در آوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ
و جدل تقصیر نکردند اما نیت حق اساس چون محض خیر بود یا چنین وجوه مفتوح شد و خود هم دران سرزمین فرخنده
آیین که از عطیات مجدده الهی بود شکر پروردگار بجای آوردیم و نیز چون سیر و شکار کابل و گلگشت
آن عشرت آباد نوش آباد مانوس طبیعی بود از اقصی کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و نوادر آن نگارستان
صنع الهی بچشم عبرت بین نظاره کرده از راه ولایت پکلی و دهنتور که از تصادم جبال و تراکم
کریوه و مغاک بجدیست که از افکار آسمانی سیر و اوهام بلندی پیمای عبور از آن طرف هایله و
دشوار میدانند جریده بعرصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود
که حاکم تته را که عزیز مملکت روزافزون بر ساحل دریاء شور است بر بودستان آن مرز و بوم
راه معدلت نمی سپرد نخستین نصایح هوش افزا فرموده بشاهزاده فرمان پذیری رهنمونی کرد
و اگر نامساعدی بخت گوش نصیحت نیوش نداشته باشد آن الکه را که ملکیست وسیع و ولایتی
آبادان بیکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیشی دیده دوربین و گوش شنونده نداشت
داستان موعظه را افسانه انگاشته از باد خودکامی سررشته هوشمندی گسیخت لشکر شایسته
بدان ناحیه فرستادیم و تا قریب دو سال بهادران اخلاص مند در هر گونه خطره و تردد اهتمام
نموده چه در دریا و چه در صحرا اقسام جنگ جدل کردند از آنجا که همگی همت حق
پذیر در رفاهیت عالمیان بود همه جا نصرت و فیروزی قرین حال فرخنده مآل آن گروه عقیدت
منش گشت و چون آیین قدیم است که کار معامله نشناسان کوتاه بین تباه گردد حاکم آنجا شکسته
بر شکست افتاد و چون در نهاد او مایه سعادت بود بزینهار و همان اولیای دولت قاهره راه یافت
و تمامی آن مملکت وسیع و قلاع آن دیار ضمیمه ممالک محروسه شد و با آنکه چندین جنگ کرده بود
بعد از آنکه بخدمت مشرف شد از ناصیه احوال او نقوش سعادتمندی فراگرفته باز آن ملک را
که بجنگ عظیم بدست آمده بود مکرمت نمودیم و نیز از مطویات ضمیر صواب اندیش به تنبیه و تادیب
افغانان وحوش سیرت بهایم سریرت که از مور و ملخ بیش بودند و در حباله سواد جیحه سواد و بجور
و تیراه مساکن ساخته همواره متعرض قوافل راه توران و ایران می شدند آن نیز بمقتضی عدالت صورت
شایسته پذیرفت اکثری حلقه اطاعت و انقیاد بگوش هوش کشیدند و گروهی از آن قطاع الطریق
که بخار شقاوت در دماغ آنها پیچیده بود پایمال پیلان کوه شکوه شدند و بسیاری بحباله سطوت
قهر الهی اسیر گشته بر وخت رفتند و نیز از مکنونات بطون حقیقت شئون اصلاح و اقلاع بلوچان بد نهاد
بود که پیوسته در خوف و رجا انحراف اطاعت مانده بر بادیه پیمایان ایران راه میگرفتند
و شعار اتمغا نام نهاده بود وقتی آنهم بدستور دل پسند نقش ثبت و هر گونه صورت دلپذیر که در
سنجل ضمیر مخفی بود خوشتر از آن در منصه ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک نیتی با آنکه
رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر گجراتی که با چهل هزار سوار نخوت میزد بسعی مجاهدان
نصرت مند گرفتار آید و جمیع سرکشان و گردن فرازان آن دیار زنهار خواسته غاشیه
خراج بر دوش کشیدند از بدایع سوانح آنکه در هنگام آوردن او بعتبه خلافت خود را خود کشت

وهمانا مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین در کشش آدمی و هدم بنیان ربانی ملاحظه تمام دارد
و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت می ماند و نیز باهتمام مبارزان کار
طلب سومنات که مشهور بجونه گرست و سایر ولایت سورتهه که جنوب رویه بر ساحل دریای
عمان است در تصرف درآمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که منتظم ولایت دکن داشت
و از حوادث روزگار پناه بدینجانب آورده بودند مادام که معدلت آن بلاد بمسامع خوش نوش
میرسید او را بعواطف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بودیم و چون خبر طغیان آنها
رسید که رعایا دکن رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند شده برهان الملک را
حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب باده مردازمای دنیا
نیاورده دم استقلال زد تا آنجا که مسلک ناسپاس شتافته استیصال خویش نموده است
در اندک زمانی اثری از او و فرزندانش نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان آن سلسله را
برداشته نخوت آرای شدند و بتائیدات ایزدی عساکر ظفر طراز بسرکردگی غرهٔ ناصیهٔ اقبال
قرهٔ باصرهٔ دولت فرزند سعادتمند سلطان مراد را رخصت فرمودیم و بسیاری آن ملک
وسیع را که هندوستان دیگر است در حوصلهٔ تصرف آوردند و نیز بندهای از مایان حقیقت منش
در اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه را که متصل بدریای شور است تسخیر نمودند
و چندین هزار سپاهی امان یافته در ملازمان عتبهٔ خلافت درآمدند و چون تعداد نعمای
ایزدی داستان درازست برای انبساط خاطر آن عصمت دستگاه بهمین قدر بسند نموده
بر دیباجهٔ اعلام می نگارد که چون مولانا محمد حسینی بملازمت استسعاد یافت در آن
نزدیکی به کاربرد از آن اشتغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا
برخی از وارونه بخت در عرصهٔ دل نشین کشمیر آواز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم
مخالفت و منازعت زدند آخر موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت برسم شکار بر آمده
بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان
باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیشتر از آنکه غازیان نصرت منش قطع کریوها نموده بآن
ملک درآیند بعضی از سعادت اندوزان حقیقت منش که بحسب ضرورت دران طوفان بی تمیزی
افتاده بودند قابو یافته بسر کردهٔ آنها آوردند چون موکب اجلال نزدیک شده بود
مجدداً بآن باغستان بی خزان عبور افتاد و بیران کل زمین فیض بخش استلذاذ صوری
و معنوی نمود فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نمود در اثنای
راه چه واقعه مولانا حسینی رسید با تیلای املاء در گذشت موجب مزید تأسف گشت
بنابرین سخنان محبت دودمان والا است گفته فرستاده شد تا هم حقیقت حال را مشهود
ضمیر انور گردانند و هم مبانی روابط عهود و مواثیق که بوسایل رسل و رسایل تخصیص و ترصیص
یافته بود گردد تو صدا از جلایل مآثر محبت و یگانگی آنکه بمژدهای مسرت افزا حدیقه باطن
را طراوت بخشند والسلام دیگر آنست که در بیست و هشتم تیر ماه الهی دختر زین خان کوکه را
بشاهزاده اقبالمند سلطان سلیم نسبت فرمودند هم درین سال عادلخان والی بیجاپور دکن سهیل خان
نام خواجه سرای خود را با چهل هزار سوار و قطب الملک والی ولایت تلنگانه با یازده هزار
سوار بامداد سپاه نظام الملک بجنگ لشکر ظفر اثر فرستادند و بندهای درگاه والا
ترتیب افواج دادند و خانخانان و میرزا شاهرخ بنیره میرزا سلیمان و میرزا علی اکبر

شاهی

شاهی و شیخ دولت و اعتبار خان و افضل خان و تولک خان توچی و شیر افکن و شریف کولابی و محمد خان
نیازی و علیخان و نظام خان و قادر قلی کوکه و میر قطب الدین و محمد امین و هزاره بیگ و میر طوفان
و میرک خان و علی قلی و سعید کوالیاری و موسی ترکمان و فرخ علی و عبد القدوس در غول و برنغار سید
قاسم بارهه با برادران و اقوام و ابو الفتح و تویان بیگ و میرزا جهانگیر و فرزندان سید محمود و همای خان و حسن
بلوچ و ملک محمد و شیخ منگن و شیخ مصطفی و عالم خان کیبودس و شیخ صالح و شیخ عثمان و شاه و جمعی دیگر قرار
یافت و جونغار راجی علی خان والی ولایت خاندیس که باسیر و برهانپور مشهور است و جگناته کچهواهه
و رای درگا زمیندار و رامچند و سالدو و رای بل جای گرفت و سکت سنگه و تاکرسی و شیخ جمال و بهوج راج
و بیرسام با التمش بمدد راجی علیخان تعین شد و علی مردان بهادر و کامران بیگ و سبحان قلی ترک و لشکری
و عسکری و مرتضی قلی و منظور و دوست محمد و میرزا حافظ را بجانب دست چپ طرح نمودند و بدست راست
غزنین خان جالوری و حسین خان و شیخ ولی و رفیع خان و شیخ هانسو و شیخ کرم الله و ذوالنعمان و ابو
القاسم مقرر شد و شاهزاده عالمیان شاه مراد بسعادت در قصبه شاه پور توقف نمودند و بندهای
جان سپار را بدفع اعدا روان ساختند و سپاه ظفر اثر بمسافت ده کروهی قصبه باتری رسیدند و در بیست و
ششم بهمن ماه الهی سنه بعد از یکپاس روز از دریا گنگ گذشته از طرفین رو بکارزار آوردند و خانخانان توپ
و تفنگ و ضرب و کوکبان بیحد بسر دادند چنانکه روز روشن از دود مانند شب تار گردید و راجی علی
خان پس از جد و جهد تمام با پانصد سوار بدرجه شهادت رسید چون آفتاب عالمتاب غروب نمود
تمام شب میرزا شاهرخ و خانخانان قریب هفت هزار سوار در عین معرکه بر اسپ گذرانیدند و در وقت
صبح لشکر مخالف که از بیست و پنج هزار سوار زیاده بود در مقابله نهادند آخر الامر بعنایت الهی و اولیای
دولت ابد پیوند فتح و نصرت اختصاص یافته بسیاری از مخالفان بقتل رسیدند و فیلان نامی و توپخانه
بدست افتاد و بعد ازان سرکار کابل را از تغیر قلیج محمد خان بجاگیر زین خان کوکه مقرر شد

ابتدای این سال شب جمعه دوم شهر شعبان سنه هزار و پنج هجری بود جشن نوروزی تا شرف
آفتاب عالمتاب بطریق معهود نهایت خرمی و شادمانی بانجام رسید و در بیست و یکم شهر
مذکور بندگان حضرت ظل الهی صوبه آلها باس را بشاهزاده عالمیان دانیال ارزانی داشته قلیج محمد خان
را اتالیق فرموده با جمعی دیگر از بندهای درگاه والا بدان صوبه فرستادند و بعد ازان بندگان حضرت
از بلده لاهور بجانب کشمیر روان شدند و در بیست هفتم خورداد ماه الهی سنه مذکور بدولت اقبال
بخطه دلکشای کشمیر رسیدند و چون رعایای آن مرز و بوم بجهت زیادتی جمع بتنگی بودند عاملان و ضابطان
تعین شد که از قرار واقع نسخه تشخیص درست نمودند و دفترخانه عالی سپردند درین ایام بواسطه کثرت سپاه
و حشم عسرت تمام روی داد حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که در دروازه جاها لنگر نموده طعام
و آش پخته بفقرا و مساکین میرسانیده باشند و نیز عمارات عالی بنا نهادند که اهل احتیاج کار کرده مزد
میگرفته باشند دیگر آنست که چون شهباز خان کنبوی بی رخصت شاهزاده عالمیان شاه مراد
از ملک دکن بدرگاه والا آمده بود مورد عتاب و خطاب گشت و بعد ازان بالتماس نوابان
درگاه معلی از تقصیر او درگذشتند و بسعادت کورنش ممتاز گردید و رای تبردابس که حصار
ماندو را مفتوح ساخته بود بخطاب رای رایان مفتخر شدند و بندگان حضرت ظل الهی

مدت چهار ماه سیر و تماشای زعفران زار آن سرزمین گذرانیدند و حکومت آنجا را باصف خان
عنایت متوجه لاهور شدند و بکوچ متواتر در سیوم آذر ماه آلهی بدولت و اقبال بدار السلطنه
لاهور تشریف آوردند روز یکشنبه نهم ماه مذکور مرزا رستم ولد شاهزاده عالمیان شاه مراد که نه
ساله و سه ماه و پنج روز عمر داشت در بلده مذکوره بجوار رحمت ایزدی پیوست و هم درین ایام
بعرض رسید که عبدالله خان والی توران بجهان جاودان انتقال فرموده و عبدالمومن خان قائم
مقام پدر گردید و او نیز بعد از آن زخم تیر یکی از نوکران خود زد و در گذشت و صادق محمد خان
که از امرای نامی بود در ولایت دکن و شیخ ضیاء الله ولد شیخ محمد غوث اگره بجهان جاودان
شتافتند وقایع سال مهر چهل و سیوم الهی ابتدای این سال شب سیزدهم شعبان سنه هزار و شش
هجری بود بندگان حضرت جشن نوروزی فرموده بشادی و خورمی گذرانیدند و حکم شد که رای
رایان که در منصب دیوانی با خواجه شمس الدین خوافی شریک باشد و درین ایام کلیا دبهادر ازبک
که از امرای نامی قدیم عبدالله خان والی وراء النهر بود التجا بدرگاه جهان پناه آورد و بخطاب
بهادر خانی ممتاز گشت و میر ضیاء الملک را که برسم حجابت بعراق فرستاده بودند در بیست
سیوم ماه مذکور با منوچهر ایلچی نواب کامیاب شاه عباس بدرگاه والا آمده یکصد و یک راس
اسپ عراقی و اسباب و تحایف بسیار از جانب نواب کامیاب بنظر اشرف اقدس
گذرانیدند و در بیست هشتم ماه مذکور بندگان حضرت بدولت از لاهور بعزم تسخیر ولایت
متوجه شدند و بکوچ متواتر به بلده دهلی در عمارتی که شیخ فرید بخشی در کنار آب جون ساخته
بود نزول فرمودند و شیخ فرید بلوازم خدمات بتقدیم رسانید و شیخ عبدالوهاب بخاری بمنصب
پانصدی و حکومت دهلی سرافراز شد و بندگان از آنجا بدار السلطنه اگره تشریف آوردند دیگر
آنکه خان خانان از بی التفاتی شاهزاده عالمیان شاه مراد آزرده خاطر گشته ناچار آمده
بشرف ملازمت بندگان حضرت سرافراز گردید قلیچ خان که اتالیق شاهزاده جهانیان دانیال بود
نیز از ایشان جدا شده از الهاباس بدرگاه معلی رسید — ابتدای این سال
روز یکشنبه بیست و سیوم ماه شعبان سنه هزار و هفت هجری بود قانون و آیین نوروزی بطرز معهود
در دار السلطنه اگره بانجام رسید درین ایام شاهزاده دانیال از الهاباس بدرگاه والا آمده دویست
و شش فیل نامی و تحایف بسیار گذرانیدند و نیز بعرض رسید که در بیست دوم اردی بهشت
ماه آلهی در ولایت دکن در موضع دیهاری نام که در بیست کروهی دولت آباد واقع است شاهزاده
شاه مراد بجهان جاودان شتافت و شیخ ابوالفضل سرانجام سپاه نصرت انتوجی نماید و بندگان
حضرت دوم تیر ماه آلهی صوبه دکن را بشاهزاده عالمیان دانیال ارزانی داشتند و خان خانان
و جمعی دیگر از منصب داران در خدمت ایشان رخصت فرمودند و بعنایت آلهی بمقصد رسیده
بضبط آن ولایت بدخشند القصه چون بندگان حضرت آلهی اراده تسخیر ولایت دکن داشتند
و دفع رانا که از زمین داران نامی هندوستان است نیز لازم بود بنواب شاهزاده اقبال مند
سلطان سلیم فرمودند که بخیریت و سعادت در خطه اجمیر توقف فرمایند و راجه مانسنگ و شاه
قلی خان محرم و جمعی دیگر از منصب داران بجهت دفع او تعین سازند و قلیچ خان بحراست
صوبه اگره مقرر باشند و در ششم مهر ماه آلهی سنه مذکور بدولت و اقبال از دار السلطنه

اگره

اگره بجانب دکن متوجه شدند و پانزدهم بهمن ماه آلهی در بلده اجین از قصبات مشهور مالوه است رسیدند و از آنجا بکوچ متواتر از آب نربده عبور فرمودند دیگر آنست که نواب کامیاب شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم بمقام ادیپور رسیدند و راجه مانسنگ را بدفع عثمان افغان فرستادند و خود بسعادت بالهاباس آمدند

ابتدای این سال شب دوشنبه چهارم ماه رمضان سنه هزار و هشت هجری بود بندگان حضرت بر سال رود نربده جشن نوروزی فرمودند از آنجا متوجه شده در بیست و یکم ماه مذکور ببلده برهانپور بدولت و اقبال رسیدند و حسب الحکم شیخ فرید و شیخ ابوالفضل و بسیاری از منصبداران بمحاصره حصار آسیر که بر قله کوه رفیع واقع است و خضر خان والی آن مرز بوم پناه بدان محکم برده بود رفته قبل نمودند و کار بر اهل حصار تنگ ساختند و درین وقت شاهزاده عالمیان دانیال که قلعه احمدنگر را محاصره داشتند بتقریب حرب مفتوح گردانیدند و چاند بی‌بی خواهر نظام الملک بحری خود را ازین غصه هلاک ساخته و بهادر پسر برهان الملک که در صغر سن بود بدست نصرت اثر اسیر درآمد و خضر خان دانست که غیر از آنکه بدرگاه خلایق پناه ملتجی شده عذر تقصیرات نماید از جنگ عاید جان بسیار رهائی نخواهد یافت ناچار ولی اختیار خود را بسعادت آستان بوسی درگاه عرش اشتباه رسانید و حصار آسیر را با خزانه و اموال فراوان تسلیم نمودند و درین حال شاهزاده عالمیان دانیال از احمدنگر آمده بشرف ملازمت پادشاه جم جاه سکندر ستاره سپاه مشرف شد بندگان حضرت میر جمال الدین حسین آب خور را نزد عادلخان والی بیجاپور دکن فرستادند که دختر او را بشاهزاده عالمیان دانیال منسوب نماید

ابتدای این سال شب شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه هزار و نه بود بندگان حضرت بدولت اقبال در بلده برهانپور جشن نوروزی فرمودند و چون خاطر اشرف اقدس از مهمات انجائی جمع شده بود آن صوبه را بشاهزاده عالمیان دانیال ارزانی داشته خانخانان و میرزا سید یوسف خان را با جمیع از منصبداران بضبط آن ولایت مقرر فرمودند خود بدولت و سعادت متوجه دار السلطنه آگره شدند و روز چهارشنبه شهر صفر سنه هزار و ده هجری بدار الخلافت تشریف آوردند و حکومت صوبه لاهور بقلیچ خان مرحمت شد و درین سال زین خان کوکه و شاه قلی خان محرم در بلده آگره و میرزا سید یوسف خان در ملک دکن ودیعت حیات سپردند

ابتدای این سال غره فروردین ماه آلهی شب پنجشنبه موافق بیست و ششم شهر رمضان سنه هزار و ده هجری بود در بلده آگره بطریق معهود جشن نوروزی زیب و زینت یافت و درین ایام خجسته فرجام نواب شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم از الهاباس تشریف آورده بدریافت ملاقات بندگان حضرت مشرف گشتند و حکم شد که نواب کامیاب شاهزاده اقبالمند بحراست در خطه اجمیر توقف فرموده لشکر ظفر اثر را بدفع رانا تعیین نمایند و نواب شاهزاده اقبالمند بمقام فتحپور رسیده از آنجا باز بالهاباس آمدند

ابتدای این سال روز یکشنبه موافق هشتم شهر شوال سنه هزار یازده هجری بود بندگان

حضرت بطریق معهود در دار السلطنه آگره جشن نوروزی فرمودند درین وقت بعرض
اشرف اقدس رسید که میر جمال الدین حسین انجو که از درگاه معلی نزد عادلخان بیجاپوری رفته
بود مراجعت نموده دختر عادلخان را با تحایف بسیار و فیلان نامی با حمدنگر رسانیده و شاهزاده
عالمیان دانیال جشن عالی ترتیب داده دختر عادلخان را بحرم سرای خود در آورده و فرمان
عالی شان بنام میر جمال الدین حسین انجو عز صدور یافت که زودی با وکلای عادلخان خود را بدرگاه
گیتی پناه رساند بر ضمیر انور فیض گستر ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که این تالیف
بروضه موسوم است و لفظ روضه بحساب ابجد هزار و یازده هجری که اتمام این اوراق باشد
می شود چون ذکر جمیل بندگان حضرت ظل الهی سعادت دارین بود بنابران بر سبیل اجمال شروع
در تحریر آینده احوال نیز نمود ابتدا از این حال بیست و یکم شهر شوال سنه
هزار و دوازده هجری بود بندگان حضرت در دار السلطنه آگره بنهایت خرمی و بهجت جشن
نوروزی نمودند و دویم ماه ربیع الثانی بجانب الهاباس متوجه شده از آب جون عبور فرمودند.
دوازدهم ماه مذکور بسبب بیماری و ضعف حضرت مریم مکانی باگره بازگشتند و چهار گهری از
روز پنجشنبه پنجم ماه جمادی الثانی الاول سنه مذکور مانده بود که حضرت مریم مکانی حمیده بانو
بیگم والده بندگان حضرت ظل الهی ودیعت حیات سپردند و نعش ایشان را بدهلی برده در مقبره
حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه مدفون گردانیدند چون این قضیه نامرضیه
بسمع نواب شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم رسید تشریف آوردند بملازمت بندگان حضرت
مشرف گردیدند و بندگان حضرت روز یکشنبه بیست و دویم رمضان سنه مذکور بمنزل نواب
شاهزاده اقبالمند سلطان سلیم تشریف آوردند از روی التفات ولایت گجرات را بایشان
ارزانی داشتند و درین ایام کوکبی از جانب مغرب در کمال روشنائی ظاهر شد که تا دهم
ماه شوال سنه مذکور در طلوع و غروب با ستاره زهره متصل و موافق بود دیگر آنست که سیادت
و نقابت پناه میر محمد معصوم بکری که برسم حجابت بعراق رفته بود از راه کیج و مکران و سنده
و تته و بکر بدرگاه والا آمده در بلده آگره بسعادت کورنش سرافراز گشت و تحایف
و اقمشه و اسپان عراقی که آورده بود بنظر اشرف اقدس گذرانید و کتابتی که نواب کامیاب
شاه عباس بندگان حضرت پادشاه ستاره سپاه نوشته بودند بجنس نقل می شود امینت بهترین فصلی
که طوطی ناطقه در بوستان بدایع آفرینش و شکرستان مجامع اهل دانش و بینش زبان
به بیان آن آرایدا اظهار حمد و سپاس درگاه احدیت و ذکر نعمت و منقبت حضرت
علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات است اما طی این بندنامه که مقصور الفاظ و عبارات
و نقصان مجازات و استعارات است چه در معرض ادای حقیقی مدعای در آمدند خود در
مورد توبیخ و عرصه تشنیع ساختن است لاجرم بحکم العجز عن درک الادراک ادراک
عنان بیکران اندیشه از قطع این وادی حیرت افزای بجانب دعاگوئی که بهترین
هدیه دوستان بی ریاست انصراف داده بمراسم تهنیت مضرتی که اثرا اثر اخلاص

محبان.

محبان منسوبان آن آستان رح نموده و شرح فتوحاتی که بمیمن عنایت همت اکثر خاصیت مخلص
صافی طویت روی داده لله الحمد و تعالی و تقدس که نهال آمال و لیای دولت بی زوال بثمرهٔ
فتح و فیروزی بارور گشته مذاق جان دوستان چاشنی گیر حلاوت آن شد و تهلات
شکر از صمیم دل بتقدیم رسید امید که همواره اسباب سلطنت و کامرانی و موجبات نصرت
و کشورستانی در تزاید و تضاعف باد و از میامن الطاف آلهی و حسن التفات و ارتباط
صوری و معنوی وارثی و کمکی حضرت سلطنت پناهی از یجانب شاهد مقصود که در آئینه محبت
تاثیر پرتو جمال می اندازد با حسن وجوه آغوش آن تیسیر می شود و مقصد ازین مقال
فتح آذربیجان و بلادیست تفصیل این اجمال آنکه بر ضمیر خورشید نظیر ظاهر خواهد شد که سلاطین
روم و نواب جنت مکانی علیین آشیانی بشاه بابا انار الله برهانه ازار کان مصالحه و معاهده
با بنیان استحکام داده بودند که نسلا بعد نسل از مابین مخالفت ننموده باشد و سلطان بایزید با اولاد
که از والد خود سلطان سلیمان رو گردان شده بود بدین زود بآن ملتجی شده بجهت ملاحظه
نقض عهد بفرستادهای ایشان سپردند با وجود این مقدمات بعد از سنوح قضیه بندگان حضرت
رضوان مکانی بمجرد فی الجمله اختلال احوال طوایف جلیل قزلباش ایشان فرصت یافته
متوجه تسخیر آذربیجان و شیروان گشتند و بعضی محال را که در ان ایام نواب جنت بارگاه مالک شده
بودند با دیگر محال متصرف شدند رفاهیت خلایق و عباد الله قواعد عهد و پیمان بدستور سابق موکد
و مشید گشت و قلعه نهاوند که در ممالک محروسه واقع است در تصرف جماعه رومیه بود بنابر
تشید مبانی صلح و صلاح متعرض آن نشده هر چند بدایشان اعلام تهذیب آن می نمود اثری
بجز اهمال و اعقال بر عدم صداقت و اتهاز فرصت که شیمه صمیم آن طایفه است ظاهر نمی شد
ناموس سلطنة متحمل این بار نشده ایالت پناه شوکت دستگاه حاجی خان حاکم همدان را بتسخیر
و تهذیب نامزد فرمود و در اندک فرصت مسخر شد کاری که بصلح بر نیاید دیوانگی در و بباید
بعد از ان عنان فیروزی عیان از دار السلطنه اصفهان بعزم تسخیر ممالک فسیح المسالک آذربیجان
و ما بقی الکامی موروثی معطوف داشته چهل روزه را در عرض نه روز یلغار کرده دار السلطنه
تبریز مضرب سرادقات اقبال شد و پادشاه آنجا که با لشکران بجهة تنبیه گروه اکرادان حوالی
رفته واقف گشته باراده آنکه شاید که خود را بقلعه دار السلطنه مذکور تواند انداخت بمقابل عساکر
فیروزی مند در آمده بسیر و دستگیر شد و قریب ده هزار سوار مخالفان طعمه شمشیر غازیان شیر
شکار گشت موميايى همه دانند کرا خرج شود هر کجا بیشه بهلو زدن آید با پیل غازیان
بنصرت منش بمحاصرهٔ قلعه مذکور نامور شده در بیست روز چنان قلعه را که مشحون بدو هزار
توپ و پنج هزار تفنگ صد هزار من باروت و ده ساله آذوقه از هر جنس و دیگر آلات قلعه
داری بود در تصرف آوردند و از آنجا عازم قلعه نخجوان و ایروان و سایر قلاع آذربیجان که همه
مملو از یراق کاری و اسباب قلعه داری بود گشته حکام بقلاع و مستحفظان قلاع تا بیست و ...

و چون از بارگاه صمدیت رجوع ...
سلطنت پایه صادق العقید...

وصولت بیاورده مجموع قلعه را انداخت در قلعه ایروان که محکم ترین قلعه این دیار در حصانت و متانت
مشهور روزگار و مشتمل بر چهار قلعه و حصار دست اجتماع نمودند و بعنایت حق سبحانه و تعالی آنرا مسخر
ساخت و چون موضع مذکور که در قدیم سرحد ممالک محروسه بود بعد از فتح آن تسخیر گنجه و شیروان باسهل
وجوه میسر شد و رایات جلال و نصرت و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بمحاصره و تسخیر آن
اشتغال نمودند دیده شد هفت ماه علی الاتصال و استعمال آلات جنگ و صدمات توپ و تفنگ
در کار بود درین اثنا سیادت و ایالت پناه معتمد الخاقانی میر محمد معصوم خان ورود عزت نموده
صحوت نامهٔ گرامی را که مخبر از فتوحات گوناگون بود رسانید و ابواب شادمانی بر وجنات
احوال مخلص کشوده بتیمنا این معنی فتح الباب فتوحات دیگر دانست   چو دیدم قوی بود
رایم درست   مدد بختم از غیر یزدان نجست   مستعینا بالله یورش نموده قلاع بیرون جبراً و قهراً
مسخر گشت و اکثر مخالفان بقتل رسیده ما بقی بقلعه درون پناه بردند و بعوض ده روز باره
و برج آن قلعه نیز بضرب توپ ویران شده اهل قلعه را چاره جز طلب امان نماند و از عالم
مروت جبلی زلات ایشان بعفو مقرون گشته بجان و مال یافتند اکثر ایشان در سلک ملازمان
خاصه منتظم شدند و با آنکه قریب سی هزار کس و دوازده هزار اسپ و هفت هزار شتر درین
قلعه محصور بود بعد از آن هنوز آذوقه و مایحتاج چند ساله داشتند و امارت مآب مشار الیه
که قامت قابلیتش از آرایش تعریف مستغنی است بدیده حقیقت بین مشاهده نموده
در حین تقبیل بساط گردون مناظر بمسامع علیه خواهد رسانید چون از یمن ارتباط
حضرت عالم پناهی محب نیک خواه اینچنین فتحی که هیچ یک از سلاطین ایران را در
هیچ قرن و زمان میسر نشده که از جماعه رومیه بجنگ و جدل قلعه توانند گرفت روی
داد سیادت پناه موحی الیه را بجهت تبلیغ این اخبار مرخص ساخته روانه آستان
عرش نشان نمود و مترصد است که همیشه کلبتین اتصاف و اتحاد از زلال الفت
و وداد شاداب داشته برجوع خدمات و اشارات محرک سلسله یگانگی باشند حق
سبحانه و تعالی آن زلال ربوبیت را از وصمت زوال و تطرق عین الکمال مصون و محفوظ
داراد   ابتدای این سال دوم شهر ذی قعده سنه هزار و سیزده
هجری دو ساعت از شب دوشنبه گذشته تحویل غره فروردی ماه آلهی بود جشن نوروزی
در بلده آگره برسم معهود زیب و زینت یافت و بندگان حضرت از نهایت لطف
و شفقت بر منصب هر یک از بندهای درگاه افزودند و درین ایام محمد قلیچ خان که حاکم لاهور
بود آمده مبلغ ده هزار اشرفی و صد راس اسپ و اسباب و اجناس بسیار پیشکش نمود و دیگر
آنست که بیست و هشتم ماه فروردی سنه مذکور شاهزاده دانیال در بلده برهانپور بعلت
مدام بجهان جاودان شتافت چون این خبر نامرضیه بسمع استادهای نامه سریر اعلی رسید
از غایت کدورت و الم عرض نمودن آنرا بدفع الوقت میگذرانیدند و بندگان حضرت ظل

الهی

الهی بعد از جشن نوروزی روانه کشمیر شدن

ذکر احوال سلاطین هندوستان مجمع از فتوحات حضرت خلافت پناهی ظل الٰهی مظهر آیات ربانی شهنشاه معدلت
آیین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی و شمه از حالات امرای ذی شوکت صاحب طبع و شعرای
عالی فطرت و علمای کرام که بشرف ملازمت بندگان حضرت ظل الٰهی مشرف گشته اند و مجموعه این احوال در قسم
که مشتمل بر چهار باب است از تاریخ نظامی بر سبیل اجمال نقل می شود باب اول در ذکر سلاطین علیین پناه رفیع
المکان ممالک هندوستان بعد از سلطان محمود غزنوی و اولاد آن سلطنت پناه رایت کشورکشائی و جهانبانی
برافراشته اند انار الله برهانهم سی و هشت تن مدت ملک شان چهارصد و سی و شش سال و دو ماه سلطان معز الدین
والدین محمد سام غوری پادشاهی است که در هندوستان شعار اسلام ظاهر ساخت و او برادرزاده
سلطان علاء الدین حسین غوری جهان سوز است و بعد از برادر خود سلطان غیاث الدین محمد در مملکت
خراسان و غور و غرجستان و بلخ و طخارستان و سیستان و کرمان بر تخت سلطنت باستقبال برآمد و جهان را در سایه
عدل و انصاف آبادان و معمور گردانید و در زمان برادر خود سلطان غیاث الدین محمد غزنین را دار الملک
ساخته همیشه لشکر بملک هند می کشید و با راجها و حکام هندوستان مصاف داد و در اکثر معارک بظفر و نصرت
اختصاص می یافت و در اول لشکر بگجرات برده رای بهوحراج دیو را درهم شکست و بار دیگر ازو شکست یافته
در مرتبه سیوم او را خوار و ذلیل گردانید و اکثر فیلان و اسباب جهانبانی او را بتصرف درآورد و خسرو
ملک غزنوی را در لاهور محاصره کرده فیل و خزانه ازو گرفت سال دیگر نیز لشکر کشیده او را بدست آورد و لاهور
را بگماشتهای خود سپرده بغزنین بازگشت و در هندوستان چند قلعه معتبر را سپاهی نشین نمود و یکی سیالکوت
و دیگر سرهنده و سال دیگر باز بهند عبور نموده راجه پتوره را که والی مملکت هندوستان بود در جنگ بکشت و سلطان
قطب الدین ایبک را که از جمله غلامانش بمزید شوکت و اقتدار امتیاز داشت در حصار کهرام مقرر نموده
خود بطرف غزنین بازگشت و سال دیگر سلطان معز الدین بهندوستان باز آورد و بقنوج رفت و راجه
آنجا را مقهور ساخته سیصد زنجیر فیل بدست آورده سلطان قطب الدین را در دهلی بگذاشت و سلطان قطب
الدین اکثر بلاد هندوستان را در حیز تسخیر کشید درین وقت دولت سلاطین غور بمرتبه رواج بود که
هر سرداری از ایشان در هر گوشه از بلاد هند رایت عزیمت برافراشت و جهانی فتح کرده کشوری بقید ضبط
آورد امان سلطان در سنه ششصد و یک که سه سال از فوت غیاث الدین محمد برادرش گذشته بود لشکر بخوارزم
کشید که استیصال خوارزمیان نماید و سلطان محمد خوارزم شاه از سلاطین قراختائی استمداد نمود و لشکر بیحساب
و بیشمار بکومک آمد و خوارزم شاه بعد از شش ماه که خوارزم در قتل بود بگریخت و در اردوی سلطان معز
الدین برف و باران بمرتبه شد که اکثر سواران اردوی سلطان تلف گردید و شکست فاحش بسلطان رسیده
بقصد مراجعت نمود و خوارزم شاه در عقب افتاده روز بروز و بنابر لشکر غوریان را زده مزاحمت میرسانید

و چون بحدود شبرغان رسید و سپاه قراختا نیز در آمده سلطان معز الدین را سه روز محاصره کرده مصافهای
شدند و قتالهای صعب دادند و نزدیک بآن کشید که کار کی چشم زخمی روی نماید سلطان معز الدین سلطان
عثمان که سرگروه سپاه قراختائی بود پیغام داد که روا مدار که پادشاه اسلام بدست کافران گرفتار گردد
و عثمان گفت که آنچه از لشکر خوارزم و او پیش آورده فدای ذات شریف خود باید نمود تا من این قوم را بدان تسلی
ساخته او سر راه بردارم سلطان بر این موجب عمل کرده آنچه از اسپ و فیل و شتر در لشکرش مانده بود بکفار
ازان جماعه خلاصی یافت و چون بحدود ولایت خود رسید و ضعف حال آن سلطان معلوم خلایق شد غلامی که در
غزنین نیابت گذاشته بود در حصار بروی سلطان بسته راه نداد و بمحنت بسیار غزنین بدست آورد درین
اثنا ایلچی خوارزم شاه رسید و سلطان را تکلیف صلح نمود هرچند این صلح بر سلطان از هزار تیر و خنجر کاری
تر بود اما باقتضای الضرورت سر رضا جنبانید و رسول را باز گردانید بعد متمردان کهوکهر که در حدود لاهور رعیت
سلطان عصیان ورزیده بودند نمود و از انجا بلاهور آمده کوه سوالک را از تصرف زنهین دزدان بر آورد و
لشکر را همراه ملک قطب الدین ایبک کرده و بطرف دهلی فرستاد و خود بغزنین باز گشته در منزل دمیک در اثنای راه
بدست فدائیان کهوکهر بشهادت رسید و تاریخ این واقعه چنین گفته اند نظم شهادت ملک بحر و بر معز الدین
کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک ∴ سوم ز غره شعبان و سال ششصد و دو ∴ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک
ایام سلطنت سلطان معز الدین چهار سال

سلطان قطب الدین ایبک

بعد از فوت سلطان معز الدین
در لاهور باتفاق امرا بر تخت سلطنت نشسته مملکت در ضبط آورد و پادشاه کامکار جیار گشت و اکثر بلاد هندوستان
در زمان دولت او فتح شد چون دولتش بکمال رسید در لاهور در وقت چوگان بازی از اسپ بیفتاد و در
گذشت مدت ملکش چهار سال

سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد

هرچند
غیاث الدین محمود در آورد و ملوک هندوستان و خراسان و غور و غرجستان نیست اما چون از برای غلامان
سلطان معز الدین که در اطراف ممالک جهان بودند لوازم پادشاهی فرستاده ایشان را رخصت سلطنت داد
و چند روز در غور بر حکومت گذرانیده بود ذکر او ناگزیر است چون بعد از فوت سلطان معز الدین کسی که قابلیت ملک داری
داشته باشد نبود غیاث الدین محمود را که برادرزاده سلطان معز الدین است بسلطنت نامزد کردند و او چتر
و آفتاب گیر برای ملک قطب الدین بدهلی فرستاده خطاب سلطانی داد و ایلچی بخدمت خوارزم شاه فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد نمود خوارزم شاه چون این خوشوقت گشته رسول سلطان غیاث الدین محمود را
اعزاز و احترام کرده علامه کرمانی را برسالت بغور روان ساخت تا در خطبه نام سلطان محمد خوارزم شاه
خواندند و علامه کرمانی در مدح یمین سلطان غیاث الدین محمود گوید نظم سلطان مشرقین و شهنشاه
مغربین ∴ محمود بن محمد بن سام بن حسین ∴ در رتبه و حالت غلامان سلطان معز الدین بجای رسیده
بود که هیچ کس سلطان غیاث الدین را وجود نمی نهاد غیر از پایه تخت فیروزه کوه جائی در تصرف او نماند
و هفت سال روزگار گذرانید پس ازان او را در قصرش کشته یافتند و سلطان محمد خوارزم شاه استاد
خون او بعلی شاه برادر خود نمود که دران وقت که در قلعه غور محبوس بوده و کس فرستاده برادر را بکشت
و مملکت غور را بتصرف آورد و جزای ایشان را مالک شد مدت سلطنت سلطان غیاث الدین محمود هفت
سال سلطان تاج الدین از جمله غلامان سلطان معز الدین سام است که در زمان دولت سلطان
سر دفتر امرا و لشکرکشان بود و سلطان او را بغایت عزیز میداشت و شوکت او بمرتبه
بود که چهل کس از امرای کلان غور که هر یک سلطان عالی شان می پنداشتند و چندی از شاهزادهای در رکاب
او پیاده می رفتند و سلطان از حد غزنین تا کرمان بدو داده بسلطنت موسوم گردانیده بود و در رعایت
سخاوت و شجاعت و لطیف طبع بوده بعد از سلطان معز الدین لوای اقتدار آنجا برافراخت و میان او و سلطان

قطب الدین ایبک بر سر لاهور نزاع شد و بعضی بکدیگر لشکر کشیدند و سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافت و بغزنین بگریخت و قطب الدین ایبک تعاقب کرده ولایت غزنین متصرف آورد و سلطان تاج الدین یلدوز بکوهستان شتافت و پس از چند گاه لشکر بر سر سلطان قطب الدین برده او را از غزنین بیرون کرد و در زمانی که سلطان قطب الدین ایبک در لاهور از اسپ خطا نموده درگذشت سلطان تاج الدین یلدوز ولایت لاهور را متصرف گشت و چون امرای دهلی سلطان بهمن التمش را از بداون بسلطنت دهلی طلبیدند سلطان بهمن التمش با آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک جنگ نموده غالب آمد و لشکر بلاهور کشید و سلطان تاج الدین یلدوز بعد از جنگ اسیر کرده بجانب بداون فرستاد و آنجا برحمت حق پیوست و مزار سلطان تاج الدین یلدوز در بداون مشهور است و مدت یکسال ملک سلطان تاج الدین پنج سال

سلطان ناصر الدین قباچه

او نیز از جمله غلامان سلطان معز الدین سام است که در زمان سلطان معز الدین پادشاهانه میزیست و سلطان بارها می گفت که این غلامان بارها بمنزله فرزندان اند و بعد از من بعمرها عالم را بنام من در تصرف خواهند داشت و پس از فوت سلطان اقطاع ملتان و اچه و بهکر و سوستان بگرفت و دو نوبت او را با سلطان شمس الدین بهمن التمش مصاف دست داد یکمرتبه جنگ غالبانه کرد و نوبت دیگر مغلوب گشت و بتته گریخت و سلطان شمس الدین نظام الملک وزیر خود را با لشکر بدفع او نامزد فرمود و نظام الملک سپاه سلاطین ناصر الدین قباچه را در هم شکست و او از کمال غیرت خود را در آب سند غرق نمود و آن ولایت بتصرف سلطان شمس الدین بهمن التمش درآمد و سلطان جلال الدین خوارزم شاه در زمان سلطان ناصر الدین قباچه بهندوستان رفت و میان سلطان جلال الدین خوارزم شاه فرستاده سلطان ناصر الدین قباچه جنگ شد سلطان جلال الدین خوارزم شاه فرستاده برامرای او ظفر یافت مدت ملک سلطان ناصر الدین قباچه در بلاد ملتان و تته و بکر و سیستان و بعضی بلاد دیگر از هندوستان قریب هفت سال و شش ماه بود

سلطان شمس الدین بهمن التمش

در وقت حیات سلطان قطب الدین ایبک در بلده بداون بود جمعی از امرای سلطان قطب الدین که عاقل و دانا و مجرب بودند دانستند که کار سلطنت از آرام شاه بن قطب الدین ایبک منتظم نخواهد شد ناچار سلطان شمس الدین بهمن التمش را از بداون طلبیدند و جماعه از مردم نادان لاف هواداری آرام شاه زدند چون سلطان شمس الدین بحدود دهلی رسید آرام شاه که قوت مقاومت نبود با هواداران خود از دهلی بیرون رفت و جمعی بر وی گرد آمدند سلطان فوجی نامزد ایشان گردانید تا منهزم نمودند سلطان شمس الدین بهمن التمش ملک دهلی متصرف آورد و روی بکار جهانبانی کرده در اندک زمانی تمامی ملک هندوستان را یک قلمه ساخت و بنگاله را مسخر گردانید و پسر بزرگ خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده آن ولایت را بدو حواله نمود و چتر و دورباش داد آب پادشاهی داد و شوکت سلطان شمس الدین بجایی رسید که سلطان جلال الدین خوارزم شاه از او استمداد کرد و او در کار سلطان جلال الدین متفکر شده فرستاده او را بزهر هلاک کرده مدد ننمود و بالضرورة از هندوستان برآمد و در سنه ششصد و هشت و شش خلیفه بغداد از برای او خلعت و خطاب فرستاده او را لقب پادشاهی در حضرت سلطنت داده سلطان فرستاده خلیفه را رعایت نموده با مال و اسباب بسیار به بغداد روان ساخت و در سنه ششصد و بیست و نه نوبت دیگر لشکر بولایت بنگاله کشیده آن ملک را صاف کرده ملک علاء الدین جانی بنگ تفویض فرمود و حصار گوالیار بگرفت و در سنه ششصد و سی و یک دیار مالوه را مسخر گردانید و تمامی بلاد هند را چنان ضبط نمود که پیش از و دیگر پادشاهان هند که آن نوع ضبط کرده باشد و در سنه ششصد و سی و سه در دار الملک دهلی برحمت حق پیوست و بیست و شش سال و چند ماه بدولت گذرانید

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن سلطان بهمن التمش

[illegible] فوت پدر سه روز باتفاق امراء و ملوک بر تخت برآمد و دست بزر دادن گشاده درم و دینار بسیار بخلایق

وادانا بواسطه جوهری دلخواه سال در لهو و شراب افتاد و تا مهمات ملک بر ایشان گشت و مادرش در امور ملک دخل
نمود و حرمهای سلطان شمس الدین التمش را بواسطه کدورتی که در ایام حیات سلطان با بها داشت خوار و بی‌قدر
ساخت شاهزاده محمد شاه بن سلطان شمس الدین التمش را که از مادر دیگر بود بیکبار بقتل رسانید و از المری
الدین رهگذر بشورش درآمده فتنه و فساد آغاز نهادند و نظام الملک از سلطان رکن الدین فیروز شاه خان
شد و گریخته بلاهور رفت و امرای آنجا که دم از مخالفت میزدند یکی شد و قصد قلع سلطان رکن الدین فیروز
شاه نموده رو بدهلی نهادند و مادر سلطان که شاه ترکان نام داشت خواست که رضیه نام دختر سلطان
شمس الدین التمش را که در زمان پدر معتبر بود گرفته مقید گرداند تمام شهر رعایت رضیه نمودند و شاه ترکان
را محبوس ساختند و سلطان رکن الدین در برکنات قضیات با لشکر حی گشت قصد دهلی کرد که مادر را
خلاص کرده خواهر را بدست آرد امرا از سلطان رکن الدین برگشته و او را گرفته مقید گردانیدند و به رضیه
خواهرش سپردند و این واقعه در سنه ششصد و سی و چهار روی داد و سلطان در حبس رضیه فوت شد مدت ملکش
شش ماه و پانزده روز است **سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین التمش** در زمان پدر بمرتبه صاحب
اعتبار بود که سلطان او را ولی عهد می‌گفت و بعد از فوت سلطان رکن الدین برادر خود در دهلی بسلطنت نشست
و در اوایل حال جمعی از امرای مخالف او شدند آخر بر ایشان ظفر یافت و اکثر ایشان را بقتل رسانید و کار ملک را
انتظام داد و همه وقت قبا می‌پوشید و بار عام میداد و بر فیل سوار می‌شد اما از آنجا که پادشاهی را از زنان
نسبت نیست امرا مخالفت ورزیدند و با ملک التونیه حاکم قلعه تبرهنده که لشکر بسیار داشت یکی شده رو
بدهلی نهادند و ملک جمال الدین یعقوب حبشی را که تربیت یافته سلطان رضیه بود بدست آورده
بقتل رسانیدند و رضیه را ملک التونیه بنکاح خود آورد و جمعی دیگر از امرای معز الدین بهرام شاه برادر سلطان
رضیه را بسلطنت نصب نمود و بر سر التونیه و رضیه آمدند و جنگ نموده غالب شدند و التونیه سلطان رضیه
گریخته بمیان هندوان زمین‌دار در آمدند و هندوان ایشان را گرفته نزد سلطان معز الدین بهرام شاه بن
سلطان شمس الدین التمش فرستادند و کار شوهر و زن در حبس بآخر رسید مدت ملک سلطان شمس الدین
رضیه سه سال و شش ماه بود **سلطان معز الدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش** در سنه ششصد و سی و هفت
در بیست و هشتم ماه مبارک رمضان در دهلی بر تخت نشست و امرا بمنصب لایق سرفراز ساخت و نظام الملک
صاحب اختیار مطلق گشت و خواهر سلطان معز الدین را بخواست و این معنی بسلطان معز الدین گران
آمد و دو نفر غلام خود را فرمود که اتکین وزیر را هلاک کردند و نظام الملک را نیز بکارد زدند اما کارگر نشد
و از پیش ایشان بگریخت و سلامت ماند و همچنان بخدمت وزیری مشغول بود و نفاق می‌ورزید و امرا را
می‌شورانید و در بین لشکر مغول بلاهور رسید سلطان نظام الدین و امرا که رنجیده بودند خوشدل گردانیده بلاهور
فرستاد که رفع لشکر مغول نمایند نظام الملک بکبر از لاهور بسلطان نوشت که این امرا که باطن ایشان
از سلطان برگشته است هرگز موافق نخواهند شد اگر فرمان شود من ایشان را باتفاق ملک قطب الدین بهر
طور که توانم رفته رفع کنم که سلطان از خداع دشمن غفلت ورزیده بر وفق اراده او بنوشت و نظام
الملک امرا را جمع کرده فرمان بدیشان نمود و تمامی ایشان را بر خلع سلطان متفق ساخته روی
بدهلی نهاد و سلطان از دفع آنها عاجز گشته حصاری شد و مدتی جنگ می‌کردند و آخر نظام الملک
بمکر و حیله جمعی را که با سلطان موافق بودند نابود کرد و دهلی را بگرفت و سلطان معز الدین بهرام شاه
دو سال و یک ماه و پانزده روز **سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش**
بسعی ملک عز الدین بلبن بر تخت بنشست و اعمام خود سلطان ناصر الدین جلال الدین را از حبس برون
آورد و ملک قطب الدین حسن نایب مملکت شد و نظام الملک و ملک قراقش و امیر حاجب امرا را بی اختیار

ساخت و کارها را بطور خود می کرد آخر امرا او را بقتل رسانیدند و وزارت بنجم الدین ابابکر دادند و مغولان از
جانب ترکستان روی بهندوستان نهادند و لشکرهای هندوستان را طلبیده جمعیتی شدند که هر کو مثل آن
نشانند نداوند و مغولان از کثرت سپاه اسلام اندیشناک شده بگریختند و سلطان بدار الملک مراجعت فرمود
و در لهو و شکار افراط می کرد و کار مملکت بر ایشان گردید امرا کس فرستاده سلطان ناصر الدین محمود را که امر
بهرایج بود طلب داشتند و در یکشنبه بیست و هشتم ماه محرم سنه ششصد و چهل و چهار سلطان علاء الدین مسعود
شاه را مقید گردانید بجهان جاودان فرستادند و مدت ملکش ان چهار سال و دو ماه و پانزده روز بود
سلطان ناصر الدین محمد سلطان شمس الدین بن التمش بعد از گرفتاری برادرزاده در سنه ششصد و چهل و چهار در
قصر سبز دهلی بر تخت سلطنت بنشست و ولادت او پیش از فوت برادرش سلطان ناصر الدین محمود که سلطان
شمس الدین بن التمش او را پادشاهی بنگاله نصب نموده بود اتفاق افتاد و سلطان از غایت محبت که به
پسر کلان خود داشت آن پسر را نام او کرد و سلطان ناصر الدین منصب وزارت بملک بلبن شمسی داده
الغ خان خطاب کرد و دختر او را بحبالۀ خود آورد و کار سلطنت بدو گذاشت و الغ خان اشجاع ان روزگار و دانا یان
جهان بود مملکت را بنحوی ضبط نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و سلطان را همراه داشته در تمامی ملک هندوستان
بگردانید و متمردان را گوشمال داده ملک را صاف ساخت و دو مرتبه در زمان سلطان ناصر الدین مغول بهندوستان
درآمد و بمساعی جمیله الغ خان کاری ساخته بازگشتند و الغ خان سلطان را نمونه ساخته همه در زمان او پادشاهی
می کرد و آن پادشاه عادل درویش نهاد و پاک ضمیر که با خلق الله در کمال ترحم و عدالت و شفقت بود در ایام
کتابت قرآن می کرد و در خفیه بهدیه می نمود و قوت خود را از آن می ساخت و در یازدهم جمید الاول
سنه ششصد و شصت و چهار بجهان جاودان شتافت و بعضی گویند که الغ خان او را مسموم گردانید مدت
ملکش بیست سال و سه ماه و هژده روز سلطان غیاث الدین بلبن بعد از فوت سلطان ناصر الدین
بر تخت دولت بنشست و چون در زمان خانی و لشکرکشی کار خود ساخته او را مخالفی و دشمنی نمانده بود بفراغ
خاطر روی بکار مملکت آورد و لشکر به بنگاله کشیده آن ولایت را صاف نمود با مین جان سپرد و طغرل را با پسر
او گردانید و لاهور را که حصار آن در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه مغولان را شکست داد و آخر بدست
آن گروه بدرجه شهادت رسید و سلطان غیاث الدین ازین خبر بی تاب و بی قرار شده جزعها نمود و بالاخره
شکیبائی ساخت و بعد از آن پسر محمد شاه را خضر خان خطاب داد و بجای پدر فرستاد و در همان ایام مریض
شده خضر خان را ولی عهد کرد فرمود که معز الدین کیقباد پسر بغرا خان را پیش پدرش به لکهنوتی فرستید و
خود درگذشت مدت ملک سلطان غیاث الدین بیست و دو سال و چند ماه سلطان معز الدین
کیقبادی بغرا خانی در زمان رحلت سلطان در اردو بود و در سن سیزده سالگی بر سریر سلطنت بنشست
و چون در ایام حیات سلطان غیاث الدین غیر از خواندن و تحصیل علم کار دیگر نداشت درین وقت بخوردن
شراب و عیش مدام مشغول شده منصب وزارت ملک نظام الدین داماد فخر الدین کوتوال ارزانی داشته
زن او را مادر خوانده اطمینان اشاره به ارادت او تناول می فرمود و سران سپاه از سلوک و معاش ملک
نظام الدین آزرده خاطر گشته هرگاه از تعدی و جفای او مخفی بعرض سلطان میرسانیدند آن سخن را
به نظام الدین می گفت و نظام الدین در صدد آن انتقام شده آن مردم را متفرق و پریشان می گردانید
و کار او بجائی رسید که آرزوی سلطنت نموده بعضی از سرداران نامی را معدوم ساخته فرمان بطلب
ابو القاسم پسر سلطان محمد شهید بملتان فرستاد که بعد از آمدن او را هلاک نماید و شاهزاده ابو القاسم
برادر زاده ملک نظام الدین مطلع شده فرمود که سلطان غیاث الدین مرا قایم مقام خود گردانیده
بود شما بر خلاف وصیت سلطان مرحوم عمل نموده اید نظام الدین سلطان معز الدین را جانب ملتان

برآورد و چند کس معتبران خود را نزد ابوالقاسم فرستاد که سوگند آن یاد نموده گفتند که مدعا این آمده است
که سلطان معز الدین را از میان برداشته ایشان را بسلطنت نصب نماید و ابوالقاسم اعتماد بر قول او نموده
لشکر را بولایت بمحافظت نامزد کرده و خود با چندی باردوی سلطان معز الدین رفت و بسعی ملک نظام الدین شاهزاده
ابوالقاسم مسموم گشت و آنگاه قصد حیات پانصد نفر مغول که خیرخواه سلطان غیاث الدین و فرزندان
بودند نموده و در حالت مستی سلطان را بران داشت که بقتل آنها حکم کرد و معلوم خواص و عوام شد که ملک
نظام الدین اراده سلطنت دارد و اکابر و اشراف حقیقت حال را ملحق بخدمت سلطان ناصر الدین پدر سلطان
معز الدین که در ولایت لکهنوتی فرمان فرما بود نوشتند و سلطان ناصر الدین متفکر گشته بسلطان معز الدین
نوشت که شوق ملاقات آن فرزند از حد بیرون است و بعزم ملاقات متوجه دهلی شد و سلطان معز الدین
نیز از روی ملازمت پدر داشت و ملک نظام الدین منیخواست که میان پدر و پسر صفائی باشد بعرض رسانید که
در امور سلطنت ملاحظه در کار است و باحتیاط تمام باید رفت و لشکر از اطراف و اکناف طلبید و از طرفین نزدیک
رسیده دریا سرو را در میان داده منزل ساختند و نظام چنان قرار داد که بنوعی که حکام لکهنوتی با سلاطین دهلی
از روی تواضع و تملق پیش می آمدند عمل نمایند و سلطان ناصر الدین قبول این معنی کرده اول در خلوتخانه سه نوبت
زمین بوس نموده از روی ادب قدم در بارگاه سلطانی نهاد چون نظر سلطان معز الدین بر پدر افتاد بی اختیار
گشته از بالای تخت بخدمت سلطان ناصر الدین شتافت و روی بر پای پدر مالید آنگاه دست در آغوش یکدیگر
کرده بالای تخت برآمد زر و جواهر بسیار نثار یکدیگر نمودند و پس از فراغ صحبت سلطان ناصر الدین باردوی خود رفته
فیلان نامی و تحفهای لایق بجهت پسر فرستاده و چند روز توقف کرده پسر را نصیحت می نمود و سلطان ناصر الدین در
روز وداع خلوت ساخته ملک نظام الدین و ملک قوام الدین را که وزیر مطلق سلطان معز الدین بود طلبیده در حضور ایشان بفرزند
خود گفت که چون وقت وداع است امید که این چهار چیز را بعمل آورد اول آنست که بر جان خود رحم کن که رنگ و رویت از گل
سرخ شرو سراب بود الحال مانند زعفران شده باید خود را از خوردن شراب و مباشرت بازداری دویم آنکه در قتل ملوک و امرا
احتراز نمائی تا اعتماد بر تو داشته باشند و دو کس دیگر از مردم اصیل که بحسب و نسبت و بکمال دانائی باشند نظام الدین و قوام الدین
در مهمات ملکی شریک گردان و این چهار تن را چهار رکن دولت خود تصور کن و هر چهار کس را در قرب برابر داشته هر مهم و
معامله که روی دهد بصلاح و صواب دید ایشان که موافق نفس الامر باشد سرانجام نمای و از این چهار کس هیچ یک را چندان
استیلا مده که از و مفرتی ظاهر شود سیوم آنکه آنچه از اسرار ملکی بخاطر رسد با این چهار کس در میان آورده یکی را محرم ساخت و دیگری
را از تو متوهم و آزرده کردند چهارم آنکه پنج وقت نماز را با جماعه بگذاری و سی روزه ماه رمضان مرعی داشته و مسئله دینی که
از ان گزیر نیست از علما و دیانت پرسی و پس از موعظ و اندرز سلطان معز الدین را در کنار گرفته فرمود که این وداع
آخرت و پدر و پسر زار زار بگریستند و درین اثنا آهسته در گوش سلطان معز الدین گفت زود تر نظامی را از میان
بردار که اگر او فرصت یابد ترا مهلت ندهد و چون بمنزل خود رفت بحرمان و مخصوصان فرمود که امروز پسر و ملک دهلی را وداع
کردم و شرح این احوال را افصح الفصحا و املح الشعرا امیر خسرو دهلوی منظوم گردانیده بقران السعدین موسوم ساخته المدعا بیان
سلطان معز الدین چندگاه نصیحت پدر عمل می نمود و از پس که زر بخشی و مجلس آرائی سلطان شهرت یافته بود از هر ولایت خوب رو
می آمدند و بیکبارگی سلطان معز الدین دست از نصیحت پدر باز داشته در مقام کیلوکهری که تختگاه سلاطین دهلی است
بخوردن شراب مشغول شده در بازار دهلی شراب را بعلانیه می فروختند و از غایت شرب مدام سلطان معز الدین بعلت
رعشه مبتلا گردید و نظام الدین را بحکومت سیند و ملتان نامزد فرمود و نظام الدین در رفتن اهمال می ورزید
تا آنکه بعضی از دولتخواهان سلطان او را مسموم ساختند و ملک فیروز را از ملده بسمانه طلب داشته عارض ممالک گردانید
و خطاب خانی ممتاز نمود و ملک ایتمور کچهن را بخدمت باربکی و ملک ایتمور سرخه بعهده حجابت نوازش یافت و ایتمور
سرخه و امرای ترک که خیراندیش آن دودمان بودند ملک جلال الدین خلجی را مخالف دولت دانسته خواستند که از

میان بردارند و باین قرار داد بمنزل ملک جلال الدین رفتند و ملک جلال الدین از اراده امرا خبر یافته بجز در سیدن مستعد سعی
نموده آنها را از پای در آورد و پس از آن پسر خود را بجمعیت تمام به کیلوکری که متصل بشهر دهلی است فرستاده تا بدولتخانه معزالدین
درآمدند و یکی از ملک زاده که بحکم سلطان معزالدین پدرش بقتل رسیده بود اشاره کردند که سلطان را هلاک نماید با وجود آنکه
سلطان از نهایت ضعف و ناتوانی رمقی از حیات بیش نداشت ملک زاده لگدی چند بر سلطان زده در سنه شش صد و هشتاد
و هشت از حیات مایوس گردانید بر بستری که بران آسوده بود پیچیده در آب جون انداختند و سلطان شمس الدین پسر سلطان
معزالدین را که سه ماه و چند روز سلطنت گذرانیده بود بافرزندان امرالامرا نزد ملک جلال الدین بردند تا براه عدم فرستاد
و سلطان معزالدین سه سال و چند ماه سلطنت نمود **سلطان جلال الدین خلجی** در سنه ششصد و هشتاد و نه
بر مسند سروری قرار گرفت و سه پسر داشت پسر بزرگ را بخطاب خان خانان و دویم را ارکلی خان و سیوم را بقدر خان
ملقب ساخت و هر کدام ولایتی مرحمت و علاءالدین بیگ و الغ خان که برادرزاده و داماد سلطان بودند بحکومت بعضی از
قصبات و مواضع که نزدیک دهلی بود مقرر کرد و منصب کوتوالی بدستور سابق با میرالامرا عنایت شد و ملک احمد حبیب
که خواهرزاده سلطان بود نایب بار و ملک خورم را بوکالت و خواجه خطیر را بمنصب وزارت تعین نمود و سلطان حسب
التماس سران سپاه بشهر دهلی که محل سلطانست رفت و چون بدولتخانه رسید بطریق سابق از اسپ فرود آمده تعظیم
و تواضع بجای آورده و بپایه شریف مشرف گشته از اوضاع و اطوار سلطان معزالدین یاد آورده زار زار بگریست و
گفت که خدای تعالی ملک امیر ترکی و ایتمور سرخه را از رحمت خود محروم گرداناد که اگر در مقام کشتن من نمی شدند کار باینجا
نمی کشید و متکفل این امر خطیر نمی شدم و این سخنان را بر زبان آورده مدار الامارت کیلوکری آمده بر تخت معزی نشست
و در سال دویم برادرزاده سلطان غیاث الدین بلبن که بملک چهجو موسوم بود و حکومت کره و مانکپور تعلق باو داشت
مخالفت ورزیده خود را بسلطنت مغیث الدین ملقب نموده روانه دهلی گشت و سلطان جلال الدین با سپاه گران بعزم
رزم او متوجه شده ارکلی خان پسر میانگی خود را مقدم لشکر ساخت و پس از جنگ مغیث الدین منهزم گردید و بسیاری
از مردم او بقتل رسیدند و جمعی را اسیر و دستگیر نمودند و سلطان جلال الدین گفت که اسیران را غسل داده لباسهای خاص
پوشانیدند و از کدورت برآمده هر یک از انها بعنایت و رعایت اختصاص می یافتند و ملک علاءالدین برادرزاده و
داماد سلطان بحکومت ولایت کره و مانکپور فرستاده بدهلی بازگشت و سلطان از نهایت نیک نفسی و کم آزاری
بمردم خوب پیش می آمد و بعضی با هم می گفتند که سلطان جلال الدین رسم و رسوم سلطنت نمیداند چنانچه روزی هزار
هزار نفر از قطاع الطریق گرفته آوردند اول حکم کرد تا هزار دار بر پای نمودند و انها را پای در پیش فرستاده باز طلبید و
سوگند آن مغلظه داد که دیگر پیرامون آن کار نگردند مقربان درگاه بعرض رسانیدند که کشتن این جماعه بهتر از گذاشتن
است جواب داد که سن من بهشتاد رسیده نمیخواهم که در آخر عمر خون بنده خدا ریخته شود و اگر از سرداران سپاه
شخصی در غیبت سلطان شکوه و شکایتی می نمود اصلا متعرض نمی شد و اقطاع آنها را تغییر نمی کرد روزی چهل کس از
جوانان مردانه بزم شراب آراسته و قرار دادند که خود را بسلطان جلال الدین رسانیده بقتل آورند و شخصی از خویشان
سلطان بلبن را قایم مقام او نمایند و از جمله آن چهل کس یکی آن خبر را بسلطان عرض نمودند و سلطان با چندی از نزدیکان
بانجا رفت و آن مردم از دیدن سلطان پریشان گشتند و سلطان ایشان را مطمئن خاطر کرده در اثنای حرف و حکایت
شمشیر خود را از غلاف برآورده پیش ایشان نهاده گفت که شنیده ام که قصد کشتن من نموده اید الحال با من شمشیر کار خود
باید ساخت و آن مردم سرها برهنه کرده در پای سلطان افتادند ایشان را بران اندیشه والم فارغ البال نمود و باوجود
این علم و خداپرستی در اواخر عمر قصد سیدی موله که از عزیزان و مرتاضان زمان بود کرد و غیرت الهی اینرا نپسندیده چنانچه
خواجه حافظ شیرازی می فرماید نظم گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ** خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
گویند که سیدی موله نام عزیزی آمده در برون شهر دهلی بود و بعبادت و طاعت اوقات می گذرانید صایم
الدهر و قایم اللیل بود و بنان جو و نمک افطار می کرد و از هیچکس چیزی نمی گرفت و غیر از توابع و جای نماز و لنگی در ته

ودو سه کومار جز بوریا و اسباب دیگر نداشت روزی بخادم گفت که از زیر این بوریا چیزی برداشته صحبت این درویشان و فقرا
که از دور و دست آمده اند ماحضری مهیا ساز و آن خادم طعام بسیار پخته بمجلس آورد و درویشان ازان بهره مند گشتند
و روز دیگر نیز بخادم اشارت فرمود که زیر بوریا مبلغی برداشته بیشتر از روز اول اطعمه طیار کرده صرف نمودند و کار بجایی
رسید که طعامهای الوان آماده می ساختند و خواص و عوام ازان تناول می کردند و روز بروز بران می افزود و رفته
رفته آوازه نام او بهمه جا رسید و سران و اعیان دولت سلطان جلال الدین در خدمت سیدی موله طعام می خوردند و سلطان
سلطان را التفات نمی فرمودند و جمعی از امرای سلطان بلبن ترک ملازمت کرده بودند هر روز بر سر سفره آن عزیز حاضر
می شدند و اگر حاجت مندی می آمد بخادم می فرمودند که دست در زیر جای نماز کرده آنچه بنظر می در آمد باو میداد و توانگر
و درویش آسوده می گشتند و معلوم نبود که آنهمه زر از کجا بهم میرسید و خانقاه عالی و بقاع خیرات تعمیر نموده و هر روز
راتبه مطبخ هزار من میده و پانصد من گوشت و سیصد من شکر و هزار من برنج و پانصد من روغن زرد بود و
دیگر مصالح را ازین تصور باید کرد و در میان خلایق شهرت یافته بود که علم سیمیا و کیمیا می داند و اکثر اکابر و اشراف
دهلی بخدمت سیدی موله طریقه ارادت بهم رسانیدند و خان خانان پسر سلطان جلال الدین از معتقدان او بود
و سیدی موله زن و فرزند نداشت و بنماز جمعه حاضر نمی شد و بخانقاه خود نماز بجماعت ادا می نمود و وقتی که سیدی
موله از حجره بیرون می آمد آنهائی که در صدد تحقیق احوال بودند بدرون حجره ایشان رفته در ته بوریا و اطراف و جوانب
می دیدند اصلا چیزی ظاهر نمی شد و سلطان جلال الدین از ازدحام خلایق و اعتقادی که بان جناب داشتند
آزرده خاطر می گشت درین اثنا دو قلندر لاابالی که یکی ازان برهوجیه نام داشت هر روز بر خوان عام سیدی
موله حاضر می شدند و هرگاه ازان عزیز چیزی طلب می کردند چون خاطرخواه میسر نمی شد بجهت رنجیده بخدمت سلطان
جلال الدین عرض نمودند که علمای بلبنی قرار داده اند که دختر سلطان غیاث الدین بلبن را بسیدی موله نسبت
کرده سلطنت بردارند و اندیشه سلطان جلال الدین بیشتر از پیشتر گشت و روز جمعه بمسجد آمده بعلما و فضلا گفت
که ادای نماز جمعه مسلمان فرض است و اینک سیدی موله خلاف شرعه شریف عمل می کند سبب چیست هرچند بزرگان
دین سخنان سنجیده درین باب عرض نمودند قبول نیفتاد و جمعی را فرستاد که سیدی موله را بخواری و حجابی
تمام بمسجد حاضر ساختند و سیدی موله جوابی که پسندیده خواص و عوام بود می گفت سلطان آواز بلند کرد که
داد و فریاد از دست این ظالمان که قصد حیات من و فرزندان کرده حاضران بعرض رسانیدند که خدا نخواسته
باشد که از سیدی موله این چنین امری بوقوع آید سلطان با آن دو قلندر رجوع نمود که آنچه گفته بودند مذکور نمودند
و قلندران اشارت کرد که آن زاهد مرتاض را هلاک سازند و درین اثنا ارکلی خان پسر میانگی بفیلبان گفت که فیل
را بر سیدی موله دوانیده بدرجه شهادت رسانیدند و قلندر بحری نام بر روی سینه سیدی موله نشسته سر مبارک
او را از بدن جدا ساخت و خورد و بزرگ شهر دهلی زار زار بگریستند گویند که روز شهادت سیدی موله چنان گرد و
غباری برخواست که پیش ازان ندیده بودند و عسرت و تنگی تمام بهم رسید که مردم بی استعداد نان می گفتند و جان
میدادند و آن از شدت گرسنگی بطاقت گشته گروه گروه خود را در آب جون افکندند و سلطان جلال الدین دران
ایام بتسخیر حصار رنتهنبور شتافته آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بدار السلطنه بازگشت و در سنه ششصد و
نود و یک لشکر مغول بدیار لاهور و پنجاب رسید و سلطان جلال الدین متوجه شده با سپاه مغول جنگ کرده آنها را
منهزم ساخت و الغون که نوه چنگیز خان بود از لشکر مغول جدا شده بسیار را اسلام پیوست و بدامادی سلطان
مشرف گشت و ملک علاء الدین که برادرزاده و داماد سلطان بود بولایت بهیلسه و اری ستان بجاگیر او بتخواه
شده بود بملازمت سلطان آمد و سلطان دیار آوده را نیز بران افزوده رخصت کرد و ملک علاء الدین
سامان و سرانجام سپاه نموده از راه چندیری و ایلچپور بولایت دیوگر که ملک دکن باشد رفت و براجه رام
والی آن مرز و بوم جنگ کرده ظفر یافت و آخر راجه متعهد و پیمان ملک علاء الدین را دید و ملک علاء الدین

بجمعیت و اسباب بنهایت بطرف اوده مراجعت نمود و از زن خود که دختر سلطان جلال الدین بود رنجیده میخواست که بدهلی
رود و سلطان بواسطه آنکه ملک علاء الدین بی رضا بجانب دیوگر رفته بود و آزرده خاطر گشته با احمد چپ دولتخواهان خود
اظهار کرد و احمد چپ گفت که سلطان بطریق سیر و شکار بجانب چندیری که سر راه ملک علاء الدین است توجه فرموده فیلان
و اموالی که همراه دارد از وی و بادیگر منت تا اورا قوت و قدرت مخالفت نماند و ملک علاء الدین مطلع گردیده الماس بیک برادر
خود را بسلطان فرستاد و الماس بیک آمده بعرض رسانید که چون ملک علاء الدین می فرمود و سلطان بدیوگر رفت بسیار متوهم بملازمت
است مبادا که بطرف بدر رود اگر سلطان بدهلی باز گردد و بملازمت رسیده فیلان و اشیای که آورده پیشکش خواهد
نمود و احمد چپ گفت که این سخن غلط محض است فیلان و تجملی دارد رفته از و گرفته برگردند و سلطان بجهت اطمینان خاطر
ملک علاء الدین بدهلی باز گشت و الماس بیک رخصت نمود و ملک علاء الدین سلطان را نادیده بولایت کره آمد و سلطان
کسان بطلب او فرستاد و برتبه دیگر الماس بیک بخدمت سلطان رسیده بعرض رسانید که علاء الدین بسیار پریشان خاطر است التماس
است که سلطان بدولت متوجه شده دست او را گرفته بیارند و سلطان با احمد چپ فرمود که اردو را از راه خشکی بکره رسانند
و خود بر کشتی سوار گردیده بجانب کره روان شد و احمد چپ هر چند سلطان را از رفتن مانع آمد سودمند نیفتاد بعد از چند روز
سلطان بکره رسیده و علاء الدین در کنار فیلان و سپاه خود را آراسته منتظر بود و سلطان از دور مشاهده نمود تصور
می کرد که آن فیلان را بجهت پیشکش آورده است و الماس بیک از سلطان رخصت شده نزد ملک علاء الدین رفت
و باز بخدمت سلطان آمده معروض نمود که علاء الدین کشتی و مردم بسیار دیده متوهم گشته سلطان گفت که او نور
چشم منست و از خوردی در کنار خود پرورده و کلان کرده ام و هنوز بوی شیر از جامه من می آید و کشتی نا را در عقب گذاشته
تیز و تند روان شد و جمعی در ملازمت سلطان بودند خواه با شارت و خواه صریح با هم می گفتند که آنچه علاء الدین بوقوع می آید
حیله و غدر است و چون سلطان بکنار رسید و آنست که سخنانی که احمد چپ دولتخواهان بعرض میرسانیدند بیان واقع بود علاء الدین
بسرعت تمام آمده در پای سلطان افتاد و سلطان دست علاء الدین را گرفته میخواست که برگردد درین وقت محمود سالم
از نوکران ملک علاء الدین شمشیر کشیده بر دوش سلطان انداخت و اختیار الدین حمله آورده سلطان را بر زمین
افکنده و سر از تن جدا کرد گویند که روزی سلطان جلال الدین در کناره آب گنگ می گشت حضرت
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز در بلده دهلی نماز ظهر می گذاردند ناگاه فرمودند
که ای حاضران مشاهده کنید که سیهی موله سلطان جلال الدین را بریده شمشیر خون چکان در دست دارد و می گوید
که سرای کسی که خون بنده خدا را بیگناه بریزد و بعیان شمشیر فرزندان و اهل و عیال سلطان را می کشد و در
میان زمین و آسمان سیر می کند القصه ملک علاء الدین سر سلطان را بر نیزه کرده با وده فرستاد و جمعیت
نموده بجانب دهلی روان شده چون ایام بارندگی بود زیاده از دو گروه کوچ نمی کرد و بهر منزل که فرود می آمد
پاره زر بر منجنیق نهاده می باشید و مردم از اطراف و اکناف رجوع کردند و از کلی خان پسر سلطان جلال الدین
که صوبه ملتان و سند تعلق داشت بعزم رزم ملک علاء الدین روان شده در اثنای راه شنید که قدر خان برادر خود
او را بسلطنت برداشته اند آزرده خاطر گشته باز گشت و علاء الدین در کناره آب که متصل بدهلی واقع است
لشکرگاه ساخت و روز بروز امرای سلطان جلال الدین باو می پیوست و ملکه جهان دید که کار از دست رفته هنگام
شب انچه جواهر و نقد از خزانه برداشته با قدر خان بطرف ملتان شتافت و امیر خسرو دهلوی و خواجه حسن دهلوی و تاج
الدین عراقی و موید جاجرمی و موید دیوانه و امیر ارسلان کاهی و باقی خطب در خدمت سلطان جلال الدین می بودند
سلطان جلال الدین در سنه ششصد و نود و پنج کشته گشت و هفت سال و چند ماه بدولت گذرانید

سلطان علاء الدین خلجی

در بیست و دویم ذی حجه سنه ششصد و نود و پنج پادشاه شد و الماس بیک برادر خود را
بخطاب الپ خانی و ملک نصرت جالیسری بنصرت خانی و ملک نصیر الدین بظفر خانی ملقب گشتند و منصب صدارت
بخواجه خطیب و شیخ الاسلامی بقاضی صدر الدین عارف که بصدر جهانی اشتهار یافته بود مقرر شده در ابتدای دولت

شش ماه قلعه سپاه التفات نموده الپ خان وظفرخان را با چهل هزار سوار بصوب ملتان بدفع ازکلی خان وقدرخان فرستاد
وایشان تا بانجا رسیده تا دو ماه حصار را قبل نمودند وآنگاه ازکلی خان وقدرخان بشفاعت شیخ رکن الدین بعهد وپیمان آمده
الپ خان را دیدند والپ خان مظفر ومنصور بدهلی بازگشت وبزمان سلطان علاء الدین متفق در چشم ازکلی خان والغو
کرده باد سلطان جلال الدین بود واحمد حب کشیدند ودو پسر ازکلی خان را بقتل رسانیدند وملک علاء الدین ملک او کره
را طلبیده منصب کوتوالی دهلی بار ارزانی داشت وعهده وزارت بنصرت خان قرار یافت وآنچه در ابتدای سلطنت
بجهت مصلحت ملکی با امرا وسرداران سلطان جلال الدین داده ابل کردانیده بود باز یافت نمود ودرین وقت لشکر
مغول بولایت سپند درآمده دست بغارت وتاراج کشادند وسلطان علاء الدین الغخان وظفرخان را با سپاه
کران بدفع الخیاعه فرستاد وبعد از جنگ شکست برلشکر مغول افتاد والغخان بدهلی بازگشت وپس از چندگاه الغ
خان ونصرت خان را بتسخیر نهروانه که الحال بوبین اشتهار یافته ودار الامارت ولایت گجرات است روان
ساخت وچون بانجا رسیدند با راجه کرن والی آن دیار جنگ کرده غالب گشتند واسباب وخزاین وجواهر
وحرم ودختر راجه کرن بدست سپاه اسلام درآمد واز انجا بجانب سومنات رفت وآن تمثالی که از عاج
بود وهندوان می پرستیدند ودرون مجوف وجواهر گرانبها مملو بخدمت سلطان علاء الدین ارسال داشتند
وسلطان جواهران را نگاه داشته فرمود الباقی را در پیش طاق مدرسه دهلی انداختند والغخان ونصرت خان را
به بندر کنبایت فرستاد ونصرت خان به بندر رسیده خواجه کافور هزار دیناری را که بصورت وسیرت آراسته باز
سوداگری بستم کشیده باز واسباب بنهایت بدرگاه سلطان روان ساخت وخواجه کافور در خدمت سلطان عنایت
تمام یافت والغخان ونصرت خان بدهلی بازگشته میخواستند واز غنایمی که بدست سپاه اسلام افتاده بود خمس انتزاع نمایند
لشکریان هجوم کرده بهنگام شب بار گاه الغخان درآمده ملک عز الدین را که برادر نصرت خان وخواهرزاده سلطان غیاث
الدین بود بمظنه الغخان هلاک نمودند واز اردو جدا شده والغخان ونصرت خان بدهلی رفتند واز مخالفت آنها بعرض
سلطان رسانیدند وسلطان فرمود واهل عیال آن مردم را که مخفی گشته بودند بدست آورده انواع سیاست و
عقوبت می کردند ودر آخر سال سیوم از جلوس تغلق خواجه پسر داود با چند هزار مغول بعزم تسخیر بلاد هندوستان آمده
سلطان علاء الدین را تا مدت هفت ماه در قلعه دهلی محاصره کردند وسلطان بمدت مدید جنگ وپیکار می نمود
وآخر بعنایت الهی سلطان مغول منهزم گشت وظفرخان تا هفت فرسنگ از عقب لشکر مغول می تاخت وچون
بمقام سونپت رسید مغول برگشته او را درمیان گرفته بدرجه شهادت رسانیدند وسر او را از بدن جدا کرده ببر
رفتند چون خبر بسلطان رسید خوشوقت شده فرمود که امروز دو مهم بعر کردید یکی آنکه مغول شکست یافته ودیم
ظفرخان که معاند ملک بود کشته گشت گویند درین مدت محاصره تنگی غله بظهور سلطان علاء الدین اصلاح وتقلیل نرخ
غله تعیین یافت الحاصل آنکه از هرجا غله شهر دهلی می آوردند ودر یک جا انبار می ساختند وهیچ کس زیاده از قوت
یومیه نمیخریدند واگر کسی را طوی ومهمانی بکار می رسید آمده بدیوان عرض می نمود وموافق سید غله می خریدند ازین
ممر دایم غله واجناس واسباب درکمال ارزانی خرید وفروخت می شد چون سلطان دید که از مخالفان ملک
هیچ کس نماند ومغرور شده می گفت که خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بمعاونت چهار یار نبوت
را استحکام داد واین خیال از اعیان دولت خود چهار تن را برگزیده فکر ای می کرد که چگونه احداثات تبعیل نمایند
تا آنکه علاء الملک کوتوال که منصب امیر الامرای باو تعلق داشت واز غایت فربهی هر سه ماه آمده کورنش می نمود
سر راه تو در مجلس شراب بخدمت سلطان علاء الدین آمده گفت که آلات وادوات شراب را از پیش برداشتند وبعرض
رسانیدند که خلایق عرب از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وطلب معجزه می کردند واعجاز می دیدند
وبشرف اسلام مشرف می گشتند جنبان ملازمت سرور کاینات آمده معروض داشتند که اگر فلان درخت وآن
کوه برسوت توکراهی دهد ایمان می آریم وآن حضرت اشارت فرمود که آن درخت وآن کوه بحرکت درآمده حاضر شدند

و بزبان فصیح گفتند که با محمد نور رسول و پیغمبر خدای و بعد از پیغمبر دیگر نخواهد بود و شاه چینیان با چپا رتن از بزرگان قوم
ایمان آورده با تمامی چینیان مسلمان گشتند و شق قمر و بازگشتن آفتاب در زمانی که بغروب رسیده بود و امثال
بسیار است و جمیع پیغمبران از ارتکاب شراب و امور مناهی ابرا بوده اند و این امر محال که حضرت سلطان
بخاطر راه داده اند اصلا پیغمبران نکرده اند و آنکه بدولت اراده تسخیر ربع مسکون فرموده اند حصول این مدعا از عقل
و عقلا دور می نماید و خلایق آن وقت خلاف عهد و پیمان نمی کردند و جمعی از حکما در آن باب امداد و معاونت
می نمودند از آن جمله ارسطو وزیر سکندر بود و بعد از سی سال بروم آمد و هیچ خللی در آن مملکت راه نیافت اگر سلطان
سعادت سه سال از دهلی عزیمت فرمایند غیر از پریشانی در ولایت هندوستان چیزی دیگر عاید نخواهد شد سلطان
علاء الدین آن سخنان را پسندیده خلعت خاص باو داشت زر فراوان بعلاء الملک انعام فرموده ملتمس
او را قبول کرد و آنگاه علاء الملک معروض رسانید و اول بر حضرت سلطان لازم است که ولایت هندوستان را که
بنهایت وسعت داد و از معاندان هلاک سازند بعد از آن به تسخیر ملک عزیمت فرمایند سلطان قبول نموده
وکلای خود را بسلطان المشایخ نظام الدین اولیا فرستاده التماس که بحیث تقویت اسلام این چنین اراده
بخاطر رسید هر گاه امر شود بشرف حضور مشرف شده درخواست فاتحه نموده بعزم تسخیر ممالک دور دست متوجه شود
حضرت سلطان المشایخ گفتند که بسلطان بگویند که بر تخت دهلی بنشینند و ملک گیری فرمایند سلطان ازین مژده
خوشحال گشته بهر طرفی که سپاه می فرستاد و بفتح و ظفر مخصوص می گشتند چنانچه تمامی ممالک هندوستان بتصرف سلطان
علاء الدین در آمد و بعد از فتح گجرات الغخان و نصرتخان باستخلاص حصار رنتبور که بر قله کوه رفیع واقع است روان
ساخت الغخان با لشکر گران بنواحی رنتبور رآمده همواره ترددات بجای می آوردند روزی جنگ عظیم روی داد
از بالای قلعه سنگی بنصرتخان رسیده در گذشت و سلطان علاء الدین بر آشفته با لشکر فراوان برنتبور رآمده
و در محاصره مبالغه فرموده و خود هر روز بسیر و شکار میرفت تا آنکه طرح شکار قمرغه انداخته دو سه روز در شکار
گاه توقف کرد امرا و مردم از پی صید رفتند و سلطان بر بالا بسته بر روی صندل تماشا می فرمود و جمعی از شمشیر
بازان در ملازمت سلطان بودند در این وقت اکت خان برادرزاده سلطان با هفتصد و پنجاه هزار سوار رسید
سلطان آن صندل را سپر خود ساخته بنشست و آنها چنان تصور نمودند که سلطان کشته گشت و از آنجا بر دو شتافته
بر تخت علائی قرار گرفت و حاضران رسم متابعت بجا آوردند چون اکت خان خاطر از بیعت جمع کرد و میخواست
که به درون محل در آید دینار که اهتمام محل باو تعلق داشت با جمعی مسلح شده پیش آمد گفت که تا سر ظاهر نشود که سلطان
برحمت خدا پیوست اختیار بدست شما خواهد بود اکت خان بواسطه این سخن توقف دیگر قرار داد و سلطان
علاء الدین بعد از آن بحال آمد و گفت حمید الدین خود را بسلطان رسید و سلطان را سوار کرده بجانب لشکر روان
شد و در اثنای راه از هر طرف خلایق جمع آمدند تا باردو رسیدن جمعیت تمام داشت اکت خان مطلع شده
با چندی که با و متفق بودند بگریخت و ملک حمید الدین تعاقب نموده سر او را بریده بدرگاه سلطان آورد و سلطان
ترک سیر و شکار کرده بجد و جهد تمام قلعه را مسخر نمود و راجه هیمر دیو که والی آن حصار بود با بسیاری از اقوام و متعلقان
کشته گشت و سلطان بفیل سوار بقلعه رنتبور بر آمده دید که میر محمد شاه که از جوانان مردانه و بواسطه تقصیری از
سلطان رو گردان شده براجه هیمر دیو پیوسته بود زخمی افتاده است از او پرسید که اگر ترا نکشم و معالجه زخمهای
تو نمایم چه جزای کرد چون نهایت احسان از راجه هیمر دیو دیده بود گفت که اگر خدا تعالی مرا حیات بخشد از روی
من آن شکست که ترا از پای در آورده پسر راجه هیمر دیو را از قلعه بر آمده است بسلطنت نصب نمایم سلطان بر آشفته
بود فرمود که او را در زیر پای فیل هلاک کردند و حکومت صوبه رنتبور را بالغخان داده بدار السلطنت باز گشت
و بخاطر گذرانیدند که هر فتنه و فسادی که در میان خلایق راه می یابد باده و سیار آن زر است سلطان و گلان
تعین نموده که هر کس که ان زر داشته به ترتیبات از او می گرفتند و در اندک فرصت زر بسیار داخل خزانه شد و حکم بود

کر هیچ کس شراب بخورد و کرفت و کیر درین باب از حد کذشت چنانکه مردم از صحبت داشتن وطوی و میزبانی دست کوتاه
ساختند و اکر صحبت عقد و خطبه روی میداد تا بعرض سلطان نمیرسید چون صورت یافت ازین ممر بندهای خدا جلای وطن شدند
و اکر نه کسی را بتهمت شراب می کرفتند خان و مان او را از بیخ و بنیاد بر می انداختند و مدت چهل و یک روز او را در چاه محبوس
می نمودند کویند مردم حسود در خدمت سلطان راه سخن رسانیده بودند وقتی که سلطان بسیر و شکار بر آمده بود در باب
خواجه کمال الدین مسعود که در وزارت سلطان علاء الدین استقلال تمام داشت و از جمله مریدان و معتقدان حضرت شیخ الاولیا
نظام الحق والدین بود در مجلس شراب بعرض رسانیدند که از دزد و سپاهیت می توان کرفت و سلطان رضا داد و خواجه کمال الدین
مسعود خبردار شده حقیقت حال را بخدمت حضرت شیخ نوشت که هرچه فرمایند عمل شود و حضرت شیخ بدیوانه که اکثر اوقات حاضر بود
اشارت فرمودند که رفته حل آن مشکل نماید و آن دیوانه نزد خواجه آمده بر قص در مزه مشغول کردید و بیتی بر زبان هندی با خود
می کفت و مضمون آن بیت این بود که اکر شادیانهٔ شادی و خورمی بنوازند و اکر کوس رزم کوبند هرکاه بزرک دنیا بداوی دوست از
مال و منال کشیدی هیچکس را بتو کاری نخواهد بود و زیر برابران را مطلع شده تمامی مال و اموال و اشیای خود را جمع نمود و خود بزرکی
دهلی را طلبیده آنچه لایق کمال هرکس بود رسانید و آنکاه دست زن و فرزندان خود کرفته بمیان صحن خانه بر آمده کفت که هرچه
هست طفیل بندهای خداست و از مال دنیوی یکدینار با و نماند و درین وقت مخلصان و صاحبان سرکار سلطان بجهت
مکافات اعمال رسیدند و خواجه کمال الدین مسعود را بآن حالت دیده حقیقت را بعرض رسانیدند و سلطان خواجه را طلبیده
عذر خواست و بدستور سابق بخدمت وزارت مقرر کردانید و در اندک زمانی زیاده از آنچه داشت بهم رسید و پس از
فوت سلطان علاء الدین بحلقه درویشان در آمد کویند که روزی سلطان علاء الدین از قاضی مغیث الدین که اعلم العلماء
وقت بود در باب اسراف و تصرفات که در هر کار واقع می شود و اموالی که در ایام امرای بهم رسیده پرسید قاضی آنچه
موافق شرع بود معروض نمود سلطان بر آشفت و کفت اموالی که پیش از سلطنت جمع کرده ام از نیت المال چه نسبت
است قاضی شد خوی سلطان را مشاهده نموده بعرض رسانید که حضرت سلطان آنچه می پرسید از روی علم جواب
داد آن لازم است و اکر نه این تصرفات در جنب شوکت و عظمت سلطان چه وجود دارد روز دیکر سلطان قاضی
را طلبیده خوشوقت کردانید و بعد از آن به بزرکان و دانایان شهر فرمود که در باب نرخ غله و تمامی احتیاجی و جانداری
که بخرید و فروخت می رسید بر وجهی که نرخ رایج قرار داده سفتکان و داد و هرتا تعین کردند و هر متاعی را محلی و بازاری
علیحده مقرر نمودند و حکم شد که خریدار زیاده از احتیاج خود نخرد و هرکاه طوی و یا مهمانی می شد بداروغه می
کفتند و داروغه بقاضی و میر عدل معلوم می کرد و به پسند آنها ابتیاع می نمودند و باین جهت از نرخ قرار داد
تغیر و تبدیل نمی یافت و قیمت متاعی را از اول و دویم و سیوم از روی عدل و راستی مقرر کرده بودند و از طرفین
فروشنده و خریدار راضی می کشتند و اکر بحکم قضا و قدر آفت سماوی دست میداد از کارخانها و انبار سلطانی
موافق نرخ معین در بازار می فروختند و قیمت کندم اعلی منی هفت و نیم جیتل و نرخ جواری منی چهار جیتل
و نخود پاکیزه و یک من و پنج جیتل و یک بهلولی را بیست و پنج جیتل قرار داده بودند و نرخ جو منی بپنج
جیتل و ماش یک من به پنج جیتل و موت منی سه جیتل و قیمت پارچه نرمه سفید پرکاله بیست کری سه تنکه
و سری تار باریک پرکاله بیست کزی پنج تنکه و کرباس باریک پرکاله بیست کزی یک تنکه و نرخ اسپ پنج
مرتبه بود ترکی اعلی بصد تنکه و دوم ترکی یا ده بهشتاد تنکه سیوی از پنجاه تا شصت تنکه چهارم اسپ
بلوچی از سی تنکه پنجم یا بوی جنکلی و بحواره از بیست تنکه تا سی و باقی را ازین قیاس باید کرد و روزنامچه خرید و
فروخت را هر روز بعرض سلطان میرسانیدند و بواسطه این ضابطها استقلال و شوکت سلطان روز افزون
بود و درهمین ایام علا ایک برنا کا از نسل چنکیز خان تا چهل هزار سوار از دامن کوه سوالک بحدود آمروهه آمد و سلطان
محمد بابک جربک را با سپاه کران بعزم رزم آن کروه نامزد فرمود و بعد از جنک سپاه مغول منهزم کشته
و قریب بیست هزار اسپ و اسباب و اموال بی نهایت بدست لشکر اسلام افتاده و تیره جنکیز خان با لشکر کران

تا سی هزار مغول اسیر و دستگیر گردیده و آنها را بدهلی آوردند و نوشیروان بر پنه سوار کرده در شهر دهلی گردانیدند و سی هزار
دار و درو بیه و در میان بازار زدند و آنها را از خلق آویختند و بعد از آن چند مرتبه دیگر مغولان باراده انتقام آمدند
و هزیمت گشتند تا آنکه اندیشه مغولان منقطع گشت و سلطان خواجه کافور هزاردیناری را با سپاه گران بجانب
دکن فرستاد و خواجه کافور با راجه دیورام که والی دیوگر و آن مرز و بوم بود جنگ نموده غالب گشت و او را با حرم و اهل
و عیال و اموال فراوان و فیلان نامی بخدمت سلطان علاء الدین روان ساخت و سلطان راجه دیورام را نوازش
کرده رای رایان لقب ساخته ولایت دیوگر را بدستور سابق باو ارزانی داشته رخصت کرد و در سنه هفتصد و نه خواجه
کافور هزاردیناری را با لشکر گران بتسخیر حصار ارنگل و ولایت دکن فرستاد و خواجه کافور رفته از لدر دیو راجه ارنگل
داده فیلان نامی و اسباب و اموال فراوان متصرف سپاه اسلام در آمد حقیقت احوال را عرضه داشت کرده بخدمت سلطان
ارسال نمود و قاصدان بجهت خطر راه معطل شدند و مدتی لشکر بدهلی نرسید و سلطان از این رهگذر متفکر بوده وکلای
خود را بخدمت قطب العارفین شیخ نظام الدین اولیا فرستاده این معنی را اظهار کردند شیخ الاسلام فرمودند که سلطان بگویید
که حضرت عزت بعد از این فتوحات دیگر کرامت خواهد کرد سلطان از شنیدن این مژده خوشوقت گشت و در آخر همان
روز قاصدان آمده عریضه ملک کافور که مشتمل بر فتح و ظفر بود رسانیدند و نوبت دیگر ملک کافور را با لشکر فراوان به
تسخیر ولایت دهور سمندر و سواحل دریا روان ساخت و آن دیار را بحیطه تصرف آورده بود و شش من طلا و چند
صندوق جواهر و دوازده و صد فیل بیست و هزار اسپ گرفته اراده نمود که در آن دیار بوده دست از اطاعت دولتخواه
بداری و باز دارد امرا و سران سپاه مطلع شده باختیار او نگذاشتند و ملک کافور ناچار بدهلی باز گشت و باین سبب
در صدد انتقام شده بعرض رسانید که سرداران این لشکر می خواستند که بنده را هلاک نموده این همه مال و جمعیتی که
بدست افتاده بود متصرف شوند آنها را بهر نوعی که بود تا بپای تخت آورد اکال درباره ایشان هرچه حکم فرمایند سلطان
گفت که آنها را سیاست نمایند و خواجه کافور از روی استقلال او کرده نو مسلمانانکه دولتخواه و جان نثار
سلطان بودند بقتل رسانیدند و هیچ کس را قدرت آن نبود که شفاعت تواند نمود و سلطان دلداده و شیدای ملک کافور
گشته بود و آنچه بعرض رسانید بمدعای او درجه قبول می یافت و اراده سلطنت نموده میخواست که سر آن سپاه
را از پای در آورد و فرمان بطلب الپخان حاکم گجرات فرستاده بعد از رسیدن بقتل رسانید و در مقام آن
شد که شاهزاده خضرخان را که ولی عهد سلطان نموده چتر و آفتاب گیر داده بجانب ولایت امروهه فرستاده بود از میان
بردارد درین وقت سلطان علاء الدین صاحب فراش گشت و شاهزاده خبر بیماری شنیده با اخلاص تمام از امروهه
بدهلی آمد و ملک کافور پیش از آنکه شاهزاده بملازمت سلطان مشرف شود بعرض رسانید که خضرخان سلطان را بیمار
دانسته بخیال فاسد آمده است و آنقدر مبالغه کرد که سلطان با زن خود گفت که دولرانی نام داشت در حصار
گوالیار باشد و قاضی ضیاء الدین برنی در تاریخ فیروزشاهی داستان خضرخان و دولرانی را بدین طریق
نوشته که در زمانی که سلطان علاء الدین الپخان و نصرتخان را با لشکر گران بتسخیر ولایت گجرات فرستاده
چون بآن حدود رسیدند با راجه کرن والی گجرات قتال نموده ظفر یافتند اموال فراوان و فیلان نامی و دختر
راجه کرن بدست افتاد و آنچه اسباب و دختر این را با دختر راجه که دولرانی نام داشت بخدمت سلطان ارسال
داشتند و مادر خضرخان دختر راجه کرن را که در حسن و جمال و شطر روزگار و در سن سه سالگی بود تربیت می نمود و خضرخان
که دوازده ساله بود واله و شیدای آن دختر شده از طرفین و پنهان میپوشیده نظاره یکدیگر می کردند چون ده سال
برین منوال بگذشت ملک جهان دختر الپخان برادرزاده خود را بشاهزاده عقد بست و جشن عالی ترتیب
داد تا مدت چهل روز خلایق بخرمی و شادمانی می گذرانیدند و شاهزاده خضرخان در غایت کدورت [illegible] می برد
و محرمان ناچار و بی اختیار این معنی را بملک جهان اظهار نمودند و بعد از تفحص ظاهر شد که مبتلای دولرانی است
و این سخن را بعرض سلطان علاء الدین رسانید و سلطان فرمود که روزی دولرانی زن را دیدم بخاطر من گذشت

که او لایق خضرخان است و بواسطه رعایت خاطر ملک جهان که برادرزاده خود را با او نسبت می کرد اظهار نکرد و ملک جهان
در مقام آن شد که دولرانی را از خانه خود بکوشک لعل باز دخواهر خود فرستد که گفته اند که هر که از چشم دور از دل دور تا
خضرخان سرگرم کدخدائی خود باشد و به بهانه مهمانی دولرانی را در سکاسن که در ولایت هندوستان بمنزله تخت روان
است در آورده روان ساختند و این خبر بشاهزاده خضرخان که در مکتب بوده رسیده است و پای برهنه خود را باین
سکاسن رسانیده و در دست و پای دولرانی افتاده و طالب و مطلوب زار زار می گریستند و ناچار از هم جدا
شدند و خضرخان اعلا و قطعا بدخزائنیان مستقبت می شد و در مفارقت دولرانی بمحبت دایم می گذرانید سلطان
علاءالدین برین حال مطلع گشته فرمود که دولرانی را بخضرخان عقد ببندند و تا چهل روز خلایق دهلی بعیش و نشاط
بسر بردند المدعا کافور شاهزاده خضرخان را با دولرانی بحصار گوالیار فرستاده محبوس کرد و بعد از آن سلطان علاءالدین
که در کمال ضعف و بیماری بود در سنه هفتصد و شانزده مسموم نمود و سلطان قطب الدین مبارکشاه را مقید ساخته سلطان
شهاب الدین طفل سه ساله به پادشاهی نصب کرده خود سلطنت می نمود ایام دولت سلطان علاءالدین بیست سال
و نه ماه و چند روز

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاءالدین خلجی

در سنه هفتصد و شانزده در سن سه سالگی بر تخت
علائی جلوس داده ملک نایب بامور سلطنت می پرداخت و ملک صندل را که پرورده نعمت سلطان علاءالدین بود
فرستاده تا خضرخان و شادیخان را که فرزندان صلبی سلطان علاءالدین بودند در قلعه گوالیار میل کشیدند و شاهزاده
مبارک خان را یکچندی بامر نیابت متهم ساخته بعد از آن متوهم شده محبوس کرد و هر روز سلطان شهاب الدین را
بر بام قصر هزارستون می برآورد و امرا و اعیان دولت در زیر آن قصر بخدمت می ایستادند و بازش بدرون
محل می فرستاد و خود با جمعی از خواجه سرایان و مخصوصان بقمار بازی مشغول می گشت و همواره در صدد آن بود
که خود متصدی مهمات سلطنت گردد و چون مدت یکماه و پنج روز برین منوال بگذشت جمعی از پایکان یعنی شمشیربازان
که در ایام جناب سلطان علاءالدین خدمت محافظت هزارستون با ایشان تعلق داشت وقتی که ملک کافور در محل
بود خود را بهر رسانیده سرش را بضرب شمشیر جدا ساخته از بالای هزارستون بزیر انداختند چون صبح شد وزرا و امرا
شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورده بنیابت سلطان شهاب الدین بر خود فرمان روا گردانیدند و مبارک
خان بعد از دو ماه سلطان شهاب الدین را بقلعه گوالیار فرستاده خود بتخت سلطنت جلوس نمود سلطان شهاب
الدین مدت چهار ماه برنام فرمان بوده باشد

سلطان قطب الدین بن سلطان مبارکشاه سلطان علاءالدین خلجی

در روز یکشنبه بیست و چهارم محرم سنه هفتصد و هفده بر تخت سلطنت قرار گرفت و در رعایت و تربیت سپاه در جهت
می کوشید و ملک دینار شحنه پیلان ظفرخان مولانا ضیاءالدین حافظ را بصدر جهان محافظت گردانید و ملک قرابک
را مقرب درگاه خود ساخت و حسن براجه که از قوم براو بود و در ملک گجرات از آن طایفه بسیار می باشند و کار
و پیشه آن قوم پیاده روی و پاسبانی است در خدمت ملک شادی نایب خاص حاجب سلطان علاءالدین بود
بمحض حسن جمال ظاهری و خدمت سنجیده بخسرو خانی ممتاز شده منصب وزارت با او تعلق گرفت و تمامی مهمات امور
مالی و ملکی برای او صلاح دید او فیصل می یافت و عین الملک ملتانی را بنوازش فرموده به تسخیر ولایت گجرات فرستاد
که آن مرز و بوم را با توابع و لواحق متصرف گشت و زر فراوان گرفته بخدمت سلطان ارسال داشت و سلطان
قطب الدین دختر ملک دینار را بخواست و او را بحکومت گجرات روان ساخت و چون هرپال دیو والی دیار
دیوگر بعد از فوت سلطان علاءالدین سر از اطاعت کشیده بود شاهین نام غلام زاده خود را بوفا ملک مخاطب
کرده در دهلی به نیابت گذاشت و به دکن رفت و بعد از جنگ هالدیو کشته گشت و تمام زمینداران ولایت دکن مطیع
و منقاد گشتند و بخسرو خان چتر و دورباش التفات نموده به تسخیر سواحل و جزایر دریای شور فرستاد و سلطان بدهلی
بازگشت و در اثنای راه جمعی ملک اسلام الدین عمزاده سلطان علاءالدین اتفاق کرده قرار دادند که هنگام فرصت
سلطان را هلاک نمایند و او را بسلطنت بردارند و چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود تا ملک اسلام الدین

را کشتند و کسان فرستاد که خضر خان و شادی خان مکحول کرد در حصار گوالیار محبوس بودند با سلطان شهاب الدین
و باقی اولاد سلطان علاء الدین را هلاک نمودند و خود بشرب مدام مشغول گشته با شریران کار ان صحبت
میداشت و ظفر خان که حاکم گجرات و دولتخواه بود تا ملک شاهین بجرم از پای درآورد و اکثر اوقات زیور
و لباس عورات پوشیده بزنان ناخته می فرمود که امرا و اکابر و اشراف را دشنام می کردند چون خضر خان شاهزاده
از جمله مریدان و معتقدان حضرت قطب الدین اولیا قدس الله سره العزیز بود باین سبب موکلان متعین فرمود
تا خلایق را از آمد و شد بملازمت آن جناب منع آید و حسام الدین برادر خسرو خان را بحکومت دیار گجرات نامزد
کرده تمامی اموال و حشم ظفر خان را باو ارزانی داشت و حسام الدین بولایت گجرات رسیده جمعی برادو که اباجی
حبش را اقوام او بودند جمع ساخته اراده مخالفت نمود و امرا و سران سپاه واقف گشته او را مقید کرده بخدمت
سلطان فرستادند و سلطان قطب الدین بالتماس خسرو خان از تقصیرات او درگذشت و حکومت گجرات بوحید الدین
قریشی مرحمت شد و ملک یکلکی حاکم دیوگیر براه صلاح و اطوار سلطان مطلع گردیده راه مخالفت پیش گرفت و سلطان لشکر
گران بدفع او نامزد نمود و او را عبید و قول ملازمت آورده بقتل رسانیدند و ملک عین الملک بحکومت دیوگیر ملک تاج الدین
پسر علاء الدین را بخدمت دبیری الحاق فرستادند و ملک وحید الدین را از گجرات طلبیده بتاج الملک ملقب ساخته منصب
وزارت مدبر و معتبر فرمود و خسرو خان بجانب سواحل و به تسخیر جزایر رفته آن ولایت را مسخر کرده می خواست
که خطبه و سکه بنام خود کند سران و بزرگان سپاه او را بطور خود نگذاشتند و بهر نوعی که بود با فیلان نامی و زر فراوان بدار
السلطنت دهلی رسانیده از سلطان قطب الدین توقع انعام و رعایت داشتند و خسرو خان بملازمت سلطان
رسیده بعرض رسانید که سران سپاه اراده نمودند که فیلان و اموال و اسبابی که بدست افتاده بود متصرف شوند
و آن مملکت را بقید ضبط آورند و چند از روی حکمت آنها را تا بدهلی رسانید و سلطان نا پرسیده هر یک از ایشان را
پریشان خاطر گردانید و تقرب خسرو خان یکی در هزار گشت و جمعی که یکی از برادران و اقوام او بودند از ولایت گجرات
آمدند و باین جهت قوم تمام بیدا کرده مردودان و رانده های درگاه سلطان را مثل بهاء الدین دبیر با خود متفق ساخته
و اهتمام دروازهای درون و بیرون و محلهای نزدیک را بجای جنس خود حواله نمود و از هر کس که اندیشه و ملاحظه بخاطر
داشت بعضی را هلاک کرد و برخی دیگر را بجاهای دور دست فرستاد قاضی ضیاء الدین که قاضی خان ملقب و استاد
سلطان بود از حیات خود دست شسته از اندیشه باطل خسرو خان بعرض رسانید و مقبول نیفتاد و چون پاسی از
شب بگذشت و امرا از درگاه سلطان بجاهای خود بازگشتند و قاضی ضیاء الدین بطریق معهود بمحافظت دولت
خانه سلطان قیام می نمود درین اثنا موافقان خسرو خان قصد حیات قاضی کردند و مردم درگاه سلطان
بحمایت قاضی هجوم نمودند سلطان قطب الدین متوهم شد پرسید که این چه غوغاست خسرو خان گفت که اسپان
خاصه که جمعیت سواری آورده اند وا شده باهم جنگ می کنند که شاید گرفته باشند و فی الحال قصد سلطان
نموده در سنه هفصد و بیست هلاک کردند که بیرون حرم سلطان در درآمده پسر خورد سلطان قطب الدین را
از آغوش مادر جدا نموده بکشت و دران نیم شب نشیبان را بطلب امرا فرستاد و هر کس بدرگاه سلطان میرسید
از پای درمی آوردند چون روز شد خطبه خوانده خود را السلطان ناصر الدین ملقب کرد و حرم سلطان را که از
جمله ذوران بود خواسته زنان سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین را باقوام و مردم خود نسبت
نمود و برادران و خویشان او دست بدختران و زن و مال و مردم دراز کردند و حال خسرو خان بجائی رسید که قاضی
بشهر آمده خواست که زن او را بکشد آن عورت را بهر نوع بود بدر رفت و تمام مال و اسباب قاضی را غارت
کردند و از جور و ظلم آنها خلایق بتنگ آمدند چون غازی ملک که از امرای معتبر سلطان قطب الدین بود ولایت
دیپالپور جاگیر داشت بواسطه آنکه او را بدست آرد فخر الدین جونا پسر او را رعایت کرده منصب میراخوری
باو فرمود فخر الدین بوقت فرصت بجانب دیپالپور بدر رفت و خسرو خان برادر خود را بخانخانان مخاطب ساخته

شیخ نظام

خسرو علم داده بجنگ ملک غازی فرستاد و بعد از جنگ برادر خسرو خان هزیمت یافته بدهلی شتافت و فیلان نامی
واسباب و اموال فراوان بتصرف غازیان ملک درآمد و حشمت تمام بدهلی خسرو خان بعد از جنگ منهزم گردانید و
خسرو خان بتقیضه بالی بیت شتافته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیم او بود مخفی گشت و روز دیگر گرفتار شده
بقتل رسید و غازی ملک بشهر دهلی درآمد و چون از نسل سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین هیچ
کس نمانده بود غازی ملک بسلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گردید و بر تخت اعلای جلوس فرمود ایام
سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و دو ماه و چند روز است

سلطان غیاث الدین تغلق شاه

در سنه هفتصد و بیست و یک در دار السلطنت دهلی بر سریر کامرانی جلوس نمود و دویمی را بهرام خان و سیومی را ظفر خان
و چهارمی را بنصرت خان مخاطب ساخت و بهرام ایبه که پسر برادر خوانده سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود بکشلو
خان موسوم گشت و او را بحکومت ملتان و بلاد سند فرستاد و ملک اسلام الدین برادرزاده سلطان بمنصب
باربکی امتیاز یافته و خواهرزاده خود را عارض ممالک نمود و سمانه را باقطاع او مقرر کرد و ملک شادی که برادر داماد
سلطان بود وزیر ممالک شد و عمارت تغلق آباد و منازل عالی که پیش از آن در ولایت هندوستان تا آن حوالی
باستحکام ساخته بودند بنا نهاده تمام رسانید و در رواج و رونق دین اسلام جد و جهد تمام می فرمود و در
سنه هفتصد و بیست و یک شاهزاده سلطان محمد را بارنگل فرستاد و سلطان محمد با راجه لدهر دیو که والی آن
مرز و بوم جنگها کرده مظفر گشت و فیل و اسباب بسیار بدست سپاه اسلام درآمد و چون از خطر راه قاصدان
آنجا بجا معطل گشتند جز و دهلی بلشکر ظفر اثر نمیرسید عبید زاکانی شاعر و قاضی زاده بدخشی که در ملازمت سلطان
محمد بودند شهرت دادند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دهلی فوت شده سلطنت بشخصی بیگانه رسید و این
خبر پریشانی تمام بحال سپاه راه یافت و به یکبار دست از تردد باز داشتند و باوجود این حال با ملک
تیمور و ملک تگین و مل افغان و ملک کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را که از امرای سلطان علاء الدین میدانند
میخواهد که بقتل رساند و سلطان محمد ناچار دست از محاصره باز داشته بجانب دیوگر روان شد و اهل حصار
برآمده تعاقب نمودند و بسیاری از لشکر اسلام تلف گشت و فتح کرد سلطان محمد بدیوگر خبر سلامتی سلطان تغلق
شاه بوضوح پیوست سلطان محمد عبید زاکانی و قاضی زاده بدخشی را با آن جندی بدار السلطنت دهلی فرستاد
و حقیقت را عرضه داشت کرد سلطان غیاث الدین آنها را هلاک نمود و سلطان محمد خاطر از مهم آن حدود
جمع کرده بملازمت سلطان تغلقشاه بازگشت مرتبه دیگر بجهت تنبیه راجه لدهر دیو بولایت ارنگل رفت
و راجه ریسمان خام در گردن افکنده بخدمت سلطان محمد آمده معتقد گشت و جمعی کثیر از مردم راجه بقتل
رسید و دو و بیست من طلا و چند صندوق جواهر گران بها با اسباب و اموال فراوان و فیلان نامی
بتصرف سلطان محمد درآمد و سلطان محمد از آنجا بولایت جاجنگر حمله رفت و در حینی که راجه جا
جنگر با معتبران خود بشکار برآمده بود به یکبار بسلطان محمد برخورده دستگیر گردید و چهل فیل نامی و بیست
من طلا از او گرفته قرار داد که هر سال بیک کس معتبری بدار السلطنت میرسانیده باشند و مخلص یافت
درین وقت بعرض تغلقشاه رسید که جمعی در ولایت لکهنوتی سر از اطاعت پیچیده آمد بنابران فرمان بطلب
بطلب شاهزاده سلطان محمد که در دیار ارنگل بود فرستاد و سلطان محمد با پنج هزار سوار بسرعت تمام
خود را بملازمت پدر بزرگوار رسانید و سلطان تغلقشاه سلطان محمد را بمحافظت دهلی گذاشته عزیمت
لکهنوتی فرموده اول بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا آمده اظهار کرد که فاتحه بخوانید
که بسلامت برویم و بیاییم شیخ جواب داد که بسلامت بروند سلطان آزرده خاطر گشته گفت که بسلامت
می آییم و چند سخن با شما داریم و چند بود و لکهنوتی که دران ایام پای تخت بنگاله بود بعد از آن ویران گردیده
شهر گور را آباد آرام نموده اند رفت و سلطان ناصر الدین بسلطان غیاث الدین عاجز که حاکم آن مرز و بوم

بود با قاق رایان و زمین داران آمده سلطان را دیده و سلطان غیاث لشکر گران ناصرالدین همراه نموده بکمک
سلطان بهادر که در سنارگام صاحب سکه و خطبه شده بود فرستاد و بعد از ستیز و آویز سلطان بهادر منهزم گردیده
دستگیر شد و او را با فیلان و اسباب بسیار بخدمت سلطان تغلقشاه آوردند و سلطان تغلقشاه حکومت سنارگام
سلطان ناصرالدین مقرر داشته بدار السلطنت بازگشت و در حین مراجعت بحاضران مجلس می گفت که بخود قرار
داده ام که چون بدهلی برسم اصل طمطراق از شیخ ابراهیم زاده آنگاه بدولتخانه در آیم و مریدان معتقدان آن
سخن را شنیده از غایت اضطراب را در وقت فرصت بعرض حضرت شیخ میرسانیدند و آن حضرت هر بار می
فرمودند که هنوز دهلی دور است یعنی مترس از بلای که شب در میان تا آنکه حضرت شیخ در روز چهارشنبه هیژدهم
ماه ربیع الآخر بجوار حضرت حق پیوست و امیر خسرو که از مریدان و معتقدان آن حضرت است در آن اوان با سلطان
غیاث الدین همراه بعد از استماع این واقعه بی رخصت بتعجیل تمام بدهلی آمده روی بروضه گردانید خود را نیز از بر
انوار آن بزرگوار انداخته لباس ماتم پوشیده بر آن روضه منیره بعبادت مشغول گشت و پس از سه ماه در روز
چهارشنبه سنه مذکوره او نیز بجهان جاوید شتافت الهقفی چون غیاث الدین از مهمات ولایت
بنگاله خاطر جمع کرده بحوالی دهلی رسید شب در عمارت نوی که سلطان محمد پسرش ساخته بود توقف نمود چون
روز شد سلطان محمد مهمانی کرد و سلطان غیاث الدین طعام خورده میخواست که بسرعت تمام بشهر درآید بنابران
با اهل مجلس فرمود که در برون خانه دست بشویند و آن مردم برآمدند از قضای الهی ناگاه آن عمارت نو بر
سلطان افتاد و درگذشت و این قضیه در سنه هفتصد و بیست و پنج روی نمود و ایام دولت سلطان غیاث
الدین تغلقشاه چهار سال و چهار ماه سلطان محمد بن سلطان علاء الدین تغلق شاه در ماه ربیع الاول سنه هفتصد و
بیست و پنج قایم مقام پدر شد و عالم و فاضل و بشجاعت و سخاوت موصوف بود روزی که عبید زاکانی از
ولایت آمده بخدمت سلطان مشرف گشت چون مطلع قصیده را آورد در راه سلطان فرمود که بس کن مبادا
که در خزانه این قدر زر نباشد بصله تمام ابیات تو وفا کند و حکم کرد که بدره های زر بدو را و چیدند تا بجای
که بسر او رسید و بعد از آن سلطان بهادرشاه را که سلطان غیاث الدین از لکهنوتی بند کرده آورده بود
بحکومت ولایت سنارگام فرستاد و تمام مملکت هندوستان در تحت تصرف سلطان قرار گرفت و استقلال
تمام بهم رسید با وجود این دولت و اعتقاد تمام دعوی پیغمبری نموده با خلایق می گفت که من باولیای زیاده
ملهم شده ام و علما و فضلا زبان از نصیحت و موعظه بستند و روز بروز شدت سلطان می افزود تا آنکه کار
بر جهانیان دشوار شد درین اثنا شیخ عصمت الله که از بزرگان و عزیزان جهان بوده قبل از جلوس با سلطان
محمد طریقه اخلاص داشت بوقت نماز ظهر بدربار سلطان آمده بیکی از مقربان گفت که بخدمت سلطان دعای من
برسانید گفتند که عین ساعت سلطان چیزی را بتقریب رواج مذهب و ملت گشته ببرون محل رفته اند
دیدن سلطان سلطانرا بروز دیگر موقوف دارند چون شیخ مبالغه از حد گذرانید بخدمت سلطان عرض نمودند
و سلطان شیخ را طلبیده در مقام پرستش و التفات شد حضرت شیخ چو گرده فرمود که احوال مرا سلطان میداند
که از گوشه ویرانه خود کمتر برمی آیم و چنان شنیده شد که با وجود سلطان دعوی نبوت می نمودند بخاطر رسید
که سلطان را ملازمت کند و هر کاری را اثری و هر پیغمبری را معجزه می باشد وقتی که اهل قریش معجزه از
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم خواستند گفتند که شق قمر باید نمود تا ایمان آوریم آن حضرت
ماه شب چهاردهم را باشارت دو نیم کردند چون مرا نسبت اخلاص قدیم ثابت است میخواهم که بتجربه
که بر حقیقت حال سلطان مطلع شده از توجهات ظاهری و باطن ایشان بهره مند گردم و فی الحال
دو قیض نموده یک قرص نان برآورده و بر سر عصا خود نهاده گفت که هر گاه سلطان اشارت نماید و این قرص
نان سر در پیش افکنده ببرون محل رفت و تا سه روز برون نیامد و از آن انعام نادم و پشیمان گردید و بعد از آن

۳۸۶

سلطان اراده نموده که قصبهٔ دیوگیر را که از شهرهای معظم ولایت دکن است دار الملک سازد و اهل دهلی همراکو جابجا
دیوگیر فرستاد و زر کلی در آن عمارت صرف شد و بجهت محنت راه خلایق بسیار تلف گردند و اینهائی که بان
جا رسیدند از مخالفت آب و هوا رنجور و خسته و هلاک گشتند و باز فرمود که مردم دهلی از دیوگیر بجای و مقام خود
بیایند و درین بازگشتن نیز اکثری بجهان جاودان شتافتند و از بس که خلل در دماغ سلطان محمد راه یافته
بود ضابطها مشکل بنیاد نهاد و از انجمله آنست که سکه بر طلا و نقره می کردند بر مس نمودند و گفت بر طلا و نقره در
رواج برابر باشد و بواسطه رواج مقرر کرد که هر کس اشرفی مس از الخزانه بیارد و در عوض آن اشرفی طلا باو
بدهند و باندک فرصت طلا و نقره که در خزانه بود صرف شد و هر کس که بیان عمل نمی کرد میزدند و هلاک می ساختند
مردمان و مردمان باطراف و جوانب متفرق گشتند و هر روز فرمانی بحکام ولایت می فرستاد که عمل آن
بر آنها دشوار بود و درین اثنا بخاطر سلطان رسید که تسخیر ولایت عراق و خراسان باید نمود و یک لک و
هشتاد هزار سوار فراهم آورده یکساله مواجب آنها را تنخواه کرد و چون تفرقه تمام بحال سپاه و رعایا راه یافته
بود آن مهم در عهدهٔ تعویق افتاد و در خزانه زر نماند چون شنیده بود که در میان سرحد هندوستان و بلاد
چین حاجل تمام کوهی از طلاست سپاه فراوان بتسخیر آن ولایت فرستاد و آنها بکوهستان در آمدند کار
بجائی رسید که از غایت تردد جنگ و عسرت اکثری تلف شدند و بعضی که از آن مهلکه برآمدند بملازمت
مشرف گشتند بقتل آوردند و اعتماد خلایق را اعتماد بر سلطان نماند و بسیاری از رعایا دست از زراعت باز
داشتند و تنگی و قحطی شایع گردید و سلطان فرمود که تمامی زمین میان دو آب را که بهترین پرگنات هندوستان
است در سرکار خاصه زراعت نمودند و درین سال باران نبارید و خرابی و عسرت بیشتر از پیشتر روی داد
و از هر طرف فتنه قایم شد و بهرام ایبه که حاکم ملتان بود بسبب ضابطهای محال مخالف شد و این خبر بسلطان رسیده
از ولایت دکن یلغار بملتان رفت و بعد از جنگ بهرام ایبه کشته شد و سلطان بدهلی آمد و رعایا بر مال گذاری
قدرت نداشتند و درین وقت ظاهر شد که در دیار بنگاله ملک فخر الدین قدر خان حاکم لکهنوتی را کشته
خزاین و اموال متصرف گردید و از طرف دیگر حسن برادر ابراهیم خریطه دار که حاکم ولایت سواحل بود سر از
اطاعت پیچیده و سلطان ابراهیم و اقوام حسن را مقید ساختند و با لشکر گران تا بجد و شتافتند و حسن گریخته
بطرفی بدر رفت و از غایت ستم و طلب زر بی حساب آن ولایت را [illegible] ساخت و سلطان از انجا بارنگل
و تلنگ آمد و درین اثنا علت طاعون شایع گردید و بسیاری از سپاه و حشم تلف گشتند و سلطان نیز بیمار
گشته ملک مقبول که نایب وزیر بود بحکومت تعین کرده بدولت آباد شتافت و ایالت دیار بیدر را به شهر
خان بصد لکه تنکه بطور اجاره داده عازم دهلی شد و ملک هندوستان را بغایت ویران و خراب دیده زرهای
از کلی از خزانه بجهت تقاوی برعایا داد و در آن سال باران نبارید و تحصیلداران زر می طلبیدند و رعایا جلای وطن
می شد و سلطان در غضب شد فرمود که بسیاری را بقتل رسانیدند و خلایق را از شدت جوع می مردند و
سلطان بیشتر از پیشتر در خونریزی مبالغه می کرد و درین وقت از چهار طرف فتنه برخاست سلطان جماعه را بدفع
آنها نامزد فرمود و بعد از جنگ آنها را دستگیر کرده بخدمت سلطان آوردند و در سنه هفتصد و چهل و چهار حاجی
سعید صرصری از جانب خلیفه بجهت سلطان محمد خلعت و منشور و لوا آورده و شهر و بازار دهلی را آیین بستند
و سلطان تا دو سه کروه باستقبال شتافته وقتی که چشم سلطان محمد بر علم خلیفه افتاد از اسب فرود آمده
زمین بوس نمود و خلعت را پوشیده منشور را بر سر نهاده و با حاجی سعید صرصری بدار الامارت آمد و زر فراوان
وجه [illegible] حاجی سعید داشته بسیار با عریضه بخدمت خلیفه ارسال داشت و سلطان بواسطه آن [illegible] چند
بخاطر رسانید و از بد سلوکی [illegible] موسوم گردانید و در آن مبالغه می فرمود و روز بروز خرابی و نفسانی می افزود
روزی از قاضی ضیاء الدین مولف تاریخ فیروز شاهی پرسید که هر گاه که ملک مریض می گشت سلاطین ماضی

پریشان

چه‌ای کردند بعرض رسانید که وقتی که خرابی تمام بولایت ترکستان رسیده امرا سپاه ترک بجهت استیلا را ایرانیان برهم
خورده و بعیش مدام قرار داده دست ازان کار باز داشته‌اند و اتمام و اکرام انجام ملک تاتارخان حواله کرد تا رفته
رفته رو بادای نهاده سلطان با آن سخن ملتفت نشده و چون خاطر نشان سلطان شده بود که هر فتنه و بیحالی
واقع شده است سبب آنست که امرای قدیم و مردم بزرگ چنانچه حق اطاعت است بجای نمی‌آرند ازین جهت مردم را
از اول را رعایت باید کرد تا غیر از لشکرگذاری بعنت امری دیگر از ایشان بظهور رسد باید دست امرای قدیم را از
حکومت کوتاه کرده که سرانجام این نوع مردم می‌نمود و ملک نظام الدین حاکم بروج را بدیوگر فرستاد که سرانجام
مهمات انجا نماید و حقیقت میر صدها را عرضه داشت می کرده باشند و ملک قتلغ حاکم دیوگر بدرگاه طلبیده عزیز را
بحکومت مالوه نامزد نمود عزیز بمالوه رسید میر صدها را بجان حاضر آورده هلاک ساخت ازین سبب میر صدها را
گجرات و دکن مخالفت ورزیده حرا سپاه کردند و تمامی اموال و خزاین را متصرف گشتند و با عزیز خمار جنگ نموده
او را پاره پاره ساختند و سلطان محمد ملک فیروز نام عمزاده خود را در دهلی گذاشته روانه گجرات شد و جمعی
را پیشتر فرستاد که آن گروه را بر اندازند و چون سلطان بگجرات رسید ملک فخر الدین و رکن الدین بامری را بدفع
میر صدهای دکن روان ساخت و بدیوگر آمده بلطف و عنف جمع کردند و آخر میر صدها از ترس و خوف سلطان
آن دو شهر دار اکشته ملک مخ برادر ملا حقان را بحکومت نصب نموده سلطان علاء الدین ملقب گردانیدند بعد ازان
ملک مخ را کشته بدیوگر رفته جمعیت بسیار بهم رسانیدند و سلطان محمد بدفع آنها متوجه شد اکثری ازیشان را بقتل
آورده در هنوز سرانجام ولایت دکن نشده بود که تغی نام غلام سلطان در شهر نهرواله گجرات با میر
صدها متفق گشته ملک مظفر حاکم آنجا را هلاک نموده کنبایت و بروج و بعضی محال را ویران و خراب کرد و سلطان
و سلطان مطلع شده از غایت اعراض بگجرات آمده در نواحی بروج لشکرگاه نمود و جمعی را بدفع تغی باغی فرستاد و
و تغی چند نوبت با سپاه سلطان جنگ کرده منهزم گشته بنهرواله رفت و عیال و فرزندان خود را گرفته از
راه زن که بغایت تنگ و تاریک و جهله و چمه است به بارسند در آمد و سلطان تا مدت سه سال در گجرات
بوده سرانجام آن ولایت فرموده بسند شتافت و درین اثنا میر قزغن بهادر با جمعیت تمام بمدد و کومک سلطان
رسیده با برودی متصل پیوست و چون روز عاشوره بود سلطان روزه داشتند و بوقت افطار خشکه و ماهی
تناول کردند و بهنگام شب استفراغ نموده بیمار گشت و در دهم ماه محرم سنه هفتصد و پنجاه و دو رو بجان جاودان
شتافت و گروه شورمزه از اطراف و اکناف اردو در آمده دست اندازی می کردند و چون سه روز از فوت
سلطان بر آمد سران سپاه با نعش سلطان بجانب دهلی روان شدند و لشکر مغول میخواستند که خزاین و اموال سلطانی
را متصرف شوند امرا در مقام دفع فتنه شده ملک فیروز که عمزاده سلطان محمد بود بسلطنت نصب نمودند ایام
دولت سلطان محمد تغلقشاه بیست و هفت سال بود **سلطان فیروز شاه ابن رجب سالار**
در سنه هفتصد و پنجاه و دو در زمان سر باکشت و دوازده هزار سوار بجهت تنبیه و تادیب امیر قزغن نامزد
کرد و بعد از جنگ شکست بر لشکر مغول افتاده بسیاری کشته گشتند و میخواست که تغی باغی گوده سومره را بر
اندازد و درین وقت از دهلی خبر رسید که ملک ایاز و خواجه جهان ملقب و حاکم دهلی بود طفلی مجهول النسب
را پیدا نموده شهرت داد که فرزند صلبی سلطان محمد است و سلطان غیاث الدین محمود ملقب کرده سلطنت
برداشت سلطان فیروز شاه بسرعت تمام بدفع آن فتنه متوجه شده و چون بقصبه پانی پت رسید احمد ایاز
از اعمال و کردار خود نادم گشته بملازمت سلطان فیروز شاه آمد و سلطان از تقصیرات او درگذشت
و در سنه هفتصد و پنجاه و دو بدهلی رسیده شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین ذکریا را شیخ الاسلام نصب
ساخت و ملک قبول نایب و وزیر را خانجهان مخاطب نموده منصب وکالت با او تفویض فرمود و
غیر از بلاد دکن و ولایت تلنگانه اکثر مملکت هندوستان متصرف در آمد امنیت و رفاهیت تمام ظاهر شد

و در سنه هفتصد و پنجاه و چهار خان جهان را بحکومت و محافظت دهلی گذاشته بتسخیر لکهنوتی متوجه شد و الیاس
حاجی حاکم لکهنوتی که خود را سلطان شمس مخاطب ساخته تا نواحی بنارس در عمل داشت در پنجم ماه ربیع الاول
از حصار برآمده با سپاه سلطان جنگ نموده شکست یافت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم او بدست افتاد
و بعد از آن آمده بملازمت سلطان مشرف گشت و سلطان آن ولایت را بتعهد ضبط آورده بدهلی رفت
و در کنار آب جون عمارات عالی بنا نهاده موسوم بفیروزآباد گردانید از روستار و جون جویها و شعبها
بریده بجاهای دوردست بردند و چون خبر انتقال سلطان محمد شاه و جلوس سلطان فیروز شاه بابو الفتح خلیفه مصر رسید
بجهت سلطان فیروز شاه خلعت و منشور و لوا فرستاد و سلطان جواهر نفیسه و اقمشه بسیار بخدمت خلیفه ارسال
داشت و در سنه هفتصد و شصت تاتارخان را بحکومت ملتان نامزد نمود که دفع شر مغولان چنگیزی که تاخت و
تاراج می آمدند نماید و جان جهان را بجای خود در دهلی تعیین کرده و با لشکر گران متوجه لکهنوتی شد و سلطان سکندر
والی لکهنوتی با راجها و رایان آن مرز و بوم اطاعت نمود و سلطان ایام برسات را در جونپور گذرانیده در ابتدای زمستان
از راه بهار بر راجا جنگره رفت و رای جاجنگر سی زنجیر فیل مست با تحایف بسیار ارسال داشت و زمان بر در گرفت
و در سنه هفتصد و شصت و دو سلطان بدهلی آمد و بعد از آن بگجرات رفت و نظام الملک حاکم آنجا را تغییر داده نایب
وزیر کرد و ظفرخان را بحکومت آن ولایت مقرر ساخته بدیار سند آمد و جام نام والی آن مرز و بوم بملازمت سلطان
مشرف گشت و سلطان از وی پرسید که تتی یاغی چه شد بعرض رسانید که بصندوق بندگان حضرت گردید و تا در دهلی در
خدمت سلطان بوده بی رخصت بجا و مقام خود شتافت چون ظفرخان حاکم گجرات فوت شد شمس الدین
دامغانی هر سال مبلغ چهل لک تنکه گشت و صد زنجیر فیل و دویست اسپ تازی و چهار صد برده بر حاصل سابق اضافه
نموده رخصت شد و بآنجا رفته از عهده آن نتوانست برآمد و خود را بمخالفت آن قرار داد و سلطان جمعی را بدفع
او نامزد کرد و شمس الدین پس از جنگ کشته گشت و چون سلطان بغایت شکار دوست بود در ایام پیری
و ناتوانی فرمود که عنکبوت بسیار گرفته در میان حقها نگاه دارند وقتی که بخلوت می نشست سر آن را باز
کرده عنکبوتان را بیرون آورده مگسان کمین نموده میگرفتند و سلطان از مشاهده آن خوشحال می شد
و در آخر عمر دست از مهمات ملکی باز داشته شاهزاده محمد شاه پسر کلان خود را ولی عهد ساخت و بس نمود و چون
صورت نیافت ناچار شاهزاده با ایشان جنگ کرده غالب گشت و آن مردم بناه سلطان فیروز شاه بردند و تا دو
روز دیگر دست از ستیز و آویز باز نداشتند و روز سیوم سلطان فیروز شاه را بر پالکی که بمنزله تخت روان است
سوار نموده بدولتخانه آوردند چون نظر مردمی که همراه شاهزاده بودند بسلطان افتاد بسلطان فیروز شاه
پیوستند و شاهزاده ناچار بجانب کوه سرمور بدر رفت و سلطان سخن غرض گویان از شاهزاده رنجیده
تغلق شاه بن فتح خان را ولیعهد ساخت و در هژدهم ماه رمضان در سنه هفتصد و نود سلطان فیروز شاه
درگذشت و مدت سی و هشت سال و نه ماه سلطنت گذرانید بعدالت و سخاوت و شجاعت موصوف بود
و در بند جوی و محل مسجد و چهل مدرسه و سی خانقاه و هشت کوشک عالی و صد رباط و دویست شهر جدید بنا نهاده
با تمام رسانیده بود و سی حوض و یکصد دارالشفا و پنج مقبره و صد حمام و ده مناره و صد و ده چاه و پنجاه
پل با غایت از حد و حصر زیاده ساخته و بجهت هر عمارتی وقف نامه نوشته در جمیع مساجد امام و موذن
و فراش و آبدار و جاروب کش مقرر نموده علوفه و وظیفه معین کرد و اوصاف حمیده و افعال پسندیده آن پادشاه
عالیجاه از حد بیرون است **سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه** در پیسیزدهم ماه رمضان
سنه هفتصد و نود سلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و ملک فیروز علی و بهادر ناهر را با لشکر گران
بجنگ سلطان محمد شاه بن فیروز شاه فرستاد و وقتی که بکوه سرمور رسیدند شاهزاده بجانب نگرکوت رفت
و لشکر باز گشت و سلطان غیاث الدین بخوردن شراب مشغول گردیده با مور سلطنت نمی پرداخت و بی موجب

سلطان شه برادر خود را مقید نمود و ابوبکر بن ظفرخان که برادرزاده سلطان متوهم شده بود از گوشه گریخته و رکن الدین نایب
وزیر و بعضی دیگر خروج کردند و سلطان غیاث الدین برفاقت خانجهان رو بگریز نهاد و ملک رکن الدین تعاقب
نموده سلطان تغلق شاه و خانجهان را بقتل رسانیدند و سر ایشان را بریده بر دروازه دهلی آویختند و این حادثه
در بیست و یکم ماه صفر سنه هفتصد و نود و یک واقع شد مدت سلطنت غیاث الدین تغلق شاه پنج ماه و چند روز
بود سلطان ابوبکر شاه بن سلطان ظفرخان بن سلطان فیروز در سنه هفتصد و نود و یک بر تخت سلطنت نشست
و منصب وزارت برکن الدین چنده ارزانی فرمود و رکن الدین در سلطنت استیلا تمام بهم رسانید میخواست که
سلطان ابوبکر را از میان بردارد سلطان ابوبکر مطلع شده او را بکشت و در همدران ایام میر صده های سامانه ملک
سلطان شه خوشدل شحنه حاکم خود را بضرب خنجر هلاک ساخته سر او را نزد شاهزاده محمد شاه فرستادند سلطان
محمد شاه بسامانه آمده آن ولایت را متصرف شد و در بیست و پنجم ماه ربیع الثانی سنه مذکور با پنجاه هزار سوار رسیده
متصل بشهر دهلی لشکرگاه ساخت و سپاه ابوبکر شاه کوچه بندی نموده جنگ میکردند و در این اثنا بهادر ناهر
زمیندار سرکار میوات و امرای که در اطراف و جوانب بودند بکومک ابوبکر شاه آمده با سلطان محمد
شاه محاربه نموده غالب گشتند و سلطان محمد شاه با دو هزار سوار بولایت میان دوآب شتافت
و در کنار دریای گنگ بیج آوردن لشکر قیام داشته فرزند میانگی خود را که همایون خان نام داشت بجانب
سامانه فرستاد و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان و خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم او
دو سیف الدین با پنجاه هزار سوار و پیاده بخدمت سلطان محمد شاه پیوستند و ملک سرور را خواجه جهان خطاب
نموده منصب وزارت بدو ارزانی داشت و در ماه شعبان سنه مذکور متوجه دهلی شد و با سلطان ابوبکر
شاه جنگ کرده کاری نساختند و از آنجا بقصبه جلیسر رفت و سلطان ابوبکر را از دهلی بعزم رزم سلطان
محمد شاه آمد و سلطان محمد شاه با چهار هزار سوار ایلغار نموده خود را بدار السلطنت دهلی رسانید و ابوبکر
شاه از عقب او بدهلی رفت و سلطان محمد شاه از دهلی بقصبه جلیسر شتافت و در ماه رمضان سنه
مذکور بعضی از امرا و غلامان فیروز شاهی از سلطان ابوبکر شاه برگشته عرایض بطلب سلطان محمد شاه
فرستادند و سلطان ابوبکر شاه از مخالفت امرا خبر یافته ملک شاهین عماد الملک جمعی را در دهلی گذاشته
بکوتله بهادر ناهر آمد ایام سلطنت ابوبکر شاه شش ماه بود سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه
در نوزدهم ماه رمضان سنه هفتصد و نود و یک بدار السلطنت دهلی آمده منصب وزارت باسلام شاه ارزانی
فرمود و بعضی از غلامان گریخته بسلطان ابوبکر شاه پیوستند و سلطان محمد شاه همایون پسر خود را بتسخیر
کوتله نامزد کرد و در ماه محرم سنه هفتصد و نود و سه سلطان ابوبکر شاه منهزم شده بحصار کوتله در آمده متحصن
گشت و سلطان محمد شاه بقلعه کوتله رفت و بعد از عهد همایون سلطنت ابوبکر شاه و بهادر ناهر سلطان محمد شاه
را دیدند بهادر ناهر را نوازش نمود و سلطان ابوبکر شاه و فرزندان ایشان را بحصار میرته فرستاد
و بدار السلطنت دهلی رسیدند نظام الملک حاکم گجرات را معزول میساخت و ظفرخان بن وجیه الملک را
بدان ولایت تعیین فرمود و در سنه هفتصد و نود و چهار اسلام شاه را بجهت تنبیه و تادیب نرسنگه
زمیندار میان دوآب فرستاد و بعد از جنگ نرسنگه منهزم شده بعهد و سوگند اسلام
شاه را دید و سلطان محمد از دهلی بقصبه جلیسر رفته حصار را استوار بنا نهاده محمد آباد جلیسر ساخت و
بیمار گشت و در هفدهم ربیع الاول سنه هفتصد و نود و شش درگذشت مدت پنج سال و هفت ماه
و چند روز ملک راند سلطان علاء الدین اسکندر شاه بن سلطان محمد شاه که قبل از سلطنت همایون خان ملقب
بود در سنه هفتصد و نود و شش فرمان فرما شد و چون از قدیم ضعف و بیماری داشت و ناپرهیزی میکرد
در پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکوره نماند ایام دولت او یکماه و شانزده روز بود سلطان محمود شاه

بن سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه بیستم ماه جمادی الاول سنه هفتصد و نود و شش بسلطنت نشست و خواجه جهان را
وزیر ساخت و بمنصب الملک را بظفرخان موسوم کردانیده ولی عهد خود نمود و چون زمین داران در ایام دولت
ولایت جونپور دست از ادای مالگذاری باز داشته بودند خواجه جهان را بسلطان الشرق مخاطب ساخته در سنه
مذکور بسلطنت بحکومت آن دیار نامزد فرمود و خواجه جهان از ولایت از روی استقلال بعقید ضبط آورد و
سارنگخان را بجهت دفع شیخا کهوکر بولایت پنجاب فرستاد و سارنگ خان با شیخا کهوکر جنگ
کرده منهزم شد و لاهور و دیبالپور بتصرف شیخا در آمد و درین وقت از چهار طرف آشوب و فتنه برخاست
و سلطان محمود و مقربخان را بجهت محافظت دهلی گذاشته خود بدفع آنها متوجه شد و ملک علاء الدین دهار
و مبارکخان بن ملک راجو و بهادر ناهر زنگیان همچو ایشان شدند که سعادت خان ... نموده
اظهار اتفاق آورد و ملو ... بدهلی رفت بمقربخان پیوست و سلطان محمود مطلع شده بعقب مقربخان
بدهلی شتافت و مقربخان متحصن گردید و هر روز جنگ در کار او بود و درین اثنا بعضی سلطان را از
سعادت خان که ملو از جان سپاری تمام داشت متوهم گردانید و سلطان محمود از سعادت خان
هراسان شده خود را بمقربخان رسانید و خزانه و اسباب و حشم سلطان بدست سعادتخان افتاد
و چون ایام برشکال بود سعادتخان دست از محاصره باز داشت و نصرت شاه بن فتح خان
سلطان فیروز شاه را از ولایت میوات طلبیده بناصر الدین شاه ملقب ساخت و خود متصدی
مهمات کلی و جزوی گشت و سران سپاه نصرت شاه قرار دادند که سعادتخان را از میان بردارند و
سعادتخان متوهم شده بدهلی رفت بمقربخان پیوست و سعادتخان خان را هلاک ساخت و نصرت شاه دهلی
را محاصره کرد با سلطان محمود مجادله می نمود باین واسطه امرا و سرداران که دور دست بودند دست از اطاعت
و فرمان برداری از اولاد سلطان فیروز شاه باز داشته مطلق العنان گشتند تا مدت سه سال سلطان
بی نهایت جد و جهد با نصرتخان ستیز و آویز میکرد و در ماه ربیع الاول سنه هشتصد میرزا پیر محمد نبیره حضرت
صاحب قرانی امیر تیمور از آب ستلد عبور نموده حصار ملتان را بگرفت و سلطان تاتارخان بجانب گجرات
فرستاده و در سنه هشتصد و یک حضرت صاحب قرانی امیر تیمور از آب بدهلی آمده و اقبال خان با سپاه
گران حضرت جنگ کرده منهزم شد و سلطان محمود شاه از دهلی بگجرات و لشکر جغتای اهل دهلی را غارت
و تاراج کردند و خضرخان و بهادر ناهر و وزیرخان و بعضی زمین داران بدرگاه جهان پناه حضرت مشرف گشتند
و خضرخان نوازش تمام یافت و بعد از آن حضرت صاحب قران از راه سوالک بما وراء النهر و نصرت شاه
از میان دوآب بدهلی رفت و اقبال خان بعقب نصرت شاه تاب مقاومت نیاورده بمیوات شتافت
در وقت رحلت در شهر دهلی فی الجمله آبادانی بهم رسید و اقبال خان بحکام و زمین داران اطراف جنگ کرده اکثر
اوقات غالب می شد و در سنه هشتصد و چهار سلطان محمود شاه بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی بدهلی
باز گشته و اقبال خان سلطان را دیده از روی اتفاق سلوک نمود درین اثنا خبر رسید که مبارک شاه
شرقی در گذشت و سلطان ابراهیم قائم مقام برادر شد و سلطان محمود شاه و اقبال خان بعزم رزم سلطان
ابراهیم بجونپور شتافتند وقتی که لشکرها در برابر بودند سلطان محمود از اقبال خان رنجیده بسلطان ابراهیم
از بندهای فیروز شاهی بود پیوست و اقبال خان بدهلی باز گشت و سلطان ابراهیم از روی نخوت بسلطان
محمود پیش آمد و سلطان محمود ملول و محزون شده بقنوج رسانیده آن ولایت را از تصرف حکام سلطان
ابراهیم بر آورد و در سنه هشتصد و شش تاتارخان بن ظفرخان حاکم گجرات پدر خود را از حکومت خلع نموده
خود را بناصر الدین محمد شاه ملقب کرد و اقبال خان بملتان رفته با خضرخان والی آن مرز و بوم جنگ
کرده کشته گشت و سلطان محمود شاه از قنوج بدهلی آمده بر تخت سلطنت قرار گرفت و در سنه هشتصد و

باستقلال تمام روانه جونپور شد و در نواحی قنوج بسلطان ابراهیم روبرو گردید و آخر صلح نموده بدهلی رفت
و سلطان ابراهیم نقض عهد کرده بقنوج آمده ملک محمود را که از قبل سلطان محمود حاکم بود بگرفت
و در سنه هشتصد و ده نصرت خان گرگ انداز و تاتارخان بن سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان
از بعضی مواضع از خدمت سلطان محمود شاه تخلف نموده بسلطان ابراهیم پیوستند و سلطان ابراهیم
بجانب سنبهل رفته آنرا مسخر ساخته بجونپور رفت و سلطان محمود سنبهل را اکثر از تصرف حکام سلطان ابراهیم
برآورد و چون خضرخان از کشته شدن اقبال خان استقلال تمام بهم رسانید از ولایت ملتان بعزم تسخیر دهلی متوجه
شد و بغیر از رهتک و میان دوآب جای دیگر بسلطان محمود نماند و بعد از چندگاه خضرخان بدهلی آمد و
سلطان در حصار فیروزآباد متحصن گشت و خضرخان دید که کاری از پیش نمی رود و بفتحپور بازگشت
و در سنه هشتصد و پانزده سلطان محمود شاه بعزم شکار بکیتل رفت و در حین مراجعت بیمار شد
در ماه رجب سنه هشتصد و پانزده بجوار مغفرت ایزدی پیوست و دولت فیروزشاهی سپری گردید سلطان
محمود شاه بمحنت و کدورت بیست سال و دو ماه فرمان فرما بود **مسند عالی خضرخان بن ملک سلیمان**
که از امرای سلطان فیروزشاهی بود در ماه ربیع الاول سنه هشتصد و هفده بر تخت دهلی قرار گرفت و با وجود
استعداد و شوکت خطبه و سکه بنام نامی صاحب قران کرد و بعد از حضرت صاحب قران بنام میرزا شاه
رخ مقرر نموده ملک تحفه را بمنصب وزارت و بتاج الملک مخاطب ساخت و حکومت ولایت سهارنپور
که در میان دوآب است بسید سالم مفوض گشت و ملک عبدالرحیم پسر خوانده خود را بدیپالپور و ملتان فرستاده
بعلاء الملک ملقب شد و اکثر زمینداران مطیع گشتند و دران سلطان احمد فرمانروای مملکت گجرات
آمده حصار ناگور را محاصره نمود و خضرخان بآن حدود شتافت و سلطان احمد بازگشت و خضرخان
ولایت ناگور را متصرف شد و از آنجا بگوالیار رفته از راجه گوالیار خراج گرفته بدهلی آمد و اطراف و اکناف
دارالسلطنت را از تصرف مخالفان برآورد و در هفدهم ماه ربیع الاول سنه هشتصد و بیست و یک درگذشت
و هفت سال و دو ماه بدولت گذرانید **سلطان مبارک شاه بن مسند عالی خضرخان** در سنه هشتصد و بیست
و چهار قایم مقام پدر شد و در ماه رجب سنه مذکور بعزم رزم شیخا کهوکر از ظاهر سرهند بجانب لود
یانه آمد و از آب ستلد عبور نموده مدت چهل روز بمحافظه گذر گذرانید و آخر کار بهم رسانیده لشکر مسند
عالی بگذشت و شیخا منهزم شد و بقیه جلبند رفت و بسیاری از مردم او کشته گشتند و حکومت لاهور را
بملک محمود حسن ارزانی داشته بدارالسلطنت دهلی مراجعت فرمود که مکرر شیخا کهوکر بولایت لحا
آمده با سپاه سلطان مبارک شاه جنگ کرده کاری نساخت و درین ایام ملک علاء الملک حاکم ملتان
درگذشت و شیخ علی بن سیورغتمش از ولایت توران بدیار سیوستان و بهکر رسیده دست بغارت
و تاراج گشاد و سلطان مبارک شاه ملک سلطان محمود حسن را با لشکر گران بدفع مغول فرستاد و دروی
جنگ بازگشت و درین اثنا ظاهر شد که الپخان فرمان فرمای ولایت مالوه که بسلطان هوشنگ موسوم
بود اراده تسخیر گوالیار دارد و سلطان مبارک بجهت دفع او بنواحی فتحیه بیانه را اطاعت نمود قرار
داد که آنچه مال موفر رعیت هر سال بخزانه واصل نماید و بعد از آن بگوالیار آمد و سلطان هوشنگ صلح کرده
از طرفین بجای خود بازگشت و در ماه محرم سنه هشتصد و بیست و هشت رای جیندو و راجه گوالیار
خود را بفرمان برداری و مالگذاری قرار دادند و سلطان ابراهیم شرقی با سپاه گران از جونپور بعزم
تسخیر دهلی متوجه شد و سلطان مبارک شاه از آب جون عبور نموده ملک محمود حسن را بجنگ سلطان ابراهیم
نامزد فرمود و سلطان شرقی در ماه جمادی الآخر سنه هشتصد و سی بی جنگ بجونپور شتافت و
مبارک شاه از راه گوالیار بقصبه بیانه آمده و محمد خان والی آن مرز و بوم بملازمت مشرف گشت و بیانه

بملک محمود حسن مفوض داشته در یازدهم ماه شعبان سنه ششصد وسی ویک بدار السلطنت دهلی رفت ظاهر
شد که جسرت بن شیخا کهوکر قلعه کلانور را محاصره کرده بود و ملک سکندر حاکم لاهور با او جنگ نموده شکست
یافت بنابران اسلام شاه حاکم سرهند و زیرک خان حاکم سمانه را بدفع جسرت نامزد فرمودند و بعد از محاربه
جسرت منهزم شد و فولاد ترک فرصت یافته بحصار سرهند که در میان ولایت پنجاب است در آمد و چون سلطان
اسلام شاه را بدفع فولاد ترک فرستاد و فولاد زر فراوان بجهت شیخ علی بیگ والی کابل ارسال داشته
بکومک خود طلبید چون شیخ علی به نزد آنها رسید امرای سلطان تاب مقاومت نیاورده دست از محاصره
کوتاه نمودند و شیخ علی فرزندان و متعلقان فولاد ترک را همراه گرفته بلاهور شتافت و مال فراوان از ملک
سکندر حاکم لاهور باز یافت نمود و سلطان از عماد الملک حاکم ملتان خود را تعلقه داری قرار داد و سلطان
فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با لشکران بمدد عماد الملک فرستاد و بعد از جنگ شیخ علی بیگ منهزم شده بجانب
کابل شتافت و سلطان حکومت ملتان را از تغیر عماد الملک بخیر الدین خان تفویض فرمود و شیخا کهوکر فرصت
یافته بسرعت تمام بمیان ولایت در آمد و ملک سکندر را از لاهور بجنگ او متوجه شد و شیخا کهوکر سپاه سکندر را
غافل ساخته بر لشکر سکندر حمله آورده پریشان گردانید و سکندر بدرون حصار رفت و شیخ علی از کابل
برگشته بنواحی ملتان آمد و قلعه ملینه را محاصره نمود و خرابی و پریشانی تمام بحال رعایا و متوطنان بلاد
پنجاب راه یافته و سلطان مبارک شاه ملک سرور را مقدمه لشکر ساخته با سپاه گران بعزم رزم شیخ
علی متوجه شد و شیخ علی از کابل بلاهور رسیده سلطان بدفع شیخ علی جنگ ناکرده با اموال فراوان بکابل
رفت و سلطان بدهلی باز گشت و سرور الملک را از وزارت عزل نموده آن منصب بکمال الدین مرحمت
شد و سرور الملک رنجیده با پسران کانگو که استقلال تمام داشت متفق گردیده منتظر فرصت بود سلطان
در هفدهم ماه ربیع الاول سنه هشتصد وسی و هفت در کنار دریای جون شهر عظیم بنا نهاده بمبارک اباد
موسوم ساخت و درین اثنا پسر فولاد ترک را که در حصار تبرهنده بود گرفته آوردند و نیز معلوم شد
که ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ بر سر ولایت کالپی مناقشه دارند سلطان مبارک شاه میخواست
که بجانب کالپی شتابد و در روز جمعه نهم ماه رجب سنه مذکور بدین عزیمت از شهر برآمد و درین اثنا
باشارت کرده سرور الملک چندی از فدایان سلطان را بدرجه شهادت رسانیدند مدت سیزده
سال و یک ماه و بست روز سلطنت نمود سلطان محمد شاه بن مبارکشاه خضر خان بعد از آنکه جمعه
نهم ماه رجب سنه ششصد وسی و هفت قایم مقام پدر شد و سرور الملک بخانجهان مخاطب گشت
و میران صدر که از دوستان سرور الملک بود بمعین الملک ملقب شد و منصب وزارت بملک الشرق
کمال الدین قرار یافت و سلطان در مقام آن بود که سرور الملک میران صدر الدین را بواسطه خون
پدر بهر طریق که بوده باشد هلاک سازد و سرور الملک مطلع شده چندی از امرای نامی سلطان را طلبیده
متفرق و پریشان ساخت و محال معمور خالصه و زبده ولایت را متصرف شد و امرای نیکو خواه خبر
کشته شدن سلطان مبارک شاه را شنیده باطراف و جوانب بدر رفتند و سرور الملک یوسف
و پسران خود را بدفع آنها فرستاد و ملک کمال الدین را که از خیرخواهان تصور میکردند بسرداری آنها
نامزد فرمود و ملک کمال الدین در صدد آن بود که پسران سرور الملک را هلاک نماید و آنها بر آمده
ملک کمال الدین واقف شده بخدمت پدر آمدند و ملک چمن و سرداران و نیکو خواهان بدهلی متوجه
شدند و سرور الملک متوهم گشته سلطان محمد شاه را بحصار در آمده میخواست که بکشد و چند تن
با مخصوصان خود حمله آورد پادشاه سرور الملک را که متوهم گشته سلطان محمد شاه را بحصار در آمده میخواست
با فرزندان هلاک ساخت و کمال الدین و امرای دولت خواه بملازمت سلطان مشرف گشته

نوازش و رعایت یافتند و در ماه ربیع الاول سنه هشتصد و سی و هشت سلطان محمد شاه بملتان آمد و دیار ربسند
راجهان خانان سپرده بدار السلطنت باز گشت و در هشتصد چهل و یک گروه لنگا در نواحی ملتان
دست تعدی و ظلم کشادند و سلطان ابراهیم شرقی از اطراف جونپور آمده بعضی قصبات بتصرف
شد و راجه گوالیار و رایان اطراف و اکناف سر از اطاعت و فرمان پذیری پیچیدند و در سنه هشتصد و
چهل و چهار سلطان محمود باغوای گروه میواتیان از ولایت مندو بحدود دهلی رسیدند و سلطان
احمد فرمان فرمای مملکت گجرات نسیم مندو می امید اشتی را غنیمت شمرده بمندو می شتافت و ملک
بهلول لودی از عقب لشکر مندو در آمده اسباب و اموال بسیار بدست آورده در خدمت شاه
زاده بملازمت سلطان محمد رفت و سلطان محمد خوشحال شده دیپالپور و ولایت لاهور را بجاگیر ملک
بهلول عنایت کرده رخصت فرمود ملک بهلول بدیپالپور آمد و حیرت پیر شیخ کهوکر که بر حقیقت احوالی
ملک بهلول اطلاع یافته وکلی فرستاده و تملق و طاعت بسیار نموده و دست از تاختن و تاراج باز
بازداشته گویند که ملک بهلول در اوایل حال برفاقت عم خود بقصبه بیانه طریق سوداگری رفته بود
و در این اثنا درویشی با آواز بلند میگفت که کیست که سلطنت دهلی را بهزار تنکه بخرد ملک بهلول
سایل را طلبیده هزار تنکه که سرمایه او بود باو داد عم او و جمعی که بودند زبان بملامت کشادند و ملک بهلول
گفت که من زر خود داده در مال دیگری تصرف نکرده ام این همه سرزنش چراست و از آنجا بدهلی آمده
بملازم داروغه شهر شد و داروغه تحصیلداری دو سه موضع را باو فرمود و تا آن خدمت را بر وجه
خاطرخواه بجای آورد و پس از آن شتربچگی از برکات فرستاده و شد و ذات خوب شتغذیم می
رسانید باز گشت و آن داروغه او را قابل و لایق دیده دختر از قبیله خود بملک بهلول نسبت
نمود و در فرزندان خوانده بضبط سرهند نامزد کرد و در آن جا کارهای نمایان از و بظهور رسید
و در خدمت سلطان محمد شاه تقرب تمام بهم رسانید و روز بروز ترقی دولت ملک بهلول و ضعف
طالع سلطان محمد شاه می افزود و تا در سنه هشتصد و چهل و هشت سلطان محمد شاه از جهان
انتقال کرد مدت ده سال و چند ماه فرمان فرما بود سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه بن مبارک
خضر خان
در سنه هشتصد و چهل و هفت بجای پدر بر سلطنت قرار گرفت و در سنه هشتصد و چهل و یک بقصبه بیانه
آمد و در این اثنا خبر رسید که سلطان الشرق اراده تسخیر دهلی نمود و سلطان علاء الدین از شنیدن
این خبر بدهلی رفت و ملک حسام الدین دو برادر خود را لفظ دهلی گذاشته در سنه هشتصد و پنجاه و یک
بشهر بداون آمد و آن دو برادر سلطان علاء الدین که در دهلی بودند باهم جنگ کرده یکی کشته
گشت و برادر دیگر را امرا و سران سپاه بهلاک ساختند و سلطان در صدد آن بود که حمید خان
را از سلطان علاء الدین رو گردان شده بدهلی رفت و باتفاق ملک حسام الدین ملک بهلول
را که امیر الامرای صوبه پنجاب بود از قصبه دیپالپور که از آن وقت حاکم نشین بود طلبیدند و ملک بهلول
بلغار بدهلی آمده و شهر و حصار را بکماشتهای خود حواله نمود و بقصبه دیپالپور باز گشت و سلطان
علاء الدین دانست که کار از دست رفته ناچار سلطنت دهلی را بملک بهلول تسلیم کرده بولایت
بداون قناعت نمود و سلطان بهلول بدهلی رسیده بامور جهانداری پرداخت و سلطان
علاء الدین در سنه هشتصد و پنجاه و پنج درگذشت مدت هفت سال و چند ماه فرمان فرما بود سلطان
بهلول برادرزاده سلطان بهلول لودی در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بر مملکت دهلی مستولی شد و در
ابتدای سلطنت بعضی از امرای سپاه سلطان علاء الدین از سلطان بهلول رو گردان شده بجونپور
رفت سلطان محمود شرقی پیوستند و سلطان محمود را باعث و [illegible] تسخیر دار السلطنت دهلی شد

و ملک بایزید پسر سلطان بهلول را که بحصار در آمده بود محاصره آن کرد و سلطان بهلول از دیبالپور یلغار
رسیده در پنج کروهی دهلی نزول نموده و سلطان محمود و فتح خان هروی را که با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل مست
بمقابله سلطان بهلول فرستاد بعد از جنگ فتح خان کشته گشت و سلطان الشرق دست از محاصره کوتاه ساخته
بدار الملک جونپور باز گشت و سلطان بهلول استقلال تمام بهم رسانیده بجانب میوات رفت و احمد خان میواتی
اطاعت نموده بملازمت آمد و سلطان بهلول هفت پرگنه از تصرف او برآورد و بعد از آن سنبل و میان دوآب
را تسخیر فرموده و درین وقت سلطان محمود شرقی بعزم رزم سلطان بهلول بدهلی رسید و سلطان
بهلول بکمال ملایمت و تملق بجای آورده فیلانی که در جنگ از فتح خان گرفتار کرده بود نزد سلطان محمود
فرستاده قرار داد که در آخر برشکال ولایت شمس آباد تعلق بسلطان الشرق داشته باشد و با یکدیگر
صلح کرده بجا و مقام خود باز گشتند و چون ایام بارندگی بگذشت سلطان محمود خلاف عهد نموده جونه خان حاکم
شمس آباد را اخلیده رای کرن را بجای او تعین کرد و سلطان محمود از جونپور متوجه شده بینلی آمد و جمعی را به تسخیر
شمس آباد فرستاد و سلطان بهلول قطب خان و دریا خان را پیشتر از خود بمقابله سپاه سلطان محمود نامزد
فرموده آنها شبخون بر لشکر جونپور آورده کاری نساختند و قطب خان دستگیر شد و سلطان الشرق
او را محبوس نموده بجونپور فرستاد و سلطان بهلول مطلع شده فوجی را بمحافظت مردم سلطان محمود که حصار
شمس آباد را محاصره داشتند تعین کرد و خود در برابر سپاه جونپور آمده لشکرگاه نمود و درین وقت یکی از
نزدیکان سلطان الشرق را زهر داده هلاک ساخت و شهرت یافت که باغوای سلطان بهلول واقع
شد و پسران سپاه شاه زاده بهیکن خان را سلطان بهلول گفت و صلح نموده به لشکرگاه خود باز گشتند و ملکه
خواهر قطب خان بسلطان بهلول گفت که با وجود این همه جمعیت و تخت از همت دور است که استخلاص
قطب خان توجه نفرمایند سلطان ازین سخن کلفت ناک شده بعزم رزم سلطان محمد شاه برادرانه سلطان
بهلول واقف گشته بمقابله بشتافت و بکوتوال شهر جونپور نوشت که قطب خان بن سلطان بهلول لودی را
شاه زاده حسن خان برادرم هلاک سازد و کوتوال غرض داشت نمود که مخدوم جهان بی بی راجی والده
حضرت سلطان محافظت بر روی ایشان میفرمایند و دست هیچکس بایشان نمیرسد سلطان محمد والده
خود را از جونپور طلب کرد و کوتوال فرصت یافته هردو را هلاک ساخت و این خبر به بی بی راجی رسیده
تمام بتربیت سلطان محمد بوالده گفت که چون فرزندان دیگر سر زمین منوال خواهد بود مناسب آنست که
تعزیت همه آنها یکبار بفرمایند درین اثنا سلطان بهلول بحیث شبخون فوجی تعین فرمود و سلطان محمد حرر
وارد شده با سی هزار سوار و زنجیر فیل مست بعزم رزم سلطان بهلول شتافت و سلطان بهلول جمعی را بمقابله
محمد فرستاد و شاه زاده حسین خان خواست که پیشدستی نماید و کسان بطلب شاه زاده جلال خان روان
ساخت و موضع معین نمود که تا بجا رفته تا رسیدن ایشان توقف خواهد شد چون بآن موضع آمد سلطان
شاه بحسین خان گفت که شاه زاده جلال خان معتقد شده قدم پیشتر باید نهاد و شاه زاده حسین خان
بجانب قنوج متوجه شد و بحسب قضا و قدر سپاه سلطان بهلول بجائی رسید آنزد مرا لشکر خود تصور
نموده بمیان در آمد و سپاهیان بهلول شاه زاده جلال خان را دستگیر نمودند و سلطان محمد شاه مطلع شده
بجونپور باز گشت و حسین خان پیشتر از سلطان محمد خود را بوالده خود رسانیده سپاه از سلطان محمد جدا ساخته
سلطان حسین پیوسته شد و سلطان محمد ناچار از آب گنگ عبور نموده در باغی فرود آمد و لشکر سلطان
حسین که بتعاقب سلطان محمد شاه رفته بودند تا بجا رسیده پس از جنگ سلطان محمد شاه کشته گشت و سلطان
بهلول و سلطان حسین شرقی بعهد و پیمان دست از قتال و جدال باز داشته تا مدت چهار سال بصلح و صلاح
گذرانید و بعد از آن سلطان حسین با صد هزار سوار و هزار فیل مست بعزم رزم سلطان بهلول بجانب

دهلی متوجه شد و سلطان بهلول از روی عجز پیغام نمود که از مملکت هندوستان مقری را بمن نگذرانند و سلطنت
دهلی تعلق بایشان داشته باشد و سلطان حسین با وجود این مال قبول این معنی نمیکرد و پس از جنگ منهزم
گشته بجونپور رفت و سلطان بهلول غالب گردید از طرفین بجا و مقام خود آمدند و نوبت دیگر سلطان حسین
سامان و سرانجام سپاه نموده بدهلی شتافت و در کنار آب جون فرود آمد کشتیها در تصرف سلطان بهلول
بود چون نتوانست گذشت و سلطان بهلول تحفهای لایق فرستاده التماس کرد و سلطان حسین ملتفت
باین سخن شد و هر روز سپاه جونپور اطراف و اکناف را می تاختند روزی خبر بسلطان حسین بعیش و
عشرت مشغول است فی الحال با سپاه دهلی از آب عبور نموده باردوی سلطان حسین رسیده بضرب
شمشیر بسیاری از سپاه جونپور را برخاک هلاک افکنده متفرق و پریشان گردانیدند و مرتبه دیگر سلطان
حسین شرقی را بعزم رزم سلطان بهلول آمده کاری نساخت و سلطان بهلول استقلال تمام بهم رسانید
بلاد جونپور را تسخیر نموده بشاهزاده باربکشاه ارزانی داشته بدهلی رفت و سلطان حسین شرقی بولایت
بهار رفت و فارغ شد اکثر بلاد هندوستان بتحت تصرف بهلول در آمد و در سنه هشتصد و نود و چهار موضع
بلاولی از اعمال [illegible] سکیت بیمار گشته درگذشت و سی و هشت و سالی و هشت روز بدولت گذرانید
سلطان سکندر بن سلطان بهلول که بنظام خان موسوم بود در سنه هشتصد و چهار قایم مقام
پدر گشت و سلطان سکندر شش پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمد خان و
شیخ اعظم همایون و از سرداران نامی پنجاه و سه کس در خدمت حاضر بودند اسمعیل خان لوحانی را بجهت
صلح و صلاح نزد باربکشاه برادر خود بجونپور فرستاده بعزم رزم عیسی خان که از امرای نامی سلطان بهلول
بود بجانب ملتان متوجه شد و بعد از جنگ سلطان سکندر ظفر یافت و عیسی خان زخمهای کاری
خورده بهمان محنت درگذشت و سلطان سکندر را از صوبه ملتان خاطر جمع کرده بطرف جونپور شتافت
و باربکشاه از جونپور بجد و قنوج رسیده بعد از ان ستیز و آویز شکست یافته در قلعه بداون در آمد
و ناچار سلطان سکندر را ملازمت نمود باتفاق بجونپور رفتند و سلطان سکندر باربکشاه را در جونپور
گذاشته چند کس از امرای معتبر همراه کرده بگوالیار شتافت راجه گوالیار را اسباب و اشیای بسیار مصحوب
برادرزاده خود بخدمت سلطان سکندر ارسال داشته عذر تقصیرات خواست که سلطان سکندر را از انجا
بقصبه بیانه تشریف آورده و سلطان والی بیانه عاجز گشته سلطان را ملازمت نمود و سلطان در سنه هشتصد
و نود و هفت سرکار بیانه را بجاگیر خانخانان فرملی مقرر گردانیده بدهلی رفت و درین اثنا بعرض رسانیدند
که گروه بچگوتیان با یک لک سوار و پیاده آمد بمبارک خان حاکم خود جنگ نموده او را شکست دادند و
مبارک خان از دریای گنگ گذشته نزدیک جهونسی و ساک بدست گسانی رای بیدر که راجه ولایت پنه است
گرفتار شد و باربک شاه از جونپور بر آمده نزد محمد خان حاکم دریاباد که لکالان بهار اشتهار داشت رفته بنابران
سلطان سکندر از دهلی بدفع بچگوتیان متوجه شد وقتی که نزدیک بدریای گنگ رسید راجه پنه مبارک خان را
با تحفهای لایق بچگوتیان فرستاده و آن جماعه را پریشان و منهزم گردانیدند و مرتبه دیگر باربک شاه
را در جونپور گذاشته محمد خان فرملی و اعظم همایون و خانخانان لوحانی را بجهت حفظ و حراست آن ولایت
تعیین فرمود و خود در ابدار السلطنت بازگشت و بعد از ان حسب الزمان باربکشاه مقید ساخته بدرگاه فرستادند
و سلطان سکندر بقصد بر شکانی را اسخان گذاشته بتسخیر ولایت پنه متوجه شد راجه پنه با سپاه سلطان جنگ نموده
منهزم گشت و سلطان سکندر بولایت پنه در آمده چند گاه توقف فرمود و اسپ بسیار سقط شد چنانچه
هر کس که داشت یک اسپ بیش نماند و بی نهایت پریشانی از ان کوهستان بر آمدند درین وقت سلطان
حسین والی بهار باتفاق زمینداران با لشکر گران بعزم رزم سلطان سکندر آمد جنگ نموده منهزم گشتند

علا والدین

سلطان سکندر ولایت بهار را مسخر ساخت محبت خان را حاکم آنجا گردانید بولایت بنگاله رفت و سلطان
پادشاه بنگاله دانیال نام پسر خود را بمقابله تعین فرمود و بصلح هر کدام بدار السلطنت باز گشتند و سلطان سکندر
وکلا نزد راجه بته فرستاد خواستگاری دختر او کرد راجه ابا نمود و سلطان مرتبه دیگر بآن ولایت در آمده
واسباب و اموال و فیل بسیار بدست سپاه اسلام افتاد و در سنه نهصد و چهار بقصبه سنبل شتافت و مدت
چهار سال توقف کرده سامان و استعداد فرمود و سعید خان سروانی و تاتار خان و محمد شاه را که
سرکش و واقعه طلب فرمود از قلم او اخراج کرد و ایشان بولایت گجرات رفتند و از بی توجهی والی
گجرات برگشته بگوالیار آمده براجه مان نام پیوستند و سلطان سکندر بتسخیر گوالیار آمده متوجه شد و اول حصار
دهلپور که در سر راه و دفع است تشریف آورده توقف فرمود و دولت خان بخدمت سلطان آمد و سلطان
جمعی را برفاقت شاهزاده دولت خان فرستاد که آن حصار را بتصرف شو نجرین شاهزاده و دولت خان
بقلعه در آمد بدولت در همونی علی خان نقش شد کرد و فرستاد و های سلطان سکندر بی نیل آمد عام احمد
نمودند و سلطان بدار السلطنت باز گشته بیمار شد و در روز یکشنبه هفتم ماه ذی القعده سنه نهصد و بیست و
سه از جهان در گذشت ایام سلطنت سلطان سکندر است و هشت سال و نه ماه بود سلطان سکندر بغایت
نیکو نهاد و خدای ترس و عادل بود و اکثر اوقات با علما و صلحا صحبت میداشت نقل است که پادشاه ملک
گجرات و فرمانفرمای بود و پادشاه دکن و کلا بخدمت سلطان سکندر فرستاده پیغام نمودند که پادشاهان را
از وزرای دانشور و اهل ساز و لغت که بر نیت و سبب انگه سلطان با آن و خط ناگزیر نوع عی فرمایند
حسب سلطان سکندر فرمود که کتاب بوستان و گلستان و وزیر میشد را امر شد که چند طفل خورد سال را حاضر
آوردند و ایشان با یکدیگر بحرف و حکایت در آمد بعضی سخنان شکسته بسته میگفتند و برخی گریه می نمودند و
بانواع طرکنی از ابناطی هرچه میشد و بعد از آن سلطان رو بجانب ایلچیان کرده فرمود که کدام گوینده
و سازنده را از اینکه بهتر از ایشان بود سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن سلطان بهلول در سنه نهصد و بیست و
سه قایم مقام پدر شد و امرای آن ساه صلاح دیدند که از دار السلطنت دهلی تا جونپور تعلق سلطان ابراهیم داشته
باشند و سرکار بهار و شرف ولایت بنگاله جلال خان بن سلطان سکندر که در جونپور بود عمل نماید و باین
قرار داد شاهزاده جلال خان در ولایت جونپور فتح خان بن اعظم خان سروانی را وکیل خود ساخته
و بعد از چندگاه از این قرار داد پشیمان شده کسان بطلب شاهزاده جلال خان فرستاد و جلال خان بدفع
الوقت میگذرانید سلطان ابراهیم محقق فرمان فرما بنام امرا و سرداران که بجلال خان همراه داشت نوشته
هر کدام را بالتفات و عنایات پادشاهانه امیدوار گردانیده از خود ساخت و دریا خان بهار با سی
هزار سوار و نصیر خان و جاگیرداران غازی پور و شیخ محمد فرملی و چندی دیگر از امرای نامی از شاهزاده
جلال خان جدا شده بسلطان ابراهیم پیوستند و شاهزاده جلال خان خود را سلطان جلال الدین
مخاطب نموده بعزم رزم اعظم همایون که حاکم حصار کالنجر بود شتافت و بملایمت تمام اعظم همایون
را با خود متفق گردانید و از راه کهجونپور با ... آمد و سلطان ابراهیم خان از عقب جلال خان روان ساخت
و درین وقت اعظم همایون و مبارک خان از جلال خان جدا شده بملازمت سلطان و شاهزاده
جلال خان پریشان حال گشته هر چند از سلطان ابراهیم درخواست نمود که قطعه از اقطاع ولایت هندوستان
با و شفقت فرمایند که بآن قناعت نماید صورت نیافت بضرورت براه گوالیار پیوست و بعد از آن سلطان
ابراهیم انقلاب طبیعت بهم رسانیده دست بکشتن امرای پدر که در کمال اخلاص بودند دراز کرد و شورش
عظیم روی داد و میان بوه که از خیرخواهان و دولت خواهان و مدتها وزیر سلطان سکندر بود در حبس در گذشت
حسن ابر اینکه مولف تاریخ فیروز شاهی است چنین مرقوم نموده که در زمانی که مزاج سلطان متغیر شد شروع

درگذشتن و برانداختن امرای قدیم کرد میان بوه که حکومت ولایت چندیری تعلق بدو داشت حسب الحکم آنحضرت
که متوجه درگاه شود دوستان و عزیزان بمیان بوه گفتند که ازین طلب شما اراده سلطان ظاهر است لایق
آنست که روزی چند مدافع الوقت بگذرد میان بوه بایشان گفت که تا غایت خلاف حکم از من بوقوع
نیامده الحال که پیر گشته ام از فرموده تجاوز نخواهم نمود و اهل و عیال خود را وداع آخرت کرده با صد و پنجاه
سوار بخدمت سلطان روان شد چون بقصبه گوالیار که بر سر راه واقع است رسید ادهم بابن والی
آن دیار بود راه دیده از استقلاب طبیعت سلطان اظهار نموده بمبالغه تمام گفت که چند روزی بهر
طوری که باشد توقف باید نمود و میان بوه قبول این معنی نکرده متوجه شد وقتی که از آب دهلپور گذشت
فرستادهای طلب سلطان رسیده میان بوه را بر بالای زنبوری سوار نموده بدرگاه رسانیدند و میان
بوه بهرمان سلطان گفت که دعای بنده سلطان عرض نموده بگویید آخر عمر این دعاگوی است
امیدوار است که تا باشد آفتاب بی آبی ازین فقیر دریغ ندارند که بجایی که تعین شده بود رفت در اثنای
قید بندگی ارندوستان ازو برسید که بحسب ظاهر کار و مهمی باعث بی التفاتی سلطان باشد از شما ظهور
نیامده سبب این کلفت و کدورت چیست میان بوه تبسم نموده که سکندر بحلوا رغبت میفرمود و در خانه من حلوای
سفید می پختند و رومال سفید باریک بر بالای آن می پوشیدند اصلا معلوم نمی شد که بر حلوا چیزی پوشیده اند
یکبار روزی حلوای پخته طبقی بهمان طریق سلطان ابراهیم خوردم و سلطان بخوردن آن دست دراز کرد
من بعرض رسانیدم که رومال را از روی صحن دور باید کرد به همین سخن آزرده خاطر گشته قصد حیات من
داشت المدعا امرا و پیران سپاه از اوضاع و اطوار سلطان ملول و محزون گشته و درین وقت بعرض
رسید که راجه بانی والی حصار گوالیار مرد و کرماجیت نام پسر او جانشین پدر شد اعظم همایون و فتح خان
پسرش را با سپاه فراوان بتسخیر ولایت گوالیار فرستادند و شاه جلال خان از غایت کلفت
و کدورت بولایت نابوه رفت و از آنجا بولایت گرده وانه آمده و جاجه گوندکه در آن مرز و بوم بظهور
خود می باشند شاه زاده را گرفته بخدمت سلطان ابراهیم آوردند و سلطان او را بحصار هانسی فرستاد
و در اثنای راه مسموم گردانیدند و اعظم همایون و فتح خان حصار گوالیار را محاصره نموده نزدیک
بآن رسید که مفتوح نماید درین اثنا فتح خان منشور گوار رسیده معتقد گردانید و اسلام خان پسر
اعظم همایون بسند ولایت کره که سکندر حاکم بود خزانه و حشم پدر را متصرف شده سر از اطاعت
پیچید و سلطان ابراهیم احمد خان را با سپاه گران بدفع اسلام خان فرستاد و اسلام خان را
چهل هزار سوار و پیاده استقبال نموده در حدود قنوج جنگ کرده کشته گشت و سلطان ابراهیم را
بر امرا اعتماد نماند و باندک تقصیری قصد حیات آنها میکرد و دریا خان لوهانی حاکم بهار و خان جهان
لودی و میان حسین خان فرملی هراسان شده سر از اطاعت پیچیدند درین اثنا حسین خان که
حاکم چندیری بود بدست حرفه ارتاسق هلاک شد و دریا خان لوهانی بعد ازو کدورت در گذشت و پسر
آن بنیاد این قصبه را بتحریک سلطان ابراهیم استاد میکردند بهادر خان پسر دریا خان لوهانی قریب
یک لک سوار بهم رسانیده در قصبه بهار خود را سلطان محمد خطاب ساخت و خیر دولتخان از غضب
سلطان ابراهیم اندیشناک شده از لاهور بکابل آمده حضرت محمد بابر پادشاه را ملازمت نموده و القصه
مبالغه کرد که حضرت پادشاه بعزم تسخیر هندوستان متوجه شد و سلطان ابراهیم از دار السلطنت
آگره با سپاه فراوان باستقبال شتافته و در ظاهر قصبه پانی پت بعد از جنگ شکست بر لشکر افغان
افتاده و سلطان ابراهیم نیز خورده در سنه نهصد و سی و دو کشته گشت و فیل و اسب و زر و اسباب
نامتناهی بدست افتاد سپاه مغولی در آمده و سلطان ابراهیم هشت سال و چند ماه فرمانروا بود حضرت فردوس

مکانی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد میرانشاه بن حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکانی

در سنه نهصد و سی و دو از کابل بعزم تسخیر بلاد هندوستان متوجه شده در چهار باغ وفا منزل فرمودند و بعد
از آنکه جمعی به دولت خانه بودی همراه کرده بجانب لاهور فرستادند و در چهار باغ وفا شاهزاده اقبالمند
همایون میرزا از بدخشان آمده بملازمت حضرت پادشاه مشرف شده و بعد از آن بکوچ متواتر بکنار آب
نیلاب رسیده عرض لشکر ظفراثر دیدند قریب ده هزار سوار بنظر اشرف گذشت و ظاهر شد که دولت خان و
غازیخان خلاف وعده نموده با سی هزار سوار پرگنه کلانور بجانب لاهور که بندهای درگاه پیشتر آمده متفرق
شده بودند می آیند بنابران مومن علی تواجی را بلاهور فرستادند که حصار شهر را مستحکم نمایند و از آنجا کوچ کرده
بمقام مالئات رسیده از آب لتینت عبور نمودند و در نواحی سیالکوت بعرض رسید که شیرخان پسر غازیخان
عالم خان با پدر خود متفق ساخته می خواستند که مغولان را از شهر لاهور برآرند و مغولان بر حقیقت حال
مطلع شده بتقریب آنها از شهر بر نیامدند و عالم خان و محمود خان و دلاور خان و شیرخان که برادر دولتخان
میرزوند و با امرای مغول در لاهور همراه بودند جدا شده بغازیخان پیوستند و غازیخان با چهل هزار سوار
حصار دهلی محاصره نمود و سلطان ابراهیم با لشکر بدفع او شتافته دو برابر یکدیگر فرود آمدند و غازیخان
شبخون بر سپاه سلطان ابراهیم برده مردم از روی او را متفرق و پریشانی ساخت و سپاه غازیخان
بتاخت و تاراج مشغول گشتند و سلطان ابراهیم که با جمعی در دولت خانه خود توقف نموده بود بوقت
سحر دید که غازیخان و عالم خان با معدودی چند در معرکه رزم سوار ایستاده اند یکبار بر آنها حمله
آورده شکست داد و حضرت پادشاه از شنیدن این خبر خوشحال شدند و بعد از آن دلاور خان و
عالم خان بدرگاه والا آمدند حضرت پادشاه بسرعت تمام بنواحی قصبه کلانور رسیدند و محمد حسین
و سلطان میرزا از لاهور آمده باردوی معلی پیوستند و حضرت پادشاه جمعی را بمحاصره حصار ملوت
تعین نموده خود نیز از عقب روان شدند و دولت خان و اسمعیل خان که در حصار بودند بملازمت
مشرف گشتند و مال و اسباب فراوان بدست افتاد و بسیار ظفراثر قسمت کردند حکم شد که دولت خان
و اسمعیل خان را در قلعه بموجب نگاه دارند و دولتخان بقصبه دالم در گذشت و بندگان حضرت از سوالکه بعزم
رزم سلطان ابراهیم متوجه شدند و مبلغ کلی بجهت متعلقات که در بلخ و کابل بودند فرستادند و از آن
طرف سلطان ابراهیم با سپاه گران بعزم رزم پیش آمد و از جانب دیگر حمید خان خاصه خیل سلطان ابراهیم
از حصار فیروزه با استعداد تمام آمد و بندگان حضرت شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا را بدفع
حمید خان نامزد فرمودند و بعد از جنگ حمید خان منهزم شده بسیاری از سپاه افغان بقتل رسید
و شاهزاده اقبالمند فتح خان نامه را با هشت زنجیر فیل بدرگاه جهان پناه ارسال داشتند و حضرت
پادشاه سرکار حصار فیروزه را بجلدوی شاهزاده اقبالمند مرحمت فرمودند و سید مهدی
خواجه محمد سلطان میرزا و عادل سلطان جنید برلاس شاه میر حسین و میر قتلق قدم و امیر مونس علی
و عبدالله کتابدار و امیر احمد پروانچی و امیر کته بیک و جمعی را بجنگ دلاور خان که با شش هزار سوار
از آب جون عبور نموده بود فرستادند لشکر ظفراثر با دلاور خان حرب نموده غالب گشتند و با ده
زنجیر فیل مست و اموال بسیار بملازمت بندگان حضرت آمدند و چون سلطان ابراهیم نزدیک رسیده
بود حسب الحکم استاد علی قلی هفتصد ارابه طیار کرده و در میان دو ارابه توبره تعبیه ساخت و امر
شد که تفنگ اندازان و در عقب ارابه در آمده کارزار نمایند و از آنها پیش لشکر نموده سواران
و تیراندازان از پس آن بیرون آمده بر غنیم تیر میزده باشند هرگاه مخالفان زور آورند بر گشته
بعقب ارابه در آیند بهمین ترتیب روز پنجشنبه سلخ جمیدی الثانی در ظاهر پانی پت با یازده هزار

سوار در شش کروهی لشکر سلطان ابراهیم که قریب یک لکه سوار فیل های همراه داشته فرود آمدند و حسب الحکم مهدی
خواجه محمد سلطان و میرزا عادل و سلطان خسرو بیک کوکلتاش و امیر شاه حسین و امیر سلطان جنید برلاس
و امیر محب علی و امیر خلیفه خازن و امیر محمد بخشی و جان بیک و امیر قراکوری با شش هزار سوار با سپاه
سلطان ابراهیم شبخون برده بسیاری را بزخم تیر مجروح ساختند و در روز جمعه هشتم ماه رجب مذکوره
سلطان ابراهیم بمقابله شتافت و حضرت پادشاه نمود که از طرف جرانغار امیر قراقوجی و امیر شیخ علی
و امیر ابو محمد نیزه باز و شیخ جمال و از جانب برانغار دوی قرلی و بابا قشقه با جمعی از مغول در فوج شده
دست بجنگ کشادند و امیر عبد العزیز را که بطرح تعین کرده بود از هر طرف بر سپاه افغان حمله آوردند و سلطان
ابراهیم که در آن معرکه فیل سوار نظاره می‌کرد و آویزش می‌نمود تیر خورده در گذشت و حضرت پادشاه بفتح و ظفر
اختصاص یافتند و فیل و اسپ و اموال و اسباب فراوان بدست افتاد و دهلی شتافته روز جمعه
خطبه بنام نامی حضرت پادشاه خواندند و شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا را باگره فرستادند و
امیر خواجه کلان و امیر خواجه محمد کلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس با جمعی بآنجا رسیده خزانه
و اموال سلطان ابراهیم را بقید ضبط آوردند و بندگان حضرت نیز باگره آمده مبلغ هفت لکه شاهزاده
عالمیان انعام فرمودند و هر یک از بندهای درگاه والا را بقدر حالت از آن زر و اسباب بهره‌مند گردانیدند
بجهت مردمی که در کابل و بلخ بودند از نقد و جنس فرستادند و اگرچه حصار آگره و بعضی قصبات بحضرت اولیای
دولت در آمده بود اما جابجا افغانان قرار گرفته مجادله مینمودند چنانچه در سنبل قاسم سنبلی و در بیانه
حسن خان میواتی و در قصبه رابری تاتار خان و در حصار کوالیار قطب خان فرزا [illegible] و عالم خان و در
سرکار کالپی و سرکار قنوج و آن نواحی را در عمل داشتند و در زمان دولت سلطان ابراهیم نیز سر از
اطاعت پیچیده بطور خود شده بودند درین وقت فرصت یافته بسیاری از قصبات را در تحت تصرف
آورده‌اند و بهار خان را بسلطنت نصب نموده سلطان محمود مخاطب ساختند و نصیر خان لوحانی
میان معروف فرملی و بسیاری از سران و بزرگان افغانان با وی پیوستند و در قصبه مهادن که در
بیست کروهی آگره است مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم آمده عمل گرد و هر آن اول در آمده هندوستان
و هوا بسیار گرم بود حضرت پادشاه ایام تابستان را در آگره گذرانیدند و در انتهای برشکال
فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و شیخ حسین و شیخ گهورن و چندی دیگر
از امرای افغانان بملازمت مشرف گشتند و سرکار سنبل را بشاهزاده اقبالمند محمد همایون محاصره کرده
حسب الحکم امیر کته بیگ و ملا قاسم برادر بابا قشقه مغول و برادران بابا مولانا آفاق و شیخ گهورن با
سپاه گران ایلغار خود را بآنجا رسانیدند و بعد از جنگ ببن منهزم گشت و چند زنجیر فیل و اسباب
و اثاث او بدست بسیار افتاد و بندهای درگاه بحصار سنبل در آمده ملا قاسم را با متعلقان روانه درگاه
والا ساختند درانا سنگا که از زمینداران و راجهای نامی بلاد هندوستان بود با نجز بیک حسن خان
میواتی با لشکر جمعیت فراوان به تسخیر دار السلطنه دهلی شتافته و از هر طرف دیگر گرده لوحانی قریب
پنجاه هزار سوار دریای گنگ عبور نموده در صدد فتنه انگیزی شدند و شورش عظیم روی نمود و حضرت
پادشاه قرار دادند که اول مهم رانا سنگا یکسو کرده آنگاه علاج گرده لوحانی نمایند شاهزاده محمد همایون میرزا
بعرض رسانیدند که مهم گروه لوحانی و فتح بلاد جونپور بعهده بنده فرموده خود بدولت بجنگ رانا سنگا متوجه
شوند و حضرت پادشاه سید مهدی خواجه و محمد زمان میرزا و امیر سلطان برلاس و عادل سلطان و
امیر محمد کوکلتاش جمعی کثیر را در ملازمت شاهزاده اقبالمند تعین فرمودند و شاهزاده عالمیان بالفرض چون
افغانان که بجمعیت تمام از آب گنگ عبور می‌نمودند جنگ کرده بفتح و ظفر مخصوص گشت و ولایت بهار را

غارت و تاراج نموده بجونپور رسیدند و بعضی قصبات و پرگنات را از تصرف افاغنه برآوردند و در انا سنگا و
حسن خان میواتی باز مین واران دیگر باگره روان شد و نظام خان حاکم بیانه که بر همراه رانا سنکا بود و از بوی اخلاص
حصار بیانه تسلیم بندهای درگاه نموده بشرف آستان بوسی مشرف گشت و تاتار خان و سارنگ خان که حاکم گوالیار
بودند و کلا درگاه جهان پناه فرستاده حصار گوالیار را پیشکش کردند و بندگان حضرت وحمید او را گکوبت
گوالیار فرستادند محمد خان زیتون پیر قلعه دهلیتور را به بندهای درگاه والا حواله نموده رعایت یافت و درین وقت
و درین وقت رانا سنکا با لشکر گران بیانه رسید و حضرت پادشاه شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا را
از جونپور طلب کردند و سپاه ظفر اثر از اکثر جمع آمدند و شاهزاده عالمیان همراه امیر شاه حسن و امیر سلطان
جنید برلاس را به بایست خود در جونپور گذاشته همراه کالپی بدرگاه معلی متوجه شده عالم خان افغان را بعهد و
پیمان باستان بوسی آوردند روزی که شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا بخدمت بندگان حضرت
رسیدند و خواجه خداوند محمود از کابل بشرف آوردند و حضرت پادشاه بعزم رزم رانا سنکا از اگره
متوجه شده بموضع منداکر نزول فرمودند از آنجا بقصبه رسید و بندگان حضرت از امرا و سران
سپاه رسیدند که چه باید کرد و مصلحت چیست بعرض رسانیدند که جمعیت اعدا بینهایت است مناسب
دولت است که حصار اگره و دهلی را محکم نموده روانه پنجاب شوند یعنی بولایت کابل باید رفت حضرت
پادشاه فرمودند که اگر آبادان بالله چنین امری بوقوع آید در روز جزا از عهده جواب آن بیرون
نتوان آمد که این مملکت را بضرب شمشیر از تصرف اهل اسلام برآورده و در پای الحال بی وجه شرعی
بکفار گذاشته باشند و تا آن رمقی از حیات باقیست در مقابله و محادله تقصیری از خود تراضی نخواهد
بود بندهای درگاه این را صواب نمای را پسندیده سوگند یاد کردند که در لوازم جان سپاری کمال سعی
مبذول دارند و انرا بهادر توپ بجاده را در پیش صف سپاه تعبیه نموده توپخان و توتف اندازان و عقب آن قرار
گرفته نموده که رزم در آمد و اجیان بسیاری را بر بهلاکت می افگندند و هرگاه افواج اعلا زور می آوردند
متفرق می شدند و باز جمع گشته آنها تیرباران می نمودند و بعضی بهیتر و شاهزاده اقبالمند محمد همایون
میرزا عیم از ان شدت و دلیری باز ماند و حسن خان میواتی با شش هفت هزار سوار راجپوت بسینه تیر در
گذشت و رانا سنکا که در آن روز بر فیل سوار بود از هر طرف بر جوانان اشارت نموده که بیک اتفاق بر سپاه اسلام حمله آوردند
و درین وقت فیلانی که در پیش فوج رانا سنکا بود بضرب تیر و تفنگ رد کرده ان شد لشکر خود را پریشان و متفرق
ساخته و سپاه اسلام از عقب در آمده بعنایت الهی شکست بر لشکر کفار افتاد و بندگان حضرت لوازم شکر
گذاری بجای آورده بود بدار السلطنت اگره بازگشتند و زر بسیار بجهت مردمی در کابل و بدخشان بودند فرستادند
و در سنه نهصد و سی و هفت بندگان حضرت بیمار شدند و آخر جمیدی الاول در بلده اگره برحمت حق پیوست و
ایام دولت حضرت بیمار شده و ظهیر الدین محمد پادشاه سی و هفت سال بود و در سنه دوازده سالگی در ولایت
اندجان بر سند سلطنت بنشست و سی و سه سال در بلاد ماوراء النهر و کابل فرمان فرما بود پنج سال دیگر در
مملکت هندوستان بدولت گذرانیده و پنجاه سال عمر داشت صفات حمیده و اطوار پسندیده آن پادشاه
عالیجاه واظهر من الشمس است و بعدالت و سخاوت و شجاعت موصوف بود بزبان ترکی و فارسی
شعر می گفتند و آن چنان چلد و چستان بودند که در بعضی اوقات دو جوان را در بغل خود گرفته بر بالای
صفیر حصار کابل از کنگره بکنگره می جستند و واقعات خود را از ابتدا تا انتها بعبادت ترکی نوشته اند هزار و
هجری حسب الحکم بندگان حضرت ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بن نصیر الدین همایون پادشاه
بن حضرت ظهیر الدین محمد پادشاه خان خانان میرزا خان بن خانخانان بیرام خان بهادر از زبان ترکی
بفارسی ترجمه فرموده اند و حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه خطی اختراع نموده بخط بابری موسوم است

حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن ظهیر الدین محمد بابر پادشاه عمر بن شیخ میرزا ابن سلطان ابو سعید بن سلطان
محمد میران شاه میرزا ابن صاحب قرانی امیر تیمور گورکان. در زمان حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
در بلده آگره بجوار رحمت ایزدی منتقل بپیوست شاهزاده اقبالمند محمد همایون میرزا در قصبه سنبل
و حال گیر خود بود که این خبر وحشت اثر بایشان رسید بسرعت تمام بدار السلطنت آگره تشریف آوردند
و در سنه نهصد و سی و هفت بر تخت سلطنت قرار گرفتند و تاریخ جلوس آنحضرت را خیر الملوک
یافته اند و دران وقت محمد هندال میرزا که برادر بندگان حضرت بود از کابل آمد بندگان حضرت دو
خزانه از خزاین سلاطین هندوستان بانعام ایشان عنایت فرمودند و بعد از ان زر سرخ و سفید
درهم ریخته بهریک از بندهای درگاه بقدر استعداد در کشتی طلا پر کرده التفات میکردند و تاریخ
آن را کشتی زر یافته اند و سرکار کابل و قندهار و لاهور که صوبه پنجاب باشد بمیرزا محمد کامران و سرکار
میوات بمیرزا هندال و سرکار سنبل بجاگیر میرزا عسکری مقرر شد و برادران از خود راضی و خورسند
فرمودند و آنگاه به تسخیر حصار کالنجر که بر قلعه کوه رفیع واقع است متوجه شده آن قلعه را از اطراف زمین
زمین داران بدست آوردند و از آنجا بصوبه جونپور آمده با سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی جنگ دست
داد و بن بایزید میر جو زده زخمی شد و افغانان منهزم گشتند و فیل و اسباب و اموال بسیار بدست
سپاه ظفر اثر افتاد و بندگان حضرت بدولت و اقبال باگره تشریف آوردند و جشن عالی ترتیب داده
دوازده هزار خلعت ملوکانه که از آن جمله هزار جامه تکمه طلا و مرصع بود با زر بسیار بامرا و بندهای جان
سپار انعام فرمودند و درین وقت میرزا محمد زمان بن بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین بایقرا
اراده مخالفت نمود و او را بحواله طغای بیگ تمام کردند که به بیانه برده نابینا سازند و هنوز باصره
میرزا محمد زمان نقصان نرسیده بود که گریخته بسلطان بهادر پادشاه گجرات پیوست و محمد
سلطان و الغ میرزا که فرزندان محمد زمان بودند سر از اطاعت پیچیده بصوبه قنوج شتافتند و
بندگان حضرت در باب طلب میرزا محمد زمان بسلطان بهادر که در آن آوان حصار چیتور را
محاصره داشت نوشته مبالغه تمام فرمودند و سلطان بهادر قبول این معنی ننمودند بنابران بندگان
حضرت بعزم رزم سلطان بهادر بجانب گوالیار و هندوستان شتافتند و آنقدر تحمل کردند که سلطان
بهادر حصار چیتور را مفتوح نمود و درین اثنا خبر رسید که سام میرزا برادر شاه طهماسب فرمان فرمای
ولایت ایران از عراق آمده خواجه کلان را در قلعه قندهار محاصره کرده بود میرزا کامران از ولایت
پنجاب بقندهار رفته با سام میرزا جنگ نموده سپاه قزلباش را منهزم ساخت و اعزاز جان
را که از امرای نامی شاه گشته بلاهور بازگشت القصه سلطان بهادر بسعی رومی خان حصار چیتور
را فتح نمود و تاتارخان که از امرای سلطان بهادر بود آمده بولایت بیانه را فرستادند که با تاتار
خان جنگ کرده منهزم ساخت و تاتارخان گریخته بسلطان بهادر پیوست و حضرت پادشاه بجانب
چیتور متوجه شده در نواحی مندسور با سلطان بهادر روبرو گردید سلطان بهادر از روی غرور را حصار
بند نموده خواست که بضرب توپ و تفنگ ظفر اثر را زبون سازد و مغولان دور اردوی سلطان را
تاختند و همه کرد اشتند که رسد و غله بایشان نرسد و عسرت و تنگی تمام درمیان ایشان راه یافت بعد مدت
سه روز اسپان خاصه سلطان را ذبح یافتند و کار بجز ابی و پریشانی کشید بضرورت سلطان بهادر
از حصار برآمده بطرف مندو شتافت و گجراتیان متفرق و پریشان گشتند و تو استطراد آنکه سلطان
بهادر قلعه چیتور را بعد از فتح بموجب قرارداد بجاگیر رومی خان مقرر ننموده بود رومی خان در رنجیدگی
رنجیده بملازمت بندگان حضرت آمد و حضرت پادشاه سراپرده و بارگاه سلطان بهادر را شتافت

سوالکم حاصلی حکام بنگاله دست از تصرف آن ولایت باز داشته اند و راجه انجا رسم اطاعت بجا آورده از تحا
یف آنجا بطریق پیشکش میفرستند و مردم آن مرز و بوم مانند گروه مگ اصلا بحلال و حرام مقید نیستند و چند
نوع طوطی و مینا سخن گوی و آدم جنگلی که آنرا هلک می نامند دران ولایت بسیار بهم میرسند و راجه مگ جمعیت
و فیل بسیار دارد و در سنه نهصد و نود هجری بتسخیر ولایت تپره براه دریا توجه نمود و گفت که با پانصد زنجیر
فیل دلاور را بدریا در کشتیهای کلان درآوردند و راجه تپره التجا بعیسی خان زمیندار سنارگام برده مدت
سه ماه در ولایت تپره توقف کرده خرابی و غارت می نمود و مردمی که دران دیار می باشند برکشتیهای سوار
کرده بملک خود رفت و دران دیار گلی است کسونی نام چون از پوست گاو میش سپر میسازند تا ده روز پیچ
آن گل را بران می مالند چنان محکم می شود که تفنگ از آن نمی گذرد و مردم آن دیار هندوان اند و برهمنان
و درمیان ایشان معتبر و چون سررشته سخن باینجا رسید مؤلف این اوراق طاهر محمد عماد الدین حسن از اخلاف
که درمیان اهل عالم است در شگفت مانده متحیر گردیده که این فلک شعبده باز از پس پرده تقدیر چه نیرنگها
می نماید و هر یک را در کار و روش خود چنان سرگرم و خودپسند دارد که دیگری را نمی پسندد و برین منوال جهان
جهان مردم از کتم عدم بساحل وجود آمده اند و درگذشته اند و میگذرند سعادتمند آنهایی که بجز معبود حقیقی دل نبسته
با او پیوسته اند بر ضمیر انوار ارباب دانش و بینش پوشیده نماند که چون شمه از احوال جزایر و ولایتی که
در اطراف و جوانب دیار بنگاله واقع است مرقوم کلک شکسته رقم گشته الحال مجملی از صفت ولایت پرتگال
که در تصرف پادشاه فرنگ است نوشته می شود پرتگال شهریست عظیم و پای تخت پادشاه فرنگ است و یک حد
آن بدیار مغرب منتهی می شود و از آنجا بدویست کروه راه قصبه دیگریست کسلتان نام از عجایبات آنجا است
که غاریست که محل بودن جنیان است هفت کس باتفاق دران غار در می آیند و هفت سال در آنجا می مانند
و بعد از آن هفت سال شش تن از آن غار بر می آیند و یک کس می ماند و آن شش کس بمرتبه در علم تسخیر
ماهر می شوند که هر اراده که بخاطر ایشان میگذرد بحصول میرسد و در آن غار را پادشاه فرنگ بسته و دست ساخته بجنگ
پادشاه مغرب رفته بود در سنه نهصد و هشتاد و هفت جنگ عظیم میان او و پادشاه مغرب روی داد
پادشاه پرتگال منهزم شد و مردم فرنگ بی نهایت بقتل رسیدند و خبری از مرده و زنده پادشاه فرنگ نبود و
و بعضی از فرنگیان میگفتند که در قید است و چون عم وی او پادشاه شد فرمود که در آن غار را باز کردند و هفت
کس بآن غار درآمد تا هفت سال بودند و شش کس از آن غار برآمده بعرض رسانیدند که پادشاه پرتگال
در جنگ کشته شده القصه مؤلف این اوراق طاهر محمد عماد الدین حسن بن سلطان علی در سنه نهصد
و هشتاد و هفت که پادشاه پرتگال بجنگ سلاطین ولایت مغرب رفته از پای درآمد حسب الفرمان بندگان
حضرت ظل الهی جلال الدین محمد اکبر پادشاهی بحجابت به بندر گوه که تعلق بحکام پرتگال دارد رفته بود آنچه قصه
از مردم فرنگ درین باب شنیده اینست که مدتی مدید پادشاه پرتگال در فکر و اندیشه تسخیر ولایت مغرب بود
تا آنکه در سنه مذکور یکی از برادران پادشاه رنجیده نزد والی پرتگال آمده میگوید اگر توجه فرمایند ولایت مغرب
را می توان گرفت و پادشاه پرتگال بشوق تمام و استعداد بسیار بجهازات و غرابها درآمده بدریا مغرب میرود و پادشاه
مغرب یکی از محرمان نزد برادر خود که رنجیده بفرنگیان پیوسته بود فرستاده تقاعد می نماید که تو از اولاد حضرت
رسالت پناهی روا مدار که این مملکت که سالها در تصرف اهل اسلام است بدست فرنگیان افتد و تمامی مردم
این بلاد اسیر و دستگیر گشته نصاری گردند و اورا سوگندان عظیم و مواعید خاطرخواه مطمئن خاطر نموده باز
مشعوف می نماید و آنگاه لشکر اسلام مستعد و مهیای جنگ می شود و فوجی را پیشتر یکبار در میفرستد که خود را
بفرنگیان می نمایند و برادر پادشاه مغرب بفرنگیان میگوید که سپاه مغرب همگی همین است فرنگیان آنها را

زبون و عاجز دانسته از جهازات و غرابهای بر می آیند و آن فوجی را که در برابر بود شکست بسپاه فرنگ کرده

و فرنگیان تعاقب می نمایند و درین وقت لشکر مغرب تمامی بر اسپان عربی سوار بر سپاه حمله آورده از پیش بر

و اکثر از آنها را بقتل میرسانند و بادشاه فرنگ در زیر دست و پا هلاک میگردد و هیچ کس او را نمی شناسد و بقیة السیف

خود را بجهازات رسانیده به پرتکال میروند چون وارث از بادشاه پرتکال نمانده بود دری اسپانیان نام که از بادشاهان

ذی شوکت فرنگ است آمده ولایت پرتکال را مسخر نموده چون این خبر به بندر گوه رسیده بنادر هندوستان

بلا توقف و تعلل مطیع و منقاد گشتند و این کمترین تا آمدن حاکم بادشاه اسپانیا که او را وزیری خوانند در بندر گوه

معطل بود و پس از مدت یکسال از آنجا روان شده به بندر کنبایت بملازمت والد خود خواجه عماد الدین حسن که

متصدی مهمات بندر مذکور بود پیوست در خدمت ایشان بدرگاه جهان پناه بندگان حضرت ظل الهی جلال الدین

محمد اکبر بادشاه غازی آمده بشرف آستان بوسی ممتاز و سرفراز گشت القصه طایفه فرنگ اگرچه لباسهای

خوب می پوشند اما چرکین اند و باب مقید نیستند و کمتر غسل می کنند و در میان آنها طهارت و استنجا عیب است و در

تفنگ اندازی ماهر و در کشتی و میان آب کمال تهور از ایشان بظهور میرسد و در جنگ بر خلاف آن و قوم

ملیباری که در طرف سیلان می باشند مسلمانند و همگی بجهاز خانه و در خواهند بود و کار آنها غزای فرنگ است و با وجود کمی

بر فرنگ غالب می آیند و عجایباتی که در جهازات واقع می شود یکی آنست که ابر از دریا آب بر میدارد و بعد در جهت

جنوب یا در جهت جوز هندی علامت آنست ظاهر میگردد و خود را با آب میرساند و یک حمله چندان آب

بر میدارد که تا قعر دریا هیچ آب نمی ماند و بتا به چاه خالی بنظر در می آید چون آب از یکجا می شود جهاز که

نزدیک بآن میرسد غرق می شود و الحال فرنگیان علاج آنرا یافته اند هر گاه دیدند که علامت آن

ظاهر شد توپهای خود را آتش میدهند و از آواز توپ ابر خود را جمع نموده بلندی شود و دیگر گاهی بر تیر

جهاز مانند چراغ علامتی نموده بلند می شود و اگر میگردد اگر پایان آمده بکنار جهاز آید آن جهاز بسلامت

بمنزل میرسد و اهل جهاز شوق می کنند و تصدقات از مال خود جدا می سازند و اگر این چراغ بپایان

نیاید و همان نوع بر بالای تیر جهاز مانده بر طرف شود آن جهاز بمنزل نمیرسد و احیانا اگر از آن جهاز در

وقت غرق شدن یکی یا دو نفر بر تخته پاره بر آمده حقیقت احوال را میگویند و هر گاه نهنگی

بنظر در می آید مردم جهاز رشتهای یار را در دریا می اندازند تا بلع زده تسلی می شود و جهاز از خطر نهنگ

خلاص میگردد دیگر جزیره ایست که سی فرسخ دور آن خواهد بود و در آن جزیره غیر ماهی و نارگیل که جوز هندی

باشد چیزی دیگر بهم نمیرسد و اهل آن جزیره پوشش نمیدارند و مرد و زن بجانه هم میگردند و داد و ستد در میان ایشان نمی باشد

و آب شیرین در ان جزیره کمتر است دیگر آنست که مدت صد سال باشد که جزیره اهل فرنگ یافته اند که نزدیک بولایت

پرتکال است و الحال هیچ کس در ان جزیره نماند کاو و خر در آنجا از حد و نهایت بیرون است و هر گاه شخصی از فرنگیان بسیار

مفلس و پریشان می شود در جهازی که از آن جزیره میگذرد در آمده بآن جزیره می آید تا مدت یکسال که جهاز برگشته

بآنجا میرسند و آب شیرین بر میدارند توقف کرده شکار بسیار می نمایند و پوست آنها را جمع می سازند و بجهاز بار

کرده بشهر پرتکال می برد و مدعای او حاصل می شود و در ان جزیره نمک بسیار است لله الحمد و المنة که کمترین عباد

الله طاهر محمد بن عماد الدین حسن بن سلطان علی بن حاجی محمد حسین بن شرف الدین علی سبزواری این شگرفنامه را بنهایت آورد

و توجهات مردان دین باتمام رسانید و شکر این موهبت عظمی را چگونه توانم نمود که زبان از ادای آن عاجز و قاصر است

ای فرازنده این چرخ بلند * وی نوازنده دلهای نژند * کنم از جیب نظر تا دامن * چه عزیزی که نگردی با من * در دولت بروم

تاج عزت بسرم بنهادی * خدمتت نیست ثنایت گفتن * گوهر شکر عطایت سفتن * نعم و شکر نعم هر دو زتست * نشود

کار درست * شکر گویان تر احرب زبان * یکنوالیست ازین خوان بدان * دارم امید که این طرفه کلام * که چو عقد گهر آمد نظم

بنماید ز مددکاری غیب * پیش ارباب هنر دور ز عیب * لطف بی غایت اصحاب کرم * کند اصلاح خللهای قلم * حق سبحانه

و تعالی که برارنده مقاصد و مطالب است حکمای ترا از کدورات روزگار در امان داشته عاقبة امور را محمود گرداناد

بمنه و کمال کرمه

رساله تمام

بسته ام بر زلف تو [illegible] خود را

ای ز تو بشنیده [illegible] بر دل [illegible] ما را

تا لب [illegible] جرعه [illegible] ما را

[illegible] در لبان ما را

[illegible] دل [illegible] ما را

مخمس [illegible] بر غزل فیضی [illegible]

1 بکام خیر یا کی ای فلک شام و سحر گردی کنون باید موافق با من ای بیدادگر گردی
روا نبود جدا از تیغ تغافل بیخبر گردی نمیگویم فلک زین گردش همیشه برگردی
شب وصل است ظالم اندکی آهسته تر گردی

2 گذر سوی من افگند است امشب ماه نخشب بعد زینت نشاندی کنون آن مه جبین کوکب
سحر شد شام امیدم پس از صد ناله یارب ز مهتاب رخش ویرانه‌ام روشن است امشب
اگر وقت طلوع آید ای خورشید برگردیا

3 به بیجا کردم اوقات نفیس عمر را ضایع بر آمد عمرها در سر [illegible] به جمعیت مانع
به تنها دیدنش از دو [illegible] قانع [illegible] عمرت است امشب کوکب امید طالع
ترا ای شب نمیخواهم به وقت خواب سحر گردیا

4 به دیدار [illegible] امشب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دل بیمار و محزون [illegible] تو ای اختر شناس [illegible] [illegible]
که باید خاطر [illegible] وضع شبهای دگر گردیا

5 بود مه‌وش چو آن ماه اوج حسن و رعنایی شبی شد روز من گر ز روی مهر آرایی
سعادت کوکب بخت [illegible] تماشایی عجب [illegible] [illegible]
گرای صبح سعادت از شب من با خبر گردیا

6 چو من خونین [illegible] صبحی نخود از [illegible] صبحی
[illegible] صبحی [illegible] صبحی
چو من [illegible] آتش دل [illegible] حلقه گردیا

7 قتیل خسته جانم از غم بیداد [illegible] محزون بود [illegible] محزون
به دست [illegible] دیده پر خون سپاه [illegible] بیرون
گرم تیر ستم [illegible] فیضی را [illegible] گردیا